این کتاب سه جلد است

[illegible] (جلد ۱) [illegible]

اول
تاریخ سلطان محمود سبکتکین

دوم
تاریخ صفاریه [illegible] و غزنویه و دیالمه و سلجوقیه

سوم
جامع التواریخ

۷۴۴۳

[illegible]

بعد از او بیت المقدس را پادشاهی نشست و طبریه بر شام بنا نهاد و بعد از او واقعه مسیح سه سال دیگر قیصر بود و بعد از او غانوس پنجاه و سه سال

اسطفانوس کرد و انجار حواریان دو کس بکشت اسطفنوس که بعضی او را اسفنوس گویند [illegible] و دیگر یعقوب برادر یوحنا و او [illegible]

و او اول پادشاهی بود که [illegible] ذکر [illegible] و بعد از و برادرش [illegible] بود

بود و بعد او شمعون الصفا [illegible] حواریان بود حبس کرد [illegible] زندان [illegible] کرد [illegible] دعوت کرد و از آنجا

و بعد [illegible] بود [illegible] دعوت [illegible] بیت المقدس [illegible] بنی اسرائیل [illegible]

داد و بعد از او [illegible] قیصر [illegible] کرد و [illegible] بودند [illegible] بولس [illegible]

بستند [illegible] و [illegible] یعقوب بن یوسف [illegible] بیت المقدس بود [illegible] بستند

کردند [illegible] صاحب کتاب [illegible] بعد از او [illegible] کرد [illegible]

حال [illegible] و بعد از او [illegible] قیصر بود و بعد از او [illegible] قیصر [illegible] بود و بعد از او [illegible]

[illegible] قیصر بود و بعد او اهل بیت المقدس [illegible] لشکر کشید [illegible]

و [illegible] بود [illegible] قیصر بود [illegible]

[illegible] کنند [illegible] کردند [illegible]

و [illegible] کرد و بعد از و برادرش [illegible] قیصر بود [illegible] انجیل [illegible] سال

کرد [illegible] و بعد از او [illegible] قیصر [illegible] کرد و بعد از او [illegible] پادشاهی کرد [illegible]

[illegible] قیصر [illegible] بیت المقدس [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] کرد [illegible]

[illegible] کردند [illegible] عمارت [illegible]

و بعضی از [illegible] کردند [illegible] و بعد از و [illegible] بیت [illegible]

و [illegible] صاحب [illegible] و [illegible]

کرده بود [illegible] گویند [illegible] گویند قیصر [illegible]

[illegible] گویند [illegible] قیصر بود و بعد از [illegible]

[illegible] بعد از [illegible] سال

[illegible] بعد از [illegible] قیصر [illegible] بعد از او [illegible]

بعد از و [illegible] قیصر بود [illegible] بعد از [illegible] سال

طارقوس

[illegible]

[illegible]

ذکر احوال ملوک عرب [illegible]

[illegible]

فارسلنا علیهم سیل العرم [illegible]

فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق [illegible] مالک بن فهم [illegible]

تهامه

[illegible]

سبب

پادشاهی غسان

[illegible]

[illegible] مالک بن فهم الازدی [illegible] جذیمة الابرش [illegible]

ذکر جذیمة الابرش و حال او

[illegible]

اعراب

یمامه - بتهامه

قصیر

[illegible]

کردند و چون کوکبهٔ زبّا برسیدند هر حال بود بتحاشی شدند و جذیمه را محیط کردند چنانکه میان او و اصحاب او حایل آمدند بر آن اسب عقاب
نشستن بکار بازبین کرد قصیر اسب بدو نمود آنگه بر بیان اسب سوار شد و بر جذیمه ولایت و اند حال بگذر اسب بر زد و امداد آن اسب سقط
شد و قصیر بحیله بخدمت عمرو بن عدی رسید و حال با او تقریر کرد و زبّا جذیمه را بحاجت ترتیب بقلعه بردند و چون نظر زبّا بر وی افتاد
فرمود تا نطعی بینداختند و او را بدان نطع نشاندند و بسبب هلاک او بدست آوردن بدان [illegible] سر زیر نشستن و تن بیم بینا کرد و فرمود
کرد او را [illegible] کردند و [illegible] تاجران چون [illegible] بیامد تا هلاک شد و انگاه گفت چون ملوک
بر زمین نباید ریخت [illegible] چون خون بر جذیمه غالب شد بر [illegible] تا دستهای [illegible] قطع
خون بر زمین چکید زبّا گفت بگذار [illegible] شود جذیمه گفت دعوا دماً ضیّعه اهله یعنی بگذارید خونی را که قوم او را ضایع
این خون [illegible] پادشاه او [illegible] و چون خبر بعمرو رسید [illegible] تحقق و انتقام کردن با اهمال [illegible] مشورت
کرد هر یک [illegible] قصیر گفت [illegible] تا بینی من [illegible] و پهلو بزخم مجروح کن [illegible] و این موضع بجلا
حیله کن [illegible] عمرو گفت [illegible] خیانتی با [illegible]
گفت [illegible] انت تبیع المکذوب [illegible] بتقدیم رسانم [illegible] و لا اجد [illegible] ولایت زبّا شد و چون
قلعه رسید خبر او بزبّا رسانیدند که قصیر [illegible] مجروح [illegible] زبّا چون نظر زبّا بر وی افتاد گفت حال از او
عمرو بن عدی [illegible] بجهت [illegible] و خیانت [illegible] تا بیش زبّا رفت تا رسید [illegible] عمرو [illegible] کرد و زبّا
چون او را مجروح دید [illegible] و زخم [illegible] و نواز [illegible]
اشارت کرد [illegible] بجلاح [illegible] قصیر [illegible] عظیم پیدا
[illegible] اجابت [illegible] اموال [illegible] عراق
[illegible] عمرو بن عدی خاص [illegible] ولایت فارس [illegible] باشد [illegible] تا بدان بجهان
[illegible] قصیر با خواست [illegible] متاع [illegible]
[illegible] اجازت خواست [illegible] اطمینان [illegible] روانه کرد [illegible]
قصیر بعراق آمد [illegible] تمام سلاح بر شتران [illegible] چنانکه [illegible] صندوق
[illegible] صندوقها [illegible] اما سنه [illegible]
بر سم متاع [illegible] بار کرده [illegible] زبّا [illegible]
[illegible] بجمال [illegible] و نگاه کرد شتران [illegible]
[illegible] این بیت گفت ما للجمال مشیها وئیدا أجندلاً یحملن ام حدیدا ام صرفاناً بارداً شدیدا ام الرجال جثّماً قعودا

بجنود

بعضی شتران بر [illegible] ایشان [illegible] قیصر [illegible] انواع لطایف
چنانکه شتران [illegible] سلاح [illegible] عمرو بن عدی [illegible]
[illegible] و زبّا [illegible] ما لکم [illegible]
[illegible] هلاک [illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] ملوک [illegible]
سال پادشاهی کرد و از [illegible] ملوک [illegible] اول ملوک [illegible]
شاپور [illegible] سال [illegible] اول ملوک [illegible] ایشان نعمان بن المنذر [illegible]
[illegible] بود و [illegible] پادشاه با شوکت بود [illegible] تا [illegible] اقالیم [illegible] مستولی شد [illegible]
[illegible] ملوک عجم [illegible] ایشان [illegible] عرب [illegible]
عرب [illegible] اما اکثر [illegible] معتبر چنین میگویند [illegible] عراق [illegible]

ذکر ملوک غسّان که ملوک عرب شام بوده‌اند

ایشان آل جفنه گویند ملوک عرب شام بوده‌اند [illegible] ملوک [illegible] قبایل
سیل العرم [illegible] شام [illegible] غسّان [illegible] اسم [illegible] ایشان [illegible]
گویند [illegible] و ما لک بن [illegible] چنانکه [illegible]
غسّانیان [illegible] جفنه بن عمرو بن عامر [illegible] عمرو بن عامر [illegible]
[illegible] قبایل [illegible] شام [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] شام [illegible] عرب و شام و روم [illegible]
[illegible] آل جفنه گویند و چون [illegible] ملوک [illegible]
ذکر کرده شد [illegible] عمرو بن جفنه [illegible]
[illegible] حارث
[illegible] حارث پادشاه شد [illegible]
[illegible] نعمان بن الحارث پادشاه شد [illegible] عرب [illegible]
[illegible] الحارث [illegible]
چهار سال [illegible] جبلة [illegible] الایهم بن الحارث [illegible]

بر عرب حاکم بود برادر او عمرو بن

الحارث بیست و شش سال ... [illegible] ... الاسعر بن المنذر الاکبر ...

[illegible] ... عرب و شام ... [illegible]

... [illegible] ... النعمان الاصغر ... [illegible]

الاکبر ... [illegible] ... بن النعمان

... [illegible]

... [illegible] ... النعمان بن الایهم بن الحارث ... [illegible]

... الحارث بن الایهم ... [illegible] ... النعمان بن الحارث ...

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... الحارث بن ابی شمر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

ذکر زکریا و یحیی و عیسی علیهم السلام و احوال ایشان

ولادت یحیی و عیسی ... [illegible] ... اسکندر ... [illegible]

... [illegible] ... ولادت ... اسکندر ... [illegible] ... ولادت یحیی ...

... [illegible] ... مریم ... [illegible] ... زکریا ... بود

کوبند

کوبند یحیی و عیسی ... [illegible] ... مریم ... [illegible]

... [illegible] ... مریم ... [illegible] ... یعقوب بن ماثان

... [illegible] ... شام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... یحیی بن زکریا ...

... [illegible]

... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]

... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible] ... والله اعلم

ذکر احوال مریم و عیسی علیهما السلام

چنان بود که مریم و ابن عم او یوسف ... [illegible] ... آب ...

... [illegible] ... یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... جبرئیل ... [illegible] ... یا مریم انّ الله ...

لاهب لک غلاماً زکیاً ... [illegible] ... انّی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیاً

... [illegible] ... قالت انّی یکون لی غلام ... [illegible]

... [illegible] ... کذلک ... [illegible]

مریم ... [illegible] ... جبرئیل ... [illegible]

... [illegible] ... مریم ... یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... یوسف ... [illegible]

... [illegible] ... مریم ... [illegible]

... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible]

... [illegible]

مریم ... [illegible]

و چون مریم را وقت حمل نزدیک آمد [illegible] گفت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا [illegible] فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا [illegible] وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا [illegible] فکلی واشربی وقری عینا فاما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا [illegible] یا اخت هارون ما کان ابوک امرأ سوء وما کانت امک بغیا [illegible] کیف نکلم من کان فی المهد صبیا [illegible] قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا این ما کنت [illegible]

[illegible]

ذکر اصحاب الکهف

[illegible]

تملیخا به شهر رسید اوضاع و رسوم شهر مخالف یافت و احوال شهر نه بر آن گونه بود که مشاهده کرده بود انکار که در خاطر او [illegible]

متحیر در شهر شد و از بیم بر دکان طعام فروشی رفت و درمی چند که [illegible] دقیانوس بود [illegible] بر آن سکه [illegible]

او بنگریست و گفت این سیم از کجا آورده‌ای که سکه [illegible] بدین ماند که گنجی یافته‌ای [illegible] شدیم و هر که [illegible]

اتفاق شبانه ما ماندیم [illegible] اصحاب [illegible] طعام [illegible] او [illegible]

حاکم وقت [illegible] حاکم شهر [illegible] حال وی پرسید [illegible] حاکم از حال ایشان آگاه شد

پرسید که از این [illegible] شهر [illegible] سوار شد و به غار رفت تا اصحاب را ببیند تملیخا اصحاب را از

آمدن ایشان [illegible] اصحاب [illegible] حال اول شد [illegible] و روح ایشان از اجساد مفارقت کرد

[illegible] چون این شخص [illegible] گفت در غار [illegible] در غار شد [illegible]

[illegible] و حال ایشان [illegible] بر احوال ایشان آگاه شد [illegible]

[illegible] و الله اعلم بالصواب

ذکر یونس بن متی النبی علیه السلام

[illegible] یونس [illegible] بود [illegible]

[illegible] شهر موصل [illegible] قوم او [illegible] اوثان [illegible] رسالت [illegible]

توحید و طاعت [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] قوم [illegible]

[illegible] عذاب [illegible] یونس [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] حال ایشان [illegible]

[illegible] یونس [illegible] احوال [illegible]

[illegible] قوم [illegible]

[illegible] وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقْدِرَ عَلَيْهِ [illegible]

آب دریا [illegible] کشتی [illegible] گفتند [illegible]

[illegible] کشتی [illegible] خلاص [illegible]

[illegible] ماهی [illegible]

[illegible] فَنَادَىٰ فِي الظُّلُمَاتِ أَن لَّا إِلَٰهَ إِلَّا أَنتَ

الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین [illegible] فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون [illegible]

[illegible] فنبذناه بالعراء وهو سقیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر جرجیس علیه السلام

[illegible] جرجیس [illegible] اهل فلسطین [illegible]

[illegible] شام [illegible]

[illegible] موصل [illegible]

[illegible] جرجیس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عذاب [illegible]

ملک در غضب ماند ... [illegible] ... جرجیس گفت خدای تعالی مرا از عذاب آن نگاه داشت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ...

ذکر خالد بن سنان العبسی

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... و الله اعلم بحقایق الامور

طبقه چهارم ساسانیان و ایشان را اکاسره گویند

اکاسره جمع کسری است بعضی خسرو نیز ... [illegible] ... پادشاهی ایشان ... چهارصد و ... [illegible]

... [illegible] ... و عدد ایشان بیست و ... [illegible]

اردشیر	شاپور	هرمز	بهرام	بهرام	بهرام
بن بابک ... [illegible]	بن اردشیر ... [illegible]	بن شاپور ... [illegible]	بن هرمز ... [illegible]	بن بهرام ... [illegible]	بن بهرام ... [illegible]
بهرام	نرسی	هرمز	شاپور	اردشیر	
بن بهرام ... [illegible]	بن بهرام ... [illegible]	بن نرسی ... [illegible]	ذو الاکتاف بن هرمز ... [illegible]	بن شاپور ... [illegible]	
شاپور	بهرام	یزدگرد	بهرام گور	یزدگرد	
بن شاپور ... [illegible]	بن شاپور ... [illegible]	بن بهرام ... [illegible]	بن یزدگرد ... [illegible]	بن بهرام گور ... [illegible]	
فیروز	بلاش	قباد	نوشیروان	هرمز	خسرو پرویز
بن یزدگرد ... [illegible]	بن فیروز ... [illegible]	... [illegible]	بن قباد ... [illegible]	بن نوشیروان ... [illegible]	بن هرمز ... [illegible]
شیرویه	اردشیر	شهربراز	پوراندخت	... [illegible]	
بن خسرو پرویز ... [illegible]	بن شیرویه ... [illegible]	... [illegible]	دختر خسرو پرویز ... [illegible]	... [illegible]	
آزرمیدخت	فرخزاد	یزدگرد			
دختر خسرو پرویز ... [illegible]	بن پرویز ... [illegible]	بن شهریار ... [illegible]			

اسلام منتقل گشت

ذکر اردشیر بابکان

اردشیر بابک بن ساسان از فرزندان بهمن بن اسفندیار بود و مولد او اصطخر بود و چون بزرگ شد و آثار رشد و نجابت در وی ظاهر شد [illegible]

[illegible] اصطخر [illegible] پادشاه

[illegible]

[illegible] اصطخر حاکم بود [illegible]

[illegible] ساسان [illegible]

[illegible] اردوان [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] قسطنطین بود [illegible]

[illegible]

ذکر ملوک روم با اضافات

قیاصره جمع قیصر است [illegible] و اول پادشاه ایشان [illegible] قسطنطنیه نقل کردند دار الملک [illegible]

[illegible] ملوک روم [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال ایشان [illegible]

ذکر قسطنطین

چون قیصر [illegible] قسطنطین [illegible]

[illegible] قسطنطنیه [illegible]

[illegible] قسطنطین [illegible]

[illegible]

ذکر قسطنطین بن قسطنطین

[illegible] قسطنطین [illegible]

[illegible]

ذکر یولیانس

[illegible] قسطنطین بود [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ذکر [illegible] ذکر [illegible]

[illegible]

ذکر [illegible] ذکر [illegible]

[illegible] قسطنطنیه [illegible]

بر مذهب او بود که اعتقاد داشت و از اول الولایات روم کرد و بیت المقدس و بلاد اعاجم مقام ساخت و بدین ولایات بنیاد مذهب او بعد از
متفق بر سواد ... طرازی شهر بیرون واحیا کرد و اکنون کلیسیا که در بیت المقدس است او ساخت و آنچه در ایام ما نصاری ... و کلیسیای لد ... قسطنطین
کرده اند بیشتر او ساخت و در جمله او بت خلیفه بود و نظرش خلاف اهل حق است

ذکر

بر قیاس ... شش سال قیصر کرد و بعد از وی بیست سال دیگر ... کرد و بروایتی از اخبار و مناظره حیلها ساخت و او ... ماند

ذکر

بوی ... بیست و نه سال قیصر بود در ... پایه روم بعد از

بوی ... بود

ذکر

بوی ... او مذهب یعقوبیه بود و بعد از وی

والله اعلم

ذکر

و ... سه سال قیصری کرد و ... زاهد بود و ترک ملک

کرد و ... بادشاهی ... یافت و ... بسر ملک آمد

هفت سال پادشاه بود

ذکر

... بیست و هفت سال برکشید قیصری بود و مذهب یعقوبیه داشت ...

عمود ... او ساخت ... بنای ... باقیست چنانکه بعمارت

آورده

ذکر

قسطنطین هفت سال قیصری کرد بعد از وی ... بود

والله اعلم

ذکر

قسطنطین بیست و نه سال قیصر بود از آثار او کلیسیای معظم است

قسطنطین ... سال قیصر بود و از آثار او کلیسیا

در شهر رها بعد از قسطنطین بود

ذکر

... ادریوس ... چهل سال قیصری کرد و بنیاد او ... نوشیروان ابو ...

معاصر انوشیروان بود و مولد سید المرسلین

صلی الله علیه و آله وسلم در زمان او بود

و مکاتبات ... بعد از مورقیس

ذکر موریقیس

بیست و چهار سال قیصر بود و ... و در زمان او ... پیغمبر صلی الله علیه وسلم ... بود و او آنست که خسرو پرویز چون از بهرام چوبین بگریخت ... شاه
جست و مریم دختر خود را بخواست داد و لشکر و سلاح داد تا بهرام ظفر یافت چنانچه بعد از ... ذکر آن خواهد آمد و بعد از وی بطریقی ... قوقاس
نام او را هلاک کرد و خود بجای او ... ذکر قوقاس که از جمله بطارقه بود ... و بنشست
ناگاه قصد او کرد و او را بکشت و هشت ماه قیصری کرد و همه فرزندان و متعلقان موریقیس را قصد کرد و چون بکشت خسرو پرویز خود را
از آن ملک خلاص داد و بعد از خسرو پرویز ... احوال ... قتل پدر مستعد ... عوض ... خسرو بغایت برنجید و لشکرها او در قوقاس
فرستاد و مقدم ایشان شهربراز بود ... بعضی بر سو ... روم و بعضی با شام بردند و از ایشان ... هرکه ... کرمان ... و ...
روی با اطاعت ... بر قوقاس ... ایشان ... بدست ... در آن ایام قوقاس ... هرقل بشرح
بود از یک ... ذکر هرقلیوس ... الله تعالی
بعد از هلاک قوقاس هرقلیوس را ... از بطارقه روم بود ... و ... روم ... والده
در ... الخاص ... قسطنطینیه ... حصار ... ایشان ... اهواس و عام ... دو ... سید ... او

مرتفع شد

٩

مرتفع شد با لشکر عجم و عراق کرد و بعد خسرو پرویز ... هرقل ... طالب ... و ... عراق ... بر ...
... ملک خسرو پرویز کرد و ... نوشت چنانچه ذکر آن بیاید و پادشاهی هرقلیوس ... بود و ...
در ... شام ... ذکر ... ملوک روم ... بودند و ...
ملوک پادشاه ... پادشاهی ایشان ... ساسانیان
تمام ... ساسانیان چهار صد و ... سال ... پادشاهی ... ملوک ایشان ... ازاده
باشد چون از ذکر ایشان فارغ شدیم با سر ملوک ساسانیان شدیم

ذکر شاپور بن اردشیر

چون اردشیر بابکان ... شاپور ... تاج ... بر تخت ... آرام گرفت و او پادشاه ... بود ... علی
... ملوک ... ساسانیان ... سوگند ... اردشیر ... نگذارد
و ... اردشیر ... پادشاه ... اول ... آن کند
... اردشیر ... اهل ... ملوک ... اشکانی ...
دختر ... کرد ... اردشیر ... ملوک ... بود ... کرد
... اردشیر ... احوال ... بود ... محل
... اردشیر ... طلب ... گفت
و گفت ... اشکانیان ... اردشیر ... حال او
... اردشیر ... گفت ... پسر ... کرد
... اردشیر ... گفت ... وقت ...
گشت و ... شاپور نام کرد ... اردشیر ... بحضرت
... حکایت و شکایت ... کرد ... چند ... ملوک ... حاضر
... اکنون ... پادشاه ... گفت
... اردشیر ... آن ... دید
... اردشیر ... دیدی
... بی ...
... اردشیر ... شاپور ...

حاصل کرد چون نظر [illegible] شاپور [illegible] تا ناحیه [illegible]
[illegible] تا این نام [illegible] شد چون [illegible] بانواع عقل [illegible]
[illegible] آراسته دید تاج بر سر او نهاد [illegible] شاپور چون بر تخت آرام گرفت [illegible]
[illegible] ساخت و اموال [illegible] و اقطاعات [illegible]
پادشاه [illegible] بود [illegible] و عمارت [illegible] بناهای [illegible]
[illegible] شهر نیشابور [illegible] خراسان و [illegible] فارس [illegible]
شاپور خواند [illegible] شاپور [illegible] ساخت و [illegible]
شاپور نام کرد [illegible]
[illegible]
و قتل کرد و غنایم [illegible] شام [illegible] روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعد [illegible] شاپور [illegible] عرب [illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]

[illegible] تا تاج [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
مدت پادشاهی شاپور [illegible] تاج و تخت [illegible]
[illegible] روم و شام [illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] **ذکر هرمز بن شاپور** و پادشاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] خوزستان [illegible] بغداد [illegible]

ذکر بهرام بن هرمز

چون هرمز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاپور [illegible]
[illegible]
پادشاهی بهرام [illegible]

ذکر بهرام بن بهرام

[illegible] پادشاهی [illegible] شاپور [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible] والله اعلم

ذکر بهرام بن بهرام بن بهرام

چون بهرام [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] شاپور [illegible] بهرام بن هرمز [illegible]
[illegible] والله اعلم

ذکر نرسی بن بهرام بن بهرام بن هرمز

[illegible] شاپور [illegible] تاج [illegible]

ذکر هرمز بن نرسی چون پادشاهی بدو رسید هرچند ... [illegible] ... مایل بود چون مدتی ...

از وی صفات خلق ... [illegible] ... عاطفت خود گردانید ... شاپور ... [illegible]

مایل بود ... [illegible] ... چون وفات یافت یکی از زنان او حامله بود و او را بر تخت

نشاندند و تاج بر سر شکم او بنهادند چون وقت وضع حمل رسید شاپور ذو الاکتاف در وجود آمد ... [illegible]

ذکر شاپور ذو الاکتاف چون هرمز بن نرسی وفات یافت مادر شاپور حامله بود او را بر تخت نشاندند و تاج بر بالای سر او نهادند

[illegible]

حصاد

بساخت و آن از جمله ... شهرها این بود ... [illegible] ... خانند ...

کرد پیش از آن تابوت و ... [illegible] ... مداین ... [illegible]

[illegible] ... وفات یافت ... [illegible]

سال حاتم عرب بود ... شاپور ذو الاکتاف ... والله اعلم ذکر هرمز بن نرسی

چون شاپور ذو الاکتاف ... [illegible] ... پادشا

[illegible] ... پادشاه شد ... شاپور ذو الاکتاف ... [illegible]

ذکر اردشیر بن هرمز بن نرسی چون ... [illegible] ... پادشاه ...

[illegible] ... پادشاهی ... [illegible] ... دولت ... [illegible]

[illegible] ... امرء القیس ... [illegible]

[illegible] ... پادشاه ... بهرام ... والله اعلم

ذکر شاپور بن شاپور ذو الاکتاف ... [illegible]

[illegible] ... پادشاهی ... [illegible]

[illegible] ... پادشاهی

[illegible] ... پادشاه ... بهرام گور ... وفات یافت والله اعلم

ذکر بهرام بن شاپور ذو الاکتاف ... [illegible] ... جبار و متکبر بود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... امرء القیس ... [illegible]

[illegible] ... نعمان ... [illegible]

[illegible] ... بهرام گور ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... نعمان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... ولایت شام ... [illegible]

[illegible] ... پادشاهی ... [illegible]

[illegible] ... بهرام گور ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... نعمان ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... بهرام گور ... [illegible]

ذکر بهرام گور بن یزدگرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آمدند اسپهبدان و موبدان و کاردانان مجتمع شدند ... بهرام ... و شرایط ... بجا آوردند ... [illegible]
داشتند ... [illegible] ... کردند که ما ... [illegible]
کردیم بهرام ... [illegible] ... و عدل و شفقت و ... و رعیت پروری ... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... بهرام کردند ... [illegible]
بزرگان بهرام ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... بهرام گفت تاج و تخت پادشاهی
... [illegible] ... مملکت ... [illegible]
... [illegible] ... مملکت ... [illegible] ... در ایران ... [illegible] ... ملکت و پادشاهی ... [illegible]
تخت ... پادشاه ... [illegible] ... بزرگان مملکت
در میان دو شیر ... [illegible] ... پادشاهی ... [illegible]
... تاج ... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... تاج ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاهی ... تخت ... تاج ... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... بهرام ... شیر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... تاج ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه بهرام ... [illegible] ... تخت ... [illegible]
... [illegible] ... مملکت ... [illegible]
... [illegible] ... خاقان ترک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible]
... [illegible] ... خاقان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible]
... [illegible] ... بزرگان ایران ... [illegible]

و کار ... [illegible] ... رسولان پیش خاقان فرستادند و اظهار طاعت کردند و خراج ... خاقان خود را ... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... خاقان ... [illegible]
لشکر تمام ... [illegible] ... بهرام ... [illegible]
... [illegible] ... خاقان ... [illegible]
... [illegible] ... خاقان ... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... خاقان ... [illegible]
... [illegible] ... خاقان ... بهرام ... [illegible]
اسیر کرد ... [illegible] ... بهرام ... [illegible]
... [illegible] ... خاقان ... [illegible] ... رسولان فرستادند و اظهار طاعت
بهرام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible]
... [illegible] ... روم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهرام گور ... [illegible]
... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... بهرام گور ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]
... [illegible] ... بهرام ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

ذکر یزدگرد بن بهرام گور

[illegible]

ذکر هرمز بن یزدگرد

[illegible]

امر با بکان و کام فیروز از اعمال

[illegible]

[illegible]

ذکر بلاش بن فیروز

[illegible]

ذکر قباد بن فیروز

[illegible]

و بناش

[illegible]

بابک کرد و بقتل چهارپایان از گاو و گوسفند و مرغ وحشی و اهلی رخصت نمیداد و مردم را اجازت داد [illegible]

چهارپال [illegible] خاص نیست بل خدای تعالی از برای تمتع همه خلایق آفریده [illegible]

کرخواهند تمتع گیرند و خاص و عام و وضیع و شریف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وملک پیرا

وملک [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملول شدند و چنانکه با پیش حسان بر [illegible] خواستند که دفع او [illegible] با ایشان متفق شوند تا بموافقت ایشان او را هلاک کردند و بعد [illegible]

بسیار گذشت و بسبب قتل این پادشاه در میان ایشان اختلاف افتاد و ایشان از [illegible] باعث شد بر لشکر پادشاه [illegible] حسان مقرر بود

او چون تمکین تمام یافت بتدریج کشندگان پدر را هلاک کرد و خواست که [illegible] جمع کرد تا [illegible]

تبعان و اهل یمن از او متنفر بودند [illegible] هلاک کردند [illegible] برادر [illegible] قصد [illegible]

[illegible] حرکت [illegible] شد [illegible] مملول [illegible] حرکت [illegible] بسبب [illegible]

میکند [illegible] پادشاه [illegible] کلال [illegible] تبع شد [illegible]

[illegible] تبع [illegible] پادشاه شد [illegible] تبع الاصغر [illegible] حارث بن عمرو [illegible]

[illegible] تبع الاصغر بود [illegible] مدینه [illegible] اهل مدینه [illegible]

لشکر کشید [illegible] ایشان [illegible] اوس و خزرج [illegible]

[illegible] اهل مکه

بود [illegible] تبع [illegible] اهل مکه [illegible]

کار [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] اهل [illegible]

[illegible] پادشاه تبع [illegible]

در [illegible] پادشاه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] تبع [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

چون ملک زاده را [illegible] در منظر [illegible] بلندی و در بالا [illegible] نشستی

فصل

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] اصحاب الاخدود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

ذکر نوشیروان عادل کسری بن قباد بن فیروز

[illegible]

[illegible]

حافظ کرد و صد لولات این دلیل که معاینه مشاهده افتاد و پرسیدن کاهن که ابن بوده وقت پیغمبر از عرب دلالت میکند

کسری عادل نوشیروان و چهل و سال بود و بر بیشتر ممالک مستولی شده و پادشاهان او را مطیع و منقاد گشته و پیوسته در بارگاه او چهار کرسی زرین نهاده بودی [illegible]

بند یکی بر دوم بر کرسی سیم بر ملک [illegible] فتح سرندیب و فتح قسطنطنیه روم و فتح بلاد [illegible]

و تواریخ مذکور است که در آن شب که رسول سید الانبیاء بود [illegible] کنگره [illegible] ایوان کسری [illegible]

[illegible]

[illegible]

واللّه اعلم

[illegible]

18

[illegible]

و تا یافت چون سیف ذی یزن با فرزندان ابرهه ... و پیش مادر می بود چون بزرگ شد کار بر چنان دانست که او هم از فرزندان ابرهه است
چون به ملکت یمن بر ابرهه آرام قرار گرفت و هیبت او در دلها نشست اعراب که در آن بلاد نزدیک بودند مطیع و منقاد او شدند و او خواست که جمیع
اعراب را که متوجه بودند که او را بشناسد در شهر صنعا کرد ... کلیسا عالی بنا نهاد چنانکه ... تمام از رخام و مرمر بود و چند ... بالای
... مرصع کرده چنانکه ... و عظیم داد ... عمارت نکرده بود و خواست که آن کلیسا را همچون کعبه معظمه مرجع خلایق شود ... تا
جمله اعراب ... در آنجا حاضر آیند و دیگر کعبه معظمه نروند و صورت این حال به نجاشی ملک حبشه نوشت و معلوم کرد که آنجا کلیسایی بنام تو ساخته ام
عالی ... کرده چنانکه ... نظیر ... عزم دارم که حجاج را منع کردن از بیت الله الحرام باز دارم و به زیارت کلیسا ... فرستم ...
در عرب مقرر کرد ... در عرب ... احمد بن مضر ... از بنی فقیم از قبایل مضر ... در آن کلیسا
... در آنجا ... قیام ... در آنجا ... کرده ... ملوث کرده ... آورد
بگذارند ... و به قوم خود پیوست این حال با ابرهه نمودند که شخصی از اهل خانه که عرب آن را حج می کنند این فعل کرده است ابرهه در خشم
شد و سوگند یاد کرد که خود به آنجا رود و خانه را خراب کند لشکری تمام ترتیب داد و حبشیان ... شدند و سلاح و ... و فیلان
... بزرگ ... محمود نام داشت ... و روانه شد عرب ... کار او ... جهاد او بر خود واجب دانستند ... از ... یمن
در ... نام ... با اتباع خود به جنگ او رفت و شکست ... عاقبت ... ابرهه ... او را بکشد او درخواست کرد که
... تا ... فیل ... و ... چون ابرهه به طایف رسید از بنی ثقیف ... دلیل خواست ... شخصی ... ابو
... نام ... چون به ... رسید ... و هنوز آن سنت باقی است ... و چون ابرهه
نزدیک کعبه معظمه رسید از سروران سپاه خود اسود بن مقصود نام را بفرستاد ... را ... بیاورد ... دویست شتر ...
عبد المطلب ... بود ... قریش ... خانه
است ... عبد المطلب بود ... پیغام
ابرهه ... عبد المطلب ... این خانه ... خلیل ... ابراهیم ... کرده ... از خانه خود منع
... عبد المطلب با او ... چون ... رسید ... نقش کرد
... و گفت ... کرده ... است ...
فیل ... ابرهه ... و ... الفیل را
... عبد المطلب ... ابرهه ... عبد المطلب
... ابرهه ... عبد المطلب ...
... عبد المطلب گفت حاجتم آنست ... ابرهه گفت ... خود در

جا گرفت که ... داشتند ... و اکثر ... حبشه ... خراب کردند ... ابرهه ... الفاس
ابن ... عبد المطلب گفت ... ربّ ... خداوندا ... بر ... بسته
... ابرهه ... ابرهه ... عبد المطلب ... پرندگان ... سر ... داد
... کان
قریش ... ابرهه ... بود ... ابرهه ... مکان
... حرام ...
... ابرهه ... مکه ... فیل ... بزرگ ...
... ابرهه ... مکه ... فیل ...
... الکعبه ...
... ابرهه ... فیل ...
... ابابیل ... واعلم
... عبد المطلب ... ابرهه ...
... حبشه ... ابرهه ...
... ابرهه ... حبشه ... رسول الله ... ابرهه ...
... سیف ذی یزن ... ابرهه ...
ابرهه ... والله اعلم
بود ابرهه چون به بلاد حبشه رسید
... سیف ذی یزن ...
... ابرهه ... سیف ...
... ابرهه ... سیف ...
... سیف ذی یزن ...
...
...

[illegible]

گویند

[illegible]

مختصر

اندیخ ... کرد و بعد از جلوس انوشیروان خطبه بلیغ فصیح و مواعظ و نصایح خوب فرمود که ذکر آن در کتب مطولات [illegible]

آورده‌اند و از جمله مفاخر او یکی این بود که پیغمبر عربی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در زمان او در وجود آمد و در حدیث نبوی مذکور است که وُلِدتُ فی زمن الملک العادل

و [illegible] طبیب با خواستن ... [illegible] کلیله و دمنه بعد از زحمت و مشقت بسیار حاصل کرد و بیاورد و از زبان هندی ترجمه کرد

در زمان هرون الرشید ابن المقفع به زبان عربی ترجمه کرد و ... از ملوک هند شطرنج نوشیروان بوذرجمهر را داد تا بعد از فکر بسیار بازی

آن [illegible] و ... سوال کرد ... [illegible] ... از ایشان ... بجا آورد ... وطاعت و انقیاد نمودند

بر خود واجب دانستند و خراج قبول کردند و مذهب ایشان ... [illegible] ... تدبیر و غیبت او ... [illegible]

سعی و جهد دارد که در ... [illegible] ... تدبیر ... [illegible]

وجه ... [illegible] ... و مطابق ... [illegible] ... چرخ ... [illegible]

همین ... [illegible] ... بوذرجمهر بود حکیم و بزرگ ... [illegible]

و ... [illegible] ... کتاب ... [illegible] ... تصنیف ... [illegible]

و من ... [illegible] ... اعجاز ... [illegible] ... واجب

است و ... [illegible] ... کتاب ... [illegible]

کرد و ... [illegible] ... منصب وزارت ... [illegible] ... عادل نوشیروان ... [illegible] ... سال بود و ...

او در جهانبانی ... [illegible] ... انطاکیه ... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

و ... [illegible] ... تا ... [illegible]

مشهور که اکنون ... [illegible] ... و خیرات او بسیار است ذکر هرمز بن نوشیروان عادل چون کسری عادل ترک این جهان فانی کرد ...

بلا ... تاج و تخت ... [illegible] ... هرمز ... [illegible] ... عادل بود اما مردم ...

برگزید و ... [illegible] ... کتاب تواریخ فرس آورده‌اند ... [illegible]

در ... [illegible] ... بود ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... چنانکه چون ... [illegible]

سال ... [illegible] ... ملک ... [illegible] ... ترکستان ... [illegible]

ترک ... [illegible] ... پادشاه ترکستان با سیصد هزار سوار ... [illegible] ... روم ... رسناد

... [illegible] ... اطراف مغرب قیصر

شاه

با ... هزار سوار ... ولایت شام ... [illegible] ... کرده‌اند ...

العطا

العطا ... [illegible] ... هرمز ... [illegible] ... و در تدبیر دفع ایشان ... [illegible]

دولت و ارکان مملکت مشورت کرد و هر یکی ... [illegible] ... ترکان ... [illegible] ... تدبیر دفع ایشان ... [illegible] ... دیگر

جواب ... [illegible] ... از ولایت شام ... [illegible]

... [illegible] ... مردم ... [illegible] ... جوع و قحط ... [illegible]

خواست ... [illegible]

غنایم حاصل کرده باشند ... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

ترکان ... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... هرمز ... [illegible]

بزرگان اتفاق کردند که ... [illegible] ... بهرام چوبین ... [illegible] ... و اصل بهرام از ری بود ... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

و ... [illegible] ... بهرام چوبین ... [illegible] ... هرمز بهرام چوبین را ... [illegible]

... [illegible] ... سلاح ... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... ده هزار مرد ... [illegible] ... سال ... [illegible]

و سلاح ... [illegible] ... بهرام ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

چون ... [illegible] ... ترکان ... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... لشکر ... [illegible]

و ... [illegible] ... ترکان ... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

... [illegible] ... بهرام ... [illegible]

بهرام ... [illegible] ... تاج ... [illegible] ... هرمز ... [illegible]

قرار داد و اکرام کرده ... و چهل ... تمام و خلعتها پادشاهانه ... [illegible]

مخالفت نکنند و بهرام ... [illegible]

... که بهرام ... بحش نام ... [illegible]

... بهرام ... پادشاه بهرام ... [illegible]

... [illegible]

... بهرام چوبین ... [illegible]

داد ... بهرام ... هرمز ... [illegible]

... [illegible]

چون ... خسرو پرویز ... [illegible]

... پرویز ... [illegible]

پرویز ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... پرویز ... [illegible]

... بهرام ... هرمز ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... پرویز ... [illegible]

... بهرام چوبین ... [illegible]

هرمز ... [illegible]

... [illegible]

... خسرو پرویز ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

کرملا

کرما ... پرویز ... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... پرویز ... [illegible]

... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

... [illegible]

... بهرام چوبین ... [illegible]

... [illegible]

... پرویز ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... بهرام ... [illegible]

داشت و تمکین و تعظیم بسیار کرد و خسرو پرویز از حال او آگاهی یافت و رسولان پیش خاقان فرستاد

[illegible]

[illegible]

الم غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُم مِّن بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ فِي بِضْعِ سِنِينَ تفسیر آنکه رومیان مغلوب شدند و ایشان بعد از آن غالب خواهند شد

[illegible]

[illegible] پرویز [illegible] هرقلیوس [illegible] ولایت عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کربرد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] النعمان بن المنذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم

ذکر هلاک شدن نعمان و حرب ذی قار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازو بعد محبل او بجیمان شد الا اذنیت بلکه اگر او را بقا کند ممکن که کار او رفته در وجود آید او را هم چنانکه محبوس می داشت چون از نعمان نا امید شد پیش برادر خود
ای مکتوب نوشت و حال او باز نمود ... و عرض داشت خسرو ... نعمان در شان ... عدی ... که ابو
بالا شخص گفت ... بغداد ... که او ... بکشد ... رفت و عدی را ... گفت نعمان
من مرو ... اهلاک نکند و مکتوب به ... نعمان ... نعمان فرستم رسول گفت من خود بروم و او را رسالت کنم و نامه ... فرستاد چون پیش نعمان رفت
در حال فرستاد عدی را بزه کار خفه کردند و دفن کرد ... چون پسر نعمان رفت و منشور کسری رسانید و او را رسالت کرد نعمان گفت سعادت ما
ترجمه بود ... پیش ... بغداد شد ... حال او پرسید گفت چند روز است تا وفات یافت او را دفن کرده اند چون نعمان را با او
عتاب بود از وا فضل او بیاکاه ... رسول انکار کرد و گفت من دی روز او را دیدم نعمان رسول را گفت تو اگر نزد من فرستاده است اگر تخت
بر نداند ... بجهتیم ... و من بعد ... عرض داشت ... که بجز و بر ضد ... که بپذیرد ... بسبب عدی که ... قصد ... و رسول او را
تمام کرد و خواسته ... رسول ... که ... عرض داشت خسرو منصب عدی ... برادر ... کرد و ... نعمان را ... کرد
شد و دشمنی ... کینه ... که ... زبان طعن دراز کردند نعمان از ایشان ترسان ... بود تا دو
که نعمان بعزم شکار برنشسته بود ... گفتند زید ... عدی ... او خون ... او
دل ... آوازان کرد و ملازم خود کردانید ... که ... سعی ... کار ... نعمان است توقع چنانست که ملازم
شود و منصب ... پدر او باشد ... بر ... او اعراب و ترجمه ... عوالت
کرد و ... پسر ... نعمان ... سبب ... اهلاک ... نعمان ... بلا بود اما ... که عدی کو
ملازم خسرو ... تمام ... تا کسانی ... آورند ... و ملوک فرس ... عادت چنان بود که ... کا
ترکستان و روم و بلاد ... فرستادند و دختران پاکیزه خواستند و صفت ... ایشان ... نوشته بودی ... ازان ... فرستادندی
مجهود ... نعمان ... و رسولان ... کرد ... زید ... بدو رسانید ... نعمان
با خسرو گفت ... که ... دختران پاکیزه ... نعمان از ... صفت دختران ... در باب ... صفت
دختران ... خسرو ... نامه ... نعمان ... دختران ... بدو رسید ... نعمان ... دختر خود ... به عجم ... دادن ننگ
باشند و خود ... بر ... که ... باید اگر پادشاه فرماید برو ... و نو کری ... بامن ... که زنان
عرب ... که ... دختران ... نعمان ... کرده ... کسی ... تا سلام ... او که ... اعزاز و
اکرام تو ... دختری برخواهد ... صفت ... مذکور ... فرماید که ... دختران ... خود
هرچه بر این صفت ... نعمان ... صفت ... دختر ... رسیده بخواند ... گفت آیا لم یکن فی مها السواد ما یبلغه
حاجته ... یعنی ... سواد عراق ... نیست ... خسرو ... را ... که ... خشم ... عجم کار

بیان

بیان ... کرده ... الملک ... باشد ... زید ... معنی ... چیست ... گفت ... که ... حسن ... عادت ... چشم
کو زید نعمان ... فرستاده بود ... الملک ... گفت ... بن
خرم پادشاه ... در ... که ... باشد ... رسانید چون رسولان باز گشتند ... عرض داشتند و نامه نعمان
دید گفت در ... معروض داشته بود ... دختران خود ... عجم ... داد ... و ... که ... نعمان
... دادم ... خسرو ... رسول ... گفت ... که ... را ... گفت ... عراق ...
آلاف و ... خسرو ... کرد ... خسرو ... دانست ... که ... کرد
کرفت امان ... وقت ... نعمان ... خبر شد ... خسرو ... گرانید ... خسرو ... فرستاد
و نعمان ... عایب بود ... خود ... و مال ... و خواسته ... موجود بود ... سلاح با خود بر گرفت و بکوه ... طی
و بعضی ... کار ... بود ... نعمان ... کرد ... بنی شیبان ... بنی بکر بن وایل ... و سرو
قبایل ... بود ... مسعود ... نام ... پناه برد ... و ... قبایل ... بنی بکر
وایل و بنی تغلب بن وایل ... ایشان ... نام او قیس بن مسعود بن قیس بن خالد ... و ... شهر ... بود
و چون ... خسرو ... نعمان ... ایشان ... پناه ... آنست
باد ... خسرو ... بود تا ... حال ... کردند ... کشت ... طاعون ... ماند و وفات او ... اسلام
بود ... نعمان ... ایشان ... بخانه ... حکومت ... حیره و اعراب با ایاس بن قبیصه الطائی ... داد ... بود
که خزاین و اموال نعمان جمع کند ایاس ... هانی بن مسعود ... فرستاد که خزانه ... نعمان ... با ... گفت ... ابی
رسید ... گرفت ... ایشان ... کرد ... عرب و عجم ... نعمان ... حاضر بود ... بنی ... قبیله ... دیانه
و قبایل بنی بکر بن وایل ... ایشان ... جمیع ... ربیعه دشمنی بود نعمان ... گفت اگر شاه ... ایشان ... دریک
کلان ... بموضع ذی قار ... ایشان ... و ... ایشان ... حرارت ... در جاهای ذی قار ... افتد
... ایشان ... که ... صواب ... ایشان ... ذی قار ... خسرو ... نعمان ... عرب
... ایشان ... گفت ... نعمان ... بن ... که
... موضع ذی قار ... بکر ... بنی ... حنظله بن ثعلبه العجلی ... کار ... قبایل ...
... گفت ... حنظله ... ایاس بن قبیصه الطائی ... عجمی ... ایشان ...
عجم ... ایشان ... بن مسعود ... قبایل ... بنی ... خط
و ... ایاس ... و ... رسول ... ایشان ... نامه ...

دعوت خلیفت کرده بود هانی بن مسعود ... ابن ... هشتصد ... سلاح را ... و کار دار واستعداد شد ... هباد

رو ... هانی بن مسعود ... افتاد ... بکر بن وایل ... هزیمت ... بیابان ... کرفت

... مردم ... اندیشه ... داشت ... قبیله ... زنان ... فرزندان ... جهاد ... زنان

... مردم ... بکنند ... زنان وفرزندان ایشان اسیر وبرده شوند ...

بزرک مرد ... لشکرکاه ... وکفت ... بکریزد ... هیچ کس ... سخن او ... تنوا

کرد ... عیب ... دانستند ... بر ... نهادند ... ذی قار ... باز ... کرفتند

با قیصر ... لشکر ... جنک کردند ... عجم ... نمودند ... حمله

حنظله ... بکر ... شب ... قبیله ... ایاس ... قیصر بود ... بنی بکر بن وایل ... فرستادند ... هزیمت

... هزیمت ... لشکر ... هزیمت کنیم ... صفوف راست کرده

... بنی بکر ... لشکر ... وقت ... هزیمت ... کردند ... تعبیه کرده

... کردند ... تا تیغ ... بود ... سر ... کشته

کشته شد ... قبیله بکر ... عجم ... غنیمت ... بسیار ... ببردند

... غنایم ... ولطف ... عجم ... پادشاه ... بواسطه معجزه مصطفی ... اخبار

مذکور است ... ذی قار ... ان ... هذا اول یوم انتصفت العرب

من العجم وبی نصروا ... بکر

عجم ... پادشاه ... اعلم

ذکر پادشاهی شیرویه بن ابرویز بن هرمز نام او قباد بود ... پادشاه شد نام او شیرویه ... بد

بدان ... کرد ... پدر ... ملک ... نظم ... عهد

عقد ... شیرویه ... پیغام داد ... نکاح ... ملک ... باشند

... ملک ... ارکان ملکت ... شیرویه ... اراد

درشت ... شیرویه ... ملک ... بکرد ... املاک

... کرد ... شیرویه ... خلافت

بود ... خسرو ... نقد ... حسرد

درکار کرفت ... شیرویه ... بایان ... برادر ... بکشت

... ملوک ... پادشاهی ... الملک

شد ... برادران ... هلاک کرد ... دختر ... فرزند ... پدر

... ملک ... باند ... حتی لا یبقی الا ... اشد

... هلاک شد ... مدت ملک او هشت ماه بود والله اعلم ذکر اردشیر بن

شیرویه ... پدر ... پادشاه ... اردشیر هفت سال ... بود

... شهربراز ... محافظت ... ثغر ... اردشیر

... ملک ... اردشیر ... پادشاهی ... تخت

... شهربراز ... ساسان ... اردشیر ... تخت

... شیر ... بودند

شهربراز ... شهربراز ... کردند

ذکر بوران دخت بنت پرویز ... ملک ... شیرویه ... دختر ... دخت

... پادشاه ... عدل وداد ... بود ... بنیاد

... صلیب ... آتشکده ... افتاده بود ... ملک

... صلیب ... داده ...

دخت ... ماه بود ... بوران ... کرفت والله

اعلم ... ذکر ... بن بهرام ... ذکر ... ولله اعلم

... پادشاه ... مدت ملک ... ماه بود والله اعلم ذکر ازرمی

دخت بنت خسرو پرویز ... فرخ ... هرمز ... کویند

... دختر ... ملک ... دخت ... نکاح

... پیغام ... دخت ... رستم ...

... هرمز ... دخت ... رستم

... خراسان ... دخت ... ماه

بود والله اعلم ذکر فرخ زاد بن ... او را فرخ زاد کویند ... بود ودر ان وقت

شیرویه بیامد او را بکشت و او طفل بود بدین سبب خلاص یافت و رای نداشت او و رحمتی بود در نصیبین او را حاضر کردند و بر تخت نشاندند چون اندک تدبیر

نداشت سپاه با او مخالفت کردند و او را بکشتند و مدت ملک او شش ماه بود و در بعضی تواریخ آورده اند که شهریار انکار او را بر تخت نشاندند تخمه پرویز از

نژاد بود شیرویه دار فرزندانم را حاضر کردند تا پادشاه کرده اند و سر بزرگ داشت تاج بر سرش نهادند گفت من این تاج نخواهم که سر من بزرگ

گویند — است گرا او را بکشتند **ذکر یزدجرد بن شهریار بن پرویز** چون شیرویه تمامت خویشان را بکشت دایه یزدجرد را برداشت و او را به پارس برد یزدگرد که

بار سال او را در اصطخر بپروردند و چون دیدند که کسی از شاهزادگان نمانده بود از او آگاه شدند و پادشاه کردند و او را آوردند و تاج بر سر او

نهادند و در آن وقت پانزده ساله بود و تدبیر ملک [illegible] و چون سه سال از ملک او بگذشت ملک عجم ضعیف شد و لشکر اسلام از حد ولایت ایشان

در ملک او چون هشت سال از ملک او بگذشت عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را با عساکر فرستاد تا قادسیه بگرفتند و رستم بن هرمز که لشکر

بود یزدگرد او را با جمعی عساکر بجنگ ایشان فرستاد رستم در جنگ کشته شد و لشکرها شکسته و منهزم بازگشتند یزدگرد تاج نوشیروان با جمله

و نفایس که در خزانه پرویز بود بجای فرستادند و بعضی گویند بکشمیر و خود بنهاوند آمد و از آنجا باصفهان رفت و [illegible] بکرمان رفت

و از آنجا بمرو [illegible] و در آن وقت مرزبان خراسان ماهویه بود [illegible] ماهویه [illegible] نیشابور گشت و چون

وصول یزدگرد بخراسان [illegible] خاقان ترک [illegible] گویند [illegible] بقصد یزدگرد بیامد و او را منهزم گردانید

[illegible] یزدگرد [illegible] زبان [illegible] یزدگرد [illegible]

بو عفان — در آسیا رفت [illegible] و آن در زمان خلافت عثمان بود در سال سی و یکم از هجرت و ماهویه [illegible]

[illegible] و مدت سلطنت [illegible] بیست سال بود [illegible]

بود [illegible] ملوک فرس [illegible] دولت ایشان منقرض شد [illegible] در زمان خلفا

بجای خود بیاید ان شاء الله تعالی

انتهت آخر طبقه چهارم از قسم اول از کتاب اینجا تمام شد والله الموفق والمعین والحمد لله رب

العالمین و صلوات علی سیدنا محمد النبی و آله

الطیبین الطاهرین

قسم دویم از زبدة التواریخ در ذکر سید الاصفیا محمد المصطفی علیه افضل

التحیات والتسلیمات و خلفا او تا آخر روزگار المستعصم بالله و احداث

در تاریخ که بزمان هر یک واقع شده از فتوحات و غیره

ملوک و اسماعیلیان و اطراف و غیر آن

و آن مشتمل است بر چهار طبقه طبقه اول در ذکر احوال سید البشر و در ذکر نسب و انتقال آبا او

و مختصری از احوال پدران علیه الصلاة والسلام محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف

بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه

بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن ادد بن الیسع

بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابرهیم بن تارخ بن ناحور بن ساروغ

بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالح بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمک بن متوشلخ

بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صفی الله ابو البشر صلوات الله

علیه و علی الانبیا من ذریته السلام و از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که چون در ذکر اسامی پدران او به عدنان بن ادد رسند

توقف کنید [illegible] كذب النسابون قال الله تعالى وقرونا بين ذلك كثيرا [illegible]

سلسله نسب مصطفی صلی الله علیه و آله تا عدنان بن ادد خلاف نیست میان اصحاب تواریخ و علم نسب [illegible] عدنان و اسمعیل خلاف

بسیار است [illegible] بعضی [illegible] میکنند [illegible] مخالفت کرده اند اما ابراهیم

[illegible] هر چند محققانست [illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible] عدنان [illegible] معاصر بخت النصر بود بالاتفاق

[illegible] اختصار رفت

از ذکر عدنان آغاز کرده شد

عدنان معاصر بخت النصر بود [illegible] است [illegible] در قسم اول [illegible]

[illegible] معد بن عدنان [illegible] بنی قحطان [illegible] جرهم [illegible]

عدنان [illegible] و ایاد [illegible] و ضحاک [illegible] عدنان با بخت نصر جنگ پیوسته

[illegible] بخت نصر بولایت عرب بود [illegible]

[illegible] بود [illegible] معد [illegible] از انجمله نزار

بود که نسب رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] نزار [illegible] ربیعه و انمار و مضر و ایاد [illegible]

[illegible] ختعم و بجیله که جریر بن عبدالله البجلی [illegible] مشاهیر صحابه است [illegible]

[illegible] و ایاد قبیله معروف و مشهوراست و قس بن ساعدة الایادی که حکیم عرب بود از ایاد است

ربیعه و مضر قبایل [illegible] رسول صلی الله علیه و آله

مرویست [illegible] در کتب نسب مذکور است و نزار [illegible] ابو ربیعه

[illegible] رسول صلی الله علیه و آله [illegible]

بن عابر [illegible] اسماعیل علیه السلام [illegible]

خواسته فرزندان مانده و هر پسر را چیزی وصیت کرد او را خیمه سیاه ادیم سرخ داد و هر چه باد ماننده بود بمضر داد و او را بسبب
مضر الحمرا کفتند و اسبی سیاه داشت و خیمه سیاه و هر چه بان ماننده بود بربیعه داد و او را ربیعة الفرس خواندند و هم چنین اکر بعد از
و خادم کره هل داشت و هر چه بو با یاد داد و مجلسی و فرشی داشت از ادیم سیاه با آلات مجلس با نمار داد و فرمود که خواسته را بهر یکی قسمت
کنند و فرمود که اکر بعد از قسمت اختلافی در میان شما ظاهر شود نزد افعی جرهمی که کاهن بود روند تا میان شما سویت قسمت کند و این نزار نیز کاهن بود و فرزندانش
کاهن بودند هر چه پدرشان وفات یافت میان ایشان اختلاف ظاهر شد بنزدیک جرهمی روان شدند در راه شتر سواری بایشان رسید کفتند
انجا و این کفت شتری ضایع کرده ام بطلب او میروم مضر کفت شتر تو یک چشم داشت بود کفت بلی ربیعه کفت شتر تو دندانش
میلنکید کفت نعم ایاد کفت شتر تو دم بریده بود کفت بلی انمار کفت شتر تو رمنده بود کفت چنین بود این شتر را انجا دیدید کفتند ندیدیم
دیدن سوکند خوردند او با ایشان مراجعت کرد تا بنزد کاهن جرهمی امدند ایشان از خود او در دو موجب امدن پرسید کفتند بوصیت پدر
کتمان ابو جواد الکرده امثاله ترکفت بخت مقصر را قطع کنید کاهن پرسید که چه سبب کر شتر را ایشان دارند کفت از بهر انکه نشان
داشت و جهت مضر کفت من ازان دانستم که شتر یک چشم داره کاز یک سو راه کیاه خورده بود ربیعه کفت من ازان دانستم که لنکیت
کر یکدست بر زمین نهاده بود و دیکری تمام نرسیده بود بنهایت ایاد کفت من ازان دانستم که دم بریده است که سرکین بیک جا افکنده بود
و شتر چون دم سرکین افکند دم بجنباند انمار کفت من ازان دانستم که رمنده است که بکیاه انبوه چرا مدا دیم بر بجای التفات نکرده است
کیاه ضعیف را بچریده کاهن خنداند و کفت شتر ایشان ندارند تا بطلب شتری باید رفت و کاهن شراب بنادوده در بغل
بریان بنهاد و ببرد در رفت مضر کفت کوشت برخوردنی است ولکن شیر سک خورده ایاد کفت این شراب خرنیست لکن اصلش از تاکی کورستان
است ربیعه کفت این میزبان مرد حلال است اما لکن حرام زاده است انمار کفت قصه ما از او اسنجواهد کذارد تا کاهن از بیرون سخن ایشان
میشنود بخود کفت این قوم بغایت زیرک اند و نطق شان بیهوده باشد تفحص احوال باید نمود از شرابدار پرسید که این شراب از کجاست
کفت از فلان باغ که در کورستان نشانده اند و از شبان احوال بزغاله پرسید کفت چون این بزغاله از مادر بوجود امد مادرش
شد و بشیر ماده سکی داده بود و جیکال او تلف شده بزغاله را شیر ماده سک پرورد و بشیر ماده در امد و بنهد پد و توبیخ کفت بکوی که
که پدر بود کفت فلانی بهتر را اکر بچه در حق فرزند نمیده و من الله ترسیدیم که چون بعد وفات یافت با در منصب و خواسته او بکار کان بر
اند بکی حامله شدم و تو در وجود امدی کاهن بنزد ایشان امد و کفت این احوال را چکونه دانستید مضر کفت عادت مردم باشد که چون
طعام خورند با یکدیکر تکلف و تشوق کنند چون از این کوشت بخوردیم مانند سک همه یکدیکر بودیم بدان سبب کفتم که شیر سک
داده است ایاد کفت از شراب مردم را ذوق افزاید و ما چندانکه بیشتر خوردیم اندوه ما زیادت میکشت دانستم که اصلش از کورستان بوده
ربیعه کفت هر چند بعبودیت فزان تر بود و ما ایشان دم مینمود و ما ستمان صحیح میکرد این از افعال حرام زاده کانست کاهن از فراست
ایشان تعجب نمود و قسمت میراث و ترکات ایشان بر وجهی نمود که همه راضی و شاکر بودند و با وطان خود رجوع نمودند و مضر را دو پسر بود

بکر البطن نام و کنیت او ابو عمرو بود و بکر را الیاس کفتندی و بعین عیلان مشهور بود و مادر فرزندان البطن را خندف کفتند بدل سبب قبایل
که با البطن منتسب اند بخندف کویند و قبایلی که از نسل او بودند به قیس معروف شدند مصطفی صلعم از فرزندان البطن است و
البطن سه پسر بودند و مادر ایشان لیلی نام بود خندف لقب یافت و پسر بزرک که از فرزندان او رسول صلعم است نام او عمرو بود
و کنیت ابو الهذیل و عید رکه مشهور بمدرکه پسر دیگر ایشان عامر بود و بطابخه مشهور شده و پسر کهین نامش عمیر بود و بقمعه معروف کشته
و این سه پسر را بر القاب از آن مشهور شدند که البطن روزی بمهمی رفت و هر سه پسر را در آن بود ند خرکوشی بجست و ساح شد عمرو از عقب
او دوانید او را دریافت و بکرفت بابا عنه لقب او مدرکه شد و عامر او را بریان کرد لقب او طابخه شد عمیر در خیمه بود سر در کشید
کنبه بقمعه ملقب کشت و از جمله هر سه پسر قبایل بسیار پیدا شده اکر در کتاب الاثر ابن مختصر نیست و مدرکه را دو پسر بود هذیل و خزیمه از
هذیل قبیله هذیل پیدا شد و خزیمه را هم چنین چهار پسر بودند از انجمله اسد که قبیله بنی اسد بوی منسوب است و کنانه که او را ابو خضر کویند
و بنی کنانه فرزندان ویند و رسول صلعم نسبت بوی میرسد و کنانه را فرزندان بسیار بودند و مهتر ایشان نضر بود که قریش لقب
او است و مادر اسکند ساده روم بوده و ملازم اسکندر بود و در ان زمان امیر تمامت اعراب القبیل بود و قیلس لقبا است نام امیر
بود در حرم مکه یافت و از آمده بپیغمبر خبر داده است و او اکی است که دین ابراهیم را تغییر کرد و ایمه نضر را نام قریش بود و چون
صورت او بغایت زیبا بود او را نضر خواندند و او را دو پسر بود مالک نام و مالک را پسری بود فهر نام و از جمیع قبایل قریش پدید امدند
و شعوب متفرق شدند و بعضی قریش را تقریش کویند لقب فهر قریش است و فهر را چهار پسر بودند مشهور اند الحارث و محارب
و غالب و بعضی پسر دیکر نیز نام بره اند اسد او را از فرزندان او بسیار شدند و هر یک بلقبی ملقب کشتند و در کر فرزندان فهر را بفهر خوانند
حارث بن فهر ابو عبیده جراح بود که از عشره مبشره است و از جمله اصحاب کرام و غالب را سه پسر بود یکی را تیم الادرم نام و او را از قبیله
قریش اند و بنیم الادرم مشهور اند دیکر را قیس نام او را فرزندان بودند اما مشهور ترین سه اند کعب و عامر و سامه کعب بن لوی
بغایت معتبر و محترم بود و قدر و منزلت عظیم داشت و نسبت پیغمبر صلعم بوی میرسد و از عامر بن لوی قبیله معتبر بودند از قریش که ایشان را بنو عامر
کویند که از ایشان مردم بزرک معروف و نجیبا بر خواسته اند و سوده بنت زمعه که از ازواج مصطفی صلعم بود از بنی قبیله است و هم چنین
سهیل بن عمرو که از مهتران قریش است و از صحابه معظم و عمرو بن عبد ود که از شجاعان نامی عرب بود و امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام او را در حرب خندق بکشت هم از بنی قبیله است و از اسامه جماعتی بنو ناجیه خود را بوی نسبت میکنند و کعب را سه پسر بود
بکر مره که از جد ان رسول الله است علیه الصلوة و السلام و بکی عدی که قبیله بند کشت از قبایل قریش و عمر بن خطاب و سعد بن زید که از
عشره مبشره اند از بنی عدی اند قبیله اند و پسر سوم هصیص کعب هصیص بود و او قبیله از این برادران مهتر بود بدان سبب کعب را ابو هصیص
کنیت است و هصیص پسر عمرو نام بود و او پدر دو پسر بود بهم سهم و دیکری جمح که از عمرو در دو قبیله معتبر پیدا شدند بنی سهم و بنی
جمح از بنی سهم عمرو بن العاص بود که از صحابه بود و مره بن کعب را سه پسر بودند یکی کلاب که نسب مصطفی صلعم با و میرسد و باقی بنیم مره

بقطره و بقطر را پسری به مخزوم نام بود که قبیله بنی مخزوم ازو منشعب اند و از ایشان مردم بسیار بوده اند مانند ام سلمه رضوان الله علیها که
زوجه رسول الله صلی الله علیه و آله بود و خالد بن ولید که از کبار صحابه است و ابو جهل هم ازین قبیله است و از تیم قبیله بنی تیم بود
ایشان را بنی تیم گویند و ابو بکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره اند ازین قبیله اند و کلاب را دو پسر بود زهره و قصی
و زهره قبیله معتبر بوده اند که آمنه بنت وهب مادر حضرت رسول و پسر عم سعد بن ابی وقاص که از عشره مبشره است و عبد الرحمن بن
عوف که هم از عشره مبشره است ازین قبیله است و اما قصی بجهت قریش شد و گویند اول کسی که نام قریش او کرد قصی بود قریش در لغت عرب بجماعت
تقرش القوم اذا اجتمعوا بعضی گویند نام حیوانی در دریاست که [illegible] و با بودن [illegible] در دریا [illegible] بدان نسبت ایشان
بان اضافت کرده اند و در بعضی اشعار گفته اند و تا منتقبا [illegible] قریش مذکور را جمع کرد و شهر مکه را که بعد از بنی خزاعه که قبیله [illegible]
و مردم بسیار را [illegible] کرده بود ند قصی از ایشان باز گرفت و قریش را در آنجا ساکن کرد از غربت و حرمت کلام او بنی قریش [illegible]
باشند و نام قصی زید بود و کنیت او ابو المغیره و او را بدان سبب قصی خوانند که چون پدرش کلاب وفات یافت مادرش فاطمه بنت سعد بن
سیل [illegible] حرم که از بنی عذره [illegible] قبایل خزاعه بود بخواستگاری و بار خود برد فاطمه [illegible] زهره را که پسر بزرگ تر بود گذاشت و قصی
و که صغیر بود با خود بولایت بنی قضاعه برد و در بعضی از بنی الحارث شد و [illegible] نام در قضاعه با بنی برادر [illegible] شد
انکار نمود و گفت [illegible] بود نام قصی یافت یعنی دور شده [illegible] و بیکی از بنی قضاعه ماجرا شد [illegible]
از ما نیستی و از بنی [illegible] بجواب گفت [illegible] قوم است و او را کلاب بن مره گفتند
مردم در قبایل قریش که ساکن مکه اند نزدیک بیت الله الحرام قصی صبر کرد تا ماه حرام و هنگام حج در آمد و با حاج از بنی قضاعه
عازم حج بیت الحرام بود [illegible] بوقت چون بمکه رسید با برادر خود زهره پیوسته و دختر حلیل بن حبشیه الخزاعی را که نام حبی است که حلیل
در آن وقت حاکم مکه بود و کلید کعبه با او بود خواست و کنت [illegible] کلید کعبه بجنت او و بعضی ایشان داده اند
که کلید کعبه به قصی افتاد و از بنی خزاعه [illegible] شد بعضی از آنکه کرده قصی قبایل قریش را جمع کرد و حرب کرد بنی خزاعه غالب
[illegible] نصف بلاد [illegible] نام در یکی فرزندان [illegible] و خون ایشان را جمع کرد و حرب بنی خزاعه استیلا یافت از حجابت کعبه
و آن مکه در کرد و ولایت مکه و حجابت خانه بدو ماند و قبایل قریش را که در آن وقت متفرق شده بودند در ولایت متفرق گشته جمع کرد و بمکه
ساکن گردانید و سبب آنکه [illegible] که بنی خزاعه بمکه راه بود که اسمعیل علیه السلام [illegible] شد و سبب
عمرو بن مضاض الجرهمی [illegible] فرزندان اسمعیل [illegible] بعد از بنی جرهم [illegible] فرزندان
اثابت [illegible] اسمعیل علیه السلام حاکم مکه و خانه شد و چون وفات یافت اموال او که از بنی جرهم بود [illegible] فرزندان
اسمعیل بسبب حرمت [illegible] اسمعیل علیه السلام [illegible] شد [illegible]
شد [illegible] که چون بعد از آن [illegible] کعبه که مردم [illegible]

[illegible] و حمله میکردند بنو بکر بن عبد مناة بن کنانه که از منتسبان اسماعیل اند و بنی حارثان از اعقاب که ساکن ایشان بمکه بودند و بنی جرهم
جرهم اتفاق کردند و ایشان را انتقال الی مکه بالامر عمرو بن الحارث بن مضاض الاصغر الجرهمی که در آن وقت حاکم مکه بود [illegible]
و بنی خزاعه بجانب کعبه مستولی شدند و بنی کنانه را داخل نمودند تا آن حال که ایشان قایم بوده و قصی بن کلاب مملکت و سقایت
خانه را از بنی قضاعه خزاعه در آنجا بماند و قریش را متفرق جمع کرده و حکومت مکه و حجابت قریش بدو مقرر شد و سقایه
و رفادت و لوا و دار الندوه و دیگر مناصب متعلق بحرمت و عبد الدار بزرگ فرزندان و مصف سقایت و رفادت حجاج را و حجابت کلید را خانه کعبه
و سقایت را دادن [illegible] و رفادت طعام دادن هر سال بحجاج طعام کردند که همه حجاج را با بسیاری [illegible] طعام بدهند
و در آن باب عبد مناف هاشم پدر عبد المطلب با انعقاد طعام کرده تا [illegible] مستمر و برقرار است که [illegible] طعام
و بهر سال طعام بدهد و لوا آن که هر گاه قصی [illegible] لشکر را بیرق [illegible] ایشان منصب فرزندان را
[illegible] و ملوه و مشورت با کر قصی هر گاه خواستی [illegible] نام [illegible]
آنجا اجتماع کرده [illegible] و رسول اجتماع ایشان در دار الندوه بود و قصی [illegible] که [illegible]
ایشان عبد مناف و عبد العزی هاشم [illegible] و عبد الدار [illegible] قصی نام [illegible]
[illegible] عبد العزی [illegible] فرزندان مصطفی [illegible] از عشره مبشره [illegible]
و پسر عم مصطفی و حکیم بن حزام که هم [illegible] و بنی عبد الدار [illegible] کلید خانه
[illegible] و عبد مناف [illegible] رسول [illegible] و از فرزندان قصی [illegible] عبد الدار [illegible]
[illegible] و عبد مناف [illegible] و بعد از آنکه [illegible] معروف [illegible] فرزندان قصی
[illegible] عبد الدار [illegible] رسالت [illegible] سقایت و لوا و رفادت
[illegible] دار الندوه [illegible] مکه [illegible] رفادت
[illegible] عبد الدار [illegible] فتح مکه کلید خانه
[illegible] ابی طلحه [illegible] عثمان بن ابی طلحه [illegible] اکنون
[illegible] فرزندان عبد الدار [illegible] عبد الدار [illegible]
اجعل [illegible] مصطفی [illegible] الاسلام [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عبد مناف [illegible] هاشم و مطلب و نوفل [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] قبایل قریش [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] عبد مناف [illegible] عبد العزی [illegible] کعبه [illegible]

سوگند خوردند که در این کار متفق باشند و ظرفی که در آن انواع طیب از مشک و عنبر و بان و دیگر بوی‌های خوش جمع کرده بودند حاضر کردند و دست‌ها در آن نهادند
و عهود و مواثیق بستند و بدین سبب ایشان را مطیبین نام نهادند و جماعتی که با عبدالدار اتفاق کردند بنی مخزوم و بنی سهم و بنی جمح و بنی عدی بودند
باتفاق با یکدیگر سوگند خوردند ایشان را احلاف خوانند و حلف مطیبین و احلاف در عرب مشهور است و قبایل قریش [illegible]
و لشکرها با هم داشتند بعد از آن مصالحه کردند [illegible] سقایه و رفادت حق بنی عبد مناف باشد و دیگر مناصب حق بنی عبدالدار [illegible]
ایشان [illegible] عبد مناف [illegible] هاشم [illegible] عبدالمطلب [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] عباس [illegible]
قریش [illegible] عباس [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] علی بن عبدالله [illegible] محمد بن علی [illegible] سفاح خلیفه بود [illegible] ابوجعفر منصور [illegible]
آن خلفا [illegible] قریش [illegible]
[illegible] نکاح [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] عبد مناف [illegible]
[illegible] عبد شمس و هاشم [illegible]
[illegible] مطلب [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان و معاویه و مروان [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] سقایه و رفادت [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]

[illegible]

بیان [illegible]
دیگر [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] سقایه و رفادت [illegible] عبد شمس [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] عبد شمس [illegible] مطلب
[illegible] مطلب و هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] سقایه و رفادت [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
المطلب [illegible] هاشم [illegible] شام [illegible]
[illegible]
اسلام [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible] مطلب [illegible]
[illegible] قریش [illegible] عبدالمطلب
[illegible] هاشم [illegible] عبدالمطلب [illegible] مطلب [illegible] قریش
[illegible] سقایت و رفادت [illegible]
[illegible] **ذکر حفر زمزم** [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible] زمزم [illegible] عبدالمطلب [illegible] زمزم [illegible]
[illegible] زمزم [illegible]

چنانکه در قصهٔ اسمعیل مذکور است عبد المطلب را از موضع زمزم طلب کفت [illegible] موضع آنجا که [illegible] ایشان [illegible]
کلاغ منقار بر زمین زند بابن عباسست که وهی بین الفرث والدم عند نقرة الغراب الاعصم عند قریة النمل بامداد چون عبد المطلب
نشان معلوم کرده بود تبر بر کرفت و با پسر پیش [illegible] که همین بود [illegible] نشان [illegible]
سنکین بود [illegible] که قریش آنجا قربان میکردند و [illegible] موضع [illegible] داده بود [illegible] زمین [illegible]
[illegible] دو نشان [illegible] قریش [illegible] استهزا [illegible] میکردند [illegible]
پیش او آمدند و کفتند این میراث پدر ما اسمعیل است [illegible] عبد المطلب کفت [illegible]
[illegible] کفتند [illegible] باتفاق [illegible] کاهن [illegible] سعد بن هذیم [illegible]
شام بود عبد المطلب با چند کس [illegible] اتفاق داشتند [illegible] قریش [illegible]
چند [illegible] آب [illegible] عبد المطلب [illegible] قریش آب خواستند [illegible]
ما [illegible] حادث شود [illegible] عبد المطلب [illegible] خود [illegible] یکیست [illegible] شما را داد
[illegible] عبد المطلب [illegible] خود [illegible]
[illegible] عبد المطلب کفت [illegible] آب [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] آب [illegible] قریش [illegible]
[illegible] عبد المطلب کفت [illegible] آب [illegible]
آن [illegible] زمزم [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] زمزم [illegible]
زمزم [illegible] قریش [illegible] عبد المطلب
[illegible] خانهٔ کعبه [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] قریش [illegible]
پسر [illegible] حارث [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] عبد الکعبه [illegible] فاطمه [illegible] بنت عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن

مرة

مرد از [illegible] عبد الله [illegible] عبد المطلب
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] عبد الله بن [illegible] مخزوم [illegible] قریش
[illegible] عبد الله [illegible] قریش [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
عبد المطلب کفت [illegible] عبد الله [illegible] قربان [illegible]
[illegible]
ابنا الذبیحین یعنی اسمعیل و عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] شیبة الحمد [illegible]
[illegible] زمزم [illegible] ابو طالب [illegible] عبد الله [illegible]
عبد الکعبه [illegible] فاطمه [illegible] بنت عمرو بن عائذ [illegible]
و عبد العزی [illegible] ابو لهب [illegible] حمزه [illegible] عباس [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] عباس [illegible] ابو لهب [illegible]
[illegible] عبد المطلب شش دختر [illegible] حکیم [illegible] عاتکه [illegible] عثمان بن عفان
[illegible] زبیر بن العوام است والله اعلم والحکم ذکر تزویج عبد الله با آمنه
چون عبد الله [illegible] عبد المطلب [illegible] وهب بن عبد مناف الزهری [illegible]
[illegible] عبد العزی [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

بود نام قتال نام مکرر خواهر ورقه بن نوفل شنوده بود که پیغمبری ظاهر خواهد شد چون عبدالله را بدید در رخسارهٔ ایشان نگریست قتال نوری در پیشانی
او مشاهده کرد با او گفت من خواهر ورقه بن نوفلم [illegible] رغبت صحبت من کنی صد شتر سرخ سوی تو دهم عبدالله گفت صبر کن تا پدر
را اعلام کنم پس عبدالمطلب او را بخانهٔ وهب بن عبد مناف بن زهره برد و او در آنجا منسوب بود که آمنه دختر او در آنجا عبدالله خواستگاری کرد
ایجاب و قبول رفت و عقد نکاح بنا ایشان جاری و منعقد شد عبدالله شب آنجا بود آمنه برسول حامله گشت و بروایتی آمده است که وهب در حال
حیوة نبود و عبدالمطلب پیش رفته دختر او را جهت خود و حمزه را نیز دو دختر برادرش آمنه جهت عبدالله خواست و در یکروز
بر در خانه و رقیه بنت نوفل گذشت خواهر ورقه باعث اول [illegible] عبدالله گفت امروز نمی خواستی که میکردی دی شتر سرخ [illegible]
گفت آن نور که من در پیشانی تو مشاهده میکردم انتقال یافت بدختر وهب نقل کرد اکنون مرا بتو نیازی نماند [illegible] آن نور
و در روایتی این زن که با عبدالله این خطاب کرد کاهنه بود از خثعم و در آن سال عبدالله از برای تجارت بجانب شام رفته بود و در مراجعت در مدینه
وفات یافت و بروایتی در شام متوفی شد پیش از ولادت مصطفی و عمرش بیست و پنج سال بود و در بعضی روایات آنکه بعد از ولادت
رسول علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات بدو سال بیچاره ماند

ذکر مولد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

اهل اخبار و راویان آثار در روایت که ولادت
مصطفی در عام الفیل بمکه روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول باصح روایات دست داده در زمان پادشاهی نوشیروان عادل موافق بیستم
نیسان سنه ثمانین و ثمانماية از تاریخ اسکندر رومی و عام الفیل آن سالی گویند که ابرهه اشرم بن صباح حبشی پادشاه یمن با لشکری
گران بمکه رفت بقصد خرابی کعبه و ایزد تعالی طیرا ابابیل فرستاد تا ایشان را هلاک کرد چنانکه در کلام مجید
مذکور است و آغاز نبوت بیست و دوم سال از پادشاهی پرویز و مادر او آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بود و پدرش عبدالله پسر عبدالمطلب
باصح روایات آنکه هنوز رسول در شکم بود که پدرش در مدینه وفات یافت و سرای [illegible] در مسجد خانهٔ کعبه [illegible] یوسف
ثقفی مشهور است این سرای از آن رسول بود و [illegible] بعد از هجرت در آن سرای متمکن و متوطن بود و چون مصطفی بمدینه هجرت فرمود
سرای را عقیل بن ابی طالب [illegible] فروخت بروایت بعضی بی اجازت رسول و چون عقیل مسلمان شد [illegible] پیغمبر را گفتند که
آن سرای را [illegible] چون در فتح مکه بود مصطفی [illegible] کجا فرود
خواهی آمد گفت و هل ترک لنا عقیل من رباع [illegible] یعنی بدان سرای که از مادر [illegible]
یعنی مادر عقیل سرای کجا گذاشت و این سخن مثل [illegible] شد و در آن روزگار که حجاج یوسف ثقفی از عبدالملک مروان بمحاربهٔ عبدالله بن زبیر
در مکه فرستاد حجاج عبدالله بن زبیر را شهید کرد و کعبه را بمنجنیق خراب کرد و [illegible] محمد بن یوسف الثقفی برادر حجاج
امیر کرد و آن سرای بخرید و در مسجد [illegible] معروف [illegible] تا سرای هرون [illegible] آن سرای
داخل مسجد بود [illegible] عمارت مسجد کرد [illegible] و اکنون بمسجد متصل است [illegible]
سرای زادن آنحضرت [illegible]

چون بوجود [illegible] نام کن و بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد [illegible] عبدالمطلب عرض کرد و [illegible]
گفت [illegible] چنانکه [illegible] روشن شد [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] عبدالمطلب چون این سخن بشنید او را محمد نام کرد [illegible] چون محمد رسول
[illegible] بمکه و خانهٔ کعبه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] و اول کسی که مصطفی را شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب
[illegible] علیه الصلوة و السلام حمزه عم رسول [illegible] پیغمبر ایشان را [illegible] حمزه از مصطفی بدو سال
[illegible] ابو سلمه بن عبدالاسد المخزومی [illegible] مصطفی ام سلمه در نکاح آورد [illegible] پیش از هجرت
[illegible] مصطفی [illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] ابوطالب [illegible]
پیغمبر [illegible] مصطفی از شیر ثویبه [illegible] پیش از [illegible] وفات یافت [illegible]
و بعد از ثویبه مصطفی را حلیمه بنت ابی ذؤیب السعدیه شیر داد [illegible] عبدالله بن حارث [illegible] سعد بن بکر [illegible]
حلیمه حارث بن عبدالعزی بود از بنی سعد بن بکر و فرزندان او [illegible] مصطفی [illegible] عبدالله [illegible] و حلیمه
آنکه مصطفی [illegible] بخدمت مصطفی آمد [illegible] پیش از فتح مکه [illegible] فرزندانش
عزیز داشت و این قبیلهٔ بنی سعد بن بکر [illegible] مقام ایشان [illegible] مکه هر سال [illegible] کودکان
[illegible] بنی سعد
فصیح ترین عرب بودند و رسول فرموده که انا افصح العرب و لدت فی قریش و نشأت فی سعد بن بکر [illegible]
بن بکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شوهر حلیمه [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] حارث [illegible] ایشان
ضعیف [illegible] بمکه [illegible]
[illegible] یتیم است [illegible] حلیمه [illegible] یتیم [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible] کودک [illegible]
[illegible] کودک یتیم [illegible] شوهر [illegible] عبدالمطلب [illegible] محمد را
[illegible] مصطفی [illegible] حلیمه [illegible] پیغمبر را [illegible]

۸۷۲۴

در داد گوش بنشاط و شتاب بیرون رفت زنان همراه حلیمه را گفتند این خر را چه علاج کردی که چنین تند رفتار شد و شب را چون بمنزل فرود آمدند
حلیمه هر دو پستان خود را پر شیر یافت با آنکه چیزی نخورده بود بخلاف معهود پستان راست به پیغمبر داد و پستان چپ پسر
خود پیش داد هر دو سیر گشتند و شوهر او شتر را بدوشید چندان شیر آمد که هر دو سیر بخوردند پس شوهر حلیمه را گفت این
کودکی مبارک افتاد و چون بوطن مالوف رسیدند معروف بود که هر روز برکت زیادت میشد و هر شب گوسفندان ایشان
با شیر آمدندی و از آن دیگران بی شیر با آنکه ساده و چراگاه یکی بود و پیغمبر نیز از دیگر کودکان بیشتر می‌افزود و چون دو ساله شد
حلیمه او را از شیر باز کرد و آمنه مادرش کس فرستاد که او را باز خواست حلیمه را سخت آمد ناچار او را پیش مادر او آورد و خواهش
بسیار کرد که ما او را دوست میداریم که برکات او بما رسانیده ما بدو بالیده‌ایم و هوای مکه وبائی و عفن است از بهر آن او را بهم بیش
که او را باد هیچ نابرد یم آمنه او را با ایشان داد تا بخانه آوردند دو کودک رسول با فرزندان حلیمه که همشیرگان او بودند گوسفندان
بکوه بچراگاه بردی عادت بود چون نقاق میرسید روایتی رسول خفته بود و بر روایتی پیدا شده بود که دو فرشته از آسمان آمدند بصورت
دو آدمی و جامها سفید پوشیده نزدیک او آمدند بر پهلو خوابانیدند و شکم او را بشکافتند و هر چه در شکم بود بیرون کردند و در
میان چیزی همی جستند چون همشیره دیگر کودکان نزدیک بدیدند بگریختند و پیش حلیمه آمدند و گفتند شکم محمد را بشکافتند حلیمه و
جستند و اهلش کرد که گمان کردند چون نزدیک پیغمبر رسیدند او را دیدند که رنگ برگردیده و عارض کلف دارد و عضو این شده در سر پیش گرفتند
و سر و روی او می بوسیدند و بپرسیدند که ترا چه شد گفت دو مرد پیش من آمدند الحمد الله و فلان زر زرین و شکم من بشکافتند و هیچ
و امعا بیرون کردند و دل نخست بشستند و بجای باز نهادند و مرا گفتند که نشان بپرداخت در باکی نزدیک بیش یکی از ایشان از دست
من گرفت و مرا دیدند و بدیدم که دو جوان بیشان آنجا برفتند او بود و گفت این چیز شیطانست و دست بجانب ادبیاست و لیکن از تو بیرون
کردیم باز بجای نهادند و یکی انگشتری داشت بدان مهر کرد و دیگری دست بر شکم من مالید درست شد حلیمه او را بر گرفت و بخانه برد حارث
گفت من همی ترسیم که این کودک را درد بوده که چیزی رسیده باشد بهتر آنکه او را نزدیک فلان کاهن ببریم و قصه را بگوییم گرد دیو الله علیه بیشه
او را پیش مادرش بریم دیگر بعضی گویند که او را نزد کاهن کرده بشکافت ایشان منع کرد از رسول و کاهن را گفتند که این کودک از قریش است
بهای نصاح از عکاو دیدیم تا هر روز بیم اکنون دیدیم او را عذاب میکند بگو بنگر تا حکم نمایست کاهن بشنیدست برو گفت از
دیوانگی دین کودک چه دیدی حلیمه قصه را باز گفت کاهن از پیغمبر پرسید که چگونه بود مصطفی صورت حال چنانکه دیده بود باز گفت
تا ناگاه باز گفت کاهن برجست و رسول را در بر گرفت و فریاد بر آورد که ای عرب این دشمن شماست و دین شما را بر اندازد
جمله بکوشید که همان قبیله بر نکره آمدند و گفتند این را بکشید حلیمه رسول را از دست او بر بود و گفت تو بدیوانه خویشتن
سزاوارتری که این پسر کریم تو رسول او را باز آورد باز آمد و گفتند پیش از آنکه او دیگر زندی رسول او را باید رسید پس او را بکر کند
و پیش مادر او نهاده و گفتند بزرگ شد اکنون تو او را حق تری بروی آمنه گفت تو بتربیت و حقیت این پسر بغایت حریص بودی اکنون بر دل آمد

کو حلیمه قصه را باز گفت و سخن کاهن نیز گفت مادرش گفت مترس که شیطان را هیچ کس بر وی دست نخواهد بود و در او نیز چیزی بزرگ است وقتی که آبستن
که چون من او را حامله شدم بخواب چنان دیدم که چیزی از من جدا شد و نوری بدرخشید که شهرهای شام را دیدم
کوشکها بیش کرد شهرهای روم در شام پدیدار پس او را با مادر بپذیرفت و حلیمه باز گشت و در آن وقت پنج ساله بود و آمنه مادرش بعد از یکسال
او را باز آورد به مدینه برادر وفات یافت چنانکه مادرش کورانست و چون مادر وی فوت شد ام ایمن کنیزک آمنه رسول را بمکه رسانید و بجد او عبد المطلب
سپرد آمنه سی ساله بود که وفات یافت و چون وقت عبد المطلب نزدیک رسید او را به پسرش ابو طالب که برادر عبد الله بود
و در آن وقت رسول هشت ساله بود و چون با ابو طالب بشام رفت و به بحیرا راهب رسید چنانکه بعد از این خواهد آمد و از بیرون
و چون با قریش به حرب فجار که مشهور است و ذکر آن بعد از این باید حاضر شد بیست ساله بود و چون خدیجه را بخواست بیست و پنج ساله بود و چون
قریش دیگر باره خانه را عمارت کردند و بنا باز نهادند و حجر الاسود را بکدیگر منازعت کردند و بحکم رسول راضی شدند سی و پنج ساله بود و چون
تاج رسالت بر سر نهاد و نزول وحی مشرف شد چهل ساله بود و نزول وحی منقطع شد و نعت کردند و بحکم رسول راضی شدند سی و پنج سال بود
دهم ربیع الاول بود در دو شنبه و چون ابو طالب و خدیجه وفات یافتند چهل و نه ساله بود و چون بمعراج رفت پنجاه و دو ساله بود
و چون هجرت کرد از مکه به مدینه پنجاه و سه ساله بود و در روز دو شنبه دهم ربیع الاول بمدینه آمد و بهنگام وفات شصت و سه ساله بود با پنج روز
در روز دوشنبه هفتم ربیع الاول در سال یازدهم از هجرت از دنیا بآخرت پیوست صلوات الله علیه کفالت ابو طالب مصطفی را و دیدن
بحیرا راهب چون عبد المطلب وفات یافت مصطفی را با ابو طالب سپرد بسبب شفقتی که ابو طالب را بوی بیش از پسر دیگر بود
پدر مصطفی و ابو طالب از یک مادر بودند با دیگر عمها از ابو طالب عبد المطلب پسران بهتر بودند بعد از سلفه ابو طالب با سیم تجارت عزم شام
کرد و پیغمبر بر روایتی در آن زمان ده ساله بود از ابو طالب درخواست کرد تا او را با خویشتن بشام برد ابو طالب او را شفقت
آمد او را با خود ببرد چون بزمین بصری رسیدند که از بلاد شامست و نزدیک شهر فرود آمدند آنجا صومعه‌ای بود راهبی بحیرا و از کتب
انبیا خبر داشت بود و صفت پیغمبر یافته و راهب از آن دیر نگریست مشاهده میکرد که ابری چون سپری بر یک کس سایه میکرد و چون آن قوم نزدیک
قوم سایه کرد و چون در سایه درختی فرود آمدند درخت را دید نیز که شاخها بر آورده تا بر مصطفی سایه کرده‌اند و چون آفتاب میگشت
شاخ درخت نیز میل کرد تا سایه بر فرق مصطفی باشد در حال برخلاف عادت طعامی ساخت و ابو طالب و قریشیان را که با او بودند
طلب کرد و میخواست که هیچ کس تخلف نکند ایشان همه رفتند و مصطفی را که صغیر کودک بود محافظت رختها گذاشتند بحیرا چون
امارات که معجزات بود در ایشان ندید گفت هیچ کس از شما تخلف کرده است گفتند بلی یک پسری پیش رختها چون ابن طالب گفت
او را التماس کرد تا او را نیز حاضر کنند مصطفی بیامد چون از طعام فارغ شدند بحیرا با بحیرا خلوت ساخت و از پیغمبر چیزها پرسید و صفات که در آن
واقف شده بود معاینه مشاهده کرد و مصطفی را سوگند داد که بحق لات و عزی که انچه از تو بپرسم راست بگویی مصطفی فرمود که مرا
بلات و عزی سوگند مده که من دشمن هیچ چیز را آن قدر ندارم که ایشان را بحیرا بخدا سوگند داد و احوال خواب و بیداری و خواب در نوم و یقظت او

ایشان مصطفی تقریر میکرد مطابق آنچه بحیرا در کتب دیده بود یافت و خاتم نبوت را که میان دو شانه مبارک بود بدید و بعد از آن ابوطالب را
بر سبیل کنایه گفت این پسر از آن تو چیست گفت فرزند منست بحیرا گفت باید که پدر او در حال حیوة نبود او یتیم بود ابوطالب گفت برادرزاده
منست و مادر وی حامله بود که پدرش وفات یافت بحیرا تصدیق کرد و گفت با او را بشام مبر و از جهودان و ترسایان او را نگاه
دار تا او را تعرضی نرسانند که او مرتبهٔ عظیم خواهد یافت ابوطالب او را باز بمکه فرستاد و در روایتی گویند که ابوطالب آن سفر تمام نکاح
نکرد و از آنجا باز گشت و چون مصطفی بیست ساله شد حرب فجار ثانی حاضر شد و آن حرب بین قریش است که میان قیس عیلان
و بنی کنانه بود سبب خونی که میان ایشان واقع شده بود و چون قریش پسر کنانه است قبایل قریش نیز در آن حرب بودند و جانبین لشکر
ترتیب کرده مدد از جانب بنی کنانه و قریش مهتران این جماعت بودند که شمرده شود مهتر بنی هاشم زبیر بن عبد المطلب بود عم مصطفی
و این مهتر برادران بود در آن وقت و برادرانش ابوطالب و حمزه و عباس و مصطفی حاضر بودند و مهتر بنی امیه و توابع ایشان حرب بن
امیه بن عبد الشمس بود جد معاویة بن ابی سفیان و مهتر بنی عبد الدار عکرمه بن هاشم بن عبد الدار بود و مهتر بنی اسد بن عبد العزی
خویلد بن اسد بود پدر خدیجه رضی الله عنها و مهتر بنی مخزوم هشام بن المغیرة المخزومی بود پدر ابوجهل و مهتر بنی تیم عبد الله بن جدعان
که از مهتران قریش او را در مرتبه سالار تمام اختصاص بود و مهتر بنی جمح معمر بن حبیب بن وهب و مهتر بنی سهم العاص بن وائل بود پدر
عمرو بن عاص و مهتر بنی عدی زید بن عمرو بن نفیل پدر سعید که از عشرهٔ مبشره و عم عمر بن الخطاب و مهتر بنی عامر بن لوی عمرو بن عبد شمس
بود پدر سهیل و مهتر بنی فهر عبد الله بن الجراح بود پدر ابو عبیدة بن الجراح این تمامت قریش اند اما باقی کنانه و دیگر احزاب از احابیش حلیس
بن یزید و سفیان بن حویرث بودند و احابیش از چند قبیله مجتمع و هم سوگند شده اند و حلیف قبیله گشته و ایشان بنو الحارث بن عبد مناة
کنانه اند و عضل و القاره و دیش و بعضی از بنی الهون بن خزیمه و المصطلق من خزاعه این قوم را احابیش گویند و مهتر بنی بکر
بلعاء بن قیس بود و مهتر بنی فراس بن غنم عمرو بن قیس که مکنی بابو الجد الطعان است و مهتر بنی اسد بن خزیمه بشر بن حازم بود و اسد
خزیمه برادر کنانة بن خزیمه است و بنی اسد قبیله نیز دیگر است و معتبرند و مهتر همهٔ اقوام و امیر لشکر حرب بن امیه بود سبب لشکر
قبایل از دیگر بنی عبد مناف مهتر بوده و احتشام تمام داشت اما از جانب قیس بن عیلان مهتر بنی عامر ملاعب الاسنة ابو براء بود و مهتر بنی نصر
سعد و ثقیف سبیع بن ربیع بن معاویه بود و مهتر بنی جشم الصمه پدر درید بود و مهتر بنی غطفان عوف بن ابی حارثة المری بود و مهتر بنی
سلیم عباس بن رعل بود و مهتر فهم و عدوان کدام بن عمرو بود و مهتر قوم و امیر لشکر ابو براء عامر بن مالک ملاعب الاسنه بود در روز
از ایام عکاظ که این حرب کردند اول روز ظفر قیس را بود و آخر بنی کنانه و قریش بهزیمت کردند و جمعی معتبر کشته شدند و آخر روز
ظفر قبایل قیس بنو نصر و جشم و سعد بن بکر بن هوازن و فهم پای ایستادند و دیگر بنگاشتند و در آخر آن حرب صلح اتفاق افتاد
از طرفین دیت دادند و صلح تمام شد و ابوطالب بسبب بزرگی بر خاست خود را از آن شد و الله اعلم **ذکر تزویج خدیجه رضی الله عنها** [رسول الله صلعم] چون
مصطفی بیست و پنج ساله شد و خدیجه چهل ساله بود او را بخواست و او خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بود از جمله

زنان قریش و نسب او با رسول نزدیک بود و سبب آن بود که خدیجه زنی خانهٔ شریفه مالداره بود و او بطرف قریش شرف تمام داشت و اموال و
خواسته بود فراوان داشت و مردمان تجارت کردندی و با بیشتر اهالی قریش شرکت کرده بود تا با مال او تجارت میکردند و از دیگر ایشان صدق و امانت
و قول و دیانت و مکارم اخلاق و طیب اعراق مصطفی التماس کرد که با مال او بجانب شام تجارت کند با غلام او میسره باسم و
اجرت پیش از آنکه بدیگران میداده بود پیغمبر ملتمس خدیجه را باجابت مقرون کردانید و با میسره هم بتجارت بجانب شام رفت چون
بحد شام رسید نزدیک دیری فرو آمدند و رسول در زیر سایهٔ درختی آسایش فرموده راهبی که در آن دیر بود نظر بر وی افکند از میسره پرسید که این
جوان کیست که در سایهٔ این درخت خفته است میسره گفت جوانی قریشی است راهب گفت که تا دانی که در سایهٔ این درخت جز پیغمبر
پیغمبری ننشسته مصطفی معامله که بود تمام کرد و از آنجا مراجعت فرموده میسره در خدمتش بود و در راه مشاهده میکرد که بوقت تیزی گرما
هوا چون نصف النهار گرم شدی دو فرشته در هوا بایستادندی و بر وی سایه کردندی و مصطفی بر شتر سوار بود چون بمکه رسید خدیجه را آن منافع
بیاگر ده اضعاف آنچه پیش از آن میکرد و میسره حدیث راهب و مشاهدهٔ سایه ملائکه با خدیجه تقریر کرد خدیجه زنی عاقله کامله بود
و خویش او را کرامات روی کرده بود میل اصلیت بخدمتش نمود و او نیز نزد ایشان اصیل بود باحوال ستوده بیاوقات اخبار از قریش ابی طالب
رغبت بود و او هیچ کس را اجابت نکرد بجانب رسول فرستاد که من ترا بزرگ و مرا تشنگی حاجت بیشتر و هر کس از بزرگان مکه مرا خواستند
یکی را اجابت نکردم و تو را رغبت کردم کما انتی مکارم اخلاق و امانت و دیانت و راستی مشاهده کردم تا این خواستن من نکاح مصطفی و امانت
و سلام انشاد بااعمام خود ابوطالب و حمزه و دیگران مشورت کرد ایشان با ابوالبختری خویلد پدر خدیجه خواستگاری شدند و او را بنکاح
نکاح ابوطالب خواند و سلسلهٔ عقد نکاح منعقد شد و در بعضی روایات آنست که خویلد پیش از حرب فجار وفات یافته بود و عم او
عمرو بن اسد بجهت خدیجه در حیوة بود مانع نشد و گرفتند این روایت صحیح تر است و در آن زمان پیغمبر بیست و پنج ساله بود و خدیجه
چهل ساله اولاد مصطفی از خدیجه بودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه بود و اولاد مانعه پسر بودند و چهار دختر قاسم عبد الله
الطیب و الطاهر و در روایتی الطاهر و الطیب ملقب بقاسم و عبد الله اند پیش از نزول وحی در مکه وفات یافتند و اسامی دختران زینب و رقیه و فاطمه و ام
کلثوم و هر چهار پیش از نبوت رسیده اند زینب را با ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس داد که از اقارب رسول بودند
از او پسری شد علی نام و دختری امامه نام پس از وفات فاطمه دختر زینب را امیر المؤمنین علی بعد از وفات فاطمه بحکم وصیت که فاطمه کرده بود
خواست و از او پسری شد محمد الاوسط نام و در عقد اولاد زینب بنت مصطفی نماند و رقیه را بعثمان بن عفان داد و از او پسری شد عبد الله
و فات یافت و رقیه نیز وفات یافت مصطفی ام کلثوم را بعثمان داد و هر دو بنات مصطفی بماندند و فاطمه را بامیر المؤمنین علی بن ابی طالب داد و او را
فرزندان بودند و ادراک شدند در زمان رسول و فاطمه بعد از مصطفی با شش ماه پس از آن بماند و بکرت و نفیسه رسول بود وفات مصطفی و جمعی
بود فتح مکه سلطان شد مصطفی اورا با سوده بنت زمعه خواست و بعد از وفات خدیجه سوده بنت زمعه خواست و بعد از وی عایشه را و نیز
ابو بکر خواست و هفت ساله که در مدینه زفاف بود و عایشه دختر بخواست و باقی همه ثیبه خواست بعد از او حفصه دختر عمر

الخطاب بعد از وی ام سلمه بنت ابی امیه مخزومیه را خطبه کرد و بعد از وی زینب بنت خزیمه که او را ام المساکین گفتندی و او در حیات رسول وفات یافت
پیغمبر علیه السلام جز خدیجه و ام المساکین زینب بنت خزیمه هر دو وفات یافتند و باقی بعد از وی بماندند دیگر جویریه بنت الحارث المصطلقیه
ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب و حال او چنان بود که او با شوهر به حبشه هجرت کرده بود شوهرش نصرانی شد و بمرد پیغمبر فرستاد
او را از نجاشی خواست [illegible] نکاح او با رسول علیه السلام بکرد و او را پیش رسول فرستاد بعد از آن زینب بنت جحش که زن زید بن
حارثه بود [illegible] رسول [illegible] نکاح [illegible] بعد از آن صفیه بنت حیی بن اخطب خواست
آن میمونه [illegible] را خواست دیگر [illegible] و با وی نرسید [illegible] دیگر از بنی کلاب خواست و با وی نرسید [illegible]
ماریه قبطیه مادر ابراهیم بود و بروایتی بعضی میگویند از بنی قیس [illegible] خواست و با وی نرسید و ام هانی دختر ابو طالب خواهر امیر [illegible]
هم خواست و با وی نرسید و صفیه بنت بشامه العنبریه با وی نرسید و ام حبیبه دختر عباس عم او با وی نرسید [illegible]
حرام دانست و ریحانه که سریه بود بنت زید القرظیه با وی رسید والله اعلم بالحکم **ذکر موالی رسول علیه السلام** زید بن حارثه بود و پسرش اسامه
و ثوبان که کنیت او ابو عبدالله بود بعد از وفات رسول علیه السلام [illegible] و شقران که نامش صالح بود که عبدالرحمن بن عوف به پیغمبر بخشید
و ابو رافع که نامش ابراهیم بود و بروایتی [illegible] که عباس به رسول بخشید و سلمان فارسی بود [illegible]
ابو عبدالله [illegible] سفینه [illegible] ام سلمه بود [illegible] رسول [illegible]
مهران بود [illegible] ابو کبشه که نامش سلیم بود [illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر کاتبان رسول علیه السلام** علی بن ابی طالب و عثمان
بن عفان و خالد بن سعید و ابان بن سعید [illegible] و ابی بن کعب و زید بن ثابت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح که مرتد شد
و معاویة بن ابی سفیان و حنظله [illegible] **ذکر حلف الفضول** محمد بن اسحاق روایت میکند [illegible]
که فضل بن الحارث [illegible] والفضل بن وداعه القطوی والفضل بن الفضل [illegible]
هیچ ظالم نگذارند [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
عبدالله بن جدعان التیمی [illegible]
[illegible] قریش بنی هاشم و بنی مطلب و بنی اسد بن عبد العزی و بنی زهره بن کلاب
و تیم بن مره [illegible] حلف الفضول [illegible] رسول علیه السلام
[illegible] لقد شهدت مع عمومتی حلفا فی دار عبدالله بن جدعان ما احب ان لی به حمر النعم ولو دعیت

بهِ فی الاسلام لاجبت یعنی حاضر شدم با عمّان در عهدی که در سرای عبدالله بن جدعان رفت [illegible] حمر النعم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] اجابت کنم [illegible] امارت معاویة بن ابی سفیان [illegible]
ذکر باز ساختن قریش خانه کعبه را و بنا کردن باز دوم سبب باز ساختن قریش خانه کعبه را آن بود که [illegible]
آب سیل در آنجا افتاد قریش [illegible] خواستند که بنای آن بلندتر کنند تا از سیل [illegible]
وقت کشتی [illegible] از حبشه [illegible] قریش [illegible] خانه کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابو وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم [illegible]
که مامای ابو طالب بود [illegible] قریش [illegible]
که در بنای کعبه [illegible] از حرام حاصل شده باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] الولید بن المغیرة المخزومی [illegible] خالد بن الولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنی هاشم و بنی [illegible] عبد شمس و بنی المطلب و بنی نوفل [illegible] حجر الاسود [illegible] بنی مخزوم و بنی تیم
[illegible] قریش [illegible] حطیم [illegible] بنی عبد الدار و بنی اسد بن عبد العزی و بنی عدی بن کعب [illegible]
بنی جمح و بنی سهم [illegible] حجر اسود [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابو امیه بن المغیرة المخزومی [illegible] ام سلمه [illegible] قریش [illegible]
[illegible]

و بیست چهارم گفته اند و در بعضی روایات ماه ربیع الاول آمده است و در روایات ماه

ناگاه مصطفی علیه السلام در مسجد در آمد مانند آفتاب درخشنده باتفاق گفتند ما بحکم او راضی ایم و او داور ... محمد الامین

از وی جز راستی و امانت مشاهده نکرده بودند حال با او گفتند در حال ردا بگسترانید و حجر اسود را بدست مبارک در ردا نهاد و گفت

کی شما یکی ... باتفاق حجر را بر گرفته باشید همچنان کردند و پیغمبر علیه السلام بدست مبارک حجر اسود را از ردا بر گرفت

در جای خود بنهاد و بنا تمام کردند ابتدای نبوت بود بپنج سال و بعد از حرب فجار بود به بیست سال والله اعلم **ذکر ابتدای وحی و اظهار**

دعوت نبوت مصطفی صلعم چون پیغمبر علیه السلام چهل سال تمام شد در سال بیستم از بنای کعبه ... حق تعالی عز و جل جبرئیل را بوی فرستاد

و ابتدای وحی که بدو منزل شد روز دوشنبه بود ... بدلیل قرآن مجید ... موضع ... آیه که

شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس و بینات من الهدی والفرقان و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر و دلیل ...

... ان کنتم آمنتم بالله و ما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان یوم التقی الجمعان ... مصطفی علیه السلام با مشرکان ...

... رمضان بوده ... صاحب ... پیش از وحی خوابها ...

... تا ... سلام کردندی ... جبرئیل ...

انت رسول الله پیغمبر ... در اسلام ... تا ...

... جبرئیل ... یا محمد انت رسول الله ...

من جبرئیل و تو رسول حقی ... گفتم ما اقرا ... گفت اقرا ...

... گفت و گفت **اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم**

خدیجه ... آمدم و حال با او گفتم خدیجه ... ورقه بن نوفل ... و علم ... کتب ...

... انجیل ... ورقه ... قدوس قدوس ... الناموس الاکبر

الذی کان یاتی موسی علیه السلام و انه لنبی هذه الامة ... پیغمبر ...

او آمده است و اگر من ... زنده باشم ... ورقه

... قوم ... الذین

... پیغمبر ... قوم ...

... سوره المدثر و ن والقلم والضحی ... خدیجه ... جبرئیل

... جبرئیل ... خدیجه ...

... مصطفی ... شیطان ...

... یا ایها الذی ...

بو ...

... بود ... پس ...

... نماز ... خدیجه ... اسلام ...

... یا ایها المدثر ... سوره ...

خدیجه ... اول کسی که ایمان آورد ... خدیجه ... رسول ...

... جبرئیل آمد پیش مصطفی ...

... جبرئیل ... وضو ساخت ...

نماز بگذارد ... وضو ساخت ... جبرئیل ...

... نماز ...

... نماز ... سایه ...

... نماز ...

... **ذکر اسلام صحابه و اختلاف علما در آنکه اول کسی که مسلمان شد کی بوده** باتفاق ...

اول کسی که مسلمان شد خدیجه بود ... علی ...

... زید بن حارثه الکلبی ... ابو بکر ...

... عبد الله ... رسول الله ...

... ابو بکر ...

... عبد الله بن عباس ... ابو بکر ...

یعنی ابو بکر اول مسلمانان ...

اسلام ... عباس بن عبد المطلب ...

... عباس ...

... عبد ...

خدیجه ... علی بن ابی طالب ...

... مسلمان ...

... عبد الرحمن ...

علی ع بود نه ساله بود و بروایتی یازده ساله و محمد بن اسحق المطلبی گوید اول کسیکه بعد از اسلام آورد علی ع بود و یازده ساله بود و از جمله
نعمتها حق تعالی بر وی آن بود که بنی قریش را قحط و سختی عظیم حادث شد و ابو طالب بزرگ و درویش بود و عیال بسیار داشت مصطفی ع عم خود عباس را گفت
بیا تا پیش برادرت ابو طالب رویم که عیال بسیار دارد و در معیشت تخفیفی باشد که عیال وی را بستانیم تا بر وی تخفیف شود
و ملتمس مصطفی ع را اجابت نمود ابو طالب گفت طالب و عقیل و جعفر و علی را که محبوب منند پیش من بگذارید
تا پیش جعفر را عباس بستد و علی را مصطفی ع و جعفر پیش عباس بود تا بزرگ شد و علی ملازم مصطفی بود تا بزرگ شد
اسلام و جمیع آداب و فرهنگ و علوم از وی آموخت و مسلمان شد او نخستین کسیست که با مصطفی ع نماز گزارد
بت نبود علی بر سبیل که با محمد کرا بیچ دیگری پیغمبر گفت خدای تعالی و منم رسول خدا و اگر تو بدین من بگروی
در بهشت آیی بود که علی ع با رسول ص گفت تا از پدرم ابو طالب بپرسم که پدرم اورا گفت ای پسر رسول مصطفی گفت
دیگر با ابو طالب گفت خدای عز و جل مرا پیامبر کرد و با ابو طالب مشورت کرد پس ابن عم تو را بجهت او کن که بهشت بد
و نو را نباید بگوید رسول ص دین اسلام بر علی عرض کرد و علی در حال بپذیرفت و آنان را نیستی با مصطفی ع ...
و چون وقت نماز بود بعضی از طعام مصطفی ع دعا نمود و علی با ابو طالب بدید مصطفی را گفت ای برادرزاده این چه دینست گفت
حق تعالی و فرشتگان و پیغمبران او و دین پدر ما ابراهیم ع حق تعالی مرا بدین بفرستاد تا خلق را بدان دعوت کنم و تو اولی تری که دعوت
ابو طالب گفت من نتوانم که دین پدران را ترک کنم لیکن تا من زنده باشم کسی را بر تو دسترس نباشد و علی را با او گذاشت و متابعت
کرد و اولا اعتراف الا بکار یکی در آن عیش بود و اسلام زید بن حارثه بر دست رسول ص بود و از قبیله کلب بن وبره بود از قبایل قحطان
بن حزام بن خویلد که برادرزاده خدیجه بود از شام آورد با چند غلام بدیگران خدیجه داد و خدیجه پیش مصطفی آمد
که در صحابه مصطفی ع بود و گفتند اول کسی از موالی که مسلمان شد زید بود و پیغمبر او را آزاد کرد و پسر خواند
بیش از وحی او را زید بن محمد میگفتند تا حق تعالی این آیه فرستاد که ادعوهم لآبائهم زید گفت من زید حارثه ام
گفتند حب رسول الله یعنی دوست مصطفی و چون پدر او آمد و نزد رسول ص حارثه بن شرحبیل در حال حیرت بود
با ما بیا و در پیش مصطفی ع دید و پیغمبر زید را گفت اگر خواهی با پدر برو و اگر خواهی پیش ما باش زید مصاحبت
رسول را اختیار کرد و بعد علی بن ابی طالب مسلمان شد و بعد از وی مسلمان شدند و از تابعین زهری و سلیمان
و عمران بن انس و عروة بن الزبیر گویند اول کسیکه مسلمان شد زید بن حارثه بود و الله اعلم ذکر اسلام ابو بکر بن ابی قحافه نام او عبد الله
و لقب عتیق پیغمبر او را عتیق خواند یعنی آزاد از آتش دوزخ و بروایتی عتیق نام او بود و نام ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن
سعد بن تیم بن مره است نسب او با رسول ص در مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر
تا به معد بن عدنان و کنیت وی ابو بکر است و اهل تواریخ گویند اول کسیکه مسلمان شد ابو بکر بود و عامر شعبی گوید از ابن عباس پرسیدم

کهاول

که اول کسیکه مسلمان بود که بود گفت نشنیدی شعر حسان بن ثابت الانصاری که در حق ابو بکر گفته إذا تذكرت شجوا من أخي ثقة فاذكر
أخاك أبا بكر بما فعلا خير البرية أتقاها وأعدلها بعد النبي وأوفاها بما حملا والثاني التالي المحمود مشهده وأول الناس
منهم صدق الرسلا مقصود از ذکر این ابیات مصرع آخر است که گفته است و اول کسیکه از ایشان که تصدیق پیغمبران کرد
عمر بن عبسة السلمی گفت بخدمت مصطفی آمدم بعکاظ و در بدو اسلام که یا رسول الله متابعت تو درین دین کی کرد گفت آزادی و بنده ای
و بلال انگاه مسلمان شدم و من چهارمین کسی بودم که مسلمان شدم پیش از من هیچکس مسلمان نشد الا ابو بکر و بلال و ابراهیم نخعی
گفت از تابعین بود اول کسیکه مسلمان شد ابو بکر بود و ابو بکر پیش از اسلام با مصطفی ع سابقه دوستی عظیم بود و با قریش معتبر
القول بود و مردم بپسندیده و با خواسته و با امانت بود و پیوسته تجارت کردی و چون به مسجد مکه بنشستی مردمان به گرد او آمدندی
و در مسجد حلقه داشتی چون حلقه ابو طالب که رئیس مکه بود و مصطفی ع چون به مسجد آمدی بحلقه او نشستی و از
روایتست که فرموده ما رأیت احدا عرضت علیه الاسلام الا کانت له عنده کبوة غیر ابی بکر فانه لم یتلعثم گفت هیچکس نبود
اسلام بر وی عرضه کردم که اول فکر این بیش آورد پس مسلمان شد مگر ابو بکر که او در حال قبول کرد بی انکار و اعتراض و چون مسلمان
شد دیگران را دعوت کرد تا قریش که دوستان او بودند مسلمان شدند اول عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف که از اجلاء
رسول الله بود و دیگر زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن عبد مناف و از آنجا نسب او برسول الله پیوندد و زبیر پسر صفیه
عمه رسول ص بود و عبد الرحمن بن عوف بن عبد الحارث بن زهره بن کلاب که نسب او با رسول ص پیوندد و سعد بن ابی وقاص
مالک بن اهیب بن زهره بن کلاب که نسب او برسول الله رسد و طلحة بن عبید الله بن عثمان بن عمرو بن سعد بن کعب بن تیم بن مره که نسب او با
رسول پیوندد و ابن عمر ابو بکر بود و چون این پنج مسلمان شدند ایشان را بخدمت مصطفی آورد تا بر وی مسلمان شدند که این
عدد اول بجای هشت کس مسلمان شدند علی بن ابی طالب زید بن حارثه ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عفان زبیر بن العوام عبد
الرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص طلحة بن عبید الله و این هشت بغیر از زید بن حارثه از عشره مبشره اند پس ابو عبیده بن الجراح
مسلمان شد و او هم از عشره است و نسب او برین منوال است ابو عبیدة بن الجراح بن هلال بن اهیب بن فهر از پیغمبر او با رسول پیوندد
ابو سلمة بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و الارقم بن ابی الارقم المخزومی و او آنست که مصطفی ع در اول اسلام
در خانه او نشستی و عثمان بن مظعون الجمحی و برادران وی قدامه و عبد الله پسران مظعون و پسر او السائب بن عثمان بن مظعون و عبیدة بن الحارث بن عبد
المطلب و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل العدوی ابن عم عمر بن الخطاب که از عشره مبشره است و منکوحه او فاطمه بنت الخطاب خواهر عمر و اسما
و عائشه دختران ابی بکر و خباب بن الارت التمیمی حلیف بنی زهره و او گفت که من سادس اسلام و عمیر بن ابی وقاص الزهری برادر سعد بن
ابی وقاص و عبد الله بن مسعود الهذلی حلیف بنی زهره و مسعود بن القاری و او را مسعود بن عمرو بن سعد القاری گویند و سلیط
بن عمرو بن عبد شمس العامری القرشی و برادرش حاطب بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعة بن المغیرة المخزومی که ابن عم ابو جهل است

مادر او و منکوحه او اسما بنت سلامه التمیمیه و خنیس بن حذافة السهمی و عامر بن ربیعه حلیف الخطاب بن نفیل العدوی و عبد الله بن
حلیف بنی امیه و برادرش ابو احمد و جعفر بن ابی طالب الهاشمی برادر علی و حاطب بن الحارث الجمحی و منکوحه اش فاطمه بنت المجلل العامریه
و برادرش خطاب بن الحارث و منکوحه اش فکیهه بنت یسار و معمر بن الحارث بن معمر الجمحی و المطلب بن ازهر بن عبد عوف الزهری و منکوحه
رمله بنت ابی عوف السهمیه و النحام و نام او نعیم بن عبد الله العدوی است و عامر بن فهیره مولی ابی بکر و خالد بن سعید بن العاص الاموی
و او گفته من نخستین کسی ام که باسلام در آمدم و منکوحه او همینه بنت خلف الخزاعی و برادرش عمرو بن سعید الاصغر و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن
عبد شمس بن عبد مناف و واقد بن عبد الله التمیمی حلیف بنی عدی و خالد و عامر و عاقل و ایاس هر چهار برادران بودند پسران بکیر بن عبد یالیل
الکنانی و بلال بن رباح الحبشی مولی ابی بکر و عمار بن یاسر حلیف بنی مخزوم و پدرش یاسر و مادرش سمیه و صهیب بن سنان الرومی مولی
عبد الله بن جدعان التیمی و او از عرب بود از بنی النمر بن قاسط او را بدان سبب رومی گفتند که از روم اسیر آورده بودند و در حدیث آمده که صهیب
سابق الروم و مقداد بن عمرو که او را مقداد بن الاسود گویند بسبب آنکه الاسود بن عبد یغوث الزهری او را بفرزندی برگرفت و همه
بمسلمانی در آمدند و گاه اسلام در مکه فاش شد و از آن جماعت که در قدیم مسلمان شدند ابو ذر جندب بن جنادة الغفاری بود در بادیه
راه رفت و او در آمده کرد تا پیامد و بر دست رسول مسلمان شد و باز بقبیله خود رفت و او گفته من چهارم کس بودم که مسلمان شدم و بعد از
هجرت رسول بمدینه آمد و عمرو بن عبسه السلمی از بادیه عرب بود از بنی سلیم مسلمان شد و پیش قوم خود رفت و بمدینه بخدمت مصطفی پیوست
بعد از خیبر و احد و گفته من چهارم کس بودم در اسلام و الله اعلم ذکر آشکارا شدن دعوت مدت سه سال دعوت اسلام پنهان بود و
آشکارا نمیکردند و هر کس که مسلمان میشد پنهان میداشت تا جماعتی مسلمانان چون خواستند که نماز کنند بپنهان بیرون میرفتند و نماز میکردند
سعد بن ابی وقاص و سعید بن زید و عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود و خباب بن الارت در شعاب نماز مشغول بودند که جمعی از مشرکان مثل
ابو سفیان بن حرب الاموی پدر معاویه و اخنس بن شریق الثقفی ایشان را بدیدند آغاز سفاهت کردند و سخنان ناخوش گفتند و جنگ
پیوستند سعد بن ابی وقاص شانه شتری افتاده دید برگرفت و بر یکی از مشرکان زد و سرش بشکست و خون از سرش روان شد و اول خونی که در اسلام
ریخته شد آن بود و بعد از سه سال این آیت آمد که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی بیم کن خویشان نزدیک خود را و این حکم
بر مصطفی دشوار آمد و با عباس و ابو طالب و غیرهم که از خواستند که مردمان جمع کنند تا دعوت کند و چون آن آیت آمد کوه صفا رفت
مردم جمع شدند فرمود که یا بنی عبد المطلب یا بنی عبد مناف و اسامی قبایل قریش که بدو نزدیک بودند یک یک یاد میکرد و گفت اگر
گویم که از پس این کوه لشکری پیدا شده بشما رسد باور دارید گفتند باور داریم که ما هرگز از تو سخن خلاف و دروغ نشنیده ایم فرمود که
نذیر لکم بین یدی عذاب شدید من شما را از عذاب آخرت بیم میکنم و اندرز میکنم عذاب سخت پیش است ابو لهب گفت
تبا لک الهذا جمعتنا پس برخاست و این سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد در حق او و زن او
ام جمیل عمه معاویه بود و چنان بود که خار و خاشاک میآورد و بر راه مصطفی و صحابه میافکند تا پای ایشان آزرده شود و از آن سوره

در شأن او آمد که و امرأته حمالة الحطب تا آخر سوره و گفته اند چون این آیه فرود آمد که وانذر عشیرتک الاقربین مصطفی را دشوار
آمد تنگدل شد و مدتی درنگ میکرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت یا محمد چرا حق تعالی را مطلب بیندازی عاقبت مکر انتقام
الهی الله یفتح پس مصطفی علی را فرمود که طعامی بسازد و دعوت کند و گفت صاعی گندم و رانی گوسفند و قدحی شیر حاضر
گردان و بنی هاشم را جمع کن پس مصطفی بنی هاشم را جمع کرد و نزدیک چهل مرد جمع شدند ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب و دیگران
و طعام بنهاد و همه سیر خوردند و طعام همچنان مانده بود و از آن قدح همه سیراب شدند
هم چنان بر قرار بود و چون مصطفی خواست که آغاز سخن کند ابو لهب سبقت گرفت و گفت محمد شما را سحر کرد آن حق تعالی جادو است
ما را این بد رسول الله تعالی اعاده کرد و همچنین دیگر روز همان طعام بساخت و همه را طلبید و آن روز حدیث نکرد و دیگر روز همان طعام و شراب بساخت و همه را حاضر آورد
چون طعام بخوردند و سیر شدند گفت یا بنی عبد المطلب والله ما اعلم شابا فی العرب جاء قومه بافضل مما جئتکم به
انی قد جئتکم بخیر الدنیا و الآخرة و قد امرنی الله ان ادعوکم الیه فایکم یؤازرنی علی هذا الامر علی ان یکون اخی
و وصیی و خلیفتی فیکم همه خاموش ماندند و علی گفت من یا رسول الله و من از همه کوچکتر بودم
و گفت یا رسول الله من باشم ترا وزیر و مصطفی دست بر گردن علی نهاد و فرمود که این
برادر من و وصی من و وزیر و خلیفه من در میان شما است سخن او را بشنوید و فرمان او برید پس همه برخاستند و خندیدند و به ابو طالب
افسوس کنان میگفتند که ترا فرمان میدهد که پسر خود را فرمان بری و اطاعت کنی و مصطفی دعوت
آشکار کرد و هم چنان ایشان را براه راست میخواند و بهشت و دوزخ یاد میکرد و بت پرستی را عیب میکرد و گفت انکم و ما تعبدون
بود چنانکه میفرمود تا این آیه آمد که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون لو کان هؤلاء آلهة ما
وردوها و کل فیها خالدون رسول این آیه بر ایشان خواند و ایشان از خشم زیادتی کردند و گفتند ما این دعوت را رها نکنیم
و ابو طالب بخصوص حمایت میکرد و مخالفت میکرد تا این زمان که ایشان از دعوت او کراهت میکرده و پیش ابو طالب رفتند و ابو طالب
در نگاهداشت مصطفی میکوشید و نیکو داشت او میکرد و چون قریش دیدند که ابو طالب دست از او بر نمیدارد
ایشان سعی بسیار میکردند و وقتی دیگر جمع شدند و پیش ابو طالب رفتند از ایشان عتبه و شیبه پسران ربیعه و ابو سفیان بن حرب
معاویه و ابو البختری بن هشام الاسدی و الاسود بن عبد العزی و الاسود بن المطلب و ولید بن المغیره و ابو جهل بن
هشام المخزومی و عاص بن وائل السهمی پیش ابو طالب آمدند و گفتند برادرزاده تو خدایان ما را دشنام میدهد و دین ما را عیب
میکند و پدران ما را گمراه و جاهل میخواند و ما را بی خرد میداند از او باز دار یا میان ما و او خلی کن
ما را با او کار است و ابو طالب ایشان را بسخنی خوب و نرم باز گردانید و رسول همچنان

اسلام و دعوت قبایل العرب مبالغه میکرد و از بت پرستی نهی میفرمود قریش را نفرت و تنفر زیاده شد و کینها در سینها محکم گشت تا روزی پیش ابو طالب

آمدند و گفتند تو بزرگ ما و بسال مهتر از مائی تو درخواست کردیم که برادرزاده خود را از بدگفتن و ملامت و نکوهش کردن منع کن که بتان ما را

ما برین صبر نتوانیم کردن که او آبا و اجداد و اصنام ما را و بتان ما را که معبود همگانند نکوهش کند و ما از بن کار مستوحش منع کن و اگر نه

با او و تو [illegible] کار در کار خواهد بود [illegible] ابو طالب [illegible] نتوانست از ایشان مفارقت کردن و جهان

با ایشان عداوت نمودن و از حمل خود نیز [illegible] که معاونت و مظاهرت فرزند خود پیغمبر بگذارد و از مقاومت و عداوت نیز

استعداد مقاومت نداشت مصطفی را احضار فرمود و پیغام قریش با او رسانید و گفت ای عزیز من خود را و مرا از هلاک و شر ایشان نگاه دار

در [illegible] ذکر تحمل مقاسات من نتوانم کرد مصطفی را گمان شد که ابو طالب دست شفقت و عاطفت از سر او باز خواهد گرفت گفت ای عم

اگر آفتاب بدست راست من نهند و ماه را بدست چپ من تا ازین کار بگردم و از دین پاک دست بدارم نکنم اگر خود هلاک من در آن باشد و چون

مروارید از دیدها باریدن و از پیش ابو طالب برخاست [illegible] ابو طالب او را بخواند و دست بر سر لطف [illegible] و گفت ای برادرزاده و فرزند

هرچه خواهی بگوی و بکن که بحق آن خدای که جان ابو طالب در ید قدرت اوست تا زنده باشم تربیت و تقویت از تو دریغ ندارم و دشمنان بر تو دست نیابند و چون

قریش دیدند که ابو طالب سر از مصطفی نخواهد داشت و دست از حمایت او نخواهد کشید باتفاق پیش او رفتند و برادر خالد بن الولید عماره بن

الولید که جوانی بغایت خوب صورت و فصیح و شاعر و بزرگ زاده بود با خود بردند و گفتند [illegible]

فصیح تر [illegible] بجای محمد بگیر [illegible] تا هلاک کنیم [illegible]

ضلالت ملامت میکند و مخالفت دین و عقیده [illegible] ابو طالب

گفت [illegible] میکنید و با انصاف [illegible] سخن میگویید که فرزند خود را بدهم تا هلاک کنید و پسر شما را بگیرم و [illegible] کار

که هرگز میسر نگردد پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که از مهتران قریش و دوست ابو طالب بود گفت قوم تو با انصاف سخن گفتند و تو

از ایشان قبول نکردی [illegible] ابو طالب گفت [illegible]

پس دوستی اگر تو نیز با ایشان موافق شدی [illegible] هرچه خواهی بکن آنگاه قریش [illegible]

علانیه کردند [illegible] و اصحاب او [illegible] که مسلمان بودند گرفتند و بانواع عذاب و شکنجه رنجه میداشتند تا ترک مسلمانی گیرند

و بر مصطفی [illegible] ابو طالب [illegible] بنی هاشم [illegible] و مراقبت مصطفی

و [illegible] نگاه داشت [illegible] و با ابو طالب اتفاق کردند مگر ابو لهب که جانب قریشیان

داشت ابو طالب از بنی هاشم [illegible] خوشدل گشت و قصیده [illegible] در مدح بنی هاشم بگفت [illegible]

کرده [illegible] قریش [illegible] ابو طالب پیش او آمدند و گفتند تو مهتر و بزرگ [illegible]

انصاف ما از برادرزاده خود محمد بستان و او را بگوی که دیگر [illegible] معبود ما را دشنام ندهد تا ما نیز او را [illegible] و سفاهت

نکنیم

نکنیم ابو طالب مصطفی را بطلبید و گفت قریش که سروران قوم تواند درخواست میکنند که اصنام ایشان را دشنام ندهی تا ایشان نیز

ترا با خدای تو گذارند [illegible] مصطفی فرمود که ای عم من چیزی از ایشان نخواهم و ایشان را بچیزی خوانم که چون ایشان

در آن باشند آن یک کلمه است اگر آن بگویند تمامت عرب منقاد امر ایشان شوند و بر جمیع عجم و ملک ایشان غالب و مستولی شوند

ابو جهل علیه اللعنه گفت بگو تا کدام کلمه است تا ما ده چندان بتو دهیم [illegible] مصطفی فرمود که کلمه لا اله الا الله بگویید

متفرق و متغیر شدند و برخاستند و گفتند [illegible] مصطفی فرمود که اگر آفتاب را [illegible] دست من نهید [illegible]

این کلمه [illegible] قریش در تاب و خشم شدند و خشمگین بیرون رفتند و گفتند ما خدای ترا نکوهش و سفاهت خواهیم کرد

دیگر گفتند [illegible] صبر باید کرد [illegible] در حق ایشان فرود آمد و چون ابو طالب را وفات نزدیک شد مصطفی

حاضر بود و ابو جهل و عبد الله بن ابی امیه [illegible] پیش ابو طالب بودند مصطفی گفت یا عم قل کلمة اشهد لک بها یوم القیمة کلمه

که در روز قیامت [illegible] ابو طالب گفت که اگر نه [illegible] مرا عیب کنند و گویند که از مرگ [illegible] بگفتمی لیکن بر دین پدران اولی

این آیه نازل شد که انک لا تهدی من احببت و بر روایتی [illegible] مصطفی [illegible] درخواست بگوید ابو جهل لعنه الله و عبد الله بن

امیه او را گفتند چون شاید که تو دین عبد المطلب و آبا و اجداد خود بگذاری و چند انکه رسول او را باسلام ترغیب و تحریص میکرد ایشان

او را میگفتند [illegible] ابو طالب [illegible] حاضر بود [illegible] مصطفی گفت یا عم [illegible]

ابو طالب گفت [illegible] والله اعلم **ذکر تعذیب مشرکان مسلمانان را** [illegible] آن جماعت مسلمانان [illegible]

[illegible] که باسلام سبقت نمودند و جماعتی که عشیرت [illegible] داشتند کفار عداوت با ایشان [illegible]

برین قوم [illegible] هر قبیله بر جماعت ضعفا که میان ایشان بودند و مسلمان شده دست تعدی دراز کردند

میکردند و بانواع تعذیب [illegible] از خوردن طعام و شراب باز داشتند [illegible] عذاب [illegible] تا ایشان را

مسلمانی باز گردانند [illegible]

[illegible]

حبشی بود [illegible] مولای ابو بکر [illegible]

بود و آن موضع [illegible] امیه بن خلف [illegible] قریش [illegible]

[illegible] بلال را [illegible] سنگهای گرم مکه [illegible] بر سینه او نهادند [illegible]

بودند تا [illegible] لات و عزی [illegible] و بلال [illegible] احد احد و ورقه بن نوفل [illegible]

[illegible] بلال [illegible] احد احد [illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible] امیه [illegible] ابو بکر گفت [illegible]

بیشاو جلد و بر وی نشاند و ابتدا بلال را از ابن امیه قبول کرد و او را با ابو بکر داد و آنرا بستد ابو بکر او را آزاد کرد و بلال بمدینه هجرت کرد
و در جمیع غزوات و سفر و حضر در خدمت مصطفی بود و با نبی ذکر کرده‌اند و بعد از وفات رسول بشام رفت و در سال بیستم از هجرت بدمشق
وفات یافت و اما بیانها بالصعود قوت و پنج ساله بود و هجری هشتاد ساله گویند دیگر عمار یاسر العنسی پدر او یاسر بن عامر از بنی عنس
بود از ملحج باد و برادر او حارث و مالک بطلب برادر دیگر از یمن بمکه آمدند و یاسر در مکه مقیم شد و برادران او بیمن مراجعت کردند و او
حذیفة بن المغیرة المخزومی سوگند خورد و حلیف او شد ابو حذیفه کنیزکی سمیه نام بوی داد و عمار از او در وجود آمد ابو حذیفه
و عمار و صهیب در سرای الارقم بن الارقم المخزومی بیک روز مسلمان شدند و عمار از مستضعفان بود و بنی مخزوم او را و پدر و مادرش را
بیرون بردند در گرمای گرم بر سنگها و ریگ گرم می انداختند و ایشان را بعذابها معذب داشتند و مصطفی بر ایشان گذشت و فرمود
صبرا آل یاسر فان موعدکم الجنة و عمار را در آتش عذاب کردند مصطفی دست بر سر او مالید و گفت یا نار کونی بردا و سلاما علی عمار
کما کنت علی ابرهیم و حق تعالی بیاری کرد تا یاسر پدرش در عذاب بمرد و اندین بن نکشت و مادرش سمیه را ابو جهل علیه اللعنة حربه
اعذاب میداد سخت کفت ابو جهل طیره شد حربه بر عورت او زد تا شهید شد و اول شهیده است در اسلام و عذاب بعمار سخت
گشت آب انداختن و گاه بآتش سوختن و گاه سنگ بر سینه نهادن چنانکه بی طاقت شد گفتند دست از تو باز ندارم تا محمد را
دشنام ندهی و لات و عزی را ستایش نکنی او بحرفی چند که بدست ایشان داشتند بخدمت مصطفی آمد و احوال او برسید گفت چون یافتی
هر چه بد تر است حال من مصطفی برسید که دل تو چگونه است گفت ایمان در دلم راسخ است و مطمئن بایمان و اسلام مصطفی
گفت اگر باز گرداند ایشان بهمان رنج بعهد تو تکون تفاوت بنشیند آنکه ... ایمان بر قرار است و در شان او این آیه آمد الا من اکره و قلبه
مطمئن بالایمان و او بحبشه هجرت نکرد و بمدینه هجرت کرد و بجمیع غزوات و سفرها در خدمت مصطفی بود و با علی حاضر بود در جمل و صفین
و بصفین شهید شد در سنه سبع و ثلثین نود و سه ساله بود و بجمیع مشاهد مصطفی حاضر بود و در مسائل نود و سه سال بود و ازو احادیث بسیار
احادیث آمده است دیگر خباب بن الارت التمیمی که او را بنی زهره داشته‌اند کسب او آهنگری بود و او از اعراب و بیعت کرد
فیکر ... و شخصی که او را سباع بن عبد العزی الخزاعی گویند حلیف بنی زهره کرد و با حمزه رضی الله عنه مصاف داد و حمزه او را بکشت
در اوایل مسلمان شد پیش از آنکه مصطفی در سرای الارقم بن ابی الارقم رود و دعوت کرد گویند سادس در اسلام بود مشرکان او را عذاب میکردند
در آن گرمای سخت ... بر پشت خوابانیدند و سنگهای بآتش گرم کرده بر سینه او نهادند و پشت او داغ کردند قطعا ایشان
نکرد تا بعجز مطلوع ایشان بود و نگفت و چون خلاص یافت بمدینه هجرت کرد و بجمیع غزوات و سفرها ملازم خدمت مصطفی بود و در آخر عمر بکوفه
رفت و از آنجا در سنه سبع و ثلثین بکوفه وفات یافت دیگر صهیب بن سنان الرومی او در عرب زاد اما در روم بزرگ شد
که اعراب او را غلام ساخته بروم بردند و در آنجا بزرگ شد و از عرب ... قبیله النمر بن قاسط بود و زبان رومی نیک آموخت مسلمان شد در سرای ارقم
مشرکان تعذیب بسیار کردند اما بعجز او از سر حاصل نکردند و چون خلاص یافت قصد هجرت کرد مشرکان قریش مانع آمدند هر چه داشت

بلاد و هجرت کرد و در خدمت رسول بتمامت غزوات و سفرها بود و از ماها در غیبت بیعت و عمر بن خطاب هم او وقت وفات گفت تا خلیفه معین
شود او پیش تا امامت باشد و بمدینه بماند در شوال سنه ثمان و ثلثین و سن او هشتاد و سه سال بود و الله اعلم دیگر عامر بن فهیره
او مولی الطفیل بن عبد الله الازدی بود و ابن طفیل برادر مادری عایشه بود از مادر هر دو ام رومان بود و ابن عامر در قدیم مسلمان شد پیش
از آنکه مصطفی بدار ارقم رود و او را تعذیب بسیار کردند قطعا او دیگر از آن شد و در اعتقاد تغییری نکرد و قدم در ایمان راسخ و ثابت داشت
ابو بکر او را از ایشان بخرید و آزاد کرد و در آن هنگام که مصطفی و ابو بکر بغار ثور رسیدند و عزم هجرت بمدینه داشتند ابن عامر
گوسفندان ابو بکر میچرانید و شبانگاه گله را بدر غار می‌برد تا شیر ایشان بخورند تا مدتی در خدمت ایشان بود و با ایشان هجرت
کرد و بحرب بدر و احد حاضر بود و در بیر معونه شهید شد چهل ساله بود و در آن غزا بیر معونه بجای جنین باید و در آن حال که او را
نیزه زدند گفت فزت و رب الکعبة یعنی خلاص یافتم و بمقصد رسیدم او را نیز بکشتند و گویند که او را در آسمان بردند بعضی گفتند ملائکه او را
مسلمانان گفتند او را در زمین نیافتند گویا ملائکه دفن کردند و الله اعلم دیگر ابو فکیهه او بنده صفوان بن امیه بن خلف الجمحی بود و با بلال حبشی مسلمان
شد پیش از آنکه مصطفی بسرای ارقم رود امیه بن خلف گفت تا دیگرها در پای او کردند و در آفتاب گرم انداختند و عذابها سخت کردند
جعل را در پیش او آورد امیه گفت این خدای تو نیست ابو فکیهه گفت که خدای من و خدای تو الله است امیه فرمود تا گلوی او گرفتند تا اخفاء گفت ابی
خلف برادر امیه حاضر بود گفت عذاب او بیفزایید تا محمد بیاید و بسحر خود خلاص کند بر سر این شیوه عذاب بعضی میکردند تا بیهوش
گمان بردند که مرده است رها کردند تا ابو بکر بگذشت و او را بآن حال دید او را از ایشان بخرید و آزاد کرد و او بمدینه هجرت کرد و پیش
از غزای بدر وفات یافت و ابی بن خلف لعنه الله که دست پیغمبر در روز احد کشته شد دیگر لبینه کنیزک مؤمل بن حبیب بن عدی بن کعب
پیش از عمر بن خطاب مسلمان شد و چون عمر هنوز مسلمان نشده بود او را عذاب بسیار داد چندانکه ملول میشد دست از عذاب او میداشت
گفتی از تو دست باز نداشتم که ملول شدم و باز بر سر عذاب میکرد و او عمر را میگفت اگر تو مسلمان نشوی خدای تعالی با تو همچنین خواهد کرد
و همچنان میکند که تو با من میکنی ابو بکر او را بخرید و آزاد کرد و الله اعلم دیگر زنیره کنیزکی رومیه از بنی عدی و گویند کنیزک بنی مخزوم
بود او نیز عمر عذاب میکرد تا کور شد پس ابو جهل گفتند لات و عزی او را بینا کردند او گفت لات و عزی خبر ندارند که ایشان را که میپرستد
این بجز من نفع و ضرر ندارند حق تعالی چشم من روشن کرد و الله و دیگر کور شد از خواب برخاست بینا شده بود ایشان گفتند که این هم
سحر محمد است ابو بکر او را بخرید و آزاد کرد و علیه السلام دیگر نهدیه و دختر ملوکه ام عبیس ایشان از بنی عبد الدار اول مسلمان شدند و او را عذاب
میکرد و میگفت از دین دعای باطل بکوبی که از خدای محمد تا بخرید و آزاد کرد ایشان را ابو بکر او را بخرید و آزاد کرد دیگر ام عبیس کنیز بنی تعلق بنی
زهره و ماشت الاسود بن عبد یغوث الزهری او را عذاب میکرد تا ابو بکر او را بخرید و آزاد کرد و چون این ضعفا را ابو بکر میخرید
پدرش ابو قحافه میگفت ای پسر که ضعیف را میخری و آزاد میکنی اگر مردم جلد و قوی را بخری و آزاد کنی تا روز دیگر تو را مددی باشند
که اسی باشند چه باشد ابو بکر گفت ای پدر این را از برای رضای خدای میکنم ما که دیگرم نه از برای نفع خود و بر همین طریق

برهر که دست میافتند زحمت دکرند میرسانیدند و ابو جهل چنان کار داشت که هر که را میدید یکی مسلمان است اگر محترم و شریفی بود
او را ملام نموده میگفت دین پدران خود را گذاشته متابعت محمد میکنی دین نامعلوم را میگیری و ... تقبیح و ملامت این فعل با نوع
میکرد تا پشیمان شود و اگر بازرگان بود میگفت اگر از دین آبا و اجداد برگردی ... تجارت خسارتها کنی و مالت تلف شود و برفق
و ملزوم اینکه واگر ضعیف و بیچاره بود از قوم او و اعیان آن میگفت که او را عذاب میکنند و ابو جهل هشام بن ... از مردان قریش
و مهتران بنی مخزوم بودند و او را کنیت ابو الحکم و نام عمرو بود و مصطفی ... فرمود که او را ابو الحکم نشاید گفت اما ابو جهل و باین نام مشهور
و معروف شد **ذکر جماعت از مشرکان که استهزا و افسوس میکردند بمصطفی و زحمت میرسانیدند** مقدم ابو لهب علیه اللعنة بود عم مصطفی
و نام او عبد العزی بن عبد المطلب ... زحمت ... بیشتر میرسانید به پیغمبر و بمسلمانان و تهمت مصطفی میکرد و ... رسول بود و دندان
پلید ... مصطفی ... بود که ... ابی عبد المطلب ... مصطفی ...
آنکه ... ابو لهب ... و میگفت که ... و ایشانرا از زمان مسلمانان ... میکند
دو ... آن ... سوره تبت یدا ابی لهب ... ام جمیل ... خبر ... رسید
صناید قریش بود ... والله اعلم **ذکر عبد الاسود بن عبد یغوث**
بن وهب الزهری ... مصطفی بود ... مصطفی ... استهزا ... مسلمانان
با یاران خود ... کسری و قیصر ... مصطفی ...
با این سخن ...
امد قوم او ...
لمبر ... **ذکر حارث بن قیس السهمی** ...
برکرفتی ...
أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَٰهَهُ هَوَاهُ ...
ماند **ذکر ولید بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم المخزومی** ... ابو جهل بن هشام ... قریش ...
انکه جمیع قریش ...
و از مستهزیان بود ...
سحر ...
... لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ...
جمع کرده ...

جوابهاش اختلاف افتاد و مصلحت ... که اتفاق کنید ... کاهن است ...
انشعار ... شاعر است ...
که ... ابو جهل ... معبود ...
او را نکوهش ... وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ ...
سبحانه ... والله اعلم **ذکر ابو جهل بن هشام المخزومی علیه اللعنة** نام او عمرو و کنیتش ابو الحکم بود مسلمانان او را ابو جهل خواندند
و باین نام مشهور شد ...
و بلاد ... معاذ و معوذ ... عبد الله بن مسعود ... والله اعلم **ذکر الاخنس**
بن شریق الثقفی حلیف بنی زهره ... مصطفی ...
هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ ... عُتُلٍّ بَعْدَ ذَٰلِكَ زَنِيمٍ **ذکر امیه و ابی ابنا خلف الجمحی** از مهتران قریش بودند و از مستهزیان
مسلمانان ... مصطفی ... هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ...
... وَيْلٌ لِّكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ ...
عقبة بن ابی معیط ... مصطفی ...
کلمه لا اله الا الله ...
گفت ...
دیگر ... عقبه علیه اللعنة ... وَيَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلَىٰ
يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا يَا وَيْلَتَىٰ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا ... وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنسَانِ خَذُولًا
... مصطفی ...
... مصطفی ...
...
... **ذکر ابو قیس بن الفاکه**
بن المغیره ... ابو جهل ...
ذکر العاص بن وائل السهمی ... مصطفی ...
... سوره إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ... إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ ...
...

مرا یاد دهی [illegible] حق [illegible] پیش [illegible] من [illegible] باشید [illegible] که افرایت
مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوَاهُ [illegible] بعد از هجرت مصطفی [illegible]
مایه [illegible] و الله اعلم بالحکم دیگر النضر بن الحارث بن علقمة
ابن عبد الدار [illegible] مصطفی [illegible] قالوا [illegible]
که مصطفی [illegible] قریش [illegible] رستم و اسفندیار [illegible]
[illegible] رستم و اسفندیار [illegible] تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا [illegible]
أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ [illegible] أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] والله اعلم
دیگر منبه و نبیه پسران حجاج سهمی ایشان [illegible] رسول [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] دیگر عقبة بن ابی معیط بن [illegible]
امیة بن عبد الشمس [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] عبد المطلب
مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
مصطفی [illegible]
[illegible] دیگر الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible] عبد المطلب
مصطفی [illegible]
[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
دیگر [illegible] قریش [illegible]
[illegible] ابن [illegible] بن الحارث بن عبد المطلب
[illegible] مصطفی [illegible] عبد الله بن امیة المخزومی [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] دیگر الحکم بن ابی العاص [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] عبد العزی [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] اللات والعزی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]

که بعد ازین سوره سجده است چون به سجده رسید رسول م سجده کرد و مسلمانان حاضر بجمع سجده کردند مشرکان نیز بیاد لات و عزی سجده
کردند الا ولید بن مغیره که پیر بود و نتوانست و مشتی خاک برداشت سجده کرد و مشتی [illegible] سجده کرد و پیش پیشانی برد
و مردم ازین مجلس متفرق شدند و در مکه آوازه افتاد که همه [illegible] متفق شدند خبر بحبشه رسید که قریش اسلام آوردند بدان جهان
جمعی مراجعت کردند و جبرئیل ع مصطفی را خبر داد آنچه بر زبان او بطریق سهو گذشت عظیم اندوهگین شد و [illegible] دلجویی
او این آیه آمد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّىٰ أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ مصطفی را آن اندوه زایل
و قریش چون دانستند که آن کلمه شیطان بر زبان او انداخت [illegible] با مسلمانان بتر شدند و جمعی که از حبشه باز گشتند
ببطلان اسلام قریش واقف شدند در پناه [illegible] معتبری بمکه درآمدند عثمان بن عفان در پناه ابی احیحه
ابی العاص بن امیه درآمد و [illegible] قریش ابن [illegible] ماند و ابو حذیفه در پناه [illegible] عتبه درآمد و عثمان بن مظعون
در پناه ولید بن المغیره آمد [illegible] شد و گفت [illegible] از پناه [illegible] بیزارم و در خدا باز گشتم
و هر چند مشرکان او را [illegible] خود میکرد [illegible] ثابت [illegible]
و هر [illegible] مصطفی طواف میکرد و در کعبه جماعتی از سرداران و مهتران قریش الاسود بن المطلب
اسد بن عبد العزی والولید بن المغیرة المخزومی و امیة بن خلف الجمحی والعاص بن وائل السهمی [illegible] گفتند بیا اتفاق کنیم
تو معبود ما را بپرستی و ما معبود ترا [illegible] اگر معبود تو بهتر بود ما از آن نصیبی برده باشیم و اگر معبود
ما بهتر بود [illegible] مکی در شان ایشان سوره نازل شد قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنتُمْ عَابِدُونَ
مَا أَعْبُدُ تا لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ [illegible] گفت اگر شما خدای [illegible] خواهید کردن [illegible]
منا ان [illegible] نکنم پس [illegible] ببیند [illegible] خواهم [illegible]
و رجعت [illegible] قریش [illegible] و کهانت و جنون [illegible] میکردند
بکرامت [illegible] و باطل کردند [illegible] که عبد الله بن عمرو بن
العاص روایت کند که روزی قریش جمع بودند و با یکدیگر شکایت مصطفی [illegible] که از وی
مصطفی بر عادت [illegible] آمد و پیش خانه کعبه رفت [illegible] و طواف برایشان گذشت ایشان [illegible]
کفتند بار دوم بطواف برایشان بگذشت همان چیز گفتند [illegible] واقف شد [illegible] که برایشان گذشت
فرمود أَتَسْمَعُونَ يَا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ وَالَّذِي نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ لَقَدْ جِئْتُكُمْ بِالذَّبْحِ [illegible] قریش
که بجا [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
مرغان بر سر ایشان نشسته اند [illegible] گفتن [illegible] بیکدیگر جماعتها

عمل باز نمیکردند که چون بامداد [illegible] شما سخن گفت و معجزات [illegible] و ما را جواب داد [illegible] مصطفی [illegible]
بیکبار [illegible] میکشند [illegible] مصطفی گفتا [illegible] که آن نبی کوهم عقبة بن ابی معیط علیه اللعنه دست
مصطفی [illegible] ابوبکر [illegible] پیش مصطفی [illegible] منع [illegible] و میگفت أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَن يَقُولَ رَبِّيَ
خواهید کشتن [illegible] عاقبت بازگشتند مصطفی [illegible] ایشان [illegible]
و مسلمانان [illegible] مشرکان [illegible] مصطفی [illegible]
در بعثت هجرت حبشه کردند [illegible] هجرت کردند بعضی [illegible] و بعضی [illegible]
نخست بحبشه [illegible] از بنی هاشم یک نفر جعفر بن ابی طالب [illegible]
بنت عمیس [illegible] از بنی امیه و حلفاء ایشان هفت نفر عثمان بن عفان [illegible]
و عمرو بن سعید بن العاص [illegible] خالد بن سعید [illegible]
و دختری [illegible] از بنی عبد شمس بن عبد مناف [illegible] ابو حذیفة بن عتبه [illegible] ابو موسی الاشعری [illegible]
از بنی اسد خزیمه [illegible] نفر عبد الله بن جحش [illegible] عمه مصطفی عاتکه بنت عبد المطلب [illegible] عبد الله بن جحش [illegible] ام حبیبه بنت ابی
سفیان [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] از بنی اسد بن عبد العزی [illegible] نفر [illegible] زبیر بن العوام
[illegible] مصطفی صفیه بنت عبد المطلب [illegible] اسود بن نوفل بن خویلد [illegible] الاسود بن المطلب
بن اسد بن الحارث [illegible] از بنی زهره بن کلاب [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] سعد [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] عبد الله بن ابی [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] المقداد بن الاسود از بنی عبد الدار [illegible] مصعب بن عمیر [illegible]
[illegible] از بنی [illegible] طلیب بن عمیر [illegible] مصطفی
از بنی تیم بن مره [illegible] الحارث بن خالد [illegible]
بن عمرو از بنی مخزوم [illegible] ابو سلمه [illegible] ام المومنین [illegible]
[illegible] ابی سفیان بن عبد الاسد [illegible] عبد الله [illegible] هشام بن ابی حذیفه بن المغیره [illegible]
بن المغیره [illegible] ابو جهل [illegible]
از بنی جمح [illegible] عثمان بن مظعون [illegible] حاطب بن الحارث [illegible]
سفیان بن معمر [illegible] شرحبیل بن حسنه [illegible]

از بنی سهم بن عمرو چهار نفر خنیس بن حذافه و برادرش عبدالله بن حذافه و برادر دیگرش قیس بن حذافه و هشام بن العاص و عبدالله بن الحرث بن قیس
و برادرانش قیس بن الحرث و بشر بن الحرث و السائب بن الحرث و برادر دیگرشان سعید بن عمرو التمیمی و عمیر بن رئاب و محمیة بن الزبیدی حلیف
ایشان از بنی عدی بن کعب چهار نفر معمر بن عبدالله بن نضله و عروة بن عبدالعزی و عدی بن نضله بن عبدالعزی و عامر بن ربیعه حلیف الخطاب با زنش لیلی بنت ابی حثمه
از بنی عامر بن لوی هشت نفر ابو سبرة بن ابی رهم بن عبدالعزی با زنش ام کلثوم دختر سهیل بن عمرو و عبدالله بن مخرمة بن عبدالعزی
و عبدالله بن سهیل بن عمرو و سلیط بن عمرو و برادرش سکران بن عمرو با زنش سوده بنت زمعه که بعد از او مصطفی ص او را بخواست و مالک بن زمعه با زنش
عمره بنت السعدی و حاطب بن عمرو بن عبد شمس و سعد بن خوله حلیف ایشان از بنی حرث بن فهر هشت نفر ابو عبیدة بن الجراح و سهیل
بن بیضاء و ابی عمرو بن ابی سرح بن ربیعه بن هلال و عمرو بن الحارث بن زهیر و عمرو بن عبد غنم بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعه و سعد بن
عبد قیس بن لقیط و برادرش الحارث بن عبد قیس مجموع این جماعت مهاجران هشتاد و دو نفر بودند و بعضی گویند که عمار یاسر در حبشه
نبود اگر این روایت راست باشد هشتاد و یک نفر باشند والله اعلم ذکر ارسال رسولان گروه قریش بدان حبشه تا مسلمانانرا
باز آرند قریش چون احوال استقامت مسلمانان بحبشه استماع نمودند و استقرار و قبول نجاشی ایشانرا [illegible] قریش
دو رسول را نامزد کردند بلیغ ایشان یکی عمرو بن العاص السهمی که سابقاً مذکور شد و دیگری عبدالله بن ابی ربیعة المخزومی با تحف
تمام جهت نجاشی و بطارقه فرستادند و چون بحبشه رسیدند تحف را بحضرت او رسانیدند و هدایا را رسانیدند و با خواص او تکلم کردند
نجاشی [illegible] هدایا عرض کردند و بعزت تسلیم نمودند و تقریر کردند که جمعی از سفها و جهال القوم ما دین قوم خود را ترک
کرده اند و بدین ملک نیز در نیامده [illegible] بزرگان قوم ما ایشانرا [illegible] خواسته اند تا ایشانرا باز بریم
[illegible] نجاشی [illegible] یکی [illegible] اشراف قوم ما عبدالمطلب بن هاشم [illegible]
[illegible] آن نیست که ملک سخن ایشان استماع نماید تا [illegible] ایشانرا بمولانا تسلیم کرده
است نجاشی از سخن ایشان خشمگین شد و گفت جماعتی که بجوار من [illegible] باشند [illegible]
کرده تا سخن ایشان نشنوم و تحقیق نکنم که این دو شخص صادقند [illegible] تسلیم دارم [illegible] ایشان
و با طعام داد [illegible] و بحضرت او جمع شدند [illegible] سخن گوی [illegible] جعفر بن ابی طالب
بود [illegible] که از حضرت نبوت شنوده اند [illegible] صدق [illegible]
برسید که این چه دین است که پیدا کرده اید [illegible] نجاشی و اهل حبشه [illegible] جعفر بن ابی طالب
کان [illegible] جاهل [illegible] تسلیم [illegible]
و [illegible] اقدام [illegible] مراعات [illegible]
بر ضعفا [illegible] ظلم و ستم میکردند تا حق تعالی [illegible] اخلاق و طیب اعراق [illegible]

که نسب و حسب او [illegible] و راستی و صدق قول و درستی اعمال و امانت و نزاهت و پاکدامنی او پیش ما درست و روشن بود
ما را بخدای بر حق میخواند که او را یکتا و بی همتا دانیم و اطاعت او کنیم و عبادت اصنام منع کرد و بدین اسلام [illegible]
[illegible] و ما را [illegible] و امر [illegible] و نیکی [illegible] و صلهٔ رحم و حقوق خویش [illegible]
بشناسیم [illegible] و ترک [illegible] محرمات [illegible]
[illegible] مال یتیم نخوریم [illegible] شرایط [illegible] اسلام [illegible] تقریر کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] ایمان آوردیم [illegible] حرام [illegible] حلال کرد [illegible] مباح داشتیم [illegible]
ما بر ما [illegible] تعذیب [illegible] کردند [illegible] آن [illegible] منع کردند و [illegible] اسلام
اصنام [illegible] ما را [illegible] و [illegible] اختیار کردیم [illegible]
و ستم [illegible] نجاشی گفت [illegible] جعفر [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible] نجاشی گفت [illegible] رسول [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عبدالله بن ابی ربیعه گفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] نجاشی [illegible] گفت [illegible] عیسی بن مریم [illegible]
[illegible] نجاشی [illegible] جعفر بن ابی طالب گفت [illegible] هو عبدالله و رسوله
و کلمته القاها الی مریم العذراء البتول [illegible] مریم [illegible]
[illegible] نجاشی گفت [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
تا [illegible] عمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه خایب و خاسر [illegible]
و [illegible] نجاشی پادشاه حبشه [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible] حبشه [illegible] ملک [illegible]
چون [illegible] پادشاهی [illegible] مصلحت [illegible] نجاشی [illegible]
نجاشی [illegible] حبشه [illegible]
[illegible]
حبشه نجاشی [illegible]

برآمد و صاعقه بر ملك ایشان افتاد و اهل الله ذکر حبشیان خواستند که ایشان را پیر ایشان یکی را بجای او نصب کنند و او بنده که ندید پیر دید بصلاح آن
پادشاهی ملك بلند ضرر و رنج حال ایشان باعث بر آنکه نجاشی را باز آورند و پادشاهی بدو دادند پس برفتند و نجاشی را باز آورده و پادشاه
نشاندند باز رکان بطلب مال آمد و گفت یا غلام باز کن با بیند و الانتظار بخدمت ملك ببرم ایشان بجوا او التفا نکردند باز رکان
بجانب نجاشی رفت و گفت ایها الملك این جماعت غلام مرا بخریدند و بهای او ندادند [illegible] نجاشی بدو [illegible] آن جماعت
و گفت حق با تو است مال او باید داد [illegible] ایشان [illegible]
ما و ال علایکه [illegible] ذکر مسلمان شدن حمزه ع و آن چنان بود که روزی مصطفی ع بر سنگ صفا
نشسته بود ابو جهل لعنه الله بر وی گذشت زبان بفحش گشاد و در اسلام طعن میکرد و مصطفی ع بر ان التفات نکرد
و حق الله که کنیزکی از ان عبد الله بن جدعان شنود ابو جهل از انجا برفت و در میان کعبه با قریشیان بنشست و حمزه بن عبد المطلب با عادت
داشت که همواره بنخجیر و شکار رفتی [illegible] طواف کعبه کردی و بمجالس قریشیان بایستادی و با ایشان
سخن گفتی انگاه بخانه رفتی [illegible] قریش [illegible] حمزه [illegible]
خواست که طواف کعبه کند کنیزک عبد الله بن جدعان او را دید و گفت ای ابو عماره خبر داری که ابو الحکم یعنی ابو جهل با برادرزاده
تو چه جفا و سفاهت کرد و فحش داد و محمد جواب او نگفت [illegible] حمزه را حمیت و عزت [illegible] در کار آمد و بجانب
شد و برقاعده طواف کرد ابو جهل با قریشیان بجای کعبه نشسته بودند حمزه [illegible] کمان در دست داشت بر سر ابو جهل
زد و بشکست و گفت تو محمد را دشنام دادی من بدین او گرویده ام اگر مردی جواب من بگوی تا سزای خود ببینی جماعت ابو جهل
از بنی مخزوم برخاستند تا مدد ابو جهل دهند و با حمزه خصومت کنند ابو جهل مانع آمد و گفت حق با ابی عماره است با برادرزاده او
سفاهت بسیار کرده ام و جفا گفته [illegible] ابو جهل [illegible] حمزه از انجا پیش مصطفی ع آمد
مسلمان شد و بسبب مسلمانی او قریشیان دست از ایذاء رسول باز داشتند و دانستند که حمزه او را مدد [illegible]
احتیاط میکردند که ابو طالب [illegible] حمزه [illegible] صحابه جمع شدند و گفتند قریشیان هرگز قرآن
نشنوده اند ما را یکی می باید که ایشان را از قرآن بشنواند [illegible] عبد الله بن مسعود گفت من در مسجد روم و بجمع قریشیان
قرآن بلند برخوانم گفتند ترا از ایشان عشیرتی نیست که مددکار باشند [illegible] باید که او را قومی
باشد عبد الله گفت [illegible] که حق تعالی مرا از شر ایشان نگاه دارد [illegible] جمیع قریش در مسجد
عبد الله بن مسعود سوره الرحمن باواز بلند برخواند قریشیان بر سر او جمع شدند و او را میزدند و او همچنان میخواند تا سوره
تمام کرد و سر و روی او ریش شده تا پیش صحابه رفت [illegible] گفتند ما ازین سبب میترسیدیم که تو قرآن بخوانی تا این جفا
ببری عبد الله گفت [illegible] ذکر اسلام عمر بن الخطاب

در اسلام عمر چند روایت آمده است اما اصح روایات اینست که ذکر خواهد رفت اسلام عمر بن خطاب بعد از اسلام حمزه
بود [illegible] جماعت مسلمانان بحبشه هجرت کرده بودند و در مکه از مسلمانان سی و نه نفر بودند با عمر جهل تمام
شدند و عمر مردی توانا بود بعزت و حیثیت و در مشیت کارها تعصب داشت و قریشیان او را اعتبار عظیم میکردند و تا او مسلمان
نشد صحابه را قدرت آن نبود که پیش کعبه نماز کنند یا اظهار مسلمانی کنند چون او و حمزه مسلمان شدند با قریشیان کوشش کردند
و نمودند تا مصطفی ع و صحابه در پیش کعبه نماز کردند و مسلمانان با استظهار ایشان قوی حال شدند و سبب مسلمان شدن او آن
بود که خواهر او فاطمه بنت الخطاب که زن سعید بن زید بن عمرو بن نفیل [illegible] بود و هر دو مسلمان شده [illegible]
و نعیم بن عبد الله النحام [illegible] خویشان او هم مسلمان شده بود [illegible] خباب بن
الارت از صحابه پیش فاطمه خواهر عمر آمدی و او را قرآن آموختی روزی عمر شمشیر بر گرفت و بقصد مصطفی ع روانه شد و
در سرای [illegible] مصطفی ع و علی و حمزه و ابو بکر با جمعی از اصحاب [illegible] نعیم بن عبد الله
النحام عمر را دید شمشیر بدست گفت کجا میروی ای عمر گفت پیش محمد میروم که در میان قریش تفرقه انداخته است و دین ما را نکوهش
[illegible] نعیم گفت [illegible] اگر قصد محمد کنی بنی عبد مناف [illegible]
[illegible] تا ابتدا بخانه خود کنی [illegible] نعیم گفت داماد تو سعید
بن زید و خواهرت فاطمه مسلمان شده اند عمر خشمناک [illegible] و خباب [illegible] قرآن [illegible]
ایشان [illegible] عمر [illegible] خباب [illegible] فاطمه آن صحیفه که قرآن در آن نوشته بودند [illegible]
در آمد و گفت چه میخواندید [illegible] سعید [illegible] عمر گفت [illegible] مسلمان
[illegible] خواهر [illegible]
[illegible] مسلمان شده ایم [illegible] بدید پشیمان شد و با خواهر
گفت آن صحیفه که میخواندید [illegible] فاطمه گفت [illegible]
[illegible] مسلمان شد [illegible] عمر [illegible]
کرد و صحیفه [illegible] خباب
[illegible] اللهم ایّد الاسلام [illegible]
[illegible] الحکم بن هشام یعنی ابو جهل یا عمر [illegible] عمر گفت ای خباب نشان ده که محمد کجاست
تا بخدمت او روم [illegible] خباب نشان [illegible] مسلمانان [illegible] عمر
[illegible] مصطفی ع [illegible] گفت [illegible] باشد

تنبیهی او را هلاک کنیم در سکوت بند عمر در آمد مصطفی را در خانه برفت و عمر را در دهلیز دریافت کریبان او بگرفت و گفت
در جنبانید و گفت چرا آمدی عمر نترسید که بلایی بر سر تو آید هنگام آن نیامد که از کراهی برگردی عمر گفت یا رسول الله آمدم که
بخدا و رسول ایمان آورم رسول تکبیر کرد و جماعت معلوم کردند عمر مسلمان شده است چون او مسلمان شد گفت از قریش کیست که
سخن نیکو رساند گفتند جمیل بن معمر الجمحی عمر پیش او رفت و گفت مسلمان شدم او در حال برخاست بمسجد رفت و آواز داد که
ای معاشر قریش خطاب صابی شد عمر در پیش او میرفت و میگفت دروغ میگوید که مسلمان شدم جماعت قریش برخاستند و عمر را
در میان گرفتند و میزدند عمر میگفت هر چه میخواهید بکنید اگر ما سیصد کس بودیمی ما شما را رها نکردیمی یا بیرون میکردیم یا شما
ما را کشتیدی در این حالت پیری بیامد حله پوشیده پرسید که شما را چه شد گفتند این پسر خطاب صابی شد گفت اکنون چه شد مردی برای خود
پسندید کرده شما را با او چه کار و بنی عدی کجا گذارند او را در دست شما دست از وی بدارید و عزت خود نگاه دارید قریش از او باز
گردیدند و آن پیر العاص بن وایل السهمی بود و عمر گفت چون مسلمان شدم بدر خانه ابوجهل رفتم که پسر عم مادرم بود و در بزدم
ابوجهل بیرون آمد و گفت مرحبا ای خواهرزاده چه سخن گفتم آمدم تا ترا از مسلمانی خود خبر دهم که بمحمد ایمان آوردم در حال در خانه را
در زد و گفت قبحک الله وقبح ما جئت به والله اعلم **ذکر مراجعت بعضی مسلمانان که بحبشه رفته بودند** چون خبر بدیشان رسید که بحبشه
انسلمانان هشتاد و دو نفر بودند نوبت اول عثمان بن عفان و عثمان بن مظعون و جماعتی دیگر از ایشان و نوبت دوم جعفر بن
ابوطالب و جمعی که با او بودند چون خبر رسید بایشان که قریش مسلمان شدند چنانکه گفته بعضی از ایشان مراجعت کردند
و چون ایشان را معلوم شد که آن خبر دروغ است هر یک بحمایت یکی پنهان در آمدند و از این جماعت که باز گشتند کریمی بود
آن یا ماندند که بخدمت مصطفی هجرت بمدینه حاضر شدند و بعضی را قریش محبوس داشتند تا حرب بدر و احد منقضی شد
و چند کس پیش از هجرت بمکه وفات یافتند و جماعتی که از حبشه باز گشتند سی و سه نفر بودند بدین تفصیل **از بنی امیه بن عبد شمس**
عثمان بن عفان با رقیه دختر مصطفی و ابو حذیفه بن عتبه با زنش سهله بنت سهیل و عبدالله بن جحش حلیف ایشان **از بنی نوفل**
عتبة بن غزوان حلیف ایشان **از بنی اسد بن عبد العزی** زبیر بن عوام **از بنی عبد الدار** مصعب بن عمیر و سویبط بن حرمله **از بنی عبد**
قصی طلیب بن عمیر **از بنی زهره** عبد الرحمن بن عوف و المقداد بن الاسود حلیف ایشان و عبدالله بن مسعود حلیف ایشان **از بنی**
سهم خنیس بن حذافه و هشام بن العاص برادر عمرو بن العاص او را محبوس کردند و بعد از خندق هجرت کرد **از بنی عدی**
عامر بن ربیعه حلیف ایشان با زنش لیلی **از بنی مخزوم** ابو سلمه با ام سلمه و شماس بن عثمان و سلمة بن هشام او را عمش
ولید بن المغیره محبوس کرد تا حرب بدر و احد و خندق بگذشت بعد از آن بمصطفی پیوست و عیاش بن ابی ربیعه او هجرت کرد
مبایعت پسران عمش که برادران مادری او بودند ابوجهل و حرث او را باز گردانیدند و محبوس کردند بعد از حرب خلاص
یافت و هجرت کرد و از حلفاء ایشان عمار یاسر که بحبشه هجرت کرده و معتب بن عوف **از بنی عامر** عبدالله بن مخرمه

عبدالله بن سهیل و او را پدرش محبوس کرده بود تا روز حرب بدر بگریخت و بمصطفی پیوست و در حرب بدر حاضر شد
و ابو سبرة بن ابی رهم با زنش ام کلثوم بنت سهیل و سکران بن عمرو با سوده بنت زمعه که ام المؤمنین شد و سعد بن خوله
حلفاء ایشان **از بنی الحرث بن فهر** ابو عبیدة بن الجراح و عمرو بن الحرث بن زهیر و سهیل بن بیضا و عمرو بن
ابی سرح این جماعت چون باز گشتند هر یک بحمایت کسی در آمدند ابو سلمه بحمایت خال خود ابو طالب در آمد قومی
گفتند حمایت محمد میکنی تمام نیست حمایت ابو سلمه باری چرا میکنی گفت زیرا که خواهرزاده منست اگر حمایت او نتوانم
کرد حمایت برادرزاده نتوانم ابو لهب گفت یا معاشر قریش این مرد پیر یعنی ابوطالب را چندان برنجانید که دست از ما بدارد
اعانت نمایید و الا من نیز با او یکی شوم گفتند چنین کنیم و چون قریش از تعذیب امتناع میکردند ابو بکر اجازت خواست از
رسول که بعزم هجرت از مکه بیرون رود ابن الدغنه که سرور احابیش بود و ایشان چند قبیله باهم متفق شده
بنو الحرث بن عبد مناة و بنو الهون بن خزیمه بن مدرکه و بنو المصطلق از خزاعه و ایشان را احابیش خوانند گفت کجا
میروی یا ابا بکر ابو بکر گفت قوم من مرا بیازردند و از معاملات ایشان میروم گفت تو زینت عشیره و قبیله و نفع تو بر خاص و
عام عامست و نیکی تو معروف باز گرد تا من ترا حمایت کنم ابو بکر باز گشت و ابن الدغنه در مسجد با ایشان گفت یا معاشر
قریش ابن ابی قحافه در جوار و پناه منست هیچکس از شما بوی تعرض نرساند و ابو بکر را مسجدی بود بر در خانه در
بنی جمح که آنجا نماز کردی و هر چه قرآن خواندی رقت دل داشت بگریه افتادی و زنان و کودکان بتماشا
ایستادندی چند کس از قریش ابن الدغنه را گفتند که این مرد را پناه خود دادی تا ما را برنجاند گفت چه میکند گفتند
چون نماز میکند انچه بر محمد فرو آمده یعنی کلام الله گریه میکند و غلبه میکند و چون صوت خوب دارد زنان و کودکان را دل
از دست میبرد بگو تا در خانه نماز کند و در مسجد نکند ابن الدغنه پیش ابو بکر رفت و گفت چرا جماعت را [illegible]
نمی رسانی [illegible] ابو بکر گفت ای ابن الدغنه جوار تو باز میگردانم و بجوار خدا و پناه او راضیم
ابن الدغنه در مسجد رفت و گفت یا معاشر قریش ابن ابی قحافه جوار مرا رد کرد و اکنون شما با او [illegible] و ابو بکر بر
بلا و جفاء ایشان صبر میکرد [illegible] تا نوبت هجرت **ذکر نقض بنو هاشم و بنو المطلب بجانب ابوطالب**
عهد صحیفه که قریش نوشتند و ابطال آن قریش چون دیدند که هر روز کار اسلام بالا میگیرد و بمسلمان شدن حمزه
و عمر قوت مسلمانان زیاده شد و عمرو بن العاص و عبدالله بن ابی ربیعه از حبشه مایوس گشتند با یکدیگر عهد و
پیمان کردند که با بنی هاشم و بنی المطلب که هر دو قبیله متحد و متفق بودند معامله خرید و فروخت نکنند و دختر
بایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند بدین موجب صحیفه بنوشتند و بهمان [illegible] و صحیفه را در اندرون
خانه کعبه بیاویختند تا مؤکد باشد چون قریش این حرکت کردند بنی هاشم و بنی المطلب [illegible] شدند

مفارقت ایشان کردن بشعب ابی طالب که اینجا مشهور است رفتند و سه سال آنجا بودند که قطعاً واصلاً با سایر قبایل قریش اختلاط نکردند
مگر ابولهب که هاشمی بود و از ایشان تحاشی کرد و با قریش یار بود و بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را کار بسختی رسید و قوت و زاد
عیال ایشان نماند مگر در شب خفیه دوستان از برای ایشان چیزی میفرستادند که بآن قناعت کرده‌اند و در روایت میکنند که روزی ابوجهل حکیم
بن حزام را دید که پیش عمه خود خدیجه گندم می‌برد چه خدیجه در شعب با مصطفی صلعم بود با او در آویخت که نمیگذارم که آنجا
چیزی فرستی و ترا پیش قریش فضیحت کنم ابو البختری بن هشام که خویش ایشان حکیم بود ابوجهل را فضیحت کرد که بگذار تا این
عمه خود چیزی برد ترا با او چه کار ابوجهل نشنود و جوابهای ناخوش داد ابو البختری استخوان شتری بر گرفت و بر
زد و سرش بشکست و او را بیازرد و حمزه آن مشاهده میکرد و مصطفی صلعم آشکارا و پنهان دعوت میکرد و وحی متواتر
بر وی فرو می‌آمد تا سه سال برین منوال گذشت بعد از آن بعضی را در خاطر افتاد که نقض عهد آن صحیفه کنند اول آن
جمله هشام بن عمرو از بنی عامر بن لوی سعی بسیار کرد و چون برادر مادری او نضله بن هاشم بن عبد مناف بود
او هاشم را دوست داشتی و طعام بر شتر بشب هنگام بغار ابو طالب او بردی و بارها شتر گرفته در غار شدی و چون
هشام بدید که کار از حد گذشت پیش زهیر بن ابی امیه المخزومی برادر ام سلمه رضی الله عنها رفت و زهیر هر چند خواهر
زاده ابی طالب بود که مادرش عاتکه بنت عبدالمطلب است اما با مسلمانان دشمنی عظیم داشتی و کردی هشام او را
گفت از مروت تو چگونه می‌سزد و از خود راضی چون توانی بود که طعام میخوری و جامه میپوشی و نکاح میکنی
و احوال بنی هاشم بآن سختی میگذرانند و یقین بدان که اگر بجای ایشان خالویان ابوجهل بودندی تو او را باین کار
او ترا میخواندی اجابت نکردی زهیر گفت چه کنم میگوئی در ابطال آن صحیفه واجب است اما از دست من یک مرد چه
بر میخیزد هشام گفت من موافقم زهیر گفت بدست دو کس چه کار بر آید هشام بن عمرو و مطعم بن عدی بن نوفل
بن عبد مناف رفت و گفت روا باشد که دو بطن از بنی عبد مناف هاشم و مطلب هلاک شوند و تو حاضر باشی
و بآن رضا دهی حقا که اگر درین قضیه سعی نکنید فردا با شما که این بطن اید از بنی عبد مناف همین معامله بود
گفت راست میگوئی اما از دست من تنها چه خیزد گفت دو یار دارم من و زهیر گفت دیگر یاران باید یار ما را هشام پیش
ابو البختری بن هشام که پسر عم خدیجه بود و بمسلمانان آسیب کمتر رسانیدی رفت و او را نیز دعوت کرد بعد از
و مظاهرت او نیز متفق شد و از آنجا نزد زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد که او نیز خویش ایشان بود ابو البختری و هشام
برفت و او را نیز دعوت کرد و اجابت نمود هر پنج قرار دادند که در شب بحجون روند و تدبیر این کار بکنند هر پنج
پیمان و میثاق ببستند زهیر گفت آغاز سخن من میکنم چون روز شد بمسجد حاضر شدند با قریشیان و ابو طالب در
گوشه مسجد نشسته بود زهیر طواف کرد و آنگاه روی بقریشیان آورد و گفت ای اهالی مکه چگونه روا بود که ما

طعام

طعام میخوریم و جامه میپوشیم و بنو هاشم در مضایق تنگی هلاک شوند و با ایشان خرید و فروخت نمی‌کنند باری از
پای ننشینم تا این صحیفه که مشتمل است بر جور و ظلم و قطع رحم پاره نکنم ابوجهل گفت کذبت والله دروغ میگوئی و
نتوانی آن را باطل کردن زمعه بن الاسود گفت دروغ تو میگوئی ما بنوشتن آن راضی نبودیم و تو هر چه خواستی
ابو البختری گفت زمعه راست میگوید ما بنوشتن آن راضی نبودیم و تو هر چه خواستی در آن نوشتی مطعم بن عدی
گفت هر دو راست میگویند و هر که خلاف آن میگوید دروغ گوید هشام بن عمرو برین منوال سخن گفت
ابوجهل گفت هذا امر قضی بلیل این کار در شب ساخته اند مطعم برخاست و صحیفه را بگرفت تا پاره
کند دید که ارضه آن را خورده است و خط خراب کرده مگر هر جا که اسم اعظم خدای تعالی بوده گذاشته و در بیشتر این صحیفه
منصور بن عکرمه بود از بنی عبد الدار بشل شد و مبتلا شده بود و در روایتی آمده است که چون صحیفه را بنوشتند و بکعبه آویختند
و بنی هاشم و بنی مطلب که ذکر رفت و سه سال در شعب ابو طالب آمدند ارضه در آن صحیفه افتاد و هر جا اسم
خدای تعالی هر چه در آنجا بود از ظلم و قطع رحم بخورد جبرئیل مصطفی را از این حال خبر داد و مصطفی با عم خود ابو طالب
گفت ابو طالب را محقق بود که از محمد دروغ نیامده است جز صدق صادر نشود بمسجد آمد و گفت یا معشر قریش محمد برادر
زاده من مرا خبر داد که درین صحیفه ارضه افتاده است و هر چه از ظلم و قطع رحم در آن بوده خورده و باقی
باسم الله تعالی تعرض نرسانیده شما آن صحیفه را بیاورید تا ببینیم که همچنانست پس شما بر حقید محمد را بشما بسپارم و اگر نه باقی
قریشیان صحیفه را حاضر کردند همچنان بود که گفته بود و خبر داده بود این پنج کس با بطال آن دلیرتر شدند و او را باطل
کردند ابو طالب را سخن قوی‌تر شد و گفت شما را نبوت او صادق شد و یقین که ظلم و جفا و تعدی عهد از شما بوده است
ایشان را شرمسار سر در پیش افکندند و چون قریش بعهد شکستن شدند گفتند شما همه کار را بسحر میکنید ابو طالب
و دیگر فضلا در کار این صحیفه و حق دعا رضی و سعی این پنج کس اشعار بسیار گفته اند که ذکر آن اینجا مناسب نیست

ذکر معراج حضرت محمد مصطفی صلعم

در وقت معراج خلاف کرده اند بعضی گویند پیش از هجرت مدینه بود بسه سال و بعضی
گویند یک سال و گویند در مسجد حرام بود در حجر آسایش کرده بود که بمعراج رفت و گروهی گویند از خانه ام هانی دختر
ابو طالب بمعراج رفت و حدیث معراج جماعتی از صحابه روایت کرده اند و باسانید درست رسیده خلاصه آن اینجا
ذکر کرده میشود و آن چنانست که مصطفی صلعم گوید که چون جبرئیل علیه السلام بیامد مرا بیدار کرد ناگاه مرکوبی دیدم
حاضر و آن براقی بود بلندتر از خر و کوتاهتر از استر که سم او بر آن مکان نهادی که منتهای نظر او بود مرا
گفت سوار شو چون قصد کردم که بر نشینم تیزی و تندی کرد جبرئیل دست بر وی مالید و گفت ای براق آن کس که بر تو سوار
خواهد شد محمد است پیش خدای تعالی گرامی‌تر است براق بر حال ساکن شد و عرق از تن او روان گشت

فصل

مسجد بیت المقدس و مسجد اقصی که رحم سه قدح پیشم آوردند در یکی شیر بود در دوم آب و در سیم خمر و گفتند یکی را اختیار کن من قدح شیر اختیار
کردم گفتند اصبت کو جبرئیل گفت فطرت تو بغلان تو گمراه شدند و اگر آب میگرفتی غرق ایشان اختیار شدی چون شیر گرفتی امت تو هدایت
یابند چون قدری برفتیم جبرئیل گفت فرود آی و دو رکعت نماز کن نماز کردم گفتا این طیبه است یعنی مدینه که هجرت تو بدینجا خواهد بودن
دیگر برفتیم باری دیگر گفت فرود آی و نماز کن نماز کردم گفت این طور سینا است که با موسی بر آن کوه خطاب کرد و از آنجا برفتیم باز گفت
فرود آی و نماز کن نماز کردم گفت ولادتگاه عیسی اینجا بود پس برفتیم تا بیت المقدس چون رسیدم به مسجد اقصی فرود آمدیم جبرئیل براق را
بر حلقه در ببست بر هیچ دیگر انبیا آنجا در بستند و در مسجد شدیم انبیا همه آنجا مجمع شده بودند بر من سلام کردند از جبرئیل
پرسیدم که اینها که اند گفت انبیا اند دیر باز انتظار تو میبرند تا بعد نماز ایستادند مرا جبرئیل گفت تا امامت کردم و دو رکعت
نماز گذاردیم و از آنجا بیرون رفتیم و آن سنگی که انبیا بعد از آن آنجا معراج رفتند و از آنجا با آسمان عروج کردیم و چون با آسمان
رسیدیم جبرئیل گفت در بگشایید گفتند کیست گفت منم جبرئیل صاحب محمد که به رسالت و اسلام مخصوص گشت گفتند مرحبا
در بگشادند مردی دیدم تمام صورت نشسته و بر یمین او دری دیگر که از آنجا بوی خوش میآمد و از یسار دری دیگر که از آنجا بوی بد می آمد و چون
بجانب راست میکریست می خندید و چون بجانب چپ میکرد میگریست پرسیدم که این مرد کیست و این چه حال است گفت جبرئیل
گفت این پدرت آدم است صلوات الله و این درها یکی در بهشت است چون نام با بهجای میکرد و فرزندان را می بیند که در بهشت میروند خنده
و این در دیگر دوزخ است چون نظر میکند فرزندان او را که در دوزخ میروند میگرید از آنجا با آسمان دوم شدیم
بغلام مصطفی شاد گردیدند و در آنجا دو جوان نشسته دیدم از ایشان پرسیدم جبرئیل گفت اینها دو خاله زاده اند عیسی و یحیی
از آنجا با آسمان سیوم شدیم همانا طریق مردی دیدم بغایت خوب صورت پرسیدم جبرئیل گفت برادرت یوسف صدیق ع و همان طریق
با آسمان چهارم شدیم مردی دیدم پرسیدم گفتا این ادریس النبی است ع و هم چنان با آسمان پنجم شدیم مردی دیدم نشسته
و جوانی مردم لب فراست پرسیدم گفتا این هرون است ع و این جماعت که استماع سخنان او میکنند بنی اسرائیل اند پس با آسمان ششم
شدیم مردی دیدم نشسته چون از نزدیک شدیم بگریست گفتم کیست گفت موسی کلیم ع گفتم چرا گریست گفت بنی اسرائیل
دعوی میکنند که من بحضرت خدا از آدم گرامی ترم و این یکی از فرزندان اوست که از من گذشت و مرا باز پس گذاشت از آنجا
با آسمان هفتم شدیم همانا سوال ترحیب کردند مردی دیدم بر کرسی نشسته بود در بهشت و مردم به اندازه حوالی او ایستاده
ایشان چون کاغذ سفید و قومی دیگر ایشان اندک متغیر و آنجا جویست و آن قوم که رنگ ایشان متغیر بود در آن جوی غسل
کردند بیرون آمدند رنگها سفید و پاکیزه شده مانند آن دیگران از ایشان پرسیدم گفتا این پدرت ابراهیم ع و این جماعت
سفید رنگ مردم اند که هیچ گناه نکرده اند و این دیگران هر چند نیکو کار بوده اند اما گناه نیز کرده اند اما چون توبه کردند ایزد تعالی گناه
ایشان بخشید و ابراهیم را دیدم پشت باز داده بر بیت المعمور که هر روز هفتاد هزار فرشته در آنجا میروند که باز

مرتبه

بیاید پس آنگاه جبرئیل ع دستم بگرفت و به سدرة المنتهی رسیدیم آنجا اصل درختی دیدم که ... دو باطن بهشت
و دو ظاهر که آن نیل است و فرات آنگاه جبرئیل گفت پیشتر رو تا من اینجا بیش نرفتم از اینجا ملکی دست من گرفت جبرئیل تخلف کرد
گفتم چرا توقف کردی گفت هر کس را مقام معلوم است و من بیش از این نتوانم رفت هم چنان رفتم تا نزدیک عرش مجید
رسیدم و از هیبت بیابان زبانم از حرکت باز ماند بعد از آن گشاده شد گفتم التحیات المبارکات الصلوات الطیبات لله
من و امت من در هر شبانروزی پنجاه نماز فرمودند گفت باز گشتم تا پیش جبرئیل مرا به بهشت برد تا حور و قصور
و انهار و اشجار مشاهده کردم جوی دیدم روان سفیدتر از شیر و شیرین تر از عسل بر سر آن درختها و یاقوت
و مشک و عنبر روان گفتا این حوض کوثر است که حق تعالی بتو داده و از آنجا مرا بدوزخ برد تا نظر بر دوزخ انداختم و انواع عذاب
ها از آن مشاهده کردم چون بازگشتم به موسی ع رسیدم پرسید که حق تعالی بر تو و امت تو چه فرض کرد گفتم
پنجاه نماز در شبانروزی گفت من بنی اسرائیل را آزموده ام و با ایشان کوشیده ام و بکمتر از این نتوانستند امت تو طاقت
این نباشد باز گرد تا حضرت عزت و تخفیف خواه باز گشتم و تخفیف خواستم ده عفو شد باز پیش موسی ع آمدم
و گفت باز گرد و دیگر تخفیف خواه باز مراجعت کردم و دیگر تخفیف شد هم چنین تا پیش موسی می آمدم و باز می
گشتم و ساعت ساعت میخواستم تا در شبانروزی به پنج نوبت نماز قرار گرفت باز موسی گفت که هنوز بسیار است باز گرد و تخفیف
خواه گفتم شرم دارم که بیش از این مراجعت نمایم و با جبرئیل امین باز گشتم و به بستر خواب آمدم و هنوز شب بود و چون بامداد
بامکه آمد و آن خبر مردم را معلوم شد ... مسجد نشسته ابو جهل علیه اللعنه ...
گفت باز نشستی چه میکنی مصطفی گفت مرا به بیت المقدس بردند گفت دوش و امشب اینجا آمدی گفتم بلی ابو جهل انکار نمود و مصطفی
گفتا این حال تقریر میخواهی گفت فرمود که همه را بنزد تو بگویم ابو جهل قریش را خبر کرد گفت ای بنی کعب بن لوی بیایید بیایید
جمع آمدند مصطفی گفت ما رفته بیت المقدس میگفت ... و تصدیق ابوبکر ... و قومی سر تحیر میزدند
ها دادند و قومی که ایمان آورده بودند باز مرتد شدند و جماعتی از ایشان پیش ابوبکر رفتند و گفتند صاحب
چنین دعوی میکند ابوبکر گفت هر چه او گوید همه راست گوید من تصدیق میکنم ... که از آسمان بوی میرسد
کمتر از این هم بود عظیم تر است همه باور میکنم چرا این را باور نکنیم و چون بخدمت مصطفی آمد و پیغمبر خبر معراج
میکرد ابوبکر میگفت صدقت از زبان مصطفی او را صدیق لقب نهاد و چون جمعی باور نداشتند گفتند نشان
مسجد اقصی اگر دیده بده چون ... سوال بیش از آن هر کی بر بیت المقدس رسیده است مصطفی
مسجد اقصی و مسجد بیت المقدس ... نشان میداد مصطفی گفت در بعضی نشانها ...
بر شبه شد بقدرت ایزد تعالی مسجد اقصی را در نظر من داشتند تا هر نگاه میکردم و نشان میدادم چون نشانها تمام دادم

فرمود که در راه برابر فلان از قوم شما کذشتم بر وجاکر نام منزل ایشان که شتری که کم کرده بودند و میطلبیدند و قدحی
پر آب پیش ایشان نهاده بود سر پوش از سرش برکرفتم و آب بخوردم و سرپوش باز بر سر نهادم چون بپرسند
از ایشان بپرسید که چنین بوده است یا نه و به تنعیم بر فلان کاروان کذشتم و فلان و فلان هر دو بر شتری سوار بودند شتر
ایشان چون مرا دید برمید و آن دو مرد بیفتادند و دستش بشکست و فلان کاروان شما را به تنعیم دیدم که آمدند
و شتری بزرک در پیش کاروان می آمد با راه و بار او دو غراره یکی سفید و دیکری سیاه است و تا طلوع آفتاب به سر ثنیه
رسید در حال قریشیان بر سر راه رفتند تا احتیاط کاروان کنند اکر حال بخلاف آن باشد او را تکذیب کنند چون به سر ثنیه
رسیدند دیدند که آفتاب طلوع کرد یکی دیکری را میکوید که این کاروان پیدا شد و آن شتر بزرک در پیش کاروان می
آید و آن دو غراره یکی سیاه و دیکری سفید همه راست یافتند و هنوز تصدیق نمیکردند و بر خلاف آن اصرار میکردند
و میکفتند جادوی هویداست که این مرد میکند والله اعلم **ذکر وفات ابو طالب عم رسول صلی الله علیه و آله و خدیجه**
رضی الله عنها و عرضه کردن اسلام مصطفی بر قبایل عرب ابو طالب و خدیجه در یک سال وفات یافتند پیش از هجرت
بسه سال بعد از آنکه از شعب بیرون آمدند ابو طالب در ماه شوال یا ذی القعده وفات یافت و عمرش هشتاد و
نه سال بود و خدیجه پیشتر از او وفات یافت بسه روز و بعضی سه روز کویند بعد از وفات ایشان کار مصطفی علیه السلام
سخت دشوار شد و غم و اندوه عظیم بروی غلبه کرد و چون ابو طالب در نکاه داشت او قوی مبالغه میکرد و قریشیان
حرمت و حشمت او بسیار میداشتند و خدیجه رضی الله عنها در بسیار معاونت مینمود و بغیر [illegible] که یکی
خدیجه بود [illegible] و وفات هر دو در یک سال مصطفی را مصیبتی بود و بعد از [illegible] ابو طالب قریشیان [illegible] و مصطفی را
تعرض فراوان میرسانیدند تا بجایی که [illegible] سفیهی از سفهای قریش خاک بر سر او ریخت [illegible]
[illegible] الحکم بن العاص [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] فاطمه
[illegible] مصطفی [illegible] فرمود که ای دختر مکری [illegible] باش که خدای تعالی [illegible]
[illegible] ما نالت منی قریش شیئا اکرهه حتی مات ابو طالب یعنی تا ابو طالب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] مصطفی [illegible] قریشیان [illegible]
[illegible] قبایل عرب عرض کرد [illegible]
[illegible] زید بن حارثه [illegible]
[illegible] عبد یالیل و مسعود و حبیب [illegible] عمرو بن عمیر [illegible]

بن ثرا

ایشان [illegible] اسلام [illegible] یکی از ایشان کفت عجب [illegible]
[illegible] رسول خدای [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن مجید [illegible] ایشان
[illegible] **وَإِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَرًا مِنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ الْقُرْآنَ** تا آخر و سوره **قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ** [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مطعم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

گفت اگر با تو بیعت کنیم و تو بر مخالفان ظفر یابی بعد از تو این کار ما را باشد مصطفی فرمود که این کار از آن خدای است هر که خواهد دهد ایشان گفتند پس ما خود

سپر بلا کنیم و هدف تیر عرب شویم تا کار بر دیگری ما را این دعوت و بیعت نیست و بر قبیلها عرض میکرد و هیچ جواب تمام

مینمود و بهر که شهر میگذشت سیدی که او را اشرفی یا نامی بودی میگفت و بهر جا میرفت عمش ابولهب میرفت و تکذیب میکرد تا مصطفی از سخن

سیر باختن آنگاه او میگفت ای بنی فلان شما را به ترک لات و عزی میخواند و میخواهد که [illegible] متابعت بدعت

و ضلالت او مکنید باید که بسخن او التفات نکنید **ذکر ابتدای ظهور مسلمانی در انصار رضوان الله علیهم** انصار عبارت است از دو قبیله

که در مدینه ساکن بودند و پیشتر از عرب قحطان که ذکر او بالا رفت منسوب و مسلمان شدند و بنصرت و مساعدت مصطفی [illegible]

و مصطفی اعتماد بر ایشان کرده بمدینه هجرت کرد و ایشان دو قبیله بودند اوس و خزرج که هر دو برادران بودند پسران حارثة بن ثعلبة بن

العنقاء بن عمرو [illegible] و او پادشاه معتبر بود بن عمرو بن ماء السماء بن حارثة الغطریف بن امرء القیس البطریق بن ثعلبة بن مازن بن الازد

غوث بن النبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و ایشان در مدینه ساکن بودند و در آنجا جمعی

از جهودان از بنی قریظه و بنو النضیر و بنو قینقاع که از ذریت هرون النبی علیه السلام بودند بعد از خرابی بیت المقدس و استیلای بخت

النصر پراکنده گشتند بنی اسرائیل ایشان را جلای وطن کرده بودند و بمدینه و خیبر و وادی القری که از اعمال مدینه است ایشان نشسته بودند و میان

ایشان و این هر دو قبیله اوس و خزرج مصاحبت تمام و دوستی و عهد و سوگند بوده و جهودان که اهل کتاب بودند صفت پیغمبر [illegible]

یافته بودند و [illegible] بودند که او از بنی اسرائیل باشد ندانسته که از میان عرب از بنی اسمعیل خواهد بود و هرگاه ایشان را

با اوس و خزرج ماجرا بودی [illegible] ایشان را [illegible] که زود پیغمبری خواهد بیرون آمد و اکنون هنگام

ظهور او است چون دعوت آغاز کند با او متفق شویم و شما را [illegible] چنانکه عاد و ثمود هلاک [illegible]

ذکر پیغمبر آخر الزمان در خاطر اوس و خزرج مستحکم بود و چون رسول اظهار دین کرد و عزم مدینه فرمود جهودان [illegible] شدند

[illegible] در حق ایشان این آیت آمد **فلما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون** تا آخر آیه

وقتیکه مصطفی خود را بر قبایل عرض میکرد سوید بن الصامت از بنی عمرو بن عوف از قبیله اوس به حج و عمره بمکه آمد که بکامل معروف

[illegible] شجاع و فصیح و جلد و کامل بود و شعر خوب گفتی [illegible] مصطفی او را دعوت کرد و از قرآن [illegible] بر وی خواند گفت خوش سخن است

[illegible] بمدینه رسید [illegible] در میان اوس و خزرج [illegible] حرب بعاث [illegible] کشته شد قوم گفتند که مسلمان

مرد و این حرب بعاث پیش از هجرت مصطفی بود [illegible] از بنی عبد الاشهل از قبیله اوس ابو الحیسر انس

بن رافع نام با جوانی چند از بنی الاشهل از آن جمله ایاس بن معاذ بود هم از آن قبیله بمکه آمدند که از قریش [illegible] سوگند خواهند جهت حرب که با

اوس و خزرج داشتند مصطفی پیش ایشان آمد فرمود که شما را بکاری بهتر از این که آمدید [illegible] ایشان را باسلام دعوت کرد

و قرآن بر ایشان خواند ایاس بن معاذ که جوان بود گفت والله این بهتر از آنست که ما آمده ایم ابو الحیسر دست پر [illegible] و گفت

خون بکشید و ما بکار دیگر آمده ایم ایاس خاموش شد بعد از مدتی ایاس بمرد گویند وقت مرگ تسبیح و تکبیر و تهلیل میکرد تا باسلام

درگذشت و چون وقت آن در آمد که خدای تعالی خواست اظهار دعوت اسلام کند مصطفی در موسم بیامد خود را بر قبایل عرض

میکرد شش مرد از خزرج پیدا دید که بحج آمده بودند دین اسلام بر ایشان عرض کرد ایشان با یکدیگر گفتند که این آن پیغمبر است

که جهودان ما را بآن بیم میدادند او را تصدیق کردند و هر شش دین او قبول کردند و گفتند میان قوم ما دو گروهی حرب و فتنه است

[illegible] که میان ایشان اجتماع و مخالفت افتاد [illegible] قایم کرده و چون چنین بود هیچکس از آن [illegible]

نباشد [illegible] اسامی این شش نفر اینست ابو امامه اسعد بن زرارة بن عدس و عوف بن الحارث بن رفاعه معروف بابن عفراء

عفرا مادرش بوده و این دو نفر از بنی النجار بودند و رافع بن مالک بن عجلان از بنی زریق و قطبة بن عامر بن حدیدة و عقبة بن

عامر بن نابی و جابر بن عبد الله بن رئاب و این سه کس از بنی سلمه که هر شش از خزرج اند و چون بمدینه رفتند ذکر رسول

و دعوت او میکردند تا مسلمانی در مدینه فاش شد سال دیگر دوازده کس از این جماعت بموسم حج آمدند و بعقبه بخدمت

مصطفی رسیدند که عقبه اولی است و بیعت کردند و این را بیعة النساء گویند بسبب آنکه در این بیعت حرب نکردند و شرط آنکه

کرد همین دو بیعت با ایشان کرد آن بود که خدای یگانه را شریک نگویید و [illegible] و دزدی نکنید و از زنا احتراز نمایید

و فرزندان خود را نکشید چه پیش از اسلام عادت بیشتر از عرب بود که دختران را زنده در خاک کردندی [illegible]

نکشید و بر مردم بهتان ننهید و افترا نکنید و در امر معروف عصیان نکنید [illegible] گفتند اگر این [illegible] کنیم جزا چه باشد گفت بهشت

و اگر بعضی از این ها فرو گذارید [illegible] باری سبحانه [illegible] عذاب [illegible] چون در این بیعت حرب نبود این را بیعة النساء گوی

و این دوازده شش آن بودند که در سال گذشته آمده بودند [illegible] اسامی [illegible] اینست **از بنی الخزرج ده مرد**

سعد بن زرارة بن عدس ابو امامه عوف و معاذ پسران حارث بن رفاعه که بابن عفرا معروفند و این سه از بنی النجارند رافع بن مالک بن العجلان

و ذکوان بن عبد قیس و این ذکوان از مکه بمدینه هجرت کرده بود در خدمت رسول باشد بدین سبب او را مهاجری و انصاری

گویند [illegible] از بنی زریق اند و عبادة بن الصامت از بنی عوف بن الخزرج و ایشان از بنی نوفل اند و ابو عبد الرحمن یزید بن ثعلبة حلیف

ایشانست از قبیله بلی عباس بن عبادة بن نضله از بنی سالم و عقبة بن عامر و قطبة بن عامر هر دو از بنی سلمه اند

از بنی الاوس دو مرد

ابو الهیثم بن التیهان که نامش مالک است و عویم بن ساعده

هر دو حلیف بنی الاشهل

و چون عازم مدینه شدند مصطفی مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار را با ایشان بمدینه فرستاد تا مردم را دعوت

کند و ایشان را قرآن و ارکان مسلمانی در آموزند و امامت نماز کند [illegible] اسلام [illegible]

متنعم و متمول بود چنانکه در قریش از وی هیچکس متنعم تر نبود چون مسلمان شد بزندگانی سخت بسر کرد و جامهای درشت
پوشید چنانکه هیچکس بر آن سختی صبر نکردی و نتوانستی کرد و پوست چون پوست مار باز کذاشت اسعد بن زراره او را در مدینه
بخانه خود آورد و در سرای بنی ظفر که هم از انصار اند جمعیت ساختندی و مردم انجا جمع شدندی و مسلمان گشتندی سعد بن معاذ
از بنی عبد الاشهل که مهتر تمام قبیله اوس بود و اسید بن حضیر از بنی عبد الاشهل که هر دو مهتران قوم بودند در آن ایام مشرک بودند
و مصعب بن عمیر در مدینه یکی ایشان را دعوت اسلام میکرد سعد اسید را گفت پیش این دو شخص رو یعنی مصعب و اسعد بن زراره که بخانه
ما آمده اند که تا زنان ما را ابله میکنند و ضعیفان ما را فریب میکنند و ایشان را از آن منع کن و چون اسعد بن زراره پسر خاله
خود منست و الا من خود بودمی اسید برخاست و پیش ایشان رفت چون ایشان را بدید گفت ما را از شما نیکو دیده مصعب گفت
بنشین و سخن بشنو اگر پسندیده بود قبول کن و الا از آن انکار کن اسید گفت با انصاف نیکو میگوئی
و نیکو بنشست مصعب سخن شرح بیعت و مسلمانی آغاز نهاد و از قرآن بر خواند اسید گفت خوب سخنی است و نیکو دینی هر که او
باشد که بدین درآید چه کند مصعب گفت غسل برآورد و جامه پاک بپوشد و کلمه شهادت گوید و دو رکعت نماز بگذارد اسید چنان کرد
و مسلمان شد و گفت با شما مردی کردم از پس شما یعنی سعد بن معاذ اگر متابعت شما کند و این دین در آید هیچکس از قوم او یعنی بنی الاشهل
که مسلمان نشود بعد از او و من او را پیش شما بفرستم و باز گشت سعد بن معاذ با قوم خود نشسته بود اسید را دید که می آید گفت اسید بن آن
نیست که رفت پس سعد گفت چه کردی اسید گفت با ایشان سخن گفتم [illegible] بکوید از راه در نیست و چون میخواست که سعد
برنشست گفت شنودم که بنو حارثه از خزرج که با اسعد بن زراره دشمن اند قصد او کنند و آنکه اسعد پسر خاله منست و صلاح بر کوفت و انجا
نامد و با سعد بن زراره و مصعب بنشست و دانست که غرض اسید برفتن او بود با آنجا با اسعد گفت اگر نه خویشی ما بودی ... و نیک از این جال
آن نشوی که در مسکن ما این کردی مصعب گفت بنشین و سخن ما بشنو اگر نیکو است قبول کن و الا از ما ... نیکو ... سعد بن معاذ
در اسلام و شرایع آن بدو عرض کرد و از قرآن بر خواند سعد گفت ... اگر کسی خواهد که در دین شما آید چه کند گفت
غسل برآورد و جامه پاک بپوشد و شهادت بگوید و دو رکعت نماز بگذارد سعد چنان کرد و مسلمان شد و پیش قوم آمد صاحب اسید بن حضیر
و با بنی عبد الاشهل گفت مرا در میان خود چگونه میدانید گفتند مهتر و معتمد و سید ما و از همه عاقل تر و کامل تر گفت سخن خود بر مرد و زن شما
حرام کردم اگر بخدا و رسول او محمد بن عبد الله ایمان نیاورید تمام ایمان آوردند تا شب کس از آن قوم نماند از زن و مرد که مسلمان نشد و مصعب بن عمیر
دعوت میکرد در خانه اسعد تا در بیشتر اقوام انصار و منبع ایشان مسلمانی پیدا شد مگر در سرای قوم بنی امیه بن زید و خطمه و وائل و بنی واقف که ایشان
ابو قیس بن اسلت کرفته و تا حرب بدر و احد و خندق بگذشت و مسلمان نشدند و مصعب بمکه آمد بخدمت رسول

ذکر بیعت عقبه دوم بار

چون مسلمانان مدینه با انصار و غیر ایشان که از مشرکان بودند اتفاق کردند که در شهر ذی الحجه بمکه روند و بخدمت رسول ایشان ...

وقوف بمنا او در موسم اسلام کرد و از حجه در حجت جماعتی که هنوز مشرک بودند از ایشان برفتند و با مصطفی بحجت قرار دادند که در
میان ایام تشریق که دوازده هم ذی الحجه باشد بعقبه برسند چون اثنب در آمد یکان یکان از میان قوم بدر رفتند چنانکه هیچ یکی را از مشرکان
خبر نشد و بعقبه جمع شدند هفتاد و سه نفر بودند دو زن و از اوس و شصت و دو مرد و دو زن از خزرج سیاقت ایشان
ایشان حفظ یاد کرده شد ایشان احتیاط را و این دو زن یکی را نام ام عماره و نام دیگری نسیبه دختر کعب بن عمرو از بنی مازن بن النجار و دیگری
... و مصطفی بعقبه و نام دیگری ام منیع اسماء دختر عمرو بن عدی از بنی سلمه و مصطفی بیامد عباس بن عبد المطلب با
او که بر اقتضای دین قوم مسلمان نشده بود اما بدان سبب حاضر شد که کار ایشان با مصطفی استوار کند و اول سخن او بود که گفت خطاب با
این بود که ای معشر خزرج و عرب همه قبیله اوس و خزرج را خزرج نام بود خطاب بخزرج کردند گفت شما دانید که محمد ...
و مکانت او تمام بشناسید او را در میان قوم خود منع ...ست که منع خصمان از وی توانند کرد تا شما را اختیار کرده او میخواهد که بولایت شما
آید شما اکنون بنگرید اگر او را در دفع خصمان نصرت و معاونت توانید کرد بجان و مال او را ... و بقول خود وفا کنید
تا شما را اگر نتوانید و هنگام مقاتلت او را بخصم خواهید سپرد هم از اکنون بگوئید که او را ... تمام داری از اینجا بگذارد
گفتیم که ... یا رسول الله هر شرطی که میخواهی ... در آن ... اسلام ... مصطفی ... بر خواند و ترغیب
ایشان را ترغیب و تحریص کرد و فرمود که شما چنانکه خصمان از اهل و فرزندان خود منع میکنید با ما بکار دارید هم دفع کنید البراء بن معرور
بر خاست که از بنی سلمه از خزرج بود دست مصطفی بگرفت و گفت بدان خدای که ترا براستی بخلق فرستاد که منع خصمان تو از تو چنان کنیم
از خود و با تو بیعت با ما تمام کن ما اهل حرب ایم ... ابو الهیثم مالک بن التیهان سخن برای قطع کرد و گفت یا رسول الله
با ما و میان ... جهودان عهود و مواثیق است و ما آن را قطع ... باشد که اگر کار تو ... حق تعالی خصمان تو را ... و ما را
بگذاری و بر ... مصطفی تبسم کرد و فرمود ... با من ... شما
بو ... شما با منم و شما از منید هر که با شما صلح کند با من صلح است و هر که با شما جنگ کند با من جنگ ... از
از قوم خود اختیار کنید که نقیب باشند و ... قوم خود بوده ... عیسی ... و دوازده کس اختیار کردند نه از خزرج و سه از اوس
و اسامی ایشان

از خزرج

ابو امامه اسعد بن زراره از بنی النجار و سعد بن الربیع و عبد الله بن رواحه هر دو از بنی الحارث و رافع بن مالک بن العجلان از بنی زریق
و البراء بن معرور و عبد الله بن عمرو بن حرام هر دو از بنی سلمه و عبادة بن الصامت از بنی عوف بن الخزرج و سعد بن عباده
و ... که هر دو تمام خزرج بود و المنذر بن عمرو الساعدی هر دو از بنی ساعده اند ... از خزرج بودند

از اوس

اسید بن حضیر بن سماک از بنی عبد الاشهل و سعد بن خیثمه و رفاعة بن عبد المنذر ... عمرو بن عوف ...

از مهران قریش

میشوی با عدد والله من بتو بر دارم چون مجتمع پراکنده شدند و هر یکی بجای خود رفتند چون روز شد قریشیان را خبر شده بود از حال ایشان بتعجیل

دعوت بیعت کار همه ابو الهیثم مالک بن التیهان را شمارند هم از بنی عبد الاشهل است این دوازده که از اوس و خزرج بنقابت تمام انصار

شدند مصطفی علیه السلام دوازده نقیب گفت شما کفیل قوم خود باشید چنانکه حواریان کفیل عیسی بودند و من کفیل مسلمانانم و قوم خود اجابت کردند

بوقت بیعت العباس بن عبادة بن نضله از بنی سالم از خزرج گفت ای معاشر خزرج میدانید که با این مرد بیعت بر چه شرط میکنید بر حرب احمر و اسود یعنی

بر حرب عرب و عجم شما با او بیعت میکنید اگر بینید که اموال شما در سر او خواهد رفت و مهتران شما کشته خواهند شد او را بخصمان بسپارید

و نقض شما ابلاست اکنون [illegible] و شروع مکنید که [illegible] شما در آن خواهد بود و مقصود آن بود که این سخن گفت

که بیکبار کشته مال و جان خود [illegible] میکنیم و بقول خود وفا خواهیم کرد اما عوض این ما را چه باشد یا رسول الله فرمود که بهشت

جاوید ارکفت دست بده تا بیعت کنیم و اول کسی که بیعت کرد ابو امامه اسعد بن زراره بود از خزرج و قومی گویند البراء بن معرور الخزرجی بود

و اوسیان گویند ابو الهیثم بن التیهان اوسی بود پس تمامت بیعت کردند و چون کار بیعت تمام شد شیطان از آن سر عقبه فریاد برآورد گفت

یا اهل الجباجب هل لکم فی مذمم والصباة معه قد اجتمعوا علی حربکم شما را چه [illegible] و این [illegible] با وی اند و تمام

شما اتفاق کرده اند که با قریش حرب کنند انصار [illegible] گفتند شنودیم که شما آمدید [illegible] را بولایت خود برید و با او بحرب ما

متفق شوید [illegible] آن نباشد که شما را حرب باید کرد [illegible] و از هر کران عرب با او حرب باید کرد

از کبار [illegible] ایشان که [illegible] بودند و از این بیعت خبر نداشتند [illegible] سوگند خوردند که از این معنی خبر نیست

و از این حال خبر نیست جماعت مسلمانان که در بیعت داخل بودند هیچ نگفتند قریش با او داشتند و بازگشتند و انصار نیز با ما کن

و ساکن خود را بیعت کردند قریشان چون باخانها شدند ایشان را معلوم شد که این بیعت صدق است و بر عقب انصار رفتند و ایشان

در وقت بودند سعد بن عبادة الساعدی که مهتر خزرج و منذر بن عمرو ساعدی که هر دو از نقبا بودند قریشان رفته بودند و اخذ

کردند و سعد در دست ایشان افتاد و او را با انواع رنجها میرنجانیدند جبیر بن مطعم بن نوفل و حارث بن امیه کرامی

سابقا دوستی داشتند او را از ایشان خلاص دادند تا بولایت خود رفت شرح بیعت العقبة آن بود که ذکر رفت و چون بعد آن ذکر حرب بود

از ایبعة الثانیه گفتند و در این کرت شرط بر حرب احمر و اسود بود و چون قریشیان از این حال معلوم شد دیگر باره عداوت با مسلمانان آغاز

و مسلمانان را میرنجانیدند چنانکه در حد هجرت حبشه مسلمانان عظیم آزرده و مضطر شدند مصطفی اجازت داد که بمدینه هجرت

یکان و دوگان بمدینه هجرت میکردند تا در مکه مصطفی ماند با علی و ابو بکر و تا ماه ذی الحجه و محرم و صفر در مکه توقف فرمود

و ربیع الاول هجرت کرد و مصطفی را تا غایت اجازت حرب نبود بل دعوت کردن اسلام مامور بود و بر بلاها و محنتها صبر کردن و از آن

کار [illegible] از صبا در میشد در کنده بود چون قریش با مصطفی جفا و جور از حد گذرانیدند و در عداوت و تکذیب او اصرار نمودند

از حضرت حق تعالی او را اجازت حرب و قتال شد و اول آیتی که در دین معنی نزول آمد این بود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله

علی نصرهم لقدیر تا ابتدا که و لله عاقبة الامور و دیگر این آیت که و قاتلوهم حتی لا تکون فتنة تا الخر

با انواع

۵۲

بیعت با مرحوم بنا ازل شد و مخصوص بانصار و گفت که مسلمانان را اجازت هجرت داد بمدینه

ذکر بعضی از جماعتی که از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیش از آن مکه بمدینه هجرت کرده اند

اول کسی که هجرت کرد ابو سلمة بن عبد الاسد المخزومی بود و او پیش از بیعت عقبه یکسال هجرت کرد و امّ سلمه رضی الله عنها که زن او بود

نام او هند بود و بیعت از بنی مخزوم گفتند تو میروی هند که از ما است او را با خود نبری ما او را باز داشتیم و او بیست و یکسال کشیده تا بکسال نجاشی

بعد از آن هجرت کرده و بعد از او عامر بن ربیعه حلیف بنی عدی با اهل بیت اسلام و عبد الله بن جحش و برادرش ابو احمد و مادر ایشان امیمه

بنت عبد المطلب عمه رسول الله و خواهران ایشان زینب ام المؤمنین و حمنه و جمیع خویشان ایشان از بنی اسد مثل عکاشة بن محصن و برادران و اقارب

او بودند از بنی غنم هجرت کردند و خانهای ایشان در مکه خالی ماند پس عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و جمعی از ایشان بنی بکر

نیز هجرت کردند و واقد بن عبد الله و خنیس بن حذافة السهمی که داماد عمر بود بر حفصه ام المؤمنین و عاقل و خالد و عامر و ایاس

و دیگر اقارب از بنی عدی عیاش بن ابی ربیعه المخزومی هجرت کرد و برادران مادری او ابو جهل و حارث پسران هشام مخزومی بودند

و ابو جهل او را باز گرداند و در بند کردند و در مکه آوردند و محبوس کردند و همچنین هشام بن العاص برادر عمرو بن العاص هجرت کرد

عمرو عاص او را باز آورد و محبوس کرد مدتی مدید محبوس بودند چنانکه حرب بدر و احد در گذشت بعد از آن مصطفی ایشان را

که وایله ایشان از حبس خلاص کرد و ولید بن الولید بن المغیره برادر خالد بن الولید گفت من با قاتم این حرم بروم بروم

در مکه شد و مردان را ببرید و آهن را از پای ایشان بشکست و بیرون آورد و بمدینه رفت چنانکه هیچ کس واقف نشد و طلحه

بن عبید الله هجرت کرد و صهیب ابن سنان و حمزة بن عبد المطلب هجرت کرد و در بعضی روایات چنانست که طلحه در مکه بماند و بعد از هجرت مصطفی

او ابو بکر بسال عایشه او هجرت کرد و صهیب نیز آنگاه و حمزة بن عبد المطلب و زید بن حارثه [illegible] و ابو مرثد و پسر او مرثد و انسه و کبشه

موالی رسول و عبیدة بن الحارث با برادرانش و مسطح بن اثاثه و سویبط بن حرمله و طلیب بن عمیر و عبد الرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و ابو

ابن ابو حذیفه و مصعب بن عمیر و ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه و سالم مولی ابو حذیفه و عثمان بن عفان و خباب بن الارت و عمار بن یاسر

و بلال و عبد الله بن مسعود و دیگر مسلمانان که ذکر ایشان بتطویل انجامد بود و هر یک از ایشان آمدند و هر جا که بیکی از انصار آمدند تا بمرد

خانها ساختند و در مکه با مصطفی جز علی و ابو بکر کسی نماند والله اعلم ذکر هجرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از مکه بمدینه

چون صحابه هجرت کردند مصطفی با علی و ابو بکر منتظر اجازت هجرت بود از حضرت حق و مسلمانان جمع شده ایشان را محبوس کردند

ماند و هر یکی بعلتی باز داشت و ابو بکر چند بار از حضرت رسالت اجازت هجرت خواست و مصطفی فرمود که شتاب مکن که حق تعالی

کرد این مرد یعنی مصطفی وجود مبارک خود بود و جماعت کفار قریش از رفتن صحابه آن بیشتر شدند و ترسیدند و بدار الندوه که سرای قصی

اجتماع کردند نادر بنیاد [illegible] کنند و حاضران که حاضر شدند از بنی عبد شمس و امیة عتبه و شیبه پسران ربیعه بن عبد شمس

حرب بن امیه بن عبد شمس و ابو سفیان و از بنی نوفل طعیمه بن عدی و جبیر بن مطعم بن عدی کرد و آن زمان مطعم بن عدی مرده بود و الحارث بن عامر

باشد

عبدالله و النضر بن حارث بن کلده و از بنی اسد بن عبد العزی ابو البختری بن هشام و زمعة بن الاسود بن المطلب و حکیم بن حزام و از بنی مخزوم ابوجهل بن
هشام و از بنی سهم نبیه و منبه پسران حجاج سهمی و از بنی جمح امیة بن خلف و دیگر کسان با ایشان بودند و ابلیس بصورت پیری نجدی
سوی ایشان آمد گفتند تو کیستی گفت شیخی ام از اهل نجد چنان شنیدم که شما بهم اجتماع خواهید کرد آمدم تا در مشورت داخل شوم
ما را از نصح و مشورت من شما را ایمن باشد گفتند روا است با یکدیگر گفتند که حال این مرد یعنی مصطفی ص بدانجا رسید که مشاهده میکنید و میترسیم
بیکبار طاعت او ورزند و او هنوز [illegible] مبادا که او را اتفاق کنند و چون [illegible] کار از دست [illegible]
باشد رای شما درین کار چیست بعضی چنین تقاضا میکردند از حاضران یکی گفت او را [illegible] در دست او بند [illegible] و اغلال [illegible]
و در [illegible] تا حال او [illegible] شیخ نجدی گفت شما را [illegible] مصلحت نیست [illegible]
[illegible] ابوجهل
گفت رای صواب و مصلحت [illegible] آنست که از قبایل قریش از هر قبیله جوانی [illegible] تا باتفاق او را
هلاک کنند و چون ایشان همه او را کشته باشند اگر بنی عبد مناف خواهند که خون او باز خواهند با تمامت قبایل قریش مقاومت و منازعت
نتوانند نمود [illegible] ایشان [illegible] شیخ نجدی علیه اللعنة گفت رای صواب
اینست که این جوان گفت [illegible] باتفاق [illegible] متفرق شدند جبرئیل علیه السلام در حال بمصطفی آمد و او را
اعلام داد و این آیه نازل شد که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله و
الله خیر الماکرین و مصطفی را گفت که امشب بر بستر خود مباش [illegible] و چون شب در آمد جوانان قریش بر در خانه
او بایستادند و مصطفی علی را فرمود که [illegible] حضرت عزت اجازت هجرت [illegible] بر بستر من بخسب [illegible]
خاطر آسوده دار که هیچ گزندی بتو نخواهد رسانید [illegible] ایشان سپار [illegible]
بمدینه [illegible] امانت [illegible] مصطفی [illegible]
و بیرون رفت [illegible] خاک [illegible] فهم لا یبصرون [illegible] هیچ یک او را
[illegible] بر ایشان گذشت [illegible] انتظار خروج محمد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مصطفی است [illegible]
[illegible] مصطفی نبوده است پرسیدند که محمد کجاست علی گفت [illegible]
[illegible] محبوس کردند [illegible] مصطفی [illegible] هجرت
کشت و علی [illegible] امانتهای مردم باز داد [illegible] روایت میکنند که رسول [illegible] آن بود که

گردون

۵۲

هر روز بامداد یا شبانگاه بخانه ابوبکر آمدی [illegible] نیم روز که هوا گرم بود آمد ابوبکر گفت [illegible] مصطفی
[illegible] ابوبکر گفت اجازت شد که هجرت کنم ابوبکر گفت الصحبة یا رسول الله یعنی من با تو [illegible] گفت الصحبة
ابوبکر از شادی بگریست [illegible] ابوبکر [illegible]
بگرفت [illegible] ایشان [illegible] ابوبکر [illegible]
بغار ثور رفتند ابوبکر [illegible] ایشان [illegible]
و از احوال قریش اعلام کند و عامر بن فهیره [illegible] ابوبکر [illegible] در غار
[illegible] ابوبکر [illegible] عامر بن فهیره [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابوبکر گفت یا رسول الله [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی
[illegible] ابوبکر [illegible] مصطفی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سراقة بن مالک بن جعشم المدلجی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ابوبکر گفت یا رسول الله [illegible] مصطفی گفت لا تحزن ان الله معنا [illegible]
و مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] ایشان [illegible] مصطفی گفت
[illegible] مصطفی [illegible] ابوبکر گفت [illegible]

بنویس و توقیع کرد عمر بن خطاب بن مالک در خلافت خود بموجب آن مکتوب طوق و تاج کسری بوی داد و چون سراقه باز گشته هر کی را در راه دید
میگفت بازگردید که مصطفی صلعم نیست بعد از پنج و شش روز در آنجا بود و بعد از آن بمدینه رسید زن پیری بیرون آمد و گفت این حدیث ام معبد
خالد الخزاعیه خواستار شد از قدری گوشت و خرما خواستار شد گفت گوسفندان من لاغرند و شیر ندهند رسول از کار او گوسفند لاغر
دست بر پشت وی بسود او را پیش آوردند شیر فراوان داد و ظرفها که آورده بودند پر کرد و خود بخورد و دیگری با ابوبکر و عامر کاسه دیگر از وی هم پاک
مسید داد و ابو معبد که شوهر ام معبد بود در حال مسلمان شد و بعضی موضع بریده بن الحصیب الاسلمی با جماعتی از بنی سهم کر از دیر نشین بوده
بجهت مصطفی و رسید به حجره و معجز او مشاهده کرد با جماعت خود مسلمان شد با رسول خدا و گفت دو یار گشتند و ابن بریده بن الحصیب
الاسلمی بعد از آن شهید شد و حصیب است گورستان اعراب و بیرون آمدن مصطفی صلعم روز دوشنبه بود بیست و هفتم صفر به سنه
روز دوشنبه و رسیدن دوازدهم ربیع الاول و چون از مکه بیرون آمد این آیه فرود آمد که **وَقُلْ رَبِّ أَدْخِلْنِي مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِي**
مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِي مِنْ لَدُنْكَ سُلْطَانًا نَصِيرًا و این آخرین آیه بود که در مکه بر مصطفی صلعم نازل شد و بخانه کلثوم بنت الهدم انصاری فرود آمد
از بنی عمرو بن عوف از اوس در قبا و قومی گویند بر سعد بن خیثمه فرود آمد و اسماء بنت ابی بکر روایت میکند که
ابوبکر با مصطفی وقت هجرت داشت مقدار پنج و شش هزار درم با خود برد و چیزی بجهت ما نگذاشت بعد از آن پدرش ابوقحافه آمد و گفت
شنیدم که ابوبکر برای شما چیزی نگذاشته گفتم بلی بسیار چیز گذاشت و در موضعی که ابوبکر زر مینهاد سنگی چند نهادم و بر
جامه پوشیدم و او را بردم تا دست بر آن نهاد و گفتم این است ابوقحافه گفت اکنون حال نیکو است و مصطفی چند روز مقام
در قبا بود پیش عمرو بن عوف تا روز آدینه پنج روز بود مسجد ایشان بنیاد کرد تمام کردند و روز جمعه وقت نماز جمعه در مسجد بنی سالم
از خزرج گذارد عتبان بن مالک و عباس بن عباده بن نضله با جمعی از بنی سالم بیامدند و گفتند یا رسول الله اینجا مقام کن
... بر ترغیب و خلوص ایشان دعا کرد و فرمود که شتر را بگذارید که او مامور است چون از آنجا برفت بر بنی بیاضه
... بگذشت و همچنین با بنی ساعده و بنی الحارث بن الخزرج گذشت سعد بن عباده گفت ... تمام ...
و سعد بن ربیع و دیگران از بنی ساعده آمدند و همین التماس کردند مصطفی همان جواب گفت و چون بر بنی الحارث بن الخزرج گذشت همراه ایشان سعد
الربیع و خارجه بن زید و عبدالله بن رواحه آمدند و همین التماس کردند و جواب شنیدند بر گذشت تا بنی عدی بن النجار که
عبدالمطلب بود سلیط بن قیس و ابو سلیط بن خارجه با جمعی از ایشان همان التماس کردند و جواب همان شنیدند و شتر همچنان میرفت
تا بمقام بنی مالک بن النجار رسید آنجا فرو خوابید بموضعی که مسجد مصطفی آنجا کردند و آن مربد بود از آن دو یتیم که در ... ایشان اسعد
نام و ابن سهل و سهیل پسران عمرو و چون شتر بخفت مصطفی هنوز بر پشت بود ... برخاست ... و برفت و باز فرو خوابید
مقام اول و بخفت مصطفی صلعم فرود آمد و آنجا بود بزید مسجد آنجا بنا کردند و امروز همان زمین است تا مسجد و خانه مصطفی
در خانه ابو ایوب انصاری که خود و اهل او مقیم شد تا ... و ابوبکر بسنح فرود آمد بر خارجه بن زید انصاری که از بنی الحارث بن الخزرج
فرزندان مهاجر ... از مکه مصطفی فرموده بود فارغ شد بمدینه آمدند چنانکه شب عید ... نهان شب ... و چون بمدینه

ودخلو

(margin) وفات ...

٥٥

و بعد بیش بیرون شد بود و چنانچه طاقت رفتار نداشت مصطفی او را با طلحه بن عبیدالله در آسیب رسید هم تب زده و میخواند کردن مصطفی
پیش او آمدند و او را در کنار گرفت و سبب شوق که بوی رسیده بود بقدری زرد شد و لاغر گردید و در دست مبارک خواند انت و برپای
ماند و در حال نیکو شد تا آخر عمر ... و بعد از سه روز بنا بمسجد و رسید بالتجا فرود آمد و خدمت مصطفی مدینه
و علی را و فرود آمدند این روایت درست است بعضی گویند که بخانه زن انصاری فرود آمد که شوهر نداشت و هر شب مینهاد که مرد ... بود و خار
و چیزی بوی میداد علی بدید که هر شب بسید او گو کسی که میگفت هر شب می آید چیزی میدهد زن گفت من شوهر ندارم و این مرد سهیل بن
حنیف است باز میگفت و ... او چون میدانید که بهر دو بت خود را اشکنند و پیش من می آرد تا هیزم سازم علی بعد از شهادت سهیل را
از سهیل بن حنیف حکایت میکرد و شکر او بر آن میکرد و بیشتر احوال مصطفی صلعم در روز دوشنبه بود ولادت دوشنبه و دوازدهم ربیع الاول چنانچه ولادت
در روز دوشنبه بود و دوازدهم ربیع الاول و اتفاق بوده هم دوشنبه بود دوازدهم ربیع الاول هم دوشنبه بود هجرت هم نامعتبر مقام او بوحی روایات در مکه
بعد از بعثت سیزده سال بود و در مدینه ده سال و از اول سال تا دوم بمقابله بعالی تاریخ هجری گرفتند صلوات الله و سلامه علیه چون بمدینه هجرت کرد
بیشتر صحابه بیمار شدند چنانچه ابوبکر و بلال و عامر بن فهیره تب داشتند و یکی از صاحب غزل و بعضی از ایشان بیماری میگفتند یا ایها ...
مدینه بد بود و بادی ... مصطفی صلعم دعا کرد که اللّٰهم حبب الینا المدینة کما حببت الینا مکة او اشد و بارک لنا فی مدها و صاعها
وانقل وباءها الی الجحفة یعنی الجحفه ... وقت آن زمان باز هوای مدینه نیکو شد

ذکر بنا کردن مصطفی صلی الله علیه و آله مسجد مدینه طیبه

چون موضع مسجد معین شد ... در محله بنی مالک بن النجار ... ساختند و ... سهیل بودند پسران عمرو بن ... بن ...
میدادند ... بجهت بنا چنانکه مصطفی در خانه ابو ایوب خالد بن زید الانصاری ... عمارت مسجد و خانه خود شد
شد مهاجر و انصار باتفاق کار میکردند و مصطفی بدست مبارک خود کار میکرد تا مردم در کار گرمی و رغبت نمایند و مسلمانان رجز میخواندند
و میگفتند اللّٰهم لا عیش الا عیش الآخرة اللّٰهم ارحم الانصار والمهاجرة و عمار یاسر خشت بیشتر از دیگران بر میگرفت و میآورد
تلو قبیل ... آن بار میکشد که خود برمیداشت ... و مصطفی بدست مبارک گرد از سر او می افشاند و میگفت
میکرد و میگفت ویح ابن سمیة تقتله الفئة الباغیة ... ای عمار ترا گروه باغیه بکشند
در مسجد ... و معاویه ... و او با جانب علی بود و بصفین شهید شد ... حدیث ...
... تمام شدن مسجد و خانه مصطفی در خانه ابو ایوب انصاری بود ... سال اول ...
... که اغلب ایشان ... بنو قینقاع ... بنی النضیر و بنو قریظه ... و بنو قینقاع اغلب از احبار بودند
مصطفی و مسلمانان مصالحه کردند ... مکتوب نوشتند ... بر ... تا ... با ... در ...
کسی ایشان ... عبدالله بن سلام ... بعضی ... که ... احبار ...

(margin) ... اللّٰهم ...

ذکر برادری دادن مصطفی صلی الله علیه و آله میان صحابه از مهاجرین و انصار

مولف کتاب گوید چون رسول صلی الله علیه و آله بمدینه آمد و خلافست که کی این کار بود بروایتی بعضی دو بار بود اما چنانکه محمد بن اسحق مطلبی صاحب مغازی ذکر کرده است بعد از آنکه رسول بمدینه آمد مصطفی فرمود که هر دو کس برادر شوند و مواخاة میان ایشان واقع شد

رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست   حمزه عم رسول الله صلی الله علیه و آله

علی علیه السلام را بگرفت و فرمود که این برادر منست   با زید بن حارثه بنده مصطفی برادر شدند

ابوبکر با خارجة بن زید بن ابی

زهیر انصاری برادر شدند

عمر بن الخطاب با عتبان بن مالک   ابو عبیدة بن الجراح با سعد بن معاذ

انصاری خزرجی برادر شدند   انصاری برادر شدند

زبیر بن العوام با سلمة بن سلامة بن وقش انصاری اوسی برادر شدند

برادر شدند و در بعضی روایات زبیر بن العوام با عبد الله بن مسعود

عثمان بن عفان با اوس بن ثابت   سعد بن زید با ابی بن کعب

انصاری خزرجی برادر شدند   انصاری برادر شدند

مصعب بن عمیر با ابو ایوب

انصاری برادران شدند

ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه با عباد بن بشر بن   ابو ذر غفاری که نامش جندب بن جنادة الغفاری

وقش انصاری اوسی برادران شدند   بود با منذر بن عمرو انصاری خزرجی برادران شدند

عمار بن یاسر با حذیفة بن الیمان انصاری اوسی برادران شدند و بعضی

روایات ثابت بن قیس بن شماس خزرجی خطیب انصار با عمار برادران شدند

حاطب بن ابی بلتعه با عویم بن ساعده   سلمان فارسی با ابو الدرداء خزرجی

انصاری اوسی برادران شدند   رضی الله عنهما برادران شدند

ارقم بن الارقم با ابو طلحه انصاری

خزرجی برادران شدند

بلال حبشی رضی الله عنه با ابو رویحه   انصاری الخثعمی برادران شدند

ابو بکر

ابو سلمة بن عبد الاسد با سعد بن   خیثمه انصاری برادر شدند

صهیب بن سنان با الحارث

بن الصمة الانصاری برادر شدند

عبد الله بن جحش با عاصم بن ثابت بن   عثمان بن مظعون با ابو الهیثم بن التیهان

ابی الافلح انصاری خزرجی برادر شدند   انصاری اوسی برادران شدند

عتبة بن غزوان با ابو دجانه انصاری

خزرجی برادر شدند

ابو مرثد الغنوی با عبادة بن الصامت   معاویة بن ابی سفیان با الحارث بن

خزرجی انصاری برادر شدند   التمیمی انصاری برادران شدند

و چون بعضی از صحابه مذکور بوقت فتح مکه مسلمان شده‌اند و در بین وقت هنوز مشرک بودند همانا مواخات او بار دوم بوده باشد و در بعضی روایات

آمده آنکه میان ابو بکر و عمر و علی و سهل بن حنیف و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و زبیر و طلحه و ابو عبیدة بن الجراح و سالم مولی ابی حذیفه و سعد بن ابی

وقاص و مصعب بن عمیر این معلوم میشود که مواخات دو بار بوده آنکه میان مهاجرین و انصار یکبار و میان مهاجرین بار دیگر و الله اعلم

ذکر حوادث که در مدینه واقع شد در سال هجرت

اولین نماز جمعه که در اسلام گذاردند در مسجد بنی سالم بن عوف بود و مصطفی خطبه کرد آن اول خطبه بود در اسلام و مسجد ساخت

چنانکه ذکر رفت هم در قبا و هم مسجد مصطفی و در بین سال کلثوم بن الهدم که اول مصطفی بخانه او فرود آمده بود وفات یافت و بعد از او

اسعد بن زرارة که نقیب بنو النجار بود و چون او ماند بنو النجار گفتند یا رسول الله ما را نقیبی دیگر بایه رسول الله فرمود شما خالوان

سید نقیب شماس با شم و این منقبتی دیگر بود ایشان را و چون سلمی مادر عبد المطلب از بنو النجار بود از آن سبب ایشان را خالوان خطاب

و در بین سال از مشرکان ابو احیحه بن العاص و ابن عبد شمس بطائف و الولید بن المغیرة المخزومی پدر خالد و العاص بن وائل السهمی

عمرو عاص یا بمکه و در بین سال عبد الله وفات و مقدم با نوال مصطفی علیه و امجاب و مخاکوره و در نبوت سن اله بود و پیش از بن سال

بعد از وفات ام المومنین خدیجه او را نامزد مصطفی کرده بودند آنکه آن شش ساله بود و در بین سال سوده بنت زمعه ام المومنین بمدینه هجرت

کرد و هنوز مصطفی او را نخواسته بود و دختران مصطفی هجرت کردند زینب دختر مهین که او را ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد

الشمس داشت و مشرکان نگذاشتند که هجرت کند و در زندان و عیال ابی بکر با فرزندش عبد الله هجرت کردند گویند طلحة بن عبید الله هجرت نکرده بود با ایشان هجرت کرده و هم در بین سال در نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود و ابو جعفر جعفر ابو جعفر الخ گفت

و در سفر همان دو رکعت که گذارند مقرر شد و پیش از این در سفر و حضر نماز که گزارند دو رکعت بود و این امر بعد از هجرت مصطفی که در سال

و در این سال ولادت عبد الله بن الزبیر بود و در مدینه و او اول مولودی است که در مدینه مهاجران را شد در سال دوم از هجرت نعمان بن بشیر الانصاری

ولادت در این سال بود و او اول مولودی است که در انصار را بود و مختار بن ابو عبیده الثقفی که خون حضرت حسین بن علی علیهما السلام

بخواست ولادت او هم در این سال بود و بعد از هفت ماه از هجرت در ماه رمضان مصطفی عم خود حمزه را با سی نفر سوار از مهاجران نامزد کرد

که بر کاروان قریش که از شام می آمدند بزند تا کنار دریا بموضعی که آن را سیف البحر گویند و مهتر کاروان ابو جهل بود و او سیصد سوار

بکنار دریا رسید و بنا زل ابو جهل چون حمزه را دید کمین کرد آنجا ... بخواستند جنگ کنند ابو جهل ... حمزه برفت

با سیصد سوار برابر هم بایستادند و در میان مجدی بن عمرو الجهنی که با حمزه و مسلمانان دوستی داشت و با ابو جهل هم دوست بود

آمد و شد می نمود و نایرهٔ حرب را منطفی کرد تا هر یکی بجای خود باز گشتند و گویند اول لوایی که مصطفی در اسلام بست

این بود و حمزه گویند که اول لوایی که بود بعبیده بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف بود و آن را الثانیة المطلبی بر بست

و قاص ابو عبیده در این سریه و شصت سوار از مهاجران با وی بود تا مشرکان قریش رسیدند بموضعی که آن را بطن رابغ گویند

جمعی و مهتر ایشان عکرمه بن ابی جهل ... بود و بروایتی دیگر مکرز بن حفص بن الاحنف بود و گویند ابو سفیان

بن حرب بود ... و عتبه بن غزوان با ایشان بیرون آمدند و چون عسکر بهم رسید ایشان مسلمانان

بپیوستند و در این سریه حربی نیفتاد ... و اول تیری که در مسلمانی بینداخت سعد بن ابی

وقاص بود ... و میان ایشان ... شد و ... بیامد ... زیادتی ضرب و قتل باز گشتند

... مسلمانان که از مشرکان باز گشتند و مسلمانان پیوستند مشرکان دل شکسته شدند چون این سریه و سریه حمزه

بود ... اما بیشتر بر آنند که اول لوا ... حمزه بود ... سعد بن ابی وقاص

... در سال ... الاسود ... و سعد ... که کاروان قریش

ایشان را ایضاً ... سعد با یاران ... باز گشتند این ... در ربیع الاول ذکر کرده

و اما محمد بن اسحق ... در سال دوم هجرت آورده است بعد از غزوهٔ ... که آن را غزاء الابواء گویند والله اعلم

ذکر عدد غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که خود بنفس نفیس در آن حاضر بود

که غزوات باتفاق جمله ... بیست و هفت بوده اند ... و آنچه بنفس مبارک خود کرده و حرب بود

بدر — احد — مریسیع — خندق — قریظه — خیبر — مکه — حنین — طایف

ذکر غزات ابوا

این غزوه در سال دوم بود از هجرت رسول که با سوار چند از مهاجران بیرون شد ... و کاروان ... آمد ... تا ابوا ...

بود ... که آن را ودان گویند ... از عرب ... که ایشان را بنو ضمره گویند با مصطفی قرار داد که ... و دست

... بایشان کند و ... نامه ... نوشتند ... و در این سریه سعد بن عباده

بر مدینه ... کرده بود و لوا مصطفی ... سفید بود و حمزه ... برداشت

ذکر غزات ابواط

پس چون آمد مصطفی که امیه بن خلف الجمحی که از صنادید قریش بود ... از تجارت شام باز گشته است

... و مصطفی در ربیع الاول سال دوم از هجرت با دویست مرد بیرون ... ایشان

مصطفی تا موضعی که آن را ابواط گویند ... برفت ... رسید که قریش ...

مدینه و لوا ... سعد بن ابی وقاص داشت و در این ... سعد بن معاذ انصاری را ... مدینه کرده بود ... ماه ربیع الاول

ذکر غزات ذات العشیره

... مصطفی خبر رسید که کاروان ... از مکه ... شام بیرون آمده ... در ماه جمادی الاولی

الاول سال دوم از هجرت بیرون آمد تا موضعی رسید که آن را ذات العشیره گویند که کاروان ... گذشته ...

... باز گشتند ... و جمادی الاخری ... آنجا مقام کرد

... مدینه ... مصطفی حمزه بن عبد المطلب ... ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی ...

... گویند ... ایشان ... بود ... علی ...

... و ... قتل ... روایت ... بیرون ... بودیم ...

... ایشان ... علی ...

... و ... گفت ... مصطفی ... بود ...

گفت ... مصطفی ... بود ...

... و ...

... بود ...

... مکه ... سال دوم ... هجرت ...

... مصطفی ...

... مدینه ... مصطفی ... علی ... رسول علیه السلام بود

ذکر سریه بطن النخله

پس ... رجب ... سال دوم از هجرت رسول ... عبد الله بن جحش ... با هشت ... از ...

کرد چون دو منزل [illegible] نامه را باز کرده [illegible] و اسامی جماعت این است

عبدالله بن جحش ابو حذیفة بن عتبة بن ربیعه عکاشة بن محصن اسدی سعد بن ابی وقاص عتبة بن غزوان واقد بن عبدالله عامر بن ربیعه خالد بن ابی بکیر سهیل بن بیضا

بموجب حکم رسول چون دو منزل برفتند نامه را باز کرده مضمونش آنکه بروند تا بطن النخله که میان مکه و طایف است و از احوال و اخبار مکیان مرا اعلام نمایی [illegible] عبدالله مکتوب بر ایشان خواند تمامت بر عهد تمام رفتند [illegible] سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان [illegible] شتر ایشان ضایع شد [illegible] بطن النخله [illegible] قریش [illegible] طایف [illegible] و مویز و ادیم و متاع طایف بود و مهتران کاروان عمرو بن الحضرمی و الحکم بن کیسان و عثمان و نوفل پسران عبدالله [illegible] عکاشة بن محصن [illegible] کاروان [illegible] جماعت [illegible] از ماه رجب [illegible] مسلمانان [illegible] مشورت کردند [illegible] ایشان [illegible] عمرو بن الحضرمی [illegible] عثمان و حکم را اسیر کردند و نوفل بگریخت و متاع [illegible] تمام بدست مسلمانان افتاد [illegible] رسول [illegible] مسلمانان [illegible] عمرو بن الحضرمی [illegible] با کاروان [illegible] مصطفی [illegible] حکم نازل [illegible] عبدالله بن جحش و اصحاب [illegible] مسلمانان [illegible] قریش [illegible] ماه حرام [illegible] یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه [illegible] تا آخر آیه [illegible] مسلمانان [illegible] مصطفی [illegible] عثمان بن عبدالله [illegible] حکم [illegible] جمادی الاخر [illegible] واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول

و در این

و در بین غزوات [illegible] کفته اند والله اعلم

ذکر نزول آیه از حضرت عزت بگردانیدن قبله بسوی کعبه

و تا آن زمان قبله بیت المقدس بود و مصطفی [illegible] میخواست که قبله خانه کعبه باشد [illegible] بیت المقدس [illegible] مکه بود [illegible] کعبه [illegible] بیت المقدس [illegible] هجرت [illegible] قد نری تقلب وجهک فی السماء فلنولینک قبلة ترضاها فول وجهک شطر المسجد الحرام وحیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره در حال مصطفی [illegible] بکعبه [illegible] اسلام [illegible] نماز [illegible] بسوی کعبه کردند [illegible] امام [illegible] ماموم [illegible] والله اعلم

ذکر فریضه شدن روزه ماه رمضان و زکوة فطر

[illegible] مصطفی [illegible] عاشورا [illegible] روزه [illegible] رمضان [illegible] کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم [illegible] شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر فلیصمه ماه رمضان روزه داشتن فریضه شد [illegible] عاشورا [illegible] مصطفی [illegible]

ذکر غزاة بدر کبری [illegible]

و آنچنان بود که در ماه رمضان در سال دوم از هجرت خبر به پیغمبر رسید که کاروان [illegible] قریش [illegible] ابو سفیان بن حرب [illegible] که بشام رفته بودند بتجارت [illegible] کاروان [illegible] قریش [illegible] عمرو بن العاص السهمی [illegible] کاروان [illegible] شام مصطفی [illegible] مسلمانان [illegible] کاروان [illegible] شام [illegible]

[illegible] بعضی از صحابه کرام [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] از ماه رمضان از مدینه بیرون رفت [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

مصطفی [illegible]

[illegible] زبیر بن العوام [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible] عباس [illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]

[illegible]

کار محمد را از اصحاب هیچ خبر داری گفت نه و هیچ کس را نه دیدم الا دو اشتر سوار که آمدند و آب برداشتند و باز گشتند ایشان بموضع کرشتر

خوابانیده بودند رفت و پشکل شتر بدید ابو سفیان برداشت و بشکست استخوان خرما در آن دید بعمرو بن العاص گفت که هیچ کس [illegible] را

خرما ندهند مگر اهل مدینه که خرما از ایشان دارند یقین است که این شخص جاسوس محمد بوده اند در حال هر دو بار بکشتند و تکرار اشتند که کاروان سالم

ابتدا راه بگردانید و بساحل دریا گرفتند و راه بگذر رسیدند و مصطفی صلی الله علیه و آله از [illegible] بر جای [illegible] پیش آمد [illegible] ابوجهل

قریش را لشکر انبوه و سازمند [illegible] باشکوه آمدند تا ابو سفیان و کاروان را دیگر باره بخیل [illegible] تا اینجا [illegible] آمد [illegible]

مصطفی چون [illegible] رسید با ابوبکر [illegible] بیش برفتند تا جائی از دانستن یاران راه و رفته بودند [illegible] رسیدند که از

چه جهت آمده اند از محمد و اصحاب او خبر گفت بگویم باشما بگوئید که از کجا آمده اید مصطفی فرمود که [illegible] تو بگوی تا ما بتو بگوئیم گفت شنیدم که

فلان روز از [illegible] بیرون آمده اند اگر راست بود امروز بفلان جای باشند و قریش [illegible] گفت [illegible] اکنون شما بگوئید که کیستید و از کجا آمده اید

مصطفی بجواب او گفت که ما از آب آمده ایم گفت کدام آب مصطفی فرمود که از آب عراق یا جای دیگر [illegible] گشتند چون شب [illegible]

و سعد بن ابی وقاص [illegible] تا آب بدر رفتند و چون [illegible] از [illegible] ایشان [illegible] رفتند دو غلام از قریش را دیدند [illegible] که آب بر داشتند

نهاده و از پس میرفتند و دو کس را بگرفتند یکی اسلم غلام حجاج سهمی و دیگر ابو [illegible] غلام ابی العاص [illegible] ایشان بگرفتند و بخدمت مصطفی

صلی الله علیه رسول آوردند در نماز بود جماعتی از ایشان حال پرسیدند گفتند ما غلامان قریشیم که بعزم حرب محمد آمده ایم تا آب بر ایشان آب ما خوش آید

ایشان [illegible] کاروان باشند بزدند قریش [illegible] گفتند [illegible] گفتیم ما از آن ابو سفیان و کاروانیم دست از ایشان باز داشتند

و مصطفی صلی الله علیه [illegible] ایشان بشنید چون از نماز فارغ شد [illegible] گفت چون [illegible] ایشان از [illegible] دروغ

[illegible] ایشان [illegible] است گفتند که از آن قریشیان اند [illegible] پرسید که قریش کجا اند گفتند پس [illegible] آمده اند که

العقنقل گویند و نام آن و مصطفی بموضعی که از العدوة الدنیا گفتند [illegible] إذ أنتم بالعدوة الدنيا وهم بالعدوة

القصوى [illegible] مصطفی بموضعی که [illegible] گفت پرسید گفتند بسیار اند [illegible] پرسید که [illegible] کیستند که آمده اند

گفتند عتبه و شیبه پسران ربیعه و ولید بن عتبه و ابو البختری بن هشام و حکیم بن حزام و نوفل بن خویلد و حرث بن عامر و طعیمة بن عدی

و نضر بن الحرث و زمعة بن الاسود و ابوجهل و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج سهمی و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود و دیگر [illegible]

بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب [illegible] صاحب [illegible] بودند پس مصطفی روی بصحابه آورد و فرمود هذه مكة قد ألقت إليكم أفلاذ كبدها

[illegible] پس مصطفی را حکم [illegible] و [illegible] از ایشان [illegible] قریش [illegible] ایشان [illegible] تمام صحابه را

جمع کرد و مشورت خواست نخست ابوبکر برخاست و بعضی سخن بگفت [illegible] و بعد از آن مقداد برخاست و گفت یا رسول الله

[illegible] که ما ترا نگوئیم چنانکه قوم موسی [illegible] گفتند [illegible] ما با تو [illegible] تا آنجا که فرمائی [illegible]

چنانکه قوم موسی [illegible] بنی اسرائیل موسی را گفتند که فاذهب أنت وربك فقاتلا إنا هاهنا قاعدون بلکه ما میگوئیم [illegible]

[illegible]

[illegible] مقاتلون [illegible] پس گفت [illegible] اشیروا علی ایها الناس [illegible] بحای [illegible] که [illegible] ما و [illegible] کرده [illegible] بدان حکم تو باشیم [illegible]

[illegible] سخن مقداد بپسندید و [illegible] آمد و [illegible] و تحسین کرد و مسلمانان گفت ایها الناس بگوئید و غرض مصطفی آن بود که سخن انصار [illegible]

[illegible] بشنود که ایشان [illegible] با وی [illegible] بودند و سعد بن معاذ الانصاری که مقدم اوس بود گفت یا رسول الله مصطفی [illegible]

[illegible] انصار [illegible] گفت ما بنبوت تو ایمان آورده ایم و برسالت تو تصدیق کرده ایم و عهد بجان موکد [illegible] یا رسول الله [illegible]

[illegible] و این عزم [illegible] تمام [illegible] اگر [illegible] بدریا [illegible] و [illegible] با تو [illegible]

[illegible] نمائیم و در طاعت تو جان [illegible] کنیم ما را [illegible] و حرب کردن هیچ [illegible] انصار [illegible]

[illegible] و کوشش [illegible] بحضرت [illegible] ما [illegible] کرد مصطفی [illegible]

[illegible] از سخن [illegible] سعد [illegible] و [illegible] در حال [illegible] گفت [illegible]

[illegible] قریش [illegible] و کاروان [illegible]

[illegible] ساحل [illegible]

[illegible] بجماعت قریش [illegible] کاروان [illegible] محمد [illegible]

[illegible] ابوجهل و [illegible] قریش [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible] مصلحت [illegible]

[illegible] تمام [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] قریش [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] عمیر بن وهب الجمحی [illegible]

[illegible]

[illegible] حکیم بن حزام [illegible] عتبة بن ربیعه [illegible] ابوجهل

[illegible]

[illegible] عمیر بن وهب چون سپاه [illegible] قریش را [illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]

[illegible] خالد بن الاعلم [illegible] شیبه و عتبه [illegible]

عتبه [illegible] ابو جهل [illegible]

[illegible] شیبه و عتبه [illegible]

[illegible] بنی هاشم [illegible]

[illegible] حمزه بن عبد المطلب [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] بن عبد المطلب [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب و عبیدة بن الحارث عتبه [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] ولید [illegible]

[illegible] حمزه [illegible]

[illegible] عبیدة بن الحارث [illegible] شیبه [illegible]

چنان [illegible] سورة الانفال [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible]

[illegible] عبیدة بن الحارث [illegible] ابی وقاص [illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible] عوف [illegible]

[illegible] عتبه و ولید بن عتبه [illegible] سعید بن العاص و ابو جهل بن هشام و ابو البختری بن هشام

[illegible] حارث بن عامر بن نوفل [illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible] العاص بن هاشم بن المغیرة [illegible]

[illegible] امیة بن خلف [illegible] عقبة بن ابی معیط [illegible]

[illegible] ابو العاص بن الربیع [illegible] عبد الله بن ابی بن خلف [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل مدینه [illegible]

[illegible]

چنان

[illegible] چون [illegible] رسول [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] عثمان بن عفان [illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible]

[illegible]

[illegible] رمضان [illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله بن عمرو بن العاص [illegible]

[illegible] اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم [illegible]

[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]

[illegible] رسول [illegible]

[illegible] عباس [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible] ابو جهل [illegible] عقبة بن ابی معیط [illegible]

[illegible] والله اعلم

ذکر سریت عمیر بن عدی

[illegible] عمیر بن عدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول [illegible]

ذکر سریت سالم بن عمیر

بعد از آن در شوال [illegible] سالم بن عمیر [illegible] ابو عفک [illegible]

[illegible] ابو عفک [illegible]

[illegible] سالم [illegible]

ذکر غزاة بنی قینقاع

بنی قینقاع برفت که جماعتی از جهودان بودند حلفاء عبدالله بن ابی بن سلول که از جمع یهود بودند و با پیغمبر عهد داشتند و عهد بشکستند
به سبب حسد و بغض بعد از واقعه بدر با او و [illegible] و این آیت در حق ایشان آمد وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً فَانْبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَىٰ سَوَاءٍ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ رسول
از بنی قینقاع [illegible] چون [illegible] بیرون شد و لواء ابیض [illegible] حمزة بن عبد المطلب داد و در مدینه استخلاف ابو لبابة بن عبد المنذر کرد و روان
شد چون آنجا رسید پانزده شبانروز ایشان را محاصره کرد [illegible] در ذوالقعده [illegible] ایشان از [illegible] جهودان بودند که [illegible] کردند و [illegible]
حصین [illegible] وَقَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ [illegible] حکم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] عبدالله بن ابی [illegible] رسول [illegible]
[illegible] از بنی قینقاع [illegible] عبادة بن الصامت [illegible] از مدینه [illegible] ایشان [illegible]
از [illegible] رسول [illegible] و [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] سلاح [illegible] و از [illegible] رسول [illegible]
تمام [illegible] و سلاح [illegible]

ذکر غزاة سویق

و این غزوه یکشنبه بود در پنجم ماه ذی الحجه سنه اثنین و عشرین شهرا من الهجرة و محمد [illegible] ابو لبابة بن عبد المنذر را استخلاف کرد و سبب این غزوه آن
بود که ابو سفیان بن حرب چون مشرکان بدر باز گشتند [illegible] گفت [illegible] تا کین خود از محمد و اصحاب او [illegible]
[illegible] دویست [illegible] بیرون آمد و از [illegible] بنی النضیر [illegible] حیی بن اخطب [illegible] سلام بن مشکم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] و خبر [illegible] رسول [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] رسول [illegible] از مدینه [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] شد
[illegible] سویق [illegible] ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]
و [illegible] بیرون [illegible]

ذکر غزاة قرقرة الکدر

و این غزاة الکدر بعد از آن رسول در نصف محرم سنه ثلث و عشرین شهرا من الهجرة [illegible] قرقرة الکدر [illegible] بنی سلیم
[illegible] و لواء علی بن ابی طالب [illegible] ابن ام مکتوم را [illegible]
[illegible] بنی سلیم و غطفان [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول
[illegible] مسلمانان [illegible] رسول
ره او پانزده [illegible]

ذکر سریت مقتل کعب اشرف الیهودی

در چهاردهم ماه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین شهرا من الهجرة بود [illegible] کعب [illegible] رسول [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] الیوم [illegible]
[illegible] و گفت اللَّهُمَّ اكْفِنِي [illegible] ابْنَ الْأَشْرَفِ [illegible]
محمد بن مسلمة گفت [illegible] محمد بن مسلمة [illegible] سعد بن معاذ [illegible]
[illegible] ابو نائله [illegible] کعب [illegible]
[illegible] کعب [illegible] ابو نائله [illegible]
[illegible]
[illegible] کعب [illegible]
[illegible]
[illegible] جهودان [illegible]

ذکر غزاة رسول الله با غطفان

و این غزوه در ماه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین شهرا من الهجرة بود و سبب آن بود که رسول اطلاع یافت که [illegible] بنی ثعلبه و محارب [illegible]
جمع شده بودند [illegible] مسلمانان [illegible] دعثور بن الحارث [illegible]
بیرون آمد [illegible] عثمان بن عفان [illegible] استخلاف کرد [illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ [illegible] مسلمانان [illegible]
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ هَمَّ قَوْمٌ أَنْ يَبْسُطُوا إِلَيْكُمْ أَيْدِيَهُمْ [illegible] مدینه [illegible] پانزده شبانروز [illegible]

ذکر غزاة رسول الله بنی سلیم

در ششم جمادی الاول سنه [illegible] و عشرین شهرا من الهجرة [illegible]
جمعی [illegible] بنی سلیم [illegible] ابن ام مکتوم را استخلاف کرد [illegible]
[illegible] بازگشت [illegible]

ذکر سریت زید بن حارثه بجانب قردة

[illegible] پانزده شبانروز [illegible]
[illegible]

الرحمن و عبد الله بن ابی ربیعه ... اموال و متاع ... [illegible] ... فرات بن حیان العجلی

[illegible]

[illegible]

... رسول ... [illegible] ... مسلمان شد و از کشتن سالم ماند و السلم

ذکر غزوهٔ رسول الله باحد

... شوال ... [illegible] ... من الهجرة ... [illegible]

... ابو سفیان ... [illegible]

... ابو سفیان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسبتیر

... مشرکان ظاهر شد ... [illegible]

... رسول الله ... ابو بکر ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... خالد بن الولید ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کفته شده که در واقعه احد عمرو بن معاذ و ثابت ابو حذیفه مسلمانان او را بیهوده خطا کشتند و حنظله پسر ابو عامر فاسق و خیثمه ابو سعد بن ...
و خارجه بن زید و سعد بن ربیع و اوس بن ثابت ... ابو سعید الخدری و عباس بن عباده بن نضله و سعد بن سوید و عبدالله بن جبیر
حرام و عمرو بن الجموح و ... و از مشرکان ... کشته شدند و از اهل بیت ... ابو طلحه
بن عبد ... و ابو الحکم بن الاخنس بن شریق الثقفی ... و سباع بن عبد العزی الخزاعی ... او را
و ابو عزه جمحی شاعر عاصم بن ثابت ... و چون مشرکان باز کشتند ... مسلمانان ... بیاوردند
... اعتقاد ... حمزه ... و ... در خاک کنند ...
کذشته ... و ... آمد ... و ... منافقان
شاد کردند ... پیغمبر ...
و ... پیغمبر ... مدینه ...
کریند ... پیغمبر ... ایشان ...
بعد ... در حال این آیه ... لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ ...
... پیغمبر ... صلی الله علیه و سلم ... و السلام

ذکر غزوه رسول علیه الصلوة والسلام حمراء الاسد

چون پیغمبر از احد ... مسلمانان ... حمراء الاسد ...
و مدینه ... مشرکان ...
... عبدالله بن ام مکتوم را ...
اسلم ... مشرکان ... حمراء الاسد رسید ...
از ... رسول ... پیغمبر ... حمراء الاسد رسید ... آتش کردند ...
کوچ کردند ... و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ... با مدینه آمد روز جمعه خطبه ...

ذکر سریه ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومی بکوه قطن

و آن در ... محرم ... بود و سبب آن بود که طلحه و سلمه بن خویلد ...
... ابو سلمه بن عبد الاسد ...
...

ذکر سریه عبدالله بن انیس

بعنبر

پیغمبر عبدالله بن انیس را بقتل سفیان بن خالد الهذلی فرستاد ... عبدالله کفت ...
در وقت ... عبدالله کفت ... از هجرت ... سفیان بن خالد الهذلی
... پیغمبر ... عبدالله بن انیس کفت ...
...
با ...
...
...
...
... محرم ... ماه هجری بود والسلام

ذکر سریه منذر بن عمرو الساعدی

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

سیم

ذکر سریهٔ مرثد بن ابی مرثد الغنوی

مرثد بن ابی مرثد برجیع رسید و آن منزلیست میان مکه و مدینه در صفر سنه چهارم از هجرت و پیش از آن بود که رهطی از عضل و قاره [illegible]
[illegible] آمدند و گفتند که ما مسلمان شده‌ایم باید جماعتی [illegible] تا ما را قرآن و ارکان شرایع در آموزند پیغمبر [illegible]
از اصحاب عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح و مرثد بن ابی مرثد و عبد الله بن طارق و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید
مقدم ایشان عاصم بن ثابت بود چون برجیع رسیدند [illegible] هذیل را بر ایشان [illegible]
بکشند و [illegible] از دست ایشان [illegible] گفتند که شما را [illegible] نکشیم [illegible] بر اهل مکه [illegible]
[illegible] چهار کس از مسلمانان [illegible] عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خالد بن ابی البکیر و معتب بن عبید
بکشتند و آن سه دیگر خود را باسیری دادند و عاصم بن ثابت [illegible] مسافع و جلاس پسران طلحه که علمدار مشرکان بودند بکشته
مادر ایشان سلافه بنت سعد نذر کرده بود [illegible]
و زنبوران بسیار بروی جمع شدند و نگذاشتند [illegible] گفتند بگذاریم [illegible] زنبوران از وی دور شوند [illegible]
[illegible] و مشرکان [illegible] تا ایشان را [illegible]

ذکر غزاة بنی النضیر

غزاة بنی النضیر در شهر ربیع الاول علی رأس سبعة و ثلثین شهرا من الهجرة بود و منازل ایشان هم نزدیک مدینه بود [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible] بنی النضیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن ام مکتوم [illegible]
[illegible] بنی قریظه [illegible]
[illegible]

وسبب آنکه [illegible]
[illegible] محمد بن مسلمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible]

ذکر غزوهٔ رسول الله بدر الموعد

و آن غزوه بدر [illegible] در ماه ذی القعده علی رأس خمسة و اربعین شهرا من الهجرة بود و آنچنان بود که ابوسفیان بن حرب چون [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذی القعده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و این غزاة بدر الصغری گویند

ذکر غزاة ذات الرقاع

در محرم علی رأس سبعة و اربعین شهرا من الهجرة بود [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان را [illegible] ذات الرقاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر غزاة دومة الجندل

[illegible] در شهر ربیع الاول علی رأس [illegible] شهرا من الهجرة بود [illegible] دومة الجندل [illegible]

[illegible] ... بمدینه بازگشت ... ربیع الآخر والسلام

ذکر غزاة ذات المریسیع

در شعبان سنه خمس ... بنی المصطلق ... [illegible]

[illegible]

ذکر غزاة الخندق وهی غزاة الاحزاب

در ذی القعده سنه خمس من الهجرة ... [illegible]

[illegible]

سوی مدینه ... عباد بن بشر ... خالد بن ولید ... [illegible]

[illegible]

ذکر سریة محمد بن مسلمة الی القرطا

و ایشان بطنی بودند از بنی بکر بن کلاب ... [illegible]

[illegible]

ذکر غزاة رسول صلی الله علیه وسلم الی بنی لحیان

و ایشان بناحیه عسفان می‌نشستند و آن در ماه ربیع الاول سنه ست بود و استخلاف در مدینه عبدالله بن ام مکتوم ... [illegible]

ایشان بگریختند و مال و خواسته بگذاشتند و رسول صلی الله علیه وآله باز گشت و خان و مان ایشان [illegible] والسلم

ذکر غزوه غابه

و آن بیک فرسنگی مدینه است در ربیع الاول سنه ست بود و سبب آن بود که بیست شتر از لقاح از آن رسول بغابه میبودند
چرانیدند با ابوذر غفاری ناگاه عیینه بن حصن فزاری از بنی غطفان با چهل مرد بیامد و آن شتر ازیشان ببردند و پسر ابوذر را بکشتند
اهل غابه فریاد و فغان بر آوردند [illegible] پیغامبر [illegible] و [illegible] مدینه استخلاف [illegible]
مکتوم کرد و [illegible] سعد بن عباده [illegible] ایشان [illegible] حبیب
بکشت و از مسلمانان محرز بن نضله شهید شد [illegible] و ابو قتاده انصاری [illegible] بکشت و بامدینه [illegible] نمودند
ما گرا زمشرکان غارت بسیار کرده بودند والسلم

ذکر سریه عکاشة بن محصن الاسدی بغمر

و غمر منزلیست از بنی اسد و از مدینه تا آنجا دو شب باشد پیغامبر او را با چهل مرد از مدینه آنجا فرستاد خصمان بگریختند
و مسلمانان [illegible] کرفتند و مظفر و منصور [illegible] با مدینه آمدند والسلم

ذکر سریه محمد بن مسلمه بذی القصه

میان [illegible] و [illegible] هشت فرسنگست پیغامبر محمد بن مسلمه را با ده سوار آنجا فرستاد و ایشان صد کس بودند [illegible]
همه را بکشتند و محمد بن مسلمه مجروح با مدینه آوردند و چون پیغامبر چنان دید ابو عبیده جراح را با چهل کس [illegible]
کس [illegible] آنجا [illegible] باشت [illegible] باز کشت والسلم

ذکر سریه زید بن حارثه بنی سلیم بجموم

و ایشان بجموم [illegible] بن [illegible] مدینه [illegible] زید بن حارثه آنجا [illegible] از بنی
بنی سلیم همه [illegible] بودند و کودکان و اسیر [illegible] و گوسفند و [illegible] با حضرت رسول صلی الله علیه وآله
آمدند [illegible] حلیمه [illegible] اسیر بود [illegible] پیغمبر [illegible] او را با شوهر آزاد کرد [illegible] قوم خود برفتند والسلم

ذکر سریه زید بن حارثه بعیص

و آن منزلیست میان آن و مدینه چهار شب آمد جمادی الاولی سنه ست و سبب آن بود که کاروان قریشیان که از شام میآمدند
[illegible] زید بن حارثه را [illegible] ایشان [illegible] با جماعتی [illegible] ابو العاص بن الربیع
[illegible] اسیران [illegible] بنت رسول [illegible]
شفاعت کرد پیغمبر [illegible] او را با جمله یاران و اموال ایشان [illegible]

ذکر سریه زید بن حارثه بجانب طرف

و آن در جمادی الاخر بود سنه ست هجرت [illegible] زید بن حارثه را آنجا فرستاد و [illegible] مدینه هشت فرسنگ راه
[illegible] ثعلبه [illegible] و [illegible] همه بگریختند [illegible] و باز گشت [illegible] غایب بود والسلم

ذکر سریه زید بن حارثه بجانب حسمی

کرد [illegible] که دحیه بن خلیفه الکلبی از پیش قیصر روم بیامد با مال و خواسته [illegible] هنید بن عارض و [illegible]
با جماعتی [illegible] و هرچه داشت [illegible] او بخشیدند او بخدمت پیغمبر آمد [illegible]
زید بن حارثه را با پانصد مرد [illegible] ایشان [illegible] رسیدند و غارت کردند [illegible]
[illegible] بود [illegible] و زید بن رفاعه الجذامی با جماعتی از قوم
خود بخدمت پیغامبر آمد و درخواست کرد [illegible] پیغامبر علی را پیش زید بن حارثه فرستاد و فرمود
که مال و اسیران باز ایشان دهد تمامی ایشان [illegible] والسلم

ذکر سریه عبد الرحمن بن عوف

در شعبان سنه ست پیغمبر [illegible] عبد الرحمن بن عوف [illegible] و ایشان را [illegible] و [illegible] کودکان و زنان را
[illegible] چون آنجا رسید [illegible] ایشان اصبغ بن عمرو الکلبی بود [illegible] مسلمان شدند و جماعت او [illegible] مسلمان
[illegible] مسلمان [illegible] بنت [illegible] را خطبت کرد [illegible] با مال و خواسته بسیار [illegible] نمود والسلام

ذکر سریه علی بن ابی طالب با بنی سعد بن بکر بفدک

در شعبان سنه ست خبر برسول رسید که جمعی از اهل فدک [illegible] مدینه [illegible] علی را با صد مرد
آنجا فرستاد [illegible] قوم [illegible] تا [illegible] و [illegible]
گوسفند [illegible] بنی سعد [illegible] و [illegible] کرد و باقی غنایم را [illegible] والسلم

ذکر سریه زید بن حارثه بام قرفه بوادی القری

[illegible] وادی القری و مدینه [illegible] در ماه رمضان سنه ست و سبب آن بود که زید بن حارثه بجانب شام بتجارت رفته
[illegible] اصحاب [illegible] بود چون بوادی القری [illegible] جماعتی از بنی فزاره آمدند و او را با یاران بزدند و هرچه
[illegible] زید [illegible] بخدمت پیغمبر آمد و حال [illegible] رسول جماعتی را با صحابه [illegible] ایشان
[illegible] ام قرفه را بکرفت [illegible] بخدمت پیغمبر [illegible]

بر پیغامبر عم بخشید و اتم [illegible]

دشمن رسول را بکشتند

ذکر سریهٔ عبدالله بن عتیک با جماعتی به سلام بن ابی الحقیق

[illegible] در رمضان سنه ست جماعتی را از مشرکان عظفان عرب [illegible] کرد
[illegible] بیعت تا [illegible] پیغمبر [illegible] عبدالله بن عتیک و عبدالله بن انیس را با جماعتی دیگر
[illegible] ایشان [illegible] رفتند و کمین کردند و خبر [illegible] سلام بن ابی الحقیق آمدند و عبدالله بن عتیک
[illegible] یهودیان میدانست او در خانه بود و گفت [illegible]
چون [illegible] خواست که او را [illegible] تو سلیند که [illegible] بکشیم [illegible] ایشان
[illegible] بکشتند و [illegible] آمدند [illegible] ایشان [illegible] پنهان شدند و چون [illegible] برفتند [illegible]
مظفر پیغمبر [illegible] آمد والسلام

ذکر سریهٔ عبدالله بن رواحه [illegible] با اسیر بن [illegible]

[illegible] در شوال سنه ست و [illegible] بود که چون ابو رافع سلام بن ابی الحقیق کشته شد یهودیان [illegible]
بن [illegible] کردند [illegible] جمع کرد تا بجنگ رسول [illegible] چون خبر به پیغمبر رسید عبدالله بن رواحه را [illegible]
فرستاد [illegible] ایشان [illegible] و احوال ایشان تحقیق کرد [illegible] رسول [illegible]
کس [illegible] و عبدالله بن رواحه امیر ایشان کرد و ایشان [illegible] و گفتند [illegible]
[illegible] پیغامبر [illegible] انعام و احسان کند [illegible] یهودیان با ایشان
آمدند [illegible] اجازه [illegible] بکشتند [illegible] رسول [illegible] مظفر [illegible]

ذکر سریهٔ عمرو بن امیه ضمری با سلمة بن اسلم

پیغمبر [illegible] ابوسفیان بن حرب [illegible] ابوسفیان با جماعتی از قریشیان مشورت کرد و گفت [illegible]
[illegible] پنهان [illegible] بکشد [illegible] پیش [illegible] آمد و گفت [illegible]
[illegible] پیغامبر [illegible] و [illegible] خانه [illegible]
[illegible] رسول [illegible] آمد چون [illegible] با یاران گفت
[illegible] رسول [illegible] بکشید [illegible] رسول [illegible] اسید [illegible]
پیغمبر گفت [illegible] رسول [illegible] گفت و [illegible]
شد [illegible] اسلام [illegible] ابوسفیان [illegible]

[illegible] خواست که [illegible] معاویه پسر ابوسفیان [illegible] قریشیان [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت [illegible] عمرو بن امیه [illegible] و مسلمه [illegible]
عبدالله [illegible] دیگر [illegible] بکشت [illegible] رسول [illegible] جاسوس [illegible]
قریشیان [illegible] اسیر کرد [illegible] پیغمبر آمد و احوال [illegible] پیغمبر [illegible]
بن [illegible] و خالد بن الولید و عمرو بن العاص [illegible] آمدند [illegible] رسول [illegible] خالد
[illegible] پیغمبر [illegible] و [illegible] سیف الله [illegible]

ذکر غزاة رسول الله صلعم و بیعة الرضوان حدیبیه

پیغمبر از مدینه [illegible] در ذی القعده سنه ست بیرون آمد و یاران [illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] با خود [illegible] تلبیه کرد و احرام بست و عباد بن بشر [illegible]
[illegible] از مهاجر و انصار [illegible] ایشان [illegible] ام المومنین [illegible]
[illegible] مشرکان [illegible] خالد بن الولید [illegible]
[illegible] رسول [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] کعبه [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible] عثمان بن عفان [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] رسول [illegible] کشتند [illegible] بیعت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] صلح [illegible] صلح نامه [illegible]
میان ایشان [illegible] سال [illegible] و تمام صحابه [illegible] والله اعلم

ذکر غزاة رسول الله بخیبر

در جمادی الاولی سنه سبع پیغمبر [illegible] خیبر [illegible] سباع بن عرفطة الغفاری [illegible] مدینه [illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible] و شعار ایشان [illegible] حصن [illegible]
و حصن [illegible] حصن [illegible] سلالم [illegible]

و رسول او را دوست دارد و او خدا و رسول او را دوست دارد و هر یک از اصحاب را [illegible] چشم [illegible]
علی [illegible] باو داد و گفت [illegible] عمرو بن [illegible] اهل خیبر [illegible] و بگرفت [illegible]
[illegible] آن [illegible] بر پیغمبر [illegible] از آن [illegible] یهودیان [illegible]
از جمله ایشان حارث ابو زینب [illegible] و کنانه بن ابی الحقیق [illegible]
[illegible] الاکثم [illegible] و حارث بن [illegible] و بشر بن البراء [illegible] و عامر بن الاکوع [illegible]
و [illegible] بن حارث [illegible] سلام بن مشکم [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] کرد [illegible] و چهار صد [illegible] و خیل [illegible] خمس [illegible]
کرد [illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible] نجاشی [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] خیبر [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] و [illegible] اسلاح [illegible]

ذکر سریه عمر بن الخطاب به تربه

[illegible] از هوازن [illegible] آنجا مجتمع شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر بن
الخطاب را [illegible] ایشان [illegible] عمر بن الخطاب بازگشت و هیچ جنگ نیاورد و بمدینه رجوع نمود والسلام

ذکر سریه ابو بکر بن ابی قحافه

ابو بکر را در شعبان سنه سبع بکوه نجد فرستاد که مقام بنی کلاب بود [illegible] ایشان [illegible] و باسیر چند [illegible]

ذکر سریه بشیر بن سعد الانصاری به فدک

و [illegible] سنه سبع بشیر بن سعد را با سی کس به [illegible] بنی مره به فدک [illegible] و مال [illegible]
بازگشت والسلام

ذکر عمرة رسول علیه الصلوة والسلام بقضیه

رسول صلی الله علیه و آله [illegible] القعده [illegible] برفت [illegible] ابا رهم الغفاری [illegible] سلاح [illegible]
[illegible] رسول [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] میمونه بنت الحارث
[illegible]
[illegible]

ذکر سریه ابن ابی العوجاء به بنی سلیم

در ذی الحجه سنه سبع پیغمبر صلی الله علیه و آله ابن ابی العوجاء را پیش بنی سلیم فرستاد تا از احوال ایشان استطلاع نماید [illegible]
[illegible] بنی سلیم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابن ابی العوجاء [illegible] بمدینه [illegible] والسلام

ذکر سریه غالب بن عبد الله اللیثی به کدید

در صفر سنه ثمان پیغمبر غالب بن عبد الله اللیثی را با جماعتی بجانب کدید [illegible] بنی الملوح [illegible]
غارت [illegible] حارث بن البرصاء [illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] و غارت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] سلام

ذکر سریه غالب بن عبد الله اللیثی به فدک

رسول صلی الله علیه و آله [illegible] بجانب فدک فرستاد [illegible] غالب [illegible]
[illegible] اسامة بن زید [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] غنایم [illegible] والسلام

ذکر سریه شجاع بن وهب الاسدی به بنی عامر

در ربیع الاول سنه ثمان پیغمبر صلی الله علیه و آله شجاع بن وهب را [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] والسلام

ذکر سریه کعب بن عمیر الغفاری به ذات اطلاح وراء وادی القری

[illegible] ربیع الاول سنه ثمان [illegible] اسلام [illegible]
از ایشان [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] احوال باز نمود

ذکر سریه موته بجانب بلقا

[illegible] جمادی الاول سنه ثمان پیغمبر صلی الله علیه و آله الحارث بن عمیر [illegible]
[illegible] شرحبیل بن عمرو الغسانی [illegible] رسول پیغمبر [illegible]
[illegible] جعفر بن ابی طالب [illegible] جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه

باشد و اگر او نیز کشته شود دیگری که مسلمانان خواهند امیر لشکر کنند و علم رایت گیرد و چون بموضعی رسید که رسول مارا بکشتند دعوت
مسلمانی در آنجا کنید و اگر اجابت نکنند همه را بکشید و پیغمبر به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع برفت و بازگشت و چون خصمان خبر وصول
مسلمانان شنیدند مستعد حرب شدند و صد هزار کس مقاتل شان هر قبل مسلمانان مهمان نزول کرده بودند که هرقل پادشاه
شام که هرقل پادشاه روم آمده بود از اعمال شام مسلمانان از کثرت جیش ایشان متحیر و متردد شدند و چون به موته رسیدند مشرکان
برسیدند لشکر به یکدیگر رسیدند ... و مسلمانان و مشرکان بجنگ در آمدند اول زید بن حارثه
که امیر بود علم برگرفت و چندان جنگ کرد که کشته شد آنگاه جعفر بن ابی طالب برگرفت و از اسب فرود آمد و اسب خود را پی کرد
و جنگ کرد تا کشته شد دست راستش ببریدند بدست چپ رایت گرفت چون دست چپش ببریدند بدو بازو برگرفت چون او را
بکشتند هفتاد و دو زخم بر وی یافتند آنگاه عبدالله بن رواحه برگرفت و چندان جنگ کرد که کشته شد آنگاه همه بر خالد بن الولید
متفق شدند که رایت او گیرد و جمعی که از مسلمانان مانده بودند از چنگال مشرکان خلاص داد و پیغمبر ... کرد و آن روز
با لشکریان ... بر منبر رفت و خبر داد که ... کشته شدند و ایشان را در بهشت دیدم و جعفر
جعفر را دو پر آورده اند ... بر آسمان می پرید ماننده فرشتگان والسلام

ذکر سریه عمرو بن العاص بذات السلاسل

و آن آبی است ... و میان آن و مدینه ده روز راه است در جمادی الآخر سنه ثمان پیغمبر را خبر شد که جمعی از ...
در آنجا مجتمع شده اند و میخواهند که با اطراف مدینه آیند ... پیغمبر عمرو بن عاص را بخواند و رایت سفید با او داد
و سیصد کس از بزرگان مهاجر و انصار بوی داد و ... عمرو بن عاص به راه شد ... که خصمان جمعی انبوه
و گروهی بسیار اند نافع بن ... پیش پیغمبر فرستاد و مدد خواست پیغمبر ابو عبیده بن الجراح را با دویست
کس از مهاجر و انصار بفرستاد و ابوبکر و عمر با ایشان بودند ابو عبیده بن الجراح خواست که امامت مردم کند عمرو بن عاص گفت
تو بمدد من آمدی میخواهی که امیر باشی امیر لشکر منم ابو عبیده منقاد شد عمرو با ایشان رفت و آن قوم را بعضی بکشت
بگریختند و مظفر و منصور باز آمد ... رسول صلی الله علیه ...

ذکر سریه خبط

و امیر ایشان ابو عبیده بن الجراح بود و در رجب سنه ثمان با سیصد مرد از مهاجر و انصار از جمله ایشان عمر بن الخطاب بود بسر جماعتی
از جهینه فرستاد ... و زاد ایشان ... برگ درخت ... خبط
که ... قیس بن سعد بن عباده ... ایشان ... بکشت ...
... بمدینه رجوع نمودند والسلام

ذکر سریه ابو قتاده بن ربعی الانصاری بخضره

و آن زمینی از محارب است در نجد در شعبان سنه ثمان با پانزده مرد به غطفان فرستاد و فرمود تا غارت کنند ایشان برفتند
بیافتند و ... و چهارپای ایشان دویست شتر و دو هزار گوسفند ... با غنایم بسیار باز آمدند
... و با غنایم ... خمس ... ده شتر ...
مدت سریه ... و غیبت ایشان پانزده شبانروز بود والسلام

ذکر غزاة رسول صلی الله علیه و آله و سلم عام الفتح

در ماه رمضان سنه ثمان پیغمبر را خبر شد که بنو بکر ... قریش ... و از قریشیان ... طلب ... کردند
... قریشیان اجابت کردند ... صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن
حفص بن الاحنف باتفاق ... شبیخون کردند ... بعد از آن قریشیان پشیمان شدند
که این نقض عهد ... عمرو بن سالم الخزاعی ...
... ابوسفیان ... تجدید ...
که ابوسفیان ... پیغمبر ... حاطب بن ابی بلتعه ... قریش نامه فرستاد
و خبر ... علی بن ابی طالب ...
... اسلم و بنی غفار و ... مزینه و اشجع و سلیم ...
... ده هزار مرد ... عبدالله بن ام مکتوم ...
دهم رمضان ... زبیر بن العوام ...
... ابوسفیان ...
... ابوسفیان با حکیم بن حزام و بدیل بن ورقاء ... لشکر اسلام ...
لشکر عمر بن الخطاب بود عباس بن عبدالمطلب ... یا ابا حنظله ... یا ابا الفضل
گفت ... مسلمان شو ... صلوات الله علیه ...
... عباس ... ابوسفیان ...
... ابوسفیان ...
... صلی الله علیه و آله ... ابوبکر ... ابوسفیان ...
...

خاطر بود ما از ایشان

مباح کرد از جمله عکرمة بن ابی جهل بود و هبار بن الاسود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که برادر عثمان بود از رضاع و مقیس بن صبابه
لیثی و حویرث بن نقید و عبد الله بن هلال بن خطل و دو زن سرایندهٔ او و ساره مولاة و بیاور کنیزک عمرو بن هشام و هر سه را و هند بنت عتبه
ابن خطل کشته شد و حویرث بن نقید و مقیس بن صبابه و اسکوهم عکرمه در امان آمدند و هیچ کس کشته نشد مگر خالد بن الولید که جماعتی
او را منع میکردند از دخول مکه صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و عکرمة بن ابی جهل با جماعتی از قریشیان شمشیر بر روی خالد کشیدند
و خالد چون شیر شرزه بر ایشان حمله کرد و چهار کس از ایشان بقتل آورد و جهار و ادبیر هزیمت رفتند و باقی بگریختند پیغمبر پرسید این نزاع از کجا خاست گفتند
ایشان بودند و دو کس از مسلمانان کشته شدند کرز بن جابر الفهری و خالد بن اشعر الخزاعی و بعد از آن پیغمبر را چون خبر ادیم بدانید
و پیغمبر ایشان را فرمود امیر و اکنند در انجا از خود و زرد و نیاوی پیغمبر فرمود که هل ترک لنا عقیل من رباع کنان جمله مسلمان شدند
بطوع و رغبت و بعضی بکراهیت پیغمبر برسر شتر خاص کعبه را طواف کرد و بر گرد کعبه سیصد و شصت بت بود هر بتی بقضیب اشارت
کرد و بر زبان میراند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بت بر روی در افتاد و علی بر پای بر دوش رسول صلی الله نهاد و
از طاقها فرو انداخت پیغمبر بمقام ابراهیم آمد و دو رکعت نماز بگزارد و مفتاح کعبه بشیبه داد و گفتند عثمان بن طلحه از بنی عبد الدار بود
و پیغمبر در کعبه بگشاد و بخانه در آمد و در کعبه بگشاد و بخانه در آمد و دو رکعت نماز گزارد و بیرون آمد و خطبه مختصر بگفت و کلید
بعبد شکر تبت و گفت خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و سقایه بعباس داد و بعد از آن پیغمبر تمیم بن اسد الخزاعی
فرمود تا بتان از کعبه و حوالی آن پاک کرد و بوقت ظهر بلال را فرمود تا بالای بام کعبه بر آمد و بانگ نماز گفت و فرمود که هیچ کس من بعد
بت پرستی نکند و بعد از آن سرایا فرستاد تا بتان و بتکدها را ویران کنند از آن جمله عزی و منات و سواع و نائله و ذو الکفین بود و
در مکه منادی کرد که هر که در خانه بتی بشکند روز دوم فتح پیغمبر بعد از ظهر خطبه کرد و گفت ان الله حرم مکة
یوم خلق السموات والارض فهی حرام الی یوم القیامة و لم تحل لاحد من بعدی الا ساعة من نهار باز حرمت الحرام شد فتح مکه روز آدینه بود
ماه رمضان و پانزده شبانروز در مکه مقام کرد و نماز دو رکعت میگزارد پس از آن عزم حنین کرد و بر مکه عتاب بن اسید امیر کرد
و فرمود که مسلمانان امامت یکی و معاذ بن جبل را فرمود تا ایشان را فرایض و سنت در آموزد و چون بمکه در آمد صفوان بن امیه
خلف و ابو سفیان و حارث بن هشام را احضار کرد و گفت هر چند شما مرا بیم نبیا و دار بعفو کردم عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله
بکش رسول فرمود که چون ... مثل برادر یوسف ... همچو برادر اسحق من الله و السلام

ذکر سریهٔ خالد بن الولید به بنی جذیمه

که بعد از فتح مکه بود فرستاد با سیصد کس تا جایگاه ایشان را اعدام کرد و باز گشت رسول پرسید که هیچ جنگ کردند فرمود باز گرد خالد بن عبد اله
بار کشت شمشیر کشید از ایشان هر کس که مسلمان بود او را بیند خالد او را بند باز کرد و باز نیش هیچ کس نبود از خالد خبر کرد
فرمود که بزیر آن شکر او را کشتند و بر ایشان او امیر ساختند و بر آن کسان بسیار و دو ایشان عفو ایشان بدید و سه سریه ابو جعفر بن سلیم بود ... و اسلم

ذکر سریهٔ عمرو بن العاص به سواع

سواع صنمی بود که بنی سلیم او را میپرستیدند عمرو عاص گفت چون نزد ایشان رسیدم شادان پرسید که چه میخواهی گفتم رسول الله صلی الله علیه و سلم
مرا بهدم او امر کرده است گفت بدان نتوانی گفتم چرا گفت او خود را نگاه دارد و کرد او را خراب کرد عاقبت بشکست و شادان مسلمان شد

ذکر سریهٔ سعد بن زید الاشهلی به مناة

و آن در منزل مسلل بود و اوس و خزرج و بنی غسان او را میپرستیدند چون سعد آنجا رسید او را پاره کرد و در انجام زنی سیاه
برهنه برون دوید که پیغمبر خود میدید او را بکشت و گفت و السلم
ولیکن بود فرادی کرم

ذکر سریهٔ خالد بن الولید به بنی جذیمه بن کنانه

و ایشان باسفل مکه نشستند با سیصد کس در شوال سنه ثمان خالد را با سیصد و پنجاه کس بفرستاد و گفت اگر
مسلمان شوید ایشان را آگاه گردانید مسلمانان خالد چون آنجا رسید گفت شما کیستید گفتند مسلمانیم صبانا صبانا اسلمنا و در وقت
گفت پس چرا سلاح پوشیده اید گفتند میان ما و قومی از عرب دشمنی قائم است پنداشتیم که ایشان اند خالد گفت سلاح بنهید
بنهادند و گفت خود را اسیر کنید و کتف یکدیگر ببندید ایشان با اصحاب خود متفرق کرد و فرمود که هر کس اسیر خود در بند
بکشد بنو سلیم اسیران خود را بکشتند و مهاجر و انصار اسیران خود را اطلاق کردند پیغمبر چون این خبر بشنید بر نجید و گفت اللهم
انی ابرء الیک مما صنع خالد فرمود من بیزارم از آنچه خالد کرد انگاه علی بن ابی طالب علیه السلام را فرستاد تا خون بهای ایشان
بداد و تاوان غارتها ایشان را باز گردانید و فرمود که آن کشتند

ذکر غزاة رسول الله صلی الله و اله حنین

غزاة آن هوازن نیز گویند در شوال سنه ثمان بود و حنین وادیست میان مکه و طائف و او سه شبانروز چون فتح مکه بر دست رسول
الله تمام شد اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر مشورت کردند از پیش دستی رسول الله صلی الله ترسیدند و قرار ببامارت مالک
بن عوف النصری راضی شدند و او سی ساله بود و گفت عیال و مال و فرزندان و چهارپای با خود بیاورید تا ایشان مدد او طاعت از جان و دل حنین
جمع آمدند و از جوانب ایشان امداد میرسید میخواستند که پیشتر پیغمبر روند و پیغمبر پیش دستی نمود و ایشان استقبال کرد باده و از ده
سوار جماعتی مشرکان بود با خود بیست بودند چون بر زمین حنین رسید مالک بن عوف سه کس را فرستاد تا خبر پیغمبر باور ند پیغمبر
عبد الله بن ابی حدرد الاسلمی را بسبیل جاسوسی با ایشان فرستاد چون شب در آمد اصحاب مالک بن عوف سلاح کشیدند و سوار
گشت پیغمبر با رجال خطفان اعلام کرد پس پیغمبر برون تا مسلمانان سلاح کشیدند و لوا مهاجران بعلی داد و رایت ببکر و بیرق
ابو قیس و رایت ببنی تمیم عمر بن الخطاب داد و لوا خزرج بسعد بن عباده داد و لوا اوس باسید بن حضیر داد و بنو سلیم را امارت بخالد
بن الولید داد و چون پیغمبر لشکر بکر و براست و میمنه و میسره و قلب نام فرستاد و در موضع باستعراض بر پیشید و هوازن ترتیب صفها کرد

و دشمن بصحرا برآمدند و یکبار حمله کردند چنانکه سپاه اسلام منهزم شدند و مردمان مکه و نومسلمانان بگریختند و در حضرت پیغمبر
بار آن بلند برود یا انصار الله و انصار رسوله و روی بلشکر آوردند پس جمعی از یاران بازگشتند و او زعلی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب
ثبات قدم نمودند و فضل بن العباس و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب و برادرش ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب و ابو بکر و عمر و اسامه
بودند با جماعتی از اهل بیت خود همچنین عباس آواز بلند کرد که یا اصحاب الشجرة و یا اصحاب سورة البقرة با آواز بلند یکبار جمع آمدند
هر بیابان باز آمدند و یکبار حمله کردند و پیغمبر آواز میداد و رجز میخواند که انا ابن عبد المطلب انا النبی لا کذب و عباس گفت این ساعت
چند بود و جستند و مشرکان زدند و گفت شاهت الوجوه و در حال ترسیدند و منهزم شدند و پیغمبر فرمود که حالا بامکید و در قتل
اتباع زیادت و زنان ایشان بکشید و خدا امر شکان آوردند و بیشها دستاد بود و در پی ایشان انداختند و مسلمانان از پی هشت مرکان بعد از
بن عوف و پیشتر ایشان تا مسلمانان بر و جمع شدند و بعضی طایف بتو بعض مختص شد و پیغمبر فرمود تا سبی و غنایم و اموال جمع کردند
مکر جعرانه و رسانید و پیغمبر با مسلمانان تا طایف رفت و بعد هشت روز از بدو قسمت کرد و چهار هزار اشتر و چهل هزار گوسفند
و چهار هزار وقیه سیم بود آن روز و مؤلفة قلوب را از غنایم بجهت بدانه هر یکی را صد شتر و بعضی را پنجاه و ... چهار یک ... رسول
ان انجا روز بیت حنین ... از ... و فوجی جمت خواستند و التماس بعضی از اموال خود کردند پیغمبر فرمود که فرزندان و عیال
ما را بدهند و ... گفتند فرزندان ما بما دهند پیغمبر تفضیل ایشان کرد و آن ... قلوب انصار ... رنجیدند
پیغمبر فرمود ای انصار ... بدیگران ... ایشان را با گوسفند و شتر بیرون برند و شما با رسول خدا ... ایشان گفتند یا رسول الله ... راضی شدیم
پیغمبر دست بآسمان برداشت و فرمود اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار و ابناء ابناء الانصار و از آنجا بجعرانه رفت و بعد ...
سیزده شب از ذو القعده آنجا باند تا غنایم قسمت کرد و از آنجا بمکه رفت و بعمره ... طواف کرد و ... باز با یاران بمدینه
مراجعت کرد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ... تا ... در ... گذارند والسلام

ذکر غزات طایف

پیغمبر صلی الله علیه و آله از حنین بطایف آمد و مقدمه خالد بن ولید بود و ثقیف چون حصن خود را استوار کرده بودند بجنگ در آمدند
در ها در بستند و مهیاء قتال و جدال کردند و از بار و تیر ناوک ... جنگ کردند و دوازده مرد مسلمانان آنجا کشته شدند
مجروح تا هیجده روز حصار دادند پیغمبر فرمود تا از بلد منجنیق آوردند و بر حصار نهادند و فرمود تا آتش در تاکستان ایشان انداختند
و بسوختند و منادی کرد که هر که از ... بیرون آید آزاد است بدین سبب ... کس فرود آمدند و پیغمبر فرمود ... یافتند و چون امر ...
که طایف را بگشاید از آنجا کوچ کرد ... عمر بن خطاب ... فرمود تا ندا کنند که همه کوچ کنند والسلام

ذکر سریهٔ عیینة بن حصن الفزاری ببنی تمیم

او را با پنجاه سوار از عرب بیکان ... بنی تمیم فرستاد چون آنجا رسیدند ... غایب بودند ... و چهار ... بود ...

و یازده زن و سی کودک که ... بیش پیغمبر آوردند فرمود که ایشان را ... یکجا ... بعد از ... بنی تمیم
آمدند و مقدم ایشان عطارد بن حاجب الجماعة زنان و کودکان ... ایشان ... و میگریستند و ایشان ... جهالت بدر حجره
آمدند و فریاد و فغان بر آوردند که ای محمد بیرون آی ... پیغمبر بیرون آمد تا ... ایشان ... آمد که ان
الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لا یعقلون چون ... پیغمبر صلی الله علیه و آله اسیران ... ایشان ...

ذکر سریهٔ قطبة بن عامر بن حدیدة انصاری ببنی خثعم

پیغمبر قطبة بن عامر را با بیست مرد ببنی خثعم فرستاد ... ایشان ... یافتند ...
مسلمانان ... جماعتی ... بسیار کشته شدند ... غنیمت ... کردند

ذکر سریهٔ ضحاک بن سفیان کلابی بقوم خود بنی کلاب

پیغمبر او را در ربیع الاول سنه تسع فرستاد چون بقوم خود رسید ایشان را باسلام دعوت کرد اجابت نکردند بعضی از ایشان را
بکشتند و مظفر و منصور باز گشتند و آمدند والسلام

ذکر سریهٔ علقمة بن مجزز المدلجی بحبشه

در آخر ربیع الآخر سنه تسع بود علقمه را با سیصد مرد فرستاد و سبب آن بود که گروهی از حبشه بساحل جده آمدند و خواستند
که بر اطراف ... چون مسلمانان برسیدند ایشان بگریختند والسلام

ذکر سریهٔ علی بن ابی طالب علیه السلام الی الفلس و هو صنم طی

در ماه ربیع الآخر علی بن ابی طالب را با صد و پنجاه اسب ... داد و لواء ابیض ... چون بفلس رسیدند بر ایشان ...
ایشان ... حاتم طائی بود ... حاتم را با غنایم ... عدی بن حاتم برادر ... بشام
رفت ... از فلس ... یافتند ... تمام غنایم را ... پیغمبر صلی الله علیه و آله ...

ذکر غزات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بتبوک

در رجب سنه تسع پیغمبر را خبر دادند که رومیان ... تمام ... بجانب شام ... لشکر را جمع کرده ...
سفر ... و فرمود ... جماعتی از عرب ... و عاملان ... ایشان ... رسیدند پیغمبر ...
جمع کرد ... و قبایل عرب ... فرستاد ... و ... کرم ...
صدقات بسیار جماعتی ... پیغمبر ... اسلام
... بود ... منافقان ... مسلمانان ... کوچ کردند ...
... استخلاف کرد و پیغمبر ... تا تبوک برفت و آنجا بیست ...

باهم ... حصن بود خالد بن ولید را با چهارصد مرد بفرستاد و او بدومة الجندل رسید و صاحب حصن اکیدر بن عبد الملک
نصرانی بود چون خالد آنجا رسید در شب ماهتاب اتفاقا اکیدر با برادر خود حسان در آن شب بر سبیل تفرج از حصن بیرون آمده
بودند خالد بن ولید آن غنیمت انگاشت و اکیدر را بگرفت و او را اسیر کرد و برادرش حسان در آن شب بر سبیل ... استکبار
و او را بکشتند و جامهٔ ... که ... بود از حسان برگرفتند و خالد ولید اکیدر را از کشتن امان کرد به مجلس رسول آورد و او صلح کرد
بدو هزار شتر و هشتصد سر اسب و چهارصد زره و چهارصد نیزه ... پیغمبر قبول کرد و در ... نوشت ... ایشان
آن جزیت قبول کرد ... پیغمبر ... امان نامه نوشت و پیغمبر با مدینه رجعت کرد در رمضان سنه تسع ...

ذکر سریه علی بن ابی طالب علیه السلام الی الیمن

و آن در رمضان سنه عشر بود و این اول سریه است که بیمن رفت چون قدم در آن دیار نهادند دست بقتل و نهب بگشادند
و ایشان بسیار بودند و بعد از آن گروهی جمع آمدند تا با مسلمانان ... اصحاب خود را صف کرد و لوا ...
... با اصحاب خود حمله کرد و ... در حال هزیمت کردند اصحاب خواستند که در عقب ...
علی مانع شد و ایشان را باسلام دعوت کرد ... اجابت کردند ... اسلام ... ایشان ...
... تا علی با مال بسیار بخدمت رسول علیه الصلوة والسلام آمد والله اعلم

ذکر حج رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

و این را حجة الوداع نیز گویند و ... چون پیغمبر ده سال در مدینه ساکن بود هر سال ...
... بسیار از مدینه بیرون آمد
... و ... مردمان ... آورد
... احرام ... بمکه در آمد تا ...
... وکنت اللهم زد هذا البیت تشریفا وتعظیما وتکریما ومهابة وزد من عظمه ممن حجه او اعتمره
تشریفا ...
... و ...
... ابن ...
...
الناس اسمعوا واطیعوا ولو امر علیکم عبد حبشی مجدع ما اقام فیکم کتاب الله وسنتی ...
...

... که امروز ... گفت خدا و رسول او بهتر داند ... این روز ...
... رسول الله ...
... رسول الله گفت ...
... گفت ...
... اللهم هل بلغت ... الا لیبلغ الشاهد منکم
الغایب ...
... الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ...
از آن ... والسلام

ذکر سریه اسامة بن زید بن حارثه به ... و ناحیت بلقا

در ... سنه احدی عشر ...
...
...
...
... ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و ابو عبیده بن الجراح و سعد ...
...

ذکر خلاصه مرض و وفات پیغامبر صلوات الله وسلامه علیه

از عایشه روایت است که ... رسول ...
...
...
...
...
...
...
...

[illegible] ایها الناس این سخن [illegible] وصیت [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible] ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible]

[illegible] رحمکم الله حفظکم الله [illegible]

[illegible] تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الأرض ولا فسادا والعاقبة للمتقین [illegible] ألیس فی جهنم مثوی للمتکبرین [illegible]

[illegible] انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی

الی کتب

این کتاب خدای [illegible] اهل بیت [illegible] وصیت [illegible]

[illegible] و آخر وصیت این بود که الصلوة وما ملکت ایمانکم [illegible] ابو بکر [illegible]

گفت در [illegible] تسبیح و تهلیل [illegible] ابن عباس روایت میکند که چون آیه اذا جاء نصر الله والفتح فرود آمد فاطمه را بخواند

[illegible]

[illegible] فاطمه [illegible]

[illegible] گفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کاغذ [illegible]

[illegible] عمر بن خطاب گفت ان الرجل لیهجر

[illegible]

[illegible] عبد المطلب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل امین [illegible] میکائیل

[illegible] اسرافیل آنگاه ملک الموت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible] ملک الموت [illegible]

[illegible] جبرئیل [illegible]

[illegible] دوشنبه [illegible] ربیع الاول سنه احدی

عشر و بعضی سوال از دار فنا بدار بقا نقل فرمود بر روضه مقدس و از جماعتی ادا ذکر شنیدند که می گفتند و اواز
بلند می گفتند السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیامة ان فی الله
عزاء من کل مصیبة و خلفا من کل هالک انما المصاب من حرم الثواب والسلام علیکم و رحمة الله و بعد از غسل رسول علی و
و بعضی فضل و اسامة بن زید و شقران بندهٔ رسول بودند و از انصار اوس بن خولی با او در باب سعد بنشست و در سه جامه
بپوشانیدند جامه سفید بود و قمیص و عمامه نبود و بر روایت بعضی برد یمانی بود و چون خبر وفات رسول منتشر شد انصار به سقیفه
بنی ساعده مجتمع شدند و سعد بن عباده را بامیری خود قبول کردند ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح چون از این حال خبر یافتند بدفع اجتماع
شتافتند انصار با مهاجران گفتند منا امیر و منکم امیر عمر خواست که سخن گوید ابوبکر سعد بن عباده گفت لا والله حتی ارمیکم
بما فی کنانتی و اخضب سنان رمحی و اضرب بسیفی و اقاتلکم باهل بیتی و من اطاعنی و لو اجتمع معکم الانس و الجن ما بایعتکم
حتی اعرض علی ربی عمر گفت او را بگذارید و اگر بیعت نماید ابوبکر گفت او را بگذارید و تعرض نرسانیم انگاه ابوبکر گفت پیغامبر
فرموده است که الائمة من قریش انصار از این حدیث منزجر شدند ابوبکر گفت بر یکی از عمر و ابوعبیده بیعت کنید کدام
که خواهید بیعت کنید انصار خواستند که بر عمر بیعت کنند عمر گفت لا والله بل نبایعک انت فانت سیدنا و انت خیرنا و احبنا
الی رسول الله و دست ابوبکر گرفت و بر وی بیعت تمام بر وی بیعت کرد و حاضران بیکبار بیعت کردند و سعد بن عباده را لگد کوفتند
انصار گفتند قتلتم سعد بن عباده عمر گفت قتل الله سعدا و در حالت غسل رسول عباس علی را گفت دست بده تا بر تو بیعت کنم
انگاه مردم گویند که عم رسول بیعت کرد و نیز اجابت نکرد و تعجب بود و گفت هل یطمع فی هذا الامر غیرنا عباس [illegible]
در آن وقت نعره ها و انکه بر شنیدند که مردم بر ابوبکر بیعت می کنند علی گفت که ما هذا عباس گفت این که [illegible]
ابکر با هذا عباس گفت قد کان و عمر بر منبر رفت و گفت والله لا اسمعن احدا یقول ان محمدا قد مات الا ضربته بسیفی فان رسول الله
حتی تقطعوا ایدی رجال و ارجلهم و منافقان سخن نرسند منکر می گفتند ابوبکر گفت پیغامبر بمانده او را دفن کنید و چراغ
منوجب بود و در پیغمبر ما ثنا کرده در حالت ابوبکر بمنبر رفت و این آیه خواند که انک میت و انهم میتون ثم قرء و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم ثم قال من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت و از منبر
فرود آمد و بر مرقد رسول بموجب اشارت او بر مرقد و نماز کردند یکان یکان بی امام بعد از آن علی و در روضه او دفن کردند و عباس
و فضل و قثم بن عباس و شقران و خولی انصاری در لحد مدینه بر وجه مبارک او ... و ... کردند و بر ... دیگر
پیغامبر را در جامه ... بکار شد و دفن نکردند بسبب اختلاف بعد از اختلاف کردند که او را به بقیع بنهند یا بمکه برند یا بیت المقدس عبد
المطلب ... بعده ... گفتند کرده و ... بوده نقل ... و او را ... کرده ... گفتا لا تدفن
الا حیث یقبض الارواح و چنانکه او در آنجا شد و ... برکند و ... بعضی ... کنند و اتفاق اهل

سنت

سنت و جماعت بر ... است و گفتند که عمر شصت و سه سال بود و در چهل سالگی با او وحی امد و در مکه دوازده سال دعوت کرد و در مدینه
یازده سال و الله اعلم **ذکر حلیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم** بروایت عایشه میانه بالا بود نه بس دراز و نه کوتاه
و القد ... سرخ روی ... سهل الخدین ... بیاض ... سیاه ... و سفیده چشم ... سفید و شانه ... موی سفید بر سر ... و احسن الناس بود و از عالم ... کما قال و ... ولا ادرى
و اقدام در حرب ... بعضی ... و بعضی ... و ... و ... بود ... و وفات نیافت تا ... بود
والسلام **ذکر عدد غزوات رسول الله صلی الله علیه و آله** و بعضی بیست و شش و بعضی بیست و هفت گفته اند بدین ترتیب

غزاة	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**
که ان را وذان گویند	ابواط	بدر اولی	بدر بزرگ	بنی سلیم	سویق	غطفان	بحران	احد
غزاة	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**
حمراء الاسد	بنی النضیر	ذات الرقاع	بدر اخری	دومة الجندل	خندق	بنی قریظه	بنی لحیان از هذیل	
غزاة	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	**غزاة**	
ذی قرد	بنی المصطلق	خیبر	فتح مکه	حنین	طایف	تبوک	پیغامبر ... در نه غزاة بنفس نفیس	

قتال کرد و در سرایا بسی اختلاف کرده اند بعضی سی و پنج گفته اند و گروهی چهل و هفت والله اعلم بالصواب **تمام شد**
تاریخ مصطفی صلوات الله علیه مقالهٔ دوم در ذکر خلافت صحابه راشدین
ذکر احوال خلافت صحابه [illegible] ذکر خلافت ابوبکر بن ابی قحافه **و ایام نوبت و دولت او**
و او ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بود و نسب او برسول می پیوندد
نامش عبد الکعبه بود پیغامبر او را عبدالله نام نهاد و صدیق و عتیق و مادرش ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر بن کعب بن
سعد بن تیم بن مره بود والله اعلم **ذکر اسامی اولاد ابوبکر بن ابی قحافه** پسران او عبدالله عبدالرحمن محمد دختران عایشه و اسما
... انصاری ... ابوبکر در حالت سکرات بود دست ... نهاد و گفت ... و بعد از وفات او ...
در وجود امد نامش ام کلثوم کردند در روز دوشنبه کی پیغامبر صلی الله علیه و آله وفات یافت خلافت بر ابوبکر مقرر شد
در روز دوشنبه دوم وفات رسول ... بیعت اجماع بود مگر علی علیه السلام و بنو هاشم چون عباس و زبیر که بروایت زهری تا زمان
وفات فاطمه رضی الله عنها تا مدت شش ماه بیعت نکردند بعد از آن بیعت کردند و روز سیم ابوبکر بر منبر رفت و گفت ایها
الناس قد ولیت علیکم و لست بخیرکم فان احسنت فاعینونی و ان اسات فقومونی الصدق امانة و الکذب خیانة و
الضعیف منکم قوی عندی حتی آخذ له حقه و القوی ضعیف عندی حتی آخذ منه الحق ان شاء الله تعالی بعد از دو ماه

وترا حید نباید و تا چند انکه من طاعت بر دو کار می کنم چنانکه طاعت من کنید یعنی اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فان عصیت الله و رسوله
فلا طاعة لی علیکم و نخستین حکمی که من بود بموجب امر و اشارت رسول م ان بود که اسامه را با لشکری بجانب شام بجنگ روم فرستاد و دوانه کرد
انکه جواب بنیاد بکذارد برای وفات دعوت امور و لوا که پیغامبر م بسته بود و بریده بن الحصیب او را نگاه داشت اسامه برادر اشت
شد و بعد ان بکاه مظفر و منصور باوطن تازه و غنایم بی اندازه با مدینه امد و در خانه معتکف و منزوی شد فاطمه علیها السلام پیش
ابو بکر امد و میراث پدر خود طلب کرد مانند فدک و باقی خمس خیبر و صدقه تمکنی بعد پدر داشت ابو بکر اجابت ننمود و از پیغامبر صلی
الله علیه و آله این حدیث روایت کرد که نحن معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث فاطمه گفت اذ بنا کما ترثک بنا لک اذا مت یعنی و تو که
تو را میراث تو که برد ابو بکر گفت فرزندان و اهل بیت من فاطمه گفت پس چه گونه میراث پدرم از من می ستانی و در ولی داری و بمن
که فرزند و یم چیزی ندهی ابو بکر گفت ابوک والله خیر منی و انت والله خیر من بناتی ما ورث اباک ارضا و لا ذهبا و لا فضة
و لا غلاما و لا اماء فاطمه گفت پیغامبر پدرم منسوب و مخصوص بود تو چرا بان تصرف کرد این دعوی ارشدان بیمیدی ابو بکر گفت انی
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول انما طعمة اطعمها الله فاذا مت کانت بین المسلمین یعنی بعد وفات پیغامبر بعضی فرمود که
میراث نداریم و هرچه از ما بماند صدقه است و بعد از ان فاطمه گواه خواست او علی و عباس را حاضر کرد و دعوی میراث کرد ابو
بکر گفت قال النبی صلی الله علیه و آله لا نورث ما ترکناه فهی صدقة علی علیه السلام گفت اکر بقران کار کنی نقض کلام مجید است
که ورث سلیمان داود و هم چنین ذکریا علیه السلام گفت یرثنی و یرث من آل یعقوب ابو بکر فاطمه را گفت دیگر گواه داری فاطمه ام
ایمن را حاضر کرد که پیغامبر سلام الله علیه فدک را بفاطمه داده است و او در حق ملک اوست و من انجه دانستم گفتم اشهاد و سمع
نیفتاد فاطمه گفت تو بر اقرار گواهان عادل انکار می نمایی ترد انی و قاضی دو دوز فزع اکبر و از ابو بکر برنجید و فیما بعد تا وقت
وفات با او سخن نگفت و همواره در فراق و اشتیاق پدر می گریست و می سوخت چنانکه همسایگان از گریه او ملول و متنفر شدند
و چون مال بحرین برسید ابو بکر بعلی بن ابی طالب ترویض رسول م از انجا بکذارد ند و نخستین حادثه که در زمان خلافت ابو بکر
واقع شد مرتد شدن اعراب بود و بجز در سه مساجد نماز نمی گذاردند یکی مسجد رسول م دوم مسجد حرام بمکه سیم مسجد عبد
القیس بحرین و از بنی اسد طلیحه دعوی پیغامبری کرد و مرتد شد و با جماعت از اتقیاء و اصحاب خروج کرد و دعوت نبوت اغاز نهاد
ابو بکر خالد بن الولید که مقدم لشکر بود با لشکری تمام بفرستاد تا ایشان را هزیمت کرد و دو بین بی کمید و بعضی
مرتد شده امرا اسلام که حاضر بودند باشارت ابو بکر بعد از جنگ بیامدند باصل و انجه کردند و بر وایتی
انکه جمله اعراب مرتد شدند مگر قبیله بنی طی و بعضی از صحرا نشینان و جماعتی متشبهان کفتند ما نماز بکذاریم با زکوة بدهیم
بیکی از ین دو تخفیف می خواهیم بنو تمیم و بنو اسد و غطفان و هوازن بودند که سینده قبایل اند ابو بکر فرمود که از انجه بنا
رسول م می دادند عقالی که ان بعهده تقبل و صموع نیفتد همه را بکشم و بدینع فشار ایشان خالد بن الولید با گروهی مهاجر و انصار بفرستاد

تا نامت ان قبایل را بند دادند تا ان و فرزندان ایشان را بسبیل اسیری بیاوردند و هم چنین اهالی عمان و مهره که قبیله معتبر بود ساکن
عمان و بحرین مرتد شدند باز خالد بن ولید را با اهل ایشان بجنگ فرستاد تا ایشان بعضی بکشتند و بعضی مطیع کرده با غنایم فراوان بحضرت
خلیفه امد و در این سال امیر حاج عمر بن الخطاب بود والسلام علی الدوام لمن دعا للکاتبه ذکر حوادث سنه احدی
عشر و مطیع شدن یاسر ها و اجمعها و رده اهل یمن و در این سال فتح یمامه بود که شهری است بیابان
مکه و سیری و مردم انجا و مردم انجا بنی حنیفه ساکن بودند همه مرتد شدند و مسیلمه کذاب را بنبوت قبول کردند و بعد با ان و قتال
می کشتند فتح انجا هم بدست خالد بن ولید بود و اسیران ایشان را اورد قرب ده هزار که از انجمله خوله مادر محمد حنفیه که علی علیه السلام او را
خطبت کرد بموجب وصیت رسول م و خبر داده که از او فرزندی شود هم نام و هم کنیت من و غیر او را نام محمد و کنیت ابو القاسم
خود نمی نمود و هم در این سال ردت اهل یمن بود و ان چنان بود که چون اسود عنسی کشته شد که نامش عبهلة بن کعب بود دعوی
نبوت می کرد جماعتی از اصحاب و احباب او بصنعا و نجران تردد می کردند و بجهت عقیدت و رجس مکیدت سلیمان انا اسلام
نفع و دفع می نمودند با انا ابو بکر خالد بن ولید را بدفع فتنه ایشان فرستاد مع عباد الله معاونت عثمان بن ابی العاص الثقفی با قبایل ازد و بجیله
و خثعم حرب کردند و بعضی را بکشتند و چون حکم خلیفه بر ان جمله نتاد با انبوه که هر گرد کوه بد عهدکاری می کانا او را بکشتند
قتل و ضرب تعضیر می نمودند خبری می رفت و چون خالد بن ولید باز گشت با ان اطاعت شدند و مرتد ابو بکر بحاکم یمن فیروز دیلمی
دفع کار ان او را دو برد و او را و قیس بن مکشوح را بجلا دهی پیغام فرستاد که می خواهم که دل ای و کتابت نواحی ایشان چنان مطیع و منقاد
کردانید که یان مرتد و عاصی شوند و هوا بین بینها مقبل کار فتنه ایشان کتابت شود و او جماعتی را که مادة فساد بودند بکشت و کرمی را
مطیع و منقاد کرد و فوجی را تا رومار و بنواحی مرتد شدند و غنایم و اموال ایشان بحضرت خلیفه رسول م فرستاد ند و در
بت اسامه بن زید و حیث سیزدهی بود و خالد بن ولید با مارت مسلمانان موسوم بود و چون جمله اعراب مطیع شدند انجا
ایشان فراغت و اطمینان تمام روی نمود والسلام علی من اتبع الهدی ذکر حوادث سنه اثنتی عشرة
ابو بکر خالد بن الولید را در سنه اثنتی عشرة با لشکری تا ناحیت سواد عراق فرستاد و او از نواحی سواد چند پاره ولایت بکرفت
چون ادبید و ولس و ما فیها و حیرة الخورنق که اکنون تبعات معروف است و اهل حیره بصلح بیش امدند و ده هزار دینار زر
سرخ بر سبیل خدمت باو دادند و با ایاس بن قبیصة الطائی که کسری او را قایم مقام نعمان بن منذر امیر عرب کرده بود با خبار نود
هزار دینار جزیه مصالحت کردند و این نخستین جزیه بود که عرب از عجم بستد ذکر وقعة المثنی
خالد از حیره روی بسواد نهاد و تا ابله رسید و بر فت کسری هرمزد فاد ران قربان را بعده و مساعدت اردشیر فرستاد که عامل اهواز
بود فاران در حرب بدست سفل بن انهی کشته شد و لشکریان او بعضی بعجله غرق شدند خالد اینجا دیار عجمی بن خارجه را داد
با مارت انجا نصب کرد و مال و جهار پای و سلاح و سلب و قتل بحضرت ابو بکر امد و با جازت او بحج رفت و حج کذارد و باز گشت و با عراق

اندعجم بکنار فرات جمع آمدند وجماعتی نصاری عرب را مقدمه سپاه خود کردند وچون جنگ کردند شکست یافتند اهل حیره مطیع شدند
ودهاقین سواد نیز یکجا منقاد شدند واز آنجا بانبار رفت وبگرفت ودر آنجا غنایم بسیار یافتند واز آنجا بعین التمر آمدند واز
آنجا عزم بلاد شام نهاد واز بلاد شام اجنادین وتدمر وحوالی را نیز بجبر افتاده بگرفت ودر راه جماعتی رومیان رسیده از مسلمانان
گروهی انبوه کشته شدند خالد رضی الله عنه بابو بکر نوشت ومدد طلبید او عکرمة بن ابی جهل را بالمبارز فرستاد وبعد خالد فرستاد تا
باتفاق اعدا را تا زمین فلسطین هزیمت کردند وپیش از آن ابو بکر ابو عبیدة بن الجراح ویزید بن ابی سفیان را بفتح شام فرستاده بود
وایشان از صد هزار رومیان مقهور وشکسته شده بجای آنک انتظار کرده تا خالد شرحبیل بن حسنه را برسالت پیش ابو بکر فرستاد واز ایشان
شکایت کرده ودرخواست که با ایشان نامه نویسد وجهد واعطا وطاعت ومتابعت خالد ترغیب کند ابو بکر پیغام فرستاد که جانب
شام با ایشان بگذارد وتو باعراق رجوع نمای تا کار آن طرف بکلی کفایت شود خالد بموجب اشارت خلیفه با سواد معاودت نمود
رومیان بر تغلب کردند مسلمانان از ابو بکر مساعدت طلبیدند بخالد نامه وپیغام فرستاد تا کار عراق در توقف دارد وبمدد
مسلمانان شام اقدام نماید ومثنی بن حارثه را نیابت داد ولشکری پیش او بگذارد وبعد از کفایت مهمات شام بعراق
عود نماید خالد با شش هزار عرب وبروایتی نه هزار از سواد روی بشام نهاد چون بمفازه قراقر رسید غارت کرد وپیش از وی کسی
بدان راه نرفته بود از آنجا بادیه رواشد وبکلفتی بگذشت چون بمرج راهط رسید بر بنی غسان که عرب متنصره بودند زد
وایشانرا بکشت وزنان وفرزندانشانرا اسیر کردند واز آنجا ببصری آمد وبگرفت که نخستین شهری بود از بلاد شام که خالد
میگرفت والسلام **ذکر وقعه یرموک** مسلمانان که در شام بودند به یرموک جمع آمدند
با ابو عبیده ویزید بن ابی سفیان وبروایتی سی هزار مرد روی بحرب رومیان نهادند وقسیس وبطارقه ورهبان و
رهبانان نصاری شام را بر حرب تهییج وتحریض میدادند ومقدم رومیان جرجه بود چند بار جنگ کردند که هر وجه کشته
وزنانرا با اسلام وارشاد میکردند عاقبت رومیان منهزم شدند خالد با عکرمه بتعقیب ایشان میرفت ورومیان سی هزار نفر وازان
مسلمانان سه هزار کرد در حرب کشته شدند ومسلمانان مظفر آمدند والسلام **ذکر وقعه اجنادین**
خالد از مرج راهط ببصری آمد با ابو عبیده جراح وشرحبیل بن حسنه ویزید بن ابی سفیان اهل بصری بجزیه مصالحت کردند وباتفاق
عمرو عاص بفلسطین رفته که در آنجا مقیم بود رومیان چون اتفاق مسلمانان مشاهده کردند باجنادین که میان بیت المقدس و
جبرین است ساکن شدند خالد وعمرو عاص در یکجا با ایشان حرب ساختند وبعضی را کشتند وگروهی را اسیر وغنیمت ایشان را آورده
کردند **ذکر حال مثنی بن حارثه بعراق وسواد** کسری شهریار بن اردشیر بن شهریار را بجنگ معظم بدفع مثنی فرستاد
مثنی بابل که بر سپاه متکی بود وی بحرب آورد وفرس را بزد ومسلمانان بعقب ایشان می تاختند شهریار در آن جنگ کشته شد
وشیرویه هم در بین سال [illegible] در تحت رابطای او بنشاندند وچون مدتی از آن جانب ابو بکر طریقه اجناد مسدود بود مثنی از لشکر
خود

خود بشیر بن الخصاصیه داد وخود بمدینه آمد وصول او وسکرات نزع ابو بکر برافتاده عمر را ابو بکر گفت مثنی میرسد ابو بکر
گفت من هم امروز میکنم هم امشب باید که او را کردن سپارد ولشکر با او **ذکر وفات ابو بکر در سنه ثلث عشر هجری**
ابو بکر دو سال وسه ماه وده روز خلافت کرد ومدت عمرش شصت وسه سال بود مانند سن رسول صلعم بیست وسیم جمادی الاولی
محموم شد ویازده روز در بستر محرق بود جماعت مسلمانان گفتند از بهر تو طبیبی بیاریم گفت طبیب بر من آمد ومرا گفت انی فعال
لما یرید چون در سکرات نزع افتاد عبد الرحمن بن عوف را که از بزرگ صحابه بود وعثمان را بخواند وحال قایم مقام خود با او مشورت کرد و گفت
عمر را چگونه می بینی عبد الرحمن گفت مردی بزرگ معتبرست وجلد وجلال امام درشت وسخت غلیظ است ابو بکر گفت برای آنک مرا نرم
می بیند او درشتی میکند اما بکار آن شود دانم که هرچند من نرمی کرده ام او درشتی کردی وتحکم اینچنین بر گفت عثمان را بخلوت
خواند واحوال عمر پرسید عثمان گفت او کریم است اندرونه مسلمانان شسته چون او بیرون رفت طلحه در آمد که خبر یافته بود ابو بکر بود
وگفت استخلفت علی الناس عمر وقد رایت ما یلقی الناس منه وانت معه فکیف اذا خلا بهم چون تو بخدای میروی
هر ایشان تو احوال مسلمانان پرسد بجواب چه خواهی گفت ابو بکر از سر خشم وغیرت گفت مرا بخدای میترسانی چون بخدا خود
رسم اگر از من پرسد گویم بر ایشان بهترین خلق را استخلاف کرده ام گویم که بر ایشان بهترین امت محمد را استخلاف کردم طلحه بیرون
رفت عثمان را بخلوت بخواند وفرمود تا بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما عهد ابو بکر بن ابی قحافة الی المسلمین اما بعد
ثم اغمی علیه فکتب عثمان اما بعد فانی قد استخلفت علیکم عمر بن الخطاب فان بر وعدل فذلک ظنی به وان جار وظلم فلا علم
لی بالغیب والخیر اردت ولکل امری ما اکتسب وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چون ابو بکر از آن بیهوشی باز
یافت وعثمان گفت جزاک الله خیرا عن الاسلام واهله ودر بود که آن نامه را بر مسلمانان خواند عمر گفت وصیت خلیفه رسول
منابعت باید ابو بکر گفت سمعنا واطعنا بعد از آن ابو بکر عمر را بخلوت خواند وگفت من ترا بر اصحاب رسول استخلاف کردم و بتقوی
وپرهیزکاری وصیت میکنم وهرچه در تو بینم دانسته ام وگفت انشاء الله حق تعالی ترا توفیق رفیق کرداند وخیر مسلمانان کرامت کناد ابو بکر
وصیت کرد که اسماء بنت عمیس مادر محمد بن ابی بکر که زن او بود وپیش از آن زن جعفر بن ابی طالب بود عبد الله نام داشت وبعد از
حالت ابو بکر زن او را غسل کند ودر نجاست خود با ولیکن سازد بعد از بیست وسه روز جمعه هشتم
جمادی الآخر وفات یافت در پهلوی رسول دفن کردند در جنب رسول صلعم بر دیوار حجره عایشه نهادند سرش راست بدوش کتف رسول بود
عایشه گفت ... پدرش را ... که عمر را بپای شد ... وپدر او رابطه ... کرد والکلام **ذکر حلیت**
ابو بکر نزار وسفید پوست خفیف العارضین ... نات نحیف ... معروق الوجه ...
کردی ... او ... الله بود ... دست ... عثمان بن ابی العاص و ... بن عتاب ... سعید
واو ... ابو بکر وفات یافت ... بن ... ابن ... بود ... زیاد بن ولید ... بود ...

جبل و بر بحرین العلا الحضرمی و بر شام خالد مذکور کاتبانش عثمان بن عفان و زید بن ثابت بودند حاجبش ابو قحافه نعمان وفاتش در
ماه جمادی الآخر بود و هفت سال عمر داشت والسلام

ذکر مناقب و محامد ابو بکر

پیغامبر صلی الله علیه وآله فرموده است که ما دعوت احدا الی الاسلام الا کانت له عنه کبوة غیر ابی بکر فانه لم یتلعثم و هفت
ازانکس دو دوزخ آزاد شده روزی نزد پیغامبر صلی الله علیه وآله حبشی التماس کرد و گفت فرمایا ازان گفت اگر تو تا نام نزدیک
کاباکر را بکیرد در یک جای فرموده که اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر و هفت سال از تعذیب مشرکان مکه بخرید
و برای خدای آزاد کرد چون بلال مؤذن و عامر بن فهیره و زنیره و نهدیه با دختر خود و جاریه و ام عیس و چون ابو بکر
مسلمان شد چهل هزار درم که بتجارت کسب کرده بود از همه در راه خدا صرف کرد و بعد از رسول چون عرب مرتد شدند بدفع ایشان
بود و علانیه تا قرار و بگرفت و گفت الحی یا خلیفة رسول الله گفت می روم تا جماعت مرتدان را بار آورم بلحود بیرم و عطا و
بامدینه که رایته و بکرد و او که بخلافت بنشست چون او برادر بود که تا روی خود برگرفت و بیازار رفت و بسیه
که بکجا می روی گفت از بهر کسب معاش عیال کفتند تو بنشین و صرف و از بیت المال او را روزی درم مفروض کردند مناقب او بسیار
است در مختصر نمی توان شرح داد آخرین وصیت او آن بود که من بسه کار کردم و پشیمانم کاشکی نکردمی و سه چیز نکردم از آن
پشیمانم و سه چیز خواستم که از پیغامبر بپرسم و نپرسیدم نادمم و آن سه که کاشکی خاطر فاطمه برای فدک نیازردمی دوم آنکه
سلمی را بر ضم کاشکی بکشتمی با طلاق کردمی سوم آنکه روز سقیفه بنی ساعده این کار را بعمر یا با ابو عبیده جراح دادمی و من بوزارت
مشغول بودمی و آن سه کار که نکردم اول آنکه اشعث بن القیس که با اسیری از یمن آوردند بکشتمی کردی فتان ناپاک بود دوم
چون خالد بن الولید را بجماعت اعراب بجامی فرستادم من نیز با ایشان رفتمی سوم آنکه خالد بن ولید را بشام می فرستادم عمر بن الخطاب را
بعراق می فرستادم و گفت قد بسطت کلتا یدی فی سبیل الله اما آن سه کار از رسول صلعم نپرسیدم اول آنکه این کار بعد از وی که را باشد تا هیچ کس
منازعت نبودی دوم آنکه هیچ کس را انصار از این هیچ نصیبی باشد سیم آنکه عمه و دختر برادر را در میراث نصیب هست یا تمام شد
مدت خلافت ابو بکر بن ابی قحافه والسلام علی الدوام علی من اتبع الهدی

ذکر استخلاف عمر بن الخطاب و ایام خلافت او

لقبش الفاروق کنیتش ابو حفص عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب
پدر فرا نسب رسول صلعم می پیوندد و مادرش حنتمه بنت هاشم بن المغیرة المخزومیه فرزندان او عبد الله عبد الرحمن اکبر و حفصه زن
رسول که مادر ایشان زینب بنت مظعون بود او را وزید و رقیه که مادر شان ام کلثوم بود بنت علی بن ابی طالب علیه السلام و مادر
فاطمه علیها السلام بود و زید اصغر و عبید الله و عاصم که جد عمر بن عبد العزیز بود و عبد الرحمن اصغر و عیاض که مادر شان سعیده
بنت رافع انصاری بود چون ابو بکر را دفن کردند بحسب وصیت او عمر بعد روز سه شنبه ماه جمادی الاخر بر سریر خلافت نشست و بر بالای منبر
برآمد و گفت ما العرب مثل جمل انف که در تمام او بدست جمال است هر کجا او را کشند بروند اگر بعلف زار و اگر بر بیابان خشک بیابی که دانی و من بخدا

کعبه

کعبه که جماعت مسلمانان که ایشان را رحمن بن ... شده است ایشان را جز بر راه راست نبرم و از منبر فرو آمد و در همان سال ملک
اردوی دخت بنت کسری بعد بزرگ داشت و غضنفر کار عجم که کرده او بود که مثنی را بموجب امر ابو بکر با سر ولایت کرده بود و با سواد عراق فرستاد
و ابو عبیده بن مسعود الثقفی بعد مختار را با تولیت و امارت لشکر داد و خالد بن ولید را معزول کرد خالد بن ولید چون بر این حال واقف
شد از اهل لشکر حالت بعد شام آمد و گفت عمر بجهت من نامه نوشته است و فرموده که تیمم بالشام و بیتان و عمامه از سر من برانداز خود ابو
او را گفت عمر ما هر که دوست تو باشد او را دوست دار لیکن ابو عبیده عمامه از سر او بینداخت و نیمه مال او بستد و هم بجانب شام شد
تا آن وقت وفات بر جمله ازو می دخت فرخ زاد را بکشت و رستم بن فرخ زاد را امیر لشکر کرد و او منجم بود لشکری باستقبال ایشان فرستاد
و امیر لشکر رستم بود تا بلاشان درمیان ایشان و قادسیه که آنکو فرستاد الجالینوس بود استمداد لشکر افتاد سپاه اسلام منهزم شدند و ابو
عبیده شهید گشت و تمام مثنی با خالد بن ... شیا فکر دید مرا به بود و غضب کرد و چون عمر را خبر شد جریر بن عبد الله البجلی را با لشکر
اعراب بدو و ملت ایشان فرستاد هم عرب و هم عجم را روبرو در مدد و مساعدت ایشان فرستاد و مثنی چون چنان دید بر
دستور مطابق اسعد بن ... کرده و جوز باسعد و چند روز بابا بنهاد و فتح انبار از زمین و ... کرد و مردم آنجا ایشان را گفتند که ما
جماعتی هر کس سوق خنافس و سوق بغداد تاختن کنیم کالا مال بدست آوریم و قضاعه و انجا می نشینند و ما ایشان اخفاء کنند اگر
بر ایشان ظفر یابیم مال غنیمت فراوان شد حاصل شود مثنی متوجه بغداد شد ایشان را بزدند و فراوان در دو سیم و نعمت ببردند و اورد
این خبر بعمر رسید فرمود که جهد نمایید تا ما را بملک فارس ظفر دهد و سواد بغداد ... تا چه نکریت و ساباط
هم بگرفتند و رستم نیز تدبیر دختر کسری مختصر گفت از اولاد کسری نرینه هیچ کس را بماند کفتند چیزی بنزدیک تو نام در فارسی الله
هست بیست و یک ساله او را حاضر کردند و بر تخت نشاندند و تاج بر سر نهادند عمر چون حال واقف شد تا آنکه اعراب مجهول شدند
و علما بایشان از عن کفایت ایشان و حیرت یاران کوفه بنگریست اهل عراق و اهل فارس سلطان اهل دیار اطاعت می نمودند

ذکر حوادث سنه اربع عشره

ابو عبیده الجراح چون از فتح یرموک فارغ شد شیر بن کعب حمیری را بر یرموک استخلاف کرد و خود بر بلاد
حمص آمد و از آنجا حمص و دمشق فرود آمد و ... دمشق فلسطین بدانست و خود متوجه دمشق شد عمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان
بجای او بگرفتند و هرقل در حدود حمص بود جماعتی را به مدد دمشق فرستاد ابو عبیده ایشان را بکشت و حاکم دمشق نطاس بود و از اتفاقات
او را پسری در وجود آمد و مردم برای تهنیت حاضر گشتند تا آنجا غافل شدند و خالد بن ولید از آن آگاه شد و هم با احدی از فطن بود
و هم از سلالیم در دمشق معتق با خود داشت و از دهان قلعه بر ... با او بود چون شب در آمد و با یاران سلم بالا انداخت و فعقاع بن عمرو
و مذعور بن عدی بالا رفتند و خالد نیز بالا رفت و از سور فرود آمدند و قصد دروازه کرد و محافظان بکشت و دروازه بکشود و تکبیر کرد ابو عبیده
تا آنات مسلمانان بشنیدند خالد بر دروازه بایستاد و انعام هر کرا یافت بکشت و ... اصلح طلب تا خالد بکینه و عنوه بگرفت و ابو عبیده بدین
بصلح و صلح ... بشنید آن ... کردند چون عمر خبر رسید فرمود که لشکر را به عراق بازگردانند و باتفاق شام مستخلص کرده بود و مشغول

ابو سفیان را استخلاف کرده و ابو عبیده با عمرو عاص بجنگ آمدند و مسلمانان غافل بودند و رومیان ناگاه بر ایشان تاختند و در گریختند تا بنزدیک لشکر رسیدند
مسلمانان باز جمعیت کردند و بر رومیان زدند و قریب هشتاد هزار کس درین جنگ کشته شد و مسلمانان غنایم ایشان جمع کردند و ...
و طریق بگرفت و ... و بعضی روایات آنست که نامه عمر بعد از فتح دمشق بود چون ایشان در محاصره بودند ابو عبیده امیر بود تا آن
بخالد بود و عمرو بن العاص ... و حلب و انطاکیه ... و ولایت شام همه از استخلاص شد والله اعلم باتباع الحق **ذکر ابتدا**
واقعه قادسیه چون اعراب متفرق ... و مال و مردم فارس ... جمع شده عمر بن الخطاب ... و گفت
... حرکت ... و ... پادشاه زاده را بر تخت نشاندند و ... مطیع ... شدند ... و ... بن
استخلاف کرده بود عمر ... و عبد الرحمن بن عوف ... ایشان گفتند ...
یکی ... و ... سعد بن ابی وقاص ... کرده ...
... هزار ... شام ... بود ... لشکر ...
... کرده ...
... مردم ... کرده ...
... رستم ...
... رستم ... کردند ...
... رستم ...
... مسلمانان ... کردند و الله اکبر ... حرب ...
... رستم ...
... کشته ...
... هزار ... سعد ...
... مدینه ... فتح ...
... کرده ...
ذکر حوادث سنه خمس عشره چون ابو عبیده ... و خالد ... رومیان ... حمص ...
... شام ...
... کردند ...
...

... دمشق ... اسلام ...
... عمر ...
...
... اسلام ...
... طاعون ...
... اسلام ...
... رسول علیه الصلوة و السلام ... ابو بکر ...
...
... والله اعلم
ذکر حوادث سنه ست عشره ...
...
... رسول الله ...
... کردند
... کردند ...
...
...
... کردند ...
ذکر حوادث سنه سبع عشره هجری در بن سال کوفه و بصره
... ابو عبیده ...
... فتح کردند ... ابو موسی اشعری
... شام ...
... مسجد حرام ...
...
...

گفت

دیگر عمر رضا نداد و انبوه از بیرون شهر در دیه تحصن نمودند هرمزان المجلبه بدید که امیر شما این است که نشسته است تیغ عمر گفت او را بکش
را بترسانید و چون عمر او را الامان بخشید که این شربت آب بخوری عمر او را امان داد هرمزان آن کاسه بر بخت و از آن شد عمر را کفایت او خوش آمد بر جان او ابقا
کرده و هم درین سال او را سپاه بکرفتند و بیرون آمد لشکرها و احنف بن قیس کسری و دیگر لشکر بود و اعجم درفشان با ایشان بن دنیم گشاد داد و اصطخر را عثمان بن
ابی العاص الثقفی و سیستان را عاصم بن عمرو و کرمان را سهیل بن عدی گشاد و مکران را حکم بن عمیر التغلبی داد والله اعلم ذکر حوادث سنه ثمان
عشرة هجری درین سال در حجاز عام الرماده حضور ماده دینی عجائب قحط و غلا ده و در بلاد شام طاعون بدید آمد و خلایق بسیار درو بلا مبتلا
در طاعون عمواس ابو عبیده بن الجراح نماند و معاذ بن جبل نیز نماند و یزید بن ابی سفیان هم چنین با جمعی از صحابه و تابعین بانقطاع درین سال بار
امد و کعب الاحبار بیرون شد و مسلمان شد و شریح را بقضا کوفه فرستاد و کعب بن سور را بقضا بصره با نامزد کرد والله اعلم ذکر حوادث سنه
تسع عشرة درین سال فتح قیساریه بود بدست معاویه بن ابی سفیان عمر او را قایم مقام برادرش یزید کرد به دمشق و در دین
سال عمر خراج سواد عراق بر عامه علما به هر جریبی یک درهم و یک قفیز غله و بر هر جریبی کرم ده درم و از سال هشتاد درم جمله خراج سواد عراق بود صد
دو بیست و صد و بیست هزار درم حاصل شد و ان زمان انبه هم چنان بی قلا بود والله اعلم بالاحکام ذکر حوادث سنه
عشرین درین سال فتح مصر بود بدست عمرو بن العاص عبادت زبیر بن العوام بعضی به صلح و بعضی
قبول کردند جاثلیق مصر ابو مریم بود با اسقف که بر مصر و عمال مقرر بود که بملک بنی امیه نشستند و هم درین سال عبدالله بن عمر ... فدک
وتمام بن مظعون را از بحرین معزول کرد و ابو بکره را بجای او نصب فرمود و جهودان از ولایت مسلمانان خیبر و حوالی آن همه را ببرد
کرد بعضی بکوفه آمدند و بعضی بشام رفتند و لشکری بمراکب که بجانب حبشه فرستاد در راه غرق شد و باد عاصف و هم درین سال هرقل بمرد
و پسرش قسطنطین بجای او نشست و درین سال بلال حبشی موذن پیغامبر صلعم بدمشق نماند و ام المومنین زینب بنت جحش رضی الله عنها
بنت عبد المطلب که عمه پیغامبر صلعم است و از دست در خود صدقه بداد و دختران داد و نماند والله اعلم ذکر حوادث سنه احدی
وعشرین واقعه نهاوند بود و آن چنان بود که جماعتی از فارسیان بنهاوند مجتمع شدند مسلمانان با نعمان بن مقرن با لشکر
فیروزان بود و صد لشکر در مصر و بجانب نهاوند رفتند مقدم لشکر مسلمانان نعمان بن المقرن المزنی حذیفه بن الیمان با جمعی از لشکر
اسلام عمرو بن عبدالله البجلی با لشکری از اعراب نا پاک بیاری مسلمانان فرستاد و در عقب او عمرو بن معدی کرب با جماعت لشکر عجم
فرستاد جنگ اعاظم نهاوند لشکر فرس بر مسلمانان مستولی شدند جماعتی از مسلمانان کشته و ساریة بن زنیم که از جمله لشکر اسلام
بود در جنگ متحیر ماند بغارتی گرداوند و لشکر بجانب کوه نزدیک بود ناگاه آوازی از هوا شنید که یا ساریة الجبل الجبل ساریه رو به کوه
کرفت و حال چنان بود که عمر بر منبر مدینه خطبه میکرد بنور ولایت و علم کرامت حال ایشان معاینه کرد و آواز برآورد و گفت یا ساریه
الجبل الجبل ساریه بکوه رفت و از جنگ ارادت اما به یافت و از کوه با تفاق روی بغارت نهادند و بیک حمله هزیمت کرد خلق را
بکشت و گروهی را اسیر کرد و اموال و اسباب ایشان غارت کرد و نام این فتح فتح الفتوح نهادند از انکه بعد از آن فرس را لشکری مجتمع نشد

۸۰

٧٩

ابو موسی بن فتح مشاهده کرد روی بدیشان بود و صبر او کرد و بقهر بستد بعضی از هرمزان بهمدان کریختند قعقاع بن عمرو بیاث
ایشان بیامد و همدان را نیز فتح کرد و اموال و غنایم بسیار از انجا بیرون بعراق عجم در آمدند و قصد دار الملک اصفهان کردند و انجا
جمعی بن درک بود و ملک انجا قادوسفان بود او هم بدست مسلمانان برخاست و بر فتند و متعاقب از مدینه مدد و از کوفه بن دسید
عمر مسلمانان را بر فتح اصفهان القاید ایشان اصفهان هم بگرفتند و ابو موسی اشعری حدود انجا چون قم و کاشان و نطنز و جربادقان
بگرفت و عمر عمار یاسر را بر سبیل امارت و امانت بکوفه فرستاد و عبدالله بن مسعود را بمحافظت مال و در عقب او مغیرة بن شعبه را
بفرستاد و عمار را معزول کرد و عمرو بن عاص و عقبة بن نافع الفهری را بجانب مغرب فرستاد او برقه و زویله بستد و انجا متمکن
شد والسلام ذکر حوادث سنه اثنتی وعشرین براء بن عازب انصاری بیامد و ابهر را محاصره کرد و
مصالحه کردند و روی بقزوین نهاد و بصلح و جزیت بگرفت و از انجا برفت و زنجان بستد و از انجا برفت دیلم و گیلان
و موغان و طیلسان و سروا بگرفت و نعیم بجانب ری رفت و فتح کرد و زنجان حاکم ری بود و میان او و سیاوخش بن مهران
بن بهرام چوبین وحشتی قایم بود که والی ری بود شهری جنگ با ایشان سپرد اسیر و غارت بسیار بیرون آوردند و از انجا بر
دماوند و جرجان بستدند و طبرستان فتح کردند که صاحب اصفهبد بود و در جانب شام و مصر هم درین سال عمرو عاص
از مصر بطرابلس مغرب رفت و بیکاه محاصره فتح آن میسر شد عاقبت از راه بحر بشهر مسلکی یافتند شهر بگرفتند و بر عادت معهود
غنایم بسیار بیرون آوردند و مقابر را از بون کردند والسلام ذکر فتوح آذربیجان
ملک آذربیجان اسفندیار را بگرفتند بدست سراقة بن عمرو و مسلمانان دیگر بعضی البلاد هم و باخود بباب الابواب بردند و بتمامت
ولایت آذربیجان مستولی شدند و بدست بکیر بن عبدالله فتح موغان بود و حبیب بن مسلمه و سلمان بن ربیعه را تا حدیکه
در تفلیس تاختند و قتل و نهب تقدیم داشتند و از باب الابواب بگذشتند و بلنجر را فتح کردند و باقی بایام خلافت عثمان
بن عفان گشاده شد والسلام ذکر فتح دیار خراسان درین سال احنف بن قیس را بفتح بلاد
خراسان روان کرد و از انکه خبر رسید که یزدجرد از ری بخراسان گریخت از انجا باصفهان رفت و از انجا بکرمان و باز
بخراسان معاودت نمود و بمرو نزول کرد و انجا آتشکده بنا نهاد و جمله مرزبانان و نظرفان بر او جمع شدند احنف چون بمرو آمد
با لشکری بسیار یزدجرد از مرو شاهجان بمرو الروذ رفت و از انجا امیر خاقان ترک نوشت که بمدد بود و فرغانه و ترکستان
و از ایشان مدد و مساعدت خواست و حکایت وقایع او بعد از این است بزمان خلافت عثمان بن عفان و عزرة بن قیس را عمر بفرستاد تا شهرزور
و نواحی انجا مسخر کرد و از کرمان گروهی انبوه را بکشتند و درین سال یزید بن معاویه علیه ما یستحق بعث و اقبال بوجود آمد
والسلام ذکر حوادث سنه ثلث وعشرین چون سنه ثلث وعشرین در آمد عمر ساریة بن زنیم
الکنانی و ابو موسی الاشعری و عثمان بن العاص و عبد القیس از اولاد معد بن عدنان و از فرزندان قحطان با بیست هزار مرد بغداد

فرستاد تا آن حضرت نامبارک را بخطوط مبارک خویش عالیها سافلها کردند و شهر اصطخر که در دوده ملک آدمی بود بگشادند بقتل آوردند
و نهب و غارت تقدیم داشتند مگر حره اردشیر که خواهند عاقبت بعد از یک سال هم بگرفتند ابو موسی و فارس شهرک را با صد هزار
مرد نامی بکشتند ابو موسی الاشعری چهار کس را بی گناه بکشت و خراج ایشان چهل هزار درم نهادند و ربیع بن زیاد را جانب
کرمان فرستاد تا اقلیم بلاد آن فتح کرد و تا طالقان و حدود سجستان برفت و مکران و سیستان و درنج بگشادند عمر از سال بیست و [دو]
چون بازگشت فیروز معروف بابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه گفت یا امیر المؤمنین خواجه من تکلیف بالایطاق میکند و خراج
بسیار میخواهد روزی دو درم عمر پرسید که صنعت تو چیست گفت نقاش و نجار و حداد و طحان عمر گفت نسبت با این هر صنایع
عمر پرسید که گفتند تو آسیا بادی توانی ساخت گفت نعم می دانم گفت از بهر من بسازی گفت هلا و بازگشت عمر دانست که سخن او [فتنه]
انگیز است بامداد کعب احبار بخدمت او رسید گفت یا امیر المؤمنین وصیت کن که امارت مرگ در تو می بینم عمر پرسید که از کجا است الا میگویی
گفت از حلیت و صفت تو می بینم عمر گفت من در خود هیچ رنجی و المی احساس نمی کنم عمر بامدادی بمسجد در آمد و صفوف نماز [را]
تسویت میداد ابولؤلؤ بخنجری دو سر که در میان بود سه زخم متواتر بر تن عمر زد یکی بر زیر ناف آمد بیفتاد [و غشی]
کرد و چند کس دیگر را زخم زد و بکشت بعبد الرحمن بن عوف بامامت اشارت کرد تا نماز تمام کرد عبد الرحمن بعد از آن
بنزد او آمد گفت می خواهم بعد از من خلیفه مسلمانان ... گفت معاذ الله من اشارت کرده تا نماز تمام کند عبد الرحمن
هر که در عهد جاهلیت کاری کرده عمر گفت از عشره مبشره شش کس مانده اند علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد
و عبد الرحمن هر که رضا مسلمانان باشد خلیفه مسلمانان باشد ... طبیبی حاذق را حاضر کردند او را نبیذ
دادند و خون آلود بیرون آمد ... شیر بدادند هم چنان خون آلود بیرون آمد و او در وی بجد اورد و شهادت
تازه کرد و روز بیست و هفتم ذی الحجه سنه ثلث و عشرین هجری باخرت نقل کرد مدت خلافت او ده سال و شش ماه و هفت روز بود
و عمرش شصت و سه سال بود ماننده عمر صاحبش ابو بکر بن ابی قحافه

ذکر حلیت عمر بن الخطاب

دراز بالا گندم گون اعسر بود واصلع بیکبار

صهیب بر او نماز کرد و در حجره رسول الله علیه و السلام پهلوی ابو بکر بنهادند و السلام

ذکر زنان و فرزندان او

در جاهلیت از زینب بنت مظعون عبد الله و عبد الرحمن الاکبر
و حفصه ام المؤمنین را آورد بعد از آن ملیکه بنت جرول از او عبید الله آمد و از او ام حکیم بنت الحارث بن هشام
المخزومی از او دختری فاطمه نام آمد بعد از آن جمیله بنت عاصم انصاری بعد از او ام کلثوم بنت علی بن ابی طالب و فاطمه
بنت فاطمه دختر رسول صلعم از او پسری آورد زید و دختری رقیه نام و نیز عبی خواست که عبد الرحمن اوسط از او زاد و بعد
از عاتکه بنت زید با خواست ام ابنت ابی بکر را خواست عایشه اجابت نکرد گفت خواهم برم بماند نعیم ... در خانه او از ...

بعد ... عمر ... بکشتند ... حکیم ... ابو لؤلؤ ... ١٣٣ ...

ذکر فضایل و مناقب او

عمر گفت اگر بدانم که حاضر مسلمانان بکرم و در حضور بر آن بنشیند و قضا حاجات مردم کنم و السلام
او را فاروق بسبب آن گفتند که چون پیغامبر صلی الله علیه و السلام مستتر بود در دار الارقم مختفی بود
عمر مسلمان شد گفت فیم الاختفا و پیغامبر را بیرون آورد و بر وصف با صحابه نماز کرد مقدم یکی حمزه و دیگری عمر و پیغامبر
با عزاز و اکرام تمام بمسجد الحرام آوردند بدان سبب گفت و فرق بین الحق و الباطل و اعلن بالاسلام کرد پیغامبر او را فاروق خواند
و عمر بیست و نهم بیست سمی مسلمان شده بود و او را امیر المؤمنین نیز میگفتند سبب آنکه مسلمانان بعد از وفات رسول ابو بکر را
خلیفه رسول الله میگفتند و آن نام مقام لقب شد چون نوبت خلافت بعمر بن الخطاب رسید او را خلیفه خلیفه رسول
الله گفتندی روزی مغیرة بن شعبه در آمد و گفت یا امیر المؤمنین عمر را خوش آمد و گفت این لفظ موجز مختصر مرا کرا آموخت گفت
نحن المؤمنون و انت امیرنا او را موجب برفت تا اکنون و در بکر بود تخط شهرها کرد مدینه و عمارتها اسلام را که در تفحص
احوال درویشان و محتاجان و تفقد و تعهد هر یک بودی تا شبی بدان زن رسید در نخلستان مدینه که کودکان را باب
کرم و سنگها تعلل میکرد و واضع بمنازل او است فضایل و مناقب او فراوان است اما در کتب احادیث که بنبی معلوم
کرده و السلام

ذکر خلافت عثمان بن عفان در سنه اربع و عشرین هجری

و او ذو النورین عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی بود نسبش بعبد مناف
نسب رسول می پیوندد یعنی به عبد شمس که برادر هاشم است و مادرش اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس
بن عبد مناف بود و مادر مادرش عمه رسول الله البیضا ام حکیم بنت عبد المطلب و او و ولی یکی بود بجهت کرد
با منکوحه خود رقیه دختر رسول الله و عثمان بجای بیماری رقیه بحرب بدر حاضر نبود و چون نبی فتح بدر رسید [او را]
در غنایم میکرد بعد از آن رسول صلعم دختر دیگر ام کلثوم را بوی داد و چون او نیز بمرد فرمود که لو کان لی عندی
غیرها لزوجتکها حتی لکها و او نیز از عشره مبشره است که در خدمت رسول صلعم بکوه احد رفته بود که کوه احد در زلزله افتاد
رسول صلی الله علیه و آله در جنبانیدن کوه پای بر کوه زد و فرمود اثبت احد فما علیک الا نبی و صدیق و شهید و او از
جمله کسان شوری است و نفر عبد الرحمن بن عوف هم هم داماد بودند و آن چنان بود که چون عمر در سکرات نزع افتاد
گفت جماعتی که رسول صلی الله علیه و آله از ایشان خشنود رفت از ایشان شش کس عثمان و علی و طلحه و زبیر و عبد الرحمن
بن عوف و سعد مانده اند عمر با مدار علم و عثمان و عبد الرحمن حاضر کرد و گفت از این شش یکی را اختیار کنید و شوری
تا سه روز و انفرد بنشانند و پسرم عبد الله در میان اوست و طاهر باشد و در خلافت نرود و اگر جمله بخیر متفق باشند دیگر بخلافت ما
خالد بن ولید با صد مرد متولی این کار باشد سر شوریده و اگر چهار متفق باشند و دو مخالفت کنند هر دو را گردن بزنند و اگر
چنانکه سه از طرفی سه از جانب دیگر باشند آن طرف که عبد الرحمن بن عوف با ایشان است خلیفه او باشد و صحابه او را اختیار

کشتند عبدالرحمن عوف ... و گفت هر که براه شیخین ترا نه رفت او اختیار است علی علیه السلام اجابت نکرد و عثمان
اجابت کرد هرچند بقول وفا ننمود و بعد از آن سه روز دفن عمر بیعت عبدالرحمن بن عوف بر عثمان اتفاق کردند و اول حکمی که او کرد
آن بود که مغیره بن شعبه را از امارت کوفه معزول کرد و سعد بن وقاص را بجای او نصب کرد و درین سال عبدالرحمن بن کعب انصاری
و سراقه بن مالک بن خثعم نماندند والسلام

ذکر حوادث سنه خمس و عشرین

اهل اسکندریه مخالفت عثمان کردند و نقض عهود عمرو بن عاص لشکر کرده و ایشان را بزد و تا اسکندریه هزیمت
کرد اهل ری هم نقض عهد کردند و درین سال الغزاه دیلم تمام شد دیلمیان بترسیدند و بسر عهد آمدند عثمان سعد وقاص را
از امارت کوفه عزل کرد و برادر مادری خود را ولید بن عقبه را بجای او نصب کرد و او آنست که از سکر شراب با ملازمان نماز صبح
و چهار رکعت نماز گذارد ... درین سال ارمنیه و آذربیجان نقض عهد کردند و ولید بن عقبه از
کوفه با لشکری بموقان رفت و قتل و نهب و غارت تمام کرد و حد بفرمان و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار سوار
بارمنیه فرستاد تا آن نواحی را بزدند و قتل و نهب و غارت تمام کرده تقدیم داشتند و اهل ... صد هزار درم مصالحه
کردند چون ارمنیه انتظام یافت ولید با کوفه مراجعت نمود هم درین سال معاویه عموریه را مستخلص کرد و حصون و حصار
و قلاع و ربایع ایشان را خراب کرد و عمرو بن عاص بار عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را با سپاهی بجانب افریقیه فرستاد و هم درین
عثمان عبدالله بن عامر را بکابل فرستاد تا آن ناحیت را فتح کرد

ذکر حوادث سنه ست و عشرین

عثمان مسجد الحرام را فراخ تر کرد و اول عمارت بنیاد کرد و عبدالله بن سعد را امارت داد و عمرو بن عاص را معزول کرد و عبدالله بر مصر
متمکن شد عثمان زبیر را با لشکری بمدد او فرستاد تا باتفاق مغرب را بگیرند در ... جرجیر ... هزار سوار در
عبلیا ... و عبدالله بن زبیر جرجیر را بکشت و شکست بر رومیان افتاد و اموال و اسباب ایشان غنیمت گرفتند حصه سعد
هزار دینار بود عثمان ... عبدالله بن سعد بن ابی سرح که خویش او بود بخشید مسلمانان که ... با او ... کردند
از حکومت او ملول ... شکایت ... درین سال غزاة اندلس بود عثمان عبدالله بن نافع بن
الحصین را با عبدالله بن نافع بن عبدالقیس با لشکری غزاوات بفتح اندلس فرستاد ... مسلمانان ... عثمان
این سال فتح کرد و در سنه سبع و عشرین حال حادث شد

ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین

فتح قبرس بود بر دست معاویه بن ابی سفیان و اول جنگی که مسلمانان در دریا کردند این بود عاقبت بر هفت صد
هزار درم مصالحه کردند و حبیب بن مسلمه ... و کرمان ... و عثمان با نائله بنت الفرافصه
که نصرانی بود عقد بست و مسلمان شد و حج هم
عثمان کرد این سال

ذکر حوادث سنه تسع و عشرین

عثمان ابوموسی را از امارت بصره معزول کرد و بعبدالله بن عامر داد ابوموسی ...
و گفت ... عبدالله بکرمان عبدالله بن عمیس را امیر کرد و بر خراسان ... امیر کرد و بر سجستان عمران بن الفضیل
البرجمی را والسلام

ذکر انتقاض اهل فارس

درین سال فارسیان نقض عهد کردند عبدالله بن معمر با ایشان حرب کرد و او را بکشتند
و مسلمانان منهزم شدند چون این خبر به عبدالله بن عامر رسید هر لشکری که در عراق و بصره بود برگرفت و بفارس آمد و خلایق بسیار
بکشت و اصطخر را بگرفت و خراب کرد و از آنجا باز گشت و هر شهری که بر سر راه بود چون دارابجرد و ... را ... کردند
و غارت تقدیم داشت عثمان درین سال بحج رفت ... والسلام

ذکر حوادث سنه ثلثین

عثمان ولید بن عقبه را از امارت کوفه معزول کرد و بجای او سعید بن العاص را داد و سعید درین سال با لشکری بجانب طبرستان رفت
غازی شده بودند و از جمله لشکریان حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفه
بن الیمان ... بجانب ... اهل طبرستان ... کرده بود ... صلح کردند
سعید بن العاص ... صد هزار درم ... حذیفه ... الابواب ... عبدالرحمن بن ربیعه
... حذیفه عثمان را اعلام کرد که مردم در کیفیت قرائت قرآن مختلف شدند چنانکه یهود و ترسایان در توریه و انجیل
... بقرائت عبدالله بن مسعود ... و کوفیان ... عثمان ...
جمع کرد ... مصحف ... و گفت ... قرائت ... از زبان ...
... اهل عراق و شام ... و زید بن ثابت ... عبدالله بن زبیر و سعید بن العاص و عبدالله بن ...
... جمع کردند ... بلسان قریش ... عبدالله بن مسعود ...
کردند ... عثمان ...
... در ... پیغامبر ... عثمان ...
... انگشتری ... عثمان ... و خاتم دیگر ...
... والسلام

ذکر حوادث سنه احدی و ثلثین

معاویه با لشکری بروم ... کرد ... قسطنطین ... عبدالرحمن
... یزدجرد بن شهریار ... در تاریخ عجم مسطور است ... اصطخر ... خراسان
... عبدالله بن ... عثمان کرد و ابوسفیان بن حرب
هشتاد سال بود والسلام

ذکر حوادث سنه اثنین و ثلثین

معاویه درین سال بجانب قسطنطنیه رفت ...
باب الابواب و اهل خزر بر عبدالله بن ربیعه ... مسلمانان ... بکشتند ...

برادر ابن رسید و دست بدین سر حزین بودند و درین سال قارن نامی از اهل بلاد مکری از طبسین و بادغیس و هراة و قهستان قریب چهل
هزار سوار جمع کرده دعوی امارت و ولایت خراسان نمود عبدالله بن عامر تولیت آن بعین تفویض کرده است ابن حازم بخراسان که باد
مطاوله و مضایقه کنند بنزد ابن عامر آمده و گفت مرا معزول کردی قارن را بروی من برکشیدی و با ایشان بدی مجرب قارن تمام و اولاد
و اتباع او را تار و مار کرد و ابن حازم با سر ولایت آمد و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بابا از نواحی افریقیه جنبه و سود ان اخراج
کرد و عبدالله بن عامر پیر بود تا در عهد باز اسلام حمام و مسجد ساخته و منزل داد کنده و وفات یافت ذکر حوادث سنه
اربع و ثلثین درین سال مسلمانان فضول بر حال عثمان افتادند و در جمله ممالک اسلام نفرت کردند و آنان جمله یکی ابن بود
که عبدالله بن سبا که یهودی از اهل صنعا بایام خلافت عثمان اسلام آورده و چون بر بد احوال و گفت و گوی مسلمانان واقف شد
در اسلام بر امر نحس پیدا از رفت و بعراق آمد بکوفه و بصره و بعد از آن بشام و مصر و اعتقاد رجعت داشت بزعم فساد که
عیسی بن مریم دیگر باره خواهد آمد و عبدالله گفت رجوع محمد اولی است و چون هر پیغمبری را وصیتی بود پس علی وصی محمد است و چون محمد
خاتم النبیین است علی باید که خاتم الاوصیا باشد و ازان ظالم تر نباشد که غیر علی را وصی دانند و با او کسی بلا استحقاق کنند با وجود فضایل
بجستم عثمان بغیر استحقاق دنیا را جمع کرد و دست ظلم و تعدی بر مسلمانان دراز و علی وصی محمد صلی الله علیه و سلم با وجود او چرا باید که
بکار نجدد بر ظالم و متعدی کند پس شما را بر نوع این کار انتهاض باید نمود امر معروف و نهی منکر اظهار کنید و طعن و قدح بر
امرا خود کنید تا ابن سخنان بعثمان باز نمودند و گفتند مصالح آنست که بهیار از هر جانبی از عمال به فرستی تا تحقیق نمایند اخبار را
انها میکنند عثمان محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد و اسامه بن زید را به بصره و عمار یاسر را بمصر و عبدالله بن عمر را بشام جانبی گرفت ابن
عبدالرحمن بن خالد بن ولید بسبب دانند سعید بن العاص بحبیبه و اشعث بن قیس هم از آذربایجان به بریه و سعید بن قیس از ری و مسیب بن
انا اصفهان بیامد و ایشان هم مشورت میکردند و بر منبر و خطبه میگفتند یزید بن قیس جماعت را برخوی عثمان می انگیخت عامر بن
القیس و دیگر زاهد عثمان را ضعیف بود ساکن بصره و عثمان گفت دعوت تو عمل را تعدی عامل تو شکایت میکنند از خدای تعالی بترس
و از گناه بپرهیز و توبه کن عثمان از سخن او برنجید و گفت ازین بیت میکنی بالکه خدای شناسی عامر گفت چگونه نیز شنام که بهر او حا
و نکشم اینست عثمان عمال امصار را بخواند از شام معاویه و از مصر عبدالله بن سعد بن ابی سرح حاضر شدند و سعید بن عاص و عمرو
عاص و عبدالله بن عامر و با ایشان مشورت کرد و گفت میشنوید که مسلمانان چه میگویند و از من چه صادر شد که مسلمانان بر من عاق
شدند و شکایت میکنند و من درین معامله دریغ نمیدارم هاتا را میخواهید که چه گوید و شما آنرا شغال سعید گفتم و عال چنین شنیدم که عبدالله بن عامر
گفت ایشانرا بغزا و جهاد برفرست و بکار دیگر مشغول کن تا بخود درمانند و جمعی ازین اخذ اموال بر عوض بستاند و بنا نظر کرده اند و نص
میکنند عثمان انان ایشان عمکر ایشان عمرو عاص گفت از تو بدان سبب می رنجند که عزل کنند و بیمه امید برو و عمال ایشان برابر ایشان و بکار های
بزرگ داشتی تا عزل کنی و عزل کنی معاویه گفت تدبیر اینست که این جماعت را بکشیم و از غفلت ایشان امان نیابیم عبدالله از ابتدا نیت خیر

در

ما را مبارک عبدالله بن سعد گفت طبیعت مردم بطمع مجبول است چون بیت بنهند مکر عالم بیکباره فرو نتوانست الا بر حسد ببرند بکر خضا ان
ابتدا کرده شد بدین عمال تجمع کنند و شکایت عثمان در دو ما بیرون با خشم و خشم بین عثمان آمد و گفت برای تو نیز رشید نبینیکر اینجه مسلمانان
تو میگویند اهم هم بزرگ دین را نداده و اصل صحبت رسول خدا را در یافته و مختار را خواستند و از دو جانب بیکر و عمر رضی الله عنهما ابا کبار عثمان
ان افضل عباد الله عند الله امام عادل هدی و هدی فاقام سنة معلومة و امات بدعة متروكة وان شر الناس عند الله امام جائر ضل و اضل فاحيا بدعة متروكة و امات سنة معلومة و ...
این نصیحت بر او بسیار مقبول افتاد و گفت تو میگویی چه میشود بکر در نظر شیخ کنون بخشاند و عاقبت معاویه و مروان و عمرو بن العاص
و بنی امیه و بعضی و مشورتی کرد چون شب شد بیمناک شدند و از آن جایگاه رواست شد نیابت و گویند عثمان چون بابن عثمان جنبیه گفت راست میگوید و مال شفقت
و قرابت مسلمانان بسیار شکست بینهم دادند بجهت آنکه کسی مسلمانان بر جانب او کشته نمیگشت و گفت نیکوتر از ترحم و حلم میشنید و تبیع و تدبیر
عاقبت کرد و بیعت مسلمانان اهل المدینه بکوند و میکرد و گفت بکرد که حق تعالی او را از شر حوادث شان هدایت بخشد ذکر حوادث
سنه خمس و ثلثین عثمان بن عفان شهادت یافت و بعد از کشته شدن او در بلاد اسلام رکات و اهل ایشان بسیار کشته شد تا بر نیاید و بیوسیع ایشان نجمع شوند
تا نفش و تفحص احوال بولایتی کرد و مشورت کردن بجمع بلشکر متوقع دم شیر از منبر سلام شیر بیعت بدانند باشد و رسید مسلمانان بر عثمان دعاوی کنند
بار ایشان خود رفتند عثمان عبدالله بن سعد را بمصر فرستاد و گفت باید که تشیع بدنی و اصلاح احوال ایشان کنی و حق و نان تا بمرگ و در مدینه
کار راه حفر کند و طعن میجاک که میرفت با مکان خود فرستاد و چون عبدالله بن سعد با مصر عمال و عبدالله بن سعد بن ابی سرح با سر بیست عثمان
دوم که چون کسی از اهل ایشان فرستاد و مکاتبت و تدبیر نمود بکند معاویه که بخدمت او بیش علم را معروف میکرد و اهل مدینه با ایشان در دین
الاکابر ملامت بیابند شده اند و بکشتن عثمان و قتل مسلمانان دادند و عمار یاسر بفرستاد و گفت دیرسو کیسه کان طاعت کند بعضی بر بیعت پنهانی صبر بیعت کند
همه اهل مدینه خوف کردند و خوف از حرم و ابطال خوف از تو زنده شدند و شکر بود نیکو برداشت عثمان جبیب کمان میکرد و مشکوه میکرد که شما شکایت میکنید
با اینکه کسی مابکو زیاد و نیز برخیم کشتن عمال الا بیکان بیکان و تو از خود طلب میکند از ایشان عبدالله بن خالد بن اسید که جهاد کند هر آنچه باید
عجب کرد و مروان بن الحکم اکثر بعمال بمصر او ملازمت بود و مبعد از معاویه و بکر و عمرو آنان و روی و بیعت کرد اهل مدینه و بزرگ داری داده و از ایشان
و ابو ذر را بسبب صحبت کفت اهل مدینه بر عهده کرده و او را معزول بشام و مصر به بیعت او بهجرت ابو ذر و ابتدای فتنه از آن کار بود و ازین نوع عثمان را
نیز یاد کنند عثمان گفت عمال از ایشان را بازگیرم و ایشان را متفرق شدند که ایشان را خانه خلوت تا بجای ایشان نشسته باشد و سر از عمال خود بیعت و داع گفت معاملات
که امر بجانب شام آیم معاویه که رای جماعت را که از جد و مدینه بیعت فرو شکنی نیست گفت اد بیرون رو که حضرت اهل بیت می ترسم که ایشان بر من
تا لشکر شام و مصر را انکه بیرون آید بابت را عمرو عاص گفتند معاویه بیک ساعت بگریست کنار و از بیرون دشمنا بدینه کرد و ایشان بعثمان نصیحت اکثر کردند
بوم هم الله و عثمان نصیحت او را قبول نکرد و در مجاهدت عمال عمل کرد و تا ایشان نیست کرد و از آن ایام اد که جانبی اهل مدینه نصیحت کردند آن کار بکرد و مکتبی بی عمل
و نواب ایشان و نسبت بیاری و اجتماع کنیم بر ایشان دیرینه و نیکی و بیعت بیعت و فکر ایشان را رسید و بیشتر خلاف و خلافت دارند و تعطیل امر و ملک نشد
کشتن است که ایشان ابا هر و ابو ایشان جمع کردم و از ایشان بجهت طلب ایشان نصیحت ایشان ابود که هر که بیند خود دعوت کند و امر و همه قتل

[illegible] عثمان [illegible] اهل مصر [illegible]

[illegible] عبدالله بن سعد [illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

در ماناه بینیم که عاقبت این کار به کجا می رسد کار بر عثمان سخت شد ابو هریره و اصحاب او جمع بودند [illegible] کفتند [illegible] عثمان

را [illegible] عبد الله [illegible] محمد بن طلحه [illegible] کفتند [illegible] علی [illegible] عثمان [illegible]

کفت [illegible] بکوی [illegible] کرد [illegible] علی [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] طلحه [illegible] ابا الحسن [illegible]

عثمان [illegible] سخت شد [illegible]

[illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو بکر و عمر [illegible] کفت [illegible]

[illegible] کفت [illegible]

[illegible] ابو بکر و عمر و علی [illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الله [illegible] کفت [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]

[illegible] عبد الله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] عبد الله بن ابی سرح [illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] عثمان بن عفان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ذکر حلیت عثمان بن عفان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

ذکر زنان و اولاد او

[illegible] ام عمرو [illegible] ابان [illegible] خالد و سعید [illegible] عایشه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible] عبد الله بن سعد بن ابی سرح [illegible]

[illegible] والسلام

ذکر خلافت علی بن ابی طالب علیه السلام و احوال که در زمان او حادث شد

و او را لقب امیر المؤمنین ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب [illegible] کنیتش ابو الحسن [illegible]

و مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم و فرزندانش حسن و حسین و زینب الکبری و ام کلثوم الکبری از فاطمه بنت النبی و محمد حنفیه و نام
مادرش خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع بن الدؤل بن الحنفیه بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل و عبدالله و ابو
بکر که با حسین بکربلا کشته شدند مادر هر دو لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه و عباس اکبر و عثمان اکبر و جعفر اکبر
و عبدالله که هم با حسین بکربلا کشته شدند مادرشان ام البنین بنت حزام بن خالد الکلابیه و محمد اصغر کنیزکی که او هم با حسین کشته شد
و یحیی و عون مادرشان اسما بنت عمیس الخثعمیه و عمر الاکبر و رقیه مادرشان صهبا تغلبیه و محمد اوسط مادرش امامه بنت ابی العاص
بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس مادرش زینب دختر رسول صلعم و ام الحسن و رمله الکبری مادرشان ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفی
و ام هانی بنت علی و میمونه و زینب الصغری و رمله الصغری و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه و دختری
دیگر ... بنت امرء القیس بن عدی الکلبیه که نامش معلوم نشد این دختر در طفلی ... بود ... که ... تو کیست ... گفت ...
بنی کلب و جمله پسران علی چهارده بودند و هفده دختر و از ایشان اعقاب پنج ماندند حسن و حسین و محمد بن حنفیه و عباس و عمر اسلام
... در هشت سالگی ... و در روایتی ... و در روایتی یازده ... پیغامبر ... اهل بیت ... مهاجر و انصار ... و ... با علی بود ...
و هرگز در هیچ غزاة از پیغامبر تخلف نکرده مگر در غزاة تبوک که رسول او را بر سر اهل و اولاد خود استخلاف کرد و منافقان ... اختلاف
... رسول ... و گفت ... رسول ... با علی اما
ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی **ذکر حلیه علی بن ابی طالب علیه السلام** ... بود کثیر الشعر ...
بارد ... و ... الا ... اصلع ... بود ...
... روزی ... در ... بود ... که ... و ... در ... فرمود
... در ... سنه ... بیعت ... بودند ... بیعت ...
... و مهاجر و انصار ... خلافت ... مهاجر و انصار ... کرده ...
... خلافت ... و کفت اما ... احق ... و ... کردند ...
... از ... بیعت ... و افضل و اکمل خلایق ...
... رسول ... علی ... بیعت ...
... بیعت ... که ... بیعت ...
و او ... بیعت کرد ... و سلام طلحه بن عبدالله بود ... حبیب بن ذویب ... بود
بیعت تمام شد ... بیعت کردند و اهل ... بیعت کردند و سعد بن ابی وقاص ... مردم بیعت کردند ... عبدالله
عمر و اسامه ... بیعت کرده ... حسان بن ثابت و نعمان بن بشیر و کعب بن مالک ...

و خطبه بلیغ کرد و گفت این کار ... و ... مکر ... شما ... اکنون ...
کلام مجید و سنت رسول و ... بیعت ... اهل بیت ... بیعت ...
علی ... عثمان ... علی ... و گفت ای برادران
... که ... از ... و اگر ... او ... است
... و گفت ... خطبه ...
... و ... اعراض ... کردند ...
عثمان ... و گفت ... رسول ...
یاد ... و ... حکم ...
... عبدالله ... بر ...
... مغیرة بن شعبه ... عبدالله بن عامر ... معاویه ...
... اهل شام ... معاویه ...
... معاویه ...
... عمرو ... معاویه ...
... خلافت ... مسلمانان ...
... اهل شام ... طلحه و زبیر ...
... معاویه ... عثمان ...
... امیر المؤمنین ...
... **ذکر ولادت حسن و حسین** ... السلام
... بعضی ... رسول ...
ذکر ولادت حسن و حسین
... رسول ... السلام ... حبیب ...
و ... بن شهاب ... عبدالله ... سعد ... سهل بن حنیف ...
... سعد ... کرد ...
... عثمان بن حنیف ... رسید ... امیر ...
... عبدالله ... طلحه و زبیر ...

بدو بیم و همه را متفرق کنیم در کوفه و بصره و ابن حرب کریم علی گفت اگر کتاب الله و ایشان نقض عهد کردند باشند اهل الله و اهله اکنون متوجه بروم ایشان علیه السلام باز
شام معونت و نامه با امیر عراق با بوموسی الاشعری نوشت تا بیعت کنند و مطیع شوند ابوموسی جواب نوشت که اهل کوفه و عراق همه مطیع و منقادند
معاویه هیچ جوابی نگفت مبهم ایشان بخشید میسر نخست با علی علیه السلام آنکه رسول علیه السلام بفرستاد و وصیت کرده که چون نخست با شیخان ... بکوی که درین شصت هزار
کس از اهل شام در زیر پیراهن عثمان اند که بر آن میگریند در مسجد دمشق بر منبر نهاده خون عثمان می طلبند علی علیه السلام گفت از کردن طلبند گفت از تو علی علیه السلام گفت اللهم
إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ دَمِ عثمان کشندگان او هلاک شدند و اکنون خون عثمان از جماعتی می طلبند که بیرون آمد صحابه او را بدید و گفت هذا
الكلب رسول الكلاب اقتلوه میرفت قوم خود را هلاک کند و گفت با اهل مصر و اهل قیس ایشان بیامدند او را بدیدند اهل مدینه مختلف الرای
شدند که علی علیه السلام با معاویه جنگ کند و بیان نوشته شد با ایشان اند که کفت ابن حنظله زیاد بن حنظلة التمیمی باشد که از اصحاب علی است زیاد اول شب بیش علی
آمد و گفت او را علی که مستعد کارزار باش و عنقریب با اهل شام علیه السلام لوا بخود بمحمد بن حنفیه داد و میمنه بعبدالله بن عباس و میسره بعمرو بن ابی سفیان
عبدالاسد و ابولیلی ... الجراح و لوای بعقبه بن عامر نداد ابوعبیده المعقد منبری کرد در مقدمه قثم بن العباس را استخلاف کرد در آن وقت خبر آمد که ابوموسی الاشعری
بعلت و بقیس بن سعد بمصر و عثمان بن حنیف بصره تا مردم را جمع کند والسلام

ذکر ابتدای وقعه جمل

علی علیه السلام بتجهیز شام مشغول بود خبر آوردند که طلحه و زبیر با عایشه رضی الله عنها پیوستند مکه آن سپاه و بصره رفتند و مخالفت نمودند علی با اهل مدینه
گفت مصلحت آن است که بجنگ ایشان قیام نمایم معاویه گفتند ما اقبت این کار را نمی دانیم تا ببینیم کار به چه قرار می گیرد علی علیه السلام شب از مدینه
آمد بیا مردم اصحاب از هر طرف حاضر شدند و پیش از آن بود که جماعت ایشان بیعت کرد خواست که بمکه آید در راه خبر شنید با عایشه که عرب
از جواب در رسیده و گفت ایشان را اکرمند و عثمان را بکشتند بصره یک جماعت که متفق شده کشتند بر بیعت علی عایشه را خوش نیامد باز گشت و مردم را ببای
عثمان ما و کفت از آنها تخت منم چون بمکه رسید اهل مکه بر وی جمع شدند عایشه گفت مسکین عثمان مرا که او را با امن کشتند در بلد حرام و در ماه
حرام و امروز هر کس عبدالله عامر حضرمی که عامل عثمان بود مکه گفت او که کسی که در پی کار قیام و اقدام نماید منم و بنی امیه که از مدینه گریخته بودند با ایشان
متفق شدند چون سعید بن العاص و ولید بن عقبه و عبدالله بن عامر از بصره با مال فیما با ایشان پیوست و یعلی بن منبه از یمن ششصد هزار و ششصد شتر بار
هزار درم و طلحه و زبیر از مدینه با ایشان همه متصل شدند و با عایشه جمع گشتند و اتفاق کردند که بجانب شام روند عبدالله بن عامر گفت ما را با شام چه کار
آنجا معاویه که او مصلحت آن است که بجانب عراق رویم بصره که مردم آنجا مطیع و منقاد ما اند بر آن اتفاق کردند و ابان و اهل شهر از در بودند
خبر رحلت ایشان بعلی رسید با اصحاب خود روی بصره نهاد چون عایشه به بصره رسید امیر بصره عثمان بن حنیف عمران بن حصین را بر رسالت پیش عایشه
فرستاد و گفت فرم چه مردم بعدا بر اینکه راه ... مصلحت آن است که عایشه گفت اهل مدینه مگر اتفاق کرده اند و عثمان را بکشتند با طلحه و زبیر بطلب خون
او آمده ایم طلحه و زبیر گفتند که حق ما بر بیعت او بیشتر بود عثمان بن حنیف گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ در کار خود متحیر شد و منتظر رسول علی علیه السلام عایشه رضی الله عنها
مرید کسبها ایشان در بصره بشنید و طلحه خطبه نخواند مشتمل بر ذکر فضل عثمان و طلب خون او و گفت یا اهل بصره ما را واجب است طلب خون عثمان کردن
ایشان را ... وفات اصحاب را با حاضر بود علی را یکدیگر جنگ کردند بجنگ و سنگ شب دامن متفرق شدند و علی بن حنیف را با ایشان شکست با عایشه از مدینه

مترددی و عایشه با طلحه و زبیر خود را نزد مردم را بقصاص خون عثمان ترغیب کرد و گفت اگر راضی نمی شوید باری به بیعت و خلاف علی راضی نشوید و او را
خلع کنید

ذکر مسیر علی علیه السلام به بصره و وقعه

و با علی علیه السلام بقصد کردن مصریان و کوفیان و اعراب متفرقه بودند و حسن و محمد حنفیه و
جماعت رسولان در تردد بودند عثمان بن حنیف که نخستین کسی بود که در شب تاراج به وصیت کسی به پیش علی علیه السلام آمد و گفت ترا بر سلیش فرستادم
و اکنون با مردم ما پیر علی گفت أَصَبْتَ أَجْرًا وَخَيْرًا ای مردم پیش از من دو کس بر ایشان حاکم بودند که بکتاب و سنت رسول کار می کردند سیوم
چون در حق او چیزها گفتند و تهمت نهادند و کرم ندادند او را بکشتند بعد از آن مرا بیعت کردند و اول کسی طلحه و زبیر بودند و بیعت مرا
بیعت من نکث کردند و مردم را بر عقوبت من عزیمت و عجیب است که ایشان فرمان داد ابوبکر و عمر بودند و اکنون مخالف من کردند علی علیه السلام
کرم ایشان میداند که من از ایشان کمتر نیستم علی علیه السلام محمد بن ابی بکر و ابابکر را بجانب ابوموسی اشعری فرستاد بر رسالت که مدد بیاید و لشکر
از آن قدر مردم می فرستد ابوموسی گفت که بیعت عثمان در گردن من است و کردن نتوانم بر بینم که ایشان علیه السلام حسن و عمار یاسر را بیش ابوموسی
فرستاد و ما آنکه ابتر در عقب ایشان بفرستاد چون در کوفه رفتند مردم را جمع در مسجد و بعد از ابوموسی خطبه کرد و بیعت علی منع و منع
می کرد ابتر جماعت دعوت کرد و همه را مطیع گردانید ابوموسی خواست که بعد از خطبه در قصر رود ابتر با مالک رد کرد و گفت أَخْرِجْ لَا أُمَّ لَكَ
أَخْرَجَ اللَّهُ نَفْسَكَ ابوموسی گفت امشب مرا بگذار تا بیرون روم مردم بنهب مال ابوموسی دست دراز کردند مالک ابتر ایشان را منع کرد بنحو خود بیش علی
کوفه رفت و دوازده هزار مرد جنگی بیرون آورد و به علی پیوست علی علیه السلام قعقاع بن عمرو را برسالت بصره فرستاد و گفت زبیر و طلحه را ببین
و ایشان را بصلح دعوت کن قعقاع چون به بصره رسید ابتدا بعایشه کرد و گفت ام المؤمنین چرا اینجا آمدید گفت از بهر اصلاح مردم
گفت طلحه و زبیر را حاضر کن تا در حضور ایشان سخن گویم ایشان را حاضر کرد گفت مرا علی فرستاد و می گوید که بیعت ما که بر بیعت من متفق
شدید مخالفت چرا کرده اید ایشان از بیعت ما انکار کردند عایشه قعقاع را گفت تو در این باب چه میگویی گفت من میگویم دوا این جنین کار
نیست اگر شما ما بیعت کنید این علامت خیر است و اثر رحمت و اگر نکنید نشان فتنه و قتل مردم باشد گفتند اکنون باز گرد و بگوی که ایشان بدین
بیعت راضی نیستند چون قعقاع پیش علی علیه السلام آمد او را از نحیه بر آورد علی را خوش آمد و خواست که صلح کند و عرب جمله بر قول قعقاع اتفاق کردند
رجوع آمدند و علی را رسید که کسی چه جواب آمدند جیست گفت ایشان بادی اند و ما با اصلاح حال و اطفای نایره آمدیم باشد که مدایح شمل این
جمع آرد و دشمن و ربا اسلام ایشان نیفتد گفتند اگر ایشان با این قول راضی باشند گفت ایشان چون ما را ترک کنند ما نیز ایشان را ترک کنیم گفتند
اگر ایشان ما را ترک نکنند گفت دفع از نفس خود بکنیم احنف بن قیس گفت علی داماد رسول است و علی بشر از ایشان و ما این معاونت هر دو
کرا نمی کنیم و با جماعتی بگوشه بیرون رفت و اهل بصره سه فرقه شدند قومی با طلحه و زبیر و گروهی با علی و فرقی با هیچ یک نبودند قومی از
بنی تمیم احنف را در شش کردند و او بعد از عقب علی بود عایشه با طلحه و زبیر مشورت کرد و ایشان بر جنگ قرار کردند عایشه بر شتری
که او را عسکر بود و در بیرون بصره پیاده جمله را شتر او در میان ارادند و زبیر بجنگ اقدام نمود عمار یاسر بر زبیر حمله کرد زبیر گفت تقتلني يا عمار
گفت لا يا أبا عبدالله و زبیر ابتدا ما از دور بود و لکن تحقیق کرد که اینجا رفته باغیه بود که رسول علیه السلام فرموده بود که تقتلك الفئة الباغية و اگر نه او داس

عایشه با تکی بجنگ شتابید پرسید که این جا چه آبست گفتند منزل حوأب الکلب است گفت بختم ... کنید عایشه گفتند آنکه باشد که امیرالمؤمنین طلحه
در آن روز نیز بحوالی امده و کشته شده در برابر ... التباع که بخت با الاسب و دو جا کشته شده بسیار بر بحر بود و داشت عایشه را ... کس
قتل کرده بودند ... کی انکو فرستاد او را ... کرده بر عمود در امد چنانکه بعد از انکه ... دست بریده شد او بر به بسته که از اعجاز عفان
قریشی بود و بالسند که شما در زمانه ... الحوأب که ... حتی شام بر کشته کان عثمان میگم علی علیه السلام گفت اللهم العن قتلة عثمان
بعد از انچون جماعت از بصره بیرون گشت شد و امیر ... بنو عایشه امد و او را زاد و راحله و مرکب و متاع چنانکه لایق او بود داد و جاهی که از مکه
با او امده بود فرستاد با برادرش محمد بن ابی بکر و جهل زن معروفات از ... با او در راه کرد و از زنان ... کرد و بر سبیل وداع
امد با کرده با بنو عایشه بیرون امده و گفت ای فرزندان من یکدیگر را عتاب مکنید چه چیزها اشتباه در راه بود و بالله که میان من و علی
قدیم خلافی و کینه نبود مگر انکه از دختر ان ما بود و مع هذا با وجود این معنی ... رسول است علی گفت عایشه راست میگوید به خدا
ما را و وی است و اکنون او زن پیغامبر است در دنیا و اخرت چون عایشه برفت علی بجهة در امد ... الامارة در بیت المال ... هزار
درم یافت اخل بر لشکر و سالمان ... و تمهید قواعد عدل و انصاف بکمترین بعد از ... بن شهاب حبطی و عمران بن فضل البه
با جمع از سعالیک عرب ... اوردند و ایشان بر ... عبد الرحمن بن حرب الطائی را بر سبیل سرعت پیش او فرستاد جمله او را
بکشت بعد از ان حصین بن ابی بن ابی الجر العنبری را پیش او فرستاد با جماعت از مردم و جمله ... فرستادند و ان انکاه با شجاعت ... با وی خوارج
ملعون شدند **ذکر مقتل محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس** پدرش در روز یمامه کشته شد و در پرورش و منظور نظر عثمان بود ان و او اخلاص
بین کرد بعد از ان طلب عمل از عثمان کرد او را در مصر جای داد و مردم چون طاعت و عبادت او بدیدند بنظر اکرام و احترام بدو بر نگریستند
الکامی عبد الله بن سعد بن ابی سرح چون حاکم مصر بود و کارها باو میکرد این محمد سر ... او میکرد و از ان عثمان نیز کرج ... اوو
استبداد ... و بد استلام داشت عبد الله بن عثمان فرستاد و ان محمد انکار کرد که او و مردم ... باستقلال
واستمالت ... عثمان چون ... محمد بن ابی حذیفه ... سی هزار درم و کسوة نیز بمبلغ هزار درم فرستاد چون محمد ابی بکر فرستاد
... مصریان ... عثمان ... نوشتند و عثمان را رشوت ... تا جانب او انکاه ملازم اهل
مصر و تعظیم و تکریم او بیفزودند و طعن و قدح بر عثمان کردند و بیعت کردند با او و کرد پیش مصر او بود عثمان چون از ... خیبا
بیش او نامه ... نوشت که تربیت و ... کردم بجای پدر در ... حقی ... بیش ... طاعت من باز
می داری چون مصریان بقصد عثمان عبد ... رفت در عبد الله بن سعد بن ابی سرح نیز ... مصریان او ... بامارت خود بنشاند تا چون
عثمان کشته شد و بیعت کردند و متفق شدند معاویه و عمرو بن العاص ... بعد از ان قدوم قیس بن سعد بن عباده و خلافت
خلافت کرده مصر رده محمد بن حذیفه بفرمود ... نکرده ... کشته شد ... محمد بن ... که علی را بجای
او فرستاد و قیس بن سعد بن عباده ... مصر ... تا قیس ... و ... که محمد حاکم است ... خواهد که

قیس

قیس بن سعد را بجانب مصر و محمد ... بیعت معاویه بیشتر مردم ... ... و بهتر و بزرگتر اکنون من خواهم که با تو عهدی ... و پیمان
کنم تا چون کار بر علی راست شود ... امارت ... هر یکی با اصحاب ... در ... بیعت و ... تو ...
پیمان ... معاویه فرستاد و ... محمد بن ... معاویه بود ... که شاد ... ان الحا
او نامه ... بیعت ... عاقبت ... او را ... **ذکر ولایت قیس بن سعد بن**
عباده بر مصر علیه السلام قیس را بتولیت ملک مصر فرستاد و او در ... که ... مصر ... به ...
... مصر ... علی ... امیر المؤمنین بر ایشان خواند و خطبه بلیغ ... انس
... گفت ... مصر ... بیعت ... خلق ... کرده ایم و شما ... بیعت کنید مردم ... بیعت کردند
در ان ... از ... عثمان انکار کردند ... کردند عاقبت قیس بر ایشان ظفر یافت در ... حالات نامه معاویه بقیس
رسید که ... عثمان ... عثمان ... غیرت ... جمیع ... ابو
... قیس ... عثمان ... که ... خلیفه ام
معاویه ... نوشت که ... ان ... امر ... مطیع ... ابن ... علی
... محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر ... بودند گفتند قیس ... روایات ...
... معاویه ... محمد بن ابی بکر ... قیس ... روایات
... معاویه ... دانسته ... محمد ابو بکر ... قیس
... کرد ... محمد ابو بکر ... مردم ...
... عثمان ... از ... بعد از ان عمرو بن
العاص ... محمد بن ابی بکر ... خوارج ... قیس
معاویه او را ... **ذکر وقعه صفین**
و ابتدای آن چون علی ... جمل ... عبد الله ... نوشت که عامل عثمان
... اشعث بن قیس نوشت ... عثمان ... مردم ... بیعت ... و
... بیعت ... معاویه ... حرم
... معاویه ...
... علی بر معاویه ... بخواند
... اغاز
... چند ... معاویه ... بنویسم و

بر منبر رفت و خطبه کرد و آن قمیص عثمان با انگشتان نائله در نظر ایشان بر منبر بیاویخت و بگریست و گفت عثمان را کشتند و اکنون علی بقصد شما
مقتل ایشان را بجانب علی حرص کرد اهل دمشق گفتند مال و زن و فرزند و دنیای ما تراست هر چه فرمائی منقاد و مطیع ایم [illegible]
کرمان و [illegible] و معاویه لشکر شام جمع کرد و در صفین بجنگ
علی [illegible] چنان دید با خیل و حشم و اصحاب و احزاب خود با لشکر [illegible] اختلاف [illegible] سعد بن مسعود الثقفی کرد و [illegible]
معقل بن قیس [illegible] بجانب موصل فرستاد و گفت شما [illegible] تا ما از آب عبور کنیم و شام [illegible] معاویه مستعد بود [illegible]
علی الله دابا لشکری عظیم [illegible] و گفت لا تبتدی القوم بالقتال [illegible] چنان نزد یک [illegible] جنگ را آماده است و [illegible]
منع کرد [illegible] در آب فرات لشکر علی [illegible] که [illegible] اختلاف
معاویه [illegible] صعصعة بن صوحان [illegible] معاویه فرستاد و گفت [illegible] کنند [illegible]
عثمان [illegible] کشتند [illegible] گفت [illegible]
صعصعه چون نزد معاویه [illegible] کرد [illegible] اعلام کرد [illegible]
و شامیان [illegible] نزد معاویه [illegible] عمرو بن محصن الانصاری و سعد بن قیس [illegible]
دیگر [illegible] نصیحت کنید [illegible] در میان [illegible] معاویه [illegible]
کشتند [illegible] و اختلاف [illegible] معاویه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و در اسلام [illegible]
علیه الصلوة و السلام [illegible] خلافت [illegible] طاعت [illegible] معاویه گفت [illegible]
عثمان [illegible] کشته [illegible]
بود علی یاران خود [illegible] حجر بن عدی و شبث بن ربعی [illegible]
دیگر [illegible] و از حوادث سنهٔ ست و ثلثین
حذیفة بن الیمان [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] سال [illegible] و بروایت بعضی [illegible] و پنجاه سال
[illegible] عبد الله بن سعد [illegible] وفات یافت ذکر حوادث سنهٔ سبع و ثلثین
و تتمهٔ کار صفین
در محرم [illegible] معاویه [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] معاویه فرستاد و گفت [illegible]
معاویه [illegible]

فصل [illegible] معاویه [illegible] حبیب بن مسلمة الفهری [illegible] رسول
و کتاب [illegible] و وفات [illegible] عثمان [illegible] کشتند [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] اسلام معاویه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مظلوم
[illegible] عثمان [illegible] مظلوم [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کشته [illegible]
[illegible]
دشنام [illegible] و گفت [illegible] قیام [illegible]
و مقدم خیل [illegible] سهل بن حنیف و بر رجالهٔ کوفه عمار یاسر بود و بر پیادگان بصره قیس بن سعد معاویه بر میمنهٔ خود ابن ذو الکلاع
حمیری و بر میسره حبیب بن مسلمة الفهری و بر خیل دمشق عمرو بن العاص و بر رجالهٔ دمشق مسلم بن عقبة المری و بر [illegible] ضحاک بن قیس مقدم
[illegible] اهل شام [illegible] کردند [illegible]
[illegible] محمد بن الحنفیه [illegible]
[illegible] عبد الله بن عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] محمد بن الحنفیه [illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] لشکر معاویه [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] لشکر خود [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible] معاویه [illegible]
شام [illegible] اهل شام [illegible]
دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمار یاسر [illegible]

نقتله الفئة الباغیة عمرو عاص گفت چنانست ای معاویه آنکس او را کشت که او را بجنگ آورد این خبر بعلی رسید گفت بتیاس
دلیل عمرو بن العاص بر این باید که قاتل حمزه پیغامبر بوده باشد ایشان غافل خود دانستند اما دوستی دنیا ایشانرا از راست دیدن
کور کرده بود علی با جماعتی از همدانیان بیکبار بر شامیان زد و تا شب جنگ کرد و بدست خود از یاغیان شامی بیست و پنج کس را از
کار برانداخت گفت و شب آرام گرفتند دیگر روز آدینه بار بیرون آمدند و اشتر مقدم بود و جنگ میکرد و هیچ کس در برابر او نمی ایستاد
ایستادن لشکر شام در انهزام افتاد معاویه از عمرو عاص پرسید که کار از دست رفت تدبیر چیست عمرو عاص گفت تدبیر آنکه هر یکی قرآن
بر سر نیزه کنیم و بانگ برداریم و گوئیم بیننا و بینکم قرآن حکمست تا در اختلاط در انقلاب و اضطراب اندازیم و اختلاط اندر یاد کرده ندا
علی شمشیرها در نیام کردند و انجنان دست باز داشتند علی گفت بدین تزویر فریفته مشوید و رشوه که حیلت معاویه و عمرو عاصست
و هم چنان میکنید گفتند چون قرآن در میان آمد ما بغیر از کتاب خدای کار نکنیم معاویه عمرو عاص را بجانب تحکیم اختیار کرد و علی
فرستاد که بغیر از عبد الله عباس کسی دیگر را نصب کن و او ابو موسی اشعری است اهل عراق بر ابو موسی اشعری اتفاق کردند
علی راضی نشد گفت معتمد نیست چه او یکبار بر عراق خلاف کرد و مردم را از من برمانید و خذلان من کرد و از من بگریخت
تا امان یافت عبد الله بن عقیل از طرف من نیکوست گفتند نشود و ابن عقیل عم زاده یکدیگرند یکدلست اشتر را بفرستم خوارج گفتند
ما اشتر را نخواهیم مالک گفت مرا بفرست تا سر عمرو عاص را جدا کنم خوارج نشنیدند احنف بن قیس گفت مرا اگر نمی فرستی بجز
کسی از ایشان بفرست خوارج منکر شدند و گفتند بجز ابو موسی نخواهیم عمرو عاص پیش علی آمد تا قضیه بنویسند ایشان نوشتند
که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما تقاضی علیه امیر المؤمنین عمرو گفت او امیر شماست نه امیر ما احنف گفت نام امیر المؤمنین
ننویسید ساعتی چند بر بیایستادند علی گفت این قضیه بان قضیه میماند که مشرکان قریش با رسول در صلح نامه نوشتند مرا گفتند
علی بنویس که نامه میان ما و ایشان من آغاز کردم و نام محمد رسول الله نوشتم مشرکان گفتند رسول الله منقول نیست او را رسول الله نمیدانیم
و الا خلاف میان ما نبودی پیغامبر مرا فرمود که نام رسول الله محو کن گفتم دلم نمی دهد که دست برم گفت تو را نیز همچنین کار است
چون حکم بدست خود از آن بستد و مرا گفت تو را نیز چنین حال خواهد شد و تو نیز مطیع شوی و تن در دهی ابن هجرت رسول بود
عمرو عاص گفت مرا بکافران تشبیه میکنی علی گفت یا ابن النابغه تو کی از فاسقان نبودی و مؤمنان بودی الا که نام علی بن ابیطالب و
و معاویه بن ابی سفیان حکم نامه نوشتند که میان ما و شما احکام کتاب خداست و برین جمله ابو موسی اشعری
و عمرو عاص را حکم ساختیم تا هر چه باید کرد بکنند برین موجب روان شدند و اعیان بر آن گواه شدند
از اهل عراق و اهل شام مالک اشتر ننوشت و گفت لا صاحبتني يميني ولا نفعتني بعدها شمالي ان خط لي
في هذه الصحيفة خط او لست على بينة من ربي ضلال عدوي و این قضیه روز چهارشنبه بود سیزدهم
دهم ماه صفر سنه سبع و ثلثین اتفاق کردند موضع حکمین بدومة الجندل باشد که گفتند که مالک

اشتر

اشتر بصلح راضی نمیشود علی گفت من نیز هرگز بصلح راضی نبودم و نخواستم که اصحاب من بتحکیم راضی باشند اما چون بر شما اکراه
و اجبار کردند من بیان راضی شدم و چون راضی شدم رجوع ممکن نیست و اتقوا لقد تعلمتم و لا تکونوا کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثا
نکثا و لو تفت وهنا و ذلک معاویه با شام گشت و علی بعراق آمد در قریه حروراء جماعتی به تیر بر خواستند و با علی
خلاف کردند اول منکر شدند تحکیم الرجال را و هر یکی را میگفتند این چه بود که علی کرد بجا الناس و الحق که جماعت ما را
کرد و نام حق ما از امیر المؤمنین محو کرد پس ما بکدام امام اقتدا کنیم و فا نباشد که میکنیم از لشکر علی علیه السلام مفارقت کردند
بکوفه در آمد مردم از کوشهها بر کشتگان صفین می گریستند علی علیه السلام گفت که من گواهی میدهم که هر که درین معرکه
شهید شد حق تعالی او را بیامرزد والسلام

ذکر فرستادن علی علیه السلام جعدة بن هبیرة را با یالت در بلاد خراسان

چون بنشابور رسیدند ایشان باز مجوس شده بودند و از ادای جزیت امتناع نمودند جعده پیش علی فرستاد و حال ایشان
بازنمود علی خلید بن قرة الیربوعی را بفرستاد تا ایشانرا در حصار گرفت و بستد و اهل مرو تا ساحت خراسان مطیع او شدند
و ادای جزیت کردند

ذکر اعتزال خوارج از علی علیه السلام

چون علی از صفین بر آمد خوارج یکجا از وی مفارقت کردند و بحروراء جمعیت ساختند و قرب دوازده هزار مرد بودند و ندا
کردند که امیر قتال شبث بن ربعی التمیمی باشد و امیر نماز عبد الله ابن الکواء الیشکری چون علی این بشنید شعر بیش اول گفتند
ما دوست دار توایم و دشمن اعدای تو [illegible] خوارج گفتند شما با اصحاب معاویه [illegible]
بکار آید و عطای [illegible] علی عبد الله بن عباس را بخوارج فرستاد و گفت تو ایشانرا جواب مده تا من پیش تو آیم
عبد الله صبر نکرد تا وصول علی ایشان سخنان چند گفتند و بترد جواب ملایم ابن عباس ایشانرا گفت شما چه دشمن گرفته اید
از ین حکمین خوارج گفتند بحکم خلافت را و حکم او بر مردم کرده بتحکیمین چه احتیاج است عبد الله عباس گفت که خدا تعالی
میفرماید یحکم به ذوا عدل منکم خوارج گفتند این آیه در حق صید آمد تو از نا چگونه [illegible]
هذا عمرو عاص پیش تو عادلست که ما دیروز [illegible] خونش را حلال میکرد و در تمام با او پیغمبری [illegible]
و اکنون میان خود و ایشان حکمین نوشتند و معاملت [illegible] ساختند و چون ما را احلال میکرد [illegible] حکمین و سود
یاد کرد [illegible] تعالی چون [illegible] فرو فرستاده [illegible] یا تیغ [illegible] جزیت دادن چون علی بیامد
ایشان مقالات [illegible] گفتند که جواب ایشان نگویم [illegible] عبد الله ابن الکوا علی
[illegible] گفتند برای حکومت شما بود صفین علی گفت [illegible]
من گفتم که شما با این حیلت مغرور مشوید که ایشان اصحاب [illegible] ارباب [illegible] شما انکار کردید که ما از حکم قرآن تجاوز نکنیم

و قرآن خوانست سطور بینا و دور تر سخن کوی نیست مردم چون بخواندند تا طواهاشان باشد کفتند چرا معاویه را کوی کفت در این مصحف
حاجت اهل عالم شود و لبیان او را انتها بصادقت کرده و درین ملت سوادعه باشد که حکم الله عز و جل بمیان ایشان صلح افتاده چنانکه کسی
مسلمانان بقتل بناید کفتند راست میکویی و ما نیز چنان بودیم توبه کردیم تو نیز توبه کن تا با تو بیعت کنیم و اگر نه مخالف تو
باشیم علی علیه السلام کفت شما در شهر بعد از جنگ بنشینید در شهر باشیم تا اموال حیات کنیم و ایشان مانده شوند با دوی
با دشمن دیدم والسلام ذکر اجتماع حکمین و کیفیت آن در شعبان سال سی و هفت و سی و نه على جهت اسلام و
بعز ایشان امیر ایشان شریح بن هانی الحارثی و وصیت کرد تا عمرو بن العاص بکوید که علی میکوید که هیچ بر آن باشد که عمل حق
پیش آورد و مستر باشد از عمل باطل آن حق کرچه او را در نقصان آید و دوست تر از آن دارد که باطل باشد و اکرچه باطل او را در دنیا
افتاده و ابتدای عمرو کرد تو موضع حق و شناخت چرا تغافل میکنی و عمرو بن العاص هم با جماعت اسلام رسانی باشد بدومة الجندل رسیدند
چون هر دو حکم جمع شدند عمرو با ابو موسی میکوید که بیناتی که عثمان را مظلوم کشتند کفت کواهی میدهم و میدانی که معاویه و
اتباع او ولی خون وی اند کفت بلی میدانم کفت پس چرا با او بیعت نکنی و چه امضا دادن بر آن دارد که او از بنی عبد مناف در قریش و کریم
از آن دیگر که معاویه با سابقه نیست در دین تو میکوئی که دین ورای عثمان خلیفه مظلوم بود و طالب خون او که زیبا
بنکوست و برادر و ام حبیبه که زن رسول الله است و کاتب او بوده و مصحف او یافته و حالا سلطان نیست ممکن ابو موسی کفت ای عمرو
از خدای بترس و از تلبیس بپرهیز و از مردم شرم دار که معاویه این مرتبه ندارد و فضل و دین با علی ام ندانی الحکم
علم انتقالات قریش بحسب نسب شما هیچ و فرهنگ و خلاصه و نیز قریش و هاشم است اما قول تو که معاویه ولی خون عثمان
است بقیه او تو نخواهم شد هیچ به ادا این پیشم که نام عمر بن الخطاب زنده کنیم و بقیه ارتشهای خلافت بر دارید عمرو عاص کفت پس را حیرت
هم چیز بد او دوست تو نیز میدانی این معنی را کفت راست میکوئی اما پسر تو دوست تر مند داخل است مردم بها او رغبت نمایند کفت
پسر عمر در نکاهبر و سیاست حظی ماند و بیند پس مالک علیم و خیر نیست الکن ابن دیگر که بقیت و کفایت در عهدت است ابو موسی کفت
ای عمرو مردم را در فتنه و بلا میاندازی بیکدیگر است سخن در دعوی چند پاسا باید بعد از چند بن فتنه و قتل در میان این سخن عمرو
یا ابو موسی تو صاحب رسول و نبال الذمن بن دیکری سخن تو صبا بدا باشد بهتر از آن نیست که در سخن مقدم باشی و عزم عمرو آن
بود که او مقدم باشد و علی را خلع کند ابو موسی مرد سلیم و بی یار دست که ابو موسی هر دو کفت عرض تو از پسر عمرو و پسر زبیر بسر یح
چیست عمرو کفت شرط آنست که در همه کارها تو مقدم باشی و تو بخت مرد جنین خود با من بکوئی تا من نیز با تو متفق شوم کفت
آن آن نیست که این دو مرد که ما را نصب کرده اند هر دو را خلع کنیم و کار شوری کنیم تا مسلمانان هر را خوا کنند عمرو کفت رای این
کفتنی و مصلحی مسلمانان در بن بعدالان شورت مردم منبر نصب کردند عمرو با ابو موسی میکوید بکوی که رای ما یکی شد ابو موسی کفت
اول تو بقول اعلام بر منبر رفت و کفت رای ما متفق شد بر آنکه ما ابدال دارم که صلح این امت در آن باشد عمرو کفت راست کویی

نقدّم یا ابا موسی عبد الله عباس کفت که من چنان تصور میکنم که عمرو عاص ابو موسی را بخلافت او دهد ابو موسی بی آن بر منبر رفت و کفت
ایها الناس ما نظر بسیار کردیم درین کار اصلاح امت نداریم که هم علی و هم معاویه را خلع کنیم و مردم هر که را خواهند برای خود اختیار
کنند که من هم علی و هم معاویه را خلع کردم شما در کار خود نکاه کنید هر کرا خواهید اختیار کنید و خود فرود آمد و عمرو بر بالای
منبر رفت ایها الناس سخن او را شنوید که چه کفت و خلع صاحب خود کرد و من نیز بر آنم که صاحب او را خلع کنم هم چنانکه او کرد و معاویه
خود را اثبات کنم لایق خلافت و علی حق عثمان بن عفان است و طالب خون او و از او سزاوارتر کسی نیست بمقام او ابو موسی چون آن
شنود فریاد برآورد که ما ابن ابی مواصغه و سوادعه نبود عبد الله عباس کفت ای ابا موسی ترا کفتم نیست و کما آن کس است که ترا این کار
نصب کرد مردم بعز ایشان آمدند و در کفتند و کوی ایشان در ایشان عبد الرحمن بن ابی بکر کفت کاشکی ابو موسی مرده بودی و این کار نکردی شریح
بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو عاص زد و چون بر سر ایشان رفت و او از آنجا ابو موسی کریخت بمکه رفت و عمرو عاص حرم و ایشان
خود و اتباع با پیش معاویه رفتند و بر و سلام بخلافت کردند و عبد الله بن عباس با شریح بن هانی پیش علی بن شریح
هر چه تمام تر آمدند ذکر خروج خوارج بر توجیه حکمین چون علی خواست که ابو موسی را بحکمین فرستد
مردان خوارج بعلی کفتند که حکم نیست مکر خدای را علی کفت هم چنین است کفتند کرتو به کن از خطبه حکمین که این کناهی
بزرک انکاه بر فشین و برتر دشمن او دشمنا با تو موافقت نمایم علی کفت اول شما را کفتم که بر صلح ایشان فریفته شوید
کفتار مرا استوار نداشتید اکنون میان ما و ایشان عهد بسته شد اکنون چکونه کنیم ایشان کفتند این کناهی است تو بیه کن علی
کفت این کناه نیست لکن عجز است در رای و تدبیر کفتند اکر تو بیعت نکنی ما با تو حرب خواهیم کرد پس برون آمدند و مستعد جنک
شدند و بیشتر از آن آمدند در میدان و آنجا جمع شدند و بر عبد الله بن وهب راسبی بیعت کردند و مقدم خود او را ساختند عبد الله
ابن وهب بخوارج بصره نوشت که ما بر علی خروج کردیم شما نیز خروج کنید ایشان نیز چنان کردند و با ایشان پیوستند عبد الله
بن وهب با ایشان روان شد تا بر میدان جمع و بیشتر از آن آمد و جماعت انجا بیعت کردند ایشان ملحق شدند علی چون آن
حال با خبر شد بخوارج نوشت که از امیر المؤمنین علی به عبد الله بن وهب و جماعت دیکر این دو مرد که از برای حکم ایشان
بر کزیدند خلاف کتاب خدا کردند و خلاف سنت رسول چون نامه من بخوانید باید تا باتفاق بر دیم و این دشمن خدا و رسول خدا
بر نیم ایشان بجواب بنوشتند که این خشم تو نه از بهر خداست بلکه از بهر نفس خود است کر تو توبه میکردی ما با تو موافقت
میکردیم چون توبه نکردی و ما بر سر نا الدیم چکونه یار کردیم تو چنانکه کردی و خدا ما را داد و شد ندد چون علی
بر نامه ایشان واقف کشت از موافقت ایشان مایوس شد کفت ایشان را بکذاریم و بر دیم و شام را کرفته از بیم چون بکوفه
رسید بر منبر رفت و خطبه کرد و کفت تنها جمع میکنید و جماعت شما از دین حق دور افتاده اند و ایشان از تمام کین و خلاف
فاصله بر آنها الله العظیم کر کار ایشان را در ست زند پیش از آنکه کشته کرکری و قیصر کردد مستعد سیر شوید بدفع دشمنان دین و اهل

بصره باز شد چون نامه نوشت و ایشان را بخواند و امارت بصره در آن زمان بعبدالله بن عباس داد عبدالله چون نامه او بخواند با احنف
قیس و با هزار و پانصد مرد بیرون آمد عبدالله بن عباس اهل بصره را بخواند و بر منبر رفت و گفت نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمن رسید
که شما را از ستم شام خبر دهد عذر بنهید کار و فرزندان خویش را ... هزار و پانصد بیرون آید و امیر شما جاریه بن قدامه السعدی باشد
پس سه هزار و دویست سوار بیرون آمدند و بعلی پیوستند و اهل کوفه نیز بیرون آمدند تا مبلغ هفت هزار ... لشکر گفتند ما جنگ را
پیش خود حاضر کنیم ... تا ... خراب کنند ... ایشان را بالله کفیم والسلام ذکر قتال
خوارج چون خوارج بصره بنهروان و یاران خود پیوستند یکی ... برخی ... ایشان ...
که ... گفت من عبدالله بن خباب صاحب رسول الله گفتند ما ترا ... گفت بلی گفتند ... مترس و ما را ...
... باشد ... گفت حدثنی ابی عن رسول الله صلی الله علیه وآله قال تکون فتنة یموت فیها قلب الرجل کما یموت فیها بدنه یمسی
فیها مؤمنا ویصبح کافرا او یصبح کافرا ویمسی مؤمنا گفتند ما همین حدیث را از تو خواستیم ... ابوبکر و عمر چه میگویی ... گفت
که ایشان را ... گفتند ... عثمان چه میگویی ... خلافت ... گفت ... علی ... گفتند ...
... بجواب گفت او ... رسول ... ما را ... گفتند ما ترا چنان بکشیم که ...
چنان نکشته باشند و گفتند او را ببستند ... و ... او را ... بود ... نالها ...
حالی ... یکی از خوارج ... یکی از خوارج ... گفت ... از ... من ... گفت
بیش ... یکی ... گفت ... عبدالله خباب ...
من ... چون ... خبر چون بامیرالمؤمنین علی رسید موجب ... قتال خوارج شد
با لشکر خود ... ایشان ... گفت ... علی
... کرد ... گفت ... ما ...
... ذکر مقتل ذی الثدیه جماعتی روایت کرده‌اند
با یاران خود حکایت کرده ... جماعتی هستند که خروج کنند ... از دین بیرون روند ... کرد
... باشد ... بجز ... رفت ... گفت
... ایشان ...
... ایشان ... علی ...
... چون ... و بر سر ... چون ...
بستند ... چون ... گفت ... الله اکبر ... گفت ...

خبر ... تا قیامت ... ما ... گفت هر ... بود و ابن حنفیه با من گفت ... چون ... بکشتند ... بنشیند ... خوارج ... سنه ثمان و ثلثین بود والسلام ذکر رجوع امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه چون از اهل نهروان فارغ
شد ... گفت ... جنین که ... بر ... و بجانب شام ... گفتند ...
... کنند ... چند ... کوفه ... و استعداد جنگ کنیم ... که ... شود ...
... که ... ایشان ... کرده ...
... من حق ... مرا بر شما حقی است حق شما بر من آنست تا چندانکه شما مصاحب و ملازم باشید من شما را نصیحت ... دارم و شما را
چندانکه ... و ... حق شما ... ادب کنم ... حق من بر شما ...
که ... جواب ... و طاعت ... تا حق تعالی ... والسلام ذکر حوادث
سنه ... عبدالله بن عباس عامل ... بود در این سال ... بود و ... قثم بن عباس بود و ... سهل بن حنیف بود
تمام بن عباس بود ... بصره عبدالله بن عباس بود و بر مصر محمد بن ابی بکر بود و چون علی بصفین رفت ...
... ذکر حوادث سنه ثمان و ثلثین در این سال معاویه ...
عمرو بن العاص ... و معاویه بن حدیج ... محمد بن ابی بکر ...
ابی بکر ...
... بود ... و حکایت مصر ...
... خبر بمعاویه رسید ...
دوست ... خبر بمعاویه رسید ... و گفت علی ... دوست ...
... چون خبر ... بعلی رسید گفت انا لله وانا الیه راجعون ... محمد بن ابی بکر
چون خبر ... بعلی ... نامه نوشت ...
علی ... بجواب نوشت ... معاویه ...
معاویه ... گفت ... محمد بن ابی بکر نامه نوشت
... نامه ...
معاویه با نامه خود پیش محمد بن ابی بکر فرستاد چون ...
... لشکری ... نامه ...
... گفت ... بن ... بیرون ...

[illegible]

جنگ پیوستند و عمرو در آن روز بر ونعلهای شامیان امیر بود که گفتند جنگ با این دو هزار کس چندان بکوشید که کشته شد خود کشتن

او محمد بن ابی بکر بسیار جنگ کرد او هم متفرق شدند او تنها ماند در خرابه که معاویة بن خدیج خبر رسید در خرابه رفت و او را گرفت پیش عمرو عاص

آورد عبدالرحمن بن ابی بکر پیش عمرو عاص بود او را گفت برادر مرا خواهی کشت گفت نه پس معاویة بن خدیج فرستاد که او را مکش و محمد بن ابی بکر

سخت تشنه بود آب خواست گفت باشد که روزی قطره آب ندهم چنانکه عثمان را آب ندادند تا مرد و من ترا اینجا تشنه خواهم کشت تا خدا ترا از حمیم

و غساق دوزخ آب دهد محمد او را گفت ای جهود بچه اگر چنانکه تیغ در دست من بودی سزای چون تو سگی بیدادم گفت من ترا همین

در شکم خر کنم و بسوزانم محمد گفت با او کیا خدا کافران همین کار کنند و او را با رسن معاویه در شکم خر کرده و بسوخت عایشه چون

این خبر باو رسید بغایت متالم و متاثر شد و هرگز بیکی بریان نخورد تا بمرد و فرزندان او قاسم بن محمد بپرداشت و تربیت میکرد در قنوت

بر معاویه و عمرو عاص و معاویة بن خدیج لعنت و نفرین میکرد بجهت قتل برادر و بعد از آن نامه علی انکار رسید کرد او را بکشتند

حوالت کرد داد بعد چند انکه پیغام فرستاد هیچ کس اجابت نکرد و هم چنانکه خبر بانداختند از ایشان بخشم میگشت و بعد عقبه بن عمرو

ابی بکر بدو رسید که اهل شام حمق و منافق کرده و شهرها را استند علی او را ابا نثار میکرد و عبدالله میگفت چون حکومت

بر عمرو عاص ثابت شد معاویه عبدالله بن عمرو حضرمی را بصره فرستاد و میگوید که اتباع و اشیاع عثمان را تربیت کن و عبدالله

عباد بیوقتها بصره رفتند و فساد بجهت تقریر کرد و زیاد بن ابیه را بصره استخلاف کرده و عبدالله حضرمی بصره رسید هوا خواهان

عثمان همه استقبال نمودند و او را در منزل فرود آوردند و خلق را بطلب خون عثمان تحریص میکرد و نامه معاویه برایشان خواند و خطاب بخون

کرد که شما ستمدیده اید که شما را ملامت نکنند و هم احنف قیس با جماعتی از بصره بیرون آمد زیاد چون اختلاف اهل بصره دید

ستوه آمد با ایشان این حال بنوشت و علی فرستاد علی جون ابن واقف شد بغایت برنجید و اعین بن ضبیعه المجاشعی را بفرستاد تا قوم خود را

چنانکه احنف کرده اعین بصره رسید ابن حضرمی با جماعت خود را بکرخ فشانند و بکشت و فتنه میان ایشان پیدا شد و بکشتند او را

کشته شد این خبر بعلی رسید جاریة بن قدامه امیر رسید را نیز گفت که اگر بروی تا ایشان نکشند جاریه علی خلیفه کرده حضرمی در قصری

جاریة بن قدامه بصره بود تا قصر را آتش زدند و بسوختند چنانکه ابن حضرمی را با هفتاد کس بسوختند بعد السلام ذکر خروج

خریت بن راشد ناجی در این سال خریت بن راشد ناجی بر علی خلاف کرد تا سیصد کس از بنی ناجیه در بصره با جمعی او جنگ کردند

ایشان را منع کرد و سوی بنی علیه نامزد زیاد فرستاد که بنی ناجیه را از بصره دور کن چون نامه زیاد رسید پیش خریت فرستاد که با نامه

بنشینید و سخن کنیم ... اگر حق با شما است تابع تو شویم و اگر دانستیم حق با ماست تابع ما باش که سلاطین را کشتن انجام کردند هر کس

و مفقود گشت جمع شدند و سخن چند بگفتند اجابت نمیکردند تا در جنگ آمدند و خلق را بکشتند زیاد را حال لعنت رسید خریت

اهواز رفت و مردم مجوس دعوت میکرد و زیاد بصره آمد خبر بعلی رسید با ابن عباس بیعت فرستاد و فرمود که لشکرها

جمع کن و معقل بن قیس را با بعقب خریت بروند و او را بکشد با تمامت مردان و دین بکر و جمع شد الله ... بن عائذ بنی طایفه

کرد شد الله معقل با لشکر بجانب اهواز رفت بعد خریت و جنگ پیوستند اول خریت بر ایشان ظفر یافت آخر معقل بر ایشان ظفریافت

و هفتاد کس از بنی ناجیه را بکشتند و او با ایشان بکشت خریت بکریخت تا سیف بحر و معقل با هواز اقامت کرد و فتح نامه بعلی نوشت

و علی بر یاخته خبر داد که با ایشان مشورت کرد با تفاق گفتند که معقل با بلاد بعقب خریت رود تا او را اجنبی کرد الله تا بیشتر از بلاد

در هر جا باعتقاد خود بماند با این معنی نامه پیش معقل نوشت معقل در عقب او برفت با جماعت خود چون نزدیک رسید مسافر کرد که هر کس

بنزد رایت من در آید نجات یابد این است جماعتی در علم ما آمدند و معقل با او جنگ در پیوست معقل بر خریت ظفر یافت و جماعت او را

بشر بکشت و نعمان بن صهبان راسبی خریت را بزد و بکشت معقل فتح نامه پیش علی فرستاد و مصقلة بن هبیره که عامل علی بود بر اردشیر

خره پیش معقل فرستاد مصقله خواست که اسیران او را که بیشتر در سا مجوس بودند از ایشان بخرید و آزاد کرد بیلغ پانصد هزار درهم

مصقله مال داد و آزاد کرد بعد از آن از علی فرستاد که بدهد مال ادا کن تا بیت المال مصقله گفت اگر چنانکه این همه بدهد با عثمان کردن از من

نخواستی و بر این مال بفرستاد و از آنجا پیش معاویه رفت علی گفت که خواجه کار کرد و قرار نبود کار بنده چون خبر بمعاویه رسید او را

امارت داد السلام ذکر خروج اشرس بن عوف الشیبانی هم در این سال اشرس بن عوف الشیبانی با سیصد کس بر علی

خروج کرد و با انبار رفت و آنجا بنشست پیش او ابرش بن حسان بفرستاد با سیصد کس او را بکشت و هم آنجا او بنشست ذکر خروج

هلال بن علقمه تیم الرباب و اشهب بن بشر و هم در این سال هلال بن علقمه تیمی بر علی خروج کرد با جماعتی از قبایل و بعد از آن اشهب بن

بشر هم با جماعتی بر وی خروج کرد بن معقل حوزی علی جاریة بن قدامة السعدی را پیش ایشان فرستاد ایشان را با اشهب بکشتند علیه السلام

ذکر خروج سعید بن قفل التیمی و ابومریم سعدی تیمی هم در این سال سعید بن قفل التیمی خروج کرد و بعد از او ابومریم سعدی

تیمی بیامد و شهر زور ... و جمع جهاعه ... و جمع اسد ... قصد کوفه بیرون آمد چون مرد از آن بر علی

اعدا به بحث خود دعوت کرد او اجابت نکرد و گفت بیا تا من جنگ بیا شد علی شریح بن هانی را با هفتصد کس پیش او فرستاد خوارج

غالب آمدند و شریح با دویست کس پیش علی رفت و علی بنفس خود بکوفه بیرون آمد و جاریة بن قدامة السعدی را بعقب ایشان

فرستاد و طلب صلح کرد خوارج اجابت نکردند علی با ایشان جنگ کرد و همه را بکشت مگر پنجاه کس باماندند که حمل بجروح

علی ایشان را فرمود تا مداوات کردند و هم در این سال قثم بن عباس که عامل علی بود بر مکه و عبیدالله بن عباس بر یمن و عبدالله بن عباس

در بصره بود و بحر ایشان خلیفه بن قره شامی و مصر با قیس بن سعد ... آمد ذکر حوادث سنه تسع و ثلثین

در این سال معاویه جیوش خود با اطراف و ولایات علی میفرستاد و نعمان بن بشیر را با هزار سوار بعین التمر فرستاد که تا بجنگ کوفه رفت

کعب با هزار کس بجانب عراق فرستاد بقا دبیر و سواد علی چون از معصوم ایشان خبر یافت یاران خود را فرمود که ستعد حرب

باشید ایشان اجابت نمودند و تقاعد و تکاسل پیش کردند و علی از آنجا خود را نفرین میکرد و لشکر معاویه سفیان فتح

کردند آمدند معاویه بعقب ایشان سفیان بن عوف را با شش هزار سوار با هیت و انبار فرستاد و علیان در آن بود که هیچ ستور ایشان

ایشان
بانبار رسیدند اصحاب علی همه بگریختند از پانصد دویست کس بماندند لشکر سفیان بسیار کشتند اصحاب علی علیه السلام با ایشان نزدیک
صبر کردند اشرس بن حسان که امیر ایشان بود کشته شد ایشان بانبار بازگشتند و بامال و خواسته از آن پیش معاویه رفتند
علی جماعتی را بر عقب ایشان فرستاد با ایشان نرسیدند بعد از آن معاویه بجهت ضعف اصحاب علی دید بعد عبد الله بن مسعده فزاری را
با هزار و هفتصد کس سوی عرب و اهل حجاز فرستاد و تیما که شهر حجاز است و فرمود که هر که صدقه ندهد همه را بکشد و برهنه
او را بگیرد ایشان هم چنان کردند و هم درین سال ضحاک بن قیس را بفرستاد با سه هزار سوار و هر چه دید با مکه
مدینه در تصرف میگیرد و درین سال معاویه بنفس خود بر پشت ... حج برهم ... مطیع با و این درین سال
عبد الله بن عباس با علی بمقام حج مهم ... معاویه یزید بن شجره را بفرستاد هیچ کس بهر دو متفق نشدند از آن سال
قولی شیبة بن عثمان از بنی عبد الدار قیام کرد و هم درین سال معاویه عبد الرحمن بن اشیم را با لشکر بفرستاد و کمیل بن زیاد
عامل علی بود در هیت بعد شبیب بن عامر که عامل جزیره بود و با خود لشکر نداشت رفت حبیب بن مسلمه را فرستاد بمدد ایشان با بکر
جنگ کردند جماعتی نصاری از بنی تغلب که مقیم جزیره بودند بر علی کردند و بیش معاویه رفتند و از هر دو طرف اسیران بر دند
اسیران خود را بدل دادند اسیران عراق را باز کوفه فرستاد بعد از آن معاویه زهیر بن مکحول عامری را فرستاد بجانب سماوه و جماعت
عرب آنجا را صدقه بستد چون خبر بعلی رسید جماعتی را پیش زهیر فرستاد و سرور ایشان جعفر بن عبد الله اشجعی
اصحاب معاویه ایشان را بکشتند چون معاویه بعضی را غالب دید و علی را ... او را مغلوب مسلم بن عقبه مری را با بد ... جندل
فرستاد ایشان هر دو طایفه را بخواستند مسلم ایشان را بطاعت معاویه بخواند و ایشان متفق شدند علی از آنجا
خود مالک بن کعب را فرستاد تا با مسلم جنگ کرد مسلم بگریخت مالک اهل دومه را بیعت علی خواند گفتند نمیکنیم تا ببینیم
که مردم بر کدام جمع میشوند بعد از آن علی هم درین سال چون هیچ کس را از دیار بنیاد خروج کرد ... و ابن
فرستاد اهل فارس بعد از کشتن ابن الحضرمی سهل بن حنیف را بیرون کرده بودند زیاد را بفرستاد ... خود
و فارس بر ... صلاح آورد و امین شد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر حوادث سنه اربعین و درین سال معاویه بسر بن ارطاة
با سه هزار سوار بمدینه فرستاد که ابو ایوب انصاری که عامل علی بود در آنجا از خوف او بگریخت و پیش علی آمد بسر
چون بمدینه رسید بالای منبر آمد و گفت در اینجا پیرمردی داشتم ... کجا است اگر نه آنکه معاویه ... من هیچ کس
عبد الله را بخواهم که ... تا بیعت معاویه بکنند جابر پیش ام سلمه زن پیغامبر صلعم رفت و با او گفت بیعت معاویه ...
... و تحلی چون چاره نبود ... و بیعت کرد ... و مسلمانان را ... معاویه
خواند با جابر ... بیمن رفت ... عبید الله بن عباس بگریخت و ... علی پیوست و اورا ... عبد الرحمن
کرده بود بسر عبید الله بن عبد المدان حارثی پسر او را بکشت با فرزندان وی و دو فرزند عبید الله بن عباس را طفل بودند هم بکشت و عبد

هر دو را بکشت خبر بعلی رسید جاریة بن قدامه را با دو هزار سوار فرستاد جاریه چون بنجران رسید بسر گریخت جاریه اشیاع عثمان
را همه را بکشت بسر از آنجا بگریخت و بمکه آمد و برمعا ... و اموال بسیار فرو گرفت و اکثر اطراف از علی حاکم شد و بعد از آن ...
متفق شدند بنیاد اتفاق کردند که شام معاویه را و عراق علی را باشد و درین سال ... که در بیت المال
بصره بود عبد الله بن عباس برداشت و بجانب مکه رفت و فرزند ابن علیه ... را گرفت و گفت کرد و فرستاد و گفت چنین ما را اکل
اموال الغیر کرده عبد الله گفت از تو کاری نیاید و تحقیق مانند شوی اکنون تو دانی باقی را خود من ترا بهم کردم و بکم
و بعد از آن بطایف رفت ذکر مقتل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و هم درین سال در هفدهم رمضان
سنه اربعین مقتل امیر المؤمنین علی علیه السلام بود با مداد بمسجد میرفت جماعتی ... بانگ میکردند جماعت امامیه و ایشان ...
علی گفت ایشان را رها کنید که ایشان نوحه من میکنند و در ان شب ابن ملجم او را ... درحال ... ابن ملجم ...
هلاک اولی الحاضرین گفتند چون چنین است او را بکشیم گفت ... حق نباید کشید و علی فرمود ... پیش از آنکه
شروع و بعد ... حسن بن علی علیهما السلام گویند که امروز علی را بکشتند ... گفت امشب اهل
بیدار میکردم تا شب دربند و صبح ... دانستم در خواب رفت پیغامبر را دیدم گفتم یا رسول الله من چه دیدم
از امت تو بدیدم از اعوجاج و خصومت فرمود که اللهم ابدلنی بهم من هو خیر لی منهم و ابدلهم بی من هو شر لهم و در مقصود
معاویه و عمرو بن العاص و ابو الاعور السلمی و حبیب و عبد الرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید ... بنی ...
جز بمعاویه رسید بجز خود ... با علی و عبد الله بن عباس و حسن و حسین و اشتر و ... بنی هاشم از منبر لعنت میکردند
حال معلوم نبود ... عبد الرحمن بن ملجم او را بکشت و سبب قتل آن بود که عبد الرحمن بن ملجم المرادی
عبد الله التمیمی و عمرو بن بکر التمیمی که از خوارج بودند هر سه متفق شدند و گفتند مصلحت آنست که علی و عمرو بن العاص و معاویه را
بکشیم که ... ابن ملجم گفت من علی را بکشم ... و برک بن عبد الله گفت من معاویه را بکشم
عمرو بن بکر گفت من عمرو عاص را بکشم و ... یکی خود ... کشتن ... هفدهم رمضان
هر سه اتفاق کردند عبد الرحمن بن ملجم ... بکوفه رسید ... خود را دید با او گفت ... کار او
خون ... و ایشان از جمله خوارج بودند ... علی از ایشان جماعتی کشته بود ... ایشان ... بود و جمال
... و دلال ... بر علی ... عبد الرحمن ... گفت ... تا شرط
بکند که مهر او ... و کنیزکی و علاوه ... بن ... علی را بکشی تا من با تو ... کنم ... گفت اگر جنانکه او را بکشی
کار ... و اگر ... شهید ... چون شب ... در ... با ... شبیب ... و ...
بنشستند که علی از آن ... و ... صلوة مردم را میکرد در مسجد کوفه ... مشغول بود شبیب تیغ

برو داشت کی دو بیرون آمد ابن ملجم تیغ بزد بر سر شاه آمد و دو پاره کرد گفت الحکم لله لا لک ولا لاصحابک و در آن ضربت علی
تیغ بهمین جای رسید که عمرو بن عبدود زده بود گفت این مرد را نگاه دارید تا ان شاء الله ... جعدة بن هبیره که خواهرزاده علی بود پا برداشت
پیچ با مردم بگذارد و علی را بخانه بردند علی فرمود که ابن ملجم را پیش من حاضر کنید و گفت ای عدو الله با تو چه نیکویی کردم که بدین کار
شمشیر خود را بهزار درم خریده بودم و بهزار درم زهر آلود کردم تا ترا بدان بکشم علی فرمود که ... با ابن ملجم بگفت فرمود که اگر من کشته شوم او را هم
یک ضربت بزنید و اگر زنده مانم من دانم با او و حسن را گفت او را مثله مکن و بیک ضربت بیش او را مکش
گفت بعد از من حسن را بیعت کنید هر چند من شما را بعد از خود امر و نهی نیکنم شما هر چه خواهید کنید آنگاه حسن و حسین را
وصیتها خوب کرد و محمد حنفیه را نیز گفت من ترا وصیت میکنم که برادرانت را حسن و حسین را گرامی دار و گفت او پسر پدر شماست
او را دوست دارید و نیکو دارید و بمیکائیل ... باشید بگفت و در گذشت و او را غسل کردند و حسن بر او نماز
و هفت تکبیر کرد و بنجاه ... کسی ... و قوت ... عبد الرحمن بن ملجم را حاضر کردند گفت من عهد کرده ام
که علی و معاویه را بکشم مرا رها کن تا بروم و معاویه را بکشم آنگاه بیش تو آیم حسن گفت تا تو ملعون ... تعرض ... او را
بیش آورد یک ضربت بزد ... دوم او ... بیفتاد ... و آن ... بکشتن معاویه
بنشست تا معاویه بنماز بیرون آمد تیغ بر معاویه او رسید ... گفت ... کشتم ...
و در همین علی کشته شد معاویه گفت ... نگاه ...
... معاویه ... فرمود تا ... بکشتند و طبیب ... گفت تیغ زهر آلود ... خواهی ...
خواهی که ... معاویه گفت طاقت داغ و آتش ندارم ... فرزند ...
او را ... داد که ... بعد از آن ... مقصود ... باشند و مردم را ...
بشاند و السلام ... شعر بعد از آن ...
خالی ... صاحلک ... بایدت ناچار ...
انکر ... معاویه ... عمرو بن بکر ... بصره ... عمرو عاص ...
... ابن حبیب ... عمرو عاص ...
عاص ... بیرون ... مردم ... که ...
او را ... امیر المؤمنین ... شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج ...
گفته اند ... در مسجد کوفه ... بعضی گفته اند در قصر الاماره و بعضی بزمین نجف ...
عمارت کرد و مشهد ... ظاهر ... و السلم در ذکر حلیت او گندم گون بود ثقیل العینین ...

حجم

٩۴

علم التجربة فوة ترکیب ... خضم ... رد و عرب ... اصلع ... کثیر ... و
خلیفه بود که مادر و پدر او هاشمی بودند مادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و عم ... عبد الله بن
عباس بود ... ابو الاسود الدئلی ... عبد الله بن عباس ... طایف ... و بر ... ابو ایوب
... شریح بود در ذکر سیرت او چنان بود که گفته است علیه السلام چون فاطمه را ... دم ... پوست
... علی ... و بر ... علیه السلام ...
میگوید ... علم عالم ... علی ... ایشان ...
... فضایل ... علی را ... عمر بن الخطاب
... گفتند ... علی را ... راه ...
گفت ... که ... علیه السلام ... گفت ...
گفت ... حسن
بیرون آمد و ... قرآن ...
بازش ... شب ... بن ... عز و جل ...
است ... عالم ... علی ... مجلس ...
چند ... جبرئیل ... میکائیل ...
که خواست ...
... شعر ...
حاجت ... شریح قاضی ...
گفت ... امیر المؤمنین ...
المؤمنین ... شریح ... علی ...
... احکام ... قاضی ... مسلمانان ...
... اسلام ...
...
بار ...
...
اعمی ... در ذکر بیعت حسن بن علی علیهما السلام

انگاه مردم کوفه به بیعت حسن بن علی علیهما السلام متفق شدند اول کسیکه او را بیعت کرد قیس بن سعد بن عباده بود و درین سال مغیره
بن شعبه نامهٔ مزوّر کرد از زبان معاویه که او امیر حاج باشد و امامت حج کرد و چون خبر مرگ علی به معاویه رسید و تحقیق کردند مردم شام
با امیری با معاویه بیعت کردند در بیت المقدس و پیش از این او را امیر شام میگفتند چون علی کشته شد او را امیر المؤمنین خواندند
و درین سال [illegible] کس ناندند و با علی موافقت کردند اهل کوفه چون با حسن بیعت کردند خبر رسید که معاویه
با اهل شام بعراق خواهد آمد و چهل هزار کس که با علی بر مرگ بیعت کرده بودند حسن با ایشان از کوفه بیرون آمد بلاد
[illegible] رحیل [illegible] بغداد فرود آمد حسن تا بدانجا آمد و قیس بن سعد بن عباده را بمقدمه خود باز داشت
هزار مرد [illegible] چون بمداین رسید [illegible] در لشکر ندا کردند که قیس سعد کشته شد لشکر حسن مضطرب شدند و جماعتی قصد حسن
کردند [illegible] و مقصوره [illegible] بیعت کشته بودند امیر مداین سعد بن مسعود الثقفی بود
مختار بن ابی عبید [illegible] عم خود گفت [illegible] سال [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حسن [illegible] صلح کنی گفت او فرزند پیغمبر [illegible] چگونه باشد [illegible]
نوشت [illegible] گفت اگر ازین [illegible] متابع و مطیع باشم [illegible] واجبست [illegible]
خود حسین و عبدالله بن جعفر گفت [illegible] نامه [illegible] حسین گفت [illegible]
جواب [illegible] حسن گفت اسکت انا اعلم بالامر منک [illegible] نامه معاویه [illegible] عبدالله بن عامر [illegible]
حمزه را پیش حسن فرستاد [illegible] نامهٔ سفید [illegible]
حسن از جمله شروط آن بود که [illegible] در بیت المال کوفه [illegible] مبلغ پنج هزار درم [illegible] و خراج دارابجرد [illegible]
کند و علی را دشنام ندهد [illegible] اهل بصره [illegible] خراج دارابجرد [illegible] شرایط صلح
و حسن خلافت بمعاویه تسلیم کرد بر روایتی [illegible] جمادی الاولی و بر روایتی [illegible] ربیع الآخر و معاویه بکوفه در آمد
عمرو عاص بمعاویه گفت بگو که حسن بر بالای منبر رود و خطبه بخواند تا مردم بدانند که فصیح نیست [illegible]
[illegible] حسن [illegible] بر منبر رفت [illegible]
کرد گفت [illegible] قیس بن سعد [illegible]
شد [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] معاویه امان [illegible]
عامر [illegible] قیس بن سعد گفت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
شرط کند [illegible] معاویه [illegible]

بلاد [illegible] هرچه [illegible] نوشت که [illegible] هرچه [illegible] تا من [illegible] عمرو عاص
گفت یا معاویه [illegible] جنگ کنیم معاویه گفت [illegible] ایشان یکی [illegible] گفت تا ایشان
انصاف [illegible] نکنند [illegible] قیس شرط کرد که او را با همه شیعه علی امان دهد چنانکه هر دما و هر [illegible]
که کرده باشند باز نخواهد معاویه قبول [illegible] و قیس [illegible] بطاعت او در آمدند والسلام مقاله

در ملک بنی امیه و ایشان چهارده نفر بودند اول ایشان معاویه بن ابی سفیان حرب بود

چون ملک بر معاویه استقرار گرفت سعد بن وقاص نزد او آمد و گفت السلام علیک ایها الملک [illegible] امیر
المؤمنین نخواندی گفت [illegible] پیغامبر فرموده که بعد از من سی سال خلافت باشد [illegible] خوارج که در
[illegible] بودند و ترک قتال علی و حسن کرده چون دیدند که حسن با معاویه صلح کرد گفتند [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] بن نوفل اشجعی جمع شدند [illegible] خوارج
[illegible] معاویه [illegible] لشکری [illegible] خوارج [illegible] حسن [illegible] معاویه فرستاد و گفت
[illegible] خلاف [illegible] صلاح امت [illegible]
معاویه لشکری بقصد ایشان [illegible] خوارج [illegible] معاویه پیش اهل کوفه [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] گفتند معاویه هم دشمن ما و هم دشمن شماست
تا ما او را [illegible] و انگاه با شما [illegible] خوارج را [illegible] بکشتند والسلام

ذکر خروج حوثره بن وداع

درین سال حوثره بن وداع بیرون آمد این خبر بمعاویه رسید گفت [illegible] کوفه [illegible]
با لشکری بیرون آمد [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] مغیره بن شعبه [illegible]
[illegible]
[illegible] درین سال معاویه
عبدالله بن عمرو عاص را بامارت کوفه [illegible] مغیره بن شعبه گفت [illegible] بصره فرستاد [illegible]
[illegible] معاویه مغیره را بامارت کوفه [illegible] درین سال بسر بن ارطاة [illegible]
چون بر منبر [illegible] علی و بنی هاشم را دشنام داد [illegible] معاویه ابوبکره [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابوبکره [illegible] معاویه [illegible] فرستاد

عبدالرحمن

که پیش تو است چرا نمیدهی او گفت مالی پیش من نهشته اند مالها با خلاف ان رد کردیم پسر فرزندان زیاد را همه توکیل کرد
و عبدالله و عباد و زیاد را معاویه بخواند بدمشق زیاد گفت من از عباد خود بی خشم تا به بینم کر ... و بسر بکجا انجلد
ابو بکره امد و بسر گفت تو چرا برادر ... مرا کرفتی ایشان را نخواهی کشت هم چنانکه اولاد عبیدالله بن عباس را کرده
معاویه پیش او نامه فرستاد که فرزندان او را باز کردن ایشان خلاص یافتند و درین سال عبدالله بن عامر را تولیت بصره داد
و قیس بن الهیثم را بولایت خراسان فرستاد اهل بادغیس و هراة و بوشنج نقض شده بودند قیس ببلخ رفت و نوبهار ... خراب کرد
و مردم را تا بسلامت دعوت کرد اهل بلخ صلح طلبیدند ایشان را نیز امان داد ... درین سال سهم بن غالب
بر ابن عامر والی بصره بیرون امد با هفتاد مرد بیابان ... کردند عاقبت او را گرفته ببصره اوردند و بکشتند و درین ولادت
علی بن عبدالله عباس بود و درین سال عمرو بن عاص عقبة بن نافع پسر خاله خود را بفتح افریقیه فرستاد تا بلاد مغرب جمیع
... کافر گشته ... درین سال ... تا بر ... فتح کردند و ذکر این بترتیب در سنه خمسین بیاید و درین سال ... ذکر ...
... لبید بن ربیعه ... که مدت عمر او صد و پنجاه و هفت سال بود **ذکر حوادث سنه اثنتین واربعین** درین سال معاویه
لشکری بروم فرستاد تا قسطنطنیه برفتند و با مال و خواسته بسیار باز گشتند و مروان حکم را بامارت مدینه فرستاد و بمکه خالد
بن العاص فرستاد و بکوفه مغیرة بن شعبه بود و درین سال بقایای خوارج چون خبر قتل علی ... حیان بن ظبیان سلمی
سر ... که ... بود ... [illegible] ... علی
شادیها کردند و ... امیر متفق شدند یکی حیان بن ظبیان و یکی مستورد بن علقمة التیمی و معاذ بن جوین الطائی پس بکار
بجمع امیر کردند و بوی بیعت کردند والسلام **ذکر آمدن زیاد بن ابیه پیش معاویه** و درین سال زیاد پیش معاویه
امد و سببش آن بود که زیاد مال خود را پیش عبدالرحمن بن ابی بکره نهاد و معاویه ... پیش مغیرة بن شعبه فرستاد که مال زیاد
از عبدالرحمن طلب او بجواب فرستاد که ... عبدالرحمن را عذاب و شکنجه ...
که او را عذاب کردم ... معاویه را خوش ... [illegible]
مغیرة بن شعبه گفت که بهتر آن باشد ... معاویه ...
فارس تا ... معاویه ... بن راشد الضبی ... معاویه
... آمد ... [illegible]
برادر معاویه بن ابی سفیان والسلام **ذکر حوادث سنه ثلاث واربعین** درین سال بسر بن ارطاة ...
سال خروج کردند ... مغیرة ... [illegible]
برو جمع شدند ... مغیرة بن شعبه ... [illegible]

جزنستان

بغزنستان با لشکری بایکدیگر جنگ کردند عاقبت مستورد کشته شد بدست معقل و درین سال عبدالله بن عامر عبدالرحمن بن سمره را
بسجستان فرستاد بر سبیل امارت و ایشان عاصی شده بودند بطاعت اوردند و از انجا بزابلستان رفت و غزنه را فتح کرد
خلقی را بکشت و باز کابلستان رجوع کرد و عبدالله بن عامر عبدالله بن سوار را با لشکری بجانب سند فرستاد تا بکشتند
که مرد کریم بود هیچکس از لشکر او آتش نمی افروخت و همه را او تعهد میکرد شبی آتش دید پرسید که این چرا آتش است گفتند
یکی ... [illegible] ... و درین سال عبدالله بن خازم را بامارت خراسان فرستاد
او با لشکر خود بخراسان رفت و اهل ... وفات یافتند و درین سال مروان بن الحکم امیر حج بود و در بهر سال ... و درین
عمرو عاص ... معاویه ... بعد از او پسر ... فرستاد ... سنه اربع واربعین و درین سال معاویه ابن عبدالرحمن بن خالد
بن الولید را با لشکر انبوه بجانب روم فرستاد و درین سال معاویه عبدالرحمن عامر را از امارت بصره معزول کرد و سببش
آن بود که مردی حلیم و کریم بود در بصره ... و خوارج ... و ... عبدالله بن عامر ... گفت
اهل بصره با نام من این چنین ... کرده ... گفت ... ایشان ... در صلاح ... فساد
مشتاق این سخن بمعاویه رسانیدند ... [illegible] ... بن عبدالله
اندر ... و درین سال استلحاق معاویه زیاد را ... سببش آن بود که زیاد ... این ... سمیه ...
با ... چنان بود که ... ابو سفیان ... معاویه ... علی ... نامه
... که تو را با ... علی ... ابو سفیان ... عمر بن الخطاب ... تو ...
بعد از آن چون زیاد ... ابو سفیان ... معاویه ... پسر ... ابیه خود ...
... چون ... معاویه ... باشد که ... حبیب ... معاویه ... باشیم که ... مفاوضت
میکند والسلام **ذکر حوادث سنه خمس واربعین** درین سال معاویه بصره بزیاد بن ابی سفیان داد و خراسان
و سیستان و هند و بحرین و عمان را اضافه آن کرد ... و ... را ... و ...
... مشغول کرد عمران بن حصین را قضا بصره داد و عبدالله بن فضاله ... کرد و انس بن
عبدالرحمن سمره ... و خویش ... و ... نصب کرد و درین
... لشکر ... امارت داد ... بن ... عبدالله ... مرو الرود و ... و طالقان بقیس بن الهیثم
و بادغیس و هراة ... نافع بن خالد الطاحی داد و هم درین سال مروان بن الحکم حج کرد والسلام **ذکر حوادث**
سنه ست واربعین درین سال عبدالرحمن بن خالد بن الولید بغزو روم رفت و فتح کرد و چون او جوانی کریم و جواد
... روم ... بسبب شجاعت و ... معاویه ... ابن اثال الطبیب ...

ثمق

اگر او را از مردی من خراج تو بتو بخشم و هیچ نشان از عبدالرحمن در فتح روم با خانه خود آمد بشهر حمص ابن اثال طبیب نصرانی او را داد
و بکشت خالد پسر عبدالرحمن بن خالد چون این حال معلوم کرد طبیب را بکشت معاویه او را حبس کرد و خونبهای او بکشید و اطلاق کرد
و درین سال عتبة بن ابی سفیان حج کرد ذکر حوادث سنه سبع و اربعین و درین سال عبدالله بن عمرو بن عاص را از امارت مصر معزول
کرد و معاویة بن حدیج را بر مقام او کرد و بمصر فرستاد و درین سال حکم بن عمرو را از خراسان بکشتن و غزو فرستاد و ولایت داد و عمر لشکر
و برده بسیار آورد و ابوالعزوان و حلب بن ابی صفره کرد او بود جماعتی سر با ایشان غزو روم و عزم کرد فتنه را عرب بیرون شد
حیله بکرد و ایشانها بسیار از و خیانت دوای ایشان بداشت که عرب با ایشان از وی دامن از عقب آنکه بیرون رفتند و حلب با لشکر از ایشان
و درین سال عتبة بن ابی سفیان حج کرد ذکر حوادث سنه ثمان و اربعین و درین سال عبدالله بن القیس بغزا روم رفت
بن صبیح سکونی هم از جانب بحر بکشتی بروم رفت و دریا هم از آنجا بسیار کرد و از آنجا برده و اموال فراوان آورد و درین
امیر حج مروان بن الحکم بود از جانب معاویه والسلام ذکر حوادث سنه تسع و اربعین و درین سال عقبة بن نافع بلاد روم
بغزو رفت با لشکر بسیار و معاویه پسر خود یزید را بسر لشکر کرد به غزو قسطنطنیه درین جیش عبدالله بن عباس بود و عبدالله
بن زبیر بن عمرو بن عاص و ابوایوب انصاری هم مجتمع بودند چون بقسطنطنیه رسیدند با رومیان حرب کردند و بسیار کشته شدند
و متاع او و ابوایوب انصاری هم در آنجا ماند رحمه الله و او را در باروی قسطنطنیه دفن کردند و چون این حال او معلوم کرد
بعد از آن گورا و عبادتگاه ساختند ... استسقا از آنجا کنند و در صفین با علی بود و ... و درین سال معاویه مروان بن الحکم را از
مدینه معزول کرد و سعید بن العاص را بجای او بمدینه فرستاد و درین سال حسن بن علی وفات یافت زن او جعده بنت
الاشعث بن قیس الکندی بامر معاویه او را زهر داد و وصیت کرده بود که او را پیش جد خود بنهند چنانکه فتنه ظاهر شود بعقاب
دفن کنند به بقیع حسین هم از عایشه دستوری خواست که برادر را میخواهم پیش جد بنهم و اجابت کرد چون او را برداشتند
العاص که امیر مدینه بود و مروان بن الحکم و تابعان اصحاب بنی امیه با سلاح پوشیده پیش آمدند و نگذاشتند حسین چون
او را ببقیع دفن کرد پیش عباس و بعد از آن محمد با قوم اهل آنجا دفن کردند ذکر حوادث سنه خمسین و درین سال
بن عوف الازدی بجانب روم رفت بیاده ... و فضالة بن عبید الانصاری بجانب بحر رفتند و غارت کردند و درین سال مغیرة بن
شعبه وفات کرد و او در والی کوفه بود و چون معاویه مغیره بمرد کوفه زیاد بن زیاد داد و چون زیاد بکوفه رفت قریب الازد و حارث و الطائی
خروج کرده با هفتاد کس و کلاه صبی بکرفتند زیاد چون این حال شنید از کوفه با لشکر انبوه بیرون آمد و همه خوارج را بکشت
با اهل کوفه گفت که اگر شما مانع این جماعت شوید شما را هم بکشم و درین سال معاویه خواست که منبر پیغامبر بجانب شام برد
تا نکه از ایشان عظیم ... و بسیار ... جنانکه ... از
دیدند و جابر و ابوهریره با معاویه گفتند ما نگذاریم که منبر رسول الله از اینجا بیرون برند هم اینجا بگذاشت معاویه ...

بما انجا بمغزو دو اناث اهل مدینه جلا ... خواست و درین سال معاویه بن حدیج را از مصر معزول کرد و بجای او مسلمة بن مخلد
امارت مصر داد و افریقیه را با آن مضاف کرد و مکه عقبة بن نافع فتح کرده بود و قیروان را هم چنین که بشتر بیشه بود و عقبة بن نافع
فرمود تا آن بیشه را قطع زدند سباع از آنجا بیرون آمدند و او جامع قیروان ساخت از آن پیش که معاویه چون معاویة بن
حدیج را از مصر معزول کرد عقبة بن نافع را از افریقیه معزول کرد و هر دو بمسلمة بن مخلد داد و او بنهانی ... داد و سپس
ملک معاویه را مستولی بود و ابوجعفر طبری گوید چون عقبة بن نافع بمغرب رفت و با افریقیه فرو آمد آنجا امانات فتح کرد
و آن بایام امارت عمرو بن العاص بود عمرو با او بمصر در مدح فرستاد و از آنجا از بربر و مغرب قریب ده هزار مرد دیگر که
مسلمان شده بودند بر سر او جمع شدند و چون اهل مغرب بمدینه بیعت و قلوب صفت بودند هر وقت هجوم آوردند فرمود
که اینجا شهری بنا نهیم تا مسلمانان آنجا جمع شوند قیروان را انشا کرد و عقبه پیش معاویه آمد و خدا بسیار کرد و گفت ذلت باشد
که من تا مغرب بکشایم و اینجا شهری بنا کنم و تو دیگری را بگماری من کشتی و این مسلمانان را بحق و الصالحین بیشتر خود بجا فرستاد
و مرا معزول کرد تو فتح شود تا شام که چنین بکنی و عده ما خواست و تا ابن عامر بن معاویه پسر یزید با او و ابلیلة تغیر داد
فرستاد و سه بروفت جماعتی اعراب فرزندی طلب که ... باز دریا بکر بحث و درین سال امیر خراسان حکم بن عمرو الغفاری
بمرد بمرو و درین سال معاویة بن ابی سفیان حج کرد و سعد بن ابی وقاص در عقیق که یک منزل مدینه است بمرد و او را
بمدینه بردند هم بمدینه بنهادند و آنجا دفن کردند والسلام ذکر حوادث سنه احدی و خمسین و درین سال حجر بن عدی کشته
هلاک بود که از جمله اصحاب امیرالمؤمنین علی بود و سبب آن بود که هر وقت که مغیرة بن شعبه بر بالای منبر کسی فرمودی و غلط
و صفات بسیار در دشنام علی دادی حجر بن عدی گفتی شما و امثال شما لعنت باد و بعد از آنکه زیاد امیر کوفه شد و آمد حجر گفت
صولت و غضب معاویه بترس تا هلاک نشوی ابن حجر بمعاویه سبب آن مغیره با بن شعبه بنجیده بعد از آن چون زیاد
کوفه رسید از حجر بیرون آمد و همان گفت که با مغیره میگفت حجر بن عدی که او از آن تاوی کوفه استخلاف کرده بود حجر را
بگرفت و با جماعتی که پیش او آمده بودند بگرفت پیش معاویه فرستاد معاویه او را با جماعتی خود بکشت بسبب او ... اهل
رسول و امیرالمؤمنین و درین سال ربیع بن زیاد الحارثی را بامارت خراسان فرستاد و هم درین سال سعید بن زید یکی
از جمله عشره مبشره بود بمرد و درین سال میمونه بنت الحارث بمرد و درین سال یزید بن معاویه حج کرد والسلام ذکر حوادث
سنه اثنین و خمسین و درین سال زیاد بن ابیه بکوفه بمرد و سبب آن بود که چون ضبط ملک عراق کرده پیش معاویه
گفت دست چپ من عراق را ضبط کرده است و دست راست من خالی است حجاز را نیز بمن ده تا ضبط کنم معاویه حجاز بدو داد چون
حجاز بشنیدند پیش عبدالله بن عمر رضی الله عنهما رفتند و گفتند اگر این مرد اینجا آید فتنه بسیار بکرده با تفاق بکعبه در آمدند و دست
بدعا برداشتند و گفتند اللهم اکفنا بیمین زیاد و هم در آن زمان طاعون برانگیخت و بدان علت بمرد و بدان تا کشته گشت

بر نیم تنها یافت بیابان رفت تا بر معاویه عبیدالله بن زیاد را بجای پدر نصب کرد و درین سال سعید بن العاص که امیر مدینه
بود حج کرد و عبدالرحمن بن ابی بکر هم درین سال بمرد [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنهٔ**
اربع و خمسین درین سال معاویه سعید بن العاص را از مدینه معزول کرد و بجای او مروان حکم را نصب کرد و سبب آن بود که معاویه
بوی نامه نوشت که خانهٔ مروان را ویران کن و مال او بستان و فدک [illegible] که معاویه [illegible]
[illegible] معاویه را کاغذ فرستاد هم نکرد [illegible] معاویه به مروان نامه نوشت که خانهٔ سعید بن العاص خراب
کن و مال او بستان مروان [illegible] و کلنگ به در خانهٔ سعید آورد سعید گفت چه میکنی [illegible]
خراب میکنم [illegible] سعید گفت [illegible] نوبت پیش من فرستاد [illegible]
[illegible] نکردم [illegible] معاویه بخواست [illegible] چون نامها بخواند باتفاق [illegible] معاویه کردند [illegible]
خوش آمد [illegible] خلافت [illegible] حق بجانب امیرالمؤمنین علی [illegible] و درین سال معاویه عبدالله
بن زیاد را بجانب خراسان فرستاد [illegible] پنج سال [illegible]
او بود [illegible] و درین سال حج مروان حکم کرد که حاکم مدینه بود والسلام **ذکر حوادث سنهٔ خمس و خمسین**
درین سال عبیدالله بن زیاد چون [illegible] معاویه او را بصره داد [illegible] بجانب خراسان اسلم بن زرعه
الکلابی کرد و درین سال عبدالله بن خالد [illegible] معزول کرد و [illegible] ضحاک بن قیس داد و درین سال [illegible]
وفات یافت و درین سال حج مروان بن حکم کرد والسلام **ذکر حوادث سنهٔ ست و خمسین** درین سال [illegible]
و عباس بن [illegible] و درین سال یزید بن معاویه را بیعت کردند و ابتدای آن چنان بود که مغیرة بن شعبه [illegible]
کوفه معزول میکرد و سعید بن العاص را بجای او [illegible] پیش از وصول سعید [illegible] یزید بن معاویه
[illegible]
و [illegible] معاویه [illegible] بیعت [illegible] دعوت [illegible]
مغیره گفت [illegible] یزید پیش معاویه رفت [illegible] مغیره گفت [illegible] معاویه گفت مغیره
چون پیش آمد و سلام کرد گفت [illegible] بهتر از آن باشد که [illegible] نصب کند تا بعد از تو خلافت
[illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] مغیرة بن شعبه گفت [illegible] بصره و کوفه [illegible] و چون من [illegible]
هیچ [illegible] معاویه گفت [illegible] معاویه بعد از آن در طلب
بیعت یزید کوشید و عبدالله بن عمر [illegible] عبدالله [illegible] گفت من [illegible]

هرزه دهم [illegible] مروان پیش معاویه [illegible] که اهل مدینه [illegible] عبدالله بن عمر [illegible] بیعت
نکرده [illegible] معاویه [illegible] ابی بکر و عمر [illegible]
و [illegible] معاویه [illegible] ضحاک بن قیس گفت من خطبه خواهم خواند [illegible] گفت [illegible]
[illegible] چون خاموش شوم [illegible] بیعت یزید [illegible] معاویه [illegible]
و خوش شد ضحاک گفت یا امیر معاویه [illegible] یزید [illegible]
و کرم و بعد از آن عمرو بن سعید الاشدق برخاست [illegible] معاویه [illegible] یزید بن مقنع [illegible] برخاست
[illegible] اشارت [illegible] معاویه [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] اشارت کرد معاویه گفت [illegible] و بعد از آن مغیره و زیاد [illegible] بیعت یزید [illegible]
و شام [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] حسین بن علی علیهما السلام و بعد از آن عبدالله بن زبیر و بعد از آن عبدالرحمن بن ابی بکر و بعد از آن عبدالله
بن عمر [illegible] چون بمدینه [illegible]
[illegible] و خطبه کرد و یزید را [illegible] حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر
چون [illegible] معاویه پیش عایشه رفت [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت یا ام المؤمنین [illegible]
حدیث [illegible] معاویه [illegible] دعوت کرد [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible] حسین را گفت مرحبا و اهلا یا ابن رسول الله [illegible] اهل الجنة [illegible]
[illegible]
[illegible] بیعت یزید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] بیعت [illegible] کنید [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] عمر [illegible] ابو بکر [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]

دمن انها میدانم و من امر و منطوع خواهم کرد هر که اباء کند و مرا نکند بکشد سرش از تن بر دارم اکنون شما دانید و بیانات خود را بمر
بدانست با تیغ برهنه و گفت هر که از ایشان سخن بر من رد کند سرشان ببرید در این اثنا امیر رفت و گفت شما سادات حرم اید
و ایشان بر بیعت راضی شدند و بیعت کردند عامه از او بر او زدند که چون بر ذکر او کردند سلحکم نفسکیم و انتم
و روان شد بجانب دمشق مردم در گفت و گوی افتادند و این جماعت گفتند چون لشکر شما بیعت کرد ایشان گفتند لا والله
بیعت نکردیم گفتند اگر بیعت نکردید او را چرا چون گفت بیعت کردند باز از ... و دیدیم که بیعت نکردیم گفتند
و درین سال معاویه سعید بن عثمان بن عفان را بحکومت خراسان فرستاد و اسحق بن طلحه را بخراج خراسان با او تفویض کرد و چون
برسید اسحق در بر تولیت خراج بود خراج به سعید بن عثمان مقرر شد و سعید بجیحون بگذشت و بسمرقند رفت و سغد و
و قثم بن عباس را در آن سال در خراسان وفات یافت والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و خمسین** و درین سال عبد الله بن قیس
بجانب روم رفت معاویه مروان را از مدینه عزل کرد و بجای او برادر زاده خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را تولیت داد
درین سال عبد الله بن عامر بمرد والسلام والاکرام **ذکر حوادث سنه ثمان و خمسین** درین سال مالک بن عبد الله
بجانب روم رفت و غزا کرد و عمرو بن یزید الجهنی بجانب بحر و درین سال عزل ضحاک بود از کوفه بجای او عبد الرحمن بن عبد الله
الثقفی که او را ابن ام الحکم گویند که مادر او خواهر معاویه بود فرستاد چون او سیرت ... ناخوش داشت اهل کوفه او را
کردند پیش خال خود معاویه رفت معاویه او را بمصر داد چون آنجا رسید معاویه بن خدیج پیش او آمد و گفت باز پیش خال
رو که همچنانکه اهل کوفه ترا نه پسندیدند ما نیز ترا نه پسندیم باز پیش خال رفت ... معاویه بن خدیج باز آمد
و باز پیش معاویه رفت چون در پیش او آمد ... عبد الرحمن حاضر بود پرسید که ... کیست گفت این معاویه بن خدیج
... معاویه بن خدیج گفت یا ام الحکم شوهری کردی ... و برادری ... و ... برتو ...
... چون ... معاویه گفت خوش کن ... تو خواهد و درین سال طواف بن علاق
... کرد ... جماعتی از خوارج پیش ... معاویه ...
... ایشان را محبوس کرد و گفت ... که قایم باشد ... الطلاق ... طواف ...
... گفت ... توبه کنید ... خوارج ...
... گفت ... ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا
ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ طواف ... خروج ... ابن زیاد ... با ...
کردند ... ایشان ... عبد الله ... جماعتی فرستاد ... بگرفت ... طلب ...
از جواب ... ایشان بگفت ... بر ... با جماعتی ...

او را ابو بلال گفتندی او در جنگی بود و بعد خروج کرد و در لشکر از آن عبد الله بن زیاد شکست ... درین سال ولید بن عتبه
بن ابی سفیان حج کرد ... والسلام **ذکر حوادث سنه تسع و خمسین** درین سال عمرو بن مره الجهنی ... بجانب روم رفت
بحر جناده بن ابی امیه رفت و درین سال معاویه ... نعمان بن بشیر انصاری را امارت داد و عبد الرحمن بن زیاد بجانب خراسان
فرستاد و او قیس بن الهیثم السلمی را بقلعه خود فرستاد و اسلم بن زرعه را که امیر خراسان بود بگرفت و محبوس کرد و سیصد هزار درم
از و بگرفت و عبد الرحمن بن زیاد مردی کریم و جوانمرد بود و تا آنگاه که شهید کردند حسین بن علی علیهما السلام بخراسان بود ...
... درین سال عبید الله بن زیاد را از تولیت بصره معزول کرد و ...
ذکر جمله حوادث دیگر و درین سال حج عثمان بن محمد بن ابی سفیان کرد و بصره امیر عبید الله بن زیاد بود و امیر کوفه
نعمان بن بشیر بود و امیر مدینه ولید بن عتبه بود و امیر خراسان عبد الرحمن بن زیاد بود و امیر سیستان عباد بن زیاد بود و امیر کرمان
شریک بن الاعور بود و درین سال ابو هریره وفات یافت والسلام **ذکر حوادث سنه ستین** درین سال معاویه وفات
یافت و پیش از مرگ خطبه کرد که امارت من بر شما دراز شد چهل سال امارت کردم من از شما ملول شدم و شما نیز از من ملول
شدید چنانکه هر چه پیش از من بودند از من بهتر بودند و هر چه بعد از من بیایند هر آینه من از ایشان بهتر باشم و ...
بخواند و گفت ملک تو راست کردم و ... دشمنان ... و خزاین و اموال ... جمع ... اهل حجاز را نیکو دار که
... اهل عراق ... و اگر هر روز ... عزل ... بکن ...
و اهل شام ... اهل شام ... دشمنی ... تو خروج کند ... اهل شام ...
که بعیر از شام ... دیگر مقام ... ایشان ... حسین بن علی
عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر ... مشغول ...
و اما حسین بن علی ... مردم عراق ... خلاف کنند ... خروج کند ...
ظفر یابی ... عفو کنی ... این مقام ...
... اما ابن ابی بکر ... اما عبد الله بن زبیر ...
... ظفر یابی ...
النعمان بن بشیر ... مسلم بن عقبه ... ایشان ...
... ایشان ... معاویه ... ایشان ...
... سال بود ... خلافت ... سال و ... ماه و بیست و پنج روز ...
... مرا ... این ...

و تا آخر او را در ده نماز و بیتی و چشم من بجنبه و این دو بیت در تعارف   إن تناقش یکن نقاشک یا رب عذابا لا طوق لی
بالعذاب او تجاوز فانت رب صفوح عن مسیئ ذنوبه کالتراب چون او بمرد او را دفن کردند و یزید فرستادند که
در حوارین شراب میخوردند و بعشرت مشغول بود بیامد و بر سر گور پدر نماز کرد   معاویه بن ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد
شمس بن عبد مناف و کنیت او ابو عبد الرحمن بود پسرش یزید مادرش میسون بنت بحدل الکلبیه و عبد الرحمن و عبد الله و مادرشان
فاخته بنت قرظة بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف عبد الله احمق بود در وقتی میگذشت به پیش آسیابانی استر را که در آسیا کرده بود
و جلجل چند در گردن او بسته و با آسیابان میگفت این جلاجل را چه را در گردن استر بستی گفت تا هرگاه که ایستد و من آواز نشنوم بدانم
گفت اگر استر بایستد و سر بجنباند تو چه دانی که کرد دنیا ندانی آن گفت استر من بعقل امیر نیست ... او در گفته کر تو کیا
دوست تر داری گفت آنکه مرا پیش مردم بخنداند و معاویه اول کسی بود که بیعت بفرزند خود کرد در اسلام و اول کسی
که بریدها در اسلام وظیفه بنا نهاد و اول کسی که در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که خطبه از نشستن بگو
و خال المؤمنین او بود و کاتب وحی در معنی سنائی غزنوی رحمه الله میفرماید   بیت   گر چه خال المؤمنین است دوستی او
بکار نیست   ور نوشته وحی بهر رسول بخطش نیز افتخاری نیست   در جهان گر بر هزاران اند بهتر و خالی اعتباری
با وجود این علم فضایل و مناقب بسیار در داده اول آنکه خالد و ولید را بامر او دارو داده زهر دادند دویم محمد بن ابی بکر را در میان خر مرده
نهاد و سوخت سیوم آنکه بخلیفه وقت بیرون آمد و تیغ در روی او کشید دیگر آنچه کرد و حسن بن علی را زهر داد
و یزید را بقتل حسین امر کرد و بقول زمخشری در کتاب ربیع الابرار عایشه را در چاه انداخت و هلاک کرد و از خبث
و رجس ملکیت و عقیدت او خوارج و روافض بیرون آمدند بآن حیلت که قرآن بر سر نیزه کرد و هلاک جمله [illegible]
کرد اگر بشمردن آن تطویل بلاطائل باشد و از همه عجب تر آنکه بعضی از سنیان او را در خلاف با علی مجتهد میدانند که تعالیت
تجاهل و تغافل و بلاهت و سفاهت والسلام   ذکر ملک یزید بن معاویه   یزید در رجب سنه ستین بتخت امیر نشست
او بر مدینه ولید بن عتبة بن ابی سفیان بود و بمکه عمرو بن سعید بن العاص بود و بر بصره عبید الله بن زیاد و بر کوفه نعمان بن بشیر
یزید نامه به پیش ولید صاحب مدینه فرستاد و از مرگ معاویه خبر داد و از حسین و عبد الله زبیر بیعت خود خواست چون نامه بولید رسید
مروان بن حکم را بخواند و بر مضمون نامه مطلع کرد و از وی استشارت جست گفت همین ساعت ایشان را بخوانیم و بیعت طلبیم اگر ابا کنند
بیعت کنند و الا گردن ایشان بزنیم پیش از آنکه خبر مرگ معاویه بایشان رسد چه اگر خبر مرگ او بشنوند فرصت نیابند و هر یک سر خود گیرند
کند آنگاه ولید عبد الله بن عمرو بن عثمان را بطلب ایشان فرستاد ایشان در مسجد بودند گفت امیر شما را طلب میکند ابن زبیر
بحسین گفت عجب نیست که از طاعت ... معاویه بمرده است و پیش از آنکه خبر مرگ مردم بیعت یزید ... پیش از آنکه
فاش شود ... پس هر کس با جمع متعلقان به پیش ولید آمد مروان گفت صلة الرحم بجا آوردن ... مصلحت بود تا از نصا ...

باید

باید که اهم چنان باشد که در ایام معاویه بود یزید تا مقتضی ... معاویه بر ایشان عرض کرد حسین گفت مثل من بیعت بخفیه
نخواهم کرد و ولید مردی حلیم بود گفت هر وقت که خواهی بیعت کن مروان گفت والله العظیم که اگر بیعت بوقت آن توقف کنی بعد از
او را نیابی مصلحت آن است که او را محبوس کنی تا بیعت کند والا گردن بزن حسین بن علی مروان را دشنام داد و بیرون آمد
مروان بولید گفت تو را عصیان کرد و سخن من نشنیدی بالله که من بعد پیش تو نیاید ولید گفت از دنیا نداد که من حسین را
بکشم و خود چگونه فرزند رسول را بکشم که ما این همه او داریم ابن زبیر بر عقب حسین بیرون آمد گفت من بیعت
خواهم رفت در منزل شب دیگر گفت و برفت بعد از آن حسین پرسید که ابن زبیر کجاست گفتند بمکه رفت حسین
بمکه رفت چون بهم رسیدند حسین پرسید که تو چه خواهی کرد گفت من در مکه مقیم میشوم و ابن عمر نیز با ابن عباس در مکه
بودند که تکلیف بیعت اوشنیدند در راه بحسین رسیدند گفت معاویه مرد و مردم بیزید بیعت کردند ما این سخن را
انعطن کردیم و دیگر بیایم عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس چون بمدینه رسیدند بحسین ایشان خواستند بیعت کردند
و هم در این سال عزل ولید بود از مدینه و ولایت عمرو بن سعید الاشدق داد و او ... حشم ساخت ... تا بعد از آن لشکری
بر عقب حسین و ابن زبیر فرستد و ایشان را ... دیگر باز از آن عبد الله بن زبیر در کعبه رفت و اطفال او رسید و گفتم
خواهد که ترا بکشد در بیت الله کعبه کشته شود تا ... عبادت مشغول شد و امام حسین چون بمکه رسید
عبد الله بن مطیع ملک پیش او آمد و گفت کجا خواهی رفت گفت حالیا بمکه امام گفت زینهار که کوفه نروی که آن
شوم شهری است بدبخت از سبب خذلان کوفه ... اهل بجا باشید در حرم مکه ... گرچه توطیه بر اهل عالی
اعراب ... ابن زبیر دوست ... بود که ابن زبیر در حرم قائم اللیل و صائم الدهر شد و این اجابت ... چون خبر
معاویه باهل کوفه رسید نامها بحسین بن علی نوشتند و ثقات شیعه علی مانند سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و بعد از
پیش حسین فرستادند و او را بکوفه دعوت کردند و قریب صد و پنجاه نامه با سوگندهای مغلظه یاد کرده که دل با او
یکیست و جماعتی پیش او یکان آمدند حسین ... چون ایشان ... نامه و سوگند ... دیگر شنید از سادات ... با او ... کرم
خود مسلم بن عقیل را ... بکوفه فرستاد مسلم بمدینه آمد و مردم خود را وداع کرد و دو دلیل باجارت گرفته تا او را
بکوفه رسانند هر دو دلیل در راه از تشنگی بمردند او نامه بحسین فرستاد و گفت این حال بفال بد گرفتم حسین پیش او فرستاد
که این سخن از تو بد میگوئی بکار خود برو مسلم با سلامت بکوفه رسید و شیعه پیش او آمدند بیعت کردند ... که
میخوردند نعمان بن بشیر حاکم کوفه را خبر شد بر منبر رفت و جماعت را بخواند و گفت شایسته ... تفرقه و فتنه ...
تا ما اهل الله ... و اموال ... بخون نرود نعمان مرد حلیم بود گفت من با کس جنگ نکنم تا کسی پیش من نیاید
و در کسی نگویم تا دشمن نگوید مسلم چون ... رسید اهل کوفه نامه ... بیزید فرستادند که مسلم بن عقیل ...

بکوفه فرستاد و بیعت میطلبید اگر تدارک کار او نکنی کار از دست تدارک بشود و کسی برماند بضرورت تا کوفه برای تو
نگاه دارد چه نعمان مرد بد دلست چون نامها پیش یزید مجتمع شد رای زدند که عبید الله بن زیاد را بکوفه باید فرستاد
او مردی بی محنت بن یزید بصره و کوفه بعبید الله بن زیاد داد و او را تحریض داد و عبید الله حزم و خوش دل بکوفه آمد
حسین با اهل بصره نوشت پیش مالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و عبید الله بن معمر
ایشان را بکتاب و سنت خواند همه پنهان کردند مگر منذر که در نامه تهدید کرد عبید الله زیاد را حیث بیلید بود
که او دعوت ان نموده با نامه پیش عبید الله بن زیاد آورد و او حبیب بن نفث عبید الله فرمود تا گردن مرسل بزدند و گفت
من بکوفه میروم تا دفع شر ایشان بکنم و من بشما استخلاف کردم برادر خود عثمان بن زیاد را بر شما با او خلاف نکنید
اسحاف مکوبید و او بنجا برفت چون بکوفه درسید مردم کوفه چنان پنداشتند که حسین است اکر منکر آمد گفتند مرحبا
بک یا بن رسول الله او هیچ نگفت چون عبید الله بقصر خود درسید مردم همه خجل تا گشتند و گفتند ابن مرجانه است
تمام روز اقامه دو روز دیگر بر منبر آمد و گفت امیر یزید مرا کوفه داده و فرموده که انصاف مظلوم از ظالم واعطاء محروم کنم
مطاوعان را احسان کنم و بر عاصیان و مخالفان انکار و چنانچه تا بدانم هیچ خواهم بدو هیچ کس عفو نکنم و از آنجا فرود آمد
تفحص حال در دیده حوادث و عرصا مبادا غد بود مسلم بن عقیل چون این سخنان عبید الله بن زیاد بشنید از خانه مختار
امد و بخانه هانی بن عروه مرادی در آمد هانی کراهیت داشت اما منع کرد گفت نمیخواستم که تو بخانه من در آیی
ناچار در بدست و همین ساعت را طلب باید و شیعه دیگر پیش هانی آمدند و عبید الله بن زیاد جاسوس بگماشت
بن عقیل را بدست آورد مردم او را طلب کردند هانی در این ایام بیمار شد عبید الله بعیادت او آمد عمار بن عبد سلولی گفت
ما در خانه هانی است او را بکش تا خلاص یابی عبید الله تدبیر و مانند و جماعتی را بر خانه هانی موکل کرد عبید الله هانی
من است پیش تو بیایم هانی بسلم عقیل گفت او را خواهد کشت تو پیش و دستی کن و چون او بخانه در آید بکش تا از شر
او ایمن باشی و شریک بن اعور سلمی هم مصاحب هانی بود که بغایت متشیع بود و عبید الله بیامد تا ندیدگر بخانه هانی
و مسلم بن عقیل با جهانکه گفته بود بیرون نیامد هانی با شریک مرد که بیرون آید و مراد و عبید الله فطرق
بدانست که مکوی بماند بشد خواست که برود شریک گفت و صیت من استماع کن تا گرم من بیمار دم ابن زیاد گفت
باز میرو بیرون رفت بعد از آن مسلم بیرون آمد گفت چرا بیرون نیامدی و عبید الله را نکشتی گفت بسبب آنکه
هانی گفت منقود شریک بعد از سه روز وفات یافت عبید الله بر وی نماز کرد و مسلم بن عقیل پیدا آمد تا از مسلم عقیل
حسین بستاند و جاسوس عبید الله بود و هانی چند روز بسبب بیماری از صحبت عبید الله منقطع شد عبید الله محمد بن الاشعث
و اسما بن خارجه را پیش هانی فرستاد تا بسبیل عیادت هانی را بکاخی برد هانی از ایشان تحمل او دا گفت چون برو دعانه

میتوان آمد چرا پیش ما نیامدی گفت هنوز ناتوانم او را با کراه پیش عبید الله بن زیاد بردند عبید الله او را گرامی داشت عبید الله
چون او را دید با او گفت این چه جرات است که در خانه خود پنهان داری از سلاح و مردم مجمع میکنی پیش تو دعوت هانی چون انکار کرد
معقل را منع کردن از کرم بود عبید الله گفت والله که او را از تو نگذاریم تا قبیله مسلم را پیش من بیاری هانی گفت عادت
بد ست تو یاری ندارد او را بکشتی مسلم بن عمرو الباهلی هانی را نگوید که بسیار گفت اگر این مرد پیش تو هیچ چیز
نیاید که بکشی ایشان وخود را اهل بیت را خلاص ده گفت نخواهد باشد چگونه مهمان عرض تیغ کنم تا او را بکشند او را بدست
ایشان دهم ابن زیاد گفت والله اگر او را حاضر نکردی دارم من گردن تو بزنم و از قوم و قبیله تو تا هیچ عبید الله از خشم دست بر
او زد و خون روان شد و در قصر الامارة عاقبت هانی را بکشت و مسلم را بیرون آوردند و بکشت بعد از آن بیایک کرم مسلم
و چند کس را بکشت خبر قتل او بحسین رسید مصاحبان او را منع کردند از رفتن آن امر مسموع نداشت گفتن ایشان مهم تو بند که
بدر تر اکشتند و بریاست حسین ولی کردند گفت بر خدا توکل میکنم و مردم عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر با وی بیاد گفتند
ما را بدلاله کفتن بیکباره امت تا اگر کار تو عاقبت نیکو شود معلوم گشته عبد الله بن زبیر میخواست که او را از مکه بیرون برد
مملکت او را مسخر و صاف کرده روز یوم الترویه از مکه بیرون آمد چون روان شد در منزل الصفاح فرزدق شاعر بوی رسید حسین
خبر مردم از وی پرسید گفت دلها ایشان با تست و تیغها ایشان با بنی امیه والقضا ینزل من السما و یفعل الله ما یشاء حسین
گفت چون قضا از آسمان نزول میکند ما از بلا صبر کنیم و روان شد خبر وصول ابن زیاد بسید حسین داد شام داد
بابت مستسید که مقام عبد الله بن مطیع نزد وی رسید که ترا از آنجا مدد نیاید حال مسلم عقیل بتو رسید با حسین گفت تا
کو بیا گفتا کر بیا مسلم عقیل بیامد ترا چه بود چه او کشت را و از آن خون بها بستاند و هو والسلام ذکر مقتل حسین بن علی علیهما السلام در سنه احدی و ستین چون حسین بجز سراب رسید با هفتاد مرد عبید الله بن زیاد
حر بن یزید تمیمی با هزار مرد بجز سراب تا تا با حسین بجنگ تا نماز پیشین موذن حسین اقامت کرد و ما بگیرد مرد انگاه گفت
بیا مدم تا تحت نامها با ست تا شما بن مرسید و گفتند ما امام ما نیست چون آمدم احوال دیگر گون دیدم اگر چه انکار
کراهیت میدارید بگذارید تا من بکر رجوع نمایم حر خاموش شد معهذا گر با ما حسین نمانکرد او ما بود و قضا دیگر هم با حسین
گرانی بحسین هم سخن باو میگفت و در زجین برانشا ما بر رفتا او در پیش ایشان شما ایشان گفتند ما از امضا نیستم که پیش
تو خلو و انتشم حر با او گفت من بناه مطیع ابن زیاد گفتند که بیا با او بکو شما و دیگر را نکشتند کجا با تو چنان کنم مکر آنکه
نزد او بریم و با مکه و مدینه نگذارم کر عود کنی حسین و حشم او بر بیکدیگر میآمدند تا هیچ کس از کوفه بیا ملحق با او پیوستند
گفتند ما بر ای آنکه آمدیم تا شما را از آن منع کنیم و تا شما را نامه ابن زیاد بحر رسید که بر امدن تعجیل تما دو و عقم بخر آمد عمر بن
ابی وقاص از کوفه برسید با چهار هزار مرد و تحمل نامه بحمد داد که چون حسین را بکشی و لا اینده با قطاع بر تو دهم عمر

من بکشتن پسر رسول نروم گفتند محمد را ... عاقبت حرص جاه و مال او را بدان کرد چون خبر به یزید رسید آب فرات بر حسین
بگرفتند هر که او را آب دهد بکشیم حسین برادر حسین تشنگی خواست تا آب بیاورد با سی سوار و بیست پیاده برود تا آب بیاوردند
چون با این جماعت بکشتند تا او آب بیاورد نخست که چندان گفتند از طرف یزید طمع حسین شد و از ایشان برگشت و گفت عمر
دو روز مهلت خواهم عمر سعد را گفتند تو در پیش باش و تا فتح مکن ... از ابن زیاد ... گفت مهلت کجا باشد
عبیدالله بن زیاد برم و اگر نه ... ایشان گفت لا والله گو جز ... پیش یزید روم چه او خویش من است عبیدالله بن زیاد
بن دکفت که چنانکه پیش من بیاید و اگر نه سرش پیش یزید فرستم حسین هم چون دید که کار از دست برفت شب
خود وصیت کرد و خواهران نوحه و زاری میکردند حسین گفت پدرم و برادرم را کشتند من نیز همان خواهم کرد
... تا دنیا ... و روز عاشورا بیچاره حسین متحیر شد و ... او ترغیب میکرد عاقبت بر وجه
... حسین ... جماعت خود را وداع کرد و ... پیش خود نهاد و جماعت او ... بیرون ... تا
کشته شدند چنانکه پسر خود علی اصغر را بر دست گرفته پیش مردم داشت و گفت چگونه آب ... تیری بزد
کشته شد حسین چون متعلقان او همه کشته شدند او نیز جنگ کرد و بسیار ... پیش آمد شمر ملعون ... و تیغ بر او زد
... بر وجه شهید کردند ... ایشان ...
... سنان بن انس النخعی ... و سرش ... یزید و جامه از تنش بیرون کردند چنانکه
مبارک او ... و سی و چهار زخم تیر ... و بعضی ... گفت ...
... گوید ...
... چون او را بکشتند ...
خود ... علی ... زین العابدین ... شمر ... عمر سعد گفت ...
... بود و ... حسین ... و سر حسین پیش ابن زیاد ملعون
... و خواهران ... چون ایشان ... زینب خواهر ...
چون پیش عبیدالله بن زیاد بردند ... زینب ... گفت ...
فاطمه بنت رسول الله ابن زیاد چون او ... بدید گفت شکر خدای را که شما را رسوا کرد و ... زینب گفت
خدای را که ما را بمحمد ... گرامی کرد و ... فاسق رسوا شد ... زینب ... و ...
... چون علی زین العابدین را ... عبیدالله ... علی بن حسین عبیدالله گفت ... علی
علی زین العابدین گفت ... عبیدالله ... زینب ... برو ...

که ای ملعون ابن ... یزید ... حسین ... اولاد رسول ... عبیدالله بن زیاد ایشان را
بر یزید فرستاد ... و گفتند الحمد لله الذی اظهر الحق واهله ونصر امیر المؤمنین یزید وحزبه وقتل الکذاب
بن الکذاب الحسین بن علی و شیعته عبدالله بن عفیف الازدی ... گفت ... جمل ...
... در مسجد ... عبیدالله بن زیاد گفت الکذاب ابن الکذاب انت و ابوک ومن ولاک عبیدالله ... تا او را
... بکشتند و عبیدالله بن زیاد سر حسین را با جماعت ... اهل او ... باحرم ... العیس شام فرستاد پیش یزید
با ایشان ... و علی زین العابدین ... رسول ... بیش یزید فرستاد و ... حسین
حسین ... گفتم ... و سر حسین پیش خود نهاد ...
... یزید ... گفت ... تا یزید ...
... حسین پیش خود ... یزید ... گفت ان قومنا ابوا
يُنْصِفُونَا فَأَنْصَفَتْ قَوَاضِبُ فِي أَيْمَانِنَا تَقْطُرُ الدِّمَاءَ ... نُفَلِّقْنَ هَامًا مِنْ رِجَالٍ أَعِزَّةٍ عَلَيْنَا وَهُمْ كَانُوا أَعَقَّ وَأَظْلَمَا
ابو برزه اسلمی ... یزید ... حسین ... منع کرد و گفت ... رسول
... یزید ... چون ... لعنت ... کشتن او ... شد
که فرزندان و متعلقان حسین را با مدینه فرستاد ... شب که حسین را کشتند عبدالله بن عباس خواب دید که پیغمبر
... و خون حسین ... جمع کرده ... حسین ... عبدالله ... گفت
کشته ... بعد از ... خبر رسید ... ام سلمه ... پیغمبر ... گفت که پیغمبر
... روز ... حسین را بکشتند ... خون شود ... ابن عباس ...

ذکر خروج خوارج و مقتل ابو بلال مرداس بن الحنظل در این وقت جماعت خوارج ... عبیدالله بن زیاد
... خوارج ... ابن زیاد ... ایشان چون ...
ایشان ... سال ... یزید بن ... زیاد ... اماره ... زیاد و ...
سال ولایت ... مسلم بن زیاد ... زیاد ...
... اهل ... یزید بن معاویه ... ولید بن عتبه ...
مدینه ... عمرو بن سعید الاشدق ... یزید ... عبدالله بن زبیر
... ولید بن عتبه گفت ... عبدالله ... یزید ... و ... سال ... عراق ...
بن زیاد ... مسلم بن زیاد بود ... هشام بن هبیره

و قال اهل مدینه در بن ابشام رفتند پیش یزید و او را بخلاف تهنیت کردند و ولید مرحبا خواست که بعبد الله زبیر رسید مکی
نبود و عبد الله نامه به یزید نوشت که این ولید مردی احمق که پیش ما فرستاده اگر جای او مردی نیکو خلق پیش ما فرستادی بهتر
بود یزید ولید بن عتبه را معزول کرد و عثمان بن محمد بن ابی سفیان که عم زاده او بود بجای او بمکه فرستاد و درین سال عقبه بن
نافع را با فوجی بغزو فرستاد عقبه از انجا لشکر بقابه [illegible] که در انجا جماعتی [illegible] مجتمع بودند تا همه را بکشت و اموال ایشان
غارت کرد و بعضی از نصارا بامر [illegible] و استعانت ببربر بردند ایشان بترسیدند و بنوبا [illegible] و همه کشته شدند
و جماعتی که باقی ماندند طلب صلح کردند که در ترتیب ملکی از معرفت چون عقبه بر ایشان ظفر یافت حکایت اهل لشکر ملک
پیش عقبه میکردند و او خواست که با انجا رود از دریا باز پیدا کند که لشکرها چگونه بکردند جماعت که اهل بربر اند
میباید رفت که از غرب [illegible] اند و اب [illegible] احتیاج بنیست انجا جماعتی اند بر [illegible] الله با لشکری عزم انجا کرد
با جماعتی ایشان مقام کرده بودند مسلمانان با ایشان نرسیدند و با ایشان در دهه و همه را بکشت انجا لشکر مسلمانان از کشتن
ملول و [illegible] شدند و مال بسیار بدست اوردند [illegible] ایشان غالب شدند بسیار اشتد او دعا کرد اسب و سم [illegible]
الله [illegible] بعد از ان [illegible] که پیدا [illegible] هشت روزه راه [illegible] تمام
رفت و [illegible] و از انجا [illegible] که خود ایشان ذکر کرده بودند و درین سال کسیله بن مرم [illegible] بر عقبه خروج کرد بعد ما که
شده بود و چون دید که عقبه بر [illegible] بسیار میگفت و قصد عقبه کرد و کسیله عقبه را بکشت و بعد از ولایت او [illegible]
بکیا با زهیر بن قیس افتاد والسلام ذکر حوادث سنه ثلاث و ستین درین سال و قعه حره بود که دعوای [illegible]
مدینه و سبب ان بود که اهل مدینه بر عثمان بن محمد بن ابی سفیان که عامل یزید بود بر حجاز راضی نشدند و او را از مدینه بیرون کردند
بنی امیه پیش یزید نامه نوشتند که بر ما اهل حجاز چنین و چنین کردند یزید پیش عبید الله زیاد نوشت که چون حسین را کشتی
عبد الله بن زبیر را نیز بکش و سر او پیش من فرست او بعذر دفع کرد و یزید مسلم بن عقبه المری را با لشکری بمدینه
و گفت هر که با تو جنگ کند او را بکش و اگر مسلم بن عقبه را اتفاق افتد حصین بن نمیر السکونی بجای او نصب کند و اگر اهل مدینه
مطیع و منقاد شوند بهتر و الا جنگ کن و چون بر ایشان ظفر یابی سه روز لشکر را بفرما تا قتل و نهب کنند اما باید که علی زین العابدین
کرندی نرسانند که او پیش از لشکر ما بیامد که اما ایشان همه بخشیدند همه پیش مروان حکم جمع شده بودند چون عبد الملک بن مروان
که لشکر یزید بمدینه رسید یزید گفت که اشکال [illegible] برای تعظیم ان و چون [illegible] ظلم باید رسید لشکر بمکه
و کعبه بمنجنیق خراب کرد و عبد الله بن زبیر در به کعبه پناه بجست چون مسلم با لشکر مدینه رسید حره گرفت و از جانب
با ایشان رسیدند با اهل مدینه پیغام فرستاد که مطیع میشوید یا جنگ میکنید ایشان جنگ اختیار کردند اغاز جنگ کردند مسلم
بیمار بود بر سریری نشسته و مردم را بجنگ رغبت میفرمود و عاقبت اکثر اهل مدینه که اولاد انصار بودند و انفرزندان تفه

کشته

کشته شدند و مسلم مدینه را سه شبانروز بلشکریان خود مباح داد تا قتل و نهب و غارت کنند و بعد از ان گفت با یزید بیعت
کنند بر انجمله که گویند ما بندگان یزیدیم خواهد بکشد و خواهد ازاد کند و خواهد بخشد بعضی بیعت کردند و بعضی
نکردند کشته شدند و هم در ان ایام عقبه مسلم بن عقبه وفات یافت و حصین بن نمیر بجای او نصب کردند و از مدینه بمکه رفت
بعزم قتال عبد الله بن زبیر چون بمکه رسیدند تمامت اهل مکه و حجاز بر عبد الله بن زبیر بیعت کرده بودند مکه را حصار
کردند تا چندان که خبر مرگ یزید بن معاویه با ایشان رسید و بازگشتند والسلام ذکر مرگ یزید بن معاویه
مرگ یزید در نیمه ماه ربیع الاول بود در حوارین از زمین دمشق بود و مدت عمر او سی و هشت سال بود و مدت ولایت
سه سال و شش ماه بود و فرزندان او ده بودند یکی معاویه بود که او را ابو لیلی گفتندی دوم خالد که او را ابو هاشم گفتندی
و او را بکیمیا گری منسوب کردند سیوم عبد الله که او را اسوار گفتندی و عبد الله اصغر و عمر و ابو بکر و عتبه و حرب و عبد الرحمن
و محمد والسلام ذکر بیعت معاویه بن یزید بن معاویه بعد از و اهل شام بیعت کردند و عبد الله بن زبیر در حجاز چون خبر مرگ یزید
او را شنید بر ... بسیار افتاد و اهل حجاز را به بیعت خود دعوت کرد و حصین را گفت یزید در دوزخ رفت تو اینجا چرا افتاده‌ای
کن و الا اختیار کنم او با جماعتی خود بمدینه امدند بقایای بنی امیه مدینه چون چنان دیدند که ایشان منکوب شدند با ایشان همراه
شدند کشتند تا ایشان بدو منزل گاه ... و دیگران بدمشق رسیدند و معاویه بن یزید را بمقعد ... حکومت
... و ... چهل روز ... مروان حکم ... در ... گفت من ضعیفم کار شما بتوانم ساخت ... تکلیف هم ...
... مرا ... که ... شما باید هر که خواهید حاکم کنید بعد از ان در خانه رفت و در ...
... که ... والسلام ذکر حال عبید الله بن زیاد بعد از مرگ یزید چون خبر مرگ یزید با عبید الله زیاد رسید بجماعت
جمع کرد و بر منبر رفت و گفت یا اهل بصره مولد و منشاء ما پیش شماست و من با شما بزرگ شده‌ام یزید در میان شما هر که را ...
و ... هر که ... نمیدانید که ... و ... مخالفت شدند ... بهتر از شما کسی نیست هر که را خواهید
خلیفه کنیم اهل بصره ... گفتند بهتر از تو کسی نیست تا ... بیعت کنیم ... ما ... سه بار
... کرد بعد از ان دست بداد ... و بیعت کردند ... دستها ... گفتند که این ...
... ... ابو بکر و عمر و علی ... اینجا ... کردند اهل بصره بیعت
... بیعت کردند ... کفتند لا و لا کرامة و لا سمع و لا طاعة و مقدم اهل کوفه یزید بن حارث بن رویم الشیبانی
... چون جواب ... ابن زیاد ... اهل بصره ... میشوند ... ابن زیاد خواست
با بصره ... متعلقان ... و ... کردند و گفتند ... که ... خبر ... ابن زیاد ...
... که ... عبد الله بن ... و ... تا ... بشام رفت و مسعود بن عمرو ... بصره مستولی

و در این سال بعد از مرگ یزید اهل ری خلاف کردند و سر [illegible] ایشان فرخان [illegible] بود بعد از آن عامر بن مسعود که امیر کوفه بود
محمد بن عمیر بن عطارد را بجنگ ایشان فرستاد محمد هزیمت یافت [illegible] و آن ولایت را باز استخلاص کرد والسلام ذکر ملک
مروان بن الحکم در همین سال سنه ثلث و ستین بیعت به مروان بن الحکم کردند و سبب آن بود که چون ابن الزبیر را خلافت
بیعت کردند عبیدة بن الزبیر را به مدینه فرستاد برادر خود را بامارت و عبدالرحمن بن جحدم الفهری را بمصر فرستاد و بنی امیه را
از آنجا بیرون کرد و همه را بشام فرستاد و عبدالملک را در آن وقت بیست و هشت سال بود مروان خواست که به حجاز
با ذکر رود و طاعت ابن زبیر کند باشد که او را در حجاز [illegible] شام امیر کند عبیدالله بن زیاد با او رسید و گفت من عجب دارم
که اصل [illegible] دیگر است [illegible] تو عثمان بن عفان و معاویه بودند اکنون تو شیخ بنی امیه چون بر من بیعت کرده
اهل شام [illegible] هر آینه ترا بیعت کنند و مطیع شوند مروان چون سخن او شنید طمع در ملک کرد و ضحاک
بن قیس و نعمان بن بشیر همه [illegible] بودند و [illegible] عبدالله بن زبیر تیغ زدند تا بیعت [illegible] جماعت شام
در خبر مروان را بیعت کردند و [illegible] عبیدالله بن زیاد با جماعت خود و عمرو بن سعید الاشدق با جماعت
و یزید بن ابی سفیان بدمشق [illegible] ایشان [illegible] رفتند [illegible] چون دید که [illegible] دمشق
از ضحاک [illegible] دمشق [illegible] عامل ضحاک بن قیس [illegible] و اموال [illegible]
مروان [illegible] و سلاح و سلب [illegible] مروان [illegible] ضحاک [illegible]
حرب کردند ضحاک [illegible] واقعه در محرم سنه اربع و ستین بود [illegible] ضحاک پیش مروان
تمامت خلایق بر وی بیعت کردند و اهل دمشق متفق شدند [illegible] اکنون [illegible] که پیش از [illegible] ابن جحدم [illegible]
[illegible] مصر را [illegible] ابن زبیر را خبر شد برادر خود مصعب را با لشکری [illegible] مروان
[illegible] عمرو بن سعید [illegible] لشکر [illegible] مصعب [illegible] هزیمت کرد و در این سال مسلم [illegible]
اهل خراسان را [illegible] خود [illegible] بیعت کنند [illegible] اهل خراسان
او را [illegible] والسلام ذکر [illegible] توابین چون
[illegible] جماعت شیعه [illegible] حسین [illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد الخزاعی و [illegible]
[illegible] عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن [illegible] التیمی و رفاعة بن شداد البجلی
[illegible] بودند در خانه سلیمان بن صرد جمع شدند [illegible] خطبه خواند و گفت [illegible]
[illegible] که توبه کنیم [illegible] تا [illegible]

و ما [illegible] او را [illegible] توبه [illegible] کردند و گفتند [illegible] که [illegible]
[illegible] کنیم [illegible] آل محمد [illegible] نامه نوشتند [illegible]
حسین [illegible] در این [illegible] سال [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] و بعد از مرگ یزید [illegible] مختار بن ابی عبیده [illegible] و عبدالله بن یزید الخطمی الانصاری [illegible] ابن الزبیر [illegible]
[illegible] شیعه را [illegible] حسین دعوت میکرد و میگفت [illegible] محمد بن الحنفیه [illegible]
[illegible] عبدالله بن یزید الانصاری [illegible] که ایشان عزم قصاص [illegible] حسین
[illegible] و در این سال خوارج [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] ابو بلال [illegible] نافع بن الازرق [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible]
ابن زبیر [illegible] دعوت [illegible] بنی امیه [illegible] ابن زبیر [illegible] باتفاق ایشان
[illegible] یزید بن معاویه [illegible] شام [illegible] ابن زبیر [illegible]
و گفتند [illegible] شیعه [illegible] حسن [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] شیعه [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] شام [illegible] عبیدالله
[illegible] عمرو بن حریث [illegible] عمرو بن حریث [illegible]
[illegible] عبیدالله بن زیاد [illegible] مسلم
[illegible] عمرو بن حریث [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] مختار [illegible] عبدالله بن عمر بن الخطاب [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] اکنون [illegible]
عبدالله بن زبیر [illegible] یزید و معاویه بن یزید [illegible] عراق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
[illegible] مروان بن الحکم [illegible]

[illegible] بنی اسرائیل [illegible] فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم

عبدالله بن الزبیر بودند **ذکر حوادث سنه خمس و ستین** جماعت توابین با مختار بیعت کردند و بر سلیمان بن صرد بیعت کردند و
منادی کردند که یا لثارات الحسین و شعار حسین بن علی یا لثارات الحسین شانزده هزار کس بر سلیمان جمع شدند بر سید که مکر
کجا رفتند مختار ایشان را بخود دعوت کرد سلیمان بر ون آمد و مسیب بن نجبة الفزاری سلیمان گفت چون تو بد کردید و ما
مکر بقتل برجه جماعتی بر و جمع شدند و بر سر گور حسین بن علی ماتم داشتند و بسیار بگریستند و زاری و نوحه کردند تا شب
از آنجا بقرقیسیا بکنار فرات و از زفر بن حارث که امیر قرقیسیا بود علف و مدد و معاش طلبیدند او هر چه مقدور بود بیشان داد و
برفتند تا بعین الورده اهل شام چون از ایشان با خبر شدند برفتند که مروان بن حکم از جمله سپاه او بود حصین بن نمیر
با ده هزار مرد در پی سلیمان بن صرد فرستاد تا بعین الورده با یکدیگر مصاف دادند سلیمان بن صرد بایشان باز خورد و هر دو طرف
و مقتول گردید و بیست هزار مرد عبیدالله بن زیاد با حصین بن نمیر فرستاد مقدم ایشان ادهم بن محرز الباهلی بود با ایشان در دند سلیمان در شب کشته شد
سیباب بشند و او نیز کشته شد بعد از آن عبدالله بن سعد بن نفیل بشد و او نیز کشته شد بعد از آن کجا رفتی بنعلین شام
بودند و هر دو لشکر در شعار ماندند و در نهضت چون شب شد کفت هر و حسین و علی بکو نکردند معاویه بکو کرده که خلیفه کردانند
بادر پسر خود عبدالملک و عبدالعزیز بیعت خواهم کرد و در این سال لشکر بن زیاد تر تیب کرد و بکی بعبدالله بن زیاد داد و بکی
بحرب بود و مقاتل قرقیسیا بکیر و سروان بجانب مصر بن الحارث فرستاد اهل آن دیار و توبیخا او بست هزار مرد لا بوجه خلیفگی ما عزم
دیکر بطلبه فرستاد بقصد جابر بن الاسود که از قبل عبدالله بن زبیر متولی مدینه بود چون حسن بن طلحه قبل از جا برسید
خبر وصول او شنید بکریخت و ایشان و حسن بر مشغول شدند و هم در ماه رمضان این سال مروان بمرد و سبب آن بود که چون
خلیفه شد مادر خالد را بخواست بنا بر آنکه چون مادر مرتد او بود خالد طلب خلافت نکند و در خالد پیش مروان آمد
شام جماعتی حاضر بودند مروان گفت ای خالد احمق مرد است برابر یا بن الرطبه الاست خالد پیش مادر رفت و گفت مادرش گفت بکو با کسی
تو دیکر این سخن نگوید و سر نگو که مادر کفت هیچ غم مخور دیگر مروان چنین نگوید تا آنچه او مروان بخانه
در آمد و گفت خالد اینجا بود سخن چه گفت نه گفت نه او بتو تعظیم و تبجیل بیکند و تجابد و عطا ولد بعد از آن
جنانه مروان بقیلوله پیش او در آمد چون در خواب رفت بالشی بر او نهاد و بر وی نشست تا جان بداد و خود بر سر آن نشست تا هلاک شد
و مدت سال عمر بیست و چون عبدالملک از این حال با خبر شد خواست که مادر خالد را بکشد مردم گفتند هیچ بهانه نبایشد
ترا این سخن کبری و ما یش نیکو باشد والسلام **ذکر ملک عبدالملک بن مروان بن الحکم** مردم بر عبدالملک در ماه مروان بیعت کردند
و هم در این سال نافع بن الازرق الخارجی با منسوبان کشته شود و سبب آن بود که چون عبدالله بن زبیر سپاه برداشت بدیشان فرستاد و جمعی
از آن جماعت قصد بصره کردند و امیر آنجا عمر بن عبیدالله حجاج بن باب الحمیری بود با ایشان جنگ کرد و نافع بر بصره مستولی شد خوارج در
اهل بصره و احنف بن قیس که گفت تو متولی حرب باش تا ایشان مالیه ما بندهند اما بالتماس جانب بصره خوارج کردند و از آن

ناشد مهلب هم قبول نکرد گفت من از قبل کسی امیر باشم اهل بصره نامه از عبدالله بن زبیر بنوشتند مضمون آنکه نافع
بن الازرق بصره آمد و شما را مزاحم و معاش ما بالکلیه با قضا رسانیده کشته که در خوارج جز بفایده بیست و ایشان را کرا
نامه بمهلب نوشتند مهلب جمعی با اخیار کرده و بجنگ خوارج رفت با اهل بصره خوارج منهزم بجانب اهواز رفتند مهلب با لشکر
در پی ایشان برفت و جنگی سخت کردند عاقبت مهلب با ایشان ظفر یافت و هم در این سال نجدة بن عامر الحنفی بحرورا خروج کرد و او
مدتی با نافع بن الازرق بود بعد از آن لشکر از وی مفترق شدند بر فتند و با انصار خود جمعیتی ساخت و اهل یمامه بر دو خلاف
میکشت هر کس را نمود تحت بود و چون مصعب بن زبیر از قبل برادرش بصره رسید و خوارج را بر بصره مستولی دید لشکر
کشید بقصد ایشان نجدة بطرف قطیف و جانب عمان رفت و مردم آنجا بر او هر جا دعوت کرد و بعد و مدتی علی ایشان با نجده آمدند
نجدة بر نجده مختلف گشتند بیش بن عطیه آمدند و کفتند هر کاه که تو نجده باکشی ما ترا امیر خود سازیم ابن نجده بیعت کردند
تا صدقه ابو بکر بلدی متوجه شد با کثر کسان اکثر کرا با شانی اثناء بود در حال نجده با او بکفت داعی برفت بیش دوستان ابو فدیک
حکایت نجده کرد او را بکرفتند و کشتند قوم او با ابو فدیک متفق شدند و اتفاق نمودند و در سنه اثنین ابن زبیر بکعبه کرد حصین
بن نمیر خراب کرده بود بنا کرد و عبدالله بن زبیر خواست که او را بخراب یکدیگر تعمیر بجانب تقسیم او و قوم ایشان چون او را اخراج
تجاوز و عراق سالم شد و مصلحت در آن دید که کعبه را عمارت کند و در این سال بخراسان عبدالله بن خازم و بنی تمیم حرب
شد چون کار خراسان بر عبدالله بن خازم مستقیم شد بنی تمیم که از اول مساعد او بودند چون او متمکن شد ایشان را جفا میمود آن
خلاف خود معترک شد و پسر خود محمد نام را نامزد ملک هرات کرد و بکیر بن وشاج را بسپهسالاری لشکر با او فرستاد و شماس بن
دثار عطاردی را هم با او ملحق کرد و مادر محمد تیمی بود چون آن در کرد بیش محمد هراه جمع شدند و علامت خود بحرب بن هلال
دادند و هم بر قتال ابن خازم متفق شدند و سال بحرب ماندند و پیش مرو آمدند و کفت عبدالله بن خازم حاضر شد
تا با هم کوشیم هر که را ظفر باشد و شجاعت خراسان او را باشد عبدالله شیر مرد از جاه حریش او را زخمی بر سر زد عبدالله بکفت
فریقین از جنگ ملول شدند بسر کرده کشته و با یکدیگر صلح کردند در این سال مصعب بن طلحه در آمد و بنا کشت بر زمین
والسلام **ذکر حوادث سنه ست و ستین** در این سال ربیع الاول مختار در کوفه دعوی شکر کرد
کرد عبدالله بن مطیع که حاکم ابن زبیر بود از کوفه بیرون کرد و سبب آن بود که چون سلیمان بن صرد رحمه الله کشته شد بقایا سپاه
او بکوفه آمدند مختار در زندان کردند و حبس عبدالله بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه که متولی بیت المال شد مختار در حبس بر ایشان نامه
نوشت و ایشان را بطلب ابن ملهمه باشاره محمد بن علی حنفیه بچون مکتوب با ابن عمر شیعه بسیار از ایشان
پیش مختار فرستادند که بخواهی ترا از حبس بیرون کنیم مختار بجواب گفت من بیش از امر خود بابن عمر مختار فرستاد ماتا
پیش عبدالله بن یزید و ابراهیم محمد بن طلحه شفاعت کنند و او را از حبس بیرون آورند ایشان کفیل ماندند و حبس ایشان

یا الله بشم سوگندهای مغلظه خورد که خروج نکند تا او را از زندان خلاص دهم مختار سوگند خورد و ایشان سوگند یکی از آن بود
تشریف بیش فرستاد و تمامت بندگان و موقوفات و مدیگر از مال او نذر باشد تا او را از زندان بیرون کردند و او بجای
یاران خود گفت چگونه ترا نشانی خون حسین کنم و شیعه بیش او گرد آمدند و توسل می نمودند و جمع او بیشتر شد و کار او
قوه میگرفت تا آنکه عبدالله بن زبیر عبدالله بن یزید را که [illegible] الله [illegible] و عبدالله بن مطیع را بجای او بنشاندند و او
و گفت امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر مرا فرستاد تا شما را استمالت دهم و بیعت کنید باید که بسخن هر کس فریفته نشوید چون
آمد حکایت مختار با او گفتند او مختار را بخواند خواست که برود [illegible] او را گفتند مختار خود را ناتوان نمود و گفت مرا تب
و خود را در جامه خواب انداخت یاران بازگشتند و بعبدالله بن مطیع گفتند او گفت ما برویم او را بیاریم اگر صحیح گفته باشد
بدو تیغ بزنیم مختار گفت او گفت شما بروید ابراهیم مالک اشتر اینجا باشد اگر او با خود از جان خود بیرون [illegible] و اشتر بشنید
مختار در بیعت محمد حنفیه دعوت میکرد و میگفت محمد او [illegible] و نامه بنویسد [illegible] و بیش شیعه و اهل کوفه کرد من او را
اجازت دادم بقصاص خون برادرم حسین که بخواهد اهل شیعت باید که مطیع او شوند و کسانی که [illegible] دشمن من باشند
گفتند با وی دوست من ابراهیم اشتر است تا ابراهیم بیش مختار آید و گفت بشنو که ابن مطیع [illegible] جماعت [illegible] ابراهیم
ایشان را بزد و منهزم گشتند ابراهیم بجانب مختار آمد گروه انبوه دید گفت اینها چه کسانند [illegible] خواست که [illegible]
نشد چه او بود خون حسین می طلبد [illegible] خواست که [illegible] مختار باشد مختار بیرون آمد و گفتند یا لثارات الحسین
در جنگ بودند با مطیع [illegible] بیش مختار آمدند و گفت [illegible] ساعت عبدالله بن مطیع [illegible] بیش [illegible]
معسکر [illegible] ابراهیم اشتر [illegible] و گفت [illegible]
او را [illegible] خواست که [illegible] مختار [illegible] یزید بن انس [illegible] گفت یا لثارات [illegible]
شما [illegible] مطیع [illegible] ابراهیم [illegible]
متوسل [illegible] ابن مطیع [illegible]
در [illegible] لشکر ابن مطیع منهزم شدند و [illegible] کشته [illegible] منهزم شدند چون بیش ابن مطیع آمدند و خبر کشتن
[illegible] باو گفتند متحیر شد و گفت شما مختار [illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
چون لشکر ابن مطیع [illegible] مختار [illegible] و مال [illegible] اهل کوفه
او شدند و چون [illegible] مروان حکم [illegible] دمشق [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] با عراق با عبیدالله بن زیاد [illegible] عراق [illegible]
که عبیدالله بن زیاد بعراق [illegible] مروان [illegible] عبدالملک بن مروان [illegible]

آمد که عبیدالله بن زیاد با لشکری گران بموصل رسید مختار گفت شما بجانب تکریت روید تا او بعزم [illegible] موصل [illegible]
[illegible] و خود برنشست و بجانب [illegible] ابن زیاد رسید [illegible] هزار [illegible]
[illegible] بجانب عراق فرستاد تا بمختار [illegible] و سه هزار [illegible]
مختار [illegible] و او را بکشتند و منهزم شدند [illegible] ابن زیاد [illegible] و لشکری [illegible]
مختار فرستاد که [illegible] ابراهیم اشتر را با [illegible] هزار [illegible] مختار [illegible] شدند [illegible]
کرده و دم در کشیدند مختار گفت شما [illegible] بخواهید هرچه بخواهید با شما بکنیم گفتند بخواهیم که [illegible]
کفتی که ابن حنفیه مرا فرستاد و [illegible] فرستاده او نبود ابراهیم [illegible] هر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] و اصحاب خود را بجنگ [illegible] سلاح بپوشیدند و [illegible] ابن زیاد کشته [illegible] و شیعه [illegible]
الحسین و جنگ [illegible] مختار بر ایشان ظفر یافت و آن شب بخانه خود [illegible] تا او را خبر [illegible]
او را گفت تو کشنده حسین را [illegible] گفت و ایشان [illegible] مختار گفت ایشان عبدالله بن زیاد را [illegible] حسین
عمرو بن حجاج [illegible] وقت [illegible] بیابان [illegible] کشته [illegible]
سعد بن ابی وقاص [illegible] مختار گفت [illegible] عمر بن سعد [illegible]
[illegible] حسین را [illegible] عبدالله بن مطیع [illegible]
ابن زبیر [illegible] عراق [illegible] مختار [illegible] عبدالملک بن مروان [illegible] عبدالله بن زبیر فرستاد و گفت [illegible]
[illegible] کعبه [illegible] مختار چون [illegible] عبدالله بن زبیر فرستاد که [illegible] مروان [illegible]
[illegible] جیش [illegible] عبدالله [illegible] فرستاد که جیش خود [illegible] مختار [illegible]
[illegible] با سه هزار [illegible] فرستاد و چون [illegible] رسید و خبر بمختار آمد گفت [illegible] زبیر
[illegible] عبدالله بن زبیر لشکر [illegible] حنفیه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مختار [illegible] زندان [illegible] حبس [illegible]
[illegible] چون خبر او بمختار رسید [illegible] قاتلان حسین را [illegible] عراق [illegible] فرستاد و [illegible]
[illegible] چنان بود که عبیدالله بن [illegible] بکشت و [illegible] بقصاص خون [illegible] بکشت ذکر
ابراهیم بن الاشتر بقتال ابن زیاد چون مختار [illegible] قاتلان حسین بعراق [illegible] لشکرها [illegible]
[illegible] مختار [illegible] آمد [illegible] وصیت کرد [illegible] گفت [illegible]
تعجیل چون خصم [illegible] مختار [illegible] ابراهیم با لشکر [illegible] با خود [illegible]

ذکر حوادث سنة سبع وستین ابرهیم بموجب نصیحت مختار بقتال ابن زیاد برفت و بموصل رسید چون ابن زیاد

بقتال او بیرون با لشکر بیرون آمد و برشاطی خازر حرب کردند و صفوف تسویه دادند ابرهیم بر برایات اشجعان شیعه گفت

که حسین را جگر گوشه کشتند تا منزل ابن زیاد را هم چنان بکشم گفت ان شاء الله ابن منع کردند و هر که آب را نگفت اول لشکر خصم را از آب منع کرد

در پیوستند لشکر ابن زیاد طاقت نیاوردند منهزم شدند ابرهیم با یاران خود گفت من مردی کبیر را کشتم که از علی منهزم بود

چنانکه از انگشتی او بوی مشک بدماغ من رسید چون او را طلب کردند خود ابن زیاد بود که ابرهیم او را بکشت چون نجات در نیم کرده

تکبیر بزدند و سرش ببریدند و جثه او با تش بسوختند و درین سال ابن زبیر برادر خود مصعب را بامارت بصره فرستاد

ذکر ظفر مصعب بقتل مختار با ذکر ... بقتل مختار متفق شدند و پیش مصعب رفتند و از مختار شکایتها کردند

که بنام محمد بن حنفیه ... خلق را بکشت و مال ایشان بستد مصعب با لشکری از اهل بصره و عرب بیرون آمد و بکوفه

و با مختار جنگ کردند و مختار ... بیرون آمد و ... جنگ میکرد عاقبت کشته شد مصعب بر کوفه

یافت والسلام ذکر حوادث سنة ثمان وستین درین سال ... خوارج بود با یکدیگر ابن ماحوز

و قطری بن الفجاءة ... درین سال قتل عمرو بن سعید بود و آنچنان بود که عبدالملک قصد

عراق کرد و گفتن مصعب بن زبیر او را بدمشق استخلاف کرد و بر وایتی عبدالرحمن بن ام الحکم ثقفی را استخلاف کرده بود و عمرو

سعید قصد او کرد و بر دمشق مستولی شد و گفت من از عبدالملک بخلافت ... و جماعتی ... و جمعیت بود و درین

و بر ... دمشق مستولی شد چون این خبر بعبدالملک رسید باز گشت و با او صلح کرد و ... غدر کرد و او را

و ... مصعب بعراق ... والسلام ذکر حوادث سنة سبعین درین سال قتل عمرو بن الحباب ... السلمی

و آن چنان بود که حرب ... قیس و تغلب ... کشته شد ... بر مروان ...

که عبیدالله بن زیاد ... عبدالله ... ابن عمیر ...

از ... منع کرد ... زفر بن قیس

و طالب تغلب ... خروج کردند و ...

تا کرده ... کشته شدند والسلام ذکر حوادث سنة احدی وسبعین ... قتل مصعب ... عبدالملک

درین سال ... مصعب منهزم ... عبدالملک ...

او کردند ... بدمشق ... جنگ کردند

کردند عبدالملک بدمشق شد والسلام ذکر حوادث سنة اثنی وسبعین درین سال ... اهل شام و عراق بر عبدالملک

کردند و ... بن ... شام ... مرو ...

برمدینه

بر مدینه ... ابن زبیر حارث بن حاطب الجمحی بود بکریخت و عروه ... مکه ...

... عبدالملک لشکری قریب ... سوار ...

... عبدالملک ... عبدالملک ...

با لشکری تا حجاج ... عبدالله بن زبیر ... ابن زبیر ...

... عبدالملک خطبه ... گفت یا ایها الناس ...

و عبدالله بن زبیر که بقتل عثمان و علی و حسن و حسین ... حجاج بن یوسف الثقفی ...

... عبدالملک ... با لشکری ... حجاج ...

... حجاج ... حجاج ...

... ابن زبیر ... منجنیق ... ابو قبیس ... سنگها بکعبه ...

... سنگ بکعبه ... عبدالملک ... منجنیقها ... خانه ...

... اهل شام ... ایشان ...

... حجاج ...

... عبدالله بن زبیر ... حجاج ...

... لشکر ... اقدام ...

ابن زبیر ... مادر ... حجاج

... ابن زبیر ...

... حجاج ...

... عبدالملک ... حجاج ...

... عبدالملک ... حجاج ...

... سنة اربع و سبعین ... حجاج ... ابن زبیر ... اهل مکه ... عبدالملک ...

عبدالملک ... درین سال ...

... خوارج ... درین سال ...

... عبدالله ...

بن ... محمد بن مروان ... روم ... والسلام ذکر حوادث سنة خمس و سبعین

در این سال امارت عراق حجاج بن یوسف را داد بغیر خراسان و سیستان و در مهر با سفیان خوارج بگریخت تا بیکی ایشان را باز داد کند و در این سال حجاج
از کوفه به بصره رفت مهلب را به خراسان فرستاد که تا حجاج را بگفت او پیش دستی نمود و مهر را بکشت و مهلب بن ابی صفره را بقتال الخوارج سیر فرستاد مهلب
برفت و خوارج را از ولایت خوزستان و بعضی عراق بیرون کرد و اکثر را بکشت مگر جماعتی که بگریختند و اندک کسی بود از ایشان والله اعلم
ذکر حوادث سنه ست و سبعین خوارج الجزیره را ابو صالح بکشت بکرمان و بعد از ایشان شبیب خارجی بکوفه آمد حجاج
ده هزار مرد به حرب شبیب فرستاد و همه را منهزم کرد و هیچ کس پیش او نماند و در آن سال اسلام را کاری و بنیاد گذاشت و بنیان مقابله کرد والله اعلم
ذکر ضرب الدراهم و الدنانیر در این سال عبدالملک درهم و دینار بسکه زد و اول کسی که در اسلام سکه زد او بود تا آخر
بلاد نقش کردند و سبب آن بود که چون بر دینارها نقش شد بر آن اول حرف اشهد ان لا اله الا الله و ذکر پیغمبر کردند و ذکر تاریخ
بکردند ملک روم با وی نوشت که این نقش را محو کن که اول نبود شما بدعت آغاز کردید عبدالملک خالد بن یزید بن معاویه را
بخواند و مشورت کرد او گفت هیچ ایشان را نباشد که در سکه بر این حرف نباشد تا مردم معامله بدان کنند و ترک درم رومیان کنند گفت
چه نویسم گفت بر یک سو نام خدای تعالی و بر یک سو نام تو و سال آن ابو کراهیت پیدا شد و می گفتند بلا سبب و حاجتی
داد و نقشها انگاه میکردند و در این سال عبدالملک بن مروان ولایت مدینه ابان بن عثمان بن عفان داد ذکر حوادث سنه سبع و سبعین
در این سال شبیب را بکشتند و سبب آن بود که او بکرمان رفت و مال بسیار و جماعت انطاع بر خود جمع کرد حجاج با او حرب کرد
فرستاد که او را ملاقات کند شبیب سلاح جانب کرمان باید که شتر گیرد و او و لشکر شبیب سر فرزند رسید مردم همراه با او بکشت
و او به اسب با جسر بگذشت و پیش او اسب بود بر جسر برجست و در آب غرق شد و در این سال مطرف بن المغیره بن شعبه خروج کرد چون
نقض بود و خروج کرد حجاج ایشان را از آنجا بخود بخواند کرد و ابو عروه بن مغیره و مطرف از اصفهان و از خروج اهل آن ولایت
چون بنیاد آن نمود نمان خروج شبیب با حجاج ملاقات کرد و گفت شبیب در من آمد حجاج امیر را با لشکر عطاء داد و فرستاد
گفت سخن شبیب خواهم که بشنوم آن نبی رسید که اعتقاد شما چیست گفت کتاب خدا و سنت رسول گفت پس چرا انجمن مردم مبدا
گفت بیا انگار ایشان تعطیل حدود کردند و غنایم را بخود بردند و به سخنان ایشان نرسید و حکم اعتبار و عمل خود شبیه که جبرکرد
این مذهب نیکست پس ما را چه باید گفت نخست از عبدالملک و حجاج بیزار گرد و او با یاران خود گفتگو کرد گفت بار الها این سخن
رسید نقطه اینها را هلاک کند و اگر مرغ عشق بر ایشان و ما ولی شوی بر قصه سیاه تا الا الا این بر وان تیغ بیاورد مطرف خلع عبدالملک
و حجاج کرد و جماعتی با او موافقت نمودند و جماعتی آن بر اجتماع مطرف از مداین بجانب حلوان رفت و اهل کیسکه پیش
کردان بودند ایشان را بزد و غزو بر آمد از سپاه حجاج او پیش او رفت بجای دیگر نقشها پیش او همه ایشان را بسیار سلاح و سلب
خواست هر و از بهر جنگ چیزی نمی فرستاد و از آنجا بجانب قم و کاشان رفت و از آنجا دعوت آغاز کرد و سوید بن مرجا التغلبی پیش او آمد
سبیل نمود و کثیر بن ناجیه التغلبی هم پیش او آمد خبر حجاج رسید بهیلان فرستاد و بامداد جهت او را معزول کرد و سبب آن

کرد و قیس بن سعد را بجای او بهمدان فرستاد انگاه لشکر به طرف بغرستاد چون او مرد شجاع بود هر که با وی میرسید او را بزد
لشکر بزد بغرستاد بر سد و گفت مطرف پسر حنین بنت بلال حرالزاده اعانت بر و ظفر یافتند و کشتند ذکر حوادث سنه
ثمان و سبعین عبدالملک مروان امیه را از امارة خراسان و سیستان معزول کرد و آن بار ولایت حجاج منضم کرد حجاج خراسان را
بمهلب بن ابی صفره داد و علیه السلام ذکر حوادث سنه تسع و سبعین حجاج در این سال عبدالله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و او را
رتبیل تعرض کرد چه عاصی شده بود و قلعه آن بلاد رتبیل بسته مضیقها او را خراب کرد ایشان طلب صلح کردند باز آن هفتصد هزار
هزار درم مصالحه شد در این سال شامیان طاعون رسید یزید بن عبدالملک به جانب شام هیچ کس لشکر بنشست در شام اطراف شام را
بگرفتند و در این سال شریح القاضی استعفا خواست حجاج او را معزول کرد و ابو برده بن ابو موسی الاشعری را بجای او نشاند و در این
جانب شرقی ان کوه فغا ن کشت حجاج تفویض یافت والسلام ذکر حوادث سنه ثمانین در این سال سیل بزرگ بیامد به مکه
و حاجیان را با اسباب ایشان ببرد و غرق شد مکه و سیل تا به رکن رسید این سال حجاج خطبه و در این سال مهلب بجز آمد و از آنجا
رفت تا هجد و دکسی و بخشید با آنجا هزار درم و دو سال آنجا بنشست و در این سال به بالم بقرمین نزد آمد که شهر سالی تا بر آن جانب که
انجا لشکر گشته بود و تنگ داشتند چون محمد بن ابی سیر حنفی با برابر قزوین فرستادند مردی شجاع و بر بود بجانب ایشان رسید و حال
حرب ان بلد بسا هلاک کرد و گفت هر که رسید و فاخ البال بخانها رسید و بخشید و در آن نهاد کردند و الحجولیسین استقبال جمع
با ایشان رسید و آمد و شهر بگرفتند در هم شهر یان کردند ابن ابی سیره گفت این ساعت در بیند بود که دشمنان ایشان آمدند و آمدند
بر ابن ابی سیره با لشکر خود بر ایشان زد و هزیمت کرد و بر رفقا ایشان بر شد و بکشت حجاج چون چنان دید قزوین را با او
کرد و در این سال خلاف عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث با حجاج خروج کرد و اختلاف بود با حجاج و مستعد شدند به حرب او و بسر او
رسید و هر که با نصیر بالحجاج هم رسید همه بر عبدالرحمن مجتمع شدند حجاج جماعتی را پیش خود فرستاد ایشان مقربان حجاج بودند همه بکشتند
حجاج جماعتی دیگر را فرستاد ایشان با هم بعبدالله والی بکشتند حجاج از نصیب بر آمد تا عقب او برود و او با وعظ حجاج بشتر
دفع حجاج ما یافتند اصحاب عبدالرحمن ایشان نیست حجاج جمیع آن دید و هزیمت کرد جز هزیمت حجاج رسید که بجز با بعضی اصحاب
عبدالرحمن بر عصیان او با مملکه و هر که با او شد بکشتند حجاج فرمود که هر که این کس با لا با بجنگ بر و تا بدهم به سر و آمد
چون ایشان بر رو نهادند مردم عبدالرحمن انجانب دیگر به بصره در آمدند ذکر حوادث سنه اثنین و ثمانین در این سال لشکر
حجاج و ابن اشعث در هم افتادند اصحاب حجاج منهزم شدند حجاج از آن سپه در آمد و به سر زانو نشست و گفت من آنجا بر نخیزم تا فتح کنند
اند لاوران حجاج سفیان بن ابرد الکلبی بر میمنه عبدالرحمن زد و ایشان را منهزم کرد عبدالرحمن چون شکست بر میمنه خود دید بخواست
با بجنگ با ایشان بجای پنج شب روز هم چنان در جنگ بودند و سلاح از تن بر هم نگرفتند و ابن جبلة و تعمد او بر کوفه حجاج
مقام خود تنگ داشت و بر بصره حکم بن ایوب ثقفی را استخلاف کرد و عبدالرحمن بجانب کوفه رفت و کوفه را بگرفت و بیان آن

اشعث او صدد و او را اشتیاق کردند و در کوفه داوری بر عادت معهود و بیکبار بر وی بیعت کردند و جماعتی کرنا مادر بوند بخی الله کرده
بن وجون حجاج خبر او و قتیبه الامصیر بکوفه آمد برای حرب محمد اشعث بدیر الجماجم آمد و حجاج برابر او شد دبیر قره آمد حجاج با مغر [illegible]
کفت انجه من میدانم شما سیلا اینده یا انفکت لا امیر بهر حال [illegible] کفت ما علاء جماجم فرود آمدند بعال سیلام که کلهها ایشان [illegible] وما
دو دیر قره فرود آمد علیهم قرة العین ما باشد و شما اهل عراق و کوفه را انشنیدن و انه وقرا و الحیا با او بودند بسبب ترس حجاج جنان
رهبت میکردند معد هر از کسی با او بود که شاهرزاو بیچرو بند حجاج از شام مدد لشکر رسید عبد الملک بن یزید و کفت
ایشان حجاج را بنجو اهل من عبد الرحمن را قاید [illegible] عبد الرحمن بیه بیش بن ابد عا کریبا آید عزل حجاج کند عبد الرحمن بجز
امیرا بجا باشد اکر اهل عراق را حجاز باشند حجاج را معزول کنم و بدین کار بسر خویش عبد الله را بعراق فرستم و برادر محمد بن مروان جون
ابن بغام بعراق انها دادند مردم عراق همه بیش ابن اشعث جمع شده اند و کفت من ان بحال مردم تا سر حجاج بر نداریم عبد الله و محمد بن
حجاج کفتند حال این بعد ازین کار داد [illegible] بکن چنانکه مصالح است عبد الرحمن کفت مصلحت آنست که ما عبد الملک را اتعاد
معزول کنیم انرو بنجود عجب هر دو انسان [illegible] و کفت عبد الرحمن بن اشعث کل [illegible] جماعت حجاج بتر پیروزی [illegible]
سه شبانروز کمیل بن زیاد النخعی که صاحب علم بود با ایشان بود و دیرین شاعت معز بن المهلب [illegible]
غضب بود چون خبر مهلب سید اهل کرمان مصاحبه کرده و از ایشان [illegible] کرفت بر دکان او [illegible] چون بیلاد سید بیش حرب
که چون ایشان بعد از بعضی بعضی بر [illegible] با ایشان مکر ما [illegible] ایشان [illegible] نشدند مدد [illegible]
او را بر دکفت مخر من [illegible] و مهلب هم دیرین سال نماند ولایت خراسان بر یزید بن المهلب [illegible] و دیرین سال عبد الملک
بن عثمان را امارت مدینه عزل کرد و حجاج او هشام بن اسمعیل المخزومی را داد ذکر حوادث سنه ثلاث وثمانین و وقعه
دیر الجماجم حجاج در شام خود بر جنک عبد الرحمن تجربه [illegible] ایشان بیکبار حمله کردند و صفوف خصم متفرق کردند و هزیمت
ایشان کرد [illegible] و حجاج سال [illegible] از ایشان [illegible] کرفت و بکوفه آمد با [illegible]
میکفت ما [illegible] فرستاده ید که [illegible] خلیفه [illegible] کنید [illegible] که [illegible] بکرد [illegible]
بن زیاد را بجا آمد و کفت [illegible] که [illegible] تا [illegible] کرما [illegible] علما [illegible]
بود او را شهید کرد [illegible] و ایشان بجا [illegible] و [illegible] و [illegible] عبد الرحمن
منهزم بشد و در آمد با قوم خود کفت [illegible] بباید تا [illegible] شدند [illegible] حجاج
کرد [illegible] با مال او [illegible] عبد الرحمن که [illegible] عبد الله بن [illegible]
بن [illegible] یزید بن المهلب [illegible] حجاج [illegible]
آمد و بدین [illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]

[illegible] حجاج [illegible] کرد [illegible] قتیبه بن مسلم بر سید که والی [illegible] شعبی [illegible] حجاج ذکر او [illegible]
پیش قتیبه بری حجاج بکار فرستاد و شعبی [illegible] چون او پیش حجاج [illegible] سلام داد شعبی [illegible]
کفت الحمد لله که حق [illegible] ما [illegible] کردان حق ما است و اکر [illegible]
کفت ای شعبی [illegible] و دیرین سال حجاج بنای واسط کرد چون [illegible]
[illegible] انجا [illegible] که واسط [illegible]
[illegible] کفت [illegible] که این چه بود که [illegible] کفت [illegible]
[illegible] خانه [illegible] طاعت کنند حجاج [illegible] واسط [illegible] ذکر حوادث سنه اربع وثمانین
و دیرین سال یزید بن المهلب قلعه [illegible] بکرفت [illegible] و دیرین سال عبد الله بن عبد الملک [illegible]
رفت و شهر [illegible] فتح کرد [illegible]
والسلام ذکر حوادث سنه خمس وثمانین و دیرین سال هلاک عبد الرحمن بن محمد بن الاشعث بود [illegible] رتبیل
رفت با علقمه بن عمرو [illegible] که بیش رتبیل [illegible] حجاج [illegible]
او کفت مصالح [illegible] رتبیل [illegible]
[illegible] رتبیل [illegible] حجاج بر رتبیل فرستاد [illegible]
رتبیل [illegible] حجاج فرستاد و دیرین سال عبد العزیز بن مروان [illegible] عبد الملک [illegible] ولید
[illegible] ولید [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ست وثمانین عبد الملک بن مروان دیرین سال
[illegible] شوال [illegible] ابن زبیر [illegible] سال [illegible]
عایشه بنت معاویه [illegible] العاص [illegible] ولید سلیمان [illegible] مروان عبد العزیز [illegible]
هشام [illegible] عبد الملک [illegible] خواب [illegible]
[illegible] محمد بن سیرین [illegible]
[illegible] سعید بن المسیب [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] والسلام ذکر ملک ولید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
حجاج یزید بن مهلب [illegible] والسلام ذکر حوادث سنه سبع وثمانین

در این سال ولید عم زاده خود عمر بن عبد العزیز را با امارت مدینه فرستاد و هشام بن اسمعیل از مدینه معزول کرد و درین سال
قتیبه با اهل باذغیس ترک صلح کرد و مسلمه با روم رفت و طوانه را بگشاد و قتیبه درین سال از جیحون بگذشت و تا بیکند
ما وراء النهر برفت و اهل آنجا یاری خواستند و ... و اعید را مستظهر کردند تا او قتیبه را باز گردانید
بجای که ... قتیبه را گفت ... که ولید حجاج را از عراق معزول کرد ... با امارت خراسان نامزد کرد ... صلح ... تا
خراسان عود کرد قتیبه ... که این سخن ... گفت ... تا او ... کردند ... این سخن ... شنودند
فتح بیکند با ... مراجعت نمود والسلام **ذکر حوادث سنة ثمان وثمانین** درین سال ... با ... از ... عباس
بن الولید بروم رفت و فتوحها بسیار کردند و ... درین سال ولید مسجد رسول الله را عمارت کرد و حجرات ازواج رسول
... مصالح کرد و ... از ... روم ... کرد ... و ولید ... قیصر فرستاد ... و
... و ... درین سال قتیبه از جیحون بگذشت و ... تا ...
ذکر ... از ... **ذکر حوادث سنة تسع وثمانین** مسلمة بن عبد الملک با ... روم
رفت ... درین سال قتیبه ... کرد و ... درین سال ولید خالد بن عبد الله القسری را با امارت حجاز فرستاد و ...
... صاحب ... حجاج صاحب ... و ... محمد بن القاسم بن محمد بن الحکم الثقفی
بود و درین سال ولید موسی بن نصیر را با افریقیه فرستاد ... افریقیه ... غالب ... و ...
او ... تا جزیره ... برفت ... کرد و ... چنانکه ...
... مسلمه ... روم کرد ... والسلام **ذکر حوادث سنة تسعین** ... سال
... صلح کرده با قتیبه ... خراسان ... یزید بن المهلب ... را ...
... ولید ... عبد الله بن عبد الملک ... کرد ...
... و درین سال انس بن مالک الانصاری ... سالم ... والسلام **ذکر حوادث سنة احدی وتسعین**
... قتیبه ... کرد ... حصین بود ... کرد ...
... درین سال ... معزول کردند ... حجاج ... فتح ...
... بگذشت و ... خلاص یافت ... ولید ...
... معزول ... والسلام **ذکر حوادث سنة اثنتین وتسعین** درین سال
... طارق ... موسی بن نصیر ... اندلس ... که بعد از ... اندلس ...
که ... اندلس ... پادشاه ... ایشان ... بود ...

١١٠

و محکم شد خواست که بیت المقدس را بگیرد ... برفت و بگرفت و از آنجا ... کرد تا ... که ما الملک اندلس بود و آن
که بیت مائدة سلیمان بن داود علیه السلام بود طارق آنرا بولید فرستاد و ... ایشان ... بجای ... ملک ... و عاقبت طارق
... خاندان ... شد ... الملک ... بود ... پادشاه ... پادشاهان
پادشاهی بگرفت ... اندلس ... کرد ... تا ... ایشان ... بود ... بمکر ...
خواست که ... ایمان ... بجا ... کرد ... کرده ... بیرون
... بجای ... و ... روم ... بود ...
... ازین ... ملک ... الملک ...
و ... طارق ... ایشان ... بود ... پادشاه ... و ... طارق
لشکر کشید طارق ... موسی بن نصیر ... و ... هزار مرد ... فرستاد ... ایشان ... قوم ...
طارق ... ایشان ... غالب ... مائده سلیمان ... کرد ...
... موسی ... افریقیه ... طلیطله ... گشت ...
تا ... موسی ... عبد العزیز ... لشکر ... کرد که ...
... و ... شام ... چون ... شام ... ولید ...
... سلیمان بن عبد الملک ... موسی ... بود ... کرد ... مصادره کرد ... سلیمان ... بیاید
کفت ... موسی ... طارق ... کرد ... بر سر که ... طارق ...
... که موسی طارق ... و ... تا ... درین سال ...
... بگرفت ... بلاد مغرب ... جزیره ... صقلیه ... الملک ...
... با مسلمه ... درین سال ... روم رفت ... درینسال ... تبیل ...
صلح کرد ... **ذکر حوادث سنة ثلاث وتسعین** ... قتیبه با ... صلح کرد و فتح ... کرد و درین
عمر بن عبد العزیز را از مدینه معزول کرد ... بجای ... **ذکر حوادث سنة اربع وتسعین** درینسال
حجاج سعید بن جبیر را ... که ... بود ... حجاج ... کفتی ... حجاج ...
... شد ... که ... سعید بن جبیر را ... که ...
... و چون ... سعید بن جبیر ... درین سال ...
قتیبه ... شد و او ... و ... صلح ... بود ...

وکاشان بتر بکرفت و عباس بن الولید بروم رفت و فتح انطاکیه کرد و درین سال در شام زلزله بود تا چهل روز بسیار عمارتها
و درین سال قاسم بن محمد الثقفی هند و سند را بگشاد و درین سال علی بن الحسین زین العابدین وفات یافت و هم درین سال حجاج
زندانها کان بیابانها داد نسبش حجاج بن یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن عامر بن مسعود بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن
ثقیف بود و کویند که حجاج ... صد و بیست هزار ... حجاج دو ... بعد الولید
میکذشت ... عمرو بن عاص حجاج ... بشنید در خشب شد و کفت عمرو عاص
حال الله ... کمسد ... یکشتم ... وفات ... میکرد
فصیح بود ... خطبه خواند ... هم ... بقتل ... مردم ... ولید در منتصف
الاخر سنه خمس و تسعین بماند مدت خلافتش نه سال و هشت ماه بود ... او خلیفه نیکو بود
امیه و مسجد دمشق او بنا کرد و مسجد اقصی بیت المقدس هم او ساخت و در مدینه مسجد پیغمبر عمارت کرد ... و در عهد
اندلس فتح شد و نواحی مشرق کاشغر و ترکستان و بعضی از هند و سند ... فتح کرد ... بماند و بعد
باهوش ... حجاج کفت ... عاقبت ... اسلام رفت و فنا
و هم درین سال ابو جعفر منصور ... والسلام ذکر ملک سلیمان بن عبدالملک چون سلیمان بخلافت بنشست یزید بن
مهلب را با امارت خراسان ... بجای ... و درین سال عباس بن الولید
و هم ... والسلام ذکر حوادث سنه ست و تسعین درین سال قتیبه کاشغر را بکشاد و خواست ... بکرفت
ترکستان و عزم ختن کرد ... قتیبه بن مسلم الباهلی ... بن
بکشت ... سلیمان ... درین سال امیر ... بن شریک ... بود
صد و بیست ... والسلام ذکر حوادث سنه سبع و تسعین اسلیمان یزید بن مهلب را بامارت خراسان فرستاد
فرزند خود ... خراسان ... قسطنطنیه فرستاد ... سلیمان ... عمرو ... صبر
... موسی بن نصیر ... ذکر حوادث سنه ثمان و تسعین درین سال محاصره قسطنطنیه کردند و ملک روم
و ... درخواست ... والسلام
جرجان و طبرستان بلست یزید بن المهلب فتح شد ... سلیمان فرستاد ... والسلام
سنه تسع و تسعین درین سال سلیمان بن عبدالملک ... صفر سنه تسع و تسعین ... خلافتش ... سال
... ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان ... چون سلیمان بن عبدالملک
... بماند ... کرد ...

کفت ... حکم ... وصیت ... معلوم ... که ... عمر بن عبدالعزیز
که ... بنی امیه ... ایشان ... نصب کرده ... عمر ... ابن
... کرد ... بلاد ... خطبا منع کرد ... کفت و ...
... بتحصیل علوم اشتغال داشتم پیش عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود ... بامام کفت
ان ... بمانم که ... بنشستم ... کفت ... که ... هل ...
اصل ... الرضوان ... انکر ... کفتم ... کفت ... امیر المومنین علی
... کردم که ... علی ... پدر ... دیدم ... چون ... ابن
علی بن ابیطالب ... لعن کرده ... کفت ... که ... علی
... منافب و فضایل علی ... اهل شام ... ایشان
... چون ... خلیفه ... قطع کنم
و بجای لعنت این آیه بخواند که ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی ... خلافت
داشتند ... و در این باب ... و درین سال ...
خروج کردند ... عمر بن عبدالعزیز ... حاتم بن ... با ... لشکر
بدفع ایشان فرستاد ... کردند ... خلیفه ... حسن بصری
... عامر شعبی ... نصب کرد و درین سال ابو هاشم
... محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد و کفت ... خلافت ...
... که ... امیر المومنین علی بن ابی طالب ... محمد بن
حنفیه ... خلافت ... کنید ... عباس ... بکرد
... خراسان ذکر حوادث سنه مایه درین سال الخوارج ... کردند و ...
و درین سال ... عبدالله ... خراسان فرستاد ...
... بن عمر
عبدالعزیز ... یزید ...
... سلیمان ... کفت ...
... سلیمان ... یزید ...

او را حبس می‌کردند تا عمر بمرد او محبوس بود و در این سال الجراح معزول کرد و بجای او عبدالرحمن بن نعیم القشیری را بنشاند و بود
ابتدای دعوت عباسیان بود و سببش چنانکه ابوهاشم بود و ابوهاشم گفته بود که خلافت در بنی علی نیست در بنی عباس است و فرزندان
سلف ایشان محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است و او گفت بخراسان فرستد تا آنجا دعوت کنند میسره را بعراق فرستاد که
ایشان او دو محمد بن خنیس و ابوعکرمه سراج و حیان عطار را بخراسان فرستاد بایام امارت جراح حکمی و ایشان بسر و بخارا
بعثت العباسی ... تا ها اهل بیعت می‌نوشتند و نوشته بمیسره فرستادند و او نزد محمد بن علی بن عبدالله می‌فرستاد
دوازده نقیب فرستاد از آنجمله سلیمان بن کثیر الخزاعی بود و لاهز بن قریظ التمیمی و قحطبه بن شبیب الطائی و موسی بن کعب التمیمی
و خالد بن ابرهیم الشیبانی و سهل بن ... و ابوعلی الهروی و عیسی بن اعین ... و هفتاد مرد دیگر اختیار کرده و محمد بن علی نامه
نوشت تا ایشان را بفرستادند و بیان منوال می‌بودند و در این سال عمر بن عبدالعزیز ... را با ... و ... الفرات ...
او و ... ولید بن ... معیطی و عمرو بن ... و ابو ... روم فرستاد عمر و بن هبیره فزاری را بجزیره فرستاد ذکر حوادث
سنه احدی و مائة در این سال یزید بن مهلب چون دانست که عمر بن عبدالعزیز بیمار است از زندان بگریخت و ترسید
که بعد از وی یزید از وی خواست ... عمر بن عبدالعزیز را ... بود ... او ... گفت با
که ... و ... اوست ... خلافت او دو سال و پنج ماه بود و عمر ... ساله بود و ...
در ... می‌گوید یا ابن عبدالعزیز لو تکفی العینی فی من ... لبکیتک ان ... فلو امکنی ...
... که ... بنی امیه است عمر گفت من چون ...
... هر که ... و ... جوان ... متنعم بود ... عمر ... بنی امیه ...
... خواهر خود ... عبدالملک که ... گفت جز ... گفت ...
دید گفت ... بیرون ... خانه ... دختر ...
گفت ... بیرون ... که ... ایشان ...
نکنید ... با ... شرع و عدل ... بنی امیه از ... ظالم و ستم ... بودند ...
... مظالم ... که ... گفت حق ... گفته است
خلفای راشدین بحقیقت پنج اند صحابه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عمر بن عبدالعزیز و اول ... می‌نوشت که شما باید
کاکنید ... بدعت ... و فاطمه دختر حسین بن علی ... گفت ... نام او ... و دعا و ثنا ...
گفتی که ... عمر ... ملت ... احتیاج ... انعلیان ... حق تعالی ... بود والسلام ذکر سلطنت یزید بن
عبدالملک عهد سلیمان چنان بود که بعد از عمر یزید بن عبدالملک با وی بیعت کردند با ... یزید بن

زکریا

کریخته بود از زندان عمر بن عبدالعزیز بیاد ... او و ... مفضل و حبیب و مروان و با فرزندان مهلب در زندان کرد یزید بن مهلب
اسد با جماعتی از اتباع خود و گفت من بیزارم از یزید بن عبدالملک که او لایق خلافت نیست و چون مردی جوان و جواد بود مردم
با او تقرب می‌نمودند و متقاعی شد عدی بن ارطاة امیر عراق بود با لشکری بجنگ او رفت او را بگرفت لشکر او و عهد او را بکشت شد برگ
نجل و پیش یزید بن مهلب ... سخاوت و کرم او و یزید با حسن عمو کرم و جماعتی از فرزندان صحابه بود ... برگ
شد ... بصره را گرفتند تو چه میگویی گفت من در مسجد ... و خدا را اطاعت میکنم با این و آن کار ندارم و در این سال
اسمعیل را از امارت افریقیه معزول کردند و بجای او یزید بن ابو مسلم کاتب حجاج فرستادند ذکر حوادث سنه اثنتین و مائة
در این سال که یزید بن مهلب کشته شد بواسط بود در آنجا بعقربت و برادرش عبدالملک بن المهلب با او بود شد لشکر
بیاد ... جمع شد او را آنجا بکشتند در این سال مسلمه را از خراسان ... و بر مقام خود سعید بن عبدالعزیز بن حارث
الحکم را بنیابت خود آنجا فرستاد و در این سال یزید بن عبدالملک بیعت کرد بعد از او برادر خود هشام و بعد از او پسر خود
ولید بن یزید بن عبدالملک را و در این سال ... تا بغر آمد ... سعید بن عبدالعزیز ایشان بر ... و آنجا
در سمرقند لشکرها بر ... کردند که از غافل بود ... و ایشان ... سعد ...
صلح کردند و هفتاد سر ... خاقان ... صلح ... و گفت ... که ... ایشان ...
... و ... جزیره ... ایشان ...
فرزند ... که ... بر خاقان ... عرب ... سعد ...
و ... که ... و ... خواستند ... جیحون عبور کردند و در این سال ... خراسان
... عمرو بن ... سعید ... امیر سعید بن عبدالعزیز ... امیر خراسان بود ... گفت ...
... که ... و ... عمرو بن هبیره ...
... عبدالملک بن مروان ...
ذکر حوادث سنه ثلث و مائة در این سال عراق را عمر بن هبیره داد و سعید را از خراسان عزل کرد و بجای او سعید
چون مردم سعد ... شدند ... خراسان ... که ... کردند ...
... که ... ایشان ... خراج ... بن ...
... ذکر حوادث سنه اربع و مائة
و در این سال ... عبدالرحمن ... در این سال ... کردند ... کشته شد
چون ... ایشان ... بعضی را اسیر کردند ... تنگ

جمعی از مسلمانان کشته شدند و درین سال خزر و قبچاق باتفاق بر مسلمانان ظفر یافتند و خلقی بکشتند و درین سال جراح را بامارت
فرستادند و ترکان خزر در بر مسلمانان طمع کردند جراح با لشکر گران بدفع ایشان قیام نمود چون ببرجعه رسیدند آنجا مقام کرد
بیاسود و کوه را عبره کرده بحرب رفت و قتل بسیار کرد و بسی برکرفت و حصن بدرا محاصره کرد تا چون اهل حصن بامان آمدند شهر
بر کرفتند و به بلنجر رفتند و بکرفتند و درین سال عزل عبد الرحمن بن ضحاک بود از مدینه و عبد الواحد بن عبد الله النضری را
بجای او نصب کرد و سبب عزلش آن بود که او فاطمه بنت الحسین بن علی را میخواست و او استنکاف نمود عبد الرحمن ولد او را تهدید
کرد او نامه پیش یزید بن عبد الملک فرستاد یزید او را عزل کرد و حد شرعی فرمود زدن و درین سال سعید حرشی را از خراسان
عزل کرد و بجای او سعید بن مسلم بن اسلم کلابی را نصب کرد والسلام **ذکر حوادث سنه خمس و مائه** درین سال در حجاز
عفقا و مسعود ... درین حج کردند و فقهای بسیار از کبار تابعین وفات یافتند و درین سال یزید بن عبد الملک وفات
در بیست و پنجم شعبان سنه خمس و مائه او بشراب و [illegible] مشغول بود و دو کنیزک مطربه را دوست داشتی حبابه و سلامه و سبب مرگش
بود که حبابه را دوست داشت چنانکه او در سبیل نقل [illegible] حبه انکور در کلوش بماند و خفه شد و بمرد یزید از غایت دوستی او را دفن نکرد
تا یک هفته تا بوی کرفت و در آن حالت با او جماع میکرد و از بی عقلی ماخوذ شد و بمرد **ذکر ملک هشام**
بن عبد الملک کما ورد القب منصور بود چون مردم بر او بیعت کردند عمر بن هبیره را از عراق معزول کرد و بجای او خالد بن عبد الله
القسری را بنشاند و درین سال دعات بنی العباس مستولی شدند و بزرکان خراسان را دعوت کردند بکیر بن هامان از سند بیامد
فرا وان برای محمد بن علی بن عبد الله بن عباس از وی هدیه بود و آن اموال ببیست فرستادند تا او محمد بن علی باو جون خبر هشام
عبد الملک رسید ساعیان بخراسان فرستاد تا تفتیش این احوال کند مسلم امیر خراسان بود با لشکری بیامد و آن جماعت را بکرفت و کار ایشان تمام
کرد و درین سال مروان بن محمد بروم رفت و قونیه را فتح کرد و درین سال بجای امیر عبد الواحد نضری بود و بر عراق عمر بن هبیره
و آخر سال خالد قسری را بجای او نشاندند و عبید الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب درین سال وفات یافت والسلام **ذکر حوادث**
سنه ست و مائه و درین سال بسیار مضرت و بن یمن خصما شدند و در عراق شیعیان بخراسان جلد ظاهر شد بن سعید بن ایلج و از جانبین فتنها
بماند و خلقی کشته شدند و عجم و عرب محاربه میکردند که صنوبر جهت جاهلیت بر فرازانت و درین سال هشام حج کرد
سعید بن عبد الله بن الولید بن عثمان پهلوی هشام میراند و با او میگفت یا اهل الله که با شما او قتلت اما عنایت مقام واردی
بکتا الی تراب العنت میکردند و کتون بسبب عمر بن عبد العزیز منقطع شد میباید که ما آنرا احیا کنی هشام ملاحظه اسالت
کفت ما بدین تمام و لعنت کردن بنا سلا ... املا ایم و در ... گوی کردانید و درین سال محمد بن عبد الله برادر خود را باسد با امارت
فرستاد مسلم بن سعید را بعزل نامه فرستاد و او با سعد ... حرب کرد و فتوحات بسیار یافت و درین سال عبد الواحد نضری را
معزول شد و بجای او خال خود را ابراهیم بن هشام بن اسماعیل را نشاند و خالد بر بصره عقبه بن عبد الاعلی امیر کرد والسلام

ذکر

ذکر حوادث سنه سبع و مائه درین سال اسد جنید بن عبد الرحمن را بسند فرستاد که ایشان مرتد شده بودند و درین سال جماعتی
آشکارا شدند و درین سال از دعات بنی العباس بکیر بن ماهان و محمد بن خنیس و عمار عبادی با جماعتی از شیعه بنی العباس بخراسان فرستاد تا دعوت
کنند نکی بیامد امیر اسد را خبر سعایت ایشان کرد فرمود تا ایشان را حاضر کنند محمد بن خنیس را با ابو عکرمه و دو سه دیگر با
پیش اسد آوردند که اسد با دشنام او معروف شد از ایشان احوال پرسید ایشان گفتند اسد فرمود تا دستهای ایشان ببریدند و
تنهای ایشان صلب کردند و فرمود که هر که را از ایشان بیابند همین عمل با ایشان کنند عمار عبادی بکریخت و پیش بکیر بن ماهان
که رئیس ایشان بود آمد و او بر موجب چیزی نوشت و او را اخبار کرد او در جواب گفت الحمد لله الذی صدق دعوتکم
و نجاکم و ان عبد الله محمد بن علی ذکر کرد انه لا یتم الدعوة حتی تقتل منکم جماعة و تصلبون درین سال اسد لشکری
بغور و غرجستان و جبال فرستاد تا همه را فتح کردند و درین سال اهل جرجان را امانت اد بیجان و او را معزول کردند و بجای او برادر خود
مسلمه بن عبد الملک را نصب کرد والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان و مائه** درین سال اسد از جیحون بگذشت و با او لشکری
آمد و با خاقان بهم جمع شدند ما اختلاف رفت و تا بلخ سه روز بیفتاد و بر ایشان زدند و خون بسیار کرد و درین سال بکیر بن ماهان را
از شیعه بنی العباس بخراسان فرستاد و گفت خود را از اسد نگاه دارید و درین سال هشام فرزند خود را معاویه بغزای روم فرستاد
بکنیها تا ظفر یافتند و درین سال اهل شام بعلت طاعون بسیار بمردند و درین سال قاسم بن محمد ابی بکر که از فقها بود و جد امام
محمد باقر و امام جعفر صادق بود **ذکر حوادث سنه تسع و مائه** درین سال خالد از عراق معزول شد و برادرش اسد
از خراسان و دعات بنی العباس بخراسان مستولی شدند و امن و فراغ کشتند و از ایشان حرب بن عثمان که مقدم شهر بود و ابو محمد
صوالح از ایشان و گفت خود را از غالب بینشان نگاه دارید که او دوست دارد او را علانیت و دشمن العباس **ذکر حوادث سنه**
عشر و مائه درین سال اشرس ولایت خراسان داشتند و او بسمرقند رفت و جماعتی از مجوس بیامدند دعوت کرد بعضی مسلمان شدند و بعضی
خراج و جزیت دادند شدند ابو صید ایشان را بیا زد جماعتی از دوستان و سعید بن مرغ او بود و بر ایشان استخفاف و خلاف کرد و از
جزیت بستد اهل سغد چون ایشان بیدند همه مرتد شدند و استعانت بترکان کردند و گفتند اعتقاد ما اهل اسلام
خاقان ایشان را بنواخت و با لشکری قصد مسلمانان کرد و حضرت بن مرد با ایشان نقض شد و بسیار از مسلمانان بکشتند و خاقان
شهرهای خراسان بیازرد و اهل کردند هم درین سال مرتد شدند اشرس بر ایشان ظفر یافت و مسلمانان از جانب الان غزا کردند
بکار بسیار ایشان فتحها بود و سبب اینکه با فراط دعوت کردند و درین سال مقدم الاولیا حسن بصری و فرزدق شاعر
... و ... شاعر هم وفات یافتند **ذکر حوادث سنه احدی عشرة و مائه** درین سال
... بود از خراسان و بجای او جنید بن عبد الرحمن نشاندند و او با لشکر انبوه بجنگ خاقان رفت و بعد القتال و القتل بسیار
منهزم شدند و کوهی بکشتند و جنید خراسان را مضبوط کرد و بعضها را از ایشان که بجای بودند کردند و حضرت ... الله

ثابت کرد و اینها ابن قتیبه را بجا داد و ولید بن قعقاع عیسی را هرات داد و مسلم بن عبد الرحمن باهلی را بلخ داد و در این سال اسد
و جراح بن عبد الله الحکمی را با امینیه فرستاد و او فتح تفلیس کرد و او مدینه بیضا بکرفت چون اهل خزر دانستند که جراح [illegible]
کرد بدفع او متفق شدند و لشکر راست میکردند والسلام علی من اتبع الهدی ذکر حوادث سنة اثنی عشر ومایة در این سال جراح
بر دست خزر و الان و قبچاق و با [illegible] ایشان هم کشته شد چون این خبر بهشام رسید مسلمة بن عبد الملک را بدفع ایشان
فا اهل [illegible] و ایشان را [illegible] کرد و جمعی از ایشان بشهر بیلقان بود و در این سال [illegible] بود در طخارستان و در این سال
بن هشام بروم رفت و تا خرشنه بکرفت ذکر حوادث سنة ثلث عشرة ومایة و در این سال عبد الوهاب بن بخر با عبد الله البطال
رفتند و در [illegible] با ایشان ظفر یافتند همه را بکشتند و در این سال هشام بن عبیده بن عبد الرحمن القیسی را بامارت افریقیه فرستاد
و او عبد الرحمن بن عبید الله السلمی را با امارت اندلس فرستاد او [illegible] با ایشان حرب کردند [illegible]
حمله کردند حتی [illegible] را کشتند [illegible] کردند و اعراب اموال بسیار کرفتند والسلام ذکر حوادث سنة اربع عشرة ومایة
و در این سال هشام عم زاده خود مروان بن محمد بن مروان بن الحکم را بحکومت خزر و ارمن [illegible] باب الابواب [illegible]
[illegible] و قلاع بسیار کرفت و هزار [illegible] غلام [illegible] فرستاد و پانصد خادم [illegible] چشم [illegible]
و کنیز [illegible] بقلعه شروان امد و [illegible] انجا مقام کرد و در این سال محمد باقر بن علی بن الحسین [illegible]
ببقیع مدفون شد ذکر حوادث سنة خمس عشرة ومایة در این سال بخراسان قحط و غلا بود [illegible] والسلام
ذکر حوادث سنة ست عشرة ومایة در این سال جنید از خراسان معزول شد و بجای او عاصم بن عبد الله بن یزید الهلالی را نصب کرد [illegible]
[illegible] و عبد الله بن [illegible] الموصلی از مصر معزول شد و افریقیه بوی داد و در این سال لشکری بعقبه
[illegible] فرنکان را بقتل اوردند [illegible] ذکر حوادث سنة
سبع عشرة ومایة در این سال مروان فتح [illegible] کرد و [illegible] و عاصم را از خراسان عزل کردند [illegible] اسد [illegible]
او انجا رسید اهل [illegible] دعاة بنی العباس میکرد و ایشان را میکشت بانواع شکنجه و [illegible] سلیمان بن کثیر و مالک [illegible]
و لاهز بن قریظ و خالد بن ابراهیم و طلحه بن رزیق بود چون حاضر شدند گفت [illegible] و توبه کردید که [illegible]
[illegible] و هر یکی را سیصد چوب زد و محبوس کرد و در این سال اندلس و افریقیه [illegible] عبیدة بن [illegible]
[illegible]
و لشکری بجزیره صقلیه فرستاد و لشکر دیگر [illegible]
[illegible] کلثوم بن عیاض القشیری فرستاد [illegible]
از ایشان بکشت و [illegible] متفرق کرد و [illegible] و در این سال سلیمان بن هشام بروم رفت

عفا الله

و خراسان [illegible] و در این سال سکینه و فاطمه دختران حسین بن علی [illegible] ذکر حوادث سنة ثمان عشرة ومایة در این سال
[illegible] سلیمان بن هشام بروم رفتند و دعاة بنی العباس بکیر بن ماهان و عمار بن یزید را [illegible] دعاة خراسان فرستاد [illegible]
کرد و تا این سال نام [illegible] دعوت [illegible] اشکار کردند که محمد بن علی بن عبد الله بن عباس [illegible]
دعوت خرمیه نیز پیدا شد و ایشان احکام صوم و صلوة [illegible] میکردند و در این عقیدت ایشان [illegible]
[illegible] کردند و مال [illegible] و حریش بن سلیم [illegible] آوردند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و یحیی بن نعیم شیبانی را بکشت و صلبش کرد [illegible]
[illegible] بنی العباس [illegible] بکشت [illegible]
[illegible] مروان [illegible] و علی بن عبد الله بن عباس وفات یافت
و هفت سال عمر او بود [illegible] شهید کرد [illegible] امیر عراق [illegible]
[illegible] خالد قسری بود [illegible] مروان [illegible] والسلام ذکر
حوادث سنة تسع عشرة ومایة در این سال خاقان [illegible] لشکر اسلام کشته شد [illegible] خاقان [illegible]
حاکم شدند [illegible] والسلام ذکر حوادث سنة عشرین ومایة در این سال اسد بن عبد الله
[illegible] بنی العباس [illegible] و در این سال [illegible] دعاة [illegible] که خداش کذاب بود [illegible] با دعاة
[illegible] افرستاد [illegible] اخلاص [illegible]
[illegible] و در این سال خالد بن عبد الله القسری را از امارت عراق معزول کردند و [illegible] یوسف بن عمر الثقفی
نصب کردند و خالد [illegible] محمد بن علی بن عمرو بن عثمان [illegible]
[illegible] خالد گفت [illegible]
کرد و [illegible] یوسف [illegible] و در این سال نصر بن سیار الکنانی را [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] عبد الرحمن القشیری [illegible] سلیمان بن هشام
[illegible] فتح شد و اموال [illegible] و در این سال مسلمة بن عبد الملک بمرد والسلام ذکر حوادث سنة احدی
وعشرین ومایة در این سال ظهور زید بن علی بن الحسین [illegible] بود [illegible] یوسف [illegible] بامارت عراق
شد زید بن علی بن حسین را [illegible] گفت چون خالد [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] یوسف خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] یوسف گفت لعنک الله

بوی جری معهم و بهلدرش را لعنت کرد هشام خواست که زید را بکشد بهانه می طلبید هشام او را باکوفه فرستاد و مردمان کوفه بیعت

با وی بطمع شدند و تنها بیامد بر خروج و جماعتی بیعتش کردند قریب چهل هزار نفر بود که مستعد حرب با او چون این خبر بهشام رسید یوسف بن

عمر را با لشکری بفرستاد و گفت باید که اول هلاک کنی یوسف بکوفه آمد زید ازو پنهان شد و گفت با اهل کوفه من معتبر تر کسم که با من بیعت کردید

و با خصم با جاهم کرد بیدانید گفتند حاشا و کلا که از وی مطاوعت کنیم و حسین بن زید گفت رغم تو حسن جهان است و اتدک که بعد از آن

دیگر که حسن بن علی بن زید نامه بنوشته که زینهار زینهار که بقول اهل عراق اعتماد نکنی و بعد از ان

که عاقبت با تو همان کنند که با جدت کردند ازین سخن زید بهیچ وجه قبول نکرد و زید کوشش بکرد و استعداد خروج بکرد در آن ایام

خطبه کرد و با همه خویشان پیمان داشت در کوفه و درین سال نصر بن سیار با ورکان الترک رفت و جزیه و طلب اندنیان داد و مهد بستد

هم چنین از بخارا و سمرقند و چاج و فرغانه و کش و نخشب و خوارزم بسیار جمع کرد و ترکان بر وی مطیع شدند و بغیر مال خوارج

اموال بعضی با هزار بیرون بجاهت فرستاد و درین سال غزاة مروان بود و تا سیر رفت و کشش بسیار کرد و عاقبت صاحب سریر با او صلح کرد

و بازگشت و بطراز برفت سلطان با ایشان مصالحه کرد و قصد ابا صیع لبسند و درین سال سلیمان بن هشام بروم رفت و غارت بسیار کرد والسلام

ذکر حوادث اثنین وعشرین ومائة درین سال مقتل زید بن علی بن الحسین بود چون خروج کرد و ساده ابن سلیمان بن سراقة البارقی پیش

بن عمر رفت و حکایت زید را خبر داد یوسف بجد بود بطلب زید فرستاد و او را بیافتند زید بحکم ملک بود پیش او فرستاد و مطیعان او را طلب

کرد چون کوفیان احوال دانستند بعضی از دوستان ایشان پیش زید رفتند و گفتند چه میگویی در حق ابی بکر و عمر گفت رحمهما الله

دا عفر لهما که هیچکس از اهل ما از ایشان بیزاری نشنیدم که ایشان را بجز دعا و خیر که ایشان بکتاب و سنت کار کردند و بر سیرت رسول رفتند

چرا ایشان بر تو ظلم میکنند و تو چرا ما را بکشتن دعوت میکنی چون اصل ایشان نیکو بودند بحقیقت ظالم ایشان بودند

حاشا و کلا که ایشان ظالم بودند لکن ظالمان اینها اند که بر ما و شما ظلم میکنند و خروج ما بجهت آنست که اینها را بکشیم خداوند

میکنیم و اطفال را بر آن فتنه کنیم اگر اجابت دعوت ما کنید سعادت شما باشد و اگر ابا کنید من بر شما اگر اینکم اند و لابت بحث کرده

شدند و گفتند امام محمد باقر بود چون او نماند پسر او جعفر صادق امام ماست امروز بعد از زید بدینها ایشان را رافضی خواندند زیرا که

که طایفه کوفیان پیش از خروج زید پیش جعفر صادق رفته بودند و از بحث زید او را خبر کردند جعفر گفت او بعضی از قوم ماست او را

کنید میعادگاه بود اتفاقا خود را که در اول شب نصف خروج کنیم یوسف از آن حال او خبر شد پیش حکم بن صلت فرستاد که اهل کوفه

در جامع کرد کن و محبوس بدارتا به بینم که چه میشود چون ساعتی از شب گذشت زید پر رفت و آمد و آن شب با از بختر را نصب

میکنند چه هلاک ایشان بود چون بجهت ایشان حکم رسید مسجد و بهانه را بر مردم ببست و یوسف از خروج زید خبر داد یوسف

خود را بر حیله برنشست و باند جز دعوت هیچ مردم نخواستند گفت سبحان الله این ها کجا رفتند گفتند ایشان در جامع محبوس

اعتماد حکم بر ایشان تنده زید بجود جنگ میکرد و میگفت با من همان کردند که با بزرگان آبا واجداد من زید خواست که تا مدد کند

نگذاشتند او بگریخته پیش یوسف بر گشاده با او جماعتی خیر کرد و فرمود تا آن درویش کشتند به تیغ هلاک کردند و زید دو تیری

بر زدند انقضا بکذشت در حال بر دست غلامان او و مصلحی بردار آن دیدند که سر شما بیرند و تنش در دیبا بکبلا ملازمت کنید پسر

رضا ندادند که با نفاق او را تدبیر آب خاک ندادند و آب بر سرش براندند یکی یوسف را بر کو داود دلالت کرد یوسف تن او را از گور بیرون

کرد و سرش بیرید و بر در کوفه او را صلیب کرد و سرش بدمشق فرستاد هشام آنرا بر در دمشق آن سر صلیب کردند و بعد از

بمدینه بفرستاد بجامع پیغمبر فرستاد و بدن او مصلوب بود تا آخر زمان هشام و ولید بن یزید جثه او را فرود آورد و بسوخت بعد از آن یحیی

با جماعت بجانب خراسان رفت یوسف بر کوفیان خشم گرفت و گفت لعنت بر شما باد که ما با خصمان موافقت میکنید و نه با ما درین

کلثوم بن جاحش با زید که کشته شد و یوسف بن عمر این خبر بجانب خراسان فرستاد والسلام ذکر حوادث سنة ثلاث و

عشرین ومائة درین سال نصر بن سیار با سغدیان صلح کرد و یوسف بن عمر حکم بن صلت را که امیر کوفه بود پیش هشام فرستاد

و گفت بن مرد جلد است و را بجانب خراسان فرست و نصر بن سیار معزول کن اتفاقا درین روز حمل خراسان با عقب در وقت

با سلاح بجا رسید و هشام بسبب تحمل آن خراسانیان بر سر حکم بن صلت چون تربیت گفتند او بر سیر وی بیود که آن فتنه

کوینده خراج آن هشام از بیان بود و خواست که او به بیرون آورد درین سال حارث بن شریح از خوارج بود و بسید ری دولت

کوشش بسیار کرد و دعا کرد و گفت که تو بند مانند تا که ترا بکشم هشام تجدید دعوت خراسان بر نصر بسیار در زمان دادت نصر بسیار

رفت و ملک بسیار از بخارا بجانب خراسان فرستاد والسلام ذکر حوادث سنة اربع وعشرین ومائة و ابتداء امر ابی مسلم خراسانی

بعضی گفتند انا مدی بود و بعضی گفتند بنده بود دیلمی و اصفهانی بود منشا او کوفه و پدرش مرزبان بود به تقریب دعوت کرم

عیسی بن موسی سراج و عیسی او را بصفت سالها بکوفه آورد و بعد از آن او را بابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داد که

با ابراهیم امام مشهور است که برادر سفاح و منصور بود و گفته بود که مرا بکشند و خلافت برادران من بسلامت باشد ابراهیم نام ابو مسلم تغییر

کرد و بعبدالرحمن معوض فرمود و ابراهیم او را بعد بر در و او را نقیب داد چون بن سلیمان داود خاور ان دو موسی چون سلیمان

و ابراهیم بن الخشید و لاهز بن قریظ و قحطبة بن شبیب از خراسان با سلاسل و حرم مکه داشتند چون بکوفه رسیدند پیش عاصم بن

العجلی رفتند و او محبوس بود و متهم بدعوت عباسیان با عیسی و ادریس پیران معقل عجلی دیدند یوسف بن عمر ایشان را با ابو مسلم

خادم ابن عجل محبوس بود در آن ما بنکه محمد بن علی گفته بود و در جامع دیدند پرسیدند که این پسر کیست گفتند کودکی است از ستم ما که

خدمت ما میکند و چون هم شهر یحیی ابراهیم امام را تمام و تعبیه کرد و بعبدالرحمن بدل نمود و گفتند ابو مسلم تجارت میکرد و دقاق

ابو مسلم را بردار شدند و پیش ابراهیم امام بردند از ناحیه شام در حمیمه چون ابو مسلم بر وی شد گفت من فرزند سلیط بن

عبدالله بن عباسم و سلیط مادر کنیزک بود و ما دعاه که سلیط از عبدالله بن عباس بیت چون بزرگ شد فرزندان عباس

او را اعتبار نکردند بدمشق رفت پیش ولید بن عبدالملک او را گفت و علی بن عبدالله بن عباس در دمشق در میراث پدر

علی پیر اثروی منکر شد و ولید کو اهمان پیش او حرون دمشق فرستاد که نسب او بعباس درست کن فرمان رسید ولید او را بعلی بن عباس نسب سلیط

و بر علی اسلاط شد بدین جهت سلیط نام یافت تا گاه دو عمران از علی بن عبد الله سلیط را دشنام [illegible] یافت و ولید گفت منکر بجنت

یاری داشت لحا او ملایت با مادرش بگفت مادرش بدنها نداد و ولید رفت و عیاث فریاد کرد و ولید علی را بخواند و گفت برادر خود را

کرد علی سوگند خورد که من از آن خبر ندارم گفتند او را حاضر کن سوگند خورد که جای او ندانم مقر بود تا با عذاب داد تا چون

معذاب رسید که سلیط در دو بود متحصن شد سلیط را کشته اند تا آنجا برون آوردند و ولید فرمود که علی را دایه و جبه صوف

پوشانیدند و او را در آفتاب بداشت و گفت [illegible] که عهود [illegible] چون [illegible] جماعتی شفاعت کردند و او را بعد بردند

با دیه چون سلیمان بخلافت نشست بعد از ولید او را بر علی رحم آمد و او را با دمشق آورد و یکی [illegible] قتل ابو مسلم [illegible]

سلیط بر جا ابو مسلم جوانی عاقل کافی کاردان بود چون علی بر دو [illegible] ابراهیم امام [illegible] شیعه خراسان [illegible]

خود پیش شیعه نوشت که اکنون [illegible] نکنند و منتظر او باشند او بدیعی بسید از خراسان [illegible] با خود داشت

بقضا حاجت رفت [illegible] گفتند بدانیم گفت نام [illegible] چیست گفتند بو یاد گفت [illegible]

باشد که کار با دکنم والسلام ذکر حوادث سنه خمس و عشرین و مائه در ربیع الاخر سنه خمس و عشرین و مائه

ولادت خلافت [illegible] سال و ده ماه بود [illegible] در ذکر بیعت ولید بن یزید بن عبد الملک و ملک او

در [illegible] که عشق بر او را بیعت کردند او مردی [illegible] و مسخره بود و شراب خواره و شهوات و زندیق بود و از [illegible] آن فسق

بهر کعبه [illegible] بنا سطوانات کعبه بر بام او [illegible] کرد

شهادت بود در امر [illegible] کها و [illegible] خلع کند جماعتی بر بیعت و متفق بودند [illegible] و ولید

که علی و فضل او [illegible] خود [illegible] و انجو [illegible] و [illegible] کاتا جمع کرد و با ایشان مصاحبت

بکرد و در این سال قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین بود که بعد از [illegible] خراسان رفت چون بلخ رسید پیش حریش

عمر و اقامت کرد چون هشام بمرد و ولید بجا او بنشست یوسف بن عمر بنصر بن سیار نامه نوشت که یحیی بن زید ببلخ پیش حریش

او را بن فرست نصر حریش را بطلبید و گفت یحیی را پیش من آور او انکار کرد [illegible] بزد حریش گفت

که اگر زیر پای من باشد او [illegible] تا حریش [illegible] بکشند قریش پسر حریش گفت پدر را مکش که یحیی را پیش تو آورم

یا در نصر او را محبوس کرد و خبر بولید فرستاد ولید گفت او را امان ده تا بر در نصر بقول ولید دعا کرد و گفت چون

در حق تو انعام کرد بر و پیش ولید و او را دو هزار درم داد یحیی بسرخس رفت بعد از آن نصر پیش عبد الله بن قیس

امیر سرخس بود فرمود که او را از پیش خود بیرون کن او از آنجا [illegible] رفت و والی [illegible] بود عمرو بن زراره بود با یحیی

بودند از آنجا او یحیی [illegible] مشغول بود عمرو بن زراره [illegible] او پیش نصر بن سیار فرستاد نصر گفت

و بضرب

۱۱۶

و بضرب یاو و اسنام کرمان و بیرون کن عمرو با پنج هزار مرد متوجه او شد و ایشان هفتاد کس از پنج هزار کس را بزدند و اکثری بکشتند

عمرو نیز کشته شد و مال و منال و [illegible] بایشان هفتاد بدیدند و ایشان بو هرات رفتند نصر لشکری با مسلم احوز بدفع ایشان

بجوزجان با ایشان رسیدند جنگی بپا کردند تیری به پیشانی یحیی آمد و بیفتاد جماعت او هفتاد کس همه جنگ کردند تا کشته شدند

سر یحیی ببریدند و پیش یوسف بن عمر فرستادند بکوفه و او پیش ولید فرستاد و ولید گفت تا سر او پیش مادرش فرستادند

بدو شرا اندر ... فرود آوردند و تن یحیی را بجوزجان مصلوب کردند چون ابو مسلم بر خراسان مستولی شد او را فرو آورد

کرد و دفن کرد و فرمود که در جمله خراسان برای او نیاحت کنند و هر که در آن سال پسری آمد او را یحیی نام نهادند و در این

ولید خال خود یوسف بن محمد بن یوسف الثقفی را بحجاز امیر کرد و ولید برادر خود [illegible] بن یزید را بجانب بحر بعز فرستاد تا جزیره قبرص

بگرفتند و در این سال نعمان بن یزید بن عبد الملک بروم رفت و کشتها کرد و غارت بسیار آورد والسلام ذکر حوادث سنه

ست و عشرین و مائه در این سال خالد بن عبد الله القسری را بکشتند و سبب که در پیش گفته شد و در این سال یزید بن ولید را

کشتند و عم زاده او یزید الناقص [illegible] در جمادی الآخر سبب آن بود که ولید هو و تباهی ارتکاب میکرد و افعال ملاعبت

و نکاح امهات اولاد و شرب خمر و استخفاف امر الله [illegible] آن بود که عم زاده خود سلیمان بن هشام را صد چوب بزد و سر و ریش

او بتراشید و از دمشق بیرون کرد و بعمان فرستاد یزید بن ولید با جماعتی از بنی امیه بقصد کشتن عم زاده خود ولید برخاستند

و لا یعقل [illegible] جمعیت بسیار [illegible] و نوبتها و رایت شد و تا دو منزل رفت و کمر بود [illegible]

ولید بن یزید بن الولید امانت [illegible] و متفق شدند بکشتن ولید او مصحف بر گرفت و بخواند و در کارها [illegible] گفت

[illegible] چون روز عثمان خواهد بود مردم از در دیوار سرای آمدند او را بکشتند و سر او ببریدند و پیش یزید بردند چون کار

او بر یزید قرار گرفت و کار مملکت بر او راست شد و ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان بن الحکم بود مادرش ام الحجاج

بنت محمد بن یوسف ثقفی دختر برادر حجاج بود و ولید بن یزید روزی مصحف بخواند چون بدین آیه رسید که واستفتحوا و خاب کل

جبار عنید مصحف بینداخت و بر وی تیر باران کرد تا پاره پاره شد و این دو بیت بگفت و جماعت [illegible] گفته شد شعر

تُهَدِّدُنِي بِجَبَّارٍ عَنِيدٍ فَهَا أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنِيدُ إِذَا مَا جِئْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشْرٍ فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَّقَنِي الْوَلِيدُ و یزید را ناقص گفتند

برای آنکه هرچه ولید بر مردم انعام و زیادت کرده بود او نقصان کرد و در این سال اضطراب در دولت بنی امیه شد و فتنها انگیخته و

بخواست یکی سلیمان بن هشام بود که گفت من بخلافت اولی ترم از یزید بن ولید و در این سال اهل حمص بسبب قتل ولید

دروازها ببستند و بیرون خروج کردند یزید لشکری بقصد ایشان فرستاد و ایشان را تسکین داد اهل حمص بیعت کردند

و در این سال اهل فلسطین امیر خود سعید بن عبد الملک را از شهر بیرون کردند و یزید سلیمان بن عبد الملک را بجای او

کردند و اهل اردن محمد بن عبد الملک را امیر خود کردند و باتفاق بحرب یزید بن الولید آمدند قریب هشتاد و چهار هزار مرد چون

خبر ایشان به یزید رسید سلیمان بن هشام را با لشکر از دمشق بدفع ایشان فرستاد بطبریه آمدند و بر ایشان زدند اهل فلسطین متفرق شدند علاء
ایشان پیش آمدند و منقاد و مطیع شدند یزید ابرهیم بن الولید را برادر خود بر اردن امیر کرد و در این سال یوسف بن عمرو از عراق معزول
شد و منصور بن جمهور را بجای او بنشاندند و حرب بن عبدالله با او بود در دست او یزید بود و یوسف را بیاوردند و در زندان کردند
تا وقتی مروان او را بیرون آورد و بکشت و منصور چون بعراق رسید نصر بن سیار بخراسان بود او را التفات نکرد چون منشور فرستادند بنی امیه ظاهر
دیده گفت آنکس که ترا تولیت کرد منصور را او معزول شد در این سال منصور بن جمهور از عراق معزول شد و تولیت آن بعبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
دادند و اختلاف میان قبایل عربان قحطانی و عدنانی پدید آمد و عبدالله بر نصر بن سیار نامه بخراسان نوشت تا او در مکان قوی متمکن
باشد و در این سال شیعه بنی عباس بکیر بن ماهان بخراسان رفت [illegible] و معاذ را جمع کرد و گفت ابرهیم امام شما را میگوید
باید که دعوت بری کنید و در این سال یزید بن ولید برادر خود را بیعت کرد چون این خبر بمروان رسید [illegible] خلاف کرد و تعرض
مصحف کرد و با مردم گفت [illegible] خون ولید [illegible] بدمشق شد تا کار یزید بن ولید وفات یافت مدت سلطنت او شش ماه بود و
عمر او چهل و شش سال بود والسلام **در ذکر مملکت ابرهیم بن الولید** او در مملکت متمکن نبود گاهی بر خلافت
سلام کردند و گاهی بامارت و گاهی هیچ [illegible] و در این سال عبدالرحمن بن حبیب مستولی شد بر بلاد افریقیه و تا اندلس رفت [illegible]
آمده بود و مردم را بخود دعوت کرد و با لشکری بقیروان رفت و آن بلاد را بگرفت و در آن معارک بعضی طاعون و بلا آمد [illegible]
خلق هلاک شدند و عبدالرحمن در افریقیه و بلاد مغرب تا آخر دولت بنی امیه بماند و اول کسیکه در مغرب عباسیان خطبه کرد او بود
امیه بود تا انهزام عبدالرحمن و عاص پسران ولید بن یزید بن [illegible] او را بکشتند و عیال [illegible] او را نوشتند [illegible]
واقعه پسر ولید بن یزید را گفت و خود در مغرب متمکن شد و خطبه او در ملکها بماند و سوی قیروان بیامد و او در بکیر که مخالفت
میکرد مردم او را بیعت نمودند و بطاعت او در آمدند از جمله لشکر او مردی هاشم نام بود خلاف کرد و جماعتی با او متابعت کردند
عبدالرحمن با لشکری بجنگ او آمد و بعضی از لشکر او بکشت و او تنها بطرابلس رفت حاجت او را بدست آوردند و بکشتند و در این سال
مروان بن محمد بن مروان استمالت جیوش و طلب ملک کرد والسلام **ذکر حوادث سنه سبع و عشرین و مایه** در این سال مروان از خلافت
ابرهیم کرد و مردم را بخود دعوت کرد و اول کسیکه بیعت او کرد یزید بن عمر بن هبیره بود با جماعتی که اصلاً با آنکه اهل حمص
کردند چون خبر با برهیم رسید لشکری از دمشق بدفع او فرستاد مروان با ایشان لشکر جنگ کرد و منهزم کرد والسلام **ذکر بیعت مروان
در دمشق** یزید بن ولید را از گور بیرون کردند و بدار کردند و ابرهیم بن ولید را امان داد و در این سال عبدالله
بن معاویه بن عبدالله بن جعفر الطیار بود در کوفه خروج کرد و مردم را به بیعت خود دعوت کرد و سبب آن بود که چون از آنجا
آمد و پیش عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز آمد او را اکرام کرد و هر روز برای او [illegible] وظیفه معین کرد
یزید بن الولید او را [illegible] و ابرهیم [illegible] عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک را اکرام کرد عبدالله

بعث کوفیان از جمله ایشان بود قضیه مروان واقع شد اهل شام و عراق مضطرب احوال شدند عبدالله بن معاویه بن جعفر گفت
اهل شام بیایند که جایند و خلق بر آن اتفاق کردند و در این سال اهل حمص بیعت مروان منقض کردند مروان از حران بحمص آمد و با ایشان
حرب کرد و ایشان را بشکست بیرون شهر صلب کرد تا بطاعت آمدند و چون بجانب شام و دمشق سلیمان بن هشام را بنهاد
بیا گریختند و گفتند تو بدین منصب اولی تری گفت بیا تا بیعت کنیم گفتند ما همه از تو بیم هشام از آنکس که بیعت کرد چون خبر بمروان
رسید گفت همه را امان داد کرد و آنرا بالبه بفرستاد و بکشتم و بر پشت اند سلیمان و قوم او بگریختند و امان خواستند سلیمان
رفت باکر بود انبوه چون خبر بمروان رسید با لشکر بنزد او رفت و مصاف کرد و ضحاک را بکشت و ایشان گریختند و در این سال شیعه
عباس آمدند و ابرهیم امام را دید و مکه به بیعت مایت آمدند و سرخ و سیاه پوشیدند و لباس سیاه و علم
ابومسلم و سلیمان کثیری بخدمت ابرهیم رسیدند و او در ابومسلم نظر کرد و گفت این کسیکه با ایشان که نایب منست تو باشد تا هر وقت
شوید و حکیم ابرهیم امام ابوسلمه خلال که ساکن کوفه بود نایب خود کرد و پیش شیعه بخراسان نوشت که اگر شما را بنابت ابومسلم
خبر کنید و هر چه از شما آید بر سند والسلام **ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین و مایه** در این سال ابرهیم امام ابو
مسلم را بخراسان فرستاد و منشور فرستاد بخراسان بود و دعوت نامه نوشت و بخراسان بطاعت او امر کرد و ابومسلم را وصیت کرد
و گفت تو از اهل بیت مایی باید که بر ایشان که قحطانی اند و ایشان را بخود یاری داری و اعتماد بر ایشان کنی و با قومی که بجزا
آنکه رعایت کنی و دیگر از ایشان مضری و ربیعه سلیمان بن کثیر تکیه مکن و اگر مشکلی پیش آید آن را از ابومسلم بطلب و ابومسلم
پیش ابرهیم امام آمد گفت امر او را تعظیم کرد و شما را امام کرد او ابومسلم است عبدالله نام ابوالعباس سفاح و
عبدالله بن منصور با ابومسلم پیش با قافله رفت و به میل کرده چون خود میخواهم که پیش ایشان گفت با نایب او بود
بود و ایشان مظلوم رفت چون مسلم ایشان بدید سلام کرد و خلافت با ایشان سخن داند و گرچه ابرهیم بماند امام
کیست هر و گفتند ما هم ابومسلم گفت کار مشکل شد ابو مسلم بدمشق رفت و ابرهیم چون ابومسلم در پیش صورت مروان سلام
نکرد و اتفاق خواست که مرا او را بیعت با برهیم بود تیغ بکشید با دیعت من با آنچه مروان او را با حاجب بنشاند
و گفت ببین تا چه میگویند و مرا خبر ده چون پیش ابرهیم رفت گفت و درحق که تو داد من و گفت پیش ابو العباس سفاح
ربیعه بن عبدالله الحارثی بود بخواست و برفت حاجب مروان خبر داد ابو مسلم و وقتی از دمشق بکوفه رفت و سلامه
وقت ابرهیم با وصیت بکوفه رسید پیش با قافله او را بسر او ببرد تا ایشان را تعزیت داد و در بیعت ایشان از ابو
جعفر گفته است که ابومسلم با ابوالعباس گفت دست بکش تا بیعت کنم بخدا سوگند پیغمبر و سیرت شیخین قبلت ذلک گفت
ابومسلم با ابوجعفر گفت که بیعت با سخن بکن بیعت کرد و آن کینه در سینه نگاه داشت تا بر او قهرمانات و ابومسلم با
بخراسان رفت و در این سال ضحاک خارجی کشته شد و حبیب خارجی کشته شد که بعد از ضحاک افتاد و بعد از آن خوارج بر او

خارجی متفق شدند و درین سال چون مروان در دمشق تمکن یافت یزید بن عمر بن هبیره را بعراق فرستاد تا خوارج را از آنجا دور کند و الله اعلم

ذکر حوادث سنه تسع و عشرین و مائة درین سال ابو حمزه خارجی کشته شد بعد از آنکه بسیار حروب کرده بود [illegible] کار

مروان از ضعیف منزلت با وج رفعت ترقی کرد و چون ابو مسلم بخراسان رسید کار دعوت بر حسب وصیت ابرهیم امام پیش گرفت و درین سال از دعاة

بنی العباس خبر بمروان رسید پیش نصر بن سیار فرستاد که باید که هر که را طلب بکنی از شیعه بنی العباس بعد از آنکه فتنه بیا بر خواست و شیعه

العباس مستولی شدند بترتیب ابو مسلم نصر بن سیار پیش مروان این ابیات نوشت که اری خلل الرماد ومیض نار و یوشک ان یکون لها ضرام

فان النار بالعودین تذکی و ان الحرب مبدأها کلام فقلت من التعجب لیت شعری أ ایقاظ امیة ام نیام و چون مروان بر کار نصر واقف شد

مائلة و ابو مسلم نامه بابرهیم امام نوشت ابرهیم جواب آن با ابو مسلم نوشت آن نامه بدست مروان افتاد و هم در وقت ابرهیم امام را بحران بر دند و حبس کرد و در

آخر از خراسان با اصلش بفصل ابو مسلم متفق شدند از آنجمله کرمانی و شیبان که امیر خراسان بودند چه او بر خلع مروان دعوت علانیه میکند و درین وقت

با ابو مسلم جمعی عظیم از لشکر جمع شدند و از آنجمله کرمانی ابو مسلم نصر بن نعیم الضبی را بهرات فرستاد و عامل نصر که امیر هرات عیسی بن عقیل لیثی بود

التفات نکرد و از لشکر ابو مسلم منهزم و بازگشت با ایشان جنگ عظیم واقع شد ابو مسلم خود را با لشکر انداخت و با نصر جنگ کرد نامه بجانب

شام عبد الله بن معاویه بجانب فارس رفت و کرد او انبوه بر وی جمع شدند تا از لشکر بجانب عراق آمد و فوجی از آن سوار و مبایعت اهل بیت او

و خراج و از جمله امرای لشکر او ابو جعفر منصور و برادرش ابو العباس عبد الله بن معاویه با او بیعت کردند یزید بن عمر بن هبیره که امیر عراق بود سپاه او

کفت مصلحت چنانست که بر خود را با لشکر بقصد عبد الله بن معاویه فرستاد و از جمله لشکر او داود بن یزید بود چون لشکرها بهم پیوستند ابن معاویه

منهزم شد و بخراسان رفت پیش ابو مسلم که او هم دعوت آل محمد میکرد ابو مسلم بر سید که بجهت که آمدی که انتجد حق در دعوت میکرد با او التفات نکرد تا بر

نهصد جنگ بر نشاند بکسی نامه نوشت که او را بکشتند **ذکر حوادث**

سنه ثلثین و مائة درین سال ابو مسلم از آن وقت بعد از آن دعوت خلافت آل عباس کرد و بسیار قبایل که ساکن خراسان بودند

بدو پیوستند با ابو مسلم بیعت کردند که ابرهیم که امام موعود است که حق کرد ابو مسلم پیش سلیمان بن کثیر آمد و کفت درین کار چه مصلحت میدانی سلیمان

نصر مردی نیکو سیاست است و از مروان امیر المؤمنین میداند و ما انصار اویم و میان او بیکدیگر علی بن کرمانی است که مقتضی ترکش با ابو مسلم او را نصرت کرد

دعوت ایشان نقیب که اجماع محمد بن علی بودند با جمله شیعیان آل عباس نصر بن سیار فرستاد و لاهز بن قریظ با رسالت نزد نصر بن سیار فرستاد و او را

دعوت بخیر و مصالحت آل محمد دعوت کرد نصر بن سیار کفت شما شیعه بنی عباس هستید و ایشان مستحق خلافت نیستند و ما ایشان را با ایشان بیعت

اسب نهیم و مردان را دعوت نماییم آنکه حق ثابت آید نصر بن سیار با بر خود نهیم و با ایشان حکم بن مسلم نمیری در نشان جنگ فرستاد

و در آن هنگام از جنس مردم ابو مسلم انتظار لاهز بود در صد و پنجاه کس بود که بجنگ او بگفت ابو مسلم که او را کردن بزنید و لاهز را بکشت

آنگاه ابو مسلم گفت احتی انصر را عطیه دیگر [illegible] ایشان را بفرمود که محبوس کردند و گفت تدبیر قتل من کنند و بعضی از ایشان را نیز گرفت

بکشت و اما نصر از حرکت جلوس آمد میان ده روز بعد [illegible] آنجا بر نشانید در ماه متحیر [illegible] درین سال خوارج بنهایت قوت

ابو مسلم

ابو مسلم قحطبه را پیش ابرهیم امام فرستاده بود و لوای عقد که ابرهیم امام فرستاده بود بر سر داشت با فوجی از سپاه بیرون که بر آنجا آمد که نزدیک ایشان با ابو مسلم کردید و او را معاونت نمود و در مرو

بحوالی نامه با ابو مسلم رسید و چون خبر آن بود که قحطبه بعد از آن کسی که مستمر با براشان در حضر مکن و با قحطبه بکش بیرون رو چون لشکری با قحطبه بیاراست و مرو را

ده هزار لشکر و مکتوب میکند بیکی از نصر بن سیار رسید بر جوره تمیم با لشکری خراسان جمع کرده بود بجنگ ابو مسلم فرستاد با لشکر ابو مسلم و قحطبه

بجنگ در پیوستند چون خبر قتل نصر بن سیار بود و سید که قحطبه از نیشابور بقومس آمد و اصحاب نصر همه متفرق شدند نصر بدانجا آمد پیش

آنجا با تدبیر حنظله و قحطبه بنیشابور آمد و بکرفت و طریق جلادت و انصاف آن کار ذکر کرد و مطلب نصر بن سیار بجرجان آمد و نامه بیقین

که فرستاده بود که با جنگ میکنید با خلافت بیعت و ما بجواب نیم که باطل بیشتر است و حق ظاهر کنیم و اصحاب خاندان بنی امیه را کنیم

و اهل خاندان رسول بنا نهند خشکین شد و با لشکری از جرجان بیرون آمد و کوشش بسیار نمود حاجت کشته شد با ده هزار سوار و قحطبه

پیش ابو مسلم فرستاد و بعد نوبت بجرجان خارج کرد و مدینه نیکرفت و قحطبه از جرجان با سی هزار مرد بکشت و سبب آن فتنه

قتل نباتة بن حنظله بر شیخون قحطبه اتفاق کرد و قحطبه با قحطبه بکفت و با او مواضعه کرد که لشکر یا بر هم شد و در شهر جرجان کردید

و بکشت **ذکر حوادث سنه احدی و ثلثین و مائة** درین سال نصر بن سیار نقیضه بری سعید که بر نصر بن سیار کشت که بر آن لشکر

بجرجان مستولی شد و فرزندش حسن را بر سر پیش نصر فرستاد و کفت بمیرا از آن لشکر بطاعت ما در آمدند و لشکر تو بر کجی چه می نمایی

کفت نتوانم چه بعضی بمحبت ولایتم و ما از و تقوی یزید بن عمر بن هبیره فرستاد که مرا ملاحظت و الانحراف ایشان دست نمیدهد

کرد آمد چون به ده رسید قحطبه از بد رفت قحطبه بحاوی برسید و ابو مسلم نامه نوشت و حصول قحطبه پا بر قوم و اهل زنگی

درین سال مجاهد انقلب کرد قحطبه و قحطبه بقتل و هفتاد هزار مرد بود و در زمان بیعت او را میرهند و هر که با ایشان بود تا هنگام خواریم

باقید و کشتند و متنبی از نعمت یاد کرد قحطبه از ری با صفهان آمد و ابن فرق و کار اصفهان این مدت حکم و عامر بن ضبارة ابن یزید اصفهان

لشکری بسیار از شامیان با او جمع شد و قلاع عزیزی بر قحطبه نمایان و قحطبه بالشکری حسن حمل کردند و عامر بن ضباره منهزم شد و در جنگ

و شجاعت بجنگ ابن ضباره اصفهان و اشتغال عامر بن ضباره بکجای تنها شد و با سلاح و سلب آن را با او کشتند و فتح نامه بجانب ابو مسلم فرستاد با خبر

هلاک او معروف و قحطبه بعد از آن اصفهان استیلا یافت و بر جو هم بنهاوند و جمعی از کرمان فرستاد و در آنجا لشکر بسیار از شامیان بودند جمع

و با حسن بن قحطبه یاران شهر نهاوند را در محاصره گرفت و بحسن پیام داد نوشت و کفت بر خیز و با آن کسانی شهر پناه که اند ایشان از تو ایمن

نشود بجنگ ماندند که سه ماه بر قتال آمد قحطبه با لشکر خود بنهاوند آمد پیش ابن عثمان از ایشان کرد و شهر نهاوند در بند بودند با اهل شام متفق

با اتفاق بفضل ابو مسلم و خلد الامر و اینان در آن محاصره بکشتند و قحطبه بر شهر آوردند تا همه را بکشت و اهل همدان نیز از جهت قحطبه

و سکن یافتند ابو مسلم کرد و چون قحطبه دید که کار بر ما متوجه شد ابو عون عبد الملک بن یزید خراسانی را با بیست هزار سوار بشهرزور فرستاد

شهرزور و عثمان بن سفیان بن عبد الله که مقاومت نتوانست کرد بعد ابو عون از آنجا بموصل رفت و قحطبه بحلوان آمد و بعد از آن بر قرماسین

عمر بن ضبیره فرزند خود را با لشکری برابر قحطبه فرستاد و ایشان منهزم با کوفه و پیش پدر آمدند و کفت بهتر آنست که تو بر کرد

خطبه بغرا بکند که کنون مرا کرامات انعام کر[illegible] فرود آمد و از انجا بحلوان آمد و از آنجا بجانب [illegible] آمد و [illegible] پیش او با مدد جمله [illegible] کرده تا بجلوه

کوفه رسید خبر امیر مروان رسید [illegible] جز [illegible] و [illegible] عبد الرحمن بن بشیر العجلی امیر کوفه بود او [illegible] بشام رفت حسن بن

بکوفه مستقر شد ابن هبیره [illegible] کریخت و [illegible] مروان فرستاد و السلام **مقاله پنجم در ذکر خلافت بنی العباس** و ایشان

سی و هفت تن بودند مقدم ایشان سفاح بود **در ذکر ابتداء دولت بنی العباس و انتهای دولت بنی امیه خرابات سنه اثنین**

وثلثین ومائه هجریه [illegible] الخلیفه [illegible] یزید بن عمر بن هبیره را با لشکر خود بر سر [illegible] توجه بید

[illegible] بعد [illegible] با اهل [illegible] بالشکر [illegible] ابن هبیره کفت که خطبه [illegible]

[illegible] ابن هبیره [illegible] کفت

[illegible] آید خطبه [illegible] واهل کوفه [illegible]

[illegible] کردند [illegible] ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس کردند در ماه ربیع الاول [illegible] ابو جعفر [illegible] عبد الله

[illegible] که در سنه اثنین وثلثین ومائه دعوت ایشان ظاهر شد و [illegible] ابراهیم امام را مروان [illegible] کشته [illegible] ابراهیم [illegible]

وصیت کرده که [illegible] ابو سلمه خلال [illegible] بعد از آن ابو العباس عبد الله [illegible] خلیفه [illegible]

برادر [illegible] ابو جعفر [illegible] ابو سلمه خلال [illegible] تا [illegible]

بود [illegible] ابراهیم [illegible] ابو سلمه [illegible]

تا [illegible] بنی العباس [illegible]

کوفه [illegible] ابراهیم [illegible] ابو سلمه [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] که خلیفه [illegible] با ابو العباس [illegible] بخلافت سلام کرد [illegible]

امام [illegible] ابو سلمه [illegible]

[illegible] ابو سلمه [illegible] حسن بن قحطبه [illegible]

ابو مسلم با [illegible] ابو العباس [illegible]

[illegible] بنی هاشم [illegible]

[illegible] ابو مسلم [illegible]

[illegible] مروان [illegible]

[illegible] حسن بن قحطبه [illegible]

[illegible] مروان [illegible]

هشا

هشام بن عمرو التغلبی بود [illegible] موصلیان [illegible] کفتند [illegible] امیر کرده اند

[illegible] امیر المؤمنین موصلیان [illegible] کفتند الحمد لله الذی [illegible] آل محمد [illegible] اهل بیت نبینا

مروان [illegible] سفاح عم خود عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس را با [illegible] لشکر [illegible]

تا بحران [illegible] مروان [illegible] بشام [illegible] چون بحمص رسید اهل حمص در قتل او طمع کردند [illegible]

از آنجا نیز بگریخت و بفلسطین رفت از آنجا [illegible] و هر جا که میرسید دعوت عباسیان میکردند تا بدمشق رسید که

آنجا ولید بن معاویه بود [illegible] از بنی امیه بکشتند و [illegible]

و اهل دمشق همه [illegible] عباسیان [illegible] خلقی بسیار از بنی امیه آنجا یافتند و همه را [illegible]

بکشتند مروان از انجا [illegible] بجانب مصر منهزم شد و از آب نیل بگذشت و عزم مغرب کرد تا [illegible] بوصیر رسید در

[illegible] آنجا [illegible] بکشتند [illegible]

[illegible] لشکر عباسیان رسیدند [illegible] بکشتند [illegible]

[illegible] عجایب [illegible] ملک شرق و مغرب [illegible]

[illegible] کفت [illegible]

[illegible] کفت [illegible]

[illegible] سفاح [illegible] مروان کشته شد [illegible] سفاح [illegible] خطبه کرد کفت

الحمد لله الذی [illegible] بنی امیه الذین قتلوا [illegible]

محاربه کرد [illegible] علی را و حسن را و عایشه را و [illegible] ابی بکر را بکشت و [illegible] حسین [illegible]

[illegible] ملعون [illegible] مسلم بن عقیل را بکشت و [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

[illegible] حمزه [illegible]

[illegible] چنین

[illegible] بنی امیه سلیمان بن هشام بن عبد الملک را

[illegible] عبد الله بن علی [illegible] بدمشق رسید [illegible] معاویه [illegible]

[illegible] عبد الملک [illegible]

هشام بن عبد الملک [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]

برسر ما اختند و کسانی را که بکشتن [illegible] تا [illegible] بجز [illegible] و ابو سلمه را متهم شد بدوست [illegible]
ابو العباس را گفتند که ما را با ابو سلمه [illegible] برقرار است و اطلاعت دارد و بوزارت خود منسوب کرد او [illegible]
[illegible] نشد بود [illegible] بر [illegible] مروان [illegible] که با او [illegible] قتل او کرده بود [illegible] آن شب [illegible]
بر [illegible] و امرای آل محمد گفتند ابو سلمه را امین آل محمد گفتند و یزید بن هبیره [illegible] و اهل خراسان
کردند حسن بن قحطبه از [illegible] یزید بن عمر [illegible] سفاح [illegible] منصور [illegible]
[illegible] احترام بنی امیه [illegible] سفاح [illegible] یحیی بن [illegible] علی
عبدالله را ولایت موصل داد [illegible] ابو جعفر منصور و ولایت شام داد و عبدالله
علی را [illegible] در شام و مصر [illegible] عبدالملک بن یزید [illegible] و خراسان و عراق عجم [illegible] با ابو مسلم [illegible]
[illegible] خالد بن برمک [illegible] **ذکر حوادث سنة ثلاث و ثلثین و مایه** درین سال قسطنطین ملک الروم [illegible]
[illegible] لشکر کرد [illegible] و اهلش [illegible] سفاح [illegible]
علی را [illegible] اسمعیل بن علی را [illegible]
علی را [illegible] که از بنی امیه [illegible] مکه و مدینه و طایف [illegible] قبایل عرب [illegible]
[illegible] و درین سال از خراسان شریک بن شیخ المهری [illegible] ابو مسلم خروج کرد و گفت [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] خزاعی [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] سنه ثلث و ثلثین و مایه **ذکر حوادث سنة اربع و ثلثین و مایه** درین سال ابو مسلم ابو داود خالد بن ابراهیم [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] سفاح [illegible] **ذکر حوادث سنة خمس و ثلثین و مایه** درین
[illegible] بن صالح [illegible] ابو مسلم [illegible]
غزاة جزیره صقلیه [illegible] عبدالله بن حبیب [illegible] ذکر
حوادث سنة ست و ثلثین و ماية درین سال ابو مسلم حج کرد [illegible] ابو جعفر منصور [illegible] درین سال
[illegible] **ذکر خلافت ابو جعفر عبدالله بن منصور** ابو العباس [illegible]
ابو جعفر منصور را [illegible] عیسی بن موسی بن محمد بن علی و آل محمد [illegible]
[illegible] خانه را بعیسی بن موسی [illegible] سفاح [illegible] ابو جعفر منصور [illegible]

بستد و نامه که فرستاد تا [illegible] نامه [illegible] ابو مسلم [illegible] منصور نامه [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو مسلم گفت [illegible]
و حکم من ابو جعفر [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنة سبع و ثلثین و مایه**
درین سال ابو جعفر و ابو مسلم از مکه آمدند منصور [illegible] و آنجا بایستاد [illegible]
معروف درین سال [illegible] منصور عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس خروج کرد بر منصور [illegible]
بود [illegible] سفاح [illegible] نامهٔ سفاح [illegible]
[illegible] ابو مسلم و ابو جعفر منصور [illegible] ابو مسلم گفت [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
ابو مسلم [illegible] عبدالله بن علی [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] عبدالله بن علی [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] منصور [illegible] حسن بن قحطبه [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو مسلم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو الخصیب [illegible] ابو مسلم
[illegible] ابو مسلم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابو الخصیب [illegible] منصور [illegible] ابو مسلم [illegible] نامه
[illegible] مصر و شام [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] خراسان [illegible] و شام را
[illegible] ابو مسلم [illegible] خراسان [illegible] ابو جعفر منصور [illegible]
[illegible] نامه [illegible] منصور [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] نامه [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] نامه [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] منصور [illegible] عیسی بن علی [illegible] ابو مسلم [illegible]

و لطف و تعظیم بخراسان تا پیش من آید و ابو جعفر منصور با ابو حمید مرورودی نامه فرستاد و گفت بهر وجهی که ممکن باشد او را پیش من آر

و مکاتبات که بخراسان دعا ابو حمید نامه با ابو مسلم رسانید چون بخواند گفت بنشانم آمد ابو حمید او را بعزیمت و عشوه داد و با بیست

شعبه او را شاد کردانید و مالک بن الهیثم انکار میکرد و مصلحت در باز گشتن دانست ابو حمید گفت ابو جعفر چنین گفته که اگر او باز گردد

من با جمله لشکرها بخراسان روم و خاک آن دیار بر باد دهم ابو مسلم متحیر ماند و بیامد که در روز او شش صد هزار کس بیک کار

بود چون پیش منصور در آمد دستش ببوسید و منصور او را اجازه داد تا ساعتی استراحت کند با چند کس مواضعه کرد که چون وی

در آید و من دست بر دست زنم شما تیغها بکشید و او را بکشید بعد از آن روز پیش منصور آمد گفت دو شمشیر که بدست ... من بود کجاست

گفت یکی اینست و تیغ حرم بدو داد او را در پیش خود خواند و با او خطاب و عتاب کرد و گناهها او بر شمرد و دست بر هم زد ایشان بیرون آمدند

و ابو مسلم را بکشتند **ذکر حوادث ثمان و ثلثین و مایة** درین سال قسطنطین ملک روم بقصد دیار اسلام خروج کرد و چند شهر

که باسلام متعلق بود خراب کرد و حبیب بن علی ... و ... بصره و خانه بزرگ او بسوخت و اساس آن برکند ... [illegible]

نهادند و آب کرد ... تا بعد از آن ... شود و خانه ... **ذکر حوادث سنة تسع**

و ثلثین و مایة درین سال معاویه بن عبد الرحمن بن هشام بن عبد الملک بن مروان بمغرب رفت و آنجا ...

بخلافت اندلس ... معاویه بیعت کردند و چون دولت بنی عباس ... عبد الرحمن بفلسطین بود

خود ... انتقال ... آمد و بنی امیه ... و پسر ... سال ... بود ...

و کرخ ... گفت ... لشکرها ... برادر ... عبد الرحمن

و پسر ... غلام ... برفتند تا ... رسیدند ... تا ... برفتند بغزا ... رسید ... کردند

و برادر ... بکشتند ... و ... غلام ... برفتند ... بلخی ...

تا مصر رفت و از آنجا با ... اندلس با اندلس ... امیر اندلس یوسف بن عبد الرحمن ... و ... دولت ... و بمغرب ...

قبایل ... رسیدند ... هشام بن عبد الملک بر وی بیعت کردند و از آنجا باشبیلیه ... و از آنجا بقرطبه آمدند و ...

و ... مصر و مسجد جامع کرد و درین سال سلیمان بن علی ... بصره ... معاویه بن مهلب ...

بن موسی بود ... **ذکر حوادث سنة اربعین و مایة** درین سال ابو داود

ابراهیم که عامل خراسان بود ... عبد الجبار ... یوسف ... امیر اندلس ... ابو ...

... عبد الوهاب پسر امام با حسن ... که ... جامع ...

... درین سال ... کردند تا آنجا بشام آمد و بیت المقدس زیارت کرد ...

... جامع ... آن سال تا آنجا ... در آنجا تعیین کردند

ذکر حوادث سنة احدی واربعین ومایة و درین سال خروج راوندیان بود و ایشان قومی بودند

از خراسان بر مذهب ابو مسلم صاحب دعوت که بتناسخ ارواح قایل بودند و زعم ایشان آنکه

روح آدم بعثمان نهیک آمد که از جمله امرای دعوت ابو مسلم بود و بزعم ایشان آن بود که خدای ایشان ...

سید ... ابو جعفر منصور است و هیثم بن معاویه جبرئیل گفتندی ایشان چون بعراق آمدند بدر منصور جمع آمدند

و گفتندی هذا قصر ربنا منصور از ایشان ... با ... در ... بوده و ... نهادند

... شش صد ... منصور ... گفت ... کنیم ... منصور

... شد ... معن بن زایده ...

... ابن ... منصور ... عبد الجبار ...

... منصور عاصی شد ... لشکر ... بود که ... لشکرها ...

در مرو الرود که ... منصور ... برد و دست و پای ... و درین سال ... شد ...

و درین سال ... عبد الجبار ... و ... خالد بن عبد الله القسری ...

موسی ... بصره و سفیان بن معاویه ... بود **ذکر حوادث سنة اثنتین و اربعین و مایة** درین سال

خلع کرد ... بن موسی بن کعب ... منصور ... ابن ... بود ...

... خلع کرد چون ... منصور ... عمر بن حفص بن ابی صفره ... را بعامل ...

بکشد و درین سال سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس ... نوفل بن فرات بود ... بولایت مصر ... کردند

ذکر حوادث سنة ثلث و اربعین و مایة درین سال ... ناحیه ... بکشتند ... منصور رسید ... بود تا

عراق و خراسان ... **ذکر حوادث سنة اربع و اربعین و مایة** درین سال

... محمد بن ابی العباس سفاح بود و درین سال ... عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ...

ابراهیم بود که ... منصور ... بیعت ... لشکر ...

خروج کنند منصور ... و ... بحبس کرد ... عبد الله

الحسن و حسن بن ابراهیم بود و حسن و ابراهیم اولاد حسن بن الحسن بودند و جعفر بن الحسن بن الحسن و سلیمان و عبد الله پسران داود بن

الحسن بودند و محمد و اسمعیل و اسحاق ... ابراهیم بن الحسن بن الحسن و عباس بن الحسن بن الحسن و موسی بن عبد الله بن الحسن بن الحسن

... علی بن الحسن بن الحسن بود ... حبس کردند

... محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان ... عبد الله بن الحسن بن الحسن بود ...

بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود و منطوی [illegible] در این سال هشام بن علاقه الفهری با اهل اندلس [illegible]
کرد و اسیر شد و عبد الرحمن اموی و عبد الرحمن [illegible] کرد و [illegible] صلح میل کرد و [illegible] والله اعلم **ذکر حوادث سنه خمس واربعین ومایه**
در این سال خروج محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن معروف بنفس زکیه بود در مدینه [illegible] کفتند [illegible] بالشکر
در آمد و [illegible] منصور [illegible] عیسی بن موسی [illegible]
[illegible] نفس زکیه را بکشت و [illegible] عیسی [illegible] با او قتال کرد [illegible]
قوم او را بکشت و [illegible] منصور [illegible] کشته شد [illegible]
با ابراهیم [illegible] و در این سال منصور [illegible] بغداد [illegible] و قتال [illegible]
فرمود و [illegible] ابراهیم بن عبد الله [illegible] بصره خروج کرد و با لشکر بسیار [illegible]
[illegible] با لشکر [illegible] ابراهیم [illegible] منصور [illegible] کشته شد [illegible]
[illegible] عیسی بن موسی [illegible] سر لشکر بود [illegible]
ذکر حوادث سنه ست واربعین ومایه در این سال انتقال منصور بود بدار السلام بغداد [illegible]
و [illegible] **ذکر حوادث سنه سبع واربعین ومایه**
در این سال [illegible] عیسی بن موسی [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] اندلس [illegible] **ذکر حوادث سنه ثمان واربعین ومایه**
[illegible] هشام [illegible]
در این سال [illegible] خوارج [illegible] لشکر [illegible] باشان [illegible]
[illegible] بن سالم [illegible] حسن بن علی [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه تسع واربعین ومایه** در این سال عباس بن محمد [illegible] با حسن بن قحطبه [illegible]
و غزاة کرد در این سال [illegible] سلم بن قتیبه [illegible] والله اعلم **ذکر حوادث سنه خمسین ومایه** در این سال استاد سیس [illegible] خروج کرد [illegible] هری [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] استاد سیس [illegible] حازم بن خزیمه را با لشکری [illegible]
[illegible] و در این سال منصور جعفر بن سلیمان را از امارت مدینه [illegible]
بن زید بن الحسن بن علی را بجای او نصب کرد والسلام **ذکر حوادث سنه احدی وخمسین ومایه** در این سال عمرو بن حفص [illegible]
[illegible] هشام بن عمرو التغلبی را بجای او [illegible] یزید بن حاتم [illegible]

و عمرو بن حفص را معزول کرد و در این سال [illegible] بجانب شرقی بغداد [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] خروج کرد [illegible] عبد الواحد [illegible] عبد الرحمن اموی خلیفه اندلس
با او حرب کرد و منهزم شد [illegible] و در این سال معن بن زایده [illegible]
بود و فضل [illegible] معن [illegible]
[illegible] معن [illegible]
[illegible] معن [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه اثنتین وخمسین ومایه** در این سال منصور حمید بن قحطبه را [illegible]
حاتم را از تولیت مصر معزول کرد و محمد بن سعید را بجای او بمصر فرستاد **ذکر حوادث سنه ثلاث وخمسین ومایه**
در این سال منصور [illegible] معیوف بن یحیی [illegible]
ذکر حوادث سنه اربع وخمسین ومایه در این سال منصور بشام رفت و بیت المقدس را زیارت کرد و یزید بن حاتم بن قبیصه بن المهلب [illegible]
[illegible] خوارج مغرب [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه خمس وخمسین ومایه** در این سال یزید بن حاتم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **ذکر**
حوادث سنه ست وخمسین ومایه در این سال عبد الرحمن اموی صاحب اندلس [illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
[illegible] هشام بن عمرو [illegible] والسلام **ذکر حوادث سنه سبع وخمسین ومایه** در این سال
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] هشام بن عمرو [illegible] والله اعلم **ذکر حوادث سنه ثمان**
وخمسین ومایه در این سال منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب

در ذکر خلافت هادی از مکه بیعت مهدی بیع حاجب بستد و به بغداد آمد و یکجا بود کان بر وی بیعت کردند و هیچیک
نمودند و او یکجا محبوس از انقیاد و پیدا آن کرد امرا و عمالا او امیر مکه و طایف ابراهیم بن یحیی بود و ابن محمد برادر زاده او و بر مدینه
عبد الصمد بن علی و بر کوفه عمرو بن ظهیر الضبی و بر قضای آن شریک بن عبد الله نخعی و بر خراسان حمید بن قحطبه بود والسلام ذکر حوادث
سنه تسع وخمسین ومایه درین سال ظهور مقنع بود در خراسان و او مردی کوتاه بالا و اعور و نا خوش لقا بود و روی از زر ساخته
میداشت تا شکل او کسی ندیدی و دعوی الهیت میکرد و میگفت خدا ابتدا آدم را پیدا آمد و بصورت خود ظاهر کرد و در نوح هم چنین و همچنین تا با بو مسلم
خراسانی رسید و بعد از آن بمن آمد و نام او حکیم بود و بعضی هاشم گفتند و جمعی بسیار جمع شدند در قلعه سیام و سنجرده و درکی
و از سغد جمعی با او پیوستند و کافران اتراک برو متفق شدند و حوالی خود را غارت کردند و منعم او آن بود که ابو مسلم از نسل (؟) و فاضل
و بر جمله بلاد ما وراء النهر و خراسان مستولی شد و بسیار خلایق بدعوت او آمدند جبرئیل بن یحیی و برادرش بن یزید با ایشان بجنگ او
رفتند و بجنگ او نتوانستند و مهدی از بود تا باستیلای سپاه خراسان بدفع او برنشستند و ازو مقربان او و هفتصد کس بکشتند و در
همه جبرئیل را آزاد کرد و خطبه کرده که سادر فرزندان و عثمان بن عمرو را با امارت بصره فرستاد و بر خراسان ابو عون عبد الملک بن یزید
فرستاد که حمید بن قحطبه مرده بود والسلام ذکر حوادث سنه ستین ومایه درین سال یوسف بن نوح بن ابراهیم بخراسان
بیرون آمد و بسیار فتنها انگیخت یزید بن مزید الشیبانی که برادر زاده معن بن زایده بود او را گرفت و نزد
پدر مهدی برد تا دست و پایش ببریدند و مقربان او را صلب کردند و درین سال ابو عون را عزل کرد
کرد و بجای او معاذ بن مسلم را فرستاد ذکر حوادث سنه احدی وستین ومایه درین سال مقنع را هلاک کردند و آن
چنان بود که بفرمان خلیفه لشکرها که خراسان برنشستند مقدم ایشان معاذ بن مسلم بود و بیکبار در قلعه مقنع
فرود آمدند و سه هزار مرد از لعنا را کردند مقنع چون دانست که بیرون نتواند آمد بجانب زنان را جمع کرد و همه را زهر داد و گفت
مرا در آتش اندازید و بعد از آن خود را در آتش انداخت و بمقربان گفت هر که خواهد که با من بآسمان آید خود را در آتش اندازد خلقی خود را
در آتش انداختند و بسوختند والسلام ذکر حوادث سنه اثنین وستین ومایه لشکر هلاک عبد السلام
بن هاشم الیشکری که در موصل خروج کرده بود رفت او را بگرفتند و بکشتند و درین سال عبد الرحمن صاحب اندلس
شهید بن عیسی را بحرب غسانی که خروج کرده بود فرستاد او را بکشت والسلام ذکر حوادث سنه ثلاث
وستین ومایه درین سال مهدی بغزا روم رفت و پسر خود هرون را به بغداد استخلاف کرد و هرون را
با خود ببرد تا در اندرون بر راه شام برفتند و فتوحات بسیار کردند مهدی چون باز گشت بزیارت بیت
المقدس رفت و درین سال مهدی پسر خود را هرون ولایت ارمینیه و آذربیجان داد ذکر حوادث سنه اربع
وستین ومایه درین سال غزا عبد الکبیر بن عبد الحمید بن عبد الرحمن بن زید بن الخطاب

بود بجانب روم رفت با پانزده هزار سوار و فتوحات بسیار کردند و درین سال عبد الرحمن اموی بسر قسطه
رفت و سبب رفتنش آن بود که سلیمان بن سعطان و حسین بن یحیی اتفاق کرده بودند تا او را با نداختند
او پیش دستی کرد و ایشان را تفرقه کرده و درین بر و آن ولایت کنش و غارت و تاراج بسیار کردند والسلام
ذکر حوادث سنه خمس وستین ومایه درین سال مهدی پسر خود هرون را بروم فرستاد
بغزا و او فتوحات بسیار کرد و بسا مال و خواسته و اسیران بی اندازه باز گشت و هم درین سال خلف بن
عبد الله را از حکومت ری معزول کرد و عبد الرحمن اموی بسر قسطه رفت و آنرا محصور کرد و سی و
شش منجنیق بر آنجا نصب کرد والسلام ذکر حوادث سنه ست وستین ومایه
مهدی درین سال بجهت پسران خود هادی و هرون الرشید بیعت بستد و وزیر خود یعقوب بن داود را
معزول کرد و محبوس گردانید و مهدی بجانب خراسان بجرجان رفت و هم درین سال اقامت برید
کردند میان مکه و مدینه و عراق و شام و روم و خراسان ببغال و ابل و خیول و درین سال بشار بن
برد شاعر را بکشتند بتهمت آنکه زندیق است و صاحب موصل احمد بن اسمعیل بود و عبد الرحمن اموی برادر زاده
خود را بکشت و مغیره بن الولید بن هشام بن عبد الملک که ایشان خواستند که بجای او بنشینند والسلام
ذکر حوادث سنه سبع وستین ومایه درین سال عیسی بن موسی بکوفه بماند و مهدی جد تمام نمود در طلب
زنادقه و بسیار از ایشان خلقی را بکشتند و از طبرستان و رویان یحیی حرشی را معزول کردند و فرا شد مولی مهدی را
نشاندند و ریاست بعبد الله بن مصعب الزبیری دادند والسلام ذکر حوادث سنه ثمان وستین
ومایه درین سال از موصل خارجی بیرون آمدند و از ایشان یاسین تمیمی بود مهدی ابو هریره محمد بن
فروخ القاید را فرستاد تا او را بکشت و فتنه بنشاندند و درین سال سیلون ملک حلفیه با ناذرش دارالیم مقام او
کردند و مرعا طبرد خروج کردند و از نفسرا بکشت و بجای او سیلوز نشست و حسن بن زید بن الحسن از مدینه
معزول شد در ذکر حوادث سنه تسع وستین ومایه درین سال مهدی وفات یافت برهادی خلیفه رابع بیعت
کردند مدت خلافتش ده سال بود و یکماه و ده روز و در سبب وفات او سبب میشنوند صید در حدود کردستان و بعضی گفته اند
که او را زهر دادند بدست کنیزک و چون وفات یافت هادی بجرجان بود و هرون الرشید طلب و کس فرستاد و او را بخلافت
و درین سال خروج حسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب بود در مدینه و در حجاز فتنها انگیخت و میگفت من
بخلافت از بنی عباس سزاوارترم متابعت من کنید هادی در اول دولت پیش او لشکری فرستاد تا او را در فخ که موضعی است
خارج مکه بکشتند و سرش به بغداد آوردند پیش هادی و درین سال حمزه بن هاشم الخزاعی را بجای هاشم بموصل فرستادند

ذکر حوادث سنهٔ سبعین و مایه هادی خواست که رشید را از خلافت خلع کند و پسر خود را بجای او
بنشاند با مقربان مشورت کرد بعضی صلاح الامر دیدند و بعضی انکار میکردند آن منکران را بکشت و مقربان را
بنواخت و صله داد و خواست که رشید را بکشد او را طلب میکرد مادرش خیزران او را پنهان میداشت و در آن
ایام هادی بموصل رفت در راه بیمار شد و وفات یافت والسلام ذکر خلافت هرون الرشید بن
المهدی و هو الخلیفة الخامس درین سال بیعت هارون الرشید کردند هم در آن
شب که هادی بمرد و آن شب که بیعت او کردند لیلة الغرا گویند برای آنکه خلیفه بمرد که هادی بود و خلیفه
که هرون بنشست و مامون در وجود آمد و چون بخلافت بنشست یحیی بن خالد را وزارت داد و فرمود تا
طرسوس را آبادان کنند و بجانب روم بغزا برفت و عمال را نوکرده بر سکه و طایف عبدالله بن قثم و بکوفه
موسی بن عیسی بن موسی و بر بصره و عمان و بحرین و اهواز و فارس محمد بن سلیمان بن علی را نصب
کرد و بر خراسان فضل بن سلیمان الطوسی والسلام ذکر حوادث سنهٔ احدی و سبعین و مایه
درین سال صاحب اندلس عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بمرد و بجای او پسرش
هشام بنشست و برادر دیگر او سلیمان متولی طلیطله بود بجای برادر متوقع بود هرون الرشید روح بن حاتم
را بامارت افریقیه فرستاد والسلام ذکر حوادث سنهٔ اثنتین و سبعین و مایه درین
سال سلیمان بن عبدالرحمن با برادر بسبب ملک فتنه اساس نهاد و جماعتی از طرفین کشته شدند و رشید
هر شی که بنو العباس از سواد می‌ستدند آن عشر را برانداخت ذکر حوادث سنهٔ ثلث و سبعین
و مایه درین سال محمد بن سلیمان بن علی امیر بصره بماند رشید ترکهٔ او بستد که مال و جهات بی پایان ببا
بردند از آن جمله شصت هزار هزار دینار سرخ نقد بود و درین سال مادر رشید خیزران نماند او را بقبرستان
ابو حنیفه بنهادند والسلام ذکر حوادث سنهٔ اربع و سبعین و مایه درین سال
اسحاق بن سلیمان بن علی را از سند معزول کرد و درین سال علی بن مسهر را از قضاء موصل معزول کرد
ذکر حوادث سنهٔ خمس و سبعین و مایه درین سال هرون الرشید از بهر پسرش محمد بن زبیده معروف
بامین برای او بیعت بستد و او پنج ساله بود و درین سال هشام بن عبدالرحمن صاحب اندلس برادران خود را
سلیمان و عبدالله مقید کرد و لیث بن سعد فقیه مصر وفات یافت ذکر حوادث سنهٔ ست و سبعین
و مایه درین سال ظهور یحیی بن عبدالله بود در بلاد دیلم خروج کرد و خلقی انبوه بر او گرد
آمد رشید غمناک شد خواست که بجنگ او رود نتوانست فضل بن یحیی بن خالد را بفرستاد بدفع او و

ظفر

ظفر یافت رشید موسی بن عیسی را از ولایت مصر معزول کرد و بجای او عمر بن مهران را فرستاد و میان مضریه
و یمانیه فتنه در دمشق برخواست مقدم مضریه ابو الهیذام عامر بن عماره بود و آن فتنه
تا دو سال قایم بود و از یمانیان سیصد کس کشته شدند و هم درین سال عبدالملک بن عبدالواحد
بلشکر صاحب اندلس بافرنجه رفت و در آنجا کشش بسیار کرد و هشام پسر خود حکم را بطلیطله [illegible]
ذکر حوادث سنهٔ سبع و سبعین و مایه رشید دید چون روح بن حاتم نماند پسرش فضل را بجای او
بنشاند بافریقیه نصب کرد او برادرزاده خود را مغیره بن بشر بن روح شهر تونس را
داد و آنجا فرستاد والسلام ذکر حوادث سنهٔ ثمان و سبعین و مایه فتنه
در مصر افتاد از خوارج ولید بن طریف عاقبت کشته شد و هم درین سال در اندلس هشام بن
عبدالرحمن عبدالملک بن عبدالواحد بن مغیث را ببلاد افرنجه فرستاد تا فتوحات بسیار آوردند
و برادرش عبدالملک بن عبدالواحد را بجلالیقه فرستاد با غنایم بسیار آمد و بر روم معاویه بن زفر بن عاصم رفت
و فتوحات بسیار آورد و درین سال الفضل بن یحیی صاحب خراسان لشکر بجانب ماوراء النهر فرستاد
تا ولایت اشروسنه بگرفتند و بتصرف خود درآوردند ذکر حوادث سنهٔ تسع و سبعین و مایه
در اندلس هشام جماعتی را بجانب افرنجه فرستاد تا بعضی ولایات بگرفتند و فضل بن یحیی از خراسان
ببغداد آمد و حمزه بن اترک سجستانی بر خراسان خروج کرد و در آن ولایت فتنهای بسیار انگیخت والسلام
ذکر حوادث سنهٔ ثمانین و مایه درین سال هشام را وفات بود و مدت امارت او هفت سال و هفت ماه
بود و کنیتش ابو الولید او جامعی در قرطبه ساخت بعد از او حکم را بجای او بنشاندند و کنیتش منتصر نهادند
علی بن عیسی با هامان را بامارت خراسان فرستادند و حمزه خارجی را دریافت و بکشت و لشکر او [illegible]
کرد و درین سال هرثمة بن اعین را از ولایت افریقیه معزول کرد هرون الرشید و در مصر زلزله عظیم
بود چنانکه سر منارهٔ اسکندریه بیفتاد و درین سال هرون بجزیره رفت و منزل چند ساخت
رفیع منیع و بنای عین زربه بنهاد والسلام ذکر حوادث سنهٔ احدی و ثمانین و مایه درین سال رشید
محمد بن مقاتل را بامارت افریقیه فرستاد که بود او در ضلع او بود او برفت و افریقیه و [illegible] اهل آن مطیع کرد
و او مردی متکبر بود اهل مغرب از او آزرده بودند و ابراهیم بن اغلب را فرمودند تا نامه پیش رشید نویسند تا او را بمقام
مقام او گرداند چون بر صورت حال او واقف شد این را معزول و او را متولی گردانید و درین سال رشید
بنفس خود بروم رفت والسلام ذکر حوادث سنهٔ اثنتین و ثمانین و مایه

دربن سال هرون برای فرزندان خود بیعت ستد تا محمد امین مقدم شد و بعد از و عبدالله مامون و مامون را از کنار فرات تا
کنار جیحون داد و محمد امین از کنار رود تا نهایت مغرب داد والسلام ذکر حوادث سنة ثلث وثمانین
ومایه ودرین سال خزر و تنها از دربند بیرون آمدند و بحدود ارمنیه و مسلمانان که مقیم اران و ادربیجان بودند بر ایشان
دنبال بکشتند و هرون چون با خبر شد یزید بن مزید شیبانی که برادرزاده معن بن زایده بود و اندر شهر بود تا باب الابواب
و دهار لشکرها راست کرد و برخزر زد و ایشان منهزم از باب الابواب گذشتند و درین سال موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابوطالب علیهم السلام که از امامان اثناعشریه بود در حبس وفات یافت و بمقابر قریش بجانب
غربی بغداد از آن بیرون دجله دفن کردند اکنون بمشهد موسی بجواد مشهور است والسلام ذکر حوادث سنة اربع
وثمانین وماة درین سال هرون الرشید بحج رفت و مکه بداد و بدانجا فرستاد والسلام
ذکر حوادث سنة خمس وثمانین ومایه درین سال طبرستان ماه و رویان را بکشتند
که والی ایشان بود رشید بجای او عبدالله بن سعید حرشی را فرستاد و یزید بن مزید وفات یافت ببردعه
و بجای او اسد بن یزید را نصب کردند والسلام ذکر حوادث سنة ست وثمانین ومایه
درین سال هرون الرشید بحج کرد و بیعت نامه هر دو فرزند با خود برد و بعد از ایشان پسر کهین قاسم موتمن را
ولی عهد کرد و درین سفر قضاة و ایمه و فقها و علما جمال الاسلام حاضر بودند هرون اهل مکه را سوگندها داد
و این سه نامه را بر کعبه آویخت بنام محمد امین دوم بعد از و عبدالله مامون و بعد از و قاسم موتمن
ذکر حوادث سنة سبع وثمانین ومایه درین سال هرون الرشید برامکه را بکشت و خانهای
ایشان برانداخت که کیفیت در ذکر برامکه مذکور است و درین سال قاسم موتمن را بغزا روم فرستاد و در آن جا
فتوحات بسیار یافت ایشان سی صد و پنجاه اسیر از مسلمانان پیش او فرستادند و صلح طلبیدند موتمن بدین
صلح باز گشت و نقفور مقدم رومیان بود او را سنگسار کردند نقفور را بجای او بنشاندند نقفور چون مسلمانان
باز گشتند عصیان و جماعت مسلمانان که آنجا بودند بکشت مامون ترسان متوجه آن بلاد
شد و بر ایشان ظفر یافت و همه را بکشت و درین سال زلزله شد و سور مصیصه بیفتاد
رشید باز آن را عمارت فرمود و درین سال فضیل بن عیاض که از مشایخ طبقات است نماند در
مکه ذکر حوادث سنة ثمان وثمانین ومایه درین سال
ابراهیم بن جبریل با مارت روم رفت نقفور بر وی غزا کرد و درین سال موتمن بدابق
از ناحیت شام بماند و از آن جا بروم رفت و فتوحات بسیار کرد و آن سال در آن جا بماند والسلام

ذکر حوادث سنة تسع وثمانین ومایه درین سال رشید
بری رفت و آن چنان بود که علی بن عیسی بن ماهان چون بخراسان رفت ظلم بسیار میکرد و تعدی
میکرد و بزرگان خراسان از وی داد خواستند رشید آنجا رفت با هر دو پسر مامون و موتمن و در ری محمد بن
الحسن صاحب ابی حنیفه و علی بن حمزة الکسائی با سوی نماندند رشید گفت دفنت الفقه و
النحو بالری و رشید از آنجا بخراسان رفت علی بن عیسی او را بسیار کرامات و هدایا و تحف آورد و
همه جمله او را و وزرای فرستاد هرون را خوش آمد والسلام ذکر حوادث
سنة تسعین ومایة درین سال خلع رافع بن لیث بن نصر بن سیار بود بر هرون
الرشید با جماعت انبوه و درین سال هرون الرشید فتح هرقلیه کرد و هم درین سال وفات یحیی
بن خالد برمکی بود که محبوس بود در رافقه شام والسلام ذکر حوادث سنة احدی
وتسعین ومایة درین سال حکم بن هشام صاحب اندلس بر اهل طلیطله زد نزدیک پنج هزار کس از اعیان آنجا
بکشت برای آنکه او را خلع میکردند و برادر شری فتنه انداختند و پیش دستی کرد و ایشان را بر دمید و کرد
درین سال علی بن عیسی را از امارت خراسان معزول کردند و هرثمة بن اعین را بجای او نشاندند درین سال
بن علد هبیره بشام رفت اهل روم او را با پنجاه کس در مضیق بکشتند رشید بفرمود تا هرثمة بن اعین با سی
هزار سوار بخراسان بجانب روند و خود با سی هزار مرد از جانب عراق عازم روم شد آن سال از آنجا هراس
رشید باز افتاد مردم کم گشتند و رشید بفرمود تا کنایس و بیع و دیرها همه خراب کردند و درین سال فرمود تا اهل
کتاب از مسلمانان بلباس و مرکب جدا شوند همه را علامت بر دوخت تا علامت ظاهر باشد و کار با ایشان نیکو
بود و زنهار ایشان را نیکو باشد ذکر حوادث اثنتین وتسعین ومایة درین سال رشید
بخراسان رفت تا با رافع بن لیث جنگ کند و او را از خراسان بیرون کند بها میکرد و بعد از آن امین را استخلاف کرد
و مامون را با خود داشت درین سال خرمیه بناحیت آذربیجان خروج کردند رشید عبدالله بن مالک را با ده هزار
مرد بدفع ایشان فرستاد تا همه را مستوفی کردند و از آنجا با خواسته بسیار باز گشتند هرثمة از روم باز گشت رشید
او را بحرب رافع بن لیث بسمرقند فرستاد و فرمود تا طاهر بن الحسین را با وی دهند هم در عقب رافع بن لیث بفرستاد
تا همه بحصار سمرقند بنشستند و یحیی بن معاذ را فرمود که با وی آنجا مقیم باشد ذکر حوادث سنة
ثلث وتسعین ومایة درین سال وقعه بود میان هرثمة بن اعین و میان رافع بن لیث و هرثمة بامید
رافع را با سیری گرفت پیش رشید آورد که بطوس بیمار بود رشید سیوم جمادی الآخر این سال بطوس وفات یافت

خلافتش بیست و سه سال بود و عمرش چهل و هفت سال و نیم و او مردی نیکو روی سفید پوست بود و در بیت المال نه صد هزار هزار
دینار زر سرخ نیف یافتند و اول زبیده بانوی مادر محمد امین و امة العزیز که از علی بن رشید آورده و ام علی بنت صالح المسکین
مکین و عباسه دختر سلیمان بن المنصور و عزیزه دختر خال او از فرزندان پسر محمد نام داشت که یکی مختلف بودند و از آن جمله ابو عبدالله
بود که بخلافت رسید و ابو اسحاق محمد که بعد خلفا بود تا با حمزه و ابو عیسی محمد و ابو یعقوب محمد و ابو العباس محمد و ابو سلیمان محمد و ابو علی محمد
و ابو احمد محمد و ابو العباس عبدالله که با مامون معروفست و قاسم مؤتمن و محمد مستعصم که بجای [illegible] عابد [illegible] بود و هر روز [illegible]
روز خروج کرد و دختران سکینه و ام حبیب و ام الحسین و اروی و حمدونه و فاطمه و ام سلمه و خدیجه و ام القاسم و رمله و ام جعفر
و ام العالیه و ریطه بودند سیرت او هر روز صد رکعت نماز گذاردی بغیر از فرض و هر روز از مال خاص صد درم زکات دادی [illegible]
هر گاه که بحج رفتی صد نفر فقیه با خود بردی و اگر خود نرفتی سیصد نفر را بحج فرستادی علما و اهل نیکو بودی و شعر را دوست داشتی ذکر خلافت
محمد امین و هو الخلیفة السادس هم از [illegible] بماند بعد از مرگ مردم خراسان [illegible] با انگشتری و قضیب
و برده بوی فرستادند و درین سال ابتدا خلافت بود میان امین و مامون و رشید چون بخراسان شد هر چه در قبضه تصرف او بود با امین
کرد و با مفوض امین چون بر رشید [illegible] بکر بن معتمر [illegible] پیش از فرستاده رشید [illegible] لشکر او را عرض [illegible]
که او را آگر [illegible] نکو [illegible] کنند [illegible] بر رشید [illegible] مردم کشتند مصلحت [illegible]
او را اطلاق کردند چون رشید بمرد بکر با فضل بن الربیع داد او لشکر را با خود گرفت و با بغداد مراجعت نمود و هیچ چیز با مامون
بموجب وصیت پدر با مامون بخراسان اقامت نمود و تدبیر خود با فضل بن سهل و درین سال هرثمة بن اعین بسمرقند رفت و رافع بن
اللیث [illegible] که هرثمه [illegible] دفع [illegible] چون خبر مرگ رشید [illegible] رسید [illegible] دفع [illegible]
حال شد و درین سال [illegible] پسر [illegible] پادشاهی [illegible]
روم کی [illegible] و درین سال محمد امین برادر خود مؤتمن را [illegible] عزل کرد ذکر حوادث اربع و تسعین و مائه درین سال
محمد امین نام مامون برادرش از خطبه بینداخت و سبب آن فتنه فضل بن الربیع بود که از مامون بر وی [illegible]
می‌پنداشت عبدالله بن حازم [illegible] گفت [illegible] فضل بن الربیع او را [illegible]
مامون که پیشتر [illegible] سعید او [illegible] نام محمد امین از خطبه بینداخت [illegible] تعلیم و تعلم و
و قرآت قرآن مشغول بود رافع بن لیث چون بر [illegible] مامون [illegible] پیش او آمد و صلح طلبید [illegible]
مامون نامه [illegible] که بغداد [illegible] گفت [illegible] و ذو الریاستین فضل بن
گفت تو بکار خود مشغول باش که خلافت از تو [illegible] حسن بن سهل [illegible] گفت هر که با خلاف
هر آینه [illegible] و عاقبت [illegible] و درین سال [illegible] بدعوت [illegible]

ذکر حوادث سنه خمس و تسعین و مائه درین سال نام مامون از سکه زر بینداخت و پسر را موسی خطبه خواند
او را الناطق بالحق نهاد و پسر دیگر که عبدالله نام داشت لقب او را در خطبه القائم بالحق نهاد و محمد امین علی بن عیسی را امیر لشکر
کرده و از جانب مامون طاهر بن الحسین هر دو با لشکرها روی بیکدیگر نهادند محمد امین شهرهای عراق
نهاوند و همدان و قم و کاشان و آبه و ساوه و اصفهان را با هر دو زنجان تولیت او بعلی داد چون علی
رفت پیش زبیده آمد [illegible] و صایا خواهش کرد که مامون را [illegible] بر و ظفر یابی [illegible]
[illegible] چون برسید [illegible] و رسید طاهر آنجا با او جا خود علی بن
عیسی او داوری [illegible] طاهر با اصحاب خود مشورت کرد گفتند درین مقام [illegible] هر آینه
[illegible] و با هفت هزار کس بیرون آمد و خصمان پنجاه هزار چون برابر رسیدند طاهر صفوف تسویه داد چون [illegible]
[illegible] بن عیسی نیز لشکریان خود را راست کرد طاهر با لشکر
خود بر لشکر علی بن عیسی زد [illegible] علی بن عیسی آمد کشته شد لشکر او میگریختند طاهر
گفت کجا میگریزید مامون برادر امین است سلاح بیندازید و هر کجا خواهید بروید طاهر [illegible]
حرف [illegible] و ذو الریاستین بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم کتابی الی امیر المؤمنین و رأس علی بن عیسی
بین یدی و خاتمه فی اصبعی و جنده منصرفون تحت امری والسلام چون نامه بمامون رسید [illegible]
[illegible] پنجاه هزار [illegible] این نامه با و رسید ایشان شادی کردند و اهل [illegible] کردند [illegible]
علی بن عیسی بر رسید [illegible] خراسان [illegible] چون خبر علی بن عیسی با وی رسید گفت [illegible]
[illegible] آمد و طاهر جمله اعمال عراق بگرفت و امین عبدالرحمن بن جبله [illegible]
فرستاد و او نیز [illegible] کشته شد و درین سال سفیانی خروج کرد و او عبدالله بن خالد بن یزید بن معاویه بود و
[illegible] بنت عبیدالله بن العباس بن علی بن ابی طالب بود و او میگفت انا ابن شیخی الصفین علیا و معاویه [illegible]
شام تملک شد مردم [illegible] رسیدند هر لشکری که با وی [illegible] بدمشق بکشتند درین سال [illegible]
[illegible] والسلام ذکر حوادث سنه ست و تسعین و مائه درین سال لشکر [illegible] امین پیش طاهر فرستاد و طاهر
[illegible] و [illegible] شهرها خطبه بنام مامون کرد و [illegible] فضل بن سهل ذو الریاستین
[illegible] مشرق حاکم کرد و سه هزار [illegible] سرخ برای معیشت او تعیین کرد و فضل ذو الریاستین
[illegible] و قتل طاهر چون با هواز رسید [illegible] خطبه بنام مامون کردند و از
[illegible] آمد لشکر [illegible] با ایشان [illegible] انجام خطبه بنام مامون کرد [illegible] مداین و [illegible]

و مردم را بمکه و مدینه فرستاد تا بیعت مامون بستدند **ذکر حوادث سبع و تسعین و مایة** و درین سال بغداد را
حصار کردند طاهر با لشکر خود بر امون بغداد آمد طاهر چون دید که اهل بغداد را جز شعر و سخن کاری نخواهد آمد
[illegible] تا لشکر او اسباب یکبار بر بغداد [illegible] بگرفتند و محمد [illegible] الامین را نیز بگرفتند و در کشتی [illegible]
کردند و سر او پیش طاهر آوردند [illegible] او را بکشتند مدت خلافت او چهار سال و هشت ماه بود و عمرش بیست و هشت سال و از
اند در کرم الطرفین [illegible] مادر او زبیده بنت جعفر بن ابی جعفر المنصور بغایت ملیح و شیرین و بلیغ [illegible] بود والسلام

ذکر حوادث سنه تسع و تسعین و مایة و ذکر خلافت مامون و او خلیفه سابع [illegible] و ذکر ظهور طباطبا

درین سال ظهور محمد بن ابراهیم معروف بطباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی بن ابی طالب بود در جمادی الآخره بود و جماعتی
در حرب با ابو السرایا سری بن منصور بود و سبب خروج او آن بود که چون مامون مظفر و منصور آمد و طاهر [illegible]
او [illegible] تا بغداد [illegible] که هر چه بگیری [illegible] فضل بن سهل برادر حسن بن سهل میگوید که
هر چه خواهی میکن ابن طباطبا گفت که فضل بن سهل [illegible] مامون هر چه میخواهد میکند هاشمیان [illegible]
در کوفه [illegible] الناس [illegible] با ابو السرایا [illegible] ابو السرایا ابن طباطبا [illegible]
با [illegible] قیام [illegible] جماعت [illegible] شدند و باتفاق [illegible]
[illegible] کوفیان [illegible] متفق شدند [illegible] حسن بن سهل از بغداد لشکری بدفع ایشان [illegible]
[illegible] ایشان فرستاد [illegible] ابو السرایا و ابن طباطبا بیرون آمدند [illegible] هزیمت کرد
[illegible] ابو السرایا [illegible] محمد بن زید بن علی بن
بن علی بن ابی طالب [illegible] ابو السرایا [illegible] طباطبا [illegible] لشکر حسن بن سهل [illegible]
[illegible] محمد بن زید را با خود [illegible]
و [illegible] اهل کوفه [illegible] ایشان باتفاق بیرون آمدند [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible] بصره [illegible] لشکر فرستاد [illegible]
فرستاد [illegible] حسن بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب و ابراهیم بن موسی بن جعفر فرستاد [illegible]
بن داود بن الحسن بن علی [illegible] حسن بن سهل
[illegible] ابو السرایا [illegible] ابو السرایا آن لشکر [illegible] ایشان ببغداد [illegible]
بن سهل فرستاد [illegible] حسن بن سهل [illegible] و درین سال حسن بن [illegible]
[illegible] طاهر بن الحسین [illegible] خراسان و مامون [illegible] فضل [illegible]

بجهت طاهر بن الحسین فرستاد **ذکر حوادث سنه مایتین** درین سال ابو السرایا در کوفه [illegible] باهشت [illegible] سوار [illegible]
محمد بن زید را با خود ببرد و هرثمه که [illegible] آمده بود در کوفه رفت [illegible] ایشان
محمد را گرفته ببغداد آوردند پیش حسن بن سهل و ابو السرایا را بکشتند و سرش پیش مامون فرستاد بخراسان با محمد بن محمد بن زید
[illegible] ببغداد آمد درین سال ظهور ابراهیم بن موسی بن جعفر بود [illegible] و چون خبر قتل ابو السرایا بشنید
[illegible] خواست [illegible] دعوت کند درین سال [illegible] موصل ظاهر شد [illegible] بنی سامه و بنی تغلب [illegible]
و هم درین سال مامون رجاء بن ابی الضحاک را بمدینه فرستاد تا علی بن موسی بن جعفر را بخراسان پیش مامون آورد و درین سال
عباسیان [illegible] و هم درین سال شیخ المشایخ معروف کرخی [illegible] رحمة الله علیه [illegible]

ذکر حوادث احدی و مایتین درین سال اهل بغداد خواستند که بمنصور بن المهدی بیعت کنند بسبب آنکه مامون خواست
علی بن موسی الرضا را قایم مقام خود کند [illegible] مامون [illegible] در عراق ظاهر شد و درین
[illegible] حسن بن سهل را از بغداد بیرون کردند [illegible] حسن بن سهل [illegible] و درین سال مامون
[illegible] بن موسی بن جعفر را [illegible] و خلیفه [illegible]
[illegible] عباسیان و علویان [illegible] علی بن موسی [illegible] قایم مقام خود کرد [illegible] و مامون [illegible]
آمد و لباس سبز پوشید [illegible] دعوت [illegible] بغداد [illegible] علی بن موسی الرضا خلیفه
قایم مقام [illegible] حسن بن سهل [illegible] ابراهیم بن المهدی
که [illegible] مامون [illegible] خلیفه [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] و درین سال زیادة الله بن الاغلب امیر افریقیه لشکری [illegible] بجزیره صقلیه [illegible] فتح کردند
حاکم آنجا قسطنطین [illegible] جنگ کردند [illegible] صقلیه مستولی شدند [illegible] صقلیه [illegible]
اقدام نمودند و بعد از آن [illegible] فتح کردند [illegible] الاول اغلب امیر افریقیه [illegible] **ذکر**
حوادث اثنتین و مایتین درین سال [illegible] ابراهیم [illegible] مردم [illegible]
[illegible] آمدند [illegible] مامون [illegible] گفتند
مامون ببغداد [illegible] **ذکر مسیر مامون الرشید از مرو ببغداد** [illegible]
[illegible] فضل بن سهل [illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] ابراهیم بن [illegible] مامون دختر حسن بن سهل [illegible]
و هم درین سال علی بن موسی الرضا بطوس وفات یافت و سبب آن بود که [illegible] مامون [illegible]

ولایت عهد

ارتفاع

وفات الرضا

بلادش که امروز بمشهد طوس مشهورست و بعد از بغداد دیگر نیامد و در بغداد ماند تا برحم و درین سال در بغداد بلغا اصحاب ابرهیم بن
المهدی ما ذکر دند تا کار او را با قنتها آن کسانی که او را بیعت کرده بودند خلعش کردند و درین سال محمد بن جعفر الصادق که
او را بخلافت بیعت کرده بودند بجرجان مرد و ما اکنون گور اورا مزار گویند **ذکر حوادث سنه اربع و مائتین**
اوّل سال مامون به بغداد در آمد و فقها قاریان بر او گرد شدند و همه بجامه سبز پیش آمدند تا هشت روز بعد از آن
عباسیان و اهل بغداد با مامون گفتند که این لایق حال شما نیست جامهٔ سیاه بپوشید و درین سال یحیی بن معاذ با درین
با بابک خرمی جنگ کرد کاری میسر نشد و درین سال امام بزرگوار محمد بن ادریس الشافعی بدیار مصر بماند و آنجا مدفون
و السلام **ذکر حوادث سنه خمس و مائتین** درین سال مامون طاهر را با مارت خراسان فرستاد و کار آن بسر
از در بغداد تا کار جیحون با و تفویض کرد و چون طاهر بخراسان رسید مردم را استمالت داد و بر ترتیبها میرفت و عبدالله بن
طاهر را ملازم خود کرد و شرطگی بغداد بوی داد و السلام **ذکر حوادث سنه ست و مائتین** درین سال
حکم بن هشام بن عبدالرحمن بود بامارت اندلس بیست و هفت سال عمر داشت و صد و نه فرزند داشت بیک ساعت پنج هزار اعلام در حرم
او بماندند و بجای او پسرش عبدالرحمن را بخلافت اندلس نشاندند و السلام **ذکر حوادث سنه سبع و مائتین**
درین سال خروج کرد عبدالرحمن بن احمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب درین و سببش آن بود که اهل یمن بر عمال بدها
خواستند که سیرت نیکو بر ایشان نکنند و خطبه بر خود کردند چون این خبر بمامون رسید دینار بن عبدالله را با لشکر تمام بجنگ
فرستاد چون او بکرد رسید عبدالرحمن را طلب کرد و امانش داد و او را پیش مامون فرستاد و او ابو لحسن و هم درین سال طاهر بن الحسین
وفات یافت و درین سال محمد بن عمر الواقدی که حدیث قضا بغداد بود وفات یافت و معاذ بن النعیم بکوفه نیست و کاتبش محمد بن سعد بود مصنف
که پیش طاهر خلافتی معتبر است وفات یافت **ذکر حوادث سنه ثمان و مائتین** درین سال حسن بن الحسین بن مصعب
طاهر بخراسان بکرمان آمد و آنجا عاصی شد مامون لشکری فرستاد و او را استمالت داد و او پیش خود آورد و درین سال
قضاء بغداد با بشر بن ابی حنیفه داد و نام او اسمعیل بن حماد بن ابی حنیفه بود **ذکر حوادث سنه تسع و مائتین** درین سال
خارجی خروج کرد نصر بن شبث از موصل و بجانب شام رفت مامون لشکری بزرگ بکرمن او فرستاد بنام عبدالله بن طاهر
تا خلاف نا و فرستاد او را بدست آورد و مدت پنج سال در عاتبه بغداد بود بند و السلام **ذکر حوادث سنه عشر و مائتین**
درین سال ابرهیم خود را ابرهیم بن المهدی ظاهر ساخت و او را بر زنی در زنی یافتند در نقاب بجلباب و جادر پیش مامون آوردند تا مقتصد
مامون او را بامانت عباسیان بجود و ابرهیم بعلاج مامون و فضیلت بنوشت مامون را بر وی رحم آمد او را بخون بخشید و در عفو
بمصر فرستاد و درین سال عبدالله بن طاهر خراج مصر بعمارت و عمرات برعرم بخشید خبر این بمامون رسید خوش آمدش درین سال
و بعضی مامون را خلع کردند و خراج ندادند و سببش آن بود که چون مامون بعراق رسید بعکس چند در آن مقام کرد و بعضی از حکام

بخشید اهل قم نیز طمع کردند بدین سبب عاصی شدند و خراج ایشان دو هزار هزار درم بود و مامون تخفیف نکرد و ایشان نیز
نداند مامون لشکری بقمع ایشان بفرستاد تا باروی شهر را خراب کردند و هفت هزار هزار درم از ایشان بستد **ذکر حوادث
سنه احدی عشر و مائتین** درین سال سعید بن انس ازدی امیر موصل را بکشتند و سببش آن بود که درین زمان علی بن صدقه
الازدی بکوهستان موصل غالب شده بود درین سال با جمعی هزار مرد بحرب سعید آمد و او را بکشت و درین سال عبدالله بن
طاهر از مصر به بغداد آمد بجلالت و عظمت تمام و درین سال مامون منادی کرد که هر که ذکر معاویه بخیر کند و او را نیکو
داند آن شخص با هیچ سخن نپرسیده بکشند **ذکر حوادث سنه اثنتی عشر و مائتین** درین سال مامون محمد بن حمید
الطوسی را بجنگ بابک فرستاد و بره موصل رو چون بموصل رسید کار آنجا بر وفق آورد و باز بجانب آذربایجان رفت و بآذربایجان
با بابک خرمی کرد و هیچ میسر نشد و درین احمد بن محمد بن عمری معروف به سرخ چشم مامون را خلع کرد و درین سال مامون بعلی
مردم را بحث میکرد در تفضیل علی بن ابی طالب بر جمیع صحابه مطلقا و گفت هُوَ افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله
ذکر حوادث سنه ثلث عشر و مائتین درین سال مامون فرزند خود را عباس جزیره و ثغور و عواصم که مراد از آن بلاد
چند است میان شام و روم داد و برادرش معتصم را شام و مصر داد و او و لد پسرش عباس بعبدالله بن طاهر بهر یک دو پانصد هزار
درم داد و درین سال ابو اسحاق موصلی که بصنعت موسیقی معروف و مشهور بود بمانند **ذکر حوادث سنه اربع عشر و مائتین**
درین سال بابک خرمی محمد بن حمید طوسی را بکشت و او مردی ممدوح و جواد و کریم بود چون خبر قتلش بمامون رسید عبدالله بن
طاهر را بجای او فرستاد درین سال ابو دلف عجلی که از امرای بزرگ و جلال و صحیح بخلاف ما منعی بود و طاهر او را بامر مامون خوانده
و بیامد چون بمامون برسید بر سید او را اکرام بیخواند و مشغول پیش مامون آمد او را بخشید و خلعتش بپوشانید و درین سال عبدالله
بن طاهر را با یالت خراسان فرستاد چه برادرش طلحه بخراسان امیر بود و چون بماند مامون او را بجای برادر بفرستاد و جعفر بن داود القمی
عاصی شد و خروج کرد عزیز بن مول عبدالله بن طاهر بر وغالب آمد او را بکشت و درین سال مامون عراق عجم و قهستان با سرحدها
بیکجان بهم یحیی بن هشام تفویض کرد و در **ذکر حوادث سنه خمس عشر و مائتین** درین سال مامون بغزای روم رفت
و استخلاف ببغداد اسحاق بن ابرهیم بن مصعب کرد چون مامون بتکریت رسید محمد جواد ابن علی الرضا بوی رسید ما مامون
دختر خود را بوی داد و چون ایام حج بود جواد با زن خود بمدینه رفت مامون تا بشام رفت از موصل بمنبج آمد و از آنجا بدابق آمد
و از آنجا بانطاکیه آمد و بمصیصه و طرسوس در آمد بولایت روم و پسرش عباس از راه ملطیه در آمد و بسیار شهرها را گرفتند
نهب و غارت میکرد **ذکر حوادث سنه ست عشر و مائتین** درین سال مامون هرقلیه بگرفت و سببش آن بود که
قیصر نامه بمامون نوشت و نام خود را پیش نام مامون مقدم داشت او برنجید و هرقلیه بحرب بگرفت و درین سال معتصم
مصر باز گرفت و مامون رسول ببغداد فرستاد پیش مستخلف خود و فرمود که هر گاه که مردم در مسجد تکبیر بگویند باید که پیش

ان دار آن انسه با تکبیر [illegible] و درین سال از جمله [illegible] و عمران بن موسی [illegible]
قوم مقام بگذاشت والسلام **ذکر حوادث سنه سبع عشر و مایتین** درین سال مامون علی بن هشام را بکشت [illegible]
[illegible] کرده بود و عجیف بن عنبسه را بفرستاد تا او را بکشت و سرش بولایت عراق و شام بگردانیدند و عاقبت [illegible]
ذکر حوادث سنه ثمان عشر و مایتین درین سال مامون مردم را بقرآن امتحان میکرد بتقلید و [illegible] امتحان قضاة
مشهور و محدثان هر که گوید او مخلوقست و [illegible] و دیگر گوید قدیمست [illegible] مامون اعلام کنند و فرمود که
کس را پیش من فرست [illegible] محمد بن سعد کاتب واقدی و [illegible] مستملی یزید بن هرون و یحیی بن معین و ابو خیثمه زهیر بن
حرب و اسمعیل بن داود و ابن ابی مسعود و احمد الدورقی چون بمامون رسیدند ایشان را از قرآن پرسیدند جواب دادند با
جمعهم که قرآن مخلوقست ایشان را با بغداد [illegible] و فرمود تا ایشان را در شهر بگردانیدند که ایشان میگویند
که قرآن مخلوقست مامون بار دیگر پیش اسحاق بن ابراهیم نامه نوشت و فرمود تا قضاة و فقها [illegible] را بامتحان قرآن باز
پرسند و ابو حسان زیادی را حاضر کرد و بشر بن ولید کندی و علی بن ابی مقاتل و فضل بن غانم و ذیال بن الهیثم
امام احمد حنبل و قتیبه و علی بن جعد و اسحق بن ابی اسرائیل با جماعتی انبوه و طایفه [illegible] جمع کرد و گفت در قرآن
چه میگوید گفتند القرآن کلام الله غیر مخلوق گفتند الله خالق کل شیء هست یا نه ایشان گفتند هست گفت
پس قرآن شیء است یا نه گفتند شیء است گفت پس قرآن مخلوق باشد از احمد حنبل پرسیدند گفت غیر مخلوق
زیرا که حق تعالی میفرماید الا له الخلق والامر پس جدا کرد امر را از خلق [illegible]
در سلاسل و اغلال کشیدند با مامون فرستادند که بعضی [illegible] مقر شدند مگر احمد که [illegible]
شد و ایشان چون برقه رسیدند شنیدند که مامون وفات یافت و آن چنان بود که مامون چند روز [illegible]
شد و سببش آن بود که روزی در کنار [illegible] نشسته بود و پایها در آب [illegible]
و صافی بود نظاره میکرد [illegible] که بر سر این آب چه خوش باشد خوردن و چه نیکو [illegible] گفتند امیرالمومنین [illegible]
داند مامون گفت رطب آزاد [illegible] بودند که [illegible] رطب آزاد آورد [illegible]
از ان بخوردند و از ان آب [illegible] محموم شدند و مامون [illegible] نامها باطراف نوشتند و خلافت ببرادرش
معتصم تفویض کرد و وصیت [illegible] و وفات یافت و او را بشهر طوس که از مهترین شهرهای آن ناحیت است
دفن کردند [illegible] رجب سنه ثمان عشر و مایتین مدت خلافت او بیست سال و پنج ماه و
و بیست و سه روز [illegible] فرزندان [illegible] هشت بودند عباس [illegible] لشکریان [illegible]
سبب ملک [illegible] لشکر با معتصم بودند [illegible] حسین و فضل و محمد و ابراهیم

[illegible]

ذکر ابتداء خلافت المعتصم و هو الخلیفة الثامن و او ابو اسحق محمد بن هرون الرشید بود بعد از وفات مامون [illegible]
بعضی ترکان خواستند که عباس [illegible] معتصم او را [illegible] و گفت فرزند [illegible] درین سال مامون
[illegible] که بنا او [illegible] و بر سر [illegible] ساخته بود و چهار دروازه ساخت [illegible] و بر سر هر دروازه [illegible]
[illegible] آورده بود [illegible] و درین سال از [illegible]
[illegible] و لشکر [illegible] همدان [illegible] مسلمانان [illegible] اتفاق کردند لشکر [illegible] بر اسحق بن ابراهیم
ابن مصعب [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بابک [illegible] **ذکر حوادث سنه تسع عشر و مایتین** درین سال خروج محمد بن القاسم بن عمر بن علی بن الحسین
ابن علی [illegible] بود [illegible] محمد [illegible] کرد [illegible]
[illegible] چون [illegible] و گفت [illegible] و از خراسان [illegible]
کرد چون بخراسان [illegible] محمد بن القاسم [illegible] از قبل عبدالله
ابن [illegible] محمد بن القاسم [illegible] احوال او را [illegible]
طاهر [illegible] عبدالله [illegible] معتصم [illegible] درین [illegible]
[illegible] مشغول شدند [illegible] درین سال معتصم عجیف بن عنبسه را بفرستاد [illegible] درین سال معتصم [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه عشرین و مایتین** درین سال [illegible]
[illegible] درین سال معتصم افشین [illegible] بابک [illegible] خروج بابک [illegible]
[illegible] معتصم محمد بن یوسف [illegible] بابک [illegible] محمد بن یوسف [illegible]
[illegible] چون [illegible] افشین [illegible] بابک [illegible] معتصم فرستاد [illegible]
[illegible] بابک [illegible] درین سال [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] درین سال محمد جواد پسر علی الرضا علیهما السلام وفات یافت [illegible]
[illegible] بغداد **ذکر حوادث سنه احدی و عشرین و مایتین** درین سال بوغا کبیر با بابک حرب کرد [illegible]
[illegible] **ذکر حوادث سنه اثنین و عشرین و مایتین** درین سال [illegible] بابک [illegible]
[illegible] معتصم فرستاد [illegible] **ذکر حوادث سنه ثلث
و عشرین و مایتین** درین سال توفیل بن میخائیل ملک الروم ببلاد اسلام آمد [illegible]
معتصم [illegible] کرده بودند [illegible]

ابن معتصم برابلق بیاید و ترا از دست من باز گیرد معتصم از سریر برآمد و کفت لبیک لبیک و در همان ساعت نفیر زد و برنشست
و تمامت ما یحتاج خود بر [illegible] بست [illegible] لشکرها و [illegible] منوال [illegible] برابلق سوار شد [illegible] عموریه
بگرفت و [illegible] را بیاورد و چهار [illegible] کرد و تمامت ابلق را [illegible] بعز اقبال با خواسته [illegible] با دار الملک بغداد
کرد و در این سال عباس بن مامون را محبوس کرد و پیش آن بود که جماعتی او را بخلافت تحریص میکردند معتصم کس فرستاد
تا عباس را در زندان و حبس بکشتند والسلام ذکر حوادث سنه اربع و عشرین و مائتین در این سال [illegible] بن قارن
[illegible] صاحب طبرستان مخالفت کرد معتصم [illegible] لشکر [illegible] فرستاد [illegible] بعد از حرب [illegible] ظفر یافتند
جبال [illegible] کردند و [illegible] اموال [illegible] و در این سال جعفر بن دینار [illegible] و موصل بر معتصم خروج
کردند [illegible] امیر ایشان جعفر بن مهر جوش بود معتصم بموصل عبد الله بن [illegible] را فرستاد
و فیروز تا مهر جوش را بگیرد [illegible] و بکشتند و در این سال نوح بن اسد [illegible] والسلام
ذکر حوادث سنه خمس و عشرین و مائتین در این سال ابو دلف عجلی صاحب کرج که نام او القسم بن عیسی بود [illegible] بود فاضل و شجاع
والسلام ذکر حوادث سنه ست و عشرین و مائتین در این سال علی بن اسحق بن یحیی بن معاذ که بر معونت و دمشق بود [illegible]
بکشت که بر سر خراج بود و اظهار جنون کرد [illegible] و محمد بن الاغلب بن ابرهیم بن الاغلب بعد از [illegible]
[illegible] مغرب [illegible] ذکر حوادث سنه سبع و عشرین و مائتین
در این سال ابو حرب المبرقع الیمانی بفلسطین خروج کرد بر معتصم و بواسطه او خلق کشته شدند و در این سال معتصم
وفات یافت [illegible] معتصم [illegible] خلیفه [illegible] عباس هشتم بود
عباسیان بود مولدش سنه [illegible] و مائتین بود در ماه هشتم و مدت ولایت هشت سال و هشت ماه و هشت روز
داشت و هشت دختر والسلام ذکر خلافة الواثق بالله ابو جعفر هرون بن المعتصم و هو الخلیفة التاسع من بنی العباس
[illegible] که پدرش بماند بیعت او کردند و در این سال نوفل [illegible] وفات یافت و بعد از او [illegible]
ابن نوفل [illegible] او شدند و در این سال در دمشق فتنه ظاهر شد [illegible] ابن ابی ایوب [illegible]
[illegible] صلح کنند [illegible] ایشان از سر [illegible] ذکر کشته شدند
[illegible] لشکر فرستاد و ابو حرب بن مبرقع را بگرفتند و بیاوردند و در این سال [illegible]
[illegible] ذکر حوادث سنه ثمان و عشرین و مائتین در این سال فرنگان [illegible] واثق [illegible]
[illegible] لشکری بفرستاد تا [illegible] ایشان بلاد را فتح کردند و [illegible] بکشتند [illegible] بکشتند
نفر واثق [illegible] بر کشید و [illegible] عراق [illegible] کرد تا امیر الامرا شد و در این سال ابو تمام [illegible] ذکر حوادث سنه [illegible]

[illegible] بن [illegible] در این سال کتاب و عمال را مصادره کرد [illegible] دون بودند و از ایشان [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible] حوادث سنه ثلاثین و مائتین در این سال عبد الله بن طاهر بخراسان [illegible] بود و سواد عراق
و ری و طبرستان و کرمان و سیستان [illegible] و خراج [illegible] هزار درم بود والسلام ذکر حوادث سنه احدی
و ثلثین و مائتین در این سال [illegible] در این سال یعقوب بن یوسف بن یحیی ابو یعقوب البویطی الفقیه صاحب الشافعی
در حبس [illegible] بسبب خلق قرآن والسلام ذکر حوادث سنه اثنین و ثلثین و مائتین در این سال واثق بالله وفات
[illegible] سال و [illegible] ماه بود و چند [illegible] برادرش بیعت کردند والسلام ذکر خلافة المتوکل
و هو الخلیفة العاشر ... ذکر حوادث ثلاث و ثلاثین و مائتین در این سال متوکل محمد بن عبد الملک
[illegible] بگرفت و محبوس کرد [illegible] و [illegible] ذکر حوادث
سنه اربع و ثلثین و مائتین در این سال جعفر بن مبشر [illegible] صاحب کلام [illegible] ذکر حوادث سنه خمس
ثلثین و مائتین در این سال متوکل از برای سه پسر خود طلب بیعت کرد اول محمد که او را منتصر کفتند و ابو عبد الله
که [illegible] بالله بود و ابرهیم که [illegible] بالله و جانب مغرب تا افریقیه بمنتصر داد و [illegible] و کرمان
مکران و [illegible] خراسان و [illegible] داد و در این سال متوکل فرمود که ترسایان [illegible]
[illegible] نشینند و [illegible] بر اسبان ننشینند [illegible] و [illegible] نشینند [illegible]
ایشان [illegible] کنند از چوب [illegible] ایشان [illegible] بودند [illegible]
بکشا [illegible] در این سال [illegible] محمود بن الفرج النیشابوری [illegible] آمد و دعوی نبوت کرد [illegible] ام او ام
پیش متوکل آوردند [illegible] بجواب زدند [illegible]
[illegible] کردند و در این سال یحیی بن زید بن علی بن الحسین عمر بن یحیی بن؟
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام خروج کرد در ولایت فارس [illegible] محبوس کردند ذکر حوادث
سنه ست و ثلثین و مائتین در این سال متوکل فرمود که عمارت قبر حسین و تمامت عمارات [illegible] خراب کردند
[illegible] هیچ کس [illegible] و [illegible] کردند [illegible]
کردند [illegible] علی را دشمن [illegible] ذکر حوادث سنه سبع
و ثلثین و مائتین در این سال ابو سعید بن یوسف المروزی [illegible] بجان
[illegible] بغداد [illegible] عالم را [illegible]
[illegible] ذکر حوادث سبع و ثلثین و مائتین در این سال یوسف بن محمد را [illegible] بکشتند و

ابن فضل را مقبل بود را ابتداء کار یعقوب بن لیث چنان بود که صالح بن نصر کنانی صاحب سیستان بود و یعقوب بن لیث از جمله امرای
او بود و طاهر بن محمد بن طاهر ابو لابیها نزد پسند و بید درهم بن الحسین را چون از سیستان مرفت با اتان بود و یعقوب بن لیث
ابن لیث با بدالشکر بود چون صنعت او و قوت یعقوب مشاهده کردند بر یعقوب متفرق شدند و در این سال متوکل حج کرد که
نصیبها هبه کنند ذکر حوادث ثمان وثلثین ومائتین در این سال ابو ... بتغلب رفت و عمامنان بلاد را ضبط کردند
بلبیا مصر با صد و چند مرکب ... چون ... نزول کردند آتش در شهر زدند چون از مردم خالی دید ... عبد الله
التی زدند در مراکب ایشان و اغلب بسوختند و فرنگان را اکثر بکشتند و در این سال عبد الرحمن بن معاویة بن هشام ابن عبد
الملک ملک ولایت اوسی و یک سال و هشت ماه بود و بعد از او پسرش محمد را بجای او نشاندند و در این سال متوکل علی بن یحیی
ارمنی را بجنگ روم فرستاد ذکر حوادث سنه تسع وثلثین ومائتین در این سال اهل حمص عامل خود را بکشتند موسی بن ابراهیم
الرافقی متوکل از بن ریحید و عتاب بن عتاب و محمد بن عبدویه انبار را بجای او بفرستاد و یحیی ... لاکثر تا حمص بغداد
و در این سال اهل نوبه و بجه بر ... مصر مستولی شدند و در شهر ... ایشان معدن الذهب بود و اهل آنجا خمس اهل
او بدیشان ... متوکل امتناع نمودند این خبر بمتوکل رسید خراج از مصر با وضع کرد و مصر با لشکر کرد ... الحوت شد
ذکر حوادث سنه ثلث واربعین ومائتین در این سال انبار متوکل محمد القمی را با لشکری بفرستاد با هفت مرکب مشحون ... دقیق
و زیت و خرما و جو و سویق براه قلزم روان شدند و بجه شتر سوار بودند محمد قمی فرمود تا اجراس و جلاجل و طبلها
برخود بستند از اوزان شتران برمیدند اهل بجه منهزم شدند و خلقی را بکشتند و صاحب بجه را محمد قمی پیش متوکل
آمدند ایشان را بنواخت و خلعتها داد و ... برادران بر او غارت کردند و از ایشان غنایم بسیار بستدند و در ... زلزله
عظیم شد چنانکه بسی خراب شد و بسیاری مردم بماندند والسلم حوادث سنه اثنی واربعین ومائتین در این سال روم از جانب
سمیساط خروج کردند تا با ملکه رسیدند و بسی کشتن مسلمانان کردند و تا قرب ده هزار مادر بن و اسیر و بیار ... و دیار بکر
و جزیره باز گشتند متوکل پیش علی بن یحیی ارمنی فرستاد و فرمود که در روز بروز رود بر عقب ایشان برود اسیران را
باز گرداند ذکر حوادث ثلث واربعین ومائتین اسال متوکل بدمشق رفت تا دار الخلافه فرساند و هوا ...
و شمالش بشب یافت باز گشت حوادث سنه اربع واربعین ومائتین در این سال حریری کراز ... بود و ... نام
او را ... پیش ... فرستاد و چون ... بجای ... در بیش ... متوکل از بختیشوع طبیب بخیل و مال او برکرفت
بر بحرین فرستاد تا حبس کردند والسلام حوادث سنه خمس واربعین ومائتین در این سال باجعفر کرده در ... و در هزار
بران خرج کرد و بیرامن ... دیبا کرد تا ... کرخراج در ... عالم بر انجا خرج شد و در انطاکیه زلزله شد ... بحله
شد و در این سال ذوالنون مصری ... و بوتراب نخشبی نیز در بادیه ... در این سال والسلام ذکر حوادث سنه ست واربعین

ومائتین در این سال عمر بن عبد الله اقطع بغزاء روم رفت و بسیار اموال از آنجا بیرون آورد والسلم
حوادث سنه سبع واربعین ومائتین در این سال منتصر متوکل بود که بر پسرش منتصر با جماعتی از ترکان ... که حال
سکر کرد ... بکشتند بسبب ... منتصر ... ابن ... و ... کنند که ...
او را دشمن داشتن و فتح ابن خاقان کرد ... خود را برادران ... هر دو کشته شدند در شب چهارشنبه چهارم شوال
بود و مدت ولایت او چهارده سال و ده ماه بود و مدت عمرش چهل سال ذکر خلافة المنتصر بالله ابو العباس محمد بن
المتوکل و هو الخلیفة الحادی عشر از اهمان روز بیعت کردند چون بر سریر خلافت متمکن شد خواست که برادر خود را بکشد معتز
ابراهیم کشته ... و در این سال خفاجه بن سفیان ابو لیث ... فرستاد والسلم حوادث سنه ثمان واربعین ومائتین در این سال
کردند و مردم را از بیعت او منع ... محبوس ... و در این سال منتصر بمرد روز یکشنبه پنجم ربیع الآخر بعد ... سبلان
او را فصد کردند بمبضع زهرآلود بود و بدان بمرد ذکر خلافة المستعین بالله احمد بن ابی احمد بن محمد بن المعتصم
و هو الخلیفة الثانی عشر عم زادهٔ منتصر بود برا و بیعت کردند و طاهر بن عبد الله بن طاهر ... خراسان
ناشد بسر او محمد بن طاهر بجای او نصب کردند و علی بن یحیی ارمنی را از روم معزول کردند و اهل حمص عامل خود را
کردند او را بکشتند و او نامیش را مصر و مغرب داد و برهمه امرا تقدیم کرد و یعقوب بن لیث از سیستان و هرات
شد با طراف خراسان حوادث سنه تسع واربعین ومائتین در این سال فتنه در بغداد پیدا شد و علی بن یحیی ارمنی کشته شد
زندانیان از حبس خلاص شدند و بغداد را غارت کردند و در شام هم فتنه ظاهر شد و خلقی هم کشته شدند ... تا
بیان کشته شد والسلم حوادث سنه خمسین ومائتین در این سال یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
بکوفه ظاهر شد مقبل حال شده بود او را بگرفتند و محبوس کردند او از زندان سامرا بگریخت و جماعتی از اعراب با او
برو جمع شدند از کوفه خبر او بمستعین بردند لشکرها بجنگ او فرستادند عاقبت در حلوه کوفه بموضع ... کشته شد
در این سال ... حسن بن علی بن ابیطالب ... بن محمد بن اسمعیل بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب بود در طبرستان
و سالوس ... مردم بسیار بر او جمع آمدند و ... فضل و فضایل ... اهل طبرستان بر او جمع شدند و بیعت
او کردند از آنجا با جمعیت تمام بمدد آمل آمد از نیشابور محمد بن طاهر لشکری بدفع او فرستاد طبریان ... لشکر او
بکشتند و عزم فتح ... آمد چون خبر بمستعین رسید اسمعیل بن فراشه را با لشکری تمام بهمدان فرستاد
عاقبت هم در آن حلوه و در ... کشته شد ... احمد بن عیسی بن ... علی بن الحسین بن علی خروج کرد
بوقت نماز ... و برای رضای آل محمد دعوت کرد محمد بن طاهر با ایشان رسید ... کریخته ... بود
مستعین در این سال تمامت امراء و عمال بخواهش ... معزول کرد و ... اخبار بر امر خود خروج کردند عبد الله

ابن اسحق بن ابراهیم و او را بکشتند و فتنه‌ها در شیراز واقع شد حوادث سنه احدی و خمسین و مائتین در این سال مستعین از سامره ببغداد
هجرت کرد بسبب آنکه ترکان بر خلاف او غوغا کردند ترکان پشیمان شدند و فتنها برخاست و مردم را از ترد کردند و معتز را از زندان
بیرون آوردند و برای او بیعت کردند و بمستعین فرستادند که خود را از خلافت خلع کن تا خلافت معتز تمام شود و لشکر بطلب
مستعین بر بغداد فرستادند و مدتی تکاپوی و جست و جوی میکردند عاقبت مستعین منهزم و متواری بود و اصحاب او
منهزم کردند و او بگریخت و هم چنین در کوفه گروهی از علویان ظاهر شد ابو احمد کوفه نام او حسین بن محمد بن حمزه بن عبد الله بن الحسین
ابن علی بن ابی طالب و هم کار نکو بنا عامل خلیفه را بکشتند و چون خبر بمعتز رسید لشکری بدفع او بفرستاد علوی منهزم شد و دیگری
بجانب نینوی هم خروج کرد کاری نکرد و علوی دیگر بجانب قزوین و زنجان ظاهر شد نام او حسین بن احمد بن اسمعیل بن محمد
اسمعیل بن الارقط بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب معروف بکوکبی چون خروج کرد عمال طاهر را از آن اشغال دفع
براند و حبابات آنرا با خود گرفت و هم چنین بمکه ظهور اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علی
ابن ابی طالب بود و خانها و مکیان را غارت کرد و اموال کعبه برگرفت و مردم را از حرم براند و کسوت کعبه برگرفت و حاکم حرم او را
بجانب و از آنجا بمدینه رفت عاملش متواری شد با مکه رجوع کرد و حصار داد تا خلقی بگرسنگی و تشنگی بمردند از آنجا بجده رفت
و اموال آنجا بگرفت بار دیگر بمکه آمد امیر حج گرا ... معتز بود محمد بن احمد بن عیسی بن منصور با ایشان جنگ کرد ایشان
با شهر بردند و خلق کشته شدند و در این سال سرمعقل خال الجنید رحمة الله و جنید را بدانکه خرقه از معروف داشتند حوادث سنه
اثنی و خمسین و مائتین در این سال خلع مستعین بود و ببغداد خطبه بنام معتز کردند و او را روانه کردند تا بصره و مقتدر
اتراک وصیف و بوغا را محمد بن طاهر خواست که ایشان را بکشد که ماده فتنه بودند ایشان نا گاه بر محمد بن طاهر مستولی شدند و خانمان
تمام غارت کردند و از آنجا فتنه ببغداد آمد و از جانبین فتنه‌ها ظاهر شد و از آن بر حال اهل بغداد مستولی شدند و در این سال
مستعین کشته شد بفرمان معتز ذکر خلافة المعتز بالله ابن متوکل و هو الخلیفة الرابع عشر حوادث سنه ثلاث و خمسین و مائتین
موسی بوغا صاحب کوهستان شد همدان و کرج از اولاد دلف باز گرفت و وصیف کشته شد محمد بن عبد الله بن طاهر مرد و یعقوب
بن لیث و برادرش عمرو بن لیث که معروف بصفار بودند در سیستان تمامت خراسان تا هرات بوشنج بگرفتند و الله اعلم
حوادث سنه اربع و خمسین و مائتین در این سال بوغا را بکشتند معتز از هراسان بود و در این سال ابتداء حال احمد بن طولون
صاحب مصر طولون ترکی نیکو سیرت بود چون او بمرد پسرش احمد که مردی صالح و نیکو رای بود او را با مرجوع ترک با مارت
فرستادند چون آنجا رسید تمام آنجا احمد بنشست و اهل مصر او را دوست میداشتند با مارت او راضی شدند و در این سال علی
بن محمد الجواد ابن علی بن موسی الکاظم ابن جعفر الصادق ع نماند و بسامره مدفون شد والله اعلم حوادث سنه خمس و خمسین و مائتین
در این سال استیلاء یعقوب ابن لیث صفار بود بر کرمان لشکر بپارس شد و بر پارس غالب گشت و خلع معتز بود و در این

خلعش کردند ترکان بر او اکراه کردند تا خلع خلافت کند بگره ترکان خشم او را بفشردند تا بمرد والله اعلم ذکر خلافة
المهتدی بالله ابی عبد الله محمد الواثق و هو خامس عشر بعد از آن برای او بیعت کردند و بیعت او باتفاق و اختیار بود نشستند
ابتداء خروج صاحب زنج بود و او علی بن محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بود چون از بغداد ببصره رفت و
زنگیان از آنجا بر او مجتمع شدند و هر یک خلیفه خود را بکشتند و خانمان و زن و فرزند و نعمت و باغهای نخل و املاک
غرق کردند و لشکرها از زنج معلوم امداد شدند و فتنها ظاهر گشت چنانکه بعد ازین شرح داده شود ترکان در سامره
تمامی بعضی از ایشان را شکنجه کردند و اموال بستدند و در مصر علوی پیدا شد نام او احمد بن محمد بن عبد الله بن ابراهیم طباطبا
خروج او بیان ... و در اسکندریه بود بصعید مصر آمد تمامت خلق متابعت او کردند و دعوی خلافت کرد احمد بن طولون
لشکری بدفع او فرستاد او را بکشتند و سرش بمصر آوردند و در این سال محمد کرام صاحب مذهب کرامی که اصلش از سیستان
در شام نماند والله اعلم حوادث سنه ست و خمسین و مائتین در این سال ترکان فتنها انگیختند صالح بن وصیف و موسی
بوغا عاقبت خلیفه را در دنیا بکشتند و مدت خلافت او یازده ماه و پانزده روز و او را عمر سی و هشت سال و
وطریقت جعفر بن خلفا بود و متورع و در دنیا طاعت کشتند و بعبادت نیکو کاری و پسندیده کرداری بود ذکر خلافة المعتمد علی الله
ابن المتوکل و هو الخلیفة السادس عشر چون مهتدی را بکشتند ترکان پسر متوکل را از حبس بیرون آوردند و برای او بیعت کردند تا نفذ
عبد الله بن یحیی بن خاقان بود و اصحاب زنج با بصره شدند و خلق را بکشتند و اموال ایشان بستدند و جماعتی را اسیر گرفتند
ایشان بستدند با بندگان ایشان و از آنجا با هواز رفتند مسلمانان منهزم شدند و از صورت ایشان مستشعر و مخوف بودند
اهوازیان بگریختند زنگیان هر که را یافتند بکشتند و از آنجا در شهر رفتند و اموال بسیار بیرون آوردند و علوی دیگر بصعید مصر
ظاهر شد نام او ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبد الله بن محمد بن علی بن ابی طالب معروف بابن الصوفی بمدینه اسنا
شد و از آنجا گروهی احمد بن طولون از مصر لشکری فرستاد تا او را منهزم کردند و در کوفه علی بن زید العلوی ظاهر شد
خلیفه را بکشتند و جار الملک خود ساخت معتمد کنجور ترکی را با لشکر بدفع او فرستاد و چون بجاحد کوفه رسید
علی بن زید از کوفه بیرون آمد و بقادسیه رفت و کنجور بکوفه در آمد و بعد از روزی چند بر عقب علی بن زید
رفت و بعد او را در علی بکرفتند و بکشتند و در این سال وفات ابو عبد الله محمد بن اسمعیل الجعفی البخاری المحدث
صاحب صحیح بود در جزینک سمرقند حوادث سنه سبع و خمسین و مائتین در این سال فتنه زنج بسیار شد و بر شهرها
بسیار مستولی شدند و خلق را بکشتند و بعد از آن منصور بن جعفر را بولایت بصره دادند تا دفع ایشان کند فائده نداد
اصحاب او هم کشته شدند و او نیز بعد علی بن ابان مستولی بر خوزستان شد زنگیان بر او تاختند او بگریخت و بعضی برید لشکر
حدود اهواز بود و برای ایشان نزد منهزم شدند و خلقی از زنگیان منصور بن جعفر را ایشان را از بصره بیرون کرد تا او هم چون
کشته شده

انکه ایشان سید علوی را تا خویش آمد زنگیان اتفاقی کردند و بصره باز گرفتند و شهر را خراب کردند و بعضی را بسوختند
خلیفه احمد مؤید را بجنگ زنگ فرستاد و درین سال یعقوب بن لیث بپارس آمد برفت موفق ابو احمد طلحة ابن المتوکل
برادر معتمد که حربی مردانه بود او را ببصره فرستاد و او بلخ و طخارستان و سیستان و سند بیکبار بیعقوب لیث داد
و از او مدد خواست تا ببصره فرستد بدفع زنگیان او از بهر موفق لشکری فرستاد و نواب و عمال را برکار داشت
و حسن بن زید که صاحب طبرستان بود بر جرجان مستولی شد محمد بن طاهر لشکری فرستاد بدفع او با لشکر محمد بن طاهر
زدند و همه را بکشت و بعضی را منهزم کرد و لشکری بتفریق ری فرستاد و التلم حوادث ثمان و خمسین و مائتین درین سال
صاحب زنج ابو اللیث اصفهانی ابن زنگیان امیر کرد ابو اللیث خلاف کار او کرد و خواست که صاحب زنج را بکشد
دغا او را معلوم شد او را بگرفت و حبس کرد و طرح زنگی را مقدم ایشان کرد را عقل و ارشد ایشان بود و مقبل
برادر خود را ابو احمد ابن المتوکل و او را بدفع ایشان نامزد کرد و خلقی با او برفتند تا ببصره آمد صاحب زنج بنگاه
بر جنگ تحریص داد و فرمود که اگر او را بکشید چنان باشد که بغداد را گرفته باشید درین جنگ فتح کنند
و بجای او یحیی ابن محمد البحرانی را نشاندند که مردی چست و چالاک و شجاع بود ایشان بلشکر موفق جنگ کردند
و زنگیان صد هزار کس را بکشتند و سرهاشان ببریدند و پیش علوی بردند و بر ولایت مستولی شدند موفق
آمد و مرقوم احوال لشکر باز کرد و درین سال یعقوب بن لیث چون بنیشابور مستولی شد بخلیفه نوشت که ابن
محمد بن طاهر بزبار بسبب نیشابور را آمدن یعقوب ابن لیث چون بنیشابور مستولی شد بخلیفه نوشت که ابن
طاهر از محافظت خراسان عاجز است هنر او آن نباشد که خراسان را با سرها بمن عبرا دم داد هر تا شنوی
بیم که اهلی بغایت بشکوهست و طبرستان چون علویان گرفتند خراب خواهند کرد خلیفه فرمود که هلا بر خراسان
حاکم باشید یعقوب منشور خلیفه بر بزرگان خراسان خواند و شادی و خرمی کرد و برادر خود عمرو بن لیث را
بن طاهر فرستاد که او را اگر فهم پیش من بیا او را پیش یعقوب آورد با زنان و فرزندان و مطیعان
صد و شصت کس بودند یعقوب او را شماتت بسیار کرد و توبیخ و تقریع و ایشان را بر سیستان فرستاد و خراسان
برای او صنعوا و نواب اعمال خود را بخراسان بداشت مدت ولایت محمد بن طاهر بخراسان یازده سال
و ده ماه بود و ابن الصوفی بار دوم بمصر خروج کرد احمد طولون لشکر فرستاد و او را منهزم کرد ابتدا انجا
بمکه رفت متولی مکه از کار او با خبر بود او را بگرفت و بمصر فرستاد و خلاف بسیار با او بکردند و گفتند توبه
کنا و توبه کرد و از انجا بمدینه رفت و در مدینه بماند حوادث سنه تسع و خمسین و مائتین یعقوب ابن لیث درین
سال بطبرستان رفت و لشکر حسن بن زید کوکبی را بزد و متفرق کرد و یعقوب در پی حسن بن زید بآمد

فرستاد به حرب کرد حسین بن زید منهزم شد یعقوب ابن لیث بسیار به آمل آمد و جبایت کرد و خراج ایشان یکساله
و بر طلب حسن برفت گفتند بکوهها طبرستان رفته است بر عقب او برفت در انجا چهل شبانه روز باران ببارید
یعقوب و لشکریان او مضطر و بیچاره شدند و چهار پایان بسیار بمردند یعقوب با سار به آمد و کوچ آن را زمستان
شبی و مهلغ غیر خروج کردند و او را بکشتند احمد بن العلا را حوادث سنه احدی و ستین و مائتین درین سال خلاف افتاد
میان محمد بن واصل صاحب فارس و عبد الرحمن ابن مفلح عاقبت محمد بن واصل بر عبد الرحمن مستولی شد بعد از آن
که با هم جنگ کردند و او را با سیر بپارس برد خلیفه او را بطلبید او را بکشت و گفتند او در زندان بمرد
درین فرصت یعقوب ابن لیث در ملک فارس طمع کرد و تا بیضا برفت محمد بن واصل اندر منهزم شد بشیراز
رفت و خال خود را ابن ساک بپیش صفار فرستاد تا او را عشوه دهد که خواهر زاده من بندگی تو خواست و بر حکم
فرمان تو منقاد و مطیع صفار باین معنی مکتوبی پیش محمد نوشت و خواست محمد که بر سر او شبیخون کند یعقوب را
خبر شد لشکریان گفتند که برنشینید تا انجا ایشان بما اند پشت بودند ما با ایشان بکینه خود بیک خطوه اقدام ننموده
بودند که خصمان بگریختند بی جنگ و جدال و صفاریان ایشان را بزدند و بر فارس و آن نواحی مستولی شد
و نواب و عمال خود بر انجا گماشت و خلیفه برادر خود موفق را بغلامت جانب شرقی بوی داد و گفت از بهر دفع
از شر زنگیان برهان چون دینور و کرج و اصفهان و قم و کاشان و زنجان و ری و فارس در دفع خود
آورد او بحرب زنگیان رفت موفق اهواز را و بصره را و کور و دجله برود و بلخی داد و درین سال خبر صفاریان
بر سید موفق خاطر و منقسم ضمیر شدند و درین سال ولایت ماوراء النهر بنصر بن احمد بن اسد بن سامان دادند
و ذکر ایشان آنکه فرزندان بهرام چوبینند و اسد بن سامان فرزندان بسیار داشت نوح و احمد و یحیی و الیاس
و اسد را مامون برکشیده بود و تربیت و تقویت کرد و چون مامون بعراق آمد سمرقند را بنوح ابن اسد داد
فرغانه را باحمد بن اسد و شاش و اسروشنه به یحیی بن اسد داد و هراة را بالیاس داد چون فرزندان طاهر ابن الحسین
بر خراسان مستولی شدند این اعمال را با ایشان باز گذاشت نوح ابن اسد بمرد طاهر برادران او را یحیی و احمد
براعمال او اشتراک داد و احمد مردی عزیز کریم بود و الیاس بر هری مستقر شد و او را عقب و آثار بسیار است عبد الله
بن طاهر او را پیش خویش خواند الیاس پسرش ابو اسحق محمد بن الیاس عمل پدر با او مفوض کرد و احمد بن اسد
پسران داشت نصر مهین بود چون پدرش بماند نصر را بجای او نصب کردند تا آخر ایام طاهریان بماند و اسمعیل
احمد برادر خود نصر را خدمت میکرد نصر او را بخارا داد بموجب آنکه خواست بخاراییان سعاة میان برادران
نصر و اسمعیل سعایت و غمز اساس نهادند نصر از سمرقند بخارا رفت تا اسمعیل را بگیرد و اسمعیل حرب ابن ابی

واقع را با سیما خود خواند عاقبت با یکدیگر صلح کردند بعد از یکچند سامانیان قرار تا شد نصر قصد اسمعیل کرد با لشکری گران اسمعیل
بر نصر مستولی شد و نصر را بگرفتند از اسب فرو آمد و دست برادر ببوسید و گفت بنده ام هرچه فرمایی اگر بخارا مرا بود می
حاکم آن تویی هرچه خواهی با من بکن نصر شرمسار شد و او را با عز و اقبال به بخارا فرستاد و درین سال عصیان اهل برقه بر
ابن طولون حاکم مصر و امیر برقه محمد بن الفرج الفرغانی بود ابن طولون جیش فرستاد با غلام خود لولو و وصیت کرد که اگر
برقی ولین کار در آید والا ایشان را بر اعدا ضعیف پندار شد خلق بسیار از سپاه او بکشتند لولو صورت حال
طولون نمود او نیز جود که آنچه تواند بکش او ایشان را فرو گرفت و بسیار بکشت و هر که قصد لشکر او کرد دستهای ایشان
ببرید و رها کرد و حسن بن زید چون دید که یعقوب بن لیث از خراسان به فارس رفت و ابا طبرستان را رجعت نمود و سال او
بسوخت **حوادث سنة اثنی و ستین و مائتین** درین سال صفار از پارس به عزم فتح اهواز بیرون آمد معتمد چون آگاه شد
جماعتی را که از متعلقان گرفته در بغداد محبوس بودند به یعقوب فرستاد یعقوب خواست که امیر الامرای عراق او باشد
با ابن بلاد ابو الساج را با خود منضم کرد و با غلبه و شوکت تمام معتمد نیز برسید برادر خود موفق را گفت تا نزد یعقوب
یعقوب از عسکر مکرم به واسط آمد در جمادی الاخر و از آنجا به دیر العاقول رفت معتمد برادر را آگاه کرد موفق از
با لشکر خود برابر یعقوب برفت میان ایشان جنگ قایم شد از جانب یعقوب جماعتی بکشتند و [illegible] برسید
به هزیمتی یکی او چنان جنگ میکردند تا که عصر موفق احوال را عجب نمود [illegible] لشکریان بکجا [illegible] لشکر
یعقوب هزیمت بخشید یعقوب با سپاه صفاریان را بغارت [illegible] بغال و دواب [illegible] یافتند و اموال
فراوان یافتند یعقوب چون ایشان بغارت مشغول شدند [illegible] موفق [illegible] محمد بن طاهر را [illegible]
یعقوب بجند شابور رفت علوی بصری چون دید که او منهزم شد بفرستاد و او را استمالت داد و بخود دعوت نمود که پیش من
بیا تا باتفاق ببغداد رویم یعقوب بدو التفاتی نکرد موفق خواست که بر عقب صفار برود [illegible] از آنجا ببغداد
صاحب الزنج زنگیان را بفرستاد تا بطیحه را بگرفتند [illegible] **حوادث سنة ثلث و ستین و مائتین** درین سال
بر لیث بود بر اهواز [illegible] از خوزستان [illegible]
فرستاد زنگیان مستولی شدند و اهواز را گرفتند تا عمال البصره [illegible] درین سال صفار [illegible] لولو [illegible]
انکه صاحب مصر احمد طولون با ایشان [illegible] عبد بن یحیی [illegible]
بجای او حسن بن محمد را [illegible] درین سال امیر دمشق [illegible] احمد طولون طمع در ملک
و بخلیفه فرستاد [illegible] شام بگرفت [illegible] یعقوب
بفرستاد بصره [illegible] **حوادث سنة خمس و ستین و مائتین** درین سال

سرهنگی را با امارت اهواز فرستاد با زنگیان مصاف داد تکین بخاری سر [illegible] را بکشتند زنگیان هزیمت کردند و عباس بن احمد
ابن طولون بر پدر عاصی شد و او [illegible] نیابت مصر با او بود و پدر به شام [illegible] عاقبت [illegible] پیش پدر آوردند و درین سال
یعقوب لیث نماند برادرش عمرو بن لیث قائم مقام او شد [illegible] با نام خلیفه معتمد پیش یعقوب نامه با استمالت و منشور
رسول در پیش او رفت و بیمار بود [illegible] رسالت خواست که منشور خلیفه
با و دهد گفت نمی خواهم اما خلیفه را بگوی که من علیلم اگر بمیرم من از تو و تو از من [illegible] و اگر عافیت یابم میان من و تو
دست تیغ بغداد و اگر بر تو ظفر یابم ملک از آن من است و اگر مغلوب شوم بگریزم و به نان [illegible] قناعت کنم و بعد
مدتی نماند و جمله ممالک ایران [illegible] بود بعد از او برادرش عمرو بن لیث بجای او نشست مطیع خلیفه بود و
خراسان و فارس و کرمان و اصفهان و سجستان و سند و شرطگی بغداد بوی داد و منشور با خلعتها بوی فرستاده
حوادث سنة ست و ستین و مائتین درین سال زنج برامهرمز رفتند و خلق بسیار را بکشتند و موفق ازین منفعل شد و لشکر خود را
سرزنش و تقریع میکرد [illegible] جنگی صعب کردند چون عمرو بن لیث متمکن شد عبید الله بن طاهر را فرمود تا نیابت او در بغداد
بکند و خود بطرف [illegible] آمد [illegible] متمکن داشت [illegible] ولایتها را ضبط کرد و درین سال
[illegible] از طبرستان بجرجان آمد [illegible] خلاف کرد حسن بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین
[illegible] عقیقی و حسن را با [illegible] جنگ [illegible] حسن بن زید [illegible] ظفر یافت چون [illegible] آمد
[illegible] بکشت و درین سال علویان و جعفریان مدینه خلاف و جنگ شده **حوادث سنة سبع و ستین و مائتین**
درین سال موفق خود بجنگ زنگ آمد با لشکر بسیار در کشتیها نشست و صاحب زنج [illegible] ساخته بود و نام [illegible]
موفق منیعه را حصار داد و بگرفت و قتل و نهب و غارت کرد [illegible] بنام علوی [illegible] مختاره نام نهاده موفق
آمد و مجانیق و عرادها بر کنار شط [illegible] جنگ میکردند [illegible] آمدند بامان [illegible] زنگیان بکشتند علوی
مضطر شد [illegible] زنگیان مطیع شدند قریب پنجاه هزار کس [illegible] در شهر بماندند [illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] پیش موفق آمد [illegible] خواست [illegible]
موفق قطع مواد حیات و طعام ایشان کرد تا قطع مواد [illegible] ابو العباس احمد را فرستاد [illegible]
شد و خلق را از ایشان بکشت موفق [illegible] با امان [illegible] لشکر [illegible]
شد و جماعتی را [illegible] ریحان بن صالح [illegible]
او [illegible] پیش موفق آمد و السلام **حوادث سنة ثمان و ستین و مائتین** درین سال چون [illegible] تمام شد
زنگیان کمین کرده بودند بر ایشان غالب شدند و گروهی را بکشتند و قطع [illegible] زنگیان غالب شدند

و در روزها اصحاب موفق زنگیان را در کرّتی عاجز شدند و بهبود بن عبد الوهاب که مقدم لشکر علوی بود کشته شد از کار رخوت یا بوس شد
و درین سال عمرو بن لیث بفارس رفت و محمد بن لیث را که بر شیراز غلبه کرده منهزم کرد عمرو و اصحاب او را استطراد بغنیمت کردند و عاقبت محمد
با سر عمرو بنشست او آوردند عمرو بعد از آن مقیم شد و با سکندر شعبان احمد بن طولون و عباس پسرش حرب افتاد پدر بر پسر ظفر یافت او را
بمصر آورد و محبوس کرد و موفق ندا کرد که هر که از اصحاب علوی پیش ما آید امان یابد و خلعت دهیم و ولایت بر جمله شهر بکشند
و بیرامون قصر علوی چیزهاست که ایشان بسوختند و با سپاه لشکر بماند شب در آمد خواستند که بکشتی بگریزند ابو العباس
پسر موفق کشتیها را نگاه داشت نگذاشت خواص او و جمله متفرق شدند او بماند در یک سرای خاص او را بسوختند و فرزندش
او پیش موفق آوردند و ایشان را ببغداد فرستاد **فی سنة سبعین و مائتین** درین سال باز موفق بجنگ علوی آمد و او را
بر جهاد جمعها او متفرق کرد و کمین ساخت و بر علوی زد و پیش رفت و کفت دهها را نگاه دار علوی با کشتیها جنگ کرد عاقبت
زنگیان عاجز شدند و او ظفر یافتند قرب بخبر از کس بودند علوی که فتنه پیش موفق آوردند ابو العباس او را بکشت درین سال
نعم باسلطان از کس بطرطوس بن المعتمد با صاحب طرطوس بر ایشان شبیخون کرد ظفر یافت و هفت صلیب زر یافت از جمله
مکلل بود بجواهر و درین سال حسن بن زید علوی صاحب طبرستان وفات یافت و ولایت او نوزده سال بود و بعد از او
برادرش محمد بنشست حسن جواد و کریم بود یکی از شعرا برو خواند الله فرد و ابن زید فرد گفت خاک بدهانت بگو
الله فرد و ابن زید عبد و خدای را سجده کرد و هم درین سال احمد طولون وفات کرد صاحب مصر و بجای او پسرش خمارویه
نشست و درین سال ملک روم بماند و بلاد خراسان خالد بن احمد السدوسی الذهلی بماند والله اعلم **فی سنة احدی و سبعین و مائتین**
درین سال عمرو بن لیث را از ولایت خراسان معزول کردند بسبب آنکه حجاج خراسان از او شکایت کردند و محمد بن طاهر
بجای او فرستاد عمرو التفات نکرد و میان احمد بن عبد العزیز صاحب کرج و میان عمرو لیث جنگ افتاد او با سپاه داد تا منهزم و عاقبت
عمرو منهزم شد با پانزده هزار مرد **فی سنة اثنی و سبعین و مائتین** درین سال ابو تکین صاحب قزوین و میان محمد بن
زید صاحب طبرستان جنگ قائم شد محمد بن زید منهزم شد او تکین ری را بگرفت و ایشان را بدو سپرد و مصادره کرد
فی سنة ثلث و سبعین و مائتین درین سال امیر مغرب محمد بن عبد الرحمن بن الحکم نماند پسرش منذر بجای او بنشاند و درین
سال سودان مصر را غارت کردند و جماعتی از ایشان هلاک یافتند بکشت والله اعلم **فی سنة اربع و سبعین و مائتین** و درین سال موفق
بجنگ عمرو بن لیث رفت بفارس خبر او بعمرو رسید عباس بن اسحق را با لشکری بجنگ فرستاد و پسر خود با رحمان فرستاد
و ابو طلحه صاحب جیش او بمقدمه لشکر خود فرستاد او با لشکر بنوه در عقبه رسید ابو طلحه لشکر عمرو را بموفق سپرد و خود بگذشت
که عمرو توقف نمود عمرو بکرمان رفت و از آنجا بمفازه سیستان رفت چون پسرش خبر یافت شد و بنی بکر بجنگ عفان عمرو
موفق باز گشت با تفاق ابو طلحه و با بغداد آمد **فی سنة خمس و سبعین و مائتین** درین سال منذر بن محمد باندلس وفات یافت
کما

مدت دولت او یکسال و یازده ماه بود با پایان امر تمنا جستن برخواست در اندلس والله اعلم **فی سنة ست و سبعین و مائتین**
درین سال موفق راضی شد بر عمرو بن لیث و بر علمها خود نام او نوشت و شرطه بغداد بموجب سابق بوی داد و او بجای
خود عبید الله بن عبد الله بن طاهر را نصب کرد عبید الله نام او بر علمها اسنکاف نمود و همه را تا چیز کرد و درین
تل بشکافت و هفت گور در حوض پدید آمد بدان ایشان صحیح و حوض مانند سنگ افتاده بود و بر ایشان کفنها بود که
مدت هفتاد سال هیچ کس آن خط برنتوانست خواند جمع همه آنکه کفنهای ایشان هنوز نو بود و از ایشان مشک میدمید
یکی جوان بود و کاکل داشت و در ناف زخمی داشت **فی سنة سبع و سبعین و مائتین** درین سال وفات ابو احمد الموفق
بالله بن متوکل بود بعلت نقرس او را با بغداد آوردند و ابو العباس پسرش بجای او ملقب شد مادرش والله اعلم
ذکر ابتدا کار قرامطه و احوال ایشان و ایشان در سواد کوفه جمع بودند و مقدم ایشان هرمز بود که معروف به قرمط
ایشان بحث رسول ابن بهر جماعتی برادر بعث کردند و او پیش بقالی فرود آمد و او را زهاد ماخوذ کرد و او بود نگهبان در خت نخل
بودند و همه روزه طاعت و نماز میکرد و روزه میبود و هر شب بوقت افطار یک رطل خرما میستد و میخورد و استخوان بیقال
میداد چون کار محافظت نخل باخر رسید اجرت او بقال حساب میکرد گفت بهای نوا از خرما وضع کن ایشان
که خرما با ایشان خورده است او را بزدند بقال گفت حاشا او مردی عابد و زاهد است هر روز از من یک رطل خرما میستد و استخوان را بمن باز پس
حساب کنم ایشان از او استحلال و عذر خواستند و اهل دیه معتقد شدند او بیمار شد و بر کرمیت انگاه مردی بیامد بطلب کرم
نام و بنطی کرمیه سرخ چشم را گویند و بنطی غلامان عجم باشند در عرب بمعنی انبط الماء ای انا استخرجه او بخانه برد و بیمار کرد خوش
و اهل آن نا حیت را بمذهب خود دعوت میکرد ایشان اجابت کردند و قرمط که هر که دعوت من اجابت کرد یک دینار بدهد
امام نگاه دارم از جماعت خود دوازده کس را نقیب ساخت و گفت که شما چون حواریون عیسی باشید و امر کرد تا مردم را بمذهب خود
کشند و در هفتاد نماز ترک کنا... کردند و مطیع او شدند هیثم که والی کوفه بود چون نصر قرمطیان دید گفت سبب این چیست
پیش این زاهد است و زاهد را حبس کرد و بستر شد ... گریخت تا چون طاعت و عبادت و قراءت زاهد میشوند
امدند چون چشم هیچ نخفت سر را بگشادند و او رها کردند که ایدا با زجای خود رها داد معاد خواست کرد او را بکشند
مردم معتقد شدند و گفتند که انبیا را نگاه داشتند و مذهب قرامطه فاش شد **فی سنة ثمان و سبعین و مائتین** درین سال
معتمد وفات یافت عمرش پنجاه سال بود و مدت خلافتش بیست و سه سال بود **در ذکر خلافت ابو العباس احمد بن الموفق**
ابو احمد طلحة المعتضد بالله مردم برادر بیعت کردند وزیرش عبید الله بن سلیمان بود و درین سال نصر بن احمد السامانی با ولاء النهر وفات یافت
بجای او برادرش اسمعیل بن احمد بجای او بنشست چون معتضد متمکن شد رافع بن لیث را از خراسان معزول کرد و خراسان بعمرو بن لیث
داد و برینشابور آمد و دارالامارة خود ساخت و میان رافع و او منهزم شد محمد بن هرثمه برادر رافع بطبرستان رفت

علویان آنجا آمدند و خواست وقایع منهزم بخوارزم رسید چون بر رباط جرجیر رسید خوارزمشاه بوسعید در قاتل با جیحون و چشم
باستقبال او فرستاد و چون با دشمن یافت بکشت و سرش پیش عمرو بن لیث فرستاد و عمرو را پیش معتضد فرستاد و چهل سال عمر
شاد و متغیر شد **حوادث سنه ثمان و ثمانین و مائتین** در این سال معتضد از منتاش از پنج هزار بکشت و محمد بن ابی الساج مرا اعم
بکشاد بعد ما که جنک بسیار کرد و صاحبش عبد الله بن الحسین را گرفت و محبوس داشت و بعد ما که را اموال بر بسیند او و پسر
واحمد بن عبد العزیز بن ابی دلف باصفهان بماند و برادرش عمر بن عبد العزیز بجای او نشست **حوادث سنه احدی و ثمانین و مائتین**
در این سال معتضد بجوی بمارد بن و رفت و والی آن حمدان بود بگریخت پسرش بجای او نشست معتضد بیامد در شهر برو
و روز بگی معتضد بیتها برفت کرد که او سر بدست و آوردند و گفت یا ابن حمدان گفت لبیک یا امیر المؤمنین افتح الباب بکشاد
معتضد در در ماردین قلعه را بکشاد و لشکرها را بخواند و فرمود که هیچ غارت نکنند و با بغداد آمد مکتفی پسر معتضد بکوفه
و بنو رو محمد و در بن در بخارا و الی بود و کاشان و اصفهان و همدان و کرج بعمر بن عبد العزیز ابی دلف داد و والی آن

ذکر حوادث سنه اثنتین و ثمانین و مائتین

حوادث سنه تسع و ثلثمائة در این سال بالمرء طاهر شدند و علی بن محمد دیلمی اسپهبد بود از ناصر طبرستان علوی و حسن بن القاسم
الداعی که بعد از ناصر بجان و طبرستان و استرآباد مستولی بود او را بر سر لشکر بجرجان فرستاد چون سپهسالار بکو داشت
پیش او آمدند و خواست که بیشابور بکبر و حمویه بن علی او را بکشت و در این سال قتل حسین بن منصور حلاج بود که او
زهد و تصوف و کرامات می‌کرد و بخصوص او پیدا شد که چیزها می‌گفت مردم می‌پایید او و دست بر هوا کرد و
دادم چه حاصل بود پدید که ای شیخ بر آسمان درم و دینار بنام مقتدر خلیفه بغداد می‌زنند و در آن خلیفه حامد بن العباس
بود او را محبوس کرد خلق و صحبت بوی نهادند از زنان و مردان گفتند مرده زنده می‌کند و چون برای او چیزها مبا
بوجیب دلخواه و زمین بپیچید که با خلیفه بن مقتدا او شوریدند حامد او را از زندان بیرون آورد و قضاة و ائمه و متصوفه را
کرد و کتابی بخط او بیرون آوردند بود که هر که حج نتواند رفت و خانه خود را از نجاسات پاک کند و بایام حج بر آن خانه
طواف کند و سی یتیم را جمع کند و بهترین آنکه و طعامی برای ایشان و بنفس خود خدمت ایشان کند و ایشان را
بپوشاند و هر یکی را هفت درم بدهد قایم مقام حج باشد قاضی گفت این از کجاست گفت این در کتاب اخلاص حسن بصری
است قاضی گفت یا حلال الدم ما این کتاب را سماع کرده‌ایم و این در آنجا نبود چون او زبان گشت حلال الدم شد فرمود که
کاغذی بنویسید ائمه و قضاة همه بنوشتند و پیش خلیفه بردند فرمود که هر چه شرع فرماید چنان کنید او را هزار سوط
بزدند هیچ آه نکرد و هر دو دست و پایش ببریدند و بکشتند و بیاویختند و نعش بسوختند و خاکستر بشط انداختند
گویا که عالم کرد اینند عوام میگفتند او شهید حلاج است و تا چهل روز زنده خواهد شد و آن خاکستر چون بشط
سهل کبیر القا قاید بر کنار آب و ضوء می‌ساخت از میان آن خاکستر نقش نقش الله پدید او را بدست کرفت و بخورد
او را ولایت بخشید ببرکه او و در این سال وفات محمد بن جریر طبری بود صاحب تاریخ بغداد او را بشب دفن کردند که وی را بر علی
میل او بود ماست که مردی صاحب فضل بود و در تفسیر و تاریخ و در اختلاف فقها و بیل فقها اخلاق کتب بسیار داد

حوادث سنه احدی عشر و ثلثمائة از قرامطه چون بوسعید جنابی کشته شد پسرش ابو طاهر قایم مقام او بنشست و لشکرها را
گرفت و بغایت شوخ دیده بود و چون با هزار و هفتصد نفر مرد در شب ببصره رسید سلالیم شعر بر بالا سور نهاد
تدرها ببصره بکشاد و متولی بصره بکشاد سبک مغلی بود حرکات مخبر شیخون ایشان فاش شد که خلق را بکشتند
ایشان و دعا کر بخشند و بسیار غرق شدند و تا هفده روز ابجا غضب و غارت میکرد و به بحرین فرستاده **حوادث**
سنه اثنی عشر و ثلثمائة در این سال ابو طاهر قرمطی بمکه رفت و حجاج را بزدند و اموال ایشان غارت کرد و قتل ابن الفرات
پسرش محسن هم پسر خود را که زیاده از و باز ماند بدحال شد شبی بود در خواب دید و شکایت مر کان را تا
بدید او که کرد بدید که گفت ای عزیز ما من ده هزار دینار از برای تو پیش فلان عطار نهاده‌ام پسر بیامد و از خواب

در نور دیده کرد تخصیص این حال کنم یا شکر اضغاث احلام باشد اما پیش عطار رفت و حکایت خواب با او کفت عطار کفت همچنین است
و از آن بدرت بیش من همین مایه مال است بستد و شادمان بازکشت **حوادث سنة ثلث عشر و ثلثمائة** درین سال از امطار حجاج را الم
کرسنه تا حجاج باز ماندند **حوادث سنة اربع عشر و ثلثمائة** و درین سال ابو العباس خصیبی از وزارت معزول شد و علی بن عیسی
الجراح قائم مقام او کشت و او وزیری فاضل متبحر بود و سامانیان بری مستولی شدند و ابو طاهر قرمطی بمکه رفت و مکیان
تعدی ایشان بطاقت کرد بخشید و ملیح روم خروج کرد و سواحل شام بکرفت **حوادث سنة خمس عشر و ثلثمائة** درین سال روم خروج
کردند و ملطیه را بکرفتند و در جامع بجای صلوات خمس ناقوس بزدند مقتدر مونس خادم را بفرستاد تا ایشان را قهر
کرد و یوسف بن ابی الساج کشته شد در جنک بر دست ابو طاهر قرمطی و هم درین سال دیالمه خروج کردند و اسفار مقدم ایشان
اسفار بن شیرویه بود جرجان بکرفتند و استراباد تا حدود کیلان و هم درین سال الناصر لدین الله عبد الرحمن بن عبد الله
الاموی قرطبه دار الملک خود ساخته **حوادث سنة ست عشر و ثلثمائة** درین سال قرامطه خروج کردند و بجانب نظر ... ساختند
برقه و بجانب شام رفتند بعضی از ایشان براس العین رفتند و همه حاجیان را میکشتند و هم چنین اسفار بن شیرویه را بکشتند از جمله
او مرداویج ابن زیاد دیلمی بود او پیش از آنکه سپهسالار اسفار بود آن ... داشت رفت و ایشان را بعد از آن مطیع خود کرد ایشان
سالار با او شکایت کردند و سئوال کردند که اکر تو او را بکشی ما مطیع و منقاد تو شویم مرداویج بر سالار ظفر یافت او را بکشت
او بکرفت و بر ممالک طبرستان مستولی شد و چون مال و لشکرش فراوان کشت طمع در عراق عجم و اعمال آن داد و جمله خراسان کرد
خزینه و موصل و دیار ربیعه و دیار بکر و دیار ربیعه مقتدر بالله بناصر الدوله بن حمدان مفوض کرد **حوادث سنة سبع عشر و ثلثمائة**
درین سال ابن مقله وزیر خلیفه مقتدر شد و بعد از مدتی بالعزل مالخوذ کشت و سلیمان بن الحسن بن مخلد بجای او نشست
و مقتدر ولایت فارس و کرمان و مکران و سیستان بپسر خود هارون تفویض نمود و بر ری دیکر محمد را تفویض کرد و اعمال
حوادث سنة ثمن عشر و ثلثمائة درین سال ابا هارون و مرداویج در نواحی جبال حرب افتاد و مرداویج غالب شد و لشکر خلیفه
کرد وانه با امیر لشکری هم درین سال خروج کرده او را با مرداویج مشغول شد و بری رفت و همدان و اصفهان بکرفتند
دیار اهل تقی و دیلم جنکها واقع شد و دو صیبان را بکرفتند **حوادث سنة عشرین و ثلثمائة** درین سال خلیفه و مونس خادم را وحشت
مونس بلاد بغداد کرد و بموصل رفت و قصد کرکرد و هم درین سال مقتدر کشته شد و سبب آن بود که مردم پیش مونس رفتند و خواست
بغداد خلیفه کردند چون مونس بلشکر بغداد رسید جمعی را بغداد دیوان بجنک او بیرون فرستادند با خلیفه حاصل دیوان خلیفه
مدت خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه بود و مدت عمرش سی و هشت سال بود **ذکر خلافت القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد**
چون او را بنشاندند مونس کار خلافت او بود و کفت بی جبر او قائم ابو علی بن مقله را وزارت داد و علی بن بلیق را بهاء
بغایت قتال و فتاک بود و درین سال مرداویج با برادر خود و شمکیر و شفق و ولایت کیلان بری کرد و فتند **حوادث سنة احدی و عشرین**

و ثلثمائة درین سال مونس از قاهر ... شد ... بعضی از سادات و عمال که بودند قاهر بفرمود تا مونس را بکشتند و لاتا...
خراسان بمحمد بن المظفر المحتاج داده **ذکر ابتدای دولت آل بویه** و ایشان سه برادر بودند عماد الدوله ابو الحسن علی و رکن
الدوله ابو علی الحسین و معز الدوله ابو الحسین احمد فرزندان ابو شجاع بویه بن فنا خسرو بن تمام بن کوهی بن شیرزیل الاصغر
ابن شیرکده بن شیرزیل الاکبر بن شیران شاه بن شیرفنه بن ششتان شاه بن سس بن فیروز بن شروزیل بن سنباد بن بهرام جور الملک ابن یزدجرد بن بهرام بن شاپور
ذو الاکتاف و بعضی ایشان را از دیلم دانند کرد که ایشان را سبب آنکه زیر دستی ملوک ایشان اعانت و اکثر عمر در بیلو و کناشت دیلمی باشند
دیلمی میکویند و ابو شجاع بویه از وزرا که من دوست بود شجاع بویه بود مرا احوال با او کفت بیاسر کرده بر احوال او تا که محبوبه ابو شجاع را ما بند
شجاع کفت دوش در خواب دیدم که کویی میکردم از سرم کرد من آتشی عظیم بیرون آمد چنانکه روی آسمان و پشت زمین
و سر شعبه شد و هر شعبه بیشتر فراوان کشت چنانکه همه عالم از آن روشن شد منجم این خواب را بسی تعبیر کرد که عالم
بکیرند و صیت سلطنت ایشان همه خلق برسد عماد الدوله بخلافت سرداویج کهای بها منمود مرداویج برو رشک برد او را
خود در نیکر باد تا مدتی با او میکشت و ابو طالب زید بن علی نوبنجانی سر جواب و در وقت عماد الدوله مشاهده کرد کفت
بلک فارس باید رفت و عامل خلیفه محمد بن یاقوت را از آنجا بیرون باید کرد و بیار مستولی شد و درین سال این دبدبه
حوادث سنة اثنی و عشرین و ثلثمائة و درین سال استیلا ابن بویه بود در شیراز و فارس و قاهر را بنکو نهاد و در بغداد کس فرستاد کسی را تا کار خاص
هوا و علاء او متفق شدند اجناد انعام ما و مال از خود طلب کردند کفتند اکرچه نوبت بنکو بر شما اما اراد وجه معاش
و در دست و چیزی نبود و ترتیب بود که کار ترا از ضبط برو بدر عرف متحیر و مضطر در نشسته بود ماری دید که بر سقف ایوان
در سوراخی خزیده وی بسید نفراش را کفت تفحص آن جا را بکن و آن مار را بکش چون بام از آن بکا و بید غرفه دید
و صندوقی بر از مال و خواسته و جواهر نفیس بقیمت پانصد هزار دینار در سخ از آن بیش و آوردند از آنجا مال بلشکر بداد
و باقی را ذخیره و خزینه کرد در آنجا علم المثل یافت خواست که برای خود بدوزد خیاطی استاد طلبید کفتند
جست طرفش از آن محمد بن یاقوت هست او را حاضر کردند بترسید و از خوف بر خود مبلغ بعماد الدوله کفت
این جامه را بنکو ببرد و بدوز تا هم نداشت کرچه میکویید سوکند بطلاق خورد که آن صندوق ها که محمد بن یاقوت
سپرده هست عدد نداند نام کرد را انجا حسبت عماد الدوله کفت هلا حاضر کن او هشت صندوق حاضر کرد منقوش بجوا
کوناکون و در آن زر و سیم و در صندوق علم المثل چنانکه قیمت آن هزار هزار دینار برآمد چون این خبر بمرداویج رسید
مال بر خود بجهت خواست تا او را بکشد و بر آن احوال ظفر یافت برادر و شمکیر را از آن خبر داد و درین سال الخلع قاهر
بعلت آنکه مردی سفاک و هتاک بود امرا و ارکان دولت را میکشت تا امت مردم از وی متنفر شدند و بانفاق او را بکرفتند
محبوس کردند و چشم جهان بینش با میل کشیدند **ذکر خلافت الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر**

در اینجا جزوی افتاده در تواریخ مذکور حکایت عماد الدوله کفته چون ...

او را بجای عشر ثانی ... مرداویج بر اهواز مستولی شد برادرش وشمگیر بقصد کرمان رفت ابن بویه بشیراز رفت لشکر دیلم متابعت مرداویج نمودند
کردند و قرامطه بر اهل فارس حمله کردند و از روم و دمشق ... پانصد هزار سوار خروج کرد و تا حلوان ... ملک ...
بفرمود ... و متابعت کرد که هرکه ... مال او و فرزند او را باشد و ... بر جمله دیگر کردند
مرجان که خواهد برود. حوادث سنه ثلث وعشرين وثلثمائة در این سال مرداویج را بکشتند ... بر سر تخت نشسته بود
کفت ... بر من ... حلول کرده ... الاشتر ... تا ... ابن ...
حمام او را باسب ... بکشتند و کفتند چون ما شیاطینیم هر آینه چنین کارها کنیم و برادرش وشمگیر در شهر ری بود
خبر و لشکر برادر ... نصر بن احمد سامانی ... او را محبوس کرد و عاقبت بکشتند ... خراسان باسرها نصر بن احمد
سامانی مستقر شد و ... جمع آمدند ابو طاهر قرمطی ... ظفر یافت ... بکشت ... غارت کرد و عماد الدوله
از پارس برادر خود رکن الدوله را باصفهان فرستاد تا ... عراق قم و کاشان و همدان و کرج و جرباذقان و کنکور
و قزوین و زنجان و ابهر ... حوادث سنه اربع وعشرين وثلثمائة در این سال عماد الدوله برادر
کهین خود را معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه را بفرستاد تا کرمان ... را بگرفت ... جنک
او ... جیرفت معالجه کردند ... و ماکان بن کاکی بر خراسان مستولی شد ... از جمله امراء مرداویج
و ... حوادث سنه خمس وعشرين وثلثمائة در این سال ... بر اهواز مستولی شد از جمله امراء مرداویج بود
... بغداد ... ابن مقله ... او را ماخوذ و محبوس کردند
حوادث سنه ست وعشرين وثلثمائة در این سال ابتداء معز الدوله ... اهواز ... عسکر مکرم ... مصاف دادند ...
معز الدوله اهواز بگرفت ... تا کنار بصره و کنار بحر و بجکم با بریدی ... خلیفه ...
... بغداد ... ابن رائق امیر الامراء کرد ...
استیلا یافت ... ابراهیم الکردی بود از اصحاب ابن ابی الساج ... لشکر ... مستولی
شد و تا حلوان ... اختلال حال ... ابو سعید جنابی ... ابو طاهر
ملک و حکومت تنازع و خلاف ظاهر شد و وشمگیر باصفهان رفت و رکن الدوله ... بیرون کرد و خود حاکم مطلق
اما خائف و ترسان بود. حوادث سنه ثمان وعشرين وثلثمائة در این سال رکن الدوله حسن بن بویه بواسط آمد ...
الدوله ... اهواز ... اصفهان ... و بجکم بجانب ... عراق ... خلیفه راضی ...
بکرم و واسط و بصره ... متمکن شد والله. حوادث سنه تسع وعشرين وثلثمائة در این سال خلیفه راضی وفات یافت و مدت خلافت
او شش سال و ده ماه بود ... ذکر خلافة المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم در این سال ماکان بن کاکی کشته شد

مجیر

مجیر بن کشته شد ... ابو عبدالله ... بغداد ... خلیفه را غارت کرد ... ابن رائق
آمد. حوادث سنه اثنتین وثلثين وثلثمائة در این سال ... بغداد مستولی شد خلیفه ... موصل ... ظاهر شد
ابن رائق ... امیر الامراء ببغداد بود ... ناصر الدوله حمدان امیر الامراء ببغداد ... موصل با بغداد آمد
بجکم ... ببغداد ... امیر الامراء کشت ... ابراهیم الکردی ...
آمد ... رکن الدوله ... حسن ...
سال ابو الحسن علی بن اسمعیل اشعری ... ابو موسی اشعری صاحب المذهب الاشعری بود وفات یافت. ذکر حوادث سنه احدی وثلثين وثلثمائة
در این سال سیف الدوله ابن حمدان برادر ناصر الدوله ... بواسط آمد و آن نواحی را ... ضبط آورد
و از انجا ... امارت ... توزون ... خلیفه سیف الدوله را از واسط ... خواند
و ... برادر ناصر الدوله ... توزون ...
حرب مشغول شد و بخلیفه پیغام فرستاد ... ابو طالب ...
میان ایشان ظاهر شد و در این سال نصر بن احمد سامانی صاحب خراسان و ماوراء النهر وفات یافت ...
و سی ماه ... بود و ملک بپسرش نوح بن نصر بن احمد سامانی افتاد ... معز الدوله ببصره آمد
والله. حوادث سنه اثنتین وثلثين وثلثمائة در این سال خلیفه متقی با بغداد آمد ... توزون ...
بوسید و متقی را ... میل ...
کشید مدت خلافت ... سه سال و پنج ماه بود والله. ذکر خلافة المستکفی بالله ابو القسم عبدالله بن المکتفی ... توزون چون متقی را میل کشید
علی بن المعتضد بالله
مستکفی را حاضر کرد و بر وی بیعت کرد ... حوادث سنه اربع وثلثين وثلثمائة
سیف الدوله چون از عراق ... طالب ملک شام شد و حلب و حمص و حماه بگرفت و توزون ... خلیفه مستکفی
بغداد عزم موصل کردند ... ناصر الدوله ابن حمدان ...
... و معز الدوله بر بغداد مستولی شد ... خلافت مستکفی یکسال و چهار ماه بود و چشم ...
کشیدند ... ذکر خلافة المطیع لله ابو القسم الفضل المقتدر ...
... معز الدوله چون ببغداد رسید ... خلفا ... ملک و حکومت ... ابو بکر محمد بن طغج
مصر ... دمشق ... ذکر حوادث سنه خمس وثلثين وثلثمائة در این سال ... معز الدوله ابو الحسین
ابن بویه ببغداد مستقر شد و مطیع ... رکن الدوله ... ملک بنو بویه ...
و ... در این سال ... اسلام ...

صلد بوده **حوادث سنة ثلث وثلثين وثلثمائة** درین سال استیلاء معز الدوله بر شهر بصره بوده و ابو القسم بن البریدی از دست او بگریخت تا
بهجر که شهر بحرین است و القرامطه التجا کرد و معز الدوله بر بصره مالک شد و از انجا باهواز رفت و محمد بن عبد الرزاق
بود با نوح بن نصر سامانی بناحیت خراسان بشهر طوس چون دولت رکن الدوله او را عزیز داشت و رکن الدوله طبرستان و
خراسان را بگرفت و محمد بن عبد الرزاق سپرد **حوادث سنة سبع وثلثین وثلثمائة** درین سال سیف الدوله را با اهل روم جنگ افتاد
سیف الدوله منهزم و مضطرم شد و روم بیامدند و طرطوس فرو گرفتند و هم درین سال مرزبان ابن محمد بن مسافر صاحب آذربیجان
نماند و شهر را بگرفت و عزم بلاد عراق کرد رکن الدوله از برادران مدد خواست عماد الدوله از جانب فارس و هزار مرد فرستاد
نقل معز الدوله لشکر بکاند و بانوا فرستاد و جنگ کردند مرزبان منهزم و محبوس شد و محمد عبد الرزاق را با مارستان آذربیجان
حوادث سنة ثمان وثلثین وثلثمائة درین سال عماد الدوله وفات یافت و چون فرزندان نداشت برادر زاده خود را عضد الدوله پسر رکن الدوله
را بجای قائم مقام خود کرد تا رکن الدوله پسر خود عضد الدوله ابو شجاع فنا خسرو را با هر چه داشت از مملکت بوی تسلیم
داد و رابحه و اصطخر دفن کردند و مستکفی خلیفه بمرد اندر منازل خلافتش یکسال و نیم تمام بود و عضد الدوله بر عراق مستولی شد
بعد از خلیفه او پیغامبر تمکن کرد او را و او را فارغ و بعضی بیمار بگرفت **حوادث سنة تسع وثلثین وثلثمائة** و در بصره
درین سال معز الدوله وزارت خود با ابو محمد مهلبی داد و سیف الدوله با غزاة روم رفت و درین سال قرامطه حجر الاسود را
بمکه رد کردند که مدت بیست سال بود تا برده بودند و بحکم مبلغ پنجاه هزار دینار در آن آن با ایشان میداد تا باز جای خود نهادند
بنوع خود ندارد و اکنون بی فایده و منفعتی و دفع مضرت بیاوردند و پس بیدند که چرا انکاه بنا و پیدا کنند بفرمان برسم و اکنون
امیر بنظر ما بر مال و اموال بنوده **حوادث سنة اربعین وثلثمائة** علی ما نقله المؤرخ ان وقایع و حوادث وفات امیر نوح بن نصر
احمد سامانی بوده در ربیع الاخر سنه ثلث و تولیت پسرش عبد الملک بن نوح و سیف الدوله بغزاه روم رفت و بسیار قتل و غارت
و قسطنطین بن دمستق را بکشت و مالی و غنیمت و سبی فراوان آورده و مکتسبان اصحاب معز الدوله حاکم عراق را احداث
محمد طوغوج صاحب مصر بسبب خطبه جنگ و فتنه بپا شد عاقبت بر معز الدوله مقرر شد و بعد از او برابن طوغوج را لشکر
حوادث سنة اربع واربعین وثلثمائة درین سال اندرمارونه دستی برخواست و معدوا بتوبت کرده انده با دامد بهان برخواست و کشت
مغیبا و اسل ر دعا فهم و کوشت را حرام کرده و تحقیق تا او هر پیدید بنبر و تیم بساخت بخود بر از عجز ادو بند کم کفتی حبشی را حرام است
خود خورده برای الزام مردم برا او اعراض کردند **حوادث سنة خمس اربعین ومائتین** جماعتی از قبل المرد معز الدوله خروج کردند اما کاری
نتوانستند کرد و سیف الدوله بروم رفت بر سبیل غزاة و کشش و سبی و غنیمت فراوان کرد و درین سال میان عوام اصفهان و قم از
مذهب حنب و رفض فتنه برخواست و بسیار ایکی قمی با سب صحابه بر نسبت کردند و اصفهانیان مغلک نمودند و اموال تجار قم غارت کردند
و بسبب زلزله عظیم بعضی شهرهای ببیکبار خراب شده **حوادث سنة ست واربعین وثلثمائة** و درین سال بار نمک و فلاوت بکل بوده

در ربیع شرقی بجهان کم و خشک شد که جزیره چند پیدا شد که پیشتر از او غرق بوده **حوادث سنة سبع واربعین وثلثمائة** درین سال رکن
الدوله و معز الدوله بر بوبر و حشمتی ظاهر شد و مصالحه کردند و یا دعا یا لشکر و خلق بسلامات کشته شدند **حوادث سنة تسع واربعین وثلثمائة**
کردستان و همدان برادر بجهان مستحکم شدند و فرزندان مرزبان بن مسافر که برادر زاده بوده بگرفت و محبوس کرد و او مستحکم شد
مرزبان قریب دو بیست هزار خرکاه مسلمانان شدند بقطع غزاه و قتل و نهب **حوادث سنة خمسین وثلثمائة** درین سال معز الدوله عمارات و بنا
داخت سحاده مشهد موسی و جواد بنا شماسیه و صاحب خراسان و ماوراء النهر عبد الملک بن نوح وفات یافت برادرش منصور بن نوح
و فات یافت و ابتدا و نصب کردند که محمد بن زکریا را طبیب منصوری بنا او ساخته **حوادث سنة احدی وخمسین وثلثمائة** درین سال از روم
ابتوه خروج کردند و سواحل شام فرو گرفتند و شهر حلب را کشتن و نهب و غارت کردند و در حمص و همدان بسبب هیت
برخواست و خلق کشته شدند و در جمع ابو سعید ابن حمید را با شیر بردند **حوادث سنة اثنین وخمسین وثلثمائة** درین سال ابو
مهلبی وزیر معز الدوله بماند و معز الدوله با یام عاشورا که در بغداد دکانها و بلادس و سوج و جامه سیاه پوشند و موی باز کنند
بر حسین بن علی علیه السلام نوحه کری کنند و با زنان روز غدیر محمد در ذی الحجه عید سازند و جامها فاخر پوشند و دهلها ننوازند
و شنبیها کنند که پیغمبر در این روز علی را دست بر آورده گرفت و این سنت تا شیعیان کنون و معز الدوله فرمود
تا بر معابر بلدو مساجد و مشاهد و مدارس بغداد نوشتند لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن الله من غصب فاطمة رضی الله
عنها فدکا و من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده و من نفی ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس من الشوری فاما
کان محکوما علیه لا یقدر علی المنع جماعتی آن را بشستند و دیگر نیز معز الدوله ازو اعادت نقش کرد تا برجا محو شد که لعن الله الظالمین
لآل رسول الله و لا تذکر احدا فی اللعن الا معاویة نقل ذلک **حوادث سنة اربع وخمسین وثلثمائة** درین سال بر خلف بن احمد
خلاف کردند و خلف مرد شجاع عالم بود و طاهر بن الحسین خواست که سیستان را از وی بستاند و جای خود منصب کند
بازگشت نایب ملک بدست فرو کرفته بوده قرامطه عمان و سواحل و آنجا شهرها بگرفتند و کرد و بنو بدست تصرف یافت
کشته شدند شاعر را که او را احمد بن الحسین الکندی الکوفی گفتند بکشتند چه بامال بسیار از پیش عضد الدوله باز گشته بود
و از حدود فارس او را با پسرش بکشتند **حوادث سنة خمس وخمسین وثلثمائة** درین سال معز الدوله ابو الحسین احمد بن بویه وفات یافت
اولاد او عز الدوله بختیار را بجای او بنشاندند و هم شمکیر ابن زیار و الدیلمی هم در خراسان بماند و جرجان را رکن الدوله
مسخر کرده **حوادث سنة سبع وخمسین وثلثمائة** درین سال عضد الدوله بر کرمان مستولی شد و پیشتر آن بود که صاحبه کرمان
ابو علی ابن الیاس بعلت فالج مبتلا بود در حال از نزع سر پسر بیمع و سلیمان ابن الیاس را بخواندند باتفاق و اتحاد و صیت کرد
الدوله ایشان را بخواندند و بنواختند و از ایشان سکه و خطبه بنام خود خواست که میان ایشان خلاف و ظاهر شد عضد الدوله
رفت و بگرفت و از انجا باز گشت و ابو فراس ابن حمدان که شاعری نیکو بوده کشتند و مطیع خلیفه که مرتبا غایت این سال در

بود نماند **حوادث سنه ثمان وخمسين وثلثمائة** در این سال اهل کرمان بر عضد الدوله عصیان کردند و قرامطه بلاد شرق بر عمان مستولی

کرده جعفر بن فلاح را بکشتند و بر دیار شام مستولی شدند و فتنه بپا کردند **حوادث سنه احدی وستین وثلثمائة** در این سال المعز لدین الله

المهدی از مغرب بمصر آمد در شوال این سال با زنان و فرزندان و زنها که از خزانه و مانند سنگ آسیا سا[ختـ]ه زر کرده و خزانها و جهازها

کرده می آورده ... تمام او باشد که هر یک از امراء و عبید لشکر مکت ... طاق خلفا بر اسلوب ... بساختند و عمارت منصور

نوح و رکن الدوله و پسرش عضد الدوله صلح مقرر شد بشرط آنکه هر سالی ... صد هزار مالی بنوح دهند و با وی مصاهرت

و مزاوجت کردند و ... ابو تغلب بن حمدان ... مادر ... بکرفت و بعضی خویشان را آورده در این سال عز

الدوله بختیار وزارت خود بابن ... و محله کرخ را بابو ... هزار دکان و خانه سوخته شد **حوادث سنه اثنتی و**

ستین وثلثمائة در این سال عز الدوله بختیار بر موصل مستولی شد و میان او و ... اختلاف افتاد و مطیع خلیفه خلع خود کرد و

خلافت به پسر خود طایع داد ... مدت خلافت مطیع بیست و نه سال و پنج ماه بود **خلافة الطائع لله ابو بکر عبد الکریم**

المطیع لله مردم بر وی بیعت کردند و او بر تخت خلافت متمکن شد و عضد الدوله عمان و سواحل بحر ... **٥٥٠٠**

حوادث سنه اربع وستین وثلثمائة در این سال ابتدا عضد الدوله ... عراق ... خود بختیار را بسبب ... بکشت و آنگاه

چون خلیفه میان ایشان صلح ... عضد الدوله راضی نشد بختیار ... که بخت عضد الدوله او را بازخواند

و استعطاف نمود او را ... **حوادث سنه ست وستین وثلثمائة** در این سال رکن الدوله حسن بن بویه بمرد و بجای او پسرش

عضد الدوله که مهین پسران بود بر تخت نشست و متمکن شد و فخر الدوله برادر ... همدان داد و اعمال الجبال و مؤید الدوله

بعراق آمد و مردم را استمالت داد و بختیار از بیم او بواسط ... و اهل واسط از عضد الدوله مدد و مساعدت خواستند

بقصد بختیار بواسط رفت و بختیار بابغداد آمد

حوادث سنه اثنتين وستين وثلثمائة

حوادث ... عضد الدوله

بیکبار استیلاء یافت وانقراض دولت سامانیان شد ترکستان بنزد دعا وراء النهر و حرمی کردند و عبد الملک ...
بود و بهاء الدوله بر خوزستان و فارس مستولی شد و در این سال اهل سنت چون شیعه دعا شور را نوحه و علم برپا آمدند و بر عکس کردند
روز محرم ازو نبود که ... با ابوبکر در غار شد ندند و غدا اینجا ایشان از بر مصعب الزبیر باد برای از روز شادمان و عید بابلد کرده و در زمن
... و قتل عثمان بن عفان متعصب و کربز بعکس ایشان بکریم و **ذکر حوادث سنه تسعین وثلثمائه** در این سال یمین الدوله
سیستان را گرفت بمحاسن و بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله کرمان را بگرفت و پسر بختیار را بکشت و حسن بن استاد هرمز بر عمان
مستولی شد بجهت عبادت و معاقبت و باز خواست مانع خیرات شده بود و کان زر سرخ در معدن در سیستان ظاهر شد و در این سال
حسام الدوله مقلد بن المسیب العقیلی والی موصل غلامان ترک بکشتند و پسرش قائم مقام وی شد قرواش و ... بجای او
برنشستند و طاهر بن خلف کرمان را بگرفت و نواب بهاء الدوله را بیرون کرد **ذکر حوادث سنه اثنی وتسعین وثلثمائه** در این سال یمین الدوله
هندستان رفت و مدینه پرشور بگرفت و با جیپال مصاف داد بعد از هزیمت ... جیپال منهزم شد و در سند او را اسیر کرده ...
بهاء الدوله حرب کرد در نواحی جبیل ... برو سه حرب کشته شدند **حوادث سنه ثلث وتسعین وثلثمائه** در این سال
اهل سیستان بر سلطان محمود بود و فتح آن لشکر را **حوادث سنه اربع وتسعین وثلثمائه** در این سال بهاء الدوله ابو احمد موسوی ...
مرتضی را نقابت علویان داد و در عراق و قاضی القضاة و امارت حج و مظالم او را لقب الطاهر والمناقب ... داد ...
داد ... ابو الحسن لقب داد و برادرش المرتضی ذو المجدین **حوادث سنه اربع وتسعین وثلثمائه** در این سال ...
هندستان رفت و شهرها ... در مولتان ... بگرفت **حوادث سنه خمس وتسعین وثلثمائه** در این سال یمین الدوله بمولتان
و بگرفت و بعد از آن ... بگرفت و ایلک خان ... کرد و بخراسان در آمد و بگرفت چون از لشکر محمود خالی یافت خراسان
کرمن نزد و ... مانع شده نگذاشتند **حوادث سنه سبع وتسعین وثلثمائه** در این سال لشکر محمود بیامدند و ایلک خان از آنجا
بیرون کردند تا از جیحون بگذشت و یمین الدوله باز بغزا آمد هندوستان رفت و ... ملک بعضی از سند مسلمان شده
وان شهرها را بدو مفوض کرده **حوادث سنه ثمان وتسعین وثلثمائه** در این سال یمین الدوله بغزاء سند رفت و ...
... هفتصد هزار و چهارصد من بیرون آورده **حوادث سنه تسع وتسعین وثلثمائه** در این سال ابتدا حال صالح بن مرداس — مال بسیار یافتند
کلابی لشکر اصحاب شام شدند فیما بعد و ایشان اول فصل ... کردند بعد از آن فصل رحبه و بعد از آن دمشق و بعد حلب و حمص
ذکر حوادث سنه ... وثلثمائه در این سال یمین الدوله بغزاء بجانب هند رفت و بتخانه خراب کرد و ... در هند ...
صلح طلبید مال ... بداد و مصالحه کرد و مؤید ... هشام بن الحکم ... غالب شدند و ان امیر ... هشام
باز ... بیرون بیاید ... جمع آمدند و ابو محمد ... و بهاء الدوله سور بر شهر حله بساخت و از آن تمام کرد **ذکر حوادث**
سنه احدی واربعمائه در این سال یمین الدوله بر غور ... ایشان اصحاب فتنه و فساد بودند و ... ایشان ابو النون نامش حاجب
هراة

جدان

هراة بود برایشان زد و خلقی را بکشت و اسیران بسیار گرفت و میان ایلک خان و طوغان خان برادرش جنگ افتاد و در آن
برفی بیامد که ... و عمید الجیوش ... ببغداد وفات یافت و فخر الملک بعد از و بنیابت بهاء
الدوله مستقر شد **حوادث سنه اثنی واربعمائه** در این سال یمین الدوله قصد ... بگرفت و از آنجا اموال بسیار بیرون آورد
و در این سال ابو نصر بن لولو غلام سیف الدوله و ... صالح بن مرداس جنگ افتاد و لولو را از حلب بیرون کردند و خود بر آنجا مالک شد
الناصح منشور بایشان رسید بامارت حلب فخر الملک جماعتی اعراب خفاجه ... بکشت خفاجه را بسبب
... **حوادث سنه ثلاث واربع مائه** در این سال قابوس بن وشمگیر بدست پسرش گرفته شد و پسرش ...
ایلک خان بمرد و ولایت او برادرش طغان خان تفویض یافت و بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله ببغداد بمرد ...
... پدر و برادرش ... و پسرش ابو شجاع سلطان الدوله ... ملک او بیست و ...
بود و ... ابو شجاع ... بشیراز رفت و از آنجا بعراق آمد و برادر خود را جلال الدوله ابو طاهر
و ... برادر ابو الفوارس را کرمان داد و سلطان الدوله ابو الحسن علی بن مزید الاسدی را ... بامارت
اعراب بنی اسد داده **حوادث سنه اربع واربعمائه** در این سال یمین الدوله بهند رفت و ... بکشود ...
در این سال یمین الدوله بولایت غور رفت و بگرفت ... عظیم بود بسبب ... خلق تلف شدند ... بگرفتند و
علی بن مزید ... جنگ واقع شد ... فخر الدوله ... بگرفت و برادرش مجد الدوله ...
رفتند و انجا بنشستند کوهستان را محمود گرفته **ذکر حوادث سنه خمس واربع مائه** در این سال محمود سبکتکین
رفت و بعضی ... مال بسیار آورد و فخر الملک ... سلطان الدوله را بکشتند ...
... ساخت و در این سال شریف رضی صاحب نهج البلاغه وفات یافت ... **ذکر حوادث سنه سبع**
واربعمائه در این سال خوارزمشاه ابو العباس مامون کشته شد و یمین الدوله خوارزم را بگرفت و ... ابو النون ...
... یمین الدوله کشمیر ... را بگرفت ... و در این سال انتهاء دولت امویان بر اندلس بود و ابتداء علویان حسنی
اول ایشان علی بن حمود بن ابی العیش بن میمون بن احمد بن علی بن عبد الله بن عمر بن ادریس بن عبد الله بن الحسن
بن علی بن ابی طالب علیه السلام و آن چنان بود که مؤید هشام صاحب ... سلیمان را بجای او نشاندند ...
... علی بن حمود ... قرطبه ... بودند و ایشان ...
... علی بن حمود بیعت کردند ... در این سال ... سلطان الدوله ابو شجاع صاحب عراق و ...
الفوارس صاحب کرمان جنگ افتاد و ابو الفوارس از کرمان ... سلطان الدوله ...
... ولایت بیرون کرد ابو الفوارس پیش سلطان محمود رفت ... سلطان الدوله ...

شد ابو الفوارس از پیش محمود پیش شمس الدوله بن فخر الدوله صاحب همدان رفت و از انجا به بطیحه آمد برادرش جلال الدوله ابو طاهر
اورا تمهید می کرد و بود و هم درین سال مشهد حسین بن علی ... بسوختند و از حرم ... بغداد و ... هم در بیستا لقد
بغداد و میان اهل سنت و شیعه در واسط فتنه تمام برخواست **ذکر حوادث سنه ثمان واربعمائة** درین سال از خطا لشکری با
قریب بصد هزار خرگاه و سبب خروج ایشان آن بود که طوغان خان ملک ترکستان بیمار شد ایشان در ملک طامع شدند و بیرون
آمدند چون بهشت روزه بلاساغون رسیدند خبر ایشان بطوغان خان رسید بیماری او بتمام رفت و صحت یافت طوغان خان بشنید لشکر
گرد کرد طوغان خان بر عقب ایشان میرفت تا سه ماه تا ایشان را دریافت از جمله قتلا ایشان را احصا کرده دویست هزار
وصد هزار در بوده آورد و چون باز گشت وفات یافت برادرش ارسلان خان ... او بنشست و وفات علی بن ... بویه
پس ... در واسط و ... حکام ... ضعیف شد چنانکه عوام طمع در جان و مال ایشان میکردند و سلطان الدوله
بارش به بغداد در رسید **حوادث سنه تسع واربعمائة** درین سال غزا یمین الدوله بود بهندوستان تفاسیر و فتوحات بسیار کرد
و شهر کنک را ... کرد و خبر ... پیش ... آمدند و جمعی تمام ساختند ... ایشان نزدند و شهر فتح کردند
حوادث احدی عشر واربعمائة درین سال حاکم مصر غایب شد و درین سال مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله به بغداد آمد ملقب به امیر الامرای
بود بعد از آن پنهان شد برادرش ملک بغداد بگرفت و سبب آن بود که چند بار برادر غوغا کردند ...
برادرش ... او بنشاندند سلطان پیش برادر پیغام کرد ... بغداد ...
با شریک سلطان الدوله صلح ... کرده و مشرف الدوله به بغداد بماند **حوادث سنه اثنی عشر واربعمائة** درین سال در بغداد
آن خطبه بنام مشرف الدوله بن بهاء الدوله کردند و علی بن هلال معروف به ابن البواب الکاتب نماند که غایت خط او منتهی
جوار احمد حنبل دفن کردند ... چند سال بود که راه حج بسته بود ... خراسانیان پیش سلطان محمود ...
... ایشان ... بغداد ... **حوادث سنه ثلث
عشر واربعمائة** درین سال میان مشرف الدوله و سلطان الدوله صلح افتاد ... مشرف الدوله در واسط ...
ساخت ... **حوادث سنه اربع عشر واربعمائة** درین سال ... ابو جعفر بن کاکویه ...
بر همدان بود و سبب آن بود ... فرهاد بن مرداویج ... سماء الدوله ابن شمس الدوله ابن بویه صاحب همدان ...
... علاء الدوله ... همدان ...
الدوله ... تاج الملک ... همدان ... علاء الدوله ...
... علاء الدوله ...
... همدان ... تاج الدوله ... شمس الدوله ...

... و اکرام کرد ... علاء الدوله ... بر همدان ... شد ... بگرفت و ضبط ما الکرم ...
الدوله بر همدان ... بگرفت و ... پادشاه ... بهاء الدوله ...
از چشم آن ... تا ... **حوادث سنه خمس عشر واربعمائة** درین سال ... علویان و عباسیان فتنه خواست و بعد از
المنتهی فی الکلام وفات یافت **حوادث سنه خمس عشر واربعمائة** درین سال ... علویان و عباسیان فتنه خواست و بعد از
صلح کردند و سلطان الدوله ... وفات یافت ... ابو کالیجار ... کردند و ابو ... مدد کرد و ابو کالیجار
... مشرف الدوله ... ابو کالیجار ... مشرف الدوله ...
حوادث سنه ست عشر واربعمائة درین سال فتح سومنات بود بر دست یمین الدوله که کعبه اصنام هند بود و ...
... و سومنات ... سومنات ... آب ... هزار ... حاضر بودند و سومنات
... سومنات ...
... یمین الدوله ...
...
...
مشرف الدوله ابو علی بن بهاء الدوله ... ملکش پنج سال بود و ... برادرش جلال الدوله ...
... وفات یافت ... ملک الروم ... برادرش ... قسطنطین ...
... محمود بن سبکتکین ... بغداد ... **حوادث سنه سبع عشر واربعمائة** در ...
و ابو الفوارس ... جلال الدوله ... بغداد ... خطبه بنام او کرد ... بغداد ...
... **حوادث سنه ثمان عشر واربعمائة** درین سال ...
... ابو الفوارس صاحب کرمان ... ابو کالیجار ...
... **ذکر حوادث سنه عشرین واربعمائة** درین سال محمود سبکتکین
... منوچهر بن قابوس ... جرجان و طبرستان ... هزار دینار ... مجد الدوله
پسر فخر الدوله ... صاحب ری ... محمود ... لشکریان خود شکایت کرد ... وفات یافت
... علوم مشغول ... محمود
... سلطان ... مجد الدوله ...
... هزار دینار ... جواهر ... هزار دینار ...

وبیکرانی که لا یحصی ولا یعد علاء الدوله را پیش خود خواند گفت تاریخ فرس خوانده و تاریخ محمد جریر طبری که تاریخ مسلمانانست خوانده
گفت بلی گفت اندر هیچ کتاب خبر داده که هیچ شطرنج باختی گفت بلی گفت لا والله گفت هرگز شاه در رخ شاه در دو در
چرا خواندی او واقف نبود که محمود بخراسان فرستاد و ری و قزوین و زنجان فروگرفت و خطبه نوشت که مجد الدوله را گرفتم و انعقاد
در علوم معقول دانا بود تا غریب جمال کسی را ندیده بود و از کتب نجوم و فلسفه و حکمت و ... بسوخت و صلح ... بداد که ... مقبول
برد و دارالکتب بلاد و ... خطبه و سکه بنام محمود کردند علاء الدوله ابن کاکویه در اصفهان بنام او خطبه و سکه کرد و چون محمود بخراسان
مراجعت کرد ری به مسعود پسرش ... و در این سال یمین الدوله از راه غور ... کرد و ایشان
ارسلان بن سلجوق ترک بودند و بمقام بخارا ... ارسلان بن سلجوق پیش یمین الدوله آمد ... بگرفت و بقلعه کالنجر
کرد و جماعتی را از ایشان بکشتند ... و در خراسان ... محمود ایشان را از خراسان براند باصفهان ... یمین الدوله
علاء الدوله فرستاد که سرهای ایشان پیش من فرست علاء الدوله فرمود تا برای ایشان طعام ... حاضر شوید تا ...
شما ... ایشان را خبر کردند ... اصفهان ...
گردند و خلایق را بکشتند ... کردند ...
ایشان ... و جامع ... خراب کردند و مردم را بکشتند
باصفهان ... علاء الدوله ...
و ایشان غافل بودند ... کردند و در موصل ...
از قتل و نهب و ضرب و حرب ... **حوادث سنه احدی و عشرین و اربعمائه** در این سال مسعود بن محمود ...
و همدان بگرفت و چون ... همدان شد ... و در این سال یمین الدوله وفات یافت ...
بود ... و ... و در ...
مسعود ... و ... همدان بخراسان رفت ... اهل اصفهان ... لشکریان ...
و ... چون خبر ... اصفهان ... بکرفت ...
نامه نوشت ... طبرستان ...
موافقت ... مسعود ... لشکریان ...
و ... مسعود ...
... یوسف بن سبکتکین ... لشکر ...
مردم ... لشکر ... مسعود نوشته

ابن کالنجار حاجب و ... یوسف بن سبکتکین بود ... چون مسعود از نیشابور بهرات رسید لشکر استقبال نمودند علی حاجب
... یوسف ... و یوسف ... بگرفت و حبس کرد ... خود
خراسان خطبه کرد و چون محمد سبکتکین ... مجد الدوله ... منتظر ... چون مسعود ... خراسان
رفت ... لشکری ... مسعود ... ایشان ... علاء الدوله ...
پیش ... ابو کالیجار بن سلطان الدوله ... وفات یمین الدوله ... باصفهان آمد و چون ... اصفهان
او را باغرانیدن ... در شهر ... در این سال قادر ... پسر خود را قائم ... **حوادث سنه اثنی و عشرین و اربعمائه**
مسعود بن محمود ... مکران بگرفت ... و القادر بالله در این سال ... وفات یافت
خلافت او ... هشتاد و ... **ذکر خلافة القائم بامر الله ابو جعفر**
عبد الله بن القادر بالله چون ... خلافت ... مسعود بن محمود ... ری و همدان و اصفهان
... **حوادث سنه ثلث و عشرین و اربعمائه** در این سال ... جلال الدوله
... ابو کالیجار ...
جلال الدوله ... **حوادث سنه اربع و عشرین و اربعمائه** در این سال
... علاء الدوله ابن کاکویه ... قابوس ... مسعود
... **حوادث سنه خمس و عشرین و اربعمائه** در این سال
مسعود ... علاء الدوله ... همدان
... خراسان ... اصفهان ... علاء الدوله
... جلال الدوله ... سلطان الدوله ...
... **حوادث سنه ست و عشرین و اربعمائه**
و اربعمائه در این سال ... خلافت ... کرمان ...
... خلیفه القائم بامر الله ... جلال الدوله ...
جلال الدوله ... خلیفه ...
... **حوادث سنه سبع و عشرین و اربعمائه** در این سال ... جلال الدوله ... بغداد ... کند
... **حوادث سنه ثمان**
و عشرین و اربعمائه در این سال ابو الحسین ... بغداد ... ابو علی بن سینا حکیم فیلسوف مشهور

در همدان بپسر علاء الدوله ابو جعفر بن کاکویه غنا نداده **حوادث سنه تسع وعشرين واربعمائة** در این سال ابو طالب طغرلبک محمد

میکائیل بن سلجوق بر خراسان مستولی شد و نیشابور دار الملک خود ساخت و متمکن گشت و پیش از آن بود که غوز چون بخراسان

در آمدند و هنبا از خراب میکردند مسعود چون خبر قتل ایشان بشنید سی هزار سوار با حاجب خود سوباشی بدفع ایشان فرستاد

هر دو لشکر بیکبار خراسان خراب میکردند و یکسال تمام بعطا و لهو و مداهنه بسر کردند و دو مره جنگ کردند ترکان شور و شبیخون

کردند سوباشی بگریخت و چون جراد ایشان بر خراسان منتشر شد تمامت نام و بکر بگرفتند **حوادث سنه ثلاثين واربعمائة**

در این سال ملک مسعود از غزنین بجرجان آمد و سلجوقیان را از خراسان بیرون کرد بعضی از غوز بعقاقه مرو و خوارزم افتادند

بیکدیگر بپیوستند و مسعود چون خبر اجتماع ایشان بشنید لشکری عظیم بدفع ایشان فرستاد غزان را هزیمت و غنیمت بخشید

حمله کردند و بکرات و با نصد غلوی را بکشتند و در زمان چون پیش مسعود رسیدند بغایت برنجید و فی الحال لشکر خود بدفع

فرستاد تا غزان را بزدند و متفرق کردند و بیکبار از خراسان بیرون رفتند و بکنار آب نزول کردند تا آنجا پایان دادند

کشتند آنجا مکر قتل مسعود کنند **حوادث سنه احدى وثلثين واربعمائة** در این سال ابتداء امر سلجوقیان چنان بود که

محمد برادر جغری بیک داود بن میکائیل ابن سلجوق بن موسی قاق که معنی آن کمان بکوس نمر بود شجاع و دانا و

دعوی سعوبیان ترک لشکری بخیبا جمع کرد موسی قاق او را منع کرد خطاب میان ایشان دراز شد موسی قاق او را بزد و سلجوق

از آن خراج می ستدند لشکری و مال و فرزندان و ارسلان و میکائیل و موسی چون سلجوق نماند میکائیل بشهید و

غزا می کرد و کلاب ایشان را هیچ سلب نمیکردند ناگاه غارت کشته شد فرزندان او بیغو و طغرلبک محمد و جغری بیک داود و

بماندند و عشایر و قبایل اعوان بطاعت ایشان در آمدند کوچ کردند و بیست فرسنگی مرو بخارا فرود آمدند و امیر بخارا

بترسید و خواست که دفع ایشان کند ایشان بدانستند پیش بغراخان ملک ترکستان رفتند و طغرلبک با برادر خود داود

کرد بکی ماندند بو بغراخان با ایشان غدر کرد و اتباع بو بغراخان طغرلبک را بگرفت داود با قوم بیامدند

کنند بو بغراخان لشکری بدفع ایشان فرستاد و حمله طغرلبک خلاص کردند و الغرض بعد از آن سامانیان بخارا

بما وراء النهر و ترکستان سلجوقیان علی تکین صاحب بخارا را یار شدند محمود از غزنین

ایشان را دفع کردند و بعضی از ایشان را محبوس کردند و چون بر ملکت مسعود ایشان

النهر یک شد علی تکین خواست که ایشان را بگیرد پیش یوسف بن موسی بن سلجوق که عم طغرلبک بود فرستاد

بابد که حاضر شود یوسف حاضر شد علی تکین او را بزرگ داشت و اقطاع داد و لقب او ینانج بیغو داد

او این بود تا بزعم آنکه او ظفر یابد یوسف با قوم خود علی تکین او را بکشت و طغرلبک و داود

شدند و علی تکین را ... کرد ...

لشکر را لشکر فتند و بکشتند با هزار سوار از جیحون عبور کرده نزد خوارزمشاه هرون بن التونتاش رفتند و ایشان را طلب کرد و طغرلبک

برادر خوارزمشاه چون بجهت بخارا رسیدند خوارزمشاه بر ایشان شبیخون کرد خلقی را بکشت و قومی را محبوس کرد و

منهزم عزیمت مراجعت با مرو کردند و مسعود بن محمود پادشاه بود از وی امان طلبیدند و از خوارزمیات بدو پناه برند مسعود ایشان را

بواعید جمیل مستظهر کرد عاقبت علاج کردند و گفتند برادر ما ارسلان بماوراء النهر اطاعت تو کنیم و متفقا با شیم مسعود بلاد

سلجوقیان بلخ و نیشابور و طوس و جرجان بدست طغرلبک فتح کردند و ایشان برفت مسعود لشکری بدفع ایشان فرستاد

رفت و در عقب در دل ایشان افتاد از غوز منهزم شدند و از جیحون راست بخارا و اقتضاء کرد و ظلم غوز بر خراسان

از جیحون عبور کرد و مسعود فی بر سید و او بمرو مستولی شد و خطبه سکه بر نام او کردند و عبد الملک در خطبه

کردند و بوجود ایشان بلاد منهوب و دماء مسفوک کشتند و قحط و غلا ظاهر شد مسعود از قتل ایشان در ماند و طغرلبک

صلاح بگفت و او را در خطبه بسلطان المعظم خطاب کردند مسعود با امان پیش مسعود رفت مسعود او را دشنام داد

لشکری سوباشی گفت ایشان را سر فرم شدند و بکرات قتل و غارت میکنند چون فضلا ایشان میکنند آن دو دو بکر هیچ و کبار

بریدند و ایشان از اخلاص میکفتند مسعود گفت مصلحت آنست که لشکری عظیم جمع کنیم و قصد ایشان کنیم از غزنه بیرون آمد

لشکری گران بر ایشان بکشت و با چند سر فیل بجرجان آمد او در بلخ او کرد و داود را تنها از فرصت میکرد از لشکر او

بلید بدید و لشکر مسعود را بعد از پیلان مسعود از بلخ بر جوزجان رفت و الحال بحال بکرفت و بیاد یخت و از انجا بر وفا

جان آمد داود با برادران طغرلبک و بیغو اتفاق کردند و لشکرها آراستند و هو بر کردند مسعود از ایشان صلح طلبید بیغو پیش

او داود را کرامی داشت و خلعت پوشانید بیغو گفت تو با ما بدکردی چه جواز ده بنکی که بیکاکردی و ما با او هر کرت

بیامد و با برادران بگفت ایشان بصلح راضی شدند مسعود از مرو بهرات آمد و ایشان را وحشت کرد تا از دشمن نگاه دارند

بخارا رفت داود بمرو آمد و هفت ماه او را محصور داشت عاقبت بگرفت مسعود چون این خبر بشنید دانست که خراسان از دست

از هرات بمرو رفت و غزان در پی او میرفتند تا زمستان در آمد و کوهها پر برف بهار گاه در حال مخوف بود

از لشکر غزان بیکبار منهزم شد و خراسان خراب و مسعود را از دست ایشان ملول و نفور شد اهل خراسان اتفاق کردند

مسعود را خدلان کنند مسعود بکذاشت و منهزم شدند چند لشکر مسعود پیش باعاده ایشان شروع نمودند

مسعود با صد سوار تا سر خیابان مرو برفت و از ایشان ترسید ملک را بعضا لشکر ایشان از غزان بجرجان رفت و غزنه

سلجوقیان چندان غنایم یافتند که او را حصر و حد نبایید داود گفت از جمله لشکر با شد داود بسر برده مسعود فرو آمد

رفت و خراج یکساله از خراسان بنیشابور وانشاء خطبه نمود و رعایا را بر زراعت و حراثت تحریض کرد

لشکر مخصوص ایشان را الحوق کرد و او و نیز ... تا ... و ... بخشیدند و گفتند خوب نیست اجل ... ما ... بجز غزنه هیچ نمانده

پیدا شد لشکر منکسر درهم افتاد غلقی بان مغلوب ومصروع کشته مسعود خواست که پسر او مودود را ببلخ فرستد بدفع داود
گفت تو با او برنیایی که من با او جنگ بسیار کردم اما حالت هند حزم کردند و بعضی از خزاین با خود ببردند برادر محمد هم محمد گفت مرا میل بکابل
اندیشه بتو ... نداریم مرا بکجا میبری او را بقلعه فرستادند و خود کرمان هر برود و دو کاسه آتش و ... دهند بدهیل ... و ملک
را پیدا مودود را از بلخ منهزم بازکشتند و بر پدر یوسف محمد را دو پسر بودند عبد الرحمن و عبد الرحیم عبد الرحمن که عم مسعود
بود عبد الرحیم ... و بر سر عم ... عاقبت هر دو را بکشتند و در چاه انداختند و سر عم استوار کردند چون مودود
مسعود بر سید کفتند پدرت بقصاص ... محمد کفت مرا چشم بود ... آن باغم کشاخی نکرد تا او را احمد نیالتکین
کشتند بعد از آن مودود بجای پدر مسعود بنشست و بر عم خود محمد ظفر یافت او را بپرسید کفت چون پدرم نماند مکر انکه
کر مجدود برادر در انهند و سنان بیامد و خراسان فرو کرد و خبر مرگ پدر بمجدود رسید لشکریان برو جمع آمدند او
دو روز بجای خود ساخت انها دو بیرون آمد پناه با مدد او کرفتند عبد الحمود دو بنما نده بود مجدود را مرده دیدند
دری بود و ... و بیساعد ... شدند والسلام **حوادث سنه ثلث وثلثین واربعمایه** در این سال علاء الدوله بو جعفر
و تا معروف بابن کاکویه وفات یافت در جنک ابو شوك علوان و طغرلبك بجرجان و طبرستان رسید و هم فرو کرفت و خطبه بنام او
حوادث سنه اربع وثلثین واربعمایه در این سال طغرلبك خوارزم را بکرفت و خوارزم التونتاش بود و حاجب محمود سبکتکین
از بعد مسعود رسید چون او بمحمد مشغول بود برادر را ملك علی تکین ما ورا النهر و کالنهای محمود هم بدست نکرفت التونتاش
از مسعود مدد خواست لشکر بمدد فرستاد بر علی تکین زد بکریخت و بعد بو بیستر رفت التونتاش حصار کرد علی تکین تا ...
او ... والنهال التونتاش او را رفت و برفت چون بخوارزم رسید بر سر پسرها شد هرون و رشید و اسمعیل
پس نیز کرد و در پس مسعود بود بماند بعجزا او وزیر التونتاش ابو نصر بن عبد الصمد را نصب کردند و پسرها هرون و اسمعیل خلافت
هرون بمرد پسر عبد الجبار قائم مقام پدر شد و پسر ... غلامان هرون او را بکشتند و شکر اسمعیل بن التونتاش ابان
و بر مسعود عصیان کردند خوارزم فرو کرفتند مسعود شاه ملك بن علی را که بعضی از جربا نیز داشته و در بدان ام ...
او خوارزم را بکرفت و ایشان را بیرون کرد اسمعیل با شکر خادم استعانت بطغرلبك و داود بردند و ا بعمومت طلب ...
طغرلبك رفت و داود با ایشان بخوارزم رفت شاه ملك بر ایشان زد و ظفر یافت ایشان منهزم بازکشتند و در این ایام
شد مودود قائم مقام پدر کشت شاه ملك مطیع مودود شد و نام سوکند خوردند و طغرلبك چون هزیمت داد در بلاد
خوارزم رفتند و بولایت مستولی شد شاه ملك از ایشان بکریخت بدهستان رفت و از آنجا بطبس و کرمان رفت و از آنجا بمکران
رفت و از آنجا خوارزم بن شد ابرهیم بن ینال پسر عم طغرلبك قصد شاه ملك کرد و او را با پسر از مکران بکیج باخر به خوارزم
بداود سپرد و داود خود بکرفت و هرات داشت و نکرفته بود ابرهیم نیال که هم برادر بود و هم عم زاده و پسر القائم باصطفا

ازرم ساکنین ... ازرسیانی ... در جلال ... بجا ... فرستاد و هوا ... کشتن ... و کشتی ... سلطان مسعود در ... جنک ... محمد بن محمود ... و در ... کشته شد

جلال الدوله وحشتی ظاهر شد بسبب مال الجوالی که خلیفه هر سال از جهودان بلسم جزیت میستد و عادت بوده که خلفا از آن چیزی بجلال الدوله
ان مال ... خود ستدند با ... وحشتی شد در این سال در ... عظیم افتاد چنانکه ... و ... پادشاهی نبشتند و ... هزار کس
حوادث سنه خمس وثلثین واربعمایه در این سال از قسطنطنیه هرچه غربا و مسلمانان بودند هر دو روی بمحبت ... کردند و ملك جلال الدوله
نماند ملك او هفده سال بود در بغداد لشکر با ملك برملکی برادر زاده او ابو کالیجار ابن سلطان الدوله متفق شدند و بعثی از بغداد
بپارس فرستادند وابو الفتح مودود بن مسعود لشکری بمحافظت خراسان فرستاد داود برادر طغرلبك فرزند خود الب ارسلان را بجمع ایشان
بر مودود بان ظفر یافتند و ... را بکشتند و ... در این سال ... پادشاه از هند متوفی شدند و بر قلعها
حصار کرد ... بود مودود فرستاد و ... طلبید مودود مدد فرستاد با انکه احتیاج داشت بر ... از ... هندوان فرو کرفت
و ... در این ... و هندوان ... کرفتند و ... بر دند ... ده هزار مرد ... مسلمان شدند والسلام
حوادث سنه ست وثلثین واربعمایه در این سال بغرا خان صاحب ما وراء النهر بر ... ایلیا ... و همه بکشت ابو کالیجار از فارس ببغداد
... خطبه بنام او کردند و شهر ... سوری ساخت که ... هزار ... ذراع ... و عرض ... هزار ذراع و ... برج
طغرلبك ... با ابو القسم علی بن عبد الله جوینی ... بود ... ابو عبد الله الحسین بن
میکائیل ... نظام الملك ابو محمد الحسن بن محمد الدهستانی ... نظام الملك کردند بعد از و عبد الملك کندری
... در این سال الشریف ابو القسم ... **حوادث سنه سبع وثلثین واربعمایه**
در این سال ابرهیم نیال کرمان کرفت با همدان آمد و مال بسیار ... برادر طغرلبك ... خطبه بنام کالیجار کردند والسلام
حوادث سنه ثمان وثلثین واربعمایه در این سال طغرلبك با صفهان ... بن علاء الدوله بن کاکویه بود ... مکر آنکه ... خطبه بنام
... طغرلبك ... در این سال از تبت لشکری بسیار بیرون آمدند ارسلان خان ایشان را
بسلطان دعوت کرد قبول نکردند **حوادث سنه تسع وثلثین واربعمایه** در این سال ابو کالیجار با طغرلبك صلح کردند و ابرهیم نیال
... بکرفت ... کرشاسف بن علاء الدوله بود والسلام **حوادث سنه اربعین واربعمایه**
در این سال ابرهیم نیال بجانب ... رفت و ... با غنایم ... پیش طغرلبك آمد و ابو کالیجار
... ملك الرحیم را بجای او بنشاندند و ... ملوك بنی بویه بود ملك الرحیم ... کرشاسف بن علاء الدوله
... جلال الدوله خواست که ... خروج شد و ... رفت پسر
... **حوادث سنه احدی واربعین واربعمایه** در این سال ملك الرحیم ... لشکریان فارس
... آمد و میان ابرهیم نیال و طغرلبك ... خلاف افتاد طغرلبك برادر خود ابرهیم را پیش خود
... بکشید ... خلاف شد و جنگ کردند ... و طغرلبك ... رفت و در این سال

... و اولی ... فرستاد

و ... بکرمند

حود

... اکاست ... ع

مودود بن مسعود بن محمود وفات یافت بعد از نهصد سال و نه ماه و بود عشر عبد الرشید بن محمود قایم مقام او شد و ملک عبد الرحیم
چون فارس را در پیش گرفت خراسان را بگذاشت و بواسط آمد **حوادث اثنی واربعین واربعمائة** در این سال طغرلبیک اصفهان را
بگرفت و پسر علاء الدوله فرامرز و کشتاسف با امارت متعلقان او را از اصفهان بیرون کردند و الب ارسلان بن داود برادرزاده
طغرلبیک از مرو بخراسان آمد و از آنجا براه مفازه بپارس رفت و ناگاه بپارس رسید و ... بگرفت و هزار کس از دیلم در آنجا بکشت و غرب هزار
دینار از آنجا غنیمت یافت و بخراسان آمد و خواهرش بکشت تا پدر و عشرو الحق شد **حوادث ثلث واربعین واربعمائة**
در این سال ملک عبد الرحیم بر اصطخر و شیراز مستولی شد ابو نصر پادشاه ... و هزار اسف با نفاق او را ... بگرفتند
ملک الرحیم از ایشان بگریخت و بواسط آمد و طغرلبیک نامه ... نوشت باستمالت و ملاطفت خاطر بخلعت خلفا و
دینار بی ... و جواهر و جامها ... و هزار دینار ... خلیفه القایم ...
داشت و نثر ... **حوادث اربع واربعین واربعمائة** در این سال عبد الرشید بن محمود کشته شد و ...
که حاجب مودود ... بود و او را امیر الامراء کرد و خواهر خود را بوی داد چون نوبت دولت عبد الرشید بود طغرل
هم خویش داشت طغرل او را بران داشت که لشکری بقصد سلجوقیان فرستاد با طغرل ... ایشان را با هم ملاقات افتاد
با ابو الفضل که از قبل ... بود ... در آن جنگ طغرل کشته شد ...
و عبد الرشید را هم بکشتند اهل ... و شیعیان ... حی علی خیر العمل ...
مساجد و معابد نوشتند که محمد و علی خیر البشر **حوادث خمس واربعین واربعمائة** در این سال اهل سنت ... جنگ شد
علویان کرخ بکشتند و آتش زدند و ... القایم بامر الله خلیفه ... ایشان صلح و آشتی داده
حوادث ست واربعین واربعمائة در این سال ... ملک عبد الرحیم ... که ... ابو کالیجار ...
کشته ... ایشان ... بغداد ... طغرلبیک ... کرد امیر ابو منصور ...
ابن محمد الروذراوری بود ... و خطبه و سکه بنام خود کرد ...
میشود ...
و در سواد ... **حوادث سبع واربعین واربعمائة** در این سال ملک الرحیم ... و قطع خطبه طغرلبیک کرده ...
خود کرد و ابو حرب بن مروان ... کشته شد ... بغداد ... و اصلاح طریق ... شام و مصر ...
و خطبه بنام ... و اصحاب ... اهل نواحی بغداد ... و اظهار طاعت کرد و ... اجازت خواست ...
... لشکر ... ملک ...
... ملک عبد الرحیم ... طغرل ... ملک الرحیم ... سلطان ...
بگرفتند

بگرفتند با جماعت اصحاب او و او را بقلعه سیروان فرستاد ... در بغداد شش سال ... بود و ... بن ... فرستاد و ...
طلب کرد ... سرای ... در بغداد ... کشتند ... کرم و خواستیم که خلیفه را
بکیرم ... و ... ترا ... لشکری ... تا ...
... ابو کامل علی بن محمد ... کرد مردم را ...
برای ... خلیفه ... جمع شدند ... قایم ... ظفر یافت ... محمود ...
خطبه ... **حوادث ثمان واربعین واربعمائة** در این سال ... خلیفه قایم ... دختر ... داود ... و ابو عبید ...
واسط بود ... الب ارسلان خاتون ... در این سال ... مغرب ... امیر المسلمین علی
بن تاشفین ... ابو بکر ... شام ...
... موسی بن نصیر ... مغرب ... ایشان ...
... علویان ... و ... شام ... موصل ...
قریش بن بدران مستولی شد چون طغرلبیک احوال او شنید عزم موصل کرد ... مستولی شد طغرلبیک
کرخ را ... حی علی خیر العمل ... **حوادث تسع واربعین واربعمائة** در این سال سلطان
... بغداد ... خلیفه ...
... خلیفه ... هفت ...
... ابو العلا معری ...
... ابو العلاء ...
...
... للمسلمین علی فارة ... والمسلمون ... لاحا ... ولا ...
... والذئب ...
... **حوادث خمسین واربعمائة** در این سال ابراهیم ینال بموصل ...
در حال ... موصل بگرفت سلطان چون ... موصل ...
طغرلبیک ... قریش بن بدران و بغداد را بگرفت و خلیفه را ...
... طغرلبیک ... ابراهیم ینال ... الب ارسلان ...
... سلطان ...

کم ایشان

ابرهیم را کرفته پیش او فرستاد و محمد و احمد پسران ارتاش برادر ابرهیم را پیش طغرلبک فرستادند بر کتان ایشانرا خفه کرد و منع هذا
کار از خروج بارساعد و معاونت طغرلبک بود و ملک رحیم در زندان بماند و ملک از دست بنی بویه بدست سلجوقیان افتاد والسلام

حوادث احدی وخمسین واربعمائة در این سال فرخزاد بن عبد الرشید بن مسعود بن محمود صاحب غزنین بماند و برادرش ابرهیم بجای او بنشست
او و جغربیک داود صلح افتاد بشرط آنکه خراسان جغربیک را بود و غزنین و آن حدود ابرهیم را باشد و جغربیک بماند و پسرش الب ارسلان
بجای او بنشست طغرلبک بواسطه [illegible] صاحب [illegible] با خلعت او آمد میان او و پسرش صلح افتاد والسلام

حوادث اثنی وخمسین واربعمائة در این سال قریش بن بدران صاحب موصل بمرد و پسرش شرف الدوله ابو المکارم مسلم بن قریش را بجای
بنشاندند **حوادث اربع وخمسین واربعمائة** در این سال طغرلبک دختر خلیفه بخواست خلیفه را عظیم ناخوش آمد و [illegible] عمید
الملک کندری در میان آمد و بعد از تعلل و قیل و قال او را بخواست و بجای ری رفت والسلام **حوادث خمس وخمسین واربعمائة**
در این سال سلطان از ری به بغداد آمد و دختر خلیفه را زفاف کرد و چون پیش او میرفت بر تختی زرین [illegible] از دست
بینداخت چون در بنا پیش او انداخت در ربیع الاول از بغداد عزم ری کرد و چون آنجا رسید بیمار شد و در هشتم ماه رمضان بمرد
هفتاد سال بود فرزند نداشت ملک خود بالب ارسلان وصیت کرد و عمید الملک بعد از وفات طغرلبک سلیمان بن داود را بپادشاهی
بنشاند و را خطبه کرد امرا را اختلاف افتاد بر الب ارسلان اتفاق کردند و لقبش عضد الدوله نهادند چون در خراسان
نظام الملک وزیر او بود منتش بود چون عمید الملک انعکاس حال دید خطبه بنام الب ارسلان کرد و بعد از سلیمان والسلام

حوادث ست وخمسین واربعمائة در این سال عمید الملک را بکشتند بحکم الب ارسلان و سبب آن بود که عمید الملک پیش نظام الملک
و پانصد دینار انجا نهاد و تمهید عذر کرد و بیرون آمد امرا و کتاب و عمال در عقب او روان شدند با این سبب [illegible] از پیش
[illegible] و حلات و هراة و صغانیان در فرمان او آمد و دختر خلیفه را به بغداد باز فرستاد و خطبه و سکه را بنام الب ارسلان کرد
[illegible] از کرج کرد و خلقی را بکشت **حوادث سبع وخمسین واربعمائة** در این سال الب ارسلان [illegible] پسر خود ابو الفتح ملکشاه
[illegible]
چند روز نزده **حوادث ثمان وخمسین واربعمائة** در این سال [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] بنیاد نظامیه نهاد

حوادث تسع وخمسین واربعمائة در این سال قاورد ارسلان ملک کرمان بر الب ارسلان عاصی شد و خطبه او را قطع کرد الب ارسلان
بدفع او رفت چون بحدود رسید قاورد ارسلان بر سبیل اطاعت پیش آمد [illegible]
کرمان [illegible]
[illegible] و در این سال شرف الملک ابو سعید المستوفی بر گور امام ابو حنیفه گنبدی بزرگ ساخت که هنوز بر قرار است

سال

سال در ذو القعده عمارت نظامیه تمام شد نظام الملک [illegible] ابو اسحق شیرازی صاحب شامل [illegible]
[illegible] ابو نصر صباغ [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] نظامیه [illegible] **حوادث ستین واربعمائة**
[illegible] **حوادث احدی وستین واربعمائة** **وسنة اثنتین وستین واربعمائة** در این سال رسول [illegible] آمد پیش
الب ارسلان [illegible]
[illegible] **حوادث ثلث وستین واربعمائة** در این سال
ارمانوس قیصر روم خروج کرد با صد هزار سوار از روم و فرنگ و عرب [illegible] بلاد [illegible] اخلاط الب ارسلان
[illegible] نظام الملک [illegible] فرستاد و یازده هزار
جنگی بود ایشانرا جمع کرد [illegible] و ظفر یافتند و روم [illegible]
سلطان [illegible] و سلطان الب ارسلان [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] و از ایشان [illegible]
بکر احمد بن علی ثابت بغدادی خطیب صاحب تاریخ [illegible] ابو اسحق [illegible]
[illegible] **حوادث اربع وستین واربعمائة** و در این سال الب ارسلان [illegible] نظام الملک
بود **حوادث خمس وستین واربعمائة** در این سال سلطان الب ارسلان کشته شد و سبب آن بود [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] یوسف
[illegible] سلطان [illegible] ملکشاه
[illegible] وزارت بنظام الملک مفوض کرد [illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible] همدان [illegible]
[illegible] امام ابو القاسم قشیری [illegible] **حوادث ست وستین واربعمائة** در این سال [illegible] ملکشاه در بغداد
[illegible] و در این سال [illegible] **حوادث سبع وستین واربعمائة**
در این سال [illegible] القائم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله [illegible]
عبد الله بن محمد [illegible] بن القائم بجای او بنشاندند [illegible] خلافت [illegible] والسلام

در ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القسم عبد الله بن ذخیره خلافت بعد از جد یافت و بیعت کردند و نظام الملک و ملکشاه ابو المظفر اسفزاری و میمون بن النجیب
الواسطی و عمر بن ابراهیم خیام را حاضر کردند تا او کبیسه جمع کرده و نوروز را از [illegible] و از آن تاریخ جلالی ملکشاهی
کردند و برای او رصد بستند و در آن تا [illegible] حرف شد تا آخر عمر ملکشاه حوادث ثمان و ستین و اربعمائه درین سال افسیس ترکمان بر رمله
و بیت المقدس مستولی شد و محاصره دمشق کرد و تا چند سال پامدادان ولایت را غارت [illegible] عمت مصر نوشته
ضعف و عجز خود نمودند [illegible] بن حیدره [illegible] تا بر افسیس ترکمان زدند و [illegible] حوادث تسع و ستین و اربعمائه
درین سال افسیس [illegible] و مصر را محاصره کرد [illegible] حوادث سبعین و اربعمائه درین سال مجد الملک بن نظام الملک به بغداد
حوادث احدی و سبعین و اربعمائه درین سال اتسز [illegible] تتش برادر ملکشاه [illegible] باقطاع داده بود حوادث اثنی و سبعین و اربعمائه درین سال
ابراهیم بن عبد الرشید بن مسعود بن محمود [illegible] و قلعه اجودهن بگرفت که سخت حصین بود [illegible]
[illegible] مسلم بن قریش عقیل بر حلب مستولی شد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوزستان [illegible] بغداد [illegible]
حوادث ثلث و سبعین و اربعمائه درین سال ملکشاه [illegible] عرض لشکر داد و هفت هزار [illegible] برادرش تکش
[illegible] حوادث اربع و سبعین و اربعمائه درین سال
[illegible]
[illegible] حوادث خمس و سبعین و اربعمائه درین سال ابو اسحق شیرازی مصنف کتاب تنبیه
[illegible] نظام الملک [illegible] حوادث ست و سبعین و اربعمائه
درین سال [illegible] تکش برادر ملکشاه [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان لشکر [illegible] تکش را [illegible]
[illegible] سلیمان قتلمش [illegible] شرف الدوله مسلم بن قریش کشته شد
[illegible] سلطان سنجر [illegible] حوادث ثمان و سبعین و اربعمائه
درین سال امام الحرمین [illegible] حوادث تسع و سبعین و اربعمائه درین سال قتل سلیمان بن قتلمش [illegible] تاج الدوله تتش
لشکر سلیمان منهزم شد [illegible] تاج الدوله تتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]

صدقه دادند ملکشاه در ذی الحجه به بغداد آمد و این دوم نوبت بود که او به بغداد رسید [illegible] نظام الملک
و نظام الملک و ملکشاه با مشهد موسی و جواد علیهما السلام بسبیل زیارت رفتند [illegible] و علما و اهل
کردند حوادث [illegible] و ثمانین و اربعمائه درین سال [illegible] دختر ملکشاه [illegible] بخلیفه [illegible] حوادث [illegible] و ثمانین و اربعمائه درین سال ملکشاه
[illegible] و ملکشاه [illegible] کشته
درین سال ملکشاه ماوراء النهر بگرفت [illegible] سمرقند احمد خان بن خضر خان برادر [illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] حوادث ثلث
و ثمانین و اربعمائه درین سال ملکشاه از بغداد آمد [illegible] تاج الدوله تتش [illegible] قسیم الدوله اقسنقر [illegible]
[illegible] جامع سلطان بنا کردند [illegible] خمس و ثمانین تمام شد و بهرام منجم استخراج قبله او کرد [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] حوادث خمس و ثمانین و اربعمائه [illegible]
نظام الملک بود [illegible] سلطان متوجه بغداد [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] تاج الملک ابو الغنائم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شوال [illegible]
[illegible] محمود [illegible] طفل بود [illegible] تاج الملک [illegible] اصفهان
[illegible] ترکان خاتون [illegible]
الملک [illegible] برکیارق [illegible] اصفهان [illegible]
و سکه بنام او کردند [illegible] ترکان خاتون [illegible]
الملک [illegible] تاج الملک [illegible] نظام الملک [illegible] حوادث ست و ثمانین و اربعمائه درین سال عز الملک بن نظام الملک
وزیر برکیارق شد [illegible] تتش [illegible]
برکیارق با شام رجوع [illegible] برکیارق [illegible] مستقل شد و السلام
حوادث سبع و ثمانین و اربعمائه درین سال وفات خلیفه [illegible] محمد بن القائم بامر الله
[illegible] برکیارق [illegible] ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی بامر الله
[illegible] سلطان رکن الدین برکیارق [illegible] تاج الدوله تتش [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]

کار بر من مستولی شد مرا چه می کردی گفت ترا بکشتمی و سر پیش برکیارق میفرستادم گفت من همان کنم با تو و سرش ببرید و تولدان ببرکیارق فرستاد

شد و کشته گشت و تتش بحران و دیار بکر و جزیره و دیار ربیعه و بیت المقدس و ملطیه و خلاط بگرفت با لشکری تمام روی باذربایجان

آورد و جمله بگرفت فخر الملک را پسر نظام الملک بهمدان دریافت و بوزارت خود نصب کرد و پیش خلیفه فرستاد و التماس خطبه بنام خود

کرد و آن چنان بود که چون برکیارق با تتش مصاف داد و منهزم شد با او جز دو امیر نماند برسوفی و کمشتکین جاندار به اصفهان رفت

و اهل شهر درها ببستند و از دخول منع کردند و هواداری محمود می کردند برکیارق مادرش ترکان خاتون درآنجا بام بمرد

بر غم ایشان همه پادشاه شد و معظم الشان گشت و لشکر بر او جمع آمدند و در این سال جهود در مغرب خواب دید بود که جهودان

بخواهند پرید با مدت خوابها جهودان اکار داوری اموال بدیشان دادند و منتظر طیران بودند چون نپریدند خجل شدند و مسخره خلق

شدند حوادث ثمان وثمانین واربعمائه در این سال برکیارق و تتش را جنگ افتاد تتش کشته شد و تتش را دو پسر بود رضوان

رضوان و دقاق و تتش رضوان را قائم مقام خود کرده بود و چون خبر کشتن پدرش برسید در حلب بود دمشق برادرش دقاق را خطبه کرد

سو بهمان کردند برکیارق در وزیر خود موید الملک بن نظام الملک را معزول کرد و ابنه برادرش را فخر الملک بن نظام الملک را

بجای او نصب کرد حوادث تسع وثمانین واربعمائه در این سال از جمله منکران تتش یوسف بن ابق بجلو با لشکری بود و او بر بغداد

کردند تا بکشند در این سال منجمان حکم کردند که شش ستاره در برج حوت جمع خواهند شد و آن شمس و قمر و مشتری و زهره و مریخ

و عطارد است بغیر زحل به طوفان مثل طوفان نوح حکم کردند مردمان متأثر و متغیر شدند المستظهر بالله ابن عیسی منجم را بخواند

و پرسید که چه میگویی گفت در روزگار نوح هفت بودند و اکنون شش هر که این حال شنود و لکن حکم آن است که جمعی ابلا

متفرق جمع شوند و آن چنان بود که حجاج را از حجاج بوالغر و رود آمدند تا گاه سیلی آمد و ایشان از ایشان برد و حکم عیسی تر شد خلیفه

او را خلعت داد حوادث تسعین واربعمائه در این سال ارسلان ارغون کرمان را بود از قبل برادرش ملکشاه غلامان او را بکشتند و برکیارق

بخراسان مستولی شد و برادر خود سنجر را در آنجا بنشاند و امیر قماج را اتابک لشکر خود کرد و وزارت با بوالفتح ابو المعالی بن الحسین

دادند و غلامان ترک بر برکیارق خروج کردند و همه کشته شدند در این سال ابتدای دولت محمد بن انوشتکین خوارزمشاه بود و او جوانی بود

شجاع بود سنجر خوارزم بدو داد و منقوش کرد با احسان برسوقی را کار رد و فتنه کشته شد حوادث احدی وتسعین واربعمائه در این سال

فرنگان بر انطاکیه مستولی شدند و خلق را بکشتند و مقتداء آنجا باغی سیان بود که برسال الی رسالایر بعضی از بلاد روم مستولی شدند تا

بعد سلطان آمد و احوال ایشان معلوم کرد و لشکر را داد فرستاد پیش کر بوقا صاحب موصل تا ملقا و مقابل شدند با تغافل با انطاکیه

ارسلان تاش کر صاحب سنجار بود و سکمان بن ارتق با جماعت بدیشان برفتند فرنگان ظفر یافتند و ایشان منهزم بازگشتند فرنگان معرة

النعمان بگرفتند و غیبتا سلطان سنجر و دولتشاه از ملوک سلجوقیه جنگ افتاد و جمله لشکر با سنجر بود در طغرل تکین

بودند و لوام و کیج نجار ستا فرو گرفتند سلطان سنجر با همه ایشان بنشست و دولتشاه اسیر و دستگیر شد سنجر عفو کرد و به قلعه

بچون

چون هنوز مقتول نشده بود ایشان را میل کشید و خلیفه المستظهر بالله پیش برکیارق فرستاد و او را بر جنگ فرنگان تحریص کرد

و فتح داد حوادث اثنتین وتسعین واربعمائه در این سال از بر بلاد با برسال اسیر با فنکر بیش از آن شب نکاه بود و شب نکاه بنا

کرمان بن قاورد حاکم آنجا بس کشتند او را ایشان از لشکر دادند بر قتل و برای او زدند او کریختند باصفهان آمد و صورت حال عرض

کرد و فرض داشت و غیاث الدین محمد بن ملکشاه با جماعتی برادرانش قاتل او وطلب ایشان کرد تا کنجه و سلطان محمد بکنجه

لشکری بر او جمع آمد و محمد با برادرش برکیارق حرب کرد و بیشتر بلاد کنجه برکیارق بمحمد داده بود و چون برادرش شد

همه بلاد او بنو بعضی آمد در پیش بگرفت و گفت سلطان منم و سلطنت بر تخت نشست و موید الملک بن نظام الملک را

و بجوربستان آمد و بگرفت و با وی آمد و بخانه خاتون مادر برکیارق را بافت موید الملک فرمود تا او را محبوس کرد

و از او همه هزار دینار بگرفت و خواست که بکشد برکیارق شنید و منکر شد مسموع نیفتاد در بیرون او بکشت برکیارق

با ملک بر آمد و لشکر مستولی شد و موید الملک را بگرفت و بضمان بر آورد و بکشت محمد چون چنان دید بر قلعه لشکر

را با بر خود جمع کرد چون اصفهان و قم و کاشان و ری و اهل زنجان و از لشکر برکیارق بر حمیا او بکشند و سر بخارا بر سر

کنکور و نیشابور بکی شد و فرستادند پیش خلیفه مستظهر تا خطبه بنام محمد کرد و از برکیارق امتناع و لقب غیاث الدنیا والدین

دادند حوادث ثلث وتسعین واربعمائه در این سال باز بغداد خطبه برکیارق ارسلان نمودند باز حرب شد میان برکیارق و محمد و غلبه

شد بر ظاهر همدان با محمد بیست هزار مقاتل بودند برکیارق شکسته شد و محمد را بار بغداد فرستادند و خطبه

بنام محمد کردند و برکیارق بعد از انهزام خواست که بخراسان رود محمد و سنجر انجا بودند محمد پیغام بسنجر فرستاد که او را

سنجر او را از آمدن بخراسان منع کرد برکیارق بجرجان رفت و از آنجا بدامغان چون حال ضعف و عجز او اصفهانیان معلوم شد

او را با دخول اندرون ندادند و بهم آمد و ایضا از اقامت نمود و بیلکا بیلک سر که بخدمت اصفهان بود و متعرض باطراف او و پیش

کار زدند و همه آنجا کشته شد حوادث اربع وتسعین واربعمائه در این سال میان برکیارق و محمد بظاهر همدان جنگ

عاقبت محمد منهزم و منکسر شد و بخراسان رفت پیش برادرش سنجر و به همراه ولایت دامغان آمدند و برکیارق ظافر و منصور ببغداد

آمد با صحبت پسران صدقه بن دبیس و خطبه بنام خود کرد و پیش سلطان محمد فرستاد و او را ببغداد دعوت کرد که جمله ولایت

نو سلطنت دادند محمد و سنجر با مدد اهل بغداد با سنقر ایشان بر درد آمدند برکیارق را نام پیدا بود بخانه سنجر رسالت آمد

حوادث خمس وتسعین واربعمائه در این سال میان برکیارق و محمد صلح افتاد با آنکه بر سر کینه خود بودند باز فسخ صلح کردند و بحرب مصاف بار دیگر

کردند و این چهارم حرب بود میان ایشان و سعد دولت و فیروز با و صلاح با دو برکیارق گفت هر کجا با برسر صلح بعض میکرد همه را

و بعد جنگ کرد سلطان محمد منهزم شد با صفهان آمد با امیر ایاز و فرمود تا عمارت حصن کردند برکیارق بر

کار او رفت باید و با اصفهان او در حصار گرفت و مدتی محاصره کرد محمد بگریخت و محمد از آنجا رحیل کرد و کوه رو با خلد و وصل

موصل و برکیارق بر موصل امیر شد و سقمان بن ارتق حصن کیفا مستولی شد و درین سال قدرخان سمرقند کشته شد و سبب آن بود که سلطان
سنجر با برادر محمد ببغداد رفته بود قدرخان در خراسان طمع کرد و لشکری بسیار آمد و در آن سال امرا و کفار در خراسان قدرخان غلام
سنجر مستولی بود او برو ... قدرخان را بخواند و بیرون آمد با لشکری آراسته و تا بلخ بیامد و کشتی و جنگ بسی کردند سنجر چون بخراسان
آمد و بیرون واقف شد کند قدرخان با قدرخان کرد ... سنجر آورد قدرخان ... خواست که او را کند ... آنجا خواست ... که
تا دم قدرخان را بکشت و کند ... بکر ... لشکرها ... متفرق شد چون محمد ارسلان خان بن سلیمان بن داود بغراخان خواهر
زاده سلطان سنجر بشنید که قدرخان کشته شد برفت و سمرقند را بگرفت عثمان بیک بیامد تا سمرقند را از محمد خان از وی عاجز شد
از سلطان سنجر آمد تا صلح میان او و محمد خان انداخته حوادث سنه ست و تسعین و اربعمائه درین سال اسفهسلار ینال بود بر ...
خطبه ... بنام برکیارق میکردند چون محمد از اصفهان بیرون آمد ینال ابن نوشتکین ... اجازت خواست که ...
و خطبه از نام برکیارق بنام سلطان محمد کند اجازت یافت با برادر علی بن نوشتکین بری رفتند و خطبه بنام محمد کردند و از ...
هزار دینار مصادره کرد چون برکیارق ازین خبر یافت برسق بن برسق را ... تا با ینال مصاف داد و غالب آمد ینال ...
مهزوم ببغداد رفت ... در بغداد بود ... که ... بطلاق و ... سلطان
محمد و از آنجا بقصد سیف الدوله صدقه رفتند که هوادار سلطان محمد بود ... از ایشان ... کشت
کرمن بسبب ... شد ... سلطان برکیارق و محمد مصاف قائم شد ینال و برادرش
با پنج هزار سوار بسلطان پیوستند درین سال ابو المظفر ... کشته شد بر دست ... علوی و بجامع ...
حوادث سنه سبع و تسعین و اربعمائه درین سال بلک بن بهرام ابن ارتق برادرزاده ایلغازی ... و عراق آمد و عانه را بگرفت که خوشتر ...
عراقت عامل عانه از فرزندان ... بود ... بن ... و ... کرده و کشتند ...
... خود بیامد و از بهرام ... بگرفت و او را از آنجا ... سلاطین برکیارق و محمد ...
افتاد بعد ما کرایام حرب ... بود ... اموال منهوب و ... و بلاد خراب و ... عداوت
خطبه برکیارق در ... و جبل و طبرستان و خوزستان و فارس و دیار بکر و جزیره و حرمین شریفین کردند و محمد را خطبه
آذربیجان ... و ارمینیه ... و شام و ... اصفهان با جمله ... عراق و ... خود در جمله بلاد ...
و ... الملک ... محمد خطبه میکرد ... برکیارق ... ابو المظفر ... محمد
در ... صلح ... کند ... سیف الدوله صدقه بن دبیس ...
والسلام حوادث سنه ثمان و تسعین و اربعمائه درین سال سلطان برکیارق وفات یافت علت سل و ... در ...
و از وی ببغداد ... چون ... ملکشاه را ... نشاندند ...

با اتابکی او نصب کرد همه بیعت و طاعت بجا آوردند و ... باصفهان بردند که بیست و هشت ساله بود
که سلطنت دوازده سال اتابک با پسر ببغداد آمد و خطبه بنام ملکشاه پسر کردند چون خبر وفات برکیارق بسلطان
محمد ... ببغداد آمد و ملکشاه ... منظور کرد ... بود خواست که سلطان از ...
کرد ... و حرکات ناموزون ... کرد ... ملک ... محمد ...
... شد و سلطان ابن ارتق وفات یافت و ... بود که فخر الملک عمار صاحب طرابلس ...
و طوعتکین صاحب دمشق ... و گفت ... و دمشق را از دست فرنگ نگاه دار چون ...
بلدان ... فخر الملک ...
بعد ... اموال ... سلطان محمد باصفهان رفت و ...
و ... حوادث سنه تسع و تسعین و اربعمائه درین سال منکوبرس بن ... عم سلطان محمد ...
عصیان کرد بسبب ... و محمد با ایشان ... و خطبه بنام
... بن ابی سوق ... و خطبه بنام او کردند ...
... و ... ابو بکر و عمر و عثمان و علی
... و ... بودند ...
... بودند ... و ... ظفر یافتند و ...
... حصن ... فرنگ ...
بگرفت بر طرابلس ... ساخت ...
... فخر الملک علی بن عمار صاحب طرابلس ... فخر الملک علی بن عمار صاحب طرابلس ...
... فخر الملک برفت ...
... بیرون آوردند ...
ملک قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش صاحب روم ... آمد و محاصره کرد ...
حوادث سنه خمسمائه درین سال فخر الملک بن نظام الملک ...
... سلطان سنجر ...
...
... سلطان ...

ونصیحت بد نیش داد فخر الملک خواست که او را بکیرد که او دست بر پر غلش زد بر جا سرد شد و صدقة بن دبیس بن کربت بن مزید متولی شد و میان [illegible]

و خفاجه با حرب شد خفاجه منهزم شد در سنه قسطنطین از قلج ارسلان مدد خواست بسبب قهر بیجوا قلج او را مدد داد با اتفاق روم بکار

زدند و ایشان را استاصل کردند و منقوض قلج ارسلان و مردم را اسیر کرد و بحرمتی داد و خطبه بنام محمد بنام خود کرد و سلطان [illegible]

خبر یافت چاولی را بحرب قلج ارسلان بکشت و موصل بکرفت و سلطان وزیر خود سعد الملک ابو المحاسن را بتهمت الحاد

کرد بر در اصفهان و احمد نظام الملک را بجای او نشاند **حوادث سنة احدی و خمسمائة** در این سال صدقه ابن دبیس بود و او

کر بنا مدینه حله بنهاد در جامعین [illegible] عظیم شد و قدر بلند و جاه او فراخ شد و سبب آن بود که سلطان محمد برادر او کفت

بر کی خسروشاه آن و [illegible] بود او کر بخته پیش صدقه رفت سلطان او را خواست نداد و کفت ما عریم پیش ما [illegible]

اکر کسی پنجیر شود که او را بد دشمن دهیم سلطان لشکری بفرستاد و خلیفه مستظهر مرتبی نامه نوشت و قرمود که از طاعت سلطان

اجتناب منما و اکر خواهی خواهی سالها حال شما کرم او کفت من از طاعت سلطان بیرون نیامدم لکن از و میترسم که اکر [illegible]

باید محابا نکند نیز اکر مقربان سلطان را بامن بد دل کرده اند بر جمله سلطان لشکر کشید و سلطان حرب [illegible] مکو بن و دا [illegible]

و احتیاطات و ضرر آن که همه بدعت بودند و مردم را در راهها تعرض میرسانند بیکبار بر انداخت و بر الواح نوشت [illegible]

و باز رها با او بخشید **حوادث سنة اثنی و خمسمائة** در این سال لشکر سلطان موصل را بکرفت و مودود بن التونتکین را بجا

بنشاندند و در این سال میان اهل سنت و شیعه در بغداد بعد از تطاول ایام امتداد نزاع صلح شد سلاطین و خلفا دانند و فقها

و علما چند انکه میخواستند که صلح شود میسر نمیشد چون بعهد [illegible] بکشت سلطان و اهل سنت کفتند که چنانچه او میل ندارد [illegible]

او بتوجه میکند صدقه بن دبیس مرتبی شیعه بود شیعه نیز بکذاشتند بوقت زیارت مصعب زبیر در بقیه چنانکه در [illegible]

روان شدند و سنیان کرخ کله کردند با صلاح و اظهار زینت و شادی و اهتمام باشد که از جهال کرخ کسی فضولی کند [illegible]

نکردند و با بخور و طیب و آب سرد برابر آمدند ایشان را نیکو بکذرانیدند و در بقیه شعبان چون شیعیان بزیارت موسی و جواد

بیرون رفتند سنیان ایشان را بعمل و عمل آوردند و تلطف و تعطف اشتغال کردند و میان ایشان دوستی که هرکز نبود بود [illegible]

شکال بخیلی کرد ما خلاما بود شهریان فارس با امان بکرفت و در این سال در رجب وفات ابو هاشم بن زید العلوی [illegible]

همدانی ملت چهل هشت سال رئیس همدان بود و جد او زمان صاحب ابو القسم عباد بود و مال بسیار داشت چنانکه سلطان [illegible]

کرم دفعه واحده هفتصد هزار دینار بداد و آنکه **حوادث سنة ثلاث و خمسمائة** در این سال فرنکان طرابلس بیرون از [illegible]

و حرب [illegible] محمد خان و صاغر بیک شد و سلطان وزیر خود احمد نظام الملک را بقلعه در این سال فخر الملک ابن نظام

بن نظام الملک سعد خاصه [illegible] کشته شد مقدم ایشان در زنکی جاولاد نظام الملک بود و برادرش سلطان سنجر [illegible]

حسن بن علی قمی را آلموت فرستاد تا سپید [illegible] نا ایشان را احضار کردند و برستان از [illegible] نوع برفت ابو بر باز کشت [illegible]

نظام الملک را در جامع کاردد زدند صدقه از آن جراحت رنجور شد بود آن ما خلاص یافت و آن با الموت کرد و او را بکشت شراب [illegible] دانند

تا مست شد و آن را و احوال دیکران برسید او و جماعتی را فنا ان داد هر انجماعت را بکرفتند و ایشان را بکشتند **حوادث سنة اربع و خمسمائة**

در این سال صاحب بعد از ما ندو قلعه [illegible] از ساحل فرنکان بکرفتند و سلطان وزیر خود احمد را از وزارت معزول کرد و رسول

از قیصر قسطنطین پیش سلطان محمد آمد و کفت تا از طرفی تو و از طرف ما و این فرنکان را از انجا نیز برکنار کنیم و فرنکان

انطاکیه و حلب نیز از حلب بیمین مدد برسید **حوادث سنة خمس و خمسمائة** در این سال از جمله ولایات خود لشکری بیرون کرد

و اقلیم رها را بکرفتند و بر رابی مرعش و حران و معرة النعمان هر چه در تصرف فرنکان بود بکرفتند و فرنکان

کشته شدند و یافی منهزم با اندلس کریختند علی بن امیر المسلمین یوسف بن تاشفین با زحال فرنکان خبر یافت و او برایشان

بکرفت و هر که مرتد بیک بکشت تا همه را نیست کرد و در این سال امام زین الدین حجة الاسلام محمد غزالی در طوس وفات یافت

حوادث سنة ست و خمسمائة در این سال سلطان از بغداد بیرون آمد بعد از پنج ماه اقامت و به اصفهان رفت و وزیر الملک ابو سعید

علی را بکرفت و با امیر کامنا داد که در ایشان دشمن تمام بود که تنها چون بکرمید وزیر الملک را با سپیدی از [illegible]

تا الدین و لکام او قدر بن و خلعتها داد و منادی کرد که سلطان را خلعت بوشانید و بر وی مال بسیار تفرقه کرد

چون ماتش بیندازد با ویخت وزیر الملک خلیفه و سلطان را طعن بسیار کرده **حوادث سنة سبع و خمسمائة** در این سال

تا الفرج و کریختن ایشان و قتل و در و در برآن التونتکین بود امرای مسلمانان همه جمع شدند بدفع غتار فرنک و مودود

التونتکین صاحب موصل و مبرک و صاحب سنجار و طوغتکین اتابک دمشق بیکجا رفتند و بر ملک فرنج زدند و او را

ولایت شام منهزم کردند و اسیر بسیار بکرفتند و مال و اسباب و سلاح مودود و در این سال کشته شد و میان سلطان سنجر و محمد

خان خدا وند سمرقند خلاف افتاد بسبب آنکه به سنجر رسانیدند که محمد خان ظلم و ستم بر اندازه میکند و هر که کار او باطل

قبل میکند اختلاف می نمود و استهزا میکرد سنجر خشمناک شد و با لشکر بیرون رفت محمد متوجه سمرقند شد محمد خان

طلب مصالحت و ملاطفت فرستاد با خلعت و هدایا در این سال سرکسی از مغاو به پیش یحیی بن تمیم آمدند که ما علم کیمیا

دانیم و نقد میسازیم ما بحناج ایشان حاضر کردند کفتند بعد از این خلوت بر طلسم یحیی تمیم ایشان را بر کوشکی جا کرد چون

تنها و او را تنها یافتند کارد کشیدند خواستند بر سر او زدند دستش بر ایشان بود کار نکرد یحیی بکی را بکشت و ایشان را

بر انداخت و بانک زد غلامان برآمدند و آن دو دیکر را بکشتند ملک رضوان بن تاج الدوله تتش بمرد در حلب پسر او

ارسلان که از خرد مفسد بود بجای او بنشاندند و او را معوبه دعوی نمودند و مملکت نابود و هر کز بی مبالات **حوادث سنة ثمان

و خمسمائة** در این سال اقسنقر برسقی بر شام رفت تا دفع فرنکان بکند سلطان محمد او را اختیار کرده بود و مودود مقتول

نظر داشت و پسر خود مسعود را با اقسنقر بموصل بعزم شام بیرون آمد بر سواحل فرنکان تا نجیب دار نشست و کنجیکه

سلطان مسعود بن ابرهیم ... ابو المظفر

بطلعت استفقر برسوفی آمد و میان استفقر و ایلغازی ارتق جنگ افتاد برادرزاده او رکن الدوله داود بن سقمان بمدد عمش
ایلغازی رسید با جمعی ترکمانان انبوه و ایلغازی را اسیر کرد و داود برادر استفقر و دو عم خود را از اسر خلاص داد استفقر برسقی نجوا
سلطان مدد طلبید مددش نرسید ترکمانان بگریختند و هم در آن سال ملک علاء الدوله ابو سعید مسعود بن محمود بن سبکتکین صاحب غزنه بود
بمرد او را پسرش ارسلان شاه بن مسعود بن ابرهیم بجای او نشاندند مادرش خواهر سلطان الب ارسلان بن داود بود چون
غزنه بنشست برادران را بگرفت و مقید و محبوس کرد برادر دیگر او بهرام شاه نام گریخت و در منبر نام اوست و مدایح سنائی نزد او
پیش سلطان سنجر رفت سنجر از برادرش عفو طلبید اجابت نکرد سلطان برنجید و با لشکر عزم فتح غزنه کرد ارسلان شاه خون
نکابت نامه پیش سلطان محمد نوشت محمد رسول پیش سنجر فرستاد که ارسلان شاه را هیچ پیش باست ترک او کن
بود و در حقیقت رسول گفت اگر بینی برادرم سنجر بفصل غزنه برنشسته باشد بعد بلاغ بیان کن که او از من بجان
که برادرم است قولا بشنیکرم رسول چون برسید سنجر برنشسته بود با بهرام شاه چون بجلوه بنشست ارسلان شاه لشکر
لشکری بمقابل ایشان فرستاد دعا منهزم شدند و ایشان بر اموال و خزائن و بخرابی و غارت ایشان مشغول شدند
استظهار یافتند و لشکر غزنین خلاف خاصیت او لشکر سلطان شدند سلطان سنجر بغزنین آمد ارسلان شاه بسی هزار سوار
بشصت سر فیل مستظهر بود فیلان بر غلبه مردند زیر بیلک بود که منهزم شوند سنجر بفیروزی تا تنها دارات کردند و بعضی فیلان
بردو و خشند خصما منهزم کشتند و بگریختند سلطان سنجر بغزنین درآمد و ارسلان شاه را بگرفت و فرمود تا دندان بر او
کجاست هر طرف از فیل حصینه برو بود و دروند سنجر بهرامشاه را بجای جدش نشاندند و تمکین کرد و قوی دست کردند و از
شاه را مطیع کرد و در خزینه سلطان ازنج تاج مرصع بدست افتاد که قیمتش هر یک دو هزار دینار و دو صندوق بود جهل
دو غزنین بنشست تا چند لشکر بهرامشاه را قوی دست کرد باید و پیش از این سلجوقیان از امیر کس در غزنین خطبه نکرده بودند
سنجر بعد از آن بیرون آمد ارسلان شاه گریخته بکوه همی او فتاد تا بهرامشاه و سنجر با لشکر در پی او کرد و ندعا قبتا وراند
آوردند و برادرش دادند تا او را خفه کرده و در رجب بلده مجید بنهاد و مدت عمرش بیست و هفت سال بود و تنها او
اثنی عشر بود و صاحب حلب تاج الدوله الب ارسلان بن رضوان بن تتش کشته شد بر دست غلامان خود و لقمه
و سلطانشاه برادرش بن رضوان بجای او نشست **حوادث سنه خمس و خمسمایه** در این سال سلطان محمد بغداد آمد با
طغتکین صاحب دمشق بخدمت او آمد **حوادث سنه عشر و خمسمایه** در این سال قتل احمد و هسوق الزاوندی الکرتد
مراغه و غیرها از آذربیجان بود و نشسته خوش و دو شنبه پیش او آمده فخر بلسته و محی کرد پس احمد از نزد خواست
و بکشت و در مشهد علی بن موسی علوی با ضربی جنگ کرد با اهل طوس بسیار ملامت و بیرون مشهد فرو کرد و
خراب کردند و اهل مشهد بگریختند و مدتی در آنجا نماز نمی کردند بعد از آن عضد الدوله فرامرز بن علی او را سور ...

ساخته **حوادث سنه احدی عشر و خمسمایه** در این سال در بیست و چهارم ذی الحجه سلطان محمد وفات یافت در اصفهان پسرش محمود را بجای او
بنشاندند و چون رضوان بن تتش نماند لولو خادم بجای او بنشست با اتابکی با ملک برحلب مشغول شد و بجای ایشان بکرفتند
بجا آمد و متصدی کرمی با بکشد و اکرامکین ملک قسطنطنیه پسرش یوحنا بجای او کرفت و در این سال وفات صاحب افطاکیه همانا
حوادث سنه اثنتی عشر و خمسمایه در این سال خطبه در بغداد بنام سلطان محمود کردند و هم در این سال بعد از آنکه علاء و ابهه کرد و بکر رباط در جلال
و رباط الخادم هم اتابک کرم سلطان محمود و پیش بجای پدرش مستمر شد و در این سال مستظهر خلیفه ابو العباس احمد المستظهر بالله
مدت خلافت بیست و چهار سال و سه ماه و مدت عمرش چهل و یک سال و شش ماه **و ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور الفضل المستظهر**
او را بخلافت نشاندند همانند و بنکر بلد پدرش نماند و مدتی بیعت کردند سیر ملک محمود مسعود بود بعراق پسر سلطان محمد او را
بیابان بود ندیمان اتابک واستغفر برسقی حرب کردند او را بزدند و از ولایت دور کردند و ملک داود بن بابل غازی ستاحبک
حوادث سنه ثلث عشر و خمسمایه در این سال عصیان ملک طغرل بود برادر سلطان محمود و طغرل هنگام وفات پدرش محمد
سرجهان بود و بلد تنکسر اقطاع با وی داد و زنجان داده بود بعد از آن و امیر شیرکیر کرده بود و میان محمود و عمش سلطان
حرب افتاد و پیش آن بود که محمود داماد سنجر بود و چون پدرش نماند از غم جرجان طلبید سلطان ابا نمود و لشکرها بدو
ملاقات افتاد و جنگ کردند چون محمود را بعد فرود آمد و دستش بوسید و صلح نمود و عمش را سرزنش آمد و میان
ایشان نمود و ابل غازی حرب افرنج رفت با لشکری بسیار از دیار بکر و فرنگان مستقل کردند بحلب و در حرب با ملوک
واقف شدند و ایشان محمود کرد با اصحاب و ایشان بتل عفرین نشسته بودند چه جای سخت بود و هفت بجا آمد کی ازامرا ایشان نکرد
فرنگان بنعقه بسه صد هزار دینار کشته شد و مقتول شد با غنایم جنس با ز کشت مدد فرنگان چون برسید کوه با افتاد و بعضی
کشت و ایشان را بزد و علی بن منکا بر بعضی مستولی شد و در ذیل الدوله و دبیس سلاطین محمد و محمود و وفات یافت بجای او کمال
می نشاندند **حوادث سنه اربع عشر و خمسمایه** در این سال میان محمود و مسعود برادرش اتفاق حرب افتاد و جیوش مسعود را بران
و موصل و از همیشه آذربیجان از آن مسعود بود و جیوش بیک مجوز است که سلطان محمود بین خلیفه ایشان از دیار بکر باید
کرد که ایشان بدر شما و بر کار فی خلاف دنیا حادث شد و خلق کشته شدند و ایشان مسموع نداشتند و ملاقات ایشان با بعقوبه
اسد آباد افتاد و مسعود منهزم شد خلقی از لشکریان او کشته شدند و از آنجمله ابو اسمعیل بن طغرائی که بکتب منسوب بود و بجای
طلب امان کردند و مسعود پشیمان شد از آنچه کرد پیش برادر آمد هر دو بگریستند و بجای بعد کردند از آن مکارم اخلاق محمود
شمردند و خروج کرجیان نوع کرج بود و بلاد اسلام پیش از این کرجیان میکردند تا با جماعتی قبچاقان خروج کردند و طغرل
سلطان محمد از ایشان گنجه و شروان و شماخی تا کار ارس تا نار و بود که رجبا از آنجا تفلیس آمدند و تفلیس را محاصره و غوا
کردند سلطان محمد با لفاک او باشیا بفصل کرجیان فیرستاد و کافی چند با خود بردند تا بر ایشان زدند و تفلیس فتح شد داد

حوادث سنه خمس عشر و خمسمائه در این سال محمود اقسنقر برسقی را موصل و سنجار و رحبه داد و سلیمان بن ایلغازی بن ارتق بر پدر خود
حلب عاصی شد و پدر پنهان می آمد تا ناگاه او را فرو گرفت چون پسر را وصول بود معلوم شد بعد از مدتی پیش پدر بیامد
عذر کرد او فرزند را ببخشید و آنکسان که او را بر آن داشته بودند همه را حبس و قتل کرد و مقدم همه را ناصر نام چشمهای او را برکند
و زبانش ببرید و فرمود تا پدرش [illegible] و حاضر کنند تا جماعت [illegible] تعریف کند [illegible] فرستند
نکرد ایلغازی چون مادر پسر را دوست میداشت و طلب از دست بنهاد و پسر را بخشود و برادرزاده را سلیمان بن عبدالجبار
ارتق را نصب کرد و [illegible] سلطان محمود ایلغازی را میافارقین داد و پسرش تمرتاش بن ایلغازی را [illegible]
سلطان محمد ملکشاه [illegible] ولایات [illegible] سنه [illegible] و خمسمائه [illegible] صلاح الدین یوسف
پدید آمد [illegible] سنجر و محمد [illegible] سلطان محمود [illegible] الزام کرد و سلطان محمود [illegible]
ملک مسعود به بغداد آمد پیش خلیفه [illegible] و خلعت یافت حوادث سنه ست عشر و خمسمائه در این سال ملک طغرل [illegible]
سلطان محمود آمد و اقسنقر احمدیلی صاحب مراغه [illegible] سلطان محمود آمد و طاعت و قبول کرد و قتل [illegible]
و قتل جیوش بک صاحب موصل بود و وفات ایلغازی بن ارتق [illegible] پسرش حسام الدین تمرتاش قلعه ماردین [illegible]
[illegible] پدید آمد حوادث سنه سبع عشر و خمسمائه در این سال خلیفه [illegible]
[illegible] عاقبت صلح کردند و بلک بن بهرام بن ارتق حران را بگرفت [illegible] و حلب [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible] اقسنقر برسقی [illegible]
و [illegible] خروج کرده [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] حوادث سنه ثمان عشر و خمسمائه در این سال [illegible]
[illegible] حوادث سنه تسع عشر و خمسمائه در این سال دبیس بن صدقه با ملک طغرل به بغداد آمد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] حوادث سنه عشرین و خمسمائه در این سال اختلاف [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] حوادث سنه احدی و عشرین و خمسمائه
در این سال اتابک عماد الدین زنگی [illegible] سلطان محمود [illegible] انوشیروان بن خالد [illegible]
[illegible] عماد الدین زنگی [illegible]
[illegible] حوادث سنه اثنی و عشرین و خمسمائه در این سال عماد الدین زنگی [illegible]
سنجر [illegible] طغرل [illegible] اتابک طغتکین [illegible]
[illegible] تاج الملوک [illegible] حوادث سنه ثلث و عشرین و خمسمائه در این سال سلطان محمود به بغداد آمد [illegible]

حوادث سنه اربع و عشرین و خمسمائه [illegible] صلح داد و عماد الدین زنگی حماه را بگرفت و عبد اللطیف خجندی رئیس اصحاب شافعی باصفهان ملاحده او را کشتند
در این سال سنجر سمرقند را از محمد خان بازگرفت و سبب آن بود که محمد خان پسر خود نصر خان را بجای خود نصب کرده در شهر علوی بود
شهر اتفاق کرده نصر را بکشتند و محمد خان [illegible] ترکستان بود او را بخواند چون بیامد علوی با جماعت
شهر [illegible] علوی را [illegible] محمد خان [illegible] خود سنجر را دعوت کرده [illegible] خود بیامد
قصاص برادر خواسته بود [illegible] سنجر پشیمان شد سلطان فرستاد که زحمت نکشد و باز گرد [illegible] باطاعت
سلطان [illegible] و بآن شهر آمد [illegible] دوازده کس را [illegible] بفرمود تا ایشان را بگرفتند
محمد خان فرستاد [illegible] ظفر [illegible] سنجر [illegible] سمرقند را بگرفت و محمد خان [illegible]
عاقبت او را بدست آورده [illegible] خاتون خود فرستاد [illegible] سمرقند [illegible] و باز گشت
بخراسان [illegible] سنجر [illegible] سمرقند را بمحمود داد پسر محمد خان [illegible] و عماد الدین زنگی حصن اثارب
بگرفت و نواحی جزیره همه بگرفت و سلطان محمود [illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible]
و ملک مسعود [illegible] از خراسان [illegible] بغداد [illegible] سلطان [illegible]
همدان رفت و مسعود [illegible] حوادث سنه خمس و عشرین و خمسمائه در این سال سلطان محمود
وفات یافت بهمدان او را باصفهان دفن کردند [illegible] سلطان داود [illegible]
[illegible] حوادث سنه ست و عشرین و خمسمائه در این سال چون سلطان محمود نماند در نواحی عراق عجم [illegible] خطبه بنام داود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] صلح کردند [illegible]
مسعود [illegible] بغداد آمد [illegible] خطبه بنام او کردند و عماد الدین زنگی را از موصل [illegible]
[illegible] سلجوقشاه بن سلطان محمد [illegible] بغداد آمد [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] مسعود [illegible]
کردند و طغرل [illegible] سنجر [illegible] مسعود [illegible]
سلجوقشاه [illegible] صلح کردند [illegible] خراسان [illegible] طغرل [illegible] مسعود و سلجوقشاه [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] سنجر [illegible] مسعود [illegible] خلیفه [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] طغرل بن محمد [illegible] خطبه بنام او کردند
[illegible] ابو القاسم [illegible] طغرل [illegible] تاج الملوک بوری بن طغتکین [illegible]
[illegible] شمس الملوک اسمعیل [illegible] سلطان

داود جنگ افتاد چون سلطان سنجر طغرل را بسلطنت نشانده باز گشت خبر رسید که احمد خان حاکم ماوراء النهر بر وی مستولی شد بدفع او
متوجه سمرقند شد چون بخراسان رسید شنید که داود برغم عم خود طغرل لشکر کشید و لشکر بر او زد دیگر بار بقصد او کشید و به همدان رسید طغرل
از همدان بیرون آمد و با یکدیگر مصاف دادند اتابک اقسنقر احمدیلی با داود و مرگ ... چون دید که اصحاب او با طغرل شدند
بگریخت و داود متحیر بماند مردم او را سرزنش کردند باز گشت و داود را ببغداد آورد و خلیفه ایشانرا بدار السلطنه فرود آورد و تعهد
نمود و مسعود در گنجه متردد شد چون انهزام ملک داود شنید ببغداد رفت و او نیز عزم بغداد کرد در سنه سبع وعشرین وخمسمائه
در این سال شمس الملوک اسمعیل بن بوری صاحب دمشق با ... چون سلطان مسعود بحدود سواد باستقبال پیش او رفت و
دستش بوسه داد و هر دو پیش خلیفه آمدند مسترشد هر دو را ترتیب کرد و در خطبه اول نام مسعود فرمود و باز داود و مسعود بمحاربه
برادر طغرل ... بو طاهر همدان ملاقات افتاد طغرل منهزم بری رفت مسعود همدانرا بگرفت و متمکن شد در عراق عجم
ابن قضایا ... اقسنقر احمدیلی پدر اتابکان مراغه را ... بکشتند طغرل از انجا بطبرستان رفت و از انجا بقم آمد
بر عقب برادرش طغرل ... طغرل ... ابو القاسم انس آبادی را بکشت مسعود بر پای او بیامد
جنگ کردند طغرل منهزم شد و مسعود باصفهان آمد و شمس الملوک شهر حماه را بگرفت در سنه ثمان وعشرین وخمسمائه عماد الدین
زنگی بر قلاع اکراد حمیدیه بگرفت چون قلعه عقر و قلعه شوش و طغرل بر مسعود برادرش مستولی شد و او را از بلاد عراق عجم
کرد و ان چنان بود که چون مسعود از لشکر برامد خود طغرل ... کرد و ابن محمود ... با اتابکان ...
قلعه روئین در محصن شد طغرل فرصت یافت و لشکری ... و بعضی از لشکر مسعود ... مسعود بگریخت
و از انجا رسول بمسترشد خلیفه فرستاد و ... آمدن ببغداد خلیفه اجازت داد و تا ... باصفهان البغوش سلاحی
و بلقفشاه با او بود چون ایشان شنیدند که مسعود منهزم شد از برادرش ... ایشان ببغداد ... خلیفه ایشانرا نواخت
... سرخ بغداد ... مسعود ببغداد رسید و بعضی لشکریان شتر سوار بودند خلیفه ... کرد و خیام و دواب
بلاد و طغرل عراق عجم را بگرفت و متمکن شد و دانشمند ... ملطیه ... کرمان ... بگشت و اسیر کرد
سنه تسع وعشرین وخمسمائه در این سال ملک طغرل وفات یافت در محرم سنه تسع وعشرین وخمسمائه بعد از ... مسعود ...
شد و غلامان و لشکریان طغرل بمسعود پیوستند ... خلیفه ... مسعود ... و شمس الملوک اسمعیل ...
اخلاف ... غلامان خود ... مادرش و اتابک عماد الدین بمحاصره دمشق آمد ... مصالحه کرد و ...
و مسترشد بحرب سلطان مسعود رفت و ان چنان بود که چون مسعود شنید که برادرش طغرل نماند بهمدان رفت و امرا ...
دبیس بن صدقه ... بپیوست خلیفه از عراق متوجه کوهستان شد چون ... کردند ...
لشکر ... و مسعود ... خلیفه را گرفت با خود بجانب ... چون ...

سلطان

سلطان سنجر از جانب خراسان برسید جماعت سلطان مسعود ... مسترشد را ... سر کرد
در ... داود را بکشتند مدت خلافت او هفده سال و شش ماه ... بود و مبلغ عمرش چهل و ... سال ... بود بغداد او را پسرش
بیعت کردند ذکر خلافت الراشد بالله ابی جعفر المنصور بن المسترشد ... سلطان سنجر ... ایشان از طاعت
آمده است و ظلم ... و اغتصاب اموال مردم میکنند و مردم ... سلطان ... متوجه غزنین شد
رسولی فرستاد و انها را اخلاص ... سلطان مغرب جوهر ... پیش ... فرستاد تا او را بیرون ...
چون چشم ... سلطان ... بکوهستان ... سلطان بغزنین درآمد ...
کرد و پیش او فرستاد که ... سنجر او را ... اجازت ...
کشت ... سلطان مسعود ...
سنه ثلاثین وخمسمائه در این سال راشد بعزم حرب سلطان مسعود لشکر ... کرد و اصحاب اطراف ببغداد جمع آمدند
و کشتند ... سلطان ... ملک داود بن سلطان محمود ... ببغداد
آمد و اتابک عماد الدین زنگی از جانب موصل و امیر ... و البغوش کبیر از اصفهان با ... آمد
... صاحب حله ... از مراغه ... ملک داود ... سلطان محمود ... شد
با خود داشتند و خطبه مسعود منقطع کردند ... خبر آمد که مسعود ... داود ...
... و مشغول شدند چون سلطان مسعود ببغداد رسید اصحاب متفرق شدند و راشد خلیفه بموصل رفت سلطان
بغداد بگرفت و گفتند ... بر ... و خطبه او را قطع کرد و ... بیرون آمد و در بغداد
او را بنشاندند ذکر خلافة المقتفی لامر الله ابی عبد الله بن المستظهر بالله سلطان مسعود ... بطلب ... فرستاد تا هر کجا یابند
داود ... و خوزستان ... بگرفت ... مسعود ... بیرون
... چون سلجوقشاه بخوزستان رسید ... و ... سنه احدی وثلاثین وخمسمائه
... سلطان ... لشکر ... بمقام خود فرستاد و راشد از موصل عزم اصفهان کرد در سنه اثنی وثلاثین وخمسمائه
در این سال ... سلطان مسعود و سلطان داود محاربه افتاد و ... بود که راشد بمراغه آمد ... پدر مسترشد
منکوبرس ... امیر ... صاحب خوزستان بود ... سلطان داود ... خلیفه ... متفق شدند سلطان
... منکوبرس کشته شد ... خبر رسید که مقتفی خلیفه ... از بغداد ... و راشد از انجا
... مسعود ... ببغداد آمد ... با لشکر خود عزم اصفهان کرد ...
... کشته شد سنه ثلاث وثلاثین وخمسمائه در این سال ... سلطان و ... افتاد ...

بخوارزم رفت بحاربه اتسز محمد بسبب عصیان او و خوارزمیان منهزم شدند و سنجر خوارزم بگرفت و غیاث الدین سلیمانشاه داد برادر
خود محمد را و پیامبر خوارزم شاه اتسز از قرشی باز آمد و خوارزمیان لشکر سنجر را دشمن میداشتند سلیمانشاه را بگرفتند و پیش عم خود
فرستادند و اتسز باز مستولی بود بر پارس و بوزابه قلعه سفید محاصره کرد و ملوک شاه را انجا بند بود بیاورد قلعه بگرفت و امیر
اسیر کرد و در قلعه محبوس کرد و در این سال نوشیروان خالد که هم وزارت محمود داشت وفات یافت و او وزیر سنجر و بندار بود
پسرش خوب و نیکو داشت ه حوادث ثلاث واربعین وخمسمائة درین سال مظفر جوهر لالا سلطان کریم القطاع او بود برد و سنجر
باطنیان کرده بهستان ناجاد و بوشید از و تظلم بخواستند بکی و او کار در دره در ه سال برد و مسعود خواهر خود فاطمه
بخلیفه المقتفی داده حوادث خمس وثلاثین وخمسمائة درین سال سلطان سنجر بمرو بیعت گرفت و بسبب خبر از ان و کران لشکر کشید و
در عراق المقتفی فرستاد و قراسنقر صاحب آذربیجان او را در شهر اردبیل بکشت که سلطان مسعود ازو مخوف بود وا لسلام
حوادث ست وثلاثین وخمسمائة درین سال سلطان سنجر از ترک قراختای منهزم شد و سبب آن بود چون او بر اتسز مستولی شد بسرحد آن ترکان رفته
کشتار بسیار کرد خاطر ترکان ازو رنجیده شد و ایشان را با سلطان سنجر نفرت شد و لشکر ایشان بود خواستند با صد هزار سوار
ملک سلطان سنجر کردند و او نیز با جمله لشکر متوجه ایشان شد و بماوراء النهر مصاف داد و سنجر منهزم شد و از لشکرش
تفرکستند از ایشان بیانده هزار صاحب عمامه بود و بخارا و بلخ بسبب سنجر را با اسیر بردند و سنجر از آن مدت منهزم بود و
بلخ آمد خوارزمشاه را بزم سلطان سنجر بمرو آمد و بگرفت سنجر پیش مسعود بیعت فرستاد و او را با لشکر بخواند و دولتی که
کرد ترکستان بدست خانان افتاد کرایشان مسلمان بودند و بسیار سلام اسلاف ایشان سنی طبع بود بخواب دیده بود که پیغمبر
انا انه فرود آمد او را گفت اسلم تسلم فی الدنیا والآخرة و او در خواب در آمد و مسلمان شد و بواضعف قوم او هم مسلمان
شدند چون او بمرد موسی بن سنق بجای او نشست و هم اولاد او محمد بن سلیمان بن داود بغراخان ابن ابراهیم ملقب
خان بن ایلک ملقب بنصر ارسلان بن علی بن موسی بن سنق و خروج کرد و بر سنجر قدرخان خروج کرد کشته شد سنجر ملک
ارسلان خان داد و در این سال ارسلان خان و پسر خنداو و قدرالی خلاف افتاد سنجر خواست که بمیان ایشان مصالحه کند
مصاهرت کرد با ایشان بود سنجر از جیحون بگذشت قارلوق را بکر بخشد و سلطان سنجر برفت و ان دوازده کس
کرکشتم کر گیبر قند آمد و ارسلان خان از ابیج آورد تا بمرد و بلج طمغاج حسن تکین بن سمرقند حاکم کرد او و در بمرد سنجر
محمود بن ارسلان خان را سمرقند داد که خواهرزاده سنجر بود و درین سال آغوز خروج کرد و از ترکستان را بگرفتند و صاحب
خان احمد بن حسن او را بزد کما تو بود و بتار کشت و ختاشان زده هزار خرکاه از لشکر اسلام نشسته بودند و آن تغور
نکامسید در حاجنک سلطان سنجر از ختای بابن فرصت در آمده و ترکستان که ماشعر فرو گرفتند و متمکن نشسته و بلادانجا
و ختن و کاشغر بخواستند تا ماوراء النهر بگرفتند ایشان را با خانان محمود بن محمد خواهرزاده سلطان سنجر جنگ اتفاق افتاد

داده

و ایشان غالب آمدند خاقان از سلطان سنجر طلب کرد سنجر لشکری فرستاد با دست از صد هزار مرد با صاحب سیستان و غزنه
و غور و جرجان و مازندران و سنجر نیز در عقب ایشان آمد گورخان مدد طلب کرد و گورخان نامه پیش سنجر نوشت و برای اجتماع
بکند سنجر فرستاد تا مردم نهاد با ایشان نوشت وزیر او طاهر بن نظام الملک ابن بلعم نیست که نسمع بیفتاد چون نامه او بر گورخان
خواندند گفت پیش رسول بکنید و سوزن بدست او داد و گفت ریش خود را با این سوزن بشکاف او گفت نتوانم گفت پس چگونه
که کسان تو را بیابند و موی ما را بشکافند چون سوزن عاجزی و مستعد حرب شد هر دو فرقه بموضع درغم مصاف دادند سنجر
منهزم شد و تمامت امرا او را با زن سنجر با سیری بردند و قراختای بممالک ترکستان مستولی شدند و تا زمان چنگیزخان بماند
و اتسز خوارزمشاه بر خراسان مستولی شد تا سرخس برفت سرخس بقصابیش مدد و امیر و فرستاد و بافی لشکر خود را ...
تا باتفاق سرخس را بزدند حوادث سبع وثلثین وخمسمائة درین سال اتابک عماد الدین زنگی کوه هنکار را بگرفت و قلعه
را بگرفت و خراب کرد و بنا بنکو نهاد و از اعماد بنام نهاد و او را بلقب خود و حسن که امیر الامرا سنجر بود بر سنجر خروج
و محمد بن دانشمند صاحب ملطیه بر روم خارج شد و جمله بگرفت و ملک مسعود قلج ارسلان از دست او منهزم شد
حوادث ثمان وثلثین وخمسمائة درین سال عماد الدین زنگی بخدمت سلطان مسعود آمد و صد هزار دینار او داد و معزز
گشت و سلطان بعضی از بلاد بگیر بوی داد و اتابک زنگی لشکری فرستاد و مدینه ابن قراتکین بگرفت و ابوالقسم محمود
عمر الزمخشری جار الله العلامه المفسر با انده حوادث تسع وثلثین وخمسمائة درین سال افرنج و دست فرنگ بود از بلاد
عماد الدین زنگی بگرفت و ایشان را استیصال کرد حوادث اربعین وخمسمائة درین سال بوزابه صاحب پارس جوانی
با لشکر بسیار سلطان ایشان محمد بن محمود را بخوزستان بکاشان آمد و بر طاعت سلطان مسعود خروج کردند و از بلاد مسعود
پاره شهر بگرفتند و مسعود بمقابله آمد بود چون خبر شد عبدالرحمن طغایرک را با لشکری بدفع ایشان فرستاد طغایرک
با ذکر ایشان را باکره نمود و اسباب علی بن دبیس بن صدقه بر حله بود چون پدر در شهر اکثر بود محمد بن دبیس را او بخدا
ظفر علی را بود حوادث احدی واربعین وخمسمائة درین سال اتابک زنگی جعبر را خواست که بکرد که قلعه است بر کنار فرات
عماد الدین زنگی چون محاصره جعبر نشست غلامان از رها انتساب او را بکشتند و پسر انش نور الدین محمد و سیف الدین غازی
قائم مقام او شدند غازی بموصل و محمود بدمشق و سلطان مسعود برادر خود سلیمانشاه را بقلعه تکریت محبوس کرد
حوادث اثنی واربعین وخمسمائة درین سال بوزابه از پارس بخوزستان آمد و با لشکر سلطان محاربه کرد از اسب بیفتاد او را گرفته
سلطان او را بقتل فرمود تا در حال بکشتند و خلیفه مقتفی از پسر خود شرح خطبه کرد بولایت عهد یوسف بن مقتفی
الدین غازی قلعه را بگرفت و بعد بن ملک نشست قلعه انجا نتوانست گرفت حوادث ثلاث واربعین وخمسمائة درین سال
ملک شه دمشق را محاصره کردند نور الدین محمود برفت و حصن عزیمه کرد و دست فرنگ بود بگرفت و میان امرا و سلطان

مسعود خلاف افتاد و بیشتر این بود که بر برادرزاده او محمد بن محمود اتفاق کردند و با درجهٔ او در بند خلیفه و بزرگان بغداد
متنزع شدند با ایشان و عوام جمله افتاد چون مسلم شد بر قتل عمید بلاد اهتمام کردند و دعا انجا فتنه کردند و مسعود در آن زمان
بحکومت عراق متردد بود بعد عمش سنجر پادشاه بلاد بلا بود و در این سال سوری بن الحسین ملک غور به پیش غزنین رفت و بگرفت
و بیشتر آن بود که برادرش محمد بن الحسین با بهرامشاه سبکتگین مصاهرت کرد چون بغزنین رسید بهرامشاه او را بگرفت و بکشت
برادرش لشکر کرد بقصاص خون برادرش بهرامشاه از خوف او ببلاد هند لشکر کشید انجا شرع و دار آگر کرد او را لشکر عظیم داد و باز
گشت و میان او و سوری جنگ قائم شد غزنویان سوری ملک را بگرفتند و بدست بهرامشاه دادند او را بیاویخت و غزنه
مالک شده **سنه اربع و اربعین و خمسمائه** درین سال وفات سیف الدین بن اتابک زنگی بود صاحب موصل و هم انجا مدفون شد
و برادرش قطب الدین صاحب موصل شد و نور الدین محمود بشام بیامد و بیجاد بگرفت میان صنا اصفهان و صنادوم قسطنطنیه
افتاد و یکدیگر را میکشتند درین مدت مسلمانان از شر ایشان خلاصی یافتند **سنه خمس و اربعین و خمسمائه** درین سال ملک
حسین بهراة آمد و استدعاء ایشان که اتراک بر ایشان ظلم بسیار میکردند و اعیان شهر هراة آمدند و اساس عدل و انصاف
و امیر علی صاحب حله درین سال بمرد **سنه ست و اربعین و خمسمائه** درین سال سلطان مسعود وفات یافت در اول رجب در همدان
بیحیی جاده و وصیت کرد بر برادرزادگان سلیمان شاه و محمد که قائم مقام او باشند و میان سنجر و غوریان جنگ افتاد
ایشان حسین بن حسن بود ملک جبال غور و مدینه فیروزکوه که بجلد و اعمال غزنین است بهراة آمد و از محاصره کرد
و بلخ بگرفت و بغزنین آمد از بهرامشاه نتوانست ستد چون بهرامشاه بمرد خسروشاه پسرش بجای پدر نشاندند غوریان همه
نواحی او بیکبار بگرفتند چون حسن غوری بسکرات مرگ افتاد برادرزادگان خود غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام و شهاب الدین
محمد بن سام وصیت کرد و ایشان پادشاهان معتبر شدند غیاث الدین غزنین را بگرفت و برادر را بفتح هند فرستاد و او بسیار
بگرفت و خسروشاه انقراض دولت سبکتگینیان شد و بنام غیاث الدین در جملهٔ خراسان سکه و خطبه کردند و شهاب الدین
هند مشهور شد و حسام الدین تمرتاش ابن ایلغازی ابن ارتق بمرد مدت ولایت او سی و هفت سال بود و اول عهد نجم الدین
البی کرده **سنه ثمان و اربعین و خمسمائه** درین سال سلطان را از اتراک غز هزیمت شد چون از انهزام اتراک با خراسان آمد
او را ملک و در نواحی بلخ متوطن شدند امراء ایشان دینار و بختیار و طوطی و ارسلان و جعفر و محمود بودند قماج که
مقطع بلخ بود خواست که ایشان را دور کند بجلدت پیش او آمدند و نماز میکردند [illegible] میدادند قماج [illegible] شد میدان
احسان [illegible] کرد قماج پیش سنجر فرستاد و احوال ایشان باز نمود سنجر ایشان را [illegible] کرد گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سنجر بر ایشان زد [illegible] ایشان [illegible]
و او را اسیر کردند و امراء او را برابر سلطان بکشتند امراء غز [illegible] بیامدند [illegible] سنجر کردند و گفتند ما بنده

کردند

غز
یا غوز
طایفهٔ از ترک
که در عهد سلجوقیه
شرقیه بحر خزر ساکن
بوده اند و سلطان سنجر را
اسیر و خراسان را نهب
نموده اند و در اینجا غز
را اشتباها به غور
غوریان نوشته ام

کردند و گفتند ما [illegible] خواهیم [illegible] کرده [illegible] سلطان و [illegible] با خود می بردند در [illegible]
کرده تا بمرو برفتند و بختیار گفت این شهر را اقطاع بمن ده سلطان گفت این دار الملک است بختیار او را بدشنام کرد سنجر را
مالک خود آمد بخانقاه مرو در آمد و از ملک توبه کرد و غزان بر بلاد مستولی شدند و جور و ظلم آغاز کردند شحنه نیشابور را
فرستادند تا بزخم چوب اموال ایشان بستدند [illegible] گفت میخواهم که بمال ملوکم [illegible]
بکشتند غوریان چون خبر یافتند بیامدند و نیشابور [illegible] منتصف کردند و علما و قضاة و فقها را همه را بکشتند سلطان
سنجر را گفتند ما چگونه [illegible] که تو توبه کنی و توبه تو [illegible] قبول باشد که همه ملکها و ولایتها بدست [illegible] اکنون بحرمت
[illegible] را از تو قبول کنند سنجر را غلامی بود [illegible] چون این فتنه بر سلطان پیدا شد [illegible]
کردند او بیامد و نیشابور و طوس [illegible] باز گرفت [illegible] از بندگان سنجری بود [illegible] آمد و به سلطان
محمد شاه متصل گشت [illegible] و جاه بود سلطان محمد او را امیر [illegible] کرد درین سال وفات سلطان بهرامشاه بن
مسعود ابن محمود سبکتگین بود پادشاهی او سی و شش سال بود عادل [illegible] بود و پسرش نظام الدین خسروشاه بجای
بنشست **سنه تسع و اربعین و خمسمائه** درین سال مقتفی بخود بدقوقا رفت و محاصره کرد و چند [illegible] بیرون رفت
بودند و لشکر موصل [illegible] بیرون کردند و شومله ترکمان [illegible] برفت و خوزستان بگرفت و خلیفه [illegible]
او لشکری فرستاد شومله [illegible] و خوزستان از ان ملکشاه بن سلطان محمود سلجوقی بود و بزرگان [illegible]
خان [illegible] ماوراء النهر بکشتند و غوریان بیامدند و نیشابور بگرفتند و بسیار علما و فضلا بکشتند **سنه احدی و خمسین و خمسمائه**
درین سال اقسنقر خوارزمشاه نماند بن محمد بن انوشتکین پسرش ایل ارسلان را بجای پدرش نشاندند و ابو الفوارس
ارسلان شاه ملک کرمان نماند پسرش طغرلشاه را بجای او نشاندند و ملک مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان
[illegible] نماند پسرش قلج ارسلان را بجای او نشاندند و در رمضان این سال سنجر از دست غوریان بگریخت و بقلعه ترمذ
[illegible] سلطان محمود شاه محمد بن ملکشاه ببغداد آمد و محاصره کرد و او را [illegible] بود که نام من در خطبه [illegible]
نکرده بود [illegible] لشکر [illegible] و بموصل فرستاد [illegible]
[illegible] صاحب تبریز و [illegible] ارسلان بن طغرل بن محمد [illegible] چون سلطان محمد شاه بمحاصره مشغول
[illegible] همدان [illegible] امرا در همدان بودند [illegible] همدان [illegible]
[illegible] محمد شاه [illegible] **سنه اثنی و خمسین و خمسمائه**
درین سال سلطان سنجر نماند در ربیع الاول [illegible] الاخر [illegible]
[illegible] محمود بن [illegible] خراسان [illegible] پادشاه بود [illegible]

مجوا الدنیا وجمال بالسلطان ومفتی در کعبه تو کرد وصحبتها از حسیم بر انجا زدند ما وراء النهر را از چار حد بر بنیش چار شهر
هر یکی خوشتر از فردوس برین • اولا شهر بخارا منشاء علم است وفضل • خاک او را مفخر باشد بر دیار روم وچین • حضرت شهر
سمرقند ومکان سلطنت • در شرف بر شهرها چون تاج باشد یا نگین • بر کنار رود آتش طبرش ماه آورده معین • جای عشرت موضع
نزهت فزای صوفیان • خطه شهر خجند است و براه بوم زمین • حوادث سنه ثلاث واربع وخمسین وخمسمائه در این سال ابو الوقت عبد الاول
بن عیسی بن شعیب السجزی الهروی که صحیح بخاری را روایت عالی میکرد ببغداد فنا شد در این سال ملک محمد بن محمود فنا شد ملک بعم
سلیمان شاه ابن محمد افتاد حوادث سنه خمس وخمسین وخمسمائه در این سال سلیمان شاه از موصل بهمدان آمد و بر تخت سلطنت نشست وقطب
الدین مودود اتابک او شد وجمال الدین اصفهانی وزیر قطب الدین بود و او را وزارت سلیمان شاه داد در ربیع الاول
امیر المؤمنین المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله فنا شد مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه بود و المستنجد
ذکر خلافت المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله بر غلامان سنجر شاه بر اسرا بکرفت و ایشانرا بکشت و دعاوی کرد
از حد و خراسان بکرفت و در این سال وفات ملکشاه بن سلطان محمود بود باصفهان حوادث سنه ست وخمسین وخمسمائه در این سال
قتل سلیمان شاه بن سلطان محمد بن ملکشاه بود بهمدان اکابر و مدام بخمر بود و او را با همه ارکان با ساخره و ساخره وعطا بر خود
بامرا و وزرا التفات نمیکرد کار برین بشرف الدین کرد باز و میکشت شبی در کوشکی در میان باغی مدهوش کرده بود در شرابی
باجمعی ساخره کرد باز عربده و او را ابنای شرفیش کرده بساخره کفتا و او را بر طاربید او بر خجند و بیرون آمد و سبب آن
سلطانرا بر انداختند و سلطنت را کرا اذن ابلدکز چند فرزند داشت یکی جهان پهلوان و دیگر قزل ارسلان داشت بجای
او نشاندند ابلدکز ایلچیان را بیش خلیفه فرستاد تا خطبه بنام ارسلان شاه کند خلیفه مستنجد با ایشان التفات نکرد و بدی
بجواب بازکردانید و ملک غور علاء الدین بن الحسین بن الحسن غور بکرفت و چون از غزنین بازکشت وفات یافت و ملک
محمد انشاء محمود خان خواهر زاده سلطان سنجر بن محمد را معزول کرد و خطبه بنام خود کرد و محمد خان پیش ایل آمد محمود را بکرفت
میل کشید و عاملان اموال و جواهر او بستد و پسرش جلال الدین محمد بن محمود خانرا با پدر محبوس کرد هر دو در حبس
وفات یافتند و در نیشابور فتنه عوام بر خواست و هر جه بیافتند بر بودند و بسیار مدارس و مساجد خراب کردند و فتنه
فتوی بر اثر آن رانخواندند کفتند اصل فتنه آنها را حضرت شیخ با ایشان و تا بعیساریان بعی کند ایشانرا اموال
خراسان بکرفت حوادث سنه سبع وخمسین وخمسمائه در این سال مؤید ابیطولی را بکرفت وزارت شاه دره مصر از انحد خلیفه
علوی کردند کار طلایع بن رزیک بود چون او فنا شد پسرش رزیک و زیر او شد بوزارت و بعد از مرگ فنا بود و فتنه
در این سال وفات عبد المؤمن بود در جمادی الاخر سنه ثمان وخمسین وخمسمائه پسرش ابو یعقوب بجای او نشست در سنه
تسع وخمسین وخمسمائه در جمادی الاول نور الدین محمود بن زنکی با شام متمکن شد و شاور برادر خود ضرغام کرد

معارض ومنازع او بود کریخته از مصر پیش نور الدین محمود آمد و از و لشکری مدد خواست تا دفع برادر کند و ثلث
بلاد مصر مالش شد که هر سال بر سبیل نام میکذارد نور الدین محمود اسد الدین شیرکوه را با لشکر بمصر فرستاد و
چون شاور بمنصب خود متمکن شد وعدها بروی دروغ نمود جنک بیش آمد او را بکشتند برادر دیکر داشت فارس المسلمین نام
پیش مملکت شاور را بوزارت قبول کردند چون بمنصب خود رسید شیرکوه از مال مواضع طلب انکار کرد شیرکوه
کفت قبول باید باشد شاور با او بود وفرنک را بر آن داشت که بیایند و ملک مصر بکیرند فرنکان طمع در ملک مصر کردند اسد الدین
شیرکوه بازکشت فرنکان ولایات مصر را بیشتر بکرفتند مسلمانان از فتنه فرنکان و شاور بتنک آمدند بر عقب شیرکوه بیامدند و کفتند
بازکرد اکر جنانکه دفعا و مال ندهد ما بدهیم و فرنکان از و بکرفتند تا مستنصر نور الدین فرستاد و حالها باز نمود ابو الفضل
خلف ملک سجستان وفات یافت صد سال عمر او بود مدت مملکت هشتاد سال بود بعد از فرزندش شمس الدین ابو الفتح احمد
پادشاه شد حوادث سنه ستین وخمسمائه در این سال شاه مازندران رستم بن علی بن شهریار بن قارن فنا شد پسرش علاء الدین
حسن را بجای او نشاندند و مؤید ابیه پیش مملکتش شد و یافاختیار ارسلان بن مسعود و باغشا ابن دانشمند صاحب ملطیه
بشبان افتاد قلج ارسلان از و بکریخت و باغشا هم در آن فتنه بمرد و سیواس و نیسا ملک ابراهیم بن محمد بن دانشمند صلح کرد
قاضی عبد اللطیف خجندی و قاضی رکن الدین بسبب تعصب مذاهب در اصفهان فتنه عظیم پیدا شد جنانکه بازارها
بسوختند حوادث سنه احدی وستین وخمسمائه در این سال قلعه پارس بحضور اسطا اتابک شوملا او را بکشت و شیخ عبد القادر
ابو صالح الجیلی ببغداد فنا شد او را بمدرسه او بباب الازج دفن کردند و اکنون زیارتکاهی بزرکست حوادث سنه اثنی وستین
وخمسمائه در این سال بر رجب بهمدان شهاب الدین سهروردی وفات یافت و بر شرح مدفون شد در مدرسه شوی
حوادث سنه ثلاث وستین وخمسمائه در این سال شوملا صاحب خوزستان بیاس فرمش بالنار رفیعا بکرد زنکی ابن دکلا بر ایشان ظلم
شوملا بشیراز رفت زنکی بکریخت و بشبانکاره رفت شوملا همان ظلم و ستم آغاز کرد فارسیان بر زنکی را باز خواندند شوملا
را با نعاقب کشتند بظلم خواهی ایم حوادث سنه اربع وستین وخمسمائه در این سال وفات قطب الدین مودود بن زنکی بود صاحب
با بکر و ملک بیسرش سیف الدین غازی ملک بغداد کرد این بود داود و عبد الملک بن غاز کافیها انکجفت و انکر
لشکر را بود و حاجبان او بر مال ایشان غارت کرده حوادث سنه خمس وستین وخمسمائه در این سال وفات مستنجد بالله
ابی المظفر یوسف بن المقتفی لامر الله بود و مدت خلافت پسرش ذکر خلافت المستضیء بامر الله ابی محمد الحسن بن المستنجد بالله
او را بجای پدر بخلافت نشاندند و صلاح الدین یوسف که چون بر مصر مستولی شد و فرا خط مصر را بکرفت و ابخا و خوند
بعمارت او و نور الدین محمود و حشتی ظاهر شد بسبب نفرانی خاندان علویان و کفران نعمت صلاح الدین یوسف که چون
بر مصر مستولی شد و فرا خط جهو را عیب کردند و بتفتیش خوانم آمد تا بکرید ارسلان الجیر بود ...

حوادث سنه ثمان وستین وخمسمائه در این سال خوارزمشاه ارسلان وفات یافت ملک او بپسرش سلطانشاه محمود رسید و پسر مهترش علاء
الدین تکش در جند بود که اقطاع او بود چون خبر مرگ پدر و ولایت برادر کوچک بشنید استنکاف نمود و لشکر از قراختای بخو
است و سلطانشاه را براند و ملک خوارزمشاه بگرفت سلطانشاه با مادر پیش ابن صاحب نیشابور مؤید آی ابه رفت و او را مدد کرد و با او
بیامد تا بسرحد لشکر بهم رسید ابه را اسیر پیش خوارزمشاه تکش آوردند او را بکشت سلطانشاه و مادرش بدهستان رفتند
خوارزمشاه تکش در پی او برفت و مادر سلطانشاه را بکشت و سلطانشاه بگریخت نیشابور با پسر ابه طغانشاه ابوبکر
ابن مؤید را بجای پدر نشاندند سلطانشاه با طغانشاه پیش غیاث الدین محمد سام رفتند بغور ایشانرا تعظیم و توقیر کرد و تکش
خوارزمشاه بنشست و رسولان بختا مال مواضعه طلبیدند و تمامی حکایت در تاریخ خوارزمشاهیان آمد و سلطان ناصر صلاح الدین
برادر خود را شمس الدوله تورانشاه بن ایوب ببلاد نوبه و یمن فرستاد تا همه بگرفت و خطبه علویان از آنجا منقطع کرد و
ایلدکز بمرد تا پسرش محمد جهان پهلوان بجای او بنشست و از تخت آن سلطان محمود بود ...
و در همدان بوی داد و بلاد جبال اصفهان و همدان و ری بیکجا بوی سپرد و سلطنت از مهتر پسر ارسلانشاه بن طغرل
مقرر کرد اتباع ملک و دقیقی تا بکرمان بود و ارسلان جز خطبه و سکه عنایتی بنود ... فی حکم از آن او بود و
سوار داشت بغیر اتباع ... ارسلانشاه را ... فارا جاها ... بلاد کرد ... شد ...
بود و گفته ... یوسف ... امد و ...
فرنگ کرد و بعطلیطله آمد و بحرب ... و ... اثنتی وسبعین وخمسمائه و ... برون شد
غارت کرد و نور الدین محمد بن زنگی با لشکر قصد روم کرد ... قلج ارسلان ... بر شام ... مصالحه
واطلاقات ... حرب کردند **حوادث سنه تسع وستین وخمسمائه** در این سال نور الدین محمود بن زنگی ... بلاد مصر ...
و ... صلاح الدین را ... اخبر شد ... کرد ... مصر
با او ... قاضی فاضل عبد الرحیم بکتابت صلاح الدین یوسف آمد و وزارت قبول نکرد و بکتابت قناعت نمود ...
نور الدین محمود بن زنگی صاحب شام و جزیره و مصر وفات یافت بعلت خوانیق در شوال و در دمشق ... کرد ...
مدفون شد ... و ... عادل بود و ... نور الدین شهرت یافت ... سیف الدین
برادرش بر بلاد جزیره ... صالح اسمعیل ... بر ...
... سیف الدین ... صالح اسمعیل ...
دمشق ... شام ... **حوادث سنه سبعین وخمسمائه**
در این سال ... صلاح الدین ... دمشق آمد و بگرفت ...
کرد

کرد و بعد از آن حمص و حماة بگرفت و خواست تا محاصره حلب کند رفت و محاصره کرد اسمعیل ... اهل حلب ...
... شمس الدین ... سر آمده ... و ...
... صلاح الدین ... سیف الدین غازی ...
برادر خود عماد الدین زنگی ... و سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود ... حلب
... جهان پهلوان ... برادر خود ... سلاجقه ...
... حکم ... **حوادث سنه احدی وسبعین وخمسمائه** در این سال
سیف الدین غازی ... صلاح الدین یوسف ... عز الدین مسعود ... برادرزاده خود حلب
... **حوادث سنه اثنتی وسبعین وخمسمائه** در این سال ...
صلاح الدین ...
... شهاب الدین ...
... صلاح الدین ...
... شهاب الدین ... صلاح الدین ... مصر
... فخر الدوله
... بغداد ... صاحب ... الدین ...
... صلاح الدین یوسف ...
... کرده **حوادث سنه ثلث وسبعین وخمسمائه** در این سال صلاح الدین یوسف را با فرنگ ...
... **حوادث سنه اربع وسبعین وخمسمائه**
... فرنگان ... صلاح الدین یوسف ... فرنگان ...
... **حوادث سنه خمس وسبعین وخمسمائه** در این سال فرنگان ...
... صلاح الدین لشکر
... ابو محمد الحسن بن المستضیء ...
... **ذکر خلافة ابی العباس احمد الملقب بالناصر لدین الله**
... **حوادث سنه ست وسبعین وخمسمائه** در این سال وفات سیف الدین غازی ...

ابن زنگی بود و ولایت برادرش عز الدین مسعود بداد بکر ملکشاه و دولت او درست بود و درین سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن
بلاد افریقیه رفت و مدینه قفصه را بگرفت و تمامت آن ولایت بطاعت و در آمدند و برادر مهین صلاح الدین شمس الدوله توران‌شاه ابن ایوب
در اسکندریه بمانده که فتوح بود و مال بسیار آورده، والله اعلم. **حوادث سبع وسبعین وخمسمائه** درین سال چون [illegible] صلاح الدین
خادم الدین قتلغ ابه را فرستاد تا محافظت می‌کند و درین سال ملک صالح پسر نور الدین محمود بن زنگی بحلب بماند و قلعه
ایشان شهاب الدین ارتقی برادرزاده قطب الدین ایلغازی بن البی بن حسام [illegible] تمرتاش بن ایلغازی بن ارتق که صاحب ماردین
بود و درین سال [illegible] حسام الدین [illegible] قطب الدین ایلغازی [illegible] را بگرفت و از آنجا بقلعه [illegible]
کرد [illegible] بگرفت. **حوادث ثمان وسبعین وخمسمائه** درین سال صلاح الدین بود از مصر بشام و [illegible]
را غارت و نهب کرد و کرک و شوبک و شقیف و تمامت بلاد سواحل ایشان بگرفت و انجه فرنگان [illegible] غنیمت کرد
باز گرفت و [illegible] سیف الاسلام طغتکین [illegible] فرستاد تا [illegible] را نگاه دارد و [illegible] بود بگرفت ایشان
[illegible] کردانید و از آن غارت کرده بود و برادرزاده خود تقی الدین عمر و عز الدین فرخشاه را [illegible] لشکر داد و [illegible]
[illegible] و حواشی [illegible] اسطول فرنگان [illegible] صلاح الدین یوسف
فرات عبور کرد و [illegible] جزیره را [illegible] بتصرف گرفت و موصل را محاصره کرد مظفر الدین کوکبری بن زین الدین علی کوچک [illegible]
لشکر کرد و فتح موصل با او حوالت کرد چون مظفر الدین کوکبری بموصل رسید جنگی [illegible] صاحب موصل [illegible]
[illegible] پیغام فرستاد باستعانت و استجارت و استتابت بخلیفه [illegible] صدر الدین شیخ الشیوخ را فرستاد پیش صلاح الدین یوسف
تا میان ایشان صلح کرد و صلاح الدین باز گشت و [illegible] حران [illegible] مظفر الدین کوکبری
داد و [illegible] صاحب کرک اسطول بزرگ بساخت [illegible]
فتح حصن [illegible] فرستاد [illegible]
و فساد کردند و [illegible] عادل ابو بکر [illegible] برادر صلاح الدین یوسف
او نیز اسطول بزرگ بساخت و [illegible] جمع کرد و بدست حسام الدین لؤلؤ [illegible] اسطول
بفرستاد اسطول فرنگان [illegible] و ابتدا بان اسطولها کرد [illegible] بود [illegible] ماند [illegible]
[illegible] و بعضی را بکشت و بعضی را اسیر کرد و از آنجا [illegible] دیگر [illegible] بودند
[illegible] کردند [illegible] و جنگی [illegible] خود را بر ساحل انداختند
[illegible] حسام الدین لؤلؤ [illegible] ظفر یافت و همه را بکشت و مظفر و منصور [illegible] الدین فرخ‌شاه [illegible]
بود [illegible] درین سال فخر الدوله ابو المظفر [illegible] عبد الله بن المطلب [illegible] خلیفه [illegible]

ایشان از کرمان [illegible] شد بود و [illegible] عمل [illegible] والله اعلم. **حوادث تسع وسبعین وخمسمائه** درین سال
یوسف [illegible] بگرفت و صاحب حصن کیفا داد نور الدین محمد بن قرا ارسلان تا نگاه دارد و [illegible] بگرفت [illegible]
دوم [illegible] حلب را بگرفت و [illegible] عماد الدین زنگی بن مودود بن زنگی بود [illegible] محافظت نمودن [illegible] بگرفت و
[illegible] عوض داد [illegible] حارم [illegible] حلب [illegible] بگرفت و از آنجا بکرک آمد [illegible]
و [illegible] حلب [illegible] عادل [illegible] بیرون آمده. **حوادث سنه ثمانین وخمسمائه** درین سال ابو یوسف
عبد المؤمن [illegible] ولایت [illegible] یعقوب [illegible] و صلاح الدین چون بکرک رسید محاصره کرد و منجنیق [illegible]
کردند و [illegible] از آن [illegible] عبد المؤمن [illegible] قطب الدین ایلغازی بن نجم الدین البی
ابن ایلغازی [illegible] حسام الدین [illegible] ارسلان [illegible] و نظام الدین [illegible]
بود و شاه ارمن [illegible] خلاط [illegible] قطب الدین ایلغازی بود [illegible] کرده. **حوادث احدی وثمانین وخمسمائه**
درین سال وفات نور الدین محمد بن قرا ارسلان بن داود [illegible] حصن کیفا و آمد بود و قطب الدین [illegible]
مقام [illegible] و صلاح الدین یوسف [illegible] بگرفت [illegible] عز الدین مسعود [illegible] موصل [illegible]
حوادث اثنی وثمانین وخمسمائه درین سال [illegible] محمد بن [illegible] ری و [illegible] و آذربیجان [illegible]
[illegible] ارسلان [illegible]
[illegible] برج میزان مجتمع [illegible] شمس و قمر [illegible]
حوادث ثلاث وثمانین وخمسمائه درین سال [illegible] سلطان بود اول سال [illegible]
[illegible] صلاح الدین یوسف بن ایوب کرک و شوبک را محاصره کرد [illegible] عکا [illegible] و فتح طبریه کرد و فرنگان
[illegible] حطین [illegible] ایشان [illegible] یافا و [illegible] و صیدا و [illegible]
[illegible] مال و لشکری [illegible] از بحر [illegible] آمد [illegible] زیارت بیت المقدس [illegible]
کردند و فتح عسقلان بود و از آنجا بیامد و فتح بیت المقدس کرد [illegible] فرنگان [illegible]
و از آنجا [illegible] صور آمد و بگرفت و فتح حصن [illegible] و قلعه کوکب و صفد و [illegible] شهاب الدین محمد بن سام الغوری
[illegible] بگرفت و مال بسیار یافت و خلقی را بکشت و [illegible] صلاح الدین یوسف [illegible] حوادث سنه اربع وثمانین وخمسمائه
[illegible] و [illegible] فرنگان کرد و درین سال [illegible] ملک شام [illegible] بگرفت [illegible]
[illegible] و حصن [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] گویند [illegible] شب [illegible] مصر [illegible] ملک مصر از بن [illegible]

شد تا نوبت ناصر او را تسلیم داد میان خلیفه ناصر و طغرل بن ارسلان قزل ارسلان که برادر و داماد او بود منازعت و مخاصمت
آمد لشکر خلیفه منهزم شد و طغرل غالب آمد و سلجوق خاتون بنت قزل ارسلان بن مسعود که در حجر خلیفه بود ببغداد در غایت
معروفیت بجلال طبع **حوادث سنه خمس و ثمانین و خمسمائه** درین سال صلاح الدین یوسف بجهاد در دین فرنکان بود و سفینها
کرد از ساحل دریا فرنکان از غربت و حیث در کار آمدند و دعوی با تاتان و اسطولهای ایشان را بجنک تحریص کردند و بلشکر ما از
فرنک مدد دادند ایشان بیامدند و عکه را محاصره کردند و بعضی بنهادان شهر بکرفتند ملک ناصر را همه با ایشان بکرفت
همه را از عکه بیرون کرد و خلقی بسیار را بکشت **حوادث سنه ست و ثمانین و خمسمائه** درین سال صلاح الدین هم دریا با
کرد و چون از عکه فارغ شد بحر و بر رفت و بکرفت و ملک الماس چون اوان فتح بیت المقدس باو رسید عظیم بر بجنک و لشکر
بسیار جمع کرد و بجانب دیار از راه قسطنطنیه بیامد و تا بجانب نزد مساعدت و مدد بستد و در راه بمرد و لشکر او منفق شد بعضی
تا ولایت خلافه و اربیل نماند و برادرش مظفر الدین کوکبوری را بجای او نشاند و سلطان شاه با خراسان با غیاث الدین
محمد بن سام جنک کرد و عاقبت مغلوب شد و منهزم گشت **حوادث سنه سبع و ثمانین و خمسمائه** درین سال فرنک بر راه بحر عکه
آمدند با ملک افرنسیس که سرور جمله فرنکان بود هم مغلوب و مقهور باز گشتند با تفاق و حیله آنان بر ارکندن شدند
انتهای فرصت کردند و جنکی از مسلمانان بکشتند ملک ناصر هفتاد لشکر کرد و بر اثر ایشان برفت و قزل ارسلان که
عثمان بن ایلدکز بود صاحب آذربیجان و اران و عراق عجم و ملکان و فارس و خوزستان همه مطیع او بودند و طغرل بن
بن طغرل بن محمد محکوم و مامور او بود غلامانش بر سر جامه خواب بکشتند و خداوند دوم معز الدین قیصر شاه بن
عز الدین قلج ارسلان پیش ملک ناصر آمد و گفت پدرم شهرها و مملکت خود بر فرزندان قسمت کرد و بر من ملطیه داد و
ملکشاه و اسیواس داد و ملکشاه بلد خود را مهجور کرد و آمد تا ملطیه از من بستاند از تو توقع مساعدت و معاونت میکنم
او را استمالت و ملاطفت داد و نامه بملکشاه نوشت **حوادث سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه** درین سال مرکیس فرنکی صاحب صور
مجروحا طعن فرنک بود کشته شد و آنجا بود که از سنان پادشاه اسمعیلیان هدیه خواست تا او را بکشد تا مرکیس را
و بکشت و از پسران ملک ناصر افضل علی بود و برادرش ملک عادل ابوبکر محمد ایشان از مصر بیلاد جزیره آمدند
انجا مقام خود ساختند ملک ناصر با هفت با فرنک مقاومت کرد درین سال بیمار شد طبیبان معالجت او کردند و سکون سال
تا شش سال با فرنکان هدنه کرد قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بر فرزندان بلاد او
اقرا و سیواس و ملطیه بود وفات یافت و ملک غور شهاب الدین محمد بن سام هند فتح و سرا اجمیر بکرفت و طغرل بن
بن طغرل بن قتلغ اینانج پسر پهلوان زنده **حوادث سنه تسع و ثمانین و خمسمائه** درین سال وفات ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب
بود بدمشق و مملکت او مدتی سی سال بود بعد ازو که در دمشق ساخته است مدفون شد وفات اتابک عز الدین مسعود بن مودود

د زنکی بود بموصل در نیمه شعبان و در مدت که او اتابک بود بجای مدفون شد و پسرش نور الدین ارسلانشاه بجای او نشست
و درین سال قتل بکتمر صاحب خلاط بود و سلطانشاه بن اقسنقر اند و برادرش بجای او نشست **حوادث سنه تسعین و خمسمائه**
درین سال میان ملک غور شهاب الدین و ملک بنارس که معظم‌ترین ملکی بود در هند جنک واقع شد و مقتول جیچند شد
شد قطب الدین ایبک بود و قتل سلطان طغرل بود و ملک خوارزمشاه در ری و عراق عجم و کینه مرا او چنان بود که چون
طغرل همدان بکرفت و بیتا او و اسامع پهلوان جنک کرد اسامع بری متحصن شد پیش خوارزمشاه فرستاد و از وی مدد خواست
علاء الدین تکش بالشکری بعراق آمد تبرک با فتح کردند طغرل بر لشکر خوارزمشاه خطا کرد در معارک کشته شد
تاریخ بیست و چهارم ربیع الاول و سرش پیش خوارزمشاه آوردند و از اتفاق لشکر خلیفه نیز بر سبیل مدد وزیرش موید الدین
القصاب را بعد از فرستاده بود موید الدین بخوزستان آمده و آنرا بر خلیفه مستخلص کرد و باز گشت چون ملک ناصر نماند
پسر بزرگ او ملک عزیز عثمان از مصر داده بود و افضل علی را دمشق و شام داده بود ملک عزیز آمد تا دمشق از علی بگیرد
علی پیش عم خود ملک عادل ابوبکر فرستاد و او بنا عادل خود طلب او بیامد و برادر ابوبکر ظاهر که صاحب حلب بود
ایشان آمدند و عزیز را از انجا باز گردانیدند **حوادث سنه احدی و تسعین و خمسمائه** درین سال لشکر خلیفه همدان نیز بگرفت
ابن قصاب برفت و اصفهان نیز بکرفت بمدد صدر الدین خجند و امیر یعقوب بن یوسف بن عبد المومن با
فرنکان مصاف داد و بر اعدا مستولی شد و بعضی را بکشت و بعضی اسیر کرد و کوچه غلامان جهان پهلوان
لشکر پهلوان را جمع آمدند و او را سرور خود کردند گفتند اول تدبیر آنست که خوارزمیان را از ری بیرون کنیم و بر خوارزم
رفتند و ایشان را تا طبرستان براندند و نامه خلیفه ناصر نوشت و فرمود که از قبل خلیفه این ملک بکریم و نکاه میدارم
خلیفه منشور بجمله آن مملکت نوشت و با خلعتها و نوازشها پیش او فرستاد **حوادث سنه اثنی و تسعین و خمسمائه** درین سال افضل
الدین عوز در هند قلعه‌ها بستد که بغایت منیع و حصین است و درین سال ملک عادل دمشق را از برادرزاده خود
علی باز گرفت **حوادث سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه** درین سال ملک عادل طریقه برادر پیش گرفت و یافا از فرنک باز گرفت
و سیف الاسلام طغتکین بن ایوب برادر عادل در یمن وفات یافت و ملکتاه بن تکش نیز در نیشابور نماند
حوادث سنه اربع و تسعین و خمسمائه درین سال عماد الدین زنکی بن مودود بن زنکی صاحب سنجار نماند پسرش قطب الدین محمد ملک
حسام الدین جای او بنشست که بحکم کما ختن بود و خوارزمشاه شهر بخارا را بکرفت و ملک عادل ابوبکر بن ایوب ماردین را محاصره کرد
و قلغ ارسلان ملکه و غلام پدرش نظام الدین بر بود دعوی کرد و قلعه‌ها کرد والسلام
حوادث سنه خمس و تسعین و خمسمائه درین سال وفات ملک عزیز عثمان بن یوسف بود بمصر جماعت افضل را برانگیختند تا مصر را
ببرادر بکیرد و جماعتی او را نیز بجانب لشکر عادل را فرستادند و امرا مسلم افضل را علی بقاهره رفت و آنجا متمکن شد

و وفات امیر یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن بود بمدینهٔ سلا از نواحی مغرب پسرش محمد را بجای او نشاندند اهل مهدیه از
طاعت او بیرون رفتند و عادل بمصر رفت و ترک ماردین کرد چون او برفت نور الدین ارسلان شاه صاحب موصل قصد ماردین
کرد و محاصره آغاز نهاد در این سال امام فخر الدین رازی پیش غیاث الدین محمد بن سام آمد از پیش بهاء الدین سام و امرای
غیاث الدین او را خوش داشت و از بهر او مدرسه در هراة بساخت کرامیان را ناخوش آمد و غوریان همه کرامیان
متعصب او کراهیت داشتند و دشمن ترین کرامیان برادرزادهٔ غیاث الدین ملک ضیاء الدین بود که هم داماد او بود
فخر الدین حاضر آمد با قاضی مجد الدین عبد المجید کرین ... که امام کرامیان بود و با ابن قدوه مشهور بود و فخر الدین
داد و متعرض شد و بحث دراز گشت سلطان برخواست سلطان فخر الدین رازی با ابن قدوه دشنام داد و ...
مباحثه ملک ضیاء الدین از این برنجید و گفت کرا این زندیق و فیلسوف غیاث الدین بدو التفات نکرد روز دیگر
ابن قدوه بر بالای منبر رفت بسیار بگریست و گفت ما از سخن خدا و رسول میگوییم نه از سخن ارسطو و ابو علی و مذهب ارسطاطالیس
حکیم جنگی ظاهر شد و خلق کشته شدند **حوادث سنة ست و تسعین و خمسمائة** در این سال عادل بدیار مصر متمکن شد و برادر
زادگان را افضل و ظاهر و عادل بیرون کرد و قلعهٔ سرخد بعلی داد و حلب بغازی و خوارزمشاه تکش نماند شهرستانه
از خراسان و قطب الدین محمد را بجای خود بنشاندند **حوادث سنة سبع و تسعین و خمسمائة** در این سال ظاهر بر قلعهٔ حلب تمکن
و برادران غیاث الدین و شهاب الدین تمامت ممالک خوارزمشاه که در خراسان بود فرو گرفتند و سلیمان بن قلج
ارسلان ملطیه را از برادر معز الدین قیصرشاه باز گرفت و جمال الدین ابو الفرج معروف بابن الجوزی در بغداد
نماند صاحب تصانیف بسیار **حوادث سنة ثمان و تسعین و خمسمائة** در این سال ملک غوریان از خوارزمشاه باز گرفت و محمد بن تکش
هرات محاصره کرد شهاب الدین بیامد تا در خوارزمشاه که چون بطوس رسید خبر وفات برادرش غیاث الدین بوی
رسید باز گشت والسلم **حوادث سنة تسع و تسعین و خمسمائة** در این سال وفات غیاث الدین ملک غور ابو الفتح محمد بن سام غزنوی
بود و وفات او پنهان داشتند تا وصول برادرش و غیاث الدین نقرس داشت ... شهاب الدین
با انواع عذاب معذب میداشت **حوادث سنة ستمائة** در این سال چون فرنگان را از شام بیرون کردند
بقسطنطنیه رفتند و محاصره کردند و قتل ... بلاد جبل ایتغمش ... ابو بکر ... و در این سال رکن الدین
بن قلج ارسلان نماند و پسرش بجای او سلطان شد و در این سال قتل ... باطنیان ... کردند
شد بود **حوادث سنة احدی و ستمائة** در این سال غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان ... رکن الدین
بیرون کرد ... عماد الدین بن قرا ارسلان ... نظام الدین ابو بکر بجای او نشست
کرجیان از ناحیت آذربیجان خروج کردند و بسیار مسلمانان را بکشتند ... جنگ افتاد

بن قاسم حسینی و غلبه کرد ... **حوادث سنة اثنی و ستمائة** در این سال ... الدین غوری و ... جنگ افتاد
بر آن صلح کردند که هر شهری که بدست ایشان بود بدیشان باشد و شهاب الدین ... رفت ... و براهمه جنگ ... و مبادرت
نمودند غلام خود تاج الدین یلدز با لشکری بدفع ایشان فرستاد ... شهاب الدین غوری ابو المظفر محمد بن سام
کشته شد ... و ... و برادرزادهٔ او بهاء الدین سام
بیامد تا غزنین بگیرد ... و پسر داشت علاء الدین محمد و دیگر جلال الدین علاء الدین قائم مقام او شد غزنین
یلدز بگرفت ... **حوادث سنة ثلاث و ستمائة** در این سال خوارزمشاه طالقان را فتح کرد و ...
بلاد غوریان بود **حوادث سنة اربع و ستمائة** در این سال خلیفه ناصر ...
مدینه ... بگرفت و ملک ... از برای
دار الخلافه ... **حوادث سنة خمس و ستمائة** در این سال کرجیان خروج کردند و تا
ارجیش بیامدند و بسیار مسلمانان را بکشتند ... نجم الدین ایوب پسر عادل از خلاط بیرون آمد ...
براند و منهزم کرد ایشان را **حوادث سنة ست و ستمائة** در این سال عادل ... و نصیبین و ... بگرفت و محاصره کرد
بگرفت و در این سال مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن عبد الکریم الجزری صاحب جامع الاصول در علم حدیث متوفی
و العلم ... مولانا فخر الدین محمد بن عمر بن خطیب الرازی درگذشت **حوادث سنة سبع و ستمائة** در این سال وفات نور
الدین ارسلان ... نور الدین ارسلان بن مسعود بن مودود صاحب موصل بود ... ملک ...
و پسرش ملک قاهر عز الدین مسعود را بجای او نشاندند و پسر دیگر عماد الدین زنگی را ...
حوادث سنة ثمان و ستمائة در این سال ایتغمش ... آمد ...
... **حوادث سنة تسع و ستمائة** در این سال ایتغمش را بکشتند خلیفه ...
... **حوادث سنة عشر و ستمائة** در این سال ...
... محمد بن تکش ... غزنین ... بگرفت
... تاج الدین یلدز ... ناصر الدین ... ملوک شهاب الدین غوری
... **حوادث سنة ثلث عشر و ستمائة** در این سال ملک ظاهر غازی صاحب حلب ... ملک ناصر ...
... عادل ... محمد ... و ... شهاب ... بود
حوادث سنة اربع عشر و ستمائة در این سال ظهور ... بلاد شام و ... مصر ...
... طمع در بلاد شام و مصر کردند مسلمانان ... غالب آمدند و ... ذکر ... کامل محمد بن العادل

مصر را داده. حوادث سنة خمس عشر و ستمائة در این سال وفات ملک قاهر بود والی موصل و مملکت بپسرش نور الدین ارسلانشاه افتاد مدت ملکش
هفت سال و نیم بود و مدبر ملکش بدر الدین لؤلؤ بود و خلیفه او را خلعت داد و فرمان داد و استمالت داد و استعطاف نمود بدر
الدین لؤلؤ مادرش را بخواست و بدر الدین با ملک اشرف پسر عادل موافقت و مطابقت و تدبیر کرد بر نصرت [illegible] موصل
الدین پسر قاهر طفلی بماند ملک موصل بدر الدین لؤلؤ بگرفت و نسل نور الدین [illegible] کشته شد و عز الدین کشته شد و مظفر الدین کوکبری را
کرملک موصل بگیرد بوساطت ملک اشرف مصالحه کردند و وفات ملک عادل بود در هفتم جمادی الآخر سنه خمس و ستمائة
و تمامت بلاد شام و مصر بر فرزندان منقسم کرد به پسر مهین داد و ملک اشرف موسی را جزیره و میافارقین و خلاط و شهاب
الدین غازی را رها و حران داد و ملک حافظ ارسلانشاه را قلعه جعبر داد و تا زمان هلاکو خان بدست ایشان بماند
حوادث سنة ست عشر و ستمائة در این سال عز الدین کیکاوس بن کیخسرو صاحب روم نماند و ملک برادرش کیقباد افتاد و السلم
حوادث سنة سبع عشر و ستمائة در این سال خروج تتار بود ببلاد اسلام و تاریخ ایشان بدقیق و تفصیل در کتاب ایشان آمده است
حوادث سنة ثمان عشر و ستمائة در این سال لشکر مغول فتح دربند و قبچاق و الان کرده. حوادث سنة تسع عشر و ستمائة در این سال
کرجیان با اتابک [illegible] جنگ شد و امیر کرجان بزدند. حوادث سنة احدی و عشرین و ستمائة در این سال غیاث الدین خوارزمشاه [illegible]
[illegible] یافت و در غره شوال ابتدا الناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بامر الله وفات یافت و ولایت بپسرش
افتاد. ذکر خلافة الظاهر بامر الله ابی نصر محمد الناصر لدین الله مولدش در محرم سنه احدی و سبعین و خمسمائة بود [illegible]
پدرش نماند بر وی بیعت خلافت کردند روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلاث و عشرین و ستمائة مدت خلافتش نه ماه و
روز بود و چون بخلافت نشست تمامت مظالم پدرش را با ارباب آن رد کرد و در بغداد [illegible] بود و [illegible]
در این مدت. ذکر خلافة المستنصر بالله ابی جعفر المنصور الظاهر بامر الله ابی نصر محمد الناصر لدین الله [illegible]
و بیعت کردند او مردی خیر بود و بزمان او در بغداد و اهل [illegible] و بقرب [illegible] و [illegible] بامل [illegible]
و مدارس و مرابط و مساجد و جوامع و رباطها بفرمود و بنا او و سهو [illegible] نبود هرگز [illegible] هیچ ازین [illegible]
[illegible] بفرمود تا تمامت خانها را از مساجد و مدارس بنا نهاد و عتیق [illegible]
و در دوازدهم رجب سنه خمس و عشرین و ستمائة اساس و وضع مستنصریه کردند بایام او [illegible] فرسنگ از واسط تا
[illegible] روز [illegible] سنه ست و عشرین بنا [illegible] به کرد و [illegible] بسلطان [illegible] با [illegible]
دارد تمام شد و چون [illegible] مواضع بغداد است و در انجا خزانه کتب بساخت و [illegible] کرد که آنجا باشند
ایشان را ملبوس و ماکول موظف و مرتب کرد [illegible] خراب بود فرمود تا آبادان کردند در سنه احدی و ثلثین و ستمائة
مستنصریه تمام مکمل شد تمامت عمال را تشریف داد و هزار هزار دینار بر انجا صرف شد [illegible]

منقلب تمامت علوم و بر [illegible] طایفه و قف کرد از ملابس [illegible] و [illegible] مجموع [illegible]
[illegible] و [illegible] و نان و گوشت و مطبخ دایر و ادرار [illegible] هر کس [illegible] خود و حلاوت و صابون و [illegible] و فرش و تعهد
کرد و دار الحدیث بنا و در دار الفرا تا اسنان نصب کرد و دار القران [illegible] کرد و وسیع کرد و کودکان یتیم [illegible] و طبیب [illegible]
نصب کرد و [illegible] کرد بیمار و تعلم طبابت [illegible] بو [illegible] طبیب [illegible] و اغذیه و [illegible]
و علم [illegible] نصب کرد در پنجم رجب [illegible] بکشود [illegible] کار بغداد دو ساعت [illegible] ایوان مستنصریه [illegible]
جمادی الآخر سنه اربعین و ستمائة وفات یافت مدت عمرش پنجاه و یک سال بود و مدت خلافتش هفده سال و ده ماه و بیست و [illegible]
ذکر خلافة المستعصم بالله ابی احمد عبد الله المستنصر بالله عم خلافت بدو تمام شد و او آخرین خلفاء بنی عباس بود و بغداد مولدش در شوال سنه
[illegible] و ستمائة بود در دهم جمادی الآخر سنه اربعین و ستمائة بر وی بیعت کردند [illegible] بود [illegible] و نیز کوچک [illegible]
[illegible] و [illegible] دو [illegible] صفی الدین عبد المؤمن که [illegible] بود [illegible] بود و [illegible]
او بود و [illegible] او در [illegible] دار و [illegible] از [illegible] و [illegible] با مام او [illegible] بود
[illegible] مستعصم [illegible] بنام [illegible] مستنصریه [illegible] بخط عثمان بن عفان
بخط زین العابدین علی بن الحسین با امام [illegible] شدند و در سنه [illegible] و خمسین و ستمائة بغداد [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] که [illegible] آمد و [illegible] خانه [illegible] و [illegible]
[illegible] شد و [illegible] خلفا [illegible] شد و [illegible] زلزله عظیم کرد [illegible] از [illegible]
[illegible] شد که [illegible] چون [illegible] بود و [illegible] و [illegible] مستعصم [illegible]
[illegible] کردند و در سنه خمس و خمسین و ستمائة [illegible] یافت هلاکو خان [illegible] خلفا و مستعصم [illegible]
[illegible] آمد از بغداد و در دهم صفر کشته شد و [illegible] ملک [illegible] از [illegible] ملک بنی امیه که ربیع الاول بود
اثنین و ثلثین و مائة تا چهارم صفر سنه خمس و خمسین و ستمائة پانصد و بیست و [illegible] باشد و اول ایشان عبد الله السفاح
و آخر ایشان عبد الله المستعصم مدت عمرش چهل و [illegible] بود و مدت خلافتش پانزده سال و هفت ماه بود [illegible] و اولاد
[illegible] بن ابو المناقب المبارک بن المستعصم باقی ماند [illegible] خواتون [illegible] پسرش منکو [illegible]
[illegible] هلاکو خان [illegible] مغول [illegible] فرزند [illegible] ابو نصر محمد [illegible] فرزند
شد ابو المناقب المبارک نام کرد و [illegible] است والسلام. [illegible] الفراغ من تحریر هذا الکتاب بعون الملک الوهاب فی

الجمعه ثمان من شهر المحرم الحرام [illegible] من شهور سنه
خمس و اربعین و الف الحمد لله و صلی الله علی محمد [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

این تاریخ مختصریست مشتمل بر شرح حال مقامات سلطان محمود سبکتکین بن سرنک ابن اغم تا و غزنوی و برخی از احوال آل
سامان که خویشان ایشان بودند و بنده را از اهل بیوت از اخبار و آثار ملوک طوایف و امراء اطراف و امثال ایشان که بعضی
لازم شد با عبارتی که با دراک اولی افهام قریب بود و نزدیک و تا زینت را ابدا نشد و از تکلف و تصلف دور باشم و حکایتی که از
اسلوب کتاب بعید بود مجتنب نمایم و تاریخ مختصر چه فواید است یکی آنکه چون پادشاهان بر احوال ادوار و اطوار اسلاف
ملوک و سلاطین و بسط ممالک و نفاذ حکم و جلالت قدر و کامکاری و فرمان روائی ایشان نظر کنند بدانند که بقضای
ایام و تغایر شهور و اعوام بر ایشان ابقا نکرد و مال همه بزوال کشید و از ایشان جز آثار خیر و شر و اخبار خوب و زشت
نماند نیک و بد باز تمامت اعمال او در امضاء او ممتثل خیر و نیکی موکل کرده و برغبت آن در نظام صادق تر شود و نعم آنکه
قدر و مراتب و مدارج علما و فضلا و ارباب هنر و فرهنگ بشناسد و بداند که پادشاهان ماضی در فانی جهان
عار بر ارباب شمشیر حرب و خرج کردند و بنده که ثنا بر کشیدند تود و در عالم بجهان همتا و دمت آن خوش کرده اند و هیچ کرانی
بعد از مدتی چون وفات نمود و بعد از انقضاء ایام عمر بکارها بنامه و بوسایط و وسایل مورخ و مداح بطبقی کاغذ که
انعکاس کرده و دوم و بیم بقا او و ذکر مآثر و مناقب و دوام باد باقی بر صحیفه ایام نگاشت و داغ علو و بذل ایشان
روزگار دنها و نام ایشان تا ابد موبد و مخلد کرده اند و بطون دفاتر و متون صحایف بذکر ایام و اقوال و افعال
ایشان را مشحون کرده و ملت دولت محمود بن سبکتکین و آل بویه و سلجوقیان بکلی سپری شد و نام و نشان ایشان تا از خراب
عو کشت پس پادشاه و ملوک اگر امداد عمر او با متلاد روزگار مقرون باد واجب است که این معنی از صحیفه ایام در
انجام ندانند تا فایت شد خالی خود بنده دده اکنون با نشر مقصود میرویم تاریخ آل بتا و احوال امیر ناصر الدین سبکتکین و اولاد او تواریخ
بعضی در تاریخ آورده اند که پدر او بیبا عنوان امده است که اولاد و اعقاب او بطنا بعد بطن پادشاه بوده اند تا بزمان رسالت
سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و اله اجمعین طغرل شهر مرو همه بیست سال پادشاهی کرد و بعد از او
برادرش بجای او نشست و هفت سال او نیز پادشاهی کرد و معاصر صحابه بود چون وفات یافت دو فرزند باز ماند
او پادشاه شد و هفت سال تمام پادشاهی کرد بعد از زمان او سامان پادشاهی بعضی اهل بر پادشاهی
ولایت ماوراء النهر و او آنست که نام نیکان او را سامان بخواند که بعد جمله سامانیان است بعد از او آمر باو
پادشاهی داشتند بعد از و کویر پادشاه پادشاه شد و او هنوز طفل بود و مرا هیچ تاملی امرا
نسبت حکام میدانند تا کار از اطراف ملک لشکر کشیدند و تاری سخت کرد و جنگ صعب چنانکه
لشکر کوکم با وعنی بیچاره و مضطر شد و هزیمت کرده خصمان خانه او غارت کردند و برادر طفل او را بر سبیل اسیری

وباقی را کرفتن مشغول شدند بان سپاه که کم بالغوی جمع امده و قوت کرفتند و از سر غیرت و حمیت زن و مرد و کودک بر عقب قراتکین

برفتند و ایشان را بکشتند و هزیمت کردند و منصور و مظفر باز کشتند و بلد هرات بپادشاهی مشغول شدند بعد از یکچند سال برادر طغل

سرتک نام کردند و خواهر وزیر بود پیدا شد چون او بحد بلوغ رسید و جوان شد بسبب پیش برادر پیغام فرستاد و لشکر از وی مدد

واستظهار نمود که کم با غوی پنجهزار مرد جنکی و بهادران در ملکی بقصد قراتکین فرستاد و چون لشکرها در موازات و محاذات

یکدیکر آمدند سرتک عاطفت و بلشکر برادر پیوست و جنکی سخت بکردند و بر غنیمت معرکه را طرح بخشید و با مقام خود مراجعت

نمود سرتک نعمت خود بر برادر عرض کرد که مال و سرهنک اینجا و دنیا فرموده که کم با غوی کفت انجام بدان راه بکرد و

مدتی بپست پادشاهی کرد و ناکاه وفات یافت سرتک برادر تابوت بکابل در خانه نکاه داشت به بهانه بیماری خود

برکار ایشان بنشست امور ملک و تمشیت پادشاهی اشتغال مینمود بعد از یکسال امر جمع شد و با سرتک کفتند اکر برادر در زندکی

بماند و اکر کشته است تا چند پنهان داشتن تو خود بر تخت نشین سرتک بکریست و کفت برادرم یکسال است که مرده است

چون ما را اختصاص ملک فرا اونند پوشیده میداشتم بعد از آن برادر را بیرون آورد و بخاک تیره سپرد و خود بپادشاهی

بنشست و مدت ده سال سروری کرد و چون وفات یافت پسر سبکتکین را بپادشاهی قبول کردند و او ترکی بود که آثار نجابت

و شهامت در شمایل او روشن و پیدا و دلایل بهی و سعادت در حرکات و سکنات او هویدا از استحقاق فاقان و از نسل

کر نواده اغوز بود در عهد سلطنت منصور بن نوح سامانی بجانب ابواسحق البتکین که حاکم خراسان موسوم شد و معلا

و حل و عقد اتباع و خدم و اشیاع و حشم بوی مفوض بود البتکین را بغزنین فرستاده اند و با تمامی اطراف بلد مفوض کرده

ابواسحق بغزنین رسید بعد از مدتی شده و مدتی او کسی که شایسته پادشاهی باشد نبود تا همکنان مجمع الحکم و متفق

کشتند و بر مهتری و سروری ناصرالدین سبکتکین و بر ریاست او رضا داده و بر کفایت و رای او اعتماد نمودند و همکنان

در کنف رعایت خویش کرفت و بنا و مصالح مهم قیام مینمود و بتوفیق مرتبه و حال هر یک و قدر منزلت تقریر اقطاع و وجه

معاش فرموده و دیکر بجهاد کفار و اعداء الدین و بر ولایات هند و ستان که مسکن دشمنان اسلام و متعبدان اوثان و اصنام

بود دار الغزو ساخته و همواره بر اطراف و اکناف سند و هند میتاخت و معابد و معاهد آن خاک را از بیخ برکنده

آن منابر و مشاهد بنیاد مینهاد و اسلام را از حد امکان میکرفت و مشرکان را در ذلت و هلاک کرفتار میکرد و آن

آن ملاعین و معبودات آن شیاطین کار دزار مخارمت کرده کان و صحابه اسلام ناقص امت با خواهد بود و وقتی که از عقار

اخبار مفرموده که هنکام آنکه با آن ملاعین بر دعا بود و ایشان بکثرت عدد و وفور عدد مستظهر بودند و ما به قلت

اثر ایشان کمتر و شد و بجاهدت دراز در کشید و اهبت و ساز کرده بود تا به شمار و طلایه در پیش بود فتح

اول فتحی که در عهد ایوا بود ناحیت بست بود و بعمل آن بود که طغان نامی و الی آن شهر بود و بایتوز نامی ازو متحیر

نام برده تعرض کرد طغان چون قوت مقاومت نداشت ناچار آن ناحیت بان کذاشت و در کنف اهتمام ناصرالدین که بنجات آمد

و التماس آن خواست تا ولایت خویش از دست خصم ترخیص کند و حمل مال ملتزم شد که هر سال بخزانه میرساند و بوقت حاجت در غزو اعوان

خصم باشد و مراسم خدمت قیام نماید و فرزندان را بنوا در خدمت موکب مقیم باشد از آنجا که کرم آن پادشاه بود دعای الخاص الحاجات

با لشکر تمام بظاهر بست نزول فرمود و انجا بین دو نا مخابیت مجهول میان آن دو واشد ناصرالدین را غلبت لشکر خویش حاصل کرده

و چشم خصم ادر مضایق و رنجا فی شهر رجب و خلق بسیار از دشمنان بزخم شمشیر برده و بعضی هزیمت شدند و طغان با ملک

رسید و بزبان شکر ایادی و حسن اصطناع ناصرالدین میکفت و دعوی کرد که داده بود و خلعتی که بر زیر قسمت مدافعت و مماطلت

میکرد و انده بپیشه نقض عهد و خلف وعد میکرد تا مدلایل مکر و مخایل خدیعت او ظاهر کشت روزی بر صحرا ناصرالدین

ناصرالدین او را بتقاضا سخت کرد او جواب نالایق داد و آن مقالت بجدال کشید و میان دو سپاه که طغان دست

کرده و دست ناصرالدین مجروح کردانید و ناصرالدین دست بتیغ یازید و طغان را زخمی عظیم زد خواست که دیکر زند

در هم افتادند و غلبه اندر هم فریقین مانع شد ناصرالدین فرمود تا اتباع و حشم او را از خطه بیرون کردند و آن

از خبث و غدر آن غدار پاک کردانید بعد از یکچندی آن حدود ناصرالدین استخلاص شد و طغان و بایتوز با خیبت

افتادند و دیکران بخطاب مخاطب شدند و از جمله فواید آن فتح ابوالفتح بستی بود که در عرصه فضل و فضایل و کمال در

و بلاغت نظیر نداشت و دبیر بایتوز بود چون بخدمت سپاه با اعزاز و اکرام تلقی و ترقی کرد و فرزند که بر آن موجب

بایتوز بود بران خدمت بسمت کتابت موسوم شد ابوالفتح کفت اکر صاحب عزیمتم را سکه تقرب بر مخاطب کند

که بر افتاد او بعهد قبول رسید و منتها امنیت وغایت مرتبت من بنده بیش از این منصب نتواند بود که خداوند مرا ایدا

در حضرت و رتبت رسانید اما بنده متوقع است که کجید بموضعی که خدمت مقیم باشد تا چنانکه این مملکت از

دوایب بایتوز بکلی خلاص کرده و در مرکز ثبات قرار کیرد انکاه بنده بشرف منصوب شده و مباشرت این منصب که

کان و حمت و سپرت مبرا و معرا باشد و بر منهاج رشاد و قانون سداد و مستقیم امیر ناصرالدین دعای او قبول آمد

تا جیحون فرستاد و حکم او روان کردانید بعد از یکچند مدتی بوی عالی با شد تا او بر سبیل مخاطبت

بعلاز آن دیوان رسایل تا آخر عهد ناصرالدین بر و مفوض بود و در عهد و سلطنت پسرش یمین الدوله هم بران قاعده مسلک

شغل میکرد چنانکه شطحی از کارهای او شایع و مستفیض است و بطون رسایل و کتب و سفاین بیان مواضع و ادا

مدلل است تا ابوالفتح کرد بجمعی از خصوص رسید و بعد از آن افتاد و در غربت فرو شد امیر ناصرالدین از نواحی

فتح قصدار
را بیرا فرستاد تا به قصدار آمد و در جوار ملکت او بود و والی آن موضع عصیان

و رزیده و متحصن شد نواحی و سرحد و کنارهای او انکیزد شار بیغره نکاه بدان و دولت او بنسبه نداشت که پادشاه بقبل

دوشت کرم و پسر ظاهر را بنیاد فی قهر بدست آورد تا شیوع کار بلشکر جرار بهر امن مامن او در آمد و او را در قبضه اسار و وحشت آورد
کرد پس از نخست طبع و کمال مکرمت ناصر الدین اقتضا چنان کرد که او را بنواخت و از ولایت بر وی مقرر داشت و حملی معین بر وی کرد
سال بخزانه مورث بیندازد و سکه و منابر ان نیز با القاب میمون ناصر الدین آراسته میدارد و چون ناصر الدین او را سر میداد و چون ناصر
الدین خاطر از ین کار آسوده کرد عزم غزو کفار مصمم کرد و از پیش شقاق و بیم و دریست در بخرپ ... باد تعالی بقیع ملاهی آن
دیار و معابد ان کفار درگه بدیار هند آورد تا قلاع و معاقل آن دیار کرد در هیچ ایام اعلام اسلام بدان نرسیده بود مستخلص
شد و دیار اخضر و بلاد آن بقعه و حوزه مال خویش آورد چون جیپال که پادشاه هند بود ... انتقال شاهان کرده و ملک
خویش خیمها انداز و خللها باندازه دیده مضطر شد و مشورت کرد که روی بمقابل این هم علیم و ملم جسیم نهاون و تاجلابشر دو
بمدافعت و ممانعت بنا و در ملک موروث باز نیاید جز مکاوحت چاره نداند و اخراب دولت و امارت مملکت و اخوان
الاقصا خویش را جمع کرد و با لشکری انبوه بدیار اسلام آورد و خواست که حرامت خویش را مرهم نهد چون سبکتگین از آن حال
آگاه شد لشکرها فراهم آورد و از غزنه بیرون آمد بمدافعت و ما بین دو مملکت و فراهم رسیدند و بنو بها مصاف
در دو مصاف بنوع و محاوره غایت مجهود و مبذول داشتند و سلطان یمین الدوله محمود در انواع اثرها نمود که ارهام از کنه
فاطر و در دام مخرد و بر انطرف که مخیم ملاعین هنود محو بود چشمه آب روشن صافی بود که قابل نجاست نبود و هر
که از انجاس چیزی بدان چشمه انداختی صاعقه عظیم ظاهر گشتی و از جوانب با هوا مخالف بر خواستی و سرما سخت
چنانکه در آن نوع گسر ابطال لفکا و ادام نبودی امیر الدین بفرمود تا از قاذورات بعضی در آن چشمه انداختند هوا تیره گشت
شد و باد و سرما سخت بر خواست و هوا از برف ذمهریر سنجاب در دیده کشید چنانکه اعدا بر اطاقت طاق شد و مرگ
مشاهده میکردند جیپال رسول فرستاد و زینهار خواست و امان طلبید و ملتزم شد که در مقابل و هر مال که
بفرستد و ملتمسات او در ملک خود مبذول دارد امیر ناصر الدین از آن کرم کردن آن او مصلحت بود بدان رضا داد و خواست که
اطراف انکار فراهم کرد ولکن یمین الدوله محمود امتناع و اجتناب نمود و کفت مصالحه عمدا هنیا این منا حیل از نصرت
وحمیت اسلام دور نبات رسول جیپال تا امید باز گشت و صورت حال بشاهد بر امکرد جیپال جزع بیفتاد و تضرع و ابتهال الحاح
دید بندانست رسول را باز فرستاد و کفت چون ففار خواهند ... کر نهار دادن دیکار دیر بدات شماباد
کر جانرا بکوشند یکبارگی و خلاصه پیغام آن بود که شما حیث هنود شنیده وانسته باشید که در وقت احتمال عار و اضطرار
از مرگ نترسند و از هلاک نهراسند و اگر امتناع از مصالحت و محابات بر آن طمع غنیمت اموال و اقبال و جواهر و ذرر کرمات
کار تنگ رسد و چون خلاص و مناص منقطع گردد هر آنچه در تحت تصرف ما باشد از نا طوق و صامت و دخایر و خزاین و اموال
در آتش اندازیم و یکدیکر را بدست خود هلاک کنیم الناس کالفار و المنیة و لا العار چون ناصر حیث ففار ا بشان
این

معدلت میدانست صلاح در صلح دید یمین الدوله محمود را استعطاف کرد تا از سر انتقام ایشان بر خواست و مالی مقرر کرد
و تجار مربط فیل بر سبیل فدیت و چند قلعه و قلعه در سر مملکت خویش باز گذاشت و جمعی از وجوه لشکر و مقاربوا ابراد تا
بعهد آن شروط بقعی نماید وار نهشم و خدم متنفذ و چون مصالحت و بفرستد تا آن بلاد و قلاع باشرف کرند بر جمله
نیکویی مفارقت نمودند چون جیپال چند مرحله برفت و بمامن رسید و بواسطه مال خویش قرار گرفت خباثت
اعتقاد او را بر نقض عهد داشت تا معتمد ان امیر ناصر الدین را که مصاحب او بوده بر هیئت اضطهار و اعراب خویش گرو
کرد و امیر ناصر الدین قائم بود محبوس کرد چون این خبر با امیر ناصر الدین رسانیدند آن اوجاف انکاث تا خبر و سوانح شد
و مکر و خدایعت ان کافر نعت ظاهر گشت تف غیرت در نهاد او مضاعف گشت عزم انتقام مصمم کرد و با لشکری
روی بولایت انکافر نهاد و هر کجا میرسید از ولایت و نهب و قهر ملاشی میکرد و عمارت افنا میکرد و میسوزانید
بلاد و محاورات آن دیار بر ماص ... و ذراری و اولاد و اطفال را بیرون میگرفت تا نواحی لمغان که مامورترین
مواضع بود سوخت کرد و معابد ایشان خراب کرد و مساجد بجای ان بنا نهاد و شعار اسلام ظاهر کرد و بتاراج
فتوح با داق و اثار صوبجهان برسید و کافه اهل اسلام بدان فتوح مستظهر شد و فتح ناصر الدین در کف ...
با اللدی بغزنه آورد و چون جیپال مشاهده کرد عملاد خویش بر شرف زوال دید پشیمان شد و دو جان
آن را سید و متحیر گشت و از ندبیر ان کار عاجز و قاصر آمد بجز انتقام و طلب ثار و دو چیزی ندید با نصد هزار سوار کار دیده
و بقصد بیضه اسلام حرکت نمود و چون با امیر ناصر الدین از مقاد ما و خبر باقیت تکوفت و امید تمام فتح و رایات
اسلام او برافراشت و پدید شد ناصر الدین متنکر و از بر سر تنبر برآمد تا کیفیت سوار و کثرت عدد خصم معاینه
کند در یک دیدی پایان و لشکری چون مور و ملخ بی اندازه چون کرک کراز سواد دمر خیره نشود کماة انجاد و حماة
امجاد خویش جمع کرد تا ... با اطراف متوجهات در جنت شهادت قرار داد و تعجیل کار دنیا در شد و بیکبارگی حمله کرد
... اعدا خلق بسیار را هلاک کردند دیگران پشت بر کردند و به جمیعت نهادند و عدد و عدت و سلاح و یکبار
... بعد از ان هند وان دم در سر کشیدند و از ان ولایات طمع باز بریدند و با مان مامن خویش راضی شدند که از تعرض
... بلاد ایشان نرسید و از ولایت بیکبار در ممالک اسلام افزوده بینماد دعوت حق در آن شد و بجمیع کفار ان اطراف
ناصر الدین مشرف گشت و القاب میمون او طراز خطبه و سکه آن نواحی شد و اموال او تقاعا و مسند و کات
افغانیه تضرع و عجز او آمد و جماعت افغانیان و خلجیان که صحرا نشینان آن بقاع بودند در زمره حشم منتظم
... و در کنف رعایت و اهتمام او آمدند تا هر کاه که محتاج مدد بودی در رزم و جنگ امتثال اوامر او باعزم محقق کردی بر سبیل
... در جمله رکاب او منتظم شدند و ثنا بعد دایت منشور او واجب شناختند و چون از مهمات امیر ... ابو القاسم

نوح بن منصور سامانی پادشاه خراسان بمدد و استعانت کردن خواست که لشکری گران بهادر ترک بفرستد و آمده بودند
و او را از دار الملک بخارا و مستقر سریر سلطنت برانگیخته و در مملکت موروث او طمع کرده جواب بر حد امیر نامور
از فرط کرم و کمال مکارم خود اجابت آن دعوت واجب شناخت و پادشاهی را که از خاندان قدیم خویش برخاسته کرده بود
نصرت داد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **خروج لشکر ترک بولایت نوح بن منصور و ارتداد آن**
دار الملک بخارا از ایلک خان در شهور سنه ست و ستین و ثلثمائه امیر سدید منصور بن نوح سامانی وفات یافت و بعد
ملک و سریر سلطنت خالی گذاشت ارکان دولت و اکابر مملکت بر پسرش امیر رضی نوح بن منصور مجتمع شدند و او را بر
کردند و او در آن وقت جوانی نوخاسته بود مخیل نجابت و شکوه پادشاهی و چون بر تخت مملکت قرار گرفت دست
خزائن بگشاد و ذخایر اموال و نفایس اعلاق و اعراض که اسلاف او فراهم آورده بودند بر وجوه لشکر و نواب حشم
و خدم خرج کرد و فراخ حالی و رفاهیت خلق را بانواع صلات و مبرات شاهانه بنواخت تا دلهای خاص و عام بر رقیت
او قرار گرفت و ابو الحسن سیمجور سپهسالار لشکر گشت و مناصب خراسان با امارت نیشابور و ایالت حشم بدو منسوب و متمکن بود و نوح بن
منصور بدو فرستاد و او را از خروج بیگانه آگاه گردانید بانواع الطاف و کرامات و مزید قربات و اقطاعات زیادت
کرامت کرد تا او نیز [illegible] متابعت و مشایعت نمود و دولت و سلطنت او را هوادار و دوستدار گشت و ابو الحسن عتبی وزیر
و او بحسن رای حفظ مصالح آن ملک مستقیم و مستند بداشت و معاندان دولت را طاعت کشید و اصحاب اطراف
منهاج عبودیت بالتزام جمیل و عود کردند و اقامت رسوم [illegible] نمودند و امیر عضد الدوله با جلال
قدر و نباهت ذکر و نخوت پادشاهی هوای رضای آن جانب واجب دانست و شرایط موافقت و مصافات در مراعات
مواضع مراضی و توخی مطالب آن حضرت قیام نمود و گاهگاه از عظم همت و فرط همت و مکرم و [illegible] و از
مؤلفات و مطالبات استنکاف نمودی و [illegible] تمکین دادی و طبیعت توسن را [illegible] عقل و کفایت
کرده و احمد خوارزمی از جمله خاص حضرت نوح بن منصور سامانی بود و هر سال بدستور رسولی [illegible] معظم و مکرم
فرستادی تا بر اثر او [illegible] کردی و بعضا استعفا و بعضا استنجاز [illegible] بکوشید از خراسان [illegible]
عضد الدوله رسید [illegible] معهود تخلف [illegible] و بجد [illegible] اقدام نمود و از مجاری احوال و انتظام امور آن
دولت تعرف [illegible] و گفت از آن حضرت اگر [illegible] التماس کرده عرض باید داشت تا ذکر آن [illegible] ابو الحسن
داده بود مشتمل بر ملتمسات معین [illegible] در آن جمله هزار [illegible] مطرز بالقاب امیر سدید نوح بن منصور سامانی
و پانصد جامه مطرز بالقاب ابو الحسن عبد الله بن احمد و پانصد معلم باسم حسام الدوله ابو العباس تاش
این تذکره [illegible] مطالعه کرد [illegible] و خشمناک شد و عنان [illegible] از دست برفت و گفت اگر [illegible] ملک

انتصار کردی و پای در دامن سلامت کشیدی و اندازه کار نگاه داشتی و او را مصاحب و دستور معتمد تا آنگاه که آمد از بن حکم
تا الان [illegible] کرم ما کشید بیش از آنکه باد نخوت [illegible] از دماغ او بیرون کنیم و [illegible] باد پایان خاک از تر جیحون برانگیزیم
تا او [illegible] خود بیش شناسد و بر مخاطبات حضرت ما بر چنین [illegible] و این چنین جرأت اقدام ننماید
ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون [illegible] و سلامت [illegible] اعضاء برفت باقی
از آنکاه بیرون آمد و [illegible] و متشرم خود را [illegible] هنگام موسم کوچ حاج احمد را بخواند و تلطف [illegible] الطاف
و تألف فراوان نمود و گفت [illegible] خواستم که [illegible] غباری بر خاطر ابو الحسن رسید و [illegible] وحشتی شود مثال
تا تذکره که داشتی باتمام رسانند تا [illegible] و خاطر [illegible] کنید و بر وفق مراد و حسب مراد آنجا بفرمائی چنانکه
مراجعت [illegible] چون بازگشت [illegible] بموجب ملتمس [illegible] محمول [illegible] و مضافات [illegible] حاجبی
بزرگ ابو العباس تاش [illegible] کرد از عمال ابو جعفر عتبی بود و امیر حاجبی [illegible] مفوض کردند که از عمال منصور
بن نوح بود و [illegible] بمقامات مذکور [illegible] اختصاصی [illegible] لشکرکشی خراسان بر ابو الحسن سیمجور مقرر گشت
تا بشارت [illegible] انتظام ملک [illegible] مدت تمام نمودند تا [illegible]
تمام ایام [illegible] حوادث [illegible] گشت و مقدار
کرد در آن ملک ظاهر شد سبکجه سیستان بود **شرح حال سیستان** خلف بن احمد پادشاه سیستان بود در سنه اربع
و ثلثمائه بحج رفت [illegible] طاهر بن حسین داد که خویش او بود طاهر در غیبت او لشکر او را بفریفت
و [illegible] خزاین او را [illegible] و در پادشاهی سیستان طمع مستحکم کرد خلف چون بازگشت مملکت خویش [illegible]
[illegible] منصور بن نوح سامانی ملتجی شد [illegible] استمداد و استنجاد نمود تا مملکت از
تصرف طاهر انتزاع نماید منصور التماس او را باجابت مقرون داشت و از حشم خویش [illegible] سپاه در صحبت او
فرستاد تا او را بولایت خویش رساند و دفع منازع او بکند طاهر چون [illegible] و لشکر منصور خبر یافت ولایت باز
و با اسفزار مقیم شد تا خلف در دار الملک خویش ممکن شد و اعوان و انصار با حضرت منصور گشتند طاهر تا کار
[illegible] شکست [illegible] خلف [illegible] از سر اضطرار بحضرت منصور [illegible] منصور مقدم او مکرم
[illegible] واجب دید و لشکری جرار بکفایت مهم او نامزد کرد و چون خلف با آن لشکر بسیستان رسید طاهر وفات
یافته بود و حسین پسر او در صدد مخالفت خلف قائم مقام پدر شد و معاندت آغاز کرد و [illegible] منصور بسیستان استظهار
خلف را در حصار گرفت [illegible] محاربت [illegible] رفت [illegible]
[illegible] از سر اضطرار بحضرت منصور کس فرستاد [illegible] و طاعت [illegible] نظام [illegible] منصور [illegible]

ومقبول داشت و پار سال و امسال او بحضرت مثال داد و خلف در ممالک خویش متمکن شد و نفاذ حکم او در آن نواحی
بقاعدهٔ معهود باز رفت تا چند سال بدین منوال بود تا طغیان نخوت و ثروت بر مزاج او استیلا یافت و حقوق نعمت
دولت فراموش کرد و در انتظام و طاعت تحول و اناوت بحضرت بخارا تقاعد و تقاعس نمود او را با اشتغال
مشحون بنصایح و مقرون بمواعظ بادی سیر نمودند و او در سکرت طغیان و نشوت عصیان بر عادت خویش مستمر
طاهر را با جمعی از مشاهیر اجناد انجاد خراسان بمحاصرت او فرستادند و او را در قلعهٔ ارک محصور کردانیدند و مدتی
در آن محاصرت بماندند و وزیر ابو الحسن عتبی متواتر مددها می فرستاد و ارکان و اعضاد دولت را بکفایت آن مهم
بسکر دو بهیچ وجهی صورت مراد از جانب مدد پیروزی نمی آمد چه قلعه رفیع و حصین بود و پیرامون آن خندقی عمیق کرده
در مجاری آن پایان نمی رسید و در خلال آن پای هیکل فرو می رفت و چون فیلک سوار و پیاده را فرو می برد و
بفنون زرق و حیل محاصران را از بر ایشان میداشت و هر جای مقام مهیا سبوها پر مار و کژدم از قلاع منجنیق بدیشان
میانداخت و از مار مردم بجان ممکن بیشتر و تبها نمیکون برایشان میتاخت تا مدت هفت سال بر این حال مقاسات آن شدائد
ان مکاید کند ایشان و ملامات آنکار بار ایشان ماندند و اموال و مراکب و سلاحها پراکنده و ایشان ضعیف و عاجز لشکر خراسان
و منتشر گشت و از این سبب رونق سامانیان تیرگی در رفت و شماتت حساد و تخاسر اضداد با ظهار رسید و هر
نانه و هر مرسوم خللی با نداد بجوانب آن ملک راه می یافت و هر کار برانفا بیشت و هر ملکی را خواری و هر جانبی را زوالی پدید آمد
انتقام بحوالله ما بشاء و یثبت و عنده ام الکتاب چون ابو الحسن سیمجور نشانهٔ آن کار دیگر آن باز شاهد کرد و مدتی
بکرد ابتدا بنا آن دولت و انشا حصن ایشان و مهیت در آن کردند و بعضی سپهر بیت مجال فتح با فتد و کفند ایشان
و عواقب و مکاید و تمواضعه آل سامان بر هیچ یک بندکان ظاهر نیست که پسر سیمجور که خراسان اکر بحضرت دولت
حوزهٔ مملکت است بدو و از آن داشت تا وقت بخوم عرفه و ممرقند رکن ایشان او باشد و در وقت کمیت فرزند خان
و سرو فانه ملک دولت ثبات و مخالفان او کند امر فذ کر کردان فمن اغاز نهاد و مرتب او و شال ارباب اعاد و اعضاد دولت
او بد بکری از بندکان دولت داد نکبر بر بندک قیام نماید و از حضرت سلطان مثالی بحضرت اعاد قیادت و سر لشکری خراسان
روان کردند و منصب او بر حسام الدوله تاش مقرر داشتند چون ان مثال با ابو الحسن سیمجور رسید شیطنت حزن و ندامت
از دست او بستد تا جواب آن عنیف داد و بعصیان مجاهرت کرد و منزلت نیت کرد عصیان و لی نعمت عالیه و نعیم ماده
ندامت و ملامت شود و بلا را بعیادت ایشان بجوید کشیدن و نه در بکار کشیدن کار نخورد مثلا مثال رسول را باز خواند
نمود و عذر دهانه خواست و گفت من مقام نشانهٔ آن پادشاه و از آن با بکر حوار ابی نعم خویش ترتیب داده و در کنف کرم
جراز نعام او نشو و نما یافته و درحسن اقبال او شاخ آن رسیده و باد و در کشتن کرامداد آن نعمت و اعداد آن منت رو
دارد
بمقام پسر

دارد بران محمود و مشکور باشد و اگر چون فرمان برکشد و بنوره در آن معتد و معفو و در محلول را بخوشدلی باز کرد آن سال
و از عرصهٔ ملک خراسان بقهستان تحویل کرد و از حضرت فرموده که بجانب سیستان با اهل رفت و کار انجا کرد چون عقل دلت
وافتاده است و چون حل در آن معنی مغالق و بیم با نداختن هزار بکفایت کند و لشکرها را ادعا بر هزیمت و معاف
کردن خلاص وعد ابو الحسن سیمجور بسبب آن آمد و بنا او و خلفا سیستان موافقت و مواخات و محبت و مواتات فیلد مؤکد و
بود در سرکشی بوی فرستاد و در سبیل مواطات اشارت کرد که مدت مقام انجا در این دیار را شد او را رفت و خللها
بسیار در اطراف مملکت دو می مود و طریق آنست که از این مقام برخیزی و بجای دیگر تحویل کنی تا من این لشکرها بنهامت
بل مقصود از این ولایت بیرون برم چون عرصه از اعدا خالی شد نیز صلاح وقت باشد بر وفق اختیار بیش کیر خلف
صلاح مقبول داشت از حصار ارک برخواست بقلعهٔ طاقی پناه جست و ابو الحسن و اولیاء دولت برانده و حصار
و بنا بر بر دند و فتح نامها بحضرت بهر طرف روان کردند و خطبه و سکه بالقاب نوح بن منصور مزین و بجانب
خراسان نهادند و حالی که میان خلف و حسین حادث شد بعد از این کفته شود و حسام الدین تاش قائم مقام
او بخراسان آمد بمنصب سپهسالاری لشکر با جمعی از وجوه امرا و معارف دولت و او امور و قوانین المجاهد
انتظام آورد و رسوم محاسن بر اهل خاندان و احیاء رسانید کلا از ضعف ارجیت کوتاه کردانید و عهد بن عهد شمس المعالی قابوس
بن وشمگیر و فخر الدین ابو الحسن علی بن بابویه بخراسان افتاده بودند از مصاکرت ایشان و موید الدوله بوده

حکایت قابوس و فخر الدوله

و سبب آن حال آن چنان بود که رکن الدوله را سه پسر بود که اهلیت پادشاهی داشتند عضد الدوله
ابو شجاع و موید الدوله بویه و فخر الدوله علی و ممالک عراق و خوزستان و فارس و کرمان و دیگر مواضع که
اهتمام فرزندان بدیوان او بود بر سه سهم قسمت کرد و هر یکی را بجزوی منسوب کرد و بر آن عهد و وثیقه بنوشت چون
رکن الدوله وفات یافت عضد الدوله در ولایت فخر الدوله کرمانی قصد کرد و ممالک آن را بقهر بگرفت و ولایت
قلعها با نفر معظم بود و بزرکان سپاه با فخر الدوله عهد کردند و بعضد الدوله مبادرت نمودند و در زمرهٔ حشم او
شد و بجنیاد کار ابن عم او بود بر دست لشکر او شهید شد فخر الدوله مستشعر از آنجا با لشکر خود با چند کس از خواص
و لاثبند بلر رفت و بجرجان بشمس المعالی قابوس پناه جست و شمس المعالی در اکرام مقدم او احترام و اغتنام موجب او پناه
نمود و بقلعه و مشتو خویش در مصالح و مناهج او قیام کرد تا ملک قدیم و قاعده ذات او کرم و بیان این سخن اتفاق
عضد الدوله و موید الدوله بشمس المعالی قابوس فرستاد تا فخر الدوله را با ایشان سپارد جواب داد کرد در همه
مذهب مهود حرام است و ملا الحوند در میان فرزند جبل کرم وقت همت سر آید کند و کار محابات سر باز کرد و از تیغ باک
کما این معنی مبشر شود و حاصل آن باشد که قابوس را ناموس برود و از شعلهٔ خشم ملک از لعنت کلا بناه

در معرض خطر آورده باشد چون این جواب بعضد الدوله رسید خشمناک شد و عزم مکاوحت و مقاومت قابوس مصمم کرد
و مؤید الدوله را نوشت که اسباب مناهضت مهیا باید کرد و در تجهیز حرب قابوس آوردن و از تعب بیرون آمد و با لشکر جیشا
از ترک و دیلم در حرکت آمد تا بجرجان نهاد و ولایت قابوس که بر سمت ممر او افتاده بود بیکرد و با تصرف دیوان خویش بیکرفت تا کار او
نزول کرد و شمس المعالی مبارزت نمود تا اکر کار کردار الملک بود از تعرض ایشان نکاه دارد چون مؤید الدوله برسید سپاه قابوس
بیارا نشد و خود از تیغ چون باران از میغ باریدن کرفت شکست بر لشکر جیل افتاد و خود را در پناه بیشها انداخت
و هزیمت خشمی بر نشان افتاد قابوس بقلعه پناهید و اهبت غربت بساخت و بنیشابور رفت و فخر الدوله از دار استوا
با وپیوست و لشکرها متفرق بر ایشان جمع آمدند و بحضرت بخارا نامه نوشتند و از احوال خویش آکاهی دادند
که ایشان را بجسن جوار آنحضرت بود و باغاثت ملهوف و کفایت حوادث حروف عرض کردند و انکه راه امید انتفاع
و امتنان جز بعون و همت آنحضرت منحصر نیست و تشوق تلافی خلل جز بر مظاهرت این دولت ممکن نبود
جوابی فرمود مشحون باعزاز و اکرام و التزام مواجب حقوق و فادت و قیام بشرایط اهتمام و حمایت و حسام
الدوله تاش نوشت تا مقدم ایشان مکرم دارد و در ادلال قدر و تعظیم امر و اکرام مورد ایشان مبالغت فرماید
بیند و ایشانرا بملک موروث بازرساند و بدفع خصوم ایشان قیام نماید حسام الدوله تاش امتثال
و منهاج فرمان پیش کرفت و با لشکری انبوه بر صوب جرجان حرکت کرد و فایق را فرمود تا بر راه قومش متوجه
شود مدد و اعوان و انصار مؤید الدوله منقطع کرداند چون فایق بکوه و ماه برفت تاش بنیشابور شد و تفرقه
خویش را از حزم و تیقظ دور شناخت او را باز خواند و با تفاق بکرکان رسید و مؤید الدوله در شهر جرجان
احکام بارو و احتیاط تمام کرد و قریب دو ماه در آن محاصرت مصابرت نمود سپاه دیلم در انحصار حصار شربای
و سبزانیها و سنبوسه پر از نان نمودند و نکال از صدمات شمشیر نیاوردند چون ایشان چون قضا تیغ کذار و چون تنها
تنخوا بود و چون مدت مقام سپاه دیکر کان امتداد یافت قحط و غلا برخاست تا غایتی که مخالف را کل خبیث کرد
و بدان سدرمق میکردند چون بطاقت رسیدند از نحصار بیرون آمدند و صفها بیاراستند فخر الدوله
لشکر خراسان مقابل علی کامرات کر لشکرکش مؤید الدوله بود و بیک حمله اورا از جای بکرفت و هزیمت
ساخت سیاه لشکر خراسان در مساعات نفضیر یافتند و در قلب سپاه خراسان عطف کردند و همه را طعمه تیغ ساختند
قلب ابو العباس تاش و ابو سعید شیبی بود با طایفه از لشکر خوارزم اند با رخلی را اهلاک کردند و روز چهارشنبه
سنه احدی و سبعین و ثلثمائه مؤید الدوله چون دید که حصار پشت فرامداد و فخر الدوله چون این از تکان
تا نیشابور براند و بنیشابور رسید و حال بحضرت بخارا اعلام کردند و از واقعه منکر خبر دادند و منشا ان تعقبش

میشران بافطار و احصا ممالک و نواحی با اطراف و اکناف جهان فتح نامها روان کرد و سفرا عصر و صنادید کافه اقلیم
وا قراغ کردند ابو الحسن عتبی لشکرها بهم جمع کردند خواست که بنفس خویش تدارک آن خلل قیام نماید او را کار زدند
و چون او بر خاک رهجند و قاتت بر او ختم شد دیکر بمالک خراسان استمالت او و دیگر ساختند و حسام الدوله تاش و شمس المعالی
قابوس و فخر الدوله در نیشابور با انتظار وصول او چشم بر راه مید داشتند و بر امید تقویت و انجاد و معونت و امداد
او روزکار میکذاشتند تا کاه خبرات و ترتیب معالی او و ان آن مصیبت محرق برسید و کار ایشان در تقدم او سستی
از حضرت بخارا حسام الدوله تاش را باز خواندند تا تلافی آن خلل و تدارک آن نزلل کند و وزارت بر ابو الحسن مزنی
قرار افتاد نطاق او را اعتناق آن منصب تنک آمد و در اثنا این حال ابو الحسن سیمجور از سیستان باز کشته بود و لحاج
بخراسان آمده و منتظر حصول فتنه و تشویش نشسته و حادثه جرجان و همی با لشکر بخارا و سبب رواج کار او را خود دانست
الحسن مزنی او را بر آن حرکت تعنیف و تعبیر و تقبیح کرد و فرمود که لشکر با ابو علی پسر خود و مقلده سیستان بعان کرد از
و کینه دستاری بزیادت مدد اعلا او افرودند و موعود کرد که چون در صدد منوال کار و ثبات نظام شود بمهد لابستها
مرحمت دبابت او مقتضا کرد و چون حسام الدوله تاش بخارا رسید و ابو علی سیمجور حضرت خراسانرا خالی یافت بر حسب کمال
داشت و با فایق طریق مراسلت و مکاتبت و موالات و مواخات آغاز نهاد و او را بر مخالفت تاش تحریص کرد و مواثیق
بعهود مؤکد کرد واتفاقی که ساد فتنه ظاهر شد ابو علی عمال تاش را کر بر سر اعمال خراسان بودند بکرفت و هریک را بمصادرات
و توضیعات کران مواخذت کرد و اموال که در تصرف ایشان بود بستد و هرچه در تکسیر و نهادت و اظهار عصیان کردند و در
نقاعات خراسان استیلا نمودند تاش دفع فتنه و معرت ایشان را از دخول بر حکت او و لشکرها را بمال و سلاح بیاراست
بیرون آمد و بامل نزول کرد و میان ایشان سفیران در تردد آمدند و در اصلاح ذات البین و تسکین نایره و اطفاء جمره
کوشیدند و از وخامت عاقبت محاربت کردند و بدان رسانیدند که نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو علی را
جمله تصالحت هریک بولایت خویش رفتند و تاش عزیز را از وزارت معزول کرد و بودن سبب قهرا بنا بو علی و فایق تمیل
بیدا هست او و دکار ایشان شناختند و عتبی او و وزارت بعبد الله بن عزیز تفویض کردند و او بعضاوت و مخالفت
بیاعنت آل عتبی مشهور بود و چون بوزارت رسید او و مقررشد تاش را از زعامت و قیادت لشکر معزول کرد و تفویض
آن منصب بر ابو الحسن سیمجور شاد و عود کرد حالتی وهن و فترت و قبول تراوت دولت همه نتیجه ضعف آرای
القد بر سلاف و زرا بود مساست و تدارک آن خلل جز بابن صوت تحیزی و فرمود که تاش از خراسان بیفداد برود و
با الرای دو فرمان اقتصا کند تاش چون آکاه شد بدانست که حاسدان مجال فضرت در ترتیب بیافتند و جمع لشکر
الفتا حشم را بخواند و کفت شما عادت من در خلوص عبودیت و صفا طویت آن پادشاه شناختید که هناء

بر قلعه امکان نگذارد و دوام در بین مخالای پادشاه دریان من متهم شد و مشغول بن بد بکری مفوض فرمود مراجز اشتغال او و تاب
دیگر نباشد و هر یک از شمار خصم و مخبر است در کار خویش هر که حجت ما اخبار میکند عزیز و مکرم است و هر که راه اعتبار
مفارقت است برو حرج نیست همه متفق الکلمه شدند که ما را جز رضا جست و طاعت جز اختیار عزیمت باتفاق مصلحت
مجوئیم نپوشند و از خوف و ذرایع مهلک حسام الدوله بامداد محمد عبدالله بن عزیز جز اصل ابو الحجاج و اسرار او بر راستی
و منافقت جوابی نداد و بلشکرها نامه فرستاد و بمواعید و وعد بفریفت تا اجابت نمودند والسلام

حکایت باز گشتن فخر الدوله با ولایت خویش و موافقت او با حسام الدوله تاش منهزماً

چون تاش از درجه خجالت ببخارا افتاد مؤید الدوله وفات یافت و پیش از آن محاربت مذکور خبر وفات عضد الدوله
بدو رسیده بود و از خوف شماتت اعدا و احتراز از دو لشکر که لشکر آن خبر پنهان میداشتند و اولیاء دولت دیلم در جنبانیدن
بلاد شاهی بر جلیل مشاورت کردند و بر فخر الدوله افتاد چه او بمزید بزرگی سن و استکمال کمال پادشاهی و استقلال
سروری ممتاز بود فراست و استحقاق متعین صاحب کافی اسمعیل بن عباد بعد از وفات برادر از جرجان در ولایت
ملکی خالص کافی از ثواب بیشتر عطوفی و منقلما حر و بعبث کرده و برادر را خود فر و بن الدوله تقلیا
او تا مدد کرده تا از خلو منصب ملک و عطلت سریر پادشاهی خللی باطراف حادث نگردد فخر الدوله میان نیشابور
و بزمانی اندک بجرجان تاخت و جمهور لشکر دو بی باستقبال او آوردند و تاش بپیغام فرستاد لشکر بار بعد الطاف
کرد و زکار دشمن بیاوران برآید و کارها بر و فق استقامت منتظم گشت و ملک محدود از کدورت مزاحمت اضداد
تا فرج در جواب بطیبت نامه نوشت و از مجاری احوال خویش بتک ابراد کرد و بیت التکوین بود فخر الدوله و همراز
ترک و حرب بر سبیل مدد و حمل لایقی بتاش فرستاد و چون بنیشابور رسیدند عبد الرزاق که از معارف لشکر خراسان
بود بدو پیوست و مرد در دیوان و ثابت تاش اتفاق کردند و دیگر جانب نیشابور او در خود با حسن سیمجور بشوق کرده
بود در حصار شهر متمکن شده چون تاش برسید ابو سعید شبی و جمعی از معظمان نیشابور منتظر قدوم او بودند بلد میان
و بر جانب غرب شهر فرود آمدند و چند روز جنگها کردند و جنگها پیوسته و در عقب آن دو هزار سوار در
مرهان کار نداده بار از سلاح تمام چون ابو الحسن از قدوم ایشان خبر یافت در فوت و شوکت ایشان دانسته
و بحرب ایشان در دخول مضایق و افتتاح مغالق و تدبیر کارها و تهیه حصار ها شناخته شبی از شهر بیرون آمد
بر دهٔ ظلام راه انهزام گرفت لشکر تاش را خبر شد بر عقب ایشان روان شدند و از احمال و اثقال ایشان غنیمتی
حاصل کردند و تاش بشهر آمد و بر جانب شرقی نزول کردند و تاش بشهر آمد و بر جانب و از نیشابور بمکاتبات حضرت
بخارا روان کرد و استقالت از صواب(؟) ذلک و استعطاف و استعفا سوابق عثرات نمود عبدالله بن عزیز گفت
بیلم

بیلم القا کرده است و بمعارضات بر دولت پناه عیله و بر تفضل بر ملک و بندان تیز کرده اگر دو دفع او تقاعدی رود و طمع او در ملک
بیابد تبیین تاش کار ابو الحسن سیمجور مهمل فرو گذاشت و در چشم ماده فتنه او سوی بادیت نکرد مراقبت حضرت بخارا او را رضا
نوح بن منصور حاصل کند ابو الحسن سیمجور بکرمان فرستاد و از امرا ابو الفوارس جمع شده با تفاق روی بنیشابور آوردند
تاش با لشکر خویش پیش ایشان باز آمد دست بجنج باز نهاد و مسامع هوا از ضجکات مقارعات پر مشغله کردند **شعر**
جهان بجمله دم اندر کشید همچون نقطهٔ اجل بکینه دهان باز کرد چون پرکار ٭ شده ز خون یلان همچو پای کلنگ زمین
میان معرکه سیمرغ مرگ را منقار ٭ لشکر تاش در مدت مقام نیشابور از تنگی اسباب معیشت بطاقت رسیده بودند و
عز و همت راضی شده خواستند که خود را از غرقاب آن محنت بساحل نجات اندازند تاش بکجا لشکر برده که خواطر
باشد ابو الحسن سیمجور بسر پشتیبانی ابو علی پای بیفشردند تاش دیگر بجمع آورده حشم او منهزم فی کشند و لشکر خصم ذیل در امدند
و حمله آورده بند تاش منفصل و منهزم بمریت و لشکر دیلم از مصاحبت او باز ماندند خراسانیان پیرامون ایشان در
و خلقی بسیار را البوار فرستادند و بیکبار از او دریسلسلهٔ اسار کشیدند و بخارا فرستادند ایشان از ابو سوار و غیره
تمام بتسلیم بخارا براو رفتند و مخاطبت شهر پیش از آمد تدو و بکار ننان مدد ایشان هفا مند باشهرا و تحریض کنند
و اهاجی کفتند پس همکانرا در قلعهٔ قهندز محبوس کردند بعضی سوء الحال بقضا رسیدند و بعضی آزاد و مطلق
و تاش بجرجان آمد و فخر الدوله سرای امارت همچنان از استر بفرشهای فاخر و ساز آلات وافر و تجمل پادشاهی و شرح
مجمل وادوات زرین و سیمین و آلات مطبخ و شرابخانه ها بدو باز گذاشت و بر مرکبی و پنجاه هزار دینار سرخ و
هزار بار هزار درم و پانصد تخت جامهای ملون با چند سر اسب تازی و اشتران و بختی با مضافات آن از سلاح
و جوشن و خود و برگستوان و سپرها در و تیغ های محلی و امثال آن بدو تحفه کرد و خراج و معاملهٔ گرگان و دهستان
تا سکون و استرآباد بجملگی با وی گذاشت تمکن اندک کرد در وجه امارت فلاح و ارزاق کوتوالان و محفظان آن معروف
تاشیان لشکر و مبرات بر طبقهای سپاه خویش هر سر کرده و هر یک را انا تو لا ینقطع و نان پاره معین فرمود تا حال ایشان
تقویت تجمل و حضرت جاه و ذخایر اموال خزاین باشد که خراسان بود و صاحب کافی بعدا از آن مقارنات بر مراعات تاش
مصالح و مناهج آن اقبال کرده و در تحصیل مراضی و مساعی او بلیغ نمود و تاش مدت سه سال بجرجان بماند و بر مقاربت
ملتقط و مشاهدهٔ ابو سعید شبی با فخر الدوله فرستاد و بر معاودت حضرت خراسان معاونت خواست و او اعتضاد بر
وا باز دکرد بدو هزار سوار از اینجا دیلم در مصاحبت او روان فرمود و بنصر بن حسن بن فیروزان نوشت تا در جمله
آن حشم منتظم شود و بامارت و زعامت ایشان قیام نماید و باتفاق مطیع و منقاد تاش باشند و مال آن جماعت
و ادوات کرد چون چون ابو سعید شبی بطوس رسید که مقام گاه منصور بود با او همان وقت که با بن الحصر مرفت نزد

بونهم نصر بقر بود که تاجی داشت او را بنهب فرو کرفتند و اجزاء اعضاء او از هم جدا کردند و لشکر او در مطمورها بازداشتند

انفاس بر کرفت و آتش زدند تا همکنان در مضیق آن مخنق هلاک شدند و مجموع اموال ایشان بکلی بکرفت و باقی لقاطات قوم و بقایا

سیف بکر بخشید و بدرجه امداد و فخر الدوله از وصول این خبر مضطرب و منزعج شد و بعزم انتقام و طلب ثار و اجابت قوم مستغیث

کرد و تاش را از جرجان بخواند تا بمعاونت یکدیکر حزم اعمال و نیز آن اعمال نصر بن شهریار ... بازکرد و عطا

اجل بر وبال کشاده و چنکال نکال کرده جزو بها را و احتذار و استعفا در کند تا تاش را شفیع ساخت و فخر الدوله

از نوازش و تفریج دید بر ...خت او بخشید و بشوافع قرابت و دخول و شفوع آمدن از سر انتقام بر خواست از انجا

جنک بر لاد ... خود بهاء الدوله کرد بسبب خشمی که ظاهر شده بود با لشکر جرادروی بخوزستان نهاد و بدر بن حسنو

جمهور عالم از خشم کرد و غلامان درایت مجتمع بودند خوزستان را بتصرف کرفت و فرو فتن بن الحسن را بقرمیسین تا بصره را

کرد و در اعداد اعتدا داد و کو در چون فرو از آن از تقریب بکذشت عامه اهل بصره بمظاهرت لشکر بهاء الدوله کمر

شهر مقیم بود بر خواستند و بند ها اهواز بشکافتند تا جمله صحرا ها ان غرقه شد لشکریان مرتجی بناهند خود را بجبل

حاسا بیرون انداختند و شکسته و منهزم بایستی فخر الدوله آمدند و از شدت آن حکایت شکایت کردند و بر غضب

ادنانی و اطلاقات بر وجوه اطماع اغاز نهادند فخر الدوله از آن متغیر شد و با تحکم نمودن و کار نا کرده مرز خراسان

و منتخب شد اختیار اطراف ان متوجه شد بر سبیل هدنه فراکرفته آمد و در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه روی بودی

و در بهار در جرجان و با تشنج ظاهر شد و معظم سپاه تاش و وجوه لشکر و معارف کتاب و حجاب او در آن و با فرو شدند و

ان عمر تاش در دیار غربت با خر رسید و در تحت تراب و عفت اغتراب و مفارقت احباب و اطراب فرو شد و در مدت

او بجرجان از احزاب و اصحاب او ظلم بسیار متغیر بود و سکان انجا بمصادرات و مطالبات عنیف چاپیده و در رسوم جور و

ابداع و اختراع کرده چون خبر وفات او منتشر شد عوام شهر دست بر او رید و حشم او را با مال قتل و نکال کردند

و امراء لشکر از اقامت رسم تعزیت و قیام بمهم تجهیز بعد اخت ایشان بپرداختند و بر فرق خود را از تنکنا شهر بفضا

انداختند و بر اختیار قائم مقام مشاورت کردند و اتفاق الکلمه بر خواهرزاده تاش آمد او را در منصب امارت بنشاندند

خزانه تاش و اسباب ظفر بر ایشان کردند تا همکنان راضی شدند و بر مطاوعت او اقرار کرفت از شهر افتاد او را در منصب امارت

بنشاندند و او خزانه تاش و اسباب تفرقه بر ایشان کرد تا همکنان راضی شدند و بر مطاوعت او قرار

کرفت از شهر نفیر بخواست و المتغاث با سمان رسید که او با تاش شهر بعورات خراسانیان دست

تطاول کشیده اند و در هتک احرام و هتک استار مطلق العنان شده از حمیت و غیرت بر خاستند

و روی بمدافعت ایشان نهادند و او با تاش و ارذال کرکان بمحاربت ایشان از شهر بیرون آمدند

خود را با اثر دمار انداختند و آن لشکرها از مکامن و مواطن بیرون تاختند و کافه آن جمهور را هلاک کردند و دشمن

وخانه بنیاد از اسباب و امتعه باش بغنا آوردند بر اهل آن خطه بعد از واقعه پدید مثله چنان حادثه نیفتاده بود و چون

او از حد بکذشت ائمه و علما و صلحاء شهر امان خواستند و قرآن مجید را شفیع ساختند تا بر آن قشر فرو نشاند و

دست از قتل و نهب باز کرفتند و با مضارب و منازل خویش رفتند و در تدبیر احوال و حاوی حال تدبر و اندیشه

و اهالی ایشان در آن فتنه مختلف شد خواص و خدم قدیم میل خراسان کردند و حشم ولایت خدمت فخر الدوله اختیار

کردند صاحب کافی استمالت نامه فرستاد و همکان را وعدها خوب داد و بمزید اقطاعات و اقامت متقبل و متکفل شد

کرد که چندان توقف کنند که استاد ابو علی عارض با ایشان رسد و وجوه روابط و مواجب ایشان مطلق کرداند و مقبول

نیفتاد بر بیشابور رفتند و در زمره حشم ابو علی سیمجور منتظم شدند که امیر خراسان بود و قائم مقام پدر در سپاه و

سپاه و لایت توقف کردند تا عارض بیامد و اسامی ایشان در دفتر دیوان ثبت کرد و وجوه مواجب ایشان بداد و

تمام برعهده فخر الدوله ایشان را مراقبت نمود بحکم رعایت حقوق تاش و در حکم استظهار باستخدام و استکفاء بسواد ایشان

بود بحکم رعایت و چون ایشان ابو علی بجرجان رسید و استیلاء و استعلاء او باش و ارذال دیلم جمعی که دست درازی

کرده بودند و سر بر بسالت و بطالت بر اورده همکنان را قرب سی هزار مرد مضبوط آورد و کینه در دهر

لشکر کرفته با محلات و سلطان تشبیه کرده بقتل او رد معنوی در درخت کشید و برخی را نشانه تیر کرد و قومی

بر تیغ بکذرانید و هیبت و سیاست او تقرر از با بحار و ابواب فتنه و عنا با خر رسید ذکر ابو الحسن بن سیمجور و امارت

او در خراسان تا بوقت وفات و رسیدن منصب او بپسر او ابو علی چون تاش از حضرت بخارا بجرجان آمد ابو

الحسن سیمجور در ملک متوطن شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه عبد الله بن عزیر را از وزارت معزول کردند و

افتاد و منصب و با بو علی جامعه دادند بر زودی او را نیز معزول کردند و وزارت با بو نصر بن زید دادند و او مرتبه

خطاب و نذیر معظمات مذکور و مشهور بود و با اقران و اکفاء عصر مبرز و بعزل او نیز دو روز مثال دادند و ابو علی را

با سر کار او ورند و در این ایام ابو الحسن سیمجور از بیشابور بر سبیل تفرج بیرون شده بود و بعضی از منتزهات در حالت مباشرت

با کنیزکی بمفاجات فرو شد و پسر او ابو علی جای پدر بکرفت و ریاست آل سیمجور و امارت و زعامت خراسان هم بر سبیل

و هم از راه استحقاق او را مسلم کشت و همکنان که خدمت او بر بیشابور و از حضرت بخارا هراة تا مرز فایق کرد و چون ابو

با ابو علی رسید با هراة رفت و بفایق نامه نوشت و او را با هال اسلاف و حقوق مصاحبت و سوابق ملاطفت و مواخاة

کرد و بعد از مقالات بسیار هر یک روی با قطاع و ولایت خویش نهادند خبر فایق بدو رسید که از هراة منفصل شد و

کرد و میان هراة و بوشنج بدو رسید و در قتل و تنکیل نکایتی تمام نمود فایق هزیمت بر مرو الرود افتاد و طایفه از لشکر

بناهید ؟

در عقب فائق برود الرود برفتند و مشغول به کار بود بیفاد و میت با ایشان و بعضی را از ایشان اسیر کرده و بخارا برد و ابو علی برو رفت
و بخارا اگر فرستاد و حقوق اسلاف و توفر شرایط عبودیت و لوازم خدمت توسل ساخت و التماس کرد تا بتفویض منشور
و تشریف قدیم و ذرایع خدمت که بهیچ روزگار بر دولت آل سامان ثابت فراموش نکنند و تقرب به اصحاب اغراض بر وجه
مسموع و مقبول نداشتند نوح بن منصور التماس او بسمع رضا اصغا فرمود و ملتمس او باجابت مقرون کرد و امارت
جیوش برقاعدت اسلاف بزرگ تقریر کرد و او بتمهید اسباب احتمال و بعد از آن اشتغال بر وجه پسندیده قیام نمود و بر استمرار
دیگر با عوام در مراتب علو و رفعت و مدارج اقبال و دولت ترقی می کرد تا او را امیر الامراء المؤید من السماء لقب دادند
تا جملگی بلاد خراسان در تصرف گرفت و مال و معاملات برا تباع خویش موزع کرد چنانکه نوح بن منصور از وقا
کرد تا بعضی ولایات باز بر دیوان خاص کند او التفات ننمود و جواب داد که اینجا حشم بی اندازه مجتمع است و وجوه
مستغرق فی الفارث و با طماع ایشان وفا نمیکند و عرصه ولایت بوجوه ایشان مساعدتی نمی نماید و در اثنا این حال
و عتبه‌ها مادت می کرد و بخاصیتی در پرده مصادقت می نمود و ابو علی تنفیذ با استخراج و استیفاء اموال بکاشت تا
وسط البحظ خراسان بیکبار دبغرا شد با فرا و بالکر رفت و اضرار داشتن از نو بستد و بارها فی هرچه تمام تر بر خم جوی
تکتجه هلاک کردند و بهارون بن ایلک خان ملک ترک رسول فرستاد و با او ابنا مباسطت مستحکم کرد و سلسله
و عهود و مضافات مؤکد کرد و در سر با او مواضعه و مواطات کرد که ممالک آل سامان بر خود قسمت کنند بخارا و سمرقند
و آنچه ماوراء جیحون است او را باشد و آنچه از آن سوی جیحون است با ابو علی مقرر ماند و هر دو بمفاصلت و مساعدت
یکدیگر قیام نمایند و او بغر وقار بن طمع با انبوهی بسیار عزم بخارا مصمم کرد و ابو علی همچنان ابتدا دعوت نوح نظاهر نمود
در ولایت خویش خطبه و سکه بنام او میکرد و جوان بعضا فی ماوراء تهر از تطاول تعدی ایام آل سامان ملال گرفته بودند
و بتعصب و هوا داری بغراخان بر خواستند و در خصوص بدی و تعجیل عزم سعی میکردند تا او بتلدیج حواشی ممالک
میپیمود و بر اسرار کار دولت فی میافت تا با سپنجاب رسید و نوح آنجا حاجب را با وجوه قواد و عیون لشکر بدفع او فرستاد
میان ایشان کوششی سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم قتال ظلام و تلاطم غبار تاریک شد و صحرای معرکه
و نعوش و طیور را ساخته شد بر نقابه و سماع بر مائده و انجمع قواد ملک و عمده دولت بودند با جمیع اکابر و وجوه عساکر
گرفتار شدند و طمع خان در ممالک خراسان تو سیر آل سامان باستحکام پیوست و حرص او بر اطماع و نورد ادبیات بخارا
زیاده شد ذکر فائق و حال الدولة بعد از هزیمت برو الرود فائق چون از هزیمت ابو علی برو الرود افتاد اینجا مقام کرد
باصلاح لشکر و ترتیب تنها و اهبت حشم مشغول شد و چون کار او نظام گرفت و بنوا شد دیگر بار بخارا داعیه با سیجات حشمت
باستظهار رای کرد نوح از بن حرکت بدگمان شد و از بخارا بیرون آمد و ابنخ و مکنون کرد حاجبان او بوعدنداد الفکر

بناصب

بناصبت او فرستاد ایشان او را بشکستند و اخراب و اصحاب او را هلاک کردند و فائق چون بشط جیحون رسید کشتی
بنا فت بمجلی خود را از آن مضطرب اجل بیرون انداخت و از آب بگذر کرد و ببلخ رفت و بعد از یکچند روز ببرید شد و بخارا
نامه نوشت و مدا غزا و اغواء او بر فضل نوح استخلاص ممالک او فضل فضول بر ساخت نوح بوالحرث ابو الحارث فرغ
ذال فرستاد تا بدفع او قیام نماید ابو الحارث حواشی جیش را فراهم آورده و بجانب او رفت و فائق ابو ارسلان ناحیه را با فضل
کردیا از ترک و اعراب پیش او بیان فرستاد و چون کرک در رمه افتد بعدد بمود و اسبان ایشان غنیمت گرفت و ببلخ آمد
حال طاهر بن الفضل تا چند صفا ثبات از آن ابو المظفر محمد بن احمد جیش بود و بمطالعت و غلبه او نشست و ابو المظفر چو
از ولایت خویش منزعج باهتمام فائق الحاکم ساخت و از نو مدد خواست و فائق التماس او با کرام و ایجاب تلقی کرد و لشکر
خود را در خدمت او فرستاد و طاهر چون بجنگ و قتال لشکر فائق مشاهده نمود و خلو عرصه مرج بشنید طمع در استخلاص کرد
با حشم خویش بجاسرچ بلخ آمد عامه شهر بیرون آمدند و جنگ آغاز نهادند یکی از جمله اعراب طاهر را بشناخت او را
بطعن از مرکوب بینداخت فرو آمد سر او را برید و تنهم شدند و جان بجانب بیرون بردند و چون کار بلخ حاجب چنان اتفاق
او را اسیر بر کتان بر دند ملک بخارا از نظام بیفتاد و وهن ضعف آن حضرت ظاهر گشت و بیشتر اولیاء دولت بر مکتب
سلطنت طماعی و جاه جوس نمودند سر اطاعت از فائق را استمالت کردند او را بخدمت تخت ملازمت حضرت خواندند
و باعث تمام بسر قتل فرستادند تا محرمات بخشد دولت و حفظ ثغر قیام نماید و چون بدان حدود رسید بغراخان
تاختن آورده فائق بی شر فی حال اظهر و کر بختم بخارا آمد و اصحاب و خواص سلطان او را عرضه نمشبر کردند و دو هم
بلا فساد و کسر اشبهت نماند کر کربختن او و از سمرقند از مواطات بود که خبث باطن وفا و غلبات و بعضی او را
داشت که آب روی ملک بریخت و خانه قدیم دولت بر باد داد و نوح بن منصور از حد و ثان فکل و وقوع این
حادثه معظم هراسان و مضطرب گشت شهر بگذاشت و بجانب آموی رفت و در آنجا بنشست و السلام
ذکر فوت نوح بن منصور از بخارا و رسیدن بغراخان به بخارا بغراخان به بخارا آمد و فائق باستقبال او رفت
در جمله خواص او منتظم شد و چون بغراخان بر سر ممالک قرار گرفت فائق اجازت خواست که ببلخ رود و نوح را قهر
نکاه داشت و از مستقر خویش لشکر او بیرون آمد و از جیحون بگذر کرد و با آمل شط نزول فرمود و جماعت عمال
و غلام با بخارا افتاده بودند سر گشتیه مانده چون خبر وصول او و خبر با قتل نادمان کشتند و جوق جوق ثانی و بعضی ییلنا
بمکان او در احرام و اجتماع ایشان ظاهر شد و از جوانب لشکر متفرق بدو پیوست تا سپاهی تمام فراهم آمد و نوح
وزارت بر ابو علی بلعمی مقرر کرد و ضبط ممالک و اعمال بدست دارم شتا ارتفاعات آن نواحی حاد ندکرد و صیف
مصالح لشکر خرج افتد و ابو علی و فائق از زمستان انجا مقام کردند تا روی بهار پیدا شد و مرغزارها بدمیدگان

برد است لشکر شی

حرکت لشکر برسید بوقت حضور ناصر الدین سبکتکین و سیف الدوله محمود بنشابور بود و الویه اقتدار ایشان در حق ابو علی
ابن عزیز بن غفری داشته است و اعدا متهم کرده اند که دیانت ایشان پیش نوح تغییر می کنند و در احتباس بعضی اموال
و اقطاعات ایشان سعی می نمایند ملک نوح از سر آن ابقا بر وزیر خویش و استشعار خوف دیگا بنی کرد و بی رخصت بلد
رحلت کرد و بجانب طوس رفت چون سیف الدوله برین حالت واقف شد بر عقب وی برفت و در استعطاف جانب او
بر ساحت خویش بمقر و مصد فی بیت در معوالات مبالغت نمود تا عارضه آن وحشت بزوال رسید و عبد الله عزیز از
خوف آن تسکین کرفت و برو شد ملک نوح بعد از حصول رضا جانبین و عقد و صفا ذات البین بر اثر وزیر روان
شد و از مرو الرود و بخارا رفت و بفراغ دل و غم دیکر بخت بر تخت خویش قرار کرفت و امیر سیف الدوله و ناصر الدین
در نشابور بساط نشاط عدل و رافت و انصاف و معدلت بکسترد و رسوم محدث و بدعتها مذموم و قوانین جور
باطل کردانیدند و ملک اعاظم و اعیان و وجوه و احجاف کرد در ایام فتور و عهد اسیجور حادث شده بود در جمله لاد
منسوخ کردانیدند تا امن عام ظاهر شد و ولایات معمور کشتند و کاروان بخارا و ارباب بضاعت در تردد آمدند و
مخافت را راه نمی کشتند و خرم و خصب عام شد امیر ناصر الدین عزم کرد که بکنجه کاه هرات رود و مطالعه اسباب و ضیاع
خویش بر اصلاح حرکت کرد و امیر سیف الدوله محمود در منصب امارت متمکن بنشست ابو علی و فایق بفخر الدوله نامه
نوشتند تا از ری حمل فرستد تا در وجوه مصالح خویش صرف کنند جبر شکسته را کاتب تحیات از قلم کفایت ابو
ابو نصر حاجب جواب نوشت که نامه شما در ردکم فخر الدوله عرض کردم در جواب فرمود که خزاین ملوک بر مثال
غاهها عظیم است که غلبه موج و غزارت آب مردم را شکفت آید و از معظم آن غافل باشند و ندانند که بر مجاری
انهار بسیار حرف می شود و اجزاء آن منتشر در ابواب حاجات و اصحاب ضرورت است و اکر ما را فیض و لا تحقی
اضعاف آن موسر شد و وجوه اطماع و تعهدات در مصالح ملک افتد که اکر ما را وسع موونت و اخراجات لشکر مرا
دست داد انا عمال باید بیرون خویش کردیم تا بدیکر ما اینک ما مضاف کشتی حالی بقد ریکست و تقدیر علی
کردیم با فی نعت دکما ردا ابو علی و فایق از این جواب کوفته و متوحش شدند و ما مما فی اتباع در اسکات سکا و
وقت و تربیت کار خویش مشاورت کردند هر یک بنوعی رایی زدند لکن فایق بر این قرار کرفت که چون سبکتکین
بنشابور درفت محمود را قوت مقاومت ما نباشد چه او بخراسان بیکانه است و لشکر بیکانه چون سیل باشد که
کرمها بل مانند و چون قرب او نماند بنشابور باید رفتن و محمود را از آن نواحی بیاختن و ولایت با تصرف
و مطمئن نشستن که الطاف باری تعالی در پرده غیب و روزکار بحوادث آبستن و اکنون که موسم تابستان است و هوا
دبی و عفن است بر لشکرها مغفونت این هوا متادی شود اکر خصم را متمادی باشد و بجزی افتد چون هوا شکسته شود

و فصل خزان رسید کرکان بدست است عاشه سپاه را این رای موافق آمد و حب وطن و میل اهل و مسکن غالب آمد بر ایشان تا وفا
کردند ابو علی را از سر اضطرار موافقت نمودن لازم شد و بر اثر ایشان هم بنشابور کشت در آن اثنا این حال خبر بجهت کرد
کاف که چراغی بود در ظلمات حوادث و طبیبی در معالجه آن بایستی بجوار رحمت حق پیوست و حمیت مرانها اجابت کرد
ابو علی دل از مقام جرجان بر کرفت چه استظهار کلی و بمکان حمیت کاف بود و هوای او در حفظ مصالح و رعایت
او مبالغت نمود که فخر الدوله را بر معرفت قدر و اهتمام متنازم امور او خرج همراهی ابو علی از دارا چون رفت و فایق
را در مقدمه از راه اسفراین بفرستاد و بعد در نشابور پیوستند چون سیف الدوله از وصول ایشان خبر یافت
سرعت بدو واپندو از وصول ایشان اعلام داد و با فوجی لشکر که با او مانده بودند از نشابور بیرون آمد و بظاهر
شهر خیمه زد منتظر بلد ابو علی و فایق به تحمیل نمودند سیف الدوله با آن قدر لشکر بمحاربت و مضاربت ایشان در خیابان
نمود و خلقی را بشمشیر بکذرانید و جمعی را در پای پیلان انداخت اما ابو علی و فایق عطف کردند و قضا موافق ایشان
بود سیف الدوله توقف مصلحت ندید و روی بجانب پدر نهاد و اثق بحجت طالع و جلو و فضل کرا سیف الدوله
باز ماند و چند بط فیل و بعضی از خشم هند در دست ابو علی آمد و منتظر کشت بدان و مغرور کشت و آمد و
نشر و بکر او مشغول کشت جمعی از کفات اصحاب و دهات احباب او را ارشاد کردند که بر عقب امیران بتاب بلی
و پیش از اجتماع حشم و التیام کار ایشان را از نواحی خراسان بکریزانید فضول اقبال او را از استماع این کلمه
کر و غافل و در بنشابور نشست و کاتب بخارا باستر حام ملک نوح و طلب محال پیش کرفت تا اسپ لابد بلا دو فنا
آمد در عمام صنعت کرفتار شدند هم چنین با امیر ناصر الدین نامه فرستاد و در رعایت کوفت و عهد التزام بعهد
ما کرد و نمود که اکر زمام اختیار بدست من بودی و من بکرا اس مداعوا اقراری نمودندی هرکز بهیچ حالی بجرجان
و بر این خطه خراسان نکشتی و خلاف رای ناصر الدین دم نزدی تا زمان مرض نفادی نمودی و فرمان خواست امیر
ناصر الدین با طراف نوشته ها و لشکر را باز خواند و ابو نصر زید را با سلعهای خلف ابن احمد بر سیستان فرستاد
و ابو الحرث فریغون را از جرجان بخواند و بملک نوح رسول فرستاد تا کار را مستعد باشد و عزیمت حرکت با
رساند تا چندان لشکر جمع شد که در فضا هوا مرغ را مجال پرواز نماند و در مداخل و مضایق زمین وحوش و سباع
مجال مشغول کشت بعد از آن ابو علی از نشابور و فایق بطوس رفت و مقاتلت و مباسطات با امیر ناصر الدین آغاز نهاد
ناصر الدین جواب فراخور نفاق و غدر و غرور او نوشت و امیر طوس محمد بن ابو علی را با مکاتبت پیش کرد
و فایق و نفاق میکرد و پهلو از موافقت تهی کرد و در صحبت و موافقت او مترد د شد ابو علی ابو القاسم
فقیه را که از خواص حضرت او بود بدیشان فرستاد و ایشان را از عواقب مخالفت تحذیر کرد ابو القاسم فقیه برفت

ایشان بدست آورد و با امرای عهد و میثاق توثیق و با ابوعلی نوشت که هرچه زودتر رحلت باید کرد ابوعلی بر صوب طوس
رحلت کرد و فایق و امرا بدو پیوستند و با مرصغا و اتحاد معهود رفتند و بعد و اندلس بر اصرار فسخ فرود آمدند
ابوالقاسم سیمجور از ابوعلی تخلف نمود و بنیشابور بنشست چنین که نیت ایشان ظاهر شده بود ابوعلی از جفاء برادر
و تقاعد او دلشکسته شد و امارت خذلان و ادبار بشناخت و ناصرالدین سبکتگین با کثرت آن سوار و غلبه آن اجناس
بطوس آمد و جوانان جانبین و احداث فریقین از روز تا شب در مبارزت و مناوشت بودند و شب هر یک با مقام خود رفتند
ابوعلی با دو سه حشم خویش مشاورت کرد امرای طوسی و جمعی که بجانب سوم بودند و مجاهد روزکار یافته گفتند صواب
آنست که پناه باکوه دهیم و بجانب جوانب خصم و نواحی آن متطلع شویم و رجالهٔ طوس را بر ایشان اغالیم تا شبها رجاله
لشکر شبیخون میبرند و مواشی و اسباب ایشان میربایند و رحال و اثقال ایشان غارت میکنند تا بستوه آیند با ایشان صلح
دهیم از ناب و انباع او از سخن سر باز زدند و گفتند از نشان ضعف حال و نقصان قوت و قدرت باشد ما بدین بحجت
همداستان باشیم چون دست هوا تیغ صبح از نیام افق بر آهخت مردان هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست بتیغ و نیزه یازیدند
و چون موقف کارزار گرم شد از پس پشت میمنهٔ ابوعلی کردی عظیم برخواست و امیر سیف الدوله در رسید و لشکر
ابوعلی را در میان گرفتند و جوی خون در آن هامون روان کرد و فیلان جنگی چون طوم سوارها را در هم ربوده
زیر پای پست میکردند تا خلقی در آن معرکه بعنا شدند و امرا و مقدمان سپاه ابوعلی در قبضهٔ اسر گرفتار شدند و ابوعلی
قیام فرصت انهزام از مضیق آن انتقام بیرون افتادند و سیف الدوله بر عقب ایشان میرفت و بجهت قاطع انفصال از نیشابور
میشد ابوعلی و فایق از آن هزیمت جلعتی کلاه افتادند که قلعه آیت با عنان اشتها همعنان و از حوادث زمان در امان
قسمت بر واقف نیابد و هم بر ایشان [illegible] امرای طوس ایشان را چند روز مهمان کرد تا کیفیت حال لشکر و جانب
هر یک بدیشان رسید و سر زمرهٔ کرا از آن ممالک خلاص یافته بودند با ایشان پیوستند و ابوعلی چند فیل که بوقت واقعه
گرفته بود و با امرای طوس سپرد و ابوعلی [illegible] و بکا اسیران کرد در حبس ناصرالدین بودند با امرای نامه نوشتند و شفیع
که ناصرالدین ما را امید خلاص داد که همکنان مطلق کرداند بر فرا انکه چند فیل کرده و دست نوانست با خدمت
و از ابوعلی در نظم این باب و اسعاف این طلب مبالغه کردند و او و فایق براه ابیورد رحلت کردند و از [illegible]
محل تحویل جستند و امرای آن فیلان را بناصرالدین فرستاد و بدان خدمت بدو تقرب جست و چنان فرانمود که از آن
خدمت مستبد است و بدان قربت متقرب پیش ناصرالدین بموقع قبول افتاد و مکان او بدین وسیلت معمور گشت و ابو
علی و فایق بابیورد رسیدند و فایق براه سرخس کوچ کرد و ابوعلی بدو کس فرستاد و گفت اگر تو از صحبت ما ملول گشته
من هیچ لحظه مفارقت تو اختیار نخواهم کرد و هرچه ما را تا این غایت جمله قضا با اتفاق جاری بود اگر تو تنها [illegible]
یا

با سلطان رسید از ثنا بعث رای و انوار رشد و هدایت تو افتاب سر خواهم کرد و فایق توقف کرد تا ابوعلی در رسید باتفاق
بسرخس رفتند و از انجا بمرو آمدند چون ناصرالدین از حال ایشان خبر یافت امیر سیف الدوله را به نیشابور بگذاشت و
بر اثر ایشان روان گشت ایشان را به بیابان آمل شط کرد رفتند و با شطها انکه ناصرالدین با غلبهٔ لشکر و حشم بوادی [illegible] فرود
نیامد توانند گذشت و بجای که آب و علف نا ممکن است اختیار ان سوار و سوق بر بندند چون بآمل شط رسیدند طریق
اعتذار و ابتهال بحضرت نوح از سر گرفتند ابوعلی حسن کثیر را با بدر بن سفارت نامزد کرد و فایق ابوعبدالرحمن فقیه را
برفتند و در استعطاف و استرضاء ملک کوشیدند و گفتند ملک را در مقابلهٔ عفو و مرحمت آنکه با فریکار باید
که بر جرایم و جرایر بندگان عاصی پردهٔ ستر فرو گذارد و در عقوبت و مؤاخذت ایشان اهمال و امهال ادنی فرماید
تا ایشان چون از در توبه در آیند و بقدم استغفار و اعتذار باشند توبهٔ ایشان قبول کند شعر
نویخ بنو قیم عفی الله عما سلف و پوشیده نیست که ابوعلی و فایق دو بندهٔ این حضرت اند و اگر چه نعمت حضرت
و نعمت کفران داشتند جای خویش بدیدند و مرارت محنت و غضب ملک بچشیدند و اکنون [illegible] کردند و جز
سزای خویش یافتند و قدر نعمت و رضای ملک بشناختند و بندگان قدیم و خدمتکاران موروث بر مثال کبوتر
باشند که اگر چه در هوای فضای جهان پرواز کنند عاقبت بمسکن معهود گرایند و روی باشیان خویش نهند
[illegible] یافت و رحمت ملک نشنانید با تیغ و کفن بر درگاه آمده اند و میگویند که ما پادشاه از کار ما افروختند و اگر
[illegible] علو ما [illegible] و همت پادشاه فراخ است تا بجاکر محیط کرم و منصر بال او است که امیدوار
[illegible] هفوات و عثرات ما بر خیزد تا بندگان با سر [illegible] خویش آیند و ما فات تقصیرها که با تدارک کنند
[illegible] کردند رسول فایق را مکرم فرمودند و در معطوتر باز داشتند و ایلچی ابوعلی را بنواخت باز فرستادند و فرمودند که
[illegible] دور و مستتر باشند تا اندیشهٔ آن پادشاه او با مضاء رسد و با سرها مون و ابل جرجان نوشتند تا مقدم ابوعلی
با قامت مواجب و حوائج او قیام نمایند تا انچه مقتضای رای باشد بعمل آید فایق از خطائی که در باب سفرا [illegible]
[illegible] کرد از جیحون بگذرد و با ملک خان پیوندد و [illegible] و خدم و حشم او منحصر کرد و ابوعلی با [illegible]
[illegible] ذات البین است [illegible]
[illegible] رسالت کرده ایم و جنایتی کرده [illegible] صلاح و توقع عفو [illegible]
خود را بعشوهٔ محال [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] فایق فرو گذاشت [illegible] پیش گرفت   چو تیره شود مرد را روزگار   همه آن کند کش نیاید بکار

ودرا تمنا از یکدیگر مفارقت کردند فایق از جیحون بگذشت و باهتمام ایلک خان شکستگی او انجبار قبول تمام یافت و بمکان
معمور و محل مرموق ملحوظ شد و اورا بانواع اعزاز و اقسام اکرام بنواخت و بنظم کار و اصلاح حال او متضمن و متقبل شد ابو علی
جاده صواب کم کرد و از مساعدت توفیق محروم ماند و قضا دیده بصیرت او بر دوخت و از مصرف کودکی عالم خود داد منجنیق عنا و البلا
بو علی در راه جرجانیه بر حد هزار اسپ رسید و آن دهی است بر جانب غربی خوارزم ابو عبدالله خوارزمشاه نزلی بدو فرستاد
و تحفات از خلعت مستقبلا علیه خواست چون شب در آمد دو هزار سوار و پیاده بفرستاد تا در مکامن اجام بوقت انتظار ظلام
بروشبیخون کنند ابو علی بدانکه بر دیواری که اساس آن واهی بود تکیه نهاد و از مار زخم خورده احتراز باید کرد تقدیم
اسماع این معنی از خاطر او محو کرد تا چون پرده ظلام در شب شهید فرو کشیدند از زمره ناعره کوس زلزله در حواشی منزل
ابو علی افتاد و پیرامن قصر که خوابگاه او بود فراهم گرفتند ابو علی از یکی از غلامان پرسید که موجب این غلبه و حاصل
این طلب چیست گفت خوارزمشاه بر اخلاق تو مثال حادثات آگر بر وی دخان و لطف انفاس او اجابت کن لابد باشد والطفاء
غیظ که در درون خوارزمشاه است بخشم کرده باشی امید خلاص و وجه نجات نزدیکتر باشد ابو علی از سر اضطرار بدین قول
و حالت رضا داد و فرود آمد و وقت صبح روز شنبه غره رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمائه او را پیش خوارزمشاه بردند بفرمود تا اورا
در قصر محبوس کردند و وجوه و معارف لشکر او را گرفتند در سلاسل و اغلال کشیدند و در شهر منادی دادند که از اتباع
ابو علی هر که اینجا توقف سازد دیار او مباح و خون او هدر است و از بیم اعادی و انداد همچون حروف هجی از هم فرو گسستند حاجب
او ایلمنکو با جمعی از آن میان بیرون شد و بجرجانیه پناه جست و چون والی جرجانیه محمد بن ... مامون از حال آگاه شد آتش غیرت
او زبانه زد و حمیت بر وی مستولی گشت و سواران لشکر و انجاد حشم خویش جمع کرد و بسر خوارزمشاه فرستاد تا چون ...
شهرکاه که نشیمن خوارزمشاه بود در آمدند و از هر جانب فوج فوج کمین بگشادند و اتباع خوارزمشاه را انتقام
بعضی را بکشتند و دیگران را اوثق کرده بندند و قیدی که بر پای ابو علی بود بدست آوردند و بر کعب خوارزمشاه نهادند
حال هر دو شخص متغیر شد امیر اسیر گشت و اسیر امیر شد   و ابو علی را باعزاز و اکرام
و احترام تمام بجرجانیه بردند خوارزمشاه را در لباس اذلال و کسوت نکال بر مرکبی نشسته بجرجانیه آوردند مامون باستقبال
ابو علی بیرون آمد و در اجلال قدر و تبجیل محل او کوشید و اجلال فراوان و اقامات بجای آورد و بجای آورد تا احوال و رعایت
حشم بصلاح باز آمد انگاه او دعوتی ساخت و میزبانی کرد و مثل او معهود نبود و شراب حاضر کرد ابو علی مدتی بود
تا از معاشرت و مباشرت معارف و ملاهی اعراض کرده و بسبب حوادث و طوارق توبه از شراب اتفاق نموده چون بمجلس
مامون رسید بدوستکامی بخدمت او باز نو در آمد چون روزی چند بگذشت و سوز در دماغ اثر کرد خوارزمشاه را
بند حاضر آوردند و چندانکه با وی سخن گفتند و مبالغه کردند جواب نداد و سر از جانب برنداشت تا کاردیلمی ضربت

سر او در میان مجلس انداختند و بیاض شب او بحمرت مجاجه ... ابو علی حضنا کرده خوارزمشاه مامون را مخلص
و مصدق شد و با سواد دیوان خویش گرفت و در خواب ابو علی شفاعت در باب او بحضرت بخارا ابواب مفاتحات آغاز
نهاد و در خراسان قبول نوید داد و انابت و اعراض از سوابق وحشت مبالغت کرد ملک نوح باستماع مطلوب و انجاح مقصود
و مثال ایشار فرمود و ابو علی را بخواند و او چون پروانه خود را بدیده آتش ... کرد و روی بمصرع هلاک خویش آورد
چون بخارا رسید وزیر عبدالله بن عزیر و طبقات معارف و حجاب و کتاب بر رسم تهنیت قدوم استقبال کردند چون بحضرت
رسید فرود آمد و زمین بوسه داد و در میان کوکبه خواص و حجاب پیش تخت شد و در موقف مجالس و معرض ندامت
بایستاد ملک بفرمود تا ایلمنکو و دیگر قواد و وجوه اصحاب او را گرفتند و در قید و بند اسار کشیدند و در وقت
بغارت بنگاه و حشم او دراز کردند و سلاح ... صحیفه عمر ابو علی در آن حضرت ختم شد و شام محنت او
که هوا گیر با پرواز میکرد در دام ... افتاد و نوس طبع او که سر از چنبر حکم کردون می پیچید بسته عقال
گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مبارزت میکرد بدست روباه مکر و خدیعت اسیر گرفتار آمد و عقاب دولت
در حضیض خسار نکونسار شد و در این وقت ناصر الدین سبکتکین بمرو مقیم بود چون خبر واقعه ابو علی بدو رسید
یکی از ملک نوح بدو پیغام رسید که ایلک خان بسر حد ولایت مد است و عزم مقاومت مصمم کرده و حال
مداخلت نموده باید که بدفع او در حال مبادرت نمائی ناصر الدین بعد از مشاورت با مقربان و خواص و وجوه لشکر
رای بران قرار گرفت که از اقطار و اطراف ممالک خراسان و غزنین و زابلستان باستعداد لشکر اشتغال کرد
چون جمع آمدند و بدیهم وادی میان نخشب و کش فرود آمد با سپاه جرجان و ختل و طغانیان بد و پیوستند
الدوله محمود از نیشابور برسید با جمعی انبوه چون ایلک از احتشاد و استعداد ایشان خبر یافت رسولان بناصر الدین
فرستاد و گفتند ایلک خان میگوید میان ما الفت دینی حاصل است و ابو ... ما معروف بمجاهدت کفار ترک
و اطهار دین و قمع اهل شرک و عناد ... فتوق وفتات نوح در واسطه مملکت مرتفع گشته و از نفاذ ... احوال خراسان
و بلاد شهوت تصرف میکند ... اسلام را از ... تعزی ... لا یغفر ... دخل ...
الامال از اعوان دین و انصار اسلام و غزاة و مرابطان معروف کرده ایم و ما را بریکدیگر اساس خصومت نهادن و ابنای
... خطر او دین که ... بما عاید کردد از قضایا حزم و مناهج رشد دور بود و من خود از مقتضی دین و طریق
دیانت روا ندارم تهمتی که ... عمر بدان مجاهدت کرده ام و در دیار کفر بدان راه اعتصاب ... اکتساب صواب بخیر دد
اهل اسلام کشیدن و در وثمره و بال آخرت اندوختن مکر از سر قحت و دفع معرتی که حسنه شریعت بدان مقرونست با
ناصر الدین جواب داد که ملک نوح پادشاهی بزرگوار است و اسلاف او را بر کافه اسلام حقوق فراوان ثابت

مال و غلام برو تفرقه کرده بودند و اعتماد پیش گرفتند و بعد از آن التجا کرد و من ملتزم شده ام که آن جان و مال و لشکر بر از بهر حفظ
مصالح و ضبط ممالک و اعانت اولیاء و اهانت اعدا بر باد خواهد آمد و من جانب او فرو نگذارم و با دشمنان دولت تمام
هم اندر وعده شرع و هم از طریق فتوت دفع مضرت و عدوان و بغی و طغیان ملاک او در ذمت همت من واجب است چون این ملک
جواب شنید مستعد کار شد و جنبیدها ساقی با قطار ممالک و مساکن و منازل الجبال ترک و قبایل خویش فرستاد و لشکری انبوه
از حد کوه و هامون بر نتافت و ملک ناصر الدین بملک نوح سرعت نموده و کفت بچشم باید فرمود و بر سبیل تعجیل
نمود تا جواب خصم داده شود ملک نوح با وزیر عبد الله عزیز مشورت کرد و او بسبب نسبت هنری که متمکن شده بود کوتاه
سخن و هراسان بود و ملک را کفت ناصر الدین لشکری بی اندازه جمع است و ثبات و تجمل فراوان طریق آنست که کار او
و امرا و مقدمان حضرت و عامه حشم بجملت او پیوندند ملک نوح عشوه او بخرید و بنرمی و سستی او معرور شد و به
نامه ناصر الدین نوشت و لشکر را بوی فرستاد ناصر الدین را و فوج فوج فتاد کرسیب این تقاعد و تنویل و تخییل قدر
و مقصود او وجدین باب انکه سبکتکین ناصر الدین فارس شود سیف الدوله محمود را با بیست هزار سوار بسمت بخارا فرستاد تا ملک
و کرها نوح را خاضر کردانند و ابو نصر بن ابی زید را بوزارت نامزد کرد و در صحبت این لشکرها به بخارا فرستاد و عبد الله
بن عزیز از این حال خبر یافت جهان برو تنگ شد و بهر چه متواری بنشست و ابو نصر بن زید بحضرت رسید و زیر را بر حکم ناصر
الدین مزیدی نمود و وزارت برو مقرر داشت ناصر الدین بملک نوح نامه ارسال کرد و در تقریر خیانت بن عزیز و میل
بجانب ابو علی جهد نمود که او را بدست عهد باز دهد ملک ابن العباس باجابت مقرون داشت و پیش از وصول سیف
الدوله او را و ایلمنکو حاجب را با ابو علی را بوی فرستاد و ناصر الدین بن عزیز را بقلعه جوین محبوس کرد و مقامی کرد
در خواب خیال و هیئات آن موضع بدیهی زندکانی بر منغص شد و جهان بر چشمان تیره و تار و بر دل تنگ در میان این حال
با قبایل و خیول ترکستان و اهالی ما وراء النهر رسید و ناصر الدین رسول فرستاد و در کار مصالحت و معاونت از سر گرفت و باز
بحکم نفاذ و تقاعد ملک نوح از کفایت آن مهم بصلح تن داد و ثبات ایشان معاهدت رفت که قطوع حد حایل و سد مانع باشد
میان حرم و ملک و از جانبین بر این قرار مزیدی نجویند و مخالفت شرط و نقض عهد نکنند و سیر قبله بحکم شفاعت ایلک
خان و رعایت حقوق خلاص آن قدیم بر قاعده مقرر باشد و بر این موجب شغلی مشتمل بر خطوط و شهادت ائمه و مشایخ ما وراء
النهر مزین افتاد و علما زیکد یکر بیشادند و هر یکی با ولایت خویش معاودت نمودند ناصر الدین با بلخ آمد و سیف الدوله
بر نیشابور رفت و ملک نوح اندر آن مشغول و فتنهها لشکر ترک ایمن و مطمئن بنشست و ابو نصر بن ابی زید بنظم کار دولت
مشغول شد چون پنج ماه از تقلد وزارت او بکذشت غلامان او را بکشتند ملک نوح از حادثه او معتنک و ملول شد و از
کراهیت ناصر الدین محترز کشت و کشندکان او را بدست آورد و همه را بنکال تمام هلاک کرد تا از دهشت او و مقلاً

ذکر ابی القسم بن سیمجور و ابو علی و حالت بعد مقام ایشان در نیشابور ابو القسم بعد از مفارقت ابو علی با کوشش بنشست تا ازنا
ناصر الدین بجانب رسید و دیگر بخدمت او شتافت و بنیابت و رعایت او استظهار جست ناصر الدین او را بنیکوی تمام قبول کرد
و بملک نامه نوشت و در حق او سخن کفت و ولایت قهستان که اقطاع قدیم آل سیمجور بود از بهر او بخواست ملک التماس
او با سعاف مقرون داشت و منشور ولایت قهستان بوی فرستاد و مقتضا با خلعتها شاهانه و او لیبر ولایت رفت و بفراغ
خاطر و طمانیت دل بنشست تا وقتی که ناصر الدین دیکر باره بمداهنت و مقاومت ایلک خان آورده و مثال با استدعای وی
فرستاد و او را بعهد خواست و او از سوء الظن و مخافت و وخامت عاقبت و قرب عهد بجای برادر با عذار تمسک نمود و
بعصیان مجاهرت کرد و بحکم آنکه عرصه خراسان خالی یافت بر نیشابور رفت و ابو نصر محمد حاجب بلد و بیوست
مرده و دست بعیث و فساد و اختیار اموال و مصادرت عمال و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر آورد و چون این خبر
ناصر الدین رسید بسیف الدوله نوشت تا کار ایشان دریابد و برادر خویش بغراجوق را بمدد او فرستاد و بر اثر ایشان
تا عنت لشکر خویش بن ادیلج بفتحشن کرد و بر عقب ایشان برفت سیف الدوله بغراجوق بیک کفته بر سر ایشان آمدند
ابو القسم از هیبت آن دو سرور و آن حشر بیم هزیمت در سر کشیدند و راه کریز کرفت و بجد و جهد به جرجان آمد سیف الدوله
و بغراجوق باحضرت ناصر الدین و عهد بخدمت و ثناء کر باز آمدند و بجلت مقام ناصر الدین بلخ از جانب فخر الدوله رسولان آمده
بودند و مکاتبت و مفاوضت اغاز نهادند و تحف و مبار دنیا و با انواع حلاوات عراقی تقرب جستند و ناصر الدین در مقابل
آن کرامات با سعاف اصناف الطاف نقد نموده است و عبد الله کاتب را بدین سفارت پیش فخر الدوله فرستاد و تحمل
تحف خراسان با سر رفیق تمام فرستاد چون پیکل رعایات داشت فخر الدوله را با این طریق همت ابتدا کردند که عبد الله کاتب حشم
حال و تصرف ممالک و تفتیش مقام بر لشکر مشغول است فخر الدوله بدین سبب بدکمان شد و جواب مواجهت ناصر
الدین نوشت و کفت رسول ترجمان ضمیر و عنوان باطن مرسل باشد سفیر او غیر رسید و امارات نفاق و علامات
نفاق او ظاهر شد ناصر الدین از این خطاب متاذی شد و تراوت تقاعد قواعد مودتی که بنیاد نهاده بود و هی
کشت و بر عقب آن رسول دیکر از فخر الدوله بر رسید با نامه مشتمل بر اسباب و مشافهت و اجمال داحکام موافقت
بود که ملک نوح ابواب رعایت و اقسام کرامت در باده ما مبذول مبذول و مبذول داده و بمواصلت و مصاهرت این جانب ما
ما مبادرت نمودیم که نظام این الفت و قوام این وصلت بر اختیار ناصر الدین مقرون باشد و مشارع موالات
مواردا مصافات جانبین از تغیر زمان و نکد بحدثان صافی کرده واز حصافت عقل و رزانت رای و متانت حصافت
ناصر الدین توقع داریم که خاطر کمی ماند و طریق مجانبت و مباینت نسپرد تا احرار موافقت مستمر کردد ناصر الدین این
رسول بسمع رضا کرد و آن پیغام صفا در دیگر ملتمس او کشید و حال ایشان در تا سپرده بان خلف و تمهید قواعد فرستاد و خواست

ومعایب مبرا و معرا شد چون ابو القسم بن سیمجور در ضمان امان فخر الدوله گریخت و بولایت او التجا ساخت او را بجلده
دامغان و قومس و جرجان خواند و مقصود آنجا مواجب و اقامات او و لشکر ترتیب داد و بعد از چند گاه ملک
نوح مولی خادم را بحضرت ناصر الدین فرستاد و در تفویض وزارت بکسی از کفاة که نظم امور بر او محول و مضبوط باشد
مشورت کرد ناصر الدین این اختیار برای ملک تفویض کرد و بخدمت هر کس که رای او اقتضا کند از وزرا ملتزم
شد اختیار بر ابو المظفر برغشی افتاد و او در ملابست این منصب تا بحسب وجه لایق اهل صلاح است ظاهر کرد و بدین
خوب نهاد و ثبات خاندان عمر ملک نوح مباشر وزارت بود و امیر ناصر الدین بابلخ رفت و امیر سیف الدین بنیشابور
شد و ابو الحسن بن ابی علی سیمجور بنواحی قاین مقیم شد و چون خبر هزیمت پدرش بدو رسید بطوس بدو رسید برفت
و باهتمام فخر الدوله التجا ساخت و او در باره او ابواب اشفاق و اسبال تقدیم فرمود و هر ماه پنجاه هزار درم
مشاهره بنام او مطلق داشت و بر نیل کرامات و اقسام انعامات هر وقت که ملاطفات میکرد هم از جهد رعایت شرایط
و هم سبیل ظلها مباهات مبذول و مدتی در پیش او در مفترش عافیت و منزل رفاهیت روزگار گذرانید تا بدلالت
طالع و شقاوت بخت او را دهها و بیرو باد بر تمنیات غالب و بسببی که عنقوش داشت بنیشابور رفت و خیال
بست کرد و بر و شفقا و کلمة الخفا براد خویش محترف نتوانند شد تا کار بیرامون منزل او فرو گرفتند و مکتوب
بیرون کشیدند و بنجارا فرستادند تا قضا باری تعالی در و نافذ شد و بدان حال و موجب خواب بدید بر پایان رسید
طوس در جملهٔ سپاه سیف الدوله منتظم بود تا عزم نهضت ما وراء النهر بکفایت کار لشکر ترک متفق شد در اثنا انحال
همیون و بیعتی نزخیال افتاد و احتیاط چنان اقتضا کرد که او را بگرفت و فرع و اصل او را با اصل مسئله ابو علی و دیگران
افتاد و چون ناصر الدین از دواعی طوس باز گشت و بلخ معطن و متمکن بنشست خبر حادثه ابو علی و اصحاب بدو رسید
و بر عقب او اخبار مصایب جمعی از ملوک و اکابر عراق و خراسان در مدتی نزدیک از هر طرف متواتر و مترادف و بیان
متواتر شد که مامون بن محمد بر دست غلامان خویش در ضیافت صاحب جیش خود کشته شد و نوح در سیزدهم رجب
سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة بجوار رحمت حق رفت و با حسرت شباب بمنزل تراب رحلت کرد و کار
او را امیر رضی لقب دادند و کار بر ظفر یافت و بجوار هزیمت شد و بر قهستان افتاد و این واقعه در ربیع الاول
ثمان و ثمانین و ثلثمائة بود و ابو القسم فقیه که علام لشکر و عماد کار بود با جمعی از وجوه که رفته را آمد بکشته و قت
جانب معزان دو اینده و از فتح خود اعلام داده او اولیاء دولت بدان سرزنش او بر پیاح فرو نشد فایق که بدان غمناک
شد و از آن غصه خرابت و غیظ می خاییده سیمجوریان از آن تنگ متمتع شد ابو منیع رفت بکشتن تنگ ابو علی او را با بو
مسابیها هر دو نزدیک شد جماعتی با ایشان بواسطه و سفارت نزد ده عفو نمودند و صلحی میان شان برفت و ابو القسم
پسر

پسر خویش ابو سهل را بنواب مکتوب نوشت داد و مادهٔ خلاف منحسم شد ابو القسم بقهستان آمد و بکتوزون بنیشابور رفت
و آن مصالحت در رجب بود در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائة بود و مثال فایق و وزیر ابو المظفر را بجو و اشی ظاهر شد و ابو
المظفر از خوف فایق در سرای امارت گریخت و ملتمس امیر الحارث معتصم شد فایق کس فرستاد و از سر تحکم و تغلب او را طلبید
امیر الحارث جواب سخت داد و فایق یکی را بفرستاد تا سر امارت بیرون آمد و عزم دیار ترک کرد مشایخ بخارا با صلاح ذات
البین برخواستند و امیر ابو الحارث را بر سر رضا آوردند و فایق را از سر وحشت برانگیختند و ابو المظفر را از بر اعلی مصالحت
وقت بیجوری بجان نخریشاندند و وزارت با ابو القسم برمکی دادند که مردی فاضل کافی بود الا که بخل بر اخلاق او استیلا داشت
چون بوزارت رسید با غلامان ترک و معارف لشکر در مواجب و قطاعات و جامکیات طریق تخطی و مناقشت
پیش گرفت لاجرم روزگار بر دست دو سه غلام کشته شد امیر سیف الدوله برادر را با مور را شغلها و عهود بو ابو الفوار
در آورد و کلید ها که خزاین او را در بستند و ذخایر و غایب قلعه را تصرف کرد و همچنین که لشکر را حاجت شد بود بصلات
بار آورد و عمال و معتقدان خویش را بر سر اعمال کرد و بختیه بداد و بحفظ و حراست آن بفرمان داشت و با لشکر گران
بلخ آمد و صورت حال و فتح نامه را و فراغ از مهم برادر و معاودت با خراسان در کنف اقبال بحضرت بخارا انها کرد و
داد کرد اگر پدر دیکر حامی ملک و حادث دولت بود از جهان فانی بجهان باقی تحویل کرد ما در عهد سخت و امانت مرا
عبودیت قائم مقام پدر بیم و بعضا سوابق حقوق و نعمت ملک و وارث تاج و تخت و استنادهایم و کور عهد
بسته و بعضا با مالک اولیا و اتانا صد احضرت متکفل شد امیر الحارث ابو الحسن علوی همدانی را بعهده فرستاد و در
قلدم برد سنا و مثال اصدار کرد و بلخ و ترمد و هرات و بست بر اعتداد او نظر بر و در نیشابور گفت بکتوزون داده
است و متوسل بحقوق قدیم بی حد و سیوف داعیه عادی بعزل او مثال دادند و تاران او خروج کردن از مراسم حق گذاری
دور باشد امیر سیف الدوله ابن معنی بر غضب حشا و کیلا اضلا دحمل کرد و ابو الحسین خوبی را برسالت بدو فرستاد و وجوه
و صلی روان کرد که اقلام کتاب و ارقام حساب از عدو و حصر آن قاصر آید و تقریر کرد که قضایا الیمان از قاعدهٔ معهود
متبدل نکردد و امداد رعنایات از نسیم الطاف نقصان نپذیرد و وجود که حقوق کرامت و پدر بداد در غفلت تحتگاه سلطنت
تا بنیانست بشغر سیمع تربیت حد لا ضایع نیابد کرد تا نظام الفت گسسته نشود و اساس موالات و مشابعت و اهمی نگردد و
کرد سالفا الدهر در ضبط امور خراسان و کفایت جمهور لشکر حاصل است باختلال و اختلال نپیوندد و چون
بخارا رسید مسند وزارت عاطل بود و او را بمباشرت آن منصب دعوت کردند بدان سر در کشید و از سفارت کریمه
طالب بود و وساطتی که باعتماد آن منوط و مربوط اعراض کرد و چون امیر سیف الدوله شکل حال و رکاکت عقل
فرومایه تنا قص اهوا و سوء التدبیر قوم مشاهده کرد و متحقق بدانست که ملک بر شرف هلاکست و این جماعت کرکاه او وی دولت

و مدبران حضرت ایشان نظر بر صلاح حال و تحصیل مقاصد خویش است و نیز بنشابور هنادتا منصب قلم بخویش نگاه دارد
بکتوزون چون بر قصد و عزم او واقف شد از زه کمان رحیل برخاست و نفس و مال و عدت و عتاد از معرض خطر بیرون
برد و از نیشابور رحلت کرد و صورت حال بحضرت بخارا انها کرد امیر ابوالحارث از سر کبریت جوانی و غفلت کودکی با
گروهی حواشی از بخارا بصوب خراسان بعزم مدافعت و ممانعت نهضت فرمود و کوچ بر کوچ بسرخس رسید امیر سیف الدوله
دانست که آن اقدام سبب جهل و غوایت و نقصان عقل است چه آن جمع اهل مقاومت او نبودند اما نخواست که خارق ان
حشمت و هتک آن پرده او باشد و ناموس آن ملک بدست او باشد و حقوق اسلاف او مثل ذلک ضایع و مهمل ماند
از معارضت او تجافی نمود و بمرو رود رفت و نیشابور را بگذاشت تا آن منازعت بوقفی رسد و بکران سر حجت قاطع و
واضح و علت روشن بتقدیم کند که طعنه حساد و ملامت اضداد بدان راه نیابد و خاص و عام و قاصی و دانی او را معذور
دارند و از مرو الرود بیلاد ذوالقول رفت و تدبیر کار و تفکر در تدبیر صلاح و صواب مشغول شد و بکتوزون در پیش امیر
ابوالحارث آمد او را بتجدید توقیع سپهسالاری و با قابوس شکایت در دل نهاد و در بارهٔ خویش اضعاف آن شکایت کرد
و هر دو در حضرت او مثالب و تقریر معایب فصول پرداختند و از شرارت خلق و خشونت طبع و قلت التفات بصلاح شد و
بخلع و عزل او دعوت کردند و مطارح النقاد و طوع العنان یافتند و باهم موالات بستند و بکتوزون دعوی نشاخت
و علت منتی در میان آورد که بعداوت و مشاورت ابوالحارث حاجب بود تا او را بدین حیلت حاضر کردند و چشم جهان
بین و دماغ کردند و بر فروغ جمال و طلعت چون هلال او بخشودند و از سر شقاوت شعار غدر و نقاهر بلباس کفران
نعمت و او دراغالت ملک حاجب سبکی از ایشان تضرع کرد بکی انکه سوی او کرد هجر او بود از موالات و مصادقت
مثنا کند و بارها وی نسب خطاب نکند از فرط قساوت و لؤم طبیعت مبذول نداشتند و عقیب آن با ایشان دست ارتق
حسرت او بدان مصاحبت زیادت کردند و برادرش عبدالملک بن نوح را بر تخت نشاندند و او در سن طفولیت و
عهد نشو و نما بود و خاص و عام و وضیع و شریف زبن کار دنا باتمام و حرکت شنیع زبان بتعییر و تعنیف دراز کردند
غادر و جرأت بر آن کار دلیغ نمودند تا ناگاه خبر رسید که امیر سیف الدوله بیل ذا قول نزول کرد آن قوم چون دم موسی
شیر را بکشتند از صولت بانده رسیدن گرفت و از مرو الرود چهای موقف نیار ستند کرد امیر سیف الدوله بنبار رسول و
کس فرستاد و ایشان را بر اضاعت حقوق ولی نعمت و انعقود حشمت و هتک حرمت آن ملامت بی اندازه کرد
و ایشان بتعصیب خدعت پیش گرفتند و از زبان عبدالملک بن نوح پدیرفت کار دنیا کردند و بو فود رعایت و مزید
موعود کرما ایشان و نیمی باقطاعات و نظم در تلافی حضرت حال و وقایت نفس خویش ساختند سیف الدوله از دی
غیرت دین و حمیت اسلام جایز نمی داشت نهضت فرمود و بمرو آمد تا آن سخن را ماشا قهر و انکالات مواجهه کند ایشان

از رسیدن رکاب او مضطر فرو ماندند و انواع رعب و خوف بر مزاج ایشان استیلا یافت و از کرده پشیمان شدند
و بار دیگر با سیف الدوله انتقام از ایشان بستند و سوء افعال و قبح اعمال ایشان سبک گال و وبال هم ساخت و بکتوزون سواج
خویش را بیرون آوردند و در مقابلهٔ سیف الدوله فرو آمدند و چند انکه امید تسکین آن در بانه بر اندازهٔ ساحت ایشان
بود و آن باز بیش از قوت و قدرت ایشان بنمود از تفکر حیرت مشغول شد و ترس و هراس غالب گشت و چهار بر هم تنگ
آمد و منازعت و نهجیار و نز بر مطلوب خود دست نگه دارند تدبیر و حیلت نشستند که با سپل در مصالحت امید جانب از کوه
ساطعه کرده بباد داده است و باد در قفس طلب کردن غایت سخافت خرد و تا چاره سولان فرستادند و نهاد خواستند
و در مصالحت تضرع نمودند سیف الدوله اگر چه خبث سیرت و غوغای خبث و غدر ایشان می شناخت از سر الزام حجت
و نفی آن دیگر از سمت تعیّبان و تجافی از تهمت عدوان ملتمس ایشان باسعاف پیوند داد و دعوت ایشان اجابت کرد
و بفرمود تا بار گاه بنداختند و کوچ کرد چون رحل و ثقل روان شد اوباش و ارازل ایشان دست تعدی و تطاول
با ذنابه حشم دراز کردند و بعضی بنه بغارتیدند و کوچ را فرو خویش و ضعف خصم نگاشتند و بپای بر و مار و دست
خارها دند امیر سیف الدوله از حرص غالب و طمع کاذب ایشان در نهب و سلب قطاع دید بفرمود تا طایفه لشکر موت بر آن
اوباش درآمدند و همه را بقتل آوردند و لشکر بیاراست و خود با هر دو برادر نصر و اسمعیل و عم خویش بغراجق در دل
بایستاد خصوم از اقدام اعلام و اقبال دایات او احوال قیامت معاینه بدیدند و یکدیگر را بر اهمال و اقدام بر کار لیم
ملامت کردند و ندامت خوردند تا چار بلجامها ملوث و کسوتها مزین و شعار ملاعبت از شعر بیرون آمده آماده وعد
و معد افروخته بودند بر ابر صف کشیدند و همواره لشکر با یستادند و از جانبین دست بشمشیر باز نهادند

آمد کشی بود باریت کز هیبتش گریزی ** آسمان در اضطراب آمد زمین در اضطراب ** از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه
همچو نار
از نفوس همچو بحر چوش زمین کار دار ** بد دلان از بیم مرگ بد دلان از حرص نام ** ان کرانان همچو موم آن گرانان همچو نار
عاقبت خذلان کفران نعمت در ایشان رسید و ببک صدمه لشکر سیف الدوله خصم از پای در آمدند و هزیمت
گرفتند و اگر ظلمت شب پردهٔ کار و ستر عوار ایشان نیامدی همه در دفتر هلاک و ورطهٔ دمار بفنا رسیدندی
عبدالملک نوح و فایق از آن هزیمت ببخارا افتادند و بکتوزون بنیشابور آمد و ابوالقاسم سیمجور بقهستان رفت و
کوکب سعد سیف الدوله باوج رسید و جلوه کمال او از کمال بر گذشت و ملک خراسان و وراثت سلطنت آل سامان
صفا و هنا شد و منازعان و معارضان او در اطراف و اکناف جهان متفرق و ممزق گشتند و بعد از آن فایق دیگر بار
طوس آمدند تا بکتوزون و ابوالقسم سیمجور بهم پیوندند و از اجتماع ایشان فتنه حادث و فسادی متولد گردد بکتو

از خوف راه جرجان گرفت و سلطان ارسلان را بر عقب او فرستاد تا چون رجوم هجوم در پی عفاریت بر اثر او فرستد
تا او را از حدود خراسان بیرون کردند و با خدمت آمد سلطان طوس را با عبدالله داود داود و او را با جمعی از
طبقات لشکر بطوس بگذاشت و بهرات رفت از بهر ضبط اشغال و اعمال و بکتوزون چون فرصت غیبت سلطان یافت از
بنیشابور آمد و اظهار شعار عبدالملک آغاز نهاد و بدان اندیشه که ملکی کرده عایم آن بدست قضا با منهدم شد
و قواعد آن بحکم هادم روزگار روان شد سعی باطل و جهد بی حاصل منتقض گردد و حشو که از غالب بیرون افتاد
استقرار آن در مکان معهود امکان ندارد سلطان چون آگاه شد بنیشابور شتافت بر سر او دواند و او براه ابیورد بیرون
گریخت لشکر سلطان چون آگاه شد بر اثر او می رفتند تا براه بیابان درگذر و نهاد و خواست که بعضی شهر متحصن شود اهل
شهر هوادار سلطان او را اجابت ننمودند او از سر غیظ شهر غارت کرد و براه بیابان بخارا رفت چون عرصه خراسان
از بکتوزون و اتباعش خالی گشت سلطان ارسلان را بقهستان فرستاد تا ابوالقسم سیمجور را از آن ناحیت بیرون
کند ارسلان بقهستان رفت و او را شکسته بنواحی طبس انداخت سلطان قیادت جیوش برادر خود امیر نصر بن
ناصرالدین تفویض کرد و او را بر نیشابور فرستاد و خود ببلخ رفت و دارالملک ساخت و آنجا بر سریر سلطنت آرام
در عمر و التزو درگذرد با غلامی چند تنکاد رفته بود و امیر اسمعیل و نوشتکین که خاص کرده امرای ناصرالدین سبکتکین بود
در خدمت او بودند سلطان از اتفاق نظرش افتاد نوشتکین را دید دست بشمشیر برده و منتظر ایما و اجازت امیر اسمعیل
سلطان انکار اسمعیل در آن حالت بر نوشتکین دریافت و باشارت رمز و غمز چشم با او بدید چون سلطان فرود آمد
نوشتکین را بقتل آورد و او را در کیفیت حال استکشاف کرد امیر اسمعیل از خیانت ناخایی و خبث سریرت غلام
خبر نمود و میان شان مساوحت و مقابلات بسیار رفت سلطان را نشستگر و شغل در بنای پیکند و از جمیع دوستان
بر بقعه مجاهدات خبر نمود و در فصل دور و مر بنا کشید احتیاط ملت و اصلاح وقت را امیر اسمعیل را بمحافظت
سپرد و سلطان بوفات استنزال امیر اسمعیل از قلعه غزنین در مجلس انس با او در میان نهاد و از مکنون ضمیر او
استدراج کرد و ازو پرسید که اگر چنانچه اتفاق ظفر و نصرت که مرا بود ترا بودی و من بر دست تو اسیر گشتی با من
طریق خواستی سپرد گفت اندیشه چنان داشتی که ترا بقلعه فرستم و هر چه مراد و تمنای تو باشد از اسباب و غلام
و کنیزک و ادوات معاشرت ترتیب دهم و افراح تو را ابواب امانی و انواع متاع مبذول دارم سلطان با او همان
طریق پیش گرفت و بر قضیت نیت او کار کرد و او را بوالی جرجان سپرد و بحراست جانب او توفی بر مصالح او قیام
فرمود و اسباب معیشت و بحسب نیت و اراده او ترتیب داد سلطان در جرجانیت که جیحانیات عظیم و خیانت
ظاهر نظام نموده بود و در مخالفت و معاندت او قدم گذاشته و با جرام او تمام شیع ماخوذ شد و بورث
قوت

فرصت و فرصت اثر خشم و غیظ را بحلم و عفو فرو نشاندی و هفوات و زلات را اغماض فرمودی **ذکر خلعت فرستادن القادر بالله بسلطان یمین الدوله امین المله**
خلیفه القادر بالله خلعتی گرانمایه بسلطان فرستاد که مثل آن به هیچ کس نداده بودند و او را
یمین الدوله و امین المله لقب داد سلطان آن تشریف که از حضرت نبوت و موقف خلافت بدان کرامت و سعادت
یافته بود در پوشید و بر تخت سلطنت نشست و امرا خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او صفها کشیدند و بخدمت
تهنیت او کمر طاعت بستند سلطان هر یک را بعوارف سنی و عواید هنی بنواخت و بخلعتهای ثمین و بخششهای بی اندازه
مشرف گردانید و حکم سلطنت در نفاذ ثبات مقرر گشت و دلها خاص و عام و وضیع و شریف بر متابعت او قرار گرفت
و احوال ممالک خراسان در کنف ایالت و کفالت او منتظم شد و هر سال غزوی در دیار هندوان برای نصرت
اولیای دین و قمع اعدای اسلام نذر کرد **ذکر بازگشتن عبدالملک بن نوح ببخارا** چون عبدالملک بن نوح
و فایق از آن هزیمت ببخارا رسیدند و بکتوزون با ایشان پیوست و لشکرهای متفرق جمع شد خیال استقلال
دیگر باره بر دماغ ایشان مستولی شد اندیشه استیناف منازعت و مبارزت پیش گرفتند و فایق که رابعه دولت
ایشان بجلد و عدت جمله بود در آن اثنا این حال فرو شد و از آن سبب امر عزیمت ایشان منتقض شد و انواع ضعف و اختلال
در ضمایر و سرایر ایشان متمکن شد و ایلک خان ببخارا آمد و از سر مخادعت و مماکرت با عبدالملک طریق موالات
مسپر گرفت عند الشدائد تذهب الاحقاد و گفت با قرب جوار مرا محافظت بر مصالح این دولت و تدبیر از جمله لوازم
مکتب است و احیای این مملکت واجب است و چون بیکاتگین در بخارا اعیان بخارا نه قدیم و منصب امرا کردند
طمع در آنکه آن مداهنت بر ذمت من لازم است ابن عشو و مخرید دفع اقوال و مخاریق افعال او
کنند و بکتوزون و سایر تگین فایق و امرا باستقبال او اقدام نمودند و چون در مجلس او قرار گرفتند
همگان را حکم بر بست و اموال و مراکب و اسلحه همه را تاراج بداد و عبدالملک از ضبط آن حیلت و قصد آن
بی سامان شد جز گریختن و در دست دوری و امن اختفا را در تجار پناه ندانست و ایلک روز دوشنبه دهم ذی قعده سنه
تسع و ثمانین و ثلثمائه در بخارا آمد و در سرای امارت نزول کرد و جاسوسان برگماشت تا عبدالملک را بدست آورد
یافتند و او را گرفتند و با یوزکند فرستاد و بجای او و شعله دولت سامانیان یکبارگی فرو نشست و حال مال ایشان بزوال
کشید **خروج ابو ابراهیم اسمعیل منتصر و ذکر بعض وقایع ایلک خان و ظفر یافتن بر** چون ایلک خان بخارا را گرفت الحارث محمول
ابو ابراهیم و ابو یعقوب فرزندان نوح بن منصور را با بعضی از اولاد و اعمام ایشان ابوزکریا و ابوصالح و دیگر بقایای
دودمان سامانی را بگرفت و بازداشت هر یک را منفرد در حجره ای تا اتفاق نکنند ابوابراهیم چادر کنیزکی که متعهد
شان قیام مینمود در سر کشید و از مجلس خویش بگریخت و در خانه پیرزنی از تجار بخارا منزوی گشت تا فرصت تمام

وسوخت و اموال او تمکین یافت و طمع از ان حد بریدند و دیگر لشکر بجوا دوم کرد بخت و بانصار و طلب ثار منتصر رضا با عم داد
ال سامان دیگر بوی نهادند و حشم تمام فراهم آمد و ارسلان بالو که حاجب او بود بخارا را تاختن کرد و جعفر تکین را با
کروهی از امرا ایلک خان اسیر کرفت و بجوانب فرستاد و دیگران بجان پیش ایلک خان بردند ارسلان بالو بجد کرد سمرقند
از قبل ایلک خان با لشکر تمام آنجا مقیم بود منهزمان بخارا در معبر ایشان شدند با تغل روی بارسلان نهادند ارسلان
روی از ایشان بر تافت و بمحاربت ایستاد و ایشان را بکشت و بیشتر ایشان بغنیمت ببا فرو منتصر بخارا آمد بخارا
خلد و شادمانیها نمودند و همه بکره اهتمام پیکر کردند چون ایلک خان از این حال آگاه شد لشکر کشید و ارسلان بالو
بحضرت منتصر آمد و مصلحت وقت در آن دید که با آمل شط آمد و مال از نواحی حاصل کرده روی بابیورد نهادند و
حدود بالتصرف کرفتند ازانجا بر نیشابور آمد و بیشتر ایشان و نصر بن ناصر الدین ... که در نیشابور بود محاربه نمود و
نصر از کثرت سواد و تعاظم اعدا خصم احتیاط دران دانست که چون جمشید خورشید در دنبال العباس محتجب شد
بمرکب اکحب شب روی برد و آورد همه شب قطع فیافی آن تمام میکرد تا چون نرگس صبح از افق مشرق پیدا شد بحدود
جرجان رسیده بود ازانجا هرات آمد چون این خبر بسلطان رسید در حال کوچ کرد و بر سبیل استعجال بنیشابور آمد
منتصر چون از اقبال او آگاه شد و خبر یافت از پیش برخواست و با سفراین رفت آن مکان توقف نیافت قصد شمس المعالی
قابوس کرد و استظهار جانب او اعتقاد ساخت او از محمولات طبرستان و الانه اسباب شاهانه هزار بار هزار درم
شاهی و سی هزار نعم بنا و سرخ و پنجاه تخت جامه ملون تستری و بیکر اقمشه و امتعه بفرستاد و فرمود که
اشتر کرده دیگر تا من پسران خویش را دارا و منوچهر را در خدمت تو بفرستم چه تخت و مملکت ری عاملی
وکارداران نواحی متزلزلند و اطراف خطر یاد ... امر غالب بحتاج ان ولایت را بتصرف کرفتن و بر منصب امارت متمکن
این اشارت مستحسن فرمود و بظاهر ری فرود آمد و سپاهی که در ری مقیم بودند پیش آمدند و مقابل او خیمه زدند تا
بارسلان بالو و ابو القسم سیمجور و دیگر امرای دولت فرستاد و با اموال منفود و خدمها موعود ایشان را بفریفتند تا
شدند و منتصر را از ری بیرون کرد منتصر از ری کوچ کرد و براه دامغان بیرون رفت و دارا و منوچهر از بعضا
او باز کشتند و با جرجان رفتند و ان تدبیر باطل شد چون منتصر بنیشابور رسید امیر ناصر آنجا بود ... که
کند و بیما نعبه باز ابیند بنابد که چشم زخمی رسید بر آن موجب کرد مصلحت اول بود از پیش برخواست و جرجان
و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه منتصر دیگر باره بنیشابور و قرار کرفت لشکر امیر نصر ... تشداد
منتصر بستدند و عاقبت ایشان را بکشتند و امیر نصر در نیشابور رفت و لهجه ایشان شادی نمود بدعا بستد چون
قطرها باران نثار دریا و سیم بچنین پیش کرفتند و منتصر را با بیورد بیرون رفت و لشکر امیر بعقب روان شدند تا

بحدود جرجان انداختند و امیر شمس المعالی دو هزار درم ازانجا بعد از آن پیش باز فرستادند تا او را از حدود مملکت او
براندند او را تاختن فرمانده و ... بعد از آن که بعهد دراى خطا کرده و در مخالفت قابوس رد نصیحت او کرد اشد
ارسلان بالو بسبب جلوی که محی کرد با او متغیر گشت و نسبت دیگر در هزیمت نیشابور از پیش امیر نصر بد کرده بود
سر بتافت و محاربه شد ابو القاسم بن سیمجور در آن مصاف جلدی نمود ... مدتی آن وحشت منتصر با ارسلان بالو
بکشت و لشکر او ... همه زبان و قبعت منتصر کشیدند و ابو القسم سیمجور بر سمت خراسان ...
ایستاد و تمکین آن نابرین ... انجمن بکردند تا همه ساکن شدند و ان شورش و اضطراب ... بر عزم جانب
سرخس اتفاق کردند تا بر عزم آن قضیه که بر لشکر منتصر ... و منتصر بود در رحق و ... کرده
بال و علت ... چون بسرخس رسید و بال منتصر ... شد ... که مقام ...
واند بیشتر قاصد ... استمال اسباب لشکری بر سر ایشان تاخت منتصر با حشم خویش بیرون آمد و جنگی صعب کردند تا
امیر نصر از مهب الطاف الهی نسیم ظفر بوزید و بر دباد لشکر منتصر داد و در خاک ریخت و ابو القسم سیمجور را در بند کرده
منتصر آوردند و تعویل حاجب که با ساعده بار مساعد و رکن او و وثوق منتصر بود هم چنین کرفتار شد و بیشتر سپاه
تقدیر کشتند و همکاران در لباس عار و خسارت بر بردند و منتصر جار بر غار بر دارفطار ... شد و امیر نصر در کنف
اقبال و دولت زمان تا بیدی و بنصرت دیگر بمنتقر خویش رفت منتصر میان ترکان غز رفت و ایشان بسبب خویشاوندی
و عقد ... عواطف نمودند و در ولای او قدم کذاشتند و در نجند ... بولایت ایلک خان زدند و او چون از قدوم منتصر
خبر یافت با بعضا برخواست و با حشم ترک بحدود سمرقند آمد و لشکر غز بر لشکر ایلک خان شبیخون کردند و جمعی
از امرا او اسیر کردند و بند ایشان بتاراج دادند و غنیمت وافر حاصل کردند و باز کشتند در اثنای اتفاد که
نجاد ... ایلک خان پیمان کرده اند و در عهد میکوشند با عقفا و املا ... تعریب خواهند نمود منتصر از
بغتت متفکر شد و بجواب و ادام کنت با فریب هفتصد سوار از خواص تعاقب خویش از میان غزیزون آمد و چون
بکناره جیحون رسید یخ بسته بود و بفرمود تا کاه بر روی یخ پاشیدند و بکذشتند چون غز با ایشان رسیدند تا در رود شد
و او اقبال بطلوع کرده منتصر با آمل شط فرود آمد و بسلطان نامه نوشت و اذکار ... امداد و مساعدت
طلب بغربت ... و بکنف اشفاق و سایه اشبال او بنا هید و تمام اقتیاد بدست ... و اختیار او فقا

جگر ز تاب دل در موج خون است　کرا آری رحم و نفس کنون است　اگر در سایه دولت پناهی دهی

... ملازم حضرت باشم از خوف مضرت ترکان غز را از آمل کوچ کرد و بدو در رفت و با بو جعفر خواهر زاده
فرستاد و از بر سید حاجت از اذل ... تخفیف در وطن آل سامان بحد ... رسید و به ... مخصص

کشتند او طبیعت و دنائت همت و خصاصت ابوت بخدمت چنان پادشاه مانع آمد تا دست رد بر روی ملتمسات
باز نهاد و بر آن اختصار نکرد و بیرون آمد و در مقابلهٔ او بجنگ بایستاد غلامان منصور بیک صولت او را چون سروی
از هم برافکندند و منصور بصوب ابیورد برفت و در شهور سنهٔ اربع و تسعین و ثلثمائه بدر ابیورد فرود آمد اهل
در قبول بیعت و اکرام و تحقیق مامول او آثار بحث و انوار کرم باظهار پیوستند [illegible] فرستاد و پسر خواهر زاده
در التزام خدمت [illegible] او و مبادرت و خدمت منصور را کمر بست و بتحصیل مراد او قیام نمود
و ابونصر حاجب نامزد سلطان [illegible] مقیم بود چون منصور بدان حدود رسید بهوای دولت او برخاست اهل
نسا بر ولای او و مخالفت سلطان و متابعت [illegible] ملک و منکر شدند و از خدمت [illegible] ابونصر
درآن جریرت [illegible] کشتند و بخوارزمشاه نامه فرستادند و مدد خواستند و ابوالفضل حاجب [illegible]
جماهیر بود مدد فرستاد تا دفع مضرت آن لشکر بکند ابونصر پرده از سر طبق برگرفت و پیش رایت منصور
رفت بر جاهی هم رسیدند و در نیم شبی که شب تاری بود [illegible] در پیش مردم ملک با ابوالفضل و لشکر
خوارزمشاه مصاف دادند تا شبها [illegible] افق بال بگشاد [illegible] بکرد [illegible]
چون عروس روز [illegible] حاجب و پسر حسام الدوله با گروهی از اعیان منصور معرکه [illegible]
و دیگران او آورده شد منصور با سفرا [illegible] مردم آنجا از خوف فتنه [illegible] برخواستند و او با فوجی
ماندگان [illegible] خواص کرد خویش [illegible] آمد و سرگردان در عوادل طرف [illegible] باسرحد
افتاد آنجا چند روز توقف نمود تا سپاهی که از وی مفارقت کرده بودند بوی رسیدند و از جیحون
کرد و بساحل [illegible] فرود آمدند شحنهٔ بخارا بمدافعت او بیرون آمد و او بحکم آنکه [illegible]
با او پیکار نمود و آنجا [illegible] منصور با دربند بود [illegible] و شحنهٔ بخارا [illegible]
انجام مقیم بود با خود گرفت و منصور دیگر بار از دربند بود بر ایشان تاختن کرد و [illegible]
و همراه او اراده کرد [illegible] که از [illegible] سمرقند بود [illegible] منصور برخواست و با سه هزار سوار [illegible]
پیوست و خواجگان سمرقند [illegible] ترک و عمال [illegible] بتقرب [illegible] فرستادند و از حشم
جمعی بدو پیوستند و بمدد ایشان مستظهر شد و شعلهٔ کار او دیگر بار [illegible] چون ایلک خان [illegible]
قوت و استیلای شوکت او خبر یافت [illegible] بود [illegible] سمرقند مصاف دادند
[illegible] شد و حشم اغوز از لشکر او غنایم موفور [illegible] جمع کردند و این واقعه در سنهٔ اربع
و ثلثمائه بود [illegible] بولایت خویش باز گشت و لشکرها جمع کرد و [illegible] منصور آورد و حشم اغوز از [illegible]

درودی بسپاهی که خود آورده بقسمت غنایم مشغول گشتند و قضا که [illegible] ادراک [illegible] مصادف [illegible] در
نواحی [illegible] و ملاقات فریقین ابوالحسن طایی با پنج هزار مرد که از اتباع او بودند با منصور [illegible] کردند
با جانب خان گشت منصور [illegible] هزیمت [illegible] کرد و خان با لشکر [illegible] تیغ کوه و هامون [illegible]
[illegible] کرد و از آن طایفه [illegible] اتباع تمام [illegible] حاصل شد و منصور [illegible] آمد
یافت [illegible] چند [illegible] و خود را از مضرت لشکر برهانید و از آب بگذشت و [illegible] که در آن نواحی
علفزارها [illegible] یافت [illegible] خویش [illegible] آمد سلطان از آن [illegible]
و خبر دادند [illegible] انتظام کار و اجتماع حال او [illegible] بلخ آمد [illegible] محمد [illegible] علم [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] جانب [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ما الامال [illegible] چون [illegible] صاحب
[illegible] طوس [illegible] خوف [illegible]
[illegible] آمد شمس المعالی قابوس [illegible]
[illegible]
[illegible] و مقاومت ایلک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اخطار [illegible] بودند [illegible]
[illegible] حاجب ایلک بودند [illegible]
[illegible] منصور [illegible] خبر [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان عامل بود [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible] ربیع الاول سنهٔ [illegible] و تسعین و ثلثمائه [illegible]
[illegible] آل سامان [illegible]
[illegible] شد **ذکر امرای سامان و مقادیر ایام ایشان** جملهٔ ملوک سامان نه تن بوده اند و [illegible]
[illegible] آل سامان مذکور [illegible] اسمعیل و احمد و نصر [illegible] نوح [illegible] عبدالملک
[illegible] ملک و سلطنت آل سامان بخراسان و دیگر ولایات که در حوزهٔ ملک ایشان بود از سیستان و جرجان

و کرمان و طبرستان و ری تا حد دیار صفاهان صد و دو سال و ده روز بود اول ملکی از ایشان ابو ابراهیم
اسمعیل بن احمد بود که احمد بن اسمعیل بجای او بنشست شش سال و سه ماه پادشاهی کرد و شب پنجشنبه بیست و یکم جمادی الاولی
سنه احدی و ثلثمائه بر دست غلامان کشته شد بعد از و پسرش ابو الحسن نصر بن احمد وارث و قائم مقام او شد سی
سال در علو شان و نفاذ فرمان روزگار گذرانید و بعد از او پسرش نوح بن نصر الملقب بامیر حمید بر تخت سلطنت
دوازده سال و سه ماه و هفت روز فرمان داد و در روز سه شنبه نوزدهم ربیع الاخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه بجوار رحمت
شد و منصب و پیشرفت عبد الملک بن نوح رسید و هفت سال و شش ماه و پانزده روز حکومت راند و در روز پنجشنبه
یازدهم شوال سنه خمسین و ثلثمائه از اسب بیفتاد و جان تسلیم کرد و برادرش منصور بن عبد الملک الملقب بالسدید جای او
بگرفت و پانزده سال و نه ماه نوبت سلطنت زد و در روز سه شنبه یازدهم شوال سنه خمس و ستین و ثلثمائه ببخارا وفات
یافت و پسرش نوح بن منصور الملقب بالرضی در مسند امارت نشست و بیست و یک سال و نه ماه سلطنت راند و در روز آدینه سیزدهم
رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه بجوار رحمت حق پیوست پسرش ابو الحرث منصور بن نوح پادشاه شد و یک سال
و هفت ماه پادشاهی کرد و در روز چهارشنبه چهاردهم صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه در سرخس بدست بکتوزون مکحول
مکحول شد و برادرش عبد الملک بن نوح بیعت کردند و پای بر زمین ننهاده بود تا در شهر بخارا بر دست ایلک خان
گرفتار شد و ملک ماوراء النهر از دست او بیرون کرد و مدت کار او هشت ماه و هفده روز بود و آن ایام بدایت ملک و
دولت سلطان محمود بود و بعد از آن علی استمرار الایام عرصه ملک او منفسح می گشت و مشعله دولت او مشتعل
و کواکب اقبال او در بروج سعادت ترقی کرد تا منار اسلام بفر الطاف او برپا و منصور گشت ذکر [illegible]
[illegible]
ذکر خلف بن احمد و جلادت او و مملکت و اهتمام او از امیر سدید منصور بن نوح بن نصر و معاونت و استخلاص ولایت
ایراد کرده آمد تا ایام هرج و مرج کار خراسان و تزلزل ملک سامانیان و بفراغ خاطر در ولایت خویش مطمئن بنشست
چنانکه مستظهر گشت و شجونت طغیان بر مزاج او استیلا یافت و خود را بمعاضدت فحول و تعرض [illegible] در معرض خطر
ملک هندوستان دیار اسلام کرد و ناصر الدین سبکتکین بعد از آن [illegible] موجب کرد و همگی
خلف بن احمد [illegible] خالی یافت و لشکری [illegible] فرستاد و خطبه بنام خویش کرد [illegible]
ناصر الدین منصور [illegible]
و عزم ناحیت [illegible] کرد و خلف پیغام فرستاد [illegible]
از سر خلوص خدمت [illegible] ناصر الدین

و در وقت تشمیر انتقام در نام گشید و با سر بضاعت آمد و مال بیت بستد و حال سود از ثواب گدورت صافی شد و دولت
الدین معمور گشت تا از ایام که ابو علی ابن سیمجور بدر نیشابور مصاف داد و بوجهی کمر در پیش شرع داده شد خلف [illegible] موافقت
و مساعدت با ناصر الدین پیش گرفت و ظاهر اظهار مرضات می کرد و در باطن خلاف آن بود چنانکه در خدمت
رایات او تا [illegible] برفت و امیر لشکر او را با خود ببرد [illegible] ابو علی بطوس [illegible] لشکر خلف را با تشریف
نواخت پیش او فرستاد و شرح هوا و مشرب هوای ایشان [illegible] تا انگاه که ناصر
الدین از [illegible] معاونت ملک رضی نوح بن منصور [illegible] ایلک خان [illegible] ماوراء النهر [illegible] در آن کار عنان
خلف در اثنا آن حال با ایلک خان تلطف مینوشت و در اغوا و اغرا و تحریص بر محاربت و مغالبت ناصر الدین
تصریح [illegible] و کردن طمع بولایات بست و مضافات آن نواحی [illegible] و نمود که بر مخاصمت ابو علی [illegible]
و ناصر الدین ملامت میکرد که قصد [illegible] باشد و استخلاص و استقلاع پادشاهان
منکر و ملوم ناصر الدین از [illegible] در خشم شد و عزم ولایت سیستان مصمم کرد و ابو الفتح بستی بانواع تلطف
و شواهد اخبار و ایات مؤکد کرد [illegible] تا از سر [illegible] برخواست و خلف [illegible]
و بتریها از بن مقالات بناصر الدین مکاتبات فرستاد [illegible] بسمع رضا اصغا نمود و با سر صفا [illegible]
قدیم رفت و تا آخر عهد ناصر الدین اسباب موافقت در میان ایشان منتظم بود بعد از وفات ناصر الدین
سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملک خراسان بر سلطان قرار گرفت و اطراف
از غبار نفاق پاک شد [illegible] ناصر الدین خلف پسر خویش طاهر را فرستاده بود تا [illegible]
[illegible] هراة بود [illegible] بغراجوق [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible]
بیرون کند [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] قایم شد عاقبت کار طاهر هزیمت کرد و بغراجوق [illegible] و اتباع او [illegible] کشته
[illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible]
سلطان در شهور سنه تسعین و ثلثمائه [illegible] و خلف [illegible]
[illegible] طواف کند بیت

از بلندیش فوق نتوان کرد آتش دیده بان زجرم زحل وخلف در مضیق آن حصار بی قرار شد ولذت زندگانی در مذاق او تلخ
گرد و در ظلمات آن حادثه و هول آن واقعه حیا دام کشت صد هزار دینار زر سرخ وضمیمه از تحف وهدایا بر سبیل نثار مقدم سلطان
اگرچه بر استخلاص بحجت واستعفا آن نواحی جازم بود بحال الحکم مسلحت وقت آن دید که از خلف قبول کرد وعنان بدیار افغانان معطوف
کرد اینک و بر ظاهر قندهار سوی حدود واسطه بلاد هند نزول کرد خبر رسید که جیپال مستعد ومحتشد کارزار سلطان را از اعوان وانصار
اسلام یازده هزار سوار بعزم محاربت و بغیتی صادق پیش باز رفت و اکا فر فاجر با دوازده هزار پیاده وسی و چهل فیل
کرد زمین را سیاهی ایشان موج لیل بوا نا شد رایات سلطان آمد معز و دو بکثرت سوار و غلبه حشم و اجناد چون
میان هر دو لشکر نزدیک شد کافر راه مطاولت و مماطلت در محاربت پیش گرفت تا از نائب لشکر و رجال از حشم رسند
سلطان از کید در وی واکاه شد اختیار از دست او ببند و صفها بیاراست شد و مبارزت و مناجزت را شاکر بند از
هوا تاری فلک از غبار قادی نقاب بست تا قریب پنج هزار جیفه کفار بر صحرای آن مصاف طعمه کلاب وضحیه ذیاب کردند
و یازده سر فیل بزخم تیغ و تیر از پای در آوردند و بر جا بکشتند و جیپال را با اولاد و احفاد واقارب واجانب با اعتبار گرفتند
و همه ایشان را در بکتند و هر کشید شمس الدین همیشه دود برانگیخت نهفته هند و از رخ افغان دود برکشیدند
و قلاده از گردن کودک بیرون کردند مرصع بجواهر چون چشم کاهل خبرت او را دویست هزار دینار زر سرخ قیمت کردند
و از این جنس فراوان فلا بد گرانبها بیرون کردند و در گردن زهخشکان دیگر یافتند ناپیدا یافتند لشکر اسلام را در
انفال وغنایم ایشان مالها آمد موفور و غنایم نامحصور بدست افتاد و قریب صد هزار بنده از اطفال و اولاد و جواری
و سلطان را اندیار هند مملکتی میسر شد که در عرض خراسان باضعاف آن نقطه وبسط بود از محیط و این فتح روز پنجشنبه هشتم
ماه محرم سنه اثنتین و تسعین و ثلثمائه اتفاق افتاد بر و منشور شد بعد از انقضاء حرب الحلفاء ان جیپال را که
سلطان هار آتشکده افتاد که ان ملعون را در شعار و خستا اسلام باد که اولاد فجار فرستند تا هیبت اسلام در بقاع و اطراف
نواحی منتشر شود و با آن مولعتر دست و پنجاه سر از اختیار فیلان او بستد و برین در ابتوابا ذکر رفت تا از عهده قرار موافقت
بیرون آید و او وطا سر عهد و کلات خویش را در جوی بواسطه و کلات رسید نامبرده آورد که بعد از بر خی جرص مثال وکلات و ولایت
باسر پوشید و جام حمام خواهد نوشید در قاعده معرفت است که هر پادشاه که در دست اهل اسلام اسیر شد
نشاید و حکم او در حل وعقد نافذ نباشد حبال از آن سبب دنیا را اعراض کرد و سرتراشید و خود را در آتش انداخت
بدوزخ رسانید و سلطان را دیگر بار احظاط غزو و نشاط مجاهدت تجدد گشت و در سوی که هفت فرسنگ بود دو نواحی
گرد و طایفه از جنود هنود بر اکام و آجام امحل و دست وفتنه و فسق و عناد برخواسته بودند همه را طعمه شمشیر کرد اینبند
و بجوی تابع بادار الملک غزنه آمد خلف بن احمد را شنا انجال پسر خویش طاهر را ولیعهد خویش کرد انید و مفاتیح

فرابین بلد پسر و مقالید ممالک بدو تسلیم کرد و منزوی شد و دوری بطاعت وعبادت او بود و از ملک نادم و متحسر گشت
چیلتی بر انداخت و خود را با بنها نا خستی پسر را الظهر بجاه صدقت نگین از خفا باو درپیش خواند و طایفه از خواص معتمد را
رادر کمین فتنه اندتا وقت وصول او و چون بحیل قربا پیرامن خدیه دوانده او را محکم بستند و در مطموره باز داشتند
او درامده از آن حبس بیرون آوردند و کفشند خود را هلاک کرد و طاهر بن رنبیه بحکم آن واقع ادخلف کران بحالت مید ند
تما برایشان بر مخالفت خلف فراد گرفت و سلیر ایشان بمقاعضت و ماطلت گشت و شهری که دارالاماره بود بدست باز کرفتند
و خطبه و سکه بنام سلطان معطر کرد انیدند و شعار دعوت او ظاهر کردند و شرح این حال بخدمت سلطان فرستادند و ده
و صول بخدمت مشول الثماس کردند سلطان حصار طلمل نیا میل وفاشت و همه را بنواخت و در سنه ثلاث و تسعین
وثلثمائه از آن مملکت در قانون دیوان سلطان فرقه دو غربت بجستان و فضل حشم ماده فتنه خلف عصم کرده و خلف در
حصار طاق معتصم بود و آن قلعه ایست حصار محیط هفت باره از شرفات مقوه هر یک سلیه فلک بتوان جیلت بر سر ملک
بتوان شد بدان و پیرامون آن خندق عمیق فر کشیده که ریک کلک شر او بمرکز زمین رسید لشکر سلطان چون بدان
پیرامون نقطه آن حصار در آمدند و از بیشه سعدون بجار و خاشاک فراوان فراهم آوردند و خرد آن خندق را بیا شند
و فیول و بجول سلطان بهدم آن حصار و دم آن دیوار و نطاق استخلاص طاق بر خود بستند اصحاب خلف بن احمد نیم
و مدافعت برخواستند و شر شر مشتعل شد فیل بقوت ثبات باب حصار بیرون کشید در هوا انداخت خلق را از اعوان
خلف تلف شدند و باقی ایشان بحصار اندرون گریختند و بمحاجزت باستادند و خلف از نجم حطا امن و اهل و هم
حادثه بیرون آمد و قصبت آن مقام و بنا آن اقوام دید که عرصه زمین بعقاد بتا ابلیس و شیاطین بر موج منزد و همان
فیل برابر چشم او مختصر ابر خرطوم از پیش پیش رسید بود و مقدار دو عرض بالا بر انداخت و چون بر نشیب سیل هم در هوا
کرد و بنکبت نکبه فرا در قلعه نزد و از جا برگرفت خلف از غایت خوف در عیبیم بود که جان از قالب بیرون خود دید و بفریاد
آمد و امان خواست سلطان از کریمی کرم در طبیعت پاک او موجود بود امان داد و حسام انتقام در نیام کرد خلف تحف بجواهر
و طیبات و مواجب و کرامات بر کشود و خود را در پیش سلطان افکند و شیب بر خاک راه مالید و شباب را دگاه
نثار ها نثار جواهر بر کرد و در شکا هاچند بر باستاند و نقد آن شعله خورشید بپوشید و چشمها خیره کرد سلطان بدیده اکرام
اهد و بجمیل محل و ایثار او بخت و بخشش باظهار دهاند و او را از سراغ از عدد بر گرفت و در قهم نسیان بر سر سوابق وحشت
کشید و حکم و خبار بر قلعه او کشاد است تا باختیار خویش بیرون آورد و او را در مقام و مسکن مخیر کردانید تا هر طرف که
خواهد متوطن شود و بر وفق مراد و حسب اختیار روزگار گذاراند او ناحیه جوزجان اختیار کرد و بسبب مواضعت بر آن مقام
بمدار مایافت بعد از چند مدت که با ملکخان نوشته بود ظاهر شد سلطان از بحر صلاح ملک او را بقلعه جردین فرستاد

و اینجا بود تا وعده حق بدو رسید و صحیفه عمرش ختم شد در رجب سنه تسع و ثمانین و ثلثمائة و سلطان مثال داد که تا
او بپسر او امیر ابو حفص سپردند و سجستان بر سلطان قرار گرفت و نجوم فتنه ساقط شد و حال آن ولایت با امن و امان
و طمع اولاد و احفاد خلف منقطع شد سلطان باغزنه آمد و قنجی حاجب که از ثقات دولت بود به نیابت آنجا بگذاشت
و او در رعایت ولایت و رعیت آثار عدل و انصاف ظاهر کرد و جمعی از رجوم فتنه و نجوم عنا از بطر رفاهیت و شطط
عفت خود را بدیع بوابل ... و سر از ربقه طاعت بکشیدند و بعضی سلطان بمجاهرت
چون سلطان را معلوم شد که مراد بر حکم نواب او ... عمال از جهت شر آن مدابر منتقض خواهد شد با ده هزار
سجستان رفت و امیر نصر بن ناصر الدین و التونتاش حاجب و ابو عبد الله طائی را در صحبت رایت او جمع
و آن مردم را ... مجتمع بودند و آن مردم را در قلعه ارک محصور کرد و روز آدینه نصف ذی الحجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمائة
جنگ آغاز نهادند بعد از یک لحظه محاربت بجز باد چون ... و فرط شوکت لشکر سلطان دیدند بر سیدند و در
پس دیوار حصارها کریختند چون ذو القرنین آفتاب بظلمات شب فرو رفت و خط سواد بر عارض بیاض روز رسید
جمعی بجمع سلطان بیرون آمدند و بشعار دعوت او ندا زدند و راه لشکر باز دادند و در قلعه افتاد و چون بر
خزان دندان سرها از قلعه بر سر ... بخشند و بقایای ایشان خود را در چاهها و مغاکها زمین انداختند و از بقعه
خبث و فساد خویش بیرون ... و مشارع آن مملکت بر خواست سلطان و ولایت برادر خویش
نصر بن ناصر الدین داد و با ولایت نیشابور و اما رت خراسان مضاف کرد و سلطان بدار الملک بلخ باز آمد و بعد از
غزنه که شرح آن بموضع خود بیاید **ذکر شمس المعالی قابوس و تمکن وی بعد از آن در ممالک خویش** شمس المعالی قابوس مدت
هجده سال بخراسان بماند و بر اهلات حالات و تصاریف ایام و حوادث روزگار صبر می نمود و هیچ کس از اکابر
و امرای خراسان و معتمدان دولت نماند که مغمور احسان و مشمول انعام او نشد و کس برای او سلاحی بکار نکرد و از نصل
و خیل و افر و نصیبی کامل محتظی نگشت ملوک آل سامان میکوشیدند که او را بمراد با مقر عز خویش رسانند و
حاصل ... حاصل کنند بسبب تواتر محن و حوادث فتن و هجوم بلایا و علایق روزگار دست ایشان بدان
نمی رسید و چون کوه بر جمله عواصف و صدمه زلازل مصابرت میکرد و چون امیر ناصر الدین بخراسان آمد و ابو علی
را از خراسان بیرون کرد بملاقات قابوس بر جمله استبشار نمود و خواست که بنفس خویش و استخلاص ممالک او قیام
سفر بلخ در پیش آمد و شواغل وقت مانع گشت تا کار ابو علی بزوال رسید و بسبب ابو القسم سیمجور دیگر باره اتفاق
معاودت خراسان افتاد و مهمل ... و در حق یک یک الطاف بی اندازه کردند و فخر الدوله علی بن بویه
جرجان بود لشکر فراوان داشت و بکبر ... و جمعی انبوه از حشم کرد مستظهر شد ناصر الدین خواست که از جهت

٥٦

ایشان سپاهی از بخارا ستد لشکر جمع کند و بمساعدت ایشان در رتبت نکار مشغول شود حاجب بزرگ التونتاش را با الکجان
فرستاد و ده هزار سوار مدد خواست تا با شمس المعالی بجرجان فرستد و خود بدار الملک بلخ رفت و منتظر وصول رسول
فذلک بر موافقت ندبیر بنامه ... و ناصر الدین پیش از وصول رسول جواب کرد و پیش سلطان و او و مالی بموافقت معین شده که
سلطان و ولایت او از عیار اغیار پاک کرداند او را در مقر عز ممکن بنشاند سلطان از جهت وفات پدر و شور در
حال خراسان ... متم باز ماند و از مراد در توقف افتاد و ابو القسم سیمجوری بقومس مقیم بود چون فخر الدوله وفات
یافت بقابوس پیغام فرستاد و از وفات او و خلو حریم ولایت خبر داد و از ذریه فیروزان بن الحسن با جرجان
فرستاده بودند با لشکری انبوه ... چون قابوس بجرجان نزدیک شد تا آنجا تا امیر ابو القسم سیمجوری
و شد از و ولایت قهستان بدو داده ... قابوس را فرو گذاشت ... بن ... کا ذب آمد و با سفرائین رفت
قابوس باز گشت و با نیشابور آمد منتظر مساعدت ایام و امکان فرصت بنشست و چون کار آل سامان روز بروز
نقصان دید و از ... و هر یک با طراف حادثه مشغول و طمع منقطع کرد و هر یک بکار خویش مشغول شد و
به ... فرستاد و استخلاص آن ... دیلم بن المرزبان خال ابو طالب رستم بن فخر الدوله آنجا مقیم بود اصفهبد
... و او و ... از لشکر و غنایم فراوان حاصل کرده بود و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی کردند و قابوس
... جمعی از خیل سفید ... مقیم بود و بظاهر با ایشان تردد می نمود و دل و اندرون با هوای او و کشش
... بود قابوس بن نصر بن الحسن بن فیروزان بسبب خجلی کرد و ولایت دیلم حاصل شد بود بولایت ایشان اتفاق
... در آن طمع کرد و لشکری با ایشان فرستاد و شهر را او آورده و بنجات کرد اصفهبد ابو الفضل را بگرفت و
کرد تا وفات یافت و با بونصر دوست شد و هر دو عمل بر استخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب ...
... از لشکر وی و چون ایشان با آمل رسیدند ابو العباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و بهزیمت کرد و
... فتح کرد و بقابوس نامه فرستاد و از حال فتح آمل خبر داد و بطاعت و انقیاد او ظاهر بود و از صدق
... و انتظار وصول او بانواع اعلام کرد و با او تضرع ... شد و با سترآباد رفت و چون قابوس از ...
... از لشکر جیل بر هوای قابوس بودند پیش او رفت و شمس المعالی با اصفهبد نوشت که تا پیش بابی رود و
... و اصفهبد بحکم مثال قابوس بدو پیوست و چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان
بجرجان ... بمحاربت ایشان نهاد و بر ظاهر استرآباد جنگی سخت کردند و نزدیک بود که بابی شکسته شود
... و اعراب از لشکر فیروزان ... شمس المعالی التجا کردند و با جانب بابی کشتند و لشکر بابی بر جای بودند و
... دیگر ... شدند و باقی لشکر روی بجرجان نهادند چون با بخارا رسیدند الا ... کسی که از جمله آفات

بود انجا رسید بود بقا و منا ایشان بیت المال واز پیش او هزیمت شدند این بشارت بقابوس رسید بدان شادمان و
خوش دل شد و بدانست که ایام نکبت و محنت بر می شود و روزکار و اقبال برسید بال فارغ و صدر منشرح گشت و بجرجان
نهاد و در شعبان سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه در مسند ملک و مقر عز متمکن بنشست و چون آن لشکر هزیمت
رسیده ملامت دیدند یافتند و بقوه تدبیر و تشویر بر دوام ایشان انداختند و ابو علی الحسن بن حمولی وزیر بود ده هزار
سوار از ترک و دیلم جمع کرد و منوچهر بن قابوس و بیستون بن تجاسف کالرین فیروزان در ساحل و موسی حاجب
کرد و ابو العباس بن خانیق و عبد الملک بن ماکان در سوا ... ایشان ... و امید در عون باری تعالی
ایام دولت بست ابو علی حمولی از جانب نصر بن الحسن بن فیروزان و غلام و مولا او با قابوس نا ایمن بود نامه
واستعطاف بدو نوشت و گفت ... قرابت که میان تو و مجد الدوله ابو طالب مستحکم است حجت اقتضا کند که
ملک و مراعات جانب او قیام نمائی و مدد و معاونت دریغ نداری و اگر این عزیمت بتقدیم رسانی هر ... توقع افتد از
و ترجیح اکرام و انعام و تقدیم ... پیش کرفت ... اعتداد نو آورده شد ان شاء الله اقام در باره تو
رسید و نصر بن الحسن بن الفیروزان ... مخلوع شد ... چون بنیان رسید راه جرجان از جانب ... بگذاشت
قومس رسید ... خویش اظهار کرد ... مجد الدوله ... دوان داشت با اتباع خویش در
تا کلمه ایشان مختلف شد ... ولایت اسفرا ... رفتند و بعضی جرجان کردند و نصر با بقایا لشکر بقومس
و با ابو علی حمولی کس فرستاد ... و قلعه خوار ... و قلعه ... بود و ... و احوال و ثقل
و اموال انجا فرستاد چون ابو علی از آن ... فارغ شد ... اسفار
جانب جرجان کردند و نصر با بقایا لشکر بقومس رفت و با ابو علی حمولی کس فرستاد ... و چون انجا رسید
در سرکس ... فرستاد و از معرض حقوق ... ابو علی بیستون بن تجاسف ... مستشعر شد بسبب
او با قابوس و اشتراک ایشان در ... قابوس او را بگرفت و
بجرجان رفت و بر ظاهر شهر بجانب شهر داعی فرود آمد و اصحاب شمس المعالی بر مقارعت و منازعت قوم قرار
و از بام تا شام در ... لباس ... بودند ... متواتر در ممارست آن روزگار
و در جرجان قحط برخاست و طعام نایاب شد اصحاب قابوس خویش را باندک ... فارغ کردانیدند
جماعت ... لشکر ... از جانب شهر داعی ... حال ... انقطاع امداد
نتوانستند از جانب خراسان علوفه بدست نتوانستند آورد
و زادبان ماندند ... رعد و برق و ... جنوب و شمال خیمه فرو ... و چون اصحاب

ایشان را از حیرت و محنت ... از حضیض بر اوج آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق جنگ کردند تا هزار کس
از ایشان در آن صحرای وسیع تراب و غذاء نسور و غراب کردانیدند و اسفهسالار بن کراکیر و ونداد بن غول و بحستان بن
و برادر او و جیل بن سالار و محمد بن حسنویه اسیر گرفتند و حشم دیلم از لشکر دیلم غنیمتها یافتند و شمس المعالی
مجروحان از لشکر و موالی ... و مراعات ... و بذل انواع کرامات و تخصیص هر یک بصلات و عطایا و
... خویش ظاهر کردانید چون ابو علی از آن هزیمت بقومس رسید نصر بن الحسن بن فیروزان نامه نوشت
استعطاف فرمود تا تدارک کار و تلافی عار مشغول شود و استیناف ... قیام نماید از خوف لشکر قابوس بقومس
نتوانست کرد کوچ کرد و بری آمد و نصر تا سمنان بیامد و آنجا توقف کرد و بمجد الدوله نوشت و مدد خواست و مدد
او بعد از امتداد ایام پسر بکتکین حاجب با ششصد سوار ترک بدو فرستاد و بمکان ایشان فرستاد و با اصفهبد
نوشت تا بصحبت او منتظم شود با بی نصر بپیوست و در آن هنگام ... تا ناکاه بابی بر سید و لشکر او
... غافل و متفرق ... بودند ... عافیت منهزم برفت
... بمجد الدوله ... و مکان نصر پیش او ... شد مجد الدوله از خال ایشان
بن المرزبان را با سه هزار مرد پیش او بمدد فرستاد و اصفهبد ناحیت شهریار ... کرد و نصر تا دماوند
او بیامد بر مظاهرت و معاونت و ولایت او متخلص کرد و اصفهبد شهریار ... رفت و منوچهر ابن شمس المعالی
ساخت و ... اهل قدیم ... ظاهر شد بسبب ... لشکر ... از موضع غلات ... کردند
و ... بن سیاه رستم ... خود و از مضافات او جدا شد و اصفهبد چون رستم را از معاونت نصر خالی یافت
بر سر او تاختن آورد و از ولایت ... و منکوب و منهوب ... آمد در ... خویش متمکن بنشست و در ایام ابو
محمود الحاجب ... ولایت شمس المعالی در باب او ابواب صنایع و مواهب ... فرمود و او را با مال
و در بذل حاجات و ... و ... قوی و رغبت صادق
آورد و بارها بر نصر ... او متفرق و آواره کرد و ... را با چند کس از اعوان او
اسیر گرفت شمس المعالی نصر را ... و نصر بن الحسن با شراب و خدمت خاندان
داشت و بلطف ... معروف و موصوف بود بعد از آن ... نوشت و ... استمداد
استعانت میکرد بعد از آن مجد الدوله و شمس المعالی با یکدیگر صلح کردند و نصر را ... و باتفاق یکدیگر
... نصر ... خاطر از کار او فارغ کردانیدند ... از این حال آگاه
شد در حق ایشان بدکمان گشت ... خبر رسید که ... سلطان

بود بر سر ابو القسم سیمجوری تاخت و او را بولایت جاجرم انداخت مقدم پیش او رفت و بهوا خواهی او اعتضاد جست و او را بر قصد
دفع بغرجو داد و بمخاصمت و مغالبت مجد الدوله اغرا کرد ابو القسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد و زمام خویش فرا دست
مغرور داد تا خال بیامد از ری لشکر تمام پیش او باز رفت و سکر از ابطال خدم و اشباه حشم پیش مراد او حایل و مانع شد
و او چون صحوهٔ آن سکرات و صولت آن دلیران مشاهده کرد انگشت ندامت گزیدن گرفت و خجل و پشیمان خائبا و خاسرا
باز گشت و شمس المعالی چون از عقابیل آن کار و وساوس شیاطین ابخاد بمقابلهٔ ایشان فرستاد تا حوالی ولایت و نواحی مملکت او
از تعرض نگاه داشتند و از انجا و برادرند و ایشان چون از جواب نا امید شدند التجاء بر ایشان شکست
روی بحضرت سلطان آورد و حال ابو القسم در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بران موجب که
شرح داده آمد و بعضی مدت ملازم خدمت بود و سلطان بسیار در حسن حمایت بکوشید و او بر اقطاع خویش رفت و بر حضیض انواع
بدان قناعت نتوانست کرد و در ختاق این جرم از عا اضطراب میکرد تا از ری او را بانواع حیلت و خدیعت بفریفتند
و بکمند مکر بجوی کشیدند و در قید اثبات محکم ببستند و بقلعهٔ استوناوند فرستادند شمس المعالی با استخلاص قلاع و نواحی
و جمله بالشرف گرفت و بعضی از خویش سپرد و اصفهبد شهریار در اثنا آن حال سلسلهٔ مخالفت بجنبانید و لشکری
و غرور مال مغرور شد از ری رستم مرزبان را با اصناف دیلم بمحاربت او فرستاد و بیستون بن بجاسف که
قابوس منتسم بود در جمله آن لشکر بفرستادند و اصفهبد را بشکستند و اسیر کرفت رستم مرزبان بشعار دعوت قابوس
کرد و بسبب وحشتی که با اهل ری در دل داشت خطبه آن خطه بنام شمس المعالی قابوس مطرز کرد و صلت مطاوعت
بقابوس نوشت و بیستون بدان خال مغرور شد و بمعاودت وطن و مراجعت اهل و مسکن و وصول باولی نعمت
نمود و مملکت ولایت گیلان با سر ها بولایت جرجان و طبرستان مضاف گشت شمس المعالی ولایت گیلان بپسر خویش منو
داد و بعد از ان ولایت قابوس و ویان و حدود و اسفندیار بکلی مستخلص شد و بیمن مسعاو و کفایت و حسن ایالت شمس
ارا استرکشت و او با سلطان بنابر حسن نیت مودت و تاکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید قواعد الالفت و رسول و
و باهتمام دولت سلطان اعزاز و اعتضاد جست و تحف و هدایا فراوان فرستاد تا عقد الفت و عصمت مستحکم گشت و
اسباب اتفاق و مشافقت بنظام پیوست و طبرستان و جرجان و بلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی او منتظم گشت
قابوس بسمت علو همت و انصاف و معدلت آراسته بود و در فنون علوم و آداب متبحر و در جمع شمایل و آداب
قلم متفرد و بشمایل و دواعی افعال مشهور و مسطور ذکر وقایع سلطان با ایلک خان و مخاصمت میان ایشان و فتنه
چون سلطان محمود مملکت خراسان از معارضان پاک کرد و خاندان آل سامان برافتاد ایلک خان بماورا
النهر دست یافت گرفت و ملوک آل سامان و اولاد و اخلاف ایشان از بدست آورد و از خطه او سوی جرجان
بما

خالی کرد بسلطان فتح نامه نوشت و او را بر زوال ملک خراسان تهنیت کرد و در تشیید مواد و صلت و علایق الفت که در میان
ایشان و سلطان رفت و اسباب مواخات و موالفت مستحکم شد و وفا تا انجا انجامید که سلطان از صدق وداد بحسن انعام در رسید و در وقت آنکه
سلطان بدفع شرف شعر پیش ابو آمد ابو طیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که امام حدیث بود برسالت با ایلک خان فرستاد
و در خطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از عقد و عهد و حضرت تقابل اموال از نفایس و ذخایر و طرایف فرمان داد
در و مرجان و تختهای جامه و بیضاء عنبر و اوانی زر و سیم و صیوب قیمتی آماک کافور و عود بکر مجموع دباره هند و تختهای عود
و تیغهای بلاد و پیلان جنگی آراسته بانواع ملابس و مناطق مرصع کرد و در وصف جواهر و خیر میشد و چشم
بلا لی لالی ان تیره میگشت و اسباب تامداد با ذمن و سر فیادند چون اقوام ابو طیب بدیار ترک رسید بود و اهتزاز
ارتیاح نمودند و در اعزاز و اکرام مقدم او مبالغت نمودند با وکیل مقیم شد تا اقد زفاف بپرداخت و بحاجت التمس و مقتضی
باز گشت و بیاد رسیقی کرد در ترکستان بحصیل ان تحف می‌کرد و روی بخدمت سلطان نهاد با حملها که از ان ظروف با
دبار و تلک فقد ساد و سیم تاب و نافها مشک و ماه رویان ختلی و کنیزکان ختا و یغمور سفید و دستها و قاقم و
ظرایف چینی و دیگر اصناف الطاف هر دو مملکت معاقد مشابکت و مصاهرت مستحکم گشت و اشتراک در مراتع نعم و اتحاد
و خلم عقیق شد و معدها احوال از جمله منتظم و متسق بود تا چشم زخم ایام مشارع ان مودت مکدر شد و مواد ان صنایع
محبت منقطع گشت و معاقدان مخالطت و مخالصت باختلال رسید بر جمله جمعی از مشاهیر جماهیر حضرت سلطان بودند
بر اعت و حسن بلاغت کرا اکر یاد کرد مناقب و مآثر ایشان قیام نمایم مقصود کتاب فایت کردد و بملامت و سامت رساند اکنون
بذکر مناقب و مآثر ایشان قیام نمایم مقصود غزوات و وقایع سلطان آمده و آثار تیغ و سنان او در دیار هند و دیگر
حکایت کنیم ذکر غزو بهاطیه چون سلطان از کار سیستان بپرداخت و فتنه کرد و آن نواحی قایم بود سکون یافت
و عارض ان عارضه منقطع شد عزم غزو کرد در و پناه و امان شمس المعالی کرمخند او و راه دهستان و افتاد امداد و وفا با
انقال الخوارزم علی بن مامون خوارزمشاه فرستاد و از جهت ایلک خان بود بعث بسیار و جمعی از رجال لشکر و بازرگانان
حشم در مصاحبت او و معاونت کرد و بر راه بیابان روی نهاد و سلطان با نتظار و سلاح بجاده بطوس مقیم بود چون خبر
یافت که با سانکین بر راه بیابان پیروی میرود تا آمد بر راه مرو نهضت کرد تا پیش او در راه کرد و در بیابان کد
لعاب شیطان نمود و سیر جز بر صفحه تیغ ننمود و سپر در خشم او بستند و راه داورا با هفت کس از وجوه افراد
نفوس قواد او بکرفتند سلطان بقهر و غلبه تیغ هر یک تخت بنگ ساختند و پر کفت او فاد و همه بغزنین بردند تا بعضا
از شوم شفا و نقض وفا ایشان عبرت گیرند بسانکین با جمعی کرمخان جان بتک پا بر دند و از جیحون بگذشتند
و با ایلک خان پیوست و ایلک خان جعفر تکین را با شش هزار سوار ببلخ فرستاده بود تا سلطان را از بسانکین مشغول

گذارد و سلطان چون خاطر از وی بپرداخت عنان بتافت و آنگاه بر سر ایشان تاختن امیر ابوالمظفر نصر بطرد سواد و حشد فساد
ایشان قیام نمود تا همگنان را از عرصه خراسان بیرون کرد و ایلک از غضب بی آرام شد بقدرخان ملک ختن فرستاد و از او مدد
خواست و دریای خشم ترک بجوش آمد و از اعقاب اماکن و مساکن خویش در گذشتند و لشکر ماوراء النهر بجملگی جمع کرد
و با پنجاه هزار عنان از جیحون گذر کردند معروف بجول و قدرت و کثرت عدد و باس شدت و خبر بسلطان رسید
و سلطان حالی کوچ کرد و به بلخ رفت تا ماده طمع ایشان از آن نواحی منقطع گرداند و زاد و علوفه بر ایشان تنگ شود
و بتهیه اسباب حرب مشغول گشت و از اصناف ترک و خلج و هند و افغان و خلج غز لشکر فراوان جمع کرد و بچهار فرسنگی
بلخ مرجانا بموضع پل چرخیان فرود آمد و ایلک با حشم خویش بمحاذات او نزول کرد و روز [illegible] لشکر جانبین [illegible]
تا ظلام شب کشته میشدند بر میمنه محاربت [illegible] تا یکدیگر جدا شدند سلطان قلب لشکر با امیر نصر برادر خود و علی حاجب
ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طائی سپرد با جمعی از افراد و جنود هنود و امیر حاجب کبیر التونتاش را به میمنه فرستاد
با ارسلان جاذب بمیسره و حصن قلب را بانصد پیل استوار کرد ایلکخان خویشتن در قلب بایستاد و قدرخان را با لشکر
بمیمنه بداشت و میسره بجعفرتگین سپرد [illegible] بهم آوردند جهان از غریو [illegible] کوس و [illegible] شمشیر [illegible] چون
گرفت ایلک با پانصد غلام ترک پیاده در پیش لشکر [illegible] بود [illegible] زخم [illegible]
و در میمنه مصاف [illegible] شد سلطان چون حدت [illegible] فراس [illegible] کرد بر پشته بر آمد و در حضرت باری [illegible]
و بتضرع چهره [illegible] و بتضرع تمام بدعا بنالید و از او نصرت خواست [illegible] کرد [illegible]
پیل خاص [illegible] و از پشت [illegible] بر قلب ایلکخان حمله کرد پیل صاحب رایت ایلک [illegible]
و خلقی را زیر پای [illegible] بکرد [illegible] از پشت [illegible] انداخت [illegible] دولت سلطان [illegible]
و نشاط نصرت بجوش [illegible] و شمشیر [illegible] بخواست [illegible] سنان و طعن [illegible] آمد لشکر ترک [illegible] مقام [illegible]
راه هزیمت گرفتند و لشکر سلطان ایشان را [illegible] ماوراء النهر [illegible] چنانکه در خراسان نشان نماند چون سلطان
این فتح [illegible]
ملوک هند و سلطان [illegible]
کرده در بین [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
و [illegible] سلطان [illegible]
ذکر فتح قلعه بهیم نغر
سلطان [illegible]

آسایش و مدد پس چون فلک سکون خویش در حرکت بدید و چون ستاره آسایش در سفر یافت و همگی اوقات او بر ابتناء ذکر جمیل
افتاد و اجر جزیل موقوف و مقصور بود و بموجب آن قضیت عزیمت غزوی دیگر مصمم کرد تا اعلام اسلام بدان مرتفع گردد و رایات کفر
و شرک بدان منتکس و نگونسار شود چون زنگی شب سر [illegible] ربیع الآخر بگذشت [illegible]
[illegible] بال بن انندبال با لشکری فراوان بمقابل آمد و از آنگاه [illegible] صبح از [illegible] افق [illegible]
[illegible] از تیغ دلیران [illegible] زمین [illegible] شفق گرفت نزدیک بود که چشم زخمی
و کفار [illegible] دست شوند اما سلطان با خواص غلامان خود حمله کرد و اقدام کفار از مواضع خویش زایل شد و بیکبار
هزیمت شدند و [illegible] کفار بدست سلطان افتاد و اعوان اسلام بر عقب کفار
برفتند و ایشان را در متون هضبات و بطون شعاب میکشتند چون سلطان بنفس خویش در طلب ایشان [illegible]
و از اهل شقاق و نفاق خلقی بسیار را بر زمین انداخت و بر پایان قلعه [illegible] بر بند کوه رفیع و جایی
منیع بنیاد نهاده و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم ساخته و قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بر وجه تقرب بآنجا نقل کرده
[illegible]
قوی و عزم درست با حصار آن قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible]
اسفید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کردند که این جنس در حوصله ظنون نگنجد و خزانه قارون بعشر آن نرسد ذکر آل بویه و ولایت جرجان در عهد ملوک آل سامان
الغرض چون در ابتدا با عم خود مهرات درست و از سامانیان علیحده مستقل گشتند و بعد همم و غزیر کرم و مکارم شیم ایشان از ادراک افهام
و اوهام گذشت و اکناف و اطراف جهان مقصد غربا و ادبا و اطراف شد و اسماء انتعاد در بلاد از مروت ایشان رواج یافت
ایشان بحر کبیر و فلک اثیر متقبل و متکفل گشتند و افاضل و اماثل جهان وضیع احسان و سبب انعام ایشان گشتند و ابوالقاسم
احمد محمد [illegible] جمله و طرا انعامات ایشان بود همت عالی و نعمت متوالی کف در جیب مرتع حسب و نسب [illegible]
کرایم او از جهت پسر خواسته بود و در ترتیب از نجر جلال ناصر الدین از جهت پسر خویش ابونصر حاصل کرده و اسباب اموال بجهت
صاحب جاه بهین مستحکم گشته چون ابوالحارث وفات یافت سلطان ابوالقاسم بر پسر او ابونصر جعفر برداشت و در شهور سنه
و اربعمائه کرانه و در نه نباید در عقبی رحلت کرد ذکر ابتدای [illegible] و استمرار خلافت القادر بالله [illegible] و ابتدای سلطنت
الدین و الدولة عضد الدولة بهاء الدوله و ضیاء المله نصر بن عضد الدوله بحکم آنکه خلیفه طایع بالله در تمامی ممالک از تسلط او
عمل بصحت بر خلاف موافقت او کار او را از آن سبب خللها روی می‌نمود و از هر جانب فتنی حاصل میشد همگی همت بران
گماشت که از جهت منصب خلافت و تقلد امامت کسی را اختیار کند که خوان شغل عظیم را رحیم شناسد و عنایت
خاص و عام آن واجب داند بر فرصت نگاه سیدا ثبت تا در شعبان سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه او را از خلافت خلع کرد
و اسباب و اموال او را بتصرف گرفت و بطایح فرستاد و القادر بالله ابواسحق احمد بن اسحق المقتدر بالله خلیفه را که آنجا بود
ببغداد خواند و بوی بیعت کرد و مسند ملت و قوام امت بکاران حاصل آمد و در رمضان این سال او ببغداد رسید
طبقات مردم بسیار بیعت او نازل شدند و بامامت خلافت او تیمن و تبرک نمودند و در رمضان [illegible] و استجابت کرده
اقبال ممتاز بود و هیچ کس از امرا بنی العباس جمع نبود و هم بسبب قرابت نسبت و انساج لحمت بر طایع و خلع او
او بدند و او در کنف عاطفت خویش گرفت و بمجالست و موانست خویش مخصوص گردانید و در جهت انعام و اکرام
انتصار و هادو و نکات [illegible] بیان ایشان جمعیت تمام
چون مناسب حرا القاب القادر بالله از متعالی امر اکرم مشتمل بر ذکر تفویض ولایت عهد با پسر خویش الغالب بالله
بالحاق القاب و برضا بر اسلام و القاب بعد دو سلطان این معنی با امتثال تلقی کرد و در عهد خلافت خویش در ایام
و جمعا خطبه این هر دو و لقب مزین کرد اکنون باسر سخن بهاء الدوله و شرح حال او بعد از وفات عضد الدوله
رویم در کتاب [illegible] در وقایع عضد الدوله با پسر عم خویش بختیار تا او را بدست آورد و بکشت
و پیش عضد الدوله فرستاد اسم آمده است [illegible] بنا شد و بعد عضد الدوله در رمضان سنه اثنین و
وسبعین و ثلثمائه وفات یافت و در این ایام برادر او مؤید الدوله بمحاربه شمس الدوله ناش و فایق لشکر خراسان
او

بود و بتاج دولت و لوای جاه حاضر بر پسر او صمصام الدوله و شمس الدوله و شمس المله بیعت کردند و نطاق طاعت و متابعت او
و خلیفه الطایع لله در حراقه بر دجله بر نشسته بر تهنیت عزیمت فرموده و عوام بغداد نظاره آن محفل و مجمع بودند چون طایع نزدیک
صمصام الدوله از سرای بیرون دوید و مراسم تواضع و خدمت بجای آورد و چون عزا منقضی شد و بجای پدر بنشست [illegible]
بحث مشغول شد و ابوالفوارس شرف الدوله برادر مهین بود و در کرمان مقیم بود چون خبر وفات پدر بدو رسید بفارس آمد و
بن هارون وزیر عضد الدوله را بگرفت و اموال دیوانی با حمل لشکر [illegible] بستد و با اموال [illegible] خویش
احمد بن عضد الدوله را از اهواز براند برفت و در رجب سنه خمس و سبعین و ثلثمائه شهر بصره مستخلص کرد و روی به بغداد
آورد تا جای پدر بگیرد چون خبر قدوم او برسید صمصام الدوله بحکم گریستن بملاوات و مداوات و تقاعد از وحشت و تجاهر
از کراهت پیش او باز رفت و مداشت کرد [illegible] و در وجه چه بکام تصور نبستند ابوالفوارس او را
بنواخت و غافل کرد تا بند پس او را بگرفت و چشمهایش داغ کرد و بقلعه [illegible] جانب عمان فرستاد و ملک مستخلص کرد و لقب
خدا و دا شرف الدوله و زین المله لقب یافت و سالها پادشاهی کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمائه بمفاجات
و شهنشاه بهاء الدوله و ضیاء المله ابونصر بن عضد الدوله ملک بگرفت و در ضبط احوال و کفایت امور و سیاست
و تمهید بساط معدلت و تقریر مصالح ملک [illegible] مسجل نمود و ایام دولت او بخوبی ظاهر [illegible] ببغداد
صمصام الدوله را از قلعه بیرون آورده بود و برادر او بیعت کردند و او بر ملک فارس مستولی و بخزانه معمور مستظهر
پسر [illegible] بر و خروج کردند و ابوعلی بن ابی القابوس ابوالفوارس را بیرون آوردند و او را شمس الملة و فخر الملة لقب
و در مطالبت ملک مغالبت پیش گرفتند صمصام الدوله روی بدفع ایشان نهاد و بکشت تا [illegible] خاسر ببغداد
و بهاء الدوله منافقت و مناصبت صمصام الدوله پیش گرفت میان ایشان بجنگ و موقف حربی افتاد در ایام آن فتنه
شد و بیشتر نواحی اهواز و دیگر خزاین [illegible] پسران بختیار در قلعه محبوس بودند و با جنود فارس طایفه از اکراد ایشان
از قلعه بیرون آوردند صمصام الدوله بدفع ایشان مشغول شد و با ایشان جنگها مصاف داد عاقبت تمهید گشت بهاء الدوله
تیغ انتقام با [illegible] بیرون کشید [illegible] از نواحی مملکت بیرون کرد و سرداران امرای ایشان [illegible] بن بختیار بود
او بجای او رسید که [illegible] دولت او واقف شد بهاء الدوله لشکری بهواخواهی او فرستاد بدروازه شهر رسید و بر سید
کردند غلامان بهاء الدوله سرای او [illegible] پیش بهاء الدوله آوردند بهاء الدوله بدان متغیر و خشمناک شد و بفرمود
تا آن غلامان را پوست از سر باز کشید [illegible] و عمید الجیوش ببغداد فرستاد تا تحصیل اموال عراق [illegible]
آن اعمال قیام نماید او در آن [illegible] رسید و وزیر الوزراء قائم مقام او شد و در آن [illegible] و احتشام او
[illegible] احکام مشاکله بر عمید الجیوش بیفزود و ملک فارس و کرمان با دیگر ممالک بهاء الدوله مستقیم شد

برفت و نظم کشت و خلل بولایت راه یافت و مفاسد ایام فترت خلاص یافتند و ناحیت کرمان در عهد عضد الدوله
ابوعلی بن الیاس داشت از قبل سامانیان و پسر خویش الیسع را بسبب خرقی که در دو ولایت کرده بود متمایل و متغایر
او شاهد کرد بعضی قلاع کرمان نخست و مدتی محبوس بود و جمعی از جوار وی سر آمد بگذشت در آن قلعه بود ایشان از انقلاب
حبس و عاقبت در حالت او واقف شدند و مقدمهای خویش بر هم بستند و ابو قلعه فرو کرد اشتند و چون لشکریان
غلام پسر آگاه شدند بر وجه جمع آمدند و از عاقبت ایام پدر و طول مقاسات او بشیر و غوغا زدند و ابوعلی بو پس لشکر و حشم
حشم پیغام داد و آن موجب نفرت و دواعی وحشت استعلام کرد و بتلطف سخن باز جواب شنا نیافت و بجز نفرت
و دوری حاصل نکرد لابد جواب سلطانی باز دادند و مفارقت دیار و امضاء کرمان و قطع طمع از آن حدود و تکلف کردند
و چون امیر او انکار قوم دید جز مدارات و ترک عمارات چاره دیگر ندید از انجا راه بخارا پیش گرفت و بنزدیک
و نزدیک حاجب بیش پسر بگذاشت تا بمدد دعای ایشان کار راست شود و چون ابوعلی به بخارا رسید در تمهید تفقد
اجلال و اکرام قلعه او مبالغت رفت و در حضرت ملک ملازم بود تا در شوال سنه ست و خمسین و ثلثمائه از جهت سبیل
الیسع ملک کرمان بانصراف کرفت و کار او نظام یافت و اما و امرهند و امر او یا مضا پیوست و برادر او سلمان بر سیستان
مقیم بود و با الیاس نظر بد و منقوض خبر بن محمد که الیسع را بجا افتاد و اغاییل و کفت پیش از انتظام شمل و استقامت
حال او و ابد ست بابلاد و دو الیسع برادر را بمعارضه متهم و بهانه منشاء او از سرجان بخواند و او بعاد بر تورد و
عزو عزم جنت الیسع بدین امتناع و لشکر شد و بدکمان گشت و ... منازعت او آورده و او را بکشت اموال و
و اثقال او را غنیمت کرفت و سلمان بخارا رفت و الیسع چون بر جد ولایت فارس رسید طایفه از لشکر عضد الدوله
بخدمت او رفتند و نوازش و خلعت یافتند پس بعضی از آن طایفه بگریختند و باحمد عضد الدوله آمدند و الیسع را بدین
در حق بقایا ایشان بدکمان شد و قهر امثال کرد لشکر چون تفاوت حال هر دو طرف مشاهده کردند از الیسع نفور شدند
و نفور و ملول گشتند و بگویند هزار مرد وجوه دیلم از حشم الیسع جدا شدند و بخدمت عضد الدوله پیوستند
اصطخر بعد از آن گروه گروه پیوستند تا عامه لشکر از و جدا شدند و او با خواص ممالیک و حشم خویش با او اشتهار آمد
و مملکت کرمان بانصراف کرفت و کوتکین بن حسان را بنیابت و خلافت خویش آنجا بگذاشت و در وی بفارس
الیسع چون بجانب هنیار رسید محل و ثقل بجویی بگذاشت و بر ابدا سعداد و استمداد بخارا رفت و در حضرت ملک در
النزیه یافت معاشرت و مواثبت مخصوص شد و در بعضی ایام در اثنا معاشرت کرسوی شراب عتابی نمایان از وسند و مبالغ
پیش از قله خوش آغاز کرد و بر لفظ راند که اگر دانستمی که همت آل سامان اعانت صلوک و اغاثت ملکوب ظالمان
مر نجح و ملجی از حضرت ایشان خایب و کارب بطرف دیگر التجا ساختمی و از جانب دیگر مدد خواستمی این کلمه بوی ابرام
بر کنند

بر کنند و بخوارزم فرستادند و ابوعلی بن سیمجور بجای بن فرستاد و رحل و ثقل و حواشی و مواشی و خلفا او بکلی قبض کرد و الیسع
بخوارزم در مدتی نزدیک ظاهر شد که رطان مقاسات الم ذات از سر بجهت و ملالت تنگ فرو کرد و جمله خویش بدین
کشید و جان در سر آن کار کرد و اولاد و اعقاب الیاس بر خواندند و بعد از آن کرمان جز در خواب ندیدند و مملکت کرمان با ورها
بعضد الدوله قرار گرفت تا بجوار رحمت جبار رفت و بصفا الدوله وارث ملک شد و انطرف بعدل و انصاف او فراز گشت
چون سلطان ملک سیستان بگرفت و بنا او و بصفا الدوله جوار و قربت و پیاده ثابت گشت در خطبه کریمه مودت و رغبت
و در و عنز محبت بسلطان مفاتحات و مخاطبات تقدیم داشت و بیاد قبیار چنانچه لایق علو همت و شرف ابوت او بود
بحضرت سلطان فرستاد و سلطان فرستاده در مقابله آن اصناف الطاف تقدیم فرمود و اسباب مصافات و مبانی موالات
هر روز نکرد در تشیید اسباب عصمت و توشیح دواعی قربت و تشمیر قواعد الفت و مسامرت مسافرت و مواصلت و مناصحت
تا میان این دو پادشاه باتحاد و اشتباک رها بند ناند و فواید موافقت و عواید معاضدت ایشان بخاص و عام رسید
ذکر وقعه تانیسر
سلطان بر مقتضی سابقه نیت خویش نشاط جرثت فرمود و غزوی که از دیگر غزوات و مغازی ما سبق
و مصاف ایام بدکران متحلی کرد و بابانصاف حق و اعلای اسلام که نجوم دین و رجوم شیاطین ردگی بد با هند او در
بواسطه دیار هند رسید لشکر را بتخریب دیار و تعقیب کفار و تنکیل مشرکان و تکمیل خواص و عوام دست بکشاد و
ان معابر و مخاذیل را منکوب بعد جنح فرستاد و دیار انتباع او را چون هبا منبث تار و منفرق کرد و سلطان
بدار الملک غزنه آمد و چون ملک هند از سرنگاه باب ولایات سلطان در قاصر حال در ولایت خویش مشاهده کرد
و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام در باب اعیان اقارب و قبیله مواکب خویش را بخدمت سلطان فرستاد و
کرد و ملازم جزیت و خدمت شد و مرابطه قبل نظر کرد که از نخبه فیال خویش بخدمت فرستد و مو مخزن ما او
معین کرد تا بکر هر سال از میان آن دیار و مطاع آن بقاع بخزانه سپهر شده و سبیل منادیت و هزار مرد
نام مید رده و علی الاستمرار الایام و تکرر الشهور و الاعوام بدین شرایط وفا نماید و اولاد و اعقاب کرد در دیار هند
بحدی ملک و مجرد حکم باشد بر بین حیث رو ندید و این سیاست مطاوع و مطابع باشد سلطان از نهر شرف دین و عز
اسلام بدین مصالحت راضی شد و تحصیل این اموال معتمدان روان کرد و راه قوافل تجار میان دیار خراسان و هند گشاد
ذکر غزو غور
سلطان را اتفاق افتاد لشکر فرستاد در دیار غور را نهر و سکان و مکاسر و سکان آن حدود در جوار ملکت
و مرکز ولایت خویش مسخر افتاد و عصیت و فساد کفر و عنا و ثقل و ازدحام ایشان بر قوافل و سادر و وارد برها
او مستولی شد عار داشت که فرقه از دین عاطل و ملت کفر موسوم و غرور را صحابت و بنا عت بلاد و اشباع و غیرت
سرور ملک و بطالت و استطالت دست برانند و راه عقد و نطاول سپرند عزم تادیب و تغریب ایشان مصمم کرد و لشکر

قراولان از فارس و راجل بدان حد کشید و التونتاش حاجب را که والی هراة بود با ارسلان جاذب بمقدمه لشکر
کرد و ایشان در طی آن منازل و مراحل بمضیقی رسیدند که جمهور سپاه را عبور دشوار است آن قوم کمین بوده اند و قتال فریقین حرب
قائم شد که تیغها جز در غلاف خراب قرار نمی گرفت و خناجر جز بخناجر مضاربت نمی کرد و خبر بسلطان رسید با جوقی از
خواص ممالیک خویش برفت و بدیشان جمع شد و آن مخاذیل را بتدریج از آن مضیق دور کرد و معاقل و موائل ایشان
میسر شد تا همگنان را بیچاره وار در کرد و عظیم ایشان که بیوک معروف بود راه وصول آسان کرد در نفس
قصبه که با اهنکران معروف است جوانب حصار فرا گرفت و باده هزار مرد بیرون آمد و برابر سلطان صف کشید و انواع
احتیاط و اسباب استظهار بمعاقل وثیق و خنادق عمیق باحکام رسانید و تا پنج روز در مقامات حرب و محاربت و طعن
و ضرب از جانبین بکوشیدند سلطان بفرمود تا بر سبیل استدراج و استنزال لشکر پشت فرا دادند و آن مدابیر ایشان
مغرور گشتند و از مواقف خویش بامید فرصت غنیمت و اقتدار بظاهر هزیمت بقضا محوا امر الله لشکر سلطان عطف
کردند و همه را بر مضاجع قتل بر خواب نوشین بخوابانیدند و بسر و برادر اسیر گرفتند و اسلحه ایشان بغنیمت بیاوردند
و شعار اسلام در آن بقاع و اصقاع ظاهر کرد و فتح نامه بذکر آوازه در جهان سایر گشت و سلطان بجناح نجاح و فوز
و بال اقبال در هوای عز و ظفر بسوی ممالک خویش در کشید تا و بقیه خراسان را مشاهده کرد و اسپاید اسلام
حصا بدید بتکین مسموم در انگشتری داشت از حسرت فرو مکید و جان بمالک سپرد
ودر سنه الحدی
و اربعمائة در خراسان عموما در نیشابور خصوصا قحطی شامل و غلاء نازل حادث شد که کسی را از نایافت قوت هیچ
نمانده از شجوب بطعم از ... مردار ... در گذشت شکم سفها چون طبل تهی گشت و مطعوم سعلاة شد اهل نیشابور
از محموم و مهجوم باز ... بمرض و سقط بمردند ذکر حالات بعد از فتح ماوراء النهر سلطان یمین الدوله بعد
کثرة حشم ... جاسوسان روان کرد و از حال ایلک خان و برادر او طغان خان تجسس و تفحص فرمود طغان خان رسل
سلطان کرد و بساط عهد و میثاق که با سلطان داشت در سابق الایام فرا نمود و بر زبان رسولان ...
ایلک خان ... چون ایلک خان تخلیط برادر ... کرد و خذلان و عصیان او ... برادر ... مفسد
دانند که اول مادهٔ فتنه او کرد ... منهزم کرد ... با لشکر ماوراء النهر بعزم ... هضت ... بولایت او
چون از او ذکر کند بگذشت برف بسیار بود و راه ... باز گشت تا وقت انحسار هوا و احتباس انواء و انکشاف
و انقطاع سرما چون بهار ... در مشام ... زمین ... برکشید ... سبزه ... بپوشید
با سر ... و خویش ... برادر ... رسولی بحضرت سلطان رسید سلطان بفرمود تا ...
بغنیمت ... و ... قبول بپا داشتند و ... امرا ... از ممالیک و غلامان ترک باز ... وصفات

که معظم آن غلامان ... ترک ... بر ... صف کشیدند و با جامهای ملون و پانصد غلام از ممالیک خاص نزدیک مجلس
بیاداشتند با قباهای زرکشی و مناطق مرصع بجواهر و شمشیرهای ... بر دوش نهاده و چهل ... پیل در غاشیه
شکل ... دیباهای رومی و معضاتی ظریف و معالیق ... مرصع بجواهر ... هر دو صف
... چون شکل ... صفت بداشتند با تجافیف ... و غواشی ... و علمهای ...
... پوشیده و خود ... و رجال لشکر ... آورده و تیغها کشیده ... افراشته
در پیش مجلس سلطان ... چون ماه و آفتاب ... شمشیر ... باز ... و چشم و گوش با اشارت او
بسته و رسولان را بار دادند تا از هیبت آن موقف ... بر ... بمجلس ... رسیدند و شرایط خدمت و فرایض
قیام نمودند ایشان را ... بر ... بردند ... با خواص و طبق ... و ... منضد
مرصع و ... و اسباب ... و پیش مسند سلطان ... و الواح ... و شمعها ... استوار کرده
فرشهای رومی و ابریشمین ... و در ... مجلس ... نهاده و ... مربع ... منقش
... از انواع جواهر ... کرده ... با تعبیه ... با ... کردند ... عقد
... رومی ... و ... بر ... مجلس ...
... نهاده ... مشک اذفر و عنبر اشهب و کافور ... و ... مصنوع و ...
... عطر و انواع ... و سرخ ساخته و ... لعل و بدخشی چون شراب ...
... لؤلؤ مکنون ... شراب ... چون چشم خروس ...
... رسولان مدهوش و ... بر ... و ... مجلس ... اجازت ...
... سلطان ... بفضل
... و بولایت خویش ... نمایند
سلطان چون دل از جنگ ... فارغ کرد عزم قصد ...
... کرد تا ... از دماغ او بیرون کند و ... بولایت ...
... بلبل ... و ساعد ... اعلا الجبال ... موجب ...
... صور ... منقوش ... بر باد ... کوچ کرد ... باوازه
... کرد خبر ... هرات ... نا گاه ... بر ...
... آفتاب ... موکب سلطان ... خویش ... شد ... آمد

خود را در سم مرکب سلطان انداخت و با صد هزار بار هزار درم که از مواجب گذشته بود و متوجه بود ملتزم شد و

بقلاده اکرد سلطان با شفقت با فی سلیمان بکاشت و پانزده مربط پیل که از بهر نخبه ایام دیعت اوفتاده

الله و خشه بود بستد و بجدید منشور با لقب او مثال داد و باحصول ارادت و شمول سعادت با غزنه نهاد السلام

پادشاهان فرجستان را باصلاح آن بفرستاد و خواندند چنانکه خان ترکان ترا و دای هند و انواع و قیصر روم با انا

ولایت غرجستان را تا ابونصر داشت تا پدر او ابو محمد بجد مرد بهد و بقوت شباب و مساعدت اصحاب بلاد

مستولی شد و پدر منزوی گشت و ملک بکفایت او باز گذاشت و بعطا العز کتب و بمجالست اهل علم پرداخت و حضرت

او منبع فضل و مجمع افاضل بود و حضوان جهان و محنت زدگان دو زگار را او مفضل امانی و کعبه مطالب

ساخته بودند و از اقطار و اقصا روی بدو کرده و همه نجاح مقصود و رواج مطلوب رسیده ابو علی سیمجور

عصیان ملک نوح آغاز کرد خواست که از ناحیت غرجستان چیزی با ندبیر خویش کرده و شاه دست رد بر روی

مراد او باز نهادند و از جمله ولایت آل سامان که بر طاعت ایشان ثابت بودند و با فتنه بودند و در حجر رعایت ایشان

روزگار گذاشته بجدمت دیگری تن در ندادند و به توفیق حصانت قلاع و مناعت بقاع خویش جواب ابو علی باز دادند

ابو علی ابو القسم فقیه را با جمعی از کار دیدگان و اثبات دولت بمحاصره ایشان فرستاد و آن لشکر کوهها جنگ

ساکن و سما و موازی جوزا بود در محاصره قلعه انداخت قطع کردند و از چند محارم که از سم خیل ایشان و ستم قدما بشکن بود

و با ایشان در جنگ موقف مجاربت و مناسبت با ایشان چون بر آن از در صف قرق و مخند و چو ایشان چون سبیل

زمین روان کردانیدند و هرچه و سار در مضیق بضیقی بساختند تا بقلعه از اقاصی ولایت خویش پناه بند

کرد و حصین فرا تا طنا بمجادلت کشیده شد و عقا بر ادر مراعی آن عقاب بال سکته کشتی ابو القاسم تو لایت بکر

و حراین و ودایع و اسباب ایشان در قبضه تصرف آورد تا امیر ناصر الدین بخراسان آمد ابو علی را شکسته ابو

القسم فقیه را باز خواند و هرچه و سار در دور از اعوان ناصر الدین بنصرت ملک نوح برخواستند و از ابو علی انتقام

کشیدند و اعدا دشمن نام بدیدند و باسر ملک و ولایت خویش رسیدند تا عهد سلطنت یمین الدوله سلطان محمود

او رسید است که چون اصحاب اطراف سلطان را انقیاد نمودند و منابر بذکر القاب همایون او پیرا استه گشت

بیش شار از برای عقد بیعت فرستادند تا اکرامی نام تلقی کرده در شهور سنه تسع و تسعین و ثلثمائه خطبه

بنام همایون سلطان مطرز کردانیدند پس عقب از خبر رسید که ایلکخان بر بخارا امد و ملک شد و معظم سپاه

اسار و ببخشش کشید و بقایا ی آن قوم آواره و پیچاره شدند از جمله پسر شار شاه بخدمت تخت سلطان آمد و از تفوق

درحب

درجب بهره تمام یافت و مدتی ملازم خدمت بود از سر شطارت طبع و حرکات نامناسب میکرد و از سر نخوت پادشاهی

و سخنهای منکر و معادت میگفت و از جانب سلطان بران هفوات اعضا میرفت و زلات او را بنظر عفو اغماض میفرمود

دستور که خواست که سلطان او را بتشریف شاهانه و خلعت کرانمایه روانه کرده با نشیمن خود و بد بن ملک بگذشت

سلطان را نیت غزوی خواست که از اطراف سپاه جمع کند تا بتربیت ملوک و کنز متنظم کرده متکا باشد عاشا

فرستاد و از وحسن قیام بقضاحقوق انعام و اکرام که درباره او فرموده بود توقع کرده دست خذلان دامن ادبار

و بکرفت تا معاذیر نا معقول و نا مقبول و علتهای معلول در میان نهاد تا عصیان او ظاهر شد سلطان انکار او فرو گذاشت

پدر وی بهم خویش آورد و از آن سفر بر مرکب ظفر باز گشت شاه شار را بپیش تخت خواند و را شنا مثال که

و مشار شاه بود سطوتها از انبار حشت و از الله عارضت ربیب و مباد از استمالت و استعطاف ابا کرد تا

در خوابها فرموده بود پیک زلت با اهل شود و عزمی نفی کرد در حق او و فشانده بود پیک عثرت از بیخ برنشاندند

آن ملطفات نفور شد و مجاهرت او بعصیان ظاهر گشت و سلطان امیر حاجب التونتاش و ارسلان جاذب را

با هفت او فرستاد که چون زنان آمرختایند و چون نهنگ بدریا فرو شوند و چون نهنگ بدریا فرو شوند و چون

مادر بمداخل و مخارج و مضایق زمین فرو شوند بلاد حلوه افتند و از نواحی بستلند پدر بحکم و حوفیه بخطایم اعمال

و بعارست شار پدر ایام با امان پناه هید و عربها طلب و بدعت دعایت و عنایت حاجب التونتاش که بخت و ار

بشفاعت کرد و از حرکات و سکنات او تبرا نمود و از شفاعت او بحضرت سلطان توسل جست تا خلوص اعتقاد خود

مولانا عرض داشت و او با کرام و احترام بهرات آورد و او را در ضمان امان گرفتند و سر بقلعه که ملجاء ایشان بود

نهادند و خزاین و ذخایر و حواشی و مواشی خویش با انجا نقل کرده حاجب التونتاش و ارسلان جاذب برای حصار

سلطان را لشکر منجنیق

و فروامد و حواشی حصار بر وان کار بیار است و جنگ در پیوست

و عراوات بر جانب قلعه راست کردند و یکجانب از دیوار حصار بر زمین آوردند چاله لشکر چون کوه و دیوارها

آن برد و بیندند و دست بر تیر و تیغ باز نیندند چون نکار از دست برفت استغاثت کرده و زینها خواستن امکان

حشم زنده و ندانست که شیر شرزه چون از حلقت خلاص جنگال بعید باز ندید مقصود باز نگردد و بار کرده

است حفظ اهلک زحم کرده بی لسوع زندان بر نکرده و ان قضا قائم بود تا او را بدست آوردند و از قلعه بر کشیدند

اموال و خزاین او غارت کردند و ذخایر او را که جهت اختیار و حصار را دیو بکر قتند و شکنجه بر کعب او نهادند تا دفاین

دفاین و ودایع بدست آورند و جریده بقایا اموال بر عمال عرض کرده و بر تحصیل آن مبالغ کماشتند و مجموع ولایت

بر و از نواحی بد مجموع ابو الحسن بسعی بستلند و او را باستخراج آن وجوه نصب کردند و کوتوالی معتمد بر آن

قلعه بگذاشتند از حضرت سلطان باتحف نثار و مثال رسید او را با تحفه بسیار بغزنه آوردند غلامی متوکل او بود شادی را بکلفه
کردن نامه بخزانه او نویسد او از خبرید ان بحکم اتفاق آن غلام چون ونیس شد و بزرنار و نوشته که مجرمین تا بسامان کر
پندارد کرمن از ملک خود در فسق و فساد و تفرقی مال غافل باشد انم که هواوه بفجور و شرب خمور و تضییع
در مصرف هر منکر و محظور روزگار میگذرانی و هر روز با صحرتی و هر شب با ظرفی بمعاشرت و مباشرت مشغول
و خانه من بر باد داده ای و بروع من بر بختی اگر باز این سزای تو بدهم و جزای تو در کنارت نهم از بن شیوه
درنا مه نوشته و بدست غلام داد چون نامه بوی رسید بیهوش شد و تشیر کرد که در شمعی بقیه صوتی کرد ماشت
حاسدی بمجال خشم یافت خانه بگذاشت و هراسان و ترسان درکوشه گریخت چون غلام بخانه رسید خانه خود را
چون تاج منصف خالی یافت و ازکد یا فو و خلد منکاران نشان ندید حیران فرو ماند از همه اکان
حال کرد از کیفیت اخبار کردند و آن فضایح و قبایح بروخواندند غلام بر اعادل زن و شکیمی جانب ورا حوی
باشتغال او مشغول شد و با امانی بلیغ و فصاحتی و ثیق زن را بجانه آورد و با بنا حضر کرد و خدمت سلطان گفتند
شرایت شاد تبسم کرد چون شاد را بیادگاه سلطان رسانیدند او را بشاز باشه تادیب و تعریک مالش دادند
بجای محبوس کردند و در مواساة و مراعات او وقات اقوات او و حاجات فرمود بر وجهی کرد از ذن سلطان براو
باشد تا موجب جرأت وجسارت او نگردد و التماس کرد که از غلامان منظور او یکی را بیش او فرستند سلطان
تا ملتمس او باسعاف مقرون دانستند و بیدار او را از مرات محضر سلطان او و بنظر احترام ملاحظت فرمود سلطان
املاک و ضیاع ایشان بنواحی غرستان بخرید و با دیگر ضیاع دیوان سلطنت کرفت و شیخ جلیل هرات عارف
ابو نصر قیام نمود و در کشف معایب خویش بیداشت تا بجایی رسید که حق بسید و در بنهو بسنت بست و از تمام
سلطان یمین الدوله چون نواحی هند بگرفت و را قاصی آن ولایت بجاهد رسید که هرگز رایت اسلام بر آن
طلوع نکرده بود آن بقاع از ظلمت کفر و شرک پاک کرد و مشاعل شریعت در آن دیار برافروخت و مساجد و معابد
و شعار ایمان ظاهر کرد خواست که از بقایا و اعدا دین و بعید اوثان و عباد برآرد و منکران دین را بر تیغ
قاطع شمشیر منهزم کرداند غزات جنود و کماة اسود خویش را پیش خواند و هر یکی را بکی متین جبل و من جو حزب الله
و مستظهر ببدیع عصمت و مغفرت و قوام تقوی و عروة وثقی عنایت در اواخر خریف سنه بر امضا رحوت یدا
رسیدن قضای عظیم بیفتاد و راه برکوه وهامون بسپرند از سرها تخت جایدها مطوس شدا از سر خجر دست دی
آن نواحی بشافت و با غزنه آمد تا در ویها پیدا شد و غو غا سرها از بیم خنجر بیدرد و هولمندان کشت
چون بحر اخضر جوشان در حرکت آمد چون با عدا نزدیک رسید لشکر را تعبیه کرد و میمنه و میسره را با هتمام امیر نصر کرد

بارایان

بیلسا و امام سپهر و او ابو عبدالله الطائی را بمقدمه در پیش انداخت و امیر التونتاش حاجب را با خواص ممالیک در قلب بداشت سلطان
هند با حشم خویش از هیبت خشما با بنا هی که هی حصین متحصن نشستند و بجوی بسیار دو کوه بلند اقامت ساخت و مدخل تحصن پنهان
کوه بیکی استوار کرد و با طبل و بیاده خویش بر آن سر نوشت و سوادی انبار ممالیک خویش بخواند و راه مطاولت در پیش کرفت سلطان
بر سر بر خود و غرور ملک بیست و خدم بیست و فوق با فتکر ان تا هاله آن مصواعد تا ملک از طلوع ایام و مدد مدام بسوی
ان بعقالات روی بنا بند بحال سعلم و عشایر افغانان را بر ایشان افتادند تا شیب فراز و پیش و پس ایشان فرا کرد
و بقفا طبر و از بجا زبره و ایشا را حوی کشتند چون بانان بعضی بعضا صبر آمدند چون مرغ در دام انفتاد حیات ایشا نرا
تنفا در پیچیدند تا جندروز بر صفت بگذاشتند تا زمر که رای او تنهای محتمع شدند و از دیار هند و سند هرکجا ناقع ریا
و طالب بارعی بود روی بدو آورد و دربل هنگ جمله آ صفتان کرد و در معارف بیشه با کوه داد و بیکی از جهل قلعه
جنگی در حوالی لشکر کشید و پر از خرب سوزان شد تا صفوف چون زنبور پرجوش شدند و بزخم خنجر و نیشتر
بلا بکرمینکا فتند و بنیزه ها حلقوم و خرطوم میله بریدند تا کار چه هوش و شوکت و غیر که خصم مشاهده کرده با
انخاد و ساعد ابطال روی بابو عبدالله طائی آوردند و از جانب او را بزخم تیغ و نیزه فرا گرفتند و او چون فحل مست
با ایشان در جوی سلطان و ما در حال او محنت بدید کوکبه از غلامان خاص بنجده او فرستاد تا او را از تقلب ایشان خلاص
دادند و چون آن غرباله جلو و چنبر شد و حوزه در مرتب حلقه کشت سلطان بفرمود تا او را بر فیل نشانند تا از
الم جراحت جوارح بیاسود تخت دا حق ببایدید شعله حرب بهیجا آن با ن مهر تا بر دخای بتا فرونشاندند و منهزمان بتسیم
محمودی ذات و جود آن نخاذیل اما ابل شعری کشت و اجزا ایشان متفرق شد و همه را در اعطاف سهول و جبال
و اکتاف کهوف و تلال بقتار سا بیدند و امثال اقبال ایشان غنیمت بیادرند و خاص و عام در فواید آن غنائم
مشارک شدند و در جنبه غنا و استغنا رسیدند و ناحیه نارد بلد در حضرت اسلام افزوده این عروه در جرایده معا
و تاریخ غزوات سلطان یمین الدوله ثبت افتاد و آن سنیع لطیف و غزو منیف تفسیر ایام و قرمیه اقبال او
و از بتخانه سنگی منقور بیرون آورده بر کناره آن نبشتند کرده بود که چهل هزار سال پیش ازین است از اعیان علما و
حکما استفسار فی همیدران منکر شد و گفتند نقاعدی همراه اهل هند است و مشاهر و لشکر اسلام با
غنایم نامحدود و بسیار بی معدود با غزنه آمد و قواعد سپاه در اعداد سپاه هند ناچیز شد و بجزی
از هیبت بیفتاد چنانکه هر جا و کماه و خاص خواهد شد

بسامع سلطان انها کردند که بنهایت هابیتر از حسن فیل خاص او را که از سلطان خواهد که فیلان بسیار بند و

ان بقعه در کفر و کفور غالب است بجنات تن غزو و مغفر کرد تا رایت اسلام افراشته و اعلام اصنام بقهر ان نکونسار کرده و بالشکری
که با قاف و بقی توفیق و سپهر مجاهدت تا با فنا بودند روان شد و بیابانهای قبایل طی کرد که مرغ در هوای آن پر بریزد و شتر
در فضاء آن راه گم کند که خرشا نکذشته و جز آفتاب سایه بر نیفکنده بر آن آب چیز بچه و غنا زعمارات اثری چون بدان نواحی رسیدی
در پیش قریه خرابی چون پرکاب یافتند و کوهی شماخ و زمینی سنگلاخ و کافران کوه مستظهر گشته لشکر سلطان
بدو معبر آن آب گذر کردند و از دو جانب با اهل شرک جنگ در پیوستند شب هنگام اهل اسلام جمله حمله کردند
و همه را در دمیان آن مخادم ریختند و از تابان حرارت و حرباه که بر کرفتند و ان بیلان مرخوف و هباکل عفت
بجای بگذاشتند فیل با نان سلطان برو بر فتند و همه را با مرابط حضرت آوردند و چندان خون بریختند که آن
غار و آب خونخوار با عرار دیار حکم طهارت بیرون شد و مشارب هرشارب روان گشت

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او و در سایه عواقب درشتخوی و سایس بود و از خصوصیت سطوت
و مرارت کاس باس او هیچکس را ایمنی نبود بکمتر پای عقوبات عنیف کردی و تأدیب و تعریک بشمشیر قاطع و سنان
ساطع حبس و مطمور لحد بودی از این سبب خلقی بر دست او فنا شدند و طایفه از وی برمیدند و سیه‌ها بجدا و اعتنه کشیده
و ذعم که حاجب او بود مردی سلیم صدر و بی غایله بود و از جمله خشم و خدم او بیرسلامت موصوف و معروف و امثال
اعمال خطه استراباد بودند نسبت اختلاف بدو کردند و او را بکشتند بسبب قتل او نکال لشکر زیادت شد
دل بر خلع ربقه طاعت او نهادند بسبب خشونت قرار دادند و او در میان ایشان از جرجان جانب چراه و هوا جرعسکر
خاشاک تحویل کرده بود و از اندیشه مفاسد ایشان بی‌خبر تا شبی بیامن فطراه فرو گرفتند و اسباب و مضارب
مراکب او غارت کردند غوام حضرت او او را از معرفت عدت و اسباب رعایت نمودند منقلبا بجرجان رفتند و نظاول
شهریار دست کرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب حادثه پدر و نفاذ حکم حشم با بیعت نمودند
احتلال چون بجرجان رسید لشکر اشفته دید و کارها از دست افتاده در طبقات و وجوه شپاه بدو پیغام دادند که
اگر در عزل و خلع پدر با ما موافقت نمایی همه در عشق صادق کردند پیرو مطیع باشیم و اگر نه بدیگری بیعت کنیم امیر
منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید که بره حشمت در دریدن شود و ماده وفتنه و فتان بالا کرده
و خانه قدیم از دست برود شمس المعالی استماع کلمات ایشان بر عناد و اتفاق بر قواعد فتنه بدانست با خواصی
بقایای اسباب بسطام تحویل کرد و منتظر خاتمت کار و مآل الحال نشست چون لشکر از وخبر یافتند منوچهر را بر آنجا
وا زعاج او از آن نواحی تکلیف کردند او از سرضرورت با ایشان برفت و تمرد و بی‌عدم کرد و انثی باتبعی

چون نزدیک قابوس رسید بخدمت پدر شتافت و زمین خدمت ببوسید و اشک از دیده روان کرد و باهم از حلق ورت
ان واضرت الشکوی و نفثة المصدور آغاز نهاد امیر منوچهر پدر را گفت اگر اجازت دهی در متابعت قوم سر در بیاوردم
و جان نثار بر بدل کنم و خود را وقایه ذات و فدای مصالح تو کردانم شمس المعالی او را دلخوشی داد و استعطاف
و جنبهاش ببوسید و گفت غایت کار و نهایت حال همین خواهد بود و ولایت ملک و خاتم بر تو وقف است
و ان کارها در حالت حیات و بعد از وفات من بغیر تو نبود و خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم
کرد و بیش او مقرر شد که شمس المعالی در قلعه خاشک بنشیند و با وظایف عبادات مشغول کردد و کار ملک و حل و عقد
بمنوچهر باز گذارد و در عمارت بقلعه خاشک تحویل کرد تا جمعی از حواشی و خدم که بمصالح او قائم بودند منوچهر
آمد و بضبط امور و انتظام مصالح جرجان و استعطاف جمهور مشغول شد مع هذا آن جمع را از سابقه زلت خویش
خوف از عوادی مضرت و غوایل معرفت قابوس نقصانی پدید بود و با انواع حیلت و مکیدت بهر مدخل فرو
فشد تا خاطر از کار او فارغ کردند و بهمنا خود رسیدند و بوفات و فوات مدح او هدایت ستان و دامن کشیدند نادر
مغرش فراش او رفتند و وقعه آوردند از غره غزا او باز کشیدند و او را مرده بدیدند و برادر خویش بدید و از اعراض
سیف و بوادر سنان او بیاسودند و او را در قبه که بظاهر جرجان خراسان ساخته بود دفن کردند امیر منوچهر
روز بر فاجعه دیلم ماتم داشت انکاه در منصب امارت آرام گرفت و بیعت لشکر از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند

از دیوان خلافت با امیر منوچهر مثالی رسید بر تعزیه و تولیت و خلیفة القادر بالله او را فلک المعالی لقب نهاد
و بحبل ولاء سلطان اعتصام ساخت و بمتابعت و مشایعت او استظهار جست و جهول معارف حضرت بیاد
او فرستاد و بمبارات موفور و نفایس مدخور رعایت تا مخصوص کند تقرب نمود و از تصدق نیت و صفای
اعلام داد سلطان ان رسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظت فرمود و مساعی و مراعی و مراضی او را با یجاب
مانت و محبا موالات او بر محک اختبار و اعتبار زد و مثال داد تا در ولایت خویش خطبه و سکه بالقاب همایون
او مطرز کردانند و ابو محمد مهران را بدین سفارت بدو فرستاد با نوازش و خلعت تمام امیر منوچهر ان مثال را مسموع
و مقبول داشت و بر مقتضی فرمان بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان شعار دعوت سلطان نظام
کرد تا پنجاه هزار دینار بر سبیل اماوت ملتزم شد که هر سال بخزانه می رسانند و در وقت نهضت سلطان
بر هند از و لشکر خواست دو هزار مرد از خواص دیلم و خلاصه حشم کرد و غزاد چون کوزن و در نشب شد
سبیل بودند بخدمت فرستاد و چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بوضوح رسید و حقوق خدمت متاکد

کرد ند

احماد

ابو سعید سؤال دو نفس جرجان اگر بکار نه رود و کار و مقام احراز بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاقدت مصادقت و
مواصلت مستحکم کرداند و از حجر سلطنت اسعاف سؤال و انجاح مأمول بسمع احسان شد و حق کفایت فلک المعالی بایجاب
و چون آن بزرگ بحضرت فلک المعالی بایجاب پیوست و وسیلت و اهتزاز در اجابت دعوت و انجاز مطلوب باز گشت
المعالی او را دیگر بار بحضرت سلطان فرستاد و قاضی جرجان اگر دلو بحدیث و علا شر دوزکار بود مرافق او کرد تا بند
با تمام مهم مواصلت قیام نمایند هر دو چون بحضرت رسیدند خدمت بجای آوردند و بر تجهیز و عقد و تاکید عقد نکاح
مطالبت کردند سلطان شیطان غیرت را باعقال الحکم شریعت بر بست و کریمه که حجله کوشک او بود و فریدۀ کرایم
ایام سلطنت بود بفلک المعالی داد و در مجلس این عقد از جواهر و دراهم و نفایس تحف چندان بود که تاریخ ایام
و اطراز مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود و وصول مطلوب باز گشتند و فلک المعالی حمل و عوان کرد که در
همت و عزا و رضا بس کرم او و جهان سایر شد و ارکان دولت و امنا حضرت هیچ کس از الطاف بر و عواید کرم
او بی نصیب و بی بهره نماندند سلطان خدمات او بانواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و شرایط مجازی
و مکافات بر یاثر او قیام نمود و اقرار فؤاد و اعادت اخشا او را بتشریفات سنی و خلعتهای نفیس [illegible] و تفقد
و در صحبت در صدف ملک [illegible] شرف سلطنت مال [illegible] کرد که در مجموع اقلام کتاب معلوم [illegible]
نکنجید چون کار فلک المعالی بظاهر آن مصاهرت و وصلت سلطان قوام گرفت بتدبیر کار لشکر و انتقام از جمعی کرد
چون پدرش قیام نموده بودند اقدام نمود و بوجوه حیل و انواع حلل ملک جمعیت و موافقت ایشان بشکست
همه را بقتل آورد و دیگر کس که خویش نحافت و مایۀ شقاقی بود انقیاد بر کران کریخت و در جهان آواره شد
و کس از وی نشان نیافت و از جمله جالبان ضرابو القسم جنکی بود صاحب جیش شمس المعالی بر جد ولایت بود
خوف و رجا بنشست منتظر طوارق بلا و صواعق عنا فلک المعالی از وی بینداخت و طریق محال بپرسید و با غلوطۀ تعالی
و هشاوت او را مغرور کرد [illegible] بدعای تطمیع و ترغیب بدان انتقام کشید و عهد مجلس طلب قصاص باز داشت
او را ز بیننا امر کار بر او وفق معین و غایتی محدود و امدی معلوم [illegible] و تعداد ارتحال بتحصیل تا اجل
الشم بجیلت از حبس فلک المعالی بکریخت و بعد [illegible] از طرف بطرف تردد میکرد تا بر نیشابور بحضرت سلطان
امد و بدین منا و بلجی بند بند داشت کر با صلاح ذات البین و انجاح مصالح جانبین سلامت خواهد
سلطان او را بند نهاد و بمنوچهر فرستاد تا براه یاران برفت
چون فخر الدوله بسرای اخرت تحویل کرد لشکر بر اجازت پسر او مجد الدوله بیعت کردند و مادر او خواهر اصفهبد
بویم بود مفضله بکثرت قارب و شوکت عشایر و از سر تحکم و تغلب در حل و عقد و امر و نهی بالسکم [illegible]

مجد الدوله و وادر بدین سبب [illegible] و مادر کس رسالتی بحشویه [illegible] و ری بتصرف و دست نواب
کوتاه کرد بدین سبب [illegible] بسیار و فتنه [illegible] و غوغا کشید و حشم دیلم و اهل ری بطاقت شدند و از نوبه
آن فتن و نوایر آن محن طبقات لشکر بنیاد رسیدند تا ولایت ری بخرابی آورده و جرم منتشر شد مجد الدوله از اهتمام
آن [illegible] و فتور [illegible] اعراض کرد و از معرض عقوق بر خواست و هواء نفس در طاعت
مفهوم کرده بد و خلائق از وطن آن محنت برهانید و بمطالعۀ کتب و مناقشۀ دوات و قلم اشتغال نمود و برادر
شمس الدوله ولایت همدان و قوهستان تا حد بغداد در تصرف داشت و بدر بن حسنویه بعهد ایشان اموال جبال و
قراها جمع کرده بود و وجوه صلوة و ابواب مرة صرف و خرج کرد و ابن قلا [illegible] در ایام آل بویه مال عظیم یافت و
او در رجا و فضل بدان رسید که حشم دیلم و مشاهیر کرد [illegible] حشم او جمع آمدند او بمجد الدوله و مادر
رکن الملک [illegible] نوشت و [illegible] باطلاع خواست تا بحصول آن بر لشکر ظفر کند [illegible]
دولت قیام نماید [illegible] حکم [illegible] بیش نهادند و بر ایشان عاصی شد و بر جملۀ ری بتاخت و غارت کرد
[illegible] منقطع گشت مجد الدوله و مادر [illegible] شکایت باصفهبد بردند
او با حشم تمام از سپاه [illegible] تعجیل بیامد و بکرات با بیرونی مصاف داد و از جانبین خلائق بسیار هلاک شدند
آن لشکر بدو [illegible] و دست نهب و غارت دراز کرد و لشکر دیلم از آن سبب بلاء عظیم و غلاء [illegible] افتادند
و کافلۀ ملک باضطرار بر سپهبد او را استمالت کردند و اصفهان بدو دادند و دست [illegible] و فساد بداشت
و سپاه را با جادۀ سداد و رشاد آورد و مادۀ شطط و خلاف منقطع کرد [illegible] و اربعمایه
[illegible] دعوت مجد الدوله ظاهر [illegible] نصر بن الحسن بن فیروزان از بار [illegible]
[illegible] از خوف [illegible] قابوس و مکاتبت لشکر [illegible] بیامد چون [illegible]
[illegible] مرجع الیه بود در مهمات دولت و موقوف علیه در [illegible] تدبیر و تقدیم و تاخیر [illegible] بسبب زلتی [illegible]
[illegible] فرستادند [illegible] عفو [illegible] ملک [illegible]
در [illegible] مجد الدوله [illegible] حشم دیلم لجام طاعت [illegible] سر کشیدند و دست
[illegible] قتل و نهب و غارت [illegible] سبب [illegible] و خوف [illegible]
[illegible] نصر بتادیب و تثریب [illegible] قیام نمود [illegible] قتل او [illegible]
[illegible] سرای او [illegible] با خواص خویش [illegible]
و بتحمل خویش با ایشان باز گذاشت و در حصار [illegible] اضطراب میکرد تا [illegible]

چون ولایت بحضرت سلطان اسلم شد بهاء الدوله رغبت موالات و خطبت مصافات اغاز نهاد و بحکم جوار یکباب
هر دو مملکت و قرب دار که میان هر دو ولایت بود همواره سبیل مکاتبت و مخاطبت مسلوک میداشت و رای سلطان را بحکم شرایط مروت
ذات او بود در محبت و وفاق مساعد و بحکم کفایت ملک و علو شرف هر دو خاندان ایشان در مواصلت سخن میرفت و در میان با بحیرات [illegible]
امداد و مساعدت عوض قرار گرفت و بنهاد و در اتمام آن شد سلطان بجوار لشکر ابو الاعجام پیوند فاخر با او محرم و بهاء کرد
نعمت بود بر بنیاد بود و جماعت قلمرو و بناهت ذکر و درایت رای و فطانت علم او در اقطار جهان سایر و منتشر شده
سعادت بفارس فرستاد و بهاء الدوله در اجلال و اکرام او انچه لایق بود بتقدیم رسانید مشاغف وصول او بهاء الدوله
غازی شد و او منعم در شغور افتاد و بنیه فخر الدوله کرد و مقام مقام بلد و حاکم دو و ولایت ری خاندان بود ببغداد مقیم بود
شیوه او تمام امکان ما منتو فاخر را ببغداد فرستاد تا آن مفاوضت جامع امضا رسانید و در عنا و قضیه حاصل کند
از بغداد باز گشت و بهاء الدوله جهان خاکره بود و وفات یافت و پسر او ابو شجاع مقام او بگرفت و او را برین لقب
او مشاهدا کنار و او سلطان الدوله لقب داده و لشکر عرض مطاوعت و انقیاد و بحکم انکه مخالفت ان رسالت پنداشته بود
او بو جعفر نتوانست [illegible] با کرام تمام باکرم اندر و در هواخواهی سلطان و مخالفت ملک شیعی و مکاتب [illegible]
ابو الفوارس برادر او بکرمان مقیم بود و ما بین هر دو برادر منافست ظاهر شد سلطان الدوله عبد الله ابو بکر را
فرستاد تا او ولایت از دست او انتزاع نماید مصاف داد و لشکر ابو الفوارس شکسته شد و او منهزم بخدمت سلطان یمین الدوله
سلطان بزمان فوات امیر نصر در تقدیم ابواب اکرام مبالغت نمود چنانکه [illegible] مثل آن بلاد و نواحی [illegible]
مستغرب بود اعلی الحضرت او همت [illegible] چون بحضرت سلطان رسید باستقبال او بیرون آمد و در اجلال و تعظیم او [illegible]
فرمود و انواع سیم و خیل و اشاء [illegible] چندانکه در هم نگنجد و در هم [illegible] کرد [illegible]
از فرزندان حاجب کرامی و از برادران [illegible] و لشکری [illegible] و سلطان [illegible]
و سلاح فراوان مرتب کرد و ابو سعید طائی را که از افاضل کتاب بود [illegible] و دیوان کرمان [illegible]
با ان سپاه بکرمان شد لشکر که آنجا مقیم بود چون بدانستند [illegible] و ملک خویش [illegible]
بعد از انتظام حال و استقرار کار با سپاه خود باز گشت و از بهر مراقبت و محافظت [illegible] سلطان [illegible]
عزم غزنه کرده و مصاحبت رایت او [illegible] ابو الفوارس [illegible] سلطان الدوله باز لشکر فرستاد و او را
[illegible] بشمس الدوله و اهتمام [illegible] و اعتنا قیام نمود [illegible] مقیم بود
[illegible] منتظر شد [illegible] شمس الدوله با او [illegible] و او را [illegible] سلطان الدوله
[illegible] بسبب [illegible] حال او و وضع خود [illegible]

بالکان

ایلکخان چون از تعزیت بلخ بولایت خویش رفت و بر غصه آن [illegible] و اصطبار [illegible] شد با برادر خود قدرخان [illegible]
عتاب کرد و بقدر ما استعانت میفرستاد و نفرت [illegible] با او معاتبت [illegible] از بن غصه [illegible] در افتاد و از [illegible]
و چون [illegible] خطه [illegible] بکرد با فلک [illegible] شد [illegible]
[illegible] برادر [illegible] و با سلطان طریق [illegible] بهاد [illegible]
برادر را با [illegible] و اینا [illegible] نبود و از [illegible] لشکر [illegible] بلاد اسلام
کرده [illegible] اسلام [illegible] اهل الاسلام [illegible] شد
و [illegible] کنت [illegible] بالکره [illegible] قرار گرفت چند [illegible]
اذا [illegible] طغاة [illegible] مفاصل [illegible] و مفاصل [illegible]
[illegible] باران چون [illegible] بکر [illegible]
[illegible] از جهت [illegible] مرتبت [illegible]
[illegible] کفار [illegible] کرده و جاها [illegible]
[illegible] کفار [illegible] کشته و [illegible] هزار [illegible]
بلاد اهل اسلام افتاد و از [illegible] و غنایم [illegible] حاجب [illegible]
[illegible] کرفت [illegible] بن [illegible] عظیم [illegible] اهل [illegible] و ملک برادر او [illegible]
موافقت [illegible] و مطابق [illegible] او بود قرار گرفت [illegible] با سلطان [illegible] مصافات او [illegible]
و موالات مؤکد گردانید و در عهد ایلکخان سلطان عقد [illegible] ابو سهل [illegible] کرده بود [illegible]
[illegible] تمام آن وصلت و مشارکت [illegible] و از [illegible] سلطان [illegible] تا آن [illegible]
[illegible] از [illegible] اهل بلخ آمد [illegible]
ابن [illegible] سلطان [illegible] پیش از وصول [illegible] بلخ آهن [illegible]
[illegible] باقی [illegible] سلطان [illegible] روان کرد و او
آمد و [illegible] پیش گرفت و محمد بن [illegible] الدوله [illegible] ابو نصر [illegible]
و اعمال [illegible] با او داد و [illegible] او معین کرد [illegible]
چون ملک [illegible] مامون [illegible] سلطان [illegible]
وا [illegible] قرابت مؤکد گشت و [illegible] تا آخر عهد و [illegible] مامون بن مامون

و منکوحهٔ برادر را خطبه کرد و سلطان ملتمس او را باجابت مقرون داشت و حال هر دو دولت در اشتراک و اشتباک منتظم
شد تا سلطان او را لشکر کرد و ابا نداد و عبدالله عزیز باقی

ابا نداد و عبدالله بن عزیز را نخواندند بازخواندند و با سر منصب وزارت فرستاد و او واسطهٔ فتنه و مجمع محنت‌ها
وراء النهر بود نوح با ابوعلی سیمجور نوشتها می‌نوشت و او را بنعمت خویش و حقوق نعمت می‌خواند و وعده‌ها می‌داد
بقبول مکذوب و مواعید معیوب نوح را معتمد نمی‌داشت پس از نیشابور بمرو سرخس رفت و از آنجا بعد از [illegible] رفت
منتظر وصول بغراخان می‌بود تا کرمیان ایشان بوهیر فتنه مملکت نوح و جهول [illegible] ابوعلی در تحسین آن رأی و تصویب آن
میکردند و مبالغه می‌نمود کرد و ولت آل سامان و ایام اقبال و نعمای پادشاهی ایشان کفران نمود و امارات ادبار و علامات خذلان
ظاهر می‌شد و نشو و نمو می‌یافت تا نصایح [illegible] می‌کرد و دو یکدیگر گفتند معاذ الله اعاجز ذل و معاونت نوح موجب ملک
و [illegible] مملکت باشد چون نوح با امل سطح [illegible] با ابوعلی کس فرستاد و گفت انتظار از تحمل و شمار [illegible] گذشت و فراغت
شرایط احتیاط و لوازم قضای حقوق تمام نمای و مظاهر دولت و اسلاف که شکار خویش را فدا کنی چه امید سعادت
آن دیگر جوانب منقطع شد و اعتقاد و اعتضاد جز بکاینات نیک حاصل نیست و ابوعلی همچنان بر عادت ذمیم اخلاق
لئیم خویش مستمر فساد بیش کرده و صلابت بجفا پیشه ساخت و جا و وفا بر انداختند و هر نوع از وسطا طالبان
خادمان نوح برسالت پیش ابوعلی فرستاد چون شطط و تحکم او در آن تجاوز بلا که گفت این ملک امر فتنه است اضطراب
کرا گرا از فی الثمار [illegible] کرد خداوند خواند و دریغ نداند اما امر فتنه فرمای است و [illegible] نقصان و انتقال
فوات کوهی و آن کن کم جهانبانان از توبیت دابه دانند حاضر این المجلس از دو فنا آن کلمه و حشت انجانه در چشم او
و دلها بر آتش غم بریان شد و ابوعلی هم بدان عواقب و خامت مصر و مستمر لاجرم خدا تعالی خاطر ملک نوح را بی منت
کفایت کرد و خصمان او را مخذول و مقهور او را تحت مملکی و سریر سلطنت باز رسانید و عدو و مکر دشمنان سبب حرمان
و خذلان ایشان ساخت ذکر رسیدن بغراخان ببخارا و معاودت منصور ببخارا خویش و ما ذلک علی الله بعزیز
بغراخان بهوای بخارا استاد شد و شومی بغی و طغیان در وی رسید علتی صعب بروی ظاهر شد و معاودت بجانب ترکستان
بر جند و عوام بخارا دست انتقام باز نمایه لشکر او دراز کردند و خلقی فراوان بکشتند و راه احتیاج بر منازل
بود و جند بر حمله بر عقب او و بهر طرف و قضا صاحب لشکر او را می‌کشتند و حمل و ثقل او را با تاراج می‌بردند بغراخان در بعضی ازان
مراحل تسلیم کرد و چون بشارت بملک نوح رسید در تکاپا مستنفر ببهره مملکت خویش نهاد و اهل بخارا ابوصولی و شادمانیها
کردند و باستقلال و کامیاب و خرد و بزرگ از شهر بکار افتادند و بیمن طلعت و جمال خرم گشتند گردون از بطلعت هلال
وقت باب زلال و مملکت بخارا و سمرقند و مضافات باند بر هر قوا ملک نوح آمد و امر و نهی او بر قواعد معهود و رسم
ما لوف بافت و مادهٔ فتنه منقطع شد و چون ابوعلی سیمجور دید که کار ملک نوح بعد از اعوجاج بنظام رسید و احوال ملک ایشان

پذیرفت و طمع او بزمان قبول بایام قبول در کام شکست و نیز نوحی که از بغراخان داشت بانجاز مواعید وعد فایق
مواطاة او شد ایک در ممالک بوغا رسید و بغراخان چون سریر بخارا بگرفت خطاب بقاعده اصحاب جیوش کرد
بسوابق مواسات التفات نمود انگشت بخیر تحسر گزید که چرا از مقربان و حاجبان خویش است آنچه بود همگنان گفتند
آل سامان با کرم و لطف سرشت و عفو و اغماض ملوک ایشان از زلات بندگان و عثرات خدمتکاران
همه ایام متعارف بوده است و استصواب افتاد که ابن مرتهم هم از ایشان جویی و علت این عذر از درگاه ایشان خواهی و در
غرقاب جان جز بکشتی عنایت نوح بساحل سلامت نرسد و بیلاء محنت جز بیمن دعوت نوح فرو نشود با تیغ و کفن نزدیک
باید رفت و در کرم او گریختن و خاک از گنبد و سینه او بشکست آب بفاش تضرع و تخشع بیرون کشیدن و اگر با این
تقصیر رفت بخدمت باید پیوست تدارک کردن و گناه کار را ملجأ جز تلافی اعتذار و استعفا صورت نه بندد
ابو علی این سخن بر ضمیر خود راست یافت کرد و اسباب خویش برآمد و از انواع مقبول و محبوب فراوان فراهم آورد
سفیری چرب زبان بحضرت نوح فرستاد که بیع پیمان بعقد وحشت از ضمیر او باز کشاید بر مقتضی الجرم
الطوق آنچه بیشتر بیکی کرد و گفت ما را آن در درجه کمال ثبت و در هر بیکان خود و کار در بندگان بنا و عفا
کفند الله که پادشاهان چون نهنگ و نهاد در شکم دارند و مادر یا باشد که اگر جمیع انواع جواهرات
موج جهانیرا خراب کند و عالم را فرو برد تا بوی چون دید که سفینه نوح در وجود قرار گرفت سکینه دل
خاطر او برفت فزونی و طمع بخار و وفا احسان و ایران داشت و بخارا آورد تا بر سبیل تغلب و تحکم ملک
انتزاع کند نوح سر لشکر را از خواص حجاب بیش او با فرستاد با فرستادن مقابل فاحش رفت عاقبت فایق
فوج ایشان از چنگال اجل جسته هزیمت شد و جز حضرت ابو علی ملجأ نشناخت و هر بی ندانست بر و آمد ابو
بقدوم او شاد شد کشت و اتفاق موافقت او عهد تمام و جمد بنظام شناخت و بمکان او اعتضاد و استظهاد
از برگ محل بخارا نه رفت جاه بوی بفایق فرستاد و میان ایشان با تحاد دنیا و دین و معرجا نبین و قیام بجواب
اعدا و اضداد و مواثیق مؤکد رفت و با تفاق بیکدیگر تا امد و نیز بیتها و اشتغال اسلاح روز عناشتغل
و ملک نوح چون فایق بیاد در فتا و شغل بشنید و اسرار و اخبار ایشان اهدا نمود همگی اندیشه برانکیخت
دو نوبت عامل را بد کام واپس در دیوار طاعت و عدل آن دو بطل جا و اقبو کدام حساب در دام انتقام کشد
دو کران عقال و ابطل کدام شیر در چنگال نکال آید و فرعها احتیاط بنا صر الدین سبکتکین افتاد که او در آن
اطراف بود ابو نصر نگار را بدو فرستاد و قبایح احوال و فضایح اعمال ابو علی و فایق اظهار کرد و شفا در دو
ان

ان درد علت از بن اهتما او طلبید و او را ببذل ثمن و دفع آن غلو دعوت کرد و کفت دواء آن بدان در بکن خواب ممالک مفسد تن شدم
این کار جز بیمن کفایت و شدت شکست ناصر الدین ابو منصور نتوان یافت ناصر الدین بادله مباح و بیشتر بالشراح باستعاف و انجاح
و قیام بمواسات آن اقراح متکفل شد و از بی سامانی کار دولت آل سامان غیرت آورد و در بیرون تنها و شغلی ابو علی و طمع و استیفا
فایق خشمکین و بیر عود کوچ کرد و بشوق مباسطت و عمار ماوراء النهر آمد نوح تا کرمینه استقبال کرد و بیکدیگر رسیدند
و ملاقات و وصول هم موافقت جستند از ملاقات ایشان در بلاها بسیار سلطان نوح دست صلاة و احسان بر کشاد و انواع
و اجلال و اقامت او و اتباع مراعات فرمود و حقوق مقدار و لا بی و مواقف هفتاد ارشاد و التماس کرد که معتمدی
ان در کار نعمت بغداد کفایت کرد تا ناصر الدین با هنر از و انبساط تمام ملتزم شد و چند روز مهلت خواست
غزنین رود و انجا هیئت استظهار کرد و با استظهار تمام در کی بجانب

[illegible]

وقرب ده هزار بتخانه درین قلاع و بقاع بنا کرده و اهل هند سند خویش بدو آن به بیست و چهار صد هزار سال
کرده اند و بران اعتقاد دارند و [illegible] بعضا باشان بر آن مستمر گشته معظم قوم از خوف لشکر سلطان
اوطان باز گذاشته بودند سلطان در دیگر قلاع هفتگانه ببستد و غارت کرد و از آنجا بقلعه
مهج که قلعه برآهمه خواندند تاختن کرد اهل آن قلعه بمقاومت مبادرت نمودند چون دانستند که مکث
ثبات و قدرت نجات نیست خود را از شرفها و کنگرهای قلعه فرو انداختند و بعضی خود را بشمشیر
و درو بین زدند و بدار البوار رفتند سلطان از آنجا بقلعه رفت و چندان مال بغنیمت [illegible] که
ملک و کثرت جنود رای قنوج از آن ثلث آمده بود و بارها قصد ولایت او کرده و بعجز باز گشته
قلعه او بواسطه او پیش باینوه نهاده بود و بیرامون آن خندقهای عمیق کشیده چون چند باد
موکب و صدمه مراکب سلطان دید دانست که اجل چنگ بگریبان او زده است و ملک
الموت دندان بر قلعه او تیز کرده از قلعه فرو آمد و راه گریز گرفت لشکر سلطان بر عقب ایشان
می رفتند و میکشتند و می غارتیدند چند سال همیشه با بنای خویش معزور بوده و ابنا را
از کاخ کتابت [illegible] چون صورت انتقال و وصول حال سلطان مشاهده کرد بدانست
که کار [illegible] خون خواهد [illegible] کار است و سلطان [illegible] داده کرده
روی بجندان [illegible] صاحب حصین حصین بود [illegible] مفقود [illegible]
نشو و نما یافته [illegible] احوال [illegible] عظیم قائم گشته
و دست محاربت میان ایشان مانده عاقبت بر و حال [illegible] ماده خصومت و اشتداد آتش
ابواب الفت دختر او برای [illegible] خطبه کرده پسر را پیش وی فرستاد چون داماد و دست او
افتاد او را بگرفت و مقید کرد و عوض مال و اسباب کرد [illegible] شده بود و مطالبت کرد
برو [illegible] اثنا [illegible] سلطان بدان [illegible] و معاقل و حصون [illegible]

هند

هند بگرفت و برو حال از نهیب صدمه سلطان بیکی از متعززان اقصای هند ملتجی شد و
جبیدرای بوثوق مناعت قلعه و حصانت حصن و کثرت لشکر عزم مدافعت مصمم کرد و متعلق
کار شد بهمال کس نزدی فرستاد و گفت محمود نه از جنس اکابر هنود است که با او بر رقعه
محاربت ملاعبت شاید کرد بلکه در معرض رایات او ثبات شاید فرمود هر چه تو غنیمت
باید شناخت این نصیحت قبول کرد و [illegible] کوهی که با نزد مناطحه میکوبیدند که روی زمین
از نجم کواکب می پوشید التجا کرد و کس را معلوم نشد که بکدام جانب رحلت کرد و غرض بهمال
از نصیحت جبیدرای آن بود که از هجوم لشکر سلطان می ترسید و می اندیشید که چون سلطان
برسید آن بسته و با اموال و غنایم آن منفرد شد و در میان منابت اشجار و مساقط
احجار جای او گرفت و قرب نابرده فرستاد براثر او رفت و بیست و پنجم شعبان در رسید
آن مخاذیل دست و ستیز خود بر یختند تا مکر وقایه جان و خلاص ایشان شود اهل اسلام بلا
التفات نموده سه روز متوالی در عقب ایشان رفتند و میکشتند و سلاح و سلب تا [illegible] ایشان بعضی
از قبایل بقهر برشت آوردند و بعضی بطوع با مرابط سلطان آمدند ایشان را اخلاقی آورد
نام نهادند و از خزاین جنید رای از زر و سیم و جواهر نفیس و یواقیت ثمین سه هزار هزار
دینار زر سرخ حاصل شد و کثرت برده بجایی رسید که از ده و ده درم تا غایت ده درم [illegible]
بود و سایر [illegible] سلطان چون از دیار هند مظفر و منصور باز
گشت با اموال موفور و نفایس نامحصور جامعی بزرگ در میان غزنین بنا نهاد و از نواحی و اقطار سند
و هند درختها آوردند و از نزهات و حصانت متقارب و درختهای متناسب [illegible]
سقفها مرمر و رخام مربع و مثمن و منقش آوردند و مسجدی در آن و اصباغ چون عرصه باغ
بیاراستند و چون روضه ربیع بر نقش بدیع کردند و سقفهای زر [illegible] مدور
و اجسام اصنام و [illegible] اوثان می ریختند و بر دیوارها می بستند چنانکه حسن صحنش
بر مجموع اوصاف او [illegible] از صنعت الطاف او در جوار مسجد مدرسه بنا نهاد و
نفایس کتب و غرایب تصانیف ائمه مشحون کرد و از اوقاف مدرسه وجوه در آنجا و مواجب
ایشان مرتب [illegible] کتب و مشاهرات و مسامحات ایشان رایج می رسید و هر یک از افراد امرا [illegible]
[illegible] بنا نهادند با سکینی تمام **ذکر افغانان** چون [illegible] تا [illegible] بشکست

سلطان از بهر دفع افغانیان که مصاعد تلال و معاقل جبال ساخته بودند و بوقت معاودت از غزو
فتح دست تطاول باذیال حاشیت او باز نهاده مشغول شد تا تاخت کند و ماده آن قوم منقطع گرداند
و با ولایت آن وصل جانبی و یکی از غزنه بیرون آمد خواست که بقیتی کفر و کنود از دیار و مساکن خود بر
اندازد روی بجانب هند نهاد تا بر داتی که ایشان را شهوات صهوات آن حصول بود و لذت منافات
دشت بار شفیق از آن بیابان بگذشت و آن مخایض و معابر باز کلانت و هیچ ایمان آورده بودند و عجب کشته
شد بود و خیلان غنایم جمع کرد که آب و آتش … و در ضبط حساب و عقد کتاب نیامدی تا باب درسید
که بر آب معروف بود و در خلیج داشت چنانکه سوار و پیاده مروعب خروج … و در حال مشغل کار نتستر
و بغزا رفت آن منتظر شد سلطان مکیدت او بساخت غلامان خویش را فرمود تا خیکها پر باد کردند
و بر شکم بستند و از آب بگذشتند و چون بر حال ایشان را بر روی آب بدید بیخ بنیل با فوجی مردان
ممانعت ایشان فرستاد غلامان بزخم تیر اطراف و لحقاف بیلان بر هم دوختند سلطان لشکریان را
بمدد ایشان اشارت فرمود بر یکدیگر مراهقت کردند چنکها بر احیه اسبان بگذشتند و بر دست ایشان
سوار شدند و اکلاعین را بعضی مرتع آوردند و بعضی را اسیر گرفتند و هفتاد پیل را بحقود قهر و کند
نه بمرابط سلطان آوردند کار هزیمت شد **ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین** غنایم از جمیع کردند و باز گشتند
چون سلطان ملک خراسان بگرفت امیر نصر بن ناصر الدین بعضا حق کبرست و قیام بلوازم طاعت آورد و فا
نمود و از امیر اسمعیل کرانه کرد سلطان جانب خویش و امارت جیوش و ایالت نیشابور بوی داد در بقیتی
آن منصب حقوق خدمت او را باطراد رسانید چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بجای
داشت و در دفع منتصر جد بلیغ نمود انگاه سلطان او را بحضرت تقت خواند و … اهل استیناس نمود
و او در سفر و حضر ملازم خدمت بود در جوار قاضی ابی العلا صاعد بن محمد حنفیان ساخت و عقار فراوان
بدان وقف کرد تا حرمت بمکارم اخلاق متخلق بود و کم در مدت عمر آن کلمه مرحش کسی از او نشنیده بود و جود
و … بحر … مروة … و جهان را از کردار خوب و آثار محبوب خود عاطل گذاشت و سلطان
در مرض الموت بیش او … نموده بود تا از خزانه مرصعات و درم سفید و بدرهای دینار … در
جواهر نفیس و صعیات عزیز که بکدیگر … جیبی با ایام خود جمع کرده بود حاضر کردند و در صفه بسیط ارض
بگستردند مانند گلستان با انواع گل و ریاحین سبز و سرخ و زرد و بنفش و کبود شکفته بدین اعیاد در آن
می نگریست و بوجود آن زلالی گریست و هم چنین بحضرت شت و پیلان سر آهنی با غلامان و بندگان
کرنا

کرنا کون و اسبان مستوقه بر وی عرض کردند برخود و احوال خود و عاقبت کار نوحه و موبه کرد از ابو الحسن
علی مهندی روایت است که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که سامانیان از جواهر نفیس
چه مقدار جمع کردند گفت شنیدم که بعهد ان هفت رطل از جواهر حاصل بود سلطان محمود خود را در حال الدولت
وکفت الحمد لله که حق تعالی و تقدس مرا از خزاین و دفاین اعادی در بیش صد رطل از نفایس ذخیرات وهم
از مهندی روایت که روزی محمود بر سطح قصر بود و با طراف و جهات نظری انداخت از ظرف کوکبه
سواران دیلی قریب ده هزار برسید گفت که کیستند گفتند از آن التونتاش خوارزمشاه و در
عقب آن کوکبه مثل آن تا بلا برسید که ایشان کیستند گفتند که ارسلان حاجب پادشاه خراسان خود را
از الفتات بد ایشان تجاهل نمود و تا دیرگاه ایشان را عرض داد و بغرور در نقلی میکرد تا بدین غا
ممکن و مستظهر بود و در حالت نزع از آن خود میان محمد و کجا را مسعود حاضر کرد و از محمد پرسید که
اگر در حالت تا کنیعر بر من واقع شود با تعلا ان چه خواهی کرد و بکدام مقام خواهی نمود گفت بصیام و صلوة
و صدقه دادن و ملازمت تربت پدر بودن و قرآن خواندن و ثواب از جهت خالق تو فرستادن انگاه
مسعود را گفت تو بعد از من چه کنی گفت اگر … من … شمشیر بکشیم و … تو را خالق تعالی را
کنم و بقراوات … قیام نمایم و مجاورت … فرستم و ثواب آن … گفت با برادر خود
چه کنی گفت آن کنم که تو با برادر خود کردی محمود خشمناک شد و غرض محمود از آن … آن بود که مسعود را
از خراسان بعراق فرستد تا ملک بعد از او محمد را باشد چون ممالک عراق بر وی عرض کرد مسعود گفت ملک عراق
آنگاه بمن میدهی که حال وی بسیار … پیش کردانید … بخراسان جا آید بعد از آن او را
اسال … نمود … بوی داد تا شهر ری و دار الملک عراق ممکن و راضی شد
و او را سوگند داد که بعد از من با برادر خود را تعرض نرساند گفت من آنگاه سوگند که … بنهد …
محمود گفت ای پسر … گفت برای آنکه اگر … شم هرآینه مرا در خراسان حق
باشد در املاک و اموال سلطان فرمود که برادر حقوق تو بتو رساند سوگند بخور که با برادر جنگ
و جدال نکنی گفت اگر او حاضر شود و حق من ادا کند هرآینه سوگند بخورم و اگر نه او در غزنین و من در
… چگونه سوگند خورم بجمله مسعود … سوال گستاخ بود از ابو بکر علی ابن الحسن الکاتب
روایت که سلطان محمود در تاریخ یوم الخمیس ثالث و عشرین ربیع الاخر سنه احدی و عشرین و اربعمایة بغزنه
از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و او را شصت و سه سال عمر بود … صاحب قرآن … و در حالت

عرض مرض مردم را بار می‌داد و بر تخت می‌نشست پهلو بر وضنی نهاد و بر مسند خود جان نازنین بداد و
او را بقصر فیروزی غزنه دفن کردند و آن در شب پنجشنبه بود [illegible] **ذکر سلطنت محمد بن محمود** چون
یمین الدوله سلطان محمود طاب الله ثراه وفات یافت امرا و ارکان دولت پسر مهین او را محمد که حاضر بود
بحکم وصیت پدر بجای پدر بنشاندند و بر وی بیعت کردند و بسلطنت خطبه و سکه بنام وی کردند
و مسعود در این وقت متولی اصفهان و ری بود چون خبر مرگ پدر بوی رسید از همدان متوجه صوب
خراسان شد و در عراق عجم نواب و عمال بر گماشت چون برفت اصفهانیان نواب و سپاهیان او را بکشتند
و عاصی شدند چون نعی این او را بوی رسید بازگشت و اصفهان را محاصره کرد و بقهر بگرفت
و [illegible] ایشان [illegible] کرد و بخراسان رحلت نمود و ببرادر محمد نامه فرستاد که من از این بلاد که پدر
مرا وصیت کرده هیچ نمی‌خواهم [illegible] جبال و طبرستان فتح کرده ام [illegible] است مگر آنکه از تو
موافقت [illegible] مطاوعت [illegible] نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب او بمغالطه گفت چون
مسعود بنیشابور رسید محمد با لشکر متوجه برادر شد اصحاب محمد مسعود را برای [illegible] و سخاوت دوست
می‌داشتند محمد بر مقدمه جیش خود عم را یوسف سبکتکین بداشت بوقت رکوب کلاه از سرش بیفتاد
آن را بفال بد داشتند لشکریان او را بگرفتند و بقلعه تکیناباد حبس کردند و با مر علی حاجب
و یوسف عم چون مسعود از نیشابور بهرات رسید لشکر استقبال نمودند علی حاجب خواست که دستی
بیوسد و بیان جسارت و جرأت که نموده بود [illegible] تا او را بگرفتند و بکشتند و عم یوسف
را محبوس کرد و بنام خود بر جمله دیار خراسان خطبه فرمود و از نیشابور بغزنین رفت و لشکر فرستاد
و [illegible] و مکران مستخلص کرد و [illegible] و کرمان هم بگرفت و وزیر ابو احمد ابن الحسن میمندی [illegible]
مسعود در سنه خمس و عشرین واربعمائه قلعه [illegible] هند بگرفت و سبب آن بود که اغوز چون سلطان
محمود نماند نهب و سلب دست برگشادند مسعود چون از [illegible] ایشان خبر یافت سرهنگ [illegible]
خود سوباشی بدفع شر ایشان فرستاد و عسکر [illegible] کردند و بر در [illegible]
جنگ می‌کردند اغوز در شب شبیخون کردند و سوباشی بگریخت و ایشان چون [illegible] خراسان [illegible]
شدند و تمامت بلاد [illegible] بگرفتند مسعود در سنه ثلثین واربعمائه از غزنه بخراسان آمد و سلجوقیان
را از بلاد خراسان بیرون کرد غوزان با او اتفاق کردند و لشکر مسعود را هزیمت کردند و مسعود
با تمامت لشکر [illegible] ایشان کرد غوزان بکنار آب جیحون نزول کردند تا چهارپایان [illegible]

اغوز مراد از غز است در کتابهای سلجوقیه [illegible]

اینجا غوز آورده

دیار

وبالا قصد مسعود کنند [illegible] بیک بمرو رفت و بگرفت و خطبه و سکه بنام خود کرد مسعود چون این خبر بشنید
از هرات بنیشابور آمد [illegible] خراسانیان مسعود را خذلان کردند مسعود منهزم [illegible]
حصار رفت و از آنجا [illegible] تمامت ممالک خراسان بگرفتند [illegible] مسعود [illegible] آمد و بر
تخت او نشست مسعود خواست که [illegible] مودود را بدفع اغوز [illegible] برادر محمد را طلب کرد [illegible]
برو محمد گفت [illegible]
[illegible]
عبدالرحمن و عبدالرحیم [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت ابو الفتح مودود بن مسعود بن محمود**
در سنه اثنین وثلثین واربعمائه بعد از آن باتفاق مودود بجای مسعود [illegible] نشاندند و اول کاری
که کرد آن بود که عم [illegible] را بکشت و گفت چون پدرم [illegible] نام [illegible]
هند بود چون خبر مرگ [illegible] بوی رسید [illegible]
[illegible]
اتفاق کردند مودود لشکری بمحافظت خراسان فرستاد و جعفر بیک داود پسر خود الب ارسلان را با لشکر
برابر او فرستاد بر لشکر مودود ظفر یافتند و بسیار [illegible] بکشتند و بر سیستان [illegible]
و در این سال سه پادشاه از دیار هند با هم اتفاق کردند [illegible] محاصره کردند مودود [illegible]
لشکری فرستاد و ایشان را [illegible] و در سنه احدی واربعین واربعمائه مودود وفات یافت
نه سال پادشاهی کرد و ده ماه و بعد از او عمش عبدالرشید بن محمود قایم مقام او بتخت غزنه نشاندند مودود
حاجبی [illegible] طغرل نام [illegible] عبدالرشید شد
این طغرل [illegible]
[illegible] ابوالفضل [illegible]
[illegible] تا غزنه [illegible] عبدالرشید [illegible] سال پادشاهی کرد [illegible]
[illegible] در سنه اثنین وسبعین واربعمائه [illegible]
حصین و معقل متین بود بگرفت [illegible] چهار ماه [illegible] ده هزار [illegible]
بگرفت و منصور و مظفر با غزنه آمد [illegible] سال پادشاهی کرد عاقبت در سنه [illegible]

غوران ط

حصار [illegible]

بعد از آن ارسلان شاه ابن مسعود ابن ابرهیم ابن ابی سعید بن مسعود محمود بجای او بتخت مملکت غزنه برآمد
و اولد مادرش خواهر سلطان الب ارسلان ابن داود بود چون در سلطنت متمکن شد برادران را بگرفت و
مقید و محبوس کرد بهرامشاه تمام گریخته پیش سلطان سنجر رفت سنجر از ارسلان شاه طلب اطلاق او نمود
سلطان سنجر برنجید و با لشکر متوجه زمین او شد چون بغزنین رسید نصر ابن خلف صاحب سیستان با لشکری
بمدد آمد ارسلان شاه سی هزار سوار و صد و شصت سر فیلان قوی هیکل برآن آورد فیلان بر
قلب زدند سنجر بفرمود تا تیرباران کردند و خرطومهای فیلان بتیغ تا ولت ببریدند ارسلان شاه بگریخت
عاقبت گرفتار شد سلطان سنجر بغزنین در آمد و برادران را از قید رها کرد سنجر [illegible] تاج مرصع
بدست افتاد گویند هر یکی دو هزار هزار دینار [illegible] بود ارسلان شاه را مقید و محبوس کرد بهرامشاه
را بتخت نشاند در سنه ثمان و خمسمائه و اوقات را با اموال و لشکر و بتخت قوی متمکن کرد بهرامشاه عالم
دوست و دانش پرور بود در عهد او کلیله و دمنه ابن المقفع بنام او کرده است و مدایح سنائی غزنوی است
(حاشیه بین السطور: نصر الله غزنوی ترجمه)
و دیگر شعرا و خطبه بنام سلطان سنجر کردند و سلطان بازگشت بهرامشاه ارسلان شاه را خفه کرد و در
پهلوی پدر و جد دفن کرد مدت عمرش بیست و هفت سال بود و قتل او در سنه اثنی عشر و خمسمائه بود و
بهرامشاه بر رعایا ظلم و اغتصاب اموال مردم میکرد مردم بر سنجر شکایت میکردند که چنین ظالمی را تربیت می
کند سلطان سنجر متوجه غزنه شد بهرامشاه رسولی با اظهار اخلاص و تحف و هدایا فرستاد و سلطان سنجر عفو
جرم او برسالت و شفاعت پیش بهرامشاه فرستاد تا او را بیرون آوردند بهرامشاه منهزم بکوهستان غزنین
گریخت سلطان بغزنین در آمد و خزانه او را قتل و غارت فرمود و بعد پیغام فرستاد که گشتن تو چه باید
موجب گریختن چیست بهرامشاه گفت از مهابت و صلابت پادشاه گریختم سلطان او را بسر خود اجازت
انصراف داد و بازگشت بهرامشاه با سر خود مراجعت فرمود و متمکن بنشست تا سنه ثلاث و اربعین و خمسمائه سوری
ابن الحسین با بهرامشاه مصاهرت و مخالطت کرد چون بغزنین رسید بهرامشاه او را بگرفت و بکشت برادرش سوری
لشکر کرد بقصاص خون برادر بهرامشاه از خوف او بولاد هند گریخت و با لشکر بازگشت بغزنین و میان
او و سوری مصاف افتاد و اهل غزنه سوری ملک را بگرفتند و بدست بهرامشاه باز دادند تا او را
بیازار بیاویخت و بر غزنه مالک شد و در سنه سبع و اربعین و خمسمائه وفات یافت سی و پنج سال پادشاهی
کرد و بعد از آن پسرش خسرو شاه بن بهرامشاه بجای او بنشست در عنفوان [illegible] ملک او را هم بگرفتند
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام و برادرش شهاب الدین ابو المظفر محمد بن سام غزنه بگرفتند و خسرو
شاه

(حاشیه: تاریخ [illegible] این کتاب از مختصر [illegible] ... ۱۲۰۲)

شاه را تا چیز کردند و با او انقراض ملک و دولت
سبکتکنان بود تاریخ سلطنت سبکتکین [illegible]
تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی
شهر محرم الحرام من شهور سنه ۱۲۰۵

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و ستایش خدای جلیل جلال و تقدست اسماؤه که موصوف ذات او ببقای مقدم و منزه است صفات
او از نقص حدوث و عدم موجد خانه که سقف و عرش آن افلاک و صنایع ابراج که فرش آن بساط
خاک آن خلال و نیز که زینت و فرش و شیب و ترتیب ایجاد و صنع مدبر اوست و درود بر سید ثقلین و صاحب
تاج و قوسین که شرع او شرایع رسل امم را فسخ کرد و حکم و احکام ملوک عرب و عجم را نسخ و سلام و تحیت بر
اهل بیت و یاران او که مصابیح مسالک تقوی بودند و مفاتیح ابواب هدی رضوان الله علیهم اجمعین
اما بعد بباید دانست که گزیدگان خلایق ملائکه و انبیا و پادشاهانند و هر صنفی را مرتبت
ملائکه مقربان حضرت قدس و سالکان حظیره انس اند و انبیا واسطه آدمیان و خالق و مبین
راه هدی و ضلال و مبین میان حرام و حلال و ملوک راعی رعیت اند و حامی خلایق از انواع آفت و مخافات
حلیت ملائکه تسبیح و تهلیل و حلیت انبیا علوم و عبادت و حلیت ملوک عقل و سیاست و هر پادشاه عادل
را که از علوم بهره دادند شرف او بر ملوک دیگر زیادت باشد و بدرجه انبیاء نزدیکتر و ان علمی که ملوک را بدان
حاجت آمد بعد از علم توحید و معرفت و احکام شرع نبوی و ارکان دین مبین مرضی ملوک و تواریخ پادشاهان ماضی
است که چون بران واقف شوند و سیرت و طریقت هر یک بدانند و نیز خلاصه اخلاق گذشتگان و سبب رفعت
بوده در دنیا و موجب ثواب و مغفرت در عقبی اختیار کنند و آن را پیشوا و مقتدا سازند و تواریخ ملوک گذشته
بسیار است و مورخان در آن فن باشباع و اختصاص بحسب تصنیف ساخته اند و مجلدات پرداخته و معلوم است که در
ملت اسلام بعد از صحابه که نجوم آسمان دین و خلفاء راشدین اند رضوان الله عنهم خلفاء آل العباس بن عبد المطلب
اند و پادشاهان و سلاطین در دیار عراق و خراسان که معاصر ایشان بوده اند طاهریه و صفاریه و سامانیه و
غزنویه و دیالمه و سلجوقیه و غیرهم اند و از این جماعت سلاطین بزرگوارتر و بر رعیت مشفق تر و برعایت خلق
سزاوارتر از ملوک آل سلجوق رحم الله الماضین منهم [illegible] ملک من یشاء و قال جل ذکره و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم
الخیرة چندان خیرات و مبرات که در ایام دولت ایشان ظاهر گشت از احیاء معالم دین و تشیید قواعد مسلمانی

و از ایشان مساجد و مدارس و رباطات و قناطر و مسبلات و اوقاف و ادرار و امثال آن که بر علما و صلحا و فضلا
و سادات و زهاد و عباد و اخیار و ابرار کرده اند در هیچ دور نبوده است و آثار آن در ممالک اسلام
باقیست ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار و جد و جهدی که نموده اند و جهادی که
بر غزو کفار و قمع و قهر اشرار و ارباب بدعت و فجار بر روی روزگار مانده است و جهد و سعی که با ایام خلفا
عباسی رضی الله عنهم کرده اند و مآثر آن لایح و منتشر است در این مختصر ذکر آن بجای خویش کرده آید
ان شاء الله تعالی پس ملوک و پادشاهان عصر را با آداب و سیر پسندیده ایشان اقتدا کردن سبب تأکید
دولت و تأسیس قواعد ملک و ملت باشد و چون ما بحکم اشارت نافذ لازال نافذا تواریخ جمله اهل
عالم در جامع التواریخ جمع میکنیم بحکم این مقدمات ما واجب بود که انساب و احوال و اخبار و سیر پسندیده
ایشان را مجرد از کتب مدون تصنیفی مختصر کرده و ذکر ابتداء دولت و نهضت و تمکن ایشان در طلب
ملک و مدت عمر و پادشاهی هر یک و وقایع غریب که در ایام دولت ایشان افتاده بر سبیل ایجاز و اداکرد
و هم چنین اسامی عدد وزرا و امرا و حجاب و نواب ایشان در حق کرده بمحل ارتضاء و حسن الثناء حمید پیوندد و الله الموفق
لاتمامه **آغاز کتاب** انا حفاظ الاخبار و ارباب سماع چنان معلوم شد که سلجوق بن لقمان از اقربای سلجوق [illegible]
[illegible] بوده از نژاد [illegible] خرگاه نژاد پادشاهان ترک بود طغرل سلطان بوده از
[illegible] سلجوق دودمان بزرگ و عدد بسیار و خواسته بیشمار و عدت تمام و خیل و حشم با نظام از ترکستان
کاشغر بود بخارا بود و تابستانگاه سغد سمرقند سلجوق شخصی بحسن سیرت معروف و بیمن نیکونامی موصوف
و پنج پسر داشت مهتر اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یوسف و یونس و هر یک را شایسته امری و عقد
بیحد و هر روز اتباع و اشیاع ایشان در ارتفاع و ازدیاد بود و نعمت و ثروت چون ماه نو روی بکمال داشت
و نمای [illegible] مردان کار و جوانان نامدار ایشان از جمع [illegible] تمام و اسباب نظام فراوان شد سلجوق
نماند فرزندان او محترم شدند و چون محمود سبکتگین با ایلکخان پادشاه ترکستان و سمرقند صلح کرد و
محمود بکنار جیحون آمد و با یکدیگر دیدار کردند و عهود [illegible] هر یک معین شد ایلکخان از ایشان [illegible]
شده بود نزد سلطان محمود بحکم مصاهرت و وداد که از جانبین منعقد و مبرم بود کس فرستاده که
[illegible] ترکستان
[illegible] بخارا و نواحی سغد سمرقند مقام ساخته و [illegible] مراعی جهت فرو گرفته [illegible]
و عدت لشکر ساخته و مهیا اند و خیل [illegible] و عدد فراوان شده [illegible] خاطر و سوء ضمیر اقتضا

آن میکند که اگر شما را وقتی بطرف هندوستان عزیمت و حرکتی افتد بر وجه تعجیل بمدد کار و انقلاب ایام
غدار از ایشان فتور و فتنه حاصل باید که تلافی و تدارک آن متعذر بود بقصد تا خیمه با عطف و لا ینبغی با ایشان
و عهد وثیقه کردن واجب است و نواحی خراسان متعین سلطان محمود مدتی در تعمیر این بحر غوطه میکرد که بر ملت
ایلکان بخارا نهضت نمود و سفیر حرب زمان با ایشان فرستاد و پیغام داد که همواره ما را باید با دهند و سند
و اقصاء هند عزیمت غزو می افتد و در بلاد اسلام موافقت ما و شما باید بجهت آنکه ما باید از خود و کار دان شما
که بحکم همسایکی هیچ وقت از شما فتح ما را چنین سعادت مبادرت نموده اند و از جانب ما التماس نکوده که ما
دوستی شما رغبت تمام است و چون بعد مسافت بقرب مبدل شد باید که مقدم و سرهنگ شما عزم حضرت کند و اینجا
وقت باشد استماع کرده با خلع شاهانه مراجعت نماید چون پیغام و رسول با ایشان رسید اسرائیل را که مقدم
باده هزار مرد گزیده و سواران سرهنگ عزم خدمت سلطان با رسول فرستاد که حال ما را باید که حاجت نیست
بیاید که مقصود بهادرست و کفتار روا است چهار اکر از جانبین وفود بموجب امر و امتثال فرمان اسرائیل با سه
از جوانان خوب منظر مرغوب پیکر و بحضرت آمد فرزند خود ابو الفوارس قتلمش را با خود بیاورد چون به
تقبیل بارگاه مستعد گشتند سلطان او را از جنیبه اکرام تمام کرد و با خویشتن بر گوشه تخت ملک نشاند با
تمامت امراء ارکان مجلس بزم بیاراستند در اثنای محاورت و معاشرت سلطان از و استعطاف و استکشاف نمود
که مادام وقت بجانب هند بغزا اکنا مبادرت نمائیم و بلاد خراسان مهمل و معطل می ماند توقع به شما چنانست
که میان جانبین عهد و استظهار باشد تا اگر وقتی از طرف خصم بیدا ید و مدد کار حاجت افتد شما
مدد دریغ ندارید امیر اسرائیل بپاسخ گفت که از ما در بندگی سلطان عالم تقصیر و تاخیری نباشد محمود گفت
اگر وقتی ما را بلشکری حاجت افتد بچه مقدار مدد و مساعدت توانید نمود تا امیر اسرائیل کمانرا از سلاح دار
و از سر غرور باده و نخوت جوانی گفت چون این کمانرا بقوم خود فرستیم صد هزار مرد کار در حال سوار شوند
سلطان باز پرسید که اگر زیادت احتیاج افتد یکی تیر پیش محمود انداخت و گفت که هرگاه این تیر را بنشان
نزد خیل خود صد هزار مرد دیگر بیایند و همچنین می پرسید تا بکمان و سه چوبه تیر صد هزار سوار شد
گفت اگر زیادت باید گفت این تیر را بکی بیلخان کوه فرست صد هزار سوار دیگر بیاید محمود گفت اگر
باید و ضرورت بود گفت این کمانرا بترکستان فرست تا اگر دویست هزار سوار خواهی بیاید پادشاه بیاندیشید
بغایت مستشعر و متفکر شد و در دل خود گفت که بکمان و سه چوبه تیر چنین … این همه لشکر
و معلوم شوند داشتن کار او دشوار است باید کرفت و تماسر شبانروز صبوح بغبوق وغدا بعشا پیوست سلطان

دو کارا

و نوکران را خلعت بخشید و خواست که بی شما رعاد پس با امراء خود فرمود که اسرائیل تا سه روز با فرزندان و ده نفر
مطبخ مهمان ما باشند و باقی نوکران او را شما مهمان خود سازید چنان کردند و در نیم شب که شراب حلم در
ایشان اثر کرده همه را کرفته مقید و محبوس کردند با غلال گران محمود اسرائیل را با یاران هم در شب بجانب هندوستان
فرستاد بقلعهٔ کالنجر بحد و دو مولتان چون اسرائیل از خواب در آمد خود را خسته و بسته دید در قضای
ها و میگفت یا راقد اللیل مسرورا باوله ان الحوادث قد یطرقن اسحارا لا تامنن بلیل طاب اوله فرب آخر لیل اجج النارا و بیش با فاقه
رسول فرستاد با خدمت شاهانه نمود که چون اسرائیل محبوس شد و صید تفاوت تمام یافت اما … انکه
درگاه پادشاهان ندیم بود و آداب و فرهنک آن ندانسته از وجود حالت مستی حالتی صادر شده بود که
چند برای ناموس سلطنت مقید و محبوس شد باید که ایشان فارغ البال و منتظر الحال باشند که همچنین زود
تشریف مراجعت خواهد کرد برادران بعد از استماع آن پیغام خواستند که خروج کنند اما … کار
رسول را بتانه دعوی با انجاز مارب و عطا باز فرستادند و نمودند که ما فرمان سلطان عالم را اطاعت و
واجب دانیم و همچنین کان کنند اتم و اسرائیل تا هفت سال در قلعه محبوس بود و ترکمانان از خیل او
بعد ها بیابان محو و سراب گشتی کردند و حالی … فرصت یافتند و اسرائیل را بدید و طریق …
کرا و را در شب بند … چنان کردند و راه خراسان گرفتند بیشتر در پیش آمدند اند بیشتر بر ایشان راه کم کردند
و مبهوت و حیران ماندند با مداد گرفتار و سرخاور بجلوه در آمد کوتوال خبر یافت با سواران بعقب ایشان
چون لشکر باو نزدیک رسید گفت گرفتار خواهد شد ترکمانان را گفت از من طمع ببرید و برادرانم را از
سلام برسانید و بگوئید که در طلب ملکت خراسان سعی و جهد بلیغ نمایید و بکوشید تا بدست شما افتد که
مرا در بند کار معقید و محبوس کرده … ترکمانان در بیشه ای پنهان شدند و انجا عنان اسرائیل
بگرفتند و بند بحث شد کردند و هم انجا وفات یافت رحمه الله … ترکمانان چند سال
در ان ولایت میگشت بعد از استماع واقعه پدر و براه بیابان … کلاهان از بیابان بحدود
و بستان آمد و … بخارا … نشد … و خیل خویش شبورقان
احوال کما هی بگفت ایشان خود در طلب ملک بودند و قصد ثار برادر … اسرائیل میکردند و فرصت می جستند
که محمود را فرستادند که مارا … و … شد … موضع و مراعی
و این مرعی و … مغفور … سلطان … گردد … تا ما را از
خراسان میان نسا و باورد مقام سازیم … جانب … بوقه

مدتی نشست کفت صواب نیست ایشانرا بخراسان راه دادن که خیلی فراوانند و سازو آلت و عدت بی پایان دارند
نباید که ایشان فسادی تولد کنند سلطان برای استظهار وفور خزانه و شعف حرص در دلو ایشانرا اجازت داد که از
آب عبور کنند و بنصیحت ارسلان التفات نکرد و عقلا کفته‌اند میان طامع و حریص کامدو نشست باید سلطان محمود
زنده بود هیچ حرکت نکردند و مخالفت و عناد ننمودند در اثناء آن پسکا پیل نیز در کذشت و بعد از او عقبی
کرد و اوزود و پسرانند **جغری بیک ابو سلیمان داود و ابو طالب طغرل بیک محمد** در میان خیل و خویشان و حشم مقدم شدند
نا در شهور سنه احدی و عشرین و اربعمائه محمود وفات وجود و عالم بخشی از و باز خواستند و مستمالی بر رقیقان
او زدند میان دو پسر او مسعود و محمد در سلطنت خلاف افتاد و در کار مملکت فتور و آشوب پیدا شد تا سلطنت
بر مسعود مقرر شد در اثنای این فترت در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه که عمید نشابور فرستاده
ابن المعتز که قبه علی بن موسی الرضا کرده و در خواستند که در نواحی مقام کاه معین کند عمید الاشرف
نامه بخدمت سلطان محمود بن مسعود فرستاد و او در آن وقت بجرجان بود برای شرف المعالی نوشیروان بن
المعالی منوچهر بن شمس المعالی قابوس بن وشمکیر فرود آمد بطلع مواضعه کفار و میخواست و انتظار حال
وقم که عمید ابو سعد حمد و کخواست فرستاد و میکرد چون خط عمید الاشرف بخواندند در حال بنشابور آمدند تا که
سلجوقیان بکنند لشکر او از سفرها زنده ان کوفته و خسته بودند و سلاحها تمکین و تباه شده و ستوران بیمار تا
نهضت این حشم و تاختن نمی توانست کردن سلطان مسعود نخست کس فرستاد و حال خواست نداد ندی جواب
مال یکسان خود سپه هیم چیما نیز از نژاد پادشاهانیم و در غیبت ما امیر مسعود بجرجان و ماندند
داود و ابو طالب طغرل محمد که کنکاج کردند که بروند و غزنین تخت کاه محمود بیایند بکیرند مسعود چون از
خبر یافت باسو هزار سوار دریا مد و نیز خویش هضت این حشم می توانست کردن جنگ امیران سپاه نود اختیار
و با عدت تمام بجنگ ایشان فرستاد سلجوقیان غافل و نا ساخته بودند اما اقبال ایشان بیدار بود این فوج را که
حصار طاق میان ولایت بود و شهرستانه بر ایشان زدند و بغارت مشغول شدند سلجوقیان از هر کوشه
کردند و جنگ سخت دادند عاقبت الامر لشکر مسعود برآمد و نامرادی شکسته شدند و سلجوقیان با نصد هزار
ند و سلاح و تجمل و بچها پا برداشتند و ازین اتفاق بد مسعود را قصبه صادر شده بود در هند که او را
توقف بخراسان نبود بحسب مصلحت وقت با سلجوقیان صلحی از سر ضرورت بکرد و برفت کار ایشان هر روز بالا میکرفت
بقوت ترمی شدند امارات پادشاهی از صفحه احوال ایشان پیدا و شعاع اقبال از صفحات احوال ایشان تابان
و جبهه دولت از مطلع دل ایشان هویدا سلطان مسعود سال دیکر از هند وستان باغزنین آمد و حالی از آن
رکت

و شوکت آل سلجوق بجیحون خبر یافت بتعجیل معزان با میر خراسان دوانید که بتوقف و تردد بجنک سلجوقیان رود و
ایشانرا از ولایت خراسان بیرون کند او جواب داد که کار ایشان زیاده از آنست که بمن بنده و امثال من کفایت
شود تا با ایشان مقاومت توانم کرد مسعود کفت او باز خویش بیش بکند و اکر نه ایشانرا چه محل توانند بود
مثال فرستاد که این مهم را کفایت میباید کرد بعد از آن از امثال این جاده ندید مصاف کشیدن همان بود و شکسته
شدن همان و سلجوقیان بعد از شکست امیر خراسان در مملکت خراسان پراکنده شدند و در اثنای این فترت
از اکر دست تطاول و راه زدن و شور و آشوب بکشادند و دیار خراسان آشفته و محیط کردند طغرل بیک در
رمضان سنه تسع و عشرین و اربعمائه بر نیشابور آمد و بشادیاخ و تخت ملک مسعود بن محمود نشست اضطراب
و انقلاب در مردم شهر افتاد منادی فرمود که هیچ کس با ساکنان شهر و رعایا کار نیست و هیچ آفریده را نرنجانند
این خبر بسمع مسعود رسید نخست از جای برفت و متفکر شد از غزنین با لشکری و عدتی تمام براه بلخ با داود
بجانب اسفرازین بر صوب هرات بخراسان آمد و در بن حال طغرل بیک در ولایت طوس بود داود سر جریده حدا
خواست که تاختن برد انعام جام بطوس رو نکذارد که ایشان هم ببودند چون شب در آمد بر ماده پیل سلک
و با لشکر جریده روی بطوس نهاد میان او و ایشان بیست پنج فرسخ مسافت بود بر پشت پیل آن شب در خواب شد کس
او را بیدار نیافت و پیلبانان پیل را بیاراست بتنک راند چون روز شد خبر یافت که طغرل بیک کذشته بود
حرب بیک بنوشت مسعود پیلبانان را سیاست فرمود و الغایب لا یدرک و از آنجا عنان بجانب سرخس تافت
و جنک را ساخت و اورد وی فتنه سلجوقیه بود مصاف فرستادند و تفحص احوال میکرد در حصار بیابان قرب
بهر دو وان صد مرد حامی نشانده بودند با سلاح و سپاه کرده که بنشیب هنکام مناجات حاضر شوند تا با نغمات
بلند در وان بیرون رفتند و برد شمن شبیخون برند بهم در مناجات میخواندند که یا داود انا جعلناک خلیفة
فی الارض داود شنید این بر سید چون فهوی و معنی این به معلوم کرد بغایت خرم و خوشدل شد و آوازی
سمع نمود مقری میخواندند بر منار که تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئ قدیر معنی
این نیز بپرسید و معلوم کرد هر دو را بفال نیکو کرفت و دلیر و دلاور شد و با برادر طغرل بیک و اتفاق امر
نمود و امل فتح آن شهر بیرون رفتند و از جنک بجهادها با اعدا شبیخون نکردند و میان بیابان سرخس و باورد
مصاف بلند افتاد مر شاهجهان با ایشان مصاف داد در سنه تسع و عشرین و اربعمائه و در آن بیابان چاهها بسیار بود
سلجوقیان میشناختند اب بر کرفته بودند و چاهها بجمله بینباشتند لشکر مسعود با در آن مواضع که آب چشمه
کم یافتند از چهار ستوران ایشان سست شدند و بتنو آمدند مع هذا بیکبار بکوشیدند عاقبت بیابان بماندند و

چون سلطان حشم را متفرق و خود را تنها دید عنان بگردانید و بر پیل نشست و در قلب بایستاد بجانب غار باب دریچه
در چه هیچ است او را نتوانستند کشید الا بدشواری و خزاین و اسباب و تجملات جمله بر جای بماند ترکمانان چند بر
مسعود می‌راندند چون نزدیک رسیدند از پیل با اسب نشست و حمله برد و گرز بر سر یکی زد و او را با اسب
خود بشکست و بر خاک انداخت چون فوج سواران که بعد از آن تاختن آوردند رسیدند بجنگ شده شد و از آن زخم و صدمه سستی
و مدهوش بماندند مخصوص را اقبال مسعود را گفتند ای خداوند او را از کجا چنین زخم و بال آنچه کوه بهر یکی زند و مال
موی کند او را و گفتند ای جوان اگر چه زخم چنین است اما اقبال غایب است و نابینا شما در بر حقیقت آنست چون
سلجوقیان مسعود را بدین صفت بشکستند بیکبار دلیر و گرم شدند و لشکرها بپراکندند اطراف خراسان بپیش بازی ایشان
بپیوستند و ایشان از دست ایشان و فوج تمام بدید آمد مقدمان ایشان هر دو برادر چغری و طغرل و عثمان ایشان موسی
بیغو و یونس آل سلجوق و ابن عثمان و خویش آن باهم بنشستند و عهدی کردند با یکدیگر در موافقت و مساعدت
و معاونت کردند هر مواضع یکی باشند گفتند اعیاذاً بالله اگر میان ما خلاف پدید آید بلخ خصمان [illegible] بر ما چیره شوند
و این ملک [illegible] گرفتن از دست ما آسان بود انگاه ندامت [illegible] بنا شد از سر صلح کردند و قرار بر نهادند
کرمان و غزنین و دیار هند سند سلطان مسعود را باشد از خراسان تا باقی ممالک دست باز داشتند
شوند و ایشان نیشابور و طوس بگرفتند و خواستند که قتل و غارت کنند ماه رمضان بود [illegible] عید
تا عید در توقف داشتند و باقی یکدیگر بحضرت خلیفة القائم بامر الله نامه نوشتند که ما بندگان آل سلجوق
ابن لقمان که [illegible] هوا مطیع و هوا خواه دولت عباسی و مطاع و منقاد فرایض و سنن و در بیش اوقات
بغز و جهاد کوشیده ایم و ما را عمی بود مقدم و سر قدم ما اسرائیل نام یمین الدوله سلطان محمود نورالله قبره
بی جرم و جنایتی بگرفت و بجور بکالنجر هند فرستاد و مدت هفت سال در بند بداشت و تا هم آنجا بسر شد و دیگر
دیگر از خویشان و پیوستگان بقلاع بازداشت تا جمله بماندند و چون محمود در گذشت پسرش مسعود بن
محمد بجای او بر تخت نشست و بمصالح ملک و معدلت قیام ننمود و بلهو و تماشا و طرب مشغول می‌بود و ملک
و مهمل بماند و اهل بدعت مجال فرصت میافتند اعیان و مشاهیر خراسان از ما خواستند تا بمعاونت و مساعدت
ایشان قیام نماییم و حمایت ایشان کنیم امراء لشکر با ما و چند نوبت دیگر بما افتادند و میان ما و ایشان
جنگ شد نصرت و ظفر که تا بدولت و علامت اقبال آسمان پیش از اوقات ما را میسر و نصرت بیار خدا تعالی
او کرد و ما النصر الا من عند الله و اقبال حضرت مقدس نبوی نصرت ما دار بود و ما غایب [illegible] شکر این نعم
و نعمت و بنا بر این نصرت و سعادات و معدلت و انصاف را در میان خلایق گستردیم و از ذات بیداد و جور کرانه کردیم
و مظالم

و بفرمانیم که این کار بر منهج دین و قانون اسلام بفرمان خلیفه باشد و این مکتوب بدست معتمد ابواسحق الفقاعی فرستادند
و در ان توقف بیش کار ایشان و وفور رسالات ابوالقاسم [illegible] بود که بر عهد خویش و عنان از جمله اقران چون نامه
بفرستادند ولایت قسمت کردند و هر یکی از ملکان بطرفی نامزد شدند جغری بیک برادر بزرگتر بمرو دارالملک ساخت و خراسان
بیشتر خاص کرد و موسی بیغو بولایت بست و زمین داور و حدود هراة و اسفرار و سیستان و جانب هند نیز چندانکه
تواند داشت نامزد شد و قاورد پسر مهین جغری بیک بولایت طبس و نواحی کرمان و حوالی قهستان رفت و طغرل بیک
بجانب عراق آمد و ابرهیم ینال که برادر وی بود [illegible] و پسر عمش قتلمش بن اسرائیل ملازم او بودند چون
شهر ری را مستخلص کردند و [illegible] بدست ایشان افتاد را بجا دارالملک ساخت و ابرهیم ینال را بهمدان فرستاد
و ما فوق را تا شهر ابهر و زنجان و نواحی آذربیجان و قتلمش را بولایت جرجان و دامغان [illegible] ولایت قومس
الب ارسلان محمد بن جغری بیک برادر زاده او در خلعت بود و تا زمان سلطان سنجر نورالله مضجعه در ان فضل
خاندان سلطان مسعود و محمود بیان دست باز داشتند و چون نامه ایشان بخلیفه القائم بامر الله رسید هبة الله
بن محمد المأمونی را با رسول ایشان پیش طغرل بیک فرستاد برای پیغام نیکو [illegible] جواب داد و هبة الله فرمود
که پیش او باشد تا او را ببغداد آورد و نصیحت و تجدید ایشان را و تخویف نصیحتی کرده که با بندگان خدا کتابت
باشید ولایت خراب مکنید و وعد و وعید رسانید و تشریف و لوا فرستاد فی الجمله مأمول ایشان بانجاح مقرون
افتاد و هبة الله [illegible] نشستند تا نیشابور [illegible] طغرل بیک گفت [illegible] اهالی و لشکر
لجاج نمود و کار [illegible] بکشید که [illegible] طغرل بیک تواضع نمود و بچهار هزار دینار قسط او
را منع کرد هبة الله مدت [illegible] انجا بماند بحکم آنکه طغرل بیک را از ولایت و نواحی گرفتن فراغت ببغداد رفتن نبود
سبع و اربعین و اربعمائة خلیفه تقریر بود تا بر منابر بغداد بنام طغرل بیک خطبه کردند و نام او بر سکه دارالضرب نقش
والقاب او رکن الدوله ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل نهادند و بعد از نام او نام و القاب ملك رحیم ملك ابو نصر
بن ابی الهیجا سلطان الدوله [illegible] در ماه رمضان طغرل بیک [illegible] آمد او را بگرفت و بند کرد و بمحروسه ری
بترك فرستاد و از انجا بتخت بغداد [illegible] شریفه آمد و شرایط تعظیم و مراسم تفخیم بجای آورد چون باز گشت بنوبت
نزول آمد خلیفه او را نثارها و نعمتها فراوان و تکلفها بی پایان فرستاد و سلطان او بر عراقی و جلالی
[illegible] مقرر شد و فرمود که تا بر کنار دجله بالا بغداد شهری ساختند جامعش هنوز باقیست بجامع سلطان مشهور و چون
طغرلبک از بغداد باز گشت در سنه ثمان و اربعین و اربعمائة بساسیری [illegible] مقدم لشکر بغداد بود و بغداد خلیفه
القائم بامر الله بگرفت و خلیفه مصر المستنصر بالله اقتدا کرده و بغداد بگرفتند و خلیفه را اسیر کرده و بحدیثه عانه

بست و زمین داور

مجبور کردانید خلیفه در قید و بند بود طغرلبک پیغام فرستاد و بعد و استغاثت نمود و استعانت جست و تعجیل [illegible]
نامش او را باز خواند طغرلبک طریق مطاوعت دست برد و روی بدیوان عزیز نهاد بساسیری و اتباع او از بیم او بسوی
شام گریختند ابراهیم ینال از طغرلبک باز گشت و همدان رفت بقصد خزانه سلطان طغرلبک بر عقب وی برفت و او را
گرفت و بکشت و چون خبر باز گشتن طغرلبک ببساسیری رسید دیگر بار بتعجیل ببغداد باز آمد و قرواش بن المقلد
امیر ملک و پادشاه موصل بود و قریش بن بدران با او ضم شدند و آن فتنه بدید آمد و خلیفه را در حرم بحبس بازداشتند
و بی اذن در حرم رفتند و رسم و آداب زمان برداشتند و رئیس الرؤسا که در آن وقت پیشکار بود و بکمال عقل و فور
فضل و کفایت و درایت تمام آراسته بزاری و خواری هر چه تمامتر بکشتند و خلیفه را بعانه فرستادند و بیرون
نام شهر بلد کرخ که حدیثه بود و مدار الخلافه بغارت بردند و یکسال در بغداد خطبه بنام خلفای مصر کردند بعد از
این واقعه انتکین سلیمانی که شحنه بغداد بود بکریخت و بحلوان آمد و از خلیفه المطیع بوی رسید که در آن
نوشته بود الله الله فی الاسلام و در باب کرد نصرتی مبذول شد و شعار فرسطیا ظاهر کرد و بدید چون نامه بسلطان
رسید و بر مضمون آن واقف شد در ساعت عمید الملک ابو نصر کندری را فرمود تا جوابی مختصر بنویسد تا
آثار اهتمام نگاه دارد و منتظر باشد که ما اینک بر عقب میرسیم و انتکین المظفر را پیش خلیفه فرستاد و او را سکون
و آرام بخشد قلب بدید آید عمید الملک ابو نصر کندری صفی ابو العلاء حسول را که بخط کتابت عصر به نهایت فاضل
بخواند و نامه انتکین بدو داد و صورت حال که ما هی باو تقریر کرد و فرمود که این را جوابی مفید مختصر می باید
نوشتن چنانکه اگر خلیفه عرض افتد بوصول ما با لشکر تمام بر عقب ابن المظفر هیچ شبهت واثق باشد صفی ابو
العلاء المظفر ابو العلاء المظفر انتکین بستد و این آیه قرآن بر پشت المظفر نوشت که ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها
و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون چون عمید الملک این جواب بر سلطان عرض کرد و معنی آن باز گفت سلطان را
سخت خوش آمد و گفت فال خوب است ان شاء الله بر آید و صفی ابو العلاء را استری با زین مذهب از بارگران خاص با ساخت
و سر فراز و خلعت حامه بداد و در حجره او بلند گشت پس سلطان از عراق در کوچ ببغداد نهاد با لشکری گران که
ایشان زمین مبلغ بود و کوه انباشت و عدد ایشان محصور نبود و آن حادثه در یافت و در مصاف بساسیری را بگرفت
و سر او ببغداد فرستاد و در ذو الحجه سنه احدی و خمسین و اربعمائه خلیفه از عانه بیامد و سلطان پیشتر بیامد و بار
خدمت بجای آورد چون برسید سلطان الحکام امر خلیفه بگرفت و تا در حجره برفت و از روز دوشنبه بود بیست و یکم
ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه در مقر خلافت و مرکز دولت و امامت نشاندند و چون بدر بغداد رسید
شد و در پیش محفه بر رفت خلیفه فرمود که ارکب یا رکن الدین و اعقاب تا کیا کرد و لقبش رکن الدوله بدین بلند
معاد

بعد از چند روز طغرلبک عمید الملک را در بن مقام بپای کرد و با من لشکری بپاراست و اخراجات فراخ و ارزان
بغداد از برای مصالح و حوالی آن بجهت من معیشت فرمود که خرج ما را کفایت باشد و هر وقت بتفرقات و جزویات
دیوان عزیز را تصدیع ننماید و عمید الملک با طغرلبک گفت روی نبود که خلیفه ابن الناس خود را ترک کند و با تو
کرباس چنین بود هم اما بحکم فرمان بروم و امر برا انقیاد نمایم چون روی سرای خلیفه نهاد در راه وزیر خلیفه
افتاد و گفت پیغامی نزدیک سلطان می برم عبد الملک با او بهم باز گشت و بنمود که بکجا میرفتم و چه غرض
پیش سلطان آمد و گفت وزیر خلیفه به پیغامی آمده است و ظن بنده که از جهت خلیفه پیغامی میخواهد آنکه
معنی بسخن گوید چون آمد و گفت بنده که من خود درین اندیشه بودم خواجه را بگویم تا ترتیب کند و قضا
وزیر پیش سلطان همین پیغام آورده بود که همان عبد الملک بود سلطان همچنانکه مدعی بود جواب داد
و بخواجه حوالت کرد و بعد از آن عمید الملک کابر را بخواند و قانون بغداد بخواست و نان خلیفه معین کرد
و سلطان بار آن جمله با قلم دیوان خویش گرفت چنانکه از هیچ جانب غبار از دامن نگذشت و دولت عباسیان
باز تازه و طری شد و سلطان از آنجا کوچ کرد و بجانب آذربیجان رفت و بشهر تبریز نزول کرد و قتلمش را
بفرستاد بموصل و دیار ربیعه و شام تا جمله را مسخر کرد و پادشاهی طبرستان و مازندران بدو داد و عمید الملک
را وکیل کرد تا سیده خواهر خلیفه را برای او بخواهد خلیفه در آن باب رضا نمی داد بکرد و عمید الملک دست
خلیفه را در بند آورد و معاش خواص بیشتر موقوف کرد تا خلیفه بنگ مضطر شد و رضا داد بخطبه خواهر
خطبه اجابت کرد انگاه قاضی القضاة بغداد را با مهد سیده بفرستاد تا بحرم سرای بر خطبه خواندند و
سلاطین نثر و تکلیف ... سیده النسا فاطمة الزهرا علیها السلام چون مهد سیده بتبریز رسید جمله شهر
بستند و نثارها فراوان بخشید و قاضی القضاة بغداد خطبه نکاح بخواند انگاه سلطان از تبریز بجانب شهر ری
تا زفاف بدار الملک باشد آهنگ کرد و بتجربه مشغول شد تفصیل آن بیرون بید به طول شیئی ... می نشستند
خشکی فرا آمد که گرما بغایت بود و رعاف بر و غالب شد و بدین اوامر ... می بید بر رفت تا عاقبت
شد و هم در آن دم جان بداد بر فت در ماه مبارک رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمائه و سیده را همچنان بمهد بکر
تا بغداد بردند و چون طغرلبک فرمان یافت بجوار حق تعالی رسید او را فرزند نبود الب ارسلان محمد بن برادر
داود را ولی عهد کرده و او برادر بود برادر کهین او را سلیمان بر تخت نشاندند بقیای او قتلمش چون خبر وفات
بشنید بطلب پادشاهی بر خواست و گفت سلطنت بما میرسد و پدر ما که جهیز و مهتر قوم بود با این واسطه کشته شد لشکر
کشید و شهر ری بجنگ گرفت ناگاه خبر وصول الب ارسلان شنیدند بیند که اگر نارسیده تا و توقف کند از دو جانب

داعی غزا ... خلیفه پیغام داد که هر وقت
از دولت ... ببغداد ...
... ملک ...

دفع خصم نتوان کردن تا اسفراین برفت ایجابا الب ارسلان را صواب نمود که زنده الب ارسلان خواست که هر کس
از ایشان و اتباع او باشد همه بکشت و پسر تو سلیمانشاه را اگرچه خرد بود فرمود که هلاک کنند نظام الملک
صواب ندید گفت خویشان کشتن خطا و نامبارک بود الب ارسلان ایشان را برحله ملکت فرستاد تا در
اسلام امامت کنند ایشان رسوم امارت و ملکی برانداختند و بمدارس و مسکنت می باشند پس در و باد بکرو
متعین کردند و سلیمانشاه پدر سلاطین روم است و الب ارسلان در ذوالحجه این سال بیامد و بر تخت
سلیمان را بر کنار گرفت و پادشاه خراسان و عراق بر وی مقرر شد و نام طغرلبیک برسر منشورها

السلطان ابو طالب المعز محمد طغرلبک و اول ملکش در سنه تسع و عشرین و اربعمائة اتفاق افتاد و وفاتش بلده شهر
بدیر طرثیث بود که خانه او بود در سنه خمس و خمسین و اربعمائة بماند مدت ملکش بیست و شش سال ابو طغرلبک
بخواب دید که او را باسمان بردند و بر بیاندند که چه میخواهی گفت عمر دراز گفتند تو را هفتاد سال عمر است چون به هفتاد
رسید طغرلبیک در بیماری با ارکان دولت گفته بود که مثل من در بیماری چون حال گوسفند پشت کرده دست و پای
ببندند و پندارد که او را خواهند کشت اضطراب نماید چون بگشایند شاد شود و هر بار که پیشش بند ببندند
حال باشد تا این معنی عادت او شود و طبیعت ادراک هشیار بار ببندند و بکشند حال این همه بیماری چون دست
بیش از خود نیست و در این مدت او را چند تن وزیر بودند الوزیر الوزیر الوزیر الوزیر
سالار ابو القاسم ... ابو القاسم کرمندی ... احمد دهستانی
الوزیر الاجل المحاب
عمید الملک ابونصر کندری عمیدوات عبدالرحمن البالسا الاغاجی بادشاهی

سلطان عضد الدوله ابو شجاع الب ارسلان محمد ابن سلیمان جغربیک داود و میکائیل الب ارسلان محمد
جغربیک پادشاهی بغایت با هیبت با سیاست بیدار بود خصم افکن و دشمن شکن چنانکه کنیه کشای عظیم شکل
اتفاق نهاد محاسن نیک را در ازمنه وقت تیر انداختن تیر او کی زدی و گویند هرگز تیر خطا نشد و کلاهی
بر سر نهادی دراز با دو سبلت مهیب باشکوه بود از سر کمه کلاه ما ... محاسن او دو گز بوده است
اطراف ان تبعیت هراسیدندی و مهابت او در ایشان اثر کردی در سنه خمس و خمسین و اربعمائه بعراق آمد
بعد از وفات عم و عمید الملک ابونصر کندری را که وزیر عم او بود بگرفت و وزارت بنظام الملک حسن
علی بن اسحق طوسی داد ابونصر پیش از آن در خدمت سلطان بوده بود و او را با خود میکرد ...
لایق و قانون هر جایی و شهر از وی برسید معتمد و نظام الملک ...
چراز کفایت و درایت و دها اندیشی و بابک ... بود و عاقبت بخون او اجازت حاصل کرد

از کشتن خود بکرمان مهلت خواست و وضو بشرط با ساخت و چند رکعت نماز وداع بگذارد و او را سوی کند بلاد کرمان چون
پادشاهی بجای او بری و از قبل من فارغ شوی حسبتاً لله از من پیغامی بسلطان و خواجه برسان سلطان را بگو
که فلان گفت پس خجسته خدمتی و مبارک و سلجوقی که از خدمت درگاه شما حاصل بود عمت طغرلبک این جهان بمن داد
تا بدان حکم کردم و تو آن جهان بمن دادی که از نوبت درجه شهادت یافتم خود را از شما مراد دنیا و آخرت حاصل شد
این هیچ سعادت نتواند بود و خواجه را بگوی بدبدعتی و زشت فاعلی را در جهان آورده بودی بر کشتن و عاقبت
بیند بنشستن سم که این سبب در حق خود را خلاف و اعقاب تا ز بینی این دو سخن چو خوب است و سلطان الب ارسلان
جهان کبری با طراف تاختن کرد و تخت پادس بگرفت و از آنجا بقپاق تاختن برد و خلقی بی عدد از ایشان
بکشت و باز گشت و لشکر بدیار بند خوم و ملک اغاز فرستاد پادشاه کرخ بقراط که بود در صلح طلب کرد و دختر
بسلطان داد و مال قبول کرد که هر سال بدهد سلطان او را بخواست و بعد از مدتی بنظام الملک بخشید
در عهد او قیصر ارمانوس با سیصد هزار سوار خروج کرد سلطان چون این حال بشنید در حال قصد او کرد
با یکان کرد و با او لشکری نبود ترکان خوانون و نظام الملک بر عقب او بیاید و میان ذکر دو میان اخلاط
روم ملاقات ایشان افتاد چون لشکر سلطان اندک بود و بادرمانوس فرستاد و مصالحت طلبید که هر سال الجزیه
ارمانوس گفت بملک ری صلح کنیم سلطان منزعج شد سلطان را دوازده باصد سوار در شکار بود او را دوازده هزار
باصد نوکر سوار بگرفتند و بند کردند و ندانستند که سلطان است خادمی نظام الملک را خبر کرد و گفت زنهار
این سخن با هیچ کس مگوی و فرمود تا هیچ کس جادر بادرگاه سلطان نگذارند و ... اختیار کرد سلطان
و با اطبا مجاهد و مبرفت و از زبان سلطان حکم میکرد و داشت ان از آن جانب رسولان آمدند و صلح طلبیدند
نظام الملک گفت بیمار است فاما قبول کرد که صلح کند بوقت استرجاع رسولان گفت چون صلح کند می طلبند
جمعی بندگان ما را گرفته اند در شکاه و حبس کرده ایشان را باز فرستید ایشان برفتند و حال باز نمودند ارمانوس
بفرمود تا در حال ایشان را بفرستادند نظام الملک و امرا استقبال نمودند و زمین بوسیدند و عصیان چون
بدیدند متحیر و مدهوش ماندند و برفرمان آن تلهف و تاسف میخوردند و سلطان بوقت آنکه بر سر تخت نشسته بود
خواجگان درگاه فرموده بود که در خزانه بگشایند و چندانکه توانند لشکر اجر خواه بکنند چون سلطان عرض
اجناد در جای اللعسکر بود ... در وقت عرض غلامی کرد در هیچ شماری نامی بود در عرض میکذشت امیر عارض
بیو یا تک زد و رد کرد و گفت از تو چه کار آید سلطان فرمود بگوی باشد که سلطان روم بدست او گرفتار
شود آنگاه سلطان چون با امرا اردنوق و سلیق و مکوجک و دانشمند و جاولی و جاولدر تا پانزده هزار سوار

و پنج هزار پیاده کارد بیل مستعد شدند و روز چهارشنبه سلطان با امرای ملک کوه بر پشته رفت و لشکر کار او مانوس را
برای العین بدید از سپاهی آن سپاه هراسان شد و فرمود که ما با این قدر لشکر که داریم چگونه محاربت و مدافعت
طاقت جانب قیصر کردد ملک محمد دانشمند سر بر زمین نهاد و گفت بنده را اندیشه [illegible] در باب صلح
درگ بوده است اگر اجازت بود عرض رود سلطان اجازه داد ملک دانشمند گفت امروز چهارشنبه است بسعادت
کردیم و امروز و فردا سلاحها را مرتب سازیم و جامها بنمائی کنیم و کفنها کرباس نو بر تن سازیم دو گردن تا دیاتیم و
آدینه علی الصباح بعد از حی علی الفلاح با حشم منصور بحربگاه آییم و انوقت که خطیب بر منابر اسلام دعاء اللهم
انصر جیوش المسلمین و سرایاهم گویند بجمع باخلاص تمام تکبیر کنیم و بر کفار حمله زنیم اگر سعادت شهادة یابیم نعم
الثواب وحسنت مرتفقا و اگر مظفر و منصور آییم ذلک هو الفوز العظیم جمله امرا را غیرت دین دامن گیر آمد
بختیار باشد در باطن در حرکت آمد و بر فکرت دانشمند محمد ثبات کردند و باز گشتند و روز آدینه که [illegible]
حی علی الفلاح در داد و نزدیکان [illegible] و سپاه را [illegible] از درق و قطع سحاب گون جمع
باز جنگ سلطان و امرا بعد از ادای فرض و سنت و خواندن اوراد روی بقتال خصمان نهادند و اعوان مدد بمخالفان
کالفراش المبثوث والجراد المنتشر و بعدد الرمل و القمل باستقبال آمدند و در مقابله سلطان [illegible]
چون وقت موعود محقق گشت لشکر اسلام بیکبار آواز تکبیر بر آوردند و بتایید الهی بدل قوی بر دشمنان
حمله آوردند و صف ایشان از کوه آهنین محکمتر بود کالعهن المنفوش کردیدند و بد بو ادبار خاک [illegible]
پاشیل کردند و بیشتر کفره فجره را بدار البوار فرستادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین
و چندان غنایم که اندازه آن از نقود و اجناس بیرون بود و مواشی و حواشی در دست مسلمانان افتاد که
فلک از شمردن آن در حیرت [illegible] اتفاقی را آن روز که [illegible] موافق اجابت
بود از ماتوس قیصر دستگیر کرد و [illegible] در یافت و [illegible] بحکم آنکه اظهار محبت
پرستی بنماید کربه و [illegible] آغاز کرد قیصر فرمود که وقت چاره جستن است و از دام بلا جستن غلام گفت اگر
سازم و ترا بسلامت [illegible] به پادشاهی رسانم [illegible] فرماید ملک [illegible]
کرم شیم [illegible] الخیار [illegible] چون جیب روز [illegible]
مشحون [illegible] ملک [illegible] غلام زمین بوسید و گفت ملک را [illegible] تا آنگاه که عروس جهان
چادر کحلی در پوشد و [illegible] ملک بنجوم [illegible] صبر باید تا دامن [illegible]
بیرون و حاضر کنم و تا وقت صبح برانم با خود تا خود را بحدود ممالک روم رسانم و غلام روز بارگاه پادشاه
زمین

زمین بوسید و حال قیصر عرض داشت الب ارسلان [illegible] را فرمود تا با غلام بروند و قیصر را بیاوردند
چون او را بخدمت سلطان آوردند از آنجا که نفس طاهر و ذات مکرم سلطان بود ملک الروم را استقبال فرمود
و بنواخت و با خود بر تخت نشاند و عذرها خواست و نوازشها بلیغ برای تسکین خاطر او تقدیم فرمود بعد از آن
خانه فرو گرفتند و مجلس عشرت و بزم نصرت بیاراستند و ساقیان زرین کلاه سیمین ساق اقداح افراح روان
گردانیدند و طاسات را دوران انداختند و مطربان خوب الحان خوش آواز آهنگ چنگ و ساز کردند و چون بلبل
در غلغل افتادند و راه عراق و اصفهان در پرده نوا بر آواز بربط انداختند با شراب ارغوانی سماع
غنوی را ساختند در وقت آنکه شراب طرب افزای [illegible] مخدره دهشت نقاب از چهره
برانداخت سلطان از قیصر پرسید که اگر ظفر چنانکه مرتب بود ترا بودی با من چه خواستی کرد چون سوره
ام الخبائث در ذات ملک اثر کرده بود و عقال [illegible] عقل رفته در ساعت [illegible]
سلطان فرمود که لاجرم [illegible] اکنون چه گمان میبری در حق تو چه کنم با بکشم یا [illegible]
بگردانم سلطان گفت تا من بشکرانه آنکه حق تعالی بر تو ما را ظفر داد و فتح و نصرت کرامت کرد با تو [illegible]
من سزد چون مجلس باخر رسید و مستان عزم [illegible] کردند سلطان چند کس را از معتمدان ملازم قیصر فرمود
احتیاط را و فرمود که با او بچرب زبانی و آداب نیکو [illegible] خدمت بجای آرند و هم چنین روز دوم او را مجلس
[illegible] و قیصر [illegible] و کلاه سلطان
گفت اگر پادشاهی بخشی و اگر قصابی بکشی و اگر بازرگانی بفروشی سلطان در حلقه در گوش او کرد و بجای
داد [illegible] ملک روم [illegible] قیصر قبول کرد که هر [illegible] هزار دینار بخزانه خاص
در سالی [illegible] و هر وقت احتیاج [illegible] ده هزار سوار کار [illegible]
و هر [illegible] سلطان [illegible] روم [illegible]
چنین با جمله اعوان و انصار او فرمود [illegible] حرکت فرمود و این فتح
در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و اربعمائه بوده است و سلطان [illegible] روم بجانب
اخلاط و آذربیجان باز گشت و امراء [illegible] فرمود که [illegible] ملک روم اقامت کنند چون ملک
الروم بولایت خود رسید شیطان خذلان در دل وی [illegible] و سودای [illegible] در دماغ او [illegible] ساخت
و طغیان [illegible] گرفت و [illegible] چون [illegible] سلطنت اعلام کردند امرای
کرد در ممالک روم [illegible] کنند و هر ملک که بگیرند و میسر گردد [illegible] او را و [illegible] باشد

وغیر او را هیچ کس را در آن مدخل و تصرف نباشد امیر سلیق ارزن الروم ولواحق ومضافات از اینکیا درکی
بگرفت و امیر ارتق بر ماردین آمد و میجت کرد و ملطیه و خرپرت و هر چه الی یومنا هذا بلاد مضاف و منسوب
و با دانشمند قیصریه و سیواس و دلو و توقات و نکسار و اماسیه را و خاوله ذریه او و سرپوش داد امیر
منکوجک غازی ممالک ارزنجان و کماخ و کوغونیه و دیگر ولایات را بگرفت و تمکن و تسلط هر چه بیشتر یافت
و هر سال ییلاق بصحرا ینکو میکردند و نکا ریکامران یکذاشتند در اوقات اختلاف میان ایشان واقع میگشت
و از دو ترفع و تکبر مبارزت ظاهر میشد در زمان سلطان ملکشاه باستصواب نظام الملک وزیر امیر سلطان از ابیر
حکومت ملک روم فرستادند تا مخالفت میان ایشان قطع کند و اقلیمی در ممالک پادشاه افزوده و اگر کشته شود ضرر آن
از دولت بیرون آمد سلطان در اواخر عهد خویش روی بماوراء النهر نهاد بجنگ خان خانان که ماوراء او بن کان
خاتون از قبیله ایشان بود در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه از معبرگاه آمویه که طریق بخارا است از جیحون عبور کرد
قلعه مختصر بر لب آب بود که از ابن برم کوتوال حشم الب ارسلان را نه قلعه را خراب کردند بعد از آنکه قدرا و
آن چنان بود که غلامی چند از آن باش از جمله نصبه مردان قلعه بستدند و کوتوال قلعه یوسف نام پیش
سلطان آوردند سلطان از احوال ولایت و چگونگی و چندی لشکرها می پرسید راست نمی گفت فرمود تا او را سیاست
کنند کوتوال چون طمع از جان خود برید و قضای آسمانی در رسید کاردی از ساق موزه خود بدر آورد و روی آهنگ
کرد سلاحداران و غلامان خواستند او را بگیرند سلطان کمان بدست داشت و بر تیر خویش اعتماد تمام داشت بانگ بر ایشان
زد و تیری بدو انداخت خطا شد و از تیر سلطان اجل کرد دفع آن او بود غافل شد کوتوال پیش دستی کرد و از تقرب
یکی خود را بر سلطان افکند و [illegible] کارد زد او بر پشت و سلطان بجوار حق پیوست و او در ناک و تخت را بقصد
کرد قرب دو هزار غلام نی نام و ننگ در خدمت او ایستاده بودند یکی حمیت و غیرت بر آن نداشت که یوسف
هلاک کردی جمله بگریختند یوسف ترکی که در بدست میرفت با مپدا انکرجان بر جامع نیشابور که مهتر فراشان
بود از دو حمیت بود میخ کوب بدست داشت از پس پشت او در آمد و چنان بر سرش زد که بر جای سرد و بعد از آن
مدتی در عهد ملکشاه پسر ابن جامع فراش غلامی از آن سلطان بکشت در بغداد و در حرم خلیفه گریخت جامع
بدر حرم آمد و خاک بر سر کرد و فریاد میکرد هیچ مفید نمی آمد غلام را با او نمیدادند در دوی عنان سلطان بگرفت
سبب حقوق خدمت قدیم و گفت ای خداوند عالم را کشنده پسر من همان کن که من بنده بدان پادشاه کردم سلطان را
آمد و امیر حاجب قماج را بفرستاد تا غلام را از حرم خلیفه بیرون آوردند و خلیفه گفتند که هذا در پناه خود
داده تا ناموس حرم نشکند سلطان نپذیرفت و گفت ناموس شکستن بهتر از فرمان یزدان گذاشتن و قصاص

بحی

بحیّ تا فرمودن غلام را بدست خصم داد تا قصاص فرمود و لادت الب ارسلان شب آدینه دوم محرم سنه احدی و عشرین
و اربعمائه بود و مدت ملکش ده و اند سال بعد از وفات عمش طغرلبک و دو سال بخراسان پیش از آن بعد از
وفات پدرش چغری بیک و مدت عمرش سی و چهار سال بود و چون الب ارسلان را بر لب جیحون آن حادثه افتاد و
عراق و خراسان و آذربیجان جمله او را مسخر بود و در هیچ طرف خصم نمانده و پیش از واقعه ملکشاه را از میان
فرزندان برگزیده بود و ولیعهد کرده بود و پرمنا شیر پادشاه توقیع لقب او عضد الدوله الب ارسلان محمد بن میکائیل
سلجوقی بود **سیم پادشاه سلطان جلال الدنیا والدین ملکشاه ابوالفتح بن عضد الدوله محمد بن داود** سلطان ملکشاه
ابن الب ارسلان پادشاهی چنانکه ممکن باشد مساعد و فر بخت موافق روزگار بود جمله اسباب سلطنت او مهیا
حشمت و دولت مهیا و مؤید بتأیید آسمانی موفق بتوفیق ربانی پدران او جهانگیری کرده بودند و او جهانداری ایشان
درخت دولت نشاندند و او بر خورد ایشان تخت و تاج و سلطنت بستدند و بنهادند و او بر نهاد و بنشست
بلاد بعقد دولت و جهانداری ملک ممالک را طراز کوبت پادشاهی بود رایت حشمت منصور و اعدای دولت
مقهور سپاه مطیع و رعیت خوشنود و مطاع و بلاد معمور بگذشت در میدان جهانگیری گوی سلطنت زد و از
کامرانی تاخت و بر بساط ملک شطرنج شاهی باخت و در هیچ طرف و مراد و مرام نهاد که وصول آن غرض بحصول
موصول نگشت و از جمله اقبالها او آنکه وزیری داشت مانند نظام الملک که وزیری مثل او نادر اتفاق
افتد و عالم و پیشوای دهات آدم و بعد از وفات پدرش با وجود برادران و عمزادگان سلطنت بر و مقرر شد
و ملک او را مسلم گشت برای صاحب و حزم ثاقب و حسن کفایت نظام الملک آنکه چه او ولی عهد پدر بود اما
طالبان ملک بسیار بودند و چون از خراسان بعراق آمد خصمی چون قاورد که عمش بود از کرمان با لشکر آراسته
علم والی فراوان بقصد ملک که بیرون رومی بعراق نهاده بود و جمله ممالک خود را مسلم داشت بلیه قصبه
کرج و [illegible] تیا هم و لشکر ملاقات افتاد و سه شبانروز متواتر و متوالی مصاف کردند و حشم باد و دیار با شتران کوه
قاورد عاقبت شکسته بلاد و از خیل ملکشاه سواری او را از حشم قاورد زخمی زد که کلاه [illegible] بالاغ و بکذا
و او جدا شد و کفل و ران بر پشت است بماند قاورد چون آن زخم بدید قرار بر فرار اختیار کرد و در کوه
هزیمت نهاد و پشت بداد بدست حشم گرفتار شد و چندان خزاین و سلاح و سلب و اسباب و متاع بدست سپاه
ملکشاه افتاد که در حد وعد نیاید و از مصافگاه براه همدان نزدیک آمدند و ستوران لاغر را بجهت علف
و کرستان شهر بروجرد فرستادند و لشکر تطاول میفرمودند و [illegible] سر میکردند بنا بر آنکه فتحی چنین کرده [illegible] نظام
گران شکستن پادشاه زیادت میخواستند و در حضور نظام الملک بهو لفظی بر زبان راندند مبنی بر آنکه اگر

وجای مکرمان بادرت نخواهد بود سعادت تو و دولت ما در نظام الملک قبول کرد که امشب بوقت خلوت این معنی با سلطان
بگویم و مقصود شما حاصل کنم و در شب بیست سیم این معنی با سلطان بگفت و صلاح و فساد آن کلی بعرض رسانید و روشن کرد و بفرمود
تا قاصدان را تشریف دادند و هر دو پیشکش را قبول کردند و بیکدیگر بتقاضای جواب باز آمدند گفت دوش باز این معنی
با سلطان عالم پناه گفتم گفت متفکر و تنگ دل بود و مجال سخن نبود بسبب آنکه عیش تو و دوش در جبل زنجیر
و فهرست دفتر از نکته در تذکره در مکتوب بود سلطان دنیا باز هر چند و تو با فتح و سلسال برین بوی
بود اما چون زهر در اعضا پراکنده بود و اجل در آمده جان بداد ایشان چون این سخن شنیدند بغایت
سخن بگذشتند پسندیدند و جمله دم در کشیدند و دیگر کس حدیث نان پاره زیادت نیارست کرد بلا بحضرت
واقف شدند و در سنه احدی و سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه حصار سمرقند داد و بستد و خان سمرقند
پیاده پیش اسب او کشیدند او خاکرا بیوسید جان او ببخشید و او را باصفهان آورد و با او امیر یارقتمش
و بوقت باز گشتن چون لشکر سلطان از جیحون بگذشتند نظام الملک بهم اجرت ملاحان برات بانطاکیه نوشت
ملاحان بدرگاه سلطان فریاد کردند که ای خداوند عالم ما مردی درویشیم و معیشت ما از عبور این آب باشد
اگر جوان از ما بطلبی جو بانطاکیه دور تر از آید سلطان نظام الملک را گفت ای پدر این چه سر بیت ما و اندرین
ولایت چندان دست رس نیست که این درویشان مسکین را بانطاکیه برات میباید کرد نظام الملک گفت ای
پادشاه ایشانرا بانطاکیه رفتن حاجت نباشد اینجا موانی ما برات بزر نقد باز خرید و بتقاضای این برات را بر این
هر تعظیم و وسعت ملک و فسحت ولایت پادشاه عالم فرموده تا جهانیان بدانند که بسطت ملک و نفاذ حکم پادشاه
از کجا تا بکجاست و تا فلان در تواریخ بنوشتند سلطان را بغایت خوش آمد و در وسعت ملک و پادشاهی خود در دنیا
در انطاکیه یاد کرد باشد و از او ش باو رکند هفت فرسنگ بود و حوالی او درکند هفت پاره بر بود و در این
پایها   وفات ملک ملکشاه بود در طرف ترکستان نوبت آخرین در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه نزدیک انطاکیه
شد و از اینجا بلاد فتح بگشاد در بیا اسبانرا اندر دریا آب دادند و سلطان آنجا دو رکعت نماز بگذارد و شکر
از برزمین فهاد که بحمد الله او از اقصای شرق تا بکنار دریای مغرب برسید و بر روی رود کار رخلد کشت
خاص خویش را از اقصا ولایت سلم و ساحل دریا اقطاع داد شهر حلب قسیم الدوله آق سنقر داد و انطاکیه یاغی سیان
داد و موصل بجکرمش داد و از اینجا باز گشت و بر قلیل شد و بستد و خان را اسیر قلیل کرد و از اینجا باوزکند
و تا حد ود خطا و ختن در هر شهر والی از بندکان خویش بگماشت و از آنجا بجانب ترمذ رفت که والی آنجا محمد بن
بود و این جمله استفاده ملک و دولت بگماشته بود و از آنجا باصفهان آمد و چون بیشتر جهان الله خود را مسلم

و هر جای والی خود را مطالعه فرموده و هر جای والی و مقطعی بگماشت و رسوم محدث و قوانین نا پسندیده بر داشت
و خطبه و سکه بنام او در جمیع این بلاد از اقاصی ترک تا انطاکیه و روم و شام میکردند و جمله ملوک عصر مطیع
او بودند و سپاهی که همواره ملازم رکاب او بودند ولایت ایشان در جریده اعطاعات ثبت بچهل و هفت هزار مرد
کار بودند و اعطاعات و معاش ایشان در ممالک و بلاد پراکنده بود تا هر طرف که رسیدند ایشانرا علوفه
نفقات معد و آماده بودی و بقرض و منت و هیبت بر یکدیگر داند و قیصر هر سال هزار دینار جزیت قبول
کرده بود اول نبود آن مبلغ دینار از آن قسیم الدوله آق سنقر بسپرده تا او بخزانه معمور رسیدی بلد وقط
و عدل و سیاست سلطان ملکشاه تا حدی بود که بر روزگار او هیچ آفریده ظلمی نیارستی کرد و هر متظلمی از احجانی بنزد
شاه رفتی و شنودی و داد هر یک بدادی و اگر از هر کسی خلافی ظاهر شدی موجب سیاست و غرامت
واز خیرات او مصانع است که در راه مکه فرموده اقصا حاجیان برداشت و امیر چوبین را اقطاع داد
تکو داده چه پیش از وی رسم چنان رفته بود که از حاجی مسکین هفت دینار سرخ بستدندی سرهاران بلطف
و بغایت شکار دوست بود بخط ابو طاهر خاتونی آورده بود که بیک روز هفتاد آهو بیر زده بود تا علف
چنان بود که هر شکاری بزرگی بیک بیاندا مغربی بیده و ایشان تصدق دادی و هر موضعی وزمینی و شکارگاه
در عراق و در خراسان منارها از سم آهو و خر گور فرموده بود و بولایت ما وراء النهر همچنین و بباده عزب
مرج و خوارزمشان و بدین فرار و باصفهان و آن نواحی هر کجا شکارگاهی یافتند اینستا آثار که اشتر بوده و قنات
وقت باقی مانده و از جهت دار الملک وقت خود از همه ممالک و بلاد اصفهان اختیار کرده و آنجا عمارتهای
بنا فرموده در شهر و خارج آن از کوشکها و باغها چون باغ کاران و باغ بیت المال و باغ احمد شاه
دشت کور و غیر آن و قلعه در کوه او اشنا فرموده و خزاین و نفایس را بجاد اشتی و نظام الملک بغایت
متمکن شده بود در ممالک او و ترکان خاتون دختر طمغاج خان سمرقند در حکم سلطان بود و در غایت
ملاحت و نسبت بلند و حشمت و ثروت اسباب بیاندازه داشت و او را وزیری بود از خلوص پادشاه تاج
الملک ابو الغنایم نام حداوند منظر و مخبر بکفایت و فضل و همت معروف چون از احتکاجا بخانه سلطان بود
ترکان میخواست که او را بر نظام الملک بر کشد و سلطان را بران میداشت که وزارت بدو دهد و پیوسته تقبیح
صورت نظام الملک در خلوت میکرد و عثرات و مینمود تا عاقبت سلطان را بر وی متغیر گردانید و سبب آن عداوت
آن بود که ترکان خاتون را از سلطان پسری بود محمود نام میخواست که سلطان او را ولیعهد کند و آن وقت
وی خرد و طفل بود برکیارق از دیگر خاتون بود دختر امیر یاقوتی خواهر ملک اسمعیل و بزرگتر فرزندان

بود و نظام الملک میل باو میکرد چه رونق و اثر پادشاهی در فرزند بزرگتر میدید و سلطان را ترغیب میکرد تا او را ولی
عهد کردانید و ترکان خاتون بدین تفویض نمی کرد و سلطان را نیز برکیارق را نیابت دادن موافق نمی آمد چون جمله
سمع سلطان از عثرات نظام الملک پر کردند روزی سلطان بدو پیغام داد که همانا با من در ملک شریکی که ولایت و اقطاع
باولاد خود میدهی و هر تصرف که در ملک میخواهی میکنی میخواهی که بفرمایم که دوات و دستار از
پیش و دستار از سرت بردارند نظام الملک جواب داد که دوات من و تاج تو بهم بسته است و توأمانند اما
او را با شلنا فلان جهت ترکان بر آن اخوات بیان نزدیک میکرد خشم و غضب سلطان از بن سخن زیادت
گشت و او را بدست تاج الملک باز داد او را با ملاحده در نهان انتسابی و آشنائی بود و سلطان از بن خبر ندا
و سلطان را دوان نزدیک از اصفهان بطرف بغداد نهضت افتاد چون بنهاوند رسید ملاحده مجال قتل نظام
الملک را کار در بند هم باغرا تاج الملک و او در آن حال نیک پیر بود سال او از هشتاد گذشته بود بر تحقیق
قال علی ما جری کشت سلطان نیز چون ببغداد رسید بعد از مجلس دو دو گذشت میان سلطان و وزیر کمتر از
یک ماه بود امیر معزی در مرثیه سلطان حسب حال گفته است **شعر** رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا از پس او رفت در ماه دگر ٭ کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار ٭ قهر یزدان بین و عجز سلطان نگر
قضا باد را آخر عهد دولت خود سلطان و جمله اصحاب مناصب جوانان که قدیمی بودند تبدیل فرمود آن
بر وی مبارک نیامد نشاید پادشاه را هیچ وجه بندگان قدیم خود را آزردن و از مرتبه و درجه بیفکندن
سابقان این خصلت نداشتند چون با ملک تمکین که خواجه سبکتکین بود آغاز نهادند و او هفتند و سال
ملک ایشان در تزلزل و اضطراب افتاد نظام الملک وزیر تاج الملک ابو الغنایم خواست کردن و
شرف الملک ابو سعید مستوفی که منعم جهان بود بمجد الملک ابو الفضل قمی که ابو طاهر خاتونی در حق او قطعه
میگوید **شعر** می ماند مجد الملک چون قبا بجمل خویش هست داج بدان بجمل او ٭ جامه [illegible]
درویش و کمال الدوله ابو رضا فضل الله بن محمد که طغرا گو بود و منشی هم مؤید الملک پسر نظام الملک
بعد از وکمال الملک ابن الحنا [illegible] کرد و هم آنجا کران کمال الدوله ابو رضا بود و سدید الملک ابو المعالی
و ابو المعالی [illegible] درین معنی جمله را پسندیده خلف دان عقل و عیزان دور کار بود قطعه میگوید
بر تنسیق نیکو نگاه داشتند **شعر** ز بوعلی بد وزیر بو رضا و ز بو سعد ٭ شها که شیر بیشه تو هیچ پیش آمد
در آن زمانه هر که آمد بد دیگری ٭ مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد ٭ ز بو الغنایم و ابو الفضل و ابو المعالی باز
زمان مملکت و ابنای پیش آمد کو از نظام و کمال و شرف نو سیر [illegible] ٭ نتاج و مجد و سدید نکو چه پیش آمد

سلطان

سلطان ملکشاه صورتی خوب داشت و قدی تمام و بالا فراخته اند کاهر بفربهی مایل بود محاسن کرد داشت و چهره
سرخ و سفید بود یک چشم اندکی به شکسته داشتی از عادت نه از خلقت جمله سلاحها را کاربرده و در سواری
و گوی باختن و طبطاب زدن بغایت چست و چالاک بود و ولادت مبارکش جمادی الاولی سنه خمس و اربعین و
اربعمائه بود و مدت ملکش بعد از قتل پدرش الب ارسلان در سنه خمس و ستین و اربعمائه جمیع مدت عمرش سی و
هشت سال بود و نه پسر داشت مهین السلطان برکیارق بن ملکشاه که بر ملک نشست و از زبیده خاتون دختر
یاقوتی ابن جغر بیک در وجود آمده بود و برکیارق پسری داشت ملکشاه نام دوم السلطان ناصر الدنیا
والدین ابو القسم محمود بن ملکشاه از ترکان خاتون آمده و بطفلی نماند سیم ملک الملوک احمد بن ملکشاه
از ترکان خاتون آمده چهارم السلطان غیاث الدنیا والدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه از جاریه زاده و تاش
شول بود پنجم السلطان السلاطین معز الدنیا والدین ابو الحرث سنجر بن ملکشاه از مادر سلطان محمد زاده
ششم الملک سلطان طغرل بن ملکشاه هفتم الملک داود بن ملکشاه از ترکان خاتون آمد هشتم الامیر
چون در وجود آمد بر جمله اندام او موی سپید بود و موها سفید بر و بود و دو پسر دیگر هم آورده اند که یکی از ترکان
خاتون و یکی از مادر سلطان محمد و سنجر و بطفلی در گذشتند و بشهر ری مدفونند الوزراء
نظام الملک علی بن الحسن
الحاجب مدة وزارت نظام الملک در ایام الب ارسلان محمد و سلطان ملکشاه
امیر حاجب علاج سی و چهار سال بود قتلش روز شنبه عاشر رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه و حاجب یکی دیگر
روز کار کوهرای زیادت شد بعد از آن در خاطرم و الا ناما قدیم وزیر و حاجب یکی بوده

پادشاهی سلطان اعظم رکن الدنیا والدین ابو المظفر برکیارق بن ملکشاه

سلطان برکیارق بن ملکشاه پادشاهی خوش خلق و خوب روی بود با دهاء و بخشش بر وفق کار او و بیا حوادث
وقایع و انقلاب و اضطراب بحاشیه بار آنکه کودک بود و روزی نیاسود تا همواره تدارک کرد چون پدرش ملکشاه
از دنیا بعقبی رحلت کرد او سیزده ساله بود و بعد و کر پسر برادران پدر او را ولی عهد خویش کرده بود و تعیین
امرا بر طاعت او تحریض کرده و او در حالت وفات پدر در بغداد و اصفهان بود و ترکان خاتون از سلطان پسری
داشت محمود نام شش ساله و با شوهر بود ببغداد از خلیفه درخواست تا محمود پسر او را سلطنت دهد و بنام او خطبه
فرماید در بغداد از خلیفه اجابت نمیکرد گفت پسر تو هنوز طفل است پادشاهی را نشاید ترکان دختر ابن
ظاهر بن خویج کرد و پسر را از خلیفه جعفر نام که مادرش مهمل خاتون بود دختر ملکشاه او را ترکان خاتون میفرمود
بعد و با وجود پدرش ترکان خاتون او را امیر المؤمنین میخواندند و عزم داشتند پیش از وفات ملکشاه

کردند باز لشکر اصفهان انجا که مدرسه ملکشاه است فرو نشستند و از خلافت فرو حرمی بنشاندند و اما انجا خلاف بنشاندند تنگ
از این معنی متفکر و مستشعر بود و محال ان داشت چه فتنه و مکث حاصل بود ترکان خاتون در باره ابن جعفر را تا ببغداد [خلیفه]
فرستاد انکه خلیفه التماس او را اجابت کرد و بنام پسرش محمود خطبه فرمود و منشور ولایت بنوشت و ترکان خاتون
با امیر کربوقا را برنشاندند تا بجهت از بغداد باصفهان رود و برکیارق را بگیرند و غلامان نظام الملک از این حال [اگاهی]
یافتند او را حالی در اصفهان حمایت کردند و در شب او را بیرون بردند بجانب ساوه و آوه پیش اتابک او بودند [ابن]
اتابک او را بری بردند و بر تخت نشاندند و ابومسلم رئیس ری تاجی مرصع بر بالای سر او بنهاد و بخت و قرب بیست [هزار]
هزار سوار دلکار بیکبار بر ایشان جمع آمدند ترکان از بغداد با پسر باصفهان آمد و شهر بر خویشتن حصار کرد و سلطان
برکیارق با این همه لشکر بدر اصفهان آمد و نزول کرد ترکان خاتون خزانه می پرداخت و دفع او میکرد و امرا و مقربان [از]
زر بی دریغ میداد و تاج الملک ابوالغنایم و مجد الملک قمی هر دو در میان ملک و پیش کار بودند و امرا ز ترکان
و سرمی در میانه افتادند و قرار دادند که ترکان پانصد هزار دینار نقد از خزانه به برکیارق دهد از میراث
پدرش تا از در شهر برخیزد از طرفین راضی شدند چون سال بگذارد برکیارق روی بجانب همدان نهاد
ترکان خاتون ملک اسمعیل را که خال برکیارق بود باتابکی پسر و شوهری خویش باصفهان وعده داد که تخت [ابن]
بدو سپارد بشرط انکه او برکیارق را بکشد و او را اتابکی و الغ و خزاین فرستاد و فتنه خانه اصفهان جمله بدو
داد و ملک اسمعیل بنواحی کرج میان فرزند با سلطان برکیارق مصاف داد در اوایل سنه ست و ثمانین و اربعمائه [وارب]
شکسته شد تا پیش خواهر زاده ترکان خاتون آمد مادر برکیارق در رجب ایشان را هم در رمضان اتابکان او را بکشتند [امرا]
تتش عم برکیارق پسر الب ارسلان که در شام و دمشق اقطاع او بود از ملکشاه بعد از برادر طلب ملک کرد و چهار
ماه در بغداد خطبه بنام او کردند خروج کرد و بگشاد عراق آمد سلطان برکیارق با اندک لشکر باصفهان [داخل]
شد که طاقت مقاومت ملک تتش نداشت و ترکان خاتون تمام نه بود در رمضان سنه سبع و ثمانین و اربعمائه
شوال این سال برکیارق باصفهان شد و برادرش محمود باستقبال او در آمد و از پشت اسب بیکدیگر را در کنار
گرفتند برکیارق از روی شفقت و اخوت او را بوسه داد و که بر سید هم در وقت از بلکانک که امیر [illegible]
خوانده ملکشاه بود و تبع بنیاد و غلامان بیشمار داشت برکیارق را در کوشک میدان اصفهان باز داشت و اتفاق
کردند که او را میل کشند که از او هراسان بودند و حیله بهانه ای بود تا ملک بر محمود قرار گیرد تا گاه محمود را آبله
بر آمد مصلحت در توقف دیدند تا حال محمود بچه رسد محمود هم در آن هفته در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائه
وفات یافت برکیارق را بیرون آوردند و بر تخت بنشاندند و مؤید الملک پسر نظام الملک از خراسان درآمد و سلطان

وزیر شد

وزیر شد و برکیارق را بیماری آبله بر آمد چنانکه از زندگی مأیوس شدند و طمع جهان بریدند پس شفا یافت و ترتیب [و درویش]
کشت سپاه جمع کرد و بهمدان آمد و با تتش مصاف داد و در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه ظفر برکیارق را
بود در اثناء آن فخر الملک بن نظام الملک از خراسان برسید و بعد از آنکه پادشاهی بر وی مقرر گشت و تحمل از تراب بغداد [گاه]
سلطان او را انس بود به جهت و بوقی اطلاق و ساده ها بگویم متمم و بعد از آن بیت مؤید الملک برادر خود فخر
الملک نوشت   من بحث بخانه کرده ست بشکر   تو بیت بخانه کلکم کرده بس   اندر [illegible] خرد [illegible]
اگهی خبر آمد از تو همی شرر   بعد از آن ملاحده برکیارق را کارد زدند در وقت زدن کارد مست بود
زیادت انکه مهلک نبود این سخن مجرب و آزموده است هر وقت که کسی را کارد زنند و او مست بود باز آن
مکافات بکند و قطعا او را از آن زخم مضرتی نرسد اما اگر هراسد و زخم ضعیف بود بیم هلاکت بود برکیارق
چون از آن زخم شفا یافت روی بخراسان نهاد بجنگ عم خود ارسلان ارغو برادر خود سنجر را و اتابک او امیر
حاجب قماج را بمقدمه لشکر بفرستاد و او در عقب ایشان با لشکری بسامان در حرکت آمد در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه
با خود سخن اندیشیا بود از ارسلان ارغو و انحشم پنهان میلاث جهان پادشاه دلیر و مهور با شکوه بود قضا
چنان افتاد که از لشکر پیش از رسیدن ارسلان ارغو را در نزد غلام مجهز کارد زد و بکشت و برکیارق [illegible]
[illegible] پادشاهی سنجر این نامه [illegible] سید و ازانجا بعمر کلفت [illegible] وخوار [illegible]
انجا [illegible] ملک سنجر برادر خود را بخراسان بملکی بنشاند و روی بعراق نهاد
و در این وقت که مؤید الملک از وزارت معزول شد و برکیارق بخراسان رفت مؤید الملک پیش از ملکانک شد
که زن خاص ملکشاه بود و گفت تو از محمود پسر ترکان خاتون [illegible] پادشاهی [illegible]
بود [illegible] و علم [illegible] و شکوه [illegible] تا [illegible]
و بر همه هنرها افزونی و عیبت در وی نی از و هوا خواهانند و جمله ایشان بر آن میدارند که ترا به پادشاهی
فنا فرو این شهر و نواحی نکرد و مردم در خشبات افتد چند انکه بلی تیغ بکردی جهان ترا مسلم شد
بلکابلک این درو مرو [illegible] قبول کرد و با ایشان او مرد جاه و پادشاهی رفت و تخت سلطنت [illegible]
جای گرفت و سرابرده پادشاهانه و عوینی در خوران شمس [illegible] القاب دید هلیز سراپرده [illegible] برد نقل
بنهادند و باطراف پادشاه و کرمان سرعان روانه کردند که پادشاهی تو برخواست از ملکانک [illegible]
[illegible] ساوه بر جمله بخیل اورد با لشکر در نزدند در اول محرم سنه اثنین و تسعین و اربعمائه کشته شد
مؤید الملک چون ان گناه کرده بود و ان غارت واقع شده بکیفر گریخت پیش سلطان سعید انار الله برهانه [illegible]

چنانکه او را بر طلب عراق و خراسان داشت و در اثنا اصفهان آمد و در شوال سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه از گنجه بخشید بر موتد
بالقتل رسید مُحمد عراق و سلطان برکیارق از خراسان باز گشت و بکهستان عراق آمد و در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه با دوش
تلاقی بجنگ برکیارق آمد و در مصاف کشته شد عمرش پنجاه و پنج سال بود و مجد الملک ابو الفضل قمی مستوفی حضرت سلطان او کار ملک
بدو مفوض و چون نادر بود امرا دولت و ارکان حضرت با او منتظر بودند و چون عقل خویش بنود سابر حشمید بن واسطه بر سلطان برکیارق
امد چون بابایم بتعولمر بار حشم امرا اصفهان بر متو غیر ایشان قصد سر مجد الملک میکردند سلطان اجابت نمیکرد و گفت
و ناموس قتل حکم بغیر دخول امتصد خونه مجد الملک کردند و بکر بخت و در نوبتی سلطان پیش حرم آمد خلخال او جمله غارت کردند
و سلطان پیغام دادند که او را باید با سلطان اجابت نکرد مجد الملک میگفت او را بخدا و با عالم جون سیلاب که مصلحت ملک
است بکلدانا بنک بیرون سود تا آنکه اورا دست ایشان بکشند سلطان در سبوی نکند او شاجل بر نشسته بودند و بیرون
سلطان صفه در دست بغارت بردند و حشم نکاره کردند و در نوبتی شد و مجد الملک را برابر شان بدر کشیدند و پاره پاره
کردند چون سلطان خون بلند نوبتی خاص بدید و بخاسر و جرات ان کار نفعشا هده کرد با تیغ هندی جون قطع ابا ان
بیرون دوید و رزق بجمله اخر بک خادو نمشیر بدید و شاید داد آخر بک بیش بار آمد و نمیر بیوسیلعد در خاک اقتاد سلطان
این چه بود پیست که این حجاب کنار حرمت حرم ما را شد و ناموس سلطنت بردند بر دبمنی و با نکی بر من ناکساتند و ببرس
شما چاند مغل نک مستاخوت کرد و سلطان از او رحمیت شا و خود بر نشست چون سپاه ایشان همه دستنا بود و موافق حاجتی بر پا
فرستا که این قوم سخن بی شنوند و چگونه بیرون اوند ندید سلطان را نشست کر سر جو بیش کبر بود و جاجعه میرون معد در سلطان
ناکهان بیکار کردن باجند غلام و ستانجوی بیرون رفت باجند نفر غلام از لشکر بیرون رفت و بر جوسسای آمد وفا شد سلطان محمد بن
تهمدا آمد و بنج نوبت زد و بمهلت تسو سلطنت کرد مؤید الملک وزیر بود در خفیه بعد تا برکیارق او را با میبو و فضله ایشان
ادخر استا و کتاب بر کرد و چون آن سپاه جمع کرد سلطان محمد بمصاف در مصاف داد سلطان محمد منهزم شد و مؤید الملک گرفتار کشت
روز دیگر بندبوسلطان بیغام فرستاد و گفت تا ببخشا کون ما را ما ببعد پادشاه آزو نکاه بعفو بود سبب لغزش وی ستاگناه بود
پیغام کفتند بود که بخرا مستا این جرمت خونا نه درا صدقه را بدنیا خدمت میکنم بشرط آنکه کفابند بنجشند و نشریف و زا
فرماید سلطان از سر رحمت و لطف اجابت کرد او بیک هفته تمام کرد و قرار فرمود و کرد بیکی بعد جون ما تمام بکذار دو دو
ولایت بیش از مملکت اورا با و احصا بخزانه در نفقات نقد بخرج خلاف مصر اوعده استیفاء ان استعفا کرد در دار القضا
و هم لیل تا باه دیکی و تکر مکاه سلطان در خویش خانقاه ا بر داده بود و لطف داد بقول آنکه سلطان خشم است باشخص دیکری بسبیل
مفاوضه بیکفت که آن ابلهی و هیچ تیغ مرد ابن همه سخن مرتک سلطان آورد و دیکبار بنیغ بدست خویش بکشت و ما کر پادشاه ست مملکت
عصیان کند و الی سلطنت او را در ابن مرد و جنس چهرا اوست که بر جهان نکبخند در پست و بر ادرش را بر آنکه بگخند و او بیکسید باوک

اکنون جاه و علو و بابن شعبان و اعشار شیکند و بطمع مال بکشتار ناهموار او و معز تو میشود سلطان در خشم شد و با خنجر چون آب بر و
از اخر کاه بیرون آمد و مؤید الملک را حاضر کرد و بغرمود تا چشمش بازبستند و بکر بیوش نشانده ند و بیک زخم سرش از تن جدا
کرد سلطان بالمستدار کفت بجهت سلجوقیان چنین باشد و ان و زیر پسران کل بیهوده لحنت دا و بر فت میان برادران برکیارق
و محمد پنج نوبت مصاف بود و چهار نوبت ظفر برکیارق را بود و یکبار محمد را برکیارق و در پنجشنبه دوم ربیع الاخر سنه ثمان و تسعین
اربعمائه وفات یافت بعد از مصاف محمد بن ملکشاه برکیارق پسر چهارده ساله داشت نام او ابو الفتح ملکشاه اتابک ایاز
ایاز سلطنت بجهت او طلب کرد و در اصفهان و بغداد و ری و دیگر بلاد خطبه بنام او خواندند سلطان محمد او را
و در جمادی الاخر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه میل کشید و باصفهان در بند کرد و ایاز را بکشت و گفت
برکیارق باصفهان بود در محرم سنه اربع و سبعین و اربعمائه و اول پادشاهی او در سنه ست و ثمانین
و اربعمائه مدت ملک و پادشاهی او دوازده سال بود و مدت عمرش بیست و پنج سال و بغایت خوب چهره و
معتدل قامت خط و محاسن او هم بیوسته ابرو کشاده و لب نهد ما ن بسته و فال او بر جنوان مشوق

الوزیر الوزیر الوزیر الوزیر الوزیر

عز الملک بن نظام الملک ؛ مؤید الملک المهذب ابو بکر بن نظام الملک ؛ فخر الملک بن نظام الملک ؛ عز الملک عبد الجلیل الدهستانی ؛ محمد بن ثقة الملک ؛ جمال الملک عبد الملک بن خالد

برکیارق بغایت حلیم و رحیم بود به غیر قتل مؤید الملک در هیچ وقت کسی او را در خشم ندیده بود و دیگر
خون بدست خود نکرده بود و هم پشیمان شد و پسر شراب داد و الله الموفق و الیه المصیر

خامس السلاطین غیاث الدنیا والدین ابو شجاع محمد بن ملکشاه بن الپ ارسلان بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق

سلطان محمد بن ملکشاه پادشاهی بود بعدل و عفت آراسته و بدین و دیانت موصوف حمایت او و صادق
وعده و اعزاز دین و قمع ملاحده مجاهده بی اندازه میکرد و در حفظ بیضه اسلام ید بیضا نموده و
فمهرشان کفر و بدعت در دوید و هر کجا در کوه بدیه اصفهان دیلم با شد دانند که او در فتح ان قلعه رنج
ان طایفه چه زحمت و کلفت تحمل کرده و سختی کشیده مدت هفت سال در ان مجاهده بیاسوده تا هر کجا
با ایشان جنگی بود همه را نیست کرد و جز قومی ایشان از بیخ بکند بغایت کریم النفس و خیر و جواد بود و
ضعیف نفس متقی و متورع پارسا و مکوس و ضرایب انجا حج و جهات از میان برداشت و هر ضیعتی که بعادت آنرا
تمام بخواند و بموجب عدل و انصاف و داد جواب آن فرموده در ابتدا حال پادشاهی ببغداد رفت بجنگ
تا بارکیارق زاده پدرش بود و عاصی شد و سپاهی بی قیاس برایشان جمع آمد چنانکه در مصاف ذکر
نفاق ایشان بر سلطان واجب بود سلطان را مدد آسمانی و نصرت ربانی بود آورده اند که در ان روز مصاف

از آسمان بالای حصار ابری سیاه و آتشی و رعدی و برقی تا زنده آمد بود و شکل اژدها که از آتش از دهان او بیرون
می آمد که از هیبت آن جمله سلاحها را بینداختند و مرکز را بساختند و هول و فزع قیامت معاینه مشاهده کردند
و حزن بر ایشان افتاد که با یکدیگر با ایشان تا صد نفر کشته شد و با ذکر گرفتار آمد و او را بدین سیاست فرمود
را پیش ملک سنجر فرستاد بخراسان و با نام [illegible] برکیارق و محمد و مخاصمت و مکاشفت بحجت ملک [illegible]
[illegible] و هر شهر داعیان ایشان پراکنده شده بودند در اصفهان ادیبی بود او را عبدالملک
عطاش گفتندی و دانشمند خود را بتشیع تشبه میکرد ائمه اصفهان بقتل او برخاستند او بری گریخت و آنجا
پیش حسن صباح آمد و بخط او پس از آن مکتوبی یافتند بتازی بدوستی نوشته بود در اثنای آن گفته بود که
وقعت بالباز الاشهب فکان لی عوضا عما خلفته و عبدالملک عطاش پسری داشت احمد نام در جهل [illegible]
بود که من بر مذهب و عقیدت پدر منکرم و [illegible] چون پدرش بگریخت او را تعرض نرسانیدند
و قلعه شاه دز که سلطان پادشاه بنا فرموده بود و شاه دز نام نهاد در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و [illegible]
خود و دختران سرای را آنجا بردندی و جماعتی از دیالمه و معتمدان حافظ و حارس آن بودندی احمد بن عبد
الملک خود را بمعلمی وثاقان و غلامان بر آنجا جای کرد و گه گاه بشهر آمد و از مصاهره دختران سرای جامه
و مقناع و هر متاع که ایشان را بایستی [illegible] خلوتها ساخت تا همه دعوت او قبول کردند او حاکم قلعه
و جمله حافظان مطیع او گشتند بعد از آن بدر شهر نیز [illegible] دعوت کار ساخت و هر شب از شهر [illegible]
بیامدندی و دعوت پدر [illegible] و با ایشان تقریر کردی تا هر قومی در محلت خود جماعتی را [illegible]
کردندی و تخم ضلالت و جهالت در ساحت سینه ایشان پراکند و بدعوت خانه بردندی تا قریب [illegible]
مرد دعوت او رغبت کردند مسلمانان را می دزدیدند و هلاک میکردند و در عهد او شخصی نابینا [illegible]
علوی مدنی خواندی آخر روز بر در کوچه با [illegible] عصا [illegible] و دعا کردی که خدا بیامرزاد کسی که این نابینا
دست گیرد و در این کوچه بدر خانه [illegible] و آن کوچه بود [illegible] علم و سرای او
در آخر کوچه بود و در دهلیز سرای خود چاهی کنده بود [illegible] چون مسلمانان او را [illegible]
رسانیدندی آن شخص را بگرفتندی و در دهلیز کشیدندی و در آن چاه نگون کردندی و از آنجا [illegible]
بودندی [illegible] مدت [illegible] ماه بر این برآمد و خلقی بسیار از جوانان شهر و پیران مفقود شدند و هیچ کس [illegible]
نمی بردند روزی زنی [illegible] از آن سرای چیزی میخواست ناله شنید [illegible] دعا کرد که خدای تعالی بیمار [illegible]
مردم خانه را اندیشیدند که [illegible] ایشان [illegible] خواستند که او را [illegible] در خانه کشند

می شد بر سید و بکر بخت و ببرد در کوچه قومی را گفت از فلان خانه ناله منکر شنودم و قومی قصد آن کردند
و مردم شهر خود جمله در جستجوی غائبان خود بودند جماعتی بسیار بدر آن خانه آمدند و ناگاه در آن
سرای افتادند از درون آن سی صد و چهار مرد و زن و جوانان در آن سرای به دیدند بعضی کشته و بعضی
چهار میخ بر دیوار باز بسته و دو سه تن را جوع رمقی هنوز مانده [illegible] در شهر افتاد خلایق روی
بدان خانه نهادند هر کسی خویش و فرزندی و برادری باز جستند غریوی و نفیری در شهر اصفهان افتاد
علوی مدنی [illegible] بگرفتند و دیگر یاران او را در غوغای آن فتنه بجستند و ایشان را در میان
بازار لشکر بسوختند چون سلطان از بغداد باصفهان آمد کار آن جماعت قوی شده بود و ذخایر
بسیار بر قلعه برده تا مدت هفت سال در آن کار رسید با جد و مبالغت سلطان و آلت و عدت لشکر و
مدد عوام شهر و ولایت آن قلعه بستدند و وزیر سلطان سعد الملک آوی را جماعت ائمه اصفهان
چون قاضی صدر الدین و ابو عبدالله خطیبی متهم میداشتند و چند بار حال او بسلطان گفته بودند
باور نمیکرد و بر وی اعتماد تمام داشت او را حاجبی بود که بر جمله خفایا و اسرار او واقف بودی
هیچ سر از و پنهان نداشتی در بن میانه احمد عطاش کس بسعد الملک فرستاد که مردان کار بماندند
و ذخیره نماند و قلعه بخواهیم داد سعد الملک جواب داده بود که یک هفته دیگر چنانکه هست صبر کنید تا
ما این سگ را از دست برگیریم یعنی سلطان [illegible] سلطان محمود مزاج بودی و هر ماه
فصد کردی سعد الملک فصاد را آورده بود و یک هزار دینار [illegible] و جامه [illegible] داده و آن [illegible]
را [illegible] فاسد [illegible] کرده تا سلطان را بدان نیش فصد کند از سکالش
و پیغام عطاش و جواب سعد الملک حاجب خبر داشت [illegible] خود بگفت و این سر را با [illegible] در میان
نهاد زن را [illegible] بود بغایت [illegible] این حال با [illegible]
تمام در میان داشت که وکیل صدر الدین خجندی بود او هم در شب این ماجری با صدر الدین بگفت و او هم
هم از شب بدر سرای سلطان آمد و بخلوت این سر عرضه داشت سلطان دیگر روز تمارض نمود و فصاد را
بخواندند چون فصاد [illegible] سلطان [illegible] و نیش [illegible] سلطان از دور هیبت و سیاست [illegible]
[illegible] کرد فصاد را لرزه بر اعضا افتاد و گفت [illegible] بجان زینهار [illegible] صورت حال براستی تقریر
کرد سلطان فرمود تا هم بدان مبضع فصاد را فصد کردند در حال سیاه شد و جان بداد و سلطان را
با سعد الملک هیچ شکی و شبهتی نماند تا دیگر روز او را [illegible] ابوالعلاء مفضل را [illegible] قلعه

و [illegible] و محمد عطاش را [illegible] در دست [illegible] تا شرف الدوله در اصفهان بودند و [illegible] هزار مرد [illegible] و کوه

آمد و [illegible] و [illegible] بر سید که [illegible] علم نجوم [illegible] عجب کرد و طالع [illegible]

[illegible] جواب داد که در احکام طالع خود [illegible] که [illegible] در اصفهان [illegible] پادشاه [illegible] العابدین [illegible]

[illegible] و [illegible] هلاک کردند و [illegible] و قلعه را خراب کرد و [illegible] آن قلعه [illegible] آن [illegible] در عراق [illegible]

آن اتابک [illegible] المؤمنین [illegible] داد [illegible] تا [illegible] سلطان

پادشاه [illegible] سلطان محمد پادشاه [illegible] بود [illegible]

احمد بن نظام الملک [illegible] ابوهاشم [illegible] علاء الدوله [illegible] سلطان [illegible] هزار دینار قبول کرد

حاصل کند [illegible] پیش [illegible] سفهان

آمد و [illegible] از خواص سلطان [illegible] سلطان [illegible] خواند

هزار دینار [illegible] حاضر کرد و گفت این [illegible] سلطان [illegible]

عظیم [illegible] بود و [illegible] سلطان [illegible] ابوهاشم [illegible] بود [illegible] قتلغ خاتون [illegible] سلطان

حاضر بود [illegible] سلطان [illegible] قتلغ خاتون [illegible] آمد [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] خواجه احمد [illegible] دینار [illegible]

عالم [illegible] پادشاه [illegible] ابو [illegible]

هزار دینار [illegible] سلطان [illegible]

بر [illegible] ابوهاشم [illegible] همدان [illegible]

او [illegible] همدان [illegible] پیش او فرستاد [illegible]

[illegible] غلام [illegible]

[illegible]

[illegible] هزار دینار [illegible] غلام [illegible]

[illegible]

[illegible] هزار دینار [illegible]

[illegible] هزار دینار [illegible] غلام [illegible]

[illegible] غلام [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

هر دانگی کروهی [illegible]

[illegible] و زن [illegible] برون آورده و این [illegible] گفت سلطان در اخذ و کشتن مال

مردم [illegible] بود و خواجه احمد [illegible] کرد تا انتقام خویش از [illegible] سید ابوهاشم [illegible] کرفتاد

و چنین گفته‌اند که [illegible] الرجال و ولادت سلطان محمد در شعبان سنه [illegible] و سبعین [illegible] بود [illegible]

سی و هفت سال و چهار ماه [illegible] بالاکتناء [illegible] ما بل [illegible]

الوزیر الوزیر الوزیر الوزیر الحاجب الحاجب الحاجب

سعد الملک [illegible] خطیر [illegible] ابو منصور [illegible] ابو نصر [illegible] نظام [illegible] ابو منصور [illegible] عبد الملک [illegible] علی بار [illegible]

سلطان محمد [illegible] پسر خود محمود را گفت [illegible]

و [illegible] خراسان سلطان سنجر پادشاه بود [illegible]

ذکر سلطان [illegible] الدین [illegible] ملک [illegible] سلطان سنجر پادشاهی بود از آل سلجوق [illegible]

[illegible] کرم [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] خراسان [illegible] سال [illegible]

[illegible] محمود [illegible]

[illegible] مسعود [illegible] هزار دینار [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] محمد بن [illegible] ملک [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ملک محمود [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطنت [illegible]

یکماه در خدمت بود و سلطان سنجر محمود را بنیابت سلطنت بگذاشت و بعراق آمد و از بغداد کوس و خاص از خلیفه و اسب و نوبت و ساو و پیل با محمد بداد
محمد مرجع و ملاذ او شد و محمد بن ... شب ... بداد و او را باز کرد با شرط آنکه در خطبه نخست نام او برند آنگاه نام محمود
مرحمت و شفقت بالتماس کرد و ... بخشید و از آن زمان نام او سلطان السلاطین شد و خطبه او از حد بلاد کاشغر تا اقصی بلاد
و مکه و طایف و عمان و مکران و ارّان و آذربیجان تا روم و بلغار ... بعد از ... پادشاهی و اطراف جهان
خطبه او میکردند چه پادشاهی ... سایه بلند پایه ... خراسان در عهد او ... جهانیان بود
علوم و منبع فضایل و معدن فرهنگ و مجمع علما و حکما ... احترام ... و ... ابنا الفضل ... خلق
و بیشتر اوقات قبا او لباس ... بود ... سلطان ... از یوسف بن ... بر تخت ...
و ... سلاطین ... پادشاهی ... او را مسلّم شد و ملوک اطراف ...
فرمان او در شرق و غرب نفاذ یافت ... دولت ... طاغی و باغی
دست تطاول ... بگشودند ... گورخان پادشاه ماوراءالنهر ... سلطان ...
آمد ... سلطان ... لشکری ...
او ... اسیر کردند و پیش سلطان ... لشکر ... در شهور سنه
خمس و ثلثین و خمسمائه ولایت ماوراءالنهر سلطان ... ولایت ...
شده بود ... بلاد اسلام ... ولایت ماوراءالنهر
از وطن لشکر خراسان ... ایشان ... غزان ... منهوب شد ...
خراسان ... ایشان ... سلطان ...
بجنگ ... احمد قماج ... بوده ...
سنجر ... سلطان ...
سلطان ... قماج ...
... لشکر ... ایشان ...
سلطان بودند خواص سلطان ... ایشان ...
و ... سلطان ...
که ملک خراسان ... غزان لشکر ... سلطان ...
خراسان ...

...

توا ... خطا ... والقتل ... نزدیک بخارا ... لشکر خراسان ...
... اکثر شد ... سلطان ... ترمذ ...
... سلطان ... لشکر ... چون ... آمد ...
نوح ده پانزده ... سلطان ...
...
... اعتصام ... خود ... شکم

کرده بودند و چون سنجر بکرمان رسید و شب بر جیحون گذشت و منهم دیگر اهمال کرده کفته آکه بدیدآکه غزان را بکرد ابو بکر بن ابی علی و امرای دیگر
بکرمان و حدود اغزرفه آمد و لشکری بسیار جمع از غز روان شد و کو جبا غزو امیر جنزی سلطان خبر یافت و جمعیت
ابو یحیی و ... اوا واسطه قرابات فرمود و او را از لشکر کی با امیر جابی منظوم هم از امرای سلطان بتوانه هرات آمد و آیه ... بو الله
سفلی ان فی تحل بضلالتی کر نفس آبه آرا ستعوید با سلطان غور مصاف داد و خصما کوشش بسیار و عاقبت شکست برین فتاد و ملک علاء الدین
جنگ کرد ملک سلطان خبر بخاطر فرمان اعلی عنقا اینما بسیم محمد بن علی و علاء الدین حسین بدست خواجه خاقان بانداد و ابر اهیم
از او کرد و فاتیان بنوع کار او این بیت می سرایید چه کفر نعمت بنکرد چنین گفته بکر خود سنا شاهی
کبرا بدین سرخاک نوشتی کز لعنت بر روان تا بر شان وید بین محرم سیر بار هیبت و حشمت شغنام دور ملکها مردم افتاد
بعدا نان ذکر والمنجنتا افتاد بوده محی نوکر با امرا و نوکرف و دوستی که نه با این ملک نه آمد و آخر بنوشتمان و در بعضی
و الفه شو غزان ظاهر شد و بک الکاو نیم نوبت سلطان غیرا در کذشت بود غزان حاجت بسیار بود و مقام و جراخوار ایشان جملگی
از اعمال بلخ و جوانب و نواحی لا یت و حدود هر ساییت و چهار هزار ده کو ره بود و نفقه ایشان بود که بمطبخ سلطان ما تکلفه دا
خوانسالار بود و کوار منجی با نقیبان آن جماعت نسل داد و بجبر خانه سلطان بود این شخص کرام از قبل خوانسالار که بود
برایشان تعدی و حیف کرم و در شرو بد کو سفندان ... ما کثیره ما فی منفق و بزبان بسیار و سفاهت میکرد و در ایشان
امرا دیگر منبر بودند با تحمل و نعمت و حشمت ... آن ملک بجرم کردند این محصل را در خفیه هلاک کردند چون
این شخص معلوم خویش با زبر سید صورت حال معلوم کردند با سلطان نبارشد گفت خوانسالار ادرا غزان
میکشند و روایت بطبخ از خویش ترتیب میکردند امیر اسفهسالار امیر بلخ بود قماج نیلا را الملک مرو بخدمت سلطان آمد
خوانسالار ان حکایت او را فلاح بود بخ رفع مفتاح این جهیز با سلطان بگفت و در ان کلمات درج کرد که جماعت غزان بسیار شو
شده اند و ناهموار میکنند و بدو لشکر بند و بنده نزدیک آمد اگر خداوند عالم شغل ایشان بر بنده او تا باد بنده ایشان را از عهده
و مالیه ادا نمود و نفقه مطبخ خاص هر سال سی هزار کو سفند باقی خواستانیان و بر بدنیاد مدد و تحصیل تمکین نکرد
بلخ ریشا تا نعماه الا منقطع شد سلطان اجابت کرد و مقرر فرمود قماج چون بلخ رسید نخست برایشان فرستاد و جماعت کدسه و کوسفندا ... خوش
و تحصیل تمکین نکرد که کشند اعیان خاص سلطان در حکم دیگر کسی نباشیم شخصی را باها و اشعث تمام برانند قماج بر سر ایشان الشکر
با ... تمام بتاختن غزان اند غزان بر سر امدند و مصاف داد قماج پسر با سره و کشته و منهزم شد چون خبر این حادثه بسلطان
سلطان رسید امرا دولت بجوشیدند و گفتند بر مثل این قوم ابقا و اعتبار نباید و اکابر ایشان را جواب نکو نباید تمکین بخشد
ایشان در ولایت نباید شو که دا ایشان خروج نباید حاشیه غزان چون عزم حرکت مستفتقت سلطان خبر یافتند
ستند حالی رسولی فرستادند و پیغام دادند که ما همیشه بنده گان مطیع بوده ایم و بر حکم فرمان پادشاه عالم ... قماج و لیه
هد

تقدیر خانه ما کرده و بضرورت ما نیز جهت اطفال و عیال بکوشیدیم او دیر بقصد و سعی ما کشته شد و تقدیر قضا چنین بود اکنون
بعزامت این جرم یک صد هزار دینار و صد غلام ترک ختائی بخامه سیاه موی سیاه چشم دراز قد بلند کردن باریک میان کشیده بالا
دراز موی شکر لب سیمین ساق ماه روی خورشید طلعت سیم جسم تا سلطان از سر گناه ما در گذرد و هر چند که پادشاه در کشید تمام جمع
سلطان چون از عجز و بیچارگی ایشان و اعتراف بگناه خویش استماع نمود بقبول عذر ایشان راضی شد اما امرا دولت و غیر آن مبالغت کردند
و بتهور بر جنگ او را بر آن داشتند تا روی بدیار ایشان آورد و راهها پر بعد و تنگ بود صعب تاب بگذشتند چون بنزدیک
غزان رسیدند غزان اطفال و عیال را در پیش داشتند و تضرع و زاری کنان پیش باز آمدند و از خانه با تقدیر ... سلطان گرا قبول کنند
بودند و هفت من نقره پاک دیگر باضافت آنچه بود نذر کردند سلطانرا بر ایشان رحم آمد و عنان منعطف ساخت که امرا دولت
سلطان بر شده بود و تقدیر آسمانی بنوعی دیگر رفته خواست تا از قضا گریزد غز مرکب خویش را عنان تابد
چون قضا آن بود چون نماید اجل قضا آمد امیر مؤید بزرک و برادرش هرویه و عمر عجمی عنان سلطان بگرفتند و گفتند
و گفتند باز گشتن بهیچ طریق مصلحت نیست چون بعضی در تجبره و ضعف طاریان ساعت و ناموس پادشاهی بلدر بیابان تمام حاضر شد و هرشد
لشکر را با نوحه بیعت ظاهر و باطن خصومت بود گفتند که ما بگوشیم نام بسوا هر آمد که او سلطانرا رها نکرد که رجوع کند فی الجمله مصاف
دادند و در جنگ بیشتر لشکر تهاون و سستی کردند غزان چون از عاطفت و رحمت سلطان ناامید شده مردانه میان در بستند
روی بکار آوردند و کوشش بسیار نمودند و در یک لحظه لشکر سلطان شکسته و منهزم شد بعد از سلطانرا بکرفتند و بر سر آمدند
دا ورا زمین بوس کردند و برتخت نشاندند و غزان بر عقب ایشان بیامدند و خلایق بسیار را در آب ... غرق کردند و سلطانرا در میان
کرفتند و حشمت او همین مقدار نگاه داشتند که او را ... نکرفتند با غلامی چند او را بدار الملک آوردند از راه علیا باد و گشتکران
و ناشیر و غیرو مکارهی چند ترتیب کردند مستقل از خویشتن و هر هفته تغییر و تبدیل میکردند و شهر مرو که دار الملک سلاطین و
ملوک عجم و ایران بود و از نمودگار جهر یک و بخش از آن بغارت و غایت ... از عهد ... سلطنت آنجا بود بغارت نشستند
وشا روز و منوال تر بوده اول روز تیر و سیم و زر و ابریشمینه و روز ختم روئینه و برنجینه و مفروش و مطروح و روز سیوم در همه شهر هیچ
نمانده بود آنکه حشو چیزها چون نهالیها و بالشها و خنب و خمره و در و چوب که نمی بردند و اغلب مردم شهر را اسیر کردند بعد از
این غارت با نواع شکنجه و عذاب میکردند تا نهانیها و دفاین مینمودند تا بروی زمین و زیر زمین هیچ نکذاشتند بعد از آن
سلطان روی بنشابور نهادند و بطریق ابیورد و بعضی بر راه سرخس بر فتند و سر از ان بعد ایشان قراسول و ... او را خلق و تابع
خشم از خراسان با ایشان پیوستند مردم نیشابور با ایشان جهد و کوشش بکردند و قومی از ایشان در کشیدند و هلاک کردند چون
ایشان را خبر شد بیکبار خونهای آوردند و مردم بکدل و متفق بودند هریک بموجب خیل دست از هم جدا شد و در غایت ... از
مرد و اطفال و عیال در مسجد منیعی کرد شدند غزان کافر فعل تیغ در نهادند و چندان خلق در مسجد ... کشته شد

که کشتگان در میان خون ناپیدا شدند و شبها بجویها برفتند که قبر عالی داشت از چوب منقش مذهب مدهون کرده و
جمله ستونها مذهب آتش در آن زدند و شعلهای آتش چندان ارتفاع گرفت که جمله شهر روشن شد و تا بعد از روشنایی آن
غارت میکردند و اسیر میبردند و مدتی در شهر بماندند هر روز بامداد بغارت باز آمدندی چون بروی زمین ظاهرا
چیزی نماند نهان خانها و زیر زمینها و دیوارها می شکافتند و سرایها خراب میکردند و اسیران را شکنجه میکردند و خاک با نمک
در دهان آکنده تا معدن نمودند و اگر زر ازو در زر میبردند بقایای تیغ در نقبها و سوراخها و چاهها و کاریزها میگریختند تا
شام نماز شام که غزان از شهر بیرون می شدند بیرون می آمدند همسایگان هر قومی موضعی جمع می آمدندی و احوال بود که شهر
میگفتندی و میگریستندی که غزان چه پریشان کرده اند بر جمله خلقی بسیار بکشتند و مالی بی اندازه ببردند و جمعی که امثال عبد
الرحمن اکاف که معتبر مشایخ خراسان بود و خلف سلف صالحین و مثل محمد بن یحیی که پیشوای ائمه دین و مصباح ظلمات
راه یقین بود و سرور علما خراسان و عراق ایشان را بشکنجه بکشتند و بر ایشان رحمت و شفقت نکردند خاک در دهان او
توان دانست کام و دهانی که مدتی مطلع علوم شرعی و منبع عیون حکمی و مخرج تسبیحات و تهلیلات حضرت وحدت
صمدیت بوده باشد بخاک خواری برابری بیاکندند تا در آن هلاک شد وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ
ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً و امیری خاقانی مرثیه مطولی گفته است این دو بیت از آن جاست شعر
در ملت محمد مرسل نبد چنو ٭ فاضلتر از محمد یحیی نهاد جان ٭ آنکو بروز مهلکه دهان خدای سنگ ٭ وین کرد روز قحط دهان خدایگان
چون غزان از نیشابور بیرون رفتند بماه جام و باخرز میان مردم شهر بسبب اختلاف مذاهب حقاید قدیم بود هر شبی فرقتی از
علتی حشر میکرد و آتش در محلت مخالفان میزدند تا خرابیهای که از آثار غزان مانده بود اطلال شد و قحط و وبا ظاهر شد تا هر که
از بیم تیغ و شکنجه جسته بود جنانز و فاقت بمرد و قومی علویان و سر غوغای شهر کهن دز را آبادان کرده بودند و بر برجهایش
منجنیق نهاده بقیتی که از ضعفا مانده بودند همه با پناه ایشان شدند و میدان شادیاخ که سرای سلطان بود و خانه
امرا و سوری قدیم داشت آبادان کردند و آنچه از چوب آجر در شهر مانده بود بدانجا نقل کردند و بعد از دو سال نیشابور بدان
آراستگی و جمعی چنان خراب شد که کسی محلت و سرای خویش باز نشناخت و آنجا که مجامع انس و محافل طرب عشرت
اکابر و صدور بود مرتع اغنام و مکامن وحوش و طیور و هوام شده بود و ملعب تعب و راحت بشدت و بر بصر مبدل
گشته گویا معزی آنحال را مشاهده کرده بود و بدیده تا گفت شعر آنجا که بود آن گلستان با دوستان در بوستان ٭ شد
گرگ و روبه را مکان شد بوم و کرکس را وطن ٭ بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی ٭ بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغست و زغن
ابرست بر جای قمر سنگست بر جای گهر ٭ زهرست بر جای شکر خارست بر جای سمن ٭ آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد شجن ٭ زینسان که چرخ نیلگون کرد این بناها را نگون ٭ دیار کی گردد کنون گرد دیار و یار من

نتوان گذشت از منزلی کانجا بیفتد مشکلی ٭ در رفتنه سکین دلی یوشنی لیبی ستجن دقن ٭ و با جمله بلاد خراسان و نواحی عراق
این معامله بکردند مگر شهر هرات که سوری حکم داشت بحصانت شهر بسلامت بماند اما خارج شهر خراب و غارت کردند و هشت
ماه در نواحی هرات بودند و مردم در دیه میآمدند و میرفتند و سلطان سنجر دو سال هم در میان ایشان بماند تا اتفاق افتاد تا بدر
بلخ شدند و بعضی از بندگان خاص سلطان چون مؤید آی ابه و قشتمر جامه دار و لاجین خوارزمی و البسنقر شامی و جماعتی
دیگر با خدمت سلطان اسیر آمده بودند و عاجز و خود را بر غزان بسته که ملاذ و ملجای دیگر امکان مقام نیست هر چند این حیلت
کرده بودند بی حضور امرا غز چون قرقر و طوطی بلک و سلطانشاه و دادبک پیش سلطان نبازستندی رفت و تحقیق گفت و مقامت و
و تکامل خواندو راند تا عاقبت مؤید آی ابه فرصتی یافت بعد از غزان و شبی یاره بربادند ملکی از سلطان موعود کرد بیکروز این خروج را
نوبت خدمت سلطان بود با ایشان به تماشای شکار رفتند و با سب تا لب جیحون براندند و تو روز از پیش لاجین خوارزمی دو پاره
کشتی حاضر بود میر بمعبرگاه کشتی در آب انداختند و چنان نمودند که میخواهیم آزمایش کنیم اگر سخت بجنبیم و عبدان تعقیب کنیم سلطان را
از آنجا زود بگذرانیدند آنگاه سوار از جیحون رفتند فرمان سلطان در کشتی نشست و تا بمدد او از آب گذر خود برنشستند و او را در گرفتند
چون بکنار آب رسیدند ایشان از آب گذشته بودند غزان خائب و خاسر بازگشتند سلطان در قلعه ترمذ رفت و کوتوال آنچه مانده بود
پیش سلطان آورد و چون خبر باطراف خراسان رسید که سلطان خلاص یافت امرا و بزرگان و بندگان قدیم رسیدند تا بلشکر
و اعیان مستظهر شد آنگاه سلطان روی بدار الملک مرو نهاد و بکوشک خود آمد چون دید در ملک و خزانه کار بنظام که مقرر بود
مستولی شد که خزاین از ذخایر خالی دید و ولایت خراب و رعیت متفرق و لشکر مفقود وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ فکر و اندیشه
نقصان و ضعف و عجز انسان بر او غالب شد و مستولی گردید و بر حسب قضا مبتلا گشت آن امراض مزمن و در سنه احدی و
خمسین و خمسمائه برحمت حق رفت و بدار القرار پیوست و در دولت خانه که بمرو ساخته بود او را دفن کردند و ولادت او در سنجار
شام در حدود موصل بوده در سنه تسع و سبعین و اربعمائه عمرش هفتاد و دو سال بود و اندماه و مدت پادشاهیش شصت و یکسال
بیست ملک خراسان بود و چهل و یکسال سلطان سلاطین جهان جهانرا آن گرگی بود نشان آنکه داشت نخاسستی تمام طرطی و در خنا
و معصیهر مویی شلب از زخم آبله معظرستی و بالای تمام افراشته تمام هیکل نیکو صورت آثار رحمت در سیمای چهره او ظاهر
و لایح و بدیدار او مرغوب والله اعلم

الوزیر	الوزیر	الوزیر
شهاب الاسلام ابو المحاسن برادرزاده نظام الملک	شرف الدین ابو طاهر القمی	نعمان بلت الکاشغری

الوزیر	الوزیر	الوزیر	الوزیر	الوزیر
قوام الدین ابو القاسم	مجد الملک بن نظام الملک	معین الدین مختص الملک الکاشی	صدر الدین محمد بن فخر الملک ابن نظام الملک	تاج الدین طاهر بن فخر الملک ابن نظام الملک

الحاجب	الحاجب	الحاجب	الحاجب
الامیر علی حاجب	الحسین بن داود الحاجب	نظام الدین محمود کاشانی	ظلف الدین علی جتر

وصفی الحضرت ابو طاهر کاشی کریم و بزرگ بوده است چنانکه اورا با برامکه مقابله کنند و خواهرزاده او معین الدین مختص الملک ابونصر
کاشی است که از برکت او بوزارت شرق و غرب رسید و صفی کدخدای امیر حاجب بزرگ قماج بوده و ترشک صواب صفی الحضرت را
بقتل آورد و معین الدین مختص الملک ابونصر احمد بن الفضل بن محمود کین اورا از ترشک باز خواست و معین الدین بشهر مرو باطنیان
شهید کردند چون وزارت سنجر میکرد و سلطان مغیث الدنیا والدین ابوالفتح داود بن محمود بن محمد بن ملکشاه را باطنیان بشهر
تبریز شهید کردند و او را از آنجا بدولت خانه مرو بتربت السلطان آوردند بجامع مرو والله اعلم بعد از سلطان سنجر لشکر او محمود خان
خواهرزاده سلطان را بسلطنت قبول کردند و در نیشابور بر تخت نشاندند بعد از آن مؤید آی ابه سنجری بنیشابور مستولی
شد محمود خان را بگرفت و نیست کرد و مرو و بلخ و جمله خراسان در دست غزان بود هر یک جایی که ممکن بود میکردند والسلام

السلطان مغیث الدنیا والدین ابوالقاسم محمود بن محمد ملکشاه بن الب ارسلان

سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت لطیف طبع خوش سخن بغایت بذله موزون نکته مطبوع حرکات نیکو
خط و عبارت در آل سلجوق او بر صفت ترتیب و نظام هیچ ملک و پادشاه نبود و بدقایق امور و غوامض احوال ملک هیچکس مانند او واقف
بر جملگی احوال ملک ... کلی ... در عمر ... حساب ... زندگانی بود و از بسیاری مباشرت ... مستولی شد شغف
عظیم و ولعی بکمال داشتی بکبوتر و مرغان قفسی و شکار جوارح چون سنقور ترکستان و شاهین بحری و کوهی و بازشاهی و ...
و یوز ... و باشه جرجانی و ... و سگان ... و ... عراقی ... و ... و نامیان و ...
شکر که ملوک و سلاطین را باشد بداشتن هر صنفی رغبتی و محبتی هر چه تمامتر داشتی و تمامت اوقات او ... و ...
ایشان مصروف چنانکه مصالح ... ملک ... رسید و پروای هیچ کاری دیگر نداشت آورده اند چهار صد سگ شکاری داشت ...
... و بعضی مرصع و بندها ابریشمین و جلهای زربفت بعد از وفات پدر در سنه احدی عشر و خمسمایه بر تخت نشست و چون
عمش سلطان سنجر بعراق آمد بعد از ... با او مصاف داد و شکسته شد عم او را بنواخت و ... و بعراق بسلطنت بنشاند
و دختر خویش مهملک خاتون را بزنی بوی داد و دختر را از خراسان با هیبتی تمام و جهاز مرصع و پیلان کوه هیکل بعراق فرستاد
بعد از ... مهملک خاتون در ... سالگی ... خواهر او ... خاتون ... بجای او فرستاد و این سلطان
محمود در پادشاهی متمکن بود و اغلب مقام او باصفهان بودی و ... بغداد ... میان او و خلیفه المسترشد وحشتی پدید آمد و کار
بدانجا انجامید که بغداد حصار داد و ... و بعد از آن مصالحتی میان ایشان برفت و از خلیفه عذر خواست سلطان مبارک ...
بود خادمان بسیار داشت بحکم آنکه در سرای او زنان بسیار ... خادمان او همه بدولت و نعمت بیکران رسیدند و در عراق
مدارس و خیرات ساخته است و بهر مواضع و بر احوال دیوان ... وقوف داشتی و از اقطاعات حشم با خبر بودی هر روز دفتر
نامچه و دستور العمل و جامع الحساب از مستوفی بخواستی و مطالعه کردی و هیچ احوال بر او پوشیده نبودی و هم چنین ...

حشم و توجیهات ایشان از عمال طلب کردی و جرایات حواشی و وظایف و رواتب ساکنان درگاه دانستی و از عراق بجمیع طرق ...
... که شکارگاهی و مرغزاری بودی آنجا نزول کردی و ... و وحوش و طیور صید کردی در سنه
اربع عشر و خمسمایه برادرش مسعود خلاف کرد و بقصد او ... لشکری بیاورد سه شنبه پانزدهم ربیع الاول در حدود اسدآباد
جنگ کردند طلایع سلطان محمود شکسته شد و هزیمت ... رسید امیر قسیم الدوله آق سنقر در کمین بود بر لشکر مسعود حمله کرد و
ایشان را بشکست مسعود و ... و لشکر ... و برسق ... و ایشان را ... مؤید الدین طغرایی صاحب
الکتاب اسیر شد و هر دو را پیش تخت سلطان محمود آوردند بفرمود تا هر دو را هلاک کردند و برسق ... سلطان مسعود میتاخت
تا حدود ... همدان او را بگرفت و پیش برادر محمود آورد محمود خلعتی که سلطان سنجر او داده بود در پوشانید و هر چه از تخت او بغارت
برده بودند باز دادند و سلطان محمود ... شوال سنه خمس و عشرین و خمسمایه بشهر همدان وفات یافت مدت پادشاهی او ...
سال بود و مدت عمرش بیست و هفت سال ... او ... چهره ... متناسب اعضا ...

الوزیر	الوزیر	الوزیر	الوزیر	الحاجب
ربیب الدوله ابومنصور ...	کمال الدین ...	شمس الملک عثمان ...	شرف الدین انوشروان بن خالد ...	محمد بن ... طغایرک

چون سلطان محمود وفات یافت برادرانش مسعود و سلجوق با خلیفه سوگند خورده ... و با لشکری ... بجنگ
با عم خود سنجر مصاف دادند از طرفین چهل هزار کس کشته شدند و برادران منهزم گشتند سلطان سنجر طغرل بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی
نشاند و مظفر و منصور بخراسان رفت **السلطان المعظم رکن الدنیا والدین ابوطالب طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان**
سلطان طغرل بن محمد پادشاهی بود عادل و بسیاست موصوف و باحیا و حجت و کرم و شجاعت با خلاق او غالب و ...
... مدت ایالت سلطان محمود او با خدمت و ملازمت عم بودی سلطان سنجر ... بعد از وفات سلطان محمود سلطان
سنجر ولیعهدی بدو مفوض کرد و مسعود و داود و برادران ببغداد رفتند ... در صفر سنه سبع و عشرین و خمسمایه خلیفه مسترشد
در بغداد خطبه بنام او کرد و بعد از او بنام برادرزاده داود بن محمود و ایشان را تشریف داد و ... فرستاد طغرل چون بعراق آمد ...
او و برادران مسعود و داود چند نوبت مصاف رفت ... طغرل شکسته شد مسعود بهمدان مقام ساخت در سنه ثمان و عشرین ...
رفت طغرل را ... بجانب خوزستان برفت ... قوام الدین ... وزیر او بود ...
... نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا ... و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ...
... در سنه تسع و عشرین و خمسمایه در همدان وفات یافت عمرش
... بیست و پنج سال بود پادشاهیش سه سال ...
... ساق ...

الوزیر	الوزیر	الحاجب
قوام الدین ابوالقاسم الدرگزینی	شرف الدین علی بن رجاء	سنکوبه بن ...

تاسعهم سلطان محمود

سلطان محمود پادشاهی بود با فر و شکوه متحلی به [illegible] رحیم کریم عادل در آل سلجوق بقد و قامت و قوت و شوکت او
پادشاهی نبود آرایش بخت و زینت میدان بود و شکوه باغ و ایوان مجالس پادشاهی بشکفته و بر خرمی وی جوش خوش بود طرب و هزل
دوست داشتی مبارک نشانی فتح بخش در عهد او خلایق عالم آسوده بودند و در نعمت و مسرت و شادی بر جهانیان کشاده یافته
باشار و عزت و رحمت در پناه امن و رفاهیت و راحت عالم و زاهد دوست بود و در مطبخ بخشایش و با مردم سلیم القلب و عجایبین
و برهان محبوس [illegible] دوست داشتی و با ایشان از زبان سر سخنها گفتی بر جمله از تنعم و تکلف در عفوت و تکبر دور بود و از شکار کردن
تا فتی و هر شبها بیش کشتن دلیر و شاطر بودی چنانکه هیچ آفریده مغلوب و [illegible] او نبودی و هر صحنها مصاف چند حمله بردی که مجال
مجال [illegible] اغلب خالی بود و حمایها کرار اطراف [illegible] هم در بارگاه جنبش و چون برادرش سلطان طغرل بهمدان
در سرای علاء الدوله فرمان یافت و بیعداد بود امرا عراق سر بچه دوانیدند باستعداد او و سلطان داود بر تبریز بود و اتابک قراسنقر
در خدمت او بیش او هم قاصد فرستادند داود را پادشاهی خواندند بهمدان سلطان مسعود مسابقت نمود چون [illegible] بگذشت اهل
عراق [illegible] آکنده بود و سرها بغایت سرد [illegible] در بیش داشت تا [illegible] رفتند و سواران برعقب ایشان میراندند تا بحدود کرمان
شاهان و رود [illegible] ناگاه به همدان رسیدند امرا بضرورت [illegible] داود [illegible] دست بوس
کردند و بیکروز بر تخت نشست و بار داد و سلطان سنجر [illegible] گوهر خاتون را بزنی بوی داد و خلیفه مسترشد در بغداد از آن استغنا
خواست و خطبه از نام مسعود بیفکند و بنام سلطان سنجر کرد و از بغداد روی بکوهستان عراق نهاد و خواست که ملک خراسان و عراق
در ضبط آرد برای استمداد و اعتضاد این کار سلطان داود و اتابک اقسنقر را بخواند چون از دینور بگذشت و بحدود اسدآباد بر حله
پنج انگشت نزول کرد سلطان مسعود بدو رسید بعد از ملاقات امرا بغداد بهزیمت شدند و دوری لشکر مسعود [illegible] مسترشد بر سر
تل با خواص ایستاد [illegible] را فرستاد تا او را زمین بوس کرد و نگاه داشت و [illegible] و سرا پرده و [illegible] و اسباب مطبخ
و شرابخانه و [illegible] ترتیب کردند دیگر روز [illegible] رسم طواعیت پیش او رفت خلیفه او را بنشاند از آنجا بیرون آمد و [illegible]
بآذربایجان نهاد چون بمراغه رسید بدیه [illegible] نزول کرد رسولان سلطان سنجر رسیدند سلطان مسعود باستقبال ایشان [illegible]
باطنیان فرصت نگاه داشته [illegible] بکشتند [illegible] القعده سنه سبع و عشرین و خمسمائه
بود سلطان از آن حادثه مهموم و مغموم [illegible] شد آنگاه [illegible] عراق کشید و از آنجا ببغداد آمد با سپاهی گران و راشد
مسترشد عزم لشکرکشی و انتقام خون پدر خویش داشت [illegible] المعظم بود در همه عراق و کوهستان راشد از بغداد بیرون رفت
بعزم اصفهان [illegible] حصار داد [illegible] سعد الدوله والی اصفهان بود [illegible] راشد را کارد زده
شهید شد و او خطبه از نام مسعود بنام داود کرد سلطان [illegible] المقتفی بامرالله را بیرون آورد و بخلافت بنشاند و [illegible]

خلیفه

خلیفه [illegible] مسعود را بخواست و از بغداد بهمدان آمد جماعتی امرا [illegible] صاحب [illegible] بر مخالفت سلطان
و در خواستها ناواجب میکردند [illegible] بر مرغزاری فرود آمده بودند و سلطان از همدان [illegible] بر نشست و هر روز با ایشان رسید
ایشان هم حشر و آسوده سلطان میان لشکرگاه در خیمه امیری فرود آمد چون امرا خبر شد با او جمع آمدند همه را عفو کرد و از سر کار
ایشان برخاست و زمستان دیگر جانب بغداد رفت و کمال الدین محمد خازن را وزارت داد و او مردی مشهور و بسیار [illegible] بود و
و شهامت تمام داشت و بر دقایق امور ملک و دولت نظری بکمال امرا [illegible] و حرمت بنداشت و [illegible] یکسان میداد امرا
باتفاق نامه با اتابک قراسنقر بنوشتند که این وزیر ما استهزاء و استخفاف میکند و کس را محل نمی‌دهد و سلطان را بر او متغیر
گردانیده است تدبیر کار خویش بکن [illegible] بولایت شود قراسنقر در خدمت سلجوقشاه از آذربایجان بیامد و به مرغزار
سلک فرود آمد که سلطان او را نامزد پادشاهی کرده بود و برادرش سلجوقشاه را آنجا بملکی بنشاند از مرغزار سلک [illegible] بدین
کار رقم بر نداریم تا سر و دست محمد خازن را نبرند [illegible] سلطان مضطر شد و [illegible] عاقبت محمد خازن را برگرفتند [illegible]
و زیر علم و دوستش جدا کردند قراسنقر پارس شد و منکوبرس را بشکست و سلجوقشاه را بملکی آنجا نصب کرد و وزارت سلطنت
همدان بعز الملک دادند که کدخدای قراسنقر بود قراسنقر از فارس بازگشت منکوبرس باز آمد سلجوقشاه [illegible]
بحدود [illegible] منکوبرس پیش آمد و زمین بوسید گفت من بنده فرمان بردارم و ولایت تست کجا میروی و چرا میروی
اگر بنده لایق بندگی نیست اینک سر و تیغ بسیار زاری کرد و او را بشهر شیراز باز آورد و [illegible] فرستاد بگرمسیر بحدود [illegible]
بندکان [illegible] در روی زمین قلعه از آن حصین تر و محکم تر و بزرگتر نیست و بر آن چندان چشمها آب است که آسیاها بگردانند و
درختان میوه دار از انگور و انار و سیب و انجیر و انگبین بسیار و حیوان زراعت و عمارت دارد که حد و حصر آن ممکن نباشد هم از بیرون
آورند بدیوار حاجت ندارد از غایت بلندی و رفعت و جمله کرکی است سلجوقشاه آنجا بماند و وفات یافت اتابک قراسنقر بمهد
آمد و از سلطان تشریف یافت و بآذربایجان رفت و آنجا فرمان یافت بعد از وفات او چاولی جاندار بزرگ و معتبر شد و سلطان مسعود
از ری بهمدان آمد که سلطان اعظم سنجر بر عباس متغیر بود و سلطان مسعود را فرموده تا او را بگیرد [illegible] چون سلطان
بری رسید عباس استقبال کرد و پیشکشها [illegible] و خدمتها پسندیده آورد سلطان مسعود مصلحت ندید او را [illegible]
غازی بود و بدنامی حاصل می‌شد از ری بهمدان آمد و از آنجا باصفهان شد و در این وقت امیر حاجب عبدالرحمن بود سلطان را مهمات
کرد چنانکه در هیچ عهدی مثل آن کس مشاهده نکرده بود از تکلفها و بخششها و پیشکشها و عبدالرحمن و بوابه و عباس با یکدیگر هم عهد
شده بودند در مخالفت سلطان و سوگندهای مغلظ خورده که باقی عمر موافق باشند در غیبت و حضور و دایم یکی پیش تخت سلطان
ملازم باشد و محافظت غایبان کند عبدالرحمن پیغام بایشان فرستاده بود و ایشان را خوانده [illegible] باصفهان رسید
[illegible] ملکزادگان محمد و ملکشاه را آورده بقصد مخالفت و با سلطان زیادت لشکری بود حالی سر خان دوانید بآذربایجان

یا اتابک ایلدگز که مطواع ترین بندگان خاص بود و فرمود هر چه زودتر بنا پیوندد سلطان بطرف بغداد کوچ کرد هنوز یک مرحله
پیش نرفته بود که نزد جیهوران رسید و اتابک ایلدگز با سپاهی تمام ساخته و امراء آذربایجان از راه سیاه کوه و دینور بکرمانشاهان
بخدمت سلطان رسیدند سلطان بایشان مستظهر شد و لشکرها آنجا بنه آمد طوفان برف آمد کردن بود بیرجان تا به
و سلطان غرة زمستان و بگاه بهار ببغداد مقام کرد و از آنجا براه دربند قراپلی بجانب آذربایجان رفت و ملک زادگان
ارسلان و ملکشاه بن سلجوق را که در خدمت بودند بقلعه تکریت بسپرد با امیر مسعود که شحنه بغداد بود بر کوتوال قلعه تکریت سلطان
از آنجا بمراغه آمد و امرای آذربایجان با چاولی بخدمت آمدند چند روز آنجا مقام بود و از آنجا بخدمت سلطان بهمدان و کاغذکنان
آمدند سلطان در آن وقت خاصبک بلنکری را برکشیده بود و روز بروز او را تربیت و عنایت زیادت میکرد و امراء حساد را
دشوار میآمد و غزات او میکشتند و قصد او میکردند و با چاولی کردوم سلطان بود شکایت کردند و فتنها انگیختند ناگاه
چاولی را بالوید کردند و قصد مواخذت او نمودند امیر چاولی نیز برکوهی راضی کشت سلطان از این سکالش بر خاصبک بلنکری خبر شد
کس بچاولی فرستاد که من ترا پیش خویش بجهة دفع خصم آورده ام تا معاونت و مساعدت من باشی با ابتدا تو قصد خاصبک و من کشیدی
من میکنی از خرد و درایت و رای و کاردانی تو عجبست چاولی نیز سیصد و ده هزار دینار در ... بخزانه با قوت قدم بی بلاد
و اعذار تمهید کرد و خود را از آن قصد و سکالش بری کردانید سلطان عذر او قبول کرد و خاصبک را پیش چاولی بمیدان فرستاد
تا با او کوی بازد و از نجابت سواری و شجاعت خود اثری بوی نماید چاولی نیز دانست که سلطان تربیت او بی معرفت و عمدا میکند در اعراض
و تقریب میافزاید چون چاولی کوی باختن و اسب تاختن خاصبک بدید انکشت بتعجب بدندان کرفت و کفت یکاد الذین ... براو ...
و کفت مثل او در این عهد کم باشد نظم ترا دید مثل تو از ملک و غلام سوار سبک عنان و کران کردی آهنین اندام شکوه ...
شیرافکن و ... رنج ... که تر ... انجام او ... قبول کرد و ... از اسب و سر ... و ... در ...
و کس ... کرا ... واسطه شاهان بخدمت سلطان فرستاد و خاصبک ... که ... بوی ... کرد ... آذربایجان آمده بودند
روزی غلامان سلطان ... سرای ... ارزکاب سلطان ... بخاصبک رسید ... او ... با قیمت ... صورت
یافت او را کفت این اسب ... کفته که از آن ... بیت الحاج ... کرد ... چون بها بسیار
بستد راضی شود اما ... غلامان ... در هم ... کرد ... صد دینار ... هیم و اسب را ... چون ... بود و مقدم
اقبال دولت او خواسته بود حتی کان بهدایت عقل و ادراک دریافت و داد و خانه او از پیش ... بودند ... صوب ... رفت بود
باز پس نکریست راه کشاده و چاه اسب را بدوانید و غلامان بر اثر وی میدوانیدند هیچ یک بدو نرسید تا ناکاه در پهلوی ... بکو که
سلطان رسید خود را پیش سلطان انداخت و ندامت کرد کیست کفت ای امیر و سالار خاصبک ... شما ... آمده اند و ...
کرا این اسب از من بازکرفتند و من بی اذن بدادم ... شام کرد ... سلطان ... در حضور ... و ... و ...

اعضا و قامت و بالا و حرکات و سکنات موزون بدید ثنا و نکاه کردند جمله بزبان حال کفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم
سلطان تا غیر ... کفت ... ناشناسند ... امیر ... طلبید و جستجو کرد هیچ کس را نیافت بخدمت سلطان آمد کفت
خصم را نیز با سلطان دانست که او متظلم راستکویست و صورت کذب ندارد و لابد غلامان خاص بوده باشند که با مثال
این مجلس اقدام توانند نمود ... فرمود که ... در میان غلامان ما هر کدام اسب که خوی کرده است ایشان از پیش ... آورده
در میان غلامان آن غلام را بیاورد سلطان از ایشان حال پرسید هم چنانکه خاصبک کفته بود غلامان کفتند که راست میکوید
و ما این اسبها بجهة خداوند عالم میخریدیم و او ... سلطان آنجا فرود آمد و ... و قدوری حلوای شکر بخاصبک داد
و همین غلامان را با او بیز ... تا ... او را حاضر کنند بر جمله پیر را با ... پیش سلطان آوردند سلطان از او پرسید که
این پیر و اسب از آن کیست کفت آری ای پادشاه جهان کفت اسبها میفروشی کفت ... خداوند عالم است اسبها او ...
با چندان متاع و قماش دیکر پیش خداوند عالم ... بود ... اندازه ضیافت پادشاه عالم بکنم که در
دولت تو در کنف امن آسوده ایم و از امیر چاولی شکرها دارم سلطان بمکافات آن ... تا از خزانه هفت هزار دینار بمجازات آن
بدهند و آن علف خوار او را مسلم داشت سلطان با حشم از میانه و زنجان آمدند و ملک سلیمان با عباس ... علم
فرو آمده بود برادر با هر دو ملک زاده محمد و ملکشاه فرزندان محمود هم آنجا نزول کرده بودند با لشکری فراوان و سپاه سلطان
بسیاری ... با مداد که میان هر دو لشکر ... مصاف خواسته بود ... ملک سلیمان شاه از لشکرگاه ...
ری شد چون عباس از رفتن او خبر یافت مستشعر شد و رعبی بر ایشان غالب کشت عباس هم در شب براه ری رفت چون ...
میسر شد و محقق کرد اندیشناک کشت با خود کفت هر آینه در زیر این حرکت حکمتی باشد دیگر روز کوچ کرد و با هر دو ملک زاده
باصفهان آمد سلطان امیر چاولی را با لشکری در عقب ... تا محمد و ... اصفهان برفتند و محمد ... کشید ...
از آنجا کوچ کرد و بری رفت ... آمد عباس ... سلطنت در ری ... ملک سلیمان باستقبال آمد و
زمین بوسید سلطان او را بنواخت ... در کنار کرفت مجلس شراب و میدان کوی ... مسعود ... بعد از آن امیر حاجب ...
و جماعت امرا سلطان را کفتند که این برادر هر آینه خصم ملک بود ناکاه او را جماعتی ... و بر عصیان دارند ... سلطان
اکر ... نیکی ... در آن ... عباس ...
...
فرسنک ... پادشاهان
ماندران بوده است و لی یومنا هذا ...
دهند از جهت مصلحت ... خدمت سلطان آمد ... سلیمان شاه ...

او بود و اگرچه با او هم عهد و سوگند بود و چون چاولی [illegible] برابر باز گشت سلطان او را با اتابکی پسر خویش ملکشاه مسعود که از عرب
خاتون زاده [illegible] بود نفرمود تا او را بیاوردند و بچاولی سپردند و ملک سلیمان شاه را بر [illegible] فرستادند خلعت با او [illegible]
چاولی از در همدان [illegible] بآذربایجان برفت سلطان او را از پی تشریفها اتابک فرستاد چاولی چون بزنجان قصد کرد [illegible]
آن [illegible] از قضا خدای که از تاثیر فلکی [illegible] سلطان اتابکی پسر خویش بحاجب عبدالرحمن داد و ولایت
گنجه و اران بوی داد عبدالرحمن پسر سلطان را با صحبت چند نفر امرا [illegible] فرستاد بحکم آنکه سوگند خورده بود که بی ملازمت حضرت سلطان
باشد او مقام کرد و در حضرت میبود و بوقتی [illegible] سلطان را میگفت [illegible] بنده شایسته است با [illegible] او را از بندگی [illegible]
کرد نباید که از درگاه مهجور باشد و او را اگرچه پشیمانست و امیدوار عفو و رحمت اگر فرمان نافذ شود بنده برود و او را ببندد که درگاه
آورد تا ملک محمد سلطان اجازت داد تا عبدالرحمن بپارس برفت و سلطان از در همدان روی بجرباد قان نهاد برایه و ملک محمد
و عبدالرحمن با اصفهان رسیده بودند بدر جرباد قان هر سه بدست بوس رسیدند برابر [illegible] تخلف [illegible] روی بزمین نهاد
و [illegible] عبدالرحمن در اثنای آن بر زبان راند که [illegible] از امروز پیداست و شفقت سلطان هرچند تمامتر [illegible]
در رعیت [illegible] و چند روز در خدمت سلطان شراب خوردند بعد از آن ملک محمد و [illegible] رخصت [illegible] بهمدان آمدند و سلطان
براه دیگر چون بهمدان رسیدند سلطان دختر خویش را که از [illegible] خاتون داشت در حکم ملک داود [illegible]
بر [illegible] محمود داد و وعده عقد خویش بعد از این داشت و [illegible] امیر حاجب عبدالرحمن [illegible] و اتابک و عبد
الرحمن نیابت امیر حاجبی خود بعباس داد تا ملازم حضرت باشد و وزارت بتاج الدین فارسی و اتابک [illegible] در خدمت ملک محمد باز گشت
بجانب پارس و عبدالرحمن خواست که بگنجه و اران رود از سلطان درخواست تا شمس الدین اتابک ایلدگز و خاصبک بلنکری
و بهاء الدین قیصر را با وی بفرستند که در حضرت باشند سلطان اجابت نمود و هر یک از این جماعت بخلوت با سلطان سخن گفتند
سلطان ایشان را بآذربایجان فرستاد و خود روی ببغداد نهاد با عباس و تاج الدین وزیر فارسی و امرا که مصاحب عبدالرحمن بودند
هر یک [illegible] بودند در خدمت سلطان [illegible] و سکالش عبدالرحمن و [illegible] و عباس آگاه بودند و با سلطان گفت که ما هر گاه که
فرصت یابیم بر دشمن پادشاه و ملک [illegible] خواهیم کرد چون بگنجه رسیدند [illegible] اتفاق کردند [illegible]
رفتند در میان فرصت یافتند عبدالرحمن را بکشتند سلطان پسر عبدالرحمن فخرالدین را [illegible] بغداد معزول کرد و او را
بقلعه خلخال فرستاد که بفیروزآباد مشهور است و [illegible] که هیچ آفریده [illegible] چون خبر قتل او ببغداد عباس
بشنود با خلیفه [illegible] مقرر کرد که روز عید چون سلطان [illegible] او را بگیرند و [illegible] همدان بنشیند و عباس بجنگ خاصبک
رود با دربایجان اتفاق [illegible] روز عید [illegible] عظیم پیدا بود چنانکه هیچکس از خانه بیرون نتوانست آمد [illegible]
آسمان [illegible] و آن شر از سلطان بگردانید و بغداد [illegible] سلطان را سکالش عباس معلوم شد [illegible] احوال حقیقت عباس

و بیک

و بیک مستشعر شده و قصد [illegible] کرده بطرف خوزستان بجایی دیگر و سبب دانستن این [illegible] بود که [illegible] از اهل بصره
بدین سکالش و توقف بود و او شاگرد طشت دار سرای خلیفه بود با غلامی جامه دار سلطان آشنایی داشت در اثنای شراب [illegible]
مستی گفت [illegible] علی العباس من مطر یوم الجمعة این غلام را فراستی بود حالی متوهم شد با پسر گفت چرا چنین
میگویی که [illegible] میدانی و از اینجا [illegible] من با خبرم و فلان خاصکی سرای با من گفته است اگر راست میگویی برگوی تا من هم
که نیز میدانم کودک مست بود حالت براستی باز گفت از ابتدا تا انتها [illegible] او را تحسین و آفرین کرد و در حال بسلطان انهی
کرد سلطان عباس را بسرای خود پیش خواند و بفرمود تا بگرفتند و سرش از تن جدا کردند و جثه او را بدر [illegible] انداختند میان کشتن
عبدالرحمن و عباس کم از یکماه بود و سلطان تاج الدین وزیر را معزول کرد و بپارس فرستاد و بر زبان او [illegible] پیغام داد که دیگر
با هم همدان توجه کردم اگر خواهی که [illegible] پای از حد بندگی بیرون ننهد و عصیان [illegible] چون این خبر بشنید
حالی با ملک زادگان محمد و ملکشاه و لشکری بدر اصفهان آمد در شهر باز کردند و [illegible] پیش او آمد و ملک محمد را بر تخت
نشاند و [illegible] و سلطان از همدان [بغداد] رسیده بود با حشمی اندک [illegible] خاصبک بلنکری میفرستاد که در آمدن
تعجیل نمایی با لشکر [illegible] و امرا هم چنین بشمس الدین اتابک ایلدگز و [illegible] اتابک [illegible] با لشکر آذربایجان جمع کند
و [illegible] سلطان [illegible] و اتفاق [illegible] چون [illegible] از اصفهان بدر آمد [illegible] و منزل [illegible] کرده و تا آهسته [illegible] حشم را
استمالت میداد و [illegible] چون [illegible] و سلاح [illegible] رسیدند سپاه اران و آذربایجان در رسیدند سلطان [illegible]
میدان [illegible] و آمدند [illegible] سلطان با [illegible] لشکر خود روی بمرغزار [illegible] چون [illegible] رسید برابر
در مقابل رسید و هم در زمان صفوف برکشید جنگی سخت برفت که کوشش بسیار نمودند و میمنه سلطان را خالی کردند عاقبة الامر برابر
در میان مصاف [illegible] سپاهی [illegible] تمام بود [illegible] او را بشناختند گفت [illegible] و ولایت های پارس بتو دهم
اکنون [illegible] و مرا از این میان بیرون [illegible] سپاه برفت و [illegible] او را اسیر کرد و پیش سلطان آوردند
سلطان گفت پیغام فرستادم که ترک مخالفت بگوی و بجای خود بنشین [illegible] که با هم همدان [illegible] کردم [illegible] شمشیر خویش با تابک
خاصبک داد تا او را [illegible] کرد و سرش ببغداد فرستاد تا از در سرای خلیفه بیاویختند و [illegible] ملک زادگان را [illegible]
که سلطان [illegible] آمد بدر همدان این مصاف در [illegible] احدی و اربعین و خمسمائه بود و سلطان آن زمستان [illegible] رفت و از
آنجا بآذربایجان آمد و در آخر تابستان باز بهمدان آمد و در آخر [illegible] ثلث و اربعین و خمسمائه قصد بغداد کرد در ماه شعبان و اتابک
خاصبک و امرا در خدمت بودند چون [illegible] اسدآباد رسید خبر آمد که [illegible] سلطان اعظم سنجر [illegible] رسید اتابک خاصبک
سلطان را بر آن میداشت که ببغداد رود و [illegible] خاصبک از سلطان [illegible] و جماعتی [illegible] دانسته [illegible]
خاصبک میآید و [illegible] او با سلطان [illegible] عتاب [illegible] کرد [illegible] خاصبک با سلطان گفته است تا او و ملک [illegible]

فرو برد و علم عصیان کند سلطان با خاصبک گفت برکشیده و بزرگ کرده منی برکشیده سلطان اعظم باشد و امثال این اراجیف در
عوام منتشر گشته القصه بر آن قرار افتاد که سلطان مسعود جریده با دو سه بخدمت عم رود خاصبک و امرای باقی و لشکر و سپاه اسد
آباد مقام سازند تا رسیدن سلطان برین قرار اتفاق رفت و سلطان مسعود بخدمت عم سلطان سنجر رفت برسم و شرایط
بندگی تمهید کرد و در مواقف عبودیت خود چنانکه شایسته تر نمود در اثنای حکایات و ماجری رود که از اختصاص خاصبک و آمدن
پدر او نزد سلطان مسعود با سلطان سنجر گفت و عذری بخواست که خاصبک با بنده بود و بمهمی بطرفی دفع نمود عنقریب بر اثر
بنده بندگی رسد و در حال کس فرستاد و خاصبک را بخواند او تحف بسیار و پیشکشهای بی شمار و نفایس بی حساب ساخته کرد و بزودی آمد
و در میدان مبارک بدستبوس اعلی رسید و هم در نوبت سلطان اعظم او را حریف گوی و طبطاب گردانید و چون طرد و ناورد و جولان
سواری او دید سلطان مسعود را گفت خاصبک استحقاق زیادة از این ترجیح دارد سلطان مسعود مجلس روز بروز در تربیت بود و از عم
بسیاری نواخت و تشریف یافت امرای خراسان بوجود او مستظهر شدند و تشریف با او پوشیدند و سلطان مسعود در منتصف رمضان
بازگشت از ری بصوب بغداد رفت و گذر بر اسدآباد کرد و سلطان اعظم بخراسان مراجعت کرد و در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمایه
از بغداد باز بهمدان آمد و در رجب این سال بساوه رفت و در آخر شوال بجانب آذربایجان شد و بیک دو منزلی بیرون فرو آمد
و مدتی دو ماه مقام ساخت ملک محمد بن محمود بجانب ارمن بود سلطان رشید جامه دار را موفق کرد با او و ایشان را ... کشتند
خاتون را که در حکم ملک محمد بود و میان ایشان احیانا وحشتی میشد بیاوردند و ... آنگاه ملک محمد بهمدان بخدمت سلطان
آمد و سلطان بفصل تابستان در صفر سنه خمس و اربعین باز بهمدان آمد و بهشتان بساوه رفت و در رجب سنه خمس و اربعین
و خمسمایه و در آخر شوال باز بسوی آذربایجان شد بدر مراغه فرو آمد و مراغه را حصار داد ... و با بعضی شهر خراب کردند
اتابک ایلدگز و خاصبک بلنکری وحشتی قایم بود از قدیم امرای دولت در میان آمدند و آن وحشت ظاهر را از میان برداشتند
ایشان بعد ... در با یکدیگر دیدار کردند سلطان بازگشت و بهمدان آمد و در سنه ست و اربعین در فصل خریف بجانب بغداد
رفت و آنجا تماشای شکره کردن و شکره داران کرد و ملکشاه بن محمود در خدمت بود در رجب بهار باز بهمدان آمد و بکوشک خویش نزول
کرد و جهان آن مقدار که در حکم او بود مسلم شد و حصون اطراف مقهور گشت و امرای دولت و ملوک اطراف مطیع و منقاد سپاهی با
برکت رضا تمام و رعیت آسوده در آخر جمادی الآخر سلطان را ... ابو البرکات طبیب ... بود
بمشورت اطبای دیگر معالجتی بشرط میکردند ... زایل شد اما در شب اول رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه برحمت
خدای عز و جل رفت در کوشک نو که در میان شهر همدان ساخته بود هم در شب او را بهمدان بردند بمدرسه که جمال الدولت
اقبال بناء کرده بود بمحلت ... و او را آنجا دفن کردند و مدت ملکش هجده سال بود و مدت عمرش چهل و پنج سال حیات او
بود ... بقامت و سلطنت ... و وزرای او

الوزیر	الوزیر	الوزیر	الوزیر	الوزیر
شرف الدین انوشروان بن خالد القاشی	عماد الدین ابو البرکات درگزینی	کمال الدین بن محمد الخازن	عز الملک بروجردی	مؤید الدین طغرائی

الوزیر	الوزیر	الحاجب
تاج الدین شیرازی	شمس الدین ابو نجیب	... عبد الرحمن ...

عاشرهم السلطان مغیث الدنیا والدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه

سلطان ملکشاه پادشاهی بود با قوت و شوکت قوی بازو و ... خوشخوی و سخی و جواد اما هزل دوست و دون پرور
مولع بشراب و شکار و مباشرت و مدبر ملک خاصبک بلنکری بود اول ملکش در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه بود
از وفات عمش سلطان مسعود و عزلش هم در شوال این سال بود و سبب عزلش آن بود که شب و روز با دو سه مجهول فضول ناجنس
مثل زنکی جاندار بشراب و لهو و عیش و عشرت مشغول میبود و امرا اکثر بار میدادند و بکار ملک نمیپرداخت با یاران ... بوده که
خاصبک را بگیرد خاصبک پیش از آنکه او شام خورد چاشت خورده و امرا با او کنکاج کردند حسن جاندار و غیر او بر آن قرار گرفت
که او را بگیرند او را با زنکی ... و ... دیگر در خانه موقوف کردند و بعد از آن بهمدان ... کردند ... پادشاهی
کردند برادرش محمد شاه را از خراسان بیاوردند و بجای او بتخت نشاندند و ملکشاه بعد از پانزده روز شبی ... را داشت
... بزیر آمد و با غلامی ... کرده و او اسپی ... بجانب خوزستان رفت ...
... اصفهان بطرف خوزستان برفت ... شاهی ...
برادرش شود سلطان محمد را ... اتابک ... با لشکری ... و غارت کردند
ملکشاه را ... مقاومت و غارت ... سلطان محمد ... خاصبک را بخواند بخلوت ...
و کشتند ... معروف ...
... خاصبک ... بالا رفته ... ایشان را
بمشورت ... جلال الدین ... نجم الدین ایلدگز و نصر الدین خاصبک بن اقسنقر ...
خوزستان ... و عصیان ... ایشان لشکر ... و سلیمان بن محمد ... و در همدان بپادشاهی
بنشاندند محمد شاه بگریخت و باصفهان رفت و چون سلیمان از همدان برفت با همدان آمد ... سنه
ثمان و اربعین و خمسمایه بود ... بغداد فرستاد پیش مقتفی تا خطبه بنام محمد شاه کند خلیفه التفات نکرد و بعد از آن سلطان محمد
سلجوقی را در بغداد ... و امرای ... اقطاعات در عراق ... خلیفه ... سلطان مسعود ... سلطان
بجای خلیفه ... سلطان ... و این کار ... سلطنت ... مقرر ...
از ... بسیاری ... سلجوق ...

بوده ملکشاه بن سلجوق بن محمد بن ملکشاه و پسر ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ارسلان را بیرون آوردند و بمقصد
بغداد برفتند و مقتفی خلیفه بنیابت لشکر بمقابله آمد میان ایشان مصاف رفت سپاه خلیفه غالب آمد از ایشان بسیار
بکشتند و بعضی گریختند به پیش محمد شاه آمدند و میل داشتند که خود به بغداد آمد و او را کاری از پیش نرفت از بغداد بحسرت باز
گشت محمد شاه باصفهان رفت و نزدیک شد که ملک سلیمان شاه مشوش و مختلط شود بعد از یازده روز کرد در اصفهان بوده
یازدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمایه فرمان یافت مدت عمرش سی و چهار سال و دو ماه بود و مدت پادشاهی بعد از وفات
سلطان مسعود چهار سال و نه ماه و نوبت دیگر در اصفهان شانزده روز حلیه او آنکه انشان بود چهره زردی مایل بسرخی که سیاه بود و بالا
معتدل قامت وزیران و حاجبان اینست

الحاجب خاصبک — الوزیر ابا نجیب شمس الدین

یازدهم السلطان الاعظم غیاث الدنیا والدین ابو شجاع محمد بن محمود بن ملکشاه ۷

سلطان محمد بن محمود پادشاهی لطیف خلق و زیبا خلق بود کامل و در این ولایت صاحب و طبعی شایسته داشت نیکو عهد ثابت قدم
دیندار محب علما نیکو لفظ و نیکو نظر معانی شناس و شعر خوب پسندیدی و اول ملکش در محرم سنه ثمان و اربعین و خمسمایه بود چون برادرش
در همدان بجای او نشاندند اتابک خاصبک امیر جمال الدین مسعود بن جاندار را خواند و او را بخوزستان فرستاد چون جمال الدین رفت با سلطان
محمد مقرر کرده که اول در همدان رسید اتابک خاصبک را بگیرد که نه اعزاز و نه جانست که اگر بعزمان او بنا شود باقی همان کند که با او اتفاق
کرده و با خلیفه مقرر کرده که پادشاهی عراق بوی دهد و سلطنت از او بخاندان برانداخت سلطان محمد را این حق دلپذیر آمد قال
ان جاءکم فاسق بنباء فتبینوا ان تصیبوا بر خاطرش فراموش شد و در بیست و نهم ربیع الاول سنه ثمان و اربعین و خمسمایه بهمدان رسید امرا
دولت جمله استقبال کردند و اسامی و خاصبک و جمله مسعودیان آوردند برنهاد و قرا کین شراب خوردند و روز دیگر بکوشک نزول
در همدان فرود آمدند و در کوشک مسعودی بار داد و امرای دولت آوردند پیشکشها کردند اتابک خاصبک را از ایلخا غرایب و نفایس و
از اسلحه که ناگون و اموال و جمیل کرده که در هیچ عهد کس مثل آن ندیده بود پیشکش کرد سلطان چون پیشکشها او بدید از قصد خون
او پشیمان شد میخواست که بهانه برخیزد اما اجل او رسیده بود و دولتش بآخر آمده بعد از آن از جهت اعتبار خلوت کرده جمال الدین
قصد و برادرش و خاصکیان سلطان و زینگی جاندار و سهو که هر دو با خاصبک بودند خاصبک آغاز سخن کرد که قواعد و ترتیب
پادشاهی چگونه میباید نهاد جمال الدین قصد ما نند جوز و ابل از پس پشت در آمدند و کبینیان قماش گرفت کشتند جز چو وقت
مضیوق است و موعظه او و ضارم و محمد بونس او را بگرفتند و در خانه بردند و سرش بتیغ جدا کردند شو ملد پیش از وقوع این واقعه
خبر آن نشنود بود و امان خاصبک بگرفت بعضی پناه او بود در نیافت از کوشک بیرون آمد و اکثری بکلیه دار خاصبک دار بنشانت
که امیر میفرماید که اسب بمن ده که مهمی دارم بشهر میروم اسب خاصبک برنشست و راه خوزستان گرفت و تا شب پنج فرسنگ
براند و تا معلوم بود صورت هیچ سلطان در که نرفته چون اضطراب در کوشک افتاد لشکر خاصبک بدل بودند آهنگ کوشک کردند

بشوریدند

بشوریدند وزیر جلال الدین در کرد پیش سر خاصبک و سر زینگی جاندار از بام کوشک بزیر انداختند جمله بترسیدند و پراکنده شدند و
سپاهیان سلطان و نفقه و سر خزانه و سرای و بارگاه او در رفتند و جمله غارت کردند و خزانه او بیافتند بر سیاهی اطلس تا سی بوده غیر
از سکهای دیگر و آلات زرین و سیمین هفتم سیمین با هفتاد و سه حرم زر زرین کرده آن مرجع کرده و منعقد بسته با یک لک
بوده هر روز و چهار صد سر اسب و استر زیر هم اختیار نیز اسباب غلامان و حواشی برای و آنچه در بیرون شهر و نواحی بیشتر بوده نیز کافی
و نقل و نقد و جنس که از خاصبک بخزانه سلطان رسید هیچ سلطان را جمع نبود و در دفاین و ودایع و ذخایر که هم سرآن نیشاد بوده
دانشمند خواجه را ندو پیس قد یجمع المال غیر آکله و یاکل المال غیر من جمع و در آنوقت که سلطان مسعود از دنیا رفته بود و
پادشاهی نیشتر ایلک در فصل متقدم مذکورست عمانا مکرر خوانده بود والله اعلم موجبی که در اصل بود نقل رفت انگاه ... وده
شمس الدین اتابک ایلدکز و امیر نصرالدین خاصبک بن اقسنقر صاحب مراغه نرسنا و پنداشت که ایشان از خوش آید و من بعد سلیمان
شاه را بیانند کرد ایشان لشکر برگرفتند و سلیمان بن محمد را که هم او بود از زنگان بیاوردند در همدان بپادشاهی بنشاندند و محمد شاه با اصفهان
گریخت چون سلیمان از همدان رفت با همدان آمد امیر ناصح صاحب بالوبود و خاصبک که بیشکار و اتابک سلیمان شاه که محبوس
از ... او در قلعه برجین مدت هفت سال بتدبیر کوتوال قلعه و رضای او امین الدین محقق بیرون آمد و بود و بجانب آذربایجان رفت و امرا
اطراف بر ... آوردند چون اتابک ایلدکز و اتابک ارسلانیه و البعوش کشه خر و فخر الدین نیکی و مظفر الدین البادغو و پیرایتی شرف الدین
دار و امیر خوارزمشاه یوسف که برادر زنگی بود چون سلطان محمد خاصبک بعد از وفات پدر دوستی پیش برانگیخت با سلیمان شاه بالشکر گران
روی بهمدان نهاد و با سلطان محمد سپاه حرب بود که لشکر خاصبک بلشکری جدا کرد و سلطان اعتماد بر ایشان کرد با هزار
منقلب نبود و هوا و آغاز نهادند و سلطان محمد از بهر لشکرش بنگاه ... شد و جمله بیرون شدند و چون کر بخشید تا خزانه برخاست
پیری لشکر بماند و خصم نزدیک رسید سلطان از همدان روی با اصفهان نهاد با جمع اندک و جماعتی مقربان و مطبخیان بعد
سیر از سلیمان شاه برسید بالشکری با شوکه و گروهی بشکوه در بیرون از در همدان رسید و در همدان مدت ... در حضرتش لشکرگاه بود
از ایشان هیچ و حشمتی و شکوهی در دلها بنشست و در لشکر سلطان محمد آنها که در خانه بهمدان بودند میگریختند تا صدو بغایت کم
شد هم در اول بر پادشاهی سلیمان شاه ماندند قمر الدین کاشی و برادر او بود و خوارزم شاه یوسف امیر حاجب امرا همه خواستند این همه
منصب تغییر و تبدیل کنند و وزارت شمس الدین ابو نجیب دهند که وزیر سلطان مسعود بود و حاجبی مظفر الدین البارعی
خوارزم شاه یوسف حاجب از سکالش ایشان آگاه شد با لشکر خویش کرد که خیال سلیمان شاه بود تغییر کرد شبی که موجوده کرده باشد با
سلطان بکوید که جمله لشکر تو خروج خواهند کرد و سلطان محمد بار دیگر خواهند دامت جمله بکوید که نوبت خسته خوارزم شاه حاجب در آن
شب سپاه خویش بر نشانده بود و بجانب اصفهان برفت سلطان بمدارا شد بجهت محافظت خود آنگاه سلطان حکم سلیمان شاه از لشکرگاه بر
ایشان خلل است و نوبت بماند و نقد یکی که ... بدیشان و خزینه ... جمع ملک بیرون آورد و ...

وخزانه و اسباب پادشاهی همچنان بر جای بماند و بجانب مازندران و خراسان بیرون رفت و امرا از اقبال و خیر نا امید شدند و دیگر لشکرها
بر قرار بود و سلطان نا پیدا و در سرا پرده سلطان لا داعی و لا مجیب آنچه مانده بود لشکریان بغارت بردند و هر از یکدیگر الغنیمة
شدند و هر قومی بجایی رفتند و بیکدیگر پیغامها دادند که این چه حالتست که رفت و مدت این پادشاهی بیست و هفت روز بود و محمد
چون این خبر بسلطان محمد رسید باور نکرد پنداشت که امرا کیدی سگالیده اند و پراکنده شده تا او بهمدان باز آید او را بگیرند تا خبر متواتر
شد و معتمدان برسیدند سلطان روی بهمدان نهاد و کنی کنیة امیر المؤمنین المقتفی لامر الله برخواند و بنزدیک شهر قصری بنا کرد سخت عالی و امرا
آمدن گرفتند کوشکهای قدیم مانده بود بدان موضع آوردند و کوشکهای بسیار در حوالی آن بساختند و ملک بر وی مقرر شد و جمال
الدین فضل امیر حاجب بود جمال الدین را از وزارت دست کوتاه کردند و شمس الدین ابو النجیب را طلب کردند و سلیمان شاه را از آنجا بخراسانات
کشید در سنه ثلث و خمسین و خمسمائه از راه بیابان اردوی ... بطبس کیلکی آمد و در حوالی ... بدر شهر اصفهان آمد با سلطان
با ... رشید ... اصفهان بود سلیمان شاه ... رسولی فرستاد و بمواعید ... امید ... کرد ... لا تغتفر ... بعد ...
وا کرا ما بعد ... نا ... در شهر آورد اجابت نکرد و گفت این امانتست ... ... توام و من ... خبر ... حکم ... او باز
که اصفهان و جمله نواحی خود مسلم باشد ... خصومت چون ... او ... کشت و ... دیگر ... سوی بغداد رفت و با خلیفه
کرد خلیفه ... وکلای سلطنت بلاد و سلطنت ... کرد از بغداد بجانب ... ایلجیان رفت ... اتابک ایلدگز
باز شد و ملکشاه ... با او بود ... در ... او ... بود هم با ایشان بود ایلدگز را ضرورت شد
او کردن لشکری انبوه جمع آمدند سلطان محمد را خبر شد ... از همدان با لشکری ... روی بایشان نهاد ... در ...
بود بکنار ... سلیمان ... کنار ... مصاف ... دادند ... بکشت و سلطان محمد ... ایشان و ایشان
هزیمت شدند ... سلیمان شاه بموصل افتاد و اتابک ایلدگز سلطان ... ... تمام داد
معمور داشت او ... پهلوان محمد را در خدمت سلطان بعراق فرستاد و سلطان ... آذربایجان ... در سنه ...
و خمسین و خمسمائه روی ببغداد نهاد و جماعت امرا که ... در عراق بود خلیفه ... سلطان را ... خلیفه ... کرد
بکرهت ... که از ... سلجوق ... بود ملکشاه ... سلجوق ... ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ...
بیرون آوردند و ... بکاه ... و ... الدین علی کوچک را بعد سلطان ... بغداد ...
... خاصی ... جانب ... زین الدین علی ... بغداد آمد ...
و زین الدین ... بجانب غربی ... آمدند ... بجانب شرقی بودند و لشکر سلطان
و زین الدین برابر ... مظفر جمال الدین ... برسیدند ... گشتی ... و سلاح ... و از جمله
پیرزاده ... هزار ... بیاوردند لشکرها ... بسیار جمع شد ... بهر دو طرف ... میکردند ... چند

بیکدیگر بیامیختند و در دجله کشتیها بهم بر انداختند و فوج فوج پیادگان و با لشکریان با هم میکوشیدند و هیچ روز لشکر بیکبار نرسیده
و جنگ سلطانی نکردند امرای خلیفه از درون شهر سلطان را شوخیها میدادند که فلان و فلان ... و میان ... کرده اند و
... نیارستند ... و بدین سبب در جنگ تهاون میافتاد کار بر اهل شهر تنگ شد ... و ... شهر دجله
سلطان ... شد و ... در شهر ... گذاشتند ناگاه خبر رسید که اتابک ایلدگز با ملکشاه بدر همدان فرود آمد و خبر ...
... فاش شد لشکر ... خان و مان خویش و نان پاره که آنجا داشتند فوج فوج روی بگریز نهادند و ... رفتند ...
ضبط ... ممکن نیست و ... اهل ... سلطان ... گفت ... آب ... کنیم و روی بهمدان ... خصم ... که ...
واجب ... لشکر ... اندیشیدند که ... بایستادیم ... بگذاریم حالی اضطراب ... افتاد ... بکست
... سلطان ... بگذاشت و ... هر که ... میگذاشت ...
... بگریختند ... و از ... شهر لشکر بیرون آمدند ... و ... سلطان رسیدند ...
سرای سلطان ... غارت ... بود ... بغداد بغارت ... و لشکری که بر جانب شرقی بودند در سلاح شدند و صف کشیدند
و خلیفه خود نگاه داشت ... و سلطان در سرای سعد الدوله با غلامان و خاصگی چند که مانده بود در ... نشسته ...
و سراپرده و ... و خزانه و دختران سرای و جمله آلات و اسباب سلطان بر جانب غربی بماند و زین الدین علی کوچک با جمله لشکر ...
... بود و با مقابله کشتی جنگ میکردند و بگذاشتند که ... بجانب غربی آیند و چون هر ... ... که دجله ...
با ... صف کشیده ایستاده بود ... و خزانه و دختران سرای سلطان با لشکر ... کردند ... ایشان میآمد
و سلطان با لشکر ... بر جانب شرقی ... بود ... رسیدن ... بغداد ... کشتند ...
... بغداد فرود آمدند ... لشکر سلطان ... بود لشکر بغداد ... قوت و قدرت ... نبود که
... و ناموس ... داشت ... و سلطان از اسباب سلطنت ... پادشاهی ... چندان
... ماند ... بود ... سلطان ... خویش ... سلطان ... داشت ... رسید
... زین الدین علی کوچک برسید با اسباب پادشاهی سلطان و دختران سرای و خدم و حشم باز رسانید ... هیچ ضایع نشده
سلطان آن کفایت ... آمد ... از آنجا کوچ کردند چون بر ... منزل همدان رسیدند اتابک ایلدگز باز گشت و ملکشاه
تنها بماند او نیز بجانب خوزستان رفت و سلطان بکوشک همدان فرود آمد حفرنا لکما کتحا والعنا زیاده ... ضایع ...
... آن ... بشهرستان ... و ... بهمدان آمد ... و ... مستولی شد ... افتاد ...
... در ذی الحجه سنه اربع و خمسین و خمسمائه ... ماه آمد و ... بجوار حق پیوست ...
آنکه سلطان رفت ... امام الائمه ... الدین عبد الصمد ... خطبه ... کرمان

خوانده و آوردن مهد او بدار الملک همدان در رجب سنه اربع وخمسین وخمسمائه بود شهر آذین بستند و از بام تا پانصد کوشک
زده بودند و مطربان نشانده و سلطان در محفه از لشکری که داشت باستقبال او رفت مدت پنج ماه در حبالهٔ او بود و بحکم
جاری بدو رسید جهان بمهر وی بست بماند مدت عمرش سی و دو سال بود و مدت پادشاهیش هفت سال حلیه او خوب چهره
سرخ و سفید فراخ چشم دراز موی متناسب قد لطیف اندام چابک سوار پال محاسن تنک و اندک داشت بلند همت شیرین سخن

الحجاب — الوزیر

جلال الدین ابو الفضل	شمس الدین ابو نجیب	امیر حاجب جمال الدین ... امیر الدین اتابک

دوازدهم السلطان معز الدنیا والدین ابو الحارث سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه

سلیمان شاه پادشاه خوشخوی بخوبی معروف بذله گوی معاشر طبع بود اما ثبات و وقار و اضطبار نداشت و اقبالش مساعد و مرافق نبود
چند روزی بر تخت ملک نشست اما چندین بار بغداد چون سلطان محمد از دنیا برفت موقوف کرد با او از جمله امرا بعدیت و آلت و
لشکر قوی تر بود و از امرای بزرگ ناصر الدین آقسنقر و عز الدین حسنان و اتابک ایلدگز با شاه نبود با یکدیگر در سلطنت مشورت کردند
قرار بر آن افتاد که اتابع دارد بر نخواندند و باستصواب رای او کار کنند چون بشاهد بعد از آنکه کاخ رای بر سلیمان شاه قرار گرفت
با استحضار او کس بموصل رفت اتابک قطب الدین مودود که وکیل مصر بود او را کشیل کردند با اهبت و عدت و سازی تمام دوازدهم
ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسید و بر تخت ملک نشست و وزارت بر خواجه شهاب الدین
ثقة قرار افتاد و امیر حاجبی بر مظفر الدین البارعوی و جهت استمالت جانب اتابک ایلدگز ملک ارسلان که پیش او بود
ولیعهد کردند و در خطبه و سکه نام او ثبت کشت اتباع بازگشتند و میان موفق کرد با او و عز الدین حسنان و ناصر الدین
آقسنقر همواره در اندرون تعاریفی بود تغیر کرد با او را عداوت از روزگار سلطان محمد هنوز در اندرون باقی بود بحکم آنکه سلیمان
شاه همه روز بنشاط و عشرت مشغول میبود و عز الدین و ناصر الدین آقسنقر چیزی بدو میرسیدند و میکالید که سلطان را
برآن دارند که کرد با او را بگیرد بگروه سلطان را بمهمانی بردند تا مگر فرصت یابند میسر نشد که کرد با او لشکر بسیار داشت و
هشیار و با احتیاط بود هر شب لشکری با سلاح کرد سرای او میخفتند در این میان کرد با او کس با تابک ایلدگز فرستاد و او را
بآمدن و آوردن ملک ارسلان تحریض کرد و سلیمان از مداومت شراب چشمی طلع شده بود و یکبار محکی شد امرا که با او
معاشرت میکردند بدو راه نمیافتند کار هیچ کس منتظم نمیشد و هیچ کس را مجال گفتن نبود ع مرتسم کو چو بدار شوی بدعو
امرا از او نومید شدند و با کرد با او متفق کشتند و استدعای ایلدگز و ملک ارسلان و سلیمان شاه در غلو مستی از
خلل عاقبت امر آگاه شد و خواهد ارسلان با ایشان پیغام با ایشان فرستاد که چرا نگرشما از من مستوحش شده اید و از آوردن
من پشیمان گشته از من بشما هیچ رنجی نرسید بگذارید تا چندان اهبت و عدت و برگ ملک پادشاهی که از موصل آورده ام برگیرم و

بجانب خوزستان روم امرا این التماس خواستند اجابت کردن باز گفتند بی مشورت اتابک اجازت او نتوان داد پیغام با اتابک
فرستادند جواب باز آمد که اگر امرا از اقرار که شما را از او کراهتی هست و پادشاهی دیگر را اختیار میکنید او را دست باز داشتن مصلحت
نباشد که اگر بجز اشان رود جایی نتوان بود که لشکری بیارد و خلاف پیدا و دل مشغولی دهد و اول بدو سر فساد ابو دادند او را
موقوف دارند تا سلطان دیگر برسد آنگاه حکم او را باشد امرا اندیشیدند که در حضیه بطرفی برود هر شب از خطا نزد سواری
با سلاح پیرامون کوشک او پاس میداشتند تا اتابک ایلدگز و ارسلان برسید غره آخر رمضان سنه خمس و خمسین و خمسمائه
سلطان ارسلان بر تخت نشست و سلیمان شاه را در کوشک و بستان باغ موقوف کردند مو کلان بر او گماشتند و بعد از یکماه
که سلطان ارسلان و ایلدگز بجانب اصفهان برفتند سلطان شاه را با قلعه علاء الدین و الدوله بهمدان نقل کردند و هم در این قلعه
دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در گذشت در مرقد برادرش سلطان مسعود دفن کردند مدة ملکش
شش ماه و کسری بود و مدة عمر چهل و چهار سال و اتفاق ولادت او در رجب سنه احدی عشر و خمسمائه بود حلیه او چهره او
اسمر بزرگ محاسن متوسط کوتاه کردن که بمهر ربیع القامه حلیم صورت رحیم سیرت متوکل عمر و دوا و حجاب او

الحجاب — الوزیر

شهاب الدین ثقة محمود بن عبد العزیز الحامدی	مظفر الدین البارعوی بن سر نقش البازدار

سیزدهم السلطان الاعظم رکن الدنیا والدین ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان

سلطان ارسلان پادشاهی بود خوب طلعت نیکو سیرت با حیا و حشمت در چشم نفود رضا کرم و مروت بر احوال او غالب و حکم
و سکون با جوانی او ظاهر هیچ خواهنده از او لفظ لا نا شنوده و هیچ کس از او جود و قهری ندیده از کفار دخل و خرج و ضبط اموال
خزاین و بار کاه مستغنی بود و در تفتیش و تحقیق احوال مشام و مناهل تنعم دوست و رفیع جوی بود و در پوشش و خوش وی و تکلف
الوان و تنوق طبایع بغایت لباسهای فاخر و کسوتهای متلون و جامهای خطایی در کشیده مشغول بود و قیمت ... کرفت
و ملاطفت و مکالمات او در مجلس شراب و معاشرت بغایت کمال بود هرگز فحش و لغو و لهو و جنا و دشنام بر لفظ کس
نرفتی و هر کجی نا محمود در وجود نیامدی چون پدر او سلطان طغرل بن محمد فرمان یافت او کودکی سه ساله بود عم او ملکشاه
بن سلجوق بن محمد هم در این سن صغیر بود سلطان مسعود ایشان را بپرورد و تربیت و تمشیت میداد و ایشان را با خود کردانید
تا در سنه اربعین و خمسمائه که از بغداد براه در بند قراعلی بآمد با بهاء الدین بیآمد برای جمع کردن و دفع فتنه امرا در دار الملک همدان ایشان را
بقلعه تکریت فرستاد و با امیر مسعود بلال که محترم بغداد و کوتوال تکریت بود سپرد ایشان مدت بضع سنین در تکریت بماندند تا
روزگار منقلب گشت و احوال دیگرگون کرد و سلطان مسعود از دنیا برفت و بعد از او ملکشاه بن محمود مدت چهار ماه بر تخت نشست آنگاه
ملکشاه را ولیعهد و بعد از او سلطان مسعود بود از تکریت بیامد باستدعای خاصبک جنکریکا اتابک و حاکم عراق در آن وقت او بود و

موقوف داشته بود بنا بر [illegible] بخت نشست و در آخر شوال سنه ثمان واربعین وخمسمائة امیر مسعود بلال از بغداد گریخته بـ[illegible]
وا [illegible] بدار الخلافه باز گذاشته بحکم استشعاری که او را از خلیفه بود بعد از آن از سلطان محمد دستوری خواست که ببغداد باز
رود با حسام الدین البغوش السلاحی که صاحب [illegible] بود و ولایت بندنیجان باستخلاص بغداد و دفع جیوش خلیفه و گفت مارا
از خداوند بجز نام سلطنت هیچ چیز چاره نباشد که اگر خلیفه بنفس خویش بیرون آید امرا هیچ یک در مقابله او نایستند از این [illegible]
کرده بتکریت [illegible] رخصت باید داد تا در مقابله حشم خلیفه ما چیزی [illegible] از سلطان محمد رخصت یافت و بعد از آن [illegible] و رحلت
مسعود بلال پشیمان شد و نامه فرستاد بتوقیف ملک محمد و خود با حسام الدین البغوش در استخلاص بغداد می کوشیدند
و یأبی الله الا ان یتم نوره قضا کار خود بکرد و ارسلان شاه را [illegible] آوردند و خلیفه مقتفی با ایشان مصاف داد و اول شکست
بر لشکر خلیفه افتاد و این جماعت بنهب و غارت مشغول شدند لشکریان خلیفه جمعی کردند و هزیمت بر لشکر البغوش
افتاد و شاه با ولایت [illegible] و ملک ارسلان را البغوش [illegible] میداشت تا [illegible] البغوش فرمان یافت سنقر همدانی با
ملک ارسلان [illegible] اتابک ایلدگز آمد که والده ارسلان در حکم حباله ایلدگز بود و او را [illegible] مغتنم داشت و ملک
ارسلان با عزاز و اکرام [illegible] و اتابک [illegible] اتابک ایلدگز [illegible] کمال الدین سمیرمی بود و در عهد
سلطان مسعود کمال الدین سمیرمی [illegible] بغداد [illegible] بکشتند ایلدگز بخدمت سلطان مسعود افتاد [illegible] شایسته [illegible]
آثار رشد بود سلطان او را بزرگ داشت و ولایت اران [illegible] باقطاع باو داد بعد از وفات سلطان طغرل بن محمد زن او [illegible] ارسلان
بود با او داد او زن را با خود [illegible] ملک ارسلان را تربیت میکرد او را از [illegible] ارسلان دو پسر شدند اتابک نصرة الدین جهان پهلوان
محمد و دیگر اتابک مظفر الدین قزل ارسلان عثمان و اتابکان آذربایجان از فرزندان اتابک ابی بکر بن محمد جهان پهلوان اند و اتا[بک]
آقسنقر اتابک مراغه و [illegible] آذربایجان [illegible] احمدیلی [illegible] بن ابراهیم بن وهسودان که حاکم آذربایجان بود و چون احمدیلی را بکشتند
آقسنقر بزرگ شد و بر مراغه و تبریز و ولایت آذربایجان مستولی گشت [illegible] میان او و ایلدگز و جهان پهلوان منازعت و حرب
بودی سلطان محمد شاه بن محمود [illegible] بود [illegible] سلطنت نشاند چند بار ببغداد فرستاد تا خطبه بنام او
کنند بجای نرسید پسر او [illegible] حکم آذربایجان و [illegible] مراغه با ایشان بود و چون سلطان محمد از
دنیا برفت در آخر سنه اربع و خمسین و خمسمائة سلیمان شاه [illegible] مقدار [illegible] محبوس بود [illegible]
چنانکه پیشتر مذکور است و امرای حضرت که بدرگاه حاضر بودند شرف الدین کردبازو و عز الدین [illegible] پادشاهی
جماعتی جمعیتی کردند و امیر [illegible] خواندند در فصل زمستان [illegible] پادشاهی اختیار [illegible] سلطان سلیمان شاه
[illegible] آوردند و چون اتابک ایلدگز [illegible] معظم [illegible] سبب ملک و دولت و پادشاهی بود و این بنیاد [illegible]
نهاده بودند قرار بر آن افتاد که خطبه سلیمان شاه مرتفع شد بولایت عهد ملک ارسلان [illegible] جانب اتابکی ایلدگز امر [illegible]

رای او حاصل باشد و چون [illegible] کار در تمهید کار ولی عهد تعجیل مینمود بخت صاحب بخت روی بنهاد و پای در رکاب میآورد تا
مدت هفت ماه او را [illegible] پادشاهی و مثال [illegible] برسید و نظم آن مملکت و تفویض
آن سلطنت بسلطان مبارک ارسلان باز افتاد و رایت جهانداری از آذربایجان بدار الملک همدان خرامید و جهان [illegible] سلطنت
و سیاست تیغ و اصالت رای اتابک اعظم رونقی [illegible] بگرفت و امرا اطراف سر بر خط بندگی نهادند و رعایا در سایه عدل
و عاطفت ایشان بیاسودند و بخت سلطان بوجود ارسلان [illegible] و صدر دیوان وزارت [illegible] مسند [illegible] شهاب
الدین [illegible] و مهد [illegible] خاتون [illegible] بعقد سلطان [illegible] و امور مملکت [illegible] انتظام یافت بعد از
دو ماه به همدان سلطان و اتابک معظم در آخر سنه خمس و خمسین و خمسمائة [illegible] باصفهان رفتند در فصل زمستان امیر
عز الدین [illegible] بود و حسام الدین اینانج بر مخالفت سلطان یکی شدند و هر دو کس فرستادند [illegible] سقط
ملک محمد بن طغرل از پارس عز الدین [illegible] عصیان ظاهر کرد و سلطان و شرف الدین کردبازو [illegible] لشکرها [illegible] همدان
آمدند و اتابک باصفهان بماند و ملک محمد از پارس باصفهان آمد و اینانج [illegible] همدان کردند سلطان و اتابک
و ایلدگز پیش باز آمدند [illegible] مصاف سخت بود عاقبت هزیمت بر لشکر ملک محمد افتاد و اقبال ارسلان غالب آمد و ملک
محمد منهزم بخوزستان رفت و عز الدین [illegible] و اینانج [illegible] شد سلطان و اتابک [illegible] اینانج [illegible]
رفت و چون اتابک [illegible] بسبب [illegible] سلطان ارسلان [illegible] آذربایجان [illegible] ملک ابخاز [illegible]
استعراف بلاد اسلام طمع کرد [illegible] سپاه اسلام [illegible] رایات سلطان و استظهار
[illegible] دولت و شوکت [illegible] مجاهدت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] گنجه [illegible] سلطان [illegible] و استظهار [illegible] مقاومت و تایید نصرت
نصرت الهی [illegible] ایشان تاختند و خزائن او را غارت کردند [illegible] ملک ابخاز [illegible]
[illegible] تیغ گوید نظم چنانکه [illegible] بهاری [illegible]
[illegible] تیغ [illegible] جهان [illegible] لشکر اسلام [illegible] ملاحده فرصت یافتند [illegible]
قزوین [illegible] قلعه [illegible] حصین [illegible] شهر [illegible] معتاد [illegible]
کرده بودند [illegible]
الحکام [illegible] سلطان [illegible] سلطان و امرای دولت [illegible]
رغبت تمام [illegible] اصغر [illegible] اکبر [illegible] قلاع [illegible] قزوین بولایت [illegible]
آمدند و ظاهر کرد در عهد سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود با جمله امرا [illegible]

دولت خود ساختند و در پای آن قلعه مقام کرده و منجنیقها در حوالی آن نهادند و حصاری محکم میدادند چنانکه فتح آن نزدیک بود
میان امرا اختلاف افتاد و از پای قلعه برخواستند و همه اسباب و آلات حصار که بآنجا بگذاشتند و آن [illegible] بدان سبب نیرو گرفتند
و در عمارت و استحکام آن قلعه بیفزودند و آنرا با خود بفال داشتند که سلطان مسعود و امرا و سپاه عراق از ستدن آن عاجز شدند
بعهد سلطان ارسلان آن قلعه جدا از قلاع [illegible] نوشتند و بر ولایت طارم بر لب آب سپید رود که از طارم بگیلان
میرود و از آنجا بدریای گیلان میریزد و آن قلعه را بعد از فتح ارسلان [illegible] فتح کرد پیش اسلام بدان قوی شد و اعلام دین بدان [illegible]
گشت بر آمد و مژده آن باقطار و اطراف جهان برسید و دو منشور بلیغ بخط فرمان او نهادند و در آخر سنه تسع و خمسین و خمسمائة
سلطان ارسلان و اتابک و امرا دولت باصفهان آمدند و جمادی الاولی سنه ستین و خمسمائة بر عزم همدان بیرون رفتند
که اتابک زنگی از فارس بخدمت سلطان میآمد و وزیر شهاب الدین [illegible] بیمار بود در اصفهان بعلت [illegible] و بعد در خانه خود توقف کرد
بیست و هشتم اینجا در گذشت و تابوت او بهمدان بردند بر تربتی که ساخته بود و در روز دهم شعبان این سال اتابک زنگی از پارس
بخدمت سلطان رسید و تشریف پوشید و باز گشت سلطان و اتابک و امرا بدهم شوال این سال بر عزم [illegible] بهمدان فرود آمدند
در بیست و یکم ذی القعده این سال وفات ناصر الدین آقوش بود بر همدان و در روز یکشنبه آخر ذی الحجه [illegible] سنه ستین و
خمسمائة سلطان ارسلان و اتابک و امرا از همدان حرکت کردند بجانب ری و بر حواله کوشک باغ فرود آمدند و روز یکشنبه چهارم
محرم سنه احدی و ستین و خمسمائة امیر عز الدین عثمان وفات یافت نزدیک مرحله [illegible] همدان و روز دوشنبه هشتم صفر وزیر فخر
الدین بن معین الدین کاشی از همدان بجانب ساوه رفت بخدمت سلطان و وزارت بدو مقرر شده بود و روز چهارشنبه هفتم
صفر سلطان با امرا آن دولت از ساوه بجانب ری حرکت کردند و در ساوه بادی برخواست که سر منارها بینداخت و خیمها بر کند
و ستوران جمله منتشر شدند در صحرا و بسیاری خرابی بکرد و دوازدهم [illegible] صفر سلطان در شهر ری شد و برای [illegible] اینانج نزول
کرد بباغ شوره و او هم در این روز وزارت بفخر الدین کاشی دادند [illegible] وزارت نشست و چند توقیع بکرد و توقیع نصرت
الدین پهلوان محمد کرد روز چهارم ماه جمادی الاولی سنه احدی و ستین و خمسمائة وفات کرد [illegible] در ظاهر ری [illegible] گنبد
شاهنشاه و تابوت او بهمدان بردند بمدرسه که ساخته بود اتابک پهلوان سه روز در بارگاه او تعزیت داشت و امرا و اعیان
دولت برای اتابک محمد همه حاضر شدند و اینانج پناه با [illegible] مازندران داده روز چهارشنبه یازدهم جمادی الاولی اتابک
سلطان ارسلان از ری بیامد و بر [illegible] طهران نزول کرد و هم در این روز رسول شاه مازندران و اینانج بدرگاه رسیده و پیش
این اینانج ساوه و وجوه [illegible] و [illegible] کرد داشت [illegible] تنها برادر و مقرر کرد و سلطان دل با او خوش کند چون خبر
[illegible] پشیمان شد و [illegible] وجوه [illegible] را [illegible] رسول امرا از این نوبت مستخف باز گردانید
و ملتمس او باجابت مقرون نگشت از سلطان جواب این بود که اگر خدمت [illegible] قناعت باید کرد روز سه شنبه

هفتم ماه رجب این سال والی سلطان و مظفر الدین قزل ارسلان بعزم نخجوان از لشکرگاه حرکت فرمودند و بالای طهران فرود آمدند
روز سه شنبه منتصف رجب سنه احدی و ستین و خمسمائة اتابک اعظم و امرا دولت بجانب قلعه فیروزکوه مازندران رفتند
میان [illegible] و آنجا نقل کردند سلطان بر سر [illegible] مقیم بود اینانج از سلطان مستوحش [illegible] پیش سلطان
خوارزم بگش رفت بعد خواستن سلطان بار همدان آمد و اتابک بسوی آذربایجان روان شد و [illegible] عمر بن علی باز داد و او
[illegible] قلعه طبرک را عمارت فرمود و آلات و ذخایر بسیار نهاد که با اینانج و قصد او [illegible] و در سنه اثنین و ستین و خمسمائة سلطان
بر عزم ری بیرون باز آمد بعد زنجان و اینانج بخدمت سلطان خوارزمشاه رفته بود و مدد آورده روی بعراق نهاده در آن وقت بری
آمد با لشکری گران و چند روز طبرک را حصار داد [illegible] امید فتح نبود و عمر علی باز نامه با اتابک ایلدکز [illegible] بآذربایجان فرستاد و
[illegible] اینانج حصار طبرک بگذاشت و روی بابهر و زنجان آورد بر نیت مصاف و چون لشکر خوارزم توقف نمیکردند
میخواستند که جنگ کنند و غارت [illegible] اینانج [illegible] ایلدکز از تبریز نزدیک رسیده بود سلطان
از زنجان [illegible] و باز رفت بر سبیل استقبال [illegible] وقت چون اینانج خبر وصول اتابک شنید از ابهر [illegible]
و خوارزمیان در ابهر و قزوین و آن حدود بسیار [illegible] مسلمانان را اسیر کردند تا [illegible] و از قزوین
دو هزار [illegible] و باز گشتند سلطان و اتابک و امرا [illegible] اینانج بجرجان رفت و بخار [illegible] اسیر
حدود استراباد نزول کرد و لشکر خوارزم [illegible] دهستان [illegible] اینانج [illegible] صلح [illegible] بود سلطان زمستان در ری
مقام کرد و در فصل بهار سنه ثلث و ستین و خمسمائة [illegible] آمد [illegible] مشهد و اتابک [illegible] آذربایجان شد و در زمستان اینجا
سلطان بساوه آمد و عمر علی باز بحکم استحکام قلعه و ذخیره تمام کرد [illegible] عصیان [illegible]
خود راست کرده بود [illegible] و معتقد [illegible] اتابک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] آمد [illegible] خلوت [illegible]
سلطان [illegible] و [illegible] کرد و [illegible] بود از ایشان [illegible]
[illegible] سنه ثلث و ستین و خمسمائة [illegible] همدان [illegible] و [illegible]
[illegible] علی باز با اینانج رسید [illegible] شاه مازندران [illegible] بسیار [illegible]
نصرة الدین محمد پهلوان و جمال الدین [illegible] بودند [illegible] و میان اینانج و ایشان [illegible]
شکست [illegible] اینانج [illegible] لشکر [illegible] سلطان [illegible] همدان
آمد و [illegible] نصرة الدین محمد پهلوان و امرا بهمدان آمدند اینانج از ری [illegible]
آمد و بسیار [illegible] بر عقب لشکر [illegible] همدان [illegible]

و در آخر سنه ثلث و ستین و خمسمائه و در اول سنه اربع و ستین اتابک اعظم چون خبر اینانج فرو شنید روی بعراق نهاد و بدر ری رفت
در فصل تابستان با سپاهی گران و سلطان بخرقان آمد اینانج احکام دیوار شهر ری و قلعه میکرد و منجنیق و عراده می ساخت و ولات
جمله اتابک از حدود خرقان و اعلم خروج کرد و کار اینانج تنگ شد و خواست که شهر بحصار نگاه دارد رسولان در میان سقط
داشت میخواست که عهد و سوگندی رود میان او و سلطان تا در شهر باز کنند رسولان در تردد بودند و عهد بگوید تن قرار نهادند
که میان ایشان ملاقات باشد سلطان و اتابک نزدیک شهر آمده بودند چون روز شد اینانج را کشته یافتند و در خیمه
که بر دروازه طهران زده بود در پس باروی شهر و غلامان که آن شب یتاق بودند گریخته و شهر و ولایت بی خصومت مسخر شد سلطان
و قلعه را خراب کردند و ری به حاجب نصرة الدین محمد پهلوان نوشت و کارها استقامت گرفت و هم علی بار در بند بماند در بیست
مو کاس اعظم اتابک مدت سه سال با نکاه وفات یافت و معین شاو حجی از بند خلاص یافت اما در عقب آن در گذشت و در
آخر سنه خمس و ستین و خمسمائه سلطان باصفهان آمد از ساوه و اتابک اعظم و پهلوان و اتابک محمد و امیر سپهسالار مظفر الدین
قزل ارسلان و والده سلطان جمله باصفهان آمدند از ساوه و خواجه جلال الدین بن قوام الدین وزیر شد و برادر سلطان باصفهان
آمد و هم در روز دولت و وزارت پیش او فتاد و بمجلس نیاورد و خانه برخود فرود آمد و در سنه ست و ستین و خمسمائه در فصل بهار
سلطان از اصفهان بر عزم کردمان و بلاساغون شد و تابستان شد و تابستان بدر همدان و کار ملک و رونق و طراوت تمام و امور
ممالک انتظام یافته و سلطان بعد از آن زمستانگاهی بساوه و گاهی بهمدان و بهارگاه بر عزم مرغزار [illegible] میبود
و در سنه ثمان و ستین و خمسمائه بر جمله سعد آباد بعد تبریز مقام ساختن و آن سال عبد العزیز قلعه زوبین در حبذه بدو بود آنجا
نشسته و هم عصیان میزد سلطان بهمدان بود و در آخر سنه تسع و ستین والده سلطان از آذربایجان بهمدان آمد [illegible]
سلطان که ملک ابخاز حرکت خواسته که چون هوا خوش شد سلطان روی بجانب آذربایجان نهاد عید اضحی بنخجوان کردند
و در نخجوان در مرغزار [illegible] بابادی شد اتابک نصرة الدین محمد قزل ارسلان و امرای دیگر جمله آنجا بودند و ترتیب جنگ ملک
ابخاز میکردند بر راه شهر دوین سلطان بیمار شد و سه روزی توقف افتاد سلطان را بجانب قلعه الکیا روان کردند [illegible]
اتش سلطان و خواجه و جماعت اصحاب و لشکر جمله با خزانه ابخازی بخشید بیماری سلطان دراز شد و از قلعه الکیا
باز نیامدند که اکنون اولاد زاده میخواندند بعد از چهل روز بکنار ارس رسیدند و باقی بر لشکر افتاد که از عهد صد تن یک کس
زنده نماند سلطان بیمار از کنار ارس بنخجوان رفت و بقلیلی در [illegible] در راه فرو شدند و اتابک در مقابله ملک ابخاز و لشکر بنفس خود
و سپاه ارمن بالا فرو آمد و ابخازی پناه با بیشه و کوه داده تا قوت مقاومت نداشت و سپاه اسلام را در آن مضیق
نبود غایت آن شهر و جایی که ملک ابخاز پناه بآنجا برده بود بغارت دادند و بسوختند و ولایت را خراب کردند و بر نخجوان
آمدند و سلطان مدت پنجاه روز در نخجوان آمده بود پادشاه ارمن و امرای اطراف خلعت پوشید و آنگاه بجانب همدان

حرکت فرمود چون به تبریز رسید خبر وفات والده سلطان آوردند چون بهمدان رسید تعزیت ملکه بجا داشت که بنا نظام و قوام
مملکت و قوام آن سلطنت بدان خاتون باز بسته بود و بر اثر آن بعد از یکماه خبر وفات ایلدگز رسید و در سنه احدی و سبعین و خمسمائه
دیگر نصرة الدین جهان پهلوان اتابک اعظم شد مرقد ایلدگز را بهمدان بمدرسه که برای تربیت خود ساخته بود سلطان
در همدان در جمادی الاولی سنه احدی و سبعین خطبه ستی فاطمه خواهر امیر فخر الدین علاء الدوله کرد و سلطان
در اوایل جمادی الاخری با سرای علاء الدوله عروسی کرد و بعد از یکهفته در منتصف رجب سنه احدی و سبعین
وفات یافت مدت پادشاهی او پانزده سال بود و هفت ماه و پانزده روز و مدت عمرش چهل و یک سال حلیت او
سرخ چهره بود خوب روی کشیده محاسن شکل موی ربع القامه تمام گوشت حلیم صورت

الوزیر	الوزیر	الوزیر	الحاجب	الحاجب	الحاجب
شهاب الدین ابو القاسم	فخر الدین بن معین الدین محمود الکاشی	جلال الدین بن قوام الدین درگزینی	مظفر الدین [illegible]	اتابک [illegible]	[illegible]

پادشاهی السلطان الاعظم رکن الدنیا والدین ابو طالب طغرل بن محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان بن محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق که آخر سلجوقیان بوده است

سلطان طغرل بن ارسلان پادشاهی بود در آشیان دولت زاده و در ریاحین اقبال نشو و نما یافته ملک نام و سیره ستوده
بود و کسوت سلطنت نیکو شیمه و جمشید دار و مهد بخت بجمال کرده و از مکتب ادب [illegible] طلب و مرکب ملک سوار گشته
و در بند وعده ایام و عشرت لوام و تاثیر طالع و احکام نجوم نا بوده [illegible] دولتش بیدار بود و دوام آمده و تیر ملکش با اقتدار و
کام دل شده تیغ با او کیا برده و نان ناولی ناخورده برخوان آراسته و خوان برخواسته نشسته بود و این همه اقبال و
دولت بتوفیق معدلت و یمن تربیت و رای صایب و تیغ جهانگیر کشور گشای اتابک اعظم نصرة الدنیا والدین محمد بن ایلدگز روی
نمود که ملکی از دست رفته بود و ملکی در ویرانی و ولایت بر حدود اصفهان مقام ساخته چون محمد بن طغرل بن محمد بن ملکشاه و
اصحاب اطراف عنان مخالفت با خود گرفته بودند و منتظر تغلب بودند و کار نشسته بود و یاری ایشان اعتماد بر عون حق تعالی کرد
و بقوت بازوی کامکار کرد داشت بمدت یکماه دو تاختن کرد یکی بساوه و دوم بکری بآذربایجان و ممالک دو اقلیم [illegible] کار
مستخلص کرد و عدو ملک طامع را بمالش زدن و قلاع قلاع فارغ کرد و دهشت و معاونت امرای اطراف و هواخواهان دولت
لاجرم چون بر بودند که دولت متابع تیغ اوست و اقبال ملازم رکاب او و جهان مسخر فرمان او از روی عجز بر خط بندگی نهادند و پای
بجاده اخلاص و وفا ثابت کردند و بعد از ظفر و نصرت بر بلاد و قمع و قهر اضداد هیچ تغیری در آن خوی و هوای مواخذت نه
فرمود چنانکه از طینت و عنصر لطیف و حسن اخلاق او سزد همگنان را بنواخت و [illegible] و اقطاع [illegible] کرد و ابقا کرد و شعار
استشعار از روی کار ایشان برداشت تا جمله در شرع عزیمت در سایه حمایت ایمن و آسوده میباشند و در دوام دولت شمول

نعت او از خدای تعالی میخواهند از فرط این معدلت و فیض این عاطفت آن تقاضا میکند که تا نزدیک روزگار تمام اقالیم جهان در تحت
فرمان و ضبط بندگان سلطان اعظم اند خاصه که هر روز این سلطان جمشید فر حیدر دل بهمن تن خاتم کف کرد و لشکر بدوام
مقرون باد و نزدیکان بکام دل موصول بود و آثار بیدار آثار سلطنت جهانداری بیدریغ آید و برشری از خصایص پادشاهی خاص
میگردد و امارات جهانداری بر صفحات ناصیهٔ او معین میشود و ابد بندگان و امرای دولت در ایام سلطنت او بعز بطت استعداد
میپیوندد چه هیچ پادشاه را از پدران و جدان او این خصایص جمع نبوده است و این ممالک پادشاهان نرسیده که بدو رسیده
امید است بفضل حق تعالی که با این کمال عقل و وفور علم و شمول حکم و نشر عدل و تیقظ و تحفظ آن مصالح بلاد و عفت نفس و تربیت
و علما و رعیت و مداومت بر خط و بلاغت و جای نیکوای و نیز مداری و هنرها و فرهنگ که لایق ملوک باشد و سیرت خالد ایشان
و اولاد در عنفوان جوانی و مطلع زندگانی باری تعالی داد است و او ذات داشته هر روز دولتی نعمتی و موهبتی دیگر بیفزاید تا
بفرق و قدم تاج و تخت را بیاراید این قوانین و قواعد بجای رسد که وهم عقلا و نهی فضلا از ادراک آن قاصر بود بیت بوی تو بکرد همت
جهان فاش همی بود تا روی تو زود باد صبا باش همی بود و جمله اسم سلطنت بر طغرل بود و مدبر ممالک قزل ارسلان و جهان پهلوان بودند
طغرل چون دید که با پدر اسم زیادت جسم است و بخود تدبیری نداشت از همدان بگریخت جمعی از امرای جهان پهلوان با او بودند ایشان را
بانزدیک … بکشت و وزیر خود عز الدین ابن رضی الدین و برادرش را بسهمی جتر بکشت و همچنین فخر الدین علوی رئیس همدان از کار سلطان
واهی شد و کار قزل ارسلان محکم طغرل بحصن قهقهان پناه برد و خواهرش بساخت و با او بیامد تا او را نصرت کند چون بار دیگر …
اهل او … شهرها بغارت و تاراج کردند و ملک ناصر صلاح الدین یوسف رسولان
فرستاد … نزدیک بود که صلح تمام شود در همدان روز سلطان برسید قزل ارسلان او را بگرفت و بند داشت
و نام سلطنت بر خود نهاد و پنج نوبه بر در سرای بزدند در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمائه طغرل را بر خانه … کشته یافتند
و نداشتند که کرده است پس برادرش نصرة الدین ابوبکر بن جهان پهلوان باذربایجان شد و آن مملکت بدست فرو گرفت و قتلغ
اینانج بن پهلوان بری رفت و بگرفت و بعضی امرای سلطان ارسلان را از حبس بیرون آوردند و در همدان بپادشاهی نشاندند و در سنه
تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان علاء الدین خوارزمشاه بر … و اغراء قتلغ اینانج بطمع ملک عراق بیامد و بعد از مصاف طغرل
کشته شد و سرش ببغداد فرستادند در خزانه سلاح نهادند … دولت سلجوقیان ختم شد از طغرل بود تا طغرل … ختم
شد ایشان چارده سلطان بودند و مدت ملک ایشان صد و چهل سال بود تمامی این تاریخ ایام دولت و ذکر مقامات محمود که از
اخر سعد … موجود است از خدای عز و جل مسئول وعدکم الله مغانم کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه

گرچه چو در آتش دمیتم … بخداست بپریدم و بر رفتم … از لب دلبران لبت خوش باد
روز من تیره شد شبت خوش باد

قزل ارسلان را
می

این ذیل ابوحامد محمد بن ابراهیم تالیف کرده است بعد از تصنیف که مشتمل است بر خاتمهٔ کار سلطان طغرل
در وقتی که جهان از امن و راحت در آرایش بود و … خلایق در آسایش چون ابوحامد محمد بن ابراهیم بدین جا رسید خواست
که هم این تاریخ تا … و خاتمه سلطنت در قلم آرد و این ذیل در ربیع الاخر سنه تسع و تسعین و خمسمائه هجری نوشته اند
هشت سال بود و وفات از واقعه سلطان شهید طغرل بن ارسلان گذشته … برآمد و این جهت از گفتار ساده در قلم آمد
بیت سر الب ارسلان دیدی ز رفعت رفته بر گردون … بمرو آ تا کنون اندر زمین الب ارسلان بینی … سلطان طغرل پادشاهی با
عدل و سیاست بود که ایزد تعالی از خُلق او خلق و عدل و عنف و هنرها هیچ از او دریغ نداشته بود در مردی رستم عهد بود
و در معرکه … و بلاغت یگانه دهر و عالم … بود که … اتابک
محمد جهان پهلوان در جمع بود سلطان و خلق عالم در آسایش بودند و چون در ذی الحجه سنه احدی و ثمانین و خمسمائه اتابک محمد بن
ایلدگز متوفی شد بشهر ری و سلطان طغرل … بود با بعضی امرا و بعضی بری بالخدمت قتلغ اینانج و جمال الدین اینه جاشنی
گیر و سیف الدین روس و جمال الدین ازبه باصفهان بودند سلطان خواست که کار ملک … گذشته باز آرد چنانکه حکیم
سلاطین … و باشد امرا … فرستادند … اتابک قزل ارسلان با لشکر کران بدر همدان آمد
بکوشک … ملاقات … بغایت … سلطان زاد … عاقبت آن مهم بگذاردند … و فتنه
عراق که … بود … سلطان و سلطان را … اتابک … از دست سلطان برفت
و قزل ارسلان کار سلطان بیکبارگی تمام فرو گرفت و طمع در ملک داشت … و مشورت سلطان کرد و بعضی را از خواص
سلطان محبوس کرد و بعضی را اعمال … و کار و معاش بر سلطان تنگ فرو گرفت … جمال الدین اینه و سیف
الدین روس عصیان ظاهر کردند و در خفیه احوال با سلطان میگفتند پس اتابک با سلطان روی باصفهان نهادند و ایشان
قصد ری کردند اتابک … ایشان … و آنجا اتابک … بنت اینانج داد و … آورد و آنجا … قطع
سلطان احتیاط تمام میکردند و جمال الدین … بسمنان شدند تا یکشب سلطان فرصتی یافت در جمادی الاولی سنه
ثلاث و ثمانین با خواص خویش … بر نشست و … بسمنان اتابک با جمله لشکر در عقب او برفت و سلطان
… میان ایشان جنگ میبود و یکروز مصاف
… اتابک را کثرت حشم … شکسته شد … سلطان بدامغان … داشته
حصار داد و بستد و خراب کرد بعد از آن … یافت … سلطان متوحش
گردانیدند تا یکروز … سلطان … خواست کردن سلطان بر نشست … بسمنان آمد … فرستاد و …
کار … بازخواستند سلطان قبول کرد و اتابک در رمضان سنه ثلث و ثمانین بشهر همدان آمد و امرای عراق

قصد و آغاز بود مخالفت میکردند و آوازهٔ آمدن سلطان افکندند اتابک نا امید شد در چهارم رمضان سنه ثلاث و ثمانین در شب
ناگاه عزم آذربایجان کرد و جمله شهر بر جای بماند برده در همدان و در آن وقت امیر ابوبکر بشهر بروجرد بود و سراج الدین قیماز با اصفهان بتعجیل
براند و در نهم رمضان بهمدان آمد و قتلغ اینانج از راه زنجان با [illegible] بعد از [illegible] و در چهارم رمضان
سنه ثلاث و ثمانین وزارت بعز الدین قیماز از اصفهان بیامد و امیر ابوبکر [illegible] شد و روی بآذربایجان نهادند و در آن وقت
سلطان از راه ساوه [illegible] آمد فصل زمستان بود و امیر علمدار بهمدان چون خبر رفتن امیر ابوبکر شنید سلطان با جمع جوانان
[illegible] سنه اربع و ثمانین بجمله [illegible] شد و راه بر ایشان بگرفت امیر علمدار کشته شد [illegible]
[illegible] چون فصل بهار آمد قتلغ اینانج از ری بخدمت سلطان آمد و باهم روی بآذربایجان نهادند و آوازه
اتابک بعراق آمدن میدادند و در آخر صفر سنه اربع و ثمانین خبر آمد که [illegible] سوار با وزیر بغداد [illegible] بقصد سلطان
و مدد اتابک سلطان از کار [illegible] آمد ششم ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و با او
اندک سپاهی مانده بود و با لشکر بغداد مصاف داد و ایشان را در همدان بشکست و وزیر را ابن یونس بگرفت و چون خبر با اتابک
رسید از سپاه بغداد بتعجیل بعراق در آمد چون سلطان بهمدان آمد اتابک [illegible] رسیده بود سلطان در کوشک [illegible] همدان
فرود آمد و اتابک بکوشک [illegible] فرود آمد [illegible] میان ایشان جنگ قایم بود و کار بر لشکر اتابک مشکل شد باز آوازهٔ
لشکر بغداد در افواه میدادند بدان سبب اتابک برخاست و بولایت اسدآباد رفت و سلطان در جمادی الاولی سنه اربع و ثمانین
در کوشک [illegible] بودند بگشت [illegible] میکردند و بدین سبب قتلغ اینانج [illegible]
شد علاء الدین [illegible] و قتلغ اینانج [illegible] سلطان [illegible] شد و سلطان [illegible]
و علاء الدین را [illegible] و استعطاف [illegible] بغداد [illegible] و سلطان [illegible] بآذربایجان شد و [illegible]
بخدمت آمد و امیر علمدار [illegible] بالشکر بغداد بهمدان آمدند و در ماه رجب سنه اربع و ثمانین
خطبه و سکهٔ ممالک بنام سنجر بن سلیمان شاه کردند و بعد از [illegible] میان اتابک و سپاه بغداد [illegible] ناگاه اتابک عزم
آذربایجان کرد و بغداد [illegible] بازگشت و سلطان روی بعراق نهاد [illegible] کما کان و العیاذ [illegible] و در هشتم ذی الحجه سنه اربع و
ثمانین چون زمستان در آمد سلطان خواجه عزیز [illegible] و قتلغ [illegible] هلاک کردند و قتلغ اینانج در
این تاریخ از ری باصفهان آمد با لشکری [illegible] اصفهان [illegible] از قبل سلطان [illegible] جنگ میبود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و سلطان بسبب زمستان تأخیر میکرد تا در ماه صفر سنه خمس و ثمانین [illegible]
و او را بکشت و چون بهار آمد سلطان عزم اصفهان کرد قتلغ اینانج با سپاه خویش از پیش برخاست و سلطان در اثر ایشان
میرفت تا [illegible] بگذشت و قتلغ اینانج پیش عم خویش اتابک قزل ارسلان برفت و او را [illegible] بالشکر بسیار بعراق آورد

سلطان

سلطان را خشم [illegible] بود خواست که باصفهان رود [illegible] کردند و در نهان [illegible] شدند و عزم سلطان را از رفتن
باصفهان باطل کردند تا اتابک بهمدان رسید سلطان [illegible] شد و اتابک با لشکر بسیار در دنبال سلطان سلطان را چون
[illegible] لشکر خویش معلوم شد مصاف بداد و هم چنان برفت و اتابک [illegible] و اسباب و خزاین او بماند و بعضی لشکر
پیش اتابک [illegible] و دیگران [illegible] بدادند سلطان با جمعی خواص روی بآذربایجان نهاد و در میان [illegible] الدین حسن
قفچاق رفت [illegible] کرد تا لشکر و اسباب مهیا شد و کار سلطان بالا گرفت رسولی بدار الخلافه فرستاد و بعد [illegible]
[illegible] کرده بود بخواست و چون رسول [illegible] آمده بود [illegible] بجهت حرمت داشت
دیوان [illegible] فرستاد و بعد از آن باختیار حسن قفچاق روی بآذربایجان نهاد و چون سلطان برفت اتابک بهمدان آمد و
سنجر بن سلیمان را [illegible] نشاند و چون [illegible] خبر آمد که سلطان با [illegible] هزار سوار قفچاق با آذربایجان رسید [illegible] اتابک
[illegible] شد و عزم آذربایجان کرد و مقابل سلطان فرو آمد اما طاقت مقاومت او نداشت حیلت کردند رسولان آمد و شد
و عهدی [illegible] ایشان رفت که [illegible] اتابک قصد عراق نکند و با سلطان [illegible] بدین شرایط سوگند خوردند و چون سلطان
[illegible] لشکر قفچاق پراکنده [illegible] و دستوری داد و اتابک [illegible] فرصت نگاه میداشت ناگاه بر سلطان [illegible]
[illegible] همدان [illegible] تا بهمدان رسید چند جایگاه با اتابک جنگ کرده بود [illegible]
[illegible] اتابک [illegible] تا راه اصفهان نگاه دارد تا اتابک برسد سلطان اگر چه ناتوان بود [illegible]
[illegible] مقام [illegible] تا اتابک برسد [illegible] اتابک برسید سلطان [illegible] و مصلحت وقت در
[illegible] اتابک برسید سلطان را [illegible] در رمضان سنه ست و ثمانین و بعد از چند روز [illegible]
بآذربایجان فرستاد بقلعهٔ [illegible] در ولایت [illegible] و اتابک [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطنت آل سلجوق بر داشته شد و چون [illegible] سلطان [illegible] در شوال سنه سبع و
ثمانین و خمسمائه [illegible] همدان [illegible] اکثر [illegible] بر [illegible] سبب [illegible] جنگ [illegible]
خبر [illegible] اتابک قزل [illegible] منتشر شد [illegible] سلطان را خلاص داد تا
[illegible] آمد و [illegible] لشکرها بر سید سلطان روی بعراق نهاد [illegible] هزار سوار [illegible] الدین [illegible]
[illegible] الدین عمر [illegible] و قتلغ اینانج [illegible] هزار لشکر عراق [illegible]
نهادند [illegible] در [illegible] جمادی الآخر سنه ثمان و ثمانین مصاف دادند سلطان بر ایشان ظفر یافت قتلغ اینانج
[illegible] شد و سلطان بهمدان برفت تا لشکرها بر وجهی شد [illegible] سلطان [illegible] و اتابک قزل ارسلان
[illegible] سلطان خوارزم شاه تکش بن ارسلان بن اتسز بن محمد بن نوشتکین خبر یافت و خواست که [illegible] آل سلجوق

کند و مدد فرستد اتابک چون سلطان محبوس بود در توقف میداشت و او را نیز در آن تاریخ با برادر خویش سلطان شاه محمود بن ایل
ارسلان مغاضبه و منافرت میبود نتوانست آن معاونت کردن چون اتابک را واقعه افتاد ملک مهمل و معطل ماند سلطان
خوارزمشاه بطلب ملک اقلیم عراق که بمحض خلوی روی بعراق نهاد چون بری رسید سلطان خلاص یافته بود و قتلغ اینانج را شکسته
و از جانب لشکرها بدو پیوسته و در این وقت قتلغ اینانج با مادر خود خاتون بری بود از لشکر خیلی خوارزم بقلعه طبرک جهات
رفت و سلطان با لشکر فراوان و حشمی بی پایان بحد ری رسید و طلب قتلغ کرد و در جمادی الاخر سنه ثمان و ثمانین خوارزمشاه چون کار
سلطان طغرل بنوعی دیگر دید و صورت حال اشکالی دیگر یافت و با لشکر تمام منوچهر طمع در ملک عراق کرده رسولان پیش سلطان طغرل
فرستاد که باید کرد و حله عراق سکه و خطبه بنام ما مشترک باشد و بعد از خلیفه من باشم و از این نوع درخواستها میکرد چند نوبت
رسولان آمد و شد نمودند تا قرار افتاد که ری بدو بازگذارد و بر این عهد قرار کردند و خوارزمشاه بازگردید جماعت اتابکیان قزل
و قراکوز و میاجق و قتابه و شمله که در این وقت بولایت خرقان بودند و چون سلطان تکش بازگشت این جماعت بر اثر او برفتند و او را
بر نقض عهد داشتند خوارزمشاه بازگشت سلطان علاء الدین قتلغ اینانج را که بر عقد نکاح خویش آورده در رمضان سنه ثمان و ثمانین
او را از قلعه سرجهان بهمدان آورده و قتلغ اینانج با آذربایجان رفت و لشکر اطراف تعیینی بوی کردند با برادر خود اتابک ابوبکر مصاف
نمود سر جهار مصاف داد ابوبکر مظفر آمد در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمائه طغانشاه بن مؤید از لشکر سلطان تکش منهزم شده
بود پیش سلطان طغرل آمد در ربیع الاول از این سال معین الدین وزیر را فرو گرفت بسبب آنکه صلاح ظفر بغداد نوشته بود و چون
نقض عهد خوارزمشاه بسلطان رسید بری رفت خوارزمیان بقلعه طبرک بودند متعهد حصار دادند و بستدند و خوارزمیان را اهلاک کردند
و بعضی که بخشیدند در شعبان این سال بفرمود تا قلعه را خراب کردند و وزارت باز بمعین الدین دادند سلطان [illegible] شد دیگرباره بهمدان آمد
و شحنه را با وزیر بری بگذاشت و در این تاریخ قتلغ اینانج منهزم از آذربایجان بقزوین آمد و مظفر الدین بازدار با او متفق شد و روی
بری نهادند و شحنه و وزیر سلطان باز آمدند و بهمدان شدند سلطان امیر علم را با چهار هزار سوار در شوال این سال بری فرستاد قتلغ
اینانج از ایشان منهزم شد و بدامغان رفت و بعد از یکچند امیر علم بیمار شد قتلغ اینانج فرصتی یافت بحضرت خوارزمشاه رفت
و سلطان بساوه آمد و امیر علم را در محفه بهمدان آوردند سلطان در ذی الحجه این سال عزم ری کرد با سپاهی جرار و قتلغ اینانج با
رفت سلطان را تا [illegible] ابری شد و قتلغ اینانج را هفت هزار سوار از لشکر خوارزم برای سلطان تکش مدد آمد و در ربیع الاول سنه تسع و
تسعین و خمسمائه بحد ری مصاف دادند قتلغ اینانج و خوارزمیان شکسته شدند و بسیار گرفتار آمدند قتلغ اینانج بکوکان رفت ثمانین صح
و در این فتح این دو بیت گفته اند ای پیش عزم تو خوارزم خوار ور جهر ملک تو خوارزم خوار زین بیش یار بر که بینند خوار بیش
از تیغ جهانگیر تو خوارزم خوار سلطان طغرل بری آمد و معین الدین وزیر را بگرفت و آوازه آمدن خوارزمشاه منتشر شد و از
نفاق بعد و فتنه برگشتن سلطان محمود [illegible] و لشکریان در آمدن خوارزمیان میگفتند و بعضی امرا معروف [illegible] ملتفت نگردید

دو لشکر

مجبوس شده و او را بر آمدن اغرا میکردند تا ناگاه روز پنجشنبه آخر ربیع الاول سنه تسع و تسعین و خمسمائه خوارزمشاه
تکش با لشکر جرار و عدت و سپاه بی حصر و حشمی بی اندازه بدر ری رسید و فرود آمد سلطان طغرل از تهور و کودکی و قضا بدو
روی بجنگ نهاد با اندک مایه حشمی مصاف داد و بر قلب معدود سپاه خوارزم زد بی معاونت و موافقت سپاه و چون تقدیر
ایزدی وارد شد نتوانست لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه تنها بماند او را در میان گرفتند و چون نفس معدود بآخر رسید هیچ
حیلتی اجل را دفع نکرد کما قال الله تعالی فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون و عراقیان سلطان
نگونسار بر آن داشته بودند او را از اسب جدا کردند و سر او بدر بار ری بیاویختند سر او را ببغداد فرستادند و بر این نکته در آن روز
دو بیت در شأن او گفته است امروز شها بتیر تا دست کشی بیوده جهان همه بزور انگیست دی از سر تیغ تا بفلک بکرد
امروز سرت [illegible] بر کات و بعد از آن در عراق هیچ آفریده از فراغت و خصب آسایشی نیافت و معدلتی ندید [illegible]
[illegible] دو ربیت [illegible] از [illegible] فراغ ستم با رب چه فراغت دل [illegible]
سلطان تکش بعراق مستقیم شد و فرزند خویش یونس خان را در عراق بگذاشت و محمد خان را در ری [illegible] و همدان را
با اینانج داد و عز الدین فرج را از اصفهان بدست آمد و شحنگی اصفهان بدو مفوض شد و جمله امرا و ولایت برادر ایشان بداد و از
راه سلجوق را بعد ایشان بعراق فرستاد و تا جواب خصمان میگوید باقی این حکایات در تاریخ خوارزمیان از [illegible] توان یافت

تاریخ سلاطین خوارزم از ابتدای دولت تا انتهای مملکت ایشان

سلاطین خوارزم که جد اعلی ایشان نوشتکین غرچه بود از نژاد [illegible] اولاد [illegible] بوده اند و نوشتکین از مستحقان سلاطین
سلجوق بوده و بتدریج بسبب عقل و کیاست بر رتبت میرسید تا در دولت سلجوقیان [illegible] بشابه سبکتکین در
آخر عهد ملوک سامانی و اسم طشت داری داشت او را باسم شحنگی خوارزم موسوم کردند و او را پسران بودند مهین قطب الدین
محمد او را در مرو بمکتب داد تا ادب و در علوم روایت و امارت تعلیم کردند و او را گفت برکیارق بن ملکشاه خوارزمشاهی بقطب
محمد تفویض کرد و در شهور سنه احدی و تسعین و اربعمائه او را خوارزمشاه موسوم کردند و او را بجهت مواقفت سلاطین
سلجوق مقامات محمود بسیار است مدت سی سال در فراغ خاطر و فراغ بال خوارزمشاهی کرد و یکسال پیش خود را اتسز [illegible] بجای
[illegible] یافت پسر او اتسز در شهور سنه اثنین و عشرین و خمسمائه قایم مقام او شد که در فضل و دانش معروف و مشهور است و او را
اشعار و رباعیات پارسی بسیار است و او را نیز در خدمت سلطان سنجر فتوح بسیار و حقوق بیشمار است و از آنجمله یکی آن بود که
چون سلطان بسبب عصیان بهرامشاه قصد غزنین کرد یکسال ملازم بود تا بالاخره رسید در این سفر اتسز بر مکاید و احقاد
حساد آگاه شده بود از سلطان خایف از حواشی استجازه مراجعت یافت و روان شد سلطان با خواص گفت که این پشتی است که باز روی او
دیده نشود الحق حقوق خدمت او بر ذمت ما بسیار است و اتسز چون بخوارزم رسید شیوه تمرد و عصیان پیش گرفت [illegible]

آن وحشت از جانبین زیادت می‌گشت و بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث وثلثین وخمسمائه بقصد او بخوارزم رفت
خوارزمشاه در مقابل او صف کشید و چون جنگ روی نمود هزیمت نهاد و ایلقتلغ پسر اتسز را گرفته پیش سلطان آوردند بفرمود تا او را
حالا بدو نیم زدند و خوارزم برادرزادهٔ خود سلیمان بن محمد داد و باز بخراسان مراجعت نمود اتسز با خوارزم آمد سلطان سلیمان
از او منهزم شد و بخدمت سلطان سنجر آمد اتسز بر تمرد و عصیان مصر بود تا سلطان سنجر در سنه ست وثلثین وخمسمائه در
مصاف قراختای بر در سمرقند شکسته و منهزم ببلخ آمد در اثنای این حالات اتسز فرصت جست و بمرو آمد و قتل و غارت
کرد و بخوارزم بازگشت و بعد از آنکه حال سلطان دوباره بخوت در دماغ اتسز زیادت گشت سلطان سنجر را تمام این حرکت
شنیع در شهور سنه ثمان وثلثین وخمسمائه بر قصد او عازم خوارزم گشت و منجنیق نصب فرمود و در ولایت محاربت نصب
کرد اتسز بر تسبیب هدایا و تحف تردد امرای حضرت روان کرد و از سلطان عفو رها خواست سلطان بر سبیل اهدیه و مصالحت
بازگشت و اتسز بر عادت مستمر خلاف و تمرد می‌نمود سلطان در سنه اثنین واربعین وخمسمائه باز قصد خوارزم کرد تخت هزار
هزار اسب کرد و این عهد بعد از تخریب لشکر مغول در آب غرق شد و اصل دو ماه محاصره داد و بگرفت و بازگشت و بعد از آن کرک
آتشی بکردند و اتسز چند نوبت بجانب جند که در مغرافت و ظفر یافت و چون پیش از آن حدود مستخلص کرده بودند در محرم سنه سبع و
اربعین وخمسمائه عزیمت سقناق و بلاد دیگر کرد و قصد کمال الدین ارسلان خان محمود والی جند و اتسز رسید با لشکر خود بگریخت
و بجانب بعد بار رفت و اتسز بمواعید و امان او را استظهار کرد و ابند تا پیش او آمد بفرمود تا او را بند کردند تا در آن هلاک شد
چون جند از عصیان پاک گشت آن خواجه امام ابو الفتح ابو الرشید مقرر فرمود و در این سال بود که حشم غز استیلا یافتند و
سنجر را بگرفتند و او را روز بر تخت پادشاهی می‌نشاندند و شب در قفس آهنین می‌داشتند اتسز بطمع ملک و بهانه قضای
حق ولی نعمت با تمام حشم و لشکر براه آمویه روان شد چون بآمویه رسید خواست که قلعه از آن طایفه چند باز ستد کرد
که اقبال ابا نمود و رسولی بسلطان سنجر فرستاد و اظهار مطاوعت و اخلاص نمود والتماس قلعه آمویه کرد سلطان جواب فرستاد
که مصالح قریب است اما ابتدا ایل ارسلان با لشکری بر سبیل مدد بحضرت فرستد اتسز مطیع ابا با خوارزم بازگشت و قصد نزدیک کرد
و در این حالت رکن الدین محمود بن محمد بغراخان خواهرزادهٔ سلطان سنجر که لشکر قایم مقام سنجر او را بر تخت نشاندند و بدو بیعت
کردند از روی سابقه و مصافات که با خوارزمشاه داشت اتسز داشت از خراسان رسولی فرستاد و در تسکین نایره غوغاء او
استعانت خواست خوارزمشاه برای شهرستانه حرکت کرد و ایل ارسلان ولد او صاحب خود بیاورد و پسر دیگر خان را بجای
خوارزم بنیابت بگذاشت چون اتسز بشهرستانه رسید امرای اطراف از جهت ضبط ممالک از دست شدن بهم بر آمده کرده تا کاه
خبر رسید که امیر عماد الدین احمد بن ابی بکر قماج با سلطان از سلطان سنجر را در شکارگاه بربوده است و باز آورده خاص و عام نیز
استقبال نمودند و شادیها کرد و خوارزمشاه در شهرستانه منتظر محمود خان و دیگر امرا متوقف بودند و ایشان خود از وصول او ندامت

داشتند

داشتند عز الدین طغرایی را پیش او فرستادند و با او میثاق و عهدی بستند تا از آنجا روان شد و بخبوشان استر آمد و خال
رکن الدین از نیشابور بیامد و مدتی سه شاه مصاحب یکدیگر بودند و طریق موالات و موافقت سپردند در اثنای آن خوارزم
شاه بیمار شد در لیلهٔ نهم شهر جمادی الاخری سنه احدی وخمسین وخمسمائه گذشته شد و سوفان بخوت و تکبر از سر بیرون
نشد و از تحیل رشید الدین وطواط راست بیت شاها فلک از سیاستت می‌لرزد ۀ پیش تو بطوع بندگی می‌ورزند ۀ
صاحب نظری بجانب تو در نگرد ۀ تا آن همه مملکت بدین می‌ارزد ۀ و ایل ارسلان با لشکری بجانب خوارزم حرکت کرد و ولدا
تمامت امرا و حشم با او بیعت کردند و برادر کهین سلیمان شاه را کرد و با سیر او اثر عصیان معاینه مشاهده می‌نمود مقید
کرد و اتابک او اغلبک سیاست رسید و در رجب ایل ارسلان بر تخت خوارزمشاهی نشست و خطاب الفاظ برکت
مطلب فی اقتطاع زیادت از آنچه در عهد پدر بحق بود اطلاق فرمود در اثنای آن خبر وفات سلطان سنجر در بیست و هشتم ربیع
الاول سنه اثنین وخمسین وخمسمائه برسید و سه روز اهل خوارزم تعزیت گرفتند و در سنه ثلث وخمسین وخمسمائه جماعتی
از سروران قراخطای که مقیمان ماوراء النهر بودند مقدم ایشان لاچین بک و امیران بیغو خان سمرقند بخوارزم آمدند ایل ارسلان
ایشان را استمالت داد و در جمادی الاخری این سال متوجه ماوراء النهر شد چون سمرقند آوازهٔ حرکت او بشنید بحصار تحصن نمود و تمام
حصار نشینان را یکه کرد از قراکولاد ها بچند بود یابخود در سمرقند بوده و از قراختای استمداد کرد و ایلک ترکمان با ده هزار سوار بمدد او فرستاد
خوارزمشاه از بخارا عازم سمرقند شد و خلق سمرقند نیز با لشکرها بر جانب آب سغد نزول کرد و ایلک ترکمان با خوارزمشاه تواضع
و تشفع و تضرع نمود تا جنگ بصلح مبدل شد خوارزمشاه امرای قراختای را باعزاز و اکرام تمام با مقام خویش رسانید و خود با خوارزم
مراجعت نمود و بعد از وفات سنجر محمود خان بر تخت نشسته بود و از نسب سعد و استیلا موید آی به که از غلامان سنجر بود بغرق اقا
و طوا از دیگر غلامان مستثنی و ممتاز بود کار خراسان در اضطراب و انقلاب بود و سلطان محمود در ماه رمضان سنه سبع وخمسین و
خمسمائه خوارزمشاه با لشکر جرار متوجه شادیاخ شد و مدتی آنرا احصار داد تا صلح از جانبین در میان آمد و مصالحه کردند تا
خوارزم مراجعت نمود و در شهور سنه سبع و ستین وخمسمائه از حشم خطای و ماوراء النهر جمعیتی شکرف ساختند بر قصد او
چون آوازهٔ ایشان شنود مستعد حرب شد مقدم لشکر خویش عیار بک را که از ترکان ماوراء النهر جمعیتی بود با موته فرستاد
تا پیش از وصول او لشکرها از جانبین مصادمت کردند عیار بک منهزم شد و گرفتار آمد و ایل ارسلان بیمار شد چون بخوارزم رسید
در گذشت هم در رجب ایل ارسلان گرفتار کرد و او را دو پسر بودند مهین تکش و دیگر سلطان شاه که ولی عهد بود قایم مقام پدر بر تخت خوارزم
شاهی نشست و مدبر ملک مادرش ملکه ترکان بود و تکش بحکومت جند بود بقصد او لشکری تعبیه کردند تکش خبر یافت عنان
بتافت و در بیت دختر خان خانان قراختای که مدبر ملک شوهر او بود و فرمای تکش او را بخزانه و اموال خوارزم مواعید داد و قرار
نهاد که چون خوارزم مستخلص شود هر سال مالی بفرستد فرمای لشکری انبوه با تکش بفرستاد چون اهل خوارزم مطلع شدند سلطان شاه

با ملوك نیمروز و مجاورات بلاد مؤید متصل شدند و تکش بعد دوشنبه سیوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بر تخت
در خوارزم بر تخت خوارزمشاهی نشست و رشید الدین وطواط در تهنیت او که از هشتاد گذشته بود این رباعی بر بدیهه انشا کرد
نظم: جدت ورق زمانه از ظلم بشست ٭ عدل پدرت شکسته‌ها کرد درست ٭ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ٭
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست ٭ تکش آیین عدل و داد گستری پیش گرفت و قواعد ملک را باز گردانید و سلطان شاه
ملک مؤید را بمدد گرفت و لشکر بفریفت تا با سلطان شاه و مادرش عازم خوارزم شدند تکش بر ایشان زد و ملک مؤید را اسیر کرد و بفرمود
تا بر در بارگاه میان او دو نیم زدند در روز عرفه سنه تسع و ستین و خمسمائه سلطانشاه و مادرش بر صوب دهستان بگریختند تکش از
عقب ایشان بدهستان رفت و دهستان او را مسلم شد و مادر سلطانشاه را بکشت و باز گشت و سلطانشاه گریخته بشادیاخ
آمد پیش طغانشاه پسر ملک مؤید و چون طغانشاه را مکنت مدد او نبود از آنجا بسلاطین غور متصل گشت و بدیشان
استمداد ایشان مشتغل بودند اما از مدد و معاونت او ابا نمودند و کار تکش در خوارزم نظام تمام یافت و امور ملک قوام پذیرفت
و قراختای زیادت از قبول تحکمات و ملتمسات متواتر میکردند و شرایط آداب تمهید بجای نمی‌آورد تکش نیز مستعد تا یکی از معارف
ختای بکشت و میان او و قوم قراختای منازعت ظاهر شد سلطانشاه بدان شاد شد و آن را امارت دولت خود دانست و بختای
تمسک نمود و مبلاد (؟) اهالی خوارزم و لشکرها بجانب خود با ایشان تقریر کرد فرمای آقا لشکری تمام بدو داد روان کرد چون بحوالی
خوارزم رسیدند سلطان تکش بفرمود تا آب جیحون بر ممر ایشان انداختند تا آمد شد بر ایشان مشکل شد فرمای ... و مبادرت
پشیمان شد بر مراجعت مبادرت نمود سلطان شاه چون از کار خوارزم مایوس شد و معرج (؟) بکر نداشت فوجی از سپاه فرمای
التماس نمود و ناگاه بسرخس بر سر ملک دینار که از امرای غز بود زد و اکثر ایشان را طعمه شمشیر کرد و ملک دینار خود را در خندق
قلعه انداخت و حصاریان او را بموی از آب کشیدند و بقایای غزان بحصار پناه جستند و سلطان متوجه مرو شد و آنجا لشکر
و لشکر ختا را باز گردانید و دایما تا ختن بسرخس میبرد تا اکثر غزان متفرق گشتند و چون ملک دینار در قلعه عاجز شد و ماند
ناصحی در این حال به پیش طغانشاه بنیشابور و بسطام بعوض سرخس از او التماس کرد و ملتمس او مبذول افتاد و امیر عمر فیروزکوهی را
فرستاد تا قلعه را بدو تسلیم کرد و دینار به بسطام رفت و تکش بعزیمت عراق از خوارزم بجاجرم رسید و ملک دینار بطغانشاه متصل
گشت سلطان شاه نیز از نیشابور با ده هزار مرد آراسته بعزم مصاف متوجه سرخس شد از هیبت صولات لشکر سلطان شاه
کار لشکر طغانشاه تباهی یافت و سلطان شاه بر سرخس و طوس و آن حدود مستولی شد و کوکبه اقبال او بعد از هجوم محنت
و دایما بر طغانشاه تاختن میکرد تا بیشتر امرا و اعیان او بسلطان شاه پیوستند طغانشاه بسلطان تکش و سلطان غور
التجا نمود و استمداد لشکر کرد فایده نداد در این حال روز شنبه دوازدهم محرم سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه تکش از خوارزم
بخراسان آمد سلطان شاه در این فرصت بخوارزم رفت و تکش برو آمد و بر در شهر نزول کرد سلطان شاه بخوارزم راه نداد و از

رکن

نزول کرد شش روز مرو توقف نتوانست کرد باز گشت و بر لشکر تکش زد و در مرو رفت تکش عنان برتافت و متوجه شادیاخ شد
و دو ماه سبزوار شاه و مسکن را حصار داد و صلح باز گشت چون سلطان شاه خبر مراجعت برادر شنید طمع در ملک نیشابور
کرد و عازم شادیاخ شد و کاری میسر نشد و اهل شهر غالب بودند از آنجا برفت و سبزوار را در حصار گرفت و مجانیق نهاد چون کار
اهل سبزوار با اضطراب و اضطرار رسید شیخ احمد بدیلی که از ابدال زمانه بود توسل جست و او بیرون رفت و مصالحه نمود سلطان
شاه در سبزوار رفت بعد از یک ساعت مقام متوجه مرو شد و سلطان تکش باز آدینه چهارم محرم سنه ثلاث و ثمانین و
خمسمائه بظاهر شادیاخ نزول کرد و جنگ در پیوست تا مسکن مضطر گشت اعیان شهر را شفیع ساخت و دست زنهار
استیمان زد و بخدمت تکش رسید سلطان در شهر رفت و موکل بر مسکن گماشت ولؤلؤ نقاص برهان الدین
بکشت و نیشابور خوارزم شاه را مسلم شد و زمام مصلحت آن ممالک در کف پسر مهین ناصر الدین ملکشاه نهاد و در رجب
سال مذکور عزیمت مراجعت با خوارزم با نعت (؟) رسانید سلطان شاه چون عرصه را خالی دید بار دیگر قصد او لشکر کشید و بیشتر
از سور شهر را خراب کرد و ملکشاه بجانب پدر بچیزی آن متواتر میداشت و در استعانت و استغاثت مکتوبات میفرستاد
تکش بی توقف لشکر حرکت کرد و چون سلطان شاه خبر شد مجانیق را آتش زد و خلال از آن جهت بلوروان شد چون تکش بسید
خرابیهای او مهم فرمود و زمستان را عزیمت مشاه و مازندران بتقدیم رسانید و تمامت امرای خراسان بدو متوسل نمودند و بدو متصل
شدند و بشمول عواطف و عوارف منفرد و بهار گاه با خراسان معاودت نمود و بر مرغزار رادکان طوس نزول کرد میان او و سلطان شاه
سفرا در میان آمدند و صلح بر هم بسته خوارزم شاه جام و باخرز و زیر را بسلطانشاه ارزانی داشت و جانبین از شوایب خلاف صاف
شد و خراسان از طغاة و مرده پاک گشت خوارزم شاه روز سه شنبه هجدهم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمائه در مرغزار
رادکان بر تخت سلطنت بنشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع شد و در خریف این سال با خوارزم معاودت نمود سلطان شاه
برادر تحکمات بسیار مینمود و ملتمسات فراوان میکرد و چند حرکت خلاف کرد بر نقض عهد و نکث میثاق دال العهد اذا او صار
نقد سلطان از خوارزم بر قصد او در شهور سنه ست و ثمانین و خمسمائه حرکت کرد و بر ظاهر قلعه سرخس برجال سلطان شاه نزول نمود
جمع و ذخایر و آلات نامتناهی ... قلعه را فتح نتوانست کرد و بجانب رادکان مراجعت نمود و تابستان آنجا مقام کرد
باز اخوین اصلاحی کردند و سلطان شاه باز قلعه سرخس را معمور کرد و ذخایر و موفور نمود در شهور سنه ثمان و ثمانین
و خمسمائه از عراق قتلغ اینانج بن اتابک محمد ایلدگز رسولی بجانب سلطان متواتر کرد و متعلم حال سلطان طغرل سلجوقی و خلاص
او از حبس قلعه و انتزاع مملکت عراق از دست او بود و در استمداد او سلطان از خوارزم روان شد چون بری رسید آوازه
او بقتلغ اینانج رسید از استدعا نادم گشت و در حصن قلعه متحصن شد سلطان بپای قلعه نزول کرد بعد دو روز قلعه
طبرک را که بر دوان قتال و آلات و ادوات مشحون بود مستخلص کرد و تا آخر تابستان بری مقام کرد و از عفونت هوا و وبا از لشکر او بسیاری

هلاک کشند و سلطان طغرل چون بر وحشت جانب سلطان و قتلغ اینانج واقف شد تحف و هدایای بسیار فرستاده و باستمالت
پناهید بدان سبب مشرع مصافات از قاذورات تخلیط تصفیه یافت و کاس موالات صافی شد سلطان امیر طمغاج که مقدم امرای
اتراک بود با لشکری در پی بنشاند و مراجعت نمود و در راه منهیان خبر آوردند که سلطان بمحاصره خوارزم مبادرت نموده
تکش باستعجال تمام متوجه خوارزم گشت چون بدهستان رسید مبشران رسیدند براجعت سلطانشاه و سلطانشاه بخوارزم رسید
و زمستان آنجا تمام کرده و بهارگاه بر عزیمت خراسان و قصد ملک بسیجید چون با نیمه ره رسید بار شتر در اختلاف آمدند و
استیناف کار مصالحت کردند و ماده نزاع از جانبین انقطاع پذیرفت و سلطانشاه از شرارت طبیعت و شدت شکیمت
حیلهای وحشت انگیز میکند در اثنای این حال که مقالع رضی الدین جز بسبب اسباب از سلطانشاه خایف بود با تحف
سلطان مرعی با یوه رود و اینده سلطان بقدوم فرخ سواره روان کرده در عقب حرکت فرمود چون استقبال کرده و اظهار اخلاص
تقدیم و مفاتیح خزاین و قلعه تسلیم نمود و چون بسلطانشاه از خصائل این مقتدر و نکایات این حکایت سمع کشت و بعد از
کرشب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود آفتاب دولت او بزوال رسیده روز دیگر از ... سلطان
عید نوروز شد و بر ملک و مال سلطانشاه فیروز گشت و چون تختگاه و خزاین و سپاه او بمیراث یافت با سخت ملک قطب الدین
محمد مرسی بخوارزم فرستاد و برادر او ناصر الدین ملکشاه و لای نیشابور رسید فرمود و چون بسبب کثرت متعیدات
مرو از نیشابور عوض گرفت و نیشابور بر ملک قطب الدین محمد مقرر گردانید و ... نقض و ابرام این مملکت
نوبت کرد و چون در اثنای اختلاف اخوین خبر نکث پیمان سلطان طغرل و غارت لشکر خوارزم و گرفتن قلعه طبرک که بحشم طمغاج
مشحون بود شنید با انتقام سلطان طغرل و حل آن مشکل در اوایل شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد آن دیار شد قتلغ
اینانج با امرای عراق با سمنان بخدمت استقبال آمدند و از تقاصر تقصیرات گذشته در مقام استغفار و اعتذار بعد قدم با شاه
سلطان از او عفو و اقالت فرمود و در مقدمه او را با لشکر عراق با لشکر گردانید چون بسلطان رسید او تعبیه لشکر کرد و طغرل را آگر رد
گران بر دست که ملاقات مباهات نمود بر پیش لشکر میراند و در حالت این روایت از شاه نامه میخواند من ابن کرد
یك زخم ... سپاها عقابی بگذاشتم خرد جعد زمین از پشت ... کیون آسیا ... قتلغ اینانج در آنحال بدو
رسید و خواست که ناشناخته اورا ... تقربی بدان حضرت ... و سطوت و هیبت
از سر او دور کرد ... پیش سلطان آوردند سر او را با امیرالمؤمنین الناصر لدین الله که با او سر ... نداشت فرستاد
و جثه او را در بازار ری بر دار کرد و این حالت در روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسمایه واقع شد و کمال الدین
شاه ... و مقتل او بود او را گرفته بخدمت وزیر نظام الملک مسعود آوردند و وزیر با او گفت ... قوت و شوکت
طغرل این بود که مقتضی زلت پادشاه اسلام با ملک ... جواب گفت نظم ... قوت بود ...

چنین عیب کرده چون برگشت ... سلطان از ری متوجه همدان شد و پیش قلاع عراق مستخلص کرد و خلیفه ناصر الدین الله را
طمع بود که سلطان عراق عجم با بعضی از آن بر دیوان عزیز مسلم دارد و رسل از جانبین آمد و شد کردند چون سلطان اجابت
ننمود خلیفه مؤید الدین ابن القصاب را با خلع و تشریفات و کرامات پیش سلطان فرستاد چون باسد آباد رسید از اکابر
عراق و امجاد اعراب افزون از ده هزار مرد بر وی مجتمع بود کثرت فضول و عقل و فضل او بر آن داشت که بسلطان پیغام داد
که تشریف و عهد سلطنت از دیوان عزیز مبذول گشته است و کفیل مصالح مملکت یعنی وزیر بدان کار بدین مقام آمده قضا
حق این نعمت اقتضا آن میکند که سلطان با معدودی اندک و تواضع بسیار بخدمت استقبال آید و پیاده در پیش اسب وزیر برود
سلطان از آن برنجید و لشکری باستقبال او فرستاد و پیش از آنکه اهل بغداد شام خورند ویرا چاشتی چاشتی بداد وزیر
بگریخت و آب ... دار الخلافه بریخت و لشکر در عقب ایشان تا دینور برفت ناموس خلافت شکسته شد و سلطان با حصول
مراد بهمدان رسید و عمال ابو الفضل ... بممالک عراق فرستاد و مصالح عراق را با ... گماشتگان عمال منوط گردانید و اصفهان را بقتلغ
اینانج ارزانی داشت و امرای عراق را در خیل او مرتب کرد و ری را به پسر خویش یونس خان مقرر کرد و امیر سلجوق را با تاتکی بر سر لشکر نصب
و دیگر نواحی را بر ... منتظم شد و سلطان کامران عزیمت معاودت با خراسان بامضا رسانید و چون زمستان سال شصت
احدی و تسعین و خمسمایه بگذشت سلطان ترکش ... بر یونس خان جمع کرد عازم سغناق و آن حدود شد از ... سپاه او قابو
یونس خان قرار بر تافتند و سلطان بر عقب او بمیشتافت ... لشکر او و ... کرم از قبیل ... و بعضی در رکاب سلطان
... پیغام دادند که برای ثبات بیشتر ... چندانکه لشکر هم برسند ما خود دست برتابیم و پشت ننماییم بدین اعتماد غایر ...
روز آدینه ششم جمادی الآخر این سال صف کشیدند و دوستان سلطان او ... آمدند و دست بغارت دادند لشکر اسلام در
انهزام افتادند و قوی جمع ... شمشیر هلاک شدند و جمعی در بیابان از سبب گرسنگی و تشنگی ... خاک و ... سلطان
بعد از مدتی بخوارزم رسید یونس خان با علام توجه لشکر بغداد بجانب عراق معتمدان با برادر خود ملکشاه فرستاد ملکشاه روی بعراق
نهاد پیش از وصول او خود یونس خان لشکر بغداد را هزیمت داده بود و اموال بسیار گرفتند ... بهمدان هم رسیدند و ... خیمه
عیش و نشاط بودند ملکشاه بازگشت چون بخراسان رسید ... شاه ... باستنابت نصب کرد و متوجه جند
بخوارزم شد در اثنای آن خبر اختلاف کلمات امرای عراق رسید و سبب خلل که در پیش یونس خان از حشم ظاهر شد و مغامر آن
میتیز از ری مراجعت کرده و منبلیجی قرا قایم مقام خود بگذاشت و از بغداد باز لشکری بقصد عراق بفرستادند مقدم ایشان
وزیر قتلغ اینانج بعد ... منبلجوق ... ناگاه قتلغ اینانج را بکشت و سر او را بخوارزم فرستاد ...
بود سلطان از آن غدر شنیع و ظلم ظاهر ... که امارت عصیان است اما اظهار آن صلاح ندید ... در نوبت سیم
علم عراق شد وزیر خلیفه با لشکری بهمدان بود چون ... نزول کرد و بعد از چند مصاف دادند سپاه بغداد شکسته

پناهی بود و سلطان بر عادت مستمر جان ایشان بخشید تا باز گشته شد و پیروز در راه گذشته شده مرده به بریده و تکش بخوارزم رسید
و آوازه غلبه و استیلای سلطان در عراق شایع و مستفیض گشت اتابک ازبک پهلوان اتابک اوزبک از برادر خویش که بخشنده به پیش سلطان
آمده بود و او را امیر برداشت و همدان بجهاردانگ و باصفهان آمده و بجهت توقف کرده دو پسر زاده خود را بورخان من بعد بغداد
در شهر اصفهان بنشاند و خود متوجه خوارزم شد چون بمقصد نزول کرد منشور و تفویض ایالت خراسان بناصر الدین ملکشاه فرستاد
من بعد بجانب مرو که هوای آن موافق مزاج تو نیست و کذان علیه جرجی باز عزم مرو کرد و آنجا بیمار شد متوجه نیشابور
گشت عارضه زیادت شد و علت بر طبیعت غالب آمد و از آن عارضه از دار فنا بدار بقا کوچ کرد در ربیع الاخر سنه ثلث و تسعین
و خمسمائه چون خبر آن واقعه کوش سلطان را بکوفت جزع و فزع نامفید میکرد عزیمت غزو کرد داشت مهمل و فاتر گذاشت و نظام
الملک مسعود هروی را بضبط مهمات شادیاخ فرستاد نا پسران ملکشاه بهمین هندوخان را بخوارزم فرستاد و بندا بر ضابطه الملک
فین و حادثات زمین سکون و رکون پذیرفت و بیوسته قطب الدین محمد را بکفایت و تدبیر مصالح خراسان بر عقب عزیمت کرد
تا بکار کفایت امور خراسان قیام نمود تا هنگام آنکه میان غایربوقو و برادرزاده او البه درک بجند آمد و بسلطان پیغام فرستاد
معلم از الکر اگر از جانب سلطان مددی باید غایربوقو را از میان بردارد و ممالک او سلطان را مسلم باشد سلطان ملک قطب الدین را
ارشاد یاغ با زخواند چون بخوارزم رسید از خوارزم باتفاق در ربیع الاول سنه اربع و تسعین روان گشت و غایربوقو قصد
البه درک تا بجند تاختن آورده و وصول او بجند و ملک قطب الدین که بر سبیل یزک در مقدمه بود مقارن و موافق افتاد و تقدیر
آسمانی با بخت سلطان مطابق از جانبین مصادمت نمودند و مصاف دادند و غایربوقو منهزم شد ملک قطب الدین بر عقب او
با امرا و اعیان روان شد و غایربوقو در سلسل و اغلال کشیده بحضرت سلطان آوردند او را بخوارزم فرستاد و بر عقب سلطان
غرو رسید بقایای قوم غایربوقو بر البه درک مجتمع شدند و بر تشویش و النهاب نایره فساد محنت کرد سلطان بحکم الجدید بالحدید
بقلع غایربوقو را از وی اسار با حرز اشارت رسانید و بعد از مواکبات مواشی بالشکری بزرگ مدد البه درک فرستاد و سلطان
عازم خراسان شد و شادیاخ نزول کرد و بعد از شهر مناو از آنجا بعزیمت تدارک کار منلیجوق متوجه عراق شد و در زمستان آن سال در
مازندران توقف نمود و اول بهار عزیمت با مضا پیوست و منلیجوق چون آوازه عساکر سلطان چون دریا در موج بشنید منا
شد چه سرفرازی و پایداری محال عقل بود با الوک عسایر مردم سلطان او را کرده میدان میدوانیدند عاقبت بقلعه فیروزه کوه
پناه جستند مردم سلطان او را گرفته از آنجا بیرون کشیدند و بر شتری بستر جلالت سلطان تقرب رسانیدند و خون او بقضا حق
برادر بی ایچه بخشید و مقارن این فتح خبر بشارت ظفر درک بر دست غایربوقو برسید و از دار الخلافه رسل با تشریفات
فاخر و صلات وافر و منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان سلطان باز گشت و متعرض بعضی قلاع ملاحده شد
و بکی بستد و در عراق پسر خود تاج الدین علیشاه را متمکن کرد و اقامت او در اصفهان معین و خود بعزیمت خراسان عنان بر صوب

خوارزم تافت و در جمادی الاخر سنه ست و تسعین و خمسمائه در خوارزم آمد و ایام نظام الملک که وزیر بود کار در ربقه
و در رخال افتاد بلاد سلطان از این معنا آزرده شد و بر انتقام عازم ملک قطب الدین را روان کرد تا بشادیاخ قهستان سقط
آغاز نهد بموجب حکم فرمان ابتدا از ترشیز کرد و بمحاصره و انتشار چند روز مشغول شد تا مدت چهار ماه و در خوارزم نیز سلطان
با لشکری مستعد کار شد و در اثنای آن عارضه دموی عارض شد و بخناق سرایت کرد بمعالجه اطبا حاذق روی بصحت
آورد با عزیمت حرکت کرد هر چند اطبا از سفر و حرکت منع کردند سلطان از سورت غضب قبول نصایح مشفقان ننمود تا بمنزل
چاه عرب رسید چون بعد از هرش باشک چاه فنا افتاده بود علت نکس کرد و از دار فنا بقرار گاه بقا رفت و کان ذلک فی تاریخ
عشر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه ارکان دولت در حال منهیان پیش ملک قطب الدین فرستادند و تعجیل آن نمود
کر علم قلاع قطب الدین بموجبی بشکست و نکو نثار شد و بر فور بعجب غراب بر پدرش بعلوند آغال از لشکر خاکداشت و بعطر
عزم مراجعت نمود و بر سبیل مغالطه باز گشت و چون بسبیل مخفف و قطرة منهزم آغاز با شهرستانه رسید و بمراسم تعزیت با قامت رسانید و بخوارزم رسید

ذکر جلوس سلطان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه

چون بمرکز دولت نقل امرا و ارکان دولت بر او جمع شدند و روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه بیمن
تایید الهی او را بر سریر پادشاهی نشاندند اغصان پژمرده ملک با طراوت و طلاوت شد و جان مرده عدل و بذل تازه گشت چون
خبر واقعه پدرش بسلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین رسید نقش بنیاد و شادی اماق نقوش تعجیل نقضا و بعجلت
بر صفحه مملکت هر یک نیز نظیر و نک زدند با لشکری بطمع ملک خوارزم در مقدمه روان کردند و متوجه روان کردند مقدمه ایشان
محمد جزیک و بعد قبل ابتدا بطوس رسیدند و نهب و غارت بسیار کردند و از آنجا در جمع سنه سبع و تسعین بشادیاخ رفتند
علیشاه برادر سلطان محمد آنجا بود و خصمان برسم نظاره بر مدار سور طوف میکردند برابر برجی با یستادند و خلایق بسیار بمطالعه لشکر
بر آن برج آمدند برج بیفتاد و آن را بفال واشتدهم در بیرون شهر بگرفتند و غارت آغاز نهادند آنگاه منادی کردند تا لشکر دست
از غارت باز داشتند و لشکر خوارزم را با تاج الدین علیشاه و عیان مملکت از شادیاخ بیرون آوردند و بسیار نکال و عقوبت
کردند و بطرق الملک غور فرستادند و تاجران و ضباط شحنگان خود بنشاندند و از آنجا مراجعت کردند و در نیشابور ملک ضیاء الدین
را با لشکری تمام بنشاندند و غیاث الدین با هرات شد و شهاب الدین بقصد قلاع ملاحده بجانب قهستان رفت و چون کار بر
میسر نشد از آنجا با هرات شد سلطان محمد چون خبر تشویش و اضطراب خراسان بشنید از خوارزم چون شیر خشمناک و برق
سهمناک با لشکری جرار روان شد و هفدهم ذی الحجه ابتسال بظاهر شادیاخ نزول کرد غوریان بترسیدند علما و مشایخ
را شفیع ساختند سلطان عثرات و زلات اعضا فرمود و سور شهر را بحمل خراب کرد و متوجه مرو و سرخس شد که هندوخان
برادرزاده او داشت از قبل سلاطین غور چون او خبر توجه او بشنید متوجه غور شد و سلطان سرخس بگرفت و متوجه

خوارزم شد و کار رزم را آماده گشت و قصد هرات کرد و لشکرها بر سواد شهر برداشت کوتوال عز الدین مرغینی سفرا در پیش
و مالی عظیم قبول کرد و وثیقه بدرا بخدمت سلطان فرستاد تا سورت غضب تسکین پذیرفت در حضرت خلوه باز با لشکرگاه آب
جانب کشید و سلطان چون این آوازه بشنید براه مرو الرود باز گشت و سلطان شهاب الدین نیز از جانب طالقان در رسید
بشهر مرو رسل از جانبین در آمد و شد آمدند و از سلطان سلیم بعضی از ولایت خراسان میخواستند سلطان از آن انفت
نمود و از مرو عازم خوارزم شد و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشید و بر و بال سکان طوس شکنجه و مصادره بر کشید
و از مشهد طوس علی ساکنها … بر خود گرفت بجهت اسباب ضیاع شریف و منع از حکومت ایشان متنفر شد و بعد از آن
بشتاب بعزم خوارزم پای جسارت کشید در میانه این حالت خبر واقعه برادرش غیاث الدین در رسید طبل رحلت بکوفت چون بمرو رسید
محمد خرنک که سرور امرا و پهلوانان غور بود و بشجاعت رستم وقت در مرو بگذاشت او بعضی ولایات را تاخت و تاراج کرد و بعد
استیلا مغرور شد با مرو آمد لشکری از خوارزم براه بیابان بمرو رسید و عسکرین بهم پیوستند و با اتابک لشکر خوارزم …
سپاه غور بود بر غوریان حمله کردند و ایشان را منهزم … سنگر آمدند و بیک ضرب سر او بخوارزم فرستادند چون خبر واقعه او بسلطان
رسید تفکر و تحیر با حوال او راه یافت چه خرنک روی دیگر و پشت رزم سلاطین غور بود و قوت بازو و شجاعت او تا بحدی
که بکرات با فیل او شیر با هم جنگ کرده بودی و غالب شدی و ساق … بالبه سه ساله می شکسته و چون این فتح بدست حشم بر آمد
سلطان در جمادی الاولی سنه ست و ستمائه با لشکر آراسته عازم فتح هرات شد و الب غازی سرور امرای غوری بایالت هرات منسوب
بود چون سلطان بهرات رسید از جوانب شهر … شد اهل هرات استغاثت و تضرع آغاز نهادند الب غازی پیغام فرستاد
و صلح طلبید و مالی شکوفه را متقبل و بصفا غوریان متکفل که من بعد بخراسان تعرض نرسانند سلطان نیز حشم ملتزم … ابقا
بر دماء و فروج مسلمانان ملتمسات ایشان با هرات تلقی نمود و الب غازی بخدمت سلطان آمد و سلطان برو آمد و الب غازی که متکفل
اصلاح ذات البین مرخص بود بزود شد روز معدود باجل موعود برسید سلطان شهاب الدین با استقامت عزم رزم خوارزم واساز کرد چون
خبر این باو سلطان محمد رسید باطراف دولت آمد و اهالی خوارزم برمنع و دفع او اتفاق کردند سلطان بر سر طرف لشکرگاه …
الدین با هفتاد هزار مرد کار و لشکر و فیل … بر مقابله جانب شرقی شط لشکرگاه ساخت و ناگاه خبر رسید که طاینکو طراز
لشکر کتور قرا خطای با سپاهی آتش آسا رسید مصاحب سلطان سلاطین سمرقند اصحاب فیل حسام مصاف با ایشان انصراف
کردند و فرار بر قرار اختیار نمود و در شب آنچه حشم از خواب آرام … شد و بگریختند سلطان بامداد جهت ایشان برفت
بعد هزار اسف رسید لشکر غور باز گشت و مصاف برکشید سلطان با بر میمنه غوریان حمله کردند رایات معکوس شد و دولت
منکوس گشت و از امرا و اصحاب او بسیاری در خیل اسلام افتادند و عده بیکران در مهامه و مفاوز افتادن از خزاین سلطان مشمول الطاف
الهی باز گشت با اموال و افیال و جمال و خیول و چون بخوارزم رسید بزم بساخت و فرو دو سیم سمرقندی بر بدیهه بگفت نظم

شاها بنو عروس جهانت بخفت ماننده حوره زکهن غوره بخت از اسب پیاده گشت و رخ پنهان کرد پیلان بشه شاه داد و فرزین بخت

لشکر خطای بامداد در غوریان رسیدند و ثبات قدم نمودند و سیل حمله خصم از ایشان گسست سلطان شهاب الدین
با مردی صد چهار در اندخود انداخت لشکر خطای دیوار اندخود را … گرد آنچه موجود و معد بود از خیول و صامت
و ناطق فدای نفس خود ساخت و بشفاعت سلطان سمرقند خلاصی یافت سلطان محمد حاجبی را پیش غور فرستاد مذکور
با آنکه این وحشت از آنجا ناشی آنجا نسب بر خاسته است والبادی اظلم اکنون طریق سلوک خواهد افتاد و راه مناقشت مسدود
بر این جمله میان هر دو سلطان اتفاق مبرم … هیجان تشویشات تسکین یافت سلطان غوری غبن واقعه ماضیه
دست بدندان می خائید تا در شهور سنه اثنین و ستمائه بابتدا بغزا ایل شد تا مرمت احوال خدم و حشم کند چون بدیار
هند رسید بیک فتح اصلاح امور خزاین و جنود کرد و عنان انصراف معطوف گردانید و از نهر جیحون عبور کرد و بر شط جیحون بارگاه
افراشت چنانکه نیمی از بارگاه در آب بود و بر آن تکیه کرده بالگاه هندوی چند که از میان … بوقت قیلوله چون آتش از آب برآمدند
و در بارگاه او افتادند و … حیوة او را … وتباه کردند و واقعه او سبب اقبال سلطان شد چنانکه مفصل خواهد آمد

ذکر مسخر شدن ممالک سلاطین غور سلطان محمد خوارزم شاه را

چون سلطان شهاب الدین از دار دنیا برای عقبی رسید غلامان او هر یک باستقبال حاکم و متغلب طرفی شدند هر یکی
محروسه هند را قطب الدین ایبک بجنود حاکم و چون او بماند بسبب عدم پسر غلام التمش نام قایم مقام ایبک شد و
سلطان شمس الدین ذکر او و اسامی او در غزوات و فتوحات آثار و اخبار است در طرف سند چون او جاو ملتان و بیهاور و پرشاور
قباچه متولی شد و سلطان جلال الدین از تخت غور بگرفت و بلوک مشان غزنین را تاج الدین یلدز و بعد از ملک هرات و فیروزکوه
که ابر محمود سلطان پسر بهاء الدین متولی شد عز الدین حسین خرمیل والی هرات از قبل غوریان پیش سلطان پیغام و رسل متواتر
کرد تا ملک هرات با تصرف گیرد و در آن زمان سلطان از جانب خان خطای مستشعر بود که بر ملک غوریان پیش دستی کند تا بشد
شاد بلخ پیغام فرستاد با لشکر خراسان متوجه هرات شدند عز الدین حسین باستقبال بیرون آمد و شهر را با ایشان سپرد و مبشران
بخدمت سلطان فرستادند و استدعای حضور کردند سلطان چون … رسید اصحاب قلاع بخدمتش پیوستند و در تسلیم کلید
حصون بر هم مسابقت مینمودند و والی بلخ عماد الدین سام را بامیان بود دعوی متابعت و مشایعت سلطان میکرد چون رایات غالب
از آمویه برآمد دعوی او سر بری بود دعوی و … با اعتماد حصار هندوان که حصنی حصین … بود خلاف و عصیان کرد سلطان
بیکروز آن را مستخلص کرد و والی را با میان … بخوارزم فرستاد و بسلطان سمرقند سپرد و نواحی بلخ را بعماد الدین خان مفوض
کرد و … لشکر بسیار قوی دیگر چون آن نواحی را از لوث شوایب پاک کرد عنان عزیمت نوبتی بجانب هرات مصمم کرد اشراف
خلایق بخدمت استقبال مسارعت نمودند و شهر را آذین بستند و سلطان منتصف جمادی الاولی بشهر در آمد و اصحاب

اطراف بخوف بطش تو توسل نمودند و ملک سیستان بحضرت او مبادرت نمود و در زمره ارکان دولت منخرط شد و والی کرمان نیز
بخدمت آمد و سکه و خطبه بالقاب سلطان مزین گردانید سلطان چون از امور آن طرف فارغ شد عزیمت انصراف مصمم کرده
نیابت آن ممالک بعز الدین خرمیل با انواع اصطناع و اسالیب اعتبار مخصوص گردانید و در جمادی الآخر آن سال عنان
حرکت بجانب خوارزم کرده خصمان او را بخدمت سلطان متهم کردند که هراة چشم استاده و مرات است و در پای [illegible] او
اکرده تعاریف او را اهمال دهد توزیع خاطر باشد سلطان بامرا پیغام فرستاد تا سر او را دفع کنند و اصل مادهٔ او را قطع
امرا بحیلتی سر او را برداشتند و بخوارزم فرستادند و ضاعت و ناحق او را غارت کردند

ذکر استخلاص کرمان و مازندران و ماوراء النهر

سلطان ملک مازندران بگرفت و غزا بن شاه غازی که از شاهان قدیم و ملوک کریم بارث رسیده بود تصرف نمود و مملکتی
کرمانات و لشکر بتحصیل آن متعذر بود تصرف نمود و در سال دیگر مشهور سنه سبع و ستمایه بود ملک کرمان با سپاه حشر
کرد و ارباب ماوراء النهر از جور و ظلم خطای ملول و ملول شده بودند بتخصیص اهالی بخارا بکرات ارباب ماوراء النهر
مکتوبات و مراسلات بخدمت سلطان متواتر میداشتند و او را نیز از تحکمات قراختای و استخفاف ایلچیان از رسل ایشان
شر آمده و از قبول ادا مالی که پیش ترا بر خطای بود متبرم و متنفر شده و از ادای مال جهد بجهد و نقض میثاق را بهانه می
طلبید تا در مشهور سنه [illegible] و ستمایه که رسل قراختای مقدم ایشان توسیبی به عادت مستمر بطلب مال آمد بواجبی حرمت سقط
حشمت رعایت نمیکرد و با سلطان بر تخت می نشست سلطان دو روز صبر نمود تا آن بدخو را بکشد حکم کردند و در آب انداخت
و اظهار مخالفت و مکاشفت کرد و متوجه آن طرف شد چون از معبر بگذشت و بخارا رسید [illegible] آوازه انصاف او
معمور شد و از آنجا بجانب سمرقند روان شد و بمقدمه رسل نزد سلطان عثمان سمرقند فرستاد و او را بکورخان خطای بسبب خطبه
دختری که خان ابا کرده بود وحشتی واقع شد بموکب سلطان را [illegible] تحقیق تمام استقبال نمود و خطبه و سکه بنام او فرمود
و سلاطین در دفع خان خطای مشورت کردند و بر عزم او متفق و منطبق شدند و التزام حزم و احتیاط را در شهرها مستحکم
کردند و ترتیب کرا امیری بعد از قرار آمد و سلطان بنیابت خود با سلطان سمرقند نامزد کرد و از آنجا با لشکر شرف جیحون در [illegible]
ژرف شد چون خبر ایشان بکورخان رسید او نیز طاینکو که از اسلاس ملک او را طراز بود و بیوست او را طراز فرمود تا لشکر ده شد
طاینکو لشکری چون مور و ملخ مرخ داد چون سلطان از جیحون و [illegible] عبور کرد فرمود تا خراج او را فراهم آوردند تا بصحرای ایلامیش
رسید اتفاق ملاقات و محاربات صف صفوف روز جمعه بود در ربیع الاول سنه سبع و ستمایه سلطان فرمود که قضات و خطبا
مبارک نمودند و قوم اقوام در منبرها چنانکه خطبا اسلام بر منابر دعا اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم آنگاه از جانب
بیکبار حمله کنند از جانبین کمان و تیر معزول شد و کارد و شمشیر مسلول [illegible] فرصت ضلال در زیر تیغها ناچیز کشته و جانب

دربحر

دربحر که زخم خورده بر روی افتاد و کنیزکی بر سر او ایستاده بگی خواست تا سر او جدا کند کنیزک فریاد کرد که طاینکو است در حال او را
برداشته بخدمت سلطان آوردند و او را با فتح نامها بحضرت خوارزم روان کردند و بدین ظفر لشکرها که کشته مضاعف دولت شد
و مهابت سلطان در دلها یکی هزار شد و سلطان محمد را در القاب اسکندر الثانی نوشتند سلطان فرمود که امتداد مدت
سنجری در ملک زیادت بوده تفاؤلا اگر سلطان سنجر نویسند ملایم بود در القاب او سلطان سنجر زیادت کردند چون مبشر
آن بشارت بخوارزم رسیدند جمعی خلایق یکدیگر را تهنیت میکردند [illegible] در تحیر رفتند و او را [illegible] در
کنج خانه بخیال در زبان از گفتگوی بر بستر [illegible] استکشاف کردند گفت ای غافلان ورای این ترکان قومی اند
در انتقام و انتقام [illegible] و در کثرت عدد فزون از یاجوج و ماجوج و قراختای در میان ما [illegible] سد ذوالقرنین بودند هم اکنون
چون این سد مبدل شود در مملکت این ملک سکون نماند و هیچ کس تمتع تمام نکند امروز [illegible] اسلام میدارم بیت هرچه
در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند و سلطان چون از این جهاد بر فتح و ظفر بازگشت و عزم استخلاص طراز کرده که
آنجا را نشده که بغاث الطیور را با مخالب صقور مقاومت و مجالست و باسیمی با شمشیر [illegible] آمد و
[illegible] خواتیم و آثام استغفار کرد و سلطان در ذلت [illegible] او را بعفو و مغفرت مرحمت کرد و عنان انصراف با سمرقند
معطوف گردانید و سلطان عثمان از صدوف خاندان سلطنت درة المعالی بنجم آسمان معالی بدر با حضر کرده و [illegible] را باشحنگی
سمرقند نامزد فرمود و سلطان متوجه خوارزم گشت و فوز سعود بر [illegible] چون بخوارزم رسید بفرمود تا طاینکو را
بکشتند و بآب انداختند و از این فتح هیبت سلطان در دلها یکی هزار شد و ملوک اطراف بحضرت او رسل و هدایا
متواتر کردند و در طغرای مبارک ظل الله فی الارض نوشتند و آوازه استیلاء و انتشار [illegible]

ذکر مراجعت سلطان بار دوم بجنگ کورخان

سلطان عثمان با تمام مواصلت در خوارزم یک چند توقف نمود ناگاه خبر وصول لشکر خطای بدر سمرقند و حصار دادن دادند
سلطان بجند بود بدفع [illegible] هم از جند متوجه شد و بجانب [illegible] فرستاد و لشکرها بر خواست و متوجه سمرقند
شد و سپاه خطای بدر شهر سمرقند مدتها بر آب [illegible] لشکرگاه ساخته بودند و هفتاد نوبت جنگ کرده هیچ [illegible]
کشته بودند و سمرقندیان [illegible] در شهر [illegible] بوده اند و لشکر اسلام منصور چون لشکر خطای دیدند که [illegible] و جز خلل
سپاه خواهد برنشست و از سلطان آوازه توجه و از جانب دیگر استیلاء کوشلوک خان رسید بی سبیل مهلت مراجعت کردند
چون سلطان بسمرقند رسید از جوانب لشکرها هم پیوستند و از سمرقند روان شدند و شهر [illegible] والی او که [illegible] سلطان
بود بسبب میلان بجانب اهل نفاق و شقاق معزول بود سلطان [illegible] او را از قلعه فرود آوردند و در قید
سلاسل و اغلال بخدمت سلطان رسانیدند و سلطان آوازه تسلط کوشلوک شنید [illegible] رسولان کوشلوک در [illegible]

بیامد و میان سلطان و کوشلوک مواضعه رفت که پیشتر کورخان را از میان بردارند اگر مقدم باشد الختن و کاشغر سلطان را
باشد و اگر کوشلوک تا المالیغ و فناکت او را باشد برین جمله قرار نهادند چون سلطان از سمرقند بگذشت کورخان آگاه شد و مستعد رزم
گشت و لشکرها بیکدیگر رسیدند و اصفهبد کبود جامه و تمر ملک با شقاق سمرقند بر خلاف سلطان هم عهد شده و نزد کورخان ایلچی
فرستاده که در روز مصاف با لشکر از سلطان برگردیم بشرط آنکه چون غالب شود خوارزم و ترمذ را مسلم باشد و خراسان
اصفهبد را کورخان با ضعاف ایشان را موعود گردانید و چون صفوف در محاذات آمدند و حملها و صدمات متواتر گشت میمنه
ختایی بر میمنه سلطان حمله کرد و ترمذی و اصفهبد بقرار موعود برگشتند و میمنه سلطان بر میمنه او غلبه کرد چنانکه روی بانهزام
نهادند و قلب هر دو هم افتاده چنانکه غالب از مغلوب و مغصوب از مغصوب پیدا نبود و از جانبین غارت و تاراج میکردند و بعضی گریختند
و سلطان بوقت مصاف بلباس خصمان ملتبس بود از خواص و معتمدان در میان سپاه ختای افتاده و سلطان دو سه روز ناشناخت در
میان خصمان بیگانه بود ناگاه فرصت یافت عنان برتافت و بلب فناکت رسید لشکر از مقدم او خبر ناکرده یافتند و سروری بی اندازه
بدین سبب مبشران باطراف روان شدند و سلطان با شهر خوارزم استرجاع نمود و باز مصالح حرب و جنگ را آماده شد کوشلوک
چون بر ضعف حال کورخان آگاه شد ناگاه بر سر او تاخت و او را بگرفت و تا یکسال نگاه داشت تا بمرد و بقرار سلطان در ملک ما صفی
تصرف نمود و کوشلوک بر جمله بلاد ترکستان ظفر یافت

ذکر استخلاص فیروزکوه و غزنین

چون سلطان شاه را اتفاق میسر شد فیروزکوه را بر سلطان محمود مقرر فرمود و خطبه و سکه بنام او کرد تاج الدین علی شاه سبب دل
ماندگی که از برادر خود سلطان محمد داشت پیش سلطان محمود غوری رفت چون بجهدی بر آن گذشت سلطان محمود را جمعی از اسباب طه سرای
حرم بیم بغتة در رفتند و او را بی جنب یافتند بکشتند آوازه در افواه مردم افتاد که علی شاه بطمع ملک قصد او کرد فی الجمله در شهور
سنه تسع و ستمایه چون او گذشته از اولاد سلاطین غوری کسی که اساس مملکت و سلطنت را ممهد بود نبود اعیان فیروزکوه
بر تاج الدین علی شاه اتفاق کردند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و التزام جانب احترام و ارسوله با اعلام او در رکاب سلطنت سبیل
استنابت بحضرت سلطان روان کرد و سلطان بر سبیل تفویض سلطنت محمد بشرط اتباع خلعت و تشریفات بفرستاد و توقیع و منشور
مبذول داشت چون پیش از آن بهم هیئتی بود لخت علیشاه بعلم خاندان آمد پیش بالخلعت ادو رفت و شمشیر در سر کشید و سلب
ضربت سر او بینداخت بشر بنیه کشت و قصبت متعربت مستمکن شد و ممالک فیروزکوه و غور و آن حدود سلطان را مسلم شد بعد
آن در شهور سنه احدی عشره و ستمایه خبر رسید که تاج الدین ایلدز در غزنین بآخرت انتقال کرد و او را ولدی که قایم مقام او
تواند بود نه از غلامان یکی بجای او بنشست سلطان عنان حرکت بجانب آن ملک که مهبط پادشاهان بود معطوف کرد بعد
و همت بر استخلاص آن اقالیم مصروف تا آن نیز با دیگر ملکها مضاف شد و در خزانه غزنین که سلطان شهاب الدین نهاده بود
مناشیر دار الخلافه بیرون آمد مشتمل و تحریض غوریان بر قصد سلطان خوارزمشاه و تهجین و تقبیح حرکات و افعال ایشان

وحشت

وحشت سلطان با دیوان عزیز زیادت شد و دانست که قصد غوریان پیشتر موجب آن تحریض است از دار الخلافه چون ممالک
سلاطین غور از طرف هند مسلم شد با سمرقند مراجعت نمود و آن خشکه تا امروز سلطان جلال الدین منکبرنی کرد

تتمه احوال سلطان سعید محمد بن خوارزمشاه و تتمه احوال او

سلطان محمد مادام که رنج کوشیت و فلان کوه را موافق فرمان و مراد بود بر سلطنت زیادت حق و اجتهاد بر مایع اقبال
طلایع عازم او را استقبال می کرد و روی بخلع تعلب و جناح لوا ملتقی با جمعه میداشت عنان عزیمت بهیچ طرف مصلحتی معطوف
نگردانید که دولت و سعادت معاوف و مقابل آن نیامد و یکی از اوایل علامات واقعات و مقدمات حادثات آن بود که میان
خلیفه الناصر لدین الله و سلطان غبار وحشت انگیخته بود سلطان بقصد او عزم بغداد کرد و خلیفه در خفیه بچنگیزخان پیغام
داد تا سلطان را از سلطنت معزول کند و بر ممالک او حاکم و پادشاه شود و چنگیزخان چند نفر بازرگان بالجواسیر اموال و نفیس اموال
فرستاده بود تا بنقود و آلات و تماشات ایشان خرید و قایرخان ملکا تا اموال ایشان را بکشت و مال ایشان بجز او سلطان فرستاد چون
این خبر رسید عنان خلیفه بچنگیزخان رسید عنان عزیمت با ایران معطوف گردانید و رسولی بسلطان فرستاد و او را با تو کی غایی
خشمگین تهدید کرد سلطان نصایح او بگوش هوش استماع ننمود و رسول او را نیز بکشت این موجبات برخشم و سبب انهزام شد
سلطان را از قصد جنگ چنگیز خان خبر شد از کرنگ اسد آباد بازگشت و بعراق آمد و از عراق بعزیمت ماوراء النهر روان شد بیکبار
نشابور اقامت کرد و از لذات عیش یکچندی کام برداشت و از آنجا بخارا روان شد و به سمرقند آمد آوازه لشکر مغول در رحمت
بشنید از سمرقند عزیمت تتبع ایشان بر راه بخارا بجانب جند رفت و با سمرقند آمد و از آنجا با لشکری بجند آمد و مجید داشت که بیک
بر عدو مظفر خواهد آمد لحت و بدیع مقولان کرفته در میان بود خانز قبیل و قمع معرکه رسید کشتگان از اندازه یافت در میان افکنده
مجروح یافت بیرون دانسته شد که لشکر مغول غالب بوده است هم در شب از این مقام روان شد سلطان ترید در ایشان در راه نماند
باملاء با ایشان رسید و جنگ را بسیج مغول از جنگ معرض بودند سلطان محاربت آغاز نهاد و دست راسته هر خان بر درب
چپ مقابل حمله کرد و از جای برداشت لشکر مغول قلب را که موقف سلطان بود از جای برداشتند و نزدیک بود که منهزم شوند سلطان
جلال الدین از دست راست که موقف او بود بر در آمد و پای بیفشرد تا هنگام شام کارزار کردند و هر یک بمقام خود فرو آمدند
لشکر مغول بعد … آتشها افروختند و در عقب براه نماند سلطان با ملاء منزل ایشان خالی یافت و بجوانب سمرقند مراجعت
نمود و تردد و تحیر بر احوال او دلها یافته و استعمال ظاهر و باطن او را مشوش کرده میدانست که بدرا بکمند بخت کشیده است و پریشانی
و تحیرت بر احوال او استیلا یافت و ندامت بر احوال و افعال او پدید می شد و منجمان حکم کردند که سعود او نادریست طالع و غواشی
ساقط و نحوس ناظر او بر اعلی … اضافت خلل وسعد بیشتر لشکر در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بگذاشت و با بلخ آمد و عماد الملک
در آن وقت بر سر وزارت … رکن الدین با تحف و هدایا بحضرت سلطان فرستاده بود معرض تعوق سلطان را بر اقامت بجانب عراق

تحریض و تهییج داده و سلطان جلال الدین را پیوسته از کار منع میکرد تا طاقت ولی عماد الملک کار ضعیف رای بود در مسارعت بجانب
عراق اختیار کرده و با جمعی تمام از بلخ روان شد برنده و برسید که بخارا را کرفتند و در عقب خبر استخلاص سمرقند بشنید در سال چهار
تکبیر بر سال خواند و ... ملک را بطلاق ... که ... صورت نمی بست ... راه نهاد و اغلب
لشکر او جماعتی ترکان بودند از خیل خویشان مادرش که ایشان را اوطنیان خوانندی ... پریشان قصد پیوستند
تا سلطان را بکشتند سلطان را اعلام کردند ... بر تیر خرکاه ... تیر خرکاه چون سوراخ
غربال دیدند بدین سبب استشعار سلطان زیادت ... بجانب نیشابور تعجیل نمود ثانی عشر
صفر سنه سبع عشر و ستمایه بنیشابور در آمد ... احوال آمدند ... برسید ... لشکر مغول از
هجوم مقدم ایشان ... در سینه او از وحشت کشت
بدین موجبات و مشوشات ... اسفراین ... قلعهٔ قارون کشت و هفت روز ...
سرجاهان بود از آنجا ... ترغیب نمود
و سلطان بعد از هفت روز بولایت استندار رسید ... و از آنجا بناحیت ... آمد از اعمال
آمل و ... و هر چند آنجا مقام ساخت
و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع ... حرکت او و وصول مغولان افتاد عجایب
قلاعی که حرم و خزاین سلطان ... و او را اسیر کردند چون آوازهٔ هلاک
آن با سلطان رسید ... سیوف ...
او در قبضهٔ استیلای بیکانکان ذلیل ... تقدیر بیرون کردند ... قلق
و اضطراب بکشاد ... تسلیم کرد ... مدار
و او در آن وقت هم در آن جزیره وفات کرد ... سلطان جلال الدین ... قلعه ... آورد
و از فضلا یکی راست در این حال اکر شاه ترا ز چشم بد این افتاد   رخ تو ... افتاد   ... سلطنت
شکر ... ملکت از چه افتاد

ذکر احوال سلطان جلال الدین بعد از واقعهٔ پدرش رحمهما الله

سلطان محمد خوارزم شاه ... خوف و هراس ... بود که بر زمین ... آمد
... جلال الدین بود
ملازم آفتاب ... سلطان را خاطر ...
... غلبه ... بیوم ...

کرداب ندامت کردیم پدرش چون دولت برکشته و اقبال برکشته بود سخن پسر مسموع نمیداشت بر این منوال چند بار
بکفت و کوی کردید فایده نداد چون سلطان محمد از این جهان سرای ... سلطان جلال الدین ...
با چند کس معدود از ابسکون بر ... آمد ... پدر ... سلام ...
نکردید بدین موجبات چون ... لشکر مغول بر صوب عراق بشنید ... آمد و ... کرفت
خوارزم روان کرد برادران او اوزلاغ سلطان که ولیعهد پدر بود و آق سلطان ... امرا ... پهلوانان ...
اوزلاغ ... سلطنت خوارزم سلطان محمد
بسبب تربیت ترکان خاتون برادر اوزلاغ سلطان که هنوز طفل بود ... مخالفت
کشت ... شوکت غالب بودند ... سلطان
بود ... بجانب سلطان مایل بودند و ... برادران ...
ساخته ... سلطان جلال الدین را ... ایشان ... سلطان جلال الدین را ... ایشان
یکی سلطان را آکاه کرد ... خوارزم ... شادیاخ شد و چون
بزمین استوا رسید ... لشکر ... مقاومت کردند از میان آن قوم
خلقی ... سلطان ... امرای ... سلطان ... کشته شد ...
دیکر هم ... موضع ... اوزلاغ ... خراسان از ...
... سلطانات ... آمدند ...
حشم ... سلطان جلال الدین از شادیاخ ... بیرون ...
... ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه ... غزنین ...
او ... لشکر مغول ... سلطان ... امین ملک ...
استقبال بیرون آمد ... استظهار ...
ملک ... سیف الدین
اغراق با چهل هزار ... سلطان ... ... کرم
... بالکریم چون کار او ... بیرون آمد ... چون
آنجا ... سلطان ...
... لشکر ... مغول ... کردند ...

و دیوار جانب آب نزول چنانکه رود خانه میان فریقین حایل بود شب و یک دیگر دست بگشادند چون شب درآمد لشکر
مغول نیم شبی کوچ کردند سلطان با خزاین و ذخایر بسیار باز گشت و بر لشکر تخفیف فرمود و با یاران مراجعت کرد چون این خبر به
چنگیزخان رسید که محصور طالقان بود شیکی قوتوقو نویان را با سی هزار مرد بدفع سلطان فرستاد بعد از یک هفته لشکر مغول چاشتگاه
در رسید سلطان در حال بر نشست و یکفرسنگ اقدام نمود صفها برکشیدند میمنه با امین ملک سپرد و میسره به سیف الدین ملک
اغراق و بنفس خود در قلب بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و عنان اسپان بر بست کرفتند و تن بمرگ نهادند چون
سوار کثرت بیحد که با امین مقابل بود از لشکر مغول افزون بود هزار مرد از مردان کاردار بر میمنه زدند از جای برداشتند و لشکر
مغول را با مرکز بردند و در این حملات و مصادم از جانبین بسیار کشته شدند شب هنگام هر یک بمرکز خود نزول کردند بامداد باز
از جانبین صفوف کشیدند سلطان با لشکر بر قرار اول پیاده شدند و یکبار حمله کردند مغولان پشت بنمودند و روی
برتافتند سلطان بفرمود تا کوس فرو کوفتند و تمامت لشکر سوار گشتند و بر مغولان دوانیدند مغولان منهزم باز گشتند
سلطان چون شیران مرغزار و نهنگان بحر زخار بود در رسید و خلقی بسیار از مغولان بکشت چون [illegible]
بچنگیزخان رسید بدفع او چون برق و صاعقه و سیل بحاج روی بسلطان نهاد و در اثنای تخصیص غنایم میان سیف الدین
اغراق و امین ملک بسبب اسپی منازعت افتاد امین تازیانه بر سر اغراق زد سلطان آن را باز خواست نفرمود که بر لشکر تا تملیات
اعتماد نداشت کر بیاد خواست تدارک سیف الدین ملک شب هنگام روی بر تافت و بکوههای کرمان و شنقوران شتافت
قوت سلطان از خلاء ملک اغراق شکسته شد و رای صلاح و صواب بر و بستر هزیمت آنکه از آب سند عبور کند روی بغزنین
آورد و فرمود تا کشتیها را آماده کردند چون چنگیزخان بر هزیمت جمود و وقوف یافت پیشدستی کرد و پی او بگرفت و بر اثر
او در آمد و صبحگاهی که نور شب از عذار روز رفع شد سلطان در میان آب و آتش بود از جانبی آب سند و از یک جانب لشکر چون آتش
سوزان سلطان مستعد کارزار شد و چون شیر ژیان در جنگ پلنگ شد لشکر نصرت پیکر پادشاهی هفت کشور بر میمنه
که امین ملک داشت حمله کردند و از جای برداشتند و کروهی انبوه بقتل آوردند امین ملک منهزم شد و بر جانب پیشاور رفت خود
لشکر مغول راهها کرفته بودند در میان ایشان کشته شد و دست چپ او را نیز برداشتند سلطان در قلب با هفتصد مرد پای
بیفشارد و از بامداد تا نیم روز مقاومت کرد و از چپ و راست میدوانید و از یسار بر قلب صدمات و حملات می آورد و در هر
حمله چند کس بینداخت و لشکر چنگیزخان پیش آمد و عرصه میدان بر سلطان تنگ میگرفت چون دید که کار تنگ شده اخاجی
ملک که خال زاده سلطان بود عنانش بگرفت و او را از معرکه باز پس آورد سلطان اولاد و اطفال را به زبان و چشم گریان وداع کرد و فرمود
تا جنیبت خاص درکشیدند و بر آن سوار شد و کرت دیگر در دریای جنگ غوطه خورد آسیاجی لابی کرد و طرد و تار و مکر داد و چون
سپاه خطا را باز پس نشاند عنان بر تافت و جوشن و سپر از پس پشت انداخت و اسب را تازیانه زد و از کنار آب که رود خانه مقدار

ده کز افزون بود که اسب در آب انداخت و بر روی آب روان شد و بر مثال شیر غیور از میان جیحون عبور کرد و بساحل خلاص
رسید چنگیزخان حالت عبور او مشاهده کرد و بکنار آب دوانید و مغولان را از عبور منع کرد و انگشت در تعجب بدندان
میگزید بگیتی کسی مرد زین سان ندید نه از نامداران پیشین شنید چنگیزخان با تمامت امرا و نوینان مغول از
شگفتی دست بر دهان نهادند که سلطان از آب گذشته بود و شمشیر کشیده علاق او از آب پاک میکرد و روی به
پسران آورد و گفت از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آتش و آب بساحل خلاص رسید از او کارهای بزرگ
و فتنهای متنوع بباید کار مرد غافل غافل چگونه توان بود

ذکر احوال سلطان جلال الدین در هندوستان

سلطان چون از غرقاب آب و آتش خلاص یافت و قریب ده کس که رود کنار ایشان را غرقاب نداده بود بدو متصل شدند
تواری و اختفا در بیشه پیشه گرفت دو سه روز دیگر بدو پیوستند خبر یافت که جمعی از رنود هنود سوار و پیاده بر دو فرسنگی
انجا مقام دارند و بعبث و فجور مشغول اصحاب را فرمود تا هر یک چوبدستی بر بندند و ناگاه بر سر ایشان شبیخون زدند چنانکه
اکثر را هلاک کردند چهار پایان و اسلحه غنیمت گرفت و بعضی بر سوار و بعضی بر کاو سوار ملحق شدند
خبر آوردند که از لشکرهای هند دو سه هزار مرد هنود در این حدود اند سلطان با صد و بیست مرد بر ایشان دوانید و خلقی
از آن هنود به تیغ هندی کذرانید و بر مرتب اصحاب و افواج خود از آن غنایم ساخت چون خبر قوت و انتعاش سلطان در هند
فاش شد از کوه بلاله و نکاله خلقی جمع شدند و در حد پنج و شش هزار سوار به سلطان تاختن آوردند سلطان با سواری پانصد مصاف
شد و جنود هنود را پراکنده کرد و از جوانب مدد افراد و امداد انجاد روی بسلطان نهاد تا در حد سه چهار هزار سوار بخدمت سلطان
متصل شدند خبر جمعیت او بپادشاه جهان چنگیزخان رسید هنوز در حدود غزنین بود لشکری بدفع او نامزد فرمود
چون از آب بگذشتند سلطان را قوت مقاومت ایشان نمانده بود متوجه دهلی شد مغولان نیز چون آوازه انهزام
سلطان بشنیدند باز گشتند و حدود ملکفور را غارت کردند سلطان چون بحدود دهلی رسید رسولی را با علامه
وصول خویش پیش سلطان شمس الدین فرستاد و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند مقام تواند ساخت سلطنت الجوار
آنجا نیست کرد و ایلچی با نزلها فرستاد و عذر موضع بیهانه انکه در این حدود هوای موافق طبع سلطان
نیست چون این پیغام بسلطان رسید باز گشت و بولایت بلاله و نکاله آمد از جانب کوکجکان بدو متصل گشت تا جمعیت او
بده هزار رسید آنکاه تاج الدین ملک خلج را با لشکری بکوه جودی فرستاد پیش رای کوکار سنکین و دختر او را خطبه کرد اجابت نمود و
پسر را با لشکری بخدمت سلطان فرستاد سلطان پسر او را بقتلغ خان موسوم کرد و قباجه امیری بود از بندگان پادشاهان
غور و ولایت سند بحکم او بود و دم از سلطنت میزد و میان او و رای کوکار سنکین مخاصمت و معاشقتی بود سلطان

لشکری بعضد قباجه فرستاد مقدم لشکر اوزبک تایی و قباجه بر کنار آب سند بر یک فرسنگی اوچ لشکرگاه داشت با بیست هزار مرد
اوزبک تایی با هفتصد مرد ناگاه شبیخون بر او برد لشکر قباجه منهزم و متفرق شدند و قباجه در کشتی بآکرو بکر قلعه است در جزیره
رفت و اوزبک تایی بلشکرگاه او فرود آمد و آنچه یافت اسیر گرفت و بشارت بسلطان فرستاد سلطان حرکت فرمود و هم بآن معرکه
بلشکرگاه قباجه فرود آمد و قباجه از آکرو بکر بمولتان شد سلطان ایلچی فرستاد و پسر و دختر امیرخان را که از مصاف آب سند گریخته
بوده و آنجا افتاده بودند باز خواست کرد و مال طلبید و قباجه آن حکم را منقاد شد و پسر و دختر امیرخان را با مال بسیار بخدمت سلطان
و التماس نمود که ولایات او را تعرض نرسانند و چون هوا گرم شد از اوچ عزم بلاد جودی با لاله و کلاهور کرد و در راه قلعه
بسرام را محاصره داد و در آن جنگ تیری بدست سلطان آمد و مجروح شد القصه قلعه را بگرفتند و تمامت اهالی آن قلعه را
بکشتند آنجا توجه عساکر مغول بطلب او برسید مراجعت کرد و رو بولایت مولتان نهاد ایلچی بقباجه فرستاد و از وی اعلام داد و خبر
و تعلیها خواست قباجه ابا کرد و عصیان ظاهر و مصاف اقدام نمود بعد از یکساعت جنگ سلطان توقف ننمود
اهل اوچ عصیان کردند سلطان آتش در زدند و بجانب سدوستان برفت فخرالدین سالاری که از قبل قباجه حاکم سدوستان بود
و لاچین ختایی سر لشکر او بود لشکر پیش اوخان که مقدمه سلطان بود آورد لاچین در جنگ کشته شد اوخان شهر سدوستان را
محصور کرد چون سلطان برسید فخرالدین سالاری بتضرع با شمشیر و کفن بر پیش سلطان آمد و سلطان در شهر فرود آمد و یکماه
در آنجا مقام کرد و فخرالدین سالاری را تشریف داد و حکومت سدوستان را بر او مقرر داشت و بجانب دیول و دمریله نهضت
کرد حبشر که حاکم آن ولایت بود بگریخت و بکشتی در نشست و بدر رفت سلطان بحدود دیول و دمریله فرود آمد و خاص خان را با لشکری بجانب
نهرواله فرستاد از آنجا غنایم و شتر بسیار آوردند سلطان بحدود دیول و دمریله فرود آمده بود و در دیول مسجد جامع بنا فرمود و مقابل بتخانه
در اثنای آن حال از عراق خبر رسید که غیاث الدین سلطان در عراق متمکن شده است و اکثر لشکر آن بلاد و آن هواخواه سلطان
جلال الدین آمده استحضار او را منتظرند و بعد از وقوع خبر یافته براق حاجب که بکرمان شهر بود سیر را حصار میکند سلطان از
آنجا براه مکران حرکت نمود چون برسید از سلطان التماس قبول خدمتی که داشت نمود سلطان اجابت کرد
و عقد نکاح بست کوتوال قلعه نیز بیرون آمد و کلید حصار پیش سلطان آوردند سلطان ببالای حصار بر آمد
و کار براق بانتظام رسانید بعد از یکچند سلطان بعزم شکار و مطالعه علف خوار بیرون رفت براق حاجب بعلت درد پای
تخلف و تقاعد نمود و در راه سلطان را از تمارض و توقف و تقاعد او اعلام کردند سلطان دانست که از تخلف و تأخیر او
تا خیره باشد فتنه و فساد زاید بر سبیل امتحان … از راه بکواشیر باز گردانید فرمود که چون عزیمت عراق … مصمم
و آن اندیشه بر دیگر امور مقدم براق حاجب همین جا بنجیرگاه حاضر شود تا آن مصلحت را مشاورت کرده آید چون در امور مهمه
بهر تربت بر تخصیص کار عراق واقف تا بموجب مصلحت دید او مشیت آن مهم بتقدیم رسد براق با سخن گفت مانع از رفت

خدمت علت درد پای است و مصلحت آنکه عزیمت عراق هرچه زودتر بتقدیم رسد چه کواشیر مقر سریر ملکت را نشاید و اتباع
و اشیاع او را بر نتابد و مع هذا این ملکت را از … بتوالی از قبل سلطان تا کنون بر او ازمن بنده مشفق تر این کار را
لایقتر کسی دیگر نیست چه بنده قدیمم و دعوی سپاه در خدمت سلطان سپید کرده ام و سوابق خدمات بلواحق
منضم شده است این ملک را خود بتیغ تیز مستخلص کرده ام و بجلادت خویش بدست آورده ایلچی را باز گردانید و فرمود
تا دروازه ها را ببستند و بقایای حشم سلطان را از شهر بیرون کردند چون سلطان را نه جای مقام و نه عدت
انتقام بود براه فارس روان شد و با اعلام وصول خویش رسولی پیش اتابک سعد فرستاد او پسر خویش سلغرشاه را
با پانصد سوار بخدمت استقبال او فرستاد و عذر آنکه در سابقه … که کفارت آن مخالفت بر زبان رفته
که کسی را استقبال نکنم تمهید کرد سلطان عذر او بپذیرفت و سلغرشاه را با سلوب اکرام و اعزاز ملحق فرمود و …
خانه ممتاز گشت چون بحدود شیراز بولایت بیبار رسید اجناس نزلها کرد چنانکه مهمان را باشد از …
کسوتها بر خاص و خرجی و الوان جامه ها و … کشیده بیبار و مراکب و اسبها و بغال و جمال بسیار و غلامان
بخدمت از ترک و حبشی بفرستاد و در مواصلت او رغبت نمود و دختر را در عقد خانواده کریم در حصن حصانت بلسان عقل
و در ابتداء … یافته بود در سلسله عقد سلطان منعقد شد چون بدان مواصلت ماه بر موافقت از جانبین مبرم گشت
و بنا بر مطابقت و مصادقت محکم چند روز معدود مقام فرمود و از آنجا عزیمت اصفهان کرد چون بمقصد رسید خبر
یافت برادرش غیاث الدین با ارکان و اعیان حشم … سوار که همه در ری است … سفید علمها بسیار افراشته
و چون … که در پرواز بر سر کوه نشیند بر سر ایشان فرستد غیاث الدین با جماعتی از اعیان لشکر که خایف بوده متفرقه
گشتند و متواری شدند سلطان از روی اشفاق و … پیش او و مادرش کس فرستاد که موجب این واقعه چه
جای خلاف و چه وقت نزاع … بال با مقام خود آیند و تحیر و تردد بضمیر خود راه ندهند و چون قواد و محتشمات
هر کس بخدمت سلطان مبادرت نمودند و شرف قبول یافتند غیاث الدین نیز با معدودی چند از خواص بادبی تمام بدرگاه
بخدمت برادر آمد سلطان منزلت هر کس از حشم تعیین فرمود و اصحاب اعمال را هر یک مثال و منشور داده با سر اعمال فرستاد

ذکر احوال سلطان جلال الدین بجانب بغداد

در اوایل شهور سنه احدی و عشرین و ستمائه … عزیمت حرکت بجانب خراسان کرده … ایلچی پهلوان تا در مقابله
با او هزار کس روان کرد و خود در عقب آن … شد و در آن … سلیمان شاه بخدمت او رسید و خواهر
خویش را بدو داد و چون سلطان … رسید … بکاه و آنجا مقام ساخت امرای
کرد بخدمتش مبادرت نمودند چون مراکب فربی شده براه بغداد روان شدند و متوقع که خلیفه ناصر او را مدد

مددو مساعدت نماید با علام وصول و اندیشه خویش و سوابق پرستار خلیفه بدان حق مبالات ننمود و استغاثت و جد او هنوز
در دل ایشان بود بنده خود قشتمور را با بیست هزار سوار از بهجت دجال و سوران ابطال نامزد کرد تا جلال الدین را از نواحی
ممالک او بر اندو و قصارا طغی را بجانب اربل فرستاد نامظفرالدین   نوزده هزار مرد نیز بپیوستند بدفع سلطان قشتمور پیش
از انکه میعاد وصول لشکر اربل بود از سرعت و نخوت پیشدستی کرد و سلطان نزدیک رسید کسی پیش قشتمور چشیدند انکه میعاد
وصول لشکر اربل بود از سر عرور و نخوت پیش رفت سلطان نزدیک رسید کسی پیش قشتمور فرستاد که ارادت ما از مبادرت
بدین جانب استمداد و استظهار است بظل ظلیل خلیفه چه خصمان قوی دست بر آمده اند و بر بلاد و عباد استیلا یافت
هیچ لشکر پای مقاومت ایشان نه اگر از خلیفه مددی یابم و بر انصار او مستظهر و مستوثق باشم دفع خصمان قوی کار من است
قشتمور از استماع این نصایح خود را کر ساخت و صف لشکر آراسته سلطان نیز بضرورت تعبیه کار ساخت چون هجوم او و عشرات
خصمان بحد تو قوی بود در مکامن بداشت و خود با پانصد سوار در قلب بایستاد و بر قلب مخالفان ایشان دو سه کرت حمله برد و
پشت بگردانید خشم قشتمور پنداشت که هزیمت روی بگریز نهادند از عقب با مردی جماعتی کرد و در کمینها از پس در آمدند
و سلطان بازگشت و ایشان را تا نزدیک شهر بغداد بدوانیدند و بر اثر ایشان سلطان از آنجا بازگشت و بر جانب دقوق زد و آتش
غارت و نهب در آن ناحیت انداخت و تمویه الثانی لا یکون بکر بیثا چون از آنجا بگذشت و بر جانب دقوق زد و آتش
آنجا بگذشت جاسوسان خبر آوردند که مظفرالدین با لشکر اربل برسید و در مقدمه حبوب بطانت که دهاست و میخواهد که تعبیه سازد
ناگاه کمین اندازد سلطان با لشکر سواران دلیر از جانب کوه برخاست چند انکه معلوم او شد که لشکر او بر گذشت آنگاه با مقربان
تا خندق بر دجا انکه مفاوضه بر سلطان مظفرالدین از صلاح راست افعال ایجاد او شرمسار شد استغفار و اظهار تاسف کرد
بوانکه تا امروز بر حضرت سلطان وقوف نیافتم و در زیارت و اطلاع حاصل نبوده سلطان بسبب انکه در زمان مظفرالدین
با وجود رعایا کرده و لاکن چون حجاج حاضر اند و سادات و مشایخ از برای زیارت بکشند و در خلال کنند و ابن
فیها ساکن شد است مدح و اطراف کفت مظفرالدین بالجایزه و اشارت سلطان با ربیل رفت و باجتماع جنود مات نقرب
جست سلطان از آن نواحی بجانب ارّان و اکثر بجان رفت در آنوقت حاکم اتابک او زبک بود قوت مقاومت او را پایی
نداشت بر حیله از تبریز بقلعه النجم گریخت و منکوحه خود ملکه دختر سلطان طغرل را در تبریز بگذاشت سلطان بحاصره تبریز مشغول
شد چون ملکه دانست که از معالجه سلطان ممکن نیست و باندرون نیز ان اتابک او از شر خاطر بود کسی پنهان پیش سلطان فرستاد
و اظهار مخالفت شوهر کرد و فتاوی ائمه بغداد و شام در ربع و وقوع تطلیقات ثلثه که تعلیق کرده بود پیش او فرستاد و میعاد نهاد
که با سلطان مصالحه کند قاضی عزالدین قزوینی را با جمعی بجانب نزدیک سلطان فرستاد بقرار آنکه بلکه و متعلقان اتابکی تعرضی
نرساند سلطان در بیست و سه رجب سنه اثنین و عشرین و ستمائه بکام دل در شهر آمد و اهالی بقدوم او تهانی نمودند سلطان

برملکه

برملکه مالک شد اتابک اوزبک چون خبر وصول سلطان بشنید و قصه ملکه در دل او اندوه و غصه جان تسلیم کرد

ذکر استخلاص کرجستان و قلع و قمع کرجیان

چون روزگار چنانکه عادت اوست دولت اتابکی بزوال انتقال رسانید و ملک بسلطان جلال الدین انتقال کرد و خدم
و حشم از جوانب روی بوی نهادند کفره فجره کرج طمع بر ممالک و ولایت مستحکم کردند تا اربیل
و ملک تبریز مسلم کنند چون این خبر بسلطان رسید با جمعی لشکریان بی تفکر روی بجمع کرج نهاد
هنگامی که نور تمام ظلمت شام را میراند بجایگاه کرج رسید در دره کوچ و ایشان خراب شراب و افتاده خواب
و از جوانب بر ایشان تاخت و اعدا را چپ و راست میانداخت و در آن دره کوچیده در هر کذری معنی فاری بوده چون
بعد خود عقلای عمیق کرجیان خود را در آنجا انداختند و سروران فتح و شروان از میان سلوح و ایوانی باد بکرسوران
کرج دستگیر کردند و در زنجیر تسخیر کشیدند و پیش سلطان آوردند فرمود که کجاست حولت تو که گفته بودی که کجاست
صاحب ذوالفقار تا زخم شمشیر آبدار ببیند سلوح گفت این کار دولت سلطان کرد اسلام برادر عرضه کردند مسلمان شد
و سلطان مقرب و کامران بادار الملک تبریز آمد و ایوانی را اعزاز فرمود و بر اندیشه آنکه ایشان در استخلاص
دیار کرج معاون باشند بابرید اکرام مرتبه و سلطان آن دار و متعه و اشتیه بایشان داد و لشکر
بسیار از فارس و راجل آماده کرد و سلوح و ایوانی را کر بر وفق مزاج او بسخنها گفته بودند و
تفتیشها و تکلفها کرده و سلطان را بمواعید عرقوب بفریفته و خواسته که رسن اختیال او را در چاه اغیال
اندازند و بر وجه بادی آن شیر و پلنک جوهر را معتقد کنند لشکرها در مصاحبت ایشان بفرستاد و سلطان
جریده متوجه خوی شد و از آنجا متوجه کرج گشت و در درون کرج حدّ کرج است بهم پیوسته شد و در
مقدمه سلطان ملک طشت دار را برسالت پیش قرمالک فرستاد که ذریه بود و حاکمه مملکت کرجستان
ایلچی روزی بر لب رود خانه کرج بود کشتیی سیارات پیش سلوح برسید و میگوید فرمان لشکر روان
کند تا سلطان را در هر منار کتاب با لشکر فرو گیریم و مکافات اقدام او بجای آریم ملک طشت دار همانجا
کشیش را بی کشید و چون مرغ پران پیش سلطان میآید و از قصه و قرح و خدیعت قرضلال بیاگاهانید
فرمود تا اختیار و اعتبار را سلوح و ایوانی را حاضر کردند با چند نفر نوکر فرمود که شما که کلاج مهود کراز ایشان دو راه
عرض داد در منار کتاب بکدام راه اولی است رفتن سلوح و امرا گفتند که براه منار کتاب که وسط راهها است و تعلیم درپیت
رسلطان را چون حقیقت خبث عقیدت آن منافقان معلوم شد تیغ چنان بر میان سلوح زد که بدو نیم شد و فرمود
تا ملت ایشان را بکشتند و بر فور با ده هزار مرد جنگی بقصد کرجیان روان شد با پای عقبه بند هنگام عقبار اوجعقبات

پرواز متعذر بود از اسب پیاده شد و لشکر بر عقب او روان بکجا انفجار عمود صبح بدان گنجه رسیدند
جانبین دست بتیغ و تیر بکشادند تا عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و اکثر اهل شرک پای مال هوا
شدند و آن روز چون شب رسید آنجا نزول کردند و از آنجا بصحرای لوری آمدند غباری بر انگیخته
شد که یکدیگر را کسی نمی‌شناخت چون تسکین یافت و غبار باز کوفت گرجیان چون صید خسته
در دام شهوا افتاده بیکان بیکان می‌کشتند و بر سر اسیران داد و از آنجا بقلعه علیاباد رفت با ایشان
نیز آسیبی برسانید و تمامت ماه محرم و صفر درین لشکر مقام ساخت و غره ربیع الاول بتبریز سلطان
را تماشای نخجیر هوس کرد و سواری چند بشکار رفت گرجیان را خبر شد پانصد سوار بقصد او روان شدند
سلطان چون ایشان را بدید محاربت آغاز نهاد و جوق لشکریان بمدد سلطان آمدند و آن مخاذیل دم بدم
افزون می‌شدند تا قریب ده هزار جمع آمدند و از خان بجوار تفلیس پناهیدند و ارکان و حمات آن
لشکر بداشت تا غلبت با فوجی سلطان از خواص تکبیر گویان روی بدان مخاذیل نهاد اهل کرخ
چون زخم گرز او بدیدند راه گریز گرفتند و چون مداخل شهر و رحال شهر یافتند عنان بجانب جیحون
تافتند از ترس و هراس خود را در آب انداختند و متوطنان قلعه چون چنان دیدند دست بجنگ بردند
چون لشکر قدم اقدام در نهادند و بزخم تیر اختر دوز و ناوک جگر دوز ایشان را عاجز و مضطر کردند
امان طلبیدند سلطان ملتمس ایشان را مبذول داشت چون آن قوم بحد اعجاز رسیدند هر برج و قلعه که در حد
تفلیس شهر بود با خراب الملیح بود تمامت را استیصال کرد و کلیساهای تفلیس که از قدیم الایام باز زیر خاک بر
تغابن و عمارت آن مرمت کرده بود عرض ویران کرد و بر آن موضع صوامع اسلام اساس نهاد ناگاه منهیان
رسیدند که براق ربقه وفاق از گردن برکشیده است و ارکان بر قصد استخلاص عراق روان شده
سلطان بقصد عراق با سپاهی چون باد عرصه خلاط بیمود تا بهفده روز از تفلیس بحد کرمان
راند و از لشکر پنجصد سوار زیادت در مصاحبت او نبود براق حاجب چون آوازه سلطان بشنید خدمتها
بسیار عذر معذرت فرستاد و تمهید عذر کرد سلطان بر قول استهلام روزی چند باصفهان آمد کلا [illegible] از غضب سلطان
تو عمر خویش بیاد از اکه در عالم عمارت ساز تو بدید آمد [illegible] بیاد [illegible] کامی [illegible] بر کوه است از هند [illegible] کام و قوم براق ایران
که بود [illegible] [illegible] [illegible] تفلیس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دیگر باره خبر رسید که گرجیان جمعیت کرده‌اند و وزیر بلدز چون که سلطان او را قائم مقام خود در تفلیس
گذاشته بود باضطرار با تبریز آمده است و از شلم ملک اشرف حاجب علی را با خلاط فرستاده است و هر چند

باخذ میارد و ملک را از خوی با خلاط رفته است و حاجب علی او را بجنود راه داده و گرجیان بر تفلیس آمدند
و مساجد را خراب و مسلمانان را عذاب میکنند سلطان از این اخبار موحش پریشان و پیچان شد و در حال عازم
آذربایجان گشت و چون بنواحی خلاط رسید لشکر مغول را اسیر افتد میکشتند و هر چه دیدند می‌بردند تا بحد با خلاط
رفتند لشکر باز خود را در شهر انداختند و دست بغارت و قتل بردند نفیر و نفیر از مرد و زن بر خواست سلطان
خواص را بمدد فرستاد تا ایشان را از شهر بیرون کنند عوام نیز خود را با او در نمودند و لشکر را بکشتند و باقی بیرون
کردند و حشم سلطان را برفاه بداراند که در آنجا روند در اثنای خبر [illegible] بجانب عراق رسیده
بودند امکان قرار نبود از آنجا بر عزم عراق بر تبریز و از آنجا متوجه اصفهان شد و شداد ابطال و افراد رجال
روی بخدمت سلطان نهادند و لشکر مغول نیز بری رسید سلطان مستعد کارزار و منتظر کارزار گشت و لشکر را
تعبیه داد و قلب و جناحین را تسویه میمنه را [illegible] بر جناح خود غیاث الدین سپرد و میسره را
مستظهر کرد و خود در قلب ایستاد و صف آراست فرمود تا میمنه
و میسره بموافقت و موازات قلب حمله کنند غیاث الدین با ایلچی پهلوان خواص خویش و جمعی دیگر
عنان بر تافت سلطان جلال الدین از این سبب متشمر شد و از سپاه متفرق [illegible] از دست داد و روی بکر [illegible]
و بر قلب حمله کرد و دست راست لشکر مغول دست چپ سلطان را بر داشت و دست راست سلطان دست چپ
مغول را و لشکر بیکدیگر مختلط شدند لشکر مغول از پس قلب سلطان در آمدند علم او را از جایگاه ببردند و
دست راست بر عقب دست چپ میدوانیدند چنانکه هیچ کدام را از هم خبر نبود و سلطان در قلب
ایستاده و غیر جنیبت کش کسی با او نمانده از جوانب محیط شدند و سلطان چون مضطر و وسیط دائره
محیط بود [illegible] از اسب [illegible] [illegible] ایشان بکر [illegible] افتاد و در دره
مغلم کرده [illegible] موج موج [illegible] رسیدند و کسی را از اهل اصفهان از حال او خبر نداشت و
لشکر مغول تا در اصفهان در سه شبانه روز هزیمت بری راندند و از آنجا متوجه خراسان
شدند و سلطان روی باصفهان نهاد و مبشران بمقدم قدوم خویش [illegible] فرستاد و او بر عقب
ایشان روان شد مردم باستقبال او رفتند و مقدم او را و قدوم مسرت دانستند و قباب بلجیات
ساختند [illegible] برفتند [illegible] او و سلطان از اکثر
اعیان حشم در خشم شده بود تا خانان [illegible] را که مقربان حضرت و نام یافتگان
دولت خاندان او بوده [illegible] مصاف کاری نکرده بودند مقنعه [illegible] ساختند و گرد

علامت بکردانیدند و قومی کرد عقد امارت بنودند و در آن روز منوع اکبره موقف
و نزال تقدیم کرده بودند و قومی در بغداد و مصدق دمی پای داشتند لقب خانی داد
و قومی را ملکی و خلعت و تشریف و ایشان را بر کشید والسلم

ذکر مراجعت سلطان با کرجستان

وازآنجا در شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه بکرجستان آمد و چون سلاطین روم و شام
و ارمن و آن حدود از بطش و انتقام او هراسان بودند باتفاق با یکدیگر بیعت کرده
بودند و بدفع او یک تیغ شده و سپاه کرج و الان و ارمن و سریر و کرمان و قبچاق
و سوسان و ابخاز و خانیت و شام و روم جمله مجتمع شدند و بدفع او متفق و سلطان
بجوار ایشان بسر حدود رسید نزول کرد بی قلت عدد و عدد خود نکار سواد اعدا
برایشان در خزانه بکشادند و رمههای اسبان حاضر کرد و لشکر و خواص را بمال
آبادان کردانید و مستعد کشت چون لشکر بر سید آراسته صف صف از پس
یکدیگر ایستاده و محاربت را آماده لشکر سلطان را نسبت خود از خوفی جوی پیدا شد
چون لشکر کرج در رسید لشکر سلطان سپر سلاح پوشیدند سلطان بمطالعه ایشان
بیالایی بر شده بر آمد نشانها و اعلام قبچاق را دید در میمنه بیست هزار مرد کرد
سلطان قشور را بخواند و بکشای نان و قندی بمیل ببر و داد قبچاق فرستاد و حق که در عهد
پدر خویش در وقتیکه ایشان را معتقد و متوکل کرده بودند و جلال الدین پیش پدر شفیع
شد و ملطف بحیل ایشان را از آن خلاص داده با یاد داد اکنون در وی من شکر قضای
آن حقوق را تیغ می کشند قبچاق از این حرف حالی انجمل شد از ایشان و از موضع خود دور
شدند و از ایشان یک سو کشیدند و چون لشکر در صفوف بیاراسته سلطان
رسولی پیش ابوانی فرستاد مقدم ایشان گفت شما امروز از دور رسیده اید و اسبان کوفته
باشند و مردان خسته امروز هم برین نمط قرار کنیم و از جانبین جوانان جنگجوی در میدان
آیند و بر سبیل مطارده و مجادله دستی بهم اندازند تا امروز نظاره کنیم
و کار زار را فردا ابوانی را این سخن نیک موافق افتاد جماعتی از نام وران یک یک

بیرون

بیرون می آمدند و کشته میشدند عاقبت از یاوری بخت اکوح بر سنون با نیزه مثل ستون
بر مرکبی چون هیکل فیل در تاختند و بارگیر سلطان از کثرت تعب از قدم باز مانده بود و نزدیک
بود که در شکال انجام افتد و از نادر هر لحظه حمله می آورد سلطان بچابک دستی آوازه میکرد
متواتر و این موجب حمله ها آورد و سلطان از زخمها زد و کار کو تنیا مد کار سخت شد نزدیک رسید
که شیطان رجیم بر سلطان رحیم غالب گردد و شاه در دست دیو بتاه افتد
چون حمله او بسلطان نزدیک رسید سلطان در تک اسب بر جست یکی نیزه زد بر پشت اشکوس

سپهر آن زمان دست او داد بوس | همی گفت هر کس که ای رستم است | وی آفتاب پسندیده دست

وچون چند کس که هر یک صفدری و پشت لشکری بودند در یک لحظه صید
یک سوار شدند باین و هر کس برآن منوال بر غالب شد و لشکر اسلام قوی دل
و امیدوار گشتند سلطان هم از آن موضع بسر تازیانه اشارت کرد
که مردان کار پای در نهادند و لشکر کرج روی بر کمانشدند ایات فتح الفتاب
ظفر ظاهر گشت در یک لحظه قتال از کشته بسیار پشته تا هموار شد
و روی زمین از خون اطلس گون گشت اطراف و اکناف کرج از غلبه و نفیر
و صراخ ایشان در تموج آمد و زمین از صهیل و شهیق بهایم هایم در دریو
حرج و چون آن صدا بپرداخت از تدابیر بگذشت روی بکریز نهادند
واستمال با الانعام و نوادر در سجوف ظلال و چندان غنایم حاصل شد
که باعنام النعاب بسیرفت و نعمت چنان عام که انعام در حساب نیامد آوازه هیبت
و حشمت سلطان در آفاق سایر شد و با بشارت باطراف فرستادند

ذکر حرکت سلطان بجانب اخلاط و فتح آن

سلطان از آنجا عزم اخلاط کرد و چون سلطان نوبت اول بر عزم عراق از اخلاط

[illegible]

باره گشت و آلات اخلاط حصار بر افراشته بودند و سواران انباشته کرده
سلطان در این وقت با اعلام وصول خویش رسل فرستاد و بحضور ایشان اشارت فرمود
حکام شهر از اجابت ابا نمودند و دروازها بربستند سلطان چون از قبول
نصح ایشان مأیوس گشت لشکر را بفرمود تا بر مقدار شهر حلقه زدند
و خانها ساختند و مجانیق و آلات دیگر از تیر چرخ و قواره بر نفط ترتیب دادند از جانبین
منجنیق بر کار کردند و تیر و دست و چرخ چون تگرگ از هوا ریزان گشت تا ایام
و شهور برین جمله بگذشت و قحط و غلا در اندرون شهر بدید آمد و شهریان
پنهان مرغان ببغداد و روم و شام میفرستادند و بنزد سلطان شفیع می جستند امیر
المؤمنین المستنصر بالله و سلاطین روم و شام رسولان متعاقب میفرستادند معتمد
بما آمد سکان بشتم صریح دهان گشادند و ببهتان قبیح زبان کشیده از قبول نصیحت
خود را کر ساخته بود و بر مکاوحت مصر گشته تا قرب ده ماه بر این بگذشت
عاقبت شهریان از گرسنگی و بینوایی مضطر گشتند سلطان لشکر را
فرمود تا از جوانب حمله کردند و خود را در شهر انداختند سلطان و امرای
او از شتم و فحش ارباب آن در خشم و غصه تمام بودند فرمود تا لشکر از بامداد
تا چاشتگاه قتل کردند چون نایرهٔ غضب سلطان تسکین یافت بر آن مساکین
رحم کرد و از اهراق دماء ایشان منع سلطان در سرای ملک اشرف فرود آمد
و مجیر الدین برادر ملک اشرف بخدمت سلطان از حصار بیرون آمد در حق او اعزاز و اکرام
تقدیم فرمود و مملوک او عز الدین ایبک بحصار پناهید و پیغام بر التماس ابقاء بر او عرضه
داشت سلطان مجیر الدین را با دعوی اسم سلطنت رساله نزد حریرهٔ مختنه از همت عالی

چگونه

چگونه رخصت بیرون آید چون نیست او داند چنانکه میکند چون مزاج
سلطان بر عدم التفات بجانب او دید ایبک بیرون آمد و قومی را در زیر جامه زره پوشانیده
بود و رقعها بدست ایشان داده تا بوقت دخول مهیج فتنه کنند چون آبا از چشم بر اثواب
ایشان اعتماد داشتند که در زیر ایشان سری تعبیه است مانع دخول ایشان گشتند و ایبک
را تنها بخدمت سلطان آوردند بر او التفات نکرد و بحبس نوکرانش اشاره فرمود
و چون جمشید افلاک قصد معسکر شام کرد و سوسه دخول ایوان
دختر ایوانی منکوحه ملک اشرف که در ولینه مملکه کرده سینه داشت
از ایشان بخواست و مال و نعمت بسیار از خزاین ملک اشرف بر داشت شد و خزانه
سلطان باز بمال و جواهر وافر معمور شد و نور الدین منشی فتح نامه در آن باب
انشاد کرد و با ایلچیان ذا باشارت بشارت باطراف ممالک روان کرد

ذکر حرکت سلطان جلال الدین خوارزم شاه بجنگ سلطان علاء الدین روم

چون فتح گرج بر دست سلطان میسر شد و فتح اخلاط بر پیوند آن صبوح و غبوق آن
صبوح شد دهشت او در آن دیار شایع و فایض شد و ملوک روم و شام بر متابعت
مدینة السلام تحف و هدایا بجانب سلطان روان کردند و حضرت او بازی
ملجا کرام و کبار شد سلطان از اخلاط بجانب ملازکرد آمد و از آنجا بخرتبرت
ضعفی بر مزاج او مستولی شد در اثنای آن سلطان ارزن الروم قضای حقوقی که در
محاصرهٔ اخلاط بعلوفه و کوشش نشانده بود بانواع کرامات و مبرات مخصوص شد و
نمود که سلطان علاء الدین روم با ملوک شام و حلب مصالحت کرده‌اند و بر قصد
سلطان موافقت نموده و با لشکر منتشر شده و پیوسته مرا تهدید می نمایند
که اگر سلطان را بعد اخلاط بعلوفه ارزن روم مدد نرسد او را اسامی اقامت ممکن

میشود

انقدر گاه درده که باید از روی جلد دوم جهانگشای که تاریخ خوشنم میشا از زبان تقریرست بیرون

صح جنها

نشدی سلطان با ضعف قوت از آنجا لشکر براند چون لشکر بر پایان موش
رسیدند سه هزار مرد که متوجه مدد شام بودند بر ممر لشکر سلطان افتادند
بر مدار ایشان بایستادند و در یک لحظه همه را بقتل رسانیدند بعد از یکچند عساکر بیکدیگر
نزدیک رسیده سلطان روم و ملک اشرف و ملوک آن ممالک بهم پیوستند و چندان آلت و
سلاح و عدت و عتاد و مردان مرتب و جمع کرده که در حساب نیاید بر بالای پشته صف
کشیدند و نفاط و چرخ انداز بایستادند چون روز کارزار در التهاب آمد و کار
بدان رسید که نسیم اقبال در تنسم آید و غنچهٔ آمال در تبسم سلطان خواست که از
عماری بیرون آید و بر زین نشیند اما قوت مساعدت چندان ننمود که با امساک عنان
بپردازد چون کار از دست برفت و اسب بی اختیار روی بپس کرد خواص گفتند که یکساعت سلطان را
آسایش باید داد چندانکه افاقتی حاصل شود و علمهای خاص باز کشیدند میمنه و میسره
چون آن حال مشاهده نمودند پنداشتند که سلطان منهزم شد بر گشتند و خصمان برآنکه
سلطان حیلتی ساخته است منادی از لشکرهای ایشان برآمد که هیچکس از جای خود نجنبد
و لشکر سلطان پراکنده شد بهر طرف روی نهادند امکان مقام نیارستند سلطان متوجه اخلاط شد
و از آنجا بخوی آمد و مجیر الدین را با اعزاز باز گردانید و تقی الدین را بشفاعت خلیفه اجازت مراجعت داد و
و حسام الدین قیمری بکر بخت و منکوبرس اوکه همشیرهٔ ملک اشرف بود سلطان او را در ستر عصمت با فنون عاطفت بار فرستاد
و عز الدین ایبک در قلعه دزمار قریب دمار شد و سلطان را خود از صدمت کر بر نشار بخت اظهر بود هیچ اندمال حاصل
خبر رسید که چون ماعور نونان با سپاه چرماغون از آب آموی بگذشت بقصد او سلطان فخر شمس الدین ملیدی را که بمحافظت قلعه کرده
موسوم بود حرم را آنجا بوی سپرد سلطان تا بر تبریز آمد و با ایلکمیان او خلیفه و سلاطین شام و روم اختلاف بود رسل تردد ایشان
مواترت کرد با اعلام عبور سپاه مغول و پیغام اینکه لشکر چرماغون عساکر بسیار و بکثرت و شوکت چون مور و مار در قلاع خواهد
حصار و انصار مردان مار از رعب و هراس ایشان در جمیع دلها متمکن شده است و گر من از میان برخیزم مقاومت ایشان
ممکن نشود و من شما را سد اسکندرم از شما هر یک فوجی با علمی مدد کند

بسم الله الرحمن الرحیم

مورخان اتراک و راویان حالات چنین تقریر میکنند که نوح علیه السلام چون بعد سکونت به فرزندان قسمت میکرد
پسر مهین یافث را نامزد مشرق و ترکستان و آن حدود کرد و یافث باصطلاح ترکان بولجای خان ملقب شد و او صحرانشین
بود ییلاق و قشلاق بر رسم ترکمانان تابستان که او ره ماقی و کرمان تجد و دیلانخ شهر و زمستان گاهی در آن حدود
در موضع بود سوقی بقا و قوم معروف بقراقروم و در دو موضع دو شهر است بلاس و قادی صبرم که جهل در دانه داره
بغایت بزرک و اکنون ترکان سلمان در آنجا ساکنند بلک نوشتن یزدیکت و بقایا تعلق دارد تختگاه بولجاخان در آن
جایگاه بود و او را پسری شد نام او دیب باقوی خان معنی دیب تخت و جاه است و باقوی مقام جمهور او پادشاهی بزرگ
نامدار بود و چهار پسر معتبر مشهور قراخان و اورخان و کرخان و کزخان داشت قایم مقام گاه او قراخان شد بموجب ولایت عهد
پسری همایون اثر مسعود نظر در وجود آمد و تا سه شبانروز شیر مادر نخورد مادر از تعجب او مادر بوی شد و غمناک
حزین بود شبی بخواب دید که پسر او گفت کرتا شیر کوهی من نخست آفریدگار یکتا را اقرار آوری و اعتراف حقوق
بر خود معین فرض دانی و تا سه شب این بخواب میدید و چون آن گروه کافر کیش بودند مادر صورت حال بر ایشان عرض
نتوانست کردن پنهانی از شوهر بخدا ایمان آورد و دست دعا بر آسمان داشت و گفت بار خدایا شیر من بچاره در میلاقی
پسر شیر من کودک آغوز آنکاه شیر مادر بگرفت و بیکبار بعد از یک سال پدر را او را فرستاد و بغایت مشاهده کرد
پاکیزگی و حسن و جمال او تعجب نمود و گفت در قوم ما و آورده اند خوبتر صورتی در وجود نیامده آکو بعد از یک سال
نطق عیسی صفت بگشاد و گفت با حبابا که من مبارکگاه در وجود آمده ام نام من آغوز باید نهاد و آغوز در زبان ترکی
نقویا که بعد رجوع و بلوغ رسید همواره ذکر و ثنای حق بودی در همه حال آفریدگار را یاد کردی در اسلام مرحوم در خواب
پیدا که فیض نور حق با و فایض میشد و در آداب و هنرها و تیر انداختن و نیزه کردن و شمشیر زدن فرق و در هنر
شد پدر دختر عم خود کرخان را نامزد او کرد و آغوز را بخانه او برد و او را بخدا شناسی دعوت کرد دختر انکار نمود آغوز از

از صحبت او استنکاف نمود دختر را شبعا نمود و گفت کسی مرا التزام غالب باید قبول نکردم تا ترا هلاک کنند آغوز از صحبت او دوری
کرد قراخان چون تقرب و مصاحبت آغوز از همه دختر احسان کرده دختر اورخان برادر کهین عمزادگان اتفاق دختر
روی پاکیزه کان خود بر سبیل تماشا و تفرج در کنار آب رود بود و کنیزکان بجامه شستن مشغول آغوز از نکاه او سید
و ابتدا مکالمه و مفاوضه آن بود که اکر از من باجابت و قبول مقرون کردانی با تو صحبت و قربت کنم و الا تو را نیز
چون دیکر عروسان اعراض و اجتناب نمایم و با تو بهیچ وجه نکردم دختر گفت من از ان توام هرچه تو اشارت فرمایی مطیع و منقادم
هر کجا حلقه تو بامداد کوش هر کجا جنبر تو ما را سر آغوز دختر را بخانه آورد و با او مصاحبت کرد و بغایت دوست میداشت
زن نوین با اندازه موافقت و محبت بسر برد از ان دو عروس دیکر استنکاف و انکار مینمودند و بدی نیکان نفقه بود با جمیع عزیزان
و دوستداران پدرش قراخان که از طوی کرده بود در همه سه عروس آغوز را که سه کرفته و دینار و آتش به پسید که این دو نخستین
ازعروس بهتر پاکیزه تر و خوبتر و لایق تراند و آغوز او را دوست تر میدارد سبب آن معلوم نیست ایشان منتهز فرصت بودند
تا روی بعد از اتفاق امثال بزرگین و علاوه گفتند آغوز ما را اینجا یکانه دعوت کرد و به پرستش و کفتیم ما اقرار بخشیم او را کار
کرد و این عروس فرمان او را مطیع و منقاد شد چه با او شفقت و مهر بانی اکنون زن و شوهر بدین ملت کرفته اند و از
ملت آبا و اجداد انکار و استنکاف نمود قراخان از آن عروس این حال استماع نمود دختر انکار کرد قراخان برکین و خشم شد
دستمان با برادران و خویشان را حاضر کرد و با ایشان گفت پسرم اوغوز بزمان طفولیت مسعود و مقبل و مستعد
کا بود اکنون چنان استماع افتاد که از کیش خویش برکشته است و معبود دیکر کزیده از ان تلک و علاوه شرمساری چکونه تحمل
کرد که کودکی بر ما و معبود ما اهانت و استخفاف نماید بجهات کنکاج بقصد آغوز اتفاق کردند و متفکر قتل و هلاک او
شدند زن کهین که با آغوز مهر و محبت داشت زنی را از همسایگان و غلامی به پیش آغوز فرستاد تا صورت حال باو تقریر
کرد آغوز مستعد کارزار شد ذکر مصاف دادن آغوز با پدر و اعمام و خویشان و فیروزی یافتن آغوز بر دشمنان
آغوز از تنکای یا آکاه کشت چون نزدیک خانه رسید پدر و اعمام و خویشان را جمع و مستعد جنک دید با نوکران خود با ایشان
مصاف داد پدرش قراخان و کرخان و اورخان در میان جنک کشته شدند آغوز خان همکی را بکرفت و مدت هفتاد و پنج سال
با اروغ و جماعت خود در مکاشفت و مقاومت قوم میداشت تا عاقبت همه را مقهور و مغلوب کردانید و ولایتها از اول
تا اقصای قراقروم در حوزه مملکت و قبضه تصرف و حکومت بقبای تیغ پیش رو بجای کی اعتراف کردند و گفتند ما از تو ما تو
متبرک مشجر و فرع بن اصل خیر اسلام و قوم ماسوی پیوندی آغوز گفت که شما خداشناس شوید تا امان یابید و کرنه
اقامت ترکان بیشتر نه انکار نمودند آغوز ایشان را نیز از قراقروم براند و از نزد اضطرار بجانب اقصا شدند بعد دچار یا بلخا
بر کنار آب بوغلا رحلت کردند و عصا اقامت انداختند و موضع ییلاق و قشلاق ساختند و جای اندرون و بیرون بنی

وعجز و لنگی همیشه حزین و غمگین میبودند اغوز ایشان را اموال خواند یعنی همیشه چنین باشند و ساده دل و بیچاره و بی قوت
سال پیوسته و کوشش نمی‌نمودند و دیگر بولایت ترکستان در میان ایلها از سبب زخم تا اکنون آنست که مغولان از نسل اوزجان
دیگر خانها و ارجان اند که جانب شرقی ماشینانند اما کیفیت انساب ایشان بحقیقت معلوم نیست و دو وحشره دیگر یعنی قراقلی
آوردن ما ایشان را با خود کوچ و چون در دو آمد ماندند از بی‌نیازی بودند و در آنجا هوا خانها و دوست داران خود را طوی
کرده و قوی را که بر سبیل [illegible] متفرق بد و پیوسته بودند او بخود نام نهاد یعنی [illegible] تابع بزبان ترکان و قوم دیگر را
که بهنگام غارت کردن و آنجا که رنجها یابان برای نقل غارت [illegible] بساختند و پیش از آن کردن نبود اول
ایشان انشا کردند و [illegible] روان شد آغوز [illegible] لشکر بجانب [illegible] والسلام عزیمت کردن اغوز
بدیار بکر و شام و کردستان چون اغوز لشکرها را آواز داد و جمع شدند بجانب کردستان روانه شد و سه سال متوالی در
کوهها کوهستان مقام کرد و آن کوهها را [illegible] و خانات ایشان غارت کرد و اهل بلاد و ولایت را که در جهار
بودند استمالت کرد [illegible] سال معین کرد و از آنجا طرف دیار بکر در آمد و اهل آن ولایت [illegible] موصل و بغداد [illegible]
و ایل شدند و پیشکشیها و تحفها آوردند و در آن [illegible] چون [illegible] عزیمت شام کرد
شش پسر خود را [illegible] چون پسران [illegible] بیرون آمدند
آغوز چون بدان ایشان [illegible] آن جماعت پیش [illegible] آغوز رفتند و آغوز [illegible]
بلاد استمالت [illegible] تعیین کرد و [illegible] هر جایی که رسیدند از بلاد شام
تا [illegible] ایل شدند مگر شهر انطاکیه که [illegible] سیصد و شش [illegible]
[illegible] سال جنگ کردند و بعد از یک سال بگرفتند و آغوز در آن شهر [illegible] و از آنجا
نود هزار مرد لشکر که با او بودند [illegible] و بعد از آن ایلچی بجانب دمشق و مصر فرستاد
تا [illegible] و با هر ایلچی [illegible] روانه کرد و از لشکر خود [illegible] هزار [illegible] تعیین کرد و با شش پسر خود
بجانب [illegible] فرستاد که [illegible] ایلچی فرستاد که [illegible]
ایشان برسند که [illegible] لشکر است و رسم و عادت ایشان آن بود که [illegible] بر سبیل ایلچی [illegible] تعرض نرسانند [illegible]
پسران اغوز ایلچیان را [illegible] ایلچیان خود را با ایلچی
با هم [illegible] پیغام دادند که [illegible] اغوز [illegible]
اگر چنانکه [illegible] آن [illegible] سال بسال [illegible]
و [illegible] تعیین کنند [illegible] آید تا جنگ کنیم [illegible] پسر نام کوک بوده یعنی آفتاب [illegible]

نام آی یعنی ماه و سیوم را یولدز یعنی ستاره و چهارم را کوک یعنی آسمان و پنجم را طاق یعنی کوه و ششم را تنگز یعنی دریا چون ایلچیان
پسران پیش تکفور رسیدند تکفور بگفت فرمایند [illegible] موضع جنگ کنم [illegible] موضع رسیدند و جنگ کردند
[illegible] و از لشکر او مردم بسیار کشته شد [illegible] ایشان را [illegible] آنجا که شهر و ولایت تکفور بود چون
رسیدند اهل شهر متفق شدند و تکفور را بگرفتند و با ایشان سپردند و ایشان تکفور را با [illegible]
پیش اغوز آوردند و شهر و ولایت [illegible] و [illegible] و قتل کردند و بیرون شهر فرود آمدند و پیش
اغوز [illegible] پیغام فرستادند که اگر چنانکه تکفور را خواهد کشتن [illegible] که ما ولایت را غارت کنیم و مال
[illegible] چون [illegible] تا [illegible] کنیم [illegible]
تکفور را پیش اغوز آوردند [illegible] جنگ و [illegible] پسران اغوز [illegible] تکفور [illegible]
که [illegible] از اول تا آخر [illegible] و جنگ کردن و هزیمت لشکر تکفور و [illegible] پسران اغوز [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] شهر و [illegible] تکفور [illegible] و چون تکفور [illegible] اغوز [illegible] تکفور [illegible]
[illegible] ولایت را غارت کرده [illegible] تکفور [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] آنجا بوده [illegible] ایشان غارت
[illegible] شهر بیرون فرود آمدند [illegible] مقام ساختند اغوز چون [illegible] پسران شرح کرده بود که غارت [illegible]
داشت و [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] پسران [illegible] و استعداد آن [illegible]
[illegible] مقام [illegible] و بعد از آنکه اغوز این احوال معلوم کرد [illegible] اغوز [illegible] ایشان را استمالت کرد
مال [illegible] تا سال بسال [illegible] و لشکر خود را هم چنانکه [illegible] لشکر [illegible] عرض کرده بود دیگر باره عرض کرد و ایشان را
[illegible] آن لشکر [illegible] تمام [illegible] و آن جماعت [illegible] شایند [illegible] و پسران اغوز [illegible] لشکر
[illegible] و پیش [illegible] آمدند اغوز چون [illegible] که پسران [illegible] کرده‌اند [illegible] و [illegible] ایشان ظاهر [illegible]
و [illegible] داشت و هر پسری را [illegible] داد و امرا که با پسران رفته بودند همه را جامها [illegible] و بعد از آن پسران
و امیران را جمع کرد که شما را هیچ معلوم [illegible] اگر من پسران را [illegible] دادم و شما را [illegible] پسران
جواب دادند که [illegible] تو [illegible] اغوز فرموده که شش پسر [illegible] کرده بجانب شام آمدم [illegible] ایشان
[illegible] و [illegible] که سه پسر را بجانب [illegible] و سه را بجانب [illegible] فرستادم [illegible] و [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible] که کرده بودم [illegible] کردند و ولایت [illegible] موجب [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] ایشان لایق [illegible] شاهند
لایق امیری ایشان [illegible] و شما را خلعت دادم و چون [illegible] آوردند و [illegible]

اسود انطاکیه و روم قرمان اقامت کرد و کار آن دیار را نظام و نسق تمام داد و از آنجا عزیمت دمشق کرد والسلام عزیمت کردن اغوز بانابات

لشکر بدمشق چون اغوز نسق ممالک روم و قرمان و انطاکیه باتمام رسانید بر عزیمت دمشق از آنجا روانه شد و بدمشق آمد
و دمشقیان با او در خاطر عزیمت جنگ داشتند و اصلا بدان التفات ننمود و در برابر دمشق فرود آمد و سه روز آنجا مقام کرد و بجنگ
نرفت پسران او با او گفتند که موجب توقف در جنگ چیست با ایشان جواب داد که بر شما پوشیده است که از دین مقام
و من از آن جهت در حیرت مانده‌ام و در جنگ سستی مینمایم و ایلچی میخواهم که بفرستم تا ببینم که کار بکجا انجامد چه
کردن جنگی سه روز بر آمد و اغوز کس پیش ایشان فرستاد و بجهت ایشان التفات ننمود و اهل دمشق ایلچی پیش اغوز فرستادند
و درخواست کردند با ایلچی روانه کردند چون پیش اغوز آمدند و سخن خوب گفتند اغوز گفت توقف شما در بند کان شما تا غایت
بوده در خاطر چه دارید که تا آن روز باز که من بدین مقام رسیده‌ام نگرفته پیش من نیامدید اگر سر جنگ و قضا دارید
قوی‌تر از لشکر انطاکیه نخواهید بود تا غایت لشکر ما رسیده بود و انتظار لشکر میکشیم تا تمام برسند جهت آنکه پیش
شما فرستادیم مصلحت شما در آنست که شما بروید و بزرگان خود را بگویید تا بیایند و مطیع گردند که من عزیمت مصر دارم و
اتفاق جنگ ندارم و عمل آن نمیدانم که با شما جنگ کنم و مال شما را بر کان مقرر خواهم کرد و بیرون از کار آن شما توقع دیگر
ندارم چون ایلچیان دمشق این سخن بشنودند بدمشق مراجعت کردند و حال چنانکه از اغوز شنیده بودند با اکابر باز گفتند این سخن
موافق آمد و بطبع قبول بشنودند و صد هزار دکان با ذکر کردند و چند سر اسب عربی با تمام اسباب خوب بر داشتند و پیش اغوز آمدند
و پیشکش کردند و ایل و مطیع شدند اغوز بزرگان ایشان را ملاطفت داد و بنواخت و گفت کار آن ولایت شما بغایت نیکست
جهت لشکر ما بایستاین مقام آنکه آورده‌اید لشکر قسمت کنند و هر یکی را سهم بدهید اکنون بعد از این
بقیه آن کها آورده‌اید تمام باشد و حالیا شما خاطر جمع باشید که بعد چون از مصر انشاء الله مراجعت نمایم سال
مقرر کرده‌ایم و چنان سازیم که خاطر شما خوش باشد و بعد از آن یکی دو دیگر در دمشق مقام کرد و بعد از آن کوچ کرد با لشکر
و قصد مصر کرد عزیمت کردن اغوز بمصر و گرفتن آنجا و ایل کردن اغوز بعد از آنکه دمشق را ایل کرد قصد ولایت مصر مقرر کرد
طرف روانه شد و چون سه روز راه برفتند دو روز مقام کرد تمامت لشکر را فرمود تا هر هزاره دو سه نوبت
و بر روز کوچ میکردند و بجانب لشکر عرض میداد تا لشکر را اضعاف آن پندارند که مصر بعد از آن کنکاج کرد که مصر
طریق کیرند و چگونه ایل کردانند سه پسر را با ده هزار مرد مقابله فرستاد و یک پسر را با ده هزار مرد کجا ایشان در عقب
کرد و خود با لشکر بزرگ بر عقب روانه شد و در آن روز که خویشتن روانه خواست شد ایلچی از پیش پسران بسوی
شتابانید و پیغام داد که چندین لشکر بدین تفصیل با هر پسر فرستادم و من بر عقب با لشکر بزرگ میرسم و چون آنجا
روانه شدند خویشتن هم آنجا مقام کرد و پسران او با لشکری که معین کرده بود روانه شدند اغوز در حوالی دمشق

و ولایت قدس خلیل و آن ولایت قشلاق کرده و شکار میکردند و دمشقیان بر سر مصر فرستادند و حال لشکر اغوز باز نمودند که
سال آن صلح و جنگ و جدال نیست اهل مصر را این سخن عظیم موثر آمد و چون پسران اغوز در ولایت مصر رسیدند قضات و بزرگان
مصر باستقبال بیرون آمدند و پیشکشها و تنسوقها آوردند و ایل و مطیع شدند و مالی که مقرر کردند و یکجا پسران اغوز
مصر بخشیدند و یاسا کردند که هیچ آفریده کس را نخست و تعرض نکند و احکام کردند که چون ما تا زنده‌ایم
اینجا نتوانیم آمد سه ساله مال و مقدمه ترتیب کنند و تسلیم نمایند و بعد از آن هر شش سال مال بدهند
و درین سال سه ساله مال مصر بگرفتند و مال و از آن بلشکر رسید و پسران اغوز مراجعت کردند و با پیش پدر آمدند
سال اغوز هم در ولایت دمشق اقامت کرد و بعد از آن مال دمشق را معین کرد و اغوز ایلچی فرستاد
شنیده بود که خاک آدم هم از آنجاست فرموده تا قدری خاک از آنجا بیارند ایلچی آنجا رفت و خاک بیاورد
کذا با پسران و امرا گفت آدم از خاک بوده و با خاک پیوست و ما نیز همه با خاک پیوندیم هرچند باشد
گرفتن بعد از آن در آنجا یکجا بعلبک و مواضع سر ییلامیشی کرد و چنان گفت که تابستان ببغداد رفت
بعد از آنکه هوا خنک گردد ببغداد روم و تابستان هم آنجا بگذشت و چون هوا خنک شد عزیمت بغداد کردند عزیمت اغوز
بجانب بغداد و بصره و آن دیار چون اغوز تابستان در کوهها بعلبک و آن حدود بسر برد و هوا خنک گشت
و چون اهل بغداد ایل شده بودند بوقت رسیدن اغوز بدیار بکر تا مشایخ بغداد آنجا آمده بر سبیل استقبال
هم در خدمت اغوز ببغداد مراجعت نمودند و چون اغوز ببغداد رسید یکماه پیش آنجا مقام کرد و تماشا کا
او میبودند و از آنجا بیرون آمد و هم در آن حدود قشلاق کرد تا وقتی که هوا گرم شد چون هوا گرم گشت بکوهها
کردستان رفت و آنجا ییلامیشی کرد و پسران بجانب بصره روانه شدند و اهل بصره تا بصره دیگر ولایت کردند و ایل و مطیع
شدند و مال دادند و از آنجا بجانب خوزستان رفت و تمامت آن ولایات ایل و مطیع کردانید و همه مال قبول کردند
آنجا کوهها که بیرون شدند و باصفهان رفت چون آنجا رسید اهل اصفهان طریق طاعت نسپردند و
پیش کرفتند و بجنگ و خصومت با ایستادند و هیچ وجه بیرون نیامدند و اغوز ده هزار مرد بر در اصفهان بگذاشت
تا اگر بیرون آیند بجنگ مشغول باشند و دفع کنند و هر بار آن ده هزار مرد را مقابله عوض میفرستاد
دیگر را میخواندند و دیگر لشکرها در ولایات اصفهان تاختن میکردند مدت سه سال اغوز در آن ولایت بود
ولایت را غارت و تاراج میکرد بعد از سه سال تمامت لشکر بر در اصفهان جمع شدند و هفت شبانروز با لشکر اصفهان
قراسولک جنان بیند لشکر و ... دیگر و هم چنین تا هفت شبانروز تمام شد چون فایده ننمود اگر بشولی کار اغوز
و در چنین کار معتمد علیه پیش بدخود نوشی خواجه رفت و کنکاج کرد که چنین جنگها عظیم رفت و هیچ کی نه

نتوانیم کردن در این باب سعی بر ما یکسان و کار سازند بهر حال اندیشه کنی تو سنی خواجه چون اینحال از پسر خود گوش کرد با او گفت
که با دیوار جنگ کردن هیچ فایده ندهد چون شما بر دیوار بر برسید ایشان بر مرد و اسب و هر آینه زخم ایشان کارگر آید و
از آن شما کارگر نیاید چاره این کار آنست که یک بهادر لشکر جاجشتا پنهان شوند که نظر اهل اصفهان بر ایشان نیفتد
بهیچ وجه محسوس ایشان نگردند که سال قریب لشکری هست مانده در آن بیست دیگر بدر اصفهان بجنگ باز ایستد کز ایشان بیرون
بیایند دیوار ها باغات و خانها ایشان که بیرون شهر است بیاندازند مصاف میکنند تا ایشان بیرون آیند بجنگ
باشد که لشکر ما بهزیمت بازپس آیند و میگریزند و ایشان بر عقب ما بیایند چون پاره از شهر دور گردند لشکر پنهان
از عقب ایشان در آیند و اینجه بگریزد و هزیمت رفته باشند روی باز پس کنند و نگذارند که ایشان بشهر پناه آورند
تمامت را قتل کنند قراسولان پیش اغتای آمد و هم بر آن سان که تعلیم یافته بود تقریر کرد و او را این تدبیر معقول آمد
داشت پسران با چهل هزار مرد پنهان شدند و پنجاه هزار مرد دیگر هم با قراسولان یاسامیشی کنند و بدر شهر بجنگ
روند و خرابی میکنند و از این پنجاه هزار مرد که بدر شهر آمدند با اغتای بجنگ و خرابی عمارات ایشان مشغول گشتند لشکر
اصفهان چون دیدند که ایشان خرابی عظیم خواهند کردن لشکر را کمتر از معهود دیدند گمان بردند که مگر ایشان را کار
دیگر پیش آمده است و واقعه رسیده و لشکر اینجا رفته و بر آن اعتماد دروازها شهر بگشادند و از شهر بیرون آمدند شمشیر
کشیدند و روی بجنگ لشکر اغتای نهادند لشکر اغتای هزیمت کرد و تنگ بگریز آورد و بدان موضع بازپس نشستند تا آن
پاره دور شدند و ایشان را بجز کشیدند اغتای با پسران و چهل هزار مرد ناگاه از پی ایشان در آمدند و در میان گرفتند و پس
ایشان بگرفتند و جماعتی که از شهر بیرون آمده بودند یکی را زنده نگذاشتند و بدین طریق اصفهان را بگرفتند و چون
اصفهان ایشان را میسر گشت چهار پسر از پسران خود نامزد کرد که بجانب پارس و کرمان روند و آن ممالک مسخر کنند
فرستادن آغتای پسران خود را بجانب پارس و کرمان چون آغتای مقرر کرد و فرموده که چهار پسر او بطرف پارس و کرمان روند
و آن ممالک را مستخلص کنند پسران بموجب فرموده پدر بدان طرف متوجه گشته و بیشتر بکرمان رفتند و جنگ کردند
و هم بدان طریق که اصفهان گرفته بودند کرمان را بگرفتند و کشش بسیار کردند و چون از آنجا فارغ شدند بپارس آمدند
و بیشتر شیراز بگرفتند و یک سال تمام در استخلاص آن ملک ایشان را آنجا مقام افتاد و چون مستخلص گردانیدند پیش پدر
فرستادند و از احوال و چگونگی گرفتن ملک اعلام کردند اغتای فرموده که چون آن ملک گرفته اند و ایل و مطیع اند ایشان را
نکشند و مال مقرر کرده باشند و متوجه سه ساله استیفا نمایند و مراجعت کنند چون قاصد باز آمد و سخن اغتای بایشان رسانید
هم بدان موجب که او فرموده بود مال مقرر کردند و متوجه سه ساله استیفا نمودند و باصفهان آمدند نزد پدر خود و حکایت
حکایت سه سال دیگر بر آمد تا ایشان لشکر بکرمان و پارس کشیدند و پارس و کرمان را مسخر گردانیدند و احوال معلوم کردند

تحز

تحفه ایشان نبودند در این مدت اغتای در اصفهان مقیم بود و بعد از آنکه پسران او مراجعت کردند باندیشه رفتن عراق مشغول
گشت و ایلچیان فرستاد تا احوال آنجا باز نمایند فرستادن اغتای ایلچیان را بجانب عراق اغتای ایلچیان را بممالک مذکور
گسیل فرمود که عراق را هم مسخر کرده باشند پیشتر دویست مرد تعیین کرد و بعد از فرستادن تا حال آنجا باز نمایند و از آن
ممالک آنجا برسند و قلاع و حصون را احتیاط کنند و فرمود که اگر موضعی مختصر باشد که مقاومت نتوانند کردن در گرفتن
چنان کنند و دیگر بلاد و مواضع بزرگ متعرض نگردند آن دویست مرد متوجه عراق شدند و چون نزدیک قزوین و همدان
بلاد رسیدند اهل آن بلاد آوازه اغتای و لشکر او شنیده بودند و نزدیک ایشان هیچ حاصل آمد چاره کار و مصلحت
ندیدند که پیش از آنکه لشکر کشند و خلق کشته شوند و ولایت خراب گردد کس مطاوعت و انقیاد پیش آیند و ایل شوند در پیش
اغتای روند و مال ولایت با او مقرر کنند و سال بسال میرسانند بر این جمله اتفاق کردند و رسولی بسوی اغتای فرستادند تا شرف [illegible]
یابند و مال خود مقرر کنند و رضای اغتای بجستند و ولایت باز آرند چون پیش اغتای رسیدند [illegible] اغتای
عزت و ولایت ایشان محترم کرده و بر سر راه بود پیش رفتند و شرایط دعا با تمامت رسانیدند و حال خود [illegible] اغتای ایشان را
نام کرد و مال متوجهات ایشان معین کرده باز گردانید و متوجه [illegible] شد تا آنجا ییلاق کند و در این راه چنان اتفاق افتاد
که [illegible] وفات [illegible] که [illegible] ساند و [illegible] بجلاند [illegible]
[illegible] کرده بود و در [illegible] داشت و [illegible] شوهر آن زن [illegible] پیش [illegible]
کرد و [illegible] خود [illegible] و به [illegible] بعقب اغتای [illegible] پیش اغتای آمد
که [illegible] در راه گفت [illegible] اتفاق [illegible] اغتای آن [illegible]
[illegible] کرده که چگونه بواسطه [illegible] اتفاق [illegible] اکنون چون [illegible]
گاه [illegible] لشکر [illegible] جای [illegible] و بزبان ترکی او را گفت [illegible] آنکه [illegible]
این سخن با او گفته [illegible] آنجا [illegible] و نام [illegible] قوم [illegible] اتباع و فرزندان آن شخص [illegible]
[illegible] در [illegible] ماند و چون فصل [illegible] آمد [illegible] آن [illegible] حرکت کرد ذکر
اغتای با [illegible] بجنگ و گرفتن آن ولایت کرکان و دهستان و خراسان و غیرها چون اغتای ییلاق [illegible]
تابستان بآخر رسید قصد گرفتن شهرها [illegible] آمد و [illegible] استراباد و دیگر بلاد آن کرد و بعضی را بجنگ و بعضی را
با [illegible] بگرفت و بعضی بطوع و رغبت ایل شدند و [illegible] آنجا بود و همه را مطیع کرد و [illegible]
[illegible] و [illegible] بیلاق [illegible] شد و ایلچیان [illegible] دهستان و آن خطه فرستاد [illegible]
تمامت مطیع کردانید و اهل ولایت تمامت پیش اغتای آمدند و مال مقرر کردند و متوجهات سه ساله بادا رسانیدند و

از اینجا عزم اشاورت و اسفراین و ترشیز و سبزوار نمود ایشان را ایل کرده مطیع کردانید حکم اهل آنجا بود که سر بطاعت نهادند و
دیقاوت و جنگ با ایشان نکردند و بیرون آمدند و اغوز در آن زمستان در آن ولایت قشلاق کرد و چون بهار در آمد روی بجانب نیشابور
و طوس نهاد و طوس را بگرفت و تابستان آنجا مقام کرد و زمستان بجانب باورد و سرخس و مرو رفت و تمامت آن ولایات را مستخلص کرد
و سه سال در تمامت آن بقاع بنشست بگرفت و تابستان بهرات آمد و ییلاق آنجا کرد و مال هرات مقرر کردانید و ابتدا گرهم چنان
ولایت غرجستان و آن حدود تمامت بگرفت و مال تعیین کرد و حکم کرد تا سه ساله از پیش بخزانه رسانیدند و بیامد و در هرات
پاییز مقام کرد و از آنجا پسر را با ده هزار مرد جهت احتیاط بجانب بصره فرستاد تا آن ولایت را نگاه دارند که پادشاه و لشکر وقت
مبادا که دل دیگرگون کنند و در ادای مال تقصیر نمایند و چون سه ساله مال ستده بودند و مقرر کرده که بعد از سه سال دیگر
بدهند آوازه انداخت که من بدیشان میآیم و پسر را با ده هزار مرد فرستاد تا از هر جا سه ساله دیگر مال بستانند پسر اغوز بر حکم
پدر دستور فرمود روی بجانب بصره نهاد و چندانکه بیرون رفت آوازه در انداخت و ایلچیان باطراف می‌فرستاد و تمامت اموال سه ساله بستند
و قرار داده که تمامت آن اموال در آنجا بهرات جمع کنند تا چون پسر اغوز باز کردد برگیرد و پیش پدر ببرد و چون اموال عراق در
جمع کردند و پسر اغوز مراجعت کرد با لشکری که با او بود تا آن خزاین برگرفت و پیش پدر ببرد و در مدت سه سال بدو نوع
در ولایت هرات و سرخس و باورد حرکت فرمود و چنان اتفاق افتاد که چون در راه بکوه بزرگ رسید آنجا برف بارید و سه
جهت آن برف از وی تخلف کرده چون یاساق چنان بود که هیچ آفریده از لشکر او تخلف نکند و چون او را معلوم شد بپسندید
بد و گفت چگونه شاید که کسی از بعد که باید بازایستد آن چند خانه را قارقی نام نهاد یعنی حلال و نذر و اکنون جماعتی که
ایشان را قارقی میگویند تمامت از نسل ایشانند چون از آن کوه بگذشت با آموی رسید ند و عبور کردند و بولایت
ایچ بزرگ سمرقند رسید و بلغو اغاج بجد و بخارا در آمد و چندی آنجا مقام فرمود و از آنجا بولایت لشکر پیوست خود رفت
مدت که از ولایت خود حرکت کرده و ولایتها بگرفت و باز بیورت خود آمد پنجاه سال بود و چون بیورت اصلی خود رسید
و قبلیا و خویشان که ایشان را از آنجا باز کرده بود تمام و همراه باستقبال پیش رفتند و پیشکشها آوردند و چون بمقام خود رسید
هزار کوسفند را بکشتند و تمامت لشکر را فرمود تا جشن و طوی بکشند و طوی بزرگ ساخت و خانه زرین و در آن میان که طوی میکرد
شش پسر که بهار داشت و هر یک زرینی از یاسا و خانه بولایت با او بودند اصلی با و سیل آمده و تیر و کمان و کمان زرین و سه تیر زرین
یافتند با اتفاق پیش پدر بردند تا پیش ایشان چنانکه رای و اقتضا کند بخشند پدر ایشان اغوز کمان را بده پسر بزرگتر و
و سه تیر را بسه پسر کهین و قرار داد که این سه پسر که کمان بایشان داد و هر که از نسل ایشان باشد بلقب بوزوق باشد جهت آنکه
چون خواهند که کمان را بخش کنند البته پاره باید کرد و بخش کردن و معنی این لفظ پاره کردن است و قوم که از نسل آن سه
پسر دیگر باشند که تیر بایشان داد لقب ایشان اوچوق باشد یعنی سه تیر و فرمود که من بعد چون فرزندان

پیدا شوند باید که هر کس که از ما هم بنا پیشی کنند و گویند که ما همه از نسل این کسیم راه و منصب خود دانند و چنان مقرر کرد که
آن کسانی که کمان داده بود و ایشان را بوزوق نام نهاد مرتبه ایشان کوچکتر و پست باشد جهت آنکه کمان چون پادشاه است و تیر چون ایلچی و بیرون
برین وجه معین کرد و در آن طوی بر سر جمع برین وجه سخن تمام کرد و فرمود که جای تخت من و یورت من از کوکوزن ایشان باشد
باشد و قراسولان چون نبیا یسیح و کا نقانک کرده بود او را بیتا بنواخت و از و سوال کرد که این تدبیر نیکو از کجا اندیشیدی
نکرد و حکایت آنکه یاساقی شاه بود که سر از بکه اند و با خود ببرند و امید در باب نوع با خود بر داشت و بیرون باز گفت
تدبیرها که پدر او را آموخته بود تمامت پیش اغوز عرض کرد و تعلیم که انعام در باب او بود همه تقریر کرد و اغوز فرمود تا پدر
پدر قراسولان پدر خود را پدر تجعون او اغوز نابدید اغوز زن از ایشان و سیورغامیشی پیش آن نخله و اینها فرمود و همه
با قطاع باو داده تا آنجا از سر از لغت باسانیه در کنکا میکند داند و قراسولان را امیر بزرگ کردانید و تشریف و کمر و جامه
فراوان داد و این کار همه تمامت در میان طوی بزرگ بود و اغوز هم در آن مقام و یورت اصلی خود فرود آمد و گفته اند که یک هزار
سال عمر او بر آمد و دیگر بلشکر برون نرفت اما میگویند که بکنوت دیگر قبیل را قاچاغ شد و سال بغداد و قوم قچاق را آنجا
فرستاد و فرمود تا در کنار ایتیل و ملکان سنق تنند و مال جهت تغار و علوفه ایشان معین کرد تا خود تصرف میکنند و وجه
معاش و احوال ولایت قبیل برای خود بستند و آن حدود را حاصل میکنند و بخزانه میفرستند و بدین سبب بنیادها آنجا با
و مقام ساختند و آن ولایت بر ایشان مقرر شد و اغوز بعد از مدت هزار سال وفات یافت و بعد از اغوز کون خان که پسر بزرگتر
او بود بجای او بنشست و چون کون خان بر تخت نشست هفتاد ساله بود و مدت هفتاد سال پادشاهی کرد و در زمان عمر
مملکت قدیم او اغوز نایب آمد که او را قلاس الایام بر شهر یکه اغوز بنا کرده بود و نام آن شهر بلی کنت نهاد و شخصی را بران
حاکم کرد و در مرتبه عاقل و کافی بود و نامش ایرقیل خواجه بود و معنی ایرقیل چیزی بجز کشیدن باشد و معنی خواجه
بزرگ را گویند ایرقیل خواجه چون بر مسند کار دیوان و تدبیر بود و حقوق موکد کرد با بناء پسر فرزندان اغوز تعظیم مستحق بود کون
خان روزی گفته است که اغوز پادشاهی بزرگ و روی زمین را مسخر خود کردانید و خزاین بیستار و چهارپایان بی شمار
کرد و اکنون تمامت را از ما شش پسر با عزم داده جلا یست و چهار پسر هست و یک یک را چهار پسر من بعد مبادا که با هم دیگر
کنند مصلحت در آن باشد که منصب و شغل و نام و لقب هر یکی جداگانه معین کرده و هر یکی را نشانی و تمغای باشد و
منسوب و معروف کردند و هیچیک با دیگری منازعت ننمایند و فرزندان ایشان هر یک راه خود دانند تا ثبات دولت
و بنیاد ملک و سلطنت شما کردد این سخن کون خان را عظیم پسندیده آمد و ایرقیل خواجه را فرمود تا از آنچنانکه تقریر کرده
معین کرد او ایرقیل خواجه آن شش پسر را که اغوز ده جوق حرب یلقب بوزوق و ایشان سه جوق نام کرده بود باز
پسر را از ان پسران بیست و چهار کانه آن پسران هر یکی را لقبی هم و هر یکی را تمغای معین کرد که بر چهارپایان هست تا معین

کمان ان کدام بیرانت وهر یک بیرا معین که کدام جانور ایقون هر یک باشد تا اشتقاقا و یقون از انرا متوسونات بعینها و
کرده و اویقون مبارک و دوشتم شخصی بطریق تفال و شرح هر یک و هر یک تام ایشانها ذکر کنیم بدین جمله که مرقوم گشته

دفعه سه بر دو که ایشان بزرگتر بوده اند و اعوذ نام ایشان بر معرفت کرده و این قبیل خود چه فرزندان ایشان را بلقب و اسمی مخصوص کرده اند

و هر کس را که از نسل ایشانست بدین لقب و استخوان بازخوانند

فرزندان
کون خان که بزرگتر بین فرزندان بود
قایی
یعنی محکم
تغا ایقون

القه اولی
یعنی بهر جا که رسد ...
تغا ایقون

یازیر
یعنی ...
تغا ایقون

فرزندان
ای خان که دوم پسر بود
بایات
یعنی با دولت و نعمت
تغا ایقون

ایمور
یعنی ...
تغا ایقون

قره اولی
یعنی ...
تغا ایقون

بکدلی
یعنی مانند سخنان بزرگان عظیم باشد
تغا ایقون

فرزندان
یولدوز خان که سیم پسر بود
یاپرلی
یعنی ...
تغا ایقون

افشار
یعنی ...
تغا ایقون

دودورغه
یعنی ملک گرفتن و ...
تغا ایقون

قارقین
یعنی بزرگ اش و سیر کننده
تغا ایقون

دفعه

سر پادشاه که چون ترکان اغوز ایشان را دست چپ مقرر کرده اند و نام ایشان اوچوق نهاده و ...
قبل از خواجه ایشان را بلقب تعیین کرده بدین موجب

فرزندان
کوک خان
بایندر
یعنی همیشه نعمت دار باشد
تغا ایقون

...
یعنی لشکر و نیکو باشد
تغا ایقون

چاولدر
یعنی همیشه ... باشد
تغا ایقون

اوروکیر
یعنی همیشه کار او نیکو و بلند باشد
تغا ایقون

فرزندان
طاق خان
بچنه
یعنی بکوشش کننده
تغا ایقون

ایکدر
یعنی بزرگ و نیکو و ...
تغا ایقون

چپنی
یعنی هر جا که ... شد جنگ کرد
تغا ایقون

...
یعنی اسباب او با ...
تغا ایقون

فرزندان
دنکز خان که چهارم پسر بود
سالور
یعنی هر کجا که رسد شمشیر ...
تغا ایقون

توکر
یعنی ...
تغا ایقون

الایونتلی
یعنی ...
تغا ایقون

قنیق
یعنی همه جا ... عزیز باشد
تغا ایقون

و معین کرده است که از گوشت اسب هر یک کدام اندام ... تا گفتگوی نباشد ...
اسب را ... بعضی قوم ...
... که ... بزرگ قوم بوده

بید

۲۵۴

قبیله و بیری معین کرده چنانکه هیچ کس را سخنی نباشد که ... تفصیل این معنی در زیر نام هر کس نوشته ...
... هر وقت یکی از حکام ولایت ... امیر را با لشکری ... فرستاده اند ...
نام ... فرستاده ... ممالک دیگر ... ایشان ...
...
... معین کرده ... دست داشته ...
...
خان ...
...
...
تا آفتاب ...
...
...
کفایت ... ایشان ... تمام ... و تبجیل و احترام و اعظام ایشان ...
...
...
...
...
باشند ...
ایشان ...
...
پادشاهی ...
...
...
... آسمانی ...

کرد و بعد از قوریس بانقی بجای او بر تخت بنشست و نام او را پیش اقلاولون بوده و هر که میکرد بثبوت او میکرد و سی سال
پادشاهی بر وی راند و بعد از وی پسر او قوتوبا بانقی بجای او پادشاه شد و پادشاهی کرد و بعد از وی ایناك باوقی خان
بجای او بنشست و چنین میگویند که صد و بیست سال پادشاهی کرد و در مدت پادشاهی او کنکاج و شورت همه با رعایا
بنجوك و سالور و مقاقی و سالور و افل کموانست که وزرا و نواب و امرا او بودند و در این مدت تمامت ممالك و ولایات او
بر قرار او داشتند و چون نوبت پادشاهی او باخر رسید پسر او سالص باقوقی خان بجای پدر بپادشاهی نشست و ممالك را
داشته هفت سال پادشاهی چنانکه کرده و وزیر کسی خواجه بوده است از قوم سالور و ساقی خواجه از قوم بود و چون هفت سال
کرد و سمله قعیوه خود از پسر خود الیلی ایس ... ایناك خان را منفی بود جوانست که سعا حیق خود پادشاهی بر سر خود
امکر کیس ... ایناك خان دهد و معنی این آنست که براسب اله نشسته و جامه سود پوشیده و معانی اسم جلاوت ...
بر تخت پادشاهی بنشاندند و این پادشاه خصوص بغیر ما عمل معلوم بوده و بار دوم زیجوك بر ساخت مثل فرستاد
و مسلمان شد و این قومی ترکان نسل بابا بیرقراخواجه و او حکیم عاقل و دانا و صاحب کرامات بوده است و در عهد ایناك خان صاحب آن
بر دنا آمد و حکایت این روایت تقریر میکنند که عمر او دویست و نود و پنج سال بوده و سخن نیکو و کرامات کفر و حکایات او بسیار
و علاحها با بد و در آن وقت پدر او که تعیین کرده بود و ملازم او کرد آنکه وفات کردند بجای ایشان نواب و وزرا میکرد
از ایشان یکی با پیدا و دیگری ایلدی و دیگری وزارت و نیابت برای هر دو مقرر بوده تا چندانکه این پادشاه وفات کرد
جنگ و مشوق شد در عزای او و انکی پسر او با پادشاه و دیگر که نایب پدرش بوده ترتیب آتش عظیم کرده بود چنانکه دود او در ساخته
یکی را برهانست و یکی را بر قبر کرده و چندان کوسفند جمع کرده که چند کوهی بر آمده چنانکه چندانکه از آن ممالك
مردم بغزای آمدند همه از آتش بیلاندند و بر بند هنوز باقی مانده و این پادشاه هر کن پسر و وجوه ...
عمر او هفتاد و نه سال و در وقت وفات او پسر او از وجوه آمد جنگی این پسر وجوه آمد قوتوقوتان قوم پایان هر کفتند
نام پسر او قرمان خان هستند بعضی منیع آنکه دیوان کفتند قرمان نام یکی باشد و این چنین نام شد پادشاهان بنشست بعد از پدر
کرد قوتوقوتان کفت هر چند قرمان جنگی بد بدآید هوا تا دیدن شود اشارت با ستاد چون بواسطه وفات پدر او و خلق نکا کرفت
و قرمان حاکم کرفته و با دیدن شاه و در اسپ صاحب لشکر دلیل کردند و آفتاب بر آید و مالن را تازه کرداند و علف بر ماند و کار
نیکو شود بدین سبب این نام نهادیم و با قوتی خان چون اشکر کیس با ایناك خان پسر خود را بجای خود بنشاندند و حال جنگی
جان را از کرفته بود و کشته و زبان ایشان تا شید و در خریطه کرده و نکاه داشتند و وصیت کرده که چون مرا فرزندی
در وقت آنکه بوجود آید بدو دهند تا دهان جانوران ماند اتفاقا آن خریطه در وقت ولادت قرمان خان بیافتند
در آب شسته بقوت شاخ دادند و میان سیجنگ بر بند شد بر همانا احوال او دار وقت حاصل شد بعد از آن تمامت خلق

وبزند جمع شدند و با هم یکی مشورت کردند تا پادشاهی بر کسی مقرر دارند قوتوقوب در میان آن جمعیت با آواز بلند
تقریر کرد که چون پادشاه ما نماند هم کنا دانند که انکی خان همکنان او بوده و تمام مملکت و نیکوئی کار دانست و حالا ما را بتعلیم
کرده و ما او در تخت و هر دو را انعام است و قیمت بر کرم و کوشش فراوان انعام جمع کرد چنانکه هیچ آفریده مثل آن نکرده باشد
چون او چنان حق ثابت کرد باید او مناسب وقت حال آنست که چون قرمان خان بغایت عزیز است در عهد پادشاهی بر
متعلق باشد پادشاهی بنام او مقرر باشد و ما او را بحد بلوغ رسانیده بنیابت او انکی را که حق بیا ثابت کرد باید تا
تا او نجیب او حکم میکند چون قوتوقوتان این سخن بکفت همکنان بر آن اتفاق کردند و پادشاهی بر آن پسر مقرر داشتند و کنکاج
بنیابت او نصب کردند بسبب آن و تطوع که بر ساخت و تمییز کرده بود و نام کوك انکی خان کردند و او را بر تخت پادشاهی بنشاندند
و حکم میکرد و چون شاه بر تخت پادشاهی بود و چون قرمان خان بحد بلوغ رسید و تخت پادشاهی بارث و اصالت بدو رسید
انکی نجیب با انخواست حوکم کرد و ملازمت دست راست و دست چپ و لشکر را طلب داشت و با سیصد مرد تقریر کرد
که من بر تخت خواهم نشست کوك انکی خان که نایب بود چون کیفیت حال معلوم کرد از ایشان اندیشید کفت و نواب
کفت تا نصف سر کوسفند و نصف سر ما بدا او را طوی کردند و با ایشان تقریر کرده که با قرمان کوید که او بنجکی دختان
این طوی را تعیین کرد فرمود تا سه هزار کوسفند و سی ماديان معلق داشت جهت کاسه داشتن تا جنگی قوتوقوتان بهادر
کاسه کیر بند و در حال کس فرستاد پیش قوتوقوتان که خلاصه سلطان قوی و کار چنین آمده است و سلطان بنشست که حق بجانب قرمان
خانست و تخت و ملکت از آن او ست چه باید و انچه رای صواب بینند پیش خدمت تا بر آن موجب پیش کیریم قوتوقوتان نجیب
بخانم نشینند آنجا آمده کوك انکی خان قرمان خان را طوی کرم و کاسه داشت در آن حال که آتش پیش آوردند در وقت ایشان جنگی
کك بر آواز کرد و چون قرمان خان بر تخت جمله جانوران واقف بود معلوم کرد که آن کرد چه میکوید کفت که مرغی که بر سر
دویدن و رسیدن نتوانم و اکر بیریم کرفتن نتوانم و اکر میکیرم نتوانم دیدن و این سخن چون تمام شد کرد جوان دیکر
آن کرد به پیر کفت اکر تو پیر شدی و نتوانی ما بتوانیم و هر جوان که پیر را مدد نکند او را چه اعتبار باشد اسب بیغ و تا بکی
با صحب خواهد بود و این تماشا بجا با یاران که جهت طوی آورده است تمامت را دیده و شکر یاد کنیم و بتو دهیم تا از مرغ
تیجوی در هوا دو جمله حال تو باشیم و در آن قریب یکی بود تمام او قرابرای تا انکی کوك انکی خان و کی سفند از طرح دانکی قرمان خان
دادکه اکر پادشاه دیده کرم بین مصلحت هر کن نکند او کم شاد دیده بیند تصرف کند چون پادشاه زاده قرمان بدین حال واقف
کشت و آن شها معلوم شده بود دیده بر کرفت و میان سال داد جمعی که ملازمان بودند سوال کردند که چکونه دیده بسیار قرمان
در جواب کفت جهت آن دادم که پیشانی ما و کوك انکی خان نشان انکی نباشد و هم چنانکه کفته الکار که صدقه در صدد تخت نهاد
داده بسبب آن دادم که چون سالت بیخ باشد ما نیز بیخ باشیم پس آتش مجموعه و مجمعند بعد از آن نجیب قرمان خان بپادشاهی

بکشتند

فرمود که به بند که دستگیر شده‌اند چون نگاه کنند تا غایت نادان نیفتند و بیاد دهند که عظیم صعب حال باقی ماند
قومان خان داشت که بعضی از گرکان راست بوده‌اند چون روز گذشت و با ینغت و برف با ز ایشاد از نسل احتیاط کرده
کوسغدان را بیا فتند قومان خان خواست تا بازنداند که قرا ابراق ملازمان سخن دست کرا باز نسفید مرد که سلام و بوجه
تا از آنجا جانب کوسغدان و قرا ابراق طلب باشند که بکدام جانب رفته است چون تفحص کردند و سبب آن کوسغدان
از گرکان و قرا ابراق بآن کوسغدان رفتند و درین که گرگها قطار بودند که یک ماده داشت در آنجا رفتند و گرگها در عقب قرا ابراق
جنگ میکردند و آن دستگاه بماند و گرگان مانع آمده تا کوسغدان را تعرض نرسانند قومان خان چون معلوم شد
خوش نیست و آنجا رفت و حال تماشا کرد و تماشا گرگان را بکشت و تعیین کرد که آن سال بعضی خود دستگاه را فرمود که کو
پیش ا لک خان داند و ا لک خان معلوم کرد قومان خان میاید با سپاه بیرون آمد قومان خان و او با همه بکرمی موافقت کردند و با
همه بکر بنشستند در اثنای سخن گول ا لک خان را گفت کوسغدان و چند را چه علت باشد که پادشاه زاده بنفس خود رنجه شود
آن کوسغدان و امثال آن هزار ما را تلف شود چه تفاوت کند ما همه بندگانیم و هرچه داریم از آن تست و تو جان مائی
جواب داد که کوسغدان را خود چه علت باشد اما جهت قانون نام بلند باشد و مردم گویند که طوی قومان خان مبارک شود که گو
طوی ضایع طوی میکردند پس طوی آغاز کردند و هفت شبانروز بطوی مشغول بودند و هر روز نو کوسغد دادند تا
طوی میکردند بعد از آن تو رفوت دستیا آمد و با قومان خان گفت که چون نزدیک تو بماند که نکاح کرده باشد پادشاهی
تو صورت خود بنمای گول ا لک خان داده‌ایم تا وقتیکه تو برید که کردند درین وقت چون تو نزدیک شد و بیا دیکدیگر مقام
و گول ا لک خان بهر سه‌ها و امر و تعزیت ساخت اگرا و عبا سیوت انکار باید داری خلق او را سر بلش کنند و موجب خلاف او
داد بزرگی و خداوندی توانی معنی بدیع و عجیب با مصلحت است که تو دختر او را ابستانی و دختر او و اصول بتو دهد
چند روز که او در کدورت هر آینه تخت از آن تست چون قومان خان دختر را او و دستیا طوی دیده بود بر آن کاس
گرفت دختر را احتیاط کرده بود و او را بخواست و بسبب آن بکمال طوی و تماشا دختر بکر نهند و چون متلذذ بر آمد و خرگاه
او را پیش خان‌ها نه بودند دروقت قومان خان بر تخت خفته بود آواز سخن بگوش او آمد که از بیرون میگفتند که تو پیش
خان درون خانه گفتند که مهر دختر گول ا لک خان که قومان خان ستاده است اول من حلال آن داشتم که او را بستانم چون او بیامد
در سینه من بخواهم رفتن تا با او جنگ کنم و آن دختر را باز گیرم قومان خان از استماع این سخن گفت عظمت بنیاد
و در حال برخواست و لشکر را طلب داشت و جمع کرد و بجنگ او رفت و چون از آنجا رسید اینه خان پیش پیاده بر آمد
آمد بجنگ قومان خان با او جنگ کرد و او را مقهور کردانید و دو شبانروز بداوید تا خرگاه او و با صد سوار لشکر او
و او نه خان را بگرفت و باز کردید و بلشکر خود پیوست و در سرحد ملازمان ایشان ملاقات کرد و او نه خان را پیش آورد

و این سخن که گفته و اندیشه که کرده بود از وجه سید او هیچ کو نمیدانم معترف نشد و این سخن که او را نقل کرده بود ولیعهد
قومان رسید قبول نیکرد و پیش از آن در جواب میگفت که موجب جنگ پیش از آن نیست که او تصلح ملازمان ما که
را هم واجب شد بقا و سبب خواستن قومان خان هیچ وجه علاوه و مسموع نبود است و فرمود تا او را هلاک کردند
یک سال در آنوضع بنشستند تا ن او دختر گول ا لک خان را چون معلوم کرد که او آنجا اقامت خواهد کرد و عزیمت آن نمانا
کرد و اتفاقا در آن وقت حامله بود و وضع حمل نزدیک شده و اتفاق افتاد که در راه فرزندی در وجود آمد گول ا لک
از آنحال خبر دادند بفرستاد و پسر را پیش آوردند و طوی کرد و آن پسر را ا ا ا ا ا نام کرد و دختر را پیش قومان خان
فرستاد و هم پیوستند پس از آن بنده خان را آورد دادند و با او گفت که ما یا پدران شما ایل و مطیع پدران ما بودند اما چون پسر تو او
بلکه بعد فرمود تا او را بر داشتند اکنون کرچنانکه تو بدل با ما همه یکی و برقرار قدیم در طاعت ما باشی همه را بر
پسر شما من نیز ولایت بر تو مقرر دارم چون او عطا و حسن نمود و آثار اخلاص به او ظاهر بود آن ولایت را باو مقرر داشت و با
دلالت و ا ا ا ا کرد ا ا ا ا ا ا ا ا در تختگاه باز آمد و بوجود شاه شاهزاده پسر خون شادیها و خوشیها نمود و مملکت با گول ا لک خان
سپرد بر سبیل موافقت و حکایت که در اوسلو و لیسلامت بعد از آن چون پسر او و دختر او نزدیک بالغ شد روزی با جوانان در شکار
بازی میکرد از دور خشم شد و حلق که ما نشد تلف شد است و ترکان او را بکان گویند سر آن حلف سه سوات برکرفتند بود
و او را ملامت شد قلم بد و با نکرد چه ناخن او چون انگشت بود و چون طعه بر دند انصلت ناخن خلق او بر بیله شد مرد آن
حال متحیر شدند و چون قومان خان بشنید فرمود که این پسر من صلاحیت حق دارد نام او بکان سکه بر تختگان قان باد قومان خان
معنی اینست که مرد با بعلف تنگ سر برید و بعد از آن بلاد دوری دستیا طوی که گول ا لک خان و قومان خان بهم نشسته
بودند پسر قومان خان حاضر شد و بر رسم با گول ا لک خان گفت که این تخت از پدر من بوده است و ملک تو داشتی چون پدر من
بزرگ شد ما در من دا ملک ا و تا غایت هنوز بر تخت ملک و حکم میکنی و اکنون که من بزرگ شدم وقت تمام بر گشتی هنوز
وقت آن نیامد که تو این تخت را وا بی و عقل او باز نه معلوم و ضیع و شریف است که تخت از آن ماست من بعد بر فیق
نشین تا از جانبین مناظره و خصومت و خلاف نخیزد گول ا لک خان چون از این بشنید لحظه صبر کرد ناگاه گفت این سخن
با یستی که من پیش بایستی و بگفتی حاصل در آن روز که تو آن تخت را بعلف بگیری یار کرده بود پسر من را چون تیر من بکشی
و را ستیکو چه توانم گفت روشن نیکرد گول ا لک خان طوی کرد بر خاست و خانه تنهی که از آن تخت ملک خان بود با ملازمان ا ا
بود و قوم خود و تمام او عقب او خود را او کار بود آنرا جمع کرد و گفت سی و دو سال است تا من بر تخت نشسته‌ام و الحال قوی
حالست و از آن پدر رواست اگر ما را طمع باشد که او عقب ما نیز پادشاه شوند جز طمع خام بود تخت و پادشاهی از سر بوکه ا ا
ایشان را بایی آن کار بر گور بلا باد و از اصل ایشان باد و تعیین که اصل هرکو خطا نکند و اکنون در بین ملت سی و دو سال که این

برآن پسر مقرر داشت و فرمود تا هر اسیر که از آنجا آورده بودند باز گردانیدند و بیرون از این معنی ایلچیان باطراف و جهات فرستاد تا
و بازستادی کردند که تا اسیران را باز گردانیدند و پیش الب طوغاج خان فرستاد و عالم بقرار اسمان آمد و امن کلی ظاهر گشت
بعد از آن پدر نماند و پادشاهی اولادسو باو قوری خان هشت ماه بیست سال بود اما فرزند نداشت بعد از وی ناولادسو
الب بیرقابی بادغوخان که بوقت جنک پدر دشمن بالا و بحلحه خان او داد که خواهر به بود و آنجا آمد و قبیله داد نزد پدر
و بعد از آن هشت و پنج سال پادشاهی اولادسو قراخان بر تخت نشست و بیست و دو سال پادشاهی کرد و چون او وفات یافت سپری شد
پادشاهی اوروق اولادسو بادغوی خان و ابتدا پادشاهی بوقرخان و جلوس او بر تخت ملک چون فرزندان او نماندند
و نسل ایشان منقطع شد بوقرخان پسر قراخان را پادشاهی بر داشتند بعد از نه سال الکی و او را سه پسر بود یکی هتر ایلتکین
قودی تکین که بهتر بیک تکین و معین تکین نیکو صورت بود و آتش بوقرخان بدیشان منسوبست آورده اند که روزی حالی واقع
بود و لشکریان گرسنه بودند پرسیدند که چه خواهیم ساخت او بر آن تعجیل نمود آنگه کوفت و بر کف دست بجش کرد و در
انداخت از آن تاریخ باز تا اکنون بنام او منسوبست و بزمان او عدل و انصاف و انتصاف تمام بود و مردم در خصب و دعا
بودند و او را خاتونی داشت سه پسر بنام او بایغاتون بغایت عاقله و کافیه و دانا و هیچ پسر حکم او کردی تا که او
یافت بوقرخان تعزیت کرفت سه سال متواتر و از خرکاه بیرون نیامد و سر خود برنداشت بوقرخان پیر و ضعیف شد که
نتوانست آورد و بانضباط و انتظام امرا و بیرسیدند که از هر سه پسر کدام قایم تو باشد گفت که کدام که بنام او کلام
انجا امرا فلان را بنشانید ایشان انتخاب تمام دو اتفاق پیش میکردند و هر مثال هم میخواستند امرا این حال بوقرخان
عرضه داشتند او گفت شما کدام یک را اندیشه کرده اید ایشان بجواب گفتند هر سه پسندیده و سزاوار و مستحق فرمان
است بوقرخان گفت و هم چیزی ستوده است امرا از این سخن بیقین گشت که پسر میانین قودی تکین را اختیار کرد بعد از
آن نصفت و بیعت کردند و طوی ساختند و قودی تکین را بر تخت نشاندند پس قودی تکین نزد پدر آمد و گفت ای
چندین سال در کوشش نشسته ام و عزت کرده ام تا سخن من نیز از تو حاصل آمد عاقبت پدر را بیرون آورده بنگار
اتفاق دست گاه بیرون بکام کوهی انداخت و شخصی بنام او را ساده به بارزات و نزد قودی خان آورده گفت او از مراعات و عمل
و اخلاص این نیز بیرون آورده اند بدایکو بنواخت و امارت و لشکرکشی خود بدو تفویض کرده و پایگاه مرتبه بلند داد و جی
از لشکر فرو آمدند قودی خان پدر را گفت من برای خدمت تو دختری ستانم تا پیش او بنشانم بوقرخان بکریست و گفت کدام
زن پیش ما دست بانو خاتون تو انکه کرفت از زن اختیار نمیکنم چه میاندیشم که دنیا با بدو پسر فرخا انکیز قودی خان دختر
کوهی حاکم رای را پدر بخواست که مقدم امرا بود و اتفاق دیگر طوی کرده بود بنیاد نشست بوقرخان بجواب دختر
خاتون او قودی خان را حال یافته او را مراعات میکرد و پیش او نیز بیعت قودی خان اندیشید که هر اینجا او

[illegible] ... رخصت ... در ... و ... سرو ... سخن ... خوش ... ... [illegible]

بودم اگر کسی را خاطر از من آزرده باشد عرضه کنند هر دو باتفاق گفتند ما همواره در همه احوال از تو خشنود و راضی بوده ایم
هیچ غبار آزار و خلاش تو بر دامن خاطر ما نه نشسته است پس تخت با پسر سپرد و گفت شرط آنست که ایشان شیوه سلف
و جاده عدل و انصاف سپرند و بآخر سخن بر سبیل مطایبه با قاتی بادغوی گفت ای مختر زاده من عاقبت عاقبت باز من
شد تا و ببیا اکنون بر تخت نشین پسر هنوز تا وقت نه ساله بود بجواب بینالد گفت مراد من بابت تخت که کاج باید داشت زما
دو منا خود از دانیم بامر تو احتیاج نداریم چون آن جمعیت طوی بوغا بپیش کردند بعد از سپس پادشاه گکاج کرد و گفت با
وجود پدر دیکو نبود رواست که پسر بر تخت نشیند تو طوی ترتیب کن و بر تخت نشین تا چون تو پیر شوی من بامر تو بر تخت
نشینم پدرش بر دانش او آفرین خواند و هم در آن شب ایلچیان با ستحضار امرا و کاشغر و عمال که بر بعد کار بودند و حاکم بودند فرستاد
تا هم کاشغر جمع آمدند انکه طویها بر نیک ساز کرهند و ترتیبها پسندیده که پیش از آن هیچ امیر بمثل آن نشاهده نکرده بود
و قاقی بیزده روز طوی بودند بعد اول قومان خان بر تخت نشست و بعد از نصاب دو روز از تخت فرود آمد و پسر خود
سلدانکا قاقی بادر تکو را بر تخت نشاندند و او نه سال پادشاهی کرد و چون او بغایت خویش بنیاد بود و ناموس عظیم داشت مالها
بالاملی کرد و از تنگها معموره نمینی سال بری فرستاد بعد از نه سال پادشاهی پدرش وفات یافت پسر نسل
اولادسو باو قوری خان بعد از مراسم عزا و شرایط ماتم طوی کرد و امرا و مقربان او را بر تخت نشاندند و او را دو کی بود
ترالب ایبغلی ارسلان خان یا عمی شد یا بود اولادسو باو قوری خان تا جمع کرد و بجنک او مبادرت نمود بعد ما که قات یا جمع
سلاح و مساس در شهر بیرم ساخته کرم ایبغلی ارسلان خان را با لشکر بجلو مدارس ملاقات افتاد سه شبانروز بجنک
اولادسو غالب آمد و ابنا را ظاهر کرد و ایبغلی ارسلان خان با امرا بنیک همه بجنک کشته شدند و آن ولایت که دیگر
با ایشان داده بودند از آن قوم باز گرفت با سه سال کن شد و بیکا در آن ولایت باند بغایت مختیر که خلاص یافته
پیش او جمع آمدند و بگیا و جرایم خود مقر و معترف گشتند و بشرایط خدمت تمام نمودند و ایبغلی ارسلان را پسری
بود روکن او را پیش اولادسو باد غوی آوردند چون نه ورزید و مشاهده کرد بر او عظیم رحم آورده و ابداد یکین بنده
کفت در وقتا این ولایت که از آن با ما بقوم او تفویض داده بودند ایبغلی ارسلان خان فضولی و نادانی بکودی این کودک سکین
ماند الب طوغاج خان نام کرد و پادشاهی آن ولایت بدو داد و او را تمکن کرد با یکدیگر گفت آبا و اجداد ما همواره با شما جمع
و حمایت بوده اند و نیکوی کرده اقتضا آن میکند بعد از این نیز همان طریق سپرم بایدکه شما از اخلاص و هواداری و مطاوعت
انقیاد و طریق پسندیده مسلوک دارید و همواره بیکها میفرستید تا در رعایت جانب شما مراعات رود و اگر والعیاذ
طریقه و شیوه شما بهر وجه مخالفت و معادات رود و دشمنی بایشان معد که با عاقبت این سخن بگفت و از آن
بازگشت بتخت خود بار آمد پدرش و ارکان دولت او طوی ها کرهند همگنان پسندیده داشتند که ملک من ومن

مادرات تفاوت نکند سر بر زانوی او نهاد زن او در کفت مرا برای پدر خواسته و هرگز بمن نگاه نمیکنی و مرا بابت مردی نمی
کردی غیرت و حمیت مردی در قوری خان اثر کرد و از سر خشم و غضب گفت چون تو چنین اندیشه ملامت مردم در دل داری
فرما باید کنکاج کرده سزای خود بکند تو نیم و از پیش او بیرون رفت و بخانه خود رفت و بحفظ زن از افشای این سر
وکفت این داند بر جوی مرتبه سید که رسوا شود پیش و سعی نمود و چراغ سکالید و از خانه قوری خان و سده خر با خواه و آن
شبان اتفاق برف آمده بود و یکی از نیشان مونه قوری خان بو شیلابی مونه در خود بیابان مهر گاه دن برفت و با غو
خود بو عزه خان گفت که روا باشد که بهر ت قوری خان با من چنین کار شنیع و فضیح در دل مادر و است نشان بجای او
آمده است بو عزه خان از این حدیث متغیر شد چون آب از حلقت آتش بر جوش شد او را حاضر کرده با ایشان این حال کنکاج
کرد او را گفتند با ستصواب ما مصلحت در آنست که او را بگیر بود و از ارتکاب چنین جرمی و بر اقدام چنین … بر …
بو قره خان اجابت داد او را بدر خانه قوری خان آمدند و او هنوز مخمر بود گفتند حکم چنانست که ترا بگیریم قوری
عجب آمد اندیشید که همانا ایلیق شاه کا آمده است … شد تا او را بگیر و گفتند حکم بدست ترا بگیریم گفت
چون حکم پدر … دست بدادند تا او را بگیر فتند و آن سخن را بعرض رسیدند که قوری خان گفت … من در عرض
قادر نمودم او پیش دستی کرد و بر من سبقت جست و مستحق آنست که هر کا … نکو … کر بن … کفته اند
که هر چه بر زبان آید بر زبان آمد و این پند بیست مرا تا کار ناکرده نکو … که عاقبت آن بر … کرده و صورت حال
باز نمایند سخن ایل … او را قصد و تفحص حال او با پدر باز نمودند که قوری تکین میگوید که نشان مونه از ان …
من … اقدام نمودم و این انبساط و تجاسر نکرده بو قره خان با امرا مشورت کرد که … معنی چیست و
آن زمان اژدها بر دامن کوهی بلند و بوقیاسی نام بود آن کوه کتا … پایانی و سبع تام آن … و در آن سه درخت
بود … چشمه روان … هر درختی … داشتند … بکار … متهم …
متهم بجرم … و پیش اژدها فرستادند که بجرم … در حال اژدها او را بخورد و دیگران … اقدام
درست شد و حال خبر … یقین گشت بو قره خان … و از اقدام … اشارت … بود …
میل کشیدند و بر پشت جماره … هامون … آنجا فرستاد با یک … طباخ … بار … سابق
مها آن جماره گرفته بر سوی آن بیابان … روان شد و در آن زمان اسلیق شاه … که …
کشته … غایب بود چون باز آمد این خبر بوی … موجع اندیشید و گفت پدر … بو قره خان … سر … پیش
داوران از راه باز کرده … بر تخت نشاند تا کوه … حکم کند … اندیشید که من بدر خود را … میل …
شاید که قوری تکین هم بدرخت … دوست دارد … گواه … بکشم … پسند … ساعات …

اگر اجازت دهد او را بگویم و بیله تر او را هلاک کنم بتعجیل تمام بر عقب او برفت لشکر گاهی بدید نزدیک رسید قوری تکین
آواز پای اسب شنید بنشاند گفت نگاه کن تا کیست که بر عقب ما می آید گفت لشکری بر عقب ما می آید پرسید که مقدم لشکر
چگونه است گفت سواری بر اسب بوز نشسته و مقود … بر سینه اسب بسته قوری خان گفت اسلیق شاه قلباس است
یعنی عجله کرده من … برادران من … مقود … داشتند چون بهم رسیدند … فرود آمدند
و دست … قوری تکین ببوسیدند و گریه ها کردند قوری تکین گفت ای برادر … حقوق فراوان ثابت کردی …
برادران تو آمده باز گرد … نگاه … که من … حال …
بود تو باز … اسلیق … قلباس … و گفت باز … نکردم …
دعا … چون … منظوری شد … سخن … اسلیق گفت …
… کلام … گفت … یعنی چون … نظام … فوج … ظاهر شد … اسلیق …
تمام … اژدها آمد چون نگاه کرد … بر سر چشمه … اژدها بر سینه او … رفت … تیغ … کشید
خواست که … اژدها … اژدها … بادشاهست و … حال … ذکر …
اندیشم که … اژدها … اندیشه … زبان … قوری تکین
بکشید … آنجا … بلاد … چون … خبر …
بو قره خان … گرفته … و … بدید و …
باز … بو قره خان … آمد … ای من …
… اکنون حال … بو قره خان … اسب … و … اسب … دست
… دیگر و دست … چنین … قوری خان
هر که من … حال … بو قره خان … گفت
… بر تخت نشین که بادشاهی باستحقاق … قوری خان … بر تخت نشست و … سال بادشا
کرد و بعد از وی … بو … هفت سال بادشاهی کرد بعد از وی پسرش ارسلان خان هم
… هفت سال بادشاهی کرد بعد از وی پسرش ارسلان خان … بر تخت نشست و … حاجب
… تمام … عظیم … بادشاه …
گستاخ شد که … بادشاه سخن گفتی … ارسلان …
… باد شاه … داشتند که این … اندیشه …

در حق پادشاه سکالیده که تا اهلاک کنند و پادشاهی بتغلب و استیلا بگیرند و [illegible] و ما را این حال معلوم شد نتوانستیم آنرا پنهان
و پوشیده داشتن قراارسلان خان اورا بمصلحتی بجای فرستاد و گفت چون به جوع نماید اورا گرفته [illegible] تا پاره پاره کنند
ایشان باز گشتند و پادشاه بجرم [illegible] مال خاتون که خاتون معظم بود و [illegible] کاسه گرفتن پیش آمدند
پادشاهزادگان [illegible] و غمگین دیدند سبب آن [illegible] حال سوال نکنند [illegible] متغیر [illegible] چون [illegible]
سخن پرسیده شود [illegible] کرده است باشد [illegible] خاتونان نیز گفتند هر چند [illegible]
[illegible] سخن عرضه [illegible] گستاخی میکنیم اما [illegible] تا [illegible] کاسه [illegible]
اسباب پادشاهی و امور جهانداری [illegible] ماکول و مشروب و استعمال [illegible] اسب و استر و اشتر و جهاز
و ملبوس و مفروش و مطروح آماده مبادا که ایشانرا [illegible] گویند نخست تفحص و تفتیش بلیغ باید نمود
[illegible] سیاست و [illegible] معطل [illegible] تیغ سیاست [illegible] آنگاه پشیمانی [illegible]
احتیاط باید کرد [illegible] شب [illegible] طلوع [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] نخواستیم [illegible] عارضه [illegible] ایشان مانع [illegible] شکار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سوار [illegible] قراارسلان خان اورا [illegible] راه نداد [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] بیرون [illegible] فرستاد [illegible]
دیگر [illegible] بشیرین [illegible] ساخت [illegible] پیغام پیش [illegible] سوار فرستاد
قراارسلان [illegible] ایشان چون [illegible] باز نگشتند بتعجیل یکدیگر [illegible] گفت چون [illegible]
[illegible] شکسته بود و سوار [illegible] تعزیت [illegible] حقیقت [illegible]
مگر [illegible] تنها [illegible] قسمت کرده [illegible] طبل و علم [illegible]
برسید و تعزیت [illegible] ماتم [illegible] جزع و فزع میکردند و اشعار [illegible]
[illegible]
و طبل و علم [illegible] عالم بکام دشمنان
چون [illegible] قراارسلان خان رسید ناگاه دست [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
باحتیاط [illegible] قراارسلان خان [illegible]
[illegible] وقت عیادت نیست

با فرزندان

با فرزندان [illegible] قراارسلان و محمود [illegible] حاجب [illegible] ایشانرا گرفته پیش پادشاه حاضر
کردند پادشاه [illegible] نگاه میکردند پادشاه از سر غضب [illegible] زمین [illegible]
و مدهوش و حیران [illegible] بجواب گفتند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گرفته [illegible] دست [illegible]
[illegible] از جوانب و اطراف مملکت باسم تعزیت [illegible]
قراارسلان خان بتعجب [illegible] پادشاه [illegible]
آن بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر تخت نشست چون [illegible]
[illegible] شعبان خان پادشاهی بر تخت نشاند [illegible]
[illegible] سال پادشاهی کرد بعد از او [illegible] بجای پدر بر تخت نشست و [illegible] سال پادشاهی کرد و
وفات [illegible] پسرش [illegible] نام بجای پدر پادشاهی کرد [illegible] سال پادشاهی کرد و چون
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابتدا

نکدی
این فساد از تو بوده باشد او کوه ملک بود نامیده شده سالار بر فوج برسید و اسب بکشید کرده و خواجه تا پای پدر ببوسید
همراه او ده و کهتا این سخن بسرا اکبر بداو را بکر شد و حبس کرده ندید که و قربیحی را بخواند او و انو علا بمصلحت و گفت
این پسر را با ما قبیله و سلاسل و اغلال بیرون بود سخت نتیا تا چنانکه ملوک خواه ایشان با شلاو را بکشند و دل خود
کنند و شب در خلوت با یکدیگر کنکاج کردند که پسر را بدین منوال بیرون حیلتی نباشد و هم چنین بجهان سپردن که
اگر او را بکشند و معزور شوند دیار بگردند و فتنه عظیم انگیزند و بیاید و با تو محتاج است و خلاف کنند و چون پسر را
بحضور مردم کرمی و قید و بند فرمود مصلحت آنست که اکنون او را بنهان کنی و من ترا فسکین غضب و [illegible] حالت
آن قوم بیرون بکویم که علی خان پسر را کرفت و بدست من داد تا بشما بسپارم تا کین خود از وی بخواهید و هر یک با جا بکاه خود
اگر شوید و سر فضولی بار ندهید ننگاه ما انداعدا با شما حرب تا ایشان را هر او فرا مطیع و منقاد کرد الله علیها تا این رای خوب
نمود و کرد و قربیحی را برفت اسب عربی داده روانه کرد و پسر را در شبی بنهان کرد و امرا و حشم را و غلامان و مردم حسن
و هزار بیان مجتمع شدند بعضی از آن امرای جانب ممالک ایران متفرق شدند و جلی قاروبچی بجاه و در و پیشان رسیدند
حال عرض داشت امرا با تقاضای کفتند تا علی خان پسر خود را بکشد ما کوچ او بدهیم و با مقام خود رجوع نماییم مقدم امرای
عرب بود بشهرهای خراسان نوشت در مرو فرستادند و مال سال طلب میکردند رعیت اباء نمودند و جواب گفتند که ما
دفع مال بکذاریم که شما اختلاف با سلاطین سلجوقی شوید و پادشاهی معین شود و هم چنین برای سوار بفرستادند
مقیمان خوارزمی و امرای آموی را نه جانبین کوچ کرده و بر ویاشان ملحق شوند امرای آن جماعت بکی فقیه بود که بر جمعیت
و اسرار و اقف بود نام و امیران کاهی بعض سرحد تا و را گفت بنگر که با علی خان چگونه خواهد بود او جدات
تفکر کفت با نعبا شما شخصی ظاهر شود که بعدل و راستی و شجاعت و سماحت موسوم بود و مزکاتر از ابتی بود نام طوق
لجه بیکرا که کوچ خواجه او سه پسر بودند مهتر و اقی میانه طغرل که از ارسلان در هوش شب بخواب دید که از تاب
سه درخت قوی ساق بیا شاخ برد ستر بکشید و سر ایشان با آسمان رسید اصلها ثابت و فرعها فی السماء امیران کاهی
او را گفت این سخن و دانیا که مکویه تا چند پسر او بجواب گفت سه گفت هر سه پادشاه شوند و او را عجب آمد چه بخلیفه
دوریش بود اما برفت و دو سه روز کار داشت بعد ز درخت دکی سفنتا از خرید و صد قند داد و هر سه پسر را تا جها روز بعلاج
دلاور بودند و صید و شکار میکویند امرا عیز نموده دیدند که ایشان شکار بکو میکند امیر شکار با ایشان نفوض
کردند و امرا یکی را بهر از تخم نمکوه ان و سلار و ولایت خراسان مال خواستند رعیت اجابت نکردند طغرل را صلح بود
فرمود گفت سو آنچه بیند ترا بر رعیت مال ستون جمع کرده باد و او را هر از مرد داد تا او بمقدمه ایجیاه با اطراف
فرستاد که چگونه سال بنید هند ایشان لشکری چون مونسطح بیرسید و بعد رفت سپاه ایشان هر یک دو قو در جنات و رود
سلاح

سوریح بیا تعجیل میر اندند و خاد میرنجنا نجا رسیا هو ایتو و چشمها خیره بماند و ایلچیان او را با فواد در انداختند که
سلطان طغرل میرسد با لشکری بجه و قیاس تا شما را هلاک کند و من و فرستاده امیر و تسخیر و طغرل هر کجا که مرد میاند ستیز سوق
تا آتش هما بیاد ما فرو خشند انتا مو سرا او سپا وحوف در دلها افتاد رعیت قبول ادای مال کرده نزد ایلچیان فرستادند
که لشکر ها را باز چه ایشان مال میدهند و مال عزانه از رعیت با ستیفا قبض کرده باز کشتند نکاه بارکاه و حرکات ایشان
بودند و او را امیر و شاه خود ساختند در شأن آن تکلیف چو که در تاریخی برسید طغرل را امیر خود ساخته بودند او را بیش
طغرل در آمدند هیبت و شکوه تمام از طغرل در دل فلا مجلی را گفت سخنی که از تو میشنوم راست بکوی گفت بجهه کار
آمدی گفت که علی خان شاه ملک را کوفته بمن داد تا پیش شما آورم تا کینه خود از وی بخواهید و اکنون در راه است ولات
حالی که مانده است زود برسد طغرل کفت اگر راست بکوی از من سلامت یابی و اگر نه هلاک کنم باسبب شکنجه نهاده بخی
برسید و مصدوقه حال راست تقریر کرد طغرل تا دو بخی را عیبی کرده و چند کس را بر آن جماعت سلاح و او کرده و شاید که هزار
مردم آنجا بکرفت و کفتا تا خود بجید جهار ده هزار دکر کرده از این شش هزار را در صحت بن ماقی داد تا بر کمین زده میان
دوده کمین ساختند و شش هزار را بیرادر کهتر ارسلان داده تا بر ایشان کمین کرده و طغرل با دو هزار مرد بر لشکر شاه
ملک آمد که او با پنج هزار مرد بود چون میان کمین کا رسید برادران او از کمین کا بیرون تاختند و آن پنج هزار
مرد را بسیار کرفتند و بسیا و شاه ملک را بکرفتند با چند امیر معتبر و مظفر و منصور باز کشت و شاه ملک را در پیش اش
بشا بلاد باره کرده بودند طغرل کفت پادشاه باشد باید که در سوم ماه این شکو فضل [illegible] شاه ملک جزا فعل بد سزای
قبایح و فضایح خود ساخت علی خان چون این خبر شنید که طغرل سلطان شد و شاه ملک را کشتند نفس وضرر بسیار
بعلاوه در سال وفات یافت و سلطنت بر طغرل مقرر شد او ایلچیان با اطراف و اکناف ممالک در وانکرد و مطالعه و بیکی
بینالمها وا بیما حاصل مال جمع میکرد و برادر مهتر بیق را با حکومت خراسان داد و آن جانب فرستاد و ارسلان بیاید کهتر را
با مارات دعم و ان مرد و قوم نا ذکر و ما و چون با این رسیدند امرا خود ایل ارسلان شاه را با امارت از من فرستاده بار
و از ایشان شخص بحر خواست خان را نام مادکاوکا نام دیکریم لقب ملک ختا از قرا ختا بسته مفعول اتا او را قوه کوید واف خان
خان که در عهد چنگیز خان بود و سلطان اوکتای قاآن با قتا از نسل این ماوکیم ملک کن بوده چنانکه شرح بیاید و سپاه ولایت
ختا مقر لجانب ولایت نیا که هر یکی را علاحده پادشاهی بوده است و از آن جمله ولایتی که اصل اجداد عادت جنان است
که دو ملازم اعلان و مدیسانند بر قتلعا خود معین بر و سکیر بند مجموع این ولایت ایلقاآن اند صورت صحت هاو صنایع
دلالت اسلا کوده بوجهی که سعتا تد دنوا بع اهل ختا مشهور است و در آخر این تاریخ اثبات خواهد یافت و هر چند ایلچیان
بود اما جهت آنکه اسامی پادشاهان که در کن ایشان در این تاریخ ختائی خواهد آمد بحسب مقام مختلکاه که اسامی اند در حب

شهرها مدون است و بیش از دو قرن بر احوال ایشان واقف نمی‌توان شد و تصویر آن در نظر خواهد رفت بر وجهی که مطالعه کننده را
ثبات ولایات آن ممالک و اسامی پادشاهان که در آنجا بوده باشد بیکبار در نظر آید معلوم شود ان شاء الله تعالی مقدمهٔ تاریخ
مشتمل بر قواعد و ضوابطی که ایشان راست و بتقریب تاریخ تعلق دارد چون اهل ختای بت‌پرست و ابادیان و ملل مختلف
کفار بوده‌اند بنیاد تحقیق و تقریر ایشان در قدم عالم بدان سبب تواریخ که از آغاز تا نهایت عالم و [illegible] خلق از آن [illegible]
بت‌ها و [illegible] کتب تواریخ ایشان و حکمای آن دیار مسلمان نبوده بواسطهٔ بعد مسافت و حکما و دانایان اینجا نرسیده
و پادشاهان این ولایت نیز بتتبع و تفحص آن مایل نبوده و بدان التفات ننموده و در زمانی که نوبت تا این پادشاهی در گذشت دین
بت‌پرستی تا آن سپاه با دم خویش هولاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با ایران زمین فرستاد و پادشاهی این ممالک
مقرر شد از حکما و منجمان و اطبای ختای بسیاری در صحبت آمده بودند و چون پادشاهی بغایت با کمال و عقل و کفایت بود و بحث
جمله علوم مولانا سعید استاد البشر افضل المتأخرین خواجه نصیر الدین الطوسی رحمة الله علیه فرمود تا رصد سازد و زیج بنام
او تألیف کند و بجهت آنکه هولاکو خان منجمان ایشان را دیده بود و احکام نجومی بر قواعد ایشان دانسته و بدان معتقد شده فرمود
تا خواجه نصیر الدین طوسی قواعد نجومی ایشان معلوم کرده و این معنی در زیج که می‌ساخت درج کند [illegible] استخراج تقویم
تاریخ و حساب سالهای ایشان [illegible] مصطلح کرده‌اند بتقویمها اما [illegible] توان کرد و شخصی ختایی که نام او فومنجی بود با وی
[illegible] یعنی عارف فرمود تا از تواریخ و نجوم ایشان بیک [illegible] آنچه واقف بود با خواجه نصیر الدین تقریر کند و [illegible]
خواجه نصیر الدین [illegible] هر چند او را از آن قسم علوم بود خواجه نصیر الدین فهمیده در زیج ایلخانی که ساخت
آورد آن حکیم ختای را نسبت بهره علی الخواجه [illegible] و آن حکیم تاریخ بعضی [illegible] احکام ایشان [illegible]
زیج و ادراک [illegible] باشد [illegible] هر چند [illegible] حکیم کامل [illegible] علوم [illegible]
بود بنا بر این [illegible] آنچه آن حکیم مذکور تقریر کرده بود در زیج ایلخانی [illegible] اول اکنون تاریخ ایشان
مشتمل بر سه دوره و هر دوره شصت سال [illegible] جمله [illegible]
اکنون هر دو را
[illegible] و دیگر

ازین سه

ازین سه دوره را [illegible] معین است اول را شانکیون دوم جونکیون سیوم حاون و هر دوره ده هزار سال [illegible]
[illegible] می‌گویند و این ملکه ایشان تصور کرده‌اند و پیش ایشان معروف و مشهور است تا این زمان که
اربع و سبعمایه هجری است مقابل سال [illegible] دوم اند [illegible] هشت هزار و هشتصد و شصت و سه
هزار و هفتصد و هفتاد و دو سال گذشته که مجموع هشتاد و هشت هزار و [illegible] هزار و ششصد و [illegible] و هفت
دو سال باشد و [illegible] که بنا بر آن [illegible] تا آن سال که چنگیز خان اول [illegible] و [illegible] پادشاهی
او بود [illegible] موافق سنه تسع و تسعین و خمسمائه هجری مدت هشتاد و هشت هزار و ششصد
و هشتاد سال بوده [illegible] ذکر رفت ختای مذکور با خواجه نصیر الدین تقریر کرده و در کتاب زیج ایلخانی حکیم
نبشته اما [illegible] تفحص و سعی رفت از شرح و تفصیل تواریخ ختای بدین موجب که شرح داده می‌شود اهل
ختای را تواریخ و کتب بسیار است لکن حکمای ختای از آن مطولات کتب تلخیصات و اختصار کرده‌اند و بازار مختصر و موجز
کرده [illegible] تا بغایت [illegible] آن نوع بلاد و ولایت رسید در این وقت که پادشاه اسلام خلد الله سلطانه و اعلی شأنه فرمود
تاریخ مبارک را تألیف کند و بنویسد چون ممالک مذکور معاد و تقدیر الایام هیچ پادشاهی بکاند مسخر نکرده بود و
راه ملاخلت [illegible] چنگیز خان و اوروق نامدار او آن را مستخلص کرده و در تحت تصرف خویش آورده‌اند و بدان
حکمای آن در این تاریخ آوردن ضروری بوده پادشاه اسلام خلد الله ملکه تا تواریخ احوال آن مملکت و پادشاهان آنجا
بر سبیل ایجاز و اختصار الحاق کرده شود بر وفق فرمان نافذ لا زال نافذاً و مطاعاً از حکمای ختای لیتاوو مکسون نام
که هر دو بر علم طب و نجوم و تاریخ ختای واقف‌اند و بعضی از آن کتب ختای با خود آورده و آن معانی را مستحضر کتب تواریخ
داشته حاضر کردانیده‌اند و تقریر کرده که هر چند تاریخ اهل ختای اعظم نهایت و عدد سالها [illegible] ایشان
پیش از این با خواجه نصیر الدین تقریر کرده‌اند لیکن تاریخی که اسامی پادشاهان آنجا در آن مشروح و مفصل است
بیانی تحکمی که آن برهاده [illegible] اهل ختای مشهور دارند و تاریخی درست و محقق و ثقات حکما [illegible]
بر آن اعتماد کرده کتابیست که از سه حکیم معتبر باتفاق ساخته‌اند یکی را نام [illegible] اسم است
صفت یعنی [illegible] و [illegible] دیگر را نام [illegible] شهر [illegible] دیگر [illegible]
از شهر [illegible] ایشان هر سه تاریخ را از کتب قدیم انتخاب کرده‌اند و ثقات حکما و دانایان در وقت تصحیح و مقابلهٔ
و جمله بر آن گواهی نبشته که با کتب قدیم مقابله است و در آن هیچ شبهه نه و بعد از آن نوبت دیگر حکیمی تصحیح آن کرده
[illegible] که حاصل ایشان از آن کتاب نسخها کرده‌اند و می‌گفتند که هیچ نکرده و از آن هیچ تغیر و تبدیل و زیادت
نقصان ننموده‌اند بوده این جماعة ایشان چنانست که چون بهترین کتب آن تواریخ بود که درست باشد و خلل بغایت

حق به عمال تبدیل و تغییر به دعایت آنهمه بسیار وضع کرده اند که هر کتابی که نزد ایشان معتبر افتاده خطا هم خویش
در میان حاضر کرده باشند الا تا هر صفحه از آن کتاب بخط پاکیزه بر لوحی نقش و تمام نمایند که از آن قسم باحتیاط تمام مقابله و
تصحیح آن کرده اند و خط خویش بر ظهر آن لوح مثبت کرده باشند تا نقاشان ماهر استاد مقرر بوده اند تا از آن نقش آن کرده و چون
تمامت صفحات کتاب برین طریقه نسخه کرده اند و بر هر یک علامتی برتوالی نوشته و چون بنویسند شیخی که مدار اختلاف
آنجا مصنف از یک معنا کدام مقصود و هر کس بنوعی فهم کرده اختلاف تمام میشود در میان ایشان فقط این شبهت باشد در
متکلم محقق بود **مثالش** بلغت ایشان لفظ کمانرا اطلاق میکنند و هر کجا مراد معنی اول باشد برین
شکل نویسند و آنجا که مراد معنی دوم بود بدین شکل **دیگر ضابطه** آن
که هر مبلغ که بواسطه الحاق یا حذف حرفی قابل زیادت و نقصان شود از مقابلات و برات و دفترها به صورتی مخصوص
مینویسند که اگر در آن حکی یا الحاقی رود قطعا مفهوم و مفید هیچ معنا نباشد و در دیگر مواضع به وضع معهود مینویسند
مثالش لفظ که بعبارت چنین مینویسند و اگر بر آن بیافزایند مثلا معنی آن نکرده و مراد
باشد این لفظ را در مقابله و دیگر مواضع که یاد کرده شد بدین صورت مینویسند
قابل زیادت و نقصان باشد که معتبر معنی باشد نیست **دیگر ضابطه** آنکه بعضی الفاظ را در مواضعی که احتیاج رعایت ادب باشد
بخصوص مینویسند مثالش که معنی آن یکیست و در اعلا چنین مینویسند
برین شکل نویسند تا بواسطه این قبیل رعایات ادب و حرمت کرده باشند پس معلوم شد که کتب اهل ختای از تصرف
تغییر و تبدیل معرا و مبرا باشد و از غلط و تصحیف و تشکیل محفوظ بدان سبب بر کتابهای ایشان اعتماد کرده تاریخ ایشان میرود
حکیم ملاکور که مؤلف این کتاب در عهد پادشاهی بوده اند که نام او حبوحوان است و از آن تا این زمان که شهور سنه
اربع و سبعمایه هجری است مدت سال باشد و حکایت آن پادشاه در موضع خویش شرح ۷۰۳
یابد و چند بنا بر تحقیق دقت تواریخ سالها بنا ایشان که از آن حساب میکنند که مثلا مدار تاریخ
از عهد آدم صلوات الله علیه و یکی از عهد طوفان نوح علیه السلام و بعد از آن اسکندر و چند تاریخ
دیگر و بعد از آن تاریخ هجری و دیگر جلالی که اکنون مشهور تر هر وقت هر پادشاهی و هر حادثه که بعید العهد نیست
از تاریخ قدیم تر معلوم شود از ایشان نیز هم برین نمط است الا آنکه عهد پادشاهان و دوران تواریخ ایشان در از
از آن مدت و نیز بوحیجی که شرح داده شد هر دوری معظم را بر سه دور ضابطه اند تا چون طول مدت بسیار است
حساب آن آسان تر باشد و السلام چون از تحریر و تقریر مقدمه و دیباچه تاریخ تسلیم از آن زمان در شرح تاریخ ایشان
شروع نمائیم و بوحیجی که در کتاب ملاکور مسطور است احوال پادشاهان ایشان و تواریخ دور هر زمان بنویسیم

ان شاء الله وحده العزیز **قسم تاریخ پادشاهان**
ختای و ماچین و تواریخ و حوادث که در عهد هر یک واقع شده به زعم اهل ختای
از عهد اول پادشاهان ایشان که آغاز تاریخ از ذکر کرده اند و نام او بود تا بهادرشاه
نام که او را آلتان خان میگفتند از قوم جورچه که چنگکیز خان را با پدر در عهد او حرب افتاد و او را بشکست و اکثر
ملک ختای را از دست او بستد و بعد از آن در زمان پسرش اوکتای قاآن بوجیجی که در تاریخ گفته شد تمامت آن ممالک
مسخر شد و آن پادشاه بر اختلاف الا قاویل که حقوق را ابر آویخت یا تلف شد با سوخت بکلی برافتاد
پادشاهی کرده اند و در هر طبقه رونکار بسیار قرنا بعد قرن و قطعا بعد بطن میشدند و
بعد از آن دولت آن قوم منقطع شده و بقبیله دیگر نقل افتاده و بعضی از آن طبقات آنست که بطنها از آن جمل
آمده و بعضی منفصل از او لین آغاز کرده بوجیجی که در تاریخ ختاییان آمده احوال هر یکی علاحده و تواریخ و حوادث
و عجایب که در آن زمان واقع گشته و علوم و صنعتها که در آن عهد پیدا شده تمامت مشروح بنویسیم و
مدت پادشاهی هر یک معین ذکر میکنیم که چه مقدار بوده است و مدت مجموع ادوار و ازمان جملگی آن
طبقات این مقدار است که یاد میگردد **جمله دو هزار و هشتصد و هشتاد و پنج سال**
این طبقات سی و شش کانه بر دو قسمند یکی آنکه آن طبقات در مجموع آن ممالک پادشاه و صاحب فرمان
بوده اند و دیگر آنکه بواسطه خروج فرقی پادشاهان اصلی با بعضی ولایات رفته اند و از ولایات نیز بعج
بر آن بعضی دیگر مستولی گشته و حاکم مستقل شده اند برین موجب که مفصل میشوند
پادشاهانی که جمله در مجموع آن ممالک حاکم پادشاه مستقل فرمان بوده اند
بیست و یک طبقه جمله یک هزار و هشتصد و هشتاد و دو سال
طبقه اول بنکو و مرد بکانان او ده هزار هجده هزار سال و عادت اهل ختای آنست که از بیست
پادشاهان هر کدام که اعتبار تمام داشته اند در تاریخ صورت او را بالای نام او کرده اند و سایر جهان
طریقه را رعایت کرده اند تا که صاحب صورت اند بر همان صیغه که در کتب ایشان آمده صورت میکنیم
و مفصل اسامی و احوال این پادشاهان ده گانه بدین موجب است

پادشاه اول بنکو وصورت او بدین هیئت بود

پادشاه دوم تن خوانکئی وصورتش چنین کرده اند

پادشاه سیوم دی خوانکئی وصورتش بدین شکل آمده

پادشاه چهارم ذن خوانکئی وصورت برین مثال داشته

پادشاه پنجم او فونکی وصورتش برین شکل بوده

پادشاه ششم شوبی وصورت او چنین کرده اند

پادشاه هفتم خنخوانکی صورتش برین مثال بوده

پادشاه هشتم ان کن کی صورتش برین مثال بوده

پادشاه نهم سوم بنکی صورت او چنین بوده

پادشاه دهم شوی ... صورتش برین مثال بوده

واحوال ایشان چنان آورده که بنکو که اولین پادشاهی بوده که آغاز تاریخ ... ذکر کرده اند در عهد او شهر و ولایت نبوده
و آدمیان بر مثال دیگر حیوانات که گشتند و خورد ایشان علفها بوده و صورت بعضی برا سخت و بیگانه ...
زندگانی تا آن هوا خنک شدی و باد برخواستی دیو قتیکه سرفه و ضجیج کردندی مانند ... در هوا پیدا شدی
و دیو قتیکه خواستندی که هوا گرم کردد دستها بهم زدندی و در آن وقت هرچند زنان بوده اند لکن طریقه شهوت ندانسته
و جماع نمی کردند نفس بنفس میرسید و زن حامله گشتی و بعد از آن بچه در وجود آمدی تن خوانکئی که پادشاه دوم بوده
نامش ... و خوانکئی لقب ... پادشاه انجا را ... خوانکئی بوده ... دوم پادشاه
ملکو پادشاه آدمیان بود ولکن ...
اول ... کرده در عهد او ... شاخ درخت ... دی خوانکئی

پادشاه سیوم بان تن هم چنان داشته است و ده سر و او دا پانده سر او دیو بکه و   پادشاه چهارم ایان تن و ده سر بوده

پادشاه داشته و عادت و شیوه ایشان هر دو چون عادت و شیوهٔ پیشین بوده و   که پادشاه پنجم بود و پنج پادشاه دیگر که

از پس او بوده اند جمله بر این طریقه و بر این شیوه داشته اند و در عهد ایشان درخت میوه دار پیدا شده و مردم آغاز میوه خوردن

کرده اند و هنگامی که ما یه درختها نمیشد و کاسه ها در سر ایشان و مثال آفتاب و مثال دو آن هم نکرده اند و پیش از آن آتش از درخت

و در آن عهد چوب بر چوب بمالیدند تا آتش از آن پیدا شد و اول چون تا هوختن به کار بردند از آن سنگ با آتش گرم میکردند

و بر سر کوشت انداختند تا بریان میشد و میخوردند مجموع ایشان بر این عادة میرفتند تمام گر رفت و هنوز انسانیت

بر ایشان اطلاق نرفته بود و بعد از پادشاه دهم معلوم کرد این طبقه منقطع گشته و بقوی دیگر منتقل شده والسلام

طبقه   فوکی که پادشاه یازدهم است با خواهرش شانزده نفر   دوم

هفده هزار و هفتصد و هشتاد و هفت سال

انچه صورت دارند و بدیشان معین اند

در رقعه
دویست و پنجاه سال

دوم	اول
بنواشی خواهر فوکی و صورت او چنین است و مدت عمرش دویست و چهل سال بوده است	فوکی و صورتش چنین آمده است و مدت او صد و دو سال بوده است

و ابتداء ظهور پادشاهان انسانیت از ایشان و آغاز دین فوکی مذکور شد و در عهد او علم فال کشف شد و بیان تا در بیوت آنها

ونز

٣٦٤

خوشی میگویند و ما انند رمل است استخراج کرده اند و بعد از آن در آن باب کتب ساخته و مرتب کرده اند و شیوهٔ دانشوری

و نظم همین فوکی آغاز کرده و وضع خط هم او کرده و طریقه کتب حساب و عقبا العد نامه بدید آورده و دام ماهی ساختن

تا کر فته اند و میخوردند و سازی ساخته که ابریشم آن بیست و پنج تار بوده و هو چون ابریشم چون نه در آن عهد نبوده

و اشکال ساخته اند و بر آن ساز نبسته و از خواهر او بنواشی نام مذکور نیز بوده است والسلام

انچه صورت ایشان نکرده اند و بدیشان منحل است چهارده نفر

هفده هزار و پانصد و سی و هفت سال

چهارم	سیوم	دوم	اول
خون بانك شی	ون حو شی	بای تای شی	کونا کو شی
هشتم	هفتم	ششم	پنجم
سون لو شی	جی سو شی	لی لی شی	اولی شی
دوازدهم	یازدهم	دهم	نهم
جو ش شی	کو تن شی	حو بلك شی	حونا ده شی
	چهاردهم	سیزدهم	
	و وحوا شی	هم کان شی	

و بعد از آن دولت این قوم سپری شد و پادشاهی بطبقه سیوم منتقل شد

طبقه   شنون که پادشاه بیست هفتم است با فرزندان هشتصد سال   سیوم

شنون بنفسه و صورتها و بر این هنجار کرده اند سد و بیست سال

در بعضی

فرزندان او و اقسام صورت نکرده اند و بدیشان بعلل

هشت نفر چهارصد و بیست سال

اول دی جنك	دوم دی کم	سیوم دی ملك	چهارم دی جی
پنجم دی لای	ششم دی تای	هفتم دی وی	هشتم

و بعد از آن این قوم بآخر رسیدند پادشاهی بطبقهٔ چهارم منتقل گشته

طبقهٔ چهارم

شرون که پادشاه پنجم است با فرزندان او هجده نفر

یك هزار و پانصد و بیست سال

شعبه

شرون صد شاه صورتها و در تاریخ برت شکل کرده اند

بنفسه

شعبه

فرزندانش و ایشان را صورت نکرده اند و اما ایشان مفصل بنا ساله هفده نفر

یك هزار و چهارصد و بیست سال

و شرون بنفسه چون چهار ... پسر داشته پسر و مین بغایت دیرك و عاقل بوده و لاغر اندام و فصیح و چهار دعظیم چنگی
چنانکه شش را بدست خویش بکرفته و در آن زمان در بوم پیدا شد نام او اوجو و هشتاد بر اناقه و اسی بنج
داشته و سرا و سیو و پیشانی آهنین و سنك و دیك بیخورده و خلق را نحت بیبا بر سایه و کش باجال مغادت

نمودی بیرون قدرت داشته و هیچ سلاح بر وی کارگر نمی آمد و این پادشاه با آن دیو هفت شبانروز جنگ کرده و در کار افتاده
شکسته و سبب آنکه او را بر بدن بر وی دست نمی یافت و از آن معنی غمناك گشته در خواب رفت و در آن عهد تیر و کمان نبود
او در خواب دید که یك کاحو پیرمرد در بر بانجشت داد و یك تیر و کمان ... داشته بر سید که چیست او فرا یاد آن باز
تقریر کرد و استعمال آن باز آموخت پادشاه را مشاهده آمد که این سلاح لایق است که آن دیو را بدان تدارك کند چون
بیدار شد صورت آن یاد داشته و آنچنان کرد و بجنك رفت و او را بزد و بکشت و خلق از شر او امان یافتند و در آن وقت
ابریشم و جامه باف نبود و مردم در جوی ابریشم درخت میپوشیدند این پادشاه در خواب بجشت داد یك و بجشت جامهٔ ابریشم
حال آن بر سید و با موخت و چون بیدار شد بدان سر آن مشغول شد تا ابریشم ساخت و جامه بافت و بدوخت و مردم را
بیاموخت و در عهد او شخصی پیدا شد نام او ومال و استاد ماهر بوده و کارهای معظم آغاز کرده کشتی و طبق و آلات چوبین
او ساخت و شهرها ساختن و انچوبها و بنیاد نهاد و تا بوت بجهت مرده هم او اختراع کرده و پیش از آن آدم مرده را دفن نکردندی
و بینداختندی این پادشاه فرمود که مرده را دفن کنند و از جملهٔ آن سقفها او یکی آن بود که هر مرده که از نسب پادشاهان باشد
او را در خانه بیرون بر نهاد و در صحرا بر سر و هفت تا آنجا بگذارند بعد از آن در کوه خشک و بلندی که با ایشان سلسله
باشد او را در خانه بر دیوار نهاد و درختی سر و بر سر آن بکارند و عموم مردم را سد و در خانه ها کنند و سقفها در نهر بعد از آن
دفن کنند و بلندی که او را بیابان جها کرده باشد و درختی بید بر سر آن بکارند و این پادشاهانه پاره شهرها بنا کرده اند بدین تفصیل

بابك جیو حوجیو لاملجیو بنجیو برجیو سوجیو کجیو سانجیو دجیو

وفات او معین نکرده اند پسر پسر بعد از انقضاء دو فرزندان او عقاب او دولت ایشان منقطع گشت و پادشاهی بپنجم طبقه انتقال کرد

طبقهٔ پنجم

سوخور کرتن شی که پادشاه پنجاه سیوم است و فرزندان چهارصد و سی سال

شعبه

سوخور کرتن شی بنفسه هشتاد و چهار سال

طبقه ششم

جون جوکاو بانک که پادشاه شصت و سیوم است با فرزندان
ده نفر
پانصد و بیست سال

بتفصیل
هشتاد و هفت سال

فرزندانش
چهارصد و چهل و دو سال

و این پادشاه ملک را از نسل پادشاه سی و پنجم شن وان نام که اول پادشاهان طبقه چهارم است بهادری آمده و عظیم متبل و عادل بوده و با حرمت
حق بنا نهاد اشتر و عجایب بسیار کرد و در عهد او کلاه ... اول ... با دیگر ... و بزرگان ... شد و بعد از نه بطن او پادشاهی
بطبقه هفتم منتقل شد

طبقه هفتم

دی کوکاو سبان سو که پادشاه شصت و چهارم است با فرزندان سیصد و پنجاه سال

بتفصیل
هفتاد و دو سال

فرزندانش بجمله
هشت نفر
دویست هفتاد سال

و در عهد این پادشاه ملک کوهکوبک طبل و زنان و دنگ وضع کردند و حکیمی بزرگ بود نام او داود لعل آموزگار
و علوم بسیار از او آموختند و کتب ساختند و بعد از هشت بطن او پادشاهی بطبقه هشتم انتقال یافت

طبقه هشتم

دی یعاو بانک نحی که پادشاه هشتاد و دوم است با فرزندان
بیست نفر
نه صد و هشت سال

و از جمله عجایب که در زمان این پادشاه و سی و پنجم شروع شد گویند بوده و تقریر میکنند که مدت چهار ماه در شکم مادر بوده و موی
بر داشته هشت دندان و میگویند که روی مثل کرامات ظاهر شد و در عهد او دو فرزند آمده اند یکی بصورت
و یکی بصورت فوج و اندست و است و جهان و نشسته و همه ایشان را و مقربان که در آن ملک عمل او با پادشاه بدیگری
کار او را بایشان آن کرد و فوج ببرده و نه بعد از آن ملک کوه سفید ببرد و بعضی که بجای او بود درختی بر آمد بلند و هشت گز
و خاصیت داشت که هر ماهی پانزده برگ هر برگ از آن بعد بیرون آمدی و پانزده روز هر روز یکی از آن فرو افتاده
و بعد از آن کاونیز بمرد و پادشاه غمگین شد که من بعد سر رشته ... و چگونه حاصل شود و در موضع کاو درختی بر آمد طول
آن سه گز شاخها سر آن ... و چون بخواه پادشاه بدرگاه و دامنش آویختی و آن درخت که بجای گوسفند بود و چون
بلاندیش بادیگر سر بر نمین ... و پادشاه بلیان و اسطوان نحال ... آنگاه سنگ و از نمالک ... و دو حکیم صاحب
کرامت بحضرت او آمدند و ملازم شدند و علوم بسیار آموختند و کتب بسیار تصنیف کردند و مرجع ... بسر آمده
او فرو آمد و بار که بزبان ختا حام گویند و در این ملک بزرگی باید و عدد حافظ آن شش صد و شصت و شش است بعده
روزها سال او وضع کرده بود پسری داشت نام او تا ... بعد از پدرش چون او را استعداد پادشاهی بلند فرمود تا اندک
که تاسه مردمان عاقل کافی دانا که در عالم اند همه جمله پیش او جمع شوند از جواب و اطراف مملکت سه هزار جوان عاقل

برآنش

هنرمند را حاضر کردانیدند از آن جمله هیچ یکی را ملایم طبیعت خود نیافت بعد از آن یک هزار دیگر بیاوردند و او بعضی را هم و بفتیح تمام با خلل تمام ساخته کرده که چون مرا فرزند نیست از ده هزار اختیار کرده یکی را ملایم طبع خود نیافتم از این هزار دیگر یکی بود از من کرمان انگاه فحص بود یکی را مستعد یافته برسید که نام تو چیست گفت نو دو نوغی آن شخص شکلی بغایت زشت مانند اژدها و چشمها او هر یک در مردمان دیده داشته و حدت ماده و پدیدن میکرد او را اختیار کرد و هم در حیوة خود او را بپادشاهی نشاند تا ممکن کردد

طبقه نهم

دی نوش بودی نوش که پادشاه هشتم سیوم است مفرد ایکتفر
پنجاه سال

از پنجاه سال در حین دی نوشا و قاآنی که او را نشاندند بپادشاهی کرد و در عهد او چها عیار بدر مغل مستولی بودند و مردم اندستان ایشان در عهد او و چهار ماه و بلستان در بگشت و عالم را آرام داد تا بوقتیچو بن ماسغا ابن فرزند بود و دو شهر بنا کرد و پنج فرزند داشت شخص پنجم شابودن نام داد ابرکن بدو و پنجم خود بنشاند

طبقه دهم

شابودن که پادشاه هشتم بقهات با فرزندان هفده نفر چهارصد و سی و دو سال

طبقه

یغنی — سی و هشت سال

طبقه

فرزندانش مفصلا شانزده نفر سیصد و نود و شش سال

اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم
کی ند سال	مای کامان بیست و نه سال	حوبلکامان سیزده سال	شانان چهل سال	سوکانان چهل سال
ششم	هفتم	هشتم	نهم	دهم
خود هفده سال	حوی بیست و شش سال	سونان هجده سال	سه شانزده سال	لوکامان پنجاه و نه سال
یازدهم	دوازدهم	سیزدهم	چهاردهم	پانزدهم
کونان بیست و یک سال	کوبکا یازده سال	کین بیست سال	کاو یازده سال	مانده سال
شانزدهم				
کی پنجاه و دو سال				

و این شابودن ملک کوند در عهد او دوازده سال متواتر باران بارید چنانکه طوفانی پیدا شد و بیشتر عالم آب گرفت و اکثر خلق هلاک شدند مگر بعضی که کشتیها توانستند ساخت و کسانی که بسر کوهها و بلندیها سانده بودند و این پادشاه با خود را تک اندیشید که چون این طوفان در زمان من پیدا شد و خلق هلاک کشتند هر آینه اثر نغل ماند پیشه بدین باشد و تمامت بقایای مردم را جمع کردانید و در ... جهت ... مردم آن بساخت تا آنجا که مردم جای جمع شده بودند بدریا ریخت و زمینهای ولایت خشک گشت و بر رودها این ملک که رخنها هست نغت میکویند آن رود خلفا در آن عهد بر بلاد الله در زمان او مرده بوده بالای او چهل کرد و بعد از آن شانزدهم بطن او پادشاهی طبقه یازدهم رسید

طبقه یازدهم

شبک بابک که پادشاه صد و یکم است با فرزندان سی و هفت نفر سیصد و بیست و نه سال

طبقه

یغنه — سیزده سال

طبقه

فرزندانش مفصلا — شش صد و شانزده سال

اول	دوم	سوم	چهارم
دای سان سه سال	خون ژن چهار سال	پای کبا سی سال	اروسان سی سال
پنجم	ششم	هفتم	هشتم
باشی کسان سی سال	سوکا هفده سال	خوکی دوازده سال	تای ژو هشتاد و پنج سال

نهم	دهم	یازدهم	دوازدهم
جونك بن هفتاد سال	مای ذیعا پانزده سال	حی مانکر نه سال	سوسی نوزده سال
سیزدهم	چهاردهم	پانزدهم	شانزدهم
سوبن شانزده سال	انکا بیست پنج سال	دوعین بیست پنج سال	م لیك بیست سال
هفدهم	هجدهم	نوزدهم	بیستم
سل کا هفتاد سال	مل کسك هجده سال	سوصین بیست یك سال	سوسی پنجاه نه سال
بیست یکم	بیست دویم	بیست چهارم	بیست پنجم
دودین هفت سال	دوکنك شانزده سال	انکا شش سال	لم سن بیست یك سال
بیست پنجم	بیست ششم	بیست هفتم	بیست هشتم
کین بن چهار سال	دویش چهار سال	بادی مملك سه سال	دی بی سوی هفت سال
بیست نهم			
جیوین سی سال			

و این سلسله تا سلسله ملوك ماهانشیل کو نکا سلسکتی پادشاه هفتاد و سیم بوده و در عهد او هفت سال باران نیامد و چشمها و رودخانها خشك گشت و مردم از زراعت باز ماندند و قحط پیدا شد او گفت این همه از شومی گناه منست فرمود که تا هیزم بسیار جمع کنند و او را بسوزانند تا باشد که خشم حق تعالی کم شود و گناه او و گناه خلق بخشد چون هیزم جمع کردند و آثار صدق و بنا و ظاهر گشت حق تعالی رحم کرد و هفت شبانروز باران آمد و خلق از تنگنای قحط و بنا از بیراحتی نعمت و ناز افتادند و بعد از بیست بطن او پادشاهی بطبقه دوازدهم منتقل شد

طبقه

دوازدهم

جوانك پادشاه صد و سی ام باز زبان سی و هفت نفر

هشتصد و شصت

و هفت سال

بقیه

هفت سال

فرزندان مقدار سی و شش نفر هشتصد و شصت سال

اول	دویم	سیم	چهارم	پنجم
جنك مایل	کنك وانك	جی وانك	سی وانك	کوبو وانك
چهل و هفت سال	بیست پنج سال	پنجاه و یکسال	پنجاه پنج سال	دوازده سال
ششم	هفتم	هشتم	نهم	دهم
شاوانك	ساوانك	سی وایل	لی وانك	سون وانك
بیست پنج سال	پانزده سال	شانزده سال	پنجاه و یکسال	چهل شش سال
یازدهم	دوازدهم	سیزدهم	چهاردهم	پانزدهم
هوانك	سك وایل	وانك وانك	حی نك وانك	هی وانك
دوازده سال	پنجاه و یکسال	بیست سال	پانزده سال	پنج سال
شانزدهم	هفدهم	هجدهم	نوزدهم	بیستم
لی وانك	سامك وامل	کونك وایل	کونك وانك	دین وامك
بیست پنج سال	سی و سه سال	شش سال	شش سال	بیست یك سال
بیست یکم	بیست دویم	بیست سیم	بیست چهارم	بیست پنجم
کامل وامل	لنك وامل	کی وانك	تاد ویل	کسك وایل
چهارده سال	بیست هفت سال	بیست پنج سال	یك سال	چهل سه سال

بیست ششم	بیست هفتم	بیست هشتم	بیست نهم	سی ام
ون عامك	حین دین	ند وانك	سی وانك	کور وانك
هشت سال	بیست هشت سال	سه ماه	پنج ماه	پانزده سال
سی و یکم	سی و دوم	سی و سوم	سی و چهارم	سی و پنجم
ونك وامك بیست چهار سال	عادوانك بیست و شش سال	سلهوانك هفت سال	سوین سلهوانك شش سال	سوین سلهوانك شش سال

سی و ششم وامك پنجاه سال

حوووانك ملك کوه ایلدی بوده حیروان نام مردی حکیم بغایت کاف قبل پیش از آن فوکی اول پادشاه طبقه دوم وضع کرده بود و آنرا بر هشت قسم نهاده و قسم آن دشخوار این حکیم از آن هشت در قسمت کرده و بر شصت جها و روش کرباینده بر بنه پادشاهی رسیدا ما از اداء حکمت خویش بدان مشغول شده و برخویش را حوووانك را قایم مقام خود کرده بایند و این بغایت حکیم و عادل بوده و وضع و تعیین عزیمت ازو کرده و در آن عهد در شهری که از آن طرف خانه بالبوات نام آنجو کوه پادشاه بوده مانك نام مدت شصت سال پادشاهی کرده سی سال بعدل و راستی کذرانید و سی سال ظلم و تعدی فراوان کرده چنانکه مردم از شکست و این شیوع بی داعیها میکردند و حقارتی داشته نام او ولکه داود بغایت دوست میداشته و بعض او کادکرده و نوکری بغایت بهادر داشت نام او و اهل او دار بود تا در همه شهرها جهت شراب و طراسون بنیاد جمع کند و سرا بر بنده ساخته و از جنسان سکون نام نها یعنی سرای شب در ادوقات سود خها از کرده بود تا بکلی ویران شود و شمع نیها برافروخته و ملت شب از روز سر ابحود دیده و کفتی این مقدار یکشب است و بر این خیره زندگانی میکرد و ظلم بیان این حووانك بقصد او لشکر کشید و جنگ و وصول او شهد از زرق و هیبت او جامه خود در سر بچید و خود را در آتش انداخت تا بسوخت و خلق از دست او خلاص یافتند و آن مملکت بتصرف حوووانك شد و او پادشاه عادل بود و امور مملکت را مرتب و مضبوط کرد پسر **حاسل نام** ملك کوه بجای او نشست و بعد از او پسر او **وکیل مانك** وانکاه پسر **جیوانك** او پادشاهی یافت و بزرگ بود و از جمله حوادث که در زمان او اتفاده یکی آنست که پیش از آن در ممالك ختا و هند ملاهب مختلفه داشتند که بر آن میرفته لکن تحقیقکه محقق بغایت بکند و او راملتی و دانهی باکرخلق تابعت آن کنند نبوده و در این پادشاه که اقوام هند و کشمیر و ختا و سکوت و امتحوا و ابغاسر پیدا شدند و جمله متابعت او میکنند و در جیوی و دو بیست و چهار سال از پادشاهی او اول دعوت او پیدا رسید و شاکوت بر خاندان هنتا و غیبت شاه عمر بوده و ابتدا دعوت او تا این زمان که سال سالت مطابق سنه ربع و سبعمائة هجری ملت دو هزار و سیصد و سی سال کیا باشد و حکایت حال او دعوت پیغمبری و کرامات و معاملات بیش موجب تقریر میکنند که پدر او از ملك کشمیر و انکل بوده و در دولا بوکیا مهادنکو پادشاهی آن ولایت نام او **ماتن مان** حاکم و مقتدا هتا و چهار ده و بیست و شصت ملك و حاکم و بیست شهرها در ولایتها بود و زنی داشت موجه و خیبن نام و جنا

میکویند که چون او را بمعجزات بکر بوده و باد و جهت ما کرده در باغی که نام آن لوسی بوده در زیر درختی که از ابرکه خوا بک خفته و آن هوا از نور او پیدا شده و بعد از آن جانب راست پهلوی او شکافته و بچه بیرون آمده آن پادشاه شهر ش بود و بر سید که من بتو نرسیدا ام و بکر بوی که اکثار ملك کفت جواب داد که من بباغ میکشتم و در زیر بالا درخت ناکاه نوری بر من افتاد و بیهوش شدم و ندانستم که چیست از آن حامل کشتم و هنگام ولادت آن فرزند فرشته از هوا فرود آمد و آب دهن بر بکبیر بخته و او را در طفلی دزین نشستند و مدتی بدین بر آنجا بعد از آن سی شش سال دیگر هم در کوه بعبادت مشغول شد تا وقتیکه دیگر پیغمبران بیایند و بغایت خوب صورت و فصیح و باقوت بود و در عهد او ابدا تا اول حال بعد از آنکه نورزند شاه شد بکوه رفت و چهل سال در کوه میبود و هیچ بخورد مکر انکه ما را خوی نبات و بعد از آن سی شش سال دیگر هم در کوه بعبادت مشغول شد بعد از آن دعوت پیغمبری کرد و قبامت ولایت کشمیر و انکل و اکثر هند و سند و ختا مذهب او قبول کردند و شایعت او و امامات مذهب و سیرت و اخلاق او در تاریخ هند و ان مشروح خواهد آمد و در عهد حووانك امیری بوده نام او نوهوا او کار ها پسندیده کرده و بعضی از آن امیر بر متعلق تنب که هشت اسب میکشند و در شبانروزی صلح ز مسافت میرفت و در دولا کوه ها احوال معلوم میکرد و عجایب صدیقه مهیا آمد و با حووانك میکفت و بار آن جنبش آمده و احوال حصو آنها از ولایت معلوم کرده و در عهد او نجومی **جراد** نام بوده علم کیمیا بر فرزند آورده و سیمیا نیز میکردنا چنانکه هر لحظه خود را بشکل دیگر در آوردی و لعبت بازی نیز نیکو دانستی و بیشترها دیکی **روما** ملك کوه علی جهت با فرزند بود و قرار سال ماند و **ساوانك** او را ولایتیکه داخل مملکت او بود بری دوبیا و دیکی جهات شاخ بیش او آورده **وان ولانك** ملك کوه بجای او بوده و نظام کرده مردم خود را بعون دستانید بیداد سیاه و سلطنت **سیوانك** ملك کوه پادشاهی با عدل و انصاف بود و بعد از سال اندو با ده دو سال با ران نبار اند و خلق از تنگی بزحمت آمده سوین وانك با خود کفت من بر خوشحالی نکردم تا این حادثه نتیجه آن باشد ها اشغل بکمیکشد خود را از شراب و حشرات و تا زه هر آنچه نا پسند باشد باز داشت و بعد از آن باران بیارید و مردم آسایش یافتند و خطی که ازین بر آن بنویسند و آن خط را مصحف میکویند که بغایت حکیما فهر بنیام استخراج کرده اند و بعهد او وضع کرده اند و نام واضع آن سوجو بن بوده **امیر وانك** ملك کوه حاذقی بغایت با کرم داشته نود و یک هزار الف هرکز تخمه از کمی چند شو هر ش سعی کرد تا تخمه درسیر شد و در آن عهد مسحوق جنان بوده که بوقت وصول باغی بر کوه از درخت فرو صل نمیکنند و بدانسبب ار اما قت میکشتند و ما اثر میشدند تا کاه که موجب خزمو بنا جنان کرم پند بعد ها جلاحی جمع آمدند و تعجب کرند که دیگر هو العجیب باغی بشتا بر حال که چکونه بدان ندا و اسطه خوانی بختیار بد جو بادشاه خوش آمد و عطر کرد و شراب خوردند انکاه خوان ترنیخت بدید بعد از نود سال بحقیقت بکر بنخت **وعفا وانك** ملك کوه بادشه کوچك بوده شوقی نام جون پدر شان بماند و سلطنت تا جانشینی میکرد امیری بوده نام او ومن کو کت باو

آنچه گویند آیتی پادشاه باشد او بگذشت و پادشاهی بر شامك داد که مقرر بگرداند مرن وانك کو چون پادشاهی نك ماشانك
لاوکون در وجود آمد که آن اقوام او را نیز بغایت مهربان ... و لایق بوده که نام آن حواست و پدر او نام حن بوده و از وی
سامکوی بر حال ... پادشاه ... در شکم مادر بوده و بالا ... پیشانی در کوه ابرو
سطبر و بینی بزرگ و گوشها بغایت چون و بزرگ چنانکه بدوش او میرسید و ... و در حال ولادت
سفید داشت بدان سبب او را خلق عزیز و مکرم داشتند و به ... قبول کردند و نام آن قوم که ...
بوده و بعد از شامکوی بر حال سهصد و چهل و هفت سال در وجود آمد و از ولادت او تا زمان که سل سال موافق
اربع و سبع ماة هجری یکهزار ... و یک سال باشد که شرح ... او و اوضاع و سیر او و ... که ... طریقه او ...
بر حالت در موضع خویش گفته شود ان شاء الله العزیز و بعد از دلیتان ملك ...
که پدر ... نام سولیان ... و در آن حدود کوه بزرگ بوده نام او ... و در آن ...
سبب او لقب ... چون برادر ... بالای او ... چنان ... که ...
تا بگرد او در آید ... عاقل و کامل بوده و بدان واسطه ... مردم ...
شاگرد داشت که از وی علم آموختند و از آن جمله هفتاد ... پادشاهی ... و سه سال ...
پادشاه ... پنجاه و پنج سال در وجود آمد ونادوانك ... وکین وانك بغایت ...
... وی وانك ... عجل وانك ...
آن را ... تن وانك که ... پادشاه ابن طبقه ... آخر عهد مملکت ...
او سی و پنج ... شهر ... قسم بخش کردند و هر یک پادشاه ...
عالی ... ملوک الطوایف ... هفت پادشاه ... و ملک ... آن ...
... و معاونت ... استقلال ... پادشاهی ... حکم ... طبقه ...
سن وانك که یکی از آن پادشاهان هفت ... نجوانك نام ... و ملک آن شش پادشاه دیگر که ...
بودند یاد کرده و مجموع ... پادشاه گشت و او با فرزندان خود طبقه ... طبقه سیزدهم
طایفه ... پادشاهی ... دوازده سال
اسامی هر دو طایفه ... طایفه اول و ...
ایشان ... طایفه دوم ...
ایشان هفت تن بوده اند ... شکل که اثبات می‌یابد

جبلن منشو

جبلن منشو سوبرنحی س ناتشو دوناں ناں وی کانك سو سرحونشو سلوو وانك
لوحوکونك سوبحی سوسوراو حرسونك حر سای شودو کشاح ناحوکونك وی وانك
جووانك جن وانك س وانك سو وانك حو وعانك یا دوا بلك

طبقه چهاردهم

س شیحوانك ملك کود پادشاه صد سی سیوم با فرزندان سه نفر چهل سال

بقیه سی و هفت سال

فرزندانش بعضی دو نفر چهار سال

اول: ... سه سال — دوم: ساحرجی ذن یك سال

طبقه پانزدهم

باوانك پادشاه صد سی و ششم ... یك نفر پنج سال
مردی عظیم بها در بوده چنانکه ... و ... ذن ... پادشاه شد

طبقه شانزدهم

جن کاوو پادشاه صد سی هفتم با فرزندان سیزده نفر دویست چهل سال
بقیه سیزده سال
این جن کاوو مردی بغایت دلاور بوده و ... شکل نیکو داشته ... شنید که ...

ونزجن مردم میله هلاباده نفر مرده شده واشدها کشته و بلان سب نام و آوازهٔ او بلند کشته و مردم بیابانجمع شدند الله
ناود پادشاهی نشانده وبابا وانک ملک کوه هفتاد و دو مصاف داده و عاقبة الامر با وانک دا کشته و ملک وا بکلی بدست درآورد
کرفته و سه امیر معتبر باشند یکی جابان لایاک نام مردی بغایت عاقل و کافی و استاد بوده و کار ها بکنکاج او کردی دیکر چند
کسانک سوها نام و نیراو بود دیکر خن سن و امارت و لشکر بدو تعلق داشت والسلام

طبقه ــــــــــــــــ

فرزندانش مفضلا دوازده نفر دو بیست یک سال

اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم	ششم
سونتنک	مادر سونتای	فسلی	کبندی	فردی	جوری
هفت سال	هشت سال	بیست سال	شانزده سال	پنجاه چهار سال	سیزده سال
هفتم	هشتم	نهم	دهم	یازدهم	دوازدهم
سوبله چنکلی	وبلای	جندی	ایدی	سری	ثورمپای
بیست پنج سال	شانزده سال	بیست شش سال	شش سال	چهار سال	سه سال

سونتبله مردی عاقل بوده و در اواخر عهد با سطه بدجوی مادر بلهو و عشرت مشغول شد و در عهد او مردی خو یکو نام
دون بلدید آورده چون او فانی شد مادرش اوبه باجی نام بنشست و مجموع کار از قوم حویش پادشاهی با بنشاندا و عمیز و طعام
نشانید و چنان کردند از آن قوم سه هزار آدمی بقتل آوردند فسنگ برادر سونتنک را بنشاندند و او مردی عاقل بوده و سلباس
تنعم تمام کرد تونو پادشاهی بنکو بوده و در عهد او چنان مشهور بوده که از آن سوی دریا شرفی کیا هیست که اکر کسی بنبت
در آن عمر خود بچند انکه بنوت کند عمر باشد و اکر نیفت آن خورد که مزبسته کردد چنان شود در اصول آن کیاه خواب
منجم داشت بغایت ماهر بونک فن نک نام او بر کشتی نشانده بفرستاد تا آن کیاه بیارد چون سالها انتظار کرده بود روزی
بناشناس پیش فال کیری رفته او فال کرفته و کفته که شخصی که تو احوال او میپرسی بر کشتی نشسته بیاید و دریں حال
سه نوبت دست بر هم زده خندید و تا ده روز دیکر برسید پادشاه تعجب نمود و آن حکم را نبوت بعد از ده روز منجم
برسید و کفت بواسطهٔ آنکه باد مخالف آمد و کشتی با شکست مراجعت نمودم پادشاه کفت در فلان روز چرا دست برهم
زدی و خندیدی کفت از آنکه فال کوی را ندیده و در حال من سید الف و ترا بنشناخت که پادشاهی و این پادشاه دوم
پسر بوده اند بزرکتر لیوانک نام اوزیرا با ایشان بدبود سحر کرد با پدر علیلش بر دند و خاتون به پسری ابستن بوده اورا
حبس کردند تا اکر پسر آرد بکشند چون پسر آورد دختری بجای او نهادند چنانکه واقف نشدند و پسر را بیرون فرستاد
پادشاهی به جوچ دادند که برادر لیوانک بوده پسر فیدی در چون بعد از سیزده سال او فانی شد سونتک پسر لیوانک را که
پنهان بر وطلب داشتند و در دکان نانوائی شاکردی میکرد بعد از سیزده سال او فانی شد و نیز پایی داشت پادشاه خند

و پادشاهی نشاندند و در عهد او تخت فراخ بوده و چون نوبت به بنک رسید امیری معتبر بود ما لشا و از مردان و بیرون سونک
بوسبلنغا که دو ساله بود بر او امن نشانده حکم میکرد بعد از سه سال آن پسر بماند و آن امیر پادشاه شد

طبقهٔ هشتم ــــــــــــــــ

فانک موانک یکنفر پانزده سال

بعد از پانزده سال مراجع شدند و بزرکان کوشتان انام او یاد کرده اند و از نسل کیتای از پادشاهان ملکود
کسکیش ما وقهان که هفتم بطن او بود بیرون آورده و بنشاندند دو نفر

طبقهٔ نهم ــــــــــــــــ

کسکیش ما وقها پادشاه صد پنجاه یکم با پسر دو نفر

نفسه ــــــــ ده سال

پسرش ــــــــ یک سال

این کسکیش ما وقهان مردی بغایت بد دل چنانکه هر وقت که مار ابا او سخن کفتندی لرزه بر اندام او افتادی
از بیم ایشان چون چنین بود امرا متفق شدند که لایق نیست پسر او را بجای او بنشانند و چون پادشاه
شد بغو بود تا صد تومان مرد که لشکریان او بود تمجلد را لیر وها برخی نکاه کردند تا بیشان باشند مردم
کفتند چون صورت آخر بیش حالا مکر مایندی پادشاهی را لایق نیست او را از تخت فرود آوردند و از نسل پادشاه
ملکود خوخن کون فی را اختیار کردند و پادشاهی بنشاندند

طبقهٔ دهم ــــــــــــــــ

خونخن کن پادشاهی صد پنجاه دوم با فرزندان چهار نفر صد و نه شش سال

نفسه ــــــــ نود و سه سال

و چون او پادشاه شد پیروان دو ژنگ شاه ایشان کردند و لشکر انده دادند که دیگر باره پادشاهی یابد و نق پادشاه ایشان اطلاق اندو بیش
از آنکه پادشاهی بنشست پادشاه با او آنک سوانک مصاف داده بود و او از هرچنان میساخت که قامت مردان و حشرات با لشکر
همراهی شدند و مردم از بیم ایشان منهزم میگشتند لیکن هر وقت که چیچن کون جنگ کوتخمبون پادشاه اصلی بود از سلیح
حشرات دستیابی میکردند و با لشکر او آنک سوانک در جنگ میرفتند و چنان مردانه و بها دیوه که هرچند لشکر او انک بسیار
و از آن و آنک سوانک بسیار اندیشه نکردی و هیچ پاک بر ایشان نبود و هم از پروردگار استعانت الا آنکه بیکنوبت شکسته شده بود و کار او
رسید که نزدیک گشتند چون فرو ماندند عجز و تضرع پناه ساختند و بتضرع و دعا کردند و گفت خدایا اگر پادشاهی من دایم است آن پادشاهی که ران
تا لشکر من بکشند و الا امر امروز جای پیران دعا او باجابت رسید و باستانه آن روز خدا تقدیر چنان بهم زده که او و لشکر او بسرعت
آن بکشتند و چون نماند چهار پسران که تن پسته بود دهم بود عاقل بود که بجای او بنشاندند

معه

فرزندان او بفضلا سیزده نفر صد و شصت سال

اول	من مندی	چهل سال
دوم	خندی	سیزده سال
سوم	خوادی	هفده سال
چهارم	شاملک دی	یکسال
پنجم	خیبدی	نوزده سال
ششم	بوشاملنخن	نه سال
هفتم	سندی	نوزده سال
هشتم	حن تکدی	یکسال
نهم	حندی	یک سال
دهم	مندی	بیست یک سال
یازدهم	کندی	بیست دو سال
دوازدهم	خن بون وان	شش ماه
سیزدهم	شیندی	سی سال

و از جمله این پادشاهان سیزده گانه سلسله دو و بوشانک چو طفل شیرخواره بودند مادر ایشان را بکنار گرفته بر تخت می‌نشستند و حکم
میکردند جون نکدی این طفل بود دو ساله و جنکدی هشت ساله بود و بواسطه آنکه درست و کفایتی داشت امیر لنکی نام او را نقل داد
و بکشت شیندی را امیری بوده بیرچ نام پادشاه دل بدل کرده طمع در سلطنت کرد و امیرش دیگر سو حنکان نام بیامد و او را بکشت و ملک
شیندی را کوچ داد بعد از آن او نیز آغا نفته کرد و شیندی را از تخت دور کرد و ایشان چنانکه یکی شده از آن لایق رفت و پنبه و آن
امیر جای او حکم میکرد بعد از مدتی لشکری بیکانه در آمد و سو حنکان را بکشت شیندی چون این خبر شنید خود و خاتونش
از آن پیش بعد از آن خلل شدند که تنها بیاید و ملک که سو حنکان حکم میکرد چون شیندی شده بود بعد از آن جمله سی سال
ملک کرد است و چون ادبیر پادشاهی با جماعت که خروج کرده بودند منتقل شد

طبقهٔ پنجم

طبقه پنجم

جماعت که ملک بستدند و اقل ایشان پادشاه صد و شصت و شش است

چهار مرتبه — شصت یک سال

و حال آن طبقه چنانست که آن جماعت که امیر بوده‌اند آن ملک گشتند و ولایت ماچین بستدند آن ممالک را سه قسم کردند میان خود و پسران امیر
و هر قسمی را نام نهادند و یکی پسران امیر داد ند و بعد پادشاه آن قوم خود و بعد از چند گاه پادشاه قسم اول قسم دوم را بدست
بستد و بعد از مدتی پادشاه قسم آخر هم دو قسم را از او بستد و متصل شد بیان سبب مقاومت ایشان هم آخر و عاقبت پادشاه
آن قسم در حشر اصل آورده شد چهار مرتبه و شصت و یک سال و کیفیت این قسم واسامی آن پادشاهان و نام هر قسمی بدین
موجب که مفصل در قلم می‌آید

قسم اول

وی و آن چنانست که این قسم و بنگ نام پسر چنکان ملک گرفت و هفت سال پادشاهی کرد و بعد از و پسرش
سنگ پانزده سال و بعد از آن نبیره و بنگ کوی کشتو شش سال و بعد از آن حیو بیو نان هم از نسل دیگر پنج سال
و صورت هر دو چنین بوده است

قسم دوم

دان است این قسم را استخو لوتی
نام بمکرنشا از جمله آن جماعت که خروج
کرده بودند و امیر جنکان ناکشته
و او سه سال پادشاه بود بعد از پسرش
لوتین چهل و یک سال و بعد از آن حیوتکنو
پادشاه قسم اول لشکر کشید و این قسم را

قسم سیوم

وو و آن ماچین است و آن قسم را سوکان
نام هم از جمله جماعت ملک گرفته
سی یکسال پادشاه بود و بعد از و پسرش
سون لانک هفت سال و بعد از و برادرش
سون هیو شش سال و بعد از و نبیره سون حیو
سون کان هفده سال و ادهم در اوایل عهد خود

سولنوادان بن ملبسد و بر هر دو ولایت پادشاه شد

٢٤ وصورتش چنین است

سولنوادن را بکشت و بر تمامت ممالك پادشاه شد

٢٧ وصورتش چنین است

و بعد از آن شخصی جوات نام او شن فوذی از قوم سرین وملان از دست آن پادشاه و سرجو نام ملبسد و پسر جو فوذی نام

پادشاه طبقه بیست یکم نشاند

شن فوذی پادشاه صد و هفتاد با فرزندانش سه نفر پنجاه و دو سال

بقسر — بیست پنج سال

فرزندانش سه نفر بیست و هفت سال

اول	دوم	سیوم
قوندی	جوندی	سندی
هفتاد سال	شش سال	چهار سال
پسر فوذی بود و خاقان بغایت ظالم و بد سیرت ماست که پیوسته مردم را رنجانید و از آن جمله فرمود تا زنان آبستن را بر هوا انداختند و بنیزه میان میداشتند تا بر آن شکستن نگاه میکرد و او خندید بسبب آن مردم او را بکشتند	برادرزاده فوذی ملاکو بود و نام پدرش شن فوذی چون مردم با قوندی بد شدند او را بکشتند این جوندی را بر تخت نشاندند و صورت بغایت پاکیزه داشت لشکری بیگانه بیامدند و او را باسیری بردند	این سندی برادر جوندی ملاکو بود و چون لشکر بیگانه و جوندی را اسیر کردند مردم میخواستند پادشاهی بنشانند و چون در آن وقت لشکر بیگانه فتح کرده بود و مستولی شده او را باسیری ببردند

بعد از آن

بعد از آن لشکر بیگانه مستولی شدند و ولایت ختای را بستدند و شاید پادشاهان بدید آمدند و او دو وقت نیز بیکم پادشاهان اصلی بودند بجانب ماچین گریختند و آن پادشاهان که ایشان بعضی از آن ممالك ذکر مختصر کرده آمد بودند و آن مملکت ختای به شش قسم نهادند و هر کس بجایگاه بعد از این مفصل خواهد آمد تا جزوی از آن اقسام بر گرفتند و چون حرف اول که مشتمل بود بر دیگر پادشاهان که جمله در تمامت آن ممالك مطلقا باستقلال نافذ فرمان بودند تمام شد اینک در حرف دوم که مشتمل بر ذکر پادشاهانی که در آن ممالك بعضی پادشاه گشت و بعضی باستقلال حاکم بودند آغاز کنیم و شروع و مفصل بگوییم و چون اجناس تاریخ وکیفیت مدت سالها و عدد طبقات آن پادشاهان اصلی که پیشتر در این حرف دوم کرده آید ذکر کنیم پیشتر ذکر پادشاهان که در وقت خروج آن جماعت بماچین گریختند و طبقات که بعد از ایشان در ملك ماچین بوده اند خواهد آمد و بعد از آن ذکر آن پادشاهان شاید که در ملك ختای مستولی شده بودند و اتابك بعد از آن در ختای پادشاهی کرده اند شرح و مفصل آید ان شاء الله

پادشاهانی که در ممالك بعضی پادشاه گشت غیر پادشاه بوده و بعضی باستقلال

پانزده طبقه — نه صد و نود سال

انکه بعضی پادشاه گشت غیر پادشاه بوده اند شش طبقه

و این طبقات شش گانه پادشاهان اصلی اند که بجانب ماچین میبوده اند و بلاد و ولایت جزو حاکم و چون حکایات ایشان تمام شود ذکر پادشاهان ختای که معاصر ایشان بوده اند کرده آید

طبقه	طبقه
اول از دفعه اول از حرف دوم که طبقه بیست و دوم اصل میباشد سن ونگ پادشاه صد و هفتاد و چهار با فرزندان ده نفر صد و دو سال	دوم از دفعه اول از حرف دوم که طبقه بیست سیوم اصل میباشد شش کاذو پادشاه صد و هشتاد و پنجم با فرزندان هشت نفر پنجاه و سه سال
بقیه — شش سال	بقیه — سه سال
این شوندی پادشاه بود چون لشکر بیگانه بر ختای مستولی شد و بیم که پادشاه را برند تا فاحش ببرند او بگریخت و بملك ماچین رفت و آنجا بر تخت نشست و قریب یکسال که بوقت گریختن	

در راه بآبی رسید که زود کشتی نیافت مضطرب دعا کرد پرندگان او را بر بال خود نهادند بال گرفتند و بگذرانیدند

شعبه — شعبه

فرزندان ده نفر نود و شش سال — فرزندان هفت نفر پنجاه و شش سال

منکلی	حملی	سالی	سوقدی	سدی
پسر فنگ	پسر ستک	پسر جنگ	پسر بن کاودر	هم پسر کاودر
سه سال	هفده سال	دو سال	یک سال	سی سال
خوردی	اماری	صدی	قودی	سدی
پسر کردی	پسر حندی	پسر اندی	پسر قندی	پسر هزوف
هفده سال	چهار سال	پنج سال	ده سال	چهار سال
کسدی	قودی	عالدی	سدی	خوندی
از نسل فنگ	پسر فنگ	پسر بوق	پسر قندی	پسر منکدی
دو سال	سه سال	بیست دو سال	هشت سال	چهار سال

لوندی — سرهانه سه سال

سوندی — پسر محمد دو سال

طبقه سیوم

از دفعهٔ اوّل از خوت دوّم که طبقهٔ بیست چهارم اصل باشند سعیان ودسو باو خان هفت نفر بیست چهار سال

شعبه

منقسم — چهار سال

طبقهٔ چهارم

از دفعهٔ اوّل از خوت دوّم که طبقهٔ بیست پنج اصل باشد
از کاودر و سوان پادشاه دهم با فرزندان چهار نفر پنجاه سال

شعبه

بنقسم — چهل و هشت سال

شعبه

فرزندان شش نفر بیست سال

قودی	وسلدی	جای لین	سندی	بن محو حرف	خودی
پسر شابنده	پسر قودی	پنج ماه	پنج ماه	دو سال	یک سال
با ده سال	هفت سال				

معم فرزندان او تو تو ...

شعبه

فرزندان سه نفر هفت سال

تاردن کاون مکل	ر ندی	کنددی
دو سال	سه سال	دو سال

و بعد از آن امیری از آن خوت نام اوان کاودر و سوان خروج کرده دیر ایکشت و خویشتن پادشاهی نشست
و بعد از آن شخص موجه نام خروج کرده پادشاهی از پادشاه دو یستم بستد و او لاجرم ک سوندی خواندند

طبقه — طبقه

پنجم از دفعهٔ اوّل از خوت دوّم که طبقهٔ بیست ششم اصل حولاکن پادشاه دویست چهارم با فرزندان شش نفر سی و سه سال

ششم از دفعهٔ اول از خوت دوّم که طبقهٔ بیست هفتم اصل بیباشد شن قودی کاودر پادشاه دویست هفتم با فرزندان پنج نفر سی و دو بیست سال

شعبه — شعبه

بنقسم هشت سال — بنقسم سه سال

شعبه — شعبه

دو نفر دو نفر بیست پنج سال — فرزندان چهار نفر بیست و نه سال

سندی	سنوون	نسدی	فندی
پسر حولاکن سوندی	نیز حولاکن سوندی	هشت سال	ده سال
بیست نه سال بعد از آن شخصی کرامان	خروج کرده پادشاهی بستد	سوندی	خوجه

شن قودی کاودرن — و او با فرزندان طبقه

خواندند	دیگر ند	چهار ده سال	شش سال

چون عدد پادشاهان اصلی که بجانب ماچین دفتر بودند و شرح طبقهٔ ایشان تمام کرده شد این زمان آغاز کنیم و بیان پادشاهان

م

در ختا حکم میکردند و معاصر این شش طبقه پادشاهان اصلی بودند شروع و مفصل بگویم و چون اعتبار طبقات ان پادشاهان باشد اصل کرده ابتدا ذکر طبقات نخواهیم و بجای طبقه طایفه خواهیم نوشت بلوک دیگر نامیان ایشان و معاصران ایشان فرق

ذکر طوایف پادشاهان که بر ممالک ختای و توابع آن که مجموعا

چین خوانند مستولی شده بودند

و معاصران شش طبقه پادشاهان اصل که تخت گاه سماچین داشتند و ایشان پنج طایفه بوده اند و مفصل بگردد و سالها تاریخ این طایفه پنجگانه موافق سالها تاریخ آن شش طبقه مذکورات

طایفه اول — سیصد و پنج سال

شانزده پادشاه که لشکر کتیبه بودند و بر ختای مستولی شده و پادشاه اصیل که نه کرپخشر بجانب ماچین دفع و عایب بخلاف ایشان بوده و این پادشاهان شانزده چون ممالک ختای و بعضی توابع آن مسخر کرده بودند بشش قسم هاداند و نیامده نیکو قسمت کرده بدین تفصیل

پنجاه و هفت سال

قسم چهارم	قسم سیم	قسم دوم	قسم اول
وار	سن وار	وار	لاوان وار
ولایت انی بایبق است	ولایت کونه خوبوق اند	ولایت خان بالیق	ولایت در لو نکت
دو پادشاه بر گرفتند	سه پادشاه بر گرفتند	اب چهار پادشاه بر گرفتند	پنج پادشاه بر گرفتند
لورت	کرکان برحان	موسون موزن	حکزی ادکوی کرکان
سیلم	کیغر	سسوی بومیوه	مونون لولوانک

قسم ششم	قسم پنجم
ولایت میرزی است یک پادشاه بر گرفت	ولایت تبت است یک پادشاه بر گرفت
لینی	حسو

و چون آنکه آن اقوام اصل پادشاه نبودند و بناحق داشتند اتصوادران زمان اثرها عجب پیدا میشد الکه برنک خون بباریدی و باد تهاکی نشان هوا فرو بیافتاد و ماننیان ستارها دو شبها هم برآمد و صاعقها بر زمین بیافتاد و سنگ نی شد و بعدازانکه پنجاه و هفت سالا ان خروج ایشان گذشته بود شخصی خروج کرد نام او قوزدی کاو قوزدی و ممالک ایشان بستد و بر ممالک ختای پادشاه شد و پادشاهان اصل برقاعده در ماچین میبودند

طایفه دوم

قدا قودی با فرزندان سیزده نفر

قدا قودی	ایبلدی	مسبو ندی	مای موزدی
بیست و چهار سال	بیست و سه سال	پانزده سال	بیست نه سال
بن جلدی	سن قبلدی	ساو قبلدی	سن نوزدی
سیزده سال	شش سال	بیست سال	شانزده سال
سامندی	سو حوندی	سمندی	حوفندی
دوازده سال	دو سال	دو سال	دو سال

بعدازان دو شخص خروج کردند و آن مملکت را بستدند بشارکت همدیگر پادشاه شدند حسدی سی سال

طایفه سیم

دو شخص که بشارکت همدیگر پادشاه شدند هفده سال

سو سندی — سو یو یسوی

بعدازان شخصی خوجو سانکک نام خروج کرد و آن مملکت را از دست آن دو شخص بستد و ملقب او و فرزندان او پادشاهی کردند

طایفه چهارم

خوجو سادسندی با فرزندان تا پنج نفر پنج نفر بیست نه سال و شش سال

خوجو ساومندی	مسلدی	نوزدی	سوپه	ایدی
دو سال	چهار سال	هیجده سال	یک سال	یکسال

طایفه پنجم

دو دسندی با فرزندان پنج نفر بیست نه سال

ونه سندی	من دلسوی	ساوحودی	نوزدی	حوجی
نه سال	یک سال	یک سال	چهار سال	سیزده سال

اینست شرح و تفصیل طوایف پنجگانه پادشاهان ختا که معاصر شش طبقه ان پادشاهان اصل بوده که تختگاه ایشان سماچین بوده و بعدازانکه خوجو نام که آخرین پادشاهان این طایفه مذکوره بود سیزده سال پادشاهی کرده بود امیر بزرگ سوکادوزمنکه نام خروج کرد و مملکت ختای بستد و لشکر کشید و ماچین بگرفت و آن پادشاهان که آنجا بودند برانداخت و تمامت ممالک نیحو نام خروج کرد و ممالک ختای بستد و پادشاه که مستقل بود و با ماچین رفت و یکی با آن ممالک و پادشاه شد و او و نقی

هر یک در مملکت خود پادشاهی میکردند تا آن زمان که خروج کرد و آخرین پادشاهان ختای کراورا میخوانند
دناش سوو سو بود بر دست او کنکا قاآن مقهور شد و از آن پادشاهان ماچین تا آخر عهد قوبلا قاآن بر قرار بطنا بعد بطن
پادشاه بودند و چون لشکر قاآن انجا رفتند و بر آن مملکت مستولی شدند آخرین آن پادشاهان سوجو نام با یلی در آمد و سوز غامیشی
یافت و ملازم ملک شد و در آن سال و در دفعه دوم از حروف دوم که مشتمل است بر ذکر این پادشاهان که ایشان را اول
ستی کاون و فتنه نام بود و مفصل و مشروح ایراد کنیم و دیگر با طبقات را به طریقه اول بیان خواهیم نوشت و الله المستعان

پادشاهان که بعضی باستقلال و بعضی بشارکت پادشاهی کرده‌اند

سه طبقه سیصد و هشتاد و هشت سال

و جمله این طبقات دستارستان مالک پادشاهی باستقلال کرده‌اند الا طبقه آخرین که بعضی از ایشان منتقل بوده‌اند و بعضی چون پادشاهان جورجه
جورجه خروج کرده و مملکت ختای بستدند ایشان با ماچین رفتند و آنجا پادشاهی میکردند با پادشاهان جورجه در ختای چنانکه شرح آن خواهد آمد

طبقه اول

اندر دفعه دوم از حروف دوم که طبقه بیست و هشتم اصل میباشد
ستی کاون پادشاه و بیست و دو اند هم با فرزندان شش نفر سی و هشت سال

ستی کاون و فدی	بافدی	کوفدی
بیست و سه سال	سیزده سال	دو سال

و بعد از این کاونو نام که امیری معتبر بود و کوچ پادشاهان بسیار داده و مردی
کافی و بهادر ناگاه خروج کرد و پادشاهی بدست فرو گرفت و ملک شد بدو پادشاهی
در خانه او باشند

طبقه دوم

اندر دفعه دوم از حروف دوم که طبقه بیست و نهم اصل میباشد
تن کاون تو پادشاه و بیست و پانزدهم با فرزندان پنج نفر
دویست شصت و یک سال
و چون او و فرزندان او بغایت بزرگ و معتبر بوده‌اند ایشان را در کتب تواریخ صورت کرده‌اند هر یک
بدین هیأت که اثبات می‌آید

تن کاون

تن کاون و	واسنون فزاحوانکیدی
نه سال	بیست سال
کاودون	سن تن جوابجو قور
سی و چهار سال	شش سال
جوانان	دون
شش سال	دو سال

مسبرون شبرون

چهل سال — هفت سال

دایبرون ویروون

صفه سال — پنج سال

شوبرون شبزون

یک سال — پانزده سال

مویرون لتزون

ون ذو بن بیوزون

سورون ایرون

میرون جبودون

عاملی بووانک

یکسال

و از جمله پادشاهان سلاکو هیرون مردی عاقل بوده چنانکه از انعکاس علامات سباع و حشرات با هم زندگانی میکردند
و در تحت فرمان او و دایرون بر طریقه جوانمردان رفتند و تدبیر بنا ماندند و لیزون آوازی خوش داشته
با قوت علم موسیقی دانسته و حوبرون عظیم و جبار بوده و مردم از و ترسیده اند سلکی او را کشته و بعد از آن
که بووانک یک سال پادشاهی کرده بود امیری نصرداد و بکشت معتبران او لن تانزو نام او را دخروج کرد و
سلک را داشت و دو پسر او نیز پادشاهی بدست فرو گرفت و پادشاهی کردند

طبقه سیم

از دودمان که طبقه سیم اصل میباشد لن تانزو پادشاه
دویست و سی و هفتم با فرزندان شش نفر هفده سال

بعم سوم شد

بقیه — شش سال

و در عهد ابن لن تانزو شخصی از اقربای ختای [illegible] از خواجگی املاک و بعضی از ولایات ختای که بحر الشینان متصل بود ولایت
کوفت و نام خود [illegible] کرد یعنی پادشاهی فرمان او بعالم محیط باشد و باعث هنر از فضل خود دویست و نود سال پادشاهی
کردند در آن ملک که گرفته بود بعد از آن پادشاهی [illegible] نام خروج کرد و آن ملک را از آن [illegible] فرزندان دا [illegible] ذونوت
از وی نام بسته و پیش از آن پادشاهان [illegible] چه بطمع و با [illegible] ایشان بوده [illegible] خویشتن [illegible] پیش
موت [illegible] آورد و او را به تحقیر [illegible] اندیشه خروج کرد و دیگر سال لشکر زد و ملک از و بستد و تمامت ختای بگرفت

طبقه چهارم

از دودمان که طبقه [illegible] اصل میباشد تخزن پادشاه دویست و چهل با فرزندانش
چهار نفر
[illegible] سال

بقیه — [illegible] سال

سعـــــه

فرزندان | سه نفر | یازده سال

میـــرون | سـلدی | سـودی

این مردی کو یکی بوده ستبدی او داد و بنگاه کاد و باختن بر درده و حوایج میتکا ملک از و باد کوفت و شهر خود داشن کاو و نام ایشانه والسلام

طبقه پنجم

از دفعه دوم از خروج دوم که طبقه سی و دوم اصل باشد شن کاورنو و پادشاه
دو بیت و چهل چهارم با پسرش اندو نفر
یازده سال

بنفـــــه — دوبـــــس

هشت سال | سودیه نام سه سال

و بعد از انکه سودیه سه سال پادشاهی کرده بود سلطنت و ملک
نام پسر رنکموماکی از قراختای خروج کرده و ملک از و بستد
و بواسطه انکه شن کاورنو عهد ایشان ملک از مودی گرفته
بود و خراج میداد و شودی نمیداد

طبقه ششم

از دفعه مذکوره که طبقه سی و سیوم اصل باشد ملک و انکه معزول یک سال و بعد از
حن کاورو نام از پادشاهان بنشستن خروج کرده و ملک و از ان ایکشت و پادشاه شد

طبقه هفتم

از دفعه مذکوره که سی و چهارم اصل باشد حن کاو دو با پسر سه سال

بنفـــــه — پـــــس

یک سال | مندی نام دو سال

و این مندی با سه امیر لشکرکش معتبر بودند نام ایشان بانان سین سوخون جو کودی و دوم از این را شکست
سیوم کشت ملک ما کو قتلغ ایم ملا را جرا بسکفتی و خروج کرده و او را بکشت و خود بنشست

طبقه هشتم

از دفعه مذکوره که طبقه سی و پنجم اصل باشد جوبانزو با اتباع ده سال

جوبــانزو | کوفـــندی | شـــنزون

بقسه | سه سال | پسر شیزون | یک سال | دن برادر او | شش سال

دیموانرا

و بعد از انکه پسر شیزون یک سال پادشاهی کرده بود قوری که ایشان از سون خوانند خروج کرده و ملک را بستدند و یکی از ایشان
نام او حوماسرون

طبقه نهم

از دفعه دوم از خروج دوم که طبقه سی و ششم اصل باشد حوبایرون پادشاه و بیست و چهار

دوم با فرزندان | شانزده نفر | سیصد و هفتاد سال

و این پادشاهان شانزده کانه بر دو قسمند یکی در ولایت ممالک ختای و ماچین باستقلال پادشاهی کرده اند و دیگر انکه
چون قوم جی بجه خروج کردند و بر ختای مستولی شدند ایشان با ولایت ماچین رفتند و آنجا پادشاهی میکردند و قوم جی بجه
در ختای و ممالک آن مشترک بودند و این دو قسم

قسم اول

حوبـــــرون | هفده سال | نـــــرون | بیست و سه سال

حیـــــرون | بیست و پنج سال | رـــــرون | بحصل دو سال

و فرزندان با چین رفتند و پادشاهی کردند

قسم دوم

انکه در ممالک چین پادشاه بودند هفت نفر صد و پنجاه و یک سال

کساوزون

یملك دون چهار سال — لیبزون هجده سال

جرون پانزده سال — هوبسنزون بیست سال

مکزون

در عهد این مکزون قوم جورجه خروج کردند و ملک
ختای را بستدند اکوداى بوجن نام از ایشان به پادشاهی
بنشست و اول مای زوت فوزن لقب نهادند و اقوام
اتراک او را و فرزندان او را آلتان خان خواندند

از ابتدا

واین سوحون آخرین پادشاهان این طبقه آخر انپادشاهان اصلی آن مالاناث وپادشاهی دویست وشصت وهفتم

محمد

بنکو که اول این پادشاهان بوده واین تاریخ ان عهد او آغا ذکر بوده اند دبیر چیه که شرح و مفصل نوشته شد انسبا

نوشته

بنکو تا آخر شوحو سی و شش طبقه دویست و شصت هفت نفر پادشاه اصلی نوشته اند در مدت

سال بزعم مورخان و تقریب حکما اهل ختا و چون دو سال از نهاد شاهی شوحو بگذشت لشکر تاتار بر ملک

ماچین مستولی شدند واو مامل و مطاوعت پیش آمد و تخت تسلیم کرده ملازم بتلکه آن میباشد ذکر

پادشاهان جورجه که بر ممالک ختا مستولی شدند و معاصر پادشاهان ماچین بودند نه نفر صد و نه سال

بایـــــوون قنسون   بایـــــزوه قبله

هیـــــوون   ابابك ـــــازون

تـــــاوزون   کوانك دو ـــــن

بلنك ـــــدون   یـــــدون

ـــــوزون   سوحـــــوان

واین پادشاهان بغایت بزرگ و معتبر بوده اند و عظیم قوی حال و با شوکت و بهجت اعتبار و بزرگی که داشته اند در کتب
تواریخ اهل ختای ایشان را بیش چون پادشاهان اصلی معتبر صورت کرده اند و با آنکه هر یک از ایشان را نامی و لقبی مخصوص
باصطلاح اهل ختای بوده اقوام ختای ایشان را آلتان خان گفته اند و بیشتر اتراک و صحرا نشینان ختای را بنام ایشان
می دانند و در مقدم الایام من اجداد چنگیزخان و ایشان بواسطه خون اوکین برقاق دیقعاقان منازعت و مخاصمت بادید
آمد چنانکه در مجلد اول در موضع خویش گفته شد و در سوم سال از عهد هیزون سوم پادشاه این قوم که موافق سنه تسع
و تسعین و خمسمایة بود چنگیزخان در وجود آمد و در سنه ستین و ستمایه پنجم سال از عهد جیزون هفتم پادشاه
این قوم قوی حال شد و لقب چنگیزخان بروی اطلاق کردند و در دهم سال از عهد جیزون هفتم پادشاه این قوم موافق
شهور سنه سبع و ستمایه که سال بود بعزم ولایت ختای برفت و الاحوش نکین امیر و سروها تکهوت که از بند
امکو که سد آیت بنا ولایت ختای و مواضع اتراک و صحرا نشینان در اهتمام او بود بواسطه رنجشی که از آلتان خان داشت
باغی و یاغی شد و ایل چنگیزخان گشت و در بند تسلیم کرد با چنگیزخان با لشکر بولایت ختای در آمد و غارت میکرد و ملک
را مسخر کرده اند و آلتان خان از بیم او مختفی شهر جونکدو را بگذاشت و بگریخت با شهر باکنو برفت که بر کنار رود خانه
قراموران است و لشکر مغول بر بقیة ملک ختای مستولی شدند و چون در عهد چنگیزخان بسبب استخلاص دیگر ممالک
فتح تمام ختای میسر نشد اوکتای قاآن در عهد خویش باستخلاص آن برفت و در مدت یکسال مملکت و قمع در
جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایة هجری لشکر او بر شور سو آخرین پادشاهان قوم جورجه مذکور مستولی
شدند و در حالت حال او اختلاف بعضی میگویند بزی قلندران در آمد و بگریخت و بعضی بر آنند که خود را بر آویخت و قول
درست تر آن است که در تاریخ ختای چنین آورده اند که او در خانه نشسته بود و آتش در آن زد چون
لشکر آتش به شهر زدند و خانها بسوخت او نیز در میان خانه سوخته شد و بجمله
دولت آن قوم منقضی شد و پادشاهی و جهانداری او و قومش با ملا ...
خاندان اسلام گشت کرهیچ پادشاهی را میسر نشد تمام شد
تاریخ ختای و احوال ملوک چین و ماچین و از دنبال
آن تاریخ بنی اسرائیل بیاید انشاء الله وحده
العزیز لایلیق بی یتق موفق جناب
کما املاء ادریتق حال از مجا گرد
تا او بر بمت سواد پذیر بینه

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس خدایرا است که آفرینندهٔ عقل و جان و پدید کنندهٔ زمین و آسمانها است و درود او بر رسول مجتبی محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله که وجودش سبب آفرینش هر دو جهانست **اما بعد** بنا بر آنکه چون در فهرست و دیباچه ابواب ذکر رفته
و شرط کرده که جمیع تواریخ سالفه و ازمنهٔ اقوام ماضیه بحسب زعم هر طایفه ایراد خواهم کرد تا این تاریخ بدلیل سیاقت **جامع
التواریخ** باشد و تاریخ بنی اسرائیل داخل تو دیده که وجه منزلت و ایشان خلقی بسیار و طایفهٔ بی شمار و از ایشان حکایات
غریب و روایات عجیب بسیار دکشته پس واجب شد از آن باز جمع کردن و تخصیص آن تلخیص سپردن و ایجاز و اختصار داعی
بود پیشتر میگوییم که این تاریخ موسوم است بجامع التواریخ و بچند جا میگوییم ذکر رفته و گفته که شرط موضع آنست که تاریخ
هر قومی بزعم ایشان نویسد و برای خود در آن زیادت و نقصان نکند اگر حق باشد و اگر باطل بر همان موجب که دعوی
و زعم هر طایفه باشد نقل کند تا عهدهٔ زیادت و نقصان و حق و باطل آن با ایشان باشد نه بمصنف اینجا نیز همان
همان معنی یاد میکند تا هرچه نامعقول و بی وجه یابد از ضعیف اموال اختلاف نمایند و زبان طعن در وی دراز نکند
و او را در آن معنی معذور دارند انشاء الله وحده العزیز و هرچند این تاریخ بدین ترتیب جمع نکرده اند این ضعیف بعد از
تلاش تواریخ ایشان جمع کرده و از جماعتی که ایشان بر آن واقف بوده اند از سبب و چهار توریت و از کتب و تواریخ متفرق
این تقریر کرده تا بدین موجب تاریخی نوشته شد میگوییم تاریخ هود بزعم ایشان مشتمل بر دو تاریخ آفرینش
عالم از ابتدا تا اکنون که مدت آن پنج هزار و شصت و پنج سالست و آغاز تاریخ و ابتدای آفرینش ما هیشاسب بنا علی
اعتقاد حدوث آن در برهود را با سایر ارباب ملل و ادیان معتبر اجماعست بدانکه عالم حادثست و حق تعالی و تقدس
او را با امر کن از عدم محض ایجاد کرده در زمانی مخصوص معلوم بمدت شش روز بترتیب که ابتدای آفرینش عالم از روز
یکشنبه بود و روز جمعه تمام شد چنانکه ذکرش مفصل بعد از این بیاید انشاء الله و معنی سبت در لغت قطع است و حق

اثنین

اثنین سبب سبات خوانند که حرکات حیوان در حال منقطع گردد و ارکان چهارند **اسم و فعل و زمان و مکان** و تاریخ
نام آنست که فعلی معلوم از شخصی معلوم در مکانی معلوم در زمانی معلوم معلوم شود و در تفسیر آمده از کتاب توریه که آنرا
برآشیت گویند و معنی آن این که اول ما خلق الله السموات و الارض ذکر اسم و فعل و زمان و مکان مندرج است اول دلالت
بر زمان میکند و خلق بر فعل و الله بر اسم و آسمانها و زمین بر مکان و مراد از شرایع در احکام و وثوق بدان سبب آنکه قیود اربع
باشد پس زمان تاریخ است و مکان موضع آن حالت و فعل منسوب بآن کسانی که اسامی ایشان ذکر کرده باشد و
تعیین آن خاصه علی السواء و اکثر کتب که بر یهود منزل شده بخصوص بدین ضبط و تحریر و تاریخ در آنست موجودات با قیود
کانه با جمله تفاصیل آن چنانکه آمده است که حق سبحانه و تعالی با موسی علیه السلام سخن گفت وقتی در زمین مصر و گاهی
بر طور سینا و گاهی در بیابان و گاهی در مآب و گاهی در تیم و گاهی بنواحی موات و گاهی در اردن و هر یک در کلام مورخ از
کدام مقام از کدام سال داخل با کدام تاریخ بوده و تاریخ یکی از جملهٔ چهار اصلست که آن امهات منصوصات و اصول آن تبیین
بیان تاریخ و اخبار و افعال و حوادث اصل اول و فواید آن اصل دوم و اخبار و مراد آن اصل سیوم و افعال و مصادر آن
اصل چهارم در حوادث و لواحق آن و چون اخبار ذکر تاریخ بود که آن مشتمل است احتمال الصدق و الکذب و زیادت و نقصان دارد لا
جرم تاریخ مقصود بود بهر کرا اخبار تا در حفظ کند خواطر بضبط آن متعلق باشد و سهو و غلط و تحریف و تغییر بدین سبب
از آن دور بود و تاریخ پیش یهود به سه قسم منحصر است و آن تاریخی است که امروز بنابر حساب یهود

اول

از ابتدای آفرینش آدم علیه السلام تا وقت خروج بنی اسرائیل از مصر و آن را بزبان عبری تاریخ العبر خوانند یعنی خلیقة یعنی آدم علیه السلام

دوم

از ابتدای سال خروج مذکور تا وقت اسکندر فیلقوس الیونانی المعروف بذی القرنین و یهود آن را تاریخ موسوم بنام اهل الزام کرده و یهود این تاریخ مقدم تاریخ الیحا یعنی خروج از مصر کویند

سیوم

تاریخ اسکندر که وضع آن در سال ششم بود از پادشاهی اسکندر و آن سال چهلم بود از عمارت بیت المقدس ثانی

بدانست و از آن تاریخ یک هزار و ششصد و هفتاد سال میرود و در آن سال خرابی که مستولی تمام آن بود متوفی شد و میان سلاطین
چهل سال همواره جماعتی از انبیا و احبار در صحبت او بودند و نبوت در میان ایشان برخواست از آنگاه که تاریخ الیحا بر وضع تاریخ
اسکندر منقطع شد از آنگاه نبوت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و بجای نبوت و حی نبوی بدید آمد و آنچنان بود که سفدس
مستحق سماع بود از کاهنان هر دو تا کاه آواز شنودی مشتمل بر حکمی و از آن تا بعثت عیسی و یهود آن را بعبری خواندندی یعنی
دختر آواز و از آفرینش آدم تا ابتدای تاریخ اسکندر **سه هزار و چهارصد و چهل و هشت سالست** و یهود این تاریخ را تاریخ یونان خوانند
و هر یک از این تواریخ سه گانه منسوب بزمانی معلوم و وقتی مخصوص از جملهٔ نفس و مشاهیر ایشان چنانکه آدم و نوح

وابرهیم و داود و اسکندر و تفاصیل سالها از آدم تا نوح یك هزار و دویست و شش سال است و از نوح تا ابرهیم هشتصد و نود
سال و از ابراهیم تا موسی چهارصد و چهل سال و از موسی تا داود چهارصد و هشتاد و شش سال و از داود تا تاریخ اسکندر پانصد و چهار
سال و درین سال عمر پسرا گذشت ذکر حوادث که از زمان آدم تا زمان نوح است علیهما السلام که مدت آن
یك هزار و شش سال است بیشتر که حق سبحانه و تعالی پا فرید آسمانها و زمین بود و ایچه بیان هر دو واستان
جیوش آسمانها و جنود زمین بر وجه تفصیل در روز یکشنبه نور و ظلمت و عناصر اربعه بود و نور با آسمانها مخصوص
گردانید و ظلمت بعالم اسفل و درین روز زمان بر روز و شب منقسم و ملائکه قدس و روحانیان آفریده شدند و در
دوشنبه عناصر ترکیب یافتند و مزاج جنس پدید آمد و روح آفریده شد و در سه شنبه نباتات مع اختلاف احوالها در دفعه
آفریده شدند و آن کلاست و عشب و شجر و بعضی هم درین روز آفریده شد و این بجلال آن بود که حق سبحانه
تعالی بر شجر آبرا از تعدی زمین سیال موضع جمع کرد و آن را بحر نام نهاد و از آن بعضی در جای آرد و انها را بر انداخت
که سطح زمین ظاهر شد و اجزای آن خشك گشت و قابل زراعت آمد و در چهارشنبه آفتاب و ماه و ستارگان را آفرید
و ایشان را بنور و ضیا مخصوص کرد و آفتاب را فاعل روز و قمر را عشق گردانید و ماه را فاعل شب و هر یك را به
خواص کون و فسا مخصوص کرد و در پنجشنبه از جنس حیوانات دو نوع طیور و سموك بیافرید و در بعضی ساعت
حیوانات دیگر از مرغ و غیر آن و در آدینه در اول ساعت هر حیوان که بر روی زمین موجود است بیافرید
در ساعت دوم آدم را بیافرید انسانی کامل بصورت و معنی بهترین از دیگران بخلق و خلق حکیم فهیم رشید عاقل
متفکر مدبر و متصور و مطیعات چنانکه هستند بر سبیل الهام و باقی درین ساعت مرغ بر ذلك از آسمان فرو آمد و
بگاه بیامانت و ملا کرده کرای رهبان و ماهیان بر حذر باشد که درین زمین حق سبحانه و تعالی حیوانی عجیب
عجیب بار روشن کوه آفرید و نام او انسان نهاد در سرشتن او قوت قوی الدر تناسل محکم گردانید تا نوع ایشان بتیا بود و قوت
قاهره مرکوز گردانید که هر مرغ از هوا بزیر آید و هم ماهی را از قعر دریا برآرد و در اولاد او برکت نهاد و در سرشتن او قوت
توالد و تناسل محکم گردانید تا نوع ایشان بقا بود و وجود ایشان سبب دوام عمارت دنیا گردانید و بعد از آنکه آدم را
بیافرید او را در بهشت ساکن گردانید و از بهشت او و در بهشت انهار روان که منبع آن از عدن و بچهار قسم منقسم شد
و آدم را در بهشت ابن خود ساخت و در متصرفات آن اجازت فرمود و اکل جمله ثمار
انجا در بهشت بر وی مباح گردانید الا شجره حنطه را و آن را فرمود که نزدیك آن شجره نخورد و بدان نزدیك نشوی که تا
ستمی بتو راه یابد و همه حیوانات را بر وی عرض کرد و هر یك را نامی نهاد و آدم را اسماء جمله در آموزانید و از آنگاه حوا را
از آدم بیافرید و جفت او گردانید و حال آن بود که هر دو برهنه بودند و شعور برهنگی خود نداشتند و مار از جمله

حیوانات

حیوانات بضاعت دیدها و چیزی که معروف بود حوا را بکر بخوردن شجره تحریص کرد و بپرسید که چرا ازین درخت
نخوری حوا پاسخ گفت از برای آنکه خدای تعالی از خوردن ثمره و نزدیکی جستن بدان نهی فرموده است و بدان سبب
گفت مار در جواب ثعبان این یك سخن موجز بود مار بر وجه غلبه کرد و گفت چون از خوردن آن و نزدیکی جستن
بدان نهی فرموده است و از نزدیکی بدان فسادی بتو راه یافت هم چنین که از آن بخوری تیز هیچ مرا مضرتی نشود
حوا بدین گفتار مغرور و مفتون فریفته شد و بر خوردن شجره اقدام نمود و با آدم نیز داد در حال بصیرت باطن
ایشان پوشیده شد و قبح عورات ایشان منکشف گشت از خجالت و شرمساری آن را ببرگ انجیر بپوشیدند حق
سبحانه و تعالی بسبب این مخالفت با آدم انکار کرد و آدم گناه بحوا نهاد و حوا بر ثعبان پس خدای تعالی بر مار لعنت
کرد صورت او مسخ گردانید و دست و پای از وی برگرفت تا مادام بر سینه رود و بعقوبت آن خوردن او و مار
الهم از خاك ساخت و حوا را بشقت زادن و محکوم شوهر بودن طول الحیات عقوبت کرد و بر عصیان شوهر
او را بعذاب الیم وعید فرمود و آدم را بسبب سخت و دوام تعب و مشقت بسیار در دنیا عقوبت کرد و عرق رش
و بوشش بکد سعی حرث و زرع و کشت و عرق جبین معلق گردانید و بر و حکم مرگ روان کرد و بعد از
آنکه در بهشت از آن ایمن بود و زمین را بسبب او لعنت کرد و بر وضع آنها از شوك و انجم فرمود چنانکه پیشتر
نبات و خار نبودی و در ساعت هشتم از روز آدینه آدم را از بهشت بیرون کرد هم در آن روز که او را بیافریده
و نعیم و لذات بهشت و سعادت آن بر وی حرام گردانید الا در آخرت که او را و سعیدان اولاد او را در آنجا مقام
باشد پس مدت مقام آدم در بهشت شش ساعت بود و آدم منتهی آفرینش و خاتمه جمله مخلوقات آمد و همه
مخلوقات پیش از وی و متقدم بودند و در روز شنبه جهت فراغ از آفرینش سکون و راحت نهاد بدین سبب
مزیت شنبه بر سایر ایام ظاهر شد تاریخ   از آدم تا نوح یك هزار و بنجاه و شش سال و ما نسخا سبکه این مدت
بر ایشان مورخ است ده علامند نوح النبی علیه السلام دهم ایشان و از نوح تا ابرهیم هشتصد و نود و دو سال
است مورخ بده شخص که ابرهیم دهم ایشانست و از ابرهیم تا موسی علیهما السلام چهارصد و بیست سال مورخ
به شش کس که موسی هفتم باشد ایشانست پس مجموع این سالها که عبارتند دو هزار و چهارصد و هشت
سال مورخ به بیست شش نفر از آدم تا وفات موسی و این مدت بر دیانت همه اهل شرایع عالم تا مدت پس گو در
وضع تاریخ بذکر اجمال این جماعت اقتصار افتاد تاریخ از معانی عادی ماند و از نبا فی خالی چون نخانه از اداء
در ذکر حکایات و روایات و اخبار و آثار و وقایع و احادیث ایشان استقصا در در مطول گرد و مقصود محصول
نمی پیوندد و جز ملال و کلال فایده ندهد لیکن ما آنچه از منصوص توریه ظاهر یافته ایم بر آن اقتصار کنیم و آن چهار

جزات معجزات مشهور وخوارق عادات وحوادث وعجایب وهر یکی را از اینها دیتبیست که آن مفارقت آن دیگر
است اما اعجاز ظاهر چیزیست که علما وعقلا از آوردن مثل آن عاجز شوند واما خرق عادت ظهور چیزی
است در وجود بر خلاف معتاد طبیعت واما حوادث امور عجیب است که حادث شود ومثل آن ممکن الوقوع بود
اما عجایب امور چند است که ظاهر شوند بر خلاف آنچه مستمر باشد وار جهت وضوح هر یک مثالات روشن
کنیم شق بحر است وشق ود قوف آفتاب انسبر جدات وشق ماه ونزول
من ملت چهل سال متواصل بعیز انقطاع شنبه اول آن وآخر آن روزی که موسی در آن متوفی شد
در اوقات حاجات وآن دردنیا قوی باقی ماند تا قریب هزار سال دیگر مائیکه آن موسی علیه السلام
از مس ساخته بود در روز یکه هرون متوفی شد وکشف قوم بارتفاع غمام وآن ستون چنگر بوادی تیه معروف
نصب کرده تا هر کس که افعی بگزیدی چون بدان نگریستی از گزند افعی ایمن شدی وآن معجزات باقی بود تا موقع
ملک داود بعد از هفتصد سال آن را باطل کرد دیگر باقی ماندن من در بیت المقدس قریب یک هزار سال بحال خود
که نقصانی در کیفیت وکمیت آن مقدار آن هفتصد وبیست درم بود دیگر نور درخشنده بر روی موسی
چنانکه هیچ کس طاقت نظر بر روی او نداشت الا وقتیکه برقع انداختی دیگر نزول آتش از آسمان از
هر احراق قربانی دیگر خرق ماده دریا وبخار دریا مابین مساوی شدن آن ومعجزات آنجا مختص شد
انبیش وتنه از پس دیگر منقلب شدن عصا بمار وآب مصر بخون وامثال اینها از قبیل معجزات است
واما خوارق عادات مانند طوفان در عهد نوح ع وطوفان باد در وقت هود وآن سبب خرابی احقاف وسبب
هلاک اهل آن بود وطوفان آتش که بر ابراهیم وهر وعامون داد وما وصیفهم را بسوخت وزمین آن بگرفت وتا اکنون
هنوز خرابست وبعضی از عقوبات اهل مصر که فرعون واعوان او بآن مبتلا شدند واما حوادث مانند
شکافته شدن زمین بعزم بر هم زدن که بقارون معروفست وظهور خسف در آن حال ومعارض شدن این مدت مبینی
در بعضی اوقات از حدوث زلازل وصواعق وظهور رمیات واهلاک واحراق وامثال این حوادث مذکوره تفاوت
بسیار است در آنچه بیان تعلیل باشد وبیان مکانی وزمانی وهم چنین در ترماقی وتمانی مانند هفت جوش
حادثه انعام ودوان شدن آب بغضبان جز کوه ماده وظهور کبش ابراهیم از جهت فدای اسحاق وحوادثی که بر
فرعون وآل او ظاهر شد ووادی صالح وآل او وبیماری که بدان مبتلا شدند بسبب تعرض رسانیدن ساره و
ذلیل شدن آن امراء از ایشان در حالت رجوع ورد کردن ساره با ابرهیم وامثال این در هر وقت وهر مکان از
حوادث در وجود ظاهر میشود وچون ظهور عیوب در ستون وسیلان المیاه من قلل الجبال ومانند ظهور آب صافی

ونقضا

ونقضا بیاه وزمان سپید از بیخ وما نشان آن که یک حمل پنج فرزند آورد ودیگری هفت پسر یک حمل آورده
در بلاد ختا ووراء از ارسطاطالیس نقل است که زنی در ماه هفتم فرزندش بزاد ودر ماه هشتم یکی دیگر بزاد
وهر دو زنده ماندند وبنی اسرائیل چون در مصر بودند زنان ایشان بسیار جفت میزادند
ونقل است که توأما زوده تا معاند وازین سبب گفته اند حدثوا عن بنی اسرائیل وهم چنین این اصل را فروع است
آن چنانکه حادث شود از ادیان ومذاهب واعتقادات واز اینها فروع چند منشعب میشوند که مقتضی است
بظهور خلاف بیان مردم وآشکارا شدن فتنها ووقایع وحیل ومکر وچون بامعان نظر استقصا نموده شود
هر چه از فروع این اصلست همه مربوط باحوادث بود واما عجایب مانند طول اعمار در اشخاص چند معین
وصورت باهره در بعضی وصورت باهره در دیگری وقوت قاهره در دیگری وزیادت بعضی وزداری وسبکی در
بعضی وبرتری جنت وزیادتی اعضا در بعضی از بنی آدم انواع خود واز اسرار وکرامات هم چنین هر چه ظاهر میشود
از توابع این اصلست ومانند قصه یوسف وقصه ایوب ع وواقعه مرد حاتم وهلاک ومثل واقعه ارعون
خان با سلطان احمد اقامش الله علیه سبحات رحمته که بیان محمله احوال شان ذکر کرده شد ودیمین آسمان شد
زمین ومثل این عجایب وغرایب با اولوا الالباب ما اعتبار باشد واز جمله عجایب حکایت کنند که چشمه هست
هر گاه که از پلیدیها چیزی در او افتد در آن مکان بادهای عاصف در جنبش ودر وش آید وباد وغبار
بسیار خیزد وسنگها از کوه بغلطانند وآوازه مهیب از آن بدید آید وهم چنان چشمه ایست که بنبه منقوش بر
روی آب آن افشاند اگر اندک بود واگر بسیار آب در حال آن بنبه را باسفل کشد پیش از آنکه تر شود چنانکه
نگرند کان پندارند که دستی بقوت آن را جذب میکند واین نوع عجایب در عالم بسیار است واین قدر بکفایت است
و در آیات انبیا وبراهین ورسل مع صلاه که اینها در کتب مدون کرده اند فاما بیان یکی ودیگری نیز نکرده اند
فصل هر کس را از برین خویش تعیین کردن ناچار است چنانکه گفته اند المؤمن قیاس علی بینه وما حاله ایمان
تقلیه محض است دوا سطه ادراک امور ایمانی فلان متین ومعتمدان امور کرام احکام وقواعد دین چنانکه معظم
شاهده وسماع از پیغمبر ع بایشان رسیده است بدیگران رسانیدند وما حیه هوا وباعث هوس
ایشان را بر تبدیل وتغییر آن باعث نشده وچون شرحها ناموس چند پوشیده اند بنظر معقول قیاس دوا آن
روا باشد پس واجب چنان بود که هر چه از پیغمبران باشند بی زیادت ونقصان نقل کنند ودر پیش گفتیم
که بر هو من تفتیش دین لازمست بدان آنرا خواستیم که اول در کلام بحث نظر کند اگر مستمل بود بر سه معتمد الله
که کلام او حق است وآنچه میگوید از کلام باری سبحانه وتعالی منزلست کتاب الله بود ودیگران از آن معانی

شریعت است با مروحی دوم از اخبار انشاء الهات و اخبار اتفاقات سیوم اخبار از امور استقبالی و هم چنانکه
از احوال گذشتگان خبر میدهد از احوال آیندگان نیز خبر کند و اثر صدق در اخبار او ظاهر گردد و بدانکه
نفس الهی هر چند واحد است ولیکن هر کس از وجه استعداد چیزی قبول کند و استعداد عالم غیب جز
در فطرت انبیا نباشد و اطلاع ایشان به سبب مشاهده عالم غیب بر ماضی و مستقبل یکسان بود
و هم چنین هر نبی در تصدیق دعوت خود محتاج بود باظهار معجزات که نشان صدق او باشد و آن
وقتی بود که دواعی وقوع آن در او منبعث گردد و اگر نبی را داعیه آن ابا شد ظهور معجز لازم نبوت نبود و
در تصدیق دعوی دو نوع این معانی سه گانه کرد کوش تقدیم یافت کافی بود و ظهور معجزات معنوی و معا صدق
آن باشد وقتیکه از برای اظهار حجت و اشهاد دعوت بدان احتیاج افتد و در معرض دعوی نبوت و بر تفحص
و تفتیش مباحثات و مناظرات آنست که ناخوش صریح و ظاهر گردد و از سر بصیرت متابعت احکام نبوت و
دفع تخوف ملاحیا کرده شود هر چند ذکر این معانی از مقصود که بیان تاریخ است خارج است لیکن چون
تاریخ منحصرست در زمان و زمان بدایت عالم مبنی بر حدوث آن و تمهید قاعده حدوث بر قول انبیا لاجرم
ذکر نبوت و ما یتبعها بر ذکر مقصود مقدم افتاد فصل بدانکه اول تاریخ دوری یک شبه است
بواسطه وجود آدم ع و از آفرینش آدم تا ولادت نوح ع یک هزار و پنجاه و شش سال است تفصیل آن
از آدم تا شیث صد و سی سال و اولین فرزندان آدم قابیل بود پس هابیل و آدم هابیل را خلیفه خود ساخت
قابیل بر وی حسد برد و هابیل را هلاک کرد و کار خلافت متروک شد تا وقتیکه شیث در وجود آمد
و صلاحیت خلافت یافت پس آدم او را خلیفه و وصی خود ساخت و تا زمان خلافت شیث از آدم فرزندان
بسیار آمدند که هیچ یک صلاحیت و استعداد خلافت نداشتند و از شیث تا انوش صد و پنج سال بود و در
مدت مردم بعبادت بلاد و استیصال ثبوت و افنا املاک و دواب و مواشی و انشا صنایع علمی و عملی و استنبا
ریاضیات علمی و استخراج آلات صنایع مشغول شدند فصل قابیل بآ شهر کرد و از نام پسر خود اخنوخ
قسمت کرد و پسر بخم از نسل اخنوخ لامخ بن متوشائیل بن محویائیل بن عیراد اخنوخ پس انکلاد لامخ سه پسر
از زوجه بدید آمدند نام ایشان یابال و یوبال و توبال اختیار مواشی و نصب خیمها و انشا آلات صناعات علمی
کرد و یوبال استنباط ریاضیات علمی و احکام علم ضرب و ضبط مناسبات در ایقاعات و الحان و توبال استخراج
آلات صنایع کرد و انظار داخت و علم حساب [illegible] آدم عمر انوش کفر و عصیان و تفرقه میان مردم بدید آمد و
مذاهب مختلف شد بعضی کافر گشتند و صورت پرستی پیش گرفتند و بعضی بطاعت حق و عبادت او بر مذهب

ادم

آدم و شیث و انوش تا کنان و از زمان ولادت انوش تا ولادت قینان نود سال آمد و از ولادت یارد تا ولادت
اخنوخ صد و شصت و دو سال و از ولادت اخنوخ تا ولادت متوشالح شصت و پنج سال و از ولادت متوشالح تا ولادت
لامخ صد و هشتاد و هفت سال و از ولادت لامخ تا ولادت نوح ع صد و هشتاد و دو سال و این مفصل آن
مجمل است که در پیش گفته شد در مدت یک هزار و پنجاه و شش سال و در تاریخ حکما ایشان نه نفر بود اول
ایشان آدم و آخر ایشان لامخ و نوح عاشر ایشان بود و او خاتم دایره اول و اول دایره دوم که آخر آن ابراهیم بود و باقی
اعمار این نه نفر داخل است در این هزار و پنجاه و شش سال و در شش صد سال دیگر از عمر نوح زیرا که متوشالح تا
سال طوفان بزیست و وفات او پیش از طوفان بهفت روز بود و آدم هیچ یک را از این نه نفر ندید الا انبرای آنکه از اعقاب
خود بود و الا هشت نفر بدید و حق تعالی خاتم و بخیر نیکوی کرم و وفات داد [illegible] و نعنا بود و فرزندان
بجملکی او را ماتم تعزیت کردند و وفات او در سال هشتصد بود از عمر شیث و عمر شیث در صد و سی از عمر آدم در وجود
آمد و باقی عمر شیث بعد از وفات آدم صد و دوازده سال بود و انوش شیث را دید در سال دویست و سی و پنج از
عمر او و شیث اورا دید در سال ششصد و پنج از عمر قینان بعد از وفات آدم سیصد و پنج سال بود و مهلائیل را
دید در سال سیصد و نود و پنج از عمر او و انوش وفات یافت در سال ششصد و پنج از عمر قینان پس باقی عمر
قینان بعد از وفات آدم چهار صد و نود و دو سال بود و اخنوخ دید در سال ششصد و بیست و دو از عمر او
و وفات او در سال ششصد و هشت سال از عمر اخنوخ پس باقی عمر اخنوخ بعد از وفات آدم پنجاه و هفت سال بود
و متوشالح او را دید در سال ششصد و هشتاد و هفت از عمر او و وفات در سال دویست و چهل سه بود از عمر
متوشالح بعد از وفات آدم پس باقی عمر متوشالح بعد از وفات آدم هفتصد و بیست و شش سال بود و لامخ را
دید در سال هشتصد و هفتاد و چهار از عمر او و وفات یافت در سال پنجاه و شش از عمر لامخ پس باقی عمر لامخ بعد
وفات آدم هفتصد و بیست یک سال بود و وفات آدم بر ولادت نوح مقدم است بصد و بیست شش سال و شیث
پیش از ولادت نوح چهارده سال وفات یافت و این سال صد و هشت بود از عمر لامخ و باقی این کرده که دیگر ایشان
تقلیم یافته نوح دیدند بغیر اخنوخ و اول ایشان انوش بود زیرا که باقی بود تا سال هشتاد چهارم از عمر نوح
قینان بزیست تا سال هفتاد و سیم از عمر نوح و مهلائیل بزیست تا سال دویست و سی و چهار از عمر نوح و یارد
تا سال سیصد و شصت سال شش از عمر نوح و اخنوخ باقی ماند تا کل صد و سی و نه از عمر لامخ و وفات او مقدم
بود بر ولادت نوح بشصت سه سال و متوشالح باقی ماند تا سال ششصد از عمر نوح و لامخ بزیست تا سال پانصد و نود

ملک
و پنج از عمر نوح و وفات او مقدم بر موت پدرش متوشالخ مبلغ پنج سال بود داخل حوادث قرن دهم که گذشت یافتند
خصوص بطول عمر این افراد بوده اند فقط **فصل دهم** مشتمل است بر ذکر احوال نوح و فرزندانش تا ابتدای عمرش نوح ع
که مدت آن هشتصد و نود و دو سال بود و تفصیل آن از گاه ولادت تا آنگاه که حق تعالی امر به او فرمود [illegible] و دعوت داد چهارصد
و یافث
هشتاد سال بود و بعد از بیست سال دیگر نوح را سه فرزند شدند سام و حام و یافث و در آن وقت عمر نوح پانصد سال بود
خلیفه
مهتر بود بتقدم سال و سام را بر شرف بود [illegible] حسن بخت و سبب تقدم جمیع چیزها بود اول آنکه وصی پدر بود و
شد
دوم دیگر آنکه پدر انبیا بود اتباع ایشان محمد و بعد از او ابرهیم و اسحق و یعقوب و غیرهم از این رو سزاوار تقدیم
نبوت
و مردم آن دور در ظلم و تعدی اسراف مینمودند با آن ایشان را [illegible] نوبه صد و بیست سال مهلت داد و در این مدت نوح را
تا کشتی بسازد از چوب ساج تا آنها [illegible] نکند طول او سیصد گز و عرض او پنجاه گز و عمق او سی گز و سطح او [illegible] منتهی شود
جفت
و سه طبقه بود تا باشد که در این مدت توبه کنند و [illegible] کردند و از هر حیوانی یک جفت از نر و ماده حاضر کرد الهام آمد هفت
با خود در کشتی آورد و از دیگر حیوانات دو جفت و آنچه غذای ایشان و آنچه موافق مزاج هر یک بود [illegible]
هر یک را [illegible] نوح و شخص ثانی نگرید نوح امتثال فرمان حق کرد [illegible] انگاه بنوح وحی آمد که وعده منقضی شد
و بعد از هفت روز دیگر [illegible] بر تنگی زمین [illegible] هلاک این قوم تو با اهل و تبع بکشتی در آمد با ملائک
هفتم با قوم خود بکشتی در آمد و هوام و حشرات [illegible] کشتی [illegible] و آب [illegible] ایشان [illegible] جمله آنها که بکشتی [illegible]
زنان
هشت نفر بودند نوح با پسران و عروس و از سایر حیوانات موجود نر و ماده جفت جفت چنانکه هیچ نوعی نبود که
دوم
یک جفت در کشتی نیامد و اول روزیکه طوفان بود [illegible] بود از سال [illegible] ششصد و پنجاه از خلقت و ماه
چشمها
بود از سال ششصد از عمر نوح پس بارانها از ابر [illegible] و سیلها از زمین بر خواستند و روان شدند
منفجر گشتند بحیثیتی که آب آسمان و زمین متلاقی یکدیگر شدند و [illegible] و [illegible] در جستن آمدند و ابرها
متراکم و موجها متلاطم گشتند و تا مدت چهل روز [illegible] مساحت بساط زمین و غلیان آب در تزاید بود چنانکه
در
آن همه بقاع و اطلاع و قلاع و تلال و جبال [illegible] و سرکوهها پوشیده شدند و بعد از چهل روز بارانها [illegible]
بعضی
انحطاط نهادند و چشمها را جوش و فوران فرو نشست و آب زیادت نشد تا [illegible] و [illegible] هلاک شدند
کوهها
انسان [illegible] کشتی هیچ کس نماند و [illegible] در بیست و هفتم ماه [illegible] بود و این آن ساعت [illegible]
بر آبها [illegible] چنانکه سبز گشته [illegible] و جبل مساوی بود [illegible] و آب [illegible] ماه تمام بود [illegible] بیست
و هفتم آن ماه [illegible] آب روی در انحطاط نهاد کشتی بر سر کوهی [illegible] که آنرا قردو گویند قرار گرفت بعد از بیست

ظاهر
روز از زمان وقوف آن و روز نهم از ماه شعبان بعد از آنکه آب از علو مقدار پانزده گز فرو نشست و سر کوهها
شده بودند و بعد از چهل [illegible] روز کشتی بایستاد و این دهم ماه آب بود پس استمرار انتقاص آب و انحطاط آن
سید
مدت چهل روز دیگر بود و در غره ماه ایلول نوح را یقین شد که [illegible] حق تعالی [illegible] شد پس در کشتی بگشود و غراب
بیرون فرستاد تا چیزی از احوال زمین بدو آورد و غراب در [illegible] مرداری دید بخوردن آن مشغول شد و عود نکرد نوح او را لعنت
کرد و بعد از هفت روز کبوتر را روان کرد بعد از آنکه [illegible] کرده بود کبوتر
[illegible] باز گشت بجانب نوح آمد [illegible] نوح بعد از هفت روز کبوتر را باز بیرون فرستاد و رجوع نکرد
تا [illegible] نوح آمد و برگ زیتون که در دهان داشت نوح را بشارت داد نوح او را دعا کرد که بخصوص [illegible]
سالی که [illegible] بود و نوح را روشن شد که حال بگشت بعد از هفت روز دیگر کبوتر را باز
فرستاد که نوبت سیوم بود و این در مدت بیست روز بود که باقی بود از ماه ایلول که آخر آن سال است
که طوفان در وی پدید آمد و [illegible] آن سال که غره آن ماه اول بود از سال دوم از تاریخ طوفان و این سال
ششصد و یک بود از عمر نوح که آب [illegible] فرو شد نوح را [illegible] سفینه و [illegible] حاصل آمد و حال را
عیان [illegible] مشاهده میکرد و بعد از پنجاه و هفت روز از این تاریخ زمین چنان خشک شد که آمد و شد بر
آسان گشت و آن روز [illegible] از ماه حشوان بود و اول طوفان [illegible] بود از سال سابق پس روشن شد
که مدت مقام نوح در کشتی یک سال و ده روز بود بعد از آن حق تعالی فرموده تا نوح از کشتی بیرون آمد
و خرم شد و فرحی عظیم یافت و [illegible] و سلامت [illegible] کرامت شده بود و بتعلیم
باری تعالی قربان او قبول کرد و او را بحسن عاقبت بشارت داد و دخول بهشت و سوگند یاد فرمود بنام بزرگوار
خود که دیگر بار طوفان اعادت نکند و نشان را [illegible] ظاهر گرداند که آن عبارت از قوس قزح است دیگر
حال حکایتی غریب و نکته عجیبه [illegible] نوح را اتفاق [illegible] از کشتی بیرون آمد و شروع کرد در صنعت [illegible]
[illegible]
مشغول بودند و ایشان را تعلیم میکرد که بر چه وجه [illegible] و کیفیت آنرا استعمال نمایند [illegible] اطلاع و وقوف
[illegible] در این میانه مرغی عظیم [illegible]
میانه مرغ عظیم [illegible] مرغ اول [illegible] آمد و قصد آن مرغ دیگر کرد تا او را بکشد مرغ اول [illegible]
[illegible] نوح [illegible] ایشان معلوم شد [illegible]
مرغ اول با دیگر آمد [illegible] ایشان صلح [illegible] و معاهده [illegible] که مرغ [illegible] قصد

مرغ ضعیف و نحیف نکشد آن مرد و مرغ ان خدمت نوح شاکی باز گشت ما نا ترا حقی بجلا نزن و ابعد با سلا در دون
چهادم نوح نشسته بود بر معهود عادت مرغ ضعیف آمد و با نجوه ما پیش نوح بر زمین انداخت
وچند نوبت روی بجانب نهاد نوح فرمود تا او را بگیرند مرغ از زمین اندکی پرواز کرد و بالا گرفت
و بلد بال خود جلوه کرد و بالها بفشاند و دانه چند سه همان داشت در پیش نوح انداخت
دیرت نوح دران قضیه متفکر و متحیر بود این سر بر و منکشف نشد لیکن دانها را جمع کرد و در
خاک انداخت و پرورش داد تا درختان انگور از ان برست و انگور بار آورد و چون انگور
نفع تمام یافت ازان چید و بخورد در آن خاصیتی پدید غیر از میوه‌ها که او را در شکستها انداخت
و گمان نوح آن بود که مرغ این هدیه برای او جهت آن آورده است که در آن خاصیتی هست چون
آن خاصیت مشاهده نکرد انگور را عصیر کرد و بگذاشت تا صافی کرد و جوش برآورد و صاف
و مرزوق گشت آنرا تناول فرمود چنانکه مست شد و احوالش مختلط گشت حام پسرش
چون بر حال او اطلاع یافت منکر شد و او را چنانچه برهنه و خفته بگذاشت و نپوشانید و
آن حال بیرادران اعلام کرد برادران بشتافتند و نوح را بجامه بپوشانیدند چون بیدار نه هشیار
شد و از حال خود خبر یافت و از کنایت و بی ادبی حام او را نفرین کرد و بنظر خشم در حام نگریست
روی حام سیاه شد و خشمش متغیر گشت و از حق دعای سیاهی روی و عزت او از فرزندانش مادام که باشند
درخواست و سام و یافث را مراعات و دلجویی نمود و ایشان را دعا کرد و فرزندان ایشان را نسلا بعد
نسل و درین تاریخ سام را وصی و خلیفه خود کرد و لیکن مرتجی دو بوبعت نهاد و چون از طوفان نوح دو
سال بگذشت ارفخشد در وجود آمد سام او را خلیفه خود گردانید با آنکه غیر از او چهار فرزند دیگر
داشت اما صلاحیت خلافت جز او را نبود بعد از سی و پنج سال ارفخشد را فرزندی شد شالح نام و از
گاه ولادت شالح تا ولادت عابر که نام او هود است ششصد و شصت و هفت سال و از ولادت
هود تا ولادت فالع که بقاسم معروف است زیرا که در زمان او زمین را قسمت کردند بر اهل و سی و چهار
سال و وجه تسمیت معین در زمان قاسم آن بود که از ابتدا حیوت تا انتها محو وجود میان مردم منازعت
و مشاجرت پدید آمد که پیش از آن نبود و مردم از اوطان خود متفرق شدند چون حادثه بلای عظیم هلاک
بود که ملاق مد بلا سعر انداخت بعضی مردم هلاک کرد با باد و بعضی منشتت و بیرا کنده شدند از وطن قدیم
و مسکن بالوف و بقعه آن زمین عراق اقامت ندا و آنجا مدتی اقامت کردند و دستهان ایشان کهنز و شرک

پدید آمد و اختلاف انکار و اعتقاد و مع هذا اتفاق کردند بر بنا شهرها و عمارتها عظیم بر سر کوه که بنای
حصین و فای وسیع داشت بر افراشتند و در میان شهر برج رفیع در غایت علو چنانکه در وسع و طاقت
تحمل به آن نبود و ارتفاع که میکرد و غرض ایشان از بنا کردن حصن زدند و آن چنین که ایشان بوده‌اند و حاکم
بر ایشان در آن زمان نمرود بود و در کفر و ضلالت و جباری تا بحدی بود که دعوی خدائی میکرد و غرض ایشان
از بنا کردن آن برج آن بود که آنرا حصن خود سازند و در آن مجتمع شوند تا اگر طوفان دیگر چون بادی بر ایشان
مسلط گردد ایشان از آن جایگاه متفرق و منتشت نشوند و دیگر آنکه اگر کسی در آن زمین گم شود یا راه گم کند
بسبب آن راه یابد و بر جنس دلیل باشد و نمرود بکافری بسته میکرد و قصد هلاک مؤمنان میکرد و ابرهیم را
بر پرستش اصنام دعوت میکرد و بر الزام اصرار می نمود ابراهیم ابا کرد نمرود او را اسیر و ده سال در زندان
با قید و بند محبوس کرد و همه روز الزام می نمود البته اجابت نمیکرد و اصلا او را التفات نکرد نمرود بغیر خود
تا ابراهیم را با آتش عظیم افروخته انداخت حق تعالی ملائکه مقرب بفرستاد تا او را از میان آتش بیرون
و نجات داد از بلا و عقوبت و بر نمرود مردود هزیمت داد و همه قصد که نمرود میکرد حق تعالی در مقابله آن
با او عقوبتی میکرد و آن جمع را پریشان و پراکنده کرد و جبابره بحوالی حق بدل بسته گشت و زبان
بر ایشان کلمات چنانکه زبان ایشان ولغتی که میان ایشان معروف و مستعمل بود فراموش کردند و زبان
فهم نمیکردند و از این سبب عداوت میان ایشان واقع شد و وقایع و حروب و منازعات گشت و قوم
قوم و گروه گروه بجهت پریشان و پراکنده شدند و هر یک بجایی و مقامی افتادند و زبان و لغت آن مقام
بیاموختند اختلاف لغات از اینجا ظاهر گشت آنگاه خواستند که عمارت برج کنند که خراب و منهدم
شده بود حق تعالی آنرا بیکبار خراب و منهدم گردانید و بقیتی که مانده بودند متفرق شدند و از ظلم
و علاق بمقصود و مراد نرسیدند آمدیم بر سر تاریخ از فالع تا ارغو سی سال بود و از ارغو تا سروغ
سی و دو سال و از سروغ تا ناحور سال و از ناحور تا تارخ بیست و نه سال و از تارخ تا آنگاه
که ابراهیم خلیل در وجود آمد هفتاد سال پس درست شد که از ولادت نوح تا ولادت ابراهیم علیهما السلام
هشتصد و نود و دو سال بود و نوح باقی بود تا پنجاه و هشتم سال از عمر ابراهیم از آن سبب که بعد از
طوفان سیصد و پنجاه سال بماند پس جدا از زمانی که فاصل بود میان نوح و ابراهیم هشتصد و نود و
دو بود و ششصد سال پیش از طوفان بود و دویست و نود و دو سال تا ولادت ابراهیم پنجاه و هشت
سال بعد از ولادت ابراهیم پس معلوم شد که مجموع عمر نوح هفتصد و پنجاه سال بوده است و باقی

عمر سام بعد از طوفان پانصد و دو سال بود و باقی عمر ارفخشد چهارصد و سه سال و باقی عمر ارغو دویست و هفت سال و باقی عمر سروع دویست سال و باقی عمر ناحور صد و نوزده سال و باقی عمر تارخ صد و سی و پنجاه و سام باقی بود تا سال چهل و هشتم از یعقوب و همچنین ارفخشد تا چهل و هفتم سال از عمر اسحق و صالح باقی بود تا هجده سال از عمر یعقوب و گذشت و عابر که نام او هود است باقی بود تا هفتاد و نه سال از عمر یعقوب و وفات یافت و عابر باقی بود تا چهل و هشتم سال از عمر ابراهیم و این سال برکند که ایشان است بنا کنند آن عمارت کردن پنج و دویست سال از تارخ با سه پسر ابراهیم و ناحور و هاران نقل کردند از بقعه بکوثیر و آنجا مدتی اقامت نمودند و این صد سال صد و هجده بود از عمر تارخ و رعو باقی بود تا آن سال که ولادت اسحق در وجود و آن سال صد بود از عمر ابراهیم و سروع باقی بود تا سال هفتاد و یک از عمر ابراهیم و تارخ هم باقی بود تا سال پنجم از عمر اسحق و چون ابراهیم را هفتاد و پنج سال از عمر بگذشت حقتعالی بر و تجلی کرد و او را بخروج از وطن و جلا از مسکن امر کرد و بانفصال کلی از خانه پدر خود و از دایره که پیش اب و برادران بود و است بکلی بیرون آمد و او را بخ و مراد و اتصال حضرت خود در دنیا و آخرت بشارت داد که ان الله لا یضیع اجر المحسنین **فصل ثالث** و آن مشتمل است بر حال ابراهیم علیه السلام و مدت عمر او تا ابتدای ظهور موسی علیه السلام و آن مدت چهارصد و بیست سال است و در هفتادم سال از ین در تاریخ ابراهیم و ساره زن او و پسر برادر لوط بعد از وفات پدر هاران از کوه بحوان نقل کرده اند و آنجا مدت پنج سال متوطن شدند بعد از آن حقتعالی ابراهیم را امر کرد بهجران وطن مألوف و مسکن معهود و ابراهیم امتثال امر حق را بسفر بیرون آمد و برفت مقصد غیر تعیین و این آزمایشی بود که باری تعالی ابراهیم را بدان می آزمود و او مطیع و مامور بر شد و ترک هر چه غیر حق بود گرفت و روی براه آورد و پشت به بلد و اهل و وطن کرد و بر بهالی و مقتنیات و اندوختها بموجب امر حقتعالی و زن خود ساره را و لوط برادرزاده را با خود همراه چون بحران رسید از عمر گذشته بود بغایت مقل حال بود و انحطام دنیاوی بهره بود از آنجا سفر کرد چون بنابلس رسید که سرزمین شام است حق تعالی با او مناجات کرد و بسعادت ابدی بشارت داد و تمامت زمین شام که بعد از وی میراث بفرزندان او رسید فرزندی که وعده داده بود که و صوح خلیفه باشد ابراهیم خرم شد و شکر حقتعالی بصدقات و قربانها بادا رسانید و بتدریج بنا کرد و بر آن

چند قربان کرد و حمد و ثنای فراوان گفت و از بابلس بجهت جنوب سفر کرد تا بتخوم مصر رسید بسبب آنکه در شام قحطی بود و جماعتی منهیان فرعون از حال ساره بر رسیدند ابراهیم گفت این خواهر منست از غایت جور و تعدی فرعون و این رمزی است از جهت سریت و ایمان چون خبر ساره بفرعون رسید او را از ابراهیم بستد بحکم حق تعالی ببلاها و رنجهای عظیم مبتلا گردانید که آن برص و دماميل بود که بر تن او و اهل بیت او بدید آمد چون فرعون در تقدیم انواع این بلاها مشاهده کرد پشیمان شد ابراهیم را بخواند و تمهید عذر کرد و او را و ساره را با مال بسیار و نعمت بی شمار بروانه باید فرستاد ابراهیم باز گشت در راه چراگاه و مراعی چنان بود که چهارپایان او را کفاف و بسند بودی بدو قسم شدند و برادرزاده او لوط با تبع و خول براهی برفت و ابراهیم براهی دیگر بعضی از ملوک شام با یکدیگر بر سر راه در خصومت و جنگ و جدل بودند چون لوط با اسباب بدایشان رسید او را با هر چه با او بود از اقمشه و امتعه اسیر کردند خبر او با ابراهیم رسید با سیصد و هجده نفر مرد جنگی بقصد ایشان برفت و در راه بایشان رسید و هجوم و شبیخون کرد و مقاتله عظیم نمود حق تعالی ابراهیم را بر ایشان ظفر و نصرت داد تا مردم بسیار را اسیر کرد و یکچند از آن ملوک بخدمت ابراهیم آمدند و از او درخواستند که اموال بستانند و اسیران را رد کند ابراهیم سوگند بخدای بزرگ یاد کرد که هیچ از اموال ایشان با آنچه تعلق دارد بخطی یا نعلی مباح ندارد و نشاید بغیر ماکولی که مردان او تناول کرده اند یا مطعوم یا مشروب و این واقعه در هشتادم سال از عمر ابراهیم بود و باز حقتعالی بر ابراهیم بنوعی تجلی کرد و او را از خوف و بیم ایمن گردانید و بشارت داد بثواب جزیل و اجر عظیم بعد از آن ابراهیم بحق نالید و مناجات میکرد و در میخواست که او را فرزندی بخشد حقتعالی او را وعده داد بفرزندی که وارث علم و مال و جاه او باشد و خلافت او منتقل شود بمیراث و ذریات او و همچون نجوم آسمان و ذرات زمین بسیار باشند و نشان و دولت آن بود که زمین شام را ملک کنند و اعلام داد که از نسل او چهارصد در غربت افتند در زمینی دیگر و اسیر کردند در دست کسانی که ایشان را استخدام کنند و بعد از آن چهارصد را حقتعالی خلاص بخشد و دشمنان را قهر کند آنگاه با وطن قدیم عود نمایند و با نخلا و مال بسیار و ملک و جاه کردند در جیل چهارم و جیل عبارت از صد سال است بعد از آن آن نشان در اسحق ظاهر شد **بدو وجه اول** آنکه کسانی که در مصر بنده کرده بودند فرزندان یعقوب بودند پسر اسحق که خدایتعالی او را اسرائیل

نام کرد وبعد ازانکه شام ازفرزندان ابراهیم جمیع بنی اسرائیل نرسید وبعد ازانکه ابراهیم را هشتاد و پنج
سال شده بود وازفرزند نا امید بود ساره ابراهیم را دستوری داد تا با هاجر مباشرت کرد وآبستن
شد ودر سال هشتاد وششم از عمر ابراهیم پسری آورد اورا اسمعیل نام کرد وبعد از سیزده سال از عمر
اسمعیل که نود ونه بود از عمر ابراهیم حقتعالی برو تجلی کرد وحرف ها در نام او افزود وفرمود تا خود را با فرزند
ونسل او ومتعلقان وبنده وآزاد همه را ختنه کند وهر مولودی که در وجود آید تا ختنه کند که تبع او باشند
از جانب وغایب در روز هشتم ختنه کند واول کسی که ختنه کرد در عالم ابراهیم بود واو در آن وقت نود و
نه ساله بود وبعد از آن اسمعیل هم برآن شریعت وحواشی واتباع واشیاع بر بارئ سبحانه وتعالی
در اثنای این وصیت ابراهیم را بعد ما اسحق بشارت داد بثبات واستحکام اسحق که تعدی کافران وانصرام
وانقطاع هر که بآن راه نیابد وهمچنین نسل وی در باب ولادت احفاد واولاد وبعد از سه روز ازآن مقام
انبیا حقتعالی سه ملائکه نزد ابراهیم فرستاد واو ایشان را شبیه مردم مید ید وابراهیم بر در خیمه
بانتظار مهمانان نشسته بود چون فرشتگان از دور دید بسبب ملاقات ایشان بشتاب برخواست
وایشان را باعزاز واکرام بنشاند واحضار سفره وفواید موایدکه تا اکنون آن سنت اوست بجای
آورد واو را اجابت نمود که ایشان از آن طعام می خوردند پس یکی از ایشان ابراهیم را بشارت داد وگفت
من بعد تا انقضای یکسال کامل نزد تو معاودت کنم وحقتعالی ترا از ساره پسری خواهد داد
واحضرت ابراهیم بازگشتند واو تشییع وتودیع را در عقب ایشان می شتافت تا آخر الامر بدانست
که ایشان فرشتگان اند اما معلوم است که سبب ارسال آن دو دیگر چیست تا حقتعالی بر سبیل کشف و
الهام معلوم کرد که اهل سدوم ظلم وبیداد ایشان بنهایت شد ودر فسق وفجور بحدی رسیده اند
که یکبار مستحق هلاک ومستعد عذاب گشته اند پس ابراهیم در حضرت ایشان شفاعت وتضرع را
تقدیم نمود وبزاری مناجات کرد اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ الْحَاكِمُ الْعَادِلُ الَّذِي لَا تَجُورُ فِي قَضَائِكَ وَلَا تَمِيلُ
فِي حُكْمِكَ حَاشَا لَكَ اَنْ تُؤَاخِذَ الصَّالِحَ بِالطَّالِحِ پس حقتعالی گفت ای ابراهیم اگر در میان ایشان
پنجاه مرد صالح بودی ببرکت ایشان همه شامل گشتی ابراهیم شفاعت وتضرع کرد تا بده کس باز آمد
وآن ده مرد صالح نبود در میان ایشان یافت نشد پس حکم خدای تعالی بایشان نازل شد وبلای
مبرم بدیشان فرود آمد وسادة کبریتی از زمین متصاعد گشت وآتش از فلک اثیر نازل شد وآتش و
دخان کبریت مرکز هوا ملاقی گشتند وهوا از امتلاء چون دریا در تلاطم وتموج آمد وباشتعال

بلاد وبود وبر ایشان فرود آمد وایشان را بیخ شهر بود در سدوم عامورا سبوییم لاشع بلاد
وعباد ایشان بیشتر سوخته شد وعمارات خراب گشت واحجار متفتت وزمین منقلب شد واز آن
نامها هیلا جز لوط وزن او ودو دختر کسی دیگر خلاص ونجات نیافت وآنچنان بود که فرشتگان
لوط وآل او را بکیفیت ارشاد وهدایت کردند بشرط آنکه هیچ یک بازپس نگرند زن لوط باز پس التفات
کرد عذاب او را دریافت واو تل نمک گشت وتا اکنون هنوز آن نمک بر جا خود است وچند آنکه از و
ملتقط بردارند همچنان باقی باشد بفرمان خدای تعالی پس چون طوفان آتش وانقلاب زمین تمام شد واز آن
مردم هیلا جز لوط ودو دختر خلاص نیافتند لوط بر سر کوهی در میان غاری مقیم شد ودفع سرما کرد تا
دختران او تصور کردند که این طوفان عام وشامل است جمله روی زمین را وجز ما کسی دیگر باقی نماند
و پدر پیر است واگر ما از وی نسل نیابیم تمام نوع انسان بالمره منقطع شود والعهدة علی الراوی که
دختران شراب در خورد پدر دادند تا غایتی که مست ومغلوب العقل شد و با دختران مجامعت کرد تا هر دو حامله
شدند واز ایشان دو پسر شد که قبایل عمان وعموات بایشان نسبت میکنند وگفته اند که اکراد بیکبار
هم از نسل ایشان اند وچون سالی ابراهیم بصد رسید وسن ساره بنود امر حقتعالی اسحق در وجود آمد
ابراهیم بعقد او عظیم خورم وشادمان شد وبعد از هشت روز بامر خدای تعالی اسحق را ختنه کردند
وبعد از دو سال اتمام ساره او را از شیر باز کرد ودر آن روز ابراهیم محفل بیاراست ومهمانی که لایق همت
او باشد ترتیب کرد وجماهیر امرا وملوک وحملوک ضیافت کرد ودر آن روز اسمعیل قوتی گرفته بود
وطریقت تربیت اخت ساره بر وی خشم گرفت واز ابراهیم درخواست تا اسمعیل وهاجر مادر او هاجر را از
نزدیک او دور کند هر چند بر ابراهیم مفارقت فرزند دلبند صعب می بود لیکن بسبب اینکه ساره اسمعیل را
بهاجر سپرده واو را با زاد ونفقه وآب از پیش خود دور کرد هاجر با اسمعیل روی به بریه عرب نهادند
ومیرفتند تا زاد وآب چیزی نماند اسمعیل را در زیر درختی بنشاند وحقتعالی را از سر اخلاص بخواند
واز حضرت عزت جهت وهمت خواست دعای او مستجاب شد وحجاب از پیش دیده های هاجر
برخواست تا آب صافی را بدید از آن بچشید وبفرزند داد واو را در کنار گرفت وبگریست از آسمان
آوازی بگوش هاجر رسید که یا هاجر اندوهگین مباش وبیرون آی ساکن گیر که آن زمین
حجاز است وآنرا مسکن خود ساز بعد از آن هاجر برای اسمعیل زنی مصری بخواست واو
در آن وقت هجده ساله بود وچون سال اسحق بنوزده رسید حقتعالی ابراهیم را بذبح او امتحان

کرد ابراهیم امتثال امر حق و عجب دید در قربان کردن بی فتور و اعتدال منازعت نمود ابراهیم اسحق را بجای
برد و رکهای ناریتن او بر خاک نهاد و کارد چون شعلهٔ آتش و قطرهٔ آب بر کشید تا امر حق را بتقدیم فرشتهٔ
از آسمان ندا کرد که ای ابراهیم دست از ایلام و جراحت اسحق کوتاه کن چه قوت ایمان تو ظاهر گشت و
اخلاص تو در عطا و انقیاد او پدید آمد ابراهیم سر بر آورد و کبشی دید بهره و سرهای در درختی آویخته او را گرفت
ذبح سبیل الله قربان کرد برخی این حکایت بدین بیان تا به رسید فریاد و فغان از جگر سوخته بر آورد
و بیهوش گشت و مدت عمر او صد و بیست و هفت سال بود و مدت عمر ابراهیم صد و سی و هفت سال و اسمعیل
آن وقت بجانب مکه بسالی بود و هنگام وفات ساره ابراهیم حاضر نبود چون او را اعلام کردند برای دفن او صنعتی
در آن نام جیرون بخرید و ساره را در غاری از آن ضیعت دفن کردند و طبقه بنا کردند بکرم بالای آن یکی و
سنگهای منقور محصور منقوش صعب تقای کونا کون انگیخته بهم ارقم کرده و آنجا اکنون بمقام خلیل
خلیل معروفست و در آنجا ابراهیم بعد از ساره دفن کرده اند و اسحق و رفقا از او را و یعقوب و لیا
زن او و گویند آدم و حوا هم در آنجا مدفون بسبب دفن این چهار این ضیعه را قریة الاربع نام
کرده اند و چون اسحق چهل ساله شد و رفقا را بخواست دختر مولا بن ناحور عم او و مدت بیست
سال با یکدیگر بودند ایشان را فرزندی نشد برای آنکه زن عاقره بود اسحق از حضرت حقتعالی بدعای
فرزندی درخواست باجابت مقرون شد و رزنش حامله گشت دو پسر بیکحمل بیاورد مهین عیص
و کهین یعقوب و در سال شصت و ششم از عمر اسحق و چون ابراهیم را مدت عمر بصد و چهل رسید
زنی قطورا نام علاقی بخواست و از و شش پسر آورد اسمای ایشان بدین تفصیل زمران نقیبان
مدان سوح و از نقیبان در زمان او دو فرزند آمدند عنقا عاقر حسوح ابتاع القاعة
و از پسر دیگر دیگر نام سه پسر آمدند شوبه لطواسیم لامیم پس جمله این جماعت شانزده کس بودند
و بعضی روایت کرده اند که این زن قطورا نام هاجر بود که ابراهیم بعد از وفات ساره او را بازآورد
و اسمعیل را دوازده فرزند شد بدین تفصیل سانوس قیدار نابل مسام دوما حداد هما
لطیم بانقین قدسا و ابراهیم از این جمله عیص و یعقوب پسران اسحق را بدید و چون پانزده سال
از عمر یعقوب بگذشت ابراهیم بحظیرهٔ قدس و دار کرامت انتقال کرد بغایت پیر بود و بپایان از خیرات
و طول حیوت چه عمرش بصد و هفتاد و پنج رسیده بود و اسحق در سن هفتاد و پنج بود و عمر اسمعیل
هشتاد و نه ابراهیم آنچه داشت در حال حیوت بر ایشان قسمت کرد و اسحق و اسمعیل را بجهت دفن و ترتیب

نکهین

۲۹۰

نکهین و بجهمین نصب نمود و اسحق را خلیفه و وصی خود کرده است و سر خویش را بعد بعث با و
داد و چون عمر اسحق بصد و بیست و سه سال رسید هر دو چشم اسحق از مطالعهٔ مبصرات در حجاب
ظلمانی پوشیده شدند و در این سال اسمعیل از این دامگاه غرور بسرای حبور پیوست و چون عمر
یعقوب به شصت و سه سال رسید اسحق عیص را بغایت دوست داشتی او را بخواند و گفت میخواهم
که بصحرا روی و صید کنی و چیزی بیاوری عیص بموجب امر پدر و امتثال فرمان بطلب صید بیرون رفت
و مادر یعقوب را دوست داشتی یعقوب را خبر کرد از وصیت اسحق عیص را بتسلیم خلافت و ودیعت سر و
یعقوب را گفت تا بره و بزغاله بشتاب بیاورد و مطعومی سازد که میل اسحق بدان بود و پوستی بر گردن
و دوش او بپوشانید تا چون عیص پر موی گشت چه یعقوب را موی بر اندام نبود یعقوب آن طعام بخدمت
پدر آورد و اسحق از آن بخورد و بیاشامید و خایق را لحوق تمام یافت آنگاه یعقوب را به پیش خود خواند و در
کنار گرفت و دست بر سینهٔ خویش او نهاد و سر در روی او بپوسید و برکت بر وی دعا کرد و او را خلیفه
و وصی خود خواند و سر خود را باو داد مرحبا شادمان تا از خدمت پدر بازگردید و در این روز او را
شصت و سه سال و یعقوب در امر نفس خویش منفرد شد و بتحصیل علوم در خدمت
اسحق مشغول گشت و در آن وقت که یعقوب بیرون آمد از خدمت پدر عیص باز گشت با صیدی که اسحق
آن را خواسته بود و چون از این معنی با خبر شد حیرت در دهشت عیص و اسحق غالب شد و انزعاج و اضطراب
ظاهر گشت در اثنای آن وحی نبوت با امساک سکون و ثبات بدیشان رسید بدانست که کرده و گفته او با مر حق
بوده است پس در معو لحد عیص یکبار دیگر برکت بر یعقوب دعا کرد عیص چون آن حالت مشاهده کرد بنالید و
فریاد و استغاثت کرد و در قدم پدر افتاد و از پدر دعا کردن بجهت برکت درخواست اسحق بنوعی دیگر با عیص
تحمل نکرد در برکت بر او دعا کرد فرو نماند بعقوب و در تنگ او پر در سینهٔ عیص آتش کینهٔ یعقوب مشتعل
و یعقوب را هلاکت بیم کرد و این خبر چون بمادر یعقوب رسید یعقوب را بسفر کردن امر کرد بجانب خال خود لابان
اسحق یعقوب را بخواند و بسیار نوازش داد و برکت و وصیت تجدید کرده است و او را الدین جان بفرستادند
که مهلک و بعضی ظاهر کرد و یعقوب با مر والدین متوجه جانب خال شد فرداً وحیداً بعید الدار کئیباً
شدیداً قلیل النضار و در آن روز او را هفتاد و شش سال بود پس چون دیباج نورانی روز بظلم
ظلمات شب مبدل شد یعقوب از رنج و تعب راه خسته بود ساعتی برای استراحت بر سنگی باز نهاد و
بخواب دید که نردبانی در زمین و سرش با آسمان افراشته و ملایکه بر آن نزول و صعود میکردند در اثنای آن ناگاه یعقوب

این کلمات بیّنات با آوازی صریح و فصیح بگوش هوش شنید که اَنَا اللّٰهُ اِلٰهُ جَدِّکَ وَاِلٰهُ اِسْحٰقَ اَبِیکَ ترا
بشارت که همین خطه که تو بر وی باستراحت مشغولی بتو و بنسل تو دادیم و انواع راحت و نعمی که از فوق آن
حصر و احصا آن نتوان کرد بسبب وجود مبارک تو برکت دهیم همه قبایل زمین را و حافظ و ناصر و معین تو باشیم
ترا سالمًا و غانمًا باین زمین کرداییم چون یعقوب از آن غیبت باز آمد و از خواب بیدار شد گفت با خدا عهد کردم
در آن موضع که اگر بسلامت بازگردم درین مقام خانهٔ خاص برای عبادت خدای تعالی بنا کنیم و از مال خود عُشر
بیرون کنم و از آنجا خرم و شادان روان شد چون بنزد حاران رسید بخال خود لابان پیوست و پیوسته در نزدیک
نزد او اقامت کرد و دختر خرد او را راحیل نام بخواست بشرط آنکه هفت سال خال خود را خدمت کند خال با او
مکر و غدر کرد دختر بزرگ را لیا نام بوی داد بجای راحیل یعقوب پشیمان شد و با خال برای این مکر عتاب کرد
لابان گفت در مذهب ما دختر خرد خواستن پیش از بزرگ روا نیست اتفاق کردند بر آنکه خرد را نیز بدهد
و هفت سال دیگر خدمت بکند چون ولیمه تمام شد بعد از هفت سال روز ولیمه راحیل را نیز بجانه
آورد سن او در وقت این تزویج هشتاد و سه بود و حق تعالی او را یازده پسر داد و یک دختر در مدت
هفت سال و جملهٔ عمر وی نود سال شد و نام فرزندان او بدین تفصیل است روبان
شمعون لاوی یهودا یساخار زبولون دان نفتالی کاد اشیر یوسف دینه
و مدت شش سال دیگر مکث کرد و بی اذن مفارقت کرد بعد از مجادله و مخاصمه و محاکمه و وقایع
بسیار که میان ایشان رفت و در سال در راه بماند خوف و هراس آنکه از نخوت و باس عیص برادرش
داشت فرشتهٔ بیامد و یعقوب را مستظهر کرد بنصرت و ظفر از نزد باری تعالی و یعقوب در حرب
کرفته بود دعا کرد و او را اسرائیل و اسرائیل در لغت عبری پیشوائی و ریاست است و زوال ترس که
از برادر عیص داشت و نزول نبوت بر یعقوب و اشتهار معجزات و اطمینان دل یعقوب و ترتیب
و تقویت او که از ملاقات عیص ضعیف چه عیص را چهارصد مرد جنگی قاصد او بود و یعقوب پیش
از ملاقات تحف بسیار و هدایای بی شمار از گوسفند و گاو و اشتر و دراز گوش بر برادر فرستاد تا بدان
واسطه او را مهربان گرداند چه از وخایف مستشعر بود بر خدای تعالی او را در آن شب بشارت داد بر دست
فرشتهٔ بخلاص از شر عیص و این معنی پیش بنی اسرائیل سنت مؤبد شد یعنی تحریم خوردن عرق النسا
از برای یاد کردن این واقعه پس امداد این بود یعقوب با عیص جمع شد یعقوب او را بستان یافت
که کمان می برد و بعد یعقوب شادمان شد و در کنار گرفت و سر و روی او ببوسید و ساعتی گریستند
برغیبت یکدیگر

برغیبت یکدیگر بعد از آن از عیال و زنان و فرزندان و متعلقان و هر که با او بود از حواشی و خدم و اتباع
کرد و یعقوب او را بر همه احوالات خود وقوف داد آنگاه از یکدیگر جدا شدند و یعقوب در آن بود
مجملاً و مفصلاً تمام و کامل شد و یعقوب حمد و شکر باری تعالی بجای آورد و بکوفه رحلت کرد و آنجا مذبح
بنا کرد و از برای شکر و سلامت بر وی قربان کرد و بعضی گفتند که حق تعالی ادا کرده بود اعتراف آورد
بعد از آن شانزده ماه فرزند آخرین که متمم دایرهٔ نهایت اسباط بود در وجود آمد و او را ابن یامین
نام نهاد و در حال ولادت او راحیل بجوار حق پیوست عمر او سی و پنج سال بود یعقوب آنجا شش ماه اقامت
کرد پس جملهٔ مدت سفر او و غیبت از پدر بیست و دو سال بود چهارده سال برای آن دو دختر اقامت
خدمت کرد و شش سال برای خدمت گوسفند خود و دو سال دیگر در سلوت ساکن بود و لابان وقتی که
دختران بیعقوب داد هر دختری را کنیزکی داد و یعقوب از هر کنیزکی از آن دو پسر آمد پس اسباط
دوازده شدند از چهار زن از لیا شش روبان و شمعون و لاوی و یهودا و یساخار
و زبولون و از راحیل یوسف و بن یامین و از کنیزکی لیا زلفا نام دان بلها
کنیزک راحیل و جملهٔ اسباط دوازده کانند این است عدد و ایشان تمام شد
یعقوب بجد منا اسحق آمد در سال نود و هشتم از عمر یعقوب و در آن وقت عمر یعقوب اسحق صد و
پنجاه و هشت سال بود و چند سال آن در بستر کوری خلاف طبیعت روزگار عیش صافی و مقصود
وافی بی کدر و محنت بگذرانیدند و بعد ازین اجتماع در سال هشتم شست ناجای پای ملال بلا شدند
بفقدان یوسف و از کید و مکر و غدر که برادران با وی کردند و از اقوال و بهتان کراهت و فرزندان او
و یوسف در آن وقت شانزده ساله و عمر یعقوب صد و هشت سال و عمر اسحق صد و شصت و هشت
سال و یوسف سی سال از ایشان جدا ماند یک سال در مصر در خانهٔ مالک خود و مدت دوازده سال
در زندان تا آن زمان که کاشف الکروب از آن محبس خلاص و فرج ارزانی داشت و از نیم بمرتبت
نشاند و یوسف در آن روز سی سال بوده و گفته اند که فرزندان یوسف واو فتادن او بمصر
و آن وقایع داد و سبب یکی آنکه پدرش یعقوب او را از جملهٔ فرزندان دوست تر داشتی و منزلت او را
از جملهٔ فرزندان زیادت میدانست و دیگر آنکه خوابی دید و با برادران باز گفت و خواب چنان
دید که با برادران باز گفت و خواب چنان دید که با برادران در صحرا بودی و ایشان از شبنه همه پشته
میکردند و پشتهٔ یوسف قایم و منتصب گشتی و پشتهای دیگر برادران پشتهٔ او را سجده کردندی

بسبب این خواب ایشان حقد در دل گرفتند و بروی حسد بردند مع هذا اگر بغض یوسف در دل برادران
ثابت بود و راسخ بسبب دل پدر بتعبیر آن خواب درست نکردند و گفتند ای یوسف دروغ میگویی که تو بر ما
حاکم و مالک شوی بعد از مدتی دیگر یوسف بخواب دید که آفتاب و ماه و یازده ستاره و کواکب از آسمان
او را سجده کردند این خواب با پدر و برادران بگفت پدر متغیر شد و گفت ای یوسف هم که تو بود که من و
مادر تو و برادران تو بر زمین سجده کنیم تا بالجمله بعد از تعبیر این خواب برادران بر وغیرت کردند و غیظ
بردند و دشمنی او در دل ایشان راسخ گشت و بدان مستمر شدند بعد از مدتی بصحرا رفتند و بسبب آن
گوسفند و مواشی چند روز غایب بودند یعقوب بسبب غیبت ایشان متألم شد یوسف را بفرستاد
تا خبر ایشان بیاورد چون یوسف بایشان رسید آتش حقد و حسد برادران ملتهب بود آهنگ کشتن او
کردند تا او را بکشند و او را از خوابهای دروغ دور گردانند و در قصد او مشورت میکردند و این کار بر یوسف عظیم
صعب بود و دشوار و چندانکه در خلاص یوسف سعی و جهد میکرد برادران انقیاد نکردند آنگاه بر آن
بر آن اتفاق کردند که یوسف را در چاه افکنند بر یوسف در آن چاه که در آن صحرا خالی بود از آب بر انداختند و هم
و مونسی نبود تا انداختند حقتعالی فرشته امام از آسمان بدان چاه فرستاد تا سنگی از قعر چاه بر آورد و در میان
چاه استوار کرد و یوسف را بر وی بنشاند بعد از یک ساعت قافله اعراب قاصد مصر بودند آنجا فرود آمدند و طعام
خوردند و خواستند که از آن چاه آب کشند دلو فرو گذاشتند ناگاه از آنجا بر آمد آشوب در کاروان افتاد
و هر یک بدیدار مبارک یوسف مبادرت می نمودند برادران یوسف اطلاع یافتند بر کاروانیان روانیدند
که این بنده گریخته ماست عاقبة الامر بثمن بخس بمبلغ بیست درم ... فروختند و یوسف را
بمصر بردند قوطیفار نام که از مقربان فرعون بود فرو خرید یوسف را بخرید و او در ربقه عبودیت دید بعد از
چند روز زن قوطیفار زلیخا نام بر جمال یوسف عاشق شد چنانکه خواب و قرار از وی برفت و بر صحبت و اجتماع
بر یوسف بغایت مولع شد یوسف چون از بعضی آگاه شد از او گریزان گشت و نفس خود را از خلوت با او
صیانت و محافظت و حراست می نمود و تردد بخانه زنان ... کردی و موسمی بر ایشان بود که در آن موسم جمله
اهل مصر قاصد زیارات مواضع شریفه گشتند در آخر سال ایشان را این موسم پیش آمد و یوسف از این
معنی بجهت برای قضای حاجتی بخانه زن ... آمد و در خانه بجز زلیخا کسی دیگر نبود یکسر بیارا رفته
بود و او تمام مرغوبه بود برامید وصال یوسف چون یوسف بخانه در آمد زلیخا از وی در خواست صحبت
کرد بمبالغه عظیم و الحاح و محبت تمام تا مگر مطیع و منقاد او شود و یوسف بوجهی که معصومی و طهارت انبیا اقتضاء آن کند

از بعضی

از بعضی ابا نمود و انکار کرد و زلیخا را گفت ای سیده از حقتعالی شرم نداری و از عقوبت آخرت نترسی و
چون زلیخا را بمعاد و خدا ایمان نبود مواعظ و نصایح یوسف سودی نبخشید بلکه بر عشق او افسوس داشت و گفت
یا یوسف بدروغ با من مهارت میکنی یوسف گفت اعتقاد من اینست زلیخا گفت امروز بنده مانی و متابعت
و اعتقاد ما بر تو واجب و لازم است آنگاه یوسف گفت ای سیده ترا معلوم است که خداوند کار اموال و خزاین خود
جمله بر این بنده مفوض کرده است و امین خود دانسته و حقتعالی حاضر و ناظر است که در دین صدق ...
... ان الله لا یهدی کید الخائنین ... شده است ... و این امر ... عقل
عقل ... و من هرگز این کار نکنم و خود را خاین ... نکرد و ... زلیخا خود را از بعضی نگاه داد
و کرد این حدیث ... خواست که ... زلیخا از عقب او ... پیرهن یوسف بگرفت
و بکشید پیراهن پاره شد یوسف بوی رها کرد و بگریخت قوطیفار شوهر زلیخا از زیارت باز آمد زلیخا
در روی او فریاد کرد و شوهر را ... و بر یوسف افترا بست و بهتان نهاد قوطیفار از این حکایت بغایت
خشمناک شد و ساعتی در تفکر و تحیر بود جماعتی از کنیزکان گفتند زلیخا در این دعوی صادق است قوطیفار
با دوستی صاحب رای بعضی مشورت کرد رای آن شد و بر قتل یوسف قرار گرفت و قوطیفار را بدین
امر که از دین ابا و امتناع نمود اما یوسف را در زندان کرد تا میان ابقاء یوسف و پوشیده داشتن ... احتمال
شنیع جمع کند یوسف دوازده سال در زندان بماند عاقبة الامر غلام یکی شرابی و دیگر خباز نزد ملک متهم
شدند و ایشان را در زندان کردند که یوسف در او بود و ایشان هر دو در یک شب دو خواب دیدند و تعبیر آن
از یوسف درخواستند یوسف خواب ایشان را تعبیر کرد و بعد از سه روز تعبیر یوسف درست شد خباز را
بردار کردند و شرابی را بسر عمل فرستادند بر آن وجه که یوسف تعبیر خواب ایشان کرده بود پس فرعون خوابی
دید هولناک و معبر در خواب تعبیر آن کرد و آن خواب آن بود که بخواب دید که هفت گاو فربه قوی را هفت
گاو لاغر از نیل بر آمدند و آن هفت گاو فربه بخوردند و هیچ سیری در آن گاوان لاغر ظاهر نشد و هفت خوشه
پر دانه را هفت خوشه بیدانه فرو بردند چنانکه هیچ اثر گاو فربه و خوشها ظاهر نگشت پس چون فرعون از
خواب در آمد خواب در یاد بود و تعبیرش فراموش شد حکما و علما و معبران را جمع کرد و از ایشان تعبیر پرسید
ایشان فرو ماندند از تعبیر فرعون پس غلام شرابی نزد فرعون آمد و روی بر زمین نهاد و او را بشارت
داد انچه طیب نفس ... فرعون بود و گفت ... در زندان کرده عبرانی که غلام ... مصر بود ...
و خازن خوابی دیده بودیم و او تعبیر ... حال ما ... چنان شد که او تعبیر کرد اگر کسی بر خواب سلطان

قادر تواند بودن آن غلام است فرعون فرمود تا یوسف را حاضر کردند و خلعتی فاخر در وی پوشانیدند
آنگاه از تأویل خواب سؤال کرد یوسف فرعون را از آنچه دیده بود بی زیادت و نقصان خبر داد و گفت
تعبیر چنان اقتضا میکند که از زمان خواب تا هفت سال پیاپی مردم مصر در خصب و امن و عیش و نعمت
روزگار گذرانند و در مقابله آن مدت هفت سال دیگر و متواتر قحط و غلا پدید آید و مردم بیچاره و مضطر
باشند و اگر کسی در این هفت سال نعمت و ذخیره لایق نهد از رنج گرسنگی از هلاک جان نبرد چون فرعون
تعبیر بدین نیکوئی از یوسف استماع نمود و جواب یوسف بتقریر سخن شنید گفت هذا الشاب مؤید
من عند الله لا یجوز [illegible] از این جوان حکیم آمد پس روی بحاضران آورد و گفت اثر تقوی و طهارت و علم
معرفت و سداد [illegible] او پیدا است و در ناصیه او مشاهده میتوان کرد و حل هر مشکل متعلق باو واند و تواند بود
او کیاست و فراست و عقل و کمال او کسی نیست صواب آنست که او را بعز وزارت قبول کنم و او را وزیر و مشیر خود کرده امر
تا بنیابت من در مصر و نواحی نشیند و انگشتری حل و عقد در دست او نهم چه از مقربان هیچکس را بغیر از او [illegible]
ورای [illegible] ایام قحط را ذخیره لایق نهد جمله گفتند فرمان ترا است هرچه رای پادشاه اقتضا کند
بدان مزیدی صورت نه بندد آنگاه فرعون منادی را گفت در مصر [illegible] در بارگاه یوسف آمدند
مصر ندا کردند که یوسف پیر سلطان شد هر که مخالفت امر او کند او از صواب بعید افتاده و عنایت مخالفت سلطان کرده
باشد پس یوسف علیه السلام بهر جانب معتمدان فرستاد تا خراج اموال بیرون کردند و برای روز تنگی ذخیره نهادند
و یوسف را در ایام خصب دو پسر آمدند یکی را نام میشه و دیگری افراهیم و نعمت یوسف بن یعقوب بن اسحق علیهما السلام
بعد از صد و هشتاد سال تمام از دنیا رحلت کرد و بعد از [illegible] و میراث [illegible] فرزندان عیص و یعقوب را
فرزند بن ابراهیم علیه الصلوة والسلام [illegible] کردند و یوسف سی ساله بود [illegible] گشته [illegible] مقربان فرعون میگفتند
که چگونه شاید که غریبی امیر و پیشوا والی و مقتدا باشد و حق تعالی بکمال قدرت چنان ساخت که یوسف را [illegible]
از خواب ملتجی خواست و سبب [illegible] کرده فرعون بمقربان حضرت خود گفت که اگر این شخص مؤید من عند الله
نبودی و [illegible] حقیقت الحال نبودی چگونه حال او خارق عادت گشتی فی الجمله وزرا و نواب و امرا
جمله مطیع و منقاد گشتند و همچنانکه یوسف تعبیر خواب گفته بود بعد از هفت سال خصب و نعمت که در [illegible]
و نفوس [illegible] قحط و غلا روی نمود و اضطراب و گرسنگی در دیار مصر و شام ظاهر گشت یوسف [illegible]
ذخایر موجود بگشود که هفت سال گرد کرده بود و مردم را [illegible] هر یک تفقد و تعهد میفرمود از
گندم که در مصر نهاده بود از اطراف و اقصای روی بدرگاه یوسف آوردند و هر یک نصیبی مستوفی میگرفتند

چون

چون خبر احسان و انعام یوسف بکنعان رسید برادران با امید عاطفت و مرحمت سلطان روی بمصر آوردند
چه از عذر ایشان ایمن بود چون ده برادر یوسف بمصر رسیدند ببارگاه یوسف آمدند و اصلا او را
گمان نبردند که او یوسف است زیرا که ملتحی شده بود و از ایام مفارقت یوسف هفده سال برآمده پس بیست و هفت
رسیده یوسف برادران را بشناخت و از مکر و غدر ایشان یاد آورد و بنیامین که برادر هم مادری او بود با
ایشان ندید گفت مگر با او نیز غدر کرده اند بدین سبب یوسف از ایشان تفرقی هرچه تمامتر حاصل شد
و دم بدم از ایشان استنطاق میکرد و بجاسوسی نسبت میکرد ایشان گفتند ما دوازده برادر بودیم از یک
پدر و چند مادر یکی در تماشای صحرا غایب شد و یکی پیش پدر است و ما ده بخدمت سلطان آمده ایم با امید احسان و
انعام ما شک کرد ما جاسوس باشیم چون یوسف خبر بقاء بنیامین معلوم شد فرمود که جوالهای ایشان پر
کنند و بهای غله در میان بار کنید و شرط مؤکد کرد که در حال معاودت بنیامین را با خود بیاورند چون ایشان
بار گرفته بمنزل برفتند و بارها بگشودند و جوهر که بهای گندم داده بودند در جوالهای خود دیدند این حال
مستبعد و مشکل دانستند [illegible] بخدمت پدر یعقوب رسیدند و سرگذشت خود تمام باز گفتند
یعقوب فراق بنیامین سخت آمد چه از عذر ایشان خایف بود تا مدت یکسال رخصت نداد که بنیامین
با ایشان برود اما چون غلا بماند مضطر و بیچاره گشتند یعقوب فرمود که والی مصر بهانه قبول میکند از میوه های
شام قدری بار کنید و بهانه با خود ببرید [illegible] که ایشان را سهو و غلط افتاده و بنیامین را با خود ببرند یوسف
برادران افتاده مضطرب و متفکر گشت در خلوت خانه رفت و میگریست و فرمود تا [illegible] کردند
تا مهمانی عظیم ساختند و برادران جمع کرده و برادران با اصل [illegible] پیش آمده [illegible] و یوسف [illegible] از ایشان
سخنها پرسید تا معلوم کند که [illegible] است [illegible] بدانست با ایشان [illegible]
[illegible] منغوص بوده [illegible] هر بار [illegible] او آرزو کردی [illegible]
و احوال گذشته با برادران گفته و نام برادر [illegible] و انساب [illegible] از برادری دیگر یاد کرد [illegible] بوده
[illegible] و مراد یوسف آن بود تا بنیامین را نزد خود بنشاند و ایشان [illegible] آنگه [illegible] حکایات [illegible]
آن انجام [illegible] القصه [illegible] چون معاودت خواستند [illegible] حاجب را فرمود تا جوال ایشان باز
کند و آن جام [illegible] در بار بنیامین پنهان کند حاجب امتثال فرمان کرد چون ایشان برفتند
حاجب را فرمود تا [illegible] سواران در پی ایشان بروند و بگویند که جزای مکافات نیکی بدی میکنید و جام سلطان
دزدیده اید شما [illegible] که سلطان از مصالح [illegible] منوط است [illegible] استخراج ضمایر و خبایا

ونمیرها این چه کار است که شما کرده اید برادران یوسف از آن سخن متاثر و متالم گشته گفتند حاشا
وکلا که از ما امثال این افعال صادر گردد اگر جاماکه از ما یکی بدین جرات اقدام نموده باشد کشتنی و مرد و زن باشد
و دیگران اسیر گردند حاجب گفت آنکه جام سلطان برده باشد بنده گردد و دیگران آزاد شوند و در گناه او
بر حملهای همگنان بجستند تا در بار بنیامین بیافتند برادران فریاد برآوردند و پیراهن پاره کردند
و تا پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را عتاب کرد و گفت چه حال است که از شما صادر شد ایشان از خجالت جواب
یهودا افصح بود زبان بگشود و گفت ما را از این افعال هیچ خبری نیست اما چون خدای تعالی در علم ازلی چنین تقدیر کرده
بود چه توان کرد معلوم سلطان باد که ما را پدری پیر است و ما دوازده برادر بودیم برادر این گم شد و پدر پیر ما
در فراق او چشمها پوشیده شده و این که هم مادر اوست بجای او دارد و غمگسار است که این خبر را با پدر بیاید
بجهت حدوث واقعات من ضامن شده ام که او را بخدمت پدر بسپارم میترسم که اگر سلطان او را باز گیرد پدر
ما از غم و اندوه او هلاک شود اگر مصلحت باشد او را بجا آوری من بنده در بندگی سلطان باشم و بنیامین بخدمت پدر رود
با صحبت برادران دیگر هر آینه موجب ثبات دولت و ملک باشد و جان یعقوب که عصمت ... اند و اگر سلطان
این معنی را رعایت نکند ما همه در هلاک مشارک خواهیم بود چون یوسف این سخن از یهودا استماع
نمود آهی سرد از جگر برکشید و غشی کرد و بیهوش شد و نزدیک بود که مرغ جانش از قفس تن پرواز کند انواع
عطرها آوردند و پاشیدند تا بخود آمد بفرمود تا جامه را از تن او دور کردند و گفت ای برادران
من یوسفم که مرا ... بمالک بن ذعر الخزاعی فروختید و اگر چه حال بد بود شما از این حادثه غمناک شوید
گذشته سابق چنین مقدر بود که شما بر چنین حرکتی اقدام نمایید فی الجمله مضی ما مضی هر چه رفت رفت ... بخدمت
پیر رسید و بگویید که حق تعالی پسرت یوسف را بعد از قعر چاه والی و پادشاه جمله دیار مصر و شام کرد و حل و عقد امور
جمهور این دیار در قبضه فرمان او آمده درخواست آنحضرت نبوی آنکه عنقریب عزیمت این دیار جزم کند
و دیده ستم دیده و دل مجروح ما را بجمال نبوت و نور معرفت منور و مکحل گرداند برادران هیچ از زبان قال و مقال
عذر نماندند آنگاه یوسف بزبان عبری با ایشان سخن گفت و نشانی که میان او و ایشان بود بگفت ایشان خجلت زده
گردند پس یوسف حاجب را فرمود تا ده هزار خروار بار از اقمشه و امتعه رومی و مصری و جامهای حریرات و دیگر
از انواع لذایذ مطعوم و مشروب خاص سلطان برسم هدیه بخدمت یعقوب بفرستند و بنیامین را در کنار گرفت
و ساعتی نیک بگریست و برادران را وداع کرد و روانه گردانید چون این خبر بشمعون رسید پیش یوسف
آمده گفت هر چه رود در زمین باید که یعقوب حاضر شود و ما محتاج ایشان از مطعوم و ملبوس از عقب بفرستیم

چون یعقوب

چون یعقوب حیوة یوسف را بیقین کرد جان زنده بتن مرده باز آمد و بینا گشت و با اهل و قبیله و دل
قوی با جمیع اطفال و عیال روی براه مصر آورد و چون بنزدیک مصر رسید و در بین مدت که یوسف غایب
بود وحی منقطع شده بود باز وحی آمد از حضرت بعزت که ای یعقوب نومید مشو و همانا ... که تا
کرده اید در سفر و حضر مساعد و معاون ام از آنجا رحلت کرد چون نزدیک مصر رسید یهودا را بشارت
قدوم و مژده پیش یوسف فرستاد و یوسف برنشست و باستقبال پدر شتافت و از این خرمی در جهان
بسیط و عرصه ... نگنجید چه از ایام فراق تا وقت اجتماع مدت بیست و دو سال بود و دو سال از قحط گذشته
بود یوسف در سن سی و دو ساله تمام بود و یعقوب را صد و سی سال رسیده چون نظر یعقوب بر یوسف افتاد
و او را در کنار گرفت بهای‌های بگریستند و یوسف دست پدر گرفت و بتخت برد و بعضی از برادران یعقوب
فرعون را دعا کرد و بیرون آمد و یوسف بعد از دیدار پدر هفتاد و یک سال والی مصر بود هفده سال در
حیوة پدر و پنجاه و چهار سال بعد از وفات او در زمان سلطنت هیچ آزاری بدل کسی نرسید و غبار
خلافی بر دامن کسی ننشست یعقوب بعد از هفده سال در صحبت یوسف مرد و اولاد پسران جمع کرد
و بسیار موعظت و نصیحت و وصیت کرد و مکنون توحید واضح گردانید و گفت خدای شما خدای
یگانه است و خدای پدران شما ابراهیم و اسحق و اسرائیل و پیغمبر شما یاد کرد همیشه تحقیق وحدانیت و نفی
جسمانیت او کنید و همه بدل اجتهاد نمایید و نفوس در محافظت این وصیت مترادل و مضطرب شوید
و وصیت حفظ آنست که همه یکنفس باشید و یکجهت که ... مکنون است در وحدت چون وصیت تمام
بدار القرار پیوست و از دار الفرار گوشه گرفت و یوسف اطبا اشارت کرد تا یعقوب را حنوط کردند چهل روز
بگذاشتند و هفتاد روز تعزیت داشتند و تابوت او از مصر بشام بردند پیش پدر و جد او در حبرون
دفن کردند و زنان و اکابر لشکر مصر که با نعش یعقوب برفتند و بعد عاری که همه را بموجب وصیت
دفن کردند برادران یوسف بعد از وفات پدر از یوسف خایف می بودند یوسف دلهای ایشان را
استمالت و تسلیت داد و گفت خاطر از من آسوده دارید که جز خیر و راحت از من بشما عاید نگردد
بر لایق حال هر یکی صلتی فرمود که با خراجات فرزندان ایشان وفا کند و چون عمر یوسف بصد و ده
سال رسید پیش از همه برادران از دنیا رحلت کرد و بعد از او لاوی بیست و سه سال زندگانی یافت
و بعد از همه برادران در گذشت یوسف را در حنوط کردند و تابوت او را در رود نیل مصر نهادند
برادران بگذشتند و لاوی در بیت المال که کدخدای شد و سه پسر آورد و در سال ... گرشون

و در دوم قهات و در سال سیم مراری و قهات را در سی و هشت سالگی پسری شد عمران نام و آن
سال هفتم بود که بمصر رحلت کرده بودند و عمر قهات صد و سی و سه سال بود از آنجمله بیست و یک سال
در زمین شام بود و صد و دوازده سال در مصر و عمر لاوی صد و سی و هفت سال بود از آن چهل و
سال در دیار شام بود و چهار سال در دیار مصر و تا وقت وفات لاوی هیچگونه جاه و منصب بنی اسرائیل متغیر
و متبدل نشد بعد از آن چون فرعونی که مربی یوسف بود در گذشت و فرعون دیگر بجای او بکرسی ملک
بنشست و یکی بجای یوسف نشست او خواست که نیز اثر سیرت یوسف از روی عدل [illegible] محو کرد انرا و در
تنفیض و تبغیض و هلاک اتباع یوسف میکوشید بنابر کفری که داشتند و حال یهود بجای رسید که از کسب
و قصد اهل مصر مدتی در صحراها و کوهها میکشتند و در مذلت و خواری روزگار میگذاشتند و سبب آنکه
منجمان حکم کرده بودند که از نسل بنی اسرائیل فرزندی در وجود آید که سبب زوال ملک فرعون باشد از
بیم فرعون همه اسرائیلی بچه زنان خود نیز را سخت گرفت و قوابل را فرمود تا هر زنی که پسر زاید پسر را بکشند
قوابل از محض باری عز اسمه بترسیدند و از فرعون تمهید عذر کردند بدانکه زنان یهود بر حال خود قادرند
ایشان را بقوابل حاجت نیست و این واقعه بعد از وفات قهات بود و در این وقت عمران نود و پنج سال بود
و در این وقت بنی اسرائیل و از اولاد یعقوب سالار و سرکرده ان بودند و عمر عمران بصد و هفتاد سال رسید
و هنوز عزب بود دختر لاوی یوخاید نام را در نکاح آورد و مریم در همان سال در وجود آمد و هرون
علیهم در سال سیم موسی علیه السلم در سال سیزدهم و او را عمر صد و سیزده سال بود و عمر یوخاید صد و سی سال
و چون عمر موسی به بیست و چهار رسید پدرش عمران از دنیا رفت و از اینجا معلوم میشود که از ابراهیم تا موسی
علیهما السلم مدت چهارصد و بیست سال بوده و هذا شرحها و تفصیلها از ابراهیم تا اسحق صد سال بود و از
اسحق تا یعقوب شصت سال و از یعقوب تا لاوی هشتاد و شش سال و از لاوی تا قهات بیست و دو سال
از قهات تا عمران سی و هشت سال و از عمران تا موسی صد و سیزده سال و در این سال ولادت موسی علیه السلم بود و این
چهارصد و بیست سال باشد تمام فصل چهارم از موسی تا داود علیهما السلم مدت چهارصد و هشتاد و شش
سال بود و در روایتی است که چون خطاب با ابراهیم علیه السلم شد که اولاد تو مدت چهارصد سال غریب و بید بخت باشند و بعد
انقضای این مدت بر اعدا ظفر یابند و این نصیب از ولادت اسحق سی سال و اگر از ولادت اسحق اعتبار کنیم چهار
صد سال را [illegible] این تفاوت در مدت موعود است [illegible] سی سال بود چون این در دست شد [illegible] استمرار
بر ظهور اسحق تا معتدله موسی سیصد و بیست سال باشد چنانکه در صفحه [illegible] مضبوط شد و از صلح [illegible] ساله

هشتاد سال باقی مانده از ابتدای ظهور موسی تا زمان رسالت او بغرق فرعون و این خاتمه تمامت هشتاد سال
فصل در خبر یوخاید چون بموسی حامله گشت بشش ماه و ده روز در وجود آمد روز سه شنبه هفتم ماه آذار سال
دو هزار و سیصد و هشتاد از خلقت مادر او و سه ماه او را چنین از مردم پنهان میداشت تا مبادا فرعون از او
آگاه شود چون سه ماه تمام رسید بعد از آن زیادت از آن ممکن نبود بسبب کمال جمال مادر موسی او را در تابوتچه
اندرون نهاد که ظاهر آن بزفت اندوده بود و درون آن [illegible] در دریای نیل انداخت دختر فرعون از آن ساعت
بر کنار نیل تفرج میکرد ناگاه نظرش بر آن تابوت افتاد که بر روی آب میرفت بفرمود تا حاضران آن را بگرفتند چون
بدید طفلی نورانی شد و شفقت و محبتی در دل او پدید آمد [illegible] و خواهر موسی نظاره
میکرد تا حال موسی بچه انجامد موسی را بخانه بردند و هر زنی که باسم دایگی می آوردند موسی شیر ایشان
نمیخورد و قبول نمیکرد تا مریم خواهر موسی علیه السلم اشارت کرد که اگر باشد دایه عبریه بیاوریم تا دایگی این
طفل کند [illegible] مادر بگفت او را بدایگی تعیین کردند و باجرت مستوفی بگرفت تا موسی شش
ساله گشت دختر فرعون او را [illegible] نام کرد که بلغت عبرانی مشتق از [illegible] بوده و تعریف بزبان عربی
القصه در خانه فرعون تا چهل ساله شد و همچنان بود که فرعون روزی از خانه بیرون آمد و بر مزد [illegible] یک قبطی را دید
[illegible] و مذلت میکرد و خواری میکرد و موسی را غیرت آمد و آن ظالم را بیک ضربت بکشت و در خاک پنهان
کرد روز دوم بیرون آمد تا استماع اخبار حادثه کند همان عبرانی را دید که با قبطی خصومت و جدال میکرد
موسی تعدی او را زجر و منع کرد عبری گفت مگر میخواهی که مرا هم چون آن مرد مصری بکشی موسی از این خوف و
استشعار یافت خبر بفرعون رسید و فرمود که موسی را بقصاص [illegible] کنند موسی بگریخت و بمدین رفت
و بر سر چاهی که آنجا شبانان گوسفندان را آب میدادند بنشست ناگاه دختران شعیب بیامدند و گوسفندان
[illegible] کردند تا گوسفندان خود را آب دهند شبانان منع کردند و از آنجا دور کردند موسی آن حال تحمل نکرد و غیرت
شبانان را برنجانید و منع کرد تا گوسفندان شعیب سیراب شدند دختران بخانه رفتند و شکر موسی
بشعیب گفتند شعیب چون مساعدت و نصرت و معاونت موسی علیه السلم معلوم کرد او را بخانه برد و مدتی مدید
تعهد [illegible] دختر خود را صفوره نام در عقد نکاح موسی آورد و بعضی شعیب را بن عم [illegible] بوده
و او از فرزندان ابراهیم بود [illegible] چهار [illegible] فرزندان [illegible] قطورا [illegible] موسی دران وقت از صفوره پسری آمد
نام او گرشوم [illegible] در آخر این سال فرعون مصر وفات یافت و حال یهود بعجز و اضطرار رسید از ظلم و جوری که از حکم
فراعنه میکشیدند الله بحضرت باری تعالی بنالیدند حق تعالی دعاء ایشان مستجاب کرد [illegible] و از مذلت [illegible]

خلاص داد و مدت سی و نه سال و یکماه و یک هفته موسی خدمت شعیب کرد و برای او کوسفندان می چرانید
و در بیست و نه عمر موسی بهفتاد و نه سال و سه ماه و هفت روز رسیده بود بر عادت معهود در صحرای و مسارح
خوشنود مرعا را سیر میکرد و رعایت مواشی مینمود ناگاه بوادی مقدس که طور در رسید بواسطه کمالات
نفسانی و قوت استعداد روحانی بملاقات مناجات آنجا رسید آتش لطیف شریف دید از کنار درخت
صافی که در شاخ سار شعله میزد و کرد اکرد شوارد در آمده آن را نمی سوخت موسی در تفکر متعجب فرو ماند
که گویا این چه حالتست چون در مشاهده آن دیده ور شد و شک و ریب از ضمیر رفع گشت از میان آتش ندائی
یا موسی یا موسی شنید گفت لبیک گفت بدین مقام نزدیک مشو و نعلین بیفکن که انک بالواد
المقدس طوی و رسول ما باش پیش فرعون و خروج بنی اسرائیل از مصر که ما دعاء ایشان قبول کردیم و فریاد و
دعوات ایشان را استجابت نمودیم وعده بود که حالا ایشان را از مضایق تنگی و نجات از دلبستگی و بلا بدرجه
مقربان رسانم و آن خطاب باری سبحانه و تعالی با موسی علیه السلام روز پنجشنبه بود یازدهم نیسان که شب یازدهم
آتش دیده بود در مسافرت آن شب [...] و تاریک بود و مظلم و مغیم و معتم و آن سال از عمر او چهار صد و چهل
هشت از خلیفه بود و سال هشتادم بود از عمر موسی علیه السلام باین که ولادت او هفتم آذر بود و از این تاریخ تا
بعثت هشتاد و نه سال و سی و هفت روز بود و چون موسی اسباب صغار و استصغار نفس خود و عجز و ضعف
می دید از اقسام افعال اعمال اعدا رحمت حق تعالی او را باستظهار معجزات و ظهور خرق عادات متوالیه بشارت
داد و معاونت و مدد و تایید خود قوی دل گردانید و بمساعدت هارون اعتضاد داد و اول معجزه او
انحلال کلالت زبان او کرد و عصای او مار ساخت که بمجرد نظر دشمن را بکشد و دست او را بیاضی
داد نورانی بی آسیب و ده بلا بر فرعون و اتباع او گماشت که بدان بلاها مبتلا گشتند و آن ده بلا
بدین تفصیل است اول آب نیل بگونه هفت روز خون شد دوم وقوع ظهور ضفدع در منزل سیم
تعیین شپش چهارم هجوم وحوش پنجم وباء چهار پایان ایشان ششم ظهور قروح و دمامیل در تنهای ایشان
هفتم وقوع تکرک هشتم انتشار جراد در دیار ایشان نهم هوای ایشان تاریک و تیره شد سه
شبانه روز دهم همه دختران بکر که ناگاه بمرگ اختناقی مردند در یک شب و این ده بلا بمدت یازده
ماه نازل شد و اول این ماه ایار بود و آخر نیسان بهم پیوست و بآخر رسید و این سال هشتاد و یکم بود
از عمر موسی و جمله تا بکو و با اموال فرعونیان و اعیان در شب پانزدهم نیسان [...] بعد
رفتند و هیچ خانه قبطی نبود که در وی کسی نمرد الا خانهای بنی اسرائیل که از این بلاها سلامت یافتند

ومدت

و مدت مقام موسی با بنی اسرائیل و رسالات او و انقلابات و تدبیر هدایت با ایشان چهل و
یک سال بود سال اول که در مصر اقامت کرده بود هر یکی بکار خود مشغول بودند بمصالح معاش اقدام می نمودند
و با اصحاب فرعون مقاومت میکردند و این سال هشتادم بود از عمر موسی و چهل سال دیگر در زحمت بودند
و سال اول بعد از این چهل از موضع اقامت مصر بیرون رفتند که آن را عین الشمس گویند و در بادیه هم بیابان و عدد بنی اسرائیل
در آن وقت ششصد هزار مرد محارب مقاتل بود از بیست ساله تا پنجاه ساله غیر اطفال و صبیان و مشایخ و زنان و
حشم و تبع بسیار بود غیر چهار پایان و مواشی و گلهای ایشان بی حد داشتند و در اول آن شب قربان کرده بودند که آنرا
قربان فصح خوانند و در آخر شب نزدیک صبح بیرون رفتند بعد از آنکه فرعون با اتباع خود بیامد و از موسی و هارون
بخضوع تمام درخواست کرده تا مردم [...] که [...] اجازت داد و وداع کرد و از عقب ایشان برفت
و درخواست کرد که از خدا [...] تا استقلال یابند و چون فرعون شنید موسی گفت مهلت نیست
هر چه زود تر [...] بنی اسرائیل [...] بجای نان و خمیر فطیر بپختند و آن روز را عید الفطیر خوانند و هنوز هر سال
یهودیان آن سنت نگاه دارند و سه مرحله [...] تمام سیر کردند شبانروزی تا [...] رسیدند که آنرا [...] میگویند
چون خبر رفتن بنی اسرائیل بر سبیل تعجیل به فرعون رسید از رضای خود پشیمان شد که ایشان بجمله تمام برفتند
تدارک کرد تا لشکرها بجمع کردند سکان مصر تمامت جمع شدند عقب فرعون از عقب موسی برفتند روز سیم
[...] با ایشان رسیدند [...] لشکر صف برکشیدند بر کنار دریا لشکر فرعون در غایت شوکت و قوت
با ایشان تا ملا و سلاح بسیار بنی اسرائیل خسته و ماندگی راه بوده بترسیدند و امید از جان خود بر گرفتند
از موسی استعانت جستند موسی دعا و مناجات بسوی آسمان کرد و از حضرت عزت درخواست خلاص کرد
حق سبحانه و تعالی اجابت نمود و ایشان را بنصرت و ظفر بشارت داد و خوف و رعب از دل ایشان ببرد و دل ایشان
بقرار و ثبات و سکون و سکینه متحلی گردانید و عمل ایشان بعروة الوثقی قوی کرد تا آنچه مشاهده کرده
بودند از شداید و مضایق فرعون بدل ایشان آسان آمد حق تعالی بموسی امر کرد تا عصا بر دریا زد و شق
بحر کرد و بدوازده راه شد بنی اسرائیل از خلال آب بآسانی عبور کردند و موسی علیه السلام [...] فرعون و
اتباع او غرق خواهند شد و انفلاق بحر از جمله معجزات موسوی است که معروفست تا قیامت و چون
عصا بر دریا زد و کل آب دریا بدوازده راه چون کوه بایستاد و در آن شب بادی و تاریکی عظیم بود هیچ گل و وحل
در آن راهها نبود و باد آن را خشک کرد تا سم ستوران [...] بآسانی بود و این معجزه ایست که هیچ
پیغامبری دیگر را نبوده است و آن روز بیست و یکم نیسان آخر ایام عید فصح بود دوم شب انشقاق بحر

شد و هر بعضی از اسباط بر راهی در دریا آمدند و بدین دوازده راه عبور کردند و اطراف آن
دوازده راه متحمل بود چنانچه دیگری جمیع آنها نمی رفتند و بدیوارها از آب یکدیگر را مشاهده میکردند و
همچنانکه کوه در انگیخته نگردد و حکمت در آن آن بود تا ایشان را مشاهده یکدیگر استیناس و اطمینان حاصل باشد
چون بنی اسرائیل بسلامت عبور کردند فرعون و تبع ایشان در دریا آمدند بر همه دوازده راه و آن وقت طلوع او در عقب ایشان
صبح بود و تاریکی منکشف شده و حکمت در ظلمت و هبوت با دآن بود تا اعلاء در کار افتد که در چنین
شبی کسی حرکت و تردد نکند فرعون و لشکر او را جستن راه و تاریکی شب بخود مشغول کرد و اگر کار بخلاف
این بودی میان ایشان حرب و قتال بودی چون مصریان بر پی بنی اسرائیل در دریا رفتند و انشقاق و انفلاق
بحر بصورت قوسی بود و حاشیه بحر بصورت وتری که دوازده قوس در اند و خروج ایشان بر قوس برابر وتر
ایشان بود چون صبح روشن شد و ایشان از ضلالت خود که با ایشان چه خواهد رسید از غرق
و عذاب بحث بنی سید و قصد رجوع کردند و از مبین راه کوه جستند حقتعالی احداث دو چیز
عجب کرد اول آنکه جدا نمود که مراکب بنی اسرائیل ماده بودند و از آن فرعون اسبان نر بودند و ماده کان
نند کرده و در دریا رفتند دوم آنکه بادی که در دریا طریق اشتقاق افتاد تا اینها کرا احده شد و موج
آب دریا در هم پیچیده فرعون با اتباع و اشیاع یکبار غرق شدند بعد از غرق و هلاکت همه بر روی
دریا افتادند و بنی اسرائیل مشاهده ایشان میکردند بر سبب این معجزه ایمان ایشان و اخلاص بحقتعالی
زیادت شد و بتجدید نبوت موسی اقرار کردند و آن را عقیدت ساختند و اختلافات را از اسلاف و متواتر
فرو کردند **فصل** چون موسی و اصحاب او از مصر بیرون آمدند شب پنجشنبه پانزدهم ماه نیسان قربان
کردند و فطیر خوردند و آن روز اول عید یهود است و شرط کرد باستمرار آن عید دائما و همچنین فرمود که ایشان
و مستاجر و مشترک مال ایشان از آن فطیر بخورد مگر بعد از آنکه احسان کنند و محافظت آن تا وصیت کرد و
خوردن فطیر و قربان فصح کردن و آن ماه را سر نام ماهها داشت تا اسفند نشود و از جهت صحت قربان آن در یک
وقت یکشنبه محتاج شوند بسبب آنکه سال ایشان شمسی باشد و قمری بر دو هر سه سال عبور سیزده
ماه گیرند و در سالها بسیط دوازده ماه نیسان همیشه در یک زمان افتد و عید فطر دائما در آن ماه باشد
بعد از آن موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از آنجا سه مرحله دیگر برفتند و آب نیافتند و بروز غمامه
بر سر ایشان سایه می افکند و در شب عمود ابر در پیش می دیدند پس بر موضعی رسیدند که آن را مره میخوانند
و آب آنجا تلخ بود از موسی درخواست کردند موسی دعا کرد حقسبحانه و تعالی او را ارشاد کرد بگیاهی که در آب

انداختند

انداختند تا شیرین شد و بعضی روایت کرده اند که درخت دفلی بود و مداوات آب تلخ بچیزی تلخ کردن
تا شیرین شود بحقیقت معجزه عظیم آید در روز پانزدهم ماه ایار دو توشه ایشان آخر رسید و جمع گرسنه شدند بری
باز نمودند موسی دعا کرد حقتعالی از آسمان من بر ایشان بارانید و آن در روز یکشنبه هر روز می بارید مگر در روز
شنبه و در روز آدینه دو چندان که در روزهای دیگر می آمد و از آن می خوردند و از طعام و شراب بآن اکتفا
میفرمودند و شبع حاصل میشد و در جمله منازل و مراحل آن تیه که تیه گویند و عرض آن یازده روز راه است
بر کین تردد میکردند و در بیست و سیم ایار تشنگی بر ایشان غالب شد فریاد و فغان کردند حقتعالی بموسی امر کرد
تا مشایخ و اجلا و اعیان بنی اسرائیل را جمع کرد و عصای خود بر صخره صما زد و آب از وی روان
شد و قوم صحاری با ایشان از آن آب میخوردند و همه را کفایت بود و آن موضع عسا که نیست بود سوراخ
گشته و آب از آنجا فایض شده بود دائما هر جا که فرود آمدندی از آنجا دوازده جوی بر گرفتندی و منازل
اسباط بر ده بدی و وقتی که غمام مرتفع شدی قوم رحیل کردندی از آن سنگ آب منقطع شدی و آنرا بر پشت
چهارپای خود کرده اندی و چون غمامه قرار گرفتی فرود آمدندی و خیمها بر کندندی و مسکن ساختندی
و هر یک بجای خود فرود آمدندی بنسبت با محل قدس و آن محل را کعبه گفتندی خود در قدس بنهادندی و
موسی عصا بر آن سنگ زدی بر قاعده نخستین همه را آنجا که اول دوازده جوی میان اسباط آب روان
گشتی و در فصل آن نبوت و معجزه موسی ع از دیگر انبیا ممتاز شد و از جهت آنکه معجزه دیگران در زمان
حدوث منفصل شدی و وجود آن در موضع مخصوص بودی و محض تخصیص بخلاف موسی که علم بودی
و زمان طویل ممتد شده چون نزول من که چهل سال بجا آمد و از جمله معجزات موسی یکی طبع زمین بود
و ترانگبین که بجهت ایشان می آمد و در غایت لطافت بود و چون بعضی بران بگذشتی مستحیل شدی
دیگر احوتی چنانکه در زمین ایران بنا نقی و در وصلانی و فوق تمام بودی آنرا بکوفتندی و بنان پختندی
و اگر گوشت خواستندی در دیل از اختندی گوشت شدی و هر طعامی که خواستندی آن شدی و هر یک
کرا آن من بیشتر از پیمانه معتبر نقل انداختندی گو کردن و آن پیمانه را عمر بان گفتندی بودن مقدار یک مقصد
بیت دم بودی و زیادت از آن قادر برچیدن نبودندی و اگر کمتر از آن برچیدندی ایشان را کفایت بودی و هر که
در وقت صبح در برچیدن آن مسابقت و مسارعت نمودی حق تعالی فوت کرده بودی و هر که زیادت از
قوت خود برگرفتی بر سبیل ذخیره نگذاشتی و کرم گشتی الا ذخیره شنبه که از آن متغیر نشدی از بهر
آنکه در صبح جمعه در دو مرتبه از آن برچیدندی اینست از بهر موسی **معجزه دیگر** آن بود که علیهم یلده زبان از آن

دو برابر مزد موعود کردن و در حضرت قدس نگاه داشتند و همه بنی اسرائیل مشاهده آن میکردند
و در روزگار بسیار بر این بگذشت و خلف بروایت کردند همه بنی اسرائیل مدت چهل سال از آنجا میخوردند
بر سینه هفتصد سال در قدس محفوظ ماند و هیچ کم نمی شد و طعمش متغیر نمیگشت با آنکه سریع التغیر بود
و یکشنبه و هیچ … … و اسبغ یازده روز با زیاده با خود میگرفتند معجزه دیگر غمام بود
که ایشان را سایه افکندی همه را … تا حرارت آفتاب بدیشان تاثیر نکند و از سرمای شب مصون باشند
معجزه دیگر حیوانات جنگل از جمیع جهات و جوانب که ایشان را بودندی هیچ وحش سباع آزار ضرر نرسانیدی
و آوازه این حیوانها در اطراف و اکناف عالم منتشر شد و هیبت و تعظیم و فزع در دل استماع مردم
گشت و ینبوع فوران آب و تفجر آن از صخره صما علی الفور بودی و جریان آن در مواضع بسیار میان لشکر بر
وجه … و طول و عرض آن سنگ یک ذراع که بود و متانت و صلابت آن بغایت بود و در این
معجزه همه خلق عالم را حیرت و دهشت می آمد از آنکه اگر یک وجب بودی هم عجب بودی خصوصا
که این حال مستمر گشت علی وتیرة واحدة در شهور و ایام و سنین و ایام معجزه دیگر کردن …
که حق تعالی موسی را فرموده که از هارون بسازد و نام آن بدنة الحکم نهاد و آن شاخ را از زر و صوف
و کتان مفتول ساخته بود و پنج این جواهر نفیس تعبیه کرده بود و سه سطر بودی نوشته هر …
بلونی دیگر و اسامی اسباط دوازده که در آنجا نقش کرده و نام ابراهیم و اسحق و یعقوب بسبب …
نامها جمله حروف معجم در زمین آن مندرج بود و خاصیت آن و شاخ آن بودی که اگر میان بنی اسرائیل
یکی را کاری افتادی حتم یا ملکی را حادث شدی و خواستندی که بدانند بوشیده که آن حال چه نظر …
و چون دانستندی آن را بنی معقد داستندی و بیشتر ایشان اعظم هرون بی متساوی و هفت جا که
بوی او اولاد او را بپوشیدی و بدنة الحکم بر کردن بالا … و آن خاتم ثانیه بودی و آن
شاخ مرجع هر حاجتی که خواستندی روا شدی از … و توجه بکار یا حادثه یا غرضی دیگر
و بگفتند که این کار بکنیم یا نه جواب شنیدی که بلی او نعم و اگر جواب سخن بسیار بودی تمام آن حروف
صورت پیدا شدی مثلا … و علی هذا الحروف معرفه که جواب از آن
و شاخ بترتیب برخاستی و بر حاشیه و شاخ … ترتیب کلام منظوم شدی مفردا یکی بعد یکی
م ح م د بترتیب محمد بیرون آمدندی و نام … و وصل و همه و نام شخص معین بیرون
ابن معجزه آمدی و بعد از … وفات موسی یوشع علیهما السلام آموخته بود و نام سادق بیرون آورد

وددوابعد

وددوا بعد … بجا که سبب آن تعب و مشقت تمام بنی اسرائیل رسیده بود و شخص در … در میان صد
هزار کس … ظاهر گشت و نام او عاجان بن کرمی بن … بن زارح بن یهودا بود و بدان سبب حق تعالی
و بال او کرد که خاک بگناه مقر شد و دزدیده رد کرد و جمله بنی اسرائیل عبرت گرفتند و آن تمامی بوده اند
مرصع و جامه منسوج زر و جواهر و قلاده منقوش بصور و نقشهای غریب و عجیب و در آن … بود …
معجزه در بنی اسرائیل تا مدت یکهزار سال باقی ماند معجزه دیگر آنست که هر زنی که زنا کردی و شوهرش احتمال
بخوردن امام … نزدیک او با زنودی و در قدس حوض پر آب بودی بعقل و بند مدت … و در …
او از آن آب کوزه سفالین پر که بودی و بدان انگشت قدری خاک قدس بر داشتندی و بر سر آن پاشیدی
و چیزی بر و خواندی و زن را دادی تا بخوردی اگر آن زن زنا کرده بودی فی الحال سیاه و تباه شدی و مجروح گشته
بیوستی و اگر زانیه نبودی سلامت یافتی و هم در آن سال از شوهر پسر آبستن شدی و اگر عاقره بودی
ابنت بار گرفتی … دو خواهر بودند که ایشان را بصورت از یکدیگر باز نشناختندی … متعقد
بودند شوهر یکی … حال … زانیه خواهر خود را بفرستاد تا بسبب
از آن کیا بلا از او دفع کند خواهر رفت و آنچه شد و هیچ آسیبی نرسید چو بازگشت خواهر زانیه او را در کنار
گرفت از بوی … آب بدماغ زانیه رسید در حال هلاک شد و بر جای بترکید و خلق عبرت گرفتند
و این معجزه تا یکهزار سال بماند معجزه دیگر موسوی آنکه اگر کسی یا چند پاره ولایت کشته شدی آن زمین
از شش جهت مساحت کردندی در وسط مساحت گوساله … بکشتندی و در آفتاب انداختندی تا گرم و در
افتادی و روی بصنعه … نهادی و اگر دزد یا قاتل … در آنجا بودی بدر خانه مجرم رفتندی و در خانه او آن شخص
گناه کار بگفتندی در حال آن شخص متهم ظاهر شدی بعد معجزات انبیا خوارق عادات بود و آن متفق
بماند و یا حادثت که نبودی با جاه بود و یا معجزات که عام بودی در همه … مثل آنکه از موسی مشاهده
از هیچ کس نکرده الله تعالی بازده روز نزول ترانگبین بر بنی اسرائیل … سفر آمدند و طواف طور
سینا کردند و آنجا یکچند مقام کردند و آن روز یکشنبه بود غره شوال و آن ماه نهم بود از خروج بنی اسرائیل
از مصر و بعد … آن روز حق تعالی موسی را گفت امر کن بنی اسرائیل را سه روز بطهارت و نظافت و
عبادت و ورع و اعتزال از زنان تا مستعد سماع خطاب حق شوند بجهت آنکه هیچ کس … شک و
شبهت نباید در رسالت تو پس امر موسی بنی اسرائیل سه روز بطهارت و نظافت مشغول شدند
و بعد از میقات سه روز موسی از کوه طور در آمد از جمیع اطراف و جهات مرتفع گشته … کوه و

غمام بر سر آن سایه افکند و ظهور اهوال عظیمه و احوال مختلفه و حوادث مدهشه و مرعشه مفزعه
از بوارق و صواعق و زلازل و نیران ملتهبه و دخانات منعقده و سحاب متراکم و اصوات شدید
شنیدند منفصل غیر مخصوص بیکی و ده علامه کلمه که آنرا کلمات العشر خوانند که اتمها و اصول شرایع انبیاء و عمدها

الاول	الثانی	الثالث	الرابع
انا الله ربکم الواحد	لا یکون لکم معبود من دونی	لا تحلفوا باسم الله ربکم کاذبا	اذکر یوم السبت و احفظه
الخامسة	السادسة	السابعة	الثامنة
فالدیک اکرمهما	لا تقتل النفس	لا تزن	لا تسرق
التاسعة	العاشرة		
لا تشهد شهادة الزور	لا تحسد احدا علی رزقه و حرمه		

و تمامت بنی اسرائیل این کلمات ده گانه ده کلمه یاد گرفتند و دهشت
باقی چنان فراموش کردند که هیچ وجه بخاطر ایشان نمی آمد از جهت دهشت و حیرت رعد و صواعق
و برق و صواعق چنان بیخود شان کرده بود که همه بیهوش شدند آنگاه موسی را گفتند ما مطیع و منقاد توییم
هر چه فرمائی از اوامر و نواهی ما ضعیفانرا طاقت سخن حق نیست تو باعادت بر ما سخن گوی پس
موسی ایشانرا فرمود تا بازگردند آن اثنی موسی بر آن کوه بر آن حال که ذکر کرده شد مدت چهل سال بماند پس
روز هفتم شوال بامداد موسی باز بسر کوه طور رفت و آنجا مدت چهل شبانروز اقامت کرد
حقتعالی ده لوح از جوهر بوی فرستاد و آن ده کلمه بر روی آن نبشته و نزول آن در معظم تموز بود
و نزول ده لوح موافق زمان پرستیدن گوساله بود قومی از خواص مصر بودند در سخط و تقریر قال و قیل
بودند موسی از کوه بر آمد چون عبادت گوساله بدید خشم و غضب بر وی غالب شد و تحیه و کرم
و موسی که چون ناآن الواح متطایر شد و چون هوا بر دند هوا میرفتند تا الواح از حروف باقی ماند
چون جدا از روح و سفینه از نوح و الواح در دست موسی چنان گران شد که استطاعت
قدرت حمل آن نمی داشت تا بیفتاد و شکسته شد پس موسی علیه السلام بفرمود تا گوساله را با آتش بسوختند
تا خاکستر و آن آتش که اصحاب کیمیا آنرا کاتش ذهب خوانند و جابر در کتاب سوم ذکر کرده که آن
قابل است و موسی آن خاکستر را بر روی آب افشاند و بفرمود تا از آن آب بخوردند هر که موحد بود
کار بود خلاص و نجات یافت و هر که مشرک بود و از طهارت و نظافت دور بود نقطه از زیر لب
او پیدا شد و تذکره بسیط خاص که اولاد لاوی بوده‌اند و ذکر شد ایشان شمشیرها بکشتند و هر که را

بر زبان نقطه ذر پیدا شده بود بکشتند و بر هیچ کس شفقت و رحمت نکردند و در آن روز بسبب آن
واقعه سه هزار آدمی کشته شدند پس موسی در بامداد هیجدهم تموز باز بکوه طور رفت بشفاعت
عفو امت درخواست کرد و چهل روز آنجا اقامت نمود حقتعالی شفاعت موسی قبول کرد و ایشانرا ببلای
بشفاعت و از کوه طور فرود آمد و در بیست و هشتم آب باز بکوه طور رفت در سیوم و چهل روز تضرع و زاری
کرد و از حضرت عزت درخواست کرد تا عوض آن ده لوح باز بوی دهد فضل الله دعاء وی ده لوح از جوهر
نزد مثل آن ده لوح اول بر هر روی کلمات ده گانه نوشته همانکه در روز موقف اعظم شنیده بودند
که این کتاب و خطاب او آمده است نزول این ده لوح در روز دهم تشرین بود که روز بزرگست که آنرا یوم
الکبور خوانند این همه مقام موسی علیه السلام در کوه طور صد و بیست روز بود بیایی اول این مدت
هفتم شوال و آخر دهم تشرین چهار روز از صد و بیست روز زیادت در و زن معابله بعضا
تموز و ایلول افتد و هر روز در یک بار از کوه فرود آمد و آنجا که موسی را همه احوال و اقوال
خارق عادت بوده است و صد و بیست روز را به سه قسم کرده است و در هر قسمی جمله برآورده است
بیک هیات مخصوص و در جمله اول چون بکوه طور رفته است مدت چهل روز نشسته است بر یکجا
و هیچ بیکجا حرکت کرده تا جمله دوم که آن جمله شفاعت خوانند روی بر زمین نهاده است و در
سجده محو بوده تا انقضای آن جمله سیوم بر یک مقام ایستاده است و هیچ حرکت نکرده. **فصل**
و اول شب بعضی که بهود نگاه داشتند و در آن گوشت طلبیدند و چون با آخر سید سلوی که
باد سی جمله گویند بر ایشان بارید و دوم آن روز رحلت کردند تا دفنند هم تا ایشان با عمالیق
بن النقاد بن العیص ملاقات افتاد و جنگ کردند موسی علیه السلام یوشع بن نون را که شاگرد
و تلمیذ موسی بود بفرمود تا لشکر کشید و با عمالیق جنگ کرد و او را بکشت و باز دوم الواح بیاورد و همه
بنی اسرائیل را جمع کرد و احکام شریعت بر ایشان مقرر کرده است و فرایض و نوافل را بتفاصیل در ایشان
آموخت و آن ششصد و سیزده وصیت بود از اوامر و نواهی شرعیه که در دفتر توریه کرد. **فصل**
و در ماه هفتم سال حقتعالی موسی را علیه السلام فرمود تا صندوقی بسازد و دو لوح شهادت در آنجا
نهند قبه برند مشهور که طول او سی گز و عرض ده گز و ارتفاع ده گز و گرد آن سرادقی که طول آن
صد گز باشد و عرض آن پنجاه گز و پنج گز ارتفاع در کشند و پرده های رنگارنگ بیارایند
و آلات ادوات آنرا در زر و نقره بکنند و بجواهر نفیس شریف مرصع کنند و بدیبا و وشی بیارایند

وچون هیکل معظم آن تمام شود آنرا بیت المقدس خوانند و آن مقام و موضع الهه هرونی را باشند
و در آنجا موضعی جهت قربانها تعیین کنند و بجز هرون و اهل بیت او موسی علیه السلام بموجب فرمان خدای تعالی
آن کار را ششماه زمستانی تمام کرد و در غرهٔ سال دوم از خروج بنی اسرائیل حق تعالی موسی را
فرمود که این مسکن مذکور نصب کرده و آلات آنرا بر وضع مذکور و هیئات مخصوص ترتیب و تزیین
داد چون از آن فراغتی روی نمود سکینهٔ ربانی که نوری ساطع بود از آسمان فرود آمد و
مطبخ ضبط شد چنانکه از آنجا نمی‌توان گذشت و پیرامون آن ابری روشن حاوی شد چنانکه
از شعشعهٔ فروغ آن دخول و خروج خلایق مثل موسی را ممکن نبود و در اندرون آن نور زیادت بود
و از بیرون آنجا موسی در بیست و سوم آذار بنی اسرائیل را فرمود تا قربانها کنند و بنفس مبارک
خود تا هفت روز قربان میکرد و تا آخر ماه آذار بقربان مشغول بودند همچنین چون روز
صبح هشتم بود که غرهٔ نیسان است هرون را که امام اعظم بنی اسرائیل بود بخواند و او را
خلیفهٔ خود و امام روزگار و نسل او را خلیفهٔ خود کرد بطناً بعد بطن تا انقضای ایام ولایت
و ریاست و منصب بخور و قربان کردن برو مفوض کرد و پوشیدن جامهای مخصوص و مسح دهن
بیت المقدس و امامت بدو تفویض کرد بامر خدای تعالی چنانکه بیست و چهار درجه از موهبت حق تعالی
هرون را وظایف و کرامت شد بکرامت بنی اسرائیل و بعد از او باولاد او قایم مقام را شایسته
باشند چنانکه هیچکس با ایشان در این مرتبه منازعت نکند و اگر کند هلاک گردد و در این روز همه
رؤسا و مشاهیر اسباط تقدیم نمودند و قربانها کردند و از تشریفاتی که بدین روز اختصاص داشت
اول آنست که یکروز یکشنبه است که ابتدای خلقت عالم است و اول هفته و غرهٔ ماه اول است
و اول روزیست که بنی اسرائیل بوجود این مسکن خواص مقدس مبارک خاص و اقبال اعتراف قوم است
بمکین ایشان در زمین و اول روزیست که مردم حاضر شدند و نصب معابد و هیکل بیت المقدس در آن
ترتیب کردند و اول روزیست که مشاهدهٔ سکینهٔ الهی کردند و اول روزیست که قربان کردند جهت
ولایت هرون امام و اولاد او و اول روزیست که آتش قدس از آسمان فرود آمد و قربانها بخورد و همه
مردم آنرا بدیدند و بدان عظیم شاد شدند چنانکه در هیچ وقت بدان از فرح و بشاشت و خرمی نیز
و در هیچ وقتی همهٔ آرزوها چنان بحصول موصول گشته و چون بنی اسرائیل را در این روز فرحی عظیم بود
و بدین تشریف که حق تعالی ایشان را داد شادیها و افزودند و نفس هرون امام بکمالی که تا غایت امتیاز داد

بود

بود رسیده و پسر بزرگتر او که مستعد خلافت شده بودند یکی میگفت [illegible] بد رفت و دیگری میگفت
موضع منصب بکار ولایت [illegible] و بسبب مفاخرت و مباهات مبتلا بودند و حال آن بود که آتش از
آسمانها فرود آمده بود و قربانی میخورد و خلق بکثرت بانگ و فریاد و فرح آمده این هر دو پسر از آباب
دستورها خواستند تا مجمرها بخور کنند و آنجا بنهند بر آن آتش [illegible] قدس بیاوردند و بر آن مجمرها نهادند
و دود از آن مجمرها بر [illegible] در بیرون و قدح ایشان را بجای بسوخت چنانکه ظاهر ایشان از [illegible] آن
سوختند و در [illegible] عظیم بر آن قوم ظاهر شد و منقلب الاحوال شدند و موسی و هرون علیهما السلام تسلیم
[illegible] شدند و [illegible] کشتند و ایشان را با جامها دفن کردند و در روز دوم بامداد موسی العازار را بجای ایشان عوض آن پسران
خلافت داد و بامداد آن روز در بامداد آن روز مستقبل حق تعالی بموسی گفت که بنی اسرائیل را فرمود تا کار و
زندگی حاصل کنند و [illegible] [illegible] [illegible] چنانکه منع بود از عیوب سالم و در هر یک از این و صفها تر
است که بعضی آن متعلق است و از روزدادن تا در زنگشتن او را هیچ کار نفرموده باشند و در موضع ناپاک نخرید
باشند و پوست او صافی باشد و از آن امام از نسل هرون کشند و بسوزانند و خاکستر او نگاه دارند با بنی اسرائیل با
او نجاست قبه بالکه [illegible] و این پیش از زمان خروج بنی اسرائیل خاص است فصل در روز چهاردهم ابتداء قربان
فصح فریضه شد و موسوم صنیت فرموده تا بید و تحلیل آن در غرهٔ ماه دوم از این سال دوم حق تعالی موسی را
فرمود تا عدد کسانی که از برای لشکر شایسته باشند نام ایشان در دفاتر و دستاویز ثبت کنند چنانکه هر از بیست
از بیست سالگی تا پنجاه سالگی بود عدد ایشان ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه مرد جنگی در دیگر بر آمد و در
روز چهاردهم از این ماه با رشوه پنج فصح فریضه کرد بر هر که بواند فوت شده بود در وقت مخصوص و سبب فوت
فصح دو علت باشد یا کوی نجس باشد بسبب غسل مرده یا کوی که مسافر بود ایشان را در نصف ایار بیاموخت
تا بگذرانند سوم فصل و در روز بیستم از سال دوم ابر برخاست و بنی اسرائیل مستعد رحلت شدند از برای
انکه اقامت در رحلت ایشان ارتفاع و انحطاط ابر بودی پس از بیابان سینا بر روان شدند و این روز اول بود از
رحال ایشان بیکران معهد محاربه [illegible] رسیده آنجا ساکن آمد ایشان نیز آنجا فرود آمدند و
در این روز شعیب النبی علیه السلام که حمو موسی بود بجیت امداد موسی رسید برای آنکه شنیده بود که موسی از مصر بیرون
آمده است بمدت یکسال المقام جمع اجتماع ایشان در بیستم ماه نیسان بود و خروج روز دوازدهم از
نیسان بود مثل شوق بمصر و مصاف عمالیق و استماع خطاب اجابت بی تحاسر بحار در موقف اعظم و آوازه سکنی که
از برای ملحق ساخته بودند و قربان کردن و هیکل ساختن جهت بخور و از عز و مکین که ایشان را حاصل

شده بود چون این خبرها بتحقیق بشعیب رسید منبسط و فرحناک گشت و عظیم شاد شد و برحمه
موسی از فرعون و اصحاب او رفته بود از ضرب و هجر و قتل و نصرت و ظفر که حقتعالی بوی داد با شعیب تقریر کرد
شعیب شکر حق بگذارد و بعظمت و وحدانیت او اقرار کرد و بنبوت و عدل او اعتراف آورد و موسی جهاز
عظیم ترتیب فرموده کردن برای او و شعیب هارون امام و اولیا اخبار و اسباط را بدان دعوت حاضر نمود
و موسی خود حاضر شد شعیب برای تخلف موسی منکر و متغیر شد و موسی تمهید عذر کرد که بترتیب
تدبیر قوم مشغول بودم و چون موسی را مصلحت آن قوم بدست خود می بایست کردن بستوه می آمد
شعیب فرمود تا لشکرها را هزاره و صده و پنجاهه و دهه کنند و سرور ایشان مردم جلد و پا... از ارباب
تدبیر و اصحاب کیاست و فراست باشند تا معاونت او کنند در محافظت لشکرها و ترتیب جنگ
موسی همه وجوه از امر فرعون تجاوز نمود و تا بیگاه مصاحب و همراه او بودند **فصل** بنی اسرائیل
یازده ماه و بیست روز در بیابان سینا بماندند و در بند التزام جمله فرایض که شش صد و سیزده
فریضه است بنفس خود تقبل نمودند و این ایام مشتمل بر سه سال بود از ماه سوم از سال اول تا بیستم ماه دوم
از سال دوم پس از آنجا برخاستند مردم مستعد رحیل شدند موسی خواست که شعیب با او تا مرحله چند
چند برود شعیب نرفت موسی او را وداع کرد و باز گشت و باوطن مألوف انصراف نمود و بنی اسرائیل بر همان
ملکوتیم رفتند بر عقب ایشان بترتیب رحل ایشان و مسکن قدس در وسط لشکر میرفت و هیکل بر میان نهاده
شد وقت در مرکز و جمیع مردم پیرامون آن ایوم میرفتند غمام مبرته قادان فرود آمد بیکبار فرو آمدند
مریم خواهر موسی و هرون زبان ... غیبتی از آن موسی در خلوت کرده بودند و گمان بردند موسی از آن
عاری بود و خود را با او متساوی میدانستند حقتعالی در تقریر ایشان ندا کرد که ای پیمانکان شما
بعنایت و معجزت من مخصوص اید لیکن بنده من بکمال ما نتوانید باشید که او را چه خبر است که هیچ
پیغام بوی ... نبوده است اول آنکه با دیگران خطاب که میرفت بواسطه فرشتگان بود یا بالهام یا بخواب
و با موسی مشافهه مکالمه میشود شما چرا حق خود نگاه ندارید و از جاده وحدت خود تجاوز مینمایید
و در حال غمام از سر ایشان مرتفع شد و خطا ... مستغنی گشت هرون خجل شد و در حال استغفار
طلبید و معفو گشت و هرون از موسی عذر خواست عذر او قبول کرد و هرون بجهت خواهر خود
مریم بموسی شفاعت کرد تا او را از خدای در خواهد تا برص که او را حادث شده بود زایل شود موسی
از گناه او در گذشت و بجهت او دعا کرد خطاب آمد بعد از هفت روز شفا یابد پس مریم هفت روز از

خلق پنهان شد تا صحت و عافیت یافت آنگه دوازده آدمی از پیران و روسای بنی اسرائیل برگزیدند
تا بزمین شام فرستند برسم جاسوسی و خبرها اعلام کنند آنچه مشاهده کرده باشند و بعد از
چهل روز باز آمدند و بعضی چند اکاذیب مزخرف بگفتند که موجب عجز جمیع ... نفس
و ضعف ایشان شد مگر یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که ادای امانت براستی کردند و زمین شام را مدح عظیم
کردند و آنچه مشاهده کرده بودند بعینه بگفتند بنی اسرائیل بصراخ و بکاء و گریه و افغان میکردند و این
شب نهم آب بود ناگاه از آسمان آوازی شنیدند که ای نفسان شما امشب بی سببی بگریستید چون گریه
دیوانگان زود باشد که از آن رسم شما کرد ایم و اعقاب و اخلاف شما تا آخر سال بگریند و حقتعالی باسم
اعظم قسم یاد کرد که هیچ یک از این قوم که کافر نعمت گشتند بزمین شام نروند مگر یوشع بن نون و کالب
بن یوفنا و باقی حکم کرد بر تقیه و فنا تا مدت انقضای چهل سال که مدت مقام ایشان بود در بر و
جواسیس که ... در حال اعضای ایشان از یکدیگر جدا شد و اجسام ایشان بر جای گداخته گشت و
هم چون آب روان گشتند بمعاقبه آنچه دروغ گفته بودند و بنی اسرائیل را در آن برّیه بماندند
در جلاء و بلاء و عناء و فناء ماخوذ و معاقب گشتند مدت ... چهل سال ... تا همه فانی شدند
بعد از سی و شش سال و آنچه مقدر بود با ایشان قضا گشت و بیت المقدس دویم ... خراب شد
که دخول شام بر بنی اسرائیل حرام گشت و همچنین بیت المقدس یکبار دیگر خراب شد و آن هم بجهت بنی اسرائیل
مربوط شد بحزن و تأسف و تلهف و آن جای که گمان نعمت ایشان بود **فصل** و در هفتم ایلول که آخر
سال بود قارح که بقارون معروف و مشهور است بسبب غرور مال و کثرت منال و استغنا و وقاحت او را
بر آن داشته که بموسی و هرون تقدم نمود و طلب امامت هرونیه و در طلب رتبه عالیه با ایشان
مقاومت نمود و بمصاحبت و معاونت و معاضدت او دو تن و امیران با دویست و پنجاه نفر بودند از کبار
بنی اسرائیل بودند موسی علیه السلام ایشان را پند و موعظت و ترهیب و نصیحتها کرد فایده نداد و قبول نکردند
غرور مال ایشان را در غوایت و ضلالت انداخته بود پس موسی ع از خدای درخواست تا زمین
شکافته شد و قارون با اتباع و اشیاع و اتباع و اثاث البیت و امتعه و ملابس و
مفارش بجملگی فرو رفت و تا اکنون هنوز میرود و شکاف زمین با یکدیگر چنانکه بود و مبلغ
چهارده هزار و هفتصد نفر تقریباً تلف شدند **فصل** و جمیع مراحل بنی اسرائیل از شب
خروج ایشان از مصر از عین الشمس تا آنجا که بر جلد اردن فرود آمدند چهل و دو منزل بود

که آن شامل چهار اصل بودند اول سین دوم و فاران سیم و تادیش چهارم و صین و در مراحل بر مقام
خود نقل میکردند و غمام پیرامون ایشان در آمد و مرحله مرحله تا بقادیش رسیدند و مدت
هجده سال در تیه قید و مرحل بودند و مدت هجده سال بقادیش ساکن گشتند و از قادیش رحلت
کردند و اطراف و اکناف میگشتند تا بوادی زرد رسیدند در مدت دو سال پس جمله سی و هشت سال تا
رحیل پس کم مدت آن چهل سال است که حقتعالی بر بنی اسرائیل ختم کرده بود بر ایشان و در این سالها قومی که
حجتی تعنتها کرده بتمامی فانی شدند و اقوام که بفرمان خدا تعالی قصد بلاد و دیار میکردند بر کنار دریای
قلزم که مراحل معاریه و کوه ساعیر و ملک ادوم و عمور و موآب است در مدت یکسال اتمام و در رسید *
سال چهلم از قادیش به برّیه چین رفتند که اول مقام ایشان آنجا بود در اول ماه پنجم هرون وفات کرد
و آنجا مدفون شد و آبی که به برکت او از جا بر می آمد منقطع شد بنی اسرائیل بعد آب بستوه می آمدند
بخدمت موسی رفتند و از او آب خواستند از حقتعالی ندا آمد که عصا بر گیر و هارون برادر را با خود بر
و بقلا سنگ اشارت کن تا آب بیرون آید پس موسی و هرون بنزدیک سنگ رفتند اشارت کردند بموجب فرمان
آب از سنگ بیرون آمد گفتند پس بنی اسرائیل آنجا نهر شما آب از سنگ بیرون آریم حقتعالی ایشانرا بدین سخن
مواخذه کرد و فرموده که بشام نروند و از آنجا بجبل الجبال ارتحال کردند و در اول ماه پنجم از سال چهلم
که عزم شهر آب بود هرون امام متوفی شد و جمله او صد و بیست و سه سال بود و در آن کوه که امروز
بکوه سولت معروفست او را دفن کردند بفرمان خدا تعالی متولی آن موسی بود و ابعاز از پس که
خلیفه و قایم مقام او بود و تمامت اقوام بنی اسرائیل بتعزیت او جمع شدند و مدت سی روز تعزیت
عظیم داشتند ما بعد پس و بکار آفا بر رکنه که بیرو پیرامون ایشان دامنه و ایشانرا از آفات و بلیات نگاه
داشتی برخاست و دو اعشون بجنگ ایشان آمد و جماعتی را هلاک و اسیر کردند بنی اسرائیل
بتو رسیدند و هشت مرحله از آنجا رفتند و از حقتعالی استعانت خواستند و حقوقی که بر ایشان
متوجه بود در حال استقرار ایشان و تعزیت هرون امام قضا کردند و موسی دعا کرد تا حقتعالی برکت
دعای او غمام بر سر ایشان فرستاد و چون ایام حزن هرون منقضی شد از آن مراحل بار کشیدند و بتیه
آمدند و چون بوادی اگون رسیدند سیحون ملک حسبون با ایشان بازخورد و جنگ کرد و او
پادشاه عظیم قوی بود حقتعالی ایشانرا بر وظفر و نصرت داد تا او را با اعوان و انصار هلاک کردند
و ملک او در تحت تصرف آوردند و از آنجا نقل کردند و متوجه بشنه شدند ملک بشنه

ایشانرا

ایشانرا پیش آمد که معروفست بعوج بن عنق گفته اند که او پسر سیحون بود و عوج پادشاه بزرگ بود
بقوت و شوکت مشهور و مهیب و بخلقت عظیم و بزرگ بوده است بنی اسرائیل از و بسخت بترسیدند
آنگاه حقتعالی بموسی ندا کرد که تو از عوج مترس که نزد تو بوده که او بدست تو کشته شود و قوم
او همه نیست کرده شوند تو بر دیار او و ملک شوی بعد از آن بموجب امر خدا تعالی عوج را و لشکر او را
هلاک کردند و بر بلاد و دیار او ملک شدند و آن شصت پاره شهر است بحصن محکم پس آنجا
مقام کرد که تا در تو شهرها را بر ایشان مقرر اسباط قسمت کرد نصفی مر سبط روبان و سبط کاد
و نصفی مر سبط منشا را و چون بالاق بن صفور ملک موآب واقعه عوج بشنید عظیم شکسته
دل و منقسم ضمیر شد و بترسید و با دشمنان مهادنه کرد و از پادشاهانی که با و نزدیک بودند
استعانت خواست جهت دفع بنی اسرائیل سحر کنند و از اطراف لشکر بسیار جمع کرد بلعام بن باعور
که ساحر بود طلب داشت تا جهت دفع بنی اسرائیل سحر کند تا بواسطه سحر ایشانرا قهر کند و این
بلعام بساحری مشهور بود و او را مال وافر بخشید و بمواعید مستظهر گردانید و بلعام بیامد
با رسولان بالاق حقتعالی ملکی بفرستاد تا در راه او آمدند و ماده خری که در زیر بلعام بود
از جاده برگردانید بلعام او را تازیانه چند بزد تا براه رود ماده خر او را در تنگنای برده و
بدیوار زد و پایش شکافته شد دیگر بار بزد تا بجای رسید که از تنگی مجال خروج نبود
نه امکان دخول فرشته بر صورت مهیب در پیش ماده خر نمود شمشیر کشید خر بترسید و در
بلعام بر عیبت بلعام خشم گرفت و بار دیگر بزد و ماده خر با او در سخن آمد که با من که ایستاده
تو ظلم مرا می بینی ناگاه حقتعالی حجاب از پیش او برداشت آن فرشته را بدید و بیفتاد و بیهوش
شد فرشته بلعام را گفت حق تعالی ترا فرموده است که تو بر قوم موسی جادوئی کنی و اگر چنانچه ماده
خر بر میگشت ترا آنجا کشته بودمی چه من سبب حرّم در آنچه ماده خر میکرد بلعام از و استغفار خواست
عفو کرد بشرط آنکه قصد بنی اسرائیل نکند بلعام چون نزد بالاق رسید بالاق از وی درخواست
سحر کرد بلعام احوالی که بر وی گذشته بود تقریر کرد بالاق را بمعونت و مساعدت بلعام نومید
شد بالاق از بلعام بتضرع و زاری درخواست کرد که دعای بد کند بر بنی اسرائیل و اگر همه
بلفظ تنها باشد بلعام ابا کرد لکن دعا کرد که محتمل تاویل بود بالاق درخواست مشورتی کرد
بلعام گفت دختران شاهد را در مراحل بنی اسرائیل پراکنده کن تا ایشان با دختران زنا کنند

تا بنو می آن هلاک شوند بالاتی امتثال امر او نمودند و صد هزار دختر شاهد بر احل بنی اسرائیل
پراکنده کرد ایشان بر دختران فریفته شدند و همه بکار زنا مشغول شدند تا بنومی زنا و باء
در بنی اسرائیل نازل شد و خلقی بسیار بمردند تا غایتی که بیست و چهار هزار نفر هلاک شدند پس
حقتعالی وحی از بهر خود برانگیخت و بدل فنحاس بن عازار بن هارون الامام فرود آمد تا او بر جست و
نیزه بر گرفت و بر امیر سبط شمعون تاخت که نام او زمری بن سالو بود و بود در کنار او
دختری ملکی بود از ملوک نام او کذبی بنت صور در قبه بودند و با یکدیگر جمع در حالت زنا نیزه
بزد و هر دو را بنیزه بر دوخت و از زمین برداشت و از قبه بیرون آورد و بر سر نیزه کرده کرد همه
لشکر بنی اسرائیل کردانید بر هیبتی و دهشتی در دل بنی اسرائیل افتاد از زنا کردن باز ایستادند
و توبه کردند پس فنحاس دعا کرد سخط و عقوبت حق تعالی از ایشان مرتفع شد و وحی کرد بموسی
بسعادت فنحاس که امامت از آن او و نسل او خواهد بود او را بجنگ اهل مدین فرستاد
با دوازده هزار مرد از هر سبطی جمع کرد و فنحاس برسید و او بجنگ ملوک مدین رفت و شهرها
بگرفت و مردم را اسیر کرد و مدان ممالک پنج ملک بودند بدین تفصیل
و بلعام ساحر که اصل این فتنها او بود اگرچه از آن دیار نبود ولکن چون
بشنید که تدبیر و حیلتهای او درست آمد سوی ایشان باز گشته تا حق السحر خود قبض کند فوقع
الله کیده فی نحره وقتل بذنبه آنگاه فنحاس با غنایم و اموال بخدمت موسی باز گشت و
عازار بن هرون الامام و از لشکر فنحاس حتی یک کس کم نشده بود و از لشکر ایشان مبلغ بیست و
چهار هزار کس کشته بودند قربانها کردند و شکر حقتعالی بجای آوردند و غنایم را ضبط کردند
مبلغ ششصد و هفتاد و پنج هزار گوسفند بود و هفتاد و دو هزار سر گاو و شصت هزار سر خر
و از دختران بکر سی و دو هزار نفر برآمد و دیگر چهارپایان چون اسب و اشتر و استر دیگر بگو که مانند
و آلات و اسباب و اقمشه و امتعه را حد و حصر نبود این جمله حروب و مشغله در ششماه
بود و در ششماه دیگر از اول ماه آب تا آخر ماه تاملکاه کردند از صلحای بنی اسرائیل غیر یوشع
بن نون و کالب بن یوفنا باقی کس نمانده بود باقی همه در بریه و سفر زاده بودند و چون هلال
ماه شباط بدیدند موسی علیه السلم باز توریة را بر ایشان اعادت کرد و شرح مشکلات
آن ایراد کرد و معانی آن بیان کرد و ایشان را امر کرد بتلاوت و درس و بحث آن بر ملا و

تعلیم او بر فرزندان بر تعاقب و توالی و امر کرد ایشان را تا سفرها بنویسند و در خوانها بنهند و ایشان از موسی
درخواست کردند آنچه بکار بدان محتاج در مهمات خود و آنچه خواستند که از موسی بپرسند بنوشتند
و مقابله کردند و موسی بخط اشرف سفری تمام بنوشت که محتوی بود بر همه توریة و آن را بایمه هرونیه
تسلیم کرد تا آن را در صندوقی که لوح شهادت در آنجا بود بنهادند و سفرها که نوشته بودند همه حاضر
کردانیدند پیش موسی تا او را بر اسباط تفرقه کرد بعد از تحریر و مقابله با نسخه اصل بحضور خود هر
سبطی را نسخه دادند و این کارها در مدت سی و شش روز ساخته شد تا هفتم ماه آذر
آنگاه در آخر روز مردم را جمع کرد یوشع بن نون را بر ایشان وصی و خلیفه خود کرد و ایشان را با مر
خدایتعالی بدو سپرد و او را بتدبیر قوم وصیت کرد و قوم را با تطاع و انقیاد او و بر دست
خود را بر و مالید از آن نوری و بهاء در یوشع پیدا شد مانند قمر که از آفتاب نور دهد
که در میان ایشان این نسبت بود پس موسی بنی اسرائیل را گفت در این روز که هفتم آذر است
عمر من بصد و بیست سال شمسی رسید و وعده من نزدیک شد و هم در آن روز وفات
کرد بامر خدایتعالی و من امروز خلیفه کردم و دو کرد بر شما از بندگان مطیع خدای که از شما
بعبادت او مخصوص اید برغبت و محبت مادام تا شما زنده باشید و من شما را بحقتعالی و فرشتگان
ملاء اعلا سوگند میدهم و گواه میگردانم بر شما آسمانها و زمینها را که از این که گفتم تقصیر
و تهاون مکنید و در اعتقادات شما وهنی و شبهتی پدید نیاید و در راه دین هیچ شبهه بخاطر
نیاید و حقتعالی را شریک نگیرید و بغیر او را استعانت نخواهید و توکل بر غیر او نکنید و هر
خواهد که در آخرت در زمره من محشور باشد می باید که دائما بر وصیت من ثابت قدم باشد
از محبت او و اتباع طاعت انبیا او و بر پیغام بران او و با و لو الامر بر ارض خیلا خیلا
چون حقتعالی امروز کرده است که کار امت خود را بآنچه بآن مامور اند و منهی بخلفاء	مر امر
دو گانه از پس من یوشع بن نون و از آن خلیفه برادر من هارون العازر که امام اعظم
بنی اسرائیل است و هفتاد پیر احبار که حقتعالی ایشان را برگزیده است با من بیش از امروز
و شما را امر میفرمایم که امر ایشان قبول کنید و ایشان اجابت کردند تا ایشان در مشاورت
و تدبیر با شما یار و معین باشند پس همه بنی اسرائیل وصیت موسی را قبول کردند و بر آن
سوگند خوردند که از امر او تجاوز نجویند و در این باب وثیقها نوشتند و بخط خود

موشع کردند بعد از آن همه قوم را بیکدیگر سپرد و ایشان را وداع کرد و ببالای کوه بنو بر آمد
که بر بلاد شام مشرفست و بزمین شام نگریست حقتعالی جمله بلاد را بر و عرضه کرد چون
مانده که پیش شخصی بود بس رسیح اورا با موخدا تیغا قبض کردند **و از معجزه او یکی آنست که الی یومنا**
هذا هیچکس را اطلاع بر قبر او نبوده است که کجاست و وفات او همین روز بود که ولادت او و آنرا
بود و آن روز هفتم آذار بود و نزول من و سلوی از بنی اسرائیل منقطع شد چه برکت
موسی از آسمان فرو می آمد و حکمت در آنکه روز وفات موسی بر سر کوه شد آن بود تا
مردم را معلوم شود که روز مفارقت این چنین توقف و تدریج است که در یک لحظه بر سر کوه
عالی توانست رفتن و در همان وقت نزول کرد بی رنج و کلفتی و مصداق این سخن آنکه در تورات
آمده که در طوبات بدنی او هیچ کم نشده است و باصره ضعیف نگشته و در زمان قبض روح
او را صد و بیست سال بوده و چون بنی اسرائیل حال وفات او معلوم شد جمع آمدند و بتعزیت مشغول
شدند مدت سی شبانروز بآه و ناله و فریاد و فغان و ندبه و حزن و بکا تقدیم نمودند بعد از آن در
روز ششم از نیسان حقتعالی یوشع بن نون خطاب کرد که چون بنده خاص من موسی وفات کرد اکنون می باید
که تو با این قوم از اردن عبور کنی بزمینیکه ایشانرا وعده کرده ام که وعده آن برسید که آنجا دوید یوشع
بن نون در امر خدا تعالی مسارعت نمود و قوم را انذار کرد و بشارت داد بحصول خیر پس یوشع بن نون بن
الساماع بن عمو بن نقدان بن سکلایح بن افراهیم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام
با قوم خود در دوازدهم نیسان از اردن عبور کردند بعد از انشقاق آب و بر آنجا عبور کردند تا همه خلایق بگذشتند
و در حال عبور ائمه لاویین صندوق شهادت در میان اردن بداشته بودند تا بعد از عبور مردم آن صندوق را
بیرون آوردند و چون تمام صعود کردند آب اردن باحال خود رجوع کرد چنانکه پای ائمه که حامل صندوق بودند
تر شد بسبب رسیدن آب آنگه یوشع بن نون فرمود تا دوازده سنگ از میان اردن بیرون کردند و بر کناره
اردن نهادند تا موجب تذکر این واقعه عظیم بود یعنی انشقاق اردن بر دست یوشع و با بنی اسرائیل بعد از
انقطاع من و سلوی مائده بود در مدت چهل روز آن بقیه را نیز بخوردند و جمله مدت اکل من چهل سال
و آخر روز شانزدهم از نیسان و قربان فصیح در روز چهاردهم کرده اند و نظیر روز یازدهم خوردند و یوشع
دو مرد را اختیار کرد و بجاسوسی فرستاد بدین بها چون خبر بیاوردند بالشکرهای بنی اسرائیل رفتند و کرد
شهر بها فرود گرفتند و باروهای بها حصین و متین بودند از سنگهای عظیم بر یکدیگر نهاده که هیچ کس

قوه خواب کردن نبود از سود از بنی اسرائیل برابر شهر بسای اسرائیل هفت روز گرد بارو طواف کردند هر
روز سه نوبت پس حقتعالی یوشع را فرمود که تو با صندوق شهادت در پیش روید و ناگاه بر بارو غلبه
کنند که من در آن حال شما را چیزی عجیب غرایب یوشع امتثال امر حق را در آن اقدام نمود ناگاه بارو شکافته شد
و فرو آمد و با زمین هموار گشت چنانکه از و اثری نماند آنگاه بنی اسرائیل در اریحا رفتند و ممالک و مستولی
گشتند و تمامت اهل آنرا هلاک کردند و بغنیمت و غارت هیچ التفات و مبالات ننمودند زیرا که باری تعالی
امر چنان کرده بود و بعد از فراغت آن قصد دیگر شهرها کردند و استیلا یافتند تا تمامت شهرهای شام بگرفتند
و پادشاهانرا بکشتند و ایشان **و ایشان سی و یک پادشاه بودند**

ملک اریحا ملک العای ملک اورشلیم
ملک حبرون ملک یرموث ملک الاحس
ملک عجلون ملک کادر ملک دشیر
ملک کادر ملک حرما ملک عراد
ملک کنه ملک سبال ملک مقیدا
ملک عدولام ملک بوح ملک حافر
ملک افق ملک شاع ملک شمرون
ملک مادون ملک قیساریه ملک کنبرونا
ملک احشا ملک معلوه ملک وادیش
ملک کرمال ملک دورا ملک کلکال

ملک صفوریه یوشع بن نون این جمله پادشاهانرا بکشت و دیار و بلاد ایشان فتح کرد و استیلا یافت
بمدت هفت سال و این شهرها را بر اسباط بنی اسرائیل قسمت کرد و بموبد العازار بن هرون الامام الاکبر
و هفتاد برکت موسی ایشانرا با وی قرین استخلاف کرده بود و چون چهارده سال از خلافت یوشع بگذشت
و عمر او بصد و ده رسید وفات یافت در ماه ایار و او را در زمینی که از قسمت حاصل شده بود دفن
کردند و او را با طایفه طراران واقعه عجب حادث شد قومی پیش او آمدند با جامهای مرقع و مرقع
و کفشهای دریده و پایهای کفته بنی اسرائیل سبب آن از ایشان پرسیدند جواب گفتند این سوانح
و کلفت آنست که بعد مسافت است و امان طلبیدند یوشع بن نون دل بر ایشان سوخت امان داد و اعیان
بنی اسرائیل با ایشان سوگند خوردند و عهود و مواثیق نوشتند تا بازگشتند و بنی اسرائیل چون بنزدیک
شهرهای ایشان رسیدند پیشتر آمدند بنی اسرائیل را کید و مکر ایشان معلوم شد یوشع در
غضب و سخط شد و عزم قتل ایشان کرد اما احبار سبب سوگند و عهد ما بین منع میکردند یوشع
ایشانرا لعنت کرد لعنت مؤبد مؤکد استحکام فرمود و استخدام فرمود شان بر بنی اسرائیل و هیزم گرد
کردن و آب کشیدن مشغول کردشان و بنی اسرائیل از قتل ایشان منع کرد عمر یوشع در آخر

عهد موسی چهل و دو سال بود و بعد از مدتی محاربهٔ اعدا و دفع اضداد و حشا در بلاد مشغول بود
و مدتی بقسمت کردن بلاد و غنایم بر مستحقان هر یک بعد ما که حصه قبیله و نصیب ائمه هارون جدا کرده
بود چه این علیها بنفس خود کفایت مینمود اما در زمان العازار و فنحاس این همه بمدت هفت
سال دیگر بود بر مجموع عمر او بود و شش باشد و بعد از این مشغول شد بتدبیر قوم و سیاست
ایشان و تعلیم و تعلم توریة مدت چهارده سال دیگر و چون این امور منتهی شد عمر او بصد و
ده سال رسید بفرمان حقتعالی وفات کرد **فصل** مدبر قوم بعد از یوشع مردی بود از بزرگان
بنی اسرائیل که او را عتنائیل بن قناز گفتندی از سبط یهودا برادر کالب بن یفنا آنکه صاحب یوشع
بود و رفیق او در قتال و مرتبه سالاری جمیع بنی اسرائیل و مدبری و ترتیب امور مملکت بموجب وصیت
یوشع بن نون مدت چهل سال و مردم بزمان او آسایش و رفاهیت بودند تا بعد از آنکه غلبه
کرد و استیلا یافت مردی ظالم نام او کوشان مدت هشت سال عاقبت عتنائیل بر او نصرت یافت
و قهر کرد او را و شر او از بنی اسرائیل باز داشت و طول مدت او این چهل سال بوده **فصل** بعد از او
مدبر شخصی شد از سبط بنیامین که او را یهود ابن کیرا گفتندی و مدت تدبیر او چهل سال
بوده و در آخر این مدت مستولی شد عجلون ملک موآب مدت هجده سال و بآخر یهود او را بکشت
و شر او از قوم دفع کرد **فصل** و بعد از مدتی مدبر شد بزرگی از سبط نفتالی که او را باراق ابن ابی
نوعم گفتندی مدت چهل سال بود و در این مدت یابین ملک قیساریه و سیسرا سرلشکر او بر بنی
بر یهود تعدی میکرد چون قاهر شد و یهود را قوت مقاومت او نبود حقتعالی حوادث مخصوص از شعله
کواکب عادی بر ایشان گماشت تا همه هلاک شدند بمدت بیست روز بعد از آن خطا بکردند
و حقتعالی مدیویان را بر ایشان مسلط گردانید مدت هفت سال آن قوم استعانت بحضرت ایزد تعالی
بردند حقتعالی میر امعصیت ایشان گردانید از سبط منشه که جدعون بن یواش بود او را بر مدیویان
نصرت داد تا ایشان را دفع کردند و همه را بکشتند سیصد نفر مرد بودند و عدد خصمان صد و بیست و پنج
هزار نفر بودند و خلاص یافتند از ایشان مگر یکی و این جدعون مذکور بعد از این مدت
چهل سال مدبر ملک کرد **فصل** و بعد از او تدبیر کرد یکی از اولاد او نام او ابیملک
مدت سه سال حکومت کرد **فصل** بعد از او مدبر شد مردی از سبط
یساخار که او را تولاغ بن فواه گفتندی مدت بیست و سه سال

فصل

فصل و بعد از وی تدبیر کرد مردی از سبط منشه
که او را ابن الجلعادی گفتندی مدت بیست و دو سال پس خطایی و
گناهی بکردند حقتعالی ایشان را در دست بنی عمون گذاشت هجده
تا بحضرت حقتعالی بنالیدند حقتعالی بر ایشان رحم کرد و بر ایشان
مردی نصب کرد و هلاک گردانید ممالک را با ایشان شد مدت
شش سال **فصل** بعد از او مدبر شد مردی از سبط یهودا که
او را اصبان گفتندی مدت هفت سال **فصل** بعد از او
مدبر شد مردی از سبط افرایم که او را عبدون بن هلال گفتندی مدت هفت سال
و بعد از آن بسبب خطیئتی که ایشان کردند حقتعالی فلسطانیان را بر ایشان مسلط کرد تا از
تعدی و شر ایشان بجان رسیدند بحضرت باری تعالی بنالیدند
و دعا کردند حقتعالی بر ایشان ببخشود و مردی را بر ایشان نصب کرد نام او شمشون بن
منوح از سبط دان تا مدتی مدید از ظهر نبی او رسالت حرب کرد و شر اعدا از ایشان
بستد تا هیبت و دفع او در دل مردم افتاد روزی در اثنای حرب تشنگی بود
غالب آمد چنانکه هلاکت بود حقتعالی از برای او از صخره چشمه منفجر گردانید
تا او از آن چشمه بیاشامید و در آخر عمر او فلسطانیان او را اسیر کردند و در بیعه
فرزندان کردند روزی که موسم زیارات آن بیعه بود جمیع ملوک و رؤسا و بزرگان
ایشان در زیر کنیسه جمع شدند برای تفرج و خواستند که بر وی استهزا و
استخفاف کنند بر اساطین آن کنیسه چنان زور کرد که بیفتاد و بیعه فرود آمد
و او را با مردم بسیار از فلسطانیان هلاک کردند **فصل** بعد از او
مدبر شد از اولاد ایتامار بن هرون الامام که او را عالی الامام گفتندی
مدت چهل سال اول او این چهل ولادت شموئیل پیغامبر بود و از اخبار او
آنست که مادرش عاقر بود و به بیت المقدس بحج رفته بود و دعا میکرد و
بتضرع و زاری فرزند از حق میخواست در آن حال امام عالی در حضرت قدس بر کرسی
نشسته بود دلش بر او بسوخت و بر او دعا کرد بقضای حاجات تا آن زن حقتعالی

دعای وی را مستجاب کرده اند و زن نذر کرد که اگر او را پسری شود ناسک
باشد و زند کانی شراب نخورند و موی تراشند چنانکه سنت نساک بنی اسرائیل
است و همچنان نذر کرد که او را بخدمت امام عالی فرستد تا علوم آموزد
وحقتعالی بسبب دعاء امام عالی او را پسری کرامت کرد و نام اشموئیل کرد مادرش
او را تربیت کرد و بعد از دو سال از شیر باز کرد و بخدمت امام عالی فرستاد و در
صغر که او را شیلو گویند و نسب او اینست اشموئیل بن القانا بن بروحام
بن الیهو بن احو بن صوق ابن القانا بن ماحس بن عیسی علیه السلام بن نوال
نوال بن عزریا بن صفنان بن ناحس بن اسیر بن بمان بن القانا بن فورح بن
مصهار بن مهاث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و چون عمر شموئیل
به بیست و دو سال **داود النبی علیه السلام** در وجود آمد و چون عمر او بچهل
رسید او را وحی آمد از حضرت باریتعالی و در آن سال عالی امام متوفی شد
و چون شموئیل را پیغامبری رسید حقتعالی او را باسرار خفیه مطلع کرده اند و همه
بنی اسرائیل مقرر شدند بنبوت و رسالت او و مدت یازده سال مدبر و سایس
ایشان بود و در آخر این سالها بسبب ضعفی که آنرا عارض شده بود مدبر قوم باد و
پسری که داشت یکی یوال و دیگری ابیا افتاد و مردم جهت ضعف قوت ایشان
مضطر شدند و از اشموئیل درخواستند که ملکی بر ایشان نصب کرداند که او متولی
کار خلق بود از حضرت باریتعالی اجازت خواست التماس ایشان را خدای تعالی
اجابت کرد نام او طالوت بن قیس بن ابی ال بن صرو بن بحورات بن افیح بن قیس بن
سر بن سماح بن عمروس بن عریه بن ملکیان الباب بن عمود بن سمیطیان
بن شوال بن ملوح بن حسان بن دیدبا بن حوشام بن شحور ابن عوابن کدابن
ابن صالح بن بنیامین بن یعقوب که نام او بعبرانی ساول است بعد از آنکه از ائمه هرونی
او را دو چیز که مخصوص ملوک است مالیدند تا مستعد ملک شد و ولایت باو
تسلیم کردند و جمیع بنی اسرائیل برو بیعت کردند و او دو سال ملک کرد بشرکت و مشورت

شمویل

شموئیل و تدبیر قوم و وزیر او اسار بن عازم بود پس چین عهد تمام شد آنچه خواستیم که در تفصیل
تاریخ تقریر کنیم و مدت آن مخصوص است از ابتداء ولادت موسی علیه السلام چهار صد و هشتاد
و سه سال تمام شد تفصیل تاریخ بعد از این بر وجه نفی ابتدا کنیم **فصل پنجم**
که مدت آن از ولادت داود تا وفات عزراوان سالیست که در آن نوشتند تاریخ اسکندر
ما فقد وی و تفصیل آن مدت پانصد و نود و چهار سال است بموجب این تفصیل جمله عمر
داود هفتاد سال بود که حوادث و وقایع او در آن یاد کنیم و چون شموئیل را عمر به چهل سال
رسید پیغامبری او فرود آمد و چون بیست و هشت سال رسید ملک سئال که او را طالوت
خوانند پادشاه شد و طالوت بر بنی اسرائیل را فتحهای بسیار کرد و در سال اول از
ملک حقتعالی وحی کرد بمحاربه عمالیق تا هلاک کند باسرها او غزا کرد و بعضی باقی ماندند
و در آن مخالفت کرد پس بسبب این مخالفت حقتعالی با شموئیل النبی وحی کرد که او را
خلع کند و داود را بمکان او نصب کند و او را معزول کند شموئیل همچنانکه کرد و او را در
انجانه بیهراش استا خوانند بعد از آنکه همه برادران او را بر شموئیل عرض کرده شد
و ایشان هیچ یک صلاحیت خلافت نداشتند چون داود حاضر شد در و صلاحیت
ملاحظه کرد بعد از آنکه حقتعالی او را بیان کرده بود پس داود را بدهن
بمالند و عنایتی که او را با طالوت بود زایل گشت و داود منقلب شد و اول فتحی که
داود را اتفاق افتاد قتل جالوت بود و نام او بلغت عبری کلیات بود و او مردی جبار
متکبر بود و طول قامت او شش ذراع بود و یک قبضه و او مقدم همه فلسطانیان بود و داود
مردی مقبل فتح بود در هر کاری که میکرد حقتعالی او را مساعدت کرده و بهر جایی که طالوت او را
میفرستاد از برای امری یا حربی یا قضائی مهمی آنرا بواجبی تمام کردی و قوم را او محبوب تمام داشتند
طالوت بجز خود را مخال بزی بالا و داد چون طالوت اقبال او مشاهده کرده بر وحسد کرد
قصد قتل او کرد داود از پیش ملک بگریخت و بیابانها و کوهها میکشت خدای تعالی داود را از شر
طالوت نگاه داشت و داود در یکسال دو نوبت بر طالوت ظفر یافت او را بکشت یکی آنکه
طالوت در غاری رفت از بهر قضا حاجتی و داود در کنج از آن پنهان شده بود و طالوت
از او غافل اصحاب داود قصد طالوت کردند داود منع کرد و بقتل او رضا نداد لکن

طرف دستار من بگرفت و بکشید بعد ما که از آن غار بیرون شد تا علامتی باشد در میان
او و طالوت دوم آنکه در طرف سماوه و آن بیابانی است طالوت با لشکر در خفته بود
داود بشب ببالین او رسید کوزهٔ آب برگرفت و طرزین که در دست او بود بر سبیل
علامت بنهاد و او را الهی بر نهانید و در آخر این سال شموئیل پیغامبر متوفی شد و مدت عمرش
پنجاه و دو سال بود و بعد از وفات او بچهار ماه میان طالوت و فلسطانیان مصاف
واقع شد و طالوت با سه پسر در آن حرب کشته شد نام پسر مهتر یهو ناثان یشوی
و ملکیشوع و طالوت دید که کار بر و سخت شد پیش سلاحدار خود آمد تا او را بکشد
او ابا کرد طالوت بر شمشیر خود تکیه کرد و خود را بکشت و در روز سیوم خبر قتل طالوت
بداود رسید بسوی شهر باز گشت و در آن روز عمر داود بسی سال رسیده بود بعد از آن
مردی بیامد بپیش داود و او را بقتل طالوت بشارت داد گفت من طالوت را کشتم داود
فرمود تا او را بکشند آنگاه چون قتل خود معاینه دید گفت من او را نکشته‌ام گفتند
تو بر خود گواهی دادی و کیست که او دست بخون مردم دراز کند و سلامت یابد بازیان
خود داود جامها پاره کرد و خاک بر سر کرد و بسیار بگریست و اندوهگین گشت و مدت
داد بغربت او مشغول بود و مصرع او را لعنت کرد حقتعالی در آن موضع علامتی پیدا شدند
کار تا آخر زمان بانگ هرگز در آن موضع و زمین باران نبارد بیرون آن نفقت برد او و جمع شدند
سبط یهودا با او بیعت کردند و او را بر خود پادشاه کردانیدند و او در تبرون بمیان ایشان
اقامت نمود مدت هفت سال و شش ماه و این از آن جهت بود که ایشان سبط او بودند
از برای آنکه نسب او بیهودا عاید میشود و این شرح نسب اوست علیه السلام
داود بن ایشا بن عوبیر بن بوعز بن سلمون بن نحشون بن عمیناداب بن رام بن
حصرون بن فارص بن یهودا بن یعقوب بن اسحق و بماند پادشاهی او منتقل بر
سبط تنها این مدت مذکور و آن هفت سال ایام بود و یازده سبط دیگر بر پسر طالوت
بیعت کردند و نام او اسبوشت بود او مدت دو سال پادشاهی ایشان کرد و در این
دو سال میان وزیر طالوت و وزیر داود حرب قایم بود عاقبت پسر طالوت کشته شد در سال
سی و سیوم از عمر داود و جمهور بنی اسرائیل که آن یازده سبط بودند بی پادشاه بماندند تا پنج

سال

سال و چون سال سی و هفتم در آمد یکسر بخدمت داود جمع گشتند و با او بیعت کردند و او را
بر خود پادشاه و حاکم و متولی شد و از حبرون به بیت المقدس نقل کرد پیش از آنکه آنرا بنا
بنا کرده اند و از برای بنی اسرائیل فتحهای بسیار کرد در بلاد فلسطین و بلاد عمان و حوالات و نصیبین
و سرمین ... آن و چهار برادر جالوت را بکشت و از جملهٔ ایشان طاغوت بود که اعضاء
او زاید بود از اعضاء دیگران انگشت دست و پای هر یک شش داشت بغایت جبار و تنها دار
بود و شجاع و دلاور نیزهٔ او بسطبری چون نورد جولاهکان بود و سنان نیزه مانند شمشیر
کران بود با داود مضاربه و محاربه میکرد شخصی از اصحاب داود علیه او آمد و بمدد و مساعدت
یکدیگر طاغوت را بکشتند و داود در جنگ چنان غلو میکرد که اصحابش میگفتند که او از جنگ
باز نگردد ... تا کشته شود و داود را شش فرزند در وجود آمدند در مدت پادشاهی او بر سبط
یهودا پادشاه بود و بس و بعد از آنکه بر سایر اسباط حاکم شد هفت پسر دیگر آمدند در سال
پنجاه و پنجم از عمر او قصهٔ اوریا بود و آن چنان است که داود با وجود عصمت و طاعت که
بدان متحلی بود روزی بر بام خانهٔ خود آمد و سیری میکرد زنی برهنه را دید که بر بام
خانهٔ خود سر میشست داود از صورت جمیلهٔ او بی صبر شد او را بخواند بعد از آن
اوریا را پیش لشکر فرستاد و فرمود تا او را بجایی که جنگ سخت تر باشد بایستانند
تا کشته شود تا او زنش را بستاند چون اوریا امیر لشکر رفت او را در روی دشمن بداشت
تا کشته شد بعد از آن ناتان النبی پیش داود آمد و بر سبیل استفتا پرسید
که چه فرمایی در حق شخصی که او را ثروتی و نعمتی و مکنتی تمام باشد از مال و منال
و حواشی و مواشی و گوسفندان بی قیاس و طمع در ماده حق شخص درویشی کند و میش او بستاند
داود بپاسخ گفت او از ظالمان بود گفت آن توی که نود زنان بسیار خود نسبیده
نبودند زن اوریا نیز بستدی داود بگناه و خطای خود اقرار آورد و بگناه خود معترف
شد و استغفار میکرد و انابت می‌نمود تا حقتعالی ویرا بیامرزید و در سال ششم ابسالوم
پسر چهارم داود برادر بزرگ خود امنون که ولیعهد داود بود بکشت و بگریخت و به بلاد
کشور رفت و مدت هفت سال آنجا بماند بسبب واقعه تامار و این قصه چنانست
که ابسالوم را خواهری بود از مادر تامار نام ابسالوم بر او عاشق شد بعشق زنا بیاد رخت تا غایتی

که بیمار شد اطبای حاذق به معالجه او قیام می‌نمودند اما علاج ایشان او را نافع نبود تا بعضی از اطبا
سبب بیماری او بدانستند و او را بیاموختند که تا مار را از بیهانه آنکه برای تو معجونی چند بسازد
بسازد و تفقدی نماید بخواه ایشالوم تا مار را از پدر بخواست و با او وطی کرد و او جامه بدرید و خاک بر سر کرد
و از پیش او فریاد کنان بیرون رفت و ایشالوم را بیرون کرد که برادران را بگوید تا بکشند ایشالوم بجهة
برادران دعوتی ساخت و همه را جمع کرد و در اثنای مهمانی در بستانی خارج شهر امنون را بکشت چون خبر
این واقعه بداود رسید که ایشالوم همه برادران را بکشت داود جامه بدرید و فریاد و فغان میکرد تا وقتی که
او را معلوم شد که یکی بیش نکشته است و دیگران بسلامت اند ایشلوم بگریخت و سه سال متواری
بخدمت پدر ملاطفه می نوشت و وزرا و نواب و حجاب و مقدمان لشکر را پیش پدر شفیع میساخت
تا داود او را بجان امان ساخت و در سال بیست و ششم ایشالوم بر پدر خروج کرد چون داود را معلوم
شد از شهر بیرون کرد بجهت آنکه رعیت بسبب هلاک نشوند و بیرون رفت و چند روزی آنجا مقیم شد ناگاه
ایشالوم بر پدر آمد و هجوم ساخت و او را گریز کردن بکوهها آنگاه داود بگریخت و جماعتی را بر خود جمع کرد
و بدفع ایشالوم رفت مقدمه لشکر او با مردی چند بدو پیوست و بمعاونت و مساعدت یکدیگر ایشالوم را
بکشتند ایشالوم از پیش ایشان میگریخت استر زیر او در دوید و چنان بر درخت عادی زد که موهای او در
شاخ درخت آویخته شد و استر از زیر او بیرون جست بعد از آن اصحاب داود او را سر ببریدند و سپاه
سالار سر او را پیش پدر آورد داود از کشتن او چنان پشیمان و غمگین و حزین شد که خواست خود را
هلاک کند بعد از آن عظما و امرا و کبرا و وزرا بخدمت او جمع شدند و او را باز بکرسی مملکت بردند و در سال
شصت و هفتم داود باز عمارت بیت المقدس رفت و از زر و نقره و نحاس و آهن و سنگ و چوب بی حد و قیاس
جمع کرد صد هزار بدره عین بود هر بدره ده هزار مثقال و هزار بار هزار بدره نقره و قرضی که
بنی اسرائیل را حاصل شدی از حبوب و ودایع آن مقدار که قوت ایشان بود بیش بگرفتندی
و باقی بعمارت قدس خرج کردند و در سال هفتادم داود ائمه هرون را بر بیست و چهار
قسمت کرد و از برای ایشان نوبت نهاد تا هر یک هفته یکقوم خدمت کنند و چون
وفات نزدیک رسید پسر خود را سلیمان در مملکت وصی و خلیفه خود کرد
و او را بطاعت خدای و تقوی و امر معروف و نهی منکر وصیت کرد و فرمود
تا قصاص کند کسانی را که کار مکروه در روی داود کرده بودند یا طمع در ملک او

اوکرده

کرده و او را بعمارت بیت المقدس فرمود و قباله‌های حدود قدس که جزیه بود بسلیمان تسلیم کرده وفات یافت
و عمرش هفتاد سال گذشته بود فصل و بعد از آن سلیمان بکرسی نشست و میان مردم حکم کرد
و قطع و فصل داود و او ده ساله بود تمامت بزرگان بنی اسرائیل را بخواند و وصیت و موعظت بسیار کرد
و گفت از خدای بترسید و باوامر و نواهی او بشرط قیام نمایید و از عرض عام گران مراد است و مردم در آن معنا او
تخویف و هم عهد بعد از آن در مرکبات از نباتات و حیوانات و طبایع موجودات سخن گفت و بجهة تبیین آن جمل
و حفظ و صغیر و کبیر به سبب و امثال بدرختهای بزرگ کرد و آخر تیغ کرد بر دیوارها و بعد از آن
کتابها ساخت در انواع علوم که ظاهر آن با موده بنی اسرائیل و باطن اشارت بنفس و عقل و واژه عدل و علم
و مکرمت او ببلاد و نواحی برسید و ملوک زمین چون صیت و غلبه و استیلای او شنیدند از برای حضرت او تحفه‌ها
میفرستادند و از او امان طلبیدند صاحب صور استادی چند با چوبها بیاورد و سنگها نقاشان که از برای بیت المقدس
میبایست بخدمت سلیمان فرستاد و از خزاین پادشاهان جهان که بعهد او زر و سیم و جامها و چهارپایان و سلاح به
به اورشلیم که شهر سلیمان بود کشیدند که نقره و زر بر راه افتاده بودی برای آنکه سلیمان قنطارها از زر و نقره
میگداخت و از آن سبیکها میساخت و در راهها و کوچهای قدس میانداخت در زمان او سیم مانند سنگ بود و نقره
و زر معطل می نهادند و کار سلیمان بزرگ شد تا بغایتی که مال و چهارپای او از حد حصر تجاوز نمود آورده اند
که او را چهل هزار اصطبل بود و ملک او بسیط و عریض و مردم در دور او آسوده و مرفه و خوشدل و خرم بودند
و رعیت ایمن و با یکدیگر بخیل در ... قضایا و مکاسب و تجارات و اموال و زراعات و قریب ده هزار مرد صانع بجهة
سنگ و چوب بریدن تعیین فرموده بود و اجرت او از خزانه اطلاق فرموده و هر گاه که ماه با آخر رسیدی ده هزار دیگر
بفرستادی و ایشان باز گشتندی عمله از حمال و مبلغ هفتاد هزار بودند و استادان سنگ تراش هشتاد هزار
نفر و سیصد معمار کار فرمای و ابتدای عمارت بیت المقدس در ماه ایار بود از سال چهارصد و هشتادم از خروج
بنی اسرائیل از مصر سال چهارم بود از ملک سلیمان بمدت هفت سال آن را بنا کرد و در سال یازدهم از ملک او
تمام شد و طول خانه خاص شصت گز بود و عرض بیست گز و ارتفاع آن سی گز و حوالی و حواشی آن با ... گز
لطیف نفیس تراشیده و نقوش غریب عجیب از زر بیانگیخت تا الوان چوبها عدیم المثل پاکیزه از او عمارت کرده و در
خزانه از خزاین بیت المقدس سالها کی تا بنا نهاده اوانی از زر و نقره که داود در حیوة ترتیب کرده بود همه در آن خزانه
نهاد و هر روز وظیفه اخراجات انجماعت از ماکولات نان و گوسفند و انواع مرغان از بط و غیره و صید بسیار صرف
میشد و در سال بیست و پنجم از ملک او ملکه سبا بلقیس چون حسن تدبیر عدل و غزارت علم و حکمت و کرامت سلیمان او را

نمودند بخدمت سلیمان آمد و گفت لقد ازداد الخبر الخبر وتضاعف المشهود على المسموع وهنيئا لأصحابك ورجالك
وعز لطاعتك الحاضرين لديك دائما السامعين لفوائد الحكمة منك تبارك الله الذي اختارك ملكا لبني اسرائيل
الذي عزتهم عليهم ونجحتهم جعلك ملكا تحكم بينهم بالعدل وتحفها نفیس و هدایا شریف جهت حضرت سلیمان
آورده چون او مفارقت میکرد سلیمان نیز انواع تحف و هدایا و صلات با او همراه کرد و از جمله اطراف عالم
آنکه فرستادند از اعیان تجار و مسافر با جواهر نفیس بود در عزیزه و خصوص نیمی دوی باو نهادند سلیمان نام
بر همه نقش کرده دو زن در مسند حکم و قضا نشسته بود دو زن پیش او آمدند یکی گفت ما هر دو فقیر و ساکن یک خانه ایم
هر یک را فرزندی شده در شب تاریک این زن بچه مرده خود را باورده و در پهلوی من بجای فرزند زنده من نهاد
فرزند زنده من برگرفت و بعد سلیمان زن دوم را گفت جواب او چیست گفت لا والله ای پیغمبر فرزند ازان من است
و مرده ازان او سلیمان شمشیر بخواست و فرمود که هر دو بچه مرده و زنده را حاضر کنند تا هر یک را بدو پاره کنند
و هر یک ازین دو زنان ازان دو پاره یکی مرده و یکی زنده بردارند مادر فرزند زنده گفت ای خداوند ازان زن است
و تسلیم کنید و او را پاره مکنید و مادر فرزند مرده گفت من باین حکم راضی ام هر دو را پاره کنید تا نزد ما باشد
و ثنا او را سلیمان گفت این زن که میگوید فرزند زنده را بدو تسلیم کنید بحقیقت فرزند اوست بچه زنده باو تسلیم
کنید جماعتی از بزرگان و علما و حکما که حاضر بودند بعقل و حکمت سلیمان اقرار کردند و سلیمان مدت چهل سال
پادشاهی کرد و چون عمارت بیت المقدس تمام شد بیکبار بنی اسرائیل پیش او جمع شدند و قربانها کردند سلیمان
بحضرت حق تعالی دعا کرد تا آتشی از آسمان فرود آمد و قربانها را بسوخت بعد ازان بعمارت دار السلطنه ابتدا کردند
در موضع صیون در سال دوازدهم از ملک او و بعد سیزده سال تمام شد و ملوک و سلاطین هر چه که عارض
شدی بر وی عرض کردندی و جمیع علوم پنهان و پوشیده و مشکلات و استفتا ازو پرسیدی او جواب همه بتوجه بگفتی عاقبت
هم وفات یافت و مرغ روح او از قفص کالبد پرواز کرد و عمر او پنجاه و دو سال بود فصل مردوم بعد ازان او
پسر او رحبعام جمع شدند و گفتند ما از تو مسامحت و مراقبت و تخفیف و مراعات می خواهیم تا بر تو بیعت کنیم رحبعام
سه روز مهلت خواست و با ندما و خود از علما و حکما که مشیر و سبب حضرت او بودند مشورت کرد از ملتمس ایشان
آگاه گردانید گفتند اگر تو امروز با ایشان رفق و مدارا کنی همه بندگان مطیع و منقاد تو شوند در روزگار دراز
رحبعام بالجمله ندما و جوانان بی فکر و اندیشه را بر عکس اشارت نمود ایشان بخلاف رای حکما و علما اهلو و ترد روزگار
دیده گرم و سرد او حیله او را رهنمون کردند و گفتند سخن ایشان قبول مکن و بقول ایشان مبالات منمای تا بتو
طمع خیره نکنند ایشان را بگوی که خنصر من از انگشت میان پدرم سلیمان قوی تر و سخت تر است چون مدت موعود منقضی

شد

شد همه قوم پیش او حاضر شدند و رحبعام پاسخ ایشان گفت که انگشت من از انگشت پدر قوی تر است بنی اسرائیل بیکبار از وی نا امید
شدند و از دربار خود برگشتند و نافرمان بردار گشتند و گفتند ما را با طلیع و انقیاد که نکنیم که او مراعات و تکریم ما نکند و از
حکم خاندان داود بکلی اعراض کردند و از پیش او بیرون رفتند و با یاربعام بن ماط که از سبط افرائیم بود بیعت کردند و با رحبعام
بغیر سبط یهودا و بنیامین هیچ کس دیگر نماند و رحبعام بر سنت داود و سلیمان مدت سه سال بماند و در سال چهارم خلاف
ایشان ظاهر کرد و چون سال پنجم در آمد شیشاق ملک مصر قصد رحبعام و مملکت او کرد و هر ذخیره که از ان داود و
سلیمان بود همه غارت کرد لکن هیچ خون نریخت فصل و پادشاه شد بعد ازو پسرش ابیا مدت سه سال و
با یاربعام محاربه کرد بامید آنکه ملک از دست او انتزاع کند بر وی ظفر یافت لکن غارت ملک او و متخلص نتوانست کردن
فصل و بعد او پادشاه شد آسا پسر او مدت چهل و یک سال و در سال پانزدهم از ملک او زارح حبشی با گروهی انبوه
بر وی خروج کرد آسا بحضرت حق پناه جست حق تعالی او را مدد کرد و آن لشکرها را هزیمت کرد فصل و بعد ازو پادشاه شد
یهوشافاط پسر او بیست و پنج سال و بعضی زندان عمون بقصد او بیامدند و در بیابان فقر محاربه کردند و از جانبین
خلق کشته شدند و بسبب دینداری او و تقوی و هیبتی از یهوشافاط در دل امم افتاد چه او مجتهد بود بترتیب قواعد دینی
و احکام بواجبی قضا میکرد و تعلیم و تعلم توریت و تقریر میکرد فصل و بعد ازو پسر او یهورام مدت دو سال
و نیم پادشاهی کرد فصل و بعد ازو پسر او اخزیاه مدت دو سال پادشاه شد و عاقبت کشته شد و هفت سال
نوبت افتاد و فتنه و شورش بسبب آنکه عثلیا هر نسل او داود را فانی کرد چنانکه از دست او کسی نماند جز یواش فصل
بعد ازان یواش پادشاه شد چون بست و هفت سالگی رسید جمع کرد از نسل امام بزرگ هرون یهویاداع را و در وسا
امت و بزرگان قوم تا با او بیعت کردند و بر کاه و عقد او کردند در پادشاهی مدت چهل سال باقی ماند و در سال بیست و سیوم
از ملک او تجدید عمارت بیت المقدس و مرمت آن کرد فصل بعد ازان پسر او امصیا مدت پانزده سال پادشاهی کرد
و در وقتی بر او حصار کشته شد فصل و بعد از پسر او عزیا پادشاه مدت پنجاه و دو سال و مکل انکران سالها مکرد
و مغضوب و ناخوش بودند بر ایشان که و علت مرض مبتلا شد وقتی که بیت المقدس در آمد البتی را طلب میکرد
و تند بود و احزان ایام یوتام را بود پسر او و چون پدرش وفات یافت بیکبار که حل و عقد ملک بدو باز گشت مدت شانزده
سال او را با اعراب و فلسطانیان وقایع و حروب بسیار افتاد و نصرت و ظفر او را بود فصل و بعد ازو آحاز پسر او
پادشاه شد مدت شانزده سال و در سال چهاردهم از ملک رصین ملک دمشق با لشکری بسیار بقصد محاربه او بیامد شعیا
النبی بیامد و او را بشارت داد که این حروب تمام شود و دور باشد که حق تعالی او را مدد دهد و مقهور بکند و باز کرد انداز عرب
قوا ملک را گشاد چند بلاد او را بقبض گرفت از حق فصل و بعد ازو پادشاه شد پسر او حزقیا مدت بیست و نه سال

داود مردی صالح متقی پارسا منظفر بود و اثن بحق تعالی و متعهد رسوم قدس و بیت او [illegible] ملوک اسباط همه منقطع شدند و مدت
نهایت ملک ایشان تا سال ششم بود از ملک او و این سلطنت آمد که وعده و رتبه چهارده پادشاه داودی مذکور شد بعد
انها که بر سبط یهودا و بنیامین حاکم بودند و سبط دیگران داودیان منفعی بودند و ملوک ایشان یعنی داودیان نه پادشاه هم
کردند بوده سبط از بنی اسرائیل بغیر بودن ترتیب و تفصیل احکام ایشان و حوادث که در ایام ایشان واقع شد ابتدا نا باربعام
پادشاهی کرد بیست و دو سال و قوم را از زیارت بیت المقدس منع کرد و اظهار کفر و بت پرستی نمود و از مرتبه حق تعالی دو بت ساخت
کرا محض بود با تمیم بغیر هرون النبی علیه السلام و حق تعالی او را بزبان تهدید و وعید بعذاب الیم و عقوبتی فرمود و بعد از او
پادشاه شد مردی از سبط باحار نام او بعشا بن اخیا مدت بیست و چهار سال و بعد از وی پسر او پادشاه شد ایلیا
مدت دو سال و شخصی دیگر زمری نام بر وی خروج کرد و ایلیا را بکشت و هفت روز پادشاهی کرد و بیحق تعالی بسبب شخصی عمری نام
او بسوخت و او را بجا سوختن شد آنگاه قوم او اختلاف کردند که تدبیر قوم بر کی کنند با عمری بیعت نمودند تا مدت
سال به ترکیب تدبیر ملک میکردند تا آخر سی وفات یافت و ملک بعمری قرار گرفت مدت هشت سال بر جمیع ملک ایشان
دوازده سال شد بعد از او احاب مدت بیست و دو سال داد مردی دیگر عابد پارسا الکنت نام او مالوث الکرم عادتی
انگور که او را بود برای انگ او خواست که بخرد مالوث از بیع آن ابا نمود احاب ابی انکر نام جانفی را بر انگیخت که بحجت
او ان اقرار کردند و گواهی بدروغ دادند در حقیقی که موجب هلاک بود او را و بود و او را بدان بهانه هلاک کردند و سگان خون
او بخوردند زن شوهر خود را احاب راکنت قبان در زکر محبوب و مرغوب تر بود اکنون ازان توبه شد احاب پشت
و عزیمت در کرد ند خضر پیغامبر او را باز دید بموضعی که سگان خون مالوث لیسیده بودند گفت دم مالوث المظلوم
طلب میکند و چون از بعد تاریخ مدت سه سال بگذشت احاب بعزیمت محاربت پادشاه مصر برنشست تیر جولی بر وی آمد او را از
مرکب در افکندند و او را در حال جان بداد در وقت مغیب آفتاب و لشکر او بجملگی باز ایستادند و برگشتند ایشان آب
از گرفتن آوردند و [illegible] که مالوث مظلوم برده بودند بشستند خون او دوان شد بهمان موضع و سگان خون
احاب بلیسیدند بدان وجه که خون مالوث لیسیده بودند تا سخن خضر النبی ع درست شد ذکر الحوادث التی حدثت فی
زمن الخضر النبی الی المروفه و معجزاته و هو المسمی بالعبرانی الیلیا و ظهور خضر در سال اول ملک احاب بوده و تدبیر ممالک
امت کرد مدت بیست و چهار سال و آیات معجزات که حق تعالی بر دست خضر ظاهر کرد بیشتر آن بود که او اعادة الکذب
کرد وقتی که ایشان خطا و معصیت او [illegible] کرده آنگاه باران از قوم منقطع شد [illegible] و قحط و غلا افتاد تا مدت سه سال
متوالی بود و مردم [illegible] در آن وقت [illegible] ایشان [illegible] شدند و در آخر سال سوم بنی اسرائیل را بکوه کرمل جمع کرد و عبادت
صنم [illegible] ایشان [illegible] که از ایشان عاجز و منفعل [illegible]

ضناد

شدند تا آنکه بنیان تضرع و زاری بسیار کرده بودند و با ایشان توسل نموده خضر بحق تعالی دعا کرد در حال آتش از آسمان فرود آمد بران قربانی
بعد از آنکه ده بار آب سرد بران ریخته بودند و آتش همه قربانها بسوخت با هیزمها که ملاصق او بود و آبها در جویها بود بخورد
بلیسید آن قوم چون چنان دیدند یکبار بروی در آمدند و خدای را سجده کردند و بیگانگی او گواهی دادند و در آن روز از زندیقان
قریب چهار صد و پنجاه کس کشته شدند و در آن سال که خضر النبی سوگند خورده بود بنام اعظم که باران نبارد و قحط و تنگی شود همه
اوقات بر کوهها در بیابان بودی و در بیابان بر دم بنالید و جهت آن در آن هنگام حق تعالی غرابی برانگیخته بود که طعام و آب پیش خضر
می آورده و او از آن سد رمق و کفاف خود میساخت و در بعضی اوقات باری تعالی با او امر کرده بخانه بیوه زنی که او را پسری
کفاره و یک کف روغن بود و خضر بجهت قلت حال او دعا کرد تا در آن یک کف آرد و روغن برکت کرد و چنان شد که از مقدار
آن کفاره و روغن همه را بس بود هم او را و هم متعلقان او را تا زمان رخص و فراخی و آن زن را پسر بمرد وفات کرد خضر بحق تعالی
دعا کرد تا آن پسر را زنده کرد و بعد از آن خضر بمقام قدس رفت در کوه طور که موسی علیه السلام آنجا اقامت نموده بود حق تعالی خضر را
امر کرد که الیسع را خلیفه خود کند در نبوت و قایم مقام کرداند خضر الیسع را خلیفه خود کرد و بر انگیخت بخضر آخر کرامات
در سال هشتم امیری از لشکر خود با پنجاه جنگجوی بسبب کفر و ضلالت ایشان بخضر جواب کردند تا آتش از آسمان فرود آمد و ایشان
همه را بسوخت بعد از آن یکبار دیگر امیری با پنجاه مرد فرستاد با پنجاه مرد جنگی ایشان را نیز همان جزا بدیدند که پیشینیان دیده بودند
علیهم تا بجرم و آتش سماوی همه را بسوخت و در سال اول از ملک یهورم ابن احاب رفع الله فی الصومعه و حال آن بود که مصر و شام
کرد او الیسع در بیابان بهم از دنبی می رفتند بعد از آنکه عبور از [illegible] ایشان شده بود بسبب آنکه خضر النبی کلیم خود بر آب
زد و آب [illegible] شد و [illegible] دو سوار [illegible] آتش بود [illegible] ایشان [illegible] مقدس بود و [illegible]
خضر را بر داشت [illegible] و الیسع [illegible] مفارقت کرد [illegible] و تاسف [illegible] بماند [illegible]
معجزات خضر نوع الذکر الملوک بنی اسرائیل بعد از آن احاب [illegible] پادشاهی کرد مدت دو سال و از [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] پادشاهی کرد [illegible] مدت دوازده سال [illegible] عظیم [illegible]
در [illegible] و مردی [illegible] بود [illegible]
[illegible]
نام او [illegible] الیسع [illegible]
[illegible]
کاشت [illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهی کرد معجزات الیسع

النبی وخوارقه والیسع در زمان اوّل بفلاحت و زراعت مشغول بودی و نفس او شریف و معتقد بود ریاضات تمام و استعداد
بود و چون حق تعالی خضر را که استاد او بود وحی کرد که او را خلیفه خود کن چون پیغامبر عصر بود خضر علیه السلام جو بکذشت واد
بحرث و غرس مشغول بود ردای مبارک خود بر او انداخت در وقت پدید آمد گفت اول پدر و مادر را وداع کنم و بیا بعد [illegible]
تو توسل تمام بخضر او را گفت من از صنعت و فعل با تو چه کرده‌ام که تو چنین میگویی بعد ازان نود دعا از او رفت
در دو روز علو کرد و تمامت الات و حرث و زرع را بشکست و گاو را بکشت و بچوب الات بپخت و بخورد و بجمیع ما حضران داد
و متابعت و ملازمت حضرت خضر النبی علیه السلام نمود تا حالت رفع خضر بود خضر از الیسع تمنا کرد بپرسید هرچه مقصود و مطلوب
است تا من میسر کنم الیسع گفت چنان دو برابر آن بخواهم که آن سری که در نفس تو مرکوز است مرا عطا بخش و ارشاد کنی [illegible]
شوله و مدد برا امامت بود مدت شصت سال اهل بریحا با الیسع شکایت کردند بسبب شوری آب که ایشان را بود الیسع [illegible]
نمک در آب انداخت و گفت کن حلوا باذن الله در حال شیرین شد **حکایت** کرد زنی بیوه از بعضی ملائکه انبیا و قلت حال
و عدم منال و در وقتی [illegible] که شوهر که داشت و صاحب دین [illegible] فرزندان مرا بکرو کرد
بسبب آن دین الیسع گفت مرا بگوی که در خانه چه داری زن گفت من مال که هیچ چیز نیستم یک کف روغن الیسع گفت
او را اگر توانی آیینه بعاریت بستان و آن مقدار روغن در آن بجای ریز و چون پر شود در آیینه دیگر بریز تا همه پر شود زن تمام
چنان کرد تا هر ظرفی که در خانه او بود پر شد و دایم ظروف میاوردند و ازان روغن پر میکرد تا تمامت اوانی و ظروف [illegible]
یکان یکان ملو و مشحون شدند و ازان وجوه دین ادا کرد و او و فرزندان تا زنده بودند بماندند والیسع در اکثر اوقات بیش شخصی فرود آمدی
از اهل [illegible] زنی او عاقره بود [illegible] بهر او دعا کرد حق تعالی او را پسری بداد و او ناگاه بمرد دیگر بار دعا کرد زنده شد [illegible]
او باره حنظل در دیگ انداختند برسبیل سهو آواز آمد که یا نبی الله هر که ازین بچشد بمیرد [illegible] فرمود تا آرد پاره در آن
انداختند تا باصلاح آمد و شیرین شد و بخوردند و هم چنان خبر کرد که پادشاه بنی اسرائیل از لشکرها که قاصد ایشان بود
با ایشان [illegible] بنفس خود بود ندی و ایشان را تدبیر و حیله و کید جنگ آموختی و روزی ملکی از دشمنان بنی اسرائیل
گفت که سبب آنکه ایشان را از حال ما خبر میدهد و اسرار ما در میان ایشان شایع و فاش میگرداند گفتند این کار الیسع النبی کرد
اوست که بتعریف مغیبات امور استقبال میکند آن پادشاه بر او خشم گرفت و لشکری که آن بقصد الیسع فرستاد و او را بگرفت
او دعا کرد تا چشم دشمنان پوشیده شد تا وقتی که ایشان بچشم پادشاه بنی اسرائیل رسیدند و ایشان [illegible] بعد ازان
حق تعالی از چشمها ایشان پوشش برداشت جزع و فزع کردند و بترسیدند و ملک بنی اسرائیل قصد آن کرد که ایشان را بکشد
الیسع او را ازان منع کرد تا ایشان را مائده بگسترد غلام گفت [illegible] الیسع گفت دو
باشد که ایشان هم بخورند و چیزی باقی ماند [illegible] بخوردند و چیزی باقی ماند ملک دمشق [illegible] بوده و دیر را بلشکر

بیش

بیش ملک بنی اسرائیل فرستاد او حوالت بالیسع کرد الیسع گفت [illegible] در خواب [illegible] که بر خود برص زایل شود و در برکت نهر دمشق غسل کرد [illegible]
شما [illegible] کرد او دست خود را بر جسم بگذرانید تا بیکبار ازان زایل شود و در برخشم آمد [illegible] بعضی ازان عقلا
گفتند که تجربه [illegible] ملک در جوی آب رفت و خود را بشست و چون بیرون آمد بامر حق تعالی برص زایل شده و شفا یافته [illegible]
ازان بدرها نیز [illegible] و جامه نیز الیسع فرستاد قبول نکرد و رد کرد غلام الیسع در آن مال طمع کرد و در عقب [illegible] برفت چون به او رسید
دو بدره زر و دو پاره جامه ازو بگرفت بعد از آن الیسع حق تعالی اینحال را بر او کشف کرد او غلام خود را لعنت کرد غلام بعلت برص گرفتار شد
حق تعالی دیگر [illegible] شفا داد و یکی را بیمار کرد [illegible] و قحطی عظیم در بلاد شام ظاهر شد و اغذیه و اطعمه عزیز الوجود گشت
سبب آنکه لشکرها [illegible] بودند و بر بنی اسرائیل حصار کرده چون کار بر ایشان تنگ شد الیسع بشارت داد برخص غله بعد از آن
عزیز بود و گفت فردا بامداد غله [illegible] ارزان [illegible] حاجب ملک بر او استهزا کرد و گفت اگر حق سبحانه و تعالی از آسمان
روزنها بگشاید [illegible] غله ارزان [illegible] فراخ شود الیسع گفت تراه و لا تاکل منه حق تعالی بامداد در مسامع دشمنان قعقعه سلاح
و صهیل اسبان و آواز مبارزان در انداخت در حال همه هزیمت شدند و مردم همه از شهر بیرون آمدند و اسباب ایشان غارت کردند
و ارزان موجب که او گفته بود ارزان [illegible] مردم بر حاجب [illegible] آمدند و او را بکشتند و او بچشم خود فراخی دید و از آن نخورد
و هم چنانکه الیسع در وقت وفات خود خبر داد که ملک بنی اسرائیل [illegible] سه بار بر لشکر [illegible] ظفر یابد و بعضی چنان بود و بعد از آن
یهو بن عیسی پادشاه کرد پسر او یهو احاز مدت سیزده سال و حزان ملک دمشق کار بر وی تنگ کرده بود حق تعالی او را از شر حزان نگاه
داشت و بعد از وی پادشاهی کرد پسر او **یواش** مدت هفده سال و نام [illegible] اسم یواش داودی بود و او آن بود که با [illegible] جنگ کرد
و ظفر یافت و از شهر [illegible] چهارصد گز خراب کرد و بعد از وی پادشاه کرد **یاربعام** مدت چهل و یک سال و او آن بود که [illegible] که از دست بنی اسرائیل
انتزاع کرده بودند همه را استرجاع کرد [illegible] حماة [illegible] **قصه یونس بن متی علیه السلام** در عهد یاربعام یونس بن متی بود که
بذو النون مشهور است حق تعالی او را برسالت با اهل نینوی فرستاد که اکنون موصل بجای آنست تا ایشان را بطاعت خود و فعل [illegible]
خواند و وعد و وعید کرد که اگر تا مدت چهل روز بنبوت او ایمان نیارند شهر و ساکنان آن جمیعا منقلب و منقطع شوند چون ایشان
نشنیدند یونس ازان [illegible] آمد که [illegible] بکریزد [illegible] و تا چهل روز [illegible] از [illegible] شهر رسید یونس
در کشتی نشست و حق تعالی [illegible] تا غایت که کشتی خواست شکست ملاحان [illegible] بترسیدند و هر یکی از ایشان بمعبود خویش پناه [illegible]
و خلاص [illegible] دعا کرد [illegible] اتفاق کردند که [illegible] در جوش
است برای [illegible] قرعه زدند بر یونس افتاد و [illegible] گفت مرا در دریا اندازید تا کشتی ساکن شود
و کار شما [illegible] انداختند [illegible] ماهی یونس را فرو برد و در شکم
او سه شبانروز بماند بتسبیح و تهلیل [illegible] دعا کرد ماهی او را بکنار انداخت یونس باز به نینوی رفت و آن شهر بزرگ بود [illegible]

ان سه روز راه بود و یونس دعوت میکرد و بنی همه شهر بعد از کشتن حق تعالی ایمان آوردند و بعد و بتها بشکستند و خود و بزرگان ایشان روزه کرفتند

و پادشاه ایشان خاک بر سر کرد و پلاس پوشید و منادی کرد که هر کس دروغ کوید از ایشان و چون آثار توبت ایشان ظاهر شد حق تعالی عذاب ایشان

ایشان را بیامرزید و آن آفتاب از ایشان منع شد و یونس بر در شهر مقیم مانده منتظر و مترقب آنکه عذاب کی رسد حق تعالی کدو دفع

حرارت و برودت در خیمه از برای او برویانید تا بر وی سایه افکند بعد از آن کرمی بر وی مستولی شد تا از بیخ بزد و خشک شد

یونس از شدت حرارت آفتاب متالم کشت ناگاه با او در جامه کرای یونس بعد از آن درخت متالم شدی و بر وی شفقت بردی که بر وی سبزی

درخت خشک شد او همه در یک شب بود پس چگونه بر شهری و بر مردم شفقت نبردی و غمخوارگی نکردی که در وی چند بی هزار کودک بودند

بی‌گناه و اطفال و انواع جانوران که ایشان شمال با ندانند بودند حق تعالی یونس را باین دقیقه مثل زد و پادشاه کرد بعد از باز تمام

پسر او حزقیا مدت شش ماه آنگاه سلوم بن تابیس خروج کرد و او را بکشت و یک ماه بجای او بنشست تا وقتی که مناحیم بن صفوی بر وی خروج

کرد و او را بکشت و بر جای او نشست مدت ده سال و او آن کس بلاد عجزه و نواحی آن بکشود بعد از او پادشاه کرد پسر او فقحیاه مدت

دو سال و بعد از وی پادشاهی کرد فاقح بن رملیا مدت بیست سال و در زمان او ملک جزیره بلیس بر بنی اسرائیل خروج کرد و نه سبط

از ایشان سبط روبان و سبط کاد و نیمه از سبط منشه بکرفت و باسیری بخراسان برد بشهر بلخ بعد از او پادشاه شد

مدت بیست سال و از آن مدت نه سال مطیع و فرمانبردار ملک جزیره بود باقی بر وی عاصی شد مدت شش سال و از

بعضد او لشکر بفرستاد و او را در محاصره کرد سه سال متواتر تا عاقبت شهر را بکشود و خراب کرد و هفت اسباط و نیم

که آنجا مانده بودند از آنجا اخراج کرد و رحلت فرمود و بعضی بعراق و حلوان و نهاوند و بعضی بخراسان و بلخ و هرات

برد و بعضی را در سامل و کوره و ترس و مواضع دیگر بیاورد و در شام ساکن کردانید و در بلاد جبال نکره شبالیع بر ایشان

والی شد و وحوش مستولی کشت و این بسبب آن بود که از راه راست تجاوز نموده بودند و تخلف قول توریت کار میکردند

این حال ملک جزیره فرستاده بودند و بعضی احبار در آن مرز بود تا ایشان توریت تعلیم کردند و احبار از اهل ساری

بودند چون سال هشتم از ملک توسیع بسر آمد موافق سال پنجم از ملک حزقیا داودی و جمله زمان ملک داود و پادشاه

چهارده نفر بودند متفرقه در دویست و چهل و نه سال بود و جمله سالهاء که ملوک نوزده که تغیر داودیان حکم کردند مدت

دویست و پنجاه و یک سال بود با اصطلاق مشارکت در ملک بنیا ملوک چهارده که از ملوک نوزده که از جمله که دیکیا

دو کرد از ایشان ملک بودند چون این جمله هفت سال ساقط شود و از آن جمله نه سال بیست و دویست چهل و دو سال باقی

ماند و این هفت سال ناقص بود و در دورها این ملوک حوادث و وقایع بنیا ظاهر شد و تاریخ آن در دور داود بن عدون

بود بکار نشده شد الا آنکه در سال اول از سالها یاربعام بیاط یکی از دشمنان خدا دست به پیغامبری بکشید تا او

بکیرد دستش خشک شد انگاه از وی درخواست کرد تا دعا کرد دست او روان و کیاه شد و حال اول باز رفت بعد از آنکه

اسباط

اسباط عشره را از بلاد برده بودند و سبط باقی یهودا و بنیامین آنجا بماندند مدت صد و سی و سه سال و با تمه که

صد سال کامل باشد و این جمله پادشاهی حزقیا بیست و سه سال تمام شد پس تمامت ملک او با آنکه سه بیست و نه

سال باشد و در سال چهاردهم از ملک او سنحاریب ملک موصل با لشکری انبوه قصد حزقیا کرد و در حق او و حضرت باری عز

تعالی سخنها ناسزا میکفت که موجب کفر و شرک باشد و حزقیا از حق تعالی درخواست کرد تا دفع شر او کند حق تعالی فرشته

بفرستاد تا زهر را در آب کرد تا ایشان میاشامیدند و یک شب صد و هشتاد و پنج هزار از لشکر او بمردند چون بامداد شد

سنحاریب لشکر خود را بی سببی ظاهر مرده دید بترسید و بکریخت جماعتی از لشکر او بمردند همه بی‌جهت انبث خدای

تعالی بهاء او رسیدند و حزقیا بیمار شد حق تعالی به شعیا وحی کرد که اجل حزقیا نزدیک است او را بگوی تا وصیت کند شعیا آن

حق تعالی درخواست کرد تا او را شفا داد و پانزده سال در عمر او بیفزود و آفتاب از مشرق و مغرب باز کردانید و در حیه

و بیماری او را بو صبر و هجر ابجات بود تا شعیا اشارت کرد تا انجیر و بر سر بمالید در حال بهتر شد و این نعل الجنة خفید

رخواست و بعد از وی پادشاه شد پسر او منشه و عمر شد و دوازده سال بود و پنجاه و پنج سال در پادشاهی بماند بنیاد

کارهای بد نهاد و شرک و عبادت اصنام و اوثان بنا کرد و بیست و دو سال در معصیت باقی ماند ناگاه ملک جزیره

بر وی خروج کرد و او را کرفته بجزیره برد و او را در شکم استری کرد که از مس ساخته بودند و بکرها بی بغت و در

آن آتش افروختند منشه در آن مضیق حزین دعا کرد و حق تعالی اجابت نمود و او از آنجا خلاص یافت آنگاه توبت کرد و سی

سه سال دیگر بزیست بعد از وی پسر او پادشاه شد و دو سال در ملک بماند و بعد از وی پسر او اموص پادشاه شد یک

سال در ملک بماند و بیت المقدس مرمت کرد بار دیگر و بعد از وی پسر او اتفاق کردند و پادشاه مصر بر وی خروج کرد

و او را کرفته بمصر برد و آنجا بماند تا پسر او یهویاقیم بجای او بیعت کردند و او یازده سال پادشاهی کرد و در سال

چهارم از ملک او پادشاهی عظیم ایشان نام بخت‌نصر بنینوی در بابل پادشاه شد و در سال پنجم غزا کرد با یهویاقیم

و بر وی ظفر یافت و سه سال در طاعت او بود و سه سال بر وی عاصی شد و بخت‌نصر جماعتی را بفرستاد تا یهویاقیم را بیاورند

در راه وفات یافت و پسر خود را یخنیا بخلافت وصیت کرد که چون از ایشان صد روز بگذشت بخت‌نصر بفرستاد و یخنیا

کرفته ببابل آورده در زندان کرد و بجای او عمش صدقیا را برای دیهویاقیم و او مدت یازده سال پادشاهی کرد در عهد

بخت‌نصر و آخر بر وی عاصی شد حال ارمیا النبی علیه السلام در آن عصر او را و قوم او را پند و موعظت میداد

و انابت و توبت میفرمود و ترغیب بطاعت بخت‌نصر ملک بابل میکرد نصیحت او قبول نمیکردند بلکه قصد هلاک او میکردند

و تمکین نمی‌یافتند و انبیاء را تیم و تخویف و تهدید میکرد با اینکه بخت‌نصر و غضب و قتل و حرق و اسر و بهمان تاریخ وزیر

بخت‌نصر که نام او نبوزرادان بود در سال نهم از ملک صدقیا با لشکری عظیم بیامد و سه سال با محاصره بیت المقدس را

حقّ را دادا با بتلا بمان دعوت هم از کانون وان هم بعد بود از شهر طیبه که دعوت میدادند تا دوت در جمیع اماکن

واخر بعد تمام ایشان قرنان سال باد هم و بسبب اعتصاد در شهر تنگی و گرسنگی غالب شد سور ایشان خود در بار و کردند وازانجا بیرون

لشکر بختنصر بر عقب ایشان تاختند و ایشان را در رسیدند و همه را قتل کردند و همه خلق را از شمشیر بگذرانیدند و بلکی را بنده نکرد استند مگر ضعفا

و مساکین را بر ایشان مردی که نیز از نسل داود بود نام او   امیر کردند و او پنجاه و دو روز در ملک بماند فرزندان

عمو بجهت آنکه بر کشتند او را بکشتند و باقی بنی اسرائیل بمصر و دیگر اطراف متفرق شدند و در بن زمان

بود که معروف است بیت المقدس ده سال بنام و دو سوانح احوال ظاهر میشد و معنا الهی مکشوف گشت و رسالت ارمیا و نعالا

متواتر بود و چون نبوت با او فروامد در نفس ترکیب و ابنا و ابناء جنس از نوع خود بیند شد احق تع باو خطاب کرد.

و از بنا تاریخ پنج سال از کرفتن ملک یهود با قیم گذشته بود   که در شهر کسدیان بود از بنی

تا بابل از سوانح الهی بر و مکشوف شد که در شام شمشیر میزنند چون خبر فاش شد در تاریخ تفاوت بود دانیال معجزات او بسیار است که از

ده کرده ایشان بود که بعضی خانه میرفت و در انجا سبها بود از استخوان خشک گشت بارها که از یک دیگر جدا شده بود و بالحکم

کرد تا بسمها بودند مجمع کردند در حال استخوان با هر یک بهم پیوسته و رکها بر انجا افتاد و گوشت بر آمد و پوست بر و پوشید

و خلقت هر یک بکمال تمام شد بر اشارت بنو من کرد تا بنها پیوستند و هم بر دکا زنده شد و برپا خواستند سبحان القادر علی

کل شیء و بعقد سکنی شد که حال داود و اولاد و در بلاد و ایضا ملت حضرت بنی اسرائیل مخصصه بچهار صد و پنجاه سال بود و مقام بنی اسرائیل

در بلاد شام از آنگاه یوشع بن نون خلیفه موسی تا هنگام وصف هشتصد و پنجاه سال بود و چون بلاد شام خراب شد و بیت المقدس

سوخته گشت مدت هفتاد سال در جمله بلاد شام جز سایر که بکسی سکن نبود و بعضی گفته اند سبب خراب شام و شوخی بدی ان بود

که حق تع پیغامبران را بنصیحت و موعظت با ایشان فرستاد و ایشان سخن هیچ یک قبول نکردند و انبیا علیهم حق تع بنی ضد تا

بر زشند بدین تفضیل الله شیبا بن شیبال حرقیال موحح بیلک عاموس عوبدیا یونس بیحیا ناحوم القوق

حقوق صفنیا حکای زکریا ملاخی و بعد از خرابی بیت المقدس ملوک کسدیان مستولی شدند و اول کسی که از ایشان

ملک بود بختنصر پادشاه شد و جمله سال ملک او چهل و پنج سال بود از ان سال چهل سال در دور ولایت بنی اسرائیل بود بعد

مستولی شد و از ایشان در زمان او و چهاره کرد و بیت المقدس را خراب کرد بنیت خسن نام بود شد و از وقت

بود او را جماعت منادی بردند انگاه بختنصر بعد بر بعد بود که برای بعضی از ذرم بنی اسرائیل اختیار کنی که وکان معروف

بانصور و بیخ صلاح الطبع عز بذ کما العقل صاحب قوت و قدرت که بعد از ان خدمت ما کنند انگاه

را اجتهاد کرد و تعلیم همه اندرا کرد و وظیفه هر روز بایشان از ماکول و مشروب و ملبوس معین گردانید دانیال اتفاق

کرد خود را بطعام حرام مشرکان ملوث نکند و وظیفه خود بر بیجوب عرض میکرد و بانصحاب خود تعلل در و زکار میکرد بر یاضت بدن تعبیر

خواب را سر الهی فایق شد بختنصر خواب دید از ان مستغرق شد جمله معبران را حاضر کرد ان تعبیر و تفسیر آن عاجز شدند حق تع تعبیر آن بر دانیال

النبی کشف کرد با او بیا بختنصر بگفت بعد از آن بختنصر چنین در خواب دید که صنمی بلند بتمام ان   طول آن شصت گز و شادی کرده بود چاه و هم وادی

که هر که این را سجده نکند او را در آتش اندازند ندا و فرموده در آن وقت دانیال حاضر نبود و در زمین بعیا ها بود و در مدینه ها و نواحی مکتب

و عاده نمیز بود   انجاها بود لامی بختنصر ان صنم را در بعقر نصب کرد که از ادو او گفتند که بزمین بابل یادی منادی میکرد

و خلایق بجا ه میکردند الا سه پیغامبر عذکور اصغا کردند و بیان حکم بالا نمودند بختنصر از ایشان در خشم شد و بعد از ان چند

باذکر بر ایشان مکر بکرد و که سجده کنید ایشان ابا کردند و گفتند ما جز خدای را سجده نکنیم کرا فرید کا اسمان و زمین آفرید ایشان را با آتش

بیندا ختند حق تع ایشان را از آلام آتش نگاه داشت با ایشان خبر میرسید تا ملایکه را بجهت دو وجه مهمانا ایشان را در آتش میفرستادند بر ایشان تا

صباغ بود و خدا او را داد و در وقت ملک بختنصر خواب دید که در خت سبز از ستمان فرو آمد و قلع کرد شاخ نبود بلند شاخ و شاخ غصنی که

و خواسته و در بیان آن در خت سا کن بود و بر سر آن مرغان نشسته و در آن درخت سا هفت سال مقلوع بود و بیخ در خت سبز بود دانیال آنرا تعبیر کرد و گفت

این شجره بختنصر است که عقل او زایل شود و در هفت سال متوحش گردد و تا هفت سال با وحوش در کوهها بگردد و بعد آن عقل باو باز آید

و نعمت های خود و ملک باو باز کردد و تا شد او بمدت ملک جز خدای را نیست و انکار کرد او را بعد داد و دنیع بلاد حق تع او

بسبب تحمل سالها نامه و مهلت داد بار دیگر شاه ناکاه بلا بر و هجوم کرد و بمیان او در آمد و از ملک او آواره شد و در کوهها

با وحوش بسبب کردن تا هفت سال در بیابان او و دیوانه شد و نا حقها چنانکه اندامهای او میپوشید تا در بیابان و بدنی همچون ... و بر سر بود

نکاه میکرد و بهایم بادان او بیابانی بشد و بیابانیان و سباع ... و چون با حال ... حق تع بر او بخشود و عقل او باو داد

کرد و دستور او شکسته شد و در دو مسکنت و تواضع و مسکنت و تحمل و وفای باو آمد و بخشید و نعمت خود مقرر و معطی شد و بعد از آن

خود بار نگشت بعد هفت سال هم سابق حکم میکرد تا وفات یافت و بعد از او پسر او   پادشاه شد مدت بیست و سه سال در ملک

او را از ملک او   او را آن زندان که در بیقرا بود و بدو با او احسان کرد و خلعت داد و او را هم ملازم خود کردانید و ندیم و جلیس خود گردانید

و ابتدا فرمان شد تا وفات یافت و کوش او در بعقرب بود است ان ملک بغداد ولوت تکان بنام او با خواندن آن بعد ازان پسر او پادشاه شد

سبحان او نامش بود در روز از آخر کان خود آورد بیت المقدس را بیرون او در روز ندما خود را در محفلی بدان شراب داد و ایشان مخمور

و مخمور بودند بین جمله کدنکان ملوک و مسلاطین او را بعقد کرد و بسبب اشتها و خوابی که بدان او را متغلب کرد چون شب در آمد

در خلوت تنها با شمعی و شمع ماین و خفت و بر دیوار آن خانه نوشته شد و دست آدمی از ان پیدا آمد و خطی بر دیوار بنوشت که

معنی ان خط نتوانستند خواند و خود و معنی مضمون آن   دانیال آنرا تفسیر کرد و گفت حق تع احصا ملک او کرد و ختم

منقضی شد و او را در وزن کردند ناقص آمد و ملک او شکسته شد و هم در آن شب کشته شد و ملک او بدارا منتقل گشت و در بیست و سه سال

دانیال را بخدمت کرد و نزدیک او و ملک بعد او بامال بلا کشید و از سلطان درخواست تا سی روز هر که حاجت خود بپادشاه عرض کند او را در چاه

اندک تمایل بال المعرفة بود بجهت آنکه او نماعلول اخود ساخت و دو منار بنا و در جهت شمال ... کند بر حسب بیت المقدس کشود و تا اکنون بکار
معروفست و چون قلعهٔ خراب بابل که بر کنار فرات است آنند قریب شهر حله و هر روز بران عزیر یعنی عذر بجستی و غاز کرده دشمنان
بودند احوال او بیش تحقیق میکفتند او را تعظیم میکردند که خلافا علیه اهل ... و ... علیه ... بودند که
دوند و سلطان را نقصب بابال میکرد اما ... و تکرار میکردند هم ... سلطان دانیال الاکنت من ...
کردند ... که ... کرسی ... عمر ... و خود ملک را ... شند و ... و او را در ... انداختند
کرمادی و محل ... ببود و ... سلطان نکردند تا کی ... و ... بود پادشاه هر شب در ... دانیال ببود و ... بر هم
تا و قتح سلطان بر سر چاه آمد و دانیال را ... دید که هیچ آسیبی ... دانیال ... دانیال ... که ...
بهر او ... میکردم ... و ... دانیال ... و ... خود کرد و دشمنان
در ... چاه ... انداخت ... کردند ... و ... بعضی ... ملک را مقرر ... شند
بعد از آن پادشاه ... بر سال و بنی اسرائیل ... بیت المقدس را ... بنا کنند
و ... بر ... دو بنا ... بودند ... که ... سال ... بود
... باقی بود از خراب بیت المقدس بعد از آن پادشاه شد اردشیر مدت ... سال و در ... سال از ملک او ... بر ... و
بنی اسرائیل ... و بجزیه **وهذا قصة اردشیر** ... صد و ... که ... اقالیم بودند حاکم شد چون ... ملک او ... سال
بکذشت ... باو ... و ... بودند ... بیاراست ... لشکر ... مقامی ... و بعضی
... کرد ... کند بیت ... و ... کم ... خود ... و ... کرد با ... چهار
... بود ... اردشیر ... اردشیر ... کرد ... هلاک ... و
... و ... نمیتوان ... که ...
و ... کرده ... پس ... و ... آگاه نکند و اردشیر ... او را ... کرد تا
و ... و ... که ... خدای ... کرفت
که بکشد ... و ... درم ... اردشیر ... اردشیر ... بیت ...
... باقی ... بابل ... بشنید ... کرد ... پادشاه ... او را ... بشنید
بنی ... پادشاه ... کرده
... اردشیر ... سال ...
اسناد اردشیر ... کرد اردشیر ... بود ... و خادم ... کنند

اسناد اردشیر ... کرد ... اردشیر ... و ... بود ... نهی ... و ... و
چشم او ... بود تا کنا تاریخ ... از اتفاق حسن ... سلطان ... بود که ... بغداد
از ملک ... اردشیر ... کنم ... که ... چند روز ... و ... تاریخ ...
صلح کند پادشاه ... پادشاه را نصیحت ... کند ... از آن پادشاه ... و تاج سلطان ...
... پادشاه را نصیحت ... پادشاه ... سال ... کرده
... بدین ... و ... بنی ... و تردید ... بر سلطان ... نا ... او ... بود و اولاد
... و ... او ... کشته ... تا ... بود و ... سلطان ... خود ... اعزاز
و اکرام ... و ... دشمنان ... بود و ... عظیم کرد ... پادشاه ...
مدت ... سال و در ... سال ... ملک او را اجازت داد ببنای بیت المقدس و بنی اسرائیل مدت ... سال
... در سال ... تمام کردند و ... **عزیر** ... و نام او عزیر ... اولاد هرون النبی
بود و نسب او عزیر بن ... بن عزریا بن حلقیا بن سلوم بن صادق بن اخطوب بن امریا بن ... بن ... بن ...
فنحاس بن العازار بن هرون النبی ... قوم ... و ... ودیگر مدت مهل سال
و در سال ... اردشیر ... بیت المقدس ... عمارت ... از ...
... بود ... ملک ... پادشاه بیت المقدس ... بود ... و ... سال
ملک بنی اسرائیل ... و ... داود ... سال ... بود
ولادت موسی تا ... بنی اسرائیل ... سال ... بود و از ... بنی اسرائیل تا ... و ...
... بود و ... سال ... صد ... بنی اسرائیل ... پادشاه
باشند ... پادشاه ... بود ... و ... بیت المقدس ... شدند
... صد و ... **اسکندر** ... اسکندر
... **ارسطاطالیس** ...
و ... ملوک ... و اطلاع ...
... بیت المقدس ... شدند ... و ...
آمد ... اسکندر ...
... **شمعون** ... اسکندر ...

چون اسکندر رسید در روی او نظر کرد همان شخص یافت که در خواب دیده بود و هم بزرگان بنی اسرائیل بموافقت او شدند سبب آنکه اسکندر هر ملک را که فتح
کردی پادشاه آنرا با خود داشتی در سفر و حضر پس ملازمان او همه با او بودند چون شمعون التماس کرد و توقیع دفع او بنوشت
و دو هزار اسباب خزینه از طرف روم برسید تا شمعون صدیق داد و نقره بر بیت المقدس انشا کرد و در تعظیم و حرمت او کوشید
و انواع احسان و اکرام که بالاخبار کرد بنی اسرائیل تاریخ خود را از زمان او کرفتند تا این غایة فصل ششم خاتمت فصول است
و بعد از او پادشاه شد   و بعد از او   و او را بطلیموس گویند و او آنست که کتاب را از عبری رجوع کرد تا تورات را
بلغت یونانی نقل کردند و بعد از او   و بعد از او   و بعد از او   و بعد از او انطیوخس که بافعال کفر بود
و در زمان او یهوذا بود که بقوت او بنا کرد و با بنی اسرائیل مصاف کرد قوم او را از اولاد هارون با او جنگ کردند مقدم ایشان
یوحانان دهقان و قصه ایشان انطیوخس و در خود تفرد شد بر بنی اسرائیل با خود را در موضع قدس بکشد یوحانان هرون
گفت این کاری صعب است و تثبیت آن ممکن نیست و چیزی که تدبیر ما است توان کرد که ما را هم سنگ ساکن کند و نیز ما کشته و فتنه تمام
تمام شود مکر من و تو بخلوت برویم و این کار دشوار را با مصالحت تمام کنیم در آن رای موافق آمد یوحانان شمشیر در زیر جامه
کرد و چون با او بخلوت در آمد او در صحن حکم برد و هلاک کرد و از پس آن جماعت انکر توانستند که نتوانستند کشت و با قیان بکشتند و بکر
دیر رفتند و انطیوخس را از آن خبر کردند و شرکت هارونیان بوجود خشم او قوی شد و دولت با ایشان باز کشت و بر آن پادشا
شد و بیت المقدس را از انکه فتح بالا کردند و در آنجا جماعتی شد که شعلها برافروزند چندان روغن پاک نیافتند که قندیل
مکر یکی آنرا که با امام اکبر بود از بیت که یک شب را کفاف بود و بمعجزه هشت شب را تمام بود تا قندیل را انبخاشت پاک کردند و
هم تسمیه شد و هنوز باقی است در هر سال برافروزند تا هشت روز این موسم را   خوانند ایشان را بعد از آن بسیار روز فتح
است چون آن الجوبه و سعود عظیم بر دست خشمنا برفت ملک ایشان بنی اسرائیل بعد از آن الزام طاعت غیر کردند
مدت دویست و شش سال که ملک با ایشان عضو صد بود دو تن از ایشان صد و چهل بود و باقی بند کان ایشان بود و اول ملوک
بود و اول ملوک عبید ایشان   و او را لیکی بود که بکوتر را سیاه کرد و در قصها آنست پس مرغ بفرستاد که
تا خبر دهد باز رسید و ملک او سبب سعادت تمام منتظم شد و او حوالی معلوم میکرد و ایشان سبب آن بدان شد چون معلوم
کردند ایشان بکبوتر پیلو خند و بر چها انداختند و این حال در جمله شهرها که او کوه خالی بود مستمر شد و شهرها چیلهها را اسباب
و چاه کان و سکان که با شد و بعد از ملوک یونان ممالک بروم منتقل شد و ملک ایشان بعد از آن بود شالی منقضی شد و ابتدا دو
و شش سال کود و بعد از ان تقریر کرد بنا دو دولت اشاه بیت و شش سال بود هذه اسماء الملوک الرّوم اولوس الوطس
هلیاس طریوس و در زمان این طرطوس بجیج ظاهر شد که او عیسی بن مریم است و ظهور عیسی بود از هشتاد و یک سال بود از ملک
خشم هارونیا و باقی بنا تا انجصد و کوه بیخ سال بیت المقدس معمور و بعد از طرطوس پادشاه   و بعد از او   و بعد

و بعد رای بعضی بر آن قرار کرفت که مطیع و منقاد شوند و رای بعضی بعکس آن بود میان ایشان جنگ عظیم واقع شد و بسیار کشته شد
و دنیا یکدیکر را بکشتند طیطوس بر ایشان هجوم کرد و شهرها بستد و خلق بسیار بیغ و دریغ بکذرانید عاقبت بتخریب بیت المقدس مشغول
شدند و آتش در آن انداختند و بیشتر خلق طیطوس چون حسن عمارت و هیبت و ترتیب و زینت آن نقوش لطیف و آلات عجیب و غریب مشاهده
کرد پشیمان شد لشکر را از حرق منع کرد و با آواز بلند فریاد میکرد ایشان آواز او نمی‌شنودند از کثرت مردم غلبه کرده آن را فتح
که طیطوس کرفته شد و هیچ آواز او بر نیامد و امر خدای تعالی در آن نفاذ یافت و بیت المقدس بکلی خراب شد و هم چنان
بماند الی یومنا هذا و مدت بنا از ابتدای تقدیر دوم بار چهارصد و بیست سال بود و اول بار باقی ماند تا چهارصد و ده سال آنگاه خراب
شد و میان عمارت دوکانه هفتاد سال بود و خانه در میان هفتاد سال اول خراب بود و بعضی از بلاد عرب و دیار مغرب با ایشان
بودند و از بنی اسرائیل جماعتی بیابان و در یهودیت نزدیک شدند و مدت پنجاه و دو سال در آنجا اقامت نمودند و با ایشان حضرت پیغمبر بودند یکی
انانیا   و دیکری   و سوم   بعد از ان ادرحوس بیامد و این شهر را خراب کرد و ایشان را
با اموال اسیر کرفت و بعد از خرابی بیت المقدس ثانی باقی ماند دولت روم ببلاد شام و این مدت پانصد و چهل سال باشد تا آنکه
بازکه عرب ها روی فتحات کرد و بعد از آن پادشاهان روم که شام را هفتاد سال بمراد شاهی کردند در مسیحیت کرویده بودند و اسامی
ایشان اینست   ادرمانوس فلقوس قیطوس انطنوس دوسطوس انطیوسوس اسوودوس اکیاس قا
هرمس اسطلیوس موطوس انطوس مقدیتوس ایکنوس الاکبر احمدودوس ارطوس و بعد از این
مدت که ذکر آن در پیش رفت و آن پانصد و چهل سال است پادشاهان فرس باز با ممالک شام رجوع کردند و بکرفتند مکر
بیت المقدس که آن در دست رومیان بود و در تصرف فرس سیصد و هفتاد سال بماند و این مبلغ تمامی هشتصد و بیست سال است
و حکام ملوک فرس بیست و یک نفر بودند بدین تفصیل   اردشیر شاپور هرمز قطبیا نرسی یزدجرد کرکه
قوبک هامن شاپور میبو یزدجرد بهرام سلوس قباد ادریس فیروز یزدجرد مکتوم و مخلف
شد مدت صد و یک سال از باقی ملوک فرس و روم بر شام و بعد از آن ملک از آن عرب شد تا آخر سنه و ده سال هجری
و آنگاه ترکان بر ایشان مستولی شدند و ملک ایران زمین بیکبار فرو کرفتند که از قدیم الایام باز در تمنا و هوس آن
بودند و هر کز ایشان از بیار بر نتوانست نمیاد و هلم جرا و چون مدت چهل سال از خرابی بیت المقدس ثانی منقضی شد
عزیمها دکر و وفات یافت و نبوت از بنی اسرائیل بکلیه منقطع شد و بعد از آن حکام و علما و احبار بودند بتوارث نقل میکردند
الی یومنا هذا تمام شد تاریخ بنی اسرائیل و بعد از این تاریخ افرنج و قیاصره
من ابتدا انشاء الله وحده العزیز در ماه رجب الا
صب سنه اربع و سبعین و الف

تاریخ ادم و باب ... از جمله ... التواریخ ...

فهرست

اقسام ابواب تاریخ افرنج از ابتدا ظهور ادم صفی الله علیه السلام

تا این زمان که شهور سنه خمس

و سبعمائه هجریست بر دو

قسم

از ابتداء ظهور ادم علیه السلام تا زمان ولادت مسیح علیه و آن چهار باب است **باب اول**

در معرفت طوایف پادشاهان گذشته از هر قومی از اقوام که بوده‌اند **باب دوم**

در آفرینش ادم علیه السلام و ذکر فرزندان و مقدار اعمار ایشان **باب سوم**

در ذکر نوح علیه السلام و فرزندان او و بیان مقدار اعمار ایشان **باب چهارم** در ولادت ابرهیم علیه السلام و ذکر

ذریت او تا موسی و دختر او مریم مادر مسیح **قسم دوم**

از ابتداء ولادت مسیح علیه السلام الی یومنا هذا که شهور سنه خمس و سبعمائه هجریست و آن چهار باب است **باب اول**

در معتقد اقوام نصاری مسیح علیه السلام **باب دوم** در بیان حدود و ولایت ارض انقدامی و ضیاع

باب سوم در معرفت ولایت افرنج و تجار و جزایر و بیان عظمت هر زمینی و ذکر پادشاهان ایشان

باب چهارم در ولادت مسیح علیه السلام و حکایت حادثه و ذکر احوال پاپان و قیاصره که پادشاهان

افرنج‌اند چون فهرست ابواب و اقسام این تاریخ افرنج مفصل و مشروح در قلم املای این زمان اغاز کنیم و در بیان هر

قسمی از ان هم برین ترتیب شروع نماییم والله تعالی هو المستعان و علیه التکلان **باب اول در طوایف پادشاهان گذشته** فرنگان از جمیع

و در تواریخ حکمای یونان و از ایشان افرنج چنان مسطور است که از ابتداء آفرینش ادم علیه السلام تا این زمان که شهور سنه خمس

و سبعمائه هجریست ده طایفه از طوایف اقوام ارباب دولت شده‌اند و پادشاهی در خاندانهای ایشان بوده است بدین تفصیل

و ترتیب که ایجا ذکر کرده میشود **طایفه اول** ادم صلوات الله علیه و فرزندان او تا زمان موسی علیه السلام

طایفه دوم انبیاء بنی اسرائیل اول ایشان موسی علیه السلام **طایفه سوم** ملوک بنی اسرائیل مقدم ایشان شاود

طایفه چهارم ملوک کلدانیین اول ایشان بختنصر **طایفه پنجم** پادشاهان مجوس عجم اول ایشان داریوس ملاگ

طایفه ششم یونانیان اول ایشان اسکندر که از مقدونیه خروج کرد و عالم بگرفت **طایفه هفتم**

طایفه هشتم افرنج که پادشاهان ایشان قیصر میخوانند اول ایشان اغسطوس قیصر

یونانیان نصاری **طایفه نهم** عرب و اهل اسلام سرور و مهتر ایشان محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

طایفه دهم ترک و مغول پادشاه ایشان چنگکیز خان و اروغ نامدار که اکنون عالم مسخر

ایشان است **باب دوم از قسم اول از تاریخ افرنج در بیان فطرة ادم و حوا و فرزندان ایشان** در عهد اقوام افرنج انست که باری تعالی و تقدس بکمال قدرت خویش ادم را در زمینی بیافرید و به بهشت

برد کان از چهار رودخانه بزرگ بیرون میاید نیل فرات جیحون دجله و ادم تنها در انجا میخفت این

حق تعالی بجهت موانست او یک استخوان پهلوی او حوا را بیافرید تا ادم بحضور او انس و ارام بیافت و ابلیس بشکل مار

بیامد و حوا را بفریبانید تا میوه را که حق تعالی از خوردن ان نهی کرده بود بخوردند و شوهر نیز میداد تا گاه خشم خدای

رسید و هر دو برهنه شدند و عورت خود را ببرگ درخت انجیر می پوشانیدند حق تعالی ایشان را از بهشت براند

کروهی رنبانند و در نخ رابا شمشیر چهار ان از حضرت بر در بهشت بنشاند تا دخول ادم و حوا را مانع شوند از ان وقت

باز در بهشت باز نشد تا انگاه که عیسی علیه السلام ان را دفعا باز بگشاد حق تعالی فرمود که وقتی ادم را بیمار کرد که کسب

خود خورد ادم بعد از خروج از بهشت چون سی سال از عمر او گذشته بود با حوا مباشرت کرد او دو پسر قابیل نام و

دختری اقلیما نام توام در وجود امدند و بعد از ان سی سال دیگر مباشرت کرد پسری هابیل نام و دختری لیوذا نام

بیک شکم در وجود امدند بعد از هفتاد سال دیگر دختری که توام این برادر بود بان برادر داد قابیل طالب توام خود

شد و بجهت انکه نفس بان نزدیک محبت انتفاء در تر سبب انکه قربان او قبول نیامد خشم گرفت و برادر خود

هابیل را بکشت و اساس قتل و ظلم بعد از ان او نهاد و شهری ساخت بنام پسر خود اخنوخ نام و ادم بسبب قتل هابیل صد

سال بتقول میگریست بعد از ان بامر حضرت کرد پسری در وجود امد او را شیث نام نهاد و ان در وقت از عمر ادم گذشته بود

دویست و سی سال و برای تجویز صد و سی سال در بیوقل هر دو طایفه ادم علیه السلام نهصد و سی سال بزیست انگاه از

دادر

و دری شاهی

البوار بدار القرار رحلت کرد و با مقام اصلی خود بهشت رفت و فرزندان را در دست مواعظ علم گویا و فضایل گذاشت و
فرزندان او تا نوح علیه السلام بدین ترتیب است پسر آدم شیث پسری آورد او را انوش نام کرد و آن
زمان عمر او بقول نصاری دویست و شصت و پنج سال بود و برای یهود یکصد و شصت و پنج سال بود و جمیع
دوران حیات عمر او نهصد و دوازده سال بود پسر شیث انوش از وی پسری آمد او را قینان
نام نهاد و در آن وقت بقول نصاری عمر او یکصد و نود سال رسیده بود و بقول یهود نود سال و باتفاق فریقین
مجموع عمر او نهصد و شصت و پنج سال بود پسر انوش قینان او را پسری در وجود آمد نام او مهلائیل
نهادند و معلوم نیست که در آن زمان از عمر او چه گذشته بود ولکن عمر او به اتفاق نصاری ... بود و مبلغ هشتصد
و شصت و پنج سال بود پسر قینان مهلائیل از وی پسری در وجود آمد نام یارد کرد پسر مهلائیل
یارد هم پسری از وی در وجود آمد و او را اخنوخ نام نهاد و باتفاق فریقین مجموع عمر او نهصد و شصت و دو
سال بود پسر یارد اخنوخ و او هرمس است بزعم یونانیان که عرب او را ادریس النبی خوانند مقام
او در صعید الاعلی مصر بوده و نشان آن او نهادند و مردم را بطوفان انذار کرده و بطاعت و عبادات مواظبت بودی
و پسری آورد متوشلخ نام مدت عمر او سیصد سال بود پسر اخنوخ پسری آورد او را لامخ نام
نهاده و باتفاق یهود و نصاری عمر او نهصد و شصت و دو سال بود پسر متوشلخ لامخ
که او را بزبان عرب ملك گویند از وی نوح پیغامبر علیه السلام در وجود آمد و این لامخ پیش از پدر وفات یافت و
باتفاق یهود و نصاری عمر او هفتصد و هفتاد و سه سال بود باب سیوم از قسم اول از تاریخ افرنج
در ذکر آمدن نوح علیه السلام و فرزندان او و معتقدات عامه ایشان نوح بن لامخ بن ما بیاشام در وجود آمد
و از و سه پسر آمدند سام حام یافث و مدت نهصد و پنجاه سال نبوت و چون از عمر او ششصد سال
گذشته بود طوفان آب پدید آمد و حق تعالی پیشتر او را از حال طوفان خبر کرده بود و بفرمان الهی کشتی ساخته طول
آن سیصد ذراع و عرض پنجاه و عمق سی و خود با زن و هر سه پسر با زنان ایشان بکشتی در آمد و از انواع و اصناف
حیوان چرنده و پرنده از هر یك جفت نر و ماده و از تخم هر جنس در آورد و از طعام آن مقدار
که سه سال کفایت باشد و چون بکشتی در آمدند چهل شبانروز متواتر باران بارید و بیست و هفتم ماه ایار روی آب
بالا گرفت و چهل گز از سر کوهها بگذشت و بعد از یکسال تمام نوح از کشتی بیرون آمد و گوشت حیوانات بر مردم
حرام بود حق تعالی بسبب ضرورت بر نوح و فرزندان او مباح کرد و عمارت و زراعت پیش گرفت و درخت انگور
بنشاند و آب آن بیاشامید و مست شد و بخفت و جامه از بدن او افتاد و عورتش ظاهر شد و حام بر وی بگذشت

و عورتش

و عورتش بپوشانید و سام و یافث بپوشانیدند و نوح چون بیدار شد و از حال فرزندان آگاه گشت یافث حام را با فرزندانش لعنت
کرد و بدان سبب حق تعالی فرزندان او را در رنگ ... بگذاشت تا قیامت آنگاه نوح علیه السلام بلاد السودان را بحام داد و بلاد
... بسام و بلاد الشمال بیافث بعد از آن نوح وفات یافت فرزندان او از سام تا ابراهیم علیه السلام بدین ترتیب و تفصیل اند
پسر نوح سام و او را پسری در وجود آمد او را ارفخشد نام کرد و وسط معموره جهان از فرزندان او ...
شد و مدت عمر او دویست و سی سال بود پسر سام ارفخشد او را پسری آمد نام او قینان کرد و مدت عمر او چهارصد و
پنج سال بود پسر ارفخشد قینان از وی فرزندی آمد او را شالخ نام نهاد و بیشتر جمهور ... ارفخشد است و قینان بعد از
طوفان علوم افلاك اختراع کرد و فرزندانش بعد از وی صورت او را ... و از آن جمله ... میکردند و شهر حران بنا کرد و
عمر او چهارصد و سی سال بود پسر قینان شالخ پسری آورد و او را عابر نام نهاد و مدت عمر او چهارصد و سی سال بود پسر
شالخ عابر او را پسری آمد و نام او فالغ کرد و عبری از نام عابر مشتق است بیشتر لغت مردم سریانی بود و حق تعالی بان زبان بادم
سخن گفت و بعد از آن زبان منقسم شد ... و سام خارج ... و فلسطین الی دمشق و ...
... و خلیل الله ... و عمر عابر سیصد و چهل و ... سال بود پسر عابر فالغ پسری آورد او را
ارغو نام کرد در آن زمان فرزندان نوح دیگر باره ملك زمین قسمت کردند فرزندان سام را وسط معموره فلسطین
و شام و ... و بابل و فارس و ... و فرزندان حام را جنوب و ... و زنج و مصر و نوبه و بربر و حبشه و سند
و هند و فرزندان یافث را شمال ... اندلس و ... بلاد یونان و صقالبه و بلغار و ترك و روس عمر فالغ سیصد و چهل و ... سال بود
پسر فالغ ارغو از وی پسری آمد او را ساروغ نام نهاد در آن زمان نمرود بن کوش از اولاد حام در بابل پادشاه بود و صرح
بنا کرد و ... تاریخ بکند و ... نام ملوس او را پسری بود ملوس او را
پسری بود ملوس نام ... عمر ارغو سیصد و سی و ... سال بود پسر ارغو
ساروغ او را پسری در وجود آمد نام ناحور کرد و در عهد او سکه دینار و درم پدید آمد و در آن زمان فرعون
... عمر ساروغ سیصد و سی سال بود پسر ساروغ ناحور او را پسری آمد او را
تارخ نام نهاد مدت عمر او دویست و یک سال بود پسر ناحور تارخ از او ابراهیم پیغامبر علیه السلام در وجود آمد
و در آن عهد ملك فلسطین ... نام شهر دمشق را بنا کرد و مدت عمر تارخ بعد از آنکه در شهر حران وفات یافت دویست
و هفتاد و پنج سال بود و از عهد نوح ... تاریخ اختلاف کرده اند تاریخ یهود و نصاری بود مرتفع گشت ... تاریخ
شد و این ... معلوم شد که در زمان بطلیوس پادشاه ... دویست و سی ... سال بر مولد عیسی علیه السلام مقدم بود
... انواع علوم جمع کرده بعد از بطلیوس ... کتابی ... و برکت ...

بنی اسرائیل بالکلّ فرمود تا حاصل کنند و در بلاد بنی اسرائیل از هر سبطی شش نفر هفتاد و دو کس را جمع کرد و هر دو نفر را در موضعی
کاشانهٔ ساختند تا توریة را که حفظ داشتند املا کردند سی و شش نسخه حاصل شد و چون مقابله کردند تمامت موافق و مطابق
همدیگر آمدند چنانکه هیچ اختلاف در لفظ و معنی نبود بطلمیوس بدان اعتماد کرد و در خزانه نهاد و طوایف نصاری بر نسخهٔ آن
اعتماد دارند و توریة دیگر که در دست بنی اسرائیل است از ان جلیله میگویند و جهودان بر ان جمله اعتماد میکنند و میان ای
دو نسخه از آدم تا ابرهیم علیهما السلام در مدت یک هزار و ششصد و هفتاد و پنج سال اختلاف است و از عهد ابراهیم علیه السلام
بار دیگر سه تاریخ هیچ اختلاف نیست باب چهارم از قسم اول از تاریخ انبیا از اولاد ابرهیم تا پیغامبر علیه السلام
در ذکر تربیت او تا ابرهیم با دیگر علیهم السلام ابرهیم النبی صلوات الله و سلامه علیه از تاریخ ... بعد وجود آمد و مدت صد و هفتاد و
پنج سال عمر یافت و در سن یا نزده سالگی دعای او مستجاب شد بقرب کلا ... و هیکل اصنام را بشکست و بر اد داد و هابیل ...
خواست تا او را در آتش اندازد او در آن سوخته نشد و آنگاه ابرهیم بعضی خویشان و متعلقان را برگرفت و از دست دشمنان
بحران گریخت و چهارده سال انجا مقیم شد بعد از ان بوجه ... که ... با زن و بچه ... و انه شد و در راه
ملک ... پیغامبر رسید و او را احترام بسیار کرد و عشر مال ملکیزدق داد و ابرهیم او را دعا ... کرد و گفت ... که نسل تو
چون ستارهٔ آسمان بحد و عد نباشند و چون ... بیابان ... و قحط ... و چون ابرهیم بمصر رسید فرعون ساره را طلب داشت
و ان ابرهیم بپرسید که ساره از ان تو چه باشد گفت خواهر منست از پدر و دختر عم او بود فرعون بدان نیت که او را ...
بوده است او را با ابرهیم رد کرد با تحف و هدایا از ان جمله کنیزکی بود هاجر نام و بعد از ان چون ابرهیم را از ساره فرزندی نبود
با هاجر وطی کرد از وی پسری در وجود آمد او را اسمعیل نام نهاد هاجر بواسطه فرزند بر ساره که خاتون بود تکبر کرد ساره
او را بازرنده بیم بیطاقت جوربه راند هاجر شخصی نورانی بخواب دید که او را تسلی داد و گفت خوش دل باش که از پسر تو امتی
عظیم ... و چون صد سال از عمر ابرهیم بگذشت ساره حامل شد و اسحق در وجود آمد و چون ...
سال شد ابرهیم را بگویند تا او را قربان کند با ... او را برد ... را بیاورد بجای ... قربان کند ...
میگویند مثل ... کشتن خود را ... خدا ... قربان کرد و چون اسحق را سال سی و هفت رسید ساره
نماند و بعد از ان ابرهیم علیه السلام ... وفات یافت و ... شد و ایشان ... در مغاره که میگویند ...
علیه السلام ... نهادند و در حد ... بیت المقدس ... خلیل الله ... اسحق علیه السلام ... و از ... عیص
پیغامبر علیه السلام که پدر بنی اسرائیل بود و عیص ... بود و چون ... اسحق ... دو فرزند توام
بود اسحق از ... پیغامبر ... که ... دو پسر ... که ... و عیص ...
خود ... نبت اسمعیل ... و ... نام ... اسفرا ... نسل ... پیغامبر

از فرزندان عیص است الوب بن موص بن رازح بن عیص بن اسحق را بعضی بیغو لگویند و مادر او ایوب از فرزندان لوط بود و چون
فرزندان اسحق بحد بلوغ رسیدند عیص مردی شجاع و دلاور و شکارد دوست بود و اسحق گوشت شکار دوست داشتی و در عیص شکار رفت
بود و اسحق را چشم ... فرموده که عیص را بگوید تا مرا از گوشت شکار طعام دهد تا او را دعا کنم ... یعقوب را ... ... داد او را
پدر را طعام ده تا او را دعا کند یعقوب او را طعام داد و چون بر تن عیص موی بسیار بود و یعقوب پوستی در دست کند اسحق چون او را
لمس کرد گفت بتن عیص ماند لکن بوی یعقوب ... و دست بر سر او مالید و او را دعا کرد ... پیغامبری از ذات او ... و عیص
از ان محروم ماند چون از شکار باز آمد یعقوب از و بگریخت و پیش ... رفت بشهر حران و دختر ... او ...
کرد و ان دختر ... بلو داد یعقوب هفت سال ... دختر ... او ... کرد و او ... و ... و مراجعت نمود ... او
پسر که ... او اسباط خوانند روبیل شمعون لاوی یهو دا
ایساخار زبولون یوسف بنیامین روبیل ... از ... مادر ...
موسی ... از نسل ... داود ... از نسل او ... و مریم
... موسی بن ... مادر مسیح از فرزندان اوست
عمران ... بن لاوی
مادر ... نام بود ... مدت از ... تاریخ ... تاریخ مسیح علیه السلام است و او از مریم در وجود آمد و مریم
از نسل داود علیه السلام بود و داود از فرزندان یهودا ذکر ... فرزندان یهودا که ... او بوده اند بطنا بعد بطن خواهم
یاد کرد تا مریم مادر عیسی علیه السلام یهودا بن یعقوب از اهل کنعان زنی خواست و از و سه پسر آورد ... او ان
شیلا و بعضی از ... زن ... خواست ... نام او را از و فرزند ... پسر ... کرد ... نام او را بخواست
بی فرزند ... ماند شیلا ... کنار ... خود را ... تا یهودا با او وطی کرد حامله شد و دو پسر توام
آورد فارص و زارح از فارص ... نام او ... و از ... نام او رام و از ... در وجود آمد و از ...
... و از ... و از ... و از داود ... در بیت لحم و هفت سال و شش ماه در بیت لحم پادشاهی
... بعد از ان سی و سه سال ... بنی اسرائیل پادشاه بود و ... زبور بود با ... خوش خواندی ... زده فرزند آورد و هفتاد
... چهل ... و سال پادشاه و پیغامبری کرد و ... سلیمان علیه السلام ... العهد و قائم مقام کرد ... سلیمان بن داود علیه السلام
... سال ... پادشاه مصر و شام و بنی اسرائیل بود و در سال دوم از پادشاهی خویش بیت المقدس را بنا نهاد
... سال تمام کرد و ... و ولایت شام ... و در بیت المقدس مال
... و ... در وجود آمد ... و سلیمان
می بود از جمله اسباط ده سبط از و برگشتند و دو سبط در ... او ... و از ... در وجود آمد و از ... و از ...
... و از ... و از ... و از ... و از ... و از ... و از ...
و از ... و از ... و از ... و از ... و از ... مصدقیا ... کرد

دانیال پیغامبر است و مریم مادر مسیح از نسل اوست و از نوحا اسیر و از نوسالی املا در وجود امد و از و در نوبا دانیال و از و انبود
و از و ایلیا قیم و از و عازر و از و صادوق و در عهد صادوق اسکندر یونانی از مقدونیه خروج کرد و دارا بن دارا را بکشت
و ملک ایران بیت المقدس امد و ان مقام را عزیز و متبرک داشت و یهودان انجا را بنواخت دانیال بخشنوا ان مریم را
از خروج اسکندر دو سه و پاپ او را ببوسید و هشت سال خراج قدس بخشید و از و صادوق تا اخیم در وجود امد و از و
ایلود و از و الیعازر و از و متان و از و در وجود امدند و یونیم ملعنت اهل کتاب و لما نام او عمران بوده و یعقوب
و از یونیم میهم در وجود امد و از یعقوب یوسف نجار که بد و نعمت خطاب بود و از مریم بکر عیسی علیه السلام بزبان حق غ
بزاد و معاصر چهل تن مذکور دا زمان ملوس که پادشاه رومیه کبری بود تا زمان ولادت عیسی علیه السلام سه هزار و پانصد و شصت و چهار
سال هشت پادشاه از جباران روملوس متعاقب بنشستند و از بنجا ملوس قیصر پدید امد عوجی که تعزیز خوانند رفت
و چون کوسطوس کر زسالیان ادر را مسیح و کلمة الله گویند در وجود چهل و دو سال از پادشاهی اغسطوس قیصر گذشته بود
و مادر اغسطوس در حالت ولادت وفات یافت و اغسطوس را از شکم او بیرون اوردند و چنین کس را بزبان رومیه قیصر
گویند بدان سبب اسم قیصر بر اغسطوس افتاد و او چون بالا و لشکر بزرگ شد اسکندریه را فتح کرد و خراب و ایوا ک
و اعود داشت چون قسم اول از تاریخ تمام شد قسم دوم اغاز کنم **قسم دوم از تاریخ افرنج از سید اولاد عیسی علیه السلام و بیان اهل کتاب مقدس و سلاطین**
هرحی است و این قسم مشتمل است بر چهار باب چنانکه در فهرست اثبات یافت **باب**
اول در ذکر معتقد اقوام نصاری در حق مسیح علیه السلام و این نصاری عجب عقاید دارند عوت
حواریان که انصار و اعوان مسیح بوده اند و ان ده قسم است
که معتقد ایشان انست که حل با عیسی را ابن گویند

ان انکار نفی میکنند که حق تعالی را سه صفت ذاتی است و صفات بجملگی با خلاف ان سه اند
و با وجود انکه عبارت از وجود محض است ایشان او را اب میخوانند و عیسی را حکمت و کلام خدا میگویند و بواسطه اتحاد ا
اثر و مؤثر عیسی را ابن گویند و مراد از اب و ابن و روح القدس که اتحاد کلام و نمیه و سکر در افنان میباشد
این هر سه است که یاد کرده شد و حکما و متکلمان نصاری میگویند که موجود یا محسوس باشد یا معقول
و معقول ان است که بادراک ظاهر درک نشود و ثانی را نصاری الله گویند چنانکه در تقدیر وجود بی سابقه است که
الا الله بهر موجود معقول را اگر تعلق به متعلق بجسمانیات باشد نفس گویند و اگر متعلق نباشد مطلقا یا واجب بود یا ممکن
و اول ان ممکن العقل را روح القدس خوانند و واجب را اب که علة العلل است و اشرف علل و محتاج الیه همه اشیاست بدان

سبب

سبب او را تعالی معتقدند پدر خوانند و نفس را مادر خوانند و عیسی را پسر نام برند میگویند که قابل اثر واجب الوجود اوست و روح القدس منزه است از الات
در تحصیل کمال خود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا این کلمات از تقریب روایت این تاریخ ایراد کرده شد و العهدة علی الراوی
و بقیه اکثر کلمات که وطالغه این تاریخ کرده اگر سخنی بخلاف معقول باشد از ضعف معتقد مورخ بر تزییف معتقد و ترجیح
نیست و او را حکایت هر طایفه بحسب معتقد ایشان نقل باید کرد نه بر وفق معتقد خود که خروم از طعن طاعن و وهم قبیح معترض
ایمن باشد و حوالت مطاعن این طایفه بر راوی بروایت کفر نشود و بار عجیب حکایات عزیر و فرعون و دیگر کفار در قران مجید بر سبیل
اخبار و قصص فرموده است **باب دوم** ولایت ارمن در بعضی مملکت فرنگ افتاده و بعضی ولایت دهلیز انجا و ارمنیه برد و
موضع اطلاق کنند و صغری ارمینیه کبری طول ان ممتد است از تخوم تا حد قوسطاس و عرض ان از ابتداء ولایت کرجستان تا اقصای
و وسطان طول ان از طرف شام است تا منتهی ولایت روم که انرا اوج میخوانند و عرض ان از تخوم الطیبه تا ارزروم
انطاکیه و از جبل بجها و جوانب کوه بان ولایت محیطست و در و پنج پاره شهر معظم معمور است
و از ضیاع و قری معتبر مشهور قریب بیست هزار پاره ده معمور و از ولایت روم با بغداد
راه است از جانب قیصریه یکی از راه معمور و راه دو لو گویند راه لولوه که معدن نقره است بالاطغه بلوح
و ان راه کاروان سرست راه فرامان که جهازی ساحل دریای روم میرود تا شهر امالس راهی که از شهر ملطیه
جانب حلب و دیار شام بیرون میرود و بسبب انکه اهل ان ولایت ترسااند لشکرهای سلطان ان از ولایت مصر و شام و ولایت ارمن
تاختن می اورند که پادشاه ارمنیه صغری است ولایت را باز میگذارد و تفرقه بدرها میرود که پادشاه اعظم
دیار فرنگ است بعضی تکفور پیغام فرستاد که تا چند این ولایت از مهر دری سی سوار بیرون کن و با سلطان ان مصاف ده تا
بگریزند تکفور جواب داد که مال وافر می باید تا استعداد صد هزار سوار کرده شود و مصریان چون تاختن می اورند ترسید
هزار دینار خراج بر ولایت نبادت نمی افتند و بالای قلاع حصین حصینی بدست نمیدارند و از سیس تا جزیره قبرس یک روزه
راه دریاست و در ان جزیره چند پاره شهر معمور است و صوف نیکو که بقدسی مشهور است از انجا می برند و لادان
نعم هم از اکابر معتقدند **باب سوم** در بیان افرنج و بسیط و عرض است و مملکت وسیع در جانب
غرب شمالی از ربع مسکون و حد اول از انجانب جنوب بحر روم است طول ان ممتد از مغرب بمشرق تا بحر الخزر و شام و حد دوم
از طرف شمال بلاد روس و ترک و خزر و حد سوم طرف مشرق در جنب ولایت یونان حد چهارم بحر محیط غربی معروف با و مانس
و این مملکت از جهة مشرق بلاد الامینه وسط بلاد افرنجیه اخر بلاد
اندلس و اصل این مملکت مدینه رومیه عظمی است و دار الملک فرنگان ان شهر است و اول کسی که انرا بنا نهاد سودروس بود که
در توریت نام او عزرو اسلام و او را جبری ناخلف بود نمیدکه او را بلدی نمود پدر را بکرفت و خادم کرد سودروس از ان ولایت

وغلبه چریک بر تخت وبر زمین رومیه دفعات عظیم نزه وخرم دیده شهر رومیه را بکرّه وهر ... مرتب عمارت کردند
وبعد از ان چون مرتبه پادشاهی بروملوس رسید ان شهر را باد کشید ونام خود را بر انجا نهاد وعجم انرا رومیه خوانده اند واو
ولایت ودار الملک افرنج شد ودور او تقریبا بیست فرسنگ باشد سیصد وشصت برج بر باروی ان ساخته اند ودوام
ابادی که چهار هزار وچهارصد وهشتاد سال از تاریخ ادم گذشته بود باروی ان شهر ساختند وبعد از روملوس هفت پادشاه
از فرزندان او متعاقب بنشستند در مدت دویست وچهل سال وبقراط حکیم در زمان ایشان بود وبعد از عهد فرزندان
روملوس هر سال پادشاهی را بر تخت می نشاندند واخر سال معزول میکردند تا چهارصد وهفتاد سال برین بگذشت چون بعد
حلوس پادید امد از نسل روملوس از پادشاهان بطنا بعد بطن ... رسید چون پنجاه وشش سال از تاریخ او گذشته بود
بعد از ایشان […] پادشاه شد ومدتی مدید قیاصره انجا مقام داشتند واکنون مقام پاپان است که
خلفاء مسیح علیه السلام اند واین شهر در غایت معموریست وترتیب سروران وپادشاه افرنج چنانست که مرتبه اول پاپ
که بعضی ان پدر پدران باشد واو را خلیفه مسیح میدانند مرتبه دوم قیصر وبزبان افرنج قیصر را ان پرورد گویند یعنی
سلطان سلاطین باشند […] زند افرنج که بعضی پادشاه پادشاهانست وان پرورد که قیصر است پادشاهی
موروث ندارد واو را بحسب نیابت استحقاق ان بنا جمعی مستعدان اختیار میکنند وپادشاهی می نشانند وزیاده ازین […]
بیلک دارد […] واکنون بغایت معظم ومعتبر است ودر تحت فرمان او ده دوازده پادشاه باشند هر پادشاه
سه ملک مطیع مرتبه چهارم […] که بعضی ان ملک وخداوند باشند ومرتبه پاپ تا غایت بلند وبزرگ است که هرگاه که
خواهند که قیصر را نصب کنند […] معتبران […] اند در ان باب […] کنند […]
ویکی پادشاه ودو […] اعیان افرنج بحث کنند تا اقرب […] نهند وصلاحیت […]
وعفت منسوب باشد وبامانت ودیانت وثبات ووقار وحسن اخلاق وشرف وکمال نفس موسوم بعد از استقصاء تمام
اختیار کنند وتاجی از نقره بر سرش نهند ودر ملک الامانیه که بزعم افرنج ان ولایت ثلث ربع مسکون میدانند وان
انجا بولایت […] تاجی از پولاد بر سرش نهند وان انجا […] که شهر پاپ است […] تاجی از زر بر سر […]
بدارد وبر سرش نهد […] وخود را نیفکند تا پاپ پای بر سر وگردن او نهد وبر تن او […] انگاه رکاب شود تا پاپ
پای بر سر او نهد وبر اسب نشیند انگاه اسم قیصری بر او اطلاق کنند وپادشاهان افرنج مطیع ومنقاد امر ونهی او شوند
وحکم او در بر وبحر ان ولایت بات افرنج روان گردد وافرنج از زمین مغرب است که موازی ومحاذی ان دریاست که
در موضع […] وساحل […] بیکدیگر نزدیک میشوند که عرض […] فرسنگ […] وطول ان موضع بیست فرسنگ
باشد […] ان زمین […] خوانند طول ان […] باشد ودر ان چند پاره شهر

معمورست

معمورست بدین تفصیل فی الجمله این ولایات بلنسیا مرسیه شاطبه طلیطله اسلنا قرطبه
صقلیه لاجزیره […] سورکه ابیا پاره جزیره بندک وکوچک وجند اندلسه
ملک کرده در اوایل عهد اسلام مسلمانان فتح کرده بودند ودر دست پادشاهان مغرب بود در سنه […] وستمائه هجری ری
کسطلونیه از مسلمانان بستدند واکنون خراج بعضی بپادشاه […] دهند ومسلمانان انرا که ساکن جزیره صقلیه بودند با
[…] که در وسط ملک افرنج است اورده اند […] ایشان قومی ترسایان را بان جزیره فرستادند […]
یکی شوند ودر ان وقت که از مسلمانان عکه را بستدند ودر زمینهای ان کلیساها خراب کردند فرنگان مسلمانان را که
قریب دویست هزار نفر بودند در عوض ان شهید کردند واکثر مردم شهر طلیطله […] بنی اسرائیل اند از فرزندان یهودا بن
یعقوب علیهما السلام واین ولایت را از نقطه مغرب ان طرف که با جانب شمال دارد ولایتی است طول ان […] پادشاه
بزرگ معتبر دارد دی برد کله واو را مال فراوان ولشکر بی پایان است […] او وری اشانیا مصاف افتاده […]
این زمینها دریای محیط دو جزیره است نام یکی […] ان زمینها […]
ودر ان زمینها […] ومردم انجا […] وسرخ […] ودر انجا چشمه ای
[…] است که اگر چوبی در ان نهند […] سنگ گردد نام جزیره دیگر […] است […]
ومعادن […] ونقره ومس وقلعی واهن ودرخت میوه فراوان واز عجایب ان زمین درختی است که مرغ
بار می اورد وان چنانست که […] شکوفه […] ان […] بیرون […] تا ده سال […]
بطی بزرگ میشود وگوشت ان […] مرغ است […]
میخورند ودر خوردن ان اختلاف است بعضی […] میخورند […]
می ایند ودر ان هر دو جزیره گوسفندان می باشند که از پشم ایشان صوف […] وسقرلاط بغایت لطیف باشد وپادشاه
سقرلاط نیز است وخراج بپادشاه انگلتر میدهند وبعد از ان ولایتی است معتبر بغایت […]
است وبعضی در […] ودر جنب الامانیه ولایت قیصر افتاده وپادشاه انجا را […] خوانند وانکلتر پادشاه
خراج گذار اوست ودر جنب این ولایت […] الامانیه ولایت قیصر است ودوازده پادشاه معتبر مطیع
ومنقاد وخراج گذار قیصرند ودر الامانیه ملکی دیگر […] بوهمیا خوانند وپادشاه انجا را […] گویند مطیع قیصر
است وصد هزار سوار دارد ومتصل بان ولایت ملکی بزرگ وپادشاهی معتبر نام او […] ودر انجا کوههاست که معادن
جواهر وفلزات ودرین چند سال […] بتغلب بدست فرو گرفت واکنون در تصرف اوست
ودر جنب ولایت […] ولایتی دیگر هست نام ان […] وان ملکی […] است که کلیم […] می پوشند وصلیب […]

دارند و در قدیم الایام بت پرستان و آتش پرستان داشته‌اند بنا بر نقطهٔ شمالست یک طرف او دریا و سوی دیگر انرا مقدونیه گویند و از ده
مشرق و شمال و نهایتش بدریای محیط میرسد و هوا انجا بغایت سرد می‌باشد و در زمستان ایشان نو شیب تابستان در غایت
کوتاه و پادشاهی دارد نام او سودنیا و طول ان جزیره در میان دریا دور میکند و از اطراف برود نکی انجا میرولند
بغایت و کهربا دارند و سپیده از انجا می‌خیزد و متصل بان زمینی ملکی هست نام پادشاه انجا کوندله و او را بنام جزیره که
در ان مملکت است میخوانند و جزیرهٔ دیگر هست نام ان نورنیکه و پادشاه انجا انرا نیز بنام جزیره باز میخوانند و تفرج
میکنند که طول ان ممتد است تا زیر قطب شمالی چنانکه نقطهٔ قطب الشمالی الجنبت الراس میرسد و سنقور سپید سبیل از انجا
میاورند و میگویند که ادمی نیز هم در طرف سپید موی و مژه و ابروی هم باشند و لاور بان در ولایت میکنند که غایت درازی انجا در
اول افتاب بعجائبی دو ساعت می‌باشد و بیست و دو ساعت و شفق چنانکه خطهای باریک توان خواندند و نبشتن و چون
افتاب باول سرطان رسد بعکس این باشد و سبب این بعضی انکه فلک انجا دوری میکردد و انچه در زمان خلق و افواه مردم
افتاده که ظلمات هست معتمدان ایشان تعریف میکنند که از ابتدای ان جزیره بالا انتهای طول اما باضباب می‌باشد چنانکه هر که
بر میخیزد و بدان سبب هوا ده تاریک بود و با این اعتبار انرا ظلمات میگویند و حیوانات در انجا اندک می‌باشد و میگویند مردم
انجا بغایت بزرگ هیکل و عظیم جثه می‌باشند و در دریا می‌نشوند و با بربری مغرب بغیران ولایت است با متصل بان
که انرا خزیا گویند و ارکوس نیز گویند و نسبت بنام ولایت پادشاه انجا انکلبوسه خوانند و ان کوهها از ولایت
سیماب می‌خیزد و معادن زر و نقره و مس نیز هست و ان ولایت کلی بابنه ملک است تلفه مرسیه مئورکه و خرم
بغایت شجاع و دلاور باشند تا غایتی که مردانرا عیب دانند و کشته شدن را هنر شمرند و نیز بیک کلم و ولایتی دیگر است که
بر خط مشرق میرود و نام ان برونشا و ان ولایتی بغایت معمور و کثیر الخلق است و در انجا طعمه عزیز الوجود و بالای ان
ولایت هم بر خط مشرق موازی ولایت ناداوریس ولایت است نام ان دوده و در انجا لشکری بزرگ هست و بالای ان متصل
بان زمینی شهریست نام ان بیایس و در انجا مردم بسیار مقیم و غریب بتحصیل علوم مشغول و حکمت کنند و میگویند متعلمان غریب
در انجا قریب صد هزار باشند و بنا بر این … و ولایتی دیگر هست نام ان ددیفره و پادشاه انجا با پادشاه مغرب دوست
باشد و بیکدیگر را تعهد کنند و هدایا فرستند و بوقت احتیاج بلشکر مدد و مساعدت نمایند و در جنب ان ولایت ولایتیست بغایت
معمور و بسیار اهل … و نام ان حبوه و پادشاه انجا دولت و قدرت دارد و هر یک … در جنگ مشهورند و …
افرنج که با اطراف مصر و شام و مغرب و اطراف روم و تبریز سفر میکنند همه از ان شهر … میشوند بجنگ و بالا
ان ولایت هم بر خط مشرق بیابانی است هامون قریب بچهل میل راه بیابان ان بیت و دو پاره شهر معمور بنعمت و لشکر اما
و در ان شهرها پادشاهی اصیل معتبر نیست … اکابر انجا مردی پارسا نیکو سیرت را بر گزیده میکنند و باتفاق او را پادشاه

می‌شناسند و در اخر سال مبادی میکنند که کیست که … یکسال … باید که دعوا شود … متظلمان حاضر شوند دیگر
او را از ملک معزول کنند دیگری را طلب دارند و بپادشاهی بنشانند و بر این اصول … اعمال لشکری اندازه است و در رسوم الاسلام
دو شهر را با یکدیگر خصومت افتاده هر دو جماعت … با یکدیگر … و متصل بان ولایت ولایتی دیگر
است نام ان ملوله و دار الملک ان شهری معظم است و در انجا مردم بسیار با کتاب ادب و حکمت و فنون علوم مشغول باشند
و از ان زمینی اسان … میخیزند و در جنب ان ولایت ولایتی هست نام ان ماکدرفتی و از انجا نیز اسان … میخیزند و در
ولایت لشکر بسیار است و متصل بان ولایت بر کنار دریا شهری است نام ان فلفسه و اکثر ابنیه … دریا برده اند و پادشاه
انجا نیز سپید … بسیار است و انجا نیز پادشاهی با یوب و امانت نیست بندگان شهری … شخصی پارسا و متدین
بپادشاهی می‌نشانند و او چون در کذرد دیگری را اختیار کرده نصب کنند و بالای این ولایت ملکی هست بزرگ پادشاه انجا
بطرین ملطیا با لشکری بی شمار و نعمت بسیار و در انجا کوهی هست که دایم پر برف باشد و از انجا بلور بسیار میخیزد و از طرف شمال
این زمین ولایت لنبردیا است و شهرهای ان دیره و سوبحه و دسیبه و در جنب بطرین ملکی دیگر …
بولایت قوم … پیوسته و در انجا لشکری جهت … انان انوق برجه با لشکری بزرگ مغول پیوسته تاختن بان ولایت
می‌برد و ایشانرا میزدند و از ان ماجرسان میگویند و از جانب لنبرده بر کنار دریا بجنوب و قبله دارند ولایتی بزرگ است نام ان
برکدرکوسا که شهر … بسیار است و ایشان در با جنوب و طرف قبله نکاه میدارند و محاذی ایشان جانب دریا شمال نیز نکاه میدارند
و در جنب ان ولایت ولایتی دیگر است دوری با جانب مغرب دارد نام ان پلیموی … و در میان ان ولایت لیموریه ولایتی بزرگ است
نام ان دیکانا و در انجا چند پاره شهر معمور و لشکری نامحصور و در جنب دریای مغرب نزدیک شهر جنوه شهری
معتبر مشهور هست … نام و در بحر و بر ان لشکر فراوان و چون بهادر نام که او را با پادشاهان مغول و ابوقا جنگ …
دوستی و اتحاد بود پادشاه انجاست و در مشرق ولایت لمعیره کبیر و ولایتیست نام ان کنباییه و در انجا لشکری بسیار و …
کنبانیه مملکتی است که طول ان بکماهه راه باشد نام ان کالاف و در طرف ان غربی و شمالی در بلند و مرجان سرخ …
انجانب شمال ان ولایت بر میخیزد و در وسط ان مملکت شهریست معظم نام ان نوجیره سکنان ان جلد و مسلمانان بوده‌اند و
شده اند و متصل انجا جزیره‌ای است بزرگ از جانب مغرب نام پادشاه ان دیجال در انجا مرجان است و معادن بی اندازه و در
ولایت جزیره‌ای است بزرگ نام ان صقلیه پادشاه ان جزیره از پادشاه ولایت مغرب بود … دیجال دختر …
… داده و جزیرهٔ صقلیه که قریب … فرسنگ است باو بخشیده و در ان جزیره عجایب بسیار است از ان جمله
کوهیست که پیوسته از ان اتش دود خیزد و روایت میکنند که بوقت اجتماع و … از ان اتش … بر سنگها
… کوهی بزرگ است از ان … و … ان جزیره دوازده کوه است و در انجا … شکرستان

دنیا و در حوالی ان جزیره چند جزیره دیگر هست و نهایت افرنج دارد درسترنوس هستلیه پنجاه میل باشد و در دریا و دنیا اخضر الا مانیه
و نور دهکر ملکی است نام ان دردانسیا کوههای ان بمعادن زر و نقره و دیگر جواهر است و میان الامانیه و ویندا فرنس
ولایتی است کی ان را قیدر خوانند و شهر دار الملک ان ارس و در پنج فرسنگی شهر بیابانی است و در انجا کلیسیایی عجایب بنا کرده و معبر
کی ان را ابواس خوانند و در ان کلیسیا خلق بسیار اند و اظهر عجایب الوجود و حکمت الحکماء ان اقتضا کرده است که هر سال چند انسان
با ولد مرغ بکنند تمامت هوای ان صحرا چه از مرغ سیاه شود هر یک دانه در منقار گرفته بیارند و در ان کلیسیا و حوالی آن
وا اندازند و بان میکوشند تا مدت شش ماه بعد بکذرند و بعد از ان از مرغ [illegible] را در حوالی ان بینند و میکویند در بصد فرسنگی انجا
درخت زیتون و کسی نداند کی انجا بیاورده اند و ساکنان انجا ان زیتونها را جمع کنند و طعام و ادام سازند و از بعضی روغن
اند و در کلیسیا افروزانند این حکایت نیز از عجایب عالمست و اهل فرنک شکل و صورت ربع مسکون را بر کشیده اند و ان را ماپاموندی
خوانند و صورت تمامت ولایت و جزایر و دریاها و بحار و صحاری در انجا نقش کرده و مقابل جهت مسافت دریاها بفرسنگ ساخته اند
و خط از ان بده ده قسمت کرده و چون خواهند که مسافت از میان الموضعین بدانند از ان بپرکار تقطیع کنند و صورت ان در مجلد
سیوم این کتاب که بر صورت الاقالیم مشتمل است اثبات خواهد یافت و در زبان ایشان مختلف و پنج لغت مختلف میکویند و هیچ طایفه
دیگر فهم نکند باب چهارم از قسم دویم از تاریخ افرنج در ولادت مسیح علیه السلام و حکایات حوادث او و ذکر ابتدای پاپان
در سال چهل و سیوم از پادشاهی اغسطوس قیصر مسیح پیغمبر از مریم عذرا در وجود امد و در شب سه شنبه بیست و پنجم کانون الاول
سال [illegible] و ان معجزه او تنها نه [illegible] کرد در دو میلکی بود و تمامت صور بتان عالم بر روی انجا نقش
کرده و ان هیکل [illegible] خراب شد و هم در ان وقت چشمه روغن زیتون در دنیا شهر رومیه [illegible] بر جوشید
و روان شد و برود خانه طیبر بر سید [illegible] و ان نیز پادشاهان مجوس و فارس خاقان ترکستان
کی منجمان ایشان خبر کرده بودند که در [illegible] سال کودکی [illegible] در بیت المقدس کی اهل عالم مطیع و منقاد او شوند جهت رسولان [illegible]
بود [illegible] در زمان اغسطوس کودکان بیت المقدس را بکشت یوسف که با نام داده مریم بود وحی امد که مریم را
با طفل او بردارد و جانب مصر برو و ایشان هر دو [illegible] بمصر رفتند [illegible] سال انجا بود و عیسی علیه السلام هم در طفولیت از راه
معجزه [illegible] و چون [illegible] سال [illegible] رسید [illegible] زکریا [illegible] کرد تا
شد و معبود [illegible] نصاری [illegible] کلیسیا [illegible] بنویسند و نماز [illegible] چند بکنند و دعا
چند بخوانند [illegible] کنند [illegible] چنانکه [illegible] اعضا [illegible] باشند و اگر
شخصی کوچک باشد [illegible] مسیح علیه السلام [illegible] و سیوم [illegible] شکنجه کرده [illegible]
کرد و ان ابتدا عهد ادم صفی الله صلوات الرحمن علیه و سلامه تا به عیسی علیه من الصلوات اکملها و من التسلیمات اشملها پنج هزار

وصد

وصد و نود و نه سال بود [illegible] این زمان اغاز کنیم تواریخ پاپان که خلفا مسیح اند و تواریخ قیاصره مستوی و مفصل بجز [illegible]
منفصل مسیح اند در دو باب که جدا [illegible] هم او بود

بعون الله تعالی

۲۲۲

جدول تاریخ قیاصره	جدول اسامی صور قیاصره	جدول اسامی صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ اغسطوس قیصر	صورة اغسطوس قیصر	صورة کرسطوس مسیح	تاریخ کرسطوس مسیح
او را کسا یوس نیز گفتند [illegible] ولادت مسیح در چهل و دو سال از پادشاهی او بود و او اول کسی است که او را قیصر خواندند و بغایت عادل و کامران بود و بنام او پنجاه سال پادشاهی کرد			عیسی علیه السلام که کرسطوس نیز خوانند چون [illegible] او را در اول [illegible] مصلوب کردند در بیت المقدس باسطاطوس [illegible] شکنجه کردند [illegible] از دنیا بالا رفت
تاریخ طباریوس قیصر	صورة طباریوس قیصر		
طباریوس [illegible] اغسطوس بود [illegible] او بعد از قیصر شد [illegible] سال از پادشاهی او [illegible] مسیح را شکنجه کردند [illegible] مسیح را شکنجه کرد			
تاریخ غایوس قیصر	صورة غایوس قیصر		
[illegible] غایوس بجای او نشست [illegible] او را بکشتند ۲۲			

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة لینوس پاپ	تاریخ لینوس پاپ یکسال و چهار ماه پاپی کرد
تاریخ اوطو قیصر مدت خلافت ... ماه قیصری کرد و او اول کسی بود که از ... الامانیه بود در ملت ... کیان ... را زینا کرد	صورة اوطو قیصر	صورة بونصاس پاپ	تاریخ بونصاس پاپ از شهر ... بود ... سال و یازده ماه و شانزده روز پاپی کرد ... او را ... و اخر ... و ولایت ... آورده ... ... نصیر ... ... کرد
		صورة سطاطوس پاپ	تاریخ سطاطوس پاپ اصلش ... بود مدت یکسال و شش ماه پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	تاریخ جدول پاپان
		صورة طلوس پاپ	تاریخ طلوس پاپ مدت یکسال و شش ماه پاپی کرد
تاریخ اوطو ثانی قیصر مدت بیست و یکسال بر تخت قیصری تمکن یافت و در روزگار بعد وانصاف کند داشت	صورة اوطو ثانی قیصر	صورة سماسوس پاپ	تاریخ سماسوس پاپ مدت سه سال و یک ماه دوازده روز بزرگ پاپی داشت
		صورة سلطوس پاپ	تاریخ ... سلطوس پاپ از روم بگیری بود نه سال و شش ماه و پنج روز پاپی کرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى صور قياصره	اسامى وصور پاپان	جدول تاريخ پاپان
تاريخ	صورة	صورة يوحنا پاپ	تاريخ يوحنا پاپ
			اصلش از توسكانه بود ودو سال وچهار ماه بر كرسى پاپى نشست ودر عهد او در روم ولايتها جلد تراشيدند ودولت عيسوى رونق تمام يافت
		صورة فالكس پاپ	تاريخ فالكس پاپ
			اصلش از شهر [illegible] بود و چهار سال ودو ماه و[illegible] روز بر كرسى پاپى متمكن بود
		صورة سماسيو پاپ	تاريخ سماسيو پاپ
			اصلش از روميه بود [illegible] سال وچهار ماه وهشت روز بر كرسى پاپى نشست
			والسلام

جدول

جدول تاريخ قياصره	اسامى وصور قياصره	اسامى وصور پاپان	جدول تاريخ پاپان
تاريخ يوسطينوس قيصر	صورة يوسطينوس قيصر	صورة يوحنا پاپ	تاريخ يوحنا پاپ
مدت يازده سال قيصرى كرد ودر زمان او از ولايت الامان لشكرى عظيم بولايت ايطاليا رفت وآنجا را بگرفتند ودر آنجا مقيم شدند			اصلش از روميه بود مدت دو سال وچهار ماه وهفت روز بر كرسى پاپى نشست
		صورة اغاپطوس پاپ	تاريخ اغاپطوس پاپ
			اصلش از [illegible] بود ده ماه وبيست ونه روز پاپى كرد
		صورة سلفيريوس پاپ	تاريخ سلفيريوس پاپ
			اصلش از كمپانيا بود يكسال و[illegible] پاپى [illegible] نشست ودر آخر او را [illegible] هلاك كرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى صور قياصره	اسامى صور بابان	جدول تاريخ بابان
		صورة الرباپوس پاپ	تاريخ الرباپوس پاپ اصل او نيز از روميه بود و مدت يكسال و چهار ماه پاپى كرد
تاريخ ارته قيصر	صورة ارته قيصر	صورة زيوبوس پاپ	تاريخ زيوبوس پاپ اصلش از روميه بود مدت پنج سال و شش ماه پاپى كرد
		صورة اسطلوس پاپ	تاريخ اسطلوس پاپ اصلش از روميه كه بود مدت شش سال و ده روز پاپى كرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى صور قياصره	اسامى صور بابان	جدول تاريخ بابان
		صورة سماسوس پاپ	تاريخ سماسوس پاپ اصل او از نوكاما بود مدت پانزده سال پاپى كرد
		صورة سماسوس پاپ	تاريخ سماسوس پاپ اصلش از روميه بوده كرى بود مدت يكسال و سه ماه پاپى كرد
		صورة دوماپوس پاپ	تاريخ دوماپوس پاپ از روميه بود سه ماه و ده روز پاپى كرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی صور قیاصره	اسامی صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة وصد پاپ	تاریخ وصد پاپ اصلی از رومیه بود مدت دو سال و پانزده روز بزرگی پاپی کشت و با اهل نیرها ولایت روم جنگها کرد
		صورة بهطوس پاپ	تاریخ بهطوس پاپ نبت روز پاپی کرد
		صورة سکلوس پاپ	تاریخ سکلوس پاپ اصلی از رومیه کبری بود و مدت چهل روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی صور قیاصره	اسامی صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة لبو پاپ	تاریخ لبو پاپ اصلی از رومیه کبری بود و مدت چهل روز پاپی کرد
تاریخ اوطوفنکوس قیصر	صورة اوطوفنکوس قیصر	صورة کوسطنطوس پاپ	تاریخ کوسطنطوس پاپ بیست و هفت سال پاپی کرد و در آخر او را معزول کردند و درمان شد و فنا ند
تاریخ لوطوفلوس قیصر و برادر لوطونبکوس معدلانات کذشتی سالها قیصری کرده بو بادزش و بکار نوسیاد شریک شد و بعد از آن پادشاه شد داد خو در آخر و بعد هفت سال قیصری کردند	صورة لوطونبکوس قیصر	صورة سرکیوس پاپ	تاریخ سرکیوس پاپ از رومیه بود هفت سال و سه ماه و نه روز پاپی کرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى صور قياصره	اسامى صور پاپان	جدول تاريخ پاپان
		صورة يوحنس پاپ	تاريخ يوحنس پاپ اندر رومه كه بود پنج ماه و هفت روز پاپى كرد
		صورة يوحنس پاپ ايضا	تاريخ يوحنس پاپ ايضا اندر رومه بود پنج سال و چهار روز بر كرسى پاپى نشست
		صورة سرليوس پاپ	تاريخ سرليوس پاپ دو سال و هفت ماه و هشت روز كرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى صور قياصره	اسامى صور پاپان	جدول تاريخ پاپان
تاريخ ابركوس قيصر هفت كس كه انتخاب كردندى پادشاه را ايشان متفق شدند او را بر تخت نشاندند تا مدت ده سال پادشاهى كرد بود و بكرد و خواهر ليپاد شاه را زن داد و از آن نسل كرد	صورة ابركوس قيصر	صورة سطلوس پاپ	تاريخ سطلوس پاپ اصل او از رومه كه بود يازده سال بيست و يك روز كه پاپى بود
تاريخ كياسلوس قيصر از جهت قيصر كشتن از آن او يازده سال پادشاهى كرد عظيم نيكخواه خلق بود و او راغب و حريص بر دوستى و جمعيت مردم	صورة كياسلوس قيصر	صورة يوحنس پاپ	تاريخ يوحنس پاپ اصل او از رومه كه بود ده سال و دوازده روز پاپى كرد
		صورة سلكلوس پاپ	تاريخ سلكلوس پاپ از [illegible] بود چهارده سال پاپى كرد و بعد از آن شخصى بر صورت او ظاهر شد مانند [illegible] [illegible] [illegible] كردند

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة سلوسطروس پاپ	تاریخ سلوسطروس پاپ بنجاه وشش روز پاپ بود
تاریخ ایرنکوس قیصر پسر کیلوس بود و کنستانس را داماد مدة بیست و هفت سال قیصر بود بعهد او در ولایت او لیهود امر شد باشند که تابه سر او کاه بسوی بلاد نوشتک او ورود انشاکرامیا ابرطانیه در بار شود و کرد بعضی ان مملکت سالها اسیر حاضر بود و خدم کرد و در زمان او ابا رجوع امتا بنصف الکهاد سید انجا کسا ایران صورة امنا دیگار با کنجو مردم شجیع ما نکند و او ابنا سیحی خلاص دادند	صورة ایرنکوس قیصر	صورة کرنکوبوس پاپ	تاریخ کرنکوبوس پاپ از رومه بود و بیست و شش سال پنج پاپ بود و بدان ... وان طایفه بعضی او بر خواستند و ... بکاه تیغ و حشت کرده تا او را بر کرد شدند و در کار او رها نه کرد انتظار کرد که او باشند او را دفن کنند کلیسیا باید ... درها باشند او را انجا دفن کردند
		صورة قلمس پاپ	تاریخ قلمس پاپ اصلش از الامانیه بود نه ماه پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة طمرس پاپ	تاریخ طمرس پاپ بنجاه پاپی کرد
		صورة لیون پاپ	تاریخ لیون پاپ از الامانیه بود پنج سال و دو ماه و شش روز پاپی کرد
		صورة بکطو پاپ	تاریخ بکطو پاپ از الامانیه بود دو سال و سه ماه بکرسی پاپی نشست

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ لیو قیصر	صورة لیو قیصر	صورة اسطفنوس پاپ	تاریخ اسطفنوس پاپ
پسر قسطنطینوس قیصر بود و بعد از پدر پنج سال قیصری کرد و بعد از آن [illegible] شد بیک			از جزیرهٔ صقیلیه بود سال و پنج ماه و یازده روز پاپی کرد
تاریخ لیو قیصر و مادرش ایرینه	صورة لیو قیصر و مادرش	صورة ادریانوس پاپ	تاریخ ادریانوس پاپ
پسر و مادر بهم بیست و سال تمام قیصری کردند و بعد از آن مادر قصد پسر کرد و [illegible] چشم او را بکند و باستقلال خود بپادشاهی نشست			اصل او از روم بود بیست و سه سال و پنج ماه و هفده روز پاپی کرد و او هفتم جمعیت سالیان ساخت با سلول و خود و سعید پارسا با مخالفان جدل کردند
تاریخ مادر لیو قیصر	صورة مادر قیصر		
چون چشم پسر بکند [illegible] بر تخت نشست و سه سال پادشاهی کرد و در آن وقت هفده روز آفتاب تاریک شد و [illegible] کرد [illegible]			

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ لیو قیصر بعد از ایرینه	صورة لیو قیصر دوم	صورة لیو پاپ	تاریخ لیو پاپ
لیو بعد از مادر بیکبار قیصر شد و [illegible] پنج سال پادشاهی کرد			اصل او از روم بود بیست و پنج سال و شش ماه پاپی کرد و خصمان بر او ظفر یافتند و چشمش بیرون کردند و زبانش ببریدند [illegible] بخواب [illegible] لشکر کشید و اعدا را قهر کرد و در عهد او مسلمانان بروم مستولی شدند
تاریخ کرلوس قیصر	صورة کرلوس قیصر	صورة اسطفنوس پاپ	تاریخ اسطفنوس پاپ
چون لیو قیصر [illegible] وقت کرلوس را که [illegible] بود بقیصری برداشتند و در روم بر تخت نشاندند [illegible] پادشاه [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] بروم			اصل او از روم بود مدت سه سال و هفت ماه و هجده روز پاپی کرد و بماند
تاریخ لودویکوس و پسرش [illegible]	صورة لودویکوس قیصر و پسرش	صورة پسکالوس پاپ	تاریخ پسکالوس پاپ
مدت بیست و پنج سال قیصری کردند و در دور ایشان [illegible] و در اول ایشان [illegible] عظیم [illegible] بغایت بزرگ			از شهر روم بود هفت سال و دو ماه پاپی کرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى وصور قياصره	اسامى وصور پاپان	جدول تاريخ پاپان
		صورة لئو پاپ	تاريخ لئو پاپ اندر رومه بود شش سال و يكماه پاپى كرد
		صورة اسطفنوس پاپ	تاريخ اسطفنوس پاپ اندر الامانيه بود سه سال چهار ماه و يازده روز پاپى كرد
		صورة رومنوس پاپ	تاريخ رومنوس پاپ اندر رومه كبير بود سه سال و شش ماه و دوازده روز پاپى كرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى وصور قياصره	اسامى وصور پاپان	جدول تاريخ پاپان
تاريخ برنكاريوس قيصر هفت سال قيصرى كرد و در زمان او اسلامه حوث شد و او مردى نغز عادل و نيكو سيرت بود	صورة برنكاريوس قيصر	صورة انسطاسيوس پاپ	تاريخ انسطاسيوس پاپ اندر رومه بود هفت سال دو ماه و پنج روز پاپى كرد
تاريخ لودويكوس قيصر دو سال قيصرى كرد و بود در ولد اندر آن تاريخ نيك طلوع ستاره شد [illegible]	صورة لودويكوس قيصر	صورة وحنس پاپ	تاريخ وحنس پاپ اندر رومه بود ده سال و شش ماه ده روز پاپى كرد و در زمان او او سر بطريق پاپان بود [illegible] قيصر عزل كرد تا او را از پاپى معزول كرد
تاريخ برنكاريوس [illegible] پنج و بيست سال قيصرى كرد و چون برنكاريوس بغايت ظالم بود اوطوطو پادشاه الامانيه با لشكرى بيامد و او را اسير كرد او را [illegible] و باز كرد ديگر بار چون هم چنان ظلم ميكرد [illegible] او را قيصرى كرد	صورة برنكاريوس قيصر	صورة سلطوس پاپ	تاريخ سلطوس پاپ مدت دو سال و پنج روز پاپى [illegible] نيكو كرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ ولنطیانوس قیصر	صورة ولنطیانوس قیصر	صورة بونوس پاپ	تاریخ بونوس پاپ
برادر بسطلیوس بود دو سال و هشت ماه قیصری کرد و از ترس آنکه بربر بر وی غلبه وجود نکرد تا بیت المقدس سلخ کند در آن شد و باز خواه گشت و بر کنار آن حمله با لشکر فرس مصاف داد و او را هزیمت کشتند			از روم بود و بعد از ملکو پانزده روز کرسی خالی بود و این کار او را از آن اندازه سال و هشت ماه و هشت روز پاپ کرد و فضیلت او برای علما معلوم است و او را بر غضب او را مغرور لشکر کرد و دیگری بنیاد نهاد شد
تاریخ مرقیانوس قیصر	صورة مرقیانوس قیصر	صورة سلسطینوس پاپ	تاریخ سلسطینوس پاپ
و قلطوس قیصر ابنا ابن شاد کین هشت سال قیصری کردند			اصلش از روم و پسر کیری بود بیست سال و یک ماه و سیزده روز پاپ بود تن و مخفی بالجمله بر کافرستان روم اجبار آنکه ساخت کرد و در زمان او سجیت مباحثها حد کرد
		صورة سکسطوس پاپ	تاریخ سکسطوس پاپ
			اصلش از روم بود و مدت هفت سال و هشت روز پاپ کرد در روم کلیساها ساخت و خیرات بسیار کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة لیو پاپ	تاریخ لیو پاپ
			اصلش از توسکانا بود بیست و یک سال و دو ماه پاپا کرد و در عهد او چهار جمعیت شد سبعه و جماعت مردم جابر برابر قسطنطنیه نشستند و بحث کردند در باب مسئله که عیسی مرکب است و چیزی است از خدای واحد یعنی دو روح و جسم
تاریخ لاونطیوس قیصر	صورة لاونطیوس قیصر		
مدت شش سال قیصری کرد			
تاریخ زینون قیصر	صورة زینون قیصر	صورة ایلاریوس پاپ	تاریخ ایلاریوس پاپ
مدت هجده سال قیصر بود و در عهد او سکسونیه جزیره بریتانیه بگرفتند و ساکنان آنجا را بکلی بکشتند و ایشان در آنجا مقام ساختند و زنان آنجا بکشتند			از جزیره سردانیه بود و مدت شش سال و سه ماه و ده روز بر کرسی پاپی تمکن یافت

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور قیاصره	جدول تاریخ بابات
		صورة سلطیوس باب	تاریخ سلطیوس باب اصلش از شهر سوریه بود و ده سال و شش ماه و هفده روز بر کرسی پاپی نشست و در عهد او شخصی از جزیرهٔ انکلتره پیغمبری دعوی پیغامبری کرد و کشته شد
تاریخ اناسطاسیوس قیصر مدت بیست و هفت سال قیصری کرد و در کار پادشاهی تدبیر نیکو داشت و در ان اوقات فقیر بود و از دخل خود میخورد و بر رعیت بد شمن نرسید	صورة اناسطاسیوس قیصر	صورة تالکس باب	تاریخ تالکس باب اصلش از شهر روم بود و هشت سال و یازده ماه و یازده روز پاپی کرد
		صورة کلاسیوس باب	تاریخ کلاسیوس باب اصلش از مغرب بود و هشت ماه و نوزده روز بر کرسی پاپی نشست و در دور او بعضی از ملحدان ظاهر شد و الحمد بعضی از اصل ایمان بدیدا شد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور بابان	جدول تاریخ بابان
تاریخ	صورة	صورة انسطاسیوس باب	تاریخ انسطاسیوس باب اصل او از رومه کبری بود مدت یک سال و یازده ماه و بیست و چهار روز پاپی کرد و در گذشت والسلام
تاریخ یوسطینوس قیصر مدت نه سال قیصر بود و در عهد او در انطاکیه زلزلهٔ عظیم ظاهر گشت و اکثر عمارات شهر خراب شد و مردم هلاک گشتند	صورة یوسطینوس قیصر	صورة سمکس باب	تاریخ سمکس باب اصل او از جزیرهٔ سردانیه بود مدت پانزده سال و هفت ماه و بیست و سه روز بر کرسی پاپی نشست و در عهد او نلدالفوس پادشاه بزرگ از فرنج ترسا شد
تاریخ یوسطنیانوس قیصر مدت بیست و هفت سال بر تخت قیصری ممکن بود و در عهد او قحط و بلای عظیم افتاد چنانکه مردم یکدیگر را میخوردند و او مرد عالم بود و در شریعت پادشاهی کتاب بسیار ساخت	صورة یوسطنیانوس قیصر	صورة اورمزده باب	تاریخ اورمزده باب اصلش از کنبانیا بود نه سال و هجده روز بر کرسی پاپی ممکن نشست و بعد از ان وفات یافت

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ غالیوس قیصر مدت دو سال و سه ماه قیصری کرد	صورة غالیوس قیصر	[illegible]	
تاریخ اولادنوس قیصر دو ماه قیصری کرد و در ماه سوم کشته شد	صورة اولادنوس قیصر		
تاریخ دکیانوس قیصر و پسرش او و پسرش بکلیانوس بشارکت [illegible] سال قیصری کردند لشکر ایشان شکسته شد و پادشاه پای بگرفتند او و پسرش هر دو را در آب بکشتند	صورة دکیانوس قیصر و پسرش بکلیانوس	صورة اسطفانوس پاپ	تاریخ اسطفانوس پاپ اصل او از رومیه بود و چهار سال و دو ماه و دوازده روز پاپی نشست و دیگران کافر ترسا کرد و بتخانه عظیم کرده بودند ویران کرد تا ایشان دو آن کفار دشمن او شدند و عاقبت کشته شد
		صورة سسطوس پاپ	تاریخ سسطوس پاپ اصل او از رومیه بود و دو سال و یازده ماه و شش روز پاپی کرد [illegible] [illegible] [illegible] سرش ببریدند [illegible]

جدول تاریخ قیاصره	صورة و اسامی قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة دیونوسیوس پاپ	تاریخ دیونوسیوس پاپ بعد از سسطوس پاپ یکماه کرسی خالی بود آنگاه دیونوسیوس بنشاند نه سال و دو ماه و دیگر هلاک شد
		صورة فالکس پاپ	تاریخ فالکس پاپ اصل او از رومیه بود و سال و دو ماه پاپی کرد و بمرد
تاریخ قلودیوس قیصر یکسال و نه ماه قیصری کرد و ولایت [illegible] سخر کرد	صورة قلودیوس قیصر	صورة ایاتوس پاپ	تاریخ ایاتوس پاپ اصل او از تسکانا بود هشت سال و ده ماه پاپی و کارهای نیکو کرد و دیگر کشته شد
تاریخ اورلیانوس قیصر مدت پنج سال و شش ماه قیصر بود و در روم [illegible] ساخت و مردم را فرموده کسی گوشت خوک خورد [illegible]	صورة اورلیانوس قیصر		

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپ	جدول تاریخ پاپان
تاریخ یوسطانس قیصر یازده سال قیصری کرد و با قباد کسری ملک فرس یکبار جنگ کرد و [illegible] [illegible] بانگ [illegible] [illegible] و برده [illegible] قیصر [illegible] و [illegible] افتاد	صورة یوسطانس قیصر	صورة فلکس پاپ	تاریخ فلکس پاپ اصل او از روم بود هفت سال و هشت ماه و [illegible] روز پاپی کرد و در عهد او عجم [illegible] ترسایان بود [illegible] با اعتقادات ملت
تاریخ طوسطانوس قیصر هفت سال قیصری کرد [illegible] اول [illegible] و گفت [illegible] [illegible] دشمن [illegible] [illegible] خانه خفیه [illegible] بیابان [illegible] [illegible] و بر مردم ایثار کرد	صورة طوسطانوس قیصر	صورة فلاکیوس پاپ	تاریخ فلاکیوس پاپ از روم بود و سه سال و دو ماه و هشت روز پاپی کرد و [illegible] شد
		صورة یوحنا پاپ	تاریخ یوحنا پاپ اصل او از [illegible] بود [illegible] سال و یازده ماه و چهار روز پاپی کرد [illegible]

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ موریقی قیصر بیست سال قیصری کرد و در عهد او [illegible] [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible] شاه عجم [illegible] بهرام چوبین [illegible] کرد و [illegible] تا بهرام [illegible] کرد [illegible] گشته شد	صورة موریقی قیصر	صورة سطاطیوس پاپ	تاریخ سطاطیوس پاپ اصل او از روم بود [illegible] سال و یک ماه و [illegible] روز پاپی کرد و در عهد او [illegible] وقت در فرنگستان [illegible] شد
		صورة بلاکیوس پاپ	تاریخ بلاکیوس پاپ اصل او از روم بود [illegible] سال و [illegible] ماه و ده روز پاپی [illegible] در عهد او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلق [illegible] و او نیز بمرد
تاریخ توقا قیصر هشت سال قیصری کرد [illegible] [illegible] او [illegible] کلیسا ساخت	صورة توقا قیصر	صورة کریکوریوس پاپ	تاریخ [illegible] پاپ از روم [illegible] بود [illegible] سال و [illegible] ماه و ده روز پاپی [illegible] [illegible] بود و کتب بسیار ساخت [illegible] [illegible] انکلترا ترسا کرد و در عهد او در فرنگستان [illegible] حادث شد [illegible] [illegible] شد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة سفریوس پاپ	تاریخ سفریوس پاپ از هروسه بود یک سال و چهار ماه و بیست و هشت روز پاپی کرد
		صورة یوحنا پاپ	تاریخ یوحنا پاپ از دلماسیه بود یک سال و نه ماه و بیست و هشت روز پاپی و اسیر شد بدست از سلطان انبحر [illegible] و آزاد کرد
تاریخ قسطنطین قیصر مدت سی و یک سال و بیست روز قیصر بود و خیرات و مبرات بسیار کرد و در عهد او عمر شام بستد و بیت المقدس آمد و مسجد بنا کرد	صورة قسطنطین قیصر	صورة سوطیروس پاپ	تاریخ سوطیروس پاپ اصلش از دومه بود سه سال و پنج ماه و هشت روز پاپ کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ	صورة	صورة مرطیوس پاپ	تاریخ مرطیوس پاپ اصلش از تودونیه بود سه سال و دو ماه و بیست و هفت روز پاپی کرد
		صورة ادجیوس پاپ	تاریخ ادجیوس پاپ اصلش از هرومه بود ده سال و نه ماه و بیست روز پاپی کرد
		صورة مطانوس پاپ	تاریخ مطانوس پاپ اصلش از انکابیه بود چهارده سال و شش ماه پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ مارون قیصر بعد از دو سطاس مارون بر تخت قیصری نشست مدة یک سال و چهار ماه و اورا ابد ... آگر دو سطاس کرده بود از در حق مردم نیکوئیها کرد	صورة مارون قیصر	صورة انوسطوس پاپ	تاریخ انوسطوس پاپ اصل او از روم بود و بعد از اسکلطوس مدة ده سال و سه ماه ... و یک روز بر کرسی بود بشکنجه بکشتند
تاریخ طرایانو قیصر بعد از مارون طرایانو قیصری بنشست مدة نوزده سال و شش ماه و بابل را بگرفت و با هندوستان برفت و ترسایان بسیار بکشت	صورة طرایانو قیصر	صورة انقله پاپ	تاریخ انقله پاپ اصل او از روم بود و بعد از انوسطوس پاپ بنشست مدة نه سال و پنج ماه و در آخر او را نیز بواسطه دین بکشتند بشکنجه
تاریخ ادریانو قیصر بیست و دو سال قیصر بود و بیت المقدس که خراب کرده بودند آبادان کرد و نیکی بسیار کرد او را مسلم میگفتند ادریانو نام نهاد و جهودان از آنجا اخراج کرد و ترسایان را عزیز میداشت	صورة ادریانو قیصر	صورة سسطوس پاپ	تاریخ سسطوس پاپ اصل او از روم بود و بعد از الیشه ده سال و سه ماه و بیست و یک روز بر کرسی نشست عاقبت او را نیز بشکنجه هلاک کردند

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة طلسفورس پاپ	تاریخ طلسفورس پاپ اصل او از روم بود بعد از سسطوس پاپی بنشست مدة یازده سال و سه ماه و دوازده روز و هم بسبب دین او را بشکنجه بکشتند
تاریخ انطونیوس قیصر او را انطونیوس نیز گفته اند و داماد ادریانوس بود بیست و دو سال قیصری کرد و او از شهر ... عادل بود و در اسکندریه بود دیگر بره صقلیه ... یافت و بطلیوس ... منجم ریاضی در عهد او بوده است	صورة انطونیوس قیصر	صورة الجینوس پاپ	تاریخ الجینوس پاپ اصل او از یونان بود از اینه که مدتی ارسطو بوده و بعد از طلسفورس بر کرسی پاپی نشست مدة چهار سال و سه ماه و ... روز از انطونیوس او ده روز کرسی خالی بود و او را نیز بشکنجه هلاک کردند
		صورة بیوس پاپ	تاریخ بیوس پاپ اصل او از ... بود و بعد از الجینوس ده روز کرسی خالی بود آنگاه بیوس پاپ نشست ده سال و چهار ماه و بیست و یک روز و در عهد او زبیر ... بر کرسی ... نام و گفت ... ادربار ... و سه ماه ... بکشت ... کنند ... کردن نتوانسته

جدول تاریخ قیاصره	اسامی صور قیاصره	اسامی صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ ادریانوس قیصر	صورة ادریانوس قیصر	صورة سیسطوس پاپا	تاریخ سیسطوس پاپ
مدت شش سال و هشت ماه قیصری کرد			از روم بود مدت ده سال و ماه و یازده روز بر کرسی پاپی بود اسقف پانصد و پنجاه و ... تا بار ساعت ساده ... از ماورای بحر جدا آمده کار تا ف دو ... با عدد مختلف
تاریخ انطونینوس قیصر	صورة انطونینوس قیصر	صورة تلسفوروس پاپ	تاریخ تلسفوروس پاپ
مدت بیست و یک سال قیصری کرد و در زمان او از عجائب ... آمده شهر ... و در ... ونشسته و ... واقعه ... از برق خراب شد			اصل او از ... بود و ... سال و بیست و ... روز پاپی کرد و ... خالی ماند کرسی خالی ماند
تاریخ اوریوس قیصر	صورة اوریوس قیصر	صورة انوسیتوس پاپ	تاریخ انوسیتوس پاپ
مدت یازده سال بخت قیصری بود و بر عموم مردم مشفق و مهربان امرا او را بر قتل تهییج کردند تا آ را دیگر کرد و ... بود دندان کشتند			اصل او از ... بود مدت یازده سال و ده ماه و بیست روز پاپی کرد و ... قیصر را ... کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی صور قیاصره	اسامی صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ بادوسوس قیصر	صورة بادوسوس قیصر	صورة سوطروس پاپا	تاریخ سوطروس پاپ
مدت بیست و هفت سال بر تخت قیصری بود و در عهد او اصحاب الکهف بودند از ... هفت کس و از جزیره ... برخورد ... شد و خلق بسیار ... و بعد از آن قیصر او را ... کرد کر باب ...			اصل او از روم بود مدت سال و هشت ماه و ... پاپی بود و بعد از آن و ... و ... کرسی خالی ماند
		صورة سعادیوس پاپ	تاریخ سعادیوس پاپ
			اصل او از روم بود مدت سی سال و هشت ماه و روز پاپ بود
تاریخ دیوقلطیانوس قیصر	صورة دیوقلطیانوس قیصر	صورة مرد سلسوس پاپ	تاریخ مرد سلسوس پاپ
او در سلطنت ... سیصد و ... سال با شاکی قیصری کرد و او را ... و ظلم ... و بیست و ... سال ... بکشت ... او را ... تا ...			اصل او از ... بود و مدت بیست و هفت سال و ... ماه بیست و ... بکر ... پاپی بنشست و ... شان را کند ... و بعد از آن توبه کرد و کفارت داد و ... کرد که او را در کوه ... شهر ... بسوید

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ قسطنطوس قیصر پسر قسطنطوس شاه بود مدت هفده سال قیصری کرد در غایت نیکویی ... بود بود و ترسایان را ... نیکو ... خاتون پادشاه ... قیصره نام ... ... ترسا شد و ... با جماعت ... ترسا شد	صورة قسطنطوس قیصر	صورة ...طوس پاپ	تاریخ ...طوس پاپ اصلا از ... بود مدت پنج سال و ... ماه و پانزده روز پاپی کرد
		صورة ...سوس پاپ	تاریخ ...سوس پاپ از روم بود ... سال و ... ماه و شش روز پاپی کرد
		صورة اکلوس پاپ	تاریخ اکلوس پاپ اصلا از جزیره ... بود و ده سال و شش ماه و ... روز پاپی کرد و در عهد او در قسطنطنیه ... ترسایان شد و ... ملت ... کردند

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپ	جدول تاریخ پاپان
تاریخ [illegible]	صورة [illegible]	صورة لیو پاپ	تاریخ لیبو پاپ از جزیره صقلیه بود ده ماه و هفده روز پاپی کرد
		صورة ...سون پاپ	تاریخ ... پاپ از روم بود پانزده سال و ... روز پاپی کرد
تاریخ ...طوس قیصر دو قیصری کرد و ... بود و در ... بیابان ... و ترسایان ... ... کرد و ... نام ... و ... قیصر ... کرد و ... ... کرد بایند و خود قیصر شد	صورة ...طوس قیصر	صورة سرکوس پاپ	تاریخ سرکوس پاپ اصلا از ... بود مدت چهارده سال و ... ماه و ... روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	صورة و اسامی قیاصره	اسامی و صور بابان	جدول تاریخ بابان
تاریخ اییطالیوس قیصر فیلیپوس را بکرفت و جشمهاء او را برکند و خود بجای او بنشست و سالی قیصری کرد و بغایت ظالم بود او را دشمنان بکشتند دیگری پادشاهی بگیرند	صورة اییطالیوس قیصر	صورة [illegible]	تاریخ [illegible]
تاریخ سولوسوس قیصر اییطالیوس را بکرفت و بکشتن خود بجای او بنشست و ملک بگرفت قیصری کرد و مردی کریم و حلیم و متواضع و نیکنام او را بکرفت و کشتن کرد	صورة سولوسوس قیصر	[illegible]	[illegible]
تاریخ لیو قیصر و [illegible] او با [illegible] بیست و پنج سال قیصری کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] تنها بود	صورة لیو قیصر و [illegible]	صورة لنکو بوس پاپا	تاریخ لنکو بوس پاپا وا پی لنکو دوس پاپا اصل از رومه بود و سال و هشت ماه و بیست و چهار روز پاپائی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور بابان	جدول تاریخ بابان
تاریخ	صورة	صورة اسطوس باب	تاریخ اسطوس باب اصل او از رومه بود و تاریخ سال و بیست و هشت روز بابائی کرد و در عهد او بسیاری از ملت تعصب و خلاف افتاد و در او زین برفت و بادشاهی بگشت و آن ملک بگرفت
		صورة بادلوس باب	تاریخ بادلوس باب از رومه بود و یک سال و یک ماه بپائی نشسته بود و در حق خلق نیکوئی بسیار کرد
		صورة مسطوس باب	تاریخ سطوس باب از شهر رومه بود و یک ماه بپائی بنشست و وفات یافت ملت بعطر [illegible] جشمهاء او را برکند

جدول تاریخ قیاصره | اسامی وصور قیاصره | اسامی وصور بابان | جدول تاریخ بابان

تاریخ برطوس قیصر | صورت برطوس قیصر | صورت انوسایوس باب | **تاریخ انوسایوس باب**

بعد از اطوسالوس برطوس تخت
قیصری نشاندند بیک سال و دو ماه
پادشاهی کرد و بعد از آن با جبر تمام
بدست دشمنان کشته شد

از روم بود و نه سال
و یازده ماه و سیزده روز
بر کرسی بابی نشست و در عهد
او دو جوان بیامدند که
مسیح با نور خوانند
و گفتند جان شما در تن
حبس دیدند و بند شد

تاریخ انطونیانوس قیصر | صورت انطونیانوس قیصر

بعد از برطوس انطونیا سید
بر تخت قیصری نشاندند و شد
بیست سال پادشاهی کرد و مرد زاهد
و عاشق بود

تاریخ الیشندریوس قیصر | صورت الیشندریوس قیصر | صورت برطونیانوس باب | **تاریخ برطونیانوس باب**

در آخر عهد او ومانوس ابن الیشندریوس
قیصر شد سیزده سال پادشاهی کرد و
لشکر بسیار کشید و جنگ کرد و
مجروح کرده شد والسلام

از روم بود و بعد از او دو ماه
او را بکرسی بابی نشاندند
و ده سال و دو ماه بابی کرد
و در حین بر هر دو ایشان شکنجه
شد و گویا که او را بجای او
نشاندند و یک سال و سه ماه داد
کرد که بجا بود و کرسی را که
کند نیکو کرد و فرزند
انا الاشد و جهد را نکرد
تن او را باب نشر بسته

٣٤٠

جدول تاریخ قیاصره | اسامی وصور قیاصره | اسامی وصور بابان | جدول تاریخ بابان

تاریخ ملساس قیصر | صورت ملساس قیصر | صورة افطروس باب | **تاریخ افطروس باب**

بعد از الیشندروس ابن ملساس بقیصری
بنشست مدت سیزده سال و در ولایت الاکا
مجروح کرده شد

بعد از وی او کرسی بابی کوط اسانس
باب نشاندند انطوس
بنشست بیست سال و یکماه
یازده روز و شکنجه هلاک شد

تاریخ کوبانیوس قیصر | صورت کوبانیوس قیصر | صورت فنابوس باب | **تاریخ فنابوس باب**

بعد از آن قیصر کرد بر تخت وایس
نشست و بارها به جنگ رفت
و در حرب با عجلت بکشت

از روم بود مدت سیزده سال
و یازده ماه و یازده روز بکرسی
بابی نشست و او را شکنجه
هلاک کرده شد

تاریخ قیلوس قیصر | صورت قیلوس قیصر | صورت کرطلیوس باب | **تاریخ کرطلیوس باب**

مدت سنین قیصری کرد او قیصری
کرد و سال دارد و خود و جبر آنکه
بسیار کشته شد و تمام اموال
کلیسا ها داد شد

از روم بود سه سال و دو ماه
و ده روز بابی کرد و او را
نیز شکنجه بکشتند

تاریخ دوقیوس قیصر | صورت دوقیوس قیصر | صورة لطوس باب | **تاریخ لطوس باب**

یک سال قیصر بود و ترسایان
بسیار بکشت

از روم بود سه سال و
ماه و سه روز بابی بود و شکنجه کشته شد

جدول تاریخ قیاصره | اسامی و صور قیاصره | اسامی و صور پاپان | جدول تاریخ پاپان

تاریخ

صورت

صورت اوخوس پاپ

تاریخ اوخوس پاپ

هم از روم بود سال و دو
ماه پاپی کرد

صورت فلطوس پاپ

تاریخ فلطوس پاپ

او نیز از روم بود مدت
چهل روز پاپی کرد

صورت کرنکودیوس پاپ

تاریخ کرنکودیوس پاپ

هم از روم بود پانزده سال
پاپی کرد در عهد پادشاه دهم
تعصب و جد بود او سلطان
مصر را [illegible] خواندند تا دو ماه
بند و کلیسیا بزرگ را انکه
بساخت سعدانان درند افرنس
دری لیره بیرون [illegible]
هزیمت نمودند [illegible]

جدول تاریخ قیاصره | اسامی و صور قیاصره | اسامی و صور پاپان | جدول تاریخ پاپان

تاریخ لوطریوس قیصر

چون بعد از لوطریوس ملک داد
بانقلاب قیصری نشد سه سال پادشاهی
کرد و بعد از آن پسر خود را بیاری
کرد و بعد از تنخ [illegible]
کرد انگلیس [illegible]
و در عهد او [illegible]
باز گذاشت

صورت لوطریوس قیصر

صورت تیرکیوس پاپ

تاریخ تیرکیوس پاپ

اصلش از روم بود
شش سال پاپی کرد

صورت لیو پاپ

تاریخ لیو پاپ

از روم بود هشت سال و ماه
و هشت روز پاپی کرد در
عهد او [illegible]
[illegible]
درم پاپ را د

صورت سطکلوس پاپ

تاریخ سطکلوس پاپ

از روم بود دو سال و شش ماه
پاپ کرد و بار دوم [illegible]
بیاد کرد [illegible]

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورت پاولوس پاپ	تاریخ پاولوس پاپ اندر دمه بود یک سال و دو ماه پاپی کرد
تاریخ لوطونکو قیصر چون پیغمبر خلوطریوس شاه شد و ملک باو بار نگذاشت او مدت یکسال و هشت ماه و چهار روز باستقلال قیصری کرد	صورت لوطونکو قیصر	صورت اسطسوس پاپا	تاریخ اسطسوس پاپا اندر دمه بود و مدت چهار سال تمام بر کرسی پاپی نشست والسلام
		صورت سلوادوس پاپا	تاریخ سلوادوس پاپا اندر دمه بود سه سال و دو ماه و بیست روز پاپی کرد و در عهد او در شهر کلوسه بالشاه جرمن درد کلیساهای بزرگ رفتند و بسیار آدمها بر کلیساها افتاد بسیار مردم هلاک شدند

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورت ادریانوس پاپ	تاریخ ادریانوس پاپ اصلش از اندروم بود مدت سال پاپی کرد
تاریخ کولوس قیصر مدت هشت سال قیصری کرد و در عهد او جزیرهٔ سقلیه کرسیان را گرفتند و پلرمو را خراب کردند و خرابی از شاه دوم اسکندریه بشارت داد و بعد مقدم او را زهر داد و بکشت	صورت کولوس قیصر	صورت اوجینیس پاپ	تاریخ اوجینیس پاپ اندر دمه بود مدت دو سال و ده ماه پاپی کرد و در عهد او پادشاه هشتم جیستر پاپا را ساختند سبعه و هشتاد و سه ترسا کرده شدند و باخصا بملت مباحثه و جهادها کردند
تاریخ کولوس ثانی قیصر ابن کولوس شاه هشت تخت نشست در عهد او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمله ترسا شدند	صورت کولوس ثانی قیصر	صورت مرطینوس پاپ	تاریخ مرطینوس پاپ اصل او از اندرومه بود مدت یک سال و پنج ماه پاپی کرد

جدول تاريخ قياصره	اسامى وصور قياصره	اسامى وصور پاپان	جدول تاريخ پاپان
		صورة انيسطس پاپ	تاريخ انيسطس پاپ بعد از سوس کرسى يازده روز خالى بود انگاه انيسطس بنشست هفت سال و دو ماه و سه روز و اورا اشکنجه بکشتند
تاريخ مرقوس واوليوس قيصر ايشان دو برادران بودند که هر يکى بمدت نه سال بقيصرى نشستند و در اول عهد ايشان ملك ارمن و ملك ... کرده مرقوس ايشان را بگرفت ... تا مقاليد ولايت ترك برفت و ايشان را رد کرد	صورت مرقوس واوليوس قيصر	صورت سوثر پاپ	تاريخ سوثر پاپ از کسانيه بود و بعد از انيسطس سى يازده روز کرسى خالى بود انگاه سوثر بنشست مدت يازده سال و سه ماه و بيست و يک روز و هم بشکنجه هلاك شد
تاريخ قوموطوس قيصر بعد از پدر در ولايت او لبويس قوموطوس بقيصرى نشست مدت ... سال ... جنگ کرد و ايشان را مطيع کرد ... و در جنگ ... کشته شد	صورت قوموطوس قيصر	صورت الوثريوس پاپ	تاريخ الوثريوس پاپ بعد از اصل او از افريقيه بود سوثر ده روز کرسى خالى بود انگاه او بنشست مدت ده سال و ده ماه و ده روز و مردى ... بود و ... و روح القدس تربيت کرده کنند شده

جدول تاريخ قياصره	اسامى وصور قياصره	اسامى وصور پاپان	جدول تاريخ پاپان
تاريخ اليوس وسوريانس اليوس مدت ... بيست و چهار سال قيصر کرمانان ... سال و چهار ... سوريانس ... سوريانس ... بود ... سال ... بکشت و در جزيره انکلترا ...	صورت اليوس وسوريانس	صورت وكطور پاپ	تاريخ وكطور پاپ و او از افريقيه بود و بعد از الوثريوس ده روز کرسى خالى ماند انگاه او بنشست مدت ده سال و ده ماه و ده روز و او فرمود تا در ... پاپ ... و روح القدس ... کنند و بشکنجه کشته شد
		صورت افرسوليس پاپ	تاريخ افرسوليس پاپ اصل او از ... بود و بعد از ... دوازده روز کرسى خالى ماند انگاه ... بنشست مدت هشت سال و شش ماه و ده روز و اورا بشکنجه بکشتند
تاريخ انطوسا قيصر پسر ... بود بعد از پدر بقيصرى بنشست مدت هفت سال ... کرد و ... ... بجهات	صورت انطوسا قيصر	صورت کليطوس پاپ	تاريخ کليطوس پاپ اين پاپ از روم بود بعد از ... روز کرسى خالى بود بعد از آن او پاپ بنشست ... سال و ده ماه و ده روز و در عهد او ... ... بود ...

جدول پاپان تاریخ	اسامی وصور پاپان	اسامی وصور قیاصره	جدول تاریخ قیاصره
تاریخ فیلوس پاپ	صورت فیلوس پاپ	صورت فلودیوس قیصر	تاریخ فلودوس قیصر
... بود و ... خویش کرد ... هفت سال ... بکرسی خلافت ... [illegible] ... سال ... قیصر ... هلاک شد			بعد از آنکه عامه قیصر را بکشتند فلودوس را بپادشاهی بنشاندند و یانزده سال قیصر گردید ... تاجر بود و ... دیگر ... والسلام
تاریخ لسوس پاپ	صورت لسوس پاپ	صورت تارون قیصر	تاریخ تارون قیصر
از ولایت ... بود و بعد از ... یازده سال ... دوازده روز ... بکرسی ... نشست ... میکشند ... سراو ببریدند			بعد از فلودوس تارون را بتخت قیصری نشاندند و ... سال ... کرد و ... [illegible] ... بکشتند
تاریخ کلسوس پاپ	صورت کلسوس پاپ	صورت کلس قیصر	تاریخ کلس قیصر
اصل او از ... بود و ... تربیت کرد و بعد از ... یازده سال ... روز ... بکشتند			بعد از آنکه ... قیصر اصل روم ... بکشتند ... بر تخت قیصری نشاندند و مدت یکسال پادشاهی کرد

جدول تاریخ پاپان	اسامی وصور پاپان	اسامی وصور قیاصره	جدول تاریخ قیاصره
		صورت اسفاندیوس قیصر	تاریخ اسفاندیوس قیصر
			بعد از ... اسفاندیوس بنشست ... بیت المقدس ... [illegible] ... سی هزار ... ببردند
تاریخ کلیوس قیصر	صورت کلیوس قیصر	صورت طیطوس قیصر	تاریخ طیطوس قیصر
اصل او از ... بود و بعد از ... دوازده ... پادشاه ... کشته شد			بعد از اسفاندیوس طیطوس ... بیت المقدس ... اورد ... والسلام
تاریخ انکلیطوس پاپ	صورت انکلیطوس پاپ	صورت دومطیانوس قیصر	تاریخ دومطیانوس قیصر
بعد از کلیوس انکلیطوس ... دو ماه ... هفت سال ... قیصر ... بکشتند			برادر طیطوس ... [illegible] ... تاریخ کردندی

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ هرقلیوس قیصر نوبت وی رسید بر تخت قیصری بود دو از سال پادشاهی او سال بیست و دوم و پنج اسکندر که بیت المقدس لشکر و عبدالله شاه اسکندریه بگرفت دمشق و حمص نوسکرد و در دهم سال از قیصری او لشکر اسلام از زمین یثرب به فرمان خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم در حرکت آمدند و هرقلیوس در علم نجوم بیاری دانست و بر تحقیق سر بیانات اختر یافت که بر دست شخصی سخت کرده ملک او بیابانند و بعد ملک او بیرون رفت پس تا از سلطان هر [illegible] از لشکر و بیست و هفتم سال پادشاهی او مسلمانان انطاکیه بگرفتند و بیت المقدس را خراب کرده بودند در ایام سابق صاحب پادشاه فارس بغارت برده بودند هرقلیوس باز با ایجا رفت و [illegible] شهر با باز ستد و باز بسیار داد و دیگر باره در ایجا رفت و در دروازه اما که شدند و بعد از آن لشکر اسلام بر مملکت ملوک روم استیلا یافتند و هرقلیوس درگذشت		صورت سفنا بوس پاپ	تاریخ سفنا بوس پاپ اصلش از نومیکانه بود و مدت یکسال و پنج ماه و نه روز پاپی کرد
		صورت یعاسوس پاپ	تاریخ یعاسوس پاپ اصلش از دوبرکی بود مدت دو سال و بیست و دو روز پاپی یافت
	صورت هرقلیوس قیصر	صورت یعاسیوش ثانی پاپ	تاریخ یعاسیوس ثانی پاپ ابن [illegible] کرد بود شش سال و هفت ماه و دوازده روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورت طاوس بطلا پیس پاپ	تاریخ طاوس بطلا پیس پاپ شش سال و بیست روز پاپی کرد و ملک پارسا و صالح بود که به بغداد نه برص بوسط داد و از آن علت خلاص یافت
		صورت یعاسوس پاپ	تاریخ یعاسوس پاپ اصلش از کاشه بود شش سال و سی و نه روز پاپی کرد و بپاپی نشست
		صورت اوبودیوس پاپ	تاریخ اوبودوس پاپ اصل او از کاشه بود دو سال و یازده ماه و چهل و دو روز پاپی یافت و بمد عهد او شخصی پادشاه بیگانه و اعز بن شاه و بیت المقدس رفت و مسلمانان او را بکشتند

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورت یوحنس پاپ	تاریخ یوحنس پاپ هشت ماه پاپ بود واهل شهر او را بگرفتند ودر قلعه حبس کردند تا بگرسنگی هلاک شد
		صورت یوحنس دوم پاپ	تاریخ یوحنس دوم پاپا اندر رومه کبری بود سه ماه پاپی کرد
		صورت یوحنس سوم پاپ	تاریخ یوحنس سوم پاپا اندر رومه بود ده سال وهشت ماه وچهار روز بر کرسی پاپ نشست

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ اوطو سوم قیصر دوازده سال قیصری کرد و بعد که تا بجای او بنشست وسبب آنکه آنان سو چیار سر امیر ... بود در دم جایگاه ... تا جویر بکی شفقت الکل بسیار داشت او را اخبار کنند ودر تخت قیصر نشانند	صورت اوطو سوم قیصر	صورت گرگوریوس پنجم پاپا	تاریخ گرگوریوس پنجم پاپا اصلش از ولایت ساکسونیه بود دو سال وشش ماه پاپی کرد
		صورت یوحنس پاپا	تاریخ یوحنس پاپ اصلا از یونان بود ده ماه وپنج روز پاپی کرد
		صورت سلبسترو دوم پاپا	تاریخ سلبسترو دوم پاپا از اتالیا بود چهار سال که دست بعد پاپی کرد وساحر بود ودر علم الحیل باشد دیگر آنکه در وهم آمد او را که نفس ترا باورسلم تا رفت یعنی بیت المقدس علیا و آنجا نماز کردن در رومه بود در ... در جلالی چو ختم کرد ... آن ایام خود را پاره پاره ببرید حق تعالی بود رحم ... توبه او قبول کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة انسطاسیوس پاپا	تاریخ انسطاسیوس پاپ اندو سال کمتری بود دو سال ودو ماه پاپی کرد
		صورة لاندو پاپ	تاریخ لاندو پاپ
تاریخ ادکو قیصر ویرش ادکو بعد از کنت برش بعد بکو سـ هفت سال پادشاهی کرد و در عهد او لشکر باجوش بیایشان آمدند و جرانها کردند و پادشاهی همه با اهل ایطالیا بیکبار تحت شدند	صورة ادکو قیصر ویرش	صورة اوالیس پاپ	تاریخ اوالیس پاپ شانزده سال ودو ماه روز پاپی کرد و با پادشاهان جنگها کرد و در عهد او لشکر باجوش برد از آلمان و قتل و تاراج بسیار کردند

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	صور واسامی پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ امیر بکره قایم مقام او کنی شد ادکو بعد از آنکه هفت سال بگذشت پادشاهی کرده بودند برتن بر ... بهتر ... لشکر بزرگ ... پادشاه بود بکشت از امرا قایم مقام خود کرد ... بعد ... چهار سال و دو ماه قیصری کرد	صورة امیر بکره قایم مقام قیصر ...	صورة لیو پاپ	تاریخ لیو پاپ اصلوا اندکی ... بوده ... ماه و پنج روز پاپی کرد
		صورة اسطنوس پاپا	تاریخ اسطنوس پاپ اندو سال کمتری بود دو سال و ده روز پاپی کرد
تاریخ هرنکوس قیصر سی ... سال ... ... بود	صورة هرنکوس قیصر	صورت یوحنس پاپ	تاریخ یوحنس پاپ اندو سال بود ... سال و دو ماه و پانزده روز پاپی کرد و در عهد او در ولایت ... ... از مغرب بیامد ... و ... کردند

جدول تاریخ قیاصره | اسامی و صور قیاصره | اسامی و صور پاپان | جدول تاریخ پاپان

تاریخ | **صورة** | **صورة لنو پاپ** | **تاریخ لنو پاپ**

اصل او از شهر رومه بود مدت
دو سال و نه ماه پاپی کرد

صورة یوحنا پاپ | **تاریخ یوحنا پاپ**

اصل او از روم بود مدت
سه سال و دو ماه و سیزده
روز پاپی کرد

تاریخ لنو قیصر | **صورة لنو قیصر** | **صورة ادرمنو پاپ** | **تاریخ ادرمنو پاپ**

سه سال قیصری کرد بعد از آن
طارنوس بیرون آمد و حبس
او بعضا بینی یوسطوس
قیصر برید و او را از تخت
او رد و خود بنشست

اصل او از روم بود و دو
سال و هفت ماه و هفت
روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره | اسامی و صور قیاصره | اسامی و صور پاپان | جدول تاریخ پاپان

تاریخ طارنوس قیصر | **صورة طارنوس قیصر** | **صورة سرجیوس پاپ** | **تاریخ سرجیوس پاپ**

هفت سال قیصری کرد و بعد از آن یوسطوس
که در جزیره محبوس بود با اهل بلغاریان
یکی گرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و ملک باز ستد

اصل او از روم بود بیست
دو سال پاپی کرد

تاریخ یوسطوس قیصر | **صورة یوسطوس قیصر** | **صورة قسطنطینوس پاپ** | **تاریخ قسطنطینوس پاپ**

شش سال دیگر این نوبت قیصری کرد
و اهل این جزیره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اصل او از انطاکیه بود هفت
سال و سیزده روز پاپی کرد

تاریخ فیلیپوس قیصر | **صورة فیلیپوس قیصر** | **صورة گریگوریوس پاپ** | **تاریخ گریگوریوس پاپ**

مدت یک سال و شش ماه قیصری
کرد

اصل او [illegible] بود
و شانزده سال و هشت ماه
و بیست و سه روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره | اسامی وصور قیاصره | اسامی وصور پاپان | جدول تاریخ پاپان

تاریخ مرسلوس پاپ — صورة مرسلوس پاپ

از روم بود مدت شش سال
و بیست و دو روز پاپی کرد
و قیصر وقت او را شبانی
فرمود و مدتی گله چرانید
تا بمرد

تاریخ وکریوس قیصر — صورة وکریوس قیصر

دو سال قیصری کرد و در آن
در فتنه با مسیحیان [illegible]
و از قسطنطیوس [illegible]

صورة اوسوس پاپ — **تاریخ اوسوس پاپ**

اصل او از یونان بود و بعد از
مرسلوس بنشست بنگاه کرسی خلافت
ماند بعد از آن او را
بیابانی فرستادند تا
دو سال و دو ماه و بیست روز

تاریخ قسطنطیوس قیصر — صورة قسطنطیوس قیصر

[illegible] سال قیصری کرد و با [illegible]
بود و جهت [illegible]
با او [illegible] کرد و او [illegible]
[illegible] و خود [illegible]
رفت و مملکت او [illegible]
در دست [illegible]

صورة ملکیادس پاپ — **تاریخ ملکیادس پاپ**

اصل او از مغرب بود و بعد از
او در مدت و بیست روز کرسی
خالی ماند تا ناگاه او را نشاندند
و مدت سه سال و هشت ماه
و هشت روز پاپی کرد و عید
فرمود تا یکشنبه روز
روزه نگیرند جهت آنکه
بت پرستان آن روز روزه دارند

جدول تاریخ قیاصره | اسامی وصور قیاصره | اسامی وصور پاپان | جدول تاریخ پاپان

تاریخ [illegible] — صورة [illegible]

صورة سلبسترو پاپ — **تاریخ سلبسترو پاپ**

اصل او از روم بود بیست و سه سال و ده ماه
و یازده روز پاپی کرد و طبیبی حاذق بود
قسطنطینوس را از برص خلاص داد و میان
ایشان او جهت ساختن [illegible]
[illegible] جامع شدند و با جمعی از نامداران
کردند و ایشان را ملازم کردند و [illegible]
[illegible] در کوه [illegible]
قسطنطنیه [illegible] و السلام

صورة مرقوس پاپ — **تاریخ مرقوس پاپ**

اصل او از روم بود بعد از سلبسترو
بگاه کرسی خالی بود و بعد از آن او را
بنشاندند و مدت دو سال و هشت ماه و بیست
روز پاپی کرد

تاریخ قسطوس قیصر — صورة قسطوس قیصر

پسر قسطنطینوس بود و او را بعد
قسطنطینوس کشتند و مدت
یازده سال بر تخت قیصری بود

صورة جلیوس پاپ — **تاریخ جلیوس پاپ**

اصل او از روم بود و پانزده سال
و دو ماه و هشت روز پاپی کرد
و از دست قسطنطینوس زحمتها
کشید و جهت او [illegible]

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ طططوس قیصر	صورة طططوس قیصر	صورة عاسوس پاپ	تاریخ عاسوس پاپ
ملک تهمت نه ماه قیصری کرد و بسیار جواد و جوانمرد بود و در جنگ بمرد والسلام			اوده ماه مستیو یازده سال و چهار ماه و چهار روز پاپی کرد و بشکنجه هلاک شد
تاریخ اقرپوس قیصر	صورة فرنبوس قیصر		
ملک سه سال و چهار ماه قیصری بود و بمانده			
تاریخ نلوبیارس قیصر	صورة نلوبیارس قیصر		
یکسال و بیست روز قیصری کرد و بشهر طالیه کشته شد			
تاریخ ناروس قیصر	صورة ناروس قیصر		
مدت دو سال ... کنکر بود و در باروس قیصری کرد و تاج بناروس بود و در ... البحر بر حق کشته شد			

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة الیشند پاپ	تاریخ الیشند پاپ
			اصل او از شهر بیلان بود مدت یازده سال و شش ماه و بیست و نه روز پاپ کرد
تاریخ ابرنکوس قیصر	صورة ابرنکوس قیصر	صورة کرینکوس پاپ	تاریخ کرینکوس پاپ
مدت ... سال ... قیصری ... کرد و ... بود ... ... ماه ... جمع ... ... از ... ... و ... ... باشد ... ... و ... ... جمع شد ... ... از ... ... و ... ... کرد ... ... و ... کردند و بسوختند			اصل او از ... بود دوازده سال و پنج ماه و چهار روز پاپی کرد والسلام
		صورة نلطوس پاپ	تاریخ نلطوس پاپ
			یکسال و سه ماه و هفت روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
[illegible]		صورة اوربانوس پاپ	**تاریخ اوربانوس پاپ** یازده سال و چهار ماه پاپ بود و در عهد او لشکر فرنگ بزرگ با لشکری انبوه بلند نام ادو عنده و بیت المقدس را بستند
تاریخ انریکوس قیصر شش یازده سال پادشاهی تبع ملکی یافت	صورة انریکوس قیصر	صورة سکالوس پاپ	**تاریخ سکالوس پاپ** اصل او از توسکانا بود نه سال و پنج ماه و هفت روز پاپی کرده
		صورة جلاسیوس پاپ	**تاریخ جلاسیوس پاپ** اصل او از گائته بود یک سال و پنج روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ بوسار قیصر ده هفت سال قیصری کرد و در ایام او ... بود و در روم از وجود او ... بود	صورة بوسار قیصر و ... پاپ	صورة قالکسو پاپ	**تاریخ قالکسو پاپ** از در ... بود و سال و هفت ماه روز پاپی کرد و چون ... قیصر با خلق ... قیصر نمود تا سرا و در ... والسلام
تاریخ اوسطاریو قیصر او ... والیر قیصر ... کردند ... دوازده سال ... بود ... بیاید ... او ... کو ... ایشان ... کشت	صورة اوسطاریو قیصر	صورة انوریوس پاپ	**تاریخ انوریوس پاپ** در میانه عهد قالکسو او را جنید که ... ایشان ... بود ... قالکسو معزول کرده ... قالکسو را بنشاندند ... نام ... انوریوس ... بنشاندند ... شش سال تمام
تاریخ والیر قیصر ... دوازده سال قیصری کرد ... او ... ایشان ... جنگ ... بیاکردند ... بود ... روم ... والحاد ... ایشان کرد	صورة والیر قیصر	صورة طوسیو پاپ	**تاریخ طوسیو پاپ** اصل او از ... بود ... سال ... او را ... ... صد ... از ... جمع کرده با ... ا بدکرده ... تا هلاک شد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة اسطوس پاپ	تاریخ اسطوس پاپ از ولایت کورسه بودند سال پای کرد
		صورة سطلوس پاپ	تاریخ سطلوس پاپ مدت هشت ماه پاپ بود
		صورة سلولادس پاپ	تاریخ سلولادس پاپ اصلش از نورکته بود دو سال و شش ماه و بیست و پنج روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة کلبلسطوس پاپ	تاریخ کلبلسطوس پاپ اصلش از نوعسر بود نه سال و ده ماه و سیزده روز پاپی کرد
تاریخ اولطیوس قیصر پانزده سال بر تخت قیصر بود در عهد او بولایت افریقیه جای بود چنانکه بعد خانها و کارها فنا شده شده و بارها نیز شکافته شد و از آنجا چندان اندر هم سعی کردند نتوانستند گشت نبود آنجا بادشاه و سالار و شت	صورة اولطیوس قیصر	صورة ابونتوس پاپ	تاریخ ابونتوس پاپ سال از شهر ... بود پنج سه روز و ده ماه و ... پاپی کرد
		صورة ابوسوس پاپ	تاریخ ابوسوس پاپ سال از روم ... بود سیزده و هفت ماه و هشت روز بر کرسی پاپی نشست

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ کیابلوس قیصر یازده سال و دو ماه تصدی کرد در زمان او فتنهٔ بسیار شد داد کرد و سه سال بی پادشاه بود سال عمر یافتند و از ایشان ماند	صورة کیابلوس قیصر	صورة سلطوس پاپا	تاریخ سلطوس پاپ از توسکانا بود پنج سال و نه ماه و سی و سه روز پاپی کرد
		صورة لوسیوس پاپ	تاریخ لوسیوس پاپ از سابینه بود پانزده ماه و چهار روز پاپی کرد
		صورة ادریانوس پاپ	تاریخ ادریانوس پاپ از شهر رم بود هشت سال و چهار ماه و بیست روز یک کم پاپی نکرد یا تن

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة اسطاریوس پاپ	تاریخ اسطاریوس پاپ از دوسکینه بود یک سال و چهار ماه و بیست و چهار روز پاپی کرد
تاریخ فریدریکوس قیصر مدت سی و هفت سال بر تخت قیصری تمکین یافت و در عهد او سلطان حلب با لشکر بیامد و شهرها و حصار ترسایان بستد و قتل و غارت کرد و مسلمانان بیت المقدس باز ستدند	صورة فریدریکوس قیصر	صورة اطرابوس پاپا	تاریخ اطرابوس پاپ از انکلیس بود چهار سال و بیست روز پاپی کرد
		صورة البندر پاپ	تاریخ البندر پاپ از ولایت سکالونج بود و بیست و یک سال و دو روز پاپی کرد و در عهد او زلزله عظیم شد چنانکه [illegible] طرابلس و دمشق خراب گشت و در زمین صقلیه بسیار کسان بجای خلل گشت و زیادت از بیست هزار آدمی بمردند و در صقلیه شدگی و پنج هزار آدمی غرق شدند

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة لوسیوس پاپ	تاریخ لوسیوس پاپ از توسکانا بود چهار سال و هشت ماه و در عهد او روز پاپی کرد
		صورة ادریانوس پاپ ۲	تاریخ ادریانوس پاپ از شهر میلان بود یک سال و دو ماه و بیست و پنج روز پاپی کرد و در عهد او مسلمانان بیت المقدس از نصاری باز گرفتند و او از آن غصه بمرد
		صورة گریگوریوس پاپ	تاریخ گریگوریوس پاپ ۲ اصلش از ونیسیه بود یک ماه و در عهد او پاپی کرد و فرمود تا لشکرها جمع شوند و بیت المقدس از مسلمانان باز گیرند و در آن میان او بمرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی وصور قیاصره	اسامی وصور پاپان	جدول تاریخ پاپان
		صورة طمس پاپ	تاریخ طمس پاپ اصلش از رومیه بود شانزده روز پاپی کرده و بمرد
		صورة سلطوس پاپ ۲	تاریخ سلطوس پاپ او نیز از رومیه بود مدت شش سال و هشت ماه و بیست و دو روز پاپی نشست
تاریخ ابیکوس قیصر هفت سال تاریخ ثانی قیصر بود در عهد او فرنگان قسطنطنیه بستدند و پادشاه ایشان را بکشتند و شهر را غارت کردند و اسیر بسیار بیرون بردند و بالاخره ملک گرفتند	صورة ابیکوس قیصر	صورة ابوسیوس پاپ ۲	تاریخ ابوسیوس پاپ از رومه بود سه سال بیست یک روز پاپی نکرد یافت

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	تاریخ جدول پاپان
تاریخ اوطو قیصر	صورة اوطو قیصر		
اصلش از سکونیه بود و چون تاج قیصری بر سر نهاد با جماعت پاپان یکی دوم جنگ کرد و با ولایت عبولیه رفت و بسته باز آمد بیجید و بر ده نفر ... جماعت سال قیصری کرده بود او را معزول کرده باشند			
تاریخ فریدریکو قیصر	صورة فریدریکو قیصر	صورة ابونوریوس پاپ	تاریخ ابونوریوس پاپ
			از دوسه بود ده سال و هشت ماه و ستیزه ... کرده ... عهد او فرنکان ... باز کرفتند و مسلمانان دیکر بار باز ستدند و ... دیکر ... سال خود با ان حزن بمرد
		صورة کریکوریوس پاپ	تاریخ کریکوریوس پاپ

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ قودسکو قیصر	صورة قودسکو قیصر	صورة سلسطرینو پاپ	تاریخ سلسطرینو پاپ
... پاپان ... نکوس ... و او را ... کردانیده ... نام را اختیار کردند و بقیصری نشاندند و چند کاه پادشاهی او سی و هشت سال و دو ماه و هشت بود و السلام			اصلش از ... بود هفده سال پاپی کرد
تاریخ لمس قیصر	صورة لمس قیصر	صورة ابوسوس پاپ	تاریخ ابوسوس پاپ
... بود ... و بقیصری بنشاندند ... کرد ... لشکر ... نام قیصر را ... کرد و ... ... سلطان مصر ... بکشت و ... شد ... ... تا جزیرهٔ صقلیه			اصلش ... بود یازده سال و شش ماه پاپی بود

بستد و حاکم شد و ... بر ... تا ... و بکشت و صقلیه باز کرفت و در ان ایام لشکر ... و ... در راه دشت ...

و ... بکشت ... کرد ... در ان ... سلطان ... کرد ... و ... تا ... بیاید ...

و از ... و ... سلطان فرنج ... بکر ... شد و ... تاریخ ... در ... کرفت ... سلطان ... در ...

و ... بود و ... حکایت نوشته ... کتاب ... در زمان ... ظاهر شود ... مسیح ... از مریم بکر بزاد

... در تاریخ ... کتاب را ... عرض کرد ... با اصل ... شد ...

... با لشکر ... عزم شام کرد و چون ... رسید او را ... باید تا ... اخراج شد و ... تصدق

کرد ... و سال ... بتقصیر ... او ... قیصری او ... و دو سال و ده ماه ... بود و السلام

جدول تاریخ قیاصره | اسامی وصور قیاصره | اسامی وصور پاپان | جدول تاریخ پاپان

صورة کریکوریو پاپ

تاریخ کریکوریو پاپ

اصل او از ایطالیه و بیر بیچهارده سال
و ده روز پاپی نشست و در وقت
تا استخلاص قدس ولشکر به بر ولک
ترتیب کردند بالاتر امیر جمله شدند
حال پاپ نشاند

صورة ابوسیوس پاپ

تاریخ ابوسیوس پاپ

از ولایت برکند به بود پنج ماه
و ده روز پاپی کرد

صورة اذرناوس پاپ

تاریخ اذرناوس پاپ

از شهر جنوه بود بیگاه و نه
روز پاپی کرد

جدول تاریخ قیاصره | اسامی وصور قیاصره | اسامی وصور پاپان | جدول تاریخ پاپان

صورة البنده پاپ

تاریخ البنده پاپ

از کنبا بود هفت سال و سه ماه
و چهار روز پاپی کرد و در عهد
او امرا پاسر و قیصر را کرد بند
یکی از ایشان نیز یکی از الکه
بد پادشاه بود و قسمت شد

صورة ارماوس پاپ

تاریخ ارماوس پاپ

از رم بود سه سال و بیگاه و چهار
روز پاپی کرد و در عهد او لشکر
از مصر بیامد تا جزیره قبرس
بستاند و آن جزیره را به ریکا
بجدو ... داد تا
و ان لشکر را بشکست و جزیره
نگاه داشت والسلام

صورة قلیمس پاپ

تاریخ قلیمس پاپ

از ولایت سرویج بود سه سال
و هشت ماه پاپی کرد و در
در ابتدا سنه نا نود و نه
حال شد و در جم گشت و پاپ
شد خود بشنوار ان و بعد گرفت
با لشکر بیت المقدس
تا فتح با که در سنه ...

جدول تاریخ قیاصره   اسامی وصور قیاصره   اسامی وصور پاپان   جدول تاریخ پاپان

تاریخ ایوانس پاپ   **صورة ایوانس پاپ**

اصلش از ناشبانا بود هشت ماه
پاپی کرد والسلام

تاریخ سلوادس پاپ   **صورة سلوادس پاپ**

از روم بود دو سال پاپی کرد و
بعهد او دو خانه دو دیر ساخته
شد چنانکه در شهر ازان خانه
بخانه بکشتی که در میکردند
افتاد از کوسدا با پاپ خلاف
و بروی عاصی شد

تاریخ مرطنوس پاپ   **صورة مرطنوس پاپ**   **صورة دداهن قیصر**   **تاریخ دداهن قیصر**

اصل او از نوبینو بود ده
سال پاپی کرده ده روز
او دیمار کوسکر پاپ
عاصی شد چنانچه پاپ زن
در جزیره صقلیه
... بسر نهاد

نوح

نوح

جدول تاریخ قیاصره   اسامی وصور قیاصره   اسامی وصور پاپان   جدول تاریخ پاپان

تاریخ ادیوسیوس پاپ   **صورة ادیوسیوس پاپ**

از روم بود شش سال
و پنج ماه پاپی کرد

تاریخ سلوادس سلطوس پاپ   **صورة سلوادس سلطوس پاپ**

از شهر ادبینی بود چهار سال
یکماه و سه روز پاپی کرد

تاریخ سلطوس پاپ   **صورة سلطوس پاپ**

اصل او از روجینه بود شش
ماه بر کرسی پاپی نشسته با اختیار
خود را معزول کرد

جدول تاریخ قیاصره	اسامی و صور قیاصره	اسامی و صور پاپان	جدول تاریخ پاپان
تاریخ الملفن قیصر	صورة الملفن قیصر	صورة سماسوس پاپ	تاریخ سماسوس پاپ
مدت سلطنت او شش سال بر تخت قیصری متمکن بود و قریب دویست و پنجاه هزار آدمی مسلمان کرد شهرها و جمعی از ولایات کنیسه بود که بکنیسه کردن شهرها حوالی شهرها و حصار کردن کلیسا در تبریز و ممالک ایران			از کتاب برده شد تاریخ سام کرسی باپ نیکو یافت و در عهد او جزیره سقیلیه که در آن کوه گرفته بود باز گرفته و جزیره را که به مطیع باب شد
تاریخ ادالبرطوس قیصر	صورة ادالبرطوس قیصر	صورة سلکطوس پاپ	تاریخ سلکطوس پاپ
ایام سلطنت ادالبرطوس بر تخت قیصری متمکن است و اخبار احوال او واقع شود بعد از این تعلیم ان شاء الله تعالی			اصل او از شهر رومیه است در زمین بکسالن تا بر کرسی پاپی نشسته و این زمان که شده سنه خمس و سبعمائه هجری است بر قرار پاپ است

اسامی القیاصرة والباباان مع تواریخهم بعون الله و حسن
توفیقه فی منتصف شهر المبارک رجب الاصم من شهور
سنه اربع و سبعون والف الکریم لا تواخذ تالیفه
اعانه الله بعفو عمیم جود کریم بحق محمد رسول الله
نبی الامی صلی الله علیه و آله و صحبه
المرتضی الرفیع بحلم بجنک
بالاسم الاجمین

ترجمه کتاب تحقیق ما للهند
تالیف ابوریحان البیرونی
است

احوال سلاطین هند و هند بابان

از آن جهت که طول و عرض ممالک هندوستان بغایت وسیع و فسیح است و پادشاهان بی حصر و مردم آن بی حد و عدد دارد و اعتقادات و معاملات ایشان خلاف اهل ایران و اسلام مدتی سالک کسی که بر تاریخ ایشان کما ینبغی اطلاع دارد متیسر و متعذر شد مگر آنکه بعضی از افواه رواه مجهولان و قصاص و دیار رسانیدن استماع افتاده و بعضی ملتقطات از کتابی که تصنیف و تالیف فخر الحکما ابوریحان البیرونی است ملازم و حکیم و منجم سلطان محمود ابن سبکتگین قدس الله روحه و نور ضریحه بوده که چهل سال تمام در آنجا از ملک متعلم بعلوم و فقه و حساب و مبادی و شایع نقود و کتب و کیفیت کوهها و صحراها و انهار و شهرها و قصبات و ضیاع و معتقدات و آیین و رسوم و حالات ایشان غث و سمین آنچه دیده و شنیده در قید کتابت سلک عبارت کشیده و تکرده شد و بعضی از حکایات و روایات پادشاهان دهلی که متاخر بوده اند قریب عهد ما از تاریخ پادشاهان کثیر و حالات و ولادت و مقالات شاکمونی که پیغمبر ایشان بوده و روحانیات رهبانان از روایت کمالی بخشی که مولد و منشا او از بلاد کشمیر است و بر معرفت بوم کرکتا شاکمونی است دانا و آگاه و چون در مقدمه کتاب جامع التواریخ التمام نموده ایم که تاریخ سایر اصناف امم و اطراف و اکناف عالم را در این جمع کنیم تا بعضی مسائل و لقطها بباشد از تاریخ هند و سند نیز چاره نبود که افراد اعداد ایشان نیز بیان کرده شد اما اگر از افواه رواة و ترجمه کتاب ابوریحان تالیف کرده اند بلطایف و محفوظ بخرابی اگر مسائل از بخطای و سهوی بخلاف اعتقاد و زعم اسلاف که مکرر از زیاده و نقصان بود اطلاع افتد درک و عهده آن در رقبه مولف و مصنف ندانند و عهده صدق و کذب برای راویان معتقد دانند و آن بر دو قسم نهاده آمده قسم

قسم اول

در حساب اعوام و قرون و معرفت دیار
هند و کیفیت کتب و اعداد کوهها
و انهار و شهرها و قرای و ضیاع
و قصبات و جزایر و تاریخ
پادشاهان هند و کشمیر

قسم دوم

در تاریخ ولادت شاکمونی و حالات و
مقالات او و نادمان و وفات و فسخ
دین تناسخ او سنخ و فسخ
و فسخ و رسخ

تاریخ هند از جامع التواریخ رشیدی در این جلد از تاریخ ... در صفحه ... آمده

قسم اول در معرفت حساب قرون و ادوار و استنباط چهار جوک و کلپ و کمیت مساحت زمین عموما و اعداد کوهها و رودها و شهرها و دیه و ضیاع و جزایر زمین هند خصوصا و آن فصلهاست

فصل اول در باب ادوار و قرون و معنی کلپ و جوک و غیر آن اعتقاد سایر اهل بلاد هند و کشمیر و دیگر ختای آنست که
عالم قدیم است و بدایت و انجام کسی را اطلاع نیست بلکه موجودات کفره و شرک متفق اند که باری سبحانه و تعالی یکی است علوی
و سفلی سایر آنچه کاینه خالق و مقدس و افلاک ذات او ساده و سایر از ذات عالمست و با وجود کفر و شرک متفق اند بدانکه الله
سبحانه و تعالی یکی است که ابتدا و انتها ندارد قادر مختار مرید اعلم خود الحکیم الحی المحیی المدبر المبقی الفرد فی ملکوته عن الاضداد
و الانداد پاک و بی مثل و بی مانند و بی شبیه و نظیر و بی شریک و بی سابق و بعضی پادشاهان در بعضی ادوار
بوده اند که اعداد افراد ایشان در حد حصر و عد نیاید و استدلال قرون و ادوار زیادت از آنست که بتقریب و تحریر نهایت پذیر
شود بموجب این سبب بعضی گفته اند که ازلی است و بعضی گفته اند که بدایت دارد و ایام عالم را چهار قسم منقسم معتقد کرده اند و هر
یک را بنوعی اختصاص داده و ابتدا اندرو بحسب نهاده باتفاق همه انبیا و حکما و برهمنان هنود و بشن که آخر پیغمبر
ایشانست چنین مقرر شده اول دور کرتا جوک که معنی کرت یکی و چهار است و معنی جوک دور و مدت این دور هفده
لک و بیست و هشت هزار سال باشد دوم دور ترتا جوک معنی ترتیب سه ربع است و مدت آن دوازده لک و نود و شش
هزار سال باشد چهارم دور دواپر جوک معنی دواپر نصف جمیع اول بوده و مدت آن هشت لک و نود و شش هزار سال
و آن دور آخرین تا این غایت که تاریخ ثلث و سبعمایه است سه هزار و سیصد و هفتاد و نه سال گذشته است و باقی
گذشته چون این دو بسر باخر رسید باز آغاز دور نخستین کرتا جوک بود دوم چنین معتقد اند که بدایت کرتا
ادوار چهارگانه یکی بوده الی ما لا نهایه لکن نظام دو رنگ و امتداد الحوادث و ادوار از حد و عدد بیرون کرده اند و
تجربه و قیاس یافته اند که در هر دوری از این چهار کار نظام دنیا و صلاح و فساد عالم بنوعی دیگر بوده چنانکه در دور اول عمر
آدمی هشت هزار سال بوده و در هر دوری نقصان می پذیرفته و عمر آدمی و قد و بالا کم می شده تا باول دور آخر که رسیده
در آن وقت عمر طبیعی آدمی صد و بیست سال بوده و بترتیب و تدریج نقصان می یابد تا آخر دور عمر آدمی در آن مقدار پنج سال شود و قد و بالا
کوتاه گردد مانند قامت یاجوج و ماجوج و هم چنین باز تا بدور دولت ... صد مردم بقرار بعد از آن وقت و قامت بلند استیناف یابد
و خوی و خلق و طبیعت و همان شکل و اوضاع متقدم ظاهر شود و سیر و گردش ادوار برین سیاقت باشد الی ما لا انتها و تسلسل میکنند
که در این دور آخر که ما بدان اینیم میان پادشاهان و اقوام عموم خلایق معاندت و خصومت جنگ و جدال و کینت و کوری و بی شفقتی
و عدم دهش و ملاطفت بدید آید و آنچه برهمنان و حکما و برهمنان هند در کتب خود آورده اند ابوریحان بیرونی که در فنون علوم از حکمت و ریاضی

٣٥٩

و هندسه که ... ساعت آن از اقران و اکثار بوده برده و ملازم حضرت سلطان محمود سبکتکین که ... و مدتی مدید در زمین هند
بوده و لغت و زبان ایشان آموخته و بعضی از آن در باره و نظر آورده و بجهت اختلاط با اکابر و اشراف آنجا بر کتب حکمت و ریاضیات
و مقدمات ایشان مطلع و واقف گشته از جمله کتابی که بهترین و نفیس ترین کتب ایشانست مشتمل بر فنون علوم مانند کتاب شیخ
رئیس ابو علی سینا نام آن پاتنجل که معرب کرده با صل نویسند ترجمه آن بعربی کرده و در کتاب قانون مسعودی که هم حکمیات و
نجوم بنام سلطان مسعود ساخته است جامع فنون علوم ریاضیات و هندسیات اکثر آن از کتاب پاتنجل ایراد نموده اما
آنچه حکما هند تقریر میکنند از استدلال اعداد ادوار و تواریخ ابوریحان بعینه در ترجمه کتاب پاتنجل آورده است و هر
سال از تاریخ هجری که مبنی بر شهور و اعوام است و دلیل از تواریخ دیگر بران متقدم لکن مستعمل هلالی است و تاریخ خراجی که
اکنون تاتان نهاده است و تاریخ ابوریحان قدیم است و تاریخی که اکثر منجمین تقریر میکنند تاریخ جدید است مرتب
بر ابابرجهل اهل هند آنست که مدت ... و طوفان از مقدار است که یک گز چهار فرسنگ طول و چهار فرسنگ عرض و چهار
فرسنگ عمق تصور کنند و تخریف از کنجد پر کنند و بعد هر یکصد سال یک دانه از آن تصور کنند که بیرون
انتهاء ادوار را نهایت و انجام بضبط و حساب باشد و ابوریحان از تقریر براهمه و حکما هند چنان آورده که طبیعت کل که موجود
عالم و آفرینش بدان قایم است تا اجزاء مزوج خود تا جنبش شود و بیرون بخلاف و انع با این تقریر طبیعت قدیم باشد مکر محدث ذوالفا
الوجود باری است تعالی و تقدس و طبیعت ممکن الوجود است و لقب طبیعت بر هما نهاده اند و معنی برهما همانست و آنچه
تقریر میکنند که برهما یعنی همی کاستبان نمی شمند که هر روز ... در عالم و آدم اشارت بدین طبیعت که
این طایفه را بدین سبب برهمن گویند که مذهب طبیعت دارند و ایشان عمر طبیعت مذکور صد سال برهمنی نهاده اند هر سال
از آن سیصد و شصت روز و هر روز از آن سیصد و شصت روز چهار هزار و سیصد و شصت هزار سال باشد
و این یک روز را یک **کلپ** گویند و آن ترجمه ابوریحان دوازده هزار **جرجوکست** و مبلغ یکهزار سال و چهار جوک
عبارت از کلپ است و این آن مدتست که حکما هند گویند که مجتمع شوند در دو طرف از کوکب سیاره سبعه و اوجات
و جوزهرات ایشان در اول برج حمل افتاده تا باز استیناف اجتماع ایشان هم در دو مرتبه دوم از برج حمل و در این مدت که گفته
تا بدور دوازده هزار دور متعاقب و متوالی کرده باشد هر دوری مدت سیصد و شصت هزار سال و بموجب نقش بیرونی
کا ابرت در یک دور مذکور کلپ از کلپ استمرار بدین زمان مذکور چهار دور است و خود این یک کلپ که دور
بر اطبیعی نهاده اند یک دوره همان مقدار زمان باشد از آنچه کل وجود مانند سر که مردم و حیوان در آن باشد
در ترتیب و ترکیب باز از کون و فساد بر افتد لکن حقیقت طبیعت بر قرار باشد و مانند خفتن که اسم مردم بر او اطلاق
نوانکرده بعد از آنکه وجود از یک شب برهمنی که یک کلپ است بگذرد در ابتدای دور دیگر شود باز طبیعت

خراجی

کنجد

پیدا و هویدا کرده و دیگر باره بازگونه و فشار در و اوج بپرد و هم چنین تا چهار دور بگذرد و دور بحقیقت بهمان ترتیب باز آید
و عمر و قد و بالا بر همان موجب ظهور یابد و عدد صد سال که عمر طبیعت است چنان وضع کرده اند که یکروز برهمن یک
کلپ است و خواب طبیعت نیم کلپ اکنون بتقریب حکیم ابوریحان که عمر طبیعت صد سال است و هر سال سیصد و شصت
روز کلپی است و یک شب نیز تمام آن سی و شش هزار روز باشد و سی و شش هزار شب و چون عدد هر روزی کلپی است هر کلپ ۴۳۲۰۰۰۰
سی و شش هزار روز کلپی است و سی و شش هزار شب کلپی و چون هر کلپی چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال
باشد و شب برهمن مقدار روز چون باد و از چهار کان نحسا کنیم سی و شش هزار نوبت دور چهار کان بگذرد و مقدار
زمان دور چهار کان طبیعت در آسایش باشد آنگاه طبیعت در خواب شود و ناچیز گردد بعد از آن قبل از نفس
که هر کس می‌میرد و ناچیز شود باشد بعد از آن مدتهای مدید دیگر باره طبیعت زنده شود و استیناف از سر گیرد و شبانروز
اعداد سالها و روزها و کلپها را وارد کرد که بنای ... حساب کرده اند بدین موجب است مدت یک شبانروز ۸۶۴۰۰۰۰
هشت هزار هزار و سیصد و چهل هزار هزار سال مدت یک سال برهمن
سه هزار هزار هزار و صد و پانزده هزار هزار هزار و چهار صد هزار هزار سال باشد مدت صد سال برهمن
که عمر طبیعت است که برهما ملقب است سیصد و یازده هزار هزار هزار هزار و چهل هزار هزار باشد و صورت
نقش چنان است که رقم اربطی هندی نهاده شد ۱۰۰۰ ۲۰۰۰۰ ۵۰۰ ۵۰۰
۵۰۰ ۷۰۰۰ ۵۰۰ ۴۳۲ و آن چهار صد و سی و دو هزار هزار هزار هزار هزار هزار سال باشد
و شب نیز همین قدر باشد و غایت تاریخ نقل از کتاب ابوریحان محقق و معلوم نیست و تحقیق آن ... آنقدر نون
مسعودی تا آن محل کرده شود و این دور صد هزار هزار هزار هزار است چندانست که دور کلپ را
هزار قسمت کرده اند و هر قسمتی را دوری خوانند مقدار هر دوری چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال باشد باز
این زمان دور را چهار قسمت کرده اند قسم اول ست جگ و بخش دوم تریتا و بخش سیم دواپر و بخش چهارم کلی
ان مدت زمان قسم اول که بیان آنست یک هزار و هفتصد و بیست و هشت هزار سال باشد و مدت زمان قسم دوم
یک هزار و دویست و نود و شش هزار سال باشد و مدت زمان قسم سیم هشتصد و شصت و چهار هزار سال باشد
و مدت زمان قسم چهارم چهار صد و سی و دو هزار سال باشد و هر یکی از این اقسام چهارگانه را نامیست و ما اکنون
در بخش چهارم که او را کلکال میخوانند و دیگر باره مقدار دور کلپ را ببلیغ بیست و نه قسم کرده اند که چهارده
از آن یک کال باشد یکی را نوبتی میخوانند و پانزده بخش یک کال است هر یکی را از آن فصل میخوانند و آغاز شمار آن
فصل کنند بعد از آن نوبت چنانکه اول فصل بگذرد باز نوبتی بگذرد چنانکه شمار اول کلپ از فصل کنند و آخر

کلپ

کلپ بفصل باشد و مدت مقدار هر نوبتی هفتاد و دو چندانست که مدت زمان دور و مقدار فصل از عدد یکدور چهار
است چنانکه هر دوری دو بار و نیم چندان باشد که زمان فصل پس مدت هر نوبت سیصد و شصت هزار هزار
و هفتصد و بیست و هشت هزار سال باشد و از اینجا روشن شد که مقدار زمان بیست و نه بخش است که از
نوبت و فصل میخوانند و زمان نوبت صد و هفتاد و هفت بار و نیم چندان باشد که زمان فصل و هم چنین
باز مدت زمان کلپ را هزار بخش کرده اند هر بخشی را دوری خوانند و باز هر دور را بچهار قسم غیر متساوی
چنانکه شرح داده شد قسم اول متساوی زمان فصل و اکنون از عمر ملک طبیعی که او را برهما میخوانند و شرح
آن در بیش نفر بقول بزرگترین حکیمان ایشان که او را برعلون گویند هشت سال و پنج ماه و چهار روز گذشته
است و اکنون در قسم چهارم یعنی ادیم که او را کلکال میخوانند و از مبدا این دور کلکال تا بوقت هلاک شد
کلکال که از معظم ترین پادشاهان هند بود سه هزار و صد و هفتاد و نه سال گذشته است و از وقت
کلکال تا این تاریخ که هفتصد و سی سال هلالی است یک هزار دویست و بیست و هشت سال گذشته و
باهمه حکمای هند بگویند که ما این علم از علم الهی دانسته ایم که بیان پیغمبر بزرگ مسالک بماد رسیده است
و آثار آن بزرگان متقدم معلوم شده است و مدار اول هر دوری و فصلی و بخشی و نوبتی کرده که نیز فنا اهل
عالم بگردد و صورت و سیرت و عادت و اعتقاد و اقوال و افعال بنوعی دیگر بوده و اوضاع و قوانین مختلف
گردد لیکن اگر خواهیم که بدانیم که از عمر ملک طبیعی یعنی برهما چند گذشته است بر وجهی که نقش یافت حساب کنیم
معلوم گردد و چون در این سال هفتصد و سی حساب کرده شد معلوم گشت که این تاریخ از اول عمر برهما بیست
و شش هزار هزار و سیصد و پانزده هزار هزار و هفتصد و سی و دو هزار هزار و نهصد و چهل و هشت هزار
هزار و هفتصد و نود و پنج سال است والله اعلم بالصواب فصل دویم در معرفت مساحت
(صور الاقالیم) معموره زمین و مغرب که باشد زمین هند و ما بنیاد این نقش بر وضع اقالیم مخصص هفت
کانه صورت معموره زمین که مساحت آن بعلم های هندسی و اشکال اقلیدسی محقق شده بطریق حکایت
بنماییم هر چند زیادت مناسبتی بعلم تاریخی ندارد اما مقصود آنکه مطالعه سبب فتح آن ممالک و بسط
وسعت با ممالک ربع مسکون معلوم گردد زمین مدور است مانند تدویر کره موضع در جوف فلک چون
زرده در بیضه و از جمیع جوانب زمین نسیم ملتف و از جانب آن در باقی متولدات مانند حجر مقناطیس
که آهن می رباید و مردم بر هر جهت بود سرکوهی روند و بخط کره زمین بدانچه مشرق و مغرب و دایره نصف
النهار که بر هر دو بیند او بر قائمه متقاطع شوند بچهار قسم متساوی منقسم میگردد ربع شمالی مشرقی و ربع شمالی

مغرب و ربع جنوبی مشرقی و ربع جنوبی مغربی و از این چهار ارباع ربع شمالی مشرقی مسکون و معموراست و
مشتمل بر اقالیم سبعه و از این ربع مسکون هر انچه نوعی دارد در طرف شمال از غایت سرما و افراط برودت کاه حیوان
نمیتوانند بود و انچه تعلق بجنوب دارد از فرط حرارت محرقه مفرط همین سبیل دارد و مساحت بسیط بر و بحر
صد و سی و دو هزار هزار و چهارصد و نود و سه هزار و چهارصد میل است و مساحت معموره ان هشت هزار
هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست فرسنک که بیست و چهار هزار هزار و چهارصد و بیست و نه هزار
و نهصد و هفت میل باشد و نود و هفت هزار هزار هزار و هفت صد و نود و ده هزار هزار و هشت صد
و چهل هزار ذراع و چهار هزار هزار هزار هزار و پانصد و هفتاد هزار هزار هزار و نهصد و چهار
ده هزار هزار و دو و بیست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار هزار و صد و هفتاد هزار هزار
هزار و چهار صد و هشتاد و پنج هزار هزار و چهار صد و چهل هزار و الله اعلم و زمین انچه معموراست
در نصف شمالی افتاده است و از این نصف شمالی تخمیناً معموراست که ربعی از ارباع زمین باشد و استدلال
زمین از موضع خط استوا سیصد و شصت درجه است و هر درجه پنجاه و دو نیست و دو فرسنک و فرسنکی سه
میل و میلی چهار هزار خطوه و هر فرسنکی دوازده هزار خطوه و هر خطوه سه کز و هر کزی بیست و چهار هزار
اصبع و هر انکشتی شش حبه شعیر مصفوف متلاقی ببطون و در بیا کرد او در امده که ان را از جهت مشرق و مغرب
محیط خوانند و انچه از جانب جهت مغرب و ناحیت یونان است بزبان ایشان اوقیانوس خوانند و ان
قاطع است میان معموره و میان انچه ممکن بود که ماورای این بحر باشد و اید جهت از برای انکه
انجا ظلمات است و تاریکی از افراط ضباب حال انجا تحقیق و معلوم نیست و تاریکی هوا و غلظ اب و اضطراب
طرق و عظم موج با عدم فایده بعضی از این جهت و ابل علامات بر سواحل ان نصب کرده اند تا مردم را از سیر انجا
منع کنند اما از جهت شمال عمارت منقطع میشود از شدت سرما مکر بعضی از مواضع اما از جهت جنوب عمارت
منتهی میشود بساحل بحری که بمحیط متصل است در هر دو جانب و ان جای مسلوک است تردد میکنند و عمارات
غیر منقطع از ان جهت که مملو و مشحون است بجزایر عظام و صغار و در ان بلاد زنج و سودان مغرب اند در نصف
غربی اما چون داخل میشود در بحر در نصف غربی و ساحل ان متحد میشود در طرف جنوب و در ان بلاد سودان
مغرب اند و جبال القمر که منابع نیل است از ان است در نصف غربی جانب و جزایر جاندیه هم از ان طرف اند و اندک
از این طرف غربی چند خلیج در بر می اید قلزم و خلیج پارس و در زمین غرب می اید و در میان این جویها دریا اما
در نصف مشرقی هم چنانکه در نصف مغربی می اید در برشالی می اید و در زمین ساحان و این دریا هر جای باسم

موضع

موضوع خوانند که محاذی ان باشد و انچه ما در این موضع بان محتاجیم ان قدر است که محاذی زمین هندست و ان را دریای
هند خوانند که زمین خوانند که زمین هندوستان از وانجذاب یافته است **فصل سیوم**

در معرفت کوهها و ابهای زمین هند و زمین سودان

و بحر بیابود بجان دوازده هزار فرسنک است

زمین هند را حکما و منجمان بر سه قسم منقسم کرده اند و هر یکی را بنامی مخصوص خوانده بوجهی که در
کتاب باشکال امده است و مانند پشت خرچنک از میان انجذاب نموده بدین صورت که مشکل شده ٥ ٥ ٥ ٥
و در میان این سه اقسام کوهها و صحراها متسع متعاقب و مترادف یکدیکر
و کوهها مانند قطار بیکدیکر نزدیک اند و ممتد از عروض معموره
بر طول از جانب مشرق تا بطن مغرب از زمین چین و تبت و اتراک کذشته و بکابل و بدخشان و طخا
رستان و بامیان و خراسان و کیلان و اذربیجان و اوردو و منیه و روم و افرنجه و جبال القمر مغرب و ان کوهها
در امتداد منعطف محیط شده اند از بلادی و مساکین انجا و دریاهای این کوهها دریاهاست که از جانب هند
در یاهای فراوان است با محیط و در بانی جهات ابتدا از شمال کوهای شناهق و جبال شامخ و بر ارتفاع محاذی
اند که منابع انهار اند و مشرق او از زمین چین و ماچین است و مغرب زمین کابل و جنوب دریا و شمال کشمیر و
زمین ترک و کوه میرو که بغایت بلند و عالی است محاذی قطب جنوبی افتاده و بطلمیوس او کواکب سیر می کند
و طلوع و غروب ایشان انجاست شبانروز انجا شش ماه است و بعضی ان کوهها است غیر ممدود میکویند از روی وسیم
است و کوه هفت در جانب شمال افتاده است که منقطع عمارت است بسبب سرما و برف و زمین کشمیر در وسط
انست و متصل بزمین تبت و ترک و خزر و منتاکه با بحر جرجان خوانند تا بحر رسند و بحر اعظم منصب می شوند
لکن اب ها که از جانب جنوب ممتد میشوند بحر اعظم می ریزند و این کوهها شمالی بکوهها و کوه جنوبی است
ملحق میشوند و کوهی دیکر عالی هست چنانکه در هر هندوستان از ان بلند تر نیست که در وسط است میان ترکستان
و تبت و هند که صعود ان هشتاد فرسنک است و از قلل ان زمین هند را چون سوادی ببینند در صعب و کوهها
که فرود ان کوه صعب باشد مانند تلال خورد نمایند و زمین تبت و صین سرخ نماید و نزول بزمین
تبت از ان عقبه که یک فرسنک است کوه هفت فردوسی رحمه الله در صفت این کوه فرموده است **در ان ذبحها**
دنرم و درشت **دنام شکم بیزار از ماه پشت** و دیکر کوهها هر یک اند که مخرج ان کیلاست و سعی حال را
کیلاد را دوان اصبرهم عیلست و ان ما ورای ان ماچین است و اکثر اب شهرها هند را منبع انجا است
دیکر

کوه کلار حلاست و او مانند قبر بلور است شبیه بکوه دماوند که هرگز مفارقت از وی برف نکند و ما حدود
ماکر و لهاور از اعیان نقات دیده دیگر کوههای نکورانند از جهت ترکی که از احیلان خوانند و بعد از آن مسیر دو رود
بار وخش ترکستان و سند که ایشان را بهار و مان خوانند و پادشاه را بهت شاه و شهرهای ایشان کلکب و اسوره و سلاما
و غیره اند ترکی زبان باشند و اهل کشمیر از هجوم و ورود ایشان و نهب و غارت در زحمت باشند و کوههای که
در ترجمه ابوریحان آمده است مانند کشف از میان آب منکشف گشته اند که شمرده شد و اما آبها و رودها
خانهای بزرگ و منابع و مخارج انهار از کوهها صاحب مملکت کابل و آن کاملا است که ملقب است بشیعه نیز و رند
که آب شیعه نرک مصادر ملحق میشود و این سعت مجمع میکند در بلاد سروان آب سرچشمه هست و ساکرکند
سرلشکان و اما لمغان است که نزدیک قلعه در ونه مجمع میشود و در آب نود و فرات میافتد مجموع این آبها
محاذی شهر پرشاور رودی عظیم میشود که معروفست بلعنی و ال دیر منهار واست جنوب شرقی این انهار در آب
سند میافتد آنها مجموع این آبها محاذی شهر بیتی قلعه سورسته شهرقند هار و آن موضع و ... است
و بعد از آن آب بهت که جیلم معروفست از غرب او و آب چندرا
هم مجمع میشود بالا میرد و قریب پنجاه میل در غرب مولتان میگذرد و آب راب شاه بر شرق آن باین مضاف میشود
و آب ایران را به دو می پیوند آنگاه بهنج چادی از شهر کج که از کوههای بهاسل برآید در وافتد آب سا که
زیر مولتان مجمع میشود بموضعی که آن را پنج ند میخوانند یعنی اجتماع انهار خمسه انجا معتدل از آن عظیم میشود و در و
مد بحر ده فرسنگ بر زمینی منبسط شود و آنجا ... و غرق کند تا غایتی که از آن سیل بر درخت مانند او کار طبو
ببند و چون از بلاد او در بحار و دریا و سوند میان بلاد سند تیره بسان آگاه است
می‌درود محیط شود بعضی جزایر
که بعضی در رسند و آن شهر در میان شعبها مانند بعاده اند و از انجا بد و شعبه پید با متصل شود بید و موضع یکی
نزدیک شهر لوهارانی فرود بکری منعطف بجانب شرقی در حدود کج و آن چند ساکن معروفست یعنی بحر سنده و هم چنانکه
اینجا مجمع انهار خمسه میخوانند هم چنان انهار سالدار حسان مذکوره شمالی و قتی که نزد ترمذ مجمع شوند نیز
ملح شود آن مجمع را انهار سبعه خوانند و مجموعه سبعه این انهار را با هم مزج میکند و جمله را انهار سبعه سند میخوانند

و اما نهر سرستی
جانب شرقی سومنات در بحر هند ریزد و هم چنین آب منصب میشود در نهر کل در اسفل شهر موج و شهر پرغزی آب
آب افتاده بعد از ان جلل ... ... تنبیک کنکها سایر در دریای بزرگ میافتد و آن در میان دو منصب نهر سرستی و نهر

کیل از شهر ترمد از کوههای شرقی روان و منحدر شود بجنوب تا بمغرب و نزدیک شهر موج دو دریا میافتند از شرقی سومنات
بلند سخت جوند و از جانب کیل آب بهب و دیگر کوهها با بسر مجمع میشوند نزدیک شهر ماری و اعتقاد هندوان آن است
که از آب کیل از بهشت است و بار نها با صبوحا کرده و هم چنین اورده اند که بهفت شعبه منقسم شده و معبود وسط ایشان کیل معروف است
و سه آب از جانب شرقی روان ... ... و سه از جانب مغرب روان شد اند اسامی ایشان
سب حبس سند اما نهر بجوید از بر ممالک سلک بگذرد و کرست و حی و ببر و جیو
سکر کلت سکر بتهی افتد و چون از آن نهر کش کرانه دیار ممالک در مرد و کالک و ردهولک و جهاد
در برکاخ بکر هوار و اخت میخوانند و اما بسند و اهرنکند و در مرو رود و سند و کارهاد و در سند
کرور سود انلا مرد ساسعید و کند بهیر ود رهود سکهود و نیز کیل بجوید او وسط فرو کند
بر کلاهور ناسکی بلاد او دو ارکان و چند پاره شهر و قصبات دیگر کیل برایشان بگذرد و بعد از آن در و ایلا بشعب کوهها
بند معد با قبلان و منتا ایالکرد و در بار جنوب افتد و اما شعبها شرقی بر نحو لادنا است بگذرد و بهشت پاره و ولایت که اهالی
ایشان مانند کوشها منقلب باشند و از انجا بصوب ولایت دیگر بگذرد که از نقابت سیاه لون و رنگ ندارند و از انجا بر چند
ولایت دیگر بهت اسی بگذرد انگاه ولایت حبیس و در بحر مشرق افتد و اما نهر مادر آن است که نزدیک کب آب میتعلق شود
بر بیرون افتد و بر چند ولایت بگذرد انگاه ولایت حبیس بهنان رسد که بصره بحر مشرق کنند بحر دریا بار افتد و از انجا بجنب
اجاج دیزد و از ابکر میکنند بسامان و چند ولایت که سکان انجا وطن و در کوهها دارند و بگذرد و بکرن نوبریه یعنی کوه
شمال ایشان بکنها وسیله باشند و از انجا بمبی اشمال کرده رحای ایشان و روی جانوران باشند و بید زیادید اما این چهار
هم در دو طرف بجانب بزرگ است هم بید یامد بزید والله اعلم بحقایق الامور و دقایق الاسرار فصل
چهارم در معرفت نسبها و شهرها و ولایت و قصبات بعضی انهار و بعضی جزایر و مردم انجا بر وجهی که در
مقدمه تقدیم یافت ممالک هندوستان قسم کرده اند
و تعم اهل هند آنست که کشمیر از مملکت ایران نسبت بزرگ تر است و در میان اسلاف اقلیم افتاده عرض ایشان
اقلیم سیوم است و شرقی ایشان از اقلیم اول و شتمه دوم افتاده و واسطه ملک هند و ستان است مقدار که خط
یعنی واسطه ایشان و اهل قوس از فتوح کوینه و اینجا نام جهت مکان است از برای آنکه بجود و جبال و هم دوم و صرف و در حد شرقی و مغرب
افتاده است و دار الملک پادشاهان معظم و جبابره و مارده و فراعنه هند است و زمین سند بر غربی آن افتاده و از زمین نیم روز
یعنی دیار سجستان و دیار ایران متوجه هندوستان شده اند بمر بر زمینی که کابل افتد و شهر کوج بر غربی آب لبک افتاده است و هر چند
بجانب بوده اکنون بیشتری از آن خراب و معطل است به سبب زوال ملک اند و دار الملک اکنون شهر مار است که در جانب شرقی کیل است

وصافت تباهو سه روز راه باشد و ممالک قنوج مشهور با ولایت طعقاب ماند و ایشان همچنانکه مدتی تا هوره سد بو مغرب و شهر
و بر شرق شهر جله افتاده بعد مسافت تباهو و بیست و هشت فرسنگ است و ملک ما بین المشرق و بین الشمال افتاده و از قنوج قرب
هفتاد فرسنگ معبّا و از تا هو تنجا فرسنگ و آب دیک در آب میرد و آید و اکنون شهر کا هنداب و بعد و اراسی اعلی با شهر کنا ایشان اکر
کی شهر نکوه باشد معول بر اینجا باشد **وحینئذ اغاز از قنوج کنیم** بطرف جنوب ما بین دو جهت و کیل و جیرا بو شی ز سید
کم محو معروف بود و از انجا فرسنگ هر فرسنگ عبارت از چهار میل و بر هشت فرسنگ است که افتاده و بر هشت فرسنگ ابر هسات بعد
از آن سو   فرسنگ انجا و دی و بره و از ده فرسنگ از شهر نخوم براکی بر حسب ان هو است تکیل و از انجا تا بعصب ابکیل ابد ریا
فرسنگ و از نخوم بجانب جنوب بجا هو بکر بجانب ساحل بحر و از انجا بالراک مرفند و از ده فرسنگ باشد و تا مملکت اوریا جلد و ما
اورد بجنق بر ساحل پنجاه و از انجام بر ساحل از جهت مشرق در ملکی است که در جا درت جهت تردیک است و میل از انعدرد جعل
و تا کالملی و تا ملیح جهل و تا کرندسی و از انجا احوالست و ما زاکه ازنا رسی باشد کیل بر شرق اوان تا اهر معد بیست و پنج فرسنگ ذنا
سی معظم بیست فرسنگ بود بطرف سمت جنوب بر مشرق تا بر وادسی و پنج و تا بایل هو بیست فرسنگ و تا مسکر بیازده و تا حسره و تا
دو کم جهل و پنج و تا مملکت سهلت چو پنجاه و تا کیک سایر بعصب کنک در یا می فرسنگ و اما از قنوج بر سمت مشرق و تا بار
ده و از انجا تا دوکم جهل و پنج و تا مملکت سهلت ده فرسنگ و تا بهر نصب و از ده بی ردب ار ما کرانا ملو دخل شدو مردم ایجا د
سوالنو و قطر سی بلند بصورت ترکان و ازشان دوران تا بکوه رهود ما کند تا سال بیست فرسنگ همه بر بالا و ازسال تا بهو سری
ده روزه راه بود که نخجا هشتاد فرسنگ بود و بکر صعود و هبوط و از انجا الصعود هزار بادها بر و شر کنند و بجهد موضع کر جو د
و ابر دریا انکو هها تا مسک عشق ژرف مانده   او روه اند که در ان موضع اهوا تا چهار جشم می بلند خلاف مورد نیم جو او د
جد و در ربیت او ده و از انجام هفت دهم ز بی حصن متغیر شود و از انجا عقبه بلند کر بعد از اباد کرده شد و دوبیت فرسنگ است در قرب
ان زمین سپس مرو بیاید و از شهر هند بجای بنا و از قنوج هم چنین ازانجا ما بین مشرق و جنوب غرب کیلاست تا مملکت بها هو
سی فرسنگ و قصبه انکو وا هر و انجا تا دو قلعه کوکیرو کولهر ما هاله و قصبه سودعن تا مملکت کنکو و انکر بیست فرسنگ سپاه
اسوانکاه هو لب بر ساحل و از قنوج انجا ما بین جنوب و مغرب بیست تا اسی هجده و تا جسا هفده و تا جند تا هجده و تا هو بیاز ده
و تا بر قصر کوه بیست و جها قصبه کورات خراب شد تا انهر حدود ده منزل کرده اندکه شهر تباهو یکی از ماهوره و قنوج تا ماهوره و برابر
بکلیت و او بیست و هشت است و بعضه او چیجا از شهر متوارد بانکه در افتد انطایت بیج فرسنگ و از انجا بعد از سی و پنج فرسنگ بیلاد معظم
نوده هم رسید بر بلد تا هو بیست فرسنگ بر بها استان بیج فرسنگ و از انجا تا صنم انجاست جله عدیر بو نفرسنگ کلام صنم انجا
اسکا کالجنا در قائت فرسنگ و از بر سا انجا جنوب سما بیازده و از مملکتی که در ان قلعه تا هو است و ان قلعه تا لو ما و قصبه بجا
مبت و ملیبا و صین بر ملکت و اندها ر نه فرسنگ و تا وعی بها پنجاه و از کلاب ملوث ده فرسنگ و از شهر حلب بر جنوب تا به صعود

دباکند

دا کند کی بیست و تا عاد و معتد بر شط نهر بود ده و تا سوده بیست و تا سده کر بر شط نهر کوداد و شصت و هم جزیره از دهاب برها جنوب نادادی
لسند و تا هرث دیر هجده و از انجا کلاب گکن و قصبه را بر ساحل بیست و پنج   واورده اند که در بلاد کنکن کلان از ملوک خطا بنا
نام و جها پای دارد و بر پشت سبسو موازی قوایم بجها پای دیگر دارد و خرطوم کوجک و دندانهای عظیم که اگر بر پیل زند او را بدو بازو کند
بعبا ما هو مخطیم و اگر بجها پایی باید بر پا ابد و بر بلا افکند تا بر پشت او افتد و بعد از ان بجها پای بالا بی نکرد تا بمیرد و عفن کردد و بکلا ید تا هیج و
و اد و را بر پشت او فرو آید و خود را بر درمی بالد تا هلاک شود و که ما باشد که ارادت   صاعقه رسید بی از دکر حیوان عقب او بدود و اما
در در سی هند دی پاست خاکی جلو بر کلب و جها جا هو ده نعاعب و بر ههر پای سم دارد و در ههر فا بیر ادوی با یکی بند شان بیت و ده و از ههر و
جهه و کو تا دم بر و جشمها در سقا افتاده او سوی و بر طرف بینی او سر کی باشد منعطف بیالا   در بلاد همه بکوشت کند و رخصت هند داد و پیل اجزا بند و
عاقل اندست کرکی که دانست که در سقا الرنج دینا است و کرک و از سنا ربیع اسلا کوبند بی سر و از دمرد با سر دار دمرد و طی طبیع اسفل الجبل از تنقیح باه
اندازه صعر و در حد جالس تر هی دیکر طاره و در ار ترانه و کبن و شغل از نصب کند و برند در پیجادو و ملالنا بنقیه یا سود اغ کند و صیح غریم ادا مانند
سردم او ما اند سر جدم حز باشد و هم چنین اجنا هنده عا نسا ماره هم چنانکه در آن مصر و دنها را هندنجو انا عجایب دنیا است از تا بج و صیو
غرب و دیکر جها است مانند شکی بر قنوج در یا بازی کند و بسراب اینده و راه و کوینده ها تا دلعی مانو عی از ان است بر بنیا ابو شکافی
است نفس مانند دلی   ده دانها جنوب هند جها است که از ان **کواه** کوبند و از تعلا رابک و ده کنا و هو راه مر صعد بانا کسی در آب افتد
اند و دم با ان پیه نکاه بد جهد و دیکر مانند دعو فرش کند بر تنعما آسر ساک است و دم او و شاخها دینا و دارد بر کسی کی عاقل باشد بجاند د و بکنند
دم جنین ابو بجا او و دم است که از جی را نسبا تا جنوب و مغرب تا شهر الحیوان شصت فرسنگ است و از سومنا تا ساحل پنجاه و از علا
از سو جنوب بالا رد بیر و قصبه ده بر دو بح و هنوز جهل و دو فرسنگ و از باهر دیبر سمط مشرق بلماند و از ران سو مغرب تا مونت پنجاه
و تا بهای بیازده و از بهای بجنب با مصوع و مغرب بیست تا انعد بیازده و از ها ابخر ببا دو شعب اب سند تا ابهور منصور بیست و تا لورها نصب
و از قنوج سو شمال الدلی العرابی و از انها سو مغرب بشما از هر پنجاه فرسنگ و از انجا تا محود هجده و از موضع بر کوه بکلنا و ود در بیخ کاه ده
با سر نا دهجا کر قصبه ماله هر سو بح کون هجده فرسنگ و تا مالادر ده صد فرسنگ ابا ان سو مغرب به مالیه و سی به و از انجا تا قلعه را جکری
هشت و از انجا سو شمال تا لطر بیست و پنج فرسنگ و از قنوج سو مغرب تا دا هو ده فرسنگ و تا کی ده و تا اهلاده و تا رشه ده و تا ملابیت و بیان
هر دو در جهه است و تا کو بالسه ده و تا سامره با نجنب با مغرب و شما لست تا اریب هو دو سر و تا محو و ر بشود و تا سند هو کوه قصبه لو هار وود
بر شرق بر بلبل جلد هشت فرسنگ و تا جند طصر و از ده و تا حلم عرب ماست هجده و تا و بعند قصبه قند هار دو مغرب اب سند بیست کر
مغرب اکال فر املک کوبند و تا بر شاو و در هجا رده و تا انهو بیازده   و تا کابل دوازده   و تا غزنین هفده **و اما کشمیر** و از بیابان بیست
با کوهها عالی ترنج و صحرا کها دیع با انه محیط جنوب و مشرق تا سبب هند و مغرب ان تا ملوک اقرب ایشان بکو شاه ثم شکان شاه و در حان شاه
شهر هجد و دی بلخشان شمال ان   از شرق ترکان از تبت و ست و از سند هو حد رنا کشمیر بو ختمی نود و ج قریب سی جلد فرسنگ

باشد و آنها کشمیر چهارپای مرکوب نیست کما اشتر بیست و از برای اعیان و رجال بر پشت و محمولات و معتمدان را بر طریق اجتیاز اسلوک
در معه دارند و مداخل و مخارج و دروب محصون است نمایند و غربا را با شیوه در شهر نگذارند مگر بکان بکان و دو کان خصوصا یهود
و صنو بهود را که یکی غیر بلد و شهر مداخله انا نقیه بیرجاه ال است کرمی بیم و راه افتاده از بهر وسند و جبلم وانرا نجا با قنطره
کرهه و اب کساوی و ماریوی خارج از کوهها سهلا که در اب جلم بر مدینه هشت فرسنگ و از انجا در امد بسعید کرابی جلم از انجا
بیرون امده مبر پنج روزه است در راه شهر ورود ال مرصد بره و جانب بسیار انجا بر صحرا بیرون امده و منتهی میشود به رادینا قصبه کرمی
به دروزه و شهر کشمیر چهار فرسنگ است پس بر طول و اب جلم از دو جانب کند و میان ان اشجار و سوبور و در وادی فنا
منبع و مخرج ان از کوهها هر بکوت ان جا که مخرج کیلا است و ان موضع عزو و بغیر مسلوک است چه از افتاب برودت حرارت افتاب
بر فرانکی کذارد و در وقت سرطان واسد در ان ظاهر شود و ملوم ان انجا نهر بیرجاجی است بعینهی عظیم و چون ابی جلم از کوهها
بیرون اید با متدا د مسیر دو روز و ادستان از هر فیکند و چهار فرسنگ از انجا بر و دوار د و بطعیر بدید ایدی مقدار رود ان فرسنگ دو
فرسنگ بر شطوط انجا زرع معاملت لذا قوا نیما کرمی کند انکاه از ان بطعیر بیرون اید تا بشهر اد سکار او مقیض بسعب شود
و طغیانی بستد از کوهها امل انحد و د ترک بیرون می اید و بجبال انجا بلور باشد و بیلان بعلا تدو روزه مسیر
ترکان قبها و دری که اهالی کشمیر اد غار شمیب ایشان در بلیت باشند مسالک چون بر یتیار انجا بروده بمند در دیهات تا اقصا
بدیهای چند که متصلند د جنوب قصبه و مغیضی بکوه لارجل که اماند کوه ماوند اید و میان ان و جبال دیعقون سنک
است و دایر از انحد و د کشمیر و لها و دو داخل معا بنه توان دید و قلعه لاجبکوی در جنوب ان افتاده است و قلعه لهو را از غرب
ان کرحصای توانان قلعه رفشان عزو هند در بیستی سکان شهر لهاوری در ینجا انجا تجارت میکنند و بیع و شری نمایند پس
از ان بنسبی هند است از شمال و بجبال غربی او فرقه افغانیانند تا منقطع شود بنمیبی سند و جهت جنوب انجا هر دو
ست و ساحل ان را بنز کرفته مکران است فرا کیرد و دو بود تا انجا کرمیان جنوب و مشرق است سوی تاجیت دیبل از انجا
چهل فرسنگ است و میان هر دو عیب قتال است و عیب مانند لاوی است که از انجا بجهر درباید از جیوه نهانی را انجا
بیم عرق باشد خصوصا هنکام جزر و مد و حوض سعب است لکن منسا ان جهنبر یحول بحر یکلاذ بهر انید مناجار بر وجه وجود
بنجر رسیده ساکن شود بر قتایمی معها این بیت جست باید سیل اکر سنک انکرید چه بد با سنک عقله و چون عرق سنا
ان برای عقد و بت اب است چه از انتقال واستعداد و مخالطت اتفاق باشد و بعد انصب مذکور همچو صحری
لیس کبیری انکاه بواد لصوص و مواضع البتاخ و سهمات است و ایشان باین اسم موسوم اند از برای
انکه دو دود قبهای سر و دزدی میکنند و از دیبل تا تولیت پنجاه فرسنگ و از کسو صرای دو ازده
فرسنگ است و تا کره و از ده و تا کح معدن مقل هما و در دوی شش و تا شهر سو منات چهار ده

و ناکی

و ناکابت سی و بعد ازان تا اساول فتا روح سرخ تا سندان ناچار و تا سوبارده شرو تا سامرح و آنکاه ولایت
لاران منتهی شود و بعد انجا حیر بست به بلد بس کالحوثیس دود و در حقی بقیم در انجای آید در ساحل آنجا سکند خوبرز سندبست
میر ابین انجا شهر ما دست که خراب شده و باشند آنجا بجای او شهر دیکر بنا کرده نام آن ندمان بسیبری آمده تا
ارملا و س و ا میر بجند ا سرا نیب و ما بین هنورو و آب دو ازده فرسنگ و از بعاد تا دامیر چهل فرسنگ
و از دامیر تا سیب بدی قطورة الجمر دو فرسنگ و از سندام بر دسویت تا ظاهر کل

گنگ و اکنون آن کوهها منقطع که میان ایشان دریاست و دولت فرنگستان از سوی مشرق کنگ اکثر همه را تسخیر کرده است
هرروز میدون آیند وایشانرا مجال مهیا باشد واطراف ذمین از برای ایشان برکشها حجته برند بر اطلاق اوراق و چون آنرا بخورند
با حیات و بیشه رجوع کنند واگر از ان تغافل و تکاسل نمایند موجب خرابی ناحیت باشد از کثرت و شوکت و غلبه ایشان
نعم هنود ان بر ملت تناسخ اند آنست که ایشان داخلی بوده اند از ذمره مردم مسخ شده اند از برای معاونت دادن جان ایشان فقط
واگر کسی بر ایشان از شعرام ایشان دکه ماریغه و افسونی خوانده مسخ شوند و ناش و مسحور کرده واگر کسی دا دام کرده بود د
با داهش آید و طعام بدیشان دهند و اما جزایر شرقیه این دریا که سه جزیره است از آن جزایر زابج اند و بوما ن ا ملاید
آنرا سوزان دست خوانند یعنی جزایر دو جزیره از جزایر داخ است وحبشه و متوسطه جزایر دوم و جاب از جملهٔ جزایر قمر است
بجزایر دوم و اما صیتی است که تا کاه ایشانرا از میان دریا قطعه دیل پیدا شود و مرتفع و منبسط می شود تا دم که از آسمان
وصل و محکم بود و بعد از قوت شود و خاکه نماید ذیل و ذنب پا بدو نا نمی شود تا یکلی زایل گردد و مردم آنجا
دجیل و نقل و ذرع و غیره با آنجا نقل کنند و این جزیره به دو قسم می شود مرتفع و انام دیده کرده بودند یعنی
و آنرا از داد حال دجیلی جمع می کنند و دو کانه جیرو شاند و دیگر بعود که کار و یف نارجیل یافته باشد
دو واق از جمله جزیره و این اسم جاء از جزیره واسط و خلاف آنچه عوام کمان بوده اند که از درختی است که میوه آن سلاسل دیان است و دایم و فراق
داهل آن قومی اند سیاه پوست کوتاه بالا اما هم بر صورت ترکان چین و برسوت هنود باشند و عود تا تاری از آنجا آورند و
شجاعه باشند   و سکان جزیره دو واق بغایت سیاه باشند و آبنوس سیاه از آنجا آورند و ان منفرد درختی است که
از آن جنبه اندند

و اما ملح و سوط و صندل ذرد از جزایر دیع محل آورند و در عهد سراندیب لالی بود با یام سلطان محمود باطل شد مع فالدمی تا که

و در زمین هند تابستان باران حیم بارد و ایشان انرا برسکال گویند و بارش بیتر خوانند یعنی در سه ماه تابستان که تموز
همه عالم باران نبارد د آنجا بارد و حکمت بارش قلاده دران است که اگر تابستان و زمستان باشد تر مردم از حرارت مضطر شدندی
و انقدر که از شمال نزدیکتر باشد و مهب شمال بر آن این باران آنجا بیشتر بود و بعضی مولتان این زمستان می باشد اما بلادی که از شمال
دور بود و بکوه بحرب در آنجا باران نباشد کما و بکه آن باران چهار ماه متوالی آید چنانکه شکم را آب که دیده و دو نواحی که بعد ان از
کوهها اکثر نامه مورد که شبها فرود می باشد و از میان دیو و بر ساو ورو تاکتر باشد و آنچه ماه دوی ان شبها باشد خود باران
بر دلیل عدم غیم و سحاب واگر باشد بقل و بعنانه بود و بعنک مرتفع شود اما احیانا که از تفاح باید بر ان کوه و بعد و تشا دند عصی ان
و بعد آید تقطیر و در کشیر مدت دو ماه و نیم برف آید و متوالی باشد انگاه منعدم شود و هفت جزیره محیط الهند بر بخت دیگا
مد دلیل است در وسط ممالک در دشتان دو از هم جدا شده ویمه یار سا و فقد اما ایشان اصحاب دا جیل بود و شکر و غلی باشند جزیره دوم
مال دیگه و در هفت کره طلاست ذات جبهر که در آنجا ساکنان بعضی آدمی باشند و بعضی شیاطین و دیوان در آن جزیره باشند و منازع و
وحسد از میان شان مرفوع بدین سبب از سیاست ملوک مستغنی باشند جزیره سیم کسنه است در آن هم هفت کوه ذات جواهر و الک
دیا مین اهل آنجا سپیدلون و پاکیزه صورت باشند و ایکه یکدیگر جمعیتی تمام دارند اما جزیره چهارم کو رو ت در آنجا انبرکه بهاد
جواهر باشد و اهل آن جابلکه بیکدیگر جمعیتی تمام و موافقت دارند اما جزیره پنجم سالک دیپ است و در آنجا کوهها و ودها انواع اهل
بزرگ فراخ و شادمان با احوال باشند و سبب عدم فتنه و فتور از ملوک و سیاست مستغنی و خرم دارند اما جزیره ششم
کوسه دیپ است و در آن دو کوه سیاه و یکی که در آن مردم آنجا ابر ادرا خیادو باشند اما جزیره هفتم تنکوه دیپ است بر جهت شرقی ان
کوهی طلبات نامش حیوسان مردمان آنجا نیکو باشند والله اعلم **تتمه معرفت بلاد و جزایر دیگر**
اگر مسافر بر سبیل سیاحت از جزیره ساحل فارس قیش نام خواهد که از دیار هند بگذرد و به دیار چین و ماچین رود شهرها
که بر ساحل افتاده اند دنیز و حریب مشهور و معروف بحرین است ما بین دجله و ساره است و لب او خطیف
و بحرین بر امتداد دست محرک شد و تا عمان و منفاد و شهر عده که فرضه ساحل اعراب است و از آنجا بر مراة سواحل بر کنند تا
دیار مصر و صعید اعلی و از آنجا بعد از آن شهر عید شود است بر ساحل حبشه و زنکبار و بربر و سودان مغرب افتاده
تاه دادند ما انتخو وکایت معاین لیا ذرق خوند اهل آنجا حبشان اند و تاریخ سنه سنتین و ثمانیه سلطان
پادشاهی معین نداشته و در هر محلتی شیخی مقدم و رشید باشد مقبول ناس دعام جزیره عاج و آبنوس و پوست پلنک بر بر و دیگر
نااش نفیس از آنجا آورند و در وحدا بر آنجا فیل بسیار باشد از آنجا گذشته بحر محیط حبشه است و جزیره در او بعض اهل حبشه
مسلمان اند و بعضی ترسا یک حق او اصعد الاعلی مصر بسته از آنجا گذشته بحر بربر است تا قطب جنوب که آنجا دیگر جزایر بتعتقد
اما در بلادی که از ایشان سیاح باشد از جنب هر بر مر است و بر ساحل آن موهکرانست از مضافات دیار کرمان تا
قریب

یکاه اسد ادسامی برل رسند که واسطه است میان ممالک ایران و هندوستان از آن جمله ولایت ارمامی و مولتان و سند کراد
جملهٔ ممالک دهلی است و پسر سلطان دهلی حاکم و والی آنجا بود و از ابتدا گذشته داعی بر موجب عهده داری بر سواحل بحر و گجرات که مملکتی عظیم
که کنبایت و سومنات و لکن و باید و چند بلده و شهر و قصبه هست و چنان تقریر می‌کنند که مجموع بلاد و قری و ضیاع گجرات هفتاد هزار دیار و ده
دیه و شهرهاست تمامت معمور و اهالی آن غرق نعمت و سرور و در سه فصول او به در یک دیار هفتاد انواع گلها می‌دمد و کنین بر باد **شعر**
ز اعتدال هوا حکم جانور که ، اگر نقلش سودی کنند کاد **تا** دمی بجهان آذر و فر و دین **تا** همیشه پر از لاله بستی زمین **تا** هوا
خوشگوار و زمین پر نگار **تا** چه گرم چه سرد همیشه بهار **تا** ز ذات و حرارت خلاف شتوی دایم ابداوت شبنم می‌کند و بعد از
دراک و امساک عادت صبغ آغاز کند و از داد و توشیح مانی سحاب آنرا ترتیب دهد و تاک بنا دهد که روم در مقام بیالی دو نوبت بدهد و شاخ
ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که شجرة القلفل جو بید و چنار بیخ آورد و شاخ کشی شود و ده سال متواتر ثمر آورد و مردم آنجا بیکبار
پوست باشند و پادشاهی علیحده دارند و سومنات که نام صنم آنجاست خانهٔ معبود و معابد هنود و ملاذ بت پرستان هند و بیاه ادراک
بر زیارت سومنات از مسافات دور بیایند و بعضی از جهال ایشان نذر کرده باشند و یک منزل به پهلو قطع کنند و آنجا باشند و اما
صنم آیند و از کنبایت تا جزیرهٔ چین نواحی باشد و سکه مالوایی و مادر دو ملک بر هیچ از سواحل گجرات بر کشتی بچه دیار و بلاد میرسند و از آنجا
گذشته لکن و مانعات و از آنجا گذشته بدو یا مابار رسند و آن دیار اتحاق کرده تا حلقه کولم مقدار سیصد فرسنگ باشد و جمله معدن
اموال است که میان هند بواسطهٔ مول و ذلک از آنجا می‌آیند و کردار اموال ایشان هند تا بن درخت مخرج می‌شود و نفوذ و رسم ... جمله
بلاد جمع شده است و از آنجا هیچ بر شرح و دیگر می برند بعضی از آن ذمین خشک است و بعضی بر ساحل دریا و اطراف ایشان شکسته باشند و تا آنکه
جانب مرحان مردم که همچنین و ما را ایشان شکسته بیعت داده و در مقابلهٔ ایشان افتاده مردم آنجا سنی باشند و صحبه صنم کنند و شهرهای
سواحل تخت سدا نور آنکاه با کور و اعمال ولایت ضرر دین از آن دیار سوالک هیل آنکاه و ولایت صد ما انکاه دیار و جنگل و از آنجا گذشته
ولایت کرام و مردم این بلاد همه سنی باشند و صد از آن دیار سوالک است که مجموع آن صد ولایت و پنج هزار دیار و دیه است و صد از آن
ما کوالد که عبارت از هل هزار و هشتصد و نود و سه هزار بیت در بیش از آنکه و قریب چهل سال مالوالی پادشاهی و زبکی و دو ملک
خلک تبرع ضربه ... میان ایشان بر نهاده‌اند و مناقشات و منازعات گشته و بعد از مجادلات و مقابلات هر یک طرفی از ممالک بدست
گرفته خصمان و دشمنان مجاهل مداخلت یافته و از اطراف هند بلاد نتایا ساخته و هجوم می‌بردند و اموال و نعم و نقد و جواهر و غلاء
و برده و کوباس و نهب و غارت می‌کنند و از آباد آن ولایت هیچ نقصان فاحش راه بدو نمی‌یابد **واما معبر**
عرض آن از حد زمین کولم تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل مد طول همچنین شهرها و دیهها بسیار دارد و کیسه آن
معلوم شد و ایشان پادشاه خود را دیور گویند و این لفظ معبرانیست یعنی خداوند دولت هواء و ظرایف اقصی چین و ماچین و طرح
و ضیاع بلاد هند و سند سفاین بزرگ که آنرا بزبان چینی جنک گویند امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطح المیاه بدانجا

مخابی

سواحل باشد و از نفس آن بلاد لالالاس و عقاقیر با سواحل و بحران لولوی فراوان می‌خیزد و معروف جزایر بحریان و خصوصا
روس و بر یک دیگر و بعضی بلاد عموما از عراق و خراسان تا روم و شام و فرنگ از آن حاصل و معربیات کلید هند افتاده در دیه چند
سال خمس سدی بکی مندی بود یا سه بادر هر یک بر طرفی استیلاء و استیلاء یافته و ملک تقی الله بن عبد الرحمن بن محمد الطیبی که برادر
شیخ جمال الدین و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر او بوده و حکمت خیر و عمل و سرور و با بلها ای امور اداره داشته و از آن روی که در آن دیار اد
داکر باشد لی قوت و ضعیف مقرر کرده‌اند که هر سال یک هزار و چهارصد سر اسب اعراب جیاد از خاصهٔ ملک جمال الدین ابراهیم
در جزیرهٔ قیس حاصل کرده بمعبر رسانند و نقد ده هزار سر از سایر جوار و فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرمز و قلهات و غیره
باشد که قبول کنند و هر یک سر اسب را قیمت دویست دینار سرخ خراجی قیمت شده و بشرطی که اگر متالف تمامه اتفاق رسد با
شود بعوض بهای آن از خزانهٔ پادشاه مقرر شود و از معبران سفر روایت است که هر سال بهای این ده هزار اسب که بهای
دو هزار و دویست هزار دینار باشد از فاضلات ارتفاع موقوفات بتخانها و تعامهای که وقف آنهاست و کنایس و معابد
کرو و فری و فحاشه و مشغول حوالت و وعده با اصل اموال الخزانه هیچ تعلق نداده‌اند و در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمایه که
دیور از ملک معرضا گذرکرد و خواین عالم با اضداد و حسادا کلاسته از شیخ جمال الدین با زر کان روایت است که هفتاد هزار گاو
محمول جواهر آب دار و زر سرخ و سپید میراث به برادر سریر رسید قایم مقام او گشت و بر قرار سابق تقی الدین نایب که برده را
و زر داسعارد بود حکم الله یار شد و ابهت و دولت و حشمت کلی همراه دیار و جوار این ممالک تجارت در اطراف جمع کرده تا متکی که
بضاعات اقصی چین و ملا و هند بعد از اینها بغرض چون دفع صعبه آورند ناوکلاء و کما شکان او خواهند هیچ تو بلاد اعتبا
بیع و شری آن نتوانستند بعد چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهادات خاصه و تجار اطراف بدولت مالک قیس فروشند
انجا نیز هیچ افزیده راه رخصت معاملت نباشد تا نواب جمال الدین ابراهیم انتخاب و انتهاب اجناس کند بر حسب اختیار
قماش در بیع آرند پس از آن هر چه لایق معامله فرضه دانند بر طوایف تجار و اجازت و استبداد آن خریدن دهند و بو اقی داوری
و لیت سفاین عدد آب بلاد شرقی و مغرب می‌فرستند و با تمام آن از آن مواضع بضاعات و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد
محمول سازند و اهل معبر سخت سیاه باشند همه او بکاه است او نیز ذکیست و در معبر بت خانه عظیم آست که ابراق بوده خانه
در عرض سیزده هزار و یک برج و سیزده هزار و دیگ از الوان آتشها و انواع آنها بیندازند تا مردم بخورد بیشتر بیوتنه بزرگ
و اگر آنجا در حرص بعد از طعام درام دیگها و کاسها بشکنند و از آن آوند دیگها و کاسها آوند و از آتش بر حسب نار و جبل عرب دهند
داده دور می‌شود و عکس دو دیار است بر چین و ما چین و جزیره سیلان بوده که آن را افتد می‌گویند جهار فرسنگ طول دور جها
فرسنگ عرض دارد و مساحت و سواد و خط استوا است و عیل البیت که بر راس کوه جود می‌افتاده است بزبان هندی بتقا
دیب می‌گویند یعنی سایه و ... شیر چه هیبات الثلایت بر صورت شیری خفته افتاده است و عوام چنان آنرا

دانند سرخ حسب می خوانند و غنای این ولایت موازی و محاذی خطه استوا است و یاقوت و عجایب اند که آیه که ظاهر می شود

بعد از آنجا میشود در بیشه و عیاض آنجا که و فیل بسیار می باشد [illegible] در آنجا همه سنی اند و ساجد جمعه [illegible]

و ماورای آن جزیره الاسوری است بغایت بسیط و وسیع و در تمام پادشاهی علیحده و ماورای آن ولایت سومطره و ماورای آن

آن در سند سایس از اعمال ملو و در کوهها عود های خوشبوی خیزد و شهرها که در آن جا [illegible] و ولایات

دیو کوه و منظم و بعضی اند و این ولایات را این کوهها که [illegible] و عادت القوم آنست که روی و دو شهاد و تمامت تن خود را

سوزن زده سیاه و رنگ کنند و محاذی جزیره لاسوری لاکواوم است که بیشتر [illegible] جزیره [illegible] باشند

[illegible] نارجیل و حبوبات [illegible] باشند

بعد از آن ولایت [illegible] است که [illegible] نام آن [illegible]

که ذلک معروف [illegible] شهر [illegible]

فرسنگ باقی [illegible] دار الملک [illegible] و از آنجا [illegible]

دار الملک [illegible] پادشاهی [illegible]

و شهر [illegible] و از آنجا [illegible]

دار [illegible] سلطان دهلی [illegible]

[illegible] آن مملکت [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] گوشت [illegible]

عفونت [illegible] ملکی هست [illegible]

بر خلق [illegible] ولایت [illegible] پادشاه [illegible] دار الملک [illegible]

و دیگر ولایتی [illegible] می خوانند [illegible]

دولت [illegible] ولایت [illegible] هند [illegible]

[illegible] ملک هند [illegible] مملکت [illegible]

و اما عادات و رسوم و سیرت و طریق اهل هند

آنست که پادشاهان بسیار اند [illegible] و هرگاه که میان ایشان اتفاق جنگ و خصومت افتد یک

آن طعن و حرب ایشان [illegible] بسیار باشد [illegible] ایشان یک [illegible]

از معرکه نگردانند [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] اهل هند

که با ایام سابق و اعوام قدیم پادشاهی بود نام او [illegible] که تمامت پادشاهان [illegible]

که پادشاهی باشد که نه از نسل و اصل [illegible] عالم [illegible]

که همه پادشاهان عالم از نسل و صلب او باشند مانند آنچه [illegible] باری تعالی در باره ابراهیم خلیل علیه السلام [illegible]

او باشند [illegible] آدمی باشد [illegible] آدم صفی علیه السلام باشد لیکن [illegible] ماند آنچه [illegible]

[illegible] پادشاهان [illegible] تاریخ [illegible] اصل پادشاهان

[illegible] ملک هند پادشاهی باشد [illegible] پادشاهی [illegible]

و عادت و رسم اهل هند [illegible]

[illegible] طبقه و مرتبه خود [illegible]

مقدم [illegible] مردم [illegible]

کرده [illegible] طبقه [illegible]

[illegible] طبقه [illegible]

در [illegible] مراتب [illegible]

اسلام [illegible] قاعده [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] آدم علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

مزاج [illegible] اطراف [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تمام هوا ایش وبی او و طیب سوایش مزیل ملال و مخلل دو درخت نارجیل فواید بنابر وجوار فضا میل مانند دو شاخ
دشت و شکوه و تیران و اگرچه نخل و انکور و دو درخت با منفعت اند و ادونان فواید بسیار حاصل است لیکن فواید او درخت نارجیل بیشتر
توان یافت هرکه در هندوستان درختی نارجیل در خانه باشد و این همه فواید که مذکور شد او را حاصل باشد عیان ساحتش کرا طبایان شیرین کلام

وند وان دیاضش نهاد مشاخوش خرام

اگر نارنجان چنان در بلاد هند دهند
عجب مدار که هرگز جنان چنان نبود

و اگر کسی این صفات مناسبات دا بر غبار دوحتی حمل کند که نسیم عنبرین مطرح رشید او دو بعد از اسمان نظری او خاطر خود را استعفا دهد
ملکی که من لدن آدم الی هذا العصر از آفاق شرقیه او دوران ناشئ فرد ونیران در انتها طوالع شمالا تا منتهی مطالع جنوبی و دیم دیفایع
با نجا نقل یکند و دو حوض و بعد آن خار و خاشاک و منک بنوه و انواع عقاقیر و حشایش می سازند هر که آن بضاعت دانی و نیم
موضع تو خرسند هر آینه این حکایت را از طرا طرا و منشی را مقدار او ساف را بر وجه انصاف و اشاف را استحقاق شمرده
الخصایل و الشمایل از قابح و شایان آن کجند عرضها الرایات و الاوشن افتاده و اگر فارغ دل باشد که همت را استقصاء احوال آنجا
مشغول کرده اند و از معتبران و مثاملون اثار و اخبار و اشعار و ریذایل بی دقایق امور با دماند و دو نکاری شیلق و تلفیق و تدوین
صرف کند از ادای غرایب و عجایب یک طرف از آن منقضی تواند شد تا بان چه رسد که کتابتی این سطر را در وی هوس بر کلام مجمل
ذکر با دانانی و ادوات بی واد از مرکب اخبار واستعلای کند را جا لا با ای اعلام صنایع آلهی و الهام بدایع تا انتهای متامل آن را مرتبح
و تذکری داخت دانند و القیاس علی هذا التدقیق خوانند و الله اعلم

فصل پنجم

در تاریخ سلاطین دولت اثیان مجملا و وصف اندیار علی حده و حسب تعلق این مقاله

در قدیم الایام و حین ایرانوالیهیره خواند ندی پومان افریدون ایران خوانند و جمله معمور ایران تا دیار بکر و شام سمی بود بود
اهالی هند تا زمان ظهور دوردشت الی انحد حدا دربایجان و شهر مراغه بعد از آنکه چهل بر کوه سیلان مشرق مساکن بود تو ول
کور دعوت اشاد اکدیو دین موسب تبهر طلخ بلد کاه کشتاسب را سعد بادین گشتاسب دین او را نصرت کرد مدر انتقاد و معاونت
و مظاهرت مساعدت نمود از شرقی تا غرب اما بصح و اما سخر برو دیح و آنکه ها ای انها را زمعد دین تا منتهی دوم و تا زمان
ظهور اسلام دین او قایم بود و قریب دو هزار سال در بلو در دولت اسلام دولت زرین قوم منقضی شد پیش از سامانیان محمد بن القسم
از نواحی سیستان بنواحی سند در آمد و فتح کرد و تخت بلاد هند و کرد تا شی منصوره نهاد و بلاد ملتان کرفت و تا شیح وره نهاد و در شهر ها
و قصبات هند تو غل کرد تا شهر قنوج و زمین قند هار و حدود کشمیر را از ان و امیاد کشت و اهل هند را تبع عادت او را شقیقی اوفتاده ان و اینچی و عمدا از وان
مجلس اندر و کاملا کذشت مکرر ایام دولت ترک و قتی که ماللت غیر شد شد و نا مبدا آن دولت نا صر الدین سبکتکین پدید آمد و در حدود هند

قرار بسیار کرد بعد از و یمین الدوله محمود را جنبهای او بنیاد نمود و به سی و اند سال فتح بلاد هند سلطان محمود را مشهور و مسلم است
در عهد ریاض و هند و مرشرفی و مکاتب بنیاتت ورا افتاده و دیگر جوانب از احصای او در اکنون تمامت سکان آنجا به سلطان بالکل انقیاد
دمعا در مراسم فرو وجهاند خلاق علی از شم شمال معمور نسبت آن و از طبیعت اعتدال حال از برآن تر سطعوم لطافت نسیم و دیاحین
مخصوص لطافت نسیم لشکری مجاهد و مرابط او فوج آن از سیصد هزار هم چنان منفرج تو در ساخت و حمله امید و از شاهی بلاد و نواحی که مشاهد
تقریب کرده اند و استاد ابوریحان در کتاب خود آورده از طرفی که فاصل است میان خراسان و هند و ستان چون از شیح آب تو رکش تعدی و تعین آب سند
و آب جیلم و آب لهاور و آب سبقلوت و آب ساح میکاند و بین سو میاست میان که حد بلاد هند و لهاور سوره لهاور را گناره
من کوکو هر مولتان اهد حامی برستو لیک سنام بربیه سامانه نقر کهسوان ناکوه و ا طرف آن دهلی
متوطن اند شود مبرا نمن هند بن بین منو اکل بد وعد کوه منکو بهسار مرکب سلحت لکنوتی هریکی از بن بلاد
چندین باره ضیاع و قری و قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیاده از آنست که در موضع خیال تحریر و صورت
تصویر ان توان بست با زبان خامه تحریر قضا مسیل آن کشاد

ذکر

ولادت باسدیو و پادشاهان هند که پیش از سلطان محمود بوده اند

در مدت بوستان هند آنست که باسدیو در نوبت آخر بصورت آدمی پیدا شد و آن وقتی که بجا بوده در زمین بسیار بود ندی ظلم
نظلم و بیداد ماه حد مملی بود و به بیداد و تغیر وستم خراب کشته باشد و بتهو مامور و بر وجود آمد از باسدیو و خواهر کنس که
او را ولایت اعقام بود و ایشان از نسب حسب بودند از اصحاب مواشی و طبقه سو دکر از طریق تنجیم و تقویم آنست که هلاک او بر دست
باسدیو باشد بوقت و ضع حمل قابله بر خواهر خود موکل کرد تا وقتی که بار نهد کنس آورد و هر بچه می شد او ملکر و می کشت همه
می کشت تا وقتی که ظهور او نوبت کی سیدی و پنهان می داشت بعد از آن از بطن مشیمه او باسدیو و جود آمد و در شب ظلمانی که فقدی ...
و هنی بود بود بجهة طالع پس خوابی بر ایشان غلبه کرد و حاسان خافل شدند بدر و مادر باسدیو را بدو و پلو
بجا بکاه فراخ شاخ پنهان کرد و موضع مهبط نقره ان جا هر و نزدیک است میان ایشان فصر جون است آنگاه او را بدختر لبد ند
چه اتفاق ولادت هم در آن ساعت اتفاق افتاده بود و ان مولود کنس باسدیو را بشان سپرد و لا قصد کشتن او کرد دختر بر هوا برید
و در جواب خاح افلاح طیران نمود و باسدیو را خبر که دایه او بود سپرد تا کنس بر ان حال مطلع شد و خواست تا کیدی و مکری اندیشد
همه روزه راجع و حاید شد تا باسدیو بحد بلوغ رسید و معالات و شیوع یافت کنس او را از مادر و پدر طلبید تا با او مصادمت نماید
اتفاق آمد که تا باسدیو در میان دوم کشتی کرفت جای خلوت کرد و خواست که او را به اژدها و دیگر پیلان اقانی و حیات هلاک کند

آن بلاد بکس حاید شده او هلاک شد بعد از انکه باسد بود با تخت نشاندند تا ایسو افر نام مقام او باشد و او هر جا که بنای نکوی نهاد
و افتتاح کرد و دی با ممکنه و بودند با تو دهم انصرها که خروج او در آن روز بعد از ان بود دن کس بجا مود و آمد و ملک با استیلا
شد او را انواع کرد باسد بود بر یافت و بناء تقامهٔ بازمعنی دهینه بود بقرب ساحل و آنجا ساکن شد و اولاد ذکور را که این عمان
بود معهانی کرد و با ایشان نهاد باخت و شکر کرد که اگر بعد ایشان سیزده سال از ملک خود سفر کنند و چنان نهان شوند که هیچ کس
نه بینند و اگر کسی ایشان را جائی دیده باشد باز با جا دو استعداد ملحق شوند بعد او با سر کرد هی ابوه باتفاق قصد باسد بود کردند
باسد بود با او دو بلهد با لشکر خود برایشان زد ایشان بنهر او در بعد نداد اولاد ماندکه با دشاح قنوج بودند و بعد ایشان مدد یکی
و اهل شجاع تو برایشان بود و سهاوود بهین و نکل در با ایشان هفت اکوی بود خصمان قوی بحد بود و جنگ سخت می کرد تا اگر نه
دکفایت باشد دو دی خصم غلبه کردی لشکر خصمان بیکبار شکسته شد ندو جو از مح کانه برادران دنده ماندند و قبیله که
و معروف بود همه کشته شدند و در آن وقت باسد بود اختلاج بازو و چشم چپ علامتی کرد او حدوث حادثهٔ باد و این درمان
داس زاهد بود که او داد و باسه خواندندی و قبیله و برادران باسد بود مردی شطار فته انگیز باستر بود نزدیک از ایشان دخلدی
اصلی دو زبر چاسر کرفت داو زاهد پرسید که بگوی من در خواب اسم چه دادم گفت دو زبر بجامه تو جزایت که بسیار ابولو جمع
نیاد دوست باسد بود چون این سخن بشنید غمگین و حزین دانست که هر چه زاهد بگوید راست کوید برادر در او بود تا آن ماه بر آب
بآب در دریا انداخته ماهی او را فرو برد و صیادی آن ماهی را صید کرد و در شکم ماهی آن آهن بیافت کفت از برای پیکان و دنبال استخوان
بدو ساخت تا اصل موقت باسد بود در سایه درخت خفته بود و پای بر دیگری نهاده صیاد پنداشت شیر است بزد و اهو را
ددمان فرو شد و بجهان لسان او جون محتاج شد داین حادثه تقریر منصب دست بود در دریا نزدیک منصب عمات و این همه
و صیت کرده بود با دنیای آورد زنان و اطفال بود در شهر ایشان افتاد نداد من خواست که کا نو از آورد میان در دیگر ملاح
هم کار دنیا نست فرموده دانستند که دولت ایشان برکشته است از آغاز دی بکوهها و صحرا سر نهادند و بعد از بر و دت برف مهلکه
حه سر جا ند و خلل او باسد بود از جمله ملوک ایشان یکی آنکه بوده است دانست که بجا دنیا دوست با و بنت سکندر و امر الملک را می کرد
هند و آن آنست که در ای قنوج از جملهٔ هدایا که باو فرستاد جامهٔ نا تو بدیع بود و او خواست که از برای خود جامه ساند و چاک
کفت این جامه پوشیدن مصلحت نیست چه بر انجا صورت انسانست بکوید آن را بر بالای قوامت آورده بتا دد و بر آن کف داند که او را
رای قنوج خواسته است تا او را خفیف و ذلیل کند داستخفاف را استعمال باید در حال لشکر بنشاند و بجنگ او مبادرت نماید جز دود

حسین بعد از آن با قوای لشکر کشید و بغزنین آمد بهرامشاه بگریخت و غزنین را غارت کرد و هفتاد هزار آدمی را هلاک کرد و اساس ابنیهٔ
مدرسه محمود با خراب کرد و جامع را بسوخت چون این خبر بحضرت سلطان سنجر رسید با لشکر بر سر حسین نهاد و مصاف کرد و [illegible] کرده
حسین گرفتار شد سلطان او را [illegible] کرد و عاقبت عفو فرمود با سر ولایت خود فرستاد و بهرامشاه بغزنین باز آمد حسین در [illegible]
[illegible] کرده [illegible] سلطان [illegible] باز [illegible] رحمه الله [illegible]
جهان که [illegible] سامان [illegible] حسین [illegible] سال [illegible]
[illegible] غور [illegible] حسین [illegible] غزنین [illegible]
با [illegible] سلطان [illegible] حسین [illegible]
[illegible] پادشاه آمده باشد [illegible] سلطان [illegible] حال [illegible]
[illegible] حسین [illegible] جواب داد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سام [illegible] حسین [illegible] شهاب الدین [illegible] معز الدین
[illegible] غیاث الدین [illegible] محمود [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] شهاب الدین [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] سلطان شهاب الدین بلقب معز الدین در جهان شایع [illegible]
شد [illegible] که معظم ترین بلاد هند بود بگرفت و در آنجا متوطن و متمکن شد ناگاه خبر وفات برادرش غیاث الدین
برسید پسر خود ناصر الدین محمود را بهراة و غزنین بجای برادر فرستاد بعد از آن سلطان معز الدین محمد از دست
[illegible] غلام او قطب الدین ایبک بر دیار دهلی مستولی و سلطان شد و [illegible] ناصر الدین که
والی غزنین و هراة و غور بود دهلی [illegible] بلغ اد [illegible]

سلطان معز الدین شهنشاه مشرقین محمود بن محمد بن سام بن حسین

بعد از آن ابو یحیی غزنه [illegible] قطب الدین ایبک [illegible] بعد از آن غلام
او [illegible] مقام او شد در شهر دهلی و بلقب سلطان شمس الدین ملقب گشت [illegible]
سلطان هندوستان بود ٥٥٥ سلطان ناصر الدین چون وفات یافت دولت

ملک ایشان خوارزمشاهیان و بندگان ایشان شدند و عاقبت چنگیز خان قهر از دست ایشان برهانید و [illegible]
[illegible] بندگان او [illegible] آنجا حاکم و مستولی اند [illegible] چنگیز خان
[illegible] سلطان [illegible] شمس الدین [illegible] ملکت و محافظت [illegible] سلطنت
[illegible] ایالت [illegible] جلال الدین
[illegible] ناصر الدین [illegible] خان [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] الغ خان [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] احترقت [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] الغ خان سلطان [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] الغ خان [illegible]
[illegible] هر روز کند چرخ فلک بیدادی
[illegible] این شاهد دهر [illegible]
الغ خان چون ملک [illegible] سلطنت [illegible] سلطان غیاث الدین لقب داد [illegible]
[illegible] الغ خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک شمس الدین [illegible]
[illegible] ناصر الدین [illegible]

موسوم بود عازم دهلی شد و پیش سلطان غیاث الدین ملازم و بتقدیمات پسندیده تقرب جست او را بمحافظت مولتان که سرحد بلاد
تاتار بود نامزد فرمود تا بمحال سرحد لشکر مغول که بجانب هند می آمدند بدین خدمت چندگاه مواظبت نمود چنانکه مدام اتفاق با ایشان [illegible]
با مغول [illegible] بغاد اند و اهل [illegible] کردند و ملک خیر [illegible] سلطان [illegible] باستیصال [illegible]
سلطان [illegible] و تقصیر [illegible] و [illegible] اتفاق [illegible]
وزیر [illegible] سلطان [illegible] ملک خیر [illegible] تغیر حال [illegible]
دهلی [illegible] سلطان [illegible] شجاعت و [illegible]
درست [illegible] چون آورد [illegible] و استجابت دعا [illegible] چون [illegible] سلاطین [illegible]
هلاک کرد لیکن [illegible] لشکر را [illegible] سلطان [illegible] سلطنت [illegible] لشکر [illegible]
طاقت [illegible] آورد [illegible] **زان قاصد ها وصل هرکو بجا امید تا چشم ندیم جوهم افتاد غاند**
ملک خیر [illegible] سلطنت [illegible] داشت و [illegible]
دختر [illegible] علاء الدین [illegible] حکمت [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] و لشکر [illegible] حکایت کردند که [illegible] هند [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] استخلاص [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] اعلام [illegible] پادشاهی که لشکر [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] و نزول و ترتیب [illegible] صیغه [illegible]
[illegible] استغنای [illegible] دختر [illegible] و [illegible]
[illegible] **القصه القصه** علاء الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اخبار [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] سلامت [illegible]
[illegible] فیروز [illegible]
[illegible] لشکری تمام [illegible] نظام [illegible]
[illegible] فیروز [illegible] طریقه [illegible]
[illegible] علاء الدین علی الرسم [illegible] زمین [illegible]
[illegible] تکلفات [illegible] آداب [illegible]

[illegible] علاء الدین [illegible] نزدیک [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] از آن سوی آب [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible] مطیع و منقاد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] **از گردش این چرخ دغا پیشه کشم هر سال دو شعبده جان در جهان**
دادیم دو دیده از دو غم [illegible] دین مال ملال و آن دیگر مال امال

علاء الدین [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سنه ثلاث و سبعمایه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حاصل کرده [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] **فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده**

فصل ششم

در معرفت ولایت کشمیر و کوهستان آن و وضع شهر و تاریخ بعضی پادشاهان

بادکشیر [illegible] کوهستان [illegible] کشمیر [illegible]
[illegible] جانب هند است که منابع آب [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible] ملک [illegible]
[illegible] هند [illegible] کوه [illegible] کشمیر [illegible]

است بر طول افتاده بر کنار آب جیلم و در آن دیار درختان بسیار و حبوبات و ثمار و در خوج جیلم از کوه هر ولایت که هم منبع و مخرج گنگ است
و آن سرو و غیر آن کنار است و در دامن کوهها و صحراها و غارها و کوهها ای بر اندازه کوه افتاده و رکوید و مجموع و هفتاد کوه است
که عبادت از سی و شش فرسنگ باشد و در وسط آن زمین شهری است نام آن ... در آنجا سی و شش لک آدمی اند و از آن زمان که
این شهر بنا کردند دو هزار سال تقریبا باشد هوای معتدل دارد موافق ساکنان دارد و در سرخ و سفید باشد و در قدیم الایام روایت است
یکهزار و دویست سال آن زمین آب داشته است و از کتب گفته اند و در هر آن [illegible] زاهد و عابد بود از هند نام او کاشف
دو اعتقاد درخواست کرد که مرا جهان فدعا ای بده که جای کار قیام و عبادت باشد حق تعالی سه فرسنگ به زبان هندی دیو گویند باز
تا آن زمین از آب خشک کردند و در دریا فرستادهان فدیکه نشستن گاه او بود بدان تشانده نام کشل کرد یعنی سنگ
و ماهی و بیابان و در باش بدامن آن کوه بود و چشمه شیرین سنگه بایان مدینه خارج کو آب بیار بدان شد و
دیگر ملک و نام چون بجا حفر کرد و سنگ بر آمد و تخم باتواع بیفشاندند و جواهرات و ذات ... کرد و از طرف هند مردم در آن زمین آمدند
در آنجا آوردند و ساکن ساختند و منزل کشتند و نام آن ... کرد یعنی ایشان ... سعادت ... ایشان ... دانش بر ...
کنند و آن زمین را کشمیر نام نهادند و شصت هزار انواع مردم در وی بیامد تخت ... و دانایان و ... ایشان ...
ایشان گویش که ... پادشاهان و سپاهیان ... کند که ... مرادمان اند و ... سیاه ... حنفی اند که ...
عوام و خیرم و زنار ... و دوامش ... در وی آمد و پادشاهی که شهر کشمیر را بنا کرده نام ... سین بود و قریب ... سال پادشاهی کرد
... و ادب ... دو

فرزند افتاد ... بر شکل ماهی شود ... خانه و خیرات کرد و آتش پرست بود و اعتقاد ایشان آنست که بر آتش وجود ده
محال است بدان وجه که هیچ چیز موجود نیست که در اجزای اشیاء مفقود بود و مرده ... آن می سوزانند تا ...

و بوی خوش بخور میکند مرد و پیش فرشتگان و هر پیش ... و صدقات بسیار میکرد ... ملازم او بود ...
هم ... مدت ... داده ... انکار ... نیک ... میکرد چون ... بلوغ ... رسید شانزده ساله شد از آسمان ندا آمد
که هر پیش ... قربان کنند تا بار سید ... گفتند اگر عبادت ...
اخلاق ... دیگر ... قربان کنند ... آنکس که مقام ... باشد ...
هم شانزده ساله را ... در ممالک هند و ستان طلب میکردند ... جامع صفات ...
در ... بود ... گفت ... است ... حیات ... گفت ... محبوب ...
گفت ... تمام ... پادشاه ... باقی ماند ... تمام ...
و ... باشیان ... نام ... اهل هند ...
... اعتقاد ... گفت ... خواهد بود
ای فرزند ... خواهد بود ... هر پیش ... خواهد بود ... سید ...
... فرشتگان ...
بر آتش ... از آسمان ندا کردند که ...
... آمد گفت ... قربان می کردند ...
او را ... حال ... هر پیش ...
... گفت ... هر پیش ... گفت ...
خلف ... سجده میکند ... گفت ...
و ... رسید ... هر پیش ... سجده ... بنشاه ... سجده ...
هر پیش ... بنشاه ...
ایشان ... مردم ... الله ...
... **حکایت** ... پادشاه ...
او بود ... گفت ...
... پادشاه ... گفت ...
... پادشاه گفت ...
خریدن پادشاه گفت ...

بخرند تا فائده دارد بهشتی یکی دیگر نه تو آنکه خود پادشاه گفت هر که بخرد خرد و خشم من از نجاست کشیدن پلید تمام لیکن از مدتی قول در نقض
عهد و خلاف بکند مارا نام بتمری رفتند که نام آن ارین بود هفتاد و چهار دروازه داشت و شانزده فرسنگ مسافت گرد شهر بود پادشاه
درین شهر بگردانید هیچ کس نخرید که همه مرده سوزان رسیدند ... آمد صورت دیوان ما شناختیم ... شولیده و درویش
اما هیچ لباس و کسوت از نوع آدمیان نخرید از این پادشاه ما تمام خود گفت اگر تو کار از این زمین ... پادشاه گفت هر کار که ...
بکنم ما از عهد جمله مقاسات و شداید تقصیر نام ... آزاد شود ... گفتا ... نام مرده سوز گفت کار من هر روزه
است ... این کار ... مرده ... بعضی ... بعضی ... موضع دیگر
آدمی خوار باشند ... پادشاه گفت هر آینه ... بکنم بعد ازان پادشاه
برابر ... بقال ... خدا ... الا ما
مرد شد ... مرده سوز پادشاه ... سال ... مشقت و ...
در کار ... مرده سوز ... تقصیر ... خرج ...
مرده سوز ... بقال فروخته بود ... و پادشاه ...
و ... بقال ... گفت ... مرده سوز ...
پس ... آن کوهستان ... پادشاهی خود ... پادشاه ... شنید ...
پیش ... گفت ... شفاعت ...
تمام ... مرده سوز ... استماع ... سال
... آسمان ...
آن کس ... پادشاه ...
... کوهستان ... آسمان ...
آمد ... پادشاه ... آسمان ... سال ... بهشت بردند ...
درین ... پادشاهان ... حکایت ایشان ...
بجهت روایت کرده که ... هندوستان تا این زمان ... آدمی بوده اند و باشند که ...
نامش آفتاب ... پادشاه ... پادشاهان ... سال پادشاهی
ایشان طبقه بطبقه دیگرا انتقال کرده است ... پادشاهی ... بوده است ...
چهار کاند پادشاه شد ... جهان ... پادشاهان

بابکه

بابکه دیگر خصومت و جنگ و جدل نبودی هر یک علی حده خوش دل و کامران و عادل و منصف بودند و از بخت الفال ...
و کشمیر پادشاهان ... تا پادشاهی بسری رسید که او را سکندر بود و الله اعلم

فصل هشتم

در ذکر پادشاهان کوهستان که بوده اند

چون دور ... پادشاهی ... نام او ... پادشاه
داشتند ... کشمیر ...
می شود ... قیام ...
... قیام ...
... پادشاه گفت ... خدمت کن ...
... پادشاه ...
... پادشاه ...
... گفت ...
...
...
... خدمت ...
... نام ...
...
... پادشاه ...
این آتش ...
...
...
... پادشاهی ...
... پادشاهی ... نام ...
... گفت ... فرمان ابلیس ...

سنگها ابرا دور کشند و بدیگر طرف می آورد همچنین سنگها را وزن میکند و بدان طرف می برد [illegible] بپرسید که چه کسی که باین صنایع مشغول گشتی تو را

دعا گفتم باسلام گفت من بوهمن ام بن سلام او لیس گفت [illegible] تو را [illegible] تو واجب خدا [illegible] بپرسید گفت بنده خداوندم آن سنگها [illegible]

می کشم [illegible] و سنگ میخواهم ادلله گفت [illegible] خلاق [illegible] بکن که حالا من [illegible] خواهد [illegible] گفت که خدا تو را [illegible]

[illegible] گفت چنین مکن [illegible] بدکم گفت [illegible] من [illegible] من [illegible] ام [illegible] و قطعا چنین

ادلله گفت من [illegible] کار [illegible] خود [illegible] باشد [illegible] که عقبات [illegible] این تکلیف و مشقت کشید

و بعبادت و طاعت مشغول شد و [illegible] آمد و [illegible] آب [illegible] وقت [illegible] دید

دیگر باز [illegible] ادلله را نظر [illegible] دختر [illegible] دلش [illegible] شد و از [illegible] قطره چند [illegible] آن [illegible]

در میان آن کل [illegible] آب انداخت [illegible] کل [illegible] دختران [illegible] گفت [illegible] که آن کل [illegible] من آورد [illegible] دختر [illegible]

آن کل را [illegible] نطفه [illegible] دختر [illegible] حال [illegible] شد [illegible]

[illegible] اندیشید که [illegible] ادلله [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] و [illegible] گفت [illegible] دختر [illegible] خواهد [illegible]

[illegible] دختر [illegible]

در آب انداخت [illegible] بر او [illegible] انداخت [illegible]

اندیشید که [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] ادلله [illegible]

مقام [illegible] دختر [illegible] ادلله [illegible]

[illegible]

[illegible] دختر [illegible]

کرد [illegible] ادلله [illegible]

[illegible] گفت [illegible] دختر [illegible] باشد [illegible]

نطفه [illegible] آب [illegible] و اکنون [illegible]

[illegible]

چنین [illegible] ادلله [illegible] پادشاه [illegible]

کسی دید [illegible] گفت من پسر زاده [illegible] ام و دختر زاده [illegible] گفت چه میگویی [illegible] دختر [illegible]

فرجام

تو چگونه دختر زاده‌ای من [illegible] گفت دختر [illegible] ابراهیم [illegible] پادشاه

[illegible] عجیب [illegible] دختر [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] دختر [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاهی بزرگ [illegible] **حکایت** در عهد این پادشاه [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] دختری [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] دختر [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible]

فصل نهم

در ذکر پادشاهان که در توران بوده اند

در اول دور [illegible] پادشاهی [illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible]

پادشاهی [illegible] پادشاه [illegible]

و پادشاه [illegible] هلاک شد و در آخر [illegible]

[illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible]

[illegible]

که وشن بهار پوش امده خدمت [illegible] آمده و با وشن گفت که این کار [illegible] اجابت [illegible] گفت

که این کار [illegible] بود آکنون چون [illegible] که [illegible] شنید [illegible]

[illegible] کرده و [illegible] هزار برهمن [illegible] گفت [illegible]

[illegible] که [illegible] پادشاهان محتاج [illegible] پادشاه دنیا [illegible] عالم [illegible] محتاج [illegible]

[illegible] و [illegible] گفت این احتیاج ایشان [illegible] است و من [illegible] کرده ام [illegible]

[illegible] آمد [illegible] وشن [illegible] برادر [illegible] باشد [illegible] است [illegible]

این [illegible] در [illegible] اعتقاد [illegible] ایشان [illegible] و لیکن [illegible]

[illegible] باشد **فایده** [illegible] کالسری بخشی سوال کرد که [illegible] حکایات که در [illegible]

[illegible] باشد بجواب گفت [illegible] است [illegible]

[illegible] و آسمان و آفتاب [illegible] موجود [illegible] ۵ [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] عالم [illegible]

[illegible] دختر [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه گفت [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] آن [illegible] باشد [illegible]

[illegible] دختر پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] و آفتاب [illegible] تمام [illegible] پادشا

گفت که شما [illegible] پادشاه [illegible] این [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پیش پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

پیش پادشاه آمده [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible] ملکت [illegible]

پادشاه [illegible] پادشاه [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عبادت [illegible]

[illegible] خدا [illegible] عبادت [illegible]

[illegible] درخت [illegible]

[illegible] درخت [illegible] تمام گفتند اگر اجازت باشد که ما اینجا ساکن

[illegible] باشد [illegible] امد و گوید [illegible]

[illegible] آن [illegible] استاد [illegible] بود [illegible]

[illegible] امتحان خواهیم کرد [illegible] عالم [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] عالم [illegible] دنیا [illegible]

امتحان دیگر که [illegible] بیرون [illegible] برادر [illegible] پنج [illegible]

[illegible] استاد [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] دختر [illegible]

[illegible] پنج [illegible] دختر [illegible]

دختر [illegible] پادشاهی [illegible] باشد [illegible]

نام [illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] والله اعلم

فصل دهم

در ذکر پادشاهان که در دهه کلی‌یوگ بوده‌اند بقول کالسری بخشی ۵

[illegible] گوید که چون این حالات [illegible] آمد [illegible] کلی‌جگ [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] پیش [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] نام [illegible]

[illegible] گفت [illegible] داد [illegible]

در هر یکی شهرها و درآنجا لطفی باشد بتنگی حضرت بسیار کرامات و خرابات که داشت در غایت پادشاه و خانواده تحلیل شده و پس از کیفیات دوعلت و شفقت

و کمال و فور ایمان و درایی مشاهده میکرد ایشان را حلوا و آکرام هر جمعی شاه و مریدان و خدمات خود و اجابت داد ایشان از حضور و دوری هیبت دور بود آن

درخت ساکن شدند بعد از آن ایشان بقیت پادشاهان ولی شاکیان خواندند و در ایام و دولت ایشان خانقاهی بسیار ساختند و از نسل ایشان خلایق بسیار آمدند

و از سایر جهان دیگر انبوه صنف پادشاه میرسند و جمیع از ولایت و احتشام و مال و اشیاء نام نهادند و آنان آن شهرها چنان اند بر دولت درج و جمع و بعضی از ایام فرونگفته

وجه ابتدا دوره که قبل سه هزار و پانصد سال گذشت از اصل این شهرها که شد و در بدیدار آمد و پادشاه با استقلال شد بر تمامت آن مملکت شد

و از نسل شده و در شاکر شد و بعد آمد از بعد آن و دو شاکر که خواندند که او از نسل اصل شاکیان است و چند او را نامهای بسیار داشت تا بدین نام مشهور

شده است **حکایت** در دیار هندوستان شهری است بغایت معظم و نزه و خرم و نام آن مملکت پادشاهی آنجا مقیم بود و نام او بند داد

پادشاهی بغایت عادل و با شکوه بود و همیشه احسان میکرد بمسکین و درویش و او یک بار پیش پادشاه نبود بعد از او پادشاهی دیگر بر تخت سلطنت نشست

و نام او هم چنین بود در زمان پادشاهی خود خیرات بسیار از جنس میکرد و دیگر بسیار بمستحق داد و از این جهت می آورد و او نیز بعد از یک سال بجوار حق پیوست

و بدین سیاق هر سال پادشاهی نشستند و خیرات می کردند و همه را نام بندی خواندند تا نوبت نه سال و چهل پادشاه در که شغل و جهد پادشاه

ملقب معاملت او بر بخت بود عاقل و درویش بود بقوت شب و روز و با لشکر و آهنگ نهفت و در دفع دشمن و آن که در دهان خود گس هاوی او بنود ناکاه در بالا

و پادشاه فقیه و مالک شد و خود بجای او پادشاهی نشست و ظلم و تعدی بسیار در زمان خود و با خلایق میکرد چنانکه از ظلم و جور او اکثر خلایق

ترک خانه و مان کردند چون حال برین نهج بود حق سبحانه و تعالی پادشاهی دیگر را از نسل و اصل پادشاهان عظیم بود پدید آورد و او را هلاک

کرد و بر تخت و دیار و ممالک پادشاه شد و او را قوی و بجوی بود و منظور و این پادشاه اسلوب خلق و معاشرت و صحبت او با مرد پادشاهی

نیز داخت و چون بعد از مدتی ملکداشت خدای تعالی این پادشاه را از این دنیا رحلت داد و دور او از فکری کردند که بر خلیفه آن خاتون در آن پادشاهی و خلافت

فایده و جود دنیا نیست که این فرزند است و چون خدای تعالی کرامت فرمود باشد که مبتکر حضرت پادشاهی یابد بر ملک بر داد و در آن شب را آمد

نام نهادند و مدتی بود تا در زمان پادشاهی چون در آمد و پدید آمد درویش حیات بخیر سیرت و این پسر را خدای تعالی از پدر پادشاهی کرامت فرمود و تخت و تاج

پدر او را در او بداد پادشاهی قرار گرفت هر چند که او دو برادر و برادری بغایت سر بود و هم از هم جدا و دختری بود بغایت جمیل و صاحب حسن بود آن

در عقد نکاح در آورد و از آن دختر دو پسر آمد یکی محمد و نام اشوک کردند یعنی مادرش بسیار گوید و گفتند دو نکت سوک و همچنین پادشاه

پادشاهی را بیرانج دیگر دهد که بزودی بخود نداد لیکن در سر نوبت از اطراف مملکت پادشاهی کرد و اشوک بعد از امانت ایشان مساعدت نمود و بعضی از نسل

دکوه هوا اسب و هلاک مرد و در آن وقت اهل سعود بر شد و باد در آید با زر و سیم بود پسر او حضرت پادشاه و اقدام نمود و گفته چون این بنا

مرتکب آمده بنده پادشاه او را عقد و مجلس تنها دکرد و در ان خیلی هلاک شده پیدا زمان که از وفات یافت دو اهل دیوان ایران شده و از دیار فرستاد که لشکر اسود

و پادشاهی را بتوفیق برادر گفتند اونکت سوک و هند تا وقتی که برادر حضرت اشوک پیدا آمد و پسر او بر عزم او از لشکر کار بغایت آمد

و کسی از عقب نداشت و چون تخت و تاج سلطنت باو دادند او بعد از شجاعت و دلاوری بسیار آمد جهان بود و کفایت پادشاهی را

ملایمتی و نشر او داد و او ادرارات در امور سلطنت فایق تر و بدین سبب مرتبتی بود و از کوشش پادشاهی را آن کوس یا نکبتی بود در حاتم او و دعا با بجا او را از خدا

آمد ی خواستند می گویند که پسر او در پیش اشوک برهمن شد والله اعلم **حکایت** بعد از وفات او شش صد سال پادشاه از نسل پادشاهی اسلاف

نام او بسر برهمن شد بود در بزرگی دیار هند و بیار اکثر وقت غایت خاطر دانا بود و کار آگاه و عقل کل کمال عبادت از شاکری باشد بر سبیل شاه و رشتش

باز گفت که در عالم قرا تنها ترتیب خواهیم کرد و در جواب او گفت مذهب تناسخ که مرا تنها ترتیب کنی همه خلایق را خواند سه روز مهلت

در را توبیت کن و بدین همه خلایق را باش و این پادشاه شاعر بود و سخن و در و شعر را میسر و خوش گفتی و هر گاه که خواه بیت گفتی دانا بیان

کرد شنیدند و در آن عهد و دوران قافیه نیش از بیت سخن توانستند گفت و از این سبب ترتیب عقل کل و ریاضت بیت گرامی بسیار داشت و عاجز

و سرا و ادرار و دوران عهد پادشاهی زاده دیگر ملازم شده بود بالطبع بغایت لطیف و خاطر و سرود و خوش الحان و شعر نیکو گفتی و شعرای

اورا اسکری داشتند و او را تحقیق بین و زبان دیگر او هست مخصوصا بزبان هندی و کتابی که ملفوظ بهامی و ملقب بقلم و بغزل صنفهای خوش

که مطرب نیز بوده چنانکه جمیع اقسام موسیقی را میدانست و از خاقانان پادشاه در جشنی را بدو میل جمع داد که بیدا شد چنانکه خواب و آرام ادام

از دو معاونت کرد پادشاه میدانست آن خاتون را بدو بخشید که گفت در ملکت من دوری اختیار کنید و مرا قاید هم که پیدا کند که چشم من بر شما بیفتد هم مجلس

پادشاه چشم من نکند بلکه اگر توانید بر وجهی در کشمیر و کشتان و وطن سازید این درویش با خاتون روی بجانب کشتان آوردند حاضر و مظلوم پادشاه

دو آن طرف درویش و مقدم و دو دختر بزرگ حاتم که امالک کرد آن حاتمی بود سیه کرد و او را آن دو نیز پنهان شد و هم در آنجا از دنیا رفت

بر بود آمد و چون آن خوف بر خواست از آنجا بیرون آمدند هر که از آن فرزندان او می پرسید که شما اولاد کیستید میگفتند ما از فرزندان فلان

در حرم پادشاهان معزول از نسل پادشاه زاده است بعد از وفات شاکر بعد از سال تمتع پادشاه شد نام او شهرت کرمانی و نیز

جد پادشاه اقلیم یک اقلیم از چهار اقلیم پادشاه بود و در وقت لشکر با ولایت کشمیر لشکر کشید چون این پادشاه بالشکر با او جنگ کرد

از آن دولت لشکر بسیار و لشکر بخشید و دو کوه هر شواری شدند و چون آنجا هم شود که بخت موجب القدر ولایت تنبیح الخد عیات سوس جهود شما

و دیگر جنسی که آن می خوردند و از فرزندان آنان که اکنون حیوانات منجر شدند از طلب و نسل ایشان اند و چون سبب کرد و ماند در آن گذشت اسکندر هم

این پادشاه در کشمیر پیدا آمد و او را بلیا نام نهادند بعضی از ایشان آن پادشاه ما است که او آفتاب بود و اسکندر در ولایت کشمیر کرد

و در حدود ترکستان هر طایفه وای میکردند و معلوم میشود که اکثر قوم این کار میکنند و بدان سبب هم بود تا هم قرار در جهان شاخ شد

تا اکثر یکی از آنها این کار کند بتوان شناخت و جنس زاده خود را با پادشاهی کشمیر نسب کرد و خود را بجهانگیری مشغول شد و چون او درگذشت

ملوک طوایف پادشاه در بلاد و هر یکی از ایشان ملوک عجم سامانیان بودند و از عهد ایشان ظهور دین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و دولت خلفای عباسی

ظهور و خروج چنگیز خان بود و کوفتن بسیاری از ملک عالم حکایات اسکندر و هر طایفه هر قومی دیگر است و اهل بین و حجاز میگویند

قبع امکنی بوده اهل هند میگویند که اصل از هند است و عجم و عرب اولاد از منفق بر پیدا بود نان و سواد و مثنای دانند و همچنین تواریخ اهل هند

و کتب بسیار است لیکن بسبب اختلاف اعتقاد در دیار هند بر دیار نوشید و از معلوم سالات ایشان معلوم کردن این مقدار اکتفا شد

اهل اسلام با احوال ایشان
دخل بنی از این مختصر آن بود تا بعضی
از حوادث و حفریات مقالات

جمه از ایشان الهیک خود از تمام والسلام

قسم دوم

از تاریخ هند در کیفیت ولادت شاکمونی و حالات و مقالات او و وضع تناسخ از نسخ و مسخ و فسخ و رسخ

فصل اول در

در ذکر ابتدای زمان پیغمبران هنود و اسامی هر یک از روایات کمال الدین بخشی کشمیری پیغمبران و انبیا و اولیاء ایشان زیاده از بیشمارند
صاحب شریعت و اصول اشتوانند هیچند فروع و مذاهب بسیار از ایشان هر یک مقدم و بیشتر ایشان نام ماهیشور دوم وشن سیم برها جا
اوهب بخیر ناسک ششم شاکمونی و هر یک را طریقه دینی و مذهبی جهت داشته ایشان اضافه اند بپرستان و آتش پرست و بعضی بتان
بسیار کنند و هر یک فرقه در دین خود و عقلا خصم یکدیگر پیغمبر متقدم را از مات ولادت و موت معین کنند از بسیاری سال و ماه و اوقات
و اکثر امام از معتقدان ماهیشور آنست که هنوز نزاده است و هرگز نمیرد و بعد و مادر ندارد و لیکن زن و فرزند دارد و چند وا ما
و وشن و برها بیا اختلاف اند و تقریر میکنند که ماهیشور را سه چشم است یکی از خود شید و دیگری ماه و سیم آتش و اتباع او در قسم بسیار کنند
دشمن ادیان بر پاشان و اصحاب مکاشفات باشند و جماع و فلاح در کوه‌ها باشند و تابعان برها آتش پرست باشند و برهمن هر از یک
و دوم طایفه ماهیشور و وشن و برها چنان است که آفتاب هر ماه طلوع دیگر میتابد در سالی دوازده آفتاب میآید هر یکی دیگر دره
شمه یکان و قوی زیادتی تا آفتاب سیزدهم خواهد بود در میان هر سه طایفه خلق باشند که این آفتاب سیزدهم را می پرستند و میگویند
معبود است **تعالی عما یصفون** و برهمنان تقریر میکنند که ایشان و وشن و برها چهار فرع اند بعضی از ایشان گفته اند که
برهمنان و حکیمان و دانایان اند و بعضی از سینه زاده اند و ایشان پادشاهان عالم و سپاهیان اند و بعضی از ناف و هم زاده اند ایشان
بزرگان و مزارعان و صناع و محترفه اند که نان حلال میخورند و بعضی از فرج در وجود آمده اند و ایشان دفع فساد و پاسبان و غیره
و حرامیان باشند و اصحاب شاکمونی روایت میکنند که ماهیشور و وشن و برها از حال خود خبر داده واقف نیستند که شاکمونی از احوال
ایشان شاکمونی پیغمبر و مطلع و حاکم است و ایشان بغیر از قواعد و عقل و شریعت در ایشان باقی نیستند برای عجب و خودبینی ماهیشور
میگویند که من خدای عالمم و بغیر من هیچ کس نیست و وشن میگوید من مردم بدرای کشتم و مردم نیک را نگاه دارم و مسموم شد دلیل از مردم سو
و برها گوید که من چهار بید را بیرون آوردم که ایشان هر براهمه کار میکنند و نام ان چهار کتاب بید نهاده اند و وشن
سعید و اعتقاد ایشان چنان است که وشن در هر جهت ملک است و دربارها بدنیا آمده است و میآید هر بار بصورتی و روشی دیگر
و میگویند که برها بر آسمان هفتم است و او را چهار سر است و پنجم سر او را ماهیشور بریده و قول تابعان ماهیشور و وشن و برها

جزو

چنانست که این هر سه شخص خدایند و مراد از یک خدا این هر سه است بدین سبب ایشان را خدایان میدانند و کار و معظم از آنها معلوم
طوفان و سوا عقل و زلازل و قحط و تبدیل ملک که در عالم واقع میشود همه از ایشان میدانند و از برای این دعوا و عجب و منی شاکمونی
ایشان را اهل ابلیس خوانده و خود این دعوی نکرده و خود را به صحیح و صدق بنده و دانا خوانده و طایفه چهارم که اکثر ایشان را خواند
دعوی ایشان را چنانست که بهشت و دوزخ است که بغیر ایشان خواهد بود و بعد از آفرینش ما آدم خواهد رسید و آدم و حیوانات و نباتات
هر جای مکان خواهد بود و دیگر با نخواهند آمد طایفه پنجم سالکاند و اعتقاد ایشان چنانست که بهشت و دوزخ و مانند آن نیست
و مجازات یکدیگر میخواهند بود و خواه نیکی کنند و خواه بدی که هیچ کس را نه خواهد ماند و هر خلاف این مذهب هم خواهند شد مانند گیاه و درخت
و میوه و هرکس در آن جهان و بهشت بر راه معصوم باشد که هیچکس را ثواب و عقاب و نه زجر خواهد بود نعوذ بالله من هذا الاعتقاد
و اما این طایفه طبیعیان اند و اما تابعان شاکمونی معرفت اند یکی را سترا و گویند و ایشان از طبقه نازل اند و مقلد اند که شاکمونی
سخن و دو شوا و بوده است عدد وسعی ما بالوند و جوهر و دیم را بیکار نکرده و دانا و عنایت کنیم که تمام ایشان را اخلاص و حیم
دوم سیکند و ابنهای متوسط اند و اوامر طبقه متخلص و دوم ایشان چنانست که اهل دنیا را از بلاها خلاص دهند و بعد در معادت
و وقت سیم را سنگ سمیند گویند که مرتبه اولیا دارند و خلق را حقی دارند و ایشان هر علوی را رسانده و هدایت نمایند و تکمیل نفوس ناقص کنند
از طبقه درجه صوابیت و شیطانیت بر تبه ملائکه و معقول مقدس و مانند و این طایفه اسرار و رموز حکمتهای شاکمونی را بیان کنند
او و اقف و مطلع اند و شاکمونی معتقد و پیشوایان مذکوره ایشان پیغمبران متقدم بر حق دانند لیکن تابعان ایشان غلط کرده اند و اعتقاد
از صلاح و فساد آورده اند و در این وقت متابعت شاکمونی باید کرد که پیغامبر آخر است و بهشت و متابعت او اقدام باید نمود و شاکمونی
کتابی است نام آن ابهدرم و بعضی این فصل اول و آخر همه کتابها است و در این کتاب ابهدرم گویند که در ادوار متقدم پیغامبران بسیار بوده اند نام
و تعداد ایشان در کتاب مذکور آمده است و سامی ایشان را بیان کرده ایم و مقصود شهر و اقوام
اند و اسم و انظار ایشان یافته و در بیدو دو آمده ذکر و نام ایشان در کتب مسطور است و ایشان در صحایف و مکاتب ما اینها اندازه ای
طوفان باد و کلب هفت نوبت آمده و بعضی باد و بکرت و بعضی کلب طوفان یک هزار و بعضی بکرات آمده است که آنها ازاین طوفان تلف شد
طوفان دیگری نیز پیغامبر آمده است و بعدین طوفان یک هزار پیغامبر خواهند آمد از جمله ایشان هفت نفر آمده اند مختصر نام
و بعضی آنکه دیگران به شدنی و بعضی نیامده اند **دوم** بعضی کرتاکسل را گویند **سیوم** و بعضی دستری باشد
چهارم کرالمسنی بعضی آمده او ما بعضی **پنجم** کیلی تپ از بعد ایشان پا کشت اند **ششم** کاشپ بعضی
تا آمده است و آمدن **هفتم** شاکمونی پادشاه که در دنیا اختیار کرده بوده و کمال الدین بخشی از شاکمونی نقل میکند که هر پیغامبر
دوره و عهد هزار سال خواهد بود و در این هفت تن مذکور است و ایشان بحث کنند که در حله کتاب ابهدرم بیان شده است چون
حکایت دین شاکمونی ایراد کنیم انشاالله هر پیغامبران ذکر کرده باشیم و چون این مقدمه تمام شد بازگشت سخن دوم

فصل دوم

در ولادت شاکمونی

در ایام متقدم و زمان ماضی پادشاهی در زمین هند بود نام او شدودن که معنی آن مردی پاک اندرون باشد و [illegible]
دامن او شهر کپلدس بود و زنی داشت مایا نام که آفتاب را ماه را به نور بزرگی چنانکه هست او را شناسد این زن شبی وقت خفته
بخواب دید که ماه را آفتاب را بخود [illegible] و [illegible] بیدار شد این خواب با شوهر گفت
او منجمان و معبران حاضر کرد تعبیر این خواب پرسید ایشان [illegible] و تفکر بسیار باتفاق گفتند که این خواب دلالت میکند که
او را پسری شود که پادشاه جهان شود [illegible] بعد از آن چون مدت آبستنی او از نه ماه بگذشت [illegible]
[illegible] شاکمونی [illegible]
[illegible] و از چهار جهت نگاه کرد و گفت این
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاه بعد از [illegible] تمام طالع [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
چهار رکن عالم باشد [illegible] پادشاه باشد و تخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
[illegible]
از خواندن آن [illegible] از استادان هنرهای دیگر [illegible] تا تمامت استادان
[illegible] گفتند اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی وَ اَنَا فَائِق [illegible]

فصل سیوم

در نشانها و علامات مرد کامل بقول بخشیان

حکما و اطبا آورده اند که سی و دو علامت دلیل تمامی خلقت و نیکوی ترکیب بود که پیغمبران را باید که باشد و در شاکمونی همه موجود بود
نخست باید که هر دو پایش یکسان بود و [illegible] و نرم باشد دوم باید که میان انگشتان دست و پایش بسته باشد سیوم باید که [illegible]
دستها و پایش [illegible] یکسان باشد چهارم آنکه [illegible] پنجم آنکه [illegible]
ششم آنکه [illegible] هفتم آنکه [illegible] هشتم آنکه [illegible]
[illegible] نهم آنکه [illegible] دهم آنکه [illegible] یازدهم آنکه [illegible]
[illegible] دوازدهم آنکه [illegible] سیزدهم آنکه [illegible]
[illegible] چهاردهم آنکه [illegible]
[illegible] پانزدهم آنکه [illegible] شانزدهم [illegible]
[illegible] هفدهم [illegible]
بیستم [illegible] بیست و یکم آنکه [illegible] بیست و دوم آنکه [illegible]
[illegible] بیست و سیوم [illegible]
[illegible] بیست و چهارم [illegible]
بیست و پنجم [illegible] ۱۲ [illegible] ۲ آنکه [illegible] بیست و ششم
بیست و هفتم آنکه [illegible] بیست و هشتم آنکه [illegible]
بیست و نهم آنکه [illegible] سی ام آنکه [illegible]
[illegible] سی و یکم آنکه آوازش با دوستان نرم باشد و با دشمنان درشت سی و دوم آنکه
[illegible] همه پیوسته باشند والله اعلم

فصل چهارم

در [illegible] شاکمونی

شاکمونی چون [illegible]

و سوزِ مفرط داشت پدرش شد و وی گفت ای طبیب حاجی افتاده است که هیچ هوا و هوس جوانان ندارد و در شهر ما پیدا باید چنانکه [illegible]
و لهو و غناها بر پا باید [illegible] تا [illegible] هر چه او را خوش آید اختیار کند و در شهر ما [illegible] شادی کنند که شهزاده
جهت تفرج و تماشا بشهر بیاید [illegible] بازارها [illegible] و آیین بستند و مطربان و [illegible] نشانند و
و هر چه آمد [illegible] و هر چه [illegible] داشت [illegible] آوردند [illegible] رسید [illegible] که بزرگی و پیری [illegible] آمده [illegible]
و شادی میکردند و [illegible] بود [illegible] آن حال را چه دید پرسید که موجب این تماشا چیست و سبب شادی
گفتند یکی [illegible] زاده است و یکی دختر [illegible] دهند گفت [illegible] موجب [illegible] مردم است [illegible] و [illegible] این حال [illegible]
[illegible] آمد و گفت [illegible] بدنیا [illegible] هوس [illegible] [illegible]
تا بدنیا [illegible] [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] و [illegible]
کرده و استقامت [illegible] و [illegible] که [illegible] در راه میرفت چون [illegible] دید [illegible] او در آن
و [illegible] همه حال [illegible] گفت [illegible] هر که [illegible] جوان شود [illegible]
و بعد از آن [illegible] دنیا آن [illegible] و فرزند آورد [illegible] عاقبت این شادی همه غم [illegible]
باز این سخن بسمع پادشاه رسانیدند از این سخن شکسته خاطر گشته [illegible] و گفت [illegible] او [illegible]
و [illegible] او [illegible] [illegible] دیگر روز او را [illegible] داد [illegible]
[illegible] و [illegible] پوشیده و عصای [illegible] گرفته پرسید که این چه کس است گفتند او [illegible] است دنیا را ترک کرده
طلاق [illegible] چادر [illegible] و [illegible] سلوک در راه خدا [illegible] این درویش [illegible] گفت تا چادر [illegible] آنکه [illegible]
و [illegible] کنند [illegible] این حال را به پدرش باز گفتند پادشاه بغایت ناخوش آمد و گفت این [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] تا او را در حصاری محبوس کردند و در آن حصار [illegible]
[illegible] آنجا [illegible] تا [illegible] و سالها در آنجا محبوس بود [illegible] والسلام والاکرام

فصل پنجم

در مجاهدات و ریاضات کشیدن و واصل شدن شاه کوه

[illegible] پادشاه که بر چهار طرف کوه قاف حاکم بود [illegible] که [illegible] چندین سال است که در حصار [illegible]
میکشید و سال او به بیست [illegible] رسیده و [illegible] و [illegible] آوردند این چهار پادشاه
خلاص او را [illegible] در آن قصر [illegible] و [illegible] حافظان [illegible] در خواب [illegible]

و پادشاهان او را [illegible] و [illegible] آوردند [illegible] و [illegible] او را [illegible]
[illegible] و [illegible] احتیاج [illegible] و [illegible] به [illegible]
[illegible] و مجاهدت [illegible] [illegible]
[illegible] بر باد داده [illegible] از آن [illegible] داد [illegible]
[illegible] صورت [illegible] و گفتند [illegible]
و این [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] تمام [illegible] به تخت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] کس [illegible] و [illegible]
که در این مقام [illegible] از آسمان [illegible] آدم [illegible]
[illegible] و آن پادشاه که [illegible]
آمده بودند [illegible] اطلاق شاه کوه [illegible] که [illegible]

فصل ششم

چون شاه کوه از آن موضع روان شد [illegible] رسید که شاه کوه [illegible] شد [illegible]
[illegible] شاه کوه [illegible]
[illegible] شاه کوه [illegible] کس
[illegible] است [illegible] شیطان [illegible] کس [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] شاه کوه [illegible] که [illegible] این کاسه [illegible]
[illegible] کاسه [illegible] موجود است

از آن شش بنا امر مستقیم بر شاکونی در آن خانه افتاد و نور و فروش خانه روشن شد و چشم کالک بنا کشت از آن حال متحیر بماند گفت هنوز

روزی نگذشته که حکم من نیامده چه پیدا شد ملک روزی کالک با کالبات که حقیقت آن شاکونی و دیگر اهیا گفتند الفا که معتقد او شده اند بود که چها

فرسنگ در چهار فرسنگ عرض در چهار فرسنگ طول و تصویر این انواع کشد و بنا الکبیری طرح کنند حاصل مجموع مدت تو هانی ما شد تا الموغا دیگر

که انواع طب خوانند و چون کالک را چشم روشن شد زبان بثنای شاکونی بر کشاد و گفت چشم مرا روشن کردی بعد از آن شاکونی صنم مرید را

بر کشتن بود و طلب کرد نام مهر ایشان کو بعد از آن گفت از من هر چه میخواهید سوال کنید تا جواب آن بر وجه صلاح ایراد کنم دیلیان و سوالهای مشکل

کردند او بر جواب های مسکت بگفت تا سکوان مطیع شده اند و ملازمت بر مداومت اشتغال کردند شاکونی بعد از آن از زمین بهایل سفر

دستم طلب نافه حیمین تا انجای ساکن کردد چو بیاکه بنهاد زمین در حرکت تا به بیابان رسید در زیر درخت بنوز کشته و با مدد و تخایل کویش دیدن

که منتقل و منقلب بود ساکن کرد و بلند بود و از فضا و آسمان ششم رسید الیس آغاز بود و چون انوار پدید در شوآمد و گفت بغیر حی رسید

که در فوق عالم شیطنت خواب خواهد کرد و مدفع را ادا علا فی خواهد ساخت مغموم و مهموم شد دختران ابلیس که درچین و جمال همچون حور ان

بودند مرجب غمی که وحشت از جهه بر سید تا گفت بقیه اکنون شهزاده ظاهر شده است که علامت تبیانها ما را خواب خواهد کرد گفتند

ما را که ماچند ین هزار دختر ازاده و عابد ان هر بیران و عالیان و بسیار امر دل آزار بوده ایم این شهزاده بیش ما چه باشد

و مثال آنکه کو دائیم دختران بر بنی صفت بر فتند و در بیش شاکونی رقص میکردند و تمامی مرد مرد و سرود میکفتند و بانی و غنا میکردند

و دعا و ثنا و شرا و تو جه منه عسل شفیند تا او را فریفتند شاکونی متنبه را با ایشان نظر نکرد دختران گفتند ای شهزاده دلت با کسی دیگر است

چو ابلیس در رخت و شقیم و بو ماحت و معاطفت نکند و دی از ما کو دابله و چشم در بیش اندا ختند ها اما دلت با کسی دیگر است مار

در رخت و شقیم و با آتش تهدید خشم خیم مقر نکسیاه ملیغ از ظلی سوی ما انداخت ینما دس از این جد بی خوی رسید

از تو جدا تو حیا هل تو هیچکس نباشد از آن این سخنها شاکونی اند که چشم باز کرد و بر ایشان نظر انداخت در حال همه را موی بیاه سفید شد

طراوت و نضارت کشتند و کو شها از اندام ایشان فرو ریخت در بسیمی و دو بعل از یکدیگر بجیل و بجل کشتند بحیا ما را چه افتاد که تا ادچنین

و زشت و بیحال شدیم کو بیان و بغال به نزد ابلیس رفتند ابلیس گفت که من دانستم که دختر کند تا ادا مخفر تما شوان شناخت و بدیم و نفر کرد

منزان جنیا نید و یکسر موی آب از در بای غفار شراب کرفت از دراه برد او کار شما بیفت کار من است لشکری جمع کرد که اعداد او را

سپرده رشس با و حسین هزار بود و دیوان عظیم هیکل کرید شکر که بالای هر یک چهار فرسنگ بود و هریکی که هر یکی سلاح برداشتند

در روی بجنگ شاکونی نهادند چون مرید ان ممله زمان از و حول لشکر خبر یافتند از خوف و روع اعلی دلها شان بو هو شد سهر شد

بیا نشستند شاکونی باد و مرد تن براکنده کرد لشکر مدان عظمت همه بیفتادند و ابلیس منهانیا اند با مرده تیغ کار دو آن تیرها که از

تیرها چون پیش شاکونی می آمد ماننده خاک منقش شد چون آنان را دیدن تیرها به ده ماحاصل نمی شد پیش شاکونی آمد و گفت این

می آمد کو اهش که من بزرک و صاحب گوامام کواه تو یکیا مات کیست شاکونی سرانگشت مبارک دست راست بر زمین نهاد و

دنیا

و دنیا بصورت دختری از آن میان بیرون آمد و گفت ای ابلیس ملک کواه هم او تو اگر چنین دیگر کردی برای نام و آوازه و

سمعت کردی شاکونی دری بحیرت به آورد و از بهر نام بخود بیخ میکنند مخلوق را از خرد بیخ و خود بوسته و کرده و

دار نیز آب خبر ندارد که جو دی دیلی را آنکرده است هنوز موی او نواست و می را بیش در چشم روا شد کر اکنون نام ان

که زمان است پس ابلیس خجل شد سجود کرد و گفت هر آینه من بد کرده ام و خجل کرده ام اکنون توبه میکنم تا بعد از این نکنم و

آیم و واصف و ذاکر احوال و افعال تو باشم و تو را محاربت و ثناگویم چو از این سخن بگفت لشکر هم از خود در حیوش پیدا و هشیار شدند

کرد او طلب توبه کردند و اعمال نیکو بجای کردند و اعتقاد و کردار و نیز پیش شاکونی سه اسیر است

از نفس و آن قصد خون و مال و خواب

از زبان و آن دروغ و غیبت و سخنهای سخت و بیهوده گفتن است

از دل و آن حسد و حقد و خصومت و

عدم معرفت عاقبت است و در برابر هر صفتی از این صفات ده کانه صفت نیکو با شد پس صفات نیک هم ده باشد

فصل هفتم

هر انبیا و حکما و منجمان هند درین دعوی متفق اند که چون چهار ادوار منقضی شود دیگر باره صورت عالم و اهلش بر هیئت

نخستین ظاهر شوند و در اول این دور را

خوانند و مدت و مقدار آن هزار و هفتصد و بست و هشت هزار سال باشد

کویند و مدت و مقدار آن هزار و دو ویست و نود و شش هزار سال باشد و دور سوم را

خوانند و مقدار

و مدت آن هشتصد و شصت هزار سال باشد و چهارم دور را

خوانند و مدت آن چهارصد و سی و دو هزار سال

و مجموع این ادوار چهار دور چهار هزار هزار و سیصد و بیست هزار سال باشد و در دور کلجگ که آخرین است میان پادشاه و سایر اقوام

جنگ و خصومت بسیار باشد و رحم را بر یکدیگر کم بود و سفقت نماند عاقبت عمر مردم صد و بیست سال باشد و در آخر دور به پنج سال باز آید

و چون هر کیست یک در آید که نخستین است عمرها بیفزاید و چندانکه زمان می افزاید عمرها می افزایند و درین وقت که تاریخ سنه

اثنین و سبعین و الف است بعد چهار دم کلجگ رسیده ایم از آن پنج هزار و ششصد و هفتاد و نه سال گذشته است

فصل هشتم

شاکونی را هشتاد سال عمر بوده است و گفته که نام و سخن من هشتاد و چهار هزار در عالم باقی باشد

حکایت

در اقلیم هند در شهر شراوش مردی بوده نام او اناث بید خواسته عبادت خانه برای شاکرد بنا کند

برای این خرابی اختیار کرده اناث شهزاده دید نام باغی دید خواسته که این باغ را از وی در بیع آورد او گفت بهای آن باغ گنج

که مرد ی زمین انوا برابر خشت زرین نهد و من در حد اداکردن گفت تمام ملکوهرز زمین آنوا بیازخشتهای زرین مرتبا برودی بگیکو با

نهاد مباشد با همچنان بداد گفت تمام ملکم من از این باغ بنشد بدین اناث بید عبادت خانه بدان زمین فرمان داد عمارتها

دیب ورن اماث بید نام نهاد که نام این هر الفاظ صاحبات و ادام نام موضع باشد مکیت انصد صدر و منا نقاه و صومعه و چهار ستان

بود چون اناث بید این عمارت تمام کرد قربتی آنجا که هر سرمایه و بخشیان و درویشان که در آن ملک بودند تمام فرد دی داد

نام بود بچه کرسنه گدای شهر طلب هشت برنج دید در روغن بیاورد عبادت بید گفت که من خیری دیگر ندادم این مقدار طلب

نیز در آن کشید نظیم انداز تعجب در تا را نیز ثواب را استحضار باشد اناث بید گفت چون تو گدای ما حیقرت باشد که من چندان طعام

و ترتیب کردم که حاجت مددوم مساعدت و معاونت و شرکت خیری ندادم او را زیش خود بیاورد از نصب خانه و در خدمت شاکرد

کرد و گفت الهی من چرا چنین بیکنم که چندین خیری ندادم که مردان خدای را مهیا کنم و آتش و طعام دم دهد اناث در خواست و از شخ

برنج و روغن در میان انکشتان کرفت و بیدان عبادت خانه رفت و میان درمیان چراغ دیخت چون میزبان مهمانوا بار بدان

مبادا صرف کرد و مرد آن بید اخت و سیاه بگشید و بجمهور بر هم و آتش داد تحقیق نخواست واز شاکرد سوال کرد که اناث بید اذین

عمارات داخراجات و طلاقت و مهمانی شت طبع چند ثواب بود شاکرد گفت صد هزار یک ثواب مکرد کراست و گفت این زن درد

برکات این صدق بمرتبهٔ رفت که من صد اناث بید انداز کد و شای ببایید اناث بید ازین سخن ذهن تاک جان فشرد که

و مرتع خیره شد که بیکار تعجب دید منفوز از دیبرون رفت و از هر گناهی که با ایام سابق کرده بود پاک شد شاکرد گفت کرد

و سیرات کند و استعطاف و استحسان نماید باید که خود را در میان بفند و هر چه در را منظ بخیان صرف کند انواع سخن ابیاد

دکینه بنده را فرد هنده و سایل را از مسئول واخذ را از معطی بجنبند و نورکش داند و احالهٔ مردان حق و صحابان اوشیا ردد و د

عج دقصور احتیاج نکرد و سایل باید که دهند را منعم و نوع خود ندانند و ادای شکر او بر خود واجب داند چرا او را

داند عاقبتش مقدم و در کوت دم باشد و از حیوانات و سباع و موذی کردد چون خر و کاو و شیر و پلنگ چرا که نعمت

کرشکر منعم خود را نکند اعاده اندلانشک در بن صورت مقدوم آمده اند **حکایت** برهمنی بود نام او ساشت سالک

عابد و زاهد که بمعتاد و دو روز روزه کشاید و مجاهدت و ریاضت بسختی میکشید و معنی برهمن از خلوت بیرون آمد

و بعد از افطار در سم ریاضت بر فضله سیلهٔ کرد از انک دیو بود تا توکد و حرکت نکرد و هرد شاکرد با نمرن برهمنان

بوده سید و براهمه او را کرم میخواند نظیفی در پیش داشت دران حال شاکرد را گفت که کرم چند در رسوم برشت

شاکرد بر سید حالت چون دعا چنین زود سفیف منان و ان شده در حیات در حق تمام او داشت گفت از ابد

صدادم

صد ادم دعا هما چنین میخوردم شاکرد بر سید که چرا گفت تا امر اخل هشت موجود هی شاکرد گفت تو نفس خود را چنین ببخشی

در بهشت تواند رفت چه از غایت کرسنگی را تش جوع معده تو را آشفته و فکر مشکل در بیت تو انده بود و اذانکه از سوت و حدت جوع

و نصب افزون شود هر کرا کینه و خشم باشد که بهشت نرسد واشت گفت چون فرد آی ملاده غایق داد شاد و هر ایت کن شاکرد گفت

بامی او بو خیز و خود را پاک و مستعد کن بطاعت و دو را فو بر زمین نهد و عدد دست بر سینه کیر و دیل بنیدیش و بزبان بکو که قصد ما ل

اسباب متکفان نکم و در روغ و بهتان چنین نکم و فساد و نفقه نیلیم و شهوت علال و حرام نیزانم و عرجه مستی و خود هی کند نخورم

و سلاح نکم و سخن بابدی و حق نکویم و آوا ز مطربان و سادهٔ نشنوم و بری خوش بویم و به اندام بنالم و کره های دیگران و بابستکا

های و نح و تیج نیکو نپوشم و برتخت و سریر داستر و اشتر و دیگر حیوانات ننشینم و آتش و غذا یکوقت خورم بیش از زوال نبود که

آتش با لختوم بیخ جیر از دایجان نکرده باشد و نعذا یکبار و آب چند انکه خواهم واشت گفت چنین کنم تا چه باشد شاکرد گفت تا

درین جهان نفس تو نوحید و در آن جهان ماوی تو بهشت جاودانه باشد واشت گفت بیان کن که این چهار صفت چون شاکرد

گفت اگر یک روزه در این شرایط روزه دارد روی بهشت که نام ان ستور و چهار دارد کامل معنی این کلمات بهشت انست که نعلق بچهار پادشاه دارد

که آنرا انداه صد اور دو پنجاه سال این عالم یک شبانروز آن بهشت باشد و اهل ان بهشت را بدان روزها پانصد سال عمر باشد و

دوازده ماه و هر ماه سی روز که هر یک روز پنجاه سال باشد یک روزه توان که من کفتم بهشتی بدین صفت باشد و هر چنین که تعریف

واشت گفت کراه هست و ذوق و احادیث و حکم را من چنین روزه بدارم این مقامات یا بم حالا این چهار پادشاه که کفتیان بهشت انه

حاضر شدند و کواهی دادند که یک روزه چنین نداشتیم و این یافتیم شاکرد گفت هر یک روزه را چنین توان آورد و نکشش روزه باید

هشتم چهاردهم پانزدهم بیست و سیوم بیست و هشتم بیست و نهم هر که شش روز از این روزها در ماه بروزه باشد شرایط متقدم بهشتی عالی تر

از این بهشت بیاید که آنرا تر انشه خوانند و حاکم آنجا اندرست که او را هزار چشم است و صد سال آنجا یک شبانروز آنجا باشد و بدین روزه

ساکنان این بهشت را هزار سال عمر باشد و بعد از آن اگر که زیادت بدین شش روز روزه دادند هم با آن شرایط متقدم بالاتر از آن بهشت

بکراست نام آن زیشت که یک شبانروز آنجا چهار صد سال آنجا باشد و ساکنان این بهشت را چهار هزار سال عمر باشد و بالای این

بهشت دیگر است نرمانرتی است و یک شبانروز آنجا باشد و ساکنان آنجا هشت هزار سال عمر بدین روزها که هر یک هشتصد سال

بالاتر از این بهشت است که آنجا برتر و شده و ترتی خوانند و یک شبانروز آنجا هزار دو سیصد سال آنجا باشد و ساکنان آن بهشت را

بدین روزها شانزده هزار سال عمر باشد و پادشاهی این شش بهشت ابلیس است و تمامی اهل این بهشتها حاکم را که هر

بدین روز باشد که کفته شد از ملک ابلیس که در دو بهشت و صد لاکه بالای این بهشت است و روزه این بهشت بموجب مذکور

مضاعف در بهشت بالاتر باشد و عمر ساکنان این بهشت هم مضاعف عمر اهل بهشت بالاتر باشد یعنی دو تنی سی هزار و دو دویست

سال و هم بدین سیاقت بهشت بالا بهشت باشد اذان سکان شیطان در هفده بهشت دیگر باشد بخشین گفته شد و قوم را

شانوزده ۵۵۰۰۰ ستانوزدی ۵۵۰۰۳۰۰۰ سال ۵۵۰۰۰۰۰ شاالعاعی ۲۲۰۰۰ پنج مهت دا ۲۸۱۰۰۰۰ سالعاعی ۱۲۰۰۰ ششم مهت دا ۱۰۰۰۰ سالعاعی ۲۶۰۰۰ هفتم مهت دا ۲۰۰ ۲ سالعاعی ۲۰۰۰ هشتم مهت دا ۱۰۰۰ سالعاعی نهم مهت دا ۱۰۰۰۰ سالعاعی ۲۰۰۰ دهم مهت دا ۱۰۰۰ سالعاعی ۱۲۰۰۰ یازدهم مهت دا سالعاعی

دوازدهم مهت دا سالعاعی پانزدهم مهت دا سالعاعی

شانزدهم مهت دا سالعاعی هفدهم مهت دا شانزدهی تمامت این هفده مهت حساب باشد و چهار مهت

بعد از این و بعد از این یک فوق دیگری هست که حد عالم و عمله باشد و در و سالش بدین منوال دا شکال شانزده مهت اول

سالعاعی شانزده مهت دوم سالعاعی شانز

مهت سیوم سالعاعی شانزده مهت چهارم سالعاعی مجموع

این حسابات مهت و مهت باشد و بعد شانزده نخستین مهت بنیاد سال این جهان باشد و عمر سالکان آن مهت سه هزار

و پانصد و پنجاه و چهار هزار و چهار صد و سی و دو هزار سال باشد چنانکه برقم هندی مرقوم است ۵ ۱

در پیدا آمدن شاکونی باشکال و صورت متنوع

فصل نهم

شاکونی گفته است که من هشتاد و چهار هزار بار بصورتهای مختلف و اشکال بدنیا آمده ام و هر بار مرکوه دیگر و نام دیگر داشته ام بار دیگر هم دیدم و با شکل تحت تعظیم گشتی کوه و پرواز می نمودم بلا آن بوسیل بسیج این لفظ بر زبان راندم مهماه ای یعنی

معجزه صحبت حکیم چون آواز این دعا بشنیدند همه شد و بدین سبب او دنیا را آمد که وقتی درصورة انسانی بوده است و این

کرده میبود و مهت آورد و بدین سبب فیض گشته نکرد و از آن خلاص یافت چون برج فلکات این یک استخوان بر سر کوهی مانده

عجب در دنیا صورت و آن پرجان بود که هر کس بعد از آن طعام میچشید در هشت هفتاد آتش معظم منصرم و مصطفوم بود

و بعد از که مردم او را آتش میدادند سه روز او نیکو شد شاکونی برای او ترتیب داد و دعای بدان خواند و بعد از آن چون نجات

یافت پرسید که دیگر چه میخواهی گفت مرا که بدین شربت اشتهای کلی ازایل شد شاکونی او را گفت بیا تا بوسیل تماشا و تفریح

بعد از آن چون برفتند ما آن استخوانها آن فلک رسیدند از آن پرسید که میدانی که این استخوانها از آن کیست گفت بیکمند

یاد آمد که من این فلک با هفت بودم استخوانها از آن منست و دست در امن شاکونی زد و گفت مرا از این آمد و شد و صورت

مختلف با زرهان شاکونی اعداء تمام رسانید و از مرج مرغول صورتهای مختلف باز رهانید

حکایت

شاکونی را برهمنی بود نام او بندوی نهایت حیله و باکیزه داشت و بر جمال او شیفته و فریفته بود چنانکه شاکونی اورا

وشهای چون ان سیرفت مثال شاکونی از جا بر نظر شیر قا گشتند و او را از جل باری منع کرده که شاکونی ...

میگفت که دل از دنیا فارغ کردم و هیچ دعوی مرا به محبت در دل نیست در آن شهر او دیو و دنیا شاکونی او را بوسیل سیل تفریح بجوار بود

در امن کوهی و زمینه سوخته را دیدند از تن آن متنفر و متکبر شد که شنید شاکونی جواب از دیده او برداشت و چشمت ما بر رودند

از حوران و از آن از و پرسید که اینها خوشتر اند یا دلت گفت انکار تا بکلی نسبت زن با این حوران چون نسبت بوزینه سوخته است با زن من

شاکونی گفت چون دل انستی که چنین است بترکت زن بگوی تا بوده کار این حوران را بتو او دهد وارد بند عمل کلی ترک زن خود بگفت و عمل

بر اختیار کرد بعد از آن شاکونی در دوزخ بید و بر در دوزخ نگاه کرد دید که دیگی ساختند طول آن در چهار دره و عرض چهار دره و عمق

چهار دره فرسنگ او از ساختن او کوشش میکند از اهل دوزخ پرسید که این دیگ چیست و از بهر چه میکنند با سخ گفتند که این دیگ

از بهر بندوی ساختیم که بترک زن خود کرده است و حوران را بهوا آن اختیار کرده تا بدان مکافات و مجازات او بدین دیگ شود بیم

او از ان بیم و بلو

بندوی بغایت بترسید و بشاکونی شفاعت کرد که مرا از این حد ابعاد و عقاب سکوه باز رهان که الکون نه زن میخواهم و نه حور شاکونی او را

بازرهانید

فصل دهم

در معرفت کلمات چند که بر معبود خوانند

ترجمه کلمات و معنی صفات اینست که یکی خدای بزرگ از جا بیامده و بجای برفته از همه کارها و آفرینشها بیدا خته بید

و راستی پید او رو همه سیاره و ماه از جمله علوم با کاست که هیچ شکوک و رویت و عیب نیست دانا بر کل و عزوی اندیشها و خلایق

با و اثبات نمود و بیخ بی شبیه نه بر ورد کار و سالار همه و رهنما مهربه و مکرم حافظ و ناصر ملوکه و معین آنان نیز

تمام اول بیل که راه بزرگ فاعل با ختیار دونده باقی قایم بنیاد شنوا حکیم علیم صبور غفور

چنین میکند که وجودی هست و فریشته باشد و آنزا می خوانند و بزبان ختا می او را کوبنی کوبند و کار او آنست که

ارواح را از صورتهای ناقص جرات خلاص دهد و عید اینها انسان رساند او کشور ما دام از ارواح ناقص ارواح کامله اعلی

فصل یازدهم

در تفصیل مراتب انسانها و عدد وجدها از تقریر شاکونی

گفته است که مراتب آمد و شد و تردد در صورتهای مختلف شش است مقام نخستین دوزخ دوم شیطنت سیوم حیوانات چهارم

انسان پنجم بهشت وسطا است میان انسان و فریشتگی و هر یک از این شش را شرح طول و تفصیل داده که بعد از این گفته شود

دوزخ هشت است اول را کویند و دوزخ دوم را کالسوتر سیوم را طاپن چهارم را بوطاپن و پنجم را سنکات

و ششم را رورو و هفتم را مهارورو و هشتم را اویس و شرح هر یک مرتب است که شاکونی بجواب سایل گفته است

سوال عاجبه بیراز شاکونی مردی بود که پیش شاکونی آمد و زبان بثنا و الحمد مفتوح و دعا بگشاد گفت تو کی که خود را

خود را بصفات حميده و اخلاق مرضيه آراسته و صفات مذمومه از خود دور كرده دولت بي پايان [illegible]

بشهوات و هوسهاي نفساني مشغول شده و بعضي بانواع فسق و فجور [illegible] دنيا گرفتار شده [illegible] است

و سخن توحيد [illegible] و اكنون [illegible] آسوده و خيال باطل [illegible]

[illegible] گرفتار شده بودند [illegible] بادها [illegible] جهان

و مياه [illegible] بالاعيان [illegible] اسفل [illegible] مردم ميكشند از نفس [illegible] خود ميكشند

و خير [illegible] ميكنند [illegible] ايشان [illegible] و اين قدر [illegible]

كه ميكنند [illegible] و مكافات [illegible] **جواب [illegible] گوخ**

و هيم [illegible] ايشان [illegible] اين سخنها شنيدند جواب گفتند [illegible] كه جواب

او را افعال و اعمال [illegible] كريم [illegible] چنين [illegible] متقدم [illegible]

ايام و [illegible] كلام [illegible] اكنون [illegible] **ذكر اهل دوزخ صرو**

كه كه مال ديگري برد اهل اين دوزخ بود [illegible] يا از ترس و قهر [illegible] كسي كه [illegible]

[illegible] شهوت طعام [illegible] و زبان خلايق [illegible]

كند اين هم قوم در دوزخ [illegible] و معني اين لفظ [illegible] باشد [illegible] **ذكر اهل دوزخ كالشوبر** هر كه

[illegible] دوزخ [illegible] بدوزخ كالشوبر [illegible]

دوزخ [illegible] در اين [illegible] دوزخ بود **ذكر اهل دوزخ**

طابن هر كه [illegible] دوزخ طابن [illegible]

و كيا [illegible] اين دوزخ [illegible] دوزخ [illegible] در اين دوزخ [illegible]

ذكر اهل دوزخ سرطابن كسانيكه علم [illegible] و علم [illegible]

[illegible] در دوزخ [illegible] باشد [illegible] دوزخ

[illegible] كه [illegible] از دوزخ [illegible] باشد **ذكر اهل دوزخ سنكاخت** هر كه [illegible]

كشد [illegible] دوزخ سنكاخت باشد و معني اين لفظ [illegible] و آتش اين دوزخ [illegible] آتش [illegible]

باشد **ذكر اهل دوزخ روح** هر كه از نفس و زبان و دل [illegible] مردم [illegible] دوزخ [illegible]

[illegible] و [illegible] خود [illegible] كند در اين دوزخ [illegible]

[illegible] ميكنند [illegible] ايشان [illegible] ميكردند و اين [illegible]

ايشانرا

ايشانرا ميخوردند و در آتش ميسوزند **ذكر اهل دوزخ [illegible] رو رو** هر كه مال وقف و مال [illegible] و مال ايتام [illegible]

و بر [illegible] تصرف كند [illegible] هلاك [illegible] در اين دوزخ باشد [illegible] دوزخ

[illegible] اين دوزخ [illegible] اين دوزخ [illegible] باشد

ذكر اهل دوزخ اوش هر كه دشمن مرد كامل و [illegible] باشد و [illegible] سعادت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] كه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible] دوزخ [illegible] در اين دوزخ [illegible] شود

و [illegible] دوزخ [illegible] اين دوزخ

باشد [illegible] دوزخ [illegible] ديگر [illegible]

در دوزخ [illegible] ايشان [illegible] شود [illegible] عذاب و عقاب [illegible] باشد

[illegible] دوزخ [illegible] نام

[illegible] دوزخ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] باشد در اين [illegible]

[illegible] آتش [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] **ديگر** هر كه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] **ديگر** كسي كه [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] نام آن [illegible]

[illegible] عذاب بود **ديگر** [illegible] باشد

هم در دوزخ [illegible] باشد **ديگر** [illegible] **ديگر**

هر كه [illegible] **ديگر** هر كه [illegible]

[illegible]

[illegible] دوزخ [illegible]

[illegible] **ديگر** هر كه [illegible]

[illegible] دوزخ [illegible] **ديگر** كه [illegible]

که موره کرم و دیگر حیوانات که بوی دمیدن می بیند و حرکت می کند و از آن بیم هر چه فرمایند بقصد بیشتر کند و اگر در دوزخ طلب آتش

آتشین گویند **دیگر** هر که خطا در سخن می کند غضب دستین الله بود و در دوزخ چشم و سخت دیده و در دوزخ کوری و و باک و مانند و دیگر این شاید نوم شکوه

او هر در دوزخ با ما باشد بمانی با ما و دو سنا این صفتهای مذموم بدل کنید تا از آن احتراز ما جبار غایب لایقت نعمت خود

فصل دوازدهم

در انکه مردم بکدام کردار و افعال دیو میشود

گفته است هر که خود شبهای مردم و امانت بکید و بحث جنگ و وقاحت با مردم کند که طلاج و بعد او مذو و جنس از مال او و دیگر نهند او

در دوزخ دیو می شود که نام او مغوی باشد و غذای او آن گوی و دیگر در سخت مجوز و دیگر کسانی که عکس و فریب و حیلت و خدمت بکوه کار و معهر نمایند

جنس می دنا حیب منفعتی نمایند ایشان هم از صفت این دیوان باشند گفته شد لکن غذا ایشان خون باشد بلیکه از بی هیچ نیز کان او در نما

حیا شود و او از اقاویل گویند **دیگر** کسانی که دل ایشان فرقت و معرفت معدوم باشد و چیزی که دارند گویند ندادیم و هواداری او از وی و جنس

سال کند ایشان او کلک که خوانند دیو او باشد که آماس کالوی بکد بکو خوند و خود ای بکو بخورند **دیگر** کسانی که خود نشیند و بخیل باشند

منع کنند که دیگری باشد و هستان مانند سوراخ سوفن بوست در زمین بلا و عذاب باشد **دیگر** کسانی که مال جمع کنند و نخورند و کسی نه

دهند قرض نکنند و گویند که از بی فقر دهقان نکاه میداریم تا ایشان   و غذای او آن باشد که فقی از جای مرده کان

دهند قطره و در پژه او آن بقصد آن بخورند **دیگر** کسانی که از مال مردم می برد و کسی دیگر میبد هر دو با او خیانت خورد که چرا داد ام بیرون شیطان

بر آید که خود را شن احمق و اخلاط و بلغم بود **دیگر** کسی که سخن جنت مردم گوید و دو کار در دو معین شیطان شود که نام او   و او که

که هیچ آتش اندر عادش بر عقدی آید **دیگر** کسی که بوست جلد و شود و شعبده کند و در دل او هیچ شفقت و رحم نباشد شیطان باشد

که نام او   و غذا او آکس مکوم بود **دیگر** کسی که جوان معموری جمع باشد و او حیا از الله خبر می بکند در وجود آید او شیطان شود که نام

او و غذای او آن باشد که با سم طلا در میر مرده باشد و بد دروغ گوید که ما چیزی می بینیم بعد دروغ و فریب چیزی انسان مجود **دیگر** کسی

که انواع حیوانات بکشد و مخلوقی را می دهد تا بخورند بعد از مرگ دیو می شود که او را   مینوانند و از هر نوع غذا خواهد که بخورد مخلوق

دیگر کسی که خود را لباس و جنگ دیو می آراید و خود را زیاده باشد و در خشم که باشد بعد از مرگ شود که او را نوش دارد و دیگر زشتان

در سر مدد کویند **دیگر** کسی که خطا کرده باشد عقل را اثبت کند و چیزی بر که ندهد مکر حقیقت آنکه جوه پی شیطان را جاین کرد و **اشکم** ای نسان

دارد که سوختی ترحت بود **دیگر** کسی که بدانند و در ده باشد و مید در وی و معد و مردم داد خانم بعد شیطان شود که او را **نبوتن** نام است غذا او جنگ

در باهم کم کینه و ر باشد **دیگر** کسی که سخن دل با شوخ خاطر و معد و او بد جنت یکی مردم نتوانند بد معرکه جنگ به بیه شود ور دست داد در می شود

مکنی امدادی یکی نیز در پی خوانند **دیگر** کسی که جنین از عقل و داخت ندارد لکن چه در سادر را خدمت یکو کند و از خویشی

هم جز دیگر بند او در او دام بکش نام باشد و دنیا دار می بر سنا آرند از جمله بریان باشد و در راحت **دیگر** هر که از خانه بحقه و شلا

کند و صفات دنیا بی بت آید هم دیو می باشد و اگر او در خرد و صغیر در وجود آید بعد الکون جوی کند در بی که معاقه و جنس وجود ایند و هو آن

دیو کرده الکون مجمع نماید   **و** از کارهای بد دانا ببید

فصل سیزدهم

در انکه انسان از کدام افعال هم بصورت انسان بیرون آید او مخالفت

مکرید هر که سخن خود را اعظم و دوست دارد چنانکه هیچ نوع از او مخالفت نتواند کرد چون بمیرد خوک شود مانند کند و کوم کرد و طیعا

دست باشد **دیگر** هر که خطا در جدا و مستطیع وقتان باشد ماری یا کوی یا غیر آن شود و غیر او را باشد **دیگر** هر که حرص کند و خود را عظم

و دیگر انواع هیچ حابیا و در بعضی زمان دانا تر و بکشتار از کسانی دانند خوک او و شغال بر آید **دیگر** هر که در بیر بستان و بنگ از استم ذخیره

می دهند و حید حجت کند او در بی تناسخ است و بحیوانات حکا و کوره که گوشت خورند **دیگر** هر که بخیل و حسود باشد با مردم ما کینه و خشم بوخه

و دقایق و بکر در بنگاه بر اید **دیگر** هر که خطا در تات و تعمی و دیو باشد از دهان سک او که و سک ایشان کا همان هر از نفس جنیا

در ایجر بندد و هر کداین بشود او را از انسانی مرتبه حیوانی افتد پس باید که بر خود رحم   کنند

فصل چهاردهم

در انکه آدمی از کدام کردار بصورت حیوانات بیرون می آید

مکوید هر جا بیان سبب کناه می باشد که مردم در آن صورت دیگر حیوانات در می آیند و کشته است و اگر کسی قصد هیچ جانور کرده

باشد و او را دل دهد باشد باید که قصد هیچ جانور نکند که بحقیقت قصد جان خود میکند **دیگر** مکوید هر که بد اخلاق است در ما هل

حال او چنانست که گفته شد که بعضی دیو گردند و بعضی حیوانات لکن اگر دانش و ملکا هی دارد و از مغز انسانیت ما بعد ه بود هم بصورت انسان

آید و موجب اعمال و افعال و خوی خوش نیک حال و بد حال باشد **دیگر** مکوید هر که آدمی خلق و اذیت دهد و دنیا بند باشد و شغ و غنا

و قصد زدن و کشتن کرده او را در خود جای علی باشد و شیهای حرکت کند و بتخانه ها بوم کرد تا آزار دهد **دیگر** کسی که مال مردم بیرد و انعام ه

بکسی ندهد چون در آن صورت دیگر باز آید جنید انکه بخت و شفقت و اکتساب و استیفای آن کند او را هیچ حاصل نباشد **دیگر** کسی که مال مردم

را غارت کند در آن صورت رها نداند بود که در وجود آید لیکن چون جا فلا و بالغ شود او را هیچ از دنیا روی نباشد رنجیده و بی عقل و مال

دیگر هر که مال مردم طمع نکند و ملکیت بی مروت جیبی چیزی حاصل کند آن مال او را با دست و مکیدان دهد در آن صورت دیگر با شد

حاصل شود و منا آن و مروتی اکثر باشد **دیگر** کسی که بخواند و مدح و ساحت و سخاوت لازم خاطر او به دو طمع هیچ کس ندارد و چنانکه در ستون آن دیگر

مباد دستکار و ما سنفها و حیوه و هیچ کس را مال او نتوانست برد و مال ان او حرف نتوانند کرد **دیگر** کسی که مال حرف کرده و مردم را مال داده و غنا هم

مال مخالفه و ضیافت و عیش با ما مردم نیاد کرده و چون در صورت دیگر آید جز درد و فقر باشد و هیچ قدر دست هیچ رنج بود و خوش دل و دولت **دیگر**

[illegible]

فصل پانزدهم

در مرتبهٔ آدمی [illegible]

[illegible]

فصل شانزدهم

در سؤالاتی که [illegible]

[illegible]

میبایدبا خود برد خیر دیگر است و حاصل دنیا آنست که بدوزخ مردم بهشت امده است و ذره که دنیا بر دهانش هم دارد است تحمل دیر دنیا این

و صلاح که هر که کند شد و عقل آن نوشت **سوال** فرشته پرسید که دزد کیست و دزد بدید حیث و آن مال کدام است که سطح نتوانند

بردن و آن کیست که او را داده ذره اند در دنیا و اوقت از دو بود **جواب** شاکونی گفت دزد بدید آن مال است که دنیا اند لیشید و بی وجه

داده باشی و دزد آنکه مال است و باشد و آنچه نیست نتوان شد بر هیچ کاری به است و بهتر بر هیچ کاری نکنی در دنیا و آخرت نوا ذره با

سوال پرسید که در دنیا آسوده کیست بغیر خود و نوا انکر کیست و مفلس کیست و سالوس کیست **جواب** شاکونی گفت هر که قناعت دیگا

داخل شد ما آسوده است و هر که داد بر آنچه قناعت نوا انکر است و صاحب لباس آنست که بقوی شعار و صلاحیت دنیا خود سا

است و هر که گوید بر هیز کادم و دنیا شد سالوس است **سوال** فرشته پرسید که خوش کدام است و دوست کدام است و دشمن بد دلی

و سخت ترین رنجها کدام است و خوشترین خوشیها کدام **جواب** شاکونی گفت خوش آنکه دوست باشد که دعا ی خیر است و دشمن بد دل

و سخت ترین رنجها عذاب دوزخ است و خوشترین خوشیها آنکه دنیا و دنیا دین داد خود را هیچ انبادد **سوال** فرشته گفت آن چیست که مردم

خوش کند ولیکن ناخوش باشد و چه چیز است که سود میدارد و لیکن مردم را ناخوش نماید و کدام دوزخ است که دوزخ است و کدام بهشت

که مردم را از همه رنجها رهاند **جواب** شاکونی گفت آنچه ظاهر اخوش نماید و ناخوش است دنیا دنی بعقیده خوش است و منظر عاقبت نا

و آنچه سود دارد و ناخوش نماید توکلت و دوزخی که رحمت نیاید تیره دارد در حرص و شهوت و هوا و هوس و آن طبیب و دارو که از همه رنجها

خلاص دهد مرد کامل است که او را احکام هند سخن سخن میخوانند **سوال** فرشته باز پرسید که این کیست که هر خلق را از قید است در بند

و آن چیست که دوستی دعستان را از ایل و دنیا حل کند و آن چه سبب است که مردم بهشت نمی روند **جواب** شاکونی گفت ناداستی که خلق

در بند کرده است و آنچه هر کس را مطیع خود کرده است انصافات و اقرا او بنا داده هم و قصور خرش ها آنچه دوستی را باز

حدیث و آنچه مردم بهشت نمی روند بجلت و کمال و که بعضی مردم را از بهشت دور کرده است **سوال** فرشته پرسید که دوستان بچه چیز

افزون شوند و دشمنان بچه چیز و چه باید کردن تا بهشت عدد دشمن و چه سازند تا بهشت دشمن **جواب** شاکونی گفت از جوانمردی

دوستان لیا د شوند ما از دوستی خود دشمنان کم و از خدای ترسی و راستی بهشت روند و چون از عقل کل نکند دوزخی

سوال فرشته پرسید آن چه چیز است که از استقصات اربعه که آن خاک و باد و آب و آتش است سیاه و بید بود **جواب** شاکونی

گفت احوال چیز است که طبیعت و عناصر را کامرا در تغییر و تبدیل آن تعرفی نیست **سوال** فرشته پرسید که کیست آنکه از او

دگر است و هیچ چیز از خود نیست **جواب** شاکونی گفت که نعمت داشته باشد و خیرات و صدقات و عنا دنکرد چون این فرشته این سوالها

تمام کرد و جوابهای ستوده شنود پیش شاکونی سجده کرد و زمین بوسید و ناپدید شد

فصـــــــــــــل هفدهم

در خبر دادن شاکونی از بیغمبر دیگر

ازآنجا

ازانجا که مقدم مرید شاکونی روایت کرد که گفت از شاکونی سماع دادم که گفت در بیشه بودم که بوزن نام دارد در حدود شهر که او بود

در آن بیشه بو چند رساله هاو آنها در آن و بر بالای شاخهای مرغ آشیان داشت که بعد از نام و سی پاسا بر مریدان و فکران و بیادان قریب

سده و بجا او نفر بود در سایه آن درخت همگان ما قامت انداخته بودیم و از فرزند اصحاب شخصی سادوی بیری نام با او بعد از قول نماز خوش اکا او بن بی بید

کی نوام که از فیض حضور مردم ما را معلوم کنی که بعد از تو پیغمبر چه کس خواهد بود میخواهم که بخاصیت که پیش او زین گفت الله که حرا اهد بود نام شد

سر وقت و وقت او چگونه خواهد بود میخواهم که حال بعث او را با ذکر کنی تا فایده که بر شاکونی زبان بیان بگشود و گفت این انسان کامل و با وفا

بفرستری آنباشد که بر هابان زمین درود و حضرت مها را فرمانده و پادشاه شود و همه مردم نیکو کاو نیکو باشند و بر همچکس فلا و کسب

و در بخوری نباشد و زمین پر از علف سبز و خرم باشد و انبوهی بین هر جا که پای نقش خود نهند دور و عبرآری و جنت ناکشته بدرد و شانه

شیرین طبع باشند و ریحان و درختها باشند که او و را هر چه بر درخت و سنگ بالا و برود و مردم را هشتاد سال عمر باشد و همچکس با هم دوانه نباشد

و خوشدل کامیاب و نامدار و با قوت و منبع باشند از بلاء و عنا و بری و نعلا و غور و هیچ دست بکر نیاشد و باشد با سال خرابی و معمور شهری باشد

نام او کیمت که هر نیر صلحهای نیل بیان بود و از هر آن شهرها و کم هر چه دلخواه و او و در بر و حاصل باشد و صنعا و نقاها از جنت

ظرافت باو آورده باشد و هر یکی به فرسنگ برابر کلستان و در کلستانها حوضها بجا او و پر جمیع همکالان و تکیه ها و سوانی الوان مرتبی و مرغابیه

در شادیر و خندق باشد و در آن هشت هشت درختان الوان لشاند مرکب از جهار گوهر و بر بالای درختان دامها کوفته و جلاجل

و دانه های لیسار در آن دامها کوفته و از ها بخورده و آنها در الحان دلفریب و دوی آید که جانها ثمرده تازه و پس حدی

باشد و در آنجا پادشاهی باشد سنک نام با فر و شکوه و شوکت و فر و قوت که در جهان بزرگی بادشاهی دیگر بنا شد و بها و اقلیم ها

در جهان بود و هفت گوهر شراب باشد از فیل و اسب و درر و زن و خزانه و نقش و کوهر شب افروز که از سلاحت و کلیه او پیش باشد و همه

پاسبان ها دادد سابدها الهفت و خیابانها مرجت بر سر دوست و دشمن یکسان دارد و مقلو و فا در میان مردم مرتفع کردانند و همه را ابجا لی نوطا باد

که باشد پس که محاسب مهندس کیفیت و کمیت از بنا نهد و در ولایت کلیک پادشاه است نام آن مکل ملکه و آن گنج را نگهبانان او باشند و در

سنول پادشاهیت نام او سوق دوم گنج را نگهبان معادس او باشد و در ولایت کند عهد پادشاه هیبت نام او را ماند سوم گنج را

نگهبانان او باشد و چهارم گنج را هاکم سنگ باشد در شهر و راولش و این شهر را دانی که اکنون از بلاد هند مشهور به بنارس شهر است که نام او

فراهین بود و پادشاه کیت سنگ از برای آن باین بکی بهاوی کا استعداد است که در آن صورت تحسین حسن ها را اصطناع و احسان کرده تا

بر حق معتبری خود کند بر هابرد هیب نام ملا ذم او باشد حاکم حکیم کامل عاقل لیباید را ن عارف بجا و کتاب ناسح و واعظ هر خلق

و از اکور مخلوق ان و کار رها اندیشد کند و دانای علوم او ابن حافظ باشد و او را خاتوقی باشد بوها دفی نام بغایت صاحب جمال و بعد

سخنها مسیحهای نیک آراسته از جهادم که بنام قرنشت خوانند لیسری بیابد و در رحم او سطعه بر شد و چون حرم باورج او

ده مد پسر و این زن در باغ باده و تماشا مشغول باشد تا باو درد و در آن هنگام شاخ درخت کو شده و این شاخ از صلوی دست

اوبیرون آید همچنانکه آفتاب که از زیر ابر بیرون آید و از پرده ظلام بعالم انوار رساند و اعجایب از ابتدا او تابان و درخشان
همچون نیلوفر که از آب بر آید و بر نشود و از اینجا که ظاهر کرده شد تا بعالم دوحانی دهر و مرز خاصی تا دیک بر فرو کردانند
و در زمان ولادت هفت کام در زمین برود و کوید هر کامی که بنهد آید بکنار ازین نیلکفند و بچهار سوی جهان نکاه کند
و کوید که این ساعت آخر نیست و نوبت دیکر بدنیا خواهم آمدن از این جا پاک بروم چنانکه برادران
سابق و سالف رفتند و بعد از آن فاتر بادان که بزرکوم بدنیا و بدنیا و بعد بالای سرش سایه کند بعد از آن از هفت دوم پادشاه
اندر نام با هر ادهم بیایند و آن لیها بر کیرند و بعد از تعلق و نوبت بدست مادرش از هفت کوده مرجع بیاورند و او را با مادر
فانده داو از دو طبل و بوق و نای وابریشم از آسمان اندر وجود بیاورش بر شما از اسمان کل با دهد اندر زمین ناسلالاله و دوید
بپیش بر شما چون ادرا سه چند کرمی و دوشان تماشای داده شادمان و خرم و خوش دل شوند و بعد از اسمان یقین بدانند که درش
خواهد بود مهتر و آن یا پادشاه جهان باشد بعد از آن سنین بحق بلوغ رسد و از طفلی عمر تنزلش باید و تفکر سایه انداخته
که این همه خلایق و قامت خلایق بدوام دنیا ضعیف است و حاصل دنیا همه رنج و مشقت است از دنیا مردم کو امر کرفته کند اختیار کند و در
و راه خلاص دل بودنیا داری بکیرند و بدانند که هر آینه آب حیات خواهم خورد انجا دادن و من دین نیست و مردم را از شفاعت با آدم
و سعادت وقتا به سلام مطلق را از رنج و بیماری و مرک با همه عالم و آنکاه هشتاد و چهار هزار کس که همراه او باشند با او بروند و بدین
سیر و سیاحت نمایند و انجا در سایه درختی حاله ماکن شوند و در آن موضع کاسه و عصا و خرقه و جامه از آسمان فرود آید و نشانه
آن درخت تا ارتفاع بچهار فرسنگ باشد با درختان دیکر در آن موضع که در هر یکی را شش فرسنگ بلندی شاخ باشد منزوی
آن درخت بنشیند الحضرت آفرینکار دهر در علم با وجودی این وقتی او مستعد کمالات انسانی شود و حاضر شود و آتش تمام یاد و وجود
آید بعد از آن بطریق نصیحت و راه موعظت سخن نرم و کرم کوید که توبه کنید کنتکان راسیه خستکان بودند و قرتیب مردم آغاز کند
بمناصب که دل ان در کله خواهد بود این هفتم باشد بحجت و وصیت کند مردم را در جزو منع از دنیا و جز نیز و بعضی بنیاد
را عشا دو رنج مضرت دنیا جز منفعت او چه لذت دنیا همه بجهت و شادی و غم و سوهان و مرض دشمن دو دهر دار اد
و عام بهراه داشته و جاده مستقیم ارشاد و هدایت کرد و کند مردم نیز مامور و محکوم او شوند دو خرمان امر و نهی او را
منقاد کودند و جایکاه جمعیت و دعوت او صد فرسنگ باشد کلها برو شکفته چون آوازه سعادت او بپادشاه سنک رسد
در قبضه قدرت و تملک او باشد تمامت برهنما جان ایشار کند و او نیز باهشتاد هزار نفر دعوی حقیقت منزوی آورد و مرید و مطایع او شود
و بعد دیش بر ما همچنین با هشتاد و چهار هزار تن دخیل مرید او و شاکاما قوان سنک با هشتاد و چهار هزار از دل متابعت و مواقفت او
و خلایق بدعوت و بخدمت مرید او شوند و بیعت و وقت او افراد آورد و منزوی در آن حال بو سرجع کوید که این راه که من
و قاعده و رسوم بحقیقت شاکمونی نهاده است و خلایق را با برادرت و مودت من او الحجه و هر که کوید و وصیت و نصیحت

بعض

بعض از شنیده است با دادت و خواست ماوی بعض من آمده و ترتیب من مقتدی و هدایت من مهتدی شده و هر که کلی با مرادی
وی خوش باطن با حاجت بعض او مون شاکمونی بوده باشد الکون بعض من اید و نصیحت و موعظت استماع نماید و هر چا دو عبادت نماند که شاکمو
ساخته بود و بر دا خسته باشد بدنیا آید هر یا جهان دشا و چهار اقلیم شود و هر هنر دانش و دانا بامر بشارت ببرد مسند همچنین شاکمونی درود کلمه او
و وصیت ببشارت منتظر همراهی بر سید و به جهان هر که بجهت که بر او شود و منتظر بعض از جهان سعی کیا دیفتد خورش و بعد جان آن دیار دو هشن
و استغراق با مشترکامل و بقوت اعتقاد است که از آتش و تن در بود بالای حقامش هشتاد کو و بر تنها او بود با اهل سخن دیده کر باشد
هر ابتدا احوال مهر ادرا باشد و او استاد و هادی و مرشد ایشان بود پادشاه سند ایشان را باسم خلافت بحقیقت بجای خود نصب کردن آید و شاکمونی
که آن سوخته را که هر جا او باشد که چهار الدنیا و متنعمات او همچنین است و رونق جهد با انجام از ناکام بر هیچ آید ما سنه که با یکباره الاد و دو هیب
از سر فراغ ترک دنیا و چه کند و در حق بر مشترکین آمده و شکر کند که هر که بر جهت شاکمونی در دعوی هستند ایشان ساتی خاصه باشد مریدین
مسبوق بیش در وجود آید و است و در حق من شود و کلمات شاکمونی و او ملتزم و انقیاد کرده باشد هم مرید من دو او ذکر جا آید و مطیع من
و انهم کتابهای سخن و کتب پاک کردند و ایشان بسیار باشد که بر تم وضع خشک چهار صد کوه حاضر که کوه را دو استاد هر یک بار و صد و هزار
جند بن خلایق همیشه ملازم مقام او باشد داو با جهد از بهر ان او هر ایشان در صحبت سکون و مقیم باشند و تقاضا بنده حال از هفت کلی
که نام آن جا که از است با در بنده بر سر شیخ و مریدان و تنها میکنند و اند و بر هر کار آسمان فرود آید و ملازم مرشد باشند و اهل شهر دار او پاک
و بر سر ایشان سر عصا اندر دوی خوش خوی دمکنند و شادمانی برای تعظیم مهتا اند اندرین حال صفت خلقت و حرمت بسیار کنند
و دیگر مدح کویم که قوی و ترک ما که مردم را بکیا زان دو رنج و ترس و هراس همراه باشد که هاتف و فتنه و اسقام و بلیات و هر کلام از نفا
ابلیس مردم که ابلیس متحیر باشد و باید و هر جهد دست بر سر خود منعه بر بیاکیه و شاد و دعای خیر کویند بر هر کار پادشاه هفت اصحاب هم
نماید و عبرت بعد از مدت کند و مدح کویند بعد از آن باتفاق سوال کنند کو سر کردان مرید با هم و در کیفیت حال دعا و ملجا هر اوصت الا کریم و حکیم
طریق بادی هدایت و ارشاد نهاده است کو و معرفت حقیقی و هدایت تماشای کدام است بیشتر براه ارشاد و هدایت ایشان علیه و حفظ ابو اولاد و تعبا
الرحیم ترتیب و تصدیق نماید مردم را ابتدا که ما کو بامد و بو کاتب خود منتشر کرد او نیما هر او دین تا او انده و کرامت خدا سر را بینه خیالی از مناجات و دنا او را
میهم کیا مسلم در آنا شوند و در کلمات و در نبیاحد نام مدرم یکبار او نعمت عظیمی مقصوم پاک اولاد آورد شوند و تو و د را ظلال دنیا که بی خلوار
تا انده و شکوک و انفرات های بد تبع کردند و پاک و باسلاح و خدا شوند و سر و بر بسوی مسد او که خلق باشند هم او را بر اه راست بانا و رود
جا باید کاندنیا باید و اندو الفران تا ابد القران نعمت و نعمت و مکانت و او و نامدار و شاه او دن سال در میان مردم باند و حکایات و مد و ابات او
کند هر کو بشنید و بسواد و بر باطن ایام نمانده و از بعد شاکمونی هر چه شد او مرتبه شوند که این راه او خود است و این اساس و بنیان و رای
ذات او نهاده است و چنانکه من شاکمونی ام نشان مسبوق خود میخواهم و مفتی سابق نشان دهد از دا
نشد و بغیر که جهان و خواهد آمدن همه نام مسبوق همین صفات حمیده و موصوف بود و همین سخن خواهد گفت

فصل هجدهم

در مراتب مردم و ثواب و عقاب بهشت و دوزخ [illegible] شاکونی

شاکونی گفته است که [illegible] دوزخ [illegible] ثواب بهشت هم [illegible]
[illegible] ثواب و عقاب [illegible] **دیگر** میگوید که [illegible] نادان [illegible]
کاملان [illegible] **دیگر** از شاکونی سوال کنند که [illegible] با آسمان [illegible]
[illegible] **دیگر** [illegible] گفته است که [illegible]
[illegible] گفته است [illegible]
[illegible]
[illegible] گفته است که [illegible]
[illegible] باشد [illegible]

فصل نوزدهم

در تعیین مذاهب بلاد و بقاع اهل هند و کشمیر

اهل سراندیب همه دین شاکونی دارند و از طایفه [illegible] باشند و اهل شهرهای [illegible]
بوده است و سط مالک هندوستان بعضی تابع شاکونی و بعضی تابع ماهیتو و اهل [illegible]
دین میباشند و [illegible] تابع شاکونی اند [illegible] ولایت [illegible]
وسیع و [illegible] همه تابع شاکونی باشند و اهل ولایت [illegible]
ولایت است [illegible] باشند بعضی تابع شاکونی و
بعضی تابع ماهیتو [illegible] اهل [illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] باشند [illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible]
و اهل [illegible] شاکونی [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] تابع شاکونی [illegible]
[illegible] شاکونی [illegible]
و اهل کشمیر دین و ملت ماهیتو دارند و بعضی تابع [illegible] باشند و اهل ترکستان تا [illegible] ملت شاکونی داشته اند

و اکنون بعضی از [illegible] ایشان [illegible] در آن حدود و حوالی [illegible] والله اعلم

فصل بیستم

در وفات شاکونی و معاقبت [illegible]

[illegible] نام او [illegible] استماع یافتم که شاکونی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاکونی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاکونی [illegible]
[illegible]
[illegible] شاکونی [illegible]
[illegible] شاکونی [illegible] اهل هند و کشمیر [illegible]
[illegible] دین و ملت [illegible]
[illegible] شاکونی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام شد این کتاب [illegible]
[illegible]

وهي هذه الرسالة

[illegible] اعتقاد اهل [illegible] است که نفوس قدیم است [illegible]

و بعد از آن مناسبت احوال ابدان که روح و متعلق شده استعمال میکنند تا حدی که گمان ایشان آنست که نفسیکه در وی در انقضا داده بدن خبیر

خیس تو متعلق میشود تا آن زمان که بشریت مناسبت در بدن با آن هم نفی کرده بحد کمال داده چون از بدن مفارقت کند بدن دیگر

متعلق شود که از وی اشرف باشد تا آن زمان که از ابدان سلاطین و اولیاء و انبیا متصل شود و اعتقاد اهل اسلام و سایر اهل کتاب آنست که

نفوس حادث اند قدیم نیستند و خراجات حق است و هیچ بدن نزا و بدن نشوند هیچ بدن نزاد و در وح لقوله تعالی فریق فی الجنة

و فریق فی السعیر و میان قوم در این مسئله مجادلات و مباحثات بسیار واقع است و علمای اسلام و حکمای کلام شرح و بسط یاد کرده اند

و ما سخن ایشان یاد کردیم احترازا عن التطویل و الاطناب که هر کس را این مقصود باشد از کتب ایشان مطالعه نماید اما انچه از سخن

آورده است در ابطال کلام اهل تناسخ و دعاوی ایشان و منکران خراجات اول ابطال قدم نفس است در رساله تقسیم موجودات

توضیحات و سبق مسایل آورده ایم و اثبات برهان نموده و عقب این موضع نیز میگوییم به سبیل اجمال و اختصار و بیان آنست که مقرر کرده

بیان که نفوس مولف است و هر مولفی در وجود خود محتاج است بغیر خود و اگر از آن مولف است هر جزء که از آن محتاج باشد

بود البته از برای آنکه این غیر یا بد یا بعد حالة التالیف از برای استحاله تحصیل حاصل که در حالة لا وجود باشد اینجا سبق عدم لازم آید

از برای آنکه حدوث عبارت است از چیزی که نبوده باشد و پیدا شود اگر برهان ببین که نفس ناطقه مولف است از ذوات مفرد

در حادث نمی شاید که نفس چه واحد باشد از برای آنکه از افعال و احوال و صفات مختلف مشاهده میکنیم و اگر مختلف گویید ممکن

که شیء واحد را خواص بسیار بود بدین سبب از احوال و افعال و صفات مختلف شود ولکن در جواب گوییم که جایز است شیء واحد این خواص

و احوال که در نفس ناطقه است مخصوص باشد بدو و اگر تنها فرد او در غیر او باشد و ما میبینیم این خواص و افعال و صفات که در نفس

ناطقه است موجود است به بعضی از جمادات نبود و انچه موجود است در جمادات هان موجود است در نباتات مع زیادات که آن موجود است

در انسان و انچه موجود است در نباتات موجود است در حیوان غیر ناطق با زیادات که آن در انسان موجود است و انچه در حیوان غیر ناطق

موجود است نیز در انسان موجود است با زیادت دیگر و چون اختلاف در لوازم پیدا شد همچنین اختلاف در ملزومات نیز لازم آمد

با تفاق سایر عقلا پس لازم ذوات و صفات و صفات جوهری هر نفس ناطقه متعدد باشد پس صفات جوهری بحسب اصطلاح ما

معقولات و صفات عملیات است و حیات که از النباتات نیز گویند و حیات و بنیت از آنکه مفرد است که در انسان هست اجزاء موجود

در جمادات و در نباتات و حیات و در نباتات مرتبه حیوانی بعد از آن مفرد است دیگر بلوغ معنا شود که اسم انسانی بر اوست این مجموع

نفس ناطقه گویند و حضرت در رساله سیم در نقد نفوس بوده است الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف

انما دست بدین مفهوم است تا دانسته اید که ارواح در مراتب مفرد بودند قابل تالیف و جزئی شدند بدین صفات که ذکر کرده شده

این حدیث علی حده رساله نوشته ام و در کتاب توضیحات درج کرده و محقق این است که انسان مولف است از ذوات مفرد و

جوهر هر یک موجود است در حیی که اگر یکی از آن نقصان کند یا زیادت کند نفس انسانی موجود نماند و از اینجا معلوم شد که نفس ناطقه

مولف است از دو حیات قدمیه که گوهر ان دو بایستی که با نفس ناطقه مادام با اتصال که نفس با طبیعت چون نفس ناطقه حاصل شود ممکن است که

شود و اسطه نقصان مراتب و ارتقا در بعیدترین و موجودات و ترتیب و متصوریت در اجلا فرو انقباب از مراتب و رفتار عبرت داشتن تقرر خود مشابه کلام

از برای آنکه ایشان میگویند تا حقایق محال است لازم آید تصور اهل تناسخ که نفس انسانی در نقصان یا بر نفس حیوان شود و این تقصیر

محال است اما انچه میگویند نفس ناطقه پیش از اتصال بدن در تن شیء موجود بوده در جواب میگوییم ما برهان نموده ایم که این مولف است

از ذوات مفرد و انچه در آنجا است شکی نیست که آن ذوات مفرد بعضی از وی بوده باشد چون با صفات مولف است ایجاد او بعد از

نفس است به دلیل قوله علیه السلام اول ما خلق الله العقل و بدلیل آنکه ملایکه از جمله عقول اند و ایشان موجود بوده اند قبل از نفس ناطقه

قبل از آفرینش آدم همه مخاطب بودند لقوله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین مصداق این معنی است که نفوس

قدیم و ابدان اند که این معنی بدن مفارقت کرده متعلق به بدن دیگر نشود به این طریق که جنده و محسوسیکه بیان کنیم دوش و صیحن این معنی

و آن آنست که اهل تناسخ میگویند که نفس بعد از مفارقت بدن حلول میکند در بدن دیگر و جماعتی از دهریان و منکران خراجات میگویند

تعلق نمیکند به بدن دیگر و هم نیز نمیکنند چون ما در جواب میگوییم که ما اهل تناسخ و اعتقاد ایشان آنست که نفس قدیم است و از ابتدا

با بدان حلول کرده است و این در ما دنیا از بدنی به بدنی حلول میکند و بعد از این نیز همچنین خواهد بود و هیچ این تناسخ هست چون ما برهان

گفتیم که جایز نیست که نفس قدیم باشد این دعوی ایشان به دلیل برهان باطل شد چون نفس موجود نبوده باشد چگونه حلول کند و

ماند در اصل این تصورات ایشان و انچه در جواب ایشان گفته ایم کافیست لکن دلایل دیگر آید بر بطلان ایشان بوجه توکید و

و روشن میکنیم خراجات را به تقریری واضح و دلایلی واضح ظاهر و ابطال دعاوی ایشان میکنیم با نواع دلایل تا خیالات و وسوسه

که بعد از ایام در دماغهای ایشان مستحکم شده است بیرون رود و چون دلایل قاطع شنوند و ملزم و ساکن شوند و اگر مانند

باید زیادت دلایل اطلبیم پیش علما و اکابر حجت نباشد از برای آنکه ذاتی در اصل مسئله هیچ کس نیست که او را مانند کتاب او بنیاد

میکنند و چون خواهند که دست تعرضات را دفع کنند ضعفا را چگونه محتاج اند از علما و استمداد از ایشان جمع میکنند و از

آنکه نا کاه بکوشند و همچنین مرکز از خواص باشند دفع او بعد از مدتی تمام است و ترکیب و تخلیط مدتی آن میکنند از جهت

بر جهل که در دماغهای هر دو از آدمی در طول ان سال را سخ شده باشد امکان نباشد که در معدود دماغ ایشان از آن پاک

و آن کوه مسکوکه مجتها به حکم و تقریرات مبرهن و مباحثات ثابت ایشان با استماع یک حجت ترک تقلید خود نمیکنند مکر مجمع

مستعد باشند که طریق تحقیق بدانند و حقیقت را ادراک کنند و از مباحثه موثر افتد از آن اعتقاد فاسد رجوع نمایند و اما آنکه

ما میگویند که چون نفس تعلق گرفت به بدن دیگر جای خود که با زاید بدین بدن و حالات گرده اند بوجود بسیار که این محال است

ان اطبا و کلام ایشان را مقبول داشته اند چون اجزا که ایشان را ساکن کرده اند و معقول ایشان را قبول کنند ممتنع است که دل

آنکه ایشان میگویند ما مشاهده میکنیم این بدن که عالم اول بود همین بدن است که در این سال هست از برای آنکه اطبا

از اجزای بدن ما تحلّل است پس آنچه تحلیل کند بیش بوده باشد و بعد از آن بدل [illegible] و نیز اگر بدن محتاج نیست بعوض نا نقصان
شده است از جزوی چنانکه مشاهده میکنیم و اگر تحلیل بنا شد و اضافه شود این اعتبار کرده [illegible] میکنیم باید که بدن بزرگ
شود و اگر مقابل بود باعث بدن تحلیل بکند بدل او آنچه نیز بزرگ شود و [illegible] شده است در عالم مشاهده کرده که شخص
مریض میشود و اکثر بدل او تحلیل میرود و بعد از او صحت میابد چون مرض [illegible] با ذهن بیمار میکند و [illegible] خلق کرده عوض
غیر آن اول این چون چنین باشد چگونه ممکن بود که این بدن را بعینه [illegible] این ضعیف در [illegible] است آنست که قضیه تحلیل
هیچکس انکار نمیکند بلکه این چنانکه ایشان میگویند ما نیز میگوییم که تحلیل میکند لکن بدل ما تحلّل وقتی است که روح باید نیست اما هر گاه
روح مفارقت کرد بدل ما تحلّل محالست و عجب آنکه عموم خلق میدانند که بعد موت حقیقت و جمیع معاملات [illegible] دنیا کرد [illegible]
[illegible] تمام می‌بودند و هیچ حیله نمی‌یابند با وجود آن غافلند از آنکه بدل ما تحلّل ممکن نیست بعد از مفارقت نفس و روح
و در حقیقت آنست چنانکه گفته‌اند موت مفارقت است از [illegible] ظاهر و باطن [illegible] کاشکی نفس بیش [illegible] در این حال در ابطال
[illegible] حیله [illegible] بدل میکند [illegible] حاصل شد در مدت عمر او [illegible] و معلوم نمیدارند که
[illegible] بر قیاس در این مدت [illegible] میگویند که چون نفس از بدن مفارقت کرد بجهت نقص
کردن او بدل ما تحلّل محال [illegible] از این تحلیل بدل ما تحلّل نیز هر جزوی از اجزای بدن مفارقت میکند [illegible]
خود آنکه جزوی [illegible] شود یا نقصان کند [illegible] هر جزوی [illegible] در این آیه که حق سبحانه و تعالی
فرموده است إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا [illegible] بدل ما تحلّل است بعد از مفارقت نفس
و این نیز میگوییم و این بدن در حالتی که نفس از او مفارقت [illegible] بدل ما تحلّل هر جزوی از اجزای
بدن [illegible] هر جزوی [illegible] الله [illegible]
اما بعید بودن [illegible] که در [illegible] آمده است [illegible] مجتمع گشته [illegible] که [illegible]
که این اجزای بدن چون متصل [illegible] اتفاق افتاد [illegible] متصل شود و مجتمع [illegible]
که مجتمع شوند این اجزا [illegible] از اجزای بدن آن نفس مجتمع [illegible] از اجزای دیگر از اجزای [illegible] طبیعت عالم [illegible]
آنست که هر جزء [illegible] معین شد [illegible] اجزا [illegible] باشد [illegible]
از [illegible] معین شده است از اجزای [illegible] که جمیع عقلا و طبیعیین [illegible]
[illegible] کل الوجوه [illegible] در [illegible] باشند [illegible]
[illegible] اجزای عناصر [illegible] مناسب نفس او اتفاق افتاده است [illegible] آن بدن
که متعلق باو است [illegible] از آن نفس [illegible] قبول آن دیگر [illegible] است [illegible]

وکیف

وکیف [illegible] که در [illegible] و کیف خارج میشود [illegible] شود [illegible] که [illegible]
که در این بدن طول کرده است و از نفس چون [illegible] مفارقت متعین و مشخص است تا بوده [illegible]
الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ تا نفوس [illegible] طول [illegible]
[illegible] این نفوس [illegible] باشد و هر جزوی از اجزای [illegible] بوده است [illegible]
[illegible] باشد [illegible] مناسب [illegible] باشد و لازم [illegible] شرح کردیم [illegible] مفارقت [illegible]
ما تحلّل [illegible] است [illegible] ما تحلّل [illegible] است [illegible]
و چون [illegible] این نفس [illegible] نیست [illegible] متصل میشود [illegible] این اجزا [illegible] کرده است [illegible]
[illegible] متفاوت باشد [illegible] آنست [illegible] افراط و تفریط [illegible] در تفاوت [illegible]
[illegible] اجزای [illegible] است [illegible] خاصیت
[illegible] شود [illegible] شود [illegible]
باشد [illegible] نام [illegible] طبیعت [illegible] است [illegible] شود [illegible]
[illegible] شود و [illegible] مناسب [illegible] است [illegible]
[illegible] الله [illegible] شود [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] ما تحلّل [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] مفارقت [illegible] مفارقت [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] ما تحلّل [illegible] اول [illegible]
[illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] مناسب [illegible] است [illegible]
[illegible] ما تحلّل [illegible] حاصل [illegible] نفس [illegible]
[illegible] ما تحلّل [illegible] است [illegible] ما تحلّل [illegible] نفس [illegible] اجزای [illegible]
[illegible] است [illegible] اجزای [illegible] نفس [illegible]
[illegible] مفارقت [illegible] نفس انسان [illegible] ممکن نباشد [illegible]
[illegible] میشود [illegible] این [illegible] کردیم [illegible]
[illegible] نفس [illegible] باشد [illegible] اجزای او تحلیل [illegible]

بتدریج بعض از مفارقت آن نفس وچون که تحلیل و تغذی است چنانکه انسان از بدن باشد میکویم احوالی که آیات انسان ثواب وعقاب و درجات و صفات است

موجب جدا میشود واز برای آن خاصه حین الفزع الاکبر [illegible] لا یحزنهم الفزع الاکبر [illegible] چون ظاهر شد که این اعمال از اجزای بدن اوست [illegible]

میان باشد چون [illegible] کمال انفصال [illegible] باشد که غالب بود واجزای [illegible] مناسب باشد [illegible]

از برای آنکه مناسب بود [illegible] آنکه هر جزوی در اصل مناسب باشد [illegible] هر جزوی از اجزای او [illegible] مناسب [illegible]

پس لاجرم جاده [illegible] این نیست که مناسب اعمال الاخرین [illegible] باشد [illegible] قال سبحانه وتعالی وهو الذی یبدؤا الخلق

ثم یعیده وهو اهون علیه [illegible] این آیت [illegible] بانواع تفسیر [illegible] مناسب این مقام است آنست که جزوی در اصل [illegible] مناسب باشد

واز برای مناسبت [illegible] نیست [illegible] و [illegible] اسباب [illegible] مثال آنکه [illegible]

بین خواب [illegible] آن [illegible] اهل الوضع [illegible] معین است [illegible] انسان [illegible] آنکه [illegible] معین باشد

پس از برای خواب [illegible] تخصیص [illegible] معین [illegible]

چون خواهند [illegible] باشد [illegible] خواب [illegible]

[illegible] وتمام [illegible] باشد [illegible] رسالت [illegible] اهل جنت [illegible]

ابناء ثلاث وثلثین سنة [illegible] اهل الجنة جرد مرد کحل [illegible] مثل آدم [illegible]

خلقه ستین ذراعا [illegible] من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر یردون بنی ثلاثین فی الجنة لا یزیدون

علیها ابدا وقال [illegible] ما بین منکبی الکافر فی النار مسیرة ثلاثة ایام [illegible] یوم القیمة مثل احد وفخذه مثل البیضاء

فی النار مسیرة ثلث مثل الربذة [illegible] ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا وان ضرسه مثل احد وان مجلسه من جهنم

ما بین مکة والمدینة [illegible] ان الکافر لیجر لسانه الفرسخ والفرسخین یتوطأه الناس [illegible] احادیث نبوی [illegible]

اشارت [illegible] مناسب کلام [illegible] مذکور [illegible] اهل جنت مناسب [illegible]

واجزای [illegible] کمال انسان [illegible] سال [illegible]

[illegible] واسطه [illegible] کمال [illegible]

کمال اهل جنت [illegible] مناسب [illegible]

لاجرم در غایت کمال [illegible]

نیست [illegible] اجزای [illegible] ایشان [illegible] احوال ایشان است [illegible]

ایشان است [illegible] قال الله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها [illegible]

از برای [illegible] اجزا [illegible] خلق جدید [illegible] میشود [illegible]

[illegible]

این آنست که خلاصه انسان این نفس ناطقه است که مخلوق شده است واو مؤلف است از ذوات [illegible] وصفات جوهری [illegible]

از مخلوقات [illegible] این ذوات و صفات [illegible] این نفس [illegible] چنانکه ذکر کردیم در [illegible] آدم

[illegible] خلق آدم [illegible] حکایة عن ربه [illegible] خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا [illegible]

[illegible] وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون [illegible] ایجاد آدم [illegible]

[illegible] انی جاعل فی الارض خلیفة [illegible] سؤال [illegible] سجود آدم

واین [illegible] آدم [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible] تحقیق [illegible]

که کردیم از برای [illegible] کلام [illegible]

پس از [illegible] ایشان [illegible]

العادة طبیعة ثانیة [illegible] الایمان [illegible]

[illegible] رسالت [illegible] من الایمان [illegible]

طبیعت [illegible] مقدمات [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] سلیم [illegible]

مستقیم باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ممکن است [illegible]

[illegible] الله [illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

تعادیم که دنیا بین که ما ذبائح را دیدیم اگر کسی اهل باشد ذکر کرده در نور شمس نقصانی نبود آن نقصان در دیده آن احول است و الآخرة اخفاء
از برای دیدن عوام و خواص مساوی است و حجت چشم احول است چنانکه خود در [illegible] کتاب در تورات ایشان را [illegible] تراهم ینظرون الیک و هم لا یبصرون که
الله تعالی ام لهم اعین لا یبصرون دلالت میکند ذکر صحیح کامل است در نفس خود و نقص از جهت قاصر است که دیده را [illegible] باید و در تعجب میکند و
بوجود [illegible] قوی بود معیوب شود که راجع شود از احتیاج چند گوییم دیگر بکیفیتی که آن را ذاهبان بدیدن شود از جهت آنکه ایشان آن قوت میابد
و شک نیست در آنکه [illegible] است [illegible] از برای آنکه [illegible] است مثل آن در عالم چیزهای عجیب است اما انکار اسباب آن بکرات مشاهده
است عجب نیست [illegible] مثل میل هر عضوی [illegible] در جهات مختلف مثل [illegible] که میل ایشان بیالاست و ایشان را از طبیعت ایشان اخراج
نمی توان کرد و [illegible] اسباب معلوم باران میشود [illegible] آب شود ممکن نیست که در هر ساعت فرو کند و نیز خدای تعالی عطا داده است
آدمی را علم اسما و علم کتابت را بالقوة و این علوم [illegible] انسانیت و انبیا [illegible] از میان در عالم مرکب از سفلیات و علویات و این
حیثیات بالقوة در هر انسان و بالفعل در بعضی موجودات [illegible] میکند و طلب [illegible] میکند از هر صنعت و اقتضای علم و آلات او نسبت
و مناسبت با وجود [illegible] دنیا [illegible] مناسبت و ممکن است که [illegible] سلطان ناقد الامر بیشک اشارت او
جمع میشود و ملائکه از این حالت [illegible] با وجود آنکه [illegible] موجودات در آدمی موجودات در ملائکه اما تفاوت میان
و آدمی هم موجودات [illegible] از ایشان هر چه [illegible] جزئی [illegible] در هر یکی از نباتات و حیوانات خاصیتی است
خاصیت آن دیگر مثلا اگر یکی [illegible] دارو مسهل داد [illegible] واسطه دست و پا و آلت [illegible] خاصیتی است هر خاصیت آن دیگر
جذب اخلاط میکند از عروق [illegible] از آنکه نفس ناطقه [illegible] و موافقت و الفت با قوای بدن قادر
هر چیزی که باید بخاصیت خود [illegible] از این احوال [illegible] ذکر کردیم [illegible] اخلاط است و بدون آنکه هضم شود
در معده [illegible] جذب اخلاط [illegible] بخاصیت که خدای تعالی در وی نهاده است و
چنین است ولیکن هر یکی را خاصیتی است که آن دیگر را نیست و این [illegible] است و از [illegible] همچنین خاصیت مقناطیس در جذب آهن
و خاصیت سیماب [illegible] میکند [illegible] حسب [illegible] شود [illegible] اما
شو که آن واقعست و اگر کسی مثل آن [illegible] پس باید که انکار [illegible] از برای آنکه [illegible] پس دانست
روایت پس باید که بر هر چیزی دیگری [illegible] مثل نطفه که آن شبه خلطی است در هر خلط
خاصیتی است [illegible] خاصیت نطفه آنست که چون [illegible] رسید [illegible] نفس ناطقه [illegible] میان
[illegible] آدمی [illegible] خاصیت است [illegible] از آن بصاحب خود [illegible] انکار آن توان کرد
عداوت چنانچه خدای تعالی فرموده است فان لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک [illegible] طریق معقول و منقول
[illegible] شرع موافق عقل [illegible] خدای تعالی [illegible]

وجمیل

بوسیله مثل آورده است که ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة و جای دیگر فرموده و یضرب الله الامثال للناس لعلهم
یتذکرون و امثال این بسیار است [illegible] و این ظاهر است [illegible] در اقطار عالم [illegible]
رسیده مثل [illegible]
و ترتیب مساجد و مشورت با یکدیگر در امور دینی و قال الله تعالی ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات و در شرع [illegible] معلوم است
که رعایت امانات [illegible] واجب و چون هر یکی حق ثابت شد واجب است [illegible] مکافات آن [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
ایشان را فرزندان خود [illegible] باداء [illegible] دین ما دین اسلام است [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] از برای نصرت دین [illegible]
[illegible] نصرت کردن اسلام [illegible] واجب بموجب قول خدای یا داود انا جعلناک
خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع الهوی پس گفتند [illegible]
بر ایشان حقیقت [illegible]
[illegible] نصرت اسلام خلیفه در جواب گفت اگر شما اثبات کنید [illegible] اولاد ایشان
حاکم [illegible] قاضی [illegible] اولاد [illegible]
بر ایشان [illegible]
جواب داده که [illegible] معلوم است [illegible]
خورده [illegible]
[illegible] قاضی اثبات [illegible]
آب [illegible]
[illegible]
اولاد ایشان آدم [illegible]
حوض بطریق [illegible] همچنین دعوی میکنم که [illegible]
نزدیک [illegible]
تمامت [illegible] قاضی [illegible]

که فتنه ایشان دیگر با خلیفه بگویم چه موجب دعاوی ایشان بر خلیفه و ما در مجموع خلق دعوی میکنی و مهر را
آلوده میکردانند و مرد عاقل در میان آن هنروران بود گفت هرچه واحد که بدین معنی آلوده نگردد این دعوی
بود صادق نباشد زندگانی بر شیخ بعضی مشایخ ساخی کند و شخصی که من مرید مریم و متابعت و متابعت آن مشایخ میکنم
فانی سوال کرد که زندگانی آن مشایخ بر چه وجه بود و کدام طایفه اند و شیخ ذکر متابعت ایشان میکند گفت
شیخ من گفته است که هیچ چیزی که دیگری را در راه حق بود یا دنیای دست نخورد و آنچه که ملک و مال او باشد کاری نکند
تا منت آن دیگری در ذمت او نباشد مگر آنکه بدست رنج خود بورزد و باز در هیچ با آنچه که ملک و مال او باشد
و از آن بنوعی حاصل و مهیا شد ثلثی خود بخورد و ثلثی بقوت عیال دهد و ثلثی آن ضیافت مردم کند و ثلثی نگاه دارد
و مایه و تخم هیچ کس نخورد مگر از دسترنج خود و از شیخ خود دعوات التماس نموده ام که چون مرید تمام میخواهم که واقف شوم که
طعامهای پاک مردم با تمام و طهارت کسی بپزند و میان و بدل خوش پیش می آرند چرا نمی خورد و نیز شنیده ام
که بعضی مشایخ از دعوی مردمت اگر نیز مست باشد از ضیافت دوستان بخورند و اگر دعوت بچیزی رفته باشند
مخالفت دوستی و رسند مودت آنکه اند که دعوت بکنا بنده موافقت نماید و اما از لقمه حرام احتراز نماید و یقین
که چون تو شیخ عالم و عارف عادل نیکو نام پاک زندگانی باشد توجیه فرمایی نیکو باشد اگر از این اسرار و اعلام دعوی را
باشد تا دعوت از خاطر من مرتفع گردد شیخ جواب داد که مشایخ را طریق بسیار است و هر کسی را طریقه مخصوص چون هر یکی
مرتبه خود صادق باشد با هیچ یک از آن مرتبه عروج تواند کرد شنیدم که فلان شیخ از فلان شیخ سوال کرد و گفت
عادت شما چیست گفت اذا وجدنا اکلنا و اذا فقدنا صبرنا آن شیخ بلخی جواب داد هکذا عادت کلاب البلخ پرسید که
عادت شما چیست گفت اذا وجدنا آثرنا و اذا فقدنا شکرنا و لاشک که ایشان هر چه از مشایخ بوده اند بحکم الله و فوق کل
ذی علم علیم هر کسی را مرتبه باشد و شرایع و نصوص کلام الله است که در آن تصرف نتوان کردن ولیکن در تقوی هر که را
رفیع باشد و تا حد توان اند شد بعید باشد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم هر که که او صفت و کاری و کسب کند و توفیق و صحبت
کند نیکو باشد و چون در آن مکسب بپند بقدر وسع در حصول نیکو شد ما نظر بر نگاه دارد و لکن اگر تجارت دیگر کرد
دخل و خرج در آن کنند مکسب بشرح حلال تو [illegible] که محمد تو باشد [illegible] ذکر کردن آن فاد [illegible]
اولیتر با وجود آنکه نیکو باشد بزرگ کرد [illegible] گفتی مانند آن معامله و تجارت اولیتر است [illegible] مانند با
ازین و غیر تجارت است دنیکو ست اما تجارت [illegible] ازین صفت است و من آنرا اختیار کرده ام و [illegible]
باشد لیکن حق تعالی آنرا متعین [illegible] اینست [illegible] تجارت آنست که من میکنم [illegible] و عبارت
که تخلقوا باخلاق الله هر چند ایشان تخلق بخلق حق تعالی زیادت توانند کردن و مرتبه اعلی باشد و ادخله

صفات

صفات حق تعالی یکی آنکه رزاق و نفع است هر بنده که صفت رزاق در خود بیند داشته باشد یعنی بود و بنده را خود چه حقیقت او
رزاق دست دهر همان کفاف باشد که دست رزاقی باشد و یا قوت اهل نفس را احتیاج وسع از خود [illegible] که گفته اند اللّهم
ان لا یجزیک احد الا انا کرو فدک فلا تمد با حد الا دفعت نفسک عز و جل و دنبو آورده اند که الخوف ان تکون عمالک متحتاجا و عن
فیهم متوحشا اما آنکه [illegible] تاویل میکنم آنست که بدین وجه محتاج است و دوم آنکه ضیافت میکنم
و عیال سید هم عوض آنست که به دوم و دیگر دوستان بیش از من تمیز و من داده اند و این قرض واجبست که ادا کنند
تا هیچ آنکه ایشان سبب قوت من بوده اند من نیز سبب قوت دیگری شده باشم و سوم آنکه فقراء صیاد مرا آنست که
بیماری [illegible] افتد و یا فرزندی و عیالی دیگر را افزاید یا آفتی سماوی یا ارضی برسد و انقطاع و منال آن کنم
خود را سازم تا کم آید محتاج نگردم که مایه و تخم بخرج کنم این احتراز از آنست تا محتاج دیگری نگردم محتاج مقرر نادلات
رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که لا رهبانیة فی الاسلام هر چند معانی بسیار دارد بر انقطاع [illegible] دلان معنی است عموم
شامل بود لیکن معنی خاص دارد که هر که در وجود آمده از پشت کسی است [illegible] و سبب قوت او پدر و مادر را [illegible]
بزرگ است با این سببات و چون پدر و مادر [illegible] محتاج گشته باید که [illegible] سبب [illegible]
او نیفتد را [illegible] محتاج بود دیگری [illegible] محتاج شود [illegible] باید [illegible]
انرا مظلمه میگویند و همچنین کسی که در وجود خود [illegible] نقرض نکنند مظلمه بزرگ
معنوی بحقیقت آن توانند بود یکی از [illegible] نکاح کرده بود [illegible] منقرض باشد سبب آن
انقطاع اولاد [illegible] گفت سلسله نسل آدم تا [illegible] متصل آمد و اکنون منقطع میشود [illegible] با تمام و [illegible]
مقدمات چون [illegible] سبب وجود [illegible] گشته باید کرد [illegible] سبب وجود دیگری شدن حقیقه
پدر و مادر وجود [illegible] اند [illegible] این امر خود [illegible] است [illegible] باید کردن کما ان الله یامرکم ان تؤدوا
الامانات الی اهلها اکنون اگر چیزی دیگر که سبب وجود شخص باشد [illegible] احتراز [illegible] کردن [illegible]
از آن احتیاط باید نمودن [illegible] است که [illegible] حاصل شد چون من از آن [illegible]
لکن هر آینه [illegible] باشد [illegible] همچنین [illegible] آید هم [illegible]
وام [illegible] کسی را [illegible] باشد [illegible] لیکن بدرا
بین [illegible] باشد [illegible] ماده [illegible] حلال [illegible] تمام من کل
الوجوه [illegible] الا [illegible] اگر [illegible]
و [illegible] منت و فلان کس را [illegible] ما ست [illegible]

و هر چند چنين است لكن آنچه در غذا نا خوردن يكبار مبالغت رفته از ان سبب است كه انسان مدتی است با
دهر يك بار محتاج است اگر افراد و تجربه چنين امور عام محل مانده هر كس را ان معنی میسر نشود لاجرم از ان اصطلاح
خلاف عادت خوردن و سبب غذا ... فرزندان او در وجود آمده نگفته اند كه اين خلل واقع نگردد چه اگر سبب
خلل بودی وحق تعالی فرموده يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ ... استخوان ساخت
بدين نقد بر نطفه او نيز از قوه او باشد ... كلام و سبب وجود فرزندان او از روی تناسل و توالد ... ماده
ماده نطفه از ان شخص ... باشد و اگر كسی تواند كردن كه نطفه او از صلب شخصی ديگر نباشد و توكل و اعتماد بر حضرت
حق كرده خود را محتاج چيزی نداند حق تعالی ... درستی حق تعالی ... كرامت كرده حاصل كند اسباب
آن همه از حق شناسند و ... باشد ... سابقی كه ان مستغنی تواند بودن خود را مستغنی داند تا توفيق
رفيق او شود ... باشد كه محتاج ديگری باشد ... باشد ... باخلاق حق تعالی
كرده باشد و ان ... كه حق تعالی ايشان را موفق ... باشد چون اين سخنان از
شيخ خود ... گفتم چنين طريق ... لكن هيچ شايبه ديگر كه ماوی
دران باب ... باشد ... است ... بسيار و چندان راه كه در ... سلوك ... ام ...
هر ادچندان ... كرده كه كل ميسر لما خلق له الكرن ای قاضی القضاة سلطانا
كه اين همه ... احوال ... باشد ... خلق ... باشد ... نشسته
باشد ... اقتضا ... كه ... اين قضيه ... كه ...
دشوار آيد ... متابعت مشايخ بزرگ ... كرده ايشان ...
پيش بايد گرفت چون قاضی مباحث و تقرير ايشان ... معلوم ... و علامت
و رسم و آيين پادشاهيست ... تا سخن تمام كرد گفت
كه گواه ... و علامت ... سياه
بر روی ترك سفيد ... ولايت ... قول ما اين ... بيا
... قاضی ... اين بيت ... بيت ... تركستان ... هندوانه ...
آن ... هندو ... ايشان ... معلوم ... ايشان
... قاضی ... كردند ... حال
... كردند ... اظهار كردند از ان ... است ... صاحبان ...

قوم

ترك را پيش كشيدند و گفتند ای قاضی مسلمانان آب و هوا شما را اقتضا اين اشكال كرده چشمهای ... عرشا
ترك اينجا ... بودن ... تعلق ... قاضی ... گفت بيت ای ... شود ... تا
... خراسان آيد ... چون ... ايشان ممكن ... گواه ... اين قضيه
كه هيچ كس ... ايشان ... گواهی ... در حقيقت ان متعذر ... گواهی ...
باشد ... حقيقت ... ممكن است ... باشد ... گواه حال ان
كه قاضی ... خليفه ... دعوی ... كرده ... وصيت
شعری كه قاضی ... خال سياه ... ايشان ... دعوی كنند
سلطنت ... دست ... تقويت ... دين ... هندوستان نصرت دين كنند ...
... دين ... سلطان ... نصرت دين حاصل ... اين قضيه ... دعوی كه ... ما قبول كرديم
كه هندوان و ديگر اقوام ... ايشان ... حقوق ... دعوی مسلمانی ... ميان ايشان ... كردند
... نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ ايشان ... اسباب ...
باشند ... دين ... وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ ... نصرت دين ... ايشان ...
... ايشان دعوی ... حقوق ... دعوی ... نصرت دين اسلام ... هندوان
مسلمان ... اكنون ... ايشان ... دعوی ... ممكن است ...
... نخواهند ... دعوی ...
ممكن ... فلان شخص باشد ... ممكن است ... قضيه ... كرده كه
است ... ضعيف ... حال ... دعوی ... مانند اين دعوی ... سلطنت
پای ملخ ... دعوی كرده ... دريا ... پای ملخ ...
... سليمان ... دعوی قبول كرد ... حكايت ...
... است ... فوايد ... الله ... باشد ...
... خطا ... عفو و مغفرت كرامت كند بمن الله ... فقد تم جامع التواريخ بعون
خالق الارض و السماء و رازق الوحوش و الطيور و الهوام منزل القرآن المتين بالحكم و النواميس علی رسوله ... اولا و آخرا
... محمد صلی الله ... في يوم الاربعا السادس من شهر شعبان الموصوف بالمغفرة و الغفران ...
المبارك ... رمضان ... اربع و سبعين ... اقل عباد الله ... العبد ...

له غفر الله يعقوب بن الاورع الازهد الاتقى شيخ مشرعلي نتيجة المشايخ العظام بابا حمزه رحمه الله اللهم اغفر لكاتبه

ولوالديه واحسن اليهما واليه

تمت

قد تشرف وتزين بملكية هذا الكتاب اعدل الزمان واعلم الاوان قليچ خان بن المرحوم المغفور بساوجان ادام الله

تعالى ايام اقباله ودولته وشوكته وحشمته وزاد الله عز وجل عزه وجلاله لتقربه الى اكرم الانام ومعز الاسلام السلطان

ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان شاه عباس الصفوي الحسيني ملك الله خلده على مفارق عباده واعانه وطال بقاءه

ما دامت الارض ساكنة والسماء دائرة والشمس طالعة والليل داجية اللهم متع المسلمين بطول حياته

بحق محمد وآله وعلي واولاده صلى الله على محمد وآله

الطيبين الطاهرين اجمعين

برحمتك يا ارحم الراحمين

مممم
ممم
م

هذا کتاب جامع التواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریب کتاب داستانها و تذالک حساب بیانها حمد و ثنا و آفرین حضرت مقدس

جهان آفرین تواند بود و عنوان نامهٔ روایات و طراز نامهٔ حکایات و صلوات و تحیات بر روضهٔ مطهر خاتم النبیین و سید المرسلین سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ اما بعد عرض از ترتیب این مقدمه و تحریر این دیباچه آنکه پیش از این مسود این کتاب مبارک که مشتملست بذکر تواریخ پادشاه جهان جهان ستان چنگکیز خان و آبا و اجداد بزرگوار و اولاد و اوروغ نامدار بموجبی که مشروح در خطبهٔ آن خواهد آمد بفرمان سلطان سعید غازان خان انار الله برهانه از اوراق و طوامیر متفرق و جراید و سایر مختلف متنوع در سلک تالیف و سمت ترتیب آورده شد و هم در عهد دولتش که مغبوط و محسود دارا و جمشید و افریدون و انوشروان بود بعضی از آن سواد بر بیاض رفت و پیش از این که شروع در آن کتاب بپایان رسید و آغاز تحریر آن مقالات بالختام انجامید در تاریخ یازدهم ماه شوال سنه اربع و سبع مائه در حدود قزوین که باب الجنه است شد باز روح مطهر آن پادشاه عدل پرور ندای يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً را لبیک اجابت گفته پرواز درآمد و قفس قالب شریف را بپرداخت و بر غرفات جلد برآمد و سرقاب اعلی علیین فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ را آشیان ساخت شعر

جو قدرش برتر از قدر جهان بود
جناب قدس اعلی شد مکانش
روان باد ازهم صد هزاران
درود از حضرت حق بر روانش

و بر مقتضی وصیت نامه براعت شعار بلاغت دثار حکمت آمیز محبت انگیز که در آن روزها بجدید و تاکید عهد ولی العهد را که پنج شش سال پیش از آن فرموده بود بحضور جمهور

خواتین

خواتین و امرا و عموم ارکان دولت و اعیان حضرت از سر فکر ثاقب و رای صایب بلسانی فصیح و بیانی صریح انشا و املا فرموده و در تخصیص همگان برعایت آن دقایق کرد الحق محض حقایق است مبالغت نمود برادر بزرگوار سلطان عظیم قاآن اکرم شهنشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان عدل جهانبان اکمل والی اقالیم کامکار جامع فضایل بختیار شهسوار میادین دین پرور شهریار ممالک دادگستری مهد قواعد فرمان روایی مشید مبانی کشورگشای مرکز دایرهٔ گیتی ستانی مدار نقطهٔ صاحب قرانی زبدهٔ فواید تکوین و ابداع خلاصهٔ نتایج اجناس و انواع باسط بساط امن و امان موحد اساس اسلام و ایمان مظهر شعار شریعت نبوی محمدی مراسم ملت مصطفوی منبع زلال لطف لایزالی مطلع هلال فیض ذوالجلالی منظور نظر توفیق ربانی مخصوص بعنایات و تایید یزدانی پادشاه دین پناه سایهٔ لطف الله سلطان محمد خدابنده خان لازال مقرون العهد بالدوام مظفر الالویة والاعلام ممدود الظل علی کافة الانام که مقصود ظهور دولت چنگکیز خانی عود و دفع فتور ملت مسلمانی وجود بر وجود ذات ملک صفات اوست شعر

ان قضا قدرت قدر تدبیر
و آن فلک همت ملک دیدگی
انکه از آب و زمین دولت او
برفت تا بنجم و سپهر غبار

آن پادشاه فرخنده بخت مسعود طالع که کیوان در تمیز آن اتفاق ارکان مثبت السلطان او میکند و برجیس بی تلبیس بجبل تملک ربع مسکون بنام همایون او می بندد و بهرام خنجر حسام پیکر از دلی پیکار دشمن بدرام او از ذیل انتقام برمیکشد مهر جهان افروز چهرهٔ پرنور خویش را به پرتو انوار رای عالم آرایش می آراید و زهرهٔ زهرا ساز بربط بر پردهٔ نواجهت نوای بزم مبارک او می نوازد و تیر در تقصیر تدبیر توقیع دیوان او بتقریر مطلع میکند و قمر که هالهٔ در بسته رسالت صبت سیار محاسن اخلاق او باطراف و اکناف آفاق میرساند براه ولی العهد وارث سریر سلطنت و والی تاج و نگین جهانبانی گشت شعر

شد ملک از او منور و شد دین از او قوی
شد تخت از او مشرف و شد بخت از او جوان

و بعد از وصول الحیان و اخبار منهیان مواکب میمون شهنشاهی بعون تایید الهی از خطهٔ ممالک خراسان که مخیم عساکر منصور و مقام جنود نامنصور بود بعزیمت صوب عراق و آذربایجان که مقر سریر سلطنت و مستقر رایات مملکت حضرت فرمود شعر

دولت اندر پیش و پیروزی زپس
عصمت اندر قلب و نصرت بر جناح

و از کمال رحمت خسروانه و وفور عاطفت پادشاهانه از راه

و مبدم جهت تزئین خاطر خدم و حشم ایلچیان متعاقب و متواتر میفرستاد تا از عزیمت مبارک و وصول میمون بشارت
میدادند و دلهای جراحت رسیده را مراهم می نهادند و همگنان را امداد و استبشار روی می نمود و مواد استظهار می افزود و منع
فوج فارغ البال منتظم الحال مراسم استقبال بتقدیم میرسانیدند و خود از فرق خالکیوس و تکنتیشی درگاه سلطنت
پناه مستعد بیکر وایند روز دوشنبه غرهٔ ذوالحجه سال مذکور بجانب شهر اسلام اوجان بارد و معظم رسید شعر
بر شهر دولت آیند کامیاب و کامران / آن پناه خسروی آن آفتاب خسروان / و بجموع خواتین و شهزادگان بشرف بندگی
حضرت ملک پیوستند و هاتف اقبال از درآ بر روهٔ غیب آواز بر کشید شعر کای روزگار مژده که بازار شهر ملک خورشید
شرع بر افق کبریا رسید / سلطان ظلم خانه اسلام پناه محمود برهان عدل خسرو گیتی کشا رسید / و بنیاد دین و دولت
و بنیاد و فتنه را پشت پناه و بار و زوال و فنا رسید پژمرده بود گلبن اقبال تازه گشت / تا آب عدل او بش
بنش و نما رسید و چند روزی در کلیات مهمات نظر نموده در باب مصالح ممالک تامل فرموده مراتب تنبیت
و تدبیر تقدیم یافت و وظایف بتفقد و تحفظ با قامت پیوست و بعد از آن قور ملتانی بزرگ ساخته در مسعود
ترین وقتی و خجسته ترین ساعتی بامداد دوشنبه منتصف ذی الحجه سنه و سبعمایه شعر بفال همایون و فرخنده اختر
بیخت موفق و سعد معقر نظم جمشید وار شاه نشست از فراز تخت / در بسته آدمی و پری پیش او میان / در خدمتش
نشسته و برده پاسف زده / میران کار دیده و شاهان کامران / دوران خود سپرده بفرمان او فلک / اشتغال خویش
داده بتوفیق او جهان / و حقیقت آنکه از بدو فطرت عالم و ابتدای ظهور ذریت آدم باز در هیچ قرنی سریر سلطنت
بچنین صاحب ذاتی مشرف نگشته است چه اکثر پادشاهان ممالک جهان را بزخم شمشیر خود بالای دکر نز قلعه کشاده
مسخر کرده اند و اکر بعضی را بطریق ارث مسلم گشته وجود منازع و مخاصم صورت بسته علی التخصیص
در ایام مغول که همگنان را بعینه مفهوم و منصور و مشاهده معلوم و مقررات که در هر انقلابی چه مایه اخطار
و بر نفاق اتفاق می افتاد و از التهاب آتش فتنه تیغ آب کین چندین خون بر خاک میریخت و چندین سر بباد
میداد و بازار بتاراج رواج یافته اجناس و انواع هر متاع کسادی پذیرفت و خان و مان بسیاری معتبران
و اعیان زمان بواسطهٔ قتل و نهب منقطع و مستاصل میگشت تا بعد از آن جلوس پادشاه میسر میشد و مع هذا آلات
قواعد آن کار متزلزل بودی و هر روز آزاری موجب تشویش و تفرقه دوست می نمودی و در خیر استقرار نیافتی
و چون دور سلطنت بعهد همایون و ایام دولت روز افزون او رسید معمار سابقهٔ عنایت ازلی و نقاش
مقدمه لم یزلی طرح بنیان ایوان آن اقبال بر شکلی انداخته بود و اطناب رواق آن جلال بر صورتی بر داخته
که بی آنکه از خاک کعادت غبار گرد و ن کرده یا پراکنده یا از میغ تیغ دست قهر دهر قطرهٔ خونی بر زمین بریخت
عرصه

عرصهٔ عریض ممالک این از جملهٔ مخاوف و مهالک مضبوط و مرتب بر قانونی مکمل مهذب در حوزهٔ تصرف نواب حضرت گیتی
مآب آمد و زبان قلم در فشان علی رغم تیغ در فشان این ابیات بر صفحهٔ حال روزگار اثبات کرد شعر ای داد کستری که در اثنا
عدل تو بیرون نکرد سر از نیام آشکار تیغ / کیفیت بدعات تو چنان شد که تا بحشر / الا ردیف مدح نباید بکار تیغ / و از آن
دلایل واضحه و براهین لایحه بعلم الیقین معلوم بشود که اختصاص حضرت شهنشاهی بعین عنایت و تایید الهی
بر وجهی معین مخصوص است و اساس آن خصوصیت بغایت محکم و مرصوص و یکی از اکابر افاضل وقت که از کمال
فصاحت سحبان زمان است و بدیلی این حضرت حسان دوران در نحوی حروف اسم مبارک بر حسب الالقاب
تنزیل من السماء تامل کرده عین این معنی را بنظم آورده نظم دوش در نام شاه خربنده / فکر میکرد ساعتی بنده
کز ملک معنی در این اسمست / که از آن غافلست خواننده / اندرین حریم بکوش آید / کای هواخواه شاه فرخنده / معنی
دو حرف این لفظ / که بشاهست تخت زیبنده / عقد کن از ره حساب جمل / یک بیک حرف شاه خربنده / تا بدانی
که هست معنی آن / سایهٔ خاص آفریننده / در حروف آن بحاز دایی / که بعقد ند هر دو ماننده / کوهر نام شرف
صدف است / بدلو وجه گوهر آکنده / یا طلیست این همایون اسم / بر در گنج ایزد افکنده / سر این اسم چون بدانستم
جمع شد خاطر پراکنده / کردم ادراک معنی و گفتم / شاه خربنده باد پاینده / آفتاب جلال و سلطنتش / از سپهر دوام
تابنده / بر جمله بعد از اقامت مراسم شادمانی و بسط نشاط و کامرانی از رحال یاساق و بیسون و عادات و رسوم
برادر خویش سلطان سعید انار الله برهانه تفحص فرمود از کیفیت اصدار و انفاذ احکام او استکشاف نمود
و از غایت اخلاص محبت با برادر در نمود خوشنودی و مروت صواب چنان دانست که تمامت امرا و ارکان دولت
او بر قرار سابق در رسم سالف متمکن و محترم باشند و در مناصب و اشتغال هر یک بر ایشان مقرر و مسلم
بود و امور ملکت و مصالح و لباس بر همان طریقه و ضابطه مجری و ممضی و از شوایب تغیر و تبدیل و زیادت و
نقصان مبرا و معری و همگنان را بیقین حاصل که بهین این حسن التدبیر کامل شعر چنان با نظم خویش آمد امور
ملکت زین پس / که جز در زلف مهرویان نیابد کس پریشانی / مبنی برین معنی چون اجزای این تاریخ از سواد و
بیاض بحط العبد اشرف پیوست از آنجا که کمال عقل و کیاست و وفور دانش و فراست پادشاهست آن را اصلاح
تمام و ضبطی با انتظام فرمود و چون در عهد همایون دولت افزون تمامی آن بر بیاض مرقت اولی چنان نمود
که بنام مبارک باشد و صدر الکتاب بهذا القاب حضرت سلطنت مآب مزین کرد و از راه اخلاق
حمید و مروت جبلی راه آن معنی بار نداده و فرمود که بر قرار بنام سلطان سعید انار الله برهانه تمام
کنند و خطبه همچنان بذکر القاب او موشح باشد بطریق فرمان جهان مطاع برهمان منوال تحریر پیوست

وجهت پادشاه اسلام خلد الله سلطانه از غایت علو همت همواره متبحث انواع علوم و متفحص فنون حکایات و تواریخ
است و اکثر اوقات میمونش باکتساب صنوف فضایل و کمالات مصروف بعد از مطالعه کتب اسلام این تاریخ فرمود که چون
تا غایت در هیچ تاریخی که مشتمل باشد بر احوال و حکایات عموم اهل اقالیم عالم و طبقات اصناف بنی آدم نساخته اند
و در این دیار هیچ کتاب در باب اخبار سایر بلاد موجود نبوده و از پادشاهان متقدم کسی تفحص و تتبع آن
ننموده در این ایام که بحمد الله و منه اطراف و اکناف ربع مسکون در تحت فرمان ما و روق چنگیز خان است
و حکما و منجمان و ارباب دانش و اصحاب تواریخ اهل ادیان و ملل از اهالی ختای و ماچین و هند و کشمیر
و تبت و اویغور و دیگر اقوام از اتراک و اعراب و افرنج در بندگی حضرت آسمان شکوه گروه مجتمع اند هر یک را
از تواریخ و حکایات و معتقدات طایفه خویش نسخه هست و بر بعضی از آن واقف و مطلع رای جهان آرای
چنان اقتضا میکند که از مفصل آن تواریخ و حکایات مجملی که از روی معنی مکمل باشد بنام همایون ما
بپردازند و آنرا با صور اقالیم و مسالک الممالک بهم در دو مجلد نوشته ذیل این تاریخ مذکور سازند تا مجموع
آن کتابی عدیم المثل باشد جامع جمیع انواع تواریخ بحکم آنکه فرصت هست و ان شاء الله چنین یادگاری که در هیچ
روزگاری پادشاهان را دست نداده میسر میشود بی اهمال و امهال باتمام باید رسانید تا موجب دوام و نام
گردد بموجب فرموده از جمله فضلا و معتبران طوایف مذکوره تفحص استخبار نموده و از مضامین کتب متقدمان
التقاط کرده مجلدی دیگر در باب تواریخ عموم اهل اقالیم در قلم آمد و یک مجلد دیگر در بیان صور
الاقالیم و مسالک الممالک ضمیمه آن کرده ذیل این تاریخ مبارک ساخته شد و مجموع کتاب جامع التواریخ مسمی گشت
و تفاصیل حکایات و داستانها و کیفیت اوضاع آن بر وجهی است که در فهرستی که مقاصد این در قلم خواهد آمد
اثبات می یابد و چون محقق است که مورخ قضایا و حکایات که نویسد و تقریر کند هیچ کدام برای العین مشاهده
نکرده باشد و از آن جماعت نیز که صاحب حادثه و قضیه باشند و تاریخ فعل ایشان بود که ذکر رود دیدن
نتواند الا آنکه بنقل را دیان نویسد و گوید و نقل دو نوع است یکی متواتر که موجب علم باشد و در آن
شبهتی نه چنانکه ما را بتواتر وجود پیغمبران و پادشاهان و مردمان مشهور که در قرنهای پیش بوده اند و وجود
شهرهای دور چون مکه و مصر و دیگر بلاد بعید مشهور با آنکه ندیده ایم معلوم شده بر وجهی که هیچ تردد در آن
نمانده و بناء تمامت شرعیات و ادیان بر آن نقل متواتر است و این نقل متواتر در بعضی قضایا نزد عموم
خلق اعتبار دارد و در بعضی طایفه مخصوص **نوع دوم** نقل غیر متواتر است که آنرا آحاد خوانند و آن محل صدق
و کذب باشد و محل اختلاف و نزاع و بیشتر احوال و حکایات که مردم از آن اخبار کنند بدین طریق غیر متواتر است
وجهت

وجهت آنکه بخبر هر محسوس معلوم و محقق است که قضیه که دی و روز واقع شد اگر صاحب واقعه امروز تقریر آن کند
قطعاً کما هی آن بر خاطر نداشته باشد بلکه در هر مجلسی که باز گوید در عبارت و الفاظ او تغییر و تبدیل واقع شود
و از این جهت است که با اینکه در شرعیات احتیاط بلیغ بجای آورده اند اختلاف بسیار در آن افتاده تا غایت که بعضی احادیث
نبوی را بواسطه اختلاف حال راویان شکوک فیه میدانند و ائمه متقدم تتبع بسیار کرده اند و بعضی را باز گرفته
و آنرا صحاح میخوانند و باقی در حیز تردد و توقف باقی و بیشتر اختلافات ائمه در مسایل شرعی بنا بر این معنی است و
هذا انکار را مختلف فیه نشاید که چه در دین مسلکی خلل آید پس یقین حاصل میشود چه تواریخ چندین اقوام مختلف
و از منه متطاول محقق نتواند بود روایاتی که در آن باب کرده باشند و کنند منسانی و متفق علیه نه و هر آینه
هر که چنانکه متواتر بوی رسیده باشد یا بر سبیل اخبار شنیده روایت کند و بسیار بود که راوی بر حسب دلخواه
خود زیادت و نقصان کرده در تقریر آورده و اگر نیز در وی محض نگوید در عبارت مبالغت و تاکید چند نماید
که متضمن وقوع اختلاف باشد و چون اجرا سنت الهی بر این جملت که ذکر رفت و طبیعت آدمی بر آن شیوه
مجبول هر آینه که خواهد که برخلاف این معانی تقریر کند محال اندیش و باطل گوی باشد و چون چنین آمد
اگر مورخ اندیشه کند که چیزی نویسد که محقق و ما لا کلام باشد قطعاً هیچ حکایت را ایراد نتواند کرد و چه
هر آنچه او ایراد کند روایتی باشد از جمیع بزرگان که آنرا مشاهده کرده باشد یا بنقل از دیگران شنیده یا
یا از کتب متقدمان مطالعه کرده و بهر حال چنانچه ذکر رفت محل اختلاف باشد و اگر بدین ترک نوشتن
و گفتن کند و انا آنا اندیشه که مبادا که مردم اعتراض کنند و پسندیده ندارند هر آینه جمله قصص و اخبار و
احوال عالم متروک ماند و عموم خلق از فواید آن محروم پس وظیفه مورخ آن باشد که حکایات و اخبار هر قوم و هر
طایفه بموجبی که ایشان در کتب خویش آورده باشند و بزبان روایت تقریر کنند از کتب مشهور متداول
میان آن قوم و از نقل مشاهیر معتبران ایشان نقل میکند و می نویسد و العهدة علی الراوی و چون شرح داده
شد که هر صنفی صنفی از اصناف مردم و هر طایفه از طوایف خلایق اخبار و روایات احوال بر حسب معتقد
خویش کنند و هر آینه آنرا بر معتقدات دیگران ترجیح نهند و در باب حقیقت آن مبالغت بلیغ نمایند و ممکن نه که
مجموع خلایق در جمیع قضایا متفق الکلمه باشند و این معنی نزد همگنان واضح و لایح و مورخ چون نقل از اقوام
مختلف کرده باشد لا شک در سخن او اختلاف نماید و بعضی مردم در بعضی مواضع و حکایات اعتراض کنند
اما تا بنسبت و بد عیب و عار آن بوی راجع نباشد چه او چنانچه گفته شده تقریر نقل و اخبار ایشان میکند و البته
و اصل التحقیق مطابق ننماید که چنانکه ذکر رفت و جهت آنکه باتفاق جمهور در نقل متواتر و مقبولات و اگر چه

تواتر مسلمانان معتبرتر از همه باشد اما بنا بر آنکه روایات اقلام مختلف بر آن نتوان نهاد لیس بالقرب وده هرآنچه نزد هر طایفه متواتر منقول
باشد معتبر باید داشت چه متواتر گفتیم که بانزد عموم خلق اعتبار دارد یا پیش طایفه مخصوص و آنچه بر سبیل غیر متواتر
نقل کنند محتمل صدق و کذب باشد وظیفهٔ مورخ چنانکه یاد کرده شد آن قدر تواند بود که از قول اهل اعتبار
و شهرت و کتب معتبر اند اقوال نقل کرده می‌نویسد و اگر بر وفق تصور خویش در آن تصرف نماید بلا کلام بی وجود و نا
صواب افتد مقصود از این کلمات آنکه چون این ضعیف بتألیف این کتاب جامع التواریخ مامور شد از آنچه
در کتب مشهور هر طایفه مسطور یافت و از آنچه نزد هر قومی بنقل متواتر شهرت و از آنچه دانایان و حکما معتبر آن
هر طایفه بر حسب معتقد خود تقریر کردند هر آن منقول بی هیچ تغیر و تصرف در قلم آورد و لکن که سبب قصور
فهم او اهمال راوی بعضی از آنچه فوت شده باشد و مع هذا دلخواه بود که در تنقیح حکایات اجتهادی هرچه
تمامتر رود لیکن در باب زیادت سعی بیشتر شد چه پوشیده نیست که چنین کارها را استعداد تمام و مهارتی
در جمیع علوم باید و آن معانی در خود نا موجود دید و نیز برهانی دراز و درست جوانی و فراغت هرچه تمامتر توان کرد
و اتفاق اشتغال باین کار در اول فرصت کهولت افتاد و جهت آنکه از بندگی حضرت این بندهٔ ضعیف را در سلک تو
آورده الله و مباحثی معظمات امور مامور کردانید با آنکه استعداد آن کار در نهایت نداشت و قوت عقل و جهی
بدان وافی نه امتثال فرمان را اشتغال بدان لازم بود دقیق و سعی در آن باب واجب و چون قوت چهی
بدان امر وفا نمی‌کرد جمع تواریخ نیز که هم از معظمات امورات چگونه وفا کردی بنا بر این اسباب و علل دیگر
دیگر نهت امید بلطف عمیم بزرگانی که این کتاب را در مطالعه آرند واثق دارد که بر آنچه محل خطا و خلل و موقع سهو
و ذلل باشد ذیل اغماض بر آن پوشانند و اصلاح و الحاق که لایق مناسب دانند فرمایند و این ضعیف مامور را
معذور دارند و هرچند تواریخ بعضی اقوام که کفار و عبدة الاصنام اند اباطیل خیالات و اضالیل حکایات
نامعقول ایشان جهت آن ایراد کرده شد تا اولوا الابصار را موجب اعتبار باشد و اهل اسلام و ایمان از اطلاع
آن بر معتقدات فاسدهٔ ارباب ضلالت اطلاع باشد و از آن معانی اجتناب جسته باداء وظایف شکر
نعمت هدایت و نور ایمان که رو ماورا جمله الطاف و کرامات ربانی است قیام نمایند والله تعالی هو الموفق
و علیه الاعتماد و التکلان چون بندهٔ دولت در باب قصور خویش و تمهید عذر خود و دیگر مورخان این
کلمات گرفتم یافت درد بنا چه این کتاب جامع التواریخ ایراد کرد که آن را بندگی حضرت مجلس عرض رسانیده
وجه آن بمطالعه اشرف پیوست از راه مرحمت و سیورغامیشی فرمودند که آنچه پیش از این هر کس تقریر کرده
و نوشته لیکن در آن زیادت و نقصان باشد و عذر ایشان همین است که تو باز کردهٔ و هر آینه تو نیز
معذور

معذور باشی و آنچه از زمان چنگیز خان تا اکنون از کلیات امور و شرح شعب تقریر رفته و مطلوب کلی
آنست و ما را بیشتر بکار می‌آید خود همه درست و راست است و هیچ کس اعتراض نتواند کرد و مثل این دیگری ننوشته و
ضبط نکرده و کسانی که واقف این حکایات و هر جزوی از اجزاء آن باشند همه بر آن متفق باشند و انکاری
نتوانند کرد و درست‌تر و محقق‌تر و روشن‌تر از آن تاریخ کس ننوشته است چون در حضرت سلطان اسلام
خلد الله سلطنته بدین موجب پسندیده آمد شکر حق تعالی گذارده شد و هرچه در همه ابواب خود را مقصر
و قاصر دانستم چون در جنان حضرت پسندیده افتاد بنظر قبول و رضا ملحوظ گشت تا کدام شکر مقابل
توان کرد ابدالله تعالی سایهٔ مرحمت این پادشاه بنده نواز سالها در از باید و مستدام دارد

فهرست این کتاب مبارک که نام آن جامع التواریخ است و بر سه مجلد موضوع

مجلد اول

که در این وقت شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد الله سلطنته فرموده که بر مزار مقام برادر اعظمش
سلطان سعید غازان خان انار الله برهانه تمام کند و این مجلد مشتمل بر دو باب

باب اول در بیان ظهور حکایات

ظهور اقوام اتراک و کیفیت انشعاب ایشان بقبایل مختلفه و شرح حال آباء و اجداد هر قوم بر سبیل
کلی و این مشتمل است بر دیباچه و چهار فصل

دیباچه در ذکر حدود و مواضع اتراک و تفصیل اسامی و القاب
هر شعبه از آن قوم آنچه معلوم شده

فصول در شرح احوال اقوام مذکور

فصل اول

در حکایات اقوام اغوز که پسر زادهٔ الجه خان بوده که پسر نوح پیغمبر بود یافث نام و اعمام که از اقوام او با او متفق بودند و ذکر شعب او

فصل دوم

در ذکر اقوام اتراک که ایشان را این زمان مغول گویند لیکن در قدیم هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده و سروری و امیری داشته اند

فصل سیم

در ذکر اقوامی از اتراک که هر یک علی‌حده پادشاه و مقدمی داشته اند لکن ایشان را باقوامی

فصل چهارم

در ذکر اقوام اتراک که در قدیم لقب ایشان مغول بوده این فصل بر دو قسم است

که در مفصول سابق املا خوبی نبوده

قسم اول

در ذکر مغول در لکن

باب دوم در بیان داستانهای پادشاهان

در ذکر مغول هرون

اقوام مغول و اتراک و غیرهم و مشتمل بر دو فصل **فصل اول**

اول در داستانهای آبا و اجداد جنکگیزخان با بعضی حکایات احوال خویشان و آن ده داستان است

داستان داستان داستان داستان

دوبون بایان و آلان قوا — الان قوه سه پسر او — بودونجر قاان پسر الان قوا — پسر او دوتومنین

داستان داستان داستان داستان

پسر دوتومنین قایدوخان — پسر قایدوخان بای سنکقور — پسر بای سنکقور تومنه خان — پسر تومنه خان قابول خان

داستان داستان

پسر قابول خان برتان بهادر — پسر برتان بهادر یسوکای بهادر

فصل دوم در داستانهای

جنکگیزخان و اوروغ نامدار او که بعضی قاآن مرعهد شده اند بعضی پادشاه الوس معین با بعضی مجمل

حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر هر یک از ایشان بوده اند تا این زمان

داستان داستان مدت عمراش

جنکگیزخان که پسر یسوکای بهادر بود — اوکتای قاآن پسر سیم جنکگیزخان و ولی العهد او مدت پادشاهی سیزده سال

مدت عمراش و پادشاهی هفتاد و دو سال مدت پادشاهی بیست و سه سال **داستان** جوجی خان پسر مهین جنکگیزخان و اوروق

او تا بدین عهد مدت عمرش قریب چهل سال مدت پادشاهی

داستان جغتای خان — داستان — تولوی خان پسر چهارم

پسر دوم جنکگیزخان و اوروق او تا بدین عهد — جنکگیزخان و وارث یورت و خانهای او

مدت عمراش — مدت پادشاهی — مدت عمراش — مدت پادشاهی

داستان داستان داستان

داستان

داستان

مونککا قاآن پسر مهین تولوی خان — قوبیلای قاآن پسر دوم تولوی خان که بعد از منککو قاآن — تیمور قاآن پسر زاده قوبیلای قاآن

که بعد از کیوک خان قاآن شد — قاآن شد و از آن برادرش اریق بوکا منازع او آن — که این زمان قاآن وقت

مدت عمراش مدت پادشاهی هشت سال — مدت عمراش — مدت پادشاهی — مدت سن مبارک او دیگر

هشتاد و دو سال — سی و پنج سال — مدت زمان که از جلوس او گذشته

داستان داستان داستان

هولاکوخان پسر دوم تولوی خان — تکودار احمد پسر هولاکوخان که بعد از اباقا — سلطان سعید غازان خان انار الله برهانه

که در ایران زمین پادشاه شد — اباقاخان پادشاه شد **مدت پادشاهی** ارغون خان که بعد از کیخاتو پادشاه شد

مدت عمر او — مدت پادشاهی او — سه سال و نه ماه — مدت عمراش — مدت عمراش — مدت پادشاهی

هفت سال — سی و سه سال و شش ماه — هشت سال و نه ماه

داستان **مجلس دوم** که شهنشاه اسلام

جلوس مبارک شهنشاه اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه — اولجایتو سلطان خلد الله سلطنته اناز برهنه و بنام همایون او

مدت سن مبارک او و درین عهد مدت عمر سلطنتش تا ابد پاینده باد و مشتمل است بر دو باب

باب اول در ذکر تاریخ سلطان اسلام از ابتدای ولادت مبارک تا این زمان که این کتاب در جلد

میرود ماه — سنه و سبعمائه هجری و سن مبارک — بر ... باد

باب دوم

و آن موضوعات بر دو قسم

قسم اول

و آن مشتملست بر دو فصل

فصل اول — فصل دوم

در مجمل تواریخ تمامت انبیا و خلفا و پادشاهان و سایر — در مفصل تواریخ هر قوم از اقوام اهل عالم که ساکنان ربع مسکون اند

طبقات اصناف مردم از عهد آدم تا این زمان — علی اختلاف طبقاتهم و اصنافهم

که ماه سنه و سبعمائه هجری است علی سبیل الایجاز والاختصار

و هر چند بعضی از این تواریخ مفصل مجملاً در فصل سابق آمده اما غرض آن است که داخل آن تاریخ مجمل نشده و اگر چه هنوز

که از عوام معلوم کند مفهوم نگردد و بعضی دیگر آنکه پیش از این پادشاهان مقدم و مورخان این دیار آن تواریخ را بدست نیاورده اند و برآن احوال واقف نگشته و در این عهد همایون بر وفق اشارت حضرت سلطنت از کتب هر قومی حاصل کرده اند و دانایان هر طایفه را طلب داشته بقدر امکان تحقیق کرده در قلم آمده و آن تاریخ است بدین تفصیل و ترتیب که اجتناب می باید

قسم دوم

در ذکر تاریخ مبارک سلطان اسلام خلد الله سلطنته از آن زمان باز که این مجلد دوم تمام کرده در جلد بیست و سه و سبع مائه هجری تا سالهای نامتناهی که مدت عهد این پادشاهی بعد و مورخانی که ملازم بندگی حضرت اند باشند از پی نویسند و ذیل این مجلد دوم می سازند

مجلد سیم

در بیان صور اقالیم و مسالک الممالک و مسافات بقدر امکان تتبع و تحقیق کرده آنچه پیش از این ممالک دانسته بودند و شرح آن در دفاتر آورده و مصور کرده اند و آنچه درین عهد همایون حکما و دانایان هند و چین و ماچین و فرنگ و غیرهم در کتب خویش یافته بعد از تحقیق تقریر کردند تمامت در این مجلد سیم اثبات کرده شد مجملا و مفصلا

مجمل مفصل

و بعضی از اسرار مکتوم حق آن باشد که وهم و ادراک هر کس بدان نرسد و آنچه از انجمله حکما و علما را مفهوم و معلوم شود اگر با عوام و جهال تقریر کنند بعضی بسبب قلت استعداد و بعضی بجهت اختلاف آرا و معتقدات دیان و ملل و اشکال از منشا بعث یکدیگر حقه را قبول نتوانند کرد و بجحود و انکار پیش آیند و مقتضاء تقدیر الهی آنست که آثار آن اسرار باظهار رسد تا عالمیان بعیان مشاهده کنند و هیچ منکر نتوانند شد تا بدان واسطه معبود واجب الوجود را بشناسند و قدرت دیگر صفات او بدانند و ایمان آرند و چنین کسان تشبیه و تخلق بجای آن کنند که بواسطه اعمال الخیر و حسن صدق و اخلاص بنزدیک آمده و عز سرمد یابند و دیگر ایشان به نیکی بروی روزگار باقی ماند چنانکه ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه که از جمله اقارب و عشایر خود که مشرک و بت پرست بودند موحد و خدا پرست گشته و باخلاق ربانی و صفات یزدانی متخلق و متصف شد بوجهی که معروف و مشهور است و در قصص و تواریخ مذکور اخلاق و صفات که یکی از آن سخاوت طبعی و مروت ذاتی بود بحکم **بیت** که دست رست بود تفاوت مقامی / کان دست کرنو بود در بساط او سماط از اخیر بود هیچ مسافر و مقیم از طعام و ادام او بی بهره نماندی و بسبب صدق و نیاز و محبت و اخلاص که با حضرت حق داشت لقب او خلیل الله شد و چنانچه در کتب انبیا مسطور است جهت آنکه تا عالمیان را صدق و اعتقاد او محقق مبرهن شود او را بانواع

ازمایش

ازمایش فرموده و وحی و الهام کرد تا فرزند ارجمند و قرة العین و دلبند خود را اسمعیل علیه السلام را در راه حق قربان کند ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه برضا امر حق تعالی را مطاوعت و انقیاد نمود و بانشاط فرمان پیش آمد و بتعجیل اسمعیل طلب داشت با وی گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری او در جواب آن خطاب گفت سمعا و طاعة یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین ابراهیم علیه السلام چون تسلیم شدن اسمعیل مشاهده کرد از سر اخلاص و جد بلیغ بربستن دست و پای آن ذبیح فرزند خویش و نهادن پهلو و روی بر زمین مبادرت نمود خنجر ابدار بر آن رعنا بر خنجر ادام روان خود نهاد تا بکشن خویش او را قربان کند چنانکه روایت کرده چند کارد بر حلق او می مالید کارد حرف کش نمی برید چون شرایط قربان بری ابراهیم صلوات الله علیه بتقدیم رسید حق تعالی و تقدس بخلایق باز نمود که صدق نیت و اخلاص عقیدت او تا چه غایت است که از فرزند کرباری جل و علا بعد از آنکه هشتاد سال از عمر او گذشته بود و هیچ فرزندی نداشت بوی ارزانی فرموده در راه حق دریغ نداشت جبرئیل امین صلوات الله علیه با کبشی جهت فدای اسمعیل علیه السلام و منع کشتن او برابراهیم فرستاد و بوی ندا کرد یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین و مقرر آن این معنی آنکه حق تعالی ابتلا و آزمایش ابراهیم علیه السلام بنا بر چه معنی فرموده و مقصود در حکمت الهی از این قضیه چه بود بر چند وجه گفته اند و از آن هر یکی معنوی داده لیکن آنچه بعقل و تحقیق نزدیکتر توان بود آنست که هر چند سخاوت و صدق و اخلاص خلیل صلوات الله علیه نزد حق جل و علا روشن و محقق بود اما خواست که او را در عمل آرد تا مستحق مجازات و مکافات گردد و اگر چه در اخبار نبوی آمده است انما الاعمال بالنیات لکن مراد آنست که صحت عمل بر نیت موقوف و اگر نیت مقارن با عمل نگردد فعل حاصل نیاید و شخص مستحق جزا نباید چه خیر و شر تا کرده را ثواب و عقاب فرمودن عبث تواند بود و او بواسطه و سبب ان مقتضی عدل و حکمت دور و مصدق این معنی نص قرآن مجید است وان لیس للانسان الا ما سعی پس ضرورت باشد که بنده صدق نیت خود در عمل آرد تا جنابی از کمال رحمت و فیض فضل و عاطفت باری تعالی سزد و بر مقتضی لیجزیهم الله احسن ما عملوا و یزیدهم من فضله نصیبا عفه له اضعافا کثیرة مزید جزای آن بدو رسانید از این جهت حق تعالی خواست تا ابراهیم علیه السلام جمله از تمامت اقران مؤمن و موحد گشته بود و بصفات مستحسن متجلی شده صدق خویش در باب سخاوت در عمل آرد تا او را مکافات بر وجه احسن از عوض یک فرزند چندین قبایل و شعوب از نسل و اصل او ظاهر کرداند بحکم فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما چندین هزار انبیا و اولیا و سلاطین و ملوک از ذریت او در وجود آرد تا عالمیان را معلوم گردد که خدا پرستی و تخلق با خلاق ربانی

ملتزم ثواب بی‌حساب است و در آن باب تردد و اشتباه نماند و در احراز آن سعادت جد بلیغ نمایند و اهمال و اغفال
و تهاون و تکاسل نورزند و ابراهیم خلیل علیه السلام فرزندان خود را وصیت کرد تا مجموع نسل و اولاد و ابناء خویش
بطناً بعد بطن و قرناً بعد قرن مرتب و مضبوط و محفوظ دارند و دیگر اقوام را بر سبیل مواصلت در میان خود نگذارند
تا انساب ایشان از شایبهٔ اختلاط معرا و مصفی ماند و هر یک از آبا و اجداد و اولاد خود را بشرح و تفصیل
دانند و جهت تا غایت رعایت این نکته کرده‌اند ارباب خبرت و معرفت را معین و مبین است که از مبدا و تناسل
و توالد فرزندان خلیل صلوات الله علیه الی یومنا هذا که قرب چهار هزار سال است تمامت انبیا و ملوک و حکام
اهل ادیان و ملل از ذریت او بوده‌اند تا قیامت خواهند بود و شمع جمع آن خاندان و مهر سپهر آن دودمان
عنوان صحیفهٔ انبیا و واسطهٔ قلادهٔ اصفیا مهتر و بهتر کاینات خلاصه و نقاوهٔ موجودات خاتم النبیین و خیر الورى
محمد الرسول الله علیه و علی آله الصلوات و السلام است که او را ایزد سبحانه و تعالی بکافهٔ خلایق فرستاد و وارد
بآنکه تمامت عالمیان متابعت دین او نمایند وعده داد و تقدیر ازلی و مشیت لم یزلی چنان بود که اگر بعد دوری
ادوار بعید و هر عصری از اعصار مدید در میان اهل اسلام تفرقی و اختلافی افتد و از جادهٔ شرع قویم که مراحل
مستقیم است بعد رتنکب و تجنبی و مستوجب تادیبی و مستحق تعذیبی کردند تا از خواب غفلت بیدار شوند و از کمال
نخوت هشیار کردند و کار مسلمانی از نوعی دیگر گیرد و باز رشح رونق و رواجی تازه پذیرد و مبانی اسلام
بروجهی استحکام یابد که محسود و مغبوط اقوام سالفت در اعوام سابق باشد و عنایت ذو الجلال در سابقهٔ لطف
لایزالی چنان اقتضا کرد که تادیب اسلامیان بدست طایفه باشد که موحد خداشناس باشند نه مشرک و دشمن
دین و عانت الآلهه تقویت و تسویت امور ملت هم بشوکت آن اقوام مهیب صولت باشد و ببرکت توحید جبلی
جمله بدین اسلام درآیند و عموم خلق را بامتثال و انقیاد اوامر و نواهی الهی فرمایند و خویشتن باحکام شرعی مقید گردانند
و ادای فرایض و واجبات آنرا متکفل و متقلد شوند و کار اسلام بجای رسید که بواسطهٔ صلابت و مهابت ایشان هیچ
مشرکی را مجال طعن نباشد و از شرق تا غرب باتفاق مسلمان شوند و لجاذ بتوبه بامتداد ایام و مرور شهور
و اعوام مندرس و منطمس نگردد بلکه چندانکه روزگار بر آمد اساس آن موکدتر شود و قوایم علل اصول آن ممهدتر
گردد و تا انقراض جهان و انقضاء دور زمان همواره سیارهٔ آن دولت بجانب اوج متصاعد باشد و دم بدم ماه
نصرت آن ملت متزاید و دلیل قاطع و برهان ساطع بر تصدیق این دعوی و تحقیق این معنی آنست که بعد از آنکه
ارکان اهل مسلمانی از تذلل تداول متزلزل گشته بود و لجام انتظام احکام از انضمام نوایب ایام مختل
شده از اوروغ تا فروع فرزندان پادشاه جهان جنگیز خان که باری تعالی از ابتدای تعالی از ابتدای آفرینش
عالم

عالم باز در هیچ قرنی و عهدی چنان پادشاهی قهار و جبار با صلابت و شوکت و سطوت و عظمت قدرت بیافرید تا
او صاحب قران گیتی ستان تا قدم زمان چشم گردون با هزار دیده هرگز ندیده و چنین پادشاه بزرگی از اولاد و اعقاب
او برخاسته‌اند و هر یک اقلیمها مسخر کرده و امصار بلاد و بغداد را در تحت فرمان آورده چنانچه عرصهٔ ممالک جهان از شرق
تا غرب و از شمال تا جنوب در قبضهٔ قدرت و حوزهٔ سلطنت ایشانست و فرمان بانفاذ شان همچون باد در اطراف و اکناف
بحر و بر بجان و دوان انس و جان روان و در این عهد که شهور سنه اثنی و سبع مایه هجریست در ممالک ایران
زمین که خلاصهٔ معمورهٔ جهان است نوبت پادشاهی و سریر سلطنت و شهنشاهی به پادشاه جهان سلطان سلاطین
زمان مادهٔ امن و امان و خلاصهٔ نوع انسان باسط عدل و احسان وارث سریر سلیمانی رافع لوای مسلمانی در دریای
کامکاری مهر سپهر بختیاری مظهر امر الهی مصدر فیض نامتناهی مالک ممالک توفیق سالک مسالک تحقیق جمشید
خورشید طلعت خاقان کیوان رفعت شهنشاه اعدل جهانیان اکمل مالک رقاب انام پادشاه اسلام سایهٔ الله
ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطانه که از میان اولاد چنگیز خان که خلاصهٔ سلاطین
زمین و زمانند بشرف کمال علم و حکمت و ذکا و وفور عقل و عظمت ذکا و کثرت شوکت و عظمت و سیاست و دقت انتباه
و فراست و کیاست و شیوع صیت عدل و انصاف و شمول فیض بذل و الطاف و غایت کفایت در ملک داری و غزارت
مهارت در امور شهریاری و ترتیب قیون یاساق و تهذیب فنون اخلاق مغبوط شاهان نامدار و محسود خسروان
کامکارانست و رقبهٔ گردن کشان و سرافرازان عالم در ربقهٔ طاعت آورده و جمله را دام احکام کرده و با صفای ذهن
مشکل‌گشای و ضیاء رای ممالک آرایش هیچ نکته و دقیقه از نکات علوم و دقایق حکمی در حجاب ارتیاب پوشیده
نتوان ماند و با کمال فصاحت و بلاغتش اکابر افاضل حکما و عرفا را مجال سؤال و جواب نه و در معرفت
فنون آداب گوناگون صناعات نادرهٔ زمان و سرآمده جنانت شعر مشکلات را که عقل از دولت
آن ناصر شود نفس دراکش به برهان گوید از هر یک جواب در شب ار خواهد بمعجز روز بنماید بخلق که زهی
خاطر و قادر بر مجیز و حجاب و هر یکی همت همایون و نیت میمون بر تمهید قواعد معدلت و تشیید مبانی عاطفت
و مرحمت در حق عموم رعیت و اصناف بریت موقوف فرموده و اوقات و ساعات را باحراز اسباب نیک
نامی و تحصیل موجبات دوستکامی مصروف داشته و بنایر معجزهٔ محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
بنور صفای سینهٔ با سکینهٔ خویش دین اسلام اختیار کرد و تمامت لشکرهای خود را که بعضی مغول موحد بودند
و دیگر اقوام بت پرست و مشرک از ایغور و غیرهم مجملگی مسلمان گردانید و ابراهیم خلیل وار رجوع کفار و ترا
جسته بدست خویش تمامت اصنام بشکست و رواج کفر و شرک بکلی برانداخته تا در اقطار و امصار

مالک حکم یا قومنا اجیبوا داعی الله وآمنوا به نذر کردند تا بتان را بشکستند و بت‌خانه‌ها را برانداختند و با جزاء آن مساجد
و معابد ساختند و هرآنچه در دین مکروه و بدعت بود جمله را ابطال و ازالت فرمودند و دمبدم در اعلاء اعلام
اسلام و تزیین آیین و تمکین دین و اظهار شعار شرع حکمی مجدد و فرمانی مؤکد میفرمایند و در ترجیب و تعظیم اسلامیان
می‌افزاید چنانکه عالمیان مشاهده میکنند **شعر** بتهذیب باز آر دین کار دولت درگرفت تا شد شه گیتی غازان خان
دین پیغمبر گرفت رونق شرع مطهر اساس نو نهاد رسم شرک و کفر و بدعت را بکلی برگرفت از مقتضای این مقدمات معلوم
و مقرر و مفهوم و مصور میشود که خواست حق جل و علا از تقدیر تیسیر اسباب شوکت و تفتیح ابواب دولت چنگیز
خان و آبا و اجداد و ابنا و اولاد او و ترقی احوال آن خاندان و تضاعف اقبال آن دودمان تقویت دین اسلام
و تثبیت شرعیات احکام بوده چه از یک بطن موحد چندان اقوام و قبایل منشعب گشته اند که اعداد افراد ایشان
شعر فرغن ذالک ان تحصرن و احصا بیرون از حیز تحریر و تقریر و خلاصه آن اقوام نامدار و قبایل بزرگوار
پادشاه جهانگیر چنگیز خان بوده و خلاصه فرزندان و اروغ او که سلاطین عالم و تاجداران بنی آدم حلقه بندگی
ایشان در گوش دارند و غاشیه چاکری بر دوش نهاده گیتی پناه ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد الله
سلطنته و ابد مملکته پس واجب و لازم باشد کیفیت ظهور آثار عنایت حق تعالی در حق ایشان بیان
کردن و تواریخ آن احوال و چگونگی انشعاب آن قبایل در سلک عبارت آوردن **ذکر تالیف این کتاب**
که موسوم است بجامع التواریخ برهای ارباب فطنت و کیاست و اصحاب رویت و فراست پوشیده نیست که تاریخ عبارت
از ضبط و ترتیب هر حالی غریب و حادثه عجیب که بنادر اتفاق افتد و آنرا در متون دفاتر و بطون اوراق اثبات
کنند و حکایت ابتداء آن حادثه را تاریخ آن حال گویند و مقدار و کمیت زمان بواسطه آن پیدا کنند بنا بر این
معنی ابتداء هر ملتی و دولتی تاریخی معین باشد و هر کدام حادثه و قصه در آن مدتها از ابتداء ظهور چنگیز خان معظم
تر بوده است که آنرا تاریخی توان ساخت چه بر باقی اندک بسیاری از ممالک عالم برای ثاقب و تدبیر صایب و کمال کیاست
و فرط سیاست مسخر کرداند و گروهی متخیلان فرعون طبیعت مخالف سیرت را که هریک از بادیه غرور دم انا و لا غیری میزدند
بای مال قهر دستگیر فنا کردانید و جهان را بکردی و دلها را بکرای و بعضه دعوه ممالک را از تصرفات متغلبان جائر
و ظلم ستمکاران بی باک پاک کرده باوروغ نامدار و احلاف بزرگوار ارزانی کذشت و سعود افلاک بایشان عقد
ابدی و پیمان سرمدی بستند و رسم و عادت حکما و علما چنانست که معظمات وقایع خیر و شر هر زمانی موزخ
کنند تا بعد از ایشان اخلاف و اعقاب اولوالابصار را اعتبار باشد و احوال قرون ماضی در ادوار
مستقبل معلوم ایشان شود و ذکر پادشاهان نامدار و خسروان کامکار بر سالف آن بر روی اوراق روزگار
باقی

باقی ماند و گویند وعلی الاجمال وقایع و حوادث بمرور شهور و ایام و امتداد دهور و اعوام آنرا مطموس و مندرس
بکرداند **شعر** تک روزگار از درازی که هست همی بگسلاند سخن را ز دست و دلیل صدق این معنی آنست که از
چندان ملک عریض و تخت مستفیض و نعمت فراوان و اموال بیکران و خزاین بیشمار و دفاین بسیار و اسباب کامرانی
و تنعمات این جهانی که سلطان محمود غزنوی را حاصل بود امروز نام نیک و ذکر جمیل او جز بواسطه سخن عنصری و فردوسی
کلام رغبتی باقی نمانده است **شعر** باقی بقیت تا فیه مانده است در جهان از آن دهشن پیرهیزد محمود غزنوی و از این جا معلوم
که سخن وران و مورخان مبتهج و مفتخر و مباهی اند و چون موجب که ایشان انعدام العهد باز بزرگ مسموم شوند مقام و مسکن
درون باقی مادند که طول و عرض آن از ابتداء طرف جیحون و سیحون تا انتهاء حدود بلاد مشرق و از نهایت دشت قبچاق
تا غایت چورچه و ختای است و در آن مواضع در کوه و دره و صحرای نشستند و اقامت و توطن در دلها و شهرها عادت
نداشته اند و از ممالک ایران دور بوده در تواریخ متقدمان از احوال ایشان ذکری مستوفی بتمامی نکرده و بعضی کتب
شمه از آن آورده اند و اهل خبرت را بنا بر آنکه از تحقیقات احوال اخبار و آثار حکایات ایشان چنانچه بوده بترتیب
و بسط یاد کنند و همچنان همه اقوام و شعب ترک و مغول بهم مانند اند و لغت جمله در اصل یکیست لیکن مغول صنفی
از اتراک بوده و تفاوت و اختلاف بسیار در میان ایشان هست چنانچه شرح هر یک بموضع خویش بیاید و این
اختلاف نیز بسبب آن شد که حکایات و تواریخ ایشان محقق بدین دیار نرسیده چون نوبت خانیت و پادشاهی عالم
بچنگیز خان و اروغ نامدار و اخلاف بزرگوار او رسید و تمامت ممالک ربع مسکون از چین و ماچین و ختای و هند
و سند و ماوراء النهر و ترکستان و شام و روم و آس و اندس و چرکس و قبچاق و کلار و باشغرد که علی الاجمال از شرق
تا غرب و از شمال تا جنوب باشد ایل و مطیع کردند در سوابق ایام از احوال جهان گیر و قلعه گشای و فرمانروای
چنگیز خان و اروغ او بعضی از اکابر عصر را تا خللی در هر نسخه خلاف واقع و معتقد شده تا دکان و امرا آنرا معقول
ایراد کرده اند بسبب عدم وقوف بر کیفیت امور ما حول آن دولت و وقت معرفت بعظایم و جلایل آن حوادث اما
تا عهد بعید تاریخ صحیح ایشان بعبارت و خط مغولی نامدون و نامرتب فصل فصل مبتر و در خزاین نگاه
داشته بوده اند از مطالعه اغیار و اخبار پنهان و پوشیده و هر کس را محل و اعتبار آن نهاده که شاید بر آن واقف و
مطلع گردند تا در این وقت که تاج و تخت شهنشاهی و بر آن نهینی که مغبوط پادشاهان جهان است بوجود مبارک پادشاه
اسلام غازان خان خلد الله ملکه مشرق گشت از غایت علو همت خاطر مبارک او بر آن ملتفت شد که از مرتب و مدون
گردانید اشارت اشرف فرمود تا بندهٔ دولت ایلخانی و معتصم بحبل عنایت ربانی مؤلف این ترکیب فضل الله
ابن ابی الخیر الملقب برشید طبیب الهمدانی اصلح الله شانه و وقاه عما شانه تواریخ اصل و نسب مغول و سایر اتراک که بمغول

ماشاء الله وفصل فصل روایات حکایات ایشان که در خزاین معموره موجودات و بعضی امرا و مقربان حضرت متوفر
و تا غایت وقت جمع آن آفریده را دست نداده و سعادت ترکیب آن ترتیب کس را مساعدت ننموده هر موضعی شطری از آن
بی معرفت حقیقت حال از افواه عوام بر وجهی که خویش اسم طبع بوده نقل میکرده و بعین وصحت آن هیچ یک را معلوم و محقق
نگشته بعد از تصحیح و تنقیح و امعان و اتقان بلطفی مهذب مدون و مرتب گرداند و عرایس نفایس ابکار افکار اخبار
و اثار که تا غایت وقت در حجب استار ارکان پنهان مانده بر منصه اظهار رجلوه اشتهار دهد و آنچه مجمل باشد و مفصل
در آن کتاب ذکر رفته از نایان و حکایات ختای و هند و اویغور و قبچاق و دیگر اقوام اعیان جهت اثر
اختلاف طوایف مردم در بندگی حضرت اعلی ملازمند تفحص نماید علی الخصوص از حضرت امیر معظم لوبان اعظم
سپهسالار ایران و توران و مدبر ممالک جهان پولاد چینگسانک که در بسیط ربع مسکون در انواع هنرهای کو
کون و معرفت انساب اقوام اتراک و تواریخ احوال ایشان بتخصیص از آن مغول نظیر ندارند از کتب تواریخ که بیان
اصطلاحات حاوی اند اقتباس کند چنانچه من اوله الی آخره خواص و عوام را معلوم و مفهوم گردد و نیز در احوال
و معظمات وقایع و حوادث که در زمان ظهور دولت مغول اتفاق افتاده بمرور ایام و امتداد شهور و اعوام
منطمس و مندرس نگردد و بپرده تواری محجوب و مستور نماند چون در این عهد هر کس بدان امور واقف و مطلع
نیست و بطول روزگار جوانان و نورسیدگان ابناء امرا از آن بی وقوف انساب آبا و اجداد و اعمام و احوال وحوادث
احوال و وقوع حوادث که در زمان متقدم بوده باشد غافل و ذاهل مانده و چگونه شاید که اروغ و اعقاب
بزرگان هر قوم بر مجاری احوال در شان ایشان انواع عنایت فرموده باشد و توفیق تیسیر کارهای بزرگ رفیق
گردانیده و تمام جهان بنام در قبضه مرام ایشان نهاده و ممالک دور و نزدیک در هیچ عهدی پادشاهان
قهار و خانان جبار بر آن قادر نبوده باشند و تواریخ آنجا بتواتر و تحقیق نشوده بر علوم آن اقوام وقوفی یافته
در تحت فرمان آورده باشند و چون اوروغ چنگکیز خان این چنین سعادت دست داده دانایان و حکما و سوا
حضرت اعلی را جزء لاینفک الله و کشف و بیان آن معانی میر مشغول گشته چگونه شاید که حال او مجهول و معطل
ماند تا هر کس بروایتی نا دانسته و بکنه نا رسیده گوید و نویسند و هر آینه احیاء نام نیکو آبا و اجداد و تجدید
ذکر کرد از گفتار اسلاف جز بمیامن سعی اولاد کرده و اخلاف بندیده که بتایید ربانی و توفیق یزدانی مختار
و مخصوص باشد نتواند بود **شعر** بفرزند زنده است نام پدر / بفرزند باقیست کام پدر / چون حکم
بلیغ همایون لایزال نافذا و مطاعا بتمام و اتمام این امر مهم نفاذ یافت و کمینه بنده از امتثال و انقیاد
چاره ندید و خاطر ضمیر را بمعرفت تواریخ مغول و روایات و حکایات ایشان مشغوف یافت در باب

انقیاد

انقیاد عنایت چند واجتهاد مبذول داشت و معونت اجزای نامرتب که در خزائن موجود بود بعد از اکمال العبر و تحقیق
مرتب و مبوب گردانید و هر آنچه بطریق استماع باستقصاء همت از حکما و دولت که ملازمان حضرت اند و دانایان و موبدان
هر صنفی اقتباس نموده و محقق گردانیده ضمیمه آن ساخت و چنانکه افهام مختلف آنرا بسهولت دریابند بعبارتی
روشن فصل فصل در قلم می آید انشاء الله تعالی بنظر قبول آن حضرت ملحوظ گردد تا موجب ادراک سعادت دو جهانی
و نیل کلی امال و امانی بنده باشد والله المستعان و علیه التکلان

باب اول از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان حکایت ظهور اقوام اتراک و کیفیت انشعاب ایشان بقبایل مختلف و شرح حال ابا و اجداد هر قوم بر سبیل کلی و این باب مشتمل است بر دیباچه و چهار فصل

دیباچه

در ذکر حدود و بعضی مواضع اقوام اتراک و تفصیل اسامی هر شعب

اول باید دانست که در هر اقلیمی از اقالیم عالم مردم شهر نشین و دیه نشین و صحرانشین همیشه بوده اند و هستند خصوصا
در ولایتی که مرغزار باشد و علف بسیار از سواد عمارات و در صحرا نشینان زیادت باشند چنانچه در حدود ایران زمین
ملک عرب که بیابانی بی علف و بی آب و چشمه زمین صحاب شن باشد چه علف بسیار خود و آب کم لاجرم قبایل و
عشایر اعراب چندانی از کثرت عدد و حد و حصر ایشان نتوان کرد از ولایت مغرب تا نهایت ساحل دریای هند در
صحاری و حوالی مقام ساخته اند و در آن بیابان بی پایان رحل اقامت انداخته همچنین اقوام که از قدیم الایام
تا اکنون ایشان را اتراک گفته اند و میگویند در صحراها و کوهها و بیشه های ولایت دشت قبچاق و روس و چارکاس و کلار
و باشغرد و تلاس و صیرام و ایبسیبر و بولاد و رود خانه انقره و حدود ولایتی که بترکستان و ایغورستان و صحراها
و رودخانه ها که معروف و منسوب باقوام نایمان مانند کوک ارتیش و رودخانه اردیش و قراقرم کوه های
التای و رودخانه های اورقان و ولایت قرقیز و کم مواضع بایلاق و قشلاق بسیار که معروفست بمغولستان و منسوب
باقوام کرایت چون اونن و کلوران و طالان بالجیوش و بورقان قالدون و کوکه ود و بویرنا و ورو قلوقات
و کوبیت و ارکنه و قلبه و سلنیکه و برقوجین توقوم و قلالجین الت و ارتکوه که متصل سرحد ختای است تا آن
قبایل و شعب ایشان ساکن بوده اند و این زمان هم بر قرار معهود نشسته اند لیکن در تمامت ولایات چین
و هند و کشمیر و ایران زمین و روم و شام و مصر بقوت و شوکت و تسلط و استیلا متفرق گشته و اکثر ممالک ربع
مسکون در تحت تصرف آورده آن اقوام بمرور ایام بشعب بسیار منشعب گشته اند و بجهت ما فی ما انزم بعبه
شعبها پیدا گشته و هر یک نسبی و علقی و اسمی و لقبی یافته مانند اوغوز که مجموع آن قوم را در وقت ترکمان

میگویند و منشعبند بقبچاق و قلج و قنقلی و قارلوق و دیگر شعب که بدیشان منسوبند و اقوام که درین زمان
بمغول مشهورند چون جلایر و تاتار و اویرات و مرکیت و غیرهم و بعضی اقوام دیگر که بمغول مانند بوده‌اند
و هر یک پادشاهی داشته چون کرایت و نایمان و انکوت و امثال ایشان و اقوامی که از قدیم تا اکنون باین اسامی
معروف بوده‌اند قنقرات قورلاس ایکراس الجکین اوریانکقت کلنکوت و غیرهم که ایشان از جمله مغول در
نکین گویند و اقوام نیرون که مغول خاص‌اند چنانکه ذکر آن اقوام و شعب مشروح و مفصل خواهد آمد اگرچه
اشکال و لغات و لهجه هر قومی از این اقوام اتراک بادیه آمده و هرچند اکثر آن شعب را تا غایت کسی بترتیب ضبط
نکرده و نسب‌نامهای درست در آن باب موجود نه بتخصیص چون مدتهای مدید بر آن گذشته لیکن بموجبی
که روایان و ناقلان از معتبران هر قوم نقل کرده‌اند تقریر یافته و در بعضی کتب ایشان یافت میشود شعبها و
اصناف اتراک آنچه درین عهد مشهورند و بیکدیگر نسبتی بیشتر دارند علی سبیل الایجاز مفصل و مشروح میشود
بر آن نمط که بر طریقه سیاقت استقصاء اثبات می‌یابد فصل اول

اسامی اقوام اتراک ...

که قاءات از نسل جهاد پسر دیب یاقوی که پسر اولجه خان اند که او پسر نوح پیغمبر بود که او را بجانب شمال
رستاد و هم قراخان و اورخان و کرخان و کزخان و بواسطه انکه پسر قراخان اوغوز نام موحد گشته و بعضی
خویشان با او متفق شد و دو قسم گشتند و شرح جمله خواهد آمد

شعبه اوغوز

که پسر قراخان مذکور بود و بعضی برادران و عم‌زادگان که با وی متفق شدند

شعبه

شعبهای اوغوز چنانکه شرح آن خواهد آمد اول بیست و چهار بوده و هر یکی از ایشان چهار پسر
داشته‌اند و اوغوز دست راست و چپ لشکر بدیشان داده بدین موجب

دست راست

کون خان ای خان یولدوز خان

قایی بایات یاذر دوکار اوشر قنیق
القراولی قراولی دوردغه بایاردی بیکدلی قارقین

دست چپ

دست بیه

دستیه کوک خان طاق خان دینگز خان

بایندر بچنه چاولدر چپنی سالور ایمور الایونتلی اورکز بیکدر یوه بوکدور قنیق

شعبه

برادران اوغوز و بعضی عم‌زادگان و برادرزادگان که با او متفق شدند

اویغور قانقلی قبچاق قارلوق قلج اغاجری

شعبه

اقوام اعمام اوغوز اورخان و کرخان و کزخان و برادران او و فرزندان ایشان
که با اوغوز متفق نبودند و این قوم بر دو قسم اند یکی آنکه اصل شعب ایشان
جهت قدمت مفصل معلوم نیست و دیگر بتفصیل معلوم است

شعبه اقوام

که بواسطه قدم عهد اصول شعب ایشان بتفصیل معلوم نشده

قسم اول	قسم دوم
اقوام که ایشان را این زمان مغول میخوانند لیکن	اقوامی هم از جماعت صحرانشینان که این اقوام مذکور
در اصل نامی ایشان مغول نبوده چه این لفظ بعد از عهد	که بنا ذکی نامی ایشان مغول گشته مانند و نسب ایشان
ایشان اختراع کرده‌اند و هر شعبه از این اقوام شعب	و این جماعت اقوام بسیار بیشمار بوده اند
بسیار شده‌اند هر یک نامی معین یافته اند	و اسامی بعضی از آن قبایل و شعب ایشان که معلوم
جلایر سونیت تاتار مرکیت کورلوت	شده مفصل بیک دو و شرح احوال ایشان من بعد
ترغایق قورلاس تومات برغاچین	خواهد آمد
کرمچین اورساوت تنکوت	کرایت نایمان اونکوت
ایرات برغوت قوری تنکقوت	بکرین قرقیز

شعبه

اقوام که معلوم است که اصل شعب ایشان از آن دو شخص است که در ارکنه قون رفتند تناسل و توالد
اوروغ ایشان بسیار شده و لفظ اسم جنس ایشان گشته و دیگر اقوام که با ایشان مانند اند بر سبیل

می‌گویند چه اغلب این لفظ از عهد ایشان بوده و این مغول یک قوم از اتراک اند چون عنایت ازلی در حق
ایشان بود قریب چهارصد سال زمان و شعب بسیار از ایشان پیدا شدند و بکثرت از دیگر اقوام زیادت
کنند و بواسطه شوکت ایشان دیگران در آن ولایت باسم ایشان شهرت یافتند چه اکثر اتراک را مغول میخوانند
چنانچه پیش از این چون تاتار غالب بودند جمله را تاتار میگفتند و هنوز در عرب و هند و ختای تاتار شهرت دارد
و این مغولان اصلی بتدریج دو قسم شده اند بر این موجب

قسم اول

شعبی از آن اقوام مغول اصلی که دارلکین بودند بادید آمده اند و هر یک اسمی و لقبی مخصوص یافتند
و از آن جا بر بوده آمده اند مکوز (?) اورد بانکقت قنقرات ایکراس اولقونوت قورولاس قرکتان آرلات
کلنکنوت قوجین اوشین سولدوس ایلجکین قونکلیوت اورناووت ایکدور کین بایاووت کنکیت

قسم دوم اقوامی

که از سه پسر دوبون بایان الان قوا نام که بعد از وفات شوهر در وجود آمدند منشعب گشته و دوبون
بایان از مغولان اصلی بوده که یاد کرده شد و آلان قوا از اقوام قورلاس است و آن اقوام دو قسم اند بر این موجب

نیرون که ایشان را قیات میگویند بر دو قسم اند	نیرون مطلق ایشان را نیرون گویند
قیات — قیات	نستین سلجیوت تایجیوت
بورجقین یعنی اشهل چشم — مطلق	جنس لوباتین دوربان
	دلکورین گویند و ورت وسکلقوت
بودکین تاقابین ملاذرت (?) — جورمات	برولاس هدرکین
سیاد ——— قیات	دوقلات بیسوت سوکتان
	هردکان بادین لورات تنکقیات

چون اسامی اقوام اتراک هر یک باسمی و لقبی مخصوص بودند و قوم مغول و شعب بسیار از ایشان پدید آمده اند و هر یک قبیلهٔ
معتبر گشته بتفصیل بر سبیل سیاقت نوشته شد اکنون حکایات هر قومی آنچه معلوم شده بر ترتیبی که در فهرست اثبات
افتاده مفرد در قلم می آید در ضمن چهار فصل بدین ترتیب

فصل

فصل اول

در تاریخ و حکایات اقوام اوغوز و بیست و چهار شعبه مذکور از فرزندزادگان او و بعضی برادران و عم زادگان
که با او متفق بوده اند و از ایشان اقوام ایغور و قنقلی و قپچاق و قارلق و قلج پیدا شد بوجهی که از حکماء ایشان
نقل میکنند و بر آن متفق اند

بوجهی که در تواریخ اسلامیان مذکورست و در توریت بنی اسرائیل مسطور که نوح پیغمبر علیه السلام زمین را از جنوب
تا شمال سه قسم کرد و بحام از فرزندان خود داد که پدر سودان بود و میانه را بسام که پدر اعراب و فرس بوده و یکی
بیافث که پدر اتراک بوده او را بجانب مشرق فرستاد و مغولان و ترکان نیز همین سخن میگویند لیکن ترکان یافث را
ابولجه خان خوانده اند و محقق نمی دانند که ابولجه خان پسر نوح بود یا فرزندزاده اما الا آنکه متفق اند بر آنکه از نسل
او بوده و قریب العهد بوی و تمامت مغولان و اصناف اتراک و صحرانشینان از نسل وی اند و شرح آن حال بر این
موجب تقریر میکنند که ابولجه خان صحرانشین بود و ییلاق او در اورتاق و کرتاق که کوههای عظیم و بلند است
و در آن حدود شهری اینانج نام و قشلاق او هم در آن حدود بموضعی که نام آن بورسوق و قاقیان و قاره
قرم است و قراقورم نیز گویند و شهر تلاس و قاری صیرم در نزدیکی آن موضع افتاده و قاری صیرم شهری
قدیم و عظیم بزرگ است کسانی که دیده اند میگویند که از ابتدا تا انتهاء آن یک روزه راه است و چهل دروازه
دارد در این وقت اتراک مسلمانان آنجا مقیم اند و متابع و متعلق قیدو و اولوس قوتلی (?) و موضعی که فرزندان او
می نشستند نزدیک است و این ابولجه خان را پسری بود او دیب باقوی یعنی دیب موضع تخت و جای منصب باشد
و باقوی یعنی بزرگ جمهور و قوم و این پسر شوکت و اسباب پادشاهی زیادت از پدر بوده و چهار پسر داشته نام
ایشان قراخان و کرخان و کزخان بجموع آن اقوام کافر بودند قراخان قایم مقام پدر شد و او را پسری در وجود
آمد سه شبانه روز پستان مادر نمی ستد و شیر نمی خورد بدان سبب مادرش می گریست و تضرع میکرد و هر شب در خواب
چنان دیدی که آن بچه با وی گفتی که ای مادر اگر خدا پرست شوی و محب خدا گردی شیرت بخورم آن زن بواسطه
آنکه شوهرش و تمامت اقوام ایشان کافر بودند ترسید که اظهار خدا پرستی کند او را با بچه هلاک کنند پنهانی
ایمان بخدای تبارک و تعالی آورد و باخلاص تمام محب حق جل و علا شد و آن بچه پستان مادر گرفت شیر خورد و چون
یکساله شد بغایت پاکیزه و خوب صورت بود آثار رشد و هدایت از ناصیه او می تافت پدرش چون این معنی
در وی مشاهده کرد گفت از قوم ما بدین هیکل و صورت هیچ فرزندی در وجود نیامده و این پسر از میان اقران
و اکفا معظم و معتبر گردد و بمرتبه کمال برسد و بجهت نام نهادن وی با ایشان مشورت کرد آن بچه یکساله بآواز

آمد و گفت که نام من اوغوز نهید حاضران از آن متعجب ماندند و موجب سخن او که از ارشاد حق تعالی بود او را اوغوز
نام کردند چون بحد بلوغ رسید پدرش قراخان از برادرزادگان خویش دختر کُرخان که در غایت خوبی و پاکیزگی بود جهت
او بستد اوغوز در خفیه با آن دختر گفت که اگر خدای پرست گردی و محبت حق شوی من ترا دوست دارم و با تو نزدیکی
کنم او التفات عظیم ننمود و آن نصیحت قبول نکرد و گفت که با پدر تو بگویم تا ترا هلاک کند اوغوز بدان سبب با او التفات
ننمود چون پدرش دید که او را دوست نمیدارد دختر برادر کُرخان را جهت وی بستد چون او را با اوغوز تسلیم
کردند با وی همان سخن گفت او نیز قبول نکرد و بخدای ایمان نیاورد و اوغوز او را نیز دوست نداشت و پیش او نرفت
قراخان دید که اوغوز با آن دختر نیز میلی ندارد و پیش هیچ کدام از آن دو زن نمی رود از راه اشفاق و مهربانی که او را
در حق او بود دختر برادر اورخان را جهت او نامزد کرد و اوغوز بخانه بیاورده روزی اوغوز از شکار بازگشته
آن دختر اورخان را بر کنار آب دید که تماشای کنیزکان میکرد که جامه می شستند اوغوز نزدیک وی رفت و
در خفیه با وی گفت میدانی که از دختران اعمام که استاندم دور هستم و ایشان را دوست نمی دارم و با ایشان صحبت
نمیدارم سبب آنکه خواستم که ایشان بخدای آسمان ایمان آرند و محبت او بکنند سخن مرا نشنیدند و منکر گشتند
اکنون ترا نامزد من کردند اگر بیگانگی خدای بزرگ اقرار دهی و بوی اقرار میآری و محب او میشوی ترا بستانم
و دوست دارم دختر جواب داد که من خدای را نمی شناسم و خلاف امر تو نکنم از سخن و فرمان تو تجاوز نکنم و مطیع
و منقاد امر تو باشم اوغوز گفت دلخواه من است چنان میفرمایم که تو بخدای ایمان آری و محب او باشی
او گفت سخن تو قبول کردم ایمان آورد و محب حق تعالی شد و بعد از آن اوغوز او را بستد و دوست داشت
و همواره پیش او میرفت و نزد دیگران نه چون خداشناس و با ایمان بود نخواستی که با پدر و اعمام آمیزش کند
چه ایشان کافر بودند و همواره از ایشان دوری جستی و تباعد نمودی و جدا از ایشان بشکار رفتی و پیوسته
نام خدای تعالی بلفظ که الله است بزبان راندی و کس نمیدانست معنی آن لفظ چیست او همواره بآوازی خوش
الله گفتی و آن قوم پنداشتند که جهت الحان و سماع و لهو و بازی آن لفظ میگوید و او را ملامت کردندی و معتاد
گشتند روزی قراخان عروسان را طوی کرد و ایشان را بنواخت و پرسید که چون این دو عروس پیشین ما با کرا
ترا از عروس دیگر نیکو نیست که پسرم اصلا از ایشان دوست نمیدارد و پیش وی میرود و با او صحبت میکند
و با دیگر عروسان التفات نمی نماید آن دو عروس چون از شوهر ناخشنود بودند غیرت تام داشتند و فرصت
یافتند و ایغاء شوهر کردند و گفتند او دینی دیگر گرفته و با خدای آسمان و زمین ایمان آورده و محب او
شده و این عروس بازپسین بخدای ایمان آورده و با او موافق و متفق شده لاجرم او را دوست میدارد
و ما دام تنش

و ما دام تنش در آن حال اوغوز با نوکران و بعضی دوستان خود بشکار رفته بود قراخان برادران و عم زادگان
و خویشان را جمع کرده گفت پسرم اوغوز در کودکی عظیم مقبل و مستعد می نمود ما را با حال او دلبستگی تمام بود این
زمان کاری بد کرده است و از دین ما برگشته او را زنده نتوانیم گذاشت تمامت آن جمع از آن سخن برنجیدند و بقتل
او جمله اتفاق کردند زن اوغوز که موافق شوهر بود چون بر آن حال واقف شد زنی از همسایگان که بر وی اعتماد
داشت پیش اوغوز فرستاد و او را اعلام کرد اوغوز مصاف و محاربه را مستعد شد و تمامت نوکران و دوستان را
خبر کرد پیش خویش خواند و هم در شکارگاه بهم دیگر پیوستند و پدرش و اعمام و خویشان بقصد خویش نشسته از
جانبین صفها بر آراستند و جنگ کردند قراخان را شمشیر رسید و بدان زخم نماند جهت آنکه از اقوام و اعمام اوغوز
گروه با وی متفق شده بودند و بر او مسلم گشت و بعضی اعمام و برادران و برادرزادگان که با او متفق نبودند
بجانب شرق مقام ساختند و نزد ایشان چنان مقرر است که مجموع مغولان از نسل ایشانند و در آن عهد
جمله کافر بودند و بمرور ایام ایشان نیز بار دیگر موحد گشتند و چون اوغوز را آن ملک مسخر گشت و با(؟)
ایجاب روی قرار گرفت خرگاه زرین بزد و طوی بزرگ کرد و خویشان و امرا را تشریف داده هم لشکریان را نواخت
و جمعی از اعمام اقوام را که با او متفق شده بودند اویغور لقب نهاد که معنی آن بترکی بهم پیوستن و مدد کردن است
و تمامت اویغور از نسل ایشانند قومی دیگر را قنقلی نام کرد و اقوام قپچاق و قلج و قارلوق و اغاچری هم از نسل آن جماعتند
که با اوغوز متفق شده بودند و با او دروغ او بر آمیختند و سبب نام هریک بدین تفصیل است

ایغور

در وقت که میان اوغوز و پدر و اعمام بواسطه خدای پرستی او مخالفت افتاد و جنگ و مصاف آغاز کردند بعضی
خویشان اوغوز با او یکی شدند و جانب او گرفتند مدد و معاونت میکردند بعضی بجانب پدر و اعمام و برادران
او گرفتند آن طایفه که با او پیوسته بودند مرتد او شدند ایشان را نام اویغور نهاد و معنی این نام که لغت
ترکیست بفارسی آنست که با پیوست و مدد و معاونت کرد این جماعت همواره با اوغوز می بودند و در وقتی
که عزم گرفتن دیگر ممالک کرد ایشان را از آن حد و در بند باد کرد (؟) بایدند تا در آن حدود بنشستند و محافظت
آن ملک میکنند تا زمان رجعت او تمامت اقوام اویغور از نسل این جماعت اند

قنقلی

هم در آن وقت که اوغوز با پدر و اعمام و برادران و عم زادگان خویش مصاف میداد و ولایت را عادت (؟) فتح
میکرد از خویشان جمله اقوامی که از خویشان بدو پیوسته بودند با وی متفق شده و این قوم در وقت

غارت کرده بکران اوچای وعقبت برچهارپایان بار میکردند از استنباط خاطر گردون را باختند و او بجهاد و غنایم
واموال خویش بر آن بار میکردند و گردون را بترکی قنقلی گویند آن قوم را بدین سبب با قنقلی موسوم کردانیدند
و تمامت قنقلیان از نسل ایشان اند **قبچاق** در وقت که اوغوز با اقوام ایت براق
که با هم مصاف داده بودند بشکست در جزیرهٔ میان دو رود مانده و آنجا مقام کرده زنی حامله که شوهر
او در جنگ کشته بودند درمیان درخت میان پوسیده رفت و بچه آورد آن حال با اوغوز بگفتند بروی
ترحم کرد گفت چون این عورت را شوهر نیست این بچه پسر من باشد و بمثابت فرزند اوغوز شد و او را قبچاق نام
نهاد و از قبوق مشتق است که بترکی درخت میان پوسیده باشد و تمامت از نسل آن پسراند و بعد از هفده
سال اوغوز قوم ایت براق را بزد و بایران زمین آمد و ممالک را مسخر کرده بعد از سالهای بسیار با ولایت
خود رفت خبر رسید که ای تبراقیان باز سر یاغی گری دارند و اوروق قبچاق را بفرستاد تا میان ولایت ایت براق
برنشستند تا از یاغی گری ایشان ایمن گردد و از آن وقت باز ییلاق و قشلاق قبچاقیان در آن حدود مانده

[illegible]

اغاچ ایری

این در قدیم الایام بوده و بوقتی که

[illegible]

اقوام اوغوز بدین ممالک آمده اند طایفه از ایشان که یورت در حدود بیشها داشته اند بدین اسم آغاچ ایری
موسوم گردانیده اند یعنی بیشه مانند آنکه از اقوام مغول کسانی که یورت نزدیک بیشه بوده اند هویین ارکان
نام نهاده اند یعنی قوم بیشه **قارلوق**
که چون اوغوز از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خود مراجعت کرد در راه بکوه بزرگ رسیدند
و باران عظیم باریدن گرفت چند خانه بسبب باران که از و تخلف کردند چون یاساق نبوده که کسی باز ماند اوغوز
نپسندید فرمود که چگونه بواسطهٔ برف و باران کسی باز ماند و آن چند خانه را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند
برف و تمامت اقوام قارلوق **قلج**
یکی بود چون اوغوز اصفهان را بستد و عزیمت مراجعت کرد در راه زنی بچه آورد و بسبب بی غذایی شیر نداشته و بچه
گرسنه شد و شوهرش بدان واسطه باز مانده شغالی [illegible] که گذشته بود مرد خوبی انداخته از او باز گرفته
بخوردن او داده و او را شیر در پستان در آمده و بچه را سیر کرده و بعد از چند روز بلشکر رسیده اوغوز را چون یاساق بود
که هیچ علت کسی باز ماند از آن مرد رنجیده و گفت قال آج یعنی بمان گرسنه بدان سبب او را اوروق او را قلج خوانند
ترکانی که با اوغوز بهم بوده اند و با وی متفق بوده اقوام
مذکور

مذکور بوده اند و هر چند در اول نام اوغوز بر مجموع آن اقوام متفق شده بودند بنهادی چنانکه بعد از آن چند
قوم از ایشان هر یک بسببی چنانکه شرح داده باشد بنامی جدا مخصوص گشتند لفظ اوغوز بر باقیان متعلق
گشت و ایشان بدان اسم شهرت یافتند و از فرزندان اوغوز بیست و چهار شعبه پدید آمد چنانکه در فهرست
مفصل نوشته شد هر یکی نامی و لقبی معین یافتند و تمامت ترکمانانی که در عالمند از نسل این اقوام اند
فرزندان بیست و چهار گونه اوغوز و لفظ ترکمان در قدیم نبوده و همه اقوام صحرانشین ترک ترک مطلق
میگفتند و هر قبیله را لقبی معین و مخصوص بوده در وقتی که آن قوم اوغوز از ولایت خود ببلاد ماوراء النهر
و ایران زمین در آمده اند و توالد و تناسل ایشان در این ولایت بوده بسبب اقتضای آب و هوا شکل ایشان مانند
تاجیک مطلق نبوده اقوام تاجیک ایشان را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند بدان سبب این نام بر مجموع شعب اقوام
اوغوز اطلاق رفته و بدان معروف شده اند و این بیست و چهار شعبهٔ فرزندان اوغوز یک نیمه دست راست
لشکر تعلق میدارد و یک نیمه دست چپ امروز هر یک از آن اقوام اصل شعبهٔ خویش دانند که از کدام قوم اند

و شرح حال خانواده که اغوز را

شش پسر بوده و نام ایشان بدین تفصیل چنانکه در تواریخ ایشان کون ای یولدوز کوک طاق دنگگز
آمده و من بعد ذکر آن را بشرح و بسط ذیل این تاریخ مبارک خواهم ساخت اوغوز تمامت ایران و توران و شام و
روم و افرنج و دیگر ولایات بعد از آنکه جمله را مسخر کرد استیلا بعد یا ورتاق و کرتاق که یورت اصلی او بوده
مراجعت نمود و چون آنجا رسید جشنی عظیم ساخت و خرگاه زرین بغایت عالی بزد و طوی بزرگ کرد چنانکه نقل میکنند
که نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند در آن طوی کشته بود و تمامت خواتین و فرزندان و امرا و اعیان لشکرها را
حاضر کردانید و جمله را بنواخت و شش پسر مذکور را در ممالک گرفتن با پدر همراه بوده و سعیها کرده و تیغها زده
زیادت معاطفت و نوازش مخصوص فرمود و بعد از چند روز این پسران با اتفاق بشکار رفته بودند کمانی یافتند
و سه تیر زرین آن را بر پیش پدر بردند پرسیدند که چگونه قسمت کنیم اوغوز کمان را بر سه پسر بزرگتر داد و تیرها سه کهتر را
بر سه که چگونه بود فرمود که اقوامی که از نسل آن سه پسر بزرگتر باشند کمان با ایشان داده لقب وکیت بوزوق
پاره کردن است از آن جهت لقب ایشان این لفظ است که کمان را بضرورت پاره باید کرد تا قسمت توان کرد و لشکر
دست راست بدین سه پسر تعلق داشته باشد و لقب اقوام که از نسل آن پسران باشد که تیرها بدیشان داده اوچوق کرد اصلش
اوچ اوق است یعنی سه تیر و گفت لشکر دست چپ این سه پسر و فرزندان ایشان را باشد و فرمود که من بعد فرزندان
ایشان بدین لقب منسوب باشند و هر یک دانند که از کدام جانب لشکرند چون راه دست چپ اند که تمامت بوده

دست راست وچپ برین موجب برایشان مقرر گردانیده وفرموده که تخت پادشاهی وراه قایم مقامی من از آن قوم بوزوق
اگر بعد از من کون که پسر معین است در حیات باشد ورا بود والا پسر دوم ای بود بعد از وفات اوغوز کون خان بر تخت
نشست وهفتاد سال پادشاهی کرد وپدر ورا نایبی بود نام او ریانکی کنت ارتیل خاجه ومنشی ووزیر ومدبر کون خان
بود روزی باکون خان گفت اوغوز پادشاهی بزرگ بوده ممالک روی زمین گرفته وخزاین اموال وچهار پای ومواشی بوده
جمله بشما گذرانیده گذاشته وازهریک ازشما بتوفیق الهی چهار پسر مقبل در وجود آمد بعد از این مبادا که این فرزندان جهت
مال وملک مخاصمت ومنازعت کنند مصلحت در آن باشد که منصب وراه ونام ولقب هریک علی حده معین ومقرر کرده
هریک را نشانی وتمغای باشد که فرمانها وخزاین وگله ورمه بدان نشان وتمغا مخصوص گردانند تا هیچ کدام بایکدیگر نجات (?)
ودعوا نداشته باشند وفرزندان واعقاب ایشان هریک نام وکنیت وراه خود دانند تا موجب ثبات دولت ودوام نیک
نامی ایشان باشد کون خان این سخن پسندیده داشت وارتیل خاجه بترتیب آن مشغول شد وبعد از آن که پسران شش گانه را
لقب بوزوق واوچوق معین شده بود وجانب دست راست وچپ لشکر بدیشان مخصوص گشته تجدید لقب وتمغا ونشان
از فرزندان ایشان معین ومقرر گردانید وبر هر شعبه از آن شعب بیست وچهارگانه جانوری را مخصوص کرده اند که اونقون
ایشان باشد واشتقاق این لفظ از اینق است واینق بلغت ترکی مبارک باشد چنانکه گویند اینق بولسون یعنی مبارک باد
وعادت آنست که هرچه از طیور قوی باشد چون او را جهت تفال بمبارکی معین کردانیده اند آنرا قصد نکنند وتعرض نرسانند
وگوشت آن نخورند تا این غایت آن معنی برقرار است وهریک از آن قوم اونقون خود را دانند همچنین معین کرده که در
کرطوی باشد وآش بخش کنند کدام اندام از گوشت نصیب هر شعبه باشد تا در هر ولایتی ومقامی که باشند بوقت طوی
حصه هریک پیدا بود وجهت آش خوردن بایکدیگر بازنگی نکنند واسامی این بیست وچهار پسر که در اصل نام ایشانست
وقبیله وشعب هریک بدان اسم شهرت یافته وعلم آن شعبه گشته مشروح ومفصل نوشته میشود وتمغا واونقون
واندام گوشت که بهریک مخصوص است در زیر آن نام ثبت میکرد تا ادراک آن افهام آسان تر باشد **اسامی**
القاب وفرزندان شش پسر اوغوز که سه را بوزوق خوانده اند وسه را اوچوق وتمغاها واونقون جانوران واندام
گوشت که بدیشان مخصوص بود بموجبی که اوریانکی کنت از قبل خاجه معین کردانید **اقوام**
بوزوق که بدست راست لشکر تعلق دارند وفرزندان سه پسر بزرگتری اند وهریک چهار پسر داشتند

فرزندان

کون خان که بزرگترین همه پسران بوده چهار پسر داشته اند واسامی ایشان برین موجب است که مسطور میگردد

اول — دوم — سیم

قایی

قایی یعنی محکم — بایات یعنی بادولت وپرنعمت — القراولی یعنی هرجاکه رسد موفق باشد

تمغا اونقون الام کوشت تمغا اونقون الام کوشت

تمغا اونقون الام کوشت

۱۰ شاهین صاغ قری بیرون — ۶ شاهین صاغ قری بیرون — ۷ شاهین بیرن صاغ قری

چهارم

قرایولی یعنی خرگاه سیاه

تمغا اونقون الام کوشت

۸ شاهین صاغ قری بیرن

فرزندان

ای خان که پسر دوم بوده چهار پسر داشت واسامی ایشان برین موجب

اول — دوم

یازر یعنی ولایت بسیار بجانب او باشد — دوکر یعنی بجهت گرد آمدن

تمغا اونقون الام کوشت تمغا اونقون الام کوشت

۴ قرتال اشغلو — ۱۲ قرتال اشغلو

سیم — چهارم

دودرغه یعنی ملک گرفتن وپادشاهی کردن — یاپرلی یعنی

تمغا اونقون الام کوشت تمغا اونقون الام کوشت

۲ قرتال اشغلو — ۱ قرتال اشغلو

فرزندان

یولدوز خان که پسر سیم بوده چهار پسر برین موجب

اول — دوم

اوشر یعنی چالاک وشکار جانور بجوس (?) — قزیق یعنی قوی حال ودر یاساق مجد

تمغا اونقون الام کوشت تمغا اونقون الام کوشت

۴ طوشنجیل صاغ اویلم — ۲ طوشنجیل صاغ او یاجر

سیم — چهارم

لوجین کوبت جب لشکر تعلق دارند فرزندان سه پسر بوده اند از هر یک چهار پسر دوازده نفر

فرزندان

کوک خان که پسر چهارم است چهار نفر بر این موجب است اسامی ایشان **اول** **دوم**

باینه یعنی زمین همیشه پر نعمت باشد بنجر یعنی نیکو سعی کند وجه نماید

تمغا القون **الدام کوشت** **تمغا القون** **الدام کوشت**

صه سنقور صول قری — سنقور صول قری

سیم **چهارم**

جاولدر یعنی با ناموس و درست جبنی یعنی هرجا که بلغ بندی توقف جنگ کند

تمغا القون **الدام کوشت** **تمغا القون** **الدام کوشت**

سنقور صول قری — سنقور صول قری

طاق خان که پسر پنجم است چهار نفر بر این موجب

فرزندان **اول** **دوم**

سالور یعنی هرجا که رسد شمشیر و چماق او روان باشد ایمور یعنی بسیار نیکو و توانگر باشد

تمغا القون **الدام کوشت** **تمغا القون** **الدام کوشت**

اوج اوجایلد ۷ اوج اوجابلد

سیم **چهارم**

الاپونکلی یعنی چهارپایان او نیکو باشد اوکیز یعنی همیشه کار نیکو و نظاره کند

تمغا القون **الدام کوشت** **تمغا القون** **الدام کوشت**

اوج اوجابلد اوج اوجابلد

فرزندان

دنکز خان که پسر ششم است چهار نفر بر این موجب یکدر یعنی نیکو و بزرگ و دعاری بکدز یعنی همه را انواع خدمت کند

اول **دوم**

تمغا القون **الدام کوشت** **تمغا القون** **الدام کوشت**

جاقر اشغلو — جاقر اشغلو

سیم **چهارم**

بیوه یعنی در جلو بالا همه باشد قنق یعنی در هر محل که باشد عزیز بود جمله حکایات و تاریخ ایشان بر ترتیب علی الاجمال در ذیل

تمغا القون **الدام کوشت** **تمغا القون** **الدام کوشت**

۷۷ جاقر اشغلو ۲ جاقر اشغلو

این تاریخ مبارک خواهد آمد این جایگه اطناب بیشتر داده شد و این اقوام موجبی که شرح داده شد جمله مسلمان بوده اند و مجموع ایشان را ترکمان خوانند که در زمان نبوت پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اصناف اسلامیان کرده اند عاقبة الامر ایشان چنان شد و مدتهای مدید و سالهای بسیار بعضی از اوغوز و فرزندان او از آن اقوام پادشاهان بسیار بوده اند و بهر دوری از این شعب بیست و چهار گانه ملک و پادشاهی قوی حال صاحب دولت بوده اند و پیدا و آشکار چنانکه مدتها پادشاهی در شعبه و دیگر شعبها پادشاهان معتبر بوده اند چنانکه حکایات

هریک

دیگر

از ایشان در تاریخ اوغوز که این تاریخ خواهد آمد بیاید و حکم و پادشاهی ایشان بدین ملک ایران زمین رسید و در دیار پادشاهان سلاجقه بزرگ بسیار معروف و مشهور و معتبر هستند از اقوام اوغوز لیکن هر کسی را معلوم نیست که از فرزندان اوغوزاند و جامع تواریخ معین دانند که هر پادشاهی و هر امیری از کدام شعبه این قوم اند و سلاطین ال طغرق و اجداد ایشان که پادشاه ان جماعت بزرگ معظم بوده اند و در توران و ایران قریب چهارصد سال پادشاهی کرده اند و اتاقی دیار مصر و شام و حتی در تحت فرمان ایشان بود و ظهیره بتی بوده الله تاریخ ترتیب ذیل این کتاب ضمیمه تاریخ اوغوز علی سبیل الایجاز خواهد آمد و چون قوم اوغوز نیز از جمله اتراک اند و مقام ایشان بحدود ولایت مغول نزدیک و در این تاریخ ذکر رفته که تمامی ذکر اوغوز و ابناء از ایشان تاریخی هست بعضی از آن در ذیل این کتاب خواهیم آورد همچنین تواریخ اقوام ختای و قراختای و چین و ماچین که مغولان از ایشان بکاس میگویند و اهل ختای منزی و بجهت حکایات تاریخ گورخان قراختای که پادشاهان ترکستان و ما وراء النهر بوده اند و تاریخ سلطان محمود خوارزمشاه و پسر سلطان جلال الدین و اقوام ایشان چون همه در عهد دولت چنگیز خان و اوروق او مقهور و منهزم گشتند و لیکن بانند و مطیع و فرمان ایشان شدند بعضی حکایات و احوال ایشان که ذکر رفت علی حده تاریخی مضبوط موجود بود در سوابق زمان بدین ملک نرسیده و در این وقت که بر آن اطلاع و وقوف افتاد خواستم که از آن نیز اضافت آن تاریخ کنیم و جهت آنکه شرح و بیان کماهی احوال آن در اثنای حکایات گفتن حتی خلط و ناتمامی بودی بعضی مباحث در بیان ایشان و علی حده ذیل تاریخ مبارک ساخته شد والله الموفق و المعین **فصل دوم** در ذکر اقوام اتراک که ایشان را این زمان مغول گویند لکن در قدیم هر یک قوم از ایشان علی الانفراد بلقبی و اسمی مخصوص بوده اند و هر یک سروری و امیری داشته و از هر یکی شعب گشته مانند اقوام جلایر و اویرات و تاتار و غیرهم چنانکه در این فصل مفصل بیاید و یورت و مقام ایشان بموضعی معین بوده و صورت و شعب ایشان با اشکال و لغت مغول مانند و در آن زمان شعبه مغول قومی از اقوام اتراک بوده اند و این زمان بسبب دولت و عظمت و شوکت ایشان دیگر اقوام و طوایف باین نام مخصوص گردانیده و حکایات اقوام مذکور در این فصل

قوم جلایر و شعب ایشان و بعضی حکایات که بدان قوم تعلق دارد بیرون آنچه از آن حکایات در تاریخ چنگیز خان و دیگر تواریخ

این قوم قدیم الایام بسیار بوده اند و هر شعبه از ایشان امیری و پیشوای داشته و در عهد چنگیز خان و این زمان بسیار از آن در توران و ایران بوده اند و هستند و مقام بعضی در موضع اونن بوده و روایات میکنند که در زمان قدیم لشکر ختای آن بعضی چنان قتل کرده اند که اندکی توانستند جست و بجهت کرکه ینه میرفتند مالکو ما که بعد تو قوم منتن بود بکشتند چنانچه در داستان او بیاید و دیگر اقوام جلایر از ایشان باز انتقام کرده بنده برا چنین حرکتی منهزم اقدام نموده اند و بدان سبب بعضی از ایشان را بقتل آوردند و بعضی دیگر اسیر و بنده قایدو خان پسر دوتوم منین

و فرزندان ایشان شدند و میراث از چنگیزخان رسیدند بدان واسطه آن قوم اونکو بوغول وی بودند و بیاوری اولاد
او و اوروغ او امیر معتبر و محترم گشته اند هر یک بسببی چنانچه شرح آن داده شود و این قوم جلایر ده شعبه بزرگ کنند که هر یک علیحده قومی
بیاورده اند بدین تفصیل جات توقراون تنککاوت کومساووت اویات بیلقان کوررکین طولانکقیت توری سنکقوت
و از تمامت اقوام جلایر مشهورتر و بزرگتر در عهد چنگیزخان موقلی کویانگ بوده و از قوم جات و تمامت لشکر دست چپ چنگیزخان
او دانسته و فرزندان او لقب کویانگ میگویند و معنی آن بزبان ختای خان بزرگ باشد بوقتی که چنگیزخان او را بموضعی که قراون
جیدون میگویند بالشکر گذاشته بود اهل ختای این لقب بروی نهاده و پسر او بوغول کویانگ در عهد اوکتای قاآن تمام
بوده و این لقب چنگیزخان بروی نهاد و منقو نویان که امیر بزرگ از آن قوبیلای قاآن بوده او را با پسر خود نوماقان بجانب قاآن
بالشکر فرستاد و بسبب مخالفت شهزادگان او را گرفتند و بعیدند و سپرده بعدان چند گاه او را رها کرده چنانکه
شرح آن بیاید و در آن ولایت از قوم ایشان جاو قورا امیر هزاره بوده و برادرش اوسوق در زمان چنگیزخان جوجی ترمله
برادر او جوجی جادورقای بوده اند و بواسطه میان چنگیزخان و تاجیوت جنگ افتاده بوجهی که ذکر آن خواهد
آمد و جوجی ترمله مذکور را پنج پسر بوده اند توقوقدر توندقای ایدکا ارکن از فرزندان توقوتوا در تاریخ
آلدو اولقون امیر هزار در فرزندان توقوقدر پیش اوروغ جغتای بوده اند و از فرزندان او پولاد دوقنای را ابراق بالچی
بحضرت اباقاخان فرستاده تا اسبان توقطاق بجای اند چون خبر آمد براق برسید اباقاخان فرمود تا او را بگرفتند و گفت بحیله
آمده بوده و دروغ گفته او عرضه داشت که چون بنده را بفرستاده اند از این قضیه و غرض ایشان خبری نبود فرمان بنفاذ پیوست تا او را
در زندان نیز محبوس کردند انجا بماند و از فرزندان او سیطی ناوهیت پیش جنگکه می باشد و پسر قوتوقتای قوجی بوغون
شحنه بود و پسر بوغون بیتوس بوقات که براه قومیجی پیش شهزادگان خربنده است و ایلکای نویان امیر بزرگ بود که با
کوخان آمد معروف و مشهور و او ده پسر بود پسر اول طغان در ولایت مغولستان باشد و اینجا نیامد و این طغان او وقتی بود که بدین ملک
آمدند توقچی مادر بروم پسر دوم شیکتور نویان و پسران او عمه جنکتو دوم جیل پسر سوم خبیتو چهارم ایدوهند و پنجم تکنه ششم اوقوتا
پسر سیم طغیان با جوهر بود و دو پسر داشت کرین وکونجاک امیر هزار است دختران پیش شهزاده خربنده می باشد پسر چهارم
تنککیادای و پسر او انتقون بالیکشی بهم می بودند پسر پنجم توقو پسر اوحسن و پسر اوحسین پسر ششم اندلش پازدهم سالگی بود در جنگ
برکه کشته شد پسر هفتم جلایرتای پسر او قراجوقای ملازم شهزاده جوچی می شد پسر هشتم طغان بوقا پسران او جبکتین تاجی و بیغلاغ
و جیب لالجی پسر نهم اورتق سوکورجی با الغان بوده در جنگ دوم باتو نوبهم کشته لهم کشته شد و پسر او اقبال ملازم کیخاتو بوده
پادشاه اسلام او را بیاسا رسانید بعد از ثبوت گناه پسر دهم اتبی قادر امیر بزرگ زاده گیخاتو بوده او را کشت پسران او حسین کورکان
و موساسل و او و دیبی انعاز این پسران ده گانه شکتور و طغان بوتاهر بسر دیگ مادر بوده اند سرکلوین نام دایم دیگر
از قوم

از قوم جلایر قلان نام ملازم چنگیزخان بوده و پسری داشته نام او ایلوکر و این ایلوکر را بالشکر هم پسر خود هو کتای قاآن داد و سبب آنکه
اتابک او بوده در زمان طفولیت و راه پدر بجای داشت و در جاح اوکتای قاآن معتبر و معظم و بزرگ و امیر لشکر بود میگویند پدر امیر اجوت در وقت قحط
و تنگی امیر ارغون بیک را نان گوشت کاو بیداد ایلوکر نویان قدان فروخته بود چون یک پسر خود را براه کتیاولی بهوکتا قاآن داده بود امیر ارغون
را براه نوکری بدان پسر داد و بنده و خدمتکار او بوده و چون مردی جلد و کاردان و فصیح زبان و عاقل بود روزگار او بالا گرفت و از منصب امیران در گذشت بلکه
از آن حکایت مفصل او برات بیاید و قاید والچی پسر اباقاخان فرستاده بود دانشمند نام پسر ایلوکر نویان بود ایلوکر برادری داشت
ازوکر جکتر نام او الچیدای باشد اتای خود یکی شده بود ایلوکر او را لخواست کشتن که بجهة پیش اوکتا قاآن رفت و او درخواست ایلوکر دیر ایله
بخشید و اوکتا قاآن این الچیدای را با پکی قوتقو بیم ملازم کرد باید تا سنگ او بیمگیرت بیاشیکی قونو قو ندا آرد و برفت و اداب و رسوم
و هنرهای اموخته و بتدریج امیر معتبر شده بوقت جلوس منکو قاآن بر تخت خانی گفته است که شما را لحیله قرار کرده اید و گفته که ما دام که از
قاآن گوشت پاره شد که اگر همان علف بخند گاوان علف نخورد و اگر درمیان پیه بخند سگ بر آن پیه نکرد ما او را بقادانی نمیکنیم دیگر بر تخت
نشسته چگونه این زمان دیگر گمان میکنید قوبیلای قاآن در جواب این سخن معارضه فرموده است که شرط چنین بود لیکن شروط سخن و
یاسا و تقدیم پیش شما بکرامنکر کرده اید فلا آنکه چنگیزخان فرموده که اگر از اوروق ما کسی یاسا دیگر گون کند او را با تمامت آقا و انی باتفاق کنکاج
نا کرده ضد او نکند شما او را التالوقا از کشته اید بکرا وکتای قاآن گفته بود که پادشاه شیرمون باشد شما چگونه بدل خود یکی کنید خان را بادشاه
داد دید چون الچیدای این سخن بشنید گفت بدین وجه حق با شماست و این حکایت بجای خود شرح بیاید و در عهد منککوخان منککه
سادو نویان از قوم جات امیر بزرگ و معین پادشاه بود و سبب رفعت مرتبه و بزرگی او آن بوده که بوقتی که منککوخان
قپچاق معتبر را بدو سپرده تا ایشان را چپن بر حبار در رسانند در آن باب سعی بلیغ نموده دیگر در آن زمان که فرزندان کیوک خان
با منککوخان مخالفت اندیشیدند یا زمنجی بزرگ او بوده روی در دل نادیده باریک تا دسیسه گناهکاران را بیاسا رسانید دیگر در وقتی
که منککوخان بجانب ننکیاس بجنگ برفته او نیز با وی بوده و الغانا نره و از فرزندان او در این ملک هندو قدر بوده که او را منککوخان تومان تی
چپی فرموده فرستاده بود و قوچپشی با نقومه بیکران داشت از قوم اویات اوکلای قورچی ما هو لاکوخان آمده بود در موضع منزل شد او روق و
بوقا پسران او بودند و ملازم بتعکی اباقاخان بیکوبت آنعف بر بالای بتدی که قاآن دفتر دکول منقا از انجا آورده و آنجا سوغطاز اقامت بود
تو بیش رفته بعد از آن زیب اباقاخان امیر شد و بوقا اول نعلچی بود و خزانه نوشتن نیدانست در دیار قلعه و ارغون خان امیر معتبر شد و کیفیت آن
بجای خود گفته شود و از خویشان ایشان قپچاق و فرزندان قپچاق خاران و لشکر بوغل و عینه پهله بودند و بهادر هزاره بر لغان
و اول بغاران حوالت بود از قوم توقراون و اوروق ایشان تاجیجو پسر پس بالتو بر هم بودند و بیاد شدند و برادر بالتو بیچی جت
امیر بطاس کتابیر هزار است هم از جلایر است امیری دیگر در عهد چنگیزخان بود بور که نام او را یا جیره سو باتائی نا مرد
این ملک فرموده بود هم در آن جانب آب تماید پسر او تا دورجی بیکی قا نان است پیش او این بیکی بیکی نه بوده در زمان چنگیزخان

از جملهٔ امرا هرانات که ملازم بودند بلا نویان بود بوقت آنکه سلطان جلال الدین از آب سند گذشته بگریخت او را با لشکر
بعقب او بحدود هندوستان فرستاد و چون راه نیافت بعضی از هندوستان را غارت کرده باز گردید و بر بندگی چنگگیزخان آمد در جات قوبیلکا
قاآن از فرزندان او ماقوی نام جای او داشته و این ایلچی که پیش قاآن آمده بود خویش او بود و در این ملک اقتان امیر هزاره که پیر جوقه کار
می نشست و نوین اختاجی که ملازم است از خویشان وینا در این بندگی بود هم امیر دست راست نام او هرقای قارتو بان و از جمله
امراء هزاره دست چپ لشکر چنگگیزخان بیسود نام از اقوام جلایر بوده و از فرزندان او کورت بر بندگی قاآن رفته بود
برسالت و همچنین از دست چپ یکهزاره دو برادر داشته اند از جلایر نام یکی اوقای قالی و دیگری قراجو با آنکه چنانکه یاد کرده شد
بندهٔ قدیم چنگگیزخان و پدرش بودند ایشان از دیگر امرا زیادت خدمت کردند چون حقوق دیرینه ثابت داشتند چنگگیزخان
خواسته که ایشان را از جمله امرا بزرگ گرداند راضی نشده اند و گوسفندان خاص را نگاه میداشتند با یکدیگر سرتاق نویان که در زمان
حکومت ارغون خان در خراسان و مازندران امیر اردو او بوده پسر قاچار از نسل ایشان بوده از جماعتی می گویند که در وقتی که
قوم مرکیت فرصت یافته چنگگیزخان را غارت کردند خاتون او را که بجوجی خان حامله بود ستدند و در آن وقت میان مرکیت
وانگ خان صلح رفته بود ایشان او را به اونگ خان فرستادند چون او را با پدر چنگگیزخان دوستی قدیم بود او را فرزند بجای اینه و آن
خاتون را همچون عروسان داشت و بنظر عفت و شفقت در وی نگریست چون امرا گفتند که او را چرا با خود نگاه نداری گفت عروس منست
نشاید بنظر خیانت در وی نگاه کردن چنگگیزخان چون خبر یافت این سبار که جد سرتاق نویان بوده بطلب آن خاتون بنزد
انگ خان فرستاد او را اعزاز و مراعات کرده بدو سپرده و روی بر بندگی چنگگیزخان نهادند در راه جوجی در وجود آمد چون راه مخوف بود
مجال مقام و ترتیب گهواره نیافتند قدری آرد خمیر کرده او را در آن پیچید و در دامن خود نگاه داشت تا زحمت بار و رنج با وی نرسد تا اعضای او بدرد
نیاید و نام آن بدان سبب جوجی کردند که ناگاه در وجود آمد و برادر موقلی گویانگ طالیون نام یکهزاره دست چپ بود
و از جملهٔ خویشان ایلگای نویان امیر ولای بارچی اویده داد باهرا دو بهم هوکتاکان بگوتاق داده است و الدود رقورچی
که چهار اردوی بزرگ چنگگیزخان را تعهد بود یکی از جمله هزاره خاص او و داشته هم از قوم جلایر بود بوقتی که چنگگیزخان لشکر بفرستاد
سیلدامیره از جلایر بجهت ... نام او موکه و پسر او بود امیر لشکر براق بود که او را بکر ... میگفتند قوم
سونیت و قوم ... که ایشان را قبرقن گویند که از سونیت منشعب اند از قوم قبرقن در این ملک کثیر بوده اند اما از غلامان
مغول که اناولوس قاآن و قایدو و توقتامی قورچی او بوده و بعد از وفات چنگگیزخان چون بکه جبه
و سوبادای که بزمین ایران آمده بودند و بر ایشان ... باز گشته و بر بندگی اوکتای قاآن رسیدند
و اولجامیشی کرده ... با چهار تومان لشکر شما معین کرده بدین جانب روانه کردند و لشکرها آن بود
که برلشکرها تخصیص کرده از هزاره و صده بیرون کنند و بولایتی فرستند تا آنجا مقیم شوند و چندی از

امراء بزرگ

از امرای بزرگ با او بهم آمده بودند از هزاره و تومان و هرچند آن امرا از نسل دیگر بوده اند و ذکر ایشان
از آن شعب نیامده لیکن چون حال آن امرا حکایتی مفرد است هم آنجا که ذکر او آمده شرح بگوییم از این لشکر
یک امیر تومان بایجو نویان بوده از قوم بیسوت خویشاوند جبه و چون جورماغون نماند قاآن بایجو را بجای او
فرمود چون هلاکوخان بدین ملک رسید بایجو نویان در استخلاص بغداد سعی تمام نموده بود و کوچ بسیار داده امیر
تومان بلاد روم تعیین فرموده بعد از وفات او پسرش اداک تومان پدر را داشته چون اداک نماند ارغون خان بعضی از تومان
وی بقیانای بورالغی تومان ایشی فرمود و بعضی را ببغاز ان از اقوام ... که آقا اینک طوغای بود از ایشان
یا بقیه سپاه برادر غازان ... داد چون او با سوکا یاغی شد پادشاه اسلام او را بیاسا رسانید و آن لشکر را به
اداک سولامیش فرمود چون او نیز یاغی گری کرد او را بیاسا رسانید هزاره او را بسوقاچار و دیگر هزاره ها بر ...
کرده امیر دیگر از امرا آن تومان یکانور نوبیده از قوم قورلاس و در زمان چنگگیزخان امیر بزرگ و معتبر
و با وی راه بقاعده ... داشته چون بدین ملک آمدند ... تومان خود پسر ... بعد از آن پسرش خواجه نویان بجای
او داشته و پسران خواجه نویان تونا و مولاغر که امیر هزاره بودند و پسران تونا توقو و توکوکان و پسران ...
بودند که ایشان را بسبب آنکه بعد از ارغون خان با امرا بهم دل دگرگون کرده اند بیاسا رسانیدند و یک امیر تومان
دیگر ملکشاه بود که لشکری از اویغور و قارلوق و ترکمان و کاشغری ... و کوچای جمع کرده بودند و بوی
داده چون وفات کرد جای او به پسرش هندو ... دادند و ملک قم را ... بکشت و بدان سبب امیر ارغون بحکم
یرلیغ ... هلاکوخان او را بیرون ... بیاسا رسانیدند و ... او را برادر ... جنگگیزخان ... کردند
حالا ... را بجای او منصوب کرده اند در وقتی که ... در جنگ مصر کشته شد سالار ... با او بود
باز آمد چون هلاکوخان او را ... سبب گناه آورد بیاسا رسانید و آن هزاره ها بدیگر امیر حوالت فرموده و از جمله
یک هزاره ... را که بعضی امرا هزاره که با جورماغون آمده بودند و اکنون معلوم شد یکی ...
... بوده که در روم امیر هزاره بوده و یکی دیگر ... که علی بخشی پسر او بود یکهزاره ...
امیر دیگر ... نویان بوده چون نماند خویشاوند او جای او و ارث فرزندان او ... و طغای اند
امیر دیگر جغتای بزرگ قورچی بوده از قوم ارلات از خویشان بورغوجی نویان او را ...
طولک ... بارغوچی و ... و قرا بولغان و ... و پسر طولک ... و پسر ...
... امیر هزاره بود ... و ... را در جنگ ترکمان و ... مصریان بگرفتند و آنجا بردند
دیگر جغتای کوچک بوده و چون در آن زمان جغتای نماند نام او ... شد و بعد از آن او را ...

جهت آنکه از قوم سونیت بوده و در ابتدا امیر هزاره بوده چون پدر طغاجار قورچی بوقا نویان نماند جای او بیسونتای
دادند پسران او انکیین بهادر و طغای بوده‌اند و پسران او انکیین بورالغی و تابوقا و پسران بورالغی جوربیل
و بیکابیل چون سونتای نماند جای جونقور نوقورچی دادند از قوم سنکقوت عم قتلغشاه نویان در زمان
ارغون خان بطغاجار دادند و پادشاه اسلام با او و دو او سایشی فرموده دیگر امروز از قوم سونیت بسیار بوده‌اند
مثل آنکه در عهد چنگگیز خان امیری بوده تیمور نام و برادری داشته نام او التو بارورچی بوده از آن دو خاتون
بزرگ چنگگیز خان مادر چهار پسر بزرگ قورچیین و از هزاره خاص یکصده او داشته و هم در عهد او امیری دیگر
از دست راست بوده نام او اوکلی چربی و یکی از دست چپ نام او تموده نویان قورچی چنگگیز خان بوده دیگری
داشته بغایت بلند بالا و چابک در عهد منککو خان نام مبارک قورچی شده در مزاج او بار ضعف و سستی بوده بدان
موسوم گشته و انکیین و بوقلای قتاجی از فرزندان و خویشان تموده نویان و بلوه کان اجا شاول که در عهد اباقا
خان بوده از قوم سونیت بوده حالی این قدر معلوم است قوم تاتار از قدیم باز نام ایشان در جهان مشهور بوده و شعب
و اولاد از ایشان منشعب گشته و مجموع آن قوم هفتاد هزار خانه بوده‌اند و موضع و مقام و یورتهای ایشان قوم
و شعبه شعبه علیحده و معین بوده و بحدود ولایت ختای نزدیک و یورت کهن ایشان مخصوص تر است موضع آن
که آن را بویور ناور گویند و در اکثر اوقات ایل و مطیع و خراج گذار پادشاهان ختای بوده‌اند و بعد وقت بعضی
از ایشان سرکشی و عصیان می ورزیدند و پادشاهان ختای به دفع ایشان لشکری می نشاندند و باز در تحت فرمان
می آوردند و نیز با یکدیگر مخالفت و منازعت کردندی و سالهای بسیار میان آن اقوام جنگ قایم گشته و محاربت
افتاده و به کارد زدن شهرت داشته‌اند و بواسطه آنکه کنکوری از سر جهل یکدیگر را کارد و شمشیر زدندی
بی محابا مانند کرد و شول و فرنج و یاساق که این زمان در میان مغول هست در عهد ایشان نبوده و کینه و غضب
حسد بر طبعت ایشان غالب و با وجود کثرتی که ایشان را بوده اگر موافقت با یکدیگر داشتندی و مخالفت نزدیک
اقوام از ختاییان و غیرهم هیچ آفریده با ایشان مقاومت نتوانستی نمود با آنکه خصومت و تنازع میان ایشان واقع
بوده و در قدیم الایام اکثر اوقات بر اغلب اقوام و ولایات مستولی و مسلط بوده‌اند و با جاه و شوکت و حرمت
تمام و از غایت عزت و حشمت دیگر اصناف اتراک علی اختلاف طبقاتهم و اسامیهم خود را بنام ایشان مشهور کرده‌اند
و همه را تاتار می گفته و آن اصناف مختلف جاه و منصب خود در آن دانستندی که خود را بدیشان مخصوص کرده بوده
بنام ایشان مشهور شوند چنانکه در این زمان بواسطه دولت چنگگیز خان و اوروق او چون ایشان مغول‌اند
دیگر اقوام اتراک مانند جلایر و تاتار و اویرات و انگوت و کرایت و نایمان و تنکقوت و غیرهم که هر یک را اسمی معین

بلغ

و لقبی مخصوص بوده جمله از روی تفاخر خود را مغول گویند با وجود آنکه در قدیم از این اسم استنکاف داشته‌اند
و فرزندان ایشان که اکنون موجودند چنان تصور دارند که ایشان از قدیم باز باسم مغول موسوم و منسوب
بوده‌اند و نه چنین است چه در قدیم از مجموع اقوام اتراک صحرانشین مغول یک قوم بوده‌اند و چون عنایت ربانی
در حق ایشان بوده و آن سرور در ضمن آنکه چنگگیز خان و اوروق او از نسل مغول باشند و شعبهای بسیار از
ایشان با دید آمده بتخصیص از زمان الانقوا باز که تا پیش سیصد سال باشد شعب بسیار که ایشان را اقوام نیرون
گویند پیدا شده و معتبر و معظم گشته‌اند و جمله با قوام مغول معروف شده و سایر اقوام را در آن زمان مغول نمی
گفتند چون شکل و هیات و لغت و لهجه و رسوم و شیوه ایشان بیکدیگر نزدیک بوده هر چند در قدیم اندک تفاوتی
در لهجه و تفاوت داشته‌اند این زمان بجایی رسیده که اقوام ختای و جورچه و نیکاس و اویغور و قپچاق و ترکمان و قارلوق
و قلج و جماعت اسیران و اقوام تاجیک که در میان مغول پرورده شده‌اند ایشان را نیز مغول میگویند و آن جماعت نیز
جاه و منصب خود را مصلحت در آن دانند که خود را مغول گویند پیش از این بسبب قوت و شوکت تاتار همین قصه بوده
و بدین سبب هنوز در بلاد ختای و هند و سند و چین و ماچین و بلاد قرقیز و کلار و باشغرد و دشت قپچاق و ولایت
شمال و اقوام اعراب و شام و مصر و مغرب تمامت اقوام اتراک را تاتار میگویند و این اقوام تاتار که معروف و مشهور است
هر یک بانفراد لشکری و پادشاهی داشته شش قومند بدین تفصیل توتوقلیوت تاتار الچی تاتار چغان تاتار کوین
تاتار ترات تاتار برقوی تاتار و قوم توتوقلیوت معتبرترین اقوام تاتار اند و عادت ایشان چنان است که هر خیمه که از
آن اقوام باشد اگر نرینه بود آن را توتوقلیوت شاه گویند و اگر مادینه بود توتوقلیجین و از آن الچی تاتار الجتای و الچین
و از آن کوین کوینتای و کویجین و از آن ترات ترالی و ترالجین و هر چند این اقوام را با یکدیگر محاربه و معادات
بسیار بوده و پیوسته بقتل و نهب و غارت یکدیگر مشغول لیکن اتفاق چنان افتاده که میان ایشان و اقوام مغول
جنگ و خصومت واقع شده در آن باب با هم متفق بوده‌اند و میان شان خون و کینه دیرینه واقع گشته بسبب آنکه
در زمان قبل خان که خان زمره مغول بود و ملکش اقوام قیات اوروق وی بوده‌اند و اقوام مغول نیرون هم زادگان
او و دیگر شعب مغول که پیش از او هر یک را اسمی و لقبی مخصوص بوده‌اند جمله اعمام و اجداد او بوده‌اند و تمامت
باسم خویش و دوستی با وی یار و متفق بوده‌اند و در شد اید و وقایع او را یار و معین اتفاق افتاده و سایین تکین
نام برادر خاتون از قوم قنقرات که خاتون قبل خان بود رنجور شد و قامی از قوم تاتار چرقل نودوی نام را جهت
معالجه او طلب داشتند بیامد و او را قاملامیشی کرده و سایین تکین بمرد از آن قام العهده کردند و بر خانه فرستاده
بعد از آن آقا و انی سایین تکین رفتند و آن چرقل قام را کشتند و بدان سبب میان قوم تاتار و ایشان خصومت پدید آمده

و پسران قبل خان را بواسطهٔ آنکه اقوام ساهین تکین معاونت اقوام لازم و ضروری گشته و بدان سبب میان
ایشان و تاتار منازعت و مخاصمت و محاربه واقع شده و بکرات جنگ کرده‌اند و از جانبین هر وقت که فرصت یافتند
یکدیگر را می‌کشتند و غارت می‌کردند و سالها و دیار از این محاربه و خصومت قائم مانده هم در اوایل حال تاتار
در فرصت همبقای خان را که از جمله پادشاهان و مقدمان اقوام تایجیوت بوده از جملهٔ عم‌زادگان قبل خان و او در قوریلتای
می‌اند بوجهی که در داستان و شعب ایشان آمده بگرفتند و سبب آنکه پیدا شد که پادشاه ختای التان خان
از قبل خان رنجیده بواسطهٔ آنکه ایلچیان معتبر التان خان را کشته بود چنانکه در آن داستان بیامده قصد
اقوام مغول که تمامت خویشان او بودند باوی اتفاق می‌کرده ایشان در دل داشته و تاتار مطیع و متابع او بودند
همبقای خان را پیش او فرستادند و مرجهت آنکه خویشتن دیرینه کینه و دشمنی باوی داشتند بر این جرأت و ابرام اقدام
نمودند و پادشاه ختای فرموده تا همبقای خان را بمسمار بر دراز گوش چوبین دوختند و گفته است که مرا دیگران
گرفته‌اند و نزد تو آوردند لایق پادشاهی و مصلحت نباشد و از مروت دور باشد که با من این نوع حرکت ناپسند بکنید و اقوام
مغول که جملگی خویشان منند بکین و مکافات قیام نمایند و قتل از این معنی زحمت رسد التان خان آن سخن را مسموع
نداشته همبقای خان را بر دراز گوش چوبین دوخته هلاک کرده‌اند و نوکری از آن او بلغجی نام را اجازت داد
تا برود آن خبر بقوم مغول برد بعد از آن قوتوله خان با لشکر مغول بجنگ پادشاه ختای رفته و آن ولایت را غارت
کرده و این حکایت بشرح در داستان قبل خان بیامده دیگر بار اقوام تاتار فرصت یافتند اوکین برقاق را که پسر
قبل خان بوده بمدد اقوام قتات بورکین بگرفتند پیش التان خان فرستادند تا او را نیز بر دراز گوش چوبین دوخته
بکشت و بدین اسباب اقوام مغول را با پادشاه ختای و اقوام تاتار بغض و عداوت زیادت گشت و تا زمان چنگگیز خان
با یکدیگر جنگ و محاربه می‌کردند و از هر جانب بر یکدیگر بر وزی آمده و قتل و تاراج می‌کردند عاقبت الامر چنانکه
در داستان چنگگیز خان و اوروق او گفته شود تمامت اقوام تاتار و پادشاهان ختای علف شمشیر کرده‌اند و جمله را
زبون و اسیر خود کرده‌اند و مجموع آن ولایت را در تحت تصرف و فرمان آورده چنانکه امروز مشاهده می‌رود و از جمله
مصافها که در هر وقتی هر پادشاهی از مغولان با مغول و پادشاه تاتار کرده‌اند بعضی یاد کرده شود یکی آنکه از
پادشاهان تاتار شخصی بوده نام منی با قدان بهادر پسر قبل خان جنگ کرده در صدمهٔ اوّل با قدان بهادر نیزه بر وی
و اسپش زده و او را با اسب بهم انداخته و هر چند مجروح شده از آن زخم نمرده لیکن مدت مدید مبتلای بود چون
صحت یافته باز بجنگ آمده قدان بهادر دیگر بار نیزه بر پشت او زده که از مهرهٔ پشتش گذر کرده بر فور مرد و لشکر
او را غارتیده‌اند و این حکایت بشرح در داستان قبل خان و پسران او آمده دیگر در زمان چنگگیز خان هر چند پیشتر

از آن

از آن با تاتار جنگها کرده بود یکنوبت فرصت یافته و بسنوقی کشته و بسیاری از ایشان کشته و غارت تمام کرده و آن
حال چنان بود که بعضی اقوام تاتار که مقدم ایشان موجین سلتو بوده با پادشاه ختای التان خان مصاف کردند
و تمرد نموده و پادشاه ختای لشکر بر نشانده و امیری معظم چنکسانک نام مقدم ایشان کرده بفرستاد تا با ایشان محاربت
کند ایشان چون طاقت مقاومت نداشتند هراسان شده و بازپس نشسته بهزیمت می‌آمدند چنگگیز خان آگاه یافته
و در آن فرصت با لشکر که پیرامن او بوده برنشست و بر ایشان زد و بسیاری بکشت و هر آنچه داشتند غارت کردند و مشهور است
که در آن جنگ از جمله غنیمتها که یافته بودند گهوارهٔ نقرهٔ کهن و لحاف زر دوخته بوده و انواع نعمتهای دیگر چه در آن وقت
اقوام تاتار منعم‌ترین تمامت صحرانشینان بودند قهوق نر و بعد از آن پسران موجین سولتو مذکور را لاق ادو در نام برادرش
قرقرتابیشی چنانکه در داستان چنگگیز خان بیاید با هر طایفه از اقوام مغول و غیرهم متفق می‌گشتند و با چنگگیز خان
مصاف می‌کردند و چون حق تعالی و تقدس چنگگیز خان را قوی حال کردانید و دشمنانی را که داشت مانند اقوام قتقین
و تایجیوت و در میان دارانک خان پادشاه کرایت و تایانک خان و کوشلوک خان پادشاه نایمان و توقتا بیکی پادشاه
مرکیت و دیگران که باوی عداوت داشتند همه را مقهور کرد و زمرهٔ تاتار که هر وقت بمدد و معاونت این اقوام می‌شتافتند
عاجز ماندند جهت آنکه خون اعداء چنگگیز خان و پدران او بودند بفرمود تا ایشان را قتل عام کنند و هیچیک را زنده
نگذارند تا بحدی که یاساق فرمود که زنان و کودکان را نیز بکشند و آبستنان را شکم بشکافند چنانچه بکلی مستاصل شوند
چه مادهٔ فتنه و فساد بودند و از اقوام و قبایل اقارب چنگگیز خان بسیاری کشته و هیچ آفریده را مجال نبود که حمایت آن
قوم کند یا ایشان را پنهان دارد و با وجود چند که از ایشان مانده بودند خود را ظاهر و مشهور کرده‌اند لیکن در اوایل چنگگیز خان
بعد از آن هر اقوام مغول و غیر مغول از تاتار دختران از جهت خود و اوروق خود خواسته بودند و با ایشان دادهٔ چنگگیز خان
بعضی از ایشان دختر ستده هم از خواتین او یسوگان و یسولون و خاتون بزرگتر برادر چنگگیز خان جوچی
قسار هم از ایشان خواسته بوده و امرا بسیار نیز دختران ایشان ستده بودند بدان سبب در خفیه بعضی کودکان تاتار را
پنهان داشته و چنگگیز خان از قوم تاتار یکی را از احوالات بجوجی قسار کرد تا همه را بکشد او برضای خاتون خود را دو شقاق
که یکی از آنجمله پانصد را کشته پانصد را پنهان داشته و بعد چون چنگگیز خان را معلوم شد از جوچی قسار رنجیده
و فرموده که از گناهان جوچی قسار یکی این بوده و گناه دیگر داشته در داستان او مشروح گفته شود فی الجمله بعد از
غضب چنگگیز خان قوم تاتار را و نیست کردن ایشان معدودی چند در هر گوشه هر یک بعلتی باز ماندند و کودکانی را
که پنهان داشته بودند در اوردوها و خانهٔ امرا و خواتین ایشان که از قوم تاتار بودند پرورش یافتند و از بعضی
زنان آبستن که بقتل نیامده بودند بچگان در وجود آمدند و چنگگیز خان و هم بعد از او بعضی امرا بزرگ و معتبر شدند

معتمد الملک اند و بهادر گشته و راه ادنکو بغولی بر ایشان اطلاق رفت بعد از آن تا بایان قوریخ امرا معظم بوده‌اند
و همواره بر این پایه آمدند دیگر باره از اوروق چنگیزخان دختر بدیشان دادند و ایشان را گورگان خواندند و بسیاری
بهادران از این اقوام که امیر تمنک اند و اضافت لشکرها گشته و هر او وین هستند و هر یک از ایشان مانند کمان کلام شجیعه
تاتار اند و از جمله کودکان تاتار که در زمان چنگیزخان معتبر و مسلم گشته اند و او و بعضی از ایشان را تربیت کرده
یکی قوتوقو نویان بوده که او را شیکی قوتوقو نیز گفته اند و حال وی چنان بوده که در وقتی که قوم تاتار را غارت کرده
بودند هنوز چنگیزخان فرزند نداشته و خاتون بهمین او را بعینه تمر اوچین آرزوی بچه‌ای بوده چنگیزخان تا کاه
بچه را دید سر راه افتاده او را برداشت و پیش بورته اوچین فرستاد که چون همواره آرزوی بچه داری او را براه
فرزندی بپرور و نگاه دار خاتون او را چون فرزند صلبی برکنار بخشش بالعزاز و اکرام تمام می‌پرورد و چون
بزرگ شد او را شیکی قوتوقو نویان نیز گفتندی و او چنگیزخان را آنچه می‌گفت یعنی پدر و بورته اوچین را یکا
آکه میگوید و در وقتیکه بورته اوچین وفات کرده بود دست در سینه آورده و فریاد میکرده که ای مادر اگر شود
بر این شیوه بروی زاری کرده بعد از چنگیزخان در حیات بوده و او کیبای قاآن او را آقای گفته و بالا منگکو قاآن
با پسران هم نشستی و ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقتنی بیکی بوده در جاقی بلغاق اریق بوکا نماند و از فرزندان
او در بندگی قاآن باشد و شغل منسوب دیگر در کودک بوده اند هر دو برادران یکدیگر یکی را نام
قولی و دیگر را قراجنکوا و هر دو از نوقلوت تاتار بوده اند و در خاتون چنگیزخان که از قوم تاتار خواسته بود
یسولون و یسوکات چون از آن استخوان بوده اند بر آن دو کودک شفقت نموده اند و ایشان را از چنگیزخان بخواستند
و بدیشان بخشیده و هر دو را در یسولون پرورده یا و دیگر دیده اند قولی که بزرگتر بوده هم در آن زمان معتبر شده
چنگیزخان بروی اعتماد نموده و امیر گشته بعد از او با و در روی تولوی خان تعلق داشته و بغایت محترم بوده و بعد از
تولوی خان امیری را خواستند که بزرگ آید و مقدم امرا بر تولوی خان سیورقوقو باشد سرقوقتنی بیکی اتفاق
پسران و امرا خود قولی نویان را اختیار کرده و باسرقوقتنی بیکی گفت که چگونه مرا چنین کسی میباید همه جواب دادند
که او در وقتی تولوی خان است سیورگتو که او را باید و میباید اوند چنین گستاخ سخن میتوانست گفت و از پسران او در ملک
دریای توبان امیر لشکر بوده دیگر بوده و پسر دیگری بوراغود پسر چهارجوی ینالکین که امیر هزاره است اما قرانکتو
او همان در جاغ چنگیزخان نیابت شهرو بیابانت او را پسری بوده سالی نام در عهد منگکو قاآن امیر و معتبر گشت و به آب
برده در ولایت تنکقوت در قلعه بوده نام یکی توکچی و دیگر تقچین و منگکو قاآن بنفس خود او را محاصره کرده از دور
نگاه میکرد تا چگونه جنگ میکند شخصی کوتاه خود را دید که تیغ بر دست گرفته برباره میرفت و از آن طرف شخصی نیزه

بدست

بدست گرفته برباره میرفت و از آن طرف شخصی نیزه بدست گرفته بقصد او برابر بش می‌آمد و بر بکشت و بر سر برج بود
نشست نیزه بر گردن شخص او زد و بینداخت منگکو قاآن چون آن دلاوری عظیم بسندید در حال فرمود که آن
شخص را بشناختند خود کوتاه از میان لشکر طلب کردند بر بندگی او آوردند بجود او را بازشناختند چون سوال پرسیدند و او
برهان موجب تقریر کرد که مشاهده فرموده بود یقین دانست که او است او را سیورغامیشی فرمود و امارت داد و در
خلعت او را بتاق و معتبر گشت و پیش از وقوع این حال دو تومان لشکر را بسرحد هندوستان فرستاده بود و فرموده
تا در قوندوز بقلان و حدود بدخشان بنشستند و امیری ایشان بمونکدو نام داده چون او تمامت بوجو قتونامی داده
و او نیز وفات کرده این سالی نویان را بجای وی امیری آن دو تومان لشکر فرستاده و در آن وقت بوده که هولاکو خان را با
با ایران زمین نامزد فرموده بود منگکو قاآن با سالی نویان گفته که ولایتی که تو آنجا میروی تعلق هندوستان و خراسان است
و بولایت و ممالکی که هولاکو میرود پیوسته تو همچنان خواهی بود که شحنه از لشکر او بعضی کار تو و لشکر تو حوالت باید بیرونی
و تراتفحص احوال او می باید بود آنگاه سالی نویان لشکر هندوستان و کشمیر کشیده و بسیار ولایت مسخر کرد و غنایم آورده محبت
هولاکو خان بسیار هندو و بسیار فرستاد و اکنون هندوان که اینجا در رهها این نجوی باشند از آن جمله اند و بعد از وی پسرش
الدو نویان آن لشکر را داشت و برادران الدو یکی اشقالست که ممالک روم و لشکرها آنجا را او میداند و دیگر اوکی
که امیر هزاره است و ایلدور را دو پسر است یکی یکوت که امیر لشکر قراونه که در خراسان می‌باشد و دیگر قتلق که
ملازم بندگی حضرت است و در زمان چنگیزخان یسونتوا خاتون عرضه داشت که قولی نویان و برادرش منکو اهد
بزرگ شده اند و ملازم اند و در محل اعتماد آمده و از اقارب و قوم ایشان هر موضع که هستند اگر بر لیغ شود ایشان را جمع
کرده اند فرمان شد جمله که مانده بودند جمع کردند هر چند خویشی نداشتند با ایشان پیوستند و متعلق ایشان شده
و از آن تاتاریان که ایشان جمع کرده بودند در این ملک سی خانه هستند الدو نویان عرضه داشت و حکم بر لیغ پادشاه
اسلام خلد الله ملکه شد تا همان قدیم را کرد کردند پیش ایشانند و یسولون خاتون و یسوکات خاتون چنانچه ذکر رفت
هر دو خاتون چنگیزخان بوده اند برادری داشته اند نام او قوتوقوت امیری بزرگ بوده یک هزاره در دست چپ لشکر
چنگیزخان او داشته جمعه گورکان که در این ملک بوده و یوقدان خاتون خاتون اوکلین اباقا خان مادر کیخاتو برادرزاده
تاتکان قوتوقوت مذکور بوده اند و چنگیزخان دختر بوده از قوم تاتار نام او معلوم نیست و پسر کهتر پیش او را جغان زاده
در وجود آمد و در جوانی وفات کرد از قوم جغان تاتار در این ملک کرای و برادرش حلولادی و برادران او محمد
و پسران ایشانند و گوی بوقا و در حق خویشی و ملطبه اند از آن قوم است و از قوم کویین تاتار
نویان که اقتامی هولاکو خان بوده و در زمان اباقا خان امیر معتبر معظم شد و طوغان و مولای و کوینی پدر بوقا قورچی از وی

قوم بوده‌اند و آن قوم ترات تاتار در این ممالک که معتبر و مشهور معلوم نیست لیکن در اردوی جوچی خان و بعد از آن لشکر تاتار
بسیار باشند اما چون معتبر و مشهور نبوده‌اند تفحص نرفت و از قوم البچی تاتار در این ممالک که معتبر و معروف نیست که از ایشان
نوشتن باشد لیکن در اردوی جوچی خاتون بزرگ باتو پسر جوچی خان بورالغی نام از البچی تاتار بوده و خاتون توقتا
منکو پادشاه آن اردو بوده قولتوق نام هم از این نام بوده از امرای باتو ... قرانام امیری بزرگ بوده هم از این قوم و از
امرای منکو تمور هم پادشاه آن اردو بیک تمور نام امیری بزرگ هم از این قوم بوده و از قوم آوتاتار که نسب ایشان محقق
معلوم نشد که از کدام قوم است یکی یسون تو اقتاجی بوده امیر اقتاجیان جهار کریاک چنگیز خان و بیکصده از معارف خاص
چنگیز خان او داشته و پاره و بزرگ بوده و بعین تعلق داشته او را پسری بوده نام بیکداش قوبیلای قاآن او را برسالت پیش
هلاکو خان فرستاده بود و بعضی امرا و نواب و معتبران اقوام تاتار و حکایاتی که با ایشان منسوبست و معرفت احوال ایشان
از هر کس حاصل گشته و از هر کتاب معلوم شده مفرد و مشتمل شود آورده‌اند که چون قوم بیدای تاتار بر کوموسی سجان ...
گفت پیش روی میکنم تا بحقیقت در قراول و پاسداران نصب کردن و احتیاط بجای آوردن تقصیری خواهی کرد مصلحت آنست
که من پیش روم قوم بیدای تاتار گفت تو جهت آنکه فرزند و خلف برادر بودی میخواهی که راه روش جلان و بیدار ...
غضب کنی مصلحت در آن باشد که تنها بروی و غارت و هر چه خواهی کنی با لشکر خود باز کرد بدانکه موسی سجان جواب داد که
من بتو غارت کردن نمیدانستم و لشکر را روانه کرده و برفت ساریق خان کوچ کرده می‌آمد سر نوبت او را غارت کرده ...
فوج لشکر را جهت غارت بیکدانستند و بر عقب او میرفتند اخر الامر کوموسی سجان با سیصد سوار در پی او برفت ساریق
خان با خود اندیشید که آن لشکر خصمان در قفا لجکری می‌آیند بدان سبب دلیرانه بدیشان حمله کردند کوموسی سجان را
از لشکر جدا کرده دست کردند ساریق خان از وی پرسید که بکجا می‌آمدی گفت شنیده بودم که در پیش ...
ما ایلا هست می‌آمدم تا بجهت تو جوب برم ساریق خان گفت جهت بریدن بیکو برچانه بوده و بدو گفت که موسی سجان
گفت تو در روی من کفر نتوانی نگریست چادر روی تو بخیمه من چون نگاه نتوانستندی کرد و اصل تو خود همچنین بوده
ساریق خان گفت این اصل بهادر بر او را میکند او بده که بسیار میگوید او را بکشید او گفت شما خود من کار نکنید مگر
انان من در تو کنند بر جمله او را بکشتند ساریق خان گفت در میان البچی تاتار که هفتاد مذهب دارند بغیر از کوموسی سجان
مرد نبود اکنون وقت آنست که ایشان را بدوانیم آنگاه خانها خود را در رودخانه اورقان مقام فرموده در ماه هتاب
لشکر کشید و بر بالای رودخانه اورقان روان شد و از میان خانهای ایشان گذر کرده بر همان راه که ایشان می‌رفتند
با ایشان رسید لشکریان ساریق خان بنظر حقارت در ایشان نظر کردند از ناگاه بر ساریق خان حمله کرده بدو ...
از جمله تومان لشکر که داشت با جمعی اندک بیرون رفت و باقی را جمله بکشتند و در آن هزیمت زن تارمای قایان با ساریق

خان

خان بگریخت و بیرون رفت و در آن حالت چیلاوقن امیر بوده است آن زن گفت بالا را ... اگر
هر کس شود جدا اما کم نمی‌شوم اگر همه از هم فرو ... ساریق خان گفت این زن
میگوید و بدان سبب روانه شد و بجایت ... گشتای اوناکو نوبرجی بوبروق خان در آمد و از آن زن بعد از آن ابل
تو نوعی در وجود آمد و چون او بجایت آن قوم در آمده بود دختر خود را بقوجا قوش بوبروق خان داد و آن دختر را
توریه قیلش نام بود و خواهر قاجر خان بعد از آن قاجار خان و ساریق خان باتفاق لشکر کردند و بر تاتار تاختن آوردند
که این جهت ساریق خان اخلاص ... خاتون را مری الحتیکا دوست میداشت چون مری قتان بوده او را ...
سومکی ماد و تفصیل فرزندان توریقایمش اینست بولاماغوس تاتیمور تایغی و جهار دیگر بوده‌اند که نام ایشان
معلوم نیست بعد از آن مغولان نزد ساریق رفتند ساریق خاتون گفت از صد زن که من دارم یکی نیست که در این
کنجد آنکه فهم دارد دست و پایش را بند ... آنکه دست و پایش جوبست ... انم پیشه کار دهر چند و بالاتم
شاهد نیست و از غذا اگر دارم یکی کردن کنجد نیست یا بر ... در آینده با تو سخت ماست کویست و آنکه هیچ
است و کولوک سخت کویست نیست در جنگها یکباره هوهو ... نه از غالب شدن یا مغلوب شدن آن معهود
و جنان ... مشکل است چون گذرید اگر او را بکشند از قادانی شرمسار باید بود و اگر نمی‌کشند تحمل نمیتوان کرد بعد از آن
اذکو نوبجی بوبروق خان جهت بخشش کردن آن مغولان نزد ساریق خان رفت ساریق خان گفت ما این مغولان که
اینبار ماندیم بر آن جهت‌ام و معانقه کرده و دست بکدیگر گرفته ایشان را نتوانم داد بوبروق خان گفت جان من
با مردم بسیار نزدیک کرده اینیم و کله میباید تواد و وقت استاییدن کله ... ایستاییدم بعضی من را او از دشمن جدا کرد
مادرم اما آدمی ناد مغرامونش کنند و است چنانکه زمین مختلف حال شونده است بعد از این یار من باشی و تو کار من
شو این بگفت و باز گشت ساریق خان گفت او مرد معتمد نبوده است و مغولان را از کنار کوه که آن را الاتابان گویند روانه
کردانید و خود بهمان راه روانه شد از موضع توری تاغا بازگشت مغولان با هم بکیر گفتند خان کرسنه ... و با آن
اورکوت بهر برف ... ساریق خان گفت ای برادران کوجکین مغولانند هرگز برهیج کس
قوناشو باید هیچ آنکه کسی ... بسته باشد در ... باشید الا ... قادان ای ایشان مغول من با رفیق ... داری
داشته باشد ... کشته در ... **قوم مرکیت که ایشان را هم قوم اودوت میخوانند**
اگر چه بعضی از مرکیت را مکریت گویند مراد از هر دو یکیست و هم چنین قوم مکریت را کریت ... شعب ایشان نیز
گفته شود و این اقوام اودوت مرکیت چهار شعبه‌اند اوهر مکریت موداآن توداقلین جیون و این قوم لشکری بسیار
و عظیم جنگی و قوی حال بوده‌اند و صنفی از مغولند و مصافها و جنگها با چنگیز خان و اوناک خان کرده‌اند و حکایات

ایشان در تاریخ بچند موضع آمده و از آنجا معلوم گردد و یک نوبت در عنفوان جوانی چنگگیز خان بروی ظفر یافته‌اند
و او را ناگاه گرفته و در آن زمان معتاد بوده که گرفتگان را نکشند بلکه چیزی می‌ستده‌اند و رها می‌کرده
و آن حال چنان بوده که چنگگیز خان روزی بمهمی بیرون رفته است بر پشته بلند و سپید و بر بالای دو فقره آی آنکه تنگ
بان شده با سینه‌بند گشاده گشته زین با او بهم از پشت اسب جدا شده و افتاده و از آن حال بغایت متعجب مانده و با خود
گفته که مگر خدای تعالی نمی‌خواهد که بدین طرف روم و کار ساخته کرده‌اند بیشتر مراجعت کرده باز شیطان غالب
آمده و بر همان اول روانه شد ناگاه از قوم مکریت معدودی چند بروی افتاده‌اند و او را گرفته‌اند و برده و نگاه
میداشتند تا بعد از مدتی از خانه چنگگیز خان چیزی بر ایشان فرستاده او را باز ستده‌اند نوبتی دیگر در آن زمان
که میان چنگگیز خان و اونگ خان صاحب غرضان فتنه و خصومت انداخته بودند و از یکدیگر جدا شده هر چند قوم
مرکیت پیش از این بکرات و مرات با چنگگیز خان با اونگ خان سر خصومت داشته بودند و جنگها کرده و یکنوبت اونگ
خان ایشان را غارت کرده لیکن درین وقت که میان چنگگیز خان و اونگ خان وحشت افتاد ایشان با اونگ خان
و برادرش جاه ملبو شقق دوست شده بودند اتفاقا در آن وقت ظفر یافتند و خانه و اردوی چنگگیز خان را غارت
کردند چنانکه خاتون بزرگ او بورته را که حامله بود بردند و پیش اونگ خان فرستادند چون چنگگیز خان خبر یافت
معتمدی روانه داشت و از اونگ خان التماس باز فرستادن او نمود و اونگ خان او را در پرده عصمت داشته بود و در صحبت
آن ایلچی باز فرستاده و در راه جوجی خان از او در وجود آمد چنانچه در شعبه جاین گفته شد و پادشاه و سرور اقو
ام مرکیت در زمان چنگگیز خان توقتا بیکی بوده و برادری داشته قودو نام و مغولی او را توقوقا [illegible] چنگگیز خان
کوپیلای قاان در مغولی که سیزده سال بوده شده و هر چند بیشتر از همه خواستند چون فرزند نداشت
[illegible] خان این بوده یکنوبت اونگ خان از ناگاه توقتا بیکی را غارت کرده او خاتونان بسیار داشته از آنجمله
دو برادر به نام ایشان قوتوقتی و قلبق و برادرانی قودو نام و پسرش چیلاون که از دختر اونگ خان زاده بود گرفته
و دیگر باره از او گریخته و رفته و او هم خان هم برادر توقتا بیکی بوده و این توقتا بیکی شش پسر داشته نام ایشان بر این
موجب توکوز توسر قودو چیلاون جیوق قولتوقان مرکان قودو هم نام برادرش بوده و چیلاون از
دختر اونگ خان در وجود آمده و پنج پسر همین اوکهین را کشته‌اند توکوز را اونگ خان کشته و توسر را ناگاه چنگگیز خان
بر سر او رفته با لشکر بهم کشته جیلاون و جیوق در مصاف چنگگیز خان کرده چنانکه در داستانها مشروح گفته شود
و در جنگ آخرین قولتوقان مرکان که پسر کوچکتر توقتا بوده و تیر عظیم نیکو می‌انداخته گریخته بجانب دشت
قبچاق رفته و جوجی خان در عقب او لشکر برده و او را گرفته چون در تیر انداختن او شیوه بود نشانه نهاده و او را

فرموده

فرموده تا تیر انداخت انداخته و نشانه را زده و متعاقب یکدیگر انداخته بر سوفار تیر اول زده و شکافته جوجی خان را
بغایت خوش آمده ایلچی پیش چنگگیز خان فرستاده و جان او را خواسته او پسندیده نداشته و فرموده که از قوم مرکیت
بدتر هیچ قومی نیست چندین جنگها با ایشان کرده ایم و زحمات و مشقات بسیار از ایشان دیده او را چگونه زنده توان
گذاشت تا دیگر باره فتنه انگیزد و این همه ممالک و لشکر و اقوام جهت شما اند و ختم [illegible] احتیاط دشمن ملک را هیچ
جای بهتر از گور نیست بدان سبب جوجی خان او را یاسا رسانید و اوروق ایشان منقطع گشته و در آخر توقتا بیکی نیز
بقتل آمد و اکنون دیگر از قوم مرکیت ظاهرا و معروف بوده که سروری قوم اوهر مرکیت بوده یک نوبت ایل شده و دختر خود قولان
خاتون را بچنگگیز خان داده و پسری کولکان نام از وی در وجود آمده و حکایت قولان در تاریخ می‌آید و این طایر اوسون دیگر
باره یاغی شده و لشکر چنگگیز خان را گرفته‌اند و غارت کرده و او [illegible] خاتون برده‌اند و با اوکتای قاان [illegible]
از چهار پسر در وجود آمده که بزرگتر پسران بوده مهین و مقدم ایشان کیوک خان بوده چنانکه در داستان او مذکور
است و چون قوم مرکیت در میان با خود شورش برده‌اند و جنگهای بسیار با چنگگیز خان کرده یاسا فرموده که از ایشان
کسی را زنده نگذارند و جمله را بکشند اندکی که بماندند یا در شکم مادر بودند و یا خویشان ایشان را پنهان داشتند و در
اردو و خانه‌ها که از نسل ایشانند بدین تفصیل است که نوشته شد اوغول قایمش خاتون خاتون کیوک خان بوده
و در دو پسر از او آورده است خواجه ناقو قولان خاتون خاتون چنگگیز خان بوده و از وی پسری داشته نام او
کولکان برادر قولان خاتون جمال خواجه نام یکصده از جمله هزاره خاص چنگگیز خان او داشته و در آخرین
جنگ تایانگ خان پادشاه نایمان با چنگگیز خان توقتا بیکی با او بهم بوده و جنگ سخت کرده چون تایانگ خان کشته شد
توقتا با یک پسر خویش بر بویروق خان نایمان که [illegible] از چنگگیز خان لشکر بسر توقتا بیکی برده و او در جنگ کشته شد
برادران او قودو و پسرانش چیلاون و ماجار و توسکان خواستند که جهت او بیرون برده دفن کنند مجال برداشتن نداشتند
و برفتند چون بحدود و ولایت اویغور رسیدند ایلچی نوکان نام پیش ایدی قوت فرستادند او ایلچی را بکشت بدان سبب
با یکدیگر مصاف کردند ایدی قوت ایلچیان را باعلام احوال ایشان پیش چنگگیز خان فرستاد و بعد از آن قوم مرکیت
ایل چنگگیز خان شده بودند دیگر باره یاغی گشته و کوچکتر از آن جمله طغای و الوکه کدام از امرای بزرگ ایشان بوده
امیری از قوم مرکیت قودو [illegible] نام بر وی زده و او را کشته و قوم ایشان را غارت کرده و بدان سبب [illegible]
نیابت نماند **قوم کورلاوت** این قوم با قوم قنقرات و ایلجکین و برقوت بیکدیگر نزدیک و پیوسته بوده‌اند
و تمغای ایشان همه یکیست و دعوی خویشی کنند و با یکدیگر راه و [illegible] نگاه میداشته و این سه چهار قوم هرگز
با چنگگیز خان جنگ نکرده‌اند و یاغی نشده و لیکن هرگز از ایشان رنجش نکرده و بر بندگی یکسی نداده سبب آنکه مخالفت نکرده‌اند

دیر است تا ایشان از دیگر کشیک در عهد آورده و در عهد او همراه ایلنقدای داشته اند و جمله در کشیک جله نوبان بوده تا غایت هنوز
کشیک فرزندان و بند و در عهد جنگکیزخان ازین قوم کوکتاوت امیر بزرگ ابوکان نوبان بوده و پسر بوده منکتای نوبان
هم در جاغ جنگکیزخان امیری معتبر بوده و پسر او تورتاقا نویان باریق بوکا تعلق داشته و بادی بیکر به لاچون از وی بازمیت
کناهی در وجود آمده قوبیلای قاآن او را امیری بزرگ داننده و امیری دیوان وزارت بدو داده و هیچ بیک را آن امرا
مرتبه بالای او نبوده بعد از آن او را بجانب سوبر قاید در فرستاد و آن کار بوی توسامیشی کرده بسبب آنکه جمعی او را القا
کردند قوبیلای قاآن او را طلب داشت و او بترسید با نوکران اندک بگریخت و بیس بوقو پسر اریق بوکا ملوس بوقا پسر
نائو منکگو قاآن پسر بزرگ که هر دو از جانب قاید بوده اند پیوسته با ایشان بوده تا وقتی که قوبیلای قاآن در گذشت
بعد از آن این دو شهزاده مذکور را برگرفت به بندگی تیمور قاآن رفت و اکنون آنجاست در جاغ هلاکو خان قرا بورجی که
بلسمان نقی بوده بزرگ هم بود از جمله امرا که با او بهم می آمده اند و منگگو قاآن با ایشان سخن گفته و نصیحت کرده و در جاغ
اباقا خان اند و ریق قبا پسر فراکی اقاماز قی بوده و پیش هلاکو خان سکورجی چون پدر پیش تا ندی بزرگ هم قوریجان شده
بوده و مازوقی نوبان این زمان از امرای ایشانست و هر طایفه را از این قوم لقبی مخصوص بوده و هست بدین تفصیل ترتیب
است جونکقوریتین او بیا قوت و شبکورکی که در عهد هولاکو خان بارغوجی بود و باورچی هم بخراسان رفت از قوم
کورلاوت بوده قنقوص تمغالیق قوم ترغوت در این سال از پیش قاآن نخجی آمده بود نام او ستار قودای از این قوم
بوده و اسامی احوال امرا دیگر که بوده اند معلوم نیست لیکن از خواتین بزرگ خاتون معتبر تر پیر تان بعادر که مادر جهار
پسر بوده از این استخوانست نام او بسوشکل تو جیتن بوده است قوم اویرات این قوم از قدیم باز بسیار بوده اند و بچند
شعب منشعب هر یک را علی حده نامی معین است بدین تفصیل

یورت و مقام این اقوام اویرات سکیز موران بوده و در قدیم
تومات در بیان در آن رودخانها می نشستند و از آن موضع رودخانها بیرون می آمد و تمامت بهم می پیوندند و رودخانه
می شود که آن را کم مرن خوانند و بعد از آن بانقره موران می ریزد و نام آن رودخانها این است کوک موران اوی موران قرا موران
سنبی تون اقری موران اقش موران جورجه موران جغان موران و لغت ایشان هر چند مغولیست با لغت دیگر اقوام مغول اندک
تفاوتی دارد و مثل آنکه تفاوتی دارد و مثل آنکه کارد را دیگران کتوقه گویند ایشان مدغه و مانند این الفاظ بسیار
هست و همواره پادشاهی و مقدمی داشته اند و در زمان جنگکیزخان هر چند بمقدار مقاومت نموده بودند بالخصوص
ایل و مطیع گشتند چنانچه در تاریخ آمده و جنگکیزخان با ایشان وصلت کرده چیچیکان دختر خود را به تورالچی داده و دختری نام او اوقول

قوتیش که او را منکلی قاآن ستده بوده پیشتر جنگکیزخان در خاطر داشته که او را بستاند اتفاق بخشیده و بیکی بیند
بار دیگر آنکه باریکان قوبیلای قاآن و هولاکو خان بوده ایشان را فرزند میگفتند و ایشان او را حرمت تمام میداشتند
و جنگکیزخان دختر خود جیچاکان را بدین تورالچی کورکان داده بوده و از او سه پسر در وجود آمده یکی را نام بوقا تیمور
دوم بارس بوقا دوم بیسو بوقا و ابن بوزتولسی بوده و بدان منسوب گشته و سیوم را نام بارس بوقا و هم از او دو دختر
در وجود آمدند یکی الجیتش خاتون که باریق بوکا داده و از وی فرزند نداشته و یکی او رقنه خاتون بوده جغتای را
بغایت دوست داشته او را او رقنه باری میگفتند یعنی عروس و مدتی حکومت اولوس جغتای کرده و از این سه پسر مذکور

فرزندان بدین تفصیل در وجود آمده اند

فرزندان بوقا تیمور	فرزندان بیسو بوقا	فرزندان بارس بوقا
پسری داشت نام او جوبن دختری	دو پسر داشته یکی را نام ابوقی	دو پسر داشته نام یکی
اریق بوکا نوقان نام بلو بدادندش	قوبیلای قاآن بوده اند	شیرلب و نام دیگری
دو دختر داشته اولجای خاتون که	جنگکیزخان دختر را نام او داده	سکلمش هم در پیش قوبیلای
هلاکو خان بود نام دیگری معلوم نیست او را	و دیگری را جنین هست در پیش	قاآن بوده اند در بندگی
منکو قاآن او دو عقیب اتو داده منکو تیمور از آن آمده	بدین برتن داده نام آن معلوم نیست	او در ملازمت می نموده

و حکایت پسر دیگر از قوتوقه بیکی اینالجی مذکور چنانست که با توخاهری از آن خود بلو داده بوده نام او قوبوق ایگجی
و از او پسری آورده نام او موسعد او را دو پسر بوده بنکتی و اتو تیمور و ایشان هر دو در اولوس قوبجی می باشند جهار
هزاره لشکر جلایر با ایشان می داشته اند و از جمله امرا و کورکانان که با مقدم قوم اویرات قوتوقه بیکی خویشی دارند
یکی تنککز کورکان بوده که کیوک خان دختر را بدو داده و بیراه دامادی می گشته در زمانی که کیوک خان وفات کرده
و منکو قاآن بپادشاهی بنشست و او به تعقیب کیوک خان و بعضی امرا عذر کردند امرا را بیاسامی رسانیدند تنککز
کورکان را نیز متهم کردند چند از چوب زدند که گوشت رانهای او فرو افتاد بعد از آن آن دختر که خاتون او بود
جان او را بخواست و او را بدو بخشید و قوسوقیجا خاتون که خاتون بزرگ ارغون خان بوده دختر تنککز کورکان بوده از
خاتون مذکور و فرزندان تنککز کورکان سولامیش و پسر سولامیش صحاک کورکان و دختر هولاکو خان تودوکاج را
که تنککز کورکان داده بوده و درین وقت فرزندان او صحاک کورکان مانده و او را از فرزندان شاه و طرغی کورکان
پسر جاقر کورکان پیشتر زنا نبوده و او و پسر شر طرغی کورکان امیر هزاره اویرات بوده اند و طرغی پیشتر منکو بوکان دختر
هولاکو خان داشت و جون بمانده بجای او دختر منکو تیمور را اتو تاوقی را ستد از دیار بکر با لشکر بهم بگریخت و بجانب شام
رفت و آنجا لشکر از او بازگرفته بخش کردند و تولوی خاتون که خاتون بزرگتر جومتر پسر بزرگتر هولاکو خان بوده هم دختر

بوقا تیمور بود خواهر حاجی کورکان او را دختری بود نامش ارغوداق او را بشادی پسر سونجاق آقا دادند اکنون جدینتور [...]
کونجکتاب خاتون پادشاه اسلام خلد الله سلطانه فرزندان آن ارغوداق اند و دختری دیگر داشت او لجتای نام خاتون
منگکو تیمور بود و از و دختری آورد بیکی ارا قوتلوق شاه کورکان بوده بعد از او منگکو تیمور پسر تش اباجی او را بستد و از او
دختری آورد توقتای نام عرب جمع او را خواسته و از امرای اقوام اویرات در ایران و توران بسیار بوده اند و هستند لیکن
آنکه هر یک از کدام شعبه اند معلوم نیست چه از ایشان یکی را اصل و نسب خود دانند از آن جمله امیر ارغون آقا بوده لیکن
او را در اصل اعتباری نهاده اند نقل میکنند که در زمان اوکتای قاآن پدر او در سال قحط بوقت تنگی پسر او را بکان آن
کوشت کاو یا میوه‌ای از قوم جلایر نام او ایلوکه قلان فروخت از امیر ماه اتابکی اوکتای قاآن داشته بونقیکه پسر
خود او را بکتبا او بیک یکی اوکتای قاآن در آورده ارغون آقا را بغنا آن پسر بهم داده چون در جلد کاردان بود و بتدریج
و معتبر شد تا بحکومت و باسقاقی ممالک ایران زمین رسید و فرزندان او همچون کرای ملک و تایاریجی و نوروز و لکزی و حاجی
و بولقلوق و بوکندوق و از برکلتای و فرزندان کاکاو کوه و اکه بوده‌اند و دختران بسیار نیز داشته اند بعضی به پادشاهان
و امرا داشته و پسران او نوروز و لکزی با دامادی دختران اوروک شده اند و ایل سوکورجی و پسر تش طوقان از قوم
اویرات اند توقتا بیکی بود تقی که جنگ آخرین بوده کرا او کشته شد و در راه با لشکر چنگیز خان جنگ نکرده ایل شد و ایشان
بر سر توقتا بوده و او را غارت کردند در آن معرکه بقتل رسید والله اعلم **قوم برغوت و قوری و تولاس** و قوم
تومات نیز از ایشان منشعب گشته اند و این اقوام بهم نزدیک اند و ایشان را جهت آن برغوت گویند که مقام و مسکن
ایشان از آن جانب سلنکای آخر مواضع و زمینها که مغولان می نشسته اند و آن را برقوجین توکوم گویند و در آن حدود
بسیاری از اقوام دیگر که می نشسته اند مانند اویرات و بولغاچین و کرموچین و قوم دیگر که ایشان را هوین اوریانکقت
میگویند هم بدان حدود نزدیک بوده اند و هر یکی علیحده سروری و مقدمی داشته و جمله را چنگیز خان مسخر کردانید
و کیفیت احوال ایشان در تاریخ آمده و از این قوم برقوت درین ملک [...] اتابک ارغون خان بود و خانواده اوبوقا
و پسران او ناوناوی و یولالغی کوکلتاش بوده‌اند و پسر یولالغی ساتی بیلنش در چاغ پادشاه اسلام خلد الله ملکه امیر [...]
معتبر بوده کوردوجین دختر منگکو تیمور را که پیشتر خاتون سلطان کرمان سیورغاتمش بود بستد و فرزندان تاوقای
قوبلغتمور و ساتی تیمور و بولاتی [...] که امیر هزاره اند و پسر قتلغتمش [...] که اکنون خاتون [...] کوردوجین
خواسته و پسر این تیمور معتمد و قوم برغوت سبب آنکه در قدیم مادر چنگیز خان پدر تش بواسطه آنکه هوادار چنگیز خان بود
بکشتند و میخواستند که جمله نویان را بقتل رسانیده بود بکشند [...] خویشان مادر تش او را در میان قوم خویش پنهان داشت
و پنهان کرده اند [...] چنگیز خان سپرده تا این غایت دعوی خویشی و دوستی کنند و از هر نوع حقوق ثابت دارند و قوم

با قوم

با قوم انکچین نیز دوستی بوده باشد و هر چند از استخوان و شعب ایشان نیستند دعوی خویشی و یکانگی کنند و پیش ازین
دختران یکدیگر خواهند و دهند و از قوم بوکادا توماتی بوده که نام او قاازوی آمده از قوم تولاس بوده که شعبه‌ای از برغوت
اند و خانواده بزرگ ترکان بهادر که مادر فرزندان [...] بوده سوردکل قورچین نام هم از قوم برغوت اند **قوم تومات**
مقام این قوم نزدیک بود قورچین توکوم بوده و ایشان نیز از خویشان و شعب برغوت منشعب گشته اند و در حدود ولایت
قرقیز می نشسته و قومی و لشکری بغایت جنگی بوده اند و مقدم ایشان تایتوله سوقار بندکی چنگیز خان آمده و ایل
و مطیع شده چون چنگیز خان بفتح بلاد ختای مشغول بود مدت شش هفت سال آنجا بماند چون بازگشت شنید که
تومات دیگر باره یاغی شده اند فرمود که بنا یا نویان از قوم بارین بود گفتند که او تمانده است برغول نویان فرستاد
و آن حکایت در شعبه قوم اورنین و اثنای حکایت برغول نویان مشروح آمده و خلاصه آنکه جنگهای عظیم کرده اند و قوم
تومات ایل کرده اند لیکن برغول نویان در جنگ کشته شده چون ایشان قوم بالفعل و جنگی بوده اند از ایشان بسیاری کشته اند
و از احوال آن قوم کسی معتبر و مشهور باشد معلوم نیست که نوشته شود **قوم بولغاچین و کرموچین** ایشان در حدود برقوجین
توکوم و آخر ولایت قرقیز می نشسته اند و بیکدیگر نزدیک اند و درین مملکت از ایشان کسی معلوم نیست و بین این اقوام مردم
مشهور و معروف نیستند **قوم اوریانکقت و تنکوت و کشتمی** این اقوام هم بمغول مانند اند و معروفست که
مغول بیشه‌شان اند و علاج مغول به گویند و ایشان را اقوام بیشه نیز گویند چه در حدود ولایت قرقیز و کم کمجیوت
در بیشه‌ها می نشسته و مغولان از قوم بیشه بسیار اند و بیش مردم منتشر بیکدیگر نامه‌ها قوم که به القاب ایشان جای که
بیشه بوده است ایشان را قوم بیشه میگفته اند چنانکه قوم تایجوت را جهت آنکه مقام ایشان میان ولایت مغولستان و تیرقز
و برغوت بوده قوم بیشه گفته اند و این اقوام را ولایت از آن جانب قرقیز بوده بقرب یک ماهه راه و بعضی امرای [...]
چنگیز خان چنانچه در تاریخ آمده بقوم بیشه مخصوص گشته اند فی الجمله اقوام بیشه انواع بسیارند تا غایتی که بسیار است که
یک شعبه برادر دیگر را بیرون نزدیک بیشه بوده و بیکدیگر نزدیک و قومی که از ایشان منشعب گشته اند دو اسم یافته اند
لیکن از قوم بیشه تا قوم بیشه تفاوت بسیار است چه از بیشه تا بیشه بکاه و دو ماه و ده روزه راه باشد و این اقوام [...]
در وقتی که تیموقز بعد از آنکه ایل شده بودند یاغی گشتند چنگیز خان پسر خویش جوچی خان را بفرستاد و بر عقب [...]
سنکه [...] که یخ کرفته بوده بر سر یخ برفت و تیموقز بگرفت و در وقت رفتن و باز گشتن آن قوم را نیز [...]
این قوم بار دیگر بازگشت دیگر تعلق ندارند چون بوی قعای ایشان در بیشه
نام یافته اند و هرگز خیمه و خرگاه نداشته و پوشش ایشان از پوست حیوانات بوده و گاو و گوسفند نداشته اند و گاو
کوهی و غیر ما کوسفند کوهی است بجای گاو و گوسفند پروریده اند و ایشان را قلاغیشی کرده و شیر آن دوشیده [...]

و از آنچه کسی کو سفند نگاه دارد و عظیم عیب داشته اند تا بحدی که اگر پدر با مادر دختر را دشنام دادی گفتی ترا بکسی دهم
که ترا از پس گوسفند با بلد رفتن تا بغایت رنجیده چنانچه از غم و غصه خود را می آویخته اند و بوقت کوچ رخت خود را بر گا
کوهی بار میکردند و هرگز از بیشه بیرون نمی آمده و بجایی که فرود آمده ندی از پوست درخت توز و دیگر درختها
سایه بانی و الاچوق میساخته اند و بدان قانع بوده و درخت توز را چون زخم میکنند مانند شیر شیرین از آن بیرون می آید
مدام بعوض آب آن میخورده اند و تصور ایشان چنان بود که بهتر از آن زندگانی نباشد و منعم تر از ایشان کسی نه **شعر**
مرغی که خبر ندارد از آب زلال منقار در آب شور دارد همه سال و چنان پنداشتند که کسانیکه در صحراها نشسته در عذاب
الیم باشند چون در ولایت ایشان کوهها و بیشها بسیار ندو برف بافراط می بارد و زمستان بر سر برف شکار بسیار کنند چنانچه
تخته میسازند و آنرا چانه میگویند و بر آن می ایستند و عنانی از دوال ساخته چون بدست میگیرند بر سر برف آن چوب
فرو می برند مانند آنکه کشتی بر آب رانند و بر صحرا و هامون و سرازیر و سر بالا چنان میرانند که بر گاو کوهی و دیگر چون آن
میرسند و چانه دیگر بجنیبت بر آن چانه که خود نشسته بسته میکنند و شکار کشته را بدان بار میکشند و اگر دو سه هزار من
بدان بار کنند باندک زوری که بدان رسد بر سر برف بآسانی برود و اگر کسی در آن کار جاهل باشد چون بدوانند پا
پای او از هم باز رود و مشکافته گردد خصوصا در سرازیر فرو دوانیدن و کسیکه آموخته باشد بآسانی عظیم بدواند و
معتقد تا کسی نبیند استوار ندارند و این سخن بسمع مبارک پادشاه اسلام خلد الله سلطانه رسیده بود فرمود تا جماعتی را که
از آن ولایت بودند آوردند و آنرا ساختند هم بر این موجب که شرح داده شد محقق بوده و در آن اشتباهی نبوده
تا دیگران بیاسانند و این جانوران کوهی و ولایت ترکستان و مغولستان دانند و بر آن واقف باشند خصوصا در ولایت
توکوم و قوشنگ و قیرقیز و اوراسوت و تنکوت و قومات که در آن ولایت این شیوه می ورزند و آن جماعت مذکور بر آن
رسم و عادت ثابت و راسخ اند و پیوسته در بیشه میباشند لیکن در عهد همایون چنگگیز خان و اروغ بزرگوار او آن ملک
و یورت دیگر اقوام مغول شده و با مغولان آمیخته شده اند قوم سلدوس را در این وقت یورت در حوالی آن بیشهاست
و از آن قوم کسیکه معروف باشد در آن ممالک نیست لیکن در عهد چنگگیز خان امیری از امرا هزاره دست چپ او رداغ
از آن قوم بوده بعد از آن او را معین کرده اند تا با هزاره خود محافظت یورت چنگگیز خان که در موضع بورقان قالدون است
نگاه میداردند و هرگز بیک رنگ نمیروند و تولوی خان را و اروغ او منکو قاآن و قوبیلای قاآن و اروغ ایشان جمله در آن
غرق مدفون اند و دیگر اروغ چنگگیز خان را غرق در موضع دیگر است **قوم قوریقان** پیش از این در زمان آنکه
چنگگیز خان را با قوم تایجوت جنگ بوده و لشکر جمع میکرده این قوم با چنگگیز خان متفق بوده اند و ذکر ایشان در تاریخ
آمده لیکن معلوم نیست که در آن عهد و این زمان کدام امیر و بزرگ از این قوم بوده **قوم سقایت** و در آن زمان

که چنگگیز

که چنگگیز خان را با اقوام تایجوت مخالفت بود این قوم با چنگگیز خان متفق بوده اند و اضافت لشکر او شده و ذکر ایشان
نیز در تاریخ آمده و لیکن در آن زمان و این زمان کسی معروف و معتبر باشد از این معلوم نشد والله الموفق والمعین
فصل ششم در ذکر اقوامی از اتراک که ایشان علیحده پادشاهی و مقتدی داشته اند لیکن ایشان را با اقوام اتراک
که در فصل سابق یاد کرده شد و با اقوام مغول زیادت نسبتی و خویشی نبوده اما شکل و زبان ایشان نزدیک بوده
با اقوام مذکوره در فصل سابق هم با هم دیگر خویشی و نسبتی قریب العهد نداشته اند و هر یک را از این اقوام پادشاهی بوده
بوده و یورت و مقامی معین و هر یک جمله این قوم منشعب شده اند و این اقوام و اتراک که ذکر رفته و اتراک مغول اند
در وقت پادشاهی اعتباری داشتند و سبب آنکه از اروغ چنگگیز خان پادشاهان مغول اند ایشان را بقوت خدای تعالی
مقهور و مغلوب گردانیده اند الا آن اقوام در قدیم الایام معتبرتر و معظم تر از دیگر اصناف اتراک بوده اند و پادشاهان
معتبر داشته و حکایات هر یک از این قوم علیحده یاد کرده می شود و بدین موجب **قوم کرایت**
و قبایل و شعب ایشان و بعضی حکایات که با ایشان منسوبست جز حکایاتی که در تاریخ چنگگیز خان و دیگر تواریخ مسطور
ایشان را پادشاهان معتبر از اقوام خود بوده اند و در آن زمان از اقوام دیگر در آن حدود قوت و شوکت بیشتر داشته اند
و دعوت عیسی علیه السلام بایشان رسیده و بدین وی در آمده اند و نوعی از مغول اند و مقام ایشان اونن و کلوران زمین
مغولستان و آن نواحی بوده و ولایت ختای نزدیک و با گروه اینوع خصوصا با اقوام نایمان مخالفت بسیار کرده اند و در زمان
مسوکای بهادر و چنگگیز خان پادشاه ایشان اونک خان بوده و با هم دیگر دوستی داشته اند و بکرات اونک خان را معاونت
و یاری کرده اند چنانکه در تاریخ مشروح آمده و در آخر الامر میان ایشان بعناد انجامیده و محاربها کرده اند و بدان سبب
و بنا بر جنگ چنگگیز خان کشته شرح آن احوال در این تاریخ خواهد آمد و این کرایت قوم و قبایل بسیار اند جمله تابع و بنده اونک خان اند

کرایت

نقل میکنند که در قدیم الایام پادشاهی بوده و هفت
پسر داشته سیاه چرده بدان سبب ایشان را کرایت
گفته اند بعد از آن بمرور ایام هر یک از شعب
و فرزندان آن پسران اسمی و لقبی مخصوص
می یافته اند یک شعبه را که پادشاهی در ایشان
بوده تا این غایت مطلق کرایت میگویند و باقی بیرون
بنده آن پسر بوده اند که پادشاه بوده از ایشان

جیرقین

یک قوم معتبر بوده اند و از اقوام اونک خان
بوده و جیرقین نام ... تحت شراب و برادران او
تا آخر ... تولوی ... و پسر ... بوده
در ... از ایشان ... و احوال ... نام که
امیر بزرگ اونک خان بود و چنگگیز خان
التماس کرد تا او را بایلچی پیش او
فرستد همه از ایشان بود

قونکقایت

عتیاق بهادر و القی تو تقاول ویرش ساقی از این قوم بوده اند و در این عهد ابوکان تنمکی از ایشان است

تومـاوت

تبیل نویان و پسر او طوقلون و قونچی از این استخوان بوده اند اما مجو بهادر که بلغناق بهادر برادر زاده بود غازان پسر ناجو

ساقیات

بهادر که در وقت سوکه دل وکرکون کرده همچنین

البات

از ایو قلان خاتون بزرگ چنگگیز خان بود و قوجین ابسکه مادر جکی که از جمله هزاره یک از جمله ایشان بوده

و بعد اونک خان را نام مرغوز بوده و او را مرغوز بویروق خان گفتندی و در آن وقت اقوام تاتار عظیم و قوی حال
بوده اند اما همواره متابعت پادشاهان ختای و جورچه نموده اند و در آن عهد سروری و پادشاه تاتار شخصی بوده که او را
نائور بویروق خان میگفتند و بورت در حدود موضعی داشته که آن را بویر ناوور کویند و وقتی فرصت یافته
پادشاه کرایت مرغوز بویروق را گرفته پیش پادشاه جورچه فرستاده و شاه جورچه او را بر درازگوش چوبین دوخته
و کشته چون مدتی بگذشت خاتون مرغوز که آن را قوتوقتای ریکچی گفته اند و هر یکچی بر آق و موج زننده باشد
از آن جهت که رویهای او از غوغای براق و موج بوده او را بدان اسم خوانده اند چون یورتهای ایشان با اقوام تاتار
نزدیک بود فرستاده گفته که می خواهم که پادشاه تاتار را بعد بویروق [illegible] صد کوسفند و ده مادیان
و صد انبان قمیز [illegible] که از پوست می دوزند و پر کرده بار می کنند چنانچه
در هر یک پانصد [illegible] مردی نشسته که کینه شوهر کشد مرد بهادر تمام سلاح را در آن انبانها پنهان کرده و بر
گردون نهاده چون رسید اسب و کوسفند تسلیم او کرده و چنان کرده تا بطوی مشغول شدند و گفتند که بوقت طوی قمیز را
برکه دوشد میآوریم چون بطوی نشستند آن صد گردون با انبانها بر در خانه ایشان آوردند و باز کرده بهادران
بیرون آمدند با دیگر نوکران خاتون پادشاه تاتار را گرفتند و کشتند اکثر اقوام تاتار را که آنجا بودند همچنین این سخن
مشهور که خاتون مرغوز چون شوهر خویش بدین طریق باز خواست و این مرغوز را دو پسر بوده یکی را نام قورچاقوز
بویروق و دیگر را کورخان و کورخانانی که در ولایت ماوراءالنهر و ترکستان پادشاه بوده اند از قوم قراختای اند
و این کورخان پسر مرغوز پادشاه کرایت بوده تا شش یکی دو پسران قورچاقوز بویروق یکی را نام طغرل بوده پادشاه
ختای نام او اونک خان کرده اند یعنی اونگ خان پادشاه ولایت است دیگر از او کرقرا او تا تیمور تایشی و بوقا تیمور
ساتکون خداوند زاده باشد همچنین پیش نام جاگمبو کرایدی بوده چون تنگقوت او را بگرفتند مرد جلد باکفایت

باشد

باشد از آن نام او جاگمبو کرده اند بعضی این معظم جا ولایت و گمبو معظم فی الجمله چون پدر ایشان نماند اونک خان را که
طغرل نام بود برادران [illegible] فرستاده بود و پدر در حیات کرده پسران دیگر تا تیمور تایشی و بوقا تیمور را جای پدر
داشته اند اونک خان آمده و آن برادران را کشته جای پدر را باز گرفته و این کرقرا گریخته و بقوم نایمان التجا کرده
قوم نایمان او را مدد داده و ولایت باز ستاندند و پادشاهی سپرده و او نیز اونک خان را گریزانید و دیگر باره پدر چنگگیز خان
مدد کرده از کرقرا گریزانید و جای او گرفته و دیگر باره چنگگیز خان مدد اونک خان داد و کورخان را دوانید تا بجای
او یا اونک خان داده عاقبت الامر مملکت برادر مقرر گشته و جاگمبو همواره با برادر خود اونک خان متفق بوده
بکشت ایماق آن بویروق خان پادشاه نایمان که برادر کوشلوک خان بوده با لشکر به آمده نام او کوکسوسابراق
و خانه و مال برادران اونک خان ایلقه سانکون و جاگمبو بعضی از [illegible] اونک خان را غارت کرده بعد از آن او
خان پسر خود سنکون را لشکر داده بر عقب یاغی فرستاد و از چنگگیز خان مدد خواسته چنگگیز خان بورچی نویان و
بوروغول نویان و چیلاوقان بهادر را فرستاده و این حکایت بشرح در تاریخ بیاید و جاگمبو چهار دختر داشته
یکی را چنگگیز خان جهت خود خواسته نام او ایبقه بیکی و یکی را جهت پسر بزرگتر جوچی خان و یکی نام او بیکتوتمیش
فوجین و دیگر جهت پسر کهتر تولوی خان نام او سرقوقتنی بیکی که مادر فرزندان بوده منگو قاآن و قوبیلای قاآن
و هولاکو خان و اریق بوکا و دختر دیگر را به پسر پادشاه اونکوت داده نقل میکنند که در وقتی که چنگگیز خان حکومت را
بکرفت و ایشان ایل شدند خواست که آن دختر را بدست آرد هر چند طلب کرد نیافت و پسران اونک خان دو بوده اند
یکی را نام سنکون بوده بعضی خداوند زاده دیگر را ایقو را دختری بوده نام او قوتوق خاتون او را جهت تولوی خان خواسته
بوده و بعد از آن هولاکو خان او را بخواست و خاتون بزرگ هولاکو خان او بوده و برادر زاده وی قوتوقتای خاتون [illegible]
بوده و توقتنی خاتون که بجای او در بود و دوقوز خاتون بوده هم از خواهران او بوده و اوروک خاتون دختر
[illegible] خاتون ارغون خان شده مادر شاهزاده جهان خربنده و این زمان که اکنون هست برادرزاده اوروک خاتون است
و از خویشان ایشان جماعتی در بندگی قاآن می بوده اند و این زمان نیز بعضی ایشان آنجا اند [illegible]
این جماعت مذکور [illegible] اونک خان [illegible] نام او [illegible] و دختر اونک خان که مادر سنکون
زاده بود و جهت جوچی پسر چنگگیز خان می خواستند و اجابت ننمود و بدان واسطه دل [illegible] پیدا شد نام او جاور
بیکی بود و دختر چنگگیز خان که جهت پسر سنکون میخواستند نام او قوجین بیکی بود بعد از آن او را بتوقو [illegible]
از قوم قورلاس داده و برادر اونک خان [illegible] چنگگیز خان و کورخان و جوت [illegible] اونک خان [illegible] بوده و بیسوکای بهادر
جهت اونک خان رفت او را بگریزانید با ذهبی سی کس در ولایت تنکقوت رفتند و دیگر باد [illegible] بدین سبب

اونک خان و بیسوکای بهادر شدند و بکوبارح اونک خان را چنانکه یاد کرده شد در قبضه اکر قرا امد و کره
و ملک اناز که قرا بانک رفته بود و لد ما اونک خان چون نوبت اخوین جنکگیز خان جنک کرده و شکسته شد و بکریخت او را
در راه بموضعی که نام آن نکون اوسون است امرا تایانک خان بزدند او چند بلاء نداشت و از ایشان بازخواست کرده
وکفت چرا چنین پادشاه بزرک را بکشید و نمی بایست آن سرو غیره تا سر او را در نقره کرفتند و مدتی هم جهت عظمت
و هم جهت حرمت داشت بر تخت خویش نهاده بود روزی با آن سر کفتند سخن بکوی و سر کفتن بند کرد در آن حالت چند نوبت
زبان از دهن بیرون آورده امرا تایانک خان کفتند این معنی نامبارک کشت عجب اگر ملک ما را زوال نباشد و همچنان بود
و از آنجا که او را بکشتند پسرش سنکون بکریخت با چند کس و مرحله و لایت مغولستان بهشت نام آن ایساق آنجا بکذشت
و بولایت تبت رفت و خواست که آنجا باشد مردم تبت او را بد را نیدند و نوکران او پراکنده شدند و از آنجا بکریخت و بحدود
چین و کاشغر و لایتی که نام آن کوسان بود آنجا سلطانی بوده نام او قلج قرا سنکون براو راه و لایت بوضعی که
آنرا چهار کهسر کوبند یافته و کشته و زن و بچه او را کرفته و بعد از مدتی بخدمت جنکگیز خان فرستاده و ایل شد
و امرا این قوم در زمان جنکگیز خان و اونک خان بسیار بوده اند یک امیر را نام ایجبر تقی کوبین بهادر بوده و
بحربقی بموضع سرخ است که در مغولستان بدی سرخ را بدان نسبت کنند و روی آن امیر چون بموضع سرخ بوده این آن
امیر است که چون جاموقه ساچان سخنان افسوس و استهزا در حق جنکگیز خان کفته او صانع شده امیری دیکر بوده نام او
قوری سیلمون یالقی و اونک خان را امیری بزرک بوده نام او کوکی تیمور در وقتی که جنکگیز خان را با اونک خان
دوستی و پدر و فرزندی بوده و میراه پسران بیش اونک خان لشیخ این امیر مدد کوی برابالای او نشسته و هر کاه
وحشتی که میان جنکگیز خان و اونک خان بودی او ساختی و کفتی و با او دوستی داشت چون جنکگیز خان اونک خان
و پسرش سنکون خان و امرا ایشان را مقهور و مخذول کرد اینها و آنچه کشته نکشته بودند بطاوعت در آمدند از آن
کوکی تیمور نویان باعتقاد دوستی قدیم و استظهار اتحاد سابق ببندکی جنکگیز خان آمد او را عزیز و مقرب داشت
و تمام بیورجان بنفع او اعتباری بوده و خواتین بسیار داشته و یکی را بغایت دوست میداشت اتفاق چنان
افتاد که آوازه رسید که سنکون در ولایت تبت و آن نواحی باز قوت کرفته او در ارکون کرده بعزا سنکون
خان و میان بکداشت و برفت ملتمسا سرکردان کردید و سنکون را نیافت و چون کریخته رفته بود جنکگیز خان
آن خاتون را که محبوبه او بوده بتولی حرص داد که امیری بزرک بود از قوم نکقتان و او نیز خواتین بسیار داشت
چون او رسید دیکر ازان ترک کرده و در روزکار با او بسر برده بعد از مدتی چون کوکی تیمور نویان سنکون را نیافت چاره
نداشت بازبندکی جنکگیز خان آمد چون حقوق قدیمه ثابت داشت و بغایت پیر بوده و جنکگیز خان با او بعنایت
کناه

کناه او در گذشت و فرمود که چنین مرد را چه جرم هم سوای تجشیلان آنکاه کوکی تیمور نویان زانو زده کفت چون حاکم
بخشید اکر خاتون که محبوبه منست بمن سپورغامیشی فرمائی غایت عاطفت باشد جنکگیز خان با تولوی حرفی کفت
چه میکویی بامر عیسی بانه تولوی حرفی چون اشارت جنکگیز خان احساس کرد کفت هر چند من نیز او را دوست میدارم
لیکن از فرمان چکونه تجاوز کنم اول باز بوی داد و از آن خاتون پرسیدند که این امیر از چند مرد این خواتین هستند
که هر کس را بی ستانده از همه دوستر میدارد جواب داد که همه زنان را آن اندام همه یکی نزدیک باشد چون مرد قادر
حاکم است و زن محکوم باید که تحقیق نماید هر چه شوهر را بدان رضا باشد همان کند بر خلاف رضای شوهر نرود
و با میل خاطر او یکی باشد خانه او را بر وفق مراد دل او نکاه دارد و چون چنین باشد لاشک دوستی او زیادت کرد
امیری دیکر قوبیلدو بوده در وقتی که اونک خان عزیمت کرده بود تا جنکگیز خان را بکیرد بادای و قیشلیق که اغنامی
خان بوده اند جنکگیز خان را خبر کردند این قوبیلدو از اونک خان جدا شده با قیشلیق که داشت و پسر سه ساله و یک
رمه قفوی که از اسب قلم باشد و کوچ کرده ببندکی جنکگیز خان آمده چون چنین اخلاص بکو نموده بود جنکگیز خان
فرمود تا قوم خود را که اینجا متفرق شده بودند جمع کنند یکهزار را کرد و کرد و پسر و قور تعفر هزاره داشته و برادر انتقاد درخت
قاآن بلیکی مقدم معتبر بوده و این قیلد و بیست بهادر پسر داشته کوچک تر را تو کوز تبکی خوانند امیر صد بوده و در خدمت
هولاکوخان بایران زمین آمده و از بغداد خزانه و مال بجهت او بیرون آورده و مالش زر بسیار بخشیده و علیناق
او بوده در ابتدا از هزاره قوچی بعحان قوم توراقلین که یک قوم اند از اقوام مرکیت و در زمانی بیش قوچی و هزاره
جد علینان قوبیلدو بوده چون هزاره اصل قوبیلدو و پسران او همه آنجا در هیچ جا و در جانک بودند و از هزاره ها لشکر
قوچیری بیرون میکرده تا بدین ملک آورده قوچی را از هزاره قوبیلدو بیرون آورده و چون مرد جلد بود از آن هزاره ها
یکی بدو حوالت فرموده و توکوز پسر قوبیلدو که پدر علیناق بوده و امیری صد هم در هزاره او بود چون قوچی نماند
علیناق بجد بوده هولاکو خان آن هزاره را به علیناق توسا میشی فرمود و پسران علیناق قوریجی کورکان قوتوقه
بوعلکان ادیه جاودر بودند و طایفه امرا که ذکر ایشان کرده اند و کفته که بعد از آن جنکگیز خان در یالحونه
رفته و شیجوون بهسرا اونک خان برفته تا او را بدو دادند و خویشتن پادشاه و حاکم شوند اینها اند که بتفصیل مکوید
ما آریغی و عکسی التابای جوق قوچیبکی جاموقه ساچان قوم تایین سوکی بقای طالبی قوتوقوت
از منکقوت ایتاتار چون اونک خان بدانست ایشان را غارت کرد از آنجمله دارتی اوتچکین و قوم مایین سقات
از قوم کرایت و قوچین از جمله کلنکوت از اعمام قوم تکفتات تمامت بجنکگیز خان پیوستند و التاقو قوچر و قوتوقو
بیش تایانک خان رفتند هم ایشان که بر جنکگیز خان تهمت نهاده بودند که با تایانک خان یکیست این حرکت کردند

چون چنگگیز خان تایانک خان را مقهور کرد و اینه ایشان را بدست آورد و بکشت و از امرا آنجا سنکون سلکی بیکی و توداان بو
ایشان هر دو اند که چنگگیز خان گفته بوده که ایشان از برسالت پیش او فرستد و هرکس سنکون ایشان بوده اند الآن فرزندان
نعمدوابیعی بوده اند معتبران اونک خان **قوم نایمان و ایشان چند شعبه اند** این اقوام صحرانشین بوده اند بعضی
در کوهها مقام داشته اند بعضی در صحراها موضعی که ایشان می نشسته اند یکه الثای است و قراقورم که
اوکتای قاآن در صحرای آنجا سرای عالی ساخته و کوهها الوغ سراس و کوکشاره و پیش رو در آن حدود قوم قنقلی نشسته
و ارد ش موران که رود خانه اردش است کوهها که میان آن رودخانه و ولایت قرقیز بجلود آن ولایت پیوسته با
مواضع زمینها مغولستان در ولایتی که اونک خان آنجا می نشسته و بدین سبب همواره نایمان را با اونک خان منازعت
خصومت بوده و با ولایت قرقیز و تا سرحد بیابانها که بولایت ایغور پیوسته است و این اقوام نایمان و پادشاهان ایشان
قوی حال و معتبر بوده اند و لشکری بسیار نیکو داشته و رسوم و شیوه ایشان مانند مغولان بوده و پادشاهان ایشان از
قدیم الزمان نام کوشلوک خان یا بویروق بودی و معنی کوشلوک خان پادشاه و قوم عظیم باشد بیکی بدین سبب و یکی
نهادن نام کوشلوک خان آن بوده که پادشاهی از آن بر حسن دانی حکم کرده و تا عادی تمام داشته که شیر جنیبان می
دانان ماست و دوغ و قیمن میساختند و می خورده بعد از آن امرا گفته اند بی باشد و ترک گرفته و این برسبیل حکایت
و آنرا که بویروق میگفته اند معنی آن است که فرمان دهند و هر آینه هر پادشاهی را از ایشان نام دیگر اصلی که مادر
و پدر نهاده باشند بوده باشد و اما تایانک خان از قوم نایمان که اونک خان را بی تقی کرد از چنگگیز خان گریخته بود
در موضع نکون اوسون گرفته اند و کشته و سر او پیش تایانک خان برده اند پسندیده نداشته و آنرا در نقره گرفته
بر تخت خویش می نهاده چنانکه در شعبه کرایت مشروح گفته شد نام او قورو سو باجو و بنیک مثال بوده و صورت
حال جنگ میان تایانک خان و چنگگیز خان بوده که تایانک خان پیش پادشاه انکوت الاقوش تکین پیغام فرستاده
جنگ تایانک خان کرده تایانک خان بزبان ایلچی نام پیغام بچنگگیز خان فرستاده و از عزم جنگ تایانک خان لشکری
جمع کرد اینک و امرا بسیار از میکرا اقوام با او متفق بوده اند بدین تفصیل

توقتا	الین تایشی	قوتوغه بیکی	جاموقه ساچان
پادشاه مرکیت	از امرای شعبه کرایت	پادشاه اویرات	از قوم جاجیرات
قوم تاتار	قوم قتقین	قوم دربان	قوم سالجیوت

جاموقه ساچان پیش از جنگ جدا شده و برفت و قرار قول چنگگیز خان با سا پیش کرده و جنگ کردند و نایمانرا
بشکستند و تایانک خان کشته شد در آن جنگ بود که لشکر نایمان از کوهها ناقوقون غلطیده اند و خاتون تایانک خان

کوربلسو

کوربا سو نام که او را دوست میداشته بعد از کشتن شوهر پیش چنگگیز خان آورده اند او را پسندیده و چون چنگگیز خان
لشکر نایمان را شکست و تایانک خان را بکشت در بارس بیل بیرجه در رودخانه ارتش توقی سیلنگ یا به بر پای کرده
جمعی عظیم و طویی بزرگ ساخت و نام چنگگیز خان بر وی نهادند بعد از آن بعزم گرفتن بویروق خان برادر تایانک
خان برنشست و او بشکار مشغول بوده ناگاه در شکارگاه او را بگرفت و بکشت و کوشلوک برادرزاده هر دو
پیش او بوده اند بگریختند و بر رودخانه اردش رفتند کوشلوک در جنگ آخرین که با توقتا بیکی بوده چون
توقتا کشته شد بگریخت پیش کورخان قراختای رفت و ماجرای او و بویروق خان بدین تفصیل است

یدی توقلوق	کوکسه او سبراق
که در اول رود جنگ برچه بالای میر ... ست	معنی این نام بر روده سینه است و او آوازگرانی
اسب او بار شد و لشکر چنگگیز خان او را بگرفتند	داد بوده که خانه برادر آونک خان غارت کرده

تولوی خاتون بوده لیقوم خاتون نام دختر کوشلوک خان بوده که او را چون بغارت بیاورده اند بنده شده
و از دو پسر داشته قوتوقوق نام در جهان ... و قماق داشته یکساره نام از قوم نایمان که مادر منکو بوده و این یکساره
تولی بیلاوی قاآن داشته داده و پسر خود منکو را بدو بگری سپرده و بدان سبب معتبر شده و شرح این حکایت در شعبه
تولوی خان بیاید و پادشاهی که پیش از خصومت چنگگیز خان با نایمان پادشاه ایشان بوده او را اینانچ بیلگه خان
گفته اند و معنی اینانچ باور داشتن است و بیلگه لقبی معظم بیلکه خان در زمان قدیم پادشاهی عظیم بوده که از بعضی اقوام
بسیار بدو اعتقاد تمام دارند و بیلکه ... اند در حق مثل لذکسته فی الجمله این اینانچ بیلکا بوکو خان پادشاهی معتبر بوده
و فرزندان داشت پسر بزرگتر را در اصل نام بایبوقا بوده پادشاهان ختای او را لقب تای اونک کرده بزبان ختای
یعنی پسر خان و این لقب پیش اهل ختای لقبی متوسط است و پادشاهان ختای القاب بی حساب و بگزاف بر کس
نمی دارند و این زمان نیز همان عادت دارند و القاب عظیم بسیار است و مراتب هر قوم و هر ولایت باشد بغایت محافظت
ملازم و القاب چنان بر هم ندهند که هر کس مرتبه و محل خود بدانند بسبب آن لقب چنانکه اگر در مجمعی صد کس حاضر
شوند از القابی که با ایشان داده باشند معین باشد که هر یک را منصب چگونه است و هر یک را کجا باید نشستن و چون
اصطلاح ختاییان هر کس را معلوم نبوده امرا تایانک خان خوانده اند و پسری دیگر داشت او را بویروق خان می گفته اند
و ایشان هر دو برادر بعد از وفات پدر بواسطه قضیه پدری که او را دوست میداشته و هر یک را منازعت و منافشت
کرده اند با یکدیگر یاغی شدند و از هم جدا گشتند و بعضی امرا و لشکر بدین برادر و بعضی بدان پیوستند لیکن قشلاقات
اصل تایانک خان که بزرگتر بوده است و مقام او بدشت و صحراها بوده و از آن بویروق خان بکوهستانها که کرده

رفت و با یکدیگر بغایت بد بودند و بدان نشان ضالّت الحیوت از مزاج و طبیعت ایشان آن مخالفت در سر کیخ قوم کرده
بود و گفته که مرا معلوم است که بویروق هرگز موافقت نکند مگر تا بایانک چند جای من نگاه دارد و بویروق خان
مانند شتر پست که تا گرانی بنه زان او نخورد حرکت نکند عاقبت حال آنچنان بود و تایانک خان و بویروق خان
بسیار کرده اند در جنگها چنگیز خان با اونک خان ایشان هر یک علیحده کوشیده اند هم یکدیگر را معاونت و مدد نکرده
چنانکه در تاریخ آمده و مادام که میان چنگیز خان و اونک خان موافقت بود هر چند با اقوام نایمان جنگها کرده
ایشان مقهور نگشته اند و بعد از آنکه چنگیز خان کار اونک خان را یکسو کرده با تایانک خان و بویروق خان
و اقوام ایشان جنگ کرده چنانکه ذکر رفت ایشان را شکسته و کشته و از جانب ایشان فارغ خاطر گشته اقوامی که
با نایمان نزدیک بوده اند و یورتهای ایشان هم بیکدیگر متصل قوم تنکقی بوده اند و پادشاه ایشان را ایغام قادر بویروق خان
بوده قادر بمعنی معظم و قهار و مغول چون آنرا نمیدانند قاچوقان میگویند و بعضی اندر و نیز معنی هست که این زمان
آنرا قاجر جو میخوانند در قدیم نام آن قادر بوده یعنی دارنده قوت و پادشاهی این قادر بویروق خان و پدران او پیشتر از
پادشاهی پدران اونک خان و تایانک خان و دیگر پادشاهان کرایت و نایمان بوده است و از ایشان معظم و معتبر
بعلاوه تمامت پادشاهان مذکور از ایشان قوی تر بوده اند و چنگیز خان آن قوم تنکقی را با سانت قوم انکوت کرده و ایشان
هم کوچ میداده اند و از دختران آن قوم تنکقی جهت اوروق خود خواسته با امرای انکوت نیز داده و دختران ایشان را از
نایمان بحسن و جمال مشهور باشند **قوم انکوت** در زمان چنگیز خان و پیش از آن این اقوام انکوت از جمله
لشکر و متعلقان پادشاه ختای التان خان بوده اند و قومی اند علیحده مغول مانند و چهار هزار خانه بوده اند و پادشاهان
ختای که ایشان را بلقب التان خان خوانند جهت محافظت ولایت خود از اقوام مغول و کرایت و نایمان و محل ایشان آنرا
حالی سدّی کشیده بودند که آنرا بمغولی انکوه گویند و بترکی بوقوقه از ساحل دریای جورچه تا کنار رود خانه قراموران
که میان ختای و ختن و ماچین است و منابع آن در ولایت تنگوت و تبت و هیچ جایی گذر ندهد و در بند آن
بدین قوم انکوت سپرده و ایشان را حاکمی و تعهد میداده اند تا محافظت آن نموده و مقدم و امیر انکوت در عهد
چنگیز خان شخصی بود که او را الاقوش تکین قوری گفتندی الاقوش نام است تکین قوری لقب و او را در خفیه با
چنگیز خان میل و هواداری بوده در وقتی که تایانک خان نایمان با چنگیز خان خصومت و منازعت ورزید پیش
الاقوش تکین فرستاده تا با او یکی شود و با چنگیز خان محاربه کند الاقوش چنگیز خان را از آن حال آگاهی داده چنانکه
در شعبه نایمان شمه گفته شد و مشروح آن در تاریخ بیاید و بعد از آنکه چون چنگیز خان بر قصد ممالک ختای
کرده الاقوش تکین از التان خان دل ماندگی داشته است از آن جهت در بندها بچنگیز خان سپرده بدان سبب او را

بسیار

بسیار سعی و غایتی کرده فرموده تا دختری بوی دهند الاقوش گفته من برادری داشتم بیسوی نام که پادشاه
بود چون نماند پسر او را شنکوی نام التان خان بتولی اختیار کرده مگر آن دختر را بدو دهند تا باشد که بیاید چنگیز خان
فرموده که شاید و الاقوش تکین خان پیش برادرزاده فرستاده تا بیاید آمده است و جواب بدو کند و که بلای
نزدیک رسیده امرا و عم و پدر خویش او فرستاده اند و گفته که آمدن تو مصلحت نیست جهت الاقوش ترا بکشد
توقف نمای تا ما او را هلاک کنیم شنکوی متوقف شده و آن امرا الاقوش تکین را کشته اند آنگاه شنکوی در آمده
و بر بندگی چنگیز خان پیوست و او دختر خویش الاقای بیکی را که او کتای قاآن گفته بود بنکانویان محرز بود
بدو داد و بعد از آن او را الاقای بیکی میگفتند آنگاه چنگیز خان فرموده که این قتلای مادر الاقوش تکین که کشت
کشته او را بیارید تا قصاص کنیم شنکوی زانو زده عرضه داشت که تمامت اونکوت با یکدیگر کنکاج کرده او را
کشته اند اگر همه را بکشند او را چه فایده دهد چنگیز خان فرمود که قاتل را بیارید چون حاضر کردانیدند فرمود
تا او را با اوروق او بکشند و الاقای بیکی از شنکوی یک پسر آورده نام او بنکورای داده و بنکورای را دختر تولی خان
داده اند که از منکو قاآن کهتر و از هولاکو خان مهتر بود لیکن او را فرزند نبوده از آن تاریخ باز از اوروق
چنگیز خان دختر بقوم اونکوت میدهند و از ایشان میستانند بادید آمده بدین وسیلت مادر ارغون خان قایمش خاتون
از قوم اونکوت بوده و جماعت امرا و بزرگان که از این قوم مشهوراند در زمان چنگیز خان ایچی هزاره ایشان بوده ای
بوقا و تا آنکه بدین مملکت آمده اند حسین بیتمور است که پیش از این با اسمیل نویان بهم آمده بود و پسران جنتمور که حاکم خوارزم
و انکو تیمور پسران ایلق یوسف و قوبیتقا و فرزندان کوچتمور در خوارزم بسیارند و دختر بپادشاهان داده و پسر یوسف
ساقو نام پیش توقتانست و پسر قوبیتقا اینجاست و حکایت جنتمور و فرزندان او چنان بوده که پیش از آنکه هولاکو خان
بایران آمد اوکتای قاآن جهت امارت و حکومت اینجا از استحوال توجات که شعبه از کرایت اند براه ایچی لشکری نشاند
نام او بسیل نویان که این زمان از نسل طوقتاوت قورچی و برادران و خویشان او مانده اند و جنتمور پیشتر که براه
نکری باری آمده و کول بلاد از قوم نایمان که پدر بیسی در یار رجی و یسو بود براه یار غوچی و کوکو که ایغور بود
براه تنکیکی باهم آمده اند و از فرزندان کول بلاد کوکو قتلغ بوقا و یالاغ بوقا و دیگر برادران بوده اند چه پسران قتلغ بوقا آق تای
و غازان بهادر اکنون هستند و در وقتی که جنتمور نماند پسل نویان کوکو را فرمود تا بر بندگی قاآن رود و آن
حال عرضه دارد کول بلاد با بیسل نویان گفتند که او را باید فرستاد که ایغور است و این کار نشاند جهت خود کار ها
بر دارد بیسل نویان نشنید و کوکو را روانه داشت چون به بندگی قاآن رسید منصب جنتمور با استقلال ایرانی
بدین جهت خود بستد چون بیامد پسر جین تیمور انکو تیمور تا جامیشی کرده بحضرت قاآن رفته و راه پدر خویش

بستد و امیر ارغون را براه ایلچی گری باخود آورده چون اینجا رسید او کوی سکوز گفته که مادر و پدری توجیم در ملک قرزقان
نگنجد و در بن گفتگو هر دو به پیش بولدی قاآن رفته اند و از آنجا بعداوت کرده و امیر ارغون کرمان برای اسکو تیمور بایلچی
آمده بوده او را بنی هوای ملک و سروری در دماغ افتاده منصب ایشان هر دو بوی دادند بعد از آن روزی کورکوز
بر سر یولی میگذشت شخصی از اولان و فلان خاتون جغتای آنجا رسیده نام او سرطاق کجاو با هم گفتگوی کرده کورکوز
گفته تو کیستی جواب داده که من سرطاق کجاو کورکوز گفته همانا لفظ شنیع گفته اگر من ترا عوض ندادم کورکوز نگفته
می اینش که عوض خواهی داشت و جغتای در آن نزدیکی وفات یافته بود سرطاق کجاو آن سخن پیش خاتون جغتای باز
گفته او بغایت رنجیده پیش اوکتای قاآن فرستاده عوض داشته قاآن حکم بر ایلغ فرموده که او را بگیرند و دهان پرخاک
کنند تا آن حکم رسیدن کورکوز بخراسان رسیده بود شنید که ایلچی بگرفتن او میرسد بطوس در قلعه خرابه گریخته
ایلچی بر ایلغ آورده که تو بدای پسر یسل کورکوز را بگیر و سه روز حصار داد از جانبین جنگ کردند او را بگرفته
زنجیر کرده با ایلچیان سپرده ببردند و بحبس کردند به خاک در دهان او کنند بعد از آن شحنگی و حکومت ایران
بر امیر ارغون مقرر شد والله اعلم **قوم تنکقوت** این قوم پیشتر در شهر و ده بیرون نمی‌نشستند لیکن لشکر عظیم
بغایت جنگی بوده اند با چنگیزخان و اوروق او جنگ بسیار کرده اند و سروری پادشاه ایشان را لونک شادرغو
خوانده اند ولایت تنکقوت ملکی بسیار است از شهرها و قصبها و قلعها و کوهها بسیار از جوانب دارد و جملهٔ آن
ولایت بکوهی بزرگ قایم است که در پیش آن افتاده و آنرا آسان کوه خوانند و از جانب آن ولایت ختای است
نکیاس و منزی جیکنور که بیرون است نزدیک آن ولایت می‌نشیند درجاق اوکتای قاآن لشکر آنجای بوده و در
زمان قوبیلای قاآن را فرستاده بوده و پیش از این مغولان آن ولایت را قاشین میگفته اند چون قاشین پسر
هوکتای قاآن پدر قایدو وفات کرد نام قاشین قوریق شد و از آن وقت باز آن ولایت را تنکقوت میگویند و این
زمان نیز بدین اسم موسوم است و در یرلیغ چنگیزخان و هوکتای قاآن چند نوبت بر آن ولایت رفته اند لشکرها
فرستاده چون قوم جنگی و قوی حال بوده اند تنها الکچی اندکی جنگها کرده عاقبت الامر ایل و مطیع گشتند و باز
یاغی شدند نوبت اول چون چنگیزخان آن اقوام مرکیت را بگرفت در سال کاو موافق شهور سنه اربع و ستمایه بجانب
آن ولایت رفت و در آن حدود قلعهٔ معظم بوده نام او لیکی و شهری بزرگ نام آن اساکلوس آنرا ستده اند و خراب
کرده و ولایت را تاختند و شتر بسیار که در آن حدود بوده براندند بعد از آن در سال سیم که سال خرگوش بوده و آنرا توای ییل گویند
چنگیزخان با لشکری گران و سپاهی فراوان در پاییز و زمستان بجانب آن ولایت و استخلاص آن مشغول بوده اند اکثر را
مسخر کردانید چهارم سال که موغین ییل بوده یعنی سال اسب چنگیزخان تابستان در اوردو بوده پاییز بعزم آنجا برنشست

وشهری

وشهری بزرگ که آنرا آرای قی کوینه رسیده بهر موضعی که میگذشت و قلعه بوده جمله مطیع و مسخر کرده و ملک را استقامت داده
ودختر پادشاه ایشان را که لونک شادرغو نام داشت بخواست و جهت ملک او تخت و لشکر آنجا بگذاشت چون بعزم قراقات
تاجیک برنشست و در سال تاقیقو ییل که سال مرغ باشد بازمعودی خود آمد ملتقی بر آن که گذشته بوده شنید که پادشاه
تنکقوت باز یاغی شده است عبث شدر او کار کرد چون پس شده بوده او را معلوم و محقق شد که هنگام رحیل نزدیک آمد
فرزندان و امرا و مقربان حاضر کردانید و وصیتی که در باب مملکت پادشاهی و تاج و تخت و لشکر و منصب فرزندان
داشت تمام کرد و پاییز آن سال بقصد قاشین بلشکر برنشست و پادشاه آنجا لونک شادرغو عقلی آورده که من رسیدم
بوهم و ایل کردم ولکن مهلتی دهید قبول کند در آن سوگند خورده بیم هست آنهم چنگیزخان سوگند خورده او را
مهلت داده در آن میانه رنجور شد و وصیت کرده که چون وفات کند حادثه او را اظهار نکنید و جزع و فغان
تا یاغی واقف نگردد و بوعده معین بیرون آید و تمامت را بگیرند و قتل عام کنند و در بهار که سال سلبا
لونک شادرغو بیرون آمد با تمامت اهل شهر و ملک بگرفتند و چنگیزخان
در اوایل سال خوک با تکه وا آورده و تعزیت داشتند ظاهر شد از این قوم تنکقوت امراء بسیار بوده اند آن
جمله او چغان نویان که جوانی پانزده ساله بود چنگیزخان او را آورده براه فرزندی پرورده چنانچه او را پسر پنجم خوانده
و هزاره بزرگ چنگیزخان او را داشته در آن عهد معهود و معتاد چنان بود که هزاره هر چه بزرگ باشد
ایشان بوده و آن هزاره تمامت کسانی بوده اند که بارد و حضرت چنگیزخان تعلق داشتند و هر فلان و اولاغ و سوغان
و انقرجاق و ادعی و غیره که تمامت لشکر هزاره چنگیزخان و آنچه بخاصه نفس او تعلق داشتی هم برایشان اولی کرده
و آنها جمله بحکم او چغان نویان داده او کتای قاآن این او چغان نویان را بر سر تمامت لشکرها که
بر حد ختای بوده نصب فرموده حکومت ختای با آن منضم کرده تا بحدی که شهزادگان و امرا که در آن حدود
نشسته تمامت در حکم او بوده اند و امیری دیگر بوده نویان نام که هم چنگیزخان او را از تنکقوت آورده بود صنقه
خاصه او و چون او چغان نویان بر کار بزرگ منصوب شده هزارهٔ او این بوده نویان داشته و امیر اردوکی
بزرگ و نسل او معه دیگر در این ملک آجو طغرل بجا از این
قوم بوده اند و اصل قصه و حکایت این بوده که او را بیست و پنج ساله از تنکقوت اسیر آورده بوده اند کلاه
چوانهدی روزی چنگیزخان خاتون بی آموخت او را بدکلاه خود به سرپیچ نهاده و بخدمت ایستاده کاسهٔ آمد
چنگیزخان پرسید که چه میکنی جواب داد که پدرم غارت آورده تنکقوتم و از تنها ملوکی خود کلاه بر سر
نهاده ام میکویم از مادر یکی بزرگ باشد و کلاه بزرگی را از ناسی خلعت کنم چنگیزخان را آن سخن خوش آمد چون آثار

کفایت ور شد و روی دید او را بازوی بزرگ خود پیش بورته چین آورده به تربیت آن مطبوع مشغول گردانید چون
او را سعادت مساعد بود بندگی او بر صلح شد بعد از آن امیر هزارهٔ خاص گشت در زمان اوکتای قاآن چون ممالک ختای و
تمامت ایل مسخر شد آن دیار و لشکری که در آن ملک بود بیکبارگی بوی سپرد

قوم اویغور

بموجبی که در مقدمهٔ کتاب یاد کرده شد چون اوغوز پسر قراخان بن دیب یاقوی بن ابولجه خان بن یافث بن نوح علیه السلام بواسطهٔ
آنکه موحد بود با اعمام و برادران و عم‌زادگان مصاف و محاربات کرد بعضی از ایشان یار و مددی او کردند و بیکبار
منصور گردانید و ممالک را مسخر کرد و جمعی عظیم ساخت و خویشان و امرا و لشکریان را بنواخت و طایفهٔ خویشان را
که موافقت او کرده بودند اویغور نام نهاد و معنی این لفظ بلغت ترکی بهم پیوستن و مدد کردن است و این اسم بر تمامت
آن طایفه و شعب و فرزندان و اوروق ایشان اطلاق میکردند چون بعضی از آن اقوام هر یک بسببی مخصوص اسمی دیگر
یافتند مثل قانقلی و قلج و قپچاق و غیرهم اسم اویغور بر ایشان مقرر گشت برین تقدیر تمامت اویغور از نسل ایشان
باشند لیکن بواسطهٔ طول مدت کیفیت انشعاب قبایل و شعب ایشان بر وجهی که اصل هر یک معین و مفصل گردد معلوم
نشده بدان سبب ایشان را مطلقا تعرض این مقدمات شعبه از آن مکرر کرد نباید لازم آمد بر شرحی که اویغوران
تقریر میکنند و چون قصص و احوال ایشان بسطی تمام دارد و ذکر حوادث و معتقدات ایشان چنانچه در کتب ایشان مبسوط
و مسطور یافته شد تاریخی علیحده ساخته و ذیل این تاریخ مبارک گردانیده آمد و از این موضع شمه‌ای از آنکه مناسب شعبه (?)
باشد ایراد میرود چنان آورده‌اند که در ولایت اویغورستان دو کوه بغایت بزرگ هست نام یکی بوقراتو بوزلق (?)
و نام دیگری اوشقون لق تنگریم و کوه قراقروم در میانهٔ آن دو کوه افتاده شهری که قاآن بنا کرده بنام آن کوه باز خوانند
و در جنب آن دو کوه کوهیست که قوت طاق خوانند در حوالی آن کوهها در موضعی ده رودخانه هست در قدیم الایام
بیان اقوام اویغور در آن رودخانها و کوهها و صحراها بوده آنچه در آن ده رودخانه بوده‌اند ایشان را اون اویغور
خوانند و آنچه در نه رودخانه توقوز اویغور و آن ده رودخانه را اون اورقون نیز … آن بدین تفصیل
است: ایشبلک، اوتکر، بوقر، اوز قنکر، قولار، تارداد، اوز، اوچ تابین، قملانچو، اوتیکان، و در سیزده رودخانه
اقلیین ده قوم ساکن بوده‌اند در چهار پنج قوم و آنانکه در قملانچو که نهم است بوده‌اند قوم اون تکین و آنانکه در اوتیکان
بوده‌اند که دهم است قوم قتق آقی کوزه (?) و بیرون از این اقوام که در این رودخانها نشسته‌اند صد و بیست و دو قوم بوده‌اند
در آن حوالی لیکن اسامی ایشان معلوم نیست و سالها و قرنها گذشته که آن اقوام اویغور را پادشاهی و سروری معین
نبوده بهر وقت از هر طایفه یکی بتغلب امیر قوم خود شدی بعد از آن عموم آن اقوام جهت ضبط مصالح کلی کنکاج کرده‌اند
که ما را از پادشاهی مطلق امر که بر همگنان نافذ فرمان باشد ناگزیر است و تمامت باتفاق و تراضی خویش شخصی منکوب (?)

نام را از قوم ایشبلک که افضل اقوام بود اختیار کردند و او را ایل ایلتبر لقب نهادند و یکی دیگر که بکفایت موصوف از
اقوام اوز قنکر بود او را کول ایرکین لقب نهادند و هر دو را پادشاه جمع اقوام گردانیدند و از اوروق ایشان مدت صد
سال پادشاهی کردند و هر یک را بسبب احوال و حوادث که نقل میکنند و بعضی از معتقدات که دارند بر حسب روایت ایشان
در تاریخی که علیحده در باب اویغور پرداخته و ذیل این تاریخ مبارک ساخته شده بشرحی مستوفی مسطور و مذکور است
و مطلع اویغور در این آخر چنان بوده که پادشاه خویش را بیلدی قوت خوانند اتفاق بعضی … در عهد
چنگیزخان بیک قوت بار جوق بوده چون گورخان بر بلاد ما وراء النهر و ترکستان غالب شد بیلدی قوت در ربقهٔ
طاعت او آمد و او را شحنه فرستاد نام او شاوکم چون متمکن شد دست تطاول بر بیلدی قوت و امرا و اقوام اویغور
دراز کرد و سالها تا موجب مطالبت می‌نمود ایشان از او متنفر شدند در این حال خبر رسید که چنگیزخان بر ولایات
ختای مستولی گشته و آوازهٔ قوت و شوکت او متعاقب رسید بیلدی قوت بفرمود تا آن شحنه را در دیه
قراخواجه نام هلاک کردند و با علام یاغی شدند با قراختای و اظهار ایلی و مطاوعت چنگیزخان قامش (?) و قیا
و عمر اوغول و تاتاری نام را با ایلچی به بندگی او فرستاد چنگیزخان ایلچیان را نوازش فرمود و با مدد بیلدی قوت
بحضرت فرمان داد و امتثال فرمان نموده با نواع عاطفت سیورغامیشی مخصوص گشته باز گشت و بوقت حرکت
لشکر منصور بجانب کوشلوک خان بر وفق فرمان با سیصد مرد روان شد مددها نمود و بعد از آن مراجعت بحکم اجازت
ملازم ایل و حشم گشت و چون چنگیزخان متوجه بلاد تاجیک شد بموجب فرموده با لشکر خویش برنشست و ملازم
شهزادگان جغتای و اوکتای گشته در باب استخلاص اترار سعیها نمود و بعد از آن در صحبت … بجانب
… حضرت … شد و چون چنگیزخان در یورت اصلی خویش باردوی بزرگ فرود آمد و عزیمت تنگقوت
فرمود بیلدی قوت از پیش بالیق بحکم فرمان با لشکر به بندگی چنگیزخان روان شد و بوسیلت آن خدمات
پسندیده بمزید نوازش اختصاص یافت و دختری از آن خود نامزد او فرموده و اتمام آن بجهت واقعهٔ چنگیزخان
در توقف ماند و او با پیش بالیق آمده و بعد از جلوس اوکتای قاآن بر تخت خانی التزام اشارت پدر را التون بیکی را
بدو سیورغامیشی فرموده پیش از وصول او التون بیکی در گذشت بعد از چند گاه الاجی بیکی را نامزد او فرمود
پیش از تسلیم بیلدی قوت نماند پسر او کشماین به بندگی قاآن رفت و بیلدی قوت گشت و الاجی بیکی را بستد و …
نماند برادرش سالندی بحکم اشارت توراکینا خاتون جای برادر بستد و بیلدی قوت گشت و بغایت ممکن و محترم
شد و سایر احوال ایشان که در این عهدها واقع شده هر یک در موضع خویش مشروح گفته آید ان شاء الله العزیز

قوم بکرین

و ایشان را بکرین نیز گویند و مقام ایشان در ولایت اویغورستان در کوهها سخت می‌باشند …

ده او بغور و جهت آنکه در کوهها سخت وطن دارند در کوه بنگر درند و هم قریب باشند از ایشان یکهزاره بوده‌اند
و ایل چنگگیز خان شده‌اند و مطاوعت نموده و لیکن سرور ایشان در بندگی چنگگیز خان بوده و چون ولایت ایشان
بجلو عدا و لوس تایل و نره بگشت و ایلی و ایشان را گرفته و ملازم خود کرد با بناه و ایلی ایشان را در آن زمان جغتای را بود
در عهد چنگگیز خان مقدم ایشان دختری آورده بود و داده چنگگیز خان او را پسندیده است و معظم دوست داشته
نام او موکای خاتون لیکن از وی فرزند نداشته و حکم چنگگیز خان چنان بوده که قومی که از ایشان دختران نیکو خود را عرضه کنند
تا هر کدام که پسندد از جهت خود یا جهت فرزندان بستانند و بعد از وفات چنگگیز خان این خاتون را اوکتای قاآن
بستده و او را یکی خواتین دوست‌تر داشته چنانکه ایشان را به شکار می‌برده‌اند و جغتای نیز این موکا خاتون را دوست
داشته و پیش از آنکه او را معلوم شد که اوکتای قاآن ستده پیغام فرستاده که از مادران و یادگاران پدر این موکا خاتون
به من دهید اوکتای قاآن جواب داده که او را من ستدم اگر پیشتر پیغام می‌فرستادم و اگر به دیگری راجب است تا
به هم جغتای گفت که مطلوب من او بود چون نیست دیگر را نمی‌خواهم و قاآن نیز از این خاتون فرزند نداشته و خان
قاشین که مادر قایدو بوده از قوم بکرین بود نام او سبکینه و از این قوم طایفه با هولاکو خان آمده بودند و در این ملک
بقیه هستی و کوه روی منسوب بوده‌اند **قوم قرقیز** قرقیز و کم کمجیوت دو ولایتند بهم پیوسته و هر دو یک مملکت
کم کمجیوت رودخانه عظیم است و یکطرف آن به ولایت مغولستان دارد و حدی به رودخانه سلنکه که اقوام تایجیوت
آنجای نشسته و یکجهت با رودخانه بزرگ که آنرا انقره موران میگویند بحدود ولایت ایبیر سیبیر و طرفی به مواضع
و کوهها که قوم نایمان می‌نشستند و اقوام قوری بر قوریتات و بایاوت که بعضی اقوام مغول‌اند و در موضع بورقوجین
توکوم می‌نشستند هم بدین ولایت نزدیکند و در این ولایت شهرها و دیههای بسیار است و صحرانشینان بسیارند و پادشاه
ایشان را لقب اینال می‌باشد و اگرچه نامی دیگر داشته باشند و از آن ولایت آنچه معتبر و مشهور است اسم حیش آن بیکی
است و پادشاه آن بوده و اسم ولایت دیگر بیکی اوریدوت و پادشاه آنجا اوروس اینال گفته‌اند و چنگگیز خان در تولی
ییل که سال خرگوش باشد موافق شهور سنه ثلث و ستمائه الثنان نام و بوقره نام را با ایلچی یعنی این دو پادشاه فرستاد
با ایلچی خوانده ایشان سه امیر را از آن خود نام ایشان اورووت اوتوچو و ایلک تیمور ایلقراق بهم با سونقور سپید جهت
هو بجانب شه فرستاده‌اند و با ایلچی در آمده بعد از آن در فنزیه سال در بارس ییل چون یکقوم تومات که در یار قوم
توکوم و بایاوت می‌نشستند یاغی شده بودند بجهت آنکه بقیه قیرقیز نزدیک بوده سخر کرده ایشان را از قرقیز چریک
خواستند ندادند و یاغی شدند چنگگیز خان پسر خود جوچی را با لشکر بجانب ایشان فرستاد و قرا بوقا مقدم ایشان
نام در مقدمه برفت و قیرقیز را ایل گردانید و از رودخانه هشتم بازگشت و چون جوچی خان بر سپید رودخانه کم کمجیوت

یخ گرفته بود بر سر یخ بگذشت و ایشان را مطیع و ایل کرده ابناء مراجعت نمود **قوم قارلق** هرچند ذکر این قوم در شعبه
اوغوز آمده چون در زمان چنگگیز خان بحضرت او رفته‌اند و حکایت ایشان در داستان او آمده اینجا نیز شمه‌ای از
شعبه ایشان ذکر می‌رود در عهد چنگگیز خان حاکم و پادشاه قارلق را نام ارسلان خان بوده و چون چنگگیز خان
قوبیلای نویان را از قوم برولاس بدان حد فرستاده بود ارسلان خان ایل شده و پیش قوبیلای آمده و چنگگیز خان
او را به وفق خود با دختری نامزد کرده که او را ارسلان سرتاقتای گویند یعنی تاجیک و گفته که او را چگونه ارسلان خان
توان گفتن **قوم قبچاق** سبب ذکر قبچاق در این موضع با آنکه در شعبه اوغوز مذکور شد همان است که در قارلق
یاد کرده شد مقدم قبچاقان در زمان چنگگیز خان امیری از قوم قبچاق کونچاک نام بوده سوکو چیان او بوده و پیش
داشته نام او قوچو پیش قوچی و بایان می بوده نوبتی او را بر سالت بر بیکی پادشاه اسلام خلد ملکه فرستاده بود
و ایشان از نسل شاهان قبچاق‌اند **فصل چهارم در ذکر اقوامی از اتراک که در زمان قدیم لقب ایشان مغول**
بوده و از ایشان اقوام بسیار پدید آمده چنانچه شروح بیاید بعضی حکایات ایشان در تاریخ دوبون بایان و آلان قوا
خواهد آمد و این اقوام مغول بر دو قسم‌اند مغول دورلکین و مغول نیرون و اما مغول دورلکین مغول عام است
و اما نیرون آنکه از صلب طاهر باشد یعنی از نسل و صلب آلان قوا که آن حکایت پیش مغول معروف و مشهور است
قسم اول که ایشان را مغول دورلکین گویند و ایشان شعب و اقوامی باشند که از نسل بقیه قوم مغول نیرون و قیان که در ارگنه
قون رفته بودند متولد گشته‌اند و پیش از زمان دوبون بایان و آلان قوا بوده‌اند **قسم دوم که ایشان را مغول نیرون گویند**
ایشان اقوامی‌اند که از نسل آلان قوا بعد از وفات شوهر خود دوبون بایان پدید آمده‌اند و آلان قوا از قوم قورلاس بوده که شعبه‌ای
است از مغول دورلکین و به زعم و تقریر مغول بعد از وفات شوهر از نور آبستن شده و سه پسر از او در وجود آمده و آنانکه از نسل آن
پسران باشند ایشان را نیرون گویند و معنی نیرون صلب پاک باشد اشارت به آن صلب طاهر که از نور پدید آمده و این اقوام که از نسل آلان قوا در وجود آمده‌اند بر سه قسم‌اند

اول	دوم	سیم
آنکه از نسل آلان قوا باشند تا بطن ششم که قبل خان بوده‌اند و ما شاء این طایفه از پسران و پسرزادگان اوست و اسم معروف ایشان مطلقا نیرون گویند و برادران قبل خان و معروف ایشان را نیرون گویند	آنکه هرچند نیرون باشند ایشان را قیات گویند و ایشان طایفه‌اند که از بطن ششم آلان قوا از نسل قبل خان پادید آمده باشند	آنکه هرچند از قوم نیرون و قیات‌اند از نسل پاک آلان قوا باشند و از فرزندان او قبل خان در وجود آمد و ایشان را قیات برقین گویند و نسب ایشان چنانکه از پیرزادی قبل خان بسوکای بهادر در وجود آمده باشند

و ذکر شعبی که از این اقسام سه گانه زاده‌اند آمده مفصل و مشروح خواهد آمد ان شاء الله العزیز قسم اول
از فصل چهارم از ذکر اقوام اتراک مغول که ایشان را درین وقت مغول گویند و ایشان شعب و اقوام بسیار باشند که از نسل نکوز و قیان
که در ارکنه قون رفته‌اند منشعب گشته‌اند و پیش از زمان دوبون بایان و آلان قوا بوده‌اند بموجبی که در مقدمهٔ این
کتاب مبارک شرح داده شد اقوام مغول صنفی از عموم اقوام اتراک بوده‌اند و شکل و لغت ایشان بیکدیگر مانند بوده زیرا که
مجموع آن اقوام از نسل یافث بن نوح علیه السلام اند که او را ابوجه خان خوانده‌اند و جد عموم طوایف اتراک بوده لکن
چون مدتی بعید درین روزگار بدید گذشته و امتداد ایام بسبب نسیان احوالی می باشد و اتراک را کتاب و خطی نبوده
تواریخ چهار پنج هزار ساله را ضبط نتوانستند و تاریخ معین صحیح قدیم ندارند مگر بعضی حوادث که بزبان اطفال از پدر یکتن تا
بطریق تواتر با ایشان رسیده و فرزندان را آن معانی تلقین کرده‌اند و این اقوام را یورت و موضع معین بیکدیگر پیوسته معین
که هر قبیله را یورت از کجا تا کجا بوده و مجموع یورتهای ایشان از حد ولایت اویغور است تا حد ختای و جورجه در ولایتی
که اکنون مغولستان میگویند و ذکر اسامی آن مواضع و شرح آن از پیش رفته و آن قوم را در قدیم که ایشان را مغول گفته‌اند
بکا پیش دو هزار سال پیش ازین با دیگر اقوام اتراک بخاصمت و معاندت افتاده و بمکاوحت و محاربت انجامیده روایت از
معتبران معتمد القول که دیگر اقوام بر اقوام مغول غالب آمدند و ایشان را چنان بقتل آوردند که دو مرد و دو زن زیادت
نماندند و آن دو خانواده از بیم خصم گریخته بموضعی صعب رفتند که پیرامن آن همه کوهها و بیشه بوده و از همه جوانب جز یک
راه باریک صعب که بدشواری و مشقت تمام در آنجا توان رفت نبوده و در میان آن کوهها صحرای نزه پر علف بوده
نام آن موضع ارکنه قون معنی قون کمر کوه باشد و ارکنه تند و نام آن دو کس نکوز و قیان بوده سالها ایشان و ذریت ایشان
در آنجا مانده‌اند بواسطهٔ امتزاج و ازدواج بسیار شده و هر شعبه از ایشان بنامی و لقبی معین مشهور گشته و اوباغ
شده و اوباق آنست که از استخوان و نسلی معین باشند و آن اوباقها بیکدیگر باز منشعب گشته و این زمان پیش اقوام مغول
چنان مقرر است که آنچه ازین شعبها پدید آمده‌اند ایشان بیکدیگر نسبت خویشی بیشتر دارند و مغول درلکین ایشانند
و لفظ مغول در اصل مونک اول بوده یعنی ساده‌دل و در لغت مغول قیان سیل قوی باشد که از بالای کوه بنشیب زمین
روان شود تند و تیز و قوی باشد و چون قیان بهادر و شجاع و بغایت دلاور بوده این لفظ نام وی نهاده‌اند و قیات
جمع قیان است و آنچه از آن نسل باصل اقرب بوده‌اند ایشان را در قدیم قیات گفته‌اند و چون در میان آن کوه و بیشه آن
گروه انبوه شده‌اند و فسحت عرصه بر ایشان تنگ و دشوار گشته با یکدیگر کنکاج کرده‌اند بحسن تدبیر و رای مشکل
کشا از آن دربند سخت و دره غالب تنگ و دشوار چون بیرون آیند موضعی را در آن یافته‌اند که کان آهن بوده و همواره
از آنجا آهن میگداخته‌اند باتفاق جمع شده‌اند از بیشه هیمه بسیار و انگشت بخروار گرد کرده و هفتاد سر گاو و اسب کشته

پوست

و پوست درست از ایشان کشیده و دمها آهنگران ساخته و هیمه و فحم فراوان در آن بن کمر نهاده و موضع چنان ترتیب کرده
که بدان هفتاد دم بزرگ بیکبار میدمیده‌اند تا آن کمر گداخته گشته و آهن بی اندازه از آن حاصل شده و راهی پدید آمده
و ایشان بجمعیت کوچ کرده‌اند و از آن تنگنای بفراخ جای صحرا آمده و میگویند که آن دمها را شعبه اصل که بقیان منسوبند
میدمیده‌اند و همچنین آن قوم که بنکوز منسوبند و قوم اورباوت که از شعبها ایشانند هم دمیده‌اند و چند قوم دیگر
دعوی دمیدن کنند لیکن این قوم مذکور ایشان را مصدق نمیدارند و چنان تقریر میکنند که قوم قنقرات که چندین شعبه اند
و شرح آن بی کنکاج و مشورت بیرون آمده‌اند چنانکه آتش و آنها را آتشدانهاء دیگر اقوام سپای فرو کرده‌اند و آن اقوام
اعتقاد دارند که درد پای قوم قنقرات که معهود است بدین سبب است که موافقت دیگران ناکرده پیشتر بیرون
آمده‌اند و پای بر آتش و آتشدانها ایشان در زیر پای آورده و ازین جهت از قوم قنقرات درد پا ماندگی نمایند جمعی
مغولان که درین وقت اینجا مقیم‌اند و ارکنه قون را دیده تقریر میکنند که موضعی سخت است لیکن تا این غایت نه مقصود
ایشان آن کمر گداختن آن بوده تا نام را راهی دیگر بکشایند و چون دوبون بیان که شوهر آلان قوا بوده از نسل قیان بوده و آلان
قوا از قوم قورلاس نسب چنگیز خان با ایشان میرسد چنانکه تقریر رفت بدان سبب آن کوه آهنین گداختن و آهنگری را
فراموش نمیکنند و در آن شب که سر سال نو باشد رسم و عادت اوروق چنگیز خان آنست که مردم آهنگران کوره و فحم
ترتیب کنند و قدری آهن را بتابانند و بر سندان نهاده مطرقه میزنند و در آن نکته و شکرانه گذارند و هر چند
که بموجبی که شرح داده شد در قدیم العهد آن اقوام را قیات میگفته‌اند لیکن بعد از دوبون بایان چون اقوام و شعب
و قبایل بسیار از ایشان پدید آمده در قبیله بنامی و لقبی مخصوص گشته‌اند و لقب قیات از ایشان مرتفع شده و بعد از آن
فرزند ششم آلان قوا که نام او قبل بوده شش پسر آورده چون ایشان جمله بهادر و معظم و معتبر و پادشاه هر اردو بوده‌اند
بنا بر آن لقب ایشان قیات شده و از آن تاریخ بعضی فرزندان و نسل او را قیات میگفته‌اند و بر تخصیص فرزندان یسوکی
او را ییسوکای بهادر نام که جد چنگیز خان بوده قیات گفته‌اند و این زمان بهادر پیری بزرگ داشته نام او مونکدو قیان
و سونکتو یعنی کسی که بر رخسار خال بسیار باشد و بر کرده خالی بزرگ داشته باشد و بهادر عظیم بوده و قیات بسیار که اکنون
در ولایت دشت قبچاق اند از نسل او و عم او و خویشان او بوده‌اند و چنگیز خان بوده و فرزندان او را قیات بورجقین
لقب شده و ایشان هم قیاتند و هم بورجقین و بورجقین در لغت ترکی کسی که چشم او اشهل باشد و رنگ ایشان شهلی
گرایید و ایشان عظیم شجاع و بغایت بهادر بوده‌اند چنانکه در مردانگی مثل با ایشان زده‌اند و چون اقوام دیگر را
با یکدیگر کار در افتاد با ایشان تمسک جسته‌اند و التجا نموده و پیشکش و هدایا سبیل پیش داشته و استمالت از قوت و
شوکت ایشان کرده و مظاهرت و تناصر ایشان خصمان قوی را مقهور و مخذول کردانیده حال اقوام مغول آنچه پیش

ایشان مشهور است اینست که شمه مجموع شد و اقوام بسیار بموجبی که مفصل خواهد آمد و از ایشان با دید آمده اند
و غرض از اطناب و تطویل در ذکر آن اقوام اقوام نیرون و پدران چنگیزخان آنکه تمامت از یک شعبه اند و از نسل
آلان قوا که مذکور کرده ارکنه قون رفته بوده اند و آن جماعت تناسل و توالد کرده و شعبها و قبایل از ایشان پدید آمده
که آن نوع را مغول درلکین میگویند و از اعقاب و اخلاف ایشان اقوام بسیار ظاهر شده و بعضی اقوام آنند که از نسل
دوبون بایان و آلان قوا پدید آمده اند و با اقسام بسیار منشعب گشته چنانکه در قسم دوم و سیم شرح آن بیاید و پیش
از این در زمان چنگیزخان و اوروق نامدار او از این دو قوم نکوز و قیان امرا بوده اند و این زمان در ملک ایران
جاورچی ایمه هزاره که پسر بقرا و سنتای ایمه هزاره اند از قوم نکوز بوده و در هزاره که پیش از این در جاق اباقا خان
جاوقوی از قوم جلایر پهلوانست که از نسل سوقلی کوپانک بود از این قوم نکوز بسیار هستند لیکن مشهور معتبر نیز
از قوم نیرون هستند که ایشان را نیز نکوز گویند و از قونان و جبرو الجکین جنس و وجود آمده اند که از ایشان هر دو پسر
جبه لنکقوم اند که زن برادر چنگیزخان تومنه خان را خواسته بود و آن دو فرزند از او آورده و نسل و اوروق ایشان
چنین گویند و نکوز نیز گویند و کسانی که آن اقوام و شعب ایشان را نیکو نشناسند فرقی و تمییز میان هر دو نکوز نتوانند
نکوز که از فرزندان کند و چنین و الجکین چنین و دیگر اوروق جوچی لنکقوم که از خواتین دیگر آمده اند جمله پدیدان اقوام
نا بجیوت اند و شرح آن در شعبه تا بجیوت بیاید و چون قوم نکوز و قیان بعد از استیصال قوم از ایشان هر دو منشعب
حال ایشان علیحده سبب تاریخ است و محتاج ذکر آن شد ما نکه مفصل معلوم شد بنیت و شرح و تفصیل نسل و شعب
در تتبع که از ایشان با دید آمده تا وقتی که الان قوا و فرزندان او ظاهر شده اند و ایشان را مغول درلکین گویند هر یک
باشعب از حکایات ایشان که مناسب ذکر شعبه باشد متوالی و متعاقب در موضع ذکر کرده بلدین تفصیل **قوم**
اوریانکقت این قوم از نسل قیان و نکوز نیز گویند منشعب شده اند و کسی دیگر هستند که ایشان را اوریانکقت بیشه
میگویند لیکن آنها از ایشان جدا و ممتازند آن قوم بیشه در حدود ولایت بورقوجین توکوم آنجا که قوم قوری است
و نومات می نشیند بیکدیگر نزدیکند و قبایل و شعب ایشان مغول اصلی نیستند چنانکه در فصل سابق یاد کرده شد
و این اوریانکقت دعوی می کنند که در میدان هفتاد دم ارکنه قون بمدد و معاونت و شفقت بوده اند و عادت ایشان
چنانست که بوقت که برف و صاعقه بسیار افتد آسمان را و ابر و صاعقه را دشنام دهند و بانگ بر آن زنند و اگر صاعقه
بر چهارپای افتد و بمیرد گوشت آن نخورند و از آن تحاشی و تجنب نمایند و زعم ایشان آنست که چون چنین کنند صاعقه
منقطع و ناخیر گردد و دیگر مغولان خلاف این کنند بوقت صاعقه از خانه بیرون نیایند و هراسان بنشینند و در آن
که در ولایت مغولستان برف بسیار می افتد و پیش مغولان چنانست که صاعقه از حیوانی مانند اژدها پدید می آید

و در آن دیار مشاهده می کنند که از هوا بر زمین می افتد و دم را بر زمین می زنند و بر خود می پیچد و از دهان او آتش
بیرون می آید اما شاعر از نظم این ابیات در وصف ابر و برق و رعد این معنی خواسته است **شعر** نفسکی ماهی ماند که
گردون را بجو باره چوان در یا بر آید جو مثنی رنک غضبان تش بغرد همچو اژدرها چو بر عالم بیاشوید بباره آتش
و رعد از دهان کام دنبالش و در این باب مغولان معتبر القول مبالغت میکویند که مکرر این حال دیده ایم و چون
در ولایت مغولستان سرما با افراط می باشد مخصوصا در ولایتی که آنرا بورقوجین توکوم می گویند متواتر و متوالی صاعقه
می افتد و هم چنین نقل میکنند که اکثر شراب با قمز و شیر و ماست بر زمین ریزند بخاصیت برق و صاعقه در چهارپایان
در اسب افتد و اگر شراب ریخته شود خوشتر باشد و البته برق در چهارپای و خانه ایشان افتد بدان سبب عظیم احتراز
کنند و اگر کسی اوغ از پای بیرون کند و خواهد که در آفتاب خشک کند همین قضیه مذکور واقع شود از آن جهت چون
اوغ خشک کنند سر خرگاه بپوشانند و در خرگاه خشک کنند نزد ایشان این تفال محرب است و بدان ولایت مخصوص و چون
در آن حدود صاعقه بسیار می افتد و ایشان را آفتی عظیم است و فرو آن بهر علت از علل نسبت کرده اند و نیز میگویند
که بهر سببی از اسباب چنین بر ایشان ظاهر می شده اند و سخن میکرده و در آن ملک این شیوع حالات و تشویش بسیار
و تمامان بی اندازه مشهور که چنان با ایشان سخن میگویند خصوصا در ولایتی که بر سر حد اقصی عمارت نزدیک است
و آن ولایت را برقو میگویند و بورقوجین توکوم نیز خوانند و آنجا قامات بیشتر می باشند و این قوم اوریانکقت
در عهد چنگیزخان امرا بسیار بوده اند و در این وقت نیز هستند و در عهد چنگیزخان از امرای بزرگ جاملدا او هم بوده
و معنی او بر عبارت ترکی بهادر است چون او این صفت داشته باین اسم موسوم شد و در آن عهد از جمله امرای بزرگ
و نیات از دو سه ایمه بر تر آمد بوده اند و هم در زمان چنگیزخان وفات کرده و او را دو پسر بوده یکی جسو بوقا نام
نام و جای پدر او داشته و از جمله امرای دست چپ بوده و دیگری سونتای بوقا طرقی و او هزاره پدر داشته و از امرای دست
بوده و معلم قوریچیان چنگیزخان بوده و بعد ابوقا و اوروق او کلی قوریچی از جمله ملازمان او بوده و بواسطه تربیت
او معتبر گشته و بیسو بوقا که او را تابشی می گفتند و تابشی بزبان ختای لقبی باشد بزرگ باشد در زمان او کتای قاآن
عظیم پیر شده و بیکر در کار میکرده او از نرم داشته او کتای قاآن بدان سبب و دابیس بوقا تابشی میگفته و او عباس
شده و قرا دنا جیان که این زمان ایمه هزاره است از برادرزادگان اوست و سوبتای بهادر هم از این قوم بوده و فرزندان
او تمور بوقا با او و هم و فرزندان تیمور بوقا باسمیش و کوبجک و قلیع خواجه بوده اند و خویشان ایشان با بجاور بیلاد
و کوکا ایلکا و پسر او هر قاسون ایمه غیاث و هم قوم او پسر شجده برادرزاده داشته آشیوه قم نام و از نسل جاملده او هم
ساوبان ایمه هزاره است و تاموران احمد که پیش از این ایمه هزاره بود و پسر او حسن و آقبجی و برادرزاده و طایلد و ایلدار تمور

پسر خواجه نویان هم از خویشان او بوده و اوده قوتنا از نویان هزاره وقوده پسر اوچنکتور هم از نسل ایشان بوده و در عهد چنگیزخان
از قوم اوریانگقت پیش امیر هزاره بوده از امرای دست چپ نام او [illegible] بعد از چنگیزخان فرزندان او با [illegible]
بسبب بزرگ چنگیزخان بموضعی که آنرا بورقان قالدون گویند نگاه میدارند و بغیر یک نمی روند و تا غایت برهان بوده
مقرر و ثابت اند و از فرزندان چنگیزخان یوسون بزرگ تولوی خان و منگکو قاآن و فرزندان او قبیلای قاآن و [illegible]
ادهم بدان موضع مذکور نهاده اند تقریر میکنند که چنگیزخان وقتی بدان موضع رسید و در [illegible] درخت بغایت شادابی در آنجا
بوده او را طراوت و نضارت آن درخت بغایت خوش آمده و ساعتی در زیر آن نزول کرده او را در دل ذوقی اندرونی ظاهر شده بوده
در آن حالت با امرا و نزدیکان گفت که میباید که جای آخرت ما این جا باشد بعد از آنکه وفات کرد چون این سخن از وی
شنیده بودند معروفی بزرگ او در آن موضع بزیر آن درخت ساختند و میگویند که هم آن سال آن صحرا از بسیاری درخت
که بر آمده بیشه عظیم گشت چنانکه قطعاً آن درخت اولین را باز نتوان شناخت و هیچ آفریده نمیداند که کدامست و یوسون
بزرگ دیگر فرزندان در موضع دیگر است و این [illegible] بواسطه آنکه اوتاکو [illegible] اند از قدیم باز [illegible] دختر
و نمی ستانند و پسر دیگر داشته اوریانگقتای نام در عهد منگکو قاآن لشکر کشی بزرگ بوده و در آن وقت که برادر خود
قوبیلای قاآن را بولایت قراجانک فرستاده باده تومان لشکر مقدم آن لشکر اوریانگقتای بوده حکم کرد که قوبیلای
قاآن و جمله لشکر در حکم اوریانگقتای باشد و آن ولایت از تختگاه قاآن بغایت دور بود چنانکه قریب یکسال در راه بوده
و هوای آنجا عظیم بد و تمامت لشکر رنجور شده اند و بیرون آن ولایت بغایت معمور بوده و لشکرهای ایشان [illegible]
بوده [illegible] جنگی کردن بدین سبب از ده تومان لشکر یک تومان زیادت باز نیامدند و این اوریانگقتای عظیم
معتبر بوده و کارهای بزرگ بسیار کرده و این سوبدای بهادر که با جبه نویان بهم بایران زمین آمده بود هم از اوریانگقت
امیر هزاره بوده از دست چپ کوکچو نام و بعد از سوبدای جای پدر بگرفته و فرزندان ایشان این زمان در بندگی قاآن اند
و سوبدای بهادر را پسر زاده بوده نام او [illegible] که امرا با بایان بهم بامیری لشکر بفتح بلاد جین و ماچین که مغولان او را
میگویند فرستاده و آن مملکت را در مدت هفت سال مسخر کرده و در عهد چنگیزخان از این قوم شخصی بوده ملازم جوجی
برادر چنگیزخان نام او جاوروغا ایلاغان [illegible] آنست که چنگیزخان [illegible] از قوم [illegible] بهم از نزدیک جوجی قسار
بایلچی پیش اونگ خان فرستاده او را غافل ساخته [illegible] و آن حکایت مشروح در شعبه [illegible] آمده و حکایات
این قوم اوریانگقت و امرای ایشان بسیار است حالی این مقدار نوشته شد

قوم قنقرات

این قوم هم از نسل آنان اند
که در ارکنه قون رفته اند و چنانچه ذکر رفت نقل میکنند که این قوم قنقرات پیش از دیگران بی کنکاج بیرون آمده
ناگاه چنانکه آتش دان [illegible] اقوام در زیر پای آورده اند و معتقد مغول آنست که درد پای قنقرات که بسیار اتفاق

می افتد

می افتد بسبب آن حرکت است که بزرگ آن تعجیل و بنای تعجیل کرده و دیگر مغولان در قدیم الایام از قنقرات بواسطه آنکه
پیشتر بیرون آمده اند و با اندکی بوده اند و با ایشان مخالفت کرده و نزد ایشان این معنی شهرتی داشته و از قوم قنقرات
اقوام منشعب گشته اند و هر یک علیحده نامی و لقبی یافته بدان سبب در فهرست نام هر یک جداگانه ثابت رفت و چون
در اصل شعبه این قوم اند شرح و تفصیل احوال و اسامی آن اقوام هم در آن شعبه اصل یاد کرده میشود چنانچه معروفست
بر وجهی قریب القوم روایت میکنند که نسب ایشان چنانست که از تشتی زرین سه پسر در وجود آمده اند و این سخن
همانا رمز و اشارت باشد و مراد آن بود که شخصی که آن پسران از وی در وجود آمده اند ذاتی عاقل کامل بسیار آداب و فرهنگ
بوده و او را بتشتی زرین نسبت کرده اند خصوصاً این عبارت نزد مغولان مستعمل است چه عادت دارند پادشاه را
ببینند میگویند روی زرین پادشاه دیدیم و بدین روی زرین فهم کرده و در میان دیگر اقوام همین استعارت و عبارت
چون زر جوهر شریف و متاع الیه و عظیم صافی و پاک است ظاهر آنکه این معنی خواسته باشند و الا از آدمی را بتشتی زرین
در وجود آمدن از عقل و بغایت مستبعد است فی الجمله نام آن سه پسر و شعبه که از هر یک از ایشان با دید آمده بدین تفصیل است

پسر اول جورلوق مرکان	پسر دوم قبای شیرین	پسر سوم توسبوداد
جمله اقوامی است که این زمان بقنقرات منسوب‌اند	و او را دو پسر بوده ایلجیداس و اولقونوت	دو پسر داشته است قرانوت و قونکلیوت

پسر اول جورلوق مرکان چون چند شعبه از اصل قوم قنقرات با دید آمده اند و هر یک علیحده اسمی و لقبی مخصوص
یافته و بدان مشهور چنانکه متعاقب ذکر آن خواهد آمد اسم قنقرات در بعضی باقی و مقرر مانده و این زمان بدان
اسم معروف و مشهورند این جورلوق مرکان جد آن طایفه است و معنی مرکان آنست که تیرانداز بوده و با برادر
خود قبای شیرین بد بوده روزی از وی خشم گرفته و خواسته که او را تیر زند قبای شیرین دیر رسیده و بر پشت اسب دوتا
و سر بر پهلوی او برده و بدو نگاه میکرده تا تیر خواهد انداخت یا نه برادر بر وی رحم آورده و خشم
فرو خورده و اندیشه کرده که برادرم را چگونه بکشم و چون تیر در کمان نهادم چگونه بنهاده ام او را ادب نکنم و چنان حکم
انداز بوده که گوشوار و حلقه او را تیر زده چنانکه بر وی او زخمی نرسیده بدان سبب صفت او مرکان شده و موضع قنقرات
اونکوه است که بر مثال سد اسکندر میان ممالک ختای و ولایت مغول کشیده اند [illegible] که بالجمله خوانند و در آنجا
و امرا و خواتین در هر عهد از نسل این قنقرات بسیار بوده اند آنچه معلوم شده تقریر میرود در عهد چنگیزخان از جمله
امرای بزرگ ایشان از قوم قنقرات یکی ترکه امل بوده مقدم کرده [illegible] از ایشان و ایل چنگیزخان شده و موافقت او نموده چنگیزخان
دختر به وی میداده و نام او [illegible] آنوقت که خواست داد گفته است دختر تو بزغ و سنک پشت باشد او را چگونه برستانم بلکه

و نجیله و اول بیاساس سانیده و پاک کرده و یکی از قنقرات بوده اند سر و مقدم ایشان وی نویان و او دو پسر داشت الچی
نویان و هوقوتو نویان و دختری نام او بوده اوجین و چنگکیز خان در اوایل جوانی او را بخواسته و پدرش مضایقه مینمود
میکرد بالچی نویان چون با چنگکیز خان دوستی داشته جهد کرده تا آن خواهر را بوی داده اند و بسالی از الچی نویان
بزرگتر بوده و وی نویان برادری داشته داریتا نام و او را چهار پسر بوده قطا بوقور ناکوداس جیتقور و اغلب
ایشان دختران آوروغ چنگکیز خان ستده اند و بدیشان داده و منصب ایشان آن بوده که بالای پسران می نشسته اند
و جمله ایشان دست چپ بوده اند و درین وقت نیز در بندگی قاآن و اولوس اوکتای و جغتای و جوچی از فرزندان
ایشان دامادان بسیار هستند و سالجیتای کورکان که پدر او را بلغان نویان گفته اند که کاهش اقا دختر قوتوقوتو را خواسته
بوده و ابوکان کورکان که از الوس توقتا بایلچی آمده بود هم ازین استخوان اند و در ایران زمین اباتای نویان و فرزندان
او عمان بوده و اوتمان و قتلغ تیمور و دیگر فرزندان ایشان هم از قوم قنقرات اند و بولغان خاتون و کرمون خاتون هردو
از نسل اباتای اند بولغان خاتون دختر اوتمان است و کرمون خاتون دختر قتلغ تیمور و در عهد چنگکیز خان امیری معتبر
بوده که او را الچی نویان میگفته اند و نام او [illegible] کورکان بوده و پسری داشته سنگقور کورکان نام چنگکیز خان چهار
هزار مرد از دیگر اقوام قنقرات جدا کرده بوی تو امیشی کرده و دختر خود توماتون را که از تولوی خان مهتر بوده
بوی داده او را بولایت توهات فرستاده و تا این غایت فرزندان ایشان آنجا اند و یا بولادی هرتابان به ایشان تعلق
داشته و از آنجا آمده است و یا بولادی از اولقنوت اند که شعبه ایست از قنقرات و شرح آن بیاید و امیری دیگر در زمان
چنگکیز خان بوده نام او توقوچار و او را ولان تورقاقتو توقوچار گفته اند سبب آنکه بیک ترکمان و کشکتو او آغاز
کرده بود و درین ملک نیکی بهادر امیر هزاره قراوناس که در عهد او بود بادغیش میگذشت پسرزاده او هم بود و او در
بندگی چنگکیز خان بوده و بوقتی که لشکر ختای برنشسته او را با دو هزار سوار بقراولی پس پشت خود رها کرده احتیاط
اقوام مغول و کرایت و نایمان و غیرهم که ایشان را در تحت تصرف آورده بود که مبادا که دل دیگرگون کنند و از پس
در آیند و امیری عظیم بزرگ دیگر هم ملازم چنگکیز خان بوده نام او قتای نویان و در این جا ملک که پیش تودای خاتون است
از فرزندان اوست و قولوی خاتون که خاتون [illegible] هولاکو خان بوده اند و موسی کورکان عم زادگان ملک مذکور بود
و جوجی پسر تولوی خان را خاتونی بوده نام او [illegible] پسرزاده الچی نویان بوده لیکن در شعبه الچی نویان بهشت [illegible]
قاآن را خاتونی بوده نام او چابون دختر الچی نویان بغایت پاکیزه و صاحب جمال و او را بغایت دوست داشته و از وی چهار پسر
دختر آورده چنانکه در شعبه او خواهد آمد و لقب این خاتون بزبان ختای توقتی بوده یعنی خاتون بزرگ و چون نماند
قوبیلای قاآن بجای او برادرزاده او را خواسته نام او نمبوی خاتون دختر تاجین کورکان و از وی پسری دارد نام او [illegible]

وخاتون

و خاتون کرجه پسر اوکتای قاآن قتاقاش نام پسرزاده الچی نویان بوده و شیرامون از این خاتون آمده و الچی نویان دختری
تاجین پسری داشته نام او جیلو کورکان که دختر چنگکیز خان [illegible] نام داشت هم از قنقرات بوده پسر دوم
تپای شیبون او را دو پسر بوده نام یکی ایکیراس و از ان [illegible] و الغنوت ایکیراس تمامت قوم ایکیراس از نسل وی اند
او بنده و خاتون بزرگ چنگکیز خان بورته [illegible] خاتون از این قوم بوده دختر [illegible] کورکان که او پسر [illegible] کورکان بوده
که دختر بزرگ چنگکیز خان قوچین بیکی را داشت او تقوی نوت قوم الغنوت جمله از استخوان وی اند طاجو کورکان
که دختر کهتر چنگکیز خان التالون نام داشته از این قوم بوده و حکایت او مطول است و علیحده نوشته شده و او را پسری
بوده نام او جوجینبای دختر منکوقاآن شیرین نام را او داشته و چون نماند خواهرش را بجیتقر نام بوی داده اند و خاتون
بیسوکای بهادر مادر چنگکیز خان اولون فوجین از این قوم بوده و تاجو کورکان که پسر او لار کورکان که دختر چنگکیز خان
التالوقان را خواسته هم از این قوم بوده و او برادر اولون فوجین مادر چنگکیز خان بوده پسر سیم قوسو ماو و او را
دو پسر بوده قرالوت و قونکلیوت و این قونکلیوت نیز پدر را خواسته و از وی پسری آورده نام او بیسالوت و او نیز
پدر را خواسته و پسری از وی آورده قورلاس نام که تمامت اقوام قورلاس از نسل وی اند و زن ختای خواسته و از وی پسری
آورده نام او ایلجیکین که قوم ایلجیکین جمله از استخوان وی اند و شرح هر یک متعاقب مفصل خواهد آمد و سر شعبه که شعبه قوم
علیحده اند این پسران توسوباو بدین تفصیل است قرالوت این قرالوت پسر بزرگین توسوباو بوده و تمامت
اقوام که ایشان را قرالوت می خوانند از نسل وی اند قونکلیوت این قونکلیوت پسری داشته پسر او لوک نام
و معنی اولوک کسی باشد که از چیزی باک ندارد و گوشت مرده را نیز همین نام گویند و عادت او چنان بوده که چون بخفتی
سر روز بیدار نشدی و بغلت با قوت بوده چنانکه می گویند که ستون خیمه بر دست او تا آن بانه بودی و میگویند بوقت بهار
صلف برکنار تا و در کرد کردی و در توبره فادی تا بر بان کرده بخوردی و بکوبت توبره پر از صدف می آورده در راه
توبره خفته و بعد از سه روز بیدار شده و مرغی که آن را برو گویند چون او حرکت نکرده پنداشته که توبره ایست بر پشته
خانه نهاده این پسر او لوک نیز پدر را خواسته و از وی پسری آورده نام او قورولاس تمامت از نسل وی اند و هر چند اصل
قورولاس آنست که از التان قوجه قورجیتی زهین زاده اند و با قنقرات و ایکیراس از یک اصل منشعب گشته و اقوام
همه یکی بوده اند بهر وقت با یکدیگر خصومت و جنگ میکرده اند و در وقتی که چنگکیز خان در نایجوت بوده قوم
قورولاس و ایکیراس را که مقدم ایشان بوتوک خان بوده آورده نام او قورولاس تمامت از نسل وی اند و هر چند اصل
قورولاس آنست که از التان قوجه قورجیتی بسنون زمین زاده اند با قنقرات و ایکیراس از یک اصل منشعب گشته
و اقوام این همه یکی بوده اند بهر وقت با یکدیگر خصومت و جنگ میکرده اند و در وقتی که چنگکیز خان در تایجیوت بوده

قوم قورولاس را ایکیراس که مقدم ایشان بوتوکورکان بوده را ایلده و تلاختی کرده ایکیراس از ایشان که مجتمع پیش
چنگکیز خان رفته اند بتایجیوت با او متفق شده از این قورولاس سه هزار لشکر پیش او یعنی نوپان بوده اند و دورتی
کورکان از این قوم است و بوتو کورکان برادر مادر چنگکیز خان بود و چنگکیز خان دختری که مهین فرزندان او بود
داده قوجین بیکی نام و از وی پسری آورده نام او داریکی کورکان و دختری دیگر هم از آن خویش جابون نام بابین دارکی
کورکان داده و بوتو کورکان را پدر تکوت بوده و در آن وقت که تکوت پیش قوم تایجیوت بود پیغام مخالفت ایشان
پیش پسر خود بوتو فرستاده و اعلام کرده و جاوقور مقدم قوم قورولاس با چنگکیز خان در جنگ تایجیوت متفق بوده
امیری از قوم قورولاس بوده نام او مرکتای و بوتوقی که اقوام قنقرات سبب آنکه جوجی قسار بعضی چیز ایشان
و چنگکیز خان از و باز خواست کرده دل ماندگی کرده اند و پیش جاموقه رفته و اقوام ایکیراس و قورولاس و تاتار و قتقین
و سالجیوت اتفاق کردند و جاموقه را گورخانی برگرفتند و قصد جنگ چنگکیز خان کردند این مرکتی شخصی قوریدای
نام را پنهان بفرستاد چنگکیز خان را اعلام کند و اسب خاص سفید تلاده اسبی چنانکه بر بالای کوش ادکنده بر آمده
بود داده در راه بکورکان دهزاره قولان بهادر از قوم هو... رسیده شخصی که نام … بوده در شب حول جکر
او را دیده و شناخت و ابعزی بیکی قاتیون بدو داده تا زود برود و آمده و خبر کرده و چنگکیز خان بر نشسته و ایشانرا
شکسته پسر اولوک زنی خطایی خواسته و حال آن زن چنان بوده که در بیدار کوش نشسته و از خطای بیرون
آمده بر عزم آنکه شوهر کند و نام او وقای باتوداق بوده و باوقای بزبان خطای کل بود و باتوداق کسی که را
مدار کوش نشسته باشد و پسر اولوک از و پسری آورده نام او انکیجکین آنکه مدار کوش را انکیجکه گویند و آن
برده از کوش آمده تمامت قوم انکیجکین از نسل آن پسرانند و از آن قوم امرا و تابین بزرگ معروف و مشهور
بوده اند در بین ملک غرنی نوپان و فرزندان اوجات تیمور و امیر علی و تسو و اباجی از ایشان اند و ترکان
نسو قو و تجر بهادر بولوغان خاتون که خاتون پادشاه اسلام خلد الله ملکها است دختر امیر تسو است و امیر
تسو از قبل قاآن بتوکری ارغون آقا آمده بود تا ولایت که مخصوص قاآن است بلد و داند و چیرانی بخون
سربی اند و سلمان هوسونجی هم از انکیجکین است این چند شعبه و اقوام که ذکر رفت از ان نسل نیرون در وجود آمده
اند و همان یکقوم منشعب گشته و بموجب مذکور جمله عم زادگان همدیگر اند و میکه یکی نزدیک لیکن هر یک قومی
علیحده شده اند و مقدم لشکری گشته و بعد عظیم بسیار شده و تور و تجر بهادر و پسر تاق بهادر که ذکر ایشان
رفت در عهد چنگکیز خان برادر آن بوده اند و هنگام قسمت بتولی خان رسیده در هزاره جدای نوپان و با قوم سنکوت
آمده بوده گشته و بحکم یرلیغ چنگکیز خان رفته اند و قوم ترقوت برادر آورده مقدم ترقوت را قلان ابین گفته اند

در آن

در آن وقت سوگند خورده اند و در آمده و عهد کرده که ما انده برادر و اوروق یکدیگر باشیم و چنانکه مغول آن
نخ یکدیگر نخواستیم ما این نخواهیم و هر یک از ما که دختری از قوم دیگر بخواهد هر یک را بر عروسی و داماد
نگاه داریم تا این زمان بهمان شیوه زندگانی میکنند و بموجب انجی تونکتاس و باو ما و تا زمان از نسل این
بوده الله والسلام

از این اوریاوت سه شعبه پدید آمد قونکقتان و ارلات و اوزماوت کلکنوت و این اسامی
بهادرانیست نام سه برادر بوده و از هر یک شعبه پدید آمده و اوروق ایشان هر یک بسیار شده و علیحده قومی
گشته اند و بحسب نام آن شخص که اصل ایشان بوده هر یک شعبه ملقب و اسم یافته اند والسلام

معنی این لفظ بزرگ بینی

بوده و او چنان بوده بدان سبب این نام یافته و از نسل امرای بزرگ بوده اند در عهد چنگکیز خان منکلیک ایجکه
از نسل او بوده و بوقتی اونک خان حیلت کرده و چنگکیز خان را به بهانه آنکه دختر پسر او میباید طلب داشته
تا او را بگیرد در راه بخانه منکلیک ایجکه فرود آمده و با او مشورت کرده او مانع شده نگذاشت که برود و هم آن
در احوال شکلت و جاو خوف با چنگکیز خان متفق بوده و چنگکیز خان مادر خود اولون آنکه را بدو داده و
هم او در پهلوی چنگکیز خان می نشسته بدست راست و پسری داشته کوکچو نام که مغولان او را تب تنگری میگفته اند
و عادت او آن بوده که از مغیبات و احوال مستقبل خبر میکرده و میگفته که خدای با من سخن میگوید و بآسمان میروم
بهر وقت پیش چنگکیز خان آمدی و گفتی که خدا فرموده است که تو پادشاه عالم باشی و او را لقب چنگکیز خان
او داده و گفته بفرمان خدا نام تو چنین می باید و بمغولی چنگ مستحکم بود و چنگکیز جمع آنست و سبب آن بوده که پادشاه
بزرگ قراخطای را در آن زمان لقب گورکان خان می بوده و معنی گور هم مستحکم است و تا وقتی که پادشاه بزرگ نبودی
او را گورخان نگفتندی و بلفظ مغولی چنگکیز همان معنی دارد و لیکن بمبالغت بیشتر بجهت آنکه جمع است و اطلاق این
لفظ چنانست که مثلا در لقب فارسی شهنشاه و بت شکری معتاد شده بود که در قلب زمستان بموضع اونان
کلوران که سردتر بن آن ولایت است برهنه در میان آب و یخ نشستی و از حرارت او آب یخ گداخته گشتی و از آن بخار
انگیخته شدی و عوام و اکثر مغول گویند و مشهور کرده اند که او را بر اسب چنگ بر آسمان میرفت این معنی ما القصه
عوام است لیکن ... و تیزی داشته و با چنگکیز خان سخن گستاخ گفتی و چون بعضی ملایم طبع و مقصد چنگکیز خان
بوده او را خوش می آمده چون بعد از آن زیادت میگفت و در هر باب آب کیمیا مجری میشود چنگکیز خان
عقل و کیاست دانست که او مرد مجنونیست روزی با برادر خود قسار قرار کرده فرموده میان او و دیگر بیاید

آغاز کند او را بکشند و جوجی قسار بغایت دلاور و با قوت بوده تا بحدی که آدمی را بدو دست میگرفت و پشت
او مانند چوبی باریک می شکست فی الجمله چون بت تنکری در آمده و آغاز فضولی کرده او را دو سر پای زده و از
آمده بیرون افکنده اند اختر و کشتر پدرش بجای خود نشسته بود و کلاه او برگرفته و تصرف نکرده که او را بکشند
و چون کشته دید خاموش مانده و بر قرار معتبر و موقر بوده و هزاره اندست چپ داشته و او را سه پسر دیگر بوده اند
همه امراء بزرگ معتبر و هر یک هزاره داشته یکی را نام قولون جوپی و دیگری را سوکتو جربی و ایشان هر دو از جمله
امراء هزاره دست راست بوده اند و نام پسر دیگر سوقتو او از امراء دست چپ بوده و از نسل ایشان درین ولایت
شوهر حکان خاتون است طوغلوق هم ازین قوم و لدرزق اند و برکوت قورچی که درین زمان اباقا خان بوده قونسر نام
و انقتا که برسالت بهندکی قاآن رفته بودند و تومرجو با یخوجی و پسران اسکجین در عهد چنگگیز خان ایچی بوده
که او را باد کتگا دا نام لشکر نام او را برسلاذم جغتای بوده و ابه دیگر از آن چنگگیز خان بوده و نام او ایلیسوده و قورچی
بعد از چنگگیز خان بتولوی خان ملازم فرزندان تولوی خان و سرقوقتی بیکی بوده از جمله امراء بزرگ معتبر هم در
اوایل جوانی چنگگیز خان شخصی ازین قوم بوده جربما ابوکان نام بحکایت او در تاریخ آمده و از فرزندان او درین ملک
التیمور و بانجو ابه هزاره و برادر او بیجوکی شحنه شیراز بود و امراقوچی که درین زمان اباقا خان بودند نام ایشان
سبلکه و برکوت و فرزندان ایشان ازین قوم بوده اند

معنی این لفظ آنست که این شخص پیش پدر و مادر نازنین بوده

و تمام قوم ارلات از نسل این پسرانند و امراء بزرگ و خواتین از نسل او در روزگار بوده اند که در عهد چنگگیز خان بوقورچی
نویان ازین قوم بوده و درین ملک بکلامیش و اوغان و پسر او سارو که درین وقت از نسل وی اند ایچی بکی بزرگ
هم در آن عهد بوده بوقورچی نویان نامی و احوال او چنانست که از کودکی ملازمت چنگگیز خان کرده و خدمتکاری
نموده و کوچهای پسندیده داده و در دست راست بالای امرای نشسته و یکو بیکو که در وقتی که چنگگیز خان در سن
جوانی و کودکی بوده بجنگ بعضی تایجیوت رفته آنجا زخم تیر خورده و بان تکلوی او آمده و بان کشته و بی طاقت بوده
بوغورچی نویان و بورالغو نویان با او بهم بوده اند در پهلوی او را فرود آورده اند و برف عظیم میبارید و بوغورچی
نویان اسبش را بدست گرفته و در آن حالت سنگ گرم کرده و آب بروی بخته تا بخار آن بر حلق خورده دهان او را
بر آن بخار داشته تا خون مرده از گلوی او پاره پاره بیرون آمده و تنگی نفس نمانده بر وی آسان گشته و چون برف سخت
می بارید بوقورچی نویان باغوی خود را بدو دست بالای سر چنگگیز خان داشته تا برف بر وی نبارد و تا بامداد
چنان استاده و برف تا کمرگاه او نشسته و پای از جای نجنبانیده و بامداد او را برنشانده و بار دو های خویش رسانیده

و دیگر

و دیگر کارهای بزرگ کرده چنانکه شرح آن بیاید و چون چنگگیز خان را معنی پیدا شد و از لشکر و دیگر قوم ها
جدا مانده و یاغی و تفحص و تفتیش حال او بود که بورچی نویان و بوغول نویان در کوهها و صحراها میگشتند و در طلب
ماکول و مطعوم می بودند و چیزی حاصل نمی شد و دام ماهی داشتند در رودخانه انداختند و ماهی بزرگ در افتاد
و بوغورچی نویان بیرون میکشید و از غایت گرسنگی و ضعف طاقت برکشیدن نداشت بیفتاد چنگگیز خان بر آنکه
بوغورچی نویان ضعیف و مضطر شده بود و بریان او گوشت نماند تاسف خورده و بوغول را گفت غم مخور و پریشان
مباش تو بتیمی شو من اسکته تا آن او را بر گوشت کنیم بدین اندیشه عالی و عزم و قوت نفس باره کار چنگگیز خان
و ایشان چنانکه در تاریخ آمده بالا گرفت و عالم را مطیع و مسخر کرد و بوغورچی نویان و اوقی که جوان شده جلاد بر نوکران
تمام چنگگیز خان بوده اند و همراه ملازم او و در وقتی که پادشاه شده تمامت امرا را برلیغ داد بوغورچی و بوروغول را
نداد ایشان گفتند که چگونه است که ما را نبخشیده که مرتبه شما از آن پیشتر است که شما را برلیغ معین و هم در آن زمان
اوکتای قاآن تومان او را برادر زاده او بوده النای داشت و درین زمان منکقو خان پسر بورالتاجی قابش داشت و این
بوغورچی پسران بسیار داشته و همه امرای بزرگ بوده اند و از آنجمله یکی اور تیمور بادرچی ایچی بزرگ و یاساق بوده و معروف
و مشهور است و درین ملک از نسل بورچی نویان بکلامیش و پسر او اوجان که یاد کرده شد تولک که او را بعلت آنکه
بایسوکاول دیگر کوتن کرده بود بیاسا رسانیده قوتو قوتوجی که ایچی هزاره دست چپ بود برادر بوغورچی نویان بوده
و از نسل ایشان بابا ... قوقو نام در بندگی قاآن ایچی بزرگ است و بابا ... بزبان ختای معلم باشد و قوقو
نام است چنگگیز خان حق بورچی نویان گفته که مرتبه او از خانان فروتر و از امرا بالاتر است و بوغورچی نویان
گفته است که یوقتی که کالغو زبان غلط کند من نگریم و وقتی که مرغ کور کوره را سرکرده آمده و در ماغ من کرده بر پای
و غلط نکردم و وقتی که خاک زمین بر آبان رود و وقتی که خاک آسمان بر زمین آمد من راه غلط نکردم بدان سبب بدین
رسیده ام که امروز بیکو بیکو حال وقصه اوراق چنگگیز خان چنان بوده که در وقتی چنگگیز خان هنوز جوان بوده
و اتباع لشکر او بر گشته و ضعیف حال شده روزی از اقوام مغول در زمان آمده اند و اسبان او را رانده بوده در حال
گشته تا نوکران جمع شدند بر فوج تنها بر عقب دزدان روان شده سه روز راه چنگ سواری را دیده ایستاده و بوغورچی
بوده چون رسیده پرسیده که کیستی و موجب ایستادن چیست گفته است که منتظر ایستاده ام تا یاوری کنم چنگگیز خان
گفته که من تنهام با من می آیی جواب داده که برای آن ایستاده ام تا با تو همراه باشم و در صحبت او روانه شد چون بدزدان
رسیدند چنگگیز خان گفته که من پی گفته باشم تو کجا که من باشی تا نتوانم گریخت و بعضی مقاومت نمایم رسید
گفت و تنبل کرده اند و مبالغت نموده عاقبت امر چنگگیز خان کجکه و بوجی منفعل شده دزدان را که بر اسبان ادا ...

چنگیزخان این معنی از وی بغایت پسندیده داشته و بر وی اعتماد تمام کرده است

و ملازم کرده‌اند جهت آنکه او کلکی بوده بدین اسم موسوم و شناخت منشعب و اقوام کلکوت از نسل وی‌اند و ایشان را
ترخان کرده و هر چند که از قوم کلکوت ترخان اسم علمی ایشان شده و از فرزندان هستند و از فرزندان ناوای قوچان
خوارزمی و ساداق ترخان اند و از فرزندان ایشان قوتای است امیر هزاره و این باوای و قشلاق مقدم اقتاجیان بالاجا ران
بوده اند که امیر بزرگ از اولوس خان بوده سبب ترخان کرده شدن ایشان در تاریخ داستان چنگیزخان مشروح خواهد
آمده و قوم ... یک شعبه اند و کلکوت از جمله عم زادگان قورلقان قحاقیتلی که در خراسان می‌بود
عظیم و امیر از این قوم بوده از امرای بزرگ از این قوم در عهد یکی بود و مغولان نوبان بوده و در بندگی چنگیزخان اول
بوکاول و باورچی بوده و بعد از آن که بکوشیده از آن پس امیر کرنات گشته و آنکه کاه امیر تومان و بعد امیر بزرگ
معتبر دست راست مرتبه و علم بورجی نوبان شده و کوچها بسیار داده و چنگیزخان ایشان را عظیم عزیز و محترم گشته
مجلسی که گفته است که در یغ نباشد و شاید که بورچی بمیرد و دریغ نباشد که بورغول بمیرد و بعد منتهای کار بورغول
هر وقت که در شرح در تاریخ چنگیزخان خواهد آمد و او در جنگ لشکر تومات که قومی از مغولان اند هر چند ایشان
مقهور کرده‌اند بود کشته شده و در زمان اوکتای قاآن پسر او جیلوقو در قوبیلای قاآن مقام او بود و بعد از او در زمان
قوبیلای قاآن نیز گویا کان از و رفقا او و برادر او کوکلاف او چنان بوده که دختر قوتوقتو که برادر زاده هولاکو خان بوده
شیرین نام و خواهر کایش آقا او از قولان خاتون زاده بد و جان بوده بود و امیری دیگر بزرگ بوده نام بوشیلی با بقوچار نیز
او را با لشکر بهم مچی داده و دست راست لشکر با تومی او بیلاشت در آخر عمر عنه داشت که پیر و ضعیفم و این کار
نمی‌توانم و از عهده بیرون آمد که نامی را که مادر او را خواسته و جد آورده و نایب خود کرده‌اند و بعد از آن قایم مقام او شده
و این امرا و بزرگ از نسل او آنجا هم آن کار مشغول‌اند و هم بین ملک عرتبای کرکافت و فرزندان او بکامیشی بیکی که
اکنون نشسته و قوبیک خاتون را داشته و دختر بولوقول نوبان او تغاق نام و از وی پسری آورده نام او ایابچی

از این قوم هر چند امرا بسیار بوده‌اند لیکن کسانی که مشهور و معتبر اند و به بندگی چنگیزخان منسوب
و حکایات ایشان روشن‌تر دادیم و قضایا که معظم‌تر است بیشتر شرح دهیم در زمان که چنگیزخان جوان بود و قوم
تایجیوت با وی سر مخالفت داشتند و لشکر و اتباع انبوه گشته و هنوز پادشاهی او را قوتی پیدا نشده روزی برنشسته
بهمتی بوقت در راه سنگی را دید که میگردید بی آنکه آن را محرکی باشد و برابر او می‌آمد با خود اندیشید که این معنی بی باشد
غریب و عجیب است هانا مرا بدین راه نباید رفت و در دفتن تاخیر متردد شد اما بدان التفات ناکرده براه او تاق و آن گشت
اتفاق چنان افتاد که ترغوتای قریلتوق پادشاه قوم تایجیوت که خصم او بود بوی رسید و او را بگرفت و دو شاخه کرده

میداشت

میداشت و در آن زمان عادت بود که گرفتگان را نو دکشند بی برنه بوده با نجو ایکجی نام ولات او را جهت آن نالجو میگفتند
که از آن قوم بوده شوهر داشت قوم مرکیت نام او معلوم نیست و در بین عهد امیر او قای نام ایلچی قاآن که با ایکمرتای
ایلچی بهم آمده بود از نسل اوست فی الجمله آن پیر زن بیوسته موی چنگیزخان را شانه کردی و شرایط خدمت بجای آوردی
و هر وقت که گردن او بواسطه دو شاخه مجروح گشتی نمد بر آنجا نهادی و همواره شفقت نمودی بعد از مدتی روزی
چنگیزخان فرصت یافت و با دو شاخه هم بگریخت و در آن حدود ناوری بود بزرگ و در آنجا رفت دو شاخه را
با خود بآب فرو برد چنانکه از تن او بیرون از بینی بنود از قوم تایجیوت جمعی بر عقب او برفتند و طلب او می‌کردند
سورغان شیره از قوم سولدوس که پدر چیلاوقان بهادر بود و او پدر سودون نویان در میان آن قوم بود غائب
او بنحو در آن نزدیک بود ناگاه نظر او بر بینی مبارک چنگیزخان افتاد دریافت که اوست خفائی او اشاره کرد تا
بیشتر فرو برد و آن جماعت گفت شما در دیگر جائی و اطراف طلب کنید تا من این جا احتیاط کنم ایشان را متفرق کرد تا بند
چون شب شد چنگیزخان را از آب بیرون آورد و دو شاخه را از گردن او برداشت و بخانه برد و بیلای که در عقب در ابریشم
بسیار پنهان کرد بعد از آن جماعت طلب کاران بی او را تا آن موضع یافته بودند بکاوان برده که در خانه سورقان
شیره بوده باشد در آنجا بسیار طلب و تفحص کردند تا بجائی که بارها آن پشم را بسیخ بر زدند و از میان آن بیلا نشد چون
حق تعالی دولت او خواسته بود هیچ وقت الی بتن او نرسیده او را بیافتند و برفتند بعد از آن سورقان شیره او را
مادیانی کورنك بداد و گوشت و بیج کباب و از تیر و کمان و هر آنچه که در سفر بکار آید بعضی بداد و بعضی نداد میگویند
آتش زنه بوی نداد او را روانه کردانیدند و بدان سبب هنوز هر چند منتی عظیم دارند لیکن سبب آنکه بعضی این الات آتش
زنه نداده اندك تقصیری واقع گشته و او را ها ناده آن باب عددی بوده باشد اما تفحص واقف نکرده

و در آن مدت مادر و خواتین و قوم چنگیزخان طمع از وی منقطع کرده‌اند بود پسر چهارم اوتقو لوخان طفل بود در آن
چند روز هر لحظه می‌گفته است که پدر من مادیانی برنشسته می‌آید و مادر ش او را جفا کرده و گوش مالیده که این چه
هذیانست که پسر میگوید و هر دم او را یاد ما میدهد و دل ما افکاری می‌شود و او ترك این نمی‌کرده و بر قرار میگفته تا آن
روز چنگیزخان بخانه رسید تولوخان گفته است که اینك پدرم بر همان مادیان کورنك نشسته مد و تورنان
بر فتراك بسته مادر ش بر قرار میگفته که این همه وسواس است که این پسر را ذهنت میدهد و او همان گفت میکرده
و میگفته که اینك میرسد بعد از آنکه ساعت چنگیزخان برسید بر مادیان کورنك سوار بود و تورنان بر فتراك بسته
جامعه بوصول او بغایت شادمان گشتند و خوشی فراوان کردند و از سخن تولوی خان عظیم متعجب ماندند و آن قصه حکایت
چنگیزخان بازراندند و صدقات رنذه و بعضا رسانیدند و سورقان شیره چون دانسته که این معنی که او چنگیزخان را

پنهان داشته او از میان قوم تایجیوت بیرون آمدن لازم دانست که خانه اتباع کوچ کرده و به بندگی چنگیز خان آمد

و چنگیز خان او را و فرزندان و اتباع او را بغایت نیکو داشته و تعظیم و تمکین و اکرام تمام کرده و جیلاوقان بهادر پسر او را

بغایت بهادر و مردانه بوده یکنوبت در رزمگاه ناگاه از اسب افتاده و یاغی بر وی دوانیده تا بکشند او بر جسته و

پیاده با نیزه برابر سوار آمده و قصد سوار کرده و گریزانیده و تا یک فرسنگ دوانیده چنگیز خان تعجبها نموده و گفته

یکی از اسب بیفتد چگونه طاقت برخاستن و جنگ کردن داشته باشد و اگر نیز بود پیاده چگونه برابر سوار رود

و مظفر باز گردد شعر پیاده ندیدم که جنگ آورد • سر سرکشان زیر چنگ آورد • مثل این بهادر ندیده ام و چون

چنگیز خان یکنوبت با تایجیوت جنگ کرده مصافها داده عاقبة الامر در جنگ آخرین جیلاوقان بهادر با تارغوتای

قیریلتوق که پادشاه تایجیوت بود جنگ کرده مصافها داده جیلاوقان بهادر بالای کوتاه داشته تیغ را بر زهار قیریلتوق

زده و خواسته که او را بجنباند و از اسب بیفکند از تیغ را رها کرده و بن آن تیغ بر زمین زده و قوت کرده تا از زهار

بگذشته و بشکستش فرو رفته و از اسب افتاده و در آن حالت گفته که اندیشه من آن بود که اگر چه او را بکشتم پاره کنند

نیم چنین شخصی حقیر مختصر که سوی جان شیر است مثل دستار کنکره که تمام که چند تا زیانتر کوچک باشد نیز

و رها کند تا من چنین کشته شوم شعر چون زبان فرو بود هامون بزر • هیچ عجب کرد چه برگشت مورا

تا بعضی تا بدان نعم بر بوی جیلاوقان بهادر بیلان نویان بوده که در زمان چنگیز خان از امرا دست راست بوده

بغایت معتبر و معظم شد و در زمان اوکتای قاآن بجای بوده و بلان نویان زیز فرزندان تولوی خان و سرقوقتنی بیکی

کرده و در عهد قوبیلای قاآن پسر او بجای او داشته و قریب صد سال عمر یافته معروف شده و چنانکه عروس خود را

میگفته از این دهید و از جمله خویشان او یک امیر دست راست بوده طغریل نام و هم از خویشان او امیر بزرگی

بایرجی منکلو خان نام اوجاداران و چون بعد از آن اریق بوقا یاغی شده و بمیان قوبیلای قاآن او را بیاسا رسانیدند

از پسران سودون نویان با هولاکو خان بایران زمین آمدند سونجاق نویان بود و برادر او بارغوجی امیر دست راست

امیر کبیر یک وزیر دست کوکه ایلکا نشسته و برادران و کهی نویان و از او توغا بلاجی و تودان و تمور بوقا و پسران تمور

بایلد و عرب و ارغون بودند و پسر بایلدو باپان بسر عرب بیستی و پسر کرنی خطای غازان و زرکه و پسر توغان ولد

ملک جوپان و پسران تمور بوقا با پوقا و شیکتور و مبارک و از فرزندان بیدون نویان که در بندگی قوبیلای قاآن بودند

یک پسر تاق نام را به رسم ایلچی پیش هولاکو خان فرستاد و عبدالرحمن با او بهم جهت محاسبه و پاپان پسرزاده الان نویان

از قوم تاریس که این جا بود و تعلق بمیلاقان داشته او را اجازت مراجعت دادند و در سال وفات هولاکو قوم را

باز کشته و پاپان آنست که ولایت سکناس کرفته

این قوم شعبه اند از سولدوس در زمان چنگیز خان بوقتی که با اونک خان مصاف داده بود و یاغی گشته رفت

بجانب تایجیوت رفته ایلچی پیش اونک خان فرستاده و پیغامها داده چنانکه در تاریخ مذکور است آن ایلچی

ازین قوم بوده و نام او مرقی جیوقی مرقی نام است و جیون نجیب بوده در زبان مملکت هند و بیکجی که ولایت بادغیس

خراسان امیر تومان قرا اوناس بود از اروق وعم زادگان او بوده و در مرقی جیون عظیم بی خوف شده تا زمان چنگیز خان

در جیوت بود

چند ‌این قوم شعبه اند لیکن از شعبه معروفند یکی را جلدی این بابااوت کوبند و یکی را گرهت بابااوت و جهت تفرقه اسامی

در مغولستان چون مقام ایشان آنجا بوده با آن موضع منسوب گشته اند و اسم علم ایشان شده و آنچه در صحرای نشسته اند ایشان را

گهران بابااوت کوبند و در اوایل جوانی چنگیز خان که او را با قوم تایجیوت آغاز جنگ شده بود و لشکر جمع میکرد اکثر

قوم بابااوت با او متفق بوده اند و از جمله هزاره کوران لشکر او یک کوران ایشان بوده اند و آن قوم را نام اوتکلو فرموده

و این بابااوت راه آن داشته اند که او رسم دختر با ایشان دهند و بستانند در زمان چنگیز خان امیری از آن قوم

دست چپ بوده نام اونکور بغایت معتبر و چون شتر کوچی کور نویان از قوم بیسوت بوکاول و باورچی بود و پیر

ضعیف شده بورغول نویان بجای او بکاول و باورچی شده و چون بورغول نویان امیر تومان گشته و بکار لشکر مشغول

بوده بجای او نیز اونکور بوکاول و باورچی شده و لقب او اونکور قیات گفته اند و بزبان تایمان بوکاول را قیات

کوبند بعضی قیمی کردن و این اونکور از قوم کهرون بابااوت بوده و بوقتیکه شهر جونکدو را که مسکن التان خان

بود او از آنجا رفته و خزاین امرا را آنجا نامانده محاصر داده بودند ستاده قوتوقو نویان و این اونکور باورچی را با کوکه

بهم فرستاده تا خزانه بیارند و نواب التان خان از خزانه خلعتها داده اند قوتوقو نویان نستده اونکور باورچی

ستده و چنگیز خان بسبب پشته نرم و اونکور بوکاول را ملامت کرده چنانکه در تاریخ مسطور است و توقای بارغوجی

و بیلان و خویشان او از قوم جلدی آن بابااوت اند و یکی نسبت او و بابااوت جلدی بر موجب است در زمان چنگیز خان

بودقان نامی از یکی چنگیز خان بوده و چون مرد عاقل بوده بارقات فرصت سخنان نیکو ایراد میکرده و با او یاد

میداده او را بزرگ معتبر کرده اند و از جمله او تکو بغول گشته و در آن زمان که چنگیز خان هنوز پادشاه نشده بود

و هر کرده کشته از اقوام هوس سروری و پادشاهی داشته اند این بی سوی قان گفته است که اینکه ایشان را هیچ

پادشاهی است یکی از الاق اودر است از قوم تاتار و دیگر شخصی یکی از قوم قیات تموچین بجا موقع ساجان

از قوم جاجیرات اینها همه بزرگی میکنند و هوس پادشاهی دارند لیکن عاقبت تموچین بر سر آمده و پادشاهی

باتفاق اقوام بر و مقرر کرده و چه استعداد و استحقاق کامل داشته و تایید آسمانی و فر شاهی بر جبین او ظاهر بوده است

آخر الامر چنان بود که او گفت و این سوقان پسری داشته کوکچو نام و کوکچو را پسران بوده اند از آن جمله یکی نوقان
یار قورچی و پسران او تغتمور و الغو و انس بوقا بوده اند و پسران او دیگر کوکچو جوچی باورچی و مصطفی بیکچی در زمان
در حضرت قاآن یار قورچی بوده و قدان پسر اقتمور خویش ایشان بوده و توداى یارغوچی همچنین و کوکه بیکچی که با هولاکو
خان آمده بود و مقدم شکچیان مغول هم عم زادهٔ ایشانست و پسران اوکوک بوریه رمضان و تغتتا و لیغان خاتون خان
که خاتون اباقاخان بوده از جمله عم زادگان توقتای یارغوچی بوده اند و ایچکه بزرگ در عهد چنگگیزخان بوده او را قوبیلای
قورچی گفته اند و بعد از آن چنگگیزخان در حیات بوده و بعد از تولوی خان در خدمت فرزندان او و پسر قوتوق بیکی
ملازم بوده و قوبیلای قاآن داشته تا یاوجین نام از این قوم بوده و از و پسری آورده نام او طوغای تیمور که پسر منکو خان
مادرش هم از این قوم بوده تا یاوجین نام از این قوم امرا و مردم معلوم بسیار نشده اند لیکن در زمان
چنگگیزخان چون امرا را با لشکر بهم بر فرزندان بخش میکرد چند امیر با چهار هزار کس لشکر بر پسر بزرگین خود جوچی
خان داده از آن جمله یک امیر نام اقوتن نویان از این شعبه بوده و در آلوس قونچی که از فرزندان او و اوروق جوچی
هنوز آن نام که معروف بزرگ امرا آن الوس بوده از نسل اوست و این زمان فرزندان و اقربای او آنجا اند

در ذکر اقوام

اتراک که ایشان را نیرون گویند و ایشان قومی اند از اقوام مغول که از نسل آلان قوا بحلیه در وجود آمده که الان قوا
از نسل قورلاس بوده که قورلاس شعبه ایست از مغول درلکین الان قوا بزعم و تقریر ایشان شوهر از نور آبستن شده
و سه پسر از وی در وجود آمده و کسانیکه از نسل و ذریت آن سه پسر باشند ایشان را نیرون گویند یعنی صلب پاک و اشارت
بصلب ظاهر است که از نور در وجود آمده و این اقوام که از آن نسل الان قوا و این سه پسر بر سه قسم اند قسم اول
آنانکه از نسل الان قوا باشند تا بطن ششم قبل خان و ایشان را جمله نیرون گویند بسبب مذکور همچنین برادران قبل خان
فرزندان و اعقاب ایشان را تمامت اقوام نیرون گویند و تفصیل شعب اقوام برین موجبست که منشعب می شوند
این قوم از نیرون اند و از پسر بزرگتر الان قوا منشعب گشته که نام او بوقون قتقی است در زمان
چنگگیزخان با او مخالفتها نموده اند از آن سبب در هر الوس بسیار باشند لیکن چنان معروف و مشهور نیستند و از آن
جمع معتبر اند در عهد چنگگیزخان اقوچی بهادر امیری بزرگ و مقدم بوده که توروق خان تا ایمان یکی شده و دیگر
امرا و بزرگ که در عهد او بوده اند بدین تفصیل اند   این قوم از پسر میانین الان قوا
منشعب گشته اند که نام او بوقون سالجی بوده اند از امرا و بسیار از نسل ایشان اند لیکن بسبب آنکه در زمان چنگگیزخان
با او مخالفت بسیار کرده اند بسیاری از ایشان کشته شده اند و در آن عهد از این قوم امیر بوده ساموقه نام هر چند مقدم
لشکر

لشکر بود چنگگیزخان چند نوبت او را لشکر داده و بمهمات بزرگ فرستاده و از آنجمله آنکه یکی از امرا بزرگ التان خان
با لشکر بهم از وی برگشته بود و میل بجانب چنگگیزخان کرده این ساموقه را با لشکر نامزد فرموده تا برفت و آن امیر را
با لشکر جملگی آورد بعد از آن شهر جونگدو را که این زمان دای دو میگویند و پایتخت ختای بود ایل شده بودند
که بابستند و مال و خزاین امراء التان خان که در آن جا بود بدست آوردند و چند نوبت دیگر او را بمهمات بزرگ
فرستاده این ساموقه از آنکه کسی نام بنوری بکم بزرکی طره کردی و در خشم رفتی سبب آنکه در کودکی با او جمع شده
بوده و آنچه هر که با برنای کند مردم او را برگیرند بدین سبب با کلی قوتوقو نویان جنگ کرده میان شان
بوحشت انجامید بعد از آن آشتی کرده اند و قرار داده که من بعد از آن لفظ نگویند مخصوص یکی با او گفته که اگر نام
بزنکری چیزی بگو هم او بزبان خود بزگفته قوتوقو نویان از این معنی واقف شده و گفته که با من این همه دل
ماندگی و خصومت کردی و عهد کردیم که من بعد لفظ بزنگویم تو بجهت محقر چیزی بزبان خود میگوئی و تخلف کردی
و قوتوقو شمشیر برکشید و دراند تا بروی زند مردم بر وی که آمده و بوی نزدیک و مردم در میان آمده مانع شده اند
و در ولایت ایران ازین قوم شیخ سنحول است و بهادر را و بالتو سونجی و چون چنگگیزخان از پدر کوچک باز مانده
بود در مخمص از خویشان او که ملازم پدرش ییسوکا بهادر بوده اند از وی برگشتند و بعد از آن چند قوم از مغول درلکین
با وی متفق شدند و سوی او گشتند بلجاموقه کنکاج کرده ایلچی که نام او بوده پیش قوم تنقین و ساجیوت فرستاده و
ایشان در آن عهد چنان بوده که سخن مسجع متعلق و معمی گویند سخنان که بزبان ایلچی فرستاده اند از آن ظرف بوده و یا آن
قرم تبکه که دندند در آن فرزند مانده بد حیاتی در میان بود   نام گفته است که معنی این سخن آنست که اقوام
بسیار مانند قنقرات و تاتار و در لکن که جماعت تعلق نداشتند جمله بجانب دوست و متفق شده اند حاکم اقادای وخون
بلکه یکی هم دوست شریم ایشان قبول نکردند و هر خطوئیه که مغولان از شکنبه و خون نمی خشیده اند و بلک بیرون
آورده و بر روی آن ایلچی زده اند و با ستخفاف واستهزای تمام او را باز گردانیده بدان سبب عداوت و کینه زیادت
شده و فتنه و جنگ در میان ایشان قایم گشته و بکرات میان ایشان حربها داده اند و جنگها کرده عاقبت الامر چنگگیزخان غالب آمده
و اکثر ایشان را بی اندازه بقتل آورده و هر چند بسیار بوده اند اندک باز مانده اند و آن بقیه چون خویش بوده اند جمله منقاد
و بنده شده اند و بعضی مطیع دیگر اقوام مغول گشته و این قوم را از خویشان دیگر چنگگیزخان هیچ نبیره مانده الا آنکه چنگگیزخان
فرموده که دختران ایشان نخواهند و ندهند جهت انکه خویشی دارند تا از دیگر اقوام مغول ممتاز باشند قوم نایجوت
این اقوام نایجوت شعب و قبایل بسیار شده اند و اصل و نسب ایشان چنانست که قایدو خان را سه پسر بوده نام
بزرگترین بای سنقور که شعبه پدران چنگگیزخان از اوست و سیوم را نام جاوجین که دو قوم ارتکن و سجیوت

از نسل اوست و پسر بهادر را نام جوقه لنکوم بوده و تمامت اقوام تایجیوت از وی منشعب شده اند و جوقه لنکوم اسم لقب
ختائیست معنی لنکوم امیر بزرگ باشد و مغولان چون لنکوم نمیدانند لقوم میگویند و جوقه لنقوم یونقی بای سنکقور
و برادر زاده خاتون او را که مادر تومبنه خان بوده بیلنکه سته و از وی دو پسر آورده نام یکی کند و چینه و از آن
دیگر اولکچین چینه و آن خاتون که خود خواسته پسران داشته یکی قایم مقام پدر و مشهور بوده نام او سود قلعه دکن
بوده و قعلاع و تومبنه خان بوده پسر او قایم مقام شده سیقای قان بود که قعدو قبیل خان بوده و پسر سیقای قان
قایم مقام او او قدان تایشی که قعدو بزمان بهادر بوده و در آن وقت اقا و اینی جمله با هم یکی موافق بوده اند و چون قوم
تاتار متابع شاه ختای بوده اند و سیقای قان را ناکاه بگرفته و پیش التان خان ختای فرستادند و او را بر دراز کوفچ چوبین
دوخته هلاک کرده اند و از فرزندان قبیل خان قوتله قان بمکافات آن بجنگ ختای رفته و بسیار از ایشان کشته بعد
از آن تا بروزگار یسوکی بهادر و آن اقوام تایجیوت از فرزندان و برادر زادگان و عم زادگان بسیار که در وجود آمده
در زمان چنگیز خان بوجهی که در تاریخ آمده مناقشت و منازعت آغاز نهادند لیکن فرزندان کند و چینه و اولکچین
جانب چنگیز خان گرفته اند و در زمان او از فرزندان زادگان سیقای قان و قدان تایشی آنچه مشهور بوده
مقدم و پیشوای آن قوم بوده و با چنگیز خان مقاومت بدین تفصیل اند تودا پسر قدان تایشی بوده و او را پسری
بوده جیجی خان نام او و این دیگر جیجی خان است که پسر قوتله قان بوده با چنگیز خان آمده انال خان از نسل
سیقای قان بوده در عهد یسوکای بهادر بوده است و مناقشه و مخالفت نموده و آخر عهد او در زمان چنگیز خان
پسرش ترغوتای قریلتوق بوده و معنی قریلتوق بخیل و حسود باشد چون این صفت داشته بدین اسم موسوم شده
با یسوکی بهادر فتنه آغاز نهاد و با چنگیز خان خصومت و جنگها کرد قوریل بهادر از جمله عم زادگان ترغوتای
قریلتوق بوده با وی متفق و متابع او انکقو هوقوجو او نیز هم از عم زادگان ایشانست جدول شعبه و انساب
ایشان داخل شعبه قبیل خان آمده و از آنجا مطالعه باید کرد تا کیفیت شعبه ایشان معلوم و مفهوم گردد و اقوام
اربیوت و غیرهم که با تایجیوت متفق بوده اند این جماعتند بعضی از قوم اروت منکقوت مقدم ایشان اودوت
بودوت و بعضی از قوم جوریات مقدم ایشان اولوک بهادر و طغای والتو ماغوی مالیق مادیر بوقت جاموقه
نیز متفق شده و یاغی گشته و قوم ایکراس و قوم قوبانین و قوم قورلاس و قوم تارین و قوم قنقین و قوم سالجیوت
بعد از آن اقوام دیگر با ایشان پیوسته اند و دیگر برگشته جولتر و فاجیون یکی هم از نام آن قوم تایجیوت بوده اند
و جاماکو برادر اونک خان دست و متفق بوده و بدیشان پیوسته و بوقتی که اونک خان با چنگیز خان مخالفت کرد
موافقت او نمودند و از این قوم در هر اولوس امرا و قبایل هستند و در این ولایت پسران کلنکا ایداجی پسر کیچی تایشی

سعارمو

سعار موغان از این قوم اند قوم بیتکان و تیجیوت دو قوم اند از ایشان از جانب چپی در وجود آمده اند
که پسر کوچکتر بیتاوخان بوده برادر کوچکتر بای سنکقور و جرقه چنانکه در شعبه تایجیوت شرح بعضی داده
شده و تفصیل این دو شعبه و بعضی احوال ایشان بدین موجب شعبه اول قوم از بیتکان از این قوم در زمانات
ایران زمین کسی که از اهل اعتبار باشد معروف و مشهور نبوده نیست لیکن در ولایت مغولستان از استخوان ایشان
بسیار هستند شعبه دوم قوم چینوت بسیار از این قوم بزرگ بوده اند و هستند لیکن در این ملک کسی که معتبر
و مشهور باشد علی التعیین معلوم نشد و در زمان چنگیز خان بوقتی که امرا و لشکر را بر شهزادگان قسمت میکرد
مونککه نویان را از این قوم بجوچی خان داده و در عهد باتو لشکر را او داشته و این زمان امیر بزرگ که پیش توقتا بوده
نام اجرکی از نسل اوست قوم جینس ایشان نیز هرچند از این قوم تایجیوت بوده اند لیکن در وقت جنگ چنگیز خان
تایجیوت با چنگیز خان متفق بوده اند و این شعبه از دو پسر جوقه لنقوم اند چنانکه در شعبه او شرح داده شد که زن
برادر خود را بخواست و دو پسر از او در وجود آمده یکی را نام کند و چینه و دیگر را اولکچین کرده و جینس جمع
باشد معنی این دو نام مذکور گرگ نر و گرگ ماده باشد که اکنون از شعبه آن فرزندان باشند و ایشان را جینس گویند
بعضی آن قوم را نکوز نیز گویند و قومی دیگر را اندر لکین مغول خاص هم نکوز میگویند و آن قوم شعبه از آنانند که
آن ارکنه قون بیرون آمده اند بعضی از آدم آهنگران کوه را گداختند چنانکه در فصول سابق یاد کرده شد و جادی
ابی هادر در این ملک از نسل ایشان بوده و در این ملک از این شعبه جینس کسی که معتبر باشد معلوم نشد قوم
نویاقین و ارلات و منکقوت از فرزندان تومبنه خان پسر بزرگتر را نام جاقسو بوده و از فرزندان او سه شعبه
بیرون آمده یکی را قوم نویاقین گویند و دیگر را قوم اروت و سیوم را قوم منکقوت اقوام نویاقین و اروت در زمان
چنگیز خان با قوم تایجیوت یکی شدند و دشمنی و مخالفت بسیار با چنگیز خان کرده اند و از آن اقوام این زمان
در این ملک کسی نیست در عهد چنگیز خان مقدم قوم اروت آنچه معلوم است اودوت بودوت بوده که مخالفت
کرده اند و از امرای معتبر در بندگی چنگیز خان جده نویان بوده و تاریخ او در این فصل بگوییم و از آن قوم نویاقین
معلوم نیست و از قوم منکقوت نیز اکثر با قوم اروت بهم میل بجانب تایجیوت کردند مگر قویلدار سچان که
اتباع و اشیاع خود با چنگیز خان موافقت نمود و کوچ بسیار داد چنانکه شرح آن علیحده بیاید و چنگیز خان او را
انده کفته دیگر از قوم منکقوت در آن زمان سه برادر بوده اند و عزم کرده تا بقوم تایجیوت پیوندند
برادر کوچکین با ایشان گفته که ما از چنگیز خان چه بد دیده ایم که از وی جدا شویم و بخصمان او پیوندیم ایشان
از وی نتابیده رفته اند و خشمناک گشته برادر کوچکتر را تیر زدند چنانکه او زنده و دیگر برادران و تمامت نوکران

او بیرون برده اند وکشته و خان و مان فرزندان و خیل خانه مواشی او را جمله غارت کرده پسری کوچک شیرخواره داشت
از بیم آنکه آن قوم بر خون خواسته بود و آن قوم بدان حدود نزدیک بوده اند خویشان آن زن آن کودک را بحیل خود
برده اند و اعمام او قصد کرده اند تا او را نیز هلاک کنند ایشان کودک را در میان پشم پنهان کرده اند و ایشان
او طلب میکردند تا غایتی پشم را بیخ زدند حق تعالی او را نگاه داشت و آسیبی بوی نرسید بعد از مدتی کمان
بردند که آن بچه پیش ایشانست دیگر باره بقصد او برخاستند و ایشان او را در زیر دیگی پنهان داشتند چون
بقای عمر او مقدر بود او را نیافتند بعد از چند سال که حق تعالی چنگیزخان را قوت داد تا قوم تایچیوت را و
دیگر اقوام که متابع و مطیع ایشان بودند ضعیف حال کرد اینه قوم بر قوت آن بچه را که نگاه داشته بودند
بعد تمام کرده بر بندگی چنگیزخان آمده اند و بدو سپرده اند و ایشان از اوناغتر و داریق بوده و آن
کودک را محمد ارکی نام بوده و چون بزرگ شد امیری بزرگ گشت و نام او جده نویان شد و چون چنگیزخان
قوم تایچیوت را بکلی مقهور کرد ماینه دو قوم اروت و منکقوت از راه عجز و اضطرار ایل شدند اکثر ایشان را
قتل فرموده و باقی را تمامت بندگی بجده نویان داد اگر چه پیش او بودند بحکم فرمان بنده او شدند تا این
زمان لشکر اروت و منکقوت برقرار بنده وار و قبجه نویان باشند و او از جمله امرای بزرگ دست راست بوده و همواره
ملازمت بندگی چنگیزخان نموده بزمان اوکتای قاآن در حیات بود و ملازم سرقوقتنی بیکی و فرزندان
آن تولوی خان و بعد از آن در زمان قوبیلای قاآن پسرزاده او منکقودای جای او بود است و در این ولایت
از اوروق او منکقودای پدر تتلغشاه نویان امیر هزاره قوم منکقوت بود و برادرش هولقو توقوچی امیر کرت
بود امیر تومان قراولیاس شد و پسران هولقو توقچای و برادرش جلال الدین و پسران منکقودای تتلغشاه
نویان که امیر بزرگ پادشاه اسلام است و تیمور بوقا که امیر هزاره است ایشان از دو برادر دیگر بوده وفات
یافته در یک شب از جمله عزادگان ایشانست و در عهد هولاکوخان قودوسون نویان از این قوم منکقوت بوده
امیر بزرگ از امرا کزیک و هولاکوخان او را اتابک کرد و ... و تموم نام را بجای او که
فرموده و او بلجاق ارغون خان زنده بوده و هوشبا نام ... بغداد هم از این قوم و حکایات قوبولدار ساجان چنان بوده
که در عموم اوقات با چنگیزخان موافقت نموده و کوچ بسیار داده و او را آنداکفته و در وقتیکه از جنگ اونک خان
باز گشته بابالجونه میرفت و از آنجا بجوک می‌آمد لشکر او چهار هزار و ششصد نفر بوده و بلوک شده براه می‌آمدند
از آن جمله دو هزار سیصد نفر از قوم اروت و منکقوت بوده و هزار و سیصد نفر چنگیزخان با دیگران و از لشکر
اوروت و منکقوت هر چه اوروت بوده اند امیر ایشان کهیتی نویان بود و هر چه منکقوت قویلدار ساجان

وازجمله

و از جمله کوچها که او را دیکی آنست که در وقتی که چنگیزخان از امرا پرسید که چگونه کنیم کهیتی نویان مقدم قوم
اوروت در تقدم ما تانانه بپای اسب می‌مالید و سخن نیکفت قوبولدور ساجان گفته است که پادشاه
و انلمن نکاه کند بدان پشته که از پس پشت بالغیت و نام آن کوبیدآکست من بدو تا اگر خدای تعالی راه دهد
کلدم توق خود بر آن پشته برنشانم و برهم لشکر چون آن را ببینند میل بدان جانب کنند ما یاغی را بزنیم و اگر خلل راه
ندهد و بمیرم فرزندان مرا نگاه داشته که چنگیزخان بدان موجب بد و ایل ... وراه برو کشاد و لشکر یاغی بزد عقب
او رفتند و این حکایت مفصل شرح در تاریخ نوشته است و بعد از آن او و پسرش ... نکا ... اوداشته و مولغو قلچای که
با خویه ماقوی نویان آمده بود از نسل ایشان بوده اند او روقی او در بندگی قاآن ... و در این ملک خلیفه و کرتای
از فرزندان او بوده اند و قوم بیکی و پایغوجی که در عهد اباقاخان بود و بعد از آن در جانب کیجاتو ... و ملازم بوده
هم از نسل ایشان است و از قوم منکقوت امیری بود که با اونک خان متفق بوده طغای کهرین نیز گفته اند و معنی
کهرین در ریغ کوهی است و در میان مغول هر که را بدین صفت موصوف کرده اند بغایت بزرگ دارند و چون بدین نام
بد مشهور گشت و او هم خلیقین بوده از قوم اروت در زمان چنگیزخان امیر معتبر کهیتی نویان بود و برادر
امیر بزرگ بوجی نام و این کهیتی نویان بغایت بزرگ گشته و او را دست چپ بوده و از حکایات او یکی آنست که نوبتی
در آوردی چنگیزخان کزنک بسالبخشی کرده چنگیزخان خوابی هولناک دیده بیدار شده و روشنائی خواسته و
در اردو خاتونی بوده ابیقا بیکی نام دختر جاکمبو با آن خاتون کفته که من پیوسته با تو نیک بوده ام و از تو هیچ بدی
و جفائی ندیده ام و این خواب دیده ام و خدای تعالی فرموده تا ترا بخشم باید که دل بد نکنی و او را نداده که در بیرون کیکت
کهیتی نویان که در کزیک بود جواب داده که من او را بان در خوانده و گفته که این خاتون را بتو بخشیدم و او را
کهیتی نویان از آن قضیه بغایت ترسیده است چنگیزخان او را تسلی داده و گفته که مقرر است که این سخن راست میگویم
و با خاتون که ... باورچی نام و فلان کاسه زرین که من بدان خیمه ... درم وجهت یاد کار من بگذار و باقی
تمامت اردو او و قلاقان و خیل و حشم و خزاین بکله و رمه و تمامت بخاتون داده و او را بکهیتی نویان بخشید
قوم سوربان این قوم از نیرون اند و بقوم بارین نزدیک و از یک اصل منشعب گشته و در عهد چنگیزخان
با اقوام تایچیوت یکی شده اند و مخالفت بسیار با او کرده و از جمله امرا ایشان که معتبر و مشهور بوده ... که
در خدمت قوبیلای قاآن هم ... بوده هم باورچی و براه رسالت بدین ملک آمده و امیر بزرگ معتبر و مشهور است
و پدرش بوره کی نام باورچی چنگیزخان بوده و ... خاتون بزرگ او بوده اند و چنین تعلق داشته و از جمله امرای خاص
یک صله ... داشته و فرزندان امیر پولاد در بندگی قاآن اند و امیر مازوق توقچی که بزرگ و سرور قوشچیان بوده

هم از این بوده و امرا و خواتین بزرگ در هر عهد از این قوم بوده اند و قوبیلای قاآن از این قوم خاتونی بوده و ربیعی نام
مادر هوکچی **قوم بارین** این قوم بارین بقوم درباین نزدیک اند و از اصل ایشان منشعب گشته و قوم
بوقانوت نیز از قوم بارین منشعب گشته اند در اصل چنانست که سه برادر بوده اند و این هر سه شعبه
از ایشان منشعب شده و از امرا معروف بزرگ از این قوم بارین در عهد چنگیزخان امیری بوده نام او نایا
از جمله امراء دست چپ بیک مرتبه از موقلی کویانگ فروتر و سوتو کوسون او بوده بعضی مثل تمغه مشرف
لایق قایم مقامی و او را در جوانی بابا جوسو میگفته اند و معنی جوسو منافق و بی شرم بود و قوم بارین را
عادت آن باشد که با زنها سخت سفاهت بسیار کنند و شرم و باک ندارند و این بابا قانویان عظیم سیر شده
چنانکه زیاده از صد سال زیسته در عهد اوکتای قاآن در حیات بوده و حکایات کرده که در وقتی چنگیزخان
اول خاتون را خواسته بود از آش طوی دامادی او خورده و یاد داشته و احوال او چنان بوده که در وقتی که چنگیزخان
با تایجیوت جنگ و مخالفت بود پدرش ... کپا ابوگان با اقوام تایجیوت بهم بوده و فرصت نگاه داشته
و از جمله شهزادگان و مقدمان ایشان هیا قوجو و تاریغوتای قریلتوق را گرفته ببندگی چنگیزخان آورده
و پسران خویش نایا و الاوی را مصاحب خود کرده و با ایشان هر دو دایم ملازم چنگیزخان بوده
الاق نویان پسر داشت کوکچی نام او را آورده بعلت آنکه بیاسا رسانیدند و او را پسری بوده بایان نام بقول
بحشین بقوبیک قاآن رسیده بود در وقتی که هولاکو خان عزم ایران زمین فرموده در بندگی او بیامد چون
قوبیلای قاآن پیرقاف پسر سید ... عبدالرحمن را بایلچی پیش هولاکو خان فرستاد بایان را طلب داشته
بود سرطاق مراجعت نموده بایان در صحبت او برفت و عبدالرحمن بجهت افراغ محاسبات آنجا باز ماند و چون
بایان ببندگی قاآن رسید او را بنواخت فرموده و امارت لشکر داد و او چون پسرزاده سوبتای بهادر را با او تو کرا
تومان لشکر مغول و هشتاد تومان خطای بجنگ ننگیاس فرستاد آنجا رفت و در مدت هفت سال تمامت ولایت
ننگیاس را بگرفته و پسر بایان در این ملک توقای بود و در زمان چنگیزخان هم از این قوم امیری بوده از امراء هزاره
دست راست نام او منکقل ترکان و او را خویشی بوده هم امیر هزاره دست راست قورچی نویان نام **قوم**
سوقنوت که از ایشان منشعب شده اند حال ایشان چنانست که برادر کوچک نارین که گفته شد سه برادر
بوده اند کنیزک در خانه داشته و در نظر او آمده بهنگام فرصت دست بدو برده و حامله شده خان او واقف شده
کنیزک را بی محابا بسیار زده تا بچه بیندازد افتاده و چون گاه وضع حمل رسیده در خلوتی بچه آورده و از خوف
ترسیده و از پوستین شوهر قدری سمور بریده و طفل را بدان بپیچیده و در میان کرستان انداخته از اتفاق حسن

پدرش در میان کرستان میگذشته آواز بچه شنیده او را برگرفت پوستین خود را شناخته محقق دانسته که چون
کنیزک او نسبت خاصه حمل بود از آن او باشد او را آورده بمادر خویش سپرده تا پرورده و بزرگ کرده و خاتون او را
التفات نمیکرده و وقعی نمی نهاده بعد از آن فرزندان که از آن پسر پدید آمدند هر چند نارین اند ایشان را
بنام شعبه سوقنوت گویند چه بمغولی نام چوب کرستان سوقنوت است و این زمان توی علی حده اند و امرا بسیار
از استخوان ایشان بوده و هستند و میگویند که چنگیزخان از قوم نارین شخصی را اونکفون رها کرده مانند آنکه
اسب و دیگر حیوانات را اونکفون رها کرده مانند آنکه اسب و دیگر حیوانات را اونکفون میگویند یعنی که بآن تعلق
نسازند و آزاد و ترخان باشد و نام آن شخص بیکی بوده و در اسب بالادست بر نشسته همچون پادشاه زادگان
از دست راست در آمدی و اسب او را با اسب چنگیزخان بهم می بستندی و بغایت بزرگ شده بود چنگیزخان
چنان فرموده که از قوم سوقنوت بیکی بچهار پای شود تا بیکی پای بر پشت او نهاده سوار گردد بدان سبب قوم
سوقنوت را اقناجی بیکی گویند و در معنی اقناجی بیکی گویند و ایشان از این سخن در تاب روند و طیرگی کنند
و منکر شوند و مجرد قبول نکنند و آن را بظرافت و لاغ دانند و در زمان چنگیزخان دو برادر از این قوم بوده اند
هر دو امیر هزاره دست چپ نام یکی اوکر قلجه و نام دیگر قوبوس قلجه و از امراء قوم سوقنوت طاموقه نویان
و قراتویان برادران بوده اند طاموقه پسر داشته یکی جنکقوت که در زمان چنگیزخان هولاکوخان امیر
تغاولان بوده و دیگری قوتوبوقا نویان که امیر بزرگ معتبر بوده و دیگر کنیزی تغاول و دیگر جرغتای و پسر
جنکقو نویان مذکور بوما لغی است و پسران قوتو بوقا نویان طاینجو و تاجی نویان بوده اند طاینجو یکو دک ...
و پسران تاجی مبارکشاه و جا ... هست و پسران نکنه بغلاغ و موسی و قرابلغ و سلیمان و امیر تمور ...
و جرغتای اند و پسر جرغتای ابوکیاست **قوم برلاس** قرچار نویان در عهد چنگیزخان
از این قوم بوده اند و فرزندان او این زمان در بندگی قاآن اند و در این ملک سایغان طرقی از نسل او بوده
و او را با جبه با هم بالشکر بزرگ برابر تایانک خان فرستاده در جنگ آخرین و دو امیر معتبر از این قوم بالنکوه
و یهم بدین ملک آمده بوده اند نام ایشان کورکچو بهادر بعقل و کفایت و فصاحت منسوب بوده و السلام
قوم هدرکین در زمان چنگیزخان مقدم ایشان موقو قوران بوده و معنی قوران درشت خوی آمده
مانند سوهان و چون در روی ایشان بغل بود این اسم بروی نهاده اند و هزاره قوم هدرکین او داشته
از امراء دست راست بوده و در این مدت اکثر آن لشکر بدست نیهای با توقای بهم بوده اند چون توقای و فرزندان
مخالفت اندیشیدند ایشان را غارت کردند اکنون در آن ملک از ایشان متفرق بسیار اند نوکر بیگی که امیر ...

پسرزاده موقور قوران است **قوم جوریات** این قوم از نسل هفتم تومبنه قاآن است در ملبان نام انده
و ایشان را اجاجیرات نیز گویند و در زمان چنگگیزخان بسیار مخالفت و مقاومت با او کرده اند و چند نوبت ایل
شده و باز یاغی شده یکی گشته و از جمله معارف مقدمان آن قوم در آن زمان جاموقه ساچان بوده و او را
ساچان بجهت آن گفته اند که بغایت عاقل و محیل بوده و چنگگیزخان او را انده میگفته لکن او همواره با وی مکر
و غدر و حیله کرده و سودای آن داشته که پادشاهی بدست خود گیرد و توقتای بیکی که پادشاه مرکیت بوده این
جاموقه را غارت کرده و خان و مان او را بتمامت ببرده و او مدتی ماهی نوکری مستواری میکرد بعد از آن از عجز
و اضطرار پیغام فرستاده که ایل و مطیع توقتای بیکی شوم تا او را کوچ دهم و توقتای بیکی قبول کرده و امان داده و او
بخدمت آمده و مدتی ملازمت نموده و چون بغایت مکار و محیل بوده همواره سخنان چرب نرم رنگین با امرا توقتا بیکی گفتی
روزی دید که بنجشکی در بن علفی بچه کرده بود آنجا را نشان کرد و دیگر روز با جمعی از امرا هم آنجا رسید گفت پار سال این جا
میگذشتم و حال مرد بینا این علف آشیانه کرده بود ببینیم تا بر قرار امسال آشیانه و بچه کرده باشد نزدیک رفت و بدید
سامتر این علف … بچه و آشیانه را بجنبید هم آنجا گذاشت آن حکایت را ایشان از وی باور داشتند و تعجب کرده ی
گفتند که چنان عاقل و تیزیر گشت که از پار تا امسال علفی را که بر کند دیده موضع آن یاد دارد و غلط نمیکند
با امثال این حیله تا پیش توقتا بیکی ملازم او خود را مرتبه پیدا کرده … روی حیلت اندیشید و با ملازمان نگاه هنوز
توقتا بیکی بر نخاسته بود و کن بکتان او غافل بوده اند عادت نرچنان زود کی پیش او رود … باسی نوکر خود را
در خرگاه توقتا بیکی رفت و هیچ آفریده پیش او نبود توقتا بیکی بغایت بترسید … کرده که محال هرچه
خواهند بکنند جاموقه گفت کن بکتان تو عظیم مقصر و بیخبر اند چه اباید که محافظت تو نمایند و من متعمدا چنین
در آمدم تا ایشان آگاه شوند و محافظت می نمایند بار توقتا بیکی خود هلاس بوده و معنی نصیحت ملاذ است و او بی
غدر و بهانه ی شفقت موجب تقرب کرده توقتا بیکی در حال از غایت وهم و هراس سوگند خورده و کاسه زر
و قیز بر زمین ریخت چنانکه عادت ایشانست که تمامت اغروق و خان و مان تو با تو دهم و من بعد با تو هیچ
غدر و بد نکنم تا مبادا در آن فرصت او را بکشند آنگاه جاموقه علف آن می خواست و خدمت میکرد تا هر آنچه از آن
او گرفته بود جمله باز داد و دیگر باره خانه و … و بعد از آنکه یکوت و یات از چنگگیزخان گریخته بود
و مخالفت کرده و پیش خصمان او اونک خان و تایانک خان رفته یکنوبت اقوام بسیار از هر نوع مغول جمع شده اند
و او را بپادشاهی برگرفته و لقب کورخان بر وی نهاده و چون چنگگیزخان بنفس نوکران که او را بپادشاهی نشانده
بودند جمله غارت کرده و دیگر باره بچنگگیزخان پیوسته و چند کرت دیگر یاغی شده و میان چنگگیزخان و اونک خان

رفته فتنه و جنگ او انگیخته و عاقبت الامر کار او چنان شد که بکی بخت هم از نوکران خالوقنی او را بگرفته
و بدست لشکر چنگگیزخان باز داده اند در آن حالت که او را گرفته بودند بخصوص او جمعان او را بی برده اند گفته است
کمانده وعن می پیش سر اشارت کنند ویا ساخته کارها یکی دانا چون او را گرفته بیند کی چنگگیزخان آن گفته
پرسید که چون جاموقه را بگرفتند سخن او را باز گفتند چنگگیزخان دانست که اشارت بچیست و معنی آن سخن
آنست که نوکران چون مرا مخدوم ایشان بوده گرفته و با من وفا نکردند با که خواهند کرد چنگگیزخان فرمود
تا آن جماعت که خویشان و معزان کان او بوده اند و بعدد شصت نفر بیش نوکر که او را گرفته بودند هلاک کردند
و هم را یاسا رسانیده و بعضی نفر دیگر ایل و مطیع شده اند و مقدم ایشان اوتک بهادر بیرون … و معتبر گشته و او را
پسندیده داد و چون جاموقه را آورده بگفته نخواست که او را بکشد برادرزاده خود را بجدای نویان که او را
دوست میداشت بخشید با نوکران و خان و مان و الجیدای بعد از چند روزی او را هلاک کرده و از جمله مقدمان
این قوم هم در زمان چنگگیزخان قابقو … و تولن بهادر و بغاغوری و بادا غانا … و بوده اند و چون
مخالفت بسیار کرده اند و چنگگیزخان از ایشان بسیار کشته اندکی مانده اند و این زمان در ایران زمین از
از اتیمور بادرچی ابیمه هزاره است و برادر او جاجمیتای قزان … کرا و ایل دل مانده کی چنگگیزخان
با قوم تایجیوت بوده اند از ایشان جاموقه ساچان شخصی نکو وجه نام رفته بوده تا خانه جوچی از جمله لشکر آن قوم
جلایر بوده و بعد از آن چنگگیزخان غارت کند جوچی ترمله او را تیر زده و کشته بدان سبب جاموقه با قوم جلایر
بهم اضافت تایجیوت و دیگر اقوام شده و با چنگگیزخان جنگ آغاز کرده چنانکه در تاریخ مسطور است و هم
در عهد چنگگیزخان امیری بزرگ بوده از این قوم قوشاول نام و برادر داشته جوسوق نام و در وقتی که
چنگگیزخان ولایت ختای و جورجه گرفته است و خواسته که لشکری در آن سرحد بنشاند تا محافظت ولایت
و رعیت میکند فرموده که ایشان هر یک جلد و مردانه اند از هر ده دو مرد بیرون کرده سه هزار مرد شده اند
با ایشان داده و آن حد و ولایت را با ایشان سپرده و نام قوشاول پیش از آن لقب بوده چون مجموع آن
لشکر که از ده ها بیرون آورده بودند بدو داد این نام که از آن معنی مشتق است بر وی نهاده اند و در تنگ
چنگگیزخان بعاجیوت بوده و از هر جا لشکرها جمع کرده و جوجی قاسار پیش از آن از وی جدا مانده بود لشکر اونک خان
خان و مان و نخیل و مواشی او را غارت کرده و او با معدودی چند گریخته و در راه مردار خورده و بچنگگیزخان
پیوسته چنگگیزخان خواسته که اونک خان را غافل کند متعمدا از زبان قسار پیغام فرستاده بزبان قالیوت و داد
نام از قوم جوریات و جاورغا ایلاغان نام از قوم اوریانکقت که او را جاوه رنی گفته اند و معنی این لفظ …

جنبان باشد و او را هوا ارغ(؟) سر جنبیدی و گفته که از زبان جوچی قسار بگو بیك که بسیار جهد کردم تا آن عقب
آقای خود جنگیز خان برسم و بدو پیوندم و او را از جهت نیافتم و راه نتوانستم برد و اکنون خانه من پیش است
بالین من کلوخ اگر بسوی غایبی کند و بیند و بیجه و قوم و خانه من باشند هم ایلی شوم و درآیم چون ایشان آن سخن
باونك خان رسانیدند شاد شد و اعتماد کرد و جهت عهد و سوگند قدری خون در شاخ گاو کرده بدست ایلچی
از آن خود ایتورگان نام با ایشان بهم فرستاده و جنگیز خان چون ایشان را روانه کرده در حال بر عقب ایشان لشکر
کشیده و شب و روز ناگفته می آمد چون هر دو ایلچی با ایتورگان بهم می آمدند اندور نوق(؟) جنگیز خان را دیده
و ترسید که مبادا ایتورگان تصور فهم کند و بگریزد و خبر برد … نام از ایشان هر دو از اسب فرود آمده که چیزی
در شکاف سم اسب من رفته و دست اسب ببست ایتورگان را دو تا نگاه دارد و او بگیرد که تا پای پاک کند او بدان
مشغول کرده و لحظه بدین بهانه او را مشغول داشته جنگیز خان نزدیك رسید و ایتورگان را گرفته اند و پیش
قسار که در عقب مانده بود فرستاده و آن هر دو ایلچی را براه قلاوزی در پیش انداختند و ناگاه بر سر اونك
خان رفته و لشکر ایشان را شکسته قوم بوداات این قوم از فرزندان بات کلکی که پسر پنجم تومنه خان اند
منشعب گشته اند و در زمان جنگیز خان مقدم ایشان او ... بوده و بوقتی که با تایجیوت جنگ میکرده
با او متفق بوده اند و اضافت لشکر او شده اند و از ایشان امرا بسیار بوده و هستند لیکن حالیا معلوم نشد
قوم بروقلات ایشان از پسر هشتم از فرزندان تومنه خان بوده جانام(؟) منشعب شده اند و در وقتی که
جنگیز خان با قوم تایجیوت مصاف میداد این قوم با جنگیز خان متفق بوده اند و اضافت لشکر او شده
لیکن در آن عهد و این زمان از امرای ایشان کسی که مشهور و معتبر باشد معلوم نشد قوم بیسوت
این شعبه از پسر نهم تومنه خان ختای نام که کوچکترین همه برادران بوده پیدا شده اند و از ایشان امرا و بزرگان
بسیار بوده اند و در اوایل حال با جنگیز خان مخالفتها کرده و بعد از آن بعضی مطیع شده و کوچ داده و عادت مغول
آنست که پسر کوچکین را اوتچکین میگویند یعنی سبب که در خانه باشد و اتش و اوجاق و کارخانه است و بوقت
کداورو فی(؟) جنگیز خان یاسال یاسامیشی می کنند و یاسال عبارت از راست کردن رسوم و عادت ایشانست آنچه
بدان ترتیب تعلق دارد از این قوم طلب دار قلقامان(؟) بر این موجب که عادت ایشانست یاسامیشی کند و از ناسم
این قوم در روزگار جنگیز خان یکی جبه بوده و حکایت او چنانست که در وقتی که این قوم با جنگیز خان مخالفت
میکردند او بر ایشان غالب آمده و خان ومان ایشان بستد و بعضی متواری شدند و آن جمله جبه بود در روزگار
جنگیز خان شکار میکرد جبه در میان ترکها افتاد جنگیز خان او را بشناخت خواست با او جنگ کند بورچی نویان

کفت

کفت من بجنگ او روم و از جنگیز خان اسبی خواست جغان امان(؟) قلیر یعنی اسبی دهان سپید آن را بدو داد نویان
و بجنگ رفت تیر بجبه انداخت خطا کرد جبه تیر انداخت و اسب را بزد بیفتاد و برفت و جبه بگریخت بعد
از مدتی چون قوت و مدد نداشت بیامد و ایل شد و چون مردی بهادر بود جنگیز خان او را امیری ده داد
و چون نیکو خدمت کرد امیر صد کرد امیر هزار کرد و چون سعیها و جهدها نموده امیر هزاره شد و بعد از آن او را امیر تومان
داده مدتها ملازم بندگی بود و بلشکرها میرفت و کوچها نیکو میداد و چون کوشلوك خان پسر تایانك خان
بعد از آنکه با جنگیز خان جنگ کرده بود و نتیجه بگریخت و پیش کورخان پادشاه قرا ختای رفت و ولایت ترکستان
و ما وراء النهر و دختر او را بستد و یکبار با ولایت نایمان آمد و لشکرها جمع کرده با کورخان غدر اندیشید
و لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و بجای او بنشست و مدت هفت سال بر آن حکایت بکلمه تخت ختا
در تاریخ شروع و مذکور است جنگیز خان جبه را با لشکر فرستاده و کوشلوك را دوانیده و منهزم گردانیده
ببلخشان رفته و آنجا او را گرفته اند چون آوازه بندگی جنگیز خان رسید جبه تحفه فرستاده است که چنین
فتح بزرگ میسر شود که کوشلوك را دوانیده جبه بسبب غرور اونك خان و تایانك خان و کوشلوك خان
ایشان را گرفتم و چون جبه آن اسب قلیر را به تیر زده بود و کشته در آن وقت که بیامده تا ایل شود زانو زده
و گفت میدانم که بکشتن اسب قلیر در گناهم اگر جنگیز خان را بخشد و سیوغامیشی فرماید بسیار اسبان خاص
جهت بندگی بیاورم بعد از آن چون از جنگ کوشلوك خان باز گردید از آن حدود بگهزار اسب قلیر دهن سپید
آورده و پیشکشی کرده و در وقتی که جنگیز خان بولایت بلخ و طالقان بود او را با سوبانای و توقچار بجهد
بوده با لشکر بهم بدان حدود فرستاده و در راه بود که بریده ایشان بیرون آمدند و بعضی شهرهای عراق عجم گرفته
و کشش و غارت کرده و از آنجا بولایت کرجستان و تفلیس رفته و کرجستان بسیار جمع شده اند و بجنگ آمده
جبه سوبانای بالشکر برابر ایشان فرستاده و خود با پنج هزار بهادر پنهان شده سوبانای عمدا گریخته و کرجیان
بر عقب او آمده اند جبه کمین گشاده و از کناره در آمده و جمله را کشته و عادت ایشان در اکثر جنگها چنین بوده
و از آن جا بازگشته و شیروان رفته و از پیش دربند ... اهل دربند توقتو(؟) پیش آورده اند و ایل شده از آنجا گذشته اند
و بولایت اروس رفته و در راه بهمه مواضع کشش و غارت کرده و با جنگیز خان قرار کرده بودند که در مدت
سه سال آن کار تمام کنند و بعد از سال و نیم بکفایت رسید و از برادران کهتر جبه سونکدو ساوردی خدمت نویان
خان می بوده و او هفت فرزند داشته کهتر اوروس نام بوده در بندگی هولاکوخان برادر کرنات(؟) قوبچار این جا
آمده تبرادراك(؟) آنجا ماندند و چون اباقاخان را بولایت خراسان نامزد کرد اوروس را امیری چهار کرنات فرمود

در راه بفرستاد و چون اباقاخان پادشاه شد و از خراسان مراجعت نمود اوریس را باز گردانید و بجانب
سرحد هرات و بادغیس فرستاد و لشکر آن حدود بدو سپرده بود و او آنجا می‌بود بعد از دو سال توبشین را
بدان جانب فرستاد و آنجا سعی و اجتهاد بسیار نمود و ولایت و قوم نکودریان قتل کرد و چون جمله را باز آورد
و اسیر بسیار و در راه جمله را بحکم اباقاخان بکشت و در آن وقت قوتوی خاتون ایل آن بکلی شد او روسی آن
تعصب [?] خدمتها کرد و جهدها نمود و بدو قرار داده تا طوس بیامد و شرایط بندگی خدمتی بجا آورد و بعد از جنگ
براق نماند و پسران او محمد اباقاخان قراتوی و اباجی بودند و فرزندان قراتوی درین وقت خربنده است
و از آن اباجی زنگی امیر هزاره و هندو باورچی و از فرزندان جبر سنقوسون امیر هزاره بود و اکنون سرقی
و ابو قلانات او بجای خاتون زنگی و برادرش بهادر که بر سالت بصره [?] بود و از این عمان خویشان جهت
این زمان در بندگی قان بسیارند و قلان که امیر بزرگ و حاکم بوده و بوقای که بزرگ سکمیان بود و بناجو
بنابر قسون اند ما عوا از خویشان جبر است هولاکو خان او را با جورماغون بهم فرستاده بود و هزاره داشت
و بعد از او تومان داشته و بناجو روم را ایل کرد و بدان غرور و مباهات نموده که روم من ایل کرده ام
هولاکو خان او را طلب داشته و در گناه آورده بیاسا رسانید و از مال او یک نیمه بتمام بستد و آن تومان را
بحکم یرلیغ منکوقاآن پسر جورماغون شیرامون داشته و پسر تاجوبوغان اولک بوده و هزاره داشته و پسر اولک
سولامیش که در روم بود پادشاه اسلام خلد الله ملکه او را بسبب عاصی شدن زده و پنج هزار سوار داده آنجا
امیر تومان کرده اند و دل دیگر گون کرد و با یاغیان و تغجی قور را بکشت و بدان گناه بیاسا رسانید و کیفیت آن
حال مشروح خواهد آمد و در نوبت آخر که چنگیزخان و تایانک خان مصاف میداد قوبیلای را از قوم برلاس
و جبه را در مقدمه سر پیش فرستاد و نوبت دوم جبه را با لشکر بمملکت ختای و جورچه که آلتان خان میگویند
فرستاد و محاصره ناکرده ناگاه باز گشت و پنجاه فرسنگ باز رفته بیامد تا ایشان ایمن شدند اغرق را بگذاشت
و باز گشت و بتعجیل تمام چون برسید ناگاه بدان شهر رسید و ایشان غافل و بیخبر جمله شهر را بستد و از این قوم
دو امیر معتبر بوده اند و کاوکوجو کور و قصه ایشان چنانست که بوقت آنکه ایشان با قوم تایجیوت بودند
پدر و آقای ایشان را بکشتند مادر ایشان بایدر خاتون نام بر پسران برسید و در افواه افتاده بود که ضبط
بیتیمان ملنکه میداند [?] امید ایشان هر دو را برداشت و بیلنکی آورد و از روی عاجزی با او و کوجوکور
هزاره و بایدر خاتون را ترخان کرد و فرمود که راه ایشان ترخان باشد [?] سوپان او [?]
بعضی اسبان خاص و کوجوکور را فرمود تا مادر او را [?] نیز را بلانند [?] که دوری بود

واکنون

واکنون بجمرت [?] بیش جیبک تیمور است و امیر تومان و فرزندان بسیار دارد و پسران کوجوکور بیکی
بوسحتن [?] قورچی بود امیر کزیک بوده از آن توقوکان بیکی قوبلای قورچی هزاره داشته و پسرش جاربوقا
بقوبلای تعلق میدارد و پسر ادکو جی از بیش منکقان کورین که پسر ملک تیمور است با ایلچی اینجا آمده
بود **قوم سوکان** ایشان نیز از جمله نیرون اند و در اوایل حال که چنگیزخان
با اقوام تایجیوت مصاف میداد و لشکرها جمع میکرد این قوم چون از خویشان او بودند با وی متفق شده اند
و نام مقدم ایشان معلوم نیست **قوم قینکقیات** هم از جمله نیرون اند و هم در آن وقت که چنگیزخان با اقوام
تایجیوت آغاز جنگ و مصاف کرد این قوم بجهت خویشی که داشتند بخدمت او آمدند و اضافت لشکر او
شدند و مقدم ایشان را نام اقی بهادر بوده و سایر احوال ایشان هر یک بجای خود بیاید ان شاء الله تعالی چون
تفصیل شعب اقوام مغولان خاص و سایر اقوام مغول و جماعتی که بمغول مانند اند و احوال اقوام ختای که
تنکقوت و اویغور و غیرهم سبب آنکه در زمان چنگیزخان حکایت و تاریخ ایشان می آید که هم در ابتدا و پادشاهی
تمامت آن اقوام را بتایید حق تعالی در تحت ارغو آورد و جمله ایل و لشکری کردانید یاد کردن ضرورت بود
و اقسام ایشان بر شمردن لازم آنچه بتحقیق و امعان نظر معلوم شده ست نحو بیانت تا معلوم گردد که چند قوم و چند
شعبه اند و هر یک بر چه وجه منشعب گشته و طبیعت و عادت هر قومی چگونه بوده و بر چه مقام کجا داشته اند
و اکنون که از شرح احوال ایشان فارغ شدیم ذکر تاریخ پادشاه جهان چنگیزخان و فرزندان او و خصوص پادشاه
اسلام سلطان محمود غازان خلد الله سلطانه که مقصود و مطلوب از وضع تالیف این کتاب مبارک آنست آغاز کنیم
و مشروح و مفصل بگوییم که شعبه چنگیزخان و هر یک از عم زادگان و خویشان او از کجا ابتدا کرده و بادید آمده
کیفیت و انشعاب بر چه وجه است والله تعالی هو المستعان و علیه الاعتماد و التکلان **باب دوم**
از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ در بیان داستان پادشاهان اقوام مغول و اتراک و غیرهم و این باب
مشتمل است بر دو فصل **فصل اول** در داستان آبا و اجداد چنگیزخان بما فیه حکایات احوال خویشان
ایشان و آن ده داستانست و پیشتر دیباچه در بیان کیفیت ظهور ایشان گفته می‌شود و آنگاه داستانها
ده گانه بر ولا بر قلم آید ان شاء الله وحده العزیز **دیباچه** در کیفیت احوال پدران چنگیزخان
و ظهور دولت ایشان که از کجا بوده است بباید دانست که مجموع اقوام اتراک و اصناف مغولان که شرح داده
شد هر گز پادشاه قهار جبار که بر عموم اقوام حاکم باشد نداشته اند و هر یک یکدیگر را غارت میکرده اند مانند اعراب
که درین ملک ساکنند و هر قبیله را علیحده امیری متعین باشد و متابعت یکدیگر نکنند و اهل ختای چون

متصل بدین قوم وولایت ویورت ایشان بوده اند بهر وقت از بعضی ازین اقوام که صحرانشین ولایت ختای بوده اند
بسیار بقتل می آوردند ایشان نیز ولایت ختای را غارت میکردند پادشاهان ختای سبب آنکه همواره ازین
صحرانشینان مغول اندیشناک بوده اند واحتیاط ضبط تمام کرده اند مانند سد اسکندر میان ولایت ختای
وآن اقوام سدی ساختند که مغولی آنرا اونکوه میگویند وبترکی یوقورقه ویکطرف آن رودخانه قراموران است
که رودخانه ایست بغایت بزرگ وکلان از آن ممکن نشود طرف دیگر که صه بسرحد ولایت جورچه بدریا پیوسته است
وپادشاهان ختای قوم انکوت را لشکر وبنده مخلص خود دانسته اند دربند اونکوه بدیشان سپرده وهمواره
آن قوم محافظت آن نموده اند ودر زمان چنگیزخان الاقوش تکین نام که مقدم ایشان بود ویاوی یکی شده
ودربند را بدو سپرده چنانکه در شعبه اونکوت شمه گفته شد وفیما بعد بسیط بموضع خود گفته شود انشاء الله
تعالی واین اقوام مذکور را علی حدة تاریخ وحکایات بسیار است لیکن بدین دیار نرسیده واحوال قدماء ایشان
محقق بتفصیل معلوم نگشته وهر قومی از حکایات خویش بعضی دانند چه ایشان را تاریخ نبوده که از ابتداء العباد
احوال قرون ماضیه وعهود سابقه کنند وکما ینبغی بکنه حقیقت آن رسند واز آن متاخران ایشان از زمانیکه
حق تعالی اظهار دولت پادشاهی آباء واجداد چنگیزخان فرموده وشعبه دوبون بایان والان قوا که انتساب
چنگیزخان وخویشان او باو هست از تمامت شعب مغول ممتاز ومخصوص گردانیده هرچند تاریخی معین ثبت
نکرده اند تقریبا قریب چهارصد سال باشد چه از فحاوی فصول تاریخ ایشان که در خزانه موجود ومقابل بر آن
روزگار دیده چنان معلوم می شود که در زمان اوایل خلافت آل عباس وعهد پادشاهی سامانیان بوده وتا آغاز
وقت درین مدت مذکور اقوامیکه ازین نسل بدید آمده اند چندان باشند که هم تا تعداد افراد ایشان ممکن نیست
وذکر آن در بطون دفاتر نگنجد تقریب نسب وشعب ایشان با آنکه مفصل معلوم نیست آنچه مفهوم گشته یاد
کرده شد این زمان حکایت وتواریخ وذکر نسب شعب چنگیزخان وخویشان او از دوبون بایان والان قوا
آغاز کنیم وهر شعب را مفصلا شرح دهیم وصورت آن بر جدول نهاده ثبت گردانیم انشاء الله وحده
العزیز **داستان** دوبون بایان وخاتون او الان قوا وحکایاتی که تخصیص تعلق بتاریخ ایشان
دارد غیر آنچه هر جا آمده باشد بر دو قسم است **قسم اول** در شرح ابتداء احوال مورخان
اتراک صادق القول چنانکه تقریر میکنند که تمامت اقوام مغول از نسل آن دو شخص اند که در ارکنه قون
رفته بودند واز آنجمله که از آنجا بیرون آمدند یکی معتبر بوده ومقدم وسرور بعضی اقوام بوده چینه نام که
دوبون بایان که شوهر الان قوا بود چند قوم دیگر از نسل وی اند وخاتونی وفرزندان بسیار داشته والد

خواتین

خاتون بزرگتر قوقی مرال نام بوده که مقبل ترین فرزندان او بوده وبر تخت پادشاهی رسیده نام
او بتاجی قیان واو را پسری بود تماچ نام که قایم مقام پدر شده واین تماچ پنج پسر داشته مهین قیچو مرکان نام که
قایم مقام گشته وچنان نقل میکنند که آن چهار پسر دیگر خواسته اند که از مقام وموضع خویش بولایتی دیگر
آیند وشاخی اندر پاده جهان بوده سنگهای بسیار جمع کرده اند مانند سالی که آنجا کالک بچو انند اند
وبر آن نشسته واز آب دریا گذشته بولایت دیگر در آمده وچنین میگویند که قوم دوربان از نسل ایشان اند چه
دوربان چهار باشد واضافت ونسبت با ایشان چهار خانه است واز نسل پسر کوچکتر ایشان بوده قولون
سقل نام یکی وزیری کارنک کوهی گشته بود وشخصی از قوم بایاوت بایانسیق نام پسر خود را آورده وبقدر گوشت
کاوی بوی فروخته واو چون او خویشاوند شوهر الان قوا بود آن پسر را الان قوا بخشیده والکه قوم بایاوت
که بنده اوروق چنگیزخان اند از نسل آن پسر اند وقیچو مرکان را پسری بوده که قایم مقام او شده قوریچار مرگان
نام واو پسری داشته که بجای او نشسته نام او یکه نیدون بوده واو را پسری بوده سام سوچی نام که قایم مقام
پدر شده واو پسری داشت قالی قاچو نام که قایم مقام پدر گشته واز دوبون بایان در وجود آمده وبوقت
ایشان ارنان ونکلوران وطولغلا بوده وآن سر دو خانه اند که از کوه برقان بیرون آمده اند **قوم دوربان**
در صفت دوبون بایان وخاتون او الان قوا وتقریر نسب وشعب فرزندان ایشان دوبون بایان مذکور نیز
بغایت پاکیزه الان قوا نام از قوم قورلاس داشته ودو پسر آورده نام یکی بلکنوت واز ان دیگری بوکنوت
ودو قوم مغول از نسل ایشان اند وبعضی ایشان را از قوم نیرون نهند بسبب آنکه مادر ایشان الان قوا بوده آ
وبعضی از قوم درلکین بسبب آنکه مطلقا قوم نیرون را از آن سه پسر میدانند که از الان قوا بوده است نام مادر
ایشان میگویند بعد از وفات شوهر ایشان بوجود آمده اند در آن باب اختلاف بسیار است لیکن مشهور
مشهورتر یکی ازین وجه دوم است واز شعبه این دو پسر مذکور غیر از یک شخص که در هزاره نشان داده
موجود نیست ودر مغولستان نیز میگویند ودوبون بایان شوهر الان قوا در جوانی وفات یافت
والان قوا بیوه موجیت — ونام دو پسر دوبون بلکنوت
ودوبون بایان والان قوا — که درین منعات کراز
بوده وبعضی بر هم اوروق — قرا منشعب شده ذکر این دو پسر را نیز

دوبون بایان	الان قوا
فرزندان ایشان	
بلکنوتی	بوکنوتی

از نیرون مینهند بجهت آنکه مادر ایشان الان قوا بوده ولیکن این قول مرجوح است والسلام
آلان داستان الان قوا وفرزندان او که بعد از وفات شوهر وی در وجود آمده

مقتضی

حکمت ایزد تعالی و تقدس آنست که اظهار آثار قدرت خود را هر وقت در عالم کون و فساد امری عجیب
بدیع حادث گردد و محل ظهور آن حال شخصی شریف حال باشد بنظر عنایت ربانی ملحوظ و از نعمت
موهبت یزدانی محظوظ تا این معنی ذاعتبار اولوا الابصار گردد و عالمیان کمال قدرت او را معاینه مشاهده
کنند و بر اداء شکر نعماء نامتناهی الهی مداومت نمایند و بیقین دانند که سلسلهٔ تکوین موجودات کلی
و جزوی بارادت خالق بیچون و مشیت صانع کن فیکون منوط و مربوطست هرچه خواست کرد و هر آنچه خواهد
کند یَفْعَلُ اللّهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ و تحقیق این معنی و مصداق این دعوی آنکه حدوث و وقوع قضیهٔ
الان قوا است که بزعم مغول والعهدة علی الراوی از بطن پاک او بی واسطهٔ ازدواج و رابطهٔ امتزاج سه فرزند
ارجمند در وجود آمدند که قضیهٔ ایشان از غرایب و عجایب و بدایع وقایع است و فرزندان ایشان
بحکم ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِن بَعْضٍ شعب نامعدود و قبایل نامحدود گشته اند و تا انقراض عالم و انقطاع
نسل بنی آدم ذکر جمیل ایشان بواسطهٔ وجود مبارک خلاصهٔ آن خاندان و نقاوهٔ آن دودمان پادشاه
اسلام ناصر الدین سلطان محمود غازان خان خلّد الله سلطانه و اعلی شانه پاینده و باقی خواهد
ماند انشاء الله وحده العزیز داستان الان قوا و سه فرزند او که بعد از وفات شوهرش در
وجود آمدند بتقریر و زعم مغولان و آن بر دو قسمت قسم اول در دیباچهٔ احوال او و شعب
فرزندان نقل بر صانع بیچون چنان بود که پادشاه صاحب قران قهار کامکار در عالم ظاهر شود که
تمامت ممالک جهان در تحت فرمان آورد و در قبضهٔ جباران سرکش در ربقهٔ ایلی و انقیاد و فضل و چنان
قوی باشد که پادشاهی جهان و پیشوایی اصناف انسان تواند بود و بعد از و قامت پادشاهان و زمان نهان
دری ثمین از نسل او باشد مانند صدفی که در یتیم در میان دارد و بسالها پرورده شود و کس نداند
که آن صدف کجاست و غواصان همواره در طلب آن در دریا غوص کنند و صدف بسیار برمی آرند
و مروارید بی اندازه حاصل می کنند و هرچند تمامت آن مروارید هر یک بجای بکار آید و از جمله
جواهر باشد و بازرگانان آنرا در عقد منظم کنند و هر یابی از آن لایق و هر قومی و هر شخصی فروشند
بدان متاجرت و معاملت کنند لیکن مطلوب کلی آن در نامدار بود بکمال قدرت خویش بقطرهٔ باران
الان قوا را صدف در گران مایه وجود چنگیزخان کرده اند و حقیقت ذات او را در این جا از نور
محض بیامیزید و شعب و اقوام بسیار از نسل الان قوا پیدا شدند و کثرت ایشان تا غایتی که افراد
ایشانرا تعداد کنند از صد تومان زیادت باشد و هر را شیوهٔ منهج و روش چه عادت مغول آنست

آبا و اجداد را نگاه دارند و هر فرزند که در وجود آید او را تعلیم و تلقین نسب کنند چنانکه دیگر
ازان ملت کنند و ازین جهت هیچ یک از ایشان نباشد که قبیله و انتساب خود ندانند و بغیر مغول
دیگر اقوام را این عادت نیست الا اعراب را که نسبت خود نگاه میدارند بمنزلت مرواریدها اند که از آن
اصداف آن بدید آمده اند و غواصان فطرت ربانی آنرا بطفیل آن در نفیس مذکور از قعر بحر
ابداع و ایجاد برآورده اند خلاصهٔ جمله چنگیزخان است صیت خلاصهٔ ارون نامدار او و شاه جهان
پناه ناصر الدین سلطان محمود غازان خان خلّد الله ملکه که تقویت دین اسلام و ترتیب اسلامیان
کرده و هر امری که در شریعت و طریقت مهمل و مهجور متروک مانده بوده و کفار و ارباب شرک از راه
طعن و در دفع ظهور آن کوشیده جمله را احیا کرده و قواعد و رسوم باطل را بکلی برداشت و میان
مسلمانان بر افراشت شعر ای بسا پیچ که در چین و ختن کنده شود تا چو تو مهر کیانی بجهان
آید بنابرین مقدمات تقریر میکنند والعهدة علی الراوی که الان قوا بعد از مدتی که بی شوهر
مانده وقتی که در خانه خفته بود از روزن خرگاه نوری در آمد و بشکم او فرو رفت از آن معنی متعجب
مانده و بترسیده و آنرا با کس نیارست گفت بعد از مدتی ادراک کرد که حامله شده بود چون وقت
وضع حمل نزدیک گشت برادران و خویشان شوهرش جمع شدند و گفتند چگونه باشد که زنی بی
شوهر باشد و در خفیه شوهری بادید کند تا حامله شود الان قوا در جواب گفت چون بی
شوهر بچه آورده ام هر آینه تصور شما بجایگاه نماید و ظنی که برید ظاهر صواب باشد لیکن
شبهت نیست که إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ من چگونه فعلی ناپسندیده کنم که موجب خجالت باشد
بلی هر شب در خواب چنان می بینم که شخصی اشقر اشهل نرم نرم نزدیک من می آید و آهسته
آهسته باز میگردد و بچشم می بینم بیقین از این حال هرگمان که در حق من برید باطل است و این
پسران که آورده ام از نوعی دیگر است چون بزرگ شوند عموم خلایق را پادشاه و خان گردند
آن زمان شما را و سایر اقوام قراچو را معین و محقق شود که حال من چگونه بوده چون الان قوا
برین موجب تقریر کرد و از هر گونه نمودار ستر و عفت او بر ایشان مقرر گشته بود تعلقی ننمودند
و مزاحم نشدند و دانستند که سخن او صدق و گفتار او درست است و از الان قوا سه پسر در وجود
آمدند نام مهین ایشان بوقون قتقی که تمامت اقوام قتقی از نسل وی اند میانین بوسقین سالجی
که جملهٔ اقوام سالجیوت ... و نام کهین بودنجر قاآن که خلاصهٔ ثمرهٔ آن شجره بوده و بسیاری اقوام

چنانکه من بعد شرح و تفصیل شعب ایشان بیاید از نسل او پدید آمده اند و نسب چنگگیز خان بدو میرسد و وضع الان قوا و سه پسر مذکور بر آن هیأت است که در مشجّرات مثبت می شود والله اعلم

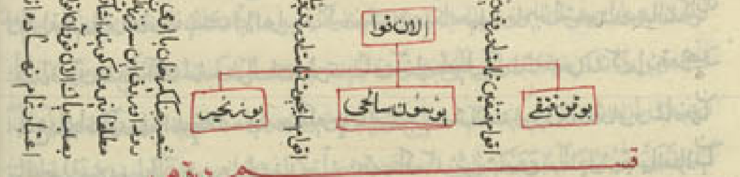

قسم دوم

در تقریر احوال شعب این سه فرزند الان قوا بدانکه شعب و قبایل بسیار که از این سه پسر پدید آمده اند جمله را نیرون گویند یعنی از صلب طاهر شده اند اشارت بصلب و بطن پاک الان قوا است و این قوم را اعتبار تمام نهاده اند و از میان سایر قبایل چون در تند از صلاف ثمره از شجره و آنچه غیر از نیرون باشند از اقوام مغول چنانکه مفصل در مقدمه یاد کرده شد همه را درلکین گویند و قوم بولکونوت و بوکنوت هر چند از آن اصل در وجود آمده اند اما چون پدر ایشان بایان بوده ایشان از این درلکین گویند و قوم از مغول که درین وقت ایشان را اونکو بوغول گویند در عهد چنگگیز خان این اسم بر ایشان اطلاق رفته و معنی اونکو بوغول آنست که ایشان بنده و بنده زاده ابا و اجداد چنگگیز خان اند و بعضی بر آنند که در زمان چنگگیز خان کوچها پسندیده داده اند و حقوق ثابت کرده بدان سبب ایشان را اونکو بوغول میگویند و آنها که راه اونکو بوغول ثابت دارند ذکر هر یک بجای خود بیاید حالی درین موضع تقریر آن این مقدار ضروری بود تا معلوم گردد که معنی این اسم چیست و اقوام بسیار که از جمله نیرون اند هر چند با چنگگیز خان خویشی داشته اند و امرا و خان بزرگ از اوروق ایشان بوده لیکن چون خان صاحب قران پادشاهی و زمان چنگگیز خان بود تمامت قبایل و اقوام مغول از خویش و بیگانه بنده و رهی آن گشته اند و خصوصا کسانی از خویشان و اعمام زادگان که در وقت شلایه و هنگام جنگها با دشمنان او یکی شده اند و یاوری حمایت داشته ایشان بر نیز از دیگران کمترند و بسیار هستند که بنده بندگان شده اند چنانکه شرح آن در موضع خود بیاید که هر یک در کدام وقت و بچه سبب بنده گشته اند

داستان بوذنجر خان و ذکر خواتین و فرزندان او و کیفیت نسب ایشان و آن بر دو قسم است قسم اول در دیباچه احوال فرزندان او و بیان موجب بود بوذنجر فرزند سیم الان قوا ست و در روزگار خود مقدم قوم خود بود

پادشاه بسیاری از

اقوام

اقوام مغول بوده اند و بغایت بهادر و مبارز و دو پسر داشته نام مهتر بوقا و از آن کهتر بوقتای و بجهة چنگگیز خان و بسیاری از قوم نیرون با بوقاست و ولی العهد پدر بوده و بعد از پدر بجای و منصب او را داشته و پسری داشته دوتوم منین نام و بوقتای را پسر بوده نام او ناچین و این ناچین از اقوام مغول دختری خواسته و بر او داماد آنجا تردد کردی و میگویند که بعضی از اقوام تایجیوت از نسل وینند هانا این سخن را اعتباری نیست چه در کتب تاریخ که در خزانه عامره موجود است و امراء بزرگ او را نگاه داشته اند و آنرا التان دفتر میگویند چنان آمده که اقوام تایجیوت از نسل جرقه لیقو اند که از جمله پسران قایدو خان بوده نواده دوتوم منین و ذکر ناچین این قدر زیادت بنا مانده که برادر زاده خویش قایدو خان را از دست جلایر کریخته ابد نگاه داشت و باتفاق او بیرون آمده و در حدود اونن و کلوران بهم نزدیک بنشسته و در آن مکان که چون اقوام تایجیوت بسیار بوده اند و فرزندان ناچین نیز با ایشان نزدیک بوده باشند درهم آمیخته و بدان اسم موسوم گشته خصوصا چون عمزادگان ایشان بوده اند بدان سبب این اشتباه افتاده و غالب ظن آنکه چنین بوده والله اعلم حقیقته از نسل او ذکری رفته بودی و او بوقت اوهم از نیرون لیکن معین و معلوم نیست که اقوام نیرون که ذکر ایشان آمده کدام شعبه از نسل وینند قسم دوم در صفت بودنجر شعب و فرزندان او بوده و بودنجر بوجهی که یاد کرده شد دو پسر داشته بوقا بوقتی پسر دوتوم منین است که شعبه چنگگیز خان بدو میرسد و ذکر متعاقب خواهد آمد و پسر بوقتی ناچین است و کیفیت شعبه او معلوم نیست و وضع ایشان برین موجبست

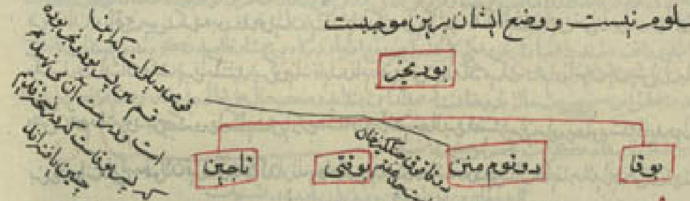

داستان دوتوم منین بن بوقا بن بودنجر خان و خاتون او مونولون و شعب و فرزندان او و این بر دو قسم است قسم اول در دیباچه و شرح حال ایشان دوتوم منین نبیره هفتمین چنگگیز خان بوده و مغولان جد هفتم را بوداتاقون گویند و نه پسر داشته چون وفات یافت خاتون او مونولون نام که مادر آن پسران بود بماند و پسرانش هر طرف از قومی دختر خواسته بودند براه و آبادی میکردند و مونولون تعنیر و تندخوی تمام داشته و او را مقام و یورت در موضعی بود که نوسی ارکی و کوه سیاه خوانند و هر چند روز

تا کجاها اگر دکشند و اسب و چهارپای را از بسیاری نتوانستندی شمرد لیکن از سر کوهی که او می نشست تا پایین کوه که رود خانه
بزرگ است چندانک چهارپای بایستادی که زمین از سم ایشان پر شدی گفتندی تمام جمعیت و آلات و مواشی تا بطلب کلر روند
در آن تاریخ از مغولان که نام ایشان جلایر است و از در لکن انده و شرح شعب و اصناف و اقوام ایشان داده شد چند قوم
از حد رود کلوران می نشسته اند و هفتاد کوران بوده اند و معنی کوران آنست که چون در صحرای خانها بسیار بدور و حلقه فرود
آیند آنرا کوران گویند و در آن عهد یکهزار خانه را که برین موجب فرود آمده یک کوران گفته اند بدین معنی آن قوم
هفتاد هزار خانه باشند و این کلوران بولایت ختای نزدیکست و همواره ختاییان را با ایشان و دیگر اقوام مغول جنگ
و محاربه بوده و در آن وقت لشکری بسیار از ختای بتاختن و غارت ایشان آمد چون قوم جلایر آن لشکر را دیدند و با
ایشان رودخانه کلوران حایل بوده و در آن حوالی هیچ جا گذر نداشته اعتماد بر آنکه ختاییان از آن رودخانه نتوانند گذشت
بطریق استهزا به کلاه و آستین افشاندن ایشانرا بخوانده اند افسوس میداشتند که بیایید و چهارپایان ما را غارت کنید لشکر
ختای چون بسیار بودند هیزم و خاشاک جمع کردند و هم در شب از آن بستها ساختند و بستند بر آن آب گذشتند و آن چند
اقوام جلایر تمامت با کودکان تا بانها بالاغ قتل آوردند و اسباب و اموال ایشان را غارت کرده از جمله جلایر طایفه که در جای دور
در کوچ بوده که باقی آنجا نرسید و هفتاد خانه متوجه گشته و گریخته اند با زن و بچه کوچ کرده بی آمده بخانه مونولون خاتون
و قوم منن رسیدند چون لشکر ختای بر ایشان غالب بوده بیخ گیاه که آنرا سودسون می خوانند در آن ولایت ما کیلت از زمین بر می آوردند
و میخوردند و موضعی که پسران مونولون از جانب ناخته بدان و اسطر سواغ سواغ میکردند و زمین هامون را همواره میکردند
مونولون خاتون ازین ناخوش میکند و جلالنگا پسر من بریان میآمد بدایشان بکلاب مونولون را بکرفتند و بکشتند و چون هر یک از
فرزندان او با قوی بودند که دیه بودند خویشان ایشان بیایا لکشته اند کشیدند که ایشان این نتوان بود و سر والجه ایشان
بکرفتند و از ایشان هفت پسر را بکشتند جز کوچک قایدو نام با قوم کوت لولی ماده مکرد و عم او ناچین پیش از آن بنام داماد
پیش آن قوم رفته بود و چنانکه در داستان پیش یاد کرده شده و او را قضیه جلایر و قضیه پسران برادر معلوم شد قایدو را در زیر
بزرگ مانند خم که مغولان تیپر در آن جا کذارند پنهان کرده و نگاه داشته بود چون آن طایفه جلایر این حرکت کرده بودند یکی اقوام
جلایر که مانده بودند از آن هفتاد کس را بخواست کرده اند و گفته که شما با کدام اقوام کنکاج کرده این جرات نموده اید و ایشان
از راه قصاص و انتقام جمله را کشتند و زن و بچه ایشان همه بنده فرزندان مونولون و قایدو گشتند و کودکی چند از ایشان با
اسیری نگاه داشته و بنده خاندان ایشان شده و از آن تاریخ تا اکنون آن قوم جلایر را ونکو بر غول اند و میراث
و چنگیزخان و اوروق او رسیده و امراء بزرگ از ایشان برخاسته اند چنانچه در شعب ایشان تقریر رفت
و ناچین و قایدو و هر دو کوچ کرده اند و از آن موضع بیرون آمده و قایدو در موضع بورقوجین توکوم که بیک سرحد

مغولستان

مغولستان است مقام ساخته و جهت آب را در دکه نکهن بر آن رود خانه گذری کرده و نام آن گذر قایدو و چهار قوم شده اند و ناچین در کنار
رودخانه اونن مقام کرده و فرزندان ناچین را جماعت شعبه ایست و معلوم نشد که هر دو داستان سابق یاد کرده شد

قسم دوم

در صورت دوقومن خاتون او مونولون و شعبه فرزندان او

در قوم منن با این موجب که تقریر رفت نه پسر بوده اند و هشت بقتل آمده نام ایشان معلوم نشد الا آن پسران که برادر قایدو خان بوده که نسب
بزرگوار چنگیزخان باو میرود و وضع شعبه ایشان برین موجب ثبت میشود

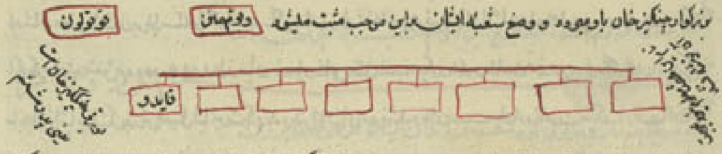

مادر این پسران که نامه مونولون خاتون و نام بوده و مونولون نیز مونولون تونوش گفته اند یعنی فربه جلایر ایشان را با هفت پسر که در
تاریخ مذکور است بکشتند و قایدو که کوچک بوده بواسطه آنکه عم زاده او ناچین او را در زیر طرفی تیغ پنهان کرده خلاص یافت
و بعضی از اقوام جلایر را بنده خود و بنده ایشان شدند

آغاز داستان

قایدو خان بسیار کرانی مردم امیدهای بزرگ داشته باشند که حصول آن متعذر و متعسر باشد و ناگاه یکبار امید منقطع و ایشه
وار رضا نیخ کرده دای سبحانه که حق تعالی ایشانرا از مراتب عالی و مقامات محمود کرامت کند بعضی را در ابتلا حال مبتلا بتنگ و بعضا
گرفتاری مبتلا کرده اند و بعضی بصعوبت شدت و قطع امید فرج از انواع واداده که الفرج بعد الشدة وان مع العسر یسرا
سید و بشرای قوم کرده اند و او را ابناء نسب بزرگ و مراد حق تعالی در بن هر دو حال ظاهر آن نوانند بود که عاقلان بر کمال قدرت او
اطلاع یابند و واقف شوند و اعتبار گیرند و بحکم لا تیأسوا من روح الله اشارتند که امیدوار نا امید نکردند و مصداق این معنی
پیش آید و محقق این معنی صورت حال قایدو خان که ابتدا این شد آید و ضعف حال حق تعالی جل جلاله و عم نواله او را بلطف
و الطاف و احسان تا بیدو کرامت مخصوص کرده است

داستان

قایدو خان بن دوتومنین و فرزندان او بر دو قسم است

قسم اول در صورت قایدو خان و فرزندان او

قایدو خان جد ششم چنگیزخان بوده و بزبان مغولی جد ششم را بورقی گویند و پدر قایدو خان بحیی که در داستان سابق گفته
رفت بدست جلایر کشته شدند و او با عم خود ناچین از آن حد و بعد در آمده در موضعی که ذکر رفت از مغولستان مقام ساخته بود و معاشرت
و تقدس چنان بود که کوچه بچه چنگیزخان بر چه ایام از ابتدا شهور و اعوام و اصناف اسلاف ایشان بوده که قایدو خان را که از آبا چنگیزخان

بادشاهی و دولت و دولت و اما آمده و تفرقت در میان ایشان راه یافت تا از اخاقین و اتباع و کله و رمه بی انتها پیدا شد و سبب تغیر قبیل
دولت بازار و رجوع آمد اول این و نام های سنقور که نسب چنگیزخان منتهی باوست و پسر میانه او چرقه لینکقوم و کمترین ایشان چاوجین که دو قسم
قوم از ایشان در پیوسته از نسل و پدید و معنی لینکقوم بزبان ختائی امیر بزرگ است چون ایشان بولایت ختای و سلطنت پادشاهان ایشان نزدیک
بوده اند اصطلاحات و القاب اهل ختای میان ایشان شایع شده و مستعمل بوده و چون عوام مغول را معنی لینکقوم معلوم نبوده چرقه لینکقوم
گویند و ابعد تمامت اقوام تایچیوت پدید آمده که ایشان در آن سه و منشعب شده اند دیگر است و تایچیوت قوم عظیم و بسیار بوده اند
پادشاهان معتبر از ایشان برخاسته و لشکرها و عساکر بیشمار داشته اند و هر قبیله از ایشان علیحده امیری و سروری بوده و جمله
بایکدیگر موافق و متفق بوده و در هر عهد خانی از میان خود پادشاهی و خانی نصب میکرده اند و متابعت نموده و چون چنگیزخان از پدر کوچک
مانده اکثر اتباع و لشکر پدرش میل به تایچیوت کرده و پیش ایشان رفتند و بدان سبب میان او و تایچیوت جنگها و فتنها افتاد چنانچه
کشرح آن در داستان وی بیاید و چون چنگیزخان طفل بوده و لشکر کم داشته چون تقدیر ازلی مقصود آفرینش از ایجاد و ابداع این
قبایل و شعب اظهار دولت چنگیزخان بوده هزار شکر که با یک صاحب دولت کار برابر توانند بود و اکثر اقوام تایچیوت تا آن حکت
در باشند هم در ایام الصبی و عنفوان نشو و نما چنگیزخان را شبیه عادت از بد تن کردند فتنها انگیختند عقلا آدمی زاد را که آن
معتقد بوده اند و جان میکنند و جهد میکردند و هیچ و از غایت عواقب راه بلایت بر ایشان بسته شده و از بالطل آن همه بسیار
مصاف با چنگیزخان داشته اند و مفاومت میکرده تا در آخر کار همه دولت چنگیزخان با کمال رسیده سایه دار و مشرف شده
بر پادشاهان ایشان و سایر اقوام که با ایشان متفق و متحد بوده اند بعضی خطا و ضلال معصوم و محق و کرده میل به
مطاوعت در آمدند و بنده و لشکر و رعیت او شدند و از ادراک و اجبار و اضطرار چنانکه در بعضی شرح گفته شود و
شعبه چرقه لینکقوم و چاوجین هم در این داستان خواهیم گفت و احوال ایشان که بر سبیل شرح داده تا علی الانفراد
محبت هریک داستانی علی الانفراد بیاید گفت و سبب شعب ایشان هم در این داستان اثبات کنیم و ذکر شعب چرقه لینکقوم
چنان که او چند پسر داشته یکی خان نام که در وقت پادشاهی کرده است و بعضی دیگر قبل خان بوده و حکایت او مشهور است
و نسل قوم تا آخر او گرفته اند و پیش ایشان خان فرستاده و او را ز غلبه کین و عداوت که با ایشان داشته او را بیاد کرد و چوبین
بمیخ آهنین دوخته و پسر او خان فلان نام نیز بوده شده در جهان بسیار و پسر او تودا این در عهد چنگیزخان بوده
و دیگری پسر او پادشاه تایچیوت است لیکن پادشاه ایشان در زمان چنگیزخان بوده تارغوتای قریلتوق بوده پسر او
الکخان و ایشان از تمر زادکان تودا بوده اند و در آن زمان هم از نسل تارغوتای که مقدم تایچیوت بوده اند قوم بسیار آمده
موجود بوده اند و چرقه لینکقوم دیگر پسران داشته و تاریخ او بای سنقور و ... و اولاد او
بیکه بسته و از او دو پسر پدید آمده نام یکی گنده چینه و از آن دیگر اولکچین چینه و بدین جهت

دو قوم و دیگر از نسل او منشعب گشته اند که از این دو پسر پیدا شده اند و ایشان را قوم چینه خوانند بعضی چنین گفته اند و گویند که چینه
گرگ نر است و از آن الکچین چینه گرگ ماده و ایشان با چنگیزخان متفق بوده اند و این قوم غیر از آن نکوس قدیمی اند و غیر اسم با ایشان
هیچ نسبتی ندارند تا این زمان بیسوکا بهادر و اقوام تایچیوت متابع و موافق و احفاد او بوده اند و چون او نماند عداوت و خصومت اغاز
نهادند و قوم چینه طرف چنگیزخان گرفتند و چاوجین پسر سیوم قایدو خان فرزندان داشته و از او شعب بسیار منشعب گشته
و قوم ارتکان و سیجوت از نسل و نسب او اند و این قوم در وقت مخالفت تایچیوت و چنگیزخان با او متفق بوده اند حکایت ایشان آنچه معلوم
بود از شعبه آن قوم یاد کرده شد جمیع این اقوام از جمله نیرون اند

... ...

در و صف تایدو خان و خاتون او و شعب فرزندان ایشان بموجبی که مقرر رفت
تایدو خان سه پسر داشته بای سنقور و چرقه لینکقوم و چاوجین و چون نسب بزرگوار چنگیزخان با بای سنقور میرسد و در باب
او داستان علیحده و مناقب میاید و صنع تایدو خان و خاتون و جدول شعب فرزندان سه گانه و فرزند زادگان او و فرزندان بای
سنقور که جداگانه می آید بر این مثابت که مسطور است اثبات می آید

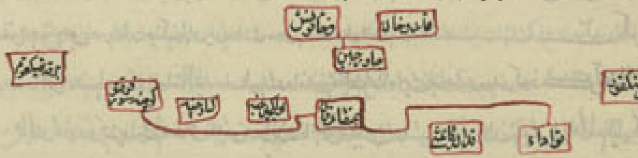

در بعضی نسخ نام بای سنقور و چاوجین هیچ که در نسخه التواریخ آورده اند که تومنه خان پسر تایدو بوده لیکن در بعضی اتم نکت
چنین معلوم که بای سنقور و چاوجین هر دو پسران قیدو بوده اند و تومنه خان پسر بای سنقور و اصح آنست که او پسر بای
سنقور است ایجا ثبت کرده ایم و اقوام همه بشاخ تایچیوت از نسل چاوجین هر کرند و قوم قونقراد هم از این اصل اند بعضی از فرزندان او یکی را نام در
و تیر بوده و یکی اور تایچیوت و اوره دو بنده را بعضی ایشان او تیر آمده بدان سبب نام ایشان قوتیکا کرده اند و شرح تفصیل ایشان در شعب
قونکقا آمده و شعب قونکقات بسیار است و اکثر ایشان مخلص و هوا خواه چنگیزخان و فرزندان او بوده اند اما چرقه لینکقوم در بعضی نسخها چنان آورده اند
که او از پسران تایدو است لیکن اصح آن می نماید که پسر تایدو خان بوده است سبب آنکه در شجره ایشان در آمده که چرقه در عقب توقائی خوریتة
مخرانت و او را دو پسر بوده و هر دو را نام یکی گنده چینه و یکی اولکچین چینه الاسم مانده که برادر بزرگ تر بای سنقور بوده بدان سبب اگر پسر تایدو
قریبی و برادر زاده او شده عقب بای سنقور چرقه لینکقوم نبوده بدین سبب معقول و شایستن بدان سبب اصح آن می نماید که پسر تایدو خان است و
دا تایچیوت قوم او بند و این معنی بواسطه شنه شده که فرزندان از نسل تایچیوت هم تایچیوت اند اکنون آن از انمیت که تنها فرزندان چرقه را تایچیوت

گویند از نوکران و متعلقان ایشان منشعب شده است همه را تایچیوت گفته‌اند از اقوام و فرزندان جاوجین هی کی بعضی از ایشان و متعلقان او هر که
با تایچیوت بوده است چون ایشان متقدم پادشاه آن قوم بوده‌اند همه را تایچیوت گفته‌اند چنانکه اکنون هر قومی که بعضی آمیخته شده و تایچیوت
ایشان اکثر قوم با ایشان منسوب شده است هرچند مغولی باشند اما همه را مغول می‌خوانند و از فرزندان و فرزندزادگان چرقه لینگقوم پسر
تومنه خان و اقوام تایچیوت آنچه بسیار است بعضی پیش از زمان چینگگیز خان و بعضی در زمان او با هم یکی ساز کاری کرده و از هر چند درخت
نام ایشان در آمده چنانکه در تاریخی که نوشته ایم هر موضعی که بیاید لکن چون محقق شد که هر یک چه رکن بدان سبب مقرر شد که
هر یک را علی التقریب شعبه بر کشیم اکنون بدین تفصیل که سیاه‌ای نوشته شد تا معلوم کرده و گذاشته بر شعب و مقدمات اقوام
تایچیوت که امان بوده‌اند

جوجی در زمان چینگگیز خان بوده است | **قودیل بغادر** در زمان چینگگیز خان بوده است | **قاجیون بیکی** با اونگ خان هم بوده و با چینگگیز خان مخالفت کرده است | **اوده بایان** در زمان چینگگیز خان بوده است | **بغاجی** در زمان چینگگیز خان بوده

اولان خان پیش از زمان چینگگیز خان بوده است و او را پسری بوده ترقوتای قریلتوق نام در زمان چینگگیز خان با او مخاصمت رسانیده لیکن معروف بوده و معنی قریلتوق حسود باشد با خویشان کرده باشد

انکقوهقوجی در زمان چینگگیز خان بوده است معلوم شد **دیگر**
اقوام تایچیوت را امرا بسیار بوده‌اند اما تا آنچه معلوم شد و از تواریخ مختلف از آن جماعت بوده‌اند که ذکر آن رفت
قبولای خان و دو پسر داشته قدان تایشی و تودان تایشی و بعد از آن پسران تایشی و اقوام ایشان
پیش پادشاه ختای فرستادند تا او را هلاک کرد پادشاهی به برادر او قوتولا رسید و سبب آنکه عم‌زاده گان او متفق شدند
پادشاه شد و سبب مخالفت هر که تایچیوت پادشاهی به سر ایشان نیامد و بدان سبب بر این نشاندند

داستان بای سنقور پسر قایدو خان
و احوال او و شعب فرزندان و نسب ایشان و آن بر دو قسم است

قسم اول
در دیباچه احوال او و فرزندان او بای سنقور جد پنجم چینگگیز خان بوده و مغولی جد پنجم را بوده اوکو گویند و تومنه خان پسر اوست و هر آینه دیگر
پسران داشته لیکن ذکر ایشان نیامده و از ابای زمان کسی را معلوم نشده معروف مخصوص از فرزندان او تومنه خان است

قسم دوم
در شعب بای سنقور و خاتون او و شعب فرزندان تومنه خان و آن بر این وضع

بای سنقور و خاتون او

تومنه خان

در این ملک و عنایات است که شعبت بیشتر و اعیان **آغاز داستان تومنه خان** چون اطلاعه فاما آید که
و نظر بر ما فهم بر وافقه رسیدن یکی از بندگان مقتدر بود حال او به نسبت به دیگران یکی فرار شود و استعداد در مبدم از کثرت جهد متعبه الحق
و ظهور آید و سلسله عقد و نظام آن انتظام یابد همانا تخم توت و خشخاش دانه که هر چند در مقدار و شکل و وزن متساوی و
متشابه اند لیکن دانه خشخاش چون بر دید شاخ ضعیف باشد و به باد و تا به فصل بنا بد و تخم توت اصل درختی شود و بر می مند که شاخ
شاخ و ثمره از آن توت کند و بجانب کمال مراتب نشو و نما و غایت فراح نیف و ترتیب دهد و در سد و اصل آن قوی و شاخ و رایت
در آن راسخ باشد و شعب و اغصان آن عالی و شاخ و بسالها و باقیماند و از آن هم جمیع که مراد و مطلوب باید باید و هم برگ آن از نشیم
اطلس و بن مطرش ات حاصل شود بخلاف دیگر درختها که هرچند شاخ بسیار داشته باشد مثمر نبود و از آن زیاده حاصلی نشود و نیز چنین
که مثال بنده را اعیان فرجی محسوس کرد ماند در مصنفات احوال آنها و آن با اظهار آن رسانند و اما فرزندان مقبل و شایسته چند
چون آن نتایج بجانب خاص باشند فرزندان او مستحق برهه و مستوجب حصری باشند و میان ابنای امام مقدم و پیشوای اقوام کرده‌اند
و در زمان بزرگوار شوند و بواسطه اعقاب نامدار نام او احقاب بحساب جاودانی پاینده مانند چنانکه صورت حال تومنه خان
که از او به فرع نجیب ادوغانان صاحب دولت و پادشاهان با هیبت و صولت که هر یک مدار سپهر کامرانی و مرکز دایره جهانبانی
بوده‌اند پدید آمدند و ذکر ایشان به واسطه وجود پادشاهان با هیبت و صولت مبارک پادشاه اسلام سلطان محمود غازان
خلد الله سلطانه که مهر سپهر آن خاندان و شمع جمع آن دودمان است ابد الدهر باقی و مستدام باد

داستان تومنه خان
بن بای سنقور و آن بر دو قسم است **قسم اول در مقدمه احوال او و فرزندان او و ذکر شعب ایشان** بنده جد چهارم چینگگیز خان بوده و مغولی جد چهارم را بوده گویند و نه پسر عاقل و کامل
و جامع داشته و از هر یک شعبه قومی معتبر مشهور پیدا شد چنانکه این زمان هر یک از آن دو به نسبی فرد خانه است که عدد ایشان در بیرون
بسیار آمدن و این معنی را سند آن که آن حال تمام است که چون بسیار شده عادت مغولان قدیم بازآن که اصل و نسب خود نگاه دارند و هر فرزند که
در وجود آید چون ایشان را ملتی و دینی نیست که بهر دیگران او را بدان ارشاد کند پدر و مادر او را از کرو قبیله و نسب تلقین کنند و این قاعده دائم همواره نگاه
داشته‌اند این زمان ضابط مجهان مغولان مقررات و از اعراب که این طریقه مسلوک معین و مقرر است که از این شعبه کدام اسم قوم
باشند و اکنون فرزندان و نواده‌گان هر شعبه بر این موجب است که مفصل می‌کرد و آنکه مشخص اند و ذکر ایشان در وجود آمده اند بر این موجب است

پسر | **پسر** | **پسر**

اول جاقسو که اقوام نوبایتو و اقوام اوروت و منکقوت از نسل او آن قوم بوده و هر کدام که قایم مقام شده بوده و پسر بزرگ او که ...
دوم بارین شبه بر تایجی که اقوام ... از نسل او بیند و ... بوده‌اند
سیم قاچیولکه قوم بربلاس از نسل وی و پسر مهین او ایردم جی برلاس بوده و پسر او ... بوده است

پسر پسر پسر پسران کم شده‌اند از مادر

چهارم تاجیون که قوم [illegible] از نسل ... و پسر او — **پنجم** بایت کلای که قوم [illegible] از نسل ... — دیگر آمده

اورمکان بوده و پسر [illegible] اوتاقون و پسر [illegible] — [illegible] اولکان [illegible] و پسر بزرگین [illegible]

اوقو و پسر بزرگ او [illegible] که این پسر [illegible] — بوده و پسر [illegible] قوتان [illegible]

چنگیزخان بوده است — [illegible] در پسران چنگیزخان بوده است

پسر پسر پسر پسر

ششم تبلغان که نسب چنگیزخان بدو می‌رسد — **هفتم** اودور بایان که قوم از نسل — **هشتم** بوربنچین و بلادان — **نهم** [illegible] که قوم [illegible]

و قوم چند شعبه دیگر از او منشعب شده — او بدید آمده‌اند — که قوم [illegible] از نسل — از نسل [illegible]

چون ذکر هر یک خواهد آمد اینجا القاب [illegible] — بدین نوع است — [illegible] است

[illegible]

و جمیع این پسران مذکوره برادران و برادرزادگان [illegible] بسیار [illegible] شده تمامت [illegible] و [illegible] اما [illegible] نام

بوده اند نام ایشان [illegible] و آن [illegible] نسب و نام فرزندان [illegible] خان که هر یک [illegible] نام [illegible]

گشته اند [illegible] اند [illegible] هر یک از ایشان [illegible] فرزند [illegible] خان است [illegible] که فرزندان چنگیزخان

تا بنجم [illegible] اسامی ایشان مفصل [illegible] ثبت افتاد

جاقو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	تاجو	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]		اودور تاتان			[illegible]	جنباقی
بوددن	[illegible]	اودوم	[illegible]	اودوم جور	[illegible]	اوکلان	[illegible]	[illegible]						
جوجیه	[illegible]	باجغر	[illegible]	توغان	[illegible]	توتان	[illegible]	زوتی						
مرکینه	[illegible]	باجیر	[illegible]	جوجر	[illegible]	هوقی	[illegible]	وادی						
مولکه بیکی	[illegible]	شیبی	[illegible]	توقان تیکیچ	[illegible]	جوداجی	[illegible]	[illegible]						

و تمامت این شعب اقوام مذکوره بندگان چنگیزخان شده‌اند و این زمان نیز بنده گی دارند و بعضی از ایشان که جماعت

پیشتر ... داده‌اند و بعضی با مخالفان و دشمنان یکی گشته‌اند و عاقبة الامر جزای خود یافته بیشتر کشته و باقی

ماندگان از جمله بندگان شده‌اند چنانکه در داستان چنگیزخان شروع بیاید و بعضی از حکایات ایشان ...

شعبه یاد کرده شد اگر اینجا مطالعه کرده شود معلوم گردد **قسم [illegible] وضع [illegible] خان و**

خاتون او و شعب فرزندان او و این نوع است [illegible] که در قسم سابق گفته‌اند [illegible] چنانچه ذکر

رفت و این زمان شعب ایشان و فرزندان ایشان [illegible] تا چنگیزخان داستان [illegible] خواهد آمد

تبلغان بن [illegible] خان و آن [illegible] **داستان**

[illegible] در [illegible] جمله احوال او و فرزندان و شعب

ایشان تبلغان جد سیم چنگیزخان است و [illegible] خوانند و از [illegible] و شعب بسیار شده و منشعب گشته اند

کمال فرزندان و [illegible] اوراقیات خوانند [illegible] و بعضی [illegible] بوده و بعضی [illegible] آن [illegible]

[illegible] نظر [illegible] و [illegible] گشتند [illegible] کرده [illegible] نام داشته

اورا [illegible] گفتند [illegible] داشته [illegible] تمامت [illegible]

از نسل وی اند و حکایت [illegible] با چنگیزخان در موضع [illegible] خواهد آمد و [illegible] اقوام تاتار [illegible]

[illegible] خان بوده اند و [illegible] اورا [illegible] گشته به میان [illegible] واقع گشته [illegible]

آن خواهد آمد با اقوام تاتار [illegible] بوده اند [illegible]

[illegible] خان [illegible] بوده که [illegible] چنگیزخان بوده ذکر

[illegible] خان [illegible] داستان [illegible] خواهد آمد [illegible] از نسل او [illegible] بوده اند [illegible] نام او [illegible]

از نسل وی [illegible] پسر چهارم [illegible] از نسل او بوده اند و حکایات ایشان [illegible] است و [illegible] برادران

[illegible] پادشاهی کرده و حکایات [illegible] با چنگیزخان [illegible] بوده [illegible]

خان [illegible] شده و این حکایت در داستان چنگیزخان [illegible] داشته که [illegible]

نام او [illegible] خان با [illegible] خود با چنگیزخان [illegible] بوده [illegible] نام او [illegible] از نسل

باچنگیزخان شفقتی بوده و بعد از آن بواسطهٔ اتفاقی که چنگیزخان با قوم تاتار جنگ میکرد و فرار کرده بودند که نسبت مشغول شوند
و او خویش او قول او نکرد چنگیزخان نسبت را اندیشه ذکر فرموده بر ... اونک خان رفت حاجب الله ... لشکر چنگیزخان کشته
شد ... فرزندان قبل خان ... ایشان برآن ... هست که نسبت ایشان ... و

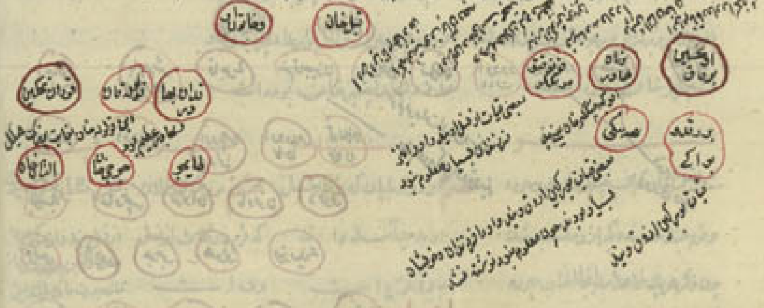

قسم دوم

حکایات قبل خان و فرزندان او و جنگها و مصافها که ایشان کرده اند

آن مقدار که متفرق از هر کس و از هر جای که معلوم شده است نبشته شود

داستان قبل خان و قضایا و حکایات او بسیار است

او پیش اقوام مغول معتبر و محترم بوده و پادشاه و پیشوای اقوام و اتباع خود بود و چون از فرزندان قبل خان بود بجانب ... و اولاد
آوازهٔ ایشان بولایت ختای ... التان خان ... رسید و در قطار بزرگ و معتبر آمده خواسته که ... بعد از آن مبادره دوستی بجای
سلوک باشد ایلچیان با ... التان خان ... تمام کرد ... التماس
حاضر کردانیدند ... اهل ختای ... مشغول باشند و خصمان ... قصد میکرده اند ... داشتند
... بیکبار ... آب ...
... و ... آب ... و استفراغ تمام میکرد ...
... خان ... خدا تعالی ... حوادث ... و ...
... التان خان ... گفتند این چه ...
... قبل خان ... التان خان ... گفت ...
... التان خان ...

... التان خان ... پادشاه ... که قبل خان را ... اتباع ... اولاد ...
آن ... فرمود ... و جامه ... بدو دادند که ... او ...
امرا ... التان خان گفتند ... مصلحت ... ایلچی ...
و قبل خان گفت ...
ایلچیان بازگشتند ... التان خان ... ایلچی ... قبل خان ... ایلچیان ...
... ایلچیان ... قبل خان ...
...
... ایلچیان ...
... ایلچیان ...
... ایلچیان ...
...
... ایلچیان ... قبل خان ...

اما حکایت

...
... ایشان ...
...
...
...
...
...
...
... تاتار ...
...
...
...

کشته شده و او را کشته در آن مصاف برده بودند موسوم اورنکان تابی که از جانب قتلان بهادر بوده اسب در ابتدای ترکی او
زده بردند و کشته پیاده می‌آمد و دو تیره داد و می‌آمد تا در وی سلیان افتاد و زخم شمشیر جلد با کند رانیده مظفر و منصور باز آمده سواد
آمده و علاوه آن فتنه پسران قبل خان با تاتار مصافها کرده‌اند و در آن حکایات و دیگر بهادریها که ایشان کرده‌اند متفرق
مرآمد و از جمله شش پسر قبل خان قوتوله قاآن پادشاه شد و مدتی خانی کرد و هر چند برادران نامدار بوده‌اند او بحقیقت عجب
از ایشان زیاده بود و شعرا معول مدح و اشعار بسیار گفته‌اند و صف شجاعت و بهادری او کرده و میگویند آواز او چنان
بلند بود که صدای بانگ او از بالای هفت پشته میگذشته و صدای که در کوه و کمر افتد مانند بود و آری دو که از آن دو دست
او با قوت ترسول دو دست بکرفتی و بشکستی چون ببر تیز شده و بتحت و یا کردی و پشت او شکستی و چنان آورده‌اند که در شبها
زمستان در جنگها بر آتش نهادی و برهنه و کنار آن بخفتی و از آتش که میرفتی اخکرها بر اندام او افتادی و شوختی و با او
التفات نکردی و چون بیدار شدی پنداشتی که شپش او را میگزد اندام را بخاریدی و باز در خواب شدی و خوراکش هر روزی یک
که سفید بودی و ... از قوت بر نیامدی و هنوز سیر نگشتی و سبب آنکه اقوام تاتار او را بکشتن او کین برتاق داو عمزاده او و دیگر
همبقای قاآن را که پسرزاده خرچه لیکو بود کرفته پیش التان خان فرستاده بود و التان خان ایشان را بر دراز کوش چوبین دوخته
هلاک گردانید و لشکر کشیده تمامی ربت و اقوام لشکر التان خان مصاف داده و بعضی از ولایت او را غارت کرده و چنگیز خان
بوقتی که عازم ولایت ختای شد و بملک التان خان میرفت بحضرت باری تعالی تضرع کرده گفت سبب آنکه پادشاهان همبقای قاآن و
اوکین برقاق و قدان بهادر را که آقایان من بوده گشته و بر ایشان ظلم کرده مکافات ایشان میجویم باری تعالی نصرت وهد
میطلبم بعد از آن بر نشسته و بدان

حکایت

رفتن قوتوله قاآن بملک التان خان پادشاه ختای و ...
چون همبقای قاآن و اوکین برقاق بدست تاتار افتادن آن بدست قوم تاتار ... ارتکاب ... موجب ...
باتفاق درسیدند که پیش التان خان فرستاد داشت و همبقای قاآن پسرزاده خرچه لیکو ... که در آن زمان
پادشاه قوم تایجوت بود و پیش از تاتار رفته تا از دختران ایشان یکی را بجهت خویش اختیار کند ایشان او را گرفته و دختر نیاد را
بپیش خاص بلدا باختند و گرفته چون مناع التان خان بودند پیش او فرستادند التان خان او را بر دراز کوش چوبین دوخته و او بر دار کرد
چوبین دوخته تا بمیرد در حالتی که او را پیاده میبردند و بولجی تام از و کران خود فرستاده بپیغام داد که مرا اسیر کرده‌اند ... و دیگر
دیگران را گرفته پیش تو آورده‌اند مرا چنین خوار ... بیسوکای بهادر ...
والس ... و قدان تایشی ... از ... التان خان ...
کنم ... همبقای قاآن را کشتند ...
... از ... التفات

... همبقای قاآن را که مکر ... بوده کشته شد با پسر قتلان قاآن تایشی ... قبل خان که پادشاه آن قوم
بود و بیسوکای بهادر که عم زاده همبقای قاآن بوده ... تقریر کرده ... این جماعت ... تفصیل ... بر این موجب

همبقای قاآن	قدان تایشی	تو دی ۲
ابن ... ابن ...	ابن همبقای قاآن	ابن همبقای قاآن
کلکوم ابن قابید خان	قوتوله قاآن	بیسوکای بهادر
	ابن قبل قاآن بن تومنه خان بن قایدو خان	ابن برتان بهادر ابن تومنه خان بن قایدو خان

چون این خبر بایشان رسید قدان تایشی و ... بیسوکای بهادر باتفاق با اقوام ... مغول ... که ... و قبایل ...
همبقای قاآن ... قوتوله قاآن را بجای ... معین کردانیده و بجانب ختای ... چون آنجا رسیدند لشکر التان خان را
شکستند بسیار ... غارت کرده ... کردند و بر لشکر ... کرده ...
خان ... آمد ... چون او ... لشکر ...
و ... کرده ...
جنب ... آمد ... رسید ... و ... کرد ...
باز کرد و التفات ناکرده ... ایشان ...
در حال برفت ... قوتوله قاآن ... رسید ...
... ایشان ... بیسوکای بهادر ... همبقای قاآن و قدان تایشی ...
... قوتوله قاآن ... قدان تایشی ... قوتوله قاآن ... این جماعت
ایشان ... قوتوله قاآن آمد
... آسمان ...
... قوتوله قاآن چون اسب را از ... کشید ...
... در آن حدود ... ایشان
... اسب ...
که ... اسب ... برهنه سوار شد
... رسید در آن حال که بیسوکای بهادر ...
و ... شد ... ایشان ... شادمان ... کنند و تعزیت بنهیت

مینداکت و خاتون او گفت نیکو گفتم که او چنان مردی نیست که هر کس او را تواند گرفت کنکاج اقوام تایجوت بعد از هم

همبقای خان چون همبقای خان را اقوام تاتار بوجیر کی تسلیم داده شد گرفته پیش التان خان بردند او را بکشت متعلقان و خویشان و فرزندان او

و اقوام تایجوت جمع شدند تا بجای او یکی را بپادشاهی نصب کنند مدتی در آن کنکاج بودند هیچ یک رضا نمیدادند عاقبت الامر روزی جمع شده بودند با

قودور بکی که از نبایر عم زادگان ایشان بود و مقدم بزرگ گفتند قودور ... چه میگوی ... منصب ... قبلای ...

قریلتوق بگوید او هم عم زاده کان ایشان بود ... چرا ... گفت ... کریم ... سلجان ... گفت من چون ...

...

اول منککدو قیان

پسر دوم نکون

سلف ایشان قوم بیشه ... تایجوت ... قوم دیگر ... نام ... و علت آنست که هر قوم را

...

پسر سیوم یسوکای بهادر

...

پسر چهارم داریتی اوتچگین ...

...

تابلایپه و چنگکیزخان اورا باود بیت هنوز مردی که تیغ او بودند به برادروزاده محمود البلابای نوبان در مرتبه بندگان مودند و از آن قوم و
اوروق ماهو که اوخان آمده بود و هیچ دیده آن داشته اند که مصحف حیران نشید بورخان را الجاو داشته که مصحف حیران نشید
و از فرزندان او گروه امرا هر ابدو که جای یورخان بنده حوالت رفت و ابتغیان او نوبان قرابای سوکرچی و ایباتی ایغور عمّ
عقد و سکر ایشان بسته بگیرنده

قسم دوم

در مقدمه برتان بهادر و خاتون آن و شعب فرزندان ایشان

برتان بهادر پسر بیربیک معضل نوشته آمد چهار پسر داشته و صورت او و خاتون سونکل و چپن و شعب فرزندان و فرزند زاده کان یسوکای
بهادر که پدر چنگکیزخان است در داستان علاحده خواهد آمد بر تبیان است که ثبت مینود انشا الله تعالی و تقدس

آغاز داستان یسوکای بهادر بن برتان بهادر

چون در ازل اراده ایزد متعال اعزّه بآن
که صاحب دولتی عظیم شوکت مهیب سوار را که فارس میدان کشورگشای و والیان فرمان روای باشند
موبَّد ساعتی خلف اعداء و اجداد مویسا ندر اوایل ادوار وجود اباء عالم کون و فساد قرار با اسباب سرسری خاند دستم الله
ذات بر مقتضای دفت حکمت بر ذوات جواهر ذات او دارا اصداف اصلاب و ارحام آبا و امهات بر سبیل تدرج مرتبه بمرتبه و طور
بطور پرورش دهند تا بدرجه کمال رتبه زندیک کرداند و چون زمان ظهور آثار آن دولت و وقت وضوح انوار آن سعادت
برسد تخت انوار رسالت اعلای صباح از مشرق افق ابداع منابل کرده و امداد و مبادی حصول آن ناموس متواتر و متوالی شود
و نشا مسعود حال یسوکای بهادر که ذات او را دُرّ صدف دریای جهان بانی بود و طلوع کواکب دولتش
مقدمه و مقدمه مواکب سلطنت جنگکیزخانی و از آن اولاد و از نسل او و در تجزیه اعقاب و اعقاب نیکوکار اینان

علم جمیع

علی الخصوص شهنشاه اسلام پادشاه اسلام ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان که اطناب قباب سلطنت و ابهت او تا روز خلود ممدود
و معقود باد و افزاید اعلام نصرت و اقبال منتهی و ناممدود بحق النبی الامی و آله الکرام علیه و علیهم الصلوات والسلام

داستان

یسوکای بهادر بن برتان بهادر و آن بر دو قسمست

قسم اول

در دیباچه احوال او و شرح شعب فرزندان او و بعضی حکایات در تاریخ ایشان

یسوکای بهادر پدر چنگکیزخان است و مغولان پدر را ایچکه گویند و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و اقاو اینی او بعضی اعمام
و عم زادکان جمله مطیع و متابع او اتفاق او را انتشار میان خویش بپادشاهی نصب کرده به بهادری و کاردانی مشهور گشته بود و با دیگر
اقوام مغول جنگ و مصاف بسیار کرد خصوصاً با اقوام تاتار و امرا و لشکر ختای و جنبین در اطراف آن ولایت نام او منتشر و مشهور شده و
نزد جمله حکمی و دعاوی کشته و خواتین بسیار از هر قوم خواسته بزرگترین ایشان مادر فرزندان او و برادران معضل مغیلاو الون فوجین بوده
و او الون ایکه غیر کفته اند از قوم اولقونوت و خیبین بزبان ختای خاتون باشد چون ایشان مجاور آن ولایت نزدیک بودند مصطلحات
ایشان را استعمال کرده اند و ماجره کوی که را بزرگ چنگکیزخان مخبرکه چون خود اقاقان نوبان بدو داد و او را داد الون ایکه بود و او را این
خاتون برین چهار پسر داشته و اسامی او را باصطلاح   دختری دیگر کوچک ترین همه از خانق دیگر آورده نام او تیکوتی نام
لیکن اعتبار این چهار پسر بود و پیر اعلام مهتر و مهترین همه تموچین که چون پادشاه شد در سن پنجاه و یکسالگی که پادشاه نمایان را
یکسان لقب او چنگکیزخان کردند و حکایت و قصص او و زیادت از حد بیان است و بعضی از آن در داستان او شرح خواهد آمد و پسر
دوم جوجی قسار بود جوجی نام است و معنی قسار سبع چون عظیم باقوت و صولت بوده بدین صفت موصوف شده و میگویند
که در سینه او میان وراغ بوده و میان شاهی با ریک که چون بر پهلو خفتی سگ از زیر بغل او بیرون رفتی و قوت او چندان بوده که
آدمی را میرود ستگبی بر بشانی چو بین تیر او را در آدمی بانکش بشکستی و اکثر اوقات با برادر خود چنگکیزخان متفق و یکدل بوده و هر چند وقتی که
او نیک خان تا او را مبدل بود مرتبه کرد که دیگر ما تا افتاده که خصومت بوده و الامر قته لشکر و بعد از آن چنگکیزخان بر او پانک خان پادشاه گیا
کرده قسار را بر بودار تا او بلکه لشکر بدان داد و در آن میان سعیها کرده و جنگها نموده و بدان سبب چنگکیزخان او را سیوهات مجتبی نموده و از جمیع برادران و برادر
زادکان او و اولاد و فرزندان او و او را برابر دیده مستغنی از کرده و بجاه و منصب کرده و از او این غایت عاده از فسال اوروغ چنگکیزخان از اعاظم و ممالک او است تنها
اوروغ جوجی قسار از فرزندان او در تفصیل داستان نهاد و فواج چنگکیزخان بیاید و از فرزندان بسیار داده اند نقل میکند که اصل او داشته لکن مزبور شهود شده
نیز بیکونه بقوت پلیو نکوه لیکن در اوروغ چنگکیزخان نام بیکو و پلیو نکوه آمده و از آن فرزند بر پسر بیکو که تامه بود و فرزندان آن که بر ترد بیکو طغای
سیم جیره جیه و در وی حبی کشته است و پیش جوجی قسار نماند و پسر تریکو بجای او نشسته و چون بیکو نماند پسرش هرقو بجای او داشت قبلی

او تمش ییسونکه بوده و در عهد چنگگیزخان و قوبیلای قاآن قایم مقام جوچی قسار ییسونکه بوده و نام او در آن وقت مشهور بوده و در میان کارهای
بزرگ و مشورت‌ها و ولایات و پادشاهان در می‌آمده و او را الغ آن حرام و تکلیف بسیار کرده‌اند و بر قاعده تمامت لشکر و قوم پدر و آن ولایت جند داشته در تاریخ
که میان قوبیلای قاآن و اریق بوکا مخالفت افتاد ییسونکه پیش قوبیلای قاآن و از قوم لشکر او جا که در تاریخ آمده بوده هنوز او صوی او بسیار شده
بود و وقتی که چنگگیزخان لشکر به فرزندان بخش میکرد ملکت اوچی فرزندان جوچی قسار که بزرگ بوده نه خوبین بیکو و توقو و ییسونکه داد و او لشکر متفرق
صد نفر داد و بعد از آن هر کس از او دوع او که جای او بیلاقشت آن لشکر در عهد او اعظم او بوده و این زمان به واسطهٔ توالد و تناسل بسیار شده‌اند
و در زمان منکو قاآن جند از خواتین تربیت جوچی قسار و پسر او بوده‌اند ایشان را عزیز و محترم داشته‌اند و پیوسته و مقام ییسونکه و او دوع جوچی
قسار و او در مغولستان از جانب شرقی داخل شمال عبد و او کونه و کله نا‌ور و قیلار نزدیک به موضع بورقها نیز اوتچی نویان و قرا و او لقا
جاور و پسر بیکو او نام بابی قاق بوده و بیکو و اوقون و بیک صد صد شده و پسر نوقو از کان هم با کسی جواشته و پسر ییسونکه را مکان در زمان توقو
قاآن جای جوچی قسار و الرس او داشته و پسر امکان سیکتور در عهد قوبیلای قاآن قایم مقام پدر بوده آخر الامر با پسرزادگان طغاچار که اوتچی
او نوعی بود به اتفاق کرده با قوبیلای قاآن عاصی شدند و اتفاق بیرون آمده و قوبیلای قاآن ایشان را یاسا رسانید و لشکر ایشان بخش کرد
و شعبه از او دوع جوچی قسار نام او باقتو در این ملک آمده‌اند و در عهد اباقاخان اینجا بوده‌اند و این زمان نیز بعضی هستند پسر دیگر
از آن جوچی قسار بوده نام او باقولدار او را ایلدان سنی که در مزاج او داشته منسوب کرده‌اند و مادر ایشان خاتون بوده از قوم قنکلاس و این
باقولدار دو پسر داشته یکی جیر قیدای نام و آن را پنج پســــــــــــــــر بوده

قپچاق	سوتنی	توبا باتوقتای	کوکت	نکله
از خاتون زاده	از خاتون زاده	از خاتون	از خاتون آمده	از خاتون زاده
دو پسر داشته	و فرزند نداشت	آمده است	و فرزند نداده	و سه پسر دارد

طابجی هولاطاء

بابامو برالقی بولاد

و پسر دیگر از آن باقولدار بیکوی کی تماند و نام او معلوم نیست و جوچی قسار پسر دیگر داشته قراجو نام و حالا از جانب کی بیند از آن جوچی قسار فرستاد هم
تف باکری سورت داشته نام او کرلکین جوچی قسار در تنی او در او صحرا دید و سیما او در نظر وی آمد با ایغنشه بعد از آن اندیشه کرد که چون بوی
رسید ممکن که حامله شده باشد و بر عادتی که او را تمنا نکاح داشته او بعد از نه ماه پسری در وجود آمده و او قراجو نام نهاده و خاتون خویش ایشان بداده
و او کمک ترابک پسر ایشان نیز از آن نیابت ایشان خاتون او را پرورده و بزرگ کرد و این قراجو را هفت پسر بوده که شعبات ایشان و فرزندان

تیمور	سالی موکدی	قوتوقی	سالنوتا	موندو	قوریغته
او را پسر	دو پسر داشته است	پسری داشته	او را دو پسر بوده است	با سه پسر داشته	او را پسر
نبوده است	بوکوی توقدوشی	السمان نام باصر گوکجان آمده باتو شده	قوتغان جاموچی	است ای دو کیتود	نبوده

بیکوینه

میکوید و قوتی که ارکان قاآن پادشاه بود و جنتای از اعیان امرا و ارس جوشان به سبب پیش جوکان قاآن مبیرشاه و پسر بیه داشته که کا زکوتا ایشان مبارک
و بعد از کم و ما ایشان سرایت وجود کردند از آن سبب و خاصیتی که بعد از قوم جند کس بر تشخاکم باشند هم کسان قاآن رفته و نا بیتکی از ایشان یکی جوچی تا
معتبر کنند از آن حلیه قراهولاکو کرده اند ایشان خاتون که ابوا بوده چه پسر بر کشته است چکرنه او را تنها بگذاریم از بعد هم آمد و پسر زاده خود جبی قیدان را که
هستو نظر بوده با خود آورده و ملازم جغتای بوده اند و وقتی اینکه براق که پسرزاده جغتای بود و جنک آباقاخان می‌آمد نزدیک تر قراهولاکو قیدان و پسر منکو و ایشان آمده‌اند
و مصاحبه اند و چون براق بگریخت و لشکر او متفرق شدند و در بر سال ایشان را اتفاق کنکاچ کردند که پیش از این مادر قاآن فرستاده برادر کوتوچو پیش اباقاخان
نعیم داد و الکوچ و همه جیه قامبتی کریم تا صاحبا مادر شدند و قوچو تا تحق به بندگی اباقاخان رسیدند و تکشتی کردند و پس تا مبتی مصر کنند که کار را
برخود تمام لازم احوت باشند جمله از آن سوتو تا پیش بیارند و او به سو در شاه و عقبان را انداختند که الکراین و هند و میکردند و تکلا و اهل اتحاق خوش بوده و بوده
جون جان کار قیام شرایف بوده اند و معزول کرده ملازم موکردانید و قوشار از منصب کرده بوده و سالی موکدو و قوتوقو و معان را در غایب ناپدید اشرف
و موندو و قوریغته ملازم اباقا خـــــان بوده پســــران میکــــرده‌انــــد

پســــر سیم قاچیون

و او خواتین و پسران بسیار داشته لیکن قایم مقام او ایلجیدای بوده عظیم معتبر بوده و در عهد قاآن و منکو قاآن و قوبیلای قاآن او را عزیز و محترم
داشته‌اند و کارهای بزرگ بانجه مشورت کرده‌اند و یورت او جانب شرقی با سلطنات شرقی است در اندرون مغولستان جانب جوچی
که خطای با قراسوران نامدار با حد کشیده‌اند و ولایت جورجه نزدیک است و موضعی که و آنجا فرود آیند اقتاده بوده مز نجی کرکای
موضع قراولجین آلت و در خانه الغوی است و ناقابت و در فرزندان و لشکر او ملازم قاآن هستند و در این ملک از اوروق
ایشان کس نیست و وقتی آنکه چنگگیزخان لشکر ها را بر پسران بخش میکرد سه هزار نفر به ایلجیدای نویان داد و مقدم ایشان
ایشان و داماد او جغانتی که با ایشان او داماد نام شعبه است و جغانتی نا ... و کوما ابله لقب داماد با انوقوم تاجان بوده و دیگر
امرا از قوم او که باتکفت و تاتار بوده‌اند جه اکثر آن سه هزار لشکر ناعیان و او ینا بکعث و تاتار بوده‌اند و این زمان به واسطه
تناسل و توالد بسیار گشته‌اند و ایلجیدای پسران بسیار داشته و قایم مقام او چاقوله بوده و او نیز فرزندان بسیار داشته
قایم مقام او قلاو در بوده و او را نیز فرزندان بسیار بوده‌اند قایم مقام او شعان و او را نیز فرزندان بسیار بوده قایم مقام
شنگکور بوده و قوبیلای قاآن جهت امتحان خود ما شعبه ایلجیدای را مشورت نشست نفر و آمده و این قبر آخر بر
که با اوروق اوتچی نویان و دیگر شهزادگان یکی شده و با قوبیلای قاآن عاصی شده و قوبیلای و جنان ایشان را
یـــــاســـا رسـانید و لشکر بخش کـــــرد

پســــر چهارم تموکه اوتچیکین

که نام او اوتچیکین یعنی خداوند آتش و خانه است و پسر کوچکین را اوتچیکین گویند و او را اوتچی نویان اسم علم گشته

و بدان شهرت دارد و خاتونی بزرگ داشته نام او سرقوقتنی بیکی از قوم کرایت و اصل ایشان ما در جنگیزخان بوده بدان سبب او را عظیم
معتبر و محترم داشته اند و او مخی ... ایشان ... به غایت عاقل و ... بوده ... که رسیده ... سرای و ... و باغ ... باد
هماره و جنکگیزخان او را ... برادر ... داشته ... و این غایت فرزندان ... فرزندان در باره
دیگر ... جنگیزخان لشکر ... فرزندان ... هزار ... از قوم ... بوده اند
و قایم مقام ... بوده و او ... و لشکر بسیار داشت ... این ... لشکر ... بسیار شده اند و بعضی گذشته
و ولایت ... بسیار ... بوده ... چنانکه ... مشغول بوده اند ...
و کارهای بزرگ ... قوبیلای قاآن ... بوده ... قوبیلای قاآن مخالفت کرده ... قوبیلای
او را ... لشکر ... حکم یرلیغ قوبیلای قاآن ... لشکرها ...
... چون ... فرزندان بسیار بوده ... قایم مقام ... بسیار داشته ... قایم مقاص ...
بوده ... فرزندان بسیار داشته ... قایم مقام ... قوبیلای قاآن ... بسیار
داشته ... قایم مقام ... فرزندان بسیار ... قایم مقام ... قوبیلای قاآن ...
... قوبیلای قاآن ... شهزادگان ... بودند ...
... اریغ بوکا ... قاآن ... دیگر شهزادگان ... قوبیلای
قاآن ... کردند ... قاآن ... لشکر کشید ...
... لشکرهای ایشان ... از اروغ ایشان ... مانده

پسر پنجم کولکان نویان

... دیگر زاده ... و مادر ... چنگیزخان بوده ... جنگیزخان ... نویان ...
... ایشان ... بوده ... در آن میان ... کرده ... نویان ...
... در داستان چنگیزخان ... فرزندان بسیار ... قایم مقام او
شده ... که خاتونان و فرزندان ... شناخته ...
که قوبیلای قاآن ... نوموغان را ... شهزادگان ... و آن شهزادگان ... کرده
... نوموغان کرده او را ... کنکاج ... ایشان ... خاتونان او
... قاآن ... که ... قاآن ...
او را ... قاآن ... بدین سبب

... لشکر ... و ... آن وقت ... خطای ...
... اند ما ... کردیم ... آوردیم که
... قوبیلای قاآن ... هشتصد
... هشتصد ... هشتصد ... آن
... قوبیلای ... از آن
... جنگیزخان ... اما جنگ و مصاف ١ د

اما جنگ و مصافهای او و حکایات آن

... اقوام تاتار بوده ... اقوام ... لشکر ...
تاریخ ... قبل خان ... قبل خان ... اقوام تاتار
واقع شده چنانکه در داستان قبل خان ذکر رفت ... عاقبة الامر
... چنگیزخان ... اقوام دیگر ...
... اقوام ... چنگیزخان ... ایشان
جنگیزخان ... آن ...
داشته ... و ذکر آن در داستان جنگیزخان خواهد آمد

از آن نام او تموجین بوده سیزده ساله بوده که پدرش نماند و بیشتر خویشان او از اتباع او روی برگشتند و مدت بیست و هشت سال بر ایشان بوده و بعد از آن
دولت او روی بزیادت نهاد و چون اونگ خان پادشاه کرایت را مقهور گردانید و او را چینگگیز خان خواندند یعنی پادشاه معظم و بعد از آن چون تایانک
خان نایمان را بکشت و پادشاهی بر وی مقرر و مسلم گشت توقی نه پایه سفید برپای کرد و لقب او چینگگیز خان نهادند و موضع آن بت تنگری منلیک ایچکه
بود و نام او کوکچه بوده و لقب بت تنگری

قسم دوم در تقریر صورت
یسوکای بهادر و خاتونان او و جدول شعب
فرزندان ایشان

یسوکای بهادر را اورا چهار پسر بوده که در قسم سابق مفصلا ذکر رفته هر یک به انضمام ایشان از او عقب و فرزندان بسیار ماندند اما چینگگیز خان اکثر ایشان
مشهور و معتبر بوده اند روشن شده و در این قسم وضع اروغ و نسل ایشان که اسامی فرزندان و نوادگان شعبه جدولی شعب خواهیم نهاد و اما آن
چینگگیز خان که پادشاه جهان و جهانبان بوده در داستانی جداگانه مستوفی خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده ولی التوفیق

فصل دوم
از باب دوم از مجلد اول از کتاب جامع التواریخ

در داستانهای چنگیزخان و اوروق نامدار او که بعضی پادشاه بوده‌اند و بعضی پادشاه‌زاده

معین بجانبه عمل حکایات پادشاهان اقالیم عالم که معاصر ایشان بوده‌اند تا سنه ...

آغاز داستان

بر ضمیر منیر ارباب تفکر مخفی و مستور نماند که هر آینه در عالم کون و فساد از غرایب بقاع و بلاد و تفرقه اقسام عباد حادث و واقع شود از انقلاب امور و تبدل احوال ظاهر و شایع گردد و مقتضی فضل و عدالت ربانی و منتج عظایم مصالح و حکم بر طبق قاعدهٔ وجود و اجرای سنت الهی هر ابتدا و ... که چون بمرور دهور و تمادی ایام و لیالی ... و ملال اختلال و اضطراب ... صاحب قرانی عظیم شوکت مهیب صولت مخصوص بتایید آسمانی ... آن دولت ... از آن بنیان ... آن معانی ... القاب ... ارباب ... و اصحاب ... گرداند ... و ... و چون ... مختلف ظاهر شده بود و در اطراف جهان اصناف ... و واسطهٔ ... بیان و اساس ... بمقتضی ... پادشاه چنگیزخان که ... معرکه ... جهانبانی ... دولت ... و ... سلطنت ... بود ... چون ... آتش سنان ... ارباب ... کشای ... خان و ... اهل طغیان ... گردد چون ... قضا ... بود ... و ... گشت ... تا آنکه طریقهٔ مشاورت ... تا ... مغولان ... آورده بود رسوم و قوانین ... پادشاهی ... مدون گردانید ... تقدیم رسانید ... احکام قوایم ... مملکت ... و ... مهمات جهان ... کشور ... بلاد اسلام ... حکمت بالغهٔ ... آن اقوام باشد که بر آن ایام ... مدتی ... معین شود و این معنی پادشاه اسلام سایهٔ الله ناصر دین الله سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطنته که ... چنگیزخان ... سپهر ... مبارک ... در آینهٔ ضمیر مبارک منزهش ... عالم ... حقیقت ... بسکینهٔ انس ...

ربا حبط انوار کبریا ... دولت اسلام مستحکم گشت و تمام اقوام اویغور و مغول و اتراک ... مسلمان ... در دایرهٔ دین اسلام آمده و بیت‌خانه‌ها و معابد ناشروع را بالتمام برانداخت و ... احکام شریعت احمدی و ترفیع اعلام ... و ... اهل ... که ... در هیچ عهدی و زمانی ... اسلام و اساس ... دولت ... کسان ... شکرانهٔ این موهبت عظیم ... و مطلوب ... اسباب ... و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا ... امداد ... حضرت پادشاه اسلام شاه جهان پناه ناصر دین الله محمود غازان خان ابد الله ...

داستان
چنگیزخان بن ییسوکای بهادر و آن بر سه قسم است بدین تفصیل

قسم اول	قسم دوم	قسم سیم
در تقریر نسب او و شرح و تفصیل	در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او	حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی
... خانان و فرزندان او که	و صورت تخت و خواتین و شهزادگان	او واقع گشته و پند و سخنها و حکمتها
او که تا غایت وقت منشعب	و امرا در حالت جلوس بر سریر خانی و نسب	نیکو که گفته و فرموده ...
گشته و ذکر خواتین و دامادان	امرا و ذکر مصافها که هر وقت کرده	...
و صورت او و جدول شعب فرزندان	و فتحها که دست داده و مدت پادشاهی	تا ...

مرادات

در تقریر نسب چنگیزخان و شرح و تفصیل خواتین و دامادان و وضع جدول شعب فرزندان او و هر چند پدران او را تا آلان قوا تاریخ و داستانهای علیحده نوشته شده و در این داستان ... تا چون خواننده خواهد که بر خود واقف شود پیش از آنکه داستانهای دیگران مطالعه کند ... و نیز ذکر کنم که مغولان هر یک از آبا و اجداد را باصطلاح خویشتن ... اسم میگویند و ... چنگیزخان

خان را القاب و اجداد بدین تفصیل است

پدر چنگیزخان ییسوکای بهادر	جد چنگیزخان برتان بهادر	جد سیم چنگیزخان قبل خان	جد چهارم چنگیزخان تومنه خان
و بعضی ... گویند	و بعضی ابوکه گویند	و بعضی ... گویند	و بعضی ... گویند

پنجم چنگیز خان ماری نکوی | ششم چنگیز خان تا الله خان | هفتم چنگیز خان دوتوی | هشتم چنگیز بوی جبر

و مغول هوه لوکر گویند | و مغول بوری کویند | و مغول دوتا قون گویند | اصطلاح المغول بهادر ... صحیح و الطالب اینکه گویند

[illegible] الان قوا

و بر روایتی دیگر چنان آورده که آلان قوا دو پسر داشته چون سیکی و بکتی بود داشت کی و بکی ... و ...
در قوم مغول بوده جهت اختلاف روایت و اسناد آنها مذکور نیست و نیز گویند و ... ... الله اعلم

اگر چه از تقدیم حکایات سابق معلوم و مقرر شد که چنگیز خان خلاصه تمامت اقوام مغول است و از آلان قوا روحی آمده ...
او مطالبات مشاهده کرد که انواع تائیدات آسمانی مخصوص بوده و از نهایت قوت و شوکت مجموع اقوام اتراک و مغول و دیگر اصناف را مسخر خویش
گردانید و در سلک بندگان آورده و امثال ... ... از ... ... و ... ... و ممالک اقالیم عالم
در حوزه تصرف و قبضه سلطنت آورده و اولاد و اوروغ نامدار او ... ... ممالک ... ...
شدند عاقبت الامر دین اسلام به تقویت پادشاه جهان ناصر الدین سلطان محمود غازان خان خلد الله سلطانه و اعلی شانه که ... و جود
آن همه قبایل و عشایر است چنان تا ابد دوران ... ... کشته که همگنان ارز ... ... مشاهده میکنند
انشاء الله امداد دولت این عهد همایون تا ابد و دانم قرین باشد و هر چند در قسم دوم تاریخ و حکایات چنگیز خان هر یک به شرح خواهیم
شروع و مفصل خواهد آمد این جا نیز به سبیل دیباچه شمه بطریق اختصار ایراد میرود تا خوانندگان را اجمال الحال و حقیقت آن معلوم آید و نیز دیگر
حوادث و سوانح زمان او که خواهد آمد فهم ... باشد و ... ...
و اقوام بسیار که در زمان دولت ... ... جمع شده بودند و مطیع او گشته چون چنگیز خان در طفل ... ...
و چون مادر او و اولون ایکه عظیم کافیه و عاقله بوده او را خان ... ... و اتباع و لشکر ... ...
محافظت ... ... چنگیز خان ... ... و چند نوبت اقوام تایچیوت ... ...
اند و سبکی ... ... چون در ازل الازل خواست خدای تعالی چنان بوده که او پادشاه
عالم شود ... ... مقاسات زحمات و تحمل مشقات ... ... مصائب ... ...
لذت پادشاهی و آسایش ... ...
عالمیان را هر یکی به جای خود ... ... با وجود ضعف حال و کثرت مشقات و زحمات و شدائد گوناگون عظیم بهادر
و شجاع بوده و بغایت عاقل و هنرمند و صاحب رای و فرهنگ ... ... کرم و انعام تام ... ...
... ...

دوستان

دوستان را مظفر و منصور و دشمنان را مخذول گردانید و سبب آنکه خویشان و عشیرت ... ... اقوام تایچیوت که همسایه
بودند ... ایشان ... ... ایشان ... ... ایشان ... و ...
زحمات کشید تا ... ... و اقوام
مغول که ... ... مطیع گردانید و بعد از آن ... ... اونگ خان پادشاه کرایت که میان وی و چنگیز خان ... ...
دوستی ... ...
آن جمع کردن و بکرات مصاف داده عاقبت الامر چنگیز خان غالب آمد ... ...
بود ... ...
کرایت و اونگ خان داشتند ... چنگیز خان ... ...
مستحکم شد ... ... چنگیز خان ... ... چنگیز خان
... ... اقوام مغول ... ...
و مسخر گردانید بعد از آن پادشاه ... ...
... ... بوده ... ... چنگیز خان ... ... پادشاهی
ختای ... ... چنگیز خان ... ...
... ... حق تعالی چنگیز خان را قوت ... ... لشکر بسیار ... جمع شد ... ...
... ... خان ... ... ختای را مسخر کرد و پادشاهان ... ...
گردانید ... ...
ممالک تبت و تنگقوت که ... ...
ختای ... ... ممالک را ... ...
... ...
... ... کوشلوک خان پسر پادشاه نایمان ... ... ولایت ترکستان ...
و با بعضی اقوام مغول که دشمنان چنگیز خان بر ممالک ترکستان ... ...
... ...
کوشلوک ... ... ترکستان که ملکی با طول و عرض است ... ...
... ...

الکرچنکگیز خان کوشلوک را از میان برداشت سلطان خوارزمشاه تمامت ممالک ترکستان با نزدیک سرحد ماست هیبت و شوکت چنکگیز خان

از آن غرب کرد و نیز جماعتی بازرگانان مسلمان که چنکگیز خان ایشان را فرستاده بود در حدود اوترار بفرمان سلطان و برادر خال سلطان اینالجق

نام که او را غایر خان میگفتند بقتل رسانیدند و مال ایشان را ببرد و این معنی سبب خشم و غضب چنکگیز خان گشت چنکگیز خان غالب شد که ولایت ختای

و چین و ولایات ترکستان و ایران زمین و دیگر ممالک را باتفاق برادران و بعضی از امرا مسخر گردانید و

بعد از آنکه ولایت ختای را با بقیان برادر خویش و قبلی خان تمامت بگرفت و ولایت کرد و با فرزندان در دشت قبچاق و اروس و چرکس و آس

تا ولایات شمال و ارغیان همه که نامبرده شد باتفاق برادرزادگان قبض کردند و ولایت سولنکه را بگرفتند و در عهد منکو قاآن برادرش

قوبیلای قاآن آنچه از ختای مانده بود بگرفت و برادرش هولاکو خان بغداد و دیار بکر و ملاحده و شام و دیگر ولایات ایران زمین تا اقصی

روم بیکبار بگرفت و قوبیلای قاآن هم در وقت پادشاهی خود چین و ماچین و بعضی از هندوستان گرفت الی الغایة بر قرار است الی الان

در دولت روز افزون فرزندان چنکگیز خان که ایشان که احوال ممالک ایشان است در تحت تصرف آمده و چنین کارهای عظیم از

دولت چنکگیز خان و اوروق فرزندان او میسر گشت و شرح و تفصیل آن حکایات مستوفی هر یک در هر داستان بجای خود خواهد آمد

و این جا بر سبیل اجمال این مختصر ذکر رفت این زمان آغاز کنیم شرح و تفصیل خواتین چنکگیز خان و ذکر اقطاع هر خاتونی چند فرزند

داشته و احوال هر یک بیاوریم

چنکگیز خان را قرب پانصد خاتون و سریت بوده هر یکی از قومی ستده بعضی بطریق نکاح معقولانه خواسته و اکثر آن بوده اند چون ممالک

و اقوام را مسخر و مقهور کرده اند ایشان را بغنیمت باور رسیدند لیکن آنکه خواتین بزرگ بوده اند و معتبر تمام آمده پنج بودند چنین تفصیل

دختر و برزکترین ایشان مقدم و پادشاه بوده خواتین او بورته فوجین بزرگترین همه خواتین بوده و مادر چهار پسر

بزرگتر او اعلی اعتبار بوده اند و پنج دختر و چهار پسر بزرگتر همه خان که تمامت پادشاهان و شهزادگان در دشت قبچاق از نسل و بنیجان نقریب بکند

که در وقتی که چنکگیز خان با قوم مرکیت جنک کرد ایشان غالب آمدند و بورته فوجین حامله بود و قوم مرکیت او را بغارت ببردند بموجب آنکه در آن

وقت میان مرکیت و اونک خان صلح بود و او را پیش اونک خان فرستادند و اونک خان او را عزیز و محترم داشت بنابر دوستی قدیم که با پدر چنکگیز

خان داشت و آنکه چنکگیز خان را فرزند میگفت بنظر عروسی بجای او نگاه کرد امرا او را گفتند که چرا او را تسلیم نمی کنی جواب داد که او عروس منست

از روی حرمت او را بنظر خیانت نگاه کردن چون چنکگیز خان از آن حال خبر یافت سبا را که جد مرتای قرمان بود از قوم جلایر

پیش اونک خان فرستاد و او را طلب کرد و بورته فوجین را سپرد چون در راه بخدمت چنکگیز خان فرستادند در راه جوچی در وجود آمد و محبت راه مخوف بود و مجال

مقام و ترتیب گهواره مشتبه شد قدری آرد بخمیر نرم کرد و او را در آن پیچید و در دامن خود گرفته تا بسر نرم بیاورد

تا اعضای او در رنجه نشود و نام او بدان سبب جوچی کردند که ناگاه در وجود آمد از ابتدا ولایت ترکستان تا

این غایت آب آمو ملکوت بار را و ادروالوس او در العوق و مبارک شاه و براق معالاستند اکنون اوز او قرلوغ در عهد و تفصیل

شعب فرزندان و حکایات او بموضع خویش خواهد آمد که بعد از چنکگیز خان قاآن در سنه سالاقا قاآن گرد گیوک

خان پسر بزرگتر او بود و قاید و خان و چند شهزاده که در آن عصر بوده اند از نسل او و بنده حکایات ایشان بجای خود بیاید

که اعتبار که فرزندان تولوی خان او را ذکر میخوانند و اکثر اوقات ملازم پدر بوده و در جنکها با پدر و در اکثر بزبان مغول

آینه باشد چون اوقات وفات ایشان خطاب آینه داشتم عرفی شده نام آینه ترک کرده است و این زمان نیز مغولان آینه را کوکو میگویند بسبب مذکور

و منکو قاآن و قوبیلای قاآن و هولاکو خان و اریغ بوکا فرزندان او بوده اند اکنون اندر ترتیب فرزندزادگان ایشان تیمور قاآن و پادشاه

اسلام غازان خان خلدالله ملکه و پادشاهی و دیگر شعب و ترتیب از نسل اند او قاآن و پادشاه هر اقلیم شده اند داستان هر یک علیحده خواهد

آمد و این چهار پسر چنکگیز خان همه عاقل و کافی و مبارز و دلاور و پسندیده بوده اند و ملک چنکگیز خان را بمثابت چهار رکن

داد هر یک از ایشان با پادشاهی منصوب کرده و ایشان چهار کولوک میگفتند و آدمی و اسب و هر که سرآید بکوبند تا جای باشد و سابق

آید او کولوک گویند و حکایات این چهار پسر بیک آنچه در داستان هر یک خواهیم نوشتن بسیار باشد که در این داستان چنکگیز خان بباید واز

انجا معلوم کرده و ذکر امرا و لشکرها که ترتیب کرده و بپسر داده هم در این داستان و آن تفصیل آن را شرح خواهد

که از این خاتون بوده اند و در بیان آنکه هر یک را بکدام شوهر داده اند و این تفصیل است دختر بزرگترین

هم چنین بیکی و در ابتدا او بجهت شرح پسر سنکغون فرزند اونک خان میخواستند و آن وصلت بانجام نرسید و بدان سبب دل را منکی عیان

آمد و بعد از آن بپسر نکون که کوریکان انکراس داده او را بپسر قوتوقه بیکی پادشاه قنقرات داده

کورکان هر چند کورکان را داماد باشد نام او هم کوریکان بود دختر دیگر بگفته اند و او را بپسر الحو کوریکان از قوم قنقرات

نام او چاو و سادر و مادر الحو کوریکان بر او ز ما در چنکگیز خان بوده و چنکگیز خان این دختر را عزیز تر از دختران دیگر داشته

و احوال و حکایات او بسیار است و بعضی از این نوشته شده و این پنج دختر و شوهران ایشان و قضایا و حکایات بسیار است

و چون شعب و شاخهای هر یک در شعبه می آید و بعضی حکایات در داستان حکایات چنکگیز خان و داستانهای اوکتای

قاآن و گیوک خان بیاید چون بنگ مطالعه کنند جمله معلوم کرده و فرزندان که از این خاتون بزرگتر بوده اند و چنین در

وجود آمد چنانکه ذکر کرده شد دختر طایر اوسون مقدم قوم اوهاه مرکیت که بموجب فرمان

ایلی شده و این دختر را با دو و بچنکگیز خان داد و از او یک پسر نام او کولکان و این پسر از مرتبه چهار پسر مذکور فتاده است

و حکایات کولکان و شعب فرزندان او جدا نوشته که او را چهار پسر بود پسر مهین او را نام قوچه بود چون بعد از شرح فوت

کرده است شش هزار مرد بدو داد و نیز جای بود و او را داشته و این قوچه پسر داشته او ده نام او نیعا

داشته و ملازم قوبیلای قاآن بوده و پسر داشته از ایکان نام لشکر بود داشته لیکن در وقتی که او در وقت تغاچار نویان با مادر و دیگر
شهزادگان با قوبیلای قاآن دل دیگرگون کردند که با اریغ بوکا شوند قوبیلای قاآن آن را معلوم شد او را با دیگر یاسا رسانید
از قوم تاتار و از او پسری آورده نام او چاقدور   در جوانی نمانده
و خولان خان پادشاه خطای مشهور است که خوب صورت بوده لیکن عجب آنکه او را
پادشاهی بغایت بزرگ بوده و او را اعتبار و احترام میکرده اند چنگیز خان از او فرزندی نداشت تا عهد اریغ بوکا در حیات بوده بعد از آن نمانده
و در اردوی این خاتون و ... بوده که ... او بوده منقولاتی و عجایب معتبره مشهور شده
خواهر چیکاتو مذکوره هم از قوم تاتار و غیر از این خواتین مذکوره چنگیز خان را صیغه خاتون بوده اند که در او بزرگ داشته
لیکن در مرتبت و جاه این خواتین عظیمه نه بزرگترین ایشان از آن جمله یکی ابیقه خاتون دختر جاقه گمبو برادر اونک خان پادشاه کرایت و او را خواهر
بوده بیکتوتمیش فوجین نام و چنگیز خان او را از برای جوچی خان خواسته بود و یک دختر دیگر را از برای تولوی خان سرقوقتنی بیکی نام که
صدف چهار در شاهوار و مادر چهار پسر نامدار بوده مبارک قدم همایون اثر مسعود منظر و این ابیقه خاتون را چنگیز خان خود خواسته بود ناگاه
شبی خوابی دید او را با امرائی که در کزیک بوده کهتی نام از قوم اوروت با تمامت ... و خدم و تبع و اقوام فلان کاله ...
و دوقینه و خزینه که داشت الا یک ... کاسه و ... که از آن ... میخورد که آن هم در معبد بادکار ... و باقی را تمامت با خواتین
انعام باو کرد و بخشید و آن حال در شعبه اوروت تشریح گفته شد   که در اول خاتون تایابک
خان پادشاه نایمان بوده و بزرگترین خواتین او و او را عظیم دوست میداشته چون تایابک خان کشته شد بعد از مدتی او را پیش
چنگیز خان آوردند و برسم و یوسون مغول او را در نکاح آورد   دیگر   سو
سوت داشت و او بیوقه ... از خواتین پادشاهان و دختران امرا خواتین چنگیز خان بوده اند لیکن در اعداد
خواتین بزرگ نیامده و چنگیز خان دختری از قوم نایمان پسری بوده جورجتای نام و آن پسر پیشتر از آنکه پسران وفات یافته و نام مادرش
معلوم نیست و پسری دیگر داشته نام او ... و از همان هم در کودکی نمانده و مادر او ... بوده از اقوام تاتار و نامش معلوم نشد این ذکر خواتین معتبر
چنگیز خان و فرزندان او و چون چهار پسر که معتبر بوده اند و ایشان را اولوک میگفتند یعنی چهار رکن و هر یک از ایشان علی حده
پادشاه شد در جدول شعب فرزندان چنگیز خان که فهم میشود از ایشان شعبه فرزندان کشیده می آید چه در
داستان هر یک شعب فرزندان او علی حده مفرد خواهد آمد و از آن کولکان چون داستان مفرد نخواهیم نوشت هم اینجا شعبه
او و فرزندان کشیده میشود و دختر زادگان چون پدر ایشان هر یک قومی اند و در شعب
آن اقوام ذکر ایشان آمده آنجا شعب ایشان کشیدن مناسب باشد و وضع چنگیز خان
و جدول شعب او بدین هیأت است که ثبت میشود

چون این چهار پسر او از ابیه بزرگین	بورته فوجین عشیر بوده اند و الجتا
از قوم اکراس داده بود و چهار	کوکوک گفته اند او را تولی ...
یعنی چهار رکن محبت هر یک پسر	توتوقه پادشاه از ایشان شعبه جدا
کانه قوم ... داده بود او را	خواهد آمد ... سبب ...
کودکان ایشان را اینجا نوشتیم پادشاه	انگوت داده بود او را هم چنین هر که
پادشاه بکوبکان پسر پادشاه ...	شده است از او دو دختر داده ال ...
نامش چنگیز خان او را شعبه	خواهر کوکیان بوده او را پسر ...
خواهد آمد کودکان از قوم الغو	توت داده و چنگیز خان لقب او را
	جادو و ساچان نهاده و بر عظیم دوست میداشت

این دختر او ... در حیوه آمد و ... بیعه حرمت پادشاه ایغور به بندگی چنگیز خان آمد و ایل شده او را با فرزند نامزد ...
دختر را نامزد کرد ... خاتون ... او اسلام ... او ... آن خاتون ... و ... قاآن
او را ایدی قوت داد والسلام

در تاریخ و حکایات چنگیز خان از ابتدا تا وفات او

حال پادشاهی و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر تخت خانی
و نسب امرای او و ذکر مصافات که داده و فتح که کرده و فتحها که دست داده چون مقصود متن این کتاب
وضع این تاریخ بر آن منوال است که بیشتر شعب فرزندان هر قومی و پادشاهی ... آنگاه در اصل تاریخ و حکایات شروع نماییم در قسم
اول این داستان خواتین معتبر چنگیز خان و پسران و دختران او ذکر رفت این زمان حکایات و تواریخ چنگیز خان از ابتدای زمان ولادت
او آغاز کرده و تا زمان ... سال ... نوشته میشود ... احوال حکایات سال به سال مفصل معلوم نبوده و بعد از آنچه سال به سال معلوم و
و تواریخ معلوم آمده بر سبیل تفصیل نوشته میشود هر چند مستفیدان و مولفان تواریخ متقدم کتابها در آن نوع ساخته اند و حکایات
از منه مختلف نامرتب بر هم نهاده ... ثبت نموده ... و تاریخ سال به سال که مرحوم ابن الاثیر فرموده
اگرچه سعی بسیار نموده لیکن حکایات هر پادشاهی مضبوط نیست و کیفیت آن کما ینبغی پیدا و ترتیب معلوم نمیشود

و در این معنی بر سبیل تقریب کتاب این کتاب مقرر است بنا بر معلومات تاریخ ایشان سوانح آنکه هر چند سال معین که تاریخ چنگیزخان نوشته شود
تاریخ دیگر پادشاهان اطراف که معاصر او بوده‌اند بر یک آن مجری بود تا احوال آن پادشاهان که معاصر هر یک بوده‌اند علی العموم معلوم گردد و چون
از تالیف این کتاب و جمع این حکایات تاریخ مبارک غازانی است در تاریخ منتظم مبدء العهد این ضابطه رعایت [illegible]
از ابتدای ولادت چنگیزخان تا آخر عمر او [illegible] این زمان هر چند سال را که مناسب و موافق بود تاریخ چنگیزخان و فرزندان او و احوالی که در
جانب ایشان حادث شد نوشته شود تاریخ پادشاهان دیگر که در آن عهد و دور بوده باشند آنچه معلوم و محقق بوده و بعد ذلک تمام آید ذیل آن
می‌آید تا این عهد همایون در زمان مبارک [illegible] احوال [illegible] باخبر باشند و آن ضابطه برای [illegible] در ترتیب است اشارت می‌آید

چنگیزخان [illegible] از ابتداء تا [illegible] که سال خوک است موافق سنه
تسع و اربعین و خمسمائه هجری که در ذی القعده واقع شده تا [illegible]
که هم سال خوک است مطابق شهور سنة اثنین و ستین و خمسمائه که در ربیع
ربیع الاول واقع شده و بعد از این مدت پدر او یسوکای بهادر وفات یافته
و چنگیزخان اندر سیزده ساله [illegible] در زمان چنگیزخان [illegible]

متفق‌اند [illegible] چنگیزخان [illegible] ولادت او تحقیق معلوم نیست [illegible]
و اعیان مغول معروف و مشهور است [illegible] هفتاد و دو سال بوده و در سال هفتاد و سیم وفات یافته منجمان معتبر
تاریخ وفات او [illegible] پادشاهی [illegible] هم [illegible]
وفات یافته هر چند هفتاد و سیم سال او باشد [illegible] سال ولادت [illegible] هفتاد
و دو سال تمام باشد [illegible] احوال او را
سال [illegible] تاریخ [illegible] تا آخر عمر او مفصل سال بسال
آورده [illegible] بر حسب [illegible] تاریخ سیزده ساله چنگیزخان
از ابتدای ولادت تا وفات پدرش [illegible] ذکر کنیم و آن چنان بوده که [illegible] پدر او یسوکای بهادر در آن
عظمت [illegible] اقوام [illegible] او تعلق داشتند و ایشان او را [illegible]
و [illegible] متابعت و مطاوعت می‌نمودند و دیگر از اقوام از تاتار و غیرهم بموجبی که شعبه
تاتار [illegible] مخالفت [illegible] میان ایشان محاربت [illegible] و در سال [illegible]
[illegible] یسوکای بهادر [illegible] تاتار [illegible] چنگیزخان حامله بود و پادشاهان تاتار

[illegible] او که [illegible] بوده‌اند یسوکای بهادر با ایشان مصاف داد و ایشان را مقهور گردانید مظفر و منصور بازگشت [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] کرد [illegible] که آن وقت [illegible] در این سال مذکور چنگیزخان به طالع مسعود در وجود آمد
[illegible] حیات [illegible] و آثار جهانگیری و جهانداری بر صفحه جبین او پیدا و انوار [illegible]
[illegible] یسوکای بهادر [illegible] تاتار [illegible] پادشاه ایشان [illegible] او که [illegible] بوده [illegible]
[illegible] فرزند [illegible] کرد بنام پادشاه تاتار [illegible] یسوکای بهادر [illegible] در آن [illegible]
[illegible] پادشاهان و امرا و اقوام دیگر [illegible] ایشان [illegible] مخالفت [illegible]
[illegible] اسمی [illegible] بوده است [illegible] عداوت و مخاصمت قایم بوده [illegible] تاتار [illegible] یسوکای
بهادر [illegible] قوم [illegible] زمان [illegible] خود [illegible]
او شده‌اند [illegible] عظیم [illegible] چنگیزخان [illegible] فرزندان [illegible] گفته شد [illegible]
مدت سیزده سال [illegible] پادشاهی اقوام [illegible] اقوام [illegible] اطراف و جوانب [illegible]
بودند [illegible] اقربا [illegible] ایشان [illegible] الاقارب کالعقارب [illegible] طبیعت ایشان [illegible] بوده
[illegible] یسوکای بهادر [illegible]
وفات یافت اقوام [illegible] ایشان [illegible] چنگیزخان معین ذکر کرده
شد [illegible] پادشاهان [illegible] در زمان یسوکای بهادر [illegible]
[illegible] وفات [illegible] چنگیزخان [illegible] سیزده سال بوده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بسبب [illegible] یسوکای بهادر [illegible]
[illegible] احوال ایشان [illegible] تاریخ چنگیزخان از ابتدا و ولادت او [illegible] بوده موافق
شهور سنه تسع و اربعین و خمسمائه [illegible] ذی القعده واقع شده [illegible] سال [illegible] سال [illegible] بر سبیل اجمال و اختصار نوشته
شد اکنون تاریخ سلاطین و دیگر پادشاهان اقالیم که در این سیزده سال معاصر چنگیزخان بوده‌اند [illegible] دیگر [illegible]
تاریخ چنگیزخان [illegible] سیزده سال آغاز کنیم ان شاء الله تعالی وحده العزیز

تاریخ

پادشاهان [illegible] و [illegible] مغول [illegible] و [illegible] ترکستان [illegible] و ماوراء النهر [illegible] سلاطین ایران و روم و شام و مصر و غیرهم که از ابتدای [illegible] سنه تسع
[illegible] واقع شده است تا انتهای [illegible] که در ربیع الاول سنه اثنین و ستین و خمسمائه هجری [illegible]

سیزده سال تمام باشد معاصر چنگکیزخان بوده اند آنچه معلوم است وفات و حوادث که در آن مدت مذکور اتفاق افتاده

تاریخ

پادشاهان ختای و قراختای و جورجه که در مدت مذکور بوده اند

کسانی که در آن عهد پادشاهی آن ولایت میکرده اند از نسل پادشاهان قدیم آن ممالک بوده اند در شهور سنه سبع و ثمانین و مائتین هلالی هجری
پادشاه ختای و قراختای و جورجه و منزی که از ماچین و تنکیاس میگویند نسخی بوده از نسل پادشاهان قدیم نام او ... و در عهد
او یکی از امرای ... خروج کرده نام او ... از امرای ختای و قراختای و جورجه بیست ... گرفته و بعد از آن ... بلی ادیلی
پادشاه جورجه خروج کرده و آن ممالک از دست قراختای بیرون آورده و ابتدای پادشاهی ایشان در تاریخ سنه سبع عشر و اربع مائه در سنه اثنی و عشرین
و ختای آن پادشاه جورجه مذکوره به تمامی ممالک ختای مستولی شده و در عهد نام پادشاه اصیل ختای ... و باز ممالک ماچین داده و تا آخر وقت او
فرزندان بر ممالک ماچین تا عهد که آنجا مانده اند و این پادشاه که بر ممالک قراختای و جورجه مستولی شد نام خود ... کرده یعنی پادشاه عالم
در اصطلاح چون چنگکیزخان ممالک ... اهل ختای ... پادشاه ... بزبان ... باشد و تاریخ ...
ختای و ماچین از تقدیم الایام ... سال بسال و پادشاه بپادشاه ... شروع در ذیل این تاریخ ...
خواهند که ... تواریخ ... پادشاهانی که در آن ممالک ... در این مدت سیزده سال مذکور معاصر چنگکیزخان
بوده اند از نسل پادشاه جورجه که ذکر ... رفت ... خان ... بزبان ختای ... بوده

می شود بدین تفصیل است

هیزون — لیانک — تایبزو

پنج سال — هشت سال

تاریخ

پادشاهان ماچین که ختاییان او را منزی میگویند و مغولان نکیاس گویند

در مدت مذکور معاصر چنگکیزخان بوده اند

این پادشاهان از نسل پادشاهان اصیل آن ممالک اند که بر جمیع ولایت ختای و قراختای و جورجه و ماچین از قدیم باز پادشاه بوده اند و بعضی ... آباد
کرده شد و در شهور سنه ... خروج ... ممالک ختای و قراختای و جورجه بتغلب و استیلا بدست فرو گرفت و بعد از خروج
پادشاه جورجه مذکور که ... این پادشاهان بود از ختای با ماچین رفت و چون تاریخ ایشان ... نام آن پادشاه
که در این مدت سیزده سال بوده و مدت پادشاهی است که نوشته میشود

نم سون — کاوزون — چهل سال بعد پنج سال که گذشته بوده و بعد که ماند سیزده سال

تاریخ

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر که در این مدت مذکور بوده اند بوقت آنکه پادشاهی جورجه بر پادشاه قراختای مقرر گشت
بر چگونگی شرح داده شد ... نوشت ... معتبر آن قراختای نام او ... بوقت ... بولایت ...
و ترکستان بیرون آمد و مردی عاقل بغایت کافی بود بحسن تدبیر ... جمع کرد و تمامت ولایت ترکستان را
فرو گرفت و لقب او کورخان شد یعنی پادشاه معظم و آن حال در شهور سنه اثنی و ستین و ثلث و عشرین و خمس مایة
بوده بعد از آنکه کورخان مذکور درگذشت پسری هشت ساله داشت او را بجای پدر بنشاندند و هم چنین کورخان خطاب
... عمر ... سال ترکی که نود و پنج سال هجری هلالی باشد ... در سنه عشر و ستمایة تقریبا وفات او
و در سال ولایت چنگکیزخان این کورخان ... ساله بوده باشد و قریب بیست و پنج سال از پادشاهی او گذشته
در این سیزده سال مذکور معاصر در ترکستان این بوده تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و روم و شام
و مصر و غیرهم که در این مدت مذکور معاصر چنگکیزخان بوده اند تاریخ خلفاء بغداد در اول چنگکیزخان مقتفی
از عباسیان خلیفه بوده و تا شهور سنه ست و خمسین و خمس مایة در حیات بوده در سال مذکور وفات یافت پسر او را
مستنجد بجای او بخلافت بنشاندند و در ولایت مصر در سال ولایت چنگکیزخان خلیفه اسماعیلیان ظاهر بوده و در
آن سال او را بکشتند و پسرش فاین را بجای او بخلافت بنشاندند و سال وفات مقتفی که سنه ست و خمسین و خمس مایة
درگذشت ... بخلافت بنشاندند والسلام سلطان سنجر بن ملک شاه
سلجوقی مستقل امور سلطنت بوده ... سال ... ولایت چنگکیزخان اقوام ... بوده ...
کرابسته در سال ولایت او خلاص یافت ... بقلعه ترمذ ... مهتر اقوام ... سلطان
بوده ... مطیع سلطان شدند بعد از آن بمرض قولنج ... کشت ... در سنه سبع و اربعین
اثنین و خمس و خمس مایة ... در شهر ... و قتل و نهب و اسیر و غارت کردند و در خوارزم اتسز بن محمد بن ملکشاه
که یکی از ارکان دولت سلجوقیان بود مستقل امر سلطنت شد و بعضی از ممالک ترکستان و دشت قبچاق نیز بدست فرو گرفت
در سنه احدی و خمسین و خمس مایة بمرض فالج وفات یافت و عمر او شصت و یک سال بوده و بعد از او پسرش ایل ارسلان بخوارزم
سلطنت بنشست در عراق عجم سلطان محمد بن محمود بن ملک شاه سلجوقی ... اصفهان بتخت سلطنت بوده و در آن
سلطان اطراف لشکر کرده و بعد از ... و آنجا ... جنگها کردند ... آن حال شنید که برادر او
ملک شاه ... که شوهر ... ارسلان شاه بن طغرل ... ارسلان مذکور ... بهمدان ...
سبب ... خشب و کینه برادر ... دفع ایشان کند و لشکر ... متفرق شدند چون بهمدان رسید حادثه
... کشت و بعلت سل وفات یافت و ... امرا و لشکر ... اموال و اسباب ... جواهر و نقود

پادشاهان اسلاف نفایس و علاقها خوب و کنیزکان خوب رشید منظر با عرضه کردند از منظری بایشان نظر کرده بگریست
و گفت این همه اسرا و لشکریان و اتباع و اشیاع و غلام و حشم و اقمشه و امتعه و جواهر و لآلی و انواع نفایس مالی بیکران و تیغ
و القوس کم میتوانستند کردن و بایشان لحظه بر عمر من میتوانستند افزود بدبخت کسی که در جمع اسباب دنیوی سعی نماید و جمله آن اموال
بحاضران بخشید و بیشتر خلل داشت گفت دانم که لشکر مطیع او نشوند و او را با اتفاق احمد دبیلی که والی مراغه بود سپرده تا
بولایت خود برد و بپرورد و چون وفات یافت امرا عراق اتفاق کردند و بعضی بملکشاه برادرش مایل شدند و بعضی بسلیمان
شاه که عم ایشان بود و چون سلیمانشاه باصفهان رسید اتابک و کلا فارس و غلامزادگان وقار خوزستان و جمعی امرای دیگر با او
بودند و بیشتر قاضی صدرالدین مجتهد اصفهان ابوی سپرد و سلیمانشاه و لشکرها اکه در حد و همدان بودند طلب داشت
نمودند و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه خفقه کردند و ارسلان بن طغرل را که پسر زن اتابک ایلدگز بود در همدان بپادشاهی
نشاندند و در روم سلطان مسعود بن قلیج ارسلان پادشاه بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه در شهر قونیه وفات یافت
بجای او پسرش قلیج ارسلان بسلطنت بنشاندند و در کرمان ابوالفوارس محمد بن ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد بن جعفر بیک
داود بن میکائیل بن سلجوق پادشاه بود و در سنه احدی و خمسین و خمسمایه وفات یافت پسرش طغرلشاه بجای او بپادشاهی بنشست
و در غزنین سلطان خسروشاه بن بهرامشاه بن سبکتگین بود و در شهور سنه ست و خمسین و خمسمایه وفات یافت و پسرش ملکشاه
بجای او بنشست و در غور سلطان علاءالدین حسین بن حسن بود و هم در سال ملک او بمانده پسرش سیف‌الدین محمد بجای او بنشاند
و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت کشته شد و سلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب‌الدین غوری که هر دو برادر بودند
پسران ملک سام برادرزاده ملک حسین در ممالک غور و غزنین سلطان شدند تاریخ ملوک و اتابکان در سیستان
ملک نصر بن خلف بود و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت و عمر او از صد سال گذشته بود و بعد از او پسرش بنشست
و در مازندران بعهد تشان کرم الهمت شاه رستم بن علی بن شهریار بن قارن بود و در سنه ثمان و خمسین و خمس مایه
و پسرش علاءالدین حسن بجای او بنشست و در عراق اتابک ایلدگز بود و در آذربایجان اتفاق احمد دبیلی و در شام اتابک نورالدین پسر
قطب‌الدین زنگی بن اقسنقر دمشق بگرفت و قلعه قیصریه نزد یک حماة آن بحلب و بعلبک بستد و در دیار بکر اتابک
قطب‌الدین مودود و عمادالدین زنگی بن آقسنقر که پدر اتابکان موصل جزیره بگرفت و در مغرب عبدالمؤمن ملک بود و در سنه
و خمسین و خمسمایه برخوند امل الهدا کرد و اینان و بصحبت او بیسند و دیگر قرنها از اهریان و لایت بلاد و تمامت ولایت اندلس
مسخر کرد و ملکت ملقبین که بالای دویست سال پادشاه بودند منقرض شد و در سنه اربع و خمسین و خمسمایه شهر مهدیه را
از فرنگان بازگرفت و در سنه ثمان و خمسین و خمسمایه وفات یافت و پسر محمد بجای او بپادشاهی بنشست و در فارس اتابک و کله
پادشاه بود مردی بغایت کامل و عادل بود تاریخ نوادر حوادث که درین مدت ملک در هر طرف نه ممالک واقع شده در سنه

و خمس مایه شهر بغداد غرق شد چنانکه اکثر محلات خراب گشت چون مزار الظفر و خیابان مقتدیه و درب الغرباء و قراحی و مزار ابن
و مزار القاضی و بعضی از قطعه و بعضی از باب الازج و بعضی از ناموسیه و مزار ابو شحم و مزار ابن دینار و بعضی ظفریه بالجمله
بغداد و در جانب غربی مقبره احمد حنبلی و دیگر مقابر بیشتر غرق شد چنانکه مردمان بسیار که آب بیاورد و در سنه سبع و خمسین
و خمس مایه سی هزار مرد کرجی بدرون شهر دوین آمدند و تا آن حوالی را بسوختند و بیاورد تا آن عهد بسیار بکشتند و اسیر
ببردند و جامع را با بوختند چون اتابک شمس‌الدین ایلدگز بشنید لشکر بسیار جمع کرد و ملکشاه و ارمن پسر سکمان قطبی والی خلاط
اقتکتو و صاحب مراغه با ایشان مواقفه کرده روانه شدند پنجاه هزار سوار در صفر سنه ثمان و خمسین بگرجستان رسیدند
تمام مصاف دادند و در آخر لشکر ظفر یافت و کشش بسیار کردند و غنیمت فراوان آوردند و هم در صفر ملک کرمان قضات اصفهان
بواسطه تعصب مذهب چندانکه فتنه و مصاف در میان اهل دو جانب بین خلقی بقتل آمدند و خانها کردند و محلها خراب
کردند چون تاریخ پادشاهان ممالک که از ابتداء قاهر بالله کرد سید حی العلی سنه تسع و اربعین و خمس مایه واقع شد تا انتها قایم بامر الله
که مابین سبع الآخر سنه اثنین و خمسین و خمس مایه بود ملت سیزده سال جمعاً چنگیز خان بوده او رادریحت عجیب که درین مدت ملک
اتفاق واقع شد دیگر باره تاریخ چنگیز خان بعد از این سیزده سال آغاز کنیم و هم برقاعده ملک کرده بتوفیق و بالله التوفیق

تاریخ چنگیز خان بعد از سیزده سالگی که آن بود از ابتداء قوی اصیل که سال
موشت و در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و خمس مایه واقع شد تا انتها بارس ایل که سال
و در صفر سنه تسعین و خمس مایه واقع شد چنانکه مدت بیست هفت سال باشد
سال آخرین چنگیز خان چهل ساله بود و چون تحالات درین مدت ملک سالها
معلوم نیست بجمال از شرح میشود و درین مدت او با اقوام تایجیوت مصافها و جنگها اتفاق
نیفتاد و اکر قضا الله دیده که به آنچه باری تعالی خلاص یافته مضطرب حال بوده عاقبت
بعد از این بیست سال ملک حق تعالی او را مسخر گردانید کار او روی بارتفاع نهاد

چون چنگیز خان در سن کودکی سیزده ساله مانده بود پدر ماند بواسطه آنکه سیفان جاپدرش اقوام تایجیوت که معتبرترین
خویشان ایشان بودند بحسد میبردند و در حقیر کینه میورزیدند در آن وقت اظهار کینه و دشمنی کردند و با او خصومت
پیرامون الحان برزه قبل خان و قوتوله خان که بدر بو عم پادشاه وقت اقوام تایجیوت بودند از سر حلیف کاری بیسو
بهادر در دل داشتند طریقه عصیان میش گرفتند و جهت آنکه تایجیوت معظم ترین شعب بودند بتدریج بهادر سیک
دیگر خویشان و لشکرها که بتابعت بیسوکای بهادر میبودند بتدریج ازو دوری گرفته با تایجیوت گرویدند و بر ایشان جمع
شدند تا آن اقوام را قوت و شوکت تمام با حیلا آمد و بعضی از ایشان بقوم هویناینکان مخصوص گشتند یعنی قوم

ایشان در پیش بردند و در آن زمان بورتی یسوکای بهادر و فرزندان او در عهد طفولیت ماندند و کلوتان برده و چون اکثر اتباع یسوکای
کوچ میکردند و با تایجیوت می پیوستند و از آن جهت تیرکه [illegible] آغاز کوچ کرده و چنگگیزخان کما و داد [illegible]
توجین میگفتند بنفس خویش پیش او رفت و بتواضع و تعلق با وی گفت تا نرود نشنید و بقول مثل گفت که مغز آن کان
که عزم جزم کردیم و احیا دمانه و عیال توقف [illegible] و برنشست و روان شد و مادر چنگگیزخان اولون ایکه بنفس خود
برنشست و طوق برافراشت و لشکرها برنشاند و از عقب کوچ کنان برفت تا ایشان را باز گرداند چون نیمه بگردید
جانبین صف برکشیدند و جنگ کردند آخر الامر بعضی از اقوام اولون بجوع باز گردانید و در آن جنگ چرقه ابوکان که پیر بود و از
جمله امرا بزرگ بود بر بقتاو دند مجروح شد چون از جنگ باز آمد چنگگیزخان بپرسیدن او رفت و صورت حال وی بپرسید
گفت بعد از پدر نیکوی تو اقوام مخالفت می‌نمودند و از تو روی بر تافتند خواستیم که ملغ ایشان شوم قضا آسمانی کین بجوی
کرده بود تا گاه از زخم [illegible] چنگگیزخان چون زخم [illegible] مساعدت یک حال بروی [illegible] کرم بکوبیت و چون برون آمد
در حال جز [illegible] و در عهد هولاکو خان و اباقاخان امرای [illegible] و بیشتر از نسل او بوده‌اند **حکایات**
آغاز مخالفت جاموقه ساچان و پیوستن او بقوم تایجیوت و اتفاق کردن تایجیوت و قوم ایکراس و غیرهم بقصد اذکه شدن او و
ترتیب کردن سیزده کوران و لشکر و شکستن یاغی هم در آن تاریخ جاموقه ساچان را که از شعبه تردن و مقدم ایشان
قوم جاجیرات بود خویشی بود نکوجر نام و با چند نفر سوار شدند و بر [illegible] ماکای بولاق کوبید در حد و دیار یکم
که یورت چنگگیزخان بود بدزدی رفتند و گله‌ای خانه جوچی تر مله از قوم جلایر که پدران او با سطه آنکه جلایر بودند
و دو قوم [illegible] پدر او داکشته بودند اسیر و بنده اجداد چنگگیزخان شدند و از نسل وی امرای ایلکان بوده‌اند
نویان در آن حوالی بوده این نکوجر آنجا رفته تا بچها پایان و [illegible] جوجی تر مله آگاه گشته [illegible] و خویشتن
اسبان و گله را خفته چون نکوجر در آمد جوجی تر مله او را بتیر زده و بکشته بدان سبب جاموقه ساچان با چنگگیزخان
خصومت بنیاد نهاده و فتنه انگیزی آغاز کرده با قوم و لشکر خود اضافت اقوام تایجیوت شده و بعضی از اقوام و شعب دیگر
با تایجیوت متفق شده بودند از آن جمله یکی قوم ایکراس که شعبه‌اند از قنقرات و یکی قوم [illegible] ایشان از مغول
درلکین باشند دیگر قوم اوروت و نویاقین که از نیرون‌اند این جماعت با ستقلها یکدیگر بقصد چنگگیزخان برخاستند
[illegible] با او خصومت و نزاع کردند چنگگیزخان از ایشان [illegible] رسید که همه اتباع او برکشتند و قورب
چنگگیزخان بدست ایشان افتاد و سوقان شیرا از قوم سولدوس او را خلاص داد چنانچه شرح آن آمده و در جمله سال
از هر نوع حکایات اتفاق افتاده و دیگر باره حق تعالی بنصرت و تایید چنگگیزخان [illegible] حال کردانید و اقوام او را
جمعیتی پیدا شد آخر الامر قوم تایجیوت و دیگر اقوام که متفق شده بودند با سی هزار سوار روان شدند تا بر سر چنگگیز خان

روند و او از مکر و فریب ایشان غافل از اتفاق جستن شخصی از قوم ایکراس نکون نام پیش اقوام تایجیوت بوده و پیش از آنکه
پسر او بوتوق نام ملازم چنگگیزخان بود میل بجانب او داشته و آن اقوام بوحنق بودند که نام او کولوقوست و بعد از آن
یورت ایشان بود نهان چنگگیزخان شد و آن نکون ملازم کرده بر زبان دو شخص از قوم برولاس مولقه و توتاق که بهمی آنجا
رفته و باز گشته بیامدند خدمت و مکر ایشان به چنگگیزخان پیغام داد و چنگگیزخان بموضع طلاس با جوی بود
ایشان هر دو براهی که میان دو پشته است که آن را الاوت کویند پنهان بیامدند و چنگگیزخان را از خروج دشمنان
اعلام دادند چنگگیزخان چون بدین حال وقوف یافت در حال بترتیب لشکر مشغول گشت و اقوام و قبائل که دوستدار
و هواخواه او بودند همه را خبر کرد چون جمع شدند شماره ایشان بتومان و هزاره و صده و دهه معین کردانید تا ثبت
سیزده کوران بودند و معنی کوران ایشان حلقه است و در قدیم الایام چون قومی بموضعی فرود آمدندی بر مثال حلقه
و بزرگ ایشان چون نقطه در میان دایره بودی آن را کوران گفتندی و این زمان نیز چون لشکر یاغی نزدیک باشد بدین
هیات فرود آیند تا بیگانه در میان ایشان راه نیابد و تفصیل آن سیزده کوران بدین موجب است که بیان کرده شود ان شاء الله تعالی

اول	دوم	سوم
اول مادر چنگگیزخان اولون ایکه و اقوام و اتباع ایشان و اتباع و غلامان اردو و خدم و کسانیکه بروی مخصوص و متعلق بوده‌اند علی الانفراد	چنگگیزخان و فرزندان و نوکران و کشیکتانان از امیرزادگان و امرا و دیگری چنانچه که بخصوصیت بوی تعلق میداشتند	بورتی بهادر برادرزاده نسل تومبنه قاآن با اقوام خان از قوم که شعبه کرابیتند با قوم و بعد رکین که مقدم ایشان بوق قوران بود و از نیرون بوکرای که در خدمت ایشان بود از نسل بوده است
چهارم	**پنجم**	**ششم**
پسران سورقدو نویان و نکی و برادرش قوتولا و ایشان از قوم نیرون و بیات اند با قوم بیرات که هم از نیرون اند	پسران سورقتو نویان و کنجه بوکی و غیرهم و اقوام جلایر و سوبقه یعنی خان برادر ماندند و تمام بوده از نسل	پسران اوتنی قوجو و دار و نکی با ایشان اقوام ایشان و کسانیکه با ایشان منتسب و مخصوص بوی بوده باشند
هفتم	**هشتم**	**نهم**
فرزندان سونکلدر و قوتان و برادران که عم زاده چنگگیزخان اند و قوم بایاوت اند دلکین و غلامان ایشان الکلکور	دارینتا او چکین و فرزند او و برادر نکون تایشی و عم زادگان ایشان و قوم دوقلات از نیرون و اقوام نکوز و قرنقات و سقایت و قیجین از درلکین اند	جوچی خان پسر قوتله خان که عم زاده چنگگیزخان بوده و اتباع و اشیاع او بوده والله اعلم بالصواب
دهم	**یازدهم**	**دوازدهم**

ایشان که هم بسر قوتله و آن قوم بهادران قوم ... کسه رچیلدو و الکجین چنانچه ... که قوم
خان بوده است اند و قوم سوکان از اقوام ... نکوز گویند لیکن ... اند چه ایشان
این سیزده کوران لشکر بموجبی که در شرح شد هم بدین ترتیب به شمال اند چنانچه در شعبهٔ تایجیوت مفصل آمد
دلیرها فرموده‌اند بدین موجب سیزده کوران لشکر از جانب چنگگیز خان جمع کردند و لشکر تایجیوت کوچ کرده از ...
الاوت توراس گذشته بموضع طالان بالجیوس آمدند و مقابل چنگگیز خان ایستاده از جانبین مصاف دادند حق تعالی
چنگگیز خان را نصرت داد و ایشان سیزده کوران ... از سواران را بشکستند و از تاب ... چنگگیز خان ...
چون اندک در صحرا متفرق شدند و قوم اورعت و بورعت که مقام ایشان اورعت و بورعت بوده در آمدند
ایل شدند و در آن موضع بکنار رودخانه بشر عظیم بود چنگگیز خان آنجا فرود آمد تا هفتاد دیگ بر آتش نهادند و جماعتی
... که گرفته بودند تمامت را در آنجا بجوشانیدند و از آن جویت هم در آن وقت جوریات ایل شدند و در آمدند
خانها با ... بیرون جنگگیز خان آوردند و دیگر باره بعضی از ایشان یاغی شدند و اقوام تایجیوت که عظیم
بسیار و با قوت و شوکت و عدد و اهبت بودند در آن جنگ متفرق گشتند و از ایشان بیکو قیتر افتادند حکایت
ایل شدن اولوسهای در وقتها طالو و با اقوام جوریات که متفق ایشان بوده‌اند و با تفاق او به بندگی چنگگیز خان آمدن
خورمار سیله دیگر باره یاغی شدند و آن حالچنان بوده که خانهای ایشان بیوست چنگگیز خان نزدیک بوده
در وقتی باتفاق بشکار بیرون رفتند و در بیشه که از اجل جلن کوبته و میان صحرای بزرگ ایشان نیز جرکه کرده اوتی
چنگگیز خان یعنی قلبه گرم شکارگاها باهم پیوستند و چون کله دا بهم آوردند و شکارها بسیار بنهایت نیکو کردند گفتند با چنگگیز
خان اینجا بخسپیم و مجموع ایشان تخمینا صد نفر بودند چون دیگ و علوفه نداشتند و دویست نفر با خانها رفتند و دویست نفر
با چنگگیز خان آنجا بم خفتند چنگگیز خان فرمود تا ما یحتاج ایشان از دیگ و علوفه بدادند و روز دیگر شکار کردند شکاری
زیادت نصیب ایشان داد و ... خوارک ایشان کرد چون از یکدیگر جدا شدند بجا ها ... چنگگیز خان لشکر فراوان
کرده‌اند و گفتند که قوم تایجیوت ما را رها کردند و متفرق شدند و با التفات نمودند چنگگیز خان بی سابقه و موجبی
اکرام و انعام کرد پادشاه بنام بزرگ لشکر داد اوست و ... لشکر چنگگیز خان مشغول بودند و بجا بیمه اقوام
اندخته چون بخانهای رسیدند ... اولوسها در یاماتوی ... که لشکر ایشان کنکاج کرده دیگر چنگگیز خان را کوچ
و مطیع و منقاد او و باقیم ما قوی بلاند و مضاف ... قوم تایجیوت با ما چه بدکردند ایشان نیز همان آنکه دایرا ندی
باشد که ایشان بر کوییم بی موجبی پیش چنگگیز خان رویم چون او قبول نکرد او لوس‌ها در باطنا ... و با قوم جوریات
که متعلق و متصل ایشان بودند پیش چنگگیز خان آمد و گفت مانند زنان بی‌شوهر و گله بی‌خداوند و رمهٔ بی‌شبان

آمده‌ایم پیران که ابنای نوبان بزرگ مارا میکشند ما باتفاق بدوستی تو شمشیر زنیم و دشمنان ترا کشش کنیم چنگگیز خان در جواب
اولوسها گفت مانند خفته بودم که موی کاکل من کشیده مرا بیدار کردی نشسته بودم از زنخ من کشیده بر خاستی جهت تحفه
شما هر چه ممکن باشد بجای آورم و ایشان را سوگند و استمالت بسیار فرمود بعد از مدتی کمتر تمام پاشند دیگر باره آن امرا
جوریات بسخن خود یاغی شدند و در میان نوره ... ورلاتها میر رفتند تا عاقبت فرو رفتند او را رجانک نام که از آن قوم مرکیت بوده
بکشت انکاه قوم جوریات را هیچ قوت و قدرت نماند و پراکنده شدند بعد از آن بزرگ قوم جوریات جاموقه ساچان که بعقل
و کفایت و گرمزی مشتهر بوده و عظیم محتال و چنگگیز خان او را انده میگفتند و هر چند راه اندوی داشت و ظاهرا بعضی
دوستی و مخالصت میکرد در خفیه دشمنی میورزید و در خاطر داشته که معارضت و مقابله کند و منصب بدست فرو گیرد
و در نشان قوت قوم جوریات و بعد از آن ابراکند که ایشان همواره با چنگگیز خان حسد میبرده و بظاهر دعوی دوستی میکرده
و در خفیه در فتنه و مکر آب با با اعدا و دشمنان او متفق شده و آن حکایات هر یک بجای خود خواهد آمد بعد از مدتی اقوام
... اتفاق کرده گفتند که امرای تایجیوت ما را ... میدهند و معاقب میدارند و این پادشاه دعوی جهانگیری
که بی سبیلی با نعمت میدهد و ... که برفته فرو می‌آید و میدهد کسی که از ولایت ما بود لشکر برد و ... اولوس را
بکر بکار داده او و بعد از آن ... و کنکاج نمانده به بندگی چنگگیز خان آمدند با جمیع ایل شده و در سایه دولت او
فروغ شدند والله اعلم حکایت آمدن جیلاوقان بهادر پسر موقان شیره از قوم سولدوس و جیبه از قوم بیسوت
به بندگی چنگگیز خان پیش از آمدن تمامت تایجیوت جیلاوقان بهادر پسر سورقان شیره از قوم سولدوس و جیبه از قوم بیسوت که
شعبها نیز بوده‌اند و هر دو بتوده تعلق داشته و از خواص او بوده و این تو ... پس قلان تا ... بوده که مقام شعبهٔ
اقوام تایجیوت بوده ایشان هر دو از وی برگشته‌اند و به بندگی چنگگیز خان آمده و سبب برگشتن جیلاوقان بهادر از قوم
تایجیوت آمدن آن بوده که در وقتی که میان چنگگیز خان و تایجیوت عداوت و منافرت بود بکنوبت تا گاه فرصت یافته‌اند
و چنگگیز خان را گرفتند جیلاوقان بهادر بحسن تدبیر او را خلاص داده چنانکه در شعبهٔ سولدوس شرح آن گفته آمد و سبب
برگشتن جیبه از تایجیوت و آمدن آن بوده که قوم تایجیوت ضعیف شده بودند و جیبه بیشتر در کوهها و بیشهها گشته
میبود که از آنکه پی نیست از روی عجز و اضطرار بسبب به بندگی چنگگیز خان آمد و ایل شد و این حکایت بشرح در شعبهٔ بیسوت گفته
شد انشاءالله تعالی آن بکلی معلوم گردد حکایت آمدن شیرکتو ابوکان از قوم بارین با پسران خود نایا و الاق بخدمت
چنگگیز خان چون اقوام تایجیوت اکثر متوجه به بندگی چنگگیز خان میشدند امیر بزرگ بوده از قوم بارین نام
او شیرکتو ابوکان که با پسران که او را نیجا بحضرت تو بیلای تا ... فرستادن از نسل او بوده امیر ملکو پسر خود نایا را در
هر دو بگرفته و آمد و در عهد چنگگیز خان و بعد از او تا زمان اوکتای خان و منکو قاآن نایا محبوب بوده

و بیست سال عمر یافته و در زمان پادشاهی منکوقاآن حکایت میکرد که در وقتیکه چنگیزخان در وجود آمد از گوشت طوی
او خورده‌ام و این حکایت در شعبهٔ قوم بارین آمده ای بجلان شیرکتو ابوکان که هر دو پسر جوچی دارمه هغو جوچی بهادر
را از قوم تاتار اقوتای قریتون را که مقدم قوم تایجیوت بوده اسیر و دستگیر کرده رها کرده‌اند و بوسمعی که نام آن
استاد آورده و ملتفت آنجا یکه بریده‌اند و چون ایشان را رها کرده آزاد کرده‌اند دیگر باره گریخته‌اند و هم در آن مدت
جوچی جادرقه پسر دو قوم اولانکقت که شعبه از جلایر اند بوسمعی که نام آن طوداقون سینکوت ایل شده بیک به
چنگیزخان آمده‌اند حکایت طوی کردن چنگیزخان و مادر او اولون ایکه و فرزندان او و روقاو کین
بر قاعدهٔ عم زادگان چنگیزخان پیچه بیکی و طایچو مقدم قیات یورکین و مادران ایشان و آغاز خصومت میان
ایشان در آن طوی و غالب آمدن چنگیزخان بر ایشان و قایم شدن خصومت بدان سبب روزی مادر
چنگیزخان اولون ایکه و چنگیزخان و برادران او جوچی قسار و اوتچکین نویان با پیچه بیکی و طایچو مقدم شعبه
یورکین از قوم قیات در رودخانهٔ اونن در میان بیشه جمع شده و مادران و ابو ایشان فقرهٔ ترتیب کرده طوی کرده
باورچیان جهت مادر چنگیزخان اوالون ایکه و جهت پیچه بیکی یعنی زن پدر او که اتمادار او بزرگتر بوده باشد قوری
جین خاتون را یک تنک جوی بزرگ قمیز نهاده‌اند و جهت مادر کوچک پیچه بیکی یعنی زن پدر او که کوچکتر از بیکی
بوده باشد نومی نام با اتباع سالاً شده کرده یک تنک قمیز نهادند و بعض حاتون جوبن دید که تنک قمیز دوم با سالاً شده
کرده جهت نومی نهاده‌اند و او واسر یک دیگران نکرده بعتاب برنجید و غیرت آورد و بدان سبب سیوجر باورچی را که
مقدم باورچیان چنگیزخان بود سیوجر با اوبلند بگریست و گفت جهت آنکه نکو تنا بیکی و یسوکای بهادر مرده‌اند
مرا چنین زدند چنگیزخان و مادر آن غضب را تحمل کردند و در آن باب هیچ سخن نگفتند و در آن طوی کرباچی چنگیزخان
و از آن پیچه بیکی و مادر ایشان بلکوتی نویان برادر چنگیزخان را سالاً شده میکرده و اسب جلاو و از آن چنگیزخان
بدست داشته شخصی از قوم قتقین منکلی قای نام جوی لیوی شده دزدید و او نوکر بوری اتامر آنتا یجیوت و این بوری
پیچه بیکی متعلق بوده و آن شخص دزد را حمایت کرده بدان سبب تا بیلکوتی نویان مقاتله تا بجا رسید که شمشیر زد
بر دوش بلکوتی چنانکه گوشت دوش او بوسیدبریده شد بدان واسطه نوکران چنگیزخان غلبه کردند بلکوتی نویان
گفتند که مرا ازین زخم باکی نیست مکافات آن تعجیل نتوان کردن جدال تمام نباید که سبب من بهمدیگر بد شوید و بیاساقت
مانع خصومت میشد لیکن چون دیدند که او را زخم کردند و سیوجر باورچی را زدند و هم دیگر بر آمدند و پایه خوفها در
یکدیگر را میزدند و نوکران چنگیزخان غالب آمدند و هر دو خاتون و قوری جین خاتون هر دو را بگرفتند و نگاه داشتند
و اسطه سچه بیکی با تمامت اقوام یورکین که اتباع او بودند از چنگیزخان جدا شدند و بعد از آنکه با یکدیگر بیامدند آن مردم

خاتون را

خاتون را پیش ایشان فرستادند و ایلچیان جانبین جهت صلح در آمد و شد بودند که خبر رسید که امیری بزرگ از امرای التان خان ختای
چینسانک نام با چریک بهم بقصد موجین سولتو که امرای تاتار است و اقوام آن میرسد و چنگیزخان تعجب ملاحظه و عادت
اقوام تاتار دشمن نشست حکایت خبر یافتن چنگیزخان که موجین سولتو از قوم تاتار و اتباع او را چینکسانک
باز نعیجه کوچ کرده منهزم شده‌اند و بیرون نشستن چنگیزخان بقصد ایشان و گرفتن او ایشان را و تعظیم کردن چینکسانک
چنگیزخان را چنگیزخان را اعلام کردند که قوم تاتار بسبب آنکه فرمان التان خان را تعنی بردند عطا و حتا
و بجهت آنکه طاقت مقاومت نداشتند از سر عجز و اضطرار بیابان نعیجه با کله و رمه و خیل و حشم کوچ کرده بهزیمت
و قوم تاتار قوی حال و بیا مال بوده‌اند از قدیم الایام باز یاغی بوده‌اند و اعمام چنگیزخان با ایشان مصافها کرده چنانکه
شرح هر یک بجای خود بیاید چون چنگیزخان چنان فرصتی یافت در حال لشکری که نزدیک بود جمع کرد و بیامد از موضع
تن بقصد ایشان برنشست و پیغام پیش قوم یورکین فرستاد تا ایشان نیز برنشستند و شش روز انتظار کرده نرسیدند
چنگیزخان با لشکری که نزد او بود بر ایشان دوید و نعاله شد و موجین سولتو را بکشت و گله را باز داشت لشکر او
نزد او را گرفتند و بکشت و تمامت گله و رمه و اموال او را بستد و در آن غارت بود که گهواره نقره و لحاف زربفت
یافته‌اند و سبب آنکه در آن زمان میان مغول جنس آن تجملات نکیه بوده آن قضیه را معظم داشته‌اند و شهرت بدین قضیه
یعنی موافق و ملایم حال التان خان و امرای او بود چینکسانک ملک از آن شادی آمده بیاملید چنگیزخان را لقب
اوجادوت قوری کرده که بزبان ختای امیر معظم باشد و باز گفته پیش التان خان عرضه دهد آن میان جنکسانک
پادشاه کرایت را که طغرل نام بود لقب اونگ خان کرد یعنی پادشاه مملکت حکایت چنگیزخان بر آنکه قوم یورکین
که در جنگ تاتار در تخلف ورزیده بودند او لجای آنکه از تاتار یافته بودند بهره دهد و یاغی گری بعضی از ایشان
و دست بر سر ایشان و کشتن آنها چون چنگیزخان را فتح تاتار دست داد به لشکر و اتباع او بهره خواست که قوم
یورکین را استمالت کند تا تحفه بغارت آورده بود چیزی با ایشان بخشد و عزم کرد تا پیش ایشان رود بعضی از
یورکین با حاجت باعیا متفق شدند و ده کس از لشکریان چنگیزخان بکشتند و پنجاه کس را اسب بستدند و جامه بکندند
چون آن سخن بگوش چنگیزخان رسید گفت در روز پیشین بلکوتی نویان را ایشان شمشیر زدند چون میگوییم صلح کنیم
نمیکنند این زمان با یاغی متفق میشوند من نیز بالضرورت تلافی آن خواهم کرد و بدان خشم برنشست و از راه بیابان
بر سر ایشان رفت و در موضع تولان بولداق ایشان را بزد و بیشتر بکشت و غارت کرد و پیچه بیکی و طایچو هر دو با زن و بچه
و نفری چند بسعادت از میان بگریختند حکایت متواری شدن جاکمبو برادر اونگ خان از اونگ خان و بر جمع شدن
یک قوم از کرایت و کفایت کردن و جنگ کردن چنگیزخان با آن قوم و مسخر کردن او ایشان را چنگیزخان بعد از آنکه قوم

بود کین ساخته بود بعزم رزم جاکمبو برادر اونك خان پادشاه کرایت برکشته بود بر نشست و او را بزد و بکشت و قوم تنکقات
که شعبهٔ از قوم کرایت بودند و ایشان نیز هواه از جمله بندکان و لشکریان پادشاه کرایت بودند و امیر اماجی تغا ملک
درین ملك بوده و عزیز بندکان و از استخوان ایشانند و بقیاً از امرا دیکر چنانکه در شعب کرایت یاد کرده شد متفرق و پراکنده
بودند بعد از آن تمامت به بندکی جنککیز خان آمدند چون جنککیز خان را با اونك خان دشمنی بود جاکمبو و آن قوم قی
کفایت را دیکر باره به پیشروی بفرستاد بعد از آن مدتی جاکمبو با اونك خان متفق بود تا بوقتی دیکر باره مخالفت کرد
بجانب تایانك خان پادشاه نایمان مایل شد چنانکه شرح آن خواهد آمد چون تاریخ و حکایات جنککیز خان درین مدت
بیست و هفت سال بجملا کفته شد اکنون تاریخ پادشاهان ختای و چین و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوك ایران
زمین که درین مدت مذکور معاصر جنککیز خان بوده اند آغاز کنیم و مفصل کفته باز بر سر تاریخ جنککیز خان آییم یعنی در
تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و چین و ترکستان و خلفا و سلاطین و ملوك ایران زمین از ابتدای قوی ییل که سال
موش باشد در ربیع الاول سنهٔ ثلث و ستین و خمسمایه هجری واقع شده تا غایت آخر بارس ییل که سال یوز باشد
در جمعه ثانی سنه تسعین و خمسمایه واقع شده که مدت بیست و هفت سال باشد و جنککیز خان در سال آخر چهل ساله
بوده و ایشان درین مدت مذکور معاصر او بوده اند و نوادر و حوادث که در زمان مذکور حادث شده علی سبیل
الشرح والتفصیل کفته آید انشاء الله وحده العزیز تاریخ پادشاهان ختای و قراختای و جورجه که درین مدت
مذکور بوده اند لیانك تابزو — شیزون

دعاند ده سال بعد هشت سال تمام جنکیم — بیست و نه سال

چهار سال — بیست و سه سال

تاریخ پادشاهان

ماچین که در مدت مذکور بوده اند

قم سوه کاوندن — ساودن — کوانك زدن

چهل سال بعد سی و هشت سال ملك — ملك تمام بالتمام — چهل سال

دو سال — بیست و دو سال — سه سال

تاریخ پادشاهان

ترکستان و ماوراء النهر که در مدت مذکور بوده اند هم کورخان ملك که

بوده در ترکستان — تاریخ

خلفا و سلاطین و ملوك و اتابکان ایران زمین و روم

و شام و مصر و جز آن که درین مدت مذکور بوده اند

تاریخ خلفا

تاریخ خلفا در بغداد در اوایل این تاریخ مذکور خلیفه المستنجد بالله بود و در سنه ست و ستین
و خمسمایه وفات یافت و مستضی بخلافت بنشست و در سنه خمس و سبعین و خمسمایه وفات یافت
والناصر لدین الله بخلافت بنشست و در مصر عاضد خلیفهٔ اسماعیلیان بود و در عاشورا محرم سنه
خمس و ستین و خمسمایه وفات یافت و صلاح الدین یوسف برادرزادهٔ اسد الدین شیرکوه که بجای
عم در مصر حاکم شده بود چنانکه شرح آن خواهد آمد در اول جمعه که بعد از وفات عاضد بود خطبه بنام
خلیفهٔ بنی العباس که در بغداد بود کرد و خلافت اسماعیلیان که در مصر بودند منقطع شد و مجموع
آن خلفا در مغرب چهارده نفر بوده اند و مدت خلافت ایشان دویست و هفتاد و دو سال بود تاریخ سلاطین
در خوارزم ایل ارسلان بن اتسز بر سر سلطنت بود و در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه
وفات یافت و مدت مملکت او قریب هفده سال بود پسر کهتر او سلطانشاه که ولی العهد بود بجای پدر بنشست
و ملکه ترکان مادر او ملك ترکان بود برادر مهتر او تکش در جند بود رسولی را بطلب او بفرستادند ابا نمود بقصد او
لشکر تعبیه کردند تکش جریده پیش کورخان قراختای رفت و اعداد خزاین و اموال خوارزم وعده داد و قرار کرد
که بعد از استخلاص هر سالی مال معین فرستد کورخان داماد خویش فرما را با لشکر انبوه با تکش بهم فرستاد چون
تا نزدیك خوارزم رسیدند سلطانشاه و مادر بطرف ملك مؤید پادشاه خراسان پناه بردند و تکش در دوشنبه بیست
دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمایه در خوارزم بر تخت نشست و امیر فرما را با نفایس اموال باکرام
تمام باز کردانید و علاء الدین سلطانشاه ملك مؤید را از نفایس جواهر و ذخایر هدیها فرستاد و عرضه ملك خوارزم
برادر عرضه کرد او نیز بآن هوس لشکری جمع کرد و باستمداد سلطانشاه و مادرش عازم خوارزم شد چون بشهر
سوبرلی رسیدند که این زمان آب دارد تکش آنجا نزول کرده بود و لشکر ایشان فوج فوج از بیابان بیرون
آنجا نمیتوانستند رسید ملك مؤید برمقدمه بود تکش بر آن فوج زد و اکثر را بکشت و ملك مؤید بدر او اسیر پیش
آوردند فرمود تا او را بر در بارگاه بدو نیم کردند و در روز عرفه سنه ثمان و ستین و خمسمایه سلطانشاه و مادر
به دهستان کریختند تکش بر عقب ایشان برفت و آن ملك بستد و ملکه ترکان را بکشت و سلطانشاه
بشادیاخ آمد پیش طغان شاه پسر ملك مؤید که بجای پدر نشسته بود و چون مدتی آنجا بوده بسلاطین غور پیوست
ایشان او را عزیز داشتند و سلطان تکش در خوارزم تمکن یافت و یکی از رسولان کورخان که متواتر میآمدند
ببعضی سوء ادب و تحکم نکرده التماسات و کلمات نا موجه میکردند و شرایط ادب را مرعی نمیداشتند بفرمود کشتن
و میان او و کورخان معادات ظاهر شد سلطانشاه آن معنی را سبب فرصت خود دانسته روی بکورخان نهاد و سلطان

غیاث الدین غور را در باب او و عزت روانه کرد تا بیند چون به پیش کوه رسید باز قرماج را با لشکری مصحوب او بغزنین

سلطان تکش جیحون باز ادنی ایشان و در شهر بترتیب جنگ مشغول شد قرماج چون میل اهل خوارزم بسلطان

مراجعت نمود سلطان شاه توجه لشکر او بسته ناگاه در سرخس بر سر ملک دینار که از امرای اغوز بود و ابتدا ملک دینار

خود را در خندق انداخت و او را بقلعه کشیدند و سلطان شاه برو رفت و ساکن گشت و امرای قراختای را

باز گردانید و تاختن را بسرخس برده تا اکثر اغوز متفرق شدند و ملک دینار در قلعه ماند دینار را سر و درین

حدوث بماند ایلچی نزد طغانشاه مؤید فرستاده و بعوض سرخس بسطام را التماس کرد امیر عمر

فیروزکوهی را بفرستاد تا دینار قلعه سرخس بدو سپارد و به بسطام رود و چون سلطان تکش بر عزیمت عراق

بجاجرم رسید ملک دینار بطغانشاه پیوست طغانشاه قراغوش را از غلامان پدر بسرخس بفرستاد امیر

عمر را باز خواند و سلطان شاه با سه هزار سوار قصد سرخس کرد طغانشاه نیز با ده هزار سوار متوجه آنجا شدند

و در ذی الحجه سنه ست و سبعین و خمس مایه مصاف دادند و سلطان شاه غالب آمد و غنایم بی اندازه یافت

از مملکت خراسان بر سرخس و طوس و [illegible] مستولی شد متواتر بر سر طغانشاه تاختن برد تا لشکر طغان

شاه بر ماندند و اعیان و امرای او بسلطان شاه متصل شدند و از عجز بسلطان تکش و سلطان غور ملتجی شد و

طلب استمداد نمود و یک نوبت بنفس خود با هزار برفت و فایده نداد تا در آن [illegible] شب دوشنبه دوازدهم محرم

سنه احدی و ثمانین و خمس مایه [illegible] و پسرش سنجر شاه را بر تخت نشاندند منکلی بک اتابک او بر او استیلا یافت و دست

مطالبه و مصادره برگشاد و بسبب جور او اکثر امرای طغانشاه پیوسته و ملک دینار از بیم سلطانشاه بکرمان رفت و از

اغوز که در حدود کرمان [illegible] پیوسته در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و خمس مایه سلطان تکش

از خوارزم بخراسان آمد سلطان شاه در آن فرصت بخوارزم رفت و او را راه ندادند و تکش [illegible] کرد سلطان

شاه مراجعت نمود بدان سبب از آمویه با پنجاه مرد بتعجیل بیامد و [illegible] لشکر تکش نزد و در شهر رفت

باز گردید و در ربیع الاول سنه اثنین و ثمانین و خمس مایه بر ظاهر شهر [illegible] نزول کرد و دو ماه سنجر شاه و منکلی

بک را محاصره داده بصلح باز گشت و حاجب بزرگ شهاب الدین و سیف الدین [illegible] خوارزم و بهاء الدین

محمد بغدادی کاتب با تمام مصالحت و تقریر مواضعت پیش منکلی بک فرستاده بود و چون خشم سلطان غالب

شد ایشان را گرفته به پیش سلطان شاه فرستاد و تا مواضعت میان برادران محبوس بودند سلطان شاه دیگر بار

بشادیاخ آمد و حصار داد چون اهل شهر غالب بودند عزیمت سبزوار کرد و مجانیق [illegible] اهل سبزوار او را [illegible]

گفتند و او را کینه در استخلاص سعی تمام نمود و مردم شهر مضطر شدند و بشیخ احمد بدیلی که از ابدال بود متوسل شدند

سلطان

سلطان شاه او را باعزاز کرد و بشفاعت او از سر جریمه ایشان درگذشت و [illegible] در سبزوار رفت ساعتی مقام

کرد متوجه مرو شد سلطان تکش روز آدینه چهاردهم محرم سنه ثلث و ثمانین و خمس مایه بظاهر شادیاخ فرود

آمد مجانیق نصب کرد منکلی بک مضطر شد و سادات و ائمه را شفیع آورد و سلطان او را امان داد بر آن جمله سوگند داد

کرد منکلی بک پیش آمد سلطان روز سه شنبه هفتم ربیع الاول باستقبال [illegible] در شهر رفت و بساط عدل بگسترد

و موکلی بر سر منکلی بک گماشت تا هر چه بناحق گرفته بود باز داد و چون قاضی برهان الدین موجب آیه قصاص او را

[illegible] بود خوارزم شاه بسلطنت گشت و پسر مهتر ناصر الدین ملکشاه را بمقام [illegible] آنجا بگذاشت و در رجب

سال مذکور با خوارزم رفت و مراجعت نمود و سلطان شاه با [illegible] بود آمد و حصار داد از جانبین جنگ کردند

بعضی با خراب شد ملکشاه متواتر بخوارزم را با اعلام حال پیش پدر میفرستاد سلطان تکش با لشکر ترک نیامد و

ایشان تسلی [illegible] سلطانشاه از وصول سلطان آگاه گردید و مجانیق را بسوخت و باز گردید سلطان

تکش بدین سبب [illegible] آن زمستان در مازندران بود [illegible]

را عزیمت [illegible] تا برادرش سلطانشاه صلح کردند سلطان

ولایت جام و باخرز [illegible] بسلطان شاه ارزانی داشت [illegible] و منکلی بک [illegible] فرستاده

تشریف داده باز گردانید سلطان تکش روز سه شنبه هجدهم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمس مایه در طوس

بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و اکناف منتشر شد هم کار [illegible] و [illegible] کردانید و [illegible]

سال بخوارزم معاودت نمود [illegible] سلاطین خود و سلطانشاه [illegible] بود و چند نوبت با یکدیگر تکش نیز [illegible]

کرده بود به تجدید [illegible] جنگ کردند سلطان شاه منهزم شد از جانبین [illegible] ظاهر [illegible]

نکردند [illegible] سلطانشاه [illegible] حرکت کرد که موجب نقض عهد باشد [illegible] ظاهر شد سلطان

تکش از خوارزم در شهور سنه ست و ثمانین و خمس مایه بقصد او حرکت کرده قلعه سرخس که در دست کسان سلطان

شاه بود بقهر بستد و خراب کرد تا بنیاد آن [illegible] آمد دیگر باره [illegible] مصالحه کردند و موافقت ظاهر

گشت و در شهور سنه ثمان و [illegible] خمس مایه قتلغ اینانج پسر اتابک جهان پهلوان محمد بن ایلدگز بسبب آنکه مادرش قبل [illegible] سلطان

طغرل بن ارسلان شاه بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی را زهر [illegible] تا سلطان آگاه گردیده بود گفت تو

بخور و بمرد سلطان قتلغ اینانج را محبوس کرده بود بعد از خلاص رسولان به پیش سلطان تکش فرستاد و او را بمملکت عراق

تحریض داد و او استمداد طلب نمود تا قصد سلطان طغرل کند سلطان بر فور روان شد قتلغ اینانج نادم گشت به تحصن بقلعه

[illegible] سلطان بری رسید و بیک روز قلعه طبرک را بستد و لشکر او غنایم فراوان یافتند و آن تابستان در حدود

بود و از عفونت هوا بسیاری از لشکر او هلاک شدند و سلطان طغرل چون بر وحشت میان سلطان تکش و اینانج واقف گشت
تحف و هدایا بفرستاد و از جانبین شروع مصالحه و مصافات گشت سلطان تکش امیر قتلغ اینانج را از امرا و اتراک با لشکر
مدد گذاشت و مراجعت نموده در راه شنیدند که سلطان شاه خوارزم را محاصره کرده اند با استعجال تمام
متوجه خوارزم شد و زمستان بعیش و عشرت مشغول شد چون بهار فصل برآمد عزم خراسان کرد چون با او مدد کرد
بزرگان خواستند که میان ایشان صلح کنند میسر نشد در اثنای این سال کوتوال قلعه سرخس جغز نام
قلعه را مقفل کرد و باستحضار سلطان شاه فرستاد سلطان بتعجیل آنجا رفت و کوتوال قلعه
خزائن و ذخایر بتصرف سلطان شاه داد اتابک خضر بعد از دو روز در شب چهارشنبه سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه
سلطان بر ممالک دختر ابن سلطان شاهی مسلط گشت و با استدعای پسر خویش قطب الدین محمد سریع بخوارزم فرستاد
و بیشتر بودها بوی داده و شرح داد پسر بهتر ناصر الدین ملکشاه که بیشتر ولی عهد بود و دست هر دو پسر را در مملکت
قوی کرد و در آن روز هاجب رسید که سلطان طغرل نقض کرده و تعاجل از ری اعتاج نموده و قلعه طبرک را
بانسان سلطان بر عزم انتقام در اوایل شهور سنه تسعین و خمسمائه عراق شد قتلغ اینانج با امرا عراق تا میان
استقبال کرد سلطان او را با لشکر عراق در مقدمه بازگردانید سلطان طغرل بر سر قتلغ رفت و لشکر کاهی بعجلت
ساخته بود و آماده بود مایت مقاومت او اختر چون اینانج در دیار رسید او بشتر برنکشت و با لشکر برفت
و کرد کوان که او را بود که بلا التفات عودی بر دست کرفته چون پیلان مست در لشکر میراند و این ابیات شاه
نامه میخواند بیت چو زان لشکر کشن برخاست کرد * رخ نامداران ما کشت زرد * من آن گرز یک زخم برداشتم
سپه را همان جا بکذاشتم * خروشی خروشیدم از پشت زین * که چون آسیا شد بر ایشان زمین * بیشتر برد اندر بکرد
کار شاه جند سوار را بیک تاخت و از سر مستی گرزی برنانوی اسب خود زد و بیفتاد و در آن حالت قتلغ اینانج برسید
و سید خواست که بشناخت زخمی بزد سلطان جهت تعریف دامن جو دار رگی برداشت اینانج گفت مطلوب تویی
و سلطان ضربت او را بکشت و جثه او بر شتری بار کرده پیش سلطان تکش آورد و سلطان تکش سجده شکر کرد و سر او را کم
با ناصر خلیفه سری خلافت داشت ببغداد فرستاد تن او را روز پنجشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه تسعین و خمسمائه
در بازار بر دار کرد و یکی از ندمای سلطان طغرل را پیش نظام الدین ملک مسعود وزیر بردند او گفت آن همه آوازه طغرل
همین بود که طاقت مقاومه بزرگ لشکر اسلام نداشت آن ندیم برخوانیکفت شعر دو شهر انقرزون بی سپاه سون بی دود
هر چیب کر به جو بر گشت بود * سلطان تکش از آنجا متوجه همدان گشت اکثر قلاع عراق استخلاص کرد ناصر خلیفه
تعلق میداشت که سلطان بعضی از عراق دیوان عزیز را مسلم دارد چون سلطان اجابت ننمود خلیفه وزیر خود را که مؤید الدین

ابن القصاب بود با عهد سلطنت و خلع و تشریفات بجانب سلطان تکش روانه داشت چون باسدآباد رسید لشکر او بود
زیاده از ده هزار سوار بود جمع شده بودند از نقل عقل بسلطان پیغام داد که از دیوان عزیز تشریف و عهد سلطنت
تو میبرد و از خواهد بود و وزیر ممالک بدان مهم تا این مقام آمده قضا حق آن نعمت چنان اقتضا کند که سلطان با جمع
امرا و تواضعی بیحد مشایعت استقبال آید و در پیش عنان وزیر پیاده برود و سلطان از آن سخنان منکر و متغیر گشت و عزم مقصود
کرد و لشکر باستقبال فرستاد تا ایشان را بزنند و وزیر بکریخت و آنچه که با او بود بیغما رفت و لشکر از عقب ایشان
تا دینور برفت و سلطان با همدان آمد و عمال را بتحصیل اموال ممالک عراق فرستاد و اصفهان را بقتلغ اینانج ارزانی
داشت و او را امیر الامرای عراق گردانید و پسر خود ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو نخوارزم است مد المملکت داشت
چون بنجاه رسید صحت یافت و پدر دیگر با امارت پیشاپور فرستاد ... و چهار سلطان تکش در خوارزم اقطاعی معین
کرده اند او را ملازم خویش کردانید و در عراق عجم سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه سلجوقی بود اتابک
ایلدکز و چون بماند پسر او سلطان طغرل بجای او بنشست اتابک محمد جهان پهلوان پسر ایلدکز چون نماند قزل ارسلان
خواست که اتابک شود میسر نشد و بالحال سلطان در تاریخ سلطان تکش خوارزمشاه در فصل سابق گفته شد و در روم
سلطان عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود قلیج ارسلان متولی امور سلطنت قونیه و سیواس و اقسرا بود و میان او و ذی
النون بن دانشمند صاحب ملطیه خصومت افتاد قلیج ارسلان بر ولایات او مستولی شد و او که بحضرت پیش اتابک نور الدین
حلب رفت نور الدین مدد داد و لشکر کشید و سیواس و قلعه حرس و ... مواضع انتزاع نمود قلیج ارسلان فرستاد
و شفاعت کرد نور الدین مسموع نداشت تا کاه خبر رسید که فرنگان خروج کرده اند نور الدین بصلح راضی شد و لشکر پیش
ذو النون بگذاشت تا ملازم باشد تا هنگام وفات نور الدین سیواس در تصرف او بماند بعد از آن باز قلیج ارسلان
بانتصرف گرفت و در کرمان طغرلشاه بن محمد ابی الفوارس پادشاه بود در دهم شهور سنه ثلث و ستین و خمسمائه
سایه انداخته پسر داشت ارسلانشاه و تورانشاه و ترکانشاه و بهرامشاه بواسطه دعوی او خود را از در آن ملک
امور کرمان مضطرب گشت و قتل و نهب و غارت بر سر مردمان که ملک دینار امیر آنجا او خود زکه در مانع الطالعات شاه
مؤید بعد از بیشا بود بکرمان آمد و در رجب سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه شهر را بستد و از ملوک کرمانست
مسلم گشت امور مملکت را مرتب کردانید و در غور و غزنه سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بودند و در سنه تسع عشر
خمس مائه میان سلطان شهاب الدین غوری پادشاه هندوستان مصاف افتاد و هندوان بشکستند پادشاه ایشان کشته شد
و او و ملک که با آن پادشاه هفتصد پیل جنگی بود و هزار هزار مرد تاریخ ملوک ممالکان و سعادت شاه علاء الدین خسرو
رستم بن علی بن شهریار بود و در عراق و آذربایجان اتابک ایلدکز بود و در سنه ثلاث و خمسین و ستین و خمسمائه اتابکی صاحب اختیار بود

التجا بدو التماس کرد تا خطبهٔ سلطنت بنام پسر سلطان محمدشاه بن محمود سلجوقی که مربای او بود کنند این خبر بهمدان باتابک ایلدگز
رسید کماتابک دن خود ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بود و حاکم مطلق در جمیع ممالک او ایلدگز بعد از آن تجهیز به بغداد و پسر خود
جهان پهلوان محمد با لشکری بجنگ اینانج فرستاد اینانج منهزم شد و جهان پهلوان آنجا محاصره کرد عاقبت صلح کردند
پهلوان آنرا محاصره کرد عاقبت صلح کردند جهان پهلوان باپیش پدر مراجعت نمود این حال در شهور سنه ثلاث و ستین و خمسمایه بود و در سنه
سبع و ستین و خمسمایه اتابک ایلدگز در همدان وفات یافت پسرش جهان پهلوان محمد اتابک شد و مملکت در تصرف تمام داشت چنانکه سلطان
طغرل بن ارسلان بسلطنت بنشست اسم او بسلطانی در خطبه و سکه بود و حاکم مطلق اتابک جهان پهلوان بود و جهان پهلوان مقرر اعزاز نکرد
قتلغ الدین بجای او بنشست چنانکه تبریز را باقصر حکومت او کرده بود جهان پهلوان لشکر کشید و قتلغ الدین در تبریز محاصره کرد
قزل ارسلان را بمحاصره تبریز فرستاد و لشکر مراغه در عکس با او فرستادند و بکوشیدند و بتبریز رفتند تا صدر الدین اینانج
بوسیله پیش جهان پهلوان فرستاد و او بغایت خوش افتاد و بحق مصالحه کردند که تبریز به ایشان دادند و مراغه را بعلاء الدین
مقرر داشتند جهان پهلوان قزل ارسلان برادر را بتبریز بنشاند و بعراق مراجعت نمود چون وفات یافت قزل ارسلان بعراق آمد
میخواست که بعد از جهان پهلوان اتابک اعظم باشد سلطان طغرل بن ارسلانشاه بود و مستقل گشت او در احوال اتفاق نکرد میان سبب
ایشان محاربه افتاد قزل ارسلان بشکست اکثر لشکر او پیش سلطان آمدند و او سلطان مغلوب بود بعد از آن فتوحات و لشکر
کرد و سلطان را بگرفت و مقید کرد و این بعد از آن خود بنشست بر در و عزم سلطنت کرد و در شعبان سنه سبع و ثمانین و خمسمایه شبی
در اندرون بخانه خود خفته بود شخصی او را بکشت معلوم نشد که چه کس بود مردم حمل بر آن کردند که در آن قتل بیکی از مکتب
جمع بن نکاح با ... شافعی مطلع داد و بازار اصفهان بر او کشته بود و کفی الله المؤمنین القتال **و در موصل و دیار بکر** اتابک قطب
الدین مودود بن زنگی بن آقسنقر حاکم موصل و بعضی از دیار بکر بود برادر اتابک نور الدین محمود شام و در سنه خمس و ستین و خمسمایه
وفات یافت و پسر بهتر او سیف الدین غازی بجای او بنشست و در سنه ست و سبعین و خمسمایه بقضیان او و صلاح الدین حاکم مصر مصاف
افتاد و سیف الدین بگریخت و در صفر سنه ست و خمسمایه بر ادر او عز الدین مسعود بجای او بتعیین کردند و در سلخ شعبان سنه تسع
و ثمانین و خمسمایه وفات یافت و عماد الدین قرا ارسلان بن داود بن سقمان بن ارتق صاحب حصن کیفا که اکثر بلاد دیار بکر بود و جزیره
پسرش نور الدین محمود بجای او بنشاند و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه وفات یافت پسرش قطب الدین بجای او بنشاند
و در شام اتابک نور الدین بود در سنه سبع و ستین و خمسمایه در شام هر سم کبوتر بر ابتدا بجهت اخبار بطریق بغداد
و هنوز معهود است و در شوال سنه ثمان و ستین و خمسمایه بعلت انکم بعلت تا آمدن صلاح الدین مصر بعز
فرزند عزم مصر را جزم کرده بود و عزیمت شد و در یازدهم ماه ملک وفات یافت پسرش اسماعیل یازده ساله بود
بجای پدر بنشاندند و ملک صالح خواندند چون او وفات یافت سیف الدین غازی پسر قطب الدین مودود صاحب

موصل و ملکی که او داشت بدست فرو گرفت **و در مصر** اسد الدین شیرکوه بن شادی بن مروان کرد کرشی عامل تکریت بود ملک و حاکم
بسبب آنکه چون عاضد خلیفه اسماعیلیان ضعیف شده بود شاور که وزیر او بود بر وی استیلا جست عاضد پیش اتابک نور الدین شام
فرستاد و مدد خواست تا دفع شر وزیر کند نور الدین ابن شیرکوه را با ده هزار مرد جنگی بفرستاد و وزیر ترسید که چون او برسد بر ملک مستولی
در انقطاع مدد خواست شیرکوه از سپاه کرد شش جنگ نمود و از جانب مصر اعدا نقل لشکر مصر و فرنگ منهزم شدند و بساحل رسید شیرکوه
اسکندریه بگرفت برادرزاده خویش صلاح الدین یوسف را آنجا بگذاشت و بصعید الاعلی آمد و قبضه در تصرف گرفت بر مصر و قاهره استیلا
یافت ملک کامل شجاع پسر شاور وزیر باتابک نور الدین فرستاد و دعوی دوستی کرد و متقبل شد که هر سال ثلث مال بنام او بفرستند تا
بغداد و در سنه اربع و ستین و خمسمایه شیرکوه مصر را بگرفت و شاور وزیر را بکشت و دو ماه و پنج روز حاکم بود و در بیست و دوم
جمادی الاخر وفات یافت و صلاح الدین یوسف بجای او که عمش بود حاکم دیار مصر شد برادر مهتر خود شمس الدین توران شاه را به
نوبه فرستاد تا بستد و بغنیمت بجای او که عمش بود حاکم دیار مصر شد برادر دیگر را ... و فرستاد تا دار یمن بگرفت و در جمعه دوم
محرم سنه خمس و ستین و خمسمایه چون عاضد خلیفه بیمار بود خطبه بنام خلفاء بغداد کرد هم در آن سال نیاورد و نور الدین بواسطه
مصر باز و خشت افتاد و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه سیف الدین غازی صاحب موصل و بعضی از دیار بکر صاحب قایم شد و
الدین بگریخت و صلاح الدین ولایتی را که اتابک ملک صالح پسر نور الدین تعلق داشت بعضی از آن بگرفت و حلب را محاصره کرد تا
منعقد بود بصلح مراجعت نمود و در سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بنا تاریخ بسته و قصد موصل کرد میسر نشد بعد از آن تا آخر کار
بود کرد و ولایت جبال انطاکیه و دیار بکر و غیرها بستد چنانکه در بر ادوار و خود آنها و هر یکی ملکی از آن بممالک او نسل او حاکم بود
و در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در شهور دمشق وفات یافت پسر مهتر او نور الدین علی الملک الافضل لقب کرده بود بجای او در دمشق بنشست
داود را ملک افضل خواندند بعضی اقربا که در ولایت بلاد شام بودند مطاوعت ننمودند برادر دیگر عثمان نام که او را ملک العزیز
میگفتند در مصر بود از ادعا جست و در سنه تسعین بیامد محاصره کرد ملک افضل از عم خود ملک عادل مدد خواست و او ملک ظاهر غازی
حلب و ناصر الدین محمد پسر تقی الدین صاحب حما و اسد الدین شیرکوه بن شیرکوه بزرگ صاحب حمص و لشکری تمام از موصل و دیار بکر
بمدد ملک افضل آمدند ملک عزیز چون دید که کار او قوی شد بصلح بغداد رفت و بر ادران مقرر کردند که بیت المقدس و اعمال فلسطین
بمصر از آن ملک عزیز باشد و دمشق و طبریه و اعمال الغور از آن افضل و حلب و لاذقیه و ساحل از آن ملک ظاهر و اقطاع کرم داد
ملک عادل در مصر داشت برقرار باشد و هر یک از این ملوک با ولایات خود برفتند و السلام **و در مغرب یوسف بن عبد المؤمن ملک بود**
ولایت نقصان از اعمال فرنگ بگرفت **و در فارس** قال اتابک تکله بود و در سنه ... نماند و اتابک مظفر
الدین سعد بن زنگی بجای او بنشست و او مردی بغایت شجاع و دلاور بود **و در سیستان** **تاریخ نوادر حوادث**
که در آن سلطنت ملوک اتفاق افتاد و نوشته میشود در سنه خمس و ستین و خمسمایه در بلاد شام و دیار بکر زلزله عظیم شد چنانکه بسی

از ولایت را خراب کرده چون تاریخ خلفاء بنی عباس و خلفا و سلاطین و ملوک که از ابتدا قونقا قیل که سال موش است واقع در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و خمسمایه ابتدا اختر پارس ییل که سال الیوز است واقع در صفر سنه تسع و خمسمایه که شصت و هشت سال باشد معاصر چنگیز خان بوده اند نوشته شد دیگر باره تاریخ چنگیزخان بعد از بیست مذکور را اکثر دنویسیم بعون الله و حسن توفیقه تاریخ چنگیزخان از ابتدای تولد تا کند شاهی کو شاه واقع در ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه هجری تا اول تونکقوز ییل که سال الخوک باشد واقع در جمادی الاخر سنه تسع و تسعین که مابین ان مدت نه سال باشد و چنگیزخان در سال آخر چهل و نه ساله بود در این تاریخ او و اونک خان دوستی بود و جنک پادشاه مرکیت توقتا و بویروق خان برادر پادشاه نایمان و جنک اقوام تایجیوت و ایکراس و دوربان و تاتار و قوم قنقرات و سالجیوت مشغول بود تا ایشان را قهر کرده هم چنین اونک خان پادشاه کرایت و تایانک خان پادشاه نایمان را نیست کرد و لقب چنگیزخانی برو مقرر شد حکایت احوال و شمه چنگیزخان با اونک خان در ان حال چنان بود که پیشتر پدر چنگیزخان بیسوکای بهادر و اونک خان از قدیم العهد بسبب قرب جوار دوستی و اتحادی تمام بوده و در وقت ایلچوادث بیسوکای بهادر اونک خان را مدد ها از وهاصحب خلاص داده یکدیگر را انده می گفتند و چنگیزخان بحکم الحب یتوارث بقاعده طریق محبت سلوک میداشت و او را پدر میخواندند و اونک خان پادشاه قوم کرایت و دیگر اقوام که داخل کرایت بوده اند و ایشان قومی و لشکری بسیار و پادشاهان قدیم نامدار بوده اند و با اقوام مغول اشتباهی داشته و رسوم عادت و لهجه و لغت بعید بکدیگر نزدیک و اونک خان را در ابتدا نام طغریل بوده و طغریل بزبان ترک و کرایت قریکوی است و بدان مرغی جانوری خواهند که هر چند کسی او را ندیده لیکن اسم جنکال او شنیده باشند چنگال و منقار او در میان مردم معروف و مشهور داشته چون عنقای مغرب و تعریف میکنند که مرغیست مرغ و منقار و جنکال او آهنی باشد و بچکاد و یک حمله دویست و سیصد مرغ را میکشد و میگویند که بسبب این نادیده از اعتبار میکنیم که صیادان و صحرانشینان بکرات مشاهده کرده اند در یک موضع از انواع مرغان صد و دویست و سیصد عدد را سر ارتن کنده و بال گسسته از هوا فرو افتاده بجان و قیاس و استدلال باید کرد که ایشان مرغی باشد بالصوت و از غلبهای تیز و محکم باشد و از او در نکرون نام کرده اند و بیش معوالات نیز این معنی معروف و مشهور است و از اطغریل میخوانند معنی نام طغریل که او را در اصل بوده ایست و بعد از ان که عموجه که شرح داده شده و وزیر الثانی خان ختای چکسانک لقب او را اونک خان کرده است یعنی پادشاه یک ناحیت و نام جد او مرغوز بوده و چهار پسر داشته یکی را نام قورچاقوز بویروق خان و بعضی بویروق فرموده است و پادشاه نایمان را نایانک خان برادر بوده بویروق خان که بعد از این نام او در تاریخ نایمان خواهد آمد و اینجا گفته شد تا در خواطر مشتبه نگردد دیگر پسر مرغوز را نام گورخان بوده و پادشاه قراختای را نیز در ترکستان و ماوراء النهر بوده گورخان می گفته اند یعنی خان ممکن معظم و قورچاقوز بویروق چند پسر داشته یکی طغریل که نام اونک خان بوده دیگر ارکر قرا سوم جاکمبو ... نام ارکای بوده و ایشان چند برادر دیگر داشته لیکن قایم مقام پدر طغریل

بوده و کرای را در کودکی قوم منکقوت کرفته بوده اند مدتی بیش ایشان معتبر گشته از ان دو پس که عاقل و کافی بوده لقب جاکمبو کرده اند معنی جاه ولایت است و از ان مکوایس معظم ولایت واو اگر چه در ابتدا با برادر خود متفق بود و عاقبت الامر بیکدیگر نوبت از او برگشته چنانچه بعد ازین بجای خود مشروح بیاید و از کر قرا هوس پیشوایی و پادشاهی در سر بوده با اونک خان تمامی بیک و اونک خان در اول دیگر برادران که با ازکر قرا متفق بوده اند کشته و انگاه قصد او کرده چنانکه ذکران خواهد امد و در وقتی که اونک خان با چنگیزخان دوست متفق بوده جاکمبو با چنگیزخان دختران جاکمبو را یکی را جهت خود خواسته ایبقه بیکی نام که او را بکشیده بوشان داده یکی دیگر را بکور جیتی نوئین نام ... جیو جی خواسته و دیگری بکی سرقوقتنی بیکی نام را جهت تولوی خان خواست و او را دختری دیگر بوده بیرمیش پادشاه تنکقوت داده بود و معظم صاحب جمال بود و پاکیزه در وقتی که چنگیزخان تنکقوت را بستد و پادشاه ایشان را بکشت ان دختر را بجد نام طلب داشت و نیافت و از اونک خان زاده و چهار بوده ... نکوت که ... بان ختای هم و نیز زاده باشد و ... ایلقو نام که سنکون ... در ... خان بوده که چنگیزخان او را بجهت تولوی خواسته بود و بعد از ان تولوی خان بر او ... میل ... گورخان او را بستد و بسبب دوستی اونک خان با بیسوکای بهادر هم بیکدیگر انده بوده اند که اونک خان بعد از قتل پدر بویروق خان بسبب تمامی ... قورچاقوز ... و ملک چند برادر و برادرزاده خود را بکشت بدین تفصیل جهت ان برادر و زادکان تا تیمور تایشی و بوقا تیمور و بعد سطح ... گورخان با او جنکها کرده و اونک خان شکسته و بکلی سرگشته تا کاه بناه با بیسوکای بهادر اورده بیسوکای بهادر مدد و نصرت او را با لشکر حرکت کرده گورخان را از ذنده و تا جانب قاشین دواینده و کذار ... مملکت ان بدو باز کرفته با اونک خان سپرده و بدین جهت حق جود ثابت کرده امد شدند بعد از ان برادر کهتر اونک خان ارکر قرا چون دید که اونک خان اقاوان اورا کشته منهزم شد و گریخته بولایت نایمان پیش ایانج خان برودی پیش و بعد از ان سال او را مدد داده و لشکر فرستاده و قوم و لشکر کرایت را از اونک خان باز گرفت و او را بکریزانید و در آن زمان بیسوکای بهادر وفات یافته بود اونک خان بی سروسامان و ... کذشته پادشاه ترکستان گورخان قراختای پناه برده بود و ان ولایت نیز ... و شهرها وادی سیرید تنکقوت بو لقاب ... بوده وادی سرگردان مانده و از ضعف کار او بجان رسیده بود که پنج سر بز داشته و شیر ایشان قناعت میکرده و سر الس ... و جبر ... بان حاصل میکرد و بعد از ان که ... چنان ضعیف حال کرده بوده او را ... جلوس جنکیز خان را که ... بنابر دوستی که با پدرش بیسوکای بهادر داشته بود و شیل که سال اژدها باشد و اخر شهر سنه اثنین و تسعین و خمسمائة بهادر کاه وضع کو سکو ... نزدیک بود چنگیزخان جهت انکه بیسوکای بهادر ابیسم بوده ... و از کهنه در سنکلیه ... و اولاس ... بیش چنگیزخان فرستاد و از امد ان خود خبر داد چنگیزخان بر نشست و باستقبال او روانه شد چون بهم رسیدند اونک خان گفت ... چنگیزخان را ... بحکم ان ... بیسوکای در ... نواز ... نیکو تدبیر کرد و او را در میان اکوانان ... و ایشان و ... سکه و دیگر کهجور و با تنتاق در عنود ... بیت که نام ان قراون قبچال است یعنی بیشه سیاه فرود آمدند بحکم انکه با بیسوکای

بعد از آن جمعی بودند با چنگیزخان یاغی شده و دزدی و طوی کردند بعد از آنک تکاچار اتفاق کرده ناگاه بقصد بقیه آن قوم بود که پیش رفتند
که چنانک چنگیزخان ایشانرا زده بود غارت کرده و بعضی از ایشان بازمانده در موضعی بودند که آنرا تالادو بیغی اماسر گویند
در سر ایشان رفتند بیکبار همه را و غارت و تالان کرده بگرفتند **حکایت برنشستن چنگیزخان بقصد توقتا مقدم قوم**
مرکیت و زدن و تالان ایشان و گریختن او و پسرانش پیش بایرق خان در ناغاسل که سال مار باشد موافق سنه ثلث و تسعین و خمسمایه چنگیزخان
توقتا امیر قوم مرکیت برنشست و قوم مرکیت هرچند از مغول علیحده بودند لکن قومی بحال و معظم بودند در موضع قراس مورا
در بیتکلوران نزدیک آب سلنگا جایی که او را مونچه گویند مصاف کرده او و لشکر مرکیت که شعبه از ایشانند زده و قتل و غارت
کرده و هرچه در آن جنگ گرفته تمامت با ونک خان و نوکران او داده و بعد از آن در یکسال اسب باشد موافق شهور سنه اربع
و تسعین و خمسمایه دیگر باره اونک خان تیره حال و ضعیف تیغ و لشکر گشت و بی کنکاج چنگیزخان بجانب مرکیت برنشست و بموضع
قوکمره ایشانرا بزد و پسر توقتا طغرل بیک را بکشت و دو دختر توقتا قوتقتای و چیلاون را بغارت آورد و دو برادر توقتا قوتاقی
قودو و چیلاون را با اهل و حشم در آورده و از آن جمله هیچ بچنگیزخان نفرستاد و توقتا بگریخت بموضع که آنرا بارقوجین گویند رسید
و آن موضع در ... سلنگا است برون ... است و قوم آن مغولانرا که آنجا اند برقوت میگویند چنانکه بر ... بر قوجین نشسته
اند این اسم برایشان اطلاق کرده اند تا غایت بدان اسم موسومند **حکایت برنشستن چنگیزخان و اونک خان باتفاق و رفتن**
بجنگ بویروق خان برادر تایانک خان پادشاه نایمان در قوین ییل سال گوسفند موافق شهور سنه خمس و تسعین و خمسمایه چنگیزخان
باتفاق اونک خان بقصد بویروق خان نایمان برنشستند هرچند پادشاه نایمان تایانک خان بود بیادر مهتر بویروق خان
لکن بویروق خان مطاوعت برادر نمیکرد و باندازه لشکری و ولایتی داشت با همدیگر بمخالفت بد بودند و اکثر پادشاهان نایمان را
لقب کوشلوک خان یا بویروق خان بوده و معنی کوشلوک عظیم با قوت و در زبان ایشان مستعمل است و نایمان چنانکه کوشلوک بوده
و چون تا آن بوده تا غایتی که شیر ایشان می دوشیدند و قمیز میکرده و بر ... حیوانات و وحوش هم چنین ... ایشان ... نایمان گفته اند
که اینجا بیرون باشد بدان سبب ترک ... کرده و نام تایانک خان ... است ... پادشاهان ختای او را تایی وانک
لقب کرده اند یعنی ... مصطلح ایشان خاقان ... است و چون مغولان لفظ ختای فهم نکرده اند ... و استعمال
استعمال تایانک خان گفته اند و مشهور گشته و نام پدر ایشان اینانج بلکا بوکو خان بوده یعنی اینانج ... است و بلکا
بزرگ و بوکو خان نام پادشاه بزرگ بوده که او ... معتقد و ... بوده تا تایانک خان که قایم مقام او شد کوشلوک خان بوده که
بعد حکایات ایشان مشروح ... چنگیزخان و اونک خان بر عزم جنگ بویروق خان و قوم او رفتند او در موضع
نزدیک الثای بود ... قوم را بگرفتند و غارت کرده و بویروق خان منهزم گشته بولایت کم کمجیوت از توابع ولایت قرقیز رفت و بود
و امیری از آن بیگ توقلو نام بقراول بیرون آمده و معنی بیگ توقلو ... ترکی ... باشد که ... چنگیزخان ...

الجانرا

ایشانرا دیدند و ... واپس ... ایشانرا گرفتند و ... چون ... بالا رسیدند امیر ایشان بیگ توقلوق را ... اسب
بادی بهم ... افتاده او را گرفتند و پیش چنگیزخان آورده و در آن سرحد ... امیری از امرا بویروق ... ...
بوده نام او کوکسو سابراق ... کوکسو ... باشد که بواسطه ... امیری از امرا بویروق ...
اوان ... باشد و سابراق ... شخصی باز ... چنگیزخان و اونک خان با آن امیر در موضعی
نایمان که نام آن بایدراق ... بکنوبت مصاف دادند و بسبب آنکه موضع ... بایدراق ... اند ... کرد در عهد قدیم
چون پادشاه نایمان دختری از پادشاه انکوت ... نام ... بایدراق ... موضع بهم رسیدند و طوی و عروسی کرده پای
در ... یعنی ... حیوانات ... و نام ... ترکیب کرده ... موضع ساختند و مغولان ... اسم ... فهم نکرده اند
باز آمیکوبند **حکایت** برنشستن چنگیزخان باتفاق اونک خان بجنگ کوکسو سبراق امیر لشکر بویروق خان و گریختن
اونک خان شب از پیش چنگیزخان ... کوکسو سبراق ... اونک خان و ... و ... بگریختند ...
چنگیزخان و اونک خان جمع شدند در موضع مذکور تا با کوکسو سبراق جنگ کنند چون یکنوبت مصاف دادند دیگر
باره ... با سامیان لشکر کرده اند تا بهم رسند شب در ... بقرار آنکه بامداد جنگ کنند لشکرها بجای خفتند و اونک
خان بجای لشکر ... آتشها ... بگوینند کوکسو کوچ ... در رفتند چون ... سابحان
که امیری بزرگ بود از ... قوم جاجیرات و با چنگیزخان آمده بود ... پنهان ... است ترد اونک خان
ساخته ... کوچ کرده چنگیزخان ... است و از بیلا ... نعات
باشد یعنی چنگیزخان ... مثل ... گفت ... توام ... و ... کرده او
... که ... است ... داد
امیری بزرگ از اونک خان بوده ... ولایت ... کلغو ... می ماند
چون ... در اصل ... بوده ... چنگیزخان را عادت بوده
ازان ... و ... و ولایت ... برادر
تایانک پادشاه مرکیت بود ... بود ... اونک خان ... بواسطه ...
اونک خان ... چنگیزخان ... حرکت ... اونک خان ...
خواسته ... بوده ... که نام ... است و او ...
... نام ...
... دانست ... سبراق با لشکر ... آمده ... موضع ... بر سر ایشان

تا آنکه خادمان و کله و رمهٔ ایشان را بغارت برده اند اینجا دیگر اولوس اونک خان را با ایل و خیل و حشم و چهارپایان او کرده جمع
و اولاد او را اسیر و غارت رانده و باز گشته و ییلاق سنکون و جامکو هردو در میان خود جسته اند پس اونک خان آمده و اونک خان
در حال بر خبر خود سنکون را با لشکر داده بتعقیب یاغی فرستاده ایلچی پیش چنگیز خان دوانیده و حال اعلام کرده و مدد
خواسته **حکایت** مدد خواستن اونک خان از چنگیز خان در دفع لشکر نایمان که رمه و رمهٔ او رانده بودند و فرستادن
چنگیز خان چهار امیر بزرگ را تا مال او را بازستدند و باونک خان تسلیم کردند اونک خان باز چون درماند ایلچی بنزد
چنگیز خان دوانید که لشکر قوم نایمان لشکر و قوم مرا غارت کرده اند و از فرزندان خود چهار کولوک بدان معظم یعنی چهار
بهادر که از آن چنگیز خان بوده باشند که لشکر و مال مرا باز گیرند و این چهار سبب چنگیز خان بورچی نویان و موقلی
گویانگ و بوروقول نویان و چیلاقان بهادر هر چهار را با چریک بهم بمدد اونک خان فرستاد تا رسیدن ایشان لشکر نایمان
سنکون را شکسته بودند و لیکن بزرگ اسان اونک خان تکین قودی و ایتوقان ... اکتشند را از اسب سنکون را ز
خم کرده چنانکه نزدیک بوده که سنکون بیفتد و او را بگیرند امرای چهارکانه رسیده و ایشان را شکسته ... بودند و بورچی نویان
بوقتی آمده که عرضه داشته بود که اسب جلگی ندارم و از جملهٔ اسبان چنگیز خان یکی را که نام جیکی بوده وصف او چند
جای آمده خواسته چنگیز خان آن اسب را بوی داده و گفته که هرگه خواهی بنکوبد و تازیانه بر یال او بمال و در باد را
حال که اسب سنکون را مجروح دید و نزدیک بوده که او را بگیرند و بورچی نویی سید و انید تا او را خلاص کرد اسب خود را
بسنکون داده و خود بر اسب جیکی بوده نشست چندانکه تازیانه زده نمی دوید و سنکون او را دیگر اکنون رفتند تا که او
سخن چنگیز خان یاد آمده تازیانه بر یال او مالید چون برق دویده تا سنکون و لشکر رسید باتفاق لشکر را باز داشت
و لشکر را با ساخته کرده بر یاغی زدند و گریزانیده و لشکر و قوم و مال و چهارپایان اونک خان باز گرفته باز ایشان داد
در دولت مظفر و منصور باز آمدند چنگیز خان آمده اونک خان از آن باور عظیم و شادمان شده و شکرها کرده و فراوان
منت داد و گفت پیش ازین سال نوبتی دیگر از خصم منهزم شده گرسنه و برهنه پیش فرزند خود چنگیز خان رفتیم مرا
نگاه داشت و سیر کرد و بپوشانید و برهنگان را بپوشانید این حقوق بسیار است بعد ازین خواهم حسب شکر گویم از تو فرزند
شکر و دعاها ان میگویند در و مال اونک خان بورچی نویان را طلب کرد تا در حق او بخشش کند و او در کریک بوده
چنگیز خان دستوری داشت که اونک خان طلب داشته بود و بورچی باز کرد و به یکی باز داد و بوقت اونک خان او را جا
پوشانید و ده منقوش در جه بخشید و منقوش در اصل مصطلح ایشان است و کاسها تمام بزرگ میکنند اندازه جالب بزرگ ...
در ین وقت چون ما حقیقت اصطلاح معلوم نداریم منقوش کاسه کوچک را میگویند بورچی آن کاسها را برگرفته بر سبیل کم
چنگیز خان آمد و زانو زده انار نوده و عرضه داشته که بنده کسی کاسه قرموده چنگیز خان که بدان سبب آنکه کیش تو کدام

و از بهر آنکه پیش از آن اونک خان دفع کرده بود تا آنکه از هر نقصیری افتادی باکسی تدارک کردی پیامی اینکه امروز چنگیز خان بن حق ... ازو
پسندید مردانگی و او را سیورغامیشی کرده فرمود که اینجا کاسه ها انگاردار آن تواست و بعد از آن هم در آن زمستان در آواره رسید که ترکمانان بادشاه
مرکیت که بجانب بوقو رجایی گریخته بود دیگر باره بیرون آمد چنگیز خان با جوجی قسار مشورت کرده آنکه او را اصلا متابعت و بدان خبر
التفات نکرد **حکایت** فرو بیلات چنگیز خان با اونک خان بموضع سالادی که هر دو برنشستند بر تعاقب قوم نایمان و حال ایشان
بعد از آن بهار که هیچ ییل که سال بوزینه باشد که واقع شهور سنه ثلث و تسعین و خمسمائه هجری بموضعی که آنرا سالادی گفتی
خوانند چنگیز خان و اونک خان بعقب قوم نایمان برنشستند و در آن زمان بیرون بزرگ قوم نایمان که قمافو خاتون بوده اند
چون تاغوتای قنیبه بوقه و طایلان تاغونتایی ناماست و قنیبه بلوقه بعضی گویند که بادشاه قوم مرکیت بوده و بجانب بورقتی
گریخته در آن وقت برادر آن خود و قوی و دار و مانند او پیش قوم نایمان فرستاده ناملی و قتابی کشد مجموع آن جماعت در موضع اورال کر
معروف است جمع بودند چنگیز خان و اونک خان بر سر ایشان رفته و مصاف دادند و اقوام نایمان منهزم شده بعضی بگریختند
چنگیز خان بر عقب تاغونتای و قنبیلوقه و قوی و دار و دمانند رفته اند تا موضعی که آنرا کلوزنو در سی میگویند و بهم خطا گشته
و ان که در حدود ولایت فرقیز است ... و دار و دمانند با اتفاق که گریخته بود قوچانی در آن دو فتنه بلد ... قوم نایمان رفته معی
انکه با قوچوی بخشم آمده و میکویند ابتدای فتنه و خصومت میان چنگیز خان و قوم نایمان او آغاز نهاده بود **حکایت** از آن
اتفاق قوم قنقلی و سانجیوت و سوگند خوردن ایشان در مصاف دادن با چنگیز خان و اونک خان و شکسته شدن و گریختن بعد
قوم قنقلی و سانجیوت چون پیش از آن با چنگیز خان بنیاد عداوت نهاده بودند بهمه سال پیش ازین چنگیز خان باتفاق جامو
ساجان ایلچی پیش ایشان فرستاده تا با هم یکی متفق باشند و عادت مغول در قدیم الایام چنان بوده که اکثر پیغامها بسجع موضوع
و عبارات مغلق فرستادندی و مربزبان او ایلچی مدبر غلط پیغام داده بود و چون ایلچی بهانه طریق بسخن برسانید ایشان فهم کرده
جواب در لفظ عاصی بوده در عبارت با ایشان گفت بغایت سخن ناخوش ساخته که چنگیز خان پیغام داده که اقوام مغول کران ما یکجا اند جمله با ما اند
و متفق گشته الیها بکثرت او بطرفین اولی تر دوست و متفق بتعلیم و همه را پیش گیرم ایشان از غایت خشم و بدان دو قبول
و ایلچی را حرمت نداشته شکسته کرد سنه که ... ... کرده مانند مسقط ... اند و از دو دیگر جرما و ورده اند جدوری او بمن
و دشنام میداده اند با استخفاف باز گردانیدند بدان سبب عداوت و خصومت قایم گشت و پیش از آن چند کرت جنگ کرده بو
با قوم بایجیوت متفق شده خاصه با فرزندان تکان تا منبه که شعبه از نایجیوت اند ... و قده بلد و ناد فقه قرتابا
قم بلتوقه در مساعدت ایشان مبالغت میکرده و بمعاودت و مخاصمت با چنگیز خان میکوشیده در این وقت چون اکثر اقوام
نایجیوت بوهی کرده ... کشتند و بعضی گریختند ایجا قوم قنقلی و سانجیوت جمع شده اند و اقوام دوربان و تاتار
بالاتمام اتفاق کرده با هم بکی سوگند میکردند پیش که آن تا آن بیت بکی سوگند که نیت خورده و آن سوگند چنانست که اسب نر و

مقادر قوقوع و سلک نمودند باتفاق شمشیر بزدند و گویند ای خدای و ای آسمان و ای زمین بشنو که ما چنین سوگند میخوریم و اینها اصل و نسل این
حیوانات اند اگر ما سخن خود نبریم و عهد بشکنیم هم چنین شویم که این حیوانات بدین موجب سوگند خوردند که با چنگگیز خان و اونگ خان
جنگ کنند درین حالت عزیمت و ورود نشدن ایشان دی سلجیان از قوم قنقرات که با ایشان بوده در خفیه بخدمت چنگگیز خان پیغام داد
که شما را عهد و پیمان کرده اند باتفاق دردی با اصحاب شما نهاده چون چنگگیز خان و اونگ خان بهم از موضع قوتوقه ناور کرشن دیلک
اون است بقصد دفع آن اقوام برنشستند در موضع که آنرا بوی یخادر گویند با ایشان رسیدند مصاف کردند جنگی سخت کرد عاقبت
الامر چنگگیز خان غالب آمد یاغیان بشکستند حکایت مخالفت جاکمبو برادر خویش اونگ خان و کنکاج کردن
با بعضی امرای او در رفتن پیش پادشاه تایان بعد از آن زمستان آن سال اونگ خان از جانب کلوران بیشتر کوچ کرد
بولاه قبه قنامی آمده دیگلا نام کوچ کرده در عقب ایشان بجرکه آمدند برادرش جاکمبو با امرا و التون اشوق و ایل قوتور
و ایل قوتور تکفو و قول بودیم کفتند و مشاوره کرد که این آقای ملوک طبیعت در یک مقام سکون ندارد از برادری هم آقا طئی
تلف کرده و جهان را ساخت که بولایت قراختای درآمد نصیبی عادت و خوی الوس را نکذارد که بیا سایلماباد ایکو کنیم
التون اشوق این سخن پنهان نداشت با اونگ خان گفت اونگ خان فرمود تا ایل قوتور و ایل قوتور تکفو را گرفته
و بند کرده و با بند بهم بخانه خود درآورده و بند ایشان گشوده و با ایل قوتور گفت که ما چون در ولایت تنکقوت رفته
و می آمدیم چه گفته بودیم چنانکه ما سخن گفته بوده اند و عهد کرده که خلاف آن نتوان کرد من هم چون تو نیستم
و خیو بر روی او انداخت بموافقت او امرا که حاضر بودند خیو بر روی او انداختند درین حال التون اشوق عرضه داشت
که من با این کنکاج درآمدم لیکن قصد پادشاه خود ندانستم و ترک خدمت او از مروت ندانستم بعد از آن جاکمبو
بدان سبب باتفاق چهار امیر بزرگ اونگ خان ایل قوتور و ایل قوتور تکفو و ... طغریل و ... بجانب پادشاه
تایان کردند که دشمن اونگ خان بود روان شدند جاکمبو پیش پادشاه تایان ایلچی فرستاده و پیغام داده که التون
اشوق مرا پیش برادرم اونگ خان ایغاق کرده من نزدیک او هیچ حکم کند بدان و مرد را کردانیده بدان سبب
دل از او برگرفتیم و بخدمت تو می آییم بدست داشته آنگاه باتفاق پیش تایانک خان پادشاه تایان رفتند و اونگ خان
از ایشان جدا مانده در موضع قوبه قیا زمستان کرد و چنگگیز خان در حدود ولایت موضعی که نام آن چکاچار است
زمستان کرد حکایت برنشستن چنگگیز خان بجنگ آلاق اودور از امرای مرکیت و بعضی امرای تایجیوت
و تاتار که با او بودند و شکستن ایشان بعد از آن چنگگیز خان بعزم جنگ بعضی از امرای مرکیت و تایجیوت و تاتار
نام ایشان آلاق اودور از مرکیت و قیران از تایجیوت و جاقو و کلیک از تاتار که هم سرهای اقوام و
معتبران وقت بودند بجاج آمد برنشست و آلاق اودور مذکور در آن عصر سرآمد اقوام و نامداران و معتبران بود

واز

واز علاء الدجاعتی بود که در سر هوس سروری و مطلق پادشاهی داشته واز قوم بایاوت بی عاقل صاحب نظر در عهد بود
و گفت که چه بیکی از قوم قیات یورکین هوس پادشاهی دارد لیکن کار او نمیبرد و جاموقه ساچان که هموارة مردمرا بهم در اندازد
و انواع حیل و نفاق میکند تا کار پیش برد او را نیز هم میسر نشد و جوچی بره یعنی جوچی قسار هم این هوس دارد و
بقوت و قدرت و هنر و تیر اندازی خود مستظهر است لیکن او را هم دست ندهد و آلاق اودور از قوم مرکیت که
سودای سروری دارد و شوکت و عظمتی پیدا کرده او را نیز هم تمشی نشود این تموجین یعنی چنگگیز خان شکل و شیوه آن
دارد که سروری و پادشاهی کند و هر آینه بمقام پادشاهی برسد و این سخن با الفاظ معقول و مصنوع گفته عاقبت الامر هم
چنان شد چنگگیز پادشاه شد و تمامت آن اقوام بغیر از برادر خود بکشت چنانکه هر یک بموضع خود نقل افتاده باشد
اینجا چون ذکر آلاق اودور کرده این حکایت ایراد رفت باز بر سخن آمدیم چون چنگگیز خان بجنگ آن جماعت برنشست
روان شد در موضع طالان نمورکس با ایشان رسیده جنگ کرده ایشانرا بشکسته و مقهور کردانیده و غارت کرد و طایفه
که گریخته اند در یکجا بموضع جمع شده و جوجی قسار در آن حالت از چنگگیز خان جدا مانده و حسب بیشتر بوده و قوم
قنقرات را دلداری داده ایشان از عزم آمدن پشیمان شده اند و اعتماد نکرده بدان واسطه چنگگیز خان از جوجی قسار رنجید
داد و ایشان خواست کرده حکایت رفتن قوم قنقرات پیش جاموقه ساچان از قوم جاجیرات و باتفاق
قوم ایکیراس و قورلاس و قتقین و غیرهم او را بکورخان نشاندند و عزم جنگ کردن و آگاه شدن او و ایشانرا مقهور
کردان بعد از آن در دوفتقین ییل که سال مرغ باشد واقع در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمایه چون قنقرات
آزرده بوده و سرگردان شده پیش جاموقه ساچان رفتند و با قوم ایکیراس و قورلاس و دوربان و تاتار و قتقین
و سالجیوت باتفاق کنکاج کرده بموضع رود خانه جمعیت ساختند جاموقه را کورخان برگرفتند و معنی کورخان پادشاه
و سلاطین و ملوک باشد چون او کورخان شده بود ایشان کرده اند که بجنگ چنگگیز خان برنشینند این کنکاج سخن ایشانرا
شخصی قوریلا نام شنیده و بخانه خود آمده مرکیتای نام از قوم قورلاس بوده که بر وی خاص بود این حال با او بگفت مرکیتای
بان قوریلا گفت تو باید رفتن این سخن بچنگگیز خان رسید و اسبی خنک از آن خود که الاکوش او کند بسرایت بود
بدو داده تا برنشیند و برو قوریلا گفت که اگر اسب خوب سر خنک بده که بر او اعتماد تمامت از آن داده و قوی بیکی باب
مذکور برنشست و روان شد در راه بکورای رسیده یعنی لشکر بدو حلقه فرود آمده و خان آن قتلان بهادر بوده از
قوم یک یعنی قوم تایجیوت ... از اقوام تایجیوت بوده و در حال که بجا رسیده منب بوده و شخصی قراکتای نام از قوم قورلاس
در آن کرمان بانوکان خود بهم جبا بوده او را گرفته اند و چون قراکتای بجانب چنگگیز خان مایل بوده او را مدد کرده و
قالیون بدو داده و روان کرده و گفته که اگر خواهی که ازین یکی بیع بایت اسب نزا کرجفت و کس نرسد و اگر بگذارند

بکر بنه تنقوی دهی بر جانب اعتماد تمام کرده برفتند و بویروق بجانب ایشان جدا شده در راه ملاقیه کرد و کاه شنید
جاموقه بدیشان پیوسته بود و رسیده اند و قصد کرده تا او را بگیرند چنانچه دانسته که از چشم ایشان ناپدید شده چون بجد
چنگگیز خان رسید و این سخن را عرضه داشت چنگگیز خان بر فور بجنگ ایشان برنشست و بموضعی که نام آن بیدی قور
قانست با جاموقه مصاف داد و او را بشکست و قوم تنقرات هم در آنجا یاغی شده بودند [illegible] در نوقای یل که سال سگ باشد
واقع در جمادی الاولی سنه ثمان و تسعین و خمسمایه هجری بهارگاه چنگگیز خان [illegible] در دو خانه که نام او [illegible]
جولتات است بعزم جنگ الچی تاتار برنشست و یاق [illegible] که هیچ کس باغاجای کرفتن مشغول نشود بعد از آن که از جنگ [illegible]
یکسو کنند آنکاه الجه بگیرند تمامت برابر [illegible] یکدیگر بخش کنند جمله بر آن متفق گشتند التان [illegible] تاریتای اوتچگین و قوچر
قوتلقان و دارتای اوتچگین عم چنگگیز خان بحکم خود نارسیده پیش از اتمام کار باو جای کرفتن مشغول شدند چنگگیز خان
آن نپسندید و قوبیلای و جبه را فرستاد و آن الجها از ایشان باز گرفت بدین سبب خاطر ایشان رنجیده و دل دیگر کون کرده
در خفیه ایلچیان باونک خان فرستاده اند در آخر ایشان نیز [illegible] چنگگیز خان و اونک خان [illegible]
با چنگگیز خان مصاف دادند و عاقبت الامر جلا کشته کشتند **حکایت** اتفاق بویروق خان با پادشاه نایمان و توقتا بیکی
پادشاه مرکیت و دیگر اقوام اویرات تاتار و قتقین و غیرهم و برنشستن ایشان بلشکر بجنگ چنگگیز خان و هلاک ایشان به
در همه بعد از آن هم در سال مذکور که پاییزگاه بود پادشاه نایمان بویروق خان و پادشاه مرکیت توقتا بیکی و اقوام دوربان
و تاتار و قتقین و سالجیوت متفق ایشان [illegible] پادشاه قوم اویرات [illegible] با جماعت آن بود که بیکبار با
چنگگیز خان و اونک خان جنگ کرده بوده اند [illegible] باتفاق کشته تمامت باتفاق لشکری
بجنگ برنشانده اند و در پی بجنگ چنگگیز خان و اونک خان [illegible] بموضعی که نام
آن کوه [illegible] از موضع [illegible] باز گشته [illegible] لشکر نایمان [illegible]
و اونک خان از موضع [illegible] کوچ کرده [illegible]
[illegible] بویروق خان [illegible] قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] موضع [illegible] نایمان و اقوام [illegible]

و پای

و پای از شدت سرما باطل شده و در صعود تا بیکی تا غایتی بود که بسیار مردم و چهارپایان از کوهها و بیشها غلطیدند و هلاک شدند و
چنگگیز خان و اونک خان بکنار آب [illegible] مقام کرده بودند و در آن وقت جاموقه نیز با جماعتی که او را بکورخانی بر کرفته
بودند با بویروق خان بهم آمده بود چون حال ایشان چنان شد دیگر باره میل بجانب چنگگیز خان کردند [illegible]
و خانان اقوام [illegible] بر کرفته بودند غارت کرده بخدمت چنگگیز خان آمد و چنگگیز خان و اونک خان از آن کوه
کذشته [illegible] زمستان کردند و در قدیم آن موضع زمستانگاه آن قوم [illegible] بوده و در وقتی که بیابان
[illegible] بود در آن موضع مصاف دادند [illegible] و آب و مقیمان آن جا [illegible] قناعت کنند و در
آن زمستان چنگگیز خان [illegible] ایشان [illegible] اونک خان [illegible] چنگگیز خان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
حکایت [illegible] جاموقه [illegible] اونک خان و او را بمخالفت چنگگیز خان [illegible] و اتفاق ایشان [illegible]
و جنگ کردن چنگگیز خان با ایشان در موضع [illegible] جاموقه [illegible] چنگگیز خان بود
[illegible] چنگگیز خان [illegible] اونک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگگیز خان [illegible] چنگگیز خان [illegible]
[illegible]
در جنگ تاتار [illegible] بودند و چنگگیز خان [illegible] بودند [illegible]
شدند و [illegible] قوم [illegible] قوم [illegible] جماعت [illegible] کشته کر
چنگگیز خان [illegible] کوچ کرده [illegible]
خود [illegible] ساخته که چنگگیز خان و لشکر او [illegible]
[illegible] جاموقه [illegible] جاموقه [illegible] چنگگیز خان
[illegible] پیغام داده [illegible] دوستی [illegible]
چنگگیز خان [illegible] اونک خان این سخن [illegible]
[illegible] جاموقه [illegible] سخن [illegible]
و در آن [illegible] چنگگیز خان [illegible] سال [illegible]
[illegible] قاتل [illegible]

چنین سخنی را که میگویند چگونه مسموع ندارند چون اونگ خان این سخن بشنید گفت ما بدو او چون فرزندیم و بکرات
مال ایلال و سر یاکردی و دستگیری کرده چگونه قصد توان اندیشه چگونه بیم چندانکه شما را منع میکنم نمی شنوید بوقت پیری گفتم
من بکجا قرار گیرد اکنون که نیز نمی شنوید چون این کار میتوانید انشاء الله خدای تعالی کند این سخن میگفت و بغایت اندوهگین
گشت بعد از آن مصلحت موضعی که چنگگیزخان انجامی بوده پنهان قیبوزانیدند چنانک او را معلوم نشد که حال چیست و اندیشه کردن
مکر بیشتر بجا او دختر بهال انجا او دیکی جهت خود خواسته بود حالی آن وقت مانداریم و این زمان بفرستیم و بگوییم که ما دختری بعید هم
و طوی بوی بدهید تا بخوریم چون بیاید او را بگیریم و بدین مقدم بر فقه تیمجایی نام را بفرستادند و بوکاول ناداد اصل بزبان نایاما
و بعضی مغولان قیشامیکفته اند و مغولان قیجان میگویند چون پیغام بچنگگیزخان رسید با ده نوکر بهم دوانشد در راه
منکلیک ایچیکه کان قوم قونگقتان که بدیشب منکوی بود فرود آمد انجا خفته با مداد منکلیک ایجکه کنکاج کرد حیات او داد که ما
پایان مال الاخر عانان را فرستیم و بکس بفرستیم تا طوی کند و بدر خود جنگگیزخان ایلچی را باز کردانید و بلغانه خود آمد
بعد از آن اونگ خان و سنکون اندیشه کردند که بجنگ چنگگیزخان برنشینند و او را ذان بعضی غافل امیری بزرگ از آن اونگ
یکه جاوان نام ناغان رفته و با غانوان خود این لای سید و با کفت اکر حکایت که واقع شد اکر کسی بر دو اعلام چنگگیزخان کند چها
دید اکرام و نیکویی در حق او بجای آورد خوانوت ده در جواب گفت که سخنان پراکنده که تو میگویی بباد اکسی بشنود و استواد
کلد بافان از آن بحایران انکل آمده بود شیر او ده قیشلیق نام از بیرون ایستاده این سخن بشنید باز کرد خود باد امی گفت شنیدی
که چه میگویند و چه خیرها دادکتم او باز که کوهن بوده بیرون ایستاده بودیم را سوکما میزده این سخن بشنید دو مادر تنهایم
شنیده گفت ای زبان بریده این چه سخن است که شما میگویید و ظلها را اسرار میکنید بادامی در یافت و با قیشلیق گفت دانستم
که چه حالت است و بر خود هر دو رفتند و چنگگیزخان را اعلام کردند و جماعت ترخانان که اکنون بعضی اند و خوارزمی
ترخان و ترقان ترخان و ساداق ترخان از نسل این قیشلیق و بادامی اند و از آن وقت تا اکنون ایشان را قوم و قبیله ایشان
بدان سبب ترخان و امرای بزرگ شدند چون چنگگیزخان بکوان سخن را فهم نمود بیش در موضعی که نام ان الملک آت
نایستاد و خانها را بجانب پشتهای سلو بجیت کوچ فرمود و جماعتی را بقراولی بموضع ... و ندو رد دیکر فرستاد و از اونگ خان
در پیش کوه ... و ند و در موضعی که چوب ... مغولان او را هولان بود فات کوبه ... و توکران الجیابی نویان
یکی تا بجود از آن دیگر جکتایی اید را بیان که رده بودند با ... در حال بیامد و اعلام چنگگیزخان کرد بموضع ... عجب
نا ... خبر کردند چنگگیزخان در حال برنشست و چون لشکر ... که اونگ خان دیگر بالاتر از آن بود لشکر ... دو برابر بکه بکوه ... چنگگیز
چون لشکر انک بود از آن اونگ خان ... با امرا کنکاج کرد که چگونه کنیم و از امرا که در آن وقت در ... او بودند یکی
... بود از قوم اوروت و یکی قوبیلدار ... از قوم منکقوت که هر دو ... که ... در ... و ... قوم اوروت و منکقوت

دل دیگر کوچ کرده از چنگگیزخان برگشتند بقوم تایجیوت پیوستند ایشان با هر دو مخالفت نکردند و ملازمت ننمودند کوچ ...
چون چنگگیزخان معلوم کرد که این قوبیان تا زیانز ... سبب بجهالیه و متفکر و متردد مانده مبادا ... معین ...
قوبیلدار ساچان اندکه چنگگیزخان بوده گفت خان اندوه من ... دانم و برادران پشته بیش بهتر با ... و نام آن کوتیان
توق خود بر ... خود ... و مردی خود ... اکر بمیرم ... و سر فرزندانم را ... تربیت کردن و رعایت
عوض چنگگیزخان داند و هم از نسل ... گفته است این همه صاحب ... متوکل ... بر ایشان ... دانیم ... حق تعالی
چگونه نصیب داده فی الجمله قوبیلدار ... بدان ... موجب ... گفته بود ... با ... و ... تغلق ... و راه داده تا ...
و طوق خود را بدان پشته کوتیان ... برده و چنگگیزخان ... بیکبار ... با اتفاق حمله برده اند ... قوم
از اقوام کرایت ... لشکر اونگ خان بودند ... بعد از آن قوم قونکقات ... لشکر ... کرایت اند
شکسته و بعد از آن ... امیری بزرگ از امرای اونگ خان بود شکسته اند ... بوده که ... و ...
اونگ خان ... و بکتانه سنکون حمله آورده و تیری بر روی وی زده اند و بدان سبب ... لشکر کرایت کم شد و
متوقف گشته و الا ... خطر کلی بوده است و این جنگ ... معروف و مشهور است و هنوز حکایت باز گویند که
جنگ قلالجین الت و این زمین حدود ولایت ختای است و سبب کثرت ایشان چنگگیزخان نتوانست ایستادن و جمعیت
نمود اکثر لشکر ان و جدا شدند و او ... بجانب باجیونه رفت و آن موضعی بود که در آنجا چند چشمه آب اندک بوده و جمعی
و چهار پایان ... نه بدان سبب آب از گل ... اند و نجوزده بعد از آن ... بموضع ... کرد ... آید
جماعتی که در آن وقت با چنگگیزخان بهم در بالجیونه بودند ... بودند و ... بالجیونتو گویند بعضی در آن مقام با او بود
اند و از دو جانب ... ثابت دارند و از دیگران ممتاز باشند و چون از آنجا بیرون آمد با بعضی از لشکر و اقوام بر
جمع شده اند چنانکه مشروح گفته شود حکایت پیغام فرستادن چنگگیزخان بر که امرای قوم قنقرات داخل شدن او
بانامت و ... **بانامت اتباع و اشیاع** بعد از آن چون چنگگیزخان از جنگ قلالجین الت باز گشته و آمد بموضعی دو رودخانه که آن را
ارسوران میگویند ... و دکاکای قذاکر ... رودخانه دیگری بزرگ است آنجا که مقام قوم ... است جمع شدند و شمار
لشکر باز دیدند چهار هزار و ششصد نفر بودند و از آنجا کوچ کرده بجانب رودخانه قلاید و قسم شدند هزار و سیصد
نفر با چنگگیزخان بهم از یک جانب رودخانه مذکور ... و سیصد نفر ... با قوم اوروت و منکقوت از جانب دیگر روان
شدند و در ... رودخانه ... و در راه ... و خانهایی ... قوم قنقرات بود ...
ایلچی فرستادند و در آن باب که ... ایم و ایشان را ... دارند اگر ایل شوند ما نیز ایل دوست ... اگر
خصومت کنند ما نیز خصومت کنیم چون ایشان در جواب سخنان ... کردند و ایل شدند چنگگیزخان از آن کوچ ... فرستاد و

وچون باب کتا تا تونکرناوور دنور قرقون قاف تکوبیله فرود امد اهتمام کرد و از رحمه راه ابلش فرمود **حکایت ایلچی فرستادن**

جنککیزخان بپیش اونک خان بایاد دادن حقوق که بروی ثابت کرده بود بعد از ان جنککیزخان شخصی را که نام او ارقجون

بود از قوم ابلتود با ایلچی بپیش کری بپیش اونک خان نامزد کرد و پیغام داد که در وقت در تونکرناوور دنور قرقون

قان فرود امدم و علفها نیکو است و اختکان ما قوت کرفتند اکنون ای جان پدر من بیش از این بوقت انکه عم تو کورخان

با تو کفت که جای الغای من بوبیروق خان را نکذاشتی و برادران را تا بیشی ... دور را نبت کردی و بدان

سبب ترا بد واسید و بموضع ... که نام ان ... قیچالات ترا داد و در محاصرات کرد از انجا با چند نفر بیرون امد

کز تا بیرون اورد الا پدر من که با تو ... مکر از قوم تاجیوت شخصی ... دو نام و دیکری ... نام هم

با هم و با چند نفر دیکر ... بودند و از انجا ... بموضع صحرای که نام ان قرا ... گذشت و بموضعی که نام ان ... گذشته

بموضع قولاتان ... کذشته و سر ... کذشته و بجای که نام ان کواسا ... ولایت ... و از انجا عم تو کورخان را طلب

داشته ... بموضعی که نام ان قوربان تلاسوت بوده ... از انجا ... معلوم نیست ... نفر

یاسی ... در ولایت ... رفته ... بعد هرکز بیرون نیامده و پیدا نشد پدر نیکوی من بر من موجب ... کوه ...

ونیکو داد ... بواسطه ... پدر من ... سبب انکه ... پدر نیکوی من ... اکنون از حقوق اول حق که ... دادم

دیکر ای خان پدر من ... تو در زیر ابر ... و نهان کشته و انجا که افتاب ... از قوم ... شده و در دنیا ...

جاه و قوت ... ما باو ... بانک ... داشتم ... اشارت کردم و ولایتی کردم ... بدست او دادم

و بدان ... قوم مرکیت ... او را ... دادم کسی که ...

جاقوت یعنی ولایت ختای ... مرکیت خالص ... من جهه تو ... خود ... و این هم

هلاک کردم ... بود ... من بود ...

دیکر ای خان پدر من مانند افتاب ... پیش من امدی و مانند ... امده ...

امده ... همه را اسیر کردم ... و اکر ... کدام است ...

است که بموضع ... ناسلیق ... بوده ... موضعی است که نام ان ... قبول است مصاف

دادم و قوم مرکیت را غارت کردم ... دادم ...

کردم ... نوبت سیوم ... **دیکر** بعد از ان

کردی مرکیت ... ایلچی ... فرستادیم ... بود ... من ...

نکردی ... ایشان ... و ... بیکرفتی ...

تونقا

تونقا قورد ... و برادر ... هر دو ... را ... مرکیت ... و هیچ ... نداری و بعد از ان در وقتی که

... برنشسته بودیم که بموضع ... بحره ... کشیدیم و ... هر دو ... را اورده بودی ...

دیکر بار ... بالشکر ... بر ... کرده بالشکر تا بیایم ... و او ... غارت کرده نداد

... و ... هر چهار ... شدیم ... و ... باز کرفته ... چهارم حق من اینست از انجا

بموضع ... انجا ... سلتا ... و نزدیک کوهی که نام ان ... رسیدیم و انجا عهد کردیم که چون

مار ... و ... دندان ... ما ... سخن نکوییم ... یکدیکر ...

... ما ... تا ... بکوید ما ... نرسیم ... و تحقیق نکنیم ... ندانیم ... متغیر نکنیم و ...

... اکنون سخن که ... ما ... کفته اند ... رسید ... و تحقیق نکرده ... و ... نهادی

دیکر ای خان پدر ... مانند ... شدم ... و ... که ...

... بود ... اکر ... قوم ... دو ... ناتاراند ... یکی ... سنقور ... شدم

... اکر ... ایشان کینه ... اقوام ...

... اند و اکنون ... ایشان ... **دیکر** ای خان پدر من ...

... ثابت کردی ... ای خان پدر ...

... هر کز نکفتم ...

... ناخوش ... دو کردون ...

... و باز کند و اکر ... کردون ... یکی ...

کردون ... کردون ...

پیغام که جنککیزخان با اونک خان داده بود ... جنککیزخان ... و ...

... کرده بود ... مرتبه ...

... پادشاه و خان

... بشما قبول نکرده ... پیش ... ان ... خان ...

... پادشاه ... شوند ... کرده ...

... شده ... کفتم ... ضایع و باطل نکردانم ...

که چون پادشاه و ولایت ... شدم ... واجب باشد ... مردم ... شدم

بیادم و شکار صحرای را جهت او درانیدن و جرگه کردم و شکار کوهی را بجانب شما میراندم شما التان و قوجر هر دو بر سر سه دو ...

کسی را نگذاشتیم که دو را ید جنگکیز خان فرمود که طغریل را بگویید که ای پدر من طغریل بیک بدرگاه ابا و اجداد منی و ...

معنی خان این کفتم را کرکو کنیم تو بود که جمله بدر تو بوده جمعی اسیکقوم و قوم منقان هر دو بیاورده بوده اند

دخیر تو کسته بود سوکی بر را کو کچو قوجر تا کرچه کفته بیرا او قو طغریل او در سر کرجا هی سلطان اگر او لوسها هر

بسیار التان و قوجر شما هر دو تو نهید و نکذارید اد ان کار مرو بکر کویمان بر خود ... تو این پدر طغریل جنید

تو ای خود دن اکتون التان و قوجر شما هر دو باید نکویم تو کنج سر کرده بکوید نکذارند که کوید که پیش از من کاری کردیا

میشد بواسطه جاوت قودی بوده جان سازید که بوقت تقصیر شما را یاد آورده تادید ومن نبود سلامت و جیبان است

انجونی کی ملوکی ... از شما نبود ملوک شود جون سلام شده ابد که اسال جبر بید هانا نمنا او ایله ... سبید بعد از

جنکگیز خان کفت این خان بدرین ایلجیان بفرستاد و اسب اخته سیاه موقلی ... بادی و لکام نقره دو رنجان انجا ماند از

تو با ایشان بهم بفرستد و سکوید اند نیز بلکه بکیی دو قو را با هر دو را اکر بفرستند بکی را از ایشان بفرستند و جامو قا ...

و نیز دو ایلجی بفرستد و اجیق و شیرون هر دو و نیز ایلجیان بفرستند چون این ایلجیان آیند اکر براه دیر بیدیم براه بوبو ...

در بالای دو د خانه مرا طلب دارند اکر براه ... بریدم براه ... التر قان ... رفته ... سر دیر فروده ... بدین موضع

مرا طلبند بیایند چون ایلجیان آیند اکر براه دیر برونه براه بوبو نادو د بالای دو د خانه مرا طلب دارند اکر براه ... بیرون رد

براه قیقان التر قان بیعدا ... سر دیر فرو دوند بدین مواضع مرا طلبند بیایند چون این ایلجیان برسیدند و این سخنان

با ونک خان بکفتند کفت حق بجانب اوست و بر طرف او حیف رفته اما جواب آن جرم سنکون دارد بر آن موجب

حکایت جواب دادن سنکون ایلجیان جنکگیز خان را که جنک خواستیم کرد تا هر کدام اما اکر که بیرون ... ایلخان باشد سنکون کفت

ادم را اکنون میکفت تو نیت ... و میکفت و پدرم که خان خان است بد میکفته ... ایوکان میکفت و کای ایلجی میفرستادیم جنک ... ام

اکر او بیرون آید او لوس ما را ان او باشد اکر ما بیرون آییم او لوس او از ان ما باشد این سخن بکفت و امرا را بفرمود که بیلک

بیک و تو دان هر دو دا ... بود که بلشکر بر سر نیشیم و طوق ها بر دارید و طبل بزنید و اخته را دو رید تا بر نشینیم و بجنک جنکگیز خان

دوانشویم حکایت ایل شدن معظم قوم قونقرات و پیوستن بخدمت جنکگیز خان در آن موضع که ملجیو نمود ه

است و جمع آمدن دیگر امرا اقوام بر او و مطیع و منقاد و دیکر شدن و حالات ایشان چون جنکگیز خان ایلجی بر اونک

خان فرستاده بود انجا معظم ترین قوم قونقرات بودند جمله را ایل کرد و بجانب الجیو ... و از قوم ایکراس

بوتو دا اقوام قور لاس و ... بودند و ایشان بمدت یک ماه در آن موضع بجنکگیز خان پیوستند و با هم ... بودند اب

ما بجیو نیز بجنک بد بندند و در این وقت حوجی ... از جنکگیز خان جدا بوده بموضع قراون جیدون ... و فرزندان او را لشکر

اونک خان غارت کرده و او کریخته به اسمان و چون از ... بیرون آمده که مرا از انجا دعوت چون شنیده بجنک بیند و از خود ... کردند قوم دانشمند

ما بجیو نیز بجنکگیز خان پیوسته و اونک خان بعد از جنک بشنید که با جنکگیز خان در موضع قلالجین ایلت کرده بود بدو ضعیف فوتقا

التان امیر بود و داریتای اوتجکین که عم جنکگیز خان بوده و قوچر بیکی پسر نکون تایشی عم جنکگیز خان بوده و جاموقه از قوم جاجیرات

و قوم بارین و سوکای و طغریل از نودون کبتر بول تغای و اتغای کهری میگفتند از قوم منکقوت و قوتی

تیمور امیر قوم تاتار التقات باهم متفق شدند و کنکاج کردند که شبیخون بر سر اونک خان بریم و ما بخود پیشتن پادشاه شویم و ما

اونک خان و جنکگیز آن دمها بیم مانند کنکاج ایشان با اونک خان رسیده بود و بعضی از ایشان بر نشست و ایشان را غارت کرده

و بلاد ما ان سبب داریتای اوتجکین و قوم ... اقوام بیرون و قوم ساقیات از جمله اقوام کرایت و قوم ... ایل و مطیع جنکگیز خان شدند

و پیوستند و التان و قوچر بیکی و قوتو تیمور و اتنا تاسیش تایانک پادشاه نایمان رفتند حکایت بر نشستن جنکگیز خان از

اونان بعزم جنک اونک خان و شکستن اونک خان و کشته شدن او و لشکریان او بدست قوری سوباجو از امرای تایانک

و کشته شدن سنکون بدست قلیج ... امرای اقوام قلیج و بر تخت نشستن جنکگیز خان بر نیسوجی جنکگیز خان تا آن سال

حول سلکو موافق سنه تسع و تسعین و خمسمایه آب با بجونه بیجوید و در آن سال آن محاربه بدان کرده و بر سر دو ...

اونان اتباع و اشیاع را جمع کرده بعزم رزم اونک خان بر نشستن و قاسبو ... از قوم جوریت ... و ... از قوم اوریانکت

هر دو نیوکری و متعلق جوجی قسار بود معروف ایلچی از زبان جوجی قسار پیش اونک خان فرستاد و تعلیم کرده تا بکوید

که ما را جوجی قسار فرستاده و میکوید که دل من از آن جوجی سیر کشته و چشم ... اکر ... تو انکه خواستم که طریق ... راه

را بیرون ... نتوانستم که ... شنیدم که در مقت و ... تا امانت تا تنها شدم

از کلوخ و سنگ و ... و ... بر خان ... کرده ام ... ایلچیان ... بیش خان بدین فرستادم و قوم و لشکر

و فرزندان خود خواستم چون با خان ... ایل و مطیع شوم و بدل ماست ... آمدن اونک خان چون ایلچیان جوجی قسار

معروف ... از ایشان ... که جنکگیز خان ایشان را ... فرستاده با ... بیقین تعلیم کرده

انکه در آن وقت حال جنکگیز خان مضطرب شد و بر حوجی قسار ... قطعا ... کرد که آن محض صدق و اخلاص است

و آن معنی را ... ایلچیان ... و ... کرده و ... کردند داشاغ که جهت ...

کرد ... میاند کرده بود ایشان ... ایکدیکر ... ایشان ...

روانه شدند و در راه ... آمدند جنکگیز خان از آن جانب با لشکر بعزم قصد اونک خان می آمد تا که ... او ...

جنکگیز خان ... کر ... کرد ... اسب ... اسب

به ... اسب ... قرو ... تا ...

اسب کرفته داو بکره کشاب پالک میکرد تا او نیز کان بدان مشغول شد ناگاه چنگیزخان با لشکر برسید و با ابزکان سخن نگفت
واورا
پیش جوجی فرستاد قراچه در آن جنگ بیرون بر اسطر النکه خان و تمام اویرهند و بیماری الناف اند بود و چنگیزخان آن دو ایلچی خود را
بقا اوتی
در پیش انداخت و شب برو بیامد و میراند تا موضعیکه نام آن جیجیم اورین است با اونک خان رسید مصاف دادند اونک خان را
و ملک
و لشکر کرایت تمام بسته و اونک خان دبیرش منهزم کشته با معدودی چند بیرون رفتند و اونک خان در راه میگفت که
اکر
کسیکه لایق باشد که از و جدا شوم حیل التغرام با آنکس دور شده ام که او لایق دور باشد این بلا و غصه و عذاب و آوارکی
بجهانک شخص دیکر آما سیاه میکشم و باین سخن اشارت به پسر خود سنکون کرده که از ادب و عادت بیان صفت بود از غایت بخیلی
دکر
ذکر او باین عبارت کرده و نام آن نیز دران هزیمت و کریختن براه در ولایت نایمان بوم تق کهای میکویند سیاه و تک
امیر از ان
تایانک پادشاه نایمان نام بکی قوری سوبیاجی وادآن دیکر تاینک شال که در آخال و قراول بود او را آنجا کرفته
کشته
و سر او پیش پادشاه خویش تایانک خان آن حرکت را پسندیده ملال شد و کفت چنین پادشاه پیر بزرک را کشتید بایست
آوردن
و فرمود که آن سر را در نقره کرفته و از روی حرمت احترام او را بر تخت خویش نهاده چنانچه در شعبه کرایت و ارزانی
شرح آن داده شد سنکون پسر اونک خان در آن حال که پدرش را کرفته اند میکشتند کریخته او بیرون جسته و بر ده که نام
الشتق
بلغوت و بیر جلجول حادثه در ولایت معنی افتاده و کمی ذکر کرده و بی لایت بر کر نبت جهت کریه اداد و در موضع
بیجلانا نکیر ندار آن جا بیرون جسته و از دست آن اقوام نیز کریخته هزیمت بیرون رفت در حدود ولایت ختن و کاشغر
بلد
که نام آن کوسا قوچا کاشه و امیر آن اقوام قلیج قرا نام که امیر و حاکم او منع بوده او را کرفته و کشته و میکویند که آن امیر
یعلان
آن زن و بچه سنکون را کرفته بود به بند که چنگیزخان فرستاده ایل و مطیع او شد از آن بود عاقبت کار پادشاهان اقوام کرایت
سپری
شدن آن خاندان **حکایت نشستن چنگیزخان بر سریر خانی** بعد از آنکه اونک خان را پادشاهی معتبر بود منقهور کرد ایلات
بود
کار پادشاهی بر و مقرر شد چنگیزخان چون لشکر اونک خان دین دار و او را بپسر شکسته هزیمت کرد و اقوام کرایت او را مسخر
کشته
و آن ملک و اولوس در تحت تصرف آورده در زمستان آن سال که نوکنقوزیل بود واقع در شهور سنه تسع و تسعین
و خمسمایه
هجریه در موضعیکه نام آن نتمان کهرات شکار کرد مظفر و منصور از آنجا باز کشته خوشدل و کامران بجانب خانه و اوردو
مبارک فرود آمد چون زاو ملجان فتح بزرک دست داده بود که پادشاهی مقرر کشت از امرا و اقوام ایلی در آمد بجمعیتی عظیم
عظیم
ساخت و شکرانه آن نعمت بزرک با ساقها نیکو حکم فرمود بنا بر آنکه بر تخت خانی نشست چون تاریخ چنگیزخان از ابتدا
قولقیل که سال خرکوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمسمایه هجری تا آخر تنکقوزیل که سال خوک باشد
واقع
در جمادی الاخر سنه تسع و تسعین و خمسمایه که مدت نه سال باشد مفصل نوشته شد این زمان تاریخ خواقین و سلاطین
خلفای
ملوک و اتابکان که در این سال مذکور معاصر چنگیزخان بوده اند مجملا بنویسیم و دیکر باره تاریخ چنگیزخان که بعد از این مدت
بوده

اکابرتم

کیفیت جلوس چنگیزخان بر سریر خانی

آغاز کنیم بعون الله تعالی و حسن توفیقه   خواقین ختای و ماچین و قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفا و سلاطین
و ملوک
و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب که از ابتداء قولقیل که سال خرکوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین
و خمسمایه هجری تا آخر تنکقوزیل که سال خوک باشد واقع در جمادی الاخر سنه تسع و تسعین و خمسمایه که مدت نه سال باشد
معاصر
چنگیزخان بوده اند و نوادر حوادث که در این مدت مذکور واقع شده در این محل علی سبیل الاجمال **تاریخ پادشاهان ختای که درین**
مدت مذکور در چین بوده موجب شیزون صیزون جیزون **تاریخ** پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور
بر دواند
زینک زون سی و دو سال — **کوکتک زون** چهار سال بعد از … — **نیزده سال** دو سال — **ملقوراکهام** بیست سال — **پسر …** شش سال

تاریخ

پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر که درین مدت مذکور بوده اند هم کورخان مذکور بوده **تاریخ** خلفاء و سلاطین
و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر که درین مدت مذکور بوده اند **تاریخ خلفاء بغداد** خلیفه آل عباس در این مدت
ناصر الدین
الله بوده و وزیر او مؤید الدین ابن القصاب بعد از فتح خوزستان بکرفتن بلاد عراق عجم فرستاد چون پهلوان و سلطان
قتلغ
اینانج بر جهان پهلوان پیش او آمد وزیر او را احترام کرد و بنا بر آنکه خادم همدان شدند و لشکر خوارزمشاه آنجا بود مقدم ایشان
میاجوق
جون وزیر با لشکر و سیلاب ایشان تا آخر رجعت نمودند و همدان وزیر را مسلم شد و با قتلغ اینانج بر عقب خوارزمیان برفتند
ایشان
تا بکین کان منهزم شدند و لشکر خلیفه از دامغان و بسطام باز کشتند و وزیر را لشکر فتنه و بدین سبب ولایت خوارزمیان
خالی شد قتلغ اینانج و امراء عراق عزم مخالفت وزیر کرده در ری دفع کفتنه اتفاق نمودند و وزیر با لحصار داد اینانج
کرد
منهزم و وزیر او را دنبال داد آن با لشکر عظیم عازم کرج شد و وزیر بر عقب او برفت مصاف داد قتلغ اینانج شکست و هزیمت
فرستاد
و وزیر با همدان آمد و در اول شوال سنه … خوارزمشاه … سر او بخوارزم
باسم آنکه در جنگ کشته شد **تاریخ** سلاطین خوارزم و بعضی عراق و خراسان سلطان تکش خوارزمشاه مستولی بر سلطنت
بود
و در سال اول این مدت مذکور بجانب طرف بکوختای عیغور برنشست چون مصاف دادند سلطان تکش منهزم با خوارزم آمد و در سبع
الاخر
ستین و تسعین و خمسمایه بر پسر ملکشاه … تکش بعد از … پسر تکش … خان …
خوارزم … قطب الدین محمد … ولیعهد … ایشان … سلطان شد …
دشمنان
… قطب الدین … در سنه اربع و تسعین و خمسمایه تکش …
دانسته … قطب الدین محمد … بخشید …
و در ربیع الاول این سال … میاجوق …
میاجوق …
کردند عاقبت الامر او را کرفتند پیش خوارزمشاه آوردند … [illegible]

عمر شیرزی از غور بکمک داده و سلطان اصفهان اسپهبد و بپسر خود تاج الدین علیشاه داد و از آنجا بمحاصره قلعه الموت رفت و صدر الدین
محمد وزان رئیس شافعیان ری در آن قلعه کشته شد و وزیر نظام الدین مسعود بن علی را کارد زدند و در جمادی الاول سنه ست و تسعین
و خمس مایه تکش قطب الدین محمد را فرمود تا قهستان گیرد و قلعه ترشیز را محاصره داد و سلطان از خوارزم بعزم ملاحده
میلاد و چون بنزدیک شهرستان رسید بعد از حرب بچاه عرب رسید بمرض خناق وفات یافت در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمایه
در حال منهیان باعلام واقعه پیش پسرش قطب الدین محمد فرستادند و او بتعجیل هرچه تمامتر بشهرستان آمد بعد از مراسم تعزیت
بسلطنت بنشاندند و لقبش علاء الدین و نام سنجر کردند سه سال تاریخ و حکایات او داخل حکایت و تاریخ سلاطین خوارزمشاهیه
خواهد آمد. سعود و غزنین و بعضی خراسان و هند و سند سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین بر تخت بودند سلطان غیاث
الدین چون شنید که خوارزمشاه از دنیا رفت سرخس و توس بتمرد و عزا داشت و هندوخان بن ملکشاه برادرزاده خوارزمشاه از عم خود سلطان علاء
الدین محمد خایف بود بسلطان غیاث الدین التجا کرد و از او استمداد خواست غیاث الدین او را بصدقه وعده داد و سلطان علاء الدین
ترکان را با مادر مرو فرستاده بود و سلطان غیاث الدین محمد بن خرمیل والی طالقان را پیش جعفر فرستاد تا بعهد بدو وعده پیغام کرد که جعفر
باید که پیغام کنی او بجواب گفت که اتابک من از غیاث الدین بسیار تا با جماعت و دلیرم غیاث الدین بسبب آنکه ماننده که خوارزمشاه را
قدرتی و قوتی نماند و طمع در ممالک خراسان کرد برادر شهاب الدین را از هند طلب داشت تا باتفاق خراسان را بگیرند تا رسید
او غیاث الدین چند روز در دو منزل بود و در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمس مایه هر دو برادر با لشکرهای بیحد
بلاد خراسان روان شدند جعفر بی علاج مانده و شهر مرو را بایشان سپرد و ایشان هندوخان بن ملکشاه را دادند تا بجای جعفر نشیند
و صلح بپیوستند و با سرخس که ابن عم ایشان بود سپردند و باورد با اقطاع باو دادند و طوس بستدند و نیشابور پیش علیشاه بن
خوارزمشاه فرستادند که ولایت بازگذار علیشاه با لشکر خوارزم که آنجا بودند بی محابا اتفاق نمودند و باره را استوار کرده
جنگ مشغول شدند و سلطان غیاث الدین بنفس خود با پسر عم خود برفت و جنگ در پیوست سلطان غیاث الدین بیاد اشاره
کرد چند برج و باره بهم بشکست غوریان از برکات ما حمل کرده تکبیر آغاز کردند و خوارزمیان از بیم هلاک ببرج جامع
بنشابوریان ایشان را از شهر بیرون کردند و غوریان شادمان باز آمدند و علیشاه را دستگیر کرده پیاده پیش غیاث الدین آوردند
و ایشاه حاضر بود با غیاث الدین گفت با شهزادگان چنین کنند غیاث الدین گفت نه لیکن چنین کنند و دست علیشاه بگرفت و او را
در پهلوی خود بر تخت بنشاند و نیشابور را به پسر عم داماد خود ضیاء الدین محمد سپرد و علیشاه را با امرا بهرات فرستاد و شهاب الدین
رفت و شهاب الدین قصد قهستان کرده بر قتل و نهب اقدام نمود حاکم قهستان بغیاث الدین پیغام فرستاد که چون بنده ایم
و هیچ گناهی نکرده ام چرا برادرت ولایت ما را خراب کند سلطان غیاث الدین پیش برادر فرستاد که چرا ولایت دوستان ما را
تعرض میرسانی از آنجا که شهاب الدین بود گفت اشارت غیاث الدین بقلم رسالت شهاب گفت شاید شمشیر بکشید و طناب

سراپرده و بارگاه ببرید شهاب الدین کراه کوچ کرد و از آن خشم بغزنین مقام ناکرده بجانب هندوستان رفت و در سنه تسع و تسعین
و خمسمایه سلطان علاء الدین خوارزمشاه پادشاه ولایات خراسان که سلاطین غور از تصرف او بیرون آورده بودند باز ستد
چنانچه بود که بعد از آنکه سلطان شهاب الدین بهند رفت سلطان علاء الدین بسلطان غیاث الدین معاتبه نوشت و مشتمل بر آنکه
املاک آن بود که تو را قدیم مقام پدر باشی و مبلغ خراج و معاونت ولایت من نیشابور را نگیری چون آن نکردی که از لشکر بر ولایت
تعرض نرسانی متوقعم که ولایت من بازگذاری و الا وعده مصاف ... فرمایی و حاصل الامر آن بود که خوارزمشاه بعد از
تکاپوی بسیار بعضی از خراسان باز گرفت و هرات را محاصره کرد سلطان شهاب الدین چون خبر محاصره هرات شنید بقصد خوارزم از هندوستان
آمد و سلطان محمد پیشتر او بخوارزم رفت و آنجا در راه انداخت شهاب الدین بعد از آنکه از اینجا ... بخوارزم رفت و مصاف
عظیم کردند عاقبت شهاب الدین غالب آمد و خوارزمشاه ... در آن حال در جمادی الاول سنه تسع و تسعین و خمسمایه سلطان
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام غوری وفات یافت و پسری ماند محمود نام و آن خبر در طوس ببرادرش شهاب الدین رسید
بهرات رفت و تعزیت داشت و سلطان خوارزمشاه بقراختای که بر ماوراء النهر مستولی بودند التجا کرد و استعانت نمود از
ایشان لشکر بسیار بجنگ غوریان آمد ... سلطان عثمان از سمرقند ... سلطان ترکان بود
هم سلطان شهاب الدین چون دانست که از جنگ فایده نخواهد بود ... بسوخت و بازگشت سلطان محمد
بر عقب ایشان روانه شد ... غوریان ... کردند و عاقبت منهزم شدند و شهاب الدین
با معدودی چند ... لشکر قراختای
با ایشان رسیدند و جنگ کردند و از جانبین لشکر بسیار هلاک شدند سلطان خود را با کسی چند در حصار خود انداخت لشکر
قراختای در ... مصالحت کردند که ... ایشان ... و شهاب الدین ایشان
خلاص یافت با نه کس بطالقان رسید و والی آنجا ... فرستاد و او عزم غزنین کرد و حسین خرمیل را با آن ... جنگ
فرستاد تاج الدین که بنده قدیم شهاب الدین بود قصد کرده تا قلعه غزنین بگیرد کوتوال او را راه نداد و بسبب اراجیف اقوام
قلع میکردن ... سلطان شهاب الدین بغزنین رسید ...
کرده تا ... سلطان ... ولایت باز تصرف کرد ... سلطان را کشتند این
نمان سلطان ... سلطان شهاب الدین بهند رفت و او را با جمعی نوکران بگرفت و بکشت و باز به سلطان رفت
سلطان ... سنه سبع و تسعین و خمسمایه ... برادر خود معز الدین
بگرفت ... الروم رفت ... قدیم آنجا بود باستقبال
آمد صلح کرد سلطان او را بگرفت ... قوم منقرض شد تاریخ

ملوك واتابكان سلجوقی شدند و بعد از آن پسر جهان پهلوان که قتلغ و اینانج بود و او اول این ملک ملک و سلطان و مقدم لشکر بود و چون
از ان امرا او بند کان جهان پهلوان جمع شدند و کوکجه نام شخصی را پیشوای خود ساختند و گرد نواحی و ابتدا و قصبها و صحاها
کردند چون وصول لشکر خلیفه رسیدند سیف الدین طغرل که مقدم آن لشکر بود رسول فرستادند و التماس بندگی خلیفه
کردند چون طغرل بهمدان رسید کوکجه استقبال کرد و در صحبت ایشان با صفهان آمد و با صفهان قرار گرفت و رسولی بدار
الخلافه فرستاد و التماس حکومت ری و اصفهان و قم و کاشان و آوه و ساوه و زنجان نمود و قرار بر آنکه از نواب دیوان عزیز باشد
و او حکم و مضمون و ملتمس او را مبذول داشته منشور و تشریف فرستادند و باین دعوت کار او قوی و لشکرش بسیار گشت
و وفات ملک افضل و ملک عادل پسران صلاح الدین یوسف بود از کرد بدمشق پیش برادر زاده خود ملک افضل
و مجاهد را ملک معظم شد و تمامی حکایات آن ذکر اولاد ایشان در ضمن تاریخ شام و مصر متعاقب خواهد آمد چه بر سبیل
اگر سیاق الخلفا بکی جا کنانده هر یک را تشریف نکوار بسیار لازم آید و نیز مقصود ما ذکر ولات شام و مصر بود چنانکه پیش از این
رفت بنا بر آن صلاح الدین یوسف مصالحه ریختند که بیت المقدس و اعمال فلسطین از بلاد شام و حصار با مصر ملک عزیز
عثمان را باشد و دمشق و طبریه و اعمال غور و غزه ملک افضل را و جبله و لاذقیه و سواحل از آن ملک افضل و اقطاع ملک عادل
ایشان بود و در مصر بر قرار بود بعد از آن ملک عزیز نقض عهد کرد و از مصر لشکر بشام کشید تا دمشق را با دیگر و مصر افضل
دمشق عادل را بر آن قرار داد لشکر کشیدند و بمصر رفتند و لشکری از اکراد با ایشان بود و عادل در مخفی پیغام پیش عزیز فرستاد
جمع کنید و با شما باید و افضل را نصیحت میکرد که در کوچ از مصر مصلحت نیست که تعجیل باشد و دشمن در عقب است قرار نگذشتند تا فرنک بتعویق
انداختند تا عاقبت بنا بر ایشان صلح دادند بر آنکه قدس و مجموع فلسطین و طبریه و اردن عادل را باشد با آنکه افضل را ده و عادل ندر مصر
پیش عزیز مقیم شد و اقطاع او بر قرار باشد و افضل با دمشق آمد و عادل در صحبت عزیز بمصر رفت و در رجب در سنه ثلث و تسعین
و خمسمایه ملک عادل و ملک عزیز با لشکرهای از مصر بشام آمدند و دمشق را محاصره کردند و امرا افضل را دو ابر کرم ایشان را
اندست او بیرون کردند و او را بقلعه صرخد فرستادند و مصر عزیز را شد و دمشق عادل را افضل علاء النحیب بیش نا صر خلیفه
ببغداد فرستاد و این دو بیت بدان استعانت نمود مولای ان ابا بکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف حق علی فانظر الی حظ هذا
کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول سیوم محرم سنه خمس و تسعین و خمسمایه ملک عزیز عثمان ملک وفات یافت امرا
افضل را بخواندند و پنجم ربیع الاول بجاود و مصر رسید ملک افضل او و امرا و اعیان مصر استقبال کردند و بر آن عادل ملک عزیز جمع
فخر الدین جرکس هر و متریب اسمعیل کرده بودند و بجانب برادر خود فخر الدین جرکس امیر بن عاد بود و بلاد سبیل بکان شد و دیگر
دیه بیت المقدس رفت و آنجا را بکرفت و بندکان ناصری که با افضل بد بودند بر وی جمع شدند چون قرار جلد رود کنیز و سلام تقویت
فیکر صاحب ما بلیس و ایشان را جمعیتی تمام بهم رسیدند پیغام بملک عادل فرستاد که بیا تا با تو اتفاق کنیم و مصر بگیریم و او بجاهد ماردین

مشغول بود و مطلوع وی آنکه بگیرد و مصر چون فرو شود و افضل هفتم ربیع الاول ملک به بیشهره هم برود آمد شنید که جرکس و تفخیر
دو فوج از ترک ناصری با او متفق شدند بعضی از ان ناصریان که در مصر بودند مانند شقر و ایبل و اطش و ایبل یکی کرده و بحاج و مبارز بود ملک
بگرفت و محبوس کرد با یند و افضل در مصر متمکن شد و ملک ملک سیف الدین بازکوچ چیا شاهد دار شام با افضل فرستادند
بکر و فتح دمشق دعوی کردند افضل را دون بود و تعلل کرد تا بعادل رسید پسرش کامل را باید از بیکات و بتعجیل با دمشق آمد
بند کان ناصری را از بیت المقدس طلبیدداشت و عزم قتال کردند پسرش ملک کامل نیز در رسید عادل را بست با ایشان کرم شد افضل
بیلد که کاری میسر نمیشود بمصر رفت بر ادر ش طاهر را ملک حلب خبر کرد که هم از شام او برود با مصر و سنه ست و تسعین و خمسمایه ملک عادل
بقصد مصر لشکر کرد و افضل با لشکر ایلای بیرون آمد و مصاف داد شکسته شد و با قلعه صرخد رفت و مسافه رعین و حمایت با مصر نگرفت
و ملک عادل در مصر متمکن شد و خطبه و سکه از نام ملک منصور بنام خود و ملک افضل را از بکر فتح دمشق آمد لشکر بر او حوالی ملک
ظاهر صاحب حلب و میسر شد با نصر و بر ادرش با ملک عادل صلح کردند بر آن قرار بعضی که منبج و قلعه و کفر طاب و بلاد ناحیت ملک
ظاهر از حلب از آن ظاهر باشد و سرمین و رأس العین و حبلین از آن افضل و در بین سلطان ارسلان شاه موصل لشکر ها جمع
و بکر و فتح حران و رها رفت که تعلق بعادل داشت و قطب الدین محمد صاحب سنجار و نصیبین و ماردین با او بود مدتی حران
محاصره کرده بود بسبب لشکر بهیچ نکلفت شدند و قاید پسر ملک عادل بحران بود و کس فرستاد و طلب کرد ملک الدین ارسلان
بنی بهروز شنید که بنا بر عادل و ملک ظاهر و افضل مصالحه در است بصلحت بازگشت و هر کس بمقام خویش باز رفتند و در
محرم سنه تسع و تسعین و خمسمایه ملک عادل پسر خود ملک اشرف موسی را با لشکری بجانب ماردین فرستاد بعد از آن که
کار دیگر شد ملک ظاهر صاحب حلب پیغام پیش عزیز فرستاد و در باب مصالحه تو سطر کرد ملک عادل اجابت نمود بقرار آنکه صاحب
ماردین صد و پنجاه هزار دینار اجری بدو رساند و خطبه و سکه بنام او کند هم در این سال ملک ظاهر قلعه انجم انستبرآورد و آنرا
با افضل تسلیم و ملک عادل ولایت سروج و حبلین و رأس العین انتزاع کرد و باو سمیساط داد و سعرت یعقوب بن یوسف بن
عبد اللطیف ملک بود و بنا او و معز نکاحی در دست و ابتدا هم ربیع الآخر سنه خمس و تسعین و خمسمایه در مدینه سلا وفات
یافت پسرش محمد بجای او بنشست شهر سلیمه که بر بیرون شهر علمی بود مطیع او شدند و مملکت بر او مقرر گشت و در روم که مسلمان ملک
بود از امرای روم در ذی القعده سنه احدی و تسعین و خمسمایه که او این سال ملک مذکور در گذشته بود بر جمعی سر ما هم رفتند
یافت پسرش علاء الدین فرخ شاه که بیشتر حاکم بود بحکم ولی العهد بنشست و مهتر غزان سیف الدین البارسلان بود از
خلفا او برفت و در رجب سنه اثنین و تسعین و خمسمایه دو غزان خزانی بسیار کردند بعد از آن مخفی طبس الملکام با کوه عظیم
بیامد و در کرمان خطبه بنام او خواندند و سکه کردند بعد از آن اتابک نصرة الدین ملک شد و نایب بخوابجه معین الدین را بر حضرت
فرستاد بعد از آن حسام الدین عمر خوارزمی بحکومت آمد خوار زمشاه غزان بلد شهر آمدند و حسام الدین بر برسر

بشند و در وضری ندیدند و وان شهر بر دنا کوید و عباد دلیان و برادر بدیخ خزان آمدند البارسلان مقدم ایشان بهرت
بفارس رفت و چملوک ایل چر ضوت فارس بر ولایت خوبستنا البارسلان باز آمد با نظام الدین اتابک بلید و حکم
بعد از آن عجب شاه پسر ملک دینار که پیش از تن خراسان رفته بود باز آمد و بعز بهبوت و شهرها را که نظام الدین ایک کرا کرده بود
بودند بدیشان نبوشتا عجم شاه ملک شد و از مدت لشکری بیامد نظام الدین و الطلب داشتا و والد پسر را سپردند و سیتاه
تاریخ نوادر و عجایب حوادث که در مدت مذکوره واقع شد چون تاریخ خواقین و سلاطین و خلفا و ملوک و اتابکان قرار
ممالک از شرق تا غرب که در ستة نه سال از ابتدا تولی ییل که سال خرگوش باشد واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمس مائة
تا آخر طونغوزییل که سال خوک باشد موافق جمادی الاخر سنه تسع و تسعین و خمس مائة و در سال آخر جنگیزخان پنجاه
سال بوده معاصر جنگیزخان چهل نه سال بوده معاصر جنگیزخان بوده اند بجملا نوشته شد دیگر باره تاریخ جنگیزخان
بعد از این بوده آغاز کنیم و شرح دهیم برین موجب بعون الله تعالی
جنگیزخان از ابتدای قوبقیر که سال موش باشد موافق جمادی الاخر سنه ست مائة تا غایت موریییل که سال اسب
موافق شعبان سنه ست و ستمائة که مدت هفت سال باشد و درین سال آخر جنگیزخان پنجاه شش ساله بوده و در
ماه مذکور با تایانک خان جنگ کرده و او را بکشته و توقتای با سپاه بربای کرده و لقب جنگیزخان برا و مقرر شد و درصد ورت
بجهات تنگقوت رفته و بجهات توقتا پادشاه مرکیت و کوشلوک پسر تایانک خان مشغول بوده و پادشاه او بخود انزا بالی
طلب داشته حکایت رفتن جنگیزخان به جنگ تایانک خان و شکسته شدن تایانک خان هر چند جنگیزخان را عزم
تایانک معلوم بود چون بیخبر با رسل تور بیدالالچی بر قصد مذکور و قوت یافت هم در بهار سال موش مذکور بیرون جنگ
بلدین تولکو لوچوت قوبیلای ساخت امرا باتفاق گفتند اسبان ما لاغرند فربه کنیم ما نیز برنشینیم او تچکین نویان هم جنگیز
گفت ای نوکران لاغری اسب چه بهانه کنیم چون چنین سخن بشنیدیم بلشکر بر نه نشینیم چگونه شاید تایانک خان ملک ایشان
بیاسا اورد ایشانیم و کوینده درین موضع تایانک خان خواسته تا ما بی سلاح دیم و انکه ما او ر ستانیم با وطار استاند
بر نکتا البته برنشینیم و برادر جنگیزخان گفته است با جنگیزخان که اکر قوم تایانک کیش و پیشانگ سخن اماده ماییم
بخشیدا ایشان نبو لسطان انکه او ایشی بزرگ و گله در بسیار دارند تسلط نماید با ایشان بزرگ گله در بسیار چه قاکت
ما اکر پیش دستی کنیم کیش او را بستانیم چه دشوار است جنگیزخان سخن ایشان را بپسندیده است و در بهار مذکور ماه بیرون آمدیم
تایانک خان برفت کالتا کای فیلدو در صحرائی دانه است که نام آن قلاست و چون ملاقی در آن حوالی برونددانقای
بنقلا دیگر باره هم در آن سال بیخ پار زنکاه تمامت حیشر قوبیلای و جبه را جهت تاختن بمقلای بعز فرستادند و تایانک خان
در صحرای اتلای بجد و در ولایت قنکای بوده پیش و دان بار آمدند و توقتا پادشاه مرکیت و الهین تا بلغز انصراو کرایت
کر بخند اجاسقر بوده و قوم اوپرات که مقدم ایشان قوتوقه بیکی و جاموقه از قوم جاجیرات و اقوام دوربان و تاتار و قتقین و
سالجیوت تمامت پیش تایانک خان جمع شده بودند و اتفاق چنان افتادند که بر شکم الاغ اسب لشکر جنگیزخان کر بخته بود و دربیان
لشکر تایانک خان رسید ایشان چون اسب لاغر بدیدند تایانک خان با امرا کنکاج کرده که اسبان مغول لاغرند جنگ سلن کرده ما هستیم
بازپس نشینیم تا ایشان از پی ما بیایند و اسبان ایشان ضعیف تر کردند و آنگاه برایشان بتازیم جنگ کنیم
قوری سوبلجه نام که امیری از امرای بزرگ تایانک خان بود در جواب آن سخن گفته است که پدر تو ایناج خان پیر پشت تو کهل
اسب خود هیچ گرم نموده بود تو دل ترسیده چون چنین بوده کو رو با سوچا قوزا ایشان آورده یعنی خاتون کرا او را داد
مبلا شد آن امیر این سخن بگفت از خشم و غضب روانه شد بدان و اسطه تایانک خان نا چار بجنک با ایشا و جنگیزخان
جوجی نسا ارط فرموده که قول تولوی یعنی قلب لشکر و خود با ایشان در چریک برلاس اساسیش بیکو دچا موقه ساجا جوان اند و با تمام
جنگیزخان ملید رسک نوکران آورده و گفت دا نستید که رو ش و یاسای ما یعنی جنگیزخان دیگر گونه است قوم تایانک
بوده است با بچه کاو تن بلا یکی مبتکا اند و ایشان را بکس از بهر سلا این سخن تمام کرد و از ایشان برگشته جدا شد و برون
رفت و انصاف بگریخت و در آن روز جنگ عظیم کردند تن دیلیت لشکر تایانک خان شکسته و منهزم گشتند و از جنگ
دکچه تایانک و تایانک خان را زخمها بسیار رسیده بجانک چه جای اندام او بجانب محروح شده بود پناه با دیگر قندر داده
قوری نحو با جوچه لا میر و دیگر با او بوده چندانکه جهد کرد او را مستعد نبودند تا برخیزد و بجنگ باز ایستاد نحچی نعصا طاقت
حرکت نداشتند بعد از آن قوری سوباجو با دیگر امرا و نوکران گفتند که شما صبر کنید تا من سخنی کنم بیلانم که انانا خبر
کنند بکویم تا برخیزد کفت تایانک خان ما بکوی ما شلیم که دیگر خزیم برخیزد تا جنگ کنیم این سخن بشنید هیچ عزم نکرد و بر
نخواست دیگر باره گفتای تایانک خان خاتونان تو خصوصا گورباسو که محبوبه تست تمامت خرمن را آراسته اند
ترتیب اندوختها کرده منتظر قیاند برخیز تا برویم این سخن هم بشنید و حرکت نکرد قوری سوباجو با نوکران گفت که اگر او را
اندک رمق بودی حرکت کردی یا جواب دادی اکنون پیش از انکه ما مرگ او ببینیم برویم و برابر او جنگ کنیم تا او مرگ ما بیند و از
آن نوکران آمدند جنگ کردند تا کشته شدند چندانکه جنگیزخان خواست که ایشان را زنده بدست آورد قطعا دست ندادند
تا کشته شد جنگیزخان از آن معنی تعجب نموده و آن وفاداری را پسندیده داشت و گفت هر که چنین نوکران باشد چه غم خورد
شبهنگام بود که لشکر تایانک شکسته شد لشکر جنگیزخان بر عقب ایشان برفتند و در تاریکی آن شب از غایت ترس و بیم بسیار
کوهها سخت افتادند و از کوهی میلند دکری و صعب که نام آن ناقو قون است در شب بیفتادند لشکر تایانک بلغزیدند و غلطیده
فرو افتادند و میمردند و این حکایت بسیار از اقوام مغول معروف و مشهور است و در آن جنگ از اقوام دوربان و تاتار و قتقین و
و سالجیوت تمامت ایل شدند و به بندگی جنگیزخان آمدند و قوم مرکیت بنا سالند و دیگر بگریختند و کوشلوک پسر تایانک خان

بگریخت و هزیمت کرده پیش برادر خود بویروق خان رفت حکایت بر نشستن چنگیزخان بجنگ قوم تکریت و مقهور و مسخر شدن
ایشان بدست چنگیزخان بعد از آن در زمستان همین سال موش موافق سنه ستمائه هجری چنگیزخان بعزم جانب
توقتابیکی که پادشاه تکریت بود و از اقوام بسیار ایشان با تایانگ خان متفق بودند بعد از آنکه شکست ایشان برنشست
و او بیشتر بعقوبه مرکیت گویند و مقدم و بزرگ ایشان دایر اوسون نام بر سر آنجا که آنرا تادسوبان گویند بود آنکه
گفتند ما روی جنگ نداریم و دایر اوسون دختر خود قولان خاتون را بر گرفت و بخدمت چنگیزخان آورده …
کرد و عرضه داشتند که ایشان را الاغ و چهارپا نیست چنگیزخان فرمود تا ایشان را بر صد … بخش
و شحنه بر سر ایشان نشاند در آغروقها بگذاشتند چون چنگیزخان روانه شد ایشان دیگر باره یاغی شدند و اغروقها
غارت کردند جمعی که آنجا در اغروقها مانده بودند تمامت جمع شدند و جنگ کردند و هر چه ایشان برده بودند باز گرفتند
و آن قوم بگریختند و چنگیزخان بعزم آنکه دشمن بود قوم او و … مرکیت داد و بقلعه … که آنرا ایقان گویند
و یک قوم که ایشان را مودان گویند و قوم دیگر که ایشان را توداقلین گویند و قوم دیگر که ایشان را … گویند
بگرفت و بازگشت و توقتا با پسران خود پیش بویروق خان که برادر تایانگ خان بود … ملک و لشکر
و قوم اوداز مرکیت که مقام ایشان دایر اوسون بود دیگر باره یاغی شده بودند در حد … لشکر بقلعه قرو
قیجال درآمدند و آنجا مقام ساختند چنگیزخان … و بالشکر
دست راست بدفع ایشان … فرستاده تا آنجا رفتند و آن قوم که پناه بقلعه آورده بودند تمامت
بگرفتند حکایت بر نشستن چنگیزخان بقصد ولایت قاشین که آنرا تنگقوت میگویند و مسخر گردانیدن بلاد ایشان
چون هوکر ییل که سال گاو باشد واقع در جمادی الآخر سنه اثنی و ستمائه هجری بیامد درآمد و چنگیزخان
ترتیب لشکرها فرمود بقصد ولایت قاشین که آنرا تنگقوت گویند با لشکر برنشست و چون در آن ولایت رسید
پیشتر بر قلعه رسید که آنرا لیکی میگویند و جای بغایت محکم است آنرا در حصار گرفتند و باندک زمانی بستدند
و بنیاد آنرا اجمع خراب کردند و از آنجا بشهری رفتند که نام آن کلنکلی است و شهری بغایت معظم بوده
آنرا نیز بستدند و غارت کردند و بعضی دیگر از ولایت تنگقوت را بگرفتند و تاراج کردند و چهارپایان را اگرچه آن
حدود بیافتند تمامت را براندند و با غنایم بسیار و شتران و چهارپایان بسیار مراجعت نمودند و به مبارکی چنگیزخان
آمد حکایت قوریلتای بزرگ که چنگیزخان کرد و در آن قوریلتای سپید نه پایه برپا فرمود و لقب چنگیزخانی بر او مقرر گشت
و عزم لشکر کشیدن بجنگ بویروق خان پادشاه یک بخش از قوم نایمان او بویروق خان چون بارس ییل …
بارس ییل که سال یوز باشد موافق ماه رجب سنه اثنتین و ستمائه هجری در آمد هم در اوایل فصل بهار

جنگیزخان

چنگیزخان فرمود تا توق نه پایه سپید برپا کردند و جمعیتی با عظمت قوریلتای و بزرگ ساختند و در آن قوریلتای
لقب چنگیزخانی بر او مقرر کردند و بمبارکی بر تخت نشست و مقرر این لقب آن کوکچو پسر منگلیک ایچکا از قوم قونگقرات
بود و او را تب تنگری میگفتند و معنی چنگ قوی و سخت باشد و چنگیز جمع آن مانند گورخان که لقب
پادشاهان بزرگ قراختای بوده یعنی پادشاه قوی و معظم چون آن جمعیت و قوریلتای تمام شد بعزم قصد
بویروق خان برنشستند و او در حدود الغ طاق بود موضعی که آنرا سوجا گویند بقوشلامیشی میکرده بیخبر بوده و
چنگیزخان و لشکر چون قضا بسر او برسیدند و او را هلاک کردند خانه و زنان و فرزندان و گله و رمه
او را ببستند و براندند و کوشلوک خان با پدرش تایانگ خان از کشته بوده که بیخبر بوده پیش عم بویروق
خان آمده و توقتابیکی پادشاه مرکیت نیز چنانکه پیش از این گفته شد پیش او آمده بود نشان هر دو پناه به
موضعیکه نام آن اردیش است بردند بر حد ولایت نایمان و عاقبت کار ایشان گفته شود انشاء الله حکایت
فتح ولایت تنگقوت که مغولان آنرا قاشین میگفتند در سال … موافق رجب سنه ثلث و ستمائه
هجری بار دیگر چون ولایت تنگقوت عصیان ورزیده بودند و مال نمیدادند التفات نکرده چنگیزخان
باره بجنگ ایشان برنشست و در آن زمان تمامت آن ولایت را مسخر گردانید مظفر و منصور بازگشت حکایت ایل
شدن ولایت قیرقیز هم در سال خرگوش … چنگیزخان دو ایلچی نام … ایشان را … پیش امرا
و حکام قیرقیز فرستاده بود اول بولایتی رسیدند که نام آن … است و امیر آنجا … گفتند اند … بعد
از آن بولایت دیگر که نام آن … و امیر آنجا اروس اینال … آن هر دو امیر ایلچیان
احترام تمام کردند و ایلچی را از نزد خود نام یکی ایلیک تیمور … دیگر … با ایشان بهم فرستادند تا سنقور
بازگردانیدند و ایل و منقاد چنگیزخان شدند حکایت کشتن پادشاه مرکیت توقتابیکی که پیش از این ذکر
رفت جنگها کرده بود و نوبتها … و در کشته میشود در سال … موافق رجب سنه اربع و ستمائه
چون چنگیزخان از فتح بلاد تنگقوت بقیرقیز بازگردید و امرای آن ولایت ایل شده بودند بجای خود
آمده بود تا بستان آنجا تمام کردند زمستان را بدفع توقتابیکی و کوشلوک که هر دو از جنگ بویروق خان گریخته
بودند بولایت اردیش در آمده بیابانک برنشست و در راه قراولان و پیش روان لشکر ناگاه بر سر قوم
اویرات که مقدم ایشان قوتوقه بیکی بود رسیدند آن قوم چون طاقت و قدرت جنگ نداشتند ایل شدند و
در آمدند و لشکر چنگیزخان را قلاوزی کردند و ناگاه بر سر توقتابیکی پادشاه مرکیت و کوشلوک خان پسر
تایانگ خان بودند تا ایشان هر دو را بگرفتند خان و مان و گله و رمه ایشان را غارت کردند توقتا در جنگ کشته

شد و کوشلوک با معدودی چند بیرون رفت پناه با ولایت قراختای کورخان برد بدان سبب آنجا بیش ذکر کورخان او را استمالت
داد و فرزند خواند و بعد از مدتی دختر خود را بوی داد تا عاقبت کار بنوعی که بعد ازین مذکور خواهد گشت شود ان شاء الله تعالی

حکایت ایل شدن قوم اویغور و سیورغامیشی فرموده چنگکیزخان در حق ایدی قوت پادشاه ایشان در همان
کاموغا ییل که سال مار باشد موافق شعبان سنه خمس و ستمایه هجری ایدی قوت پادشاه اویغور چون آوازه
عظمت و صلابت و دولت چنگکیزخان شنیده بود در آن زمان اویغوران مال بگورخان میدادند و نماینده
او شوکم نام بر سر ایشان بود براه شحنگی ایدی قوت میل بجانب چنگکیزخان کرد و شوکم شحنه را بکشت و علم بر کرد ایلچیان
بخدمت چنگکیزخان بفرستاد و در آن حال بکوچ چنگکیزخان رسیده بود و ایلچی را پیش ایدی قوت فرستاده نام بکلی الب
الداکه و دارباى در باجوق بر سیدند و ایدی قوت بوصول ایشان بغایت شادمان شد و ایشان را معزز و معظم داشت
و بانواع ملاطفت مکرم و در صحبت ایشان و او ایلچی از آن خود نام ایشان بوکوش ایش ایغوچی و الغتین تیمور توتونق بر بیک
چنگکیزخان روانه کرد تا باید در بداند عرضه داشت که از آوازه شوکت و عظمت هیبت و صلابت پادشاه جهان
که مستمع شده ام و با پادشاه قراختای کورخان و دیگر هرچه از بیگانگی و چند روز عرضه باشد و بدل راست کوچ دهم
اینک از بیشتر ایلچیان چنگکیزخان رسیدند هم چنان پنداشتم که آسمان از ابرها پاک شد و آفتاب روشن از زیر
آن بیرون آمد یخها که بر رودخانه فسرده بود شکسته و آب روشن پاک بیرون آمد شاد شدم و بعد از این کل
اویغور را همه پیش کنم و بنده پسر چنگکیزخان شوم برین موجب سخنها عرضه داشت و چون پیش از این گفته شد که توقتا
بیکی در جنگ بتیر افتاده بود و کشته شد و برادر او قوت و پسر او چلاوون و ملجاردو توقتا
و بدان سبب که او چنین بوده او را توقتا گفته اند تا بجمله ایشان چهار برجنگ خلاص یافته بودند و خواستند که
توقتا دیگر ند چون فرصت نبود سر او را نتوانستند بر گرفت و از دلیش گریخته و بی لایت اویغور آمده و ایلچی را
که نام آن اتوکان بوده پیش ایدی قوت فرستاده ایدی قوت آن ایلچی را کشت و بدان سبب در رود خانه که آن را
جم مورن گویند مصاف داده اند و شکسته کرده و ایشان چهار که اند با کوشلوک بهم از آنجا دور شده و بدیگر
سر جاها که دیگران رایل در آمده اند و ایدی قوت چون بیدانست که ایشان دشمنان چنگکیزخان اند بدان سبب ایشان
لشکر نکرده بود مصاف داده کریزانید با اعلام آن حال بجانب گرخون زمان پیش ایشان ارسلان اوکا رجادو وقایوکا
بولاد تکین داباتان قیا سونکی به بیتک که چنگکیزخان فرستاده بود و آن معنی پسندیده افتاده بیان آن مقدمه پیشین
چون آن دو ایلچی ملاقات با ایلچیان چنگکیزخان بهم رسیدند و آن سخنان بعرض رسانیدند چنگکیزخان سیور
غامیشی کرده بر لیغ فرمود که ایدی قوت حقیقت دل داده که کوچ دهد ان چه دانسته باشد و خزانه معلوم

و موجود بود بنفس خود بر گیرد و بیاید و بدین مهم دیگر باره الچیان و نوکر و در بای را با نزد او فرستاد چون ایلچیان برسیدند
ایدی قوت در خزانه بار کرد و انتقال و جنس که موجود بود آنچه لایق و مناسب دانست بر گرفت و روی
بحضرت چنگکیزخان نهاد و چنگکیزخان چون بولایت ایشان آمد ایلچی پیش ایدی قوت فرستاده و در آن ایل بوی
که سال اسب باشد موافق شهور سنه ست و ستمایه و آن تابستان در اردوی خود پیش مقام کرد و ایدی قوت
دمکا رسانید بود هنوز از سیلای بازنده آمد و چنگکیزخان بجنگ تنگقوت که از آنجا شدن گفته اند بر نشسته بود
و لشکر که از ارتق میگفتند رسیده و ملک تنگقوت را یاسامیشی فرموده با پادشاه تنگقوت دختری بوی داده
و منصور باز گشت چون بیازده بارنا آمد ایدی قوت رسیده بود پادشاه قوتقوتا ارسلان خان هم با ایلچی بدان
بی درگاه قوییل که سال گوسفند باشد موافق شهور سنه سبع و ستمایه بود بدان سبب تا ذکر حکایت ایدی قوت
احوال ارسلان خان و بعد خواهد آمد ان شاء الله تعالی چون تاریخ چنگکیزخان از ابتدای توقتا ییل که سال موش است
واقع در جمادی الاخر سنه ست و ستمایه هجری تا آخر موری ییل که سال اسب واقع در شعبان سنه ست و ستمایه که مدت
سال باشد و چنگکیزخان درین سال آخرین پنجاه شش ساله بوده مفصلا نوشته شد این زمان تاریخ خواقین و خلفاء
و ملوک و اتابکان که در اطراف ممالک از شرق تا غرب درین مدت هفت سال معاصر چنگکیزخان بوده اند آغاز کنیم
و مجملا بنویسیم بعد از آن دیگر باره بر سر تاریخ چنگکیزخان که بعد از این مدت بوده ایم و شروع بنویسیم ان شاء الله

تاریخ خواقین ختای و ماچین و جوجه و قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران
زمین و شام و مصر و مغرب و روم و غیرهم که درین سال هفت ساله از ابتدای توقتا ییل که سال موش باشد واقع در جمادی
الاخر سنه ست و ستمایه هجری تا آخر موری ییل که سال اسب باشد واقع در شعبان سنه ست و ستمایه معاصر چنگکیزخان
بوده اند و نوادر و حوادث که درین مدت واقع شده بر سبیل اجمال

تاریخ
پادشاهان ختای که درین مدت بوده اند

تاریخ
جوزون
بوده سال بعد از دو سال ماضی ده سال باقی

تاریخ
پادشاهان ماچین که درین مدت بوده اند

تیناک دون هفت سال
سی و دو سال بعد هشت سال ماضی هفده سال باقی

تاریخ پادشاهان ترکستان و ماوراء النهر
که درین مدت بوده اند گورخان پادشاه بوده

تاریخ هفت سال
خلفاء و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین مدت بوده اند

تاریخ خلفاء در بغداد خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بوده تاریخ سلاطین در خوارزم و غزنین و خراسان و عراق

سلطان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود و جهت آنکه بواسطه پدرش مخالفت برادرزاده اش هندوخان سلاطین
غور چنانکه در قسم سابق گذشت قصد او میکردند و شهر بلاد خراسان از ایشان بود و بار دیگر قصد کردند و میان ایشان جنگها
رفت احوال اولیاء دولت ضعف پذیرفته بود و درین سال چون احوال سلاطین غور روی بتراجع آورد سلطان شهاب الدین
نماند چنانکه ذکر او در شروح خواهد آمد که سلطان محمد بالا گرفت و قوی حال گشت عزم استخلاص خراسان کرد عز الدین حسین
خرمیل که والی هرات بود بیشتر از امرا دیگر بها جنگ او مبادرت نمود و متابعت نمود پیش او پیغام داد که تا بیشتر هرات در آید
سلطان از قراختا خایف بود تا بنا یابد که پیشتر دستی ماید بلخ و آن حدود بدست فرو گیرد و در ابتدا لشکر بیان احداد [illegible]
چون نزدیک هرات رسید عز الدین حسین خرمیل باستقبال بیرون آمد و شهر تسلیم کرد و امرا غیاث الدین محمود پسر سلطان
غیاث الدین غوری در خلاف میزدند لشکر سلطان با ایشان درآویختند و ایشان را پراکنده کرد و مالیدند چون سلطان
بلخ رسید والیان قلاع بخدمت آمدند و کلید حصون و خزاین تسلیم کردند دیگر باره خراسان او را مسلم شد و در آن
ملک او را فتح ماوراءالنهر از دست [illegible] ماند و کرمان مسخر گشت و از عراق و خبّان کامیاب مراجعت نمود و در سنه ست
سبع و ستمایه ملک ماوراءالنهر بتمام او را مسلم شد و دختر خود را بسلطان عثمان سمرقند داد سلطان رکن الدین سلیمان
بن قلیچ ارسلان بود برادرزاده صاحب ارزنگان ملک بقلعه متحصن شده بود هر چند سلطان رکن الدین از احصار و پیلاد
میسر نشد عاقبت الامر قرار کرد بر آنکه عوض آن قلعه بدو برادرزاده موضعی معین کرد تا او قلعه تسلیم
کرد و چون از موضع معین در آمد شد رکن الدین حمو [illegible] بر عقب وی بفرستاد تا او را با اتباعش برادران و پسران
بکشتند پس از آن علاء رو [illegible] رکن الدین بعد از پنج روز بقولنج گرفتار شد و هفتم روز مرده بود پسرش
قلیچ ارسلان نام بجای او بنشاندند و در رجب سنه اثنین و ستمایه غیاث الدین کیخسرو بن قلیچ ارسلان سلطنت
از برادرزاده خود قلیچ بن سلیمان باز ستد و سبب آن بود که نوبت پیش از آن غیاث الدین داشت و رکن الدین
بقهر از او باز گرفت و او بشام بگریخت و بملک ظاهر التجا کرد از آنجا قبول نیافت عازم قسطنطنیه شد و ملک آنجا
اعزاز کرد و اقطاع داد و در آن ولایت مقیم شد و دختر را از [illegible] بزنی بخواست چون فرنگ قسطنطنیه بگرفتند
غیاث الدین بگریخت در قلعه که تعلق آن بطریق داشت مقیم شد بعد از آنکه برادرش رکن الدین نماند و امرا با پسرش
قلیچ بیعت کردند امیری از امرا او مخالفت نمود و بغیاث الدین پیغام داد که اگر بجانب ولایت ما نهضت فرمائی غیاث الدین
پا سد با لشکری قصد قونیه کرد [illegible] رکن الدین بجای پدر بیرون آمد مصاف دادند غیاث الدین شکست و منهزم شد
در آن وقت اهل اقرا حاکم خود را بیرون کرده بودند بغیاث الدین اقبال نمودند اهل قونیه گفتند ما را [illegible] سزاوار نیم
که او حق بحاکم ما نیست و دیگر [illegible] بیرون کردند و او را بسلطنت بنشاندند و برادرزاده رکن الدین بگرفت

محبوس

محبوس کرد باید و قیصر شاه برادر غیاث الدین که صاحب ملاطیه بود رکن الدین از وی بقهر باز گرفته بود در شام میبود
داماد سلطان عادل شد و در شهر رها مقیم چون آوازه برادر شنید پیش او آمد قبول ننمود باز برها رفت و ملک
افضل شاه او را صاحب شمیساط کرد و خطبه بنام او کردند و در عهد او غزنه و بعضی هندوستان سلطان شهاب الدین
بود در محرم سنه ثمان و ستمایه بای کور مصاف داد و سبب آن بود که چون شهاب الدین از خوارزم
که از لشکر قراختا بلده سلطان محمد خوارزمشاه آمده بودند منهزم شده و آوازه در اطراف منتشر گشت
که او منقطع است و پسر بهاء الدین صاحب کوه جود که سر مذهب در آنجاست و سلطان شده بود بادکار [illegible]
کوکر که مطیع و خراج گذار بودند بسبب تحمل رعیت عاصی شدند و راه [illegible] میکردند چون شهاب الدین [illegible] مراجعت
و کشتن بلخ خود [illegible] که مولتان بدست گرفته بود فارغ شد محمد بن ابی علی [illegible] بمحافظت ملتان و در ماه شوال
تا مال دو ساله آن بفرستد تا ترتیب غزو ختا کند او خبر با تعرض شاه که فرزندان کوکر [illegible] بسکنند
قطعا ممکن نه که بواسطه ایشان از ملتان و دو لشکر سالی توان فرستاد شهاب الدین بلاد خود قطب الدین ایبک را که
مقدم لشکر هندوستان بود پیش ایشان بوعد و وعید اجابت نکردند و از اطراف ولایت هند و سند ایشان شکایت
میرسید عزم ختا بگذاشت و در پنجم ربیع الاول بقصد ایشان در راه شنید که ایشان با لشکری انبوه میان
جلیم و هود [illegible] تعجیل براند و بیست و پنجم ربیع الاخر با ایشان رسید مصاف عظیم کردند از بامداد تا نماز دیگر ناگاه
قطب الدین ایبک با لشکر و برایشان هزیمت سخت کردند و کشش بسیار اتفاق افتاد و [illegible] گریختند و
آتش فروزان بر افروختند و چون مسلمانان بر ایشان بر سر رسیدند در آتش بیانداختند و میسوختند تا
سوخته شدند خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین و لشکر اسلام غنیمت بسیار یافتند چنانکه پنج برده
هندو را بیک دینار میفروختند و پسر کوکر چون برادرش و اهلش سوخته شدند بگریخت و ملک [illegible] صاحب
جود پناه بقطب الدین برد و بسیار تضرع کرد و اجابت نمود و از سلطان بخواست و سلطان تا پانزدهم رجب در آنجا
بود بعد از آن بغزنه آمد و بهاء الدین سام صاحب بامیان فرستاد تا تجهیز لشکر کند بعزم سمرقند و در غره شعبان
از نهر جیلم عبور کرد و به شط آب سند در موضعی که آن را دمیل گویند بارگاه بر آوردند چنانکه بعضی از آن در آب بود
جماعتی کوکر با ایشان [illegible] قتل و اسیر بسیار کرده [illegible] بقصد او بیامدند [illegible] بوقت قیلوله [illegible]
و او در بارگاه بود و ضرب بیست و دو زخم زدند بعد از آن [illegible] چون جماعتی [illegible] بصد کرده
کشته یافتند که فدائیان هند کرده باشند امرا و ارکان دولت پیش وزیر مؤید الملک جمع شدند و بر محافظت
خزانه و ملک سوگند خوردند تا چندانکه [illegible] قائم مقامی پیدا شود و زخمهای او را بدوختند و در محفه با سم [illegible]

بغزنین بود با دو هزار سوار بغزنه آمد و چون وفات شاه ظاهر شد میان امرا اختلاف افتاد بعضی میل بشهاب الدین سام
ملک بامیان کردند و بعضی بغیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین و جماعت متبرزان و فقهای اهل غزنین بانکار
ایشان گفتند که مولانا استاد البشر فخر الدین رازی با خوارزمشاه مواضعه داشت که کس فرستاد سلطان شهاب
الدین را کشتند ایشان قصد مولانا فخر الدین کردند او پناه بموید الملک برد تا بحسن تدبیر او را از شر ایشان خلاص داد
و بوصفی بود خراسان تا از شر ایشان امان یافت و حال بهاء الدین سام حاکم بامیان چنان بود که پدرش شمس الدین
محمد بن مسعود عمزاده سلطان غیاث الدین بود و ایشان خواهر خود را بدو داده بودند و بامیان باقطاع بدو داده بود
ایشان بالکل گرفت و از آن زن پسری آمد او را سام نام نهاد چون از آن پسر بهتر او را که عباس نام بود که از ترک زاده بود
او بیشتر از سلاطین را خوش آمد او را معزول کردند خواهرزاده خود سام را لقب بهاء الدین نهادند هم چنان بامیان
باقطاع بدو دادند که از او و اموال بسیار حاصل کرد و در آن زمان چون شهاب الدین نماند بعضی غزنین
میل با او داشتند و بندگان ترک میل بغیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد داشتند و بطلب او فرستادند
چون بدو بعزم غزنین رسید که او را درد سر بغایت با دید آمد و یقین دانست که بدان مرض هلاک خواهد شد
پسر خود علاء الدین و جلال الدین را حاضر کرد و گفت بغزنین روید علاء الدین ولی العهد باشد و با غیاث
الدین محمود صلح کنید بشرط آنکه خود خراسان از آن او باشد و غزنین و هند از آن علاء الدین و در هند
چون شهاب الدین نماند امراء شهاب الدین جمع شدند و علاء الدین عاقل را که قایم مقام ایبک بود او را بر تخت
نشاندند و در اطراف و اکناف سلطان شمس الدین هندوستان شهر بستد و قباچه بطرف سند و
مولتان مستولی گشت و در بلستان و غزنین تاج الدین ایلدز بعد از فتنه و آشوب بگرفت و در هرات
امیر محمود پسر سلطان غیاث الدین استیلا یافت و عز الدین حسین خرمیل که والی هرات بود چنانچه ذکر رفت
بمتابعت سلطان محمد خوارزمشاه گرایید و از این اختلاف سبب انقطاع و انقراض سلاطین غور بود و انقطاع حال
کار سلطان محمد خوارزمشاه گشت — تاریخ ملوک و اتا

اتابکان [illegible] و عراق عجم

کوکجه که بری و همدان مستولی بود و جهان پهلوان را بنده بود نعیش نام لشکرها را جمع کرد و با کوکجه مصاف داد کوکجه
کشته و نعیش ولایت را بگرفت و او نیز بنام پسرزاده جهان پهلوان را ملکی داد و خود ملک مستقل شد
در آذربیجان — دیار بکر — اتابک نور الدین ارسلان شاه صاحب موصل بود و ابن عمش قطب الدین محمد صاحب
سنجار و مظفر الدین کوکبوری ابن زین الدین علی صاحب اربیل و میان نور الدین و قطب الدین عداوتی پیدا شد ملک عادل پادشاه

مصر

مصر بقطب الدین رسول فرستاد و او را استمالت داد و او مطیع عادل شد و خطبه بنام او خواند چون نور الدین
بشنید بنصیبین رفت و شهر بستد و قلعه را محاصره کرد خبر آمد که مظفر الدین صاحب اربیل قصد اعمال موصل کرده و شهر
ملتو را غارتیده بدان سبب مراجعت نمود بعزم آنکه باربیل رود و چون بشهر رسید که او را موصل گفتند میگفتند بدانست
که آنچه در حق مظفر الدین گفته‌اند زیاده از آنست قصد تلعفر کرد خبر رسید که ملک اشرف موسی پسر عادل از حران برأس
العین آمده بمساعدت قطب الدین صاحب سنجار و نصیبین و مظفر الدین اربیل و صاحب حصن کیفا آمد و صاحب
جزیره و صاحب را باتفاق بنصیبین جمع شدند و متوجه بعضی از اعمال موصل گشتند نور الدین از تلعفر بکفر زما آمد
و میخواست که تطاول کند با آن جماعت مذکور جنگ کردند و لشکر نور الدین بگریخت و او با چهار نفر بموصل رسید و لشکر
بر عقبش میامدند و اشرف با جماعت بکفر زما آمد بغارتیدند بعد از آن مصالحه کردند بر آنکه نور الدین تلعفر را بسپارد
و بر قرار اول باشد — در شام و مصر — ملک عادل پادشاه متمکن بود و برادر و پسر خویشان او هر یک بمملکتی از آن ممالک
ملک چنانچه در قسم سابق ذکر آن مشروح رفته است و تتمه احوال ایشان در مدت مذکور همین مقدار در تاریخ آمده
که در تاریخ ملوک دیار بکر گفته شد — در مغرب — محمود بن یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن ملک بود و احوال او مستقیم
در قسطنطنیه — روم اندرونست در این مدت مذکور فرنگان مستولی شدند و ملک الروم که از نسل قیاصره قدیم بود
رقد مستأصل گشتند سبب آن بود که ملک الروم خواهر ملک افرنسیس که از اعاظم ملوک فرنگ بود خواسته بود
و از او پسری آورده بعد از چندی برادر ملک الروم که عم آن پسر بود برادر خود را بگرفت و میل کشید و محبوس کرد و آن پسر
بگریخت پیش خال خود رفت در آن وقت بیشتر لشکر فرنگ جمع شده بودند تا جهت استخلاص بیت المقدس بجانب شام روند
چون آن شنیدند نصرت کردن پسر را راه بر قسطنطنیه کردند چون آنجا رسیدند عم پسر با لشکر بیرون آمد و مصاف داد
هزیمت بر رومیان افتاد متفرق شدند ملک پناه بالشهر برد فرنگان حصار دادند طایفه هواداران آن پسر که در شهر بودند
آتش در شهر انداختند تمام روم بدفع آن مشغول شدند و ایشان یک دروازه بگشودند و فرنگان در شهر ریختند ملک
الروم بگریخت و فرنگان آن پسر را بپادشاهی نشاندند و پدرش را از حبس خلاص دادند آن پسر از آن سلطنت بجز اسمی نبود
و از او و اهل شهر اموال بسیار مطالبت نمودند تا بغایتی که رومیان از ادای آن عاجز آمدند و بعد از آنکه تمامت زرها که
کلیساها بود و بر صلیب برنده مسیح و آنچه از انجیلها جمع کرده بودند دادند هنوز بمطلوب ایشان وافی نبود آن معنی
آن پسر را بکشتند و فرنگان از او بیرون کردند و در دروازها ببستند و بترتیب و استعداد جنگ مشغول شدند فرنگ
شهر را در حصار بگرفتند و بکرات جنگهای سخت کردند و رومیان پیش سلطان قلیج ارسلان روم برفتن فرستادند و مدد
خواستند نتوانست فرستاد و رومیان پریشان حال گشتند چون قسطنطنیه شهری بغایت بزرگ است قریب سه هزار

در آنجا مقیم بودند با فرنگان بیرون مواضعه کردند و آتش در شهر زدند چنانکه ربعی بسوخت آنگاه دروازها را بگشادند و لشکر
فرنگ درون رفتند سه روز کشش عام و غارت کردند و جماعت رومیان در کلیسای بزرگ رفتند فرنگان قصد آنجا کردند اساقفه
و قسیسان و رهبانان و انجیل و صلیب بشفاعت پیش آمدند التفات نکردند و جمله را بیکبار بکشتند و کلیسا را غارت کردند و ملوک
فرنگ سه بودند یکی دوق صاحب لاذقیه و مراکب بحر در حکم او بودی و پیری نابینا بود و بوقت کر اسب او را دیگران کشیدندی
و بقصد قسطنطنیه بمراکب او آمده بودند و دوم را نام مرکیش ملک افرنسیس و سوم را کند افلند گفتندی و لشکر او از همه بیشتر بود و چون قسطنطنیه
بستدند قرعه انداختند تا کدام از آن حاکم شهر باشد سه بار بنام کند افلند بر آمد او را ملک شهر و توابع آن کردند و دوق را جزایر بحر
بدادند و مرکیش افرنسیس را بلادی که شرقی خلیج است مثل لاذقی و ادیق و از آنجمله قسطنطنیه بکند افلند بماند و دیگران را حکومت
آن ممالک متیسر نشد بجهت آنکه اجابت از ایشان باز گرفتند و در فارس اتابک سعد بن زنگی بود برادرزاده خویش محمد بن زیدان
بالشکر بکرمان فرستاد و در شوال سنه اثنین و ستمائه آن ملک را با قلاع مسخر کرد و در کرمان ملک محمد بن زیدان کرد
تا آخر مدت مذکور و سه سال دیگر در نیمروز **تاریخ نوادر و غرایب حوادث که در مدت مذکور بود**
در شهور سنه ستمائه در شام و مصر و بلاد روم و صقالبه و قبرس زلزله عظیم شد چنانکه تا حدود موصل و عراق برسید و در شام
خرابی بسیار کرد و همچنین در این سالها کرجیان باذربیجان آمدند و کشش و غارت بسیار کردند و از آنجا باخلاط رفتند و تا بلاد ارزروم
رسیدند و هیچ آفریده پیش ایشان نیامد و ولایت میغارتیدند و قتل میکردند و برده میبردند عاقبت الامر صاحب اخلاط لشکری کرد
و پیش ایشان قلیچ ارسلان صاحب ارزن الروم رفت و او لشکرها جمع کرد و بیاری صاحب اخلاط فرستاد بکرجیان رسیدند و جنگ سخت
امیر کرج و بسیاری لشکر او در جنگ بقتل آمدند و آنچه بماندند بهزیمت رفتند و مسلمانان با غنیمت و برده بسیار مظفر و منصور باز
گشتند چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اقالیم ممالک از شرق تا غرب که در این مدت هفت سال مذکور
معاصر چنگیز خان بوده اند و نوادر حوادث بر سبیل اجمال نوشته شد دیگر باره باز تاریخ چنگیز خان رویم و آنچه بعد از این هفت سال
مذکور بوده متفق معاً بین مشروح و مفصل بنویسیم ان شاء الله تعالی **تاریخ چنگیز خان**

در ابتدای قوی ییل که سال گوسفند باشد واقع در ماه شعبان سنه سبع و ستمائه که
در آن سال عزیمت ختای و جنگ التان خان پادشاه ختای کرده تا غایت پارس ییل که سال
یوز بوده واقع در ماه ذی القعده سنه اربع عشر و ستمائه که مدت بیست سال باشد چنگیز خان
در ولایت آخرین منصب جهانداری بوده و در این مدت مذکور بیشتر ممالک ختای مسخر کرده و قبایل
و کوشلوک را و آن قوم و پادشاه مرکیت یکسو کرده و جماعتی را که بعد از ایلی یاغی شده بودند مانند
اقوام قرقیز و تومات و غیرهم تمامت گرفته و کشته **حکایت**

ایل شدن پادشاه قارلوق و ایدی قوت

بهار گاه سال گوسفند موافق سنه سبع و ستمائه ارسلان خان پادشاه قارلوق بسبب بندگی چنگیز خان آمد و ایل شد و بر موضع کلوران
کرده و هم در عقب ایدی قوت پادشاه اویغور بدان موضع رسید و بحضرت آمد و عرضه داشت که اگر چنگیز خان سیورغامیشی کند بنده
بزرگ گرداند بجهت شنیدن و دیدن و آمدن نزدیک وصله از قبا ال... گر زر بیایم و پنجم پسر چنگیز خان را بمنزله من باشم
و کوچ دادن بیفزایم چنگیز خان فرمود که دختر بدهم و هم پسر پنجمین شود **حکایت آغاز عزیمت چنگیز خان**
بجانب ختای و قراختای و جورچه و مسخر کردن اکثر ولایات آن ملک که مغولان ایشان را جاقوت گویند
بهار گاه سال گوسفند موافق شعبان سنه سبع و ستمائه چون چنگیز خان عزیمت بلاد ختای فرمود پیشتر طوقوچار نام را از قوم قنقرات
با دو هزار مرد بجانب دیگر اولاد فرستاد تا چون بولایت ختای رود از پس پشت خود از اقوام مغول
و کرایت و نایمان و غیرهم که اکثر ایشان با ایلی در آمده بودند ایمن باشد و اندیشه آن نیز ایمن باشند تا مباداکه دیگر بار چند قوم از بر اگنده که باهم اتفاق
مخالفت اندیشند بعد از آن که از احتیاط حیطه آورده بود لشکرها را ترتیب کرده در این سال مذکور بمبارکی با لشکر بر نشسته عزم
استخلاص ولایت ختای و قراختای و جورچه که مغولان آن ولایت را جاقوت میگویند و باصطلاح اهل ختای خان زی میگویند
آن ولایت تاماچین از آن جانب قراموران متصل بدریاست و ختاییان ماچین را منزی میگویند و حد دیگر با ولایت جورچه
لفظ جورچه مصطلح مغولانست و بزبان ختای آن را نوچی گویند و حد دیگر با ولایت و صحرای قراختای است و آن اقوام تمامت صحرانشین
و بصحرانشینان مغول پیوسته و لغت و شکل و عادت ایشان نیک و بهم ماننده است و بزبان ختای قراختای را چدن بار میگویند
با ولایتها نیست که بتجدید با ایل چنگیز خان شده اند و هر یک علیحده نامی و پادشاهی معین است و اشکال و عادات ایشان مانند ختای
و هند و مذاهب مختلف دارند چنانکه یک قوم ایشان را عادت که دندانها را غلاف زر میسازند و بوقت طعام خوردن آن غلاف
برمیگیرند چون طعام خورده باشند باز در میبندند که تا این زمان پسر پادشاه ایشان در بندگی چنگیز خان ملازم بوده است
و آن ولایت مذکور بعضی بولایت تبت و بعضی بولایت قراجانک پیوسته و ختاییان قراجانک را دای لیو گویند یعنی ولایت بزرگ
و آن ملک عرصه تمام دارد و این زمان آن نیز ایل قاآن است و گونه ایشان بعضی سپید است مانند ختاییان و بعضی سیه رنگ هم
ماننده باهندوان و بزبان هندو کشمیر آن ولایت را کندر میگویند و ولایت ختای را چین و ولایت ماچین را مهاچین یعنی
چین بزرگ و چون ولایت ما بهند نزدیکست و تردد تجار بدانجا بیشتر در این ممالک نیز آن ولایت را باصطلاح اهل هند چین و ماچین
میگویند لیکن اصل لفظ مهاچین است و پادشاهان قراختای و جورچه و ختای و ماچین که در هر عهدی بوده اند تمامت احوال تاریخ
ختای و ماچین که علیحده ذیل این تاریخ مبارک خواهد بود ذکر کرده شود بشرح و تفصیل و در این موضع چند بیتی از احوال و وضع آن ولایت
و اسامی آن این مقدار بر سبیل اجمال گفته شد اکنون باسر حکایت توجه چنگیز خان بجانب ختای رویم چون چنگیز خان عزم

آن حدود روانه شد پیشتر بر حدود خانه تل رسیده و شهرهای ایسو و بلدین بستدند و از آنجا برفتند و شهرها فرو شاد و فوجی و قوری
جیود و فوجیو بستدند و پسران چنگگیزخان جوجی و جغتای و اوگتای هر سه شهرهای اوی و توزلی و جیلی و فوجیو و سوق جو
و یونک جیو را بستدند و شهری بغایت بزرگ که نام او سکین است و در آنجا عمارات عالی و نیکو بسیار و بقوم جورجه تعلق میدارد
با ولایات آن بهم که میگویند هفتاد تومان ولایت تمامت بگرفتند و پیرامون تا کرده به رها کرده و ندیر فتند و هم در آن پاییز
جبه را بجانب شهر تونکنک از جمله شهرهای جورجه که شهری بغایت بزرگست بفرستادند چون آنجا رسید محاصره کرده باز
و با هستکی باز پس آمد و منزل منزل تا خبر بدیشان رسید که لشکر باز گشت و مسیر رفت بعد از آنکه شصت فرسنگ آمده بود مردم
شهر ایمن شده که لشکر رفت آخر و تمامی خود را بگذاشت و اسباب اختیار یراق و ابریکی به جریده شب و روز بتعجیل باز آمد
ناگاه بوصول خبر و ظهور اثر به شهر رسید و بگرفت چنگگیزخان بشهری که آنرا اقاو جیولی میگفتند فرود آمده بود و بمحاصره مشغول
امرا لشکر جورجه کیوکین نادو و جیوتای ادنه و وانیادو و تکسکون که امرای تومان بودند با لشکرهای بزرگ باستاد کرده
بر سر پشته هوبگان و بناون که نزدیک قراوون جیدون است در ین وقت لشکر قاآن آنجا بیلاق میکند یاسامیشی کرده ایستاده
بودند مقدم لشکر ختای با قوت دهم چنین با مقدم لشکر جورجه کتو کین کنکاج کرده و گفتند که لشکر چنگگیزخان شهر فوجو را
غارت کرده‌اند و بخش کردن آن بچارپای مشغول و اسبان از ایشان رها کرده‌اند و بی‌خبر اند اگر ما ناگاه بر سر ایشان رویم ایشان از ایلکیم
کیوکین در جواب گفت که جای تنگ سخت است باتفاق و باید بیشتر از پیاده و سوار برویم برین موجب کنکاج کرده برنشستند
چنگگیزخان را خبر شد و در آن حال لشکر آش پخته بخوردن مشغول بودند دیگها را ریختند و برفور برنشستند بموضعی که نام آن
قون جیوون بین است بالای جوی ایستاده تا یاغی برسد و در آن وقت پادشاه ختای و قرا ختای و جورجه از اقوام جورجه بود و پادشاهان
ختا که پیش از این اقوام جورجه بوده‌اند از اقوام قرا ختای و ختای و ذکر ایشان در تاریخ ختای خواهد آمد از آنجا معلوم شود این
پادشاه که با چنگگیزخان و لشکر او مکاوحت میکرد از اقوام و ولایت جورجه بود از فرزندان ... اقوه و آقوده نام است و
لقب و مغولان آن آقوده را معروف میگویند و از فرزندان او پادشاهان که بوده‌اند مغولان همه را التان خان گفته‌اند و این التان خان
آخرین که با چنگگیزخان و اوگتای قاآن جنگ کرده نام او بزبان ختای سوسه بوده و حکایت سرانجام او من بعد شرح خواهد آمد
در ین موضع تعریف را بمقدار ذکر رفت و باز بر سر سخن رفتیم چون چنگگیزخان لشکر را یاساق کرده مترصد وصول یاغی بماند تا ز
صف کشیده و لشکر التان خان را لشکر عظیم بوده مقدم ایشان کیوکنک مذکور امیر دیگر را امینان آن نام طلب داشته و با وی گفت
که تو پیش از این در میان مغول بوده چنگگیزخان لشکر را بدیده میشناسی برو و با وی بگو که از ما توجه دیده که چنین بجرات
نشسته آمده اگر او بجواب سخنان درشت گوید تو او را دشنام ده سنک آن سخن کیوکنک پیش چنگگیزخان آمد بگذارد و چنگگیزخان
فرمود تا او را بگیرند و نگاه دارند تا بعد از فتح سخن او پرسند در آن لشکرها برابر یکدیگر رسیدند و جنگ در پیوستند

بر فور لشکر مغول با وجود قلت لشکر ختای و قرا ختای و جورجه را بشکستند و چندان از ایشان کشتند که تمامت صحراهای آن
حدود بگندیدند و بر عقب منهزمان میرفتند تا بلشکری رسیدند که لجکه ایشان بود و مقدم آن لشکر لجیکه توشته
نام بموضعی که آنرا قیوق بوکویند و ایشان را نیز بزدند و بگریزانیدند و آن مصاف بغایت بزرگ و نامدار بوده چنانکه هنوز
پیش مغولان جنگ چنگگیزخان که هبودکان و آسان کرده عظیم معروف و مشهور است و نامداران ختای و جورجه در آن
جنگ نیست شدند و چنگگیزخان از آنجا کامران و کامیاب بازگشت و سخن امیر مینکان که آنرا گرفته بود و سپرده
برسید گفت از من بتو چه بدی رسید که پیش جمع سخنان بد گفتی مینکان گفت که پیشتر اندیشه داشتم که بخدمت تو
آیم ترسیدم که گمان برند و نگذارند چو کیوکنک میخواست که کسی را بدان سخنان پیش تو فرستد من اختیار کردم بهانه
ببندگی تو آمدم و اگر نه آن حال بودی چگونه توانستی آمد چنگگیزخان سخن او پسندیده داشت و او را رها کرد و بعد از آن
شهر سون تو تجیوفی را که از معظمات شهرها بود بگرفتند خراب کردند از آنجا بشهر تابنقوکی که شهری معظم است فرستاد نشستند
و در آن ملک باغات و بساتین بسیار است و شراب وافر آنجا می‌باشد چون برسیدند لشکر آنجا با شوکت بودند نتوانستند
رفت بازگشتند و تولوی خان و جکو کورخان را پسر ایجو نویان بود از قوم قنقرات هر دو را با لشکر بفرستادند و با ایشان
جنگ کردند و ایشان را بشکستند و برباروی شهر رفتند و قلعه که نام او جاوست بگرفتند و بازگشتند دیگر باره یاغی شدند
پاییزگاه چنگگیزخان خویشتن برفت آن شهر را بستد و بشهری بزرگ از شهرهای التان خان رفت که نام آن خویلجی آب
و امیری معتبر از امرای التان خان با لشکر دیگر آنجا بود که او را کیوکی جونگشی گفتندی است کیوکی نام است و بعضی جونگشی امیر
تومان با او مصاف داد و آن امیر را بشکست و تا دهنه که آنرا جیجاق میگفتند بدوانید و بعضی جیجال در بند و موضعی باشد که از
کوه بریده باشند و بسیاری از ایشان بکشت و لشکر التان خان بهر موضع که در بندی بود قلعه ساخته بودند و محکم کرده لشکر
نگاه میداشت چنگگیزخان را دو امیر بود یکی قتای و دیگری بوجه نام هر دو از قوم قنقرات با لشکر بهم رها کرد تا سر آن
دره نگاه دارند و خویشتن در زیر آن در بند بدر بندی دیگر که نام آن سکینک کیواست رفت و التان خان چون آن خبر
شنید امیری بزرگ نام را با جریک بسیار بتعجیل بفرستاد تا نگذارد که چنگگیزخان از آنجا بگذرد و بصحرا درآید آن امیر
آنجا رسیده چنگگیزخان از تحقیقه یعنی در بند بیرون آمده بود و جبه را با لشکر بهم به دهنه آخرین جیجال فرستاده تا نگاه
میداشت و او یاغی را که غافل بود ناگاه بزد و قتای و بوجه مذکور که هر دو را جهت محافظت سر در بند گذاشته
بود ایشان نیز بدو پیوستند بعد از آن چنگگیزخان قتای بوناز را با پنج هزار سوار بفرستاد تا راه شهری که آنرا جونگ دو
میخوانند نگاه دارد و خویشتن برنشست و برود شهری فرود آمد که آنرا جو جو میگویند و لاجرم جوجی بآنجا منسوب است
و مدت بیست روز محاصره کرده و بستد بعد از آن جوجی و جغتای و اوگتای را بجانب دست راست بجانب کوه فرستاد تا ولایت ... را

کرمان قراست مسخر کردانید از شهر نیچو تا شهر خوی منیك جو تمامت شهرها و قلعه‌ها بستدند و دو شهر بزرگ
کرکی از آنجمله مغولان بلغاسون بزبان ختای چنگ زینقوران بغایت معظمست و آن دیگر کوچکتر است از آن
کویند هم بستدند و از آنجا بگذشتند و تا قرا موران که رود خانه عظیم و بزرگست و سرچشمه آن بولایت تبت و بر ولایت
ختای گذشته بدریا میرود و هیچ جا گذر ندارد برفتند و از آنجا بازگشتند در راه شهر قونك من فو و شهر فو یغان تیبد
و چنگگیز خان جوجی قسار و ایلجیدای نویان از قنقرات و جور تغای پسر کهین خود بوجار قنقرات همراه ایشان بجانب دست
که کنار دریا بود فرستاد تا مسخر کنند شهرها که جیو و لجیو بگرفتند و خراب کردند و هر قلعه که در آن راه بود تمامت بستدند
و بازگشتند و چنگگیز خان بنفس خویش با تولوی خان که او را یکه نویان گفتندی در قلب براه میان برفتند و شهرهای
تنك بك قوقتای منك تو تعرض نرسانیدند و اندر فرو میان آمد بهر دیه و شهر و قصبه که تمام را بستدند و خراب کرده
عود و بیشتر مو قلی کویانك را باز کردانید و شهری بزرگ که آنرا اسجو گویند فرستاده او نیز آن شهر را ستده بود و بجنگ
شهر چنکدو و آنرا مغولان پیش از این خان بالیغ میگفتند منتظر وصول رکاب همایون چنگگیز خان نشسته و این زمان
قاآن آن شهر را آبادان کرده نام آن دایدو است و بیله تختگاه آلتان خان آنجا بوده و بغایت با عظمت و لشکر آنجا بسیار
در قلعها بوده و چون چنگگیز خان بیکبار آنجا رسید مو قلی کویانك بخدمتش پیوست و از ابتدای حرکت لشکر چنگگیز خان
بجانب ختای تا آن زمان بحوالی شهر مذکور آمد مدت دو سال تمام گذشته بود سال کوسفند موافق شهور سنه سبع و ستمایه
و سال بوزینه موافق شهور سنه ثمان و ستمایه در آن مدت این همه شهرها و ولایت و قلاع که ذکر آنها رفت مسخر و مستخلص کرد
بعون الله تعالی حکایت فرود آمدن چنگگیز خان بحوالی شهر چونکدو و فرستادن التان خان دختر خویش را با ایلچی بر سبیل تحفه و
التان خان بشهر نمکینك و محاصره کردن لشکر چنگگیز خان چونکدو را
و فتح کردن بعد از آن تا قنقوییل که سال مرغ باشد موافق رمضان سنه تسع و ستمایه چنگگیز خان در حدود
شهر چونکدو فرود آمد در اثنا آخر بهار و التان خان در آن شهر بود و با امیر و مقدم لشکر خود کیونك نام که لقب او یونكشای
یعنی امیر تمامت لشکر و آن امیرست که یك نوبت با چنگگیز خان مصاف داده بود چنانکه ذکر کرده شد بحضور دیگر امرا کنکاج کرد
لشکر مغول یکبار رنجور شدند اگر هم اکنون با ایشان جنگ کنیم چگونه باشد امیر دیگر که منصب وزارت داشت و او را یونکان
جنکسانك گفتندی گفته است که مصلحت نیست سبب آنکه لشکر ما که پیش از جمع الاذن و فرزندان بر در شهرها اند
ایشان و از آن هر کس که چگونه توان دانست اگر ما شکسته شویم تمامت متفرق شوند و اگر ما مغولان را شکنیم لشکرهای تمامت
پیش زن و فرزند روند بجای آبا و اجداد و منصب بزرگ پادشاهی چگونه بیکبار از دست توان داد و کارها دانسته باید کرد
حالا مصلحت در آن باشد که ایلچی بفرستیم که ایل میشویم و هر آینه از ولایت بیرون روند آنگاه کنکاج دیگر کنیم التان خان

پوشیده داشت و ایلچی را بخدمت چنگگیز خان روانه کردانید و دختر خویش که کونجو خاتون را جهت چنگگیز خان بفرستاد و امیر
که منصب وزارت داشت یوکینك جینك بانك نام با دختر همراه کرد و چون ایلچیان رسیدند پیغام بگذاردند و دختر را بدادند
بایلی ایشان راضی شد و مراجعت نمود و آن امیر در خدمت چنگگیز خان جهت مال گذشته تا بموضعی که نام آن ماجی است بر سبیل
مشایعت برسید و از آنجا بازگشت و هم در آن سال بعد از چهار ماه التان خان بشهر نمکینك رفت تا مقام کند و آن شهر بر کنار قرامورن
و تقریر میکنند که از غایت بزرگی چهل فرسنگ در آنست و در قدیم الایام تختگاه پادشاه ختای بوده است و سه باره و بغایت محکم
دارد و رودخانه و باغات و بساتین بی اندازه و پسر خود را در شهر چونکدو جهت محافظت رها کرد و امیر بزرگ یوکینك و
موجونك جنکسانك را با او نوکر کردانید التان خان چون بشهر جوجو رسید لشکر قراختای که بر عقب او میرفتند بموضعی که
نام او لیتك لینكه کلونت با التان خان رسیدند فرمود که تا سلاحها که پیش از آن بر ایشان بخش کرده بود از ایشان باز
گیرند ایشان گفتند موجب چیست و ابا نمودند بدان سبب مقدم آن لشکر سکونه نام را بیاسا رسانیدند و گشتند
و اسطا ایشان یاغی شدند و سه شخص را نام یکی جنبیدا و از آن دیگر وطاتان سیوم پیلاد پیشوای ایشان بودند و از
این خبر یوکینك چنکسانك رسید که امیری از آن التان خان بوده بر عقب همان لشکر برای پرسولکه بر گذر بود فرستاد تا نگذارد
که قراختائیان از پول بگذرند لشکر قراختای با اقوام تاتار رسیدند که در آن حدود می نشستند و متابع التان خان بودند
ایشان را با خود یکی کردانیدند و هزار مرد را بر آب بگذرانیدند تا پس آن لشکر که محافظت پول مینمودند فرو میگرفتند
ایشان را بدوانیدند و بعضی را کشته و سلاح و آذوقه دیگران باز گرفتند و بلشکر خود دادند و بر پول گذشته کلهوه
التان خان و امرا او که در حدود چونکدو بر سر علف بودند تمامت برآمدند لشکر خود را سیر و فربه کردانیدند
و در آن اثنا شخصی قراختائی لینکو نام چون دید که ولایت ختای بر اتفاق شد ولایات و شهرهای بزرگ جورجه بر نهای اقوام
قراختای پیوسته بود و آن ولایت تونك کینك و تمبنك گویند بدست فرو گرفت و نام خود بدو هانك کرد یعنی سلطان
ممالك و آن امرا قراختای جنبیدا و پیلادا از طرف ایلچیان جهت ایل شدن بر سبیل چنگگیز خان فرستادند لیکن چون
پسر التان خان در شهر جانکدو بود خویشتن بر ایشان نتوانستند گذشت که پیش چنگگیز خان فرستاد آیند از آن
جانب جانکدو مانده بودند و آن شخص که نام خود لیوانك کرده بود ایلچی برای ایل شدن بر سبیل چنگگیز خان فرستاد و خود
بر عقب آن ایلچی بیامد و او را مایشی کرد و چنگگیز خان او را سیورغامیشی فرمود و لقب او یونك شای کرد و معنی آن بزبان ختای
امیر تومان باشد و همیان شهر و ولایت معتبر که آنرا کیونك و جنیك قوگویند بلو او را بمحافظت آن حدود
و در وقتی که التان خان عزیمت شهر نمکینك کرده بود امیری بزرگ نام او توجیونك شی امارت و نیابت ممالك ختای
داده بود بعد از آنکه بسبب آنکه ایغاقان و غمازان او را متهم کردند معزول شد او نیز میل بجانب چنگگیز خان کرد

دیگر دست درآمد پیش از آمدن خود نزد چنگگیز خان پسر خود تکه نام را بحجت آنکه بکزیک درآمد فرستاده بود و دیگر باره یاغی
شده لقب خود تونک کیلیک وانک کرده معنی آن بزبان ختای سلطان ممالک باشد و آن همه قضایا بعد از آن واقع شده که چنگگیز
اکثر ولایت ختای و جورجه را فتح کرده و باز گشته و التان خان بر قرار باقی بود و امرا و ضلع متردد شده گاهی بدین جانب و گاهی بآنجانب
میل میکردند چون بیشتر ممالک و ولایات خالی مانده بود مانند عهد ملوک طوایف هر امیری خود را حاکم و سلطان و مالک میدانست
بعد از مدتی که آلتان خان پسر خود را با امرا کینک سینگون بمحافظت شهر جونگدو رها کرده بود پسر شهر را با امرا رها کرده بیش
بدر رفت تمیکیک چنگگیز خان ساموقه بهادر را از قوم سالجیوت و منیک از قوم جورجه که ایل شده بود معتبر کرده با لشکری از
مغول بفرستاد تا انحدود جونگدو را بگیرند و آن لشکر قرا ختای که التان خان گریخته بود ایلچی فرستاد از شهر جونگدو و لشکر
که در آنجا بود بکند باشند ایشان بر فتند و آن لشکر را بیاوردند و باتفاق شهر جونگدو را محاصره کردند و التان خان چون پیشتر و آن
حال بیرون شنیده بود که در شهر جونگدو تنگی و قوت لشکر و رعایا نمانده امیر [illegible] بونکشای نام را با سلاح و دیگر نامهای ایشان کوشند تا قوم
کلم [illegible] فرستاد تا تغار و خورش بشهر جونگدو برند و بیاورده هر یکی [illegible] بزبان ختای [illegible] تا نکه
امیر [illegible] بونکشای بیرون خویشتن بر او چون تغار و رهاوان شدند بونکشای براه شهر و قلعه سون جو جو [illegible] رفته و دیگر
رفته اند و در موضعی که از اسبل ای میگویند لشکر چنگگیز برابر افتادند و انچه در قسم میاوردند از ایشان باز گرفتند چون تغار
و علوفه بشهر جونگدو نرسید اهل آنجا از غایت گرسنگی گوشت آدمی خوردند و مرده و زنگیان جنگ آنکه که آلتان خان و بار پسر خود
در شهر جونگدو رکذاشته بود از غصه زهر خوردند تا هلاک شد و امیر دیگر سونک جینک نام و صیت او و انکه داشت گریخته
ولایت تمکیک بیش آلتان خان رفته و آن منیک نام چنگگیز خان او را با ساموقه بهادر فرستاده بود در شهر جونگدو رفته ایلچی چنگگیز خان
فرستاد که بدولت چنگگیز خان شهر جونگدو بستدیم و چنگگیز خان در آن وقت بموضع قورچیو و قوتوقو نویان را از قوم تاتار که لقب او شیکی
بود و چنگگیز خان او را طفل یافته بود و بخاتون خود داده تا بپرورد و ازانکگو باورچی و اورقی قسار و هر سه را فرستاد
تا خزانه و اموال آلتان خان را که در شهر جونگدو بود بیاورند آلتان خان بوقتی که از آن میرفت دو امیر را نام ایشان قایلیو و ...
باسم معتمدی و قلیم مقامی بسر خزانه و مال و ملک گذاشته بود و این منصب بزبان لیوسوا میگویند ایشان هر دو امرای دیگر را
تمکا در بیعت و تنکسوقها امرای مذکور را بپیامیشی کردند انکگو باورچی و اورقی قسار قبول کردند و قوتوقو نویان رد کرد بعد از آن امرا
مذکور تمامت خزانه ها بار کردند و امیر را با خزانه چین آلتان خان قدا نام با خود بیاوردند و عرضه کردند چنگگیز خان از قوتوقو
نویان پرسید که قدا ترا چیزی داد گفت میداد لیکن نستدم فرمود که چرا گفت با خود اندیشیدم که چون شهر نستده بودیم از بلغاق ...
تا دست اچه تمامت خداوند آلتان خان بود و این زمان که شهر گرفته شد جمله از آن چنگگیز خان است مال او را دادن ندیده چگونه بگیرند
بدان سبب هیچ نستدم چنگگیز خان فرمود که قوتوقو نویان یوسون بزرگ را دانسته است و او را با ضعاف آن سیورغامیشی کرده و انکگو باورچی

و اورقی قسار را دیگر آوردند و آن امیر خزانه چی ختای را که جونگشای نام بود چنگگیز خان او را جامیشی کرده و باز گشت و شهر گیجیو
سکیک شکار رفت و بعضی امرای جورجه از آلتان خان اسامی ایشان جانک کیک و جونکشا اشولیک و در شهر زرکه
بود تنکه در پیکابطایع ست و نام آن سنیوان و آنرا محکم کرده او نیز از آنجا رفت و ایل مطیع نشدند حکایت
فرستادن چنگگیز خان ساموقه بهادر را با لشکر بهم بقصد ولایت ختای و بعد از آن قولون حربه (؟)
بعد از آن در سال ... موافق سنه عشر و ستمایه چنگگیز خان بموضعی بود که آنرا اکوا وال گویند ساموقه بهادر را که از ایل تنکوت (؟)
جریک مغول بجانب ولایت آلتان خان با لشکر فرستاد براه ولایت تنکقوت بیرون رفت و بشهر لیک جانبور رسید که شهری
بغایت بزرگ است و پادشاه نشین و هوای کم سیر و در آن حدود در بند است مانند تیمور قهلقه ابولزا ابونک قاقی میگویند شهرها
و قلعهای آنجا و ولایت شو چیتو تمام بستد و خراب کرد و بعد و ولایت تمکیک که آلتان خان آنجا بود بموضعی رسید و از قرا یو دای
بگذشت و بشهر نزدیک که آنرا ابکین گویند رسید و امیر جورجه از آن آلتان خان ایلکی نام آنجا بود دیگر باره افتخار دادند
بود ندر هر پیروی آمد و ایل شدند و ساموقه چون این کارها ساخته بود بحضرت چنگگیز خان آمد بعد از آن چنگگیز خان پسر
منکلی ایجکا قولون حربه را با لشکر مغول و لشکر ختای بدان بجانب ختای فرستاد بر فتند و بیشتر جهت بلغاسون را که آنرا بزبان
ختای جنک دنیقوی میگویند غارت کردند و اهل آنجا را ایلچی در آوردند و خواستند که شهر نزدیک تونکین قو بستانند که بر دفعه
از او را الاباز بستند و مسلم نشد الغاحد و دو ولایت آنرا جمله بگرفتند و باز گشتند بعد از آن لشکر آلتان خان دیگر باره آن ولایت را
با تصرف خویش گرفتند حکایت یاغی شدن چنگکیجی از امرا جورجه که ایل شده بود و فرستادن چنگگیز خان
موقلی گویانگ را با لشکر تا او را مسخر گردانید بعد از آن در قولقه ییل که سال موش باشد موافق شهور سنه احدی عشر و ستمایه هجری
خبر بحضرت چنگگیز خان رسید که جانگ جینک نام از امرای جورجه که از شهر گیجیو بود و پیش از این بایلی در آمده و چنگگیز خان شهر
و کم و مو و خانشیر و کولانیک که از ممالک جورجه بود باو داده دیگر باره یاغی شده و لقب خود لینوانک کرده و لقب طایفا نیک صاحب
ختای معنی آن سلطان ملک باشد و زیاده از حد و قدر خود نهاده موقلی گویانگ را نامزد فرمود و با لشکر دست چپ بهم فرستاد تا او را
بگرفت و آن ولایت را دیگر باره مسخر گردانید حکایت مراجعت چنگگیز خان از ولایت ختای و جورجه و آمدن بجانب
اردوهای بدولت و اقبال بی زوال بعد از آنکه ولایت و بلاد مذکور را تمام بدست آورد
از ممالک ختای و چین سه بخش از اکثر بلاد کرده شد بر وجهی که شرح داده آمد مستخلص و مسخر گردانید مظفر و منصور از آنجانب مراجعت
نمود و هم در قولقه ییل مذکور بکامیاب حکامران باردوی خویش نزول الجلال فرمود حکایت
فرستادن چنگگیز خان سوبادای بهادر را با لشکر بجنگ قوم مرکیت و آخر حال ایشان و کشته شدن ایشان چون چنگگیز خان
بموجبی که ذکر رفت از فتح ولایت ختای فارغ شده مراجعت نمود شنید که از قوم مرکیت جمعی یاد کرده شد که بار دیگر بلغاق

جنگها کرده بود و پادشاه ایشان توقتا بیکی بعضی پسران و برادران او را کشتند و اکثر لشکرهای ایشان را پراکنده گردانیده برادر
توقتا بیکی قودو و سه پسر او چیلاون و ماجار و تونکان که گریخته بودند و بسر حد ولایت نایمان بموضعی رفته که آن کوهی
سخت و راهی دشوار است آنجا جمعیتی ساخته اند و آغاز فضولی خوانند که در باب تدارک ایشان اندیشه فرموده در سال گاو فی
سنه اثنی عشره و ستمائه سوبوتای بهادر را با لشکر بهم بجنگ قودو و برادرزادگان او نامزد فرمود تا جهت لشکر گردونها
بسیار ترتیب کردند و میخ آهنین استوار کردند تا در میان سنگلاخ زود شکسته نشود و طوغوچار بهادر را از قوم قنقرات که
وقت عزیمت ختای او را با دو هزار مرد قراول اعدا در پس پشت گذاشته بود آغروق و قیماو اردوها را نگاه دارند و محافظت مقیم بوده و با لشکر
برنشسته فرمود تا با سوبوتای بهادر بپیوندد چون بازو رسید برفتند تا رود جم موران که در ولایت مغولستان است و در آن
حدود با قودو مصاف دادند و قوم مرکیت را بشکستند و تمامت را بکشتند چنانکه از ایشان بغیر از یک پسر کوچکین ترکان نام
و تیرانداز بغایت نیکو بود او را گرفته و پیش جوچی خان آوردند بجهت آنکه در تیراندازی عظیم ماهر بود با ایلچی به بندگی چنگکیز
خان فرستاد و جان او را بخواست چنگکیز خان بواسطه آنکه بکرات از ایشان زحمتها دیده بود اندیشید که نباید باز آغاز فتنه نهد
در جواب پیش جوچی فرستاد که من بجهت شما چندین مملکت اندوخته ام او را چه میکنید بدان سبب و را نیز بکشتند و از آن
قوم هیچ اثری باقی نماند حکایت فرستادن چنگکیز خان بورغول نویان را بجنگ قوم تومات که مقدم ایشان
تایتوله سوقار بود و شکسته شدن تومات و کشته شدن بورغول نویان هم در آن سال گاو مذکور چون چنگکیز خان معلوم شد که تایتوله سوقار
مقدم قوم تومات که پیش از این بایلی درآمده بود بسبب غیبت چنگکیز خان بجانب ختای دیگر باره یاغی شده و آن قوم
علیحده لشکری بوده اند و مردمان جنگی و قتال و نایا نویان را از قوم بارین و دوربای نویان را نامزد فرموده تا بجنگ ایشان
برنشیند نایای نویان عذر بیماری آورد چون عرضه داشتند چنگکیز خان ساعتی اندیشه فرمود و بعد از آن بورغول
نویان را بجای ایشان نامزد کرد بورغول نویان چون بشنید از امرا پرسید که مرا شما با یاد پادشاه دادید یا خود اندیشه
کفتند خویشتن فرمود گفت بدولت چنگکیز خان بروم اما بعوض دیگری میروم و زن و فرزندان خود را بپادشاه سپرده
برنشست و قوم تومات را بگرفت و تاخیز گردانید لیکن در جنگ کشته شد چون چنگکیز خان سخنهای که بورغول نویان
گفته بشنید و از حقوق آن یاد آورد بواقعه آن دلتنگ گشت و بر فرزندان او رحم آورد و فرمود که بار دیگر ما نیکان او را
چون جگر و اندرون ما باید که غم نخورید که ایشان را نیکو نگاه داریم و بعد از آن فرزندان او را موقر و محترم داشت و بانواع
سیورغامیشی میکرد حکایت چنگکیز خان موقلی را گوی یانگ لقب دادن و سیورغامیشی کردن ممالک فتح بلاد ختای در پارس
که سال یوز باشد واقع در ذی قعده سنه اربع عشر و ستمائه چنگکیز خان موقلی را لقب گوی انک داد و سبب آن بود که پیش
از آن او را بر حد ولایت جورجه فرستاده بود و اقوام جورجه او را گوی انک گفتند یعنی پادشاه یک ناحیت چون دیگر باره او را

بدان

بدان حدود بسفر فرستاد فرمود که این لقب فال نیکوست و او را بدان منسوب گردانید و یک تومان لشکر انکوت
بدو داد و یک هزاره قوشیقول و چهار هزاره از قوم اوروت و دو هزاره از ایکراس مقدم ایشان تونکان و یکهزاره
منکقوت مقدم ایشان مونککا قالجا پسر قوبلداد و سه هزاره از قنقرات مقدم ایشان ایلچی نویان و دو هزاره جلایر مقدم
طاقیون نام برادر موقلی گوی یانک و بغیر از گوی یانک و بغیر از مغول از چریک قراختای و جورجه که مقدم ایشان اوبا
بوده تو غنای آنچه جمع شده بودند با ایشان همه سپرده بود بجهت آنکه بدل راست کوچ داده بودند هر یک
امیری تومان کرده و معنی آنکه تا امیر تومان باشد مجموع آن لشکر را بموقلی گوی یانک حوالت کرد و از الکای ممالک ختای
و جورجه آنچه مستخلص شده بود سپرده و فرمود تا از محافظت مینماید و آنچه ایل نشده بقدر امکان مسخر میگرداند
و آلتان خان در شهر نمکینک بوده و هنوز بعضی از ملک ختای داشت و لشکر تمام بروی جمع و شرح احوال و عاقبت کار او
در داستان اوکتای قاآن بیاید تمامی ملک ختای و آلتان خان در عهد او مسخر شد چون آن طرف را بموقلی گوی یانک حوالت فرمود
تلوشیتن با تمامت لشکرها دست راست و چپ بجانب ترکستان و ایران زمین و مصلحت در آن دید که پیشتر کوشلوک
و دیگر اقوام را که در هر گوشه سرکشی میکردند تدارک آن کند و آنگاه آن عزیمت با مضا رساند حکایت
پناه بردن کوشلوک با گورخان قراختای و غدر کردن کوشلوک با گورخان و کشته شدن او از دست لشکر مغول هم در سال یوز مذکور کوشلوک
خان را بحدود کوههای بدخشان لشکر چنگکیز خان مقدم ایشان جبه نویان در حد سرنیغ غول بگرفته بکشتند و احوال او چنان
بوده که چون پدرش تایانگ خان کشته شد او بگریخت و پیش عم خویش بویروق خان رفت و چون بویروق را نیز بکشتند
او پادشاه مرکیت شد توقتا بهم بگریخت باز چنگکیز خان بنفس خود بر سر ایشان رفت توقتا کشته شد و کوشلوک
باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیق بحدود ولایت کوچا در آمد چنانکه پیش از این ذکر آن مفصلا رفته است بعد از آن
از آنجا در سال اژدها واقع در رجب سنه اربع و ستمائه پیش گورخان پادشاه قراختای رفت و از سال اژدها مذکور تا وقتی که او را
در حدود بدخشان بکشتند مدت پانزده سال باشد و از سال موش موافق سنه ستمائه چنگکیز خان با پدر کوشلوک تایانگ خان جنگ کرد
و او را کشت و کوشلوک گریخته تا وقتی که بولایت کوچا در آمد مجموع پانزده سال باشد فی الجمله چون کوشلوک
پناه با گورخان برد که پادشاه بزرگ بود بر جمله بلاد ترکستان و ماوراء النهر حاکم و بکثرت لشکر و عدت و خیل و حشم مستظهر و بر
سلطان محمد خوارزمشاه مبلغ سی هزار دینار زر بمواضعه قبول کرده بود تا که هر سال میرسانید و فرزندان او رعایت میکردند
بدان وفا مینمایند و هر که با وی منازعت نکند دعوا و را سکه حکم است و ماوراء النهر و ختن و قوچاتی بعضی اقوام مغول و نایمان دیگر معتبران را
گورخان او را ترحیب و اکرام تمام کرد و بعد از یک چندی دختر خود بدو داد و ملازم او بود بعد از آن چون کار سلطان محمد خوارزمشاه
مرتفع گشت و ممالک سلاطین غور و غزنه و بلاد خراسان و عراق بستد و بعضی از ترکستان نیز بگرفت و شوکت و عظمت تمام

از تحمل قبول خراج کفار و از مقرّبی او ضعف کورخان استشعار داشت لشکرها از اطراف کوکرده بقصد استخلاص بلاد ماوراءالنهر لشکر بخارا
بملوک اطراف پیغام داد و ایشان از اسباب جوب مستظهر کرد از آن جمله سلطان عثمان که پادشاه سمرقند بود و از نسل آفراسیاب
و آن جماعت چون بسبب طول مکث و امتداد مدت از کورخان ملول گشته بودند دعوت سلطان محمد را اجابت کردند و با او متفق شدند و بجهة
پیش کوشلوک نیز پیغام فرستاد و از او درخواست کرد کوشلوک بجهت آنکه تزلزل احوال کورخان مشاهده میکرد و میدید که امرا بر او که در
شرقی بودند سرکشی میکردند و بحمایت پادشاهی انکر چنکیزخان توسل مینمودند او نیز بسبب آنکه دیگر با او کورخان باوی دل یکی داشتند و پیشینه
بود که از امرا پدرش تایانک خان و بقایای قدیمی ایشان هنوز در کوشها هستند طمع خام او را زحمت داد و پنداشت که چون بقیه لشکر
پدر را جمع کند یاسامیشی بر قاعده گذشته تواند و بعد از آن لشکر و لشکر کورخان کرد دل با وی یکی مانند مملکت کورخان بتمام
در قبضه کرد و نکارها را تدارک کند بر مقتضی آن وساوس لکار فاسد با کورخان بجنک و ولایت ختای و از حدود مشغول جنات شدم
کردیار که از اقوام و لشکر من در حدود ایمیل و قیالیق و بیش بالیق سرگردان و پریشانند چون آوازه من بشنوند بهر جا جمع
دشمنان را الغرض می ... اگر از خدمت کورخان اجازت یابم بروم و ایشان را جمع کردانم و در حوادث و وقایع کورخان معاونت نمایم
و تا زنده باشم شرایط بندگی و اخلاص بتقدیم رسانم و او امرا و را لازم دانم کورخان از سادهدلی بسخن او اعتماد کرده او را اجازت داد
کوشلوک از وحد آکشته سر خویش کرفت چون آوازه او در ترکستان فاش شد و غایة اقوام و لشکریان پدرش که از زخم شمشیر لشکر
چنکیزخان کریخته بودند بروی جمع شدند او بهر طرفی تاخت می برد و اولجها آورده تا کروه او انبوه شد و بلشکر و عدة مستظهر کشت
آنگاه روی بجانب کورخان نهاد بر بلاد و نواحی مملکت او میزد و بدست فرو میکرفت و کورخان پیر و ضعیف شده بود و دفع آن
نمیتوانست و کوشلوک چون از عزم سلطان محمد بجانب کورخان خبر یافت خیره تر شد و از جانبین ایلچیان متواتر می رسیدند و بر آن
قرار کردند که سلطان از جانب غرب متوجه تر شد و کوشلوک از طرف شرق و کورخان را در میان اندازند و میان ایشان بر آن نهادند که اگر سلطان
سبقت کیرد از مملکت کورخان تا الماليق و ختن و کاشغر او را باشد و اگر کوشلوک پیشتر دست برد نماید از آن مملکت تا آب فناکت
او را باشد برین جمله از طرفین قرار و استقرار یافت کوشلوک سبقت کرفت لشکرهای کورخان دور بودند او بتعجیل بر آنکه در دفع
بلاسقون بر سر کورخان آمد و با آن مقدار لشکر که نزدیک او بود مصاف داد کوشلوک بشکست و منهزم بازگشت و ترتیب استعداد
از سر کرفت سلطان محمد خوارزمشاه نیز باتفاق سلطان عثمان سمرقندی روی بکورخان آورده بودند چون بولایت طراز رسیدند ابنکو یا
لشکر کران که سر لشکر کورخان بود و آنجا بود از جانبین مصاف دادند تانیکو بدست سلطان محمد افتاد و لشکرش منهزم شده کوشلوک
چون خبر ضعف کورخان استماع کرد کار زار بود بتعجیل تمام رانده در حالتیکه لشکر او متفرق بودند بر سر وی رفت و او را فرو کرفت
کورخان چون چاره ندانست خواست تا او را تواضع نماید کوشلوک بآن معنی رضا نداد و از ادو محال پدری نظر کرده ظاهر حرمت
بجای آورد و بطریق عقد تمامت ممالک ترکستان کرا او داشت و منصب پادشاهی او بدست فرو کرفت و کورخان بعد از دو سال در نقضه

جان داد و خزاین و اموال و لشکر کرد در مدت سه قرن و پنج سال بدولت و کامرانی مرتب و مهیا کردانیده بود تمامت بدست
کوشلوک افتاد چند سال در آن منصب بود و در ابتدای حال دختری از قوم که اکثر بلشند مخواست و دختر او ولیعت بت پرستی
کرد و کار پادشاهی او در ممالک قراختای مستحکم گشت دست تعدّی بر رعیت کشاد و جور و ظلم و ایذا بنهجار آغاز نهاده و بر لشکر
لشکرها را بولایت مسلمانان آنطرف میفرستاد تا غلها میخوردند و میسوختند چون سال ارتفاعات ایشان بتلف شد مردم از تنگی
غله بتنگ آمدند و از او اضطرار مطیع احکام او گشتند تا لشکر در آن شهرها رفتند و در خانها هر کدخدای یکی از لشکر با او
نزول کرده و فساد در میان مسلمانان آشکارا شد و مشرکان بت پرست هر آنچه خواستند میکردند و هیچ آفریده را مجال منع نه
بلاد ختن رفت و بکرفت و اهالی آن نواحی با انتقال از دین محمدی اکراه کرد و میان دو کار با اضطرار مخیر کردانید تا انتقال بمذهب
نصارا یا شالث ثلاثه یا بت پرستی و تلبس بلباس اهل ختای میخواست که از راه غلبه و تسلط بحجت و دلیل ایمه ایشان را ملزم کند
در شهر ندا کرد که در نتیجه اهل علم و صلاحیت تمامت بصحرا حاضر شوند ائمه ختن بموجب فرمان بیکبارگی به روند و رفتند
و مقتدای طایفه امام علاء الدین محمد ختنی برخاست و نزد کوشلوک آمد و زبان بلفظ بکفتن حق نیز کرده و در ادیان بحث
آغاز کرد چون آواز بلند تر شد حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب گشت و امام علاء الدین کوشلوک را الزام کرد و حیرت و دهشت
بر کوشلوک مستولی شد از سر غضب فحشی کرد که لا حضرت رسالت بر زبان راند امام محمد گفت خاک بدهانت ای عدوّ دین حق
کوشلوک بفرمود تا او را بکرفتند و بانواع عذاب الیم معذب داشتند و او بر آن مصابرت مینمود و بعد از تکالیف گوناگون
او را در مدرسه خویش چهار میخ زدند تا وفات یافت و این واقعه کار بر مسلمانان بیکبارگی بی بعد تر گشت و دست ظلم و فساد آشکارا
بر مسلمانان مبسوط شد خلق دست بدعا برداشتند تا کاه تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و دفع آن کافر ظالم بدست پادشاه
جهان چنکیزخان بتقدیر پیوست و آنچنان بود که بموجب که تقدیم یافت چنکیزخان چون از جنک ختای فارغ شد قبلی
نویان را با لشکری بجهت محافظت طرف ختای بجانب شرق نامزد فرمود و خود بنفس عازم حدود مغرب گشت جبه نویان
را با لشکر بزرک بدفع کوشلوک در مقدمه بفرستاد و کوشلوک در آن وقت بشهر کاشغر بود و لشکر مغول هنوز آغاز مصاف نکرده
بودند که کوشلوک روی بکریز نهاد و جبه نویان بفرمود که در شهرها ندا دادند که هر کس بر کیش خویش باشد و طریقه آبا و اجداد
خود نکاه دارد و لشکریان کوشلوک که در شهرها بخانها مسلمانان مقام داشتند تمامت ناچیز شدند و لشکر مغول بر عقب کوشلوک
و بهر موضع که نزول میکرد او را اخراج میکردند تا عاقبت الامر بحد بدخشان بمیان کوهها را اختیار کرد و در دره که آنرا
ساریق قول میگویند بکرفتند و بکشتند و بازگشتند و اهل بدخشان از نقود و جواهر غنایم بی اندازه یافتند و این معنی
و روشن است که هر ایذا که در دین محمدی بر التعرض رسانند و در مخذول و مقهور کردد و آنکه شرع احمدی را ترتیب و تقویت کرد
اگر چه مقابل آن بنوبه دولت و رفعت او روز بروز در تزاید و تضاعف بود و ایام او امتداد کرد و دوام تمام یابد و چون

تاریخ چنگیزخان از ابتدای قوی ییل که سال گوسفند باشد موافق شعبان سنه سبع وستمائه هجری تا انتهای پارس ییل که سال
یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع وعشرین وستمائه که مدت هشت سال بود و چنگیزخان درین سال آخرین شصت وهفت
ساله بود بر سبیل تفصیل نوشته شد این زمان تاریخ خلفا و سلاطین و خواقین و ملوک و اتابکان که درین مدت مذکور معاصر
چنگیزخان بوده اند آغاز کنیم مجملا بنویسیم و باز دیگر بر سر تاریخ چنگیزخان ایم که بعد ازین بوده انشاء الله تعالی

تاریخ خواقین ختای و ماچین و پادشاهان قراختای و ترکستان و ماوراء النهر و خلفا و سلاطین و ملوک
و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از ابتداء قوی ییل که سال گوسفند باشد واقع در ماه
شعبان سنه سبع وستمائه تا انتها پارس ییل که سال یوز باشد واقع در ذی القعده سنه اربع وعشرین وستمائه که
مدت هشت سال باشد معاصر چنگیزخان بوده اند و بزاید حوادث درین مدت مذکور واقع خواهد شد بر سبیل اجمال و ایجاز

تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند چون نوزده سال بعد ... ماضی و دو سال باقی هشت

تاریخ پادشاهان ماچین که درین مدت مذکور بوده اند ... سال ماضی و شانزده باقی هشت سال

تاریخ پادشاهان قراختای و ماوراء النهر که درین
مدت بوده اند گورخان مذکور بوده و درین سالها چنانچه شرح داده شد کوشلوک پسر تایانک خان نایمان که دختر او را خواسته
بود بر وی عاصی گشته ملک از وی ستده و گورخان در آن غصه رنجور شده و نماند هم درین مدت کوشلوک کشته گشت آن ممالک بتمامی
نیز پادشاه جهانگیر المؤید المنصور المظفر چنگیزخان مسلم گشت بعون الله

تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که درین مدت مذکور بوده اند و تاریخ خلفاء بغداد

خلیفه عباسی الناصر لدین الله بود و درین سالهای مذکور
حوالی که می ستدند مثل تمغا و این زمان از خلق اسقاط و مال بسیار از آن حاصل میشد سبب آن بود که دختر شراب یافته که ...
خریدند جهت صدقه بوقت ختا ذکر تمغا و آن بر آمد خلیفه فرمود که من بعد قطعا از هیچ قریه تمغا نستانند و در بغداد دار الضیف
بساخت و فرمود تا در هر روز جانب بغداد ندا دردادند که درویشان بایدکه در دار الضیفها روزه بگشایند و در آنجا گوشت گوسفند
و نان رقاق و حلوای معهود دادی

تاریخ سلاطین در خوارزم و عراق و خراسان و غیره

سلطان محمد خوارزمشاه
بود بواسطه آنکه سلاطین آن ممالک تمامت نیست شده بودند و او پادشاه مستقل گشته کار او باوج رفعت رسیده بود
و بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر در حوزه سلطنت آورده و احوال او چند حکایت

حکایت عزیمت او
بجانب بغداد بقصد خلیفه

در شهور سنه ۶۱۴ سلطان بقصد دار السلام بغداد لشکر کشید بواسطه آنکه پیش از آن میان
او و نامر خلیفه وحشتها افتاده بود و کینه و کدورت نهاده در سینها نشسته و سلطان بدان سبب از ائمه ممالک فتوی ستده بود در تخصیص
مولانا استاد البشر امام فخر الدین رازی که آل عباس در تقلد خلافت محقق نیستند و استحقاق خلافت سادات حسینی راست و نسب او ثابت و محقق

و هر صاحب شوکتی که قادر باشد بر وی واجب و لازم باشد که یکی از سادات حسینی را که مستعد باشد بخلافت نشاند تا حق را
بنصاب خود بازداده باشند بتخصیص چون آل عباس از قیام بغزوات تقاعد نموده اند و سید علاء الدین ترمدی که از سادات بزرگ
بود نامزد کرد و اید تا بخلافت بنشانند و بدین اندیشه روان شد چون بدامغان رسید شنید که اتابک سعد فارس بعزم استخلاص عراق
بعد از وی آمده سلطان با گروهی سواران بر سبیل بتعجیل براند و بموضع خیل بزند با سعد رسید و صف کشیدند و هم بود انهزام لشکر
فارس و هم اتابک سعد را دستگیر کردند سلطان خواست که او را بکشد اتابک ملک نوزن را وسیلت ساخت تا سلطان او را بجان
امان داد و قلعه اصطخر و اشکنوان باو و ثلث محصول فارس ملتزم شد که بدهد چون مقرر گشت اجازت مراجعت یافت
و موکب سلطان بطرف همدان روان شد و اتابک ازبک که از آذربیجان بعزم ملک عراق بهمدان آمده بود منهزم گشت لشکر او
خواستند تا بر عقب او بروند سلطان گفت دو یکساله و پادشاه بزرگ را گر فتن نشاید تا بغداد رسید تا بعد سلطان متوجه بغداد شد
در اوایل فصل خریف در شهر ... اسد آباد برف و دمه سخت آغاز کرد چنانچه بسیار از مردم و اکثر چهارپایان هلاک شدند و ...
چشم زخمی بود که بکار سلطان رسید و بالضروره آن عزم جزم را فسخ کرده و روزی چند در عراق توقف نموده و مهمات آن مملکت را ضبط
داد و بخوارزم

حکایت کشتن خوارزمشاه بازرگانان و رسولان او که بنزد چنگیزخان آمده بودند با سیاه اوچنگیز

توقف مراجعت سلطان از عراق بیش نوار خان
امیر اترار رسول رسید باعلام احوال تجار که تعلق بچنگیزخان میداشتند سلطان بی تامل و تفکر بمجرد فتوی فقها مثال آن را داد
که بجرم سلطنت او پناه جسته بودند بقتل آوردند و اموال ایشان باسم غنیمت بردارند شعر چه تیره شود مرد را روزگار همه آن
کند کش نباید بکار و صورت آن حال چنان بود که در آخر عهد دولت خوارزمشاه بخلاف تنگی و رفاهیت هر چه تمامتر داشتند و تو ...
منطفی شده و راهها از دزد و حرامی پاک شده چنانچه هر کجا از اطراف ممالک که امکان حصول نجی و منافع میدادند تجار با میدی خرسند
آن نفع روی بدان طرف مینهادند چون اقوام مغول صحرا نشین بودند از شهر ها دور انواع متاع ملبوس و مفروش بدیشان با قیمت تمام
داشت و آوازه منافع معاملات با ایشان بغایت نهایت مشهور بود از آن از تجار سه شخص تجار عزیمت آن دیار کردند با انواع بضاعت
از جامها زربفت و غیره که لایق مناسب آن قوم دانستند و در آن وقت اکثر بلاد ختای و ترکستان از طغاة و متعدیان پاک کرده بود
و بر سر راهها قلاوزان نشانده تا بازرگانان را بسلامت میگذرانیدند و آن قماشات و امتعه ایشان هر آنچه لایق دانستند بنزدیک
چنگیزخان میفرستادند آن سه بازرگان را آنجا فرستادند چون آنجا رسیدند یکی از ایشان قماشات خویش عرضه داشت و هر
جامه ده دینار یا بیست دینار بود بده بالش و سه بالش قیمت کفت چنگیزخان از آن سخن نامنصفانه در خشم شد و گفت این مرد
پنداشته که جامها پیش ما نرسیده فرمود تا اصناف جامهای گران بها که در خزانه موجود بود بدو عرض نمودند و بعد از آن قماشات او را بقلم
گرفتند و تاراج کردند و او را موقوف کرده و اینده رفیقان او را فرمود تا با اقمشه حاضر شدند چندانکه الحاح کردند که جامها را قیمت بکنند
گفتند این متاعها بنام پادشاه آورده ایم سخن ایشان بر چنگیزخان خوش آمد فرمود تا هر جامه زر را یک بالش زر دادند و هر کرباس ...

رنود بخی را باشش نفر و آن رفیق دیگر را بجوانیجا مهمانها او اکثر تاراج کرده بودند بهمین نسبت داده‌اند و در حق ایشان انواع نوخت
فرمود و در آن عهد مسلمانان بنظر اعزاز و احترام نگاه کردندی و جهت تمکین و اکرام کار ایشان خیمه‌ها سپید با کپنه فرو می آوردند بوقت مراجعت
ایشان فرمود تا خواتین و شهزادگان و امرا هر یک از متعلقان دو سه کس را با اعتبار بالشها در نقره همراه ایشان کردانیدند تا بولایت
سلطان روند و تجارت کنند و نکو بها و طرایف آن طرف حاصل کرده بیاورند امتثال فرمان را هر کس از اقوام خویش یک دو کس را
معین کرد و چهارصد و پنجاه نفر مسلمان جمع شدند و چنگیزخان و محمود خوارزمی و علی خواجه بخاری و یوسف کنکا اتراری را ایلچی
با آن بازرگانان همراه کردانید و پیش خوارزمشاه فرستاده پیغام داد که تجار آن طرف در نزد ما آمدند بر آن منوال که استماع خواهد کرد
ما نیز جمع تجار را در صحبت ایشان بدان دیار فرستادیم تا طرایف اینطرف بدان طرف ارند و نفایس متاعهای آن اصقاع حاصل کرده شد
چون که خاندان و لعمالك دوو ما ییما بوشیده نیست و بسطت عرصه مملکت و نفاذ او امر او در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام
روشن است و نزد من تو عزیز فرزندی و بهرکیب از مسلمانان و چون حدودی که بما نزدیک از معاندان پاک شده و تمامت مخلص
مسلم و از جانبین حق همچی ثابت است مقتضی عقل و مروت آن باشد که از طرفین طریق موافقت مسلوک باید و وقوع حوادث
معاونت و مدد یکدیگر را التزام نماییم و مسالك امن حاصل کنیم تا تجار که بالحای و ما بتردد ایشان است فارغ البال امد شد کنند
و بعد الیوم مواد تشویش خاطر بسبب موافقت منحسم باشد و امداد فتنه ها منصرم چون ایلچیان و تجار بشهر اترار رسیدند امیر آنجا را
ینال جوق نام بود از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون و بلقب غایرخان موسوم گشته آن جماعت هندوی بود که در ایام ماضی با او
معرفتی داشته بوده و بر عادت مالوف او را اینالجوق می‌خواند و از غرور بعظمت خان خویش او را التفات نمیکرد غایرخان از آن
میشد و نیز در اموال ایشان طمع کرد ایشان را موقوف کردانید و باعلام حال ایشان ایلچی بعراق فرستاد و خوارزمشاه نصایح چنگیزخان
ناشنوده و بی امعان نظر باجابت اراقت دماء و اغتنام اموال ایشان مثال داد و ندانست که بحلال داشتن خون و مال ایشان زندگانی
حرام خواهد بود شعر هر آنکس که دارد روانش خرد ⁂ سر مایه کارها بنگرد ⁂ بکاری که خواهی توان در شدن ⁂ نگه کرد باید برون آمدن
غایرخان بروفق فرمان ایشان را بیجان کرد بلکه جهانی ویران و خلقی بیخان و مان کرد از یکی از ایشان که اشارت رسید از زندان گریخته بود
در بیغوله رفته و چون حال واقعه یاران معلوم کرد راه بر گرفت و روی بحضرت چنگیزخان شتافت و صورت حال دیگر یاران عرضه داشت
آن سخن در دل چنگیزخان اثر کرد که او را امساك و سکون نماند هم در آن تف و تاب خشم تنها بر بالای پشته رفت و کمر در گردن انداخت
و سر برهنه کرده روی بر خاك نهاد و سه شبانروز بحضرت قاضی الحاجات مناجات و تضرع و زاری کرد و میگفت ای خدای بزرگ ای آفریننده
تازیك و ترك و هیچ این فتنه را مهیج نبوده ام از تایید خود مرا قوت انتقام بخش چون از اشارت بشارت فتح احساس کرد از آن
اشارت و نشاط با نشیب آمد عازم بر ترتیب و استعداد کار رزم چون کوشلوك در پیش بود ابتدا بدفع او کرده لشکر فرستاد
چنانچه شرح کرده شد و او را از میان برداشت و ایلچیان بنزد سلطان گردانید و مذکر بعدی که بی‌عذر از آنجا صادر شده بود معلوم او کرد

از حرکت لشکر بجانب او تا جنگ را مستعد باشد و خوارزمشاه چون از سر نخوت و غرور در عافیت عاقبت اندیشه
نکرد با سیب بلا و محنت گرفتار گشت و النظر فی العواقب تأمن المعاطب حکایت خبر یافتن سلطان محمد
خوارزمشاه از عزم لشکر چنگیزخان بجانب او و جنگ کردن با قوچی که بسر حد بودند با الحاح و ظفر
گردیدن او منهزم چون حرکت و خبر چنگیزخان بسلطان محمد خوارزمشاه رسید عراق را بپسر خود سلطان رکن الدین داد
و از همدان بعزم خراسان روان شد و در نیشابور مدتی بکام مقام و متوجه بخارا گشت و در آنجا چندی در عیش و طرب مشغول
بوده از آن جا بجانب سمرقند رفت از آنجا با لشکر انبوه بجند شد و از اینجا بحدود ترکستان تا سرحد ولایت خود برفت و عدد آنجا
لشکر چنگیزخان جهت دفع قرقین و تومات و گرفتن کوشلوك و قودو پسر پادشاه مرکیت که بعد از شکستن و گریختن جمعی
ساخته بود فرستاده بود بحوالی سرحد ترکستان بموضع آمده بودند و بر عقب جمعی از گریختگان آن اقوام قرار و لغا و خوارزمشاه
خبر داد که لشکر مغول در این حدود نزدیک اند سلطان بر عقب ایشان روان شد بعضی راویان مغول میگویند که آن
لشکر آن بود که چنگیزخان سوبوداي بهادر را و توخوچار از قوم قنقرات را مقدم ایشان کردانیده بود بجنگ قودو و فرستاده
چون در موضع مذکور با قودو مصاف داده بودند و ایشان را از لشکر بگشتند آن خبر بسلطان محمد رسید بقصد ایشان برنشست و
مصافگاه در میان کشتگان مجروحی را دید از احوال پرسید گفت لشکر مغول روان شده بکرد و در میان دو رود قبلی
نقم علی الصباح بایشان رسید و لشکر را یاسامیشی کرد لشکر مغول از جنگ تقاعد مینمودند که گفته که ما را از حضرت
چنگیزخان اجازت جنگ با سلطان خوارزمشاه نیست ما بمصلحتی دیگر آمده ایم چون سلطان سخن ایشان نمی‌شنید عنان
از جنگ باز نمیکشید مغول نیز روی بکارزار آوردند و از جانبین هر دست راستی مقابل خود برداشت و بعضی مغولان
بر قلب حمله کردند و بیم بود که سلطان دستگیر شود پسرش سلطان جلال الدین قدم بفشرد و آن حمله‌ها که کرده بودند
تحمل آن نداشتند دفع کرد و پدر را از آن مهلکه بیرون آورد شعر چو نیکو تر از نره شیر ژیان ⁂ بر بسته بر یك بلند کمر میان
و آن روز تا شب سلطان جلال الدین حرب قایم داشت بعد از غروب هر دو لشکر با موضع خویش رفتند و آرام گرفتند
مغولان آتشها بر افروخته کوچ کرده مراجعت نمودند چون بندگی چنگیزخان رسیدند مردانگی و دلاوری که از
سلطان جلال الدین مشاهده کرده بودند عرضه داشتند چنگیزخان چون دانست که بین الطرفین حایلی نماند
و پادشاهان که واسطه بودند مرتفع شدند لشکرها را مرتب و آماده کردانید مستعد قصد ممالك سلطان محمد شد
با آنکه سلطان در انگیختن فتنه بود و چنگیزخان بر قاعده ما تقدم نمیخواست که قصد او کند و بهمه وجوه طریقه
محافظت حقوق همسایگی و ملوك میداشت و تا چند حرکت که موجب تجشم و کدورت و قیام بانتقام باشد از سلطان
صادر نشد بعزم دفع او حرکت نکرد اول آنکه جمعی بازرگانان و ایلچیان را که براه طلب یگانگی و مصالحت فرستاده

و پیغامها داد لیکن بر داده بی تفکر و تدبیر بکشت و قطعا بدان سخنان التفات ننمود دیگر آنکه با کراه و الزام با لشکر او جنگ کرد
دیگر آنکه ملکها از ترکستان که در دست کوشلوک بود چون او بدست لشکر چنگیزخان کشته شد آن ولایت را سلطان تصرف نمود
و مجموع این معانی موجب کینه و عداوت سبب مجازات و مکافات گشت فی الجمله سلطان بعد از آن جنگ بار دیگر قوت آمد تجهیز کرد
تو دیوی راه یافته بود و انتقام باطن و ظاهر او را تشویش داشته چون قوت و شوکت خصم مشاهده کرد و موجبات بیچارگی فتنه که
از پیش برفته بود میدانست پریشانی و حیرت دم بدم بر وی استیلا یافت و اثر تدابیر نا اقبال او ظاهر میشد و از غلبه وهم و رعب
راه صواب بر وی بسته شد و خواب و قرار متواری گشت دل بر قضا نهادیم و رضینا بقضاء الله و قدره کار بسته و بیچارگی میگفتند
سیر مصیبات افزا و طالع بد و جاه ظلمه و اجرام قاطعه و سیه و سعود از موضع بیرون ساقط آمد و نحوس ناظر چندانکه این نوبت
نگذرد احتیاط را بر هیچ کار که از مقابل خصمان باشد اقدام نتوان نمود و آن بیچارگی نیز ضمیمه اسباب خلل کار او شد عساکر
و اکثر لشکر اگر غریب چهارصد هزار سوار بود در بلاد ترکستان و ماوراء النهر بگذاشت بیست هزار در اترار پیش غایر خان
و ده هزار در ولایت کیت پیش قتلغ خان و امیر اختیار الدین کوشلی امیر آخور و علی حاجب ملقب به اینانج خان و چند دیگر
و دیگر امرا را با سی هزار نفر در بخارا بنشاند و خود طغاخان و امرا غور و خرمیل غور و پسر عز الدین کیک و رحمة الدین مسعود
جمعی دیگر را با صد و ده هزار مرد در سمرقند و فخر الدین حبش و لشکر سجستان و ترمذ و محمود خان را بر جنوبی خال پدرش
بر بلخ و انکه پهلوان ابجند و علیوق ملک را بنجان و بر طالقان و اسلیه خان را بیاکند و فرمود تا باره و قلعه سمرقند
عمارت کنند و در دوری بخندق بگذشت و گفت اگر لشکری که قصد ما دارند هر یک تازیانه خویش در اینجا اندازند بیکبار انباشته شود
و از آن سخن رعیت و لشکر شکسته دل شدند سلطان براه نخشب روان شد بهر کجا که میرسید میگفت چاره کار خود بسازید
که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست و کس فرستاد تا حرم او و مادرش ترکان خاتون از خوارزم بر مازندران روند و بر همه کار ارکان
مملکت مشورت میکرد که چاره این کار چه باشد دمبدم اخبار موحش متواتر میرسید و اختلال او زیادت میشد جماعتی از ارکان
بتخصیص پسرش سلطان جلال الدین میگفتند که کار ممالک ماوراء النهر از آن گذشت که تدارک توان کرد جهد باید نمود تا عراق
و خراسان از دست بدر نرود و لشکرها که در شهرها نشانده ایم باز می باید خواند و خروج نام کردن و جیحون را خندق ساخت الا
التجا به بلاد هندوستان باید برد سلطان محمد این رای ضعیف تر را پسندیده داشت و برین عزیمت تا بلخ بیامد و بعد از آن
وقت عماد الملک ساوی که پسرش رکن الدین از عراق او را با تحف و هدایا فرستاده بود آنجا رسید او را عزیز و ممکن میداشت
او سلطان را بجانب عراق دعوت کرد و گفت در آنجا لشکرها از عراق جمع کرده ایم و از سر تدبیر و اهبت کار آریم سلطان جلال الدین
آن سخن را منکر بود و میگفت صواب آنست که چندانکه ممکن باشد لشکرها جمع کرده ایم و پیش ایشان باز رویم اگر سلطان را دل قرار
نمیگیرد و جزم عزیمت عراق با مضار ... و لشکرها بمن دهد تا بر روم دست برد نمایم و آنچه مقدور باشد بجای آرم تا نزد خالق

دخلی مقلد در باشم اگر مراد بر نیاید هدف تیر بلا نگردیم و زبان طعن در ان نکشند و گویند تا این غایت ما و خوارج از هامی شدند
در بن وقت ما مهمل و معطل میگذاریم و چند نوبت این سخن بمبالغت تمام مکرر کرد اجازت پدر را انتظار واجب میشناخت
و سلطان محمد از غایت تحیر و تدهش اجابت نمیکرد و در این بیرانه سر پیر را از بیچارگی و کم شعوری و بدین معنی تمسک مینمود که کوکب اقبال
مدد بالست و تمامی احوال او بعد از این در تاریخ چنگیزخان خواهد آمد ذکر دوم غیاث الدین کیخسرو بود در این سال شهر
انطاکیه را با مثال و میانه بستد آنکه پیش از آن او را محاصره کرده بود و چند برج از باره او خراب کرده و نزدیک بود تا بگیرد اهل شهر از
فرنگ که در جزیره قبرس اند که متصل با انطاکیه است مدد خواستند لشکری از آنجا بیامد غیاث الدین مراجعت نمود فرنگ در شهر شدند
و غیاث الدین بعضی از لشکریان خویش را در کوهها که میان انطاکیه و ولایت او بود بنشاند تا نگذارند که خبر از ولایت او آنجا برند بعد از
مدتی در شهر قحط پیدا شد اهل شهر با فرنگان گفتند که دفع مسلمانان بکنید که ما در زحمتیم بدان سبب میان شهریان و فرنگ خصومت افتاد
شهریان مسلمانان را بمدد خواستند باتفاق با فرنگ جنگ کردند فرنگ پناه با قلعه دادند مسلمانان مردی بقونیه فرستادند
بطلب غیاث الدین باز با لشکری بتعجیل بیامد دیگر روز شهر را سپردند و قلعه را حصار دادند و بستدند فرنگان را بگرفتند

تاریخ ملوک اتابکان در مازندران شاه حسام الدین بود درین سال وفات یافت و از او پسر بماند بجای او
بنشست و میان او ولایت پیروزه کوه و بعلیشاه برادر خوارزمشاه تقرب جست و استمداد نمود علیشاه با لشکر خوارزم
شاه لشکر با نعدان کشید چون از ترکان روانه شده بود شیر محمد کرشاه بود وفات یافت و گفته پسرش با و بیشتر علیشاه بیامد و مازندران
غارت کرد آن پسر کرشاه بود بقلعه کوه ... و چندانکه محاصره کردند سود نبود نشد آن ولایت مسخر گشت پس علیشاه از قبل ... حاکم
بود و خطبه و سکه بنام خوارزمشاه کرد **و ذکر عراق** آن تغمش و منکلی از بندگان جهان پهلوان حاکم بود و تا ایتغمش بغداد رفت
ملازم بود خلیفه او را تشریف داد و همدان و اصفهان فرستاد و تا ولایت برچم بیامد انتظار وصول لشکر بغداد میکرد خلیفه
سلیمان بن برچم را از امارات ترکمان معزول کرده بود و برادر کهترش را بجای او نصب کرده سلیمان بدان سبب منکلی را اعلام کرد
تا لشکر بتعجیل بفرستاد و بمعاونت سلیمان ناگاه ایتغمش را بگرفتند و سرش پیش منکلی بردند کار منکلی بدان قوی شد لشکرها
بدان جمع شدند و ولایت عراق را تمامی بگرفت چون منکلی او و اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان که حاکم آذربایجان بود و حشمی خلیفه
با اتابک اوزبک پیغام فرستاد و او را بر جنگ منکلی تحریص کرده و عهد و وعده داد و جلال الدین محمد صاحب قلاع اسماعیلیه نیز
تا مساعدت او کند بغیر از آنکه چون منکلی را بردارند بعضی ولایت از آن اتابک باشد و بعضی از آن خلیفه و بعضی از آن جلال الدین
محمد خلیفه مظفر الدین کوکبوری را صاحب اربیل و شهرزور نیز با لشکر بفرستاد و ایشان بقصد منکلی بهمدان بر فتند او پیش باز رفت
از همدان که کرج برد لشکرها آنکه در کوه درآمدند منکلی در شب بگریخت و لشکر او متفرق شدند و لشکر خلیفه ولایت بستدند و بموجب
موعود بخش کردند اتابک اوزبک حصه خویش بسینه برادر غلامش نام سپرد و چهار و در آن جنگ ... کرده بود و لشکرها ...

بولایت خود رفتند منکلی منهزم بساوه رسید نحصه ساوه دوست او بود او را جا در نخواست تا شهر خود آید نحصه او را در شهر برد

و بخانه خود فرود آورد و سلاحش بستد خواست تا او را بند کند و پیش اوغلمش فرستد منکلی درخواست که هم خود او را بکشد و سرش پیش اوغلمش

فرستند نحصه سر منکلی بکرفت و سر او را بپیش اتابک اوزبک فرستاد و او ببغداد فرستاد و در آذربایجان اتابک اوزبک مشغول بود و سلطنت

از احوال برین نمط که یاد کرده شد و در دیار بکر صاحب موصل عز الدین مسعود بن نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین

مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنکی بن اقسنقر بود در سنه سبع و ستمائه وفات یافت پسر خود ارسلان شاه را که ده ساله

بود ولی العهد کرد و اتابک بدر الدین لولو را بوصایت و تدبیر ملک تعیین کرد بر همان قاعده که مدبر ملک او و پدرش بود و

نماند و بدر الدین شبانه رسولان بملوک فرستاد تا تجدید عهد کنند و بخلیفه تا منشور تقلید بفرستد بعد از آنکه کارها ساخته

بعد از مدتی رسولان باز آمدند و از دار الخلافه تقلید ولایت نور الدین و نظر بدر الدین در امور ملک

و تشریفها فرستادند و نور الدین پلیست ... وفات یافت و بعد عماد الدین زنکی که قلعه عقر و شوش داشت هوس ملک

موصل کرد و مظفر الدین اربیلی با او موافقت نمود و قلعها و اسکاریون بستدند و بکرات بدر الدین با او جنگها فرستاد

نتیجه بدر الدین از ملک اشرف پسر ملک عادل مدد خواست او را آن موافقت موافق آمد لشکری بمدد او فرستاد بدر الدین

بجنگ عماد الدین رفت و مظفر الدین اربیلی بمدد عماد الدین لشکر فرستاده بود و مصاف دادند بدر الدین لشکر عماد الدین را

بشکست و از دار الخلافه رسولان رسیدند و میان ایشان صلح کردند بعد از مصالحه نور الدین ارسلان شاه را برادر که نیز

محمود که سه ساله بود بپادشاهی نشاندند بواسطه طفولیت او طمع عماد الدین در ملک او زیادت گشت بعزم موصل در حرکت آمد

در آن حال بدر الدین پسر خود را بمدد ملک اشرف فرستاده بود و او بمدد برادر خود کامل بمصر رفته لشکری که پیش از آن ملک اشرف

بمدد بدر الدین فرستاده بود مقدم ایشان عز الدین ایبک در نصیبین بود تا بدر الدین ایشان را طلب داشت و بموافقت ایشان

بگذشتند و بیک فرسنگی موصل بهم رسیدند عز الدین ایبک بر میسره ایشان زد که عماد الدین زنکی آنجا بود و او را بشکست و مظفر

الدین که در قلب بود بر میسره بدر الدین زد بدر الدین را بشکست پس بدر الدین بموصل آمد و مظفر الدین باربیل رفت و در میان

آمدند و صلح کردند و ملک اشرف بمیانجی ... بدر الدین را بموصل آمد و ناصر الدین محمد صاحب آمد در خدمت او بود عزم

اربیل کردند رسول خلیفه رسید و میان ایشان مصالحه کردند و هر کس بولایت خود رفتند و میافارقین ملک معظم

ایوب بن العادل بود در شهر شورش بکرفت و قصد خلاط کرد و صاحب آنجا مصاف داد و شکسته بازگشت بمیافارقین آمد و پدرش

مدد فرستاد با لشکرها بخلاط ... بشکست و بخلاط رفت و از مغیث الدین صاحب ارزن الروم مدد خواست

شد و فرصت جست ... خواست تا خلاط را بستاند و اهل خلاط پیش نجم الدین فرستادند و بخواندند چون ... ملک

اوحد اکثر ولایت ... کرد و ... استیلا یافت ... شهر را بقهر بستد و قتل عام فرمود و تمام کرد و متمکن شد

و در شام و مصر ملک عادل با پسران خویش هر یک در طرفی از آن ممالک متمکن در سنه اربع عشر و ستمائه جهت دفع فرنکها که از آن

طرف خواسته بودند بلکه جمع شده بودند جهت استخلاص بیت المقدس آمدند از آنجا لشکر باز کشید و برابر فرنکان فرود آمد چون

فرنک را غالب دید باز کردید و بصوفه دمشق تا مرج صفر رفت فرنکان فرود آمدند جهت خرابی تا بانیاس غارت کردند و خرابی

تمام و عادل پسر خود ملک معظم عیسی را که صاحب دمشق بود با لشکر انبوه بنابلس فرستاد تا فرنک را از بیت المقدس منع کند فرنکان

از حصر عکه بجانب قلعه طور رفتند و هفده روز حصار دادند تیری بر امیری ایشان آمد و بمیر ایشان منهزم کشتند و عادل آن قلعه را خراب

کرد چه بعکه نزدیک بود و محافظت آن دشوار فرنکان از عکه در دریا نشستند و بدمیاط مصر بیرون آمدند چنانکه میان ایشان و دمیاط

نیل حایل بود و بعضی از نیل جدا در برکه بزرک ... ایشان آنجا فرود آمدند بر اطراف خود خندق شریف فرو بردند و بر آنجا برج

ساخته ملک کامل پسر عادل که صاحب مصر بود بمحاربه ایشان بموضع عادلیه فرود آمد و فرنک مدتی با آن برج که با لشکر مملو بود جنگ

تا بقهر بگرفتند سلاسل بریدند تا مراکب ایشان تردد توانند کرد ملک کامل بجای سلاسل جسری بغایت محکم بست تا مانع تردد

فرنکها باشد جنگی سخت کردند و کامل کشتی چند بستد با سنگ پر کرد تا بشکست و غرقه شد و علی الجمله چند روز جنگ کردند چون

نیل دمیاط بود و میان ایشان و فرنک ... و دیار ... کشوده و بعمارات مشغول بود **و در مغرب و فارس** اتابک مظفر الدین سعد بن

زنکی بود و شطری از احوال او در تاریخ خاندان مشاکفته شد و چون بعد از مواضع از پیش سلطان عراق سر آمد پسرش اتابک ابوبکر

آن حال بشنید و از نصب نشد و مصاف پیش آمد بعد بجنگ ... کمین کشاده کرد زنه بر خود پدر زد و در آن جمله از اسب بیفتاد او را

بگرفتند پدرش او را مقید کرد با نیاده بقلعه سپید بفرستاد و بقرار مواضعه سلطان وفا نمود ... اتابک سعد حاکم بود

بعد از یکچند به ممالک نزدیک از قبیل سلطان خوارزمشاه حاکم آن ممالک کشت و بغایت معتبر و قوی حال شد **و در سیاست تاریخ**

وازده غرایب حوادث که در مدت مذکور واقع شده چون تاریخ خلفا و خواقین و سلاطین و ملوک و اتابکان اطراف ممالک که از ابتدای

بیل واقع در شعبان سنه سبع و ستمائه تا انتهای پارس بیل که سال توی باشد واقع در ذی قعده سنه اربع و ستمائه که مدت هفت سال باشد

معاصر چنگیزخان بوده اند بر سبیل اجمال نوشته شد دیگر باره تاریخ چنگیزخان که بعد از مدت مذکور بوده آغاز کنیم و مفصل بنویسیم

ان شاء الله تعالی **تاریخ چنگیزخان از ابتدای توولی بیل که سال خرکوش باشد واقع در ماه ذی القعده** سنه خمس عشر و ستمائه هجری تا انتهای

قاقا بیل که سال خوک باشد واقع در صفر سنه اربع و عشرین و ستمائه که مدت نه سال باشد و در ابتدای تاریخ مدت مذکور عزیمت

بلاد ترکستان و ممالک ایران زمین کرده بمدت شش سال کار آن ممالک را ساخته سال هفتم که سال مرغ بود واقع در صفر سنه اثنین

و عشرین و ستمائه باردوهای خود رسیده چون شنید که ولایت تنکقوت دیگر باره یاغی شده بعزم آن جا برنشست و آن را فتح کرد

و در سال خوک مذکور بعد از پانزده روز از ماه میانه پاییز که مطابق ماه رمضان وفات یافت چون سال ناقصه بوده عمر او هفتاد

و دو سال تمام می باشد چنانکه مغولان بر آن متفقند **حکایت توجه رایات جهانگشای پادشاه جهانگیر چنگیزخان**

بجانب ملک سلطان محمد خوارزمشاه بر مشاهد ولایت چون شاه در ذی القعده سنه خمس عشر و ستمایه که معظم شهور آن سنه ست عشر بود
در آمد و غبار فتنه کرشاولی فرو نشسته بود و راهها از یاغی و مخالف پاک گشته چنگیزخان پسران و امرا تومانها و هزاره و صده را مرتب
و معین و جهت ساخته و قوت تنگ گروه گروه میان ایشان از تواجی و بوسون یاساق بنیاد نهاد و بقصد ولایت خوارزمشاه حرکت
در راه الدها براه برد و مخان در دیش یا بلادمیشی کرده ایلچیان پیش سلطان محمد فرستاد باعلام تصمیم عزیمت بجانب او و منتظر انتقام
آنچه در سابق سلطان بر آن اقدام نمود از کشتن تجار و غیر آن چنانچه پیش شرح داده شد پایزگاه حرکت فرموده و لایاق کرتر کردند
بود تمامت بگرفت و چون بحدود قیالیق رسید مقدم امرا آنجا ارسلان خان با ایلی ببندگی آمد و سیوغامیشی یافته و بعدد لشکر
مغول براه اعانت روان شد و از پیش بالتق بیک توشی و بقور با خیل خویش و از المالیق سوقناق تکین با لشکر خود بخدمت آمدند

حکایت وصول چنگیزخان بشهر اترار و استخلاص آن بر دست لشکر مغول و در آخر پاییز سال از دقکامذکور چنگیزخان با لشکر جرار
بشهر اترار رسید و بارگاه او در مقابل حصار بر افراشتند و سلطان لشکر بزرگ بغایرخان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ده هزار
سوار بمدد او فرستاده حصار و باره شهر را استحکام تمام بجا آورده و آلات حرب جمع کرده چنگیزخان فرمود تا چغتای و اوکتای با چند
تومان لشکر را محاصره کنند جوچی را با لشکر جند و ینال کنت نامزد فرمود و جمعی امرا را بطرف خجند و بناکت و همچنین بهر طرف لشکری
نامزد کرد و خود با تولی خان قاصد بخارا شد و حکایت استخلاص بخارا و سمرقند بموضع خویش بیاید و در اترار مدت
پنج ماه از جوانب جنگ کردند عاقبت اهل اترار را کار باضطرار رسید و قراجه مایل شد بتسلیم شهر رضا داد و غایرخان چون
میدانست که منبع آن فتنها اوست هیچ وجه ابقا خود تصور نمی نمود جهد کرده بصلح التفات نمی نمود تا آنکه بار دیگر بغت
و فای نکنم بدان سبب نیز قراجه زیاده الحاح نکرد و شبانه با لشکر خویش از دروازه بیرون رفت و لشکر مغول او را گرفته بنزد
شهزادگان بردند فرمودند که تو با مخدوم خود با چندان سوابق حقوق نعمت وفا ننمودی ما را از تو طمع یکدلی نتواند بود او را
با تمامت نوکران بکشتند و شهر بستدند و تمامت مردم را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند آنچه موجود بود غارت کردند
غایرخان با بیست هزار مرد با قلعه رفت و پنجاه پنجاه بیرون می آمدند و کشته میشدند مدت یک ماه جنگ قایم بود اکثر بقتل آمدند
غایرخان با دو کس بماند بر بام قلعه آمد و مقاومت میکرد و لشکر مغول او را در حصار پیچیدند بر بامی رفت و دست نمیداد از آن دو نوکر نیز کشته شدند
سلاحی نماند بعد از آن خشت میانداخت و بر قرار جنگ میکرد مغولان او را بگرفتند و باره و حصار را با خاک برابر کردند از رعایا
آنچه از شمشیر باز ماندند بعضی را بحشر بخارا و سمرقند و آن حدود راندند و غایرخان را در کوک سرای بقتل آوردند و از آنجا روان شدند

حکایت توجه شهزاده جوچی بجند و ینال کنت و استخلاص آن بموجب فرمان جهانگشا چنگیزخان شهزاده جوچی بتاریخ
مذکور با الوس بیک بجانب جند روان شد و ابتدا بقصبه سغناق از نواحی جند که بر کنار جیحون است رسید و مقدمه حسن
حاجی را که باسم بازرگانی از قدیم باز بسند که چنگیزخان پیوسته بود و در زمره حشم منتظم بر رسالت فرستاد تا اهالی آن نواحی را ابلغ

ابلغ

ابلاغ ارسال بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند با یلی خوانند تا دماء و اموال ایشان بسلامت بمانند چون در سغناق رفت
پیش از آنکه از ادای رسالت باذکر نصیحت آید شریران و رنود و اوباش غوغا برآورده و تکبیر گویان او را هلاک کردند
و قربانی بزرگ بپنداشتند چون جوچی خان این حال شنید لشکر را یاسامیشی کرده فرمود از بامداد تا شام جنگ کردند تا بقهر
آن شهر را بگشودند و در عفو و مسامحت در بسته بانتقام یک کس جمله را بکشتند و امارت آن ولایت به پسر حاجی حسن مقتول
داد و از آنجا روان شد اوزکند و بارجلیغ کنت را مستخلص کرد آنگاه عازم اشناس گشتند و غلبه لشکر آنجا از رنود و اوباش بود در جنگ
مبالغت نمودند اکثر بقتل آمدند آن آوازه بجند رسید قتلغ خان امیر امیران که سلطان آنرا محافظت آنجا نامزد کرده بود شب
از جیحون بگذشت و از راه بیابان متوجه خوارزم شد و چون خبر جلای او از جند بسلطان رسید چنتمور را برسالت بجند فرستاد و اهالی را
استمالت داد و از مخاصمت اجتناب فرمود و چون در جند سرور و حاکمی مطلق نبود هر کس بر فنی و مدار الیشان از اهل استنبا قتل
حسن حاجی خبر کرده تکیه داده و با ایشان میثاق بست که نگذاریم که لشکر بیگانه بدینجا تعلق سازد ایشان بدان عهد خوش دل شدند و اسیب
بلد نرسانید چنتمور ناگاه از پیش ایشان برفت و بخدمت جوچی و الوس بیک رسیده گرمسار ماه نمود اعلام داد ایشان تمام
آتش شدند بتمام صفر سنه ست و عشر و ستمایه بظاهر شهر نزول کردند و اهالی چند دروازه ها بر بستند اغاز جنگ نهادند که در جنگ
هرگز جنگ ندیده بودند از مغول تعجب میکردند که چگونه بر بالای حصار توانند آمد نردبانها بر دیواره بر افراشتند و از جوانب
و اطراف بر بالای باره آمدند و دروازه های شهر را بگشادند تمامت شهر را از بیرون آوردند و از جانبین احدی را آسیب
نمی رسید چون پای از جنگ کشیده بودند دست شفقت بر سر ایشان داشتند مگر معدودی چند را که با چنتمور درشت
گفته بودند بکشتند و نه شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف و شهر را غارت کردند

بعد از آن علی خواجه که از قریه‌ای بخارا بود و پیش از خروج به بندگی چنگیزخان افتاده با ایلک آنجا نصب کردند و بغا
بیکی کشت رفتند و مستخلص کردانیده بنشاندند و از آنجا الوس بیکی بعزم ترک و قوم در حرکت آمد
و از صحرا نشینان و ترکان که در آن حدود بود ده هزار مرد نامزد شدند که بحربیک خوارزم روند و شبال نویان بر سر ایشان
بود و چون چند منزل برفتند نحوست طالع ایشان بر آن داشت که مغولی را که بمقام خود بر سر ایشان داشته بودند بکشتند
و یاغی شدند و با ایناد مقدم میرفت چون او آن شنید باز گشت و اکثر آن قوم را بکشت و بعضی بگریختند و بجانب بر رفتند و با قوم
بجانب ... رفتند و در آنجا انبوه شدند چنانچه صورت آن حال در موضع خویش خواهد آمد **حکایت استخلاص بناکت**
و خجند و حال تیمور ملک چنگیزخان چون به اترار رسید فرزندان و امرا را باطراف نامزد میکرد الاق نویان
و سکتو و ... با پنج هزار مرد بجانب بناکت فرستاد و ایشان با دیگر امرا که از اطراف با ایشان متفق شده بودند بیکجا ...

و ایلتکو ملک با لشکری از قنقلیان مصاحب بود سه روز جنگ کردند و روز چهارم اهل شهر امان خواستند و با ایلچی بیرون آمدند
لشکریان و ارباب و رعایا را جمله بر انشاندند لشکریان را بعضی بشمشیر و بعضی بتیر باران هلاک کردند و دیگران را بهزاره
و صده قسمت کردند و جوانان را بحشر بیرون آوردند متوجه خجند شدند چون آنجا رسیدند اهل شهر بحصار پناه بردند و امرا
آنجا تیمور ملک بود مردی بهادر و بغایت مردانه و در میان رود سیحون بموضعی که آب ... و حصاری مستحکم
کردانیده بود و با هزار مرد نامدار آنجا رفته چون لشکر رسید فتح حصار بر فور دست نمیداد جهت آنکه تیر و سنگ منجنیق نمیرسید جوانان
خجند را بحشر آنجا راندند و از اترار و قصبات و دیهها که مستخلص شده بودند مدد آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار مغول
جمع شدند و تمامت را دهه و صده کردند و بر سر هر صده از تاژیک مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوهی که سه فرسنگی بود سنگ نقل میکردند
و در سیحون میریخت و تیمور ملک دوازده قرقور ساخته بود و سر پوشیده و نمد تر بگل گرفته و در آن دریچها کرده هر روز
بامداد بهر جانبی شش از آن روان میکردانید و جنگها سخت میکردند و تیر و آتش و نفط بر آن کارگر نبود و سنگها که در آن آب میریخت
او فرا آب میداد و شب شبیخون بر سر ایشان میبرد و آن لشکر از دست او عاجز ماندند بعد از آن مغولان تیر و منجنیق فراوان ترتیب کردند
و جنگها سخت میکرد و تیمور ملک چون کار برو تنگ آمد در شب هفتاد پاره کشتی که روز گریز را معد کرده حاضر کردانید و ثقل و اثقال
بر آن نهاده مردان جنگی بر آن نشاندند و بنفس خویش با جماعتی مردان در زورقی نشست و مشعلها برافروخته مانند برق بر آب روان گشت
و لشکر مغول چون خبر یافتند بکنار آب میرفتند و تیمور ملک هرکجا غلبه ایشان مشاهده کردی زورق برو فرو راندی آنجا
و بزخم تیر که چون از قضا خطا نمیکرد ایشان را دور میکرد و کشتیها چون باد بر سر آب میدوانید تا بفناکت رسیدند زنجیری که
بر روی آب بسته بودند تا مانع کشتیها باشد بیک زخم بریده بجانب بکذشت و لشکرها از دو طرف آب با او در جنگ بودند تا بجند
و بار جلیغ رسید ... جوجی خان چون از آن حال خبر یافت لشکر را از دو طرف آب جیحون در چند موضع داشت و کشتیها پل بستند
و عرادها بر پا کردند و تیر چرخ روان ... تیمور از ترصد لشکر خبر یافت و بکنار بار خلیغ کشت از آب بیرون آمد و سوار بر و گاشت و مغولان
در عقب او میرفتند و او اثقال در پیش کرده جنگ با ایشان ... میکرد و بار دیگر بر عقب روان میشد چند روز برین نمط
کرد و اکثر مردمان او کشته و لشکر مغول هر دم زیاده میگشت عاقبت بنه او را باز گرفتند و او با معدودی چند بماند و بر قرار مقابله تیمور
دست نمیداد چون آنها نیز بقتل آمدند و او را سلاحی نماند الا سه تیر یکی شکسته و بی پیکان و سه مغول بر عقب او میرفتند یکی
را به پیکان که بکشاد یک مغول را کور کرد و دیگران را گفت دو تیر دیگر بعدد شما باقی مانده دریغ میدارم مصلحت شما آن است که باز گردید تا جان
نگاه دارید مغولان بازگشتند و او بخوارزم رسید و باز ساختگی کرد و با جمعی بجانب ینکی کنت آمد و شحنه را در آنجا بکشت
و باز گشت چون در خوارزم مصلحت اقامت ندید براه شهرستانه بر عقب سلطان روان شد و بدو پیوست و کیفیت که سلطان دیگر بار ...
و او تیر کشانها و جلادتها نمود و بعد از واقعه او در زی اهل تصوف بجانب شام رفت و چون نایره فتنها منطفی گشت حب الوطن او را بر ...

باعث آمد روی بدان صوب آورد و مخدرات او ازین حال و عقرب غاضه ساکن بود از احوال خانه و فرزندان سخن بکنار انجامید

پسر را دید سیورغامیشی یافته از حضرت باتو بازآمده و املاک و اسباب بدو مسلم فرموده نزد پسر رفت و گفت اگر تو پدید

بلیغ شناسی جواب داد که من شیرخواره بودم چو پدر میرفت و از نشانها اسم اتاغاوی هست که او داده و او را حاضر کرد و علامتی که

او بود بگفت چون بدید تصدیق کرد و خبر حیات او فاش شد و طایفهٔ بواسطهٔ آنکه وداع بتیا پیش ایشان بود از قبول عیب کردند

و انکار مینمودند بدان سبب اندیشه عزیمت بنکه قان کرد در راه بخدمت قوتان اغول رسید فرمود تا او را بر دستند و احوال

و مکاوحت او با مغول استکشاف میکرد و او دیگر سخن میگفت برین نمط **شعر** مرا دید چنگیزخان بلد بیاد کرده که با نام امیران توران

گروه چو کردم ستاره کو امر است برده بجهان زیر پای منست * و مغولی اگر به تیر شکسته زده بود باز شناخته و چون شهزاده

سخن دنیاسی پرسید او معداوا جواب به رسم ادب و تعظیم تقدیم نمیداشت شهزاده از غضب تیر به ترکش زد و بر خورد به

وانکه بیچاره کرد دنیا و بد اندیشه کوتاه کرد **حکایت** وصول چنگیزخان بشهر بخارا و کیفیت استخلاص آن پیش از این

یاد کردیم که چنگیزخان در کنرستان ... در بهار ارش موافق ذی الحجه سنه

او کتابی احمت فتح اتراره جوجی و امرا با لشکرها مرکب بجانب

موافق ذی القعده سنه سبع و عشر و ستمایه بود که تا پیش پنج ماه باشد شهزادگان هر یکی را بفتح بلادی

که چنگیزخان بعد از روانه شدن آن اترار دست داده تا نما کرد دیگر باره شهزادگان و امرا به بنکگا و پیوسته و باز جمع

و جغتای و اوکتای را باستخلاص خوارزم نامزد فرموده و خویشتن را با تولی خان از آب ترمد گذشته با ایران زمین توجه نمود

و تمامت شرح ذکر کنیم و بعد از آن آنچه بگوییم انشاء الله و آن حال چنانست که چنگیزخان چون شهزادگان و امرا جهت ولایت تعیین فرمود

بر نفس خویش از اترار بقصد بخارا روان شد و پسر کوچکتر تولی که لقب ایکه نویان بود در خدمت او با لشکر جرار برد از نوق حرکت

فرمودند با امداد بیگانه ناگاه بدان قصبه رسیدند حالی از نهالی آن هم لشکر عظیم با آن حصار پناه هیده چنگیزخان دانشمند حاجب

با ایلچی پیش ایشان فرستاد تا اعلام اصلح موکب و تقدیم خصایح جمع خواستند که او را تعرض رسانند او آواز برآورد که دانشمند حاجبم

مسلمانم و مسلمانزاده بفرمان چنگیزخان برسالت آمده ام تا شما را از غرقاب هلاک خلاص دهم چنگیزخان با لشکر جرار مرا اینجا رسیده اند

اگر خلاف او در خاطر آرید بیکلحظه حصارها هامون و صحرا از خون جیحون کند و اگر نصیحت بشنوید و مطیع و منقاد او شوید بر جا اموال

شما بسلامت بماند ایشان چون کلمات مقبول شنیده صلاح خویشتن در اطاعت دیدند سروران پیش آمدند جمعی با نواع نزل پیش بفرستادند

عرض رسیدند حال پیش و پایان زرنوق پرسیدند بقاعده عصبیت فرمود که باستحضار ایشان یکی فرستاد که ها به بندگی حضرت شتابند

و با تابع سیورغامیشی مخصوص گشته بجان امان یافتند و فرمان شد تا اهل صحرا بر آن صحرا رانند و جوانان را جهت حشر بخارا تعیین کردند

و دیگران را به تولی بر جند تون بردند و آن را از اوقت نام ... خان کویند و طارقی تخما اگر در مقدمه بود اعلام ظهور وصول

چنگیزخان رسول فرستادند و علماء ایشان اظهار مطاوعت کردند بعد از قبول نزل فرمان شد که سوبتای در مقدمه رفته امیر سته تسلیم

کنید چون ما دای برسید امثال فرموده و شصت مرد تعیین کردند تا در صحبت سرایین نوران خواجه نام برسبیل مقدمه بخارا بروند

و چون چنگیزخان برسید استقبال کردند و در خویشان از نخود لشکر تمام به بندگی بردند چنگیزخان ایشان را بعاطفت پادشاهانه مخصوص

گردانید و فرمود که اکنون لشکر سلطان چه مقدار است گفتند بیگمان پانصد دینار فرمود که این مبلغ نقد به هید و بعضی از این تقرع رستا

بدادند و از بند و قتل خلاص یافتند و از آنجا متوجه بخارا شدند و در اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمایه بدان قلعه نزول کردند و

لشکر رسیدند و پیرامون شهر فرود آمدند و لشکر بخارا بیست هزار مرد بود مقدم ایشان کوک خان و امرا دیگر چون حمید بور و سونج خان و

و کشلی خان شبانگاه با قوم خود از حصار بیرون آمدند چون بکنار جیحون رسیدند لشکر مغول بدیشان افتادند و ایشان را بباد فنا دادند و

دیگر بامداد دروازهها بگشادند و خلقی از ائمه و معارف به بندگی حضرت آمدند چنگیزخان جهت مطالعه شهر و حصار بر نشست و بشهر

تا جامع براند و در پیش مقصوره بایستاد و پسرش تولی خان پیاده بالا برآمد چنگیزخان پرسید که محل سرای سلطانست گفتند خانه خدای است

از اسب فرود آمد و بر دو سه پایه منبر برآمد و فرمود که صحرا علف نیست اسبان را شکم پر کنید و انبارها بگشادند و غلهها میکشیدند

و صنادیق مصاحف را آخر اسبان ساختند و مغنیات شهر را حاضر کردند تا سماع و رقص میکردند و مغولان بر اصول غنای خویش آواز بر کشیدند

و اعیان سادات و ائمه و علما و مشایخ بجای ستوربانان بر سر آخور ایشان بمحافظت اسبان ایستاده و امتثال آن اقوام را التزام کرده و بعد از آن چنگیزخان

از شهر بیرون آمد و عموم اهل شهر را حاضر کردانید و بر منبر مصلای عید رفت و بعد از تقریر خلاف و غدر سلطان شرحی تمام گفت ... مبادا

که شما اکابر گناهان بزرگ کرده اید و بزرگان شما بر گناه مقدم اند از من بپرسید که این سخن بچه دلیل میگوییم سبب آنکه من عذاب خدایم اگر از شما

گناهان بزرگ نیامدی خدای بزرگ چون من عذابی بر شما نفرستادی بعد از آن فرمود که امنا و معتمدان شما کیستند هر کس متعلقان

خود را بگفتند و باسم باسقاقی جهت هر یک مغولی و ترکی را معین کرد تا لشکریان بایشان تعرض نرسانند چون از آن خطبه فارغ شد

بر آن ختم کرد که متمولان و توانگران را طلب داشت و فرمود تا مالهای مدفون را به دهند و بعضی اکس را معین کردانیدند که صدق بود

باقی غریب بروفق فرمان مطالبت مال از معتمدان ایشان میکرفتند آنچه میدادند میستدند بحیرتی تکلیف و جور زیادتی نمینمودند و فرمودند تا آتش

در محلات زدند و اکثر شهر چون بیشتر بناها بچوب بود بسوخت مگر جامع و بعضی سرایها که از خشت بود مردم بخارا بجهت حصار آمدند جانبین منجنیقها

کردند تا عاقبت حصار او کنانها آوردند و سنگ تیر باران شد و بجنگ تحصن ... با زمین مستوی شد و ... بخارا

ارامنه فصیل را بار کرفتند و قلعه را آتش زدند و خانان زمان و اطراف و سلطانان ... سر عزت ... بر خاک مذلت نهادند و دستگیر مذلت شدند

و در دریای فنا غرق گشتند و از قنقلیان بالای ... نگذاشتند ... سی هزار مرد بقتل آمدند و زنان و کودکان ... بربندگی بردند

شهر از طغیان پاک شد تمامت اهل شهر را بصحرای مصلی راندند و جوانان را بحشر سمرقند و دبوسیه بردند و چنگیزخان از آنجا بسمرقند شد

و عزم استخلاص آن کردند **حکایت** چنگیزخان در اواخر بهار ... ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمایه واقع شد

وشهور آن موافق شهور سنه ثمان عشر وستمائه بود از آنجا عازم سمرقند شد و سلطان محمد خوارزمشاه سمرقند را بصد و ده هزار مرد سپرده بود
بیست هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطنت ایشان بودند و پنجاه هزار تاجیک و بیست هیکل پیل دیو شکل و غلبه خواص و عوام
شهر چندان در حضرت علیهم و مع هذا اسوار حصار او استوار کرده بودند و چند فصیل بر اطراف آن کشیده و خندق را بآب رسانیده و در آن وقت
که چنگیز خان باترار رسید آوازه لشکر سمرقند و استحکام حصار و قلعه آنجا در آفاق منتشر و همگنان متفق که سالها باید تا شهر سمرقند در
تا بقلعه چه رسد احتیاط اولی الصواب میدید که سر حوالی آنرا پاک گرداند بدان سبب ابتدا متوجه بخارا شده و مستخلص کرد و از آنجا جریده بجانب
سمرقند راند و در راه بهر کجا میرسید آنچه ایل میشدند هیچ تعرض نمیرسانید و آنچه ممانعت مینمودند چون سر پل رسید لشکر بر آنجا
بمحاصره آن میگذاشت و چون بسمرقند رسید شهزادگان و امرا که باترار و دیگر ولایات نامزد بودند از فتح آن ولایات و مواضع فارغ گشته
با حشرها آنجا که بیرون کرده بودند در رسیدند و بارگاه را در کوک سرای اختیار کردند و چندانکه میرسید بر این شهر فرو می آمد
چنگیز خان دو روز گرد شهر میگردید بارو و فصیل و اطراف آن میدید و گرفتن آن در دوازده روز بر میاندیشید در اثنای آنحال خبر رسید که
خوارزمشاه در بیابان نیکاه است چنگیز خان جبه نویان و سوبتای را که معتبران امرای بزرگ بودند با سی هزار مرد بر عقب او روان کرد و الاق نویان
و یسا نوین را بجانب سرخس و طالقان فرستاد و بعد از آن سیم روز با مغولان چندان لشکر از مغول و حشری بر سور شهر شد که اعداد ایشان
ممکن نبود و الب خان و شیخ خان و بالاخان و طایفه خانان دیگر جنگ بیرون آوردند و از جانبین بسیار کشته شدند و شبانگاه هر یک
با مقر خود در رفتند روز دیگر چنگیز خان بنفس خود سوار گشت و تمامت لشکرها بر مداخل شهر بداشت و بزخم تیغ و تیر لشکر شهر را
بصحرا و میدان جنگ بگذاشت و اهل شهر آن روز از جنگ خایف شده بودند و اهوای ایشان مختلف گشته روز دیگر مغولان حمله بر شهریان
میزدند و بار دیگر اهالی جنگ کردند ناگاه قاضی و شیخ الاسلام با گروهی از ایشان بخدمت چنگیزخان آمدند و بمواعید مستظهر گشته بشهر سمرقند
و هم در دروازه نمازگاه بگشادند تا لشکر در شهر شد و آن روز بخرابی بارو و باره و فصیل مشغول بودند و باره را با راه برابر کردند
و زنان و مردان را صد صد بصحبت مغولان بصحرا میراندند و قاضی و شیخ الاسلام را با متعلقان از خروج معاف داشتند و قریب پنجاه هزار آدمی
در حمایت ایشان معصوم ماندند و ندا در دادند که هر آدمی که پنهان شود خون او هدر است و مغولان که بغارت مشغول بودند بسیار مردم را که در سوراخها
یافتند بکشتند و پیلبانان پیلان را بخدمت چنگیزخان بردند و طعمه ایشان خواستند فرمود که ایشان را بصحرا رها کنند تا خود میگردند
و میخورند پیلان را رها کردند تا بگرسنگی هلاک شدند و شب مغولان از شهر بیرون آمدند و اهل حصار در بیم عظیم بودند الب خان
مردانگی نمود و با دو هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر لشکر زده بگریخت بامداد دیگر بار لشکر بر قلعه بایستادند و از جانبین
تیر و سنگ روان در وان بارو و حصار و فصیل روان کردند و جوی ارزیز را آب خراب کردند و هنگام شام دروازه در بستند و نقب زدند
مغربان و پهلوانان که هزار مرد بپناه با جامع بردند و جنگ ادا نمودند مغولان نیز نفط انداختند و مسجد جامع با هر که در آنجا بود بسوختند و باقی
اهل قلعه را بصحرا راندند ترکان را از تاجیکان جدا کردند و حمله را و سر بصل کرده ترکان را بیک معول [illegible] اهل اختند بلفظ تمامت

ابنای

زیاده از سی هزار بعد مقدمه ایشان بود تیمسار خان و [illegible] خان و سرسنغ خان و داولاغ خان با بیست امیر دیگر از سروران
و امرای سلطان که اسامی ایشان در یرلیغ که چنگیز بر رکن الدین کرت نوشت بپیوسته بقتل آوردند چون شهر و حصار از خرابی یکسان شد و آنان که
بیا اهل کرده روز دیگر باز مردکان را شمار کردند و از آنجمله سی هزار مرد با هم پیشه وری معین کردند بپسران بدند و
و خواتین و امرا بخش کردند و همان مقدار بسبیل حشر نامزد کرده و مستظهر به بقایا را که اجازت انصراف یافتند شکرانه سلامت را
دویست هزار دینار مخاطب کردند و ثقة الملک و امیر عمید بزرگ را که از آنجا بر استخدام ناسب سمرقند بودند بتحصیل آن موسوم فرمود
معین کرد و از حشر طلب میداشتند و آن حشر را هم کسی خلاص نیافت و بعضی را با پسران بخوارزم فرستاد و بعد از آن چند نوبت متعاقب
حشر میداشتند بدان سبب آن دیار بکلی خراب شد و چنگیز خان آن تابستان و پاییز بعد در سمرقند بود و قشلاق **حکایت** فرستادن
چنگیز خان جبه نویان و سوبتای نویان را بر عقب خوارزمشاه بفتح ممالک ایران چنگیز خان چون سمرقند را در سال [illegible] واقع
ذی الحجه سنه سبع عشر و ستمائه که ماهها از موافق شهر ثمان عشر بود [illegible] تابستان بگرفت که [illegible] و متواتر از احوال
سلطان محمد و لشکر و قوت و ضعف او خبر رسید که چه قراولان لشکر چنگیز خان امیر و متعلقان او را هر وقت میگرفتند [illegible] عقب مالی
دوی آمدند مینمود که سلطان خایف است و متحیر و متردد و او را هیچ شکوهی نیست [illegible] سلطان جلال الدین بالا و کفته که
که هر موضع متفرق [illegible] از آن اطراف جمع [illegible] برابر خصم دست [illegible] و چون سلطان از دولت برگشته متمنع
چنگیز بنا بر وقوف بر حال او وقوف محاصره سمرقند شنید که سلطان در تابستان [illegible] جبه نویان را از قوم [illegible] بابلیق تومان لشکر
باسم قراولی مقدمه بفرستاد و سوبتای بهادر را از قوم [illegible] با یک تومان دیگر که بکیک بر عقب روانه کرد و توقوچار را از امرای قوم
قنقرات با یکدیگر از پی ایشان بفرستاد و فرموده که بر عقب سلطان خوارزمشاه بروند هر کجا بوی رسند اگر با لشکر بر آید و شما قوت
مقاومت نمایید با وی بکوشید و اگر ضعیف حال باشد با مقاومت نماید چون متواتر خبر ضعف و خوف [illegible] میرسید
باشما اطاعت بر ایلی نداشته باشد بقوت خدای تعالی تا او را بدست نیارید باز نگردید اگر از شما عاجز آید و با [illegible] چند پناه
برند یا بیابان غاری [illegible] خود را بر این کردار از چشم آدمی نهان کند شما باید که چون باد چندانه بر ولایت او بیرون رود بهر
با ایلی پیش آید امید استمالت دهید و مکتوب و شحنه [illegible] هر کس که از ره عناد و مخالفت [illegible] قهر کنید و بموجب [illegible] این کار
در مدت سه سال تمام کرده از راه دشت قبچاق مراجعت نموده بما اجوبت نامه که یورت قدیم ما [illegible] بما پیوندید [illegible] ظاهر آن
ملک موعود کار ایران زمین یکسر کرده مظفر و منصور بجانب [illegible] جهت استخلاص [illegible] خراسان و نیشابور و هرات
و سرخس و آن ولایات بر عقب شما می فرستم و جوجی و جغتای و اوکتای را با لشکرها نامزد [illegible] جهت فتح خوارزم که معظم ترین شهرها
و تخت سلطان خوارزمشاه روانه گردانید بقوت خدای بزرگ [illegible] این چند کار [illegible] قلعه ها [illegible] باشد
روانه گردانید و بعد از آن پسران مذکور را نامزد فتح خوارزم کرده با لشکر جرار روانه داشت و خود با تولی خان چند گاه در حدود سمرقند

اوبقدا سفر اینبود و جبه پیش از آن در کنار آب ترمد بود چون واقعه بخارا رسید بر عقب خبر استخلاص سمرقند جماعتی کرفته بود
آورد و جمعی از خویشان ملک که ایشانرا اوبیاری گویند مصاف دادند و بخواستند تا او را بکشند و یکی از جمله سلطان را خبر داد
در شب خوابگاه مبدل گردانید و خرگاه بگذاشت بامداد خرگاه از زخم تیر چون پرویزن دیدند از آن سبب استشعار سلطان زیادت
شد و در ساعت به نیشابور تعجیل نمود و بهر کجا میرسید مردم بعد از آن تهدید و وعید باستحکام قلاع و تحصن وصیت میکرد از
سبب خوف خلق یکی هزار شد و چون بنیشابور رسید دفع غصه را بکار زیر ابطرب مشغول گشت و جبه و سوبدای ابتدا به بلخ رسیدند
بزرکان شهر از ترغیب … استقبال فرستادند و شحنه را پیش ایشان بگذاشتند و از آنجا دلیل گرفته طلب سلطان … و مقدم تولی
کردانیدند و چون بر آوه آمدند علوفه خواستند ندادند و دروازها بربستند و ایشان بجهت استعجال توقف نکردند و برفتند اهل
شهر طبل و دهل زدند و زبان بدشنام بگشادند و هر کرا دیدند بقتل آوردند چون فرصت مقام نبود آنچه بار گران بود
بسوختند و بشکستند و برفتند و چون خبر وصول ایشان به نیشابور رسید سلطان باسم شکار به حوالی اسفراین روان شد و از آنجا
عراق آورد و چون خبر دادند که لشکر بیگانه نزدیک رسید عزم عراق باطل کرد و متوجه قلعه قارون گشت و مادر و زن و فرزندان
بقلعه قارون برد تاج الدین طغان فرستاد و با امراء عراق در باب تدارک الخصم کنکاج کرد گفتند پناه با سر آن کوه بریم سلطان بمطالعه کوه
رفت و گفت ملجاء ما نتواند بود و استحضار ملک هزار اسف کرد که از اکابر ملوک قدیم بود و مرد با رای و تدبیر و لشکر فرستاد ملک الجبال
چون رسید هم از کوه راه در بارگاه رفت و در هفت موضع زمین ببوسید و سلطان با وی در آن قضیه مشورت کرد ملک گفت
صواب آنست که بر فور کوچ کنیم و میان لر و فارس کوهیست تنگ منیع که آنرا … کویند ولایت آبادان و نعمت فراوان … مجال سازیم
و از لر و شول و فارس و شبانکاره صد هزار پیاده جمع کنیم و چون مغولان برسند برابر ایشان برویم و کار … کنیم
سلطان اندیشید که غرض او با اتابک سعد فارس است … و گفت غرض و اندیشه ما چنانست که در این حدود
اقامت کنیم و باطراف فرستیم تا لشکرها جمع شود و در آن اندیشه بود که جبه و سوبدای بنیشابور رسیدند و ایلچیان از نزد بزرکان
مجد الملک کافی و فرید الدین و ضیاء الملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستادند و قبول ایلی … کردند … ایشانرا
نصیحت کردند که از مخالفت آتش و آب اجتناب نماید و هر کاه که لشکر مغول برسند قبول استقبال کنید و باستحکام سور اعتماد نکنید تا خان
و مال شما محفوظ و مصون کردد … ایشانرا بخط اویغوری التمغا داد و آن یرلیغ چنگیزخان … و مضمون آن بود که امرا
و رعیت بدانند که همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فرو شدن بتو دادم که ایل شوند سر خود و فرزندان و خویشان و متعلقان خود … باشند
و هر که ایل نشود و مخالفت ورزد هلاک باشد با زن و فرزندان و خویشان و متعلقان … و بر آن جمله مکتوبات دادند …
و سوبدای بر شاه رحام و طوس رسید و هر کجا ایلی پیش باز آمدند انعامی کرده و هر کجا … میکردند نیست … میکردند …
طوس … و آن طرف ایل شدند و بجان امان یافتند و اما … و اهل … طوس عناد ورزیدند … سیاست و ولایت … و قتل و نهب

از ابیا

افراط کردند و از آنجا بمرغزار دولتکان رفتند سکور را آن صحرا خوش آمد اهالی آنجا را از زحمتی نرسانیدند و شحنه آنجا بگذاشت
و خویشتن میشد برحسب مصلحت بشب و روز کوچ و مقام میکردند و بر اثر خبر سلطان میرفتند و در ری یا ولایت معموره که
در دم ایشان میافتاد اسباب و چهارپایان نیکو یافتند و میراندند و در خراسان مواضع حصین و شهرها استوار بسیار بود بدان التفات
تمام نمیکردند چه کار بزرگ در پیش داشت … تا آنجا با سفراین آمد و جبه از راه خوشی ماژندران رفت و خلق بسیار بکشت خاصه در
دار الملک آمد و شهر … و سوبدای چون بدامغان رسید اهل شهر پناه با کوه کرده بودند … و … چند رسانیدند
ایشان از انقیاد … و بسمنان آمد خلقی بکشت و در خوار همچنین و در آن حالت سلطان با اتابک نصرة الدین هزار اسف بود و مشورت بود در آن
برسیدند با علام و قبول مغول و سلطان بعد خراب … بدانست که شعر کار … باید بجست کار بیوقت ست باشد از بیم قصد
مغول هزار اسف راه بر گرفت و اعیان او هر یک بگوشه … و سلطان با پسران متوجه قلعه … شد و در راه لشکر مغول … چون
برسیدند چون سلطان را بشناختند تیر کردند و بارکی سلطان را چند زخم زدند سلطان از غرقاب هلاک جان … برد و چون
رسیدند مقام نکرد و اسب چند از امرا بستد … لشکر مغول بظن آنکه سلطان در قلعه است جنگ عظیم کردند …
… که سلطان … است بر عقب او برفتند سلطان بازگشت و … و از آنجا … از امراء لشکر گیلان … استقبال
در اقامت ترغیب نمود و تقبلها میکرد و سلطان بعد از هفت روز روانه شد و بولایت اسپیدار رسید و از … از اعمال آمل
و مازندران … لشکر مغول بر سر وی رسید … و آنجا … کرد …
مشورت کرد و مصلحت در آن دیدند که چند روزی با یکی از جزایر بحر آبسکون پناهند سلطان بجزیره رفت و چند روز آنجا مقام کرد و چون خبر او
در جزیره فاش شد احتیاطا بجزیره دیگر نقل کرد و … جماعتی از مغولان افتادند که … ایشانرا از عقب سلطان فرستاده بود چون
سلطانرا نیافتند بازگشتند و … و قلاع که حرم … آنجا بود مسخر گشتند و … تمامت ایشانرا به خدمت چنگیزخان
فرستادند چون … بگوش سلطان رسید و معلوم کرد که حرم او … شدند و پسران … شمشیر گشته …
جهان روشن چو چشم تو تاریک شد شعر چو بشنید سلطان سر خیره کشت جهان پیش چشم اندرش تیره کشت و از آن قلق و اضطراب بر خود بپیچید
واقعه … و مصیبت … با رنج تسلیم کرد نظم جهانا چه بد مهر و بد کوهری که خود پروری و خود بشکری و او را …
جزیره دفن کردند بعد از آن … جلال الدین … از آن … و فرزندان
ولی العهد کرده بود در جزیره آبسکون او را خلع کرد و سلطنت بجلال الدین داد و سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر شنید که لشکر مغول از خراسان
… عراق … جای مقام … و … در حدود …
و … سلطان … تا بر هر طایفه یکی از برادران … امرا … سلطان جلال
الدین … رسیدند … ساختند تا ناکاه او را بحیلت هلاک کنند یکی از ایشان سلطان را آکاه کرد فرصت جسته براه نسا عازم شادیاخ

شد بعد از ساعتی در بیشه سایقان با لشکر مغول بهم رسیدند مصاف جنگ کرده و چند کرت بکشتند تا آن قوم خلاص یافت و بعد از انفصال
سلطان از خوارزم خبر اتصال لشکر مغول رسید اغلاق سلطان و اوکه قرا ابه در خوارزم ندانستند بر عقب سلطان روان شدند و دیگر بود
بآن جماعت که جلال الدین محاربت کرده بود بهم رسیدند و آن قوم سلطان زادگان را بشناختند که اسیر کرده با ایشان بود تمامت بکشتند و سلطان
چون بشادیاخ رسید سه روز باستعداد راه مشغول بود و هم در شب بر مرکب توکل سوار گشت بر جریب غزنین که بدو مفوض کرده بود
روان شد و آن حرکت او با وصول لشکر مغول بیک ساعت زمان بود سلطان بدو مغان برسید ملک آنجا بکذاشت که لشکر
مغول ایشان را باز دارند و چون بر آن راه دیگر که نه بر سلطان بود روان شد چون مغولان آنجا رسیدند بر اثر او روان شدند سلطان بدان
دیگر در آن چهل فرسنگ برفت بیک هفته بغزنین رسید چون آوازه ظهور او فاش شد از هر طرف لشکرها روی به او نهادند و خلقی بسیار
جمع شدند و در این مدت که این حالات افتاد چنگیزخان هنوز در سمرقند بود و پسران سه گانه را نامزد خوارزم کرده این زمان آنرا
حالا تقریر کنیم و باز با حکایت چنگیزخان رویم **حکایت فرستادن چنگیزخان فرزندان خود اجوجی و جغتای و اوکتای را بجانب**
خوارزم و استخلاص ممالک بر ایشان بر وجهی که در مقدمه یاد کرده شد چنگیزخان چون از فتح سمرقند فارغ شد و جبه و سوبادای را
بر عقب و طلب سلطان محمد خوارزمشاه براه خراسان و عراق روانه کرده خویشتن با ایشان جهة استراحت بنخشب کروانید و ابتدا در آن بلاد
کردند بر نیت آنکه بنفس خود فیما بعد بر عقب سلطان بخراسان رود و چون ممالک ماوراء النهر بکلی مستخلص شده بود و دیگر جوانب مجموع و محفوظ
و مضبوط گشت خوارزم که نام اصلش کرکانج است و مغولان اورکانج گویند در میان بر مثال خیمه طناب بریده افتاده بود خواست تا آنرا
مستخلص کرداند هم در آن وقت پسران مهین خویشتن جوجی و جغتای و اوکتای را نامزد خوارزم کرد با لشکری بعدد زیادت بیرون از حد
حواله شد زمان بی پایان و در ما بین ایشان با امرا دست راست عازم آن طرف شدند و مقدمات پدر متفق گشته که لشکر بی تمام
کردانیده چنانچه در فصل سابق گفته شد سلطان جلال الدین از اوانه بعد از وفات پدر بخوارزم رفته بود و بجهت قصد بعضی امرای
و برادران او و لیکن امرا سلطان که آنجا بودند آوازه وصول لشکر بسیار و عازم خراسان شده و در آن راه بر دست لشکر مغول اقبال آنرا
بدان سبب تختگاه خوارزم از سلاطین خالی بود و از معتبران لشکر سلطان ترکان از اقربای مادرش ترکان خاتون خمار تام و مغول حاجب
و بدوقا پهلوان و سپهسالار علی مرغزی و جمعی دیگر آنجا بودند و اکثر و اتباع شهر چندانکه در وصف نیاید چون بودند آن سوی علیم
هیچ سرور معین نبود که هنگام نزول حادثات و پند بر مصالح و مهمات رجوع با او کنند امیر خمار بحکم سبب قرابت بسلطنت
روزی ناگاه سواری چند معدود از لشکر مغول بدر رانده و راندند و برانداختند چهار پا روان شدند جمع کوته نظران چنان پنداشتند که لشکر همان
معدود اند کروهی سوار و پیاده روی بدیشان نهادند و مغولان از ایشان چون صید از دام می رمیدند تا بکنار باغ خرم که بیک فرسنگ
رسیدند سواران کار زار از مکمن بوار بیرون آمدند و بیرون و پیش ایشان آن کروه شهریان در فروکرفتند و قریب صد هزار تن چهار کردن
و بر عقب هزیمتیان خود در اندرون روانه قایلا اندلختند و تا موضعی که آنرا تنوزه کویند برفتند چون آفتاب میل غروب کرد لشکر بیگانه بر

و بعضی اتفاق نموده دیگر باره روی بشهر نهادند و فریدون غوری که مقدم لشکر سلطان با پانصد سوار بر در دروازه متوجه مقاومت بود
از آن حال شهزادگان جوجی و جغتای و اوکتای با لشکر جرار برسیدند و بر سبیل تفرج بر مدار شهر میکردیدند و بعد لشکر
و لشکر دایره کرده پیرامن شهر کردیدند آنگاه ایلچیان فرستادند و اهل شهر را بایلی و انقیاد خواندند و چون در حوالی خوارزم سنگ نبود
از چوب توت بزرگ بریدند و از آن عوض سنگ منجنیق ساختند و چنانکه عادت ایشانست روز بروز تا شهر را با نامل تطاول
و قتال مشغول میداشتند و احیانا تیری یکدیگر میانداختند و از جوانب بیک بار حشر انداختند و از جوانب بکار آوردند و نیز
که لایق خندق بنیاد نهند بمدت ده روز تمام بیانباشتند و اتفاق کرده بر باب سوی بعد در شهر راحت کرفته بود بدان سبب بارها ده هزار
مردان لشکر مغول بجنک مستعد شدند و بظاهر روی آن جسر زدند اهل شهر ایشان را در میان کرفتند و شهریان در کار مدافعت شدند
بر آن جسر زده و بر مقاومت صبور ترکشتند و از روی اختلاف طبیعت میان برادران جوجی و جغتای بیدا شد و با یکدیگر غیبت
و بسبب ناموافقی و لجاج ایشان کار جنگ در تاب افتاد و مصالح آن مهمل میماندند امرا و لشکر با ایشان امیرفت میشد و بدان واسطه خوارزم
بسیار از لشکر مغول بکشتند چنانکه میگویند پشتهای که از استخوانهای ایشان جمع کرده بود هنوز بر حوالی شهر قدیم خوارزم ظاهر است و بر آن قضیه
هفت ماه بگذشت و شهر مستخلص نمیشد و در بین مدت که شهر بچگاه از سمرقند با لشکریان بر عزم خوارزم روانه شد و نخشب
محاصره داد چنگیزخان بنخشب آمده و بیلاق بجنک آنجا مقام کرد و بر آب ترمذ کذشت و به بلخ آمد و ولایت را مسخر کرد و از آنجا بمحاصره قلعه
طالقان شد هم در آن روزها که در محاصره قلعه کرد از پیش پسران که بخوارزم بودند ایلچی رسید خبر آورده که خوارزم مستخلص نتوانستند
و بسیار از لشکر هلاک شده بعضی از اسباب آن ناموافقی جوجی و جغتای است چنگیزخان چون آن سخن بشنید برنجید و فرمود که اوکتای بر سر لشکر
ایشانست مقدم باشد و ایشان را با تمامت لشکر او باید و با تمامت بتجنز جنک کنند و او بکمال عقل و کیاست معروف بود چون ایلچیان برسیدند و حکم
برلیغ بیاوردند اوکتای قاآن بر وفق فرموده پیش کرفت و از سر کفایت و زیرکی هر روز پیش برادران میرفت و بتلطف و تملق میان ایشان
و بحسن تدبیر میان ایشان صلاح ظاهر کرده و بجهت شایسته قیام می نمود تا کار لشکر را مرتب میکردانید و بار دیگر استحکام کرد و بعد از آن
لشکریان باتفاق روی بجنک آورده همان روز علم بر سر بارو نهادند و در شهر رفتند و بقاروره آتش نفط در محلها افکندند اهل
شهر بار دیگر وقت کردند و بر کوچها و محلات در جنک ایستادند مغولان جنک سخت میکردند و محله بمحله میکرفتند و میکندند و ویران
تا تمامت شهر بمدت هفت روز بر این نمط بستدند خلق را بیکبارگی بصحرا آوردند و از ارباب صناعت و حرفت قریب صد هزار جدا کرده
به بلاد شرقی فرستادند و زنان جوان و کودکان را باسیری براندند و باقی مردان را بر لشکریان قسمت کردند تا ایشان را بقتل آورند
تقریر میکنند که هر یک نفر را بیست و چهار نفر رسیده بود و عدد لشکریان از پنجاه هزار افزون بود تمامت را بکشتند و لشکریان به تاراج
مشغول گشتند و بقایا بیوت و محلات را بیکبارگی ویران کردند چنگیزخان چون از شیخ المشایخ قطب الاولیا نجم الدین کبری شنیده
بود و احوال او دانسته بوی پیغام فرستاد که خوارزم را بقتل و نهب خواهم کرد و بزرگ وقت باید که از میان ایشان بیرون آید و بما پیوندد

که متکلم نزول بلا است کرا ان میان ایشان بیرون روم از طریق مروت و فتوت دور باشد و بعد از آن او را از میان کشتند

باز یافتند حکایت چون حکایت امیر کرد رفتن بر عقب سلطان نامزد شده بود و شهزادگان که بجانب خوارزم رفته کرده شد دیگر

باره بر سر حکایت چنگیزخان رویم که بعد از استخلاص سمرقند روانه کردانید آنچه کار اشتغال نموده بر کدام صوب حرکت

فرموده و شروع بگوییم ان شاء الله حکایت روانه شدن چنگیزخان از حدود سمرقند با پسر کهتر خود

تولوی خان کرا او را ایکه نویان را لغ نویان خوانده است بر عقب سلطان خوارزمشاه و فتح بلاد که بران کنند کرده چون بنخشب در

و بلخ شاه و عبور از جیحون بر معبر ترمد فتح بلخ و طالقان و از حدود و فرستادن ایکه نویان بجانب خراسان و استخلاص آن ممالک

چند چنگیزخان در سالی که سال مار باشد واقع در ذی الحجه سنه سبع و ستمائه ماه آن موافق شهور سنه ثمان

عشر و ستمائه لنکر حصار سمرقند می داد در اول فصل بهار ایشان جبه نویان و سوبدای نویان و توقوچار بر عقب خوارزمشاه فرستاده بود

تابستان سمرقند را بگرفتند و بعد از فتح شهزادگان را بجانب خوارزم روانه کرد و اول پاییز خود نیز هم در پای ... خال از سمرقند

کوچ فرموده و بمرغزارهای نخشب درآمد و ... که مغولان آنرا تیمور قهلقه می خوانند ... کشر و نخشب و ترمد و از آنجا

آمد پیش تولوی خان بجهت استخلاص خراسان و او را با لشکر بزرگ روانه کردانید ... از هفتم ... بود که در خدمت او

بودند و بنفس خود قاصد ترمد گشت چون آنجا رسید ایلچیان بفرستاد با ایلی و تخریب حصار و قلعه خواند ساکنان آنجا بحصار قلعه که یک

نیمه با رود جیحون برآمده بود مستظهر داشتند و بر کثرت شجاعت خویش بالیلی ... و جنگهای سخت کردند تا یازدهم روز

شهر را بقهر بگشودند و مردم را بیکبار بصحرا راندند بعادت معهود بر لشکر قسمت کردند تمامت را بکشتند عورتی پیر گفت مرا مکشید

تا من شما را مروارید دهم و برابر داشتند ... مروارید طلب داشتند گفت فرو برده ام شکم او بشکافتند و آن مروارید

برداشتند و دیگران را نیز شکم ... و از آنجا بجانب ... و حدود ... رفت و آن نواحی را بگرفت و بقتل و اسیر ... خاک

پاک کردانید و لشکر فرستاد تا بدخشان و آن حدود را بگرفتند و بعضی بجنگ و بعضی بلطف چون در آن نواحی ... هیچ اثر نماند

و قامت ... ممالک آن جانب بکلی مسخر گشته بود و فراغت خاطر از آنجهت حاصل شده عزم عبور از جیحون فرموده در آن فصل

تابستان آن سال مذکور بآخر رسیده بود و در اول ... که سال ... باشد واقع در ذی الحجه سنه سبع عشر

و ستمائه که ماهها آن موافق شهور سنه ثمان عشر و ستمائه بود بر معبر ترمد از آب جیحون گذر فرموده بجانب بلخ که معظم ترین شهرهای

خراسان توجه نمود و از آن مدت بود که جبه و سوبدای گذشته بودند و بر عقب سلطان رفته چنگیزخان بظاهر

بلخ نزول فرموده و مقدمان آنجا در پیش آمدند و ایلی و مطاوعت کردند و انواع نزول و پیشکشها آوردند بعد از آن که شمار

می بایست اهل بلخ را بیکبارگی بصحرا آوردند و بر عادت مالوف بر لشکریان قسمت کردند و جمله را بکشتند و فصیل شهر

خراب کردند و آتش در خانها زدند و بکلی خراب کردند و چنگیزخان از آنجا بقلعه طالقان رفت و محاصره کرد و قلعه آن بکلی

بلخ

بنصر کوه موسوم بود و استحکام تمام داشت و مردان دلاور و عدت بسیار مشهور هر چند رسولان را فرستاد و ایشان را از ایلی خواند

اجابت ننمودند و مدت هفت ماه محصور بودند و از غایت استحکام قلعه مستخلص نمیشد و در آن بهار که چنگیزخان حصار طالقان میداد

شهزادگان جوچی و جغتای و اوکتای در حین گرفتن خوارزم بودند و تولوی خان از راه قهستان بیرون رفته لشکرها میمنه و میسره معین

بود و خویشتن در قلب میرفت از راه مرو ... و تمامت آن ولایت بگرفت و مرو بستد و از آنجا نشابور ... تمامت آن ممالک

ابیورد و نسا و باورد و جاجرم و جوین ... و خواف ... و سرخس ... از آنها شهری معظم است جمله مستخلص کرد و هرات

نیز بستد و در آخر بهار سال مذکور تمامت آن شهرها و ولایتها گرفته چنگیزخان از طالقان ایلچی فرستاد که فرزند تولوی پیش از آنکه گرم شود

بازگردد برو فق مراجعت نمود و بر کره ولایت قهستان تاخت کرده ... بگذشت و شهر هرات ... و ولایتها را گرفت و از آنجا

بربنا کی چنگیزخان پیوست حالت وصول او چنگیزخان قلعه طالقان را مستخر کردانیده بود بعد از چنگیزخان بسیار از لخراب کرد و تولوی خان

را اجازت کرد بعد از مدتی اول جغتای و اوکتای از خوارزم برسیدند و ... کردند جوچی هم از خوارزم با آغروق خویش ... بوده

جنگ قلعه بامیان ... ماتیکان پسر جغتای که محبوبترین اولاد چنگیزخان بود و او را ولیعهد کرده بود زدند و بدان زخم

چنگیزخان بدان سبب استخلاص آن تعجیل فرمود و چون بگشادند بیاسا گفت که هر جانوری که باشد از انسان آدمی و انواع بهایم

و وحوش و طیور تمامت بکشتند و هیچ اسیر ... و تمامت ... و هیچ آفریده در آن ... بکرد و آن را ماو قرغان

نام نهادند تا بر جماعت هیچ آفریده ساکن نشده و بر قرار ابرا است و یاسا فرمود که هیچکس آن واقعه را بجغتای نشنواند چون رسید پسر را

طلب داشت عذر آوردند که فلان موضع است بعد از آن روزی که همه پسران حاضر بودند چنگیزخان با ایشان عمدا غضب اظهار کرد و روی

بجغتای آورده و فرمود شما سخن ... ما نمیشنوید و جغتای می ترسید و بزانو در آمد و گفت اگر سخن تو دیگرگون کنم بمیرم چنگیزخان

دوسه نوبت مکرر کردانید و فرمود که راست میگویی و بسخن خود توانی رسید ... اگر بسخن خود نرسیم بمیریم بعد از آن فرمود که

پسر تو ماتوکان در جنگ بمرد میفرمایم که گریه و زاری نکنی و جغتای ... آتش اندرون ... انکه از

فرمان بیرون آید بر سوز دل ... صبر نمود ... گریست ... بر قرار خود در اوشنام میبود و مشغول بود بعد از زمانی بهانه بصحرا رفت و گوشه

بگزید ... چشم از اشک پاک کرده و مراجعت نمود و بعد از آن چنگیزخان با پسران و لشکر هم در تابستان طالقان

کرد و در آن وقت سلطان جلال الدین در غزنین بود و خان ملک والی با چهل هزار سوار با او پیوست و سلطان دختر او را بخواست و سیف

الدین اغراق نیز از جمله ترکمانان با چهل هزار مردم با سلطان پیوسته و امرای آغوز همچنین از جوانب متصل شدند و حکایت خان

ملک چنان بود که در آن وقت که چنگیزخان جبه و سوبدای را در تعاقب سلطان محمد خوارزمشاه روانه کرده و توقوچار بجاده در ابرغتی

بفرستاد و خان ملک مذکور ... حال سلطان تمام مضطرب شده مصلحت اقامت در مرو ندید بالشکر و اتباع خود

بجاده غور بر غزنه رفته بود و ایلچی بخدمت چنگیزخان فرستاده و دم ایلی زده چنگیزخان او را فرمان داده و فرموده که جبه و سوبدای

و دیگر لشکرها چون بولایت و قوم او رسیدند تعرض نرسانند بدان سبب چون جبه و سوبادای بولایت او رسیدند زحمتی نرسانیدند
و بگذشتند و توقوچار که در عقب ایشان میآمد یاساق او را بکار نگرفته اندکی ولایت او را بگرفت موضع متعرض شد بالطایفه کوه نشناده
آنجا کشته شد خان ملک ایلچی بخدمت چنگیز خان فرستاد که من خوارزم شاه را نصیحت کردم نشنید و بجهت این او را مخالفت نمودم تا
[illegible] رسید و من بنده ایشان فرستاده بودیم و اظهار ایلی کرده و گفتیم که بدل راست کوچ دهیم و از سلطان تخلف نمودیم
جبه نویان و سوبادای نویان آمد و بیازار نکشتند و بر عقب ایشان توقوچار رسید و چند انکه ما جماعت گفتند که ما ایلیم
مسموع نداشت و با قحیا و رعایا بیامد و انبه با مردم جنگ کرد تا کشته شد و از دولت چنگیز خان مردم نیک بکار رفته اند که چنین
بکار نگاه بندها فرستاد و بوسیله ایلچی جامه چند باسم پیشکش فرستاد و چون از حال توقوچار [illegible] بود و در اثنای آن حال
که سلطان جلال الدین بعد از وفات پدر بجانب غزنین که پیش از آن نامزد بوده آمده و از هر طرف لشکری بوی جمع شده بتنها پیش سلطان
جلال الدین فرستاد که من نیز بتو خواهم آمد و چنگیز خان در آن حالت لشکرها بمحافظت غزنین و غرجستان و زابل و کابل و سند فرستاده
چند امیر دیگر بکابل و مولغا و لوکار [illegible] هزار مرد [illegible] فرستاده بود تا آن نواحی را مسخر میکنند
باشند تا خود بنفس [illegible] تولی بجانب [illegible] مشغول اند بود و خان ملک بولایتی که [illegible] لشکر بود
و او را که میدانستند در خفیه پیش سلطان جلال الدین فرستاد و بوسیله سلطان بمقام پروان باشد تا من [illegible] پیوندم [illegible] اکراد
قیلقان در آن حدود بوده اند همچنین پیغام کرده ایشان را بموعدی مذکور خوانده و خود نیز ناگاه بر آن عزم روانه شد [illegible]
قوتوقو را که خبر رسید که خان ملک با اتباع متوجه سلطان جلال الدین روانه شد شیکی قوتوقو در حال با لشکر در عقب [illegible] رفته
رسید و فرصت بود که بوی زند احتیاطا فرود آمده تا بامداد بروز روشن جنگ کنند خان ملک همه شب رانده بود و علی الصباح
بپروان که موعد بود بسلطان و قیلقان و دیگر لشکرها بموجب میعاد تمامت آنجا رسیدند و لشکر انبوه جمع شده و پیش از آن بچند روز
مولغار و تونوقو نویان بهم بوده اند ایغاق چند امیر دیگر قلعه والیان را محاصره میدادند نزدیک بود که بگشایند سلطان جلال الدین
و اتفاقا با پروان گذاشتند با لشکر تا خفتن بر سر ایشان برده و مرد هزار از قراول مغول کشته چون اندک بود از آب گذشته بر آن طرف
تحویل کردند از طرفین پیکدیگر گشاده شد لشکر مغول پیش قوتوقو نویان رفتند و دیگر باره باوی مدد عقب خان ملک آمد و چون
بسلطان رسید و گفت لشکر مغول پیاپی میرسد سلطان برنشست [illegible] فرسنگی پیش ایشان باز آمد و چون بهم رسیدند صفها برکشیدند سلطان
میمنه بخان ملک سپرده و میسره بسیف الدین اغراق و خود در قلب بایستاد و فرمود تا تمامت لشکر پیاده شدند و جلوها بدست
و جنگ مردانه کردند و روز دیگر مغول یاساداده [illegible] بر جنیبت خود نصب کنند و از پس پشت بداشتند و رسم آن
ترتیب کردند و دیگر روز صف کشیدند لشکر سلطان چون آن سیاه دیدند پنداشتند که مغول را مدد رسیده [illegible] هزیمت کردند سلطان
بانگ بر ایشان زد که لشکر ما بسیار است صف برکشیم از دست راست و چپ ایشان را در حلقه گیریم لشکر [illegible] سلطان [illegible]

و یکبار حمله آوردند و لشکر سلطان زیاده بود و محافظه میکردند که مغول را در میان گیرند و قوتوقو نویان گفته بود که چون جنگ کنیم [illegible]
توق مرا [illegible] کنند در آن زمان چون نزدیک بود که ایشان را در حلقه گیرند طاقت نداشتند منهزم شدند و سبب آنکه آن صحرا [illegible]
و دهها بسیار بود لشکر مغول از اسب بیافتادند و لشکر سلطان چون اسبان ایشان نیکو داشتند بر سر ایشان میرسیدند و میکشتند و بسیاری از لشکر مغول
در آن جنگ تلف شدند و چون خبر بچنگیز خان رسید هر چند بغایت برنجید لیکن اظهار نکرد و فرموده که قوتوقو را معتاد بود که همواره
و غالب باشد و هرگز سختی روزگار ندیده در این وقت که سختی دید متنبه گردد [illegible] و تجربه حاصل شود و [illegible] احوال [illegible] الحال
لشکر مشغول شد و متعاقب شیکی قوتوقو و امرا که با وی بودند لشکری که مانده بود و پراکنده گشته در رسیدند و سلطان جلال الدین از آن جنگ
باز گشت و بجای خود فرود آمد و لشکر غنیمت بسیار از مغول آوردند و در اثنا قسمت میان خان ملک و سیف الدین اغراق بواسطه اسب تازی
منازعت افتاد و خان ملک تازیانه بر سر سیف الدین اغراق زد سلطان باز خواست نفرمود که قبلق اند چندان اعتماد نمیکنند سیف الدین برنجید و از وی
کرده شبا برنشست و بخشم برفت بجانب کوههای سنقران رفت سلطان بواسطه خلاف ایشان شکسته شده بترسید و چنگیز خان با لشکرهای بسیار
از [illegible] مصلحت [illegible] شده و چون بجانب غزنین آورد بعزم آنکه از آب سند بگذرد و چون قوتوقو نویان [illegible] چنگیز خان
رسید جهت تقصیر که [illegible] و از امرا دیگر قلجا و قوتو قلجا که از قوم تاتار بودند [illegible] تقصیر کرد و [illegible] مسخر گشت و اطراف گرد
ایشان [illegible] شکایت کرد که آن کسان [illegible] با اطراف [illegible] مسخر گشت [illegible] بندانند که ایشان [illegible] هست [illegible]
مرتبه [illegible] و بغیر از [illegible] نیستند [illegible] قلجا مردم هنرا را گویند **حکایت** چنگیز خان در عقب سلطان جلال الدین
و شکسته شدن سلطان جلال الدین از آب سند گذشتن او چون شیکی قوتوقو [illegible] رسید [illegible] چنگیز رسید و احوال عرضه داشت و او از فتح قلعه طالقان
فارغ شده و [illegible] از خوارزم مظفر باز آمده بودند و تولی خان از خراسان منصور باز گردیده باتفاق با لشکرها بهم مدتی بطالقان
تابستان کرده و آسوده گشته و چهارپایان فربه گشته [illegible] تمامت برنشسته و [illegible] لشکرها پایان [illegible] بقصد
سلطان جلال الدین روانه شد و [illegible] میراند که بجاشت [illegible] بموضع رسید که شیکی قوتوقو و سلطان جنگ کرده
بودند از قوتوقو پرسید که [illegible] ایستاده بوده اند و سلطان چگونه [illegible] ایشان باز نمود [illegible] آن سلطان هر دو [illegible] گفت جای مصاف
نداشته اند [illegible] چون بغزنین رسید شنید که پانزده روز است تا سلطان [illegible] عبور آب سند [illegible]
چنگیز خان [illegible] ایشان [illegible] فرموده [illegible] بتعجیل هرچه تمامتر بر عقب سلطان رفته سلطان بر کنار آب کشتیها آماده کرده بود
[illegible] مغول [illegible] چنگیز خان چون واقف شده که سلطان بامداد [illegible] پیش [illegible]
صحرا [illegible] لشکرهای مغول از جوانب [illegible] جمع شدند و چند حلقه [illegible] ایستادند [illegible] آب سند
[illegible] چون آفتاب طلوع کرده سلطان خود را میان آب [illegible] چنگیز خان با دو پسران سعی کردند [illegible] لشکر سلطان
[illegible] آن لشکر مغول حمله کردند بر میمنه که خان ملک [illegible] زدند و بیشتر ایشان را بقتل آوردند و خان ملک [illegible] منهزم

شد لشکر مغول سرها بکرفته بودند و اورا و دیشانرا بقتل آوردند و دست چپ را تیز برداشتند سلطان در قلب متصل میکرد تا عشر ... بود

تا بهمه روز انجمن لشکر معظم مقاومت کرد و چون دید النجات بکرفته بود و از چپ و راست میدان ... و بر قلب حمله میکرد و با سپاه ...

تیر زده حلقه بر تنک میکردند و او از غیرت ... که دولت جنکی مردانه میکرد   چون دانست که با کوه مقاومت کردن و با دریا

نمودن از کفایت دور باشد بر اسپی سوار شد و بر لشکر مغول حمله کرد و ایشانرا باز پس نشاند و دور بنک بازکشت و عنان

برتافت و سپر را در پس پشت انداخت و چتر و علم خویشتن را برکرفت و اسب را تازیانه زد و چون بر لب آب بگذشت و بدان طرف آمد

و شمشیر را در آب میکرد و چنکیزخان از غایت تعجب دست بر دهان نهاد و اورا با پسران نمود و گفت آفرین خدای برو پدر باید که از ... چنین

پسر آید و گفت   بیکی چو او مرد نیز نادید   نه از نامداران پیشین شنید   چون از چنین جایگاه خود را بیاب خلاص و تواند

لشکر مغول چون دیدند که او بآب زد خواستند که بر عقب خود را بیندازند چنکیزخان مانع شد و لشکریان سلطان تمامت بقتل آوردند

و فرزندان نرینه اورا با اطفال شیرخواره جمله بکشتند و زنان و حرم را بتاراج بردند و چون خزانه سلطان اکثر نقد و جواهر ... بود

در آب سند بیخته بعد از آن چنکیزخان فرمود تا غواصان فرو رفتند و آنچه ممکن بود یافتند بر آوردند و او ایشانرا انعام کرد حکایت

فرستادن چنکیزخان بالا نویان را بر عقب سلطان جلال الدین بجانب هندوستان

بعد از آن چنکیزخان بالا نویان از قوم جلایر و دوربای نویان از قوم   هر دو را با لشکر تمام بر عقب سلطان جلال الدین بهندوستان فرستاد

تا اورا طلب دارند ایشان تا میانه هندوستان رفتند و اورا نیافتند و باز کشتند و قلعه ... و ولایت از هندوستان و قمر الدین

کرمانی خواسته بود و یکی از امرای سلطان مستولی شده بود ... کرده متوجه مولتان شدند و چون در مولتان سنگ نبود ...

ساختند و آن سنگ بر روی آب انداختند و بمولتان بردند و چون آنجا رسیدند منجنیق بکار داشتند و نزدیک بود که بستانند حرارت هوا مانع شد

و ولایت مولتان و لهاور و برشاور و ملکفور را کشتند و غارت کرده بازگشتند و از آب سند برسیدند که چنکیزخان پیوستند

مراجعت چنکیزخان از کنار آب سند و مقام کردن در موضع بروان و قتل و تاراج غزنین و نواحی آن چنکیزخان چون از آب سند بگذشت

و بالا نویان را در دریای نویان را بر عقب دوران داشت در بهار قوبین ییل که در محرم سنه عشرین و ستمائه واقع شده بود بجانب بالای

سند مراجعت نمود و او کتای را بطرف زیر هندوستان تا آن ولایت را مسخر کرداند و غزنین را قتل و غارت کرد و صناع و محترفه بلاد ترکستان

و دیگر از اینکه بار دیگر بقتل آوردند و شهر را خراب کردانید و بسبب آنکه چنکیزخان ایلچی فرستاد که اگر فرمان شود بروم سیستان محاصره کنم

چنکیزخان فرمود که هوا گرم شد تو باز گرد تا دیگر لشکرها را بمحاصره آن بفرستیم او کتای براه گرمسیر باز گشت و چنکیزخان آن تابستان

در صحرای ... میبرد ... مقام فرمود منتظر بالا نویان و ولایتی که در آن حدود بود تمامت بستدند و غارت کردند و چون بالا نویان

و دوربای نویان برسیدند از آنجا کوچ کرد و چون بقلعه کونالان رسید او کتای خان آنجا بخدمت پیوست و آن زمستان در حدود ...

و حکم آنجا سالار احمد که ... برقرار بود ... علوفه و مصالح لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد و بسبب عفونت هوا ... لشکر رنجور شدند

چنکیزخان باسا داد که هر خانه مرد آرد ... از سر چهار ... برنج پاک کنند امتثال فرمان نمودند بعد از آن چنکیزخان چون کار سلطان جلال الدین

یکسو کرده بود یکی را بمرده و دیگری را دوشاخه ... جبه و سوبادای را بفتح ولایت سلطان از اران و آذربایجان و عراق و شیروان فرستاده

و خاطر آسوده کرده در تمامت شهرها که مستخلص کرده بود شحنگان بنشاند و چون لشکریان صحت یافتند اندیشه مراجعت کرد

فرمود که از راه هندوستان بلاد تنکقوت بیرون رود و چند منزل برفت خبر رسید که تنکقوت باز یاغی شده است بدان سبب و ...

... دشوار در راه بود و هواها ناساز و عفونت آبها علت انکیز مراجعت نمود و بتابوتشا و آمد و با تمامت پسران و نوئینان بیماره که

آمده بود مراجعت نمود   حکایت   توجه چنکیزخان بعد از فتح بلاد تاجیک بیمپین ... که سال ...

باشد واقع در محرم سنه احدی و عشرین و ستمائه از قرشی و در عزم مراجعت بمقام اصلی و یورت قدیم بامضا رسانید و بموجب تعجیل ...

وصول خبر عصیان اهل تنکقوت بود که بواسطه امتداد مدت ... متردد رای شده بودند و بعد از کوهها ... روانه شد و آن

کرد و حدود بغداد کذاشته بود کوچ فرمود و از جیحون بکذشت آن زمستان در نواحی سمرقند مقام کرد و چون از آنجا روانه شد ترکان

خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه و حرمهای او را فرمود که در پیش کوچ میرفتند و از آنجا چون بآب فناکت رسیدند تمامت پسران

الاجوچی بخدمت پدر جمع شدند و آنجا قوریلتای ساختند و بعد از آن موضع کوچ کرده منزل بمنزل با هستکی و آسایش میرفتند تا بیورت

و مقام اصلی خویش رسیدند و چون حکایات چنکیزخان تا اینجا کفته شد این زمان بقیه احوال جبه و سوبادای آغاز کنیم و بکوییم که

که سلطان محمد در جزیره مازندران بماند و سلطان جلال الدین بخوارزم رفت و بسبب ناموافقی با برادران باز کرده ... را با لشکر ...

کرجوق جوق در عقب جبه و سوبادای میامدند بعضی کرده و به نشابور رفته و از آنجا عازم غزنین شده و برادران او ازولاغ سلطان

داق با امرایی که از خوف خبر وصول لشکر مغول بخوارزم متعاقب سلطان میامدند بدست همان لشکر که سلطان رسیده بود کشته

ایشانرا بر دو امیر چه کار کردند و کدام ولایت ستدند تا آن زمان که از راه قبچاق بیورت اصلی به بندکی چنکیزخان رسیدند

حکایت   آمدن جبه و سوبادای بولایت عراق و آذربایجان و اران و قتل و غارت کردن در آن بلاد و از راه دربند قبچاق

بمغولستان شد چون سلطان جلال الدین از نشابور بکریخت بدان صوب آمد این زمان ما در احوال ایشان فارغ کردانیده بموجب آنکه حکم

بموجب که حکم یرلیغ نافذ است بقدر امکان ملک ... بفتح بلاد کرده بیش بود قیام نموده از راه دربند قبچاق بمیعادی که بحکم چنکیزخان معین

انشاءالله تعالی بجانب مغولستان توانیم آمد از قوت خدای بزرگ و دولت چنکیزخان دانیم و بعد از آن نیز هر وقت بجهت ...

ایلچیان فرستادند و بسبب آنکه ولایات هنوز قرار نکرفته بود هیچ ایلچی از ایشان نرسید و جبه با سه تومان سوار برفت و جمله آغاز فتح بلاد عراق کرد

اولخوار و سمنان بستدند و از آنجا بشهر ری آمدند و کشش و غارت کردند و عازم قم شده و مردم آنجا را بکلی بکشتند و کوه کاز ...

و از آنجا به همدان رفتند سید مجد الدین علاء الدوله ایل شد و از مراکب و ملبوسات پیشکشها فرستاد و شحنه قبول کرد و از آنجا چون

کرد سنجاس که همی انبوه از لشکریان سلطان کرد شده اند مقدم ایشان بشکین سلاح و کوچ بوقا ... متوجه ایشان شدند و همه

نیست کردانیدند و از آنجا بزنجان آمدند و اضعاف دیگر شهرها قتل کردند و در آن دیار دیار نگذاشتند و با قزوین رفتند و اهل قزوین با
جنگ سخت کردند و شهر بقهر بستدند و قزوینیان بقاعده در اندرون شهر جنگ میکردند تا از جانبین قریب پنجاه هزار آدمی کشته شد
و نواحی و اطراف بلاد عراق را بیشتر قتل و غارت کردند چون زمستان در آمد محلّها که در حدود ری بود بودند و در آن زمستان چنگیز خان بنخشب و
ترمد بود و آن لشکرها با فراط شد و ایشان روی باذربایجان نهادند و در هر موضع که در راه میدیدند از قتل و تاراج بجای میآوردند
چون بتبریز رسیدند حاکم آنجا اتابک اوزبک پسر جهان پهلوان پنهان شد و کس فرستاد و طلب صلح و مال و چهارپای بسیار فرستاد بمصالحت مراجعت نمودند
و عازم اران شدند تا زمستان آنجا باشند و کرد براه گرجستان بودند ده هزار مرد گرجی بجنگ آمدند و جنگ کردند و گرجیان منهزم شدند و
کشته شدند و سبب آنکه در گرجستان راهها تنگ و بیشها سخت دیدند باز گردیدند بعزم مراغه چون بتبریز آمدند و الی آنجا شمس الدین طغرائی بود مال
بسیار فرستاد تا راضی شدند و بگذشتند و شهر مراغه را محاصره کردند و سبب آنکه در آن وقت حاکم آنجا زنی بود و کدبانوی در شهر کسی نبود که
مقاومت نماید بانواع بر عکس دست بجنگ بردند چند روز جنگ کردند و عاقبت الامر استیلا یافتند و بگرفتند و وضیع و شریف بکشتند و هر
آنچه حمل آن آسان باشد بیرون بردند و باقی را بسوختند و بشکستند و عازم دیار بکر و اربیل شدند چون آوازه کثرت لشکر مظفر الدین
شنیدند باز گشتند و معلوم گشت که جمال الدین ایبه از بندگان خوارزمشاه با جمعی دیگر فتنه انگیز گشته بود و شحنه همدان را کشته و علاء الدوله اتابک را
ایل شده بگرفته و در قلعه گریت از اعمال لر محبوس کرده ایشان بجانب همدان رفتند و همچنین جمال الدین ایبه با ایلچی پیش آمد فایده نداد او را با جمعی
شهید کردند و شهر را محاصره کردند و قتل عام کردند در رجب سنه ثمان عشر و ستمایة بعد از تخریب همدان بنخجوان شدند و آنرا
بگرفتند و قتل و غارت کردند و در آخر اتابک خاموش با ایلچی در آمد و ایل شد و ایشان را بایزه و خوش داشتند و از آنجا عزم و بیش سراو بگرفتند و قتل
و غارت کردند و در اردبیل همچنین و از آنجا بشهر بیلقان رفتند و بقهر و استیلا بستدند و خرد و بزرگ را بکشتند و بعد از آن قصد گنجه کردند
که معظم ترین شهرهای اران بود اهل آنجا نیز بستدند و تمام خراب کردند و از آنجا روی بگرجستان آوردند و ایشان لشکر ترتیب کرده مستعد جنگ بودند
چون بیکدیگر رسیدند جبه با پنج هزار مرد در گوشه پنهان شد و سوبادای با لشکر پیش رفتند هم در اول مصاف مغولان پشت بر کردند و گرجیان
در عقب بیامدند جبه کمین بگشاد و ایشان را در میان گرفتند و در یک لحظه سی هزار گرجی را بکشتند و از آنجا روی بدربند شروان نهادند و بر کنار
شهر شماخی را بمحاصره بگرفتند و قتل عام کردند و اسیر بسیار بگرفتند چون گذشتن از دربند متعذر بود پیش شروانشاه فرستادند که چند کس را
بفرست تا صلح بکنیم او ده کس از بزرگان قوم خود بفرستاد یکی را بکشتند و دیگران را گفتند که اگر شما راه از دربند بنمایید شما را امان
دهیم و الا شما را نیز بکشیم ایشان از بیم دلیلی کردند تا بگذشتند چون بولایت آلان رسیدند مردم آنجا انبوه کردند با اتفاق قبچاق با لشکر مغول
مصاف دادند هیچ یک غالب نیامدند آنگاه مغولان بقبچاق پیغام دادند که ما و شما یک طایفه‌ایم و از یک جنس و الانیان از ما بیگانه
ما با شما عهد کنیم که یکدیگر را تعرض نرسانیم و از زر و جامه آنچه خواهید شما را بدهیم و ایشان را با ما گذارید و مال وافر بفرستادند قبچاقان
بر گشتند و مغولان بالانیان ظفر یافتند و آنچه مقدور بود از قتل و غارت بتقدیم رسانیدند و قبچاقان باعتماد صلح ایمن در ولایت خویش

متفرق شدند و مغولان ناگاه بسر ایشان رفتند و هر که را یافتند بکشتند و با ضعاف آنچه داده بودند باز گرفتند و بعضی قبچاقان که بمانده
بولایت اوروس گریختند و مغولان در آن ولایت که مرغزار بیشه است قشلاق کردند و از آنجا بشهر سوداق که بر ساحل دریائی که متصل است بخلیج قسطنطنیه
و آن شهر را بگرفتند و اهالی آنجا متفرق شدند و بعد از آن قصد بلاد اوروس و قبچاق که آنجا رفته بودند کردند و ایشان مستعد گشته بودند
و لشکر بسیار جمع کردند مغولان غلبه ایشان دیدند باز پس نشستند و اوروس دوازده روز بر عقب ایشان رفتند تا ناگاه لشکر مغول باز گردیدند و بر اوروس
و بر ایشان زدند تا مجتمع شوند خلقی را از ایشان بکشتند و هر روز هفته میکردند و عاقبت الامر قبچاق و اوروس منهزم شدند و مغول بر عقب ایشان
میرفتند و شهرها خراب میکردند تا اکثر بلاد را از آدمی خالی کردند و از آنجا برفتند که بچنگیز خان پیوستند که از ولایت تاجیک با
خویش بودند

حکایت باز رسیدن چنگیز خان از ولایت تاجیک بیورت و مقام اصلی با فرزندان باد

چنگیز خان از ولایت تاجیک مراجعت نموده در بیچین ییل که سال بوزینه باشد موافق سنه احدی و عشرین و ستمایه هجری در راه تابستان
کرد و زمستان نیز چون بحدود اردوهای خود رسید قوبیلای قاآن که یازده ساله بود و هولاکو خان که نه ساله بود باستقبال آمدند اتفاقا در آن حال
قوبیلای خان خرگوشی زده بود و هولاکو خان آهوی در موضع ایمال شونی بر جانب ولایت نایمان قریب با ایمل قوجین از آن جانب آب قیلی نزدیک ولایت
اویغور و عادت مغول چنانست که اول نوبت که کودکان شکار کنند انگشت بزرگ ایشان را مالش کنند یعنی بگوشت و چربی بیالایند چنگیز
خان بنفس خویش مالش کرد و قوبیلای خان انگشت بزرگ چنگیز خان را آهسته گرفت و هولاکو خان سخت بگرفت این بار انگشت مرا
کرد چون از آنجا روان شدند بموضع بوقا سوچیقو فرود آمدند و فرمود تا اردوی بزرگ در آن زمین بزدند و جمعیت ساختند و طوی
کردند چون زمین آن موضع سست بود و خاک بر میخاست فرمود تا هر کس بجهت آن سنگها آورند و اطراف خود سنگ در انداختند جهت سنگ زیر
مگر اوتچی نویان برادر او که او بعوض سنگ چوب در انداخت و بدان سبب او را در گناه آورده و هم در آن چند روز بنگاه برنشسته بودند
و اوتچی نویان بچرکه راست نرفته بود و وی باز پس مانده بدان جریمت او را هفت روز در اردو راه نگذاشتند و در صفر سنه اثنی
و عشرین و ستمایه در اردوهای خویش فرود آمد و آن تابستان در آنجا بود و باسقاقها را ولایات فرمود و چون شنید که تنگقوت یاغی شده

حکایت رفتن چنگیز خان بولایت تنگقوت و نوبت آخر مصاف دادن با پادشاه آنجا پاییز که در تقیقو ییل که سال

مرغ باشد موافق سنه اثنی و عشرین و ستمایه چنگیز خان بقصد ولایت قاشین که آنرا تنگقوت میگویند برنشست و جغتای را فرمود که بر جانب
پس پشت اردوها باشد و جوچی وفات یافته بود و اوگتای در خدمت پدر بود و تولوی بجای سلطان که میرو قوبینی سکل الملک بر آمده
بود و روزی چند باز پس مانده و بعد از آن به بندگی چنگیز خان پیوسته و در آن مصاف بعد از این از اوگتای کومان و کیول را باز کرده
بر رسیده اند که بجهت تشریف و سیورغامیشی حریر در میداد هر چیز نیست هر جهت بلوی تعلق دارد که جفا و خانه
و یورت بزرگ اودا را توقولی خانجامه و هر کوه و چیزها جهت ایشان داده و جد جولوحاق شحنه هرات را چنگیز خان بکیول داده و گفته
بجهت آنکه از برای تربیت میکنند و چون بولایت تنگقوت رسید بیشتر شهرها گرفت چون قلیعو و سوجو و قامجو و شهر

کرده آتش در آن زده در وقت پادشاه آن ولایت رقو نام کرا و او به زبان تنگقوت کیوان گفتندی از شهر تولد که مقام او بود و نام
و نام آن شهر به زبان تنگقوت ارقی بوده و به زبان مغولان ارشیا با پنجاه تومان مردم به قصد لشکر مغول بیرون آمد چنگیز خان به جنگ برآمد
او رفته و در آن حوالی تا در ها بسیار از قراموران بیرون آمده و تمام آب یخ گرفته بود چنگیز خان بر سر آن یخ افتاده بود و فرموده که بر تیر بیندازند
بر سر یخ نمود و جنگی کنند در آن مصاف خلق بسیار بقتل آمد چنانکه سه کس مرده بر سر افتاده پیش مغولان چنانکه بیرون تومان کشته یک کشته
بر سر رسیده بعد از آن شدت هزیمت کرده باز در شهر رفته و چنگیز خان فرموده که چون او بدین صفت شکسته شد من بعد او را قوتی نباشد
و بدو التفات نا کرده از آن شهر درگذشت و دیگر شهرها و ولایت گرفته و به جانب ختای رفته و در اول بهار بوقای ییل که سال سگ باشد
موافق سنه ثلث و عشرین و ستمائه به موضع اویغون تلان قودوق رسیده و در آنجا ناگاه به حال خود افتاده چه خوابی دیده بود که نزدیکی اجل
دلالت میکرد و از شهزادگان مسوکا قا پسر جوچی قسار حاضر بود از وی پرسیده که پسران من اوکتای و تولوی کجا اند او گفت در یک منزلی باشند در حرکت
لشکر خود بوده اند گفت که به قدر ده سه فرسنگ دورتر اند در حال مردم بطلب ایشان فرستاد حاضر گردانیده و دیگر روز بامداد چون آش
خورده بود با امرا و حاضران مجلس گفت که مرا با پسران خود سخنی و مشورتی و رازی پنهانی هست و میخواهم که ساعتی در خلوت آن اسرار با یکدیگر
بگوییم و در آن حالت کنکاج کنیم شما لحظه دور شوید تا ما خلوت سازیم **حکایت خلوت ساختن چنگیز خان**
با فرزندان که حاضر بودند و وصیت کردن چون امرا و مردم دور شدند چنگیز خان با پسران به هم بخلوت رفت بعد از موعظت و نصیحت فراوان
گفت ای فرزندان خلف بدانید که وقت سفر آخرت گذشتن من نزدیک شده و من به قوت یزدانی و تایید آسمانی مملکتی عریض و بسیط
که از میان آن به هر طرفی یک ساله راه باشد جهت شما و فرزندان مسخر و پرداخته گردانیدم اکنون وصیت من آنست که شما با بعضی متفق
و دوستکام با یکدیگر باشید و یکروی کرده تا دوستکامی در نعمت گذرانید و از این ملک تنعم یابید اوکتای را ولی عهد گردانید و بعد از اتمام
دفن من بفرمود که شما با سر مملکت و اولوس روید که ملک معطل و مهمل است و من نمیخواهم که بعد از من بسبب خانی [illegible]
باید که بعد از من یاسا تغییر نکنید و چغتای اینجا حاضر نیست مبادا که چون من بگذرم سخن مرا تغییر کرده در [illegible]
می باید رفت بعد از آن چون خلوت این سخنها را اتمام کرد و ایشان هر دو را وداع کرده باز گردانید و با سر مملکت و اولوس فرستاد و
خویشتن با لشکر روی به جانب ننکیاس نهاد **حکایت توجه چنگیز خان به جانب ننکیاس آغاز بیماری او و پیش آمدن**
پادشاه تنگقوت با ایلی و مهلت خواستن به تسلیم شهر چنگیز خان بعد از تمام کردن وصیت و روانه گردانیدن پسران متوجه ولایت
ننکیاس و پادشاه قاآن شهر متعاقب می آمدند و ایل می شدند و چون به موضع لیو پن شان رسید که میان سه حد ولایت جورچه و ننکیاس و تنگقوت
پادشاه جورچه چون شنید که چنگیز خان میرسد ایلچیان با پیشکشها فرستاده از آن جمله طبقی مروارید غلطان شهوار و گفتند ما ایل
میشویم چنگیز خان فرمود که هر که را سوراخ گوش است مروارید بدهند حاضران که در آن زمان گوشها سوراخ میکردند تمامت را بداد
و هنوز بسیار باقی مانده بود فرمود که در عیش جمله را بپاشید تا مردم می چینند به واسطه آنکه قرب وفات خود میدانست بدان التفات نمود

و از آن مرواریدها بسیار در میان خاک گم شده و تا مدتی بر آمده در آن موضع جستندی و از میان خاک می یافتند بعد از آن پادشاه تنگقوت ایلچی
کرده که چند نوبت با چنگیز خان یاغی گری کردم و هر بار ولایت مرا لشکر غارت میکند من بعد صلح منازعت و منافقت نمیکنم
چنگیز خان ایلچیان فرستاد و طلب صلح و عهد و سوگند ایلی کرد و گفت من ترسیده ام مرا به فرزندی قبول کند چنگیز خان التماس او مبذول داشت او
یک ماه مهلت خواست تا ترتیب پیشکش کند و اهل شهر را بیرون آورد او را مهلت داد و خواست تا او بیجاشی کند چنگیز خان فرموده که عارضه
او را صبر کنند تا [illegible] و سولون حریر آکنند که ملازم و شقاول او باشد بعضی تمام و اشتقاول بدان موجب باشر گرفت و ملازمت مینمود
و بیماری چنگیز خان روز بروز سخت تر میشد **حکایت وفات چنگیز خان و کشتن پادشاه تنگقوت و اهل**
آن شهر بیکبار [illegible] چنگیز خان در آن بیماری وفات خود محقق میدانست امرا را
وصیت کرد که واقعه مرا اظهار مکنید و قطعا [illegible] در آن بیماری گریه و زاری مکنید تا یاغی واقف نگردد و چون پادشاه و اهل
شهر بیرون آیند ایشان را جمله تا چیزی که بمانید [illegible] موافق پانزدهم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه از جهان فانی
بگذشت و تخت مملکت با اوروق نامدار بگذاشت و امرا بر وفق فرموده پنهان داشتند تا آن قوم بیرون آمدند و تمام را بکشتند و صندوق
او را برداشته مراجعت نمودند و در راه هر آفریده که می دیدند میکشتند تا به اردوها رسیدند و تمامت شهزادگان و خواتین و امرا گرد
بودند جمع شدند و تعزیت داشتند و چنگیز خان روزی به شکار رفته بود به موضعی یک درخت تنها رسته بود و از سبزی آن درخت خوش آمده
و ساعتی در زیر آن درخت فرود آمده بود او را خوشی یافت فرمود که این موضع مدفن ما را لایق است این اشارت کرده بود وقت تعزیت
کسانی که این سخن از وی شنیده بودند باز گفتند شهزادگان و امرا به موجب فرموده او آن موضع را اختیار کردند و میگویند که هم در آن سال
آنجا دفن کردند در آن صحرا درخت و علف بی اندازه برست و این زمان بیشه چنان انبوه است که آنجا گذر نمیتوان کرد و آن درخت اول
او را باز نمیشناسند [illegible] و از فرزندان چنگیز خان پسر کهتر تولوی را با فرزندان او منکو قاآن و قوبیلای
قاآن و اریغ بوکا و دیگر اولاد ایشان آن [illegible] مدفن هم آنجاست و دیگر فرزندان چنگیز خان از جوچی و جغتای و اوکتای و فرزندان
ایشان مدفن در دیگر مواضع مانده [illegible] امرا و اقوام او [illegible] چنگیز خان تعزیت
و چون خبر با اطراف و مواضع دور و نزدیک رسید از هر جانب خواتین و پادشاهزادگان به اجتماع رسیدند و تعزیت داشتند و چون
بغایت دور تا قرب سه ماه گذشت متعاقب میرسیدند و تعزیت داشتند كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ حق جل و علا
سلطنت پناه پادشاه شهنشاه زمین و زمان و خداوندگار خواقین ایران و توران مظهر فیض فضل حق مظهر شعائر اسلام و ایمان
ماحی بدعت بر و بحر جمشید [illegible] جهان داری معلی با اعلام کامکاری باسط بساط معدلت [illegible]
دولتی و وارث سریر چنگیز خان سایه الله ناصر دین الله سلطان محمد غازان خان تا انقراض جهان و انقضاء دوران بر سریر ملک قائم و پاینده
مادام دوام امور دولت [illegible] همواره [illegible] چون تاریخ چنگیز خان از ابتدا تا سال آخر که سال وفاتش بود [illegible]

و در ذی القعده سنه خمس عشر و ستمائه تا انتهای قاقا ییل که سال خوک بود و واقع در صفر سنه اربع عشرین و ستمائه که مدت نه سال باشد
و در این مدت و در ابتداء تاریخ مذکور عازم ترکستان و ایران زمین شده و در مدت شش سال آن کار تمام کرده سال هفتم که سال مرغ بود موافق صفر
سنه اثنین و عشرین بمقام بارگاه ها باز رسید باز بجنگ ولایت تنکقوت که یاغی شده بود رفت و بر نشست و سیم سال از آن عزیمت که سال خوک
بود در میانه ماه پانزده وفات کرده تمام گفته شد این زمان تاریخ معاصران مدت مذکور بر قاعده بگوییم ان شاء الله وحده العزیز **تاریخ**
خواقین ختای و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران و شام و مصر و مغرب و غیرهم که در این سالها آخرین از ابتداء توییل که سال
ذی القعده سنه خمس عشر و ستمائه تا انتهاء تنکوز ییل که سال باشد واقع در صفر سنه اربع و عشرین و ستمائه معاصر بوده اند و احوال
و حوادثی که در این مدت واقع شده بر سبیل اجمال و ایجاز **تاریخ** پادشاهان ختای که در مدت مذکور بوده اند
جیزون **کیمان** **سوه سر** **تاریخ** پادشاهان که در مدت مذکور بوده اند
بینک رون
خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که در مدت مذکور بوده اند
تاریخ خلفاء در بغداد در این مدت مذکور خلیفه آل عباس الناصر لدین الله بود و امروز در خلافت منتظم و مستقیم **تاریخ**
سلاطین در خوارزم و خراسان و عراق و غزنین و ما وراء النهر و ترکستان سلطان محمد خوارزمشاه مستولی بود و احوال او از ابتدا
نه سال مذکور تا سیم سال که در جزیره دریا ابسکون مازندران بعلت مرض در تاریخ چنگیز خان گفته شد و از آن پس پسرش سلطان جلال الدین تا آن
زمان که از آب سند بگذشت که بجهان ... مذکور بوده و همچنین در اثنای تاریخ شرح داده شد اما آنچه بعد از آن بوده چنانست که چون
سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت و از دست چنگیز خان خلاص یافت در قبال آن دو ... روز توقف نمود تا قرب پنجاه مرد که
اسیر آب زده بودند بدو پیوستند و خبر یافت که جمعی از سوار و پیاده هندو در فرسنگی منزلگاه سلطان بودند در وقت اشتغال سلطان اصحاب را
فرمود تا هر یک عصای بزرگ ... زدند و ناگاه بر سر ایشان شبیخون بردند و بیشتر را هلاک کردند و چهارپای و سلاح ایشان بستدند و جمعی دیگر از
هر گوشه با ایشان ملحق شدند و بعضی بر گاو سوار شدند و خبر آمد که از لشکر هند قریب پنجاه هزار مرد در این حدود اند سلطان با صد و بیست
بر ایشان دوانید و مغلوب ... کار او و بهندوستان رسید ... بلاد ... هزار سوار جمع شدند و قصد سلطان کردند سلطان با سی و
پانصد که داشت پیش ایشان باز رفت و مصاف داد و بیشتر را ... گردانید و بعضی پیش آمدند و لشکر او قریب سه هزار شدند آنگه متوجه دهلی
گشت چون بر حد رسید رسولی پیش سلطان محمد شمس الدین فرستاد که چون در سوابق روزگار حق جوار ثابت کرده اگر از جانبین در این
ضرر معاونت و مظاهرت یکدیگر رود مناسب مروت باشد و التماس تعیین موضعی کرد که روزی چند مقام کند چون بطش و سطوت سلطان
در جهان مشهور شد سلطان شمس الدین چند روز در باب جواب تأمل میفرمود و از وخامت عاقبت آن میاندیشید و از تسلط ...
آخر الامر رسول او را تعیین کرده و ... و چون تنها مناسب بفرستاد و تمهید معذرت کرد که حدود و هوای موافق مزاج
سلطان باشد نیست اگر ملایم رای سلطان افتد از حدود دهلی موضعی تعیین رود تا سلطان چند گاه آنجا ... کرده اند

اورا

٥١٨

او را مسلم باشد سلطان چون آن سخن بشنید باز گردید و بجانب بلاد لوهور و نیکاله آمد آنجا قوچی لشکر دید ... پیوستند و غلبه
او قریب ده هزار شد از آنجا تاج الدین ملک خلج با لشکری بکوه جودی فرستاد تا از تاختن و غارت کردند و غنیمت بسیار آوردند و
رای کوه کهار سنکین فرستاد و خطبه دختر او کرده اجابت نمود و پسر را با لشکری به سلطان فرستاد سلطان آن پسر را بقطلغ خان ملقب کرد
و حاکم ولایت سند امیری بود قباچه نام و دم از سلطنت میزد و میان او و رای کوه کهار سنکین عداوت و منازعت بود و در فرسنگی شهر
بکنار آب سند داشت تا بیست هزار مرد او دنبال ما با لشکری قصد او فرستاد او دنبال با هفت هزار مرد شبیخون بر سر او برده لشکر
او را بجمله متفرق و منهزم شد قباچه بر کشتی نشست و بقلعه که بکر که در جزیره است رفت او دنبال در لشکرگاه قباچه فرود آمد
و بشارت فرستاد تا سلطان بیامد و در بارگاه او نزول کرد و قباچه از اکره بکر منهزم شده بمولتان شد سلطان چون هوا گرم شد عزم
ییلاق کوه جودی کرد و در بلاله و نیکاله بقلعه ... حصار داد و در آن جنگ تیری بر دست سلطان زدند دیگر قصد
و اهل آن را بکشتند از آنجا باز گشت و ... مولتان بود ایلچی بقباچه فرستاد و بقتل ... قباچه مصاف ... آمد و بعد از
یکچندی ... پیش سلطان بجزیرت برفت و باز چه آمد و اهل آنجا بجنگ پیش آمدند سلطان آتش در شهر زد و بجانب هند
برفت فخر الدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود و لاچین ختای لشکر او ... که مقدمه سلطان بود و بجنگ پیش
آمد و کشته شد ... شهر را محاصره کرد چون بگرفت برسید فخر الدین سالاری با تیغ و کفن بخدمت سلطان آمد سلطان در شهر
رفت و یکماه مقام کرد و فخر الدین را ... و امارت هندوستان ابرو مقرر داشت و بر نهج ... و چول دیبول و نهر واله روان شد
که حاکم آن ولایت بود بگریخت و بجزیره رفت سلطان در آن حدود فرود آمد و خاص را با لشکری باسم تاختن بنهر واله فرستاد امیر بسیار از آنجا
بیاورد و سلطان در دیبول بموضع قلعه مسجد جامع بنیاد نهاد و در اثنای آن حال از جانب عراق خبر رسید که برادرش سلطان غیاث الدین در عراق
تمکین یافت و اکثر بلاد ... و سلطان جلال الدین ... براق حاجب شهر ... بحصار گرفت و از آنجا بر امکان حرکت
فرمود و بجهت عفونت هوا بیشتر مردم آن در راه تلف شدند چون خبر وصول سلطان براق حاجب رسید پیشکش فرستاد و ... نمود
و چون برسید التماس قبول دختری کرد ... سلطان او را در نکاح آورد و کوتوال قلعه ... فرود آمد و کلید حصار بخدمت
سلطان آورد و سلطان در سنه عشرین و ستمائه بر قلعه رفت و آنجا ... بعد از دو سه روز ... و مطالعه علف بر
براق حاجب بهانه ... تخلف نمود و ... سلطان را ... سلطان دانست که از تخلف او خلافی زاید
بکار خواجه را به پیش او فرستاد و گفت چون عزیمت عراق ... تصمیم خواهد پیوست براق حاجب نیز ... آید چون
تجربه است و تخصیص باحوال العراق واقف است با او مشورت کرده ... براق حاجب گفت موجب تخلف
... مصلحت آنکه سلطان عزیمت راه ... سلطنت را نشاید و این عزیمت و اتباع او را
بر نتابد ... کوتوال ... ترک ... بود ... قدیم ... آن ...

ونیز ملک را بشمشیر مستخلص کردانیدیم واکر سلطان خواهد که [illegible] مراجعت نماید ما بیش تعرض نخواهیم شد ورسولانرا باز کردانید وخلیفه آن حشم را
از قلعه بیرون کرد و[illegible] بود تا [illegible] سلطانرا چون بیش مقام نداشت براه شیراز روان شد وباعلام وصول خود پیش از رسول پیش اتابک سعد
فرستاد اتابک پسر خود [illegible] را با پانصد سوار بخدمت روانه استقبال داشت وعذر کفت که [illegible] بدان سبب نتوانستم آمد که پیش ازین
کرده ام که آن ممکن نیست [illegible] رفت که هیچ آفریده را استقبال نکنم سلطان عذر او بپذیرفت وسلغور شاه را اعزاز واحترام تمام کرد وچون بشهر
از سرحد شیراز رسید اتابک انواع نزلها که فراخور چنان مهمانی باشد وپیشکشها لایق [illegible] سلطان [illegible] وابواب [illegible] وبارکاه وآلات
شرابخانه ومطبخ بر سر هر کار [illegible] مرتب کردانیده بفرستاد ودر مواصلت او رغبت نمود دختر کرانمایه
کرده بود [illegible] اتابک تربیت یافته بود در عقد سلطان منعقد کشت وبدان مصاهرت مراتب مظاهرت از جانبین محکم شد وچند روز
معدود در آنجا مقام کرد وروی باصفهان برکرفت ودر موضعی که [illegible] سرخ کویند بنزدیک سرحد اصفهان اتابک علاء الدین اتابک شام بود
کرد دختر زاده علاء الدوله کرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاء الدوله [illegible] آن بود در محرم سنه [illegible]
پادشاهانه بخدمت سلطان آمد وبجهت آنکه مردی پیر بود سلطان اورا پدر خوانده ودر پهلوی خود بنشاند و[illegible]
تمامت چابک سوار [illegible] بودند بعد از آن [illegible] اکثر اوقات با پانصد سوار ملازم سلطان بود [illegible] شهر اصفهان
ودر آن درکاه بغایت متمکن وموقر بود و[illegible] از دیوان سلطنت [illegible] مجلس رفیع [illegible] معظم [illegible] واتابکان یزد
بود وبرادر [illegible] بودند نیز شهرت واعتبار [illegible] سند بود [illegible]
اوقات در تبریز [illegible] اربع وعشرین وستمائه [illegible] اصفهان [illegible] سلطان [illegible] اصفهان
رسید خبر یافت که برادرش غیاث الدین با ارکان واعیان لشکر [illegible] باسواری چند کزیده [illegible] سفید برافراخت
ناکاه بر سر ایشان رفت وغیاث الدین وبعضی امرا لشکر [illegible] وقت که [illegible]
از اطراف غالب وقت منازعت غیاث الدین مستظهر کشت وبا خواص خود بخدمت برادر آمد سلطان اورا بنواخت وهر کس [illegible] از امرا
مرتبه معین کردانید وعمال را بر سر کار فرستاد وجمله را منشور ومال داد واز حضور او باز ملک را استقامتی ظاهر شد وملک
و[illegible] ممالک فخر الدین علی بود ودر مدح سلطان قصیده که مطلع این شعر بیا جانا [illegible] عالم دکربار خوش وخرم بعز
اعظم الغ سلطان جلال الدین ودر اوایل شهور سنه احدی وعشرین وستمائه عازم تبریز شد تا قشلاق آنجا کند ودر مقدمه [illegible]
پهلوان را با دو هزار فرستاد ودر آن سلیمانشاه بخدمت او رسیده وخواهر خویش را بسلطان داد [illegible] شهر [illegible]
در قدیم معظم بود [illegible] مقام کرد امرا واتابکان او بخدمت آمدند چون [illegible] متوجه بغداد کشت [illegible]
انکه ناصر الدین [illegible] خلیفه بود [illegible] وباعلام وصول خویش رسول فرستاد خلیفه چون [illegible]
[illegible] در خاطر داشت قوشتمور را از بندکان خود با بیست هزار مرد بفرستاد تا سلطانرا از ممالک او براند و[illegible] روانه

٢

تا مظفر الدین کوکبری نیز با ده هزار مرد سوار بپیوندد وسلطانرا در میانه کیرد قوشتمور پیش از میعاد وصول لشکر اربل بکثرت
عدت خود وقلت لشکر سلطان مغرور کشته برفت چون سلطان نزدیک رسید بقوشتمور پیغام فرستاد که مقصود ما از مبادرت
بدین جانب پناه بظل ظلیل خلیفه است جهت آنکه خصم ما قوی دست برآورده اند وبر بلاد ما استیلا یافته وهیچ لشکر را طاقت مقاومت
ایشان نه اکر از خلیفه اجابت کند ما را بوجهی تقویت [illegible] مستظهر شوم ودفع آن مستولیان کامرست قوشتمور بدان سخن التفات نکرد وصف کارزار
بیاراست وسلطانرا بجز محاربت چاره نماند ولشکر او عشر لشکر بغداد نبود تعبیه کرد وفوجی را در کمین بداشت وخود با پانصد سوار
[illegible] بر قلب وجناح ایشان زد و[illegible] بکردانید وایشانرا تصور هزیمت کردند بر عقب او میرفتند چون بموضع کمین رسیدند لشکر سلطان از کمین
بیرون آمدند وقضا را [illegible] شکسته شد ولشکر منهزم به بغداد در رفت [illegible] دار الخلافه [illegible] سلطان
[illegible] در آن نواحی [illegible] بکذشت جاسوسان رسیدند [illegible] لشکر اربل رسید [illegible] ناکاه
کر کین کشاید سلطان با سواری چند بکوه رفت و[illegible] فرصت بود تا لشکر بکذشت آنکاه تاختن برده بر مظفر الدین [illegible] واورا دستکیر کرد
سلطان عفو واغماض فرمود ومظفر [illegible] استعفا کرد واظهار تاسف نمود سلطان عذر اورا قبول کرده
با انواع خلع وتشریفات اورا مخصوص کردانید اجازت مراجعت داد مظفر الدین بشهر رفت [illegible] از هر جنس [illegible] وسلطان
از آن نواحی بجانب آذربایجان [illegible] روان شد ودر آن وقت اتابک ازبک [illegible] پهلوان حاکم تبریز بود [illegible] ملکه [illegible] دختر
سلطان طغرل سلجوقی را در شهر کذاشت وبقلعه الجه [illegible] سلطان در سنه اثنی وعشرین وستمائه تبریز [illegible] مشغول
شد [illegible] وسلطانرا [illegible] عاشق شد خواست تا زن او شود دعوی آن کرد که شوهر طلاق داده قاضی
قوام الدین [illegible] چون دانست که مزور است [illegible] عز الدین قزوینی [illegible] محی الدین [illegible]
با تمام رسانیدند [illegible] وملکه را [illegible] سلطان [illegible] تبریز [illegible] تهنیت [illegible]
چون خبر آن افعال باتابک ازبک رسید [illegible] از غصه جان داد وملک اتابکیه سپری شد [illegible] سلطان آوردند
سلطان با [illegible] بولایت کرج [illegible] بمقام [illegible] ولایت [illegible] کرده بودند
بر سر کرجیان رسید وایشان مست شده بودند [illegible] لشکر اسلام بر ایشان دست [illegible] تمام [illegible] از
ایشان کرج [illegible] کشیدند [illegible] چون [illegible] پیش سلطان آمدند [illegible]
[illegible] لشکر سلطان [illegible]
[illegible] تبریز رسید [illegible]
کردانید [illegible] بقصد کرج [illegible] لشکر [illegible] سلطانرا آکاهی داد
سلطان بعد از تحقیق ایشانرا اهلاک کرد [illegible] جمع کشت [illegible] سر ایشان رسید واکثر را بقتل آورد وبعضی کریختند وسلطان [illegible]

بود که رفت و امان داد و بقلعه علیا باذن تعرض نکرد و تفلیس را تمامت بگرفت و بعضی کلیسا را خراب کرد و بجای آن مساجد ساخت ناگاه منهیان
خبر آوردند که لشکر مغول بقصد سلطان جلال الدین از جیحون گذشته میرسند و بخراسان آمدند سلطان عازم عراق شد چون باصفهان رسید
زیادت از صد هزار سوار و پیاده از اصفهان بدفع ایشان بیرون کرد و لشکرها را تعبیه داد و میسره ببرادر خود غیاث الدین سپرد و میمنه
و خود در قلب بایستاد و از آن جانب حاجی نویان و بایونان و ... با لشکر مغول در مقابل آمدند و بیست و یکم رمضان
از مصاف اصفهان مصاف دادند غیاث الدین ... با ایلچی پهلوان عنان برتافت بلرستان رفت و چون لشکر ... حمله کرد و دست
مغول دست چپ سلطان را برداشت تا لرستان بدوانید و دست راست سلطان دست چپ مغول را برداشت تا خوارزم بدوانید و هیچکدام را از
خبر نبود و سلطان در قلب مانده علم او از جانب بیرون رفت و از جوانب بدو محیط شدند و اتابک رکن الدین ابو الفتح علاء الدوله ... اتابک
داشت در آن جنگ شهید شد و سلطان جنگ سخت کرد تا از میان جنگ بیرون جست و بجانب لرستان افتاد و در ... مقام کردند و هزیمتیان متفرق
می پیوستند و اهل اصفهان بعضی بران بودند که سلطان را ... و در معرکه میان کشتگان میجستند و بعضی بر آنکه او دستگیر شده
مبشران آمدند که سلطان میرسد اهل شهر خرمیها نمودند فرمود تا خانان و سروران را که در روز مصاف تقصیر کرده بودند ... در شهر
و کرد شهر و محلات بگردانیدند و جماعتی که ... بودند و آن روز خرمیها نمودند تمامت ... خلعت فرمود و مقرب
کردانید و این حادثه در ماه رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه بود و بعد از آن سلطان بجانب تبریز رفت و باستعداد دفع کرجستان مشغول شد
اما حکایت سلطان غیاث الدین که او پسر دوم خوارزمشاه بود و بعد از وفات پدر و انهزام برادرش جلال الدین بهندوستان بود در عراق ...
او کسان لشکر پدر بر وی جمع شدند و مهمات ایران میداشت و براق حاجب و اوغول ملک ... بدو پیوستند و بقصد آنکه اتابک سعد
ملک فارس بود آن شدند و دار الملک شیراز بتافتند و اتابک سعد باسم ... بقلعه سپید رفته بود ... که در مملکت فارس ...
میان براق حاجب و وزیر تاج الدین کریم الشرف گفت و گویی ... براق حاجب و وزیر تاج الدین حشر کرده با لشکر خود متوجه هند شد
و در راه کرمان بستد و آنجا مقام کرد و غیاث الدین ... عازم فارس شد و اتابک شهر ... و برفت لشکر او غارت کردند از آنجا
بخارستان رفت و با مظفرالدین حاکم آنجا مصالحه کرده بازگشتند و بعد از آن ... لشکر ... مشغول بودند تا جلال الدین آمد و ...
سلطان رکن الدین پسر محمد خوارزمشاه ... و در روم سلطان عزالدین کیکاوس بن کیخسرو بن قلیج ارسلان بود و در این سالها مذکور ... وفات
یافت و برادرش علاء الدوله کیقباد که در قلعه محبوس بود بیرون آورده بپادشاهی بنشاندند ... طفل بود ... در مصاحبت ... روم
برخود ... صاحب اخلاط میان ایشان مصالحه کرد و در موصل سلطان بدر الدین لولو پادشاه معتبر شده بود و در این سالها ...
محاصره کرده بسبب آنکه صاحب آنجا از آن قلعه عماد الدین زنگی بن ارسلان شاه ... اتابک ... و اتابک ...
... خوش کرد ... در حصار ... سلطان بدر الدین لشکر را بگذاشت و با خود بموصل آمد چون اهل قلعه مضطرب
از ... **تاریخ ملوک و اتابکان** ... اتابک ... احوال او ... تاریخ

سلطان جلال الدین شرح داده شد تکرار نمی‌رود **و در دیار بکر و اربیل** مظفرالدین کوکبری حاکم بود و حکایت حبس او با سلطان
جلال الدین ذکر رفته شد و نیز در خلاط ... شرح داده شد **و در سنجار** قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود بن
آقسنقر حاکم بود وفات یافت و پسرش شهنشاه بجای او بنشاندند و در دیگر شهرها پسران ملک عادل بودند **و در مصر** سلطان کامل بود
و در مغرب و در شیراز اتابک مظفرالدین سعد بن زنگی بود و قضایای او در تاریخ سلطان جلال الدین و غیاث الدین گفته شد **و در کرمان**
ملک شجاع الدین ابو ... براق حاجب ... بهندوستان میرفت در آن حدود ... کرمانیان بطمع ... حرم ... خواست
بسر او بفرستاد هرچند ... نشوند ... با قوم خود جنگ ... کرد و ... ملک
شجاع الدین را بقتل آورد و شهر بستد و قلعه را حصار میداد تا سلطان جلال الدین برسید و ... چنانچه شرح داده شد و قلعه
بدست فرو گرفت و حاکم مطلق شد **و در سیستان** ... **تاریخ نوادر غرایب** حوادثی که در این مدت در این سالها مذکور واقع شده است
چون تاریخ چنگیز خان آنچه در کتب و طوامیر و تواریخ مغول منشعب بود بعضی بطریق اجمال و بعضی بر سبیل تفصیل مشروح نوشته شد خواستیم
که از جمله شروع نوشته آیم محل آن حکایت و احوال را که در مدت عمر او واقع شده بر مثال تاریخ علی سبیل الایجاز یاد کرده ...
... آن حکایات و احوال را بمجمل باشند ... عمر او ... ولادت و ... وفات مطلع شوند و معلوم کنند که ...
بوده برجوع مطالع مجموع محتاج نگردد و آن بر این موضع گفته شود **تاریخ** تاریخ چنگیز خان بر حسب ... عمر او بر سبیل
اجمال و ایجاز و اختصار نزد مغولان چنانکه مقرر و مشهور است که چنگیز خان هفتاد و دو سال ترکی عمر بوده و در قاقا ییل که سال خوک باشد
آمده و هم در قاقا ییل بولایت تنگقوت وفات یافته و ... پانزدهم شهر ... موافق چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائه
هجری ... و رسانیده اند و اظهار واقعه کرده و باتفاق منجمان و تحقیق حساب ... معلوم شد که قاقا ییل که ولادت او بوده ...
اربع و اربعین و خمسمائه واقع شده چنانچه ... هفتاد و پنج سال قمری وفات یافته و این تفاوت جهت آنست که سالهای ترکی شمسی ...
هر سی سال تقریبا قریب یک سال کم آید و هر چند ... ترکی هفتاد و ... باشد اما چون در ... ولادت ...
ولادت ... سال ... ناقص بوده ... معلوم و محقق شد که ... مشهور است مدت عمر او ... هفتاد و پنج ... قمری
... ترکی ... اعتبار ... ناقصه شمسی باشد هفتاد و دو سال **حرف** انجم احوال آن مدت بطریق اجمال سال معلوم است
و بعضی ازین مدت آنست که پدرش در حیات بوده و او در سن ... بعضی ... احوال ... مجموع آن ... باشد
[illegible] آنچه پدرش یسوکای بهادر در حیات بوده و او در سن طفولیت سیزده سال ... ابتدای این سیزده سال ... قاقا ییل سال ولادت
چنگیز خان بوده واقع در ... سنه تسع و اربعین و خمسمائه هجری ... قاقا ییل که سال خوک باشد ... ربیع الآخر سنه
... و خمسمائه و در این مدت پدرش یسوکای بهادر در حیات بوده و ... اقوام ... صاحب ... شوکت و ... اقوام
... ایشان بوده اند ... مغولان ... اتباع و اشیاع او چون چنگیز خان در آن زمان در سن طفولیت بوده ... نقل

کرده‌اند بدان سبب ایراد نمی‌رود آنچه از وفات پدرش احوال او در اضطراب و افتان و خیزان بوده
و بیست و هفت سال ابتدا این مدت بیست و هفت سال بوده قول اهل بود که سال شش است واقع در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و خمسمائه
و انتهاء آن پارس ییل که سال یوز بوده واقع در صفر سبعین و خمسمائه هم در اوایل این مدت چون یسوکای بهادر وفات یافته بود و چنگیز خان از او خرد
و کودک باز مانده امرا و اقوام ایشان مغول و خویشان پدرش یاری نداده کرده و باب او علاقه را شرح داده شد از وی برگشته اختلال بحال او راه یافت
و رنج و مشقت بسیار رسید و جهت آنکه احوال او در این مدت خلل یافته او را قوت بخشید و احوال او مستقیم گشت و بپادشاهی و خانی رسید و جهت آنکه
احوال او در این مدت مضطرب بوده مفصل در تاریخ نیاورده‌اند اما این حکایات مجملا آمده و آن چنانست که چون پدر او یسوکای بهادر پادشاه اقوام مغول
بوده از اقادایین و شعبه که از ایشان منشعب اند اتباع او داشته و بیکبار اقوام اجابت جنگ کرده و ایشان از قهر مطیع و مسخر کرده لیکن
و تبع بسیار داشت چون وفات یافت بیشتر آن اقوام میل بجانب قوم تایجیوت کرده‌اند و از چنگیز خان برگشته پیش ایشان رفته مادر او
اوالون از قوم قورلاس بیشتر ایشان را جمع نموده و بعضی را تابع شده و چنگیز خان در آن سال از قوم تایجیوت و لشکر اقادایین و اقوام جوریات و مرکیت و تاتار
و غیرهم با انواع محنت دیده و کرات هر قومی او را گرفتند و بنوعی و سببی از دست ایشان خلاص یافت و چون سعادت و دولت او مقدر بوده و در هر
حال او قوت می‌یافت بعد از آن بر تایجیوت جنگ کرده و ایشان را زده و کرات سعادت نموده تا اکثر آن اقوام را مطیع گردانید و بعضی با او
و بیکبار اقوام نیرون و تاتار در جمع خانی باتفاق غالب میشد و لشکر او زیادت میگشت تا در آخر این مدت بیست و هفت سال معلوم
حرف — اینجا احوال و حکایات از مدت ... بر سبیل تفصیل معلوم است و آن دو قسمت یکی ... پیش از تقریر لقب
بوده دیگر سالها بعد از آن مجموع بر قسمین میباشد سی سال حرف — اینجا پیش از تقریر لقب چنگیز خان بوده ابتدا این مدت
سال تولی بوده که سال خرگوش باشد و ابتدا سال واقع در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و خمسمائه هجری و انتهاء آن ... واقع در جمادی الاخر
سنه ... و ستمائه بدین تفصیل تولی ییل چنگیز خان در این سال ... بر ... جنگ ... اونگ خان پادشاه
کرایت و قوم ... شعبه ... جمع شده بودند بر خلاف اونگ خان ... ایشان را ... مراجعت نموده و در یورت معهود
و مدار ... بر ... مشغول لو ییل که سال نهنگ باشد واقع در ربیع الاول سنه اثنی و تسعین و خمسمائه
چنگیز خان در این سال کار او قوت تمام یافته بود ... اونگ خان پادشاه کرایت که پادشاه بزرگ و معتبر بوده از ...
پیش وی آمده ... بسبب آنکه ... او را ... از پیش کشته بودند ...
بود ... او را ... لشکر فرستاده و اونگ خان از ... گریخته و مملکت او ...
از کرا اقلیم کرده و اونگ خان پیش گورخان ... مراجعت نموده بولایت ایغور ... آمده و چند ...
پیش ایشان ... کرده ... بجز پناه با خدمت چنگیز خان بوده و در بهار این سال ... بموضع ... نامدار ...
و چنگیز خان بر وی رحم آورده و با او لشکر مدد کرده و بپادشاهی رسانید و بعد از آن بنوبت دیگر هم اونگ خان مملکت از او ... گرفته

و از یسوکای بهادر التجا کرده و او مملکت از عم او بستده و باو داده و هر دو یکدیگر را اندا میگفتند بحکم آنکه ...
این مرتبه مرتبه آمد موقای ییل سال ... موافق ربیع الاول سنه ثلاث و تسعین و خمسمائه چنگیز خان باز این سال
بپادشاه قوم مرکیت توقتا بیکی جنگ کرده و او را بشکست و هر غنیمت از آنجا بغارت آورده بود تمامت باونگ خان داد با نادان تو آنکه ...
مورین ییل سال اسب واقع در ربیع الاول سنه اربع و تسعین و خمسمائه چنگیز خان در این سال در مقام خویش بود
و اونگ خان قوی حال گشته بود بی کنکاج او برفت و قوم مرکیت را بزد و پسر توقتا ... که مقدم ایشان بود بتاراج بیاورد
و برگرفت و برادر اولیق توقتا را ایل کرد ... باتباع کرماشت در آورد قونی ییل سال گوسفند واقع در ربیع
الاول سنه خمس و تسعین و خمسمائه چنگیز خان در این سال مذکور با اونگ خان بهم بجنگ توبری قخان برادر تایانک خان پادشاه
برنشست و بموضعی که قزیل باش میگویند قوم او را بزدند و او منهزم شد و بولایت کم کمجیوت رفت ... و تنعه ...
چنگیز خان کرده بر کوه برمیز برفتند و قتلق ... باز نشسته بیازین بهم افتادند و او را گرفتند و در آن زمستان ... بایرک ...
بویروق ... و دیگر بار کوکسا برایی بیامد ... لشکر را ایسامش کرده مقرر کرده ... باهم جنگ کنند
اونگ خان در لشکرگاه خویش آتشها برافروخت و بگریخت و چنگیز خان ... مراجعت کرده بود و مراجعت نمود کوکسا برایی با لشکر
بویروق از عقب ... برادر اونگ خان و بعضی لشکر او غارت کرد و اونگ خان دیگر باره از چنگیز خان استمداد نمود چهار
امیر معتبر را درخواست کرد تا مدد کنند چنگیز خان ایشان را با لشکر بجز ... تا لشکر بویروق خان را بزدند و هر آنچه از ایشان بغارت آورده
خان و لشکر او برده بودند تمامت باز گرفتند و بایشان دادند بچین ییل سال بوزینه واقع در ربیع الاخر سنه ست و تسعین
و خمسمائه چنگیز خان بهمان سال در موضع ... کهره با اونگ خان کنکاج کرده باتفاق بجنگ قوم تایجیوت و دیگر اقوام که ایشان
شاه بودند برنشستند و ایشان را بزدند و بیکبار از امرا و اقوام لشکری ایل شده در آمدند و بعد از آن اقوام قتقین و سالجیوت و دوربان و قتاتار
و غیرهم جمع شدند تا قصد چنگیز خان کنند جاسوسان ایشان را معلوم کردند ... و باتفاق در سر ایشان رفتند و ایشان را بشکستند
و بعضی امرا اونگ خان ... بدانه ... اندیشید که ایشان را تدارک نمود و چنگیز خان در آن زمستان از اونگ جدا بوده و با بعضی اقوام تایجیوت
و تاتار و غیرهم که باز جمع شده بودند بموضع طالان ... جنگ کرد و ایشان را بشکست و بنه و اموال ایشان را بغارت کرد یاقیقو
ییل سال مرغ باشد واقع در جمادی الاول سنه سبع و تسعین و خمسمائه چنگیز خان در این سال واقف شد که ...
انکیراس و قورلاس و دوربان و قتاتار و قتقین و سالجیوت بموضع ... جمع شده ساختند و جاموقه را ... ساخته قوم جاجیرات
بگورخانی برگرفته بجنگ ایشان برنشست و بموضع ... جاموقه را بشکست و هم در آن موضع قنقرات ایل شدند و در آمدند
نوقای ییل سال سگ باشد واقع در جمادی الاول سنه ثمان و تسعین و خمسمائه چنگیز خان
در این سال بجنگ اقوام تاتار و چغان تاتار برنشست ... کرده که ... غنیمت مشغول نشوند ... و در ... آلچی تاتار

پسر قوتله قاآن و قوچر پسر نکون تا پیش خلاف کرده بودند و انجا چنکیزخان فرموده تا ایشان باز کرفتند و ایشان بحیله میل اونک
خان کرده بودند و آغاز فتنه نهاده چنانکه کفته شود و بعد پاییز این سال اونک خان کرد و خبر یافتند که برادر پادشاه نایمان بویروق
و اقوام دیکر که باوی متفق شده بودند با لشکر تمام بعزم جنک ایشان بر نشسته اند ایشان هم بر ایشان جنک نکرده بعد و دور لشکر
بجهه و دختای رفتند که سنکی محکم است که میان ختای و مغولستانست و در آن وقت بود که چنکیزخان دختر سنکون پسر اونک خان جهت پسر خود
جوجی میخواست و سنکون دختر جوجی جهت پسر خود میخواست و سبب آنکه آن وصلت جانبین تمام نشد میان ایشان وحشت پیدا شد
و پسر اونک خان سنکون در خفیه بتعلیم جاموقه ساچان قصد چنکیزخان اندیشیدند و اونک خان مانع شد **قاقا بیل**
سال خوک واقع در جمادی الاول سنه تسع و تسعین و خمسمائه چنکیزخان در بهار این سال بار دیکر خود و اونک خان و پسرش سنکون
او را بحیلت باسم دختر خویش طلب داشتند چون میرفت میکلیک ایچکه مانع رفتن او شد و بعد از آن اونک خان و سنکون متفق شده
که لشکر کشند ناکاه بر سر چنکیزخان روند و جاسوسی او را خبر کرده تا لشکر کشید و از جانبین مصاف دادند و چنکیزخان منهزم بجانب بلجیوت
رفت که مختصر است چند روز آنجا آب از کل پالوده میخوردند و از آنجا ایلچی پیش اونک خان و سنکون خان فرستاد و از حقوقی که بر وی
از هر نوع بزرگ ثابت کرده بود پیغام داد و ایشان از صلح ابا نمودند و اتفاقی افتاد که بعضی امرای اونک خان با او دل کژ کرده و غدر اندیشیدند
جدا شدند و بعضی از ایشان بچنکیزخان پیوست و برادر چنکیزخان جوچی قسار در آن یورت نزد جماعتی بوده و خانه بنه او را لشکر اونک
خان بغارت برده بودند و او را کرسنه و برهنه پیش چنکیزخان رسید و از زبان جوچی قسار ایلچی پیش اونک خان فرستاده که من هرچه
کردم که تا برادر پیوندم از او هیچ اثری نیافتم اکر خان پدرم خاطر من باز دهد ایل شوم و بدین تعبیه اونک خان را غافل کردانید و لشکر
بر سر او برده و او را بزد و در آن نزدیکی در موضعی که نام آن یاد نکرده است تشاد بیشی کرد و در خانه فرود آمده چون از این فتح فارغ شد قوم تایجیوت
و دیکر اقوام مغول را در تحت فرمان خود آورده بود امرای مغول که از اقوام اینان خویش و غیر هم که با اونک خان متفق شده بودند بعضی
و پادشاهی ایشان بود در این وقت که اونک خان هلاک شد پادشاه معتبر از خاندان قدیم بود یکی ختب و تخت و مملکت و اموال و لشکر او را
او تسلیم شد در این سال نام چنکیزخان بر او اطلاق کردند و معنی چنکیزخان همانست که کورخان یعنی پادشاه قوی معظم و همواره دولت را
عادت بود که پادشاه بزرک را کورخان میکفتند اند و قراختای که قومی از اقوام مغول اند نیرون و بعضی در لکین جمع شدند و جاموقه
کورخان خواندند سبب آنکه اسم بر دیکران اطلاق کرده بودند و آن غایت نام او تموچین بود که پدرش بر او نهاده بود و ممیحان بعضی از اعیان
پادشاهی او از این سال نهاده اند و بر تقدیر اتفاقی چنان افتاد که در سال خوک زاده و در سال خوک پدرش نمانده و در سال خوک پادشاه
و در سال خوک وفات یافته و در تاریخ مغول ابتدای پادشاهی او از آن آورده اند که چون تایانک خان پادشاه شد در سال خوک وفات او
کشته بود لقب چنکیزخان برو اطلاق کرده اند **قولقنه بیل واقع در جمادی الآخر سنه ستمائه** چنکیزخان در بهار این سال چون الاووش
تکین پادشاه قوم انکوت بوی پیغام فرستاده که تایانک خان پادشاه نایمان او را بعد خواند تا چنکیزخان رسید و ابن را جمع کرده

مقرو لشای کرده کرده پاییز این سال بجنک تایانک خان بر نشست و او را با توقتا با دشام ترکیت و اقوام قیقتین و سالجیوت مرکز
کرباوی متفق بوده اند تمامت بزد و تایانک خان را بکشت **موکا رسیل سال اسب واقع در جمادی الآخر سنه احدی و ستمائه** چنکیزخان در آن سال بجنک ولایت
قاشین که آنرا تنکقوت میکویند بر نشست و آن ملکی و شهر لیکا و شر بستد و ولایات تنکقوت را غارت کرده و شتر بسیار آورد
آنچه بعد از تقریر لقب چنکیزخان بوده بیست و یک سال تمام بر زیاده یک سال آخرین باشد ابتدا مدت پادشاهی
بوده که سال یوز باشد واقع در رجب سنه اثنی و ستمائه و آخر آن قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در رجب سنه اربع و عشرین و ستمائه
و آخر آن قاقا ییل که سال خوک باشد واقع در رجب سنه اربع و عشرین و ستمائه وفات چنکیزخان **بارس ییل سال یوز واقع در رجب**
سنه اثنی و ستمائه چنکیزخان را این سال پنجاه و پنج تمام بوده چون بدان نزدیکی پادشاه نایمان را تایانک خان و جمعی پادشاهان دیکر
که با او جمع بوده اند تمامت شکسته بود و کفت که تا سر چند او ین کرده پورت اصلی بوده مراجعت نموده و بغایت معتبر حال کشته بفرموده تا نو
سپید نه پایه بر پای کردند و جمعیتی عظیم ساخت کوکجو بت تنکری که پسر منکلیک ایچکه که مردی کرم نفس بوده و دعوی کرامات میکرد
پیش از آنکه دیکران کفته بود که خدای تعالی پادشاهی روی زمین بتو خواهد داد آن روز پیش آمده و معنی ظهور اثر آن کرد کفت
چون پادشاه کل اقلیم که هر یکی را کورخان میکفتند بدست تو مقهور شدند و ممالک ایشان بتو رسید و ترا لقب هم بدین معنی چنکیز
بوده پادشاه آن ممالک خدای تعالی فرموده است که لقب تو چنکیزخان شهنشاه و شاه شاهان باشد امرا آن معنی را پسندیده داشتند و آن
لقب را بر وی مقرر کردانیدند و از توفیق و شوکت هرچه تمامتر حاصل شده بود و پادشاهی جهان مسلم شد بعد از آن در سال بجنک بویروق
خان بر نشست و او را در قولاقی ناکاه فرو کرفت و بکشت و مملکت او را بستد و الکلام **تولی ییل سال خرکوش واقع در رجب سنه**
ثلاث و ستمائه چنکیزخان در این سال بجنک قوت پادشاه او معونت بطلب داشت و او خود ایلچیان را روانه میداشت بر او ایل شده و ایلچیان او
بفرستاد و ان حال برادر او توقتا و پسران او خبر یافت **موین ییل سال اسب واقع در رمضان سنه ست و ستمائه** چنکیزخان در این سال
تابستان در خانه بوده و پاییز دیکر بار بجنک ولایت تنکقوت با سامیشی آنجا رفته و پادشاه آن ولایت شید رقو دختر بوی داده **قوین ییل**
سال کوسفند واقع در رمضان سنه سبع و ستمائه چنکیزخان در بهار این سال موضع کلوران بوده و از سلاطین ایلخان قراوقی بیکی قوت پادشاه اویغور
آنجا بیندکی رسیده و او بجاشی کرده و قبیخان نویان را از قوم قنقرات با ده هزار سوار معین کرد تا قراول بیت باشد و پاییز با لشکر بجانب
ختای رفت و شهرها بستد **بیچین ییل سال بوزینه واقع در رمضان سنه ثمان و ستمائه** چنکیزخان در این سال هم بر ایشان زمستان لشکر
داد و بمحاصره شهرها و استخلاص ولایتی از ممالک ختای موسوم کردانید و ولایت بسیار بستد **تاقیقو ییل سال مرغ واقع در رمضان**
سنه تسع و ستمائه چنکیزخان در این سال در حد شهر چونکدو که تختکاه ختای است رسید و التان خان با امرا کنکاج کرده تا با او جنک
کنند یا نه و صلاح در صلح دیدند ایلچیان او را با ایلچی بفرستاد و دختر خویش کونجو خاتون را به چنکیزخان داد و چنکیزخان از آن حوالی
باز کشت و التان خان شهر ایلیک که در شهر ختای است بر کنار قرامورن رفت و لشکر چنکیزخان شهر چونکدو را بکرفتند و غارت

کرده‌اند اموال التان خان که در آنجا بود برداشتند و بعضی از امرا و ولایت ایل شدند. بوقا ییل یعنی سال گاو واقع در شوال سنه عشر
و ستمائة چنگیزخان در این سال نیز در ولایت ختای بوده با پسران و امرا و لشکر بفتح و استخلاص بلاد و ولایت مشغول
قاقا ییل یعنی سال خوک واقع در شوال سنه احدی عشر و ستمائة چنگیزخان در این سال در ولایت ختای بوده و سامو قه بهادر را با لشکر
ببعض ولایت آنجا فرستاده تا بستدند تا قولون جویی را بجانب جنان بلغون و بعضی از ولایت آنجا فرستاده تا بستدند و تولون
جویی را بجانب جنان بلغون و بعضی از ولایت بستدند. هوکا ییل یعنی سال موش واقع در ذی قعده سنه ثلاث عشر و ستمائة چنگیزخان
در این سال از ولایت ختای که بیورت اصلی نهاده و سوبدای بهادر را بجنگ قوم مرکیت فرستاد و بجهت آن لشکرها آیین [illegible]
ترتیب کرده تا در کوهها سخت که در آن راه بود بشکند و همراه داد که با توقوچار بهادر بقراول پیش رود [illegible] کرده بود هم با او بفرستاد
ایشان برفتند و قوم و برادر توقتقا را با لشکر مرکیت که مانده بودند تمامت برداشتند و بورغول نویان را او و دوربای نویان را بقوم
تا قوم تومات را که ایل شده بودند و باز یاغی گشته بزنند و بکشتند و بورغول نویان در آن جنگ کشته شد و چنگیزخان باز
مانگکان اوردو مراجعت و نوازش فرمود. بارس ییل یعنی سال یوز واقع در ذی قعده سنه اربع عشر و ستمائة چنگیزخان در این سال موقلی گویانگ را
با تمامت لشکر دست راست و بعضی لشکر ختای که ایل شده بودند بجانب ختای فرستاد تا تمامت ولایت آنجا را مسخر کردانیده بود و بوسامشی
کرده و لقب گوی انگ که معنی آن بزبان ختای پادشاه ولایت است بر کذاشته مقرر شده. جوچی را بفرستاد تا ولایت قرقیز که یاغی شده بودند باز
بگرفت. تولای ییل یعنی سال خرگوش واقع در ذی القعده سنه خمس عشر و ستمائة چنگیزخان در این سال در اردوها خویش جمعیت ساخته و قوریلتای
بزرگ کرده لشکرها ترتیب کردانید و بعزم ولایت تاجیک بجانب غرب برنشست. لوی ییل یعنی سال اژدها واقع در ذی الحجه سنه ست عشر و ستمائة
چنگیزخان در این سال در راه ولایت تاجیک بوده [illegible] کرده تا ایشان فربه شدند و پاییز گاه از آنجا حرکت فرمود
شهرها و قلاعی که در راه بود بگرفت و جوجی بهادر رسید و جوچی و جغتای و اوکتای را بجهت استخلاص شهرها که در آنجا بود بگرفت و شهرهای ترکستان
آن حدود بود بگذاشت و خود با تولوی خان عازم بخارا شد و شهرها را بستد و قتل و غارت کرده. در وقتی که چنگیزخان قلعه طالقان
میگرفت [illegible] جوچی با اوغراق [illegible] بودند [illegible] که سلطان جلال الدین بجانب غزنین و کنار آب سند رفته
و با تمغو قوتوقو نویان جنگ کرده و او را شکست. چنگیزخان فی الحال بعقب او برنشست و سلطان جلال الدین را بکریزانید تا از آب سند بگذشت و
بر عقب او بفرستاد و خود مراجعت نمود. موین ییل یعنی سال اسب واقع در محرم سنه عشرین و ستمائة چنگیزخان در این سال از کنار آب سند مراجعت
نموده چنگیزخان اوکتای خان را بفتح ولایت آن حوالی فرستاد تا بستد و قتل و غارت کرد و چون هوا گرم شد [illegible]
بجهت بدر رسید [illegible] کردند با بلا نویان در هندوستان مراجعت نمود شهرها که در آن سرحد بود گرفته شحنه کماشت
قونین ییل یعنی سال گوسفند واقع در محرم سنه احدی و عشرین و ستمائة چنگیزخان در این سال از ایشان که مذکور بازگشت [illegible]
کرده [illegible] تاقیقو ییل یعنی سال مرغ واقع در صفر سنه اثنی و عشرین و ستمائة چنگیزخان در این سال باردوهای خود فرود

آمده

آمده و هفتم سال بود که بعزم ولایت تاجیک برنشسته بود. آن تابستان آنجا تمام کرده باز بعزم ولایت تنگقوت که چند نوبت ایل
کردانیده بود و باز یاغی شده برنشست و در آن زمستان شهر [illegible] را محاصره داد و قلعه بزد و پادشاه آن [illegible] شیدرغو نام از شهر
[illegible] که معظم‌ترین شهرهای آنست [illegible] با پنجاه تومان لشکر بیرون آمد و مصاف داد [illegible] و سیصد هزار آدمی کشته شدند. تقاقو ییل
یعنی سال سگ واقع در صفر سنه ثلاث و عشرین و ستمائة چنگیزخان در این سال بموضع ایقون طالقان [illegible] بجهت خود افتاد [illegible]
که آنجا بودند [illegible] در خلوت [illegible] و وصیتها کرده و اوکتای قاآن را ولی‌عهد خود کردانیده ایشان را باز گردانید و با سر ملک
و خانه فرستاد و خود بنفس بجانب ننکیاس روان شده [illegible] بموضع رسید که سرحد ولایت تنگقوت و جورچه [illegible] پادشاه جورچه ایلچیان
فرستاد با طبقها مروارید. چنگیزخان جمله را ببخشید و بعد از آن پادشاه تنگقوت نیز صلاح در ایلی دیده مهلت خواست تا یکماه بترتیب
پیشکشها کرده تا اهل شهر بیرون آیند و چنگیزخان را عارضه بیماری روی نمود. قاقا ییل یعنی سال خوک واقع در [illegible] سنه
اربع و عشرین و ستمائة چنگیزخان در این سال که سال هفتاد و سیم بود از سال ولادت هفتاد و دو سال تمام بوده و مرض [illegible]
کرد [illegible] ولایت تنگقوت [illegible] یافت و پیش‌تر از آن [illegible] وصیت فرزندان و امرا کردانیده ایشان را وصیت کرده که چون او را وفات
افتد آن اظهار [illegible] ننمایند [illegible] تا اظهار نشود و امرا و لشکر آنجا مصابرت و توقف نمایند تا پادشاه و اهل تنگقوت بمیعاد
آیند جمله را بکشند و همچنان [illegible] که خبر واقعه [illegible] بولایت رسد تا اولوس [illegible] بموجب آن وصیت و واقعه را پنهان داشته
و چون اهل تنگقوت بیرون آمدند تمامت را شمشیر بگذرانیدند [illegible] و او را برکرفتند و براه آوردند و هر آفریده را که میدیدند میکشتند
تا آنکه [illegible] بر سند [illegible] ابن سال خوک مذکور موافق [illegible] چهاردهم رمضان سنه اربع و عشرین و ستمائة [illegible] مرقد او [illegible]
او رسانیدند و اظهار واقعه کردند [illegible] تعزیت داشتند و در موضعی که پیش از آن وقتی [illegible] بزرگ
در [illegible] بود [illegible] کردند کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْمُلْكُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و چون از تاریخ چنگیزخان بحسب [illegible] عمر او
فارغ شدیم [illegible] قسم دیگر از قسم سیم است و باقی مانده تمام کنیم انشاء الله تعالی وحده العزیز. قسم سیم
از داستان چنگیزخان در سیرت و اخلاق پسندیده و عادات گزیده او و سخنها و بیلکها و حکایتهای نیکو که بجهت [illegible] فرموده
گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان پادشاهی او حادث و واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته [illegible] متفرق
و نامرتب از هر کس و هر کتاب معلوم شد و ملحق نوشته میشود. حکایت چنگیزخان فرموده که اکثر [illegible]
که بعد از ایشان [illegible] آقان التفات ننموده [illegible] اعتقاد نکرده [illegible]
شوهر نکرده [illegible] نپسندیده [illegible] نداشته [illegible] اسبان [illegible] نکرده [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] ایستاده [illegible] اهل ولایت [illegible]
و قوت نداده و یوسون و یاساق و طریق عقل و کفایت [illegible] و باغبان [illegible] چنانکه

کسانیرا که در مقام خویش آفتاب نمود ماهتاب و کلاه ایشان آسایش نیافته و اسبان اکثر بر منقلا بر می نشسته اند آسوده نشده
تا لاجرم آن اسباب آماده شده و مرفه اند و بوسیله و نیک بخت گشته این چنین قوم بی تربیت تا سامان چون اقبال چنگیز خان پدید
شد بفرمان او در آمدند بیساق محکم از ایشان زایل ساخته هر کدام از دانایان و بهادران بودند ایشان را امرای لشکر کرد
و آنچه جلد و چالاک یافت اغروق بدست داد و تکلیف ساخت و نادانان از اتانیان که چیلک داد و چوپانی فرستاد بدان سبب کار او چون
تو روزگار بروز افزون است و از آسمان بقدرت خدای تعالی نصرت او فرود میآمد و از زمین بدعا و دولت پدید میشد
انجام عیش و جرغامیشی و قشلاق همه موافق و مطابق افتاده چون بفضل خدای بزرگ من این معنی را دریافته و این بیلکها از
استنباط کرده بدان سبب آسایش و عیش و جرغامیشی بغایت رسید بعد از این تا پانصد و هزار سال و ده هزار سال اورو و فرزندان او که در وجود
آیند و بجای او نشینند همین یوسون و یاسای چنگیز خان که از خلق به همه چیز ممتاز افتاده نگاهدارند و دیگر گون نکنند هم از آسمان
مدد دولت ایشان بیاید و پیوسته در عیش و جرغامیشی باشند و از نعمتها ممتنع باشند من حسنت سیاسته امنت ریاسته اشارت
باین معنی است **دیگر گفته است** فرزندان بسیار که بعد از این در وجود آیند اگر بزرگان و پهلوانان و امیران که پیش ایشان
باشند یاساق را محکم نگیرند پادشاهی متزلزل و منقطع گردد و چنگیز خان را باز طلب کنند و نیابند **دیگر گفته است**
امیران تومان و هزاره و صده که در اول سال بیایند و بیلیک بشنوند و باز گردند ایشان بر مثال سنگی که بر آب افکنند ایشان سر لشکر
کردن آنها که در یورت خویش نشینند و بیلیک نشنوند حال ایشان بر مثال سنگی باشد که در آب فراوان افتد یا تیری که در نیستان اندازند
ناپدید شود چنان کسانرا پیشوایی نشایند **دیگر گفته است** که هر کس که خانه را تواند کرد ملک را تواند کرد و هر کس که
چنانکه شرط بود ده کس را یاساق کند لایق باشد که هزاره و تومان بوی دهند و او یاساق تواند کرد **دیگر گفته است** هر کس که اندرون خود را
پاک تواند کرد ملک را از دزد پاک تواند کرد **دیگر گفته است** هر سخن که سه دانا بدان اتفاق کنند آنرا همه جای باز توان گفت و الا
بر آن اعتمادی نباشد سخن خود و از آن دیگری با سخن دانایان قیاس کن اگر موافق افتد گفتنی و الا نگفتنی **دیگر گفته است** هیچ نتوان
گفت که هر کس که پیش بزرگ رود باید که هیچ سخن نگوید تا وقتی که آن بزرگ سوال کند آنگاه جواب بقیاس سوال مطابق
گوید چه اگر پیش از آن سخن گوید اگر شنوند خود فبها و الا آهن سرد کوفته باشد **دیگر گفته است** هر اسب که فربه باشد اگر در فربهی نیکو بدود و
گوشت لاغر همچنان بدود آن اسب را نیکو توان گفت اما اسبی که درین سه حال نیکو دود از انیکو توان گفت
دیگر گفته است امرای بزرگ که سرور باشند و تمامت لشکریان مانند که همچنانکه چون بشکار برنشینند اسامی خویشتن معین کرده اند
چون بجنگ بر نشینند نام و آوازه خویش معین کرده اند و دایم بخدای تعالی دعای خیر کرده و دل در بسته آرایش باشند تا بقوت
خدای قدیم بچهار حد فرو گرفته شود **دیگر گفته است** در دنیا خلق چون گوساله خورده و خاموش باشد و در حین جنگ بر مثال عقاب
گرسنه که در شکار جهد بکار آید **دیگر گفته است** هر سخن که گفتند و گمان افتند که سخن سخن است اگر به جد گفته باشد یا بهزل باز

نتوان گرفت **دیگر گفته است** که خود را بدیگری چون بشناسد **دیگر گفته است** مرد آفتاب خویشتن نیست
که بهر جای خویشتن را بمردم باز نماید **دیگر گفته است** زن باید که چون شوهر بشکار و لشکر برنشسته است او خانه را مرتب داشته و
آراسته دارد چنانچه چون ایلچی یا مهمانی بخانه او فرود آید همه چیز ترتیب ببیند و آش نیکو ساخته و مایحتاج مهمان پرداخته باشد لاجرم
نیک نامی شوهر پدید آورده باشد و نام او بلند گرداند و در محافل چون کوه سر فراز گشته نیکی مردان از نیکی زن معلوم شود و اگر زن
ساده و بد باشد بی رایی و تدبیر بیننده مرد از او معلوم شود و این مثل مشهور است در خانه که بخداوند ماند همه چیز **دیگر گفته است**
در بلغاقها چنان باید رفت که در کار است و همه از قوم مسعین رفته است کرده در بلغاق امیر رفته و او نوکر بوده اند و در قعود
دیده اند و نوکران گفته اند چون ما اسب کنیم ایشان اگر در اند بزنیم که ما ایشانرا چو صید کنیم ایشان نیز ما را همچنان دیده باشند
تاز یافته بکریخته بعد از آن معین و محقق شد که یکی از آن معرکه او را بوده از قوم تاتار و قریب پانصد نفر از نوکران خویش
کمین کرده نشانده بوده خویشتن را باز نموده تا چون سواران سر کانند قصد او کنند و در عقب آورده آنجا رسند نوکران ایشان
بگیرند و چون آن معنی را دریافته و جست و کرد دیگر در آن حوالی داشت به ایشان پیوست و جمله را بیرون آورد و مقصود اختیار
کارها او بجا **دیگر گفته است** ما بالشکر بنشینیم و دنیا با عظمت هلاک کرده ایم و بشکار نشینیم دنیا کار و کوهبر شکار کنیم چون
ده هلاک آنچنان میسر میشود و فراموش کند و دیگر گون میگردد **دیگر گفته است** مانند بیسوکای بهادر نباشد و بعضها دیگر که مثل اوست
لکن چون از تحمل مشقت رنج نمی آید و از تشنگی و گرسنگی خود خبر باشد دیگر کسان از نوکران و لشکریان که با او هم باشند و تحمل
سختیها همچون خود داند و ایشان طاقت آن ندارند بدین سبب پیشوای لشکر بودن کسی را شاید که از تشنگی و گرسنگی خویش با خبر باشد و حال دیگران
بر آن قیاس کند و در راه بحساب رود و نگذارد که لشکر تشنه و گرسنه گردند و چهارپایان لاغر شوند سیروا بسیر اضعفکم اشارت بدین
دیگر گفته است همچنانکه اوتاقان ما که جامه ها دریافته و نیکو و آیین نیکو باشند و دیگر کرده بدان تا همه او قلتها بغایت قوی
میباشد امیر لشکر نیز می باید که آنرا تیر اندازی و سپاهیگری کردن نیکو بیاموزند و ایشان را بدین کار رسانند و نماند که
چنان مستور بهادر کرده اند که همچون اوتاقان قوی دل باشند آن هنرها که دارند **دیگر گفته است** بعد از ما اوروغ ما جامها
زر دوخته بپوشند و طعمهای چرب و شیرین بخورند و اسبان نیکو صورت بر نشینند و خاتونان خوب رو را در بر کشند و نگویند که اینها
پدران ما جمع کرده اند و ما را آن روز بزرگ فراموش کنند **دیگر گفته است** مرد شراب و طراسون خورده چون مست شود نابینا باشد
و چیزی نتواند دید و کر باشد چون او را بخوانند نشنود و گنگ گردد چون با او سخن گویند جواب نتواند داد همچنانکه کسی را که زخم
زده باشد مدهوش و متغیر مانده باشد و در آن شراب و طراسون شود و عقل و هنر نباشد و سیرت و خلق نیکو هم نباشد کارهای
بد میکند و میکشد و مردم را از چیزهایی که داند از این باز دارد و حجابیست که مرد را از آن چیز که مرد را معین کرده باشد
و سیلاب زاد را آتش در کند و باب خرد برهم زند پادشاهی که بر شراب و طراسون حریص باشد کارهای هزاره و صده و دهه یاساق نتواند کرد

هست باز حکم و یلیغ نافذ شد که فرو نیاید تا دیگر قلعها افتاده اند چون ایلچی باز آمد موقلی گویانگ برسید که چون به بندگی چنگیز
خان رسید سخن من عرضه داشتی چه میکرد گفت سر انگشت ابهام شمرد میکرد پرسید که مرا نیز انگشت نهاد گفت نهاد موقلی گفت
پس من بنده نبوده ام تا کاه مردن کوچ دهم و سعی واجتهاد تمام نمایم باز پرسید که دیگر از انگشت نهاد و هم تا آن انگشت نهاد
الله تعالی باشد گفت بورجی و بوروغول و قوبیلای و جلاقون و قاراچار و جاوای در بادای این جماعت را انگشت می نهاد و میفرمود
پس و پیش من معاون و معاضد و کوچ دهندگان با سنعدادگان و تیر نیکو انداختن و اسب کوتل وجنیبت کردن و مرغ شکار
و ترالا همراه ایشان اند دیگر گفته است بوقتی که بلاد قبچاق از معتبران امرا بود پرسید که تو آن همه شوکت و بهادری میکردی از ملاقات و فتح
و ظفر جواب فرمود که پیش از آن که بر تخت سلطنت نشینم یک نوبت تنها بر اهیمی امدم شش مرد بنگاه مکمن کرده
قصد من داشتند من چون نزدیک ایشان رسیدم شمشیر کشیده حمله بردم ایشان تیر باران کردند تمامت تیرها خطا شد و هیچ
بمن نرسید و من بشمشیر ایشان را هلاک کردم و از آنجا بسلامت بگذشتم مراجعت کردم من بر آن کشتگان افتاد و شش مرد اسبهای ایشان
بیخداوند شمشیر کشته و شش را بر اندم و بیاوردم یک نوبت با بورجی بیامدیم و دوازده کس بر بالای کوه
بکمین ما در بوده اند بورجی بر عقب می آمد انتظار او نکردم و اعتماد بر قوت و شوکت خود کرده بر ایشان حمله بردم ایشان هر دوازده
باتفاق تیر انداختند و گرداگرد من تیرهای ایشان روان گشت و من حمله می بردم ناگاه تیری بر دهان من آمد و بیفتادم و از سختی زخم
بیهوش گشتم در آن حال بورجی برسید و او دید که از زخم مانند کسی که در نزع باشد پای بر زمین میمالیم و چون گوی میغلطیدم در حال آب
گرم کرده بیاورد تا غرغره کردم و خونی که در حلق بر ده بود بینداختم جان رفته بتن باز آمد و حس و حرکت ظاهر گشت برخاستم و باز
بر ایشان حمله کردم از صلابت من بترسیدند و خود را از کوه در انداختند و جان بدادند و سبب ترخان بورجی نویان آن بود که حملها و
جای سعی مشکور نموده چنگیزخان در وقت قاآنی بامدادی از خواب برخاست و دو تا کاکل او موی سفید شده بود جماعت
مقربان سوال کردند که ای پادشاه جوان بخت من و تو هنوز باول پیری نرسیده ایم اثر سپیدی در کاکل تو ظاهر شد جواب گفت چون خدای تعالی
خواسته که مرا مقدم تومانات و هزاره گردانید و نوق دولت من بر افراز علامت پیری که نشان مهتری است بر من پیدا گردانید
چنگیزخان روزی از بورجی نویان که سر و امرا بود پرسید که عشرت و حظ مرد در چه چیز باشد بورجی گفت مرد آن است
که مرد باز کبود رنگ خود را که در وقت خزان پر ریخته باشد و دوباره پر و بال بر آورده و درست گردانیده برگیرند و اسب فربه نیکو را که
داشته باشند بر نشینند و در بهاری به شکار مرغان سر کبود روان گردند و لباس و جامهای خوب بپوشند چنگیزخان با بوروغول گفت تو نیز بگوی
گفت حظ و عشرت مرد آن است که جانوران مانند سنقور و باز کلنگ رها کنند تا بزخم چنگال ایشان را از هوا فرود آرند و بگیرند و بعد از آن
اولاد قوبیلای نیز پرسید و گفتند حظ و عشرت مرد آن است که یاغی را مطیع کند و بر دشمن ظفر یابد و ایشان را از بیخ بر اندازد و آنچه داشته
باشند بستاند و چشم نقاقی ایشان را بگریانند و بر اسبهای ایشان نشیند و خاتونان خوش رفتار ایشان را بر ...

رسانید دیگر گفته است که بخوردن شراب حریص باشد اگر کسی بسخت تر از و مست شود کور شود بلا عظیم بوی رسد و مردم خود را
که بخوردن شراب حریص باشد اسب و گله و هر آنچه از آن ایشان باشد جمله تمام کنند و مفلس شوند و مردم حشم که بخوردن
شراب حریص باشد پیوسته رنج و کار ایشان سعد نباشد و مشوش دارد این شراب و طواسون مست کنند و کور و دل نیندیشند و نیک و بد را
مست میکرداند و نمیگوید که بدست یا نیک و دست مست کند تا از گرفت و گیر هنر خود باز ماند و پای را مست کند تا از حرکت و آمد شد
باز ماند و دل را مست کند تا اندیشه صواب نتواند کرد و جمله حواس و آلات ادراک را از کار باز کند اگر از خوردن چاره نباشد باید که در ماهی
سه بار و اگر بار بیشتر دو بار پسندیده تر و خود نخورند از آن بهتر چه تواند بود و آن نفس که مست نشود و خود کجا باشد و اگر باشد عزیز باشد و السلام
دیگر گفته است که چنگیزخان وقتی که عزیمت ممالک ختای کرد و بجنگ التان خان برنشست بر حسب معهود او بر قله پشته بر بالای پشته شد
و کمر باز کرده در گردن انداخت و بند قبا گشاده بر زانو در آمد و گفت ای خدای قدیم تو میدانی و آگاهی که پیشتر التان خان فتنه بود و آغاز
خصومت او کرده و او کین برهاق و هنبقای قاآن که اقوام من بودند ایشان را گرفته پیش او فرستاده اند و آقایان و پدر و جد من بودند بی گناه کشت
قصاص و انتقام طالب خون ایشانم اگر میدانی که این اندیشه من بحق است از بالا قوت و نصرت بمن فرست و فرمای تا از زبر ملائکه
و آدمیان و پریان و دیوان یار من شوند و معاونت من نمایند و بتضرع هر چه تمامتر این نوع مناجاتی کرد و بعد از آن برنشست و بیرون
شد و بواسطه صدق نیت راست بر التان خان که چنان پادشاهی با شوکت و عظمت بود و کثرت لشکر و بسطت ولایت و حصانت قلاع او را
نهایتی نبود ظفر یافت و آن ممالک او را و فرزندان او را مستاصل گشت و چنگیزخان وقتی که بر بالا نشسته که نام آن آلتای
فرود آمده بود و نظر بر اطراف و اکناف اردوها و خدم و حشم و مواشی انداخته فرمود که قوربچیان و قورچیان و دهان ایشان از تیر بیرون کرده ایم
چون پیش و دو سوی ایشان را بجایها از بیعت بیالم ایم و ایشان را بر لشکران رسوار کرده ایم و اسبهای اصاف و خوش تک و اسپان اهام
و چهارپایان ایشان را علفخوار های نیکو از آن داده ایم و از شاهراه و جاده که شارع عام باشد خار و خاشاک هر چه مضر باشد برانداختیم
دور کنند و سبب آن نگذارم که در میان خار و خس و خشک و خس بر دهند دیگر گفته است اگر از اوروغ ما یکی یاسائی که مقرر است یکنوبت خلاف
کند او را بزبان نصیحت کنند اگر دو نوبت مخالفت کند او را بخاست وبلیغ نمایند و سیم بار او را بموضع دور بالجین ترغول فرستند چون آنجا
رود و باز آید متنبه شده و اگر تادیب نیافته باشد او را بند و زندان فرمایند اگر از آنجا بیرون آید ادب یافته و عاقل گشته فبها و الا
جمله اقا و اینی جمع شوند و کنکاش کنند و مصلحت او بجویند دیگر گفته است هر فرزند نرینه در بر قوچین و نوکر بوده و ایشان کلو را
رایکاری شاهد لیث و آزمایش و تعلیم روانه و بهادر نباشند و دانا و زیرک بوده و هر چه غیر کار آنجا ز ایلچی مشاله و تکلف نه تقریر و حق
نکباشد و جلد و چست و زیرک بود دیگر گفته است امرا و تومانات هزاره و صده باید که هر یک لشکر خود را چنان یاسا کرده باشند
و معد داشته که هر یک وقت فرمان و حکم رسد بی معطلی تا شب بر نشینند دیگر گفته است وقتی که مرقلی گویانگ را با لشکر بجانب ختای
فرستاده هفتاد و دو قلعه از آن ولایت بگرفت و ایلچی به بندگی چنگیزخان فرستاد و از حال آن فتحها اعلام داد و سوال کرد که ایشان مراجعت

وشکم ونافه خواتون چهره ایشان از جامه خواب وتماشا سازند وبرخاوکلاکون ایشان نظر میکنند ومی بوسند وبهمه عتاب رنك شکر ایشان
میکند امرا تومان وهزاره ولشکرها چنکیزخان بقور دست راست وچپ تعلق داشته اند وبعد از میراث سرچهار هم اقوام گفتا کرالقاب یکه
نویان بود تعلق گرفته وانچه بدیکر فرزندان وفرزندزادکان ومادر وداده بود وبایشان مخصوص گشته بروجهی که بر سبیل تتبع محقق ومعلوم
شده غیر بیایی که بواسطه طول مدت وبعد از مسافت معلوم بگشته وصد وبیست ونه هزار نفر وآن هزاره خاص
چنکیزخان بوده تمامت امرا علاقه کل امردکه بزرك او ودکشیک کر آن اردوها تعلق داشتند یکهزار نفر ودر آن عهد معهود چنان بود
که هزاره خاص هرچند بزرکتر هزارها است زیاده از هزار نفر نباشد وامیران هزاره چنکیزخان شخصی چنان نام از قوم تنکقوت که چون نازر
سال بود چنکیزخان اورا برادر فرزند به پرورده بود واز نبیره فرزند کفته ولاج وقوسن وانجمی وغیره آن هزاره او بیرون کردی وحضه
چنکیزخان بی محابا از و مطالبت نمودی وبعد از چنکیزخان بحکم اوکتای قاان بولهی بختاکفت با مقدمی شهرلکان واز لشکرها
کهبادن طرفه بودند بزرك کرده اند

وامیری صده وهزاره خاص بجای او منصوب شد واین بوره را
از و بوره وحسین بود وصفقا این هزاره بدین تفصیل است

بزرك چنکیزخان نویان مذکور داشته وچون او بجا رفت بوره نویان	ایلقور باورچی از قوم سونیت برادر کهتر از اوده بوده موچین
بورکی باورچی از قوم دورنان صد بولاد لقا کراینجا از امرا بزرکتا بعوری	اولعلی قورچی از قوم جلایر وجهان را اوده قحطنه بود
	التکار باورچی از شعبه الیات از قوم کرایت از اردو به امیر تویه جمال الخاجه از قوم مرکیت بود وبرادر قولان خاتون
بیلغاو ایلی بزرك از اردو ی ربلون خاتون بوده	بیسون توا از تاتار وامیر اقتاچی چهار کونلب بوده وتعلق بار دوی او داود

بزرك بوده توچین داشته وبکلاس قمان او را بر سالك بیش هلاکو خان
فرستاد وبود خطاابن میشد که مقدم نوشته شده ودرس دیکر که معلوم شود نوشته
انچه بدست راست وچپ یعنی میمنه ومیسره تعلق دارد یعنی لشکر دست
راست مقدم ایشان بورچی نویان بوده وسبد یکسون اوبود قول دبن یعنی قایم مقام

هزاره	هزاره
خاصه کورچی نویان او از قوم اولات است وبزرکترین امرا بوده ودر ابتدا امیر کوبلك بوده وبعد از آن امیر تومان وبعد از آن دست راست داشته وچون در عهد اوکتای قاان وفات یافت جای او بورولدای داشته ودر زمان منکوقاان الجلبو ودر زمان قوبیلای پسر بورچی نویان التمور داشته بعد از آن بولدای پسر ارغش ما او را پسران دیکر بر اند بوده تمامت امرا بزرك یکی ابتیمور بزرك باد جیا ابلوی وشهر ملك از قبل انکلش وپسر ش او غان بوده ند وتولکی بسبب لغت با کر رسید	بورقول نویان دو امیر هزاره سوکوسون نورچی نویان بوده وانجمله امرا بزرك او ویاران قدیم چنکیز از قوم سوسین واز مرتبه توچین قوبان کذشته قدست راست کسی از و بزرکتر نبوده ودر ابتدا یکاوله باورچی وکر یلیو بوده بعد از آن امیر تومان کشته ودر زمان اوکتای قاان پسر اوجی بورکو وقوبیلای بوده ودر زمان قوبیلای قاان قورچی کوبکان بوده که خواهر مکلارش امتیربین نام برادر زاده هلاکوخان بوده اند
بولون جربی از قوم قیلغیان پسر میکلیك ایجکه کر شوهر مادر چنکیزخان او لون ایکه بوده وپسر دیکر داشت او ولت مکیه	میسوکا توجر نوا از قوم قونکقا بوده برادر قولون جربی مذکور ودرین ملك شوهر چیکا الخاتون تدنام ال اتفقا بوقان رفت
ملای نویان از قوم جلایر ودر زمان قوبیلای قاان مادر نام بجای او بود وامنن نام ایلچی قاان اینجا آمده بود خویش او بود واین جانور بین اسبا ازخویشان او بوده	اوغالی نسا نویان هم از قوم جلایر قاایلا نویان مذکور بوده

طغرل انقو سولدوس بوده خویش بر وت نویان وعماران باورچی امیری بزرك که در نخت سنلو قا
بوده وخویش او بوده وقوبیلای قاان او را بواسطه انکه دیع بوتکا بیج کرده بود واز راه برده میا ساز رسانید

سرون بریا از قوم سلدوس و معروف و مشهور بوده و از اوروق او | تاتار بوده و در وقتی که تاتار را غارت کردند او کودک بوده
در خدمت قوبیلای قاان در حیوة بوده لیکن بغایت پیر و ضعیف | میگرفت و در آن وقت بوچر و حیان او را ... خرد
و خرف گشته چنانکه عروس را نمی‌شناخت و میگفتند که او را بس | داشت و چنگیز خان فرمود تا او را سپردند چون بزرگ شد
امیر چوپان از نسل اوست | او را نام سنگقور بوده قوچین بارنگاه او را بر پیچم گفته
و او کنکاقان او را آقا خوانده بالاسکوقان نشسته و در بولغاق

ارغون قوکا نماند — هزاره
دلسوقما از قوم دوربان بوده و او رفیق نویان و ... او | منکقل سوکان از قوم بارین ...
بلیسوتوقا کوکان از جمله فرزندان زادگان وی‌اند | که در عهد اباقا خان که از این جانب بدرگاه قاان رفت و اینجا امیر
لشکر شد از جمله فرزندان اوست هزاره

هزاره
اقوام اورات ایشان چهار هزاره بوده اند لکن مفصل معلوم | یارنی قورچی نویان از قوم بارین بوده و خویش منکقل
نشده و امیر و پادشاه قوتوقا بیکی بوده و چون ایل شد تمامت | سوکان ده هزار بوده اند و بیتوما مشهور و ... امرا ...
لشکر او بر آن قاعده بروی مقرر داشتند و امرا از هزاره که اخی | ایشان معلوم نیست و اکثر آن لشکرها در قدیم از قوم ایشان
کرخواسته بعد از فرزندان او که آمده بوده اند داشتند | بوده اند و همچنان بر قاعده ایشان داشتند

هزاره | هزاره
بالوغان قالجا از قوم برولاس چنان میگویند که با اقوام ... دوبا | طانجو کوکان از قوم اولقونوت و برادر مادر چنگیز خان
و بارین هم بهم نزدیک اند و از یکدیگر منشعب گشته | بوده و دختر کهتر او الناقان آقا را خواسته چنگیز خان این
دختر را بغایت محبت ... کرده و ...
خویش آمده است

موقوتو قراتا از قوم ... که از شعبه قیات از قوم بیروت بوده است و ... انکه
... بوده او را این نام نهادند ... بالاد ... | بیسوت ... اوریا کت قمان ...
و یکی فرزند زاده او بوده است برادر کهتر بلیسو ... | از قوم سوبیت بوده میکایل ... از قوم
و هزاره کساولان او دانست | توکماقان بدر
که بیسوت سکوی و قولون حربی و شور هر یاد چنگیز خان و حکایت او داخل تاریخ مشروح گفته شد

اقوام ...

ارىن

۵۱۷

ایشان چهار هزار بوده اند و امیر ایشان ... بوقا بوده و بعد از او لاقوش بیکی و شنکو از قوم انکوت و این قوم بلد راست ایل شدند
کرکی نویان مرکتوقیان پسران قیان اند و قوم قیات این زمان پیش توقیا اند و میگویند که بر قرار مقرر
یک تومان باشد و بسیاری قیات دیگر از نسل ایشان اند یعنی لشکر دست چپ و بمغولی ... جونغار
قادکوینید و مقدم ایشان موقلی کویانک نویان بوده و شونکو شور ... از قوم این بوده شصت و هزار نفر بوده اند
موقلی کویانک از جلایر بوده و چون امیر معتبر بوده کوچها پسندیده داد چنگیز خان تمامت لشکر اقوام جلایر را
بوی حوالت فرموده و هزارها او تعیین کرده معرض ... داشته و مجموع سه هزار بوده اند و چنگیز خان در وقتی او را بموضع قراولجند
که سرحد ختاست فرستاده بود و ختاییان او را کویانک کردند یعنی بزرگ و معتبر و بعد از آن چنگیز خان آن لقب بر وی مقرر
داشت و فرزندان آنش را نیز کویانک گویند و چون نویان که قاید او را محبوس داشت بکلی مراجعت بومرغان ولایت خویش ...
فرزندان بوده و جاتو ... اموقا از نسل وییند بلسوبه قالی ... از قوم ... کت بوده سر حمله او
هلاکو از امراء معتبر چنگیز خان بوده در آن عهد امراء بزرگ او از اهل اعتبار تمام بورجی نویان و بورغول نویان و جمله او
و سرقون نویان جمله او همه سرقون نویان بوده اند و قراوند جوپان امیر هزاره از برادر زادگان بلسولوقا ... ملقب
ختای بخشی بزرگ باشد اوکتای قاان بطرافت نام او قاصی کرد و سبب آنکه هول ... اولبار ... آوردندی
... نویان و توجه نویان هر برادران بوده اند از قوم اورود ... شعب اقوام بیروت و سبب آنکه امراء بزرگ بوده بلد راست کوچ داده چنگیز خان
تمامت لشکر قوم ایشان را بایشان حوالت فرموده و امراء هزاره که ایشان بوده اند که ایشان نصب کرده و اسامی هزارها معلوم نشده
یکه موقوت نویان از قوم تاتار بوده و امیران بزرگ معتبر و ... کوکان بوده ... خواهر ... تام
بلسولون و از آن دیگر ... چنگیز خان ... جمله ... بوده اند و حکایات اقوام تاتار و ذکر آن شرح ...
شعب و تاتار گفته شد ایلچی نویان ... نویان ... بوقور نکر در شکفود این بیج امیر ...
از اقوام تونقوراست بوده و ایلچی ... هزاره داران بوده اند و پدر ایشان تونقوراست بزرگ چنگیز خان قورتر قوچین خواهر ایشان
بوده و آن ... امیر بکر ... ایشان اند بر ... برادر روی نویان و پیش اوکتای قاان و منکو قاان و قوبیلای قاان داماد از نسل ایشان
دابوکان کورکان که ایلچی اینجا آمد همچنین تمامت لشکر بهر ایشان ... نشانده ... هزار قوتیلدار سلجان از قوم سنکقوت بود از شعب
بیروت و هزاره او هم از آن قوم زاده از پس چنگیز خان بوده و عظیم معتبر و کوچها بزرگ و آن مرتبه ... موقلی کویانک نشسته
در هیچ وقت از خدمت جدا نبوده و در ... خلیفه و ... از نسل وی اند و امراء هزاره که در خدمت ... قاان نویان هم از
نسل اند نایا نویان از قوم بارین بوده و لشکر ... و تمامت هم از آن قوم و چون امیر بزرگ بوده و بلد راست ایل شد
کوچها پسندیده میداد چنگیز خان لشکرهای بارین با او ترتیب کرده و امراء هزاره بموجب ... خویش عرضه داشته نصب کردی

ایشان سه هزار بوده اند بزمود کرهو تکوهون موقلی کرا امیر لشکر دست چپ بوده باشد سولدتای

از قوم تونکقای بوده پسر بکلیک ایحکه و احوال ایشان در مقدم شرح داده شد جلایر تای پلسود از قوم

جلایر بوده داد نه آن پلسود است که بدین ملک آمده بود که روث کرا اوزا ایلچی به بندگی قان فرستاد و امیر اورد و پلسون

پسر ارغون خان بوده از نسل جلایر اویکوز نویان از قوم بایاوت از شعبه ملکین بوده و بوکاول

بزرگ چنگیزخان کوجوکور نویان بوده از قوم بلسوت و لقب او ملقب بلقب نایمان بوکاول باشد بعضی تدقیق کند و چون او

بجای بورغول نویان را منصب فرموده و بجای او با مارت بزرگ نشید ایوکولی بکاول کشت اوقی دکوجر از قوم

جلایر بوده و هر چه برادران از قدیم بازا ماجد بنده خاص پدر چنگیزخان بجهت آنکه جلایر موقولون خاتون را کشته بود چنگیزخان

خواست که ایشان را امرا بزرگ کرداند قبول نکردند و گفتند پلسوکای بهادر ما را بنده ایشان کنیم بدان سبب بکمهزاره داشت اند سایا

پسر بتاق نویان از نسل ایشان بوده سوباداى بهادر از قوم اوریانکت بوده و چون او نماند پسرش

کوجو هزاره او را داشته و احوال سوبادای در تاریخ بهر موضع آمده است دوقلقوری از قوم

ارلات بوده برادر بورچی نویان و معنی دوقلو آنست که سخن دنیا مکرر کند و حرلی یعنی دل دوپاره اند بعد از او تاربوقا قوت نام از ارلات

قان از نسل اوست بعضی آن نام بجنتای مقدم باشد سیکوکونکان از قوم قیغرات بوده پسر الچو نویان و قونکات

خاتون دختر چنگیزخان داشت و این چهار هزاره لشکر از قیغرات جدا کرده بوی داد بولایت تبت فرستاد و هنوز آنجا متمکن اند و

باباوای که اینجا مقدم قورچیان است از آنجا آمده و چون لشکر از آن او بوده امرا هزاره بخود تعیین کرد

اوکار قلجه و قودوس قلجه از قوم بارین بوده اند هر دو برادران یکدیگر اند اوکلی جرلی از قوم سونکت بوده

قوشاقول جو سوقی از قوم جاجرات بوده از شعبه برون و برادران یکدیگر به قتل کرولایت ختای

هزاره بستند چنگیزخان فرموده بان هر دو مقول و نغر بیرون کردند و چون ایشان از تعاقات جلد یافت آن لشکر را با ایشان داد سه هزار

و آن سرحد با ایشان سپرده بدین مقدار محافظت کرده اند و معنی قوشاقول آنست که از هر ده دو بایشان داده اند قوشرومتر که جفت باشد

تموداى نویان از قوم سونت بوده و قورچی پسر لبلد بالاداشته که ملازم منکوقان بود قورچی نام و بعد ملوک رتبه

بوده از فرزندان بویین و پسرش انکسین و بوقدای اقیاچی اند منکو اقلجا از قوم سکقوت بود پسر قوبیلای

سلجان و احوال ایشان تقریر رفت اوتکیا و لدبقی از قوم قراختای بوده اند و ایل شده و در بندگی چنگیزخان معتبر گشته

از جمله امرا بزرگ گشت و معنی و لدس امیر تومان باشد و چون چنگیزخان آمد تمامت لشکر قراختای ده هزاره او داشت و این ساعت فرزندان

او پیش قان هستند و امرا لشکر و معتبر اند و هزاره را عرضه داشته خود نصب کرده سوقان واشی از قوم جورجه

این امیر ایل شده و بزرگ و معتبر گشت و تمامت لشکر جورجه را او می داشته هزاره و امرا هزاره عرضه داشت خویشتن نصب کرده آن

در بندگی قان فرزندان او هستند و محترم اند و بر قرار لشکر خود را امیر اند از لشکر چنگیزخان آنچه تعلق

دست راست و چپ تعلق داشته اند و مخصوص او بوده بعد از تولوی خان که خدا وند یورت اصلی و خانه بود و تعلق گرفته از هزاره

و تومانات مذکور اند مشروح و مفصل نوشته شد و آنچه علیحده بدیگر فرزندان خود داده این زمان آغاز کنیم و در حرف یوم مشروح و مفصل

ثبت کردانیم آنچه به پسران خود هر یکی و برادر زادگان و برادر کوچکین اوتجکین و مادر خویش اولون ایکه

قسمت کرده بود پسر بزرگ ترجوچی خان چهار هزار نفر هزاره مونککور از قوم سیجوت بوده و بورت

چپ را او داشته و این زمان حرکس نام از امرا توقتا از فرزندان اوست و رایت او میداند کیکنای از قوم کنکت

بوده و پسر او هوران نام که پیش شهزاده توبیچی بود از جمله امرا بزرگ آن الوس است هوشیتای از جمله امرای قوم هوشین

بود از جمله خویشان بورچی نویان بایقو از قوم بورمغن بوده که بعضی دست راست او داشته و بایلالو گفته که

من پیر شدم و بیکدیگر که نام از قوم جوریات کرمار اداو خواسته بوده قایم مقام کردانید و آنچه از نسل او امرا هستند و چنگیزخان این چهار امیر مذکور

با چهار هزار لشکر بجوچی خان داده بود و این زمان اکثر لشکر توقتای و بیلیان از نسل این چهار هزار اند و آنچه درین آخرها زیاده شده اند

لشکر روس و چرکس و قبچاق و قاجار و غیرهم اند که اضافت شده اند و در بولغان و پهلوانان میان دانم بعضی آنجا حاضر باشند

پسر دویمین جغتای خان چهار هزار نفر بورولتای قراچار از قوم برولاس بوده از فرزندان

او امیر بزرگ در خدمت اباقان خان بوده و عزیز میداشت و تا لکور را اعزاز کرده اند موکه نویان از قوم

بوده و پدر پلسور نویان که داداو را لشکر داده بود و به حدود خراسان فرستاد برابر لشکر دیعرو بلخ بهادر می نشست و در ایران

او بغارت آورده بوده پیش چامی برادر تورغونی بود آنجا وفات یافت و در آنجا پسران دیگر دارد چنگیزخان این دو امیر مذکور

با امرا دیگر که نام ایشان معلوم نشده و تمامی چهار هزاره لشکر بجغتای داده بود و اصل لشکر جغتای و فرزندان او که امروز با ملوک اند

این چهار هزار بوده اند که بتوالد و تناسل زیادت گشته اند و ممکن که اضافت دیگر غیر مغول قومی اضافت ایشان شده باشند

پسر سیومین اوکتای خان چهار هزار نفر

ایلوکای از قوم جلایر بوده انست که در وقتی ارغون آقا پدر نوروز بیک که نشرب یورت بوده و پسر او ایلوکای آنست که چون منکوقان بپادشاهی

می نشست گفت پادشاهی باو رسد و به اوکتای قان میرسد و آن حکایت نوشته شد ایکل شولداقا

ایلجکی بوده استخوان تمغالیق که شعبه اند از قوم سولدوس و درین ملک از نسل ایشان تومان است که در خراسان امیر هزاره بوده و این

زمان از تومان امیر نوکای هزاره میداند از قوم تونکقات بوده از جمله اوروف منکلیک ایحکه

چنگیزخان این امرا مذکور را با تمامی چهار هزار لشکر بر اوکتای قان داده بود و هر چند دیگر امرا بوده اند اما اعتبار اینها داشته اند

و هر لشکری که بخاصه قان تعلق میداشت جمله از نسل این چهار هزار بوده اند لیکن در وقتی که او پادشاه شد چنانکه عادت بوده لشکرها

بهر یک شهزادکان بفرمان او بر موجب نشسته اند و در زمان پدرش کیوک خان همچنین و چون فرزندان او سخن را ناشنوده و بسخن خود
نارسیده ذکر کوچ کرده اند و منککو قاآن بپادشاهی نشست لشکرها که خاصه ایشان تمامت بخش کرد الا آنچه بکوتان تعلق داشت
بسبب آنکه همواره با منککو قاآن دوستی کرده بود و دل او بکر کوچ نکرده تا غایت فرزندان او بر قرار بیشتر قاآن اند و لشکر بر آن مقرر هیچ
لشکرها او در وقا و کتای قاآن بخش کرده بود ندانسته که قایلد جمع کرده لشکر اصل بوجه قایدو و در وقت بولقان ایچی بوکا بآی
متفق بود و بعد از آنکه او منهزم گشت لشکرها پراکنده برکی گرد میشدند و بتدریج از هر طایفه جمع میکشند و آن لشکریان قدیم آن
ولایت مراینجا نخت پیشه مالکان بوند بوی پیوستند و هر لشکری که این زمان پیش فرزندان و یکی از این جنس اند و از آن لشکر
که چنکیزخان بجدا داده بود زیادت حکمی ندارند

همچنین کوتکان

قوبیلای نویان از قوم بورلاس بوده

طغریل از قوم کورت بوده

طغریل او نیز از قوم کورت بوده

و در بن ملک حا و بیجی و پسر شر فرا و پسر زاده

و سنکا امیر هزار است از نسل ایشان آمده چنکیزخان این امرا سه کوه را با چهار هزار لشکر بر کولکان داده بود و پسر کولکان او در کار بود که
تبر بر جاودجی فرزندان او سید اشند از آن دوی بوده

انچه بر برادر کوچک

برادر زادکان و مادر داده بود دو از ده هزار نفر برادرش او تچکین نویان و مادر او چهار عین است که چکتر هر پنج هزار نفر چنکیز
این پنج هزار لشکر را بوی داده و هزار از قوم ملکیوت زند و یکهزار از قوم بلسوت و یا ز هر قومی و بعضی از قوم جاجرات که چون
سابقا اکثر مخالفت کرده بکرفتند و چنکیزخان بواسطه آنکه او را اندو خوانده بود بجای است که خویشان کشند و با او تچکین نویان داد
و او چون او تچکین او را بکثت جماعت نفر لشکر جاجرات کرد او بوده از اضافات لشکر او تچکین شدند و جمله پنج هزار بوده از چنکیز
از جمله برادران با او عتاب زیادت داشت لیکن در آخر عهد چون عازم ولایت چیک میشد او را بسر خانها والده ما لشکر چند بکذاشت
و بکاه مراجعت سبب آنکه او طالع خود منتبه نیز شد چنانکه شرح آن بجای در تاریخ گفته شد

فرزندان جوجی

قسا کر برادر زادکان چنکیزخان بودند تنکوتو بو پیسونکر یکهزار نفر چنکیزخان از هر جا یکه متفرق این یکهزار لشکر
بهر برادر زادکان خود جوجی قسا داده بود و حال و مرتبه و عزت ایشان در تاریخ گفته شد

پسر قاجیون الجکتای نویان که برادر زاده چنکیزخان بود سه هزار نفر چنکیزخان از جمله امرا و لشکر با لجکتای
بهم آمده بوده اند از قوم قورلاس و الچی نویان این سه هزار نفر بدین داده بود و اسامی ایشان معلوم نیست و چون چنکیزخان این امرا
با لشکری که شرح نوشته شد بفرزندان جماعت مذکور میداد فرموده که این امرا بشما دادم لکن شما فرزندان هنوز کوچک بوده اید
ایشان بزرگ اکو و قیچی کیند تا بدان خود ایشان را مکشید و با من کنکاج کنید و بعد از من جمله با یکدیگر کنکاج کرده انچه موجب صلاح باشد
بتقدیم رسانید و در آن حال این نصیحت فرموده بجهت آنکه با جماعت امرای بزرگ مستظهر باشند و او را در بندگی بخدمت و او کنکاج کنند

باتفاق کنکاج کرده کناه پادشاهان دوشن دارند تا آنگاه در خاطر نتوانستند آورد و مقر و معترف باشند که مواخذت ایشان
بسبب کناه است نه از سر غضب و تهور و بیرون از این لشکرها که چنکیزخان تعیین فرموده بود تمامت لشکرها دیکر را با اردوها
و یورتهای خاصه بپسر کوچکتر تولوی خان که لقب او یکه نویان بود داده و جمله را او میداشت و مجموع امرا معتبر که بدست راست و چپ
قول تعلق میداشتند و اسامی ایشان نوشته شد و امرا دیکر لشکرها که نام ایشان معلوم نشده تمامت ملازم او می بودند و بعد از
او بر قاعده ملازمت خاتون بزرک او سیورقوقیتی بیکی و فرزندانش منککو قاآن و قوبیلای قاآن و هولاکو خان و اریغ بوکا میبودند و چون
اوکتای قاآن بود از جمله لشکرها که بپسر فرزندان یکه نویان تعلق داشت امیر طوقلدای باورچی که برادر ایلکای بوده و امیری از قوم سونیت
بایک هزار لشکر سونیت و دو هزار از قوم سولدوس بی آنکه کنکاج شهزادکان و امرا کند بپسر خود کوتان داده و امرای بزرک که چنکیزخان ملازم
سیورقوقیتی و شهزادکان بوده اند مانند شیکی قوتوقو از قوم تاتار که چنکیزخان او را پسر پنجم کفته و سوعوت نویان از قوم سولدوس
از قوم سنکقوت و منکاسار قورچی از قوم جلایر و بر عمی از قوم ببسوت و قوبیلای قورچی از قوم بایاوت و بقیه قورچی از قوم
مولکتنان و دیکر امرا و قوم ما ده هزار باتفاق در خدمت سیورقوقیتی بیکی و منککو قاآن و برادران او عرضه داشتند که این لشکر سولدوس
و سونیت که بما تعلق میدارد این زمان اوکتای قاآن بپسر خود کوتان میدهد و چون چنکیزخان بخش برادر داده چکونه بکذاریم خلاف
فرمان او کنیم این معنی را در خدمت حضرت اوکتای قاآن عرضه خواهیم داشت تا چه فرماید سیورقوقیتی بیکی در جواب فرمود که سخن شما راست
لیکن ما را از انواع اندوختها هیچ چیز کم کم نیست تا این معنیها کنیم ما نیز از آن اوییم او حاکم هر چه مصلحت داند فرماید چون او از سر عقل
و کفایت چنین فرمود امرا تمامت خاموش شدند و بسبب این معنی سیورقوقیتی بیکی و فرزندان تولوی خان درستی تمام پیدا شد و بوقت مخالفت
اوکتای با منککو قاآن کوچ او دیکر کون نکرد لاجرم منککو قاآن چون لشکرهای ایشان بخش میکرد از آن کوتان بر قرار مقرر بداشت چنانکه
شرح داده شد و بعد از آن قوبیلای قاآن نیز همچنان بر فرزندان وی مقرر داشت ایشان همواره بر راستی دل معاونت نمودند و این زمان
تمامت اوروق او در خدمت الجایتو قاآن اند بر عادت معهود لشکرها خود میدارند و به وجود شرایط یکانگی باو و همه اوروق ایکه نویان
بتقدیم میرسانند و تمامت لشکرها که بیکه نویان تعلق میداشت در بن مملکت در خدمت قوبیلای می بودند که پسر او بود و قاآن رفت
و الان جمله بندکی قاآن اند و اکر بعضی احاد لشکریان در وقت بولغاقها با اسباب امری در حدود ترکستان و ماوراء النهر مانده باشند
هزارهای ایشان بر قرار پیش قاآن اند و تا غایت بتناسل و توالد اضعاف مضاعف آنچه در عهد اول بوده اند شده و در بن ممالک که قوبیلای قاآن
ممالک ختای و یکیاس و قراجانک و چورجه و تنکقوت و تبت که بغایت عریض است بسبب تمام مسخر کرده اند بهر وقت بعضی شهزادکان
که ملازم بوده اند و لشکری تمام جهت هر مملکتی از این ممالک مذکور معین بسبب مسخر شد بر قرار ایشان از جهت محافظت آن مملکت
معین میفرمایند تا همانجا ساکن شده اند و این زمان تمت بر آن قاعده در آن ولایت اند چنانچه شرح آن در تاریخ بموضع خویش
و بعضی را از آن لشکرها از اندازه در سرحد ختای و بر جانب مغولستان که بدان حدود پیوسته مواضع یایلاق و قشلاق داده و لشکر

بغایت بسیار اند و تمامت صحراها و کوهها از سرحد ختای و جورجه و مغولستان فرو گرفته اند و نشسته و مجموع آن لشکرها

مذکور اند یکی نویان میراث فرزندان اوتکین و منککو قان و قوبیلای قان و هلاکو خان و اریغ بوکا و سلاکن بعادت ایشان چنانست که هر که از

نسل ایشان یورت و جای بزرگ بداند بحکم او باشد و چون مونککا قان بجای پدر بنشست و بعد از آن چون قوبیلای

مقرر شد و خواست که ممالک ایران را بتمامی مسخر کرداند بجهت مدد چنگیز خان و اوکتای قان با آنکه بکرات امرا با لشکرها فرستاده

بودند و در آخر جرماغون را نیز با لشکری تمام مستخلص و مسخر نشده بود چه هنوز خلیفه که اصل پادشاهان بود و سلاطین روم

و اتابکان شیراز و ملوک شام و مصر و ملاحده یاغی بودند و ولایاتی نیز یاغی شده بود متزلزل الحال و در حدود آن کرباید

اندست برده برادر خویش هلاکو خان را که سایر برادران و شهزادگان اوروغ چنگیز خان آثار مهابت و سیاست و شوکت

در ناصیه او مشاهده میکردند باتفاق کنکاج کرده معین کردانیده که لشکرها که جهت با ایران زمین فرستاده اند و آنچه باقی

بر سبیل تما بجانب ولایت کشمیر و هند و بدخشان و بلخ اند تمامت از آن هلاکو خان باشد و از مجموع لشکرها دیگر از آنچه

با اوروق یکی نویان تعلق داشت و آنچه شهزادگان دیگر میداشتند تمامت از ده نفر دو نفر خارج شماره کنند چنانچه از اصل

کم نشود و جمله را ماعوری به هلاکو خان دهند تا بدین ممالک آید و متمکن بنشیند و چون مسخر کند ولایت با لشکر هم از آن او

او باشد بدان سبب از هر ده نفر دو نفر هر کس از برادران و فرزندان خود که لایق امیر تومان و هزاره بودند معین کردانیدند و تمامت

با هلاکو خان با ایران زمین فرستادند و آن امیران جمله امرا تومان و هزاره و صده شدند چنانچه از فرزندان اکثر امرای بزرگ در

چنگیز خان بوده اند و اوروق ایشان در خدمت هلاکو خان بودند و هر یک برای خود منصوب و موسوم تا این زمان بیشترین اوروق

ایشان بر قرار همان راه پدران معین اند و هر بزرگ زاده که این جماعت عزیز اند و مبدک تیمور قان و دیگر شهزادگان آنجا

و امرا لشکر کر بنادانی که از بی سعادتی بواسطه اندیشها باطل راه کرکون کرده و بکناه مدام ملتهید و از مرتبه امارت افتاده لیکن

موجود اند بدین اسباب که ذکر رفت مجموع لشکری که از سر آب آموی تا حدود مصر و شام هست تمامت ماعور خاص هلاکو خان

و هر کس از اوروق وی قایم مقام او بر تخت باشد تعلق دارند و این زمان بجمله از آن پادشاه اسلام خلد سلطانه با لشکری که علیحده

پدرش ارغون خان تعلق داشت چه امرا و تومانها اباقاخان هر یک بر عقب و لشکر خویش فرزندان و برادران خود با او کذا

بهم ماعوری برارغون خان میدادند و آنچه اباقاخان بر سبیل انجو داده بود و آنچه اباقاخان هم در دست طغول پادشاه اسلام خلد

ملکه ماعوری بوده بود تا این زمان هر کس از امرا که بر عرضه داشته برادران و فرزندان خود را بر پادشاه اسلام خلد سلطانه

و فرزندان خود را ماعور داده و آنچه در این زمان جهت کهولی و ملازمت خاص از غلامان و مغول که باز که بازرگانان ایشان از اطراف

می خرند و بعضی امرا کریکلچ کرده از آنچه در شمار نیامده از هزار ها خود جهت کهولی میدهند تمامت علیحده ماعوری خاص پادشاه اسلام خلد

ملکه اند احوال لشکر مغول تمامت تا غایت وقت معلوم کشته این است که در قلم آمده بر کلی باشد که بواسطه طول مدت و بعد مسافت معوقات

حاصل نشده فیما بعد چون معلوم کرده و از ابتدا الحاق کرده اند حکایاتی که بر ایشان مخصوص است از

صادرات افعال و اقوال وی در باب پادشاهی و عدل و بذل و بغیر از آنکه در داستانها پدر وی و برادران و خویشان او مندرج باشد که خواهد آمد

یا خاتمه آن که از هر بر خورد آنجا معلوم شود و تقدیم بر داستان برادران او جوجی و جغتای که بسن از وی بزرگتر بوده اند از بهر آنست که او ولی

العهد چنگیز خان و قاآن وقت و پادشاهی او متعاقب پادشاهی چنگیز خان تا بر ترتیب خانیت باشد

در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شهزادگان

فرزندان او تا امروز

زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافها که کرده و فتحها که او را میسر

در سیرت و اخلاق پسندیده

او و بیلکها و حکمها نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و متفرقه از کتب

هر کس و هر کتاب معلوم شده والله اعلم

در تقریر نسب اوکتای قاآن و شرح خواتین و تفصیل شعب فرزندان و فرزندزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند و صورت

او و جدول منشعب شده فرزندانش اوکتای قاآن پسر سیم چنگیز خان است و از خاتون بزرگ بورته فوجین

که مادر پسر بزرگ و دختر معتبر بوده از قوم قنقرات دختر دی نویان و ذکر برادران و خواهران او و قبا

چنگیز خان مشروح گفته شد و نام اوکتای قاآن در اول بوده و او را خوش نیامد بعد از آن اوکتای قاآن کردند و بعضی این لفظ عروج باشد

پسر بالا و بعقل و کفایت و رای و تدبیر و ثبات و وقار و جوانمردی و عدل گستری معروف و مشهور بوده لیکن عشرت دوست و شراب خواره

و بدان سبب چنگیز خان احیانا او را باز خواست و نصیحت فرمودی و چون چنگیز خان احوال فرزندان را تجربه کرده بود و معلوم

لایق چه کار اند در باب حال تخت و قاآنی تردد داشت و در تخت جهت اوکتای قاآن میاندیشید و کاهی جهت پسر کوچکتر تولوی خان فکر میکرد

عادت و رسم مغول از قدیم باز چنانست که یورت و مقام اصلی و خانه پدر پسر کوچکتر دارد و بعد از آن گفته که کار تخت و پادشاهی کار

اوکتای بداند و آنچه خلاصه است از یورت و اموال و خزاین و لشکر که من اندوخته ام تولوی بداند و هر وقت که در آن باب با پسران مشورت

کردی چون رای پدر چنان میدیدند تمامت برادران متفق میشدند و تصویب آن میکردند و آخر الامر چون او را در ولایت تنکقوت

مرض نا مرضی حادث شد چنانکه گفته شد فرمود که هرایا صحوبه بجمیع پیوندند و هر کس که خواهد که یاسا و یوسون

و آداب و بیلکها نیکو بداند پیش جغتای رود و هر کس میل بجوانمردی و سخاوت و نعمت و رسم داشته باشد و خواهد باوکتای قاآن تقرب جوید و هر که

خواهد شجاعت و نام آوری و لشکر شکنی و ملک گیری و جهانگیری باشد ملازمت تولوی نماید و نیز جهت پسران و امرا با لشکرها تعیین

کرد و چنانکه در آخر داستان او ذکر رفت بهر یکی از ایشان قسمتی علیحده داده

احوال اوکتای قاآن و سلطنت او

در احوال جغتای خان و اولاد و تقسیم ولایات

اوکتای قاان را خاتون بسیار بوده اند اما خواتین معتبر او
که مشهور ند چهار بوده اند خاتون اول بوراقچین از قوم   دختر   و بزرگترین همه بوده   دوم توراکینه از قوم اوهاز
مرکیت و در بعضی اقوال چنان آورده اند که او زن طایر اوسون بوده مقدم قوم اوهاز مرکیت و چون شوهرش بکشتند او را بغارت آوردند و بعضی
اوکتای قاان او را بستد و طایر اوسون پیش از آن دختر خویش قولان خاتون را بچنگیزخان داده و قولی دیگر آنست که او از این قوم بوده کن
طایر اوسون نبوده نقل میکرده اند که چون برادران قوم و حقوق قامیعلاورن را بکشتند زن ایشان هر یک بغا آورده ند بی بدل شدند
و اوکتای قاان با جغتای گفته است برویم و بروزایشان را بگیریم جغتای پسندید اوکتای بکار برده رفت و توراکینه خاتون را بیاورد
چنگیزخان گفت پسندیده است و آن دو خاتون دیگر را بمردم دیگر داده و این خاتون چندان زیاده منزلت نداشت از طبیعت عقیلی تمام بود
در داستان منگکو قاان خواهد آمد مدتی پادشاهی کرده سبب آنکه بوصیت چنگیزخان التفات نموده و سخن آقا و اینی ناشنوده در میان
اوروق چنگیزخان بلغاقی انداخت چنانکه در داستان منگکو قاان بیاید و او را خاتون سیم   موکه دختر از قوم خاتون چهارم جایر نام
اوکتای قاان هفت پسر داشته و مادر پنج بزرگتر ایشان توراکینه خاتون بوده و دیگر از
قمایان آمده اند و تفصیل آن هفت پسر و شعب و اسامی بزرگان ایشان آنچه معلوم شده بدین منوال است که مفصل میشود
و بعد ازو در زمین قمانی بمواضعی که آنرا ایمیل و منکراتی و ایمل
ساکن بوده و کوچو ... اوکتای خان فرمان او کرده ند و کیوک خان از ایل الکمه ... العمر بمرض ... بوده بقا بخشاند
و احوال او مشروح و مفصل در داستانی علیحده خواهد آمد و او را سه پسر بوده بدین تفصیل   مادر او قیمیش خاتون بوده
از قوم   و او را چهار پسر آمد   تونشوت   جیوکان   اوبغاوکان   اباجی
او را دو پسر آمده   جادقو   کوکاتیمور
اقیمش خاتون در وجود آمده و چیری داشت نام جنات ... که براق بایران زمین آمد بفتحیل اباقاخان قابل داده و این جنات را
با ... که خاص او بود بمدد او فرستاد تا او را بگیرند بانه سوار ... بیامد و رفت و از آن هم بیشتر ... و در آن مرض نمانده
او را سه پسر آمد بدین تفصیل   او را سه پسر   بو منیله ... دوجی   کوتکا   پسر اول
تکوکار   کوچک دوچی   او را پسر ... کوچین   یسین   او را پسر ... خوشکاب   ارکامان   تکوساقا   یکی
ولیونک   ایکبردای و حکایات و احوال این پسران سه گانه در داستان کیوک خان و مونککا قاان مشروح و مفصل
بموضع خویش بیاید   پسر کوچو قدم   مونگکا قاان او را در ولایت تنکقوت یورت داده و با لشکری آنجا فرستاد و او را سه پسر
بدین تفصیل کوتان مادر او بوده است چکتو این کوتان در شجره ... قاان در وجود آمده   مادر او   بوده است
و او را پسران بوده اند لیکن نامها معلوم نه در ... اوکتای قاان و کیوک ... دوست و هوادار او بوده ند چون آنجماعت را

در کنار او ورد و لشکر ایشان را باز گرفت و بخش   نرسانید و لشکرها که داشته با ایشان مقرر داشت و چون ولایت
تنکقوت در دست ایشان بوده قوملت قاان و پسرش تیمور قاان برقرار اوروق کوتان را انجا بگذاشتند و ایشان نیز برقاعده قدیم دوست
و هواخواه قاان اند و مطیع فرمان او و کار ایشان در سلک عنایت قاان با وسوق و نظام تمام   پسر سیم کوچو   این پسر عظیم عاقل و مقبل
بر می آمده و قاان در دل داشته که او را ولیعهد خویش گرداند در حیات او وفات یافت و او را سه پسر بوده بدین تفصیل شیرامون مادر او خاتون بوده
از قوم بولادرت جی   از   خاتون آمده   مو به ماده ریش   بوده و چون کوچو نمانده منکگو قاان شیرامون را که پسر مهتر او بود و بغایت عاقل
و کافی بواسطه دوستی پدرش عظیم عزیز داشته و در اردوها خود پرورده و گفته که ولی العهد و قایم مقام باشد و در آخر با منکگو قاان مکر
و غدر اندیشید و او را گرفتار آوردند و بعد از آنکه منکگو قاان برادر خود قوبیلای قاان را بجنگ ... بفرستاد بحکم آنکه با شیرامون دوستی داشت و او را
از برادر بخواست و با خویشتن ببرد و چون منکگو قاان عازم نکیاس شد قوبیلای قاان بوی پیوست و بر شیرامون اعتماد نداشت بفرمود
تا او را به آب انداختند   پسر چهارم قراچار   و این قراچار را یک پسر بوده نام او توقاق و یورت ایشان در موضع   بوده   پسر
پنجم قاشی   چون بوقتی در وجود آمد که چنگیزخان ولایت قاشی را که اکنون تنکقوت میگویند مسخر کرده بوده او را قاشی نام نهادند
و چون عظیم شراب خواره و مدمن الخمر بود از غایت افراط شرب هم در جوانی وفات یافت در حیوه پدر و چون او نماند قاشی را نام توبیق کردند
و بعد از آن ولایت تنکقوت میخوانند و او را پسری بود نام او قایدو و از سبکی خاتون در وجود آمده از قوم   بغایت پیر شد و تا با
ساله بود و این قایدو در اردوی چنگیزخان بزرگ کرده اند و بعد از اوکتای قاان ملازم منکگو قاان بود و بعد از آن با اریغ بوکا می بود
و در جمله مراد و جانب موافقت و سعی نمود و چون اریغ بوکا پیش قوبیلای قاان رفت و مطیع امر او شد قایدو از آن بیم از قوبیلای قاان
رفت مستشعر بود و چون یاسا نبود که هیچ آفریده حکم و فرمان قاان دیگرگون کند و هر که گناهکار باشد او از یاسا تجاوز کرده مخالفت کرد
یاغی شد و از آن وقت تا این زمان بواسطه یاغی او بسیار مغول و تازیک نیست شدند و ولایت بسیار خراب گشت و قایدو در آن حال
زیادت لشکری و تبعی نداشت چه وقت آنکه اوروق اوکتای قاان با منکگو قاان غدر اندیشیدند لشکرها ایشان باز گرفتند و بخش
مکر آن فرزندان کوتان اما   عاقل و کافی بود و بحیل تمام و کارها بر سبیل مکر و حیل ساخته بتدبیر از هر گوشه دو سه هزار لشکر
جمع کرده و بسبب آنکه قوبیلای قاان جهت فتح ماچین در ختای مقیم شده بود و مسافت دور قلیله و تیر چون او را اوروقها آورده ند برفتند
و اندک اندک لشکر از هر جا جمع میکرد با اوروق   نهاده و معاونت ایشان بعضی آیات بدلست فرو گرفت قوبیلای قاان لازم دانست
بدفع او لشکری فرستاده پسر خویش نوموغان را با جمعی شهزادگان و امرا و لشکرها بدو بفرستاد و در آن حد ... نوموغان را غدر اندیشیدند
و او را مقدم لشکر هنتون نویان را بگرفتند و او را منکگو تیمور ... اوروق جوچی که پادشاه اولوس بود فرستاده و هنتوم نویان را
بگرفتند پیش قایدو فرستادند و احوال ایشان در داستان قوبیلای قاان مشروح بیاید و قایدو از آن تاریخ تا این غایت جهان نفر
ها بر پادشاه اسلام خلد الله سلطانه از اسنداست قوبیلای قاان اباقاخان یاغی بوده و اباقاخان و اوروق او را شیعه الدار شکسته و ایشان

وایشان بکرات با قوبیلای قاآن و اباقا خان مصافها داده چنانکه در هر داستان خواهد آمد و قوبیلای قاآن براق پسر یسون
مونوکان پسر جغتای را ترتیب تمام کرده بفرستاد تا الوس جغتای را بستاند و با قایدو جنگ کند براق بیامد و جنگ کرده قایدو برو غالب
شد و عاقبة الامر با یکدیگر بساختند و هر دو با قاآن و اباقا خان یاغی شدند و ذکر آن احوال در آن داستانها بیاید و در شهور سنه احدی و سبعمایه
قایدو باتفاق دوا پسر براق با لشکر تیمور قاآن مصاف دادند و شکسته گشتند و در آن جنگ هر دو را زخم رسید و دوا هنوز بآن زخم مبتلاست
و از دو آن عاجز و این زمان بجای قایدو پسر مهین او چاپار نشانده اند لیکن بعضی برادران او و دوا و بعضی شهزادگان رضا نمیدهند
و خواهران ایشان با ایشان کنند و میگویند میان ایشان منازعت قایم است و عدد پسران قایدو علی الیقین معلوم نیست
بعضی میگویند چهل پسر داشته لیکن مبالغت است و روز ذکر متعین آنجا بود تقریر کند که بیست و چهار اند اما آنچه درین حدود معروف و مشهورند
بدین تفصیل از و در وجود آمده از قوم و این زمان بجای قایدو نشسته است کسانی که او را دیده اند
تقریر میکنند که شخصی بغایت نحیف و حقیر است و رنگ و ریش او مانند اهل و سلسله جرکس مانند بالاست و نیم کوشت و او را
هفت پسر اند بدین تفصیل سوکی اولجاتیمور قوتلو تیمور ییکتیمور حاجالو اولادای
دوم پسر او لالا یشمور دیگر عبدالله بایکجان آمده از قوم منقول و هر چند است چهار و از بغایت دوست داشته و بالشکر تمام
پیوسته طرف پایان پسر تو غجی از او روقی او بوده او میداند که با هم یاغی اند سبب آنکه با باقان و پادشاه اسلام خلد ملکه دوست اند و تم زاده
او کوییل میل بجانب فرزندان قایدو کرده و ایشان او را تربیت میکنند تا بنام آکه با پایان بالشکر قاآن به پادشاه اسلام پیوندد و جبه حلال
کار ایشان باشد و چون پایان زاو و چون چهل سال است تو قتا که تخت جوجی داده معاون است و این زمان اندیشه دارد که بجنگ پسران
قایدو و دوا برنشیند و بدین لحاظ غرو نجی ایلچیان اینجا فرستادند اورکتیمور تودان جوکتای تمانون بزنک قایدو
پسر قوتمکه پسر اوکتای قاآن با او درین باب متفق و هم رش سعی نموده و او با نجات آنده و قایدو
قاآن باروس سپرده بود و او با لشکری تمام داده این زمان آن لشکرها بادی اند و کردن نمیدهند و خبر میدهند میان ایشان مخاصمت و منازعت
بجنگ انجامید و در پسر دارد دانوکی اغول و دیگری هولاجو شاه ایلبوقا شاه بادان سار بان بالشکری از هر یه گذشته در حدود بلخ شده
و ملتجی میباشد و بهر وقت قصد خراسان میکنند و لشکر پادشاه اسلام بکرات ایشان را شکسته و در شهور سنه اثنی و سبعمایه شهزاده خربنده با لشکر
بجانب سرخس رفت و شنید که لشکر ایشان در حدود مرچوق اند تاختن بسر ایشان برد و بکلی بکشت و غارت کرده عزم ساریان چنانکه
کرآن زمستان بغزا ایشان آید با لشکر بزرگ و نوروز تای پسر قونیلو بوقا کور که در برابر ایشان دو هر چند و اولی بر نشسته
لغو امیکند بدان هوس تا حدود طوس بیامدند شهزاده خربنده از سرخس براه بادغیس برنشست و خیمه و اکبری که ای لشکر را
یاسامیشی کرده ناگاه بحدود طوس بر سر ایشان رفت چون صف برکشیدند شب هنگام بود و جنگ کردند و ایشان بگریختند
و لشکر تا رباط سنگ بست بر عقب برفتند ایشان خواستند که بجنگ بایستند نتوانستند و بهزیمت برفتند و برف و دمه بر ایشان کار

کرد و خلق و چهارپای بسیار بمردند تا بحدی که امیر کوبک ساربان را دست و پای از کار رفته بود و نوکر برا از آن خود در کنار گرفته باشد
که نمیرد فایده نداد و از شدت سرما مرد و بجای خشک شدند و بمردند و بعضی سر گشته با خانها خود رفتند و نیز با قوبلوق تغول جه و اولوس
پسر براق قرار کرده بودند که جهت هر لشکر پیوندند چون کوهها عورچه و غزنه برف داشت نتوانستند و دولت پادشاه اسلام
ایشان را برکنده و مستاصل کردانید و این سال تمام بهار است و نوکنگا توجه قولون قوریل سورقا بوقا
انکو بوقا ایسجی دوره و قایدو را دختریست قوتولون جغانام و او را از همه فرزندان دوستر داشته و بشیوه میکشته و بکرات
بجرای میرفته و بهادریها کرده و پیش پدر معتبر بکار رفته بود و او را بشوهر نمیداده و مردم تهمت مینهادند که بحال او را با دختر سرکار بوده
و چند نوبت که ایلچیان قایدو به بندگی پادشاه اسلام خلد ملکه آمده اند این دختر سلام و سلک فرستاد و گفت که زن تو میشوم و شوهر
دیگر نخواهم رفت و در این چند سال که قایدو با کبیوک جنگ کرده است بموضعی که کور گذشته است و در مقدمه جایگه برزبیک قراول
در موضع قویمه بایغ جنگ کرده بموضع کوره قرالیق مصاف دهد و بوقورستا سیوم ماه آنجا بسیر
کرده اند و بر او شکست داده بدو پیوسته در حدود قراتل
ناگاه قایدو رنجور شد و با لشکر باز گردید و در یکماه در موضع تالعالی بله روز بار و رها آورده عمر او بسپار شده
و شصت بوده و میگویند نتار نیشوت شد از همه کیرچه اهل ایسیک و میانه بالا بوده در انعام و شراب و قمیز و نمک نخورده است خوانده او
و از آن شهزادگان که پیش از آن بوده اند و گذشته اند کوه عظیم بلند است نام شیوالیقی معتبر اند و در خانها با چهل و حیوة لایقت
در و نهار بسیار و رعیت بزرگ دارد و تر ساکت و قیال البوق و از آنجا اسمر قند بده هفته راه باشد و قوتولون دختر قایدو آنجا مینشیند
و شوهرش منو نام مرد چابک بلند بالا خوب چهره است خویشتن او را بشوهری اختیار کرده و از وی دو پسر دارد بقناعت آنجا نشسته
عرق الله بکاه میداند و قایدو دختری دیگر دارد و گوجکتر نام او قور تو جین چغتا او را با تو سین پسر زاده ای کوبکان داده بوده از قوم او لقو
و تارص کوبکان و جب سوپا آنکه برادر ملکه اوداشت و سو با او را از قمه زاده بود و این بود کنیز کی طغوشت ایلشه
و خواست که او را بگیرد و دیگر برید دختر بنکی قاآن بود و آن را با اقداحی کفته اقداحی او را با فتکر یو و قایدو او را بدان سبب کشته
چون قایدو عم او بود ایشان ملک و ترتیب لشکر مرس بود و خواسته تا برادرش او را بسر قایم مقام پدر باشد
زند کرتا باید که با منقراض وسوزندکار باشد و در نفس او بوجه مصلحت دارد بدان سبب و بخیله و از ایشان با ما و میل بطرف
او دو سرچار و منتهج و فتنه است و احوال او قضایا با ایلیک پسر زاده اوکتای قاآن قایدو نام کرده درین سال او را بعلت و استیلا بعضی او کوس
او غلان قاآن دارد است و گرفته بود تا این زمان بر سبیل اجمال این است که تقریر رفت اکنون با سر تقریر و شعبه فرزندان دوم
پسر ششم قلاب ارغول از قوتنا بوده اوکینه نام و وی را پسر دارد که با جغتای پیوسته بود مخالف ابیغ بوکه او ملازم قوبیلای قاآن بوده و در دوم
بار که قاآن لشکر بجنگ اریغ بوکا او را مقدم لشکر کرد انید و مقدم لشکر اریغ بوکا علم دار را بکشت و قرار ملازم قوبیلای قاآن

می بود هفت پسر داشته بدین ترتیب **وجیه قبجاقی**
اورا هیچ پسر نبوده اند آنکه
که پیش از این بوده و میانه او و برادران موافقت دید و قایدو را ایلچی **ملکا** برای فرستاد بعجالت بلکه مانند باز کشت و اورا پسر نیست
قورتقا **قدان اوغول** **سو** **قورومشی** **لاسوری مبارکشاه** او اول پسر بوده اورا معلوم نیست ند
فرزندان او معلوم نشده اند **پسر چیقی**
قایدو
او نیز ملازم
بوده دو پسر داشته اول نام این ادرک نام تیمور و قایدو نسخه ثانی فرستاده بود چون نوروز بکریخت او کیپوک بمدد پادشاه اسلام
کورسه بوقا **نوقادن خواجه** **اربلوق تیمور** **اباجی** **کوتجبو چهارم** **ادرا علی** کورسه و برادران
دقت پسر خراسان آمده در سای ایشان پسر قایدو متفق و او نیز پیش ایشان مقیم است **پسر هفتم ملک** مادر او نیز قومنه ملکی بوده و او را
امراء اوکتای قاآن داشتند صاحب چه بود و او شش پسر بوده است **تومان طوغان حبا** **نوحان** **طوغان بوقا** **طوغان تولوک** **تومشی**
پنجم مادر تولوق و او را پسری نوروز نام و العلم عند الله **قسم**
از داستان اوکتای قاآن
در تاریخ و حکایات زمان او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافها که داده و جنگها که کرده و فتحها که
او را میسر گشته **ذکر مبدأ احوال پادشاهی او و شرح جلوس او بر سریر خانی** چون چنگیز خان در قاقائیل که سال
خوک باشد واقع در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه در حدود تنگقوت بوقت آنکه از آنجا متوجه ولایت ننگیاس گشته بود و چنانکه در سیاقت
کذا کر بر خلاف است در گذشت و چنانکه در ملاحت او شرح داده شد صندوق او را بموضع کلوران که یورت اصلی ایشان است در اسم قرابتقدیم
رسانیدند جماعت شهزادگان و امرا باتفاق در باب ملک کنکاج کرده بالموضع اقامت نمودند بموجب مقرر بحضور پیش کرفتند و قرب یکسال
تخت و ملک پادشاهی خالی بوده اند کشیده تا اگر کاری بزرگ پیش آید و سروری و پادشاهی معین نباشد و هرج و خلل در قواعد ملک راه یابد مصلحت
آنست کردن باب جلوس بقاآنی تعجیل و مبادرت نموده اند و بدین مهم از اطراف ایلچیان پیش همدیگر فرستادند و باستعداد قوریلتای بزرگ مشغول
کشتند و چون شدت سرما شکسته شد و اوایل بهار در آمد از جمله اطراف و جوانب تمامت شهزادگان و امرا روی بیورت قدیم و اردوی بزرگ نهادند از
اطراف قبجاق پسران جوچی خان آمدند و از بورت اتنگقوت بوکه برکه جار بوقا تیمور و از قیاس جغتای خان با جمله پسران و نواده ها و از ایمیل و قوتای
اوکتای قاآن با فرزندان و اوروق خود و از اطراف شرقی اعمام ایشان اوتچکین و بیلکوتای نویان و عم زاده ایشان ایلچیدای نویان پسر قاجیون و از هر
جانب امرا و ایشان لشکر و تمامت در موضع کلوران حاضر شدند و تولوی خان که لقب او ایکه نویان و الغ نویان است خداوند خانه و یورت اصلی پدر خود
آنجا بود و جماعت مذکور چون سه روز باعز بعیش و عشرت و طرب اشتغال نمودند و بعد از آن در کار ملک و پادشاهی سخنها راندند بموجب وصیت
چنگیز خان قاآنی را بر اوکتای قاآن مقرر کردانیدند اول تمامت پسران و شهزادگان باتفاق با اوکتای قاآن گفتند که بحکم چنگیز خان بعون الهی
بر ما پادشاه باید نهاد تا سر و جان کردن کشی کر بیتاکچی بر تن جان ما بند و مصرعو تمام بکوشیم و تا زنده باشیم جمع فرمانها کرده ایم اوکتای قاآن فرمود که
هر چند فرمان چنگیز خان بر این جملت نافذ است اما برادران بزرگ و اعمام هستند و بتخصیص برادر بزرگتر تولوی خان به تقلید و التزام این کار

از من سزاوارتر است بجهت آنکه از راه آیین و رسم مغول پسر خرد ترین از خانه بزرگ قایم مقام پدر باشد و یورت و خانه او را او برادران نوقا
پسر خرد ترین بوده و پیوسته بر یورت روز و شب و گاه و بیگاه ملازم پدر بوده و سنن و یاسا دیده و دانسته و شنیده با وجود او و حضور
ایشان من چگونه بقاآنی نشینم شهزادگان باتفاق گفتند این کار بزرگ چنگیز خان از میان فرزندان و برادران بتو تفویض کردانیده و اصل
و عقد بتو باز بسته ما چگونه بحکم محکم و امرا مبرم او تغییر و تبدیل در قوانین آن دهیم بعد از الحاح و مبالغه بسیار اوکتای قاآن نیز امتثال فرمان پدر و اهتمام
اشارت اعمام و برادران لازم شمرد و بدان معنی رضا داد تمامت کلاه ها از سر برداشتند و کمرها بر دوش انداختند و در هکاو بیل که سال
گاو باشد موافق شهور سنه ست و عشرین و ستمائه جغتای خان دست راست اوکتای قاآن گرفتند و تولوی خان دست چپ و عمش اوتچکین
او را بر تخت قاآنی نشاندند و تولوی خان کاسه داشت و تمامت حاضران در اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت زانو زدند و ملک بجانب مبارک او
گفتند و او را قاآن نام نهادند و قاآن فرمود تا اموال و خزاین را حاضر کردانیدند
در هر کس از اقارب و اجانب و حشم و عساکر بانداز سمت خویش قسمتی کرد و چون از کار طوی و بخشش فراغت شد فرمود تا بموجب رسم و آیین
سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان آش دادند و چهل دختر خوب منظر از نسل و اقوام امرا که ملازم می بوده اند اختیار کردند
با جامها و گرانمایه و مرصعات و اسبان گزیده پیش روح او فرستادند چون حکایت قاآن بر سریر مملکت تمام شد این زمان آغاز کنیم
تاریخ او را بموجب آن چنگیز خان نوشتیم چند سال چند سال جدا می نویسیم و بر عقب هر قسمی از آن تاریخ پادشاهان اطراف و ممالک
و حکایات که از قبل او بر سبیل استقلال بر ملکی حاکم بوده اند ذکر میکنیم دیگر باره بر سر تاریخ می رویم **تاریخ** اوکتای را
از ابتداء هکاو بیل که سال گاو باشد ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمائه هجری که سال جلوس او است و سیم سال از وفات چنگیز خان تا غایت نوقای بیل
که سال اسب بوده واقع در جمادی الاولی سنه احدی و ثلثین و ستمائه که مدت شش سال باشد در مدت بعد از ترتیب و ضبط مصالح و مهمات
ملک و لشکر بعزم ممالک ختای بر نشسته و ولایات که هنوز آن نکرفته بوده اند مسخر کردانیده و التان خان و اقارب آن را نهب کرده مظفر و منصور
از آنجا باقشلاق خویش آمده بموجب که حکایات آن احوال بر سبیل تفصیل نوشته میشود **حکایت** آغاز احکام فرمودن
قاآن و تعیین یاسها و ترتیب مصالح و مهمات ملک قاآن چون بر سریر مملکت مستقر گشت اول یاسا فرمود تا تمامت احکام که پیش از این چنگیز خان
فرموده جمله بر قرار باشد و از تغییر و تبدیل مصون و محروس و بر حرمت و حفظ آن کار آوردن جلوس ما از کسی گناه شده باشد تمامت عفو فرمود
بعد الیوم اگر کسی کستاخی کند و بر حرکت که موافق احکام و یاسای قدیم و حدیث نباشد اقدام نماید تا تادیب و مکافات آن فراخور گناه او رسد
و پیشتر از آنکه قاآن بر تخت نشست هم در سال خوک وفات چنگیز خان بوده شهزادگان و امرا در اردوی چنگیز خان مانده بودند کنکاج کرده ایلجیدای
نویان را و برادرزاده چنگیز خان و کیل خان را بجهت ولایت توقیاه فرستاده بودند تا بگیرند و ایل و انقیاد کرده و مسخر کردانیده بودند
و اسون نکقوت را با لشکری بالسم جهت محافظت آن ولایت آنجا رها کرده و هر کس در آن سخنی میگفتند و چون قاآن بر تخت نشست یاسا
که بر جمله منقیان را ساکت کردانید و بعد از آن تمامت سرحدها و اطراف ممالک لشکرها بجهت محافظت ثغور و ولایات نامزد فرمود و طرف

ایران زمین هنوز آشوب و فتنه تمکین نیافته بود و سلطان جلال الدین تکاپوی میکرد و جرماغون نویان و جمعی امرا را با سی هزار سوار
بدفع او روانه کردانید و کوکتای و سوبادای بهادر را با مثل آن لشکر بجانب قبچاق و سقسین و بلغار و قرستان و بطرف ختای و تبت و سولنکه
و جورجه و آن حدود طایفه نویان بزرگ با لشکر به تقدمه روان کرد و خویشتن با برادر تولوی [illegible] بر عقب آن لشکر بجانب ختای
رفت که هنوز ایل نشده بود و پادشاه ختای در آن حدود بود و از [illegible] **حکایت** حرکت فرمودن قاآن با برادر
خود تولوی خان بجانب ولایت ختای و فتح آنچه هنوز یاغی بوده اند قاآن در سنه پارس ییل که سال پلنگ باشد
واقع در سنه سبع و عشرین و ستمائه با برادر خویش ایغ نویان عزیمت ولایت ختای کرد نام و سوسه بود شهر جونکدو که تختگاه او بود بالاخت
بسیار که در توابع آنست بازگشاد و در شهر نمکینک و آن حدود رفت و لشکر بسیار بر خود جمع کردانید تا آن غایت هنوز پادشاه میراند [illegible]
و لشکر او گرفته بودند بر قرار در تصرف مشغول قاآن خواست تا او را براندازد و تمامت آن مملکت را مستخلص کرداند تولوی خان با ده تومان لشکر
براه تبت روانه کرد و خویشتن براه راست میرفت بر صوب ولایت ختای که آنرا هولای و کلبا میگویند یعنی قومی که کلاه سرخ دارند و چون
راه قاآن دور بود تولوی خان آن شاه راه سیر کرده و [illegible] موافق شهور سنه ثمان و عشرین و ستمائه [illegible] و آن وقت لشکرها
و عظیم لاغر و گرسنه شدند و بجائی رسیدند که گوشت آدمی و تمامت حیوانات و علف خشک میخوردند [illegible] میرفتند تا آن
شهری که نام آن خوجاهو [illegible] برکنار رودخانه قرامورآن و آنجا محاصره کرده بعد از چهل روز اهل شهر ایلی خواستند و شهر سپردند
و قریب یکتومان لشکر [illegible] کشته [illegible] ایشان را اسیر برده و ولایت را غارت کرده روان شدند **حکایت**
آن موضع را که چون دربند [illegible] فرو گرفته چون تولوی خان بموضع [illegible]
اندیشیدند که چون آن موضع عقبه دشخوار است در میان کوه و دربند [illegible] یاغی اگر گرفته باشند محافظت نمایند تا از آن تنگنای گذشت
ممکن نبود و آنجا رسید صد هزار سوار و لشکر [illegible] خان مقدم [illegible] و قومی [illegible] صحرا [illegible] آنجا
لشکر صف راسته و یاسامیشی کرده ایستاده بودند [illegible] جنگ [illegible] کثرت خویش و قلت مغول بغایت مغرور [illegible] تولوی خان
دید که ایشان بسیارند آن امرا خویش [illegible] قوتوقو [illegible] طلب داشت [illegible] گفت که چون [illegible] چنین جایگاه [illegible]
که ایشان [illegible] جنگ کردن مشکل بود مصلحت آنست که با سواری سیصد [illegible] تا ایشان [illegible] توتوقو نویان
که فرمان بود بیش [illegible] اصلا حرکت نکردند و از موضع خویش نجنبیدند [illegible] کثرت
و قلت لشکر مغول [illegible] بشکر [illegible] بزرگ میگفتند که [illegible] مغول را پادشاه
ایشان را حلقه کرده بگیریم [illegible] اندیشه میکردند
مصلحت آنست که بجانب ولایت [illegible] شهرها که پادشاه ایشانست میل کنیم
[illegible] قاآن و لشکر بزرگ [illegible] تولوی [illegible] بود [illegible] سوار

براهنمائی معین کرده تا از قفای آمده و ایشان بجانب دست راست روانه شدند لشکر ختای چون دیدند که ایشان روی از جنگ برتافتند
بجانب دیگر متوجه شدند تولوی خان فرمود تا اینجا ایستاده ایم بیایید تا جنگ کنیم ایشان التفات ناکرده میرفتند ختائیان بعضی [illegible]
خود حرکت کردند و بر عقب ایشان میرفتند تا سه روز لشکر مغول میرفتند و ایشان بیاپی می آمدند و سبب آنکه لشکر ختائیان بسیار بود لشکر
مغولان اندیشناک شدند [illegible] میرفتند ناگاه ختائیان [illegible] که قراول قفا بود [illegible] در پیش بود جمله مغول [illegible] آنجا
انداخته بکشتند و [illegible] لشکر خود بپیوست و [illegible] تولوی خان فرمود تا [illegible] کنند و آن علم آنست که سنگی چند متنوع
که اندرون [illegible] خاصیت [illegible] آنرا بیرون کنند و در آب نهند [illegible] تا [illegible] باشد باد و سرما و باران و برف
[illegible] ایشان [illegible] آن شیوه [illegible] میدانست بموجب فرمان آغاز آن [illegible] و تولوی خان یاسا فرمود تا تمامت لشکر [illegible] پوشند
و [illegible] اسب جدا نشدند و لشکر مغول بمیان ولایت ختای [illegible] بودند و [illegible] رها کرده و از آن [illegible]
پوشیده [illegible] آن [illegible] برف [illegible] گرفت و در روز آخرین برف گشت [illegible] لشکر
ختای [illegible] زمستان [illegible] بود [illegible] تولوی خان فرمود تا لشکریان هر هزار [illegible] در
رفتند و اسبان را در خانها کشیدند [illegible] غایت [illegible] باد [illegible] حرکت ممکن نبود و لشکر ختای [illegible] در میان صحرا
با برف و دمه مقام کردند و سه روز قطعا حرکت ممکن نبود و روز چهارم هنوز هرچند برف می بارید چون تولوی خان دید که لشکر او
سیر و آسوده اند [illegible] ایشان و چهارپایان ایشان آسیبی نرسیده و ختائیان از [illegible] سرما [illegible] گوسفندان سر در هم [illegible]
نهاده [illegible] جمله [illegible] گرفته بود [illegible] تمامت لشکر [illegible] بپوشیدند و بر نشستند [illegible]
که وقت جنگ و هنگام نام و ننگ مردانه [illegible] مغولان مانند شیران [illegible] آهوان [illegible] ختائیان [illegible] اکثر
آن لشکر را بقتل آوردند بعضی متفرق [illegible] کشته [illegible] لشکر [illegible] مذکور [illegible] پنج هزار مرد [illegible] خود را در آب زدند
آب [illegible] جهت آنکه استظهار [illegible] بزرگ [illegible] فرمان [illegible] آورده بودند
قوم [illegible] بتقدیم رسانیدند و چون چنین فتحی دست داد تولوی خان ایلچیان آن مژده بحضرت قاآن روانه کردانید و خویشتن نیز
مظفر و منصور روی بخدمت او نهاد و بر رودخانه قرامورآن [illegible] تبت و کشمیر [illegible] ختای [illegible]
بر آن رودخانه [illegible] بود [illegible] لازم شد [illegible] قوم [illegible] نماید [illegible] آن
آمد [illegible] آورده [illegible] موضع از آن رودخانه جمع کردانید [illegible] سبب آن [illegible]
راست [illegible] تولوی [illegible] گذشت و قاآن [illegible] بود تا تولوی خان [illegible]
و شنید که [illegible] لشکر [illegible] عظیم [illegible] خاطر [illegible] بشارت فتح [illegible] رسید [illegible]
و شادمان [illegible] چون تولوی [illegible] بسیار [illegible] آفرین فراوان خواند [illegible] فتح [illegible] دست داده بود [illegible]

با بعضی امرا دیگر با لشکری تمام آنجا بگذاشت تا کار ایشان با هسیتکی یکسو کنند و تمامت ممالک ختای را مستخلص کردانند و ایشان بعد از کار مباب
بازگشتند و تولوی خان اجازت خواست تا پیشتر رود و در راه ناگاه وفات یافت و چنان تقریر میکنند که چند روز پیش از آن رنجور شده بود و عالک
نزع رسیده تولوی خان بر بالین او آمد و قان چنانکه عادت ایشانست امراض را که اعاده بودند رنج او را با آب در کاسه چوبین شسته تولوی خان
از فرط محبتی که با برادر داشت آن کاسه برگرفت و بنیازی تمام گفت ای خدای جاوید تو آگاهی و میدانی که اگر گناه است من بیشتر کرده ام چه در
فتح ولایات چندان خلق بیچاره کرده ام و زن و فرزندان ایشانرا اسیر گردانیده ام و اگر بجهت خوبی و هنرمندی اوکتای قآن را بیمار کردی من خوبتر و
هنرمندترم او را ببخش و مرا بعوض او بحضرت خود خوان این سخنان به نیاز تمام گفت آن آب که رنج در آن شسته بود باز خورد
اوکتای قآن شفا یافت و او باجازت مراجعت خواست روان شد بعد از چند روز رنجور شد و درگذشت و این حکایت مشهور است و همواره
خاتون تولوی خان سیورقوقتنی بیکی میگفتند که آن کس که بدان آرزو رفت اوکتای قآن رفت و خود را فدای او کرده قآن
ولایت ختای بوضع الکا را اتابت کرده و بعد از آن کوچ فرموده در ساقتنکا خود فرود آمد **حکایت** جنگ تولقو قورچی که
با لشکر ختای و شکسته شدن و مدد فرستادن قآن پیش و برسیدن نکیاس بمدد او و قتل الطان خان و فتح تمامی ختای
بعد از فتح لشکر ختای جمع شدند با تولقو قورچی جنگ کردند و او شکسته و منهزم و بسیار پریشان با ایلچی بحضرت قآن فرستاد و مدد خواست
قآن فرموده که از عهد چنگیز خان باز چندین نوبت با لشکر ختای جنگ کرده شد و همواره ایشانرا مقهور کردانیدیم و اکثر ولایات ایشانرا گرفتیم و این
زمان چون ایشان لشکر مالانده اند و لیکن تنگ دلی ایشانست مانند چراغی که بگاه مردن خویش روشن برآمده بسوزد و فرو میرد و فرو میرد
تا لشکر برابیه تولقو فرستادند چون میان پادشاهان ماچین که مغولان انرا نکیاس میگویند و پادشاهان ختای که از نسل جورجه بودند
دیرینه عداوت بود قآن ایلچی فرستاد تا ایشان مدد نموده از آنجانب درآیند و لشکر مغول ازین جانب و باتفاق شهر نمکینک را محاصره کنند
بموجب فرمان لشکر کران وانکیاس برسید و از آنجانب تولقو قورچی با لشکر مغول باتفاق برابر ختایان رفته از جانبین صف فرو آرا ستند
و ختایان شکسته کشته پناه بشهر نمکینک بردند و میگویند آن شهر سه فرسنگ در سه بارو دارد و از آنجانب رودخانه قراموران لشکر
مغول و نکیاس شهر را حصار داده و منجنیق بسیار و نردبانها بر بارو نهادند بپای بارو مرتب گردانیدند و بجنگ مشغول گشتند
امرا و لشکر ختای را محقق شد که شهر را خواهند گرفت و اندیشیدند که پادشاه ما ضعیف حالست کاری بکوییم از غایت وهم بیم هلاک او
باشد و کار بکلی از دست برود پنهان میداشتند و او با خواتین و سریّات در دور و قصور بموجب عادت ایشان بعیش مشغول بود چون خواتین
و سریتان را معلوم شد که خواهد گرفت میگریستند الطان خان بپرسید که موجب چیست حال شهر را عرضه داشتند او باور نداشت بر بارو
برآمد و برأی العین مشاهده کرده چون یقین بود اندیشه کرد که بعد با جمیع از خواص و خواتین بر کشتی نشسته روی بر خواتین بنهاد از قرا
در شهر آورده اند بولایت دیگر میرود و روان شد و بشهر دیگر رفت چون مغول و نکیاس از وقوف افتادند لشکرها بر پی او روان
کردند و از آنجا بر کشتی گریخته بشهر دیگر رفت همچنان از عقب رفتند و حصار گرفتند چون راه گریز کردند و آن شهر

بس

بسته بود لشکر مغول و نکیاس آتش در آن شهر انداختند الطان خان دانستند که شهر را بگیرند با امرا و خواتین گفت که بعد از
چندین مدت پادشاهی و انواع ناموس نمیخواهم که اسیر مغول گشته بیدنامی بمیرم قورچی خویش را جامه خود بپوشانید و تاج
بر سرش نهاد و بجای خود بر تخت بنشاند و از میان بیرون رفت و خویشتن را بر آویخت تا بمرد و او را دفن کردند و در بعضی تواریخ
آمده که بر شیوه قلندران خرقه پوشیده و پنهان شده و در تاریخ ختای آمده که چون آتش در شهر زدند سوخته گشت لکن
هیچ درست نیست محقق آنست که خود را بر آویخت و بمرد و بعد از آن بدو روز شهر را بگرفتند و آنکه قایم مقام نشانده بود بکشتند
و لشکر نکیاس بشهر در بماندند و مغولان وقوف یافتند که آنکه کشتند الطان خان نبوده او را طلب میداشتند تقریر کردند که
سوخته شد لشکر مغول تصدیق نمیکردند و او را میخواستند چون لشکر نکیاس از صورت آنحال معلوم شده بود هرچند دشمن الطان
خان بودند دفع میکردند و سرش را تسلیم ما کردن تنعّت نمودند و باتفاق ختاییان بهانه آورده اند که سوخته است و مغول
جهت تحقیق احوال او میل داشتند و ایشان دانستند که اگر سر او بگیرند بدهند مغول تفحص کنند بدانند که سر او نیست و عاقبت الامر دست
ادمی بدیشان ندادند بدان سبب مغولان و نکیاس برنجیدند لیکن در آن وقت با ایشان منازعت متعذر بود مجملا تولقو قورچی و لشکر
مغول بدین موجب که یاد کرده شد تمامی ممالک ختای را مستخلص گردانیدند و این فتح در موربین بیل که سال اسب باشد واقع در جمادی الاول
سنه احدی و ثلثین و ستمایه دست داده و هم در آن سال ابو قاقان کر یکعنا بیحد از ولایت سولایکه بیرون کرده بحضرت قآن
مقدم ایشان ایکو سونامی بود والسلام چون شش سال تاریخ چنگیز خان از ابتدا موکا بیل
سال کا باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه تا انتها موربین بیل که سال اسب باشد واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین
و ستمایه بر سبیل تفصیل نوشته شد این زمان آغاز کنیم و تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان اطراف ممالک شرقی و غربی
و کسانی که قبل قآن در بعضی ولایات باستقلال حاکم بوده اند بطریق اجمال و ایجاز بنویسیم و باز بر سر تاریخ قآن رویم و آنچه بعد از این
مدت بوده بگوییم **تاریخ خواقین ختای و ماچین و خلفا** و غیرهم و امرا که حاکم بعضی ولایات بوده اند از ابتدا موکا بیل که سال کا
باشد واقع در ربیع الاول سنه ست و عشرین و ستمایه تا انتها موربین بیل که سال اسب واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه
معاصر قآن بوده تا یک سال دیگر و حکایات ایشان که از قولقنه بیل که سال موش موافق شهور سنه خمس و عشرین و ستمایه که سال وفات چنگیز خان
و جلوس قآن بر سبیل اجمال و اختصار گفته اند والله اعلم بالصواب **تاریخ پادشاهان ختای که درین مدت مذکور بوده اند**
این شو سو آخرین پادشاهان ختای بوده و در موربین بیل سال اسب واقع در جمادی الاول سنه احدی و ثلثین و ستمایه بموجبی که در این داستان
شرح داده شد بقتل آمده و مملکت ختای بکلی در تحت تصرف او مسلم شد **تاریخ پادشاهان ماچین که درین مدت بوده اند**
چهل یک سال تاریخ خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که در بعضی ولایات که درین مدت مذکور بوده اند **تاریخ خلفا در بغداد**
خلیفه عباسی الناصر لدین الله بوده در سنه سبع و عشرین و ستمایه وفات و پسرش ظاهر بجای او بنشست و در سنه ثمان و عشرین

نماند و بجای او المستغفر بالله عبدالله بنشاندند **تاریخ سلاطین در عراق و آذربایجان** سلطان جلال الدین بعد از شکست
در اوایل شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه از اصفهان مراجعت نموده به تبریز آمد و عازم گرجستان شد و چون سلاطین روم و ملوک
شام و ارمن و آن حدود از تغلب و استیلای او هراسان بودند تمامت بدفع او برخواستند با لشکر گرج و لازجن و ازان بربر و کرتان و قفچاق
و سوستان را بمعاونت جلب کرده جمع شدند سلطان بحدود ... نزدیکی ایشان نزول کرد و از کثرت سواد خصوم بر ایشان بود با اولاد و حرم
و وزرا و اعیان مملکت در آن باب مشورت کرد بولدوجی گفت مصلحت آن باشد که چون عدد مردان ... ایشان ... از بند بگذریم و آب
از ایشان باز داریم تا ایشان در کم آبی ضعیف شوند و اسب ایشان لاغر آنگاه از سر اندیشه ... بکارزار آریم سلطان از آن
سخن برآشفت و دوات بر سر وزیر زد و گفت ایشان کله گوسفندند شیر را از کثرت کله چه غم بود بولدوجی باین جریمه پنجاه هزار دینار تسلیم
کرد و سلطان گفت هرچند کار صعب است توکل نموده جنگ می باید کرد و دیگر روز صفوف آراسته و لشکر بیگانه سلطان اعدا را خویش ...
در میدان پنداشتند سلطان عطف العنان بر پشته رفت و اعلام قپچاق دید با بیست هزار مرد پیش سلطان ... نان و قدح نمک پیش ایشان
فرستاد و ایشان حقوق پیشینه یاد آورده بر خود عنان باز کشیدند و یکسو رفتند لشکر گرج پیش آمدند سلطان بر ایشان فرستاد و
حقوق پیشینه یاد داد که شما امروز ... باشید تا ... جوانان جانبین در هم اندازید و ما از کناره
میکنیم که حیان را خوش آمد و ... تماشا انگاه از جانبین کر و فر میکردند تا آخر الامر یکی از ناوران دلاور پیش آمد و سلطان منکروار
از لشکر بیرون تاخت ... هزار براند ... نیزه ... و کمر بکشت ... و ... از جوانان خلج
کنان هم ... اسب ... او را ... حمله ...
هیکل در میدان تاخت و بواسطه آنکه اسب سلطان خسته بود غالب خواست شد سلطان ... از اسب بزیر جست و بیک ضرب نیزه
بینداخت و بکشت و لشکر سلطان چنان دیدند بیک حمله جمله را بگریزانیدند و سلطان با خلاط آمد اهالی ... دروازه ها در بستند و از قبول
نصیحت ابا نمودند سلطان در ... حصار ... شهر ... رسیدند سلطان ... از جوانب بیکبار حمله کردند و
رفتند ... مجد الدین ... آمدند سلطان ایشان را اکرام تمام کرد بعد از آن بیرون آمد و خزانه سلطان مستمر گشت
عظمت و شوکت او شایع گشت بجهت آنکه گرج را شکست و اخلاط را گرفت و ملوک مصر و شام ... خلفا ... بلطف ... و
بلدیکاه او ... کرده ... رفت و ضعف ... اعدا ... بود ... در آن حالت سلطان
الروم بواسطه آنکه ... اخلاط لشکر سلطان را ... کرده بود با انواع کرامات و ... مخصوص گشت و ...
سلطان علاء الدین روم با ملوک حلب و شام تجدید مصالحه کرده و بر قصد سلطان متفق اند و مجموع لشکر مغول ... میکنند
سلطان بر در اخلاط ... نتوانست ... سلطان چون آن سخن شنید هرچند ضعف داشت ...
رسید ... آن جماعت ... سلطان ... افتادند ...

فریاد برآورده و هر دو را خفه کرده‌اند و درین منظر جمله لشکر او را هلاک کرده‌اند و سر سلطان غیاث الدین بحضرت قان فرستاد و پیغام داد
که شما دو دشمن اند یکی جلال الدین و یکی غیاث الدین من هر یکی به بندگی فرستادم این بود احوال سلاطین خوارزمشاه و در قهستان سلطان
علاء الدین بود حکایات او درین مدت در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد **در موصل سلطان بدر الدین لؤلؤ بود**
تاریخ ملوک و اتابکان درتمام جنگ مظفر الدین صاحب اربیل بود و باقی شهرهای آنجا بغیر از موصل و توابع آن **و در شام** پسر
ملک عادل بن ایوب بود ملک معظم و ملک اشرف و احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین گفته شد **و در مصر**
ملک کامل بود پسر ملک عادل بن ایوب **و در مغرب و در فارس** اتابک مظفر الدین سعد بن زنگی بود و وفات یافت در بیضا خواجه غیاث
الدین یزدی که ... مدتی ملک بود و ... پنهان داشته ... بقلعه اسفید فرستاد و پسرش را اتابک ابوبکر را که ... بند برون
آورده حاضر کردانید و در خرگاه ... با امرا و لشکر گفت اتابک میفرماید که ولی العهد ابوبکر است سلغرشاه و امرا ... انداختند
و او اتابک شد **و در کرمان** براق حاجب ... بود و صورت حال او درین مدت مذکور در ضمن تاریخ سلطان غیاث الدین گفته شد
و در سیستان — **تاریخ** امرا مغول که حاکم ولایت بوده اند در خراسان چینتمور از قوم قرا ختای با امارت آن ملک و مازندران موسوم بوده
و آن حال چنانست که بوقت استخلاص خوارزم جوجی با امارت آن ملک و ممالک مازندران موسوم شده بود و جوجی او را برای شحنگی از قبل
خود در خوارزم بگذاشت و در عهد قاآن چون جورماغون را با ایران فرستاد فرمود که سرهنگان و باسقاقان ولایت بنفس خویش تعرض رسانند
و معاونت جورماغون ... بر عقب فرمان از خوارزم روان شد براه شهرستان و از آن جانب دیگر از قبل هر شهزاده امیری با چینتمور نصب کرده
از قبل قان کلبلات و از قبل باتو قزل بوقا از جانب جغتای و سکه از قبل سیورقوقیتی بیکی و شهزادگان و چون جورماغون ممالک خراسان
مهمل گذاشته بود قتلنات و اوباش هر لحظه تشویش و اضطراب در ولایت انداختند و قراچه و یغان سنقور که دو امیر سلطان جلال الدین بودند
در نیشابور و آن حدود تاخت میکردند و شحنگان را که جورماغون بر سر آن ولایت گذاشته بود بکشتند و کسانی را که ... ایلچی مغول
میزدند میکشتند جورماغون چینتمور و کلبلات را با جمعی ... قراچه به نیشابور و طوس فرستاد و کلبلات بعد از انهزام قراچه بازگشت چون
خبر اضطراب خراسان بحضرت قان رسید فرمان داد تا طایر بهادر ... با لشکر ... قراچه را قطع کند و آب در منازل و مساکن ایشان
اندازند بموجب فرمان روان شد و در راه شنید که قراچه از کلبلات منهزم گشته پناه با قلعه ارک سیستان داده طایر بهادر بمحاصره آن رفت و مدت
دو سال نقبها کشید تا از استخلاص کرده و از سیستان ایلچی پیش چینتمور فرستاد که مصالح کار خراسان از حکم قان بمن مفوض است دست تعرض
کوتاه کرد او جواب داد که ... اهل خراسان خلاف بوده و بگناه قراچه چندین ولایت را چگونه نیست توان کردن با تو همانچه ایلچی
به بندگی قان فرستیم و بموجب فرمان ... پیش گیریم ایلچیان طایر بهادر بخشم باز گشتند و جورماغون ایلچی فرستاد او را بازگردند

در سیستان
ملک شمس الدین علی بن مسعود خلف
بود ...

لشکر بوی پیوندند و کار خراسان و مازندران با طایر بهادر گذارند و چینتمور کلبلات را که از خواص قان بوده با امرا خراسان و مازندران
نامزد به بندگی قان کردانید و معاشان آن ملک بهاء الدین صعلوک بشرط آنکه او را به بندگی قان فرستاد آن قلعه فرو آمده و چینتمور
از مازندران باز گشت و اکثر اهل قلاع خراسان با او ایل شدند و ملک بهاء الدین ایل شد و او چون پیش چینتمور رسید با امرا تمام مخصوص
گشت و در شهور سنه ثلثین و ستمایه بوده و چون پیش از آن کس از امرا اصفهبد نصرة الدین کبود جامه را معین کردانیدند و هر دو در صحبت
کلبلات متوجه حضرت و در شهور سنه ست و ستمایه بوده و چون پیش از آن کسی از امرا این بلاد آنجا نرفته بود قان بپرسید ایشان اعزاز و احترام
بجا آورده ... ساختند و ایشان را تمام بنواختند و بدان سبب چینتمور و کلبلات را با انواع سیورغامشی کردانیده و فرمود که درین مدت که
جورماغون رفته و چندین ولایت معظم مستخلص کردانیده هیچ کس را پیش ما نفرستاد چینتمور با قلت عدد مدد این بندگی بتقدیم رسانید
از او پسندیده داشتیم و ملکت خراسان و مازندران با یالش برقرار مقرر کردانید که جورماغون و امرا دیگر در آن مدخل نسازند و کلبلات را در حکم
شریک او کرد و اصفهبد را ملک از سرحد کبود جامه تا استرآباد ارزانی داشت و ملک اسفراین و جوین و بعضی مواضع ... و ...
بر ملک بهاء الدین مقرر فرمود و هر یک را پایزه زر و یرلیغ داد و چینتمور چون بحکم قان تمکن یافت شرف الدین خوارزمی را باسم وزارت
موسوم کردانید و از قبل باتو بهاء الدین جوینی را صاحب دیوان معین کردانید و امرا دیگر هر یک از شهزادگان بیتکچی بدیوان فرستادند و کار دیوان
رونق و ضبطی یافت چینتمور را با کول بوری ... به بندگی حضرت فرستاد و کلبلات مانع میشد و میگفت او ایغور است چنانچه
ساند مصلحت نیست چینتمور نشنید چون آنجا رسید قان احوال ولایت بپرسید ... تقریر میکرد قان را سخن او خوش آمده
او را بموجب ... الناس باز کردانید و چینتمور در آن نزدیکی نماند چون تاریخ خواقین و خلفا و سلاطین و ملوک اطراف
و امرا مغول که درین مدت شش سال مذکور معاصر قان بوده اند نوشته شد باز بحکایت تاریخ قان که بعد ازین مدت بوده یاد کنیم و شرح
انقضای ... **تاریخ اوکتای قان** از ابتدای قونین یل که سال گوسفند باشد واقع در جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و ستمایه تا آخر
هوکا ییل که سال گاو باشد واقع در شعبان سنه ثمان و ثلثین و ستمایه مدت هفت سال باشد درین مدت قوریلتای بزرگ کرد و شهزادگان و امرا را
بولایت ماچین و قبچاق و دیگر مواضع فرستاد و هر موضع ... عالی انبار شهرها و لشکرها فرموده و در سال آخرین که ... از طولی و ...
از وفات چنگیز خان بوده وفات یافت والله اعلم بالصواب **حکایت** قوریلتای قان و نامزد کردانیدن شهزادگان و امرا با طراف و جهة
ممالک قان که بعد از آنکه ... سال اسب که بعد از فتح ممالک ختای مراجعت نموده و در موضع تالات ... قوریلتای کرده بود که درین سال
گوسفند ... جمع اولاد و اقارب و امرا را جمع کردانند و تجدید ... یاسا و احکام بشنوانند تمامت بر وفق فرمان حاضر شدند و ...
با انواع سیورغامیشی و عاطفت مخصوص کردانید و یکماه متواتر موافقت اقارب ... در عادت مالوف بجمیع ...
بود تمامت بجماعت بخشید و چون از طوی فارغ شد روی بترتیب مهام ملک نهاد و لشکر را چون هنوز در بعضی از اطراف
مستخلص نگشته بود و در بعضی ولایات طایفه ... آن امور مشغول گشته هر کس را از اقارب بطرفی نامزد میفرمود

علاء الدین جوینی ...

و بنفس خویش عازم آنکه بجانب دشت قبچاق رود منکو قاآن گفت ما جمله پسران و برادران فرمانرا منتظریم تا آنچه اشارت رود
جان سپاری نماییم و قاآن بتماشا و عشرت و عیش مشغول باشد و تحمل مشقت و متاعب سفر نکند و الا ما خویشان و لشکریان بچه کار
بوجه … جمله حاضران آن سخن را ملائم پسندیده داشتند … و رای قاآن بر آن قرار گرفت که
از شهزادگان باتو و کیوک خان و منکو قاآن و قدان با جماعتی از شهزادگان و لشکر فراوان متوجه ولایت قبچاق و اوروس
ماجار و باشقرد و آس و سوداق و آن حدود روند و تمامی آنرا مستخلص کردانند و ایشان باستعداد مشغول شدند و هم در آن سال
… قاآن کوچک پسر خویش را و شهزادگان قوی ابر … ماچین که آنرا ننکیاس میگویند نامزد کرد و ایشان رفتند و شهرها
بگرفتند و بر کنار ولایت تبت تاخته و غارت کردند و هم در آن سال … با لشکری بجانب کشمیر و هندوستان فرستاد و ایشان نیز بعضی
ولایات بگرفتند و تاراج کردند و هم در این سال … بارا معین کردند تا از هر چند سر … یک … بود که از هر
… تغار غله تغاری بدهند … و بسبب ترددات ایلچیان از خدمت شهزادگان و از حضرت قاآن پیش ایشان جهت مصالح
و مهمات ضروری بود در تمامت ممالک یامها بنهادند جهت آنکه … ایلچیان را … قبل شهزادگان بدین تفصیل تعیین کردانید
از جانب قاآن … از جانب جغتای … از جانب باتو … از جانب
تولوی خان … سیورقوقیتی بیکی بود امرا مذکور تمامت میرفتند و در ولایت ممالک بطول و عرض ممالک
بر بستند و قاآن باطراف ممالک یرلیغ فرستاد مشتمل بر آنکه هیچ آفریده یکدیگر را تعرض نرسانند و قوی بر ضعیف تعدی و زیادتی
نجوید و تطاول نکند و خلایق آسوده گشتند و آوازه عدل او در جهان مشهور شد. حکایت جنگها که شهزادگان و لشکر مغول
در دشت قبچاق و بلغار و اوروس و کرو الان و ماجار و بولار و باشغرد کرده اند و استخلاص آن ولایت. شهزادگان که بفتح دشت قبچاق
و آن حدود نامزد بوده اند از فرزندان تولوی خان پسر مهتر منکو قاآن و برادرش بوچک و از اروغ اوکتای قاآن پسر مهتر کیوک خان
و برادرش قدان و از فرزندان جغتای بوری و بایدار و برادر قاآن کولکان و پسران جوچی باتو و اورده و شیبان و تنکوت و هم نامزد آنجا
بوده پیوستند و از آنجا باتو و شیبان … و لشکر بقصد بولار و باشغرد برنشستند و بمدت اندک … و زحمتی از آن
و قتل و غارت کرده و آن حکایت چنانست که … بسیار بودند … و سرحد ولایت ایشان بفرنک متصل و چون آوازه حرکت
باتو و امرا شنیدند مستعد گشته با چهل تومان لشکر … در حرکت آمدند … هزار … لشکر …
لشکر مغول اندک است … و چون هر دو لشکر برابر هم صفوف آراستند … بعادت چنگیزخان بر بالای پشته برآمد …
بحضرت حق تضرع و زاری کرد و مسلمانانرا فرمود تا بجمعیت دعا کردند …
و جنگ در پیوستند … باتو بنفس خویش … تا تمامت لشکر یکبار حمله کردند …
پادشاه ایشان بود … لشکر … شکسته شد و منهزم شدند و مغولان چون شیر

دلیر که در خیل افتد روی در عقب ایشان نهادند و میزدند و میکشتند تا اکثر آن لشکر را نیست کردانیدند و آن ولایت
مستخلص شد و آن جمله کارهای بزرگ یکی فتح آن بوده … شهر بر لب کوهی عظیم است و مواضع صعب و مع هذا آنرا مسخر کردند و باز
یاغی شدند و هنوز مستخلص نیست و پادشاه … آنجا … خوانند و هنوز هستند و بعد از آن در آن زمستان شهزادگان و امرا …
جمع شدند و … امیر سونتای را با لشکر ولایت … حدود بلغار فرستادند تا شهر … و دیگر ولایات برفتند و لشکر آنجا شکسته …
و امرای آنجا بایان و جیکو بیامدند و شهزادگان را … پیشکش کردند و سیورغامیشی یافته بازگشتند و باز یاغی شدند دیگربار سونتای
بهادر را نامزد کردند تا بگرفت و بعد از آن شهزادگان کنکاج کرده هر یک با لشکر خود … روان شدند و ولایاتی که بر سر راه افتاد
کرده بستدند و منکو قاآن از دست چپ بر کنار دریا بجرکه میرفت و از مقدمان امرای آنجا بجماعت قبچاق از اقوام اولبرلیک …
از قوم … بگرفت و آن چنان بود که بچمان با قومی دیگر از دزدان از شمشیر جسته بود و … دیگر بدو متصل
بهر طرف میزد … و روز بروز فتنه او زیادت میشد و مستقری نداشت بدان سبب لشکر مغول او را بدست نمی توانستند
آورد و در بیشه های کنار ایتل پنهان میبود منکو قاآن فرمود تا دویست کشتی ساختند و در هر یک صد مرد مغول تمام سلاح پوشانیدند
و با برادر خود بوچک هر دو طرف آب بر جرکه کرده میرفتند بیشه که آن از بیشه های ایتل … از خیل خانه یافتند …
باشد و در آن میان پیرزنی بیمار یافتند و معلوم کرده که بچمان بجزیره نقل کرده و آنچه در آن مدت از غارت … بدست آورده تمام در آن جزیره
و سبب آنکه کشتی حاضر نبوده از ایتل نمی شاید گذشت ناگاه بادی سخت برخاست و آب … در تموج آمد و از گذر جزیره بجای دیگر افتاد و …
منکو قاآن زمین ظاهر شد فرمود تا لشکرها در آیند و او را بگرفتند و اتباع او را بعضی به تیغ و بعضی به آب هلاک کردانیدند و اموال بسیار از آنجا
بیرون آوردند و بچمان التماس کرد تا منکو قاآن بدست مبارک خویش کار او بکفایت رساند اشارت کرده تا برادرش بوچک بچمان را بدو نیم
… نام امیر آس هم بکشتند و آن تابستان آنجا مقام کرده بعد از آن تا … ییل که سال مرغ باشد موافق شهور سنه اربع و ثلثین و ستمائه
باتو و اورده و … قاآن قدان و نبیره جغتای و پسر چنگیزخان کولکان … برنشستند و بالکل بگرفتند
و … تمامت شهزادگان مذکور که آنجا بودند بجمعیت … ساختند و باتفاق بجنگ اوروس برنشستند و باتو و … کیوک
و منکو قاآن و کولکان و قدان و بوری … محاصره کردند و بسه روز بستدند و بعد از آن شهر … را نیز بستدند و کولکان
آنجا زخم رسید و فوت یافت و … نام امیری از امرای اوروس با لشکر … بشکستند و شهر … باتفاق به پنج روز بگرفتند و امیر آن
شهر اولادیمیر نام را بکشتند و شهر … محاصره کرده به هشت روز بستدند و ایشان جنگهای سخت میکردند و منکو قاآن
بنفس خود بهادری ها کرده تا ایشان را بشکست و شهر … که اصل ولایت … باتفاق در پنج روز بگرفتند و امیر آن
ولایت … گریخت و … بگرفتند و بکشتند و کنکاج کردند که … تومان تومان بجرکه میروند و هر شهری و ولایتی
و قلعه که در پیش آید می ستانند و خراب میکنند باتو … شهر … که رسید … محاصره کرده نتوانستند مسخر کردن بعد از آن

ولادیمیر - مس

قاآن و بودی برسیدند حبه دوز بگرفتند آنگاه بمجانها فرود آمدند و استراحت نمودند و بعد از آن مدتی قاییل کرسالی که ماسه بود موافق
شهور سنه خمس و ثلثین و ستمائه و یاریکاه منککوقاان و قدان بجانب جرکس حرکت کردند و بعد از زمستان پادشاه آنجا را بکشتند قدقان نام و بیا
و تحیل دیوری بجانب ولایت ... برنشستند و از قوم قپچاق تمعدادی بگرفتند و برکه بجانب قپچاق برنشست و از تماد و توران باس و قزان مقدما
بکروی بلبت ... بعد از آن مدتی قاییل ... موافق شهور سنه ست و ستمائه کیوک خان منککوقاان و قدان نوبت بجانب شهر منککر برنشستند
و مدت زمستان بعد از یک ماه و یازده روز محاصره بستدند و هم در آن جریک بودند که ... بازگشتند و مدت ... موافق شهور سنه
ثمان و ثلثین و ستمائه بار دیگر بر خویش ... قامت فرود آمدند **حکایت** عمارتهای عالی که قاآن در دین مدت مذکور که شهزادگان
بجانب قپچاق رفته بودند تا مراجعت نمودند فرموده و ذکر منازل و مراحل و یایلاقها و قشلاقهای — قاآن از ابتدای قوریلتای
موافق شهور سنه اثنی و ثلثین و ستمائه که شهزادگان را بجانب دشت قپچاق فرستاده تا هر کاییل موافق شهور سنه ثمان و ثلثین که کیوک
خان و منککوقاان مراجعت نمودند مدت هفت سال بعیش و ... مشغول بوده و از ییلاق بقشلاق ... انتقال فرموده
بلخاقوتان خوب منظر و دلبران ... استیفای ... لذات اشتغال مینموده عموم اتفاق خاطر مبارک را میداشت و هیچ حال نکذارد
چه تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی آبادانی معلق داشته باشد مهمل نکذاشت و چون از آن پیش از جانب ختای انواع اوستادان را از
هر صنعتی و حرفتی با خود آورده فرموده تا در یورت قراقوروم که اغلب اوقات مبارک آنجا نزول میفرموده سرای بغایت عالی بنیان
و رفیع ارکان چنانچه فراخور همت بلند چنان پادشاه باشد بنا نهادند طول هر ضلعی از اضلاع آن مقدار یک تیر پرتاب و در میان آن کوشکی
بغایت عالی و ارتفاع برآوردند و آن عمارتها بترتیب و آیینی هر چه تمامتر پرداختند و بفنون نقاشی و صورتگری میکاشتند و آنرا قرشی
نام نهاده تختگاه مبارک خود ساخت و فرمان شد تا هر یک برادران و پسران و سایر شهزادگان که ملازم می بودند در آن حوالی خانه‌ها بنا نهند
تمامت امتثال فرموده نمودند و چون آن عمارت تمام شد ... پیوسته گشت ... بجایگاه بدیع آمد فرمود تا زرگران ... جهت شرابخانه
آلات مجلس ... و اشکال جانوران مانند فیل و شیر و اسب و غیر آن ساختند از زر و نقره و بجای ... بنهادند و آنها از شراب
و قمیز پر میکردند و در پیش ... حوضی از نقره ساختند و از منافذ آن حیوانات شراب و قمیز بیرون می آمد و در آن حوض میریخت و ...
کرد بسیط زمین کدام شهر خوشتر است بعد از ... تا کناره آب اورخون شهری معظم بنا نهادند و قراقوروم نام نهادند و از
ولایت ختای تا آن شهر بعد از آن ایام ... یام کردند و در هر پنج فرسنگ ... یام بر آمد و در هر یام ... فرار
جهت محافظت آن بنشاندند و چنان یاد فرموده که هر روز از ولایات پانصد گردون پر بار ... آنجا رسد و در انبارها نهند
از آنجا خرج کردندی جهت ... گردونها بزرگ که هر یک هشت گاو میکشید ترتیب کرده بودند فرموده تا از آن ... روزه
قراقوروم کردند ... جانوران ... آنجا بود و از لشکر خاقان ... ساختند در فصل بهار جهت جانور پرانیدن آنجا بودی
و در تابستان در موضعی ... آن جا خرگاهی بزرگ که هزار کس در آن جا گنجیدی زده بودی که هرگز برنمی گرفتند بیخهای آن

بر اندرون ... بمیخ گرفته و آنرا پاسراو آورده و پایه برگرشته ... بسیار ... قراقوروم و جمله آنجا کرده و در زمستان اونکی ...
شکارگاه ... و ... و قشلاق آنجا تمام کرده و در جمله ... و حوالی قراقوروم بوده و ییلاق ...
و یارکاه کوسه ... و تا ... قراقوروم ... قشلاق قاونک ... و چون عازم قراقوروم شدی بر دو فرسنگی شهر کوشک عالی
ساخته بودند و توزغو بالیغ نام کرده توزغو شهر را آنجا خوردی و روزی عشرت کرده و دیگر روز تمامت مردم جمله ... پوشیده
و آنجا بقر ... آمده و جوانان بازی کنان ... ایستاده و مدتی یکماه در قرشی بعیش مشغول شده و در خزاین کشاده خواص
و انعام خویش بهره‌مند کردانیده و هر شبانگاه تیر انداختن و چرخ انداختن و کشتی گیران در هم انداختی و از ... بنواختی
و عطاها دادی و فرموده بود تا در قشلاق اونک ... دیواری بطول دو روزه راه از چوب و گل برآورده بودند و در آن ... جهت
نام کرده بوقت شکار اولام اولام لشکرها از هر جانب ... خبر کرده تا تمامت ترکه کرده روی بدیوار آورده و شکارها را آنجا ...
و از یکجا ... با احتیاط ... خبر کرده جمله شکارها ... راندندی و لشکر حلقه کرده دوش بدوش بایستادندی
ابتدا ... طایفه خواص ... ساعتی تفرج کرده شکاری بزده و چون ملول شده ... کر بالا رانده آنگاه
بعضی را ... کرده و ... جموع شکارها ... برتمامت اصناف شهزادگان و امرا قسمت کرده چنانکه
هیچ کس بی نصیب نبودی و آن جماعت رسم ... بجای آوردندی و بعد از نه روز ... هر قوم بیورت ... باز گشتندی
حکایت و قاآن بغایت شراب دوست و مدمن الخمر بود و افراط در آن باب میکرد و روز بروز او را
ضعیف میکرد و چندانکه مقربان و ... سعی می نمودند و منع میکردند میسر نشد و علی رغم ایشان بیشتر میخورد
و جغتای امیری را باسم شحنکی بمحافظت او معین کردانید تا نگذارد که زیادت از چند کاسه معین بخورد و چون از فرمان برادر
نمیتوانست بجای کاسه کوچک بزرگ میخورد تا بعدد همان باشد و آن امین حافظ را نیز شراب میداد و ندیمی میکرد تا مدت آن
فرصت خود را از آن ... قاآن کردانید ... و ... هیچ فایده نداد و ... خوام ... برینکه آمد و ...
کرده کاسه ... سیزدهم ... قاآن ... و باتفاق ... کاسه گرفت ... قاآن را
شراب در خواب وفات یافت بامداد خواتین و امرا طعن کردند که او ... کاسه گرفت قاآن را زهر داده اند ایلجیدای ... گفتا
بود امیری معتبر از قوم جلایر گفتند ... سخن پریشان است ... کاسه میگرفت قاآن پیوسته شراب بافراط میخورد
چرا باید که قاآن خود مرد ... نام کنیم ... اجل رسیده بود بایکه دیگر کس این سخن نگوید چون ... عاقل بود دانستند
از ... و افراط شراب ... شراب بافراط آنجا ... قاآن ... بتخت نشست ... موافق
شهور سنه ثمان و ثلثین و ستمائه که سیزدهم ... بوده وفات یافت و در تاریخ خواجه علاء الدین صاحب دیوان ... آمده که در پنجم
که موافق پنجم شهر جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه وفات یافته و ... اوکتای ... بغایت بلند کرد آنرا

بولداقی قاسر کویند و همواره پر برف باشد و این زمان از آنکه او اید میخوانند و از آن کوه پلسون موران و ترکان اوشوبر نومی آید و

رودخانهٔ اردش میرود و از آن کوه تا اردیش دو روزه راه باشد و جابار و در حدود آن رودخانه قشلاق میکنند و قان الطیبی …

تاریخ وفات او مرموز بنظم آورده و بماوراء النهر پیش دوستی فرستاده بدین نمط **شعر** درخلط خلط … سنه …

روز شب او خبر این خبران … اندر ابطال … کرده تمام … مشتری بادبران مد ده باده بران … چون تاریخ قاآن از

ابتداء قوی ییل که سال کوسفند باشد واقع موافق شهور سنه اثنی وثلثین وستمائه تا انتها هوکاییل که سال کاو است موافق

شهور سنه ثمان وثلثین وستمائه که مدت هفت سال باشد و در آخر سال وفات یافت بتمام نوشته شد این زمان تاریخ خواقین

ماچین و خلفا و بعضی سلاطین کرمانه بوده اند و ملوک و اتابکان ایران زمین و بعضی از شهزادکان و امراء مغول که حاکم اطراف

ممالک بوده اند آغاز کنیم و بر سبیل ایجاز بنویسیم

تاریخ خواقین ماچین و خلفا

و بقیهٔ سلاطین و ملوک و اتابکان ایران و روم و شام و مصر و غیرهم و بقیهٔ بعضی شهزادکان که در دشت قبچاق بوده و امراء مغول

در خراسان و دیگر ولایات که درین هفت سال مذکور از ابتداء قوی ییل که سال کوسفند باشد موافق شهور اثنی وثلثین وستمائه تا

انتهاء هوکاییل که سال کاو باشد موافق ثمان وثلثین وستمائه معاصر قاآن بوده اند و غرایب و حوادث که درین مدت هفت سال

مذکور واقع شده بر سبیل ایجاز و اختصار بکوییم ان شاء الله تعالی

تاریخ پادشاهان ماچین که در مدت مذکور بوده اند

تاریخ ایزون چمل و یك سال بعد هفت سال ماضی هفت سال

تاریخ خلفا و سلاطین ملوک و اتابکان که درین مدت بوده اند …

تاریخ خلفاء بغداد المنتصر بالله خلیفه عباسی بود و درین سالها مستنصر بالله …

تاریخ سلاطین در موصل سلطان بدر الدین لولو بوده و در روم سلطان علاء الدین

در کرمان رکن الدین پسر براق حاجب بوده و صورت حال او چنان که درین مدت … درسنه

پدرش براق حاجب به بندگی حضرت قاآن روانه داشت در راه خبر وفات پدرش

شنید و چون بمقصد رسید قاآن چنانکه عادت پادشاهان او بود بسخن او انواع عاطفت … فرموده و یرلیغ داد که حکم

ممالک کرمان او را باشد و بحکم آنکه حضرت … او را بلقب قتلغ سلطان موسوم کردانید و برادر … قطب الدین که بعد از وفات

پدر متکفل امور ممالک شده بود به بندگی حضرت … ملازم گشت بکاه وصول رکن الدین بکرمان قطب الدین …

جهت روانه به بندگی قاآن شد و انجا مدتی ملازمت میفرمود و رکن الدین بسلطنت مشغول شد **تاریخ**

ملوک و اتابکان در مازندران و در شام و در دیار بکر و در مغرب … در مصر … ابی بکر بن سعد

ودرین

ودرین مدت مذکور در سیستان … **تاریخ** بعضی شهزادکان دشت قبچاق و امراء خراسان و دیگر ولایات

تاریخ شهزادکان دشت قبچاق — در پایز کاه قولقه ییل که سال موش باشد

موافق شهور سنه سبع وثلثین وستمائه حکم یرلیغ از دشت قبچاق مراجعت نمودند شهزادکان باتو و برادران و قدان و بوری و کوجك

بقصد ولایت اوروس و قوم سیاه کلاه روان برنشستند و شهر … که نام آن منکر قان است … روز بستدند و بعد از آن …

شهر … اولاد … تمام … بکرفتند و قلعها و ولایات که در آن … بود همه بستدند و شهر … محاصره کرده …

روز بکرفتند و در هوکاییل که سال کاو وفات یافت در میانه ماه … جانب ولایت … و از کوه … روان شدند …

روان شدند بر ولایت … نام بالشکر … بر آمدند … پادشاه تا شهر … لشکر

مغول ایشان را بشکستند و قدان و بوری بجانب قوم ساسان برنشستند بعد از سه نوبت مصاف آن قوم را بشکستند و موجك …

… آن اقوام … را بشکستند و از آنجا به … کوه … بوری … و … ایشان …

افتاده بودند … شهزادکان … تا شهر … کرفتند و پادشاه ایشان …

کریزانیده تا … رودخانه … کردند و قدان بر لشکر برنشست و ولایت … را … پادشاه

آن ممالک … دریا … چون او از شهر … برساحل … کشتی نشست و … قدان مراجعت نمود …

شهر ولایت … و قبیله … بعد … وفات قاآن بایشان رسیده بود و بعد از آن …

پسر … آمده بودند مصاف داده قبچاق بشکستند … بار دیگر … بازکشتند … تیمور … آن کوه … کشتند …

لشکر داده بفرستادند تا … و قبچاق را … بکرفت و ولایت … و ولایت … ایل کردند و … ایشان را

بیاوردند و آن سال … آن حدود تمام شد … اوایل … ییل … موافق سنه اربعین وستمائه از استخلاص ممالک فارغ شد

مراجعت نمودند … تابستان … کردند و … ییل که سال … باشد موافق شهور سنه اثنی و اربعین وستمائه باولوس خویش

رسیده و … خود فرود آمدند **تاریخ امراء خراسان** چون جنتمور … اعلام حال ایلچی

بحضرت قاآن فرستادند فرمان شد که … قائم مقام او امیر باشد در خراسان و عراق … مغول … بوده … کذشته بموجب

فرمان امراء … و … جنتمور … نقل کردند … بمصالح … ساختن مشغول شد … شرف الدین …

… میکرد ناکاه ملك بهاء الدین … شاه … متوجه حضرت قاآن شد

حال عرض داشت و فرمان شد که … بخصوص حکم … کرد … حاضر شوند … چون ملك بهاء الدین باز آمد … حکم

رساند … کورکوز روان شد … حکومت … امارت لشکر … تا در سنه سبع وثلثین

وستمائه کورکوز … اعمال … مضبوط کردانید …

معین کرد کارخانها را بنیاد نهاد و عدل و انصاف هر چه تمامتر بسیط کرد شرف الدین از پیش باتو باز آمد چون او را وجهی بکرد لبعضو
کورکوز تمکین نمود بهیر زکتر جنتمور و دیتمور را برآن داشتند که منصب بدو طلب کند بیقو ردا به نزدیک قاآن فرستادند تا عرضه دارند
که در خراسان امیر لوات میبود و جمعی از امرا جنتمور در بر قاآن در فرصتی سخن او کیتمور عرضه داشتند فرمان شد که امیر ارغون و
و شمس الدین کرکن بروند و تفحص آن احوال نمایند کورکوز چون خبر یافت متوجه بندگی قاآن شد   بادشاه رسید و بحضرت ایلچیان
مراجعت نمی نمود بیقو را باوی برآویخت و دندان او بشکست و کورکوز شبا   نامه خود را و بر دست تیمور به بندگی قاآن فرستاد و از
سر اضطرار مراجعت نمود چون بخراسان آمدند کلبلاد و کیتمور جمعیت کرده سخنان را بزخم چوب از زبان کورکوز براندند و پیش خود
و تفحص احوال آغاز نهادند کورکوز تعلل میکرد تا بعد از چهل و پنج روز تیمور باز آمد و فرمان آورد که تمامت امرا و ملوک حاضر شوند
و آنجا هیچ سخن پرسند و قاآن چون پیغامها که بنویسن عرضه داشته بودند بتعظیم در غضب بود کورکوز پیغام فرستاد که موجب فرمان
آنجا حاضر می باید شد و فی الحال جمعی معتبران و کفات وقت برنشست و کلبلاد و کیتمور نیز با طایفه اتفاقی روانه گشتند
مال بسته ایشان را که کلبلاد و ... بیرون رفت ... نزدیک گشتند چون بحضرت قاآن رسیدند پیش خیمه
که جنتمور ترتیب کرده بود بزدند قاآن در آنجا بطوی مشغول بود و بسببی اتفاقی بیرون آمد بادی برخاست و آن خیمه را بینداخت
از آن سبب آسیب رسید قاآن فرمود تا آن خیمه را پاره پاره کردند و بغارت دادند و بدین سبب کلبلاد و کیتمور بشکست بعد از آن خیمه کورکوز
بود برزدند قاآن در آنجا عیشها کرد و آن جمله پیشکشها بود و آن سنه یرقان وضع قاآن از ابر سبیل استطراف بر ...
کرکاه او از استاد راه یافته بود مندفع گشت ... نیکو داشت و کار کورکوز مرتفع گشت و بعد ... سه سخن ایشان می پرسید
تمیز رسید عاقبت الامر قاآن بخود رسید او کیتمور را و اتباع او را بگناهکاری براند و گفت چون تو تعلق با تو داره سخن تو آنجا فرستم
جنتمور را گفت حاکم ها تو قاآن است این چه سبک کاری است محتاج کنکاج پادشاهان باشد از قاآن دانند آن را بخشید ... ایشان
داده همه او در صحبت کورکوز باز گردانید و فرمود که ایشان را بگویید که یاسای بزرگ چنگیزخان چنانست که باغیان را ... کوی را بکشید
بباید کشت اما چون آنکه از راه دور آمده اید و زنان و بچگان منتظر باشند جان شما بخشیدم من بعد بر چنین کارها اقدام منمایید و کورکوز
بگویید که اگر بکینه گذشته با ایشان رندکانی کنی تو نیز در گناه باشی و فرمان شد که کورکوز را بگویید که اگر بکینه گذشته ... از آب آمویه
باجندان ولایت که لشکر جرماغون ... تمامت بلاد ... بخراسان فرستاد و خود پیش ...
و از آنجا براه خوارزم متوجه خراسان شد در جمادی الآخر سنه سبع و ثلثین و ستمائه بخانه خود نزول کرد و امرا و اکابر را حاضر کرد
بشنوانید و بر پا متوجه ... کرد ... تا بعد از ... ولایات جرماغون ولایات ... بر طرف کرد و ممالک
مقرر گردانید و کورکوز موضع اقامت خویش را مرو طوس اختیار کرده و در آنجا آغاز عمارت شرف الدین را بگرفت و بند کرد و قدرت
الدین را عقیبی داد و ... شرف الدین تیمور را به بندگی قاآن فرستاد و بر عقب مرد نیز برفت چون مراجعت نمود ...

او را برسولی   نام از امرای جغتای گفت دگر بیشه آن امیر گفت اگر من ترا عرضه ندارم کورکوز جواب گفت که پیش که مرا عرضه
خواهی داشت و جغتای در آن نزدیکی نمانده بود آن امیر پیش خاتون او بگریست کورکوز چنین گفت آن خاتون به بندگی قاآن
فرستاد عرضه داشت که چون جغتای نمانده هیچون کورکوز ترا جوی چنین سخن بزرگ بگوید قاآن بفرمود که او را بگیرند و دهان پر خاک
کنند تا بمیرد او بخراسان آمده بود ایلچیان از خاتون جغتای پیش پسر کلبلاد آورده تا کورکوز را بگیرد و بایشان تسلیم کند
بگریخت و در قلعه طوس رفت بعد از سه روز جنگ او را بیرون آوردند و در زنجیر کشیده بایشان سپردند و ایشان او را
دهان پر خاک کردند و بکشتند   تاریخ   نوادر حوادث که در مدت مذکور واقع گشت قسم سیم
از داستانهای او کتای قاآن و اخلاق پسندیده و سلیقها و مثلها و حکمتهای نیکو که گفته فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او
قایم گشت از آنچه در قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نا مرتب از هر کتاب و هر کس معلوم گشته قاآن بمحاسن اخلاق و مکارم
صفات و عادات متصف بوده و همواره در ... ایام انعام و اکرام تمام فرموده و وسعت داده و دهش بر طبع و جبلت او
غالب بوده که طرفة العین از اشاعت معدلت و افاضت مکرمت تغافل نمیفرمود و ... ارکان دولت و اعیان حضرت بر افراط
جود انکاری می نموده و او فرموده که عالمیان را معین و محقق است که گیتی بهیچ آفریده وفا نکرد و مقتضی خرد آن باشد که آدمی
با بقاء نام نیک زنده دارد   و ذکر باقی را حکیمان عمر ثانی گفته اند این معنی خبر و لیس ترکها الباقیات
الصالحات و بهم رفت که ذکر عادات و رسوم سلاطین و ملوک متقدم رفت چون سخن بگنجها رسیده فرمود که انهادن آن باب
از نصاب خود بی نصیب بوده اند چه ... و خاک تفاوت صورت نمی بندد چه هر دو عالم را در عدم منفعت یکسانند و چون هنگام
اجل هیچ فایده نمیدهد و باز آمدن از آن عالم ممکن نباشد من گنج خویش در دلها استوار خواهم نهاد و هر آنچه موجود و معد است باید
تمامت بر زیردستان داد و ارباب احتیاج با نام نیکو مدخر گردانیم و تصدیق این اخبار آنکه بطریق الجمال از اقوال و افعال او کرده شد چند
بر سبیل تفصیل ایراد میرود و اگر چه از هزار یکی و از بسیار اندکی است   اول   یاسا و یوسون مغول چنانست
که در بهار و تابستان روز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و باوانی زر و نقره آب برندارد و جامه شسته در صحرا نیفکند
چه بزعم ایشان این معنا موجب مزید رعد و صاعقه باشد و ایشان از آن عظیم هراسناک و گریزان باشند روزی قاآن با جغتای بهم از شکار
می آمدند مسلمانی را دیدند در آب نشسته غسل میکرد و جغتای در کار یاسا باریک گرفتی خواست که آن مسلمان را بکشد قاآن گفت بیگاه
است امشب نگاه دارید و فردا او را پرسیده بیاسا رسانیم و او را بدانشمند حاجب سپرد و در خفیه فرمود تا بالشی نقره در موضع
غسل او در آب انداختند و با او گفتند که بگاه پرسش بگوید که مردی کم بضاعتم و سرمایه که داشتم در آب افتاد فرو رفتم تا برآرم دیگر
روز هنگام تفحص بدان عذر تمسک نمود چون آنجا فرستادند بالش را در میان آب یافتند قاآن فرمود که یارای آن بود که از یاسا
بزرگ تجاوز نماید اما این بیچاره از غایت عجز و فقر بمانده که خود را فدای این تحفه کرده   دیگر   از ختای با نیکوان

اگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک
بطریق تتمه ... گوید
اگر تو رنج نهی ...

امرا بودند و عجایب بازیها از پرده بیرون می‌آوردند از آن جمله یک نوع صورت هر قومی بود و بر سبیل مبالغه پیری با محاسن کشیده
دستار بر سر و در دنبال اسب بسته بر یک کشان بیرون آوردند فرمود که این صورت کیست گفتند از آن مسلمانی یاغی که لشکر ایشان از
شهرها بدین صورت بیرون آورند فرمود که بازی فرو گذارند و از خزانه نفایس جامها و مرصعات که از بغداد و بخارا در آن زمان در بسا
عرب و دیگر اشیاء نفیسه از جواهر و غیرها که در بین حد و دیار بود حاضر گردانید و این متاعها نفیسها ختائیها را از آن بیاوردند و در برابر یکدیگر
نهادند تفاوت میان این اجناس بی قیاس بود و فرمود که کمتر درویشی را از مسلمانان تازیک چندین برده ختائی بر سر ایشان
باشد و هیچ کدام از امرا بزرگ ختای را یک مسلمان اسیر نبود و این معنی حکمت الهی توان بود که بر مرتبه و منزلت قومی از اقوام عالم
مطلع است و یاسای بزرگ چنگیزخان نیز با این معنی اتفاقی افتاده چون خون مسلمانی چهل بالش زر فرموده و از آن ختایی درازگوشی
با چندین دلایل و برهان روشن چگونه اهل اسلام را در معرض استخفاف توان آورد و واجب است شما را بجزای این فعل رسانید لیکن زندگانی
جان شما را بخشیدیم از حضرت ما باز گردید و من بعد بچنین حکایات بد اقدام منمایید **دیگر** یکی دیگر از ملوک ایران زمین
ایلچی بسند که قآن فرستاده بود و با ایلچی آمده در پیشگاه تحفه لعلی مسوح بمیراث از آبا و اجداد بوی رسیده بود فرستاده و اسم
مبارک رسول صلعم بر بالای آن نقش کرده بودند و بعد نیز نام اجداد او بر سبیل حکاک را فرمود تا نام رسول بجهت تبرک بگذارند
نامهای دیگر را حک کند و نام قآن در زیر نام رسول نقش کند و بعد از آن بفرستد **دیگر** درویشی بود از کسب عاجز و حرفه [illegible]
آهن پاره چند بر مثال درفش و منتظر سر راهی نشسته از دور نظر مبارکش بر وی افتاد شخصی را بفرستاد تا بپرسید که حیثیت
و چه مطلب دارد و او تقریر میکند که مردی ضعیف حالم و کم مال و بسیار عیالم این درفشها بر سبیل پیشکش آورده ام [illegible]
امیر احوال او را عرضه میدارد و آن درفشها از غایت حقارت و بیکاری نمی‌نماید قآن میفرماید که چیزی که آورده است بیارید و درفشها بدست
مبارک بگیرد و میفرماید که این جنس نیز بکار آید [illegible]
دیگر شخصی بغایت ضعیف و پیر بحضرت قآن آمده التماس کرد که وی را ده بالش زر بر سبیل اورتاقی بدهند فرمود که خواص عرضه داشتند
که این مرد را روز عمر بشام رسیده و مسکن و اولاد و اقارب ندارد و کسی از احوال او اطلاعی ندارد قآن فرمود که او مدت العمر درین هوس بوده فرصت
چنین جستن او را از نعم کامل محروم و مایوس بازگردانیدن از علو همت دور باشد و مناسب در خور چنین پادشاهی که خدای تعالی ما را اکرام کرده
ملتمس او سبب زود بوی رسانید که اجلش در رسید و او بانعامی نرسید بموجب فرمان بالش بیشتر بیاورند و تسلیم کرده [illegible]
بجز تسلیم کرده **دیگر** شخصی التماس کرد که از خزانه پانصد بالش زر بر سبیل بضاعت بوی دهند تا بدان تجارت کند فرمود که بدهند خواص
عرضه داشتند که این مرد را علاج نیست و مال در دست او نه و این مقدار قرض دارد فرمود تا او را هزار بالش بدهند تا یک نیمه بقرض خواهان دهد
و یک نیمه را در سرمایه بگیرد **دیگر** گنج نامه‌ای یافتند در حوالی آن معموره که بر موضع نهاده ایشان است که فلان موضع گنجیست که افراسیاب نهاده
و در گنج نامه مسطور که آن را ملک کردن در آن حوالی باشد از برتو نتوان داشت فرمود که ما را گنج خود نیست شخصی دیگر باسم اورتاق از خزانه پانصد

نیز بست و احتیاج بگنجی که دیگران گذاشته باشند نیست و آنچه داریم تمام است بر بندگان خدای بر دستگاه خرج کنیم
دیگر شخصی دیگر باسم اورتاق از خزانه پانصد بالش زر بستد بر سبیل بضاعت بعد از مدتی باز آمد و عذر نامسموع گفت
که آن بالشها نماند قآن فرمود که دیگر باره بالشها بدهند و دیگر باره مفلس تر از آن آمد دیگر باره فرمود که هم چندان بدهند باز
آمد و بهانه آورد و پیک چنان از عرض آن بترسید و انها کرد که فلان شخص بدین سوء حال تلف میکند و بی‌خرد
فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که با دوش میدهد بکلاو و شراب صرف میکند فرمود که چون بالش بی قرار باشد تنگ کمر
از وی مستانند [illegible] همچنان در دست ما باشد هیچ دیگر باره داده اید و بگویید تا بعد از این اسراف نکند
دیگر اوطاقان از شهرهای ختای عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش قرض است و موجب تفرقه ما بود چه غریمان مطالبه
می‌نمایند اگر فرمان شود تا [illegible] ادا کنیم و یکی مستاصل نکردیم قآن فرمود که الزام غریمان مطالبه می‌نمایند اگر روز
شود بدو ارسال موجب [illegible] ایشان باشد و ابواب سبب اضطراب رعایا اولی آنست که از خزانه ادا کنیم منادی ندا کنند قرض خواهان
مجتهاد را می‌آورند تا غریمان حاضر میکردند و عجبا از خزانه می‌ستانند و بسیار بود که یکی غریم بود دیگر خصیم یکدیگر میشدند
بدروغ بالش میگرفتند تا اضعاف آنچه عرضه داشته بود بستانند **دیگر** شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش آورد و هیچ کس
از جامه اینجا چیزی حاضر نبود با موکا خاتون گفت تا دو دانه مروارید که در گوش داشت بان شخص بدهد گفتند این
[illegible] طاقت انتظار نباشد و ما این مروارید هم نیز پیش ما آید بر وفق اشارات آن در بها بدو داد و آن درویش
باز گشت و از آنجا اندک بفروخت مشتری با خود گفت این جوهر چنین لایق حضرت پادشاه باشد لهذا تحفه دیگر روز به پیشگاه
قآن آورد و فرمود که نگفتم همچنان به پیش ما آید و درویش محروم نماند از با موکا خاتون داده و او را بانواع [illegible] نواخت
فرمود **دیگر** سه جفت تیر پیش آورده و زانو زده و چون حال پرسید عرضه داشت که پیشه من تیر تراشی است و هفتاد بالش
قرض دارم اگر فرمان شود که این مقدار را از خزینه بدهند هر سال ده هزار تیر باسم برسانم
احوال خود کند بر فور تسلیم کردند از عجز حال آن عاجز آمد قآن بخندید فرمود تا جفت گاو [illegible] نیز بوی دادند تا آن را بکشد
دیگر بوقتی که شهر قراقورم را بنا فرموده بود روزی بخزانه در آمد قریب صد تومان بالش دید فرمود که از نگاهداشتن چه فایده
چه هر بار محافظت آن باید کرد ندا کنید تا هر که را هوس بالش است حاضر گردد و [illegible] اهل شهر وضیع و شریف و غنی و فقیر
روی بخزانه آوردند و هر کسی از آن نصیبی وافر یافتند **دیگر** چون در صحرای قراقورم از افراط سرما زراعت نمی‌شد در عهد
قآن آغاز کردند شخصی ترب کاشت و چند عدد حاصل آمد و آن را به بندگی قآن آورد فرمود تا آن را با برگها بشمرد صد عدد بر آمد فرمود
تا او را صد بالش دادند **شعر** گر دل و دست بحر و کان باشد، دل و دست خدایگان باشد **دیگر** در حوالی کول [illegible]
قراقورم بنا فرموده و [illegible] نام نهاده شخصی چندین درخت بید و بادام داشت و در آن حدود از شدت سرما درخت

نمی آمد اتفاقاً آنها اسب کشتند فرمود تا بعد طعام در مخیم الش برسی دهند دیگر چون الوالد بذل و احسان او در اطراف منتشر شده
بود تجار از اطراف روی بدان درگاه نهادندی فرمود تا قشه ایشان نیک و بد میگرفتند و بهای آن تمام میدادند و بیشتر آنکه بودی
کرناده به بخشیدی و ایشان یکی را آورده و بها کرده تفصیل آورده ندی تمامت تجار این معنی باز یافته قماش ناگشاده روزی دو سه
نگه باز گرفتندی تا آنها مرفه فرمودی و آنگاه بیامدندی و بر وفق دلخواه قیمت کردندی فرمان بود که چندان بر آید ده یازده بدهند
روزی کفاة حضرت عرضه داشتند که زیاده حاجت نیست چون بها قشه خود زیاده تا زیادت از پیش التماس آنست فرمود که معامله تجار با خزانه
بهر زیادت نفع است و برای اندازشان ازان جهت شما نگهبان مرجعی روز قرض شماست که بیکذارم تا ایشان از حضرت ما باخسران باز نگردند
دیگر از هندوستان جماعتی آورده بودند فیل آورده ند فرمود که ملتمس ایشان چیست گفتند که پنج هزار بالش فی الحال تسلیم فرمود تا
بدهند اعیان حضرت انکار بر آن نموده عرضه داشتند که بمحضر چیزی مال چندین چون توان داد بتخصیص چون از ولایت یاغی آمده اند
فرمود که با من هیچ کس یاغی نیست بدهید تا برود ند دیگر بوقتی که شهر ازالیق بود شخصی بیامد و عرضه داشت که مردی صاحب عیالم
و پانصد بالش قرض دارم و از شیراز آمده ام و به نزد پادشاه آمده ام فرمود که او را هزار بالش بدهید کفاة توقف کردند که زیاده بر ملتمس او
اسراف تواند بود فرمود که بیچاره باوران ما چندین کوه و صحرا بریده و سرها و گرما کشیده ملتمس او بقرض و اخراجات او نباشد که بر ما
مزید نمود و چنان بود که محروم باز گردد روا نتوان داشت لشکر اشارت رفته بتمامی بی تعویق بدو دهند تا شادان برود
درویشی بحضرت او آمده دوال برچوبی بسته و زبان بدعا گشاده عرضه داشت که بزرگی داشتم که [illegible] ساختم و بیستش
جهت سلاحداران دوال کردم قاآن این معنی التماس بتمام گرفت فرمود که بیچاره آنچه از بز بحوره بپیش ما آورده اشارت کرد تا
صد بالش و پانصد گوسفند بوی دادند که چون این بز بخورد دهد باز بیاید تا دیگر دهیم دیگر رسم قاآن چنان بود که در وقت سه ماه زمستان
بشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از آش فارغ شدی بیرون بارگاه بر صندلی نشستی و انواع و اجناس که در عالم بود بر سر
خرمن نهاده باشند مغول و مسلمان بخشیدی و دنیا بودی که بزرگ هیکل را فرمودی که تا آنچه هر جنس که خواستی چندانکه توانستی برداشتی
روزی یکی از لطایف پیشه تمام برگرفت و دواب جامه سیاه و ند بیفتاد باز آمد تا بردارد فرمود قدم او را برای ناداچگونه نجوید
اشارت رفت تا یکبار دیگر تواند برداشت شعر حاتم از دنده شود چون کفت دامن بیازد ؛ هیچ شک نیست که جود تو اینها آرد دیگر
شخصی او را موییت بیکا استخوان آورد فرمود تا هم چندان بالش بدهند دیگر روزی در بازار قراقوم میگذشت نظر او بر دکان عنابی
افتاد و طبعش بدان مایل شد چون فرود آمد دانشمند حاجب را فرمود تا بالش از آن دکان عناب خرید و برفت و طبقی عناب بصندوقی
بالش کرا نصف اضعاف بها آن بود بوی داد چون بیاورد و فرمود که چندین عناب بیک بالش بها کم باشد دانشمند حاجب تمامی بالش که
باقی بود بیرون آورد و گفت آنچه داده ایم در بها بیش است قاآن را بخشایند فرمود که در همه عمر خریداری چون ما کی در افتاده باشد
تا تمامی ده عدد بالش بوی دادند دیگر درویشی را صد بالش فرمود کفاة بگفته ها نا قاآن همه بالش را بدهم بند و آن مقدار

گذرگاه او بگسترند فرمود که چیست گفتند که آن بالشها که بدرویش خواهند داد فرمود که عظیم اندک است دو چندان دیگر بدهند
دیگر شخصی با امرا عمان با قاآن بصد بالش معامله کرده فرمود که بالشهای او نقد بدهید دیگر روز درویشی بر در ایستاده دید تضمین
کرده که آن شخص معامل است فرمود که چرا هنوز وجه او نداده اید فی الحال بدهید صد بالش بخش او برده ند که این بها اجناس نیست
درویش گفت من هیچ جنسی نفروختم باز آمدند و عرضه داشتند که این نه آن شخص است فرمود که چون بالش از خزانه بیرون آورده اند
باز پس نتوان برد روزی آن مرد است تمام بوی دهید دیگر روزی عورتی هندو را دیده و کودک بر دوش گرفته بود تقریبی میکند
فرمود که او را پنج بالش بدهید دهنده یکی باز گرفت و چهار بالش بوی داد زن الحاح میکند قاآن پرسید که آن زن چه سخن میگفت گفتند
زنی عیالدار است و ما میگر فرموده که عیالدار است گفتند آری و رخ از نیز رفت و آن زن را او را زمان و گفت از هر نوع جامه که میخواهی
چندانکه تواند بردار از جامها نسیج چندان برداشت که سرمایه مرغ متمول باشد دیگر روزی باز نعولیه بازی آورده که تیغوراست و علاج
او گوشت مرغ است فرمود که او را بالشی بدهید که بدان مرغ بخرید خازن آن بالش را بطرف میدهد بجا چند مرغ بحواله میکند قاآن انتفات
لحاجو امرزم بازدار می پرسید او کفایت خود عرضه میدارد از این درهم رفته سیف مایه که تمامت اموال عالم که او را حاجت نتوان بود دست نفر
از آن پسندیده است آن باز دار مرغ نمیخواست بدان وسیلت خود را چیزی طلب میداشت و هر آینه پیش ما می آید او تقاضا
کر میگوید   میدانیم تا سود دهیم و کسانی که رقتها می آورند و از ضعف مردم کده ای بدین درگاه دارند من دانم که هر کریمی احتیاج
تا چیزی بستانند اما من میخواهم دیگر کمان گری بود کمانها بغایت بد ساخته و در شهر قراقوروم چنان مشهور گشته که هیچ کس ازوی
نخریدی تا روزی کمانی چند بر سر چوبی کرده و بر در آمده و بایستاد قاآن بیرون آمد او را دید فرمود تا آن حال تفحص نموده عرضه داشت
که آن کمان گرم که کسی کمان من نمیخرد بغایت درویش شده ام این بیست کمان را بجهت بندگی آورده ام فرمود تا آن کمانها را از وی
بستانند و بیست بالش بوی دادند دیگر قاآن را کمری بود مرصع نفیس از طرایف ظرف تحفه آورده بودند بر میان بست و طرف آن کمر بخاست
شد که بزرگر دادند تا میخ آن را محکم کند زرگر کمر را خرج کرد هر چند تقاضا میکردند عذرها میآورد او را توکیل کرده اعتراف
کرد تلف کرده است او را بر بسته بدرگاه آوردند و حال عرضه داشتند قاآن گفت هر چند که گناه بزرگ است اما اقدام بر چنین حرکت دلیل نهایت عجز
و اضطرار است او را صد و پنجاه بالش بدهید تا احوال خود را اصلاح کند و حادثه او را تمامی نماید دیگر شخصی او را پیاله چینی آورد و مقبلان
بستانند در حضور او عرضه داشتند فرمود که آورنده این زحمتها کشیده باشد تا او چنین جوهر نازک را بینجا رسانیده باشد او را نقد
بالش بدهید و صاحب آن برجا متفکر گشته بود تا سخن او را بعرض رسانید ناگاه او را بشارت آوردند که بالشها تسلیم نموده اند و ما
ذکر خاصه احتیاجی میرفت که از آن شخص پرسید که حاصل تواند کرد یا نه او گفت این پیشه من است فرمود تا دویست بالش دیگر بدادند
و یرلیغ و آن شخص هرگز باز نیامد دیگر شخصی در قوم بود بغایت ضعیف حال از سرگوی کاسه ساخت و بر قیز بفشرد چون قاآن
برسید برخواست و از او بشر داشت آنرا بستند و فرمود که او را پنجاه بالش بدهید یکی از کبار علما انکار کرد ما بند فرمود شما چند

که بر عطای من انکار مکنید و لطف من از سیلاب است و فی الحال فرمود تا بالش را بدادند دیگر شخصی سیصد بالش از امیر
وام داری آن عاجز آمده او را بگرفتند و مؤاخذه میکردند و التزام می‌نمودند که از بن محمد انتقال بکند و در نادر شتابنده بنا پیش قاآن آمد
تا او وام او را باز از برهنه بگردانند و صد چوب بزنند سه روز مهلت خواست و بدرگاه قاآن آمد و حال خود عرضه داشت و فرمود تا غریم
او را حاضر کردند و بتکلیف کرده‌اند سلیمان میکردند ایشان را انکار کردانید و زن و خانهٔ بغیر بسلیمان داد و فرمود تا غیر را برهنه
در بازار بگردانیدند و صد چوب بزدند و سلیمان را صد بالش داد **دیگر** علوی را حریف تخارکر او را علوی حریفی گفتند تا نخ را بدو
تا هزار بالش گرفته بود وقت ادا اقرار تقریر کرد که بیع رسانیدم حجت قبض خواستم گفت بدست قاآن دادم او را بارگاه آوردند
قاآن فرمود که من تو را نمی‌شناسم کجا بحضور تسلیم کردی گفت آن روز تنها بودی ساعتی تفکر کرد گفت راست و روشن و محقق است اما
اگر باز خواستی و مرهم کوبند قاآن انکار کرد و باز خواست نمود ترک او گیرید لیکن آنچه از قماش آورده با خزانه معامله کند از وی
ستانید و آن روز جماعت تجار آمده بودند و قماشها ایشان می‌ستدند و قاآن هر یک را بزیادت بها میداد ناگاه فرمود که آن علوی کجاست
او را بیاورید فرمود که دلتنگ شده از آنچه متاع تو کمتر بها کردند علوی معذرت نمود و تضرع انگیخت که متاع تو چند است گفت بالش فرمود
تا او را صد بالش دادند **دیگر** روزی از خویشان قاآن خاتون در آمده شاهی لالی مرصع خواتین او را نظاره کرد و هواج او فرمود
که بر مروارید که معدلت حاضر کردمان دو دانه طلبید که آنرا ابجد ساده هزار دینار خریده بودند حاضر کرد فرمود تا تمامت در دامن آن خواتین
ببخشند و گفت سیر مروارید شده چند نظر برد بکران افکند **دیگر** از ناحیت تنکوت از موضعی که آنرا قراباش گویند مسلمانی او را
کرده قنی ماکول آورده و اجازت خواست تا بولایت خود برود و او را اجازت داد و بیک روز بالش بداد **دیگر** شخصی در دهقانی
که تو مامان جمله مست افتاده بودند کاسه زرین از ایشان بدزدید و چندانکه تفحص نمودند پیدا نمیشد فرمود تا منادی کردند که
هر آن کسی آنرا برگرفته حاضر کرده آید او را بجان امان است و آنچه التماس کند مبذول افتد یکروز دیگر آن قدح را بیاورد فرمود که او را
امان داده‌ایم و نیز چنین شخصی را نتوان کشت والا بفرمودمی که سینه او را بشکافتندی تا به بینم چگونه دل و جگری دارد او را پانصد
بالش فرمود و اسب و جامه بداد و امیر صد هزار لشکر کرده بجانب ختای فرستاد **دیگر** قاآن بتماشای کشتی عظیم مایل بود و در ابتدا
مغولان و قبچاقان و ختاییان حاضر بودند بعد از آن حکایات کشتی‌گیران خراسان و عراق میگفتند بجهت ملغون ایلچی فرستاد تا کشتی‌گیران
فرستاد از جمله پهلوان فیل محمد شاه را با سی نفر کشتی گیر با اولاغ و علوفه روانه کرد چون به بندگی قاآن رسیدند او را با کل
اعضا فیل بغایت خوش آمد المجیدای از قوم جلایر حاضر بود گفت دریغ اولاغ و علوفه ایشان که تلف شد قاآن فرمود که تو کشتی‌گیران خود را
بیاور تا با اینها کشتی گیرند اگر آنها غالب آیند من پانصد بالش بدهم و اگر مغلوب کردند تو پانصد اسب بدهی بر آن جمله مقرر کردند که آن
شب فیل را بخواند کاسه داد بخوشی فرمود و در زمین نهاد و گفت بدولت پادشاه جهان بخش چنان است که قضا و قضیه
بموافق رضای او باشد و المجیدای از قومان خود شخصی که او را ادعانه بوکا میخواندند بیاورد و بامداد حاضر شدند المجیدای گفت شرط

که پای یکدیگر بگیرند و در کشتی ادعانه بوکا فیل را چهار میخ انداخت فیل گفت بر قوت و قدرت کرد لیکن بر آنکه داده هلاک کن
دلیری کرد و ادعانه بوکا را چون چرخ بگردانید و چنان بر زمین زد که آواز استخوانهای او بعضی نزدیک برسید قاآن چون پیشتر از
جای بجست و فیل را گفت خصم را نیکو نگاه دار و المجیدای را گفت چونست اسب و اولاغ و علوفه ضایع کرد حالا لست پانصد و او را پانصد
اسب الزام کرد و فیل را بغیر از تشریفات و انعامات پانصد بالش انعام فرمود محمد شاه را گفت با فیل کشتی میگیری گفت میگیرم فرمود شما هم
شهری و خویش یکدیگرید خصما مگیرید بعد از آن پیچنگ فیل را دختر ماه رویی بداد و او برعادت صیانت قوت را بوی دست نمیداد
و از وی مجتنب می‌بود دختر روزی با معمر آمد قاآن از وی طلب پرسید که تازیک را چگونه یافتی نصیبه تمام از لذات او برداشتی
باشی و در دنیا مغول این باز باشد که تازیکان اعظم آلت نسبت کنند دختر گفت تا غایت او را فقط حاصل نشده چه از من جدا می‌بود فیل را
طلب نمود و بحث آن حال کرد عرضه داشت که چون در بندگی حضرت بر پهلوانی شهره یافته‌ام و کسی بر من غالب نیامده اگر با آن کار
مشغول کردم قوت من ساقط گردد و ناپدید گردد قاآن از پایه خود بیفتم فرمود که غرض آنست که از تو فرزندان حاصل شوند من
بعد تر از مباشرت و کشتی معاف داشتم **دیگر** در ولایت روم شخصی محیل بیحاله بوده که نان از معزی حاصل کردی و آوازه بذل و احسان
قاآن در آن زمان بهمه اطراف شایع بود آن شخص را هوس رفتن آمد پیاده شد و او را ترجیب کرده و او را بخانهٔ خود برده
و ماکول و مشروب بتکلیف پیش آورده بارانی تنعم نقره ختایی بر پای ایشان اسب و استر **دیگر** و او ان دوست دارم بر سید
و دوست او را بار غمید اد و بعد از سه روز سوال کرده گفت آن مغز دام کر بیابد راز کوش سفر کردم و دوست استکشاف حال
نمود تقریر کرده که همان مرد از کوش در عین کنان بحضرت قاآن رفتم و قدری میوه خشک با خود داشتم و بر سر تپه بر قرار
بنشستم نظر مبارک او بر من افتاد و به تفحص حال من کس فرستاد تقریر کردم که از روم بآواز عطای تو قاآن آمده‌ام و با صد
بی نوایی در راه تمام امام تا نظر سعادت بخش او بر من افتد و طالع مسعود گردد و طبق میوه را با عرض تحفه پیش داشتم
از آن میوه‌ها چند به دست مواقف بحث در باطن ارکان دولت انکاری مشاهده کرده با ایشان گفت او از دور میرسد تا اینجا
دیگر در این موضع مبارک رسیده باشد و خدمت بزرگان یافته بیمن همت با ما سر چنین کس غنیمت باشد میوه بجهت آن برداشتم
تا بفرزندان نیز نرسانم شما نیز قسمت کنید و اسب براند و چون بار و عرفه آمد احوال منزل درویش برسید گفتند معلوم نداریم
فرمود که تو چون مسکین باشی که در درویشی از راه بحضرت ما رسیده و تو از خیزو بتر و طعام و شراب غافل باشی و بخویشتن او را طلب است
و بمقام نیکو فرود آورده و بهمه وجوه تعهد و تفقد نمود و من مدتی در آن نزول کرده بودم از جیب و رات تفحص احوال من فرمود
یکی بمن رسید در آنجا او بود و روز دیگر قاآن بر نشسته دیگر روز چند بالش بخزانه سپرده و بعد از آن هشتصد بالش بود داشت
حاجت فرمود که آن شخص را بخوان چون حاضر شد تمامت آن بالشها بمن داد و بمواهب دیگر مستظهر کرد تا ایدکار من از
مضیق فاقت بفسحت ثروت رسید **دیگر** مردی پیر از بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون قاآن برسید گفت ضعیفم ورده

[illegible]

دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمیتوانم داد فرمود که خلیفه چرا بتو چیزی نداد و مدد نکرد تا دختران را
بشوهر دهی گفت هر وقت که از خلیفه صدقه خواهم مرا ده سار سازید و آن بنفقه وفا نکند قاآن فرمود تا او را هزار بالش زر
بدادند پیر گفت چندین بالش چون نقل کنم فرمود تا اولاغ و اسباب و استعداد او جمله بدادند پیر گفت راهی دور و اوایل
و یاغی بسیار بر کند چون بالشها بولایت خود رسانم قاآن ده مرد مغول بدرقه بداد تا او را بدان سلامت بولایت ایل رسانید
آن مرد معتمد را بنا نداعلام حضرت کردند فرمود که بالشها ببغداد برند و بخانه او بسپارند و بگویند که پادشاه صدقه فرستاده
تا آن دختران را بشوهر دهند دیگر دختری از نزدیکان حضرت بشوهر میدادند و صندوقی مروارید که آنرا بجهت کری میگرفتند
بجهت جهاز او فرموده بود حاضر کردند و در اثنا بنشاط و عیش مشغول بود و فرمود تا سر آن باز کردند و تمامت مروارید
بی نظیر بود هر دانه یک مثقال یا دو دانگ تمامت را بر حاضران بخش کرد عرضه داشتند که این را بجهت جهاز آن دختر آورده بودند
گفت فرموده بودی که صندوقی که هست او بود بدهید دیگر اتابک فارسی برادر خود تهمتن را با تحف و هدایا بحضرت قاآن فرستاد
و از جمله تحف دو قرابه مروارید بود بغایت لطیف چون عرضه داشتند قاآن دانست که در نظر بوصل و تجمع او فرمود تا قدحی
در آن آهنی بیاوردند و آنها شهوار حاضر کردند و رسول و حاضران اشتباه آن حیران شدند فرمود تا در آن طوی آن مرواریدها
در قدح شراب میانداختند و شراب بر سر آن ریخته میگردانیدند تا تمامت بر حاضران قسمت رفت دیگر مغولی بود سنقول
بوکتام دمنه گوسفند داشت شبی گرگی در آن افتاد و بیشتر را تلف کرد دیگر روز مغول بحضرت آمده حال اعلام کرد گرگ عرضه داشت
قاآن فرمود که بچه روی اتفاقا در آن حال کشتیگیران مسلمانان میآمدند و گرگی زنده را بسته در آن حدود گرفته بودند
آورده قاآن آن گرگ را بیک هزار بالش از ایشان بخرید و مغول را گفت که از کشتن او ترا نفعی نباشد و فرمود تا یکهزار گوسفند
بوی دادند دیگر چون بنظر باب کرم و سخاوت و علم و عفو قاآن بر جود کرد واجب الوجود او را بدان مخصوص گردانیده بود قلم
آمد تا همگنان را معلوم کرده کرد عالم هیچ فضیلتی و اکتساب نیکو نامی نیست چه بعد از سالیان بی شمار ذکر بذل و نوال و عدل و احسان
حاتم و نوشیروان بر زبان ابنای زمان روان است شعر سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به نکوئی نبرند این زمان
ارباب سیاست و هیبت و صولت او نیز حکایت در قید کتابت آریم تا کمال عدل او در هر دو قسم که بنای جهانبانی مستحکم تواند بود وقوف
پیوندد حکایت وقتی در قبیله از قبایل مغول با رجاف آوازه انداختند که دختران آن قوم را بموجب فرمان فلان جماعت نامزد کرده اند
ایشان از خوف چهار هزار دختران را نامزد شوهران کردند و بعضی را تسلیم کردند آن حکایت بسمع مبارک قاآن رسید از آن تفحص
فرمود همچنان بود فرمان شد تا تمامت دختران آن قوم را که هفت ساله گذشته باشد گرد کنند و آنان را که آن سال بشوهر داده باشند باز
گیرند چهار هزار دختر را حاضر گردانیدند فرمود تا آنچه از آن امرا بود جدا کردند و یاسا داد تا تمامت حاضران بایشان رسند از
آنجمله دو دختر فرو رفتند و باقیرا از بر در صف بداشت آنچه از حرم و الایق بود ندیا حرم فرستادند و بعضی را به یوز داران داد

وبعضی

و بعضی را به یوزداران داده و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه چند را بخرابات و رسولخانه فرستاد و آنچه باقی ماند فرمود تا تمام
مغول و مسلمانان ایشان را در ربودند و پدران و برادران و شوهران و اقربا ایشان نظاره کنان و هیچ کدام را مجال دم زدن نه
حکایت قاآن تمامت ملک ختای را بصاحب محمود یلواج ترسامشی فرموده بود و از بیش بالیغ و قراجو که ولایت اویغورستان
و ختن و کاشغر و المالیغ و سمرقند و بخارا تا کنار جیحون بمسعود بیک پسر یلواج ترسامشی فرموده بود و از بیش بالیغ و قراجو که
از خراسان تا سرحد روم و دیار بکر بامیر کورکوز و جمله اموال تمامت این ولایت جمع کرده بخزانه میبردند داستان
جوچی خان پسر چنگیز خان و آن بر سه قسم است قسم اول در تقریر او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان که تا وقت
منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان قسم دوم در تاریخ و امارات و حکایات زمان پادشاهی
او و صورت تخت او و خواتین و شاهزادگان و امرا در حالت جلوس او و ییلاق و قشلاق او و بعضی از جنگها که
کرده و فتحها که میسر شده مقدار زمان دولت او قسم سیم در سیر و اخلاق پسندیده و احوال متفرق و بیلگها و کلمها که
نیکو گفته اند و فرموده در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده قسم اول
در تقریر نسب جوچی خان و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او جوچی خان مهترین تمامت فرزندان چنگیز خان بوده و مادر او
ترخان دختر دی نویان از قوم قنقرات مادر چهار پسر و پنج دختر بوده در اوایل حال چنگیز خان که هنوز ماثر جهانداری بر صفحه
روزگار ظاهر نگشته بود خاتون او که حامله بوده و آن قوم پیش از آن با اونگ خان پادشاه کرایت دشمن و معاند بوده اند در آن
وقت میان ایشان صلح بود بدان سبب بورته فوجین را نزد اونگ خان فرستاده چون او با پدر چنگیز خان دوستی داشته و چنگیز خان را
فرزند میخوانده او را عزیز و مکرم داشت و بجای عروس او را منصب مرتبت داده و از نظر اغیار و نامحرم مصون داشته امرا که گفتند
باکین و باکفایت بود امرا امانت نظر خیانت بدو نگاه کردن طریقه مروت نباشد و چنگیز خان چون بر آن حال وقوف یافت امیر
از جمله اقوام جلایر تای سبال نام که جد سنتاق نویان بود که در ایام طفولیت ارغون خان بحکم یرلیغ اباقا خان
در خراسان و مازندران حاکم باسقاق بود بطلب بورته فوجین نزدیک اونگ خان فرستاد اونگ خان او را رعایت و مراقبت نموده
هم روانه گردانید در راه ناگاه پسری در وجود آمد بدان سبب وی را جوچی نام کردند و راه مخوف بود و مجال مقام نه و ساختن گهواره
متعذر تا قدری آرد خمیر نرم ساخت و کودک را در دامن خود پیچیده در دامن خود گرفت تا آن راه نشو و او را بآرزم آورده بحضرت
چنگیز خان آورد و چون بزرگ شد همواره ملازم و مصاحب پدر می بود و در سرا و ضرا معاون و لیکن دایم میان او و برادران
واو کتا عناد و لجاج و ناموافقت بوده و بواسطه میان او و تولوی خان واو روقی جانبین طریقه اتفاق و مصافات مسلوک بوده
نیز هرگز آن طعن نزده اند و صحیح دانسته که چنگیز خان در سن کودکی جهت او و برادرزاده اونگ خان دختر جامکو خوبینه
نام بیگی تیش قوچی خواهر بیقه بیکی خاتون چنگیز خان و قوریقه بیگی خاتون تولوی خان و خاتون بزرگ جوچی خان او بوده

غیرانا و خواتین و قمأ بیاداشت و از ایشان فرزندان بسیار آمده چنانکه راویان معتمد القول نقل میکنند که او را چهل پسر بوده
و فرزندزادگان از ایشان منشعب گشته لیکن بسبب بعد مسافت و آنکه صاحب وقوفی یافته نشد تمامی نسب ایشان محقق
گشته اما آنچه از پسران و پسرزادگان معروف و مشهوراند بر سبیل تفصیل شروح نوشته میشود والله المستعان والیه التکلان

ذکر پسران جوجی خان و پسرزادگان جوجی خان

که معروف و مشهوراند و فرزندان ایشان معلوم شد بتفصیل چهارده آمده

پسر	پسر	پسر	پسر	پسر	پسر	پسر
اول اورده	دوم باتو	سیم برکه	چهارم برکچار	پنجم شیبان	ششم تنقوت	هفتم بوال
پسر	پسر	پسر	پسر	پسر	پسر	
هشتم چیلاوقون	نهم سینقور	دهم چیمبای	یازدهم محمد	دوازدهم اودور	سیزدهم توقا تیمور	

پسر این زمان اختصار کنیم یک یک را از این پسران هم بدین ولا و ترتیب که نوشته شد ذکر میکنیم و فرزندزادگان ایشان را
چهاردهم سنککم بشرح و تفصیل می‌نویسیم بدین نمط است پسر اول جوجی خان اورده از خاتون بزرگ او سرتاق نام از قوم قنقرات
در وجود آمده در زمان و بعد از آن بغایت معظم و معتبر بوده و اگرچه قایم مقام جوجی خان پسر دوم باتو بود در یرلیغها جهت احکام پادشاهی نام
ایشان نوشته نام اورده مقدم داشته و او بعد پادشاهی باتو راضی آورده بود و از لشکرهای پدر یک نیمه اورده داشته و یک نیمه را
باتو داده با لشکر و چهار امرا او دورقوقا ایمقر سکتی سامکلوم دست چپ لشکر شده و اروغ ایشان تا غایت وقت
دست چپ میگویند و این زمان نیز اروغ ایشان با اروغ اورده بهم می‌باشند و دوستی او از آن برادران و لشکرها ایشان در جانب بسیار
بعید بوده است و فرزندان اورده الوس آنجا می‌باشند از ابتدا الحاکم که اتفاق نیفتاده که از اروغ اورده کسی که قایم مقام او شده
پیش خان اروق باتو بروند چه از همدیگر دور بوده‌اند و نیز باشند پادشاه الوس خودبخود لیکن عادت ایشان چنان بوده که
پادشاه حاکم خود کسی مراد اند که قایم مقام باتو باشند و نام ایشان را بر بالای یرلیغها خود نویسند و صالحا پسر قونیچی که درین عهد پادشاه
الوس اورده است بسبب آنکه عزاده اوکو ملک با وی مخالفت کرد از وی مراعات کشته بر سر حد ولایت توقتای که پادشاه الوس باتو
آمده و با اسم و رسم پیشکش او رفتند چنانچه من بعد شرح آن حکایت خواهد آمد و اورده سه خاتون بزرگ داشته یکی جوکه
خاتون از قوم قنقرات دیگر ... و است شاه هم بعد از وفات پدرش اورده و قمابا داشته و از خواتین هفت پسر
آورده بدین تفصیل سرتاقتای قول قوروم ... هلاکو و این احوال پسران هفت گانه و فرزندان
و نبیرگان که ایشان را بوده بدین موجب است که یک یک شرح و مفصل میشود پسر اول اورده سرتاقتای و این پسر بزرگ
خاتون از قوم قنقرات در وجود آمده و او را چهار خاتون بزرگ و چند قما بوده‌اند و او را از خاتون هوجیتا نام که خواهر قوی خاتون که
خاتون هلاکو خان بوده یک پسر در وجود آمده و او را قونیچی نام ... حاکم الوس اورده بوده و با اروغ خاص و بعد از آن با پادشاه

اسلام خلد الله سلطانه دوست و هوا خواه و همواره ایلچیان را با اظهار مودت و اخلاص میفرستاده و عظیم فربه و تناور بوده و روز
بروز فربه‌تر میشد تا بجایی رسید که در یک ناگاه در شب و روز او را نگاه داشتند تا خفته بماند تا از گلوی او بیرون آید
و هلاک شود و از غایت ضخامت هیچ اسبی او را بر نمی‌داشت و بگردون کوچ میکرده و عاقبت الامر ناگاه در خواب رفت و از
گلوی بیرون آمد و نماند و قونیچی چهار خاتون بزرگ داشته اول بوقولوقان دوم توبولون از قوم مرکیت سیوم ... از قوم
قنقرات چهارم تارقوجین از قوم جلایرات از نسل امیر بزرگ که همین نوحات جغتای بوده و قونیچی چهار پسر داشته بایان
ملاخرچی جغان توقا ماقوداد و شرح و تفصیل احوال این پسران چهارگانه قونیچی و منشعب فرزندان و نبیرگان ایشان بدین موجب
که یک یک مفصل میشود پسر اول قونیچی بایان از توقولوقان خاتون از قوم قنقرات در وجود آمده و بعد از وفات پدر جای او
او گرفته خود سه خاتون شده الوقولون حکوت تارقوجین و سه خاتون دیگر داشته اول ایلکان از قوم قنقرات
دختر نوکای از نسل کبل ایلچی که اینجا نیامده دوم توبولون از قوم اوشیان دختر توقوبان نکوتای ... از قوم قنقرات دختر
نوکای بجا در کرباخوتون معظمه بولغان خاتون خویش بوده و این بایان بجای پدر خود قونیچی نشسته و مجموع الوس پدر او بعد
و با پادشاه اسلام خلد الله ملکه دوستی میورزد و هواخواهی مینماید و ایلچیان متواتر میفرستد و پیش از این کوبلک پسر تیمور بوقا
پسر توقتو دعوی کرده که وی بجای پدر بیشتر ... الوس را میداشت و بمیراث بمن میرسد و جمعیتی کرده و از قایدو و لشکر ستده
و ناگاه بر سر بایان آمد تا بایان هزیمت بجانب ولایت کر دمیت که توقتای را با توقتا جنگ بوده و از جانب اسلام خلد الله سلطانه
مستقر تمهید عذر کرده و لشکر بطلبید لیکن ایلچیان را پیش قیدو فرستاد تا کوبلک را نیز دهاد فرستد و یرلیغ داد که اوروس
بر قرار با بایان بدهند تا غایت با بایان با کوبلک و لشکر قایدو و دوا بجده با وی جنگ کرده از آن جمله شش نوبت بنفس خود در جنگ
در آمده و هر چند توقتای ایلچیان از پیش او با بر سر قایدو و دوا میفرستاد تا کوبلک بفرستد اجابت نمی‌نمایند و تمهید عذر میکنند
و اندیشه ایشان آنکه تا او کوبلک را مدد کنیم تا پادشاه آن الوس شود و در منازعت با غازان خان ما را متفق باشد و هر سال تا سنه
اثنی و سبعمایه بوده تا بایان بحضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه فرستاده مقدم ایشان کلی از قوم قنقرات کرد ... امیر بود توقتمیر
از قوم ... ایشان در باره ... در بغداد در اواسط جمادی الآخر سنه مذکور بیندگی پادشاه اسلام خلد الله ملکه
رسیدند و سنقور و بلکها آورده‌اند و تقریر آنکه التماس میبود تا همواره ایلچیان به بشارت روانه دارند و منتظر تا از هم
طرف بشارت رسد و امرا برنشیند و کوچ دهند و حال آنکه ... جنگ ... تقیم و توقتا متفق و متحد و لشکر
می فرستد و ... فرستاده تا لشکر قان ... و پسر مرحوم خود را با پنجاه تومان و پسر دیگر شاه نام را و توراتیمور پسر شیرکی پسر
منککو قان و ملک تیمور پسر اریغ بوکا با لشکر بر سر چند ولایت بایان فرستاده و آن حدود بایشان سپرده تا با لشکر قان و ...
لشکر ما حایل باشد و بگذارند که بهم پیوندند و کوبلک با لشکر از ما بایان برگشته‌اند و آنچه از طرف قایدو و دوا بمدد او آمده

بعضی ولایات و الوس بایان را بدست فرو گرفته پایان برقاعدهٔ اکثر اولوس آورده را سیاه‌اند و بسبب این مصافهای متواتر
لشکر او درویش شده و بعضی سوار و بعضی پیاده اما برقرار با خصم قویحا میکوشد استمداد ایلچی می‌نماید پادشاه
ایلچیان او را که ببغداد رسیده بودند تبر ببحث او و خواتین او وجامها و دیلکها فرستاد پسر دوم
قوجی باحمر شاه از توقولو خاتون از قوم مرکیت در وجود آمده و خاتونی داشته کلمون نام از قوم کرایت و از وی پسری آورده اورا
پسر سیم قوجی جنان بوقا از حکم خاتون کرذکر او رفت در وجود آمده و او را خاتونی بوده سیور بخش نام از قوم کرایت دختر
موسیتمور و از وی پسری آورده نام او تکه پسر چهارم قوجی ما قودل از بار توجین خاتون در وجود آمده از قوم جاجرات و او را
هیچ فرزند نبوده شعبه سرقاقتا بیکی قوجی اول پسر آورده تمام شد اورده این قوبی آنست که هلاکو خان
با ایران زمین می‌آمد فرمان شده بود تا از هر یک از جوانب شهزادگان شهزاده با لشکر جهت مدد بدو پیوندد و او الوس آورده او را
با لشکر جهت مدد بدو پیوندد و او الوس آورده او با لشکر بفرستاد و از راه خوارزم بدهستان و مازندران بیرون آمده او را
جز خاتون بزرگ بوده یکی سنککی نام از قوم قنقرات و دیگر قلقتران نام از قوم و یکی کوکجین نام که اینجا آمده بود و در این ولایت
نماند و پنج پسر داشته بدین تفصیل و ترتیب تومکان تومتا سنکقان ایاجی مسلمان و ذکر شعب این پسران
پنجگانه و احوال ایشان بدین موجب اکر یلیک شرح داده پسر اول قولی تومکان این تومکان سه خاتون بزرگ داشته
یکی بلغان نام از قوم تاتار دختر ستاوزیان قوتلون خاتون از قوم سم اوجای نام او قوماسی بوده و سه پسر داشته است بدین تفصیل
حاجیق مبارک کوچک او را خاتون بوده نام او باقور سولحاتی و از نولون خاتون مذکور در وجود آمده و دو پسر داشته
از قمای مذکوره اوبجانام در وجود آمده و یک پسر داشته توداتیمور پسر دوم قولی تومکان از بندگی کون خاتون در وجود آمده و چند
خاتون و قمای داشته نام بلخاتون بزرگ او نورالون از قوم و او را هفت پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب اق کوکه و او را پسری بوده
بوزالغر دانشمند توبقاجی قتلغبوقا قویلغتمور ایلتمور ماماوقی این شش پسر دیگر فرزند نداشته اند نام ماماوقی کویل
و از آن دانشمند و فرزندان قویلغتمور معلوم نیست و ملع نوبان از نورالون آمده و ایلتمور از پسر سیم قولی منتکغان از لاچ
خاتون در وجود آمده او را خاتونان و قمایان بوده باشند لیکن نامهای ایشان معلوم نشده و سه پسر داشته است بدین تفصیل
اورا فرزندان نبوده یک پسر داشته نام او حسن اولقولیق فرزند نداشته این منتکقان در وقتیکه بدین ملک آمده بود
بدین ملک آمده بود مرسه پسر مذکور باید ریکجا این جا آمده پسر چهارم قولی ایاجی خاتون او معلوم نشده و یک پسر داشته
نام او عراداد دختر ظلیم بوقا بسر کورکون در وجود آمده و این ایاجی بکودک اینجا آمده و در عهد اباقاخان در خراسان پیش ابغون
خان بوده و بعد از سیورغامیشی و ترتیب از راه دوستی و مصلحت او را با پسرش هم روانه کردانیدند پسر پنجم قولی مسلمان از
تدان خاتون در وجود آمده و خواتین بسیار داشته نام یکی آدعده سکین از قوم تایمان و او را پنج پسر بوده بدین تفصیل خاوتوقاباس

خواجه الیاس سکین در وجود آمده پسر سیم اوردعه قورومیشی پسر ندارد خواتین او معلوم نیست پسر چهارم اوردعه قرتکه قرا
او نیز فرزند ندارد خواتین او معلوم نشد پسر پنجم آورده جوما قاآ او نیز فرزند ندارد خواتین او معلوم نشد پسر ششم
آورده توقولوی او نیز فرزند معلوم نیست پسر هفتم اورده هولاکو او را دو خاتون بزرگ بوده اند یکی را نام سولوقات خاتون از قوم
ونام دیگر بومارجین خاتون از قوم قپچاق و از ایشان دو پسر داشته یکی قوربوقا و دیگر القو پسر اول
هولاکو تیمور بوقا او را دو خاتون بزرگ بوده اند یکی را نام دختر بلسوبزبان از قوم قنقرات دوم ارغون ... از قوم
دختر قوای مجما سیم قوتوجین از قوم بابلوت از قوم قنقرات خواهر تولوی خان هلاکو خان و غیر از ایشان قمایان داشته
و از این خواتین مذکور شش پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب کوبلک از کوکجین در وجود آمده قوقا تیمور از
ارغون سکین زاده جانکتو بوقلتمور ساسی اوشانان پسر دوم جوجرخان باتو از قوجین آمده از اوکی قوجین
خاتون در وجود آمده دختر ایلچی نوبان از قوم قنقرات و او را صاحب خان میگفته‌اند و عظیم متمکن و معتبر بوده و بجای جوجی
خان الوس و لشکر را می‌داشته و عمری تمام یافته و چون پسران چهارگانه چنگیز خان نماندند او از جمله نژادگان او بود و در میان ایشان
عظیم با حرمت و حشمت در قوریلتایها هیچ آفریده از سخن او تجاوز ننموده بلکه تمامت شهزادگان مطیع و منقاد بوده‌اند و چون او کتای
قاآن بپادشاهی بنشست جهة آنکه پیشتر حکم یرلیغ چنگیز خان شده بود که جوجی با لشکر رود و تمامت ولایت شمال از اسریب و بولار و دشت
قبچاق و باشغرد و روس و چرکس تا دربند خزر که مغولان از ایشان تهلقه میگویند بستانند و در حوزه تصرف آورد و از آن بتاغت
برهان بوسون باتو را فرموده و برادرزاده خود منکو قاآن برادر کوچک و پسر خود کیوک خان را با امرای بزرگ از آنجمله سوبتای
بهادر مقدم لشکران اقوام او را با یکدیگر بدین ملک آمده بود با لشکری هم نام زد فرمود تا باتو و دیگر شهزادگان جمله پیش باتو
جمع شدند و بفتح ممالک شمال اشتغال نمودند و چون بیل کرسا موش موافق جمادی الاخر سنه ست وثلثین وستمائه روان شدند و اکثر
آن ولایت را مستخلص و مسخر گردانیدند و در بهار قولقونه بیل لسا موش موافق شهور سنه سبع وستمائه کیوک خان و منکو قاآن
بحکم یرلیغ قاآن بازگشتند و بحضرت قاآن رفتند بعد از مدتی دیگر باتو با برادران امرا و لشکر فتح آن بلاد میکردند و او را
اوهنوز میکند و باتو خواتین بزرگ و قمای بسیار داشته او را چهار پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب سرتاق قوقان
ابوکان اولاقچی و شعب این فرزندان و این پسران چهارگانه و احوال ایشان برین نمط است و بعد از این شرح
داده میشود پسر اول باتو سرتاق او را هیچ پسر نبوده پسر دوم باتو سرتاق او را پنج پسر بوده بدین ترتیب
مونککا تیمور توده مونکا قوتوقتا ارکاجی و میگویند پسری دیگر بوده نام او معلوم نشد تفصیل شعب این پنج پسر
بدین موجب است که مفصل میگردد پسر اول توقان تاربو و او را خواتین و قمایان بوده‌اند اما اسامی ایشان معلوم نشده
و دو پسر داشته است تولابوقا و فرزندان او معلوم نشده کوچک پسر داشته نام او بود بوقا پسر دوم توقان هوتلکا تمور

واین هو تلکاهتمور و خواتین قوماهان بوده اند نام سه خاتون بزرگ معلوم شده اولجای از قوم قنقرات سلطان خاتون از قوم
اوس قوتوخان از قوم پسر داشته بدین تفصیل القواز اولجای بوجود آمده اباجی تودکان از
سلطان یورکوک از قوتو خاتون زاده توقیا اولجا خاتون دختر بلیس ماخواهر چنکیز خان یکخاتون
ایلجیدا کورکان بوده در وجود آمده واین زمان پادشاهی الوس جوچی با وست و دو خاتون داده یکی را نام بلقان توکولجه واورا
سه پسر است بدین تفصیل یایوس ایلسار توکلبوبا سرای بوقا مواله قدان تودوقان پسر دارد
نام اوکولکس طغی بلجه پسر دارد نام او اوربك پسر سیم توتوقان بوده واوپیك کورما داو از آن مونلکا تیمور کرجوچا
خلا اولجای خاتون و توقا تیمور از قوم بیات بوده واین تودا منککوقان خاتون داشته از بقناح از قوم قنقرات تو اصلع از
الجی بابیار واز شه پسر بوده اند تومنککوار از بقناح در وجود آمده پسر دارد محاجوجه حکمی از بوزه افیلم زاده پسر چهارم
توقوقان توقیوقا نام خواتین او معلوم نشده و دو پسر داشته بدین تفصیل بابوج توکل بوقا پسر پنجم توقوقان اوکاجی اورا
فرزند نبوده پسر سیم باتو ابوکان واو را خواتین و قمایان بوده اند و هفت پسر داشته است بدین تفصیل بادافی توطوح
دقدقا احمد سایر دوتلور بولاد پسر چهارم باتو اولاغجی فرزند نداشته است و نام خواتین او معلوم نیست
پسر سیم جوچی خان برکه را هیچ فرزند نبوده واحوال و حکایات او و معاشات او کو خان و اباقاخان و دیگر راست نهایت
پسر چهارم جوچیخان اورا خاتونان بوده اند و دو پسر داشته بدین تفصیل پسر اول کوکجوای کوکجو چهار پسر داشته
بدین ترتیب الخیل تیمور پسر دوم بلیسو بوقا این بلیسو بوقا را یك پسر بوده نام او سرای بوقا پسر پنجم جوچیخان واو را خواتین
و قمایان بسیار بوده اند و دوازده پسر داشته است بدین تفصیل و ترتیب اینال بهادر قاداق بالاقان جریك
موکان قوریقا اباجی ساسلقان باباینجار ماجار قوتچی و تفصیل شعب فرزندان این پسران دوازدگانه
و نبیرکان ایشان برین نمط است که علیحده تفصیل می‌آید پسر اول ستاماتیل واو را سه پسر بوده اند برین ترتیب ایلاقی
تیمور بیکتمور بیش بوقا پسر دوم سسان بهادر واو را دو پسر بوده بدین ترتیب پسر اول بهادر قلمق امعلوم
نیست که فرزند داشته است یا نه پسر دوم بهادر جوجی بوقا واو را چهار پسر بوده اند بدین ترتیب بامالوك بکتمور بالیکجا
بلیسو بوقا پسر سیم ستاقدان واو را یك پسر بوده نام او قولابوقا دو پسر داشته معین منکقوقای و کهین تیمور
پسری بوده او جکان نام پسر چهارم سینان بالاقان واو را سه پسر بوده اند بدین ترتیب بوری توکان توقلی فرزند توقتا و هو توقیا
کرنید و قشلاق او نزدیك آب برکت بجانب دربند و متی است تا بر سر لشکر قراولی باشد واو را سه پسر بدین تفصیل و ترتیب
ماددجه کوجك جاغقان پسر پنجم ستیای جریك واین جریك را یك پسر بوده نام او تیمور پسر ششم سینان جکان واو را دو پسر بوده
بوقا تیمور و دیگر ابل بوقا پسر هفتم سبسان قورتقا واین قورتقا را یك پسر بوده کیهاسن نام پسر هشتم سینان اباجی واین

اباجی را یك پسر بوده او جقو توقان نام پسر نهم سینان ساسلقان واو را یك پسر بوده قیلقتمور و هفت پسر داشته
است بدین تفصیل بولتای بکتمور بورالغی اوتمان ساتقا سسو بوقا بتمور بای
پسر دهم سینان بابان جار واو را یك پسر بوده ابوکان توکان نام واین ابوکان تورکان یك پسر داشته است طوغان جار را
پسر یازدهم ماجار واو را یك فرزند است ورجین نام پسر دوازدهم سینان قوتچی واو را هیچ فرزند نیست شعبه
سینان پسر پنجم جوچی خان تمام شد پسر ششم جوچیخان نیکفوت بوده واو را دو پسر بوده سوسکا توقوز و شعب فرزندان
این دو پسر مذکور برین موجب که مفصل پسر اول سکفوت سوبکتای واو را دو پسر بوده است بدین ترتیب ماجار کجك توکجی
او را چهار ده پسر بوده اند بدین ترتیب واو را یك پسر بوده نام او کولاك بورلجار کوجتمور ایشان دو دوادو پسر دوم نیکفوت بوتوز
واو را بدین ترتیب حالسا ارسلان بورالغی سکفوت پسر ششم جوچیخان تمام شد
پسر هفتم جوچی خان بورال واو را دو پسر بوده توقای نام این توقای سه پسر داشته است بدین تفصیل جوکه توکه تودی
پسر دوم توتال میکفند واو را نه پسر بوده اند بدین تفصیل بوقاد او را یك پسر نام کودی بوقا بولعد دو پسر داده
تودکان توقلوبای ابوکان او پسر داده بوقدع احمد اوتنیك فرزند ندارد ساسیقی او را یك پسر بوده اومسار او را فرزند
ندارد توقلوجه فرزند ندارد المیا جش فرزند ندارد و شعبه توداق هفتم پسر جوچیخان جیلاد و توقن پسر نهم جوچیخان
شنکقور او را سه پسر بوده واسامی ایشان و شعب فرزندان ایشان و نوادکان بدین موجب است که مفصل میرود پسر اول بیشو بوقا
واو را پنج پسر بوده اند بدین ترتیب بوده لغی کوبلك قودالکان بدین ترتیب پسر دوم شیر آموز سه پسر داشته بدین ترتیب جایکی
جاقوبو سرام پسر سیم ملجا او را سه پسر بوده اند او دوتشا بایاق بایتو شعبه شنکقور پسر نهم جوچیخان تمام شد
پسر دهم جوچیخان حسیکا او را خواتین و قمایان بسیار بوده اند و دو پسر داشته هندو و توا او و شعب فرزندان ایشان بدین ترتیب
مفصل میشود پسر اول حسمای هندو واین هندو یك پسر داشته باکو نام واین باکو را سه پسر بوده
واین باکو بعد از نوقات
حسیکا مدت در سلطنت پادشاهی کرده بعد از آن پسر دوم حسیکا تودا او را دو پسر بوده اند ملك خواجه تیمور تورلقاخو تارتیبای او را
فرزندان نبوده است شعب حسیکا دهم پسر دهم جوچیخان تمام شد پسر یازدهم جوچیخان محمد واو را ابو نیز کفته اند واو را
فرزند نبوده پسر دوازدهم جوچیخان او دو را یك پسر بوده قراجا نام واین قراجار پنج پسر داشته بدین تفصیل که مفصل
میکردد پسر اول قراجار بوقا واو را یك پسر بوده تخشا نام پسر دوم قراجار قورجی یك پسر داشته نام او نامد پسر سیم قراجار ایلقا
او را فرزند نبوده است قراجار املکن او را فرزند نبوده است قراجار توکل شعبه او دوازدهم پسر جوچیخان تمام شد
پسر سیزدهم جوچیخان این توقا تیمور را چهار پسر بوده اند اسامی ایشان و شعب فرزندان ایشان برین نمط است پسر اول

تا تیمور او واسد پسر بوده اند بوقا نجار ملقچی کوکانو پسر دوم ماماس او را دو پسر بوده اند قران دانشمند فرزندان شتغه
پسر سیم اشیل او را دو پسر بوده اند احمد الطی پسر چهارم کی تیمور

او را نزد اباقاخان فرستاد و از وی دختر خواست او دختری بتوی
داد مدتی انجا بوده اند و ایشان را بدلخوشی باز گردانید و چون میان او و میان توقتا جنگ و فتنه قایم گشته همراه ایلچیان
معتبر را بخدمت پادشاه اسلام میفرستاد والتماس مدد میکرد و میخواست که از جملهٔ متعلقان این حضرت باشد و حقیقت انکه
فرصتی بغایت نیکو بود اما پادشاه اسلام خلد الله ملکه از علو همت اجابت ننمود و بدین فرصت التفات نفرمود و فرمود که در دین و
عقد و خلاف از قول و مروت دور باشد در عقل و شرع و یاسا مذموم و محظور و هر چند ما با توقتا وعده
تمام است اما در میان مقالت و منازعت ایشان نیاییم چه این خصلت مذموم است و نامحمودات خاصه پادشاهان بزرگ را و توقتا
چون خایف و مستشعر بود منع آن معنی را ایلچیان باظهار مودت میفرستاد و پادشاه اسلام ایلچیان جانبین را حاضر میگردانید و
میفرمود که من بمیان شما در نمیایم و بدین فرصت نمیکنم و اگر شما با همدیگر بنیاد بد بسندید نیکو باشد سبب آنکه تا توهم و تخیل ایشان
مندفع گردد بنفس مبارک بجانب رفت و قشلاق در بغداد کرد و بغداد میکرد تا خاطر ایشان مرفه باشد و با توقتا
و هم با فرزندان توقتا دوستی و صفا اند و عهد و سوگند فرموده و میفرماید که تا هیچ کدام از ایشان بر او حرکت نشنوند و بی
مخاصمت و عداوت نجویند و هر که آغاز منازعت نکنم و هر آنچه مستلزم فتنه باشد اقدام ننمایم نایرهٔ مفرقتی کرد با الوس [illegible]
نباشد گویا ما در تعالی ذات پاک او و الطاف پاک از خیر محض و لطف مطلق آفریده پادشاهیست موصوف بمکارم اخلاق و هر جفا
واحسان در اطراف امان شهنشاهی و دین پرور داد گستر لشکرشکن و رعیت پرور نجسته فال گزیده که حق تعالی او را
سالهای فراوان و قرنهای بی پایان باهل عالم ارزانی دارد بحرمة النبی المختار علیه قسم سیم از داستان جوجی خان
در سیر اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و مثلها و بیلکهای نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق آمد
و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده داستان جغتای خان بن چنگیز خان و آن بر سه قسم است قسم اول در تقریر
نسب و ذکر خواتین و پسران او و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان

وفرزند

و فرزند زادگان قسم دوم در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال
جلوس او بر تخت و ذکر الوس و بعضی جنگها که کرده و فتحها که میسر شده و مقدار زمان پادشاهی او و وفات او تا اکنون
قسم سیم در سیر اخلاق پسندیده او و احوال و حکایات متفرق و بیلکها و حکمتها نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم
سابق داخل گشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده قسم اول در تقریر نسب جغتای و ذکر خواتین و پسران
و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند جغتای پسر دوم چنگیز خان و مادرش خاتون بزرگ از مادر دیگر
چهار پسر معتبر بوده اند ییسولون نام دختر قزیان از قوم قنقرات و جغتای را خواتین و قمایان بسیار بوده اما لکن معتبر ترین دو خاتون اند اول
ییسولون خاتون دوم توقان خاتون خواهر ییسولون مذکور که بعد از وفات ییسولون او را بخواست ذکر پسران و پسرزادگان که
تا غایت وقت منشعب شده اند و او را شش پسر بوده اند بدین تفصیل اول موتوکان دوم موچی سیم چهارم پنجم [illegible]
ششم بایدو شرح تفصیل این شش پسر مذکور بموجبی است که یک یک جداگانه در قلم می آید پسر اول جغتای موتوکان از ییسولون
خاتون در وجود آمده و پدرش او را از دیگر فرزندان دوستتر داشتی و چون چنگیز خان او را اعظم دوست میداشت اکثر اوقات
ملازم بندگی او بودی و بوقت آنکه چنگیز خان پدرش جغتای را با جوچی و اوکتای بمحاصرهٔ خوارزم فرستاده بود و خود بنفس بمحاصرهٔ
قلعهٔ بامیان مشغول و موتوکان را از قلعه تیری زدند و بمرد و چنگیز خان عظیم گوفته خاطر گشت بدان سبب چون آن قلعه را
بستد بکلی خراب کردانید و اهل آن را تمام بکشت و ماو قورغان نام نهاد و چون جغتای مراجعت نمود و هم قلعه خراب کرده بدانجا رسید
چنگیز خان فرموده بود که هیچ آفریده آن واقعه را نشنواند و بعد چند روز بار او میگفت موتوکان را فلان جا فرستاده ام بعد از آن
روزی بتعمد با پسران خشم و بهانه آغاز کرد که شما سخن من نمی شنوید و آنچه با شما گفته ام رها کرده اید جغتای زانو زده عرض داشت
که هر چه چنگیز خان فرماید بر آن موجب کار کنیم و اگر تقصیر نمایم چنگیز خان چند نوبت مکرر سوال کرد که این سخن راست میگوئی
و بدان سخن در جواب گفت اگر خلاف کنم و بجهت خود رسم بمیرم چنگیز خان فرمود که موتوکان نماند باید که نفرح و گریه نکنی آتش
در دل جغتای افتاده اما فرمان پدر را امتثال فرموده و مصابرت نموده گریه نکرد و بعد از زمانی بر بهانهٔ احتیاج بیرون رفت و در گوشه
پنهان بگریست و چشمها پاک کرده پیش پدر آمد موتوکان را چهار پسر بوده بدین ترتیب پسر اول اقی محمد و او را چهار پسر است
بدین ترتیب بابلیو سه پسر دارد بدین ترتیب قوتلوق بوقا تمور و دو پسر دارد او بعمل بتمور و بجان ترقه
دو پسر دارد ذوالقرنین علی بوقا پسر ندارد پسر دوم موتوکان احمد او را دو پسر است بابا سه پسر دارد هابیل قابیل
قابیل تمور بولاد و عمود پسر ندارد پسر سیم اجیجی او را دو پسر است او بعمل از قبیلهٔ بوکان او را دو پسر دارد بول بوقا و
دیلب پسر دارد بیشقه او را لب پسر است بوکان و این اجیجی ملازم قوبیلای بوده و این زمان تیمور قان می باشد و بغایت
پیر شده و از تمامت شهزادگان که آنجا ملازم اند معتبرتر است و عظیم موقع و مکین و پیشتر بوقت اریق بوکا با قوبیلای خان در جنگ

اورا نفرستاد تا بجای قراهولاکو اولوس جغتای حاکم باشد و اورغنه خاتون را بستاند در راه لشکر اریق بوکا اورا بگرفتند و ایضا قرمود
تا شهزاده سونتای اورا بیاسا رسانید پسر سیم هونوکان بیسو توا این بیسو توا سه پسر بوده بدین تفصیل مؤمن
و اورا دو پسرست اورک و بیلکا تیمور براق اورا پنج پسرست توقتا اولاد ابزعه و اوبکتمور و تیرکان و براق پسران دیگر
هم بوده بعد از تحریر کتاب شد از اسامی ایشان درین موضع متعذر بود بدان سبب برادر نیفت و در شعبه مذکورست از انجا
مطالعه باید کرد با یلجی اینجا آمد و بعد از آن با اباقاخان و همچنان در آن ولایت بهر آن رفته بود بدفع قراونان و بوقت
انکه احمد از خراسان بگریخت امرا اورا بکشتند بغایت شراب خواره و رند و لاابالی بود و براق چون مادرش
قان بود و حرکتها پسندیده کرد قوبیلای قان فرمود که اورا بجای کشاه اولوس جغتای بداند چون آن رسید نزدیک اظهار مصافی
میکردند و بعد از آن امیری از نیکچی از آن مبارکشاه بود نام او و بعضی از لشکریان با اولوس قاید پیوسته بودند
بعضی قاید و بدست گرفته و براق هوادار قوبیلای قان بود و چند نوبت با قاید مصاف داده نوبت اول قاید غالب
آمد بار دوم چون آغاز جنگ کردند قبچاق پسرزاده قدقان از ارعق و کتای قان میان ایشان صلح کرد و سوگند دادند و با
انده میکوشید و بعد از آن با قان یاغی شد و با اباقاخان و همچنان در آن ولایت متعلقان ایشان را بگرفت و مصادره
کرد و دست استیلا و ظلم بر مردم گشاد و ولایت را خراب گردانید و با قاید کنکاج کرده که از آب بگذرد و با اباقاخان جنگ
کند قاید و جهت آنکه از قتلها و می اندیشید و نیز با قان و اباقاخان یاغی بود بدان معنی رضا داد تا از آن ملک دور گردد
و قبچاق پسرزاده قدان خان و چبات پسر توبی پسر کیوک خان که هر دو عمزاده قاید و می شدند هریک را با لشکر بهم همراه براق
بفرستاد و چون از آب بگذشتند قبچاق بعلت ماندگی باز گشت و مجال همچنین براق برادران خود مومن بیسو و نکی اورا
بر عقب او بفرستاد تا اگر بخوش دلی باز گردد اورا بیاورند و الا اورا گرفته بیارند تا چلاو بوقا که اورا با سه هزار سوار
ببایجا ایشان فرستاده بود رسد اورا بگیرد و چون ایشان بقبچاق رسیدند باز می گشت خواستند تا اورا بطریق
مشغول گردانند یافت و با ایشان گفت شما این قصه مانید برگردید و الا شما را بگیریم و با خود ببریم ایشان از آن خوف
باز گردیدند و چون چلاو بوقا دیدند گفتند او در رفت و نیز با ایشان مراجعت نمود چون براق شکسته از آب آمویه گذشت
و اقارب و لشکریان اکثر ازو میگردیدند بیاورد پیش قاید فرستاد پیغام داد که قاید اینی و کسانی را که فرستاده بودی وفا و
ثبات ننمودند هر یک بهانه باز گشتند و آغاز قبچاق کردند و سبب شکست لشکر آن حرکات بود قاید چون پیغام بشنید
چبات را سوال کرد که چون ترا موس بر عقب قبچاق میفرستاد و هیچ لشکری بمجلت بر شما فرستاده بود یا نه چبات گفت نه قاید
گفت معلوم بود که شکست سوی آن بود که شما دل با زبان راست نکنید آن قضیه چلاو بر عقب شما می آمد تا قبچاق را
بگیرد بسیار بغایت بترسید و قاید و اورا بگرفت و در بند کرد و با امرا کنکاج کرده با هم مدد براق برنشست تا باشد که بطریق او را

دفع کند چون نزدیک رسید آوازه آمد که کشتا براق کرمچی پسر جوجی احمد و سکی و ارغول رفته بودند ایشان از انکشته اند براق
ایلچی فرستاد که چرا قاید آمده بخود زحمت کشیده بازگردد که مرا بمدد احتیاج نیست و ناشنوده کرده و بیکباره در آمد و شبانه
پیرامون اردوی براق نزول کرد همان دم براق نماند بامداد چون کسی پیش نمی آمد فرستاد و تفحص نمود و براق تحقیق مرده بود
قاید با معارفه در آمد و تعزیت بداشت و اوردو اورا کوچ فرستاد تا دفن کردند و بعد از براق عمزاده او نیکا تیمور پسر
قدانی پادشاه اولوس جغتای شد و بعد از او بیدا پسر براق را دادند و او با قاید بود و پیرامون او اتفاق است و پیش از این چون بندگی
لشکرها جغتای کرد که کرده و نوروز یاغی شده بود پیش قاید رفته بود و راهها و احوال خراسان و اتفاق ایشان از تحریک کرده تا بجنگ
تاختن آورده اند و اسفراین را غارت کرده اند و بشومی نوروز بسیار خللها در ولایت راه یافت و مسلمانان بی گناه بقتل آمدند
چنانچه در داستان مبارک پادشاه اسلام خلّد الله ملکه شرح بیاید و بعد از آن او بعوما پسر تیقا بگریخت و پیش
دو ارغون و اورا تهاماند و او نیکو میداشت بوقت آنکه بایدو با کیخاتو یاغی شد و امرا کیخاتو را غدر کرده و اورا کرده بودند
هلاک کردند و پادشاه اسلام با لشکر بهم بیامد و بایدو را بگرفت و بکشت و بر تخت خانی بنشست دوا بدلالت نیغو تاز
در آن فرصت که لشکر از خراسان بدین جانب بیامده نیز از راه بیابان بمازندران آمد و بعضی از غروق لشکریان پادشاه
اسلام که در آن ما بوده بودند بدست در آورده باز گشت و در این نوبت آخرین هر دو از زخم رسیدند قاید بدان زخم بمرد و دوا
بازنمیگشت و اورا پسران اند از آن جمله قتلغ خواجه که در ولایت غزنین و لشکر قراونگران قدیم باز با ایشان تعلق داشته اند
دیوی حوالت کرده و تابستان در حدود غور و غرجستان می نشستند و زمستان در ولایت غزنین و آن طرف هموار ایشان از ایل الفا
بکران ایشان از آن بوده اند و هر وقت بطریق دزدی و راه زنی بجهت درین ممالک می آیند و تشویش میدهند و مسعود
خواست که به بندگی قان رود و قاید در توقف یافت و اورا بکشت مواتکان قراهولاکو را پسری بوده مبارکشاه نام
و این مبارکشاه پنج پسر داشته بدین تفصیل ارجیجی اورا پسریست قتلغ شاه نام مورا الغو و اورا پسریست نام جغتای و سیم موقدا
ابن بولاد قدان این قراهولاکو را بجای پدرش موتوکان ولی عهد گردانیده بودند و خاتون او ارغنه خاتون مبارکشاه
و تاریخ احوال او بعد ازین شرح خواهد آمد پسر دوم جغتای جوجی سه مادر جوجی سه کنیز بوده اردوی بسولون
خاتون نشسته جامه خواب میانداخت و خاتون بیرون رفته بود جغتای اورا کشید و حامل گردانید بدان سبب اورا زیادت اعتبار
ننهاده اند و اورا لشکر و ولایت کمتر داده اند و اورا یازده پسر بوده بدین تفصیل سکی و اورا سه پسرست طوقان الغو
بوبقی بایقان اورا دو پسر بوده احمد تودر محکوا ساد احمد اورا دو پسرست شادیا قوسمان اساک
اورا دو پسر بوده یاسوق و لادای نکودار و او سه پسر اند عمر و دو پسر بوده هیلغ تمور نکو تمور خرتاد طوغان اورا
یک پسرست توریق پسر سیم جغتای ملکه پسر چهارم جغتای پسراتا اورا دو پسرست نام ایشان توسه ی منکلی

پسر پنجم جغتای سونوکتای پسر ششم جغتای بایدار و این بایدار را پسری بود   و او را سه پسر بوده   اماجی ولی

توقتمور   و اسر و قجی را شانزده پسر بوده بدین تفصیل و ترتیب بوقا تیمور کولاس الجیلدی قوم قول توجوباش اسوقتا قتی توراتمش

وادو دو مکو در حی جلی تیمور هرعوداه سکاش کوبجل

از داستان جغتای در تاریخ حکایات زمان پادشاهی او

وصورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر تخت و ذکر القاب او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که او را میسر شده
و مقدار زمان پادشاهی او و تاریخ و احوال او وضع او تا آنکه   جغتای پادشاهی عاقل و کافی با هیبت بوده و پدرش چنگیز خان
فرموده که هر که یاسا و بیلیک و یوسون ملک خواهد دانستن با خدمت جغتای نماید و هر که تربیت و شیوه جوانمردی و آن
دوست دارد بر اوکتای متابعت کند و هر که آداب و فرهنگ و شجاعت و سلاح خواهد ملازم تولوی خان گردد و بوقت آنکه لشکرها
بخش میکرد چهار هزار مرد بتموچی کرده در داستان او در فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد بعضی امرا از قوم برلاس کرده بیسوت
نویان از قوم جلایر و آن ولایت یورتها از موضع التالق یورت تا اقوام نایمان بوده تا کنار جیحون بوی حوالت فرموده و در عهد چنگیز خان بر حسب که در داستان
او در فصل قسمت لشکر مفصل نوشته شد بعضی امرا از قوم برلاس کرده بیسوت نویان از قوم جلایر و آن ولایت یورتها از موضع
التالق یورت اقوام نایمان بوده تا کنار جیحون بوی حوالت فرموده و در عهد چنگیز خان بر حسب که در داستان او گفته شد همواره ملازمت
پدر نموده بر وفق فرمان او بر لشکرها بر می‌نشست و در کارها شرایط جد و اجتهاد بتقدیم میرسانید و بدین موجب که شرح داده
می‌آید ولایات را مسخر گردانیده در ماه قوبین ییل که سال گوسفند باشد مطابق شعبان سنه سبع و ستمائه هجری چون چنگیز خان
بعزم ولایت ختای برنشست جغتای با اوکتای و تولوی هم پنج پاره شهر بستدند اوزاوی تویلی خلک نرحیو
تونلی و بعد از آن چون شهر چجو را محاصره کردند ایشان هر سه در نشابور بینه یکباره گرفته و حوالی
فرستادند شهر یونک سن بای وادبو دنا توابع آن بگرفتند و غارت کردند و اغار قار بای وانه قوم جغتای تعلق
داشت و توجیو تا شهر چوسل تمامت شهرها و ولایات و قلاع بستدند و از آنجا تا در خانه قراموران رفتند و باز گشته
شهر یونک سل بود بای وادبو دنا توابع آن بگرفتند و غارت کردند و اغار قار بای وانه قوم جغتای تعلق داشت و بعد از آن
در دو زمستان اودبیل که سال اژدها باشد اول ماه ذوالحجه سنه سبع و عشرین و ستمائه چون چنگیز خان بعزم ولایت تازیک
برنشسته بشهر اترار رسید او را با برادران جوچی و اوکتای جهت محاصره آنجا بگذاشت و مستخلص گردانیدند و بعد از آن کث و اکثر
بلاد ترکستان بستدند و در سمرقند بخدمت پدر رسیدند و بعد از آن با جوچی و اوکتای محاصره خوارزم فرستاده چون
تمکین نمودند فرموده که اوکتای هرچند کهتر بود مهتر و مقدم باشد فرو ببلاگ وار بن بوکلجه
بستدند و جوچی با اغروق خود رفته تا اوردا بکث   تا مدار کرشن بهر جغتای بیرون آمد موافق سبع عشر و ستمائه
به بندگی چنگیز خان رسیدند و کوچامیشی کردند و از آنجا تا بمحمود طالقان آمد کرده جغتای و اوکتای و تولوی هر سه باتفاق در مدت
در عقب سلطان جلال الدین بکنار آب سند رفتند ولایات آن حدود مشغول بودند و بعد از آن در خدمت پدر بامقام و یورت اصلی آمدند
و بعد از آن در تنقوییل که سال مرغ باشد موافق سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون چنگیز خان بعزم ولایت تنگقوت که یاغی
شده بودند برنشست جغتای را فرموده که بر جناح لشکرها در عقب باشد بروفق اشارت بدان مصلحت مشغول بود تا وقتی که برادرش اوکتای

و تولوی که با پدر بوده اند مراجعت نمودند و متعاقب ایشان نعش چینگیزخان باردوها رسانیدند باتفاق مراسم عزا را اقامت کرده هر کس
با یورت و خانها خود رفتند و چون جغتای از برادران بزرگتر بود با اوکتای و تولوی به دستی تمام بوده در باب اجلاس اوکتای بر تخت قاآنی سعی
بلیغ نموده و مبالغه کرد تا او را فرموده پدر بر تخت نشاندند و باتفاق برادر تولوی و دیگر خویشان نه نوبت زانو زده و کاسه کشیده
و با وجود آنکه برادر مهتر بود اوکتای قاآن را احترام تمام کردی و دقایق ادب را عظیم رعایت نمودی و از جمله آن اداب یکی آنکه
هر یک اسبی راهوار بر نشسته بودند و سرمست بودی گفته که اسب راهوار را بگرو با سپهی کنیم و گرو بسته بار شیش کردند اسب جغتای
اندک راهوارتر میرفت و بمقدار سر از آن در گذشت شبانه جغتای در خانه با آن حکایت فتاد و اندیشه کرده که چگونه شاید که
با قاآن گرو بندم و اسب من از آن بگذرد این شیوه و آدم عظیم باشد بر این قیاس او دیگر گستاخ شویم و بخللها مودی شود
پیش از صبح امرا را بخواند و گفت دوش گناه در آمده ام که بر چنین حرکتی اقدام نمودم بحضرت قاآن رویم تا مرا در گناه آوریم و آنچه سزا
باشد تقدیم رسانند و با امرا بجمله تمام برنشست و بیشتر از هر وقت بکریاس آمد و بکسانی که در خدمت قاآن عرضه داشتند که جغتای با جمعی
امرا آمده اوکتای قاآن هرچند برادر را اعتماد تمام داشت از آن معنی اندیشه ناک شد تا چه موجب تواند بود که از برادر بفرستاد که به چه رسید
و گفت ما تمامت آقا و اینی در قوریلتای سخن تمام کرده و خط داده ایم که اوکتای قاآن باشد و ما مطاوعت و فرمان برداری بهیچ
وجه با او مقاومت و مخالفت نکنیم و دوش من با او گرو بسته ام و اسب راهوار را باسامیشی کرده ایم و ما را چه حد آن باشد که با قاآن گرو بندیم
از آن جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام تا بیاساق برسیم اگر میکشد و اگر چوب میزند حاکم باشد اوکتای قاآن از آن معنی
خجل شد و بمهر و شفقت افزوده و تواضع مینمود و چندانکه فرستاد که این چه سخن است و اقامت چنین محرمات را چه محل باشد
او مسموع نمیداشت عاقبت الامر بدان راضی شد که قاآن جان او را ببخشد و به نه اسب پیشکشی کرد و این معنی را اسکیمان بر زبان
آورد که قاآن جان جغتای را بخشیده است ما مکتان بستدیم انکه بحضرت عفو گناه پیشکشی کرد و بعد از آن بار در درآمد و بفصاحت که
او را بود آن معنی را بر سر جمع تقریر کرد بدان سبب موافقت و اتحاد میان ایشان زیادت شد و دیگر خویشان تمامت سر بر خط
فرمان نهادند و راه مطاوعت گرفتند و در زمان چنگیزخان ممالک مسخر گشت و پادشاهی در عهد چنگیزخان و لشکرها او
قوی تر شد چون جغتای با قاآن بدین طریقه زندگانی میکرد و قاآن از فرزندان خود کیوک خان را ملازم گردانید و بر ترکیتا او در آورده
خدمت او میکرد و عظمت جغتای برسید که بوصف نگنجد و بر اولوس و لشکری که چنگیزخان بوی داده بود حاکم در حدود بیش بالیغ
بتخت پادشاهی مملکت خویش متمکن بود وقاآن در تمامت امور کلی ایلچیان فرستادی و با جغتای
کنکاج کردی و بی مشورت وی و استصواب او شروع ننمودی و او نیز در همه ابواب طریقه اتفاق و معاونت سپردی و هر آنچه
او را در روی خودی در هر قضیه نگفتی و هم وقت که مهمی معظم بودی بغیر ملتاسی پیش قاآن آمدی و تمامت شهزادگان و امرا باستقبال
او رفتندی بحضرت قاآن در آمدی و پیشکش کرده مدانده و مدت سیزده سال که قاآن بر تخت پادشاهی متمکن بود و از نده سال

جغتای بر این نمط موافقت نمود بعد از وفات قاآن در شهور سنه اربعین و ستمائه وفات یافت **حکایت** حال پادشاهی اولوس
جغتای بعد از وفات او و جلوس او در وقت و یکی بعد از وفات چنگیزخان و جغتای هرچند قراهولاکو همین فرزندان جغتای موتوکان که هم
حیات پدر در محاصره چنگیزخان بقلعه بامیان بزخم تیر به نشانه بود ولیعهد کیوک خان پسر جغتای سیوم یسو منکو را از جهت آنکه با منکو قاآن
مخالف می بود پادشاهی اولوس جغتای فرستاد و چون منکو قاآن شد قراهولاکو را یرلیغ داد تا یسو منکو را بکشد برادر ولیعهد
پادشاه آن اولوس شود قراهولاکو با اولوس نا رسیده در راه وفات یافت و اورغنه خاتون دختر تورالچی کورکان از قوم
اویرات او را بگشت بموجب یرلیغ خویشتن بجای شوهر پادشاهی میکرد و چون منکو قاآن در گذشت قوبیلای قاآن سعی کرد پسر بایدار
پسر ستم موتوکان بود بفرستاد تا اورغنه خاتون را بستاند و بجای قراهولاکو اولوس جغتای باشد چون در آن وقت میان قوبیلای و اریق
بوکا مخالفت بود لشکر اریق بوکا در راه او را بگرفتند به پیش او بردند تا اریق بوکا الغو را فرمود تا اورغنه
پسر بایدار که پسر ششم جغتای بود پیش او یرلیغ داد تا پادشاه اولوس جغتای باشد و آن سرحدها را از لشکر قوبیلای قاآن و لشکر
اوردوی جغتای محافظت نماید و مال و سلاح و مصالح لشکر را از ولایت حاصل کرده پیش او می فرستد تا او را از فراغت
بعالم مشغول شود و از سر فراغت بجانب قوبیلای قاآن بلشکر برنشیند الغو بیامد و یرلیغ رسانید و در پادشاهی متمکن شد
و اورغنه خاتون پیش اریق بوکا رفت و از الغو شکایتها کرد و مدتی این جا بود و چندگاه اریق بوکا ایلچیان بدان حدود فرستاد تا جهت
پای بیرون کنند و مال و سلاح بیاجهت لشکر ترتیب کنند چون ایلچیان بالغو رسیدند و یرلیغ رسانیدند و در ولایت جهت
و سلاح و مال همی ساختند چون بعضی حاصل شد روانه گردانیدند در سمرقند الغو ایشان را باز داشت و گفت چون دیگر نوکران کار
تمام ساخته برسند باتفاق بروید بعد از چندگاه برسیدند و از نوکران بازخواست کردند که چرا توقف نمودند گفتند الغو
مانع شد ایشان بدان سبب الغو حاضر شدند و پیغام دادند که بحکم یرلیغ اریق بوکا آمدیم و مالها ستدیم تو بر ما چه حکم داری که بر
ما را مانع شدی ایشان بغایت و چون طمع در آن اموال کرده بود آن سخن درشت ایلچیان را خشم کرد و ایشان را بگرفت و مقید کرد
و بعد از آن با امرا خود در آن باب کنکاج کرد که مصلحت چگونه است ایشان گفتند کنکاج پیش از گرفتن ایلچیان می بایست
این زمان چون با اریق بوکا یاغی شدیم طریق آن باشد که بکلی با وی عاصی شویم و قوبیلای قاآن را کومک دهیم آنگاه ایلچیان
بکشت و آن اموال و اسلحه بر داشت و بدان سبب عظیم قوی حال گشت و اورغنه خاتون باز آمده بود الغو بر تخت جغتای مطلقا تمکن
یافت

و چون خبر بایغو بوکا رسید بقصد الغو لشکر با
وراء النهر کشید و مصاف دادند و نوبت اریغ بوکا الغو قتلغا اورا غارت کرده‌اند و بعد از یکسال بجهت دفع لشکر قاآن از آن حدود مراجعت
نمود و الغو دیگر ساکن نشد بود وفات کرد یافت اورقنه خاتون چون تمامت در تحت فرمان او بودند و فرزند خود را
مبارکشاه که پسر قراهولاکو بود بپادشاهی نشاند و لشکر بر عادت گذشته تاراج کرده براجیی در ولایت میکردند و مبارکشاه مسلمان
بود نمی‌گذاشت که رعایا را زحمت رسد چون اریغ بوقا از سر اضطرار بخدمت قاآن رفت و در آن ولایت فتنه فرونشست قاآن براق را
که پسر ییسون توا و نبیرهٔ موتوکان بود و مدتی مدید که در حضرت او ملازمت نموده باز پس جغتای فرستاد و یرلیغ داد که مبارکشاه با او
اولوس را بداند براق چون آنجا رسید و مبارکشاه و ارقنه خاتون را متمکن دید یرلیغ ننمود و مبارکشاه پرسید که بچه کار
آمدی جواب داد که مدتیست تا از اولوس و خانمان غایب بوده‌ام و کسانم متفرق و پریشان احوال‌اند خواسته‌ام تا ایشان را جمع کنم
شما کردم مبارکشاه را آن سخن موافق آمد و براق بلباس و کفایت با او میزیست بتدریج از هرگوشه مردم لشکر بر خود گرد کرد تا که از امرا
بعضی از آن مبارکشاه و بعضی لشکر با او یار شدند و مبارکشاه را با انکار کردند و براق حاکم مطلق شد و کار مبارکشاه بجایی رسید که او را
مقدم بارسچیان خود کردانید و چون قایدو و اریغ بوکا موافق و متفق بوده از دفع حضرت قاآن متقاعد و متخلف و قاآن براق را
جهت آن فرستاده بود تا قایدو را دفع کند بموجب اشارت چون قوت یافت لشکر بقصد قایدو بجانب او کشید و مصاف داد و اول
براق شکست دوم بار که آغاز جنگ کردند قبچاق اوغول پسر قدان پسر اوکتای که او را با براق دوستی بود میان ایشان مصالحت
و عهد و پیمان کرد و با همدیگر انده شدند و براق از جانب او نیز مستظهر گشت و بر تخت جغتای متمکن گشت و بعد از آن قوریلتای ساخته
با قایدو گفت که لشکر ما زیادت شده و این ولایات تحمل ایشان نمی‌تواند من از آب خواهم گذشت که ولایت خراسان را بگیرم مدد باید
که قایدو او را مدد نماید قایدو چون میخواست که او از آن حدود غایب و با اباقاخان مخاصمت داشت در آن باب موافقت نمود
قبچاق اوغول را با پسر کیوک خان نامزد کرد تا بهر مدد لشکر بیاید براق لشکر کشید و از آب بگذشت و بعد مدد مرزهد آمد
و چون با توسین اوقول با برادر با اباقاخان مصاف داد با میرهزار هزار ابحکتونام چون شنید که قبچاق گریخته بجانب ایشان رفت گفت
من با او جادو از آن قبچاق اوغول پیش پادشاه خود آمده‌ام و به کشمش او با ایشان نیکو مدرک بعد از آن قبچاق او را فرموده که اینچند روز
و براق بکشمش کرد دیگر روز مدد مرحی براق جلابرتای با قبچاق گفت براق با چندین هزار لشکر آمده تا تراشمیز زدند قبچاق گفت

چه بود گفت چه خواهد بود گفت سلحتر اگر چه با و جادو بتو تعلق دارد چرا چندین مدت بلش تو نیامد امروز بدولت براق اینجا
آمده او را پیش خود برده و اسباب نیکو لایق براق بود تو ستدی و آنچه لایق تو بود فرمودی تا براق را بکشمشی کند قبچاق او را گفت
تو کیستی که در میان ما آقا و اینی و جلابرتائی گفت من بندهٔ براقم تو مرا کوجی کیستی قبچاق گفت قراجو با اروق چنگیزخان
کسی سوال جواب کرده ما تو سک با جواب گفت اگر حکم داد بدان براقم نه از آن تو جهت خود نگاه دار و براهنزنبات
قبچاق را عزت دست داد گفت تو را جواب میکوف میان تا بدو نیم زنم آقا مرا براق تو چیزی خواهد گفت جلابرتای دست بکار
گفت اگر قصد مرا اندیشی شکست را بروم چون بدین غایت رسید براق هیچ نگفت قبچاق دانست که جانب جلابرتای نگاه میدارد
انفعیر شد از روی براق بیرون آمد و با لشکر خود کنکاج کرده اندکی خود در زیر مرچوق رها کرده و با لشکر خود بگریخت
و از آب بگذشت و براق چون با خبر شد برادر خود منکر اوغول برادر مزیستاد بر عقب ایشان جلابرتای با سه هزار سوار روانه
کردانید چنانچه آن حکایت در ذیل شعبهٔ براق مشروح نوشته شد و بعد از آن جلابرتای با لشکر خود بگریخت و پیش قایدو رفت
بجمله براق شکسته شد و اکثر لشکریان او بر دست لشکر اباقاخان بقتل آمدند و اندکی که بماند متفرق گشتند و براق منهزم
بماوراءالنهر رفت از غبن و غصه رنجور بر قصد احمد اوغول پسر بوجی پسر جغتای که از مدد او تخلف نموده بود روان شد
و تحفه جنیبه به پیغام پیش قایدو فرستاد که جماعت پسران در باب معاونت تقصیر نموده‌اند و لسله لشکر ما شکسته گشت
و من با جنانچه گفتند آمد و قایدو بسیار را بگرفت و بند کرد و با لشکر با سیم مدد می‌آمد تا چون براق ضعیف شده او را تمام دفع
کند براق چون یکسان احمد اغول را بدست آورده‌اند و بکشتند و از لشکر نبرد قایدو در آن وقت پشیمان شد کس فرستاد که
احتیاج نیست بامدن قایدو زحمت نکشد و بازگردد و آن نا شنیده بیامد بنزدیک براق نزول کرده فرمود آمد چنانچه
در شعبهٔ براق گفته شد براق همان شب بمرد و دیگر روز قایدو جنازه او را دفن کرد و امرا و شهزادگان که در اردو
بودند پیش قایدو آمدند و زانو زدند گفتند که تا غایت براق آقا حاکم ما بود این زمان قایدو آقا پادشاه است چنانچه فرماید
کوچ دهیم قایدو ایشان را بنواخت و اموال براق را با لشکر خود تفرقه کرده حمل کردانید مراجعت نموده با یورت خود رفت بعد از آن
بکتمور پسر همین براق و پسران الغو جبای و قتاقی یاغی شدند و به بندگی قاآن رفتند و خیال پسرزاده اوکتای قاآن با جمعی امرا
بندگی قان پیوست بعد از آن پسر مبارکشاه و پسر قراهولاکو نیز بخدمت اباقاخان آمدند و باعزاز و اکرام مخصوص گشته
بیشتر لشکر تکودر بغزنه میبودند منسوب شدند و در آن سال که اباقاخان با شهر هراة رفته دفع قرابانشا برادر مبارکشاه
با تمامت اوردوی خود بخدمت اباقاخان آمد و تا غایت اینجا بودند و نشاد برادر براق هم در آن سال با سم ایلچی و طلب حقی بر بندگی
آمد و بعد از وفات پادشاه اولوس جغتای بر بندگی پسرستان عزانه اهما بند و سمکیا پادشاه بود بعد از آن بینمو
پسر قدامی که هفتم پسر جغتای بود دادند و چند گاه
بدان سبب بیچاره شد و همه روی ریش او بر بخت وند آن

معرض نماند و بعد از دو قایدو بر پادشاهی آن اولوس بود و بسر براق داد ند و آن بدان زخم نماند **حکایت** نواب جغتای حبش حمید و جغتای را دو نایب بودند یکی نام وزیر و آن دیگر حبش حمید و حال وزیر چنان است که اصل او از ختای بوده خدمتکار طبیب ختایی از ملازمان جغتای و بعد از آن وفات آن طبیب کلمتا قوشوقی نویان از قوم جلایر او بر ضعف و صاحب نجابت بود بر احوال نوشته واقف احوال چنگیز خان و آنکه هر سال کدام ولایت گشادی برسد ایچون نیکو مستحضر نبود باز خانه در وانه کس از متعلقان کیفیت آن احوال تفحص میکرد و هر باب آنچه معلوم داشت میگفتند این جغتای مذکور در کلیان او بود از بیرون خانه می شنید و صدق و کذب آن سخنان باز مینمود بر وجهی که آن جماعت را نیز روشن میشد و تمامت آنچه میگفت متفق می شدند قوشوقی را در اندرون خواند و پرسید که وقوف بر این احوال از کجا حاصل کرده دفتری بیرون آورد که تمامت قضایا و تواریخ گذاشته که مطلوب او بود روز بروز در آنجا ثبت کرده بود قوشوقی نویان تحسین نمود و او را با دختر بهم بپیند که جغتای فرستاد چون بغایت بلک و حکمند و دست بود و آن سخنان را پسندیده داشت و آن ختایی را از قوشوقی ملازم خود گردانید با مدت در خدمت گستاخ تمام شد معتبر و مشهور گشت و قاآن نیز او را دوست داشته و پسندیده چون او را مقرب جغتای دید نام او وزیر کرد و کوتاه بالا بود و حقیر لکن عظیم تیز ذهن و زیرک و فصیح در اکل و شرب قوت تمام داشته و مرتبه او بجایی رسیده که با اکثر امرا و تشته و در خدمت جغتای از متمکنان گستاخ تر سخن گفته تا غایتی که روزی خاتون جغتای در مجلس عرضه داشت سخن شروع نمود وزیر بانک بر زد که تو خاتونی در این باب ترا سخن نمیرسد و نیز یکی از عورات جغتای را با شخصی متهم کرده اند وزیر بی کنکاج جغتای او را کشته و چون جغتای را معلوم شد عرضه داشته که چگونه شاید که عورتی کارها ناپسندیده کند نام و ننگ زنان برد جغتای او را پسندیده نداشت و چون در آن زمان عادت آن بود که هر سخن که پادشاهان بگویند روز بروز بنویسند و اکثر سخنان مسجع گفتندی هر یکی یکی را از مقربان جهت نوشتن سخنان او معین فرموده بود از آن جغتای وزیر مذکور بود نوشتی و قاآن را ناریچی بود از ایغور ختکنای نام روزی از جغتای پرسید وزیر تو بهتر است یا از آن من هانا که ختکنای بهتر باشد روزی مدت طوی هر دو برادر بیلک میگفت و او ضبط کرده میگفت تا بنویسند و قاآن و جغتای هر دو ضبط کرده اند و امتحان نموده وزیر گفت مرا از آن تقریر ملاء تا آنچه شنیده ام بنویسم بعد از آنکه بیاورد و ایشان مطالعه کردند بر همان منوال نوشته بود و جمله ضبط کرده مکرر اندک تقدیم و تاخیر در لفظ قاآن انصاف داد که حق بدست جغتای است که وزیر او بهتر است از نایب من چندان که جغتای در حیوة بود آن وزیر در خدمت او بدین موجب اعتبار داشت و میگویند در حاج او کتای قاآن جغتای یرلیغ نوشت و بعضی از ولایت ماوراءالنهر که تعلق بیانشا قاآن داشت بتصرف بلواج بود به دیگری داد بلواج آن حال به بندگی قاآن باز نمود قاآن باز خواست یرلیغ بحضرت جغتای فرستاد و فرموده که جواب بنویسد جغتای در جواب نوشت که نادانسته و بی راهی کرده ایم و هیچ جواب ندارم که توانستی نوشت لیکن چون قاآن فرمود که بنویسد بدان دلیری این قدر نوشتم قاآن را خوش آمد عذر او را مسموع داشت آن ولایت را بعضی بجغتای داد و بعد از آن

بلواج بخدمت جغتای رسید او را باز خواست فرمود و دشنام داد بلواج با وی گفت که بخلوت با تو سخنی دارم چون بخلوت بنشستند با وزیر گفت که من نایب قاآنم جغتای مرا بی کنکاج او نتواند کشت و اگر من از تو شکایت کنم قاآن ترا بکشد اگر مرا تدارک میکنی فبها والا در بند قاآن ترا بقاقی کنم تا ترا بکشد و اگر این سخن با جغتای بگویی منکر شوم هر چند از من پرسیدند اقرار نکنم وزیر بدان سبب ضرورت شد تدارک کار او کردن گرفت و حکایات این وزیر بسیار است شمه ایراد رفته رفت و وزیر بکرات با جغتای گفته بود که من بجهت تو هیچ آفریده را دوست خود نکنم انشاءالله بعد از تو کسی بر من رحم نکند چون جغتای نماند او را تهمت آنکه جغتای را او دو دادو هلاک کردند اما خال حبش حمید آنست که او مردی مسلمان بوده والسلام **داستان** تولوی خان بن چنگیز خان **داستان** تولوی خان بر سه قسم است **قسم اول** در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و صورت او جد ولی شعب فرزندان و فرزند زادگان غیر آنکه از فرزندان در وجود آمده اند که بوده اند و علیحده بجهت هر یک داستانی خواهد آمد **قسم دوم** در تاریخ حکایات و غیر آنکه در ضمن داستان پدر و پادر ضرورت بوده و نقش و مجلس از او نیز صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت او و ذکر جنگها که کرده و ولایت که گشاده و مصافها او را میسر شده و مقدار زمان دولت **قسم سیم** در سیر اخلاق پسندیده او و حکایات متفرقه و مثلها و بیلکها و جنگهای نیکو که گفته و فرموده از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرقه و نامرتب از هر کتاب و هر کس از کمعلوم شده **قسم اول** از داستان تولوی خان در تقریر نسب او و ذکر خواتین و پسران و پسرزادگان او که تا غایت وقت منشعب شده اند غیر آنکه از فرزندان او در وجود آمده آنکه پادشاه بوده اند و جهت هر یک از ایشان علیحده داستانی خواهد آمد تولوی خان پسر چهارم چنگیز خان است کهترین پسران چهارگانه معتبر ایشان را چهار اولک میگفتند بعضی بشابی چهار رکن و مادر او بوده خاتون چنگیز خان بوده نوقوصن بوده که سبب آنکه او سرهمین اندع آمده بوده دولقب دیگر نویان و الغ نویان بوده یعنی امیر بزرگ و بدان شهرت داشته و چنگیز خان او را نوکار میگفت و در شجاعت و جلادت و تدبیر نظیر نداشت و پدر مرتبه او هم کردگی دختر جاکنبو برادر اونک خان پادشاه قوم کرایت خواسته بود نام او سیورقوقتی بیگی و در کتب و عزیزترین خواتین تولوی خان او بود مادر چهار پسر معتبر او که همچون چهار پسر چنگیز خان بمنزلت چهار رکن مملکت بوده اند و بغیر از وی خواتین و قومایان داشته و او را ده پسر بوده اند بدین تفصیل **اول** مونککا قاآن **دوم** موریکه **سیم** قوبوقیو **چهارم** قوبیلای قاآن **پنجم** هلاکو خان **ششم** اریق بوکا **هفتم** توعجک **هشتم** موکه **نهم** سیوکتای **دهم** سوکای و احوال شعب این فرزندان و مکانه مشروح و مفصل بعضی که در این داستان گفته میشود و بدین موجب است که مفصلا اثبات می آید **پسر اول** تولوی خان منکو قاآن **پسر** از سیورقوقتی بیگی در وجود آمده و چون او پادشاه قاآن بوده جهت او داستانی علیحده خواهد آمد و شرح شعب او آنجا کرده شود **پسر** تولوی خان توتوقتو از خاتون زاده و او را نیز پسر بوده لیکن یک دختر داشته نام او کلمش آقا و او را با سالجیوتای کورکان داده

قوم قنقرات و آن امیر پیش توقتا پادشاه اولوس جوچی خان می بود در سنه احدی و سبعمائه کلش ایقامیش در حیات او اینجا بید
و توقتا و دیگر شهزادگان اوروغ ایشان احترام میکنند و معتبر میدارند چون از اوروق تولوی خان است همواره با فرزندان او محبت
ورزیده دمی ورزید و هر وقت ایلچیان فرستد و از خوارق که در آن ملک واقع میگردد اخبار و اعلام میکند و حالیا توقتا و دیگر
اوروق تولوی خان قواعد دوستی بیش و مؤکد گشته و مانع فتنه و خصومت شده بوقتی که نوموغان پسر قوبیلای قاآن را شهزادگان
در لشکر بسر اتفاق بگرفتند و پیش منگو تیمور که در آن وقت پادشاه اولوس جوچی بود فرستاد و کلش آقا سعیها نمود تا او را
در صحبت بعضی شهزادگان و امرای بزرگ با اعزاز و اکرام تمام باز بخدمت پدرش فرستادند چنانچه در داستان قاآن شرح بیاید
و حشمی که میان پادشاه اولوس جوچی و نوقای پسر ... که لشکر دست راست آن اولوس میدانست و توقتا بعد از او پادشاه شد
آمده و جنگها که با یکدیگر کرده اند با بسیار ... چنانچه در داستان جوچی ذکر رفت بجایی رسید که نوقای کشته شد
فرزندانش برافتادند **پسر** چهارم تولوی خان قوبیلای قاآن از خاتون بزرگ سرقوقتنی بیکی در وجود آمده و چون
پادشاه عظیم بوده و داستان او علیحده خواهد آمد و فرزندان او در آنجا شرح و تفصیل ذکر کرده شود **پسر** پنجم تولوی خان هلاکو خان
از خاتون بزرگ مذکوره در وجود آمده و پادشاه بزرگ صاحب قران بوده و احوال او نیک ماننده با احوال جدش چنگیز خان بوده تا این غایت
قبیله پادشاهی معتبر در ممالک ایران زمین بوده اند و هستند و خلاصه آن خاندان ... ارکان پادشاهی و سایه ناصر الدین الله
غازان خان است که از فرزندان او خصوصا از جمله شهزادگان مغول ... پادشاه همایون منظر مبارک اثر غازان خان است **شعر**
آفتاب دولتش پاینده باد ❊ سکه اش باقی و پاینده باد ❊ و ذکر شعب او در داستانش شرح خواهد آمد **پسر ششم** تولوی خان
اریغ بوکا هم از خاتون بزرگ مذکوره در وجود آمده و چون مدتی با قوبیلای قاآن جهت تخت و قاآنی منازعه کرد و میان ایشان کرات
جنگ افتاده و مصافها داده اند تاریخ و حکایات آن داخل تاریخ قوبیلای قاآن آمده لیکن شعب فرزندانش اینجا گفته میشود پنج پسر
بدین ترتیب **پسر اول** مولاجو ... پسر بوده ... **پسر** دوم یوبوقور ... پنج پسر است ...
پسر است ... بلیسون ... **پسر** چهارم ...
یکی نام بایان و دیگری معلوم نیست **پسر پنجم** ... تالحین ... ابوکان ...
پسر هفتم تولوی خان بوچک از خاتون ... در وجود آمده و خواتین و قمایان بسیار داشته اند و از ایشان پسران او ... یکی قایم مقام
او را ... گفته اند بجهت آنکه پسر داشته است و فرزندان او ... با لشکر تیمور قاآن اند و نام ایشان معلوم نشده **پسر**
هشتم تولوی خان موکا از خاتون ... در وجود آمده و او را دو پسر بوده اند بدین تفصیل ... دو پسر است قاذان
ختای **پسر** دوم ایرکان **پسر** سیم ... **پسر نهم** تولوی خان سیکتکا از خاتون ... در وجود آمده و او را پسری بوده نام او توقتمور
و او را پسر است ... نام و این توقتمور عظیم بهادر بوده و تیرانداز بغایت نیکو و در جنگ بر اسب ... نشستی و گاهی مردم ...

ذیل

دیگر مرکبها اختیار کرده بجهت آنکه تا خون بر ایشان ظاهر نگردد دشمنان چیره نشوند و من جنگ اختیار میکنم چه هیچ آنکه ...
از آتش و زینت مردان میباشد و بسبب آنکه بهادری بسیار قتلها در دماغ داشته بوقت آنکه قوبیلای قاآن نوموغان را با لشکر
در سوی ... در صحبت شهزادگان در گرفتن و بقصد جانب ... قایدو فرستاده بود این توقتمور با ایشان بود و بهیچ دیگر شهزادگان
در گرفتن نوموغان او کرده چنانچه مشروح آن حکایت در داستان قوبیلای قاآن بیاید انشاء الله تعالی **پسر دهم** تولوی خان
سیوکتای و صورت تولوی خان و جدول شعب فرزندانش بر این جمله است که ثبت کرده میشود **قسم اول**
از داستان تولوی خان در تاریخ و حکایات مراجعت او با برادران چون ضرورت بود گفتن و صورت تخت و خواتین و شهزادگان
او و امرا در جلوس او و ذکر جنگها که کرده و ولایتها که ستده و فتحها که او را میسر شده و مقدار زمان دولت پادشاهی او **حکایت**
حال تولوی خان در حال جوانی پدر از ملازمت ... و مصافها دادن و شهر گشودن تولوی خان در اکثر اوقات ملازمت پدر
چنگیز خان را در جمیع ابواب مشاورت نموده و مصالح کلی و جزوی ... می بوده و او را اوتکار میگفته و یورت و اردوها و اموال و خزاین
امرای هزاره و نوکران و لشکر خاص چنگیز خان جمله بوی تعلق داشته چه عادت ترک و مغول از قدیم باز آن بوده که در حیات خود فرزندان
بزرگتر را مال و گله و رمه و تبع جدا کرده ... آنچه باز مانده باشد پسر کوچکین را می باشد و او را اوتچگین گویند یعنی فرزندی
که با آتش و یورت خانه تعلق دارد ... بنیاد خانه بر وی بست ... و در اصل این اصطلاح از آن ترک ... آتش است ... امیر
مقصود آنکه امیر ... چون بنتیجه مغولان در دست ... نیاید و تخت پادشاهی نیز باو مفوض کردانید و او را ولی العهد کند و لیکن
فرمود که تا این منصب به یورت وارد وی ... و فساد البال ... عاقبت الامر چون آثار و مخایل دولت ...
مشاهده میکرد و چون تمامت لشکر ... دست راست و چپ ... بر ایشان مقرر کرده چنانکه ...
کرده در داستان چنگیز خان نوشته شد از این جا معلوم گردد که آنچه بدیگران و برادران داده کدام اند و هر آنچه بخشش نکرد تمام
بتولوی خان تعلق دارد چنانچه برای ... مشاهده میرود که بعضی ... پادشاه اسلام و تولوی خان عظیم ...
بود و هیچ پادشاهزاده را چندان ... مجملا گفته میشود و بعد از آنچه پیش از آن اتفاق افتاده شمه ایراد رود چون چنگیز خان
بعزم ولایت ختای برنشسته بود بوقت ... بغایت بزرگ ... سعیها کردند چون ... بوده اند
... چنگیز خان تولوی و کورکان از قوم قنقرات تا جنگ کنند برباد و رفتند و شهر را بستدند و بعد از آن
چون ... دست راست و چپ فرزندان ... با لشکر ... با تولوی خان در میانه که
قول گویند روانه شد هر شهر و ولایت که بر سر راه بود تمامت مسخر کردند و خراب گردانیدند و آغاز تمامت شهر چند ... از
شهرهای بزرگ ختای آنست و مغولان ... گویند از آن تولوی خان بوده و الغار تولوی خان بوده و الغار تمامت ولایت
که تولوی خان گرفته بمیراث و قسمت باز رسیده در ختای ... قچاقی و دیگر ولایت تمامت ... و از آن ختای ...

بر قرار از آن خزاین و اموال هر آنچه حصه هولاکوخان و فرزندان اوست فرموده تا محفوظ و مضبوط میدارند تا چون راه صحبت
باشد بفرستند و بعد از آنکه از ممالک ختا مراجعت نمودند و چنگیزخان عزم ولایت تاجیک فرمود و چون آنجا رسید جوجی و جغتای
و اوکتای را بجهت محاصره و استخلاص اترار بگذاشت و تولوی خان در خدمتش ببخارا آمدند و از آنجا بسمرقند و حدود بدخشان
تولوی خان را بفتح بلاد خراسان فرستاد و بهرات و مرو و نسا و ابیورد و سرخس و نیشابور و تمامت ولایت را مستخلص گردانید و در
مدت سه ماه و بهارگاه از نیشابور بموجب فرمان چنگیزخان مراجعت نمود و در راه قهستان و هرات را بگرفت و بطالقان بر بندگی
چنگیزخان رسید در وقتی که قلعه را مسخر کرده بود و خراب میکرد و هم در آن زمستان در صحبت برادران جغتای و اوکتای
در خدمت پدر بر عقب سلطان جلال الدین روانه شد تا بکنار آب سند و لشکر سلطان جلال الدین را بشکستند و او هزیمت
کرده بر آب بگذشت و از آن مراجعت نمود تا بیورت قدیم و اردوها آمدند و بعد از آن چون چنگیزخان بعزم ولایت تنگقوت
برنشست و جغتای را با لشکری در قفا اردوها جهت محافظت رها کرد و اوکتای و تولوی هر دو در خدمت او بودند تا آن زمان که او را
عارضه بیماری طاری شد چنانچه در داستان او گفته شد با هر دو پسر خلوت ساخت و وصیت کرده ایشان را باز گردانید تا
با سر خانه و ملک روند و در آن سفر وفات یافت حکایت احوال تولوی خان بعد از وفات پدر و از تمکن و استقرار
در یورت اصلی و تختگاه پدر که حق او بود موافقت با برادران و جنگهای او و فتحها و عاقبت حال او و حال تمکن و استقرار در خان
و تختگاه پدر تولوی خان از تنگقوت بحکم اشارت پدر با برادر خود اوکتای قاآن که از راه فرصت چنگیزخان ولیعهد بود
مراجعت نموده با سر اردوها خویش بخانه آمدند و در آن نزدیکی چنگیزخان وفات یافت و بعد از آنکه صندوق او را بیورت رسانیدند
و بر رسم عزا اقامت کردند دیگر برادران و شهزادگان هر کس باردوها خویش رفتند و تولوی خان در یورت اصلی که تختگاه
و اردوها بزرگ بود متمکن بر نشست و اما حال موافقت او با برادران و جنگها و فتحها او بعد از پدر تولوی خان بعد از
وفات پدر بخدمت و مراعات برادران و انقیاد ایشان بر آن وجه کرد که تمامت شاکر بودند و اکثر اوقات ملازم اوکتای قاآن بود
و اسباب جلوس او سعیها نموده و چون اوکتای قاآن بقصد التان خان متوجه شهر نمنگ ولایت ختای گشت بکنار قراموران
روانه شد تولوی خان بیک دو ماه جهت آنکه راه قاآن دور بود تولوی خان در راه بنان میرفت تا دیگر لشکر ولایت از آذوقه
نماند و بجائی رسید که گوشت آدمی و حیوانات می خوردند و خبر که گیاه برکنده کوه و صحرا میرفتند تا بجائی که آنرا قونکقیا میگفتند
گویند برابر لشکر بزرگ التان خان رسیدند و تولوی خان بر وجهیکه در داستان قاآن مشروح نوشته شد مطیع و منقاد
ایشان بودند بحسن تدبیر بشکست و از دو صد خانه بواسطه عقل و کفایت کرم کرد دیگری نکرده مظفر و منصور ببرادر پیوست
و قاآن بوصول او عظیم خرم و شاد شد و برادر را آفرین کرد و طویها و شادیها و عشرت کردند و اما حال عاقبت او و سبب
رنجوری و وفات تولوی خان بعد از آنکه از جنگ مذکور مراجعت نمود پیش برادر خود اوکتای قاآن رسید چون مدتی

بود که باران جریک نشسته بود قاآن تولقون حرب را با لشکر تمام جهت اتمام کار التان خان بگذاشت و باز گشتند و همچنین
در صحبت برادر بود اتفاقا قاآن را رنجوری طاری شد و چنانچه عادت ایشانست قامان جمع شدند و قاملامیشی کردند و رنج
او را کرا افسون کرده بودند در آب میشستند و در حال تولوی خان در آمد و از سر نیاز تمام روی بآسمان کرد و گفت ای خدای قدیم
اگر بجهت گناه کردن برادرم عتاب میفرمائی گناه من زیادتست از آن او که در جنگها من بیشتر مردم را کشته ام و زن و فرزندان ایشان
غارت کرده ام و مادر و پدر ایشانرا اسیر کرده ام و اگر بجهت خوبصورتی و هنر قدمه او را بحضرت خویش خواهی
بردن لایق ترم بعوض اوکتای مرا ببر و او را از این رنج شفا ده و رنج او بر من نه این کلمات بتضرع هرچه تمامتر بگفت
و آن کاسه آب که قامان افسون رنج قاآن بآن شسته بودند بستد و باز خورد بقدرت ربانی خان بهتر شد و تولوی خان
اجازت خواسته بالغ وق خویش روانه گشت در راه رنجور شد و وفات یافت و در موافق آنکه احتمالا باشد موافق سنه ثلثین
و ستمائه هجری این تغا غلامی فرزندان او بود پادشاه اسلام غازان خان را که زبده سلاطین است تا حشت ار غما ابدالله
هزار ملکت عریض و سلطنت مستفیض مخلد داره و اما حکایت حال تولوی خان و سیورقوقتی و فرزندانش بعد از وفات
او و رسیدن ایشان بسعی و اجتهاد مادر و اثر کفایت او بعد از وفات تولوی خان فرزندانش با مادر بهم بر قرار ملازم اوکتای قاآن
بودند و ایشانرا بغایت عزیز و مکرم داشتی و مهمات ایشانرا علی الفور مبذول روزی سیورقوقتی بیگی از آن او در
تا قاآن در انبنگ خان مسابقت نموده سیورقوقتی بیگی کریسته و گفته انکس را بعالم و از بهر که بود
آن سخن بگوش قاآن رسید فرمود که حق بدست سیورقوقتی بیگی است براست یعنی عروس و بعد خواسته آن ملتمس را مبذول گشته
و از محل کفایت سیورقوقتی بیگی بغایت عاقله و کامله بوده و سر آمد خواتین عالم و بثبات و عفت و ستر و عصمت هرچه تمامتر
و از سر کفایت چون بعضی از فرزندان او طفل از پدر بماندند بسعی بلیغ در باب ایشان بتقدیم رسانید و ایشانرا هنرها و ادبها
در آموخت و گرد بر نگذاشت که در میان ایشان سرمویی منازعت افتد و عهد خواتین ایشانرا با همدیگر دوستی داد ایشان را و فرزندان
و تمامت امراء بزرگ و لشکری که از چنگیزخان و تولوی خان باز مانده بود با ایشان تعلق میداشت بند بیر و رای بعد دو محافظت
و ایشان چون وی را عاقله تمام و بغایت کافیه میدیدند و هرگز سر از فرمان او تجاوز نمودند و همچنانچه چون چنگیزخان از بدن منتقل
مانده در الون ایکه او را او تمامت لشکر را بترتیب کرده کتا غابه لشکر آنرا خویشتن نیز بر لشکر بر نشست و یاسامیشی کرده نگاه میداشت
تا وقتی که چنگیزخان مستقل و مستند شد و بر تربیت جهانداری رسید و بواسطه سعی جمیل مادر او کار ها بر آورد دست داد سیورقوقتی
بیگی نیز در تربیت فرزندان شیوه و طریقت داشته لیکن گفته اند او ولکه در این قصه از مادر چنگیزخان صبورتر بوده و مدت آن
باب پنجاب و قصب السبق بوده و آن چنان است که چنگیزخان بعد از مدتی از سخن مرموز مادر فهم کرد که او را میل بشوهر است
بدان سبب او را بملک ایلکا داد و اوکتای سیورقوقتی بیگی را طلب داشت تا بشوهر کیوک خان دهد جهت آن مسلمان بالجی

فرستاده خود بیلیغ قاان برسانید جواب داد که حکم یرلیغ را چگونه دیگرگون کرد لیکن اندیشه من چنانست که این اطفال را تربیت
کرده بخدمت مروت و استقلال رسانم و سعی کنم تا مرتب شوند و از همدیگر جدا و متفرق نگردند تا باشد که از اتفاق ایشان را کاری
بیاید و چون بکیوک رغبت ننمود و بصحن عذر شیرین دفع آن سخن کرده و شبهتی نماند که او را با ایشان هم کردن میل نبوده از این جهت
اولیای ایکرشار چنگیزخان ترجیح می نهند و در وقت پادشاهی اوکتای قاان بعد از وفات تولوی خان از جمله لشکری که
بتولوی خان و فرزندان او تعلق داشت دو هزار ایولدس را به کوتان داد بی اذن خویش و کنکاج آقا و اینی او را تومان
و هزاره که با ایکه نویان منسوب بودند امثال و چون واقف شدند باتفاق در حضرت سیورقوقتنی
بیکی و مونککا قاان و آقا و اینی ایشان عرضه داشتند که این دو هزار لشکر سولدوس بحکم یرلیغ چنگیزخان بما تعلق دارند و قاان
بکوتان چگونه بگذاریم و فرمان چنگیزخان را دیگرگون کنیم بحضرت قاان عرضه خواهیم داشت سیورقوقتنی بیکی جواب داد که سخن شما راست
لکن ما را از اموال موروث و مکتسب چیزی کم نیست و بهیچ وجه در بایستی و ما جمله از آن قاانیم او داند هر آنچه فرماید حکم او راست
و مطیع و منقادیم چون سیورقوقتنی بیکی چنین فرموده امرا ساکت شدند و هر آنکه آن سخن شنیده بودند پسندیدند لاشک بواسطه عقل
و کفایت که او را بوده فرزندان خود را از عزاکان بگذرانید و ایشان بمناصب عالی از سلطنت تا بپادشاهی رسانید و بسبب معظم قاان فرزندان
و آن بود که چون اوکتای قاان وفات یافت توراکینا نگذاشت که شیرامون بموجب وصیت او ولی العهد قاان شود و بدل خود
پادشاهی میکرد و چون پسر مهین خویش را بپادشاهی نشاند باتو کاقا و همه بوده حاضر نشد
و عذر درد پای آورد و کیوک خان از آن معامله رنجیده شد با تو عداوت اندیشید و بهانه آنکه بهوای آب و هوا الدر موجب میلند
عزیمت آن صوب مصمم گردانید سیورقوقتنی بیکی چون بر اندیشه او واقف بود در خفیه پیغام فرستاد و او را آگاه کرد تا شد
و هم بدان نزدیکی کیوک خان از آن مرض وفات یافت فرزندان اوکتای قاان خواستند که شیرامون را بقاانی بنشانند باتو
طلب داشتند او گفت مرا درد پاست اگر ایشان پیش من آیند توراکینا خاتون و اوغول و اوکتای خان از آن معنی استغنا نمودند
و گفتند تختگاه چنگیزخان اینجاست ما چگونه آنجا رویم و باتو هر چه معظم و مهین جمله شهزادگان بود در راه پادشاهی نشاندن
مراعات سیورقوقتنی بیکی پسر مهین خود مونککا قاان را گفت که چون دیگران پیش باتو نمیروند او آقاست و رنجور است تو
برسم عیادت بخدمت او مبادرت نما او بموجب اشارت مادر آنجا رفت و با و دیگر حقوق سابق با او رعایت
کرد و او را بقاانی بنشاند و نیز چون بعضی بموجب کنکاش از سر کفایت مصاف لشکر ماکوتان نکرده بود کوتان ایشان را
دوست میداشتند قاانی با اوکتای قاان قلعها مایل کردند مکر رضا الله نمی آید و ما دولت
بود چون کوتان نماند منککو قاان لشکرها که با او بهم در ولایت او مقرر داشت و همواره ایشان را اعزاز و اکرام میفرمود و این
زمان نیز جا بتو تعلق میداد و شرح این حکایت در داستان منککو قاان بیاید انشاء الله تعالی وحده العزیز

داستان کیوک خان بن اوکتای قاان و آن بر سه قسم است قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب
فرزندان و نبیرگان او که تا غایت وقت منشعب گشته اند و چون جدول شعب او در شعب پدرش کشیده شد آنجا بتحقیق ثبت
قسم دوم در تاریخ حکایات زمان پادشاهی و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس و بر سریر خانی
و ذکر مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده و مقدم جلوس او قسم سیم در سیرت و اخلاق پسندیده او و بیلیکها و
حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده از آنچه در دو قسم سابق داخل گشته و متفرق و نامرتب
از هر کس و هر کتاب معلوم شده قسم اول در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان و نبیرگان که تا غایت منشعب
گشته اند اما جدول شعب او در شعب پدرش کشیده شد پسر مهتر اوکتای قاان است و از خاتون بزرگ او توراکینه
خاتون در وجود آمده و او را خواتین و قمایان بسیار بوده اند و بزرگترین همه اغول غایمیش بود و کیوک سه پسر داشته است و ناقو را
پسری بوده نام مهین خواجه و از آن دوم ناقو و ایشان هر دو از اغول غایمیش بوده و کیوک سه پسر داشته است و ناقو را پسری بود
نام او چیات و بوقتی که براق با قاان خان آمده این حیات را که خاصه او بوده اند در صحبت براق با سم مدد آمده بود
و از براق خشم گرفته باز گردید چون بسمرقند رسید بیکتمور براق قصد گرفتن او کرده او گریخته براه جبل پیش قاید
و از خوف رنجور شد و هم در آن مرض وفات یافت و از قمای یک پسر داشته توکمه نام و این توکمه پسری داشته نام او هم توکمه و این زمان بالجمله
بجهت ملک کوششی میکند و او کنکا قاان کشته شد از داستان کیوک خان در تاریخ و حکایات
زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حالت جلوس او بر سریر خانی و ذکر مصافها که داده و فتحها که او را
میسر شده و مقدمه جلوس او چون اوکتای قاان درگذشت پسر بزرگ او کیوک خان از لشکر قپچاق مراجعت نموده بود خاتون
نیز بماند توراکینا خاتون که مادر فرزندان بود بلطایف حیل بی کنکاج آقا و اینی ملک را در قبضه تصرف آورده
و دل خویشان و امرا بانواع تحف و هدایا صید میکرد تا تمامت بجانب او مایل گشتند و در تحت فرمان او آمده اند و دیگر
وزرای قاان بر قرار بودند و لایت او بر قاعده و بر قرار و چون از بعضی رنجیده و کینها در دل گرفته آن وقت
چون حاکم مطلق گشت خواست که مکافات کند و جاریه داشت فاطمه نام که بوقت استخلاص خراسان از مشهد طوس اسیر
بوده اند و بغایت محل اعتماد و محرم اسرار و مهمات ساخته و
بکنکاج آن حاجبه و امرا و ارکان دولت که در عهد قاان منسوب بودند معزول میکرد و طایفه جهال را بجای
ایشان نصب کرد و قصد کردند تا جمع کنند بزرک قاان بوده بگیرند او واقف گشت و بگریخت و پیش کوتان
رفت و بحمایت او التجا نموده فاطمه عزوه باو
بلواج کوتان او را بصاحب کرده نصب فرموده و او فرصت نگاه داشته شخصی عبدالرحمن نام را بجای او نامزد کردند و در صحبت

اوقال قواجی را براه ایلچی تا مواج را گرفته با نوکران بیار نعجیه ایلچیان برسیدند بلواج تازه روی در آمد و اکرام و تقدیم میرسانید
و مدد ایشان را بلطف مشغول میداشت و میگفت امروز باسداد و حکم برلیغ نشنوم و در خفیه استعدادی قراری کرده قال قواجی
فرمود تا نوکران او را بند کردند بلواج ایشان را تعلیم کرده که برمن بانگ زنید که ما اتفاقی بلواج ایم ما را بچه گناه بند کرده ما چنین بردی
از خدا خواستهایم و شب بلواج ایشان را شراب داده تمام کردانید و در خواب کرده و با سواری چند بجانب کوتان کریخت و از سر ایشان
امان یافته جناب کوتان را ملجا و مامن ساخته مشغول احتفت شده و دیگر روز چون قال قواجی با ازکرد ایشان خبر شد نوکران
او را از بند رها داد بر عقب بلواج برفت و چون پیش کوتان عرضه داشتند که بلواج را گرفته بیاورد بر عقب ایلچی دیگر هم با اعلام
برسید قاعده را بگو   که از چنگال مار ملخاره پناه هندا ان صولت خصم امثال بلعاء داده اند با نفر ایشان از معرض بود
و مدبن نزد یکی قوریلتای خواهد خود انجا آرام و بحضور خویشان و امرا تفحص کناهان او کرده بود و فراخور آن تادیب و مالش
نوبت ایلچیان را در ضمن حجت امیر ارغون بکرفتن کورکوز بجانب ایشان فرستاده و بر ایبار و بیاسا رسانید و در آن روزها هر کس را
از ایلچیان بجوانب روانه کردند به ترورات و حوالات براث و اطراف هر کس بجایی توسل میجست و بدان حمایت متمسک میگشت
و هر کس بنوعی دست آویزی میکردند مگر ایلچیان سیورقوقیتی بیکی و پسران او که بر جاده یاساق مستمر بوده و سر موی از یوسون
بزرگ تجاوز ننموده اند و توراکینا خاتون بشرق و غرب عالم ایلچیان را باستحضار شاهزادگان و فرزندان جغتای و امرا دست راست
و دست چپ لشکر و سلاطین و ملوک و اکابر و صدور فرستاده و ایشان را بقوریلتای خوانده و در اثنا حالات چون عرصه خالی بود و کیوک خان
هنوز نرسیده برادران چنگیزخان اوتچکین نویان خواست که بتغلب و تهور تخت را بگیرد بدان عزیمت با لشکر برادر متوجه
اردوی خان شد و بدان سبب تمامت اولوس و لشکر بر آشفتند توراکینا خاتون ایلچی بفرستاد که ما عروس توایم و بتو مستظهر با لشکر
و عدت آمدن چه وجه دارد تمامت اولوس و لشکر بر آشفتند و توراکینا خاتون ایلچی فرستاده و تمکین ازان اندیشه پشیمان
شدند و بعلت تعزیت دادن حادثه واقع تمسک نمود و تمهید عذر کرد و در آن میان خبر نزول کیوک خان با اردوی خویشان
بکنار ایل برسید ندامت اوتچکین زیادت گشت و بموضع و یورت خویش مراجعت برجمله قریب سه سال تخت خالی با مر بجی توراکینا
خاتون بود و فرمان او در ولایت روان و تمامت بزرگان را مترجح کردانید بسبب عدم قوریلتای حضور و اجماع شاهزادگان اتفاق
نمی افتاد و چون   نزدیک در رسید بکار مصالح ملک هیچ شروع نمود و بر قرار توراکینا خاتون تنفیذ احکام
میکرد تا وقتی که خانی بر پسر او مقرر شد بعد از دو سه ماه توراکینا خاتون نماند شخصی علوی سمرقندی شیرابه نام فاطمه خاتون
عرضه کرد که کوتان را سحر کرده تا معلوم باشد چون بیماری کوتان زیادت شد ایلچی نزد برادر خویش کیوک خان فرستاد که استیلای آلت
بلنجیه سحر فاطمه معلوم شد که از حالت دست هد قضاء الهی طلبید و چون کیوک خان بر تخت نشست اول بر عقوبت فاطمه پرسید داد
مرهم کثیف منافذ زیر و بالای او بدوختند و در نمد بپیچیدند   هلاک افتاد نمدوان شد کردند وانواع معا

نامقدر

نامقدور   اقرار آورد و او را همچنان در آب انداختند و زنان   که دانسته بود بعد از آنکه
بمبارک و طالع تخت خانیت بجلوس منکوقان   بر نکو مای را بر سر حد بالیق نشسته بود بوقت آنکه خواجه
آورده ایلچی بطلب علی خواجه فرستاده شد شخصی دیگر او را از چپ و راست میزدند تا تمامت اعضا او خرد گشت و بدان الم بمانده
و زنان و فرزندان او و در ذل اسر افتادند   چو بد کرد مه پیش آمد این زآفات   که واجب شد طبیعت را مکافات   این بود نتیمه
احوال توراکینا خاتون و خاصیت او که یاد کرده شد این زمان آغاز کنیم و حکایات جلوس کیوک خان شرح بگوییم انشاء الله   حکایت
جلوس کیوک خان بر سریر خانی قاآن حال الحیات پسر سیم خود را کوچو نام که از توراکینا خاتون در وجود آمده بجهت ولی العهد و قایم مقامی
اختیار کرده بود و او در زمان حیات قاآن وفات یافت و چون او را از همگنان دوستر میداشت پسر بزرگتر او را شیرامون که بغایت
مقبل و عاقل بود در اردوی خود می پرورید و فرموده که ولی العهد و قایم مقام باشد و هم در آن سه سال حیوه او مرامی خواست که ایلچیان
باستحضار کیوک خان فرستاده بود کیوک خان بر وفق فرمان مراجعت نمود پیش از وصول قضاء امین نازل شد و چندان مهلت
نداد که پدر را بیند   بکمال خوشرویش کردانند چون از انحالات کیوک خان را اعلام کردند تعجیل نمود تا بایل رسید و از ایل
متوجه اردوی پدر شد و بعضی و طمع طامعان منقطع گشت و چون ایلچیان را با طراف و اکناف عالم و اقاصی و ادانی ولایت
باستدعا و استحضار شاهزادکان و امرا و سلاطین ملوک رفته بودند هر کس از مساکن و اوطان خویش امتثال فرمان را در کوچ
آمده و امرا دست راست و چپ هر یک با اتباع و اشیاع در رسیدند و در موضع کوکاناور جمع شدند الا باتو که بر آن ایشان آزرده بود
بعذر ضعف مزاج و علت درد پا تباعد نمود و پیشتر از همه سیورقوقیتی   با انواع تجملات تمام برسید و
از انجانب مشرق اوتچکین با سه ساده با ولاد و الچتای دیگر اعزه که نیامدند و از اردوی جغتای قرا هولاکو و بوری و بایدار و یسونتوه و دیگر پسران و نوادگان
و برادران و نوادگان و از دشت او بوری بجهت او منکو نیز و بورقا تمور را فرستاده بود که تعلق بجرماغون داشتند صاحب شهزادگان دیار
و از طرف ختای امرا و متقلدان اسکمات و از ترکستان و ماوراءالنهر امیر مسعود بیک با اتفاق بزرگان خراسان امیر ارغون آقا در صحبت او
بزرگان و معتبران آنجا و از موصل با ایلچی سلطان بدر الدین لولو و از مملکت بغداد قاضی القضاة فخر الدین و ایلچیان فرزند روم
فارس و کرمان و از حضرت علاء الدین الموت از محتشمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین و ابن جاعت بلک با چندان که لا یعد و لا یحصی
باشد و نزدیک بقریب دو هزار سوار خیمه ایشان معتد کرده بودند و از کثرت خلایق در حوالی اردو نزول تمانده و اکول
و مشروب علاوه تمام قاآن بیلوغ یافت شهزادگان و امرا در باب خانیت گفتند که منکو نوبان که چنگیزخان او را بعد از قاآن منصوب
کردانیده بود در گذشته شیرامون وصی قاآن نرسیده مصلحت در آنست که کیوک خان را که پسر مهین قاآن است نصب کنیم او تغلب
و تسلط مشهور بود و توراکینا خاتون بجانب او مایل و بیشتر امرا با او متفق بعد از بحث بر جلوس او متفق شدند و چنانکه رسم
باشد ابا می نمود و هر شهزادکان حواله میکرد و بعد از الحاح امرا گفت بدان شرط قبول کنم که بعد از من مقرر برا روق من باشد

همگنان باتفاق موچلکا دادند که تا از نسل تو پاره گوشتی باشد که در پیه و علف پیچند سگ و گاو آنرا قبول نکند خانیت
بدیگری ندهیم آنگاه اقامیشی کرده تمامت شهزادگان کلاهها برداشتند و کمرها بگشادند و او را بر تخت پادشاهی نشاندند و در مورین
ییل که سال اسب باشد واقع ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وستمائه بود همگنان بموجب معهود کاسه گرفتند و یک هفته بطوی مشغول
بودند و چون فارغ شدند مال بسیار بخواتین و شهزادگان و امرا و تومان و هزاره و صده و دهه بخشید و بعد از آن ترتیب مهمات و مصالح ملک
آغاز نهاد اول یارغو فاطمه خاتون دوم ماجرای اوتچگین پیش گرفتند و بارغو پرسیدند و چون تفحص

دیگری را اگر فرزند نصلبی بوده دخل ننهاده و کیوک خان بنا بر دوستی که با وی داشت فرمود که با وجود
فرزند تو وارث باشد بجای جغتای پسر منکو را مقرر کرد و دست او در آن امور قوی گردانید و بعد از
انقضاء قان هر کس از شهزادگان بر حرکات و اقدام نموده بودند و بر ممالک برات و هر کس را پایزه داده باز خواست آن تمام
میفرمود و چون خارج از یوسون و یاسا بود خجالت زده می شدند و بحسب هر یک برات و پایزه پیش او می افکندند و برلیغ هر کس از آن کسان
میداشتند در پیش سیورقوقتنی بیکی و فرزندان او سرخ روی و سرافراز گشتند و بکوتاهی بردند
چه طاق با سایر ایشان هیچ متوجه نشد کیوک خان در سخن دیگران بحکایات ایشان تمثیل میکرد و ایشان از آن تاسیکنت و بر دیگران استخفاف
میکرد و یاساهای ابا تمام متقدم داشت و فرمود که برلیغ که بالمغاقان موشح باشد بجهت عرضه داشتن از امضا بنویسند و بعد از آن
لشکرها را بجوانب و اطراف نامزد و روانه گردانیدند سوبادای بهادر نویان و جغتای نویان را با لشکر گران بحدود ختای و نواحی جرچه فرستاد
ایلچیکدای را با لشکر گران نامزد طرف مغرب گردانید و خود عازم بود که از عقب در آید و اگر چه عموم لشکرها از ختای و نواحی مردی فرستاد
ایلچیکدای را با لشکری تمام و اهل تاجیکی بالجمله حوالت فرمود و علی التخصیص روم و گرج و موصل و حلب و دیار بکر شامیشی کرد تا حکام آنجا اموال
بدو جواب گویند و عبد الرحمن که توراکینه خاتون او را ایلچی بختای فرستاده بود بپادشاه رسانیدند و ممالک ختای به صاحب یلواج
ترکستان و ما وراء النهر را بامیر مسعود بیک حوالت کرد و خراسان و عراق و آذربایجان و شیروان و کرمان و گرجستان و طرف هندوستان
بامیر ارغون آقا سپرد و امرا و ملوک که تعلق بهر یک داشتند همه را برلیغ و پایزه فرموده بود و مهمات با ایشان مفوض گشت و سلطنت
روم سلطان رکن الدین داد و برادر او را معزول گردانید و داود پسر ایوملک را ... و بزبان ایلچی بغداد خلیفه را
تهدید و وعید فرستاد بسبب شکایت که چرماغون از ایشان کرده بود و همچنین مذکر ایلچیان الموت آورده بودند بخشونت
تمام جواب نوشتند و همگی را بنواخت و منصب وزارت ... داشت و تمام بزرگان اطراف مراجعت نمودند **حکایت**
از عهد کیوک خان و بذل جود و عزیمت طرف او در حدود سمرقند و چون از عیسی ناقدان یک وقت
علیمو داشت برای تایکی ملازم کیوک خان می بود و طبیعت او بدان نفس مطیع شده بود و جغتای مدام آن معنی کشته و برین
سبب هواره بر ترتیب ... اقبال نموده و چون آن اوان شایع گشت اندیا دشنام و ... و ... قمیستان

روی بحضرت او نهادند و بر واسطه عادت قلان می نمود و حسنهای او تکرار دین اسلام خالی نبود و کار نصاری در عهد او دولت
او بالا گرفت و هیچ مسلمان را یارای آن نبود که با ایشان بلند سخن گویند و کیوک خان جهت آنکه میخواست که آوازه جود او بر آوازه
جود پدرش مرجح گردد در کار بخشش افراط می نمود و فرموده که تا اقمشه تجار که از اطراف آمده بودند بر وجهی که در وقت قاآن معهود
بود قیمت کردن و وجوه میدادند یک نوبت هفتاد هزار بالش سر بر آمد که برات بر ولایت نوشته بودند و متاع هر اقلیمی که کوه کوه
نهاده چنانکه حمل و نقل آن تعذر داشت ارکان حضرت آن معارضه داشتند فرموده بود که محافظت آن زحمت است و فایده
بر لشکر و حاضران قسمت کنند مدتها قسمت میکردند و بتمامت ایل برسانیدند و هنوز بسیاری مانده بود تا غارت کردند و آن زمستان در آنجا
قشلامیشی کرد و چون بهار شد آمد فرمود که هوای ایمیل موافق طبع است و آب این جا مزاج مرا سازگار و ازین جا حرکت کرده بحشمی تمام متوجه
بلاد مغرب گشت و هر جا که برسید بالیش و جامه ... و آن را مقرر فرموده تا چندان بالش ... سعید ... خلام ... یافتند و سیورقوقتنی
بیکی چون عاقلت عاقل بوده است که ... و آن عزیمت ... خالی نیست پنهان قاصد نزد باتو فرستاد که مستعد باش که کیوک خان
با لشکری گران عازم آن حدود است باتو سپاه داشت و ... او را بسیج میکرد و کیوک خان چون بحدود سمرقند رسید که از بیش بالیغ
هفت روزه راه باشد اجل موعود رسید و چندان مهلت نداد که یک قدم از آن مقام فراتر نهد و در گذشت و مدت پادشاهی او
قریب یک سال بود ... بنیاد پادشاهی اساس ... سلطنت متزلزل ... و بعد از وفات کیوک خان راهها بربستند و یاسا شد که هر کس که بموضع
رسیده باشد ... خراب ... باز گردد و اوغول غایمیش ... کیوک خان را بجانب ایمیل ... نقل کردند و سیورقوقتنی بیکی چنانکه رسم است
باصطلاح و تسلی دادن جامه و بوقتاق فرستاد و ... الستمالت ... و بمصالح ممالک با اوغول قیمش بقرار ...
بشورت ... ارکان دولت ... تعلل ... بسبب ضعف ... و در حرکت ... جمله ... لوازم آن
قیام می نمایند و هر چند معاملت تجار زیادت ... و حضرت ... مقام ... چکاب بود و از جانب دیگر
شهزادگان ... متحیر گشت و هیچ کدام سخن و نصیحت او نمی شنیدند و از خوبیان ایشان سیورقوقتنی بیکی ... ضبط
بیرون شد و امیر حیله ... متحیر گشت مواعظ و نصایح فرستادی ... استهزاء می نمودند ...
... تا وقتی که خانیت بپادشاه جهان منکو قاآن مقرر ... و در سال نظم منتظم گشت این است حکایت
کیوک خان که در قلم آمد **قسم سیم** از داستان کیوک خان در سیر و اخلاق پسندیده و حکمهای نیکو که گفته و فرموده است
و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده و از آنچه در دو قسم سابق داخل نگشته و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شد
تاریخ پادشاهان ختا و ماچین و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و مصر و شام و مغرب که از ابتدا
پارس ییل ... واقع در شعبان سنه سبع و ثلثین وستمائه تا انتها مورین ییل که سال اسب ... واقع در رمضان سنه ثلث و اربعین
وستمائه مدت پنج سال معاصر توراکینه خاتون و کیوک خان بوده بر سبیل ایجاز و اختصار **تاریخ** پادشاهان ختا و ماچین

کردین مدت پنج سال بوده اند مملکت ختای در بین تاریخ بکلی در تحت تصرف اوروغ چنگیزخان بود و سور و ویشی نام الغزین پادشاه
آنجا در اوایل عهد اوکتای قاآن مقهور کشته و القاب پادشاهان ماچین در بین مدت تمهید او برین موجبات **نیمروز** چهار کرسال
بعد هفت سال که گذشته بود پنج سال باقی پنج سال **تاریخ** امرا و خلفا و سلاطین و ملوک و اتابکان که در بین مدت بوده اند

تاریخ امیر کورکوز که حاکم خراسان بود تا شخصی را جغتای قاآن سوی او خصومت کرده بود سخن درشت گفته بحکم یرلیغ قاآن
او را در طوس بگرفتند بند کرده ببردند چون ببخارا رسیدند [illegible] مرا یاد خوی
پرسیدند گفت که سخن من بشما بقطع [illegible] بدان سبب کار او در توقف ماند او را
بار دیگر تورا کینه خاتون بردند چه [illegible] شده بود و کورکوز بلیک را امرا که در کار بود و ندیان التفات نکرده و نیز
ما باخود دولت کرده اند کیفا و را با مدت جغتای کرده اند و بعد از آنکه گناه بر او ثابت کردانیدند دهن او را پر از سنگ کرده بکشتند
در کوه [illegible] شده بود و امیر ارغون را بجای او بحراست فرستادند و شرف الدین خوارزمی را بنایبتی او بداد **تاریخ**
خلفا در اول این مدت مذکور خلیفه آل عباس المستنصر بالله بود و لشکر مغول بفرمان ماینجو بایان جرماغون فوج فوج بعد و بغداد بتاختن میرفتند
و اربیل را محاصره کرده و منجنیق بستند تا اهل شهر بقلعه تحصن نمودند و جنگها سخت میکردند و چون در قلعه آب نبود مردم بسیار
هلاک شدند چندانکه دفن ممکن نبود و بآتش میسوختند و مغول شهر را خراب میکردانیدند و مجانیق بر حصار افراشتند خلیفه
خبر یافت شمس الدین ارسلان تکین را با سه هزار سوار بفرستاد چون مغولان از وصول او آگاه شدند ناگاه کوچ کردند و برفتند خلیفه
از فقها استفتا کرد که حج افضلست یا جهاد باتفاق فتوی کردند که جهاد فرموده که خندقی بر دور بغداد را عمارت کنند و بر بارو مجانیق
نهادند و دیگر بار مغول بقصد اربیل معاودت نمودند اهالی آنجا منزعج شده بودند امیر ارسلان تکین با لشکر مرتب بیرون شهر آمد
از منظر وصول ایشان مغولان چون واقف گشتند از آن برگشتند بجانب دقوقا و انجا بغداد برفتند و قتل و غارت کردند و بدین خبر
و شرف الدین اقبال شرابی بیرون رفت و خطیب مردم را بجهاد تحریص کرد تا بیرون شدند و جمال الدین بن قوشتمر مقدم لشکر
بود در محل جرین لشکرها بهم رسیدند و خلیفه منتصر از بغداد بیرون آمده و خواص و عوام را حاضر کرد و بگفت که از جهاد و جواب [illegible]
مین قصد دیار ما کرده اند و من دفع ایشان عاجزم بر عزم آنم که بنفس خویش بجنگ ایشان روم
ملوک و امرا گفتند خلیفه را زحمت نباید کشید ما برویم و جمله برفتند و با ترک جنگ کردند و مغولان بمحل الجرین منهزم بازگشتند
امرا کم [illegible] خلیفه بر پی ایشان برفتند بعد ایشان بکشتند و اسیران اربیل و دقوقا بازگرفتند و در جمعه سیم جمادی الاول
سنه اربعین و ستمائه المستنصر بالله در گذشت و پسرش المستعصم بالله بجای او خلافت یافت **تاریخ سلاطین روم**
سلطان مستولی امور سلطنت بود [illegible] رکن الدین بندگی حضرت رفت و بعد از جلوس منگکا قاآن سلطنت باو دادند و برادرش
معزول کردند **در موصل** سلطان بدرالدین لولو بود که او بجای رسید که سلطان بدرالدین را [illegible] کرده بر یرلیغ

۵۵۹

پانزده فرستاد و در این سال سلطان بدرالدین نصیبین را بگرفت **در مصر** ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل
سلطان بود [illegible] و هواره با فرنگ در جنگ **در کرجستان** سلطان رکن الدین بود و بعهد او [illegible] هیچ حادثه
غریب واقع نگشت **تاریخ** ملوک و اتابکان در ممالک دیار شام

در دیار بکر و شام در سنه تسع و ثلثین سیف تاج الدین محمد بن صلایا را بحاکم اربیل معین کردانیدند و هم
در این سال برکه خان بن دولت شاه از جمله امرای بزرگ سلطان جلال الدین که حاکم حران [illegible] ملک عادل را که صاحب حلب بود
کرد او عزم [illegible] خواست کنند برکه خان لشکر کرده کرد و بولایت ایشان رفت لشکر از جانبین بیرون آمدند و قسمی صاف داد و خوارزمیان
حلبیان را بشکستند و قتل و غارت کردند و اسیر بگرفتند و بعد از آن صاحب حلب و صاحب حمص باتفاق با خوارزمیان جنگ کردند
و از هیچ طرف خلیفه در سال [illegible] بمجاهد الدین اسپ فرستاد [illegible] و در سنه اربعین باز میان خوارزمیان و اهل حلب جنگ افتاد
خوارزمیان بشکستند و زن و بچه و اسباب و چهارپایان بگذاشتند حلبیان غنایم بسیار یافتند و در سنه اثنین و اربعین از لشکر مغول
بدیار بکر آمدند اتابک ابوبکر حاکم بود و مضبوط و ترتیب امور مملکت مشغول شد **و در سیستان**

آغاز داستان منگکا قاآن

داستان منگکا قاآن بن تولوی خان
بن چنگیزخان و آن بر سه قسم است **قسم اول** در تقریر نسب او و شرح تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت منشعب
گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او **قسم دوم** در حکایت جلوس او و صورت تخت و خواتین و شعبها و ارکان و امرا در حال
جلوس او بر سریر خانیت و تاریخ و حکایات دوران پادشاهی او و ذکر مصافها که داده و فتحها که او را میسر شده **قسم سیم** در سیر
پسندیده او و بیلکها و حکمتهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع گشته از آنچه در دو قسم سابق داخل
و متفرق و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم شده **قسم اول** در تقریر نسب او و شرح و تفصیل خواتین و شعب فرزندان او که تا غایت
منشعب گشته اند و صورت او و جدول شعب فرزندان او منگکا پسر مهین تولوی خان بود از خاتون بزرگترین او سیورقوقیتی بیگی دختر
کوزه او را مکان خان پادشاه کرایت در وجود آمده و [illegible] بسیار داشت خاتون بزرگترین قوبوقسین بیکی خاتون بود دختر [illegible]
از استخوان انگیراس که عادت چنگیزخان بود و از این خاتون دو پسر داشته بزرگترین [illegible] نام و دیگری [illegible]
دو پسر بوده مهتر سانیان بود و کهتر [illegible] ایشان را فرزند نبوده و سانیان با تومورغان [illegible] بود
در تومورغان [illegible] آنجا وفات یافته [illegible] تا اینجا مانده و هم از این خاتون دختری
داشته [illegible] دختر دیگر [illegible] داشته
نام او [illegible] تولوی خان بوده [illegible] خاتون بوده اند و این خاتون بغایت حاکمه بود
نامزد تولوی خان بوده بدین سبب برادران [illegible] قاآن
گفت

و ایشان از و رسیدند و این خاتون پسر نداشته و دختر کوچکترین هولاکو خان داشته نام بزرکترین شیرین بود و از آن خود تر
تحفه دکونان نیز کفته اند و شیرین را سرتابجو کولکان داده بود تا بجور دختران کوچکین هولاکو خان داشته و از استخوان بود
و چون شیرین نماند تحفه را بدو دادند و دو قوما معتبر داشته یکی باباحین نام از قوم باباث و از وی یک پسر داشته نام او ترکی
و او پسری داشت اولوس بوقا نام پیش قاآن می بود و این شیرکی را دو پسر دیکر است تراتیمور و قریان تمور و سبب کرفتن ماماحین آن
بود کر مبدرشیرنه کمانی از خانه قوجی بدزدید و دو شامونه ادبیا فتند و بدان کناه او را بیاسا رسانید دو منککا قاان فرمود
تا دختر او را حاضر کردانیدند و او را برکرفت و دیکر قوما مای نام او کوبه بود از استخوان الحکین و از وی پسری داشته نام او استونای
باریق بوکه یکی شد با قوبیلا قاان مخالفت نمود اسو ... ازجا پسر بوده ... هولاجو سیم ... بوقا و این هر چهار پسر در خدمت
قاان می بودند و احوال ایشان مشروح و معلوم نشده و جدکی شعب فرزندان بزرکتر بدین غطاست که اثبات میاید ذکر
سبب انتقال منککو قاان و مقدمه جلوس او بر تخت پادشاهی

انتقال او بسبب جبیل مادر او سیورقوقیتی بیکی بطریق کفایت چون کیوک خان درکذشت دیکربار اضطراب سابق در مملکت راه
یافت و مصالح ملک را خاتون او قول غیمش بارکان دولت میساخت و بیش از آن در مقدمه که اوکتای قاان بجنک ولایت ختای برفته
بود تولوی خان را واقعه ناکزیر رسید از سوز فراق او همه را محزون دیدی و چون سست شدی بیا بکریستی و کفتی از فراق برادر بغایت ملول
میشوم و از آن سبب آن تنکی را اختیار میکنم تا مکر دمی آن آتش ساکن کردد و از غایت دلتنکی که باحوال فرزندان او داشت فرمود که معاملات
اولوس و تدبیر لشکر بر اصفا خاتون بزرکش که عاقله جهانست سیورقوقیتی مفوض باشد و پسران او و لشکر در فرمان او و سیورقوقیتی
بیکی در اهتمام و مراعات فرزندان و ترتیب مهمات ایشان و آن لشکر او ضبطی نهاد چنانکه مقدور هیچ کلاه داری نتوان بود و قاان در
کلیات امور و مصالح با او کنکاج کردی و از صواب و بد او نکذشتی و تغییر و تبدیل سخن او روا نداشتی و متعلقان او بجایت و احترام ممتاز
بودندی و هیچ بولغاقی از ایشان چیزی که خلاف یاسا قدیم و حدیث باشد صادر نشده بوقت جلوس هر پادشاهی تمامت شهزادکان
از افعال خویش در مقام خجالت میبودند الا بیکی و پسران بزرکوار او بمعنی از غایت کفایت و کمال عقل و کیاست و نظر در عواقب
امور توانند بود و از وقت وفات بلک نویان با زهراو بانفاذ تحف و هدایا رعیت و جواب عشایر و اقارب بتقدیم میرسانید
و بتبدل اصطناع عساکر و اجانب را مطیع و هواخواه کردانیده چنانکه بعد از کیوک خان اکثر خلق بتفویض خانیت بپسر مهین او منککو قاان
متفق عساکر و اجانب مطیع الکلمه شدند و برین جمله محافظت جانب میکرد تا بوقتی که ازین معنی بواسطه کمال عقل و کفایت او عروس
مملکت را در کنار او نشاند و هر چند تابع و مقلد ملت عیسوی بود در اظهار شعائر شرع مصطفوی کوشیدی و صدقه و عطا در حق ائمه
و مشایخ اسلام مبذول داشتی و مصداق این معنی آنکه بلک هزار بالش نقره بداد تا در بخارا مدرسه بسازند و شیخ الاسلام سیف
الدین باخرزی متولی آن کار خیر شد و فرمود تا دهها خریدند و بر آن وقف کردند و مدرسان و طالب علما را بنشاندند و ایما صدقا

جوار

و خیرات باطراف و نواحی فرستادی و اموال بر مساکین نقل کردی و این طریق را مسلوک میداشت تا در ذی الحجه سنه تسع
و اربعین و ستمائه بود که درکذشت حکایت جلوس او بر تخت خانیت باتو بوقت واقعه کیوک خان بدرد پا
مبتلا بود و ازین باستحضار عشایر و اقارب ایلچیان متعاقب فرستاده تمامت پسران اینجا
ساخته یکی مستعد باشد و مصلحت دانیم و فرزندان اوکتای قاان و کیوک خان و جغتای ابا نمودند که یوزتا اصل نخستین چنکیز خان اونن
کلوران است برما واجب نیست بدشت قبچاق باشیم رفتن و خواجه و نا ... توبان را کرامیر قوربقه قائم مقام خویش فرستادند
تا بوجیه شهزادکان اتفاق کنند خط دهند چه باتو جمله شهزادکان را آقاست و فرمان او بر همکنان نافذ و از صواب دید او هیچ
وجه تجاوز نمی نمائیم بعد از آن سیورقوقیتی بیکی منککو قاان را کفت چون پسران خلاف آقا کردند و از پیش او برفتند تو با برادران برو
و عیادت او بتقدیم برسان منککا قاان برحسب اشارت مادر متوجه حضرت باتو شد چون این خبر رسید و بشرایط خدمت قیام
نمود باتو او کفایت و مشاهده کرد و کفت از میان شهزادکان منککا قاان استعداد و اهلیت قاانی دارد که نیک و بد روزکار دیده
و تلخ و شیرین هر کار چشیده و بکرات لشکرها باطراف کشیده و بعقل و کفایت از همکنان ممتاز و در وقار و حرمت او در نظر اوکتای
قاان و دیکر شهزادکان و امرا و لشکریان هر چه تمام تر بود قاان او را و برادر ... کوبکان و کویک را باسر که با قوام آورده
جهت پیکار بجانب قبچاق و ممالکی که در آن حدود است فرستاد تا مسخر کردانید و اقوام اورالیک قبچاق و اقوام
در و قاان و چرکس را ایل و منقاد کردانید و مقدم قبچاق قاان ماچمان و مقدم اقوام احسن را از سمرمین کرمانزا منککا قاان بکرفت
و قتل و غارت کرده ایل کردانید و بعد از آن در سل موافق مهود سنه ثلثین و ستمائه
قاان برلیغ فرستاد تا شهزادکان باز کردند و ایشان اینجا رسیدند قاان وفات یافته بود و برلیغ فرستاده بر آن جمله که شیرامون
پسر زاده او ولی العهد باشد توراکینا خاتون حاکم او را دکرکون کرد و مسموع نداشت و کیوک خان را بخانی بنشاند این زمان شایسته
ولایت پادشاهی منککا قاانست و از اوروق چنکیز خان کدام پسر دیکر است که بفکر ثابت و رای صایب ضبط ملک و لشکر
تواند پادشاهی کرد مکر منککا قاان که پسر تولوی خان است پسر چنکیز خان یورت بزرک
با او بوده و معلوم است که بحکم یاسا و رسم مغول جایکاه پدر به پسر بنا برین مقدمات پادشاهی از آن منککا قاان است
چون باتو این اندیشه کرده و ایلچیان پیش خواتین چنکیز خان و جغتای خان و اوکتای قاان و خاتون ایکه نویان سیورقوقیتی بیکی و دیکر
شهزادکان و امرا دست راست ارغیر ... فرستاد
و برلیغ چنکیز خان بچشم دیده و کوش شنیده منککا قاان و لشکر و رعیت و ما شهزادکان
در آن که امرا ... بنشانیم و فرموده تا براد راین و سیاسات و ... و تمامت اوروق
جمع ... شهزادکان دست راست هولاکو قرار از فرزندان تا برادران جغتای جشنی ساختند و بعضی ها طوی کردند بعد از رجوع

مونككا قاان اتفاق كردند مونككا قاان اباء مى نمود و بتقليد اين امر عظيم راضى و متقلد آن كار بزرگ نميشد و چون الحاح ميكردند
و او در ابا مبالغت مى نمود براداران موگا اوقول برپاى جست و گفت دراين مجمع تمامت شرط كرده ايم و خط داده كه از فرمان
خان باتو نگذريم چگونه منگكو قاان از صواب ديد و عهد و عقد مى گويد با توسخن موگا را پسنديده و در استبراين تحسينها كرد و مونككا
قاان مستلزم شد و باتو چنانكه رسم ايشان و معهود معمول بود برخواست و تمامت شهزادگان و امرا بموافقت كمر گشاده و كلاه
برداشتند و اونوردند و كاسه گرفتند و خانى ناز در محل خويش قرار دادند تمامت حاضران بيعت كردند و بر آن مقرر شد كه در سال قوريلتا
بزرك سازند بدين انديشه هر يك بايورت و مخيم مراجعت نمودند و آوازه اين بشارت در اطراف منتشر شد آنگاه باتو برادران
خويش بركاى و بوقا تيمور را فرمود تا با لشكر گران در صحبت مونككا بكلوران كه تختگاه پدر بود برفتند و جمعيتى تمامت شهزادگان
قوريلتا كرده او را بر تخت خانى نشانيد و ايشان باز گشتند و روان شدند عزم و دولت بر يمين فتح و نصرت بر يسار و بمقام خرگاه فرود آمدند
كردند و اقارب و عشاير را استمالت داد و بقوريلتا دعوت ميكرد و جميع پسران از اوغول غايميش و پسران او خواجه و نقو و در آن باب دفعى ميگفتند
كار تعويق ميانداخت بعلت آنكه خان در اوغول قاان بكيوك خان رسيده و بكرات ايلچيان را پيش باتو فرستادند كه ما بر اين اتفاق
و بدين ميثاق راضى نه پادشاهى بتمامت رسيده را چگونه توبدگرى ميدهى بازگفت ما مصلحت و موافقت قاان ايشان مصلحت را اندريشيده
و اين سخن تمام كرده مونككا قاان پادشاه شد بوجهى كه فسخ آن ممكن نيست و اگر اين كار بدين موجب نشكند و جز از مونككا قاان
ديگرى نامزد شود كار پادشاهى خلل پذير گشته چنانكه تدارك آن ممكن نبود و اگر پسران در اين باب تأمل نمايند و بنظر عاقبت انديشى
در نگرند معلوم شود كه رعايت جانب پسران و قاان نوادگان ...... چنين ملكى عريض كه از شرق تا غرب بقوت بازوى كوچك
بر نيايد و شيوه آن سخنها و مواعيد باخر رسيد و هر شاد ديگر پيچ كشيد در كار عالم و امور ممالك هر سالى بعوق نزديك
و چون بعلت فتنها بود كنكاج ما اجتماع دست نداده و موكا قاان و طريقه مراعات و مواسات مسلوك داشت و چون نصايح
و مواعظ را در آن طايفه اثرى نبود و در سبيل تلطف و تهديد پيغام كردند و ايشان تعلل ميكردند و حجت بر ايشان متوجه ميكردانيدند
مگر بر وفق و مدارا منزجر كردند و از خواب غفلت و غرور متنبه شدند چون آن سخنها باخر رسيد هر جانب ايلچيان فرستاده بودند
تا باتفاق مصالح ملك ساخته شود ايشان چون دانستند كه چاره نيست باقوا و غول روان شد و كيول خان و پسر جغتاى از مقام
خويش بموافقت ايشان نزديك سيرا ورده آمدند و هر يك در محل موضع شدند و بعد از آن خواجه نيز در حركت آمد و هنوز نقو ايشان اگر
بى ما كار قوريلتا تمشيت نرسيده و بلكه بر تو باتو پيغام فرستاد كه مدت در سالها ميخواهيم كه مونككا قاان را بر تخت نشانيم و هر آنچه
كه از آب بگذرد سر برده شهزادگان و امرا كه پيش منگكو قاان بودند چون اكابر و امرا بزرگ و از شهزادگان دست چپ پسران اوتچى قبار
بكو بسو بكله و لسكا پسران قاحون و نانجا پسر اوتچى نويان و پسران منكلو نويان كه جمله شهزادگان بودند و از فرزندان جغتاى
قراهولاكو و از فرزندان قاان قدان و از نوادگان او و پسر كوتان و برادران مونككا قاان قوبيلاى خان و هولاكو خان و موكا اريق بوقا جمع

شدند بوقت جلوس او و انديشه كردند كه چگونه بانفاق كنند هر كه ...... وار انديشه كند يكى معين كرده كه بر جولكى سبب در دپاى شد
بجاى خود و قوبيلاى نيز بانشيند و تمامت سخن قوريلتاى نگاه كنند و فرمودند كه موكا بر در بايستد تا هر كس سخن بجهت آنكه بديد و بشنود
بر اين موجب ترتيب كرده آيند در ايشان هر روز آمد و شد ميكردند تا كار قوريلتاى راست شد و منجمان طالع مسعود اختيار كردند
و از دلايل دولت روز افزون او يكى آن بود كه در آن چند روز هواى آن حدود بغمامات سحاب محتجب بود و باران هاى متواتر ميباريد مهر گيتى
ديد اتفاقا در آن ساعت منجمان اختيار كرده بودند و ميخواستند تا رصد كنند ناگاه خورشيد جهان افروز از زير ابر پيدا شد
و بقدر جرم آفتاب آسمان گشاده گشت منجمان باستان ارتفاع گرفتند و جماعت مذكور از شهزادگان حاضر و امراء بزرگ معتبر و سروران
هر قومى بآن اندازه كه در آن حدود بودند تمامت كلاهها از سر برداشتند و كمرها بر دوش افكندند و در شقاقايبل كه محل خود باشد در واقع
ذى قعده سنه ثمان و اربعين و ستمائه هجرى مونككا قاان در حدود قراقورم كه تختگاه چنگيز خان بود بر سرير فرماندهى و تخت پادشاهى
نشاندند و از امرا و لشكريان از بيرون اردو بموافقت شهزادگان در ازل بجمله انواع و اجناس نه ياساق كردند در آن روز تمام
هيچ آفريده را مناز غمت نشود بتماشا و عشرت باشند تا چنانكه انواع ايشان نيز ...... ساعد انواع حيوانات و اجناس آن
عادات نيز از نشاى نصيب نباشند ...... از مركوب و محمول بجهت مركوب و حمل و قيد و شكار بعرض نرسانند
و آنچه ماكول باشد در شرع عدل خون ايشان نريزند و از پرنده و چرنده خاكى و آبى انواع آن در حمايت امان امين باشند و در دريا
امان بمراد بر و بالى برنند و اديم زمين را بجهت هيچ ...... و صداع نعل نرنجانند و آب روان را باستعمال انجاس
انجاس نكردانند سبحان الله مجيدى كه بارى تعالى آن را منبع رحمت و مجمع فنون معدلت كرداند تا بجائى كه آسايش بجيوانات و عمارات
خواهد عام همت مصلحت بر صلاح حال ضعفا بسر معدلت و مقرر در حق خواص و عوام تا چه غايت تواند بود ايزد تعالى ارواق نام او را
سالها مديد و قرنهاى بعيد از ممالك و دولت متمتع و برخوردار داراد و القصه آن روز بسوق نشاط بسر رسانيدند و ديگر روز در خيمه
كه صاحب بلوچ ترتيب كرده بود از جامهاى نسيج زر بفت بالوان گوناگون چنانكه پيش از آن كس چنان خيمه نيفراخته بود و بارگاه
ساخته بودند و نقوش كه صورت آن اثبات باعث پادشاهى بر تخت نشسته بود و شهزادگان چون عقد ثريا برسم دولت او مجمع
و هفت برادر در عالى قدر مقتدر منتقش بپاى ادب ايستاده و از دست چپ خواتين بر مثال حورالعين نشسته و ساقيان سيم ساق
كاسات قميز با باريق و كواكب مى كردانيدند و موسان و امرا مقدم اتش منكاسار در مقام قوريچيان بنده وار ايستاده و بيتكچيان و وزرا
و حجاب و نواب مقدم ايشان بلغا اقا در مرتبه و مقام خويش صف زده و ساير امرا و حشم بيرون بارگاه و هر يك بجاى خويش بقدم ادب
ايستاده و مدت هفت روز بر اين نمط و رسم و رسوم بود و وظيفه بيت الشراب و مطبخ هر روز دو هزار گردون شراب و قميز و سيصد
و گاو سه هزار سر گوسفند جهت حضور بركاى تمامت بطريق شروع ميگشتند و در ميانه آن طربها قدا اوقول و بر ادرزاده او ملك
اوقول و قراهولاكو برسيدند و بعادت معهود و رسم مالوف تهنيت بتقديم رسانيدند و باتفاق باستيفاء اللذات و خير عيش مشغول

کشند **حکایت** غدر و مکر اندیشیدن بعضی شهزادگان از اوروق اوکتای قاان در حق منکوقاان و ظاهر شدن آن حال
بواسطهٔ کوسمی و خبر آوردن و گرفتن ایشان و چون ایشان منتظر رسولان بکر شهزادگان می‌بودند و در کار عیش و طرب افراط
می‌نمایند و هیچ از جنبند و لا تصور نمی‌کنند که یاسای قدیم چنگیزخان تغییر و تبدیل پذیرد و بیرون بر خلاف رای ایشان اوروق او
واقع گردد جانب مهمل ماند شیرامون و ناقو پسران اوکتای قاان و توتوق پسر قراجار با یکدیگر اتفاق کردند نزدیک رسیدند
و با ایشان گردونها بسیار پر سلاح و در دل مکر و غدر اندیشیده از اتفاقات حسنه کرده وقت عبارة آنکه جانوران بلکر نیز
و ناقو افتاده و لشکر پسندیده بار کرده و بیشماری که با سیم ضایع شده در طلب آن میکردید و در میان لشکر ماکول و مشروب
جهت طوی تهنیت بریان کرده بودند و از سر آن حال غافل طلب اسب خویش میکردند و در راه کودکی رسید پیش کرده و سکسته
پنداشت که سوار از ایشان است در اصلاح کردن و یاری خواستن کسک پیاده شد تا مدد کند نظر او باسلحه و آلات حرب افتاد
کرد در گردونها تعبیه کرده بودند از کودک پرسید که این بار چیست گفت سلاح است که در گردونها است کسک دانست که با
گردونهای پر از سلاح رفتن خالی از مکری و غدری نیست و چون از معاونت او فارغ شد مشتبا سخنان و مهمان فرزندکستانی که
بتدریج آن احوال استخبار میکرد و چون مست شد آن معاونت و یقین او را معلوم شد که در نهان آن جماعت مکر و نفاق است
و بر آنند که در اثنای طوی مبارک چون نسبت شده باشند با ارتجا ده حرمت بیرون نهند و دست تطاول دراز کرده آنچه
کرده اند با تمام رسانند کسک زمام اختیار بگذاشت و مکر شیر گرفته بسه روزه راه بیک روز برانند با جارت و بحثت تا بگاه
آمد و بطریق اغاز سخن میکرد و بی واضطرابی از روشناهت میکردند و سکون و تمکن منکوقاان بر قرار بود و شهزادگان
و بوستا که حاضر بودند احتراز میکردند از آنکه مبادا چشم زخمی رسید بر آن ابنای ابکامی نمودند و بعضی از آنکه بجای فرصت
نماید از شهزادگان میخواست که در راه تدارک آن معنی قدم زنند و بنفس خویش رفته از آن حال تفحص نمایند عاقبت الامر
متفق شد که امیر منکسار نویان که سرور امرای حضرت بود در مقدمه برود و از آن حال استکشاف نماید بر وفق اشارت
با سواری دو هزار بر نشست و بصوب مخیم ایشان رسید با پانصد سوار دلیر پیشتر بر آمد قاان نزدیک خانهای ایشان
جوانب لشکر ها در رسید شیرامون شیرازان لشکر و لغز و خویش را در صبح با سکی گذاشته بود و جریده با پانصد سوار میآمد
در موضع سیاهتر امیر منکسار نویان مذکور و شهزاده موکه که مقدم لشکر بود در هیأتی کور کان از استخوان کرایت بالسکری برید
و ناقو و قولوق و دیگر شهزادگان که با ایشان بودند بر آمدند و ایلچی فرستاد که از شما تعللی کرده اند و سمع مبارک رسید
که شما بر لبیدی آیند اگر این سخن خلاف دلیل آن باشد که بی تفکری و توقفی بدرگاه آرند و الا فرمان چنانست که شما را گرفته
آنجا بریم از این هرکدام اختیار میکنید ایشان پیغام بشنیدند و حالا آنکه چون نقطه در میان دایره در مانده بودند و اتباع و اشیاع
از ایشان در عقب مضطر و سرگردان گشتند از سر اضطرار بقضا رضا داده و انکار آن معنی کردند و بدل راست که با اتفاق عزم

بندگی قاان کنند امرای مذکور پیشتر نوکران ایشان را سلاح باز گرفته باز داشتند و فرمان شد که قومی از امرا که در خدمت شهزادگان
آمده بودند بایستند و جمله را باز داشتند بکشش کرده در اندرون رفتند و سه روز بطوی مشغول شدند و از ایشان هیچ نپرسیدند
چهارم روز چون بدرگاه آمدند و قصد در رفتن کردند ایلچی منکوقاان برسید که امروز توقف کنید فی الحال ایلچی دیگر برسید
که هر لشکری و نوکری که با ایشان است تمامت هزاره و صده و دهه با اوجاد خود را نیز چنانکه گرفت یکی اینجا مانده باشند او با ایشان
بر موجب فرمان تمامت باز گشتند و شهزادگان تنها بماندند و جهت محافظت ایشان معین شد لشکر
حاضر شدن منکوقاان در اوردوی چنگیزخان و باز رسیدن یارغو شهزادگان بنفس خویش بکر روز منکوقاان بار دیگر چنگیز
حاضر شد و بر صندلی نشست و بنفس خویش شیرامون و شهزادگان را یارغو داشت و سخن پرسید که بر این منوال از شما نقلی کرده اند
هر چه مقصد و معقول نمی آید بعد و گوش خود مسموع و معقول نمی افتد اما بحث و استکشاف ادله مباسطت واجب و لازم
جهت بقین از غیابت شک و شبهت باز کرده داگر بهتان و افترا باشد کذاب و مفتری جزای خویش مشاهده کنند تا عالمیان
را عیانا حاصل آید پسران انکار کردند که ما را از این حال هیچ خبری نیست مونککا قاان فرمود تا اتابک شیرامون بابا کوی که از حام
کرده منکوقاان پرسید منکر گشت فرمود تا بچوب بزنند مقر آمد و گفت پسران خبر ندارند اما امرا کنگاج کرده بوده است
قاان مانع آمد خود او شمشیر زده بمرد **حکایت** یارغو رسیدن منکسار نویان از امرای که با شهزادگان
غدر اندیشیده بود روز دیگر فرمود تا جماعت نوکران و امرای اتباع الحاح نویان و نویان جنگی و قبچاق و سرغان
دنبال خود و طغان و سور که هر یک خود را برین دست نباشد و جمعی دیگر از امرای تومان و سروران که ذکر ایشان
بتطویل انجامد تمامت مرتبون کردند و امیر منکسار یارغوچی را فرمود تا بنشست و با جمعی امرای دیگر آغاز تفحص کرده آن سخن را
می پرسید و چند روز در آن باب یارغو میداشتند و بغایت باریکی می پرسیدند تا عاقبة الامر اختلاف سخن آن طایفه پدید آمد
و در مخالفت ایشان هیچ خلاف نماند جمله باتفاق اقرار کردند و بگناه معترف شدند که چنین کنکاج کرده بودیم و غدر اندیشیده
که کار خود تمام کنیم و منکوقاان خواست که چنانکه از عادت محمود او معهود است ایشان از تشریف عفو و اغماض ارزانی فرماید
و امرا و نویان گفتند که بوقت انتهاز فرصت در دفع خصم اهمال و اهتمام و در زیدن از منهج صواب دور باشد **شعر** هر کجا داغ
باید دست فرموده چون تو مرهم نهی ندارد سود مونککاقاان چون دانست که سخن ایشان از دلایل اخلاص ناشی است
و نفاق فرمود تا تمامت را مقید و محبوس گردانیدند و بکجهد (?) که کار ایشان تامل میفرمود و روزی در بارگاه بر تخت نشسته
امرا و ارکان دولت را فرمود تا هر یک در حق مجرمان یاسا لکی گویند از آنچه در بیرون باشند باشید مرکس بقدر عقل و دانش
خود سخنی میگفتند در آن جای که بیهوده آمده محمود بلواچ در آخر مجلس ایشان بود منککوقاان فرمود که آقا بکان چرا چیزی نمیگوئی
بلواچ را گفتند بیشتر آی و سخن گوی گفت که در حضرت پادشاه گوش باشد بهتر از زبان لیکن یک حکایت دارم اگر فرمان شود بگویم

مونککا قاان فرمود که بکوی کفت و قیصر کا اسکندر که اکثر ممالک عالم را مسخر کردانید خواست تا بجانب هندوستان رود امرا
واعیان مملکت او پای از جادهٔ مطاوعت او بیرون نهادند و هر یک دم استیلای و دم استقلال میزدند اسکندر فرو ماند و رسولی را
بروم پیش وزیر بی نظیر ارسطاطالیس فرستاد و ازو صلاح کار جست و کردن فرازی امرا با خود بار سول بهم بباغی در آمد و فرمود تا درختان
بزرک بیخ آور را بر میکندند و نهالهاء کوچک ضعیف بجای او مینشاندند و جواب رسول هیچ نکفت رسول چون ملول کشت بنزد
اسکندر رفت و کفت هیچ جواب نداد اسکندر پرسید که از هیچ چیز نکفت کفت بباغی در آمد و درختان کلان را بر میکند و نهالها کوچک
بجای آن مینشاند اسکندر کفت جواب کفته است و تو فهم نکرده و امرا مسلط و متغلب هلاک کردانید و فرزندان ایشان را بجای
ایشان نصب کرد مونککا قاان را آن سخن بغایت خوش آمد و دانست که این جماعت را مقهور میباید کرد و بجهد بکرد و بجای ایشان
بازمیبایدداشت فرمود آن امرا محبوس که غدر اندیشیده بودند و شهزادکان را بر مخالفت میداشتند و بر وعظها کنا[ه] ها
میانداختند بشمشیر سیاست بکذرانیدند هفتاد و هفت نفر بودند تمامت را بیکبار بیاسا رسانیدند از آن جمله دو پسر ایلجیکتای را
سنک در دهان کوفتند تا بمردند و پدر ایشان را در باد غیس کرفته بخدمت باتو آوردند تا پیش آن ملحق شد والسلام علی من اتبع الهدی

حکایت رسیدن بسوتو و پسر جغتای و قرا هولاکو خاتون اوغول غایمش و دیگری و صورت حالات ایشان در آن قضیه بیسو و قا
و خاتون اوغول غایمش و دیگری نیز در رسید تمامت لشکر ها را در راه بکذاشتند و خود با تنی چند سوار آمده و بیسو را در صحبت ایلجیکتای
بخدمت باتو فرستاد تا بعد از ثبوت کناه او را هلاک کرد و اوغول غایمش خاتون و مادر اهل او را که بار غو داشتند در حضور سورقوقتنی فرمود تا
اعضای او بلکد نرم کردند و سینه را از کینه دیرینه شفا داد و قداق نویان بوقت رو ان شدن شیرامون و ناقو چون میان
که تهییج آن فتنه او بوده دکردن آن وحشت او انکیخته و تدارک آن مقتدا او نیست به کند تاکاه موکلان حضرت چون تا بغیسان
در رسیدند و کفت یاران همه رفتند اکنون نوبت منست و چون خود را بیاسا ساختند او را کرده و نشانده بیاورده اند چون بحضرت رسید
هرچند که کناه او از کفر ابلیس مشهورتر بود فرمان شد تا یارغو داشتند و بعد از اقرار اعتراف بر عقب یاران روان کردانیدند

حکایت طلب فرمودن منککو قاان اوغول غایمش خاتون را و خواجه پسر کیوک خان را و بیاسا رسانیدن او و قیمش
و جال سیاست فرمودن او سکقوت را و چون بعضی مجرمان هنوز نرسیده بودند و خاطرها از نقار خیبت ایشان
نشده مونککا قاان مونککسر نویان را با ده تومان لشکر از ترکان دلاور بسر حد الغ طاق و قرا یوقا و دو سه لک که میان بیش بالیغ و
قراقورم است فرستاد تا از آنجا که بر کرانهٔ حدود ایشان او عل پیوندند کرده بحد و قیالیق بود تا کنار اترار در کشیده و دیگر
مونار ابجد قرقیز و کم کجوت فرستاد که کرسی تمامت دین کنکاج با آن جماعت مشارکت بوده معلق شمارد آن است که بحضرت ما
نمایند چون شیرامون او از رسالت که بمخواجه او قوت خواست کرد او را مکر و هی بسالت خاتون و خواجه که بر تبه دیکر خواهر فرود
بعقل و دها پیش اندیشه باز آمد و کفت بر رسول او از رسالت باشند و در هیچ عهدی اهل یاغی را از تعرض نرسانیده اند چکونه مقصد

از حضرت مونککا قاان آید توان کرد و بتبدیل کسی در مرتبهٔ خاکی نقصان قدر شخص خاصه چون در ضمن آن فتنه ها باشد و بلاد
در یافته چون توجه آید و جهان آرمیده مضطرب کردد و نائرهٔ بلا ملتهب کردد و آنکه ندامت سود ندارد و مونککا قاان اقامت محل
پند کحضرت او باید رفت و فرمان او را انقیاد نمودن چون نصیحت مشفقانه او را بسمع رضا نشنید و شیرامون را اعزاز و احترام کرد
با خاتون متوجه حضور کشت و همینو شنیدن نصیحت او قوله قیمش مادر خواجه ایلجی را با
فرستاد و کفت شما شهزادکان عهد کرده اید و موجلکا داده که همواره پادشاهی در اروق اوکتای قاان باشد و با فرزندان او مخالفت نکنید
این زمان بآن سخن نرسیده اید چون این پیغام بکذاردند منککو قاان بغایت خشمناک شد و یرلیغ نوشت که خاتون جوچی قسار و اوتچکین
و بلکوتای نویان که برادر چنکیز خان بودند که بکنکاج قوریلتای می آمده اند از قامار قدان و حصه و بلاد که امیران اند که کیوک خان بوده اند
که صدر با پادشاهی با خاتون خواند و برادرند بقول ایشان پادشاهی با خاتون شوهر قرا ایلجی فرستاد و او را کرفته بیاورده و مقید
خام و جفته چو بر رسید او را با مادر شیرامون قداج خاتون بار دیگر فرستادند و منکاشا یار غوجی او را برهنه کرده یارغو کشیده و سخن
می پرسید و کفت اندکی که جز پادشاه ندیده باشد چکونه دیگری بیند و کناه او را پرسیده او را در نمد پیچیدند و در آب انداختند و جسد
نیز برسید و هم و برودست دانشمند حاجب ساخته شد و در دهقنا سنه خمسین و ستمائه در بیش بالیغ به قوت که سر بیش
بود با جماعتی قرار کرده که روز آدینه که مسلمانان در جامع جمع باشند خروج کنند و جمله را در مسجد جامع کشند غلامی از آن ایشان بر
آن واقف شد و مطلع کشت اسلام آورد و معاونت ایشان را اتفاق کرد و آن کناه بر ایشان ثابت کردانید و بعد از آن که بکقوت را در دادند
کردانیدند و اعوان و اتباع او را که یارغو داشتند تا بکناه معترف کشت فرمان شد تا او را به بیش بالیغ بردند و در روز جمعه بعد از نماز بحضور کافهٔ خلق او را بیاسا

رسانیدند

حکایت روانه فرمودن منککو قاان بعضی امرا را بهر جانب تا تدارک فتنه انکیزان کنند و عفو فرمودن از کناه خوانین

و چون در کوشها بعضی فتنه انکیزان مانده بودند احضار ایشان تطویل و تعذر داشت بالا برحیا با الجایقه نوکران بلشکر ها مشرف
از بهر لجا آن جماعت تفحص کنند و هر که در آن کنکاج بوده باشد بیاسا رسانند و امیر دیکر را بهمین مصلحت نام زد فرمود و چون
از ملحقات جنکیز خان بودند و باز پسین خاطر میخواست حسن اخلاق پادشاهانه بعفت آن اقتضا کرد که در باب بیشتر کناه دیدهٔ شوقی
عفو فرمود اند که تا شیرامون مصاحب قوبیلای قاان و ناقو و چغان نویان بجانب مرشد و خواجه بسبب فضائل او که سخن پسندیده
بود از برنشستن بلشکر معاف فرمود و بیورت او در حدود سالکه کینکه تعیین کرد انید تا جمله از آن وقت باز خلاف
مغول ظاهر شد و چنکیز خان فرزندان خود را بموافقت و یکدلی وصیت کرده و کفته که مادام که شما موافق همدیکر باشید دولت با شما باشد
و مخالفت ظفر نیابد و او را و امثال این خصلت میسر شد که اکثر ممالک جهان بستدند و میکویند که در ابتدا ایام خروج پسران را
پند و امید داد و انداد تمثیل تیری چند از ترکش برکشید و با ایشان داد و کفت بشکنید با اندک قوت شکسته شد و دیگر بار دهم پیوسته بکشت
در ترتیب زیادت میکرد تا بجائی رسید که شمعان نمالک و بهادران لشکر آن عاجز آمدند فرمود که حال شما همچنین است مادام که پشت بکدیگر

باشد که کس برشما ظفر نیابد و مدتها آمد که بدان ملک تمتع یابید و اگر سلاطین اسلام همین طریقه ورزیدندی خاندان ایشان مستأصل نگشتی

حکایت اجازت خواستن شهزادگان و امرا از بندگی منککا قاآن تا بجانبهای خویش مراجعت نمایند و روانه فرمودن

او ایشان را باعزاز و اکرام و سیورغامیشی تمام چون رای همایون منککو قاآن از مهمات مزبور فارغ گشت و ملک و سریر قرار گرفت و پادشاهی باتفاق شهزادگان و امرا اجازت انصراف بایورت خود التماس نمودند تا ترغامیشی کرده هر یک با جایگاه خویش روند نوازش بانواع مکرمت و فنون عاطفت و چون بعد مسافت و مدت مفارقت برکا و توقا تیمور از خدمت باتو بیشتر بود از آن روانه گردانید و انواع صلات بی اندازه ارزانی داشت و جهت باتو چنانکه لایق حضرت پادشاه چنان باشد هدایا و تحف جهت ایشان بفرستاد و فرزندان کوتن را و قدقان اغول هر یک را از ادرفاق و غا و نهاقان را بلک آورده با خواتین سیورغامیشی فرموده بعد از آن قراهولاکو را باعزاز و اکرام باز گردانید و جایگاه جدا که عش بلسو گرفته بودند بوی ارزانی داشت با مراد دل مراجعت نمود و چون بموضع [illegible] رسید و دیگر شهزادگان و نوینان و امرا هر یک برحسب رتبت و منزلت نواخت فرموده باز گردانید و لشکر را ترخان کرد و چندان مال ارزانی فرمود که رخت تمام شدند و رتبه او بغایت رفیع گشت و چون شهزادگان و امرا باز گشتند و مهمات ایشان بکفایت انجامید و رای بضبط امور ملک نهاد

حکایت نظر فرمودن منککا قاآن در امور مملکت و پیدا گردانیدن ضبط و ترتیب آن و رحمت و شفقت فرمودن

در حق اصناف مردم باز گردانیدن حکم اطراف چون همت پادشاهانه منککا قاآن بر ترتیب مصالح و قهر طغیان معروف بود عنان اندیشه مبارکش بر صوب ترفیه رعایا و تخفیف انواع [illegible] معطوف که العقل اوجد ذا بر هزل اختیار کرده و ترک امانت شرایع گرفته بجد لعماکی را باقاصی شرق و غرب مدد یار عرب و عجم فرستاد و ممالک جانب شرقی بر صاحب محمود یلواج که سوابق بندگیها بلواحق هواداری مقرون گردانیده بود و پیش از جلوس مبارک بشرف بندگی پیوسته ارزانی داشت و بلاد ترکستان و ماوراء النهر بلاد اویغور و فرغانه و خوارزم با میر مسعود بیک که بسبب سبقت و اخلاص بندگی حضرت بتا خوف و خطر دیده بود و [illegible] پیشتر از دیگران آنجا [illegible] گشته بنابر اثبات آن حق بیشتر ایشان را باز گردانید و کسانی که از هر طرف در صحبت ایشان آمده بودند بسیورغامیشی اختصاص یافتند و بعد از آن امیر ارغون آقا را که بواسطه دوری راه بعد از قوریلتا دیر غامیشی رسیده بود در پیش از آن حضرت و اخلاص خدمت مثبان یافته بود بنجاح مآرب و ادراک مطالب ممتاز گشت حکم ممالک ایران از خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و لور و اران و آذربایجان و گرجستان و ارمن و کرج و دیار بکر و موصل و حلب بوی مفوض گشت و کسانی که از ملوک و امرا و بیتکچیان در خدمت او بودند بر وفق صواب دید او سیورغامیشی یافتند و در بیست و نهم ماه رمضان سنه خمسین و ستمائه مراجعت نموده [illegible] ایلچی بنوکری او بفرستادند و تخصیص ملک اصفهان و نیشابور بوی ارزانی داشتند و فرمان شد تا شمار [illegible] کند و مال قرار [illegible] کرده بنند و از آن مهم فارغ شد باز بندگی حضرت مراجعت نمایند و هر یک را از ایشان فرمان داد که احوال گذشته را [illegible] و لشکر [illegible] کند چسمار [illegible] نظر بر فسحال رعایا است [illegible] برتوفیر اموال و خزاین و در باب تخفیف رعایا یرلیغ فرمود و چون بعد از کیوک خان [illegible]

از خواتین و شهزادگان یرلیغ و پایزه بی اندازه مردم را داده بودند و ایلچیان را باطراف ممالک فرستاده و وضیع و شریف را بعلت اورتاقی و غیره حمایت کرده جماعت مذکور را آن یرلیغ فرموده تا هر یک در ولایت خویش تفحص نموده و یرلیغها و پایزهها مردم از عهد چنگیز خان و اوکتای و کیوک باز از ایشان و از دیگر پسران شده تمامت باز گیرند و فیما بعد شهزادگان که تعلق بمصالح ولایت داشته باشد بی اطلاع رای صواب حضرت مثال ننویسند و ندهند و ایلچیان بزرگ از چهار سر اولاغ برنشینند و از بام بیام [illegible] چهار پایان مردم نگیرند و در عهد قاآن معهود بوده که تجار باولاغ بولایت مغولستان می آمدند آنرا انکار فرموده که بازرگانان جهت کسب اموال تردد میکنند باولاغ نشستن چه معنی دارد فرموده تا ایلچیان با پایان خود آمد شد کنند فرموده که ایلچیان در هیچ شهر و ده که آنجا مصلحت نداشته باشند نروند و از مقرر علوفه زیادت نستانند و چون کار ظلم و تعدی بالا گرفته بود و تخصیص دهاقین از کثرت مطالبات و تکالیف عوارض بجان رسیده بودند تا بحدی که محصول ارتفاعات بنصف مطالبات وفا نمیکرد و فرمان داد که وضیع و شریف از ورتاقی و اصحاب اعمال و اشغال با زیردستان و موالیان [illegible] کنند و هر کسی بنیاد و استطاعت از آنچه [illegible] معامله [illegible] تا [illegible] رساند غیر از جماعتی که بحکم یرلیغ چنگیز خان و قاآن از [illegible] معاف اند از سلالات اعاظم مشایخ کبار و سادات بزرگوار و ائمه اخیار و [illegible] از ترسایان و [illegible] و احبار و ارباب [illegible] اموال و از عموم اصناف جماعتی که رستن ایشان بالا گرفته باشد و از کسب و کار عاجز شده و جهت آنکه تا هر صاحب [illegible] قسمتی نیاندکرده مواضعه سالیانه معین فرموده که در ممالک ختای متمول بزرگ یازده دینار بدهد و بنسبت تا ضعیفی یک دینار و در ماوراء النهر همچنین و در خراسان متمول هفت دینار و ضعیفی یک دینار [illegible] نکنند و [illegible] نه بستانند و در [illegible] نستانند و مراعی چهار پایان که از قراجو گویند از یک جنس چهار پا که صد سر داشته باشد یک سر بدهد که انصد باشد هیچ ندهد و بقایا اموال هر جا و هر کس که مانده باشد از رعایا بستانند و از تمامت طوایف ارباب ملل اهل اسلام را زیادت اکرام و احترام ارزانی داشت و صلات و صدقات فرمود مصداق این معنی آنکه در عید فطر سنه خمسین و ستمائه که بر اردو آورده قاضی جمال الدین محمود خجندی و جماعت مسلمانان حاضر شدند و خطابت و امامت کرده و خطبه را بذکر القاب خلیفه موشح گردانیده منککا قاآن را دعا و ثنا گفت اشاره فرمود تا بر سبیل عیدی ایشان را گردونها بالش نقره و جامه گرانمایه داده خلایق از آن بهره مند شدند و با اطلاق تمامت مقیدان و محبوسان مطلقا در تمامت ممالک فرمان نافذ صادر فرمود و بدین مصالح مبشر ایلچیان باطراف ممالک روان شدند و اکثر درشرح

و انتقال از آنحضرت تمامیکت [illegible] در مجلدات متفرق کرده و آن حکایات بپایان نرسید و القلیل منها علی الکثیر یدل چون آوازه عدل در اطراف و اقطار منتشر گشت ترک و تازیک از دور و نزدیک برغبت تمام باو التجا می نمودند و ملوک بلاد که هنوز ایل نشده بودند تحف و هدایا میفرستادند و چون شمه از محامد او بر سبیل اجمال و ایجاز ذکر رفت یک حکایت که [illegible]

پیش حضرت ایلخان بغداد است ایراد میرود و تا جهانیان را معلوم و محقق گردد که تقریر از سمت تکلف منزه است چون تجار از اطراف
بخدمت کیوک خان تردد می‌نمودند و معاملات بسیار با ارباب میکردند و برات بولایت می‌نوشت و بازرگانان گروه گروه بر سبیل
و معامله میکردند و برات می‌ستدند و چون منککو قاآن بمبارکی بر تخت نشست و کار آنجماعت از آنجهت بود بعضی از تجار
از اموال معشوش بسته بودند و بعضی بموضع حواله نرسیده و طایفه برات بسته و جمیع قماش تسلیم نکرده و بعضی بمحال
معاین نکردانید تمامت سرگردان ماندند تا کی که حضرت نهادند بر سبیل امتحان بامید معدلت و انعام او بدرگاه آمدند
و احوال خویش را بسمع مونککا قاآن رسانیدند هرچند کفاة حضرت و ارکان دولت از راه آنکه لازم نیست که این وجه معاملت
از خزانه پادشاه دهند منع میکردند و کسی را بران اعتراض نمی‌رسید از کمال مرحمت چنانچه عاطفت برایشان گسترده بر تبلیغ
تا تمامت آن وجوه از ممالک اطلاق کردند زیادت از پانصد هزار بالش زر و نقره برآمد و اگر احتما بودی کسی را اعتراض
و بدین موهبت آب روی تمام پادشاهان حاتم سیرت ببرد و از کدام تاریخ مطالعه شنود از کدام راوی استماع افتاده که پادشاهی
قرض پادشاهی دیگر گذارد و این نکته مقداری است از محاسن اخلاق و مراضی عادات پادشاهانه او و کار آن بر سبیل استقلال
میتوان کرد و فرموده که چون ابواب تفحص امور جمهور بامیر منکسار نویان باطایفه امرا کاردان بدان مهم قیام نمایند قواعد
معدلت را ممهد دارد و بلغای ایقار که مقدمت حقوق خدمت مخصوص بوده فرمانها داد و کتاب باشند و امثله و فرامین او می‌نویسند
و سواد کنند و از بتکچیان مسلمانان امیر عماد الدین را در حضرت قاآن و کیولک خان نیابت کار موسوم بود امیر فخرالملک که از خواص
قدیم حضرت بود معین فرموده و فرموده که بانکاران از ما سره ندهند و متقلدان امور دیوان مسری باشند و گروهی از ایشان
کرمتاع آورده اند تا با خزانه مقابله کنند
کنند و جامهای نباث و قیمی فرویات و قوچی نقود و همچنین
المعاداده و با اهم زدن اولاد
در ترتیب کار پرنکان و دهکان شکاری و ساختن مهمات اهل
و طایفه کشت کاران و اقطاعات معین فرموده و فرمان برانجمله نفاذ یافت که آن جماعت بجاده طمع اختیار ننمودند و کیسه
وقف نمایند و بروی تمام بلابجمع مبالغه می‌ساختند و از جمیع امثال کنند ملازم بودند و از فایده او معونت و خیانت
و با کفوت تام که بموضع فرمان نوید بر سبیل و خطا آن قوم اسداالفتنه در ایام ملوک باستان و همه روسلاطین چنین ترتیب و آیین
بوده باشد یقین که اگر زنده بودند بدین طریقه اقتدا نمودندی
حکایت فرستادن مونککا برادران خویش قوبیلای
و هولاکو را بجانب شرق و مغرب با لشکرها و لشکر برنشستن او بنفس خویش بر عزم فتح بلاد و ممالک ختای ایل بوده و مونککا قاآن
چون بمبارکی بر تخت پادشاهی نشست و اولیا را منصور و اعدا را مقهور گردانید دیورت او کتای قاآن که مدعی حدود قراقورم است
کار ایشان تمام کرد و چون سال نوم در آمد بعد از آن قوبیلای برادر و متمکن بر سریر سلطنت و فراغت از کار دوست و دشمن
خویش هایون برادر استخلاص اقاصی بلاد شرق و غرب عالم موقوف گردانید و ابتدا چون جمع داد خوانان بیدار ملاحده خود را

درنظر

درنظر اشرف آوردند جهت دفع ایشان برادر خویش هولاکو خان را که آثار جهانگیری و جهانداری و فر پادشاهی
بختیاری بر ناصیه او مشاهده میکرد به سلک این جانب ولایت تاجیک روانه گردانید و برادر دیگر قوبیلای قاآن را در سال
بمحافظت و فتح بلاد شرقی نامزد فرموده روان کرد و موقلی گویانگ را از قوم جلایر در صحبت او بفرستاد و ذکر آن حکایت بعد از
هر یک چون پادشاه بوده اند شرح خواهد آمد و قوبیلای قاآن چون روان شد در راه ایلچی فرستاد که در راه تغار یافت نمیشود
بغایت متعذر است اگر فرمان شود بولایت قراجانک رویم اجازت نافذ گشت و قوبیلای قاآن آن ولایت را که اینجا بقید هاشم
مشهور است تاختن و غارت کرده و با خدمت منککو قاآن آمد بعد از آن منککو قاآن در موضع قراقورم در قوریلتای حکم میداد
و لایت مغولستان است قوریلتای ساخته و آن موضع آن که قوبیلای قاآن تقویت کرد او را فتحی دست داده بود و آنجا در بن درخت با نوکران
خویش چندان رقص کرده که زمین در گو افتاده بود بر جمله چون قوریلتای تمام شد و مردم انبوه تر غامیشی کردند هر کس از امرا
و شهزادگان بیلیکی میگفتند و در اثنای آن لجار وادکتا نویان از قوم اکیراس که داماد چنگیزخان بود گفت ملک نکیاس چنین نزدیک
و با یاغی اند چگونه مهمل و معطل گذاریم منککو قاآن آن سخن را پسندیده داشت و گفت پدران و آقایان ماکه پادشاهان پیشین
بودند هر یک کاری کردند و ولایتی گرفتند و نام خود میان مردم برآوردند من نیز بنفس خویش بچریک می‌نشینم تا بجانب منکیاس
و شهزادگان باتفاق گفتند کسی که پادشاه روی زمین بود و او را هفت برادر باشد چگونه بنفس خویش بجنگ خصم برنشیند فرمود
که چون همه تمام کرده ایم خلاف آن کردن از راه سبب دور باشد بعد تقلی ییل موافق محرم سنه ثلث و خمسین و ستمائه که شش
سال بود از جلوس مبارک عزم تدم بر من پادشاهی ختای جزم گردانید و برادر کهین اریغ بوکا را بر سر اردوها و مغول که آنجا باز میماند
بگذاشت و الوس را بوی سپرد و فرزند خویش اورونتاش را پیش او گذاشت و لشکرها را که با خویش می‌برد معین فرموده از شهزادگان
و کوبکانان و امرا بزرگ بدین تفصیل از دست راست شهزادگان امرا از دست چپ شهزادگان امرا از اوروق قاآن

از اوروق جغتای	تغاچار پسر اوتچی نویان	قورومشی بیه	الجی نویان	تغان نویان	قوبقا و دیگر پسران
جاوتو پسر کسگر نویان	موقلی گویانگ	از قنقرات و اولات	از اوروق قوچی نویان	هو لکله پسر جغتای	ملحه کوکان
کوکان از قوم ایکراس همی کاکا					کبر طولوی اوات

تمامت این قوم لشکر برنشستند و انچه بدست راست تعلق داشت با لشکرها بیرون هم در صحبت مونککا قاآن روانه شدند مجموع آن
قوم شصت تومان و جاو قوت عبارت است از ختای منکقوت و جیجه و سولنگقا که آن حدود مغولان جاو قوت میخوانند لشکرها دست
چپ را در صحبت شهزادگان تغاچار مذکور براهی دیگر روانه فرموده مجموع ایشان سی تومان بودند و مقدم ایشان تغاجار مذکور
و در آن کنکاج بیلکوتی نویان عرضه داشت که قوبیلای بلی نوبت بچریک برنشسته و کار خویش ساخته و این زمان درد پا دارد اگر
فرمان شود با خانه رود منککو قاآن از آن پسندیده داشت و بیلکوتی نویان صد و چند ساله بود و در آن سال وفات یافت و گویند بیل

موافق محرم سنه اربع وخمسین وستمائه روان شدند واز جانب راست منگو قاآن پسر سوباتی بهادر بوده باده تومان ومنگو قاآن تابستان

بصوب ولایت پکقوت وسکیاس رسیده بموضعی که نام آن لیو پان شان است تابستان تمام کرده در آن موضع که چنگیز خان بوقت

عزیمت ختای چون آنجا رسید رنجور شد وبوفات یافت وپاییزگاه بعزم بیسول نهضت کرده بحدود سکیاس است برنشست ودر آن

حوالی هفت قلعه بستد ودر آن ولایت را بحان سندان گویند وبر لب قلعه بزرگ که آنرا دولی بلک کوبیله خوانند آمد بمحاصره ودر آن طغاجار

نویان او را با صد هزار سوار برای رودخانه بزرگ قان کنک روانه فرموده بود تا شهرهای بزرگ مسانک بانک ... محاصره دهند

کنند چون آنجا رسید با لشکر هفته محاصره کرده اند چون فتح میسر نشد وبازگشتند ... منگو قاآن از آن تعصب ...

شد وایشانرا ... فرمود وپیغام فرستاد ... باز کردید ... ما ... قوبیلای ...

که قوبیلای شهرها وقلعها ... بگرفت ... باز گشته ... بشراب وآتش مشغول بوده **حکایت** توجه

قوبیلای قاآن بجانب سکیاس بحکم یرلیغ ومحاصره شهرها بجهت مراجعت نمودن بر لب کیل گذشتن بعد از آن منگو قاآن فرموده که

قوبیلای رنجور است وپای نوبت بیجر پای گشت این زمان از جوی پای تغاجار ... رنجور ... او برنشیند چون یرلیغ رسید قوبیلای

قاآن پیغام داد که پای من بهتر شد چگونه شاید که آقای من بجرپای برنشسته باشد ومن در خانه ساکن شوم ... برنشست وروانه شد

متوجه سکیاس در جهت آنکه راه بغایت دور بود وسخت تمامت ملک یاغی وهوا عفن واز برای علاج خویش ... سه نوبت

میکرد ودر ... تا بوقتی که بشهر ... رسیدند وآنرا محاصره کرده تا چنان شد که ... تومان ... نماند

قوبیلای قاآن از جوی پای بازگشت ... نویان پسر ... را با پنج تومان لشکر

در آن ... ساخت واز طرف سکیاس لشکر ... رسیدند ... بکنند ...

خلق بسیار از ایشان در آب ... لشکر سکیاس تلف شدند وبعضی در آن ولایت بماندند ... منهزم

بودند باز آمدند قوبیلای قاآن از آنجا با ... شهر ... رسید واز آنجا ... کرده ودر این مدت منگو قاآن بمحاصره

قلعه مذکور مشغول بود رنجور شدن منگو قاآن ووفات یافتن او وتسا نیدن صندوق او

بار دو وتعزیت داشتن منگو قاآن چون بمحاصره قلعه مذکور ... آمد ... قوت گرفت ...

نبود ... لشکر مغول افتاد ... از ایشان ... پادشاه جهان ... شراب ...

ناگاه سوء المزاجی عارض شد ... محرم سنه خمس وخمسین وستمائه در پای آن قلعه ...

در گذشت ومدت عمر او ... بود ودر آن ... بعد از این واقعه ...

وفقدان ... نویان ... لشکر بگذاشت وصندوق ... برداشت ... آورده ... تعزیت داشتند ...

خاتون ... خاتون ... در آن سفر ... بوده ... روز چهارم ... خاتون

هر روز در اردو آن صندوق را بر تخت می نهادند وبسوز سوزی هر چه تمامتر بر گزاری میکردند بعد از آن او را

بورقان قالدون که آنرا یکه قوروق گویند در جنب چنگیز خان وتولی خان دفن کردند ... پادشاه اسلام را ...

واز ملک ودولت وتخت وسلطنت برخوردار وبهره مند گرداناد **حکایت** تتمه احوال قوبیلای قاآن در آن سفر

خبر وفات منگو قاآن بوی ودر آن وقت قوبیلای قاآن از آن جانب روانه شده بود بر رودخانه بزرگ ولایت سکیاس

که آنرا ... خوانند رسیده چون خبر منگو قاآن شنید با بهادر نویان پسر زاده موقلی ... کنکاج کرده وگفت بدین اراجیف

نکنیم ... نویان پسر ... را ... فرستاده در عقب ... لشکر ...

که آن ... رودخانه ... باشد ... شهر ...

که انجنک منگو قاآن ... ایشان ... چون ایشان رسیدند

قان شهر ... خاتون ... نویان ... رسیده اند نام ایشان ...

از حالت واقعه منگو قاآن خبر آورده قوبیلای قاآن چون آن حال یقین دانست از لشکر فرود آمده تعزیت داشت بجهت ...

سکیاس ... بجانب مغرب ولایت ... ایشان ... مسافت ... خبر ... شنید

او در تخت پادشاهی افتاد وامرا ... نیز ... تحریض کردند ... قوبیلای قاآن یاغی شد وتاریخ ...

منگو قاآن ... قوبیلای قاآن ... تاریخ منگو قاآن

واحوال وحکایات زمان پادشاهی تمام شد این زمان آغاز کنیم در تاریخ پادشاهان ماچین وامرا وخلفا وسلاطین وملوک واتابکان

ایران زمین وشام ومصر ومغرب که معاصر او بوده اند از ابتداء قاقاییل ... موافق شهور سنه ثمان واربعین وستمائه تا آخر

موقاییل واقع شده ... سنه خمس وخمسین وستمائه بر سبیل اجمال واختصار بگوییم **تاریخ** پادشاهان ختای وماچین

وامرا وخلفا واتابکان ایران زمین ودیار شام ومصر ومغرب که از ابتداء قاقاییل ... سنه ... واربعین وستمائه تا آخر

سال ... سنه خمس وخمسین وستمائه معاصر منگو قاآن بوده اند ووقایع وحوادث که در این سالها واقع شده بر سبیل اختصار

تاریخ پادشاهان ماچین که در این مدت بوده اند **مزون** ... سال ...

قان وکیوک خان ... چهار سال دیگر بعد از وفات کیوک خان ... بوده ... سال **تاریخ**

امرا وخلفا وسلاطین وملوک واتابکان **تاریخ** امرا ... که حاکم ... ایران زمین بوده ... الآخر سنه

واربعین وستمائه ... متوجه حضرت منگو قاآن شد چون آنجا رسید ... کرده ... بودند منگو

قاآن ... مصالح ممالک مشغول گشت دیگر بعد ... محرم خمسین وستمائه ... ممالک ایران ...

وبیورغامیشی مخصوص گشت بعد از آنکه ... آن طرف ... بتاریخ ... مقرر بودند که ...

نزد آوازه یرلیغ داده قرار کرده داشت بوی قوسامیشی رفت و مراجعت نمود و صاحب برات بنام بهاء الدین جوینی سراج الدین که
از قبل بیکه سکچی بوده بستد جهت ایشان یرلیغ و پایزه گرفت و در سنه احدی و خمسین روانه گشتند چون امیر ارغون بخراسان رسید احکام
بشنوانید و یاساهای مونککا قان برسانید خلایق شاد شدند و فرمود که هیچ آفریده خلاف آن نکند و رعایا از زیادتی نرسانند
و کار ممالک ایران را راست کردانید بر وفق فرمان و صحبت نجم الدین کله گیلانی از راه دربند قبچاق متوجه حضرت قان شد و تمام
این ممالک کرده و احوال مقرر کردانید بقاعده متقلد امور ممالک بود تا زمان رسید **تاریخ** خلفاء در بغداد خلیفه
المستعصم بالله بود مردی عابد و زاهد و هرگز از مسکرات تناول نکرده و دست بنامحرم نبرده و در این سال حسام الدین خلیل بن بدر الدین
السلوجی که از کبار اکراد بود از طاعت خلفا بیرون رفت و بمغولان پناه برد و بعضی از آن دروز صوفیان بوده و خود را از مریدان
سید احمد شمرده در آن وقت با جمعی مغولان کنکاج کرده بخولیجان رفت از نواحی طف برجانب از اتباع سلیمان شاه زد و قتل و غارت
کرد و از آنجا متوجه قلعه تهماسب که از آن سلیمان شاه بود در حصار گرفت سلیمان شاه خبر یافت و از خلیفه اجازت خواسته متوجه
شد تا دفع او کند چون بحلوان رسید لشکری تمام او را جمع شدند و بخلیل نیز جمعی از مسلمانان و مغولان گرد کشته بودند
که از اسپهبد خرانند بهم رسیدند سلیمان شاه کمین ساخته بود چون جنگ گرم شد ترکان پشت بنهادند حسام الدین خلیل بر عقب ایشان
و چون از کمین گاه بگذشت باز گردید و لشکریان کمین برگشادند و ایشان را در میان گرفتند بیاگرفتند خلیل را دست گیر کشتند
بکوه ... خواست و هم در این سال جمعی از مغولان قریب پانزده هزار از همدان بقصد حوالی بغداد کردند و فوجی بقصد ... کردند
و فوجی برابر سلیمان شاه افتادند و طایفه بطرف شهر زور رفتند خلیفه فرمود تا شرف الدین اقبال شرابی و مجاهد الدین ایبک دوات
دار صغیر و علاء الدین الطبرس دوات دار کبیر با لشکری بزرگ از بندگان و اعراب بیرون رفتند و بر باره بغداد منجنیقها نصب
کردند خبر رسید که مغولان تا نزدیک جعفریه بیامدند و در شب آتشها افروختند ناگاه خبر رسید که مغولان بجبل الغارت و شرابی با لشکر
جهت دفع ایشان برفت و مغولان از آنجا بازگشتند **تاریخ** سلطان روم عز الدین کیکاوس بود و برادرش علاء الدین
مخالفت کرد و با لشکر ... و او را آنجا بیاوردند و در قلعه حبس کردانیدند مدت هفت سال **و در موصل** سلطان
بدر الدین لولو بود و در این سال لشکری ترتیب کرد و از تاج الدین صلایه نعیم اربیل مدد خواست مرد بفرستاد و بدر الدین ... عماد الدین
تهمه و سلطان عماد الدین نیز لشکری بیاورد و از حلب مدد خواست چون بهم رسیدند تمامت ... بشکست و سلطان بدر الدین بگریخت ... با
پانزده نفر بموصل آمد و خزانها غارت کردند و لشکریان گریخته متعاقب بیامدند **و در مصر** ملک صالح نجم الدین ایوب بن الکامل
سلطان بود و وفات یافت و امرا و اهل مصر پسرش ملک معظم توران شاه که حاکم مصر بود طلب داشتند چون بشهر دمشق رسید بر آنجا مستولی
گشت و از آنجا بمصر رفت و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه سلطنت مصر بر وی مقرر شد و با لشکر فرنگ که بر دمیاط مصر و دیار مصر
مستولی شده بودند مصاف داد و ایشان را بشکست و قریب سی هزار فرنگ بقتل آمدند و ریدا فرنس از ملوک ایشان با جمیع خاندان اسیر کشت

دیگر

وسلطان مستخلص شد و بعد از آن ترکان مملوک بقتل سلطان متفق و هم سوگند شدند و ملکه ترکانه که مقدم امرا بود بر خوان بحضرت
سلطان حاضر گشتند و مدتی سخنی که عرضه داشت سلطان با وی سخت گفت ایبک برخواست و شمشیر بکشید و بر سلطان زد
او بدست دفع کرد اما جراحتی عظیم بوی رسید در خانه چوبین گریخت ترکان گفتند کاری که آغاز کردی تمام کن نفط آوردند و آن
تاق بود و در آن خانه انداختند آتش در گرفت سلطان بر بام رفت اسلحه بر زمین زد سلطان خود را در دریا انداخت بر ساحل
بر عقب او برفتند و بگرفتند و هلاک کردند و در دریا انداختند و اسیران چون از آن حال خبر یافتند بند ها را بشکستند و دست
بقتل مسلمانان بردند و ترکان ترکمان در آمدند و ایشان را در حلقه گرفتند و دست بالشمشیر بردند و سی هزار دیگر
بکشتند و حرب با خانها خویش رفتند و اتراک با قاهره گشتند و اتراک در منصوره بماندند و دنیا را بکلی از دست فرنگ مستخلص کردند
تا تصرف کردند و ریدا فرنس بصد و بیست هزار دینار مقرر کردانیدند و با برادر و پسر و جمیع خویشان را بگرو رها کرده یکی را از مسلمانان
در سنه اثنی و خمسین و ستمائه ایبک ترکمان بر مصر مستولی شد و از فرزندان ملک
کامل کسی نمانده بود و پسر قطای ... ناگاه ایبک کشته بود تا خطبه و سکه بنام او کردند و بقاعده سلاطین
بر تخت نشست **و در ایران** سلطان رکن الدین بود در سنه خمسین و ستمائه قطب الدین از بندگی حضرت بیامد و رکن الدین
مادر الخلافه ... عزم از بیم او در راه نهاد و از آنجا متوجه حضرت گشت قطب الدین عقب او ... در آمد رکن
الدین را بعد از ثبوت گناه بدست قطب الدین داد تا او را هلاک کرد و سلطنت کرمان او را مسلم شد **تاریخ**
ملوک و اتابکان در ممالک دیار مغرب و دیار بکر و در فارس اتابک مظفر الدین ابو بکر بود و در شبانکاره **تاریخ**
نوادر و حوادث که در این مدت مذکور واقع گشته **قسم سیم** از داستان مونککا قان در سیر اخلاق پسندیده او و بیلکها
و حکمتها و مثلهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در عهد او واقع شده و از آنجا که در سه قسم سابق داخل گشته و متفرق
و نامرتب از هر کتاب و هر کس **داستان** قوبیلای قان بن تولوی خان بن چنگیز خان چون اریق بوکا خواست که قان شود برادر
مهتر خود قوبیلای قان مخالفت ورزید بمدد و معاونت فرزندان مونککا قان اسوبله ادیلقاس و فرزندان ایشان و عاقبت الامر
کار بیچاره رسید مطیع قان شدند و بدان سبب تاریخ و حکایات ایشان در ضمن این داستان گفته میشود و این داستان بر سه قسم است
قسم اول از داستان قوبیلای قان در تقریر نسب او و شرح فرزندان او که تا غایت منشعب گشته اند و صور او و جدول شعب فرزندان
او ذکر نسب بزرگوار او قوبیلای قان پسر چهارم تولوی خان از سیورقوقیتی بیکی بوجود آمده و دایه او مادر موکه نام بود که قوم ...
از اقوام نایمان است و اتفاق چنان افتاد که بعد از ... ماه پسر تولی خان ... که قوبیلای در وجود آمده و چنگیز خان را چون نظر بر وی افتاد
فرمود که فرزندان ما همه اشقر بوده اند و این پسر سیاه چرده است ... بخالویان شبه میکند با سیورقوقیتی بیکی بگویید تا او را
با یعنی بدهند ... و او را بمادر موکه سارق نام داد تا بعد از آنکه دو ماه چون موکه در وجود آمد مادرش بدایه از قوم نیکوز

تا بود و خویشی قوبیلای قاان می‌پرورد تا بزرگ شد و او را فرزند خود دانستی و بهمه وجوه مراعات و محافظت نمودی و قاان او را
بغایت گرامی میداشت و چون وفات یافت او را همواره یاد فرمودی و جهت او صدقه بدادی ذکر خواتین و فرزندان او
قوبیلای قاان خواتین و قمایان بسیار داشته و بزرگترین همه خاتون بوده الچی نویان از اقوام پادشاهان قونقورات بغایت پاکیزه و محب
بجمال و محبوبه او پیش از واقعه قوبیلای قاان در پیچین ییل بیشابور زینه موافق سنه اثنین و ثمانین و ستمائه نماند قوبیلای قاان
پسر معتبر داشته و همچنین که از آن چنگیزخان چهار کرا از خاتون بزرگ او بوده و چون آمده بودند اعتبار بسیار و پیشتر داشتند
کراین دوازده و این هر چهار که مادر ایشان جابون خاتون بوده معتبرترند و اسامی پسران بدین تفصیل و ترتیب است پسر
اول دورجی از جابون خاتون زاده پسری داشته است نام و او پیشتر از اباقا خان بیشتر بوده دایما معلول و رنجور بوده و بدان علت
وفات یافت پسر دوم و در اصل و صحیح جیم کیم بوده است از خاتون بزرگ تای خوی و این جابون خاتون است و او را سه
پسر در وجود آمده و از استخوان معتبرات بوده است و معنی تای خوی ماقان باشد و این جیم کیم در جوانی نماند و از وی سه پسر ماند
بدین ترتیب پسر اول ارسلان بوقا و او را سه پسر بوده پسر دوم الوون بوقا و او را نیز سه پسر اند پسر سیم
تیمور قاان است و پسران ارسلان بوقا همو و هیون جوپلیا و تکلر بوقا پسران التان بوقا بدین ترتیب است خلیتا
امنکه ترمه پسر سیم تیمور قاان او را تیمور قاان نیز میگویند و یک پسر دیگر داشته که او را القش نام است و پسر او نامش
باعیلان است پسر سیم منکقلان از جابون خاتون زاده خاتون بزرگ نام داشته نام او قومو و معنی آن بلغت ختای
خداوند زاده باشد و پسر الچی نویان از قوم قونقرات و او را سه پسر بوده اند بدین تفصیل و ترتیب پسر اول ارسلان بوقا
پسر دوم الوون بوقا پسر سیم اننده و سبب این نام آنست که وقت ولادت او نزدیک قومی یاغی بوده اند که نام امیر ایشان اننده
بوده او را همان نام نهادند و مسلمانان ولایت تنگقوت با او توشامیشی فرموده و او را یک پسر است اورکتمور و دختری بوده
نام او معلوم نیست پسر چهارم نوموغان او نیز از جابون خاتون در وجود آمده و حکایت احوال او بسیار است هر یک بموضع
خواهد آمد و او را دو دختر بوده اند که نام ایشان معلوم نیست پسر پنجم قوریدای از قورعجین زاده که قوبیلای قاان او را
بیشتر از همه خاتونان دوست بوده و بعضی نیز از دیگران بزرگتر بوده و در آخر مرتبه نازل شده و او دختر ... بوده برادر پادشاه
مرکیت توقتا بیکی که در عهد چنگیزخان یاغی بودند و بکرات با او مصاف دادند و عاقبة الامر از سر اضطرار ایل و مطیع شدند
پسر ششم هوکاجی از خاتونی از قوم دورنبان در وجود آمده و قاان ولایت قراجانک بوی توشامیشی فرموده
بریارقی ستد و بسمع قاان رسید فرمود او را هفتاد چوب زدند چنانکه گوشت او پاره پاره شد و چون وفات یافت
پسر او اسکه تیمور قاان او را بجای پدر بر سر ولایت قراجانک نصب کرده و بزبان هندی او را کندوقی گویند یعنی ولایت بزرگ
و او را سه پسر است توسبوقا تغلوق بولاد پسر هفتم اغروقچی از دورماجین خاتون زاده و قاان ولایت

تبت

تبت بار قوشامیشی فرموده و او را ده پسر است پسر اول تیمور بوقا و او را پسری سکینه نام و چون تیمور بوقا نماند ولایت
پدر بتیمور بوقا دادند و یکی جوشیا پسر هشتم اباجی مادر او این پسر نیز از مادر اباجی هوشجین نام از قوم هوشین
در وجود آمده و پیش از تورغان بلشکر برنشسته بود و بدر سرای آمده بجنگ قایدو و او را با نوموغان بگرفتند و بعد از
فتح بالیش قاان فرستادند پسر نهم قوتوقتمور نام مادرش معلوم نیست و آن در وجود آمده که اریغ بوکا با قاان مخالفت کرده
بود و چون بیست و سه ساله شد وفات یافت و زن خواسته بود و هیچ فرزند نداشته است پسر یازدهم توقان او
از بابا خاتون دختر الجین در وجود آمده از استخوان بایاوت و یک پسر دارد نام او اوجانک و وی در ولایت مصری که او را
میگویند شهری معظم است نام جنکقو قرب ده تومان ولایت باشد قاان با او توشامیشی فرموده بود پسر دوازدهم
از طیون خاتون در وجود آمده که بعد از آنکه جابون خاتون نماند قاان او را خواسته بود بعد از یک سال او را بیوت و ارد
در آورده بجهه برادر جابون خاتون بوده دختر ناجین کورکان و جمله شعب این فرزندان مذکور بدین نمط است که
می آید قسم دوم از داستان قوبیلای قاان در مقدمه جلوس و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا
در حال جلوس او بر تخت خانی و تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و تاریخ و حکایات اریغ بوکا و شهزادگان که با او بودند و
که قاان و اداده و قصه‌ها که او را میسر شده و ذکر امرا و لشکرها که در هر حد نشانده و ذکر پادشاهزادگان که پیش وی بوده اند
والله اعلم اندر تاریخ مقدمه جلوس او بر تخت خانی چون پادشاه عادل منکو قاان بر سر یخلایشت و تختگاه او
حدود قراقورم بود بموضع بعد از ترتیب امور مملکت برادر خویش قوبیلای قاان را نامزد بلاد شرقی و ممالک ختای
کردانید و برادر کهتر هولاکو را بجانب غربی و ولایت تاجیک فرستاد چنانکه در داستان او ذکر رفت و فرموده تا هشتاد تومان لشکر
تازی مغولان جاوقوت باری بهم بجانب ختای روند و آنجا مقیم باشند و ولایت سکیاس که متصل ختای است مسخر گردانند قوبیلای
روانه شد و در راهها نکیاس را احتیاط فرموده جهت آنکه پادشاهان آنجا مواضع را که بر راه بود از ماکول بپرداخته بودند
بدان صوب تعذری تمام داشت ایلچی به بندگی منکو قاان فرستاد و صورت حال عرضه داشت و اجازت خواست تا بیشتر
قراجانک را و جغان جانک را مسخر گرداند و لشکر را آذوقه حاصل شود آنگاه بطرف سکیاس برود و آن ولایت را
بزبان ختای دای لیو گویند یعنی ممالک معظم و بزبان هندی کندهر و بزبان این دیار قندهار و حدود آن ولایت متصل
بولایت تبت و تنگقوت و به بعضی ولایات کوههای هندوستان و ولایت ختای در حد زردندان بر جمله قاان آن سخن را پسندید
اجازت فرمود و قوبیلای قاان در ییلان ییل موافق محرم سنه اربع و خمسین و ستمائه آن ولایت را قتل و غارت کرد و پادشاه
ایشان را مهارا نام یعنی سلطان معظم گرفته با خود بیاورد و از لشکر قروه آمد و بعد از آن منکو قاان عزم فتح سکیاس فرمود
که چون قوبیلای در راه بماند و پیش از این بلشکر برنشسته و ولایت یاغی را ایل کردانید این زمان در خانه بیاساید

برو قوت انشارت ندارد معهذا خویش که در مغولستان بموضع قراوت جیلاون بود استراحت نمود بعد از یک سال چون الغو
نویان و پادشاه زادگان دست چپ که بجانب تنکیاس رفته بودند بی فایده مراجعت نمودند منککوقاان ایشان را بازخواست
بلیغ فرستاد و تانیت فرمود و براین جمله تقاذیافت که قوبیلای قاان چون پیغام فرستاد که مرا آنجا بهتر شد چگونه شاید که
بجریک برنشسته مرو و خانه باشم آن لشکرها که طغاجار نویان میدانسته بود و متوجه حدود سکیاس کرد و بر وفق فرمان
با یک تومان لشکر خاصه و صد تومان از جاوقوت که با طغاجار بوده اند او را باز کرفته روانه شدند و چون بسرحد سکیاس
رسیدند بیشتر از لشکر و ولایت مسخر گردانیدند و در آن مدت مونککا قاان بمحاصره قلعه شاه دلشان مشغول بود و بجهت عفونت
هوا وبا در افتاد و مونککا قاان در آن بجوار شد و وفات یافت خبر وفات او و دیگر اردو و خانه او قونقه مورای بدو قوبیلای رسید و او نیز
جیف
نویان پسر نانه موقلی گویانگ ... از استخوان جلایر کنکاج کرده که با لشکری چون مور و ملخ اینجا رسیدیم بواسطه اداء
کاری ما کرد چگونه باز گردیم و بجانب سکیاس روانه شد ناگاه بر لشکر ایشان تاختن برده و قراولان را بگرفتند و از رودخانه که کنگ
که ما مثل ابای رودان است و عرض آن   فرسنگ بطلسمی که از پوست درخت و توز برهم نهاده بگذشت و بجوار شهر
معظم ترا است حصار داد پیش از آن لشکری از یک جانب سکیاس فرستاده بود مقدم ایشان اوریانکقتای نام پسر سوبتای بهادر
بقدر سه تومان از قرینه ناکه از جیتا بیشقتا نام و از شهزادگان دست چپ پنجاه نفر مرد با ایشان فرستاده و چون دشواریها
و مواضع قلاع سخت بگرفتند قتال داده اند و مدخل و مخرج بر ایشان دشوار گشت و بسبب عفونت هوا نیز بیشتر از آن لشکر
کشته شدند و مردم چنانکه از مجموع ایشان زیادت از پنجهزار نمانده اند از وصول قوبیلای قاان خبر یافتند عزم جانب او کرده
و بعد از بیست روز ... لشکر آن شهر که بتدارک مونککا قاان رفته بودند بواسطه واقعه او مراجعت کرده به ... رسیدند
بوصول ایشان مستظهر گشتند و در اثنای آن لشکر جاتون خاتون و امرا اردوها ... و بکو برسیدند و پیغام رسانیدند که از پیش
اریق بوکا امرا بزرگ دورجی و علمدار آمده اند و از مغول جاوقوت و توتقاق بیرون میکنند و موجب آن بتحقیق معلوم نه آن لشکرها
بدهیم یا نه و ... بغیر از تو و اریق که مانده است اگر باز گردی شاید یا نه و بعد از
دو روز ایلچیان اریق بوکا نیز پیش قوبیلای قاان رسیدند و تقریر کرده که جهت سلامتی گرفتن و ... ما را فرستاده اند
ایشان سوال فرمود که تو قاان جریک که بیرون میکند از کدام جانب میفرستد ایلچیان گفتند ما بندگان بیخبر نمیدانیم همانا دروغ باشد
چون ایشان پنهان داشتند قوبیلای را در گمان افتاد و اندیشید که اگر این جریک جهت طرفی خواسته چرا پنهان داشتند
اندیشید که اگر این جریک ... در ضمن این قضیه مکر و خدیعتی تواند بود و در خفیه با بهادر نویان و اوریانکقتای کنکاج کرده که چنین
حالیست و معلوم نه که اریق بوکا با ما چه در خاطر دارد شما هر دو با چندین جریک اینجا باشید تا من ... مراجعت
مراجعت نماییم و از کیفیت حال استکشاف کرده خبر پیش شما فرستیم و بر آن قرار باز گردید و شهزادگان تغاجار و ...

هریک

هریک با ایماق لشکر را بیرون رفتند و ولایات و بعضی را ایل کرفتند و بعضی را خراب میکردند و قوبیلای قاان چون بشهر نکین رسید
که بر کنار قراموران است بتحقیق معلوم کرد   بطلب لشکر آمده اند و زد و بیتا بمغولان جاوقوت رسانیده ایلچی
پیش اریق بوکا فرستاد که از توغاقا و جریک ... مغول و ولایت جاوقوت نزول میکنند کاری نیاید اموال و چهارپایان که
از ولایت بیرون کرده بایشان دهند و لشکرها که با من بوده اند طغاجار و بسو یکگه و نارین قدان با لشکرها دست چپ
و لشکرها دست که با منککوقاان رفته بودند درین زمان با موکه و قدان و اسونتای ... و امراء دست راست اند
اولاغ علف و سلاح ساخته کار تنکیاس سازیم پیغام برین وجه فرستاده در آن وقت علمدار از آنجا رفته بود و دورجی ... بر شهر
که از ... بالیق میخوانند مانده قوبیلای نزد او فرستاد که تو نیز نوکری با این ایلچیان بفرست او پنهان بر زبان نوکر خویش پیش
اریق بوکا پیغام فرستاد که چنان مینماید که قوبیلای از ضمیر شما واقف شده مصلحت وقت در آنست که از امراء بزرگ تومان یکی را در صحبت
این ایلچیان بفرستی تا سنقور و تاجار نزد قوبیلای ایمن و غافل گردد اریق بوکا آن سخن را پسندیده داشت و تومان را با پنج ...
جهت ملاء در صحبت آن ایلچیان بفرستاد و گفت می آید تا خبر سلامتی بیاورد و بالو تقریر کرد تا باتفاق دورجی سخنان شیرین با قوبیلای
قاان بگویند تا او از سر اندیشه فراغ بر عقب بازگردد و ایشان بر آن موجب سخنان ملمع برگفتند باتفاق ایلچیان اریق بوکا در خدمت او
عرضه داشتند که تو قاان جریک خواستن باطل کرد قوبیلای فرمود که چون شما سخنان ناملایم معلوم کردید از خاطرها جمع شد
و ایشان را بخوش دلی بازگردانید و ایلچی پیش بهادر و اوریانککتای فرستاد که حالیا ترک محاصره شهر اوجو گرفته باز گردید که بسیار
خلق مانده گردش ... نوعی شده تا ایلچیان آنجا رسید طغاجار و بسو یکگه و نارین قدان باز گردید بودند و بهادر و اوریانکقتای
با لشکری بهم فرو آمده به بندگی قوبیلای قاان آمدند و چون دورجی و تومان پیش اریق بوکا رسیدند و او را از احوال اعلام داد که اریق بوکا
گفت که چون قوبیلای قاان بر علت و مکر ما بقصد وقوفی یافت مصلحت در آن است که شهزادگان و امرا که هر یک در یورت و خانه خود
متمکن اند طلب داریم و کار خانیت را مهمل و معطل است در محل خویش قرار دهیم کنکاج کرده ایلچیان را بهر جانبی روان کردند بطلب
پسر طغاجار و برادر کوچک جنکیز خان ... پیش او آمدند و دیگر شهزادگان هر یک ببهانه تخلف نمودند چون زیادت
نشد دیگرباره اریق بوکا با امرا مشورت کرده که مصلحت در آن است که یک نوبت دیگر ایلچیان پیش قوبیلای فرستیم و او را اغفال
مزید کوییم و ایمن گردانیم و دورجی را با ... و یکی از امراء ... بفرستاد و پیغام داد که جهت تعزیت مونککا قاان داشتن با
واجب بود که قوبیلای و همه شهزادگان بیایند و چنان اندیشیده‌ایم که چون برسند جمله

حکایت

ایلچی فرستادن شهزادگان بعد از جلوس قوبیلای قاان پیش اریق بوکا و مصاف دادن او و لشکر او با قاان دو نوبت
و عاقبة الامر شکسته شدن و بعد از آن صد ایلچی را از قبل شهزادگان تعیین کردانیدند و پیش اریق بوکا فرستادند و پیغام دادند
که با شهزادگان و امرا باتفاق کنکاج کرده قوبیلای قاان را بقاانی نشاندند چون شنید دورجی بکی بچه ایشان و قوت
با افسلو برچی را ایلچی فرستادند تا امتحان و [illegible] کرفتند بیاوردند سخن و تحقیق پرسیدند مقرر شد و حکایت تقاقی و اینها
که کرده بودند از ابتدا تا انتها تمامت باز گفتند او را محبوس کردند و بعد از آن ایشان پسر یودی و پسر موتوکان را
بر اولوس جد خویش نصب کرده روانه کردانیدند و برادر کهتر را پیش قاان از در صحبت او بفرستادند در حد و ولایت تنکقوت
ایلچیان اریق بوکا با نوهی تمام بدیشان رسیدند و ایشان را گرفته پیش او بردند و محبوس کردانیده که مصلحت شد ایلچیان
قوبیلای قاان را باز کردانیدند و دران تا ایشان ایلچیان پیش همدیگر فرستادند و موافقت صورت نبست بعد از آن آوازه
انداختند که هولاکو و برکای و دیگر شهزادگان رسیدند و کنکاج و قوت ایشان اریق بوکا قاان شد از این نوع اراجیف
می انداختند تا پاییز در آمد اریق بوکا پسر بزرگ هولاکو را جومقور و قراچار و پسر اورده با چند شاهزادگان دیگر لشکر
داد و پیش قوبیلای قاان فرستاد مقدمای لشکر قاان بسونککه و ایبن [illegible] بودند چون بهمدیگر رسیدند در زمین [illegible]
مصاف دادند و لشکر اریق بوکا بشکست جومقور و قراچار با معدودی چند که بجستند رفتند اریق بوکا و لشکرها او بیشتر
و منهزم گشته پراکنده شدند و پسران دو شهزادگان که محبوس بودند ایلچیان صد نفر را بکشتند و بولایت قرقیز درآمد
و معهود چنان بود که ماکول و مشروب قراقوروم بگردون از ختای آوردندی قوبیلای قاان منع فرمود و در آنجا قحط و غلای
عظیم پیدا شد اریق بوکا فرومانده فرمود که مصلحت در آنست که الغو پسر بایدار پسر جغتای که مدتیست که ملازمت
تخمین میکند و براه و رسوم هر کاری دانسته برود و تخت جد خویش و اولوس او را ضبط کند و مال و آذوقه و صلاح مدد
فرستند و سرحدها چون محافظت نماید از آن جانب لشکر هولاکو و لشکر برکای بمدد قوبیلای قاان نتوانند رفت بدین
اندیشه او را نواخته روانه کردانید الغو چون بدان ارکان رسید و سر خویش گرفت و چون بحدود کاشغر رسید
قریب صد و پنجاه هزار نفر سوار مردان کار بر او مجتمع شدند آغاز عصیان و مخالفت نهاد و قاان لشکر فرستاده
بود بتعجیل بیامد تا بموضع [illegible] رسید شنید که اریق بوکا السعادات دو شاهزاده دیگر را و بودند و ایلچیان
صد نفر را کشته است در خشم شد و دورجی را از آنکاه میداشت بکشت و پیش از آنکه بر لشکر برنشیند شهزادگان
بکرفتار و ایلچو پسر جوچی قسار با چند شهزاده دیگر از امرای و نوکری لشکر بولایت تنکقوت فرستاده بود
جهت آنکه خبر داده بود که اریق بوکا علم دارد و قصد آن لشکری که با مونککا قاان بجانب [illegible] بودند و بعد از [illegible]

حکایت ایلچی فرستادن شهزادگان

داشت و او هم بدین پیش او آمد بامارت و تحکّم فرستاد ایشان در حدود بکفوت بودند چون بکر قاآن در نزدیکی ایشان
برسیدند مصاف دادند و علمدار در آن جنگ کشته شد و لشکر بعضی پراکنده شدند و بولایت قیرقیز اریغ بوکا پیوستند
و قوبیلای قاآن چون بحدود قراقورم رسید هر چهار اردوی اریغ بوکا و اردوهای کورکان را دریافت و باز
گردانید و در سر رودخانه اونگی موران زمستان کرد و اریغ بوکا پریشان شد و سرگردان با لشکر لاغر و گرسنه
در سرحد کم کمجیوت در رودخانه ترس بود از خوف وصول قاآن ایلچیان فرستاد و عذر خواست که ما اینها از سر نادانی
مرتکب گناه شدیم و خطا کردیم آقا من حکم آن تو دانی هر کجا فرمایی برسیم و از فرمان آقا تجاوز ننماییم چهارپایان را تیز
فربه کرده بخدمت و نیز برکای و هولاکو و الغو برسند و وصول ایشان را منتظر بوده موجب پیغام فرستاد چون
ایلچیان نزد قاآن رسیدند و ابلاغ رسالت کرده فرموده که ایشان را آگاه کرده تا بر زمان بیدار و هشیار شده اند
و بعقل و فهم رسیده و بکار خود را اقرار کرده اند و خود را جواب فرمود که چون برکای و هولاکو و الغو نجا رسند
هم ابنیه ایلچیان فرستند چون ایلچیان ایشان برسند هر کجا باید شد معین کرده ایم تا که پیش ایشان خود برسید
و اگر پیش از وصول ایشان بیاید پسندیده تر باشد و ایلچیان را باز گردانید و خود مراجعت نموده قرار دادن
و حدود آن نزول کرده ایلچیان از اجازت فرمانی مبشر کرده تا با اردوهای خویش رفتند اردوهای اریغ بوکا
و کورکان را در یورتهای ایشان رها کرده فرموده که آنجا ساکن باشند چون اریغ بوکا ایلچی او هم بیاید و در آن وقت
هولاکو و الغو را میل بجانب قاآن بود و مشورت ایلچیان پیش یکدیگر فرستادند و هولاکو خان ایلچیان بفرستاد
و قانع کرده اریغ بوکا را منع فرموده و بخدمت قاآن نیز بفرستاد و الغو نیز همچنین ایلچی بفرستاد و چون دانست
که قاآن بر وی قوی است بجانب اریغ بوکا الغو ایشان را چند نوبت اختیار کرده بود و اینجه در آن زمان قاآن پیش هولاکو
و الغو پیغام فرستاد که ولایت بولغاق شده میباید که از کنار جیحون تا در مصر لشکر مغول و ولایات تازیک را
نام و ننگ واجد محامیتی کرده تو و هولاکو نیکو و نیکو محافظت نمائی و از التای از آن جانب تا جیحون ایل
و الوس الغو باشد و نگاه دارد و از این جانب تا ساحل دریای محیط من نگاه دارم و برکای بهره و طرف ایلچی فرستاد
و جانبین را معمور داشت و اریغ بوکا چون اسپان را فربه کردند تابستان و پاییز بمحضی برسید و وعده خلاف کرد و دیگر
باره بجنگ قاآن برنشست چون نزدیک یسونگکه بوده برسید و ایلچی فرستاد که ایلچی او را غافل کرد تا ناگاه
بر سر او رفت و او را با لشکر منهزم و پراکنده گردانید و اردوهای جغتای کورکان اردوهای خود را تمامت
باز گردانید و از جول بگذشت بجانب قاآن شد قاآن را اعلام کردند که یاغی می رسد ایلچی را نیز بطغاچار فرستاد و جریک
جمع کرده و خویشان و طغاچار و هولاکو و بیرلختای و نارین قداان با لشکرها که داشتند در پیش بودند و هولاکو

و ایلچیان کورکان و دارکه کورکان از قوم اونکیراس و الدو و تاوی و قدان هر یک با تومانی در منکقای که آنجا مبتنی کرده
و جنگ نیکو کردند و یسونکه بواسطه آنکه لشکر او متفرق شده بودند بدان جنگ نرسیده و در آن فرصت با لشکر تمامت کو
نبره حجول برابر اریغ بوکا آمد و بموضعی که آن را حمر کونکر گویند در پیش پشته که آن را خوجه بولداق نام است و ناوریک شمولجا
خوانند مصاف دادند و لشکر اریغ بوکا را بشکستند و بسیاری از اویرات را بکشتند و چون اریغ بوکا با لشکر شکسته منهزم
گردید قاآن فرمود که از پی ایشان مروید که کودکان نادانند و از کردار خود پشیمان گردند و بعد از آن او و اسوتای پسر منکو قاآن
که بجانب اریغ بوکا بود بوی رسید و بر بنه که لشکر موصل و لشکر قاآن باز گشتند اریغ بوکا و اسوتای دیگربار کنکاج کرده باز کوچ
و در کنار بیابان دیگر که آن را الب کوبد بموضع اغوت آن پشته سلکک بعد از نوزده روز مصاف دادند و قاآن دست
راست اریغ بوکا بشکست و امرا دست چپ تا اشبانگاه مقاومت نمودند و شبهنگام قاآن را باز پس نشاندند و هر دو
با لشکرها باز گردیدند و باردوهای خویش رفتند و اکثر لشکر بسبب دوری راه و پیادگی هلاک شدند و زمستان هر یک بجاهای خود
در آمدند و بهار و تابستان تمام کردند و اریغ بوکا چند نوبت از الغو سلاح و علوفه مدد خواسته بود و اجابت نموده و ترتیب
لشکر کرده عزم رزم با او کرد

حکایت مخالفت الغو با اریغ بوکا و سبب آن و مصاف دادن او با لشکر اریغ بوکا و کسر
شدن و از نو و ضعف حال اریغ بوکا و تفرق جمع او

الغو پسر بایدار بن جغتای بود و قبل از آنکه اریغ بوکا او را بسر الوس جغتای نام
زد کرده و اتباع بودند از پیش خود روانه کرد تا چون بولایت ترکستان رسید قریب صد و پنجاه هزار سوار بروی جمع شده و ارغنه
خاتون که حاکم الوس جغتای بود بمعلوم حضرت اریغ بوکا گشت و الغو یکی ارغول را با پنج هزار سوار و وجاجار نام از جمله
امرا ابلیمان بیک بیچین جهت عبدالله چیان اشقای ارباب خوجیان بسمرقند و بخارا و ولایات ماورا النهر فرستاد تا سرحدهای
آن ولایت را محافظت نمایند و لشکر المالیغ الغو کشند ایشان چون بدان حدود رسیدند تمامت متعلقان و نوکران بوکای اول
تا غایتی که شیخ زاده الاسلام برهان الدین پسر شیخ سیف الدین باخرزی را بدان علت شهید کردند و تمامت اموال الجماعت
الملوک و صامت بر داشتند و بعضی از تقاب پیش یکیجی ارغول فرستادند و وجاجار بخوارزم رفت و در اثنای آن حال ایلچیان
اریغ بوکا عازم ایشان بود و سالی بیکج بیشاگی پسر مشکونت نکانون برسیدند و حکم یرلیغ رسانیدند که اموال و سلاح بیرون کنید و ماننده زمانی بیایند
مال حاصل کردند الغو طمع در آن مال کرده بهانها کرده و ایشان را موقوف میداشت تا روزی الغو رسانیدند که ایشان گفتند ما که این مالها
بحکم یرلیغ اریغ بوکا حاصل کرده ایم الغو را از آن چه مصلحت است او بر تجدید در غضب رفت و فرمود تا ایشان را بگرفتند و آن مالها
بستد و امرا گفتند چون بچنین حرکت اقدام نمودید هم ابن جانب اریغ بوکا از دست رفت چون او رغنه خاتون بالکلیت
رفت و ما را طاقت عتاب و خشم او نباشد و مصلحت در آنست که چون باو یاغی شدیم قارا کوچ و جدا متفق شده و آن ایلچیان را
که طلب بندر اموال بر لشکر بخش کرد و چون اریغ بوکا از حال تشنید بغایت بر آشفت و قاصد الغو گشت و فرمود که اهل قرا قورم

تا ما موافقت کنند و جماعت انبوه و تحف بیتاو برسانان عرضه داشتند که چون حق است ما چگونه کنیم فرمود که طایفه کلام قلب نکنند
و از ایشان هیچ کار ایلچیان جنگ ایلچیان باشد و ما را امداد کنند که قاآن برسد بحکمش مبادرت نمایند و متوجه رزم الغو گشت بعد از آنکه رسیدن
او قادر بر قوریلتای قرار قوم رسید با لشکر بسیار و بیرامون شهر چرک کشیده بود از هر طایفه قومی بیرون رفتند و صورت حال اریغ بوکا
عرضه داشتند ایشان را بنواخت و بموجب فرمان چنگیزخان و مونککا قاآن بر قرار سابق گردانید و عزم کرد که بر عقب اریغ بوکا برود
ایلچیان برسیدند و عرضه داشتند که در ولایت ختای بجهت غیبت قاآن بغی و طغیان ظاهر گشت بدان سبب تا دار الملک ختای مراجعت
نمود و قرا بوقا بقتل آمد الغو بموضعی که آن را سوت کول گویند با الغو مصاف داد و الغو غالب شد و قرا بوقا بقتل آمد الغو از آنجا که
منقلای لشکر و قرا بوقا را کشته بود عجب او دل را نیز لشکرها نماند غافل وار بر اردوها باز گشت و باره دیگر مأخوذ شد و آمد و بیرون
نزغامیشی کرده با اشوتای با لشکر هم که اریغ بوکا بود و در رسید و از ایشان که در آن ولایت از انبوه قلم کوبند گذشته و بعضی روان
الملیق را بلغمیشی کرده و بشد و اولوس الغو را گرفته و الغو چون چریک او متفرق شده بود با خاتون خود و لشکری که مانده
اشوتای با ایشان نرسیده بود بر گرفته و پیش خان برکا شتر کرد بجهت از عقب اریغ بوکا در رسید و آن زمستان آنجا بودند و در المالیق قشلاق
کرده و همواره بطوی مشغول بودند و لشکر و اولوس الغو را می‌کشت و غارت میکرد بعد از یک چندی آن لشکرها الغو پیوستند و از غایت
بهم کوچ کرده روی بجانب سمرقند نهاد و مهتر هولاکو خان را اندک عارضه طاری شده بود و اریغ بوکا بر سبیل اسکرجیت بمعالجه
بجانب سمرقند خواهم رفت در قوبسر سال موغا الموش واقع در ربیع الاول سنه اثنی وستین وستمایه از وجدا شد چون اریغ بوکا لشکر را بیکو
لانوابی گاه میکشت و بیشتر بهاییده امرا او متفرق گشتند و هر یک بجهاتی از او برگردیده و گفتند لشکر مغول که چنگیزخان
گرد چنین جمع‌ها با بیکند تا چگونه مولقای شویم و از او برگرد چو در آن زمستان بیشتر برفتند و چون بهار در آمد در المالیق لشکرها
و قحط پیدا شد و لشکریان بجای جو گندم با اسب میدادند و چون علف سبز میخوردند و خلق بیشمار در المالیق بگرسنگی مردند و زنده
از ظلم و تعدی لشکریان بحضرت حق پناه می‌بردند و دست تضرع بدعا بر داشتند و چون اریغ بوکا بعشرت و نشاط مشغول بود ناگاه
بر آمدند و خیمه و بارگاه هزار میخی را بدریدند و ستون را بشکستند و بدان سبب جمعی خسته و مجروح گشتند امرا حضرت و ارکان دولت
او آن حال را بروی فال مقدمه زوال اقبال او دانستند و کلی دست از وی برداشتند و متفرق شدند و اریغ بوکا و اشوتای با لشکر
اندک تنها ماندند و یقین دانستند که این حالت و بدبختی از شومی بی‌نهایت ظلم بوده است که در آن قحط و تنگی جان بدادند و در این جهت
لشکر و اطفال آن با ایشان از راه مظلومان خراب شده مظلوم در سحرگاهی تیر آن تنبیر وثاق و بیوی وینس و در آن وقت او در الکا
پسر مونککا قاآن در ولایت مغولستان بود بر پیش رایت قاآن در رفته و خاطر کرد از اخلاص هوا آنکه بینند امرا هر دو چون توجه ایشان دید سپاه
پیش او پیغام فرستادند که ما لشکر هم بخدمت قاآن در میرکنکاج در این باب چه مصلحت ما دیده کمی میکنید با ایشان متفق شدند و ایلچی
پیش اریغ بوکا فرستاد و او را از آن هزاره و لشکر بخدمت قاآن رفت و الغو چون بر ضعف حال اریغ بوکا واقف گشت قصد

و گر با اریغ بوکا چون از عزم او خبر یافت و دانست که نزدیک رسید او رغنه خاتون را در صحبت مسعود بیک بالکه فرستاد و پیش
الغو فرستاد و سکون فتنه و ... الغو او را بنواخت و بجانب خواطر او مسعود بیک را بنواخت و صاحب دیوان ممالک
خویش گردانید و به سمرقند و بخارا فرستاد تا یاسامیشی کند و از آنجا رفت و متواتر اموال از جهت مسکرفت و متعاقب پیش الغو می‌فرستاد
از الغو بدان سبب او را استقامت یافت و لشکر متفرق را جمع کرد و نوبتی با لشکر برکا مصاف داد و ایشان را بشکست و اترار را غارت
کرد و بعد از یک سال وفات یافت و اورغنه خاتون باتفاق امرا و وزرا پسر خود مبارکشاه را پادشاه کرد بعد از آن الغو بیشتر آنجا که در ماسان حقتای
شرح گفته شد **حکایت** توجه اریغ بوکا بحضرت قاآن از سر عجز و اضطراب بخدمت خود معترف شدن و کمیت حال
و کار او اریغ بوکا چون از او لشکرها او بر گردید و شهزادگان هر یک سرخویش گرفته بودند در ماند و از سر عجز اضطرار
روی بسیه که قاآن نهاد و در تولای سال بالموش موافق سنه اثنی و ستین وستمایه و چون بحضرت خان رسید فرمان تا لشکرها بر نشانند و فرمود تا بر سبیل
اکتمیشی کنند و مجال آن جانب لشکر در چنان قضایا بکاتکمیشی در خرگاه میبرند یار غو بران برسند تکشمیشی کرد و بعد از ساعتی اجازت دادند تا
اورا بجای بیتکچیان بدانشتند و از زمان در روی نظر کرد و حمیت و غضب برادرانه او را در جنبانید اریغ بوکا بگریست و قاآن نیز آب در چشم
در آورده و بالش کرد و بپرسید که ای برادر عزیز در این عناد و جدال بحق بودیم یا شما جواب داد که آن روز ما و امروز شما و در آن وقت ایلچی جنکتمو
نام از پیش هولاکو خان آمده بود انجا حاضر بود چون باز آمد صورت الحال در خدمت او تقریر کرد هولاکو خان بقاآن پیغام فرستاد که اریغ بوکا
با سلجکوتی شاه تکه اجازت دهند که او در ما بیرون کرد تکشمیشی کنند اقا و اخی ما را عیب کنند ... آن سخن را پسندیده فرمود و جواب فرستاد
که حق با هولاکو خان است من از آن شکر کرده‌ام و بعد از آن اریغ بوکا را یک سال پیش خود راه نداد بعد از آن حال ... برادر اشفاق بر دست
اشوتای هلاک شده بود با اشوتای گفت برادر مرا اوکشتی جواب که نیز بنا پادشاه موقت اریغ بوکا کشتم ... اسکم او رفی ما بر دست قراچو
کشته شود امروز پادشاه روی زمین تو بیگانه است گر فرمایی تو را نیز بکشم قاآن احطاب کرد گفت و قت این سخن نیست و بیا تا از اختتام سخنها است
و در این آن کنفکوی طغاجار نویان برخاست و گفت فرمان چنانست که امروز سخنهای گذشته را ننگریم و بطوی و عشرت مشغول
شویم قاآن پسندیده داشت و ... طغاجار گفت اریغ بوکا ایستاده است پادشاه بجای و تعیین جزبای فرمایند اشارت
فرمود که پیران بنشیند از روز بطوی و عشرت با خیر رسانیدند و دیگر روز ... الصباح فرمود تا امرا بزرگ و شهزادگان طغاجار و پسر
او تیلجی نویان و بیسونکه پسر جوچی قسار و هولاکو و دیگر قدان و حساتیمور پسر قدان و جا و قتا تیمور و از امرا بیقوتلک نویان و دور
... و بولا ... بنشینند و ... امرای اریغ بوکا پرسند و عرضه داشت اریغ بوکا گفت ابتدای این حادثه شده مصلحت آنکه من بودم ایشان
هیچ کامنست سخن او مسموع نیفتاد قاآن فرمود که امرا اگاه کار را بگویند که در حال مونککا قاآن امرا وقت در مجلس او کار را ایشان میباید ... فتنه
فتنه ... اند که آن خلاف در دل داشتند معلوم غالب آنست که بر ایشان نه چون با کال و عقوبت رفت و شما که این فتنه برانگیختید
و چندین شور و آشوب در میان آورده‌اید و چندین شهزادگان و امرا و لشکرها هلاک کرده مثال شما چگونه خواهد بود و تمام خود

شدند توقمان توقمان که مهتر ایشان بود و از استخوان بزرگ گفت ای امرا جواب من بنیوشید و هیچ یک شما نکات نشوید ایشان روز کبیس بوکا را
بر تخت نشانیم با یکدیگر عهد کرده ایم کرده‌ایم … سه روز از آن روز بر مدار انس اینجو نخود بر سیم قان گفت از من چه عهد و پیمان تو داده
و اینجو نخود پرسید اکنون اریق بوکا پیش که ترا یرلیغ داد کر قتنه کرد گفت بالی و علم نامه گفتند توقمان و هولاکو و بر لشکر پیش آمدند و اولوس
بلکه قان شوشیره چرا ملتفت نمی‌خواهی گذاشت اما اقتجو کوسفند کلو بر ندی گفتم ما و حج کلیج کنکاج کرده ایم گفتند منونکو ما بیم
من گفتم با توقمان و بهود و الجهان و جمیع کنکاج کنید و جمله بر این کنکاج متفق شدند و چون دو ریچی بسبب رنجوری حاضر نبود گفتم او را
نیز طلب داریم این سخن تمام کنیم او نیز حاضر شد و در کنکاج متفق شد این که از آن جماعت ساختند و پرداختند و از ایشان توقمان اینجو من کرده
و الحمد فرموده این بجای او در و جمیع بود که نوبان رسانید بعضی سخن که متحد امثال او باشد در حق آنکه شدند امرا با تفاق گفتند که صورت
حال بر این منوال است که اریق بوکا می‌گوید و تمام سخن او راست است جنبک گفت اریق بوکا تخویر من آموخت چگونه این زمان بمن یحتمل
می‌کند و صورت بوقلمون این حال واقف است او به ذالقعان فرمود جنبک اریق بوکا بیکجی کن جنبک همان سخن در زبان اریق بوکا را
گفت او را اتخیانند و گفت چون چنین است تو زنده نمانی بهیم همان سخن با عرض داشتند قان دانست که سخن جنبک راست است
و او را رها کرد و با تمامت شهزادگان کنکاج کرده بود که بولغر بکجی جهان و کناکی قان و منونکا قان شنیده گفت او را زنده رها نکنیم
و نیز در این قضیه صورت حال ایشان گواه باشید و هولاکو و دیگر شهزادگان بکنکاج جمهور پیران او را رها کردند و اسولکاچون
بر حال او اطلاع یافت گفت چگونه شاید که بلغر زنده ماند من او را پیش کنم و کناقان بر ولنا و او را روش کرد تا نور بارکی گفت تو مثل
مغول زدی که معنی آن است که کار تو کرده ام شاید که از آن یاد کرده ایم و بدان اعمال شاید کردن کار من الغو کردن بنبا بوده بیت
بلغر سکرو الطمش را کار از همه زیادت از دیگران بود که پیر فهادان تورو صبی را غمز کرده بود و سخن غومنا او را بکشتند بدان سبب
او را بفدان سپردند تا او را بیاسا رسانیدند و هر کو پسر کوکلخان و حساب پسرنا قوتو توقوف پسر قراجا تا جنگ پسر دیگر بولات قرکمان
فرستاد بعد از آن خواست که سخن اریق بوکا پرسید و منتظر وصول هولاکو و برکا و الغو بود و چون ایشان بغایت دور بودند
و بیم کشیدند شهزادگان الغو و طغاجار و بیسو نکگه و یکه قدان و نارین قدان و هولاقو و جیبکتمو و چار غوزه بکر شهزادگان و مغول
و خطا جمع شدند و سخن اریق بوکا و اسوتا پرسیدند و امرا از امرای اریق بوکا ……… و پرسیدند و یرلیغ با طراف ممالک
روانه کردانیدند و تمامت کنکاج کردند ……… چه کار امکان است در قان حال ایشان بخشیم و الجهان پیش هولاکو
و برکا و الغو فرستادند که حضور شما بواسطه دوری راه و کثرت اشتغال و حوادث اتفاق نمی‌افتاد و در امکان که بواسطه زیاده
خلل در امور اطراف ممالک راه یابد که قابل تدارک نباشد بدان سبب امرا ایشان را بیاسا رسانیدیم و سخن ایشان پرسیده
با شما کنکاج کنیم تمامت اتفاق کردند چون اریق بوکا را بخشیم و او را اطلاع کنیم شما در این باب چنین گوید الجهان اول با الغو رسید و پیغام
گذارد جواب داد که من برنجای جغتای کنکاج قان بر هولاکو قان نشسته‌ام و قبیله تمامت اقا مجمع شدند و کتی و راستی را اختیار کرد

بپرسیدند که برا پسندیده بودند گذاشته امرا این سخن بعد رسید بعد از آن الجهان بحضرت هولاکو رسید و حال را عرضه داشت فرموده که بوجی و قتا
اقا کنکاج کرده و سخن تمام کرده والله گمان بارشاه اینچون برکای عزیمت نمودی است گیند و بر اینشیم و الجهان خود را باینشا هم فرستاد برکای
فرستاد تا ایلچیان معین وعده کرده بحضرت قوریلتای روند چون ایلچی برکای رسیدند و احوال عرضه داشتند گفت هر چه قان و هولاکو
و تمامت اقا و ان کنکاج کرده‌اند ما نیز با هولاکو اول عزم جزم کنیم و دریا ایل مسافت قطع کرده در بولاق با مصاحب هولاکو برسید و کجی
قوریلتای رسیم چون ایلچیان برکای قان رسیدند و احوال عرضه داشتند اریق بوکا و اسوتا را اجازت و هم در ایلچی دادند و در
و در پایان سال بوز موافق سنه اربع و ستین و ستمائه اریق بوکا رنجور شد و وفات یافت و بعد از هولاکو و برکای خلاف و جنگ افتاد
چنانکه در داستان ایشان مذکور است و هر دو عنقریب در گذشتند چون خبر وفات ایشان بحضرت قان رسید ایلچی بمهتر هولاکو
اباقا بجای پدر بر سر مغول و ناجیک ایران زمین نصب فرمود و اولوس بوکای بمنکو تیمور ارزانی داشت و الغو نیز پیشتر
در آن وقت حادث شده او نیز وفات یافت و او دختر خاتون پسر خویش مبارکشاه را بکنکاج امرا خود بجای او منصوب الغو نشاند
و براق پسر ییسون تو ابن جغتای در بندگی قان عرضه داشت که مبارکشاه تا من الغو چرا نشسته اکر فرمان شود تا من خویش
باشم کر بندگی قان او را یرلیغ داد تا مبارکشاه بزرگ شدن با او اولوس بداند و بیامد و بجای او گرفت و لیران الغو جوی و عبان
و لشکر ایشان از براق جدا شدند و با لشکرهای خویش به بندگی قان رفتند حکایت
فرستادن قان پیش پسران خویش نوموغان و کوکچو و دیگر شاهزادگان بجنگ قایدو و عدد کردن دو بنا امراء و قان چون خواطر
و بولغاق اریق بوکا فارغ گردانید تمامت شهزادگان که مطاوعت او در بسته بودند مکر قایدو و لیر قاشین ابن اوکتای
بفرزندان جغتای الجهان پیش ایشان فرستاد و استمالت داد و فرموده که دیگر شهزادگان تمامت اینجا حاضر شدند بچه سبب شما حاضر نشد
خواهم ملحان است که دیدار بدیدار همه یکدیگر روشن کردانیم و در هر باب کنکاج انواع سیورغامیشی مراجعت نمایند قایدو و بر الجی انداخت
عذر آورد که چهار پایان ما لاغرند چون فربه شوند امتثال فرمان نمائیم و سه سال بدین موجب تعلل میکرد بعد از آن باتفاق قونجی
نویان و اینکر باره و لشکر تعلق میداشتند و نزدیک ایشان بودند بدوالسبیله و قتل و غارت کرده‌اند تا آغاز فتنه و بولغاق
بدان سبب قان پسر خود بوغاتوان با بادشاهزادگان دست راست و دست چپ با فرزندان اوکتای قان لشکر و از فرزندان اریق
و موکا و ملک تیمور و از برادران قان توقتمو پسر سوکو و ارتقای و از برادرزادگان قان جرانی و اعکون امرو و لشکری بجد و انداده
مقدم امرا هنتون نویان بدفع فتنه قایدو و فرستاد تا بر کار او ثبات کرده چند روزی بر شکار و نشستند و اتابک که پیش آمد قتل توقتمو
و شرکه در شکارگاه بیکدیگر رسیدند و اتفاق کردند که نوموغان را بگیریم و به دشمن بسپاریم و توقتمو شرکه را فریب داد و گفت پادشاهی بو بوده
قان بر ما و بیدار ما حیف کرده است و در عقب هر دو را بگرفتند و نوموغان را بمنکو تیمور پیش منکو فرستادند و هنتون نویان را

پیش قاید و گفتند حقوق شما بر ما بسیار است از فراموش کرده و پسران قوبیلای قاآن و امرا او که قصد شما دارند مخالفت فرستادیم
ما با شما در حق یکدیگر بد نیندیشیم و باتفاق دفع دشمن کنیم ایلچیان باز آمدند و جواب دادند که از شما منت داریم و همچنین توقع داشتیم
چون در آن حدود آب و علف نیکو است هم آنجا باشید توقچار بر نشست و بر سر اردو ها و کالی و جغتای و پسران که بر سر اردو ها
بودند رسید و سالاریان و برادر ... تیمور بگرفت و او را بینداخت که پسران ایتی و قاید و شهرادگان مشغول گشتند و عقب بر ... شدند
ایشان جمله کوچ کردند و صحبت توقچار روان شدند تا که لشکر قاآن مقدم ایشان یکایک برسید و اردوها را معلوم شد که اسم
پسران بایتو و قاید دروغ است توقچار و سالاریان لشکر که پیوسته بودند و باتفاق لشکرهای مصاف دادند شهر که و توقچار ...
بگریختند و حرم اهل ایشان کردند بر اسبها پیش و هر باب باشعد اند مشغول شدند و توقچار از آن جانب با ختن ولایت ...
لشکرها برسیدند و اغروق او را غارت کردند و او بطلب اغروق باز گشت و از شهر که مدد خواست اجابت نکرد او بگریخت چون
بازگردید در راه بسالاریان رسید و علی رغم شهر که او را نیز بوجهی پادشاهی ... و در آن حال میان ایشان و شهر که مسافت ...
ولایت ... قوم حاضر بود و تعلق بشهر که داشت بدو داد و او را و ملک تیمور را و دیگر پسران ... را
کرد و ملک تیمور لشکر خود را جمع کرده بود در صحرا چون بنشستند ایلچی پیش توقچار فرستادند که ... اولوس ...
جواب داد که در شهر که جلادت و ... نیست نمیخواهم که سالاریان ... است پادشاه باشد شهر که چون ... پیش سالاریان فرستاد
که اگر تو پادشاهی میبایدت من خواه ... توقچار جواب ... پادشاهی خواهیم ... شهر که چون
دانست که مقاومت نتواند و اگر جنگ کند لشکر ... شود پیش ایشان آمد و توقچار ...
او بگریخت و بر عقب برفتند چون ... رسید ... سالاریان ...
الزام کردند که اگر ... پیش پسران بایتو و قاید ... سالاریان ...
بر ... و ملک تیمور ... تا وصول ... توقچار ...
توقچار بقصد او لشکر کشید چون ... ایلچی فرستاد ...
جواب فرستاد که جنگ نخواهم کرد ... لشکر مشغول شد ... لشکر ...
آمد و صف کشید ... لشکر توقچار ... برفتند و ...
رسید ... امدند ...
رسید با نوکران گفت ... جنگ کنیم و نام ... ایشان گفتند ...
... شهر که ... گفت ...

که ... شهر که گفت که ... سالاریان پیش شهر که آمده گفت
توقچار ... شهر که لشکر او ... سالاریان ... قاآن ... شهر که خواست
بر عقب ... سالاریان ... توقچار ... فرستاد و اتفاقا
ایشان ... سالاریان ... کرفتند و او را
سالاریان ... شهر که ... قاآن کوچ کنند ...
... سالاریان ...
... شهید ... سالاریان ...
سوار ... قاآن ...
چنگیز خان ... لشکر جمع
کرده ... سالاریان ...
... سالاریان ...
وصول او ... فرمان شد ...
... سالاریان ...
... ملک تیمور ...
...
قاآن فرستادند ...
برفت و ایشان ... نوموغان ...

حکایت

لشکر فرستادن قاآن بجانب ولایت تنکاس و مسخر کردانیدن ممالک آن و چون لشکر مغول را
چند سال از ... بلشکر ... ممالک ... تنکاس ... زمان مونککا
پادشاه ... عظیم ... پادشاهان تنکاس اصل و معتبر بودند و از
قدیم الایام ممالک ختای ... ایشان داشتند ... ممالک ... پادشاهی قدیم
با تنکاس ... ختای ...
چنگیز خان بوقت فتح ممالک ختای مشغول شده ... قاآن لشکر ... پادشاه ختای
... مونککا قاآن قصد فتح تنکاس کرد قوبیلای قاآن ... روان شد

تخصیص چون تختگاه او ختای بود و ملک ایشان بنزدیک بآنجا بهر وقت لشکر بر سر حکام ایشان میفرستاد و کار ختای مضبوط نمیشد [illegible]
پسر کتکو که امیر تومان بود از ختای [illegible] مغول و نصب ابوبکر قاآن رسیده است
ایران زمین بخدمت پادشاه اسلام [illegible] قاآن سرتاق نویان را [illegible] نویان در صحبت عبدالرحمن ایلچی بفرستاد و ایشان را طلب داشت [illegible]
هولاکو خان [illegible] سرتاق نویان بخدمت قاآن فرستاده عبدالرحمن بجهت انواع تحف [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] لشکر مغول و [illegible] لشکر ختای [illegible] بودند [illegible] زمان [illegible]
[illegible] لشکر ختای [illegible] لشکر مغول نصب [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ممالک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] قاآن [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ممالک ختای [illegible] هزار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایلچی فرستاد [illegible] ارشاد و تعلیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ولایات [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] ولایت [illegible] ممالک [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ممالک [illegible] ایلچی [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] لشکرها [illegible] ممالک [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] وسیع [illegible] ممالک [illegible]
و مع هذا [illegible] لشکرها [illegible]
[illegible] مال ولایت مطالبت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] حکایات و احوال قوبیلای قاآن [illegible] ممالک ختای و ماچین [illegible]
[illegible] شرح [illegible] حکایت [illegible] ممالک او و ضبط و قواعد [illegible] و حال لشکرها [illegible]
و [illegible] ولایت [illegible] ان شاء الله العزیز

حکایت

عماراتی که قاآن در ولایت ختای فرموده و قواعد و رسوم و ضبط و ترتیبی که در آن ممالک معهود است

ولایت ختای مملکتی بغایت وسیع است و عریض و معمور و بر حسب آنچه مؤرخان و راویان معتبر القول نقل میکنند که در ربع مسکون از آبادانی و کثرت خلق
چندانکه در آنجاست در هیچ مملکتی دیگر نیست و از دریای محیط خلیجی نه بس بزرگ از طرف جنوب شرقی بیرون آمده و در سرحد [illegible] میان
منزی و [illegible] است و در میان ولایت ختای تا چهار فرسنگ خان بالیق آمده و کشتیها تا آنجا می‌آید [illegible]
از آن ولایت گرمسیر است و بعضی سردسیر و چنگیزخان و فرزندان او اکثر ممالک ختای [illegible] چنانکه در هر داستانی یاد کرده شد لکن بسبب آنکه
مونککا قاآن آن ممالک را بقوبیلای قاآن داده بود و نظر بر آن کرد که مملکتی بغایت معمور بود [illegible] آن ولایت و ممالک معتبر [illegible] تختگاه
خود آنجا اختیار کرده و شهر خان بالیق که بختایی [illegible] میخوانند و تختگاه پادشاهان ختای بوده قشلاق معین کرد [illegible]
[illegible] بنا نهاده [illegible] سعادت و دولت [illegible] چون چنگیزخان او [illegible]
قاآن میخواست که آن را معمور کند [illegible] نام [illegible] شهری دیگر [illegible] متصل است [illegible]
[illegible] معمور است که [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] و باغات [illegible] و در میان آن شهر
ساخته [illegible]
[illegible] جهت [illegible] جهت [illegible]
جهت خواص و قاآن زمستان در آن سرا [illegible] خان بالیق [illegible] است [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بغایت [illegible]
[illegible] خان بالیق [illegible]
[illegible] خان بالیق [illegible] احتیاط کرده [illegible]
[illegible] ولایت ختای [illegible] ماچین و از شهر [illegible] خان بالیق [illegible]
[illegible] و ولایات [illegible]
بالیق [illegible] ماچین و هند [illegible] چهل روزه راه باشد کشتی [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] باشد قاآن فرموده [illegible]
[illegible] لشکر و غیرهم [illegible]
[illegible] چهل [illegible] معمور است [illegible]

شهر را ایو و ... ساختند چه عادت آن شهر است که دو تخته ... نهند و ... تعداد ... برند و ... تا محکم شود و ... از
میکنند دیوار میباشد جهت آنکه باران که بسیار اتفاق میافتد و خاک آن ولایت بی قوت است دیوار چنین محکم نباشد و قان در این عهد فرمود
تا سنگ بیاورند و خواست تا دیوار سنگ بکنند و او در گذشت این ساله تیمور قان را توفیق اتمام آن کرامت ... و قان خواست که ... بلاد
شهر کینفو که بر پنجاه فرسنگی واقع ... آسان و عمارت کنند ... بانجا ... ایستگاه ... شکار ... کند و غیر آن جهت
بر ... بگریان ... برای جانب شهر جوجو که بر کنار ... آنجا ... باشد و شهری دیگر ...
نام آن ... و اکثر مردم آن شهر ... باشند و ... بر رسم ... ساختند و ... دیگر است ... گویند و چون
از آن ... بگذرند ... و ... شهر کینفو ... ولایت ... شهر جوجو که ... بعد از آن
شهر کینفو ... جانب شرقی آن ... نام آن ... احکام ...
... کرده ... خواستند
تا از ... کنند ... ولایت ... جمع کرده ... تا ...
... و ... را از ... بالا ... زمین ... صفه ...
آن ساخته ... زمین ... جوانب ... بر ... خانه
ساخته ... و انواع ...
کرده ... شهر ... ساخته ...
... خاص ... شهر ... شهر ... ممالکت شهر ...
و ... معلوم شود ...
... کند ... کدام شهر ... ایشان ... مرتبه ... نباشد که
کدام حاکم ... و ... القاب و مراتب ... نوشته میشود ان شاء الله

مرتبه
اول

مرتبه دوم — مرتبه سیم — مرتبه چهارم

مرتبه پنجم — مرتبه ششم — مرتبه هفتم

مرتبه هشتم — مرتبه نهم — مرتبه دهم

... ممالک وسیع را گویند مانند روم و فارس و بغداد و ... ممالک گویند ... و هفتم شهرها گویند ... گویند
... و ... و ... مراتب ... باشند ... گویند ... و ... اکثر ... [illegible]

حکایت

حکایت امرا و وزرا و ... ولایت ختای و تفصیل مراتب
ایشان و قواعد و ضوابطی که ایشان راست و مصطلحات آن قوم بر نهج ...

... بزرگ که ایشان ... و امرای لشکر ... و ... تومان ...
... باشند اقوام مختلف ... و ختای ... باشند و ایشان ... دیوان ... باشند ... احکام ...

مرتبه اول — مرتبه دوم — مرتبه سیم

... وزارت ... باشند — ... لشکر ... — ... دیوان ... اقوام مختلف

مرتبه چهارم — مرتبه پنجم — مرتبه ششم

... — ... — ...

مرتبه هفتم — مرتبه هشتم

... — ... کتاب ... باشد

... الله هفوز نویان او جاجار او لجای ترخان و اشمن

... ولایت ... منصب ... ختای ... مغول و ...
... گویند ... تیمور ...
... و ... دیوان ...
... دیوان ... باشد
... دیوان ...
... دیوان ... گویند ... دیوان ...
... دیوان ... باشد و بعد از آن دیوان

پنجم برکنار آب روستاق گویند و کار لشکر با آنجا و بعد از آن دیوان ششم نام شیوشنگ است و مهم ایلچیان و بازرگانان و اینجا تعلق دارد و مدد آنجا باشد
و بیلیق بازیان دیوان تعلق بازرگانان دارد در این وقت این منصب علاء الدین احمد فناکتی مفوض است و چون این شش دیوان بهم باشند آنکه مهم دیوان بزرگ
کار از آن شینک گویند باید وبیرستد و خط انگشت آنکه آن مهم مختص باشد بازگیرند و معنی خط انگشت آنست که محقق شده که بنیاد انگشتان مردم
متفاوتست هر گاه که کسی حجتی با ایشان دهد آن کاغذ در میان انگشتان وی نهند و بر ظهر آن حجت نشان خط مو ضع بند انگشتها او کنند تا اگر
وقتی منکر شود با ایشان بند انگشتهای او مقابله کنند و چون راست باشد انکار نتوانند و چون بدین غایت در هر دیوان احتیاط کرده باشند بدین ضرورتی
فرمان در باب تفحص برسانند و عادت چنانست که امرا آنچه مذکور هر روز به شینک روند و بعضی مردم پیوسته و مهمات ممالک ایشان بدین جمله حکام
مقرر هستند و بکار ارباب مناصب مذکور و حکیمان هر یک بحسب منصب نیز بنشینند و هر یک را شیره و دستانی صندلی در پیش نهند و دوات
بر آن نهاده و همواره انجا باشند و هر امیری را ... و قلمی باشد معین که وضع قلم ایشانست که نام آنکس را که هر روز بدیوان بیاید بنویسند تا چند
نامی باشد حاکمی موضع کنند و اگر یک کرت بدیوان نیاید از و رعایتی واضح باشد او را معزول کرده اند و شینکهای ممالک قاآن عرض دارند
و شینک خان بالیغ در غایت عظمت است و حجة المرسالة از دیوان بدان باشد و ضبط نیکو کنند و وسایل نیکو نگاه دارند و مجلدات
شینک عرب دو هزار باشد و شینک در هر شهری که الحاق کرده اند از ممالک شهرها و ولایت بسیار باشد مانند شیراز و بغداد و قونیه و روم و در ممالک
قاآن دوازده شینک هست و دو شینک خان بالیغ حکام نمی باشد مکر انکه امرا باسم شحنکی و اکبر بی ایران باشد و جهار قنجان بکر و قاو منا
بر فراز ایشان باشد و مواضع شینک دوازده گانه و مراتب ایشان و تفصیل است که ایشان ...

اول شینک خان بالیغ و دایدو
دوم شینک ولایت جورجه و سولنککه و در شهر جو جو کربنکه بن شهرها سولنککه است آن دیوان نهاده اند و علاء الدین فنجان پسر حسام الدین
سمت المالیق و خبر و حیات انجا باشد و خبر پوستها انجا باشد **سیم** شینک کوره و دای کولی و مکلی جداگانه است و پادشاه او را کیکو گویند
و دختر خود با او داده پسر او را مولی میباشد و برلت انجا باشد **چهارم** شینک شهر نبات ... که ... کاری و ... قراموران
که بکنار ... ختای بوده است **پنجم** شینک شهر نکوی ... **ششم** شینک شهر ...
کرد ... فنجان پسر سیف الدین طغاچار نوکر ... و ... فنجان ... انجا حاکم است **هفتم**
شینک ... شهر ... این شینک ... و زیتون ... و این زمان ... و حاکم ...
و ... فنجان ... **هشتم** شینک ... که ... ولایت ... که ... ولایت
با ولایت ... و ... فنجان ... **نهم** شینک ...
میگویند شهری بغایت بزرگست بر ساحل دریا ... زیتون ... **دهم** شینک
قراجانگ و ... و ... شهری بزرگ است ... و ... و اهل انجا ...
... **یازدهم** شینک ... ولایت ... میباشد و حکام انجا

و ... و فنجان بوده و ... و بورت ... **دوازدهم** شینک ... ولایت ...
بغایت بزرگ و ولایت انداز ... و ... و امیر خواجه نامی باسم حاکمی انجا میباشد و چون از ممالک قاآن یکی بیکی
دور ... و ... شهرها ... و ... لشکر و رجوع اهل آن ولایت و مهمات و مصالح انجا و ضبط و محافظت ...
و شینک ... معظم ترین شهرها ... آن ... و ... شینک ... و ... موافق و توابع ...
و غلامان و کارکنان ... و ... ترتیب و ... بغایت ... و عادت چنانست که ... و ...
بعضی ... و بعضی ... و ... و ... و ...
او را ... و ... و ... و ... انواع ... است و ... ممالک ... امرا ...

تاریخ ... در ... کتاب ... خواهد آمد ... اختصار ...

حکایت

احوال ممالک قاآن و ذکر شهرها که امرا و لشکرها بجهت محافظت و سرحد گماشته

قاآن را ... جنوب ... که ... و ... و اهل ... و ... ولایت
... و ... و ... و ... و ... و پادشاه علیحده دارد
و ... و ... و ... و ... ولایت ... و ... سلطان
... ولایت ... و ... ولایت ... و ... است
... ولایت ... و ...
... ولایت ... و ... و ... و ... و ... است
و ... و پادشاه علیحده دارد و ... طوغان پسر ... ولایت ...
و محافظت ولایت ... و ... لشکرها ... و ...
... و ... و ... و ... و طوغان ...
... و ... ولایت ... و ...
... لشکر ... و ... و ... محافظت
... و ... و ... و ... و ...
... و ... و ... مذکور ...
... و ... لشکر و ... و ... و امرا با لشکرها نشانده اند

ودر اول طرف شرقی شهر زاده که بیلاه بر لب پیدرو مانده قاآن با لشکر نشسته و وزیرا وکورکوز کورکان و امادقاآن و وزیرا و حوجه بکوت و لیس
بوشاق که از امرا معین لشکر قوبیلای قاآن بود و وزیر او سیکساوی اکبر را کوموکیشی که هم امیری بزرگ بوده و وزیرا و کوکجا و عمر تیمور قاآن و بعد از ان بوقا
تیکوت باشد که از شهزادکان پسر الیتکانان می ماندند با لشکر نهاسعد و در حدود ختای ناورازه و بر حقیقه را جولنواسته شهر او بخود الحاق
نیکو باشد و بنا بر سرحد قاآن خواهد واقعات را نو امر و بصسا از دو جده سخا بین میکنند وزیر این شهزادکان احمد بوده چغتای و حوسنکی امر العوی
نشسته وزیرا و ازان کوموکیشی محض نه انست که ذکر رفت و در ان ملها و ولایت مذکور همه بجای نه دار اسامی شان و همکی بموسه الکر به خود و دیگر

پس سید اجل بخارائی که وزیر قاآن بود و ازان تیزا و مامان قجیان پسرزاده سید اجل بخارائی که بعد از یلواج و حضرت قوبیلای قاآن وزیر بوده قاآن ولایت
قراجانک بجهت تو جا میشی کرده بود قوبیلای قاآن بحکم نیکوقاآن ولایت رفته بود لشکر او کرمینه و بر بهنر ملاده پیش امده و مراسم خدمت
بولجی بجای آورده قوبیلای قاآن منقبل شده که او در اینزمان که قاآن نرنیت کند بجهت اکر و معه نیکوقاآن و تولنوالغت و سیوغامیشی بسیار فرموده
و چون نوبت پادشاهی به قوبیلای قاآن رسید او را سیوغامیشی کرده منصب وزارت بجهت او ارزانی داشت و پسرش ناصرالدین را حاکم ولایت قراجانگ
فرستاد و مدت بیست و پنج سال وزارت کرد و هرگز او را ابتلایی نرسید تا باجل طبیعی و سید اجل مسمی وفات یافت و در شهر خان بالیق
او را در باغ خویش دفن کردند و پسرش ازان ناصرالدین ابوبکر نام را که اکبر ماند و را لمان قجیان میگویند شهر نیکون بنکای فرستاده بود و سید اجل
چون وفات یافت امیر احمد فناکتی وزیر قاآن شد و مطلقا مورد دوست او بود و بواسطه انکه در وقتی که چابون خاتون مینون بجانبی بود
امیر احمد پیش ایشان قربتی داشت و چون چابون خاتون قاآن شد ملازم اردوی او میبود و اعتبار یافت و انجا امرا و بزرگ کشته و حکم ممالک بدست
گرفت و امرا ختای از امیر احمد بواسطه بوده‌اند و هیچ کس تیز او چونکه حسد او داشت تا غایتی که روزی کمالی برسر او و بروی بشکافت چون بر قوبیلای قاآن
امد پرسید که روی تو از چه شده گفت اسب لگد زد گفت عیب کسی که حاضر بود برنجید و گفت عیب بدانکه چنین کردن او را چنانکه باید و محوقاآن او را اسباب
زد و همواره ازان امرا ختای و روسای ایشان اثر قاآن چون از شهر دایدو بجانب ییلاق میرفت امیر احمد او از بزرگان نام را از امرا قجیان و بر ایشان
و خزینه یکدلان نمود را محافظت مینمایند و امرا از رضای اختیار لازم بود بلانکه حسد و کینه میورزید و مشغول شده

امیر احمد بناکتی وزیر قاآن بود کشته شدن او بدست کاو قجیان و استخلاص بواسطه کاو قجیان هر زمان قوبیلای قاآن چون با امیر احمد اعتبار تمام
داشت او را سو قجیان میگفتند یعنی وزیر بیدار و سو لقب بزرگ قجیان ان پادشاه و قجیان اتباع ایشان داشت و امیر احمد حسد میبردند و ازشان
مذکور که او را قاآن بر سر فرستاده و دیوان خان بالیق و ولایت کذشته بود کاو قجیان با جوخ ختاییان وضعی کرده تا قصد او کنند غلامی از انکه
داد ازان احمد بران حال مطلع شد او را خبر داد امیر احمد شبا سر ان که از ختکان خاتون قاآن بود که در جولیشتر بودند و کرفت حواله شد
ختاییان وقوف یافتند روز دیگر بهجی پنج هزار کس که انشکرکوبند و تا ریکان سرخ که نام سید اجل نبیره کویند و ختاییان انکه پیش ازینها

579

چهره بوده‌اند که ... است که بر پا کند و میخواست تا بروی و خانه زند و بیکدیگر رو همه بکرفت و گفت قاآن ما را اینجا کذاشته تا مصالح دیوان سپاریم تو
چرا کنکاج ما بر هم زنی و گفت بنده که قاآن بجان بالیق فرستاده امیر احمد چون ایشان او را ببندند که پیش قاآن ببریم که از بند ایلچیان که قاآن
قاآن بطلب امیر احمد فرستاده است کار قجیان گفت ما را امیر مصالح دیوانی کار است ایلچیان ... العسکر بند و الخلاص امدند بارکاه
و بموضع ییلاق بر قوبیلای قاآن رسید و ظلمی بسیار حاصل کرد و از هر کو بر ... در انجا بجست و کار را بر ایشان نهاد و تحقیق سرخ را روپوش
بقوبیلای قاآن برده پرسید که چیست و چه معنا دارد و عرض داشت که پیش ازاین چون بر قوبیلای قاآن امده بیش او ملتفان سیاه بود و مرکب
دادن ... به سپید شده بود کاو قجیان ... بیکبار ریش من چون این دو موی سرخ کرده‌اند و حال بدان نمط کرده عرض داشت
ایلچی ... مشاهده کرده بودند ... و کواهی دادند قاآن فرمود تا بروند و او را بکیرند کاو قجیان چون دانسته بود که ان سخن بجهان رسید
بشهر خانبالیق که ... در کار فراموش است بگریخت ... از این طرف و ... از ان جانب و در قدیم پادشاهان ختای
... و ... پادشاهان ... و جمله ایشان ... و چون ختای ... مغول امد مجموع ان شهر را پادشاه
بالتصرف کرفت و ... خندق ... از ین جانب است و ... لشکر مغول ... فتح ان میسر نمیشد چون کاو قجیان
رفت و این معنی مشهور بود ایشان بوصول او مستظهر گشتند و بر او اعتماد کرده‌اند و ... معتبر گشت فرمود تا ان لشکر
در عقب او برفت و پیش ازان ... منجنیق کار ... ابوبکر و ابراهیم و محمد ... و هفت
کردند و ... بجهت خصومت ... و این زمان ... اکر قاآن ... شهر را بدست ...
ممالک ... این شهر ... مجموع ممالک ... ایلچی کاو قجیان ... فرستاد ... عرض داشت قاآن ...
فرمود ... ماهی ... و ... فارغ و مستظهر گشت و لشکر منجنیق را راست کردند ... لشکر ...
... قلعه ... خراب کردند و کاو قجیان ... قلعه ... بکشادند ... پادشاه ... کاو قجیان ...
و اگاه شد قلعه را ... کردند ... از جانب ... و چون ... قلعه بستد و قتل و غارت کردند و لشکر ازان طرف نیز
بکرفت و ... موضع نتوانست باستاد کرد لشکر قاآن ... و چون ... بحضرت رسید بانواع سیورغامیشی ... منصب قجیان
منصوب گشت و ... امیر احمد شریک شد و امیر احمد ... بیست و پنج سال و بعد ازان ... کاو قجیان با او
بود و ... بعضی ... بعد از ... سال دیگر ... قصد امیر احمد ... ختاییان ...
در ... و ... و ... کرده ... و چهل روز ...
امد ... و ... فرستاد ... و فرزند ... کرده ...
بحقیقه ... بعد از چهل روز ... امد ... ختاییان ... جمع شدند و کار او ... تمام
یافت کاو قجیان ... بدان ... امیر احمد ... کنکاج کرده ... و ضبط ... قطان

باش بودند و خوابگاه او معین بود و مقرر کرده که هر کس از مردم ایلچی فرستد که مجال معرفت است بجهت او بزنگی و انگ
تا از آنجا مدار ندو بکلی بر عهده بروند و او از در آنجا نیز کیم کیم چه پیش آمد او استقبال بیرون آید و او را بکشند و کار و قیحان در محضر نشسته بود
پادشاه آنجا نشسته کرد از آنجا که احیانا در محضر نشسته بودند و شبها غالب خان رفتند و از آن در جفا نیز چنان و ایشان امتناع نمی نمودند
کیم کیم هر کس برسد و احوال او می پرسید و هر کرا چیزی بر آنجا می رسانیدی کشتند تا شب هنگام با مشعله و شمع بدان شود که مجهولات
از پادشاه آنجا رامه اند چون نوبت قریشی رسید امیر احمد بیرون آمد تا کاشرکین او را بگرفتند و بکشتند و امیرکان او کرا او بود احتیاط
کرده بود که کار مشوش است او در ایستاده با لشکریان دست بر بزرگان برد و کار قیحان را در محضر بیرون برد و بکشت و خانها نیز بکند
و بزرگان در فرقه بخفتند و در آن شب قتل و فتنه بسیار افتاد و خانها بکوشها بیرون رفتند و چون احوال در بیکان عرضه داشتند امیر بیکا
او و همچنین نویان را و امیر کرد تا لشکریان خانها را که رفته بودند تمامت بکشند و فرمود تا جهانها را بالش جهت اخراجات دهند
امیر احمد بداد و بزرگان و امرا بفرستاد و از تعظیم نام او کردند و بعد از آن عمارت محل بر آن سنگ بازرگان طلب میداشت تا
نخ یافت و بازرگانان آنجا بودند و آمدند و گفتند که پیش از این سنگ بازرگانان جهت قان او را میبرد امیر احمد ابا نمود فرمود که پیش
نیاورد و فرستاد تا زنان او طلب داشتند از آن پس او و خاتون بیافتند و محمد خان ... از آن بغایت برنجید و از آن بازرگان
پوسیکه بر کمربند چنین خیانت کند سزای او چیست گفت اگر بر قیاس باشد سیاست باید کرد و کرده باشد انکو مرد بیابد و درو باو
تا اعتبار دیگران باشد و خطایا نیز چنین که گفته بودند که او دشمن تو بوده بدان سبب او را کشتم با تمکین و ملاقان نشاندند و ...
جهت فرمود تا او را دکوری داو و رفت و ایشان در یک نسبت چهار جای سو او را کشیدند و کردند و سر او بر سر انداختند و خاتون او را بکشتند
و چون خاتون او را بکشتند تا صد تومان کرد اشت بخش کردند و اموال و اسباب او جهت خزانه و فرمودند و فرزند او ابو الحسن و ابو الحسین
برنا که پوست باز کردند و دیگر اطفال و فرزندان او را ببخشیدند و بعد از آن و زن او با فوج ... که سنگ نام و ... نیش سال الجن ...

وزارت سنکی جون سلطانان بازرگان از ولایت خود و چند فرزند بحضرت قان آمدند و سنقر ... هایی و منقار سرخ و ... سبیلی
کردند قان ایشان را اسبها داد فرمود و آنجا از شیر خود بدان رفتند و ... سپید که چرا این ...ها کشتند این پیش ...مار است قان بر بخند
و فرمود که من بعد مسلمانان و اهل کتاب گوسفند بکشند و هم ... معقول بهلو و سینه ... گوسفند بکشند و آنچه خواهند کنند و خان و
قان ... رجوع ... که ... از جمله ... و ... بگو که در آن زمان خود بودند از زمان را رسد
او ... که هر چیز حاصل کرده و هر کرد که در خانه گوسفند بکشند او را بیسار رساند و بدان بهانه مال بسیار از مردم بستدند و غلامان و سلمانان
بیفرستند که چون ... خواجه کنیه ... تا ادکر ... و ایشان الغلام خودرا ... بر ... کران به بها دادند و در کارها ... ایشان بودند

کلیچی و ... ملاحین او بجای رسانیدند که سلطان ان فرزندان خود را ستد نتوانستند کردن و مولانا برهان الدین بخاری که شاگرد شیخ الاسلام
و ابو حسنیف الدین باخرزی رحمة الله علیه بود در خان بالیق وعظ گفتی بخبر کردند و بجانب ... فرستادند تا بخارا و خلافت او خالد خان
شدند اکثر مسلمانان ترک ولایت ختای کردند بعد از آن اکابر اطراف بهاء الدین فیلقی و شاه رخ و جلال الدین و عمر قزوینی و ناصر الدین ملک کاشغری
و امیر دیگر جانان و دیگر معتبران با تفاق ... پیش ... بزرگ ... مشرک قبول کردند عرضه داشتند که تمامت تجار و مسلمانان از تجارت قبیله
ولایت مسلمانان بازرگانان همه بیرون و نقلها نیکو و نیکو ... نیک ... هفت سال شد که گوسفند نمی کشند اکر فرمان شود تا گوسفند کشند
تجار آمد و شد کنند و معاملات حاصل شود و در این باب اجازت فیع شد دیگر چون ترسایان در زمان قان تعصب عظیم با مسلمانان میورزیدند
کردند و عرضه داشتند که در قرآن آیتی هست که فاقتلوا المشرکین کافة قرطین ... قان از او بپرسید فرمود که از کجا معلوم کند مکتوبی در این
باب پیش ایلخان آمد و آن قان مکتوب طلب داشت و دانشمندان طلبیده اشتد و از بزرگان ایشان بهاء الدین بهائی را پرسید که این آیت
در قرآن شما هست یا نه گفتند هست گفت قران خدای شما است گفت بلی چون خدای فرموده که کافران را بکشند چرا نمی کشید جواب داد که
هنوز وقت در نیامده و ملازمت نمی رسد قان در خشم شد فرمود که مرا باری بدست هم رسد و فرمان داد تا او را بیاسا رسانند
امیر احمد و قاضی بهاء الدین که او نیز مرتبه وزارت داشت و امیر دانشمند بهانه ... مانع شدند و مولانا احمد
ساوی را ... که قاضی بود و طلب داشتند و از او همین سخن پرسیدند و گفت هست قان فرمود که چرا نمی کشید گفت خدای تعالی فرموده است
که مشرکان را بکشید اگر قان فرماید بگویم که مشرک کیست فرمود بگو گفت چون تو نام خدای بر سر یرلیغ می نویسی مشرک نباشی مشرک کسی
باشد که خدا را نداند و او را انباز گوید و سنگ خدای بزرگ بود قان را خوش آمد و این سخن در دل او جا گیر شد مولانا حمید الدین و الشریفی داد
و نوازش فرمود و دیگران را بجهت او خلاصی یافتند و این جمله مسلمانان به هفت سال وزارت کرم الفاقار و ... جند تا ... بود
خواست گفتند امیر ... با ... مبارک شاه نام در خدمت قان مقرب و مقبول القول بود در میان قصد ... کرد ... آن
عرضه داشت که ... سنگ ... برو ... و مرضعات خواند ... و من هم او را ... قان او را شغول فرماید تا من برو و او بخواند و بیرون
از ... قان او را ... خود مشغول فرموده مبارک شاه ... او بجد ... در دیوار ... بکشاده در آن ذات ... الطیف و مرضعات
... نظیر بود او ... گفت چگونه ... این ... خواستم ... سنگ ... گفت و گفت ... بزرگان ... ملک ...
داده اند و ... مرد ... حاکمی و لایت معین بودند و فرمود که جا ... از ... و مرضعات ... اند ... و خام ...
و ... و عفو ... مثل این ... خود ... که ... گفت ... بربیع ... باید ... چون سخن ... و ... او را بکشت فرمود
تا ... در ... او کردند و بکوفتند و ... امرا ... حاضر بودند بیاسا رسانیدند و دیگران که در ولایت ... بودند ...
تا تمامت را بکرفتند و چون بهاء الدین فیلقی را از پدر پیش خواستن بود او را ... داد و بدست خود جند ... و شاخ کرد ...
در ... انداخت و ناصر الدین را نیز فرمود که من کاشغر خواندم بودم مال او بازده ... چون ... به ... یافت ... که ... و نجنت

بود محتاج الیه دانسته فی الحال کس برنشست مردم لشکر او سوار شده در راه با امیر کدای باورچی رسید که ایلچی برکرون
نشسته بود پیش ملک ناصر الدین از انبوهی مردم او را نهیب و سلام و التفات نکرد و پهلوان ملک بدخشانی کرو فی الحال امده بود او گفت
که ملک ناصر الدین است او را بی کشتند مردم که او را رها کردند چندین تکبر و عجب در سر گرفت و چندین سوار را او برنشاند که
زیاده از هزار رسید جهت لشکر قافله و حق فرستند امیر کدای باورچی چون در حضرت خان رفت او را تعرض کرد و بالغ شد
تا او را بازاوردند و یاسا رسانیدند و بجهت عمر قرقبر صورت شاه و خان ملک شهر ادهحی خلعت کرد و ایشان انجوی بخشید ناصر
الدین شهر را آزاد کرد و مجال لشکر او بجای سکاتبل ایشانند

امرای بزرگ خان و اسامی معتبران و ذکر هر یک

از امرای بزرگ خان یکی بابا نویان بود از قوم باربن که او را از انجا برده بودند و هشت ماه بعد از خان وفات یافت و پسران و دختران
ماند و دیگران مغلون حکم که او را از نوموغان گرفته بودند سالها پیش از خان وفات یافت دیگر وجه نویان که این زمان در قراول
یشتی تیمور خان متمکن است و صاحب منصب و مانند حکم که این زمان معتبر از همه بوده بهادران میباشند و بایشو و خو قراوچی بو
هر یک برادران بوده و بیشتر روز قوشچیان و برهمه اینجاها او قولغول و کوسون تا هر چه بدانند بگویند و بگیرند تا لیجو در این سال
وفات یافت که خان عاقل بود و انویان قوشچی بزرگ بوده و برادر مهتر خان الاتکچی و چون پسر الجیبن قمچان امیری بزرگ است
او نیز عاقل و این زمان پسر بکر قمچان بجای کوست و دیوان و تا مهمات بسامان اند و کرای باورچی بعد از خان وفات یافت و از امرای
لشکر بزرگ اسامی برییمامت لشکر بوده و این زمان بجمان منصب مخصوص و مقبل قمچان بکاول لشکر بوده و برقرار دست هفتوان
امیر چهار کرنات بود و مجمان هست و امرای سکورچی اسمعیل و محمد شاه و افتاچی و ترکو و رص و بیله نعمش و این نعمش تیمور خان
بزرگ کرده بود و مجمان خان او میگویند چنانکه عادت ایشانست

مصاف دادن خان با نویان از او و وغ طغا نکانویان و شهزادگان که با او متفق بودند و حکم کیم ایلچی او که درانجا شدند

نقل میکنند که در موافق سن ثمان و ثمانین و ستمایه بابا نویان از اوروق طغاجار نویان لبس زاده درنجی نویان با بعضی فرزندان بنیکو
اقاو دیگر شهزادگان دل دیگرگون کرده عزم قافله رد و اکرده بودند و لشکر خان بر عقب رفتند و جنگ کرده و ایشان را لشکر زیاد ...
چون بحضرت خان اوردند هر چند وجه للمفاصل داشت و بر وضعیف شده و بر محضر ایشان سپل روانه شده بود که لشکر خان
منهزم کرده سپل را با محضر ایشان را ندید و کوهی کرده بوید با نویان و شهزادگان با لشکر بکر بخشند و سینگ خان او پیدا شد بر ایشان
و لشکرها ایشان قسمت کرده و منفرق کردانیدند بعد از ان خان بجهت رهبان آن اسحری عنبکرم و لشکرها بر حد قاید و در وامی
بودند و خان به رسالت ایشان که هنوز نوموغان را لشکر قاید و تابه بودند و در باب ولی العهدی و سخن کفته بودند و اوران هوس بود
در مبلغ بعد از ان چون تیم کیم را غایت عاقل و کاهی میدید سخن دوست زمیداشت در وقتیکه نوما متکو نوموغان را باز فرستاد

خان نوموغ بود که تیم کیم را بقا باشد که نوموغان را بجا آمد و گفت چون او خان شود تراچه گویند خان برنجید و او را قمچی کرده از پیش خود
براند فرمود که دیگر پیش من نباید و او دران چند روز بماند تا ان تیم کیم را بپادشاهی بنشاندند و سه سال پادشاه بود و او نیز وفات یافت و تخت او
مهر کردند و خاتون او کوکچین نام بغایت عاقله بود و خان با او بغایت محکم اوسکره و راه خرجه خان در ولایت نو مرتبه در پهلو کات
سایان و ولایت برساحل که از الوکین گویند پیاغی شده بودند تا لایشان را از امرای معتبر نجعش ترخان و از امرای ختای سوحیتا
و ارتاریک غلام خست و برادر سید اجل غم نوحسان با لشکر فرستادند تا ایشان را بزدند و غارت کردند و از جانب دوا و قایدو قرنی
قراولان بیکدیگر رسیدند که لیکن جنگ نبود که وراه خرجه خان دوانیک نوبت بلشکر برنشست تا حایان سرحد و سونیر امده بود که خون
و ان سرحد نگاه میداشت و پاده دوازده هزار مرد او خواسته که شبیخون کند و بر سر او داد و قوتوف بافته و لیب بر سر مقدمه لشکر
او رفته و سه هزار مرد کشته بود و اراه در شب خبر شد و با تمامت لشکر برنشست و صباحی بهم رسیدند و از یکدیگر بکر
بسیار کشت و چون باچقا اماتشد خبر نا کرده برنشسته بود و تعجیل آلجه و مفاوت نتوانست و بکر بجا خبر یافت و چون خبر یافت
خبر فرستاد تا ایشان جمع شدند ایشان برنشستند و دو باز کرده برو و لشکر بد و رسیده بیک سبب لیکرمه و اردو لشکر خان این
حال بود چون خان خبر یافت اصفی را در گاه او رسید چون نزو قبان که اقاجو بود که پیش از این محل نماند بود و شهر
چنانست که ممالک و کالس بیشتر الخونر اب کرده بعد از ان قبان و یجو و براق و بایلاو و یکی شهزادگان بودند و قبان و دیگر
در اول پیش قایدو بودند و بعد از ان ایل خان شدند

حکایت

سید اجل که وزیر خان بوده است و اورا ایلان قمچان لقب نهاده

فرزند زاده سید اجل بوکرنام بود و خان او را بایان قمچان لقب داده و الوکهای بهم توکر بوده با وزیر اقجهای بعضی صاحب دیوانی بوده و ازو در گذشت
و چون در زمان نوموغان دو سال وزیر بوده و دران مدت ایشان را بهار خان بهادار او بر خواستند که شصت تومان بالش تلف کرده است
خان از او باز خواست فرمود و جواب داد که این مال بر رعیت گذاشته ام چه جهت سه سال افت بهارها بوده و ارتفاعی بر نیامده و غله بارد بود
شده اند این زمان اکر خان فرماید تا وجه ایشان بقرو ضم و ما انجرا در سانم لیکن مال الخراب کرد و خان را شفقت عیوقه بر رعیت خوش امد
و فرمود که همه امرا و نواب نعوذ خوند و ایشان غم مال و رعیت بخورند و او را اسبو غامیشی تمام فرمود و جامعه مرصع پوشانید
و تمامت کارها تکلیف حوالت کرد هم دران روز کوکچین خاتون مادر تیمور قان او را بخواند و گفت چون چنین اسبو غامیشی یافتی و خان
کار ملک بر تو مقرر فرمود برو و سوال کن که نه سال است تا تخت تیم کیم را مهر کرده است حکم ان چه میفرماید دران وقت خان بعزم گرم بیکر
قابلیو و دوا ابرلشکر بود تا ان قمچان این سخن را عرضه داشت خان از قان الغایت فرج از بستر حرکت برخواست و امرا را بخواند و گفت ما میگویند
که این مرد او را بسیار بد است چنین سخن و رغبت از سر شفقت او عرضه داشت و سخن تخت پادشاهی او میکوید و عم فرزندان او بخوروانند تا بعد از من
میان ایشان مخالفت و منازعت نباشد و بکی ایلان قمچان را اسبو غامیشی فرمود و تمام بر ایشان سید اجل بخواند و او را هفت بار در ...

که حاضر بودند تشریف و یرلیغ و پایزه داده و فرموده که هیچ کس نیز برنشیند و نواده مرا تیمور کرد با لشکر بر لشکر بطرف قاآن و میرود
از تماما کرمان و بر تخت پدر بنشانند و بشنود و طوی کنند و پادشاه برا و مقرر کردان تا بعد از شهر روز برنشیند و با لشکر بر و بیمدد
اجل بموجب فرموده برفت و تیمور قاآن را از راه باز کرد با بیلد و شهر جنقور و بتخت جم بنشاندند و بعد از سه روز با لشکر روان شد و بر
اجل بایتکو قاآن آمد و تیمور قاآن عظیم شراب دوست و سپاه مشغف بود و جده انکرا و را قاآن نصیحت و بانخواسته بغرمود و مفید
نبود تا غایت که او را سه نوبت چوب زده و صد محافظ بر او گماشت تا نگذارند که شراب خورد دانشمندی رضی لقب از بخارا ملازم
او بود دعوی کیمیا و کیمیا و طلسمات میکرد و بشعبده و فریب او را بدل او شیرین کرده بود و همواره پنهان با تیمور قاآن شراب میخورد
و بدان سبب قوبیلای قاآن از او میرنجید و جده انکرا سعی میکرد تا او را از خدمت تیمور قاآن دور کند نمیتوانست چه مردی خوش
مجالس و لطیف محاوره بود و چون محافظان مانع شراب خوردن بودند رضی بکرما به موضعی نامزد حمام میرفتند و حمامی برای ایشان میگفت
تا پنهانی شراب در کوزه میریخت تا بلوله بحوض حمام میرفت ایشان میخوردند محافظان بران حال وقوف یافتند و بر سپاهی قاآن عرض داشتند
فرمود تا رضی را از او جدا کردند و بیچاره را بشهر بکر فرستادند و در راه پنهان بکشتند و در این وقت که قاآن شد با لخت بخود
رها کرده بود تا ما را ... نخورد و چون صاحب دولت بود حق تعالی محبت شراب از دل او بیرون کرد تا قاآن بالحاح و ابتهال نمی توانست
کم بودن بر و منع کند و با وجود آنک و سن بیست و یک سال بهر وقت با اسلام ... بعمل کرده و در ... بیل ... و الله اعلم بالصواب

حکایت

مخشبا کمالا نم بیک قاآن بود و دیگر اعتبار اتابک از عهد قوبیلای قاآن و بخشی تبتی بودند نام یکی تنبر و از ان دیگری ...
مخشی را دو بلاد ان بیش بغایت ... و جنانکه ... خاص قاآن که ... بنشستند و هر دو
خویشاوند بودند و نزد قاآن بغایت معتبر و بزرگ و نسبت ایشان از پادشاهان ... و هر چند مخشبان ... و همگی ... باشند
لیکن ... را ... اعتبار ... و بخشی ... و ... و تیمور قاآن ... معتقد
ایشان و ... بحکم ... و ... از ... طلب ... قاآن ... شراب
خوردن و چون فرصت منع نباشد ... و ... قاآن ... و تعطیل طعام ... کرد
کند و بعضی ایشان ... حکایات و ... تیمور قاآن ... ان شاء الله تعالی

حکایت وفات قوبیلای قاآن

قوبیلای قاآن بعد از آنکه سی و پنج سال پادشاهی کرده بود و سن او هشتاد و سال رسیده در ... کرد ... سنه
ثلث و تسعین و ستمائه در گذشت و جهان فانی را بنواده خویش تیمور قاآن گذاشت

تاریخ

پادشاهان و سلاطین و ملوک و اتابکان ایران زمین و شام و مصر و مغرب و غیرهم که از اول تا آخر چهل سال بود پس ...

وخمسین وستمائة تا انتهای ... چهل سال است مطابق سنه ثلث و تسعین و ستمائه معاصر قوبیلای قاآن بوده اند و نوادر و حوادث که در تاریخ
مذکور و واقع گشته بر سبیل اجمال و اختصار بگویم ان شاء الله وحده العزیز

تاریخ

پادشاهان ماچین که در این مدت بوده اند سرونی چهل یک سال بعد و بیست و شش سال که گذشته بود تاریخ
سال فوروی بعد سال و چون انجو رونی مذکور شو چون نام پادشاهان ملک شد و چون دو سال از پادشاهی
بگذشت لشکر قوبیلای قاآن ملک را بگرفتند و مطیع و ایل شد تاریخ سلاطین و ملوک و اتابکان

تاریخ سلاطین روم سلطان عز الدین کیکاوس بود پسر سلطان عز الدین کیخسرو که از لشکر مغول منهزم
ایشان با مغولان بکوه راه شکسته شد و سلطنت بمشارکت خویش رکن الدین میکرد و چون معین الدین پروانه مدبر مملکت رکن
الدین بود و او را تربیت میکرد و ... ایشان مخالفت افتاد و سلطان عز الدین و سلطنت سر برادر بگذاشت و بلاد
توجه نمود و از آنجا پیش کفور استنبول رفت و چون لشکر برکا استنبول رسید او را پیش برکای بردند و سلطنت همه روم مو...
و در آنجا بماند و برادرش رکن الدین در سنه اربع و سبعین و ستمائه بدست اتفاق شهید شد پسرش غیاث الدین کیخسرو قلیج ارسلان
بسلطنت بنشست و او را در ارزنجان شهید کردند و بعد از او سلطنت بغیاث الدین مسعود کیکاوس مقرر شد و حکایت

دیار بکر و موصل سلطان بدر الدین لولو بود در شام و مصر ترکان بمصر غالب بودند و او را جنه
نوبت با صاحب حلب و دمشق منازعت افتاد و طرفین بصلح اتفاق کردند و قطز و تیر ترکان خروج کرد و او را بکشت و بر مصر
و شام مستولی گشت و بعد از آنکه هولاکو خان حلب و دمشق را بستد و مراجعت نمود و قطز با اتفاق امرای شام و مصر و قوتی
خوارزمی که بقیه لشکر سلطان جلال الدین بودند با ایلقوتوبولین مصاف داد و ملک ناصر الدین صلاح الدین یوسف را که صاحب شام
بود تا بعد هولاکو خان آمده در صحرای موش با سار رسانیده و قطز و بندقدار بیبرس که با یوقاتوبولین مراجعت نمود بندقدار او را بکشت
و پادشاهی بدست فرو گرفت و بند قدار چون از روم و جنات و ... بازگردید نماند و الفی پادشاه شد و بعد الفی پسرش ...

ذکر سلطان قطب الدین

بحکم او گشت ... بود و چون نماند از ... دو پسر ماند
مظفر الدین حجاج و جلال الدین سیور غتمش و اسم سلطنت بر سلطان حجاج بود و حکم مطلق ترکان خاتون میکرد و چون ترکان
پادشاه خاتون را با اباقا خان نسبت بود و او هر دو سال بر سبیل حضرت امیری و احترام و اکرام تمام مراجعت نمودی که نوبت آنجا آمد
و بوقت مراجعت سلطان حجاج باستقبال آمده بود و پیش از ملاقات متوهم گشته بر کرمان رفت و بجانب هند و سند توجه نمود
سلطان شمس الدین ... جست قریب پانزده سال آنجا بماند و آخر الامر در آنجا نماند و ترکان خاتون بغایت عادله بود و امور مملکت
کرمان بواسطه عدل و انصاف او انتظام تمام یافت و در عهد سلطان احمد تکودار بود و او را ... و تبریز بماند و او را کرمان
نقل کردند و سلطنت بجلال الدین سیور غتمش مفوض گشت و حقیقت اکثر پادشاهی بغایت عاقل و کامل بود و در عهد کیخاتو

پادشاه خاتون که خاتون او بود بکرمان رفت و برادر خود سیورغتمش را بگرفت و در قلعه محبوس کرد ناگاه او از قلعه بجست و پنهان
بر بندگی کیخاتو آمد و زنهار خواست کیخاتو او را پیش پادشاه خاتون فرستاد چند روزی او را موکل میداشت و بعد از آن
بکشت و چون بایدو خروج کرد و شاه عالم دختر سیورغتمش خاتون او بود ایلچی فرستاد و کوردوجین دختر منکوتیمور که خاتون
سیورغتمش بود پادشاه خاتون را بکشت و پاره پاره او برهندو بر هر جزوی بشیراز و اصفهان او را بحکم قصاص هلاک کردند

تاریخ ملوک و اتابکان در مملکتها و در مغرب و فارس — اتابک مظفر الدین ابوبکر بود و در سنه
وفات یافت و پسرش اتابک سعد در بندگی حضرت ایلخان بود و بیمار گشته بود و در موضع تور از اعمال فراهان
و اصفهان برحمت رسید و او نیز بعد از دوازده روز نماند چون خبر وفات او بشیراز رسید پسرش اتابک محمد را که دوازده ساله بود بر تخت
نشاندند و سلطان عضد الدین خواندند و مادرش ترکان خاتون دختر اتابک قطب الدین محمد پادشاه یزد تدبیر امور مملکت میفرمود
آن پسر عامی از بام بیفتاد و مادرش حاکم بود و برادرزاده اتابک ابوبکر محمد شاه ... سلغرشاه را خواسته بود با مادر بر تخت نشاند آغاز ظلم نهاد و ظاهر او را
بکشتند و ترکان خاتون ... ابش خاتون را بشاهزاده منکوتیمور نامزد کرده بود بر جای ترکان زن سلجوقشاه و بعد از چندگاه
سلجوقشاه او را بکشت و هر دو دختر او بقلعه رسید محبوس کرد ... الحال به بندگی حضرت عرضه داشتند و امرا التاجو را با لشکری
فرستادند تا باتفاق رکن الدین اتابک علاء الدوله یزد که برادرزاده ترکان خاتون بود و ملوک شبانکاره و جرماغون ... ولایت برفتند
و سلجوقشاه را بگیرند چون لشکر با برقوه رسید شش هزار سوار شیرازی پیش آمدند اتابک علاء الدوله با پانصد سوار بر ایشان
زد و تا شیراز براند و اینده سلجوقشاه پناه با کازرون برد لشکر انجا رفت جنگ کردند و شهر بستدند و قتل و غارت کردند و سلجوق را بیرون
آوردند و بکشتند و سر او بشیراز فرستادند و اتابک علاء الدوله از آن جراحت زخم رسید و بعد از وفات یافت و دختران از قلعه بیرون آوردند
و جلاد ایشان ... ترکان که دختر قتلغ سلطان ... صاحب کرمان بود با ایشان ... بندگی حضرت آوردند و ابش خاتون را بمنکو
تیمور دادند و اتابکی شیراز باسم ابش خاتون بود و خواهرش بکرجین سلغم را با اتابک یوسف شاه یزد که خال زاده او بود و آبش خاتون در
اردو با رغون خان نماند و او را بشیراز بردند و در مدرسه عضدیه که مادرش باسم عضد الدین اتابک مذکور ساخته بود دفن کردند
کوردوجین وارث او شد و هر چند ملک شیراز چند سال با او بود ... و با ترکانان ... هنوز ... آن اتابکان میرند
و بنوابت ایشان انجا میدارند **در سیستان** ملک شمس الدین ملک زاده بود و حاکم شد و بعد از آن ملک نصیر الدین
خواهرزاده ملک ... متقول ایلچی از بندگی هولاکو خان بسیستان آمد شمس الدین کرت ... و بدان مملکت مستولی شد **تاریخ**
نوادر و حوادث که در مدت مذکور افتاده

قسم دوم از داستان جوچی خان در تاریخ و حکایات زمان پادشاهی او و صورت تخت و خواتین و شهزادگان و امرا در حال جلوس و ذکر ییلاق و قشلاق او و بعضی جنگها که کرده و فتحها که میسر شده و مقدار زمان دولت او

چنگیز خان تمامت ولایات و الوس که در این حدود و ایردیش کوه است که مقام الناتان بود تمامت ییلاقها و قشلاقهای آن نواحی جمله بجوچی خان توسامیشی فرموده بود و یرلیغ نافذ کرده تا ولایات دشت قبچاق و ممالکی که در آن جوانب است مستخلص گرداند و در تصرف آورد و یورت او در حدود ایردیش بود و مقر سریر مملکت آنجا بود

حکایت

احوال جوچی خان پیشتر از پدر و وفات او اگرچه حکایتی علیحده که بجوچی مخصوص باشد بطریق استقلال ابراد نتواند کرد بدان سبب مجملی از احوال او که مشروح آن در داستان چنگیز خان یاد کرده شده در قلم آورده و مشروح حال نیکویی و وقائع او تقریر میرود و آن چنانست که جوچی خان بحکم چنگیز خان همواره بر سر لشکرها بیرون رفته و بسیاری از بلاد و ولایات را مستخلص و مسخر گردانیده و بوقتیکه چنگیز خان عازم ولایات تازیک گشت بمقدار از راه سیرام و از جهت فتح اترار نامزد فرموده ... و جوچی چنانکه در داستان چنگیز خان گفته شد اترار بستد قلعها را مستخلص و خراب کردانیده مراجعت نموده و ولایات که بر سر افتاده مسخر میکرد تا بجند و سمرقند بخدمت پدر رسید باز از آنجا چنگیز خان او را با برادر جغتای و اوکتای باستخلاص خوارزم نامزد فرمود چون آنجا

و جوچی هم از خوارزم بار و بنه که در عقب او بود توجه نمود بار و بنگاه خود پیوست و چون چنگیز خان فرموده بود که باستخلاص ولایات شمالی چون بلار و باشغرد و اوروس و چرکس و دشت قبچاق و غیر ولایات آن حدود برنشستند و مسخر کردند و چون او از آن تغافل نموده بخانها رفته بود چنگیز خان بغایت رنجیده فرموده که ... و جوچی را عارضه طاری شد بدان سبب چون پدر از ولایات تازیک بازگشته بود با وجود آنکه بخدمت آمدن نتوانست بجهت پیشکش و ... توقوی ... و تمهید معذرت کرد بعد از آن چند نوبت چنگیز خان باستحضار او اشارت فرمود و بواسطه رنجوری نیامد و عذر آورد و بعد از آن شخصی از قوم منککوت از حدود یورتهای جوچی آمده و جوچی کوچ کرده از یورتی بیورتی میرفت بجانب چنگیز خان رسید که شکارگاه او بود چون خویشتن ضعیف داشت امرا از شکار فرستاد تا شکار کنند آن شخص چون آن جمع را دید که شکار میکردند پنداشت که جوچی است چون بر چنگیز خان رسید و از او حال رنجوری جوچی پرسید تقریر کرد که از رنجوری خبر ندارم اما در فلان کوه بشکار مشغول بود از آن سبب نایره غضب چنگیز خان در اشتعال آمد و تصور کرد که همانا یاغی شده که بسخن پدر التفات نمیکند و گفت اینست جوچی دیوانه گشته که چنین حرکات میکند و فرمود که تا لشکر بجانب او برنشینند و بر مقدمه جغتای و اوکتای روان شوند و خویشتن در عقب نشیند در اثنای آن حال خبر واقعه جوچی برسید و چنگیز خان از آن معنی عظیم غمگین و دلتنگ شد و تفحص کرد سخن آن شخص منککوت دروغ گویی بیرون آمده

و محقق شد که جوچی در آن وقت رنجور بوده و بشکار نرفته آن شخص را طلب داشت بیاسا رسانند و آنرا افتند و مهتران امرا ایلچیان که از اولوس جوچی بهر وقت آمدند و تقریر کردند که وفات او در سنی ... قجیل بوده و این سخن بقول ... نزدیک است و بعضی میگویند که او در آن سال که غماند و این سهو محض است و بعد از وفات او و از آن چنگیز خان چون الناتان بر تخت سلطنت نشست بوجیی ... از آن یرلیغ چنگیز خان نافذ شده در باب جوچی فتح ولایات شمالی را او ... بیشتر ... فرمود تا یشان ...

حکایت

جلوس باتو بمقام پدر و ذکر احوال او و مدت پادشاهی چون جوچی خان وفات یافت پسر دوم او باتو قایم مقام پدر در اول سال
خویشتن بر تخت نشست و برادران مطیع و منقاد او شدند و در عهد اوکتای قاآن چنانچه در داستان او مشروح گفته شد با برادران و دیگر
شهزادگان بر وفق فرمان پیشتر بفتح ولایات شمالی موسوم گردانید [illegible] جمع گشته باتفاق برنشستند چنانچه شرح داده آمد اکثر آن ممالک
مستخلص گردانید و بعد از مراجعت شهزادگان منککو قاآن و کیوک خان با برادران عموجی که در دیگر شعب مذکور رفت
باستخلاص آن ولایت مشغول شد و در اوایل سنه [illegible] و خمسین و ستمائه
که اوکتای وفات یافت

حکایت

جلوس برکه پادشاه اولوس جوچی خان و احوال او در این مدت چون باتو بازگشت و پسر او سرتاق و الاغجی که قایم مقام و منسوب
شده بودند متعاقب بمانده بودند برادر کهترش برکه بجای او نشست در تاریخ سنه اثنین و خمسین و ستمائه حکم اولوس خویش با او گشت
و بر قاعده برادر [illegible] با منکو قاآن طریق اخلاص و انقیاد و دوستی و اتحاد مسلوک داشت و در سنه اربع و خمسین و ستمائه بلادی
که در این میان بود با هلاکو خان [illegible] و این معنی [illegible] فرستاد و چون انجاز [illegible]
مخفی [illegible] گشت برکه [illegible] او فرستاد که [illegible] هلاکو [illegible]
و طولی [illegible] وفات یافت [illegible] داد [illegible] هلاکو خان [illegible]
و چنانچه در تاریخ هلاکو خان بیاید در شوال سنه ستین و ستمائه [illegible] لشکرها که [illegible] طولی و توتار [illegible] آمده بودند [illegible] کشته
و بعضی را بخراسان رفتند و [illegible] دربند [illegible] و برکه امرا که مقدمه
ایشان بودند نکودر بود و [illegible] از امرا هلاکو خان بر عقب ایشان [illegible] بجای خویش [illegible]
و آن فتنه [illegible] برکه و هلاکو خان [illegible] بود و لشکر [illegible] بوقا [illegible] شهزاده نجابت
مانند و بهادر بود و چون هلاکو خان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه [illegible] وفات یافت و پسرش اباقا خان
بجای او بر تخت نشست و عداوت [illegible] او و برکه خان قایم بود و در تاریخ سنه خمس و ستین برکه [illegible] شیروان [illegible]
اباقا خان برگشت و از [illegible] نزول نماید

حکایت

جلوس منککا تیمور پسر توقوقان دوم پسر باتو بپادشاهی اولوس خویش چون برکه وفات یافت منککا تیمور بجای او
بنشاندند و او نیز [illegible] با اباقا خان مخالفت [illegible] و چند نوبت [illegible] دادند و اباقا خان با ایشان دست برده نمود [illegible] طاقت
الامر ایشان از سر اضطرار [illegible] در شهور سنه [illegible] مصالحه کردند بموجبی که در داستان اباقا خان مشروح بیاید و از آن [illegible]
ترک جنگ کردند تا عهد ارغون خان در رمضان سنه سبع و ثمانین و ستمائه لشکری گران از آن جانب بیامد و مقدم ایشان
توقا و بوقا و ارغون خان از قشلاق اران و موغان [illegible] اباقا خان [illegible] چون خبر وصول ایشان شنید [illegible]
و در مقدمه امرا [illegible] لشکر [illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible] بکشتند
و ایشان منهزم گشتند و از آن وقت تا این زمان که عهد مبارک پادشاه اسلام [illegible] است [illegible] نکرده اند و [illegible]
عجز موافقت اختیار کرده اند [illegible] دوستی و یگانگی میکنند [illegible] وقت ایلچیان را با اعلام احوال و تحف [illegible] پادشاه
می فرستند

حکایت

جلوس تودا منککو [illegible] پسران منککو تیمور [illegible] پادشاهی ایشان
بمبارکی [illegible] بوقای [illegible] عهد توقتای و ایشان را بحقیقت کشتند

چون منککو تیمور بعد از آنکه شانزده سال پادشاهی کرده در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ستمایه وفات یافت تودا منککو برادر
سوم نوقان بهمان تاریخ بنشست و مدتی پادشاه بود بعد از آن پسر منککو تیمور الغو و طغریل و پسران تارتو که پسر بهمین
توقان بود توقا و کنجک تودا منککو را بعلت آنکه دیوانه است معزول کردند و خود بشرکت مدت
پنج سال پادشاهی کردند و نوقا با پسر منککو تیمور که از مادر اولجای خاتون بود و توقا که پسر کلیمش اقا خاتون بود چون مردی از بخت
مرد آنکه دیدند باتفاق قاصد او شدند و بر آن حال وقوف یافت از ایشان بگریخت و پناه پیش نوقا برد و بتمارض برخاست توقا
کرد لشکر کشی با نوقا و بکار بود پیغام فرستاد که عم زادگان بعید خوهم میکشتند و نوقا که التجا بو ساریم کتا قاانست نامرا باهروتو
و خوبشان از من کوتاه کرده اند تا خان نام محکوم اقا باشم و از رضای او تجاوز ننمایم نوقا چون واقف شد غیرت و حسب
او و نوس و لاخ و کثرت که خود فتح کرده بود و بی و مقام ساختند اظهار تمارض کرده روان شد و بکرفت
و به هزار و امیر که مبر سبب بایشان استمالت میداد و میکفت که اورا کسی در مصادقه نزاع و جدال و فتنه کرده ام با هیچ آفریده سر
کفتار و اندیشه کار ندارم لیکن مرا از نصایح خان براین کننده که اولوس او رونق او کرکسی بر آن کنند و او نویس ایشان
داده اند چنین را پرسیده امیدوارم که ایشان را یکدیگر موافقت دهم و هزارها و لشکریان چون این مصالح می شنیدند و از او اشفاق
در حق خود می دیدند تمامت متابع و مطاوع او گشتند و چون نزدیک او رسیدند پسران مذکور رسیده خود را اعتبار ساخت
چون تارم بی اشاسید و تیجی انکلوی برون می انداخت و طریق مدارا و ملاطفت مرعی میشود   و پیغام نزد
فرستاده بود که مبادا که مستعد باشی و بعد از اعلام که با لشکر کرد دست داده   او از کوتاه دستی و کم
طبعی توقتای شنید و آنکه خون انکلوی می انداخت   بر صحبت ایشان پر ضعیف که از او دنیا کرده و
سفر آخرت جزم کرد اینده در بابید و اگر نهاون و تقصیر جایز نشمرید که بیشتر پدران شما احترام مینمودند
و احتیاط بعضی از پدران بر رسم عادت پیش نوقای آمدند او بطریق نصیحت با ایشان گفت ای فرزندان پدران شما ما را
خدمت کرده ایم و از قدیم ایشان و حدیثیان انواع حقوق ثابت کرده اید از این روی شما را صلح دهم و دم بدم خون انکلوی بر
انداخت توقتا را اعلام کردند بدان جرئت سخن پسران را غافل پنداشت ناگاه توقتا با هزاره جنگ درسید و آن شهزادگان
بگرفت و بر توی هلاک کرده و نوقا هم در زمان بازگشت و از اهل الجه که نشسته در گبور خود نهاد
جلوس توقتای بپادشاهی اولوس خویش و وقوع مخالفت میان او و توقتای و محاربت ایشان با یکدیگر و شکسته شدن توقتای
و کشته شدن او و بعد از آنکه عهد و معاونت نوقای و شهزادگان مذکور را بکشت و تخت جوچی بانتقال متمکن شد
و بکرات بر توقتای ایلچیان فرستاد و او را بمواعید خوب مستظهر کردانید و استدعا کرد و وی اجابت ننمود و پیدا
نوقای سالجیدای کورکان از قوم قنقرات که شوهر کلمیش اقا خاتون بود دختر توقیان نام اجهت پسر خویش یایلاق

که از خاتون مذکور او زاده بود بخواست توقتای الحاح کرد چون زفاف با تمام رسید بعد از چندگاه قیاق خاتون مسلمان شد بجهت
آنکه او و ملت اغور بود با همچنان اختن و بایشان بواسطه ملت و معتقد را منازعت و قیل و قال و ایشان تمادی
خوار میداشتند او پدر و مادر و برادر را اعلام کرد و توقتای بغایت برنجید و ایلچی پیش توقتای فرستاد و پیغام داد که معلوم
عالمیانست که چه مایر تحت و شقت کشیدیم و خود را بی وفای دیم عهد منسوب کردیم تا بجهت تخت صاین خانی
متمکن گردانیدیم این زمان بر آن تحت سالجیدای اقرا چو حکم میکند اگر فرزند توقتای میخواهد که قاعده پدر و فرزندی میان
ما محکم باشد سالجیدای را ابورت خود باز فرستد که نزدیک خوارزم است و توقتای اجابت نکرد باز توقتای ایلچی فرستاد
با سالجیدای توقتای گفت و مرا چون پدر است و دنی و امیر پیر چکونه او را بدست دشمن دهم و بفرستاد و نوقا را خاتون
بود بغایت عاقله و کافیه جالی نام و برسالت توقتای آمد و زر دکر بی و ستر پیر برداشت مهتر جوکر و میانه ملکه و کفر بعضی
ایشان هزاره جمله از آن توقتای بفریفتند و با خود یا کرده اند از ایل بکنند اینند و دست نهو و جمله بولایت توقتای
در آنکر وا ایدند و حکم مطلق کرده بود نوقا بر بخید و هزاره ها را طلب داشت توقتای نیز اجابت ننمود و گفت و قبل از آن
بقرحم که سالجیدای و پسرش یایلاق و با نوقا را پیش من فرستد بدان سبب بار دیگر فتنه و عداوت از جانبین اشتعال یافت
و توقتای لشکر کرد و کرده و در سمرقان و لسعهن و سمایه بکنار اب اوزی قریبی تومان لشکر عرض داد و چون
بکرفت نتوانست   توقای از موضع خود حرکت نکرد و توقتای بهاد بار بازگشت
میکرد   با پسران و خواتین بگذشت و بار بهریک اغا نهاد و میگفت عزم توقتای
چون دانست که لشکر توقتای و منقوت امد و با او جدالی انداخت بتعجیل براند تا ناگاه برسر او رود و توقتای از وصول او خبر یافت
و لشکر کرد کرده و در موضع نخستای در کنار اب اتر بهم رسیدند و مصاف دادند و توقتای بشکست و منهزم بالای انصراف نمود
سرام پهاجی و موثان و سالغور از توقتای برگشتند و بتوقتای نهادند و توقتای بهانوها را که بشهر تبعر بود و مدتی مدید بود
تا خارس و همه درین بود طلب داشت و باز لشکریه بزرگ برنشاند و در کچجنک نوقا او و بوقا طاقت مقاومت نداشت
تور تاف و لزاب اوری بگذشت و شهر قوم را غارت کردند و برده بسیار بردند اهالی انجا بدرگاه توقتای آمدند
و التماس کردند و امیران توقتای فرمود که اسیران را رد کنید و لشکریان بیکبار دل بتوقتای بکردند نزد نوقتای پیغام فرستادند
که ما بنده و ایل انجاییم اگر پادشاه ما را عفو کند نوقا را اگر فته بسپاریم پسران توقتای از آن پیغام آگاه گشتند و قصد هزاره کردند
امرا که هزاره بکر پسر دوم توقتای گسی فرستادند که ما همه کناه چهت کرده بودیم که پیش مادرت تا پادشاه بنو هم نکر
پیش ایشان رفت برخواو را حبس کرده و جوکه که برادر مهتر بود لشکر جمع کرد و با هزاره به وی مقابل و بودند با او یکسان در شب
بگریختند و پس توقا و پسران رفتند توقتای چون مخالفت ایشان و لشکر شنید با شصت تومان لشکر از آب برنه

اجمل وقعها ...

گذشته بکنار برکوکوی یورت بوقای فرود آمدند و از آن جانب بوقا با سی تومان عرابه سوار برسید و بکنار آب فرود آمد بیکبار دیگر

تعرض در عرابه نخت و پسر بوقا ایلچیان فرستاد و پیغام داد که بدین نشانست که پادشاه بنفس خود عنایت کرده بمهمات ملک و لشکر از آن بنده المجالست

و بنده مرکب پیر و ضعیف همه عمر در خدمت پدران شما بسر برده اگر چه گناه صادر شد گناه پسران بود توقع بکرم پادشاه چنانست که از گناه

عفو فرماید و در حضیر بکبر را با لشکری بزرگ فرستاده تا از را گذار آب بر نکند و بر بوقا و لشکرها او زنند فی الحال خبر آمد که از آب

بگذشتند و صور بخال تقریر کردند بوقا چون از مکر او آگاه شد فرمود تا لشکر نشیند و در کنار آب جنگ در پیوستند و بوقا و پسران

بشکستند و خلق انبوه در آن جنگ بکشتند و پسران بوقا با سوار کی فرار منهزم کردند و بجانب کلار و کاشغر رو نهادند و بوقا

با هند سوار بکریخت سوار او روس از لشکریان توقتا و از عقب برد توقتا گفت من توقتا پیش توقتا برد خواست و در که

او را نگاه کرفته پیش توقتا برد و در امتحان بداد توقتا مظفر با سرای باز آمد که ابتدا لشکر مراجعت نموده و پسران توقتا فرزند

پیغام می‌کردند و چون از روزگار نخود حاصلی نمی‌دیدند و نکرد و حتی مادر ش و میلادش مادر تولی با حیکر کشتند که صلاح در آنست

که ترک مخالفت و عناد کنیم و پیش توقتا ان رویم چکمران معنی میرسید و برادر روز به پدر بالحلال کرد و خود با جمعی بطریق ایلچی

و سر کرمان میکرده بد و پناه با قلعه برده کرد او را و چون مراط بار بیاید و چون دل الحیلان ملک است تا غا متن چون باشد

بوقا پیش از این با اباقا خان و ارغون خان مخالفت و الحاد اظهار کرده در سال   خاتون خود را الحکم با پسر تنی و او را کی

قسم سیم در داستان قوبیلا قاآن در سیر و اخلاق پسندیده و بیلکها و مثلها

و حکمهای نیکو که گفته و فرموده و حکایات و حوادث که در زمان او واقع گشته از آنچه در قسم سابق داخل نگشته و متفرق و بالتجریه

از هر کتاب و هر کس معلوم شده

حکایت

احوال خواتین و فرزندان اریق بوکا بعد از وفات او و قسمت تومن قاآن ار دوها و اردو فرزندانش و ذکر احوال منککو تیمور
چون اریق بوکا بعد از او بطغیان ازین بخدمت برادر خود قوبیلای قاآن رفت و پشیمان استغفار و اعتذار با ستاخوانین بهمات
تمامت را با خود ببرد و پسران چهارگانه او یوبوقور و ملکتیمور و نایقوقار و تماجی در یورت خود گذاشته بود و اریق بوکا
یکماه و شش روز در خدمت قاآن بود و بعد از آن وفات یافت و او را بیورت اندر که عروق بزرگ چنگیزخان است بنزدیک مرقد
خان بسلنگر رسانیدند و سیور قوقتینی بیکی و دیگر شهزادگان بتمامت انجا مدفون اند الا قوبیلای قاآن و از خواتین اریق بوکا یکی
ایلچیقمیش بوده از قوم اویرات و یکی قوتقوم خاتون از قوم کونجرکون که گروهی از ایشان اند و از او دو دختر خواسته مهتر خان قا
و او را ساماقر کورکان داده اند از یاماوت و دختر این خاتون را ملکتیمور خواسته نام و نکودریت و یورت و مقام سیو
قوتقینی بیکی نشسته و از او دختری داده قیامی نام او را هنوز بشوهر نداده اند و دختر دیگر نوموغان نام در آن جوتان کورکان
داده اند از قوم اویرات خاتون سیوم قوتلوخاتون بوده از قوم قنقرات و هم در یورت سیور قوقتینی بیکی نشسته فرزند ندارد و قوتقا

دو نام توبوادغو از قوم قونگلاس خواهر قلان کراتاین قوما لبری داشته اریوتوقو نام و قوما دیگر داشته نام او اشی از قوم قنقرات
در اردوی نوبوقه خاتون بوده و از او پسری داشته تماجی نام و او قبل از اریق بوکا وفات یافت خواتین او با یورت خویش رفته
بعد از چند سال قاآن فرمود که فرزندان اریق بوکا بیایند و او ابیشکه چون بیکر رسیدند فرمود که یورت بزرگ را که مسود خاتون
نشسته یوبوقور داده اند یوبوقور و ملکتیمور را ببستند و سه سال با هم یکجا بودند خاتون مهتر یافت بجای او دیگر خاتون از قوم اوسین
ببستند و از او دو پسر آورده هولاچو و اوکلجی تیمور و هولاچوی ملازم پدر است در موضع ابهجان حامله کرد یکی تغلقی
داشته و او بجای تیمور ملازم او مکاس قاآن است و پسری دیگر داشته از ایشان مهتر نام او ایل ابهخاتون از قوم قرانوت که شعیران
قنقرات و هولاکوهات و پسری دیگر داشته ابکر نام از او و طغول مکین زاده از قوم نایمان برادرزاده کوشلوک خان و خاتون دیگر از
تولوی خان نام و امان خاتون از قوم قنقرات و از یورت بیکی باریق بوکا حوالت کرده و چون توقوخان امدند شهزادگان یوقور
و ملکتیمور قابها با دراز داده و گذاشته و چون از ان هولاکو گوکی اسوده کفتند چنین اردو و ایکونزخالی که از ایرغون تسکیخاتون
در ان جا نشانده اند و این زمان اندکی برادر و تغلق داده که در این خاندور قت محمد سال است ملازم ملکتیمور امر بود که
او را دو وکفون خاتون را داده اند دختر کوشلوک خان بخایت عاقل کافی و او بیشتر زن قوتوقو کون بوده از ان پسری داشته توکان
توقا نام از قوم قیجان تو برابکاچی نام زاده توکا بوقت بلوغ وفات یافته و دختر تیز داشته مهتر کلمیش آقا او را انسا لحو نامه
کورکان داده اند از قوم قنقرات و دختر کهتر شیرین آقا از قبیله ایکاجی زاده از قوم بایاوت شتو مخی کورکان داده اند از قوم اوشین
و چون لیکون خاتون نماند از او دختری ماند المتمور نام او را سارس بوقا کورکان داده اند ملکتیمور بجای او دختر طراز تغوبان نبیره
زاده از قوم قوتوبان از جلایر بسته نام او گلتمش خاتون دوربین یورت بزرگ بنشانده اند و آن یورت بیجی هولاکو خان رسیده اما
سبب بعد مسافت و غیبت او ملکتیمور متفرق از آن است و این گلتمش خاتون فرزند ندارد و ملکتیمور را خاتونی دیگر است تونی
نام دختر لیز کیجی از قوم دور بان کرانات امرای تحاسا ول بوده و از ان دو پسر داده یکی ادیرکی نام ملازم پدر است دیگر محمود نام
هم اینجاست و هم از او دو دختر زاده امکان نام او را توقتمور کورکان نبیره زاده باربن بوقا داده اند و میراث که نبیره بوراپلجی
کورکان است و دختر دیگر ایل قوتلوق نام او را بسر کویک داده از قوم سولداس که بیش و امقدم امراست و از این جانب است
امو یرمی باشد و قوماق دارد توقلوق امکمای نام دختر سفرها ماقلیق و امیرهه بود و پسران ملکتیمور چهار اند بدین تفصیل
منکقان اچیقی چون قوامار قتا آز امکان خاتون او بوده دختر بارس بوقا از قوم اویرات و همچنین قوبیلای قاآن او دیده
وایلچیقمیش خاتون بزرگ اریق بوکا بیوه او بماز اداده و او را در وقت وفات اریق بوکا قصد کرده نگذاشتند از ان غصه هلاک
شده و در این یورت دختری ماشت نام او اچی و بعد از آن چون اولجیت قاآن رفت آن ملک به ملکتیمور داده اند و تماجی را
یورت بر قوتقوتر خاتون دادو هم رسیده توقتوقو بر وفات یافت بجای او ایرسکین نام دختر سور و قلدو مادر چی از نایمان برادر

زاده تیمورتاش و بیوه یوسف خواسته بود چون آن خاتون را با خود بخدمت بردان یورت خالی مانده و نا برغو توقو ایلچی پسر
بدین تفصیل مانجی منکر ماسان ابوکان اداجمور اوجین بکاجی است از قوم و یقوتوت و از آن جهان بکر اسمای
خاتون از قوم قیقرات برادر رجا خاتون خاتون بزرکترین خواتین و تماجی زاد و پسر انکه یکی را نام بابان و دیکری و امراء بزرک شهزاده
ملک تیمور بن اریق بوکا این زمان با پسر و بهم است اولا امیر جاو قواست از قوم سولدوس پسر زاده سودون نویان نایب
سونجاق نویان امیر بوقان دست حب و پسر دارد قوا نام یک کزیک سلاح میدارند و دیکر الاقا امیر هزاره محمان پسر ملکر
این بهادر دیکر خانی کورکان از جمله امیر هزاره و این هزاره الفت که پیش از این امیر بویه او بی نام داوبایک هزاره او دیرات
در حکم برلیغ بوده اند دیکر عرق بزاد و استخوانهاء شهزادکان که مصاحب موقان بودند مخالفت کردند و لشکر ایشان را بتمامی
از این هزاره بلشکر قابلیه پیوستند و بعضی انجا مانده اند و اکنون انهزاره از آن فرزندان و محمد دیکر کوبیای کرس بن شیکجای
از قوم سولدوس دیکر کهسن نام کرکوکنباش ملکتمور است هم از قوم سولدوس کار محلی اند و اریق و غیرهم و سید الله
مرکب امیر بزرک است و مقدم بوکاولان و کار جوبیل بدست اوست دیکر ... از قومی ... امیر کریک دست
دیکر سوکر از قوم موبکتای بک کریک میدانند دیکر ... امیر هزاره دیکر ... تیمور ناوجی پسر نویان
و دیکر ... نویان امیر ... دوست دیکر ... نویان ... پسر ... انقوم اولات دیکر ارکان
پسر ... انجاب دیکر بوبان اخیجی ... در وف خبر نویان

کرده اید تا مادر ش بعد از منع و ابا رضا داد تا عقد بستند و بعد از کثرت الحاح با جمعی خادمان سرایچه مزده در بر قبا پوشید
در وقت زفاف ساخت چون لشهر کوا سر کرد الملک که با نشت رسید و جید روزی بکذشت از اقبراق و کس پیش
سلطان امد میکفتند و براق اعتماد نباشد چه غدار و مکار است فرصت با فراهم اکر او را از میان برکیریم و خود سلطان باشی و پایه
مصلحت باشد اصل پاک و بنقض عهد رضا نداد و با غوا مانجهای اقبال آن خاندان بزوال رسیده بود یکی از مقربان او در
خلوت آن حال با براق بکفت حالی از ان خویشان تحقیق آن حال کرده ایشان بان قضیه اقوال کرد بدو هم در حضور سلطان مرتو
تا العصا ایشان پاره پاره کردند و سلطان را رقلعه باز داشت و بعد از ده و هفت روز بفرستاد تا سلطان زاده کان در کردن هلاک
کنند غیاث الدین فرزند او در کرمان بود از جان ایشان ترسید کر قصد یکبار کنیم بی موجب چه اتفاق افتاد امید از ما اوش جونا داد
پسر ایشید فرزند او در کرمان بود ... کر قصد یکبار کنیم بی موجب چه اتفاق ... امید از ما ... جونا داد
فرزند او بود و هردو را اختصر کردند و این عمل جلی که او را هلاک کرد اینید و سلطان غیاث الدین بحضرت قان فرستاد

و پیغام داد که شما را دو دشمن اند یکی جلال الدین و یکی غیاث الدین سر یکی بر سبیل کی فرستادم این بود حال سلاطین خوارزم شاه

و در موصل سلطان جلال الدین بود و حکایات او در این مدت در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین کفته شد **و در روم**

صاحب اربل **مظفر الدین** و مبارک ملک ملوک اتابکان در مازندران **تاریخ** سلطان بدر الدین لولو بود

و ملک معظم و ملک پسر ملک عادل بن ایوب بودند **و در شام** بود و باقی شهرها انجا بغیر از موصل و توابع آن

ملک کامل بود پسر **و در مصر** اشرف و مطوی از احوال ملک اشرف در ضمن تاریخ سلطان جلال الدین کفته شد

اتابک مظفر الدین سعد بن زنکی بود **و در مغرب و فارس** ملک عادل بن ایوب

و ملک پسر ملک و در سنه ... وفات یافت و در ... خواجه غیاث الدین ...

بود و واقعه او پنهان داشتند که تشریف وی بقلعه اسفید فرستاده پسرش را اتابک ابوبکر از بند بیرون آورده

حاضر کردانید و در حرکاه بر انداختند با امرا و لشکر کفت اتابک مبفرمایند که ولی سلغر شاه باشد و امرا که در کرمن

انداختند و اتابک شد **و در کرمان** بدین موجب و صورت حال او در این مدت

تاریخ کرده در تاریخ سلطان غیاث الدین کفته شد و در سیستان

امرای مغول که حاکم ولایت بودند در خراسان چینتمور از اقوام قراخطای بامارت

ان ملک و ملک مازندران موسوم شده و الحال چنانست که بوقت استخلاص خوارزم جوجی او را بر اسخنکی از

قبل خود در خوارزم بکذاشت در عهد قان چون جرماغون را با ایران فرستاد فرمود که سروران ولایت بنفس

خویش بجریک روند و معاونت جرماغون چینتمور بر وفق فرمان از خوارزم روان شد بر راه شهرستان و از جوانب

دیکر از هر قبیل از هر شهری امیری را با چینتمور منصب کرد از قبیل قان کلبلاد و نوسال از قبیل باتو و مرکوس بوقا از قبیل

جغتای و اسکن از قبیل سیور قوقیتی بیکی و جرماغون کار خراسان مهمل کذاشته بود قتانان دا و باقی محفظ لشکر

در ولایتها انداخته و قراجه و یغان و سنقور کرده و امیر سلطان جلال الدین بودند در نیشابور و ان حد و دو تا

میکردند و حکایات که جرماغون بر سران ولایت کذاشته بود بکشتند و کتابی که بر ایلچی مغول مینوشتند میکرفتند

جرماغون چینتمور و کلبلاد را جهت دفع قراجه بحد و نیشابور و طوس فرستاد و کلبلاد بعد از انهزام قراجه

بازکشت چون خبر اضطراب خراسان بقان رسید فرمود تا طاهر بهادر از بادغیس لشکر کشید و قراجه را دفع کند

و اب در هنارلد و مساکن ایشان اندازد و بموجب فرمان روان شد و در راه شنید که قراجه از کلبلاد منهزم کشته

پناه بقلعه ارک سیستان داده و طاهر بهادر بمحاصره آن رفت و مدت دو سال آن تعب کشید تا ایشان مستخلص کردانید و ایشان

ایلچی پیش چینتمور فرستاد که مصالح کار خراسان از حکم قان بمن مفوض است دست تصرف از آن کوتاه کردان جواب

دانکه بعض اهل خراسان خلاف بوده و بیکار قراجر جدا بین ولایت و رعیت را چکونه نیست توان کردن بانجا ایلچی
برهبکا قاآن فرستم و برو چیچی که فرمان رسد پیش کریم الجیان طاهر بهادر بجنتم باز کشتند و حرماغون نیز ایلچی فرستاد
تا او امرا بار کرد باشند و با لشکر بوی پیوندند و کار خراسان و مازندران با طاهر پیوندند و کار خراسان و مازندران را
با طاهر بهادر کذارند جیتمور و کلبلات که از خواص قاآن بود با امراء خراسان و مازندران نامزد شدند که قاآن کرد [illegible]
و از اثنا آن حال ملک بهاء الدین معلول شد تا انکرا و [illegible] قاآن فرستاد از قلعه فرود آمد و جیتمور را از مازندران باز
کشت و اکثر اهل قلاع خراسان با وارث ملک بهاء الدین ایل شدند و چون او پیش جیتمور رسید باعزاز تمام مخصوص
کشت و از مازندران اسپهبد نصیر الدین کبود جامه را معین کردانید از قوم دیکر است و طغرل لیر بوربتاق [illegible]
سولدوس و دیکر قبیله سالی خربچی [illegible] دیکر السعا [illegible] دیکر ملات [illegible]

آغاز داستان

داستان تیمور قاآن بن بر سه قسم است **قسم اول** در تقریر نسب و شرح تفصیل خواتین
و شعب فرزندان او که بغایت منشعب کشته اند و صورت مبارک او و جدول شعب فرزندان او **قسم
دوم** در مقدمه جلوس مبارک او و صورت تخت و خواتین و شهزادکان و امراء در حال الجلوس و بعضی از
قاآنی در بعضی حکایات که از ابتدا عهد همایون او باز که [illegible] تا غایت وقت حادث شده و بعضی جنکها و فتحها که
او را دست داده و میسر شده **قسم سیم** در سیر و اخلاق پسندیده او و مثلها و بیلکها و حکمهای
نیکو که کفته و فرموده و بعضی حکایات و حوادث که در آن سالها واقع کشته [illegible] و قسم سابق داخل نیست و متفرق
و نامرتب از هر کتاب و هر کس معلوم میشود **قسم اول** در تقریر نسب تیمور قاآن که او را
الجایتو قاآن نیز میکویند و بسیار سال سایه عدل [illegible] بر خلایق مخلد بود پسر چیم کیم بن قوبیلای قاآن بن تولوی خان بن چنکیز خان
است از خاتون بزرک او کوکجین خاتون در وجود آمده بود در [illegible] ئیل که سال [illegible] بمطابق [illegible]
و او را خواتین و قمایان بسیار هستند لیکن بواسطه بعد مسافت و اشتداد راهها تا غایت وقت اسامی
ایشان معلوم نکشته خاتون بزرکترین را بوقان خاتون میکویند از استخوان [illegible] و از او یک پسر دارد
[illegible] نام و پسر دیکر دارد [illegible] نام **قسم دوم**

مقدمه جلوس

چون قوبیلای قاآن در هوریل ئیل که سال اسب موافق سنه ثلث و سبعین و ستمایه بود کذشت خاتون بزرک [illegible] چیم کیم
که مادر تیمور قاآن بود همان زمان باتفاق امراء بزرک بایان را بر عقب تیمور قاآن روان کردانید تا او را از آنجا اعلام کرده باز آورد
تا بر تخت پادشاهی بنشیند تا مدت یکسال که تیمور قاآن بآنجا رسید کوکجین خاتون مهمات و مصالح را میساخت چون او بیامد کریلتای
بزرک شده و از شغال کوکاجو و طغان و برادر [illegible] و یبسون تیمور و ابن عم او [illegible] لیر بوموغان و برادران
اغروقچی تیمور بوقا و امراء بزرک چون بایان [illegible] و جلجار نویان و بوتقاق [illegible] و اولجای [illegible]
[illegible] از قوم تاتار [illegible]
[illegible] و خواتین [illegible] خاتون و کوکجین خاتون و [illegible] خاتون و دیکر شهزادکان و امراء و خواتین که [illegible]
تعذر بشمار [illegible] تمامت حاضر شده بود میان تیمور و برادرش کملا که از [illegible] بود بواسطه تخت پادشاهی منازعت و مقالتی
ظاهر شد کوکجین خاتون که بغایت کافی و عاقل بود با ایشان کفت که حضرت قاآن یعنی قوبیلای قاآن کفته است که هر کس بیلکهای چنکیز
نیکوتر و بیشتر داند او بر تخت نشیند این زمان شما هر یک بیلک بکویید تا بزرکان بدانند و ببینند که کدام بهتر میداند تیمور قاآن
بغایت فصیح [illegible] است بیلکها [illegible] تقریر کرد و کملا [illegible]
فرو ماند همکنان باتفاق [illegible] کردند که تیمور قاآن بهتر میداند [illegible] تقریر میکند [illegible] و او تاج و تخت [illegible]
که [illegible] ئیل که سال [illegible] موافق [illegible] او را بر تخت قاآنی نشاندند و [illegible] و رسومی که ایشان را معهود است بتقدیم رسانیدند

حکایت

ترتیب مصالح مملکت فرمودن قاآن و فرستادن شهزادکان باطراف

چون از کار طوی و عشرت فارغ شدند و آنچه رسوم تهنیت است باقامت رسانیدند قاآن [illegible] مبارک [illegible] ترتیب کار لشکر و مملکت
[illegible] و شهزادکان و امراء از جهت ولایات و اطراف معین فرمایند و وزراء و اصحاب دواوین را تعیین فرمود و برادر
خویش کملا را از اموال موروث پدر نصیبی کامل بداد و بجانب قراقورم که در حد و یورتهای اردوهای چنکیز خان است فرستاد
و لشکرها که در آن حدود بود بحکم او کرد و ولایت قراقورم [illegible] و کلوران [illegible]
تا حد [illegible] و عروق بزرک چنکیز خان [illegible] قاآن [illegible] تمامت [illegible] اردوهای بزرک چنکیز خان
بر قرار ماند و او محافظت می نماید چهار اردوی بزرک [illegible] تمامت [illegible] و هر کس را [illegible]
ترتیب [illegible] است و صورتهای ایشان ساخته [illegible]
و شهزاده [illegible] و لشکر خویش فرستاد بولایت [illegible] و شهزاده [illegible] قاآن است [illegible]

تابع بوده و او فرستاده و طوغان را با لشکری بهم تا مردم بکرده تا محافظت آن دیار میکند و امیر حسین را با لشکر پیش برجهت قراتونا
فرستاده در راه صاحب دیوان و قرار با ملک محمد ملک مظفر داشت و چون لقب سید اجل پیش امیرکان خود اعتباری تمام
دارد و معمول نبرده بوده اند و بزرگ را بدان لقب میخوانند نزد ایشان آن لقب میخوانند و نزد ایشان آن لقب معتبرترین القاب
و اسامی است بدان سبب قاآن با آن محمد ملک ازراه اعتبار و تمکین سید اجل خواند و این زمان وزیر نهایت تمکین است
و باتفاق او نکای و زرخان نکر محامد ملک و طوبنه و عبدالله قیچیان و امیر خواجه بی و قطب الدین و مسعود محمود که از بهای
بزرگ می نشانند و ترتیب و تدبیر امور ممالک را جبا تحریر میکنند

حکایت

شهزاده آننده پسر منککلی است که او پسر سوم قوبیلای قاآن است و بعد از وفات قوبیلای قاآن تیمور قاآن لشکری که بدیکی
داده بود و بولایت تنکقوت که بوی تعلق میداشت بقرار بر وی مقرر داشته اند و آن قرهود و تنکقوت مملکتی بزرگ با طول و عرض
و به زبان ختای آن را خواجی کویند یعنی رود و بخانه بزرک مغرب و جهت آنکه آن ولایت بر جانب غربی ختای افتاده پیش ایشان
باین اسم موسوم شده و شهرهای بزرگ که تختگاه پادشاهان ایشان میباشد بدین تفصیل است کنجانفو محو
آن زوی خلجان اق بالیق و در آن ملک بیست و چهار پاره شهر بزرگ است و اکثر اهل آنجا مسلمان اند و
بزرگان و دهاقین آنجانب بر سند و اشکال ایشان بختائیان مانند است و بیش از این مال بپادشاهان ختای میدادند و ممالک
ایشان را مهمات ختای نهاده اند این رسوم و یاساق و یوسون ایشان بهم مانده و بدان شاه و منکقلی را چون فرزندی نکرده
تربیت اننده را بعیال ترکستانی مهر حسن اقتاجی سپرده تا پروره و زن او سرده از انجا تام او را شیر داده بدان سبب مسلمانی در دل او
رسخ و مستحکم شده و قرآن آموخته و خط تازی بغایت نیکو می نوشت و همواره روزگار او بطاعت و عبادت مصروف و قریب
صد و پنجاه هزار لشکر معول که بوی تعلق میدارند اکثر مسلمان کرده اند و سرنای تا امرا از امرا او منکر اسلام او بود منکر بر بندگی قاآن
رفت و شکایت کفت که اننده همواره در مسجد میباشد و نماز و روزه و قرآن خواندن مشغول است بیشتر معول بچکان لشکر را
و اکثر لشکر را در اسلام آورده و قاآن از این حکایت بر نجید و چرقبلت و جربقو را با برادرانده و مقدم فوشچیان فرستاد تا امرا از آن نماز
و عبادت منع کنند و مسلمانان را از پیش او باز دارند و در بحث و تحریر بودند در بتخانه تحنجج کشانیده آنکار کرده و نشنید و کفت
بت مصنوع آدمیست چگونه سجده او کنم آفتاب که فرموده حق تعالی بزرکیست و بقا عالم اجسام او است و سبب حیوة و فناء حیوانات و نباتات هم روا
ندارم او را سجده کردن چگونه صورتی که مجسم است که آدمی ساخته بحدا کنم سجده کسی را کنم که مرا و قاآن را آفریده او را نه حشم شد
و فرمود او را محبوس کردند و او مسلمانان بر اسلام و ایمان مصر بود و میکفت بدان ما همواره بوده اند و خدا بر ایشان مدد فرستد
لاجرم برکت آن اعتقاد و نیکو خلقی قدیم همه تکی را دین دار ایشان را زانده داشت و ایشان را با پادشاه و سر را دعا کرده اید
تا سر بلند و کردن فرازند و هر که بت را سجده نمیکرد بندقان او را خانه کرده اید بر سید اگر خواهید تا الهای تکی عموره باکی

را بعمل آرد همچنان کرده نیکو تام این روهم ثم کند اینده کفت خداوند برز اسراء ثم نموده است بمعرفت خود قاآن کفت تراره دهد بود
جواب داد که اکر مرا دو بوده ثم نموده خانه آن را که قاآن منت کرده تا آن کرم خاموش کشت و فکر میکرد کوکچین خاتون بطریق نصیحت
باو کفت که دو سال است تا بر تخت نشسته و مملکت هنوز قرار نکرفته و اننده لشکر بسیار دارد و تمامت آن لشکرها و اهل
ولایت تنکقوت مسلمان اند و متمکن این حال و بولایت با غی نزدیک مباد اورا و دل دیگر کون کنند الزام او مصلحت نیست
خود دانند با مذهب و ملت خویش قاآن دانست که آن نصیحت از روی اشفاق است او را بیرون آورد و دلداری بسیار کرده و
استمالت و تشریف داد و با لشکر و ممالک تنکقوت فرستاد هر چند اننده از کودکی باز مسلمانی در خاطر داشت و مسوره لیکن خلو
و مبالغت در آن باب و تفکر کرد که شنید که پادشاه اسلام خلد الله ملکه مسلمان و موحد و پاکدین و معتقد شد و در دیوان قاآن
تمامت مغول را مسلمان کرده است و بتها را شکسته و بتخانها را خراب کرده او نیز بتقلید او در تقویت دین اسلام کوشید و از حال
اسلام و لشکر او و قبایل مبتوان کرده که عنقریب دران ولایتها کار مسلمانی بتمام رسد و بحکم یخلون فی دین الله افواجا کروه کروه
در آیند و مؤمن و موحد و مسلمان پاکدین شوند و بیران و لیرزاده کامهر حسن که کوتر شد و روا داشت و حال بغایت محمل اقبا و تحکم اما
معتبر و معظم اند و بعضی از ایشان پیش ما داد تیمور قاآن مقرب و در تقویت دین اسلام میکوشند و بعد از آن حالها از چند سال
اسلام با هم قوت بکنکجی من قاآن رفت او را عزیز و موقر داشت و او مسلمانی را اظهار تمام کرد و چون قاآن اسلام پادشاه اسلام خلد الله ملکه
شنید عظیم پسندیده داشت و ممالک اننده در سکحها و غازان کشتر است و نیز جا تیم خاطر بینه مسلمانی کند جانب آنجا بشتر کرده مسلمانی را همی
و دینی نکوست بدان سبب اننده در مسلمانی با دست کوشید و دیکر بار سر ممالک تنکقوت و لشکر امد و هر چند نوات و بیکچیان قاآن بر سر قتلغها
انجا می باشد لیکن اکثر مال آن روی و چه لشکر او صرف میشود تا دست چیز در دیوان قاآن می رسد و این زمان سرنای تهرکه منکر اسلام بود و اتفاق اننده
مسلمان شده و از امرا بزرک او یکی اوست و یکی دیکر منکلی نام که او نیز مسلمان است و اننده این زمان قریب سی سال باشد تمام کندم کون است و روی
شنا داره و با تحکم شنیده و تمام کوشت او را ابر پیشانی کنجور نام و در اردوی خویش و تخت پادشاهی مستقر و متمکن و در اره و بها مسجد
ساخته همواره بقرآن خواندن و عبادت مشغول اند و بعد از جلوس مبارک تیمور قاآن مدت چهار سال و پای بر زانی با لشکری بهم بقصد پادشاه امرای
و امرای مذکور که سرحد ممالک قاآن میباشند و از نشد چنانکه عادت لشکر باشد در هر موبر قراول نشسته و از سونیر جیفی و حوی کرده منتهی
حد قراول انبا سوییر موقفی که بجانب شرقی است با ایشان نشسته بودند و رانوقت بیکی کو فرستاده که سپاهی لشکر میتهابد و اتفاقا امرای امکه کودر
و جنکور و بنک جمع شده و طوی کرده و بعشرت و شراب مشغول شب هنگام خبر رسید مست و بیهوش افتاده بر نتوانستند نشست کورکور
کورکان و انا تیمور قاآن با لشکر خود بر نشست و علی الفور اعنی بر سید ایشان اهمال نموده بودند و بعضی لشکرها که دست رسانست و حب خبر
دور بهم پیوستند و در جنگ لشکر بکو بکو کورکوز افتاده و اما از زیاده از شش هزار نبود تاب مقاومت باو را نداشته منهزم و در کل کوه بها می پناهی
بر عقب او در رفتند و کرفتند و خواستند تا بکشند کفت من کورکوز نام داماد قاآن و امیر لشکرم و او فرمود تا او را کشتند و منهزمان لشکر پیش قاآن

رفتند و کوکوچو قاآن چون بجهت اهمال لشکر و سپاه است و کوشش تمام ننموده بود بجهت نوبت او را طلب داشتند و چون امد قاآن
الامر شهزاده فرستاد تا او را بعلامت استمالت دلنهاد و بعد چون لشکر تمام بر سبیل قاآن رسیدند از امرا بجهت چونکه تور رسیدند
را کرفته و بند کرده بود فرموده که کوچکونه تهاون کرده‌اند و چون لشکریان کر تمام بر سید قاآن رسیدند و هم در ان حال شهزاده کلان و بوتوقور
و اولوس بوقا و امیر دو روز و قرکر در حاجاغ قوبیلای قاآن کر تمام بود بیش قایدو رفته بودند قایدو ایشان را پیش دوا فرستاده و در ان وقت کنکاج
کرده ماندند و برکر هلاک و باد و از ده هزار بجانب تیمور قاآن امدند چون قاآن شنید که ایشان را به رسید العجا عتماد کرده بودند و فرکیوبت در حاجاغ
قوبیلای قاآن با نامه بوده و شهزادکان مذکور را با خود برده بدان سبب خبر نفود مساکنتا و مغاتی و مانوقی و باحلیحی با هم ایشان را فرستاد تا ایشان
با ورید بوتوقور و دو روز هرده و بر سیدند و اولوس بوقا را با اخانها با هم در جهد و دفرا فو روم بکذاشتند تا اهسته امدند قاآن
خاربک کرده بار از رها ایشان را بیج داده و چون بر سید که قاآن رسید او را در کاه او بره کر چکونه بر سر مرید چنکیز خان چنین حرکت کردی و او را مقید
و محبوس کردانید و بعد از ان و دیکران محنت انجار سید و لشکر او بر عقب امدند با ما ابعد شدند و غارت کردند غله مجموع شد تا کفتن
اسونای و نیر لوحسان که قاآن با ایشان بعنایت بود و اولوس بوقا برادر اسونای شفاعت کرده او اولوس بوقا را الخلاص داد کیم
بیج اعتماد نکرد و هیچ جنکی نفرستاد فرموده که ملازم پای تخت باشد و بوتوقور را بنواخت و فرموده که او را کاهی بیست ویا امیر دو روز هم
در خشم بوده فرموده که او را بیان نند چه و نوبت کر تمام است او بکریخت و کفت از قوبیلای قاآن بترسیدیم و بکرختیم و حال آن ما را بنجا بودیم هرکز
بجنک نرفتیم و قصد لشکر قاآن نکردیم و چون تیمور قاآن شد این زمان که فرصت یافتم با این شهزادکان کنکاج کردیم و لشکر پادشاه از انجا
برده بودیم او بیم من بیش انکر کوچ دهم اکر هر اسبی را جامه فرما بدنا هم این لشکر که او بر ده ام و لشکر دیکر که فرما بید کبریم و در عقب دوا روم
و مکافات انچه کرده ام بتقدیم رسانم و بعضی که کور کوز دادا نتوانم ستد امرا ان سخن را عرضه داشتند و شفاعت کردند قاآن از سر کناه او در کذشت و
کرا و ابرو ده و بارانها لشکری مرتب روان کرداید و فرموده که بوتوقور نیز برود و نیز شفاعت کرده که ما بجهت ان کوچ کرده ام بیم که امیر تمام مستحق
تا انجا باشند و ما بر جمله دو چه بر احوال ان ملک و لشکر و اقلیم وقف بکر بدو قاآن از قضیه بجا اورده بوتوقور را بدین رخصت داد و لداری
کرده و با اتفاق روانه شدند و دوا استظهار لشکر اینه و از سر فراغت و امید که مرفت بلانبانه اکر اره و هم کوهیر و دو و لشکر ابریها
و سر حدها اینده و لحس و حومانکهد و دفر انجار اند فرستند و را ایشان هجوم کرده مرد ماند و بکر بزانده در این حال که انکلراهم جدا شده بکار
ایشان که از ان خواستند کذشت بوتوقور و اولوس بوقا و دو روز و هو قو امده و بدر او لشکر بردند و بسیاری بکشتند و بسیاری را غرق کرده الغنیمه
و هر چند سعی کردند کوز کوز را بدست نتوانستند اورد و لیکن ذامان نام ایکر هشدند مظفر و منصور مراجعت نمودن قاآن ایشان را
بنواخت و سیورغامیشی فرمود و بعد از ان امر اللهی بشرکره که بامداد او را رها کنند که با مشکه او نیز امداد قاآن را با ز فرستند و در ان جمله بر ادر تر
دو ایلچی اجنبا امدند و پیغام او ز رسانیدند که ما کار که کردیم و مکافات یافتیم اکنون کور کوز پیش ماست و ما نا دمایم پیش شما و کور کوز نیز نوکر شما است
فرستاده بود پیغام ما انکه سلامتیم لیکن نوکر بار م و فی برنت و خواجه نوکر پیش من و بجیه بی نفر رسید بجهار امیر زاده او را با مال و جمع

روان شد و انبوه از ان ماده تا ایشان انجا رسیدند کور کوز را کشته بودند و بها نزار و دهند که او را پیش قایدو فرستادیم و در راه وفات
یافت
حکایت
مصاف دادن لشکر قاآن با لشکر قایدو و دوا و نوبت و زخم رسیدن
قایدو و هلاک او بدان سبب بعد از ان بایان لیر قوچی کراتا و دوقا و بره است و این زمان پادشاه الوس انجا عز اکان از وی
ملک باغی شد و انجا با قایدو و دوا و اکر چه چند نوبت میان ایشان جنک افتاده جنانکه در داستان جوچی خان شرح داده شد انجی
بجهت قاآن فرستاده که لشکر شما یکبار از انجا بر نشیند و از طرف غرب لشکر پادشاه اسلام و از جانب من قایدو و دوا را در میان کیریم
بیکبارکی ندارک این کار کنیم چون این کنکاج در خلوت مشکر نمودند کوکجی خاتون مادر قاآن کفت ممالک ختای و تنکاس و اولوس بسیار است
و ممالک قایدو و دوا را اکر بو بر نشینی مدت دو سال بباید که این کار میسر شود و دیکر مبادا که در میان از خلل ظاهر شود که تدبیر ان بر وقف
کار دار نتوان کرد حالا صبر باید کرد و جواب بر ان جمله فرستاد که ما مستظهر بعین بختیم و مستظهر اعلام مبادا شیم ان ان جهت توفیق
و بعد از ان بدو سه سال در شهور سنه لشکر قاآن بدان عزیمت بجانب قایدو و دوا شدند بطرف که قایدو و قرن نه چند
بود در و انبر کشتند سخت زده قایدو و دوا را زخم زدند و تمامت لشکر قایدو و را بهزیمت کردند و چون دوا در بستر بود بعد از چند
روز بر سید دیکر بار مصاف دادند و جنک سخت کردند و او نیز زخم زدند و قایدو بدان زخم که خورده بود وفات
حکایت
خیانت امرا و وزرا در باب جواهر و مرصعات که از ان بازرکانان خریده بودند و در شفاعت کردن تنبیه کیخشی و جزایر
با زدن ایشان بر کیخشی که در داستان قوبیلای قاآن شرح احوال ان داده شد پیش تیمور قاآن نیز بغایت معتبر است و از جمله کبار
اعتبار او یکی انست که وقتی بازرکانان جواهر و مرصعات بسیار اورده بودند و بقاآن فروختند امرا و وزرا و دیکر الان حاضر شدند و
بمبلغ شصت تومان بالش قیمت کردند و بهای ان از خزانه بستدند و بجهار قرب پانزده تومان از ان جمله با امرا و وزرا خرج کردند و
امری بود که او را اطلب قیحان میکفتند و بیش از ان دیکر امرا عرضه داشته بودند و او را معزول کرده بانیده و قاآن او را بر اه تو تقبال که
بر ما بختانی بیک نفس کویند نصب کردانیده بودند و و دو الان بوده کرد که لان دیکر ایشان اکا تمیکذاشتند دو الان بان اهم
کنند که ان مرصعات زیادت از سی تومان قیمت نیرزد و مقبل ان سخن را عرضه داشت فرمان شد تا نوبت دیکر قیمت کنند
شها با لقین قید بی کره حکایات شعر حکایت بود معزول کشته حاضر کرد بابید و بیست تومان قیمت کرد قاآن فرمود بازرکانان
و دلالان کرفتند ایشان معترف کشتند که هر امیر را چند داده اند بدان سبب امرا و وزرا را بکرفتند ایشان معترف کشتند
دو از ده نفر بودند انچه مذکور است حکایات طوبیر و سابان و دبخش و بکر قیجان و ما عمار ابرا و بابان بیجان و شمس الدین قبله و جها
قیجان بکیو تمامت را در بند بوال خانه در شیبات زندان کردند و حکم شد که تمامت را بکشند خاتونان و متعلقان ایشان بشفاعت پیش کوکجی
خاتون رفتند او سعی نمود تا ایشان را خلاص دهد میسر نشد به در تبخشی التماس نمودند و التفات را از جمله هر سه تا را بزار برا علامه بود
بدان سبب تنبیه بخشی پیش قاآن فرستاد تا جهت ایشان بیش رود ابر بود قاآن مخالفت نمیتوان کفت تحمل ندا این خلاص چا بید تا بخشید بدان

ایشان بدهند تا افتند بعد از آن عرضه داشت تا شاه بیغو را بممالک روانه کرد تا پیدا شدند و قاآن هفت روز بجهانبانی بنشست کرد تا کاه بیرون
آمد و آن جماعت را باسر اشغال و اعمال خویش فرستاد و اتباع ایشان بجملگی کشتند لیکن بسی تومان بنکام و ضعفا مذکور بیاده داده
بودند باز رسیدند **قسم سیم** در داستان تیمور قاآن در سیر و اخلاق پسندیده او و مثلها و بیلیکها که از
نیکو کرکفته و فرموده و بعضی از حکایات و حوادث که در آن ملک واقع کشته از اجمال بدو قسم سابق داخل نیست و متفرق و نامرتب
از هر کتاب و هر کس معلوم شده است جمله هولاکو خان با خواتین بزرگ خویش دوقوز خاتون و اولجای خاتون و پسران بزرگ آباقا
و تبشین روانه گشتند و منازل و مراحل بهم طی میکردند چون بحدود المالیق رسیدند اورقنه خاتون باستقبال آمد و طویها متواتر کرده
پیشکشها لایق مبذول داشت و چون رایات همایون از آنجا گذشت صاحب ترکستان و ماوراء النهر امیر مسعود بیک و امراء آن
طرف بخدمت قیام نمودند و در شهور سنه اثنی و خمسین و ستمایه در سمرقند بمرغزار کان کل نزول فرموده مسعود بیک آنجا [illegible]
برافراشت و قریب چهل روز در آن مقام بشرب مشغول بودند و در اثنای آن تاثیر بادرم شهزاده سبوبیکا که کذشت و هم در آن
ملک شمس الدین کرت پیش از سایر ملوک ایران بشرف استقبال استسعاد یافت و با نواع سیورغامیشی مخصوص کشت و از آنجا کوچ
فرموده تا کنار کش [illegible] امیر ارغون با عموم اکابر خراسان قصد درگاه کرد و او را بر سبیل اوپی میشی کرد و مدت یکماه در آن
مرحله اقامت نمودند و بپادشاهان و سلاطین ایران زمین یرلیغها اصدار فرمودند مشتمل بر آنکه ما را عزیمت قلع قلاع ملاحده
و ازعاج آن طایفه از حکم یرلیغ خان مصمم است اگر بتمامی بنفس خویش آمده لشکر و آلات و عدت معاونت نمایند ولایت و لشکر و خانه بر جا ماند
و سعی بتمام بجای آرند و اگر در امتثال فرمان تهاون [illegible] چون بعون حق تعالی از کار ایشان فارغ شویم بعذر نا شنوده روی
بجانب ایشان آریم و ولایت و خانه ایشان را همان روی که با ایشان رفته باشد و بدان حکم ایلچیان سریع السیر را روانه فرمود تا چون خبر وصول رایات
همایون در اطراف شایع و مستفیض گشت سلاطین و ملوک ممالک ایران بحضرت متوجه شدند از روم عز الدین و رکن الدین از فارس
پسر اتابک مظفر الدین و از عراق وزیر ایشان و از اذربایجان و شروان و کرجستان ملوک و صدور و اعیان با پیشکشهای لایق بحضرت پیوستند
و بعد از آنکه تمامت اعیان و وزراء ملاحده در وقوع فرمان موقوف کرده بودند در جسر لیستر و عبور از جیحون در حرکت آمدند و در غره
ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و ستمایه لشکر منصور از جیحون عبور فرمودند و آن طایفه را سیورغامیشی کرد و پاداش از کشتیها ببستند
و آن رسم را بر الغ بخت چون از آب بگذشت بطرف رودخانه جهت تفرج نزول فرمود ناگاه بیشه شیران شکار ظاهر شدند و در زمان [illegible]
بر عقب ایشان بجنگ کشیدند و چون اسبان از شیران میرمیدند بر بختیان مست سوار کرده و بده شیر را شکار کردند و بعد از آنجا کوچ کرده و در مرغزار
شفورقان نزول فرمود و بعزم آنکه زیادت مقامی نکنند روز اضحی بود ناگاه برف ببارید که برف و سرما غایت کرد و هفت شبانروز و متواتر برف بارید تا
شدت هوا و برودت بنهایت رسید چهارپایان هلاک شدند و هلاکو خان آن زمستان آنجا مقام کرد و بهوا و لهو و طرب مشغول و بهار که هوا خوش
آغاز کرد در آنها بیغمی در انداز و حرکات ملالی آمیز آفرق متناسب دکامجان پادشاه ترتیب فرموده بود چنانکه در نقل و تحف طاعلی نام [illegible]

و مجلس خانه ملایم آن رونق و زر و نقره مرصع بجواهر نفیس همچنان در درگاه بیغاب مسعود بود و افراشتند و مجلس را با نواع تجملات
بیاراستند و هولاکو خان از البسه پنج با دشت بهار اطالع سعد بر تخت بخت بحضور و مسند کامرانی نشست و خواتین و شهزادگان و امراء که حاضر بودند
تمامت ارکان دولت و اعیان حضرت و ملوک و حکام اطراف که جمع گشته بودند تمامت مراسم و رسوم آیین بر تقدیم رسانیدند
و بعد از آنکه از طویها فارغ شدند امیر ارغون آقا بحکم آنکه فرمان متوجه درگاه قاآن گشت و بر حکم برکه ملک واحد تکفل و امات
علا الدین ملک را بجهت تدبیر مصالح ایران نصب کرده بود در حکم هولاکو خان بگذاشت **حکایت**
روانه شدن کیتوبوقا نویان بجانب قلاع ملاحده در هولاکو خان و بعضی از مشغول شدن و کشته شدن علا الدین و نشستن
خورشاه بجای پدر کیتوبوقا نویان در جمادی الآخر سنه خمسین و ستمایه از پیش قاآن بعضی بلاد ملاحده روانه شد
و در اول محرم سنه احدی و خمسین و ستمایه از آب گذشته در ولایت قهستان تاختن آغاز کرده و بعضی از آن ولایت مستخلص کردانید
و از آن جا بجهاز جهت و پیاده بپای گرده کوه رسید در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه فرمود تا در حوالی قلعه خندق بکنند
و پیرامون آن دیوار استوار برآوردند و لشکرها در عقب آن دیوار بجنگ فرود آمدند و پیرامون لشکر دیوار خندق دیگر بغایت
عمیق و بلند بکندند تا لشکر در میان هر دو سالم ماندند و از جانبین تردد نتوانستند و بوربرا آنجا بگذاشت و پای قلعه مهرین رفته در
حالارو شحنگی نها دو هشتم جمادی الآخر از آن سال لشکر پادشاه آمدند و جمعی را بکشت و بازگشت و مرکان با لشکر بولایت طارم در رود بارزد
و خرابیها کرد و از آنجا با منصور تیر و المرشین آمدند و مجادله و در کشش کردند و نهم شوال سنه احدی و خمسین لشکر به گرده کوه شبیخون
آوردند و جمعی را اسیر کردند و صده مغول بکشتند و امیر بوری که مقدم ایشان بود بماند و کتیوبوقا باز تاختن قهستان کرد و کلیها تون و تون
شهر و زیر کوه برآمدند و قتل و تاراج کردند اسیر بردند و در جمادی الآخر سنه مذکور تون و ترشیز را بگرفتند و در اول ماه
بگرفتند و بیست هفتم رمضان کیلی را ستدند و از گرده کوه علا الدین محمد که پادشاه ملاحده بود خبر کرد تا که در قلعه و با افتاده
و اکثر مبارزان مرده و نزدیک است که قلعه از دست برود و مبارزالدین بوران و شجاع الدین حسن استرابادی با صد و ده مرد مجاهد
نامدار به اعانت اهل گرده کوه فرستاد با هر یک دو من حنا و سه من نمک چه در قلعه نمک نمانده بود و هر چند که مرکب
نیامد که حنا دفع وبا کند لیکن در آنجا خبر امیر برانبوهی شد و دست و پاها بحنا گرفتند بشستند و چون ابن خبر بالهوقا
بود آن ابوبکر باشاشه باو و از ایشان هیچکدام نه بمانده از سبب ایشان را تخریب افتاد و حنا طلب نشد برجا ازان صد و ده
کس جماعت حاضران زنده ماندند و حنا بگذشتند که هیچ بلا الی نرسید مگر یک کس که در خندق پایش در رفته او را بدوش کرفتند و قلعه
بردند و کار گرده کوه بدیشان مستحکم گشت و در شب چهارشنبه سلخ ذی القعده سنه ثلث و خمسین و ستمایه حسن مازندرانی که صاحب
علا الدین بود و معشوق خورشاه پسر علا الدین بود در مقام شیرکوه شیرکوه مست خفته بود بر تبرزین زخم زده بکشت و خورشاه را بجای پدر
بنشاندند و چند کس را بجای آن علاالدین متهم کردانیدند و خورشاه برحسن مازندرانی هرچند که او را پدر بکشت برون شد بود اعتماد

نوازش کرده و نامه‌ها نوشت و بفراشی ایلچی او را چون بخواندند او مشغول گشت و از خود بگشت و خورشاه

کرانید و گفت پدرم آنکه پدرم کشته بود او را بکشتم و فرمود تا پیران او را در میدان بسوختند و روز یکشنبه بیست و ششم ربیع الآخر

سنه ... بعد از سه روز جنیک بکرفتند **حکایت** آمدن ناصر محتشم قهستان به بندگی هولاکوخان در صحبت ملک شمس

الدین کرت که برسالت پیش او رفته بود   هولاکوخان ملک شمس الدین کرت را برسالت بطلب محتشم قهستان پیش ناصر الدین محتشم

در آن وقت پیر و ضعیف شده بود فرمان را امتثال نمود و در صحبت ملک الدین هفدهم جمادی الاول با انواع تحف و هدایا به بندگی

حضرت آمد و بشرف خاکبوس مستعد گشت عاطفت شاهانه مبذول داشت و او را بسیورغامیشی فرمود چون تون و بحیره و قهستان تمام

کرده فرو آمده جز اهل قصر را قره باورچی گفت ایشان با پادشاه خورشاه است که فرمان او دارند هولاکوخان او را یرلیغ و پایزه داد

و حاکمی شهر تون فرمود و بعد چهره بن خسرو خمسین و ستمائه هولاکوخان از آنجا مراجعت نمود چون بحدود زاوه و خواف رسید

عارضه ... شد کوکا ایلکا و کیتوقا نویان را با لشکران نامزد فتح ... و ولایت ایشان فرمود چون ... رسیدند ...

لشکر ... جمله را بکرفتند و ... بکشتند و غارت کردند و اسیران بیرون بردند و در هفتم ربیع الآخر ... تون رسیدند

نصب کردند جنگ کرده و در روز دهم شهرستان بستدند و ... جمله را بقتل آوردند و مظفر و منصور به بندگی هولاکوخان آمدند و

الوس شدند **حکایت** وصول هولاکوخان بطوس و حدود ... بعمارت ... فرمودن و توجه بطرف

و خراب کردن الموت و ایل شدن خورشاه   هولاکوخان چون بطوس رسید ... که ارغون آقا ساخته بود ... فرود آمد

فرمان داد ... هولاکوخان ترتیب کرده بود و در آنجا بر ... نزول فرمود و از آنجا بباغ منصوریه ... که ارغون آقا ...

امد ... فرمود ... تا ... شاه و ... و بکر ... کاخ ... تا ... کردند ... و ...

وا ... و ... و ... شراب و علوفه ... و ... و بعد از آن ... تا ...

از ابتدا ... وصول ... و ... بود ... هولاکوخان ... بعمارت ... فرمودند ... و ...

شد ... و ... با ... ساختند و ... و ... تا ...

حضرت را فرمود تا ... و ... از آنجا کوچ فرمود ... و ...

امیر ... از ... خورشاه ... و ... ایلچی ... سنه ...

خبر ... شعبان سنه اربع و خمسین ... رسید و ... رکن الدین خورشاه ...

و ... فرمود ... وقت ... ناصر الدین طوسی ... و ...

الدوله ... ایشان ... بود ...

بر احوال ... و ... ایشان ... هولاکوخان ...

۵۸۴

نیز ... ایشان در آن بود و ... مشورت میکردند که ان ملک را ... ابوالحسن ... اسمعیل ... و ...

و ... ایشان ... هولاکوخان ... و خورشاه ... ایلچی ...

او نیز در آن باب ... و ... خواجه اصیل الدین ... هولاکوخان

فرستاد ... ایلچی ... اشارت فرمود ... ناصر الدین ...

و ... خورشاه ... و ... خورشاه ...

... الموت ... و ... مشغول شد ...

امد ... هولاکوخان ... و ...

سنه اربع و خمسین و ستمائه ... و قلاع ایشان ... فرمود ...

... و ... هولاکوخان ...

با ... رفتند ...

خورشاه ... و ...

... و تخریب قلاع ... خورشاه ... الموت ...

... قلاع ... فرمان ...

... شمس الدین ...

و ... خورشاه ...

کرد ... هولاکوخان ...

سکر ... رمضان سنه اربع و خمسین ... هولاکوخان

او را ... رکن الدین ...

سال ... رکن الدین ... شاه و خواجه اصیل الدین ... شوال ...

و ... شوال ...

... خورشاه ...

بجز ... خورشاه ...

ایشان ... قلاع ...

... هولاکوخان دهم شوال سنه اربع و خمسین و ستمائه ... طالقان روان شد ... ایشان

رسید و اگر دران شب باران نباریدی خورشاه از پای قلعه سنگبر نجست هم در شوال چهار منجنیق آسمانسا در موضعی که مقابل میمون دز است
از طرف شمالی از کشاندند و یکروز مدار قلعه بر سبیل نظاره و وضع التعبیه که بها اطراف میکرد و مداخل و مخارج آن را مشاهده میفرمود روز دیگر
جمله جوانب قلعه لشکرها در رسید بعضی که در وصف نگنجد و چون میمون قلعه که قرب شش فرسنگ است گرد گرفتند و چون انحصار قلعه و فتح متعذر بود با
شهزادگان و امرا در باب محاصره و مراجعت و توقف و انتظار سال دیگر کنکاج فرمود گفتند زمستانست و چهارپایان لاغر و علف و نقل علوفه
از طرف ارمن و حدود کرمان میبایدکرد و مراجعت اولی مینماید بوقا تیمور و سیف الدین بتکچی و امیر کیتوقا (؟) مصلحت در محاصره تمام کرد و هلاکو خان باز
ایلچی فرستاد و بخشان بعنف و لطف ابلاغ کرد که اگر قلعه بسیار جمع ضعفا و مساکین باشد و اگر بایلچی در بهانه دوستی (؟) بگذارند قلعها را محکم
کند و کار را بر خود مستعد باشد خورشاه با امرا و اعیان مشورت کرد در باب مصلحت رای ایشان بر آن مقرر ماند و چون دانست که طاقت مقاومت
ندارد پسر را با پسر خویش تر شاه و بندگان در صحبت خواجه نصیر الدین طوسی و تبت اثیر الدین بابعی و زیر و اعیان و کفاة و متعیّنان سپاه بیرون
فرستاد با تحف و طرایف بشمار روز آدینه نهم ماه شوال بر بندگی رسیدند و ایشان را کنکاش ثروه او یسند و بعد پرسیدند و خورشاه روز
یکشنبه اول ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه بر کنکاج التماس دولت خواجه نصیر الدین طوسی و اصیل الدین سروزی و رئیس الدوله و منتخب الدوله از
تبریز الدوله و ثبات قلعه فرود آمد و خاندان دویست ساله را بدرود کرد و بشرف خاکبوس حضرت اعلی رسید و خواجه نصیر الدین در آن باب گفته است **بیت**
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد ❊ یکشنبه اول مه ذی القعده بامداد ❊ خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت ❊ برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد ❊
هلاکو خان چون خورشاه را دید که کودک است و رکاکت رای و بد تدبیری او را تا نبود اخت بمواعید خوب مستظهر کردانید و او صدر الدین؟
ملوک (؟) تا تمامت حصنها و قلعها که آبا و اجداد او تیر و هر آنهمه در نمالک اوده در قهستان و رودبار و قومس تسخیر کرده بودند و ... تسلیم کرده
و معتمدان و منصب پیرسید و کوتوالان و والی ارا فرو آوردند و آنها را خراب کردند مگر کرد کوه ولمسر که خویشان و متعلقان و لشکر سلطان تا شکستند و
بعد از آن و از ظاهر شد که ایشان تنفیر شدند و باقی فرود آمدند و دیگران طوعا کشتند و گرد کوه قرب بیست سال تا مدتی شدند و قلعه الامر بر جهل
خان فرود آمد و کشته شدند و مستخلص کشت و جمله خورشاه تمامت متعلقان از پسر و برادر و خواهر و معاهن و مورث و مکنس هر چه هست
اول ازیم بود هنگش کرم و پادشاه آن را بعسکر فرستاد فرمود در راه جهان کشای الحاج ایلی الموت آمد و رکن الدین خورشاه را با قلعه الموت فرستاد
تا ایشان را فرو آورد و اسفهسالار مقدم مقتر ثغور هلاکو لشکر را بر در آن بداشت و دو سه روز تکرر و تزحم میکرد و بعد از آن ایشان را بیغ امان
داد و شب بیست و ششم ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمایه فرود آمد و قلعه را تسلیم کردند و مغولان بر بالا رفتند و منجنیقها بشکستند
و درها بر کشیدند و سکنان جهت نقل اسناسر و زینهار خواستند و چهارم لشکریان بر آمدند و تاراج کردند و هلاکو بعظمة العلم الموت
بالا بر آمد و از عظمت آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج فرود آمد و از آنجا کوچ فرمود و در جوار لمسر کر شبانکاه
انجا نزول کرد و بعد از چند روز طاير بوقا با لشکری جهت محاصره آن گذاشت و از آنجا بمنزل (؟) الحجه سنه اربع و خمسین و ستمایه مراجعت فرمود و
در شنبه بیست و پنجم ماه مذکور بمنزل کالبوشی که هفت فرسنگی قزوین باروغ برسید و هم انجا طوی کرد و شهزادگان و امرا و نویان

فرمود و تشریف داد و چون راست رای خواجه نصیر الدین طوسی و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله که اکابر اطبا بودند و معتبر بودند
و اصل ایشان از شهر همدان روشن و محقق گشته بود ایشان را تمامت سیورغامیشی کرد و بنواخت و اولاغ داد تا تمامت اهل و عیال و متعلقان
و خویشان ایشان را با عموم حواشی و خدم و اتباع از آنجا بیرون آوردند و ایشان را ملازم حضرت کرد و پیوسته تا غایت بهواره ایشان
و فرزندان ایشان ملازم و مقرب هلاکو خان و اوروغ نامدار او بودند و هستند و روز پنجشنبه دهم محرم سنه خمس و خمسین
و ستمایه خورشاه را یرلیغ و پایزه داد و تشریف فرمود و دختر مغول بخواستار او بداشت و بنده او را با حواشی و مواشی بقزوین ساکن
گردانید و او و دو سه نفر کس را با ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام فرستاد تا چون رایات همایون از آنجا رسد تسلیم کنند و بعد از آنکه از دفاتر
فارغ شد هلاکو خان بجهت آنکه عهد کرده بود و خورشاه را امان داده بخواست که عهد خود بشکند و قصد او کند و بنیاد قلاع لبنیا
از آن ایشان که در این دیار و بلاد اسلام بود بیخ و شاخ او مستخلص کرد و الا به آنها بامداد فتح آن معتبر کرده و او را تحمل با اعزاز و اکرام نگاه میداشت
و بعد از آن به بندگی حضرت منگو قاآن فرستاد و روایات مختلف است و محقق آنکه چون خبر بقاآن رسید که خورشاه می آید فرمود که او را
چرا می آرند و اولاغ خسته میکنند و ایلچی فرستاد تا او را در راه هلاک کردند و در این جانب بعد از آنکه خورشاه را روانه کرد بایزید خویشان
و متعلقان او را از زن و مرد تا کودک در گهواره هر جا بودند در قزوین بقتل رسانیدند چنانکه از ایشان اثری نماند و مدت ملک اسمعیلیه در ایران
صد و هفتاد و هفت سال ابتدا از سنه سبعین و اربعمایه که قلعه الموت که ابتدا آن است و انتهای آن از غره ذی قعده سنه اربع و خمسین و
ستمایه و عدد ملوک ایشان هفت است بدین تفصیل **اول** حسن بن علی بن محمد الصباح الحمیری **دوم** کیا بزرگ امید و حسن بهره دعا
بود **سیم** حسن بن زرگ امید که به علی ذکره السلام مشهور است **چهارم** محمد بن الحسن او میدکه **پنجم** جلال الدین حسن محمد او
حسن نو مسلمان که نسبت **ششم** علاء الدین محمد بن الحسن بن محمد **هفتم** رکن الدین خورشاه بن علاء الدین که دولت او منقضی شد و فتح آن
قلاع بقلاع دلیل قاطعست بر وفور دولت و سعادت منکوقاآن و برادرش هلاکو خان که بر جهانگیری معظم بالملک زمان طبیعت ماند
و اگر بر تأثیر آن سعادت هلاکو ولایت آن را بعقل و مأکولات و مشروب و غیر آن است تمامی حکایات فتح بلاد ملاحده که یاد کرده شد

حکایت توجه هلاکو خان بجانب همدان بعد از فتح قلاع ملاحده و وصول نامه
از روم و فرمان خواست فرمودن هلاکو خان اندو پیل فرستادن او را بجانب ملک روم تا تمامت مستخلص کرداند هلاکو خان چون
از فتح بلاد و قلاع ملاحده فارغ شد در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمایه از نواحی قزوین بجانب همدان توجه فرمود و با نویان از حدو
اذربایجان رسید هلاکو خان او را بخواند بود با نک بر زد و فرمود که جرماغون نویان بچه کار تعجیل آورده را این زمین جز کاکره و کدام
صف شکستی و کدام یاغی را یایلی کرده و اورده که لشکر بعقول را بحشمت و عظمت خلیفه پیش رسانیده و در او بروز چه عرضه داشت که تقصیر
نکرده ام و اتجه ممکن بود بتقدیم رسانیده ام از حد دربند تا حد روم و شام بکرده کرده ام مگر کار بغداد که آن جاهلی خلق و لشکر سلاح
و سلاح انجاوزا فرمود که آن مهم با پای دشوار کرده پیش است و لشکر در آن حدود که کشیده متعهد است با قیمت تمام است هر آنچه فرماید

اما شعر در قشلاق ماه جلدان بود * که خورشید تابنده پنهان بود * همانا از زبان خاص و عام شما رسیده باشد که از عهد چنگیز خان الی الآن
از لشکر مغول بر سر عالم و عالمیان جهان چه رفت و خاندان خوارزمشاهیان و سلجوقیان و ملوک دیالمه و اتابکان و غیر ایشان که بعداد عظمت
و شوکت بودند چه رسید و او را در بغداد بر هیچ کس از آن طوایف بسته نبود و هر جا تختگاه داشتند و از وجود قدرت
و توانائی که ما راست چگونه بر ما بسته شود پیش از این ترا پند داده ایم اکنون میگوییم از کین و ستیز ها بپرهیز با نقش عشت مزن و انگشت
بگل میندای گر تیز شوی مع هذا مضی ما مضی و اگر بارو خراب کند و خندق بینبارد و مملکت را به فرزندان سپرده بیاید و ما را
ببیند و اگر نخواهد که بیاید وزیر و سلیمان شاه و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیغام ما بی زیادت و نقصان بوی رسانند هر آینه چون
فرمان ما را بر ما را واجب نباشد که کینه و ریدن و ولایت و لشکر و رعیت بر وی بماند و اگر پند نشنود و سر خلاف و جدال
دارد لشکر را ترتیب کند و میدان جنگ را معین گرداند که ما جنگ او را میبسته ایم و مستعد ایشان و چون من از سر خشم
به بغداد لشکر کشم اگر بر آسمان باشی در زمین پنهان شوی شعر ز گردون گردان فرو آرمت * تمام کمی زنده از کشورت * رابعه با لامیر شهر ارمنث
در آتش شهر و بوم و برت * و اگر خواهی که بر سر خاندان قدیم ببخشائی پند من بگوش هوش بشنو و اگر نشنوی ببینیم الخواست ایزد آن
حیث چون ایلچیان به بغداد رسیدند و پیغام بگذاردند خلیفه شرف الدین ابن الجوزی را که مردی فصیح بود و بدر الدین محمد
و زین الدین و زنگی نخجوانی را در صحبت ایلچیان باز فرستاد و جواب گفت ای جوان نو رسیده و تمنا بد کرده و عمر ده روزه و اقبال
روزی خود از همه عالم محیط دیده و فرمان خود را قضا محکم و امر مبرم دانسته از من چیزی میخواهی چرا نیابی * بر آنکه کمند آوری
ستاره مجلوز در بند آوری * همانا شهزاده نمیداند که از خاور تا باختر از شاه تا گدای از پیر تا برنا خدای پرست و دین دار است همه
بنده و سپاه منند چون اشارت کنم تا پراکندگان را جمع کنند بیشتر کار ایران سازم و از ایران بکشور توران آیم و هر کس را در محل خود قرار
دهم هر آینه سراسر روی زمین پر شور شر کردد من جویندهٔ کین و خصم آزار مردم نیستم و نمیخواهم که از تردد لشکر زبان رعیت
بر آفرین و نفرین کردد علی الخصوص که هولاکو خان یکدل و یکزبانم اگر تو همچون من تخم دوستی کاشته باشند و با رعیت و رعایا
چه کار داری اخطب راه دوستی سپر و بر خاندان کرد و اگر سر جنگ و حرب و نبرد داری * درنگ مساز و بر ابی مباش * کرت آهنگ جنگ کنم بیکار *
سوار و پیاده هزاران هزار * مراهست ساخته کار هزار * که بوقت کین تاختن از آب دریا کرد بر انگیزند و این جمله پیغام داده
ایشان را با بعضی تحف و هدایا روان کرد چون ایلچیان از شهر بیرون رفتند جمعی از علوج عوام الناس بود و زبان بر شتم سفاهت
دراز کردند و جامهٔ ایلچیان را بدریدند و خیو در ایشان انداختند تا مکر چیزی گویند تا دلیل سازند و ایشان را در رسانند وزیر را اعلام کرد در
حال چند غلام بفرستاد تا ایشان را دور کردند و ایلچیان را از آن معرض خلاص دادند روانه شدند ایلچیان چون به هولاکو خان رسیدند و خبر آن
بود عرضه داشتند خان در خشم رفت فرمود که همانا خلیفه را هیچ کفایتی نیست که با همچون کمان راست کرد سخن همچون تیر راست
ساده دهد اولیکن چون تیر راست کرد ایم ایلچیان سوالان خلیفه بن الجوزی در رکاب رسیدند و رسالت ادا کردند هولاکو خان از استماع

فرمان بردارم بدان سخن تا برم غضب لشکر بیامد و فرمود که تا اصحاب بر رفت و از ولایت تا کار دریای مغرب از دست فرزندان
افرنج و لیکن از مستخلص کرده با بچو نویان مصاف داد و ایشان شکسته شدند و بایچو نویان تمامت را بکرفتند قتل و غارت کردند هولاکو
باشهر آنکه قلعه و بلغار و توقار و امرا تو قاتیمور و قدسون و قناد و سونجاق و کوکا ایلکا در صحرای همدان بر بیک خالها تا که مرغزار
کرانشان نزول کرد و بترتیب لشکر مشغول شد حکایت ظهور فتنه در بغداد و وقوع مخالفت میان
دواتدار و وزیر و ابتدا آنکه خلیفه در تاریخ سنهٔ اربع و خمسین بآخر تابستان سیلی عظیم بیامد و شهر بغداد غرق شد چنانچه
طبقه تحتانی عمارات از آب ناپدید گشت و تا مدت پنجاه روز آن سیل در بغداد بود آنکه روی باخطاط نهاد و یک نیمه اعمال عراق
خراب شد و هیچ ... مستعصی را افراه مردم بغداد مذکور باشد در میان اهالی آن حادثه شرارت و جرئت و تو فا و اوباش و الکردان
شعوب میکردند و با یکدیگر بشوکت شد و چون قوی حال کشت و خلیفه مستعصم را کاهی و تدبیر و سامان باجمعی از اعیان تو رکرد
که او را خلع کنند و دیگری را از عباسیان بجای او بنشانند وزیر موید الدین بن علقمی از آن حال آگاه شد و در خلوت مستعصم را اعلام
داد و گفت تدارک ایشان واجب خلیفه در حال دواتدار را بخواند و تقریر وزیر با او در میان نهاد و گفت بنا بر اعتمادی که بر تو دارم سخن
وزیر در باب تو نشنودم و با تو گفتم ما باید که تو نیز هیچ قصد بدی نکنی و پای از جادهٔ مطاوعت بیرون ننهی ایبک چون شفقت و عاطفت
خلیفه احساس کرد در جواب گفت که بر بنده که اهی ثابت شود اینک سر و اینک تیغ و مع هذا عفو و صفح خلیفه بکار رود اما وزیر تزویر
انداخته است و در بیعاغو و بنیری و هولاکو و لشکر مغول بر او آمده و مصاحبت ادرخی ... نصب ... کند و او
بر خلاف خلیفه است و میان او و هولاکو آمد و شد ایلچیان متواتر و خلیفه او را استمالت داده و فرمود که من بعد بیدار و هوشمند باش
مجاهد الدین از خدمت خلیفه بیرون آمد و بیکباره رنود و اوباش بسیار بر خود جمع کرد تقصید خلیفه و شب و روز ملازم بودند و خلیفه متوهم
شد و دفع او را لشکر کرد و فتنه و آشوب در بغداد زیادت شد و اهل الحال را عباسیان مضطر شدند و علامت ادبار دولت ایشان
و از اختلاف هوا در میان ایشان ظاهر شد خلیفه هراسان شد فخر الدین که صاحب دیوان بود فرمود تا فتنه را بنشانند و بخط خود ملکوه
نوشت و آنچه در حق دواتدار گفته اند افترا و بهتان است و ما از او بر صحت اعتمادی کلی است و از او بر سنت این در حق و فرستاد تا دواتدار
بخدمت خلیفه حاضر شد و استمالت یافت و آن تشریف و اعزاز باز کشت و در شهر بغداد نام او را در حق دواتدار گفته بودند در وقع
در خطبه بعد از ذکر خلیفه نام دواتدار میکردند و آن فتنه بدین طریق منقطع گشت حکایت
توجه هولاکو خان بجانب بغداد آمد و شد ایلچیان بجانب خلیفه و ما اال از حال هولاکو خان در نهم ربیع الآخر سنه خمس و خمسین
وستمایه بتور رسید بر عزم بعد از هولاکو خان ایلچیان تو بر تبریز آمد و در اول نهم رجب امسال در روم رمضان امسال همدان آمد
و بر خلیفه ایلچی فرستاد بعید از او ... که بوقت فتح قلاع ملاحده ایلچیان از او فرستادیم و از تو چریک مدد خواستیم در جواب گفتی ام و لشکر
نفرستادی ... ان ایلچی و بگدلی آن باشد که بوقت رکوب و محاربت با یاغی ما را بلشکر مدد کنی از آن فرستادی و عده کفتم و هر چه داد نشمان بد و عیب

آن سخنان بی هوده را نشنید پس بر آشفت و فرمود که خواست خدای با آن قوم دیگرست در خواطر ایشان چنین اندیشها انداخته بود رسالت او به بدل
موافق سخن خصمین و ستمها بر انگیخت حدود همدان بگذرانید و رسولان خلیفه را اجازت انصراف فرمود و پیغام داد که خدای
جاوید چنگیز خان و اوروغ او را برکشید و تمام روی زمین را بمن ارزانی داشت هر کسی که با ما بدل و زبان یار است دارد ملک و زر و ولد
با وی بماند و آنکه خلاف اندیشد از آنجا ریختن بدر برپیچد و از خلیفه ما نخواست سخن فرمود که جاه و مال و حسب و غرور و سلطنت
مال فانی او برافشته کرده اینکه سخن نیکو خواهان را در توان نکید و گوش تو بنوشاهی پند و نصیحت نشنفتن و از راه پدران و اجداد
نموده باید مستعد رزم و کارزار باش که من با لشکر چون مور و ملخ متوجه بغدادم اگر گردش بود حکم خدای بزرگ است رسولان بغداد رسیدند و پیغام
پادشاه جهان گفتند پیش وزیر تقریر کردند و وزیر با خلیفه عرضه داشت خلیفه گفت مقتضای رای تو چیست در دفع این خصم قاهر و عدد و قوت
وزیر گفت که بدفع این خصم ابدا از مال و خزاین و دفاین جهت اقامت عرض و سلامت نفس کنند تا از امثال کفار از خود
باز و بجهت سرکز باید و بجهت ... اسب بالات و ساز ترتیب باید کرد و جهت شهر ارکان و امرا بعد مرتبه هر یک ... و تحف
و رسولان کافی و وافی فرستادن و عذر خواستن و خطبه و سکه بنام او قبول کردن خلیفه ... وزیر پسندیده داشت و اعلام
آن اشارت فرمود مجاهد الدین ایبک دواتدار و امرا و لشکر ... بکشتند بسبب وحشتی که میان او و وزیر بود باتفاق یکدیگر امرا
خلیفه پیغام فرستادند که این تدبیر جهت مصلحت خود اندیشیده تا خود را نزد هولاکو مشهور گرداند و ما را و لشکرها را در بلا و محنت اندازد
ما نیز راه ها نگاه داریم و رسول با مال را بگیریم و اسیر کنیم خلیفه بدان سخن ... کاشت و از آن تهور و غرور بیش سفر فرستاد که
از قضا حسب و افسانه ... و هولاکو و برادرش منکو قاآن ... و یکانکی ... دشمن و بیگانکی چون مور و ... تمام
هر آینه ایشان دوست و یکجا ... باشند و هانا پیغام رسولان رسولان در و غاست و اگر ... بر سرلطفی و رحمتی آید سال خاندان
عباسی را از بناجوانی جوانان چون بادشاهان ربع زمین مال ... و ... لشکر ... امر و نهی ... مطیع و ... لشکری
نخواهیم بدفع ایشان بر نشسته ... ایران توران ... لشکر ... و صاحب شوکت اند
با خاندان عباسی ... دست ندارند و زیرکان سخنان پریشان ... که دولت ایشان منقطع خواهد گشت و چون ... را
و زارت او انقطاع می یافت چون ... بخود می پیچید و ... هولاکو ... و امرا بغداد و بزرگان انجا چون سلیمان شاه و فتح الدین
و مجاهد الدین و ... دواتدار که جیوش ... جمع شدند و زبان بقدح خلیفه ... کردند ... و مطربان است ...
لشکریان و با امرا و لشکر ... لشکر ... و ... و سلیمان شاه گفت که خلیفه بدفع این خصم ... اقدام ...
و ساعت ... لشکر ... بغداد ... بجمع ... تکنند ... لشکر ...
کردند بحضرت ... قوت و ضعف ... هیچ ... بر خصمت ... و ... جمیع جوانب ... فرمودند
جمع لشکر اطراف ... با لشکری ... ایشان ... اگر بغداد ... منصور ... اول لشکر ...

مبادا نجلت بنام تنها جهت کشته شوند و چون این سخن بخلیفه رسید ... ناشت ... و با وزیر گفت ... سلیمان ... لشکر ... هم ... عجب
تقریر او لشکر ... را ... ایشان را ... و ... هم ... لشکر ... و سلیمان شاه ... خود ... وزیر ... خلیفه ... لشکر ... تمام
اعدا ... ظاهر کرده ... ایلخانی ... لشکر ... ایلچی ... تا اوقات ... بتمام لشکر ... حضرت خلیفه ... وزیر ... ترک
و تاییک ... و قاصد و ... شوند ... پنج ماه ... اعلام ... و لشکر فراوان جمع شد ... خلیفه ...
وزیر ... داشت و مستعصم ... گفت ... مواعید ... وعده ... داده ... بر ... اصحاب ... کذاشت
... چهارده ... در ... چون ... را ... وزیر ... شهر ... مردم ... کرد
وزیر با هولاکو ... و ... خلیفه ... هولاکو ... فرستاد و پیغام داد که ...
پادشاه را معلوم است ... احوال ... پادشاه ... خاندان عباسی ... دار السلام بغداد ...
عاقبت او ... پادشاه ... ایشان ... باین ... تا قیامت
پاینده ... خلیفه ... لشکر ... مردم ... شکم ... باد
و ... اسمعیل ... خلیفه ... بود ...
و ... لشکر ... بغداد ... خلیفه ... خطبه و سکه بنام ... کرد ...
خلیفه ... خلیفه را ...
... بغداد ... و خلیفه ... و سلطان محمد سلجوق ... بغداد ... و محمد خوارزمشاه ... قلع
... لشکر ... هر ... با ... لشکر ... امرا ...
و ... چنگیزخان ... پادشاه ... خاندان عباسی ... ندیشید ... ایشد
از آن سخنان خشم هولاکو زیادت شد و رسولان را باز گردانید و گفت **شعر** ... فرار

حکایت

مشغول شدن هولاکو به ترتیب و تجهیز لشکر جهت فتح بغداد
و ... و چون رسولان ... لشکر بغداد ... و ترتیب و تجهیز لشکر مشغول شد و خواست که ... اطراف
و جوانب بغداد ... حسام الدین ... خلیفه ... مستعصم ... بقلعه
ایلچی فرستاد و او را طلب داشت حسام الدین ... هولاکو خان ... ازان ...
و ... پیشتر ... لشکر ... و تمامت لشکر
و مطیع شدند ... سلیمان شاه ... جمع ...
... هولاکو خان ... کتابت ...

تعنت و تخویف است پیش من و نزد هولاکو خان هیچ مقدار ندارد و اگر خلیفه مرا بنوازد و قوی دل گرداند و لشکر سوار بفرستد من بنیروی صد هزار پیاده کرد و ترکمان
متفرق جمع گردانم و راه بر هولاکو خان بگیرم و نگذارم که هیچ آفریده از لشکر او بولایت بغداد آید ابن صلایه وزیر آن احوال اعلام داد خلیفه
عرض کرد زیادت التفاتی نرفت و آن سخن بسمع هولاکو خان رسید حسام الدین را طلب داشت که مهمی است و بکنکاج تو احتیاج است حسام الدین عکه
و توقف بیامد بکیتبوقا نویان او را بگرفت فرمود و گفت اگر خواهی که خلاص یابی و بقرار حاکم این قلعها باشی زن و فرزند و متعلقان و لشکر خود را
تمامت از قلعها فرود آر بالضروره کس فرستاد تا قلعها خراب کنند تا این معنی محقق کرده و او و زن و فرزندان و متعلقان همه را بیاسا رسانید است
انجان شیر بن شمس فرستاد تا مجموع را بیرون آورد بعد از آن او را با تمامت اتباع و اشیاع بکشتند مگر اهل یک قلعه که برسر امیر سعد
بد انجا بود و او را بتخویف و ابله طلب داشتند و اجابت ننمود و گفت عهد و پیمان شما نامعتبر است و اعتماد ندارد و مدتی در آن قلعه میبود
و عاقبت الامر به بغداد رفت و از جسر یافت و در جنگ بغداد بقتل آمد و کیتبوقا نویان از آن حدود مظفر و منصور به بندگی حضرت
آمد هولاکو خان با ارکان دولت در باب عزیمت مشورت میکرد و هر یک بموجب مقصد خود سخن میگفتند حسام الدین منجم را که بفرمان قاآن
مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب میکرد طلب داشت و فرمود که هر آنچه در نجوم مینماید بی مداهنه تقریر کن چون او بسبب قربت جرات داشت
مطلقا با پادشاه گفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکر ببغداد کشیدن چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان
کرد از ملک و عمر تمتع نیافت و اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آنجا رود شش فساد ظاهر شود اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار
شوند دوم آفتاب بر نیاید سیم باران نبارد چهارم باد صرصر برخیزد و جهان از زلزله خراب شود پنجم نبات از زمین نروید ششم آنکه پادشاه بزرگ در آن سال وفات کند هولاکو
ازو بر این سخن حجت طلبید بخشیان و امرا گفتند بلکه با تفاق رفتن ببغداد عین مصلحت است بعد از آن خواجه نصیر الدین
را طلب فرمود و با او کنکاج کرد خواجه متوهم گشت و پنداشت که بر سبیل امتحان است گفت از این احوال هیچ یک واقع نشود فرمود که
پس چه باشد گفت آنکه بجای خلیفه هولاکو خان باشد حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند خواجه گفت باتفاق جمهور اهل اسلام بسیار
اصحاب کبار شهید شده اند و هیچ فساد ظاهر نشده و اگر گویند خاصیت عباسیان است از خراسان طاهر بحکم مامون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت
و متوکل را پسر باتفاق امرا بکشت و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند و چند خلیفه دیگر بدست هر کس بقتل آمدند و هیچ
خللی ظاهر نگشت **شعر** [illegible] برافروخت چون آذر هولاکو **حکایت**
جانب العزم ثلث هولاکو خان بقصد بغداد لشکر کشیده از اطراف و جوانب عنایت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم تعلق گرفته بود
و انتهای دولت عباسیان چون هولاکو عزم بغداد جزم فرمود و لشکرهای جرماغون و بایجو نویان که در حدود روم بودند میسره
اطراف اربل و موصل بیایند و از جسر موصل گذشته بجانب غربی بغداد نزول کنند [illegible] نویان از طرف شرقی بر دست
از آن صوب درآیند و شهر [illegible] بلغا [illegible] بوقا تیمور
و سونجاق نویان همه میمنه [illegible]

کراث و خوزستان و بیات تا ساحل عمان [illegible] و هولاکو خان در [illegible] همدان [illegible] و قبانی خان بر سر
مدد او با محرم [illegible] سر حسن [illegible] و سلیمان با لشکر در قلب مغول [illegible] کرمانشاهان و حلوان روانه شدند و امرا هولاکو
ایلکا [illegible] و سیف الدین [illegible] بنامت سلاطین و ملوک و کتاب [illegible] زمین در بند بوده
و چون [illegible] بار رسید حامل پیغام وصل و عبد الله [illegible] هولاکو خان بازگردید و [illegible] الحجاز
هولاکو خان بر اندیشید که خلیفه [illegible] لشکرها بازگردد تا ایشان [illegible] کرده فرمود که چون [illegible]
خلیفه را نادیده چون بازگردیم بعد از حضور و مشاهده و استماع [illegible] و مراجعت نمائیم و از آنجا بکوههای کردستان در آمده بدست
هفتم از ماه بکرمان شاهان نزول فرمود و قتل و غارت کردند و ایلچی فرستاد تا شهرزاد کان و سونجاق و بایجو نویان و سونتای
حاضر شوند در طاق کرا به بندگی رسیدند و ایبک حلبی و سیف الدین قلج [illegible] که از آن طرف طلایه بود [illegible] بندگی او
چنانکه عادت ایشان [illegible] مغول کردانید و امرا [illegible] و نوازش باز کردانید تا از جمله [illegible] متوجه بغداد
شدند طلایه بغداد بدان طرف قیچیان بود قراسنقر نام و سلطان چوق نام [illegible] ترکمان بود نامه بایشان
قراسنقر فرستاد [illegible] از اضطرار بر [illegible] حضرت [illegible] و ایل شدیم و مرا
نیکو میدارند [illegible] خود رحم کنید و بر او لاد خود ببخشایید و ایل شوید بجان و خان و مال از این قوم امان یابید قراسنقر جواب
نامه نوشت که مغول را چه محل باشد که قصد خاندان عباسیه جو جیران نواده چون دولت چنگیز خان لیک
و اساس آن را اساس استوار است که بر مهب تند باد [illegible] و زیادت از پانصد سال است تا حاکمند و هر قومی که قصد ایشان کرد
نشان او را کسان نداد و چون تو هم ابتدای نهال مغول دعوت میکنی از کیاست در باشد طریق [illegible] و اشتی [illegible]
که هولاکو خان چون از فتح قلاع ملاحده فارغ شد از طرف [illegible] باخراسان و ترکستان مراجعت نمود خلیفه از لشکر
کشیدن او رنجیده است و اکنون اگر هولاکو خان که از کرده خود پشیمان نشده سپاه را جهان کردانید و از [illegible] دار السلام
تا و پیش خلیفه تضرع کند [illegible] بدرود و صلح قبول کند تا در جدال و قتال بسته شود سلطان چون از آن رسید هولاکو خان
عرضه کرد هولاکو خان بخندید و گفت کار خدای با رو معین یا شد از خلیفه و لشکر او چه اندیشه باشد **شعر** [illegible]
[illegible] چون گرفتار شود کر این سخنان [illegible] و از ایلچیان فرستاد که اگر خلیفه ایل است
بیرون آید و جنگ را ساخته باشد و بیشتر [illegible] سلیمان شاه و [illegible] بیایند [illegible] کوچ کرده و بکنار رود حلوان
فرود آمد تا [illegible] و سونجاق [illegible] بایجو نویان و بوقا تیمور و سونجاق موعد که معین بود و اندره و [illegible]
محمد و بهر [illegible] رسیدند سونجاق نویان [illegible] لشکر [illegible] غربی بغداد باشد و بعد از [illegible] روانه شد
مدد و مجاهد الدین [illegible] که سر لشکر خلیفه بود و این که بیشتر بیعقوبه و [illegible] لشکر [illegible] ساختر [illegible] شنیدند که مغول

بجانب غربی امدند آن محله که نشسته بر حد و دو انبار بدر کوشک منصوریه الامیر مجیر بوزیر فرستاد که بغداد با بوقاتیمور صلاح مارند
لشکر مغول انعطفر کردند و با بشر برامدند از تا حب و جبل و چون تا محو ایشان رسیدند ایشان را بکر با اینند و در ان حدود ابراز بربر
بو مغول بندان بکشادند تا ابی و لیث لشکر بغداد همراه غرق شدند بوقا تیمور بوقت طلوع صبح پنجشنبه روز عاشورا بود و الله
وا بن کرده بندا و ظفر یافتر لشکر بغداد را هزیمت کردند و فتح الدین ابن کر و مرا سنقر که سرور لشکر بود بنداد و ازره هزار بر دان بغداد
بقتل رسانیدند بعضی ازا بحر که غرق شدند و باره کل لها لند دو الدا ز با معدود که چند محله بکوه فرکه جستند و سه شنبه منتصف محرم بوقا تیمور
و با نچو ما و سونجاق بیغداد رسیدند از جانب غربی نسونلی شدند و در محلات شهر بکنار محله فرود امدند و از طرف مخالف اسپره و محرم
و کتبوقا نویان و دیگران برسیدند با لشکر انبوه و هولاکو او غر و ق راه در خانقین رها کرده و عازم شده و بصدم حفشا با طاعت
موفات تل موفق پانزدهم محرم چند کوه بطرف شرقی فرود امده و لشکر مغول چون مور و ملخ از جوانب و حوالی در امدند و برامون
بارو بغداد ترکز کردند و بدو بارو نهادند و سه شنبه بیست و دوم محرم صد کوه بطالع حمل ابتدا محرب کردند و جنک در پیوستند
انطر یق و جراتاشان در قلب بود بر سان شهر مقابل برج عجم و ایلکا نویان و فوما بد و از به کلوادی نقل و بلغا و توتار
شیرامون و اراقتو بر یمین شهر بدروازه شرق سلطان و بوقا تیمور از انطرف معظم و از جانب قلب بموضع دولاب بقل بما یحوره سوق مجان
از جانب غربی انجا که بیمارستان عضدی است با تفاق جنک میکردند و برابر برج منجنیقها منجانیق راست کردند و ان برج را رخنه
کردند خلیفه و وزیر و جاثلیق را بیرون فرستاد و کفت پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرستم بقول خود وفا کرده ام و فرستادم با
بر سخن خود برسید هولاکو خان فرمود که این شرط به همدان کرده بودم این زمان که بیغداد امدیم و در اثنا آشوب و فتنه در اضطراب
امده چکونه بیکی قناعت نمائیم هر سه را با ید فرستاد بعضی سلطانها سلیمانشاه و دوات دار را بنیز فرستد و رسول شهر رفت دیگر روز
وزیر و صاحب دیوان و جمعی معارف و مشاهیر بیرون امدند ایشان را بازکردانید و آتش شیار زدند جنک سخت کردند و هولاکو
فرموده تا شش یرلیغ بنوشتند که قضاة و دانشمندان و شیخان و علویان و ارکاونان و کسانی که با ما جنک نکنند ایشان را از ما بجان
امان است و کاغذها را بر تیر بستند از شش جانب شهر انداختند و چون ان حد و د بغداد سنک منجنیق نبود از جبل الحمرین و جلولا می
اوردند و نخلها را می بریدند و بجای سنک میانداختند و ادینه بیست و ششم محرم برج عجمی را خراب کردند لشکر مغول مکابره بر بارو
رفتند و سر بارو را از مردم خالی کردند و از جانب مجری سلطان که بلغا و توتار بودند هنوز بر سر بارو نرفته بودند هولاکو خان یاسا
نوکران ایشان نیز برفتند و شب با تمامت سر بارو را از جانب شرقی مسلم کرده بودند بوقت عمارت هولاکو خان فرموده تا از بالا و زیر
بغداد جسر بسته بودند و کشتیها معد کشته و منجنیقها راست کرده و محافظان نشانده و بوقا تیمور با تومان لشکر بر سر راه مداین و بصره
نشسته بودند تا اگر کسی بکشتی کریزد مانع شود و چون حرب بغداد سخت شد کار بر مردم تنک آمد دوات دار خواست که بر کشتی نشسته بجانب
سیب کریزد چون از قریه العقاب بکذشت لشکر بوقا تیمور سنک منجنیق و تیر و قواره روان کرده و سه کشتی بستدند و مردمان

کرده بود و دوات دار منهزم بازکشت چون خلیفه بر آن حال وقوف یافت بکلی از ملک بغداد نا امید کشت و هیچ مفری و ملجأ بدست
ابن ملبوس و فخر الدین دامغانی و ابن درنوس را با تحف اندک نزد هولاکو فرستاد بنا بر آنکه اکر بسیار فرستد دلیل ضعف باشد و خصم چیره کردد و هولاکو
بدان التفات نفرمود و محروم بازکشتند و سه شنبه بیست و نهم محرم پسر میانین خلیفه ابو الفضل عبد الرحمن بیرون امد و وزیر بشهر رفت
و صاحب دیوان و جمعی بزرکان ابو الفضایل بودند و مال بسیار اورده او نیز مقبول نیفتاد دیکر روز ابن ملبوس پسر بزرکتر خلیفه و مقربان اشراف
بیرون امدند فایده نداد و باز بشهر رفتند هولاکو خان و خواجه نصیر الدین طوسی و اسمر بادرجی را بر سالت پیش خلیفه فرستاد در محبت ایشان
و عز و صفر بیرون امدند و پادشاه فخر الدین دامغانی که صاحب دیوان بود و ابن درنوس را بشهر فرستاد تا سلیمانشاه و دوات دار
بیرون فرستند پادشاه فخر الدین دامغانی را بجهت استظهار ایشان یرلیغ و پایزه داد و فرمود که ارسلان خلیفه است که خواهد بیرون اید و الا باید
و لشکر مغول ما بیرون امدند ایشان بر قرار بر سر بارو بودند پنجشنبه غره صفر ایشان بدو امدند و بار ایشان را بشهر فرستاد تا متعلقان را از شهر بیرون
ارند تا بجهت شام و مصر روانه نشستند لشکر بغداد در صحبت ایشان بیرون امدند که مگر خلاص یابند و ایشان را بر
هزاره و صده قسمت کرده تمامت را بکشتند و انچه در شهر بماندند در نقبها و کلخنها کریختند و جمعی انجا از شهر بیرون امدند و نهبا مجرایسانکه
خلق بسیار ابیل و مطیع امدا ایشان را مصلحت نماید چه خلیفه پسران را نه فرستاد و خود میاید را تا این حکایت بسبب چشم خصه هولاکو نقش می امد که از کار
امرا بود هولاکو خان عظیم خشم کرفت و در استخلاص بغداد استعجال فرمود و خواجه نصیر الدین را فرمود تا مقام ابرد برو ازه حلب بر جهت
امان مردم و اغاز بیرون امدن خلق از شهر کردند و ادینه دوم صفر دوات دار را با تباع بقتل اوردند و سلیمانشاه را با هفتصد نفر از اقارب حرم
کرفتار کردند و دست ببسته پیش هولاکو بردند و بسبب انکه چون او اختر شناسی و منجم بوده و بر احوال سعود و نحوس فلکی و اقف بود هولاکو در روز جهت و محاکمه
پند داد تا درا صلح ببخشد تا مال و سلیمانشاه کفت خلیفه له سعادت بوده بدین حال افتاده شنید فرمان شد
تا او را با تمامت اتباع شهید کردند و بوسر حاج الدین پسر دوات دار را بکشتند و سرهای ایشان بر دست ملک صالح پسر بدر الدین لولو بموصل فرستاد
و بدر الدین با سلیمانشاه دوست بوده بکریست لیکن سر ایشان از بیم جان بردار کرد و بعد از ان مستعصم چون دید که کار از دست رفت وزیر را
بخواند که تدبیر کار چیست وزیر بجواب او این بیت بدو خواند شعر يظنون ان الامر سهل و انما هو السيف حدت للعنا مضاربه
بعد از ان بحرم بابکه شد پسر ابو الفضایل عبد الرحمن و ابو العباس احمد و ابو المناقب مبارک پیشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه
بیرون امد و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضاة و اکابر و اعیان شهر با او بودند و هولاکو خان را بدید و پادشاه هیچ خشم نکرد و نیکو پرسید بعد از ان
با خلیفه کفت بکو تا مردم شهر سلاح بیندازند و بیرون ایند تا شمار کنیم خلیفه بشهر فرستاد تا ندا کردند که مردم سلاح بیندازند و بیرون ایند اهل شهر
کروه کروه سلاح انداختند و بیرون امدند و مغولان ایشان را بقتل میاوردند و فرمان شد تا خلیفه و پسران و متعلقان بر دروازه کلواذی بر شکرکاه کتبوقا
نویان خیمه زدند و فرو امدند و چند مغول را موکل ایشان کرد با انکه خلیفه بچشم حقیقت هلاک خود می نکریست و بر تدبیر ترحم را با قبول نشایع تا شف
متحیر بود شعر بلکه کفت بیغا و بی وبکام مفتاد چیزان مرغ و زیبد دام و چهارشنبه هفتم صفر ابتدا غارت و قتل عام بود و لشکر یکبار بشهر ریختند و خشک و تر

بسوختند مگر خانهٔ معدودی چند از آن کاروانیان و بعضی غربا هولاکو خان روز آدینه نهم صفر بشهر رفت بمطالعهٔ خانهٔ خلیفه و در مثمّنه بنشست
و طوی امرا کرد و احضار خلیفه اشارت فرمود که تو میزبانی و ما مهمان بیار تا چه داری که لایق ما باشد خلیفه بحقیقت از ترس لرزان گشت و از خوف سر و پا نمیدانست
سه اهش کشند که مفاتیح مخازن را بازیافت فرمود تا قفل چند بشکستند و مقدار دو هزار جامه و ده هزار دینار نفایس و مرصعات و جواهر چند عدد
آورد هولاکو خان بدان التفات نمود و جمله را بامرا و حاضران بخشید و با خلیفه گفت اموالی که بر روی زمین داری ظاهر است و از آن بندگان ما
است اما دفاین باز گوی که چیست و کجاست خلیفه بر حوضی پر زر در میان سرای اعتراف کرد آنرا بکندند پر زر سرخ بود تمامت صد مثقالی
و فرمان شد تا حرمهای خلیفه را بشمارند هفتصد زن و سریت و هزار نفر خادم بتفصیل آمد خلیفه از شمار حرم آگاه شد تضرع کرد
و گفت اهل حرم را که آفتاب و ماه بر ایشان نتافته است بمن بخش فرمود که از این هفتصد زن صد اختیار کن و باقی بگذار خلیفه صد زن از اقارب ایشان
و نزدیکان خود بیرون برد و هولاکو خان شبانگاه باردو آمد و فرمود تا سونجاق نوین بشهر رفت و اموال خلیفه را ضبط کرده بیرون فرستاد جمله آنچه
از پانصد سال باز جمع کرده بودند تمامت بر اطراف کوه کوه بر هم نهادند و عشر مواضع شریفه شهر چون جامع خلیفه و مشهد
موسی جواد علیه السلم و تربتهای رصافه را آتش فرو گذاشتند و خلق شهر شرف الدین مراغی و شهاب الدین زنجانی و ملک دل راست را فرستادند
و امان خواستند حکم شد تا من بعد قتل و غارت در توقف دارند چه ملک بغداد از آن ماست برقرار بنشینند و هر کس بکار خود مشغول گردند
بقیة السیف بجان امان یافتند و هولاکو خان بجهت عفونت هوا روز چهارشنبه چهاردهم صفر از بغداد کوچ فرموده و بدیه وقف و جلابیه
نزول فرمود امیر عبدالرحمن را بفتح خوزستان فرستاد و خلیفه را طلب نمود و او را ... خود امداد کرده و غایب
و او در آن کفت حال کار ما چیست در جواب گفت بختنا طویلة و مراد آن بود که ما را دولتی دراز بود و اقبال بلند و تاج بر سر
کنند و الغاز گفت که بخت الوزیر طویل و منع ان معنی که خلیفه را حق و محموع داشت و تدبیر مهر ... داشت و جلال خلیفه جان
شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسل کند هولاکو خان فرمود تا پنج مغول در رود گفت صحبت پنج زبانیه نمیخواهم و دو سه بیت
قصیده میخواند که مطلع این است مطلع خرجت من الدنیا و قامت قیامتی ۞ و اصبحت بلا و کان لم یغن بالامس ۞ و آخر روز چهارشنبه چهاردهم
صفر سنه ست و خمسین و ستمایه کار خلیفه را با پسر بزرگتر و پنج خادم که ملازم او بودند در دیه وقف تمام کردند و روز دیگر اکثر بیرون ... کلوازی باد
فرود آمده بودند شهید کردند و هر کس که از عباسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را بحساب نیاوردند و مبارکشاه که
خلیفه زاده بود غلول خاتون بخشید و خاتون او را بمراغه فرستاد تا پیش خواجه نصیر الدین طوسی بود و او زنی مغول داد و از وی دو پسر آمد
و ادینه شانزدهم صفر پسر میانه خلیفه را با پدر و برادران رسانیدند و دولت خلفاء العباسیه بعد از تقدیم ... منقرض شد
و مدت خلافت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود و عدد ایشان سی و هفت نفر بود بموجب که نصّا و مفصّلاً در قلم می آید
۱ سفاح ۲ منصور ۳ مهدی ۴ هادی ۵ رشید ۶ امین ۷ مأمون ۸ معتصم ۹ واثق ۱۰ متوکل ۱۱ منتصر ۱۲ مستعین ۱۳ معتز ۱۴
مهتدی ۱۵ معتمد ۱۶ معتضد ۱۷ مکتفی ۱۸ مقتدر ۱۹ قاهر ۲۰ راضی ۲۱ متقی ۲۲ مستکفی ۲۳ مطیع ۲۴ طایع ۲۵ قادر ۲۶ قائم ۲۷ مقتدی

مستظهر

۲۸ مستظهر ۲۹ مسترشد ۳۰ راشد ۳۱ مقتفی ۳۲ مستنجد ۳۳ مستضیء ۳۴ ناصر ۳۵ ظاهر ۳۶ مستنصر ۳۷ مستعصم بعد از
سال و هم در آن روز که خلیفه را کشتند وزیر او موید الدین علقمی را بوزارت و فخر الدین دامغانی را بصاحب دیوانی و نجم الدین ... و علاء
الدین را ... و سرخیل ... امان ... نامزد کرده و بنیابت قراتقاء ... عماد الدین عمر ... معین کرده و از مسجد خلیفه و مشهد امام موسی ... را
عمارت کرده و نجم الدین ابو جعفر احمد عمران که از ... دل راست ... عمال شرقی بغداد چون طریق خراسان و خالص ...
متصرف شد و قاضی القضاة بنظام الدین عبد المومن ... هولاکو خان ... و قراتوقار با ... مغول معین فرمود ببغداد
فرستاد تا بعمارت و کار ها قیام کنند و هر کس کشتگان خود را ... کرده و ... مرده ... و بازارها معمور کرده ...
و پنجشنبه بیست و دوم صفر شرف الدین ... و صاحب دیوان ... استطلاع امور بارگاه آمدند و باز گشتند و هولاکو خان روز
آدینه بیست سیم صفر کوچ کرده و بصر ... و کلام ... نزول فرمود و از آنجا کوچ بکوچ میرفت تا بخانقین ... خود رسید بوقت محاصرهٔ بغداد
از حله و کوفه ... و القیاس ... کرده هولاکو خان امیر ... فرستاد و بر عقب ایشان بوقاتیمور ... را ... اهل حله و کوفه و واسط ... فرستاد ... استقبال کرده و بر فرات پل بستند و بوصول ایشان شادیها نمودند بوقاتیمور
چون ایشان ... دهم صفر کوچ کرده متوجه واسط شد هفدهم برسید اهل آنجا ایل نشدند مقام کرده و شهر بستند و قتل و غارت
آغاز کردند قریب چهل هزار آدمی بقتل آمدند و از آنجا بخوزستان رفت و شرف الدین ... را با خود ببرد تا شهر تستر ایل کرده و سپاهیان و ترکان خلیفه بعضی
و بعضی کشته شدند و بصره و آن حدود نیز ایل شدند و امیر سیف الدین بتکچی التماس کرد تا صد مغول بحفظ فرستاد تا مشهد
امیر المومنین علی علیه السلم را و اهل آنجا را محافظت نمودند و چهارشنبه دوازدهم ربیع الاول بوقاتیمور بلشکرگاه رسید و نوزدهم ربیع
الاول رسولان حلب که به بغداد آمده بودند بازگردیدند حامل مکتوبی که خواجه نصیر الدین طوسی بفرمان هولاکو خان بعربی
سواد کرده ... ان ابتث اما بعد فقد نزلنا بغداد سنة ست و خمسین و ستمایه فساء صباح المنذرین فدعونا مالکها فأبی
فحق علیه القول فأخذناه اخذا وبیلا وقد دعوناک الی طاعتنا فان اتیت فروح و ریحان و ان ابیت فخزی و خسران فلا تکن کالباحث
عن حتفه بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه فتکون من الاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم
یحسنون صنعا و ما ذلک علی الله بعزیز و السلام علی من اتبع الهدی و هولاکو خان روز چهارشنبه دوازدهم ربیع الآخر از وقت رسید بجد و معاودت
و سیاه کوه و از آن سفر فرود آمد و هفتم از آنجا متوجه کشت و با ... آمد و شانزدهم ربیع الآخر کوکچی ... چهارشنبه بیستم ربیع
الآخر ... و بعضی امرا بلشکرگاه رسیدند و پنجشنبه ... جمادی الآخر موید الدین وزیر بغداد ولیعهد شرف الدین ... و نصب کرده
حکایت استخلاص شهر اربیل بدست ارقتو نویان و محاصرهٔ قلعهٔ آنجا و قتیکه هولاکو خان عزم فتح بغداد
کرد ارقتو نویان را نامزد قلعهٔ اربیل فرمود و آن قلعه است بر کنار ... محکم نهاده که در ربع مسکون نظیر ندارد و چون ارقتو نویان
بمحاصره آن مشغول شد لشکریان قلعه ... و صاحب آنجا تاج الدین بن صلایا ... اربیل فرود آمد و ... تا بشرف قیام نمود

از قنقور کفت تا صحت ایلی و تسلیم قلعه رسد تاج الدین بلغه بقلعه رفت اخبار و اکرام او را رسانید بعد از مبالغت و الحاح بسیار بازکشت پیش
از نوامد [illegible] و او را بحضرت هولاکوخان فرستاده در راه عوکتاه کنار کشت و شهید شد و ار قنقور تیمور بقلعه را حصار کرد و اهل انجا مستعد
نمی شدند و از سلطان بدرالدین لشکر مدد خواست سپاه چند بفرستاد اهل قلعه شبی فرود آمدند و بر مغول شبیخون کردند جمعی را کشته
بکشتند و اتش در منجنیقها زدند و بسوختند و بقلعه رفتند و ار قنقور بماند و بدرالدین لولو را بخواندند و بازخواست کردند بدرالدین
کفت بندم الف کس فرستادم و کفایت کرد که ایشان از کرمها بکریختند و بکوه رفتند چون این زمان هوا خوش شد و زخم و [illegible] بیاد آرید و قلعه در غایت استحکام
و فتح ان بغیر تعطیل متعذر باشد ار قنقور از سلطان و اکناف تعجیل را بقشلاق متوجه تبریز شد چون هوا کرم کشت کرد آن فرود آمدند و قلعه
بسلطان بدرالدین تسلیم کردند و بطرف شام متوجه شدند سلطان بار او را خراب کرد و اینهمه و بجز طریقی انقلعه نیز مستخلص کشت
حکایت نقل اموال قلاع بغداد و قلاع ملاحده بجانب اذربایجان و خزانه در قلعه کوه جزیره شاهو و وصول بدرالدین
لولو و سلطان روم بدرکاه هولاکوخان و دیدن خزاین و اموال و ذکر آن بغداد و روز و بیست امیر ناصرالدین بن علاء الدین صاحب
ری بجانب اذربایجان فرستاد از ان قلاع ملاحده و روم و کرجی و ارمن و لر و کرد همچنین مال نجم الدین [illegible] و فرمود تا بر کوه که کنار امکر
کویند بر ساحل دریای ارومی و سلماس است عمارتی عالی در غایت استحکام ساخت و تمامت ان نقود را کداخته در انجا بنهادند و بعضی از تحف
اموال را بشارت فتح و ظفر بحضرت قاآن فرستاد و صورت حال استخلاص ممالک ایران زمین و عزیمت توجه بدیار مصر و شام اعلام داد و در
رسالت امیر هولاجو [illegible] بود و جهان از ان بشارت خرم کشت و در ان سال سلطان بدرالدین لولو بر وفق فرمان قاآن متوجه حضرت کشت و
امد بیست دوم ماه رجب سنه ست و خمسین و ستمایه بعهد و صغر [illegible] بدرکاه رسید سال او نود و کذشته بود هولاکوخان او را اعزاز و اکرام
تمام فرمود در ششم شعبان از انسال بازکرد انید و [illegible] امدکور اتابک فارس برسم تهنیت فتح بغداد ابیش بتکجی سعد ابوبکر با پیشکشی [illegible] کشته
بازکشت و چهارم از شعبان سلطان عزالدین روم در موقان احمد و بدرکاه رسیده بود چهار شنبه ششم ماه شعبان سلطان رکن الدین
برسید هولاکوخان از سلطان عزالدین بجهت ان اتفاقی با بایجونویان و مصاف کرده رنجیده بود و بعد از استخلاص بغداد سلطان عزالدین
مستشعر کشت خواست تا بلطایف الحیل خود را از ورطه آن کناه مستخلص کرداند فرمود تا موزه دوختند بغایت نیکو پادشاهانه و صورت او بر
ان نقش کردند در وقت بار کفتن [illegible] پادشاه ما چون نظرش بران نقش افتاد زمین بوس کرد و کفت مامول بنده آنست که پادشاه
مبارک سر این بنده را بقدم [illegible] عزیز کرداند هولاکوخان را بر وی رحم امد و دوقوز خاتون او را رعایت کرد و بشفاعت او قبول نمود هولاکوخان او را [illegible]
خواجه ناصرالدین طوسی عرضه کرد که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلاء مغول منهزم کشته بتبریز رسید و لشکریان او [illegible]
از حال [illegible] عرضه کرده فرمود که ما این جهانگیر جهان داریم و جهان کیریم [illegible]
داد [illegible] هولاکوخان فرمود الحمدلله ما هم جهان داریم [illegible] جلال الدین ضعف و عجز [illegible]
حکایت مولانا سعید سلطان الحکما نصیرالدین و بنا کردن رصد در مراغه بفرمان هولاکوخان [illegible]

فرمان شد تا مولانا معظم [illegible] افضل المتاخرین استاد البشر افضل المتاخرین سلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی تغمده الله بغفرانه
در موضعی که مصلحت داند جهت رصد ستارگان عمارتی سازد و در شهر مراغه بنا کرد و رصد عالی بنیاد نهاد و سبب آن بود که منکوقاآن
از پادشاهان مغول بعقل و کفایت و ذکاوت ذهن و فراست و امتیاز تمام داشت تا غایتی که بعضی اشکال اقلیدس حل کرده بود رای عالی همت
بلندا و اقتضای آن کرد که در عهد همایون او رصد بنا کنند و فرموده تا جمال الدین محمد طاهر بن محمد الزیدی البخاری بان قیام نماید و بعضی اعمال
ان بر ایشان مشتبه بود و صیت فضایل خواجه نصیرالدین چون باد در جهان سایر [illegible] منکوقاآن بوقت وداع برادر فرموده بود که چون قلاع
ملاحده مستخلص کردد خواجه نصیرالدین را بخدمت فرستد در آن وقت چون منکوقاآن بفتح ممالک منزی مشغول بود و از تختکاه دور بود
هولاکوخان فرمود که هم اینجا رصد بنا کند [illegible] واقف کشته بود [illegible] که ملازم باشد و بعد از آن هفت سال
از جلوس هولاکوخان بر تخت خانی که کذشته بود رصد بانجام رسانید باتفاق حکماء اربعه اول مؤیدالدین العرضی دوم فخرالدین مراغی سیم
فخرالدین خلاطی چهارم نجم الدین دبیر قزوینی در تاریخ حکایت توجه هولاکوخان و استخلاص
کردن حلب و شهرهای شام سلطان حلب وزیر خویش صاحب زین الدین حافظی با تحف و هدایا و ملک الظاهر [illegible] فرستاده بود و مدتی
در درکاه معزز و محترم بوده تمام حاصل کرده و برلیغ و پایزه در باره او نافذ کشته و چون هولاکوخان با ایران زمین رسید احوال [illegible]
اظهار مطاوعت و هواداری کردی و پیش سلاطین شام بدان نسبت متهم شد و قصد او کردند و بکریخت و بحضرت هولاکوخان آورد و در
او رغبه پادشاه بعزم حلب زیادت کشت و در مقدمه ایلچیان پیش بدرالدین لولو فرستاد و فرموده که چون من [illegible] تو از پیری
از حرکت و نهضت معاف داشتم لکن باید که پسر خود ملک صالح در خدمت رایات جهانکیر بفتح مصر و شام روان کردانی
بر حسب فرموده هولاکوخان چون بر نیک رسید دختر جلال الدین خوارزمشاه بوی بخشید تا او را [illegible] کیتبوقا
نویان را در مقدمه با لشکری تمام روان کرد و سیکتور [illegible] و سونجاق و دیگر امرا در میسره و بنفس خویش در قول
ادینه بیست و دوم رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه بطالع عقرب متوجه دیار شام کشت و چون بالا تاغ رسید از عطف [illegible]
و ان را البتا ساعوت نام کرد [illegible] سوی خلاط [illegible] و هرکس را از ایشان یافتند بکشتند و چون
بدیار بکر رسید اول جزیره را فتح کرد و فرزندان [illegible] سونتای نویان را [illegible] نصب کرد و ملک
با لشکری باستخلاص آمد فرستاد بنفس خویش متوجه روحا کشت و از آنجا بنصیبین و حران رفت و بجنگ بستدند و قتل
و تاراج کردند و از فرات کذشته [illegible] حلب را در حصار کرفتند و اهل انجا بحصانت قلعه مستظهر بودند انقیاد و ایلی را [illegible]
و بر جنگ اقدام نمودند [illegible] و از باب العراق [illegible] بر باب الروم کیتبوقا نویان و بر باب دمشق سونجاق و هولاکوخان [illegible]
الانطاکیه نزول فرموده و پیرامون شهر جسر [illegible] بستند و منجنیقها راست کردند و از جانبین بجنگ تمام هفت شبانروز مشغول شدند و عاقبة
الامر در [illegible] محرم سنه ثمان و خمسین و ستمایه از جانب العراق مستخلص شد و بعد قتل و غارت کردند خلقی بسیار کشته شدند و [illegible]

شادروان با اهل قلعه جنگ کردند و از جانبین سنگ منجنیق و تیر پران شد و امیر قورچیان و الجو سکورچی و جادون کرچی تا حد زخم
رسید بتخصیص بر روی پادشاه ایشان از اسپ و رغام پیش بسیار فرمود و گفت چنانکه از ایشان تا استمرار نان از خون سرخ بر روی و
ریش ریخت است و از ایشان و اخر الامر حصار قلعه نیز مستخلص شد و مخرفی را بسیار اسیر کردند و بجای بی اندازه کرفتند و ملک
محصار قلعه چهار روز مشغول بودند و عاقبة الامر اهل انجا امان خواستند و التماس کردند تا فخر الدین معروف بساقی
سوکند خورد تا فرو آیند و عهد و سوکند نزول کردند و هولاکوخان با ایشان عظیم در خشم بود فرمود تا ایشان را تا زنده
بجز بکشتند مگر ارمنی که خلاص یافت و چون قلعه حلب بگرفتند هولاکوخان او را بفخر الدین ساقی سپرد و نوکات
بخشی را بشحنگی انجا فرستاد بعد از انکه از حلب روان شد اهالی انجا از فخر الدین شکایتها نمودند فرمان نافذ کشت
تا او را بیاسا رسانیدند و حکومت حلب بزین الدین تا قدم مسلم کشت اهالی دمشق از صدمات لشکر مغول مستشعر
کشتند و چون دانستند که اطراف و نواحی تمام باسرها در حوزه تصرف هولاکوخان امد جمیع اکابر و اعیان انجا انواع
تحف و هدایا و کلید دروازهها بندکی حضرت امدند و ایلی و انقیاد نمودند و شهر را بتصرف و تسلیم دادند هولاکوخان
فرمود تا کیتبوقا نویان بدمشق رود و اهل شهر استقبال کردند و بجان امان خواستند و کیتبوقا اشراف و اعیان انجا بندگی
هولاکوخان فرستاد و برایشان رحم کرد و سلطنت ایشان مبذول داشت و مغول به محاسن و محارم در شهر رفتند و شحنه مغول
باشر تا یاسه معین فرمود علاء الدین خانی و جمال الدین قرینی و قاضی شمس الدین قمی تا ضبط مملکت دمشق میکردند و حاصل الامر
انکه باندک روزگار بغداد و دیار بکر و دیار ربیعه و شام باسرها مستخلص کشت و در حوزه تصرف نواب هولاکوخان امد و بر ممالک
روم مستولی شد و در اثنا ان احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیدند مقدم ایشان سنکبور نویان که در انجا بتعجیل تمام رفته بود
و خبر واقعه منککوقاان رسانیدند و هولاکوخان بغایت خسته خاطر و متالم کشت ولیکن بر خود ظاهر نکرد و کیتبوقا نویان را جهت
محافظت شام انجا بگذاشت و از حلب مراجعت فرمود یکشنبه بیست و هفتم جمادی الاخر سنه ثمان و خمسین و ستمایه با خلاط رسید و ملک الناصر صلاح
الدین سلطان حلب و شام بوقت وصول هولاکوخان بحلب گریخته بود و بقلعه کرک رفته کیتبوقا نویان خواست که محاصره کند امان
خواسته فرود امد و کیتبوقا نویان او را بر بندگی فرستاد پادشاه او را وعده داد که چون مصر را بگیرم حکومت شام بتو دهم و در همین ایام امرای بزرگ
و شما جمیع امراء بزرک که شده اند الجکدای یورچی کورکان و بوقاتیمور و کوبای نویان سلجتای نویان و برکتای نویان وهولاکوخان
بواسطه حادثه منککوقاان و بولغای و بوقا منقبض خاطر بود حکایت توجه کیتبوقا نویان بجانب
مصر و مصاف دادن او با لشکر انجا و قتل امثال وی هولاکوخان بوقت انصراف از شام ایلچی مغول را بتعجیل نوکر برسالت مصر
و گفت حق تعالی چنگیزخان و اوروغ او را برگزید و ممالک روی زمین بما ارزانی داشت و هر کس که از مطاوعت و متابعت سر پیچید
باز زن با فرزند و خویش و پیوند و بلاد و عباد نیست شد چنانکه سمع همگنان رسیده باشد و صیت لشکر نامحصور ما چون داستان رستم

استقلال

استقلال از اشتهار یافته از کرجنانکه تا بین کاه حضرت ایلخان رسید و خود بمحض بحواله والاجل را استعمال میکنی و مردان نعمان از نسل کاملان کمی
که بقیه پادشاهی نمانده بود و در کلان حاکم شده بود و چون او نماند پسر طفل داشت محمد نام او را بجای پدر بنشاندند و قطوز را اتابک بود تا کار مهمات
و قطوز پادشاه شد و دل مردم بداد و هش چنانکه در زمان لشکریان شام و مصر بلاد کمال و ملکه زمان سلطان جلال الدین بود که از
اخلاط منهزم بکرد بجانب شام رفتند و مقدم امراء ایشان برکت خان و ملک خبار الدین خان بن بن عمرک و ملک سیف الدین صادق خان
بن منکلی و ملک ناصر الدین بن کشلوخان بن بیلنا ارسلان و اطلس خان و ناصر الدین ... بودند چون هولاکوخان عزم شام فرمود و الطاف
جهان پنهان شدند بعد از ان جماعت بحضرت مصر و قاهره نهادند و قصه غصه خود را با قطوز بگفتند ایشان را بنواخت و نفقه نمود
و اموال ایشان بخشید و جمله بر پادشاهی قطوز اتفاق کردند چون ایلچیان برسیدند و ایشان را حاضر کردانید ده رهاب نامه که
و گفت هولاکوخان با لشکر گران از توران متوجه ایران شد و هیچ افریده از خلفا و سلاطین و ملوک طاقت مقاومت او نداشتند و
بلاد را مسخر کردانیدند بدمشق امدند و اگر واقعه برادر او نبودی مصر نیز بدیگر بلاد ملحق شدی و مع هذا کیتبوقا نویان که چون نهنک
و اژدهای دمان دکمین است در این حدود گذاشته و او اگر قصد مصر کند کسی را قدرت مقاومت نباشد پیش از انکه اختیار کلی از دست
برود تدبیر کار بطلبا باید اندیشید ناصر الدین گفت هولاکوخان با اکثر نبیره چنگیزخان و پسر تولوی خان و برادر منککوقاان است
شوکت و سیاست و ارتفاع او بیان استغنا دارد و این زمان از حد مصر تا مغرب ... در قبضه قدرت اوست و ... امان مخصوص اکر
برنهاد باج ... عیب و عار نباشد لیکن زهر کانخوردن و استقبال مرگ کردن از طریق خرد نباشد ... و از سر
باشد عهد و پیمان ... خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل بعد از عهد و پیمان تا کار بر ... کشت
اگر با ایشان رویم همان سبیل داشته باشد قطوز گفت حالا ... دیار بکر و دیار ربیعه و شامات پر از شیون است و از بغداد تا روم بروم
خراب است و کار انجا ... اگر ما پیش دستی کنیم و دفع ایشان را قیام نمائیم ... مصر چون دیگر بلاد خراب کرده و با این جماعت
که قاصد ما اند چاره کار اختیار باید کرد ... مصالحت با مخاصمت با جلاء وطن ... و طن متعذر است ... مغرب ... متواند
و با ایشان خونخوار و مسافت بعید در میان است ناصر الدین گفت مصالحت نیز مصلحت نیست چه عهد ایشان معتمد علیه نباشد دیگر
امرا گفتند ما را نیز طاقت مقاومت و قدرت نیست تدبیر انچه ... میکند صواب باشد قطوز گفت رای من انست که باتفاق بجنگ روی
باید اورد اگر ظفر یابیم فهو المراد والا بنزد خلق ملوم نباشیم بعد از انکه امرا متفرق شدند قطوز ... بخلوت با بند قدار که از امرا بود مشورت
کرد و بند قدار گفت رای من انست که ایلچیان را هلاک کنیم و باتفاق بقصد کیتبوقا برنشینیم اگر بزنیم و اگر زده شویم در هر دو حالت معذور و مشکور باشیم
قطوز این سخن را پسندیده داشت و شبانه ایلچیان را سیاست کرد و بامداد از ان ضرورت دل بر جنگ نهاده سوار شدند و روان گشتند و امیر یزک ایشان
بر لشکر مغول ... بیشکنیک کیتبوقا نویان فرستاد ... متوقف بود منتظر پیش خود پیش از وصول کیتبوقا قطوز با ایشان نیز هولاکوخان
باید کیتبوقا از غیرت ... روان شد ... قوت و سطوت ... اعتماد تمام داشت قطوز را از لشکر ... تعبیه و صفوف بنشستند

بجهد تمام ایستاده کیتبوقا با چندین سوار تمامت مردانگیها کرد و چندین حمله قوی بکرد آخرالامر افتاد لشکر مغول بمراد از آن گروه حمله برنتافتند و بهزیمت برفتند و بعضی لشکر کیتبوقا را ...
او را در مغول اسیر شد و فرزندان و کسان او بعضی کشته شدند و بعضی اسیر شدند و چون برادر کیتبوقا که در سمنان لشکر خانه بود کیتبوقا را مکشید در لشکر مغول را بغداد و از جامها
نامی و جنگ جان کردند و لشکر مغول از جنگ منصرف بودند و ظاهر الامر بهزیمت افتادند و کیتبوقا نویان از سر غیرت و حمیت بر جای ایستاد
و همانا اختیار جمعی از لشکر بخیال او رغبت کردند تا ثبات نمایند و گفتند امروز خارج بهشت بهتر از لشکر شام و ملک مصر بود و دیگر سلطان و ملوک بکرم و اعتبار
و در پیش بسیار پادشاه رسید سخن بندگی عرض داشت که کیتبوقا نخواست که در شهر هلاک شود بکوشش تا در آن جایگاه شهر نخلد دارد تا جان عزیز بیاید
کرد آن تاکید که لشکر مغول تلف شد چنان مصر و ملکه از آن لشکر بیکبار خاموش نشدند و مادرها و زنان و کودکان ایشان که بیکو کردند سعادت پادشاه
نصرت بود و سلامت است هم مفقود و عوض باشد وجود و عدم امثال ما بنده کان محل ندارد پادشاه لشکریان و بیکدست شدند و جنگ مردانه
میکوشیدند و آخر الامر اسب خطا کرد و کیتبوقا گرفتار شد و نزدیک معرکه بسته آوردند و مغولی از پیشانی آن بچهار مرد را قوم و بزرگ پسر بودند الشی
مردان زندگی کردند بعد از آن کیتبوقا را دست بسته پیش قطز آوردند چون بزرگ آن قطز گفت ای مرد نامرد چند خون ناحق ریختی و پهلوانان
و بزرگان را بقتل رسانیدی و خانه‌ها خراب کردی تا به دام افتادی و عاقبة الامر در دام افتادی شعر چو از پیشنیه کفت از آن
برآشفت مانند پیل مست * چنین داد پاسخ که ای خیره‌سر * مبین روز بهروزی خویشتن منازه * اگر بر دست تو کشته شوم از خدا دانم نه از تو
اتفاقی بلحظه غرور و نیک نام گردد و چون خبر وفات من به هولاگوخان رسد دریای خشم او بجوش آید و از آذربایجان تا در مصر بسم اسبان مغول
پست گردد و بلاد مصر را نبوده و اگر تا ایشان از بر هولاگوخان را چون کیتبوقا نویان سیصد هزار سوار نامدار است یکی از ایشان کم گیر و چنین
گفت چنین لاف از سواران تورانی و ایرانی من که ایشان کارها بهرنگ و دستان میکنند نه مردانه چون رستم و اسفندیار کیتبوقا گفت من تا بوده‌ام
بنده پادشاه بوده‌ام نه چون تو غدار و خداوند کار کش شعر ز نیک و بد جهان هیچ نماند بجز نام * که نیکی کند خسرو و نیکو شود *
زود ز کار من بکس شود نام زبان من شومم بوده و فرمود تا سرش از تن جدا کنند و از حدود شام تا کنار فرات بتاختند و هر کرا یافتند
برانداختند و لشکر گاه کیتبوقا نویان غارت کردند و زن و بچه و متعلقان او را اسیر کردند و عمال و شحنگان او را بقتل آوردند
بغیر از دمشق که همان شب آگهی یافته بگریختند و چون خبر واقعه کیتبوقا نویان و صورت آن احوال بسمع هولاگوخان رسید از فوت
او تأسفها نمود و آتش غیرت او در التهاب آمد و فرمود که من بنده چنان کجا یابم که در معرض هلاک چنین خیرخواهی و بندگی اظهار کرد
و بازماندگان او را بنواخت و عزیز و گرامی داشت و پیش از آن که این رو ملک ناصر حلب را اسیر کرد و هولاگوخان با گفت
و او را تربیت داده بود با سیصد سوار شامی بعد از وصول خبر کیتبوقا نویان شخصی شامی عرضه داشت که ملک ناصر با شما دل راست
نخواهد که جز آن شام رو نهاده بود و ترک بر بیت او کیتبوقا را در دل که هنگام دیدن گرداند کرمان تمام سپاه قویش با غلبه
باشی چنان که عادت مغول بود او را برانداخت کرد و ملازمان و سپاهیان آن ملک کانز رسید ملک ناصر با سیصد شامی هلاک کردند
از آن جماعت بعد از محیی الدین مغربی که حکیم خاص بود در پیش او ماند و کاری که بیشتر او کرد کشته شد و هولاگوخان بکار او بهتر ان لشکر بهنا رسیدند

مشغول شدند تا او که پادشاه مصر شده بود خبر یافت و بدفع ایشان بیرون آمد ایلکا نویان چون خبر وصول او شنیدند با مغولان
که در بلاد شام مانده بودند بطرف روم بیرون رفتند و در دمشق خطبه و سکه بنام قطز کردند هولاگوخان بانتقام خواست که
بعضا کیتبوقا نویان و لشکر مصر و شام کشد بسبب ماده مکر منکوقاآن و حادثه قضا که بیامد او و جوانی ایشان ظاهر شده بود و حال وقت اقتضا
آن نمیکرد که بلاد و اطراف و کنار دیگر از آن تاریخ شهزاده یشموت بلیغا بی بیستان نخجر چرچی و وطوی جمعی آنجا بماندند و بعد از آن
قرار داد و قول او بسختی سوگند داد که دیگر بنکوند و متهم کرد ایشان هولاگوخان بعد از آنکه گناه او ثابت کرده بود او را در صحبت
سونجاق نجلعت بیکای فرستاد و کنار او عرضه داشت بیکای بحکم یاسای چنگیزخان او را پیش هولاگو فرستاد و دهفتاد
معزور شده و عضو دیگر او را بیاسا رسانیدند و بنیاد الدین مسعود وجعی انبوه نیز با او تا انکه نعوذ بالله در روز بوده بوشهر کرده
بعد از آن نولوی نیز درگذشت و بعد از آنکه شهزادگان مذکور به آنجا شتافت ایشان بکر بخشیدند و از راه دربند و از راه دریای کیلان تا بدشت
رفتند حکایت توجه نمودن شهزاده یشموت و امرا ایلکا نویان و سونتای نویان بجانب دیار بکر و فتح میافارقین و قتل ملک کامل شهید
یشموت و امرا ایلکا نویان و سونتای نویان که بحکم هولاگوخان در آن شهر بودند با محاصره میافارقین تا ملک کامل ایلچی فرستاد و او را
و عظام و مخاطبه ملک کامل جواب داد که شهزاده باید که اصحابه سر در نکوید که چیزی بکن نیست و هر بگفتن الطفه ابن شهاب یعنی قطز
شد و از لشکر مغول تا اسیر و قتل او را از جوانی شیر بیرون آورده و تمامت بیک با منوچهر و ملک حسام الدین عکه و تاج الدین بلاد ایلچی
و بیمار آمد گرد و ملک بخصوص ملک ناصر بن بهاء الدین و احمد بن ابی الحد یک هم ایشان تن هلاک بیتم کرد ایشان دیگر جویی ایلچیان بغیر کذارد
شهر و امر ایشان نماند و ملک کامل اهل شهر را بدفع خوش داد و گفت هر پیش و نزدیک بحرمت ببر خدا نموده بازار ها بر موجود اند و در بغداد
بعد از آن که ایشان را کشتم عبدالله کجی مستعصم در روم و دو بار دیگر بنمیتم که از بخل و اسال سر ملک شیخ بغداد ببادداد و بهرمان نمانده
با او اتفاق شدند ملک کامل بکر دیگر بکربی سواران بیرون آمدند و کردی میکرد و معرکه که چند آنجا که کشته شدند دو سه دلاور
با ملک کامل بود یکی سیف الدین بو کیل و بکر غیر جنگ ایشان هر دو چند کس را بکشتند و آن حرب را افروختند و بعد از شکست شهر
و از باره جنگ کردند و نعم همان سواری بیرون ملک قریه سوار و دلاور بکشتند و سیم و دوم جنگی درجها دم بعد از آن جانب
او درگرفته سر با ایشان رفت که زمان لشکر با او بود و لحظه جنگ کرد و کشته شد و آن قتل او شعر سواران ترکان بر انشوق * زنگی
دست بر سنجر بکرفتند * و دیگر باره بر شهر رفتند و در آنجا منجنیق بنا نهاد حکم ان انکه بود و دیگر بار در آن خلال ممکن امرا که آدم و
مال آنجا او بلد الدین لولو منجنیق عظیم بود و سنگ انداز تعمیر کردانید و منجنیق بلند بر منجنیق شهر بکار داشت و هر عرصه بیک زمان
انگشت کشاده نه در هر دو سنگ در هوا بهم رسید و ریزه ریزه شد و خلق از جانبین از آن تعجب ماندند هر دو منجنیق بر جا ماند و منجنیق
بر دو از بخشی و اهل شهر جنگ سخت میکردند هولاگوخان چون از حال بر آن و قوف یافت لشکر بمدد ایشان فرستاد و پیغام داد که توقف
نمایند تا در شهر قحط بماند که چون از قوت برسد و آنچه بشاید بکنید و در آن با ختن همان دو سال بیرون ماندند و لشکر مغول بهم تا نه

ارقتو نايب در سرحدات و سرحد بود که بجنگ او رود و با هم جادو بجنگيدند ناگاه بايلغار رسيدند و او را بينداختند سواران مغول از عقب او در امدند
و ايلچيان را به سبب شتاب الله با رفتن رابهم زدند و بازگشتند نظم زکردان بماند اثرکان شکست • نکين هر کوي يل ببندد کمر
و معياران دو سوار هر روز بقاعده بيرون امدندي و جنگ ميکردند و چند کس را ميکشتند و چند را مجروح ميکردانيدند تا دو سال
بگذشت در شهر قوت و غله نماند و جنگ و جدال پايان نپذيرفتند و اغاز مردار خوردن ميکردند تا سگ و گربه و موش ميخوردند
انگاه ادمي خوردن شدند و مردم يکديگر را ميخوردند و ان دو سوار چون گاه در ميبودند با خود را بکشتند و ميخوردند و ميخواستند که بيايند
بيرون ايند و جنگ کنند و يا کشته شوند ملک کامل نگذاشت و معدودي چند که زنان مانده بودند بيرون شهر مکتوب نوشته که
در شهر کسي که او را توش و توان مانده نماند مگر تني چند که بجان زنده اند و مرده تر بود را بجويد و مادر و فرزند را اگر ايچ نماند سپاهي
بيايد هيچ او را پايان نيست که برابر تواند امد شهزاده ارقتو با عزيمت چون در شهر رفتند تمامت مردم شهر مرده و برهم ديگر افتاده بودند
مگر هشتاد کس نيم مرده در خانها پنهان گشته ملک کامل الملک را بگرفتند و نزديک يشموت بردند و لشکر با غارت مشغول شدند
و ان دو سوار را که در بام خانه نهفته بودند نيم هم نزديک کرد که بکذشت او را ميکشتند ارقتو بجا رسيد ترک چند ديگر را بياورد
تا ايشان را هلاک کنند ايشان از بام برامده سپرها در روي کشيدند و بصد جنگها سخت کردند و عاقبت الامر کشته شدند و ملک
کامل را شبل ناشمار از ان تيمور خان به بندگي هولاکو خان فرستاده بود و پيوسته با يرليغ تا نره باز امدند و معياران
عزيمت هولاکو خان بجانب بغداد بعد از تعلل بوده و کامل عيسي او نزديک ملک ناصر در شام رفته و گفته که مصلحت در انست که با لشکر
کران عبد الحق حلم و بيم او بجا اهل حسنا قاتل بوده و کامل بعد از فتح بغداد برسيد و دو سال وجوب بند کرد و عقبا در بند دربند و
کامه او را به بندگي تاتار اورد نزد هولاکو خان کامل او را بيدي شمرد و گفت به بلاد دم مز ناراحت فرموده و سپور غاميشي کرده
باز ان خود و اقوام فرمان داد بجانب از عقبا ايلچيان و معياران نيز بود که تا گوشت ادمي بريده در دهان نهادند تا هلاک
شد در سنه سبع و خمسين و ستمايه و او عابد و زاهد بود تا ايلچيان اخبرت حال طلب ميخوردي حکايت تو چون شهر غزا ده شتر بجانب
ماردين و انتخاب قلعه ان جا چون شهر تيمور سواران انکا با تازعي فارغ شدلله اشارت فرمود تا بو قرا با تفاق تقيچار و برند
چون با انجا رسيدند محاصره کردند و ان بکنند و هشتاد قلعه حيره مايدند ارقتو با پسر ملک سعيد با قلعه ايلچي فرستاد و پيغام داد که
از قلعه فرود ايي حکم بندگي پادشاه جهان در بند تا سر فرو نند و زنها بتو مانند شعر دانکر چه سخت است و بالا دراز بيا ورد
بالا ايچ بي دو منار کار کوه مرز را نماند به تينا لشکر مغول نماک راه شود و اکر دولت و شما با دوبار بايد نصيحت بشنويد و
بدان کار کني و اکر نشنوي و حال فکري افلاني جا دي ماند ملک سعيد جواب فرستاد که در دل داشتم که ايلچي شوم و حضرت پادشاه
ايم اما با سلطان انکه شما با ديگران عهد کرده بود و چون در نهاد شما الله ايشان را بکشتيد اعتماد ندارم و حيله الله تعالي قلعه بلند خيز و مدتها
ستجوا ست و مردان ترک و کرد ان کر ما نيد ارقتو فرموده تا مجانيق نصب کردند و لشکر و تير چنگ در پيوستند و دو تا مدت هشت ماه از

جانبين جنگها سخت کردند و ملک سعيد بخت قلعه حاضر بودند بجهت مادر و برادر که شدند بت بوه بفار و فنا و عاقبت الامر قلعه
غالب و تحصن و باطن او کشت و شهر دوست خلقي بي اندازه بمردند ملک سعيد بيمار شد و او را دو پسر بودند بزرگتر مظفر الدين او جوان
عاقل بود با پدر گفت تا قلعه بپرداختن مصلحت است چه مقاومت با اين لشکر ممکن نيست پدر سخن نپذيرفت و او را در زندان رهيد داد
تا با ديار تسليم کرده بيرون ارقتو فرستاد اگر لشکر را منصرف دارند ميکويند اگر دمان شوي تا لشکر از جنگ فرو ايد تا من ميان قلعه
در دايم ارقتو فرموده تا دست از جنگ باز داشتند و مظفر الدين با برادر و متعلقان خود در واهم پادشاه جهان بخت او و باز خواست
خون بايد بگذرد هر کرکي زلاداد و کفت قصد خون پدر کنند مواب پدر از جهت ان کردم که هر چند نصيحت و ناداري کردم که قلعه را تسليم کند و بخون
خلق دنها و خوي اجابت ننمود و اين کار را صلحت تمام کردم مهم مانستم که بدولت پادشاه قلعه گشوده شود و قصد خون از ادمي بي گناه
بنگرايد هر اينه بکشد تا اولي که قصد خون شاه و ستغفي باشد و چون نيک حدود داد کشته و مرد ماز و ما اضع مردم بيگناه مصرف
است اکر پادشاه معني فرمايد و جايگاه بدين از زاني دارد هولاکو خان او را تحسين و مکلت پدر مادرين بدو داد تا تاريخ سنه
و تسعين و ستمايه سلطان بود هر کز راه مخالفت و عصيان پادشاهان نسپرد و چون او فوت شد پسرش شمس الدين داود نام مقام او شد و بعد از وفات
با فخر و بکر سلطان نجم الدين که ملقب است به سعود بجاي او بنشست پادشاهي عاقل و کامل و مستکفي است و فراست و حيا با او چندان که فکر که
او را هنر و تاج شاهانه داده او چه اقبال محفوظ کرمايند و سلطنت بعضي از ممالک ديار بکر و بيع از زاني داشت
وفات سلطان بدر الدين لولو و تفاصيل احوال فرزندانش ملک صالح از سيورغاميشي با ناصي و عاطفي شد تا بتخريب موصل سلطان بدر الدين
لولو مدت پنجاه سال پادشاهي کرد و از دنيا خط وافر برداشت و در شهور سنه سبع و خمسين و ستمايه که از بندگي هولاکو خان مراجعت نمود
بموصل در گذشت و سن او نود و شش رسيده هولاکو خان پادشاهي و سلطنت موصل بر فرزندان او ملک صالح ارزاني داشت و بعد از
چندگاه موصل را بلا کذاشت و بديار شام و مصر رفت تا از اوج کامکاري بحضيض خدمت کار ريع افتاد رکن الدين بندقدار او را نواخت
و با يک هزار کرد با ذکر و ايند تا بحز ايه و دماي او لشکري جمع کرده بياورد و منکو تمور و ترکان ايغاقوتان دختر سلطان جلال الدين
خوارزمشاه با علام توجه او بديار مصر و شام به بندگي هولاکو خان فرستاده بود و حکم شد که لشکر مغول با تحقيق الامر بموصل رود و فرع
صالح نام زند فرموده بود که مغول بروي بکيرند و در جوش فرو امد و بعذرت مشغول بجوانب خود شکونکاو ناي رويمي
بکوش او رسيد و خوف و هراس بر ميباطن بود اهل موصل ظاهر شد صالح در شهر رفت و در و انها را ببست و در انجا لشکر بقا
از کرد و ترکان بود و ايشان را مردم و دهات داد و بر جنگ تحريص کرد و گفت هر اينه چون سندقدار واقف شود ما را از مصر مدد
فرستد لشکر مغول در رسيد و فرو ابو با شهر فرود امدند و جنگ پيوستند و از جانبين مجنيقها راست کردند و دست بجنگ بازکردند اهل
موصل با صالح دست بجنگ و مقاتله کردند و از طرفين سنگ منجنيق و تير باران کردند و جمع کردان جنگ سرعت ما اورده و قرب
ماه شهر و جنگ کرم بود ناگاه نزديک شهر مغول بياورد و بيلله موصل الايشان را امان بکنند و سرها الايشان ادبار و غنا مغول بيفتاد

و بیلاد طغرل برخاست و در اثنای جنگ ملک صدر الدین خود را در سر بکرفته بود تیر چوبین بر دهن او بکذاشت چنانکه خود را از لب او بدر
شد بیلان سبب با جانب سلطان عز الدین با عازم تبریز شده و دیار الانغ بیهنه که هولاکو خان رسید و کوشش اهالی موصل و عرض لشکر کرد
سنداغو بالا در سال الاولت و بند قرا جیقه از ملک الصالح واقف شد اغوشه از بلور اعید اوغوربی آجو سنجاقدار رسید با اعلام وصول اغو
نامه نوشت به بیلاکو توجه شد و انتشا آنها اکبو تریشا در بوسر تحقیق مغول فشست محققاو را بکرفت تا تیر زد سنداغو با برده چون
بمعاملت از ادبها رشد و دولت خود داشت و بر خود بکفت ما را لشکر سلاسه بمنع ایشان روان کردانیه تبرد با سنجار رحیم شدند
و کیجا مشتر سالیان و اسلاید ایشان قدم و با مغولان مقاومت نمودند تا کاه مبادی تحت بر فاقت و رایت و سنک درتن
حشم شانیا نمودند چنانکه ازان جماعت نماندند و مغولان بر ایشان بردند و بیشتر را بکشتند و بقیه بکریختند با بیکرد ای موی و وهشت و جرم
شد و سنداغو را اعلام کرده و ملک علی الصباح ظفر یافته بعضی فرار ایشان بدید حسا و بکردند چون نزدیک رسید اهل شهر
لشکر شلیکا اسکه جهت ما به بر سند بجانب ابو دولت و شاهی کردند لشکر مغول از جوانب بر ایشان محیط شد و یکبار دندانکنا
بعد از لشکر شدما جنک کردند تا آنکه ایشان دست درصا بمغلیت کرم شد و آنجا بسیار از جنک دست وا امد بدو جمله بلد رسید در شهر
در با ما اهل شهر مردم ان کرسنکی در بیجمار شدند و طعمه تیغ مغولان کشته و ملک صالح بیش سند اغو فرستاد که اکر رد مغول بتمام
دیر و داعیا یم ناکاه فات کشتم بابد و در جنک بکار ان کردیم ناکاه کذشته ابر بدویی معاینه او کردیکر انکه بیش هولاکو خان فرستم و عفو او
سنداغو را بکا بان داده تا با بر وی بزیکش بر وی ملامت و سند بعفو و عفو نمود اوره را بش خود راه نداد و بعفو چند دلا باسیر برابرند
و چنانکه در شهر جهت کرسنکی سعی بلحوی بسپوند تر بیکها دادند تا کوهها و غارها بیرون امده جمع شدند و چون سند اغو به
بیک رسید هولاکو خان از صالح بغایت رنجیده بود تا ظاهر تن را در دبه کرفته و در تیما استو در بسته
و با آفتاب افکندند تا از بسبب عادت یکهفته کرم شد و از شور بختی کرم دران افتاد تا در اندک وقت بمرد و پسر او بیکاه جان شیرین
و در شهر سیصد و سال دولت او را موصل فرستادند تا بکنار دجله بدو نیم زدند و هر نیمه ای او را بر جسر و باره اویختند تا بپوسید و برنخیزد
شعر بپوسید و افتاد از ان جایگاه ... سپهری نکردی نوازش بکاه ... بپر چو ردی از انجا نیز برخاسته ... بیلادی میدان
کوی انداختند
حکایت وقوع مخالفت میان هولاکو خان و برکه و سبب آن و قصه بوقوعه تشکر کشیدن برکه بجانب ایشان و شکست یافتن ایشان
از موضع هولاکو خان چون اکثر ممالک ایران زمین را مستخلص کردانید و از کار معاندان و خصمان که در هر کوشه ای بودند فارغ شد
بتنظیم و ترتیب امور مملکت مشغول کشت خاطرش بتحکم برکه کشی سلوک شد و جمعی از وساطت با تو او را در صحبت مونککا قاآن تجلیکاه
تا اقدوم فرستاده او را در میان آورده از بخت نشاندند و یکماه ملازم تحت مونککا قاآن از دری ایشان استوار تحت بحضرت هولاکو خان میفر
و انجه که بعضی مبکرد و هر کاه هولاکو خان از راه انکه برکه اقا بود تحمل میکرد بجهت منع ایشان و تاتار و بلغر و قرا لار و قبچاق رسید
و عنف دمیا ایشان ظاهر کشت و در تبریز و بلاد بسیار به عاقبت الامر هولاکو خان کفت اکر چه او اقا است از راه ادب و دوستی و راستی بیرون نهاده

خطاب

خطاب بکند و بکرما و دعا با غزا همه کرده برکا چون از تحشم او کاه شد کفت تمامی جماعت مسلمانان را خراب کرد و خاندان همه پادشاهان اسلام بر انداخت
و دوست و دشمن فرق نکرد و خلیفه را بی کنکاچ اقا و اینی نیست کرد اکر خدای جاوید مدد کند خون بیکناهان از و باز خواهم و نوقای را که لشکری بود
و خویش بود با لشکر بطلب خون ایشان و باسی هزار سوار در سرکد بفرستاد تا از ترمذ کذشته طاهر شیروان نزول کرد هولاکو خان چون واقف شد نه روز
کنان بالا از جانب جرب که بیرون بیکردند و در دو شنبه ای موافق دوم شوال سنه ستین و ستمائه از الاتاغ حرکت کرد و شیرامون پسر را با قلا
روانه کرده با سلطان نوبان و اباتای نویان و در دو شنبه بیست و دوم ذی الحجه شیرامون در پیش لشکر برکه ایشان بر شیرامون تاختند و قتل بسیار کرده و سلطان جوقا و دیگر
کشته شدند و چهار شنبه پنجم ذی الحجه بسلطان جوقا و نویان رسید و در میدان شابران بر لشکر برکا زدند و بسیار از ایشان بکشت و نوقای بکریخت و هولاکو خان
چون از الاتاغ بیلاق کامرکت در دو شنبه بیست و هشتم محرم احدی و ستین و ستمائه از شماخی بعزم رزم برکا با جماعت برکا برفت و در آن مرحله
جمعی اسمانان امام سیف الدین بتیکچی که در بیرغ امیر بود و خواجه عزیز بن رای اسکندر و خواجه مجد الدین تبریزی کردند اینان را کشتند و اولا
اورده بعد از بیرغو هر سرو ایشان سبت و شیخ شهاب حسام الدین منجم بالیاد داشته و بعد از شب کناه بیهقی مجد
بغداد بیاسا رسانیدند و ملک صدر الدین تبریزی و ملک هاکم عراق و عجم و بعضی خواتین بوجهی که نامه حالا صادر شد و در روز آدینه
بیست و یکم محرم سنه احدی و ستین و ستمائه فرمان شد تا لشکر سلاح بپوشیدند و روان شدند و وقت طلوع آفتاب بدربند شهر رسیدند
با غبار جو بار دو تماد در بند بوده ازین جانب حرب قلماز لشکر بیان و آن تلامی باز کشته در بند کشودند و از آن سوی در بند جنگ کرده
بیلاغ افتادند و العزیزه دوم شنبه کشت کردند و جمعه صفر نوقای بیک با لشکر برکه بزیر رفتند و لشکر هولاکو خان مظفر و منصور شد و اباقا
خان با لشکر کرانه بیکبار ایشان فرستاد و با تنزدیم نوقای شیرامون و اباتای نویان کفته که شهزاده محمد با جمعیت پیش و با تعجیل تمام
بر عقب با غزا همه رفت ازیشان روی صغیر بعد از آنجا آب ترک هولاکو خان فرمان داد که آنلکای نوبان و نوقای و پسران با برادر جوچای و محمد
و بلاد عفو شد و بر عقب یاغی رفتند و خانه لشکر برکا بر دان دشت جمله ساخته بودند و خیمه و خرکاه ایشان و آب
چاراب و استر و اشتر و کاو و کوسفند بودند و مردان ایشان هیچ کدام در خانه بجز کودک و مال و عیال کداشت لشکر ایشان امارا در جا
ایشان از اکونها در اثنا بعد و فراغت بیرون و عشرت مشغول کشته و با دختران ماه رو و عشرت نشاط و طرب میکردند برکا لشکر
جامه ای الخاتم و چادر و حرامی وحشی و مال واقف شدند جمعیتی تمام ساختند چون سه روز و لشکر ایشان بهم دشت در لشکر پسر آمده و لشکر
داخل ربیع الاول سال در کوه بکا را از سوار بامداد تا الاخیر و دیکر نوع تعظیم کردند تا اسد باغی رسید و لشکر او بکریختند و اسب
کرفته بود و جان میکندند تا کاه بشکست و لشکر بسیار غرق شدند و اباقا خان از آب جالب بر جای امده و نزول فرمود و برکا با لشکر از
بلکه دشت باز کشت هولاکو خان با دهم جمادی الاخر بعد و در تبریز رسید و از چشم زخم کورکه خاطر و موضع ضمیر بوده و مبتلا قوه
مالیات مشغول کشت و بود تا در تمامت ممالک سلام کرده ند و لشکرها دیکر را بسلاح و خواسته و از استه کردند و سالار بکرا از نوع
کردانی عازم است که از در سنه بیرون البیهو هولاکو خان شیخ شهاب جای ساخت از راه کوهها بکرشنا اتجاه فرستاد تا غیل بنا کمد و لیک او را کرفته

بیرون نیامدند هر گونه سخنها بر سبیل درشتی گفت هولاکوخان چه خبر داری هنوز از سر خشم و غضب اشراف طغیان و فساد در عباد
و بلاد و کار ایشان مار امیکنند با انکه گفت پادشاهی از این دو خشم بود از خلاف بلاد دان و خاک و ترکان سوخت اکنون
می سوزند از ... جرب راه و هی دور شده از شیر شیر تا انصاف مردم اسوده اند ظالمان را دور و فرسوده اند و بدین تازگی
از جانب ... خاصه الحیان رسید که قوبیلای قاان بر تخت نشسته واریغ بوکا مطیع امر او شده و العفو دایات و هولاکوخان را یرلیغ
شد که اناب ابو ... قصد شام و مصر پادشاهست و ... ایشان جدا از ... کار زار ... بلند از ... او فرستاده اند نوقای
از ان سخنها ... شد و متفکر گشت و رخسار او زرد گشت ... در کشید و دیگر سخن نگفت شیخ شریف بحضرت هولاکوخان آمد
و حال عرضه داشت شیخ شریف را بنواخت و در وی ... بداد و عدل ... است احوال هولاکوخان
در اخر عهد از فرستادن اباقاخان را بخراسان و تفویض ولایت بامرا و ولات و رحلت و وفات او
هولاکوخان بغایت عمارت دوست بود و از عمارات که فرمود ... باقیست در الاتاغ سرای ساخت و در خوی بتخانها بزد ... بنا
کرد و از ان خود را بعمارات مشغول میداشت و تدبیر مصالح ملک و لشکر و رعیت میفرمود و چون پاییز در آمد بعزم قشلاق در
در کوه ... از انجا ... تو ... میکویند ... در اتمام رسید ... فرمود و حکمت دوست بود و حکما را به بحث علوم
و اوایل ترغیب فرمودی و ... رسوم معین کردانیده بود و در کاه او همیشه مجمع علما و حکما بود ... و بعلم کیمیا اعظم الیه بود و
... بنظر ... از ... و ... ولادت ... از ... دی و ... سوختندی و منافع
منافع ... میکردند ... ساختند اما از ... حضرت ... ایشان ... و بتغلب ... بعینه
نداشتند ... و تقویت ... میفرمودند ... شد ... ترکان مانند ...
در مطرح ... و ... و حد و جموع ... از ... کردند کرا ... در ...
باکثر ... بود جمال الملک عراق و خراسان ... فرمودند ... باکر ... بود معرض
فرمود و ایلان و ادریجیانا ... که ... کرده و ... میکرد از ... نامیده ... دوم ... الدین
بود ... ملک ... کرمان ... خاتون ... سیف الدین ... شهید کرده
... شمس الدین ... ملک ... ضبط الوس ملکت قهر
و ... الدین عطا ملک ... ر ... کردانید ... عزرنا
تا ... ... لشکر میکرد ... الدین ... کشیده بود و ...
کردانیده ... پادشاه جهان ... کرد ... پادشاه ... ترکستان ... داشت کرچون
عزم ... ... رسوم ... اگر ... بود

وایشان را جمع کرده ام تا بجنگ ... هولاکوخان چند بار ... داد و ... فرمود که حکام بغداد ... مسطلا الدین
خواهد ... و ... و ولایت ... هیچ ... کار او ... تا ... که ... موسوم است ساخته کرده اند ... ابیکی
... موجب فرمان ... بغداد رفت و هر کس ... عقیده ... آورد ... و تفویض ... کرد ... شاه
شما را سپرده تا ... کنند تا ... باتمام ... آکر ... جنگ ... شما را ... کرده ام ... می
اندیشم شما ... بود و شما ... هولاکوخان ... عتاب
علم ... که شما ... دولت اقبال مغول ... بکوییم و ... شما از فرمان مغول باز ... آم
میباید که ... موافقت ... قوم که ... ایشان ... لشکر ... متفرق ... جمع کردانید ... ثبت
و بر حسب بغداد ... در ... برد و ... چند ... بغارت ... و ... احتیاج لشکر ... اسب و ... سلاح
و نفقه از خزاین بغداد ... لشکر ... و اتباع و اشیاع ... کوچ فرمود ... جبل ... بنده
و بر حسب ... کفت ... عیال را با خود ... تا ... مشهد ... بعد ... ولایت ... دیار ... حمی
خواهد بود ... لشکریان ... و ... خواجه ... باز ... و چون از آب فرات بکذشت ... باشیا
کفت که ... شام و مصر ... الاعمال ... باز کردد ... هیچ ... کفت ... عام
و ... شام و مصر ... و چون ... هولاکوخان رسید ... ایشان ... باریک
میکرد ... شد و چون ... واقع در ربیع الاول سنه ثلث و ستین و ستمایه ... شعور
بودی ناکاه ... کشت ... صاحب فراش کشت و ... ربیع الاخر
اند ... از ان ... کرد و هر چند اطبا ... شربتها نمودند چون
... بود ... از ... نمیدانند ... قضا ... در ان زمان در
... ... ظاهر کشت ... ستاره ... بر ... در ... امیر ... دوم
ربیع الاخر سنه ثلث و ستین و ستمایه ... ... بود ... از ... باز ...
کرد و خواجه نصیر الدین طوسی ... کوید ... عزوق بزرکان
ساخته ... و ... دفن کردند ... در ... سبت و ...
الاخر ... خاتون ... رجب
سنه ... خاتون ... هولاکو ... سالهای
پادشاه اسلام ... دولت ... **داستان اباقا خان** بن هولاکوخان بن تولوی خان بن چنگکیز خان

که ولادت او در بیست وهشتم اذار بود موافق سنه احدی وثلاثین وستمایه هجری وطالع حمل بود واوسط برج سنبله درو زاد پنجم
شوال اتی هورکا ئیل موافق سیم رمضان سنه ثلاث وستین وستمایه بطالع سنبله بر تخت نشست دشنبه جمادی الاخر بیست ویکم ایل کدای
موافق بیستم ذی الحجه سنه ثمانین وستمایه وفات یافت مدت عمرش چهل ونه سال وهفت ماه ومدت پادشاهی هفده سال وچهار ماه
قسم اول در تقریر نسب وشرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران ودامادان او قسم دوم در مقدمه جلوس او وصورت
تخت وخواتین وامرا در حال الجلوس قسم سیم در سیرت پسندیده واخلاق گزیده وحکایات نیکو که در هر وقت وهر فرصت گفته
حکایات وحوادث که در عهد او واقع شده قسم اول اباقاخان در تقریر نسب وشرح وتفصیل خواتین وپسران ودختران او
کان او اباقاخان فرزند مهتر وبهترین هولاگوخان است از یسونجین خاتون از قوم سولدوس در وجود آمد واو را خواتین وقومای بسیار
بودند واو بجای خاتون را بعد از وفات هولاگوخان بستد وتوقتی خاتون که قومای هولاگوخان بود باخود گرفت وبجای توقتی
خاتون بعد از آن پیرسن خاتون خاتون شد ومقدم بر همه ودرخی خاتون بود وچون او نماند نوقدان خاتون را ابتداء از قوم تاتار
بجای او بنشاند وچون او درگذشت ایلکتورمیش خاتون دختر قتلغتیمور کورکان که از خواهرزادگان کورکان از قوم قنقرات
بستد وبجای او بنشاند وبعد از آن پادشاه خاتون را از قوم قنقرات بستد واو دختر موسی کورکان بود که پدر دختر چنگیزخان
ومادر موسی ومادر قرقی خاتون نبیره بیقو وعم زاده بودند واین مسرتی خاتون ونحلغ ارغون خان بماند وارغون خان
نواده خاتون را که از قوم قنقرات بود واز قومایان بزرگان اباقاخان بعناق نهاد وبجای او بنشاند وبعد از آن بلغان خاتون
بزرگ که از خواتین او بنشاند بارغوچی بود بستد وچون او بغایت دوست میداشت بالای همه وبیشتر قربت او در وجود
اباقاخان درگذشت ارغون خان او را بستد وچون او نماند این بولغا خاتون را بجای او بنشاند وخاتونی دیگر ..... خاتون
ودختر ملک استنبول که او را اسلیوس ... گویند واز جمله قومایان او یکی قابش ایکاجی ودیگری شیرین ایکاجی که این زمان خاتون
امیر بولاد اقاست ودیگر التانی ایکاجی وبسیار دیگر بوده اند که اسامی ایشان معلوم نیست ذکر پسران ودختران واسامی دامادان
اباقاخان را دو پسر بود یکی هم پادشاه شد ارغون خان ومادر او قایتمش خاتون وبعد از پدر دو پسر
عهد شده وکیخاتو خان که بعد از پادشاه شد ومادرش ترقدان خاتون بود وشرح وتفصیل فرزندان هریک در داستان
او علاحده خواهد آمد واما دختران اباقاخان هشت بودند بترتیب اول یول قتلوق مادرش تولدای خاتون واو را
بالجیان قوشچی دادند وبعد از و ملغاسیتی ودرکاو بیاتی غاند وددوم طغای مادرش تودای بود ونام زد احمد برادر
فرکنان وبعد از بایدو ... کارداری بلوان ... ماند وسیم ملکه مادر بولغان خاتون بود او را بطاغوی بوقاجر پوقای
بارقوچی دادند بماند طغاتیمور مادرش کوکی بود واو را بسر ..... ارغامادند ودر سنه خمس وستمایه بغا اند
چهارم ایل قتلوق مادر او تنلوجین ایکاجی است واو را بغرکلی کورکان دادند پنجم ادرختای مادر او هم تولوجین ایکاجی واو را

ششم

بر راه ممالک کوچ داده اند ششم ترمیجی مادر او ... خاتون بود قسم دوم از داستان اباقاخان در مقدمه جلوس او وصورت تخت
خواتین وامرا در حال الجلوس بر سریر خانی وتاریخ احوال وحوادث وجنکها وفتحها که او را دست داده مقدمه جلوس او بر تخت
چون هولاگوخان وفات یافت چنانکه شرح داده آمده است را سها بیرون نیارند وپیاسا داده اند که هیچ آفریده از مقام خود نقل وتحویل
نکند وفی الحال ایلچی بحضرت اباقاخان فرستادند چون در خراسان او پیرو ولیعهد بود وارغون آقا نیز که راه ونائب
وملازم اباقاخان میبود ملک داشت اباقاخان در آن نقلانی ماز ندران برده تنبعت کرده وبر سد ودر بند وارانابوقه تعلق
هشتم دو روز وفات پدر رسید ومزاج او را معلوم کرده در صورت حال وقت نظر وتامل بود در آن اثنا انتخت که کاد مسر
غم خواهد شد بعد از دو روز بار کرده ما اباقاخان در ماه انصورکایل نوزدهم جمادی الاول سنه ثلاث وستین وستمایه در حوالی
باد رد ونزول فرمود ویکاه وصول تمامت اقربا وامرا استقبال کردند وچون ایلکای نویان امیر اردو بود در خدمت الحال میت
مراسم تعزیت ومرادی سپرده اباقاخان آغوش بداد ودر خلوت صورت احوال وقت وکیفیت واقعه بر او عرض میکرد بعد از آنکه
مراسم تعزیت عموم خواتین وشهزادگان ودامادان وامرا جمع شدند ودر باب جلوس او کنگاج کردند ودر آن وقت امرا بزرگ عدد
بسیار بودند امثال ایلکای نویان وسونجاق نویان وسونتای نویان وابتای نویان وسیکتور نویان وارغون آقا ودیگر بکلرکی
ایشان بتعجیل ایجامیه میشود واز آن جمله سیکتور نویان که الحال در وصیت کرده بود وبیکها پوی سپرده وسونجاق آقا
از سایر امرا بولی العهدی وقایم مقام بعد از پدر ما اتیم بااباقاخان گفت ما قوبیلای قاآن است نا فرمان اوچگونه توان نشست
شهزادگان وامرا گفتند با وجود تو اقای تمامت چراغ ورسوم ویوسون ویاسا قدیم وحق تشکیک داری والحال در حیوه برادری
عهد کنند بیکدیگر نسبت تمامت با ثنا اتفاق کردند ودروز ادینه پنجم شوال هوکو ئیل که سال گاو باشد موافق سیم رمضان
سنه ثلاث وستین وستمایه باختیار خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله بطالع سنبله اتفاق شد بر آن قرار داد که اباقاخان را بر تخت
پادشاهی نشاندند وتمامت شرایط رسم چنانکه در این باب معهود است بتقدیم رسانیدند وصورت تختگاه بدین نمط است حکایت
ترتیب مصالح ممالک فرمودن اباقاخان وضبط امور پادشاهی کردن اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی سالی چند از
از نقود وجواهر وجامهای گران مایه ... خواتین وشهزادگان وامرا بدل کرد چنانکه هزاربالش نقود ولشکریان رسید وبعد از اقامت مراسم
طوی تهنیت جلوس وی ضبط وترتیب مهمات ومصالح الوس ولشکر را او ورد وهرچند مالی وتاج وتخت نبود ناگاه وصول
ایلچیان حضرت قوبیلای قاآن واوردن یرلیغ بنام او وحکم کردن اول فرمود چنانکه هولاگوخان فرموده
فرمانها کرده هریکی را ناقد کرداینده تمامت بر قرار ممهد ومقرر باشند وازو اسباب تقریب وتبدیل مصروف وقواعد پایدار
دور وزیادتی نکنند وعموم طوایف رسوم ایلچی اباوالجداد نگاه دارند وبعد از هفته بنام برلیغ تمامت ممالک دوانید کرد
برذات جلوس سلاطین ومنول وامرا وحکام وارباب کارها حاضر بودند ... ما ذکرنا شعبه برادر خود را ...

تمام نهاد دربند و شیروان و موغان تا حد قلاع الاناغ فرستاد تا سرحد را از یاغی نگاه دارد و برادر دیگر یسموت را بجانب خراسان هم با لشکر تمام نامزد
و مازندران تا کنار آمویه کردانید و طوغو تیکور را با پسر ایلکا نویان و توداون نویان برادر سونجاق نویان که سرحد دیار بکر بود ملک
روم فرستاد و چون ایشان از مقصد رفتند و سهامرغو که در کنار آب آمویه فرستاده و دیار ایشان را نام زد و دیار بکر و دیار ربیعه فرمود که سرحد شام
و کرجستان از ایشان بود پسر جیا نمود سپرده و چون ممالک ایشان را به ایغاقات فرمود و ممالک بغداد و فارس بسونجاق آقا داد و ارغون آقا که
ممالک بود بر قرار مقرر داشت و منصب وزارت بر قاعده سابق بصاحب سعید شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و دار الملک تبریز مقر سریر
پادشاهی ساخت و بیلاق طوالاتاغ و سیاکوه اختیار کرد و قشلاق ارّان و بغداد و بعضی از اوقات جغاتو و صاحب علاء الدین عطا
ملک در بغداد و به نیابت امیر سونجاق آقا منصب فرمود و وزارت خراسان بخواجه عز الدین طاهر و بعد از پسر خواجه وجیه الدین مفوض کرد
و ملک فارس با آبش خاتون بنت اتابک ابو بکر بود و مقاطعات شمس الدین تازیکو کرمان به ترکان خاتون سپرده و یزد بملک
الدین و دیار بکر بجلال الدین طره و ملک دخت الدین باباد اصفهان و معظم عراق عجم بخواجه بهاء الدین محمد پسر صاحب دیوان شمس الدین
و کرجستان بداود پسر صادق و قریب صد تومان معتبر بکسان تلامذه استاد خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله که ملازم درگاه
بود بندگان انعام عام به تبریز نظر کردانید و اول سال قشلاق سیمیه در حدود ماوراء النهر کرده و بهار گاه سنه ثلث و ستین و ستمایه بدار الملک
تبریز مراجعت نمود حکایت مصاف دادن لشکر اباقاخان با نوقای و بکای و شکسته و منهزم شدن ایشان
در اوایل عهد اباقاخان جماعت امرا از ضد این بلاد کرده بودند و بکبار از طرف دربند نوقای بقصد قصاص حول با نواد با لشکر
تمام در حرکت آمد قراولان وصول او اعلام دادند و شهزاده یشموت در چهارم النعج ای هر کانبل جوانی سیم شوال سنه ثلث و ستین
و ستمایه بر وفق عزم اباقا نوع نوقای برفت و از آب و زرند بلک جغان سورا نکرد از افق با کوینه هرد و لشکر ملاقات نمودند
جانبین صفها بیاراستند و جنگ در پیوسته و بسیاری از طرفین کشته شدند و نوقا چشم طغاجار از ان جنگ بهادری نمود و بیشتر
و نوقای را تیری بر چشم آمد و لشکر او منهزم گشته و تا شیروان برفتند اباقا خان از آب و از ان جانب بکای بقصد هرات سوار برسید
اباقاخان با لشکرها بر این جانب فرود آمده و نزدیک ناصرها را بریدند و انجا بنی برد و طرفی کربکه کرد و دست نیرا بکید بکر کشتا
و بکای چهار روز بکنار آب مقام کرد و چون لکشتی نشد بر بود عازم تفلیس کشت تا از انجا بکذرد و در راه بیخو شد در تابافت
صندوق او را بجانب بلق بردند و دفن کردند و لشکرها او پراکنده گشتند و در تاریخ سنه اربع و ستین و ستمایه اباقاخان فرمود تا
کنار ملاح ماورد و تا اشک کرمان فصل برود خانکر سبب دیند سر خندق فرو برد و جمعی از مغول و مسلمانان جهت محافظت
بنشاند و از طرفین کاروان در تردد آمدند و اباقا خان چون از کار دربند دل فارغ کشت شهزاده منککتمور را با سماغه نویان بانداد
خاتون با یجای کرد و در سنه سنه حدی عازم خراسان فرموده و در مازندران و کرکان قشلامیشی کرد حکایت آمدن مسعود بیک به رسالت
اباقاخان و عقو گرفتار شدن چون براق پادشاه که مسعود بیک وزیر مسعود بیک و برادر یلواج بلیم رسالت از پیش قایدو و براق نباو در نح مکاشف ها

ایشان مجوالست و چون بسبب ملک اباقاخان رسید تا با جنگکیز خان نوبان بسلامتی و ... بیرون شده بالادست ... اراکلان نوبان بنشست وفرمان شد
تا خواجه سعید شمس الدین علکا فان بحاصل را یکهفته تمام کرده جیره و چون بدل راست نیامده بود در مراجعت تعجیل می نمود و بعد از
با ذریف و سیورغامیشی اجازت انصراف یافت در روانه شد بعد از آن بکرو خبر رسید که بکنار جیحون لشکر یاغی پیدا آمد اباقاخان ها
که مسعود بلیغ حیلت کرده بود و در رهگذر او لاغ ترتیب کرده تا از جیحون بکنار جیحون برفتند و وصول و عبور او برابر افتاد با کلیه
و اباقاخان عزم خراسان فرمود تا سرخس برفت و تا سلاقی در مازندران و ادان حد کرده و خبر وصول اغروق ها در لاکوخار رسید
ایشان اکرده در حدود کیخو جامه نوق خاتون بادر جیر نکیزی سکودار و بیرار جو مغول جو شکلاد و ککوس و جبر طوی تای با برزد
خاتون با مادر اباقاخان بوسیلت حکایت ایشان انجا نکر بوقت انکس هولاکوخان متوجه ایران زمین کشت اغروق خود را در حد بود
بکذاشت و بر وقتی جوانفا تلای بوکا جو مغول بقا دیرد بکاه انکه از جنگ امیر شکسته شد و در روی بسبب شکست ایشان مدام مغول بعد
بمادری و ماداوا تخلف نمود و در آن حدود اقامت کرد چون خبر بوده هولاکوخان رسید در سنه اثنین و ستین اباقا نوبان را ایشان
بطلب مغول فرستاد چون با مغول بیمار شد در راه وفات یافت اباقا نوبان در حدود سمرقند بکذاشت و با بدکی هولاکو خان
مراجعت نمود و ما القصه ایشان ... در حبس رفتند و بز در بود و در راه محافظت او نیکو نموده و در اکل و شرب مباشرت
خاتون اقامت کرده بر جمله در تاریخ مذکور بحدود ایشان قلاوز کرده و بر راه بکذارده از آب آمویه بکذرانیدند و در نوروز جمادی
الاولی سنه ستین در حدود کیخو جامه عزیمت رسانید و اوا نوازشت نمود و ترخان کرده و تقویت خاتون خبر واقعه هولاکو خان دریافتند
بعضی شنیده بود چندان گریه کرد که بیهوشی آوردن کشت اباقاخان بوصول ایشان خورسند شد و خرم کشت و
ایشان را عزیز داشت و با اموال و اسباب و لشکر کردانید و خورها بدیشان نام از ارد و جهت خاتون به حضرت هولاکو خان آمده بود و از
غنایم که حاصل شد حصه خاتون تسلیم و مبلغ آن نقایس اموال جمع کرده بود و خاتون چون بارد و رسید از
انواع خواسته المستراف اباقاخان از کلاته دیار بکر ما قاردین چند موضع دیگر به رسم تعلق با ایشان داد و هر سال از انجا حاصل
فراید بدو می رسید و احباب رسم متعهد با ایشان تلقی تمام کرده بر جمله بهار گاه آخر سال مراجعت نموده و دیگر زمستان در جغاتو قشلاق
کرد و تابستان با لاتاغ رفت و بیلاق کوه کت و دستان دیگر در آن بود و تا ایشان کرستان زمستانی بود به جنگ براق برفت حکایت
آمدن براق از ماوراء النهر به خراسان و مصاف دادن با لشکر اباقاخان و شکسته و منهزم گشتن براق چون مبارک شاه را بر انداخت
و بر اولوس جغتای مستولی شد به طریقه تعدی و تطاول پیش گرفت و تا بدو او را از آن شیوه منع می کرد بدان سبب میان ایشان مخاصمت
افتاد و براق از وی دل شده و در آن صغر کتای بخشی که تزکتا بود براق امیر یکسی را به رسم رسالت ایکاوتنست مغول کنان بحضرت
قاآن رفت و ما القصه دانست قاآن امیر بزرگ بود نام دانشمند ها سواد بفرستاد و با یکسی بالصلح ذکره و تحفه قیام
براق همی به تقارت کرده بود و براق بیمار بود براق امیر بریلاد بلخ و در روانه کرد و دفع جهت داشت که بستا و مست هراسید با تمام مراجعت

ایشان
عوده لشکر براق ختن را غارت کردند و براق چون تمام متمکن گشت عزم قصد قایدو و منککتمور کرد و مسعود بک اموال نقد از ایشان با
باز نمود و ایشان از سر جنگ او عزم بعد میکرد عاقبة الامر هر دو سلاح برداشته بر کنار آب سیحون ملاقات افتاد و براق کمین ساخته
بعضی لشکر قایدو و قبچاق را شکست و بسیاری از ایشان بکشت و دستگیر کرد و غنیمت فراوان یافت و جیره و دلیر گشت و تکبر و تغیر
آغاز نهاده گفت و چون خبر انهزام قایدو و قبچاق به منککتمور رسید خشم گرفت و عم خود را بر کجار را با پنجاه هزار سوار بمدد
قایدو فرستاد و او نیز لشکرهای پراکنده را جمع کردانید و با براق مصاف دادند و او را بشکستند و لشکر او منهزم کردانیدند و بسیار از لشکر او
کشته شدند براق منکوب با بلاد ماوراء النهر آمد و باز متفرقان لشکر را جمع کردانید و با امرا کنکاج کرد که با وجود این جماعت امرا
که اصلحها الله ملک بر جا قرار نگیرد و مصلحت وقت در آنست که این ولایات معمور را بتاراج خراب کردانیم و این لشکر را فراهم کنیم آن
از آن سخن بغایت خوش آمد قایدو و قبچاق در بر گرفت چون از آن حال آگاه شدند کنکاج کردند تا بر عقب او بروند و او را از
حدود بگذرانند قایدو گفت او چون بدین منخفض اطلاع یابد خرابی جهت کند و اگر ایلچی فرستیم و او را نصیحت کنیم و طلب صلح نمائیم
لایق تر باشد قبچاق گفت میان من و او قول و عهد وثیق موکد بود اگر اجازت باشد بروم و شعله حرب او را دفع کردانم چون
قایدو بالغت قبچاق را پسندیده افتاد او را با دویست سوار کسیل کرد بجهت صوب سمرقند روانه کردانیدند و در سه منزلی لشکر ند
سوار برای اعلام وصول خویش نزد براق فرستاد و صلح و یکانگی درخواست چون پیغام به براق رسید ساعتی تفکر کرده با امرا گفت
معلوم نیست که در دل این صلح چه نکته است و ایلچی را گفت قبچاق از پیش و بگوی تا هر چه زودتر بیاید و دیده ستم دیده بچشم
او روشن کردانیم او در بود تا بارگاه را بعظمت بیاراستند و لشکریان سلاح بسته بر درگاه صف زدند و براق با
پادشاهانه تمکین بر تخت نشست و چون قبچاق برسید براق از تخت فرو آمد و او را باعزاز و اکرام تلقی کرد و یکدیگر را کنار
کردند و براق دست قبچاق را گرفته او را بر بالای تخت برآورد و یکدیگر را کاسه گرفتند براق او را اکرام پرسید و گفت
از ملاقات دوستان و خویشان یکدیگر چه خوشتر تواند بود قبچاق از راه صلح و یکانگی و خویشی سخن
آغاز نهاد براق گفت نیکو میگوی مرا اینکه وجوب مراعات این معنی در خاطر باید و از احوال خود شرمساری میبرم
چه ملاقات عزاکان یکدیگریم پدران ما نیکو جهان را بگرفتند و بمیراث گذاشتند این زمان چرا موافقت یکدیگر
عالم را بعجز دیدیم و این همه خنده و بولغاق میان ما چرا باید که باشد و دیگر شهزادگان از آقا و اینی شهرهای معظم و علفخوارهای
خرم دارند مگر من که همین مختصر الوس دارم و قایدو و منککتمور در جهت من ملک بعضی میخواسته اند و مرا سرگردان و
پریشان کرده قبچاق گفت قایدو قبچاق بیرون از این کرده بسیدیه نبوده لکن اولی چنانست که از آن گذشته یاد نیاریم و اتفاق
سیشان کشیده دیرینه پاک کردانیم و الحاح و معاندت بگذاریم و با هم عهد و پیمان کرده در جمع اموال متفق باشیم و یکدیگر را معاون و
نمائیم براق چون آن سخن بشنید مضطر و مضطرب الحال شده بود در صلح رضا داد بعد از آن قبچاق باجازت رجعت نمود و با قایدو
کجادارا

۵۹۹
کجادارا نیز مصالحت با براق موافق آمد و قبچاق را تحسین کرد و بجایگاه تامیت شهزادگان بمرغزار تلاس و کنجک جمع شدند جشن
قایدو گفت همه بگوی ما چنگگیزخان برای و تدبیر و زخم و شمشیر و نیزه جهانرا بگرفت و جهت اروغ خویش مهیا کردانید
بگذاشت اگر نیکوی بنده بد [illegible] نکردیم تا است خویش یکدیگریم براق گفت حال بدین منوال است لکن من نیز از آن تخم را نیز بودت
سیعی مانده جغتای و او کتای چهار پسر چنگگیزخان بوده اند از اوکتای قایدو یادگار مانده و از جغتای من و از تولی چهار برادر
بود قوبیلای قاآن این طرف شرقی مملکت و ختای و ماچین گرفته است که طول و عرض آن ممالک خدای بزرگ داند و طرف مغرب
از کنار آب آمویه تا اطراف شام و مصر اباقاخان و برادران او بحکم احوال گرفته اند و میان هر دو از رس ولایت ترکستان و قبچاق
تعلق است و در حوزه تصرف شماست و مع هذا بالاتفاق بر قصد من برخاسته اند و چنانکه تأمل میکنم و خود را مرتکب
جرمی نمیدانم ایشان گفتند جواب تو راست و قول چنانست که بعد گذشته را یاد نکنیم و بعد از این راستی نشان کنیم و
کوهها و صحراها مقیم باشیم که این ولایت خراب است و زراعت و براق مقرر کردانیدند که ثلث ماوراء النهر براق باشد و ثلثی
قایدو و منگقتمور و ختم کنکاج ایشان چنان بود که چهار کاه براق از آب آمویه بگذرد و لشکری با ایران زمین کشد و بعضی
ممالک اباقاخان از برای خود بگیرد تا مال و ملک بسیار فراخ کرده و براق گفت اگر کسانی این سخن را شنیدند بر این عهد
کنیم و ایشان هم خوشدل شدند و شرط کردند و براق مسعود بیک را بر وفق اشارت شهزادگان با سر ولایت فرستاد تا رعیت را استمالت
داد و مواضع را بحال زراعت و عمارت باز آورد و دور عمارات متفرقه را جمع کردانید که در ولایت ماوراء النهر بسبب کثرت آمد و شد
باید که بار دیگر اهل بادیه متعرض ایشان نشوند و بار دیگر براق دست تعدی حفظ اولاد و امرا کرد و مردم را با نواع مطالبات و مصادرات تحت الطلب کردانید
و جهت چهارپایان ماوراء النهر بستاند و لشکر او هم الحرم تعجیل تا عزم را جدا نمایند مسعود بیک گفت اقدام بر چنان کار نیست
نیست چرا که این ولایت خراب کرده دار است بااین دیار صورت نبندد براق ترک آن اندیشه کرد و اباقاخان در مملکت ایران بعد
واقعات مشغول بود و شهزاده تبشین را که اندیشه او مستحکم بود در حدود جغتای ما نکو داران لشکر ملازم بود با قاخان
او را عزم رفتن دید و براق طایفه ایلچیان بستد که اباقاخان فرستاده و بهر یک ایشان نیکوداران تیره بلکی فرستاده ایشان
جمله که بعضی از ایشان اهل طغیانند گویند و چون بفرستادند اشارت عظیم بار بلکی کردند با ایلچیان تعبیه کرده و بخلوت از لشکر
در ایشان مکتوب یافت مشتمل بر آنکه نیکوداران بدانند که من لشکر تمام جمع کرده ام و قصد ولایت اباقا دارم و توقع چنانست
که چون قصد دفع بر خیزند تو با او باشم نیک وچنانکه سازگار و احوال موجب و مقابل ما باشد بهر طریق میسر کرده ملک او را
بگیریم نیکوداران چون بر مضمون اطلاع یافت از آن متحیر شده تا بکجا نهاد بود و اجازت از قضا بخانه رفت و با امرا خویش آنرا
در میان نهاد و وزیر و ایلچیان را جانب خراسان میرسانیدند و از احوال براق اعلام میدادند و اباقاخان در امور معظم که تعلق بکنکاج
داشتی بکوه رای عقل مطلب فرمودی و با شخصی او ایلچی فرستادی هر نوبت بعد از آن کشت موجود عاقبة الامر او را با مداد

رفت

نهاد و گفت بغلام که در راه دربند به براق پیوندم بر فور متوجه آن صوب گشت نیز [illegible] توبان که در آن حدود بود بر عقب او
والیتاق بعقب [illegible] روان شد و [illegible] توبان با لشکری دیگر بر عقب ایشان رفت هر دو لشکر [illegible] اتفاق افتاد [illegible]
جنگ ناکرده منهزم گشت و روی بدربند نهاد و راه گرفته بود [illegible] بکوهها گریخت [illegible] یافت و در بیشه رفت و در آن
جا سرگردان شد [illegible] بپیغام فرستاد [illegible] راه [illegible] باز کرد [illegible]
بگشت و جمعی را اسیر کرد و [illegible] در رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه [illegible] و در ربیع الاول سال [illegible]
بازن و [illegible] باباقاخان رسید پادشاه از کمال مرحمت خود او را ببخشید و [illegible] امرا که مجرم [illegible] بودند [illegible]
لشکر او را [illegible] قسمت کرد و [illegible] محبوس شد و بعد از یکسال [illegible]
براق [illegible] خلاص یافت [illegible] پیغام فرستاد [illegible] بود که
انجا [illegible] جواب [illegible] ولایت [illegible]
تعلق دارد [illegible] است [illegible] خود نگاه [illegible]
و ایلچی [illegible] اباقاخان فرستاد اباقاخان در جواب فرمود [illegible] میراث رسیده است و امروز
شمشیر [illegible] اگر [illegible] موافقت و مصالحت [illegible]
مسلوک [illegible] لشکرها جمع [illegible] تمام متوجه خراسان گشت و بوقت
عبور از جیحون [illegible] ایلچی فرستاد و بموجب عهد سابق [illegible]
برادر [illegible] با لشکر خاص ایشان [illegible] براق [illegible]
و در [illegible] اباقاخان [illegible]
ایشان [illegible] براق [illegible] ملک شمس الدین کرت [illegible]
ده در دل ایشان [illegible] براق فرمود [illegible] اباقاخان [illegible]
تا غایت [illegible] سوار [illegible]
چون [illegible] در شهور سنه ثمان و ستین [illegible]
آورد [illegible] براق [illegible]
[illegible]
و باعلام [illegible] اباقاخان [illegible]
کرد [illegible]

چون

چند که چون جنگ گاه اختیار کرده بودند [illegible] هراة ایلچی فرستادند [illegible] شمس الدین [illegible] که حکم [illegible]
کرد [illegible] استقبال براق [illegible] دروازه [illegible] معلوم شود و جاسوسی [illegible]
[illegible] بگرفت [illegible] براق رفت و او را [illegible]
آگاه کرد و بشارت داد [illegible] اسب [illegible] ایراد کرد و گفت این زمان [illegible]
[illegible] و قبا و کلاه [illegible] براق [illegible] گشت [illegible] مصراع [illegible]
و [illegible] جاسوس [illegible] شجاعت [illegible] لشکر [illegible] سلاح و جهاد [illegible]
عظیم [illegible] بشارت فتح و ظفر [illegible]
سوار شدند [illegible] هراة رسیدند [illegible] مسعود [illegible]
بسته یافت [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] شهر [illegible]
[illegible] معلوم است که [illegible] مسعود بیک گفت [illegible]
[illegible] ضعف و عجز خود [illegible] مسعود بیک [illegible]
[illegible] اهل هراة آگاه کرد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] براق [illegible] هراة [illegible]
[illegible] صحرای [illegible]
[illegible] لشکر و سپاه [illegible] براق [illegible]
[illegible] لشکرگاه [illegible] اباقاخان [illegible] براق [illegible]
[illegible] رعایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible]
[illegible] براق

جهانجوی چون جهاندیده بغایت منفعل گشت و گفت ظن ما خطا بود و پنداشتم ما باطل الملک ادراد لغزشی میکنند رغاول گفت بنده
یک جمله این سپاه را تار و مار کرده ام و جلایرتای گفت من این لشکر را بیک صدمه توت و مرت کنم و قلب و جناحین را بهم
بر شکنم **شعر** من امروز کاری کنم بگاه ٭ که بر نامداران سر آید بماه ٭ از دولت تو لشکر تابد و دیگر نو دیگر بخت ... ایشان لشکر
ازایشان قوی‌تر نیستند لکن قضا داده است که اسپان لشکر ایشان بازاق اند و از ان ما قوی و راه آب جهاد کوفته اند رغاول
گفت من بیشتر بهار استخلاص کرده ام بر جلایر جانبی لشکر را با سامیشی کردند و صفها برکشیدند رغاول از جپ و از راست می
دوانید و کر و فری میکرد ناگاه حکم انداز تیر جمیع بر سینه بی کینه او زد **نظم** چو پیکان بپوسید انگشت او ٭ گذر کرد بر پشت
پشت او ٭ ملک گفت رحمت بر ان دست باد ٭ دو صد آفرین بر چنان شست باد ٭ براق و لشکر او از کشته شدن امیر رغاول
کشته کشته جلایرتای حمد میکرد و گفت خود را بدین لشکر متلاطم زند و ایشان را هزیمت کرده و باسواران خود پیش رفت و عنان در
کرد برد ست جپ زده و امر عوض آقا و سکیتور نویان و بورلتای و عبدالله آقا را بر زده و بسیاری از ان لشکریان بینداخت
و باقی هزیمت کردند و جلایرتای بر عقب ایشان برفت تا در سنگ هراة قرب چهار فرسنگ چون خواست که بازگردد
لشکر خود را با بیشی نتوانست کرد چه هر یک با مواضعها متفرق شده بودند و آن جانب در قول و اباتای نویان ایستاده بودند
و دست راست برقرار هم چنان ایستاده چون معبره برفت اباقا خان بجمعیت که او بود تا بجانب جپ رفت و دیگر بار
لشکر بر قاعده راست رفت و مرتب شد جلایرتای بشکست و بگریخت و براق مایوس گشت و اباقا خان تولاجتیور را
بر عقب جلایرتای بفرستاد ناصر کولبا اوقت بقتل آورده با لشکر بر لشکر زد که بوزنام و بشکست لشکر بیکبار باتفاق
حمله کردند و دست به تیغ و سنان بردند و از جپ و راست میزدند و می انداختند و سونتای نویان اگر نود ساله بود پیاده
شده و بتاهر دو لشکریان بگفت که نعمت اباقا خان را اگر امروز نخورده ایم وانه مرد چاره نیست اگر سونتای بکشته نیم
پیری بوده سال از کشته باشند و اگر شما را بکذارید زنان و بچگان شما از دست اباقا خان بکجا روند یارس
بلشکریان وقتی باخداست ما زید تنها را ظفر و نصرت دهد بر جمله حمله بردند و جنگ سخت میکردند تا در سیم حمله
براق را بکشتند و او پیاده بماند بفریاد و فغان او نوکران را بخواندند و التفات نمیکردند عاقبة الامر جهه سالتنام
از کریکنان او را شناخته و فرود آمده و براق را بر اسب خود نشانده و او روی تیر خواسته براق چند تیر انداز تن
کش برکشیده میتاد و انداخت و دوان شد و بکوه لشکر خود رسید انچه زنده بیرون آمده بودند پیاده و
برهنه نزد او جمع شدند و او را اقا داف انچه خلاص یافته بودند از آب بگذشتند و مقام نا کرده و لشکر اباقا
خان از جپ و راست بتاختند و هر کس را می دیدند می انداختند و صد لعنت بر او در تاریخ ابلکای
نویان با دو هزار سوار دررسید و امیر شد و اگر تقوده ولا و دیگر جلایرتای بودی هیچ آفریده
از

ایراقیان نجات نبودی هم اوهی برعنان را اکرده کرده در یکی آمویه میراند و چون لشکر نزدیک میرسید بجهان میرانند و تنگ میشود تا دو کان
بیش میگرفتند و باز دو انه میشدند و بدین نام جمیع را خلاص داده و بیرون برده و ان راه کوتک خراب بود از کوکبه سواران پناه بجانب
و چون ان لشکریان تیر باران کردند فایده نداد ماه لایاب اباقا خان برسید و فرمود تا بیرامون ان کوتک هیزم بی اندازه بنهادند و آتش در آن
زدند و خوختنه و اباقا خان مظفر و منصور مراجعت نمود و مال الخراج لشکر و مانند آن تا کنار آب برابر در خویش بیشتی امول سرد و اصل هراة ...
و از امرا لشکر بگریخته بودند بازخواست فرمود و طغاتا قدر ان جنگ بهادری ها نموده بود بدان سبب معتبر و مشهور گشت و این جنگ در غره ذی الحجه
سنه ثمان و ستین و ستمایه هجری اتفاق افتاد   حال براق بعد از آنکه منهزم شده از آب بگذشت و نفر قانلع و لشکر او ...
کماری براق چون منهزم از آب بگذشت متحیر و مدهوش مانده بود و با جماعت آقا و اغنیا آغاز کرد و تدبیر و تادیب ایشان اندیشه در اثنا
انحال بعلت افلاج مبتلا گشت چنانکه سواری نتوانست شد اقا دانی و امرا که از و خایف بودند هر یک بجهانه نزدیک شدند و بجانب خود
و از انجمله احمد اوغول بوعی بن جغتای خلاف کرده با لشکر خود بجانب پیش مالیق روانه شد براق برنجید و گفت من در حق این طایفه چه بد
کرده ام مدتی ایشان در سایه دولت من خوش غارتی کرده و مال الغزاء اندوخته و باتفاق اقادانی و امرا کنکاج کرده از آب گذشتیم و همراه
گشتند که چنین و چنان کوچ دهیم و روز معاف خود را خلاف کردند و بگریختند و مرا پیاده دیدند با مرغی بکذاشتند و امر فیما رضا روی نموده از
بر میگردند و اگر من ازین بیماری صحت یابم ایشان بکجا توانند رفت خاقان براق نوکانغاتور بیچون این سخن شنید با براق گفت تو بجای من با لشکر
بر نشینم و احمد را گرفته باز آورم براق از آنکه سخن عبرت آمد امرا را حاضر کرد ما شنیدند بعد از کنکاج نام لدادنام ... امرای همراه فرمود تا بر عقب
احمد روانه شود و خود نیز بر عقب در محفه نشسته با لشکریان اهسته میرفت و بعد از انه و منزل تبهر اردبان با جغتای بجانب خجند رفته از
بالیغوا و غول را پیر قاف بن بوکی بن سداغو کان بن جغتای بود با لشکر بر عقب بنکاه و اهالی بفرستاد و جمیع بنزدیک حاج رسید براو در خود یا
او ... فایده نرسد ... گفت بوقت توجه بجانب خراسان لشکر ... کنکاج فایده ... با لشکر نزدیک جمع قورتای باشی مصاف
دادیم و ما غالب آمدیم و قبجاق بانکه شما بر مثال ... جلایرتای ... دل ما ... کرد و بیش از انکه
بیرسم اردو و خانه را بگذاشت و باز کردید و موضع و باسا را او ایلچی را بالتمامات از عقب او بفرستادم و چندانکه نصیحت میکردم نشنید و گفت حکم
برلیغ فایده و ... بنزدیک رسید فرمای یکبار کرد همان سخن را شنید و مراجعت نمود بدان سبب لشکر ما با دل شکسته
برگشتند و چون بجانب هراة روانه شدیم جهات ... موجب باز کردید و بر عقب بفرستادم و اگر چه دانستم که نصیحت نشنود و بجنگ
انجا و بران سبب خللها بکار ما راه یافت و چون لشکر کشیده بحدود هراة رفتم و از ان طرف اباقا با لشکرها بیا رسید و با آنکه لشکر ما
از تعبیر قبجاق و جناب شکسته دل بودند بعزم و ... مقابل شدیم جلایرتای و شجب ایشان را بزد و بر عقب
کرد و در میانه جنگ رغاول نیز رسید و کشته شد و لشکر کلا منهزم شدند و من از اسب بیفتادم و قیامت بر من گذشت میکردند از
امرا کریکنان کدام اسب ناشناختم فریاد میکردم که برخیزم پادشاه شما را اسب دهید هیچ افریده در جهان وقتی بمن التفات نمیکرد

و میگذشته عاقبت الامر یکی از قرا و تنرسالی نام مرا بشناخت و از اسب فرود آمد و مرا برنشاند و از من نیز خواست تیر چند دادم
دیگر از سعی و جهد خود را از میان ایشان بیرون آوردم دو روز دیگر بلشکری بار رسیدم حالیا بر من جمع شدند یکی را از ایشان بپیش
و صحت و سلامت خویش نزد توکال خاتون فرستادم که با لشکرها پیاده و خسته میرسیم می باید که هزیمت نکنید و بمقام باشید
تا رسیدن ما و هر کس را از اقا و اینی که رسیده باشد تا وصول ما مقام کنند و با جماعتی که در لغزش بوده اند شادمانی کردند و بهانجا
توقف نمودند از اسب و سلاح و خوردنی و پوشیدنی آنچه در دست بر دست ابو احمد از مال ما فرستاد و بغیر از نجلا بیننا بارها
هزاره که [illegible] بوده هیچ آفریده باستقبال من نیامده بود اقا دانی هر کدام از جاده رسیدند توقف ناکرده از آب گذشته بوده
چون من پیش توکال خاتون رسیدم و احوال اقا و اینی و لشکر پرسیدم از سر خشم گفتم که چون با ایشان رسم عده هر یکی را نام که چگونه
باید خواست و بعد از آنکه از آب بگذشتیم با دعوزوت رسیدیم جماعتی از اقا و اینی گروه گروه می آمدند هنوز ایشان را تمام جمع
نا شده مرا انقلاج پیدا شد و در آن حال احمد اغول مخالفت کرده متوجه ایلیق گشت چون بر کسی اعتماد نیست نامدار را با پانک
هزار سوار در عقب او فرستادم و چون [illegible] رسیدم [illegible] باعلام احوال [illegible] اند [illegible]
[illegible] تا این جماعت را که با من مخالفت کرده اند بگیرم و لشکرها ایشان باز کردانم چون [illegible] پیش قاید رسید
قاید و گفت برفت قبچاق بدل ما [illegible] که باز گشت چنان معلوم شد که چون ترا باموسی و ایلچی بطلب او فرستاد تا [illegible]
او را باز کرداند لشکری بر عقب شما روانه کرده با [illegible] باز کس دانند هم چنین است [illegible]
کشت هیچ لشکر نبود قاید و چون از ایلچیان براق و ادعوزوت قبچاق این معنی را تحقیق کرده بود یاسا را گفت از دل ما
راست شما اقا و اینی لشکر [illegible] بکردانند و [illegible] فرستاده و از من [illegible] سخن پرسیدم از او جواب
دروغ میگوید کسی با شما چگونه راستی کند یاسا بغایت منفعل گشت [illegible] تا قاید و گفت که براق اندیشه خویش
مغرور شده بود گفتی که خراسان را بگرفت [illegible] اندرون شما با او نا راست بود [illegible] با قاید [illegible] دولت و نصرت
داد تا شما را شکست و برادری و خاوری از خراسان [illegible] کرد چون در [illegible] ملک رسیدند باز فتنه
و بولغاق آغاز کرده اند فرمود با یاسا را نگاه دارند و امرا و وزرا حاضر کردند و کنکاج فرمود
که چندین سال است که براق ولایتها ما میخورد و در آنکه بجنگ ما آمد بشکست و قبچاق بجلت
و تغلبت ما را صلح را [illegible] و سوکند خود [illegible] با ده با یکدیگر
بیکر خلاف نکنیم [illegible] دوستی [illegible] بنشینیم [illegible]
بقرار آنکه او ولایت [illegible] ایلچیان [illegible] تا ما [illegible] بیایند

تا بعد از

تا بعد از او مینه و بکران ایلچیان فرستادم و مال نداد و ایشان را بند کرد چون سوگند [illegible] تا دیدیم که عازم [illegible]
شد و از من مدد خواست بدل راست [illegible] فرستادم او اعتراض نداشت تا [illegible] بقراجو [illegible] باز گشت و بر عقب
او لشکر فرستاد تا او را بگیرند متغیر شده و [illegible] بجیلان آنجا فرستاده و مدد خواسته اکر او را بگذاریم
و ولایتها ما از دست [illegible] اسباب خراب شود و اکر مدد نفرستیم [illegible] منهزم شود و خود را باین لشکر انداخته
به پیش بایلیق [illegible] یکی شود و دیگری یافته پیش گیرد و بقصد ما برخیزد مصلحت در آن میبینم که یاسا را آنجا
ما رسیم و من با نفس خود با دو تومان لشکر بر نشینم و پیغام فرستم که بمدد براق آمده اکر تا رسیدن با ایشان مصاف داده با
هر آینه شکست [illegible] افتاده باشد که بجانب براق شکسته بر جانب خصمان او کیریم تا کار براق [illegible] و ایشان
شکسته باشد ضرورت لشکرها ایشان پیش او آمده باشند چون آنجا رسیم براق را باز کردانیم و طریقی سازیم که [illegible]
او را از میان برداریم و دیگری را بجای او بنشانیم و لشکرها او را مطیع خود کردانیم تا این فتنه و بولغاق [illegible]
باتفاق گفتند که رای صواب است بعد از آن قایدو [illegible] و پیغام فرستاد که چندین هزار لشکر جهت مدد
فرستادم و عزیمت خویش پنهان داشت تا رسید [illegible] براق [illegible] ایلچی فرستاده
تو شهزاده و من قراجو [illegible] فرستاده [illegible] صواب آنست که باز کردی
بغایت [illegible] نصیحت گفتند که لشکر [illegible] رسید باز نیاید [illegible]
کنکاج کنیم [illegible]
خود را [illegible] احمد [illegible]
در جنگ [illegible]
[illegible]
دیگر فوج [illegible] لشکر [illegible] مطیع شدند [illegible] ایلچی فرستاد [illegible]
دیگر [illegible] لشکر [illegible] و پیغام [illegible]
سخن [illegible]
و هلاک شد [illegible] لشکرها [illegible]
چون خویش احمد [illegible]
و پیغام داد که با چندین لشکر آمده ام [illegible]
رسیم قایدو این سخن بشنید [illegible]

بجلت بیرون دوید و هم آن شب تمامت لشکرها را برنشاند و بر لشکرگاه محیط شد و فرود آمد تا بامداد بهم رسند و مصلحت
بینند پیش از آنکه خبر ببراق رسید از بیم آن حال هم در آن شب جان بداد قاید و بامداد ایلچی فرستاد تا او بکوچ نواهد
از اردوی براق آواز نوحه و زاری شنیدند و کریکان ناروسی بار کرده میدیدند ما فشله که براق تا نه بار کردیدند
و قاید را اعلام کردند تا رسولان ایشان پادشاه و جوبا و قیان از واقعه براق و رسیدن قاید و خبر شد
و تکلیف کرده آتش میخوردند ایشان و برسیدند و خبر تحقیق آوردند قاید و آغاز کنیز و گریه تمامت آقا و اینی
بموافقت گریستند و قاید و اخاصکان خود چند کس را پیش نوخاتون فرستاده تعزیت داده و گفت که ما نیز اینجا بماتم
نشسته بعد از آن قاید فرمود تا او را در کوهی بلند دفن کردند و دیگر روز نبانکشاه و جوبا و قیان با تمامت امرا
هزاره و تومان پیش او آمدند و قاید و ادانو ذربن گفتند بعد الیوم قاید آقا ما است هر آنچه مطیع و منقاد باشیم
براق در حال حیوة بر ما و تمامت آقا و اینی ظلم کرده و مالها مسروق و مکتسب ستده و اکنون قاید آقا ما را امیدوار میشد
کند تا دلنا باشیم با دارند او را کوچ دهیم و اگر نکند او هم داند لیکن ما هم سیر گشته و پریشان شویم قاید فرمود
که اموال شما گرفته بوده آنچه بشناسند باز گیرند و چون شما را احوال هیچ معلوم نیست اکنون از یابم خواهد که باشید
بجا آوریم و مال و ولایت شما دهم بعد از آن بوکاه کوچ سپاه نکشاه آنچه انقد و جیش در خزانه براق یافته بوده داند
ثمین و نکوش نوخاتون بود بدست خود بیرون کرد و برگرفت و تمامت بحها با بالشها و اموال او بر ایشان بیک قسمت کردند
چنانکه از آن اثر نماند حکایت مراجعت اباقاخان از جنگ براق مظفر و منصور و رسیدن ایلچیان از بلدی که قاآن باکثر
و یرلیغ خان و جلوس او بر تخت نوبت دوم   اباقاخان چون براق را بشکست و ملک خراسان از فتنه و فساد
براقیان پاک کرد اینک بجانب عراق و آذربایجان که تختگاه قدیم بود مراجعت فرمود چنانکه در راه جهت لشکر
خشم که بودند سرموی زحمت بر ایشان نرسید و غره ربیع الاول سنه تسع و ستین بتبریز مراغه نزول کرد و پنجشنبه
اثنا بجغاتو باد و همه آنجا قوریلتای پیوست و هم در آن تاریخ ایلچیان از بلدی که قاآن رسیده بودند بحضرت اباقاخان
یرلیغ و تشریف آورده تا بجای پدر منکوخوی خان ایران زمین باشد و بر طریقه و رسوم آبا و اجداد در پنجشنبه
دهم ربیع الاخر سنه تسع و ستین و ستمائه موافق   آی موکی ییل در موضع جغاتو دیگر بار بر وفق حکم
یرلیغ خان بر تخت پادشاهی نشست و چنانکه معهود است مراسم تهنیت و شادی و خرمی بتقدیم رسانیدند و هم در آن
روزها از جانب دربند ایشان ایلچیان رسیدند و بشارت فتح براق با انواع تحف و هدایا از انبار و سکفور
و شاهین آباقاخان فرمود تا ایشان را عزیز و محترم داشتند و در صحبت ایشان ایلکهای پادشاهانه فرستاد و در بیست
سیم ماه صفر سنه تسع و ستین و ستمائه در حدود حقانکا سبکرد اتفاقا قاآن مبارکش از شاخ کاو کوهی انتقد

و سر آن کشاده شد و خون بسته نمیگرفت قورجان آقا پدر قتو بقونور بر آن کمان بر داشت و حاشی داده تا بر زخم گاه میزد
تا مقود هم شد خون بسته گشت اباقاخان او را سواخت و مکیل را که در آن دو سه روز سلاح او بسته و حاضر بوده
پیش خواند بنکو سیورغامیشی فرمود و بیلک معتبر کرد و چون موضع متورم شده بود و در زحمت مبتلا بود اطبا
بزرگ که حاضر بودند یارای شکافتن آن نداشتند و بی طاقت میشد و خواجه جهان نصیر الدین طوسی تاب آن را
متعهد شد که او را نشکافتن آن هیچ آسیب نرسد مالیرا لغرجراح را فرمود تا آن را بشکافت و بیاد کرد و بعد تا در ساکن
و بعد از هفته از زحمت خلاص یافت و خلایق شادمان شدند و شب هشتم نعا بچه سنه تسع و ستین و ستمائه
بشربت و عافیت یافت و بعد از آن مدتی سلامت و ایام بعید الی ایران زمین بعدل و انصاف اباقاخان و لشکر بخارا
در کنف امان بودند و بر هاجت دعا دولت مواظبت مینمودند حکایت آمدن اتابک بهبکی اباقاخان و لشکر شدن تا بخارا
خراب کنند و مالی آن حال وحدود در تبریز در سنه احدی و سبعین و ستمائه اتابک نام که ملک مستحفظ قلعه اصفهان
بود و طرفه آن اثر تکلماتی از قبل براق و مردم از شریعت از زحمتها بسیک به بیلکی اباقاخان آمد و خرجه داشت که
لشکرها بکاند کرا از آن جانب آب ابلاد بخارا فوت میکردند و عازم ابن کام حوایج در خراب اینجاست اباقاخان
ادفن لوکر بعد از تبیین او و لعاکم خراسان شد و نام ندبخارا را فرمود که اکر اهل بخارا را بجای آرد و طلب و آمدن بخراسان
با شد ایشان از تعرض برهان الا بخارا را نام کن و بیکی بجای دو حاید و الا دو تا بک تومان لشکر و صحبت او و عانده
چون بلاد بخارا رسیدند کس و بخت را جلدی تاختن کردند و بعد از آن که بخارا رسیدند و در حوالی فرود آمدند و امیر
بیک بار و معقابد و بود و صدر جهان در عقب او مباشر انقاد و احمال بخارا و اکثر ایشان را خدمت گاه زاده بود و نیز نام بیرلاجین
بعادت فضول و قتال او را با فرکری مسعود بر سالت بشهر فرستاد و بیغام داد که فرمان اباقاخان است که شهر را بکذارید
و عفر فرستند و مال و جهان بابان بیرون آمده بولایت خراسان در آیند و عیوه داوبا شی بسخن صدر جهان التفات نکرده او را بکشتند
و نفر کو مغول باد کرد و را قتیل را از قبل نزدیک بیرلاجین خبر داد ایشان در حال بر نشستند و متوجه شهر شدند تا اهل بخارا
دروازه‌ها بر بستند دیگر روز تمام جنگ کردند شبانه صدر جهان اعیان شهر را حاضر کرد و گفت و صواب چنان دید که صلح کنند
و اقبال خبر بیلد و بود بیرزاده تاج الدین نیز که ملک دروازه بری تعلق داشت با سلاح او را بگشاد و لشکر در بخارا در
در آمد آی و اقوقیل موافق اول رجب سنه احدی و سبعین و ستمائه هجری دست بقتل و نهب دراز کردند و خون
در شهر روان کردانیدند و مدرسه مسعودیه را که معظم ترین مدارس آنجا بود آتش در زدند و آن را با نفایس و کتب
بسوختند و یک هفته بقتل و غارت اشتغال نمودند و شب آخر خواستند که آتش در شهر زنند تا کاه سوار چند مغول
خبر آوردند که جهان بادان و قیایان بیرلاجین پسر الغو بن بیلای جغتای با ده هزار سوار میرسد اتابک و بیکی از آنجا کوچ کردند با سوال

بیاورد و چهارپایان و مرکبان و اسیران از آب حرام کان بگذشتند با سلامت و بعد قیان وقتو قوا تا از آن جانب رسیدند و بایشان
زدند که چرا بر چنین کار اقدام نموده اند ایشان جواب دادند که بفرمان اباقا خان کردیم و ابلتی یرلیغ [illegible] و قیان چون
ملازم بدید که بکشند و برایشان تا چه قریب پنج هزار سوار زیادت نداشتند ابلت و سکی سوغان خواست نصیب ایشان اموال
و غنایم بدو فرستادند او نیز بازگشت و بقیه شغیره را تمامت بکشت و قریب پنجاه هزار آدمی بودند و تا مدت چهل سال
بر آمد از آن طرف قون اقبلت و قیان و چوپان قتل و غارت میکردند تا چنان شهری عظیم و ولایتی آنجا بکلی خراب شد و ولایت
هفت سال در آن نواحی هیچ جانور نبود و ابلت چون با آن غنایم مشغول و مستظهر گشت خواست که بگریزد و پیش قایدو رود
یکی از برادران او بجلدی شهزاده از عون آمد و حال اندیشه او عرضه داشت شهزاده ایلچی فرستاد تا او را بگرفتند و
بند کرده بیاوردند و بحضرت اباقا خان فرستاد سخن او برسیدند و اقرار نکرد او را چوب زدند و معترف شد او را یاسا رسانیدند
و هم در تاریخ سنه احدی و سبعین و ستمائه [illegible] در تبریز زلزله عظیم حادث شد چنانکه سرها و بناها خراب شد و
بسیار از خانها خراب شد و در ذی الحجه آن سال ملک صدر الدین را شهید کردند و [illegible] عظیم مقبول پادشاهان مغول
بود و هولاکو خان و اباقا خان او را احترام تمام میکردند و در نهم ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستمائه امیر ارغون
آقا در موضع [illegible] در گذشت و او را هم در آنجا دفن کردند حکایت در سنه اربع و سبعین و ستمائه ضیاء الدین
و پسر خطیر و پسر پروانه با جمعی از ولایت روم بجانب شام رفتند پیش رکن الدین بندقدار و او را بر عزم روم
تحریص کردند و در سنه خمس و سبعین و ستمائه با لشکر تمام متوجه روم گشت و براه ابلستان از کوه بلبستان بر گذشت
آمدند و از امرای مغول توقو [illegible] ایلکا نویان و برادرش ارقتو و توقو و تودون بن سودون از لشکر [illegible] نویان [illegible]
با تومان لشکر در آن حدود بودند دفعتا بر سر ایشان آمدند دهم ذی القعده سال مذکور موافق [illegible] در آنجا
لشکرها را ملاقات افتاد مصاف دادند و [illegible] اعظم بود توقو و تودون با لشکر پیاده شدند و جنگ سخت کردند و بعد از
بسیار مغول بکشت و اندک خلاص یافتند و بندقدار [illegible] مظفر آمد و یک هفته آنجا بود و سکه و خطبه بنام خود
کرد و علو قدر ایشان ثابت شد و معین الدین پروانه بر قلعه توقات بود بندقدار با استحضار او رسول فرستاد اجابت ننمود
بندقدار بعضی نفایس و اثاث از قیصریه آورد و مراجعت کرده در راه اسباب ایشان [illegible] آوردند و بسیار از آن لشکر پیاده
بماندند [illegible] نام از نوکران [illegible] پیاده آمد صورت آن عرضه داشت اباقا خان بغایت در خشم رفت و هم در آن دو روز از دار
الملک تبریز روانه شد و در صفر سنه ست و سبعین [illegible] بسم الله روم توجه فرمود و چون [illegible] سلطان
غیاث الدین با صاحب فخر الدین [illegible] بشرف [illegible] رسیدند و چون در ابلستان کشتگان لشکر [illegible] بر هم افتاده بود بر ایشان بگریست
و جهت توقو و تودون بغایت غمگین گشت و از سر غضب [illegible] ترکان [illegible] آمیخته بودند و طایفه [illegible] سیاست فرمود

دفرمود

و فرمود تا بعضی ولایت روم را قتل و غارت کردند و صاحب شمس الدین عرضه داشت که پادشاه عادل بجریمت
خاص عقوبت عام نفرماید شفاعت او قبول افتاد و از سر گناهان ایشان درگذشت و نور الدین طرهکی و
ظهیر الدین بن هود شهید گشت و اباقا خان خواست که عزیمت شام کند [illegible] بستان بود امرا عرضه داشتند و آخر
پاییز و زمستان مناسب باشد بدان سبب توقف فرمود و پیش بندقدار ایلچی فرستاد بتهدید و تخویف گفت
شما تا کی چون دزدان بر سر قراولان و راه داران [illegible] و [illegible] میکنید و چون خبر [illegible] برسد
[illegible] شما [illegible] محاربت و مقابلت ما [illegible] چون مردان بمیدان آیید
ثبات قدم نمایید نظم [illegible] که آواز [illegible] و با یک
اول زمستان لشکر ما را عزم روم جزم است و هر آینه چون آتش خشم ما بدیار شام رسد تر و خشک بسوزد خدای
قدیم بما [illegible] چنگیز خان و اوروق او داده و سروران و گردنکشان را در ربقه طاعت ما آورده هر کس که عاصی
او گردد [illegible] او باشد چون بندقدار بدمشق رسید رسول علیه التحیة والسلام را بخواب دید [illegible]
داده بود و در آن هفته بسلطنت نشست [illegible] او را بخواب دید که فرمود آن ودیعت ما را باز ده فلان
شمشیر از میان ببست و ملک منصور سلطان سیف الدین قلاوون معروف بالفی و او سپهسالار شد دانست که آخر عمر است
و دولت باقی خواهد رسید او را طلب داشت و گفت چون سلطان شوی فرزندان مرا نیکو دار و در محرم سنه
سبعین و ستمائه وفات یافت و در دمشق [illegible] ساخته بود دفن کردند و اباقا خان روم را بشهزاده قوی
کنقورتای [illegible] سپرد با لشکر تمام تا او را از [illegible] محافظت نماید و قلعه [illegible] و حصین [illegible] خانه که امیر
معین الدین پروانه بود ویران کنند [illegible] موافق سنه ست و سبعین و ستمائه [illegible] مراجعت نمود و پروانه
[illegible] بار دیگر آمد [illegible] اول [illegible] بگریخت روم آمده بندقدار [illegible]
[illegible] بر جمله فرمان شد تا او را [illegible] کردند و جهت ایلچیان از پیش [illegible] نامه گفتند
[illegible] داده بود که مملکت روم [illegible] آنجا آمد
بگریخت اباقا خان چون آن سخن عرضه داشتند فرمود تا او را یاسا رسانیدند و در غره ربیع الاول سنه سبعین
و ستمائه بییلاق الاتاغ [illegible] کوچ کرد [illegible] سال ملک صاحب شمس الدین جهت
استمالت رعیت [illegible] ملک روم و صاحب آنجا رفت و شهرها [illegible] عمارت باز آورد و [illegible]
روم [illegible] معهود [illegible] ولایت روم [illegible] این صاحب بانقاق
[illegible] در صفر سنه ست و سبعین عز الدین ایبک [illegible] که بحکم

باده نفر آنجا سیورغامیشی فرموده حاکمی ملاطیه بوی مفوض گشت جهت علوفه او لشکریش هر سال پنجهزار دینار معین کردند
وچون بملاطیه رسید سیصد هزار درم از مردم بزخم چوب بستد و بانکر بگریخت و بشام رفت و صاحب دیوان چون باز از روم
گشت بطرف دربند بکوه البرز ذکر ایشان رفت و آن اقوام در هیچ عهدی مطیع کس نشده بودند منحصر شدند پس با ایل آوردند
وخواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه روز دوشنبه هجدهم ذی‌حجه سنه اثنی وسبعین و ستمائه وقت غروب در مدینة السلام بغداد
وفات یافت رحمة الله علیه شعر مات الملک للمعالی والعلوم بموته نعی المعالی والعلوم سلام آمدن ملک شمس الدین کرت بدین دیار
و محبوس شدن و وفات یافتن ملک شمس الدین کرت از ملوک غور بود و مردی بغایت کافی و داهی و مشهور و بوقت وصول
هولاکو خان در ماوراء النهر به بتکچی رسید و سیورغامیشی رفت بملک هرات و سبزوار و غور و غرجستان منصوب گشت چون
براق آمد هم تا با او مواضعه داشت چه در هرات بر یاغی بکشتن [illegible] و اغول چند نوبت او را طلب داشت اجابت ننمود
و نیز به بتکچی نامه آباقا خان از وی رنجیده بود و در شهور سنه اربع وسبعین خواست تا لشکر فرستد او را بگیرند
و صاحب دیوان عرضه داشتند که خراسان خراب شد و آمد شد لشکر بر نتابد اولی بدانست او را بیارند فرمان شد که
صاحب دیوان برود عرضه داشت که اگر ایلچی رود عبث بهاء الدین محمد که در عراق است بدین مهم قیام نماید در آن باب
فرمان نافذ گشت و بهاء الدین بشادی قاضی فخر الدین هراتی و نظام الدین ابو بکر پیش ملک شمس الدین نوشت که [illegible]
تا خود بعجلت رسید سبب کثرت موانع آن سعادت ساعة نمود و حال آنست که سیورغامیشی و عاطفت هیچ باقی نیست عزیمت
بباید فرمود و حالی [illegible] مکتوبها نوشتند که اگر خواجه بهاء الدین با ملوک عصه [illegible] متوجه هرات گردد مملکت
خلعت لایق رسید همه و ناموس اقلیم برود و در محل هرات [illegible] طمع کنند اولی آنکه بی تفکر عازم شوند ملک شمس الدین
بهاء الدین صاحب جوینی و جمال الدین بیرون تا همراه در صحبت رسولان بفرستاد که خواجه نفرماید و زحمت نکشد که بملازمت
قرب عجلت خواهد رسید بهاء الدین ایشان را بنواخت و خلعتها جهت ملک [illegible] داشت جمال الدین برفت و او را بر آمدن
تحریض کرد عازم اصفهان شد بهاء الدین او را اکرام تمام کرده [illegible] در صحبت خود به بیلاکی آورد و تبریز [illegible]
یافت و آباقا خان چون بغایت رنجیده بود التفاتی نفرمود و صاحب شمس الدین خواست که بلطایف الحیل [illegible] عنایت
آرد میسر نشد و او را در تبریز محبوس کردند و آن صاحب [illegible] شکایت میکرد در سنه ست وسبعین در تفلیس وفات
یافت چون آن عارضه داشت فرمان شد که [illegible] ساخته است باشد که خلاص یابد هو المقبول
[illegible] برود [illegible] حکم کرده مذکور [illegible] بیان عجب پیش کرد [illegible] تاریخ ایقاقان ملک فخر الدین
قزوینی برخواستند و عرضه داشتند که مال [illegible] قرب دو سال
معلول درآورده [illegible] وسبعین وفات یافت حکایت شکار کردن اباقا خان [illegible] و آغاچیان آن قوم

این سبزوار
غیر از سبزوار معروف
به بیهق میباشد این شهر را
امروز شهر سبز گویند و اسفزار
و اسفزار قدیم [illegible]
و در بعض کتب سبزوار [illegible]
و هر دو نسخه [illegible]
و اسفزار [illegible] از [illegible]
هرات [illegible]
میباشد

[illegible]

۶۰۵

در علوبکقوئیل موافق سنه اربع وسبعین در آن قشلامیشی میفرمود و در وقت بشکار میرفت و چون پنج فرسنگ از شاهرود
بگذشت در بیشه شکارگاه فکوهی ناگاه جمع انبوه سوار [illegible] اصل آنجا با تیغ و تیر بقصد یکان حضرت
خواستند سواران ایشان تاختند و جنگ کردند و عاقبة الامر ایشان بگریختند فرمان شد تا جریان ولایت بیاوردند
ایشانرا بر دارند لشکر جمع شد حاکم آن قوم برسید با تیغ و کفن بر بیلگه درگاه آمد عاطفت و مرحمت پادشاه شامل احوال
او گشت و ایشانرا بجان امان داد حکایت آمدن لشکر نکودریان بجانب فارس و کرمان و تاراج کردن دشتستان سنه سبع
وستین و ستمائه موافق بارس ئیل قرب ده هزار سوار نکودری بر ولایت فارس تاختن کردند و بوغا لنگر شحنه بود و
بحریان که محمود [illegible] نسب داشت [illegible] و شمس الدین تازیکو و امرا فارس با لشکر بیرون آمدند در حدود کلبانکو
نکودریان کمین ساختند و چون جوق جوق پیش آمد نجم الدین [illegible] و ایشان بگریختند نکودریان بکمین بکشادند
و عموم آن لشکر را بکشتند شمس الدین تازیکو [illegible] بجان بیرون آوردند [illegible] و محمد بکی با لشکر
آمدند نکودریان در شهر شیراز در رفتند [illegible] اسبان [illegible] تاراج کردند و تاریخ
ثمان و تسعین حاکم نکودریان بودند عبدالله [illegible] جغتای بود و بعد از آن [illegible] طلب داشت موقوف
کردند [illegible] خواجه [illegible] در سنه سبع مایة [illegible] لشکر فرستاد و غارت
و بعد از آن [illegible] یافت [illegible] اباقا خان بجانب شام توجه فرموده بود و این طرف از لشکر خالی مانده بود
حکایت توجه [illegible] آباقا خان بجانب خراسان و بابلی در آمدن امرا قراونه و [illegible] شهزاده ارغون [illegible] در هژدهم
سنه سبع وسبعین و ستمائه موافق توشقان ئیل آباقا خان از جانب تبریز بجانب خراسان حرکت فرمود و سیوم ربیع الاول
سنه ثمان وسبعین و ستمائه شهزاده ارغون را بلشکری بدفع نکودریان روانه فرمود و او [illegible] بازگشت
و [illegible] پادشاه با خود [illegible] و چهاردهم ربیع الاول آن سال آباقا خان در شهر هرات
[illegible] آن امرا قراونه بابلی در آمدند [illegible] ربیع الاخر [illegible] ارغون [illegible] براق هم در آن وقت
با [illegible] فرمود [illegible] تبریز مراجعت نمود [illegible] مملکت باطول و عرض
کردند [illegible] ولایت [illegible] داد بعضی [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] خواتون [illegible] شکایت [illegible] بودند [illegible]
و امیر [illegible] هولاکو [illegible] طفل بود آباقا خان او را تربیت فرموده [illegible]
تا بجای رسید که عظیم گشت [illegible] بدست او داد [illegible] امراء بزرگ شد و در [illegible] واقع در صفر
سنه تسع وسبعین [illegible] وفات یافت حکایت آغاز [illegible] کردن عطا ملک جوینی [illegible] صاحب شمس الدین [illegible]

رحمه الله

علاء الدین طاب ثراه در شهور سنه سبع و سبعین و ستمائه انجوابت و اطراف ایقاقان برفع خواجه سعید شمس الدین صاحب دیوان
علیه برخواستند و از جمله ایشان یکی مجدالملک یزدی بود و پدر او صفی الملک کفشتکی خدمت اتابکان یزد کردی و او ملتجی بدر صفهان
ملازمت خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان میشود و از آنجا خود را بخدمت خواجه شمس الدین طاب ثراه انداخت
و او را تربیت کرده دو سه نوبت بکارها موسوم کرد اینک از آن جمله یک نوبت بتعیین شماره کرجستان و آن حدود فرستاد و چون نکبت
در دیگر بیرون آمد اعتماد شاید مشاهده منفر بینکرد و ترجیب و ترتیب احوالی میفرمود مجدالملک چون بدان معنی وقوف
یافت بجانب خراسان رفت و چند گاه در خانه خود مقیم شد و دیگر بار از آنجا بخدمت خواجه بهاء الدین پیوست و ملازمت
میکرد و بدان وسیلت خواجه شمس الدین صاحب دیوان طاب ثراه مجمل الحضرتی او را بجلیل بدو فرستاد و چند گاه آنجا بود
چون باز آمد بر قاعده ملازمت خدمت خواجه شمس الدین میفرمود اتفاقا روزی مجد الدین اثیر که نایب صاحب سعید خواجه علاء الدین
رحمه الله بود و با او همراه افتاد و در اثنای حکایات تقریر شوکت و حشمت لشکر مصر و بیان اهمیت و عدت ایشان میکرد مجدالملک
آن را دستاویز ساخته بود و دلیله بر آن کو نکار رفت و تقریر کرد که نایب برادر صاحب دیوان بکنکاج و باتفاق برادر
با مصریان که یاغی اند یکی است و بر تمامت احوال ایشان وقوف دارند و همواره منتظر اند که لشکر ایشان بیاید تا
مملکت بغداد بایشان تسلیم کنند بیسو بوقا کو دقه این سخن را در بندگی اباقا خان عرضه داشت فرمان نفاذ یافت تا مجد الدین
اثیر را بگیرند و از وی آن سخن بپرسیدند و دیگر عوایا که بانصاحب چوب بیرون کشیدند و کما بیوی ثابت نشد اعدا بصاحب دیوان
سپرده و صاحب دیوان هر آنچه از مجد الملک صادر شده بود در کنکاش و نمیشود حال کلی پیوسته بنام او نقل میفرمود و چون
حال و قلت مال او وقوف یافت یک بالش زر و سنگ پاره لعل و مرواری سبلغ ده هزار دینار بنام او برصاحب دیوان امضا فرمود
و مجدالملک چون برشال آن حکایت اعلام نمود غافل نشینید و مستشعر بوده از آن جهت ملازمت بسو بوقا کوکان شد و همواره
در فضل دایه ... صاحب دیوان میبود و حیل بغایت میجست و منتظر فرصت میبود تا در اوایل ذیقعده سنه ثمانین و سبعین و ستمائه
اباقا خان عزیمت خراسان میفرمود چون بقزوین رسید شهزاده ارغون باستقبال آمده بود و مجد الملک بوسیلت
نام از مقربان او به بیلک شهزاده ارغون رفت و عرضه داشت که زیاده از سه سال است تا بیلک میخواهد سخنی چند
داند چون بزبان امرا و مقربان بعرض نتوانند رسید بهر وقت که آغاز کردم صاحب دیوان وقوف مییابد و از اموال پادشاه
دشوق تمام بایشان میدهد تا آن سخن را بپوشیده میدارند و در بیستاند بیشتر کردم که امرا مصالح پادشاهی بخدمت ...
بجز و شند شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه میدارم که چندانکه از تمامت ممالک بخزانه
حاصل ما الک صاحب دیوان است که از اموال پادشاه حاصل کرده و مکرر از بیخاک دسیلاه کرده با سلطان مصر یکیست و پروانه دوم بکنکاج
او با بند قلاع یکی تو به ... از بهاء الدین پسر او و نو بخشا را هلاک شلیند و برادرش علاء الدین ممالک بغداد را بدست فرو گرفته

و کام مرتفع بجهت خود ساخته که پادشاهان شاید و خزاینی از آن جمع کرده و در این بیشار نهاده کری پادشاه بنده را بیشتر
میشی فرماید بر صاحب دیوان دست کنم که قریب چهار هزار تومان املاک انتقال پادشاه خود خریده و در هر روز دیگری
نقود کلد و نعمه دار ها که در تمامت خزاین پادشاه بغیر آنچه از قلاع و ملاحاه و بغداد اسپاه و وسایه مقداری هزار تومان نقد
باشد بنده کاه کاه بدو فمیبرد و بدان سبب که بنده بدین احوال واقف است و اطلاع دارد که منشور حالکی بیرون ... بالش
زر و یک باره لعل و مرواری بنام ده هزار دینار مبحق السکوت به بنده داده داد تمامت به شهزاده ارغون بانعوق شهزاده آن سخن را
در بندگی اباقا خان عرضه داشت فرمود که این سخن را با کس مگوید تا بیاقی بتدارک آن کرده شود آباقا خان بدارالملک تبریز
آمد زمستان قشلامیشی در حدود آن فرمود و بهار آن سال چون بشوبان آمد روزی در باغ مسلم در حمام بود و مجد الملک
بترتیب میر طغاجار در سلخ حمام رفت و آنچه پیش از آن بشهزاده ارغون گفته بود مشافهتا از آن بجمل بعرض رسانید اباقا خان
با صاحب دیوان در خشم رفت و بتمامت ممالک ایلچیان فرستاد تا بعد از آن ... که بایلکند تا در بندگی حضرت
مخصوص بیند و تحقیق آن دوده صاحب دیوان استعانت با بیگیا خاتون برد و بجمل نوشت که تمامت املاکی که در ممالک
خریده حق و مال پادشاه است خواتین در آن جهت حال او عرضه داشت و ترتیب کرد آباقا خان از ... بازآورده صاحب
دیوان را از آن ورطه خلاص داد و بر ... ها ... که ... ایلچیان باز کردند و دیوان صاحب دیوان را تعرض نرسانند مجد
الملک ناامید شد دیگر باره نوشت که چون پادشاه در حق صاحب دیوان سیورغامیشی فرمود بنده را هم زمان امان دهد که
بنده ایل و داشت که بنده را با جر ساند تا دفع شر وی ... اباقا خان در جواب فرمود که اگر چه صاحب
دیوان را سیورغامیشی فرموده ام مجدالملک را
مجدالملک مستظهر گشته بر و فق

فرمان او نفاذ یافته خود سلامت میشود و باتفاق صدر الدین زنجانی آنجا دغزمت میکرد تا در بهار سال
موافق سنه تسع و سبعین و ستمائه حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که مجد الملک یزدی در تمامت ممالک از کنار آب آمویه
تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم شاید و در عهد کها اباقا خان با تمامت خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان
دولت و اعیان حضرت در بیان نظر او بود تا آن یرلیغ را بنویسید و همگنان باتفاق کنند هر که پادشاهان مغول تا دیگر
چنان یرلیغ نداده اند اباقا خان مجدالملک را گفت باید کرد کارها ... مال و خزینه و ملازم و عظیم بپلد باشتی و بر تمامت را
مطلع و برجمله کارها نوبت نوشت باشد و خود را نیکو نگاه دارد و در بیع حال بخدمت ... و اگر کسی قصد کند جواب
و اقصد دانم چون ترتیب بدین مبالغه بیافت تمامت امرا اعتبار کرده و ممکن تمام یافت و بدان سبب کار صاحب دیوان در تراجع
افتاد و هر کاری که میشود کار اعدا ... در حق شود و مجدالملک این رباعی بصاحب فرستاد نظم در هجر غم تو غوطه خواهم
یا غم قد شکن را تا نکر ای آورده ... تصلت ... خطرا است و من بجز اهم کردن ... بدان سرخ کنم یا کردن ... و او در جواب او بدیلا فرستاد

این رجعت
ظ این لفت مغول است
و در جهانگشای هم
آمده است

نظم
باش ای دل ... که بیجهت
اندیشه ... گوئی ... کم
خود ... و ...
... از ... که ...
اگر ... کرد ... کرده ...

نظم

نظم پر عنجه بری شاه بنا باید پرون لیس خنده روز کار ریا خوردن این کار که پای در میان نهی و آنکه هم ز دست بدان سرخ کنی هم کردن
مجد الملک چون دید که ممالک بالاو صاحب دیوان اثر نفوذ اهمال کردند در برادرش علاء الدین مجد الملک انهی کرده قصد او آغاز کرد و عرضه
شد تا او را بگرفتند و مجد الدین اثیر که نایب او بود به پاروی فنشر بهای جرمیکت که از فلان موضع چیزی و از فلان شخص چندان
دارد چون صاحب شمس الدین با زبکی چون فضیحت شاهده کرد پیش برادر فرستاد که هیچ وجه انکار مکن تا رنج زیادت نکشد انرا
لا بارک الله بمجد العرض فی المال بلا الدین متقبل شد که سیصد تومان زر بدهد و بعد از ادای آن چنانکه شرح داده آید برات ازوی
مطالبت کردند و بجای رسید که او را دست بخیر کشیدند بر سر بعد از باز داشتند و با انواع ضرب و شکنجه تعذیب میکردند تا هرچه
داشت تمامت بداد و بعد از آن فرزندان را نیز بعضی بجمله کار او بکلی خلل پذیر گشت و مرتبه مجد الملک مرتفع شد
اباقا خان بجانب شام و مصاف دادن شهزاده منککیتمور با مصریان و مراجعت بدار السلام بیرون آباقا خان بواسطه آنکه
شامیان بجد و هدوم و دیار بکر آمدند و تاختن کرده و ولایت مسلما تا خراب میکردند و علفهای ایشان را چرا میکردند
و سوختند و فتنهای انگیختند از آن جماعت منغصر خاطر شد و بر عزم آن بلاد جزم فرمود و لشکرکشان تا حاموی و حمص
شام برفت لیکن از فرات بگذشت و برادر خویش منککیتمور را در مقدمه بفرستاد چون بحمص رسید فرو آمد و آنجا
از بجانب

و اباقا خان در خشم رفت و گفت بوقت تابستان با نخواست مقصران فرموده سال
تلافی کنم و یک شنبه هفدهم رجب اندجلکن شتر میشان فرود آمد و از آنجا بجانب
بغداد توجه فرمود و یک شنبه دوم شعبان در حدود مجول فرود آمد و مجد الملک جهت تحصیل وجوه سیصد تومان
که علاء الدین متقبل شد به بغداد آمده بود و هر چه داشت بیکبار داده بود تا غایتی کرده و نیز بجهت ... بعد بود
از آن موجبکا داده که من بعد بغداد در ... بر ویرا شود که کار باشد اباقا خان بر وی ترحم فرمود و در چهاردهم رمضان
المبارک سنه ثمانین او را از این معنی اطلاق کرد مجد الملک دیگر قصد او کرد و فرمان شد که او با تفاق تاجیک طغاجار
ببغداد روند و محاسبات علاء الدین باز بینند و صد تومان شکر بر موجب حساب بروی
باقیست از وی حاصل کنند و اگر بعضی را ... بضرب ... داند بستانند چون بغداد شد آغاز شکنجه حاصل
کردند و او را بر هنه در شهر میگردانیدند و میزدند **حکایت** وفات اباقا خان در سیوم ذی القعده سنه ثمانین
و ستمائه از دار الملک بغداد متوجه همدان گشت و چهارشنبه ششم ذی الحجه در شهر همدان آمدند و در سرای ملک
فخر الدین منوچهر نزول فرمود و با ستغال لذات مشغول و در روز چهارشنبه هشتم ذی الحجه سنه ثمانین و ست ماه می بود

موافق

موافق بیست و یکم ایکیندی آی بیل بعد از افراط مجرع نیم شب گذشته بقضای حاجت بیرون آمد و در احوال مقدار اغلب
او را خیال مرغ سیاه نمود که بر سر شاخی از آن درختها که در آنجا بود نشسته فریاد بر آورد که آن مرغ سیاه چیست
فورچی را فرمود که او را به تیر بزنند چندانکه احتیاط کردند هیچ مرغی را نیافتند ناگاه در این حال دیده بر هم نهاد و
بر سر کرسی دنیا جان را بدون بلاد و در روز یک شنبه شانزدهم محرم سنه احدی و ثمانین منککیتمور در همدان بقعه
از اعمال موصل درگذشت و در اواسط ماه اباقا خان تعزیت داشتند و صندوق او را با شاهو تله بردند و بیش
الحان بیرون دفن کردند و او روی تاملتا او را اهمال گشتند قد وقع الفراغ عن تعلیق جامع التواریخ فی صحوة
یوم اربعا سلخ شهر الشوال عن ید اضعف العباد و احقرهم المذنب المحتاج الی غفران ربه الودود حسن بن شیخ
میر علم فی تاریخ سنه اربع و سبعین و الف من هجرة النبی صلوات علیه و آله التحیة و السلام